

کتاب پیدایش

معرفی کتاب

کتاب پیدایش شرح آفرینش جهان، خلقت انسان، آغاز گناه و رنج و درد در جهان و نیز گفت‌وگوی خدا با آدمیان است. کتاب پیدایش دارای دو بخش عمده است:

۱- فصلهای ۱-۱۱ آفرینش جهان و تاریخ نژادهای اولیه انسان، داستان زندگی آدم و حوا، قائن، نوح و توفان و بُرج بابل.

۲- فصلهای ۱۲-۵۰ تاریخ آباء و اجداد اولیه قوم اسرائیل. ابتدای آنها حضرت ابراهیم است که به‌خاطر ایمان برجسته و اطاعت از خدا بسیار مشهور و معظم است. سپس داستان زندگی پسرش اسحاق و نوه‌اش یعقوب است که بعدها «اسرائیل» نامیده شد و دوازده پسر او که بنیانگذاران دوازده طایفه اسرائیل بودند. سپس توجه خاص به یوسف پسر کوچک یعقوب دارد و حوادثی که سبب شد یعقوب و تمام خانواده‌اش به مصر کوچ کنند.

کتاب پیدایش ضمن اینکه درباره زندگی مردم سخن می‌گوید، اولین شرح کارهای خدا نیز هست. در ابتدا بیان می‌کند که خدا چگونه جهان را آفرید و در پایان شرح وعده خداست، مبنی بر اینکه او به مردم توجه دارد و از آنها حمایت و پشتیبانی می‌کند. شخصیت اولیه کتاب، خود خداست. او کسانی را که کارهای خلاف می‌کنند دآوری و مجازات می‌کند و کسانی را که اوامر او را انجام می‌دهند راهنمایی و کمک می‌نماید و وقایع تاریخ آنها را رهبری می‌کنند. این کتاب داستان ایمان مردم و عکس‌العمل خدا برای زنده نگاهداشتن آن ایمان می‌باشد.

تقسیم‌بندی کتاب

آفرینش جهان و انسان ۱:۱-۲:۲۵

آغاز گناه و رنج و درد ۳:۱-۲۴

از آدم تا نوح ۴:۱-۵:۳۲

نوح و توفان ۶:۱-۱۰:۳۲

بُرج بابل ۱۱:۱-۹

از سام تا ابراهیم ۱۱:۱۰-۳۲

پدران قوم، ابراهیم، اسحاق، یعقوب ۱۲:۱-۳۵:۲۹

نسل عیسی ۳۶:۱-۴۳

یوسف و برادرانش ۳۷:۱-۴۵:۲۸

بنی اسرائیل در مصر ۴۶:۱-۵۰:۲۶

۱

آفرینش جهان

در ابتدا، خدا آسمانها و زمین را آفرید. ^۱ زمین خالی و بدون شکل بود. همه‌جا آب بود و تاریکی آنرا پوشانده بود و روح خدا بر روی آبها حرکت می‌کرد. ^۲ خدا فرمود: «روشنایی بشود» و روشنایی شد. ^۳ خدا از دیدن روشنایی خشنود شد و روشنایی را از تاریکی جدا کرد. ^۴ خدا روشنایی را روز و تاریکی را شب نام گذاشت. شب‌گذشت و صبح فرا رسید، این بود روز اول.

^۵ خدا فرمود: «فلکی ساخته‌شود تا آبها را از یکدیگر جدا کند.» ^۶ خدا فلک را ساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد. ^۷ خدا فلک را آسمان نامید. شب‌گذشت و صبح فرا رسید، این بود روز دوم.

^۸ خدا فرمود: «آبهای زیر آسمان در یکجا جمع‌شوند تا خشکی ظاهر گردد» و چنان شد. ^۹ خدا خشکی را زمین نامید و آبها را که در یکجا جمع بودند دریا نام گذاشت. خدا از دیدن آنچه انجام‌شده بود، خشنود شد. ^{۱۰} سپس خدا فرمود: «زمین همه نوع گیاه‌برویاند، گیاهانی که دانه بیاورند و گیاهانی که میوه بیاورند» و چنین شد. ^{۱۱} پس زمین همه نوع گیاه رویانید و خدا از دیدن آنچه انجام شده بود، خشنود شد. ^{۱۲} شب‌گذشت و صبح فرا رسید، این بود روز سوم.

^{۱۳} بعد از آن خدا فرمود: «اجرام‌نورانی در آسمان به وجود آیند تا روز را از شب جدا کنند و روزها، سالها و فصلها را نشان‌دهند.» ^{۱۴} آنها در آسمان بدرخشند تا بر زمین روشنایی دهند.» و چنین شد. ^{۱۵} پس از آن، خدا دو

جرمنورانی بزرگ ساخت، یکی خورشید برای سلطنت در روز و یکی ماه برای سلطنت در شب. همچنین ستارگان را ساخت.^{۱۷} آنها را در آسمان قرار داد تا بر زمین روشنایی دهند.^{۱۸} و بر روز و شب سلطنت نمایند و روشنایی را از تاریکی جدا کنند. خدا، از دیدن آنچه شده بود، خشنود شد.^{۱۹} شب گذشت و صبح فرا رسید، این بود روز چهارم.

^{۲۰} پس از آن خدا فرمود: «آنها از انواع جانوران و آسمان از انواع پرندگان پُر شوند.»^{۲۱} پس، خدا جانداران بزرگ دریایی و همه جانورانی که در آب زندگی می کنند و تمام پرندگان آسمان را آفرید. خدا از دیدن آنچه کرده بود، خشنود شد.^{۲۲} و همه آنها را برکت داد و فرمود تا بارور شوند و دریا را پُر سازند و به پرندگان فرمود: «بارور و کثیر شوید.»^{۲۳} شب گذشت و صبح فرا رسید، این بود روز پنجم.
^{۲۴} بعد از آن، خدا فرمود: «زمین هم نوع حیوانات به وجود آورد، اهلی و وحشی، بزرگو کوچک» و چنین شد.
^{۲۵} پس خدا، همه آنها را ساخت و از دیدن آنچه انجام شده بود، خشنود شد.

^{۲۶} پس از آن خدا فرمود: «اینک انسان را بسازیم. ایشان مثل ما و شبیه ما باشند و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیوانات اهلی و وحشی، بزرگو کوچکو بر تمام زمین حکومت کنند.»^{۲۷} پس خدا انسان را شبیه خود آفرید. ایشان را زن و مرد آفرید.^{۲۸} آنها را برکت داد و فرمود: «بارور و کثیر شوید. نسل شما در تمام زمین زندگی کند و آنرا تحت تسلط خود درآورد. من شما را بر ماهیان و پرندگان و تمام حیوانات وحشی می گمارم.^{۲۹} هر نوع گیاهی که غلات و دانه بیاورد و هر نوع گیاهی که میوه بیاورد برای شما آماده کرده ام تا بخورید.^{۳۰} اما هر نوع علف سبز را برای خوراک تمام حیوانات و پرندگان آماده کرده ام.» و چنین شد.^{۳۱} خدا از دیدن تمام کارهایی که انجام شده بود، بسیار خشنود گشت. شب گذشت و صبح فرا رسید. این بود روز ششم.

۲

^۱ به این ترتیب تمام آسمانها و زمین تمام گردید. در روز هفتم خدا کار آفرینش را تمام کرد و از آن دست کشید.^۲ او، روز هفتم را مبارک خواند و آنرا برای خود اختصاص داد، زیرا در آن روز کار آفرینش را تمام کرد و از آن دست کشید.^۳ این چگونگی آفرینش آسمانها و زمین است.
وقتی خداوند آسمانها و زمین را ساخت،^۴ هیچ گیاه یا علف سبزی در روی زمین نبود زیرا خداوند هنوز باران بر زمین نبارانیده بود و کسی نبود که در زمین زراعت کند.^۵ اما آب از زیر زمین بالا می آمد و زمین را سیراب می کرد.

آفرینش آدم

^۶ پس از آن خداوند مقداری خاک از زمین برداشت و از آن آدم را ساخت و در بینی او روح حیات دمید و او یک موجود زنده گردید.

باغ عدن

^۷ خداوند باغی در عدن که در طرف مشرق است درست کرد و آدم را که ساخته بود در آنجا گذاشت.^۸ خداوند هم نوع درختان زیبا و میوه دار در آن باغ رویانید و درخت حیات و همچنین درخت شناخت خوب و بد را در وسط باغ قرار داد.

^۹ رودخانه ای از عدن می گذشت و باغ را سیراب می کرد و از آنجا به چهار نهر تقسیم می شد.^{۱۰} نهر اول، پیشون است که سرزمین حویل را دور می زند.^{۱۱} در این سرزمین طلای خالص و عطر گران قیمت و سنگ عقیق وجود دارد.^{۱۲} نهر دوم، جیحون است که سرزمین کوش را دور می زند.^{۱۳} نهر سوم دجله است که از شرق آشور می گذرد و نهر چهارم، فرات است.

^{۱۴} سپس خداوند آدم را در باغ عدن گذاشت تا در آن زراعت کند و آن را نگهداری نماید.^{۱۵} خداوند به آدم فرمود: «اجازه داری از میوه تمام درختان باغ بخوری.^{۱۶} اما هرگز از میوه درخت شناخت خوب و بد نخور زیرا اگر از آن بخوری در همان روز خواهی مرد.»

آفرینش زن

^{۱۷} خداوند فرمود: «خوب نیست که آدم تنها زندگی کند. بهتر است یک همدم مناسب برای او بسازم تا او را کمک کند.»^{۱۸} پس خداوند، تمام حیوانات و پرندگان را از خاک زمین ساخت و نزد آدم آورد تا ببیند آدم چه نامی بر آنها خواهد گذاشت و هر نامی که آدم بر آنها گذاشت، همان نام آنها شد.^{۱۹} بنابراین آدم تمام پرندگان و حیوانات را نامگذاری کرد، ولی هیچیک از آنها همدم مناسبی برای آدم نبود که بتواند او را کمک کند.

^{۲۰} پس خداوند، آدم را به خواب عمیقی فرو برد و وقتی او در خواب بود یکی از دنده هایش را برداشت و جای آن را

به هم پیوست. ^{۲۲} سپس از آن دنده زن را ساخت و او را نزد آدم آورد. ^{۲۳} آدم گفت:

«این مانند خود من است.

استخوانی از استخوانهایم و قسمتی از بدنم.

نام او نساء است، زیرا از انسان گرفته شد.»

^{۲۴} به همین دلیل مرد پدر و مادر خود را ترک می‌کند و با زن خود زندگی می‌کند و هر دو یک تن می‌شوند.

^{۲۵} آدم و زنش هر دو برهنه بودند و این را شرم‌آور نمی‌دانستند.

۳

نافرمانی انسان

^۱ مار که از تمام حیواناتی که خداوند ساخته بود حیلم‌گتر بود، از زن پرسید: «آیا واقعاً خدا به شما گفته است که از هیچ‌یک از میوه‌های درخت‌های باغ نخورید؟»

زن جواب داد: «ما اجازه داریم از میوه تمام درخت‌های باغ بخوریم^۲ به غیر از میوه درختی که در وسط باغ است. خدا به ما گفته است که از میوه آن درخت نخورید و حتی آن را لمس نکنید مبادا بمیرید.»

^۳ مار جواب داد: «این درست نیست. شما نخواهید مرد. خدا این را گفت زیرا می‌داند وقتی از آن بخورید شما هم مثل او خواهید شد و خواهید دانست چه چیز خوبی و چه چیز بد است.»

^۴ زن نگاه کرد و دید آن درخت بسیار زیبا و میوه آن برای خوردن خوب است. همچنین فکر کرد چقدر خوب است که دانا بشود. بنابراین از میوه آن درخت کند و خورد. همچنین به شوهر خود نیز داد و او هم خورد. ^۵ همین‌که آن را خوردند به آنها دانشی داده شد و فهمیدند که برهنه هستند. پس برگ‌های درخت انجیر را به هم دوخته خود را با آن پوشاندند.

^۶ عصر آن روز شنیدند خداوند در باغ‌راه می‌رود. پس خود را پشت درختان پنهان کردند. ^۷ اما خداوند آدم را صدا کرد و فرمود: «کجا هستی؟» ^۸ آدم جواب داد: «چون صدای تو را در باغ شنیدم ترسیدم و پنهان شدم زیرا برهنه هستم.»

^۹ خدا پرسید: «چه کسی به تو گفت برهنه هستی؟ آیا از میوه درختی که به تو گفتم نباید از آن بخوری خوردی؟»

^{۱۰} آدم گفت: «این زنی که تو اینجا نزد من گذاشتی آن میوه را به من داد و من خوردم.»

^{۱۱} خداوند از زن پرسید: «چرا این کار را کردی؟» زن جواب داد: «مار مرا فریب داد که از آن خوردم.»

داوری خدا

^{۱۲} سپس خداوند به مار فرمود: «چون این کار را کردی از همه حیوانات ملعون‌تر هستی. بر روی شکمت را مخواهی رفت و در تمام مدت عمرت خاک‌خواهی خورد. ^{۱۳} در بین تو و زن‌کینه می‌گذارم. نسل او و نسل تو همیشه دشمن هم خواهند بود. او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه او را خواهی گزید.»

^{۱۴} و به زن فرمود: «درد و زحمت تو را در ایام حاملگی و در وقت زاییدن بسیار زیاد می‌کنم. اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو تسلط خواهد داشت.»

^{۱۵} و به آدم فرمود: «تو به حرف زنت گوش دادی و میوه‌ای را که به تو گفته بودم نخوری، خوردی. به خاطر این کار، زمین لعنت شد و تو باید در تمام مدت زندگی با سختی کار کنی تا از زمین خوراک به دست بآوری. ^{۱۶} زمین خار و علف‌های هرز خواهد رویانید و تو گیاهان صحرا را خواهی خورد. ^{۱۷} با زحمت و عرق‌پیشانی از زمین خوراک به دست خواهی آورد تا روزی که به خاک برگردی، خاکی که از آن به وجود آمدی. تو از خاک هستی و دوبار به خاک خواهی شد.»

^{۱۸} آدم اسم زن خود را حوا گذاشت چون او مادر تمام انسان‌هاست. ^{۱۹} خداوند از پوست حیوانات برای آدم و زنش لباس تهیه کرد و به آنها پوشانید.

اخراج آدم و حوا از باغ عدن

^{۲۰} پس خداوند فرمود: «حال آدم مثل ما شده می‌داند چه چیز خوب و چه چیز بد است. مبادا از درخت حیات نیز بخورد و برای همیشه زنده بماند.» ^{۲۱} بنابراین خداوند او را از باغ عدن بیرون کرد تا در روی زمین که از آن به وجود آمده بود به کار زراعت مشغول شود. ^{۲۲} خداوند، آدم را از باغ عدن بیرون کرد و فرشتگان نگهبانی در طرف شرق باغ عدن گذاشت و شمشر آتشی که به هر طرف می‌چرخید در آنجا قرار داد تا کسی نتواند به درخت حیات نزدیک شود.

قائن و هابیل

^۱ پس از آن آدم با زنش حوا همخواب شد و او آبستن شده پسری زایید. حوا گفت: «خداوند پسری به من بخشیده است.» بنابراین اسم او را قائن گذاشت. ^۲ حوا بار دیگر آبستن شد و پسری زایید و اسم او را هابیل گذاشت. هابیل چوپان و قائن کشاورز شد. ^۳ پس از مدتی قائن مقداری از محصول خود را به عنوان هدیه نزد خدا آورد. ^۴ هابیل هم اولین بره گله خود را آورد و قربانی کرد و بهترین قسمت آن را به عنوان هدیه به خدا تقدیم نمود. خداوند از هابیل و هدیه او خشنود گشت، ^۵ اما قائن و هدیه او را قبول نکرد. قائن از این بابت خشمگین شد و سر خود را به زیر انداخت. ^۶ خداوند به قائن فرمود: «چرا خشمگین شدی و سر خود را به زیر انداختی؟ ^۷ اگر رفتار تو خوب بود، قربانی تو قبول می شد. ولی اگر خوب نباشد، گناهنزدیک در، در کمین توست و می خواهد بر تو مسلط گردد. اما تو باید او را مغلوب کنی.»

^۸ بعد، قائن به برادرش هابیل گفت: «بیا با هم به مزرعه برویم.» وقتی در مزرعه بودند، قائن به برادرش حمله کرد و او را کشت.

^۹ خداوند از قائن پرسید: «برادرت هابیل کجاست؟» او جواب داد: «نمی دانم. مگر من نگهبان برادرم هستم؟» ^{۱۰} خداوند فرمود: «چه کار کرده ای؟ خون برادرت از زمین برای انتقام نزد من فریاد می کند. ^{۱۱} الآن در روی زمین ملعون شده ای و زمین دهان خود را باز کرده تا خون برادرت را که تو ریختی، بنوشد. ^{۱۲} وقتی زراعت کنی، زمین دیگر برای تو محصول نخواهد آورد و تو در روی زمین پریشان و آوار خواهی بود.» ^{۱۳} قائن به خداوند عرض کرد: «مجازات من بیشتر از آن است که بتوانم آن را تحمل کنم. ^{۱۴} تو مرا از کار زمین و از حضور خود بیرون کرده ای. من در جهان آواره و بی خانمان خواهم بود و هر که مرا پیدا کند، مرا خواهد کشت.» ^{۱۵} خداوند فرمود: «نه، اگر کسی تو را بکشد، هفت برابر از او انتقام گرفته خواهد شد.» پس خداوند نشانه ای بر قائن گذاشت تا هر که او را ببیند، او را نکشد. ^{۱۶} قائن از حضور خداوند رفت و در سرزمینی به نام سرگردان که در شرق عدن است، ساکن شد.

فرزندان قائن

^{۱۷} قائن و زنش دارای پسری شدند و اسم او را خنوخ گذاشتند. قائن شهری بنا کرد و آن را به نام پسرش، خنوخ، نامگذاری کرد. ^{۱۸} خنوخ صاحب پسری شد و اسم او را عیراد گذاشت. عیراد، پدر محوئیل بود. محوئیل دارای پسری شد که اسم او را متوشائیل گذاشت. متوشائیل پدر لمک بود. ^{۱۹} لمک دو زن داشت به نام عاده و ظله. ^{۲۰} عاده، یابال را به دنیا آورد و یابال جد چادر نشینان و گله داران بود. ^{۲۱} برادر او یوبال، جد نوازندگان چنگ و نی بود. ^{۲۲} ظله، توبل قائن را زایید که سازنده هر نوع اسباب برنزی و آهنی بود و خواهر توبل قائن، نعهه بود. ^{۲۳} لمک به زنان خود گفت:

«به حرفهای من گوش کنید.

من مرد جوانی را که به من حمله کرده بود، کشتم.

^{۲۴} اگر قرار است کسی که قائن را بکشد، هفت برابر از او انتقام گرفته شود،

پس کسی که مرا بکشد، هفتاد و هفت مرتبه از او انتقام گرفته خواهد شد.»

شیث و انوش

^{۲۵} آدم و زنش صاحب پسر دیگری شدند. آدم گفت: «خدا به جای هابیل، پسری به من داده است.» پس اسم او را شیث گذاشت. ^{۲۶} شیث دارای پسری شد که اسم او را انوش گذاشت. و از این موقع بود که مردم پرستش نام خداوند را آغاز کردند.

۵

فرزندان آدم

(اول تواریخ ۱: ۱-۴)

^۱ اسمی فرزندان آدم از این قرار است. وقتی خدا، انسان را خلق کرد، ایشان را شبیه خود آفرید. ^۲ ایشان را زن و مرد آفرید. و آنان را برکت داد و اسم آنها را انسان گذاشت. ^۳ وقتی آدم صد و سی ساله شد صاحب پسری شد که

شکل خودش بود. اسم او را شیث گذاشت.^۴ بعد از آن آدم هشتصد سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگری شد.^۵ او در نهصد و سی سالگی مرد.

^۶ وقتی شیث صد و پنج ساله بود، پسرش انوش به دنیا آمد.^۷ بعد از آن هشتصد و هفت سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.^۸ او در نهصد و دوازده سالگی مرد.

^۹ وقتی انوش نود ساله شد، پسرش قینان به دنیا آمد.^{۱۰} بعد از آن هشتصد و پانزده سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.^{۱۱} او در نهصد و پنج سالگی مرد.

^{۱۲} قینان، هفتاد ساله بود که پسرش مهلیل به دنیا آمد.^{۱۳} بعد از آن هشتصد و چهل سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.^{۱۴} او در نهصد و ده سالگی مرد.

^{۱۵} مهلیل، شصت و پنج ساله بود که پسرش یارد به دنیا آمد.^{۱۶} بعد از آن هشتصد و سی سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.^{۱۷} او در هشتصد و نود و پنج سالگی مرد.

^{۱۸} یارد، صد و شصت و دو ساله بود که پسرش خنوخ به دنیا آمد.^{۱۹} بعد از آن هشتصد سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.^{۲۰} او در نهصد و شصت و دو سالگی مرد.

^{۲۱} خنوخ، شصت و پنج ساله بود که پسرش متوشالچ به دنیا آمد.^{۲۲} بعد از آن، خنوخ سیصد سال دیگر زندگی کرد و همیشه رابطه نزدیکی با خدا داشت. او دارای پسران و دختران دیگر شد،^{۲۳-۲۴} و تا سیصد و شصت و پنج سالگی در حالی که رابطه نزدیکی با خدا داشت، زندگی کرد و بعد از آن ناپدید شد، چونکه خدا او را برد.

^{۲۵} متوشالچ، صد و هشتاد و هفت ساله بود که پسرش لمکه به دنیا آمد.^{۲۶} بعد از آن هشتاد و هشتاد و دو سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.^{۲۷} او در نهصد و شصت و نه سالگی مرد.

^{۲۸} لمکه، صد و هشتاد و دو ساله بود که پسرش برای او به دنیا آمد.^{۲۹} لمکه گفت: «این پسر، ما را از سختی کار زراعت در روی زمینی که خداوند آن را لعنت کرده، آرام خواهد ساخت.» بنابراین، اسم او را نوح گذاشت.^{۳۰} لمکه بعد از آن پانصد و نود و پنج سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.^{۳۱} او در سن هفتصد و هفتاد و هفت سالگی مرد.

^{۳۲} بعد از آنکه نوح پانصد ساله شد، صاحب سه پسر گردید، به نامهای سام، حامو و یافث.

۶

شرارت انسان

^۱ وقتی تعداد آدمیان در روی زمین زیاد شد و دختران متولد شدند،^۲ پسران خدا، دیدند که دختران آدمیان چقدر زیبا هستند. پس هر کدام را که دوست داشتند، به همسری خود گرفتند.^۳ سپس خداوند فرمود: «روح من برای همیشه در انسان فانی، باقی نخواهد ماند. از این به بعد، طول عمر او یکصد و بیست سال خواهد بود.»^۴ در آن روزها و بعد از آن، مردان قوی هیکلی از نسل دختران آدمیان و پسران خدا به وجود آمدند که دلاوران بزرگو مشهوری در زمان قدیم شدند.

^۵ وقتی خداوند دید که چگونه تمام مردم روی زمین، شریر شده‌اند و تمام افکار آنها فکرهای گناه‌آلود است،^۶ از اینکه انسان را آفریده و در روی زمین گذاشته‌بود، متأسف و بسیار غمگین شد.^۷ پس فرمود: «من این مردم و چهارپایان و خزندگان و پرندگانی را که آفریده‌ام، نابود خواهم کرد. زیرا از اینکه آنها را آفریده‌ام، متأسف هستم.»^۸ اما خداوند از نوح راضی بود.

نوح

^{۹-۱۰} داستان زندگی نوح از این قرار بود: نوح سه پسر داشت به نامهای سام، حامو و یافث. او در زمان خود مردی عادل و پرهیزکار بود و همیشه با خدا ارتباط داشت.^{۱۱} اما تمام مردم در حضور خدا گناهکار بودند و ظلم و ستم همه‌جا را پُر کرده‌بود.^{۱۲} خدا دید که مردم زمین فاسد شده‌اند و همراه فساد پیش گرفته‌اند.

^{۱۳} خدا به نوح فرمود: «تصمیم گرفته‌ام بشر را از بین ببرم. چون ظلم و فساد آنها دنیا را پُر کرده است، بنابراین من ایشان را همراه با زمین نابود خواهم کرد.

^{۱۴} «تو برای خودت یک کشتی از چوب درخت سرو بساز که چندین اتاق داشته باشد. داخل و خارج آن را با قیر ببوشان.^{۱۵} آن را این‌طور بساز: درازای آن صد و پنجاه متر، پهنای آن بیست و پنج متر و ارتفاع آن پانزده متر.^{۱۶} پنجره‌های هم نزدیک سقف در حدود نیم‌متر بساز و در کشتی را در کنار آن قرار بده. کشتی را طوری بساز که دارای سه طبقه باشد.

^{۱۷} «من توفان و باران شدید بر زمین خواهم فرستاد تا همه جانداران هلاک‌گردند و هرچه بر روی زمین است بمیرد. ^{۱۸} اما با تو پیمان می‌بندم. تو به اتفاق پسرانت و همسرت و عروسهایت به کشتی داخل می‌شوی. ^{۱۹-۲۰} از تمام حیوانات یعنی پرندگان، چهارپایان و خزندگان یک جفت نر و ماده با خودت به کشتی ببر تا آنها را زنده نگاهداری. ^{۲۱} از هر نوع غذا برای خودت و برای آنها با خود بردار.» ^{۲۲} نوح هرچه خدا به او دستور داده بود، انجام داد.

۷

توفان

^۱ خداوند به نوح فرمود: «تو با تمام اهل خانه ات به کشتی داخل شو. زیرا در این زمان فقط تو در حضور من پرهیزکار هستی. ^۲ از تمام چهارپایان پاک از هر کدام هفت نر و هفت ماده و از چهارپایان ناپاک از هر کدام یک نر و یک ماده و از پرندگان آسمان نیز از هر کدام هفت نر و هفت ماده با خودت بردار تا از هر کدام نسل روی زمین باقی بماند. ^۳ زیرا من هفت روز دیگر مدت چهل شبانه‌روز باران می‌بارانم و هر جاندار را که آفریده‌ام از روی زمین نابود می‌کنم.» ^۴ نوح هرچه خداوند به او دستور داده بود، انجام داد.

^۵ وقتی توفان آمد، نوح ششصد ساله بود. ^۶ او با زنش و پسرهایش و عروس‌هایش به داخل کشتی رفتند تا از توفان رهایی یابند. ^۷ همان‌طوری که خدا به نوح دستور داده بود، از تمام چهارپایان پاک و ناپاک و پرندگان و خزندگان یک جفت نر و ماده، ^۸ با نوح به داخل کشتی رفتند. ^۹ پس از هفت روز آب، روی زمین را گرفت.

^{۱۰} در ششصدمین سال زندگی نوح در روز هفدهم از ماه دوم، تمام چشمه‌های عظیم در زیر زمین شکافته شد و همه روزنه‌های آسمان باز شد. ^{۱۱} و مدت چهل شبانه‌روز باران می‌بارید. ^{۱۲} در همان روز، همان‌طور که خدا دستور داده بود، نوح و پسرانش سام، حام و یافث و همسر نوح و عروس‌هایش ^{۱۳} و انواع حیوانات یعنی چهارپایان و خزندگان و پرندگان و مرغ‌ها و همه بالداران، ^{۱۴-۱۵} دو به دو نر و ماده با نوح داخل کشتی شدند و خداوند در کشتی را پشت سر ایشان بست.

^{۱۶} مدت چهل روز باران مانند سیل بر روی زمین می‌بارید و آب زیادتر می‌شد به طوری که کشتی از زمین بلند شد. ^{۱۷} آب به قدری زیاد شد که کشتی بر روی آب به حرکت آمد. ^{۱۸} آب از روی زمین بالا می‌آمد و زورآورتر می‌شد تا اینکه آب تمام کوه‌های بلند را پوشانید. ^{۱۹} و به اندازه هفت متر از کوه‌ها بالاتر رفت و همه چیز را پوشانید. ^{۲۰} هر جنبه‌ای که در روی زمین حرکت می‌کرد یعنی تمام پرندگان، چهارپایان و خزندگان و تمام مردم، همه مردند. ^{۲۱} هر جاندار که در روی زمین بود مرد. ^{۲۲} خدا هر موجودی را که در روی زمین بود یعنی انسان، چهارپایان و خزندگان و پرندگان آسمان، همراه نابود کرد. فقط نوح با هر چه در کشتی با او بود باقی ماند. ^{۲۳} آب صد و پنجاه روز روی زمین را پوشانده بود.

۸

آرامش بعد از توفان

^۱ خدا نوح و تمام حیواناتی را که با او در کشتی بودند فراموش نکرده بود. پس بادی بر روی زمین فرستاد و آب رفته رفته پایین می‌رفت. ^۲ چشمه‌های عظیم زیر زمین و روزنه‌های آسمان بسته شد و دیگر باران نبارید. ^۳ آب مرتب از روی زمین کم می‌شد و بعد از صد و پنجاه روز فرو نشست. ^۴ در روز هفدهم ماه هفتم کشتی بر روی کوه‌های آرات نشست. ^۵ آب تا ماه دهم رفته رفته کم می‌شد تا اینکه در روز اول ماه دهم قله‌های کوه‌ها ظاهر شدند.

^۶ بعد از چهل روز نوح پنجره کشتی را باز کرد، ^۷ و کلاغ سیاهی را بیرون فرستاد. کلاغ سیاه بیرون رفت و دیگر برنگشت و همین‌طور در پرواز بود تا وقتی که آب فرو نشست. ^۸ پس نوح کبوتری را بیرون فرستاد تا ببیند که آیا آب از روی زمین فرو نشسته است یا خیر؟ ^۹ اما کبوتر جایی برای نشستن پیدا نکرد، چون آب همه جا را گرفته بود. پس به کشتی برگشت و نوح او را گرفت و در کشتی گذاشت. ^{۱۰} هفت روز دیگر صبر کرد و دوباره کبوتر را رها کرد. ^{۱۱} وقت عصر بود که کبوتر در حالی که یک برگ زیتون تازه در منقار داشت، به نزد نوح برگشت. نوح فهمید که آب کم شده است. ^{۱۲} بعد از هفت روز دیگر دوباره کبوتر را بیرون فرستاد. این مرتبه کبوتر به کشتی برنگشت.

^{۱۳} وقتی نوح ششصد و یک ساله بود در روز اول ماه اول، آب روی زمین خشک شد. پس نوح دریچه کشتی را باز کرد و دید زمین در حال خشک شدن است. ^{۱۴} در روز بیست و هفتم ماه دوم زمین کاملاً خشک بود.

^{۱۵} خدا به نوح فرمود: «تو و زن و پسرهایت و عروس‌هایت از کشتی بیرون بیایید. ^{۱۶} تمام حیواناتی که نزد تو هستند، تمام پرندگان و چهارپایان و خزندگان را هم بیرون بیاور تا در روی زمین پراکنده شوند و به فراوانی بارور و

کثیر گردند.^{۱۸} پس نوح و زنش و پسرهایش و عروس‌هایش از کشتی بیرون رفتند.^{۱۹} تمام چهارپایان، پرندگان و خزندگان هم با جفتهای خود از کشتی خارج شدند.
^{۲۰}نوح، قربانگاهی برای خداوند بنا کرد و از هر پرند و هر حیوان پاکیکی را به عنوان قربانی سوختنی بر قربانگاه گذرانید.^{۲۱} وقتی بوی خوش قربانی به پیشگاه خداوند رسید، خداوند با خود گفت: «بعد از این، دیگر زمین را به خاطر انسان لعنت نخواهم کرد. زیرا خیال دل انسان حتی از زمان کودکی بد است. دیگر همه حیوانات را هلاک نمی‌کنم، چنانکه کردم.^{۲۲} تا زمانی که دنیا هست، کشت و زرع، سرما و گرما، زمستان و تابستان و روز و شب هم خواهد بود.»

۹

پیمان خداوند با نوح

^۱خدا نوح و پسرانش را برکت داد و فرمود: «بار و کثیر شوید و دوباره همه جای زمین را پر کنید.^۲ همه حیوانات زمین و پرندگان آسمان و خزندگان و ماهیان از شما خواهند ترسید. همه آنها در اختیار شماست.^۳ شما می‌توانید آنها را مثل علف سبز بخورید.^۴ اما گوشت را با جان یعنی با خون آن نخورید.^۵ اگر کسی جان انسانی را بگیرد، مجازات خواهد شد و هر حیوانی که جان انسانی را بگیرد، او را به مرگ محکوم خواهیم کرد.^۶ انسان به صورت خدا آفریده شد. پس هر که انسانی را بکشد به دست انسان کشته خواهد شد.^۷ شما بار و کثیر شوید و در روی زمین زیاد شوید.»
^۸خدا به نوح و پسرانش فرمود: «من با شما و بعد از شما با فرزندان شما پیمان می‌بندم.^۹ همچنین پیمان خود را با همه جانورانی که با تو هستند، یعنی پرندگان، چهارپایان و هر حیوان وحشی و هر چه با شما از کشتی بیرون آمدند و همچنین تمام جانداران روی زمین حفظ خواهم کرد.^{۱۰} من با شما پیمان می‌بندم که دیگر همه جانداران با هم از توفان هلاک نخواهند شد و بعد از این، دیگر توفانی که زمین را خراب کند نخواهد بود.^{۱۱} نشانه پیمانی که منسل بعد از نسل با شما و همه جانورانی که با شما باشند می‌بندم این است:^{۱۲} رنگین کمان را تا به ابد در ابرها قرار می‌دهم تا نشانه آن پیمانی باشد که بین من و جهان بسته شده است.^{۱۳} هر وقت ابر را بالای زمین پهن می‌کنم و رنگین کمان ظاهر می‌شود،^{۱۴} پیمان خود را که بین من و شما و تمامی جانوران می‌باشد به یاد خواهم آورد تا توفان دیگر همه جانداران را با هم هلاک نکند.^{۱۵} رنگین کمان در ابر خواهد بود و من آن را خواهم دید و آن پیمانی را که بین من و همه جانداران روی زمین بسته شده، به یاد می‌آورم.»^{۱۶} خدا به نوح فرمود: «این نشان آن پیمانی است که با همه جانداران زمین بسته‌ام.»

نوح و پسرانش

^{۱۷}سام و حام و یافت پسران نوح بودند که از کشتی بیرون آمدند. حام پدر کنعانیان است.^{۱۸} اینها سه پسر نوح بودند که تمام ملل جهان از آنها به وجود آمد.
^{۱۹}نوح مشغول زراعت شد و اولین کسی بود که باغ انگور درست کرد.^{۲۰} او از شراب آن نوشید و مست شد. در حالی که مست بود در چادر خود لخت شد.^{۲۱} در این موقع، حام دید که پدرش برهنه است. او رفت و دو برادر دیگر خود را که بیرون بودند، خبر کرد.^{۲۲} سام و یافت ردایی را بر دوشهای خود انداختند و عقب عقب رفته پدر خود را با آن پوشانند. صورت آنها به طرف دیگر بود و بدن برهنه پدر خود را ندیدند.^{۲۳} وقتی نوح به هوش آمد، فهمید که پسر کوچکش چه کرده است.^{۲۴} پس گفت:

«کنعان ملعون باد.

او همیشه بنده برادران خود باشد.»

^{۲۵}همچنین گفت: «خداوند سام، متبارک باد

و کنعان بنده او باشد.

^{۲۶}خدا یافت را فراوانی دهد

و همیشه در چادرهای سام حضور داشته باشد

و کنعان بنده او باشد.»^{۲۷}

^{۲۸}نوح بعد از توفان سیصد و پنجاه سال زندگی کرد^{۲۹} و در سن نهصد و پنجاه سالگی وفات یافت.

فرزندان پسران نوح

(اول تواریخ ۱: ۲۳)

^۱ اینها فرزندان پسران نوح یعنی فرزندان سام، حام و یافث هستند که بعد از توفان متولد شدند:
^۲ پسران یافث: جومر، ماجوج، مادای، یوان، توبال، ماشکو تیراس بودند. ^۳ پسران جومر: اشکناز، ریفات و توجرمه بودند. ^۴ پسران یوان: الیشه، ترشیش، کتیمو رودانیم بودند. ^۵ از اینها مردمی که در اطراف دریا در جزیره‌ها زندگی می‌کردند، به وجود آمدند. اینها فرزندان یافث هستند که هر کدام در قبیله‌ی در سرزمین خودشان زندگی می‌کردند و هر قبیله به زبان مخصوص خودشان صحبت می‌کردند.

^۶ پسران حام: کوش، مصر، لیبی و کنعان بودند. ^۷ پسران کوش: سبا، حویله، سبتیه، رعمو سبتکا بودند. و پسران رعمه: شبا و ددان بودند. ^۸ کوش پسری داشت به نام نمرود. او اولین مرد قدرتمند در روی زمین بود. ^۹ او با کمک خداوند تیرانداز ماهری شده بود و به همین جهت است که مردم می‌گویند: «خدا تو را در تیراندازی مانند نمرود گرداند.» ^{۱۰} در ابتدا منطقه فرمانروایی او شامل: بابل، ارک، آکاد و تمام اینها در سرزمین شنعار بود. ^{۱۱} بعد از آن به سرزمین آشور رفت و شهرهای نینوا، و رحوبوت عیر، کالج ^{۱۲} و ریس را که بین نینوا و کالج که شهر بزرگی است، بنا کرد.

^{۱۳} مصر جد لود، عنامیم، لهابیم، نفتوحیم، ^{۱۴} فتروسیم، کسلوحیم و گفتوریم که جد فلسطینی هاست، بود.
^{۱۵} صیدون، نخستزاده کنعان بود و پس از او حت به دنیا آمد. ^{۱۶} کنعان هم جد اقوام زیر بود:
 یبوسیان، اموریان، جرجاشیان، ^{۱۷} حویان، عرقیان، سینیان، ^{۱۸-۱۹} اروادیان، صماریان و حماتیان.
 قبایل مختلف کنعان، از صیدون تا جرار که نزدیک غزه است و تا سدوم و غموره و صبوئیم که نزدیک لاشع است، پراکنده شدند. ^{۲۰} اینها، نسلهای حام بودند که به صورت قبایل مختلف زندگی می‌کردند و هر قبیله برای خود زبان مخصوصی داشت.

^{۲۱} سام برادر بزرگ یافث- جد تمام فرزندان عابر بود. ^{۲۲} پسران سام عبارت بودند از: عیلام، آشور، ارفکشد، لود و آرام. ^{۲۳} پسران آرام، عبارت بودند از: عوص، حول، جاتر و ماشک. ^{۲۴} ارفکشد، پدر شالح و شالح پدر عابر بود. ^{۲۵} عابر دو پسر داشت. اسمیکی فالج بود - زیرا در زمان او بود که مردم دنیا پراکنده شدند- و اسم دیگری یقطان بود. ^{۲۶} پسران یقطان عبارت بودند از: الموداد، شالف، حضرموت، یارج، ^{۲۷} هدورام، اوزال، یقله، ^{۲۸} عوبال، اییمائیل، شیا، ^{۲۹} او فیر، حویله و یوباب. ^{۳۰} همه اینها از ناحیه میشا تا سفار مکیکی از کوههای شرقی است، زندگی می‌کردند. ^{۳۱} اینها نسلهای سام بودند که در قبیله و سرزمینهای مختلف زندگی می‌کردند و هر قبیله با زبان مخصوص خودشان گفتگو می‌کردند.

^{۳۲} همه این افراد بر طبق نسب نامه هایشان، پسران نوح بودند که بعد از توفان تمام ملت‌های روی زمین به وسیله آنها به وجود آمد.

۱۱

برج بابل

^۱ در آن زمان مردم سراسر جهان فقط یک زبان داشتند و کلمات آنها یکی بود. ^۲ وقتی که از مشرق کوچ می‌کردند، به دشت همواری در سرزمین شنعار رسیدند و در آنجا ساکن شدند. ^۳ آنها به یکدیگر گفتند: «بیایید خشت بزنیم و آنها را خوب بپزیم.» آنها به جای سنگ، آجر، و به جای گچ، قیر داشتند. ^۴ پس به یکدیگر گفتند: «بیایید شهری برای خود بسازیم و برجی بنا کنیم که سرش به آسمان برسد و به این وسیله نام خود را مشهور بسازیم. مبادا در روی زمین پراکنده شویم.»

^۵ بعد از آن، خداوند پایین آمد تا شهر و برجی را که آن مردم ساخته بودند، ببیند. ^۶ آنگاه فرمود: «حال دیگر تمام این مردم، یکی هستند و زبانشان هم یکی است. این تازه اول کار آنهاست و هیچ کاری نیست که انجام آن برای آنها غیر ممکن باشد. ^۷ پس به پایین برویم و وحدت زبان آنها را از بین ببریم تا زبان یکدیگر را نفهمند.» ^۸ پس خداوند آنها را در سراسر روی زمین پراکنده کرد و آنها نتوانستند آن شهر را بسازند. ^۹ اسم آن شهر را بابل گذاشتند، چونکه خداوند در آنجا وحدت زبان تمام مردم را از بین برد و آنها را در سراسر روی زمین پراکنده کرد.

فرزندان سام

(اول تواریخ ۱: ۲۴-۲۷)

^۱ اینها فرزندان سام بودند: دو سال بعد از توفان، وقتی که سام صد ساله بود، پسرش ارفکشد به دنیا آمد. ^{۱۱} بعد از

آن پانصد سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.
^{۱۲} وقتی ارفکشد سی و پنج ساله بود، پسرش شالچ به دنیا آمد. ^{۱۳} بعد از آن چهارصد و سه سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.
^{۱۴} وقتی شالچ سی ساله بود، پسرش عابر به دنیا آمد. ^{۱۵} بعد از آن چهارصد و سه سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.
^{۱۶} وقتی عابر سی و چهار ساله بود، پسرش فالج به دنیا آمد. ^{۱۷} بعد از آن چهارصد و سی سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.
^{۱۸} وقتی فالج سی ساله بود، پسرش رعو به دنیا آمد. ^{۱۹} بعد از آن دویست و نه سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.
^{۲۰} وقتی رعو سی و دو ساله بود، پسرش سروج به دنیا آمد. ^{۲۱} بعد از آن دویست و هفت سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.
^{۲۲} وقتی سروج سی ساله بود، پسرش ناحور به دنیا آمد. ^{۲۳} بعد از آن دویست سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.
^{۲۴} وقتی ناحور بیست و نه ساله بود، پسرش تارح به دنیا آمد. ^{۲۵} بعد از آن صد و نوزده سال دیگر زندگی کرد و دارای پسران و دختران دیگر شد.
^{۲۶} بعد از اینکه تارح هفتاد ساله شد، پسران او ابرام، ناحور و هاران به دنیا آمدند.

فرزندان تارح

^{۲۷} اینها فرزندان تارح هستند: تارح پدر ابرام، ناحور و هاران بود و هاران پدر لوط بود. ^{۲۸} هاران در زادگاه خود در اورکلدانیان - هنگامی که هنوز پدرش زنده بود - مرد. ^{۲۹} ابرام با سارای ازواج کرد و ناحور با ملکه دختر هاران ازواج نمود. هاران پدر یسکه هم بود. ^{۳۰} اما سارای نازا بود و فرزندی به دنیا نیاورد.
^{۳۱} تارح، پسرش ابرام و نوه اش لوط پسر هاران و عروش سارای زن ابرام را برداشت و با آنها از اورکلدانیان به طرف سرزمین کنعان بیرون رفت. آنها رفتند تا به حرّان رسیدند و در آنجا اقامت کردند. ^{۳۲} تارح در آنجا در سن دویست و پنج سالگی مرد.

۱۲

دعوت خدا از ابراهیم

^۱ خداوند به ابرام فرمود: «وطن خود، بستگانت و خانه پدری خود را ترک کن و به طرف سرزمینی که به تو نشان می‌دهم برو. ^۲ من به تو قومی کثیر خواهم داد و آنان ملتی بزرگ خواهند شد. من تو را برکت خواهم داد و نام تو مشهور و معروف خواهد شد، لذا تو خودت مایه برکت خواهی بود.
^۳ «به کسانی که تو را برکت دهند، برکت خواهم داد.
 اما به کسانی که تو را لعنت کنند، لعنت خواهم کرد،
 و به وسیله تو همه ملتها را برکت خواهم داد.»
^۴ همان طور که خداوند فرموده بود، هنگامی که ابرام هفتاد و پنج سال داشت از حرّان خارج شد. لوط هم همراه او بود. ابرام زن خود سارای و لوط پسر برادرش - و تمام دارایی و غلامانی را که در حرّان به دست آورده بود، با خود برد و آنها به طرف سرزمین کنعان حرکت کردند.
 وقتی آنها به سرزمین کنعان رسیدند، ^۵ ابرام در آنجا گشت تا به درخت مقدّس موردر زمین شکیم رسید. (در آن موقع کنعانیان هنوز در آن سرزمین زندگی می‌کردند.) ^۶ خداوند به ابرام ظاهر شد و به او فرمود: «این سرزمینی است که من به نسل تو می‌دهم.» پس ابرام در آنجا که خداوند خود را بر او ظاهر کرده بود، قربانگاهی بنا کرد. ^۷ بعد از آن او حرکت کرده به طرف تپه‌های شرقی شهر بیت‌نیل رفت و اردوی خود را بین بیت‌نیل در مغرب و عای در مشرق بنا کرد. در آنجا نیز قربانگاهی برای خداوند بنا کرد و خداوند را پرستش نمود. ^۸ او دوباره از آنجا به جای دیگر کوچ کرد و به جنوب کنعان رفت.

آبرام در مصر

^۹ اما در کنعان قحطی بسیار شدیدی شده بود. به همین علت، ابرام باز هم به طرف جنوب رفت تا به مصر رسید تا برای مدتی در آنجا زندگی کند. ^{۱۰} وقتی به مرز مصر رسیدند، ابرام به زن خود سارای گفت: «می‌دانم که تو

زن زیبایی هستی،^{۱۲} پس، وقتی مصریان تو را با من ببینند و بفهمند که تو همسر من هستی، به همین دلیل مرا می‌کشند و تو را زنده نگاه می‌دارند.^{۱۳} پس به آنها بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو مرا نکشند و با من به خوبی رفتار کنند.»^{۱۴} وقتی ابرام از مرز گذشته به مصر داخل شد، مصریان دیدند که همسر او زیباست.^{۱۵} بعضی از درباریان سارای را دیدمو از زیبایی او به فرعون خبر دادند، پس او را به کاخ فرعون بردند.^{۱۶} پادشاه به خاطر سارای، با ابرام بسیار خوب رفتار کرد و به او گله‌های گوسفند و بُز و گاو و الاغ و شتر و غلامان زیادی بخشید.^{۱۷} اما به خاطر اینکه فرعون، سارای -زن ابرام- را گرفته بود، خداوند بلاهایی سخت بر او و بر کسانی که دربار او بودند، فرستاد.^{۱۸} پس فرعون به دنبال ابرام فرستاد و از او پرسید: «این چه کاری بود که کردی؟ چرا به من نگفتی که این زن همسر توست؟»^{۱۹} چرا گفتی که او خواهر توست و گذاشتی من او را به همسری خود بگیرم؟ این زن توست، او را بردار و از اینجا برو.»^{۲۰} فرعون به نوکران خود دستور داد و آنها ابرام را با زنش و هر چه داشت برده از مصر بیرون کردند.

۱۳

جدایی ابرام و لوط

ابرام با زنش و هر چه داشت به طرف شمال مصر به قسمت جنوبی کنعان رفت و لوط هم همراه او بود.^۲ ابرام مرد بسیار ثروتمندی بود. او گوسفندان، بُزها، گاوها و طلا و نقره فراوان داشت.^۳ او آنجا را ترک کرد و از جایی به جایی دیگر می‌رفت تا به بیت‌نیل رسید. او به محلی بین بیت‌نیل و عای رسید، یعنی همان جایی که قبلاً خیمه زده و قربانگاهی بنا کرده بود. پس در آنجا خداوند را پرستش نمود.^۴ لوط نیز گوسفندان و بُزها و گاوها و فامیل و غلامان بسیار داشت.^۵ لوط و ابرام هر دو چهارپایان بسیار داشتند و چراگاه به اندازه کافی نبود تا هر دو آنها در آنجا زندگی کنند.^۶ سرانجام بین چوپانان ابرام و چوپانان لوط اختلافاتی پیدا شد. (در آن موقع کنعانیان و فرزندان هنوز در آنجا زندگی می‌کردند.)^۷ پس ابرام به لوط گفت: «ما با هم فامیل هستیم چوپانان تو نباید با چوپانان من اختلاف داشته باشند. پس بیا از هم جدا شویم. تو هر قسمت از زمین را که می‌خواهی انتخاب کن. تو به یک طرف برو و من به طرف دیگر.»^۸ لوط خوب به اطراف نگاه کرد و دید که تمام دشت اردن و تمام راه صوغر مانند باغ خداوند و یا مانند زمین مصر، آب فراوان دارد. (این قبل از آن بود که خداوند شهرهای سدوم و غمور را خراب کند.)^۹ بنابراین لوط تمام دشت اردن را برای خود انتخاب کرد و به طرف شرق حرکت کرد و به این ترتیب این دو نفر از هم جدا شدند.^{۱۰} ابرام در سرزمین کنعان ماند و لوط در بین شهرهای دشت اردن تا نزدیک سدوم ساکن شد.^{۱۱} مردم این شهر بسیار شریر بودند و بضد خداوند گناه می‌کردند.

ابرام به حبرون می‌رود

بعد از اینکه لوط آنجا را ترک کرد، خداوند به ابرام فرمود: «از همان جایی که هستی خوب به همه اطراف نگاه کن.^{۱۲} من تمام سرزمینی را که می‌بینی برای همیشه به تو و به نسل تو خواهم داد.^{۱۳} من نسلهای بسیاری به تو خواهم بخشید به طوری که کسی نتواند همه آنها را بشمارد. شمارش آنها مثل شمارش غبار زمین خواهد بود.^{۱۴} حال برو و تمام سرزمین را بین زیرا من همه آن را به تو خواهم داد.»^{۱۵} پس ابرام کوچ کرد و اردوی خود را نزدیک بلوطستان ممری که در حبرون است، بنا کرد و در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت.

۱۴

رهای لوط توسط ابراهیم

چهار پادشاه یعنی امرافل پادشاه بابل (شینار)، اریوک پادشاه لاسار، کدرلا عمر پادشاه عیلام و تیدال پادشاه گو عیم، رفتند تا با پنج پادشاه دیگر یعنی بابرا پادشاه سدوم، بیرشا پادشاه غموره، شیناب پادشاه ادما، شمیر پادشاه بونیمو پادشاه بلا یعنی صوغر جنگ کنند. این پنج پادشاه با هم متحد شدند و در دشت سدیم که اکنون دریای مرده نامیده می‌شود به هم پیوستند.^۱ اینها دوازده سال زیر نظر کدرلا عمر بودند، اما در سال سیزدهم برضد او قیام کردند.^۲ در سال چهاردهم کدرلا عمر و متحدان او با لشکریانشان آمدند و رفائیم را در اشتاروت کرنین و یزین را در هام، ایمیم را در دشت قیریتایم و حوریان را در کوههای آدوم تا الپاران که نزدیک صحراست تعقیب نموده، شکست دادند.^۳ سپس برگشتند و به قادش که عین مشباط می‌باشد آمدند و تمامی عمالیقیان و اموریان را که در زازون تمار زندگی

می‌کردند، مغلوب‌نمودند.

^۸ سپس پادشاهان سدوم، غموره، ادما، زبولیم و بلا، لشکریان خود را برای حمله بیرون آورده و در دشت میدیم آماده جنگ شدند.^۹ تا با پادشاهان عیلام، گوئیم، بابل و الاسار جنگ کنند. چهار پادشاه بصد پنج پادشاه.^{۱۰} آن دشت پر از چاههای قیر بود و وقتی که پادشاهان سدوم و غموره کوشش می‌کردند تا از حمله دشمن فرار کنند در چاهها افتادند، ولی سه پادشاه دیگر به کوهها فرار کردند.^{۱۱} آن چهار پادشاه همه چیز را در سدوم و غموره با تمام خوراکی‌ها برداشتند و رفتند.^{۱۲} لوط، برادرزاده ابرام در سدوم زندگی می‌کرد. بنابراین آنها او را با تمام دارایی‌اش برداشتند و بردند.

^{۱۳} ولی یک نفر که جان سالم بدر برده بود، آمد و تمام این وقایع را به ابرام عبرانی اطلاع داد. او در نزدیکی بلوطستان که متعلق به ممری اموریان است، زندگی می‌کرد. ممری و برادرانش اشکول و عانر هم پیمانهای ابرام بودند.^{۱۴} وقتی ابرام شنید که برادرزاده‌اش دستگیر شده است، تمام مردان جنگی خود را که سیصد و هجده نفر بودند احضار کرد و چهار پادشاه را تا دان تعقیب نمود.^{۱۵} سپس افراد خود را گروه‌گروه تقسیم کرد و هنگام شب به دشمن حمله کرده آنها را شکست داد و آنها را تا هوباه که در شمال دمشق است، فراری داد.^{۱۶} پس هر چه که آنها غارت کرده‌اند با خود برده بودند، پس گرفت. او همچنین لوط برادرزاده خود و تمام دارایی‌اش و تمام زنان و زندانیان دیگر را برگردانید.

ملکی صدق برای ابرام دعا می‌کند

^{۱۷} وقتی ابرام پس از پیروزی بر کدرلا عمر و پادشاهان دیگر باز می‌گشت، پادشاه سدوم برای استقبال او به دشت شاول مک‌دشت پادشاه نیز گفته می‌شود، رفت.^{۱۸} ملکی صدق که پادشاه سالیوم و کاهن خدای متعال بود، برای ابرام نان و شراب آورد و^{۱۹} برای او دعای خیر کرد و گفت: «خدای متعال که آسمان و زمین را آفرید ابرام را برکت دهد.^{۲۰} سپاس بر خدای متعال که تو را بر دشمنانت پیروز گردانید.» ابرام ده یک آنچه از غنیمت باز آورده بود به ملکی صدق داد.

^{۲۱} پادشاه سدوم به ابرام گفت: «اموال غنیمتی مال خودت: ولی افرادم را به من برگردان.»
^{۲۲} ابرام جواب داد: «من چشم به درگاه خداوند خدای متعال دوخته‌ام که آسمان و زمین را آفرید^{۲۳} که چیزی از اموال تو حتی یک تخته یا یک بند کفش هم نگاه نخواهد داشت تا نگویی که من ابرام را ثروتمند کردم.»^{۲۴} من چیزی برای خودم نمی‌گیرم مگر آنچه را که افراد من تصرف کردند. ولی بگذار همراهان من انیر و اشکول و ممری سهم خود را بردارند.»

۱۵

پیمان خدا با ابرام

^۱ بعد از این ابرام رؤیایی دید و صدای خداوند را شنید که به او می‌گوید: «ابرام، نترس، من تو را از خطر حفظ خواهم کرد و به تو پاداش بزرگی خواهم داد.»

^۲ ابرام جواب داد: «ای خداوند، خدای من، چه پاداشی به من خواهی داد، در حالی که من فرزندی ندارم؟ تنها وارث من این الیعزر دمشقی است.^۳ تو به من فرزندی ندادی و یکی از غلامان من وارث من خواهد شد.»

^۴ پس او شنید که خداوند دوباره به او می‌گوید: «این غلام تو الیعزر وارث تو نخواهد بود. پسر تو وارث تو خواهد بود.»^۵ خداوند او را بیرون برد و فرمود: «به آسمان نگاه کن و بکوش ستاره‌ها را بشمار. فرزندان تو به همین اندازه زیاد خواهند شد.»

^۶ ابرام به خداوند اعتماد کرد و به خاطر این، خداوند از او خشنود شد و او را قبول کرد.

^۷ سپس خداوند به او فرمود: «من خداوندی هستم که تو را از اور کلدانیان بیرون آوردم تا این سرزمین را به تو بدهم که مال خودت باشد.»

^۸ اما ابرام از خداوند پرسید: «ای خداوند متعال، چگونه بدانم که این زمین مال خود من خواهد بود؟»

^۹ خداوند در جواب فرمود: «یک گوساله و یک بز و یک قوچ که هر کدام سه ساله باشد و یک قمری و یک کبوتر برای من بیاور.»^{۱۰} ابرام این حیوانات را برای خدا آورد، آنها را از وسط دو تکه کرد و هر تکه را نزد تکه دیگر گذاشت. اما پرندگان را پاره نکرد.^{۱۱} لاشخورها آمدند تا آنها را بخورند ولی ابرام آنها را دور کرد.

^{۱۲} وقتی خورشید غروب می‌کرد، ابرام به خواب سنگینی رفت. ترس و وحشت ابرام را فرا گرفت.^{۱۳} خداوند به او فرمود: «نسل تو در سرزمین بیگانه، غریب خواهند بود. آنها به غلامی دیگران درمی‌آیند و مدت چهارصد سال بر

ایشان ظلم خواهد شد.^{۱۴} اما من ملتی که آنها را به غلامی خواهد گرفت، مجازات خواهم کرد. وقتی که آنها سرزمین بیگانه را ترک کنند، ثروت فراوانی با خود خواهند برد.^{۱۵} تو خودت کاملاً پیر می‌شوی و با آرامی به نزد اجداد خود خواهی رفت و دفن خواهی شد.^{۱۶} چهار نسل طول خواهد کشید تا فرزندان تو به اینجا برگردند. زیرا من اموریان را بیرون نخواهم کرد تا در شرارت خود به اندازه‌ای برسند که مجازات خود را ببینند.»^{۱۷}

وقتی خورشید غروب کرد و هوا تاریک شد، ناگهان یک ظرف آتش و یک مشعل آتش ظاهر شد و از میان تکه‌های حیوانات عبور کرد.^{۱۸} سپس خداوند در آنجا با ابراهیم بستان. او فرمود: «من قول می‌دهم که تمام این سرزمین، از مصر تا رودخانه فرات را،^{۱۹} که شامل قینیان، قنزیان، قدمونیان،^{۲۰} حثیان، فرزندان، رفائیان،^{۲۱} اموریان، کنعانیان، جرجاشیان و یبوسیانی است، به نسل تو بدهم.»

۱۶

هاجر و اسماعیل

سارای زن ابرام فرزندی نزا پیدا نمود. او یک کنیز مصری به نام هاجر داشت.^۲ سارای به ابرام گفت: «خداوند مرا از بچه‌دار شدن محروم کرده است. چرا تو با کنیز من هاجر هم‌خواب نمی‌شوی؟ شاید او فرزندی برای من به دنیا بیاورد.» ابرام با آنچه سارای گفت موافقت کرد. بنابراین سارای هاجر را به عنوان زن صیغه به ابرام داد. (این واقعه پس از اینکه ابرام ده سال در کنعان زندگی کرده بود، اتفاق افتاد.)^۴ ابرام با هاجر هم‌خواب شد و او حامله گردید. هاجر وقتی فهمید که حامله است، مغرور شد و سارای را کوچک شمرد.

پس سارای به ابرام گفت: «این تقصیر توست که هاجر به من بی‌اعتنایی می‌کند. من خودم او را به تو دادم، ولی او از وقتی که فهمید حامله شده است، به من بی‌اعتنایی می‌کند. خداوند قضاوت کند که تقصیر با کدام یک از ماست. تقصیر من یا تو؟»

ابرام در جواب گفت: «بسیار خوب او کنیز توست و زیر نظر تو می‌باشد. هر کاری که می‌خواهی با او بکن.» پس سارای، آن قدر هاجر را اذیت نمود تا او از آنجا فرار کرد.

فرشته خداوند هاجر را در بیابان، نزدیک چشمه‌ای که در راهشور است، ملاقات کرد.^۸ فرشته گفت: «هاجر، کنیز سارای، از کجا می‌آیی و به کجا می‌روی؟» هاجر گفت: «من از دست بانویم فرار کرده‌ام.»

فرشته گفت: «برگرد و پیش بانوی خود برو و از او اطاعت کن.»^{۱۰} سپس فرشته گفت: «من نسل تو را آن قدر زیاد می‌کنم که هیچ‌کس نتواند آن را بشمارد.^{۱۱} تو پسری به دنیا می‌آوری و اسم او را اسماعیل می‌گذاری زیرا خداوند گریه تو را شنیده است که به تو ظلم شده است.^{۱۲} اما پسر تو مثل گورخر زندگی خواهد کرد. او مخالف همه خواهد بود و همه مخالف او خواهند بود. او جدا از همه برادرانش زندگی خواهد کرد.»

هاجر از خودش پرسید: «آیا من حقیقتاً خدا را دیده‌ام هنوز زنده مانده‌ام؟» بنابراین او نام خداوند را که با او صحبت کرده بود «خدا بی‌نا» گذاشت.^{۱۴} به این سبب است که مردم چاهی را که در بین قادش و یارد واقع است «چاه خداوند زنده بی‌نا» نامیده‌اند.

هاجر برای ابرام پسری زایید و اسم او را اسماعیل گذاشت.^{۱۶} ابرام در این زمان هشتاد و شش سال داشت.

۱۷

ختنه، نشانه پیمان

وقتی ابرام نود و نه ساله بود، خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: «من خدای قادر مطلق هستم. از من اطاعت کن و همیشه آنچه را که درست است انجام بده.^۲ من با تو پیمان می‌بندم و نسلهای بسیاری به تو می‌دهم.»^۳ ابرام روی زمین افتاد و صورت خود را به زمین گذاشت. خدا فرمود: «من این پیمان را با تو می‌بندم: من به تو قول می‌دهم که تو پدر قومهای زیادی خواهی شد.^۵ اسم تو بعد از این 'ابرام' نخواهد بود بلکه 'ابراهیم'، زیرا من تو را پدر قومهایی بسیار خواهم نمود.^۶ من به تو فرزندان بسیار می‌دهم و بعضی از آنها پادشاه خواهند شد. نسل تو زیاد خواهد شد و هر یک از آنها برای خود قومی خواهند گردید.»

«من پیمان خود را با تو و فرزندان تو در نسلهای آینده به صورت یک پیمان ابدی حفظ خواهم کرد. من خدای تو و خدای فرزندان تو خواهم بود.^۸ من این زمین را که اکنون در آن بیگانه هستی به تو و به فرزندان تو خواهم داد. تمام سرزمین کنعان برای همیشه متعلق به نسل تو خواهد شد و من خدای ایشان خواهم بود.»

خداوند به ابراهیم فرمود: «تو هم باید قول بدهی که هم تو، و هم فرزندان تو در نسلهای آینده، این پیمان را حفظ

کنید.^{۱۰} تو و فرزندان تو، همه باید موافقت کنید که هر مردی در میان شما ختنه شود.^{۱۱} از حالا تو باید هر پسری را در روز هشتم تولدش ختنه کنی.^{۱۲} این امر شامل غلامانی که در خانه تو متولد می شوند و یا غلامانی که از بیگانگان می خری نیز هست. این علامت نشان خواهد داد که بین من و تو پیمانی وجود دارد.^{۱۳} همه باید ختنه شوند و این یک نشانه جسمانی است که نشان می دهد پیمان من با شما پیمان جاودانی است.^{۱۴} هر فرزند ذکوری که ختنه نشود دیگر عضو قوم من نخواهد بود، زیرا او پیمان مرا نگاه نداشته است.»

^{۱۵} خدا به ابراهیم فرمود: «بعد از این نباید زن خود را 'سارا' صدا کنی از این به بعد اسم او 'سارا' خواهد بود.^{۱۶} من او را برکت می دهم و به وسیله او پسری به تو خواهم داد. من او را برکت خواهم داد و او مادر قومهای بسیار خواهد شد و در میان فرزندان او بعضی به پادشاهی خواهند رسید.»

^{۱۷} ابراهیم به روی زمین افتاد و صورت خود را بر زمین گذاشت. ولی شروع کرد به خندیدن و با خود فکر کرد که آیا مردی که صد سال عمر دارد، می تواند بچه دار شود؟ آیا سارا می تواند در نود سالگی بچه دار شود؟^{۱۸} پس از خدا پرسید: «چرا نمی گذاری اسماعیل وارث من شود؟»

^{۱۹} خدا فرمود: «نه، زن تو سارا پسری برای تو خواهد زایید. اسم او را اسحاق خواهی گذاشت. من پیمان خود را با او برای همیشه حفظ خواهم کرد. این یک پیمان جاودانی است.^{۲۰} من شنیدم که تو درباره اسماعیل درخواست نمودی، بنابراین من او را برکت می دهم و به او فرزندان بسیار و نسلهای زیاد خواهم داد. او پدر دوازده امیر خواهد بود. من ملت بزرگی از نسل او به وجود خواهم آورد.^{۲۱} اما پیمان خود را با پسر تو اسحاق حفظ خواهم کرد. او سال دیگر در همین وقت توسط سارا به دنیا خواهد آمد.»^{۲۲} وقتی خدا گفت و گوی خود را با ابراهیم تمام کرد، از نزد او رفت.^{۲۳} ابراهیم فرمان خدا را اطاعت کرد و در همان روز خودش و پسرش اسماعیل و تمام افراد ذکوری را که در خانه اش بودند، ختنه کرد. او همچنین تمام غلامانی را که در خانه او به دنیا آمده بودند و یا خریده بودند، ختنه کرد.^{۲۴} ابراهیم هنگامی که ختنه شد نود و نه سال داشت.^{۲۵} پسر او اسماعیل سیزده ساله بود.^{۲۶} آنها هر دو با تمام غلامان ابراهیم،^{۲۷} در یک روز ختنه شدند.

۱۸

به ابراهیم پسری وعده داده می شود

^۱ خداوند در محل درختان مقدس ممری به ابراهیم ظاهر شد. ابراهیم در موقع گرمای روز در مقابل چادر خودش نشسته بود.^۲ وقتی سر خود را بلند کرد، دید که سه مرد در جلوی او ایستاده اند. همین که آنان را دید برخاست. به طرف آنها دوید تا از ایشان استقبال کند. ابراهیم در مقابل آنها تعظیم و سجده کرد.^۳ سپس به آنها گفت: «ای آقایان، من در خدمت شما هستم، قبل از اینکه از اینجا بروید در منزل من توقف کنید.^۴ اجازه دهید آب بیاورم تا پایهایتان را بشویید. شما می توانید در زیر این درخت استراحت کنید.^۵ من برای شما کمی غذا می آورم تا بخورید و برای بقیه سفر خود قوت بگیرید. شما با آمدن به منزل من بر من منت بگذارید. پس اجازه بدهید تا در خدمت شما باشم.»

آنها جواب دادند «بسیار خوب، ما قبول می کنیم.»

^۶ ابراهیم با عجله داخل چادر رفت و به سارا گفت: «زود باش، یک پیمانه از بهترین آردهایت را بردار و مقداری نان بپز.»^۷ سپس به طرف گله دوید و یک گوساله لطیف و چاق گرفت و به نوکر خود داد تا فوراً آن را بپزد.^۸ او مقداری ماست و شیر با گوشت گوساله ای که پخته بود، آورد و جلوی آن مردان گذاشت و همان جا زیر درخت شخصاً از آنها پذیرایی کرد. آنها از آن غذا خوردند.

^۹ سپس از ابراهیم پرسیدند: «زن تو سارا کجاست؟»

ابراهیم جواب داد که داخل چادر است.

^{۱۰} یکی از آنان گفت: «نه ماه دیگر برمی گردم. در آن وقت زن تو سارا صاحب پسری خواهد بود.»

سارا، نزدیک در چادر، پشت او ایستاده بود و گوش می داد.^{۱۱} ابراهیم سارا خیلی پیر بودند. و عادت ماهانه زنانگی سارا قطع شده بود.^{۱۲} سارا به خودش خندید و گفت: «اکنون که من پیر و فرسوده شده ام، آیا می توانم از رابطه جنسی لذت ببرم؟ در حالی که شوهر من نیز پیر و فرسوده است؟»

^{۱۳} پس خداوند از ابراهیم پرسید: «چرا سارا خندید و گفت 'آیا حقیقتاً من می توانم بچه دار شوم در حالی که خیلی پیر هستم؟' آیا چیزی هست که برای خداوند مشکل باشد؟ همان طوری که گفتیم نه ما دیگر خواهم آمد و سارا دارای پسری خواهد بود.»

^{۱۴} سارا از ترس انکار کرد و گفت: «من نخندیدم.»

ولی او جواب داد: «تو خندیدی.»

شفاعت ابراهیم برای سدوم

^{۱۶} آن مردان آنجا را ترک نموده و به طرف سدوم حرکت کردند. ابراهیم آنان را بدرقه کرد. ^{۱۷} خداوند فرمود: «من چیزی را که می‌خواهم انجام بدهم از ابراهیم مخفی نمی‌کنم. ^{۱۸} نسل او یک قوم بزرگو قوی خواهد شد و به وسیله او من همه ملت‌ها را برکت خواهم داد. ^{۱۹} من او را انتخاب کرده‌ام تا به پسرانش و به نسل خود یاد بدهد که از من اطاعت کنند تا هر چه را که نیکو و درست است، انجام دهند. اگر آنها این را انجام دهند، من هر چه را به ابراهیم و عده داده‌ام، انجام خواهم داد.»

^{۲۰} پس خداوند به ابراهیم فرمود: «اتهام شدیدی علیه سدوم و غموره وجود دارد و گناهان آنها بسیار زیاد شده است. ^{۲۱} من می‌روم تا ببینم آیا این اتهامی را که شنیده‌ام، درست است؟»

^{۲۲} سپس آن دو مرد آنجا را ترک کردند و به طرف سدوم رفتند ولی خداوند، نزد ابراهیم ماند. ^{۲۳} پس ابراهیم به حضور خداوند رفت و پرسید: «آیا تو واقعاً می‌خواهی بی‌گناهان را با گناهکاران از بین ببری؟ ^{۲۴} اگر پنجاه نفر بی‌گناهی آن شهر باشد آیا تو همه شهر را نابود می‌کنی؟ آیا به خاطر آن پنجاه نفر از نابود کردن آن شهر صرف‌نظر نمی‌کنی؟ ^{۲۵} بدون شک تو بی‌گناهان را با گناهکاران نمی‌کشی. این ممکن نیست. تو نمی‌توانی چنین کاری کنی. اگر بکنی بی‌گناهان با گناهکاران مجازات خواهند شد. این غیر ممکن است. داور همه زمین باید با انصاف رفتار کند.»

^{۲۶} خداوند جواب داد: «اگر من پنجاه نفر بی‌گناهی شهر سدوم پیدا کنم، از تقصیر تمام شهر صرف‌نظر می‌کنم.» ^{۲۷} ابراهیم دوباره گفت: «لطفاً از اینکه جسارت می‌کنم به صحبت خود با خداوند ادامه می‌دهم، مرا ببخش. من فقط یک انسان هستم و حق ندارم چیزی بگویم. ^{۲۸} اما شاید در آنجا به جای پنجاه نفر فقط چهل و پنج نفر بی‌گناه وجود داشته باشد. آیا به خاطر اینکه پنج نفر کمتر است تو شهر را نابود می‌کنی؟»

خداوند جواب داد: «من اگر چهل و پنج نفر بی‌گناهی آن شهر پیدا کنم شهر را نابود نخواهم کرد.» ^{۲۹} ابراهیم دوباره گفت: «شاید در آنجا فقط چهل نفر باشند؟» خداوند جواب داد: «اگر چهل نفر هم پیدا کنم آن را نابود نخواهم کرد.»

^{۳۰} ابراهیم گفت: «ای خداوند امیدوارم اگر باز هم چیزی می‌گویم خشمگین نشوی. اگر در آنجا فقط سی نفر بی‌گناه باشند چه می‌شود؟» او جواب داد: «اگر سی نفر هم وجود داشته باشند آنجا را نابود نمی‌کنم.»

^{۳۱} ابراهیم گفت: «ای خداوند لطفاً جسارت مرا ببخش که من به سخنان خود ادامه می‌دهم. فرض کنیم فقط بیست نفر باشند؟» او فرمود: «من اگر بیست نفر هم پیدا کنم شهر را خراب نمی‌کنم.»

^{۳۲} ابراهیم گفت: «خداوند لطفاً خشمگین نشو، من فقط یک بار دیگر صحبت می‌کنم. اگر فقط ده نفر پیدا شود چه می‌کنی؟»

او فرمود: «اگر من در آنجا ده نفر هم پیدا کنم آنجا را نابود نمی‌کنم.» ^{۳۳} بعد از اینکه صحبت او با ابراهیم تمام شد، خداوند رفت و ابراهیم به خانه خود برگشت.

گناهکاری سدوم

^۱ در غروب آن روز وقتی آن دو فرشته وارد سدوم شدند، لوط دروازه شهر نشسته بود. همین که آنها را دید برخاست و به طرف آنها رفت تا از ایشان استقبال کند. او در مقابل آنان تعظیم کرد و گفت: «ای آقایان، من در خدمت شما هستم. لطفاً به خانه من بیایید. شما می‌توانید پایهای خود را بشویید و شب را بگذرانید. صبح زود بلند شوید و به راه خود بروید.» اما آنها جواب دادند: «نه، ما شب را اینجا، در میدان شهر می‌گذرانیم.»

^۲ لوط به خواهش خود ادامه داد تا سرانجام آنها به خانه او رفتند. پس برای مهمانان مقداری نان پخت و غذای خوبی تدارک دید. وقتی غذا حاضر شد، آنها خوردند.

^۳ قبل از اینکه مهمانان بخوابند، مردهای سدوم خانه را محاصره کردند. تمام مردهای شهر پیر و جوان در آنجا جمع شده بودند. ^۴ آنها لوط را صدا می‌کردند که بیرون بیاید و می‌پرسیدند: «آن مردانی که آمده‌اند تا امشب در خانه تو بمانند، کجا هستند؟ آنها را بیرون بیاور.» آنها می‌خواستند با این مردان رابطه جنسی داشته باشند.

^۵ لوط بیرون رفت و در را از پشت بست. ^۶ او به مردم گفت: «دوستان، من از شما خواهش می‌کنم این قدر شرارت نکنید. ^۷ ببینید، من دو دختر دارم که هنوز باکره هستند. بگذارید آنها را نزد شما بیاورم و هر چه می‌خواهید با آنان انجام دهید ولی با این مردان کاری نداشته باشید. ایشان در خانه من مهمان هستند و من باید از آنها مراقبت کنم.»

^۸ اما آنها گفتند: «از سر راه ما کنار برو، ای اجنبی! تو کیستی که به ما بگویی باید چه کار بکنیم؟ از سر راه ما کنار برو، وگرنه با تو از آنها بدتر می‌کنیم.» آنها بر لوط هجوم بردند و می‌خواستند در را بشکنند. ^۹ اما آن دو مرد

که داخل خانه بودند بیرون آمدند و لوط را به داخل خانه کشیدند و در را بستند.^{۱۱} سپس تمام کسانی را که بیرون در جمع شده بودند به کوری مبتلا کردند. پس آنها نمی توانستند در را پیدا کنند.

لوط سدوم را ترک می کند

^{۱۲} آن دو مرد به لوط گفتند: «اگر تو کسی را در اینجا داری، یعنی پسر، دختر، داماد و هر قوم و خویشی که در این شهر زندگی می کنند، آنها را از اینجا بیرون ببر،^{۱۳} زیرا ما می خواهیم اینجا را نابود کنیم. خداوند شکایت های شدیدی را که علیه مردم این شهر می شود، شنیده است و ما را فرستاده است تا سدوم را نابود کنیم.»
^{۱۴} پس لوط به نزد دامادهای خود رفت و به ایشان گفت: «عجله کنید، از اینجا خارج شوید، خداوند می خواهد این مکان را نابود کند.» اما آنها خیال کردند که لوط شوخی می کند.

^{۱۵} سپیده دم فرشته ها به لوط گفتند که عجله کند. آنها گفتند: «زن و دو دختر خود را بردار و بیرون برو تا وقتی این شهر نابود می شود، تو زندگی خود را از دست ندهی.»^{۱۶} لوط دل بود ولی خداوند بر او رحمت کرده بود. پس آن مردان دست او و زنش و دو دخترش را گرفتند و از شهر بیرون کردند.^{۱۷} یکی از فرشته ها گفت: «به خاطر حفظ جان خودتان فرار کنید و پشت سر خود را نگاه نکنید و در دشت نایستید بلکه به کوه ها فرار کنید تا هلاک نشوید.»
^{۱۸} لوط در جواب گفت: «ای آقایان، از ما نخواهید که این کار را بکنیم،^{۱۹} شما به من لطف بزرگی کرده اید و زندگی مرا نجات داده اید، اما آن کوه ها خیلی دور است و من نمی توانم خود را به آنجا برسانم و قبل از اینکه به آنجا برسم هلاک می شوم.^{۲۰} آن شهر کوچک را می بینید؟ آن خیلی نزدیک است. اجازه دهید به آنجا بروم. همان طوری که می بینید آنجا خیلی کوچک است و من نجات خواهم یافت.»

^{۲۱} فرشته جواب داد: «بسیار خوب، من موافقم. آن شهر را خراب نخواهم کرد.^{۲۲} عجله کن، تند برو، من قبل از اینکه تو به آن شهر برسی کاری نمی توانم بکنم.» چونکه لوط گفت آن شهر کوچک است، آن شهر صوغر نامیده شد.

ویران شدن سدوم و غموره

^{۲۳} وقتی لوط به صوغر رسید آفتاب تازم طلوع می کرد.^{۲۴} ناگهان خداوند آتشی از گوگرد بر شهر سدوم و غموره بارانید.^{۲۵} خداوند سدوم و غموره و تمام دشتهای آن را با مردم و هر گیاهی که در آنجا رویده می شد، ویران کرد.^{۲۶} اما زن لوط به عقب نگاه کرد و به یک ستون نمک تبدیل شد.

^{۲۷} صبح روز بعد ابراهیم بلند شد و با شتاب به جایی که در مقابل خداوند ایستاده بود، رفت.^{۲۸} او به طرف سدوم و غموره دشتهای آن نگاه کرد و دید که از آن قسمت دودی مانند دود کوره بزرگ به هوا بلند می شود.^{۲۹} اما وقتی که خداوند شهرهای آن دشتی را که لوط در آنها زندگی می کرد ویران نمود، ابراهیم را به خاطر داشت و لوط را از آن بلا نجات داد.

نژاد موآبیان و عمونیان

^{۳۰} لوط چون ترسید در صوغر زندگی کند، با دو دختر خود به طرف کوه رفت و در یک غار زندگی کردند.^{۳۱} دختر بزرگتر به خواهرش گفت: «پدر ما پیر شده و مرد دیگری در تمام دنیا نیست که با ما ازدواج کند تا بچه دار شویم.^{۳۲} بیا پدر خود را مست کنیم و با او هم خواب شویم تا از او بچه دار شویم.»^{۳۳} آن شب آنها آن قدر به او شراب دادند تا مست شد. سپس دختر بزرگتر با او هم خواب شد. اما لوط آن قدر مست بود که نفهمید چه اتفاقی افتاده است.
^{۳۴} روز بعد دختر بزرگتر به خواهرش گفت: «من دیشب با پدرم هم خواب شدم. بیا امشب هم او را مست کنیم و تو با او هم آغوش شو، به این ترتیب هر یک از ما از پدرمان صاحب بچه می شویم.»^{۳۵} پس آن شب هم او را مست کردند و دختر کوچکتر با او خوابید. باز هم او آن قدر مست بود که چیزی نفهمید.^{۳۶} به این ترتیب هر دو دختر از پدر خود حامله شدند.^{۳۷} دختر بزرگ پسری زایید و اسم او را موآب گذاشت. این پسر جدّ موآبیان امروز است.^{۳۸} دختر کوچک هم پسری زایید و اسم او را بنی عمی گذاشت. او جدّ عمونیان امروز است.

ابراهیم و ابی ملک

^۱ ابراهیم از ممری کوچ کرد و به جنوب کنعان رفت و در محلی بین قادش و شور ساکن شد. مدتی بعد، وقتی که در جرار ساکن بودند،^۲ او درباره زن خود سارا، گفت: «او خواهر من است.» بنابراین ابی ملک سلطان جرار فرستاد تا سارا را برای او بیاورند.^۳ یک شب خدا در رؤیا به ابی ملک ظاهر شد و فرمود: «تو خواهی مرد، زیرا این زنی که گرفته ای شوهر دارد.»

^۴ ابی‌ملک هنوز با سارا هم‌خواب نشده بود. پس گفت: «ای خداوند، من بی‌گناهم آیا من و مردمانم را نابود می‌کنی؟
^۵ ابراهیم خودش گفت که این زن خواهر اوست و آن زن هم همین را گفت. من این کار را از روی سادگی کرده‌ام و گناهی مرتکب نشده‌ام.»

^۶ خدا در رؤیا به او جواب داد: «بله، من می‌دانم که تو از روی صداقت و سادگی این کار را کرده‌ای و به همین دلیل تو را از گناه حفظ کردم و نگذاشتم به او نزدیک شوی.^۷ اما اکنون، این زن را به نزد شوهرش بفرست. او یکنبی است، برای تو دعا خواهد کرد و تو نخواهی مرد. اما اگر تو زن را پس‌ندهی، تو و تمام مردمانت هلاک‌خواهید شد.»

^۸ صبح روز بعد ابی‌ملک تمام درباریان را صدا کرد و برای آنها تعریف کرد که چه اتفاقی افتاده است. همه آنها ترسیدند. ^۹ پس ابی‌ملک ابراهیم را صدا کرد و از او پرسید: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ من به تو چه بدی کرده‌ام که تو این بلا را بر سر من و سرزمین من آوردی؟ هیچ‌کس چنین کاری که تو با من کردی، نمی‌کرد. ^{۱۰} تو چرا این کار را کردی؟»

^{۱۱} ابراهیم جواب داد: «من فکر کردم در اینجا کسی از خدا نمی‌ترسد و مرا خواهند کشت تا زن مرا بگیرند. ^{۱۲} در حقیقت او خواهر من هم هست. او دختر پدر من است ولی دختر مادر نیست و من با او ازدواج کرده‌ام. ^{۱۳} پس وقتی خدا مرا از خانه پدری‌ام به سرزمین بیگانه فرستاد، من به زنم گفتم: تو می‌توانی لطف خود را به من این‌طور نشان بدهی که به همه بگویی او برادر من است.»

^{۱۴} بعد از این ابی‌ملک سارا را به ابراهیم پس داد و علاوه بر آن گوسفندان و گاو و بزها و غلامان بسیاری به او بخشید. ^{۱۵} همچنین به ابراهیم گفت: «تمام این سرزمین مال من است. در هر جای آن که می‌خواهی اقامت کن.» ^{۱۶} او به سارا گفت: «من به نشانه اینکه تو بی‌گناه هستی، هزار تگه نقره به برادرت می‌دهم تا همه بدانند که تو هیچ‌کار خلافی نکرده‌ای.»

^{۱۷} به‌خاطر آنچه برای سارا، زن ابراهیم اتفاق افتاده بود، خداوند تمام زنان اهل خانه ابی‌ملک را نازا کرده بود. بنابراین ابراهیم برای ابی‌ملک دعا کرد و خدا، او را شفا بخشید. همچنین خدا، زن ابی‌ملک و کنیزان او را شفا داد و آنها توانستند صاحب فرزندان شوند.

۲۱

تولد اسحاق

^۱ خداوند همان‌طور که وعده داده بود، سارا را برکت داد ^۲ و در وقتی که ابراهیم پیر بود، سارا حامله شد و پسری برای او زایید. این پسر در همان وقتی که خدا فرموده بود به دنیا آمد. ^۳ ابراهیم اسم او را اسحاق گذاشت. ^۴ وقتی اسحاق هشت روزه شد، ابراهیم همان‌طوری که خدا به او دستور داده بود، او را ختنه کرد. ^۵ وقتی اسحاق متولد شد ابراهیم صد ساله بود. ^۶ سارا گفت: «خدا برای من شادی و خنده آورده است و هر که این را بشنود با من خواهد خندید.» ^۷ سپس اضافه کرد: «چه کسی می‌توانست به ابراهیم بگوید که سارا بچه شیر خواهد داد؟ چون من در موقع پیری او پسری برایش زاییده‌ام.»

^۸ بچه بزرگ شد و در روزی که او را از شیر گرفتند، ابراهیم مهمانی بزرگی ترتیب داد.

بیرون راندن هاجر و اسماعیل

^۹ یک روز اسماعیل همان پسری که هاجر مصری برای ابراهیم زاییده بود- با اسحاق پسر سارای بازی می‌کرد. ^{۱۰} سارا آنها را دید و به ابراهیم گفت: «این کنیز و پسرش را بیرون کن. پسر این زن نباید از ارث تو که فقط باید به اسحاق برسد هیچ‌سهمی ببرد.» ^{۱۱} این موضوع ابراهیم را بسیار ناراحت کرد چونکه اسماعیل هم‌پسر او بود. ^{۱۲} اما خدا به ابراهیم فرمود: «درباره پسر و کنیزت هاجر نگران نباش. هر چه سارا به تو می‌گوید انجام بده. زیرا نسلی که من به تو وعده داده‌ام از طریق اسحاق خواهد بود. ^{۱۳} من به پسر کنیز تو هاجر هم فرزندان زیادی خواهم داد. از او هم ملت بزرگ به وجود خواهد آمد چون او هم پسر توست.»

^{۱۴} روز بعد، صبح زود ابراهیم مقداری غذا و یک مشک آب بر پشت هاجر گذاشت و او را با پسر بیرون کرد و هاجر آنها را ترک کرد و رفت. او در بیابانهای بئر شمع می‌گشت. ^{۱۵} وقتی آب تمام شد، پسر را زیر یک بوته گذاشت ^{۱۶} و خودش به اندازه صد متر از آنجا دور شد. به خودش می‌گفت، «من طاقت ندارم مردن پسر مرا ببینم» و همان‌طوری که آنجا نشسته بود، شروع کرد به گریه کردن.

^{۱۷} خدا، صدای گریه پسر را شنید. فرشته خدا از آسمان با هاجر صحبت کرد و گفت: «ای هاجر، چرا پریشانی؟

نترس. خدا گریه پسر را شنیده است.^{۱۸} بلند شو، برو پسر را بردار و آرام کن. من از نسل او ملتی بزرگ به وجود می آورم.»^{۱۹} خدا چشمهای او را باز کرد و او در آنجا چاهی دید. رفت و مشک را پُر از آب کرد و مقداری آب به پسر داد.^{۲۰} خدا با آن پسر بود و او بزرگ می شد. او در صحرای «فاران» زندگی می کرد و شکارچی ماهری شد.^{۲۱} مادرش یک زن مصری برای او گرفت.

پیمان ابراهیم و ابی ملک

^{۲۲} در آن زمان ابی ملک، با «فیکول» فرمانده سپاهیان خود، نزد ابراهیم رفت و به او گفت: «در هر کاری که می کنی خدا با توست.»^{۲۳} بنابراین اینجا در حضور خدا قول بده که من یا فرزندان من و یا نسل مرا فریب ندهی. من نسبت به تو وفادار بوده ام، پس تو هم نسبت به من و این سرزمین که تو در آن زندگی می کنی وفادار باش.»

^{۲۴} ابراهیم گفت: «من قول می دهم.»

^{۲۵} ابراهیم درباره چاهی که غلامان ابی ملک تصرف کرده بودند از او گلیه کرد.^{۲۶} ابی ملک گفت: «من نمی دانم چه کسی این کار را کرده است. تو هم چیزی در این باره به من نگوئی. این اولین باری است که من این را می شنوم.»^{۲۷} پس از آن، ابراهیم تعدادی گاو و گوسفند به ابی ملک داد و هر دوی آنها با هم پیمان بستند.^{۲۸} ابراهیم هفت بره ماده از گله جدا کرد.^{۲۹} ابی ملک پرسید: «چرا این کار را کردی؟»

^{۳۰} ابراهیم جواب داد: «این هفت بره را از من قبول کن. با این کار تو اعتراف می کنی که من همان کسی هستم که این چاه را کنده ام.»^{۳۱} به خاطر همین آنجا «بئر شبع» نامیده شد، زیرا در آنجا بود که آن دو با هم پیمان بستند. چاه را بعد از اینکه آنها در بئر شبع با هم پیمان بستند، ابی ملک و فیکول به فلسطین برگشتند.^{۳۲} ابراهیم در بئر شبع درخت گزی کاشت و به نام خداوند خدای جاودانی دعا کرد.^{۳۳} ابراهیم در فلسطین مدت زیادی زندگی کرد.

۲۲

دستور خدا به ابراهیم برای قربانی نمودن اسحاق

^۱ مدتی بعد خدا ابراهیم را امتحان کرد و به او فرمود: «ابراهیم» ابراهیم جواب داد: «بله ای خداوند.» خدا فرمود: «پسر عزیزت اسحاق را که خیلی دوست می داری، بردار و به سرزمین موریابرو. آنجا او را بر روی کوهی که به تو نشان خواهیم داد برای من قربانی کن.»

^۲ روز بعد، ابراهیم صبح زود بلند شد. مقداری هیزم برای قربانی شکست و آنها را بر روی الاغ گذاشت. اسحاق و دو نفر از نوکران خود را برداشت و به طرف جایی که خدا فرموده بود به راه افتاد.^۳ روز سوم، ابراهیم آن محل را از فاصله دور دید. بنوکران خود گفت: «اینجا پیش الاغ بمانید. من و پسر به آنجا می رویم تا عبادت کنیم. بعداً پیش شما بر می گردیم.»

^۴ ابراهیم هیزمها را بر دوش اسحاق گذاشت و خودش کارد و آتش برای روشن کردن هیزم برداشت و برای گذراندن قربانی با هم به راه افتادند.^۵ اسحاق گفت: «پدر»، ابراهیم جواب داد: «بله پسر من؟»

اسحاق پرسید: «می بینم که تو آتش و هیزم داری، پس بره برای قربانی کجاست؟»

^۶ ابراهیم جواب داد: «خدا خودش آن را آماده می کند.» هر دوی آنها با هم رفتند.

^۷ وقتی آنها به جایی رسیدند که خداوند فرموده بود، ابراهیم یک قربانگاه درست کرد و هیزمها را روی آن گذاشت. پسر خود را بست و او را روی قربانگاه، روی هیزمها قرار داد.^۸ سپس چاقو را به دست گرفت تا او را قربانی کند.^۹ اما فرشته خداوند، از آسمان او را صدا کرد و گفت: «ابراهیم، ابراهیم» او جواب داد: «بلی، ای خداوند.»

^{۱۰} فرشته گفت: «به پسر خود صدمه زن و هیچ کاری با او نکن. من حالا فهمیدم که تو از خدا اطاعت می کنی و به او احترام می گذاری. زیرا تو پسر عزیز خود را از او مضایقه نکردی.»

^{۱۱} ابراهیم به طرف صدا نگاه کرد. قوچی را دید که شاخهایش به درختی گیر کرده است. او رفت و آن را گرفت و به عنوان قربانی سوختنی به جای پسرش قربانی کرد.^{۱۲} ابراهیم آنجا را «خداوند مهیا می کند» نامید و حتی امروز هم مردم می گویند «بر کوه خداوند، او مهیا می کند.»

^{۱۳} فرشته خداوند، برای بار دوم از آسمان ابراهیم را صدا کرد و گفت: «من به تو وعده می دهم و به اسم خودم قسم می خورم که تو را به فراوانی برکت خواهم داد. زیرا تو این کار را کردی و پسر عزیز خود را از من مضایقه نکردی.»^{۱۴} من قول می دهم که نسل تو را مانند ستارگان آسمان و شنه های کنار دریا زیاد کنم. نسلهای تو بر دشمنان خود پیروز خواهند شد.^{۱۵} تمام ملتها از من خواهند خواست، همان طوری که نسل تو را برکت داده ام، نسل آنها را هم برکت دهم. فقط به خاطر اینکه تو از من اطاعت کردی.»^{۱۶} ابراهیم پیش نوکران خود برگشت و آنها با هم به

بئرشع رفتند و ابراهیم در آنجا ساکن شد.

نسلهای ناحور

^{۲۰} بعد از مدتی ابراهیم شنید که ملکه هشت فرزند برای برادرش ناحور به دنیا آورده است: ^{۲۱} عوز که نخستزاده است و برادرش بوز و کموئیل پدر آرام، ^{۲۲} کاسد، هازو، پلداش، جیدلاف و بتوئیل ^{۲۳} که پدر ریکاست. ملکه این هشت پسر را برای ناحور برادر ابراهیم به دنیا آورد. ^{۲۴} رئومزن صیغه‌ای ناحور نیز تیباه، جاهام، تاهاش و معکه را به دنیا آورد.

۲۳

فوت سارا

^۱ سارا صد و بیست و هفت سال زندگی کرد. ^۲ او در حبرون در سرزمین کنعان مرد و ابراهیم برای مرگ او ماتم گرفت.

^۳ ابراهیم جایی را که بدن همسرش در آنجا بود، ترک کرد و به نزد حثیان رفت و گفت: ^۴ «من در بین شما یک نفر غریبه هستم. یک قطعه زمین به من بفروشید تا همسر خود را در آن دفن کنم.»
^۵ آنها جواب دادند: ^۶ «ای آقا به سخنان ما گوش بده. ما تو را به چشم یک رهبر پر قدرت نگاه می‌کنیم. همسر خود را در بهترین قبرهایی که ما داریم، دفن کن. همه ما خوشحال خواهیم شد که یک قبر به تو بدهیم تا همسرت را در آن دفن کنی.»

^۷ ابراهیم پیش آنها تعظیم کرد ^۸ و گفت: «اگر شما به من لطف دارید و مایل هستید که همسر خود را اینجا دفن کنم، لطفاً از عفرون پسر سوحار ^۹ بخواهید که غار مکفیل را که کنار مزرعه‌اش می‌باشد، به من بفروشد. از او بخواهید که آن را در مقابل همه شما به تمام قیمت به من بفروشد تا صاحب آن غار بشوم.»

^{۱۰} عفرون خودش در آن جلسه با سایر حثیان در دروازه شهر نشسته بود. او به طوری که همه حاضرین در آنجا بشنوند، جواب داد: ^{۱۱} «ای آقا، گوش بده. من تمام مزرعه و غاری را که در آن است به تو می‌دهم. اینجا در حضور تمام افراد قبیله‌ام، آن را به تو می‌دهم تا اینکه همسر خود را در آن دفن کنی.»

^{۱۲} اما ابراهیم در مقابل حثیان تعظیم کرد ^{۱۳} و طوری که همه بشنوند به عفرون گفت: «خواهش می‌کنم به حرفهای من گوش بده. من تمام مزرعه را خواهم خرید. قیمت زمین را از من قبول کن و من همسر خود را در آنجا دفن خواهم کرد.»

^{۱۴} عفرون جواب داد: ^{۱۵} «ای آقا، قیمت زمین فقط چهار صد تگه نقره است. این بین ما چه ارزشی دارد؟ همسر خود را در آن دفن کن.» ^{۱۶} ابراهیم موافقت کرد و قیمتی را که عفرون گفته بود مطابق وزنی که در بازار آن روز رایج بود به عفرون داد. یعنی چهار صد تگه نقره که عفرون در مقابل همه افراد قبیله خود تعیین کرده بود.

^{۱۷} به این ترتیب، املاک عفرون که در مشرق ممری بود، به ابراهیم رسید. این ملک عبارت بود از یک مزرعه و غاری که در آن بود و تمام درختان مزرعه تا کنار زمین. ^{۱۸} این ملک در مقابل تمام حثیانی که در آن مجلس حاضر بودند، به عنوان ملک ابراهیم شناخته شد.

^{۱۹} بعد ابراهیم همسرش سارا را در آن غار در سرزمین کنعان دفن کرد. ^{۲۰} بنابراین مزرعه‌ای که مال حثیان بود و غاری که در آن بود به نام آرامگاه به ملکیت ابراهیم درآمد.

۲۴

همسری برای اسحاق

^۱ ابراهیم بسیار پیر شده بود و خداوند به هر چه او می‌کرد، برکت داده بود. ^۲ او روزی به یکی از نوکرانش که از همبزرگتر بود و اختیار همه چیز در دستش بود گفت: «دست خود را وسطران من بگذار و قسم بخور. ^۳

من می‌خواهم که تو به نام خداوند، خدای آسمان و زمین قسم بخوری که برای پسر من از مردم این سرزمین یعنی کنعان زن نگیری. تو باید به سرزمینی که من در آنجا به دنیا آمده‌ام بروی و از آنجا برای پسر من زن بگیری.»

^۴ آن نوکر پرسید: «اگر آن دختر حاضر نشود وطن خود را ترک کند و با من به این سرزمین بیاید چه کنم؟ آیا پسرت را به سرزمینی که تو از آنجا آمدی بفرستم؟»

^۵ ابراهیم جواب داد: «تو نباید پسر مرا هیچ وقت به آنجا بفرستی. خداوند، خدای آسمان مرا از خانه پدرم و از

سرزمین اقوام بیرون آورد. به طور جدی به من قول داد که این سرزمین را به نسل من خواهد داد. او فرشته خود را قبل از تو خواهد فرستاد. بنابراین تو می توانی در آنجا زنی برای پسر من بگیری.^۸ اگر دختر حاضر نشد با تو بیاید، آن وقت تو از قولی که داده ای آزاد هستی. ولی تو در هیچ شرایطی نباید پسر مرا به آنجا ببری.»^۹ پس آن نوکر دست خود را میان ران اربابش ابراهیم گذاشت و برای او قسم خورد که هر چه ابراهیم از او خواسته است، انجام دهد.

^{۱۰} آن نوکر، که اختیار دارایی ابراهیم در دستش بود، ده تا از شترهای اربابش را برداشت و به شمال بین النهرین به شهری که ناحور در آن زندگی می کرد، رفت.^{۱۱} وقتی به آنجا رسید، شترها را در کنار چشمه ای که بیرون شهر بود، خوابانید. نزدیک غروب بود، وقتی که زنان برای بردن آب به آنجا می آمدند.^{۱۲} او دعا کرد و گفت: «ای خداوند، خدای آقایم ابراهیم، امروز به من توفیق بده و پیمان خودت را با آقایم ابراهیم حفظ کن.»^{۱۳} من اینجا در کنار چشمه ای هستم که زنان جوان شهر برای بردن آب می آیند.^{۱۴} به یکی از آنها خواهم گفت: 'کوزه خود را پایین بیاور تا از آن آب بنوشم.' اگر او بگوید: 'بنوش، من برای شترهایم هم آب می آورم'، او همان کسی باشد که تو برای بندهات اسحاق انتخاب کرده ای. اگر چنین بشود، من خواهم دانست که تو پیمان خود را با آقایم حفظ کرده ای.»

^{۱۵} قبل از اینکه او دعایش را تمام کند، ربکا با یک کوزه آب که بر دوشش بود رسید. او دختر بتوئیل پسر ناحور برادر ابراهیم بود و اسم زن ناحور ملکه بود.^{۱۶} ربکا دختری بسیار زیبا و باکره بود. او از چشمه پایین رفت و کوزه اش را پر کرد و برگشت.^{۱۷} مباشر ابراهیم به استقبال او دوید و گفت: «لطفاً کمی آب از کوزه ات به من بده تا بنوشم.»

^{۱۸} او گفت: «بنوش، ای آقا» و فوراً کوزه را از شانه اش پایین آورد و نگه داشت تا او از آن بنوشد.^{۱۹} وقتی آب نوشید، آن زن به او گفت: «برای شترهایم هم آب می آورم تا سیراب شوند.»^{۲۰} او فوراً کوزه اش را در آبخور حیوانات خالی کرد و به طرف چشمه دوید تا برای همه شتران آب بیاورد.^{۲۱} آن مرد در سکوت مراقب دختر بود تا ببیند آیا خداوند سفرش را موفق خواهد کرد یا نه.

^{۲۲} وقتی آن دختر کارش تمام شد، آن مرد یک حلقه طلایی گران قیمت در بینی و همچنین دو عدد دست بند طلا به دستهای دختر کرد.^{۲۳} و به او گفت: «لطفاً به من بگو پدر تو کیست؟ آیا در خانه او برای من و مردان من جایی است تا شب را در آنجا بمانیم؟»

^{۲۴} دختر گفت: «پدر من بتوئیل پسر ناحور و ملکه است.^{۲۵} در خانه ما، کامو علفه فراوان، و جا برای استراحت شما هست.»

^{۲۶} پس آن مرد زانو زد و خداوند را پرستش نمود.^{۲۷} او گفت: «سپاس بر خداوند، خدای آقایم ابراهیم که با وفاداری و عده ای را که به او داده است، حفظ کرده است. خداوند مستقیماً مرا به خانه اقوام آقایم راهنمایی کرده است.»

^{۲۸} دختر به طرف خانه مادرش دوید و تمام ماجرا را تعریف کرد.^{۲۹} ربکا برادری به نام لابان داشت. او به طرف بیرون دوید تا به چشمه ای که مباشر ابراهیم در آنجا بود، برود.

^{۳۰} او حلقه بینی و دست بندها را در دست خواهرش دیده بود و شنیده بود که آن مرد به دختر چه گفته است. او پیش مباشر ابراهیم که با شترهایش کنار چشمه ایستاده بود رفت و به او گفت: «با من به خانه بیا. تو مردی هستی که خداوند تو را برکت داده است. چرا بیرون ایستاده ای؟ من در خانه ام برای تو جا آماده کرده ام و برای شترهایم هم جا هست.»

^{۳۱} پس آن مرد به خانه رفت و لابان شترهای او را باز کرد و به آنها کاه و علفه داد. سپس آب آورد تا مباشر ابراهیم و خادمان او پاهای خود را بشویند.^{۳۲} وقتی غذا آوردند، آن مرد گفت: «من تا منظور خود را نگویم غذا نخواهم خورد.»

لابان گفت: «هر چه می خواهی بگو.»

^{۳۳} او گفت: «من مباشر ابراهیم هستم.^{۳۴} خداوند، برکت و ثروت فراوان به آقایم عطا کرده است. به او گله های گوسفند، بز و گاو و همچنین نقره طلا و غلامان و کنیزان و شتران و الاغهای زیاد داده است.^{۳۵} سارا، همسر آقایم در زمانی که پیر بود برای او پسری به دنیا آورد و آقایم هر چه داشت به او داده است.^{۳۶} آقایم از من قول گرفته و مرا قسم داده است که از مردم کنعان برای پسرش زن نگیرد.^{۳۷} بلکه گفت: 'برو و از قبیله پدرم، از میان اقوام زنی برای او انتخاب کن.'^{۳۸} من از آقایم پرسیدم: 'اگر دختر نخواست با من بیاید چه کنم؟'^{۳۹} او جواب داد: 'خداوندی که همیشه او را اطاعت کرده ام فرشته خود را با تو خواهد فرستاد و تو را موفق خواهد نمود. تو از میان قبیله خودم و از میان فامیلهای پدرم، زنی برای پسر من خواهی گرفت.^{۴۰} برای رهایی تو از این قسم فقط یک راه وجود دارد. اگر تو به نزد اقوام من رفتی و آنها تو را رد کردند، آن وقت تو از قولی که داده ای آزاد خواهی بود.'^{۴۱}

^{۴۲} «امروز وقتی به سر چشمه رسیدم، دعا کردم و گفتم: 'ای خداوند، خدای آقایم ابراهیم، لطفاً در این کار به من توفیق عنایت کن.'^{۴۳} من اینجا سر چشمه می مانم. وقتی دختری برای برداشتن آب می آید از او خواهم خواست که از

کوزه خود به من آب بدهد تا بنوشم.^{۴۴} اگر او قبول کرد و برای شترهایم هم آورد، او همان کسی باشد که تو انتخاب کرده‌ای تا همسر پسر آقام بشود.^{۴۵} قبل از اینکه دعای خود را تمام کنم، ربکا با کوزه آبی که بر دوش داشت آمد و به سر چشمه رفت تا آب بردارد. به او گفت: 'لطفاً به من آب بده تا بنوشم.'^{۴۶} او فوراً کوزه را از شانه‌اش پایین آورد و گفت: 'بنوش، من شترهای تو را همسیراب می‌کنم، پس من نوشیدم و او شترهای مرا همسیراب کرد.'^{۴۷} از او پرسیدم 'پدرت کیست؟' او جواب داد: 'پدر من بتوئیل پسر ناحور و ملکه است.'^{۴۸} سپس حلقه را در بینی او و دست‌بندها را در دستش کردم.^{۴۹} زانو زدم و خداوند را پرستش نمودم. من خداوند، خدای آقام ابراهیم را سپاس گفتم که مستقیماً مرا به خانه فامیل آقام هدایت کرد. جایی که دختری برای پسر آقام پیدا کردم.^{۵۰} حالا اگر می‌خواهید به آقام لطف بکنید، به من بگویید تا بدانم وگرنه تصمیم بگیرم که چه باید بکنم.»

^{۵۱} «لابان و بتوئیل جواب دادند: «چون این امر از طرف خداوند است، ما حق نداریم تصمیم بگیریم. این تو و این ربکا. او را بردار و برو. همان طوری که خداوند فرموده است، او همسر پسر آقای تو بشود.»^{۵۲} وقتی مباشر ابراهیم این را شنید، سجده کرد و خداوند را پرستش نمود.^{۵۳} بعد رختها و هدایای طلا و نقره را بیرون آورد و به ربکا داد. همچنین هدایای گران قیمتی هم به برادر و مادرش داد.^{۵۴} سپس مباشر ابراهیم و خادمان او خوردند و نوشیدند و شب را در آنجا به سر بردند. صبح وقتی بلند شدند، او گفت: «اجاز بدهید پیش آقام برگردم.»

^{۵۵} اما برادر و مادر ربکا گفتند: «بگذار دختر مدت یک هفته یا ده روز اینجا بماند و بعد بیاید.»^{۵۶} آن مرد گفت: «ما را ننگه ندارید. خداوند سفر مرا موفقیت آمیز کرده است، پس اجازه بدهید پیش آقام برگردم.»^{۵۷} آنها جواب دادند: «بگذار دختر را صدا کنیم و ببینیم نظر خودش چیست.»^{۵۸} پس ربکا را صدا کردند و از او پرسیدند: «آیا می‌خواهی با این مرد بروی؟» او جواب داد: «بلی.»^{۵۹} پس آنها ربکا و دایه‌اش را، با مباشر ابراهیم و خادمان او فرستادند.^{۶۰} آنها برای ربکا دعای خیر کردند و گفتند: «تو، ای خواهر ما، مادر هزاران هزار نفر باش و نسلهای تو شهرهای دشمنان خود را به تصرف درآورند.»

^{۶۱} سپس ربکا و ندیمه‌های او حاضر شدند و سوار شترها شده، و به اتفاق مباشر ابراهیم حرکت کردند.^{۶۲-۶۳} اسحاق در قسمت جنوبی کنعان زندگی می‌کرد. او یک روز هنگام غروب بیرون رفت تا در بیابان قدم بزند. از بیابانهای اطراف چاه «خدای زندهو بینا» می‌گذشت که آمدن شترها را دید.^{۶۴} وقتی ربکا، اسحاق را دید، از شتر خود پایین آمد.^{۶۵} و از مباشر ابراهیم پرسید: «آن مرد کیست که از مزرعه به طرف ما می‌آید؟» مباشر جواب داد: «او آقای من است.» پس ربکا صورت خود را با روبند پوشانید.^{۶۶} مباشر هرچه که انجام داده بود برای اسحاق تعریف کرد.^{۶۷} اسحاق ربکا را به چادری که مادرش سارا در آن زندگی می‌کرد برد و با او ازدواج کرد. اسحاق به ربکا علاقه‌مند شد و بعد از مرگ مادرش تسلی یافت.

۲۵

فرزندان دیگر ابراهیم

(اول تواریخ ۱: ۳۲-۳۳)

^۱ ابراهیم با زن دیگری به نام قطوره ازدواج کرد.^۲ او زمران، یقشان، مدان، مدیان، ایشباکو شوآ را به دنیا آورد.^۳ یقشان، پدر شبا و ددان بود. آشوریم، لتوشیم، لئومیم از نسل ددان بودند.^۴ عیفا، عیفر، حنوک، ابیداع و الداعه فرزندان مدیان بودند. همه اینها فرزندان قطوره بودند.^۵ ابراهیم تمام دارایی خود را به اسحاق بخشید.^۶ ولی در زمان حیات خود هدایایی هم به پسرهایی که از زنهای دیگر خود داشت، داد و آنها را از پیش اسحاق بیرون کرد و به طرف سرزمین مشرق فرستاد.

فوت ابراهیم

^{۷-۸} ابراهیم در سن صد و هفتاد و پنج سالگی در حالی که کاملاً پیر شده بود، وفات یافت و به نزد اجداد خود رفت.^۹ پسران او اسحاق و اسماعیل او را در آرامگاه مکفیله در مزرعه مشرق ممري که متعلق به عفرون پسر سوحار حیثی بود، دفن کردند.^{۱۰} این همان مزرعه‌ای بود که ابراهیم از حیثیان خریده بود. ابراهیم و زنش سارا هر دو در آنجا دفن شدند.^{۱۱} بعد از وفات ابراهیم، خدا پسر او، اسحاق را برکت داد. او نزدیک چاه «خدای زندهو بینا» زندگی می‌کرد.

فرزندان اسماعیل

(اول تواریخ ۱: ۲۸-۳۱)

^{۱۲} پسران اسماعیل کسی که هاجر، کنیز مصری سارا، برای ابراهیم به دنیا آورده بود. ^{۱۳} به ترتیب تولدشان عبارت بودند از: نایوت، قیدار، آدبیل، مبسام، ^{۱۴} مشماخ، دومه، مسا، ^{۱۵} حداد، تیما، بطور، نافیش و قدّمه. ^{۱۶} اینها نیاکان دوازدهامیر بودند و نام هر یک به قبیله و دهات و اردوگاه ایشان داده شد. ^{۱۷} اسماعیل صد و سی و هفت ساله بود که مرد و به نزد اجداد خود رفت. ^{۱۸} فرزندان اسماعیل در سرزمینی بین حویله و شور، در مشرق مصر، در راه آشور زندگی می کردند و از فرزندان دیگر ابراهیم جدا بودند.

تولد عیسو و یعقوب

^{۱۹} این است داستان زندگی اسحاق پسر ابراهیم. ^{۲۰} اسحاق چهل ساله بود که با ربکا دختر بتوئیل (آرامی از اهالی بین النهرین) و خواهر لابان ازدواج کرد. ^{۲۱} چون ربکا فرزندی نداشت، اسحاق نزد خداوند دعا کرد. خداوند دعای او را مستجاب فرمود و ربکا آبستن شد. ^{۲۲} ربکا دوقلو آبستن شده بود. قبل از اینکه بچه ها به دنیا بیایند در شکم مادرشان بصد یکدیگر دست و پا می زدند. ربکا گفت: «چرا باید چنین چیزی برای من اتفاق بیفتد؟» پس رفت تا از خداوند بپرسد. ^{۲۳} خداوند به او فرمود:

«دو ملت در شکم تو می باشند.

تو دو قوم را، که رقیب یکدیگرند، به دنیا می آوری.

یکی از دیگری قوی تر خواهد بود

و برادر بزرگ خادم برادر کوچک خواهد بود.»

^{۲۴} وقت زاییدن او رسید. او دو پسر به دنیا آورد. ^{۲۵} اولی سرخرنگ و پوستش مانند پوستین، پُر از مو بود. اسم او را عیسو گذاشتند. ^{۲۶} دومی وقتی به دنیا آمد، پاشنه عیسو را محکم گرفته بود. اسم او را یعقوب گذاشتند. اسحاق در موقع تولد این پسر ها شصت ساله بود.

عیسو حق نخستزادگی خود را می فروشد

^{۲۷} پسر ها بزرگ شدند. عیسو شکارچی ماهری شد و صحرا را دوست می داشت، ولی یعقوب مرد آرامی بود که در خانه می ماند. ^{۲۸} اسحاق عیسو را بیشتر دوست می داشت چونکه از حیواناتی که او شکار می کرد می خورد، اما ربکا یعقوب را بیشتر دوست می داشت.

^{۲۹} یکروز وقتی یعقوب مشغول پختن آش بود، عیسو از شکار آمد و گرسنه بود. ^{۳۰} او به یعقوب گفت: «نزدیک است از گرسنگی بمیرم. مقداری از آن آش قرمز به من بده.» (به همین دلیل است که به او «آدم» یعنی قرمز می گویند.)

^{۳۱} یعقوب به او گفت: «به این شرط از این آش به تو می دهم که تو حق نخستزادگی خود را به من بدهی.»

^{۳۲} عیسو گفت: «بسیار خوب، چیزی نمونده که از گرسنگی بمیرم. حق نخستزادگی چه فایده ای برای من دارد؟»

^{۳۳} یعقوب گفت: «اول برای من قسم بخور که حق خود را به من دادی.»

عیسو قسم خورد و حق نخستزادگی خود را به یعقوب داد. ^{۳۴} بعد از آن یعقوب مقداری آش عدس و نان به او داد. او خورد و نوشید و بلند شد و رفت. عیسو برای نخستزادگی خود بیشتر از این ارزش قایل نشد.

۲۶

اقامت اسحاق در جرار

^۱ در آن سرزمین قحطی شدیدی به وجود آمد. این غیر از آن قحطی ای بود که در زمان ابراهیم شده بود. اسحاق به نزد ابی ملک پادشاه فلسطین به جرار رفت. ^۲ خداوند بر اسحاق ظاهر شد و فرمود: «به مصر نرو. در همین سرزمین در جایی که من می گویم بمان. ^۳ در اینجا زندگی کن. من با تو خواهم بود و تو را برکت خواهم داد. تمام این سرزمین را به تو و به نسل تو خواهم داد و پیمانی را که با پدرت ابراهیم بسته ام، حفظ خواهم کرد. ^۴ من نسل تو را مانند ستارگان آسمان زیاد می کنم و تمام این سرزمین را به آنها خواهم داد. تمام ملتها خواهند خواست تا همان طوری که تو را برکت داده ام، آنها را نیز برکت دهم. ^۵ من تو را برکت خواهم داد چونکه ابراهیم از من اطاعت کرد و تمام دستورات و اوامر مرا بجا آورد.»

^۶ پس اسحاق در جرار ساکن شد. وقتی مردمان آنجا درباره همسرش پرسیدند، گفت که او خواهر من است. او نمی خواست بگوید که ربکا همسرش است چون می ترسید او را بکشند تا ربکا را که زن بسیار زیبایی بود بگیرند. ^۸ مدتی از سکونت اسحاق در آنجا گذشت، روزی پادشاه ابی ملک، از پنجره اتاقش به بیرون نگاه می کرد. او دید که اسحاق و ربکا مشغول عشق بازی هستند. ^۹ ابی ملک دستور داد اسحاق را آوردند و به او گفت: «این زن همسر تو

می‌باشد، چرا گفתי خواهر توست؟»

او جواب داد: «فکر کردم اگر بگویم او همسر من است، مرا خواهند کشت.»

^{۱۰}ابی‌ملک گفت: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ ممکن بود یکی از مردان من به آسانی با همسر تو هم‌خواب شود. در آن صورت تو مسئول گناه ما بودی.» ^{۱۱}ابی‌ملک به تمام مردم اخطار کرد که هر کس با این مرد و همسرش بدرفتاری کند، کشته خواهد شد.

^{۱۲}اسحاق در آن سرزمین زراعت کرد و در آن سال صد برابر آنچه کاشته بود محصول به دست آورد. چون خداوند او را برکت داده بود. ^{۱۳}او مرتب ترقی می‌کرد و مرد بسیار ثروتمندی شد. ^{۱۴}چون او گله‌های گاو و گوسفند و خدمتکاران بسیاری داشت، فلسطینیان به او حسادت کردند. ^{۱۵}آنها تمام چاههایی را که غلامان پدرش ابراهیم در زمانی که زنده بود کنده بودند، پر کردند.

^{۱۶}ابی‌ملک به اسحاق گفت: «تو از ما قویتر شده‌ای، پس کشور ما را ترک کن.» ^{۱۷}بنابر این اسحاق از آنجا رفت و اردوی خود را در اطراف وادی جرار برپا کرد و مدتی در آنجا ماند. ^{۱۸}او چاههایی را که در زمان ابراهیم کنده شده بود و فلسطینیان آنها را بعد از وفات ابراهیم پر کرده بودند، دوباره کند و همان اسمی را که ابراهیم بر آن چاهها گذاشته بود، دوباره بر آنها گذاشت.

^{۱۹}غلامان اسحاق در وادی جرار چاهی کنده که آب داشت. ^{۲۰}شبانان جرار با شبانان اسحاق دعوا کردند و گفتند: «این آب مال ماست.» بنابر این اسحاق اسم آن چاه را «دعوا» گذاشت.

^{۲۱}غلامان اسحاق چاه دیگری کردند. به خاطر آن دعوی دیگری در گرفت. پس او اسم آن چاه را «دشمنی» گذاشت. ^{۲۲}پس از آنجا کوچ کرد و چاه دیگری کند. به خاطر این چاه دیگر دعوی نشد. پس اسم این چاه را «آزادی» گذاشت. او گفت: «خداوند به ما آزادی داده است تا در زمین زندگی کنیم. ما در اینجا کامیاب خواهیم شد.»

^{۲۳}اسحاق از آنجا کوچ کرد و به بئر شبع آمد. ^{۲۴}آن شب خداوند بر او ظاهر شد و فرمود: «من هستم خدای پدرت ابراهیم. نترس، من با تو هستم. به خاطر وعده‌ای که به بندهام ابراهیم داده‌ام، تو را برکت خواهم داد و فرزندان بسیاری به تو خواهم بخشید.» ^{۲۵}اسحاق در آنجا قربانگاهی درست کرد و خداوند را پرستش نمود. سپس اردوی خود را در آنجا برپا کرد و غلامان او چاه دیگری کردند.

آشتی اسحاق و ابی‌ملک

^{۲۶}ابی‌ملک به اتفاق مشاور خود، احوزات و سردار سپاهیانش، فیکول از جرار به ملاقات اسحاق آمد. ^{۲۷}اسحاق پرسید: «تو با من غیر دوستانه رفتار کردی و مرا از سرزمین خود بیرون کردی. پس چرا حالا به دیدن من آمدی؟»

^{۲۸}آنها جواب دادند: «ما حالا فهمیده‌ایم که خداوند با توست و فکر می‌کنیم که باید یک قرارداد صلح بین ما بسته شود. ما از تو می‌خواهیم که قول بدهی ^{۲۹}به ما صدمه‌ای نزنی، همان طوری که ما به تو صدمه نزدیم. ما با تو مهربان بودیم و تو را به سلامتی روانه کردیم. حالا کاملاً واضح است که خداوند تو را برکت داده است.» ^{۳۰}اسحاق یک مهمانی به افتخار آنها ترتیب داد. آنها خوردند و نوشیدند. ^{۳۱}روز بعد صبح زود هریک از آنها به هم قول دادند و به خاطر آن قسم خوردند. اسحاق با آنها خدا حافظی کرد و دوستانه از هم جدا شدند.

^{۳۲}در آن روز غلامان اسحاق آمدند و به او خبر دادند که، چاهی را که می‌کنیم به آب رسیده است.

^{۳۳}او اسم آن چاه را «قسم» گذاشت و به همین دلیل است که آن شهر «بئر شبع» نامیده شد.

همسران بیگانه عیسو

^{۳۴}وقتی عیسو چهل ساله شد با دو دختر حتی به نامهای جودیت دختر بیری و بسمه دختر ایلون ازدواج کرد. ^{۳۵}آنها زندگی را بر اسحاق و ربکا سخت کردند.

اسحاق یعقوب را برکت می‌دهد

^۱اسحاق پیر و نابینا شده بود. پس به دنبال پسر بزرگش فرستاد و به او گفت: «پسرم» او جواب داد: «بله»

^۲اسحاق گفت: «می‌بینی که من دیگر پیر شده‌ام و ممکن است بمیرم. ^۳تیر و کمان خود را بردار. به صحرا برو و حیوانی شکار کن و از آن غذای خوشمزه‌ای را که من دوست دارم بپز و برایم بیاور تا آنرا بخورم و قبل از مردنم دعا کنم که خدا تو را برکت دهد.»

^۴وقتی اسحاق و عیسو صحبت می‌کردند، ربکا گفت و گوی آنها را می‌شنید. پس وقتی عیسو برای شکار

بیرون رفت، ^۱ربکا به یعقوب گفت: «من شنیدم که پدرت به عیسو می‌گفت: ^۲حیوانی برای من بیاور و آن را بپز تا من بعد از خوردن آن قبل از آنکه بمیرم، دعا کنم که خداوند تو را برکت دهد. ^۳حالا پسر من، به من گوش بده و هر چه به تو می‌گویم انجام بده. ^۴به طرف گله برو. دو بُز غاله چاق بگیر و بیاور. من آنها را می‌پزم و از آن غذایی که پدرت خیلی دوست دارد، درست می‌کنم. ^۵تو می‌توانی آن غذا را برای او ببری تا بخورد و قبل از مرگش، از خداوند برای تو برکت بطلبد.»

^۶اما یعقوب به مادرش گفت: «تو می‌دانی که بدن عیسو موی زیاد دارد، ولی بدن من مو ندارد. ^۷شاید پدرم مرا لمس کند و بفهمد که من او را فریب داده‌ام، در آن صورت به جای برکت لعنت نصیب من خواهد شد.»
^۸مادرش گفت: «پسر من بگذار هر چه لعنت برای توست به گردن من بیفتد. تو فقط آن چیزی که من می‌گویم انجام بده. برو و بُزها را برای من بیاور.» ^۹پس او رفت و بُزها را گرفت و برای مادرش آورد. مادرش از آنها غذایی را که پدرش دوست می‌داشت پخت. ^{۱۰}سپس او بهترین لباسهای عیسو را که در خانه بود آورد و به یعقوب پوشانید. ^{۱۱}همچنین با پوست بُزها بازوها و قسمتی از گردن او را که مو نداشت پوشانید. ^{۱۲}سپس آن غذای خوشمزه را با مقداری از نانی که پخته بود به او داد.

^{۱۳}یعقوب پیش پدرش رفت و گفت: «پدر»

او جواب داد: «بله تو کدام یک از پسران من هستی؟»

^{۱۴}یعقوب گفت: «من پسر بزرگ تو عیسو هستم. کاری را که به من گفته بودی انجام دادم. لطفاً بلند شو بنشین و غذایی را که برایت آورده‌ام بگیر و از خدایت برایم طلب برکت کن.» ^{۱۵}اسحاق گفت: «پسر من، چطور توانستی به این زودی آن را آماده کنی؟» یعقوب جواب داد: «خداوند خدای تو، مرا کمک کرد.» ^{۱۶}اسحاق به یعقوب گفت: «جلوتر بیا تا بتوانم تو را لمس کنم تا ببینم آیا واقعاً تو عیسو هستی؟» ^{۱۷}یعقوب جلوتر رفت. اسحاق او را لمس کرد و گفت: «صدای تو مثل صدای یعقوب است. اما بازوهای تو مثل عیسوست.» ^{۱۸}او نتوانست یعقوب را بشناسد چونکه بازوهای او مثل بازوهای عیسو مو داشت. او می‌خواست برای یعقوب دعای برکت بخواند ^{۱۹}ولی باز از او پرسید: «آیا تو واقعاً عیسو هستی؟»

او جواب داد: «بله، من عیسو هستم.»

^{۲۰}اسحاق گفت: «مقداری از آن غذا را برای من بیاور تا بخورم و بعد از آن برای تو دعای برکت بخوانم.» یعقوب، غذا و مقداری هم شراب برای او آورد. ^{۲۱}اسحاق بعد از خوردن و نوشیدن به او گفت: «پسر من، نزدیکتر بیا و مرا ببوس.» ^{۲۲}همین که آمد تا پدرش را ببوسد، اسحاق لباسهای او را بو کرد. پس برای او دعای برکت خواند و گفت: «بوی خوش پسر من، مانند بوی مزرعه‌ای است که خداوند آن را برکت داده است. ^{۲۳}خدا از آسمان شنید و از زمین فراوانی نعمت و غلات و شراب فراوان به تو بدهد. ^{۲۴}قومهای دیگر بندگان تو باشند و ملتها در مقابل تو تعظیم کنند. بر خویشان و ندان خود حکمرانی کنی و فرزندان مادرت به تو تعظیم نمایند. لعنت بر کسی که تو را نفرین کند و متبارک باد کسی که برای تو دعای خیر کند.»

بازگشت عیسو از شکار

^{۲۵}دعای برکت اسحاق تمام شد. همین که یعقوب از آنجا رفت، برادرش عیسو از شکار آمد. ^{۲۶}او غذای خوشمزه‌ای درست کرده و برای پدرش آورده بود. عیسو گفت: «پدر، لطفاً بلند شو بنشین و مقداری از غذایی که برایت آورده‌ام بخور و دعای برکت برای من بخوان.»

^{۲۷}اسحاق پرسید: «تو کیستی؟»

او جواب داد: «من پسر بزرگ تو عیسو هستم.»

^{۲۸}تمام بدن اسحاق به لرزه افتاد و پرسید: «پس او چه کسی بود که حیوانی شکار کرد و برای من آورد؟ من آن را خوردم و درست قبل از اینکه تو بیایی برای او دعای برکت خواندم. این برکت برای همیشه از آن او خواهد بود.»
^{۲۹}وقتی عیسو این را شنید با صدای بسیار بلند و جگر سوزی گریه کرد و گفت: «پدر، برای من دعای برکت بخوان.»

^{۳۰}اسحاق گفت: «برادرت آمد و مرا گول زد و برکت تو را از تو گرفت.»

^{۳۱}عیسو گفت: «این دفعه دوّم است که او مرا فریب داده است. بی‌خود نیست که اسم او یعقوب است. او اول حق مرا به عنوان نخستزادگی و حالا برکت مرا از من گرفت. آیا دیگر برکتی نمانده است که تو برای من بخواهی؟»

^{۳۲}اسحاق گفت: «من او را بر تو برتری داده‌ام و تمام خویشان و ندانش را زیر دست او کرده‌ام. به او غلات و شراب داده‌ام دیگر چیزی نمانده است که برای تو از خدا بخواهم.»

^{۳۳}عیسو التماس‌کنان به پدرش گفت: «ای پدر، آیا تو فقط حق یک دعای برکت داشتی؟ برای من هم از خدا برکت بخواه.» و سپس با فریاد بلند گریست. ^{۳۴}بنابر این اسحاق به او گفت:

«برای تو نه‌شینی از آسمان خواهد بود
نه فراوانی غلات.
با شمشیرت زندگی خواهی کرد
و غلام برادرت خواهی بود.
اما هر وقت از دستور او سرپیچی کنی،
آزاد خواهی بود.»^{۴۰}

^{۴۱} چون اسحاق دعای برکت را برای یعقوب خوانده بود، عیسو با یعقوب دشمن شد. او با خودش گفت:
«وقت مردن پدرم نزدیک است. بعد از آن یعقوب را می‌کشم.»
^{۴۲} ربکا از نقشه عیسو باخبر شد. دنبال یعقوب فرستاد و به او گفت: «برادرت عیسو نقشه کشیده است که تو را بکشد.
^{۴۳} حالا هر چه به تو می‌گویم انجام بده. بلند شو و به حرّان پیش برادرم فرار کن.»^{۴۴} برای مدتی پیش او بمان تا
عصیانیت برادرت از بین برود.^{۴۵} وقتی او این موضوع را فراموش کرد، من یک نفر را می‌فرستم تا تو برگردی.
چرا هردوی شما را در یک روز از دست بدهم؟»
^{۴۶} ربکا به اسحاق گفت: «به خاطر زنهای عیسو که بیگانه هستند، از عمر خودم سیر شده‌ام. حالا اگر یعقوب هم با
یکی از همین دختران حتی ازدواج کند، دیگر برای من مرگ بهتر از زندگی است.»

۲۸

اسحاق یعقوب را نزد لابان می‌فرستد

^۱ اسحاق یعقوب را صدا کرد. به او سلام کرد و گفت: «با دختران کنعانی ازدواج نکن.^۲ به بین‌النهرین به خانه
پدر بزرگت بتوئیل برو و با یکی از دختران دایی خود لابان ازدواج کن.^۳ تا خدای قادر مطلق ازدواج تو را برکت دهد
و فرزندان زیاد به تو بدهد. بنابراین تو پدر ملتهای بسیار خواهی شد.»^۴ تا خدا همان‌طوری که ابراهیم را برکت داد،
تو و فرزندان تو را نیز برکت دهد تا تو مالک این سرزمینی که در آن زندگی می‌کنی و خدا آن را به ابراهیم داده است،
بشوی.»^۵ اسحاق، یعقوب را به بین‌النهرین به نزد لابان پسر بتوئیل آرامی فرستاد. لابان برادر ربکا -مادر یعقوب و
عیسو- بود.

عیسو زن دیگری می‌گیرد

^۶ عیسو فهمید که اسحاق برای یعقوب دعای برکت خوانده و او را به بین‌النهرین فرستاده است تا برای خود زن
بگیرد. او همچنین فهمید، وقتی اسحاق برای یعقوب دعای برکت می‌خواند به او دستور داد که با دختران کنعانی
ازدواج نکند.^۷ او اطلاع داشت که یعقوب دستور پدر و مادرش را اطاعت کرده و به بین‌النهرین رفته است.^۸ او می‌دانست
که پدرش از زنان کنعانی خوشش نمی‌آید.^۹ پس به نزد اسماعیل، پسر ابراهیم رفت و با محلت دختر اسماعیل که خواهر
نبایوت بود، ازدواج کرد.

روای یعقوب در بیت‌ئیل

^{۱۰} یعقوب بئر شبع را ترک کرد و به طرف حرّان رفت.^{۱۱} هنگام غروب آفتاب به محلی رسید. همان‌جا سنگی زیر
سر خود گذاشت و خوابید.^{۱۲} در خواب دید، پلکانی در آنجا هست که یک سرش بر زمین و سر دیگرش در آسمان
است و فرشتگان از آن بالا و پایین می‌روند.^{۱۳} او خداوند در کنار آن ایستاده و می‌گوید: «من هستم خدای ابراهیم و
اسحاق. من این زمینی را که روی آن خوابیده‌ای به تو و به فرزندان تو خواهم داد.^{۱۴} نسل تو مانند غبار زمین زیاد
خواهد شد. آنها قلمرو خود را از هر طرف توسعه خواهند داد. من به وسیله تو و فرزندان تو، همه ملتها را
برکت خواهم داد.»^{۱۵} به خاطر داشته باش که من با تو خواهم بود. و هر جا بروی تو را محافظت خواهم کرد و تو را به
این زمین باز خواهم آورد. تو را ترک نخواهم کرد تا همه چیزهایی را که به تو وعده داده‌ام به انجام برسانم.»
^{۱۶} یعقوب از خواب بیدار شد و گفت: «خداوند در اینجا است. او در این مکان است و من این را نمی‌دانستم.»^{۱۷} او
ترسید و گفت: «این چه جای ترسناکی است. این‌جا باید خانه خدا باشد. اینجا دروازه آسمان است.»
^{۱۸} یعقوب روز بعد، صبح زود برخاست. او سنگی را که زیر سر خود گذاشته بود برداشت و آن را به عنوان یک
ستون یادبود در آنجا گذاشت. بر روی آن روغن زیتون ریخت تا به این وسیله آن را برای خدا وقف کند.^{۱۹} او
اسم آن شهر را که تا آن موقع لوز نامیده می‌شد، بیت‌ئیل گذاشت.^{۲۰} بعد از آن یعقوب برای خداوند نذر کرد و گفت:
«اگر تو با من باشی و مرا در این سفر محافظت نمایی، به من خوراک و لباس بدهی.^{۲۱} و من به سلامتی به خانه
پدرم بازگردم، تو خدای من خواهی بود.»^{۲۲} این ستون یادبودی که برپا کرده‌ام محل پرستش تو خواهد شد و از هر چه

رفتن یعقوب به خانه لابان

^۱ یعقوب را خود را ادامه داد و به طرف سرزمین مشرق رفت. ^۲ در صحرا بر سر چاهی رسید که سه گله گوسفند در اطراف آن خوابیده بودند. از این چاه به گله‌ها آب می‌دادند. سنگ بزرگی بر سر چاه بود. وقتی همه گوسفندها در آنجا جمع می‌شدند، چوپانان سنگ را از دهانه چاه بر می‌داشتند و به گله‌ها آب می‌دادند و بعد از آن دوبار سنگ را بر دهانه چاه می‌گذاشتند.

^۳ یعقوب از چوپانان پرسید: «دوستان من، شما اهل کجا هستید؟»

آنها جواب دادند: «اهل حران هستیم.»

^۴ او پرسید: «آیا شما لابان پسر ناحور را می‌شناسید؟»

آنها جواب دادند: «بله، می‌شناسیم.»

^۵ او پرسید: «حالتش خوب است؟»

آنها جواب دادند: «بله خوب است. نگاه کن، این دخترش را حیل است که همراه گله‌اش می‌آید.»

^۶ یعقوب گفت: «هنوز هوا روشن است و وقت جمع کردن گله‌ها نیست. چرا به آنها آب نمی‌دهید تا دوباره به چرای برگردند؟»

^۷ آنها جواب دادند: «تا همه گله‌ها در اینجا جمع نشوند ما نمی‌توانیم به آنها آب بدهیم. وقتی همه جمع شوند، سنگ را از دهانه چاه برمی‌داریم و به آنها آب می‌دهیم.»

^۸ یعقوب با آنها مشغول گفت‌وگو بود که راحیل با گله پدرش لابان به آنجا آمد. ^۹ وقتی یعقوب دختر دایی خود، راحیل را دید که با گله آمده است، بر سر چاه رفت. سنگ را از دهانه چاه کنار زد و گوسفندان را آبداد. ^{۱۰} سپس راحیل را بوسید و از شدت خوشحالی گریه کرد. ^{۱۱} یعقوب به راحیل گفت: «من خوشاوند پدرت و پسر ربکا هستم.» راحیل دوید تا به پدرش خبر دهد. ^{۱۲} وقتی لابان خبر آمدن خواهرزاده‌اش یعقوب را شنید، به استقبال او دوید. او را در آغوش کشید و بوسید و به خانه آورد. یعقوب تمام ماجرا را برای لابان شرح داد. ^{۱۳} لابان گفت: «تو در حقیقت از گوشت و خون من هستی.» یعقوب مدت یک ماه در آنجا ماند.

خدمت یعقوب به خاطر راحیل و لیه

^{۱۴} لابان به یعقوب گفت: «تو نباید به خاطر اینکه خوشاوند من هستی، برای من مفت‌کار کنی. چقدر مزد می‌خواهی؟» ^{۱۵} لابان دو دختر داشت. اسم دختر بزرگ لیه و اسم دختر کوچک راحیل بود. ^{۱۶} لیه چشمان قشنگی داشت، ولی راحیل خوش اندام و زیبا بود.

^{۱۷} یعقوب راحیل را دوست می‌داشت. بنابراین به لابان گفت: «اگر اجازه‌ی با دختر کوچک‌تر راحیل ازدواج کنم، هفت سال برای تو کار می‌کنم.»

^{۱۸} لابان در جواب گفت: «اگر دختر مرا به تو بدهم، بهتر از این است که به دیگران بدهم. همین‌جا پیش من بمان.» ^{۱۹} یعقوب برای اینکه با راحیل ازدواج کند، هفت سال در آنجا کار کرد. اما چون راحیل خیلی دوست می‌داشت، این مدت به نظرش مانند چند روز بود.

^{۲۰} بعد از این مدت یعقوب به لابان گفت: «وقت آن رسیده است. دخترت را به من بده تا با او عروسی کنم.» ^{۲۱} لابان مجلس عروسی برپا کرد و همه مردم آنجا را دعوت کرد. ^{۲۲} اما در آن شب لابان به جای راحیل، لیه را به یعقوب داد و یعقوب با او هم‌خواب شد. ^{۲۳} (لابان کنیز خود زلفرا به دخترش لیه بخشید.) ^{۲۴} یعقوب تا صبح‌روز بعد نفهمید که این لیه است. صبح که فهمید پیش لابان رفت و به او گفت: «این چه کاری بود که تو کردی؟ من به خاطر راحیل برای تو کار کردم. ولی تو مرا فریب دادی.»

^{۲۵} لابان در جواب گفت: «در بین ما رسم نیست که دختر کوچک‌تر را قبل از دختر بزرگ‌شهر بدهیم. ^{۲۶} تا جشن روز هفتم عروسی صبر کن. من راحیل را هم در مقابل هفت سال دیگر که برای من کار کنی به تو می‌دهم.»

^{۲۷} یعقوب قبول کرد. بعد از اینکه یک هفته گذشت، لابان راحیل را هم به یعقوب داد. ^{۲۸} (لابان کنیز خود بلهه را به راحیل بخشید.) ^{۲۹} یعقوب با راحیل عروسی کرد و او را بیشتر از لیه دوست می‌داشت. یعقوب به خاطر

* در عبری این واژه مشخص نیست.

راحیل هفت سال دیگر برای لابان کار کرد.

فرزندان یعقوب

^{۳۱} چون خداوند دید که یعقوب لیه را کمتر از راحیل دوست دارد، به لیه قدرت بچهدار شدن بخشید، ولی راحیل نازا ماند. ^{۳۲} لیه آبستن شد و پسری به دنیا آورد. او گفت: «خداوند ناراحتی مرا دیده است. حالا شوهرم مرا دوست خواهد داشت.» بنابراین اسم بچه را رئوبین گذاشت. ^{۳۳} لیه باز هم آبستن شد و پسری زایید و گفت: «خداوند این پسر را هم به من داده است چونکه می داند من محبوب شوهرم نیستم.» پس اسم این پسر را هم شمعون گذاشت. ^{۳۴} بار دیگر او آبستن شد و پسر دیگری زایید. او گفت: «حالا شوهرم به من دل بستگی بیشتری خواهد داشت چونکه پسری برای او زاییده ام.» پس اسم این پسر را لایوی گذاشت. ^{۳۵} او باز هم آبستن شد و پسر دیگری زایید و گفت: «این بار خداوند را سپاس خواهم گفت.» اسم این پسر را یهودا گذاشت. لیه بعد از این دیگر آبستن نشد.

۳۰

^۱ راحیل فرزندی نزاایید و به خاطر همین به خواهرش حسادت می کرد. او به یعقوب گفت: «یا به من بچه بده یا من می میرم.»

^۲ یعقوب از دست راحیل عصبانی شد و گفت: «من نمی توانم جای خدا را بگیرم. اوست که تو را از بچهدار شدن باز داشته است.»

^۳ راحیل گفت: «بیا و با کنیز من بلهه همبستر شو تا او به جای من بچهای بزاید و به این وسیله من مادر بشوم.» ^۴ پس او کنیز خود بلهه را به شوهرش داد و یعقوب با او همبستر شد. ^۵ بلهه آبستن شد و برای یعقوب پسری زایید. ^۶ راحیل گفت: «خدا حق من را داد و مرا شنیده است. او به من پسری داده است.» پس اسم این پسر را دان گذاشت. ^۷ بلهه بار دیگر آبستن شد و پسر دیگری برای یعقوب زایید. ^۸ راحیل گفت: «من با خواهر خود مبارزه سختی کرده ام و پیروز شده ام.» بنابراین اسم آن پسر را نفتالی گذاشت.

^۹ اما لیه وقتی دید دیگر نمی تواند بچهدار شود، کنیز خود زلفه را به یعقوب داد. ^{۱۰} پس زلفه پسری برای یعقوب زایید. ^{۱۱} لیه گفت: «من سعادتمند شده ام.» پس اسم او را جاد گذاشت. ^{۱۲} زلفه برای یعقوب پسر دیگری زایید. ^{۱۳} لیه گفت: «من چقدر خوشحال هستم. دیگر همه زنان مرا خوشحال خواهند خواند.» پس اسم او را اشیر گذاشت. ^{۱۴} موقع درو گندم، رئوبین به مزرعه رفت. او مهر گیاهی پیدا کرد و آن را برای مادرش لیه آورد. راحیل به لیه گفت: «خواهش می کنم مقداری از مهر گیاه پست را به من بده.»

^{۱۵} لیه جواب داد: «آیا این کافی نیست که تو شوهر مرا تصاحب کرده ای؟ حالا هم کوشش می کنی که مهر گیاه پسر مرا از من بگیری؟»

راحیل گفت: «اگر مهر گیاه پست را به من بدهی می توانی به جای آن امشب با یعقوب بخوابی.» ^{۱۶} وقت عصر بود. یعقوب از مزرعه می آمد. لیه به استقبال او رفت و گفت: «تو امشب باید با من بخوابی، زیرا من مهر گیاه پسر مرا برای این کار داده ام.» پس آن شب یعقوب با او خوابید.

^{۱۷} خدا دعای لیه را مستجاب کرد و او آبستن شد و پنجمین پسرش را زایید. ^{۱۸} سپس لیه گفت: «خدا به من پاداش داده است. زیرا من کنیز خود را به شوهرم داده ام.» پس او اسم پسرش را یساکار گذاشت. ^{۱۹} لیه بار دیگر آبستن شد و پسر ششم را برای یعقوب زایید. ^{۲۰} او گفت: «خدا هدیه ای عالی به من داده است. حالا دیگر مورد توجه شوهرم قرار می گیرم، چونکه شش پسر برای او زاییده ام.» پس اسم او را زبولون گذاشت. ^{۲۱} بعد از آن دختری زایید و اسمش را دینه گذاشت.

^{۲۲} خدا راحیل را به یاد آورد. دعای او را مستجاب کرد و به او قدرت بچهدار شدن عطا فرمود. ^{۲۳} او آبستن شد و پسری زایید. راحیل گفت: «خدا پسری به من داد و به این وسیله منگ مرا برطرف ساخته است.» ^{۲۴} بنابراین اسم او را یوسف گذاشت و گفت: «خداوند پسر دیگری هم به من خواهد داد.»

قرارداد یعقوب با لابان

^{۲۵} بعد از تولد یوسف، یعقوب به لابان گفت: «اجازه بده به وطن خودم و به خانه ام برگردم. زنان و بچه های مرا که به خاطر آنها برای تو کار کرده ام به من بده تا از اینجا بروم. البته تو خوب می دانی که چطور به تو خدمت کرده ام.»

^{۲۶} لابان به او گفت: «خواهش می کنم به حرفهای من گوش کن، من فال گرفته ام و فهمیده ام که خداوند به خاطر تو مرا برکت داده است. ^{۲۷} پس حالا بگو مزدت چقدر است تا به تو بدهم.»

^{۲۹} یعقوب جواب داد: «تو می‌دانی که چطور گله‌های تو تحت مراقبت من زیاد شده‌اند. ^{۳۰} وقتی من پیش تو آمدم، اموال تو کم‌بود ولی حالا زیاد شده است. خداوند به‌خاطر من تو را برکت داده است. حالا دیگر وقت آن است که من به فکر خودم باشم.»

^{۳۱} لابان پرسید: «چه چیزی باید به تو بدهم؟» یعقوب جواب داد: «من هیچ مزدی نمی‌خواهم. اگر با پیشنهاد من موافق باشی من به‌کارم ادامه می‌دهم و از گله‌های تو مواظبت می‌کنم. ^{۳۲} امروز به‌میان گله‌های تو می‌روم و تمام بره‌های سیاه و بزغال‌های ابلق را به‌جای مزد خودم جدا می‌کنم. ^{۳۳} موقعی که بیایی تا آنچه را من به‌جای مزد خود برمی‌دارم ببینی براحتی می‌توانی بفهمی که من با تو بی‌ریا و راست بوده‌ام. اگر گوسفندی که سیاه نباشد و یا بزّی که ابلق نباشد پیش من دیدی، بدان که آن را دزدیده‌ام.»

^{۳۴} لابان گفت: «موافقم. همان‌طوری که گفתי قبول دارم.» ^{۳۵} اما آن روز لابان تمام بزّهای نری که ابلق یا خالدار بودند و همچنین تمام بزّهای ماده‌ای که ابلق یا خالدار بودند و یا لکه سفیدی داشتند و همه گوسفندان سیاه را جدا کرد و به پسران خود داد تا آنها را ببرند و از آنها مواظبت کنند. ^{۳۶} او با این گله‌سه روز سفر کرد و تا آنجایی که می‌توانست از یعقوب دور شد. اما یعقوب از باقیمانده گله مواظبت می‌کرد.

^{۳۷} یعقوب شاخه‌های سبز درخت سپیدار و بادامو چنار را برداشت و روی پوست آنها را خط‌خطی کرد تا سفیدی آنها معلوم شود. ^{۳۸} بعد وقتی گله‌برای نوشیدن آب می‌آمد، او این شاخه‌ها را در آب‌خور آنها می‌انداخت. زیرا حیوانات هنگامی که برای نوشیدن آب می‌آمدند، جفت‌گیری می‌کردند. ^{۳۹} وقتی بزّها در مقابل این شاخه‌ها آبستن می‌شدند بزغال‌های آنها ابلق و خالدار به دنیا می‌آمدند.

^{۴۰} یعقوب گوسفندها را از بزّها جدا می‌کرد و آنها را در طرف دیگر مقابل حیوانات ابلق و خالدار گله لابان نگهداری می‌کرد. به این ترتیب او گله خود را مرتب زیاد می‌کرد و آنها را از گله لابان جدا نگهداری می‌کرد. ^{۴۱} هنگامی که حیوانات قوی و سالم جفت‌گیری می‌کردند، یعقوب شاخه‌ها را در آب‌خور آنها می‌گذاشت و آنها در میان شاخه‌ها آبستن می‌شدند. ^{۴۲} اما وقتی حیوانات ضعیف جفت‌گیری می‌کردند یعقوب شاخه‌ها را در آب‌خور آنها نمی‌گذاشت. به این ترتیب حیوانات ضعیف به لابان می‌رسید و حیوانات قوی و سالم مال یعقوب می‌شد. ^{۴۳} به این ترتیب یعقوب بسیار ثروتمند شد. او صاحب گله‌های بسیار شد و بردگان و شتران و الاغ‌های بسیار داشت.

۳۱

فرار یعقوب از پیش لابان

^۱ یعقوب شنید که پسران لابان می‌گویند: «تمام ثروت یعقوب مال پدر ماست. او تمام دارایی‌اش را از اموال پدر ما به دست آورده است.» همچنین یعقوب دید که لابان دیگر مانند سابق با او دوست نیست. سپس خداوند به او فرمود: «به سرزمین اجدادت یعنی جایی که در آن به دنیا آمدی برو. من با تو خواهم بود.»

^۲ پس یعقوب برای راحیل و لیه پیغام فرستاد تا در مزرعه، جایی که گله‌ها هستند، پیش او بیایند. ^۳ به آنها گفت: «من فهمیده‌ام که پدر شما دیگر مثل سابق با من دوستانه رفتار نمی‌کند. ولی خدای پدر ما من بوده است. ^۴ هر دوی شما می‌دانید که من با تمام وجودم برای پدر شما کار کرده‌ام. ^۵ ولی پدر شما مرا فریب داد و تا به حال ده بار اجرت مرا عوض کرده است. ولی خدا نگذاشت که او به من صدمه‌ای بزند. ^۶ هر وقت لابان می‌گفت: 'بزهای ابلق اجرت تو باشد، تمام گله، بزغال‌های ابلق را ببند. وقتی می‌گفت: 'بزغال‌های خالدار و ابلق اجرت تو باشد، تمام گله، بزغال‌های خالدار و خط‌خطی را ببند. ^۷ خدا گله‌های پدر شما را از او گرفته و به من داده است.

^۸ «موقع جفت‌گیری گله‌ها خوابی دیدم، که بزّهای نری که جفت‌گیری می‌کنند، ابلق، خالدار و خط‌خطی هستند. ^۹ فرشته خداوند در خواب به من گفت: 'یعقوب' گفت: 'بله' ^{۱۰} او ادامه داد: 'نگام کن. تمام بزّهای نری که جفت‌گیری می‌کنند، ابلق، خالدار و خط‌خطی هستند. من این کار را کرده‌ام. زیرا تمام کارهایی را که لابان با تو کرده است، دیدم. ^{۱۱} من خدایی هستم که در بیت‌ئیل بر تو ظاهر شدم. در جایی که یک ستون سنگی به عنوان یادبود بنا کردی و روغن زیتون روی آن ریختی. همان جایی که برای من وقف کردی. حالا حاضر شو و به سرزمینی که در آن به دنیا آمدی برگرد.»

^{۱۲} راحیل و لیه در جواب یعقوب گفتند: «از پدر ما ارثی برای ما گذاشته نشده است. ^{۱۳} او ما را مثل بیگانه‌ها فریب داده است. ما را فروخته و قیمت ما را خرج کرده است. ^{۱۴} تمام این ثروتی که خدا از پدر ما گرفته است مال ما و بچه‌های ماست و هر چه خدا به تو گفته است، انجام بده.»

^{۱۵-۱۷} پس یعقوب تمام گله‌ها و تمام چیزهایی را که در بین النهرین به دست آورده بود، جمع کرد. زن‌ها و بچه‌های خود را سوار شتر کرد و آماده شد تا به سرزمین پدری‌اش یعنی کنعان برگردد. ^{۱۸} لابان رفته بود پشم گوسفندانش را بچیند.

وقتی او نبود، راحیل بُتهایی را که در خانه پدرش بود دزدید.^{۲۰} یعقوب، لابان را فریب داد و به او خبر نداد که می‌خواهد از آنجا برود.^{۲۱} او هر چه داشت جمع کرد و با عجله از آنجا رفت. او از رودخانه فرات گذشت و به سمت تپه‌های جلعاد رفت.

لابان یعقوب را تعقیب می‌کند

^{۲۲} بعد از سه روز به لابان خبر دادند که یعقوب فرار کرده است.^{۲۳} او مردان خود را جمع کرد و به تعقیب یعقوب پرداخت. بالاخره بعد از هفت روز در تپه‌های جلعاد به او رسید.^{۲۴} آن شب خدا در خواب به لابان ظاهر شد و به او فرمود: «مواظب باش مبادا یعقوب را به هیچ وجه آزار دهی.»^{۲۵} یعقوب در کوه اردو زده بود. لابان و یاران او هم در تپه‌های جلعاد اردو زدند.

^{۲۶} لابان به یعقوب گفت: «چرا مرا فریب دادی و دختران مرا مانند اسیر جنگی با خود بردی؟^{۲۷} چرا مرا فریب دادی و بدون خبر فرار کردی؟ اگر به من خبر می‌دادی تو را با ساز و آواز بدرقه می‌کردم.^{۲۸} تو حتی نگذاشتی که من نوه‌ها و دخترهایم را برای خداحافظی ببوسم. این کار ت احمقانه بود.^{۲۹} من قدرت آن را دارم که تو را اذیت کنم، اما دیشب خدای پدرت به من گفت که تو را آزار ندهم.^{۳۰} من می‌دانم که تو علاقه زیادی داشتی به وطنت برگردی. اما چرا بُتهای مرا دزدیدی؟»

^{۳۱} یعقوب جواب داد: «من می‌ترسیدم که مبادا دخترهایت را با زور از من بگیری.^{۳۲} اما پیش هر کسی که بُتهایت را پیدا کنی، آن شخص باید کشته شود. اینجا در حضور یاران ما جستجو کن و هر چه از اموال خودت دیدی بردار.» یعقوب نمی‌دانست که راحیل بُتها را دزدیده است.

^{۳۳} لابان چادرهای یعقوب، لیه و کنیزهای آنها را جستجو کرد و چیزی پیدا نکرد. پس به چادر راحیل رفت.^{۳۴} راحیل بُتها را زیر زین شتر پنهان کرده بود و خودش هم روی آن نشسته بود. لابان تمام چادر او را جستجو کرد ولی آنها را پیدا نکرد.^{۳۵} راحیل به پدرش گفت: «از من دلگیر نشو، چونکه عادت ماهانه زنانگی دارم و نمی‌توانم در حضور تو بایستم.» لابان با وجود جستجوی زیاد نتوانست بُتهای خود را پیدا کند.

^{۳۶} آنگاه یعقوب خشمگین شد و به لابان پرخاش کرد و گفت: «چه خطایی از من سر زده که تو این طور مرا تعقیب کردی؟^{۳۷} تو تمام اموال مرا جستجو کردی چه چیزی از اسباب خانه‌ات را پیدا کردی؟ هر چه پیدا کردی اینجا میان یاران خودت و یاران من بگذار تا آنها ببینند و بگویند حق با کدام یک از ماست.^{۳۸} من مدت بیست سال با تو بودم. در این مدت یکی از گوسفندان و یا بُزهای تو بچه‌نیداخته است و من حتی یک‌میش از گله تو برای خودم برنداشته‌ام.^{۳۹} هرگز گوسفندی را که حیوان وحشی آن را کشته بود پیش تو نیاوردم تا به تو نشان دهم که تقصیر من نبوده، بلکه خودم عوض آن را می‌دادم. تو آنها را که در شب و یا روز دزدیده می‌شدند، از من مطالبه می‌کردی.^{۴۰} بارها از گرمای روز و سرمای شب نزدیک بود از بین بروم و نمی‌توانستم بخوابم.^{۴۱} همین طور بیست سال تو را خدمت کردم. چهارده سال برای دو دخترت و شش سال برای گله‌ات، با وجود این تو دهم مرتبه اجرت مرا تغییر دادی.^{۴۲} هرگاه خدای پدرانم، خدای ابراهیم و اسحاق با من نمی‌بود تو دست خالی مرا بیرون می‌کردی. ولی خدا زحمات مرا دیده است که چطور کار می‌کردم و دیشب تو را سرزنش کرده است.»

توافق یعقوب و لابان

^{۴۳} لابان در جواب یعقوب گفت: «این دختران، دختران من و بچه‌های آنها بچه‌های من و این گله هم گله من است. در حقیقت هر چه که اینجا می‌بینی مال من است. اما چون نمی‌توانم دخترهایم و بچه‌های آنها را از تو بگیرم،^{۴۴} حاضرم با تو پیمان ببندم. پس بیا تا یک ستون سنگی درست کنیم تا نشانه پیمان ما باشد.»

^{۴۵} پس یعقوب یک سنگ برداشت و آن را به عنوان یادبود در آنجا برپا کرد.^{۴۶} او به یاران خود دستور داد تا چند تخته سنگ بیاورند و روی هم بگذارند. سپس، آنها در کنار آن پشته سنگها با هم غذا خوردند.^{۴۷} لابان اسم آنجا را «یجر سهدوتا» گذاشت. ولی یعقوب آنجا را «جلعید» نامید.^{۴۸} لابان به یعقوب گفت: «این پشته سنگها از امروز بین من و تو برای شهادت است.» به این سبب است که اسم آنجا را جلعید گذاشتند.^{۴۹} لابان همچنین گفت: «وقتی ما از یکدیگر جدا می‌شویم خدا بین ما نظارت کند.» پس آنجا را مصفیه هم نامیدند.^{۵۰} لابان به سخنان خود ادامه داد و گفت: «اگر دخترهای مرا اذیت کنی و یا به غیر از آنها زن دیگری بگیری، هر چند که من ندانم، ولی بدان که خدا بین ما ناظر است.^{۵۱} این ستونی که بین تو و خودم درست کردم و این تپه سنگهایی که به عنوان شاهد درست کردیم،^{۵۲} هر دو آنها شهادت خواهند داد. من هرگز از این ستون رد نخواهم شد تا به تو حمله کنم تو هم هرگز از این ستون و یا تپه سنگها برای حمله به من عبور نخواهی کرد.^{۵۳} خدای ابراهیم و خدای ناحور بین ما داوری خواهد کرد.» سپس یعقوب به نام خدایی که پدرش اسحاق او را پرستش می‌کرد قسم یاد کرد که این پیمان را حفظ خواهد کرد.^{۵۴} آنگاه یعقوب بر روی آن کوه قربانی کرد و یاران خود را برای غذا خوردن دعوت کرد. بعد از خوردن غذا آنها شبر را در

کوه بهسر بردند. °روز بعد صبحزود، لابان نوه‌ها و دخترهای خود را بوسید و برای آنها دعای خیر کرد و به طرف خانه‌اش رفت.

۳۲

آمادگی یعقوب برای ملاقات با عیسو

۱ وقتی یعقوب در راه بود، چند فرشته با او روبه‌رو شدند. ۲ یعقوب آنها را دید و گفت: «اینجا لشکر خداست.» پس اسم آنها را «مهانیاثیم» گذاشت.

۳ یعقوب چند نفر قاصد به آدوم فرستاد تا پیش برادرش عیسو بروند. ۴ به آنها گفت: «به آقایم عیسو بگویید، من یعقوب بنده تو هستم و تا به حال پیش لابان بودم. ۵ من در آنجا صاحب‌گاو‌ها، الاغ‌ها، گوسفندان، بزها و غلامان شدم. حالا برای تو پیغام فرستاده‌ام به این امید که مورد لطف و توجه تو قرار بگیرم.»

۶ وقتی قاصدان پیش یعقوب برگشتند، گفتند: «ما پیش برادرت عیسو رفتیم. او الآن با چهارصد نفر به استقبال تو می‌آید.» ۷ یعقوب نگران شد و ترسید. پس همراهان خود و گوسفندان، بزها، گاو‌ها و شتران خود را به دو دسته تقسیم کرد. ۸ او با خود گفت: «اگر عیسو بیايد و به دسته اول حمله کند، دسته دوم می‌تواند فرار کنند.»

۹ پس یعقوب دعا کرد و گفت: «ای خدای پدرم ابراهیم خدای پدرم اسحاق، ای خداوندی که بهمن فرمودی: 'به سرزمین خود و به نزد فامیل خود برگردم و تو همه چیز را برای خیریت من به کار خواهی برد.' ۱۰ من بنده تو هستم و ارزش این همه مهربانی و وفاداری را که بهمن کرده‌ای ندارم. من فقط با یک عصا از این اردن عبور کردم، ولی حالا که برگشته‌ام مالک دو گروه هستم. ۱۱ حالا دعا می‌کنم که مرا از دست برادرم عیسو نجات بدهی. من می‌ترسم که او بیايد و به ما حمله کند و همه ما را با زن‌ها و بچه‌ها از بین ببرد. ۱۲ تو قول دادی همه چیز را برای من به خیریت بگردانی و نسل مرا مانند ریگ‌های کنار دریا آن قدر زیاد کنی که کسی نتواند آنها را بشمارد.»

۱۳ او شب در آنجا ماند و سپس از آنچه داشت هدایایی برای برادرش عیسو تهیه کرد. ۱۴ دویست بز ماده و بیست بز نر، دویست میش و بیست قوچ. ۱۵ سی شتر شیرده با بچه‌های آنها. چهل گاو ماده و ده گاو نر. بیست الاغ ماده و ده الاغ نر. ۱۶ آنها را به چند گله تقسیم کرد و هر گله را به یکی از غلامانش سپرد. به آنها گفت: «شما جلوتر از من به دنبال هم بروید و بین هر گله فاصله بگذارید.» ۱۷ به غلام اول دستور داد: «وقتی برادرم عیسو تو را دید و پرسید 'اربابت کیست و کجا می‌روی و این حیوانات مال کیست؟' ۱۸ تو باید بگویی 'اینها مال بنده تو یعقوب است. او اینها را به عنوان هدیه برای آقایش عیسو فرستاده است. خود او هم پشت سر ما می‌آید.' ۱۹ همین‌طور به دومی و سومی و به همه کسانی که مسئول این گله‌ها بودند، گفت: «شما هم وقتی عیسو را دیدید باید همین‌را بگویید. ۲۰ بگویید بنده تو یعقوب پشت سر ماست.» یعقوب فکر می‌کرد که با این هدایایی که قبل از خودش می‌فرستد ممکن است عیسو را خشنود گرداند تا وقتی او را ببیند مورد بخشش او واقع شود. ۲۱ پس هدایا را جلوتر فرستاد و خودش شبرا در اردوگاه بهسر برد.

کشتی گرفتن یعقوب در فنینیل

۲۲ همان شب یعقوب برخاست. دو زن و دو صیغه و یازده فرزند خود را از وادی یبوق گذرانید. ۲۳ بعد از آن تمام دارایی خود را هم از وادی گذرانید. ۲۴ اما خودش به تنهایی در آنجا ماند. سپس مردی آمد و تا طلوع صبح با یعقوب کشتی گرفت. ۲۵ وقتی آن مرد دید که نمی‌تواند یعقوب را مغلوب کند، ضربه‌ای به وسط ران یعقوب زد و ران او از جا در رفت. ۲۶ پس آن مرد گفت: «بگذار بروم، چون سپیده صبح می‌دمد.»

یعقوب گفت: «تا مرا برکت ندهی، نمی‌گذارم.»

۲۷ آن مرد پرسید: «اسم تو چیست؟» یعقوب گفت: «اسم من یعقوب است.»

۲۸ آن مرد گفت: «بعد از این اسم تو یعقوب نخواهد بود. تو با خدا و انسان مبارزه کردی و پیروز شدی. پس بعد از این اسم تو اسرائیل خواهد بود.»

۲۹ یعقوب گفت: «حالا اسم خودت را بهمن بگو.»

اما او گفت: «چرا اسم مرا می‌پرسی؟» و پس از آن یعقوب را برکت داد.

۳۰ یعقوب گفت: «من خدا را روبه‌رو دیده‌ام هنوز زنده‌ام.» پس اسم آن محل را فنینیل گذاشت. ۳۱ وقتی یعقوب فنینیل را ترک می‌کرد، خورشید طلوع کرد. یعقوب به خاطر ضربه‌ای که به رانش خورده بود، می‌لنگید. ۳۲ حتی امروز هم بنی اسرائیل ماهیچه کاسه ران را نمی‌خورند. زیرا همین قسمت از ران یعقوب ضربه خورده بود.

ملاقات یعقوب و عیسو

^۱ یعقوب دید که عیسو با چهارصد نفر مرد می‌آید. پس بچه‌هایش را بین راحیل و لیه و دو صیغه قسمت کرد.^۲ صیغه‌ها و بچه‌های آنها را اول و پشت سر آنها لیه و بچه‌های او را و راحیل و یوسف را هم در آخر گذاشت.^۳ یعقوب جلوتر از آنها رفت و هفت مرتبه به خاک افتاد و سجده کرد تا به برادرش رسید.^۴ ولی عیسو دوید و به استقبال یعقوب رفت. دستش را به گردن او انداخت و او را بوسید. آنها هر دو گریه می‌کردند. وقتی عیسو به اطراف نگاه کرد و زنها و بچه‌ها را دید، پرسید: «این همراهان تو کیستند؟» یعقوب گفت: «ای آقای من، اینها زنها و فرزندان من هستند که خداوند از روی لطف به من داده است.»^۵ پس صیغه‌ها و بچه‌های آنها جلو آمدند و تعظیم کردند. سپس لیه و فرزندان او و آخر همه یوسف و راحیل جلو آمدند و تعظیم کردند.

^۶ عیسو پرسید: «مقصودت از آن دسته‌های دیگری که دیدم، چیست؟» یعقوب گفت: «آنها برای خشنودی تو بود.»^۷ اما عیسو گفت: «برادر، من به اندازه کافی دارم. اینها را برای خودت نگه دار.»^۸ یعقوب گفت: «نه، خواهش می‌کنم اگر به من لطف داری، هدایای مرا قبول کن. دیدن روی تو برای من مثل این است که خدا را دیده‌ام. تو با من خیلی دوستانه رفتار کرده‌ای.»^۹ لطفاً این هدایا را که برای تو آورده‌ام، قبول کن. خدا به من لطف کرده و هر چه احتیاج داشتم به من داده است.» یعقوب آن قدر به عیسو اصرار کرد تا عیسو آنها را قبول کرد.

^{۱۰} عیسو گفت: «پس حاضر شو تا برویم. من هم با شما می‌آیم.»^{۱۱} یعقوب گفت: «ای آقای من، تو می‌دانی که بچه‌ها ضعیف هستند و من هم باید از گوسفندان و گاوها و بچه‌های آنها مواظبت کنم. اگر آنها را یک روز بدوانم، همه آنها می‌میرند.»^{۱۲} ای آقای من لطفاً تو جلوتر برو، بنده هم آهسته‌توری که گله‌ها و بچه‌ها بتوانند ببینند، به دنبال تو خواهم آمد تا در آدام به شما برسم.»^{۱۳} عیسو گفت: «پس بگذار چند نفر از این مردانی که با من هستند پیش تو بگذارم.» اما یعقوب گفت: «ای آقای من احتیاجی به آنها نیست. فقط لطف تو برای من کافی است.»^{۱۴} پس همان روز عیسو به طرف آدام رفت.^{۱۵} اما یعقوب به سکوت رفت، و در آنجا خانه‌ای برای خودش ساخت و جایی هم برای گله‌درست کرد. به این سبب اسم آن محل را سکوت گذاشتند.

^{۱۶} پس یعقوب از بین‌النهرین به سلامتی به شهر شکیم در سرزمین کنعان رسید و در مزرعه‌ای نزدیک شهر، اردوزد.^{۱۷} او آن مزرعه را از پسران حمور - پدر شکیم به صد سگه نقره خرید.^{۱۸} در آنجا قربانگاهی درست کرد و آن را قربانگاه امیل، یعنی قربانگاه خدای اسرائیل، نامید.

تجاوز به دینه

^۱ روزی دینه - دختر یعقوب و لیه - به دیدار چند نفر از زنان کنعانی رفت.^۲ شکیم پسر حمور حوئی - که رئیس آن منطقه بود، او را دید و به زور او را گرفت و به او تجاوز کرد. اما متوجه شد که او دختر بسیار زیبا و دلربایی است و عاشق او شد. پس کوشش می‌کرد که هر طور شده دل او را بدست آورد.^۳ پس شکیم به پدرش گفت: «از تو می‌خواهم که این دختر را برای من بگیری.»

^۴ یعقوب فهمید که دخترش دینه، لگه‌دار شده است. اما چون پسران او با گله رفته بودند، کاری نکرد تا آنها برگردند. حمور، پدر شکیم به نزد یعقوب رفت تا با او گفت‌وگو کند.^۵ در همین موقع پسران یعقوب از مزرعه آمدند. وقتی از ماجرا باخبر شدند بشدت ناراحت و خشمگین شدند. زیرا که شکیم به دختر یعقوب تجاوز کرده بود و به این وسیله به قوم اسرائیل توهین شده بود.^۶ حمور به ایشان گفت: «پسر من شکیم عاشق دختر شما شده است. خواهش می‌کنم اجازه بدهید تا با او ازدواج کند. ببینید با هم قرارداد ببندیم تا دختران و پسران ما با هم ازدواج کنند.»^۷ به این ترتیب شما می‌توانید در سرزمین ما بمانید و در هر جایی که می‌خواهید زندگی کنید. آزادانه به کسب و کار مشغول شوید و اموال فراوان برای خود به دست آورید.»

^۸ سپس شکیم به پدر و برادران دینه گفت: «شما این لطف را در حق من بکنید، در عوض هر چه بخواهید به شما بدهم.»^۹ هر چه پیشکش و هر چقدر مهریه می‌خواهید من قبول دارم. شما فقط اجازه بدهید که من با دینه ازدواج کنم.»

^{۱۳} پسران یعقوب، چون شکیم خواهرشان دینه را لگه‌دار کرده بود، به شکیم و پدرش حمور با حیل‌جواب دادند. ^{۱۴} آنها گفتند: «ما نمی‌توانیم بگذاریم خواهرمان با مردی که ختنه‌نشده است، از دواج کند. چون این کار برای ما ننگ است. ^{۱۵} ما فقط با این شرط می‌توانیم با شما موافقت کنیم اجازه بدهیم که دختران و پسران ما با هم ازدواج کنند که شما هم مثل ما بشوید و تمام مردان شما ختنه شوند. ^{۱۶} آن وقت ما میان شما ساکن خواهیم شد و با شما یک قوم می‌شویم. ^{۱۷} اما اگر شرط ما را قبول نکنید و ختنه‌نشود، ما دخترمان را برمی‌داریم و اینجا را ترک می‌کنیم.»

^{۱۸} این شرط به نظر حمور و پسرش شکیم، پسند آمد. ^{۱۹} آن مرد جوان به خاطر عشقی که به دختر یعقوب داشت برای انجام این شرط هیچ تأخیر نکرد. شکیم در بین فامیل خود از همه عزیزتر بود.

^{۲۰} حمور و پسرش شکیم به محل اجتماع شهر که در دروازه شهر بود آمدند و به مردان شهر خود گفتند: ^{۲۱} «این مردم با ما دوست هستند. بگذارید اینجا در بین ما زندگی کنند و آزادانه رفت و آمد نمایند. این سرزمین آن قدر بزرگ هست که برای هر دوی ما کافی باشد. با دختران آنها ازدواج کنیم و دختران خود را به آنها بدهیم. ^{۲۲} اما این مردم فقط به این شرط حاضرند در بین ما زندگی کنند و با ما یکی شوند، که تمام مردان و پسران ما مثل آنها ختنه شوند. ^{۲۳} در این صورت، آیا تمام‌دارایی آنها و هر چه را که دارند، مال ما نمی‌شود؟ پس بیاوید موافقت کنیم که بین ما زندگی کنند.» ^{۲۴} تمام مردم آن شهر با آنچه حمور و شکیم گفتند موافقت کردند و تمام مردان و پسران ختنه شدند.

^{۲۵} سه روز بعد، وقتی که مردان به خاطر ختنه شدن هنوز درد داشتند، دو پسر یعقوب، شمعون و لاوی - برادران دینه - شمشیر خود را برداشتند و بدون خبر به شهر حمله کردند و تمام مردان را کشتند. ^{۲۶} آنها حمور و پسرش شکیم را هم کشتند و دینه را از خانه شکیم بیرون آوردند و رفتند. ^{۲۷} بعد از این کشتار، پسران دیگر یعقوب شهر را غارت کردند تا انتقام خواهرشان را که لگه‌دار شده بود، بگیرند. ^{۲۸} آنها گله‌های گوسفند و گاو و الاغ و هر چه که در شهر و مزرعه بود، برداشتند. ^{۲۹} آنها تمام چیزهای قیمتی را برداشتند و زنان و بچه‌ها را اسیر کردند و هر چه در خانه‌ها بود، بردند.

^{۳۰} یعقوب به شمعون و لاوی گفت: «شما مرا به در دسر انداختید. حالا کنعانیان و فرزندان و تمام کسانی که در این سرزمین هستند از من متنفر خواهند شد. من یاران زیادی ندارم. اگر همه آنها با هم متحد شوند و به من حمله کنند، تمام ما نابود خواهیم شد.»

^{۳۱} اما آنها جواب دادند: «ما نمی‌توانیم بگذاریم که با خواهر ما مثل یک فاحشه رفتار کنند.»

۳۵

برکت خدا به یعقوب در بیت‌نیل

^۱ خدا به یعقوب فرمود: «برخیز و به بیت‌نیل برو و در آنجا ساکن شو. در آنجا قربانگاهی برای من بساز، برای خدایی که وقتی از دست برادرت عیسو فرار می‌کردی، بر تو ظاهر شد.»

^۲ پس یعقوب به خانواده و تمام کسانی که با او بودند، گفت: «تمام بُن‌هایی را که در میان شما هست دور بریزید. خود را پاک کنید و لباس نو بپوشید. ^۳ ما از اینجا به بیت‌نیل کوچ می‌کنیم. من در آنجا برای خدایی که هر جا رفته‌ام من بود و در روز تنگی مرا کمک فرمود، قربانگاهی بنا خواهم کرد.» ^۴ پس آنها تمام بُن‌های را که داشتند، همچنین تمام گاو شواره‌هایی را که در گوششان بود، به یعقوب دادند. یعقوب آنها را در زیر درخت بلوطی در شکم پنهان کرد.

^۵ وقتی یعقوب و پسرانش حرکت کردند، ترس خداوند مردم شهرهای اطراف را فرا گرفت. به این جهت آنها پسران یعقوب را تعقیب نکردند. ^۶ یعقوب با تمام همراهانش به لوز در سرزمین کنعان که امروز بیت‌نیل نامیده می‌شود آمدند. ^۷ او در آنجا قربانگاهی بنا کرد و اسم آنجا را قربانگاه خدای بیت‌نیل گذاشت. زیرا هنگامی که او از دست برادرش فرار می‌کرد، خدا خودش را در آنجا بر او ظاهر کرد. ^۸ دُبوره، دایه ربکا مرد. او را در زیر درخت بلوطی در جنوب بیت‌نیل دفن کردند. به همین جهت اسم آن را «بلوط‌گریان» گذاشتند.

^۹ وقتی یعقوب از بین‌النهرین برگشت، خدا دوباره بر او ظاهر شد و او را برکت داد. ^{۱۰} خدا به او فرمود: «اسم تو یعقوب است، اما بعد از این اسم تو اسرائیل خواهد بود.» ^{۱۱} خدا به او فرمود: «من خدای قادر مطلق هستم. بارور و کثیر شو. اقوام و ملل از نسل تو به وجود آیند و تو جد پادشاهان خواهی شد. ^{۱۲} من سرزمینی را که به ابراهیم اسحاق و دادم به تو و بعد از تو به فرزندان تو خواهم داد.» ^{۱۳} سپس خدا از نزد او بالا رفت. ^{۱۴} یعقوب در همان جایی که خدا با او گفت و گو کرد یک ستون سنگی برپا کرد و هدیه نوشیدنی و روغن زیتون روی آن ریخت و آن را تقدیس نمود. ^{۱۵} او اسم آنجا را بیت‌نیل گذاشت. زیرا در آنجا خدا با او صحبت کرده بود.

فوت راحیل

^{۱۶} یعقوب و خانواده‌اش بیت‌ئیل را ترک کردند. هنوز تا افراته فاصله زیادی داشتند که موقع وضع حمل راحیل رسید. زاییدن او بسیار مشکل بود. ^{۱۷} هنگامی که درد زایمان او خیلی شدید شده بود، قابله‌ها او گفت: «نترس، این هم پسر است.» ^{۱۸} ولی او در حال مرگ بود و در همان حال اسم پسرش را بن‌اونی (یعنی پسر غصه من) گذاشت ولی پدرش او را بنیامین (یعنی پسر دست راست من) نامید. ^{۱۹} راحیل مرد و او را در کنار راه افراته که حالا بیت‌لحم نامیده می‌شود، دفن کردند. ^{۲۰} یعقوب بر سر قبر او یک ستون سنگی بنا کرد که هنوز همان ستون بر روی قبر راحیل وجود دارد. ^{۲۱} یعقوب از آنجا کوچ کرد و اردوگاه خود را در طرف دیگر بُرج عیدر نصب کرد.

پسران یعقوب

(اول تواریخ ۲: ۱-۲)

^{۲۲} وقتی یعقوب در آنجا سکونت داشت، رؤبین با بلهه یکی از صیغه‌های پدر خود هم‌خواب شد و یعقوب این موضوع را فهمید. پسران یعقوب دوازده نفر بودند. ^{۲۳} پسران لیه عبارت بودند از: رؤبین پسر بزرگ یعقوب، شمعون، لای، یهودا، یساکار و زبولون. ^{۲۴} یوسف و بنیامین پسران راحیل بودند. ^{۲۵} دان و نفتالی پسران بلهه‌کنیز راحیل بودند. ^{۲۶} جاد و اشیر پسران زلفه، کنیز لیه بودند. این پسران در بین‌النهرین متولد شدند.

فوت اسحاق

^{۲۷} یعقوب به ممری نزدیک حبرون جایی که ابراهیم اسحاق زندگی می‌کردند، به دیدن پدرش اسحاق رفت. ^{۲۸} اسحاق صد و هشتاد سال داشت. ^{۲۹} او در حالی که کاملاً پیر شده بود، وفات یافت. پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن کردند.

۳۶

نسل عیسو

(اول تواریخ ۱: ۳۴-۳۷)

^۱ فرزندان عیسو یعنی آدوم^۲ که با دختران کنعانی ازدواج کرده بود عبارتند از: عاده دختر ایلون جتی، اهلویامه، دختر عتّه دختر صبعون حوی^۳ و بسمه دختر اسماعیل و خواهرش نیاوت. ^۴ عاده الیفاز را به دنیا آورد و بسمه رعوثیل را زایید. ^۵ اهلویامه یعوش، یعلام و قورح را زایید. تمام این پسران در سرزمین کنعان برای عیسو متولد شدند.

^۶ عیسو زنان، پسران، دختران و تمام اهل خانه‌اش را با تمام گله‌ها و هر چه در کنعان به دست آورده بود، برداشت و از نزد برادرش یعقوب به جای دیگر رفت. ^۷ زیرا آنها گله‌های زیاد داشتند و آن زمین برای هر دوی آنها کافی نبود. ^۸ پس عیسو در کوه‌های سعیر در آدوم ساکن شد. عیسو همان آدوم است.

^۹ اینها فرزندان عیسو جدّ آدومیان هستند: ^{۱۰-۱۳} عاده زن عیسو پسری به نام الیفاز زایید. الیفاز پنج پسر داشت به نامهای: تیمان، اومار، صفو، جَعتام و قناز. او یک پسر هم از زن صیغه‌ای‌اش تمناع داشت به نام عمالیق.

بسمه زن دیگر عیسو هم رعوثیل را به دنیا آورد و رعوثیل چهار پسر داشت به نامهای: نَحْت، زارح، شمه و مزّه. ^{۱۴} اهلویامه، زن عیسو که دختر عتّه پسر صبعون بود، سه پسر برای عیسو زایید: یعوش، یعلام و قورح.

^{۱۵} این قبایل از نسل عیسو هستند و الیفاز که پسر اول عیسو است جدّ این قبایل بود: تیمان، اومار، صفو، قناز، ^{۱۶} قورح، جَعتام و عمالیق. همه اینها از نسل عاده زن عیسو هستند.

^{۱۷} رعوثیل پسر عیسو جدّ این قبایل بود: نَحْت، زارح، شمه، و مزّه. اینها همه از نسل بسمه زن عیسو بودند. ^{۱۸} اینها هم قبایلی بودند که از فرزندان اهلویامه دختر عتّه زن عیسو بودند: یعوش، یعلام و قورح. ^{۱۹} تمام این قبایل از نسل عیسو بودند.

نسل سعیر

(اول تواریخ ۲: ۴۱-۱)

^{۲۰-۲۱} مسکن اصلی سرزمین آدوم بین قبایلی که از نسل سعیر حوری بودند، تقسیم شد. این قبایل عبارت بودند از: لوطان، شوبال، صبعون، عتّه، دیشون، ایصر و دیشان.

^{۲۲}لوتان جدّ خاندان حوری و هیمام بود. (لوطان خواهری به نام تمناع داشت.)
^{۲۳}شوبال جدّ خاندانهای، علوان، مَنَحَت، عیبال، شفو و اوانام بود.
^{۲۴}صبعون دو پسر داشت: ایه و عَنَه. (این همان عَنَه است که هنگامی که در بیابان الاغهای پدرش را می چرانید، چشمه های آب گرما پیدا کرد.)^{۲۵-۲۶}عَنَه پدر دیشون که جدّ خاندانهای حمدان، ایشبان، بتران، و کران است، بود.
^{۲۷}عَنَه دختری به نام اهو لیامه داشت.
^{۲۸}ایصر جدّ خاندانهای بلهان، زعوان و عقان بود.
^{۲۹-۳۰}دیشان جدّ خاندانهای عوص و اران بود.
^{۳۱-۳۹}اینها قبایل حوری در سرزمین آدوم هستند: لوتان، شوبال، صبعون، عَنَه، دیشون، ایصر و دیشان.

پادشاهان آدوم

(اول تواریخ: ۱- ۵۴)

^{۳۱-۳۹}قبل از اینکه در اسرائیل پادشاهی سلطنت کند، این پادشاهان به این ترتیب در سرزمین آدوم سلطنت کردند:

بالع پسر بعور از دینهابه.
 یوباب پسر زارح از بصره.
 حوشام از منطقه تیمان.
 هداد پسر بداد از عویت.
 (هداد، موآبیان را در جنگی در سرزمین موآب شکست داد).
 سَمَلَه از مسریقه.
 شاول از رحوبوت رودخانه.
 یعل حانان پسر عکیور.
 هداد از فاعو. (زن هداد، مهتابیل دختر ماتراد و نوّه مذهب بود).
^{۴۰-۴۳}عیسو جدّ این قبایل آدومی بود: تمناع، علوه، یتیت، اهو لیامه، ایلَه، فینون، قناز، تیمان، مبصار، مجدینیل و عیرام منطقه ای که هریک از این قبایل در آن زندگی می کردند، به نام آنها شناخته شد.

۳۷

یوسف و برادرانش

^۱یعقوب به زندگی در کنعان که محل اقامت پدرش بود، ادامه داد. ^۲و این داستان زندگی یعقوب و خانواده اوست:
 یوسف که جوان هفده ساله ای بود، به اتفاق برادرانش پسران بلهه و زلفه زنان صیغهای پدرش از گله پدر خود مواظبت می کرد. او از کارهای بدی که برادرانش می کردند به پدرش خبر می داد.
^۳یعقوب، یوسف را از تمام پسرانش بیشتر دوست می داشت. زیرا یوسف در زمان پیری او به دنیا آمده بود. او برای یوسف فدای بلند آستین داری دوخته بود. ^۴وقتی برادرانش دیدند که پدرشان یوسف را بیشتر از آنها دوست دارد، از او خیلی بدشان آمد. به طوری که نمی توانستند با او دوستانه صحبت کنند.
^۵یک شب یوسف خوابی دید. وقتی خوابش را برای برادرانش تعریف کرد، آنها از او بیشتر متنفر شدند. ^۶یوسف گفت: «گوش بدهید چه خوابی دیده ام. ^۷ما همه در یک مزرعه مشغول بستن دسته های گندم بودیم. دسته گندم من بلند شد و راست ایستاد. دسته های گندم شما دور دسته گندم من ایستادند و در مقابل آن تعظیم کردند.»
^۸برادرانش گفتند: «آیا فکر می کنی تو پادشاه و فرمانروای ما خواهی شد؟» پس به خاطر خوابی که یوسف دیده بود برای آنها تعریف کرده بود نفرت آنها از او بیشتر شد.
^۹بعد از آن یوسف خواب دیگری دید و به برادرانش گفت: «من خواب دیگری دیدم. خواب دیدم که خورشید و ماه و یازده ستاره به من تعظیم می کردند.»
^{۱۰}او این خواب را برای پدرش هم تعریف کرد. پدرش او را سرزنش کرد و گفت: «این چه خوابی است که دیده ای؟ آیا فکر می کنی که من و مادرت و برادرانت آمده و در مقابل تو تعظیم خواهیم کرد؟»
^{۱۱}برادران یوسف به او حسادت می ورزیدند. اما پدرش این موضوع را به خاطر سپرد.

فروش یوسف و بردن او به مصر

^{۱۲}یک روز که برادران یوسف برای چرانیدن گله به شکیم رفته بودند، ^{۱۳}یعقوب به یوسف گفت: «برادرانت در

شکیم مشغول چرانیدن گله هستند، بیا تو را آنجا بفرستم.» یوسف گفت: «من حاضرم.»^۴ پدرش گفت: «برو و از سلامتی برادرانت و از وضع گله برای من خبر بیاور.» پس پدرش او را از دشت حبرون به شکیم فرستاد.

وقتی یوسف به شکیم رسید،^۵ در آنجا دنبال برادرانش می‌گشت. مردی او را دید و پرسید: «دنبال چه می‌گردی؟»^۶ یوسف گفت: «دنبال برادرانم می‌گردم. آنها مشغول چرانیدن گله هستند. آیا می‌دانی آنها کجا هستند؟»^۷ آن مرد گفت: «از اینجا رفته‌اند. من از آنها شنیدم که به دوتان می‌روند.» پس یوسف به دنبال برادران خود رفت و آنها را در دوتان پیدا کرد.

^۸ برادرانش او را از دور دیدند و قبل از اینکه به آنها برسد توطئه‌چیدند تا او را بکشند.^۹ آنها به یکدیگر گفتند: «کسی که برای ما خواب دیده است، می‌آید.^{۱۰} بیایید همین حالا او را بکشیم در یکی از این چاههای خشک بیندازیم و بگوییم جانور درنده‌ای او را کشته است. آن وقت ببینیم تعبیر خوابهای او چه خواهد شد.»

^{۱۱} رؤبین وقتی این را شنید کوشش کرد تا او را نجات بدهد. پس گفت: «او را نکشیم،^{۱۲} او را در یکی از این چاهها بیندازیم و به او صدمه‌ای نزنیم.» او این را به‌خاطر این گفت تا او را نجات داده به‌نزد پدرش برگرداند.^{۱۳} وقتی یوسف به نزد برادرانش آمد، آنها او را گرفته و آن‌ردای بلند آستین‌دار را از تنش درآوردند.^{۱۴} سپس او را در چاه خشکی بی‌آبی انداختند.

^{۱۵} وقتی آنها مشغول غذا خوردن بودند، متوجه شدند که کاروان اسماعیلیان که از جلعاد به مصر می‌رود از آنجا می‌گذرد و بار شتران آنها هم‌کنیرا و بلسان و لادن بود.^{۱۶} یهودا به برادرانش گفت: «از اینکه برادر خود را بکشیم و موضوع قتل او را پنهان کنیم چه نفعی به ما می‌رسد؟^{۱۷} بیایید او را به این اسماعیلیان بفروشیم. در آن صورت ما به او صدمه‌ای نزنیم. از اینجا گذشته او برادر و از گوشت و خون ماست.» برادرانش با پیشنهاد او موافقت کردند.^{۱۸} وقتی تاجران مدیانی از آنجا می‌گذشتند آنها یوسف را از چاه بیرون کشیدند و او را به قیمت بیست سکه نقره به اسماعیلیان فروختند. آنها او را به مصر بردند.

^{۱۹} وقتی رؤبین به سر چاه آمد، دید که یوسف در آنجا نیست. از غصه لباس خود را پاره کرد.^{۲۰} و به نزد برادرانش برگشت و گفت: «پسر در آنجا نیست. حالا من چه کار کنم.»

^{۲۱} آنها بزی را کشتند و ردای یوسف را در خون آن بزی فرو کردند.^{۲۲} سپس آن‌ردای آستین‌دار خونی را به نزد پدر خود بردند و گفتند: «ما این را پیدا کرده‌ایم. ببین آیا مال پسر توست؟»

^{۲۳} یعقوب آن‌ردا را شناخت و گفت: «بلی این مال اوست. حتماً حیوان درنده‌ای او را کشته است. پسر من یوسف پاره‌پار شده است.»^{۲۴} یعقوب از غصه لباس خود را پاره کرد و لباس سوگواری پوشید و مدت درازی برای پسرش ماتم گرفت.^{۲۵} تمام پسرها و دخترهای او آمدند تا او را تسلی بدهند، اما او آنها را رد کرد و گفت: «من با ماتم به‌گور خواهم رفت.» پس او به‌گریه و زاری برای پسرش ادامه می‌داد.

^{۲۶} اما تاجران مدیانی یوسف را به مصر بردند و او را به‌فوتیفار که یکی از افسران فرعون که فرمانده محافظان کاخ بود، فروختند.

۳۸

یهودا و تامار

^۱ در همان زمان یهودا برادران خود را ترک کرد و نزد شخصی به نام حیره که اهل عدلام بود ساکن شد.^۲ یهودا در آنجا دختر کنعانی دید که اسم پدرش شوعه بود. او با آن دختر ازدواج کرد.^۳ او آبستن شده پسری زایید و یهودا اسم او را عیر گذاشت.^۴ او دوباره آبستن شد و پسری زایید که مادرش اسمش را اونان گذاشت.^۵ دوباره آبستن شد و پسر دیگری زایید. اسم این پسر را شیله گذاشت. در موقع تولد این پسر یهودا در اکزیب بود.

^۶ یهودا برای پسر اولش عیر زنی گرفت که اسمش تامار بود.^۷ کارهای عیر، شرارت‌آمیز بود و خداوند از او ناراضی بود و او را کشت.^۸ پس یهودا به برادر عیر، اونان گفت: «برو و حق برادر شوهری را به‌جا بیاور و با زن برادرت هم‌خواب شو تا به این‌وسیله نسلی برای برادرت به وجود آید.»^۹ اما اونان چون می‌دانست که فرزندان تامار به او تعلق نخواهند داشت، پس هر وقت با او هم‌خواب می‌شد منی‌اش را بر زمین می‌ریخت تا نسلی برای برادرش به وجود نیاید.^{۱۰} این کار، خداوند را ناراضی کرد و خداوند او را هم‌کشت.^{۱۱} پس یهودا به عروسش تامار گفت: «تو به خانه پدرت برگرد و همین‌طور بی‌بوم‌بان تا پسر من شیله بزرگ‌شود.» یهودا این را گفت چون می‌ترسید مبادا شیله هم‌مثل برادرش بمیرد. پس تامار به‌خانه پدرش رفت.

^{۱۲} بعد از مدتی زن یهودا مرد. بعد از اینکه روزهای عزاداری تمام‌شد، یهودا با دوستش حیره عدلامی

به تمنه رفت، همان جایی که پشم گوسفندان را می‌چیدند.^{۱۳} یک نفر به تamar خبر داد که پدر شوهرش برای چیدن پشم گوسفندان به تمنه می‌رود.^{۱۴} چون tamar دید که شیله بزرگ شده و هنوز با او ازدواج نکرده است، لباس بیومنی‌اش را عوض کرد و روبندی به صورت خود زد و با چادری خود را پوشانید. سپس بر دروازه روستای عناییم که در سر راتمنه است، نشست.

^{۱۵} وقتی یهودا او را دید خیال کرد فاحشه است. چون او صورت خود را پوشانده بود.^{۱۶} پس پیش او رفت و خواست با او همخواب شود. یهودا نمی‌دانست که آن زن عروس اوست.

tamar پرسید: «چقدر می‌دهی تا با من همخواب شوی؟»

^{۱۷} یهودا جواب داد: «یک بُز غاله از گله ام برایت می‌فرستم.»

او گفت: «تا وقتی که آن را می‌فرستی آیا گرویی پیش من می‌گذاری؟»

^{۱۸} یهودا گفت: «چه چیزی برای گرو به تو بدهم؟»

او گفت: «مهر خود را با بند آن و عصایت را پیش من گرو بگذار.» یهودا آنها را به او داد و با او همخواب شد و آن زن آبستن گردید.^{۱۹} tamar به خانم‌رفت و چادر و روبنده‌اش را برداشت و دوبار لباس بیومنی‌اش را پوشید.

^{۲۰} یهودا، دوستش حیرم را فرستاد تا بُز غاله را ببرد و گرویی‌ها را از آن زن پس بگیرد. اما حیره نتوانست او را پیدا کند.^{۲۱} پس از چند نفر از مردانی که در عناییم بودند پرسید: «آن زن فاحشه‌ای که اینجا در کنار جاده بود، کجاست؟»

آنها گفتند: «هیچ وقت فاحشه‌ای اینجا نبوده است.»

^{۲۲} او پیش یهودا برگشت و گفت: «من نتوانستم آن زن را پیدا کنم. مردان آنجا هم گفتند که هیچ وقت فاحشه‌ای اینجا نبوده است.»

^{۲۳} یهودا گفت: «بگذار آن زن آنها را نگه دارد. ما نمی‌خواهیم که مردم به ما بخندند. من کوشش کردم که حق او را بدهم. ولی تو نتوانستی او را پیدا کنی.»

^{۲۴} بعد از سه ماه شخصی به یهودا گفت: «عروس تو tamar فاحشگی کرده و آبستن شده است.» یهودا دستور داد تا او را بیاورند و بسوزانند.

^{۲۵} وقتی می‌خواستند او را بیاورند تا بسوزانند، برای پدر شوهرش پیغام فرستاد: «من از صاحب این چیزها آبستن شده‌ام ببین این مهر و بند آن و عصا مال کیست؟»

^{۲۶} یهودا آنها را شناخت و گفت: «حق با اوست. من به قوی که داده بودم وفا نکردم. من می‌بایستی او را به عقد پسر من شیله درمی‌آوردم.» یهودا بعد از آن دیگر با tamar همخواب نشد.

^{۲۷} هنگامی که وقت زاییدن tamar رسید، معلوم شد که او دوقلو آبستن است.^{۲۸} در وقت زایمان یکی از بچه‌ها دستش را بیرون آورد، قابله فوراً دستش را گرفت و نخ قرمزی دور آن بست و گفت: «این اول به دنیا آمد.»^{۲۹} اما بچه دستش را به داخل کشید و برادرش اول به دنیا آمد. پس قابله گفت: «تو را مخود را شکافتی.» پس اسم او را فارص گذاشتند.^{۳۰} سپس برادرش با نخی که بعد از دستش بسته شده بود به دنیا آمد. اسم او را زارح گذاشتند.

یوسف و زن فوتیفار

^۱ اسماعیلیان یوسف را به مصر بردند و او را به فوتیفار که یکی از افسران فرعون که فرمانده محافظان کاخ بود، فروختند.^۲ خداوند با یوسف بود و به او در هر کاری توفیق می‌بخشید. او در خانه ارباب مصری‌اش ماند.^۳ فوتیفار دید که خداوند با یوسف است و او را در هر کاری موفق می‌سازد.^۴ فوتیفار از او خوشش آمد و او را خادم مخصوص خود کرد و تمام دارایی‌اش را به دست او سپرد.^۵ از آن به بعد خداوند به خاطر یوسف تمام دارایی آن مصری را چه در خانه و چه در صحرا برکت داد.^۶ فوتیفار هر چه داشت به دست یوسف سپرد و دیگر کاری به کارهای خانه نداشت مگر غذایی که می‌خورد.

یوسف خوش هیکل و زیبا بود.^۷ بعد از مدتی، زن اربابش به او علاقه‌مند شد و از او خواست تا با او همخواب شود.^۸ یوسف خواهش او را رد کرد و گفت: «ببین، اربابم به خاطر اطمینانی که به من دارد، همه چیز را به من سپرده و از هیچ چیز خبر ندارد.^۹ من دارایی همان اختیاراتی هستم که او هست. او هیچ چیزی را به غیر از تو از من مضایقه نکرده است من چطور می‌توانم چنین کار خلافی را انجام دهم و علیه خدا گناه کنم؟»^{۱۰} اما او هر روز از یوسف می‌خواست که با او همخواب شود و یوسف قبول نمی‌کرد.

^{۱۱} اما یک روز وقتی یوسف داخل خانه رفت تا کارهایش را انجام دهد، هیچ یک از خدمتکاران در خانه نبودند.^{۱۲}

زن فرمانده، ردای یوسف را گرفت و گفت: «بیا با من همخواب شو.» اما او فرار کرد و بیرون رفت. درحالی که لباسش در دست آن زن ماند. ^{۱۲} وقتی او دید که یوسف ردای خود را جا گذاشته و از خانه فرار کرده، ^{۱۴} خدمتکاران را صدا کرد و گفت: «نگاه کنید این عبرانی که شوهرم به خانه آورده است، می‌خواسته به ما توهین کند. او وارد اتاق من شد و می‌خواست مرا فریب بدهد و به من تجاوز کند. اما من با صدای بلند فریاد کردم. ^{۱۵} وقتی او دید که من فریاد می‌کنم، فرار کرد و ردایش را پیش من جا گذاشت.»

^{۱۶} آن زن ردای یوسف را پیش خودش نگاه داشت تا شوهرش به خانه آمد. ^{۱۷} پس برای او هم جریان را این‌طور تعریف کرد: «این غلام عبرانی که تو او را آورده‌ای، به اتاق من وارد شد و خواست مرا فریب بدهد و به من توهین کند. ^{۱۸} اما وقتی من فریاد کردم، او فرار کرد و ردایش را پیش من جا گذاشت.»

^{۱۹} وقتی ارباب یوسف این را شنید، خشمگین شد. ^{۲۰} یوسف را گرفت و در زندانی که زندانیان پادشاه در آن بودند زندانی کرد و او در آنجا ماند. ^{۲۱} اما خداوند یوسف را برکت داد. بنابراین زندانیان از یوسف خوش آمد. ^{۲۲} او یوسف را سرپرست همه زندانیان کرد و او مسئول تمام چیزهایی شد که در زندان انجام می‌گرفت. ^{۲۳} زندانیان بعد از آن به چیزهایی که به دست یوسف سپرده شده بود کاری نداشت، زیرا خداوند با یوسف بود و او را در تمام کارهایی که می‌کرد، موفق می‌ساخت.

۴۰

تعبیر خواب زندانیان توسط یوسف

^۱ مدتی بعد رئیس ساقیها و رئیس نانواهای مخصوص فرعون، پادشاه مصر مرتکب خلافی شدند. ^۲ فرعون خشمگین شد ^۳ و آنها را به زندان فرمانده محافظان یعنی در همان زندانی که یوسف زندانی شده بود، انداخت. ^۴ آنها مدت زیادی در آن زندان ماندند و رئیس زندان، یوسف را مأمور خدمت آنها کرد.

^۵ یک شب رئیس ساقیها و رئیس نانواها هریک خوابی دیدند که تعبیرهای مختلفی داشت. ^۶ صبح وقتی یوسف پیش آنها آمد، دید که آنها نگران هستند. ^۷ پرسید: «چرا امروز نگران هستید؟»

^۸ آنها جواب دادند: «هریک از ما خوابی دیده‌ایم و در اینجا کسی نیست که خواب ما را تعبیر کند.»

یوسف گفت: «خدا قدرت تعبیر خوابها را می‌بخشد. بگوئید چه خوابی دیده‌اید؟»

^۹ پس رئیس ساقیها گفت: «خواب دیدم که یک درخت انگور جلوی من است. ^{۱۰} که سه شاخه دارد. بزودی برگهای آن درآیند و خوشه‌هایش ظاهر شدند و انگور رسیده‌اند. ^{۱۱} من جام فرعون را نگاه داشته‌بودم. پس انگورها را در جام فشار دادم و آن را به دست فرعون دادم.»

^{۱۲} یوسف گفت: «تعبیر خواب تو این است: سه شاخه، سه روز است. ^{۱۳} روز سوم فرعون گناه تو را می‌بخشد و تو مثل سابق که رئیس ساقیها بودی، دوباره جام را به دست فرعون خواهی داد. ^{۱۴} اما وقتی همه چیز برای تو به خوبی انجام شد، مرا به یاد آور. محبتی به من بکن و احوال مرا به فرعون بگو و کمک کن تا از این زندان آزاد شوم. ^{۱۵} در واقع مرا از سرزمین عبرانیان دزدیدند و در اینجا همکاری که مستحق زندان باشم، مرتکب نشده‌ام.»

^{۱۶} وقتی رئیس نانواها دید که تعبیر خواب رئیس ساقیها مساعد و خوب بود، به یوسف گفت: «من هم در خواب دیدم که سه سبد نان روی سرم می‌بردم. ^{۱۷} در سبد بالایی انواع نان شیرینی برای فرعون وجود داشت و پرندگان آنها را می‌خوردند.»

^{۱۸} یوسف گفت: «تعبیر آن این است: سه سبد، سه روز است. ^{۱۹} روز سوم فرعون تو را از زندان بیرون می‌آورد. سرت را از تن جدا می‌کند و بدنت را بر دار می‌آویزد تا پرندگان گوشت تو را بخورند.»

^{۲۰} پس از سه روز، روز تولد فرعون بود. پس او یک مهمانی برای همه درباریان ترتیب داد. رئیس ساقیها و رئیس نانواها را از زندان بیرون آورد و آنها را پیش همه درباریان آورد. ^{۲۱} رئیس ساقیها را بر سر شغل سابقش گذاشت، ^{۲۲} اما رئیس نانواها را همان‌طور که یوسف گفته بود به دار آویخت. ^{۲۳} اما رئیس ساقیها هرگز یوسف را به یاد نیاورد و او را بکلی فراموش کرد.

۴۱

تعبیر خواب پادشاه توسط یوسف

^۱ بعد از دو سال که از این جریان گذشت، فرعون در خواب دید که در کنار رود نیل ایستاده است، ^۲ که هفت گاو چاق و نرم از رود نیل بیرون آمدند و در میان علفها مشغول چریدن شدند. ^۳ سپس هفت گاو دیگر بیرون آمدند که لاغر و

استخوانی بودند. این گاوها در مقابل گاوهای دیگر در کنار رودخانه ایستادند. ^۴ آنها گاوهای دیگر را خوردند. در این موقع فرعون بیدار شد. ^۵ وی خوابید و دوباره خوابید که: هفت خوشه گندم پُر بار بر یک ساقه رویید. ^۶ بعد از آن هفت خوشه گندم دیگر که باریک و از باد صحرا پژمرده شده بودند، درآمدند. ^۷ و خوشه‌های بی‌بار، آن هفت خوشه پربار را بلعیدند. در این موقع فرعون از خواب بیدار شد و فهمید که خواب دیده است. ^۸ صبح آن روز فرعون نگران بود. پس دستور داد تا همه جادوگران و حکیمان مصری را حاضر کردند. سپس خواب خود را برای آنها بیان کرد. ولی هیچ‌کدام نتوانستند خواب فرعون را تعبیر کنند.

^۹ در آن موقع رئیس ساقیها به فرعون گفت: «امروز خطاهای گذشته‌ام به یاد آمد. ^{۱۰} وقتی فرعون بر من و سرپرستانوا خشمگین شدند و ما را به زندان فرمانده گارد انداختند، ^{۱۱} یک شب هر دوی ما خوابی دیدیم که تعبیرهای مختلفی داشت. ^{۱۲} یک جوان عبرانی هم در آنجا بود که غلام فرمانده گارد بود. ما خوابهای خود را به او گفتیم و او آنها را برای ما تعبیر کرد. ^{۱۳} همه چیز همان طوری که او گفته بود، اتفاق افتاد. من به مقام پیشین بازگشتم و سرپرست نانوایان را اعدام کردید.»

^{۱۴} فرعون فرستاد تا یوسف را فوراً از زندان بیرون بیاورند. یوسف صورت خود را تراشید و لباسش را عوض کرد و به حضور فرعون آمد. ^{۱۵} فرعون به او گفت: «من خوابی دیده‌ام که هیچ‌کس نتوانسته آن را تعبیر کند. به من گفته‌اند که تو می‌توانی خوابها را تعبیر کنی.»

^{۱۶} یوسف در جواب گفت: «اعلی‌حضرتا، من نمی‌توانم. اما خدا قدرت تعبیر را خواهد بخشید.» ^{۱۷} فرعون گفت: «خواب دیدم که کنار رود نیل ایستاده‌ام. ^{۱۸} هفت گاو چاق و نرم از رودخانه نیل بیرون آمدند و در میان چراگاه مشغول چریدن شدند، ^{۱۹} و هفت گاو دیگر بعد از آنها بیرون آمدند که لاغر و استخوانی بودند، به طوری که تا آن وقت گاو به آن لاغری در هیچ‌جای مصر ندیده بودم. ^{۲۰} گاوهای لاغر، گاوهای چاق را خوردند. ^{۲۱} اما هیچ‌کس نمی‌توانست بفهمد که آنها گاوهای چاق را خورده‌اند، چونکه درست به لاغری اولشان بودند. سپس از خواب بیدار شدم. ^{۲۲} دوباره خواب دیدم و باز خواب دیدم که هفت خوشه پربار گندم بر یک ساقه روییدند. ^{۲۳} بعد از آن هفت خوشه گندم دیگر که بی‌بار و از باد صحرا پژمرده شده بودند، روییدند. ^{۲۴} خوشه‌های پژمرده، خوشه‌های پربار را بلعیدند. من خواب را برای جادوگران تعریف کردم. اما هیچ‌یک از آنها نتوانست آن را برای من تعبیر کند.»

^{۲۵} یوسف به فرعون گفت: «هر دو خواب یک معنی می‌دهد. خدا از آنچه می‌خواهد بکند به شما خبر داده است. ^{۲۶} هفت گاو چاق، هفت سال است هفت خوشه پربار گندم هم هفت سال است و هر دو خواب شما یکی است. ^{۲۷} هفت گاو لاغر و هفت خوشه بی‌بار که از باد صحرا پژمرده شده‌اند، هفت سال قحطی و خشکسالی هستند. ^{۲۸} حرف همان است که به فرعون گفتم. خداوند از آنچه می‌خواهد بکند، شما را آگاه ساخته است. ^{۲۹} مدت هفت سال در تمام مصر فراوانی خواهد شد. ^{۳۰} بعد از آن، مدت هفت سال قحطی خواهد آمد. به طوری که آن هفت سال فراوانی فراموش خواهد شد، زیرا آن قحطی سرزمین مصر را نابود خواهد کرد. ^{۳۱} آن قحطی به قدری شدید است که اثری از آن سالهای فراوانی باقی نخواهد گذاشت. ^{۳۲} معنی اینکه دو مرتبه خواب دیده‌اید این است که این امر از طرف خدا مقرر گردیده و بزودی اتفاق خواهد افتاد.»

^{۳۳-۳۴} «حالا شما باید شخصی که دانا و حکیم باشد، انتخاب نمایید و او را مأمور کنید که به اتفاق عده‌ای دیگر در سراسر مصر در تمام مدت هفت سال فراوانی یک پنجم محصولات زمین را جمع‌آوری کنند. ^{۳۵} دستور بده تا تمام غلات را در سالهای فراوانی جمع‌کنند و آنها را زیر نظر شما در انبار شهرها ذخیره نگه‌داری کنند. ^{۳۶} این آذوقه برای تأمین خوراک مردم در سالهای قحطی ذخیره شود تا مردم از گرسنگی هلاک نشوند.»

نخست‌وزیری یوسف

^{۳۷} فرعون و همه درباریان، این پیشنهاد را پسندیدند. ^{۳۸} پس فرعون به آنها گفت: «ما هرگز کسی را بهتر از یوسف پیدا نخواهیم کرد. او مردی است که روح خدا در اوست.» ^{۳۹} پس فرعون به یوسف گفت: «خدا همه این چیزها را به تو نشان داده است. پس کاملاً معلوم است که حکمت و فهم تو از همه بیشتر است. ^{۴۰} من تو را در سراسر کشور مأمور اجرای این کار می‌کنم و تمام مردم از فرمان تو اطاعت خواهند کرد. بعد از من تو دومین مرد قدرتمند این کشور هستی و فقط در تخت و تاج از تو بالاترم. ^{۴۱} اکنون تو را نخست‌وزیر مصر می‌کنم.» ^{۴۲} فرعون انگشتر خود را که روی آن مهر مخصوص فرعون بود از دستش بیرون آورد و به دست یوسف کرد. و ردای کتانی گرانبهایی به او پوشانید و یک طوق طلا به گردن او انداخت. ^{۴۳} بعد دومین کالسکه خود را به یوسف داد تا سوار شود و گارد احترام در جلوی او می‌رفتند و فریاد می‌کردند: «زانو بزنید، زانو بزنید.» به این ترتیب یوسف نخست‌وزیر مصر شد. ^{۴۴} فرعون به او گفت: «من فرعون هستم، در سراسر مصر هیچ‌کس حق ندارد بدون اجازه تو دست یا پای خود را دراز کند.» ^{۴۵} پس فرعون اسم یوسف را صفات فعینح گذاشت و برای او زنی گرفت به نام «اسنات» که دختر فوتی فارع، کاهن شهر اون بود.

^۶ یوسف سی ساله بود که به خدمت فرعون مشغول شد. او کاخ فرعون را ترک کرد و در سرتاسر مصر گردش کرد. ^۷ در مدت هفت سال اول، زمین محصول بسیار داد ^۸ و یوسف تمام محصولاتی که جمع آوری می کرد در شهرها انبار نمود. او در هر شهر آذوقه را از اطراف همان شهر جمع آوری و انبار می کرد. ^۹ غله به اندازه ماسه های دریا فراوان بود به طوری که یوسف دیگر آنها را حساب نمی کرد. ^{۱۰} قبل از اینکه سالهای قحطی برسد، یوسف از اسنات صاحب دو پسر شد. ^{۱۱} او گفت: «خدا تمام سختی ها و خانواده ام را از یاد من برده است.» پس اسم پسر اولش را منسی گذاشت. ^{۱۲} او همچنین گفت: «خدا در سرزمینی که در آن سختی کشیدم به من فرزندان داده است.» پس پسر دومش را افرائیم نامید. ^{۱۳} هفت سال فراوانی در سرزمین مصر به پایان رسید ^{۱۴} و هفت سال قحطی، همان طوری که یوسف گفته بود شروع شد. قحطی در کشورهای دیگر هم شروع شد، اما در سرزمین مصر آذوقه موجود بود. ^{۱۵} وقتی مصری ها گرسنه می ماندند نزد فرعون می رفتند و از او خوراک می خواستند. فرعون هم به آنها دستور می داد که نزد یوسف بروند و هر چه او به آنها می گوید، انجام دهند. ^{۱۶} قحطی به سختی سراسر مصر را فرا گرفت و یوسف تمام انبارها را باز کرده و غله را به مصریان می فروخت. ^{۱۷} مردم از سراسر دنیا به مصر می آمدند تا از یوسف غله بخرند. زیرا قحطی همه جا را گرفته بود.

۴۲

رفتن برادران یوسف به مصر برای خرید غله

^۱ وقتی یعقوب فهمید که در مصر غله وجود دارد، به پسرانش گفت: «چرا دست روی دست گذاشته اید؟ من شنیده ام که در مصر غله هست. به آنجا بروید و غله بخرید تا از گرسنگی هلاک نشویم.» ^۲ پس ده برادر ناتنی یوسف برای خرید غله به مصر رفتند. ^۳ اما یعقوب بنیامین را که برادر تنی یوسف بود با آنها نفرستاد. چون ترسید بلایی به سرش بیاید.

^۴ پسران یعقوب به اتفاق عده ای دیگر برای خرید غله به مصر آمدند. زیرا در تمام سرزمین کنعان قحطی بود. ^۵ یوسف نخست وزیر مصر بود و غله را به تمام کسانی که از سراسر دنیا می آمدند، می فروخت. پس برادران یوسف آمدند و در مقابل او سجده کردند. ^۶ وقتی یوسف برادران خود را دید آنها را شناخت. اما طوری رفتار کرد که گویی آنها را نمی شناسد. یوسف با خشونت از آنها پرسید: «شما از کجا آمده اید؟» آنها جواب دادند: «ما از کنعان آمده ایم تا آذوقه بخریم.»

^۷ یوسف برادران خود را شناخت ولی آنها یوسف را نشناختند. ^۸ یوسف خوابی را که درباره آنها دیده بود، به یاد آورد و به آنها گفت: «شما جاسوس هستید و آمده اید تا از ضعف کشور ما آگاه شوید.» ^۹ آنها گفتند: «نه، ای آقا، ما مثل غلامان تو برای خرید آذوقه آمده ایم. ^{۱۰} ما همه برادریم، ما جاسوس نیستیم بلکه مردمان امین و راستگویی هستیم.»

^{۱۱} یوسف به آنها گفت: «نه شما آمده اید تا از ضعف کشور ما آگاه شوید.» ^{۱۲} آنها گفتند: «ای آقا، ما دوازده برادر بودیم. همه فرزندان یک مرد در سرزمین کنعان. یکی از برادران ما اکنون نزد پدرمان است و یکی هم مرده است.»

^{۱۳} یوسف گفت: «به همین جهت است که گفتم، شما جاسوس هستید. ^{۱۴} حالا شما را این طور امتحان می کنم: به جان فرعون قسم که تا برادر کوچک شما به اینجا نیاید شما را آزاد نخواهم کرد. ^{۱۵} یکی از شما برود و او را بیاورد. بقیه شما هم اینجا زندانی خواهید شد تا درستی حرف شما ثابت شود. در غیر این صورت، به جان فرعون قسم می خورم که شما جاسوس هستید.» ^{۱۶} سپس آنها را مدت سه روز در زندان انداخت.

^{۱۷} روز سوم یوسف به آنها گفت: «من مرد خدا ترسی هستم. شما را به یک شرط آزاد می کنم. ^{۱۸} اگر شما راست می گوئید یکی از شما اینجا در همین زندان بماند و بقیه شما با غله ای که برای رفع گرسنگی خانواده خود خریده اید، برگردید. ^{۱۹} سپس شما باید برادر کوچک خود را نزد من بیاورید تا حرفهای شما ثابت شود و من شما را هلاک نکنم.»

آنها با این پیشنهاد موافقت کردند ^{۲۰} و به یکدیگر گفتند: «ما حالا در نتیجه کاری که با برادر خود کردیم مجازات می شویم. چگونه از روی ناراحتی به ما التماس می کرد و ما گوش ندادیم، به خاطر همین است که ما اکنون دچار چنین زحمتی شده ایم.»

^{۲۱} ربوبین گفت: «من به شما گفتم که آن پسر را ادب نکنید. ولی شما گوش ندادید و حالا به خاطر مرگ او مجازات می شویم.» ^{۲۲} یوسف فهمید که آنها چه می گویند ولی آنها این را نمی دانستند، زیرا به وسیله مترجم با او صحبت

می‌کردند.^{۲۴} یوسف از پیش آنها رفت و شروع کرد به گریه کردن و بعد دوباره پیش آنها برگشت و با آنها صحبت کرد. سپس شمعون را گرفت و در مقابل آنها دست و پای او را بست.

بازگشت برادران یوسف به کنعان

^{۲۵} یوسف دستور داد تا کیسه‌های برادرانش را پُر از غله کنند. پول هرکس را در کیسه‌اش بگذارند و توشه سفر به هرکس بدهند. این دستور انجام شد.^{۲۶} سپس برادرانش کیسه‌های غله را بر الاغهای خود بار کردند و به راه افتادند.^{۲۷} در جایی که شب را منزل کرده بودند، یکی از آنها کیسه خود را باز کرد تا به الاغش غذا بدهد. اما دید که پولش در درون کیسه اوست.^{۲۸} پس به برادرانش گفت: «پول من به من پس داده شده و الان در کیسه من است.» همه دل‌هایشان فرو ریخت و از ترس از یکدیگر می‌پرسیدند: «این چه کاری است که خدا با ما کرده است؟»

^{۲۹} وقتی در کنعان به نزد پدرشان رسیدند، هرچه برایشان اتفاق افتاده بود برای او تعریف کردند.^{۳۰} و گفتند: «نخست وزیر با خشونت با ما صحبت کرد و خیال کرد که ما برای جاسوسی به آنجا رفته بودیم.^{۳۱} ما جواب دادیم که ما جاسوس نیستیم، بلکه مردمان درستکاری هستیم.^{۳۲} ما دوازده برادر بودیم همه فرزندان یک پدر. یکی از برادران ما مرده است و برادر کوچکمان هم الان پیش پدرمان است.»^{۳۳} آن مرد جواب داد: «به این طریق می‌فهمم که شما مردمان درستکاری هستید: یک نفر از شما نزد من بماند و بقیه برای رفع گرسنگی خانواده خود غله بگیرید و بروید.^{۳۴} سپس برادر کوچک خود را به نزد من بیاورید. آن وقت خواهم دانست که شما جاسوس نیستید. بلکه مردمان درستکاری هستید و برادر شما را به شما پس می‌دهم. آن وقت شما می‌توانید در اینجا بمانید و داد و ستد کنید.»

^{۳۵} وقتی آنها کیسه‌های خود را خالی می‌کردند، هرکس پولش را در کیسه خودش پیدا کرد. وقتی پولها را دیدند، آنها و پدرشان ترسیدند.^{۳۶} پدرشان به آنها گفت: «آیا شما می‌خواهید که من همه فرزندانم را از دست بدهم؟ یوسف دیگر نیست، شمعون هم نیست و حالا می‌خواهید بنیامین را هم ببرید. همه اینها به سر من آمده است!»^{۳۷} رثوبین به پدرش گفت: «اگر من بنیامین را برنگردانم، تو می‌توانی هر دو پسر مرا بکشی. تو او را به من بسپار، من خودم او را برمی‌گردانم.»

^{۳۸} اما یعقوب گفت: «پسر من نمی‌تواند با شما بیاید. برادر او مرده و او تنها مانده است. ممکن است در راه اتفاقی برای او بیفتد. من یک پیرمرد هستم و این غم مرا خواهد کشت.»

۴۳

بازگشت برادران یوسف با بنیامین به مصر

^۱ قحطی در کنعان شدید شد. وقتی خانواده یعقوب تمام غله‌ای را که از مصر آورده بودند خوردند، یعقوب به پسرانش گفت: «به مصر برگردید و مقداری خوراک برای ما بخرید.»

^۲ یهو دا به او گفت: «آن مرد به سختی به ما هشدار داد که تا برادر کوچک خود را با خود نبریم، اجازه نداریم پیش او برگردیم.^۳ اگر تو حاضری برادر ما را با ما بفرستی، ما می‌رویم برای تو آذوقه می‌خریم.^۴ اما اگر تو حاضر نیستی، ما هم نمی‌رویم. زیرا آن مرد به ما گفت که تا برادر خود را همراه نبریم اجازه نداریم پیش او برگردیم.»^۵ یعقوب گفت: «چرا شما به آن مرد گفتید که ما برادر دیگری هم داریم و ما به عذاب انداختید؟»

^۶ آنها جواب دادند: «آن مرد با دقت درباره ما و از وضع خانواده ما سؤال می‌کرد. می‌پرسید: 'آیا پدر شما هنوز زنده است؟ آیا برادر دیگری هم دارید؟' ما هم به او جواب صحیح دادیم. از کجا می‌دانستیم او می‌گوید که برادر خود را به آنجا ببریم؟»

^۷ یهو دا به پدرش گفت: «پسر را با من بفرست تا بلند شویم و برویم و همه ما زنده بمانیم. نه ما بمیریم، نه تو و نه بچه‌های ما.^۸ من زندگی خودم را نزد تو گرو می‌گذارم و تو او را به دست من بسپار. اگر او را صحیح و سالم پیش تو برنگردانم، برای همیشه گناه این کار به گردن من باشد.»^۹ اگر ما این قدر صبر نمی‌کردیم تا به حال دو مرتبه مرفتم و برگشته بودیم.»

^{۱۰} پدرشان یعقوب به آنها گفت: «حالا که این طور است، از بهترین محصولات زمین با خود بردارید و به عنوان هدیه برای نخست وزیر ببرید. کمی بلسان، عسل، کنیرا، ادویه، پسته و بادام^{۱۱} پول هم، دو برابر با خود بردارید. چون شما باید پولی را که در کیسه‌هایتان به شما برگردانیده شده است، با خود بردارید. ممکن است در آن مورد اشتباهی شده باشد.^{۱۲} برادر خود را هم بردارید و به نزد آن مرد برگردید.^{۱۳} امیدوارم، خدای قادر مطلق دل آن مرد را نرم کند تا نسبت به شما مهربان گردد و بنیامین و برادر دیگران را به شما پس بدهد. اگر قسمت

من این است که فرزندانم را از دست بدهم، باید قبول کنم.»

^{۱۰} پس، برادران هدایا و دو برابر پول، با خود برداشتند و با بنیامین به سوی مصر حرکت کردند. در مصر به حضور یوسف رفتند. ^{۱۱} یوسف وقتی بنیامین را با آنها دید، به خدمتگزار مخصوص خانه‌اش دستور داده گفت: «این مردان را به خانه ببر. آنها ناهار را با من خواهند خورد. یک حیوان سر ببر و آماده کن.» ^{۱۲} خادم هر چه یوسف دستور داده بود انجام داد و برادران را به خانه یوسف برد.

^{۱۳} وقتی که آنها را به خانه یوسف می‌بردند، آنها ترسیدند و فکر می‌کردند که به خاطر پولی که دفعه اول در کیسه‌های آنها جا مانده بود آنها را به آنجا می‌برند تا به طور ناگهانی به آنها حمله کنند، الاغهایشان را بگیرند و به صورت غلام به خدمت خود در آورند. ^{۱۴} پس وقتی نزدیک خانه رسیدند، به طرف خادم رفتند و به او گفتند: ^{۱۵} «ای آقا، ما قبلاً یک مرتبه برای خرید غله به اینجا آمديم. ^{۱۶} سر راه در محلی که استراحت می‌کردیم، کیسه‌های خود را باز کردیم و هریک پولمان را تماماً در دهانه کیسه خود پیدا کردیم. ما آن را برای شما پس آورده‌ایم. ^{۱۷} همچنین مقداری هم پول آورده‌ایم تا غله بخریم ما نمی‌دانیم چه کسی پولهای ما را در دهانه کیسه‌های ما گذاشته بود.»

^{۱۸} خادم گفت: «نگران نباشید و نترسید. خدا - خدای پدر شما - پولهای شما را در دهانه کیسه‌هایتان گذاشته است. من پولهای شما را دریافت کردم.» سپس شمعون را همپیش آنها آورد.

^{۱۹} خادم تمام برادران را به خانه برد. برای آنها آب آورد تا پایهای خود را بشویند و به الاغهای آنها علوفه داد تا بخورند. ^{۲۰} موقع ظهر قبل از اینکه یوسف به خانه بیاید، آنها هدایای خود را حاضر کردند تا به او تقدیم کنند. زیرا شنیده بودند که ناهار را با یوسف خواهند خورد. ^{۲۱} وقتی یوسف به خانه آمد، آنها هدایای خود را برداشته و به خانه آمدند و در مقابل او به زمین افتادند و سجده کردند. ^{۲۲} یوسف از وضع سلامتی آنها پرسید. سپس به آنها گفت: «شما درباره پدرتان که پیر است با من صحبت کردید، او چگونه است؟ آیا هنوز زنده است و حالش خوب است؟»

^{۲۳} آنها جواب دادند: «غلام تو - پدر ما - هنوز زنده است و حالش خوب است.» پس زانو زدند و در مقابل او تعظیم و سجده کردند.

^{۲۴} وقتی یوسف چشمش به بنیامین پسر مادرش افتاد، گفت: «پس این برادر کوچک شماست همان کسی که درباره‌اش با من صحبت کردید. پسر من، خدا تو را برکت بدهد.» ^{۲۵} سپس ناگهان آنجا را ترک کرد، چون به خاطر علاقه‌ای که به برادرش داشت، بغض گلویش را گرفت. پس به اتاق خودش رفت و گریه کرد. ^{۲۶} بعد صورت خود را شست و برگشت و در حالی که خود را کنترل می‌کرد، دستور داد غذا بیاورند. ^{۲۷} یوسف جدا غذا می‌خورد و برادرانش هم جدا. همچنین مصریانی که در آنجا غذا می‌خوردند، جدا بودند زیرا مصری‌ها عبرانیان را نجس می‌دانستند. ^{۲۸} برادران دور میز برحسب سن خود - از بزرگ به کوچک - روبه روی یوسف نشسته بودند. وقتی آنها دیدند که چطور نشسته‌اند، به یکدیگر نگاه کردند و تعجب نمودند. ^{۲۹} غذا را از میز یوسف تقسیم کردند، اما قسمت بنیامین پنج برابر بقیه بود. پس آنها با یوسف خوردند و نوشیدند و خوش بودند.

۴۴

جام گمشده

^۱ یوسف به خادم مخصوص دستور داد: «کیسه‌های آنها را تا آنجا که می‌توانند ببرند، از غله پر کن و پول هر کس را هم در بالای کیسه‌اش بگذار. ^۲ جام نقره‌ای مرا هم با پولی که برادر کوچک برای خرید غله آورده است در کیسه‌اش بگذار.» خادم تمام دستورات او را اجرا کرد. ^۳ روز بعد صبح زود، برادران را با الاغهایشان روانه راه نمودند. ^۴ هنوز فاصله زیادی از شهر دور نشده بودند که یوسف به خادم دستور داد: «با عجله دنبال آنها برو و وقتی به آنها رسیدی بگو: ^۵ چرا در مقابل نیکی بدی کردید و چرا جام نقره‌ای آقای ما را دزدیدید؟ این همان جامی است که آقای من در آن می‌نوشد و با آن فال می‌گیرد. شما کار بسیار بدی کرده‌اید.»

^۶ وقتی خادم به آنها رسید، این سخنان را به آنها گفت. ^۷ آنها به او جواب دادند: «چه می‌گویی؟ ما قسم می‌خوریم که چنین کاری نکرده‌ایم. ^۸ تو می‌دانی که ما از سرزمین کنعان، پولی را که در دهانه کیسه‌های خود پیدا کردیم برای شما پس آوردیم. پس چرا باید طلا یا نقره از خانه آقای تو بزدیم؟ ^۹ اگر آن را پیش یکی از ما پیدا کردی، او باید کشته شود و بقیه هم غلامان شما خواهیم شد.»

^{۱۰} او گفت: «من موافقم. اما در کیسه هر کس پیدا شود فقط آن شخص غلام من خواهد شد و بقیه شما آزاد هستید که بروید.» ^{۱۱} همه فوراً کیسه‌های خود را بر زمین گذاشتند و هریک کیسه خود را باز کرد. ^{۱۲} ناظر با دقت جستجو کرد. از بزرگتر شروع کرد تا کوچکتر و جام در کیسه بنیامین پیدا شد. ^{۱۳} برادران لباسهای خود را پاره کردند و الاغهای خود را بار کرده به شهر برگشتند.

^{۱۴} «وقتی یهودا و برادرانش به‌خانه یوسف آمدند، او هنوز آنجا بود. آنها در مقابل او سجده کردند. ^{۱۵} یوسف گفت: «این چه کاری بود که کردید؟ آیا نمی‌دانستید که مردی مثل من با فال گرفتن شما را پیدا می‌کند؟» ^{۱۶} یهودا جواب داد: «ای آقا، ما چه می‌توانیم بگوییم و چطور می‌توانیم بی‌گناهی خود را ثابت کنیم؟ خدا گناه ما را آشکار نموده است. حالا نه فقط کسی که جام در کیسه او بود، بلکه همه ما غلامان تو هستیم.» ^{۱۷} یوسف گفت: «نه، نه، هرگز چنین کاری نخواهم کرد. فقط کسی که جام در کیسه او پیدا شده، غلام من خواهد شد. بقیه شما می‌توانید صحیح و سالم نزد پدرتان برگردید.»

شفاعت یهودا برای بنیامین

^{۱۸} یهودا به نزد یوسف رفت و گفت: «ای آقا، لطفاً اجازه دهید به روشنی سخن بگویم و نسبت به‌من عصبانی نشوید. شما مثل خود فرعون هستید. ^{۱۹} ای آقا، از ما پرسیدید که آیا ما پدر و یا برادر دیگری داریم؟ ^{۲۰} ما جواب دادیم که پدری داریم که پیر است. برادر کوچکتری هم که در زمان پیری پدرمان متولد شده. برادر آن پسر مرده و او تنها فرزندی است که از مادر آن پسر برایش باقیمانده است. پدرش او را خیلی دوست دارد. ^{۲۱} ای آقا، شما فرمودید که او را اینجا بیاوریم تا او را ببینید. ^{۲۲} ما جواب دادیم که آن پسر نمی‌تواند پدرش را ترک کند. اگر او را ترک کند، پدرش خواهد مرد. ^{۲۳} سپس شما گفتید که اجازه نداریم پیش شما برگردیم مگر این که برادر کوچکمان همراه ما باشد. ^{۲۴} «وقتی ما پیش پدرمان برگشتیم، هرچه شما فرموده بودید به او گفتیم. ^{۲۵} سپس او به ما گفت که برگردید و مقداری خوراک بخريد. ^{۲۶} ما جواب دادیم که نمی‌توانیم برویم، ما اجازه نداریم پیش آن مرد برویم مگر اینکه برادر کوچک ما هم با ما باشد. ^{۲۷} پدرمان گفت که شما می‌دانید که همسر مرا حیل فقط دو پسر برای من به دنیا آورد. ^{۲۸} یکی از آنها از نزد من رفته و حتماً به وسیله یک حیوان وحشی دریده شده است، چون از وقتی که مرا ترک کرده دیگر او را ندیده‌ام ^{۲۹} حالا اگر شما این یکی را هم از من بگیرید و اتفاقی برای او بیفتد، موه‌های سفید مرا با غم و اندوه به‌گور خواهید گذاشت.» ^{۳۰-۳۱}

«حالا ای آقا، اگر من بدون این پسر نزد پدرم برگردم، همین‌که ببیند پسر با من نیست، خواهد مرد. زندگی او به این پسر بسته است و ما با این کار پدر پیر خود را از دست خواهیم داد. ^{۳۲} دیگر اینکه زندگی خود را برای این پسر نزد پدرم گرو گذاشته‌ام. اگر این پسر را به نزد او برنگردانم، همان‌طوری که گفته‌ام تا آخر عمر نزد پدرم گناهکار خواهم بود. ^{۳۳} حالا ای آقا، به جای او من اینجا می‌مانم و غلام شما می‌شوم. اجازه دهید او با برادرانش برگردد. ^{۳۴} من چطور می‌توانم پیش پدرم برگردم، اگر این پسر با من نباشد؟ من نمی‌توانم بلایی را که به سر پدرم می‌آید ببینم.»

۴۵

یوسف خود را به برادرانش معرفی می‌کند

^۱ یوسف دیگر نتوانست پیش خدمتکارانش جلوی احساس خود را بگیرد. پس دستور داد تا همه از اتاق او بیرون بروند. و هنگامی که او خود را به برادرانش شناساند هیچ‌کس آنجا نبود. ^۲ او با صدای بسیار بلند گریه کرد به طوری که مصریان او را شنیدند و این خبر به گوش فرعون رسید. ^۳ یوسف به برادرانش گفت: «من یوسف هستم. آیا پدرم هنوز زنده است؟» اما وقتی برادرانش این را شنیدند، به قدری ترسیدند که نتوانستند جواب بدهند. ^۴ سپس یوسف به آنها گفت: «جلوتر بیایید.» آنها جلوتر آمدند. یوسف گفت: «من، برادر شما، یوسف هستم همان‌کسی که او را به مصر فروختید. ^۵ حالا از اینکه مرا به اینجا فروختید نگران نباشید و خود را سرزنش نکنید. در واقع این خدا بود که مرا قبل از شما به اینجا فرستاد تا زندگی مردم را نجات دهد. ^۶ حالا فقط سال دوم قحطی است. پنج سال دیگر هم محصولی در کار نخواهد بود. ^۷ خدا مرا قبل از شما به اینجا فرستاد تا از این راه عجیب به فریاد شما برسد و تا شما و فرزندان‌تان زنده بمانید. ^۸ پس در واقع شما نبودید که مرا به اینجا فرستادید، بلکه خدا بود. او مرا دارای بزرگترین مقام دربار فرعون و مسئول تمام کشور و نخست‌وزیر مصر کرده است. ^۹ «حالا فوراً پیش پدرم برگردید و به او بگویید: این سخنان پسر یوسف است: 'خدا مرا نخست‌وزیر مصر کرده است. بدون تأخیر پیش من بیا. ^{۱۰} تو می‌توانی در منطقه جوشن زندگی کنی - جایی که به من نزدیک باشی - تو، فرزندان تو، نوه‌های تو، گوسفندان، بزهایت، گاوهایت، و هرچه که داری. ^{۱۱} اگر تو در جوشن باشی، من می‌توانم از تو مواظبت کنم، هنوز پنج سال دیگر از قحطی باقیمانده است. من نمی‌خواهم که تو و خانواده‌ات و گله‌هایت از بین بروید.»

^{۱۲} یوسف به سخنان خود ادامه داد و گفت: «حالا همه شما و همچنین تو، بنیامین، می‌توانید ببینید که من واقعاً

یوسف هستم.^{۱۳} به پدرم بگویید که من اینجا در مصر دارای چه قدرتی هستم. هر چه که دیده‌اید به پدرم بگویید. سپس فوراً او را به اینجا بیاورید.»

^{۱۴} یوسف دست خود را به گردن برادرش بنیامین انداخت و شروع کرد به گریه کردن. بنیامین هم در حالی که یوسف را در بغل گرفته بود، گریه می‌کرد. ^{۱۵} یوسف سپس در حالی که هنوز گریه می‌کرد، برادرانش را یکی یکی در آغوش گرفت و بوسید، بعد از آن برادرانش با او به گفت‌وگو پرداختند.

^{۱۶} وقتی خبر به کاخ فرعون رسید که برادران یوسف آمده‌اند فرعون و درباریان همه خوشحال شدند. ^{۱۷} فرعون به یوسف گفت: «به برادرانت بگو چهارپایان خود را بار کنند و به کنعان برگردند. ^{۱۸} سپس پدر و خانواده‌هایشان را بردارند و به اینجا بیایند. من بهترین زمین مصر را و بیشتر از آنچه که برای زندگی آنها لازم باشد، به ایشان خواهم داد. ^{۱۹} به آنها بگو چندین گاری از مصر با خود ببرند تا زنان و بچه‌های کوچک را سوار کنند و همراه پدرشان بیاورند. ^{۲۰} آنها از بابت چیزهایی که نمی‌توانند با خود بیاورند نگران نباشند زیرا بهترین چیزها در سرزمین مصر مال آنها خواهد بود.»

^{۲۱} پسران یعقوب همان طوری که به ایشان گفته شده بود، انجام دادند و یوسف همان طوری که فرعون دستور داده بود، چند گاری و خوراک برای سفر به ایشان داد. ^{۲۲} همچنین به هر کدام از آنها یک دست لباس داد. اما به بنیامین سیصد سگه نقره و پنج دست لباس داد. ^{۲۳} یوسف دهبار الاغ از بهترین چیزهای مصر و ده بار الاغ غلات و نان و آذوقه برای سفر پدرش فرستاد. ^{۲۴} او برادران خود را روانه نمود و به آنها گفت: «در راه با یکدیگر دعوا نکنید.»

^{۲۵} آنها مصر را ترک کردند و به نزد پدرشان یعقوب در کنعان رفتند. ^{۲۶} به پدرشان گفتند: «یوسف هنوز زنده است. او نخست وزیر مصر است!» یعقوب مات و متحیر شده بود، زیرا نمی‌توانست حرفهای آنها را باور کند.

^{۲۷} اما وقتی آنها تمام سخنان یوسف را به او گفتند، و وقتی گاریهایی را که یوسف برای آوردن او به مصر فرستاده بود، دید حرفهای آنها را باور کرد. ^{۲۸} او گفت: «پسر می‌یوسف هنوز زنده است. این تنها چیزی بود که می‌خواستم. می‌روم و قبل از مردنم او را می‌بینم.»

۴۶

رفتن یعقوب و خانواده‌اش به مصر

^۱ یعقوب هر چه داشت جمع کرد و به بن‌شعب رفت. و در آنجا برای خدای پدرش اسحاق قربانی‌ها گذرانید. ^۲ در شب خدا در رؤیا به او ظاهر شد و فرمود: «یعقوب، یعقوب،»

او جواب داد: «بلی، ای خداوند.»

^۳ خداوند فرمود: «من خدا هستم. خدای پدرت. از رفتن به مصر نترس. زیرا من در آنجا از تو قومی بزرگ به وجود خواهم آورد. ^۴ من با تو به مصر خواهم آمد و از آنجا تو را به این زمین برمی‌گردانم. موقع مردنت یوسف پیش تو خواهد بود.»

^۵ یعقوب از بن‌شعب حرکت کرد. پسرانش او و بچه‌های کوچک و زنان خود را در گاری‌هایی که فرعون فرستاده بود، سوار کردند. ^۶ آنها گله‌ها و تمام اموالی را که در کنعان به دست آورده بودند برداشته و به مصر رفتند. یعقوب تمام خانواده‌اش یعنی پسران، دختران و نوه‌هایش را هم با خود به مصر برد.

^۸ نام‌گذاری که با یعقوب به مصر رفتند از این قرار است:

پسر بزرگ یعقوب، رئوبین^۹ و پسران رئوبین، حنوک، فلو، حسرون و کارمی^{۱۰} و شمعون و پسرانش: یموئیل، یامین، اوهد، یاکین، صوحر و شاول پسر زن کنعانی. ^{۱۱} لاوی و پسرانش: جرشون، قهات و مراری^{۱۲} یهودا و پسرانش: شیله، فارص و زارح (عیر و اوانان پسران دیگر یهودا در کنعان مردند). پسران فارص که عبارت بودند از: حصرون و حامول. ^{۱۳} یساکار و پسرانش: تولاع، فوه، یوبو شمرون. ^{۱۴} زبولون و پسرانش سارد، ایلون و یا حلیئیل. ^{۱۵} اینها پسرانی هستند که لیه علاوه بر دخترش دینه، برای یعقوب در فدان آرامیه دنیا آورد و تعدادشان سی و سه نفر بود.

^{۱۶} همراه اینها جاد و پسران او یعنی صفیون، حجی، شونی، اصبون، عبی، ارودی و ارنیلی بودند. ^{۱۷} همچنین اشخاص ذیل هم در جمع آنها بودند: پسران اشیر: یمنه، يشوه، يشوی، بریعه و خواهرشان سارح. پسران بریعه: حابر و ملکئیل. ^{۱۸} شانزده پسر زلفه، کنیزی که لایان به دختر خود، لیه داد.

^{۱۹} دو پسر راحیل زن یعقوب یوسف و بنیامین. ^{۲۰} پسران یوسف، منسی و افرایم که اسنات دختر فوطی فارع، کاهن اون، برای یوسف در سرزمین مصر به دنیا آورد. ^{۲۱} پسران بنیامین: بالغ، باکر، اشبیل، حیرا، نعمان، ایحی، رش، مفیم، حفیمو آرد. ^{۲۲} این چهارده نفر پسران و نوادگان راحیل و یعقوب بودند.

^{۲۳} پسر دان: حوشیم. ^{۲۴} پسران نفتالی: یحییئیل، جونی، بصر و شلیم.
^{۲۵} اینها پسران بلهه، کنیزی که لابان به دختر خود راحیل داد و او برای یعقوب به دنیا آورد تعدادشان هفت نفر بود.
^{۲۶} تعداد فرزندان یعقوب به غیر از پسران و زنهای آنها- که با او به سرزمین مصر رفتند شصت و شش نفر بود. ^{۲۷} و با دو پسر یوسف که در مصر متولد شده بودند مجموع خانواده یعقوب به هفتاد می رسید.
^{۲۸} یعقوب یهودا را پیش از خود پیش یوسف فرستاد تا به او خبر بدهد که پدرش و خانواده او در راه هستند و بزودی به جوشن می رسند.
^{۲۹} یوسف اربه خود را حاضر کرد و به جوشن رفت تا از پدرش استقبال کند. وقتی یکدیگر را دیدند، یوسف دستهای خود را به گردن پدرش انداخت و مدت زیادی گریه کرد. ^{۳۰} یعقوب به یوسف گفت: «حالا دیگر برای مردن حاضریم، من تو را دیدم و یقین دارم که هنوز زنده ای.»
^{۳۱} سپس یوسف به برادرانش و سایر اعضای خانواده پدرش گفت: «من باید به نزد فرعون بروم و به او خبر بدهم که برادرانم و تمام اهل خانه پدرم که در کنعان زندگی می کردند پیش من آمده اند. ^{۳۲} به او خواهم گفت که شما چوپان هستید و حیوانات و گله ها و رمه های خود را با تمام دارایی خود آورده اید. ^{۳۳} وقتی فرعون از شما بپرسد که کار شما چیست؟ ^{۳۴} بگویید: 'ما از دوران کودکی مانند اجدادمان چوپان بودیم و از گله های خود مواظبت می کنیم.' به این ترتیب او به شما اجازه می دهد که در منطقه جوشن ساکن شوید.» یوسف این را به خاطر این گفت که مصری ها چوپانان را ناپاک می دانستند.

۴۷

^۱ بعد از آن یوسف پنج نفر از برادرانش را برداشت و به نزد فرعون رفت و به او گفت: «پدر و برادرانم گله و رمه و هرچه دارند از کنعان به نزد من آمده اند و اکنون در منطقه جوشن هستند.» سپس برادرانش را به فرعون معرفی کرد. ^۲ فرعون از آنها پرسید: «شغل شما چیست؟»
 آنها جواب دادند: «ما مانند اجداد خود چوپان هستیم. ^۳ و به خاطر این به اینجا آمده ایم که، در کنعان قحطی خیلی شدید است و ما غلزار برای چرانیدن گله های خود نداریم. حالا از شما تقاضا داریم اجازه بدهید که ما در منطقه جوشن ساکن شویم.» فرعون به یوسف گفت: «پدر و برادرانت پیش تو آمده اند. ^۴ تمام سرزمین مصر در اختیار توست. ایشان را در بهترین زمینها و در منطقه جوشن سکونت بده. اگر در بین آنها مردان کاردانی هم هستند ایشان را سرپرست گله داران من بگردان.»
^۵ سپس یوسف، پدرش یعقوب را به حضور فرعون آورد. یعقوب به فرعون سلام کرد و درود فرستاد. ^۶ فرعون از یعقوب پرسید: «تو چند سال داری؟»
^۷ یعقوب گفت: «سالهای عمرم که به سختی و در سرگردانی گذشته است صد و سی سال است که البته به سن اجداد من رسیده است.» ^۸ سپس یعقوب از فرعون خدا حافظی کرد و از پیش او رفت. ^۹ یوسف همان طوری که فرعون دستور داده بود، پدر و برادرانش را در مصر در بهترین زمینهای آنجا در نزدیکی شهر رمسیس سکونت داد و در آنجا، املاکی را به ایشان بخشید. ^{۱۰} یوسف برای پدر و برادرانش و تمام اعضای خانواده آنها برابر تعدادشان آذوقه تهیه کرد.

قحطی

^{۱۱} قحطی به قدری شدید شده بود که در هیچ جا خوراک نبود. مردم مصر و کنعان گرسنه می بینوا شدند. ^{۱۲} یوسف تمام پولهای آنها را در مقابل فروش غله از آنها گرفته و به خزانه فرعون گذاشته بود. ^{۱۳} وقتی تمام پولها در مصر و کنعان تمام شد، مصری ها به نزد یوسف آمدند و گفتند: «پول ما تمام شده. تو به ما خوراک بده و کاری بکن که ما از گرسنگی نمیریم.»
^{۱۴} یوسف گفت: «اگر پول شما تمام شده، حیوانات خود را بیاورید و من در عوض آنها به شما غله می دهم.» ^{۱۵} بنابراین آنها حیوانات خود را پیش یوسف آوردند و یوسف در مقابل اسب و گوسفند و بُز و گاو و الاغ به آنها غله می داد. در آن سال یوسف در مقابل حیوانات به ایشان غله داد و آنها را سیر نمود.
^{۱۶} سال بعد دوباره آنها نزد یوسف آمدند و گفتند: «ای آقا، ما حقیقت را از تو پنهان نمی کنیم، پول ما تمام شده و همه حیوانات ما هم مال شماست. دیگر به غیر از بدنها و زمینهایمان چیزی نداریم که به تو بدهیم. ^{۱۷} بیا خود ما و زمینهای ما را هم به عوض غله بخر و مگذار مزارع ما از بین بروند. ما غلامان فرعون خواهیم شد و زمینهای ما هم مال فرعون باشد، به ما غله بده تا بخوریم و نمیریم و در مزارع خود بکاریم تا زمین از بین نروند.»

^{۲۰} یوسف تمام زمینهای مصر را برای فرعون خرید و همهٔ مصریان مجبور شدند که زمینهای خود را بفروشند. چونکه قحطی بسیار شدید شده بود. به این ترتیب تمام زمینها جزو املاک فرعون شد. ^{۲۱} یوسف، مردم مصر - از کوچک تا بزرگ - همه را به غلامی فرعون در آورد. ^{۲۲} تنها زمینی را که یوسف نخرید، زمین کاهنان بود. آنها لازم نبود زمین خود را بفروشند، چون از طرف فرعون سهمیه‌ای برای آنها معین شده بود. ^{۲۳} یوسف به مردم گفت: «ببینید، من شما و زمینهای شما را برای فرعون خریده‌ام. اینجا بذر برای شما موجود است تا در زمینهای خود بکارید. ^{۲۴} ولی موقع درو باید یک پنجم محصول را به فرعون بدهید و بقیه بذر برای کاشتن و خوراک خود و خانواده‌تان باشد.»

^{۲۵} آنها در جواب یوسف گفتند: «ای آقا، تو در حق ما نیکی کردی و جان ما را نجات دادی. حالا همه ما غلامان فرعون خواهیم بود.» ^{۲۶} پس یوسف این را در سرزمین مصر قانونی کرد که یک پنجم محصول باید به فرعون داده شود. این قانون هنوز هم در مصر باقی است؛ به غیر از زمین کاهنان که جزء املاک فرعون نبود.

آخرین خواهش یعقوب

^{۲۷} بنی اسرائیل در مصر در منطقهٔ جوشن زندگی کردند - جایی که ثروتمند و صاحب فرزندان بسیار شدند. ^{۲۸} یعقوب مدت هفده سال در مصر زندگی کرد و در آن زمان صد و چهل و هفت سال داشت. ^{۲۹} وقتی زمان مرگش رسید فرزندش یوسف را صدا کرد و گفت: «دست خود را وسطران من گذار و برای من قسم بخور که مرا در زمین مصر دفن نکنی. ^{۳۰} من آرزو دارم پیش اجدادم دفن شوم. مرا از مصر ببر و در جایی که آنها دفن شده‌اند به خاک بسپار.»

یوسف گفت: «هر چه گفتی من همان طور انجام خواهم داد.»

^{۳۱} یعقوب گفت: «قسم بخور.» یوسف قسم خورد. پس یعقوب در حالی که در بستر خود بود از یوسف تشکر کرد.

۴۸

دعای برکت یعقوب برای افرایم و منسی

^۱ مدتی بعد به یوسف خبر رسید که پدرش بیمار است. پس او دو پسرش، افرایم و منسی را برداشت و به دیدن پدرش رفت. وقتی یعقوب شنید که پسرش یوسف به دیدن او آمده است، تمام قدرت خود را به کار برد و روی تخت خود نشست. ^۲ یعقوب به یوسف گفت: «خدای قادر مطلق، در لوز کنعان به من ظاهر شد و مرا برکت داد. ^۳ خداوند به من فرمود: 'من به تو فرزندان بسیار خواهم داد و از فرزندان تو قومهای بسیار به وجود خواهم آورد. من این زمین را به فرزندان تو برای همیشه ابد به ارث خواهم داد.'»

^۴ «حالا دو پسر تو که قبل از آمدن من به مصر برای تو به دنیا آمدند، مال من خواهند بود. افرایم و منسی مثل رؤسای و شمعون پسران من هستند و در این وعده سهمیه می‌باشند. ^۵ اما پسرانی که بعد از این دو به دنیا بیایند مال تو می‌باشند و ارث آنها از طریق افرایم و منسی به ایشان خواهد رسید. ^۶ این به خاطر مادرت راحیل است. هنگامی که من از بین النهرین می‌آمدم، در سر راه کنعان در حالی که تا افراتفاصلهٔ زیادی نبود، راحیل مرد و من او را در کنار راه افراشته که امروز بیت لحم نامیده می‌شود به خاک سپردم.»

^۷ وقتی یعقوب پسران یوسف را دید، پرسید: «این پسر ها کیستند؟»

^۸ یوسف جواب داد: «اینها پسران من هستند که خدا در مصر به من داده است.»

یعقوب گفت: «آنها را پیش من بیاور تا برای ایشان دعای برکت بخوانم.» ^۹ چشمان یعقوب به علت پیری تار شده بود و نمی‌توانست خوب ببیند. یوسف پسر ها را پیش او آورد. یعقوب آنها را بغل کرد و بوسید. ^{۱۱} یعقوب به یوسف گفت: «هرگز فکر نمی‌کردم دوبار تو را ببینم. اما حالا خدا حتی فرزندان تو را هم به من نشان داده است.» ^{۱۲} سپس یوسف آن دو را از روی زانوهای یعقوب برداشت و در مقابل وی سجده کرد.

^{۱۳} یوسف، افرایم را در طرف چپ و منسی را در طرف راست یعقوب قرار داد. ^{۱۴} اما یعقوب دست خود را طوری دراز کرد که دست راستش را بر سر افرایم که کوچکتر بود و دست چپش را روی سر منسی که بزرگتر بود گذاشت. ^{۱۵} و سپس برای یوسف دعای برکت خواند و گفت:

«خدا، همان خدایی که پدرانم ابراهیم و اسحاق او را بندگان کردند، این دو پسر را برکت دهد.

خدا - همان خدایی که تا امروز مرا رهبری کرده است - ایشان را برکت دهد.

^{۱۶} همان فرشته‌ای که مرا از تمام سختی‌ها و مشکلاتم نجات داد،

ایشان را برکت دهد تا نام من و نام پدرانم ابراهیم و اسحاق به وسیلهٔ این پسران پایدار بماند

و تا آنها فرزندان بسیار داشته باشند.»^{۱۷} یوسف وقتی دید که پدرش دست راست خود را روی سر افرایم گذاشته است، ناراحت شد. پس دست پدرش را برداشت تا از روی سر افرایم روی سر منسی بگذارد.^{۱۸} «پدرش گفت: «این پسر بزرگتر است، دست راست خود را روی سر او بگذار.»^{۱۹} پدرش از این کار خودداری کرد و گفت: «می‌دانم، پسر من می‌دانم. نسل منسی هم قوم بزرگی خواهد شد. اما برادر کوچکش از او بزرگتر خواهد شد و نسل او ملتی بزرگ خواهد گردید.»^{۲۰} پس در آن روز یعقوب ایشان را برکت داد و گفت: «بنی اسرائیل موقع برکت، اسم شما را به زبان خواهد آورد. آنها خواهند گفت خدا شما را مثل افرایم و منسی برگرداند.» به این ترتیب افرایم را بر منسی ترجیح داد.^{۲۱} سپس یعقوب به یوسف گفت: «همان طوری که می‌بینی من به مرگ نزدیک شده‌ام. اما خدا با شما خواهد بود و شما را به سرزمین اجدادتان برمی‌گرداند.»^{۲۲} این فقط برای توسل نه برای برادرانت. من شکیم را که منطقه حاصلخیزی است و آن را با شمشیر و کمان خودم از اموریان گرفته‌ام به تو می‌بخشم.»

۴۹

آخرین گفتار یعقوب

^۱ یعقوب پسران خود را صدا کرد و گفت: «دور من جمع شوید تا به شما بگویم که در آینده چه اتفاقی برای شما خواهد افتاد.

^۲ «ای پسران یعقوب دور هم جمع شوید و به سخنان پدرتان اسرائیل گوش بدهید:

^۳ «رئوبین، پسر بزرگ من، تو قدرت من و اولین ثمر دوران شجاعت من هستی. از همه پسران من سرافرازتر و سربلندتری^۴ تو مانند موجهای خروشان دریایی ولی خیلی بزرگ نخواهی شد، زیرا با زن صیغه‌ای من همخواب شدی و به بستر من بی‌احترامی کردی.

^۵ «شمعون و لاوی مانند یکدیگرند. آنها شمشیرهای خود را برای ظلم بکار می‌برند. ^۶ در گفت‌وگوهای محرمانه آنها شرکت نخواهم کرد و هرگز در محفل آنان نخواهم بود، زیرا ایشان مردم را در حالت غضب کشتند و برای سرگرمی خود گاوها را لنگ نمودند. ^۷ لعنت بر خشم آنها، زیرا خشمشان بسیار وحشتناک است. لعنت بر غضب آنها، چون در حالت غضب بسیار بی‌رحمی شوند. من ایشان را در سرزمین اسرائیل متفرق و در میان مردمانش پراکنده خواهم کرد.

^۸ «ای یهودا، برادران تو، تو را ستایش خواهند کرد. بر دشمنان خود غلبه خواهی داشت، و برادرانت در مقابل تو تعظیم خواهند کرد. ^۹ یهودا، مانند شیری است که شکار خود را کشته و به کمینگاه خویش برگشته، دراز کشیده و خوابیده

و هیچ کس جرأت نمی‌کند او را بر خیزاند. ^{۱۰} یهودا، عصای سلطنت را نگاه خواهد داشت. نسل او همیشه فرمانروایی خواهد کرد تا شیلهو بیاید

و همهٔ امتّها از او اطاعت خواهند کرد.

^{۱۱} او کرهٔ خویش را به درخت مو،

و الاغ خود را، به بهترین درخت انگور بسته

و لباسهای خود را در شراب‌قرمز شسته‌است.

^{۱۲} چشمانش از شراب‌قرمز ترند،

و دندانهایش از شیر سفیدتر است.

^{۱۳} «زبولون: در کنار دریا زندگی خواهد کرد.

ساحل او بندرگاه کشتیها خواهد شد

و حدود او تا صیدون خواهد رسید.

^{۱۴} «یساکار، یک الاغ قوی است

که در آغل گوسفندان خوابیده است.

^{۱۵} او دید که جای استراحت او نیکو

و زمین او دلگشاست.

او پشت‌خود را برای بار خم کرده

و مجبور شده است که مثل یک غلام کار کند.

^{۱۶} «دان، بر قوم‌خود مانند یکی از طایفه‌های اسرائیل فرمانروایی خواهد کرد.

^{۱۷} دان مانند ماری در کنار درّه

و مثل افعی در کنار جاده خواهد بود

که پاشنهٔ اسب را می‌گزد

و سوارش از پشت آن می‌افتد.

^{۱۸} «من منتظر رستگاری از طرف خداوند هستم.

^{۱۹} «گروهی راهزن بر جاد، حمله خواهند کرد،

ولی او برگشته آنها را تعقیب خواهند نمود.

^{۲۰} «محصول زمین اشیر عالی

و غذایش شاهانه خواهد بود.

^{۲۱} «نفثالی آهوپی است که آزاد می‌دود

و آهو برّه‌های قشنگ می‌زاید.

^{۲۲} «یوسف، کرهٔ اسب وحشی در کنار آبها

و الاغ وحشی در کوهساران است.

^{۲۳} دشمنانش وحشیانه به او حمله کردند،

و به‌سویش تیر انداختند و او را اذیت کردند.

^{۲۴} اما کمان او همچنان در قوّت نبرد باقی است

و بازوان او به وسیلهٔ خدای قادر یعقوب

که شبان و صخرهٔ اسرائیل است- توانا گردید.

^{۲۵} او خدای پدر توست که تو را کمک می‌کند.

خدای قادر مطلق تو را برکت می‌دهد.

-برکت از آسمان و از زیر زمین،

برکت بر پستانها و بر رجمها-

^{۲۶} برکتهای پدرت

که از برکت کوههای جاودانی

و تپه‌ها بزرگتر است،

بر سر یوسف خواهد بود

و بر پیشانی او، که از برادرانش جدا شد.

^{۲۷} «بنیامین، مانند گرگ درنده است که صبح تا شب می‌کشد و پار می‌کند.»

^{۲۸} اینها دوازده طایفه اسرائیل هستند و این سخنانی بود که پدرشان در موقع وداع، مناسب حال هریک، به آنها گفت.

وفات یعقوب

^{۲۹-۳۰} سپس یعقوب به پسرانش وصیت کرده فرمود: «حالا که من می‌میرم و به اجداد خودم می‌پیوندم، مرا در غاری که در مزرعه عفرون جثی در مکفیل در شرق ممری در سرزمین کنعان است، به خاک بسپارید.» ابراهیم، این غار و مزرعه آن را برای آرامگاه از عفرون خریداری کرده بود. ^{۳۱} «این همان جایی است که ابراهیم و زنس سارا و همچنین اسحاق و زنس ربکا را در آن به خاک سپرده‌اند و من هم‌لیه را در آنجا دفن کرده‌ام. ^{۳۲} آن غار و مزرعه‌اش از جثیان خریداری شده است. مرا در آنجا به خاک بسپارید.» ^{۳۳} وقتی یعقوب وصیت خود را به پسرانش تمام کرد در رختخواب خود خوابید و مرد و به نزد اجداد خود رفت.

۵۰

^۱ یوسف بر روی پدرش افتاده گریه می‌کرد و صورت او را می‌بوسید. ^۲ سپس به پزشکان مخصوص خود دستور داد تا جنازه پدرش را مومیایی کنند. ^۳ مومیایی کردن آن مطابق مراسم آن زمان، چهل روز طول کشید و مصریان مدت هفتاد روز برای او عزای گرفتند.

^۴ وقتی روزهای عزای تمام شد، یوسف به درباریان فرعون گفت: «لطفاً پیغام مرا به فرعون برسانید و بگویید، پدرم در موقع فوت خود مرا قسم داده است که بدن او را در سرزمین کنعان در قبری که قبلاً تهیه کرده‌است، به خاک بسپارم. پس خواهش می‌کنم اجازه بفرمایید بروم و بدن پدرم را به خاک بسپارم و برگردم.» ^۵ فرعون گفت: «برو و همان طوری که به پدرت قول داده‌ای جنازه او را به خاک بسپار.»

^۶ پس یوسف رفت تا پدرش را دفن کند و تمام درباریان فرعون و همه بزرگان و رهبران مصر، با یوسف رفتند. ^۷ خانواده یوسف، برادرانش و تمام کسانی که اهل خانه پدرش بودند، همه با او رفتند. فقط بچه‌های کوچک و گله‌ها و رمل‌ها در منطقه جوشن باقی ماندند. ^۸ از ارباب‌سوارها و اسب‌سواران نیز همراه یوسف رفتند. آنها عده بسیار زیادی بودند.

^۹ وقتی آنها به خرمنگاه اطاد که در شرق اردن است رسیدند، گریه و زاری سختی کردند و مدت هفت روز برای پدر خود مراسم عزاداری برپا کردند. ^{۱۰} وقتی مردم کنعان دیدند که این مردم در اطاد مراسم عزاداری برپا کرده‌اند، گفتند: «مصریان چه عزای بزرگی گرفته‌اند.» به همین دلیل است که آن محل «ایل مصرایم» نامیده شد. ^{۱۱} بنابراین پسران یعقوب، همان طوری که او به آنها دستور داده بود، عمل کردند. ^{۱۲} آنها جنازه او را به کنعان بردند و در آرامگاه مکفیل در شمال ممری در مزرعه‌ای که ابراهیم از عفرون جثی برای آرامگاه خریده بود، به خاک سپردند. ^{۱۳} وقتی یوسف جنازه پدرش را به خاک سپرد، با برادرانش و همه کسانی که برای مراسم تدفین با او آمده بودند، به مصر برگشت.

یوسف دوباره برادرانش را مطمئن می‌سازد

^{۱۴} برادران یوسف، بعد از مرگ پدرشان گفتند: «مبادا یوسف هنوز نسبت به ما کینه داشته باشد و بخواهد به خاطر بدیهایی که به او کرده‌ایم، ما را به مکافات کارهای خودمان برساند!» ^{۱۵} پس برای یوسف پیغام فرستادند که: «پدرمان قبل از اینکه بمیرد، ^{۱۶} به ما گفت: از تو خواهش کنیم که گناه برادرانت را ببخشی، زیرا آنها با تو بد رفتاری کردند. حالا از تو تقاضا می‌کنیم، خطایی را که ما غلامان خدای پدرت به تو کرده‌ایم ببخشی.» یوسف وقتی این پیغام را شنید، گریه کرد.

^{۱۷} سپس برادران او خودشان آمدند و در مقابل یوسف تعظیم کردند و گفتند: «ما اینجا مانند غلامان تو، در برابر تو هستیم.»

^{۱۸} ولی یوسف به آنها گفت: «نترسید. من نمی‌توانم خودم را جای خدا بگذارم. ^{۱۹} شما برای من نقشه بد کشیدید ولی خدا، آن را خیریت گردانید تا چنانکه امروز می‌بینید، جان عده زیادی را حفظ کند. ^{۲۰} دیگر دلیلی ندارد که بترسید. من از شما و فرزندان شما مواظبت خواهم کرد.» پس یوسف حرفهای دلگرم کننده به آنها گفت و دوباره آنها را مطمئن ساخت.

وفات یوسف

^{۲۲} یوسف به اتفاق خانواده پدرش به زندگی در مصر ادامه داد و هنگامی که فوت کرد صد و ده سال داشت.^{۲۳} یوسف، فرزندان افرایم و نوه‌های او را هم دید. او همچنین تا زمان تولد فرزندان مآخیر، پسر منسی هم زنده بود.^{۲۴} او به برادرانش گفت: «من در حال مرگ هستم. اما به طور یقین خدا از شما مواظبت خواهد کرد و شما را از این زمین به سرزمینی که به ابراهیم و اسحاق و یعقوب وعده داده است، خواهد برد.»^{۲۵} سپس یوسف از آنها خواست تا قسم بخورند و قول بدهند که وقتی خدا آنها را به آن سرزمین می‌برد، آنها جنازه او را با خودشان ببرند.^{۲۶} یوسف در سن صد و ده سالگی در مصر وفات یافت. آنها جنازه او را مومیایی کردند و در تابوت گذاشتند.

کتاب خروج

معرفی کتاب

خروج یا مهاجرت، اشاره به مهمترین واقعه در تاریخ بنی اسرائیل می‌باشد. این واقعه که در این کتاب آمده است، کار خدا برای آزادی بنی اسرائیل از یوغ بردگی مصریان است. این کتاب دارای چهار بخش عمده است:

- ۱- آزادی بنی اسرائیل از بردگی
 - ۲- سفر آنها به کوه سینا
 - ۳- پیمان خدا با بنی اسرائیل در کوه سینا و تنظیم قوانین اخلاقی، اجتماعی و مذهبی
 - ۴- ساختن جایگاه پرستش برای بنی اسرائیل و قوانینی که برای کاهنان و پرستش خدا داده شد.
- مهمتر اینکه، این کتاب شرح می‌دهد که خدا چه کرد و چگونه بنی اسرائیل را از بردگی نجات داد، به صورت یک ملت درآورد و به آنها امید برای زندگی آینده داد. شخصیت مرکزی این کتاب از نظر انسانی «موسی» است. مردی که خدا انتخاب کرد تا قوم او را از مصر رهبری نماید.
- معروفترین و مهمترین قسمت این کتاب فصل ۲۰ می‌باشد که ده فرمان در آن نوشته شده است.

تقسیم‌بندی کتاب

- آزادی بنی اسرائیل از مصر ۲۱:۱-۱۵:۱
الف- بردگی در مصر ۲۲:۱-۱۰:۱
ب- تولد و دوران اولیه زندگی موسی ۳۱:۴-۱۰:۲
ج- موسی و هارون در برابر فرعون ۱۰:۱۱-۱۰:۵
د- عید فصح و عزیمت از مصر ۲۱:۱۵-۱۲:۱
از دریای سرخ تا کوه سینا ۲۷:۱۸-۲۲:۱۵
قانون و پیمان ۱۸:۲۴-۱۰:۱۹
خیمه حضور خداوند و قوانین پرستش ۳۸:۴۰-۱۰:۲۵

۱

بدرفتاری مصریان با بنی اسرائیل

^۱ فرزندان یعقوب (اسرائیل) که هر کدام با خانواده خود همراه یعقوب به مصر رفتند، از این قرار بودند: ^۲ روثبین، شمعون، لاوی، یهودا، ^۳ یساکار، زبولون، بنیامین، ^۴ دان، نفتالی، جاد و اشیر. تعداد تمام کسانی که مستقیماً از نسل یعقوب بودند، هفتاد نفر بود. یوسف پسر او هم از قبل در مصر بود. ^۵ با گذشت زمان، یوسف و تمام برادران او و تمام کسانی که از آن دوره بودند، مردند. ^۶ ولی نسل آنها یعنی بنی اسرائیل چنان بارور و کثیر شدند که سراسر مصر را پر کردند.

^۸ بعد از مدتی فرعون جدیدی در مصر به قدرت رسید که چیزی درباره یوسف نمی‌دانست. ^۹ او به مردم خود گفت: «تعداد بنی اسرائیلی‌ها خیلی زیاد شده و حتی از ما هم نیرومندتر شده‌اند. ^{۱۰} اگر جنگی برپا شود، ممکن است آنها با دشمنان ما همدست شوند و برضد ما بجنگند و از این سرزمین فرار کنند. ما باید راهی پیدا کنیم که نگذاریم آنها زیاد شوند.» ^{۱۱} بنابراین مصری‌ها سرکارگرانی برای اسرائیلی‌ها تعیین کردند تا با کارهای سخت، آنها را ناتوان و ذلیل سازند. آنها شهرهای فیتوم و رع‌مسیس را جهت مرکز تدارکات برای فرعون می‌ساختند. ^{۱۲} اما هرچه مصری‌ها بیشتر بنی اسرائیل را اذیت می‌کردند، تعداد آنها بیشتر می‌شد و همه‌جا را پر می‌کردند. به طوری که مصری‌ها از اسرائیلی‌ها می‌ترسیدند. ^{۱۳-۱۴} ولی مصری‌ها به بنی اسرائیل بیشتر ظلم می‌کردند و آنها را به بردگی گرفته به کارهای بسیار سخت از قبیل، خانه‌سازی و هر نوع کار کشاورزی وادار می‌ساختند و هیچ رحمی به آنها نمی‌کردند، به طوری که زندگی آنها تلخ شده بود.

^{۱۵} فرعون، به شفره و فوعه، قابله‌های عبرانی دستور داد که: ^{۱۶} «وقتی برای زائوهای عبرانی قابلیگی می‌کنید، نگاه کنید، اگر نوزاد پسر است او را بکشید، ولی اگر دختر است او را زنده بگذارید.» ^{۱۷} اما قابله‌ها از خدا ترسیدند و از دستور فرعون اطاعت نکردند و پسران را نکشتند. ^{۱۸} فرعون قابله‌ها را احضار کرد و به آنها گفت:

«چرا این کار را می‌کنید؟ چرا شما می‌گذارید پسرها زنده بمانند؟»^۹ قابله‌ها به فرعون گفتند: «زنهای عبرانی موقع زاییدن مانند زنهای مصری نیستند. آنها قوی هستند و به راحتی می‌زایند و پیش از آنکه ما برسیم بچه به دنیا می‌آید.»^{۱۰} چون قابله‌ها از خدا ترسیدند، خداوند به آنها احسان کرد و آنها خودشان دارای خانواده شدند.^{۱۱} و بنی‌اسرائیل هم مرتب زیادتز و تواناتر می‌شدند.^{۱۲} پس فرعون، به مصری‌ها فرمان داد: «هر نوزاد پسر عبرانی را که به دنیا می‌آید به رود نیل بیاندازید ولی دخترها را زنده بگذارید.»

۲

تولد موسی

^۱ در همین زمان مردی از طایفه لاوی، با زنی که از طایفه خودش بود ازدواج کرد.^۲ و آن زن برای او پسری زایید. وقتی آن زن دید که نوزادش چقدر زیباست، مدت سه ماه او را پنهان کرد.^۳ اما چون نتوانست بیشتر او را پنهان کند، سببی را که از نی درست شده بود برداشت و آن را قیراندود کرد تا آب به درونش نفوذ نکند. او بچه را در آن گذاشت و سپس آن را در میان نیزار در کنار رود نیل رها کرد.^۴ خواهر طفل، کمی دورتر ایستاده بود تا ببیند چه اتفاقی برای بچه می‌افتد.

^۵ دختر فرعون برای حمام کردن به رود نیل آمد. وقتی ندیمه‌هایش در کنار رود قدم می‌زدند او سبد را در میان نیزار دید. پس یکی از کنیزانش را فرستاد تا سبد را بیاورد.^۶ دختر فرعون آن را باز کرد و پسر بچه‌ای را دید. بچه گریه می‌کرد. دختر فرعون دلش به حال بچه سوخت و گفت: «این بچه یکی از عبرانیان است.»^۷ سپس خواهر طفل جلو آمد و به دختر فرعون گفت: «می‌خواهید بروم و یکی از زنهای عبرانیان را بیاورم تا بچه را برای شما شیر بدهد؟»

^۸ دختر فرعون گفت: «آری برو و این کار را بکن.» دختر رفت و مادر خود طفل را آورد.^۹ دختر فرعون گفت: «این بچه را ببر و برای من نگهدار. من مزد تو را خواهم داد.» پس آن زن بچه را گرفت تا از او مواظبت کند.^{۱۰} بعدها وقتی که بچه به قدر کافی بزرگ شد، او را به نزد دختر فرعون آورد. دختر فرعون او را به پسری خود قبول کرد و گفت: «من او را از آب گرفتم، پس اسم او را موسی می‌گذارم.»

بازگشت موسی به سرزمین مدیان

^{۱۱} وقتی موسی بزرگ شد، رفت تا قوم خود، عبرانیان را ببیند. او دید که چگونه آنان را به کارهای سخت وادار کرده‌اند. حتی دید که یک نفر مصری یک عبرانی را که از قوم خود موسی بود، کتک می‌زند.^{۱۲} موسی به اطراف نگاه کرد و چون کسی آنجا نبود، آن مصری را کشت و جنازه‌اش را زیر شن‌ها پنهان کرد.^{۱۳} روز بعد برگشت و دید که دو نفر عبرانی با هم گلاویز شده‌اند. به کسی که مقصر بود گفت: «چرا هم‌نژاد خود را می‌زنی؟»^{۱۴} آن مرد در جواب گفت: «چه کسی تو را حاکم و قاضی ما کرده است؟ آیا می‌خواهی مرا هم مثل آن مصری بکشی؟» موسی ترسید و با خود فکر کرد، «حتماً همه مردم فهمیده‌اند که من چه کار کرده‌ام.»^{۱۵} وقتی فرعون این ماجرا را شنید، تصمیم گرفت موسی را بکشد. اما موسی فرار کرد و به سرزمین مدیان رفت و در آنجا ساکن شد.^{۱۶} روزی وقتی که موسی بر سر چاهی نشسته بود، هفت دختر بترون، که کاهن مدیان بود، بر سر چاه آمدند. آنها آبخورها را پُر کردند تا گله گوسفندان و بُزهای پدر خود را سیراب کنند.^{۱۷} اما بعضی از چوپانان، دختران بترون را از سر چاه دور کردند. پس موسی به کمک دخترها رفت و گله آنها را سیراب کرد.^{۱۸} وقتی دختران به نزد پدرشان بترون برگشتند، پدرشان پرسید: «چه شد که امروز به این زودی برگشتید؟»^{۱۹} آنها جواب دادند که یک نفر مصری ما را از دست چوپانان نجات داد و حتی از چاه آب کشیده گله ما را سیراب کرد.

^{۲۰} او از دخترانش پرسید: «آن مرد حالا کجاست؟ چرا او را آنجا رها کردید؟ بروید و از او دعوت کنید تا با ما غذا بخورد.»

^{۲۱} موسی موافقت کرد که در آنجا زندگی کند و بترون دختر خود صفوره را هم به عقد او درآورد.^{۲۲} صفوره پسری زایید. موسی با خود گفت، «من در این سرزمین بیگانه هستم، پس اسم او را جرشوم می‌گذارم.»^{۲۳} چند سال بعد فرعون مرد. اما بنی‌اسرائیل هنوز از بردگی، آه و ناله می‌کردند و گریه و زاری آنها برای کمک به درگاه خدا رسید.^{۲۴} او دعا و زاری آنها را شنید و پیمانی را که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بود به یاد آورد.^{۲۵} خدا، بر قوم اسرائیل نظر کرد و آنها را مورد توجه قرار داد.

دعوت خدا از موسی

^۱ یک روز وقتی موسی گله گوسفندان و بزهای پدر زنش یترون، کاهن مدیان را می‌چراند، گله را به طرف غرب بیابان برد تا به کوه مقدس، یعنی سینا رسید. ^۲ در آنجا فرشته خداوند از میان شعله‌های آتش بوته‌ای بر او ظاهر شد. موسی نگاه کرد و دید که بوته شعله‌ور است اما نمی‌سوزد! ^۳ پس با خود گفت: «نزدیک بروم و این چیز عجیب را ببینم که چرا بوته نمی‌سوزد!»

^۴ وقتی خداوند دید موسی نزدیک می‌آید، از میان بوته آتش او را صدا کرد و فرمود: «موسی، موسی!» موسی عرض کرد: «بلی حاضرم.»

^۵ خدا فرمود: «نزدیکتر نیا! نعلینت را از پایت بیرون بیاور چون جایی که ایستاده‌ای زمین مقدس است. ^۶ من، خدای اجداد تو هستم. خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب.» موسی صورت خود را پوشانید چون ترسید که به خدا نگاه کند.

^۷ آنگاه خداوند فرمود: «زحمات قوم خود را که در مصر هستند دیدم و ناله و زاری آنها را که از دست سرکارگران می‌کردند شنیدم. من تمام رنج و عذاب آنها را می‌دانم.

^۸ «بنابر این نازل شده‌ام تا آنها را از دست مصری‌ها نجات بدهم و از مصر بیرون آورده به سرزمینی غنی و حاصلخیز ببرم. به سرزمینی که اکنون کنعانیان، حثیان، اموریان، فرزریان، حویان و یبوسیان در آن زندگی می‌کنند. ^۹ من فریاد قوم خود را شنیده‌ام و می‌دانم که چگونه مصری‌ها به آنها ظلم می‌کنند. ^{۱۰} حالا بیا تو را نزد فرعون بفرستم تا تو قوم من بنی‌اسرائیل را از این سرزمین بیرون بیاوری.»

^{۱۱} موسی به خدا عرض کرد: «ای خداوند، من کیستم که نزد فرعون بروم تا بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون بیاورم؟»

^{۱۲} خدا فرمود: «من با تو خواهم بود و وقتی که تو قوم مرا از مصر بیرون بیاوری، مرا در این کوه پرستش خواهید کرد. این نشانه‌ای خواهد بود که من تو را فرستاده‌ام.»

^{۱۳} موسی به خدا گفت: «وقتی من به نزد بنی‌اسرائیل بروم و بگویم که خدای اجداد شما مرا نزد شما فرستاده است و آنها از من بپرسند که اسم او چیست، به آنها چه بگویم؟»

^{۱۴} خدا فرمود: «هستم آنکه هستم. به بنی‌اسرائیل بگو او که 'هستم' نامیده می‌شود مرا نزد شما فرستاده است. ^{۱۵} به آنها بگو: 'خداوند خدای اجداد شما، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب مرا نزد شما فرستاده است.' اسم من تا ابد همین خواهد بود و تمام نسلهای آینده باید مرا به همین اسم بخوانند. ^{۱۶} برو و تمام رهبران قوم اسرائیل را جمع کن و به آنها بگو که خداوند خدای اجداد شما، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر من ظاهر شد و گفت که من شما و آنچه را که مصریان با شما می‌کنند مشاهده کردم. ^{۱۷} من تصمیم گرفته‌ام که شما را از مصر، که در آن عذاب می‌کشید، بیرون بیاورم. من شما را به سرزمینی که غنی و حاصلخیز است می‌برم. جایی که اکنون کنعانیان، حثیان، اموریان، فرزریان، حویان و یبوسیان در آن زندگی می‌کنند.

^{۱۸} «قوم من به سخنان تو گوش خواهند داد. سپس تو به اتفاق رهبران قوم اسرائیل به نزد فرعون برو و به او بگو: 'خداوند خدای عبرانیان، خود را بر ما ظاهر کرده است. حالا ما از تو تقاضا داریم که اجازه بدهی مدت سه روز به صحرا برویم و برای خداوند خدای خود، قربانی بگذرانیم.' ^{۱۹} من می‌دانم که فرعون این اجازه را به شما نخواهد داد، مگر به انجام این کار مجبور شود. ^{۲۰} اما من قدرت خود را به کار می‌برم و مصر را با کارهای عجیبی که در آن انجام خواهم داد، تنبیه می‌کنم. بعد از آن او به شما اجازه می‌دهد که بروید.

^{۲۱} «من قوم خود را در نظر مصریان محترم خواهم ساخت. بنابر این وقتی بیرون می‌روید دست خالی نخواهید بود. ^{۲۲} هر زن اسرائیلی به نزد همسایه مصری خود و یا هر زن مصری که در خانه او هست برود و از آنها لباس و زینت آلات طلا و نقره بگیرد و شما آنها را به پسران و دختران خود ببوشانید و به این ترتیب ثروت مصری‌ها را غارت خواهید کرد.»

خدا به موسی قدرت معجزات می‌دهد

^۱ موسی به خداوند عرض کرد: «اگر بنی‌اسرائیل سخنان مرا باور نکنند و به من گوش ندهند و بگویند که تو بر من ظاهر نشدی، چه کار باید کنم؟»

^۲ خداوند از او پرسید: «آن چیست که در دست داری؟» موسی عرض کرد: «عصا»
^۳ خداوند فرمود: «آن را بر زمین بینداز.» وقتی موسی آن را بر زمین انداخت، عصا به مار تبدیل شد و موسی از آن فرار کرد.

^۴ خداوند به موسی فرمود: «دستت را دراز کن و دمش را بگیر.» موسی دستش را دراز کرد و آن را گرفت و آن دوباره به عصا تبدیل شد. ^۵ خداوند فرمود: «این کار برای بنی اسرائیل نشانه‌ای است تا آنها باور کنند که خداوند، خدای اجداد آنها، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب بر تو ظاهر شده است.»

^۶ خداوند بار دیگر به موسی فرمود: «دست خود را به داخل ردایت ببر.» موسی اطاعت کرد و وقتی آن را بیرون آورد دستش به مرضی مبتلا شده پُر از لکه‌های سفید، مانند برف گردیده بود. ^۷ خداوند فرمود: «دوباره دستت را به داخل ردایت ببر.» او چنین کرد و وقتی این بار آن را بیرون آورد، مانند سایر اعضای بدنش سالم شده بود. ^۸ خداوند به موسی فرمود: «اگر آنها سخنان تو را قبول نکردند و نشانه‌اول را هم باور نکردند، نشانه‌دوم را باور خواهند کرد. اگر این دو نشانه را قبول نکردند و به سخنان تو گوش ندادند، آن وقت مقداری از آب رودخانه نیل بردار و بر روی خشکی بریز. آن آب به خون تبدیل خواهد شد.»

^۹ موسی عرض کرد: «ای خداوند، من سخنور خوبی نبوده‌ام، نه از ابتدا و نه از وقتی که تو با من صحبت کرده‌ای. من در حرف زدن کند هستم و نمی‌توانم خوب حرف بزنم.»

^{۱۱} خداوند فرمود: «چه کسی به انسان زبان داد؟ یا چه کسی او را کر و لال آفرید؟ چه کسی او را بینا و یا کور کرده است؟ آیا نه من که خداوندم؟ ^{۱۲} حالا برو، من به زبان تو قدرت خواهم داد و به تو یاد می‌دهم که چه بگویی.»
^{۱۳} اما موسی عرض کرد: «نه ای خداوند. خواهش می‌کنم یک نفر دیگر را بفرست.»

^{۱۴} آنگاه خداوند بر موسی خشمگین شد و فرمود: «آیا نمی‌دانم که برادرت هارون لاوی سخنران خوبی است؟ او الان به ملاقات تو می‌آید و از دیدن تو خوشحال خواهد شد. ^{۱۵} تو با او صحبت کن و به او بگو که چه بگوید. به هنگام صحبت به هردوی شما کمک خواهم کرد و به هردوی شما خواهم گفت که چه باید بکنید. ^{۱۶} او سخنگوی تو خواهد بود و به جای تو با قوم صحبت خواهد کرد. آن وقت تو برای او مانند خدا خواهی بود و به او خواهی گفت چه بگوید. ^{۱۷} این عصا را با خود ببر تا با آن نشانه خود را ظاهر سازی.»

بازگشت موسی به مصر

^{۱۸} آنگاه موسی به نزد پدر زنش پترون رفت و به او گفت: «اجازه بده به نزد اقوام خودم در مصر بروم و ببینم آیا هنوز زنده‌اند.» پترون موافقت کرد و به موسی گفت: «به سلامت برو.»

^{۱۹} موسی هنوز در سرزمین مدیان بود که خداوند به او فرمود: «به مصر برگرد زیرا تمام کسانی که می‌خواستند تو را بکشند مرده‌اند.» ^{۲۰} پس موسی زن و پسران خود را بر الاغی سوار کرد و عصبایی را که خدا به او فرموده بود به دست گرفت و به طرف مصر برگشت.

^{۲۱} خداوند دوباره به موسی فرمود: «حالا که تو به مصر برمی‌گردی، متوجه باش که تمام کارهای عجیبی را که قدرت انجام آن را به تو داده‌ام، در مقابل فرعون انجام دهی. اما من دل فرعون را سخت می‌کنم تا قوم را آزاد نکند. ^{۲۲} آن وقت تو باید به فرعون بگویی که خداوند چنین می‌گوید: 'اسرائیل پسر من و نخستزاده من است.' ^{۲۳} من به تو می‌گویم پسر مرا آزاد کن تا برود و مرا پرستش کند. اما تو آنها را آزاد نمی‌کنی. پس من هم پسر تو یعنی نخستزاده تو را می‌کشم.»

^{۲۴} در راه مصر جایی که موسی اردو زده بود، خداوند با او برخورد نمود و خواست او را بکشد. ^{۲۵-۲۶} اما صفوره زن موسی، سنگ تیزی برداشت و پسرش را ختنه کرد و پوست غُلفه او را به پای موسی مالید. به‌خاطر رسم ختنه به موسی گفت: «تو برای من شوهر خونی هستی.» پس خداوند موسی را رها کرد.

^{۲۷} خداوند به هارون فرمود: «به بیابان برو و از موسی استقبال کن.» هارون رفت و موسی را در کوه مقدس ملاقات کرد و او را بوسید. ^{۲۸} موسی تمام چیزهایی را که خداوند به هنگام روانه کردنش به سوی مصر به او امر فرموده بود و همچنین نشانه‌هایی که به او داده بود، برای هارون تعریف کرد. ^{۲۹} پس موسی و هارون به مصر رفتند و تمام رهبران بنی اسرائیل را دور هم جمع کردند. ^{۳۰} هارون تمام چیزهایی را که خداوند به موسی فرموده بود، برای آنها تعریف کرد. سپس موسی نشانه‌ای در مقابل قوم ظاهر ساخت. ^{۳۱} آنها ایمان آوردند و چون شنیدند که خداوند به آنها توجه نموده و از درد و رنجشان آگاه است، همگی تعظیم کرده خدا را سجده و پرستش نمودند.

خروج

^۱ سپس موسی و هارون به نزد فرعون رفتند و گفتند: «خداوند خدای اسرائیل، چنین می‌فرماید: 'بگذار قوم من بروند تا مراسم عید را در بیابان به احترام من بجا بیاورند.'»

^۲ اما فرعون گفت: «خداوند کیست که من باید به سخنان او گوش بدهم و اسرائیل را آزاد کنم؟ من خداوند را نمی‌شناسم و بنی‌اسرائیل را هم آزاد نمی‌کنم.»

^۳ آنها در جواب گفتند: «خدای عبرانیان خود را بر ما ظاهر کرده است. تو، به ما اجازه بده یک سفر سه روزه به بیابان برویم تا برای خدای خود، قربانی کنیم. اگر ما این کار را نکنیم، او ما را به وسیلهٔ مرض یا جنگ نابود خواهد کرد.»

^۴ فرعون به موسی و هارون گفت: «چرا می‌خواهید مردم را از کارشان باز دارید؟ آنها را سر کار خود برگردانید. قوم شما از مصری‌ها هم بیشتر شده و حالا می‌خواهید از کار دست بکشید؟»

^۵ در همان روز فرعون به سرکارگران مصری و ناظران اسرائیلی دستور داد: ^۶ «دیگر برای خشت زدن کاه به آنها ندهند و آنها را مجبور کنند که خودشان کاه جمع کنند. ^۷ تعداد خشتهایی را هم که می‌زنند، باید به اندازهٔ گذشته باشد و حتی یکی هم کمتر نباشد. چونکه تنبلی می‌کنند و به همین خاطر است که مدام از من می‌خواهند که بگذارم بروند و برای خدای خود قربانی بگذارند! ^۸ این مردم را سخت به کار وادار کنید تا همیشه مشغول باشند و فرصت نداشته باشند به سخنان بیهوده فکر کنند.»

^۹ پس سرکارگران و ناظران رفتند و به بنی‌اسرائیل گفتند که فرعون چنین می‌گوید: «من دیگر کاه به شما نخواهم داد. ^{۱۰} خودتان باید بروید و از هر کجا که می‌توانید کاه برای خود جمع کنید. اما همچنان باید همان تعداد خشت را بسازید.» ^{۱۱} پس قوم برای یافتن کاهین به جای کاه در سرتاسر مصر پراکنده شدند. ^{۱۲} سرکارگران مرتب بر آنها فشار می‌آوردند که باید تعداد خشتها در هر روز به اندازهٔ موقعی باشد که کاه می‌گرفتند. ^{۱۳} سرکارگران مصری، ناظران اسرائیلی را می‌زدند که چرا تعداد خشتهای ساخته شده به اندازهٔ روزهای گذشته نیست. ^{۱۴} پس ناظران به نزد فرعون شکایت برده، گفتند: «عالیجناب، چرا با ما این‌طور رفتار می‌کنی؟ ^{۱۵} کاه به غلامانت نمی‌دهند و می‌گویند باید خشت بسازید و مرتب ما را می‌زنند در صورتی‌که تقصیر سرکارگران تو می‌باشد.»

^{۱۶} فرعون گفت: «شما تنبل هستید و نمی‌خواهید کار کنید. از این جهت است که از من می‌خواهید که بگذارم بروید و برای خداوند قربانی بگذارید. ^{۱۷} حالا به سر کار خود برگردید. کاه به شما داده نخواهد شد و تعداد خشتهایی هم که می‌زنید باید به اندازهٔ سابق باشد.» ^{۱۸} وقتی به ناظران اسرائیلی گفته شد که تعداد خشتها باید به اندازهٔ روزهای قبل باشد، فهمیدند که در زحمت افتاده‌اند.

^{۱۹} چون از نزد فرعون بیرون رفتند، دیدند که موسی و هارون منتظر آنها ایستاده‌اند. ^{۲۰} پس به آنها گفتند: «خداوند می‌داند که چه کار کرده‌اید و شما را مجازات خواهد کرد! زیرا شما باعث شده‌اید که فرعون و دربارانش از ما نفرت داشته باشند. و بهانه‌ای به دست آنها داده‌اید تا ما را بکشند.»

گلایهٔ موسی از خداوند

^{۲۱} پس موسی بار دیگر به سوی خداوند روی آورد و عرض کرد: «خداوند، چرا به قوم خود بدی می‌کنی و چرا مرا به اینجا فرستادی؟ ^{۲۲} چون از وقتی که به نزد فرعون رفتم تا پیغام تو را بگویم او با قوم بد رفتاری می‌کند و تو هم هیچ کاری برای رهایی آنها نکرده‌ای!»

۶

^۱ آنگاه خداوند به موسی فرمود: «حالا خواهی دید که من با فرعون چه می‌کنم. من او را مجبور می‌کنم که قوم مرا آزاد کند. در حقیقت کاری می‌کنم که او مجبور شود قوم مرا از این سرزمین بیرون کند.»

خدا موسی را فرا می‌خواند

^۲ خدا به موسی فرمود: «من، خداوند هستم، ^۳ به ابراهیم، اسحاق و یعقوب به عنوان خدای قادر مطلق ظاهر شدم ولی خودم را با اسم خود یعنی 'خداوند' به آنها نشناساندم. ^۴ با آنها پیمان بستم و وعده دادم که سرزمین کنعان، یعنی سرزمینی را که در آن مانند بیگانگان زندگی کردند به آنها بدهم. ^۵ حالا آه و نالهٔ بنی‌اسرائیل که مصری‌ها آنها را غلام و بردهٔ خود کرده‌اند، شنیده‌ام و پیمان خود را به یاد آورده‌ام. ^۶ پس به بنی‌اسرائیل بگو که من به آنها می‌گویم: 'من، خداوند هستم و شما را از بندگی مصری‌ها آزاد خواهم کرد. و با بازوی قدرتمند خود آنها را سخت مجازات خواهم نمود و شما را نجات خواهم داد. ^۷ شما را قوم خود خواهم ساخت و خدای شما خواهم بود. وقتی شما را از

بردگی مصری‌ها نجات دادم، خواهید دانست که من خدای شما هستم.^۸ من شما را به سرزمینی خواهم آورد که صمیمانه وعده کرده بودم آن را به ابراهیم، اسحاق و یعقوب بدهم. من آن را به شما خواهم داد تا مال خودتان باشد. من، خداوند هستم.^۹ موسی این سخنان را به بنی‌اسرائیل گفت، ولی آنها به سخنان او گوش ندادند، چونکه روح آنها در زیر بار بردگی سخت خرد شده بود.

^{۱۰} «آنگاه خداوند به موسی فرمود: ^{۱۱} «برو به فرعون بگو که باید بگذاری بنی‌اسرائیل از مصر بیرون بروند.»
^{۱۲} اما موسی به خداوند عرض کرد: «بنی‌اسرائیل به سخنان من گوش نمی‌دهند، پس چطور فرعون به سخنان من گوش خواهد داد در صورتی‌که من در سخن گفتن هم ناتوانم؟»
^{۱۳} خداوند به موسی و هارون مأموریت داد: «به بنی‌اسرائیل و فرعون بگویید که من به شما فرمان دادم تا بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون بیاورید.»

نسب‌نامه موسی و هارون

^{۱۴} اسامی سران طایفه‌های آنها از این قرار است: رئوبین که نخستزاده یعقوب بود، چهار پسر داشت: حنوک، فلو، حصرون و کرمی که اینها پدران خاندانهایی هستند که به نام ایشان خوانده می‌شوند.^{۱۵} شمعون شش پسر داشت: یموئیل، یامین، اوهد، یاکین، صوحر و شاول که از زن کنعانی برایش به دنیا آمده بود. اینها نیاکان خاندانهایی هستند که به نام ایشان خوانده می‌شوند.^{۱۶} لاوی صد و سی و هفت سال عمر کرد و دارای سه پسر بود به نامهای جرشون، قهات و مراری که اینها نیاکان خاندانهایی هستند که به نام ایشان خوانده می‌شوند.^{۱۷} جرشون دارای دو پسر بود به نامهای لبنی و شمعی که هریک دارای طایفه‌های متعددی شدند.^{۱۸} قهات صد و سی و سه سال عمر کرد و دارای چهار پسر شد به نامهای عیرام، ایصهار، حبرون و غزینیل.^{۱۹} مراری دو پسر داشت به نامهای محلی و موشی که با فرزندان ایشان لاوی را تشکیل دادند.

^{۲۰} عیرام با عمه‌اش یوکابد ازدواج کرد. یوکابد، هارون و موسی را زایید. عیرام صد و سی و هفت سال عمر کرد.^{۲۱} ایصهار سه پسر داشت به نامهای قورح، نافج و زکری.^{۲۲} غزینیل سه پسر داشت به نامهای میشائیل، ایلصافن و ستري.

^{۲۳} هارون با الیشابع که دختر عمیناداب و خواهر نحشون بود ازدواج کرد و دارای چهار پسر شد به نامهای ناداب، ابیهو، العازار و ایتامار.^{۲۴} قورح دارای سه پسر شد به نامهای اسیر، القانه و ابیاساف. اینها نیاکان شاخه‌های طایفه قورح بودند.^{۲۵} العازار پسر هارون با یکی از دختران فوتیئیل ازدواج کرد و صاحب پسری شد به نام فینحاس. این بود اسامی سران خاندانها و خانواده‌های طایفه لاوی.

^{۲۶} موسی و هارون همان کسانی بودند که خداوند به ایشان فرمود: «بنی‌اسرائیل را با تمامی طایفه‌هایش از سرزمین مصر بیرون بیاورید.»^{۲۷} موسی و هارون کسانی هستند که به فرعون، گفتند: «بنی‌اسرائیل را از مصر آزاد کن.»

فرمان خداوند به موسی و هارون

^{۲۸} یک روز خداوند در سرزمین مصر با موسی سخن گفت و فرمود: ^{۲۹} «من، خداوند هستم. هر آنچه را به تو می‌گویم به فرعون، بگو.»
^{۳۰} اما موسی به خداوند عرض کرد: «خداوندا، تو می‌دانی که من در سخن گفتن گند هستم. پس چطور فرعون به سخنان من گوش خواهد داد؟»

۷

^۱ خداوند به موسی فرمود: «ببین، من تو را برای فرعون مانند خدا کرده‌ام و برادرت هارون نبی تو خواهد بود.
^۲ هرچه به تو دستور داده‌ام به برادرت هارون بگو تا او به فرعون بگوید که بنی‌اسرائیل را از سرزمین مصر آزاد کند.
^۳ اما من فرعون را سنگدل می‌سازم و هرچند نشانه‌ها و شگفتی‌های هولناک در مصر انجام دهم،^۴ فرعون به سخنان شما گوش نخواهد داد. پس از آن با قدرت خود مصری‌ها را شدیداً مجازات خواهم کرد و اسباط قوم خود را از این سرزمین بیرون خواهم آورد.
^۵ آنگاه، وقتی با دست پر قدرت خود بنی‌اسرائیل را از سرزمین آنها بیرون بیاورم، مصریان خواهند دانست که من، خداوند هستم.»
^۶ موسی و هارون آنچه را که خداوند به آنها فرموده بود انجام دادند.
^۷ هنگامی که آنها با فرعون صحبت کردند، موسی هشتاد ساله و هارون هشتاد و سه ساله بود.

عصای هارون

^۸ خداوند به موسی و هارون فرمود: ^۹ «اگر فرعون از شما خواست که با معجزه‌ای ادعای خود را اثبات کنید، به

هارون بگو عصای خود را در مقابل فرعون بر زمین بپاندازد تا به مار تبدیل شود.^{۱۰} پس موسی و هارون به حضور فرعون رفتند و هرچه خداوند به آنها دستور داده بود انجام دادند. هارون عصای خود را در مقابل فرعون و بزرگان دربار بر زمین انداخت و عصا به مار تبدیل شد.^{۱۱} فرعون دانشمندان و جادوگران مصر را حاضر کرد و آنها هم همان کار را انجام دادند.^{۱۲} آنها عصاهای خود را بر زمین انداختند و عصاها به مار تبدیل شدند ولی عصای هارون، عصاهای آنها را خورد.^{۱۳} اما همان طوری که خداوند فرموده بود، فرعون در سنگدلی خود باقی ماند و به سخنان موسی گوش نداد.

مصیبت زندگی مصر

نخستین بلا: تبدیل آب به خون

^{۱۴} سپس خداوند به موسی فرمود: «فرعون خیلی سرسخت است و اجازه نداد قوم برود.^{۱۵} صبح برای ملاقات فرعون به کنار رود برو، هنگامی که او به آب داخل می شود. عصبایی را هم که به مار تبدیل شده بود با خودت بردار، و کنار رود نیل منتظر او باش.^{۱۶} سپس به او بگو: خداوند خدای عبرانیان مرا فرستاده است تا به تو بگویم که قوم او را آزاد کنی تا او را در بیابان پرستش نمایند. ولی تا به حال گوش نداده ای.^{۱۷-۱۸} حالا من این عصا را به آب رود می زنم و آب آن به خون تبدیل خواهد شد و ماهیان خواهند مرد و رودخانه متعفن خواهد شد و مردم مصر نمی توانند از آن بنوشند. خداوند می گوید: به این وسیله خواهی دانست که من، خداوند هستم.»^{۱۹} خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو عصای خود را بردارد و دست خود را بر روی آبهای مصر و تمام رودخانه ها، نهرها، استخرها و حتی کوزه های سنگی و کاسه های چوبی دراز کن تا آب همه آنها به خون تبدیل شود.»

^{۲۰} موسی و هارون همان طوری که خداوند دستور داده بود، انجام دادند. هارون در مقابل فرعون و درباریان، عصای خود را بلند کرد و به آب رودخانه زد و تمام آب آن به خون مبدل شد.^{۲۱} ماهیانی که در رودخانه بودند مردند و رودخانه متعفن شد و مصری ها دیگر نمی توانستند از آن آب بنوشند. همه جای مصر از خون پر شد.^{۲۲} جادوگران مصر هم با افسونهای خود همان کارها را انجام دادند و فرعون سنگدل تر شد و همان طوری که خداوند فرموده بود به سخنان موسی و هارون گوش نداد.^{۲۳} فرعون برگشت و به کاخ خود رفت و هیچ توجهی به آنچه اتفاق افتاده بود نداشت.^{۲۴} تمام مصری ها برای پیدا کردن آب در کنار رود مشغول گندن گودال شدند، چونکه نمی توانستند از آب رودخانه بنوشند.^{۲۵} هفت روز از زمانی که خداوند آب رودخانه را به خون تبدیل کرده بود، گذشت.

۸

دومین بلا: قورباغه ها

^۱ خداوند به موسی فرمود: «نزد فرعون برو و به او بگو که خداوند چنین می فرماید: 'قوم مرا آزاد کن تا بروند و مرا پرستش کنند.'^۲ اگر آنها را آزاد نکنی، من تمام سرزمین تو را پر از قورباغه می کنم.^۳ قورباغه ها آن قدر در رود نیل زیاد خواهند شد که به طرف کاخ تو خواهند آمد و به خوابگاه و رختخواب تو خواهند رفت. همچنین به خانه درباریان و سایر مردم و حتی به تنورها و تگاری های خمیر خواهند رفت.^۴ قورباغه ها بر روی تو و بر روی تمامی مردمان و درباریان جست و خیز خواهند کرد.»

^۵ خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو دست و عصای خود را بر طرف رودها و نهرها و استخرها بلند کند تا قورباغه ها بیرون بیایند و تمام سرزمین مصر را پر کنند.»^۶ هارون عصای خود را به طرف آبهای مصر بلند کرد و قورباغه ها بیرون آمدند و تمام سرزمین مصر را پر کردند.^۷ جادوگران مصر هم با جادو همین کار را کردند و زمین مصر را پر از قورباغه کردند.

^۸ فرعون، موسی و هارون را به حضور طلبید و به آنها گفت: «نزد خداوند دعا کنید تا این قورباغه ها را از من و از مردم سرزمین من دور کند و من قوم شما را آزاد می کنم و ایشان می توانند برای خداوند قربانی کنند.»^۹ موسی گفت: «خیلی خوب، تو فقط زمان آزادی را معین کن تا من برای تو و درباریان تو و همه مردمانت دعا کنم که قورباغه ها از تو و از خانه تو دور شوند و فقط در رود نیل بمانند.»^{۱۰} فرعون گفت: «فردا برآیم دعا کن.»

موسی گفت: «همان طوری که خواستی خواهم کرد. آنگاه خواهی دانست که خدای دیگری مثل خداوند خدای ما نیست.^{۱۱} تو و درباریان و همه مردمانت از شر قورباغه ها خلاص خواهید شد و قورباغه ها به غیر از رود نیل در

هیچ کجای دیگر دیده نخواهند شد.»^{۱۲} آنگاه موسی و هارون از نزد فرعون بیرون رفتند و موسی به‌خاطر قورباغه‌هایی که بر فرعون فرستاده شده بودند نزد خداوند دعا کرد.^{۱۳} خداوند دعای موسی را مستجاب کرد و تمام قورباغه‌هایی که در خانه‌ها و حیاطها و مزرعه‌ها بودند مردند.^{۱۴} مصری‌ها قورباغه‌ها را دسته‌دسته جمع می‌کردند چونکه زمین متعفن شده بود.^{۱۵} اما وقتی فرعون دید که قورباغه‌ها مرده‌اند، بار دیگر سنگدل شد و همان‌طوری که خداوند فرموده بود به سخنان موسی و هارون گوش نداد.

سومین بلا: پشه‌ها

^{۱۶} خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو با عصای خود زمین را بزند و در تمام سرزمین مصر گرد و غبار به پشه‌ها تبدیل خواهد شد.»^{۱۷} پس هارون با عصای خود زمین را زد و تمام گرد و غبار مصر به پشه تبدیل گردید، به‌طوری که روی تمام مردم و حیوانات را پوشانیدند.^{۱۸} جادوگران هم کوشش کردند با جادو، پشه به وجود بیاورند اما نتوانستند. همه‌جا از پشه پر شده بود.^{۱۹} جادوگران به فرعون گفتند که این کار از قدرت خداست. اما فرعون سنگدل شد و همان‌طوری که خداوند فرموده بود به سخنان موسی و هارون گوش نداد.

چهارمین بلا: مگسها

^{۲۰} خداوند به موسی فرمود: «فردا صبح زود بلند شو و وقتی که فرعون به کنار رودخانه می‌آید به دیدن او برو و به او بگو که خداوند می‌فرماید: 'قوم مرا رها کن تا مرا پرستش کنند.'^{۲۱} به تو هشدار می‌دهم اگر چنین نکنی، مگسهای گوناگون بر تو، درباریان و تمام مردمانت خواهم فرستاد و خانه مصریان و سرزمین آنها پر از انواع مگسها خواهد شد.^{۲۲} ولی سرزمین جوشن را که قوم من در آن زندگی می‌کنند، از بقیه مصر جدا می‌کنم تا مگس در آنجا دیده نشود تا بدانی که من، در این سرزمین خداوند هستم.^{۲۳} و میان قوم خود و قوم تو فرق می‌گذارم و تو فردا این نشانه را خواهی دید.»^{۲۴} خداوند گروه بی‌شماری از مگسها را به کاخ فرعون و خانه درباریان و تمام مردمانش و به سراسر مصر فرستاد، به‌طوری که مگسها زمین را ویران می‌کردند.^{۲۵} پس فرعون، موسی و هارون را به حضور طلبید و گفت: «بروید و در همین سرزمین برای خدای خود قربانی کنید.»

^{۲۶} موسی گفت: «این کار درستی نیست. زیرا آنچه را که ما برای خدای خود قربانی می‌کنیم در نظر مصری‌ها ناپسند است و اگر آنچه را که آنها بد می‌دانند ما همان را در مقابل آنها انجام دهیم، آیا آنها ما را سنگسار نخواهند کرد؟^{۲۷} ما باید سه روز در بیابان سفر کنیم تا همان‌طوری که خداوند به ما دستور می‌دهد، برای او قربانی کنیم.»^{۲۸} فرعون گفت: «به شما اجازه می‌دهم که به بیابان بروید و برای خدای خود قربانی کنید، به شرطی که زیاد دور نشوید و برای من هم دعا کنید.»

^{۲۹} موسی گفت: «هم اکنون که بیرون می‌روم، نزد خداوند دعا می‌کنم که فردا مگسها را از شما و از درباریان و از تمام مردمانت دور نماید. ولی تو دوباره ما را فریب ندهی و مانع رفتن و انجام دادن مراسم قربانی نشوی.»^{۳۰} موسی از نزد فرعون بیرون رفت و نزد خداوند دعا کرد.^{۳۱} خداوند همان‌طوری که موسی خواسته بود، مگسها را از فرعون و از درباریان و تمام مردمان مصر دور کرد به‌طوری که یک مگس هم باقی نماند.^{۳۲} اما فرعون باز هم سنگدل شد و قوم را آزاد نکرد.

پنجمین بلا: مرگ حیوانات

^۱ خداوند به موسی فرمود: «نزد فرعون برو و بگو خداوند خدای عبرانیان چنین می‌فرماید: 'قوم مرا آزاد کن تا بروی و مرا پرستش کن.'^۲ زیرا اگر باز هم آنها را آزاد نکنی، دست خداوند بالای در میان حیوانات تو خواهد فرستاد که اسبها و الاغها و شتران و گاوها و گوسفندان و بزهای تو را مبتلا خواهد ساخت.^۳ در میان حیوانات بنی‌اسرائیل و حیوانات مصری‌ها فرق می‌گذارم به‌طوری که هیچ حیوانی که متعلق به بنی‌اسرائیل باشد نخواهد مرد.^۴ من که خداوند هستم، فردا را برای انجام این کار تعیین می‌کنم.»

^۵ فردای آن روز خداوند همان‌طوری که فرموده بود انجام داد و تمام حیوانات مصری‌ها مردند. اما حتی یکی از حیوانات بنی‌اسرائیل هم نمرد.^۶ فرعون پرسید: «چه شده است؟» به او گفتند حتی یکی از حیوانات بنی‌اسرائیل هم نمرده است. ولی فرعون همچنان سنگدل بود و از آزاد کردن قوم خودداری کرد.

ششمین بلا: دمل‌ها

^۸ خداوند به موسی و هارون فرمود: «مشتهای خود را از خاکستر کوره پُر کنید و موسی آن را در مقابل فرعون به هوا بپاشد. ^۹ آنها مانند غبار بر سرتاسر سرزمین مصر پاشیده خواهد شد و همهجا دملهای دردناک در مردم و حیوانات به وجود خواهد آمد.» ^{۱۰} پس آنها مقداری از خاکستر کوره برداشتند و موسی آن را در مقابل فرعون به هوا پاشید. و آن خاکسترها دملهای دردناکی در مردم و حیوانات به وجود آورد. ^{۱۱} جادوگران نتوانستند در مقابل موسی بایستند. چونکه آنان هم مانند سایر مصری‌ها بدنشان پُر از دملها شده بود. ^{۱۲} ولی خداوند همان‌طوری که فرموده بود، فرعون را سنگدل کرد و او به سخنان موسی و هارون گوش نداد.

هفتمین بلا: تگرگ

^{۱۳} خداوند به موسی فرمود: «فردا صبح زود به دیدن فرعون برو و به او بگو خداوند خدای عبرانیان چنین می‌فرماید: 'قوم مرا آزاد کن تا بروند و مرا پرستش کنند. ^{۱۴} زیرا این دفعه نه فقط درباریان و مردمانت، بلکه خود تو را هم به بلا مبتلا خواهم کرد تا بدانی که در سرتاسر جهان کسی مانند من نیست. ^{۱۵} زیرا اگر دست خود را به طرف تو و مردمانت دراز کرده بودم و شما را به بلایا مبتلا ساخته بودم، اکنون همه شما نابود شده بودید. ^{۱۶} لیکن به‌خاطر این‌تو را تا به حال زنده نگاه داشته‌ام که قدرت خود را نشان دهم و نام من در سرتاسر جهان مشهور گردد. ^{۱۷} اما تو همچنان تکبری و قوم مرا آزاد نمی‌کنی. ^{۱۸} فردا در چنین وقتی چنان تگرگی بر مصر خواهم فرستاد که مصر هرگز در تاریخ خود بیاد نداشته است. ^{۱۹} اکنون بفرست تا گله‌هایت و هر چیزی که در فضای باز داری، بیآورند و در زیر سایه‌بان قرار دهند. زیرا تگرگ بر انسان و حیوان و هر چیزی که در فضای باز باشد خواهد بارید و همه را نابود خواهد ساخت.' ^{۲۰} بعضی از بزرگان دربار فرعون که از آنچه خداوند فرموده بود ترسیده بودند غلامان و گله‌های خود را به جای سرپوشیده آوردند. ^{۲۱} اما کسانی‌که به هشدار خداوند توجه نداشتند، غلامان و گله‌های خود را در صحرا واگذارند.

^{۲۲} پس خداوند به موسی فرمود: «دست خود را به سوی آسمان بلند کن تا در سرتاسر مصر، بر انسانها و حیوانات و گیاهان صحرا تگرگ ببارد.» ^{۲۳} موسی عصای خود را به طرف آسمان بلند کرد و به امر خداوند در سرزمین مصر رعد و برق شدیدی واقع شد و تگرگ شروع به باریدن کرد. ^{۲۴} تگرگ شدیدی می‌بارید و دایماً صاعقه به زمین می‌زد. تگرگ آن‌قدر شدید بود که مصریها مانند آن را در تاریخ خود بیاد نداشتند. ^{۲۵} تگرگ هرچه را که در بیابان بود از آدم و حیوان و گیاهان صحرائی همه را نابود کرد و درختان را شکست. ^{۲۶} سرزمین جوشن، -جایی که قوم اسرائیل در آن زندگی می‌کردند- تنها جایی بود که تگرگ نبارید.

^{۲۷} فرعون، موسی و هارون را به حضور طلبید و به ایشان گفت: «این دفعه گناه کرده‌ام، زیرا خداوند عادل است و من و مردمان من گناهکاریم. ^{۲۸} نزد خداوند دعا کنید. همین که رعد و برق و تگرگ متوقف شود، شما را آزاد خواهم کرد. لازم نیست بیشتر از این در اینجا بمانید.»

^{۲۹} موسی در جواب فرعون گفت: «همین که از شهر بیرون برویم دستهای خود را بلند کرده دعا خواهم کرد تا رعد و برق و تگرگ متوقف شود تا تو بدانی که زمین مال خداوند است. ^{۳۰} ولی می‌دانم که تو و درباریانت هنوز از خداوند نمی‌ترسید.»

^{۳۱} محصول کتان و جو آسیب دیده بود چونکه جو، خوشه کرده بود و کتان دانه آورده بود. ^{۳۲} اما محصول گندم به‌خاطر اینکه دیررس است آسیب ندید.

^{۳۳} موسی از نزد فرعون بیرون رفت و از شهر خارج شد، سپس دستهای خود را به سوی خداوند بلند کرد و رعد و برق و تگرگ متوقف شد و باران دیگر نبارید. ^{۳۴} اما چون فرعون دید که دیگر همه‌چیز آرام شده، بار دیگر گناه کرد و او و درباریانش دل خود را سخت کردند. ^{۳۵} فرعون بار دیگر سختی نشان داد و اجازه نداد که بنی‌اسرائیل از مصر بیرون روند.

هشتمین بلا: ملخها

^۱ خداوند به موسی فرمود: «نزد فرعون برو، من فرعون و درباریانش را سرسخت و سنگدل نموده‌ام تا این نشانه را در میان ایشان انجام دهم. ^۲ تا آنچه را که من در مصر انجام دادم و نشانه‌هایی را که در میان آنها به عمل آوردم و حماقت مصریان را آشکار کردم برای فرزندان و نوه‌هایت تعریف کنی. و همه شما خواهید دانست که من، خداوند هستم.»

^۳ پس موسی و هارون نزد فرعون رفتند و گفتند: «خداوند خدای عبرانیان چنین می‌فرماید: 'تا کی می‌خواهی از

تواضع کردن در مقابل من خودداری کنی؟ قوم مرا آزاد کن تا بروند و مرا پرستش کنند.^۴ اگر از آزاد کردن آنها خودداری کنی، من فردا ملخها را به سرزمین تو خواهم فرستاد.^۵ آنها آنقدر زیاد هستند که تمام روی زمین را خواهند پوشانید. و آنچه را که از تگرگ باقیمانده و تمام درختهایی را که در مزارع هستند خواهند خورد.^۶ قصرهای تو و خانههای تمام درباریان و تمام مردمانت پُر از ملخ خواهد شد. آنها از هر آنچه که نیاکانت دیدهاند هم بدتر خواهند بود!» آنها بعد از گفتن این سخنان از نزد فرعون بیرون رفتند.

^۷ درباریان به فرعون گفتند: «تا کی این مرد باید ما را زحمت بدهد؟ مردان بنی اسرائیل را آزاد کن تا بروند و خداوند خدای خود را پرستش کنند. مگر نمی‌دانی که سرزمین مصر ویران شده است؟»

^۸ پس موسی و هارون را به نزد فرعون بازگرداندند و فرعون به آنها گفت: «بروید و خداوند خدای خود را پرستش کنید. ولی بگویید بدانم چه کسانی خواهند رفت؟»

^۹ موسی در جواب گفت: «همه ما به اتفاق کودکان و پیران و پسران و دختران خود خواهیم رفت و گوسفندان و بُزها و گاوان خود را هم خواهیم برد. زیرا که عیدی داریم که باید به احترام خداوند برگزار کنیم.»

^{۱۰} فرعون گفت: «به خداوند سوگند می‌خورم که هرگز نخواهم گذاشت زن‌ها و کودکان را هم با خود ببرید! روشن است که نقشه شورش در سر دارید.^{۱۱} فقط به مردها اجازه داده می‌شود که بروند و خداوند را پرستش کنند. چون شما همین را خواسته بودید.» پس موسی و هارون را از نزد فرعون بیرون کردند.

^{۱۲} خداوند به موسی فرمود: «دست خود را بر سرزمین مصر بلند کن تا ملخها بیایند و هر گیاه سبزی را که روی زمین است و آنچه را که از تگرگ باقیمانده است بخورند.»^{۱۳} موسی عصای خود را بر سرزمین مصر بلند کرد و به دستور خدا باد شدیدی به مدت یک شبانه‌روز از مشرق به طرف مصر وزید و هنگام صبح باد شرقی ملخها را با خود آورد.^{۱۴} ملخها تمام سرزمین مصر را پوشاندند و همهجا را پُر کردند و آنقدر زیاد بودند که کسی تا آن وقت مانند آن را ندیده بود و بعد از آن هم نخواهد دید.^{۱۵} زمین از ملخها سیاه شده بود و ملخها همه میوه‌های درختان و تمام گیاهان سبز را که از تگرگ باقیمانده بود خوردند به طوری که هیچ برگی بر درخت و هیچ علف سبزی در تمام سرزمین مصر نماند.

^{۱۶} فرعون با شتاب موسی و هارون را صدا کرد و به آنها گفت: «من به خداوند خدای شما و به شما گناه کرده‌ام. فقط این دفعه گناه مرا ببخشید و از خدای خود بخواهید تا این بلای مرگ‌آور را از من دور کند.»^{۱۸} موسی از نزد فرعون بیرون رفت و به درگاه خداوند دعا کرد.^{۱۹} خداوند آن باد شرقی را به یک باد شدید غربی تبدیل کرد. آن باد تمام ملخها را جمع کرد و همه را به دریای سرخ ریخت به طوری که در سراسر مصر حتی یک ملخ هم باقی نماند.^{۲۰} اما خداوند دل فرعون را سخت کرد و فرعون بنی اسرائیل را آزاد نکرد.

نهمین بلا: تاریکی

^{۲۱} خداوند به موسی گفت: «دست خود را به طرف آسمان بلند کن تا تاریکی غلیظی که بتوان احساس کرد سرزمین مصر را فرا بگیرد.»^{۲۲} موسی دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و تاریکی غلیظی به مدت سه روز تمام سرزمین مصر را گرفت.^{۲۳} مصری‌ها نمی‌توانستند یکدیگر را ببینند و در آن سه روز هیچ‌کس از خانه‌اش بیرون نیامد ولی جایی که بنی اسرائیل زندگی می‌کردند روشن بود.

^{۲۴} فرعون موسی و هارون را صدا کرد و گفت: «همگی شما با زن‌ها و فرزندان خود بروید و خداوند را پرستش کنید. اما گله‌های گوسفند و بُز و گاو شما در همین جا بمانند.»

^{۲۵} موسی گفت: «پس تو باید گاو و گوسفند برای قربانی و قربانی سوختنی برای ما مهیا کنی تا برای خداوند خدای خود، قربانی کنیم.»^{۲۶} ولی ما گله‌های خود را با خود خواهیم برد و حتی یکی از آنها را هم جا نخواهیم گذاشت. ما باید حیوانی را که برای پرستش نمودن خداوند خدای خود لازم داریم، خودمان انتخاب کنیم و تا به آنجا نرسیم، نمی‌دانیم کدامیک از حیوانات خود را باید برای خداوند قربانی کنیم.»

^{۲۷} ولی خداوند فرعون را سختدل کرد و او اجازه نداد که آنها بروند.^{۲۸} فرعون به موسی گفت: «از پیش چشم من دور شو و سعی کن که دیگر مرا نبینی زیرا روزی که مرا ببینی کشته خواهی شد.»

^{۲۹} موسی گفت: «بسیار خوب، دیگر مرا نخواهی دید.»

آخرین بلا: مرگ نخستزادگان

^۱ بعد از آن خداوند به موسی فرمود: «فقط یک بلای دیگر بر سر فرعون و مردم او خواهم آورد. بعد از آن او

شما را آزاد خواهد کرد. در حقیقت او همه شما را از اینجا بیرون خواهد کرد.^۲ حالا به تمام بنی اسرائیل بگو که هرکس چه زن و چه مرد از همسایه مصری خود زینت آلات طلا و نقره بخواند.^۳ خداوند بنی اسرائیل را در نظر مصریان عزیز گردانید و موسی در نظر بزرگان و مردم مصر مرد بزرگ و برجسته‌ای بود.^۴ موسی به فرعون گفت: «خداوند می‌فرماید: در نیمه‌های شب به مصر خواهم آمد و هر نخستزاده مصری که پسر باشد خواهد مرد. چه نخستزاده فرعون که جانشین اوست و چه نخستزاده کنیزی که پشت دستاس نشسته است و چه نخستزاده حیوانات، همه خواهند مرد.^۵ چنان سر و صدای گریه و شیونی در تمام مصر به راه خواهد افتاد که هرگز شنیده نشده و شنیده نخواهد شد.^۶ اما در میان بنی اسرائیل حتی سگی هم به طرف آنها و یا حیوانات آنها پارس نخواهد کرد. آنگاه خواهید دانست که خداوند بین مصری‌ها و بنی اسرائیل فرق می‌گذارد.»^۷ موسی بدین‌گونه سخنان خود را به پایان برد: «آن وقت همه درباریانت، پیش من خواهند آمد و در مقابل من تعظیم خواهند کرد و التماس خواهند نمود تا من و تمام قوم من از اینجا بیرون برویم و بعد از آن من خواهم رفت.» سپس موسی درحالی‌که بشدت خشمگین بود، از نزد فرعون بیرون رفت.^۸ خداوند به موسی فرمود: «فرعون به سخنان شما گوش نخواهند داد تا من کارهای عجیب بیشتری در سرزمین مصر به عمل بیاورم.»^۹ موسی و هارون تمام این کارهای عجیب را در مقابل فرعون انجام دادند، اما خداوند دل فرعون را سخت کرد و او بنی اسرائیل را آزاد نکرد.

۱۲

عید فطیر

^۱ خداوند در مصر به موسی و هارون فرمود: «این ماه برای شما ماه اول سال باشد.^۲ به تمام جماعت اسرائیل بگو: هرکس در روز دهم این ماه، باید برمی‌ا بُز غاله‌ای برای خانواده خود بگیرد.^۳ اگر خانواده‌ای کم جمعیت است و یک حیوان برای آنان زیاد است، حیوان را با همسایه مجاور خود تقسیم کند و هر یک مقداری را که برای افراد خانواده‌اش لازم است بردارند.^۴ باید بره یا بُز یک ساله نر و سالم از میان گله خود انتخاب کنند.^۵ آن را تا عصر روز چهاردهم همین ماه نگاه دارید. تمام جماعت بنی اسرائیل بره‌های خود را در همان روز قربانی کنند.^۶ سپس مقداری از خون آن را بردارید و بر دو طرف چهارچوب و بالای در خانه‌ای که حیوان قرار است در آن خورده شود، بپاشید.^۷ در همان شب، تمام گوشتها را کباب کرده با نان بدون خمیرمایه و سبزیجات تلخ بخورید.^۸ این گوشت را نپخته و یا آبپز نخورید بلکه تمام آن را، حتی کله و پاچه و روده‌های آن را هم روی آتش کباب کنید.^۹ هیچ چیزی از آن را تا صبح نگاه ندارید و اگر چیزی از آن باقی ماند آن را با آتش بسوزانید.^{۱۰} موقع خوردن آن کمر بند خود را ببندید، نعلین خود را به پا کنید، عصای خود را به دست بگیرید و آن را با عجله بخورید، چونکه عید فصیح خداوند است.

^{۱۱} «در آن شب من از مصر عبور می‌کنم و تمام نخستزاده‌های مصری چه انسان و چه حیوان همه را می‌کشم. من، خداوند هستم و بر تمام خدایان مصر داوری خواهم کرد.^{۱۲} خونی که بر دو طرف چهارچوب و بر سر در خانه شما پاشیده شده است، نشانه‌ای است که شما در آنجا زندگی می‌کنید و چون آن نشانه را ببینم، از آن عبور می‌کنم و وقتی که مصریان را هلاک می‌کنم، به شما هیچ آسیبی نخواهد رسید.^{۱۳} شما باید آن روز را همیشه به‌خاطر داشته باشید و آن را به عنوان عید خداوند همیشه جشن بگیرید تا کاری را که من برای شما کرده‌ام، به یاد داشته باشید. این عید در بین شما یک رسم همیشگی باشد و نسل بعد از نسل آن را نگاه دارید.»

جشن نان فطیر

^{۱۴} خداوند فرمود: «مدّت هفت روز نان بدون خمیرمایه بخورید. در همان روز اول، تمام خمیرمایه را از خانه خود دور بریزید. اگر کسی در این هفت روز نان خمیرمایه‌دار بخورد باید از قوم من جدا شود.^{۱۵} روز اول و همچنین در روز هفتم باید برای عبادت گردهم آیین. در این روزها هیچ کاری نباید بکنید. فقط می‌توانید غذای هرکس را برایش آماده کنید.^{۱۶} شما باید عید فطیر را نگاه دارید زیرا در چنین روزی بود که طایفه‌های شما را از مصر بیرون آوردم. بنابراین شما در تمام نسل‌های خود این عید را جشن بگیرید.^{۱۷} از عصر روز چهاردهم ماه اول تا عصر روز بیست و یکم، شما نباید نانی که خمیرمایه دارد بخورید.^{۱۸} برای هفت روز نباید خمیرمایه در خانه‌های شما پیدا شود و اگر کسی در این مدّت چیزی با خمیرمایه بخورد چه غریب و چه اهل آنجا، باید از قوم من جدا شود.^{۱۹} هیچ چیزی که خمیرمایه داشته‌باشد نخورید، بلکه فقط فطیر بخورید.»

اولین عید فصیح

^{۲۱} موسی تمام رهبران قوم اسرائیل را صدا کرد و به آنها گفت: «هر کدام از شما برهیا بُزغاله‌ای مناسب خانواده خود انتخاب کنید و آن را برای عید فصح قربانی کنید.» ^{۲۲} یک دسته زوفا بردارید و آن را در خون حیوان که در تثت ریخته شده فرو کنید. سپس آن را به سر در و دو طرف چهارچوب خانه‌های خود بمالید و هیچ‌یک از شما نباید تا صبح از خانه بیرون بیاید. ^{۲۳} چون خداوند از مصر عبور می‌کند تا مصری‌ها را بکشد، وقتی خون را بر سر در و دو طرف چهارچوب خانه‌های شما ببیند، از آن رد می‌شود و اجازه نمی‌دهد که فرشته مرگ به خانه‌های شما داخل شود و شما را هلاک کند. ^{۲۴} شما و فرزندان شما باید این قانون را برای همیشه حفظ کنید. ^{۲۵} و وقتی به سرزمینی که خداوند به شما وعده داده است وارد شدید، آنگاه این مراسم را بجا آورید. ^{۲۶} وقتی فرزندان شما بپرسند که معنی این مراسم چیست؟ ^{۲۷} پاسخ خواهید داد، این قربانی فصح برای تکریم خداوند است. زیرا او از خانه‌های بنی‌اسرائیل در مصر رد شد و مصری‌ها را هلاک کرد ولی از ما گذشت.»

پس بنی‌اسرائیل زانو زدند و خداوند را پرستش کردند. ^{۲۸} سپس رفتند و آنچه را که خداوند توسط موسی و هارون دستور داده بود انجام دادند.

مرگ نخستزاده‌ها

^{۲۹} در نیمه‌های شب خداوند تمام نخستزاده‌های مصری، از نخستزاده فرعون که بر تخت نشسته بود گرفته تا نخستزاده اسیری که در زندان بود و همچنین نخستزاده حیوانات را نیز کشت. ^{۳۰} در آن شب فرعون و درباریان و همه مصری‌ها بیدار شدند و گریه و زاری و شیون عظیمی در مصر برپا شد، زیرا خانه‌ای نبود که پسر مرده‌ای در آن نباشد. ^{۳۱} در همان شب فرعون، موسی و هارون را به حضور طلبید و به آنها گفت: «از سرزمین من بیرون بروید. شما و تمامی قوم اسرائیل از کشور من خارج شوید و همان‌طوری که می‌خواستید خداوند را پرستش کنید. ^{۳۲} چنانکه گفتید گله‌ها و رمه‌های خود را بردارید و بروید. به جهت برکت من هم دعا کنید.»

^{۳۳} مصری‌ها، اصرار می‌کردند که بنی‌اسرائیل هرچه زودتر سرزمین آنها را ترک کنند. چون می‌گفتند اگر شما از اینجا نروید همه ما خواهیم مرد. ^{۳۴} بنابراین بنی‌اسرائیل آردهایی را که خمیر کرده بودند ولی هنوز ور نیامده بود و تغارهای خمیر را برداشتند و آنها را در پارچه‌ای پیچیدند و بردوش خود گذاشتند. ^{۳۵} بنی‌اسرائیل همان‌طوری که موسی به ایشان فرموده بود، از مصری‌ها زینت آلات طلا و نقره و لباس گرفته بودند. ^{۳۶} خداوند بنی‌اسرائیل را در نظر مصری‌ها عزیز گردانیده بود و هرچه می‌خواستند به آنها می‌دادند. به این ترتیب بنی‌اسرائیل اموال مصری‌ها را با خود بردند.

خروج از مصر

^{۳۷} بنی‌اسرائیل که تعداد آنها به غیر از زنها و بچه‌ها در حدود ششصد هزار مرد بود، پیاده از رعمسیس به سگوت کوچ کردند. ^{۳۸} همچنین عده زیادی از اقوام دیگر با گوسفندان، بُزها و گاوان خود با آنها رفتند. ^{۳۹} آنها از خمیر ور نیامده‌ای که از مصر با خود آورده بودند نان فطیر پختند. زیرا که با عجله از مصر بیرون آمده بودند و فرصت نکرده بودند که نان بپزند و یا توشه راه آماده کنند. ^{۴۰} بنی‌اسرائیل مدت چهارصد و سی سال در مصر زندگی کرده بودند. ^{۴۱} در آن روزی که چهارصد و سی سال به پایان رسید، تمام طایفه‌های قوم خداوند از مصر بیرون رفتند. ^{۴۲} در این شب بود که خداوند از آنها پاسداری کرده، ایشان را از سرزمین مصر بیرون آورد و این همان شب است که برای خداوند وقف شد تا بنی‌اسرائیل در تمام دوره‌ها و نسلهای خود در آن شب به یاد خداوند باشند.

مقررات عید فصح

^{۴۳} خداوند به موسی و هارون فرمود: «این مقررات عید فصح است: هیچ بیگانه‌ای نباید از غذای فصح بخورد. ^{۴۴} اما هر غلامی که شما خریده‌اید اگر ابتدا او را ختنه کرده‌اید، می‌تواند از آن بخورد. ^{۴۵} غریب یا کارگر روزمزد از آن نخورد. ^{۴۶} تمام آن غذا باید در خانه‌ای که تهیه شده است خورده شود، چیزی از آن نباید بیرون برده شود و هیچ‌یک از استخوانهای آن شکسته نشود. ^{۴۷} تمام جماعت اسرائیل این عید را نگاهدارند. ^{۴۸} کسی که ختنه نشده از آن نخورد. اما اگر غریبه‌ای در بین شما باشد و بخواهد این عید را برای تکریم خداوند نگاه دارد، اول باید تمام مردان اهل خانه‌اش ختنه شوند و بعد آن عید را نگاهدارد. بعد از آن او مانند اهالی آنجا خواهد بود. ^{۴۹} این مقررات برای کسی که اصلاً اسرائیلی است و یا غریبی که در میان شما ساکن شده است یکی است.» ^{۵۰} تمام بنی‌اسرائیل اطاعت کردند و آنچه را که خداوند به موسی و هارون فرموده بود، انجام دادند. ^{۵۱} در آن روز خداوند بنی‌اسرائیل و تمام طایفه‌های آنها را از مصر بیرون آورد.

وقف نخستزادگان

^۱ خداوند به موسی فرمود: «تمام نخستزاده‌های مذکر را برای من وقف کن. زیرا هر نخستزاده مذکری که در میان اسرائیل متولد شود، چه انسان و چه حیوان، از آن من است.»

عید فطیر

^۲ موسی به مردم گفت: «این روز را به‌خاطر بسیاری، روزی که از مصر بیرون آمدید، یعنی از جایی که در آن برده و غلام بودید. این روزی است که خداوند شما را با دست نیرومند خود بیرون آورد. نانی که خمیرمایه دارد نخورید. ^۳ شما در این روز اول ماه ایبب از مصر بیرون آمدید. ^۴ خداوند به اجداد شما وعده داده است که سرزمین کنعانیان، حیثان، اموریان، حویان و یبوسیان را به شما بدهد. وقتی که او شما را به آن سرزمین غنی و حاصلخیز می‌آورد، شما باید در اولین روز هر سال این روز را جشن بگیرید. ^۵ هفت روز نان فطیر بخورید و روز هفتم را به احترام خداوند جشن بگیرید. ^۶ هفت روز نان فطیر بخورید و هیچ خمیرمایه یا نان خمیرمایه‌دار نزد شما و در تمامی سرزمین شما نباشد. ^۷ وقتی این مراسم را بجا می‌آورید، برای پسران خود تعریف کنید که همه اینها به‌خاطر کاری است که خداوند هنگامی که از مصر بیرون می‌آمدید کرده است. ^۸ این مراسم برای شما مانند نشانه‌ای بر دست و یادگاری بر پیشانی‌تان باشد تا همیشه قوانین خداوند را در نظر داشته باشید. زیرا خداوند شما را با قدرت عظیم خود از مصر بیرون آورد. ^۹ این عید را هر سال در موقع خودش جشن بگیرید.»

نخستزاده

^{۱۱} «خداوند چنانکه به اجداد شما وعده داده بود، شما را به سرزمین کنعان می‌برد. در آن موقع ^{۱۲} شما باید تمام نخستزادگان مذکر را برای خداوند وقف کنید. همچنین تمام نخستزاده‌های نرینه حیوانات شما از آن خداوند است. ^{۱۳} ولی به جای نخستزاده الاغ یک بره تقدیم کن و اگر نخواستی بره تقدیم کنی، گردن او را بشکن. ولی به جای نخستزاده پسر فدیهای بده. ^{۱۴} در آینده، وقتی پسران تو بپرسند که معنی این کار چیست؟ بگو: 'خداوند ما را با دست نیرومند خود از مصر جایی که در آن بندگی می‌کردیم، بیرون آورد. ^{۱۵} چون فرعون سرسختی کرد و خواست ما را آزاد کند، خداوند تمام نخستزاده‌های مذکر را چه انسان و چه حیوان در سرزمین مصر کشت. به همین دلیل است که ما تمام نخستزاده‌های نرینه حیوانات را برای خداوند قربانی می‌کنیم. ولی به جای پسران نخستزاده فدی می‌دهیم. ^{۱۶} این مراسم برای تو مانند نشانه‌ای بر دستت و یادگاری در مقابل چشمانت بر پیشانی‌ت باشد که خداوند با قدرت خود ما را از سرزمین مصر بیرون آورد.'»

ستون ابر و ستون آتش

^{۱۷} وقتی فرعون بنی‌اسرائیل را آزاد کرد، خدا آنها را از راه سرزمین فلسطین نبرد، هرچند که آن کوتاه‌ترین راه بود. زیرا خدا فرمود مبادا وقتی که ببینند مجبور هستند جنگ کنند، پشیمان شوند و به مصر برگردند. ^{۱۸} پس آنها را از راه صحرای اطراف دریای سرخ برد. بنابراین بنی‌اسرائیل مسلح شدند و از مصر بیرون آمدند. ^{۱۹} موسی استخوانهای یوسف را با خود برداشت، چونکه یوسف بنی‌اسرائیل را قسم داده بود که وقتی خدا شما را از اینجا آزاد کرد، استخوانهای مرا هم با خودتان از اینجا ببرید. ^{۲۰} بنی‌اسرائیل از سگوت کوچ کردند و در ایلام در کنار صحرا اردو زدند. ^{۲۱} خداوند روزها در یک ستون ابر در جلوی آنها می‌رفت تا راه را به آنها نشان دهد و شبها در یک ستون آتش تا راه آنها را روشن کند تا آنها بتوانند شب و روز راه بروند. ^{۲۲} همیشه، روزها ستون ابر و شبها ستون آتش در جلوی آنها بود.

۱۴

عبور از دریای سرخ

^۱ خداوند به موسی فرمود: «به بنی‌اسرائیل بگو، برگردید و در مقابل پی‌حیروت که بین میگدال و دریای سرخ و نزدیک بعل‌صفون است اردو بزنید. ^۲ فرعون فکر می‌کند که بنی‌اسرائیل در بیابان سرگردان شده‌اند و صحرا آنها را محاصره کرده است. ^۳ من فرعون را سنگدل می‌کنم و او شما را تعقیب خواهد کرد. آنگاه جلال خود را بر فرعون و بر لشکریان او آشکار خواهم کرد تا مصریان بدانند که من، خداوند هستم.» بنی‌اسرائیل همان‌طوری که خداوند به آنها دستور داده بود عمل کردند. ^۴ وقتی به فرعون خبر دادند که بنی‌اسرائیل فرار کرده‌اند، او و درباریان پشیمان شدند و با خود گفتند: «این چه

کاری بود که ما کردیم و این قوم را از بردگی خود آزاد ساختیم؟»^{۷-۶} پس پادشاه اربابه جنگی و لشکریان خود را با ششصد عدد از بهترین اربابه‌ها و تمام اربابه‌های مصری که سرداران بر همه آنها سوار شده بودند حاضر کرد.^۸ خداوند، دل فرعون و درباریان او را سخت گردانید و فرعون به تعقیب بنی‌اسرائیل که جسورانه از مصر بیرون رفته بودند پرداخت. لشکریان مصر با تمام اسبان و اربابه‌های فرعون و سواران به دنبال بنی‌اسرائیل رفتند و در پی حیروت و بل‌صفون، جایی که اردو زده بودند، به آنها رسیدند.

^۹ وقتی بنی‌اسرائیل دیدند که فرعون و لشکریانش به دنبال آنها می‌آیند ترسیدند و نزد خداوند فریاد کردند. ^{۱۱} آنها به موسی گفتند: «آیا در مصر قبر نبود که ما را به این بیابان آوردی تا اینجا بمیریم؟ ببین با بیرون آوردن ما از مصر چه کار کردی؟^{۱۲} آیا قبل از اینکه از مصر بیرون بیاییم به تو نگفتیم که بگذار در اینجا بمانیم و مصری‌ها را خدمت کنیم؟ زیرا بهتر است در آنجا برده باشیم تا اینکه اینجا در بیابان بمیریم.»

^{۱۳} موسی در جواب آنها گفت: «نترسید. بایستید و ببینید که خداوند امروز برای نجات شما چه می‌کند. شما هرگز دوباره مصریان را نخواهید دید.»^۴ خداوند برای شما جنگ می‌کند و لازم نیست شما هیچ کاری بکنید.»

^{۱۵} خداوند به موسی فرمود: «چرا نزد من فریاد می‌کنید؟ به قوم بگو که پیش بروند.^{۱۶} تو هم عصایت را به دست بگیر و با آن به دریا بزن. آب دریا شکافته خواهد شد و بنی‌اسرائیل می‌توانند در وسط دریا از روی خشکی عبور کنند.^{۱۷} من دل مصریان را سخت می‌کنم تا آنها شما را تعقیب کنند. پس از آن به وسیله قدرتی که بر فرعون و لشکریان او و اربابه‌ها و سوارانش نشان می‌دهم، جلال خواهم یافت.»^{۱۸} وقتی آنان را شکست دادم مصریان خواهند دانست که من، خداوند هستم.»

^{۱۹} فرشته خداوند که در جلوی اردوی بنی‌اسرائیل حرکت می‌کرد، رفت و در پشت سر آنها ایستاد. ستون ابر هم از جلوی ایشان رفت و در عقب آنها،^{۲۰} بین لشکریان مصر و اردوی بنی‌اسرائیل ایستاد. ستون ابر برای مصری‌ها تاریکی و شب به وجود آورد ولی به قوم اسرائیل روشنایی می‌بخشید. بنابراین لشکریان آنها نتوانستند به یکدیگر نزدیک شوند.

^{۲۱} موسی دست خود را به طرف دریا بلند کرد و خداوند به وسیله یک باد شدید شرقی که در تمام شب می‌وزید آبهای دریا را به عقب برد. آب شکافته شد^{۲۲} و بنی‌اسرائیل در میان دریا از روی خشکی عبور کردند و آبها در دو طرف آنها دیوار شده بود.^{۲۳} مصری‌ها از عقب آنها رفتند و با تمام اسبان، اربابه‌ها و سواران آنها به وسط دریا آمدند.^{۲۴} در وقت سحر خداوند از میان ستون آتش و ابر بر مصریان نگاه کرد و آنها را وحشت‌زده نمود.^{۲۵} چرخ اربابه‌های آنها گیر کرد و آنها به سختی می‌توانستند حرکت کنند. مصریان گفتند: «خداوند برای بنی‌اسرائیل بضد ما می‌جنگد. بیایید از اینجا برگردیم.»

^{۲۶} خداوند به موسی فرمود: «دست خود را به طرف دریا بلند کن تا آبها بر روی مصریان و اربابه‌ها و سواران آنها برگردد.»^{۲۷} موسی دست خود را به طرف دریا بلند کرد و در طلوع صبح آب دریا به حالت اول خود برگشت. مصریان کوشش می‌کردند فرار کنند ولی خداوند آنها را به وسط دریا انداخت.^{۲۸} آبها برگشتند و اربابه‌ها و سواران آنها و لشکریان مصر که به دنبال بنی‌اسرائیل آمده بودند، در دریا غرق شدند، به طوری که یکی از آنها هم باقی نماند.^{۲۹} اما بنی‌اسرائیل در وسط دریا از روی زمین خشک عبور کردند و آبها در دو طرف آنها مانند دیوار بود.^{۳۰} در آن روز خداوند بنی‌اسرائیل را از دست مصری‌ها نجات داد و بنی‌اسرائیل جنازه مصری‌ها را در کنار دریا مشاهده کردند.^{۳۱} وقتی بنی‌اسرائیل قدرت عظیم خداوند را دیدند که چطور مصریان را شکست داد، از خداوند ترسیده و به او و به خادم او موسی ایمان آوردند.

سرود موسی

^۱ سپیس موسی و بنی‌اسرائیل این سرود را برای خداوند سراییدند:
«خداوند را می‌سراییم، چون او با شکوه و جلال پیروز شده است.

او اسبها و سوارانش را به دریا انداخت

^۲ خداوند قدرت من و سرود من است.

اوست که مرا نجات داده است

او خدای من است، او را سپاس خواهم گفت

خدای پدر من است، بزرگی او را خواهم سرایید.

^۳ خداوند مرد جنگی است.

خروج

نام او خداوند است

- ^۴ «ارابه‌ها و لشکر فرعون را به دریا انداخت.
بهترین سرداران مصر را به دریای سرخ انداخت
دریای عمیق آنها را پوشانید
و آنها مثل سنگ به ته دریا رفتند
- ^۶ «دست راست تو، ای خداوند، با قدرت سرافراز گردید
و دشمن را تکه‌تکه کرد
^۷ با کثرت جلال خود، دشمنانت را نابود کردی.
خشم خود را فرستادی و آنها را مثل خاشاک سوزاندی
^۸ به دریا دمیدی و آنها بالا آمدند
و مثل دیوار ایستادند
و اعماق دریا منجمد گردید.
^۹ دشمن گفت: 'آنها را تعقیب می‌کنم و می‌گیرم.
دارایی آنها را تقسیم می‌کنم و هرچه می‌خواهم برمی‌دارم.
شمشیر خود را می‌کشم و با دست خود همه آنها را نابود می‌کنم.'
^{۱۰} ولی یک نسیم از طرف تو آمد و مصریان را در دریا غرق کرد.
و مثل سرب به ته دریا رفتند.
- ^{۱۱} «ای خداوند، کدامیک از خدایان مثل تو هستند؟
کیست مانند تو عجیب در قُدوسیت؟
و چه کسی می‌تواند مانند تو معجزات و کارهای عجیب بکند؟
^{۱۲} تو دست راست خود را دراز کردی
و زمین، دشمنان ما را فرو برد.
^{۱۳} از روی محبت پایدار خود، قومی را که نجات دادی، رهبری نمودی
و در قدرت خود ایشان را به سوی مسکن مقدس خود هدایت کردی.
^{۱۴} امتها شنیدند و نگران شدند.
فلسطینی‌ها از ترس به لرزه افتادند.
^{۱۵} و رهبران آدوم متحیر شدند.
قدرتمندان موآب بر خود لرزیدند.
و مردم کنعان برافروخته شدند.
^{۱۶} ترس و وحشت آنها را فرو گرفت.
آنها قدرت تو را دیدند،
و از ترس بی‌حرکت ماندند.
تا اینکه قوم تو، قومی که تو ای خداوند از بردگی آزاد کردی، عبور کنند.
^{۱۷} تو ایشان را خواهی آورد و در کوه خود غرس خواهی کرد
در مکانی که تو ای خداوند برای خود انتخاب کرده‌ای.
یعنی در مکان مقدسی که خودت آن را بنا نموده‌ای.
^{۱۸} تو ای خداوند تا به ابد پادشاهی خواهی کرد.»

سرود مریم

- ^{۱۹} بنی‌اسرائیل در میان دریا از روی زمین خشک عبور کردند، اما وقتی ارابه‌های مصریان با اسبان و
سوارانشان به دریا رفتند، خداوند آنها را برگردانید و آنها را غرق کرد.
^{۲۰} مریم، که نبیّه و خواهر هارون بود دف خود را برداشت و تمام زنها به دنبال او دُفهای خود را برداشته
رقص‌کنان بیرون آمدند. ^{۲۱} مریم این سرود را برای آنها خواند:
«برای خداوند بسرایید زیرا که با جلال پیروز شده است.
او اسبها و سوارانش را به دریا انداخت.»

آب تلخ

^{۲۲} سپس موسی بنی اسرائیل را از دریای سرخ حرکت داد و به صحرای شور برد. آنها مدت سه روز در بیابان حرکت کردند ولی آب پیدا نکردند. ^{۲۳} پس از آن به ماره رسیدند ولی آب آنجا به قدری تلخ بود که نمی‌توانستند از آن بنوشند. به همین دلیل بود که آنجا ماره نامیده شده بود. ^{۲۴} پس مردم نزد موسی شکایت کردند و گفتند: «چه باید بنوشیم؟» ^{۲۵} موسی نزد خداوند دعا کرد و التماس نمود و خداوند قطعه چوبی به او نشان داد. او آن را برداشت و به آب انداخت و آب شیرین شد.

در آنجا خداوند قانونی برای آنها معین نمود تا مطابق آن زندگی کنند و آنها را در آنجا امتحان کرد. ^{۲۶} خداوند فرمود: «اگر از من اطاعت کنید و هرچه را که در نظر من درست است بجا بیاورید و اوامر مرا نگاه دارید، من شما را با هیچ‌یک از مرضهائی که بر مصریان فرستادم، مجازات نخواهم کرد. من، خداوند هستم. همان کسی که شما را شفا می‌دهد.»

^{۲۷} روز بعد به ایلیم آمدند. در آنجا دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود. آنها در آنجا در کنار آب اردو زدند.

۱۶

منا و بلدرچین

^۱ تمام جماعت بنی اسرائیل از ایلیم کوچ کردند و در روز پانزدهم ماه دوم بعد از اینکه از مصر خارج شدند، به صحرای سین که بین ایلیم و سیناست، رسیدند. ^۲ آنجا، در آن بیابان، همگی نزد موسی و هارون شکایت کردند و گفتند: «ای کاش خداوند ما را در سرزمین مصر می‌گشت. زیرا در آنجا می‌توانستیم در کنار دیگ‌های گوشت بنشینیم و غذای سیری بخوریم. اما تو ما را به این بیابان آورده‌ای تا از گرسنگی بمیریم.»

^۳ پس خداوند به موسی فرمود: «من برای همه شما از آسمان مثل باران غذا خواهم ریخت. مردم باید هر روز بیرون بروند و به اندازه احتیاج آن روز از آن جمع‌آوری کنند. به این ترتیب من می‌توانم ایشان را امتحان کنم که آیا دستورات مرا انجام می‌دهند، یا خیر. ^۴ آنچه در روز ششم جمع می‌کنند، دو برابر روزهای قبل خواهد بود.»

^۵ پس موسی و هارون به تمام مردم اسرائیل گفتند: «شما امشب خواهید دانست کسی که شما را از سرزمین مصر، بیرون آورده است، خداوند است. ^۶ هنگام صبح جلال خداوند را خواهید دید. خداوند شکایتهای شما را که برضد او کرده‌اید، شنیده است. زیرا ما چه کسی هستیم که شما از ما شکایت کنید؟» ^۷ سپس موسی گفت: «خداوند، غروبها گوشت و صبح‌ها نان به هر اندازه‌ای که بتوانید بخورید به شما خواهد داد، زیرا خداوند شکایتهای را که علیه او کرده‌اید شنیده است. وقتی شما برضد ما شکایت می‌کنید در واقع برضد خداوند شکایت می‌کنید.»

^۸ موسی به هارون گفت: «به تمام مردم بگو بیایند و در حضور خداوند بایستند، زیرا که او شکایتهای ایشان را شنیده است.» ^۹ همین که هارون با مردم صحبت کرد آنها به بیابان نگاه کردند و جلال خداوند را که در ابر ظاهر شده بود دیدند. ^{۱۰} خداوند به موسی فرمود: «من شکایتهای بنی اسرائیل را شنیدم. به آنها بگو غروبها گوشت و صبح‌ها نان به هر اندازه‌ای که بخواهند، خواهند داشت تا بدانند من خداوند خدای ایشان می‌باشم.»

^{۱۱} هنگام غروب دسته بزرگی از بلدرچین آمد و سرتاسر اردوگاه را پوشاندند و هنگام صبح شبنم گرداگرد اردوگاه را فرا گرفت. ^{۱۲} چون شبنم بخار شد چیزهایی نازک و دانه‌دانه روی سطح بیابان را پوشانده بود که همانند شبنم لطیف بودند. ^{۱۳} وقتی بنی اسرائیل آنها را دیدند نمی‌دانستند که آنها چه هستند. پس از یکدیگر می‌پرسیدند: «اینها چه هستند؟»

موسی به آنها گفت: «این نانی است که خداوند به شما داده است تا بخورید. ^{۱۴} خداوند دستور داده است که هر یک از شما به اندازه احتیاج خود یعنی یک پیمانه دو لیتری برای هر نفر از اعضای خانواده‌اش از اینها جمع کند.» ^{۱۵} بنی اسرائیل شروع کردند به جمع کردن. بعضی‌ها بیشتر و بعضی‌ها کمتر. ^{۱۶} وقتی آنها را وزن می‌کردند، کسانی که زیاد جمع کرده بودند زیاد نداشتند و آنهایی که کمتر جمع کرده بودند کم نداشتند، هرکس به همان اندازه‌ای که احتیاج داشت جمع کرده بود. ^{۱۷} موسی به آنها گفت: «هیچ‌کس نباید چیزی از آن را برای فردا نگاه دارد.» ^{۱۸} اما بعضی‌ها به حرف موسی گوش ندادند و قسمتی از آن را نگاه داشتند. ولی صبح روز بعد همه آنها کرم گذاشته و گندیده بود و موسی نسبت به آنها خشمگین شد. ^{۱۹} هرکس هر روز صبح به اندازه احتیاجش جمع می‌کرد و وقتی خورشید بالا می‌آمد و گرم می‌شد آنچه که روی زمین باقیمانده بود آب می‌شد و از بین می‌رفت.

^{۲۰} در روز ششم آنها دو برابر احتیاج روزانه خود جمع می‌کردند یعنی هرکس به اندازه دو پیمانه چهار لیتری. پس رهبران قوم آمدند و به موسی خبر دادند. ^{۲۱} موسی به آنها گفت: «این دستور خداوند است. فردا، روز استراحت

و روز مقدس است. پس امروز هرچه می‌خواهید با آتش بپزید و هرچه می‌خواهید با آب بپزید. هرچه که باقی بماند آن را برای فردا نگاه دارید.»^{۲۴} همان‌طور که موسی دستور داده بود، هرچه را باقیمانده بود برای فردا نگاه داشتند، ولی نه کرم گذاشت و نه گندید.^{۲۵} موسی گفت: «این را امروز بخورید زیرا امروز سبت، روز خداوند و روز استراحت است و خارج از اردوگاه هیچ غذایی پیدا نخواهید کرد.»^{۲۶} شما باید شش روز غذا جمع‌آوری کنید ولی در روز هفتم که روز استراحت است غذا نخواهد بود.»

^{۲۷} در روز هفتم بعضی از مردم به بیابان رفتند تا غذا جمع کنند ولی چیزی پیدا نکردند.^{۲۸} سپس خداوند به موسی فرمود: «شما تا کی می‌خواهید از دستورات من سرپیچی کنید؟^{۲۹} این را به‌خاطر داشته باشید که من، خداوند، یک روز برای استراحت به شما داده‌ام و به همین دلیل است که همیشه در روز ششم به اندازه دو روز به شما غذا می‌دهم. پس در روز هفتم هرکس در جای خود بماند و از خیمه‌اش بیرون نیاید.»^{۳۰} بنابراین مردم در روز هفتم به استراحت پرداختند.

^{۳۱} بنی‌اسرائیل اسم این غذا را مَنّا گذاشتند. مَنّا شکل تخم گشنیز و مزّه آن مانند کلوچه عسلی بود.^{۳۲} موسی گفت: «خداوند دستور داده است که مقداری از مَنّا را نگاه دارید تا نسل‌های آینده ما نانی را که خداوند پس از بیرون آوردن ما از سرزمین مصر، در بیابان به ما داد، ببینند.»^{۳۳} موسی به هارون گفت: «به اندازه یک پیمانه دو لیتری، مَنّا در ظرفی بریز و آن به را حضور خداوند بگذار تا برای نسل‌های آینده نگهداری شود.»^{۳۴} همان‌طوری که خداوند به موسی دستور داده بود، هارون ظرف مَنّا را در مقابل صندوق پیمان گذاشت تا نگهداری شود.^{۳۵} بنی‌اسرائیل مدت چهل سال مَنّا خوردند یعنی تا زمانی که به مرز سرزمین کنعان رسیدند.^{۳۶} (در آن زمان یک پیمانه دو لیتری یک دهم مقیاس مورد استفاده برای اندازه‌گیری جامدات بود).

۱۷

جاری شدن آب از صخره

(عد ۱: ۲۰-۱۳)

^۱ تمام بنی‌اسرائیل از بیابان سین کوچ کردند و طبق دستور خداوند از جایی به جای دیگر می‌رفتند. آنها در رفیدیم اردو زدند ولی در آنجا آب برای نوشیدن نداشتند.^۲ پس با اعتراض به موسی گفتند: «به ما آب بده تا بنوشیم.»

موسی در جواب آنها گفت: «چرا اعتراض می‌کنید؟ چرا خداوند را امتحان می‌کنید؟»

^۳ اما مردم که خیلی تشنه بودند به شورش خود ادامه داده به موسی گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی تا ما و بچه‌ها و گله‌های ما را در این بیابان از تشنگی هلاک کنی؟»

^۴ موسی با التماس به خداوند عرض کرد: «با این قوم چه کنم؟ چون نزدیک است مرا سنگسار کنند.»

^۵ خداوند به موسی فرمود: «چند نفر از رهبران بنی‌اسرائیل را با خود بردار و پیشاپیش مردم برو. آن عصایی را که با آن به رود نیل زدی به دست بگیر. آن بر روی صخره‌ای در کوه سینا می‌ایستد. تو با عصایت به آن صخره بزنی تا از آن صخره آب بیرون بیاید و مردم بنوشند.» پس موسی در حضور تمام رهبران اسرائیل این کار را انجام داد.

^۶ موسی اسم آن محل را مساه و مریبا گذاشت زیرا بنی‌اسرائیل در آنجا اعتراض کردند و خداوند را امتحان نمودند چون گفتند: «آیا خداوند با ما هست یا نه؟»

جنگ با عمالیق

^۷ عمالیقی‌ها آمدند و در رفیدیم با بنی‌اسرائیل به جنگ پرداختند.^۸ موسی به یوشع گفت: «عده‌ای از مردها را انتخاب کن و فردا به جنگ عمالیقی‌ها برو. من روی قلّه کوه می‌ایستم و عصایی را که خداوند فرموده است به دست می‌گیرم.»^۹ یوشع هرچه موسی دستور داده بود انجام داد و به جنگ عمالیقی‌ها رفت. موسی و هارون و حور هم به قلّه کوه رفتند.^{۱۰} تا زمانی که موسی دستهای خود را بالا نگاه می‌داشت، بنی‌اسرائیل پیروز می‌شدند اما همین که موسی دستهایش را پایین می‌آورد عمالیقی‌ها پیروز می‌شدند.^{۱۱} وقتی دستهای موسی خسته شد، هارون و حور سنگی آوردند و موسی روی آن نشست و هارون و حور در دو طرف او ایستادند و دستهای او را بالا نگاه داشتند. دستهای موسی تا غروب آفتاب بالا بود.^{۱۲} به این ترتیب یوشع عمالیقی‌ها را با شمشیر شکست داد.

^{۱۳} بعد از آن خداوند به موسی فرمود: «این پیروزی را برای یادگار در کتاب بنویس و به یوشع بگو من حتی یاد عمالیقی‌ها را هم در زیر آسمان از بین خواهم برد.»^{۱۴} موسی قربانگاهی ساخت و آن را «خداوند پرچم من است» نامید.^{۱۵} و گفت: «پرچم خداوند برافراشته خواهد بود و خداوند تا ابد با عمالیق جنگ خواهد کرد.»

یترون به ملاقات موسی می‌رود

^۱ یترون، پدر زن موسی که کاهن مدیان بود، آنچه را که خدا برای موسی و قوم اسرائیل انجام داده و آنها را از سرزمین مصر بیرون آورده بود شنید. ^۲ پس یترون، صفوره زن موسی که او را نزد پدرش به خانه فرستاده بود و دو پسرش یعنی جرشوم و الیعزر را برداشت و به نزد موسی آمد. (موسی گفته بود که «من در سرزمین بیگانه، غریب هستم.» پس اسم پسر خود را جرشوم گذاشت. ^۳ بعد از آن گفته بود: «خدای پدرم به من کمک کرد و نگذاشت به دست فرعون کشته شوم.» بنابراین اسم پسر دوم خود را الیعزر گذاشت.) یترون با زن موسی و دو پسر او به بیابانی آمد که موسی در آنجا در کوه مقدس خیمه زده بود. ^۴ یترون برای موسی پیغام فرستاد که ما به نزد تو می‌آییم. ^۵ موسی به استقبال او رفت و در مقابل او تعظیم کرد و او را بوسید. آنها بعد از احوالپرسی به خیمه موسی رفتند. ^۶ موسی برای یترون تعریف کرد که خدا برای نجات بنی اسرائیل چه به سر فرعون و اهالی مصر آورد. همچنین تعریف کرد که چطور آنها در بین راه در سختی و زحمت بودند و خداوند چگونه آنها را نجات داده است. ^۷ یترون وقتی ماجرا را شنید خوشحال شد ^۸ و گفت: «سپاس بر خداوندی که شما را از دست فرعون و مردم مصر نجات داد. شکر بر خداوندی که قوم خود را از بردگی آزاد کرد. ^۹ حالا می‌دانم که خداوند از همه خدایان بزرگتر است زیرا خداوند این کار را موقعی انجام داد که مصریان با بنی اسرائیل با ظلم و ستم رفتار می‌کردند.» ^{۱۰} بعد از آن یترون قربانی سوختنی آورد تا سوخته شود و نیز قربانی‌های دیگر تا به خداوند تقدیم کند. بعد از آن هارون و تمام رهبران اسرائیل رفتند تا به اتفاق یترون پدر زن موسی در حضور خداوند با هم غذا بخورند.

انتخاب داوران

(تنبيه ۹:۱-۱۸)

^{۱۳} روز بعد موسی برای رسیدگی به شکایات مردم در بین آنها حاضر شد و از صبح تا شب مشغول بود. ^{۱۴} وقتی یترون تمام کارهایی را که موسی انجام می‌داد دید، از موسی پرسید: «این چه کاری است که تو برای مردم انجام می‌دهی؟ چرا همه این کارها را به تنهایی انجام می‌دهی و مردم از صبح تا شب اینجا منتظر می‌ایستند تا با تو مشورت کنند؟»

^{۱۵} موسی در جواب گفت: «من باید این کار را انجام دهم، چون مردم پیش من می‌آیند تا بدانند خدا چیست. ^{۱۶} هر وقت دو نفر با هم اختلاف داشته باشند پیش من می‌آیند و من تشخیص می‌دهم که حق با چه کسی است و قوانین و دستورات خدا را برای آنها شرح می‌دهم.»

^{۱۷} یترون گفت: «تو کار درستی نمی‌کنی! ^{۱۸} تو با این کار هم خودت و هم مردم را خسته می‌کنی. چون این کار به تنهایی برای تو خیلی دشوار است. ^{۱۹} حالا من به تو نصیحت خوبی می‌کنم و خدا با تو خواهد بود. این درست است که تو قوم را به حضور خدا ببری و اختلافات آنها را به خدا عرض کنی. ^{۲۰} تو باید اوامر خدا را به آنها تعلیم دهی و برای آنها شرح دهی که زندگی و رفتار آنها چگونه باشد. ^{۲۱} اما علاوه بر این تو باید مردان قابل و کاردان که خدا ترس و امین باشند و رشوه نگیرند از میان مردم انتخاب کنی تا رهبر گروه‌های هزار نفری، صد نفری، پنجاه نفری و ده نفری باشند. ^{۲۲} آنها همیشه بین مردم داوری کنند. آنها می‌توانند تمام کارهای مشکل را نزد تو بیاورند ولی کارهای کوچک را خودشان حل و فصل کنند. آنها با این کار به تو کمک می‌کنند و بار تو سبکتر و کار تو راحت‌تر می‌شود. ^{۲۳} اگر این کار را طبق خواست خدا انجام دهی، هم خودت را زیاد خسته نمی‌کنی و هم مردم اختلافاتشان زودتر حل می‌شود و به سر کار خود می‌روند.»

^{۲۴} موسی نصیحت پدر زن خود یترون را قبول کرد ^{۲۵} و مردان قابلی از بین تمام بنی اسرائیل انتخاب کرد و آنها را به رهبری گروه‌های هزار نفری، صد نفری، پنجاه نفری و ده نفری منصوب کرد. ^{۲۶} آنها همیشه بین مردم داوری کرده و کارهای مشکل را نزد موسی می‌آوردند. ولی کارهای کوچکتر را خودشان حل و فصل می‌کردند. ^{۲۷} بعد از آن موسی با پدر زن خود، یترون خداحافظی کرد و یترون به محل خود برگشت.

بنی اسرائیل در کوه سینا

^{۲-۱} بنی اسرائیل از رفیدیم حرکت کرده و در روز اول ماه سوم بعد از بیرون آمدن از مصر، به صحرای سینا

رسیدند و در دامنه کوه سینا اردو زدند.^۳ موسی به بالای کوه رفت تا با خدا ملاقات کند. خداوند از میان کوه با موسی صحبت کرد و فرمود به بنی اسرائیل یعنی به فرزندان یعقوب بگو: «شما دیدید که من، خداوند، با مصریان چه کردم و چطور مثل عقابی که جوجه‌های خود را روی بالهای خود می‌برد، شما را نزد خود آوردم.^۴ حالا اگر شما از من اطاعت کنید و پیمان مرا نگه دارید، شما قوم برگزیده من خواهید بود. زیرا تمام زمین از آن من است،^۵ ولی شما برای من امت مقدس و خادمان من خواهید بود.»^۶ موسی از کوه پایین رفت و تمام رهبران اسرائیل را جمع کرد و آنچه خداوند به او فرموده بود به ایشان گفت.^۷ تمام مردم یک صدا گفتند: «ما هرچه خداوند فرموده است انجام خواهیم داد» و موسی این را به خداوند عرض کرد. خداوند به موسی گفت: «من در ابر غلیظ به نزد تو خواهم آمد تا قوم سخن گفتن مرا با تو بشنوند و از آن به بعد تو را باور خواهند کرد.»

موسی به خداوند گفت که مردم به او چه پاسخی داده‌اند.^۸ خداوند فرمود: «به نزد مردم برو و به ایشان بگو که امروز و فردا خود را برای پرستش پاک نمایند. آنها باید لباسهای خود را بشویند^۹ و در روز سوم حاضر باشند. من در آن روز در مقابل چشمان همه بر کوه سینا نازل می‌شوم.^{۱۰} در اطراف کوه حدودی معین کن تا مردم از آن عبور نکنند. به ایشان بگو از کوه بالا نروند و حتی به کوه نزدیک نشوند. اگر کسی یک قدم روی کوه بگذارد، کشته خواهد شد.^{۱۱} آن شخص باید یا سنگسار شود و یا با تیر کشته شود و کسی نباید به او دست بزند. این دستور هم برای انسان است و هم برای حیوانات که باید کشته شوند. اما وقتی شیپور زده شود، آن وقت همه باید بالای کوه بروند.»

^{۱۲} موسی از کوه پایین آمد و به مردم گفت که برای پرستش آماده شوند. پس آنها لباسهای خود را شستند.^{۱۳} موسی به آنها گفت: «برای پس فردا آماده شوید و در این مدت رابطه جنسی نداشته باشید.»

^{۱۴} صبح روز سوم در کوه رعد و برق شد و ابر غلیظی روی کوه ظاهر گردید. سپس صدای شیپور بسیار بلندی شنیده شد، به طوری که تمام مردمی که در اردوگاه بودند از ترس لرزیدند.^{۱۵} موسی قوم را از اردوگاه بیرون برد و برای ملاقات خدا در دامنه کوه ایستادند.^{۱۶} تمام کوه سینا با دود پوشیده شده بود، زیرا خداوند در آتش بر روی کوه نزول فرموده بود و دود آن مثل دود کوره بالا می‌رفت و تمام کوه بشدت می‌لرزید.^{۱۷} صدای شیپور بلندتر و بلندتر شد. موسی صحبت کرد و خدا در رعد به او جواب داد.^{۱۸} خداوند بر روی قله کوه سینا نازل شد و از موسی خواست که به قله کوه بیاید. موسی به قله کوه رفت.^{۱۹} خداوند به او فرمود: «پایین برو و به قوم بگو که مبادا از حدود معین شده عبور کنند تا مرا ببینند. اگر چنین کنند بسیاری از آنان کشته خواهند شد.^{۲۰} حتی کاهنانی هم که به من نزدیک می‌شوند باید خود را پاک نمایند. در غیر این صورت آنها را هم مجازات خواهم کرد.»

^{۲۱} موسی به خداوند عرض کرد: «مردم نمی‌توانند از کوه بالا بیایند زیرا تو به ما دستور داده‌ای که کوه را مقدس شمرده، حدودی دور آن معین کنیم.»

^{۲۲} خداوند فرمود: «پایین برو و هارون را با خودت بیاور. اما کاهنان و مردم نباید از حدود خود عبور کنند و نزد من بیایند، چون ایشان را مجازات می‌کنم.»^{۲۳} موسی پایین رفت و آنچه خداوند فرموده بود، به مردم گفت.

۲۰

ده حکم

(تثیبه ۵: ۱-۲۱)

^۱ خدا، این سخنان را فرمود: «من، خداوند هستم که شما را از سرزمین مصر، که در آن برده بودید، بیرون آوردم.

^۲ «خدای دیگری را غیر از من پرستش نکن.

^۳ «هیچ مجسمه و یا هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان و یا پایین در زمین و یا در آبهای زیر زمین است، برای خود مساز. در مقابل هیچ بتی سجده مکن و آن را پرستش منما، زیرا من خداوند، که خدای تو هستم هیچ رقیبی را تحمل نمی‌کنم و انتقام گناه کسانی را که از من منتظرند تا نسل سوم و چهارم از فرزندانشان می‌گیرم. اما من محبت پایدار خود را تا هزاران نسل به کسانی که مرا دوست دارند، نشان خواهم داد.

^۴ «نام مرا برای مقاصد شیرانه بر زبان میاور، زیرا من، خداوند خدای شما، هرکس که نام مرا بیهوده بر زبان میاورد مجازات خواهم کرد.

^۵ «سبت را به‌خاطر داشته باش و آن را مقدس بشمار. شش روز کار کن و تمام کارهایت را انجام بده. ولی روز هفتم، روز استراحت و مخصوص خداوند است. در آن روز هیچ‌کس کار نکند. نه خودت، نه فرزندان، نه

خروج

غلامت، نه کنیزت، نه حیواناتت و نه غریبی که نزد توست.^{۱۱} من، خداوند، در شش روز زمین و آسمان و دریا و هرچه در آنهاست را ساختم و در روز هفتم استراحت کردم. به همین دلیل است که من، خداوند، سبت را متبارک ساختم و آن را تقدیس نمودم.

^{۱۲} «پدر و مادر خود را احترام کن تا عمر تو در سرزمینی که به تو می‌دهم طولانی شود.

^{۱۳} «قتل نکن.

^{۱۴} «زنا نکن.

^{۱۵} «دزدی نکن.

^{۱۶} «علیه همسایه خود شهادت دروغ مده.

^{۱۷} «به خانه همسایه خود طمع مکن. به زنش، غلامش، کنیزش، گاوش، الاغش و هر چیزی که مال همسایه‌ات می‌باشد طمع نداشته باش.»

ترس مردم

(تثنیه ۵: ۲۲-۳۳)

^{۱۸} وقتی مردم رعد و برق و صدای شیپور و دودی را که در کوه بود، دیدند، از ترس لرزیدند و در فاصله دور ایستادند.^{۱۹} و به موسی گفتند: «تو با ما صحبت کن و ما گوش می‌دهیم ولی خدا با ما صحبت نکند، مبادا بمیریم.»^{۲۰} موسی گفت: «نترسید. خدا آمده است تا فقط شما را امتحان کند تا از او بترسید و گناه نکنید.»^{۲۱} اما مردم در فاصله دورتر ایستادند و فقط موسی به نزدیک ابر غلیظ، جایی که خدا بود، رفت.

قانون قربانگاه

^{۲۲} خداوند به موسی دستور داد که به بنی‌اسرائیل بگوید: «شما دیدید، من که خداوند هستم چگونه از آسمان با شما صحبت کردم.^{۲۳} از نقره یا طلا برای خود خدایان درست نکنید تا آنها را علاوه بر من پرستش نمایید.^{۲۴} قربانگاهی از خاک برای من بسازید و گوسفند یا بز یا گاوی که برای قربانی سلامتی می‌گذرانی و همچنین قربانی سوختنی خود را روی آن بگذرانید. در هر جایی که مقرر کنم که شما در آنجا مرا عبادت کنید، به نزد شما خواهم آمد و شما را برکت خواهم داد.^{۲۵} اگر قربانگاهی از سنگ برای من درست می‌کنی آن را با سنگ‌های تراشیده شده درست نکن. زیرا اگر ابزار خود را در آن به کار ببری آن را بی‌حرمت می‌سازی.^{۲۶} در قربانگاهی که برای من می‌سازی پله نساز، زیرا هنگامی که از آن بالا می‌روی قسمت برهنه بدن تو نمایان می‌شود.

۲۱

طرز رفتار با غلامان

(تثنیه ۱۵: ۱۲-۱۸)

^۱ «این احکام را به بنی‌اسرائیل بگو: ^۲ اگر یک غلام عبرانی بخری، باید مدت شش سال برای تو خدمت کند و در سال هفتم بدون پرداخت چیزی آزاد شود. ^۳ اگر موقعی که غلام تو شد، مجرد بود، نباید موقع رفتن از نزد تو همسری با خود ببرد. اما اگر موقعی که غلام تو شد، متاهل بود، می‌تواند همسر خود را هم با خود ببرد. ^۴ اگر ارباب او برایش زن گرفته و از آن زن صاحب پسران و دخترانی شده باشد، آن زن و فرزندان متعلق به ارباب می‌باشند و آن غلام باید تنها از آنجا برود. ^۵ اما اگر آن غلام بگوید ارباب و زن و فرزندانم را دوست دارم و نمی‌خواهم آزاد بشوم، ^۶ اربابش او را به محلی که عبادت می‌کنند ببرد و در آنجا در مقابل در یا چهارچوب، گوش او را با درفش سوراخ کند. در آن صورت آن غلام تا آخر عمرش متعلق به آن ارباب خواهد بود.

^۷ «اگر کسی دختر خود را به عنوان کنیز بفروشد، آن دختر مثل غلامان آزاد نشود. ^۸ اگر کسی دختری را بخرد تا با او ازدواج کند ولی بعداً از او خوشش نیاید، آنگاه می‌باید به پدرش بازفروخته شود و ارباب او حق ندارد وی را به بیگانگان بفروشد. زیرا به او خیانت کرده است. ^۹ اگر کسی کنیزی بخرد تا او را به پسرش بدهد، باید مطابق رسومی که برای دختران آزاد مرسوم است با او رفتار کند. ^{۱۰} اگر زن دیگری بگیرد باید همان غذا و لباس و معاشرتی را که قبلاً با زن اول داشته حفظ کند. ^{۱۱} اگر این سه چیز را انجام ندهد، باید او را بدون قیمت آزاد کند.

قوانین درباره کارهای خلاف

^{۱۲} «هرکس که کسی را بزند و او را بکشد، باید کشته شود. ^{۱۳} اما اگر تصادفی بوده و او قصد کشتن او را نداشته،

بلکه خواست خدا بوده است، جایی را معین می‌کنم که به آنجا فرار کند.^{۱۴} ولی اگر کسی خشمگین شده به عمد کس دیگری را بکشد، او باید کشته شود، حتی اگر به قربانگاه من پناه ببرد.

^{۱۵} «کسی که پدر یا مادر خود را بزند باید کشته شود.

^{۱۶} «کسی که شخصی را بدزد تا بفروشد یا به عنوان غلام نزد خود نگه دارد، باید کشته شود.

^{۱۷} «کسی که پدر یا مادر خود را لعنت کند باید کشته شود.

^{۱۸} «اگر موقع دعوا، یکی از دو طرف، دیگری را با سنگ یا مشت بزند، به طوری که او نمیرد ولی بستری شود^{۱۹} و بعد بتواند با عصا راه برود، کسی که او را زده بی‌گناه است. اما باید غرامت بیکاری و مخارج معالجه او را بپردازد.

^{۲۰} «اگر کسی غلام یا کنیز خود را با عصا بزند به طوری که در همان وقت بمیرد باید مجازات شود.^{۲۱} ولی اگر یکی دو روز بعد بمیرد، مجازات نشود؛ چونکه آن غلام یا کنیز جز دارایی او بوده و همین ضرر برای او کافی است.

^{۲۲} «اگر در موقع دعوا زن حامله‌ای را بزنند و او بچه‌اش را بیندازد ولی صدمه دیگری به او وارد نشود، کسی که او را زده، باید جریمه‌ای را که شوهر آن زن معین می‌کند در مقابل قاضی بپردازد.^{۲۳} اما اگر صدمه دیگری وارد شود، در آن صورت جان به عوض جان، چشم به عوض چشم، دندان به عوض دندان، دست به عوض دست، پا به عوض پا،^{۲۴} داغ به عوض داغ، زخم به عوض زخم و لطمه به عوض لطمه.

^{۲۵} «اگر کسی غلام یا کنیز خود را طوری بزند که چشمش از بین برود، او را در عوض چشمش آزاد کند.^{۲۶} اگر دندان او را بشکند، او را در عوض دندانش آزاد کند.

مسئولیت مالکها

^{۲۸} «اگر گاو نری با شاخ خود مرد یا زنی را بکشد، آن گاو نر را سنگسار کنند و گوشتش را هم نخورند. اما صاحبش مجازات نشود.^{۲۹} اما اگر آن گاو قبلاً هم شاخ می‌زده و صاحبش می‌دانسته و با وجود این آن گاو را نگه داشته و آن گاو مرد یا زنی را کشته است، گاو را سنگسار کنند و صاحبش را نیز بکشند.^{۳۰} اما اگر جریمه‌ای معین کنند، او باید جریمه را بپردازد و جان خود را خلاص کند.^{۳۱} اگر گاو دختر یا پسری را بکشد همین قانون اجرا می‌شود.^{۳۲} اگر گاو غلام یا کنیزی را بکشد، صاحبش باید سی تکه نقره به عنوان جریمه به صاحب غلام یا کنیز بپردازد و گاو را نیز سنگسار کنند.

^{۳۳} «اگر کسی روی چاهی را باز کند و یا چاهی بکند و روی آن را نپوشاند و گاو یا الاغی در آن چاه بیفتد،^{۳۴} صاحب چاه باید یا عوض آن را بدهد یا جریمه‌اش را بپردازد و لاشه حیوان را برای خودش بردارد.^{۳۵} اگر گاو کسی، گاو همسایه را بزند و آن گاو بمیرد، گاو زنده را بفروشند و قیمت آن را با هم تقسیم کنند و لاشه گاو مرده را نیز بین خود تقسیم نمایند.^{۳۶} اما اگر معلوم شود که آن گاو قبلاً شاخ می‌زده و صاحبش او را محافظت نکرده است، باید گاو زنده را به عوض گاو بدهد و لاشه گاو مرده را برای خودش بردارد.

۲۲

مقررات درباره جریمه

^۱ «اگر کسی گاو یا گوسفندی را بدزد و آن را بکشد یا بفروشد، باید در عوض هر گاو، پنج گاو و در عوض هر گوسفند، چهار گوسفند بدهد.^{۲-۳} او باید هرچه دزدیده، جریمه آن را بدهد. اگر چیزی ندارد که جریمه بدهد، خود او را به عنوان غلام بفروشند تا با پول آن جریمه‌اش را بپردازد. اگر حیوان دزدیده شده، چه گاو باشد یا الاغ یا گوسفند را زنده در دست او گرفتند، باید دو برابر آن جریمه بدهد. اگر دزدی در هنگام شب، در موقع دزدی کشته شود، کسی که او را کشته جرمی ندارد. اما اگر این اتفاق هنگام روز بیفتد، کسی که او را بکشد، قاتل محسوب می‌شود.

^۴ «اگر کسی اجازه می‌دهد که حیواناتش در مزرعه یا تاکستان کس دیگری بچرند، باید از بهترین محصول تاکستان یا مزرعه خود توان آن را پس بدهد.

^۵ «اگر کسی در مزرعه خود آتش روشن کند تا علفهای هرز را بسوزاند و آتش به مزرعه شخص دیگری سرایت کند و خوشه‌های غله را که رسیده و یا درو شده است بسوزاند، کسی که آتش روشن کرده، باید خسارات آن را جبران کند.

^۶ «اگر کسی پول و یا اموال قیمتی خود را به طور امانت به کسی بسپارد ولی آنها از خانه آن شخص دزدیده

شود، اگر دزد را پیدا کردند، دزد باید دو برابر آن را پس بدهد.^۸ اما اگر دزد پیدا نشد، آن شخصی که اموال نزد او بوده، باید به عبادتگاه برود و در آنجا قسم بخورد که اموال امانتی شخص دیگر را ندزدیده است.^۹ «در موقع خیانت در امانت چه در مورد گاو، الاغ، گوسفند و چه لباس و هر چیز دیگر که کسی ادّعی آن را می‌کند، هر دو نفر را به عبادتگاه ببرند و کسی که در حضور خدا مقصّر شناخته شود دو برابر خسارت بدهد.^{۱۰} «اگر کسی الاغ یا گاو یا گوسفند یا هر حیوان دیگری را از همسایه خود امانت بگیرد ولی آن حیوان بمیرد یا صدمه ببیند و یا به زور از او گرفته شود و شهادی هم نباشد،^{۱۱} آن شخص باید به عبادتگاه برود و قسم بخورد که اموال همسایه خود را ندزدیده است. در این صورت مالک حیوان قسم او را قبول کند و عوض آن را نگیرد.^{۱۲} اما اگر حیوان را از او دزدیده باشند، باید تاوان آن را پس بدهد.^{۱۳} اگر حیوانی توسط حیوان وحشی کشته شده باشد، باقیمانده‌اش را به عنوان مدرک نزد صاحبش بیاورد و دیگر لازم نیست که تاوان پس بدهد.^{۱۴} «اگر کسی حیوانی را از همسایه خود قرض گرفت و در غیاب صاحبش آسیبی به آن حیوان رسید و یا مرد، او باید به همسایه‌اش تاوان آن را بدهد.^{۱۵} ولی اگر در مقابل صاحبش بوده، لازم نیست که خسارت آن را جبران کند. اگر آن حیوان را کرایه کرده بود، کرایه‌ای که داده شده به عوض تاوان آن می‌باشد.

قوانین اخلاقی و مذهبی

^{۱۶} «اگر کسی دختری را که نامزد او نیست فریب بدهد و به او تجاوز کند، باید مهریه‌اش را به او پرداخته و با او ازدواج نماید.^{۱۷} اگر پدر دختر راضی نبود که دختر را به او بدهد، باز هم باید مهریه یک دختر را به او بدهد.^{۱۸} «زن جادوگر را زنده نگذارید.^{۱۹} «هرکس که با حیوانی جماع کند باید کشته شود.^{۲۰} «هرکس برای خدای دیگری به غیر از من که خداوند هستم قربانی بگذراند، باید به مرگ محکوم شود.^{۲۱} «کسی را که غریب است اذیت نکنید.^{۲۲} بر او ظلم ننمایید. به‌خاطر بیاورید که شما هم در سرزمین مصر غریب بودید.^{۲۳} بر بیوه‌زن یا یتیم ظلم نکنید. اگر بر او ظلم کنید و او نزد من فریاد برآورد و کمک بخواهد، دعای او را مستجاب خواهم کرد.^{۲۴} و من خشمگین شده، شما را با شمشیر خواهم کشت تا زنهای شما بیوه و فرزندان یتیم گردند.^{۲۵} «اگر به فقیری از افراد قوم من، پولی قرض دادید، مثل نزول‌خواران از او بهره نگیرید.^{۲۶} اگر ردای همسایه خود را به عنوان گرو گرفتید، قبل از غروب آفتاب آن را به او پس بدهید.^{۲۷} چونکه این تنها ردایی است که او خود را با آن گرم می‌کند و با آن می‌خوابد. اگر او نزد من دعا و زاری کند، دعای او را مستجاب خواهم کرد، زیرا من خدای کریم هستم.^{۲۸} «به خدا ناسزا مگویید. رهبر قوم خود را لعنت نکنید.^{۲۹} «در دادن هدیه نوبر محصول و شیرۀ انگور خود تأخیر نکنید.^{۳۰} «نخستزاده‌هایتان را که پسر هستند برای من وقف نمایید.^{۳۱} نخستزاده گاو و گوسفند خود را به من بدهید، اولین نخستزاده نر را هفت روز نزد مادرش نگهدارید و در روز هشتم آن را به من تقدیم کنید.^{۳۲} «شما قوم من هستید، پس نباید گوشت حیوانی را که توسط حیوانات وحشی دریده شده باشد، بخورید. آن را نزد سگها بیندازید.

۲۳

عدالت و انصاف

^۱ «شایعات باطل را انتشار ندهید و با شهادت دروغ از شریران پشتیبانی نکنید.^۲ در انجام کارهای خلاف همرنگ جماعت نشوید و در موقع دعوا، به‌خاطر پیروی از اکثریت، شهادت دروغ ندهید و حق را پایمال نکنید.^۳ در محاکمه فقیر، به‌خاطر اینکه فقیر است از او طرفداری نکنید.^۴ «اگر گاو یا گوسفند دشمن خود را دیدید که گمشده است، آن را به او برگردانید.^۵ اگر دیدید که الاغ دشمنان زیر بار خوابیده است، هر چند که از آن شخص روگردان هستید، ولی کمک کنید تا الاغ بلند شود.^۶ «وقتی با شخص فقیری اختلاف دارید، حق او را ضایع نکنید.^۷ از تهمت ناحق دوری کنید و باعث مرگ افراد بی‌گناه نشوید. زیرا من کسانی را که این‌گونه کارهای خلاف را انجام می‌دهند، محکوم خواهم کرد.^۸ از گرفتن رشوه خودداری کنید، زیرا رشوه چشم مردم را کور می‌کند و دعوی مردم درستکار را خلاف نشان می‌دهد.^۹ «کسی را که غریب است اذیت نکنید. شما می‌دانید که غریب بودن یعنی چه، زیرا خودتان در مصر غریب

بودید.

سال هفتم و روز هفتم

^{۱۰} «شش سال در زمین خود زراعت کنید و محصول آن را جمع نمایید. ^{۱۱} اما در سال هفتم آن را به حال خود بگذارید و در آن زراعت نکنید. بگذارید مردمان فقیر قوم شما، هر چه در آن می‌روید بخورند و آنچه را هم که از آنها باقی می‌ماند، حیوانات صحرا بخورند. در مورد تاکستان و درختان زیتون خود هم همین‌طور عمل کنید. ^{۱۲} «هفته‌ای شش روز کار کنید، اما روز هفتم کار نکنید تا غلامان و افراد غریبی که برای شما کار می‌کنند، و همچنین حیوانات شما استراحت کنند. ^{۱۳} «به آنچه من که خداوند هستم، به شما گفتم گوش کنید. خطاب به خدایان دیگر دعا نکنید و حتی نام آنها را بر زبان نیاورید.

سه عید بزرگ

(خروج ۳۴: ۱۸-۲۶؛ تثنیه ۱۶: ۱-۱۷)

^{۱۴} «هر سال سه مرتبه برای من عید بگیرید: ^{۱۵} عید فطیر در ماه ایبب، زیرا در آن ماه از مصر خارج شدید. همان‌طوری که به شما دستور داده‌ام، هفت روز نان فطیر بخورید و هیچ‌کس بدون هدیه برای پرستش من نیاید. ^{۱۶} «عید نوبر محصولات، هنگامی که محصولات خودتان را که در مزرعتان کاشته‌اید درو می‌کنید. «عید خیمه‌ها در پاییز، هنگامی که میوه‌ها را از تاکستانها و باغهای خودتان جمع‌آوری می‌کنید. ^{۱۷} هر سال سه مرتبه تمام افراد ذکور باید برای پرستش من، که خدای شما هستم، حاضر شوند. ^{۱۸} «هنگامی که برای من قربانی می‌گذرانید، نانی را که با خمیرمایه درست شده است هدیه مکنید، و چربی حیواناتی که در این عید برای من قربانی می‌کنید برای صبح روز بعد باقی نماند. ^{۱۹} «هر سال نوبر محصولات زمین خود را به خانه خداوند خدایتان بیاورید، «هرگز بُز غاله را در شیر مادرش نیزید.

وعده و دستورات

^{۲۰} «من یک فرشته پیشاپیش شما می‌فرستم تا شما را در راه محافظت کند و به جایی که برای شما آماده کرده‌ام برساند. ^{۲۱} خوب به او توجه کنید و از او اطاعت نمایید. از او سرپیچی نکنید زیرا من او را فرستاده‌ام و او عصیان شما را نخواهد بخشید. ^{۲۲} اما اگر شما از او اطاعت کنید و آنچه به شما دستور داده‌ام بجا آورید، من با همه دشمنان شما خواهم جنگید. ^{۲۳} فرشته من پیشاپیش شما می‌رود و شما را به سرزمین اموریان، جئیان، فرزیان، کنعانیان، حویان و یبوسیان خواهد آورد و من همه آنها را نابود خواهم کرد. ^{۲۴} در مقابل خدایان آنها سجده نکنید و آنها را پرستش ننمایید، در کارهای مذهبی آنها شرکت نکنید. بلکه همه آنها را خراب کنید و ستونهای مقدس سنگی آنها را بشکنید. ^{۲۵} اگر شما مرا، خداوند خدایتان را پرستش نمایید، من شما را با غذا و آب برکت خواهم داد و تمامی مرضهای شما را برخواهم داشت. ^{۲۶} در سرزمین شما زنی که بچه خود را سقط کند و همچنین زن نازا نخواهد بود. من عمر طولانی به شما می‌دهم.

^{۲۷} «من ترس خود را پیش از شما در بین تمام مللی که شما از نزد آنها عبور خواهید کرد، می‌فرستم. اقوامی را که شما با آنان جنگ کنید دچار اغتشاش خواهم ساخت. کاری می‌کنم که تمام دشمنانتان از دست شما فرار کنند. ^{۲۸} من دشمنان شما را به وحشت دچار خواهم کرد تا حویان، کنعانیان و جئیان را فراری دهند. ^{۲۹} آنها را مدت یک سال بیرون نخواهم کرد، مبادا آن زمین به ویرانه تبدیل شود و حیوانات وحشی بر شما حمله کنند. ^{۳۰} بلکه آنها را کم‌کم بیرون می‌کنم تا افراد شما به اندازه کافی بتوانند آن زمین را تصرف کنند. ^{۳۱} حدود و مرز سرزمین شما را از خلیج عقبه تا دریای مدیترانه و از صحرا تا رود افراته قرار می‌دهم و ساکنان آنجا را به دست شما تسلیم می‌کنم و شما آنها را بیرون خواهید کرد. ^{۳۲} شما هیچ عهد و پیمانی با آنها و با خدایان آنها ننبدید. ^{۳۳} اجازه ندهید که آنها در سرزمین شما بمانند، مبادا شما را به گناه علیه من بکشانند. اگر خدایان آنها را عبادت کنید، این برای شما دامی خواهد شد.»

^۱ خداوند به موسی فرمود: «تو و هارون، ناداب و ابیهو و هفتاد نفر از رهبران اسرائیل بر بالای کوه به نزد من بیایید و از فاصله دور مرا سجد کنید. ^۲ تو تنها نزدیک من بیا و دیگران نزدیک نشوند. قوم حتی روی کوه هم نیایند.»

^۳ پس موسی آمد و تمام سخنان خداوند و همه احکامی را که فرموده بود، برای قوم بیان کرد. تمام قوم با هم جواب دادند: «ما هر چه را که خداوند فرموده است، انجام خواهیم داد.» ^۴ موسی تمام دستورات خداوند را نوشت و صبح روز بعد برخاست و در پایین کوه قربانگاهی درست کرد و دوازده ستون به نشانه دوازده طایفه اسرائیل در آنجا قرار داد. ^۵ سپس چند نفر از جوانان را فرستاد و آنها قربانی‌های سوختنی گذرانیدند و برای پرستش خداوند گاوهارا قربانی کردند. ^۶ بعد از آن موسی نصف خون قربانی‌ها را برداشت و در کاسه ریخت و نصف دیگر را در روی قربانگاه پاشید. ^۷ سپس کتاب پیمان را برداشت و آن را با صدای بلند برای مردم خواند. آنها گفتند: «ما از خداوند اطاعت می‌کنیم و هر چه فرموده است، انجام خواهیم داد.»

^۸ موسی خونی را که در کاسه ریخته بود برداشت و بر روی مردم پاشید و گفت: «این خون پیمانی را که خداوند هنگام دادن دستور هایش با شما بست تأیید می‌کند.»

^۹ موسی با هارون، ناداب، ابیهو و هفتاد نفر از رهبران اسرائیل به بالای کوه رفتند. ^{۱۰} و خدای بنی اسرائیل را دیدند که زیر پاهایش مانند فرشی از یاقوت کبود، شفاف و آبی همچون آسمان بود. ^{۱۱} ولی خدا دست خود را بر بزرگان بنی اسرائیل دراز نکرد. آنها خدا را دیدند، سپس با یکدیگر خوردند و نوشیدند.

موسی در کوه سینا

^{۱۲} خداوند به موسی فرمود: «بر بالای کوه به نزد من بیا و در اینجا بمان تا لوح‌های سنگی را که تمام قوانینی که باید به قوم تعلیم دهی در آن نوشته‌ام، به تو بدهم.» ^{۱۳} پس موسی با معاونش یوشع، آماده شدند و موسی به بالای کوه مقدس رفت. ^{۱۴} موسی به رهبران قوم گفت: «شما در اینجا منتظر بمانید تا ما برگردیم. هارون و حور پیش شما هستند و هرکس که مشکلی دارد به نزد آنها برود.»

^{۱۵} وقتی موسی بالای کوه سینا رفت، ابر آن را پوشانید ^{۱۶} و روشنایی خیره‌کننده‌ای که نشانه حضور خداوند بود، کوه را فرا گرفت. ابر مدت شش روز آن را پوشانده بود و در روز هفتم، خداوند موسی را از میان ابرها صدا کرد. ^{۱۷} روشنایی حضور خداوند در نظر بنی اسرائیل مانند آتش سوزانی بر قله کوه بود. ^{۱۸} موسی به میان ابرها داخل شد. به بالای کوه رفت و مدت چهل شبانه‌روز در کوه ماند.

۲۵

هدایا برای خیمه حضور خداوند

(خروج ۳۵: ۴-۹)

^۱ خداوند به موسی فرمود ^۲ به بنی اسرائیل بگو: «برای من هدیه بیاورند و هرکسی که از روی میل خود هدیه‌ای برای من بیاورد آن را قبول کن. ^۳ هدایایی که از آنها قبول خواهی کرد از این قرار است: طلا، نقره، برنز، ^۴ کتان نفیس، نخهای پشم تابیده شده به رنگ ارغوانی، قرمز و بنفش، پارچه بافته شده از موی بز، ^۵ پوست قوچ که آن را رنگ قرمز زده باشند، چرم‌های نفیس، چوب اقاقیا، ^۶ روغن برای چراغها، ادویه برای روغن مسح و برای بخور خوشبو، ^۷ سنگهای عقیق و قیمتی برای تزئین ردا و سینه‌پوش کاهن اعظم. ^۸ قوم باید برای من خیمه‌ای مقدس برپا کنند تا در بین آنها ساکن شوم. ^۹ این مکان مقدس و وسایل آن باید مطابق نمونه‌ای باشد که به تو نشان خواهم داد.

صندوق پیمان

(خروج ۳۷: ۱-۹)

^{۱۰} «صندوقی از چوب اقاقیا به طول یک متر و ده سانتیمتر و عرض و ارتفاع شصت و شش سانتیمتر بسازند ^{۱۱} و تو آن را از داخل و خارج با طلای خالص ببوشان، آن را در یک قالب طلا قرار بده. ^{۱۲} چهار حلقه زرین برای آن بساز و آنها را به چهار پایه آن نصب کن، دو حلقه در هر طرف. ^{۱۳} دو چوب اقاقیا بلند تهیه کن و آنها را با طلا ببوشان. ^{۱۴} آنها را از داخل حلقه‌هایی که در هر طرف صندوق قرار دارد، رد کن تا بتوانی صندوق را حمل کنی. ^{۱۵} چوبها باید در این حلقه‌ها بمانند و نباید از آن حلقه‌ها بیرون آورده شود. ^{۱۶} آنگاه دو لوح سنگی را که بر آن احکام نوشته شده‌اند به تو خواهم داد تا آنها را در داخل صندوق بگذاری.

^{۱۷} «سرپوشی از طلای خالص به طول یک متر و ده سانتیمتر و عرض شصت و شش سانتیمتر برای آن درست

کن.^{۱۸} دو فرشته نگهبان از طلا بساز و آنها را در دو سر صندوق -روی سرپوش- نصب کن.^{۱۹} یک فرشته نگهبان در یک سر و دیگری در سر دیگر سرپوش قرار بگیرد. آنها را طوری بساز که با سرپوش یک تکه بشوند.^{۲۰} فرشتگان نگهبان روبه‌روی یکدیگر قرار بگیرند و بالهایشان بر روی سرپوش گسترده شود.^{۲۱} دو لوح سنگی را در داخل صندوق بگذار و سرپوش را روی آن قرار بده.^{۲۲} من از بالای سرپوش، در بین دو فرشته نگهبانی که بر روی صندوق پیمان قرار دارند، با تو ملاقات خواهم کرد و قوانین خود را برای قوم اسرائیل به تو خواهم گفت.

میز برای نان مقدس

(خروج ۳۷: ۱۰-۱۶)

۲۳ «میزی از چوب ااقیا به طول هشتاد و هشت سانتیمتر و عرض چهل و چهار سانتیمتر و ارتفاع شصت و شش سانتیمتر بساز. آن را با روکشی از طلای خالص بپوشان. سپس آن را در قالبی بگذار.^{۲۴} حاشیه‌ای به عرض هفتاد و پنج میلی‌متر از چوب بساز و در اطراف آن نصب کن. سپس آن را با قابی از طلا بپوشان.^{۲۵} چهار حلقه زرین بساز و آنها را به چهار گوشه میز جایی که پایه‌ها قرار دارند، وصل کن.^{۲۶} حلقه‌ها باید نزدیک حاشیه چوبی باشد، به طوری که بتوان چوبهایی را برای حمل میز از داخل آن گذراند.^{۲۷} این چوبها باید از چوب ااقیا و دارای روکش طلا باشد.^{۲۸} بشقابها، کاسه‌ها، کوزه‌ها و پیاله‌ها برای استفاده از هدایای نوشیدنی بساز و بر روی میز قرار بده. تمام اینها باید از طلای خالص ساخته شود.^{۲۹} نان مقدس تقدیمی به من، باید همیشه بر روی میز در حضور من باشد.

چراغدانها

(خروج ۳۷: ۱۷-۲۴)

۳۱ «یک چراغدان از طلای خالص که چکش‌کاری شده باشد، بساز. پایه چراغدان و شاخه‌ها و جاجرایی‌هایش، همه یکپارچه باشند.^{۳۲} در دو طرف چراغدان، شش شاخه قرار بگیرد. سه شاخه در یک طرف و سه شاخه در طرف دیگر.^{۳۳} در انتهای هریک از شش شاخه چراغدان، سه جا چراغی به شکل شکوفه بادام با گلبرگ و کاس‌برگش قرار داده شود.^{۳۴} در انتهای شاخه مرکزی چراغدان، چهار جا چراغی به شکل شکوفه بادام با گلبرگ و کاس‌برگش ساخته شود.^{۳۵} در زیر هر سه جفت از شاخه‌های چراغدان، یک پیاله به شکل کاس‌برگ ساخته شود.^{۳۶} این پیاله‌ها، شاخه‌ها و شاخه مرکزی باید از طلای یکپارچه ساخته شوند. تمام چراغدان باید از طلای خالص یکپارچه و چکش‌کاری شده ساخته شود.^{۳۷} هفت چراغ بساز و بر چراغدان نصب کن تا اطراف خود را روشن کنند.^{۳۸} قتیله‌دانه‌ها و بشقابهای زیر آنها همه از طلای خالص باشند.^{۳۹} چراغدان و تمام وسایل مربوط به آن از یک قطعه طلای خالص به وزن سی و پنج کیلوگرم ساخته شود.^{۴۰} دقت کن تا آن را مطابق نمونه‌ای که در کوه به تو نشان داده شد بسازی.

۲۶

خیمه حضور خداوند

(خروج ۳۶: ۸-۳۸)

۱ «قسمت درونی خیمه مقدس که خیمه حضور من است را با ده پرده کتان خوش‌بافت، از نخهای پشم تابیده شده به رنگهای بنفش، ارغوانی و قرمز بساز و آن را با تمثالهای فرشتگان نگهبان، تزئین کن.^۲ هر پرده دوازده متر طول و دو متر عرض داشته باشد.^۳ این پرده‌ها پنج تا، پنج تا به یکدیگر دوخته شوند.^۴ حلقه‌هایی از ریسمان ارغوانی رنگ بساز و آنها را به حاشیه پرده تخته اول متصل کن. همین کار را برای پرده‌های تخته دوم نیز انجام بده.^۵ پنجاه حلقه به کناره پرده اول و پنجاه حلقه به کناره پرده دوم دوخته شود. این حلقه‌ها باید مقابل یکدیگر قرار بگیرند.^۶ پنجاه چنگک طلایی بساز و پرده‌ها را با این چنگک‌ها به هم وصل کن.^۷ از یازده قطعه پارچه بافته شده از موی بز، پوششی برای بیرون خیمه بساز.^۸ طول هریک از این پرده‌ها سیزده متر و عرض آن دو متر باشد.^۹ این پرده‌ها را به صورت یک تخته پنج تایی و یک تخته شش تایی به طور جداگانه به هم بدوز. ششمین پرده دوم را که جلوی خیمه قرار می‌گیرد، دولا کن.^{۱۰} پنجاه حلقه در حاشیه پرده‌ای که در کنار تخته اول قرار دارد و پنجاه حلقه در حاشیه پرده دوم وصل کن.^{۱۱} پنجاه چنگک برنزی بساز و آنها را در داخل حلقه‌ها قرار بده تا خیمه به هم وصل شود.^{۱۲} قسمت اضافی این پرده‌ها از پشت خیمه آویخته شود.^{۱۳} نیم متری که از طول پرده‌ها از هر طرف اضافه می‌آید، از دو طرف آویزان شود تا خیمه را بپوشاند.

^{۱۴} «روکشی از پوست قوچ که به رنگ قرمز، رنگ شده باشد، بر روی قسمت فوقانی خیمه بکش و روی آن را نیز با روکش دیگری از چرم اعلا بپوشان.

^{۱۵} «ستونهایی از چوب اقاقیا بساز تا خیمه بر روی آن قرار بگیرد. ^{۱۶} هر ستون چهار متر طول و شصت و شش سانتیمتر عرض داشته باشد. ^{۱۷} با دو زبانه برای اتصال تا به این ترتیب همه ستونها به هم متصل شوند. همه ستونها باید دارای این اتصالها باشند. ^{۱۸} بیست ستون برای قسمت جنوبی خیمه بساز. ^{۱۹} چهل پایه نقره‌ای در زیر این بیست ستون قرار بده دو پایه برای هر ستون تا دو اتصال آن را نگاه دارد. ^{۲۰} بیست ستون هم برای طرف شمال خیمه بساز. ^{۲۱} چهل پایه نقره‌ای هم در زیر آنها قرار بده -دو پایه زیر هر ستون- ^{۲۲} شش ستون هم برای طرف عقب خیمه در سمت غرب، درست کن. ^{۲۳} دو ستون دیگر هم برای گوشه‌های عقب درست کن. ^{۲۴} این ستونهای گوشه‌ها باید از پایین تا بالا به یکدیگر متصل باشند. دو ستون گوشه دیگر هم به همین طریق ساخته شوند. ^{۲۵} بنابراین هشت ستون با شانزده پایه نقره‌ای، که دو پایه در زیر هر ستون قرار بگیرد، بساز.

^{۲۶} «تخته‌هایی از چوب اقاقیا بساز -پنج تخته برای ستونهای چوبی دیوار یک طرف خیمه، ^{۲۷} پنج تخته برای ستونهای طرف دیگر و پنج تخته برای ستونهای عقب خیمه، که در سمت مغرب است- ^{۲۸} تخته پشت‌بندی که در وسط قرار می‌گیرد، باید در تمام طول خیمه امتداد بیابد. ^{۲۹} تمام ستونها را با روکشی از طلا بپوشان و حلقه‌هایی از طلا به آنها نصب کن، به طوری که تخته‌های پشت‌بند، از داخل آنها بگذرد. ^{۳۰} خیمه را باید مطابق نمونه‌ای که در روی کوه به تو نشان دادم، بسازی.

^{۳۱} «پرده‌ای از نخهای پشمی ارغوانی، بنفش و قرمز و کتان تابیده شده خوش‌بافت تهیه کن و آن را با تمثالهای فرشته‌های نگهبان، که با مهارت طرح شده باشند، تزئین کن. ^{۳۲} پرده را با چنگکهای زرین به چهار ستونی که از چوب اقاقیا ساخته شده و روکش طلا دارد و بر چهار پایه نقره‌ای قرار گرفته، آویزان کن. ^{۳۳} پرده را به چنگک‌های سقف خیمه ببویز و صندوق پیمان که حاوی دو لوح سنگی است را در پشت پرده قرار بده. این پرده باید مکان مقدس را از مقدس‌ترین مکان جدا سازد. ^{۳۴} سرپوش را بر صندوق پیمان بگذار. ^{۳۵} میز را در خارج از مقدس‌ترین مکان، در سمت شمالی خیمه و چراغدان را در سمت جنوبی آن، بگذار.

^{۳۶} «برای قسمت ورودی خیمه، پرده‌ای از کتان خوش‌بافت که از نخهای پشمی ارغوانی، بنفش و قرمز بافته شده باشد درست کن. ^{۳۷} برای این پرده، پنج ستون از چوب اقاقیا که با طلا پوشانیده شده و چنگکهای طلایی دارد بساز. پنج پایه برنزی هم برای این پنج ستون درست کن.

۲۷

قربانگاه

(خروج ۳۸: ۱-۷)

^۱ «قربانگاهی از چوب اقاقیا به طول دو متر و بیست سانتیمتر و عرض دو متر و بیست سانتیمتر -به شکل مربع و به ارتفاع سه متر و ده سانتیمتر بساز. ^۲ چهار برجستگی به شکل شاخه در چهار گوشه آن بساز. این برجستگی‌ها و قربانگاه باید از یک قطعه چوب ساخته شود و با روکشی از برنز پوشیده شود. ^۳ خاک‌اندازها برای برداشتن خاکسترهای چوب و همچنین بیلچه‌ها، کاسه‌ها، چنگک‌ها و انبرها برای آن بساز. تمام این وسایل باید از برنز ساخته شود. ^۴ برایش آتشدانی مشبک بساز و چهار حلقه برنزی برای حمل آن در گوشه‌هایش نصب کن. ^۵ این آتشدان را در زیر لبه قربانگاه قرار بده، به طوری که در نیمه فوقانی قربانگاه قرار بگیرد. ^۶ میله‌هایی از چوب اقاقیا برای حمل آن بساز و آنها را با روکشی از برنز بپوشان. ^۷ موقع حمل قربانگاه این میله‌ها را از داخل حلقه‌ها بگذران. ^۸ قربانگاه را از تخته به صورت یک جعبه، مطابق نمونه‌ای که در روی کوه به تو نشان دادم بساز.

صحن خیمه مقدس

(خروج ۳۸: ۹-۲۰)

^۹ «صحنی برای خیمه مقدس من بساز. پرده‌های قسمت جنوبی آن از کتان خوش‌بافت و به طول چهل و چهار متر باشد. ^{۱۰} این پرده‌ها به وسیله بیست ستون برنزی که در بیست پایه برنزی قرار دارد، با چنگک‌ها و میله‌های نقره‌ای نگه داشته می‌شود. ^{۱۱} پرده‌های قسمت شمالی نیز باید به همان صورت ساخته شود. ^{۱۲} پرده‌های طرف مغرب، به طول بیست و دو متر با ده ستون و ده پایه باشد. ^{۱۳} عرض صحن بیست و دو متر و به طرف طلوع خورشید باشد. ^{۱۴-۱۵} در هر طرف در ورودی خیمه، یک پرده شش متر و شصت سانتیمتری با سه ستون و سه پایه قرار بگیرد. ^{۱۶} برای دروازه صحن، یک پرده به طول نه متر از کتان تابیده خوش‌بافت، قلابدوزی شده پشمی به

رنگهای ارغوانی، بنفش و قرمز، که به وسیله چهار ستون و چهار پایه نگه داشته می‌شود، درست کن.^{۱۷} تمام ستونهای اطراف صحن باید به وسیله پشت‌بندهای نقره‌ای به هم متصل گردند و چنگک‌های آنها از نقره و پایه‌های آنها از برنز باشد.^{۱۸} درازای صحن چهل و چهار متر، پهنای آن بیست و دو متر و ارتفاع آن دو متر و بیست سانتیمتر باشد. پرده‌ها از کتان تابیده شده و ستونها از برنز ساخته شوند.^{۱۹} تمام وسایلی که برای خیمه به کار می‌رود و تمام میخهای خیمه و پرده‌های آن باید از برنز ساخته شوند.

^{۲۰} «به بنی‌اسرائیل دستور بده که روغن زیتون خالص برای چراغها بیاورند تا اینکه چراغها همیشه روشن باشند.^{۲۱} هارون و پسرانش، چراغدان را در خیمه مقدس من، خارج از پرده‌ای که در مقابل صندوق پیمان است، بگذرانند و آن را در حضور من از شب تا صبح روشن نگه دارند. این قانون باید برای همیشه، نسل بعد از نسل در بنی‌اسرائیل مراعات شود.

۲۸

لباس کاهنان

(خروج ۳۹: ۱-۷)

^۱ «برادرت هارون و پسرانش ناداب، ابیهو، العازار و ایتامار را از بقیه قوم اسرائیل جدا کن و به حضور من بیاور تا به عنوان کاهن مرا خدمت نمایند.^۲ برای برادرت هارون لباس کهنانت تهیه کن تا به او وقار و جلال ببخشد.^۳ به استادکاران ماهری که مهارت خود را مدیون من هستند بگو، لباسهای هارون را درست کنند تا او تقدیس شود و به عنوان کاهن مرا خدمت نماید.^۴ لباسهایی که آنها باید تهیه کنند از این قرار است: سینه‌پوش، جامه مخصوص کاهنان، ردا، پیراهن بلند نقش‌دوزی شده، دستار و کمربند. آنها باید برای برادرت هارون و پسرانش لباسهای کهنانت تهیه کنند تا آنها به عنوان کاهنان در خدمت من باشند.^۵ لباسها باید از طلا و نخهای پشم بنفش، ارغوانی و قرمز و کتان ظریف، درست شوند.

^۶ «جامه مخصوص کاهنان باید از طلا و با پشمهای بنفش، ارغوانی و قرمز و کتان خوش بافت تهیه و به طرزی هنرمندانه‌ای طراحی شده باشند.^۷ دو بند از دو طرف شانه‌ها به سینه‌پوش متصل و در عقب به هم بسته شوند.^۸ یک کمربند به همان ترتیب از طلا و نخهای بنفش و ارغوانی و قرمز و کتان خوش بافت به آن وصل باشد.^۹ دو قطعه سنگ عقیق تهیه کن و اسامی دوازده پسران یعقوب را بر روی آنها حک کن.^{۱۰} شش اسم بر روی یک سنگ و شش اسم بر روی سنگ دیگر، به ترتیب زمان تولدشان.^{۱۱} یک جواهرساز ماهر را بیاور تا اسامی پسران یعقوب را بر این دو سنگ حکاکی کند، و آنها را در قالبی زرین قرار بده.^{۱۲} این دو سنگ را به نشانه دوازده طایفه اسرائیل به بندهایی که از شانه‌ها به سینه‌پوش وصل می‌شود ببند. به این وسیله هارون همیشه نام آنها را بر روی شانه‌های خود حمل می‌کند تا من -خداوند- همیشه قوم خود را به یاد بیاورم.^{۱۳-۱۴} قالبی زرین بساز و دو زنجیر از طلای خالص که مثل ریسمان بافته شده باشد تهیه کن و قاب را به آنها وصل کن.

سینه‌پوش کاهن

(خروج ۳۹: ۱-۱۲)

^{۱۵} «سینه‌پوشی برای کاهن اعظم بساز تا آن را در تشخیص اراده خدا به کار برد. این باید از جنس همان مواد جامه مخصوص کاهنان و با نقش‌دوزی‌های مشابه آن ساخته شود.^{۱۶} آن را دولا کن تا به شکل مربعی با طول و عرض بیست و دو سانتیمتر درآید.^{۱۷} چهار ردیف سنگهای قیمتی که در هر ردیف سه سنگ داشته‌باشد بر روی آن قرار بده. سنگ‌های ردیف اول، عقیق قرمز، یاقوت زرد و لعل باشد.^{۱۸} ردیف دوم زمرد، یاقوت و الماس،^{۱۹} ردیف سوم فیروزه، عقیق سفید و یاقوت ارغوانی،^{۲۰} ردیف چهارم یاقوت کبود، عقیق جگری و یشم باشد. سنگ‌ها باید در قالبی زرین قرار بگیرند.^{۲۱} تعداد سنگها باید دوازده عدد باشد. یک عدد برای هریک از اسامی پسران یعقوب. بر روی هر سنگ نام یکی از دوازده طایفه اسرائیل حک شود.^{۲۲} برای سینه‌پوش زنجیرهایی از طلای خالص مانند ریسمان بافته شده، بساز.^{۲۳} دو حلقه زرین برای سینه‌پوش بساز و بر گوشه‌های فوقانی آن وصل کن.^{۲۴} سپس ریسمانهای زرین را به دو حلقه‌ای که در گوشه‌های سینه‌پوش قرار دارد متصل نما.^{۲۵} دو سر دیگر ریسمانها را به دو قاب ببند، به‌طوری‌که آنها در جلو به بندهای جامه مخصوص کاهن متصل شود.^{۲۶} دو حلقه زرین بساز و آنها را به گوشه‌های پایین سینه‌پوش و به قسمت داخلی آن، یعنی در کنار جامه وصل کن.^{۲۷} دو حلقه زرین دیگر هم بساز و آنها را به قسمت پایین بندهایی که از شانه‌های جامه مخصوص کاهنان نزدیک درز و بالای کمربندی که از پشم ظریف ساخته شده، متصل نما.^{۲۸} حلقه‌های سینه‌پوش باید با نخ ارغوانی رنگ به حلقه‌های

روی جامه مخصوص کاهنان مربوط شوند. به طوری که سینهپوش در بالای کمر بند قرار بگیرد و محکم باشد.^{۲۹} «به این ترتیب هارون اسامی طایفه‌های اسرائیل را که روی سینهپوش نوشته شده، بر روی قلبش حمل خواهد کرد تا هروقت به مکان مقدس و به حضور خدا می‌رود آنها را همیشه به یاد من که خداوندم بیاورد.»^{۳۰} سنگهای اوریم و ثمیم* را بر سینهپوش بگذار تا هروقت هارون به حضور مقدس من می‌آید آنها را حمل کند. در چنین مواقعی او باید همیشه این سینهپوش را بر تن داشته باشد تا بتواند اراده مرا برای قوم اسرائیل تشخیص دهد.

بقیه لباسهای کهنات

(خروج ۳۹: ۲۲-۳۱)

^{۳۱} «ردایی که بر جامه مخصوص کاهنان پوشیده می‌شود، باید از یک قطعه پارچه پشمی ارغوانی رنگ باشد.^{۳۲} در وسط آن پارچه، شکافی برای جای سر باز شود و دور تا دور جای شکافته شده با کتان که مانند زره بافته شده باشد، دوخته شود تا مانع پارگی آن شود.^{۳۳-۳۴} حاشیه ردا را با منگوله‌هایی به شکل انار که از نخهای پشم ارغوانی، قرمز و بنفش درست شده باشد تزئین نما و در وسط هر دو منگوله، یک زنگ طلایی آویزان کن.^{۳۵} هارون هروقت برای خدمت به معبد می‌رود این ردا را بپوشد تا وقتی به مکان مقدس و به حضور من وارد می‌شود و یا وقتی آنجا را ترک می‌کند، صدای زنگ شنیده شود. مبدا او در آنجا بمیرد.^{۳۶} «لوحه‌ای براق از طلای خالص بساز و کلمات 'وقف شده برای خداوند' را بر روی آن حک کن، همان طوری که یک جواهر ساز روی انگشتری خاتم حکاکی می‌کند.^{۳۷} این لوحه به وسیله نخ ارغوانی رنگ به قسمت جلوی دستار بسته می‌شود.^{۳۸} هارون باید آن را بر پیشانی خود قرار دهد تا من خداوند، تمام قربانی‌هایی را که بنی اسرائیل به من تقدیم می‌کنند بپذیرم، حتی اگر قوم در تقدیم آنها مرتکب خطایی نیز بشوند.^{۳۹} «پیراهن هارون را از کتان ظریف بباف و دستاری از کتان ظریف و حمایل نقش‌دوزی شده برای او درست کن.

^{۴۰} «برای پسران هارون هم پیراهن، حمایلی و سرپوشی درست کن که به آنها وقار و جلال ببخشد.^{۴۱} این لباسها را بر تن برادرت هارون و پسران او بپوشان و آنها را با روغن زیتون مسح نموده، دستگذاری و تقدیس نما تا آنها به عنوان کاهن، مرا خدمت نمایند.^{۴۲} برای آنها شلوارهای کتان کوتاه تهیه کن تا برهنگی بدن آنها را از کمر تا رانهایشان بپوشاند.^{۴۳} هارون و پسرانش هروقت به درون خیمه مقدس خداوند وارد می‌شوند و یا به قربانگاه و یا برای خدمت به مکان مقدس می‌روند، باید شلوار پوشیده باشند، مبدا برهنگی آنها نمایان شود و کشته شوند. هارون و پسرانش باید تا ابد از این قانون اطاعت نمایند.

۲۹

مراسم تقدیس هارون و پسرانش برای مقام کهنات

(لاویان ۱: ۸-۳۶)

^۱ «این است آنچه که تو باید برای دستگذاری هارون و پسرانش انجام دهی تا آنها را برای خدمت کهنات تقدیس نمایی. یک گاو نر و دو قوچ بی‌عیب انتخاب نما.^۲ از آرد گندم بسیار خوب، نان فطیر بپز، بعضی را با روغن زیتون بپز، مقداری هم بدون روغن زیتون، و مقداری نیز به شکل کلوچه‌های نازک که روی آن روغن مالیده شده باشد، تهیه کن. آنها را داخل سبد بگذار و وقتی گاو نر و دو قوچ را برای من قربانی می‌کنی آنها را نیز تقدیم نما.^۳ «هارون و پسرانش را به در خیمه مقدس خداوند بیاور و آنها را با آب غسل بده. سپس لباس کهنات، یعنی پیراهن، جامه مخصوص کاهنان، ردایی که بر جامه مخصوص کاهنان قرار می‌گیرد، سینهپوش و کمر بند را به هارون بپوشان.^۴ دستار را بر سرش بگذار و نشانه مقدس را که بر آن عبارت 'وقف شده برای خداوند' حک شده، بر دستار نصب کن.^۵ بعد روغن مقدس را بر سر او بریز و او را تقدیس نما.^۶ «بعد پسران هارون را نیز جلو بیاور و پیراهن مخصوص را به آنها بپوشان.^۷ سپس کمر بند را به کمر آنها ببند و دستار بر سرشان بگذار. کهنات برای هارون و پسرانش یک امر واجب دایمی خواهد بود. پس به این ترتیب هارون و پسرانش را برای خدمت کهنات تقدیس نما.^۸ «گاو نر را جلوی در خیمه مقدس خداوند بیاور و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن بگذارند.^۹

* اوریم و ثمیم اشیایی بودند که کاهنان برای تعیین اراده خدا از آنها استفاده می‌کردند. امروز دقیقاً معلوم نیست چگونه از آنها استفاده می‌شد.

سپس تو گاو نر را در حضور من، جلوی در خیمه حضور خداوند ذبح کن.^{۱۲} کمی از خونس را با انگشت خود بر شاخهای قربانگاه بمال و بقیه را بر پایه‌های قربانگاه بریز.^{۱۳} آنگاه تمام چربی که روده‌ها را پوشانیده و بهترین قسمت جگر و دو قلوه و چربی آن را بگیر و بر روی قربانگاه بسوزان،^{۱۴} اما گوشت و پوست و سرگین گاو نر را بیرون اردوگاه با آتش بسوزان، چونکه قربانی گناه است.

^{۱۵} «یکی از قوچها را بگیر و به هارون و پسرانش بگو که دستهای خود را روی سر قوچ بگذارند،^{۱۶} سپس سر قوچ را ببر و خونس را بگیر و آن را گرداگرد قربانگاه بپاش.^{۱۷} بعد قوچ را تکه‌تکه کن، و شکمبه، روده‌ها و پاچه‌هایش را بشوی و آنها را روی سر و هریک از تکه‌ها بگذار.^{۱۸} تمام قوچ را به عنوان قربانی سوختی بر قربانگاه بسوزان. عطر این قربانی مرا خشنود می‌سازد.

^{۱۹} «سپس قوچ دوم را بگیر و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ بگذارند،^{۲۰} و سر قوچ را ببر و قسمتی از خون آن را به نرمه گوش راست هارون و پسرانش، و همچنین به انگشت شصت دست راست و انگشت شصت پای راست ایشان بمال. باقیمانده خون را گرداگرد قربانگاه بپاش.^{۲۱} مقداری از خونی را که بر روی قربانگاه هست بگیر و قدری روغن مسح برداشته بر هارون و پسرانش و بر لباسهای او و پسران هارون و لباسهای آنها بمال تا او و پسرانش و لباسهایشان تقدیس گردند.

^{۲۲} «سپس چربی و دنبه قوچ، چربی‌ای که روده‌ها را می‌پوشاند، بهترین قسمت جگر، دو قلوه و چربی‌ای را که روی آنها می‌باشد و ران راست را ببر.^{۲۳} و از سید نانی که به من تقدیم شده یک نان از هر نوع بردار: یکی از نانهای با روغن زیتون و یکی بدون آن و یک عدد کلوجه.^{۲۴} اینها را به دست هارون و پسرانش بده و به آنها بگو که آنها را به عنوان هدیه مخصوص به من تقدیم کنند.^{۲۵} سپس تو اینها را از دست آنان بگیر و بر بالای قربانی سوختی بسوزان تا عطر خوشبو برای من باشد.

^{۲۶} «بعد سینه قوچ را بگیر و به عنوان هدیه مخصوص به من تقدیم نما. این قسمت سهم تو می‌باشد.^{۲۷} زمانی که یک کاهن دستگذاری می‌شود، سینه و ران راست قوچی که برای دستگذاری قربانی شده باشد، باید به عنوان هدیه مخصوص به من تقدیم گردد و برای کاهنان کنار گذاشته شود.^{۲۸} این قانون تغییرناپذیر است که وقتی قوم من هدیه سلامتی می‌گذارند، سینه و ران راست آن از آن کاهنان است. این هدیه قوم به خداوند است.

^{۲۹} «لباسهای کهان هارون بعد از مرگ او به پسرانش تعلق خواهد داشت تا در وقت دستگذاری آنها را بپوشند.^{۳۰} پسر هارون که به عنوان کاهن جانشین او می‌شود تا به خیمه مقدس خداوند داخل شده و خدمت کهان را انجام دهد، باید این لباسها را به مدت هفت روز بپوشد.

^{۳۱} «گوشت قوچی را که در مراسم دستگذاری هارون و پسرانش قربانی شده در مکان مقدس با آب بپز.^{۳۲} هارون و پسرانش آن گوشت را با نانی که در سید می‌باشد در ورودی خیمه مقدس خداوند بخورند.^{۳۳} آنها باید خوراکی را که در مراسم دستگذاری و آمرزش آنها آماده شده به تنهایی بخورند. فقط کاهنان می‌توانند این غذا را بخورند، چونکه مقدس است.^{۳۴} اگر چیزی از گوشت و یا نان مراسم دستگذاری تا صبح باقی بماند، باید آن را با آتش بسوزانی. آنها نباید خورده شود، زیرا مقدس است.

^{۳۵} «هارون و پسرانش را مدت هفت روز درست همان‌طوری که به تو دستور داده‌ام، تقدیس نما.^{۳۶} هر روز باید یک گاو نر برای آمرزش گناهان قربانی کنی تا قربانگاه را پاک گردانی. سپس آن را با روغن زیتون تقدیس کن تا مقدس گردد.^{۳۷} این کار را تا مدت هفت روز، هر روز انجام بده. پس قربانگاه کاملاً مقدس می‌گردد، و هرکس یا هر چیز که قربانگاه را لمس نماید توسط قدرت قدوسیت آن آسیب خواهد دید.

قربانی روزانه

(اعداد ۱: ۲۸-۸)

^{۳۸} «هر روز باید دو بره یک ساله را بر قربانگاه قربانی کنی.^{۳۹} یک بره را صبح و دیگری را غروب قربانی کن،^{۴۰} با بره اول یک کیلو آرد نرم و یک لیتر روغن خالص زیتون تقدیم نما و نیز یک لیتر شراب برای هدیه نوشیدنی تقدیم کن.^{۴۱} بره دوم را شامگاهان مانند بره اول، به همراه یک کیلو آرد نرم و یک لیتر روغن خالص زیتون و یک لیتر شراب قربانی نما تا عطر خوشبو و قربانی سوختی برای من باشد.^{۴۲} این قربانی سوختی باید برای همیشه در پیش مقابل در خیمه مقدس خداوند در حضور خداوند، جایی که من بر شما ظاهر می‌شوم و با شما سخن می‌گویم انجام شود.^{۴۳} من در آنجا با بنی‌اسرائیل ملاقات خواهم نمود و نور حضور من آنجا را مقدس خواهد گردانید.^{۴۴} من خیمه و قربانگاه را تقدیس خواهم گردانید، و هارون و پسرانش را برای خدمت به عنوان کاهنان تقدیس می‌نمایم.^{۴۵} من در میان بنی‌اسرائیل ساکن شده خدای ایشان خواهم بود.^{۴۶} آنها خواهند دانست که من خداوند خدای ایشان هستم که ایشان را از مصر بیرون آوردم بنابراین در میان ایشان ساکن خواهم شد. من خداوند خدای

قربانگاه مخصوص بُخور

(خروج ۳۷: ۲۵-۲۸)

^۱ «قربانگاهی برای سوزانیدن بُخور با چوب اقاقیا بساز. آن را به صورت چهار گوش بساز. درازایش چهل و پنج سانتیمتر، و ارتفاعش نود سانتیمتر. شاخهایش در چهار گوشه از یک تگه باشند^۲ روی آن و هر چهار طرفش و نیز شاخهایش را با طلای ناب بپوشان و یک حاشیه طلایی نیز به دور آن بساز.^۳ دو حلقه طلایی بساز و آنها را در هر دو طرف زیر حاشیه‌ها نصب کن تا میله‌هایی که برای حمل آنهاست از آنها عبور کند.^۴ میله‌ها را از چوب اقاقیا بساز و آنها را با طلا بپوشان.^۵ این قربانگاه را روبه‌روی پرده‌ای که در مقابل صندوق پیمان است بگذار. آنجا جایی است که من با تو ملاقات می‌کنم.^۶ هر روز صبح وقتی که هارون چراغها را آماده می‌کند، بُخور معطر روی آن بسوزاند.^۷ او هر شامگاه نیز وقتی که چراغها را روشن می‌کند، باید این کار را انجام دهد. این هدیه بُخور باید در تمام دورانها بدون وقفه انجام گردد.^۸ در این قربانگاه هیچ بُخور ناپاک نسوزانید و قربانی سوزاندنی، هدیه غلات و هدیه نوشیدنی نگذارید.^۹ هارون باید سالی یکبار با ریختن خون قربانی گناه بر شاخهای قربانگاه آن را پاک نماید. این مراسم باید در تمام دورانها انجام شود. این قربانگاه باید برای خداوند کاملاً مقدّس باشد.»

مالیات خیمه مقدّس خداوند

^{۱۱} خداوند به موسی فرمود: ^{۱۲} «هر وقتی که تو بنی‌اسرائیل را سرشماری می‌کنی، هرکس باید بهای جان خود را به من بپردازد تا هنگام سرشماری بلایی بر او واقع نگردد.^{۱۳} هرکسی که شمرده می‌شود، باید مبلغ معین شده را بپردازد، این هدیه برای خداوند است.^{۱۴} تمام کسانی که شمرده می‌شوند و بیست سال و یا بیشتر دارند باید همین مبلغ را به من بپردازند.^{۱۵} شخص ثروتمند بیشتر ندهد و شخص فقیر هم کمتر از آن ندهد، این بهای جان آنهاست.^{۱۶} تو باید این هدیه‌ها را از قوم اسرائیل بگیری و جمع کنی و برای خدمت خیمه مقدّس خداوند در حضور من به کار ببری. این هدیه‌ها باز خرید جان آنهاست و من از آنها پشتیبانی خواهم کرد.»

حوض برنزی

^{۱۷} خداوند به موسی فرمود: ^{۱۸} «حوضی با پایه‌هایی از برنز برای شست‌وشو بساز و آن را در وسط خیمه حضور خداوند و قربانگاه بگذار و آب در آن بریز.^{۱۹-۲۰} هارون و پسرانش قبل از اینکه برای تقدیم قربانی‌های سوختنی نزد قربانگاه بروند، دستها و پاهای خود را در آب حوض بشویند، مبادا هلاک گردند.^{۲۱} آنها باید دستها و پاهای خود را بشویند تا نمیرند. این قانون همیشگی برای آنها و جانشینانشان می‌باشد.»

روغن تقدیس

^{۲۲} خداوند به موسی فرمود: ^{۲۳} «از بهترین عطریات بگیر، شش کیلو مُر چکیده، سه کیلو دارچین معطر، سه کیلو نیشکر معطر،^{۲۴} و شش کیلو دارچین مطابق وزن رسمی، به اضافه چهار کیلو روغن زیتون،^{۲۵} از اینها عطری با مهارت تمام برای روغن تقدیس درست کن.^{۲۶} با این روغن معطر، خیمه مقدّس خداوند، صندوق پیمان،^{۲۷} میز و هر آنچه مربوط به آن است، قربانگاه بُخور، چراغدان و آنچه مربوط به آن است،^{۲۸} قربانگاه هدایای سوزاندنی و آنچه مربوط به آن است، حوض شست‌وشو و پایه‌هایش را تقدیس نما.^{۲۹} تمام اینها را به این ترتیب تقدیس نما تا کاملاً مقدّس گردند و هرکس که آنها را لمس کند نیز مقدّس خواهد گردید.^{۳۰} سپس هارون و پسرانش را برای خدمت من به عنوان کاهن تقدیس کن.^{۳۱} به قوم اسرائیل بگو، «این روغن مقدّس تقدیس، باید در تمام نسلها برای خدمت من مصرف گردد.^{۳۲} این روغن نباید روی اشخاص عادی ریخته شود، و شما نباید مطابق دستور آن هیچ مخلوطی مانند آن درست کنید، این روغن مقدّس است و برای شما باید مقدّس باشد.^{۳۳} هرکسی که مانند ترکیب آن مخلوط درست کند و هرکس از آن بر بدن کسی دیگر غیر از یک کاهن بمالد، از قوم من اخراج گردد.»^{۳۴}

^{۳۵} خداوند به موسی فرمود: «از عطریاتی که به تو می‌گویم از هریک به اندازه مساوی بگیر: میعه، اظفار، قیّه و کُنْدُر خالص.^{۳۶} اینها را مخلوط کن و بُخوری مانند عطر درست کن و نمک نیز بر آن اضافه کن تا پاک و مقدّس باشد.^{۳۷} قدری از آن را خوب به صورت پودر بکوب و قدری از آن را جلو صندوق پیمان، در خیمه مقدّس خداوند، جایی که من با شما ملاقات می‌کنم بگذار، این برای شما کاملاً مقدّس باشد.^{۳۸} نباید برای خودتان با این

ترکیب عطریات بسازید بلکه این بخور را به‌خاطر خداوند مقدس بدانید.^{۳۸} هرکسی که مطابق ترکیب این بخور برای خودش بسازد از میان قوم من اخراج گردد.»

۳۱

صنعتگران خیمه مقدس خداوند

(خروج ۳۵: ۳۰-۳۶: ۱)

۱ خداوند به موسی فرمود: ۲ «من بصلئیل پسر اوری نوه حور را که از طایفه یهودا می‌باشد، انتخاب کرده‌ام. ۳ او را از قدرت خود پُر ساخته‌ام و به او استعداد و دانش و مهارت برای انجام هنرهای گوناگون بخشیده‌ام. ۴ تا در طلا سازی و نقره سازی و برنز کاری، همچنین در جواهر سازی و مرصع کاری آن و نجاری و چوب‌بری و صنایع دیگر با مهارت کار کند. ۵ اهلایاب پسر اخیسامک را که از طایفه دان است، به همکاری و معاونت او انتخاب کرده‌ام و به تمام صنعتگران حکمت و قدرت مخصوصی بخشیده‌ام تا تمام چیزهایی را که دستور داده‌ام، ۶ یعنی خیمه مقدس خداوند، صندوق پیمان و سرپوش آن، تمام وسایل خیمه، ۷ میز و اثاثیه آن، چراغدان طلای خالص و وسایل آن، آتشدان بخور، ۸ آتشدان برای سوزاندن قربانی‌های سوختنی با تمام وسایل آن، ۹ لباس مخصوص کهنات برای هارون و پسرانش، ۱۰ روغن مسح و بخور معطر برای مکان مقدس و همه این چیزها را کاملاً همان‌طوری که دستور داده‌ام، بسازند.»

سبت روز استراحت

۱۲ خداوند به موسی فرمود: ۱۳ «به بنی اسرائیل بگو: سبت، روز مخصوص من و روز استراحت را محترم بدارید. این بین من و شما و تمام نسلهای آینده شما، نشانه‌ای است تا بدانید که من که خداوند هستم، شما را قوم مخصوص خود نموده‌ام. ۱۴ شما باید روز سبت را محترم بدارید زیرا این روز برای شما مقدس است. کسی که حرمت آن را نگاه ندارد، از قوم من اخراج گردد و کسی که در این روز کار کند، باید کشته شود. ۱۵ شما شش روز دارید که در آن کارهای خود را انجام دهید. اما روز هفتم، روز استراحت و روز مقدس خداوند است. هرکس که در آن روز کاری انجام بدهد باید کشته شود. ۱۶ قوم اسرائیل باید این روز را به عنوان نشانه پیمان، نگاه دارند. ۱۷ این پیمانی ابدی بین من و قوم اسرائیل می‌باشد. زیرا من -خداوند- آسمان و زمین را در شش روز ساختم و روز هفتم دست از کار کشیدم و استراحت نمودم.» ۱۸ وقتی که خداوند سخنان خود را با موسی در کوه سینا تمام کرد، دو لوح سنگی به او داد که خودش احکام خود را روی آن نوشته بود.

۳۲

گوساله طلایی

(تثنیه ۹: ۶-۲۹)

۱ وقتی مردم دیدند که موسی مدّت زیادی در کوه مانده و بازنگشته است، دور هارون جمع شدند و گفتند: «ما نمی‌دانیم چه بر سر این موسی که ما را از مصر بیرون آورد، آمده است. پس خدایی برای ما بساز تا ما را راهنمایی کند.»

۲ هارون به آنها گفت: «گوشواره‌های طلایی را که در گوش زن‌ها و دختران و پسران شما هست، به نزد من بیاورید.» ۳ پس تمام مردم، گوشواره‌های طلایی را که به گوش‌های خود آویخته بودند، بیرون آورده پیش هارون بردند. ۴ هارون گوشواره‌ها را از ایشان گرفت و آنها را ذوب کرده در قالب ریخت و یک گوساله طلایی از آن درست کرد.

مردم گفتند: «ای اسرائیل، این خدای ماست که ما را از زمین مصر بیرون آورد.» ۵ سپس هارون قربانگاهی در مقابل گوساله طلایی درست کرد و اعلام نمود: «فردا عید مخصوص خداوند است.» ۶ روز بعد، صبح زود برخاسته و حیواناتی آوردند تا به عنوان قربانی بسوزانند. بعضی هم هدایای سلامتی آوردند و سپس به خوردن و نوشیدن و لهو و لعب پرداختند.

۷ خداوند به موسی فرمود: «فوراً پایین برو. زیرا قوم تو که از زمین مصر بیرون آوردی، گناه کرده و مرا ترک نموده‌اند. ۸ آنها راهی را که من به ایشان نشان دادم ترک کرده‌اند و گوساله‌ای از طلا درست کرده آن را پرستش

می‌کنند و برای آن قربانی نموده‌اند. آنها می‌گویند که آن گوساله خدای ایشان است که آنها را از مصر بیرون آورده است.^۹ من می‌دانم که آنها چه مردمان خودسر و نافرمانی هستند.^{۱۰} تو دیگر برای آنها شفاعت نکن چونکه من از دست آنها خشمگین هستم و می‌خواهم آنها را نابود کنم. سپس از تو و از نسلهای تو قوم بزرگی به وجود می‌آورم.»^{۱۱} اما موسی نزد خداوند خدای خود التماس نموده گفت: «ای خداوند، چرا با قوم خود چنین خشمگین هستی، قومی که با قدرت و عظمت آنها را از مصر بیرون آوردی؟^{۱۲} چرا مصریان بتوانند بگویند که تو، قوم خود را از مصر بیرون بردی تا آنها را در کوه و بیابان هلاک کنی و از بین ببری؟ از خشم خود بگذر و از تصمیم خود منصرف شو و این بلا را بر سر قوم خود نیاور.^{۱۳} ابراهیم و اسحاق و یعقوب، بندگان خود را به یاد آور. قول و قسمی که برای ایشان خوردی به‌خاطر بیاور که فرمودی نسل آنها را مانند ستارگان آسمان زیاد می‌کنی و تمام سرزمینی را که به ایشان قول دادی به آنها می‌دهی که تا ابد آباد مال خودشان باشد.»^{۱۴} پس خداوند از خشم خود صرف نظر فرمود و آن بلا را بر سر قومش نیاورد.

^{۱۵} موسی از کوه پایین رفت و دو لوح سنگی که احکام بر دو طرف آن نوشته شده بود، در دستش بود.^{۱۶} این لوح‌های سنگی را خدا خودش ساخته و احکام را بر روی آنها نوشته بود.^{۱۷} وقتی که یوشع سر و صدا و فریاد مردم را شنید، به موسی گفت: «این صداها صدای جنگ در اردوگاه است.»^{۱۸} موسی در جواب گفت: «این صداها شبیه صدای پیروزی و یا ناله شکست نیست، بلکه صدای آواز خواندن است.»

^{۱۹} وقتی که موسی به نزدیک اردو رسید و گوساله طلایی و مردمی را که می‌رقصیدند، دید، خشمگین شد و لوح‌ها را در پای کوه به زمین زد و شکست.^{۲۰} سپس گوساله‌ای را که ساخته بودند برداشت و در آتش سوزانید و مثل پودر آن را نرم کرد و سپس با آب مخلوط نموده و آن آب را به اسرائیلی‌ها نوشانید.^{۲۱} موسی به هارون گفت: «این مردم با تو چه‌کار کرده‌اند که تو با آنها مرتکب چنین گناهی شدی؟»

^{۲۲} هارون گفت: «از من عصبانی نشو، تو می‌دانی که این مردم چطور مشتاق گناه هستند.^{۲۳} آنها به من گفتند که ما نمی‌دانیم چه بر سر این موسی که ما را از مصر بیرون آورده است، آمده. پس برای ما خدایی درست کن تا ما را رهبری کند.^{۲۴} من از آنها خواستم تا طلاهای خود را به نزد من بیاورند و آنها هم آوردند. سپس طلاها را در آتش انداختم و این گوساله بیرون آمد!»

^{۲۵} موسی دید که هارون اجازه داده قوم یاغی شوند و خود را در نظر دشمنانشان احمق نشان دهند.^{۲۶} بنابراین در مقابل دروازه اردوگاه ایستاده فریاد کرد و گفت: «تمام کسانی که طرف خداوند هستند، اینجا پیش من بیایند.» تمام طایفه لاوی به نزد موسی رفتند.^{۲۷} موسی به آنها گفت: «خدای بنی‌اسرائیل می‌فرماید هر یکی از شما شمشیر خود را ببندد و از این طرف اردو به آن طرف اردو برود و برادر و دوست و همسایه خود را بکشد.»^{۲۸} لاویان دستور موسی را اطاعت کردند و در آن روز نزدیک به سه هزار مرد را کشتند.^{۲۹} موسی به لاویان گفت: «شما امروز با کشتن پسران و برادران خویش، خود را برای خدا وقف نموده‌اید تا به عنوان کاهنان، خداوند را خدمت کنید. بنابراین خداوند خودش شما را برکت داده است.»

^{۳۰} روز بعد، موسی به مردم گفت: «شما مرتکب گناه بزرگی شده‌اید. اما من دوباره بالای کوه می‌روم، شاید بتوانم از خدا برای شما آمرزش بطلبم.»^{۳۱} موسی دوباره به نزد خداوند رفت و عرض کرد: «این مردم گناه بزرگی مرتکب شده‌اند. آنها خدایی از طلا برای خود درست کرده آن را پرستش نموده‌اند.^{۳۲} حالا از تو تقاضا می‌کنم، گناه آنها را ببخشی. اما اگر حاضر نیستی که گناه آنها را ببخشی، پس اسم مرا هم از دفتری که نوشته‌ای، پاک کن.»

^{۳۳} خداوند در جواب فرمود: «من نام کسانی را که بضد من گناه کرده‌اند از دفتر خود پاک می‌کنم.^{۳۴} حالا برو و قوم را به جایی که به تو گفته‌ام رهبری کن. به‌خاطر داشته‌باش که فرشته من تو را راهنمایی خواهد کرد. ولی موقع آن هم خواهد رسید که من قوم را به‌خاطر گناهی که کرده‌اند مجازات کنم.»^{۳۵} پس خداوند آن قوم را به‌خاطر اینکه هارون را مجبور کرده بودند که گوساله طلایی برای آنها بسازد، به بیماری مبتلا نمود.

کوچ از کوه سینا

^۱ خداوند به موسی فرمود: «تو و این قومی که آنها را از مصر بیرون آورده‌ای از این مکان کوچ کنید و به سرزمینی که قول داده‌ام به ابراهیم و اسحاق و یعقوب و فرزندان آنها بدهم، بروید.^۲ من فرشته‌ای را می‌فرستم تا

شما را راهنمایی کند. تمام کنعانیان، اموریان، جثیان، فرزریان، حویان و یبوسیان را از سر راه شما بیرون خواهیم کرد.^۳ شما به سرزمینی غنی و حاصلخیز می‌روید. اما من خودم با شما نخواهم آمد، زیرا شما مردمی سرکش هستید و ممکن است شما را در راه نابود کنم.»

^۴ هنگامی که مردم این سخنان سخت را شنیدند، ماتم گرفتند و از جواهرات و آلات زینتی خود استفاده نکردند.^۵ خداوند به موسی دستور داد که به آنها بگوید: «شما مردم گردنکشی هستید و من اگر حتی یک لحظه با شما بیایم شما را نابود خواهم کرد. حال شما جواهرات خود را از خود دور کنید تا من تصمیم بگیرم با شما چه کار کنم.»^۶ پس قوم اسرائیل بعد از اینکه کوه سینا را ترک کردند از جواهرات خود استفاده نکردند.

خیمه مقدس خداوند

^۷ هروقت قوم بنی‌اسرائیل اردوگاه برپا می‌کردند، موسی خیمه مقدس را برمی‌داشت و دور از اردوگاه نصب می‌کرد. آن خیمه را «خیمه مقدس خداوند» می‌گفتند. هرکسی که می‌خواست با خداوند راز و نیاز کند به آن خیمه می‌رفت.^۸ هروقت که موسی به طرف خیمه می‌رفت تمام مردم در مقابل چادرهای خود می‌ایستادند تا موسی داخل خیمه شود.^۹ بعد از اینکه موسی به داخل خیمه می‌رفت، ستون ابر پایین می‌آمد و در مقابل در خیمه می‌ایستاد و خداوند از داخل ابر با موسی گفت‌وگو می‌کرد.^{۱۰} همین که مردم ستون ابر را در مقابل در خیمه می‌دیدند، همگی سجده می‌کردند.^{۱۱} خداوند با موسی روبه‌رو صحبت می‌کرد، همان‌طوری که یک نفر با دوست خود صحبت می‌کند. سپس موسی به طرف اردوگاه برمی‌گشت اما آن مرد جوان یعنی یوشع پسر نون که معاون موسی بود، در خیمه می‌ماند.

خداوند قول می‌دهد که با قوم خود باشد.

^{۱۲} موسی به خداوند عرض کرد: «این درست است که تو به من فرموده‌ای که این قوم را به آن سرزمین رهبری کنم، اما به من نگفته‌ای که چه کسی را با من خواهی فرستاد. تو فرموده‌ای که مرا خوب می‌شناسی و از من خشنود هستی.^{۱۳} پس اگر این‌طور است نقشه خود را به من بگو تا بتوانم تو را خدمت نموده و خشنود بسازم. همچنین به‌خاطر آور که تو این قوم را انتخاب کرده‌ای تا از آن تو باشند.»

^{۱۴} خداوند فرمود: «من با تو خواهم آمد و تو را پیروز خواهم ساخت.»^{۱۵} موسی در جواب عرض کرد: «چنانچه با ما نخواهی آمد، ما را از این مکان بیرون نبر.^{۱۶} اگر تو با ما نیایی از کجا معلوم خواهد شد که از من و قوم خود راضی هستی؟ حضور تو با ما موجب افتخار ما بر سایر ملل روی زمین می‌باشد.»

^{۱۷} خداوند به موسی فرمود: «من همان‌طور که تو گفته‌ای انجام خواهم داد، زیرا تو را خوب می‌شناسم و از تو راضی هستم.»

^{۱۸} آنگاه موسی درخواست کرد: «بگذار تا نور درخشان حضور تو را ببینم.»^{۱۹} خداوند فرمود: «من تمام درخشندگی خود را در مقابل تو می‌گسترانم. من نام مقدس خود را به تو اعلام می‌کنم. من، خداوند هستم. و بر هر که برگزینم رأفت، رحمت خواهم کرد.^{۲۰} ولی من نمی‌گذارم که روی مرا ببینی. زیرا کسی نمی‌تواند روی مرا ببیند و بعد از آن زنده بماند.^{۲۱} اینجا در کنار من جایی است که تو می‌توانی روی یک صخره بایستی.^{۲۲} وقتی که نور درخشان حضور من عبور می‌کند، تو را در شکاف صخره می‌گذارم و تو را با دست خود می‌پوشانم تا عبور کنم^{۲۳} و بعد از آن دست خود را برمی‌دارم و تو می‌توانی از پشت مرا ببینی ولی روی مرا نمی‌توانی ببینی.»

۳۴

دومین الواح سنگی

(تثنیه ۱۰: ۱-۵)

^۱ خداوند به موسی فرمود: «دو لوح سنگی را آماده کن و من همان احکامی را که در لوح‌های اولی نوشته شده بودند و تو آنها را شکستی، می‌نویسم.^۲ فردا صبح آماده باش و به کوه سینا برو و بر قلعه کوه در حضور من حاضر شو.^۳ هیچ‌کس نباید با تو بیاید و کسی هم در اطراف کوه دیده نشود. به هیچ‌کس و رمله‌ای هم اجازه نده که در نزدیکی کوه بچرد.»^۴ پس موسی همان‌طور که خداوند فرموده بود دو لوح سنگی مانند لوح‌های اول آماده کرد و صبح هنگام برخاستن و لوح‌ها را با خود گرفته بالای کوه سینا رفت.

خروج

خداوند در یک ستون ابر پایین آمد و در برابر او ایستاد و نام مقدس خود، یعنی خداوند را به او اعلام کرد^۶ خداوند از برابر او گذشت و ندا داد: «من خداوند خدای بخشنده و مهربان و دیر خشم و سرشار از محبت پایدار و وفاداری هستم. بر هزاران نسل محبت پایدار خود را نگه می‌دارم و بخشاینده خطا و گناه هستم، اما گناه را بدون جزا نمی‌گذارم، بلکه انتقام خطاهای پدران را از پسران و پسران پسران ایشان را تا نسل سوم و چهارم می‌گیرم.»^۷ آنگاه موسی سر به سجده نهاده گفت: «خداوند، اگر به راستی در درگاه تو قبول شده‌ام، تمنا می‌کنم که تو نیز همراه ما باشی. البته می‌دانم که این قوم، مردم نافرمان و سرکشی هستند، ولی باز از پیشگاهت التماس می‌کنم که گناه و خطای ما را ببخشی و ما را به پیشگاهت بپذیری.»

تجدید پیمان

(خروج ۲۳: ۱-۱۹؛ تثویه ۱۰: ۵-۱۶؛ ۱۷-۱۸)

خداوند در جواب او فرمود: «من اکنون با شما پیمان می‌بندم و در مقابل چشمان تمام قوم چنان معجزاتی نشان می‌دهم که در هیچ جای دنیا و در بین هیچ ملتی دیده نشده باشد. و تمام مردم اسرائیل قدرت خداوند را خواهند دید، زیرا من کاری عجیب در میان شما انجام خواهم داد.»^۸ احکامی را که من امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید. آنگاه من تمام اموریان، کنعانیان، حثیان، فرزین، حویان و یبوسیان را از سر راه شما دور می‌کنم.^۹ اما هوشیار باشید که به سرزمینی که می‌روید با مردم آنجا پیمان نبندید، مباد در دام ایشان گرفتار شوید.^{۱۰} بلکه تو باید قربانگاههای آنها را ویران کنی، ستونهای ایشان را بشکنی و نشانه‌های الهه اشعه را از بین ببری.

«خدایان دیگر را پرستش نکنید، زیرا من، خداوند غیور هستم.»^{۱۱} هیچ‌گاه نباید با مردم آن سرزمین پیمان ببندید، زیرا وقتی آنها برای خدایان خود قربانی می‌کنند، شما را دعوت می‌کنند که به آنها بپیوندید و از قربانی آنها بخورید.^{۱۲} «چون دختران ایشان را برای پسران خود بگیرید، وقتی آن دختران بتهای خود را پرستش کنند، پسران شما را نیز به بت‌پرستی وادار می‌نمایند. «خدایان ساخته شده را عبادت نکنید.»^{۱۳}

«عید فطیر را برگزار کنید. هفت روز نان فطیر بخورید. این مراسم را در زمان معین، یعنی در ماه ایبیب، طبق دستوری که به شما داده‌ام برگزار نمایید، زیرا در همین ماه بود که شما از مصر خارج شدید.^{۱۴} «هر پسر نخستزاده و هر نخستزاده نر از حیوانات گله شما به من تعلق دارد.»^{۱۵} به عوض نخستزاده الاغ، یک بره بدهید و اگر نمی‌خواهید بره بدهید، گردن نخستزاده نر الاغ را بشکنید. برای هر پسر نخستزاده باید فدیة بدهید. هیچ‌کس نباید دست خالی به حضور من بیاید.^{۱۶}

«شش روز کار کنید و در روز هفتم استراحت نمایید. حتی در موسم شخم و درو هم نباید در روز هفتم کار کنید.»^{۱۷}

«عید نوبر محصولات را جشن بگیرید. عید خیمه‌ها را که آغاز پاییز است هر ساله برگزار کنید.^{۱۸} «سه مرتبه در سال، همه مردان و پسران شما به حضور خداوند اسرائیل حاضر شوند.»^{۱۹} در این سه مرتبه‌ای که به حضور من می‌آیید، هیچ‌یک از اقوامی که من آنها را از سر راه شما دور کرده‌ام به سرزمین شما حمله نخواهد کرد.^{۲۰}

«نانی را که با خمیرمایه پخته شده باشد همراه خون حیوانی که برای من قربانی شده، با هم تقدیم نکنید. گوشت قربانی عید فصح را تا صبح نگه ندارید.^{۲۱}

«هر سال بهترین نوبر محصولات خود را به خانه خداوند خدای خود بیاورید. بُزغاله را در شیر مادرش نپزید.»^{۲۲}

خداوند به موسی فرمود: «احکامی را که به تو دادم بنویس، زیرا اینها شرایط پیمانی هستند که با تو و قوم اسرائیل بسته‌ام.»^{۲۳} موسی چهل شبانه‌روز با خداوند در بالای کوه ماند. او در تمام این مدت نه چیزی خورد و نه چیزی نوشید، او بر روی لوح‌های سنگی کلمات پیمان -ده حکم- را نوشت.

پایین آمدن موسی از کوه سینا

وقتی موسی با دو لوحه سنگی از کوه پایین آمد، متوجه نشد که چهره‌اش در اثر صحبت کردن با خدا می‌درخشید.^{۲۴} و چون هارون و مردم اسرائیل چهره درخشان موسی را دیدند، از ترس به او نزدیک نشدند.^{۲۵} اما موسی آنها را پیش خود خواند. پس هارون و رهبران قوم پیش او رفتند و موسی با آنان گفت‌وگو کرد.^{۲۶} بعد از آنکه همگی در حضور او جمع شدند، آنچه را که خداوند برکوه سینا به او فرموده بود به اطلاع آنها رسانید.^{۲۷} چون سخنان موسی تمام شد روی خود را با نقاب پوشاند.^{۲۸} هر وقت موسی در خیمه مقدس خداوند می‌رفت که با او

گفت و گو کند تا وقتی که خارج می‌شد نقاب را از روی خود برمی‌داشت. بعد همه احکامی را که از خداوند می‌گرفت، برای مردم اسرائیل بیان می‌کرد،^{۳۵} مردم چهره تابان او را می‌دیدند. موسی تا زمانی که دوباره برای ملاقات خداوند می‌رفت، نقاب بر چهره داشت.

۳۵

مقررات روز سبت

^۱ موسی تمام مردم اسرائیل را جمع کرد و به آنها گفت: «این است احکامی که خداوند داده و شما باید از آنها پیروی نمایید. ^۲ شش روز کار کنید، اما روز هفتم روز مقدس و مخصوص خداوند و استراحت است. هرکسی که در آن روز کار کند باید کشته شود. ^۳ و در روز سبت در خانه‌هایتان آتش روشن نکنید.»

هدایا برای خیمه حضور خداوند

(خروج ۲۵: ۱-۹)

^۴ بعد موسی خطاب به مردم اسرائیل گفت: «این است آنچه که خداوند امر فرموده است. ^۵ برای خداوند از صمیم قلب هدیه بیاورید. هدایای شما شامل این چیزها باشد: طلا، نقره، برنز، ^۶ کتان نفیس، نخهای پشم تابیده شده به رنگ ارغوانی، بنفش و قرمز، پارچه بافته شده از موی بز، ^۷ پوست قوچ که آن را رنگ قرمز زده باشند، و چرم نفیس، چوب درخت اقاقیا، ^۸ روغن چراغ، ادویه برای روغن مسح، بخور خوشبو، ^۹ سنگهای عقیق و قیمتی، برای تزئین ردا و سینه‌پوش کاهن اعظم.

لوازم خیمه مقدس خداوند

(خروج ۳۹: ۳۲-۴۳)

^{۱۱} «همه صنعتگران ماهر که در میان شما هستند چیزهایی را که خداوند امر فرموده است بسازند. از قبیل: ^{۱۲} خیمه و پوشش آن، چنگک‌ها، بندها، ستونها و پایه‌های آن؛ ^{۱۳} صندوق پیمان و میله‌ها برای حمل و نقل آن، سرپوش آن، پرده دروازه خیمه، پرده‌ها؛ ^{۱۴} میز، پایه‌ها، ظروف و نان مقدس، ^{۱۵} چراغان، چراغ و روغن؛ ^{۱۶} قربانگاه بخور، پایه‌ها، شبکه‌های برنزی، روغن مسح، بخور خوشبو، پرده دروازه خیمه؛ ^{۱۷} قربانگاه قربانی سوختنی، آتشدانهای برنزی، میله‌های چوبی برای حمل و نقل آن، حوض و پایه‌های آن، ^{۱۸} پرده‌های اطراف حیاط خیمه، ستونها، پایه‌ها و پرده دروازه‌ها ^{۱۹} میخهای خیمه، میخهای حیاط و طنابهای آن ^{۲۰} لباسهای نفیس بافته شده برای کاهنانی که باید به هنگام خدمت در مکان مقدس آنها را بپوشند، یعنی لباس مقدس برای هارون کاهن و پسرانش تا در هنگام انجام وظیفه کهنات از آنها استفاده کنند.»

هدایای مردم

^{۲۱} بعد همه مردم از حضور موسی رفتند. ^{۲۲} آنگاه تمام کسانی که مایل بودند، برای خداوند هدیه آوردند تا در خیمه مقدس خداوند، برای وظایف مربوط به آن و لباس‌های مقدس به کار برده شوند. ^{۲۳} پس مرد و زن، با رضایت آمدند و حلقه، انگشتر، گوشواره، دستبند و هر قسم زیورات طلا با خود آوردند و تقدیم خداوند کردند. ^{۲۴} هرکسی که کتان نفیس، پشم ارغوانی، بنفش و قرمز، پارچه بافته شده از موی بز، پوست قوچ و چرم نفیس داشت آورد. ^{۲۵} برخی هدیه‌های نقره‌ای و برنزی و عده‌ای چوب اقاقیا آوردند. ^{۲۶} همه زنهایی که در کارهای دستی مهارت داشتند، پارچه‌های پشمی ارغوانی، بنفش و قرمز و کتان نفیس را که خود ساخته بافته بودند به حضور خداوند تقدیم کردند. ^{۲۷} آنها همچنین از موی بز نخ می‌ریسیدند. ^{۲۸} رهبران سنگهای عقیق و نگین‌های زینتی برای جامه مخصوص کاهنان و سینه‌پوش آوردند. ^{۲۹} همچنین عطریات، روغن چراغ، روغن مسح و بخور خوشبو هدیه آوردند. ^{۳۰} پس قوم اسرائیل با میل و رغبت اشیای نفیس را که خداوند به موسی امر کرده بود به عنوان هدیه برای خداوند آوردند.

صنعتگران برای خیمه مقدس خداوند

(خروج ۳۱: ۱-۱۱)

^{۳۰-۳۳} موسی به مردم گفت: «خداوند، بصلئیل پسر اوری، نوه حور، از طایفه یهودا را که پُر از روح خدا و دارای لیاقت، ذکاوت، دانش و هنر است تعیین فرموده است تا نقشه و کارهای طلا و نقره و برنز، حجاری، زرگری، حکاکی و امور نجاری را اداره و مراقبت کند. ^{۳۴} خداوند به او و اهولیا، پسر اخیسامک از طایفه دان

استعداد تعلیم مهارت‌های خود به دیگران را داده است.^{۳۰} و به آنها مهارت بخشیده که کارهای همه صنعتگران را از قبیل طراحی و نساجی طراز در پارچه‌های پشمی ارغوانی، بنفش و قرمز را که به عهده دارند و همچنان بافندگان و سایر هنرمندان و صنعتگران را نظارت کنند.

۳۶

«بصلیل و اهل‌یاب و سایر هنرمندانی که خداوند به ایشان استعداد و توانایی انجام کاری عطا کرده است، مطابق دستورات خداوند برای ساختن خیمه حضور خداوند کار بکنند. مردم بیشتر از حد نیاز هدیه می‌آورند.»^{۳۱} موسی، بصلیل و اهل‌یاب و همه افراد ماهری را که استعداد خدایی داشتند و همه کسان دیگر را که مایل به انجام این کار بودند دعوت کرد. موسی همه مصالح و مواد ساختمانی را که مردم برای ساختن خیمه حضور خداوند هدیه داده بودند همراه با همه اشیایی که هر صبح دریافت می‌کرد به آنها می‌داد. پس آنگاه افراد ماهری که کارها را انجام می‌دادند، نزد موسی رفتند و چنین گفتند: «مردم بیش از آنچه نیاز است تا فرمان خدا را انجام دهیم، هدایا می‌آورند.»

پس موسی به سراسر اردو فرمان فرستاد تا دیگر هدیه‌ای برای خیمه مقدس نیاورند.^{۳۲} آنچه تا آن زمان آورده بودند بیشتر از نیاز بود.

ساختن خیمه مقدس

(خروج ۲۶: ۱-۳۷)

ابتدا بافندگان ماهر برای خیمه مقدس ده پرده از پارچه‌های نفیس کتان و پشم‌های ارغوانی، بنفش و قرمز را با اشکال فرشتگان نگهبان، به صورت ماهرانه‌ای درست کردند.^{۳۳} طول هر پرده دوازده متر و عرض آن دو متر بود و همه آنها به یک اندازه بودند.^{۳۴} سپس پنج پرده را به یکدیگر دوختند و پنج پرده دیگر را نیز به همین ترتیب به هم دوختند.^{۳۵} سپس پنجاه حلقه از کتان ارغوانی در کناره هر یک از آن دو تکه، ساختند^{۳۶} و بعد حلقه‌ها را مقابل هم دوختند.^{۳۷} همچنین پنجاه چنگک طلایی ساختند و پرده‌ها را به وسیله چنگک به هم پیوستند. و به این ترتیب با پیوستن هر دو تکه، خیمه به صورت یک پارچه تکمیل شد.

در بالای سقف، پوشش دیگری انداختند که از یازده پرده پشم بُز ساخته شده بودند.^{۳۸} هر یازده پرده یک اندازه و طول هر کدام از آنها سیزده متر و عرض آن دو متر بود.^{۳۹} پنج پرده را با هم پیوستند و شش پرده دیگر را جداگانه به هم دوختند.^{۴۰} پنجاه حلقه در امتداد کناره هر دو پارچه دوختند^{۴۱} و همچنین پنجاه چنگک برنز را در پرده‌ها دوختند و به وسیله آنها دو پارچه را به هم پیوستند.^{۴۲} آنها دو پوشش ساختند. یکی از پوست قرمز شده قوچ و دیگری از چرم اعلا تا به عنوان پوشش خارجی مورد استفاده قرار بگیرد.

بعد از آن تخته‌هایی از چوب ااقیا برای خیمه ساختند.^{۴۳} طول هر تخته چهار متر و عرض آن شصت و شش سانتیمتر بود.^{۴۴} هر تخته دو زبانه داشت که یکی را به دیگری متصل می‌ساختند.^{۴۵} همه تخته‌های خیمه را به همین ترتیب ساختند. خیمه بیست تخته در سمت جنوب خود داشت.^{۴۶} چهل پایه نقره‌ای در زیر بیست تخته ساختند. و هر تخته با پایه‌اش به وسیله دو زبانه پیوند می‌شد.^{۴۷} همچنین بیست تخته در سمت شمال خیمه ساختند.^{۴۸} با چهل پایه نقره‌ای، یعنی دو پایه برای هر تخته.^{۴۹} سمت مغرب خیمه که قسمت عقبی آن بود، از شش تخته تشکیل شده بود.^{۵۰} دو ستون دیگر نیز برای گوشه‌های عقب ساختند^{۵۱} این ستون‌های گوشه‌ها از پایین تا بالا به یکدیگر متصل بودند. دو ستون گوشه دیگر هم به همین طریق ساخته شدند.^{۵۲} بنابر این هشت ستون با شانزده پایه نقره‌ای که دو پایه در زیر هر ستون قرار گرفت، ساختند.

بعد پشته‌هایی از چوب ااقیا برای تخته‌های هر دو طرف خیمه ساختند پنج پشته‌بند برای یک طرف خیمه^{۵۳} و پنج پشته‌بند برای طرف دیگر و پنج پشته‌بند برای قسمت عقب در غرب.^{۵۴} پشته بند وسطی طوری ساخته شده بود که از یک سر تخته وسطی تا سر دیگر آن امتداد داشت.^{۵۵} تخته‌ها و پشته‌بندها را با روکشی از طلای خالص پوشانیده بودند. و حلقه‌ها هم از طلای خالص ساخته شده بودند.

پرده داخلی از کتان نفیس و پشم به رنگ‌های آبی، بنفش و قرمز و با شکل‌های فرشتگان نگهبان ساخته شده بودند.^{۵۶} پرده با چهار چنگک طلایی از چهار ستون چوب ااقیا که با روکشی طلا پوشیده شده بودند و بر چهار پایه قرار داشتند آویزان بود.^{۵۷} همچنان پرده‌ای برای دروازه خیمه از کتان و پشم‌های ارغوانی، بنفش و قرمز درست کردند.^{۵۸} این پرده به وسیله پنج چنگک به پنج ستون بسته شده بود. پایه‌های ستونها برنزی و سرهای آنها از طلا ساخته شده بودند.

ساختن صندوق پیمان

(خروج ۲۵: ۱۰-۲۲)

^۱بصلنیل صندوق پیمان را از چوب اقاچیا ساخت که طول آن یک متر و ده سانتیمتر، عرض آن شصت و شش سانتیمتر و ارتفاع آن نیز شصت و شش سانتیمتر بود. ^۲آن را از درون و بیرون با طلای خالص پوشانید و نواری از طلا به دور آن کشید. ^۳حلقه‌های طلایی در چهار گوشه آن، یعنی دو حلقه در دو طرف آن ساخت. ^۴دو میله از چوب اقاچیا را با طلا روکش نموده و در حلقه‌های دو طرف به منظور حمل و نقل گذاشت. ^۵سرپوش صندوق را از طلای ناب به طول یک متر و ده سانتیمتر و عرض شصت و شش سانتیمتر ساختند. ^۶دو فرشته نگهبان از طلای خالص چکش‌کاری شده ساخت، ^۷یک فرشته نگهبان در یک طرف و یکی در طرف دیگر آن بود. آنها با سرپوش صندوق طوری ریخته شده بودند که در حقیقت یک تکه واحد بودند. ^۸فرشتگان نگهبان روبه‌روی هم، بالهایشان باز و بر سرپوش صندوق گسترده شده بودند و روی آنها پایین به طرف سرپوش بود.

ساختن میز مخصوص برای نان مقدس

(خروج ۲۵: ۲۳-۳۰)

^{۱۰}میز را هم از چوب اقاچیا ساخت که طول آن هشتاد و هشت سانتیمتر، عرض آن چهل و چهار سانتیمتر و ارتفاع آن شصت و شش سانتیمتر بود. ^{۱۱}و آن را با طلای خالص پوشاند و دور آن را با روکشی از طلای ریخته تزئین کرد. ^{۱۲}حاشیه‌ای به اندازه هفتاد و پنج میلیمتر به دور آن ساخت و تخته‌های آن را با قابی از طلا تزئین کرد. ^{۱۳}او چهار حلقه طلایی ساخت و آنها را در چهار گوشه بالای پایه‌ها نصب کرد. ^{۱۴}حلقه‌ها نزدیک تخته‌ها و به منظور حمل و نقل میز ساخته شده بودند. ^{۱۵}میله‌هایی از چوب اقاچیا به منظور حمل و نقل میز ساخت و آنها را با طلا پوشاند. ^{۱۶}ظروفی که برای هدایای نوشیدنی بر سر میز قرار داده می‌شدند عبارت بودند از کاسه‌ها، پیاله‌ها و جامها و همگی از طلای خالص ساخته شده بودند.

ساختن چراغدان

(خروج ۲۵: ۳۱-۴۰)

^{۱۷}چراغدانی هم از طلای خالص و چکش‌کاری شده ساخت. پایه، شاخه‌ها و جاجرایی‌ها یک تکه بودند. ^{۱۸}در دو طرف آن شش شاخه قرار داشت، سه شاخه در یک طرف و سه شاخه در طرف دیگر. ^{۱۹}جاجرایی هر شاخه به شکل شکوفه بادام و هریک دارای گل و گلبرگ ساخته شده بود. شش شاخه از چراغدان سر زده بود. ^{۲۰-۲۱}پایه اصلی چراغدان با چهار پیاله به شکل شکوفه بادام با گل و گلبرگ آن تزئین یافته بود و همگی یک تکه و از زیر هر شاخه‌ها یک گلبرگ سر زده بود. ^{۲۲}گلبرگها و شاخه‌ها با چراغدان یک تکه و از طلای خالص و چکش‌کاری شده ساخته شده بودند. ^{۲۳}بعد هفت چراغ آن را با انبرها و سینی‌های آنها از طلای خالص ساخت. ^{۲۴}وزن همگی آنها سی و پنج کیلوگرم طلای خالص بود.

ساختن قربانگاه بخور

(خروج ۳۰: ۱-۵)

^{۲۵}قربانگاه بخور را از چوب اقاچیا ساخت. طول و عرض آن چهل و پنج سانتیمتر و ارتفاع آن نود سانتیمتر بود. شاخه‌های چهار گوشه آن طوری ساخته شده بودند که همه یک تکه دیده می‌شدند. ^{۲۶}سطح و پیرامون و شاخه‌های آن با طلای خالص پوشیده شده بودند و با قابی از طلای خالص گرداگرد آن را تزئین کرد. ^{۲۷}دو حلقه طلایی به زیر قاب نصب کردند که از آنها برای گرفتن میله‌ها برای حمل و نقل آن استفاده می‌شد. ^{۲۸}میله‌ها از چوب اقاچیا ساخته و با طلای خالص پوشانیده شده بودند.

ساختن بخور و روغن مسح

(خروج ۳۰: ۲۲-۳۱)

^{۲۹}روغن مقدس و بخور خالص را که مانند عطر بود، آماده کرد.

ساختن قربانگاه برای قربانی سوختنی

(خروج ۲۷: ۱-۸)

^۱قربانگاه قربانی سوختنی را از چوب اقاویا ساختند که ارتفاع آن یک متر و سی سانتیمتر و طول و آن دو متر و بیست سانتیمتر بود. ^۲شاخه‌هایی هم در چهار گوشه خود داشت که شاخها و قربانگاه یک تکه بودند و همه با برنز پوشانیده شده بودند. ^۳ظروف قربانگاه، یعنی دیگ، خاک‌انداز، کاسه، چنگک و آتشدان آن، همه برنزی بودند. ^۴آتشدان قربانگاه برنزی بود و پایین‌تر از لب و در نصف ارتفاع آن قرار داشت. ^۵چهار حلقه برنزی در چهار گوشه آتشدان برای گرفتن دو میله چوبی ساخت. ^۶میله‌ها از چوب اقاویا و با برنز پوشانده شده بودند. ^۷میله‌ها را در حلقه‌های دو طرف آتشدان برای حمل و نقل قربانگاه جا داد. قربانگاه از تخته ساخته شده بود و درونش خالی بود.

ساختن حوض برنزی

(خروج ۳۰: ۱۸)

^۸حوض برنزی و پایه‌هایش را از آیینیه‌هایی ساختند که زنهایی که در جلوی خیمه مقدس خداوند خدمت می‌کردند هدیه داده بودند.

حیاط و سایر قسمت‌های خیمه مقدس

(خروج ۲۷: ۹-۱۹)

^۹بعد شروع به درست کردن پرده‌های حیاط نمودند. پرده سمت جنوب آن چهل و چهار متر و از کتان نفیس بافته شده بود. ^{۱۰}تعداد ستونهای آن بیست بود و این ستونها بر بیست پایه برنزی قرار داشتند. چنگک‌ها و پشت‌بندهای ستونها از نقره ساخته شده بودند. ^{۱۱}پرده شمال آن هم به طول چهل و چهار متر و دارای بیست ستون و بیست پایه برنزی بود. چنگک‌ها و پشت‌بندهای ستونها آن هم نقره‌ای بودند. ^{۱۲}پرده سمت مغرب آن بیست و دو متر و دارای ده ستون و ده پایه بود. چنگک‌ها و پشت‌بندهای ستونها از نقره بودند. ^{۱۳}طول پرده سمت مشرق هم بیست و دو متر بود. ^{۱۴-۱۵}پرده‌های هر دو طرف دروازه شش متر و شصت سانتیمتر و هرکدام دارای سه ستون و سه پایه بود. ^{۱۶}همه پرده‌های اطراف حیاط از کتان لطیف ساخته شده بودند. ^{۱۷}پایه‌های ستونها برنزی، اما چنگک‌ها و پشت‌بندها و سرپوش ستونها نقره‌ای بودند. ^{۱۸}پرده دروازه حیاط از کتان نفیس و پشم به رنگهای آبی، بنفش و قرمز، به هم تابیده بود. طول آن نه متر و ارتفاع آن دو متر بود. ^{۱۹}چهار ستون آن بالای چهار پایه برنزی قرار داشتند. چنگک‌ها، سرپوش ستونها و پشت‌بندها از نقره بودند. ^{۲۰}تمام میخهای خیمه و پرده آن برنزی بودند.

فلزهایی که در خیمه مقدس به کار برده شد

^{۲۱}این است فهرست مواد فلزی که در ساخت خیمه مقدس خداوند به کار رفتند. این فهرست مطابق سفارش موسی و توسط لاویانی که تحت نظارت ایتامار پسر هارون کاهن کار می‌کردند تهیه شده بود. ^{۲۲}و بصلئیل پسر اوری، نوه حور از طایفه یهودا همه چیز را مطابق فرمان خداوند ساخت. ^{۲۳}اهولیا ب پسر اخیسامک از طایفه دان که حکاک و طراح و بافنده کتان لطیف از جنس پشم ارغوانی، بنفش و قرمز بود، به او کمک می‌کرد.

^{۲۴}مقدار طلایی که مردم هدیه دادند در حدود یک تن، مطابق معیار رسمی بود. ^{۲۵}وزن نقره سه هزار و چهارصد و سی کیلوگرم، مطابق معیار رسمی بود. ^{۲۶}این مبلغ مطابق سرشماری تعداد آنها، ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر مرد بیست ساله یا بالاتر بود. ^{۲۷}مقدار نقره‌ای که برای صد پایه صد ستون خیمه و پرده آن به کار رفت سه هزار و چهارصد و سی کیلوگرم بود، یعنی سی و چهار کیلو برای هر پایه. ^{۲۸}نقره‌ای که برای ساختن چنگک‌ها، روپوش ستونها و سرهای آنها و پشت‌بندها مصرف شد سی کیلو بود. ^{۲۹}مقدار برنزی که مردم هدیه آوردند دو هزار و چهارصد و بیست و پنج کیلو گرم بود. ^{۳۰}و از آن برای ساختن پایه‌ها، ورودی خیمه مقدس خداوند، قربانگاه، شبکه برنزی و ظروف آن ^{۳۱}و میخهای خیمه و حیاط آن استفاده شد.

تهیه لباس کاهنان

(خروج ۲۸: ۱-۱۴)

^۱ با پشم ارغوانی، بنفش و قرمز جامه‌های فاخری برای کاهنانی که باید آنها را به هنگام خدمت در مکان مقدس می‌پوشیدند، دوختند. آنها جامه‌های کهنات را برای هارون آن‌چنان که خداوند به موسی فرموده بود دوختند. ^۲ جامه مخصوص کاهنان را از کتان نفیس و نخهای طلا و پشم به رنگهای ارغوانی، بنفش و قرمز ساختند. ^۳ از طلا رشته‌های نازک ساختند و در پارچه‌های ارغوانی، بنفش و قرمز به صورت ماهرانه‌ای به کار بردند. ^۴ برای جامه مخصوص کاهنان سرشانه‌هایی ساختند که از دو طرف شانه به هم وصل می‌شدند. ^۵ کمربند جامه مخصوص کاهنان از جنس خود آن با مهارت خاصی برای دور کمر به همان ترتیب از طلا و پارچه‌های نفیس ارغوانی، بنفش و قرمز و کتان نفیس بافته شده که با جامه مخصوص کاهنان آن جامه یک تکه بود، و آن را هم طبق دستور خداوند به موسی، ساختند. ^{۶-۷} دو قطعه سنگ عقیق را که بر آنها نام طایفه‌های اسرائیل حکاکی شده بودند، بر دو قاب طلا نشانده مطابق فرمان خداوند به موسی به دو سرشانه نصب کردند.

سینه‌پوش

(خروج ۲۸: ۱۵-۳۰)

^۸ سینه‌پوش را هم به طور ماهرانه‌ای از همان مواد ساختند. آن را دولا به صورت مربع بیست و دو سانتیمتر دوختند. ^۹ چهار ردیف از سنگهای قیمتی را در آن نصب کردند. سنگهای ردیف اول عقیق قرمز، یاقوت زرد و لعل بود. ^{۱۰} ردیف دوم دارای زمرد، یاقوت و الماس بود. ^{۱۱} در ردیف سوم فیروزه، عقیق سفید و یاقوت ارغوانی نصب کرده بودند. ^{۱۲} سنگهای ردیف چهارم یاقوت کبود، عقیق جگری و پشم بودند. سنگها در یک قاب طلایی زربفت، نصب شده بودند. ^{۱۳} تعداد سنگها دوازده و بر هر کدام آنها نام یکی از پسران یعقوب را حکاکی کرده بودند تا نمایانگر دوازده طایفه اسرائیل باشند. ^{۱۴} برای سینه‌پوش زنجیرهایی از طلای خالص مانند ریسمان ساختند. ^{۱۵} دو طوق طلا و دو حلقه طلا هم ساختند و دو حلقه را به دو گوشه سینه‌پوش بستند. ^{۱۶} دو ریسمان طلا را به دو حلقه انتهای دو بند سینه‌پوش وصل کردند. ^{۱۷} دو سر دیگر زنجیر را به دو طوق بستند، یعنی از جلو به دو سرشانه‌های جامه مخصوص کاهنان بسته شده بود. ^{۱۸} دو حلقه طلایی برای دو گوشه پایین سینه‌پوش ساختند و در قسمت داخل آن یعنی در کنار جامه مخصوص کاهنان وصل کردند. ^{۱۹} دو حلقه طلایی دیگر هم ساختند که آنها در قسمت پایین سرشانه‌ها در جلوی جامه مخصوص کاهنان آویزان بودند. ^{۲۰} و سینه‌پوش را به وسیله حلقه‌ها با نوار ارغوانی به حلقه‌های جامه مخصوص کاهنان وصل کردند تا سینه‌پوش به صورت مطمئن به پیش بند وصل شود و بالای کمربند قرار گیرد. همان‌طوری که خداوند به موسی امر فرموده بود.

سایر قسمت‌های لباس کاهنان

(خروج ۲۸: ۳۱-۴۳)

^{۲۱} ردایی که روی جامه مخصوص کاهنان قرار می‌گیرد را هم با هنر خاصی از یک پارچه پشمی ارغوانی ساختند. ^{۲۲} در وسط آن یک درز گذاشتند و حاشیه‌ای به دور تا دور درز دوختند تا مانع پاره شدن ردا شود. ^{۲۳} دور دامن ردا را با زنگوله‌هایی به شکل انار که از کتان نفیس و پشم تابیده ارغوانی، بنفش و قرمز درست شده بودند، تزئین کردند. ^{۲۴} بین هر زنگوله یک زنگ طلا خالص آویزان کردند. ^{۲۵} هروقت هارون برای خدمت به معبد می‌رفت آن ردا را می‌پوشید. همان‌طور که خداوند به موسی امر فرموده بود. ^{۲۶} برای هارون و پسرانش نیز پیراهن، ^{۲۷} دستار، کلاه و زیرجامه از کتان نفیس ساختند. ^{۲۸} همچنین، کمربندی از کتان نفیس و پشمهای ارغوانی، بنفش و قرمز طبق دستور خداوند به موسی ساختند. ^{۲۹} نیم تاجی هم از طلای خالص ساختند و این کلمات را روی آن حکاکی کردند: «وقف شده خداوند». ^{۳۰} این نیم تاج را با یک نوار ارغوانی در جلوی دستار نصب نمودند.

تکمیل کار

(خروج ۳۵: ۱۰-۱۹)

^{۳۱} به این ترتیب، کار ساختن خیمه مقدس خداوند طبق فرمانی که خداوند به موسی داد تکمیل شد. ^{۳۲} و سپس کارهایی را که تکمیل کرده بودند نزد موسی آوردند که عبارت بودند از: خیمه حضور خداوند، لوازم آن، چنگک‌ها، تخته‌ها، پشت‌بندها، ستونها و پایه‌های آنها، ^{۳۳} پوششها از پوست قرمز رنگ شده قوچ و چرم، پرده، ^{۳۴}

صندوق پیمان خداوند و میله‌های حمل و نقل آن،^{۳۶} سرپوش، میز و ظروف آن و نان مقدس تقدیمی به خدا،^{۳۷} چراغانی از طلایی خالص با چراغها، تزئینات و روغن چراغ،^{۳۸} قربانگاه طلایی، روغن مسح، بخور، پرده ورودی خیمه،^{۳۹} قربانگاه برنزی، آتشدان و میله‌ها و لوازم و حوض و پایه‌های آن،^{۴۰} پرده‌های حیاط، ستونها، پایه‌ها، پرده دروازه حیاط، طنابها، میخها و همه ظروفی که در خیمه حضور خداوند به کار برده می‌شدند.^{۴۱} و لباسهای نفیس برای خدمت در مکان مقدس یعنی لباس کهنات برای هارون و پسرانش، برای خدمت کهنات.^{۴۲} طبق امر خداوند به موسی، مردم اسرائیل همه کارها را تکمیل کردند.^{۴۳} موسی تمام کارهایی را که انجام داده بودند بازرسی کرد و همه را برکت داد، زیرا همه چیز مطابق دستوری بود که خداوند به موسی داده بود.

۴۰

برپا کردن و تقدیس خیمه مقدس خداوند

خداوند به موسی فرمود:^۱ «در روز اول ماه اول، خیمه مقدس خداوند را برپا کن. صندوق پیمان خداوند که حاوی ده حکم است را در آن بگذار و آن را با پرده بپوشان.^۲ میز را هم با ظروف آن بیاور و در جای مخصوص آن قرار بده. همچنان چراغان را بیاور و چراغهایش را روشن کن. قربانگاه طلایی را برای بخور خوشبو در مقابل صندوق پیمان بگذار. پرده ورودی خیمه را آویزان کن. قربانگاه قربانی سوختنی را پیش دروازه خیمه حضور خداوند بگذار.^۳ حوض را بین خیمه و قربانگاه قرار بده و آن را از آب پر کن. حیاط گرداگرد خیمه را مرتب کن و پرده دروازه حیاط را آویزان نما.

«روغن مسح را بگیر و بر همه چیزهایی که در خیمه است بپاش. اثاث و لوازم آن را وقف خداوند کن تا پاک و مقدس شوند.^۴ بر قربانگاه بخور خوشبو و ظروف آن هم روغن مسح را بپاش تا آنها مقدس باشند.^۵ سپس بر حوض و پایه آن روغن مسح را بپاش و آن را وقف کن.

«سپس هارون و پسرانش را پیش دروازه خیمه حضور خداوند آورده آنها را غسل بده.^۶ لباس مقدس را به تن هارون کن و او را مسح نما تا برای وظیفه کهنات پاک و مقدس شود.^۷ بعد پسرانش را هم آورده پیراهنهایشان را به آنها بپوشان.^۸ آنها را هم مسح کن همان‌طور که پدرشان را مسح کردی؛ تا بتوانند به عنوان کاهن مرا خدمت نمایند. مسح آنها برای همیشه بوده و به منزله انتخاب دائمی ایشان و نسلهای ایشان به مقام کهنات خواهد بود.»

موسی همه آنچه را که خداوند فرموده بود تماماً انجام داد.^۹ در روز اول ماه اول سال دوم که از مصر بیرون آمدند، خیمه مقدس خداوند برپا گردید.^{۱۰} تخته‌ها را بر پایه‌ها قرار داد و ستونهایش را نصب کرد.^{۱۱} پوشش را به روی خیمه گسترانید و پوشش دیگر را روی آن انداخت. همان‌طوری که خداوند به موسی دستور داده بود.^{۱۲} دو لوحه سنگی را که احکام دمگانه خداوند بر آنها نوشته شده بودند در صندوق قرار داد. میله‌ها را در حلقه‌های صندوق جا داد و سرپوش را بالای صندوق گذاشت.^{۱۳} صندوق را به داخل خیمه آورد و پرده را جلوی آن آویزان نمود. همان‌طوری که خداوند فرموده بود.

سپس میز را در قسمت شمالی خیمه بیرون پرده گذاشت.^{۱۴} و نان مقدس را روی میز به حضور خداوند تقدیم کرد. همان‌طوری که خداوند به موسی امر فرموده بود.^{۱۵} آنگاه چراغان را در خیمه حضور خداوند آورد و در مقابل میز در قسمت جنوب خیمه گذاشت.^{۱۶} چراغها را در حضور خداوند روشن نمود. چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود.^{۱۷} قربانگاه طلایی را در خیمه حضور خداوند، مقابل پرده گذاشت.^{۱۸} بخور خوشبویی را بر روی آن دود کرد. همان‌طور که خداوند به موسی امر فرموده بود.^{۱۹} پرده دروازه ورودی خیمه را آویزان کرد.^{۲۰} قربانگاه قربانی سوختنی را جلوی دروازه خیمه گذاشت و قربانی سوختنی و هدیه غلات را به حضور خداوند تقدیم کرد. طبق دستوری که خداوند به موسی داده بود.^{۲۱} سپس حوض را بین خیمه و قربانگاه قرار داد و آن را برای شست‌وشو از آب پر کرد.^{۲۲} موسی، هارون و پسرانش دست و پای خود را شستند.^{۲۳} هروقت آنها به خیمه و یا نزد قربانگاه می‌رفتند شست‌وشو می‌کردند. همان‌طور که خداوند به موسی امر فرموده بود.^{۲۴} بعد حیاط را گرداگرد خیمه و قربانگاه محصور کرد و پرده دروازه ورودی را آویزان نمود. به این ترتیب موسی تمام کارها را به پایان رسانید.

ابر در بالای خیمه مقدس

(اعد ۹: ۱۵-۲۳)

آنگاه ابری خیمه حضور خداوند را پوشاند و جلال خداوند خیمه را پر کرد.^{۲۵} و موسی نتوانست به خیمه حضور خداوند داخل شود، زیرا ابر بر آن قرار گرفته و جلال خداوند آن را پر ساخته بود.^{۲۶} هروقت که ابر از

خروج

بالای خیمه برمی‌خاست، بنی‌اسرائیل به راه خود ادامه می‌دادند و آن را تعقیب می‌کردند.^{۳۷} اگر ابر حرکت نمی‌کرد، مردم هم حرکت نمی‌کردند.^{۳۸} در تمامی دوران آوارگی، قوم در طول روز ابر خداوند را بالای خیمه، و در طول شب آن را به صورت شعله‌ آتش مشاهده می‌کردند.

کتاب لاویان

معرفی کتاب

کتاب لاویان، شرح مقررات پرستش و مراسم مذهبی قوم کهن اسرائیل و دستوراتی برای کاهنانی که مسئول انجام مراسم و قوانین بودند، می‌باشد.
موضوع اصلی کتاب، قدوسیت خداست و اینکه قوم او در عبادت و زندگی باید از چه روشهایی پیروی کنند تا رابطه‌شان با او که «خداوند قنوس اسرائیل» است، حفظ شود.
مشهورترین کلمات این کتاب در فصل ۱۸:۱۹ می‌باشد که عیسی آن را دومین و بزرگترین حکم خواند:
«همسایه خود را مانند جان خود دوست بدار.»

تقسیم‌بندی کتاب

قوانین هدایا و قربانی‌ها ۱:۱-۳۸:۷
دستگذاری هارون و پسرانش به مقام کهنانت ۸:۱-۱۰:۲۰
قوانین مربوط به آداب و رسوم پاکی و ناپاکی ۱۱:۱-۱۵:۳۳
روز کفار ۱۶:۱-۳۴
قوانین درباره تقدس در زندگی و پرستش ۱۷:۱-۳۴:۲۷

۱

قربانی سوختنی

^۱ خداوند از خیمه مقدس، موسی را فرا خوانده به او فرمود: ^۲ به قوم اسرائیل بگو که وقتی کسی برای خداوند قربانی می‌کند، قربانی او باید گاو، گوسفند یا بز باشد. ^۳ اگر برای قربانی سوختنی، گاو می‌آورد، آن گاو باید نر و بی‌عیب باشد. او باید قربانی را در برابر در ورودی خیمه مقدس تقدیم کند، تا مورد قبول خداوند قرار گیرد. ^۴ او باید دست خود را بر سر گاو بگذارد تا قربانی او پذیرفته و گناهانش بخشیده شود. ^۵ آنگاه وی گاو را در حضور خداوند ذبح کند و پسران هارون که کاهنان می‌باشند، خون آن را به چهار طرف قربانگاه که جلوی در ورودی خیمه مقدس است بپاشند. ^۶ آنگاه پوست قربانی را بگند و آن را تکه‌تکه کند. ^۷ کاهنان، یعنی پسران هارون، هیزم را بر قربانگاه بگذارند، آتش را روشن کنند، ^۸ و تکه‌های حیوان را با سر و چربی آن روی هیزم بگذارند. ^۹ سپس آن شخص دل و روده و پاچه‌های حیوان را با آب بشوید و کاهن تمام آن را در آتش روی قربانگاه بسوزاند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند قرار می‌گیرد.

^{۱۰} اگر گوسفند یا بز را قربانی کند، آن حیوان باید نر و بی‌عیب باشد ^{۱۱} و آن را در سمت شمال قربانگاه در حضور خداوند ذبح کند. کاهنان، یعنی پسران هارون، خون آن را به چهار طرف قربانگاه بپاشند. ^{۱۲} سپس آن شخص، قربانی را تکه‌تکه کند تا کاهن آن تکه‌ها را با سر و چربی آن بر هیزم روی قربانگاه قرار دهد. ^{۱۳} آن شخص باید دل و روده و پاچه‌های حیوان را با آب بشوید و کاهن همه را بالای قربانگاه بسوزاند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند قرار می‌گیرد.

^{۱۴} اگر شخصی پرنده‌ای را برای قربانی می‌آورد، آن پرنده باید یک قمری یا یک جوجه کبوتر باشد. ^{۱۵} کاهن آن را به قربانگاه بیاورد و سرش را بگند و در قربانگاه بسوزاند. بعد خون آن را بر پهلوی قربانگاه بریزد. ^{۱۶} همچنین سنگدان و مواد داخل آن را بیرون بیاورد و به طرف شرق قربانگاه، در خاکستردانی بیندازد. ^{۱۷} بعد، بالهای آن را بگیرد و پرنده را از وسط پاره کند، اما پرنده نباید دو تکه شود. آنگاه کاهن آن را بر هیزم بالای قربانگاه بسوزاند. این قربانی سوختنی که بر آتش تقدیم می‌شود مورد پسند خداوند قرار می‌گیرد.

۲

هدیه غلات

^۱ هرگاه کسی برای خداوند غلات هدیه می‌آورد، ابتدا باید آن را به آرد تبدیل کند، روغن زیتون بر آن بریزد و کُندر بر آن بگذارد. ^۲ همه آن هدیه به کاهن داده شود. کاهن یک مشت از آن را با روغن و کُندر که نمونه تمام آن

هدیه است بر قربانگاه بسوزاند. بوی این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند است.^۳ بقیه آرد به پسران هارون تعلق می‌گیرد. این قسمت نیز که به کاهنان داده می‌شود، بسیار مقدس است؛ زیرا از هدیه‌ای گرفته شده که به خداوند تقدیم شده است.

^۴ اگر هدیه آردی در تنور پخته شده باشد، باید از خمیر بدون مایه و آرد مرغوب تهیه و با روغن زیتون مخلوط شده باشد. از نان فطیری که روی آن با روغن زیتون چرب شده هم می‌توان به عنوان هدیه استفاده کرد.

^۵ هرگاه هدیه آردی بر ساج پخته شود، باید از آرد مرغوب، بدون خمیرمایه و با روغن زیتون مخلوط شده باشد. آن را باید تکه‌تکه کرد و بر آن روغن ریخت تا به عنوان هدیه آردی تقدیم شود.

^۶ اگر هدیه نان پخته شده در تابه باشد، باید با آرد و روغن زیتون درست شده باشد. ^۷ هدیه‌های آردی باید به کاهن داده شوند تا آنها را به قربانگاه ببرد و به حضور خداوند تقدیم کند. ^۸ کاهن باید یک قسمت از هدیه را به عنوان نمونه بر قربانگاه بسوزاند. بوی این هدیه که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند قرار می‌گیرد. ^۹ باقیمانده هدیه آردی به هارون و پسرانش تعلق دارد. این قسمت نیز که به آنها داده می‌شود، بسیار مقدس است؛ زیرا قسمتی از هدیه‌ای است که به خداوند تقدیم شده است.

^{۱۱} همه هدیه‌های غلات که به خداوند تقدیم می‌شوند باید از خمیر بدون مایه تهیه شده باشند. استفاده از خمیرمایه و عسل برای هدیه‌ای که به حضور خداوند تقدیم می‌شود، جایز نیست. ^{۱۲} هدیه نوبر محصول را که برای خداوند می‌آورید، نباید بر قربانگاه بسوزانید. ^{۱۳} همه هدیه‌های آردی باید نمک‌دار باشند، زیرا نمک، یادگار پیمانی است که خداوند با شما بست، (پس به همه هدیه‌های آردی، نمک بزنید). ^{۱۴} هرگاه از نوبر محصول خود برای خداوند هدیه آردی تقدیم می‌کنید، باید دانه‌ها را از خوشه‌های تازه جدا کنید، آنها را بکوبید و برشته کنید. ^{۱۵} بعد بر آن روغن زیتون بریزید و روی آن، گندُر بگذارید. ^{۱۶} سپس کاهن قسمتی از دانه‌های کوبیده شده را با روغن و گندُر به عنوان نمونه، بر آتش بسوزاند و به خداوند تقدیم کند.

۳

قربانی سلامتی

^۱ هرگاه کسی بخواهد برای خداوند قربانی سلامتی تقدیم کند، می‌تواند از گاو نر یا ماده‌ای که سالم و بی‌عیب باشد، استفاده کند. ^۲ دست خود را بر سر حیوان بگذارد و در برابر در خیمه مقدس آن را قربانی کند و کاهنان، یعنی پسران هارون خون قربانی را به اطراف قربانگاه بپاشند. ^{۳-۴} سپس او چربی داخل شکم، تمام چربی و روده‌ها، قلوه‌ها و چربی روی آنها و بهترین قسمت جگر را، به عنوان قربانی سوختنی برای خداوند جدا کند. آنگاه کاهنان آنها را برای خداوند، بر هیزم بالای قربانگاه بسوزانند. این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند قرار می‌گیرد.

^۱ اگر کسی گوسفند یا بز را برای قربانی سلامتی می‌آورد، فرقی نمی‌کند که آن حیوان نر است یا ماده، اما باید سالم و بی‌عیب باشد. ^۲ هرگاه قربانی گوسفند باشد، ^۳ آن شخص باید دست خود را بر سر قربانی بگذارد، در برابر در خیمه مقدس آن را ذبح کند و بعد کاهنان خون آن را به چهار طرف قربانگاه بپاشند. ^۴ سپس او چربی، تمام دنبه، روده‌ها و چربی روی آنها، ^۵ قلوه‌ها و چربی روی آنها و بهترین قسمت جگر را به عنوان قربانی سوختنی برای خداوند تقدیم کند. ^۶ آنگاه کاهن همه آنها را که اکنون به صورت یک خوراک درآمده‌اند، به عنوان هدیه برای خداوند بر قربانگاه بسوزاند.

^{۱۲} هرگاه کسی بُزی را برای قربانی می‌آورد، ^{۱۳} دست خود را بر سر حیوان بگذارد و آن را در برابر دروازه خیمه مقدس ذبح کند. کاهنان خون قربانی را به گرداگرد قربانگاه بپاشند. ^{۱۴} سپس او همه چربی اعضای داخلی، ^{۱۵} قلوه‌ها و چربی روی آنها و بهترین قسمت جگر آن را تقدیم کند. ^{۱۶} کاهن همه آنها را که اکنون به صورت یک خوراک درآمده‌اند، به عنوان هدیه به خداوند بر آتش قربانگاه بسوزاند. تمام چربی آن حیوان به خداوند تعلق دارد. ^{۱۷} هیچ اسرائیلی هرگز نباید خون بخورد، همچنین باید از خوردن چربی قربانی پرهیز کند. این قانونی ابدی است که تمام اسرائیلی‌ها در هر جا که زندگی کنند باید آن را نگاه دارند.

۴

قربانی گناه ناخواسته

^۱ خداوند به موسی فرمود: ^۲ به قوم اسرائیل بگو که هرگاه کسی ناخواسته گناه کند و یکی از احکام خداوند را که

به آنها داده است بجا نیاورد، باید طبق این مقررات عمل کند:

^۳ اگر از کاهن اعظم گناهی سر بزنند، همه قوم گناهکار محسوب می‌شوند. پس او باید برای کفاره گناه خود، یک گوساله نر را که سالم و بی‌عیب باشد به خداوند تقدیم کند. ^۴ گوساله را در برابر دروازه خیمه مقدس بیاورد، دست خود را بر سر آن بگذارد و در حضور خداوند آن را ذبح کند. ^۵ آنگاه کاهن اعظم خون قربانی را به خیمه مقدس ببرد، ^۶ در آنجا انگشت خود را در خون فرو برد و آن را هفت بار در برابر پرده جایگاه مقدس بپاشد. ^۷ بعد در حضور خداوند کمی از آن خون را بر چهار شاخ قربانگاه بخور، که در داخل خیمه مقدس است بمالد. بقیه خون را در پای قربانگاه قربانی سوختنی که نزدیک در ورودی خیمه مقدس است، بریزد. ^۸ بعد کاهن تمام چربی قربانی گناه و چربی اعضای داخلی، ^۹ قلوه‌ها و چربی روی آنها و بهترین قسمت جگر آن را جدا کند ^{۱۰} و همه را بر قربانگاه قربانی سوختنی، مثل چربی گاو قربانی سلامتی، بسوزاند. ^{۱۱-۱۲} اما باید پوست، گوشت، کله، پاچه، اعضای داخلی، دل، روده و سرکین قربانی را به یک محل پاک، در بیرون اردوگاه، جایی که خاکستر را می‌اندازند، ببرد و روی هیزم بسوزاند.

^{۱۳} هرگاه تمام قوم اسرائیل ناآگاهانه مرتکب گناه شوند و یکی از احکام خداوند را بجا نیاورند، با وجودی که خطا عمدی نباشد، گناهکار محسوب می‌شوند. ^{۱۴} وقتی گناه ایشان آشکار گردد، آنها باید گوساله نری را به عنوان قربانی گناه به خیمه مقدس بیاورند. ^{۱۵} رهبران قوم به حضور خداوند دستهای خود را بر سر گوساله بگذارند و در آنجا سرش را ببرند. ^{۱۶} بعد کاهن اعظم خون گوساله را به خیمه مقدس بیاورد ^{۱۷} و انگشت خود را در خون فرو برد و آن را هفت بار در جلوی پرده مقدس بپاشد. ^{۱۸} سپس کمی از خون را بر چهار شاخ قربانگاه بخور که در داخل خیمه مقدس است، بمالد و باقیمانده خون را نزدیک در ورودی خیمه مقدس بپاشد. ^{۱۹} سپس تمام چربی آن را بگیرد و بر قربانگاه بسوزاند. ^{۲۰} کاهن همان کاری را که با گوساله قربانی گناه کرد، با این گوساله هم بکند. به این ترتیب تاوان گناهان قوم داده می‌شود و همگی بخشیده می‌شوند. ^{۲۱} بعد گوساله قربانی شده را به بیرون اردوگاه ببرد، آن را مثل گوساله اول بسوزاند. با این قربانی، تمام قوم از گناه پاک می‌شوند.

^{۲۲} هرگاه یکی از حاکمان ناآگاهانه مرتکب گناه شود و یکی از احکام خداوند را زیر پا گذارد، گناهکار محسوب می‌گردد. ^{۲۳} هنگامی که از گناه خود آگاه شود، یک بز نر را که سالم و بی‌عیب باشد برای قربانی بیاورد. ^{۲۴} دست خود را بر سر بز بگذارد و در قسمت شمالی قربانگاه در جایی که قربانی سوختنی را ذبح می‌کنند، سرش را ببرد. این قربانی‌ای است که گناه را برمی‌دارد. ^{۲۵} بعد کاهن کمی از خون حیوان را با انگشت خود بر چهار شاخ قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و باقیمانده خون را در پای قربانگاه بریزد. ^{۲۶} تمام چربی آن را، مثل چربی قربانی سلامتی بر قربانگاه بسوزاند. به این ترتیب کاهن تاوان گناه او را می‌دهد و گناه آن حاکم بخشیده می‌شود.

^{۲۷} هرگاه یکی از مردم عادی ناآگاهانه گناه کند و از یکی از احکام خداوند سرپیچی نماید، مقصّر شمرده می‌شود. ^{۲۸} وقتی به گناه خود پی ببرد، یک بز ماده را که سالم و بی‌عیب باشد، برای تاوان گناه خود بیاورد. ^{۲۹} آنگاه دست خود را بر سر قربانی بگذارد و در قسمت شمالی قربانگاه جایی که قربانی سوختنی را می‌کشند، ذبح کند. ^{۳۰} کاهن کمی از خون حیوان را با انگشت خود به چهار شاخ قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و باقیمانده خون را در پای قربانگاه بریزد. ^{۳۱} کاهن تمام چربی آن را مثل چربی قربانی سلامتی جدا کند و بر سر قربانگاه بسوزاند و بوی آن مورد پسند خداوند قرار می‌گیرد. به این ترتیب کاهن تاوان گناه آن شخص را می‌دهد و او از گناه پاک می‌شود.

^{۳۲} هرگاه آن شخص بخواهد بره‌ای را برای گناه قربانی کند، یک بره ماده را که سالم و بی‌عیب باشد بیاورد. ^{۳۳} آنگاه دست خود را بر سر حیوان بگذارد و آن را در قسمت شمالی قربانگاه در جایی که قربانی سوختنی را می‌کشند، ذبح کند. ^{۳۴} بعد کاهن کمی از خون حیوان را با انگشت خود به چهار شاخ قربانگاه قربانی سوختنی بمالد و باقیمانده خون را در پای قربانگاه بریزد. ^{۳۵} سپس تمام چربی آن را، مثل چربی بره قربانی سلامتی جدا کند، و کاهن آن را همراه قربانی‌هایی که بر آتش برای خداوند تقدیم می‌گردند، بر قربانگاه بسوزاند. به این ترتیب کاهن قربانی گناه او را به خدا تقدیم می‌کند و او بخشیده خواهد شد.

۵

موارد قربانی گناه

^۱ اگر کسی از گناه کس دیگری اطلاع داشته باشد و از آنچه که دیده و یا آگاه شده است، در دادگاه شهادت ندهد، گناهکار شمرده می‌شود.

^۲ اگر کسی ندانسته به لاشه یک حیوان مرده، که نظر به حکم شریعت ناپاک محسوب می‌شود، دست بزند و بعد متوجه گردد که اشتباه کرده است، خطاکار می‌باشد.

^۳ اگر کسی ندانسته نجاست انسان را لمس کند، هنگامی که متوجه اشتباه خود گردد، گناهکار محسوب می‌شود.
^۴ اگر کسی نسنجیده برای انجام کار خوب یا بد خود سوگند یاد کند و بعد متوجه اشتباه خود شود، گناهکار است.
^۵ اگر کسی در یکی از این موارد خطاکار باشد، باید به گناه خود اعتراف کند.^۱ و برای کفاره گناه خود، یک گوسفند یا بُز ماده را برای قربانی به حضور خداوند بیاورد و کاهن آن را برایش قربانی کند.
^۶ اگر تنگدستی نتواند گوسفند یا بُزی را تهیه کند، به جای آن می‌تواند دو قمری یا دو جوجه کبوتر بیاورد یکی را جهت قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی.^۸ آنها را به کاهن بدهد و او اول پرنده‌ای را که برای قربانی گناه آورده است بگیرد و بدون کنده شدن سر، گردنش را بشکند.^۹ بعد کمی از خون قربانی گناه را بر کنار قربانگاه بپاشد و بقیه را در پای قربانگاه بریزد. این قربانی برای کفاره گناه است.^{۱۰} سپس پرنده دوم را طبق مقررات شریعت، به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کند. به این ترتیب، کاهن کفاره گناهی را که آن شخص مرتکب شده است، می‌پردازد و آن شخص از گناه پاک می‌شود.
^{۱۱} اگر باز هم قدرت خرید دو قمری یا دو کبوتر را نداشته باشد، می‌تواند یک کیلو آرد مرغوب جهت قربانی گناه بیاورد، اما نباید آن را با روغن زیتون مخلوط کند و یا گذر بر آن بگذارد، زیرا این، قربانی گناه می‌باشد.^{۱۲} بعد آرد را به کاهن بدهد و او یک مشت آرد را به عنوان یادبود بردارد، و برای خداوند بر روی قربانگاه بسوزاند. این قربانی گناه است.^{۱۳} به این ترتیب، کاهن کفاره گناه او را در هر کدام از این موارد می‌پردازد و گناه آن شخص بخشیده می‌شود. باقیمانده این آرد درست مانند قربانی غلات، به کاهن تعلق دارد.

قربانی جبران خطا

^{۱۴} خداوند به موسی فرمود: ^{۱۵} اگر شخصی ناخواسته در ادای نذری که در نظر خداوند مقدس است، کوتاهی کرده باشد، او باید قوچ یا بُزی را که سالم و بی‌عیب باشد، به عنوان قربانی جبران خطا برای خداوند بیاورد. قیمت آن قوچ باید مطابق نرخ رسمی تعیین شده باشد.^{۱۶} او به علاوه پرداخت نذر باید بیست درصد به آن بیافزاید و به کاهن بدهد. کاهن با آن قربانی تاوان خطای او را داده و او از گناه پاک می‌شود.
^{۱۷} هرگاه شخصی ناخواسته از بجا آوردن یکی از احکام خداوند غفلت ورزد، مجرم می‌باشد و باید جرم آن را بپردازد.^{۱۸} به عنوان قربانی جبران خطا او باید یک قوچ یا بُز سالم و بی‌عیب، که قیمت آن به نرخ رسمی تعیین شده باشد بیاورد. کاهن آن قربانی را به عنوان کفاره گناه ناخواسته او تقدیم کند و او بخشیده خواهد شد.^{۱۹} این، قربانی جبران خطاست، به‌خاطر گناهی که او علیه خداوند مرتکب شده است.

۶

^۱ خداوند این دستورات را به موسی داد: ^۲ هرگاه شخصی در مقابل خداوند مرتکب گناهی شود و از پس دادن چیزی که نزد او گرو گذاشته شده خودداری کند، یا در امانت خیانت نماید، یا دزدی کند، یا مال همسایه را به زور بگیرد^۳ و یا چیزی را که یافته است، پنهان کند و قسم بخورد که پیش او نیست،^۴ وقتی که گناه او ثابت شود، باید چیزی را که دزدیده به علاوه بیست درصد قیمت اصل مال، بازگرداند.^۵ برای اینکه خطای او جبران گردد، یک قوچ یا بُز را که سالم و بی‌عیب و قیمت آن مطابق نرخ رسمی باشد، برای کاهن ببرد تا به حضور خداوند قربانی کند و خطایش بخشیده خواهد شد.^۶ کاهن با این قربانی در حضور خداوند، گناه او را کفاره می‌کند و بخشیده خواهد شد.

مقررات قربانی سوختنی

^۷ خداوند به موسی فرمود: ^۸ «به هارون و پسرانش بگو که مقررات قربانی سوختنی به این قرار می‌باشند: قربانی سوختنی باید تمام شب بر قربانگاه بماند و آتش هم روشن باشد.^۹ بعد کاهن لباس زیر و ردای کتانی سفید بپوشد و خاکستر قربانی سوختنی را جمع کند و در پهلوی قربانگاه بگذارد.^{۱۱} سپس لباس خود را عوض کند و خاکستر را بیرون اردوگاه ببرد و در یک‌جای پاک بریزد.^{۱۲} آتش بالای قربانگاه، همیشه افروخته باشد و هیچ‌گاه خاموش نشود و کاهن هر صبح، هیزم تازه بر آن بگذارد و قربانی سوختنی را بالای آن قرار دهد و چربی قربانی سلامتی را بر آن بسوزانند.^{۱۳} آتش بالای قربانگاه باید همیشه روشن بماند و خاموش نشود.

مقررات هدیه آردی

^{۱۴} «مقررات هدیه آردی به این ترتیب اجرا می‌شوند: پسران هارون وقتی هدیه آردی را به حضور خداوند تقدیم می‌کنند، باید روبه‌روی قربانگاه بایستند.^{۱۵} بعد یک مشت از آرد مرغوب و آمیخته با روغن و گذری که بالای آن است را به عنوان نمونه بر قربانگاه بسوزانند. بوی این هدیه مورد پسند خداوند قرار می‌گیرد.^{۱۶-۱۷} باقیمانده آن به

کاهنان تعلق دارد تا از آن برای خوراک خود استفاده کنند و باید بدون خمیرمایه پخته شود و در یکجای پاک، یعنی در صحن خیمه مقدس خورده شود. این قسمت هدیه آردی را که بر آتش تقدیم می‌شود، خداوند به کاهنان داده است و مثل قربانی گناه و قربانی جبران خطا مقدس می‌باشد.^{۱۸} فرزندان ذکور هارون نسل به نسل می‌توانند از این قسمت قربانی بخورند، اما اگر کس دیگری به آن قربانی دست بزند، قَدُوسیت آن به او آسیب خواهد رسانید.^{۱۹} خدا همچنین به موسی فرمود: ^{۲۰} «هارون و هر کدام از پسرانش در روزی که به مقام کهنات تقدیس می‌شوند، باید یک کیلو آرد (به اندازه هدیه آردی روزانه) به حضور خداوند بیاورند. نصف آن را در صبح و نصف دیگر آن را در وقت شام تقدیم کنند.^{۲۱} آرد باید با روغن مخلوط، و بر ساج پخته شود، بعد آن را تکه‌تکه کنند و به عنوان قربانی آردی به حضور خداوند تقدیم گردد. بوی این قربانی خداوند را خشنود می‌کند.^{۲۲} هر کدام از پسران هارون در روزی که به عنوان کاهن انتخاب می‌شود، همین هدیه را باید به حضور خداوند تقدیم کند و این، یک فریضه ابدی برای آنها می‌باشد.^{۲۳} همه هدیه‌های آردی باید کاملاً بسوزند و خورده نشوند.»

قربانی گناه

^{۲۴} خداوند به موسی فرمود: ^{۲۵} «پسران هارون باید این مقررات را در مورد قربانی گناه رعایت کنند: در قسمت شمال قربانگاه جایی که قربانی سوختنی تقدیم می‌شود قربانی گناه را در حضور خداوند ذبح کنند. این قربانی، بسیار مقدس است.^{۲۶} کاهنی که حیوان را قربانی می‌کند، گوشت آن را در صحن خیمه مقدس، که مکانی مقدس است، بخورد.^{۲۷} هر کس و هر چیزی که به گوشت آن قربانی دست بزند، قَدُوسیت آن به او آسیب خواهد رسانید. و اگر لباس کسی با خون قربانی آلوده شود، باید آن را در مکانی مقدس بشوید.^{۲۸} ظرف گلی را که گوشت قربانی در آن پخته می‌شود باید بشکنند، اما اگر گوشت قربانی در یک ظرف فلزی پخته شود، باید آن ظرف را پاک کنند و با آب بشویند.^{۲۹} تمام پسران کاهنان می‌توانند از آن قربانی بخورند. این قربانی بسیار مقدس است.^{۳۰} اما گوشت قربانی گناه که خون آن برای کفاره گناه به خیمه مقدس آورده می‌شود، خورده نشود، بلکه تمام آن را در آتش بسوزانند.

۷

قوانین پرداخت قربانی جبران خطا

^۱ «قوانین پرداخت قربانی جبران خطا، که قربانی بسیار مقدسی است، از این قرار می‌باشد: ^۲ در آن جایی که مراسم قربانی سوختنی را انجام می‌دهند، باید قربانی تاوان جرم ذبح شود و خون آن بر چهار طرف قربانگاه پاشیده شود.^{۳-۴} بعد تمام چربی آن را با دنبه، چربی روی اجزای داخل شکم، قلوها و چربی روی آنها و بهترین قسمت جگر را جدا کند و بر قربانگاه قرار بدهد. سپس کاهن همه را به عنوان قربانی جبران خطا برای خداوند بر روی قربانگاه بسوزاند.^۵ هریک از مردان خانواده کاهنان می‌تواند گوشت این قربانی را بخورد. این قربانی بسیار مقدس است.

^۶ «مقررات قربانی گناه و قربانی جبران خطا جرم یکسان می‌باشد. گوشت قربانی حق کاهنی است که آن را می‌گذرانند.^۸ همچنین پوست قربانی سوختنی به کاهنی که مأمور گذراندن آن است تعلق می‌گیرد.^۹ همه قربانی‌های آردی که در تنور، تابه و یا بر ساج پخته می‌شوند، متعلق به کاهنی است که آنها را می‌گذرانند.^{۱۰} و هر قربانی آردی، خواه روغنی باشد خواه خشک، باید بین پسران هارون به طور مساوی تقسیم شود.

مقررات قربانی سلامتی

^{۱۱} «مقررات قربانی سلامتی که برای خداوند تقدیم می‌شود به این ترتیب می‌باشند: ^{۱۲} اگر کسی بخواهد قربانی شکرگزاری به خداوند تقدیم کند، او می‌باید به همراه حیوانی که برای قربانی می‌آورد، هدیه‌ای از نان بدون خمیرمایه نیز بیاورد، یعنی قرص‌هایی از آرد مخلوط با روغن زیتون و کلوچه‌ای که بر آن روغن زیتون مالیده شده باشد و کیک‌هایی که از آرد و روغن زیتون تهیه شده باشد.^{۱۳} در ضمن باید با این قربانی، نانهایی که با خمیرمایه پخته شده باشند نیز تقدیم گردد.^{۱۴} و از هر قسم نان یک قسمت را به عنوان هدیه مخصوص برای خداوند تقدیم کند. این قسمت به کاهنی تعلق می‌گیرد که خون حیوان قربانی شده را بر روی قربانگاه می‌پاشد.^{۱۵} گوشت حیوان قربانی سلامتی باید در همان روزی که برای شکرگزاری تقدیم می‌گردد، خورده شود و تا صبح روز بعد باقی نماند.

^{۱۶} «هرگاه قربانی دلخواه و یا نذری باشد، گوشت آن باید در همان روزی که آن را تقدیم می‌کند، خورده شود، ولی اگر چیزی از قربانی باقی بماند روز دیگر آن را بخورند.^{۱۷} اما اگر چیزی از آن، تا روز سوم باقی بماند، باید

در آتش سوزانده شود.^{۱۸} هرگاه گوشت قربانی در روز سوم خورده شود، خداوند آن قربانی را نمی‌پذیرد و به حساب نمی‌آورد، زیرا گوشت آن مکروه شده است و هرکسی که آن را بخورد، خطاکار محسوب می‌شود.^{۱۹} گوشتی را که با یک چیز ناپاک تماس می‌گیرد، نباید خورد و باید آن را در آتش بسوزانند.

«گوشت قربانی را تنها کسانی که پاک هستند می‌توانند بخورند.^{۲۰} اما هرگاه کسی که پاک نباشد از گوشت قربانی سلامتی که برای خداوند تقدیم می‌شود بخورد، باید از بین قوم خدا طرد گردد.^{۲۱} همچنین اگر کسی به یک چیز ناپاک دست بزند - خواه نجاست انسان باشد یا حیوان، یا هر چیز دیگر - و آنگاه گوشت قربانی سلامتی را که برای خداوند تقدیم شده است بخورد، آن شخص باید از بین قوم خدا طرد گردد.»

^{۲۲} خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: ^{۲۳} «شما نباید چربی گاو، گوسفند یا بز را بخورید.^{۲۴} چربی حیوان مرده و یا حیوانی که توسط یک جانور وحشی دریده شده باشد، هرگز خورده نشود، بلکه از آن چربی برای کار دیگری استفاده شود.^{۲۵} چربی حیوانی که بر آتش برای خداوند تقدیم شده باشد، نباید خورده شود و هرکسی که آن را بخورد از بین قوم خداوند طرد گردد.^{۲۶} همچنین شما هرگز خون نخورید، چه خون پرنده باشد چه چهارپا.^{۲۷} هرکس که خون بخورد باید از بین قوم خدا طرد شود.»

^{۲۸} خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: ^{۲۹} «کسی که می‌خواهد قربانی سلامتی بدهد، باید یک قسمت آن را به عنوان هدیه مخصوص برای خداوند بیاورد.^{۳۰} و با دست خود آن قربانی را بر آتش برای خداوند تقدیم کند و چربی و سینه آن را به حضور خداوند تکان بدهد.^{۳۱} بعد کاهن چربی را بر قربانگاه بسوزاند، اما سینه، سهم کاهنان می‌باشد.^{۳۲-۳۳} ران راست قربانی باید به عنوان سهمیه مخصوص به کاهنی که خون و چربی قربانی سلامتی را تقدیم می‌کند، داده شود.^{۳۴} زیرا خداوند سینه و ران قربانی سلامتی را از قوم اسرائیل گرفته آنها را به عنوان سهمیه مخصوص به کاهنان داده است، بنابراین قوم اسرائیل باید آنها را همیشه به کاهنان بدهند.^{۳۵} وقتی که هارون و پسرانش از جانب خداوند به خدمت کهنات منصوب می‌شوند این قسمت از قربانی‌هایی که بر آتش برای خداوند تقدیم شده، به آنها تعلق خواهد گرفت.^{۳۶} در روزی که آنها برای این خدمت کهنات انتخاب شدند، خداوند به قوم اسرائیل فرمان داد تا این قسمت از قربانی همیشه به کاهنان تعلق بگیرد.»

^{۳۷} اینها مقرراتی هستند که باید در مورد قربانی‌های سوختنی، غلات، پرداخت قربانی جبران خطا، تقدیس و سلامتی رعایت شوند ^{۳۸} که خداوند بر کوه سینا، در بیابان به موسی داد تا قوم اسرائیل طبق آن مقررات، قربانی‌های خود را تقدیم کنند.

۸

دستگذاری هارون و پسرانش

(خروج ۲۹: ۱-۳۷)

^۱ خداوند به موسی فرمود: «هارون و پسرانش را با لباس مخصوص کهنات، روغن تدهین، گوساله قربانی گناه، دو قوچ و یک سبد نان بدون خمیرمایه، جلوی در ورودی خیمه مقدس بیاور،^۲ و تمام قوم اسرائیل را هم در آنجا جمع کن.»

^۳ موسی طبق دستور خداوند رفتار نمود و وقتی که همه قوم اسرائیل جمع شدند،^۴ موسی به آنها گفت: «کاری را که حالا می‌خواهم بکنم مطابق فرمان خداوند است.»

^۵ پس موسی، هارون و پسرانش را آورد و آنها را با آب غسل داد^۶ و پیراهن و ردا را به تن هارون کرد و کمر بند را به کمرش بست. بعد جامه مخصوص کاهنان را به وی داد که روی لباس خود بپوشد و کمر بندی را که با مهارت خاصی بافته شده بود به دور کمرش ببندد.^۸ بعد سینه‌پوش را بر او بست و اوریم و ثیم را در آن گذاشت.^۹ سپس طبق فرمان خداوند دستار را به سر هارون بست و بر جلوی دستار، نیم تاجی از طلا قرار داد.

^{۱۰} آنگاه موسی، روغن مسح را بر خیمه مقدس و همه چیزهایی که در آن بود پاشید و تقدیس کرد.^{۱۱} بعد قدری از آن روغن را هفت مرتبه به قربانگاه و تمام ظروف آن، حوضچه و پایه‌اش پاشید و آنها را هم وقف نمود.^{۱۲} قدری از روغن تدهین را بر سر هارون ریخت و او را برای وظیفه کهنات مسح و تقدیس کرد.^{۱۳} بعد موسی، طبق امر خداوند، پسران هارون را آورد و پیراهن را به آنها پوشاند، کمر بند را به کمر ایشان بست و کلاه را بر سر آنها گذاشت.

^{۱۴} آنگاه موسی، گاو قربانی گناه را آورد. هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن گذاشتند.^{۱۵} بعد موسی، سر گاو را برید و کمی از خون آن را با انگشت خود بر چهار شاخ قربانگاه مالید و باقیمانده خون را در پای قربانگاه ریخت و آن را وقف نمود و برایش کفاره کرد.^{۱۶} سپس موسی تمام چربی داخل شکم، بهترین قسمت جگر

و قلوها را با چربی روی آنها بر روی قربانگاه سوزاند.^{۱۷} اما بقیه گاو را با پوست، گوشت و روده‌های آن به بیرون اردوگاه برد و طبق دستور خداوند، همه را سوزاند.

^{۱۸} بعد موسی، قوچ قربانی سوختنی را آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن گذاشتند.^{۱۹} و موسی آن را ذبح کرد و خون آن را به دور تا دور قربانگاه پاشید.^{۲۰} وقتی قوچ را قطعه‌قطعه کرد آنها را با کله و چربی قوچ سوزاند.^{۲۱} سپس اجزای داخلی حیوان را و پاچه‌های آن را با آب شست، همه را بر قربانگاه سوزاند و همان‌طوری که خداوند فرموده بود، آن را به عنوان قربانی سوختنی بر آتش تقدیم کرد و بوی این قربانی مورد پسند خداوند بود.

^{۲۲} آنگاه یک قوچ دیگر را به منظور تقدیس کاهنان آورد و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر آن گذاشتند.^{۲۳} موسی آن را ذبح کرد و قدری از خون آن را بر نرمه گوش راست و شصت دست راست و شصت پای راست هارون مالید.^{۲۴} بعد پسران هارون را آورد کمی از خون قوچ را بر نرمه گوش راست، شصت دست راست و شصت پای راست پسران هارون مالید و بقیه خون را بر چهار طرف قربانگاه ریخت.^{۲۵} آنگاه چربی، دنبه، تمام چربی اجزای داخلی، بهترین قسمت جگر، قلوها با چربی روی آنها و ران آن را گرفت.^{۲۶} آنگاه از سبد نانهای بدون خمیرمایه که به خداوند تقدیم شده بود، یک قرص نان روغنی و یک نان نازک برداشت و آنها را بر ران راست گذاشت.^{۲۷} سپس همه آنها را بر دستهای هارون و پسرانش گذاشت تا به عنوان هدیه مخصوص، تکان دهند و برای خداوند تقدیم کنند.^{۲۸} آنگاه موسی همه را از دست آنها گرفت و بر قربانگاه سوزاند و به عنوان قربانی انتصاب روحانی بر قربانگاه سوزاند که بوی آن برای خداوند خوشایند بود.^{۲۹} بعد موسی، سینه قوچ را گرفت و به عنوان هدیه مخصوص به حضور خداوند تکان داد. مطابق فرمان خدا، این قسمت قربانی سهم موسی بود.

^{۳۰} آنگاه موسی، مقداری از روغن مسح با کمی از خونی را که بر قربانگاه بود به هارون و لباس او و لباس پسرانش پاشید. به این ترتیب موسی، هارون و پسرانش و لباسهایشان را تقدیس کرد.

^{۳۱} موسی به هارون و پسرانش گفت: «همان‌طور که خداوند فرموده، گوشت را در برابر در ورودی خیمه مقدس بپزید و همان‌جا با نانی که در سبد است، بخورید.^{۳۲} باقیمانده گوشت و نان را در آتش بسوزانید.^{۳۳} تا روزی که مدت تقدیس شما به سر نرسد، نباید از ورودی خیمه مقدس خارج شوید که این مدت هفت روز می‌باشد.^{۳۴} ما امروز دستورات خداوند را بجا آوردیم تا گناهان شما پاک شوند.^{۳۵} شما باید هفت شبانه‌روز در کنار دروازه خیمه مقدس بمانید و وظایفی را که خداوند به عهده شما گذاشته، انجام دهید. وگرنه خواهید مرد، این دستور خداوند است.»^{۳۶} پس، هارون و پسرانش هر آنچه خداوند توسط موسی امر فرموده بود، انجام دادند.

هدیه قربانی هارون

^۱ در روز هشتم، یک روز پس از به انجام رسیدن مراسم انتصاب روحانی، موسی، هارون و پسرانش را همراه با رهبران قوم اسرائیل جمع کرد و به هارون گفت: «یک گوساله و یک قوچ را که سالم و بی‌عیب باشند، بگیر و به حضور خداوند تقدیم نما. گوساله را برای قربانی گناه و قوچ را برای قربانی سوختنی ذبح کن،^۲ و به قوم اسرائیل بگو: یک بُز نر را برای قربانی گناه و یک گوساله و یک بره را که هر دو یک ساله، بی‌عیب و سالم باشند، به عنوان قربانی سوختنی بیاورند.^۳ همچنین آنها باید یک گاو و یک قوچ را برای قربانی سلامتی با مقداری آرد که با روغن زیتون مخلوط شده باشد، به عنوان هدیه آردی بیاورند و به حضور خداوند تقدیم نمایند، زیرا امروز خداوند بر آنان ظاهر خواهد شد.»

^۴ آنها تمام چیزهایی را که موسی دستور داده بود، پیش خیمه مقدس آوردند و تمام قوم اسرائیل برای پرستش خداوند در آنجا جمع شدند.^۵ موسی به آنها گفت: «خداوند به شما تمام این دستورات را داده است که اوامر او را بجا آورید، تا نور حضور او بر شما پرتو افکند.»^۶ سپس موسی به هارون گفت: «به قربانگاه برو و قربانی‌های گناه و سوختنی را تقدیم کن، تا گناهان تو و مردم پاک شوند، این قربانی‌ها را همان‌طور که خداوند گفته است تقدیم کن تا گناهان مردم پاک شوند.»

^۷ پس هارون نزدیک قربانگاه رفت و گوساله قربانی گناه خود را ذبح کرد.^۸ پسرانش خون قربانی را برای او آوردند و او انگشت خود را در آن فرو برد و به چهار شاخ قربانگاه مالید و باقیمانده خون را در پای قربانگاه ریخت.^۹ چربی، قلوها و بهترین قسمت جگر را طبق فرمان خداوند به موسی، بر قربانگاه سوزانید.^{۱۰} اما گوشت و پوست قربانی را در بیرون اردوگاه در آتش سوزاند.

^{۱۱} بعد از آن، هارون، قربانی سوختنی را گذرانید و پسرانش خون قربانی را پیش او بردند و او آن را به چهار

طرف قربانگاه پاشید.^{۱۳} سپس کله و دیگر اجزای حیوان را برای هارون آوردند و او همه را در بالای قربانگاه سوزاند.^{۱۴} اجزای داخلی حیوان را با پاچه‌های آن شست و در قربانگاه سوزاند.^{۱۵} بعد هدیه‌های مردم را پیش هارون بردند. او بُز قربانی گناه مردم را گذرانیده، مثل قربانی گناه خود، برای کفارۀ گناه مردم تقدیم نمود.^{۱۶} و طبق مقررات، قربانی سوختنی آنها را به حضور خداوند تقدیم کرد.^{۱۷} بعد هدیه آرد را آورد و یک مشت از آن را گرفت و بر قربانگاه سوزاند. (این کار را علاوه بر قربانی سوختنی روزانه انجام داد).^{۱۸} سپس هارون، گاو و قوچ را به عنوان قربانی سلامتی قوم گذرانید و پسرانش خون قربانی را برای او بردند و او آن را در چهار طرف قربانگاه پاشید.^{۱۹} بعد چربی، دنبه، چربی روی اجزای داخلی، قلوها و بهترین قسمت جگر گاو و قوچ را^{۲۰} بر سینه حیوان قرار داده، نزدیک قربانگاه برد و تمام چربی را بر قربانگاه سوزاند.^{۲۱} اما سینه و ران راست را، طبق دستور موسی، به عنوان هدیه مخصوص در حضور خداوند تکان داد.^{۲۲} بعد از پایان مراسم، هارون دستهای خود را به طرف قوم اسرائیل دراز کرده، آنها را برکت داد و از قربانگاه پایین آمد.^{۲۳} سپس موسی و هارون به خیمۀ مقدس داخل شدند. هنگامی که از آنجا بیرون آمدند، مردم را برکت دادند و جلال خداوند بر تمام مردم ظاهر گردید.^{۲۴} آنگاه آتشی از حضور خداوند برخاست، چربی و قربانی سوختنی را که بر قربانگاه قرار داشت، بلعید. چون قوم آن صحنه را دیدند، با فریاد به روی زمین به سجده افتادند.

۱۰

گناه ناداب و ابیهو

ناداب و ابیهو، پسران هارون، هر کدام منقل خویش را برداشته و زغالهای افروخته در آن گذاشتند و گندُر بر آن دود کرده و به خداوند تقدیم کردند. اما این آتش مقدس نبود زیرا که خداوند به آنها امر نکرده بود.^۱ ناگهان آتشی از حضور خداوند پیدا شد و آنها را سوزاند و هر در حضور خداوند مُردند.^۲ آنگاه موسی به هارون گفت: «خداوند چنین فرمود: هرکسی خدمت مرا می‌کند، باید به قدوسیت من احترام بگذارد تا در حضور قوم خود جلال یابم.» اما هارون خاموش ماند.

بعد موسی میشائیل و الصافان، پسران عزرائیل، عموی هارون را فرا خوانده به آنها گفت: «بیایید و جنازه‌های پسران عمویان را از این مکان مقدس به خارج اردوگاه ببرید.» پس آنها آمدند و از لباس جنازه‌ها گرفته، آنها را طبق دستور موسی از اردوگاه بیرون بردند.

بعد موسی به هارون و پسرانش، العازار و ایتمار فرمود: «موهایتان را شانه کنید و جامۀ خود را پاره نکنید، مبدا بمیرید و غضب خدا بر سر تمام قوم بیاید. اما قوم اسرائیل اجازه دارند که به‌خاطر این دو نفر، که با آتشی که خداوند فرستاد مردند، عزاداری کنند.^۳ شما نباید از دروازه خیمۀ مقدس بیرون بروید وگرنه می‌میرید، زیرا روغن مسح خداوند بر سر شماست.» پس آنها طبق دستور موسی رفتار کردند.

قوانین برای کاهنان

خداوند به هارون فرمود: «هرگز بعد از خوردن مشروب وارد خیمۀ مقدس نشوید؛ زیرا خواهید مرد و این قانون دایمی برای تو و پسرانت و نسلهای آینده است.^۴ شما باید فرق بین مقدس و غیر مقدس و پاک و ناپاک را بدانید،^۵ و همه احکامی را که من به وسیلۀ موسی به تو دادم، باید به تمام قوم اسرائیل تعلیم بدهی.»

بعد موسی به هارون و پسرانش، العازار و ایتمار گفت: «از هدیه آردی که بر آتش تقدیم شده بود، نان بدون خمیرمایه بپزد و در کنار قربانگاه بخورید، زیرا این هدیه بسیار مقدس است.^۶ شما باید آن را در مکانی مقدس بخورید، این هدایا سهم تو و پسرانت از قربانی‌ای که بر آتش به خداوند تقدیم شده، هستند.^۷ اما تو و خاندانت اجازه دارید که سینه و ران را که به عنوان هدیه مخصوص برای خداوند تقدیم می‌شود بخورید و باید در یکجایی پاک خورده شود، زیرا این هدیه به عنوان سهم تو و پسرانت، از قربانی سلامتی قوم اسرائیل داده شده است.^۸ مردم باید ران و سینه قربانی را هنگام تقدیم چربی بر آتش، بیاورند و به عنوان هدیه مخصوص به حضور خداوند تکان بدهند. طبق فرمان خداوند آن ران و سینه، همیشه سهم تو و فرزندان می‌باشند.»

وقتی موسی سراغ بُز قربانی گناه را گرفت، آگاه شد که سوزانده شده است. در نتیجه از العازار و ایتمار خشمگین شد و پرسید: «چرا شما قربانی گناه را در مکانی پاک نخوردید؟ زیرا این قربانی مقدس‌ترین قربانی‌هاست که به شما داده شده است تا کفارۀ گناهان قوم اسرائیل باشد.^۹ چون خون آن به داخل جایگاه مقدس برده نشده بود، طبق دستور من باید قربانی را در همان‌جا می‌خوردید.»

هارون به موسی گفت: «با وجودی که آنها قربانی گناه و قربانی سوختنی را تقدیم کردند این واقعه هولناک

برای من رخ داد، پس اگر گوشت قربانی را می‌خوردم، آیا خداوند از کار من راضی می‌شد؟»^{۲۰} وقتی موسی دلیل او را شنید، قانع شد.

۱۱

حیوانات قابل خوردن

(تثنية ۱۴: ۳۱-۲۱)

خداوند به موسی و هارون فرمود^۲ که به قوم اسرائیل چنین دستور بدهند: «هر حیوانی که شکافته سُم باشد و نشخوار کند، می‌توانید گوشت آن را بخورید.^{۴-۶} ولی گوشت شتر، گورکن و خرگوش را نباید خورد، زیرا این حیوانات گرچه نشخوار می‌کنند، ولی شکافته سُم نیستند.^۷ همچنین گوشت خوک نیز حرام است، چرا که هرچند شکافته سُم است، اما نشخوار نمی‌کند.^۸ گوشت آنها را نباید بخورید و به لاشه آنها نباید دست بزنید، زیرا آنها ناپاک هستند.

«از گوشت حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند -چه در رودخانه و چه در دریا- آنهایی را می‌توانید بخورید که باله و فلس داشته باشند.^{۱۰} ولی هر حیوانی که در آب زندگی می‌کند ولی باله و فلس نباشد، نباید خورده شود.^{۱۱} این‌گونه حیوانات ناپاک شمرده می‌شوند و شما نباید گوشت آنها را بخورید و یا به لاشه آنها دست بزنید.^{۱۲} باز می‌گویم که گوشت حیوانات آبی که باله و فلس نداشته باشند، ناپاک می‌باشند.^{۱۳-۱۹} «پرندگانی را که نباید بخورید عبارتند از: عقاب، جغد، باز، شاهین، لاشخور، کرکس، کلاغ، شترمرغ، مرغ دریایی، لک‌لک، مرغ ماهیخوار، مرغ سقا، قره غاز، هدهد و خفاش.

«خوردن حشرات بالدار هم حرام است.^{۲۱-۲۲} مگر آنهایی که می‌جهند مانند ملخ، جیرجیرک و انواع دیگر آنها را می‌توان خورد.^{۲۳} حشرات بالدار و خزنده که چهار پا دارند ناپاک هستند.

«هرکسی که به لاشه این حیوانات دست بزند، تا شامگاه ناپاک می‌باشد.^{۲۵} همچنین هرکسی که یکی از اجزای لاشه این حیوانات را بردارد، باید لباس خود را بشوید و آن شخص تا شامگاه ناپاک خواهد بود.^{۲۶} هر حیوانی که شکافته سُم نباشد و نشخوار نکند ناپاک است و هرگاه کسی به آن دست بزند، ناپاک می‌شود.^{۲۷} هر حیوان چهارپا که روی پنجه راه رود خوردنش جایز نیست و هرکسی که به لاشه آن دست بزند، تا شامگاه ناپاک می‌باشد.^{۲۸} و اگر لاشه او را بردارد باید لباس خود را بشوید و تا شامگاه ناپاک خواهد بود.

«موش کور، موش صحرایی، موش خانگی و مارمولک ناپاک هستند.^{۳۱} هرکسی که به لاشه این حیوانات دست بزند، تا شامگاه ناپاک خواهد بود.^{۳۲} اگر لاشه آنها بر اشیای چوبی، لباس، چرم، جوال و ظروف بیفتد، آنها را ناپاک می‌کند. پس باید آنها در آب قرار داده شوند، اما تا شامگاه ناپاک خواهند بود.^{۳۳} اگر لاشه یکی از این حیوانات در یک ظرف گلی بیفتد، آن ظرف ناپاک می‌شود و باید آن را شکست.^{۳۴} اگر آب این ظرف بر خوراکی بریزد، آن خوراک ناپاک می‌شود و هر نوع نوشیدنی که در آن ظرف باشد نیز ناپاک به حساب می‌آید.^{۳۵} اگر لاشه یکی از این حیوانات در تنور یا اجاق بیفتد، آن اجاق یا تنور را باید شکست.^{۳۶} اما اگر لاشه در چشمه یا حوضی بیفتد، آب آن ناپاک نمی‌شود، ولی کسی که لاشه را از آب بیرون می‌آورد، ناپاک می‌گردد.^{۳۷} اگر لاشه بر دانه‌هایی که برای کاشتن به کار می‌روند بیفتد، آن دانه‌ها ناپاک نمی‌شوند،^{۳۸} اما اگر دانه‌ها در آب، تر شده باشند و آن وقت لاشه بر آنها بیفتد، آن دانه‌ها ناپاک می‌شوند.

«هرگاه حیوانی که گوشت آن قابل خوردن است بمیرد و کسی به آن دست بزند، آن شخص تا شامگاه ناپاک خواهد بود.^{۴۰} هرکسی که از گوشت آن بخورد و یا لاشه آن را بردارد، باید لباس خود را بشوید و او تا شامگاه ناپاک خواهد بود.

«همه حیواناتی که بر روی زمین با سینه می‌خزند، چهارپا و یا آنهایی که پاهای زیاد دارند، قابل خوردن نیستند.^{۴۱-۴۲} شما نباید با خوردن آنها خود را ناپاک کنید.^{۴۳} زیرا من خداوند خدای شما هستم و شما باید خود را تقدیس کنید و مانند من مقدس باشید.^{۴۵} من همان خداوندی هستم که شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم، بنابراین همان‌طوری که من قدوس هستم، شما هم باید مقدس باشید.»

این قوانین باید در مورد حیوانات، پرندگان، جانوران آبی، خزندگان و هر جنبه دیگر روی زمین رعایت شوند.^{۴۷} شما باید فرق بین حیوانات پاک و ناپاک و بین گوشت پاک و ناپاک را بدانید.

۱۲

پاک‌ی زنان بعد از زایمان

^۱ خداوند به موسی فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهد: ^۲ وقتی زنی پسری بزاید، آن زن مدت هفت روز ناپاک خواهد بود، همان‌گونه که در هنگام عادت ماهانه خود ناپاک می‌باشد. ^۳ در روز هشتم طفل باید ختنه شود. ^۴ آن زن باید مدت سی و سه روز صبر کند تا از خونریزی خود به صورت کامل پاک گردد. و تا آن زمان نباید به چیزهایی که مقدس می‌باشند، دست بزند و یا به خیمه مقدس داخل شود. ^۵ اگر فرزندی دختر باشد، آن زن تا دو هفته ناپاک خواهد بود، همان‌گونه که در هنگام عادت ماهانه خود ناپاک است. او باید مدت شصت و شش روز صبر کند تا از خونریزی خود بکلی پاک شود. ^۶ هنگامی که زمان طهارت او تمام شد، چه پسر زائیده باشد چه دختر، او باید یک بره یک ساله را برای قربانی سوختنی و یک کیوتر یا یک قمری را به عنوان قربانی گناه به جلوی دروازه خیمه مقدس پیش کاهن ببرد ^۷ تا او آن را به حضور خداوند تقدیم کند و برایش کفاره نماید. آن وقت از خونریزی زایمان پاک می‌شود. هر زنی که از زایمان فارغ شده است، باید از این مقررات پیروی کند. ^۸ اگر آن زن تهی‌دست باشد و نتواند که بره را قربانی کند، در عوض باید دو کیوتر یا دو قمری، یکی را برای قربانی سوختنی و دیگری را جهت قربانی گناه ببرد. کاهن باید با تقدیم این قربانی‌ها برای او کفاره کند و به این ترتیب زن دوباره پاک می‌شود.

۱۳

قوانین بیماری پوستی

^۱ خداوند به موسی و هارون این دستورات را داد: ^۲ اگر در پوست بدن شخصی دمل، جوش یا لکه‌ای دیده شود، ممکن است آن شخص مبتلا به جذام باشد و باید او را پیش هارون یا یکی از کاهنان ببرند. ^۳ کاهن لکه را معاینه خواهد کرد. اگر موهایی که در لکه هستند سفید شده و خود لکه از پوست اطراف آن عمیقتر باشد، پس آن شخص مبتلا به جذام است و کاهن او را ناپاک اعلام کند. ^۴ اما اگر لکه سفید شده و از پوست اطراف آن عمیقتر و موی آن سفید نباشد، کاهن آن شخص را برای هفت روز جدا از دیگران نگه دارد. ^۵ کاهن بعد از هفت روز او را دوباره معاینه کند و اگر دید که لکه تغییر نکرده و بزرگتر نشده است، آنگاه کاهن برای هفت روز دیگر او را جدا نگه دارد. ^۶ بعد از هفت روز کاهن باز او را معاینه کند. اگر لکه کم رنگ بود و بزرگ نشده بود، پس کاهن باید او را پاک اعلام نماید، زیرا آن لکه یک زخم سطحی است و آن شخص باید فقط لباس خود را بشوید و آن وقت پاک محسوب می‌گردد. ^۷ اگر پس از آن که کاهن او را پاک اعلام کرد، لکه بزرگتر گردد، باید دوباره پیش کاهن برود. ^۸ کاهن باز او را معاینه کند و اگر دید که لکه بزرگ شده است، پس آن شخص مبتلا به جذام است و ناپاک اعلام شود.

^۹ اگر کسی مبتلا به مرض جذام باشد، باید پیش کاهن برده شود، ^{۱۰} کاهن او را معاینه کند و اگر پوست ورم کرده و موی آن سفید شده باشد، ^{۱۱} پس مرض او مُزمن است و کاهن باید او را ناپاک اعلام کند و دیگر نباید او را برای معاینات بیشتر نگه داشت، چونکه او واقعاً ناپاک است. ^{۱۲} اگر معلوم گردد که مرض به سر تا پای بدنش سرایت کرده است، ^{۱۳} باید کاهن او را دوباره معاینه کند و در صورتی که مرض تمام بدنش را پوشانده باشد، باید او را پاک اعلام کند، چون تمام بدنش سفید شده است. ^{۱۴} اما اگر در بدنش زخم تازه‌ای پیدا شده باشد، او ناپاک است. ^{۱۵} پس کاهن زخم او را معاینه کند و اگر واقعاً زخم او تازه باشد، آنگاه باید او را ناپاک اعلام کند. ^{۱۶} اما اگر زخم تازه سفید شود، آن وقت پیش کاهن برگردد. ^{۱۷} کاهن او را معاینه کند و اگر زخم سفید شده باشد، کاهن باید او را پاک اعلام کند.

^{۱۸} اگر بر پوست کسی دمل برآمده باشد و بعد خوب شود، ^{۱۹} اما در جای دمل، آماسی سفید یا لکه‌ای سفید مایل به سرخی دیده شود، آن شخص باید نزد کاهن برود، ^{۲۰} کاهن باید او را معاینه کند و اگر لکه عمیقتر از سطح پوست بوده و موهایش سفید شده باشد، آنگاه کاهن باید او را ناپاک اعلام کند. مرض او جذام است و از همان دمل پیدا شده است. ^{۲۱} اگر در وقت معاینه معلوم شود که موهای لکه سفید نشده‌اند و لکه کم رنگ و از سطح پوست عمیقتر نیست، آن وقت کاهن باید او را برای هفت روز جدا از دیگران نگه دارد. ^{۲۲} اگر لکه بزرگ شده باشد، کاهن باید او را ناپاک اعلام کند، زیرا او مبتلا به مرض جذام است. ^{۲۳} اما اگر لکه تغییر نکرده باشد، پس آن لکه جای دمل است و کاهن باید او را پاک اعلام نماید.

^{۲۴} اگر بدن کسی دچار سوختگی شده باشد و در جای سوختگی لکه سفید یا سفید مایل به سرخی پیدا شده باشد، ^{۲۵} کاهن باید آن را معاینه کند. اگر موهای جای سوختگی سفید بوده و آن لکه عمیقتر از سطح پوست باشد، پس لکه

مذکور جذام است و از جای سوختگی پیدا شده است، بنابراین کاهن باید او را ناپاک اعلام کند.^{۲۶} اما اگر کاهن دید که موهای جای سوختگی سفید نیست و آن لکه کم رنگ است و عمیقتر از سطح پوست نیست، پس کاهن او را باید برای هفت روز جدا از مردم دیگر نگه دارد.^{۲۷} در روز هفتم، کاهن باز او را معاینه کند. اگر لکه بزرگ شده باشد، پس جذام است و کاهن باید او را ناپاک اعلام کند.^{۲۸} اما اگر لکه تغییر نکرده و کم رنگ باشد، پس آن فقط جای سوختگی است و کاهن باید او را پاک اعلام کند، زیرا آن لکه داغ سوختگی است.

^{۲۹} اگر زن یا مردی در سر یا چانه خود لکه‌ای داشته باشد،^{۳۰} کاهن باید آن را معاینه کند. اگر لکه عمیقتر از سطح پوست باشد و موهای زرد و نازک در آن دیده شوند، آن وقت کاهن باید او را ناپاک اعلام کند، زیرا آن شخص به مرض مبتلا است.^{۳۱} اگر کاهن دید که لکه عمیقتر از پوست نیست و موهای سیاه در آن دیده نمی‌شوند، پس کاهن باید برای هفت روز او را از دیگران جدا نگه دارد.^{۳۲} در روز هفتم لکه را دوباره معاینه کند. اگر دید که لکه بزرگ نشده است، موهای زرد در آن دیده نمی‌شوند و عمیقتر از سطح پوست نیست،^{۳۳} آن شخص می‌تواند اطراف لکه را بتراند، و نه روی آن را. بعد کاهن او را برای هفت روز دیگر جدا از مردم نگه دارد.^{۳۴} بعد از هفت روز کاهن باز او را معاینه کند. اگر دید که لکه بزرگ نشده است و عمیقتر از سطح پوست نیست، کاهن باید او را پاک اعلام کند. در این صورت شخص مذکور می‌تواند لباس خود را بشوید و پاک اعلام شود.^{۳۵} اما اگر بعد از آن که آن شخص پاک اعلام شد، لکه بزرگ شود،^{۳۶} کاهن دوباره او را معاینه کند. اگر دید که لکه بزرگ شده است، بدون آن که موهای زرد را در آن بیابد، او را ناپاک اعلام کند.^{۳۷} اما اگر در وقت معاینه موی سیاه در آن به نظر خورد، معلوم است که آن شخص شفا یافته است و باید پاک اعلام شود.

^{۳۸} اگر مرد یا زنی لکه‌های سفیدی بر پوست بدن خود داشته باشند،^{۳۹} کاهن باید آن شخص را معاینه کند. اگر لکه‌ها سفید و کم رنگ باشند، آنها فقط لکه‌های سطحی هستند که به روی پوست بدن پیدا شده‌اند و آن شخص پاک است.

^{۴۰-۴۱} اگر موی سر مردی از پیش روی یا از عقب ریخته باشد، آن شخص ناپاک نیست.^{۴۲} اما اگر در سر طاس او لکه‌های سفید مایل به سرخی دیده شوند، پس آن مرد مبتلا به مرض جذام است.^{۴۳} کاهن باید او را معاینه کند. اگر لکه سفید مایل به سرخی باشد،^{۴۴} او را ناپاک اعلام کند، زیرا آن لکه جذام است.^{۴۵} شخص جذامی باید لباس پاره بپوشد و بگذارد موهای سرش ژولیده بماند و قسمت پایین صورتش را بپوشاند و فریاد بزند: «من ناپاک هستم! من ناپاک هستم!»^{۴۶} آن شخص تا زمانی که به آن مرض مبتلا است، ناپاک شمرده می‌شود و باید خارج از اردوگاه و جدا از مردم دیگر زندگی کند.

قوانین مربوط به کپک

^{۴۷} اگر لباس یا یک پارچه پشمی یا کتان^{۴۸} و یا هر چیز کتانی، پشمی یا چرمی کپک زده باشد^{۴۹} و لکه سبز رنگ یا سرخ رنگ در آن دیده شود، باید آن را به کاهن نشان بدهند.^{۵۰} کاهن آن را معاینه کند و به مدت هفت روز نگه دارد.^{۵۱} در روز هفتم آن را دوباره معاینه کند. اگر مرض در پارچه پخش شده باشد، آن پارچه ناپاک است^{۵۲} و کاهن باید آن را بسوزاند، زیرا مرضی که به آن سرایت کرده مفسری است و باید در آتش از بین برود.^{۵۳} اما اگر معاینه نشان بدهد که لکه در پارچه پخش نشده است،^{۵۴} آنگاه کاهن امر کند که پارچه را بشویند و برای هفت روز دیگر نگه دارد.^{۵۵} سپس کاهن آن را معاینه کند و اگر رنگ لکه عوض نشده باشد، حتی اگر بزرگتر نشده باشد، هنوز هم ناپاک است. پس آن را بسوزانند خواه لکه در روی پارچه و یا در پشت آن باشد.^{۵۶} اگر کاهن دید که پارچه بعد از شستن کم رنگ شده است، آن قسمت پارچه یا تکه چرم را ببرد.^{۵۷} اما اگر لکه دوباره ظاهر شد، چون کپک است کاهن باید آن را بسوزاند.^{۵۸} اما اگر لکه پارچه بعد از شستن محو شد، آن پارچه باید دوباره شسته شود و آنگاه پاک می‌گردد.

^{۵۹} این است مقررات مربوط به کپک در پارچه کتانی و پشمی و هر چیز دیگری تا معلوم شود که پاک است یا ناپاک.

پاکیزگی بعد از شفای بیماری جذام

^۱ خداوند به موسی^۲ در مورد کسی که جذام او شفا یافته است این دستورات را داد: در روزی که او پاک اعلام می‌گردد، باید او را نزد کاهن ببرند.^۳ کاهن باید برای معاینه او از اردوگاه بیرون برود. هرگاه دید که او از مرض شفا یافته است،^۴ دستور بدهد که دو پرندۀ پاک، یک تکه چوب سرو، ریسمان قرمز و چند شاخۀ زوفا برای مراسم

تطهیر بیاورد. سپس کاهن دستور دهد که یکی از پرنده‌ها را در بالای ظرف سفالی که آب تازه چشمه در آن است، بکشند. ^{۱۰} آنگاه کاهن باید پرنده دیگر را به همراه چوب سرو، ریسمان قرمز و شاخه‌های زوفا در خون پرنده‌ای که کشته شده بود فرو کند. ^{۱۱} و کاهن خون آن را هفت بار بر شخصی که از جذام شفا یافته است، بپاشد و او را پاک اعلام نماید. بعد پرنده زنده را در صحرا آزاد کند. ^{۱۲} شخصی که شفا یافته است، لباس خود را بشوید و تمام موهای خود را بتراشد و در آب غسل کند، تا پاک گردد. بعد از آن می‌تواند به اردوگاه داخل شود، اما به مدت هفت روز، در بیرون چادر خود بماند. ^{۱۳} در روز هفتم موهای سر، ریش، ابروان و تمام بدن خود را بتراشد، لباس خود را بشوید و در آب غسل کند، آن وقت پاک می‌شود.

^{۱۴} در روز هشتم باید دو بره نر و یک بره ماده یک ساله را که سالم و بی‌عیب باشند همراه با سه کیلو آرد مرغوب مخلوط با روغن زیتون و یک سوم لیتر روغن زیتون، پیش کاهن بیاورد. ^{۱۵} کاهنی که مراسم تطهیر را انجام می‌دهد، آن شخص و هدیه او را جلوی دروازه خیمه مقدس به حضور خداوند بیاورد. ^{۱۶} کاهن یک بره نر را با یک سوم لیتر روغن زیتون بگیرد و به عنوان قربانی جبران خطا در حضور خداوند تکان دهد و تقدیم نماید. این قربانی، هدیه مخصوصی است که به کاهن تعلق می‌گیرد. ^{۱۷} بره را در جای مقدس که قربانی گناه و قربانی سوختنی را سر می‌برند، بکشد؛ زیرا این قربانی بسیار مقدس است و مانند قربانی گناه، به کاهن تعلق دارد. ^{۱۸} بعد کاهن کمی از خون قربانی جبران گناه را به نرمه گوش، شصت دست راست و شصت پای راست او بمالد. ^{۱۹} سپس قدری از روغن زیتون را در کف دست چپ خود بریزد. ^{۲۰} انگشت دست راست خود را در آن فرو برد و روغن را هفت مرتبه به حضور خداوند بپاشد. ^{۲۱} بعد کمی از روغن کف دست خود را به نرمه گوش راست، شصت دست راست و شصت پای راست آن شخص بمالد. ^{۲۲} باقیمانده روغن کف دست خود را بر سر او بمالد تا مراسم تطهیر انجام شود و گناه او در حضور خداوند کفاره شود.

^{۲۳} آنگاه کاهن باید قربانی گناه را تقدیم کند و مراسم تطهیر را بجا آورد و سپس قربانی سوختنی را سر ببرد. ^{۲۴} بعد از آن کاهن باید قربانی سوختنی را با هدیه آردی بر قربانگاه تقدیم نماید. به این ترتیب کاهن برای گناه او کفاره می‌کند و آن شخص پاک می‌شود.

^{۲۵} اما اگر آن شخص تنگدست باشد و نتواند دو بره را قربانی کند، می‌تواند برای مراسم تطهیر خود تنها یک بره نر را جهت قربانی جبران خطا و یک کیلو آرد مرغوب را که مخلوط با روغن زیتون باشد به عنوان هدیه آردی با یک سوم لیتر روغن زیتون بیاورد. ^{۲۶} همچنان دو قمری یا دو جوجه کبوتر یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی بیاورد. ^{۲۷} در روز هشتم آنها را به جلوی دروازه خیمه مقدس پیش کاهن ببرد تا برای تطهیر او به حضور خداوند تقدیم کند. ^{۲۸} کاهن، بره و روغن زیتون را به عنوان قربانی جبران خطا به حضور خداوند تکان بدهد. ^{۲۹} بره را برای قربانی جبران خطا بگذراند و کمی از خون آن را به نرمه گوش راست، شصت دست راست و شصت پای راست آن شخص بمالد. ^{۳۰} قدری از آن خون را در کف دست چپ خود بریزد و ^{۳۱} با انگشت دست راست خود کمی از آن روغن زیتون را هفت مرتبه به حضور خداوند بپاشد. ^{۳۲} بعد کاهن قدری از روغن زیتون کف دست خود را به نرمه گوش راست، شصت دست راست و شصت پای راست آن شخص بمالد. ^{۳۳} روغن باقیمانده کف دست خود را بر سر آن شخص بریزد و به این ترتیب مراسم تطهیر انجام می‌شود. ^{۳۴} بعد دو قمری یا دو جوجه کبوتر را گرفته، ^{۳۵} یکی را برای قربانی گناه و دیگری را به عنوان قربانی سوختنی همراه با هدیه آردی به حضور خداوند تقدیم کند تا مراسم تطهیر بجا آورده شود و گناه آن شخص را کفاره کند. ^{۳۶} این است مقررات تطهیر برای شخص تنگدستی که از مرض جزام شفا یافته است، انجام شود.

کپک در خانه

^{۳۷-۳۸} خداوند به موسی و هارون، قوانین زیر را در مورد خانه‌ای که کپک زده است، داد. (شروع اعتبار این قوانین از زمانی خواهد بود که قوم اسرائیل به سرزمین کنعان وارد شده باشند، سرزمینی که خداوند به قوم برای مالکیت خواهد بخشید.) اگر کسی متوجه شود که خداوند کپک را به آن خانه فرستاده است، آن شخص باید این موضوع را به کاهن خبر دهد. ^{۳۹} پیش از آن که کاهن برای معاینه، داخل آن خانه شود باید امر کند که خانه را تخلیه نمایند تا چیزهایی که در آن خانه هستند ناپاک اعلام نشوند. بعد کاهن به داخل خانه برود ^{۴۰} و کپک را معاینه کند. اگر در دیوار خانه لکه‌های سبز رنگ یا سرخ رنگ دیده شوند و عمیقتر از سطح دیوار باشند، ^{۴۱} کاهن باید از آنجا خارج شود و در خانه را به مدت هفت روز ببندد. ^{۴۲} در روز هفتم کاهن باید دوباره برای معاینه به آن خانه برود و اگر دید که لکه‌ها در دیوار پخش شده‌اند، ^{۴۳} آنگاه دستور دهد که قسمتی از دیوار را که دارای کپک است، بکنند و سنگهای آن را در جای ناپاکی در خارج شهر بیندازند. ^{۴۴} سپس دستور بدهد تا دیوارهای داخل خانه را بتراشند و گچ و خاک و گل آنها را در محلی ناپاک در بیرون شهر بیندازند. ^{۴۵} بعد سنگهای دیگر را به جای سنگهای کنده شده قرار دهند و دیوار را دوباره گچ بگیرند.

^{۴۳} اما اگر کپک‌ها بعد از آن که دیوار دوباره گچ‌کاری شد، باز نمایان گردیدند، ^{۴۴} کاهن باید دوباره بیاید و نگاه کند، اگر دید که لکه‌ها پخش شده‌اند، پس آن خانه کپک زده و ناپاک است. ^{۴۵} آن وقت باید خانه را ویران کنند و تمام سنگ، چوب و خاک آن به خارج شهر برده شود و در یک‌جای ناپاک بیندازند. ^{۴۶} هنگامی که در خانه بسته است، اگر کسی وارد خانه شود، تا غروب ناپاک است. ^{۴۷} هرکسی که در آن خانه بخوابد و یا چیزی بخورد، باید لباس خود را بشوید.

^{۴۸} ولی بعد از آن که دیوار خانه را گچ‌کاری کردند و کاهن آن را معاینه کرد و دید که لکه‌ها در دیوار منتشر نشده، خانه را پاک اعلام کند، زیرا مرض برطرف شده است. ^{۴۹} برای تطهیر خانه باید دو پرندۀ را همراه با چوب سرو و ریسمان قرمز و چند شاخۀ زوفا بیاورند. ^{۵۰} یکی از پرندگان را بالای کاسۀ گلی حاوی آب تازه چشمه، بکشند ^{۵۱} بعد پرندۀ زنده را با چوب سرو، ریسمان قرمز و شاخه‌های زوفا در خون پرندۀ ای که بالای آب روان کشته شد، فرو کند و هفت بار بر آن خانه بپاشد. ^{۵۲} به این طریق آن خانه با خون پرندۀ، آب روان، پرندۀ زنده، چوب سرو، شاخه‌های زوفا و ریسمان قرمز پاک می‌شود. ^{۵۳} سپس پرندۀ زنده را بیرون شهر ببرد و در صحرا آزاد کند تا مراسم تطهیر بجا آورده شود و آن خانه پاک گردد.

^{۵۴} این است مقررات مربوط به جذام ^{۵۵-۵۶} که در پوست بدن و زخمها و دملها یا التهاب و یا کپک که در لباس و یا خانه می‌باشد. ^{۵۷} توسط این قوانین شما قادر خواهید بود پاکی یا ناپاکی چیزی را تشخیص دهید.

۱۵

ترشحات ناپاک بدن

^۱ خداوند به موسی و هارون فرمود که این دستورات را به قوم اسرائیل بدهند: «اگر از بدن مردی مایعی خارج شود، آن مایع ناپاک است. ^۲ این مایع خواه جاری باشد خواه متوقف گردد، در هر صورت ناپاک است. ^۳ هر بستری که آن مرد در آن بخوابد و روی هر چیزی که بنشیند، ناپاک می‌شود. ^۴ هرکسی که به بستر او دست بزند ^۵ یا روی چیزی که او نشسته است، بنشیند تا شامگاه ناپاک خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. ^۶ و هرکسی که به آن مرد دست بزند، تا غروب ناپاک خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. ^۷ بر هرکسی که آب دهان بیندازد آن شخص تا غروب ناپاک خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. ^۸ بر هر زینی که بنشیند آن زین ناپاک می‌شود. ^۹ اگر شخصی بر چیزی که آن مرد نشسته است، دست بزند تا غروب ناپاک خواهد بود و کسی که آن چیز را حمل کند، تا غروب ناپاک خواهد بود و باید لباس خود را بشوید. ^{۱۰} اگر آن مرد ناپاک با دستهای نشسته به کسی دست بزند، آن کس تا غروب ناپاک خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. ^{۱۱} هرگاه آن مرد به یک ظرف گلی دست بزند، آن ظرف را باید شکست و اگر ظرف چوبی باشد باید با آب شسته شود. ^{۱۲} «وقتی جریان مایع از بدن آن مرد قطع شد، باید تا هفت روز صبر کند. بعد با آب پاک چشمه، لباس خود را بشوید و غسل کند و آنگاه پاک می‌شود. ^{۱۳} در روز هشتم دو قمری یا دو جوجه کبوتر را به جلوی در ورودی خیمۀ مقدس بیاورد و به کاهن بدهد. ^{۱۴} کاهن یکی از پرندۀها را برای قربانی گناه و دیگری را به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کند و به این ترتیب کاهن در حضور خداوند برای آن مرد که مایع از بدنش جاری بود، کفاره می‌کند. ^{۱۵} «هرگاه از مردی آب منی خارج شود، تا غروب ناپاک خواهد بود و باید تمام بدنش را در آب بشوید. ^{۱۶} هر پارچۀ نخی یا چرمی که منی بر آن ریخته باشد، باید با آب شسته شود و آن پارچه تا غروب ناپاک خواهد بود. ^{۱۷} هرگاه زن و مردی با هم نزدیکی کنند، هر دوی آنها باید غسل کنند و تا غروب ناپاک خواهند بود. ^{۱۸} «زنی که عادت ماهانه داشته باشد، به مدت هفت روز ناپاک خواهد بود. هرکسی که به آن زن دست بزند، تا غروب ناپاک خواهد ماند. ^{۱۹} آن زن در دوران عادت ماهانه خود، بر هر چیزی که بخوابد و یا بنشیند، آن چیز ناپاک می‌شود. ^{۲۰} هرکسی که به بستر آن زن دست بزند، باید لباس خود را بشوید و غسل کند و تا غروب ناپاک خواهد بود. ^{۲۱-۲۲} هرکسی که به بستر آن زن و یا به چیزی که آن زن روی آن نشسته باشد، دست بزند، تا شام ناپاک خواهد بود و باید لباس خود را بشوید و غسل کند. ^{۲۳} اگر مردی با زنی در دوران عادت ماهانه با او همبستر شود، به مدت هفت روز ناپاک خواهد بود و هر بستری که او در آن بخوابد ناپاک است. ^{۲۴} «اگر زنی خونریزی غیرعادی داشته باشد و یا خون ریزی‌اش بعد از دوران عادت ماهانه او همچنان ادامه پیدا کند، آن زن تا زمانی که خونریزی‌اش قطع شود مثل زمان عادت ماهانۀ خود، ناپاک باقی می‌ماند. ^{۲۵} در آن دوران بر هر چیزی که بخوابد یا بنشیند، آن چیز ناپاک می‌شود. ^{۲۶} و هرکسی که به آن چیزها دست بزند، ناپاک می‌شود. او باید لباس خود را بشوید و غسل کند و تا شامگاه ناپاک خواهد بود. ^{۲۷} بعد از آنکه خونریزی وی قطع شد، آن زن باید تا هفت روز صبر کند، آن وقت پاک می‌شود. ^{۲۸} در روز هشتم، آن زن باید دو قمری یا دو جوجه

کیوتر را به در ورودی خیمه مقدس برده، به کاهن بدهد.^{۳۰} کاهن باید یکی از آنها را جهت قربانی گناه و دیگری را به عنوان قربانی سوختنی تقدیم نماید و به این طریق به حضور خداوند، برای نجاست عادت ماهانه آن زن، کفاره می‌کند.»

^{۳۱} خداوند به موسی گفت که به قوم اسرائیل در مورد ناپاکی‌اش هشدار دهد تا مبدا خیمه مقدس را که در وسط اردوگاه بود، آلوده سازند. اگر چنین می‌کردند، کشته می‌شدند.

^{۳۲} «این است مقررات برای مردی که مایعات و یا منی از او خارج شود.^{۳۳} و همچنین زنی که عادت ماهانه دارد یا مردی که با او همبستر می‌شود.»

۱۶

روز کفاره

^۱ پس از آن که دو پسر هارون، هنگامی که آتش غیرمقدس به خداوند تقدیم می‌کردند، مُردند.^۲ خداوند به موسی فرمود: «به برادرت، هارون بگو که تنها در وقت معین به مقدس‌ترین مکان که پشت پرده است و در آنجا صندوق پیمان و تخت رحمت قرار دارند، داخل شود. در هیچ زمان دیگر وارد آنجا نشود، مبدا بمیرد. زیرا من در ابر بالای تخت رحمت ظاهر می‌شوم.^۳ شرایط ورود هارون به مقدس‌ترین مکان به این ترتیب است: او باید یک گوساله را برای قربانی گناه و یک قوچ را به عنوان قربانی سوختنی بیاورد.

^۴ «او باید غسل کند و لباس مخصوص کهانت را که عبارت از ردای کتانی، زیرجامه، کمربند و دستار کتانی است بپوشد.

^۵ «قوم اسرائیل باید دو بُز نر برای قربانی گناه و یک قوچ، جهت قربانی سوختنی به هارون بدهند.^۶ هارون باید گوساله را برای کفاره گناه خود و خانواده‌اش قربانی کند.^۷ سپس دو بُز را گرفته، به حضور خداوند در برابر دروازه خیمه مقدس ببرد.^۸ سپس هارون قرعه بیندازد تا معلوم شود که کدام بُز از آن خداوند و کدامیک را باید در بیابان رها کند.^۹ آنگاه بُزی را که به قید قرعه برای خداوند تعیین شد، به عنوان قربانی گناه سر ببرد.^{۱۰} و بُز دیگر را در بیابان رها کند تا گناه قوم اسرائیل را با خود ببرد.

^{۱۱} «پس از آن که هارون گوساله نر را برای کفاره گناه خود و خانواده‌اش قربانی کرد،^{۱۲} یک منقل پُر از زغال مشتعل را از قربانگاه گرفته با دو مشت بُخور خوشبو کوبیده به مقدس‌ترین مکان ببرد.^{۱۳} در حضور خداوند، بُخور را بر روی آتش بریزد تا دود آن مانند ابری، تخت رحمت را که بالای صندوق پیمان است، بپوشاند تا او آن را نبیند و نمیرد.^{۱۴} بعد کمی از خون گوساله را با انگشت خود یکبار در جلوی تخت رحمت و بعد هفت بار در جلوی صندوق پیمان بپاشد.

^{۱۵} «سپس بُز را برای کفاره گناه قوم قربانی کند و خون آن را به مقدس‌ترین مکان ببرد و مثل خون گوساله، بر تخت رحمت و جلوی آن بپاشد.^{۱۶} به این طریق برای مقدس‌ترین مکان که به‌خاطر گناهان قوم اسرائیل آلوده شده و برای خیمه مقدس که در میانشان قرار دارد و ناپاک گردیده است، کفاره می‌دهد.^{۱۷} از زمانی که هارون برای مراسم کفاره به داخل مقدس‌ترین مکان می‌رود تا زمانی که از آنجا بیرون می‌آید، هیچ‌کسی نباید در داخل خیمه مقدس حاضر باشد. وقتی که مراسم قربانی را برای خود، خانواده‌اش و تمام قوم اسرائیل به انجام رسانید،^{۱۸} باید به طرف قربانگاه در حضور خداوند برای آن کفاره بدهد. بعد کمی از خون گوساله نر و بُز را بر چهار شاخ قربانگاه بمالد.^{۱۹} و قدری از خون را با انگشت خود، هفت بار بر قربانگاه بپاشد تا آن را از آلودگیهای قوم اسرائیل پاک کند و تقدیش نماید.

بُز رها کردنی

^{۲۰} «وقتی هارون مراسم مذهبی را برای مقدس‌ترین مکان، خیمه مقدس و قربانگاه تمام کرد، بُز زنده را حاضر کند.^{۲۱} و هر دو دست خود را بر سر آن بگذارد و به گناهان و خطاهای قوم اسرائیل اعتراف کند و گناهانشان را بر سر آن بُز انتقال دهد. سپس بُز را شخص معینی به بیابان ببرد و در آنجا رها کند.^{۲۲} آن حیوان تمام تقصیرات مردم را به جای غیر مسکونی می‌برد.

^{۲۳} «بعد هارون باید به داخل خیمه مقدس برود و لباس مخصوص کهانت را که جهت انجام مراسم مذهبی در مقدس‌ترین مکان پوشیده بود، از تن بیرون کرده، در همان‌جا بگذارد.^{۲۴} سپس در جای مقدسی غسل کند و لباسهای خود را بپوشد. بعد از آن بیرون برود و قربانی سوختنی را برای خود و برای قوم اسرائیل تقدیم کند و به این وسیله برای خود و قوم اسرائیل کفاره کند.^{۲۵} تمام چربی قربانی گناه را بر سر قربانگاه بسوزاند.^{۲۶} و کسی که بُز را به

بیابان می‌برد، بعد از انجام وظیفه، لباس خود را بشوید و غسل کند و آن وقت می‌تواند وارد اردوگاه شود.^{۲۷} گوساله نر و بُزی که به عنوان قربانی گناه ذبح شدند و هارون خون آنها را برای کفاره گناه مردم به مقدس‌ترین مکان برد، باید به بیرون اردوگاه برده شوند و با پوست، گوشت و سرگین آنها سوزانده شوند.^{۲۸} کسی که آنها را می‌سوزاند، باید لباس خود را بشوید و غسل کند و آنگاه می‌تواند به اردوگاه برگردد.

مراسم روز کفاره

^{۲۹} «این مقررات باید همواره انجام شود: در روز دهم ماه هفتم، قوم اسرائیل و هم بیگانگانی که در میانشان زندگی می‌کنند، باید روزه بگیرند و نباید کار کنند،^{۳۰} زیرا در آن روز، مراسم کفاره گناه انجام می‌شود، تا همه شما در حضور خداوند از گناه پاک باشید.^{۳۱} آن روز، یک روز بسیار مقدس است و شما نباید به هیچ وجه کار کنید، بلکه روزهدار باشید و این قانون را برای همیشه نگاه دارید.^{۳۲} کاهنی که به جای پدر خود تعیین و تقدیس می‌شود، لباس مخصوص کهنوت را دربر کند و مراسم مذهبی را انجام دهد.^{۳۳} او همچنین برای مقدس‌ترین مکان، خیمه مقدس، قربانگاه، کاهنان و قوم اسرائیل کفاره کند.^{۳۴} این یک قانون ابدی است و برای کفاره گناهان قوم اسرائیل، هر سال یک مرتبه انجام شود.»
موسی همه اوامر خداوند را بجا آورد.

۱۷

قوانین مربوط به خون قربانی

^۱ خداوند به موسی فرمود^۲ که این دستورات را به هارون، پسران او و قوم اسرائیل بدهد:^{۳-۴} «اگر کسی از قوم اسرائیل، گاو، گوسفند یا بُزی را در جای دیگری به غیر از جلوی در ورودی خیمه مقدس برای خداوند قربانی کند، خون ریخته و گناهکار است و دیگر از جمله اعضای قوم خداوند به شمار نمی‌آیند.^۵ معنی این قانون این است که مردم اسرائیل از این به بعد در صحرا قربانی نکنند، بلکه آنها باید قربانی‌های خود را پیش کاهن به جلوی در ورودی خیمه مقدس ببرند و به عنوان قربانی سلامتی به حضور خداوند، تقدیم نمایند.^۶ کاهن باید خون قربانی را بر قربانگاه خداوند در جلوی در ورودی خیمه مقدس بپاشد و چربی آن را که مثل عطر خوشبو برای خداوند خوشایند است، بسوزاند.^۷ قوم اسرائیل دیگر نباید با قربانی کردن برای ارواح شریر در صحرا به خداوند خیانت کنند، این یک قانون جاودانی است که نسل‌های آینده نیز باید آن را رعایت کنند.
^۸ «به مردم بگو که اگر یک اسرائیلی و یا بیگانه‌ای که در بین آنها زندگی می‌کند،^۹ به غیر از جلوی در ورودی خیمه مقدس در جای دیگری برای خداوند قربانی کند، باید از میان قوم بیرون رانده شود.
^{۱۰} «هرگاه یک اسرائیلی و یا بیگانه‌ای که در میان آنها زندگی می‌کند، خون بخورد، از او روی می‌گردانم و از بین قوم خود طردش می‌کنم.^{۱۱} جان هر موجود زنده‌ای در خون اوست و من آن را به شما داده‌ام که برای کفاره گناهان خود در قربانگاه بریزید تا گناهان شما پاک گردد. خونی که در آن حیات است، گناهان را پاک می‌کند.^{۱۲} به این دلیل من به شما دستور می‌دهم که نه خودتان و نه بیگانه‌ای که در میان شماست، نباید خون بخورید.
^{۱۳} «هر اسرائیلی یا بیگانه‌ای که در بین مردم اسرائیل زندگی می‌کند، اگر حیوان یا پرنده‌ای شکار کند، باید خونس را بریزد و خون را با خاک بپوشاند.^{۱۴} زیرا زندگی هر موجود زنده‌ای در خون اوست، بنابراین به قوم اسرائیل گفتم که آنها نباید خون هیچ جانوری را بخورند، چرا که زندگی هر موجودی در خون اوست و هرکسی که آن را بخورد، باید از بین قوم رانده شود.
^{۱۵} «هرکسی که گوشت حیوان مرده یا حیوانی را که توسط یک جانور وحشی دریده شده باشد، بخورد خواه آن شخص اسرائیلی باشد، خواه بیگانه‌ای در بین ایشان، باید لباس خود را بشوید و غسل کند. آن شخص تا شام ناپاک می‌باشد و بعد از آن پاک می‌شود.^{۱۶} اما اگر لباس خود را نشوید و غسل نکنند، گناهکار شمرده می‌شود.»

۱۸

منع از همبستر شدن

^۱ خداوند به موسی فرمود^۲ که به قوم اسرائیل بگوید: «من خداوند خدای شما هستم.^۳ شما نباید از کارهای مردم مصر که در سرزمین ایشان زندگی می‌کردید، پیروی کنید. یا از کارهای کنعانیان که شما را به سرزمین آنها می‌برم، تقلید نمایید.^۴ شما باید احکام مرا بجا آورید و از دستورات من اطاعت کنید، زیرا من خداوند خدای شما

هستم.^۹ از احکامی که به شما می‌دهم و از قوانینی که برای شما وضع می‌کنم، پیروی نمایید تا زندگی خود را حفظ کنید. من خداوند هستم.

^{۱۰} «هیچ‌کسی نباید با شخصی که محرم اوست، همبستر شود.^۷ با مادرت همبستر مشو، زیرا با این کار، مادر خود را بی‌عصمت می‌سازی.^۸ اگر با زنان دیگر پدرت همبستر شوی، پدرت را بی‌حرمت می‌کنی.^۹ با خواهر یا خواهر ناتنت، چه دختر پدرت باشد چه دختر مادرت، چه در خانه تولد یافته باشد، چه در خارج، نباید همبستر شوی.^{۱۰} با دختر پسر و یا دختر دخترت همبستر مشو، چرا که این کار سبب بی‌عفتی آنها و رسوایی خودت می‌شود.^{۱۱} با دختر زن پدرت همبستر مشو، زیرا آن دختر هم خواهر توست.^{۱۲-۱۳} با عمه که خواهر پدرت یا خاله که خواهر مادرت است، همبستر مشو.^{۱۴} با زن عمویت همبستر نشو، چون او مانند عمه توست.^{۱۵} با عروسیت همبستر مشو، چون او زن پسر است.^{۱۶} با زن برادرت همبستر مشو، زیرا با این‌کارت برادرت را بی‌حرمت می‌سازی.^{۱۷} با دختر و نوه زنی که با او نزدیکی کرده‌ای، همبستر مشو، چون این کار زنا کردن با محرم است.^{۱۸} تا زمانی که زنت زنده است، نباید با خواهر او ازدواج کنی.

^{۱۹} «با زنی که عادت ماهانه دارد، همبستر مشو.^{۲۰} تو نباید با زن یک شخص دیگر همبستر شوی، چرا که به وسیله او ناپاک می‌شوی.^{۲۱} هیچ‌یک از فرزندان را برای بت مولک بر قربانگاه او نسوزان، چون این عمل، نام خداوند، خدای تو را بی‌حرمت می‌سازد.^{۲۲} هیچ مردی نباید با مرد دیگری رابطه جنسی داشته باشد، زیرا خدا از این کار نفرت دارد.^{۲۳} هیچ زن یا مردی نباید با حیوانی رابطه جنسی داشته باشد، چون با این عمل خود را ناپاک می‌سازد و این کار بسیار زشت است.

^{۲۴} «با این کارها خود را ناپاک نسازید، زیرا به‌خاطر همین کار است که می‌خواهم همه اقوامی را که در این سرزمین زندگی می‌کنند، بیرون کنم و شما را در آن جای دهم.^{۲۵} آن سرزمین به‌خاطر کارهای زشت آنها آلوده شد، بنابراین می‌خواهم همه ساکنان آنجا را به سزای کارهایشان برسانم و آنها را از آنجا بیرون اندازم.^{۲۶} شما خواه اسرائیلی باشید، خواه بیگانه، باید قوانین و احکام مرا بجا آورید و از ارتکاب کارهای زشت خودداری کنید.^{۲۷} زیرا آن سرزمین به‌خاطر کارهای زشت آن مردمی که پیش از شما در آنجا بودند، آلوده شد.^{۲۸} و شما هم اگر به آن‌گونه کارها دست بزنید و آن سرزمین را آلوده کنید، مثل آن مردم از آنجا بیرون انداخته می‌شوید.^{۲۹} زیرا هرکسی که مرتکب یکی از این کارهای زشت شود، از بین قوم طرد می‌گردد.^{۳۰} «بنابراین هرگز با ارتکاب کارهای زشت آن مردم، خود را آلوده نسازید، بلکه قوانین مرا بجا آورید، زیرا من خداوند خدای شما هستم.»

قوانین قداست و عدالت

^۱ خداوند به موسی فرمود ^۲ که به قوم اسرائیل بگوید: «شما باید مثل من که خداوند خدای شما هستم، مقدس باشید. ^۳ به پدر و مادران احترام بگذارید و مقررات سبت مرا رعایت نمایید، زیرا من خداوند خدای شما هستم.

^۴ «بت‌پرستی نکنید و برای خود بت نسازید، چرا که من خداوند خدای شما هستم.^۵ «هنگامی که قربانی سلامتی به حضور من تقدیم می‌کنید، قوانین را رعایت کنید، تا هدیه شما پذیرفته شود.^۶ گوشتش را باید در همان روزی که حیوان را قربانی می‌کنید و یا فردای آن بخورید. هرچه را که تا روز سوم باقی می‌ماند، باید در آتش بسوزانید.^۷ اگر در روز سوم آن را بخورید، مکروه است و من آن قربانی را نمی‌پذیرم.^۸ پس اگر در روز سوم آن را بخورید، گناهکار می‌شوید، زیرا به قدوسیّت من، بی‌احترامی می‌کنید و در نتیجه، از بین قوم من طرد می‌شوید.

^۹ «وقتی محصول زمین خود را درو می‌کنید گوشه و کنار زمین را درو ننمایید. همچنین خوشه‌هایی را که باقیمانده‌اند جمع نکنید.^{۱۰} در وقت انگورچینی، تمام انگورهای تاکستان خود را نچینید. خوشه‌ها و دانه‌های انگور را که بر زمین افتاده‌اند، جمع نکنید. آنها را برای فقرا و بیگانگان بگذارید، زیرا من خداوند خدای شما هستم.^{۱۱} «از دزدی، خیانت و دروغ‌گویی پرهیز نمایید.^{۱۲} به نام من قسم نأحق نخورید و نام مرا بی‌حرمت نسازید، چون من خداوند خدای شما هستم.

^{۱۳} «به همنوع خود ضرر نرسانید و به مال او خیانت نکنید. مزد کارگری را که برای شما کار می‌کند در موقع معین بپردازید. حتی برای شب هم پیش خود نگاه ندارید.^{۱۴} به اشخاص گر، دشنام ندهید و پیش پای مردمان کور، سنگ نیندازید، بلکه از من بترسید، زیرا من خداوند خدای شما هستم.

^{۱۵} «در قضاوت، عادل باشید و بین فرد تنگ‌دست و ثروتمند تبعیض قابل نشوید، بلکه با همه از روی انصاف و

عدالت رفتار نمایند. ^{۱۶} سخن چینی نکنید و هرگاه جان کسی در دادگاه در میان باشد، اگر شهادت شما به او کمک می‌کند، ساکت نمانید. زیرا من خداوند خدای شما هستم.

^{۱۷} «کینه‌توز نباشید. اختلافات خود را حل کنید تا دچار گناه نشوید. ^{۱۸} از کسی انتقام نگیرید و از او متنفر نشوید، بلکه همسایه‌ات را مثل جان خود دوست بدار، زیرا من خداوند خدای هستم.

^{۱۹} «احکام مرا بجا آورید. حیوانات خانگی را با حیوانات غیر ممنوع آنها وادار به جفت‌گیری نکنید. در زمین خود دو نوع بذر نکارید و لباسی که می‌پوشید، نباید از دو نوع پارچه مختلف باشد.

^{۲۰} «اگر کسی با کنیزی که صیغه شخص دیگری است، همبستر شود و آن کنیز بازخرد و یا آزاد نشده باشد، آنها را نباید کشت، بلکه مجازات شوند، چرا که آن زن آزاد نشده است. ^{۲۱} و آن مرد باید قوچی را به عنوان قربانی جبران خطا به جلوی دروازه خیمه مقدس بیاورد. ^{۲۲} و کاهن باید با آن قوچ برای او به حضور خداوند کفاره کند و به این ترتیب آن مرد از گناه پاک می‌شود.

^{۲۳} «هنگامی که به سرزمین کنعان وارد شدید، هرگونه درخت میوه که کاشتید، میوه‌های آنها را برای سه سال اول ناپاک بدانید و شما نباید میوه آنها را بخورید. ^{۲۴} تمام محصول سال چهارم را برای سپاس و شکرگزاری وقف خداوند کنید. ^{۲۵} اما در سال پنجم شما می‌توانید از میوه آنها بخورید و اگر به همین طریق رفتار کنید، ثمر فراوان می‌گیرید؛ زیرا من، خداوند خدای شما هستم.

^{۲۶} «شما نباید گوشتی را که خون داشته باشد بخورید. از فالگیری و جادوگری خودداری کنید. ^{۲۷} موه‌های شقیقه‌های خود را نتراشید و گوشه‌های ریش خود را نچینید. ^{۲۸} در مراسم عزاداری برای مردگان، بدن خود را زخمی یا خالکوبی نکنید.

^{۲۹} «دخترتان را با وادار ساختن به فاحشه‌گری پرستشگاه، بی‌حرمت و بی‌عصمت نسازید. اگر چنین کنید آنها به دنبال خدایان دیگر رفته و سرزمین شما پر از زنا و شرارت خواهد شد. ^{۳۰} شرایط و مقررات روز سبت مرا رعایت کنید و معبد مرا مقدس و محترم شمارید، زیرا من خداوند خدای شما هستم.

^{۳۱} «از جنگبران و جادوگران طلب کمک نکنید، زیرا آنها شما را آلوده و ناپاک می‌سازند، چرا که من خداوند خدای شما هستم.

^{۳۲} «در جلو پای مو سفیدان بپا برخیزید و به پیر مردان احترام گذارید.

^{۳۳} «اگر یک شخص بیگانه در سرزمین شما زندگی می‌کند، به او آزار نرسانید ^{۳۴} با او مثل یک اسرائیلی رفتار کنید و مثل جان خود دوستش بدارید، زیرا خود شما زمانی در سرزمین مصر بیگانه بودید، زیرا من خداوند خدای شما هستم.

^{۳۵} «در اندازم‌گیری طول و حجم و وزن تقلب نکنید. ^{۳۶} از وسایل دقیق استفاده کنید، زیرا من خداوند خدای شما هستم و من شما را از مصر بیرون آوردم. ^{۳۷} شما باید تمام احکام و قوانین مرا بجا آورید، زیرا من خداوند خدای شما هستم.»

۲۰

مجازات نامطیعان

^۱ خداوند به موسی فرمود: ^۲ «به قوم اسرائیل بگو که هرکسی، چه اسرائیلی باشد چه بیگانه‌ای که در بین آنها زندگی می‌کند، اگر فرزندان خود را برای بت مولک قربانی کند، باید سنگسار شود. ^۳ من خودم بضد او بر می‌خیزم و از بین قوم طردش می‌کنم، زیرا فرزندان خود را برای بت مولک قربانی کرده و با این کار خود معبد مرا آلوده و نام مقدس مرا بی‌حرمت نموده است. ^۴ اگر مردم از گناه او چشم‌پوشند و او را محکوم به مرگ نکنند، آن وقت خودم بضد او و خانواده‌اش و همه کسان دیگری که با پرستش بت مولک به من خیانت کرده‌اند، بر می‌خیزم و آنها را از بین قوم طرد می‌کنم.

^۵ «اگر شخصی از ارواح و جادوگران کمک طلب کند، گناهکار است و من بضد او بر می‌خیزم و از بین قوم طردش می‌کنم. ^۶ پس خود را تقدیس کنید، و مقدس باشید، زیرا من خداوند خدای شما هستم. ^۸ احکام مرا بجا آورید. من خداوند هستم و شما را پاک و مقدس می‌سازم.

^۹ «هرکسی که پدر یا مادر خود را لعنت کند باید کشته شود و خورش به گردن خودش می‌باشد.

^{۱۰} «اگر شخصی با زن شخص دیگری زنا کند، باید زن و مرد هر دو کشته شوند. ^{۱۱} کسی که با زن پدر خود همبستر شود، به پدر خود بی‌حرمتی کرده است و هر دو باید کشته شوند و خورشان به گردن خودشان خواهد بود.

^{۱۲} هرگاه مردی با عروس خود زنا کند، هر دو باید کشته شوند، زیرا با محرم خود زنا کرده است و خورشان به

گردن خودشان خواهد بود.^{۱۳} اگر مردی با مرد دیگری رابطه جنسی داشته باشد، هر دوی آنها مرتکب کار زشتی شده‌اند و باید هر دو کشته شوند، خودشان مسئول مرگ خودشان خواهند بود.^{۱۴} اگر مردی با زنی و مادر او ازدواج کند، گناه عظیمی را مرتکب شده است و هر سه را باید در آتش بسوزانند، تا این لکه بدنامی از میان شما پاک شود.^{۱۵} اگر مردی با یک حیوان جماع کند، آن مرد با حیوان یکجا کشته شوند.^{۱۶} همچنین اگر زنی با یک حیوان جماع کند، زن و حیوان هر دو باید کشته شوند و خونشان به گردن خودشان خواهد بود.

^{۱۷} «اگر مردی با خواهر یا خواهر ناتنی خود ازدواج کند، کار بسیار زشتی کرده است و هر دو باید در برابر عموم مردم از بین قوم طرد گردند و آن مرد باید جزا ببیند، چرا که با خواهر خود زنا کرده است.^{۱۸} اگر مردی با زنی که عادت ماهانه دارد همبستر شود، هر دو قانون شکنی کرده‌اند و باید از بین قوم طرد گردند.

^{۱۹} «اگر مردی با عمه یا خاله خود همبستر گردد، هر دو باید مجازات شوند، چرا که با محرم خود زنا کرده‌اند.^{۲۰} اگر مردی با زن عمو یا دایی خود همبستر شود، به ایشان بی‌حرمتی کرده است. این مرد و زن باید به سزای کار خود برسند و بدون فرزند بمیرند.^{۲۱} هرگاه مردی با زن سابق برادر خود ازدواج کند، به برادر خود بی‌احترامی کرده است و هر دو بدون فرزند خواهند مُرد.

^{۲۲} «شما باید همه احکام و دستورات مرا بجا آورید و به آنها عمل کنید تا شما را از آن سرزمینی که به شما بخشیده‌ام، طرد نکنم.^{۲۳} شما نباید از آداب و رسوم مردمی که می‌خواهم از آنجا برانم، پیروی کنید؛ زیرا آنها به‌خاطر کارهایشان، مرا از خودشان بیزار کرده‌اند.^{۲۴} من به شما وعده داده‌ام که شما آن سرزمین غنی و حاصلخیز را متصرف شوید. من خداوند خدای شما هستم که شما را از اقوام جهان جدا کردم و برای خود برگزیدم.^{۲۵} شما باید بتوانید تشخیص دهید که کدام حیوان یا پرنده حلال یا حرام است. و شما نباید گوشت حیوان یا پرنده حرام را بخورید، زیرا من آنها را حرام ساخته‌ام و خوردن آنها شما را ناپاک می‌کند.^{۲۶} شما باید برای من پاک و مقدس باشید، زیرا من، خداوند و قدّوس هستم و شما را از اقوام دیگر جدا کردم تا قوم من باشید.

^{۲۷} «هر مرد یا زنی که ارواح مردگان را احضار می‌کند، باید سنگسار شود و خونش به گردن خودش خواهد بود.»

۲۱

تقدّس کاهنان

^۱ خداوند به موسی فرمود: «به هارون و پسرانش بگو که هرگز به جنازه کسی دست نزنند، زیرا که ناپاک می‌شوند،^۲ مگر اینکه جنازه یکی از خویشاوندان نزدیک، یعنی مادر، پدر، پسر، دختر، برادر یا خواهرش که شوهر نکرده و در خانه او می‌زیسته است، باشد.^۳ چون کاهن رهبر قوم خود است، او نباید خود را در مرگ افراد خانواده زنش ناپاک کند.

^۴ «هیچ کاهنی نباید به نشانه سوگواری سر خود را بتراشد یا ریش خود را کوتاه کند و یا بدن خود را زخمی کند.^۵ او باید مقدّس باشد و مرا بی‌حرمت نکند. او برای من هدیه‌های خوردنی بر آتش تقدیم می‌کند، پس باید مقدّس باشد.^۶ او نباید با زن فاحشه و زنی که باکره نیست و یا زن بیوه عروسی کند، زیرا او پیش خدای خود مقدّس است.^۷ کاهنان را باید مقدّس بشمارید، چرا که آنها هدیه‌های خوردنی برای من تقدیم می‌کنند. من خداوند و قدّوس هستم و شما را تقدیس می‌کنم.^۸ اگر دختر کاهن فاحشه شود، پدر خود را بی‌حرمت می‌سازد و باید او را زنده در آتش بسوزانند.

^۹ «کاهن اعظم که با روغن مخصوص، مسح و تقدیس شده است و لباس کهنوت می‌پوشد، نباید هنگام سوگواری موهای خود را باز و پریشان بگذارد یا جامه خود را بدرد.^{۱۰-۱۱} چون او برای من مسح و تقدیس شده است، نباید با خارج شدن از معبد و رفتن به خانه‌ای که جنازه در آن است، حتی اگر جنازه پدر و مادرش باشد، معبد مرا بی‌حرمت سازد.^{۱۲-۱۳} با دختری که باکره است باید ازدواج کند و با زن بیوه یا فاحشه عروسی نکند، بلکه زن او دختر باکره‌ای از خاندان خودش باشد.^{۱۴} در غیر این صورت فرزندان او در بین مردم بی‌حرمت خواهند بود.»

^{۱۵} خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که اگر در نسلهای آینده یکی از فرزندان او عیب جسمانی داشته باشد، نباید هدیه خوردنی به حضور من تقدیم کند.^{۱۶-۱۷} و کسی که معیوب و کور یا شل باشد، یا نقصی در صورتش داشته و یا دست یا پایش شکسته باشد، نباید هدیه‌ای را به حضور من تقدیم کند.^{۱۸} شخصی که گوز پشت، کوتاه قد، مبتلا به بیماری چشم یا پوست و یا خواجه باشد،^{۱۹} به‌خاطر عیب جسمانی‌اش حق ندارد که هدیه‌های خوردنی به حضور من بر آتش تقدیم کند،^{۲۰} او می‌تواند از هدیه‌های مقدّس و هم از مقدّسترین هدیه‌ها که به حضور من تقدیم می‌شوند، بخورد،^{۲۱} اما او نباید به نزدیک پرده جایگاه مقدّس و یا قربانگاه برود، چون نقص جسمانی دارد و با این

کار خود، معبد مرا بی‌حرمت می‌سازد، زیرا من خداوند هستم و آنها را تقدیس کرده‌ام.»^{۲۴} پس موسی این دستورات را به هارون، پسران او و قوم اسرائیل داد.

۲۲

قدوسیت هدایا

^۱ خداوند به موسی فرمود: ^۲ «به هارون و پسرانش بگو به هدیه‌های مقدّسی که قوم اسرائیل برای من وقف می‌کنند، احترام بگذارند. من خداوند هستم و نام مقدّس مرا بی‌حرمت نسازند. ^۳ اگر کسی از فرزندانان در نسلهای آینده، ناپاک باشد و به هدایای مقدّسی که قوم اسرائیل برای من وقف کرده‌اند، نزدیک شود، آن شخص باید از بین قوم طرد گردد. من خداوند هستم.

^۴ «هیچ‌یک از فرزندان هارون که جذام داشته باشد یا از بدنش مایع جاری شود، تا هنگامی‌که پاکیزه نگردد، نمی‌تواند از قربانی‌های مقدّس بخورد. هر کاهنی که به جنازه‌ای دست بزند یا در اثر خروج منی از بدنش ناپاک شده باشد ^۵ و یا حیوان یا شخصی را که ناپاک است، لمس کند ^۶ تا غروب ناپاک خواهد بود و تا غسل نکند، حق ندارد که از هدایای مقدّس بخورد. ^۷ او هنگام غروب آفتاب پاک می‌شود و بعد از آن می‌تواند از خوراک مقدّس که حق اوست، بخورد. ^۸ او نباید گوشت حیوان مرده یا حیوانی را که یک جانور وحشی دریده باشد، بخورد، زیرا با این کار، خود را ناپاک می‌سازد. من خداوند هستم.

^۹ «همه کاهنان باید از این دستورات پیروی کنند، در غیر این صورت مقصّر خواهند بود و هلاک خواهند شد، زیرا اوامر مقدّس مرا بجا نیاورده‌اند. من خداوند هستم و آنها را تقدیس کرده‌ام.

^{۱۰} «تنها کاهنان می‌توانند از هدایای مقدّس بخورند و هیچ‌کس دیگر، حتی خدمتکار و مهمان کاهن هم حق خوردن آنها را ندارد. ^{۱۱} اما غلام زرخرید و یا آنهایی که در خانه او به دنیا آمده باشند، می‌توانند از آنها بخورند. ^{۱۲} اگر دختر یک کاهن با شخصی که کاهن نباشد ازدواج کند، نباید از آن هدایا بخورد. ^{۱۳} اما اگر بیوه شده و یا طلاق گرفته و بی‌فرزند بوده و به خانه پدر برگشته باشد، آنگاه می‌تواند از خوراک پدر خود بخورد. پس به غیر از اعضای خاندان کاهنان، کس دیگری حق خوردن آنها را ندارد.

^{۱۴} «اگر کسی ندانسته از هدایای مقدّس بخورد باید همان مقدار را به اضافه یک پنجم به کاهن بازگرداند. ^{۱۵} پس کاهنان نباید به اشخاص دیگر اجازه بدهند که با خوردن هدایای مقدّسی که قوم اسرائیل برای من وقف می‌کنند، آنها را بی‌حرمت سازند، ^{۱۶} زیرا با این کار مقصّر شناخته می‌شوند. من خداوند هستم و آن هدایا را تقدیس می‌کنم.»

^{۱۷} خداوند به موسی فرمود: ^{۱۸} «به هارون، پسران او و تمام قوم اسرائیل بگو وقتی یک اسرائیلی یا یکی از بیگانگانی که در بین آنها زندگی می‌کند، هدیه‌ای به عنوان قربانی سوختنی می‌آورد، چه آن هدیه نذری باشد چه دلخواه ^{۱۹} برای اینکه من آن را بپذیرم، آن قربانی باید گاو، گوسفند یا بز نر و بی‌عیب باشد تا من آن را بپذیرم. ^{۲۰} حیوانی را که عیب داشته باشد، نباید قربانی کرد، زیرا من آن را قبول نمی‌کنم.

^{۲۱} «هرگاه کسی از رمه یا گله خود حیوانی را به عنوان قربانی سلامتی برای من تقدیم می‌کند، چه این قربانی نذری باشد، چه دلخواه، آن حیوان باید سالم و بی‌عیب باشد تا مورد قبول من واقع گردد. ^{۲۲} حیوان کور، شل، مجروح و یا حیوانی را که بدنش زخم داشته باشد، نباید بر آتش قربانگاه برای من تقدیم شود. ^{۲۳} گاو یا گوسفندی که عضو زاید یا ناقص داشته باشد، می‌توانید به عنوان هدیه دلخواه تقدیم کنید، اما نه به صورت قربانی نذری. ^{۲۴} حیوانی که بیضه‌اش کوبیده یا بریده شده باشد را نباید در سرزمین خود برای من قربانی کنید.

^{۲۵} «حیواناتی را که از بیگانگان می‌خرید، برای قربانی استفاده نکنید. این حیوانات ناقص به حساب می‌آیند و پذیرفته نمی‌شوند.»

^{۲۶-۲۷} خداوند به موسی فرمود: «وقتی گاو، گوسفند یا بز نری به دنیا می‌آید، تا هفت روز باید پیش مادرش بماند و بعد از آن می‌توان آن را بر آتش برای من تقدیم کرد. ^{۲۸} گاو یا گوسفند را نباید با بره‌اش در یک روز گذرانید. ^{۲۹} وقتی قربانی شکرگزاری را به حضور من تقدیم می‌کنید، باید مقرّرات قربانی را رعایت کنید، وگرنه من قربانی شما را قبول نمی‌کنم. ^{۳۰} و گوشت آن را باید در همان روز بخورید و تا فردای آن باقی نماند.

^{۳۱} «شما باید تمام احکام مرا بجا آورید، زیرا من خداوند هستم. ^{۳۲} نام مقدّس مرا بی‌حرمت نسازید و من که خداوند هستم، شما را تقدیس می‌کنم، پس تمام قوم اسرائیل باید مرا مقدّس بدانند؛ ^{۳۳} چرا که من شما را از سرزمین مصر به اینجا آوردم تا خدای شما باشم.»

۲۳

عیدهای مذهبی

^۱ خداوند این مقررات را به موسی^۲ در مورد عیدهای مذهبی، هنگامی که مردم اسرائیل برای نیایش جمع می‌شوند، داد. ^۳ شش روز کار کنید، اما روز هفتم که سبت و یک روز مقدس است، برای استراحت تعیین شده است، در آن روز نباید کار کرد، بلکه برای نیایش جمع شوید. در هر مکانی که زندگی کنید، روز سبت به من تعلق دارد. ^۴ این عیدهای مقدس باید در زمانهای مشخصی برگزار شوند.

عید فصح و عید نان فطیر

(اعداد ۱۶: ۲۸-۲۵)

^۵ عید فصح که به احترام خداوند گرفته می‌شود، بایستی از غروب روز چهاردهم ماه اول شروع شود. ^۶ در روز پانزدهم همان ماه، عید نان فطیر شروع می‌شود و شما باید برای هفت روز نان فطیر، یعنی نانی که بدون خمیرمایه پخته شده باشد، بخورید. ^۷ در روز اول این عید، برای نیایش جمع شوید و از هرگونه کارهای روزمره خود، دست بکشید. ^۸ مدت هفت روز هدیه‌های سوختنی برای من تقدیم کنید. در روز هفتم از کارهای روزمره خود دست بکشید و دوباره برای عبادت جمع شوید.

عید میوه نوبر

^{۹-۱۰} وقتی به سرزمینی که خداوند به شما می‌بخشد، رفتید و اولین محصول زمین خود را درو کردید، نوبر آن را به کاهن بدهید. ^{۱۱} او باید آن را به عنوان هدیه مخصوص، در روز بعد از سبت به حضور خداوند بیاورد تا از طرف شما پذیرفته شود. ^{۱۲} در همان روز یک بره یک ساله نر را که سالم و بی‌عیب باشد، به عنوان قربانی سوختنی به حضور من تقدیم کنید. ^{۱۳} همراه آن، هدیه‌ای برای قربانی آردی که عبارت است از دو کیلو آرد مرغوب، مخلوط با روغن زیتون به حضور من تقدیم کنید. بوی این هدیه، برای من خوشایند است. یک لیتر شراب را هم به عنوان هدیه نوشیدنی بیاورید. ^{۱۴} تا این هدیه‌ها را به حضور من تقدیم نکنید، نباید نان یا حبوبات را به صورت خام یا برشته بخورید. این مقررات را همیشه و در نسلهای آینده، در هر جایی که باشید رعایت کنید.

عید نوبر محصولات

(اعداد ۲۶: ۲۸-۳۱)

^{۱۵} «هفت هفته بعد از روز سبت، روزی که نوبر محصول خود را برای خداوند می‌آورید. ^{۱۶} یعنی در روز پنجاهم که روز بعد از هفتمین سبت است، هدیه دیگری از نوبر محصول خود را به خداوند تقدیم کنید. ^{۱۷} از هر خانواده دو قرص نان را به عنوان هدیه مخصوص به حضور من بیاورید. هر قرص آن باید از دو کیلو آرد با خمیرمایه، پخته شده باشد و به عنوان نوبر محصول خود به حضور من تقدیم شود. ^{۱۸} همراه این نانها، هفت بره یک ساله سالم و بی‌عیب، یک گوساله و دو قوچ را به عنوان قربانی سوختنی با هدیه‌های آردی و نوشیدنی به حضور خداوند تقدیم کنید. بوی این قربانی‌ها که بر آتش تقدیم می‌شوند، برای خداوند خوشایند است. ^{۱۹} همچنین یک بُر نر را به عنوان قربانی گناه و دو بره یک ساله نر را برای قربانی سلامتی تقدیم نماید. ^{۲۰} کاهن باید نانها را با آن دو بره به عنوان هدیه مخصوص به خداوند، برای کاهنان تقدیم کند. این هدایا بسیار مقدسند. ^{۲۱} در آن روز همه شما باید از کار روزمره خود دست بکشید و برای نیایش جمع شوید. فرزندانان هم در آینده در هر کجا که باشند، همین مقررات را رعایت نمایند.

^{۲۲} «وقتی محصولات خود را درو می‌کنید، گوشه‌های زمین را تماماً درو نکنید و خوشه‌هایی که بر زمین افتاده‌اند را جمع نکنید تا مردم فقیر و بیگانگانی که در بین شما زندگی می‌کنند، از آنها استفاده نمایند. من خداوند خدای شما هستم.»

عید سال نو

(اعداد ۲۹: ۱-۶)

^{۲۳-۲۴} خداوند به موسی این دستورات را داد: «به قوم اسرائیل بگو که هر سال، روز اول ماه هفتم روز استراحت است و همه مردم اسرائیل با شنیدن صدای شیپور، برای نیایش گردهم آیند. ^{۲۵} در آن روز هدیه‌ای بر آتش برای من تقدیم کنید و همگی باید از کارهای روزمره خود دست بکشید.»

روز کفار

(اعداد ۲۹: ۱-۱۱)

^{۲۷-۲۶} خداوند به موسی فرمود: «هر سال، روز دهم ماه هفتم، روز کفاره است. در آن روز برای عبادت جمع شوید. همگی شما روزه بگیرید و هدیه‌ای بر آتش برای من تقدیم کنید.^{۲۸} در آن روز از هر کاری که دارید، دست بکشید؛ زیرا آن روز، روزی است که باید مراسم مذهبی را بجا آورید تا از گناهانتان پاک شوید.^{۲۹} هرکسی که در آن روز، روزه نگیرد، از بین قوم من طرد می‌شود.^{۳۰} یا اگر کسی کار کند، خودم او را از بین می‌برم.^{۳۱} این یک قانون ابدی است و باید در نسلهای آینده شما در هر جایی که باشند رعایت شود.^{۳۲} از غروب روز نهم ماه هفتم تا غروب روز دهم آن ماه، روز مخصوص است و باید روزه بگیرید و استراحت کنید.»

عید خیمه‌ها

(اعداد ۲۹: ۱۲-۴۰)

^{۳۴-۳۳} خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که در روز پانزدهم ماه هفتم، عید خیمه‌ها شروع می‌شود. هفت روز در حضور من جشن گرفته شود.^{۳۵} در روز اول عید، همگیتان باید از کارهای روزمره خود دست بکشید و برای عبادت جمع شوید.^{۳۶} در آن هفت روز هدیه‌هایی را بر آتش به حضور من تقدیم کنید. در روز هشتم باز برای عبادت گرد هم آیید و هدیه‌ای بر آتش برای من تقدیم نمایید. آن روز، روز پرستش است و شما نباید به هیچ کاری دست بزنید.

(^{۳۷} «اینها عیدهای مذهبی هستند که باید، تمام مردم اسرائیل، برای نیایش جمع شوند و قربانی‌های سوختنی و هدیه‌های آردی و نوشیدنی را مطابق مقررات، بر آتش به من تقدیم کنند.^{۳۸} این عیدها به غیر از روزهای عادی سبت می‌باشند و هدیه‌هایی که در این عیدها تقدیم می‌کنند، غیر از هدیه‌هایی عادی، نذری و داوطلبانه هستند که به حضور من تقدیم می‌کنند.)

^{۳۹} «در روز پانزدهم ماه هفتم، وقتی خرمن را جمع می‌کنید این عید را برای هفت روز در حضور من برگزار کنید. روزهای اول و هشتم عید، روزهای استراحت می‌باشند.^{۴۰} در روز اول، بهترین میوه‌های درختان خود را بچینید و شاخه‌های درخت خرما و شاخه‌های پُر برگ بید لب جوی را جمع کنید و به مدت هفت روز، این عید را به احترام من که خداوند خدای شما هستم، جشن بگیرید.^{۴۱} این عید را در ماه هفتم هر سال برای هفت روز جشن بگیرید و این قانونی است همیشگی که باید در نسلهای آینده آن را رعایت کنید.^{۴۲} در مدت این هفت روز همه شما مردم اسرائیل، باید در چادرها به سر ببرید،^{۴۳} تا فرزندانان در آینده آگاه باشند که من خداوند خدای آنها، وقتی قوم اسرائیل را از سرزمین مصر بیرون آوردم، آنها را در چادرها جا دادم.»

^{۴۴} به این ترتیب، موسی مقررات عیدهای مذهبی را به اطلاع قوم اسرائیل رسانید.

۲۴

نگهداری از چراغها

(خروج ۲۷: ۲۰-۲۱)

^۱ خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل دستور بده که روغن زیتون خالص را برای چراغهای معبد بیاورند و چراغها همیشه روشن باشند.^{۲-۳} هارون هر شامگاه چراغهایی را که در چراغدانهای طلای خالص، که در بیرون پرده مقدس‌ترین مکان، مقابل صندوق پیمان قرار دارند، با روغن زیتون پُر کند و چراغها را همیشه آماده تا صبح روشن نگه دارد. این قانونی جاودانی برای نسلهای آینده شماست.

نان مقدس

^۴ «با دوازده کیلو آرد، دوازده قرص نان بپزید^۵ و آنها را در دو ردیف شش تایی بر سر میزی که از طلای خالص ساخته شده است و در حضور من قرار دارد، بگذارید.^۶ بر هر ردیف نان، گندُر خالص بگذارید تا به عنوان نمونه‌ای از نان بر آتش به حضور من تقدیم کنید.^۷ در آینده در هر سبت نان باید به حضور خداوند تقدیم شود. این وظیفه مردم اسرائیل برای همیشه است.^۸ این نان به هارون و پسرانش تعلق دارد، آنها را باید در یکجای مقدس بخورند، زیرا این هدیه از مقدس‌ترین هدیه‌هایی است که به حضور من تقدیم می‌شود.»

مجازات کفر گفتن

^{۱۰-۱۱} روزی مردی که پدرش مصری و مادرش یک اسرائیلی به نام شلومیت، دختر دبری، از طایفه دان بود، با

مردی اسرائیلی در اردوگاه به نزاع پرداخت و به خداوند کفر گفت و او را پیش موسی آوردند.^{۱۲} او را توقیف کردند تا ببینند خواست خداوند برای او چیست.

^{۱۳}خداوند به موسی فرمود: «آن مرد را از اردوگاه بیرون ببرید و همه کسانی که کفر گفتن او را شنیدند دستهای خود را بر او بگذارند و آنگاه تمام قوم اسرائیل او را سنگسار کنند.»^{۱۴} به قوم اسرائیل بگو که هرکسی که به خدای خود کفر بگوید، به سزای عملش برسد و باید بمیرد.^{۱۵} و تمام مردم اسرائیل او را سنگسار کنند. این قانون شامل حال مردم اسرائیل و همچنین بیگانگانی که در بین آنها زندگی می‌کنند، می‌شود.

^{۱۶}«هرکسی که مرتکب قتل گردد، باید کشته شود.»^{۱۷} اگر کسی حیوانی را که متعلق به او نیست بکشد، باید عوض آن را به صاحبش بدهد، جان به عوض جان.

^{۱۸}«هرگاه شخصی به کس دیگری صدمه برساند، باید او هم همان صدمه را ببیند.»^{۱۹} اگر استخوان کسی را بشکند، استخوان او نیز باید شکسته شود. هرگاه کسی چشم شخص دیگری را کور کند، باید چشم خودش هم کور شود. و اگر دندان کسی را بشکند دندان او را نیز بشکند. هرگاه شخص دیگری را زخمی کند خود او هم باید زخمی شود.^{۲۰} هرکسی که یک حیوان را بکشد، باید عوض آن را بدهد و اگر شخص دیگری را بکشد، خودش هم کشته شود.^{۲۱} این قانون برای اسرائیلی‌ها و هم برای بیگانگان است زیرا من خداوند خدای شما هستم.»

^{۲۲}پس موسی اینها را به مردم گفت و آنگاه آن مرد را به بیرون اردوگاه برده، سنگسارش کردند و مردم اسرائیل مطابق فرمان خداوند عمل نمودند.

۲۵

سال هفتم

(تثنیه ۱۰: ۱-۱۱)

^۱خداوند این دستورات را در کوه سینا به موسی داد: «به قوم اسرائیل بگو هنگامی که وارد سرزمینی که به شما می‌دهم شدید، هر هفت سال بگذارید که زمین من استراحت کند.^۲ شش سال زمینهای خود را کشت کنید، درختان انگور را هرس نمایید و محصولات خود را جمع کنید.^۳ اما در سال هفتم زمین را به خداوند وقف نمایید و در آن چیزی نکارید و هرس نکنید.^۴ نباتات خودرو را که در زمین شما می‌رویند درو نکنید و همچنین انگور را از درختانی که هرس نشده‌اند برای خود نچینید. آن سال برای زمین، سال استراحت است.^۵ گرچه در آن سال کشت و زراعت نمی‌شود، اما من برای شما و غلام، کنیز و کارگران و همچنین بیگانگان که در بین شما زندگی می‌کنند، خوراک تهیه می‌کنم.^۶ رمه و گله شما و جانوران وحشی هم باید از محصول زمین بخورند.

سال پنجاهم

^۷«هفت مرتبه هفت سال یعنی در مجموع چهل و نه سال بشمار،^۸ سپس در روز دهم ماه هفتم، یعنی روز کفاره، شخصی را بفرست تا در سرتاسر زمین شیپور بزند.^۹ به این ترتیب، سال پنجاهم را مقدس بشمارید و برای همه ساکنان سرزمین اعلام آزادی کنید. در این سال همه دارایی، مردمی که فروخته شده بودند، به صاحبان اصلی یا بازماندگان‌شان بازگردانده شوند و هرکس که به عنوان برده فروخته شده بود، به خانواده خود بازگردد.^{۱۰} در سال پنجاهم نه چیزی در زمین بکارید، نه محصول آن را درو نمایید و نه انگورها را جمع کنید.^{۱۱} سال پنجاهم، سال مقدس است و در این سال هر چیزی را که در زمین می‌روید، بخورید.

^{۱۲}«در سال پنجاهم هرکسی باید به ملک و جای خود برگردد.^{۱۳} در معامله خرید و فروش زمین، صادق و با انصاف باشید.^{۱۴} قیمت آن باید مطابق تعداد سالهایی که به سال پنجاهم آینده مانده است، تعیین گردد.^{۱۵} یعنی اگر سالهای زیادی به سال پنجاهم مانده باشند، قیمت زمین زیادت و اگر سالهای کمی مانده باشند، از قیمت آن کاسته می‌شود. به این معنی که فروشنده، قیمت محصولات سالهای باقیمانده را از خریدار می‌گیرد.^{۱۶} در معامله با بنی اسرائیل صادق باشید و از من که خداوند خدای شما هستم، اطاعت کنید.

مشکل سال هفتم

^{۱۷}«اوامر و فرامین مرا بجا آورید تا در سرزمین خود با آسودگی و امنیت زندگی کنید.^{۱۸} زمین، محصول کافی بار می‌آورد و هر قدر که بخواهید، می‌توانید از محصول آن بخورید و سیر شوید.

^{۱۹}«بعضی خواهند پرسید: پس در سال هفتم که هیچ کشت و زراع نمی‌شود، چه بخوریم؟»^{۲۰} جواب این است که من، زمین را در سال ششم آن قدر برکت می‌دهم که برای سه سال محصول کافی بار آورد.^{۲۱} تا وقتی در سال هشتم

شروع به جمع‌آوری محصول خود می‌کنید، هنوز هم خوراک کافی داشته باشید.

خرید دوباره ملک

^{۲۳} «زمین را نباید به صورت دائمی بفروشید، زیرا زمین متعلق به من است. به شما اجازه می‌دهم تا همچون بیگانگان از آن استفاده کنید.

^{۲۴} «وقتی زمین فروخته شد، مالک اصلی حق دارد که آن را دوباره بخرد. ^{۲۵} اگر یک اسرائیلی تنگدست شود و مجبور گردد که زمین خود را بفروشد، یکی از نزدیکترین خویشاوندان او باید زمین را بازخرد کند. ^{۲۶} هرگاه آن شخص، کسی را نداشته باشد که زمینش را بازخرد کند، اگر بعد از مدتی خودش پول کافی به دست آورد که زمین را دوباره بخرد، ^{۲۷} در آن صورت باید قیمت محصولاتی را که تا سال پنجاهم از زمین حاصل می‌شود پرداخت کند و زمین را بازخرد نماید. ^{۲۸} اگر توان بازخرد آن را نداشته باشد، زمین تا سال پنجاهم، پیش خریدار باقی می‌ماند، اما در سال پنجاهم، باید دوباره آن را به صاحب اصلی خود برگرداند.

^{۲۹} «هرگاه کسی خانه خود را که در میان دیوارهای شهر واقع است بفروشد، او حق دارد که در ظرف یک سال آن را دوباره بخرد. ^{۳۰} اگر بعد از یک سال نتواند آن را بازخرد کند، در آن صورت خانه به خریدار تعلق می‌گیرد و فروشنده نمی‌تواند در سال پنجاهم آن را دوباره به دست آورد. ^{۳۱} اما اگر خانه در روستای بدون دیوار واقع باشد، حکم زمین زراعتی را دارد. مالک اصلی حق بازخرد آن را دارد و آن را باید در سال پنجاهم به او برگرداند. ^{۳۲} اما لاویان می‌توانند املاک خود را در شهرهایی که تعیین شده، در هر زمان بازخرد کنند. ^{۳۳} اگر یکی از لاویان خانه خود را در شهر بفروشد و نتواند آن را بازخرد کند، باید در سال پنجاهم آن را دوباره به او برگرداند، زیرا املاک لاویان به طور دائم متعلق به مردم اسرائیل است. ^{۳۴} اما لاویان نمی‌توانند کشتزارهای اطراف شهر خود را بفروشند، چرا که آنها ملک دائمی ایشان است.

قرض دادن به فقیر

^{۳۵} «هرگاه یکی از اسرائیلیان همسایه تو فقیر و تنگدست شود، به او کمک نما. تو باید از او همانند کارگران خود حمایت کنی تا بتواند در میان شما زندگی کند. ^{۳۶} از او سودی نگیر، بلکه از خدای خود بترس و اجازه بده که با تو زندگی کند. ^{۳۷} از پولی که به او قرض می‌دهی، سود نگیر و چون به او غذا می‌دهی، توقع فایده نداشته باش. ^{۳۸} من خداوند خدای شما هستم که شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا سرزمین کنعان را به شما بدهم و خودم خدای شما باشم.

آزادی بردگان

^{۳۹} «اگر یکی از همسایگان اسرائیلی تو فقیر شود و خود را به تو بفروشد، تو نباید با او مانند یک غلام رفتار کنی. ^{۴۰} او باید مثل یک کارگر روزمزد تا سال پنجاهم برای تو کار کند. ^{۴۱} بعد از آن می‌تواند با اطفال خود، خانه تو را ترک کند و به زمین خود و پیش خانواده خود برگردد. ^{۴۲} شما بندگان خدا هستید و او شما را از مصر بیرون آورد، پس نباید به بردگی فروخته شوید. ^{۴۳} با آنها با خشونت رفتار مکن و از خداوند بترس. ^{۴۴} اگر به برده نیاز دارید می‌توانید از اقوامی که در اطراف شما هستند، خریداری کنید. ^{۴۵} همچنین می‌توانید فرزندان بیگانگانی را که در بین شما زندگی می‌کنند، حتی اگر در سرزمین شما به دنیا آمده باشند، بخرید. ^{۴۶} آنها تا زنده هستند، غلام شما می‌باشند و می‌توانید آنها را بعد از خود برای فرزندان و اگذارید، اما شما نباید با اسرائیلی بد رفتاری کنید.

^{۴۷} «اگر یکی از بیگانگانی که در بین شما زندگی می‌کند ثروتمند شود و یکی از اسرائیلیان تنگدست گردد و خود را به آن بیگانه و یا نزدیکان او بفروشد، ^{۴۸-۴۹} یکی از برادرانش یا عمویش یا پسر عمویش یا یکی از اقوام نزدیکش می‌تواند او را بازخرد کند. اگر خودش پول کافی به دست آورد، می‌تواند خود را بازخرد نماید. ^{۵۰} او باید با کسی که او را خریده مشورت کند و بهای بازخردش را بر مبنای مزد کارگر روزمزد و سالهای باقیمانده تا پنجاهم سال حساب کند. ^{۵۱-۵۲} او باید بهای آزادی خود را به نسبت سالهای باقیمانده بپردازد، ^{۵۳} مانند کسی که سالانه استخدام شده باشد. صاحب او نباید با خشونت با او رفتار کند. ^{۵۴} اگر او با هیچ‌یک از این شرایط آزاد نشد، او و فرزندان او باید در سال پنجاهم آزاد گردند. ^{۵۵} یک اسرائیلی نمی‌تواند بنده دائمی باشد، زیرا آنها بندگان خداوند هستند. او آنها را از مصر خارج کرد، او خداوند خدای شماست.»

(تثنیه ۱۲:۷-۲۴؛ ۲۸:۱-۱۴)

^۱ خداوند فرمود: «بُتْها، ستونهای سنگی و مجسمه‌های تراشیده برای پرستش نسازید، زیرا من خداوند خدای شما هستم. ^۲ از مقرّرات سبت من پیروی کنید و به معبد من احترام بگذارید، زیرا من خداوند هستم. ^۳ اگر مطابق اوامر و احکام من رفتار کنید و آنها را بجا آورید، ^۴ من باران را به موقع خواهم فرستاد تا کشتزار، محصول و درختان، میوه بار آورند. ^۵ خرمن شما آن قدر زیاد می‌شود که کوبیدن آن تا فصل چیدن انگور طول خواهد کشید و محصول انگور شما به قدری فراوان می‌شود که چیدن آن تا زمان کاشتن بذر طول خواهد کشید. خوراک فراوان خواهید داشت و در سرزمین خود در امنیت زندگی خواهید کرد. ^۶ «من در آنجا صلح برقرار می‌سازم و بدون ترس و با آسودگی به خواب می‌روید. حیوانات خطرناک را از سرزمین شما دور می‌کنم و جنگ و خونریزی در آن رخ نمی‌دهد. ^۷ بر دشمنان غالب می‌شوید و با شمشیر شما، هلاک می‌گردند. ^۸ پنج نفر از شما می‌توانند صد نفر را مغلوب سازند و صد نفر شما هزار نفر را شکست می‌دهند. ^۹ به شما برکت می‌دهم و فرزندان زیاد عطا می‌کنم و به قولی که داده‌ام، وفا می‌کنم. ^{۱۰} محصولات شما آن قدر زیاد می‌شوند که تا برداشتن محصول آینده باقی می‌مانند و نمی‌دانید که با آن غله اضافه چه کنید. ^{۱۱} من در بین شما ساکن می‌شوم و هرگز شما را ترک نمی‌کنم. ^{۱۲} من همیشه با شما خواهم بود. من خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود. ^{۱۳} من خداوند خدای شما هستم که شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم تا دیگر برده آن مردم نباشید. زنجیر بردگی را از پایتان و یوغ اسارت را از دوش شما برداشتم تا با سرفرازی راه بروید.

سزای نافرمانی

(تثنیه ۲۸:۱۵-۶۸)

^{۱۴} «اما اگر به حرف من گوش ندهید، ^{۱۵} قوانین مرا رد کنید، اوامر مرا بجا نیاورید و پیمانی را که با شما بسته‌ام بشکنید، این‌طور جزا می‌بینید: ^{۱۶} بر سر شما بلای ناگهانی می‌آورم. شما را به مرضی بی‌درمان گرفتار می‌سازم. به تبی که چشمانتان را کور و عمر شما را کوتاه کند، مبتلا می‌شوید و دشمنان محصول زحمت شما را می‌خورند. ^{۱۷} برضد شما برمی‌خیزم و شما را به دست دشمن مغلوب می‌سازم و بدخواهانتان بر شما حکومت می‌کنند. شما آن قدر وحشت‌زده می‌شوید که بدون اینکه کسی شما را تعقیب کند، پا به فرار می‌گذارید. ^{۱۸} «اگر باز هم از من اطاعت نکنید، سزای گناهانتان را هفت برابر می‌سازم. ^{۱۹} قدرتی را که به آن افتخار می‌کنید، نابود می‌سازم. باران بر زمین نخواهد بارید و زمین شما مانند آهن، سخت خواهد شد. ^{۲۰} تمام تلاش شما بیهوده خواهد بود، زیرا زمین و درختان شما محصول و میوه بار نخواهند آورد. ^{۲۱} «اگر باز هم خلاف میل من رفتار کنید و به حرف من گوش ندهید، بلاهایی که بر سر شما می‌آورم هفت برابر خواهند بود. ^{۲۲} من حیوانات خطرناک وحشی را در میان شما خواهم فرستاد تا فرزندان شما را بکشند و گله شما را نابود کنند و از تعداد جمعیت شما بکاهند تا جاده‌های شما خالی و متروک شوند. ^{۲۳} «اگر با وجود این همه مجازات، باز هم به حرف من توجه ننمایید و خلاف رضای من رفتار کنید، ^{۲۴} آن وقت برضد شما بر می‌خیزم و خودم سزای گناه شما را هفت مرتبه دشوارتر می‌سازم. ^{۲۵} اگر پیمان مرا بشکنید، از شما انتقام می‌گیرم و بضد شما جنگ برپا می‌کنم و اگر برای حفاظت جان خود در شهرها بگریزید، بیماری‌های بی‌درمانی را در بین شما شایع می‌کنم و شما را مغلوب دشمنان می‌سازم. ^{۲۶} ذخیره آرد شما را آن قدر کاهش می‌دهم که ده زن در یک تنور نان بپزند و با جیره‌ای که به شما داده می‌شود، سیر نمی‌شوید. ^{۲۷} «اگر با وجود این همه مجازات، باز هم به حرف من گوش ندهید و از من اطاعت نکنید، ^{۲۸} آنگاه من غضب خود را بر سر شما می‌آورم و سزای گناهانتان را هفت مرتبه شدیدتر از پیش می‌کنم. ^{۲۹} از شدت گرسنگی گوشت فرزندان خود را خواهید خورد. ^{۳۰} پرستشگاه‌های بالای تپه‌های شما را ویران می‌کنم، قربانگاه‌هایی را که در آن بخور می‌سوزانید، نابود خواهم کرد. اجساد شما را به روی بُت‌های شما خواهم انداخت و از شما منتقر خواهم شد. ^{۳۱} شهرهای شما را به خرابه تبدیل می‌نمایم، پرستشگاه‌های شما را خراب می‌کنم و قربانی‌های شما را نمی‌پذیرم. ^{۳۲} سرزمین شما را بکلی ویران می‌کنم تا دشمنان شما که در آنها جایگزین می‌شوند، تباہی آنها را ببینند و حیران شوند. ^{۳۳} شما را در بین اقوام جهان پراکنده می‌سازم. جنگ را بر سر شما می‌آورم، شهرهای شما را ویران و از سکنه خالی می‌گردانم. ^{۳۴-۳۵} درحالی‌که شما در تبعید در سرزمین دشمنانتان به سر می‌برید، زمینهای شما برای سالهایی که شما به آنها استراحت نداده‌اید، استراحت کامل خواهند کرد و بایر خواهند ماند. ^{۳۶} «من شما را در تبعید چنان دچار وحشت خواهم ساخت که از صدای برگی که در اثر وزش باد حرکت می‌کند، هراسان شوید و مانند کسی که از ترس شمشیر می‌گریزد، پا به فرار بگذارید و بر زمین بیفتید ^{۳۷} با وجودی که کسی شما را دنبال نمی‌کند در هنگام فرار بر روی یکدیگر خواهید افتاد و نیرویی برای مبارزه با دشمن نخواهید داشت.

^{۳۸} در اسارت می‌میرید و در دیار دشمنان خود به خاک می‌روید. ^{۳۹} کسانی که در سرزمین دشمن باقی بمانند، به‌خاطر گناهان خود و اجدادشان از بین می‌روند.

^{۴۰} «اما اگر فرزندانان به گناهان خود و اجدادشان - یعنی آن کسانی که با من مقاومت کردند، ^{۴۱} و علیه من سرکشی نمودند و باعث شدند که من روی خود را از آنها برگردانم و آنها را به تبعید به سرزمین دشمنانشان بفرستم - اعتراف کنند، و فروتن شده و مجازات گناه و سرکشی خود را پرداخت کنند، ^{۴۲} آن وقت پیمان خود را که با یعقوب و اسحاق و ابراهیم بسته بودم، بیاد می‌آورم و سرزمین آنها را بیاد می‌آورم. ^{۴۳} ابتدا زمینها باید تخلیه شوند تا کاملاً استراحت کنند و آنها باید مجازات کامل بشوند، زیرا دستورات و فرمانهای مرا نپذیرفتند. ^{۴۴} ولی با وجود این، آنها را در سرزمین دشمنان خود بکلی ترک نمی‌کنم، از بین نمی‌برم و پیمان خود را نمی‌شکنم، زیرا من خداوند خدای ایشان هستم. ^{۴۵} پیمان خود را که با اجداد آنها بسته بودم بیاد می‌آورم، زیرا من با قدرت خود آنها را در برابر چشمان مردم مصر از آن سرزمین بیرون آوردم، تا من خداوند خدای آنها باشم.»

^{۴۶} اینها قوانین و احکامی می‌باشند که خداوند در کوه سینا، توسط موسی به قوم اسرائیل داد.

۲۷

قوانین هدایای نذری

^۱ خداوند این دستورات را توسط موسی ^۲ به مردم اسرائیل داد: اگر کسی مطابق نذری، وقف من شود، آن شخص می‌تواند با پرداخت مبلغ معینی خود را آزاد سازد. ^{۳-۷} معیار رسمی آن از این قرار است:

مرد بیست تا شصت ساله، پنجاه تگه نقره،

زن بیست تا شصت ساله، سی تگه نقره،

پسر پنج تا بیست ساله، بیست تگه نقره،

دختر پنج تا بیست ساله، ده تگه نقره،

پسر یک ماهه تا پنج ساله، پنج تگه نقره،

دختر یک ماهه تا پنج ساله، سه تگه نقره،

مرد از شصت ساله به بالا، پانزده تگه نقره،

زن از شصت ساله به بالا، ده تگه نقره.

^۸ اگر شخصی فقیر باشد و نتواند آن مبلغ را بپردازد، پس او را پیش کاهن ببرند و او مبلغی را که بتواند بپردازد، تعیین کند.

^۹ اگر حیوانی را که مورد قبول من باشد، نذر کند باید آن حیوان را به من تقدیم کند و هر چیزی که به من تقدیم می‌شود، مقدس است؛ ^{۱۰} آن را نباید با چیز دیگری عوض کند و یا خوب را با بد، یا بد را با خوب تغییر بدهد. اگر چنین کند، هر دو حیوان به من تعلق می‌گیرند. ^{۱۱} اگر نذر، یک حیوان ناپاک باشد که به عنوان قربانی برای خداوند قابل پذیرش نباشد، آنگاه آن حیوان را نزد کاهن ببرد. ^{۱۲} و کاهن بر اساس کیفیت خوب یا بد آن، بهایی را برای آن تعیین کند و آن شخص باید آن بها را بپردازد. ^{۱۳} اگر آن شخص بخواهد حیوان مذکور را بازخرد کند، علاوه بر قیمتی که کاهن تعیین کرده است، یک پنجم قیمت آن را هم بپردازد.

^{۱۴} هرگاه کسی خانه خود را وقف خداوند کند، کاهن باید خانه را ارزیابی کند و آن ارزش نهایی خانه خواهد بود. ^{۱۵} اگر کسی که خانه را وقف کرده، بخواهد خانه را بازخرد کند، او قیمت خانه را به اضافه بیست درصد بهای آن بپردازد.

^{۱۶} اگر شخصی، یک قسمت زمین خود را وقف من کند، قیمت آن باید از روی مقدار تخمی که در آن کاشته می‌شود، تعیین گردد. زمینی که در آن یکصد کیلو جو کاشته شود، ده تگه نقره قیمت دارد. ^{۱۷} اگر شخصی زمین خود را در سال پنجاهم وقف کند، در آن صورت قیمت زمین مساوی با قیمت محصول پنجاه ساله آن می‌باشد. ^{۱۸} اما اگر زمین را بعد از سال پنجاهم وقف کند، باید قیمت آن را از روی سالهایی که به سال پنجاهم آینده باقیمانده است، تعیین کند. ^{۱۹} اگر آن شخص بخواهد زمین را دوباره بخرد، او باید بیست درصد به قیمت آن اضافه کند و بپردازد. ^{۲۰} اما اگر او بدون آن که زمین را بازخرد کند، آن را به شخص دیگری بفروشد، دیگر هرگز نمی‌تواند آن را دوباره بخرد. ^{۲۱} ولی در سال پنجاهم بعدی آن زمین موقوفه شده به خداوند تعلق می‌گیرد و باید آن را به کاهن داد. ^{۲۲} هرگاه کسی زمینی را که خریده است به من وقف کند و آن زمین مال موروثه نباشد، ^{۲۳} کاهن باید قیمت آن را از روی سالهایی که به سال پنجاهم باقیمانده است، تعیین کند و آن شخص باید قیمت آن را در همان روز بپردازد و پول آن به من تعلق می‌گیرد. ^{۲۴} در سال پنجاهم زمین باید به مالک اصلی‌اش بازگردد.

^{۲۵} قیمتها باید مطابق نرخ رسمی تعیین گردند.

^{۲۶} اولین نوزاد هر حیوان، چه گاو و چه گوسفند، متعلق به خداوند است، بنابراین کسی نمیتواند آن را وقف کند.
^{۲۷} نوزاد حیوان حرام را میتوان با قیمت روز به اضافه بیست درصد اضافه بها بازخرید کرد. اگر بازخرید نشد، میتوان آن را به قیمت روز به کس دیگری فروخت.

^{۲۸} هرگز چیزی را که کاملاً وقف خداوند شده باشد، نمیتوان بازخرید کرد؛ چه انسان، چه حیوان و چه زمین باشد. چون آنها همیشه به خداوند تعلق دارند. ^{۲۹} کسی که محکوم به مرگ شده باشد، نمیتواند خود را بازخرید نماید و باید کشته شود.

^{۳۰} ده درصد محصول زمین، چه غله باشد چه میوه، به خداوند تعلق دارد. ^{۳۱} اگر کسی بخواهد محصول خود را بخرد، باید بیست درصد به قیمت آن اضافه کند. ^{۳۲} ده درصد گله و رمه از آن خداوند است. هنگامی که آنها را می‌شمارید، هر دهمین آنها به من تعلق می‌گیرند. ^{۳۳} صاحب گله یا رمه، حیوانات را طوری قرار ندهد که حیوان بد برای من جدا شود و یا جای حیوان خوب را عوض کند. اگر جای حیوانات خوب و بد را تغییر بدهد، در آن صورت هر دو حیوان به من تعلق می‌گیرند و حق بازخرید آن را ندارد.
^{۳۴} اینها دستوراتی بودند که خداوند در کوه سینا توسط موسی به قوم اسرائیل داد.

کتاب اعداد

معرفی کتاب

کتاب اعداد، شرح وقایع بنی اسرائیل در طی چهل سالی است که آنها کوه سینا را ترک کرده و به نواحی شرقی مرز کنعان رسیدند. اسم این کتاب اشاره به دو واقعه سرشماری دارد که موسی ابتدا در کوه سینا، قبل از حرکت قوم انجام داد و سپس بعد از یک نسل در سرزمین موآب، یعنی در شرق رود اردن دوباره تکرار شد. بنی اسرائیل بعد از سرشماری اول، کوشش کردند که در قادش برنیع در مرز جنوبی کنعان به زمین کنعان وارد شوند ولی موفق نشدند. مدتی بعد از اینکه سالهای زیادی در این منطقه زندگی کردند، به منطقه شرق رود اردن رفتند، جایی که عده‌ای از آنان در آنجا ماندند و عده‌ای نیز آماده عبور از رود اردن شدند.

مردم اغلب هنگام روبه‌رو شدن با سختیها مأیوس می‌شدند و می‌ترسیدند و علیه خدا و موسی، مردی که خدا او را انتخاب کرد تا آنها را رهبری کند، قیام می‌کردند. اما خدا در پیمان خود وفادار و پایدار بود و هر چند بنی اسرائیل ضعیف و نافرمان‌بردار بودند، از آنها مراقبت و نگهداری نمود. موسی نیز استوار و پایدار باقی بود، هرچند گاهی صبر خود را در خدمت به خدا و مردم خویش از دست می‌داد.

تقسیم‌بندی کتاب

- آماده شدن بنی اسرائیل برای ترک کوه سینا ۱:۱-۹:۲۳
- الف- سرشماری اول ۱:۱-۴:۴۹
- ب- قوانین و مقررات مختلف ۵:۱-۸:۲۶
- ج- دومین عید فصح ۹:۱-۲۳
- از کوه سینا تا موآب ۱۰:۱-۲۱:۳۵
- وقایع موآب ۲۲:۱-۳۲:۴۲
- خلاصه مهاجرت از مصر تا موآب ۳۳:۱-۴۹
- دستورات قبل از عبور از رود اردن ۳۳:۵۰-۳۶:۱۳

۱

اولین سرشماری قوم اسرائیل

^۱در روز اول ماه دوم از سال دوم، بعد از آنکه قوم اسرائیل از مصر خارج شدند، در صحرای سینا، خداوند در خیمه عبادت به موسی فرمود:

^۲«تمام قوم اسرائیل را برحسب خاندان و خانواده‌شان سرشماری کن. ^۳تو و هارون، تمام مردان بیست ساله و بالاتر را که قادر به جنگیدن باشند، سرشماری کنید، ^۴و سرکرده هر خاندان باید در این سرشماری کمک کند.»^۵

^۱این است نامهای رهبران هر طایفه:

قبیله رئیس خاندان

از طایفه روثوبین: الیصور، پسر شدیئور

از طایفه شمعون: شلومئیل، پسر صوریشدای

از طایفه یهودا: نحشون، پسر عمیناداب؛

از طایفه یساکار: نتنائیل، پسر صوغر؛

از طایفه زبولون: الیاب، پسر حیلون؛

از طایفه افرایم: الیشمع، پسر عمیهود؛

از طایفه منسی: جملئیل، پسر فدهصور؛

از طایفه بنیامین: ابیدان، پسر جدعونی؛

از طایفه دان: اخیعزر، پسر عمیشدای؛

از طایفه اشیر: فجعیئیل، پسر عکران؛

از طایفه جاد: الیاساف، پسر دعوئیل؛

از طایفه نفتالی: اخیرع، عینان؛

^{۱۶} اشخاص فوق، سرکردگان قوم اسرائیل بودند که برای این کار انتخاب شدند.

^{۱۷-۱۹} در همان روز موسی، هارون و سرکردگان طایفه‌ها، تمام مردان بیست ساله و مسن‌تر را برای نام‌نویسی در صحرائ سینا، فرا خواندند و همان‌طور که خداوند به موسی امر فرموده بود، هرکس برحسب خاندان و خانواده‌اش نام‌نویسی شد.

^{۲۰-۲۱} نتیجه نهایی سرشماری از این قرار بود:

از طایفه رُوبین پسر اول یعقوب: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و آماده خدمت سربازی بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان چهل و شش هزار و پانصد نفر بود.

^{۲۲-۲۳} از طایفه شمعون: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان پنجاه و نه هزار و سیصد نفر بود.

^{۲۴-۲۵} از طایفه جاد: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان چهل و پنج هزار ششصد و پنجاه نفر بود.

^{۲۶-۲۷} از طایفه یهودا: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان هفتاد و چهار هزار و ششصد نفر بود.

^{۲۸-۲۹} از طایفه یساکار: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر بود.

^{۳۰-۳۱} از طایفه زبولون: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر بود.

^{۳۲-۳۳} از طایفه افرایم پسر یوسف: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان چهل هزار و پانصد نفر بود.

^{۳۴-۳۵} از منسی پسر یوسف: تمام مردانی را که بیست ساله و

بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان سی و دو هزار و دویست نفر بود.

^{۳۶-۳۷} از طایفه بنیامین: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و

برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان سی و پنج هزار و چهارصد نفر بود.

^{۳۸-۳۹} از طایفه دان: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان شصت و دو هزار و هفتصد نفر بود.

^{۴۰-۴۱} از طایفه اشیر: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان چهل و یک هزار و پانصد نفر بود.

^{۴۲-۴۳} از طایفه نفتالی: تمام مردانی را که بیست ساله و بالاتر و برای خدمت سربازی آماده بودند، برحسب طایفه و خاندانشان سرشماری کرد؛

تعدادشان پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر بود.

^{۴۴} این آمار کسانی است که توسط موسی، هارون و دوازده نفر از سران اسرائیل که هرکدام نماینده یک طایفه بودند، سرشماری شدند.

^{۴۵-۴۶} تعداد تمام کسانی که در قوم اسرائیل بیست ساله و مسن‌تر و قادر به جنگیدن بودند ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بود.

^{۴۷} این سرشماری شامل طایفه لاوی نبود. ^{۴۸-۴۹} زیرا خداوند به موسی فرموده بود: «طایفه لاوی باید از سربازی

معاف باشد. * وظایف آنها مربوط به خیمه عبادت و نگهداری از وسایل و لوازم آن است و آنها باید در اطراف خیمه اردو بزنند. ^۱ در هنگام نقل مکان لاویان باید آن را جمع کنند و آنها مسئول برپا کردن آن نیز هستند. اگر کسی دیگری به آن نزدیک شود، باید او را کشت. ^۲ هر طایفه اسرائیل باید اردوگاه و پرچم جداگانه‌ای داشته باشد. ^۳ لاویان باید به دور خیمه عبادت، اردوی خود را برپا کنند تا خشم من بر مردم اسرائیل فرود نیاید و تنها لاویان باید مسئول امور خیمه عبادت باشند. ^۴ به این ترتیب آنچه را که خداوند، توسط موسی امر فرموده بود، قوم اسرائیل بجا آورد.

۲

نظم طایفه‌ها در اردوگاه

^۱ خداوند به موسی و هارون فرمود: ^۲ زمانی که قوم اردوگاه را برپا نمودند، هر شخص می‌بایست زیر پرچم علامت قسمت خود و پرچم طایفه خویش اردو بزند. این اردوگاه باید گرداگرد خیمه عبادت برپا شود. ^{۳-۹} در سمت شرق:

طایفه یهودا، به رهبری نحشون، پسر عمیناداب، هفتاد و چهار هزار و ششصد نفر؛
طایفه یساکار، به سرکردگی نتائیل، پسر صوغر، پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر؛
طایفه زبولون، به سرکردگی الیاب، پسر حیلون، پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر؛
تعداد تمام افرادی که در بخش یهودا سکونت داشتند صد و هشتاد و شش هزار و چهارصد نفر بود. هنگامی که قوم اسرائیل به جای دیگری می‌روند، این سه طایفه پیشاپیش همه حرکت خواهند کرد. ^{۱۰-۱۶} در سمت جنوب:

طایفه رئوبین، به رهبرانی الیصور، پسر شدیئور، چهل و شش هزار و پانصد نفر؛
طایفه شمعون، به سرکردگی شلومیتیل، پسر صوریشدای، پنجاه و نه هزار و سیصد؛
طایفه جاد، به سرکردگی الیاساف، پسر دعوتیل، چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه؛
تعداد تمام افرادی که در بخش رئوبین سکونت داشتند صد و پنجاه و یک هزار و چهارصد و پنجاه نفر بود. هنگام حرکت، این سه طایفه در ردیف دوم حرکت خواهند کرد. ^{۱۷} لاویان با خیمه عبادت به دنبال آنها حرکت خواهند نمود و همه طایفه‌های دیگر زیر پرچم مخصوص خود حرکت می‌کنند.

^{۱۸-۲۴} در سمت غرب:
طایفه افرایم، به رهبرانی الیشمع، پسر عمیهود، چهل هزار و پانصد نفر؛
طایفه منسی، به سرکردگی جملیئیل، پسر فدهصور، سی و دو هزار و دویست نفر؛
طایفه بنیامین، به سرکردگی ابیدان، پسر جدعونی، سی و پنج هزار و چهارصد نفر؛
تعداد کل افرادی که در بخش افرایم سکونت داشتند صد و هشت هزار و صد نفر بود. هنگام حرکت این سه طایفه در ردیف سوم حرکت خواهند کرد. ^{۲۵-۳۱} در سمت شمال:

طایفه دان، به رهبرانی اخیعزر، پسر عمیشدای، شصت و دو هزار و هفتصد نفر؛
طایفه اشیر، به سرکردگی فجیعیتیل، پسر عکران، چهل و یک هزار و پانصد نفر؛
طایفه نفتالی، به سرکردگی اخیرع، پسر عینان، پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر؛
تعداد کل افرادی که در بخش دان سکونت داشتند صد و پنجاه و هفت هزار و ششصد نفر بود. در هنگام حرکت، این سه طایفه در آخر حرکت خواهند کرد.

^{۳۲-۳۳} پس مجموع تمام سربازان اسرائیلی، به استثنای طایفه لاوی که به امر خداوند سرشماری نشدند، ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بود. ^{۳۴} مردم اسرائیل طبق فرامین خداوند به موسی رفتار کردند، هر خاندان زیر پرچم مخصوص خود اردو می‌زد و حرکت می‌کرد.

۳

پسران هارون

^۱ این است خانوادهٔ هارون و موسی، در زمانی که خداوند در کوه سینا با موسی صحبت کرد. ^۲ هارون دارای چهار پسر به نامهای ناداب (پسر اول)، ابیهو، العازار و ایتمار بود. ^۳ این چهار نفر برای خدمت کهنات انتخاب و تقدیس شدند. ^۴ اما ناداب و ابیهو به خاطر اینکه در بیابان سینا آتش غیر مجاز به حضور خداوند تقدیم کردند، کشته شدند و فرزندی از آنها باقی نماند. پس تنها العازار و ایتمار در دوران حیات پدر خود به او کمک می‌کردند.

انتخاب لاویان برای کمک کاهنان

^۵ خداوند به موسی فرمود: «طایفهٔ لاوی را فرا بخوان و آنها را به عنوان دستیاران هارون برگزین. ^۶ آنها بایستی کارهای لازم برای خیمهٔ حضور من، وظایف کاهنان و نیز تمام قوم را انجام دهند. ^۸ آنها باید مسئولیت تمام لوازم خیمه و نیز انجام وظایف بقیهٔ بنی اسرائیل را به عهده بگیرند. ^۹ تنها مسئولیتی که لاویان دارند این است که هارون و پسران او را خدمت نمایند. ^{۱۰} تنها هارون و پسرانش را به وظیفهٔ کهنات بگمار و اگر کس دیگری چنین کند باید کشته شود.»

^{۱۱} خداوند به موسی فرمود: ^{۱۲} «من لاویان را به جای تمام نخستزادگان قوم اسرائیل برای خود انتخاب کرده‌ام و آنها متعلق به من هستند. ^{۱۳} تمام نخستزادگان از آن من هستند، هنگامی که من تمام نخستزادگان را در مصر نابود کردم، نخستزادگان اسرائیل را چه انسان و چه حیوان برای خود تقدیس کردم، آنها به من تعلق خواهند داشت، من خداوند هستم.»

سرشماری لاویان

^{۱۴} بار دیگر خداوند در بیابان سینا به موسی فرمود: ^{۱۵} «لاویان را برحسب طایفه و خاندانشان بشمار و پسران آنها را از یک ماهه و بالاتر سرشماری کن.» ^{۱۶} موسی طبق دستور خداوند، آنها را سرشماری کرد. ^{۱۷} نامهای پسران طایفهٔ لاوی از این قرار می‌باشند: جرشون، قهات و مراری. ^{۱۸} پسران خاندان جرشون: لبنی و شمعی. ^{۱۹} پسران خاندان قهات: عمرام، یصهار، حبرون و عزینیل. ^{۲۰} پسران خاندان مراری: محلی و موشی. ^{۲۱} خاندان جرشون جدّ فامیلهایی لبنی و شمعی بود. ^{۲۲} تعداد مردان آنها، از یک ماهه و بالاتر، به هفت هزار و پانصد نفر می‌رسید. ^{۲۳} اردوگاه آنها در سمت غربی خیمهٔ عبادت بود. ^{۲۴} سرکردهٔ خاندان جرشونیان، الیاساف پسر لایل بود. ^{۲۵} وظیفهٔ آنها مراقبت از خیمهٔ عبادت، پوششها، پردهٔ دروازهٔ دخول خیمه، ^{۲۶} پرده‌های دیوارهای اطراف خیمه و قربانگاه، پرده در ورودی حیاط و طنابها و خدمات مربوط به آنها بود. ^{۲۷} قهات جدّ خاندانهای عمرام، یصهار، حبرون و عزینیل بود. ^{۲۸} تعداد مردان آنها، از یک ماهه و بالاتر، هشت هزار و ششصد بالغ بود. ^{۲۹} اردوگاه آنها در سمت جنوبی خیمهٔ عبادت، ^{۳۰} و رهبر خاندان الیصافان، پسر عزینیل بود. ^{۳۱} وظیفهٔ ایشان مراقبت از صندوق پیمان خداوند، میز نان مقدّس، چراغدانها، قربانگاه، ظروفی که کاهنان در مکان مقدّس از آنها استفاده می‌کردند، پردهٔ بین مقدّسترین مکان و کارهای مربوط به آنها بود. ^{۳۲} العازار، پسر هارون، رئیس رهبران لاویان بود و بر امور مستخدمان مکان مقدّس نظارت می‌کرد. ^{۳۳} مراری جدّ خاندانهای محلی و موشی بود. ^{۳۴} تعداد مردان ایشان، از یک ماهه و بالاتر، به شش هزار و دویست نفر می‌رسید. ^{۳۵} سرکردهٔ این دو خاندان صورینیل، پسر ابیحایل بود. موضع اردوگاه آنها در سمت شمال خیمهٔ عبادت بود. ^{۳۶} آنها مسئولیت چهار چوب خیمهٔ عبادت، پشت‌بندها، ستونها، پایه‌های ستونها و دیگر اجزا و امور مربوطهٔ آنها را به عهده داشتند. ^{۳۷} آنها همچنین از ستونهای اطراف حیاط و پایه‌ها و میخها و طنابهای خیمه مراقبت می‌کردند.

^{۳۸} موسی، هارون و پسرانش می‌بایست اردوی در جلوی خیمهٔ عبادت، یعنی در سمت شرق آن برپا کنند. آنها برای مردم اسرائیل مراسم مذهبی را در مکان مقدّس انجام می‌دادند. به غیر از آنها، اگر هر کسی دیگر به داخل جایگاه مقدّس قدم می‌گذاشت، سزایش مرگ بود. ^{۳۹} مجموع کلّ مردان یک ماهه و بالاتر لاوی، که موسی و هارون برحسب خاندانها، مطابق دستور خداوند سرشماری کردند، بیست و دو هزار نفر بود.

لاویان جانشین نخستزادگان پسر می‌شوند

^{۴۰} خداوند به موسی فرمود: «همهٔ پسران ارشد قوم اسرائیل به من تعلق دارند. پس آنها را از یک ماه و بالاتر سرشماری و نامهای آنها را ثبت کن. ^{۴۱} شما باید لاویان را به جای نخستزادگان اسرائیل و نخستزادگان دامهای ایشان را به جای نخستزادگان دامهای اسرائیل برای من بپذیرید، من خداوند هستم.» ^{۴۲} بنابراین موسی طبق امر خداوند پسران اول قوم اسرائیل را شمرد ^{۴۳} تعداد آنها از یک ماهه و بالاتر بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه نفر بود.

^{۴۴} خداوند به موسی فرمود: ^{۴۵} «حالا لاویان را به جای پسران اول اسرائیل و حیواناتشان را به جای نخستزادگان

حیوانات برای من وقف کن.^{۴۶} چون تعداد نخستزادگان قوم اسرائیل دویست و هفتاد و سه نفر بیشتر از تعداد لاویان است، تو باید آن تعداد را باز خرید کنی.^{۴۷} برای هر نفر آن پنج تگه نقره بگیر^{۴۸} و به هارون و پسرانش بپرداز.^{۴۹} موسی خداوند را اطاعت کرد و مبلغ باز خرید دویست و هفتاد و سه نفر را، که عبارت از یک هزار و سیصد و شصت و پنج تگه نقره بود، به هارون و پسرانش پرداخت.

۴

وظایف مردان خاندان قهات

^۱ خداوند به موسی و هارون فرمود: ^۲ «از طایفه لاویان، خاندان قهات را با فامیلیهایشان سرشماری کن. ^۳ مردان سی ساله تا پنجاه ساله‌ای که می‌توانند در خیمه اجتماع خدمت کنند. ^۴ خدمات آنها مربوط به امور بسیار مقدس است.»

^۵ خداوند به موسی چنین امر فرمود: هنگام کوچ اردو، هارون و پسرانش باید وارد خیمه عبادت شوند. پرده را پایین بیاورند و صندوق پیمان را با آن بپوشانند. ^۶ بالای پرده، پوست بز را ببندازند و سپس آن را با پارچه ارغوانی، بپوشانند و میله‌های حامل صندوق را در حلقه‌های آن قرار دهند.

^۷ بعد روی میزی را که نان مقدس روی آن گذاشته می‌شود، با پارچه ارغوانی بپوشانند و بشقابها، قاشقها، کاسه‌ها، پیاله‌ها و نان مقدس را، بر آن قرار دهند. ^۸ آنگاه پارچه قرمزی را، بر روی آنها ببندازند و روی پارچه قرمز را، با پوست بز بپوشانند و میله‌های حامل میز را، در حلقه‌ها قرار دهند.

^۹ سپس چراغانها، چراغها، آتشگیرها، انبرها، سینی‌ها و ظرفهای روغن زیتون را با پارچه‌های ارغوانی، بپوشانند. ^{۱۰} همه این وسایل را در پوست بز ببیچند و بالای چهارچوب حامل بگذارند.

^{۱۱} بعد پارچه ارغوانی را، بر روی قربانگاه طلایی ببندازند و آن را با پوست بز بپوشانند و میله‌های حامل را در حلقه‌های قربانگاه قرار دهند. ^{۱۲} تمام وسایل و لوازم دیگر مکان مقدس را در پارچه ارغوانی ببیچند و آن را با پوست بز بپوشانند و روی چهارچوب حامل بگذارند. ^{۱۳} بعد خاکستر قربانگاه را خالی کنند و بر روی قربانگاه پارچه ارغوانی ببندازند. ^{۱۴} آنگاه همه وسایل قربانگاه را از قبیل منقلها، چنگک‌ها، خاک‌اندازها، کاسه‌ها و ظروف دیگر را، بر روی پارچه قرار دهند و آنها را با پوست بز بپوشانند و میله‌های حامل را در جاهایشان قرار دهند. ^{۱۵} هنگامی که هارون و پسرانش، خیمه عبادت و وسایل آن را جمع کردند و اردو آماده حرکت شد، خاندان قهاتیان باید برای بردن آنها بیایند، ولی حق ندارند که به آن چیزهای مقدس دست بزنند، مبادا کشته شوند.

این بود وظایف خاندان قهات در مورد حمل لوازم خیمه عبادت. ^{۱۶} العازار، پسر هارون باید مسئول نظارت بر خیمه عبادت و تهیه روغن برای چراغها، بخور خوشبو، هدیه آردی، روغن مسح و وسایل خیمه باشد.

^{۱۷} خداوند به موسی و هارون فرمود: ^{۱۸} «شما نباید بگذارید که خاندان قهات با دست زدن به اشیای مقدس از بین بروند. ^{۱۹} برای جلوگیری از آن، هارون و پسرانش باید با آنها وارد خیمه عبادت شوند و وظیفه هرکدامشان را تعیین کنند. ^{۲۰} اما اگر آنها، حتی برای یک لحظه هم به داخل خیمه بروند و به چیزهای مقدس نگاه کنند، خواهند مرد.»

وظایف مردان خاندان جرشون

^{۲۱-۲۳} خداوند به موسی فرمود: «تمام مردان سی ساله تا پنجاه ساله خاندان جرشون از طایفه لاوی را که بتوانند در خیمه عبادت خدمت کنند، سرشماری کن. ^{۲۴} آنها را به این وظایف بگمار: ^{۲۵} حمل خیمه، پوششهای داخلی و خارجی آن، پوشش پوست بز، پرده در ورودی، ^{۲۶} حمل پرده‌ها و طنابهای دیوار حیاط و پرده در ورودی حیاطی که در اطراف قربانگاه و خیمه عبادت است و دیگر وسایل مربوط به خیمه. ^{۲۷} وظایف مردان خاندان جرشون زیر نظر هارون و پسرانش تعیین و انجام خواهد شد. ^{۲۸} ایتامار، پسر هارون، باید بر وظایف خاندان جرشونیان نظارت نماید.»

وظایف مردان خاندان مراری

^{۲۹-۳۰} خداوند به موسی فرمود: «تمام مردان سی ساله تا پنجاه ساله خاندان مراری را که بتوانند در خیمه عبادت خدمت کنند، سرشماری کن. ^{۳۱} آنها مسئول حمل و نقل چهارچوب، میله‌ها، ستونها و پایه‌ها، ^{۳۲} ستونهای اطراف حیاط و پایه‌های آنها، میخها، طنابها و دیگر اجزای خیمه می‌باشند. ^{۳۳} این بود وظیفه مردان خاندان مراری که آنها هم باید تحت نظر ایتامار، پسر هارون خدمت کنند.»

سرشماری لاویان

^{۳۴} پس موسی و هارون، با کمک رهبران قوم اسرائیل، مردان خاندان قهات را سرشماری کردند. ^{۳۵-۳۶} تعداد مردان سی ساله تا پنجاه ساله که می‌توانستند در خیمه عبادت خدمت کنند، دو هزار و هفتصد و پنجاه نفر بود. ^{۳۷} این سرشماری طبق امر خداوند به موسی انجام شد. ^{۳۸-۴۱} تعداد مردان سی ساله تا پنجاه ساله خاندان جرشون، دو هزار و ششصد و سی نفر ^{۴۲-۴۵} و مردان خاندان مراری، سه هزار و دویست نفر بود. ^{۴۶-۴۸} به این ترتیب، موسی و هارون به اتفاق رهبران قوم اسرائیل، مردان سه خاندان طایفه لاوی را سرشماری کردند و مجموع مردان سی ساله تا پنجاه ساله که شایستگی کار در خیمه عبادت را داشتند، هشت هزار و پانصد و هشتاد نفر بود. ^{۴۹} این سرشماری مطابق دستور خداوند به موسی انجام شد.

۵

پاکسازی اردوگاه

^{۱-۲} خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که همه کسانی را که بیماری پوستی دارند، اشخاصی که بدنشان مایع ترشح می‌کند و آنهایی که در اثر تماس با جنازه‌ای ناپاک شده‌اند، خواه مرد باشند خواه زن، باید از اردوگاه خارج کنند تا آنجا را که من با آنها در آن ساکنم، ناپاک نسازند.» ^۳ مردم اسرائیل طبق دستور خداوند عمل کردند و آنها را از اردوگاه خارج کردند.

جبران خسارت

^۴ خداوند به موسی گفت: ^۵ «به قوم اسرائیل بگو که هرگاه مرد یا زنی در برابر من مرتکب خطایی شود و به کسی خسارت برساند، ^۶ باید به گناه خود اعتراف کند و خسارت کامل به اضافه بیست درصد به آنها بپردازد. ^۷ اما اگر شخص خسارت دیده بمیرد و اقوام نزدیک نداشته باشد تا خسارت به آنها پرداخت شود، آنگاه خسارت به علاوه یک قوچ برای خداوند به کاهن داده می‌شود. ^۸ همچنین وقتی قوم اسرائیل هر هدیه مخصوصی را که برای خداوند می‌آورند، باید به کاهن بدهند و کاهن آن را برای خود نگاه دارد. ^۹ همه چیزهایی که وقف خداوند می‌شوند به کاهن تعلق می‌گیرد.»

زنانی که مورد سوء ظن شوهر خود قرار می‌گیرند

^{۱-۱۱} خداوند به موسی امر فرمود تا به قوم اسرائیل بگوید: اگر مردی گمان کند که زنش به او خیانت کرده و با مرد دیگری همبستر شده است، اما شاهی نداشته باشد، ^{۱۲} آن مرد باید زن خود را با یک کیلو آرد جو که با روغن زیتون یا گندُر مخلوط نشده باشد پیش کاهن ببرد، چون این هدیه، هدیه بدگمانی است و برای روشن کردن حقیقت تقدیم می‌شود.

^{۱۳} کاهن آن زن را به حضور خداوند بیاورد ^{۱۴} آنگاه کمی آب مقدس را در یک کاسه سفالی بریزد و با قدری از خاک زمین عبادتگاه مخلوط کند. ^{۱۵} سپس موی بافته آن زن را باز کند و هدیه بدگمانی را در دستهای او بگذارد و کاهن با کاسه آب تلخ لعنت، که در دست خود دارد در پیش روی زن بایستد. ^{۱۶} آن وقت کاهن از آن زن بخواهد که به بی‌گناهی خود قسم بخورد و به او بگوید: «اگر با مرد دیگری همبستر نشده باشی، این آب تلخ لعنت به تو آسیبی نمی‌رساند. ^{۱۷} اما هرگاه مرتکب زنا شده باشی، ^{۱۸-۲۱} خداوند در بین قومت به لعنت خود گرفتارت کند و این آب در شکمت داخل شده، آن را متورم سازد و تو را نازا کند.» و زن بگوید: «آمین! آمین!»

^{۲۲} «سپس کاهن این لعنت‌ها را در یک طومار بنویسد و آنها را در آب تلخ بشوید. ^{۲۳} قیل از آن که آب تلخ را به زن بنوشاند که ممکن است باعث درد شدیدی در او گردد، ^{۲۴} کاهن هدیه بدگمانی را از دست زن بگیرد و آن را در حضور خداوند تکان بدهد و بعد بالای قربانگاه بگذارد. ^{۲۵} آنگاه یک مشت آن را در بالای قربانگاه بسوزاند و بعد از زن بخواهد که آب را بنوشد. ^{۲۶} اگر آن زن به شوهر خود خیانت کرده باشد، این آب در او اثر کرده باعث درد شدیدی می‌شود، شکمش را متورم می‌سازد و نازا می‌شود. در بین قوم خود ملعون می‌گردد. ^{۲۷} اما اگر بی‌گناه باشد، صدمه‌ای نمی‌بیند و می‌تواند صاحب فرزند شود.»

^{۲۸-۲۹} این است قانون بدگمانی درباره زنی که شوهرش به او بدگمان شده باشد و در آن صورت شوهرش او را به حضور خداوند بیاورد تا کاهن مراسم لازم را بجا آورد. ^{۳۰} اگر زن گناهکار باشد، سزای گناه خود را می‌بیند، اما مرد در این مورد بی‌تقصیر است.

مقررات نذر

^{۲۰} خداوند به موسی فرمود این دستورها را به قوم اسرائیل بدهد: هر مرد یا زنی که نذر مخصوصی کند و خود را وقف خدمت به خداوند نماید،^{۲۱} تا هنگامی که خود را وقف خداوند کرده است، نباید مشروبات الکلی، شراب، سرکه و آب انگور بنوشد و نباید انگور، کشمش و هر چیزی که از تاک به دست آمده باشد، حتی دانه و پوست آن را بخورد.

^{۲۲} مدت زمانی که خود را وقف خداوند نموده، نباید موی سرش را بتراشد، او مقدّس است و باید بگذارد موی سرش بلند شود.^{۲۳} در مدتی که خود را وقف خداوند کرده است، نباید به جنازه‌ای نزدیک شود و خود را ناپاک سازد، حتی اگر جنازه پدر، مادر، برادر و یا خواهرش باشد،^{۲۴} زیرا در تمام آن مدت وقف خداوند می‌باشد.

^{۲۵} هرگاه کسی به طور ناگهانی در کنار او بمیرد، ناپاک می‌شود و باید پس از هفت روز موی سر خود را بتراشد تا از نجاست پاک شود.^{۲۶} در روز هشتم دو قمری یا دو جوجه کبوتر را به در ورودی خیمه عبادت بیاورد و به کاهن بدهد.^{۲۷} کاهن یکی را به عنوان قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختنی تقدیم کند و گناه او را به‌خاطر نزدیکی‌اش به جنازه، کفاره نماید. در همان روز او باید موهای خود را دوباره تقدیس کند.^{۲۸} در همان روز دوباره خود را وقف خداوند کند و روزهای پیش از ناپاکی‌اش را حساب نکند، زیرا تقدیس موهایش از بین رفته است. او باید یک برّه به عنوان قربانی جبران خطا تقدیم نماید.

^{۲۹} وقتی دوره نذر خود را به پایان رسانید، باید به دم دروازه خیمه عبادت برود^{۳۰} و یک برّه نر یک ساله و بی‌عیب را، برای قربانی سوختنی، یک برّه ماده یک ساله و بی‌عیب را، برای قربانی گناه و همچنین یک قوچ بی‌عیب را، به عنوان قربانی سلامتی،^{۳۱} با یک سبد نان فطیر، که از آرد مرغوب، مخلوط با روغن زیتون تهیه شده باشد و قرص‌های روغنی و هدیه آردی و نوشیدنی بیاورد.

^{۳۲} کاهن این قربانی و هدیه‌ها را از او بگیرد و به حضور خداوند به عنوان قربانی گناه و قربانی سوختنی تقدیم کند.^{۳۳} قوچ را با یک سبد نان فطیر و هدیه آردی و نوشیدنی برای قربانی سلامتی تقدیم نماید.^{۳۴} بعد، شخصی که خود را وقف خداوند کرده است، موی سر خود را جلوی در خیمه عبادت بتراشد و در آتش قربانگاه سلامتی بیندازد.

^{۳۵} سپس کاهن، شانه پخته قوچ را با یک نان فطیر و یک قرص نان روغنی، در دست او بگذارد.^{۳۶} پس از آن کاهن همه آنها را بگیرد و به عنوان هدیه مخصوص در حضور خداوند تکان بدهد. اینها و همچنین سینه و ران قوچ، سهم مقدّس کاهن است. آنگاه شخصی که خود را وقف خداوند کرده است، می‌تواند شراب بنوشد.

^{۳۷} این مقررات مربوط به کسی است که نذر می‌کند و خود را وقف خداوند می‌کند و همچنین مربوط به قربانی‌هایی است که در پایان دوران نذر خود باید تقدیم کند. علاوه بر اینها، او باید نذرهای دیگری را که در شروع دوران وقف به گردن گرفته است، ادا نماید.

برکت کاهنان

^{۳۸} خداوند به موسی فرمود: ^{۳۹} به هارون و پسران او بگو که قوم اسرائیل را با این عبارات برکت بدهند:

^{۴۰} خداوند شما را برکت بدهد و در پناه خود نگه دارد.

^{۴۱} خداوند نور چهره خود را بر شما بتاباند و شما را از فیض و رحمت خود برخوردار گرداند.

^{۴۲} خداوند به شما بنگرد و به شما صلح و آرامش عطا فرماید.

^{۴۳} خداوند گفت: «هرگاه هارون و پسرانش به نام من، برای ایشان برکت بخواهند، من به آنها برکت خواهم داد.»

هدایای رهبران

^{۴۴} موسی در روزی که برپا کردن خیمه عبادت را به پایان رساند، تمام وسایل و لوازم آن و قربانگاه را تدهین و تخصیص نمود.^{۴۵} رهبران طایفه‌های اسرائیل، یعنی موسفیدان طایفه‌هایی که مسئول سرشماری بودند،^{۴۶} هدایای خود را که عبارت بودند: از شش گاری سر پوشیده، هر گاری از طرف دو رهبر و دوازده گاو، برای هر نفر یک گاو در برابر خیمه عبادت، به حضور خداوند تقدیم کردند.^{۴۷} خداوند به موسی فرمود: «هدایای ایشان را قبول کن و آنها را به لاویان بده تا برای وظایف خود از آنها استفاده کنند.»^{۴۸} پس موسی گاریها و گاوها را برای لاویان برد.^{۴۹}

دو گاری و چهار گاو را، به خانواده جرشون داد.^۸ چهار گاری و هشت گاو را، در اختیار خانواده مراری که زیر نظر ایتمار، پسر هارون خدمت می‌کردند، گذاشت.^۹ اما به خانواده قهات، گاری یا گاوی داده نشد، زیرا آنها مسئول مراقبت اشیای مقدس بودند و آنها را بر دوش خود حمل می‌کردند.

^{۱۰} در همان روز، رهبران قوم هدایایی هم برای تقدیس قربانگاه آوردند. وقتی که می‌خواستند هدایا را در جلوی قربانگاه تقدیم کنند،^{۱۱} خداوند به موسی فرمود: «هر روز یکی از رهبران، هدیه خود را برای تقدیس قربانگاه تقدیم کند.»

^{۱۲-۷} رهبران هدیه‌های خود را به ترتیب زیر تقدیم کردند.

روز اول، نحشون، پسر عمیناداب، از طایفه یهودا،

روز دوم، نتنائیل، پسر صوغر، از طایفه یساکار،

روز سوم الیاب، پسر حیلون، از طایفه زبولون،

روز چهارم، الیصور، پسر شدیئور، از طایفه رئوبین،

روز پنجم، شلومئیل، پسر صوریشدای، از طایفه شمعون،

روز ششم، الیاساف، پسر دعوئیل، از طایفه جاد،

روز هفتم، الیشمع، پسر عمیهود، از طایفه افرایم،

روز هشتم، جملیئیل، پسر فدهصور، از طایفه منسی،

روز نهم، ابیدان، پسر جدعونی، از طایفه بنیامین،

روز دهم، اخیعزر، پسر عمیشدای، از طایفه دان،

روز یازدهم، فجعیئیل، پسر عکران، از طایفه اشیر،

روز دوازدهم، اخیرع، پسر عینان، از طایفه نفتالی.

هدایای همه رهبران، کاملاً شبیه یکدیگر و عبارت بودند از: یک سینی نقره به وزن یک و نیم کیلوگرم، یک کاسه نقره‌ای به وزن هشتصد گرم، هر دو ظرف پُر از آرد مرغوب مخلوط با روغن برای هدیه آردی بودند. یک ظرف طلایی به وزن صد و ده گرم پُر از بخور خوشبو، یک گاونر جوان، یک قوچ و یک بره نر یک ساله، برای قربانی سوختنی، یک بُز نر برای قربانی گناه، دو گاو نر، پنج قوچ، پنج بُز نر و پنج بره نر یک ساله، برای قربانی سلامتی.

^{۴۸-۸۸} مجموع هدایای دوازده رهبر برای تقدیس قربانگاه، به قرار زیر بودند:

دوازده عدد سینی نقره‌ای، هر کدام به وزن یک و نیم کیلوگرم،

دوازده عدد کاسه نقره‌ای، هر کدام به وزن هشتصد گرم. وزن تمام ظروف نقره‌ای در حدود بیست و هفت کیلو و ششصد گرم بود.

دوازده عدد ظرف طلایی، هر کدام به وزن صد و ده گرم، وزن کل آنها یک کیلو و سیصد و بیست گرم،

دوازده گاو نر، دوازده قوچ، دوازده بُز نر یک ساله (با هدیه‌های آردی آنها) برای قربانی سوختنی، دوازده بُز نر برای قربانی گناه، بیست و چهار گاو نر جوان، شصت قوچ، شصت بُز نر و شصت بره نر یک ساله، برای قربانی سلامتی.

^{۸۹} وقتی که موسی به خیمه عبادت داخل شد تا با خداوند صحبت کند، از بالای تخت رحمت که بر صندوق پیمان قرار داشت، یعنی از بین دو مجسمه فرشته، آواز خداوند را شنید که با او حرف می‌زد.

۸

چگونگی نصب چراغها

^{۱-۲} خداوند به موسی فرمود: «به هارون بگو که چراغها را در چراغدانها طوری قرار دهد که نور هر هفت چراغ در جلوی چراغدانها بتابد.»^۳ هارون امر خداوند را بجا آورد و چراغها را طوری قرار داد که جلوی چراغدانها را روشن کند.^۴ چراغدانها، از سر تا پایه، از طلا و مطابق همان نقشه‌ایی که خداوند به موسی نشان داده بود، ساخته شده بودند.

تطهیر و وقف لاویان

^{۵-۶} سپس خداوند به موسی فرمود: «لاویان را از سایر قوم اسرائیل جدا کن، و آنها را به این ترتیب تطهیر نما: ^۷ آب طهارت را بر آنها بپاش. بعد به آنها بگو که تمام موهای بدن خود را بتراشند، لباسهای خود را بشویند و غسل

کنند.^۸ بعد آنها یک گاو جوان را با هدیه آردی، که از آرد مرغوب و با روغن تهیه شده باشد و یک گاو جوان دیگر، برای قربانی گناه بیاورند.^۹ آنگاه همه لاویان را به حضور مردم در جلوی خیمه عبادت بیاور، و تمام جماعت قوم اسرائیل را جمع کن.^{۱۰} مردم اسرائیل بر سر لاویان دست بگذارند.^{۱۱} هارون آنها را به عوض تمام قوم اسرائیل به عنوان هدیه مخصوص، وقف خداوند کند و لاویان به جای آنها برای خداوند خدمت نمایند.^{۱۲} سپس لاویان دست خود را بر سر گاوها بگذارند و به حضور خداوند تقدیم کنند تا یکی برای قربانی گناه و دیگری برای سوختنی برای تطهیر لاویان، کفاره شود.

^{۱۳} «آنگاه لاویان به عنوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم شوند و هارون و پسرانش وظایف آنها را تعیین کنند.^{۱۴} به این ترتیب، لاویان را از سایر قوم جدا کن. آنها به من تعلق دارند.^{۱۵} پس از آن که آنها را تطهیر و وقف من کردی، برای خدمت در خیمه عبادت آماده شوند.^{۱۶} آنها از بین تمام طایفه‌های اسرائیل به من تعلق دارند، و من آنها را به عوض پسران اول قوم اسرائیل برای خود اختیار کرده‌ام.^{۱۷} زیرا همه نخستزادگان در قوم اسرائیل، خواه انسان باشند، خواه حیوان، از آن من هستند؛ همان روزی که پسران اول مصریان را کشتم اینها را برای خود برگزیدم.^{۱۸} بلی، من لاویان را به عوض تمام پسران قوم اسرائیل برای خود گرفتم.^{۱۹} من لاویان را به عنوان یک هدیه به هارون و پسرانش بخشیده‌ام تا در خیمه عبادت به عوض قوم اسرائیل خدمت کنند و از قوم اسرائیل محافظت نمایند که اگر به مکان مقدس نزدیک شوند، آسیبی به ایشان نرسد.»

^{۲۰} موسی، هارون و همه مردم اسرائیل تمام دستوراتی را که خداوند برای تقدیس لاویان به موسی داده بود، به دقت انجام دادند.

^{۲۱} لاویان خود را تطهیر کردند، لباسهای خود را شستند و هارون آنها را به عنوان هدیه مخصوص به خداوند وقف نمود. او همچنان برای تطهیر ایشان، مراسم کفاره انجام می‌داد.^{۲۲} بعد از آن لاویان، همان‌طوری که خداوند به موسی امر فرموده بود، به خیمه عبادت رفتند و زیر نظر هارون و پسرانش به انجام وظایف خود پرداختند.^{۲۳-۲۴} خداوند به موسی فرمود: «لاویان باید خدمت خود را در خیمه عبادت، از سن بیست و پنج سالگی یا بالاتر آغاز کنند،^{۲۵} و در سن پنجاه سالگی بازنشسته شوند.^{۲۶} بعد از آن، می‌توانند لاویان دیگر را در انجام خدمتشان کمک کنند، اما خودشان نباید مستقیماً در امور عبادتگاه دخالت نمایند. به این ترتیب، وظایف لاویان را برای ایشان تعیین کن.»

۹

دومین فصیح

^۱ در ماه اول سال دوم، پس از آن که قوم اسرائیل سرزمین مصر را ترک کرد، خداوند در صحرای سینا به موسی فرمود:^{۲-۳} «قوم اسرائیل هنگام غروب روز چهاردهم این ماه مراسم عید فصیح را برگزار کنند. برای برگزاری این مراسم، از دستوراتی که من داده‌ام پیروی نمایید.»^۴ پس موسی به مردم اسرائیل گفت مراسم عید فصیح را بجا آورند.^۵ در غروب روز چهاردهم ماه اول سال دوم، مراسم عید را طبق دستورات خداوند در صحرای سینا بجا آوردند.

^۶ ولی عده‌ای از مردان در اردوی اسرائیل، به علت تماس با جسد مرده ناپاک شده، نتوانستند در مراسم شرکت کنند. آنها پیش موسی و هارون رفته^۷ گفتند: «ما در اثر تماس با جنازه، ناپاک شده‌ایم. چرا ما نباید مثل سایر مردم در این عید، قربانی‌های خود را به خداوند تقدیم کنیم؟»

^۸ موسی به آنها گفت: «صبر کنید تا من در این مورد از خداوند دستورالعمل بگیرم.»

^{۹-۱۰} خداوند به موسی فرمود: «اگر یکی از شما و یا فرزندان شما در اثر تماس با جسد مرده ناپاک شود، یا در سفر باشد و نتواند در مراسم عید شرکت نماید، باز هم می‌تواند عید فصیح را بجا آورد.^{۱۱} یک ماه بعد از عید، یعنی در عصر ماه دوم می‌تواند عید را با خوردن بره، نان بدون خمیرمایه و سبزیهای تلخ بجا آورد.^{۱۲} او نباید چیزی را باقی بگذارد، یا استخوانی از آن را بشکند و باید از تمام دستوراتی که در این مورد داده‌ام پیروی کند.^{۱۳} اما کسی که ناپاک و یا مسافر نباشد و از انجام مراسم عید فصیح خودداری کند، باید از بین قوم طرد شود، زیرا در وقت معین قربانی خود را به خداوند تقدیم نکرده است. آن شخص گناهکار شمرده می‌شود.

^{۱۴} «اگر یک نفر بیگانه در بین شما سکونت دارد، او هم می‌تواند مراسم عید فصیح را با پیروی از مقررات آن برای خداوند، بجا آورد. پیروی از این مقررات هم برای بیگانگان و هم برای قوم اسرائیل واجب است.»

(خروج ۴۰:۳۴-۳۸)

^{۱۵} در روزی که خیمه عبادت را برپا کردند، ابری خیمه را پوشاند. در شام همان روز، آن ابر به شکل آتش درآمد و تا صبح بالای خیمه باقی ماند. ^{۱۶} به همین ترتیب، ابر همیشه در روز خیمه را می پوشاند و هنگام شب به شکل آتش درمی آمد. ^{۱۷} هرگاه ابر از بالای خیمه حرکت می کرد، قوم اسرائیل هم به راه می افتادند و در هر جایی که ابر توقف می کرد، مردم هم در همان جا اردو می زدند. ^{۱۸} قوم اسرائیل به امر خداوند به سفر خود ادامه می دادند، و به امر او هم توقف کرده، اردو می زدند. ^{۱۹} حتی اگر ابر بالای خیمه، مدت زیادی هم توقف می کرد، قوم اسرائیل طبق دستور خداوند، در همان جا می ماندند. ^{۲۰} بعضی اوقات ابر بالای خیمه برای چند روز توقف می کرد، آنها هم به پیروی از حکم خداوند، در خیمه های خود باقی می ماندند. و بعد هم به امر خداوند حرکت می کردند. ^{۲۱} گاهی ابر تا صبح توقف می کرد و صبح روز دیگر به راه می افتاد، اما خواه شب می بود خواه روز، وقتی که ابر حرکت می کرد، قوم اسرائیل هم با راهنمایی ابر کوچ می کردند. ^{۲۲} اگر ابر دو روز، یک ماه و یا زمانی طولانی بالای خیمه عبادت توقف می نمود، مردم اسرائیل هم از جای خود حرکت نمی کردند ولی همین که ابر به راه می افتاد، آنها هم به دنبالش به راه می افتادند. ^{۲۳} به این ترتیب، قوم اسرائیل به امر خداوند حرکت می کردند و به امر خداوند خیمه های خود را برمی افراشتند و هر دستوری که خداوند به موسی می داد، آنها طبق آن رفتار می کردند.

۱۰

شیپورهای نقره ای

^{۲۰-۱} خداوند به موسی فرمود: «دو شیپور از نقره بساز و از آنها برای جمع کردن و کوچ دادن قوم اسرائیل استفاده کن. زمانی که هر دو شیپور نواخته شوند، همه مردم اسرائیل باید در جلوی در ورودی خیمه عبادت اجتماع کنند. اما وقتی که یک شیپور نواخته شود، تنها رهبران خاندان های اسرائیل پیش تو جمع شوند. هنگامی که شیپور نواخته شود، طایفه هایی که در سمت شرق خیمه عبادت هستند کوچ کنند. بار دوم که شیپور نواخته شود، طایفه های سمت جنوب خیمه حرکت کنند. ^۷ شیپورها باید با صداهای مختلف نواخته شوند تا مردم بتوانند تشخیص بدهند که جمع شوند و یا کوچ کنند. ^۸ تنها پسران هارون که کاهن هستند، باید شیپورها را بنوازند. «این یک قانون همیشگی است که باید شما و نسل های آینده شما آن را رعایت کنید. ^۹ وقتی در سرزمین خود، برای جنگ علیه دشمنانی که به شما حمله می کنند بروید، باید شیپورها را بنوازید، آنگاه در حضور خداوند به یاد آورده خواهید شد و از دشمنان نجات خواهید یافت. ^{۱۰} همچنین در روزهای خوشی، یعنی در مراسم برگزاری عید، اول هر ماه و در وقت تقدیم کردن قربانی های سوختنی و قربانی های سلامتی هم، این شیپورها را بنوازید تا شما را بیاد من بیاورند، زیرا من، خداوند خدای شما می باشم.»

حرکت قوم اسرائیل از صحرای سینا

^{۱۱} در بیستم ماه دوم سال دوم، ابر از بالای خیمه عبادت حرکت کرد. ^{۱۲} قوم اسرائیل هم به ترتیب از صحرای سینا به دنبال آن به راه افتادند تا اینکه ابر در صحرای فاران توقف نمود. ^{۱۳} آنها به دستور خداوند توسط موسی کوچ کردند. ^{۱۴} ابتدا طایفه یهودا، زیر پرچم خود و به رهبری نحشون، پسر عمیناداب، به راه افتاد. ^{۱۵} بعد طایفه یساکار به سرکردگی نتائیل، پسر صوغر ^{۱۶} و سپس طایفه زبولون به رهبری الیاب، پسر حیلون روانه شدند. ^{۱۷} وقتی که خیمه عبادت را جمع کردند، جرشونیان و مراریان، از خاندان لاوی، که مسئول حمل آن بودند، خیمه را برداشتند و به راه افتادند. ^{۱۸} پس از آن طایفه رئوبین، زیر پرچم خود و به سرکردگی الیصور، پسر شدیئور کوچ کرد. ^{۱۹} پشت سر آنها طایفه شمعون به رهبری شلومینیل، پسر صوریشدای به راه افتاد. ^{۲۰} به دنبال آنها، طایفه جاد به سرکردگی الیاساف، پسر دعونیل رفت. ^{۲۱} آنگاه قهاتیان آماده حرکت شدند، و وسایل و لوازم مقدس را برداشته، به راه افتادند. خیمه عبادت می بایست پیش از رسیدن آنها برپا شود. ^{۲۲} سپس طایفه افرایم زیر پرچم خود و به سرکردگی الیشمع، پسر عمیهود حرکت کرد. ^{۲۳} بعد از آن، نوبت طایفه منسی رسید که به رهبری جملینیل، پسر فدهصور کوچ کند. ^{۲۴} به دنبال آنها، طایفه بنیامین به رهبری ابیدان، پسر جدعونی حرکت کرد. ^{۲۵} پشت سر آنها، طایفه دان زیر پرچم خود و به سرکردگی اخیعزر، پسر عمیشدای به راه افتاد. ^{۲۶} سپس طایفه

اشیر به سرکردگی فجیعئیل، پسر عکران،^{۲۷} و در پایان طایفه نفتالی به رهبری اخیرع، پسر عینان حرکت کرد.^{۲۸} سفر طایفه‌های اسرائیل دسته به دسته به این ترتیب بود.

^{۲۹} موسی به برادر زن خود، حوباب، پسر رعوئیل مدیانی گفت: «ما به سرزمینی که خداوند به ما وعده داده است خواهیم رفت، تو هم با ما بیا و از تو به خوبی نگهداری می‌کنیم، خداوند به قوم اسرائیل وعده‌های بسیار خوب داده است.»

^{۳۰} اما او در جواب موسی گفت: «من نمی‌آیم و می‌خواهم به وطن خود و پیش خویشاوندان خود برگردم.»
^{۳۱} موسی گفت: «خواهش می‌کنم ما را ترک مکن. تو می‌دانی ما کجا می‌توانیم در این بیابان اردو بزنیم و تو می‌توانی راهنمای ما باشی.»^{۳۲} اگر همراه ما بیایی، برکاتی که خدا به ما می‌دهد، نصیب تو هم می‌شود.»

صندوق پیمان و ابر راهنما

^{۳۳} پس از ترک کوه سینا، مدت سه روز درحالی که صندوق پیمان خداوند پیشاپیش قوم اسرائیل بود، راه می‌رفتند تا به جایی رسیدند که برای توقف آنها تعیین شده بود.^{۳۴} هنگامی که سفر می‌کردند، ابر خداوند در طول روز بالای سرشان سایه می‌انداخت.

^{۳۵} هرگاه صندوق پیمان حرکت می‌کرد، موسی می‌گفت: «خداوند، برخیز، دشمنانت پراکنده شوند و بدخواهانت از حضورت فرار کنند.»^{۳۶} هنگامی که صندوق پیمان توقف می‌نمود، موسی می‌گفت: «ای خداوند، نزد هزاران اسرائیلی بازگرد.»

۱۱

مردم اسرائیل لب به شکایت می‌کشایند

^۱ قوم اسرائیل به‌خاطر دشواریهای خود به درگاه خداوند زبان به شکایت گشود. وقتی خداوند شکایت آنها را شنید، خشمگین شد و آتشی فرستاد و اطراف اردو را از بین برد.^۲ آنگاه مردم نزد موسی گریستند و موسی نزد خداوند دعا کرد و آتش خاموش شد.^۳ پس آنها را «تبعیره» (یعنی سوختن) نامیدند، زیرا در آنجا آتش خداوند در میان ایشان مشتعل شده بود.

انتخاب هفتاد رهبر

^۴ بیگانگانی که با قوم اسرائیل بودند، هوس خوردن گوشت کرده بودند و خود قوم اسرائیل نیز ناله‌کنان می‌گفتند: «ای کاش کسی به ما گوشت می‌داد! به یاد داریم که در مصر ماهی رایگان می‌خوردیم، خیار، خربزه، تره، پیاز و سیر داشتیم.»^۵ اما اکنون اشتهای خود را از دست داده‌ایم و به غیر از این مآ چیز دیگری نیست که بخوریم.
^۶ مآ مادهای بود، به اندازه تخم گشنیز به رنگ سفید مایل به زرد.^۷ مردم اسرائیل می‌رفتند و آن را از روی زمین جمع می‌کردند، در هاون می‌کوبیدند و آرد می‌کردند و بعد، از آن آرد نان می‌پختند. و مزه نان روغنی داشت.^۸ مآ با شبنم شبانگاه بر زمین می‌نشست.

^۹ موسی صدای گریه قوم اسرائیل را، که جلوی چادرهای خود نشسته بودند، شنید. موسی از اینکه خداوند خشمگین شده بود بسیار ناراحت شد.^{۱۰} و به خداوند گفت: «چرا با این بندهات چنین رفتار می‌کنی؟ من چه کرده‌ام که از من ناراضی هستی؟ چرا بار این قوم را به دوش من گذاشته‌ای؟^{۱۱} آیا من آنها را آفریده‌ام و به دنیا آورده‌ام که می‌گویی مانند پرستاری که کودک را در آغوش می‌گیرد، آنها را به سرزمینی که به اجدادشان وعده داده‌ای ببرم؟^{۱۲} برای این همه مردم از کجا گوشت تهیه کنم؟ زیرا آنها پیش من گریه می‌کنند و می‌گویند: به ما گوشت بده تا بخوریم.»^{۱۳} من به تنهایی نمی‌توانم، بار مسئولیت تمام این مردم را به گردن بگیرم. این بار برای من بسیار سنگین است.^{۱۴} اگر با من این چنین رفتار می‌کنی، خواهش می‌کنم مرا بکش، بکش تا از این بدبختی رهایی یابم.»

^{۱۵} خداوند به موسی فرمود: «هفتاد نفر از رهبران برجسته قوم اسرائیل را جمع کن و پیش دروازه خیمه عبادت به حضور من بیاور و در آنجا همراه تو بایستند.»^{۱۶} آنگاه من نزول می‌کنم و با تو حرف می‌زنم و از روحی که به تو داده‌ام، می‌گیرم و به آنها می‌دهم تا در مسئولیت امور قوم با تو سهیم باشند و تو تنها نباشی.^{۱۷} به مردم اسرائیل بگو: 'خود را برای فردا پاک کنید و به شما گوشت داده می‌شود که بخورید.' به آنها بگو که خداوند ناله شما را شنید که می‌گفتید: 'ای کاش کسی به ما گوشت می‌داد که می‌خوریم. وقتی که در مصر بودیم، وضع بهتری داشتیم.' بنابراین خداوند به شما گوشت می‌دهد.^{۱۸} شما نه برای یک روز، دو روز، پنج روز، ده روز یا بیست روز، بلکه برای یک ماه کامل، آن قدر گوشت خواهید خورد که از دماغ‌ایتان بیرون بیاید و از خوردن آن بیزار شوید، زیرا خدایی را که بین شماست رد کردید و افسوس خوردید که چرا از مصر خارج شدید.»

^{۲۱} اما موسی گفت: «تنها تعداد مردمی که پیاده هستند ششصد هزار است، باز هم تو می‌گویی که برای یک ماه کامل به آنها گوشت می‌دهی؛ ^{۲۲} اگر ما همه رمه و گله خود را بکشیم، برای این همه مردم کفایت نمی‌کند. یا اگر تمام ماهیان دریا را هم بگیریم، امکان ندارد که همه این مردم را سیر کنیم.»
^{۲۳} خداوند به موسی گفت: «آیا دست خداوند کوتاه است؟ حالا خواهی دید که آنچه گفته‌ام به انجام خواهد رسید یا نه.»

نبوت هفتاد رهبر

^{۲۴} پس موسی از خیمه عبادت خارج شد و آنچه را که خداوند فرموده بود، به مردم گفت. بعد هفتاد نفر از رهبران قوم را جمع کرد و آنها را در اطراف خیمه عبادت قرار داد. ^{۲۵} آنگاه خداوند در ابر نازل شد و با موسی به صحبت پرداخت و از روحی که بر موسی قرار داشت گرفت و بر آن هفتاد نفر رهبر گذاشت. به مجردی که روح بر آنها قرار گرفت شروع به نبوت کردند، اما بار دیگر نبوت نکردند.
^{۲۶} دو نفر از آن هفتاد رهبر به نامهای الداد و میداد در اردوگاه مانده و به خیمه عبادت نرفته بودند، اما روح بر آنها هم قرار گرفت و در اردوگاه نبوت کردند. ^{۲۷} یک مرد جوان دویده پیش موسی رفت و به او گفت: «الداد و میداد در اردوگاه نبوت می‌کنند.»
^{۲۸} یوشع، پسر نون که از جوانی دستیار موسی بود گفت: «آقای من، آنها را منع کن.»
^{۲۹} اما موسی به او گفت: «آیا تو به جای من حسادت می‌ورزی؟ ای کاش خداوند روح خود را بر همه قوم خود قرار می‌داد تا همه آنها نبی می‌شدند.» ^{۳۰} بعد موسی با رهبران به اردوگاه برگشتند.

خداوند بلدرچینها را می‌فرستد

^{۳۱} به فرمان خداوند بادی وزید که بلدرچین‌ها را، از دریا با خود آورد. به طوری که اطراف اردوگاه از هر طرف به ارتفاع یک متر و به مسافت چند کیلومتر از بلدرچین پر شد. ^{۳۲} قوم اسرائیل تمام شب و روز و فردای آن بلدرچین جمع کردند. هیچکس کمتر از سیصد من جمع نکرده بود. مردم بلدرچینها را در اطراف اردوگاه پهن کردند تا خشک شوند. ^{۳۳} اما هنوز گوشت در زیر دندانها بود که آتش خشم خداوند بر قوم اسرائیل شعله‌ور شد و بالای سختی را بر آنها نازل کرد و عده‌ای از آنها را از بین برد. ^{۳۴} بنابراین آنها را «قبروت هتاوه»، یعنی «قبرستان حرص و طمع» نامیدند، زیرا افرادی را که هوس گوشت کرده بودند، در آنجا دفن نمودند.
^{۳۵} بعد قوم اسرائیل از قبروت هتاوه حرکت کرده، رهسپار حضیروت شدند و مدتی در آنجا توقف نمودند.

۱۲

مخالفت مریم و هارون با موسی

^۱ مریم و هارون، موسی را به‌خاطر اینکه، با یک زن حبشی ازدواج کرده بود، سرزنش نمودند و گفتند: «آیا خداوند تنها به وسیله موسی سخن گفته است؟ آیا به وسیله ما هم سخن نگفته است؟» خداوند حرف آنها را شنید. ^۲
 (موسی متواضع‌ترین شخص روی زمین بود.)
^۳ خداوند به موسی، هارون و مریم فرمود که هر سه نفرشان فوراً در خیمه عبادت حاضر شوند. پس هر سه نفر آنها به حضور خداوند رفتند. ^۴ آنگاه خداوند در یک ستون ابر نازل شد و در پیش دروازه خیمه ایستاد و فرمود: «هارون و مریم پیش بیایند.» و آنها پیش رفتند. ^۵ خداوند فرمود: «حرف مرا بشنوید، وقتی بخوام با یک نبی حرف بزنم با او در رؤیا و خواب صحبت می‌کنم. ^۶ ولی هنگامی که با موسی، خدمتگزار خود سخن می‌گویم متفاوت است، زیرا من او را مسئول همه قوم خود، اسرائیل کرده‌ام. ^۷ به همین دلیل من با روشنی و نه با رمز، و رو در رو با او صحبت می‌کنم، او حتی شکل مرا دیده است. چطور جرأت می‌کنید که بنده من موسی را سرزنش کنید؟»

ابتلای مریم به بیماری پوستی

^۸ آنگاه خداوند از آنها خشمگین شد و آنها را ترک کرد. ^۹ هنگامی که ابر از بالای خیمه برخاست، تمام بدن مریم مبتلا به جذام سفید شد. چون هارون این را دید، ^{۱۰} به موسی گفت: «سرور من، ما را به‌خاطر این گناه تنبیه مکن، ما از روی نادانی مرتکب این گناه شدیم. ^{۱۱} نگذار که مریم مانند کودکی شود که مرده به دنیا می‌آید و نصف بدنش پوسیده است.»
^{۱۲} پس موسی به درگاه خداوند دعا کرد و گفت: «ای خداوند به تو التماس می‌کنم تا او را شفا دهی.»

^{۱۴} خداوند به موسی فرمود: «اگر پدرش به روی او آب دهان می‌انداخت، آیا برای هفت روز خجل نمی‌بود؟ پس برای هفت روز در بیرون اردوگاه تنها بماند و بعد از آن می‌تواند برگردد.»^{۱۵} پس مریم مدت هفت روز در بیرون اردوگاه به سر برد و قوم اسرائیل تا زمان بازگشت مریم، از سفر باز ایستاد.^{۱۶} آنگاه آنها از حضیروت کوچ کردند و در صحرای فاران اردو زدند.

۱۳

بررسی اوضاع کنعان

(تثییه ۱۹:۱-۳۳)

^۱ خداوند به موسی فرمود: ^۲ «از هر طایفه، یک رهبر برای جاسوسی به سرزمین کنعان که به آنها بخشیده‌ام، بفرست.»^{۳-۵} موسی طبق دستور خداوند عمل کرده، از اردوگاه خود در صحرای فاران، رهبرانی به سرزمین کنعان فرستاد. اسامی آنها عبارتند از:

طایفه رهبر

شموع، پسر زکور، از طایفه رئوبین،
شافاط، پسر حوری، از طایفه شمعون،
کالیب، پسر یفته، از طایفه یهوذا،
یجال، پسر یوسف، از طایفه یساکار،
هوشع، پسر نون، از طایفه افرایم،
فطی، پسر رافو، از طایفه بنیامین،
جدیئیل، پسر سودی، از طایفه زبولون،
جدی، پسر سوسی، از طایفه منسی،
عمیئیل، پسر جملی، از طایفه دان،
ستور، پسر میکائیل، از طایفه اشیر،
نحبی، پسر وفسی، از طایفه نفتالی،
جاوئیل، پسر ماکی، از طایفه جاد.

^{۱۶} اینها نامهای کسانی بودند که موسی برای جاسوسی به آن سرزمین فرستاد. موسی نام هوشع، پسر نون را به یوشع تبدیل کرد.

^{۱۷} هنگامی که موسی آنها را فرستاد، به ایشان دستور داد که از اینجا به طرف شمال، یعنی به جنوب سرزمین کنعان و سپس به قسمت کوهپایه بروید.^{۱۸} و وضع آنجا را بررسی کنید که آنجا چطور سرزمینی است، چقدر جمعیت دارد و چقدر قوی هستند.^{۱۹} زمین آنها حاصلخیز است، یا خیر؟ مردم آنجا در شهرهای بی‌حصار زندگی می‌کنند و یا در شهرهای مستحکم؟^{۲۰} خاک زمین حاصلخیز است، یا بایر؟ آنجا درختان زیاد دارد، یا نه؟ شجاع باشید و سعی کنید که از میوه و محصول آنجا مقداری را برای نمونه، با خود بیاورید. (آن موقع فصل نوبر انگور بود.)

^{۲۱} پس آنها رفتند و وضع زمین را از بیابان سین تا رחوب در نزدیکی گذرگاه حمات، بررسی نمودند.^{۲۲} و از قسمت جنوب آنجا عبور کرده، به حبرون رسیدند. در آنجا خاندان اخیمان، شیشای و تلمای، که از سلسله عناق بودند، زندگی می‌کردند. (حبرون هفت سال قبل از صُوعَن مصر بنا شده بود.)^{۲۳} سپس به وادی اشکول وارد شدند و از آنجا یک خوشه انگور چیدند و با خود بردند. این خوشه انگور آنقدر سنگین بود که آن را به چوبی بسته، دو نفر بر شانه‌های خود حمل می‌کردند. آنها همچنین مقداری انار و انجیر هم به عنوان نمونه، با خود بردند.^{۲۴} آن وادی را به‌خاطر آن خوشه انگور، اشکول (یعنی وشه) نامیدند.

بازگشت جاسوسان

^{۲۵} بعد از چهل روز آنها از سفر برگشتند.^{۲۶} و پیش موسی، هارون و تمام قوم اسرائیل که در قادش، واقع در صحرای فاران اردو زده بودند، رفتند و چگونگی سفر خود را به اطلاع آنها رساندند و میوه‌هایی را که با خود آورده بودند، به آنها نشان دادند.^{۲۷} آنها به موسی گفتند: «به سرزمینی که ما را فرستادید، رقتیم و آن را بررسی کردیم. آنجا یک سرزمین غنی و حاصلخیز است. اینها میوه‌های آنجاست که برای نمونه با خود آوردیم.^{۲۸} اما ساکنان آنجا مردم نیرومندی هستند و در شهرهای بزرگ و مستحکم زندگی می‌کنند. همچنین فرزندان عناق غول

پیکر را هم در آنجا دیدیم.^{۲۹} مردم عمالیک در جنوب زندگی می‌کنند؛ حیثیان، ییوسیان و اموریان در مناطق کوهستانی و کنعانیان در سواحل دریای مدیترانه و رود اردن زندگی می‌کنند.»
^{۳۰} کالیب مردم را در حضور موسی ساکت کرد و گفت: «فوراً برویم و آنجا را تصرف کنیم، چون یقین داریم که بر آنها پیروز می‌شویم.»

^{۳۱} آنگاه مردانی که با او به آنجا رفته بودند گفتند: «ما نمی‌توانیم با آنها مردم مقابله کنیم، زیرا آنها قویتر از ما هستند.»^{۳۲} آنها دربارهٔ سرزمینی که تجسس کرده بودند، گزارش بدی به قوم اسرائیل دادند. آنها گفتند: «سرزمینی را که ما برای جاسوسی به آنجا رفتیم، ساکنان سرزمین خود را می‌بلعد. مردمی را که در آنجا دیدیم همه قوی‌هیکل بودند.^{۳۳} ما در آنجا عناقی‌ها را دیدیم، آنها آن‌قدر قوی و بلند قامت هستند که ما در مقابل آنها خود را کوچک مثل ملخ احساس می‌کردیم و آنها نیز در مورد ما همین‌طور فکر می‌کردند.»

۱۴

شورش قوم اسرائیل

^۱ مردم تمام شب با آواز بلند گریستند و از موسی و هارون شکایت کرده گفتند: «ای کاش در مصر می‌مردیم، یا در همین بیابان از بین می‌رفتیم.^۲ خداوند ما را به این سرزمین آورد تا ما را با شمشیر دشمن به قتل برساند و زنان و فرزندان ما اسیر شوند، پس بهتر است که به مصر بازگردیم.»^۳ به یکدیگر گفتند: «بیایید که برای خود رهبری انتخاب کنیم تا ما را به مصر بازگرداند.»

^۴ آنگاه موسی و هارون در پیش مردم اسرائیل به خاک افتادند.^۵ یوشع، پسر نون و کالیب، پسر یفنه، جزء آنانی بودند که برای بررسی به سرزمین کنعان رفته بودند، جامهٔ خود را پاره کردند و^۶ به مردم اسرائیل گفتند: «ما سرزمین کنعان را بررسی کردیم. آنجا سرزمین بسیار حاصلخیزی است.^۷ اگر خداوند از ما خشنود باشد، ما را به آنجا می‌برد و آن سرزمین غنی و حاصلخیز را به ما می‌دهد.^۸ پس شما نباید علیه خداوند شورش کنید و از مردم کنعان بترسید، زیرا شکست دادن آنها برای ما، مثل آب خوردن آسان است. آنها پُشت و پناهی ندارند، اما خداوند همراه ماست. از ایشان نترسید!»^۹ مردم اسرائیل به عوض اینکه به حرف آنها گوش بدهند، خواستند آنها را سنگسار کنند. ناگهان جلال با شکوه خداوند در خیمهٔ عبادت بر تمام قوم اسرائیل ظاهر شد.

دعای موسی برای قوم

^{۱۱} خداوند به موسی فرمود: «تا به کی این قوم به من اهانت می‌کنند؟ با وجود این همه نشانه‌هایی که من در میان آنها نشان دادم، باز هم به من ایمان نمی‌آورند.^{۱۲} پس می‌خواهم که آنها را به مرض هولناکی مبتلا و از ارث محروم کنم و از تو قومی که بزرگتر و قویتر از اینها باشد، به وجود آورم.»
^{۱۳} اما موسی به خداوند گفت: «اگر این خبر به گوش مردم مصر برسد چه خواهند گفت؟ تو این قوم را با قدرت خود از دست آن مردم نجات دادی.^{۱۴} مردم مصر از این موضوع به ساکنان سرزمین کنعان خبر خواهند داد. مردم کنعان می‌دانند که تو ای خداوند، با این قوم هستی و خود را در ابری که بالای سر آنهاست، نشان می‌دهی و با ستون ابر و آتش شب و روز آنها را راهنمایی می‌کنی.^{۱۵} حالا اگر تمام این قوم را از بین ببری، آن مردمی که شهرت تو را شنیده‌اند، خواهند گفت: «چونکه خداوند نتوانست این قوم را به این سرزمین که وعدهٔ مالکیت آن را به آنها داده بود برساند، مجبور شد که آنها را در بیابان از بین ببرد.»^{۱۶} اکنون از درگاه تو تقاضا می‌کنم، قدرت خود را به ما نشان ده و آنچه را قول داده بودی انجام بده، هنگامی که فرمودی: «من، خداوند به آسانی خشمگین نمی‌شوم و محبت من بی‌پایان است و به شما وفادار هستم و گناهان شما را می‌بخشم، اما گناه را بدون سزا نمی‌گذارم. به‌خاطر گناه پدران، فرزندان شما را تا نسل سوم و چهارم جزا می‌دهم.»^{۱۷} پس از حضور تو التماس می‌کنم که از روی بزرگواری و محبت بی‌پایانت، گناهان این مردم را ببخشی، چنانچه از همان زمانی که سرزمین مصر را ترک کردند، تاکنون بارها گناهان ایشان را بخشیده‌ای.»

قوم اسرائیل جزا می‌بیند

^{۲۰} آنگاه خداوند فرمود: «چون تو از من خواهش کردی، من آنها را می‌بخشم،^{۲۱-۲۲} اما به حیات خود و به حضور پرجلالم که زمین را پُر کرده است، قسم می‌خورم که هیچ‌کدام از آنها را که جلال و نشانه‌های مرا در مصر و همچنین در بیابان دیده‌اند و باز هم از من نافرمانی کرده‌اند و مرا مورد آزمایش قرار داده‌اند،^{۲۳} آن سرزمینی را که به نیاکانشان وعدهٔ مالکیت آن را داده‌ام، نخواهند دید.^{۲۴} ولی بندهٔ من، کالیب با آنها فرق دارد. او همیشه و از صمیم دل، دستورات مرا انجام داده است، بنابراین او را به همان سرزمینی که برای بررسی‌اش رفته بود، می‌برم و نسل

او را مالک آن می‌سازم.^{۲۵} حالا که عمالیقیان و کنعانیان در دشتها سکونت دارند، پس بهتر است از راه دریای سرخ به بیابان بازگردید.»

^{۲۶} سپس خداوند به موسی و هارون فرمود: «تا به کی این مردم شریر از من شکایت می‌کنند؟ من بارها شکایت این قوم را شنیده‌ام.^{۲۸} به آنها بگو: 'خداوند به حیات خود قسم می‌خورد که همان بلا را که از آن می‌ترسیدند بر سرتان می‌آورم. من خداوند سخن گفته‌ام.^{۲۹} اجسادتان در این بیابان پوسیده می‌شوند. از تمام اشخاص بیست ساله و بالاتر یک نفر هم زنده نمی‌ماند، چرا که از من شکایت کردید.^{۳۰} به غیراز کالیب، پسر یفنه و یوشع پسر نون، هیچ‌کدام ایشان به آن سرزمینی که به شما وعده دادم، قدم نمی‌گذارد.^{۳۱} همچنین کودکان شما را که گفتید، اسیر ساکنان آن سر زمین می‌شوند، به سلامتی به آن جایی که شما آن را رد کردید، می‌رسانم.^{۳۲} اما جنازه‌های شما در این بیابان می‌افتند.^{۳۳} فرزندان شما به‌خاطر بی‌ایمانی شما برای چهل سال چوپانی می‌کنند تا که آخرین نفر شما در بیابان بمیرد.^{۳۴} در مقابل هر روزی که نمایندگان شما آن سرزمین را شناسایی کردند، یک سال جزا می‌بینید؛ یعنی مدت چهل سال در بیابان سرگردان می‌باشید. به این ترتیب جزای نافرمانی خود را می‌بینید تا بدانید که، بی‌اطاعتی از من چه نتیجه‌ای دارد.^{۳۵} شما ای قوم شریر، که به مخالفت با من برخاسته‌اید، در بیابان می‌میرید. این است گفتار من که خداوند هستم.'»

^{۳۶-۳۷} آن‌کسانی که برای بررسی به کنعان رفته بودند و با شایعات بد، مردم را به وحشت انداخته، آنها را بضد خداوند تحریک نمودند، در اثر بلایی که خداوند بر سرشان آورد، همه هلاک شدند.^{۳۸} از بین آنها تنها یوشع، پسر نون و کالیب، پسر یفنه زنده ماندند.

اولین قصد حمله به سرزمین

(تثنیه ۱: ۴۱-۴۶)

^{۳۹} موسی آنچه را که خداوند فرموده بود، به اطلاع مردم رساند و آنها بسیار گریه کردند.^{۴۰} روز بعد، صبح زود برخاستند و به سر کوه رفتند و گفتند: «ما حاضر و آماده هستیم تا به سرزمینی که خداوند به ما وعده داده برویم. ما به گناه خود اعتراف می‌کنیم.»

^{۴۱} موسی به آنها گفت: «شما با این کار خود، از فرمان خداوند سرپیچی می‌کنید، اما موقوف نمی‌شوید.^{۴۲} شما نباید به آنجا بروید، زیرا خداوند به شما کمک نخواهد کرد و دشمنانتان، شما را شکست می‌دهند.^{۴۳} وقتی با عمالیقیان و کنعانیان روبه‌رو شوید، با شمشیر آنها به قتل می‌رسید. چون شما از دستور خداوند سرپیچی کرده‌اید و خداوند با شما نخواهد بود.»

^{۴۴} اما آنها به حرف موسی گوش ندادند و با وجودی که صندوق پیمان خداوند و موسی از اردوگاه حرکت نکرده بودند، به طرف کوهستان حرکت کردند.^{۴۵} آنگاه عمالیقیان و کنعانیان ساکن کوهستان پایین آمدند و آنها را شکست دادند و تا حُرما تعقیب کردند.

۱۵

مقررات قربانی

^۱ خداوند به موسی فرمود: ^۲ به قوم اسرائیل بگو وقتی به سرزمینی که به ایشان خواهم داد رسیدند، این مقررات را رعایت کنند: ^۳ هرگاه بخواهند قربانی سوختنی، یا هر قربانی دیگری که بر آتش تقدیم می‌شود و خداوند آن را می‌پسندد، بیاورند. قربانی باید گاو، قوچ، گوسفند یا بز باشد. آن قربانی، خواه قربانی سوختنی، خواه نذری، خواه دلخواه، و یا قربانی مخصوص یکی از عیدها باشد، در هر صورت باید با هدیه آردی تقدیم شود. اگر کسی بخواهد که بره‌ای را قربانی کند، باید همراه آن یک کیلو آرد مرغوب، مخلوط با یک لیتر روغن به عنوان هدیه آردی و یک لیتر شراب به عنوان هدیه نوشیدنی تقدیم کند.^{۴-۶} هرگاه بخواهد یک قوچ را قربانی کند، همراه آن باید دو کیلو آرد مرغوب مخلوط با یک و نیم لیتر روغن به عنوان هدیه آردی و همچنین یک و نیم لیتر شراب به عنوان هدیه نوشیدنی تقدیم کند. این نوع قربانی خداوند را راضی می‌کند.^{۷-۸} اگر کسی بخواهد، یک گاو را برای قربانی نذری یا سلامتی بیاورد، همراه آن باید سه کیلو آرد مرغوب، مخلوط با دو لیتر روغن به عنوان هدیه آردی و نیز دو لیتر شراب به عنوان هدیه نوشیدنی تقدیم کند. بوی این قربانی که بر آتش به خداوند هدیه می‌شود برای او خوشایند است.

^۹ این چیزهایی است که باید همراه هر یک از قربانی‌های گاو، قوچ، بره یا بزغاله تقدیم شوند.^{۱۰-۱۲} هنگامی که بیش از یک حیوان قربانی می‌شود، هدایای همراه آن، باید به نسبت تعداد حیوانات زیاد شود.^{۱۳-۱۴} تمام کسانی که

بخواهند، قربانی مورد پسند خداوند را بر آتش تقدیم کنند، چه اسرائیلی و چه بیگانگانی که به طور موقت یا دایمی در میان آنان زندگی می‌کنند، باید از این مقررات پیروی کنند.^{۱۵-۱۶} این قوانین برای شما و بیگانگانی که در میان شما زندگی می‌کنند، ابدی است. زیرا همه در برابر خداوند یکسان می‌باشند. و یک قانون بر شما و آنها حکم می‌کند.

^{۱۷} خداوند به موسی فرمود: ^{۱۸} «به قوم اسرائیل بگو: «وقتی به سرزمینی که به شما می‌دهم، رسیدید ^{۱۹} هرگاه از محصول زمین بخورید، باید هدیه‌ای به خداوند بدهید. ^{۲۰} هرگاه نان بپزید، باید اولین قرص نان را که از اولین خرمن خود به دست می‌آورید، به عنوان هدیه مخصوص به خداوند تقدیم نمایید. ^{۲۱} این هدیه‌ای است دایمی، که همه نسلهای شما در آینده باید آن را انجام دهند.»

هدیه گناه ناخواسته

^{۲۲-۲۳} هرگاه شما یا نسلهای آینده‌تان، ندانسته از انجام دستوراتی که خداوند به موسی داد، غفلت کنید، ^{۲۴} و بعد متوجه اشتباه خود بشوید، آن وقت باید یک گاو را به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. تمام جماعت، باید این قربانی را که بویش مورد پسند خداوند است، طبق مقررات، همراه هدیه آردی و هدیه نوشیدنی و یک بز نر جهت قربانی گناه تقدیم کنند. ^{۲۵} کاهن برای تمام قوم اسرائیل کفاره کند، گناهانشان بخشیده می‌شود، زیرا اشتباه آنان عمدی نبوده است و برای این گناه خود به حضور خداوند قربانی سوختنی و قربانی گناه نیز تقدیم کرده‌اند. ^{۲۶} تمام قوم اسرائیل و بیگانگانی که در میان آنها سکونت دارند، بخشیده می‌شوند، زیرا تمام مردم در این اشتباه شریک بوده‌اند.

^{۲۷} هرگاه شخصی ندانسته گناهی کند، آن وقت باید یک بز ماده یک ساله را به عنوان قربانی گناه تقدیم کند ^{۲۸} و کاهن در حضور خداوند برایش کفاره نماید و آن شخص بخشیده می‌شود. ^{۲۹} این قانون را بیگانگانی هم که در بین شما سکونت دارند، رعایت کنند.

^{۳۰} اما اگر کسی عمداً مرتکب گناهی شود، خواه اسرائیلی باشد خواه بیگانه، آن شخص در برابر خداوند، گناه ورزیده است و باید از اجتماع طرد شود، ^{۳۱} زیرا او فرمان خداوند را رد نموده، از فرمان او عمداً سرپیچی کرده است. او مسئول عقوبت خود خواهد بود.

شکستن قانون سبت

^{۳۲} هنگامی که قوم اسرائیل در بیابان بودند، مردی را دیدند که در روز سبت هیزم جمع می‌کند. ^{۳۳} آنها او را پیش موسی و هارون و سایر رهبران قوم بردند. ^{۳۴} آنها او را در زندان انداختند، چراکه نمی‌دانستند با او چه کنند. ^{۳۵} خداوند به موسی فرمود: «سزای این شخص مرگ است. تمام قوم اسرائیل او را در بیرون اردوگاه سنگسار کنند تا بمیرد.» ^{۳۶} پس او را از اردوگاه خارج نموده، طبق فرمان خداوند سنگسار کردند.

منگوله‌ها

^{۳۷-۳۸} خداوند به موسی فرمود: «به قوم اسرائیل بگو که بر گوشه‌های لباسهای خود منگوله‌هایی بسازند و آنها را با نخهای آبی وصل کنند. ^{۳۹} منگوله‌ها نقش یادآوری را به عهده خواهند داشت، هرگاه شما به آنها بنگرید، تمامی فرامین مرا به خاطر آورده، اطاعت خواهید نمود و از خواهشهای نفسانی خود پیروی نخواهید کرد. ^{۴۰} پس شما، همه فرمانهای مرا به یاد بیاورید و آنها را انجام دهید و برای خداوند خود، مقدس باشید. ^{۴۱} من شما را از سرزمین مصر بیرون آوردم. آری، من خداوند خدای شما هستم.»

۱۶

شورش قورح، داتان و ابیرام

^{۱-۲} روزی قورح پسر یصهار نوه قهات، از خاندان لاوی با داتان و ابیرام پسران الیاب و اون پسر فالت، که هر سه از طایفه رئوبین بودند همدست شده علیه موسی شورش کردند. در این توطئه دویست و پنجاه نفر از رهبران شناخته شده هم که از طرف مردم انتخاب شده بودند، شرکت داشتند. ^۳ آنها پیش موسی و هارون رفته گفتند: «شما از حد خود تجاوز کرده‌اید! همه قوم اسرائیل متعلق به خداوند می‌باشند و خداوند با همه ماست. پس چرا شما خود را برتر از قوم خداوند می‌شمارید؟»

^۴ وقتی موسی سخنان آنها را شنید به خاک افتاد و به قورح و همراهانش گفت: «فردا صبح خداوند به شما نشان می‌دهد که چه کسی به او تعلق دارد و چه کسی مقدس است و چه کسی را برگزیده است که به حضور او نزدیک

شود.^{۶-۷} پس ای قورح، تو و همراهانت فردا صبح با منقلهای پر از آتش بیایید و در حضور خداوند در آنها بُخور دود کنید. آن وقت معلوم می‌شود که خداوند چه کسی را انتخاب کرده است. ای پسران لاوی، این شما هستید که حدّتان را نمی‌شناسید.»

^۸موسی به قورح و همراهانش گفت: ^۹«ای لاویان بشنوید. آیا به نظر شما این امر کوچک است که خدای اسرائیل شما را از بین تمام قوم اسرائیل برگزید و در خیمهٔ عبادت موظف ساخت تا به او نزدیک شوید و برای خدمت به مردم آماده باشید؟^{۱۰} خداوند به تو و همهٔ لاویان این افتخار را بخشید و حال می‌خواهید کاهن هم باشید.^{۱۱} شما با این کار، با خداوند مخالفت می‌کنید. گناه هارون چیست که شما از او شکایت می‌کنید؟»

^{۱۲}سپس موسی به داتان و ابیرام، پسران الیاب پیام فرستاد که بیایند، اما آنها در جواب گفتند: «ما نمی‌آییم.^{۱۳} آیا این کافی نبود که تو ما را از سرزمینی که در آن شیر و عسل جاری بود، بیرون آوردی تا در این بیابان از بین ببری و حالا می‌خواهی بر ما حکومت کنی؟^{۱۴} تو هنوز ما را به سرزمین حاصلخیزی نیاورده‌ای و یا مزارع و تاکستانهایی برای ملکیت خودمان به ما نداده‌ای. تو ما را فریب می‌دهی؟ ما نمی‌آییم.»

^{۱۵}موسی خشمگین شد و به خداوند گفت: «قربانی‌های ایشان را قبول مکن. من حتی یک الاغ از آنها نگرفته‌ام و به هیچ‌کدام آنها آسیبی نرسانده‌ام.»

^{۱۶}موسی به قورح گفت: «تو و دوپست و پنجاه نفر همراهانت فردا صبح به حضور خداوند بیایید. هارون هم می‌آید.^{۱۷} هر کدام یک منقل بیاورید، بُخور در آن گذاشته و بر قربانگاه تقدیم کنید. هارون هم با منقل خود حاضر می‌شود.»^{۱۸} پس همگی منقلهای خود را آورده آتش روشن کردند و بُخور بر آنها گذاشتند و با موسی و هارون پیش دروازهٔ ورودی خیمهٔ عبادت ایستادند.^{۱۹} بعد قورح تمام قوم اسرائیل را برضد موسی و هارون تحریک نمود و همه را در برابر دروازهٔ خیمهٔ عبادت جمع کرد. ناگهان حضور پرشکوه خداوند بر تمام قوم اسرائیل ظاهر شد.^{۲۰} خداوند به موسی و هارون فرمود: ^{۲۱}«از این مردم خود را جدا کنید، زیرا می‌خواهم همهٔ آنها را فوراً هلاک کنم.»^{۲۲} اما موسی و هارون به خاک افتادند و گفتند: «ای خدایی که سرچشمه زندگی هستی، آیا به‌خاطر گناه یک نفر بر تمام قوم خشمگین می‌شوی؟»

^{۲۳}خداوند به موسی فرمود: ^{۲۴}«پس به قوم اسرائیل بگو که از چادرهای قورح و داتان و ابیرام دور شوند.»

جزای شورشیان

^{۲۵}آنگاه موسی با رهبران قوم، به طرف چادر داتان و ابیرام رفتند و ^{۲۶}و به مردم گفت: «خواهش می‌کنم که از اطراف چادرهای این مردان شریر دور شوید و به مال و چیزهایی که متعلق به ایشان است دست نزنید، مبادا به‌خاطر گناهان آنها شما هم هلاک شوید.»^{۲۷} پس آنها از اطراف چادرهای قورح و داتان و ابیرام دور شدند. داتان و ابیرام با زنان و فرزندان خود از چادر بیرون آمده جلوی در ایستادند.^{۲۸} موسی گفت: «به این وسیله خواهید دانست که خداوند مرا فرستاده تا تمام این کارها را انجام بدهم و آنها را به ارادهٔ خود نکرده‌ام.^{۲۹} اگر این مردم به مرگ طبیعی یا در اثر تصادف و یا مریضی بمیرند، در آن صورت خداوند مرا نفرستاده است.^{۳۰} اما اگر خداوند چیز تازه‌ای به عمل آورد، زمین باز شود و اینها را با همهٔ مال و دارایی‌شان در خود فرو بُرد و زنده به گور برونند، آن وقت می‌دانید که این مردان به خدا اهانت کرده‌اند.»

^{۳۱}به مجرّدی که سخنان موسی تمام شد، زمین زیر پای قورح و داتان و ابیرام باز شد و آنها را همراه با خانواده‌ها و هم‌دستان و همهٔ چیزهایی را که به آنها متعلق بودند، در خود فروبرد.^{۳۲} به این ترتیب شکاف زمین بر آنها بسته شد و همگی با همهٔ دارایی خود زنده به گور شدند و از بین رفتند.^{۳۳} سایر مردم اسرائیل که نزدیک آنها ایستاده بودند، فریاد برآورده، فرار کردند که مبادا زمین آنها را هم ببلعد.^{۳۴} بعد آتشی از جانب خداوند فرود آمد و آن دوپست و پنجاه نفری را که بُخور تقدیم می‌کردند، سوزاند.^{۳۵}

منقلها

^{۳۶}خداوند به موسی فرمود: ^{۳۷}«به العازار، پسر هارون کاهن بگو که منقلها را از بین شعله‌های آتش بیرون بیاورد، چون وقف من شده‌اند، مقدّس می‌باشند.^{۳۸} او باید خاکستر منقلهای برنزی این مردان را، که به قیمت جان خود گناه کردند، دور بریزد. بعد از منقلها ورقه‌های نازک بسازد، آنها را برای پوشش قربانگاه به کار بُرد. این پوشش قربانگاه برای مردم اسرائیل خاطره‌ای عبرت‌انگیز خواهد بود.»^{۳۹} و العازار کاهن از منقلهای برنزی برای پوشش قربانگاه ورقه ساخت،^{۴۰} تا قوم اسرائیل عبرت بگیرند و هیچ‌کسی به غیراز نسل هارون، جرأت نکند که در حضور خداوند بُخور بسوزاند و به همان بلایی گرفتار شود که بر سر قورح و پیروانش آمد. به این ترتیب دستوراتی که خداوند به موسی داد، همه به انجام رسید.

هارون مردم را نجات می‌دهد

^۱ ولی فردای آن روز قوم اسرائیل بار دیگر علیه موسی و هارون لب به شکایت گشودند و گفتند: «شما قوم خداوند را کشتید.» ^۲ اما وقتی که مردم برضد موسی و هارون جمع شدند، ناگهان دیدند که ابر خیمه عبادت را دربرگرفته و حضور پرشکوه خداوند ظاهر شد. ^{۳-۴} موسی و هارون رفتند و در برابر خیمه عبادت ایستادند و خداوند به موسی فرمود: ^۵ «از این مردم دور شوید تا آنها را فوراً هلاک سازم.» اما موسی و هارون در حضور خداوند به خاک افتادند. ^۶ موسی به هارون گفت: «منقل خود را بگیر و از آتش قربانگاه روی آن بریز و بر آن بخور بریز و فوراً در بین مردم برو و برای ایشان کفاره کن تا گناهانشان بخشیده شود، زیرا آتش خشم خداوند بر آنها شعله‌ور گردیده و بلا شروع شده است.» ^۷ هارون طبق دستور موسی عمل کرد و فوراً به میان مردم رفت و دید که بلا شروع شده بود، پس بخور بر آتش نهاد و برای آنها کفاره کرد. ^۸ او بین زندگان و مردگان ایستاد و بلا رفع شد. ^۹ علاوه بر آنانی که روز قبل با قورح هلاک شدند، چهارده هزار و هفتصد نفر دیگر نیز مردند. ^{۱۰} وقتی بلا متوقف شد، هارون نزد موسی به در خیمه عبادت بازگشت.

۱۷

عصای هارون شکوفه می‌کند

^۱ خداوند به موسی فرمود: ^۲ «به قوم اسرائیل بگو که هر یک از رهبران دوازده طایفه، یک عصا برای تو بیاورد. تو نام هر کدام آنها را بر عصای او بنویس. ^۳ نام هارون باید بر عصای طایفه لاوی نوشته شود. ^۴ سپس آن عصاها را به خیمه عبادت ببرید و در مقابل صندوق پیمان قرار دهید، یعنی مکانی که با شما ملاقات می‌کنم. ^۵ آنگاه عصای کسی که من او را انتخاب کرده‌ام شکوفه می‌دهد. به این ترتیب به شکایات همیشگی قوم بضد تو، خاتمه می‌دهم.»

^۶ موسی با مردم اسرائیل صحبت کرد و هر یک از رهبران دوازده طایفه، برای او یک عصا آورد ^۷ و موسی آنها را گرفته، با عصای هارون در خیمه عبادت برد و در برابر صندوق پیمان خداوند گذاشت. ^۸ روز بعد موسی وارد خیمه عبادت شد و دید که عصای هارون که نام طایفه لاوی بر آن نوشته شده بود شکوفه داده و بادام رسیده بار آورده است. ^۹ موسی عصاها را بیرون آورد و به قوم اسرائیل نشان داد. بعد از آن که آنها عصاها را دیدند، هر یک از رهبران عصای خود را پس گرفتند. ^{۱۰} خداوند به موسی فرمود که عصای هارون را دوباره در برابر صندوق پیمان بگذارد تا خطاری برای این مردم سرکش باشد و بدانند که اگر از شکایت دست نکشند، از بین می‌روند. ^{۱۱} پس موسی هر آنچه را که خداوند فرموده بود، انجام داد. ^{۱۲} سپس قوم اسرائیل به موسی شکایت کرده گفتند: «برای ما دیگر امیدی باقی نمانده است. ^{۱۳} حالا هرکسی که نزدیک خیمه عبادت برود، کشته می‌شود، پس همه ما هلاک می‌گردیم.»

۱۸

وظایف کاهنان و لاویان

^۱ خداوند به هارون فرمود: «تو، پسرانت و سایر لاویان در مقابل هر نوع بی‌حرمتی که به خیمه عبادت شود، مسئول هستید. فقط تو و پسرانت برای هر خطایی که در خدمت این جایگاه مقدس سر بزند، مقصر می‌باشید. ^۲ خویشاوندان تو، یعنی طایفه لاوی، باید در امور مربوط به خیمه عبادت به شما کمک کنند. ^۳ اما انجام کارهای مقدس در داخل مکان مقدس عبادت، تنها مسئولیت تو و پسرانت می‌باشد. لاویان نباید به اشیاء مقدس و یا قربانگاه دست بزنند، زیرا در آن صورت هم تو و هم آنها هلاک می‌شوید. ^۴ فقط آنها با تو همکاری کنند و وظایف محوله خود را در خیمه عبادت انجام دهند و کسی که از طایفه لاوی نباشد حق ندارد که همراه تو کار کند. ^۵ باز می‌گویم که تنها تو و پسرانت، باید امور مربوط به این مکان مقدس و قربانگاه را انجام دهید. مبادا خشم من در مقابل قوم اسرائیل برانگیخته شود. ^۶ من خودم لاویان را که بستگان تو هستند، از بین تمام طایفه‌های اسرائیل برگزیدم و به عنوان هدیه به تو دادم. آنها وقف من شده‌اند تا وظایف مقدس خود را در خیمه عبادت انجام دهند. ^۷ اما وظیفه کهنانت، تنها مسئولیت تو و پسرانت می‌باشد و فقط شما باید امور مربوط به قربانگاه و مقدس‌ترین مکان را انجام دهید. مقام کهنانت، هدیه خاصی است که به شما داده‌ام و اگر هرکس دیگری، به لوازم مقدس نزدیک شود، کشته خواهد شد.»

سهم کاهنان

^۸ خداوند به هارون فرمود: «مسئولیت تمام هدایایی را که قوم اسرائیل برای من می‌آورند و همه اشیایی را که وقف من می‌کنند، به عهده تو و پسرانت می‌گذارم. این یک قانون ابدی است.^۹ از بین تمام هدایای مقدسی که بر قربانگاه سوزانده نمی‌شوند، این هدایا متعلق به شماست: هدیه‌های آردی، قربانی‌های گناه و قربانی‌های جبران خطا. هر آنچه که به من تقدیم می‌شود، مقدس است و به تو و پسرانت تعلق می‌گیرد.^{۱۰} اینها را باید در مکانی مقدس بخورید و تنها افراد ذکور حق خوردن آنها را دارند.

^{۱۱} «همچنین همه هدایای مخصوص دیگری که قوم اسرائیل به من تقدیم می‌کنند، من آنها را به شما و پسران و دختران شما، به عنوان سهم دایمی می‌دهم و همه اعضای خانواده شما در صورتی که ناپاک نباشند، می‌توانند آنها را بخورند.

^{۱۲} «بهترین روغن، بهترین شراب و غله و میوه‌های نوبری را که به خداوند تقدیم می‌کنند، به شما می‌دهم.^{۱۳} میوه‌های نوبری که از زمینهای آنها به خداوند تقدیم می‌شود، به شما تعلق خواهد داشت و هرکس از اعضای خانواده شما که ناپاک نباشد، می‌تواند از آن بخورد.

^{۱۴} «هر آنچه در اسرائیل بدون قید و شرط وقف من شده است، به شما تعلق دارد.

^{۱۵} «تمام نخستزادگانی را که اسرائیل به من تقدیم می‌کند، چه انسان و چه حیوان، به شما تعلق دارند. اما پسران اول و حیواناتی که حرام‌گوشت هستند، باید بازخرید شوند.^{۱۶} پسران نخستزاده را می‌توان هنگامی که یک ماهه شدند، به قیمت پنج تگه نقره بازخرید نمود، براساس مقیاس رسمی.^{۱۷} اما نخستزاده گاو، گوسفند و بز را نمی‌توان بازخرید کرد، زیرا آنها متعلق به من هستند و باید برای من قربانی شوند. خون آنها را باید بر قربانگاه پاشید و چربی آنها به عنوان هدیه بر آتش به من تقدیم شود. بوی این قربانی مورد پسند من واقع می‌گردد.^{۱۸} گوشت آنها، مانند سینه و ران راست، هدیه مخصوص متعلق به شماست.

^{۱۹} «من این هدایای مخصوص را که قوم اسرائیل برای من می‌آورند، به تو و خانواده‌ات داده‌ام و این پیمانی جاوید است که من با تو و فرزندانم بسته‌ام.

^{۲۰} «خداوند به هارون فرمود: «شما نباید، هیچ زمینی در سرزمین اسرائیل داشته باشید. چرا که من، سهم و ارث شما هستم.

سهم لاویان

^{۲۱} «ده درصد هر چیزی را که قوم اسرائیل به من تقدیم می‌کنند، به طایفه لاوی به جای خدمتشان، در خیمه عبادت، بخشیده‌ام.^{۲۲} از این به بعد، سایر بنی اسرائیل حق ندارند که به خیمه عبادت نزدیک بشوند، مبادا مجرم شناخته شوند و بمیرند.^{۲۳} تنها لاویان می‌توانند، وظایف خیمه عبادت را انجام دهند و اگر در انجام وظایف خود کوتاهی کنند، مجرم شناخته می‌شوند و این قانونی است دایمی که نسلهای آینده هم باید آن را رعایت کنند،^{۲۴} چون ده درصدی را که قوم اسرائیل، به صورت هدیه مخصوص به من تقدیم می‌کنند، به لاویان داده‌ام؛ در نتیجه آنها نباید زمینی در سرزمین اسرائیل داشته باشند.»

ده یک لاویان

^{۲۵} خداوند به موسی فرمود که ^{۲۶} به لاویان بگوید: «ده درصد چیزهایی را که از قوم اسرائیل می‌گیرید، به عنوان هدیه مخصوص، به من تقدیم کنید.^{۲۷} خداوند این هدیه مخصوص را، به عنوان هدیه نوبر میوه، غلات و شراب می‌پذیرد.^{۲۸-۲۹} پس این ده درصدهایی را، که به من تقدیم می‌کنید، باید از بهترین قسمت آنها باشند و باید آنها را به هارون کاهن بدهید.^{۳۰} پس از آن که بهترین قسمت را تقدیم کردید، بقیه آنها را برای خود بردارید، همان‌طور که کشاورزان بعد از تقدیم هدایا، باقیمانده محصول را برای خود نگه می‌دارند.^{۳۱} شما و خانواده‌هایتان می‌توانید آن را در هر جایی که بخواهید، بخورید؛ زیرا آن مزد خدمتی است که شما در خیمه عبادت انجام می‌دهید.^{۳۲} شما لاویان، با خوردن آن مقصر شمرده نمی‌شوید، به شرطی که بهترین قسمت ده درصد را به کاهنان بدهید. و اگر این کار را نکنید به هدیه‌های مقدس، بی‌حرمتی می‌نمایید و کشته می‌شوید.»

خاکستر گاو قرمز

^۱ خداوند به موسی و هارون فرمود که ^۲ این دستورات را به قوم اسرائیل بدهند که یک گاو قرمز و بی‌عیب را که

هیچ یوغی بر گردنش گذاشته نشده باشد، بیاورند^۳ و آن را به العازار کاهن بدهند. قربانی باید بیرون اردوگاه برده شود و در حضور العازار ذبح شود. ^۴آنگاه العازار، قدری از خون گاو را، با انگشت خود، هفت بار به طرف جلوی خیمه عبادت بپاشد. ^۵بعد حیوان را با پوست، گوشت، خون و سرگین آن بسوزانند. ^۶العازار چوب سرو و شاخه‌های زوفا و ریسمان قرمز را بگیرد و آنها را در آتش بیندازد. ^۷پس از آن باید لباسهای خود را بشوید و غسل کند و بعد به اردوگاه برگردد، اما تا شام ناپاک می‌باشد. ^۸شخصی که گاو را سوزانده است، باید لباسهای خود را بشوید و غسل کند و او هم تا شام ناپاک می‌باشد. ^۹سپس شخصی که ناپاک نباشد، خاکستر گاو را جمع کند و در مکانی پاک در بیرون اردوگاه نگه دارد تا قوم اسرائیل آن را برای آب طهارت، که به‌خاطر رفع گناه است، به کار برند. ^{۱۰}کسی که خاکستر گاو را جمع کرده است، لباسهای خود را بشوید و او هم تا شام ناپاک می‌باشد. این مقررات را هم مردم اسرائیل و هم بیگانگانی که در بین آنها سکونت دارند، باید همیشه رعایت کنند.

تماس با جنازه

^{۱۱}هرکسی که جنازه‌ای را لمس کند تا هفت روز ناپاک می‌باشد. ^{۱۲}او باید در روز سوم و هفتم، خود را با آب طهارت بشوید تا پاک شود. اما اگر در آن دو روز خود را با آن آب پاک نکند، همان‌طور ناپاک باقی می‌ماند. ^{۱۳}اگر کسی جنازه‌ای را لمس کند و خود را با آب طاهر نکند، ناپاک باقی می‌ماند، چرا که آب طهارت بر او پاشیده نشده است. آن شخص باید از بین قوم طرد شود، زیرا او معبد خداوند را ناپاک کرده است. ^{۱۴}اگر کسی در چادری بمیرد، این مقررات باید رعایت شوند: هرکسی که در آن چادر ساکن است و یا در آن داخل می‌شود تا هفت روز ناپاک می‌باشد. ^{۱۵}هرگونه ظرف بی‌سرپوش که در آن چادر باشد، ناپاک می‌شود. ^{۱۶}هرگاه شخصی به جسد کسی که کشته شده، یا به مرگ طبیعی مرده باشد دست بزند، یا استخوان انسان و یا قبری را لمس کند تا هفت روز ناپاک می‌باشد.

^{۱۷}برای اینکه شخص ناپاک، پاک شود، باید خاکستر گاو قرمز را که برای رفع گناه قربانی شده است در یک ظرف بیندازد و آب روان بر آن بریزد. ^{۱۸}سپس شخصی که پاک باشد، شاخه‌های نعنا را در آن آب فرو برد و با آن شاخه‌ها، آب را بر چادر و همه ظروفی که در چادر هستند و همچنین بر همه کسانی که در آن چادر بوده‌اند، یا به استخوان انسان، یا به جسد و یا به قبری که دست زده باشند، بپاشد. ^{۱۹}شخص پاکی باید آب طهارت را در روز سوم و هفتم بر سر شخص ناپاک بریزد. در روز هفتم، شخص ناپاک باید لباسهای خود را بشوید، غسل کند. او در شام همان روز پاک می‌شود.

^{۲۰}ولی اگر کسی ناپاک شود و خود را پاک نسازد، ناپاک باقی می‌ماند، چرا که آب طهارت بر او پاشیده نشده است. آن شخص باید از بین قوم اسرائیل طرد شود، زیرا خیمه خداوند را ناپاک کرده است. ^{۲۱}این یک قانون دایمی است. شخصی که آب طهارت را می‌پاشد، باید لباسهای خود را بشوید و هرکسی که به آن آب دست بزند تا شام ناپاک باقی می‌ماند. ^{۲۲}هرچیزی که دست ناپاک به آن بخورد، ناپاک می‌شود و هرکسی که چیز ناپاک را لمس کند تا شام ناپاک باقی می‌ماند.

۲۰

واقعه قادش

(خروج ۱۷: ۱-۷)

^۱در ماه اول سال، قوم اسرائیل به بیابان صین رسیدند و در قادش اردو زدند. در آنجا مریم فوت کرد و دفن شد. ^۲جایی که اردو زده بودند، آب نداشت؛ بنابراین مردم به دور موسی و هارون جمع شده، ^۳لب به شکایت گشوده گفتند: «ای کاش ما هم با خویشاوندان اسرائیلی خود، در حضور خداوند می‌مردیم. ^۴چرا ما را در این بیابان آوردید تا با حیوانات خود در اینجا بمیریم؟ ^۵چرا ما را از مصر به این بیابان خراب و بی‌علف آوردید؟ در اینجا نه غله است، نه انجیر، نه تاک و نه انار. در اینجا حتی آب هم، برای نوشیدن نداریم.» موسی و هارون از حضور مردم به پیش دروازه خیمه عبادت رفتند و در آنجا به خاک افتادند و حضور با شکوه خداوند بر آنها ظاهر شد. ^۶خداوند به موسی فرمود: ^۷«عصا را از جلوی صندوق پیمان بردار. بعد تو و برادرت هارون، قوم اسرائیل را جمع کنی و در پیش چشمان آنها به این صخره بگو که آب خود را جاری سازد. آن وقت می‌توانید از آن صخره به مردم و حیواناتشان آب بدهید.» ^۸پس موسی چنانکه خداوند فرموده بود، عصا را از جلوی صندوق پیمان برداشت. ^۹بعد او و هارون همه مردم را در پیش آن صخره جمع کردند و موسی به آنها گفت: «ای مردم سرکش بشنوید. آیا می‌خواهید که ما از این صخره برای شما آب بیرون بیاوریم؟» ^{۱۱}آنگاه موسی عصا را بلند کرد و دو مرتبه به

صخره زد. آب فراوان جاری شد و همه مردم و حیوانات آنها از آب نوشیدند.^{۱۲} خداوند به موسی و هارون فرمود: «چون شما به من اعتماد نکردید و در نزد قوم اسرائیل به قنوسیت من احترام نگذاشتید، بنابراین شما آنها را به آن سرزمینی که به آنها وعده دادم، راهنمایی نمی‌کنید.»^{۱۳} پس آنجا را مریبه، یعنی مشاجر نامیدند، زیرا در آنجا بود که بنی‌اسرائیل با خداوند مشاجر کردند و در همان‌جا خداوند به مردم ثابت کرد که پاک و مقدس است.

جلوگیری آدوم از عبور بنی‌اسرائیل

^{۱۴} موسی قاصدانی را از قادش با این پیام نزد پادشاه آدوم فرستاد: «ما خویشاوندان تو، یعنی از طایفه اسرائیل هستیم. شما از سختی‌ها و دشواری‌هایی که ما متحمل شده‌ایم، آگاه هستید.^{۱۵} همچنین می‌دانید که نیاکان ما چگونه به مصر رفتند و سالیان دراز در آنجا زندگی کردند و مصریان چگونه رفتار ناخوشایندی با نیاکان ما داشتند.^{۱۶} وقتی ما برای کمک نزد خدا گریستیم، او فریاد ما را شنید و فرشته‌ای را فرستاد و ما را از مصر بیرون آورد. حالا در قادش که در نزدیکی مرز سرزمین شماس، اردو زده‌ایم.^{۱۷} خواهش می‌کنیم اجازه دهید از سرزمین شما عبور کنیم. ما به گشترارها و باغهای انگور شما داخل نمی‌شویم و از چاههای شما آب نمی‌نوشیم، بلکه از شاهراه خواهیم رفت و از آن خارج نمی‌شویم تا از سرزمین شما بیرون رویم.»^{۱۸} اما پادشاه آدوم گفت: «شما نمی‌توانید از اینجا عبور کنید و اگر بخواهید که به سرزمین ما داخل شوید، با شمشیر به مقابله شما می‌آییم.»^{۱۹} قاصدان اسرائیلی به او گفتند: «ما فقط از شاهراه می‌رویم و اگر ما یا حیوانات ما از آب شما بنوشیم قیمت آب را می‌پردازیم. تنها تقاضای ما این است که به ما اجازه عبور بدهید.»^{۲۰} پادشاه آدوم گفت: «شما حق عبور از خاک ما را ندارید.» آنگاه آدوم با لشکر عظیم خود به مقابله بنی‌اسرائیل آمد.^{۲۱} وقتی قوم اسرائیل دیدند که آدومیان به آنها اجازه عبور نمی‌دهند، ناچار از راه دیگری به سفر خود ادامه دادند.

وفات هارون

^{۲۲} بنی‌اسرائیل از قادش حرکت کردند و به کوه هور،^{۲۳} در مرز آدوم رسیدند. در آنجا خداوند به هارون و موسی فرمود: «^{۲۴} هارون خواهد مرد و به سرزمینی که به اسرائیل وعده دادم داخل نمی‌شود، زیرا هردوی شما در کنار چشمه مریبه از دستور من سرپیچی کردید.^{۲۵} پس حالا هارون و پسرش، العازار را به کوه هور ببر.^{۲۶} در آنجا لباس کهنات را از تن هارون درآور و به تن پسرش العازار کن. هارون در همان‌جا می‌میرد و به اجداد خود می‌پیوندد.»^{۲۷} موسی مطابق امر خداوند رفتار کرد و درحالی‌که همه مردم اسرائیل تماشا می‌کردند آن سه نفر به بالای کوه هور رفتند.^{۲۸} در آنجا موسی لباس کهنات را از تن هارون بیرون کرد و به پسرش العازار پوشاند. هارون در بالای همان کوه جان سپرد و موسی و العازار از کوه پایین آمدند.^{۲۹} وقتی بنی‌اسرائیل از مرگ هارون خبر شدند، مدت سی روز برای او عزاداری کردند.

۲۱

پیروزی بر کنعانیان

^۱ وقتی پادشاه کنعانی سرزمین عراد، واقع در جنوب کنعان، شنید که بنی‌اسرائیل از راه اتاریم می‌آیند، بر آنها حمله کرد و تعدادی از آنها را اسیر کرد.^۲ پس قوم اسرائیل عهد کردند که اگر خداوند به آنها کمک فرماید تا بر این قوم پیروز شوند، تمام شهرهای آنها را بکلی نابود کنند.^۳ خداوند دعای آنها را شنید و کنعانیان را شکست داد و مردم اسرائیل آنها را با شهرهای ایشان نابود کردند، پس آنجا را حرما، یعنی نابودی نامیدند.

مار برنزی

^۴ بعد از آن، قوم اسرائیل از کوه هور حرکت کرد تا از راهی که به دریای سرخ می‌رفت، سرزمین آدوم را دور بزنند. اما بنی‌اسرائیل از این سفر طولانی به تنگ آمدند و از خدا و موسی شکایت کردند و گفتند: «چرا ما را از مصر آوردید تا در این بیابان بمیریم؟ نه چیزی است که بخوریم و نه آب است که بنوشیم. ما از خوردن این خوراک بی‌مزه خسته شده‌ایم.»^۵ آنگاه خداوند مارهای سمی را در میان ایشان فرستاد و بسیاری از قوم گزیده شدند و مردند.^۶ مردم اسرائیل نزد موسی آمدند و گفتند: «ما گناه کرده‌ایم، زیرا علیه خداوند و علیه تو شکایت نموده‌ایم. پس به حضور خداوند دعا کن که ما را از شر این مارها نجات بدهد.» پس موسی برای آنها دعا کرد.^۷ خداوند به

موسی فرمود: «یک مار برنزی بساز و بر تیری بیاویز. اگر هر مارگزیده‌ای به آن نگاه کند، زنده می‌ماند.»^۹ پس موسی یک مار برنزی ساخت و آن را بر سر تیری آویخت و همین که مار گزیده‌ای، به آن نگاه می‌کرد، شفا می‌یافت.

عزیمت به سوی موآب

^{۱۰} بنی‌اسرائیل به سفر خود ادامه داده، به اوبوت رسیدند و در آنجا اردو زدند. ^{۱۱} از آنجا به عیی‌عبارم که در بیابان، در شرق موآب واقع بود، رفتند. ^{۱۲} سپس به وادی زارد آمدند و در آنجا اردو زدند. ^{۱۳} بعد به طرف شمال وادی ارنون، در نزدیکی مرز اموریان کوچ کردند. (وادی ارنون خط مرزی بین موآبیان و اموریان است.)^{۱۴} در کتاب «جنگهای خداوند» در این زمینه اشاره شده است که: «...شهر واهیب در سوفه، وادیها؛ رود ارنون،^{۱۵} رودخانه‌ها و وادیهای که به شهر عار در امتداد مرز موآب قرار دارند، سرازیر می‌شوند.»
^{۱۶} سپس بنی‌اسرائیل سفر خود را به طرف بئر، یعنی چاه ادامه دادند. این همان‌جایی است که خداوند به موسی فرمود: «قوم اسرائیل را جمع کن و من به آنها آب می‌دهم.»^{۱۷} آنگاه بنی‌اسرائیل این سرود را خواندند:

«ای چاه فوران کن!

برایش سرود بخوانید!

^{۱۸} این چاهی است که شاهزادگان کردند.

با عصای سلطنت و با عصای رهبران کنده شد.»

قوم اسرائیل از بیابان به متانه حرکت کردند ^{۱۹} و از آنجا، به نحلیئیل و بعد به باموت رفتند. ^{۲۰} و از باموت به دره‌ای در منطقه موآبیان در کوهپایه کوه فسجه که مشرف بر بیابان است، رفتند.

شکست سیحون پادشاه و عوج پادشاه

(تثنیه ۲۶:۲-۳۰:۱۱)

^{۲۱} قوم اسرائیل، نمایندگان خود را نزد سیحون، پادشاه اموریان فرستادند که این پیام را به او برسانند: ^{۲۲} «به ما اجازه بدهید که از سرزمین شما عبور کنیم. ما قول می‌دهیم که فقط از شاهراه برویم، به باغهای انگورتان داخل نشویم و تا زمانی که در خاک شما باشیم، حتی از آب شما هم ننوشیم.»^{۲۳} اما سیحون به آنها اجازه نداد که از خاک او عبور کنند. در عوض ارتش خود را جمع کرد و به مقابله اسرائیل به بیابان رفت و در ناحیه یاهص، با آنها جنگید. ^{۲۴} مردم اسرائیل بر آنها غالب شدند، سیحون را کشتند و سرزمین‌شان را از وادی ارنون تا وادی یبوق و تا مرز عمونیان تصرف کردند. اما نتوانستند جلوتر بروند، زیرا مرز عمونیان به خوبی محافظت می‌شد.^{۲۵} بنی‌اسرائیل، همه شهرهای اموریان را همراه با شهر حبشون و شهرهای اطراف آن را تصرف کردند و در آن ساکن شدند. ^{۲۶} حبشون پایتخت اموریان بود که سیحون قبلاً در جنگ با پادشاه سابق موآب آن را با تمام سرزمین آنها تا وادی ارنون تصرف کرده بود. ^{۲۷} شاعران درباره حبشون چنین گفته‌اند:

«به حبشون بیاوید و آن را آباد کنید،

پایتخت سیحون را بنا نمایید،

^{۲۸} زیرا آتشی از حبشون برخاست

و شهر عار در موآب را ویران کرد

و بلندیهای ارنون را بلعید.

^{۲۹} وای بر تو ای موآب!

ای قوم چموش هلاک شدید.

پسرانش را فراری و دخترانش را

به دست سیحون، پادشاه اموری اسیر ساخت.

^{۳۰} سعادت و کامرانی ایشان

از حبشون تا به دیبون نابود گشت

و ما آنها را تا نوح که نزدیک میدباست

از بین بردیم.»

^{۳۱} به این ترتیب قوم اسرائیل در سرزمین اموریان ساکن شدند. ^{۳۲} موسی چند نفر را به یعزیر فرستاد تا وضع آنجا را بررسی کنند. بعد قوم اسرائیل به آنجا حمله بردند و آن شهر را با روستاهای اطراف آن گرفتند و ساکنان آنجا را بیرون راندند.

^{۳۳} سپس بازگشتند و به طرف باشان رفتند. اما عوج پادشاه باشان، با ارتش خود به مقابله آنها به ادرعی آمد.^{۳۴} خداوند به موسی فرمود: «از عوج نترس؛ زیرا من او را با مردم و سرزمین ایشان به دست تو تسلیم کرده‌ام و تو همان کاری را که با سیحون، پادشاه اموری در حشیون کردی، با او هم بکن.»^{۳۵} پس بنی‌اسرائیل، عوج را با پسران و ساکنان آنجا به قتل رساندند و احدی را زنده نگذاشتند و سرزمین ایشان را متصرف شدند.

۲۲

فرستادن نمایندگان پادشاه موآب نزد بلعام

^۱ بعد از آن، قوم اسرائیل به سمت دشت موآب حرکت کردند و در شرق رود اردن، مقابل شهر اریحا اردو زدند. ^۲ چون بالاق، پسر صفور پادشاه موآب خبر شد که تعداد بنی‌اسرائیل بسیار زیاد است و چه بلایی را بر سر اموریان آوردند،^۳ او و موآبیان بسیار ترسیدند. ^۴ موآبیان به رهبران مدیان پیام فرستاده گفتند: «این گروه بزرگ، مثل گاو که سبزه را می‌خورد، ما را خواهد خورد.» پس بالاق، پادشاه موآب پیامی به بلعام، پسر بعور در قنور که در کنار رود فرات در سرزمین آماو واقع است، فرستاده گفت: «گروه بزرگی از سرزمین مصر آمده‌اند و در همه‌جا پراکنده شده و در نزدیکی ما جا گرفته‌اند. ^۵ حالا ما از تو خواهش می‌کنیم که بیایی و این قوم را لعنت کنی، زیرا آنها از ما قویتر هستند. شاید به این ترتیب، من بتوانم آنها را شکست بدهم و از این سرزمین بیرون برانم. ما می‌دانیم کسی را که تو برکت بدهی، برکت می‌بیند و هرکسی را که نفرین کنی، نفرین می‌شود.» ^۶ رهبران موآب و مدیان با مبلغی پول به عنوان مزد نفرین، نزد بلعام رفتند و پیام بالاق را به او رساندند. ^۷ بلعام به آنها گفت: «امشب همین جا بمانید و فردا آنچه را که خداوند به من بفرماید، به شما می‌گویم.» پس رهبران موآب شب را با بلعام به سر بردند.

^۸ همان شب خدا نزد بلعام آمد و فرمود: «این مردان کیستند؟»

^۹ بلعام جواب داد: «اینها نمایندگان بالاق، پادشاه موآب هستند. او آنها را فرستاده است و می‌گوید، ^{۱۰} که یک گروه عظیم مردم از مصر آمده و در همه‌جا پراکنده شده‌اند و از من خواهش کرده است که بروم و آنها را نفرین کنم تا او بتواند با آنها بجنگد و آنها را از آنجا براند.»

^{۱۱} خدا به او فرمود: «تو نباید با آنها بروی و آن قوم را نفرین کنی، زیرا من آنها را برکت داده‌ام.»

^{۱۲} پس بلعام، فردای آن روز صبح برخاسته، پیش فرستادگان بالاق رفت و به آنها گفت: «به وطن خود برگردید، زیرا که خداوند اجازه نداد که با شما بروم.» ^{۱۳} نمایندگان بالاق دوباره به وطن خود بازگشتند و به او گفتند: «بلعام از آمدن خودداری می‌کند.»

^{۱۴} سپس بالاق بار دیگر گروه مهمتر و بزرگتری را فرستاد. ^{۱۵} آنها به بلعام گفتند: «بالاق از تو استدعا می‌کند که بیایی. او از تو با احترام پذیرایی می‌کند و هر امری که تو بفرمایی، بجا می‌آورد. لطفاً بیا و این قوم را نفرین کن.»

^{۱۶} بلعام به آنها گفت: «اگر بالاق، کاخ خود را پر از طلا و نقره کند و به من ببخشد، از امر خداوند خدای خود به هیچ وجه سرپیچی نمی‌کنم. ^{۱۷} به هر حال، باز هم امشب را اینجا بمانید تا بدانم که خداوند به من چه خواهد گفت.» ^{۱۸} خدا همان شب به بلعام گفت: «حالا که این مردان دوباره آمده‌اند، برخیز و با آنها برو، اما فقط آنچه را که من به تو می‌گویم، انجام بده.» ^{۱۹} پس بلعام صبح برخاست. الاغ خود را پالان کرد و با رهبران بالاق به راه افتاد.

الاغ بلعام به زبان می‌آید

^{۲۰} اما خداوند از رفتن بلعام خشمگین شد و فرشته خود را سر راه او فرستاد و راه را بر او بست. بلعام درحالی‌که بر الاغ خود سوار بود، دو نوکرش همراه او می‌رفتند. ^{۲۱} الاغ بلعام، فرشته خداوند را دید که شمشیری در دست دارد و سر راه ایستاده است. آنگاه الاغ از جاده رم کرد و به مزرعه‌ای رفت. بلعام الاغ را زد و آن را دوباره به جاده برگرداند. ^{۲۲} بعد فرشته خدا در جایی‌که جاده تنگ می‌شد و در دو طرف آن دیوارهای سنگی دو باغ انگور قرار داشتند، ایستاد. ^{۲۳} چون الاغ دید که فرشته خداوند آنجا ایستاده است، خود را به دیوار چسباند و پای بلعام را به آن فشرد. بلعام دوباره الاغ را زد. ^{۲۴} آن وقت فرشته پیش رفت و در جای تنگتری ایستاد که الاغ به هیچ وجه نمی‌توانست از آنجا عبور کند. ^{۲۵} الاغ در بین جاده خوابید و بلعام خشمگین شد و با چوب دست خود، الاغ را زد. ^{۲۶} آنگاه خداوند، الاغ را بزبان آورد و به بلعام گفت: «گناه من چیست که مرا سه بار زدی؟»

^{۲۷} بلعام جواب داد: «تو مرا مسخره کردی. ای کاش یک شمشیر داشتم و تو را در همین جا می‌کشتم.»

^{۲۸} الاغ به بلعام گفت: «آیا من همان الاغی نیستم که تمام عمر بر آن سوار شده‌ای؟ آیا هرگز چنین کاری

کرده‌ام؟» بلعام جواب داد: «نه!»

^{۳۱} آن وقت خداوند چشمان بلعام را باز کرد و بلعام فرشته خداوند را دید که شمشیر به دست، سر راه ایستاده است و وی پیش او به خاک افتاد. ^{۳۲} فرشته به او گفت: «چرا الاغت را سه مرتبه زدی؟ من آمده‌ام تا تو را از رفتن باز دارم، زیرا این سفر تو از روی بی‌اطاعتی است. ^{۳۳} این الاغ سه مرتبه مرا دید و از سر راه من دور شد. اگر این الاغ این کار را نمی‌کرد تو را می‌کشتم و این الاغ را زنده می‌گذاشتم.»

^{۳۴} بلعام به فرشته گفت: «من گناه کرده‌ام. من متوجه نشدم که در سر راه ایستاده بودی. حالا اگر با رفتن من موافق نیستی، من به خانه خود برمی‌گردم.» ^{۳۵} فرشته خداوند به او فرمود: «با این مردان برو، اما فقط هرچه را که من به تو می‌گویم، بگو.» پس بلعام با فرستادگان بالاق حرکت کرد.

استقبال بالاق از بلعام

^{۳۶} چون بالاق خبر شد که بلعام می‌آید، به استقبال او به شهر موآب، در کنار وادی ارنون، واقع در مرز موآب رفت. ^{۳۷} بالاق از بلعام پرسید: «چرا بار اول که قاصدانم را فرستادم نیامدی؟ آیا فکر می‌کردی که من به تو پاداش شایسته‌ای نخواهم داد؟»

^{۳۸} بلعام جواب داد: «من اکنون آمده‌ام، اما قدرتی ندارم. من فقط کلامی را که خداوند در دهان من بگذارد، به زبان می‌آورم.» ^{۳۹} پس بلعام، همراه بالاق به شهر حصوت رفت. ^{۴۰} در آنجا بالاق گاو و گوسفند قربانی کرد و گوشت آنها را برای بلعام و رهبرانی که با او بودند، فرستاد.

^{۴۱} بامدادان بالاق بلعام را به سر کوه بَموت بعل برد تا از آنجا عده‌ای از قوم اسرائیل را ببیند.

۲۳

اولین نبوت بلعام

^۱ بلعام به بالاق گفت: «در اینجا هفت قربانگاه بساز و برای من هفت گاو و هفت قوچ آماده کن.»

^۲ بالاق طبق دستور او رفتار کرد و آنها بر هر قربانگاه یک گاو و یک قوچ را قربانی کردند. ^۳ بعد بلعام به بالاق گفت: «در کنار قربانی سوختنی خود بایست و من می‌روم تا ببینم که آیا خداوند به ملاقات من می‌آید، یا نه. هرچه که او به من بفرماید، تو را از آن آگاه می‌سازم.» پس بلعام تنها بالای تپه‌ای رفت ^۴ و در آنجا خدا او را ملاقات کرد. بلعام به او گفت: «من هفت قربانگاه درست کردم و بر هر کدام آنها یک گاو و یک قوچ قربانی کردم.»

^۵ خداوند به بلعام فرمود که چه بگوید و او را دوباره نزد بالاق فرستاد تا پیام او را برساند. ^۶ پس بلعام نزد بالاق که با تمام رهبران موآب در کنار قربانی سوختنی خود ایستاده بودند، بازگشت و چنین گفت:

«بالاق مرا از سوریه،

از کوه‌های مشرق آورد.

به من گفت: 'بیا و یعقوب را به‌خاطر من نفرین کن.

بیا و به قوم اسرائیل لعنت بفرست.'

^۸ چگونه می‌توانم قومی را نفرین کنم که خدا نفرین نکرده است؟

چگونه می‌توانم مردمی را لعنت کنم که خدا لعنت نکرده است؟

^۹ از فراز کوه‌ها آنها را می‌بینم،

از بالای تپه‌ها آنها را تماشا می‌کنم.

آنها مردمی هستند که تنها زندگی می‌کنند،

خود را جزو اقوام دیگر بشمار نمی‌آورند.

^{۱۰} آنها مانند غبار، بی‌شمارند و بی‌حساب.

ای کاش، این سعادت را می‌داشتم،

که مثل یکی از افراد قوم خدا بمیرم.

ای کاش، عاقبت من، مانند عاقبت آنها باشد.»

^{۱۱} بالاق از بلعام پرسید: «این چه کاری بود که تو به من کردی؟ من به تو گفتم دشمنانم را نفرین کنی، ولی تو آنها را برکت دادی.»

^{۱۲} بلعام پاسخ داد: «آیا نباید آنچه را که خداوند بر زبانم می‌گذارد بیان کنم.»

دومین نبوت بلعام

^{۱۳} «بالاتر به او گفت: «بیا تا تو را به مکان دیگری ببرم. از آنجا تنها یک قسمت قوم اسرائیل را می‌بینی. از همان‌جا آنها را برای من نفرین کن.»^{۱۴} پس بالاتر او را به مزرعه صوفیم که بر کوه فسجه واقع است برد. در آنجا هفت قربانگاه ساخت و بر هر کدام آنها یک گاو و یک قوچ قربانی کرد.^{۱۵} بلعام به پادشاه گفت: «تو در همین‌جا کنار قربانی سوختنی بایستی. من در آنجا برای ملاقات خداوند می‌روم.»^{۱۶} خداوند به ملاقات بلعام آمد و به او فرمود که پیام او را به بالاتر برساند.^{۱۷} بلعام نزد بالاتر که با رهبران موآب کنار قربانی سوختنی ایستاده بودند، برگشت. بالاتر از او پرسید: «خداوند چه فرمود؟»^{۱۸} بلعام این چنین بیان کرد:

«ای بالاتر، برخیز و بشنو!

ای پسر صفور به من گوش فرا ده!

^{۱۹} خداوند چون انسان نیست که دروغ بگوید،

یا چون او توبه کند.

به آنچه که قول بدهد عمل می‌کند، او سخن می‌گوید و به انجام می‌رسد.

^{۲۰} به من امر فرموده است که آنها را برکت بدهم.

او به آنها برکت داده است؛ من آن را نمی‌توانم تغییر دهم.

^{۲۱} او در آینده اسرائیل بدبختی و دشواری نمی‌بیند

خداوند خدای ایشان با آنهاست.

آنها او را به عنوان پادشاه خویش اعلام می‌کنند.

^{۲۲} خدا آنها را از مصر بیرون آورد.

آنها چون گاو وحشی نیرومند هستند.

^{۲۳} کسی نمی‌تواند اسرائیل را جادو کند

و افسون کسی بر آنها کارگر نیست.

درباره اسرائیل می‌گویند:

'خدا چه کارهایی برای آنها کرده است!'

^{۲۴} این قوم را ببینید

که مثل شیر ماده برمی‌خیزند

و مانند شیر نر به پا می‌ایستند.

تا وقتی که شکار خود را نخورند

و خون کشته‌شدگان خود را ننوشند،

نمی‌خوابند.»

^{۲۵} بالاتر به بلعام گفت: «نه آنها را نفرین کن و نه به آنها برکت بده.»

^{۲۶} بلعام پاسخ داد: «مگر من به تو نگفتم، هرآنچه را که خداوند بگوید، انجام خواهم داد.»

^{۲۷} آنگاه بالاتر به او گفت: «حالا بیا تا به جای دیگری برویم، شاید مورد پسند خدا باشد و به تو اجازه بدهد که قوم اسرائیل را از آنجا برای من نفرین کنی.»^{۲۸} بالاتر او را بر قلعه فغور که مشرف به بیابان بود، برد.^{۲۹} بلعام به او گفت که هفت قربانگاه بسازد و هفت گاو و هفت قوچ را برای قربانی آماده کند.^{۳۰} بالاتر مطابق دستور او عمل کرد و بر هر قربانگاه یک گاو و یک قوچ قربانی کرد.

۲۴

نبوت سوم بلعام

^۱ وقتی بلعام دید که خداوند از برکت دادن به اسرائیل خشنود شده است، مانند گذشته به جادو متوسل نشد، بلکه رو به طرف بیابان کرد.^۲ قوم اسرائیل را دید که طایفه‌طایفه در آنجا اردو زده‌اند. آنگاه روح خدا بر او نازل شد^۳ و این کلام بر زبانش جاری شد:

«وحی بلعام پسر بعور،

وحی آن مردی که چشمانش باز شد،

وحی کسی که سخنان خدا را شنید،

و رؤیایی را دید که خدای متعال نشان داد،
 آن که به خاک افتاد و چشمانش باز شد.
^۵ اردوهای شما چقدر زیباست،
^۶ همچون درختان عودی که خداوند به دست خود کاشته باشد،
 و چون درختان سرو کنار جویبارها.
^۷ دلوهای ایشان، از آب لبریز می‌شود.
 بذرهای ایشان، با آب فراوان آبیاری می‌شوند.
 پادشاه آنها بزرگتر از اجاج می‌باشد
 و مملکت آنها سرفراز می‌گردد.
^۸ خدا آنها را از مصر بیرون آورد.
 او مانند گاو وحشی برای آنان می‌جنگد،
 و آنها دشمنان خود را می‌بلعد.
 استخوانهایشان را خرد می‌کنند،
 تیرهای آنان را می‌شکنند.
^۹ مانند شیر می‌خوابند
 و کسی جرأت آن را ندارد
 که آنها را بیدار کند.
 کسی که تو را برکت بدهد، برکت ببیند
 و لعنت باد بر کسی که تو را لعنت کند.»

^{۱۰} آتش خشم بالاق بر بلعام افروخته شد و درحالی که دستهای خود را به هم می‌زد، به بلعام گفت: «من تو را فرا خواندم که دشمنان مرا نفرین کنی، اما تو برعکس، سه بار آنها را برکت دادی.»^{۱۱} از اینجا زود برو و به خانه‌ات برگرد. من گفتم که به تو پاداش خوبی خواهم داد، اما خدا تو را از آن محروم ساخت.»
^{۱۲} بلعام گفت: «من به قاصدانت گفتم: ^{۱۳} که اگر تو قصر را پر از طلا و نقره کنی و به من بدهی، من نمی‌توانم از فرمان خداوند سرپیچی نمایم و یا آنچه خودم بخواهم بگویم. من هر چه را که خداوند بفرماید، می‌گویم.
^{۱۴} «حالا پیش قوم خود می‌روم، اما باید بدانی که در آینده، قوم اسرائیل چه بلایی بر سر مردم تو می‌آورند.»

نبوت چهارم بلعام

^{۱۵} بلعام چنین سخن خود را آغاز کرد:

«این است وحی بلعام پسر بعور،
 وحی مردی که چشمانش باز شد،
 وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید
^{۱۶} و خدای متعال به او حکمت آموخت
 و رؤیایی را دید،
 که خدای قادر مطلق به او نشان داد.
 او به خاک افتاد و چشمانش باز شد.
^{۱۷} او را خواهم دید،
 اما نه حالا،
 او را تماشا خواهم کرد،
 ولی نه از نزدیک.
 پادشاهی همچون ستاره‌ای درخشان
 در اسرائیل ظهور خواهد نمود.
 او رهبران موآب را شکست می‌دهد.
 مردم آشویگر را سرکوب می‌کند،
^{۱۸} و دشمنان خود را در آدوم شکست می‌دهد،
 زمین ایشان را تصرف می‌کند،
^{۱۹} اسرائیل به پیروزی ادامه می‌دهد،

دشمنان را پایمال می‌سازد
و کسی را هم زنده نمی‌گذارد.»

^{۲۰} بعد بلعام رو به طرف عمالیقیان کرد و این چنین پیشگویی کرد:

«عمالیقیان مقتدرترین اقوام بودند،

اما سرانجام، همه هلاک می‌شوند.»

^{۲۱} سپس به قینیان نگاه کرد و این چنین پیشگویی کرد:

«جای سکونت شما مستحکم است،

آشیانه شما بر صخره‌ای قرار دارد.

^{۲۲} اما قینیان از بین می‌روند

و لشکر نیرومند آشوریان،

شما را به اسارت می‌برد.»

^{۲۳} بلعام با این سخنان به پیشگویی خود پایان بخشید:

«افسوس که وقتی خدا این کار را انجام بدهد،

هیچ‌کسی زنده نخواهد بود.

^{۲۴} کشتی‌ها از سواحل قبرس می‌آیند،

آشور و عابر را سرکوب می‌سازند،

اما خود آنها هم نابود می‌شوند.»

^{۲۵} بعد بلعام برخاست و به وطن خود بازگشت و بالاق هم به راه خود رفت.

۲۵

بت‌پرستی قوم اسرائیل

^۱ در زمانی که قوم اسرائیل در دره اقاها اردو زده بودند، مردان آنها با دختران موآب زنا می‌کردند. ^۲ این دخترها آنها را دعوت می‌کردند تا در مراسم قربانی که برای بُتهای ایشان برگزار می‌شد، شرکت کنند. مردان اسرائیلی گوشت قربانی را می‌خوردند و بُتهای ایشان را پرستش می‌کردند. ^۳ به مرور زمان، قوم اسرائیل به پرستش بت بعلفغور پرداختند. پس خشم خداوند بر قوم اسرائیل افروخته شد ^۴ و به موسی فرمود: «همه رهبران طایفه‌های اسرائیل را در روز روشن در حضور من اعدام کنید تا خشم سهمگین من از سر قوم اسرائیل دور شود.» موسی به قضات اسرائیل گفت: «تمام کسانی را که بت بعلفغور را پرستش کرده‌اند، اعدام کنید.»

^۵ سپس یکی از مردان اسرائیلی در برابر چشمان موسی و تمام مردمی که در جلوی خیمه عبادت گریه می‌کردند، یک زن مدیانی را با خود به اردوگاه آورد. ^۶ وقتی فینحاس، پسر العازار، نوه هارون کاهن این را دید، نیزه‌ای را به دست گرفت ^۷ و به دنبال آن مرد، به درون چادری که دختر را به آن برده بود رفت و نیزه را در بدن هردوی آنها فروبرد و به این ترتیب، بلا از سر مردم اسرائیل رفع شد. ^۸ با وجود این، بیست و چهار هزار نفر در اثر آن بلا تلف شدند.

^۹ خداوند به موسی فرمود: ^{۱۱} «فینحاس، پسر العازار، نوه هارون کاهن، خشم مرا فرونشاند. او نخواست که به غیر از من خدای دیگری را پرستش کند، بنابراین من هم قوم اسرائیل را تلف نکردم. ^{۱۲-۱۳} پس به او بگو که چون او حرمت مرا حفظ کرد و باعث شد که من گناه قوم اسرائیل را ببخشم، من با او یک پیمان ابدی می‌بندم که او و فرزندان او برای همیشه کاهن باشند.»

^{۱۴} نام مرد اسرائیلی که با آن زن مدیانی کشته شد، زمری بود. او پسر سالو، یکی از رؤسای طایفه شمعون بود. ^{۱۵} زن مدیانی هم کزبی نام داشت و دختر صور، یکی از بزرگان خاندان مدیان بود.

^{۱۶} خداوند به موسی فرمود: ^{۱۷} «مدیان را سرکوب کن و ایشان را از بین ببر. ^{۱۸} زیرا آنها با حیله و نیرنگ شما را گمراه ساختند و به پرستش بت بعلفغور تشویق کردند و واقعه مرگ کزبی این امر را ثابت می‌سازد.»

۲۶

دومین سرشماری

^۱ بعد از آن که بلا رفع شد، خداوند به موسی و العازار، پسر هارون کاهن فرمود: ^۲ «تمام مردان اسرائیلی را، از

بیست ساله به بالا سرشماری کنید تا مشخص شود که از هر طایفه چند نفر می‌توانند در جنگ شرکت کنند.»^{۴۳} پس موسی و العازار کاهن به رؤسای طایفه‌های اسرائیل که در دشت موآب، در کنار رود اردن، مقابل اریحا اردو زده بودند، فرمان داد که سرشماری را شروع کنند.

نتیجه سرشماری مردان اسرائیل که از مصر آمدند، به این قرار بود:

از طایفه رؤبین نخستزاده یعقوب، خاندانهای حنوک، فلو،^{۴۴} حصرون و کرمی جزو این طایفه بودند و تعداد ایشان چهل و سه هزار و هفتصد و سی نفر بود.^{۴۵} یکی از فرزندان فلو الیاب نام داشت^{۴۶} که پدر نمونیل، داتان و ابیرام بود. داتان و ابیرام، دو نفر از رهبران، با هم دستی قورح علیه موسی و هارون توطئه نمودند و با این کار خود به خداوند اهانت کردند.^{۴۷} زمین دهان خود را باز کرد و آنها را فرو برد، همراه با آنها، قورح و پیروانش نیز کشته شدند و همچنین آتشی از جانب خداوند آمد و دویست و پنجاه نفر را خاکستر ساخت. این خطاری بود به سایر قوم اسرائیل. اما پسران قورح کشته نشدند.

خاندانهای نمونیل، یامین، یاکین،^{۴۸} زارح و شاول، جزو طایفه شمعون بودند.^{۴۹} جمعیت آنها بیست و دو هزار و دویست نفر بود.

خاندانهای صفون، حجاج، شونی،^{۵۰} ازنی، عیری،^{۵۱} ارودی و ارئیلی، جزو طایفه جاد به شمار می‌رفتند^{۵۲} و جمعیت آنها چهل هزار و پانصد نفر بود.

خاندانهای شبله، فارص، زارح، حصرون و حامول، جزو طایفه یهودا بودند. (دو پسر یهودا، عیر و اونان در سرزمین کنعان مردند و شامل آنها نبودند.)^{۵۳} تعداد این خاندانها به هفتاد و شش هزار و پانصد نفر می‌رسید.

خاندانهای تولع، فوه،^{۵۴} یاشوب و شمرون، جزو طایفه یساکار بودند^{۵۵} و جمعیت آنها به شصت و چهار هزار و سیصد نفر می‌رسید.

خاندانهای سارد، ایلون و یحلیئیل، جزو طایفه زبولون بودند.^{۵۶} و جمعیت آنها به شصت هزار و پانصد نفر بالغ می‌شد.

طایفه یوسف پدر منسی و افرایم.

طایفه منسی، ماخیر پسر منسی و پدر جلعاد بود، نسب‌نامه‌های خاندانهای زیر به جلعاد رسد.^{۵۷} خاندانهای ایعزر، حالق،^{۵۸} اسریئیل، شکیم،^{۵۹} شمیداع و حافر فرزندان جلعاد بودند.^{۶۰} صلفحاد، پسر حافر پسری نداشت، اما دارای پنج دختر به نامهای محله، نوعه، حبله، ملکه و ترصه بود.^{۶۱} تعداد این خاندانها پنجاه دو هزار و هفتصد نفر بود.

خاندانهای شوتالح، باکر و تاحن، جزو طایفه افرایم بودند.^{۶۲} یکی از خاندانهای شوتالح عیرانی‌ها بودند.^{۶۳} تعداد این خاندانها، به سی و دو هزار و پانصد نفر بالغ می‌شد. این خاندانها از نسل یوسف بودند.

خاندانهای بالع، اشبیل، احیرام،^{۶۴} شوفام و حوقام از طایفه بنیامین بودند.^{۶۵} خاندانهای ارد و نعمان فرزندان بالع بودند.^{۶۶} تعداد افراد این خاندانها به چهل و پنج هزار و ششصد نفر می‌رسید.

خاندان شوحام،^{۶۷} که جمعیت آنها به شصت و چهار هزار و چهارصد نفر بالغ می‌شد، از طایفه دان بود.^{۶۸} خاندانهای یمنه، یشوی، بریعه، حابر و ملکیئیل، جزو طایفه اشیر بودند. اشیر دختری هم به نام سارح داشت.^{۶۹} تعداد آنها پنجاه و سه هزار و چهارصد بود.

خاندانهای یاحصنیل، جونی، یصر و شلیم، از طایفه نفتالی بودند^{۷۰} و تعدادشان به چهل و پنج هزار و چهارصد نفر می‌رسید.

جمعیت کل مردان قوم اسرائیل ششصد و یک هزار و هفتصد و سی نفر بود.

خداوند به موسی فرمود:^{۷۱} «این سرزمین را به تناسب تعداد هر طایفه بین ایشان تقسیم کن.»^{۷۲} تقسیمات زمین باید به قید قرعه صورت بگیرد و به طایفه بزرگتر، زمین زیادتر و به طایفه کوچکتر، زمین کمتر داده شود.

طایفه لاوی شامل خاندانهای جرشون، قهات و مراری بود.^{۷۳} خاندانهای لبنی، حبرون، محلی، موشی و قورح هم، جزو طایفه لاوی بودند. قهات پدر عرام بود.^{۷۴} عرام با یوکابد، دختر لاوی که در مصر متولد شده بود ازدواج کرد. او برای عرام دو پسر به نامهای موسی و هارون و همچنین یک دختر به نام مریم به دنیا آورد.^{۷۵}

هارون چهار پسر به نامهای ناداب، ابیهو، العازار و ایتمار داشت.^{۷۶} ناداب و ابیهو وقتی آتش غیر مجاز را برای خداوند تقدیم کردند، مردند.^{۷۷} تعداد افراد ذکور لاوی، از یک ماهه به بالا بیست و سه هزار نفر بود. اما لاویان، جدا از طایفه‌های دیگر اسرائیل، سرشماری شدند، زیرا به آنها زمین در سرزمین اسرائیل داده نشد.

این بود نتیجه سرشماری خاندانهای که، توسط موسی و العازار در دشت موآب، در کنار رود اردن، مقابل اریحا صورت گرفت.^{۷۸} در تمام این سرشماری، حتی یک نفر هم، از آن اشخاصی که قبلاً توسط موسی و هارون

کاهن در صحرائ سینا سرشماری شده بودند، وجود نداشت،^{۱۵} زیرا خداوند فرموده بود که تمام آن افراد، به استثنای کالیب، پسر یفنه و یوشع، پسر نون در بیابان خواهند مُرد.

۲۷

دختران صلفحاد

^۱مَحَله، نوعه، حُجله، مِلکه و تِرِصه، دختران صلفحاد بودند. صلفحاد پسر حافر بود و حافر پسر جلعاد، نوه ماخیر و نتیجۀ منسی و منسی یکی از پسران یوسف بود.^۲ روزی دختران صلفحاد در کنار در خیمه عبادت رفتند و به موسی، العازار کاهن، رهبران طایفه‌ها و سایر مردمی که در آنجا حضور داشتند، چنین گفتند: ^۳«پدر ما در بیابان مرد و پسری نداشت. او جزو پیروان قورح نبود که بضد خداوند سرکشی کردند. او به‌خاطر گناه خودش مُرد. ^۴فقط برای اینکه او پسری نداشت، باید نام پدر ما، از بین طایفه‌اش محو شود؟ ما خواهش می‌کنیم که برای ما هم، مانند خویشاوندان پدر ما زمین داده شود.»

^۵موسی اَدعای ایشان را به حضور خداوند آورد ^۶و خداوند به موسی فرمود: ^۷«دختران صلفحاد راست می‌گویند، در میان عموهایشان، زمین موروثی به ایشان بده و سهم پدر ایشان را به ایشان واگذار نما. ^۸به قوم اسرائیل بگو که هرگاه مردی می‌میرد و پسری از خود بجا نمی‌گذارد، باید میراث او به دخترش برسد. ^۹اگر دختر نداشته باشد، زمین او به برادرانش تعلق می‌گیرد. ^{۱۰}اگر برادر نداشته باشد، به عموهایش داده شود ^{۱۱}و اگر عمو یا برادر هم نداشته باشد، پس زمینش به نزدیکترین خویشاوندان او سپرده شود. من، خداوند به تو امر می‌کنم تا به مردم اسرائیل بگویی که باید این قانون را رعایت کنند.»

انتخاب یوشع به جانشینی موسی

(تثنیه ۱: ۳۱-۸)

^{۱۲}خداوند به موسی فرمود: «بر سر کوه عباریم برو و از آنجا سرزمینی را که به قوم اسرائیل داده‌ام، ببین. ^{۱۳}پس از آن که آن را دیدی، تو نیز مانند برادرت هارون، خواهی مرد. ^{۱۴}زیرا هر دوی شما هنگامی که قوم اسرائیل در مریبه علیه من شورش کردند، در بیابان صین از اوامر من سرپیچی کردید و شما نخواستید قدرت مقدس مرا در حضور قوم تصدیق کنید.» (مریبه چشمه‌ای است در قادش واقع در بیابان صین.)

^{۱۵}موسی به حضور خداوند عرض کرد: ^{۱۶}«ای خداوند، خدایی که سرچشمۀ حیات تمام بشر هستی، از تو استدعا می‌کنم که شخصی را به عنوان هادی و راهنمای این قوم انتخاب کنی ^{۱۷}تا بتواند آنها را در همهٔ امور هدایت کند، از آنها مراقبت نماید و قوم تو مانند گوسفندان بی‌شیان نماند.»

^{۱۸}خداوند به او فرمود: «برو دست خود را بر یوشع، پسر نون که روح من در او قرار دارد، بگذار. ^{۱۹}بعد او را پیش العازار کاهن و تمام قوم ببر و در حضور همگی به عنوان پیشوای قوم تعیین کن. ^{۲۰}بعضی از اختیارات خود را به او بده تا تمام مردم اسرائیل از او اطاعت نمایند. ^{۲۱}او باید برای گرفتن دستور از من پیش العازار برود. من به وسیلهٔ او ریم با العازار صحبت می‌کنم و العازار اوامر مرا به یوشع می‌رساند و به این ترتیب، من آنها را هدایت می‌کنم.» ^{۲۲}موسی طبق فرمان خداوند عمل کرد. او یوشع را به حضور العازار کاهن و تمام قوم اسرائیل آورد. ^{۲۳}طبق فرمان خداوند، بر سر او دست گذاشت و او را به عنوان پیشوای قوم تعیین کرد.

۲۸

مراسم قربانی روزانه

(خروج ۲۹: ۳۸-۴۶)

^۱خداوند به موسی فرمود ^۲که به قوم اسرائیل این چنین دستور بدهد: قربانی‌هایی که بر آتش به خداوند تقدیم می‌کنید، مرا خشنود می‌سازند، پس باید در موقع معین و مطابق دستور خداوند تقدیم شوند.

^۳این قربانی باید دو برۀ نر یک ساله و بی‌عیب باشد و هر روز به عنوان قربانی سوختنی تقدیم شود. ^۴یک برۀ را در صبح و یکی را در شام قربانی کنند. ^۵با هر کدام آنها، یک کیلو آرد مرغوب، مخلوط با یک لیتر روغن زیتون، به عنوان هدیهٔ آردی تقدیم شود. ^۶این قربانی سوختنی است در کوه سینا تعیین شد تا هر روز به عنوان عطر خوشبو به خداوند تقدیم شود. ^۷به علاوه، با برۀ‌ای که در صبح قربانی می‌شود هدیهٔ نوشیدنی هم باید تقدیم گردد و آن عبارت است از یک لیتر شراب و باید در قربانگاه در حضور من ریخته شود. ^۸همچنین با برۀ قربانی شام نیز،

هدیه آردی و نوشیدنی تقدیم گردد. بوی این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، برای خداوند دلپسند است.

قربانی روز سبت

^۹ در روز سبت دو برهه یک ساله و بی‌عیب قربانی شود. همراه این قربانی هدیه آردی نیز باشد که عبارت است از: دو کیلو آرد مخلوط با یک لیتر روغن زیتون و همچنین یک لیتر شراب به عنوان هدیه نوشیدنی، تقدیم گردد.^{۱۰} این قربانی باید در هر سبت به علاوه قربانی روزانه، با هدیه نوشیدنی آن تقدیم شود.

قربانی ماه نو

^{۱۱} در روز اول هر ماه، باید یک قربانی سوختنی به خداوند تقدیم گردد که عبارت است از: دو گاو جوان، یک قوچ و هفت برهه نر یک ساله که همه باید سالم و بی‌عیب باشند.^{۱۲} همچنین برای هر گاو سه کیلو، برای قوچ دو کیلو^{۱۳} و برای هر برهه یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون به عنوان هدیه آردی، تقدیم شود. بوی این قربانی که بر آتش تقدیم می‌گردد، برای خداوند دلپسند می‌باشد.^{۱۴} با هر گاو دو لیتر شراب، با قوچ یک و نیم لیتر و با هر برهه یک لیتر به عنوان هدیه نوشیدنی تقدیم شود. این قربانی سوختنی است که باید هر ماه در طول سال تقدیم شود.^{۱۵} به جز قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن، یک بز نر هم، در روز اول هر ماه، به عنوان قربانی گناه تقدیم شود.

عید نان فطیر

(لاویان ۲۳: ۵-۱۴)

^{۱۶} در روز چهاردهم ماه اول، مراسم فصیح را به احترام نام خداوند برگزار کنید.^{۱۷} از روز پانزدهم برای هفت روز مراسم عید را جشن بگیرید و در این روزها، تنها نان بدون خمیرمایه خورده شود.^{۱۸} روز اول عید، روز عبادت است و کار دیگری نکنید.^{۱۹} در این روز، دو گاو جوان، یک قوچ و هفت برهه نر یک ساله، که همه سالم و بی‌عیب باشند، به عنوان قربانی سوختنی بر آتش به خداوند تقدیم شود.^{۲۰} با هر گاو سه کیلو، با قوچ دو کیلو،^{۲۱} با هر برهه یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون به عنوان هدیه آردی تقدیم گردد.^{۲۲} یک بز نر هم، برای کفاره گناهان خود قربانی کنید.^{۲۳} این قربانی‌ها، علاوه بر قربانی‌هایی می‌باشند که هر روز صبح تقدیم می‌شوند.^{۲۴} در طول این هفت روز، به غیر از قربانی سوختنی روزانه و هدیه نوشیدنی آن، قربانی مخصوص فصیح را نیز، تقدیم کنید. بوی این قربانی که بر آتش تقدیم می‌شود، مورد پسند خداوند می‌باشد.^{۲۵} در روز هفتم دوباره برای عبادت جمع شوید و هیچ کار دیگری نکنید.

عید نوبر محصولات

(لاویان ۲۳: ۱۵-۲۲)

^{۲۶} در روز عید نوبر محصولات، که اولین محصول غله را به خداوند تقدیم می‌کنید، همگی باید برای عبادت جمع شوید و به هیچ کار دیگری دست نزنید.^{۲۷} در این روز، دو گاو جوان، یک قوچ و هفت برهه نر یک ساله را به عنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کنید. بوی این قربانی برای خداوند دلپسند می‌باشد.^{۲۸} همچنین با هر گاو سه کیلو، با قوچ دو کیلو^{۲۹} و با هر برهه یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون، به عنوان هدیه آردی تقدیم شود.^{۳۰} برای کفاره گناهان خود، یک بز نر را هم قربانی کنید.^{۳۱} این قربانی‌ها باید با هدایای نوشیدنی آنها تقدیم شوند. اینها به اضافه قربانی سوختنی روزانه می‌باشند که با هدیه آردی آن تقدیم می‌گردد. همه حیواناتی که قربانی می‌شوند، باید سالم و بی‌عیب باشند.

۲۹

قربانی عید سال نو

(لاویان ۲۳: ۲۳-۲۵)

^۱ در روز اول ماه هفتم، همگی باید برای عبادت جمع شوید و هیچ کار دیگری نکنید. در این روز شیپورها را بنوازید^۲ و یک گاو جوان، یک قوچ و هفت برهه نر یک ساله، که همه سالم و بی‌عیب باشند، به عنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم کنید. بوی این قربانی مورد پسند خداوند واقع می‌شود.^۳ با هر گاو سه کیلو، با قوچ دو کیلو^۴ و با هر برهه یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون، به عنوان هدیه آردی تقدیم کنید.^۵ همچنین یک بز نر را برای

کفاره گناهان خود قربانی کنید.^۱ اینها به علاوه قربانی سوختنی ماهانه با هدیه آردی آن و به غیر از قربانی سوختنی روزانه با هدایای آردی و نوشیدنی آن است که مطابق مقررات مربوطه تقدیم می‌شوند. بوی این قربانی سوختنی، مورد پسند خداوند واقع می‌شود.

قربانی روز کفاره

(لاویان ۲۲: ۲۶-۳۲)

^۲ در روز دهم ماه هفتم، باز برای عبادت جمع شوید، روزه بگیرید و به هیچ کار دیگری دست نزنید.^۳ در این روز یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یک ساله را، که همه سالم و بی‌عیب باشند، به عنوان قربانی سوختنی، به خداوند تقدیم کنید. بوی این قربانی مورد خشنودی خداوند واقع می‌شود.^{۴-۱۰} همچنین با گاو سه کیلو، با قوچ دو کیلو و با هر بره یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون، به عنوان هدیه آردی تقدیم کنید.^{۱۱} یک بز نر را هم، برای کفاره گناهان خود قربانی کنید. این قربانی باید به علاوه قربانی سوختنی روزانه، با هدایای آردی و نوشیدنی آن تقدیم شود.

قربانی عید خیمه‌ها

(لاویان ۲۳: ۳۳-۴۴)

^{۱۲} در روز پانزدهم ماه هفتم، یک بار دیگر برای عبادت، گرد هم آید و هیچ کار دیگری نکنید. این عید را به افتخار خداوند برای هفت روز جشن بگیرید.^{۱۳} در روز اول عید، سیزده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یک ساله، که همگی سالم باشند، به عنوان قربانی سوختنی، به خداوند تقدیم کنید. او از بوی این قربانی خشنود می‌گردد.^{۱۴-۱۵} با هر گاو سه کیلو، با هر قوچ دو کیلو و با هر بره یک کیلو آرد مخلوط با روغن زیتون، به عنوان هدیه آردی تقدیم شود.^{۱۶} همچنین یک بز نر را هم، برای کفاره گناهان خود قربانی کنید. اینها باید به اضافه قربانی سوختنی روزانه، با هدایای آردی و نوشیدنی آن تقدیم شوند.

^{۱۷} در روز دوم عید، دوازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یک ساله را که همگی سالم و بی‌عیب باشند، قربانی کنید.^{۱۸-۱۹} همراه آنها هدایای مربوط به روز اول را نیز، تقدیم کنید.

^{۲۰} در روز سوم عید، یازده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یک ساله را که همگی سالم و بی‌عیب باشند، قربانی کنید.^{۲۱-۲۲} همراه آنها هدایای مربوط به روز اول را نیز، تقدیم کنید.

^{۲۳} در روز چهارم عید، ده گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یک ساله را که همگی سالم و بی‌عیب باشند، قربانی کنید.^{۲۴-۲۵} همراه آنها هدایای مربوط به روز اول را نیز، تقدیم کنید.

^{۲۶} در روز پنجم عید، نه گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یک ساله را که همگی سالم و بی‌عیب باشند، قربانی کنید.^{۲۷-۲۸} همراه آنها هدایای مربوط به روز اول را نیز، تقدیم کنید.

^{۲۹} در روز ششم عید، هشت گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یک ساله را که همگی سالم و بی‌عیب باشند، قربانی کنید.^{۳۰-۳۱} همراه آنها هدایای مربوط به روز اول را نیز تقدیم کنید.

^{۳۲} در روز هفتم عید، هفت گاو جوان، دو قوچ و چهارده بره نر یک ساله را که همگی سالم و بی‌عیب باشند، قربانی کنید.^{۳۳-۳۴} همراه آنها هدایای مربوط به روز اول را نیز، تقدیم کنید.

^{۳۵} در روز هشتم، برای عبادت جمع شوید و به هیچ کار دیگری دست نزنید.^{۳۶} در این روز یک گاو جوان، یک قوچ و هفت بره نر یک ساله را که همگی سالم و بی‌عیب باشند، به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. بوی این قربانی مورد خشنودی خداوند واقع می‌شود.^{۳۷-۳۸} همراه آنها هدایای مربوط به روز اول را تقدیم کنید.

^{۳۹} اینها مقرراتی هستند مربوط به: قربانی سوختنی، هدایای آردی، نوشیدنی و قربانی سلامتی، که باید در روزهای مخصوص به خداوند تقدیم کنید. اینها به غیر از قربانی‌های نذری و قربانی‌های داوطلبانه می‌باشند.

^{۴۰} موسی همه این فرامین را که خداوند به او داد، به اطلاع مردم رساند.

۳۰

مقررات مربوط به نذر

^۱ موسی این دستورات را به رهبران طایفه‌های اسرائیل داد: ^۲ وقتی کسی برای خداوند نذر کند و یا تعهدی نماید، نمی‌تواند پیمان خود را بشکند و باید به قولی که داده است، وفا کند.

^۳ هرگاه دختری که هنوز، در خانه پدر خود می‌باشد، برای خداوند نذر کند و یا تعهدی نماید، ^{۴-۵} باید به پیمانی که

کرده است، وفا نماید. مگر اینکه وقتی پدرش بشنود، او را باز دارد. در این صورت مجبور نیست که نذر خود را ادا نماید و خداوند او را می‌بخشد، چونکه پدرش او را باز داشته است. اگر پدرش در روزی که از نذری او باخبر شود چیزی نگوید، آنگاه دختر باید نذر خود را ادا نماید.

^۱ اگر زنی پیش از ازدواج نذر کرده و یا نسنجیده تعهدی کرده باشد ^۷ و بعداً شوهرش از نذر او آگاه شود و در همان روزی که شنید، به زن چیزی نگوید، نذر او به گردنش باقی می‌ماند. ^۸ اما اگر شوهرش او را از نذر و یا قولی که داده است منع کند، آنگاه مجبور نیست که نذر خود را ادا نماید و خداوند او را می‌بخشد، زیرا شوهرش با نذر او مخالفت کرده است.

^۹ اگر زنی که بیوه است و یا طلاق داده شده باشد، نذر کند و یا تعهدی نماید، باید به پیمان خود وفا کند. ^{۱۰} هرگاه زنی که شوهر کرده باشد و در خانه شوهر خود نذر کند ^{۱۱} و شوهرش آگاه شود و چیزی نگوید، باید نذر خود را ادا کند و هر تعهدی که کرده است، باید آن را انجام دهد. ^{۱۲} ولی اگر شوهرش از نذر او باخبر شود و مخالفت کند، در آن صورت نذر یا وعده او باطل می‌شود و خداوند او را می‌بخشد، چرا که شوهرش با نذر او مخالفت کرده است. ^{۱۳} بنابراین شوهر او حق دارد که با نذر یا تعهد او موافقت و یا مخالفت کند. ^{۱۴} اما اگر شوهرش در روزی که از نذر او باخبر شود و سکوت کند، آن وقت باید به نذر و تعهد خود وفا کند. ^{۱۵} اگر شوهرش در اول چیزی نگوید و بعداً نذر او را باطل سازد، شوهرش مقصر ادا نکردن نذر زن خود می‌باشد. ^{۱۶} اینها دستوراتی است که خداوند در مورد ادای نذر یا تعهد دختری که در خانه پدر زندگی می‌کند، یا زنی که شوهر دارد، به موسی داد.

۳۱

جنگ با مدیان

^۱ خداوند به موسی فرمود: ^۲ «انتقام قوم اسرائیل را از مدیان بگیر و بعد از انجام این کار خواهی مرد.» ^۳ آنگاه موسی به مردم گفت: «عده‌ای را مسلح نمایید تا به جنگ مدیان بروند و انتقام خداوند را از آنها بگیرند.» ^۴ شما باید از هر طایفه، یک‌هزار نفر را برای جنگ بفرستید. ^۵ پس آنها از هر طایفه، یک‌هزار نفر را که تعداد آنها به دوازده هزار نفر می‌رسید برای جنگ آماده و مسلح ساختند ^۶ و موسی آنها را تحت فرماندهی فینحاس، پسر العازار کاهن، همراه با اشیای مقدس و شپور برای نواختن اعلام جنگ، به میدان نبرد فرستاد. ^۷ ارتش اسرائیل طبق فرمان خداوند به موسی، بر مدیان یورش بردند و همه مردان مدیان کشته شدند. ^۸ در میان کشته‌شدگان پنج پادشاه مدیان به نامهای اوی، راقم، صور، حور و رابع بودند. بلعام، پسر بعور را هم کشتند.

^۹ مردم اسرائیل همه زن‌ها و کودکان مدیانی را اسیر گرفتند. گله، رمه و دارایی آنها را تاراج کردند. ^{۱۰} شهرها و اردوگاههای ایشان را آتش زدند. ^{۱۱-۱۲} اسیران، غنایم جنگی و گله و رمه آنها را نزد موسی، العازار و سایر قوم که در دشت موآب، در کنار رود اردن مقابل شهر اریحا اردو زده بودند، بردند.

بازگشت از جنگ

^{۱۳} موسی، العازار کاهن و رهبران قوم به پیشواز ارتش اسرائیل در خارج اردوگاه رفتند. ^{۱۴} موسی از رهبران نظامی خشمگین شد ^{۱۵} و از آنها پرسید: «چرا زن‌ها را زنده گذاشتید؟ ^{۱۶} همین زن‌ها بودند که به نصیحت بلعام گوش دادند و قوم ما را در غور، به بت‌پرستی تشویق کردند و در نتیجه، قوم خداوند دچار بلا شد. ^{۱۷} پس حالا تمام پسران و زنهای شوهردار را بکشید. ^{۱۸} اما دختران باکره را برای خود زنده نگه دارید. ^{۱۹} بعد هر شخصی، که کسی را کشته و یا به جسدی دست زده باشد تا هفت روز در بیرون اردوگاه بماند. بعد در روزهای سوم و هفتم، شما و اسیران شما طهارت کنید. ^{۲۰} همچنین تمام لباسها و اشیایی را که از چرم یا موی بز و یا چوب ساخته شده باشند، پاک کنید.»

^{۲۱} العازار کاهن به ارتش اسرائیل که از جنگ برگشته بودند گفت: «اینها دستوراتی است که خداوند به موسی داد: ^{۲۲-۲۳} هر چیزی که در آتش نمی‌سوزد، از قبیل طلا، نقره، برنز، آهن، حلبی و سرب را باید از آتش بگذرانید و هر چیز دیگری را که با آتش پاک نمی‌شود، باید با آب پاک کنید. ^{۲۴} در روز هفتم لباسهای خود را بشویید. آنگاه پاک می‌شوید و می‌توانید به اردوگاه بازگردید.»

تقسیم غنایم

^{۲۵-۲۷} خداوند به موسی فرمود: «تو و العازار با سایر رهبران قوم، همه غنایم جنگی را، چه انسان و چه حیوان،

صورت برداری کنید. سپس آنها را به دو قسمت تقسیم کنید. نصف آن را به سپاه‌یانی که به جنگ رفته‌اند و نیم دیگرش را به مردم اسرائیل بدهید.^{۲۸} از همهٔ اسیران و گاو، الاغ، گوسفند و بُز که سهم سربازان است، یک پانصدم سهم خداوند است.^{۲۹} این سهم را به العازار کاهن بدهید تا آن را به عنوان هدیهٔ مخصوص، به خداوند تقدیم کند.^{۳۰} از سهمی که به بقیهٔ قوم می‌دهید، دو درصد همهٔ اسیران و گاو، الاغ، گوسفند و بُز را به لاویانی که در خیمهٔ عبادت خدمت می‌کنند، بدهید.^{۳۱} موسی و العازار طبق دستورات خداوند عمل کردند.

^{۳۰-۳۲} غنایم به دست آمده به جز آنچه که سربازان برای خود نگه داشتند، عبارت بودند از: ششصد و هفتاد و پنج رأس گوسفند، هفتاد و دو هزار رأس گاو، ششصد و ده هزار رأس الاغ و سی و دو هزار دختر باکره.^{۳۳-۳۶} نصفه‌ای که از تمام غنایم به سپاهیان داده شد، اینها بودند: سیصد و سی و هفت هزار و پانصد رأس گوسفند (ششصد و هفتاد و پنج رأس به خداوند داده شد)، سی و شش هزار رأس گاو (هفتاد و دو رأس به معبد خداوند داده شد)، سی هزار و پانصد رأس الاغ (شصت و یک رأس به معبد خداوند داده شد) و شانزده هزار دختر (سی و دو دختر به معبد خداوند داده شد).^{۳۷} موسی طبق امر خداوند، همهٔ سهم خداوند را به العازار داد.

^{۳۶-۴۲} سهم بقیهٔ قوم اسرائیل مساوی با سهم سپاهیان و از این قرار بود: سیصد و سی و هفت هزار و پانصد رأس گوسفند، سی و شش هزار رأس گاو، سی هزار و پانصد رأس الاغ و شانزده هزار دختر.^{۳۷} طبق امر خداوند موسی دو درصد اینها را به لاویان داد.

هدایای سرکردگان نظامی

^{۴۸} آنگاه رهبران نظامی پیش موسی آمده گفتند: «ما سربازانی را که تحت فرمان ما بودند، شمردیم. حتی یک نفرشان هم در جنگ کشته نشده‌اند.^{۴۹} پس ما همهٔ زیورهای طلا، بازوبند، دستبند، انگشتر، گوشواره و گلوبند را که به غنیمت گرفته‌ایم، به حضور خداوند، به عنوان کفاره تقدیم می‌کنیم تا زندگی ما را از خطر حفظ فرماید.»^{۵۱} موسی و العازار، طلاها را که به صورت زیورآلات ساخته شده بود، از آنها گرفتند.^{۵۲} وزن تمام آنها در حدود صد و نود کیلو بود.^{۵۳} (سپاهیان غنایمی را که به دست آورده بودند، برای خود نگه داشتند).^{۵۴} بعد موسی و العازار، طلاها را به خیمهٔ عبادت بردند تا در حضور خداوند یادگار قوم اسرائیل باشند.

۳۲

طایفه‌های شرق رود اردن

(تثنیه ۲۲-۱۲:۳)

^۱ طایفه‌های رئوبین و جاد که دارای گله‌های زیادی بودند، چون دیدند که سرزمین یعزیر و جلعاد برای نگه‌داری گله‌های ایشان جای مناسبی است،^۲ بنابراین پیش موسی، العازار کاهن و رهبران رفته، عرض کردند: «این سرزمینی که شامل شهرهای عطاروت، دیبون، یعزیر، نمره، حشبون، العاله، شبام، نبو و بعون است و قوم اسرائیل به کمک خداوند آن را متصرف شده، جای خوبی برای گله‌های ماست.^۳ بنابراین از شما خواهش می‌کنیم، به جای سهم ما در آن طرف رود اردن، این سرزمینها را به ما بدهید.»

^۴ موسی به آنها گفت: «آیا شما می‌خواهید که در همین جا بمانید و سایر برادرانتان به جنگ بروند؟^۵ به چه جرأت می‌خواهید قوم اسرائیل را از رفتن به سرزمین آن سوی رود اردن، که خداوند آن را به آنها داده است، دلسرد بسازید؟^۶ پدران شما نیز هنگامی که آنها را از قادش برنبر فرستادم تا آن سرزمین را بررسی کنند، همین کار را کردند.^۷ اما وقتی به وادی اشکول رسیدند و آن سرزمین را دیدند، دوباره برگشتند و قوم اسرائیل را از رفتن به آنجا دلسرد ساختند.^{۸-۱۰} در آن روز خشم خداوند افروخته شد و سوگند یاد کرد که همهٔ کسانی که از مصر خارج شدند و بیست ساله و مسن‌تر هستند، هیچ‌یک به سرزمینی که وعدهٔ آن را به ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده بود، وارد نخواهند شد، زیرا آنها از خداوند را دل و جان پیروی نکردند.^{۱۱} از آن جمله، تنها کالیب، پسر یفنه و یوشع، پسر نون بودند که به خداوند وفادار ماندند.^{۱۲} پس خشم خداوند بر قوم اسرائیل برافروخته شد و آنها را مدت چهل سال در بیابان سرگردان ساخت تا اینکه همهٔ آنها را که در مقابل خداوند گناه کرده بودند، هلاک شدند.^{۱۳} حالا شما نسل گناهکار، جای نیاکان خود را گرفته‌اید و می‌خواهید که شدت خشم خداوند را بر سر قوم بباورید.^{۱۴} اگر شما باز هم از امر خداوند پیروی نکنید، او دوباره این قوم را در بیابان ترک می‌کند و آن وقت خود شما مسئول تباهی آنها خواهید بود.»

^{۱۵} پس آنها گفتند: «ابتدا به ما اجازه بدهید که در اینجا برای گله‌های خود طویله و برای اطفال خود شهرها بسازیم،^{۱۶} آنگاه ما مسلح می‌شویم و پیشاپیش برادران خود به آن سوی رود اردن می‌رویم تا آنها را به مقصد

برسانیم. اما خانواده ما باید در شهرهای مستحکمی که خواهیم ساخت، بمانند تا از خطر دشمن در امان باشند.^{۱۸} تا تمام قوم اسرائیل زمین خود را به دست نیاورند، ما باز نخواهیم گشت.^{۱۹} ما در آن سوی رود اردن، زمین نمی‌خواهیم، زیرا ما سهم خود را در اینجا، یعنی شرق رود اردن گرفته‌ایم.»

^{۲۰}موسی گفت: «اگر به راستی می‌خواهید این کار را بکنید، پس در حضور خداوند برای جنگ آماده شوید.^{۲۱} تمام مردان جنگی شما از رود اردن عبور کنند تا که خداوند همه دشمنان را پراکنده سازد.^{۲۲} بعد از آن که آن سرزمین را در حضور خداوند متصرف شدید، می‌توانید بازگردید، زیرا وظیفه خود را در مقابل خداوند و قوم اسرائیل انجام داده‌اید و آن وقت زمینهای شرق رود اردن را، از جانب خداوند مالک می‌شوید.^{۲۳} اما اگر به وعده خود وفا نکنید، در برابر خداوند گناهکار شمرده می‌شوید و به‌خاطر گناه خود، جزا می‌بینید.^{۲۴} حالا بروید و برای کودکان خود، شهرها و برای گله‌های خود، طویله بسازید، اما به آنچه که گفتید باید عمل کنید.»

^{۲۵}مردم جاد و رئوبین به موسی گفتند: «ما از امر تو پیروی می‌کنیم.^{۲۶} کودکان، زنان، رمة و گله ما در شهرهای جلعاد می‌مانند.^{۲۷} ما همه آماده هستیم تا در زیر فرمان خداوند به جنگ برویم، ما از رود اردن خواهیم گذشت و خواهیم جنگید، همان‌طور که تو دستور دادی.»

^{۲۸}سپس موسی به العازار کاهن، یوشع پسر نون و رهبران طایفه‌های اسرائیل دستور داده گفت:^{۲۹} «اگر مردان طایفه‌های جاد و رئوبین آماده شدند و همراه شما به آن طرف رود اردن برای خداوند به جنگ رفتند، آن وقت پس از آن که آن سرزمین را تصرف کردند، باید سرزمین جلعاد را به آنها بدهید.^{۳۰} اما اگر با شما نرفتند، در آن صورت از سرزمین کنعان سهمی به آنها داده شود.»

^{۳۱}مردان طایفه‌های جاد و رئوبین گفتند: «ما از امر خداوند پیروی می‌کنیم.^{۳۲} به فرمان او ما از رود اردن خواهیم گذشت و به سرزمین کنعان داخل می‌شویم و می‌جنگیم، اما زمینهای این طرف رود اردن باید به ما تعلق گیرند.»

^{۳۳}موسی تمامی سرزمینهای سیحون، پادشاه اموریها و عوج پادشاه باشان و همه شهرها و حومه آنها را برای طایفه‌های جاد و رئوبین و نصف طایفه منسی پسر یوسف تعیین کرد.^{۳۴-۳۶} مردان طایفه جاد شهرهای دیبون، عطاروت، عروعر، عطروت شوفان، یعزیر، یجبهه، بیت نمره و بیت هاران را آباد کردند. همه این شهرها دارای دیوار و طویله برای گوسفندها بودند.^{۳۷-۳۸} مردم طایفه رئوبین شهرهای حشبون، الیعاله، قیریتایم، نبو و بعل معون (اسرائیلی‌ها نام این شهرها را که تصرف کرده بودند، عوض کردند) و سیمه را ساختند.

^{۳۹}خاندان ماخلیر، از طایفه منسی به جلعاد رفتند و آن شهر را متصرف شدند و ساکنان آن را که اموریان بودند از آنجا بیرون راندند.^{۴۰} پس موسی شهر جلعاد را به خاندان ماخلیر داد و آنها در آنجا سکونت اختیار کردند.^{۴۱} یائیر که از طایفه منسی بود روستاهای اطراف جلعاد را اشغال کرد و آن ناحیه را حووت‌یائیر نامید.^{۴۲} شخص دیگری به نام نوبح به شهر قنات حمله کرد و آنجا را متصرف شد و آن را به نام خود، یعنی نوبح نامید.

۳۳

مراحل سفر از مصر تا موآب

^۱این است مراحل سفر بنی‌اسرائیل از روزی که به رهبری موسی و هارون از سرزمین مصر خارج شدند.^۲ موسی طبق فرمان خداوند چگونگی و مراحل سفر آنها را نوشت.

^۳آنها در روز پانزدهم ماه اول، یعنی یک روز بعد از فصح از شهر رع‌مسیس در مصر با سرفرازی خارج شدند،^۴ درحالی‌که مصریان پسران ارشد خود را، که شب قبل خداوند کشته بود، دفن می‌کردند. به این ترتیب خداوند نشان داد که از خدایان مصر نیرومندتر است.

^۵پس مردم اسرائیل از رع‌مسیس حرکت کردند و به سگوت آمدند و در آنجا اردو زدند.^۶ بعد به ایتم که در کنار بیابان است رفتند.^۷ از آنجا کوچ کرده، رهسپار فم‌الهیروت شدند که در شرق بعل صفون واقع بود و در دامنه کوه مجدل، اردوهای خود را برافراشتند.^۸ سپس فم‌الهیروت را به عزم بیابان ایتم ترک کردند و از دریای سرخ عبور نموده، به آنجا رسیدند. پس از طی یک مسافت سه روزه، در بیابان ایتم به مارّه آمدند و در آنجا اردو زدند.^۹ از آنجا به ایلیم رفتند چونکه آنجا دارای دوازده چشمه و هفتاد درخت خرما بود.

^{۱۰}از ایلیم حرکت کرده، به کنار دریای سرخ رفتند.^{۱۱} و از آنجا به بیابان سین آمدند و در آنجا اردو زدند.^{۱۲} اردوگاه دیگرشان دقعه،^{۱۳} بعد الوش^{۱۴} و رفیدیم بود. در رفیدیم آب نوشیدنی پیدا نمی‌شد.

^{۱۵-۳۷}از رفیدیم کوچ کردند و از آنجا به صحرای سینا و بعد به قیروت هتاوه، سپس به سوی حصیروت رفتند. بقیه مراحل سفرشان به این ترتیب بود:

از حصیروت به رتمه،
 از رتمه به رمون فارص،
 از رمون فارص به لبنه،
 از لبنه به رسه،
 از رسه به قهیلاته،
 از قهیلاته به کوه شافر،
 از کوه شافر به حراده،
 از حراده به مقهیلولت،
 از مقهیلولت به تاحت،
 از تاحت به تارح،
 از تارح به متقه،
 از متقه به حشموئه،
 از حشموئه به مسیروت،
 از مسیروت به بنی‌یعقان،
 از بنی‌یعقان به حور الججداد،
 از حور الججداد به یطبات،
 از یطبات به عبرونه،
 از عبرونه به عصیون جابر،
 از عصیون جابر به قادش در بیابان صین،
 از قادش به کوه هور در مرز سرزمین آدوم.

^{۳۸-۳۹} در اینجا بود که خداوند به هارون کاهن فرمود که به بالای کوه هور برود و او در روز اول ماه پنجم سال چهل، بعد از آن که قوم اسرائیل از سرزمین مصر خارج شدند، در سن صد و بیست و سه سالگی وفات یافت.
^{۴۰} پادشاه عراد واقع در قسمت جنوب کنعان، از آمدن قوم اسرائیل باخبر شد.
^{۴۱-۴۹} سپس قوم اسرائیل از کوه هور حرکت کرده، رهسپار صلمونه شدند. از صلمونه به فونون، بعد به اوبوت، عیی عباریم (مرز موآب)، دبیون جاد، علمون دبلا تائم و سپس در کوهستان عباریم، در نزدیکی کوه نبو، اردو زدند. بالاخره به دشت موآب رسیدند که در کنار رود اردن، مقابل شهر اریحا بود. و در آنجا در کنار رود اردن از بیت یشیموت تا آبل دره آقاقیا، در دشت موآب اردو زدند.

راهنمایی قبل از عبور کنعان

^{۵۰} در همین جا، یعنی در کنار رود اردن، مقابل شهر اریحا بود که خداوند ^۱ این دستورات را به موسی داد: «وقتی از رود اردن عبور کردید، به سرزمین کنعان رسیدید، ^۲ باید تمام ساکنان آنجا را بیرون برانید. همه بُتهای سنگی و فلزی آنها را از بین ببرید و پرستشگاههای بالای تپه‌های ایشان را ویران کنید. ^۳ سرزمینشان را متصرف شوید و در آنجا سکونت اختیار نمایید، زیرا من آن سرزمین را به شما داده‌ام. ^۴ زمین آنجا را بین طایفه‌های اسرائیل به قید قرعه تقسیم کنید. به خاندان بزرگتر، زمین زیادتر و به خاندان کوچکتر، زمین کمتر داده شود. ^{۵۰} اگر شما ساکنان آنجا را نرانید، کسانی که باقی بمانند، مثل خار در چشم شما و مانند تیغ در پهلویتان بوده، موجب آزارتان می‌شوند. ^{۵۱} و من هم همان طوری که می‌خواستم با آنها رفتار کنم، با شما هم همان رفتار را می‌نمایم.»

۳۴

مرزهای سرزمین کنعان

^۱ خداوند به موسی فرمود، ^۲ که به قوم اسرائیل این چنین دستور بدهد: «هنگامی که به سرزمین کنعان، که من آن را به شما می‌دهم، داخل شدید، مرزهای شما از این قرار خواهد بود: ^۳ قسمت جنوبی آن از بیابان صین در امتداد مرز آدوم خواهد بود. مرز جنوبی آن از دریای مُرده در شرق شروع شده، ^۴ به طرف جنوب از گردنه عقربها، به سوی بیابان صین ادامه می‌یابد. دورترین نقطه مرز جنوبی، قادش برنیع می‌باشد. از آنجا به طرف حصاردار و عصمون ^۵ و از آنجا تا وادی در مرز مصر پیش رفته، به دریای مدیترانه ختم می‌شود.
^۶ «مرز غربی شما، سواحل دریای مدیترانه می‌باشد.»

^۷ «قسمت شمالی از دریای مدیترانه شروع شده، به طرف مشرق تا کوه هور می‌رسد^۸ و از آنجا تا گذرگاه حمات ادامه یافته^۹ و از صدد و زفرون عبور کرده، انتهای آن حصر عینان است.

^{۱۰} «مرز شرقی شما، از حصر عینان شروع شده تا شقام می‌رسد.^{۱۱} بعد به طرف جنوب به ربله، در سمت شرقی عین ادامه می‌یابد. از آنجا ادامه یافته، به طرف جنوب و بعد به جانب غرب ادامه داشته تا دورترین نقطه جنوبی دریاچه جلیل می‌رسد.^{۱۲} سپس در امتداد رود اردن، به دریای مرده ختم می‌شود. «این مرزهای چهارگانه شماست.»

^{۱۳} موسی به قوم اسرائیل گفت: «این سرزمینی است که شما به قید قرعه به دست می‌آورید و طبق فرمان خداوند بین ثه و نیم طایفه تقسیم شود.^{۱۴-۱۵} سهم طایفه‌های رثوبین و جاد و نصف طایفه منسی در سمت شرقی رود اردن و در مقابل شهر اریحا تعیین شده است.»

اشخاصی که مأمور تقسیمات زمین شدند

^{۱۶} خداوند به موسی فرمود: ^{۱۷} «الغازار کاهن و یوشع، پسر نون^{۱۸} و همچنین یک رهبر از هر طایفه تعیین شوند تا زمین را بین طایفه‌های اسرائیل تقسیم کنند.»^{۱۹-۲۸} نامهای آنها به شرح زیر می‌باشد:

طایفه رهبر

از طایفه یهودا، کالیب، پسر یفنه،
از طایفه شمعون، شموئیل، پسر عمیهود،
از طایفه بنیامین، الیداد، پسر کسلون،
از طایفه دان، بُقی، پسر یُجلی،
از طایفه منسی، حنیئیل، پسر ایفود،
از طایفه افرایم، قموئیل، پسر شفطان،
از طایفه زبولون، الیصافان، پسر فرناک،
از طایفه یساکار، فلطینیل، پسر عزان،
از طایفه اشیر، اخیهود، پسر شلومی،
از طایفه نفتالی، فدهنیل، پسر عمیهود.

^{۲۹} اینها نام کسانی بود که خداوند مأمور کرد تا بر کار تقسیمات زمین، بین طایفه‌های اسرائیل، نظارت کنند.

۳۵

شهرهای تعیین شده برای لاویان

^۱ در دشت موآب، کنار رود اردن و در مقابل شهر اریحا، خداوند به موسی فرمود: ^۲ «به قوم اسرائیل امر کن که از سهم خود شهرهایی را با چراگاههای اطرافشان به لاویان بدهند.^۳ در آن شهرها زندگی کنند و چراگاهها برای استفاده رمة و گله و سایر حیواناتشان باشند.^۴ چراگاهها از دیوارهای شهر، تا فاصله نیم کیلومتر در هر سمت امتداد داشته باشد.^۵ به این ترتیب محوطه‌ای، مربع شکل به وجود می‌آید که هر ضلع آن معادل هزارمتر خواهد بود و شهر در مرکز آن قرار می‌گیرد.^{۶-۷} چهل و هشت شهر با چراگاههای اطراف آنها، به لاویان داده شود. از آن میان، شش شهر را به عنوان شهر پناهگاه به آنها بدهید تا اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل می‌شود، بتواند به آن پناه ببرد.^۸ تعداد شهرهایی که هر طایفه به لاویان می‌دهد، باید متناسب با اندازه سرزمین آن طایفه باشد، یعنی طایفه‌های بزرگتر، شهرهای بیشتر و طایفه‌های کوچکتر، شهرهای کمتری بدهند.»

شهرهای پناهگاه

(تثنیه ۱۰: ۱-۱۳؛ یوشع ۱: ۲۰-۹)

^۹ خداوند به موسی فرمود: ^{۱۰} «وقتی از رود اردن عبور کردید و وارد سرزمین کنعان شدید،^{۱۱} شهرهایی را به عنوان پناهگاه تعیین کنید که هرگاه کسی ناخواسته شخصی را کشته باشد، به آنجا فرار کند^{۱۲} تا او در آنجا از انتقام جویی و ایستگان مقتول در امان باشد. زیرا شخص قاتل تا زمانی که در دادگاه جرمش ثابت نگردد، نباید کشته شود.^{۱۳} شش شهر را انتخاب کنید.^{۱۴} سه شهر در شرق رود اردن و سه شهر در سرزمین کنعان.^{۱۵} این شهرها نه تنها برای قوم اسرائیل، بلکه برای خارجیانی که به صورت موقت یا دایمی در میان شما سکونت دارند، پناهگاه باشند که اگر کسی تصادفاً مرتکب قتل شده باشد، به یکی از آن شهرها فرار کند.

^{۱۸-۱۶} «اما اگر کسی با یک تکه آهن، سنگ و یا چوب، شخصی را بکشد، قاتل است و باید کشته شود.^{۱۹} مدعی خون مقتول، وقتی قاتل را بیابد، خودش باید او را بکشد.

^{۲۰} «هرگاه کسی از روی دشمنی شخصی را یا هل بدهد، یا با پرتاب کردن چیزی، او را بکشد^{۲۱} و یا از روی دشمنی با مشت بزند و آن شخص بمیرد، مدعی خون مقتول وقتی با قاتل روبه‌رو شود، او را بکشد.

^{۲۲} «اما اگر قتل تصادفی بوده و از روی دشمنی نباشد، مثلاً کسی را بدون قصد هل بدهد. یا با پرتاب چیزی بزند^{۲۳} و یا نادیده سنگی را بر او پرتاب کند و او را بکشد و بدون آن که با او دشمنی داشته باشد، یا بخواهد صدمه‌ای به او برساند،^{۲۴} در اینجا قوم باید در مورد قتل خواسته یا ناخواسته، و اینکه آیا قاتل را به دست مدعی خون مقتول بسپارند یا نه، قضاوت کنند.^{۲۵} وقتی معلوم شود که قتل ناخواسته است، پس قوم باید متهم را از دست مدعی برهاند و به شهر پناهگاهی که فرار کرده بود، باز گردانند. او تا هنگام مرگ کاهن اعظم وقت، در آنجا بماند.^{۲۶} اگر شخص قاتل شهر پناهگاه را ترک کند^{۲۷} و وابستگان مقتول او را در خارج شهر بیابند و او را بکشند، این عمل انتقام، قتل شمرده نمی‌شود،^{۲۸} زیرا آن شخص می‌بایست تا مرگ کاهن اعظم، در شهر پناهگاه می‌ماند و بعد از آن به وطن و خانه خود بازمی‌گشت.^{۲۹} این قوانین دایمی برای تمام قوم اسرائیل و نسلهای آینده ایشان در هر کجا که باشند، صادق است.

^{۳۰} «هرکس مرتکب قتل شود به موجب شهادت چند شاهد باید کشته شود. اما هیچ‌کس نباید، به‌خاطر شهادت یک نفر کشته شود.^{۳۱} کسی که قاتل شناخته شد، باید کشته شود و خون بهای رهایی او پذیرفته نشود.^{۳۲} از شخصی که به شهر پناهگاه فرار کرده است، پولی برای اینکه به او اجازه داده شود، پیش از مرگ کاهن اعظم به خانه خود برگردد، گرفته نشود.^{۳۳} سرزمینی را که در آن سکونت دارید، آلوده نسازید. قتل و خونریزی، زمین را آلوده می‌کند و بدون کشتن قاتل کفار دیگری پذیرفته نشود.^{۳۴} پس سرزمینی را که در آن سکونت دارید، ناپاک و آلوده نسازید، زیرا من خداوند هستم و در بین قوم اسرائیل ساکن هستم.»

۳۶

ازدواج زنان وارث

^۱ رهبران خاندانهای جلعاد پسر ماخیر، نوه منسی پسر یوسف، پیش موسی و رهبران اسرائیل آمده به موسی گفتند: «خداوند به تو فرمود که زمین را به قید قرعه بین قوم اسرائیل تقسیم کنی و سهم برادر ما، صلفحاد را به دخترانش بدهی.^۲ ولی اگر آنها با مردان طایفه دیگری ازدواج کنند، زمین آنها به همان طایفه انتقال می‌یابد و در نتیجه به دارایی آن طایفه اضافه می‌گردد و از زمین ما کاسته می‌شود.^۳ در سال پنجاهم، هنگامی که زمینها فروخته شد، به صاحبان اصلی آن بازگردانده می‌شود، این زمینها را نمی‌توان به طایفه ما باز گرداند.»

^۴ آنگاه موسی این دستورات را از جانب خداوند به مردم اسرائیل داد: «مردان طایفه یوسف راست می‌گویند.^۵ آنچه خداوند در مورد دختران صلفحاد می‌فرماید، این است: به آنها اجازه بدهید، با هر مردی که می‌خواهند، ازدواج کنند، اما این مردان باید از طایفه خودشان باشند.^۶ میراث مردم اسرائیل نباید از یک طایفه به طایفه دیگر منتقل شود، و باید به صورت اولیه باقی بماند.^۷ دخترانی که در طایفه‌های اسرائیل، وارث زمین هستند باید فقط با مردان طایفه خودشان ازدواج کنند تا از زمین آن طایفه کاسته نشود.^۸ به این ترتیب، زمین یک طایفه به طایفه دیگری منتقل نمی‌شود.»

^{۹-۱۱} پس دختران صلفحاد، یعنی محله، ترصه، حجله، ملکه و نوه، فرمان خداوند را که به موسی داده بود بجا آوردند.^{۱۲} آنها با مردان طایفه منسی پسر یوسف ازدواج کردند و میراث آنها در طایفه خودشان باقی ماند.^{۱۳} این است احکام و مقرراتی که خداوند، توسط موسی به قوم اسرائیل داد، هنگامی که قوم اسرائیل دردشت موآب، کنار رود اردن و مقابل شهر اریحا بودند.

کتاب تثنيه

معرفی کتاب

کتاب تثنيه، کتاب سخنرانی‌های موسی برای بنی‌اسرائیل در سرزمین موآب می‌باشد، جایی که آنها پس از مدت‌ها سفر در بیابان، سرانجام توقف نمودند و آماده ورود به کنعان شدند. بعضی از مسائل خیلی مهمی که در این کتاب به آن اشاره شده، عبارتند از: موسی وقایع عظیم چهل سال گذشته را دوباره بیان می‌کند و از مردم درخواست می‌کند که به‌خاطر داشته باشند خدا چگونه آنها را در بیابان رهبری نمود و نسبت به خدا وفادار و مطیع باشند. موسی ده فرمان اولیه را تکرار نموده و معنی فرمان اول را تأکید می‌نماید و از مردم می‌خواهد که فقط خدا را پرستش نمایند. سپس او قوانین گوناگونی را که در اداره امور زندگی آنها در کنعان لازم خواهد بود بازگو می‌کند. موسی معنی پیمان خدا با آنها را یادآوری می‌کند و از آنها دعوت می‌کند که تعهد خود را نسبت به انجام آن پیمان تجدید نمایند. یوشع به عنوان دومین رهبر قوم خدا منصوب می‌شود و موسی، پس از سراییدن یک سرود در تمجید وفاداری خدا و برکت دادن طایفه‌های بنی‌اسرائیل، در موآب در شرق رود اردن وفات می‌کند. موضوع اصلی کتاب این است که خدا، بنی‌اسرائیل را نجات و برکت داده است. پس آنها باید این را به‌خاطر داشته، خدا را اطاعت نموده و دوست بدارند تا حیات داشته و از برکات پیوسته خدا بهره‌مند گردند. آیات برجسته این کتاب ۶: ۴-۶ می‌باشد و شامل کلماتی است که عیسی مسیح آن را بزرگترین حکم خواند: «خداوند خدای خود را با تمام دل و تمام جان و تمام توان دوست بدارید.»

تقسیم‌بندی کتاب

- سخنرانی اول موسی ۱: ۱-۴: ۴۹
- سخنرانی دوم موسی ۵: ۱-۱۹: ۲۶
- الف- احکام ۵: ۱-۱۰: ۲۲
- ب- قوانین، مقررات و هشدارها ۱۱: ۱-۱۹: ۲۶
- دستورات برای ورود به کنعان ۲۷: ۱-۲۸: ۶۸
- تجدید پیمان ۲۹: ۱-۳۰: ۲۰
- سخنان آخر موسی ۳۱: ۱-۳۳: ۲۹
- وفات موسی ۳۴: ۱-۱۲

۱

مقدمه

^۱ این سخنانی است که موسی به قوم اسرائیل، هنگامی که آنها در شرق رود اردن (واقع در صحرای موآب) بودند، گفت. شهرهای این ناحیه عبارت بودند از: سوف، فاران، توفل، لابان، حضیروت و دی‌ذهب. ^۲ از کوه سینا تا قادش برنيع از راه آدوم سفری یازده روزه است. ^۳ در روز اول ماه یازدهم سال چهل، موسی هرآنچه را که خداوند فرمان داده بود، به بنی‌اسرائیل گفت. ^۴ بعد از آن که او سیحون، پادشاه اموریان را که در حشبون حکومت می‌کرد و عوج، پادشاه باشان را که در عشتاروت و ادرعی حکومت می‌کرد، شکست داد. ^۵ در آن سوی رود اردن در سرزمین موآب، موسی به شرح قوانین خداوند پرداخت.

او گفت: ^۶ «وقتی ما در کوه سینا بودیم، خداوند خدای ما به ما چنین فرمود: 'شما به قدر کافی در این کوهستان توقف کرده‌اید. ^۷ اردو را جمع کرده، حرکت نمایید و به سرزمین کوهستانی اموریان و نواحی آن یعنی دشت اردن، کوهستان‌ها، دشتها، حوالی سمت جنوب، سواحل مدیترانه، سرزمین کنعان، لبنان و تا رود فرات بروید و همه را تصرف کنید. ^۸ من این سرزمین را در برابر شما نهاده‌ام، وارد شوید و آن را تصرف کنید. چون این سرزمینی است که من، خداوند، به نیاکان شما ابراهیم و اسحاق و یعقوب و تمامی نسلهای آینده ایشان وعده داده بودم.'»

انتخاب قضات

^۹ «در آن روزها به شما گفتم: من به تنهایی نمی‌توانم مسئولیت شما را تحمل کنم. ^{۱۰} خداوند تعداد شما را مثل ستارگان، آسمان بی‌شمار ساخته است. ^{۱۱} خداوند خدای نیاکانتان، تعداد شما را هزار برابر افزایش دهد و طبق وعده‌اش شما را برکت دهد. ^{۱۲} اما چطور می‌توانم به تنهایی به تمام دعوای و منازعات شما رسیدگی کنم؟ ^{۱۳} بنابراین از هر طایفه، چند مرد دانا، فهمیده و باتجربه را انتخاب کنید و من آنها را به رهبری شما تعیین می‌نمایم. ^{۱۴} شما با پیشنهاد من موافقت کردید. ^{۱۵} آن وقت من آن اشخاص دانا و باتجربه هر طایفه را که شما انتخاب کردید، مأمور ساختم تا به عنوان رهبر گروه‌های هزار، صد، پنجاه و ده نفری انجام وظیفه کنند. ^{۱۶} «در آن موقع به رهبران امر کردم که در عین حال در امور قضایی هم به شما کمک کنند و دعوای و امور حقوقی مردم را چه از قوم خودشان باشند چه از بیگانه، از روی عدالت و بدون تبعیض داوری کنند. ^{۱۷} شما باید در قضاوت بی‌طرف باشید، به ضعیف و قوی یکسان گوش کنید و از کسی نترسید؛ زیرا داوری از طرف خداوند است. اگر حل مسئله‌ای برای شما مشکل باشد آن را نزد من بیاورید و من به آن رسیدگی می‌کنم. ^{۱۸} «در همان وقت برای همه کارهایی که باید انجام دهید، دستوراتی صادر کردم.

ارسال جاسوسان از قادش برنیع

(اعداد ۱۳: ۱-۳۳)

^{۱۹} «طبق امر خداوند خدای خود، از کوه سینا حرکت کردیم و از بیابان وسیع و وحشتناک عبور نموده به کوهستان اموریان رفتیم. وقتی به قادش برنیع رسیدیم ^{۲۰-۲۱} به شما گفتم که خداوند خدای ما، این سرزمین را به ما داده است. حالا بروید و طبق فرمان خداوند خدای نیاکانتان، آن را تصاحب کنید. نترسید و هراس به دل خود راه ندهید.

^{۲۲} «آنگاه همه پیش من آمدید و گفتید: 'بیایید چند نفر را بیشتر به آنجا بفرستیم تا آن سرزمین را بررسی کنند و بعد به ما خبر بدهند که از کدام طریق می‌توانیم به آن سرزمین داخل شویم و با چه شهرهایی رویه‌رو می‌شویم.' ^{۲۳} «من با پیشنهاد شما موافقت کردم و دوازده نفر، یعنی یک نفر از هر طایفه انتخاب نمودم. ^{۲۴} آنها به راه افتادند و از کوهستان‌ها گذشته به وادی اشکول رفتند و آنجا را بررسی کردند. ^{۲۵} آنها برگشتند و نمونه‌هایی از میوه‌های آن سرزمین را با خود آوردند و گزارش دادند، آن سرزمینی را که خداوند خدای ما، به ما داده است سرزمینی حاصلخیز است.

^{۲۶} «اما شما از ورود به آنجا امتناع نموده از فرمان خداوند سرکشی کردید. ^{۲۷} در خیمه‌هایتان از یکدیگر به شکایت پرداختید و گفتید: 'چون خداوند از ما نفرت داشت، ما را از سرزمین مصر بیرون آورد تا ما را به دست اموریان تسلیم کند و از بین ببرد. ^{۲۸} چرا به آنجا برویم؟ برادران ما که به آنجا رفتند، با خبرهایی که آوردند، ما را ترساندند؛ زیرا گفتند که مردان آن سرزمین قویتر و قد بلندتر از ما هستند و دیوارهای شهرهایشان سر به فلک کشیده است و همچنین آنها آدمهای غول‌پیکری را که از فرزندان عناق هستند را هم در آنجا دیده‌اند!'

^{۲۹} «اما من به شما گفتم که هراسان نباشید و از آن مردم نترسید. ^{۳۰} خداوند خدای شما، راهنمای شماست و همان‌طوری که قبلاً در مصر و همچنین در این بیابان در برابر چشمان شما جنگید، حالا هم برای شما جنگ می‌کند. ^{۳۱} در بیابان دیدید که چگونه شما را در امنیت به اینجا آورد؛ مانند پدری که فرزندش را حمل می‌کند. ^{۳۲} اما با همه اینها و با وجودی که پیشاپیش شما حرکت می‌کرد تا جای مناسبی برای اقامت شما پیدا کند، باز هم شما به خداوند اعتماد نکردید. ^{۳۳} او قبل از شما حرکت کرد تا مکانی برای اردوی شما بیابد. او در سراسر سفر، در شب به وسیله ستونی از آتش و در روز با ستونی از ابر، شما را راهنمایی فرمود.

خداوند بنی‌اسرائیل را تنبيه می‌کند

(اعداد ۲۰: ۱-۴۵)

^{۳۴} «وقتی خداوند شکایت شما را شنید، خشمگین شد و قسم خورد و فرمود: ^{۳۵} 'حتی یک نفر هم از شما نسل شریر، روی آن سرزمینی را که من وعده مالکیتش را به نیاکان شما داده بودم، نخواهد دید. ^{۳۶} به غیر از کالیب پسر یفنه، که چون از من اطاعت کامل نمود. آن زمینی را که بررسی کرده است به او و فرزندانش می‌بخشم.' ^{۳۷} به‌خاطر شما، خداوند از من نیز خشمگین شد و فرمود: 'تو هم به آن سرزمین داخل نخواهی شد. ^{۳۸} به جای تو، یوشع پسر نون که معاون توست، قوم اسرائیل را هدایت می‌کند. پس او را تشویق کن چون او رهبری قوم اسرائیل را در تصرف آن سرزمین به عهده خواهد گرفت!'

^{۳۹} «پس خداوند به همه ما فرمود: 'فرزندان شما که هنوز بسیار جوان هستند و فرق خوب و بد را نمی‌دانند وارد آن سرزمین خواهند شد. کودکانی که شما گفتید اسیر دشمنان می‌شوند. من سرزمین را به آنها خواهم داد تا در

آن ساکن شوند.^{۴۰} اما شما حالا برگردید و از راهی که به طرف دریای سرخ می‌رود به بیابان بروید.^{۴۱} «آنگاه شما گفتید: 'ما در برابر خداوند گناه کرده‌ایم، اما اکنون می‌رویم و طبق فرمان خداوند می‌جنگیم.' پس همه شما برای جنگ آماده شدید و فکر می‌کردید که به آسانی می‌توانید آن ناحیه کوهستانی را تسخیر کنید.^{۴۲} «خداوند به من فرمود که به شما بگویم که جنگ نکنید؛ زیرا خداوند با شما نمی‌رود و دشمن، شما را شکست می‌دهد.^{۴۳} من آنچه را که خداوند به من فرمود به شما گفتم، اما شما توجه نکردید. شما از روی غرور، در مقابل خداوند ایستادگی کردید و برای جنگ به کوهستان رفتید.^{۴۴} سپس اموریانی که ساکنان آنجا بودند، به مقابله شما آمدند و مانند زنبور شما را دنبال کردند و شما را از آدوم تا حُرما شکست دادند.^{۴۵} آنگاه شما برگشتید و در حضور خداوند گریه کردید، ولی خداوند به فریاد شما گوش نداد.^{۴۶} «بعد شما مدت مدیدی در قادش ماندید.

۲

سالهای آوارگی در بیابان

آنگاه طبق امر خداوند بازگشتیم و از راهی که به طرف دریای سرخ می‌رود به بیابان رفتیم. سالهای زیادی در نواحی آدوم سرگردان بودیم.^۱ «سپس خداوند به من فرمود که:^۲ به اندازه کافی در این سرزمین کوهستانی سرگردان بوده‌اید، حالا به طرف شمال بروید.^۳ و به مردم فرمان بده و بگو: شما بزودی از سرزمینی که به خویشاوندان شما یعنی پسران عیسو که در آدوم ساکنند خواهید گذشت، ایشان از شما خواهند ترسید. پس احتیاط کنید.^۴ با آنها جنگ نکنید، زیرا من حئی یک وجب از زمین ایشان را به شما نخواهم داد، چون من تمام سرزمین کوهستانی آدوم را به عیسو داده‌ام.^۵ در آنجا برای غذا و آبی که مصرف می‌کنید، باید پول بپردازید.^۶ «خداوند خدایتان، در تمام مدت چهل سالی که در این بیابان وسیع، سرگردان بوده‌اید در هر قدم، مراقب شما بوده از هر جهت به شما برکت داده است و به هیچ چیزی محتاج نبوده‌اید.^۷ «پس ما از سرحد آدوم که خویشاوندان ما، یعنی فرزندان عیسو در آن زندگی می‌کردند، عبور نمودیم و بعد از جاده‌ای که به طرف ایلث و عصبون جابر می‌رود گذشته رو به شمال به طرف بیابان موآب حرکت کردیم.^۸ خداوند به من فرمود: 'موجب آزار و اذیت موآبیان که فرزندان لوط هستند، تشوید و با آنها جنگ نکنید، زیرا من از زمین آنها چیزی به شما نمی‌دهم، چونکه شهر عار را به آنها بخشیده‌ام.'^۹ «(یکی از طایفه‌های غولها که قبلاً در آنجا سکونت داشتند، ایمیان بودند^{۱۰} که مثل غولهای عناقی قدی بلند داشتند. ایمیان مانند عناقیان، اصلاً از رفائیان بودند، اما موآبیان آنها را ایمی می‌خواندند.^{۱۱} حوریان هم قبلاً در آدوم زندگی می‌کردند، اما فرزندان عیسو آنها را بیرون رانده همه را از بین بردند و سرزمین ایشان را اشغال کردند، همان‌طوری که اسرائیل، سرزمین مردم کنعان را که خداوند به آنها داده بود، تصرف کرد.)^{۱۲} «بعد به امر خداوند از وادی زارد عبور کردیم.^{۱۳} از ترک قادش برنیع تا عبور از بیابان زارد، سی و هشت سال گذشت. همان‌طور که خداوند فرموده بود، در این مدت تمام مردان جنگی ما از بین رفتند.^{۱۴} دست خداوند برضد آنها دراز بود تا اینکه همه را هلاک کرد.^{۱۵} «بعد از آن که تمام مردان جنگی مردند،^{۱۶} خداوند به من فرمود:^{۱۷} امروز باید از طریق عار از سرحد موآب عبور کنید.^{۱۸} وقتی به سرحد عمونیان نزدیک شدید، به آنها آزار نرسانید و از جنگ با آنها خودداری کنید، زیرا من سرزمین آنها را به شما نمی‌دهم، چونکه آنها را به فرزندان لوط بخشیده‌ام.'^{۱۹} «(نام دیگر این ناحیه رفائیم است، یعنی نام مردمی که در آنجا زندگی می‌کردند. عمونیان ایشان را زمزمیان می‌خواندند.^{۲۰} رفائیان قومی بزرگ و قدرتمند و مانند عناقیان قد بلند بودند. اما خداوند ایشان را نابود کرد تا عمونیان بر ایشان غلبه کرده در سرزمین آنان ساکن شوند.^{۲۱} خداوند به فرزندان عیسو هم به همین ترتیب کمک کرد و حوریان را که پیش از آنها در آدوم سکونت داشتند، از بین برد و فرزندان عیسو تا به امروز به جای آنها در آن ناحیه زندگی می‌کنند.^{۲۲} سرزمین ساحل مدیترانه نیز محل سکونت اهالی جزیره کریت شده بود. ایشان عویان را نابود کرده بر سرزمین ایشان به سوی جنوب تا شهر غزه ساکن شدند.)^{۲۳} «پس از اینکه از سرزمین موآب گذشتیم، خداوند فرمود: از وادی ارنون عبور کنید و باسیحون، پادشاه حشبون بجهت من او را با سرزمینش به دست شما تسلیم می‌کنم.^{۲۴} امروز وحشت را در دل مردم ایجاد می‌نمایم تا همه‌کس در همه‌جای دنیا از شما بترسند و وقتی نام شما را بشنوند به وحشت بیفتند!

شکست سیحون، پادشاه حشبون

(اعداد ۲۱: ۲۱-۳۰)

^{۲۶} «پس من از بیابان قدیموت، نمایندگان خود را پیش سیحون، پادشاه حبشون فرستادم و با این پیام پیشنهاد صلح کردم: ^{۲۷} اگر به ما اجازه بدهی که از سرزمینت عبور کنیم، ما تنها از شاهراه به سفر خود ادامه می‌دهیم و از آن به چپ یا راست قدم نمی‌گذاریم. ^{۲۸} غذا و آب خود را از شما می‌خریم. چیزی که از شما می‌خواهیم اجازه عبور از خاک شماست و بس. ^{۲۹} فرزندان عیسی که در آدوم سکونت دارند و همینطور موآبیان که در عار زندگی می‌کنند به ما اجازه عبور از سرزمین خود را دادند. ما از طریق رود اردن به سرزمینی که خداوند به ما داده است، می‌رویم. ^{۳۰} اما سیحون، پادشاه حبشون به ما اجازه عبور نداد. خداوند او را سرسخت و لجوج ساخت تا ما او را شکست بدهیم و سرزمین او را تسخیر کرده، در آن ساکن شویم که تا امروز نیز هستیم.

^{۳۱} «آنگاه خداوند به من فرمود: من سیحون و سرزمین او را در برابر شما عاجز ساخته‌ام؛ پس بروید و برای تصرف آن دست به کار شوید. ^{۳۲} وقتی سیحون با لشکر خود برای جنگ به پاهص آمد، ^{۳۳} خداوند خدای ما، او را به دست ما تسلیم کرد و ما او را همراه با فرزندان و تمام مردمش کشتیم. ^{۳۴} بعد از آن که شهرهای او را تصرف کردیم، همه مردان، زنان و کودکان را بکلی از بین بردیم و هیچ‌کسی را زنده نگذاشتیم. ^{۳۵} تنها گله‌ها را به عنوان غنیمت برای خود نگه داشتیم و شهرهایی را که تسخیر کرده بودیم، غارت کردیم. ^{۳۶} از عروعر که در کنار وادی ارنون است تا جلعاد، همه شهرها را و همچنین شهری را که در میان درّه بود، تصرف کردیم و هیچ شهری در برابر ما مقاومت نکرد؛ زیرا خداوند خدای ما، همه را در دستهای ما گذاشته بود. ^{۳۷} اما به سرزمین عمونیان و ناحیه وادی یبوق و شهرهای کوهستانی که خداوند ما را از رفتن به آنها منع کرده بود، نزدیک نشدیم.

۳

شکست عوج پادشاه

(اعداد ۲۱: ۳۱-۳۵)

^۱ «بعد از آن به طرف باشان حرکت کردیم. پادشاه باشان با تمام لشکر خود برای مقابله ما به ادرعی آمد. ^۲ خداوند به من فرمود: از او نترس، زیرا من او را همراه با تمام مردم و سرزمینش به تو سپرده‌ام. با او همان رفتار را بکن که با سیحون، پادشاه اموریان در حبشون کردی. ^۳ به این ترتیب خداوند خدای ما، عوج پادشاه باشان را هم با تمام مردم او به دست ما تسلیم کرد و ما همه را کشتیم و حتی یک نفر را هم زنده نگذاشتیم. ^۴ هر شصت شهر، یعنی تمام نواحی ارجوب سرزمین باشان و تمام قلعه‌های نظامی آنها را تصرف کردیم. ^۵ این شهرهای مستحکم با دیوارهای بلند و دروازه‌های پشت‌بنددار و همچنین چندین روستای بدون دیوار نیز به تصرف ما درآمدند. ^۶ همه را مثل سرزمین باشان بکلی نابود ساختیم و تمام مردان و زنان و کودکان را هلاک کردیم. ^۷ اما گله‌ها و غنایمی را که به دست آوردیم برای خود نگه داشتیم. ^۸ به این ترتیب ما تمام سرزمین دو پادشاه اموری را که در شرق رود اردن بود، یعنی از ناحیه وادی ارنون تا کوه حرمون تصرف کردیم. ^۹ (مردم صیدون کوه حرمون را سریون و اموریان آن را سنیر می‌گفتند). ^{۱۰} ما تمام شهرهایی را که در آن جلگه واقع بودند همراه با سرزمین جلعاد و باشان تا سلخه و ادرعی به دست آوردیم. ^{۱۱} (عوج، آخرین پادشاه رفائیان بود تابوت او که از سنگ ساخته شده بود حدود چهار متر طول و دو متر عرض دارد. این تابوت هم‌اکنون نیز در شهر امونات در سرزمین ربّه می‌باشد).

طایفه‌های شرقی رود اردن

(اعداد ۳۲: ۱-۴۲)

^{۱۲} «بعد از آن که این سرزمین را تصاحب کردیم، آن را از عروعر که در کنار وادی ارنون است با نصف کوهستان جلعاد و شهرهای آن به طایفه‌های رئوبین و جاد دادم. ^{۱۳} بقیه جلعاد و تمام سرزمین باشان را که عوج در آن سلطنت می‌کرد به نصف طایفه منسی دادم.»

(ناحیه ارجوب در باشان را سرزمین رفائیان هم می‌نامند. ^{۱۴} خانواده یائیر از طایفه منسی سراسر ناحیه ارجوب را تا حدود جشوریان و معکیان تصرف کردند و آنجا را به نام خود، یعنی حووت یائیر نامیدند که تا به امروز به همین نام خوانده می‌شود.)

^{۱۵} «به خاندان ماخیر، جلعاد را دادم. ^{۱۶} طایفه‌های رئوبین و جاد، منطقه‌ای را که از وادی یبوق در جلعاد (سرحد عمونیان) شروع می‌شد و تا وسط وادی ارنون وسعت داشت، اشغال کردند. ^{۱۷} سرزمین ایشان از غرب تا رود اردن، از دریاچه جلیل تا شمال، از دریای مرده تا جنوب و در شرق تا کوه فسجه ادامه داشت.

^{۱۸} «من به شما گفتم خداوند خدای شما، این سرزمین را به شما داده است. پس تمام مردان مسلح شما باید پیشاپیش قوم بروند و آنها را به آن طرف رود اردن برسانند. ^{۱۹} اما زنان، کودکان و گله‌ها را که می‌دانم تعداد آنها بسیار زیاد است، باید در همین شهرهایی که خدا به شما داده است، بمانند. ^{۲۰} خویشاوندان اسرائیلی خود را کمک کنید تا بتوانند سرزمینی را که خداوند در غرب اردن به آنها داده است، اشغال کنند. آنگاه شما می‌توانید به سرزمینی که به شما داده‌ام بازگردید.

^{۲۱} «سپس به یوشع دستور داده گفتم: 'تو با چشمان خود دیدی که خداوند خدایت با آن دو پادشاه چه کرد. او با تمام ممالک آن طرف رود اردن هم، همین کار را می‌کند. ^{۲۲} از مردم آنجا نترسید، زیرا خداوند خدایتان برای شما می‌جنگد!'

به موسی اجازه ورود به کنعان داده نمی‌شود

^{۲۳} «آنگاه من به حضور خداوند التماس کرده گفتم: ^{۲۴} 'خداوند، تو عظمت و قدرت دست خود را به این بنده خود نشان دادی. هیچ خدایی در آسمان و زمین نمی‌تواند آنچه را که تو در حق ما کردی، بکند. ^{۲۵} حالا از تو تمنا می‌کنم که به من اجازه بدهی تا به آن سوی رود اردن بروم و آن سرزمین حاصلخیز و کوهستان‌های مرغوب و لبنان را ببینم.'

^{۲۶} «اما خداوند به‌خاطر شما از من خشمگین بود و به تقاضای من گوش نداد و به من فرمود: 'همین برای تو کافی است. دیگر در این باره حرفی نزن. ^{۲۷} به بالای کوه فسجه برو و از آنجا به سمت مغرب، شمال، جنوب و مشرق نظر بینداز. آن سرزمین را از دور خواهی دید، اما از رود اردن هرگز عبور نخواهی کرد. ^{۲۸} ولی یوشع را به جانشینی خود بگمار و او را تقویت و تشویق کن، زیرا او قوم اسرائیل را به آن طرف رود اردن هدایت خواهد کرد و آن سرزمین را که تو از بالای کوه مشاهده می‌کنی تسخیر خواهد کرد.'

^{۲۹} «بنابر این ما در دره مقابل بیت فغور ماندیم.»

۴

موسی مردم را به اطاعت تشویق می‌کند

^۱ سپس موسی به قوم گفت: «حالا ای قوم اسرائیل به قوانینی که به شما یاد می‌دهم به دقت گوش بدهید تا زنده بمانید و بتوانید به سرزمینی که خداوند خدای اجدادتان به شما داده است وارد شوید و آن را تصاحب کنید. ^۲ شما نباید به احکامی که به شما می‌دهم بیافزایید و یا از آنها کم کنید، بلکه فقط همین احکامی را که از جانب خداوند خدایتان می‌باشد، بجا آورید. ^۳ شما به چشم خود دیدید که خداوند چطور در بعل فغور تمام کسانی را که بت بعل را پرستش کردند، از بین برد. ^۴ اما چون شما به خداوند خدای خود، وفادار بودید تا امروز زنده ماندید. ^۵ طبق فرمان خداوند خدای خود، تمام قوانین او را به شما تعلیم داده‌ام. هنگامی که سرزمین را تسخیر کردید از آنها پیروی نمایید. ^۶ اگر از آنها با دل و جان اطاعت کنید، پیش مردم در داشتن حکمت و بصیرت مشهور می‌شوید و چون مردم کشورهای دیگر این قوانین را بشنوند، بگویند: 'این قوم بزرگ واقعاً دارای حکمت و بصیرت هستند.' ^۷ (زیرا کدام قومی، هر قدر هم بزرگ باشد، مثل ما خدایی دارد که هر وقتی که به حضور او دعا کنند، به آنها نزدیک باشد و دعایشان را فوراً قبول فرماید؟ ^۸ کدام ملتی، هر قدر هم بزرگ باشد، قوانینی این چنین عادلانه که امروز به شما دادم، دارد؟ ^۹ لیکن احتیاط کنید و متوجه باشید، مبدا در طول زندگی خود چیزهایی را که با چشمان خود دیده‌اید فراموش کنید؛ بلکه به فرزندان و نوه‌های خود یاد بدهید. ^{۱۰} آن روزی را به‌خاطر بیاورید که در کوه سینا در حضور خداوند ایستاده بودید، او به من فرمود: 'مردم را در حضور من جمع کن تا کلام مرا بشنوند و بیاموزند که تا زنده هستند به من احترام بگذارند و بتوانند فرزندان خود را تعلیم بدهند.'

^{۱۱} «شما نزدیک آمده در دامنه کوه ایستادید درحالی که ابرهای سیاه و غلیظی کوه را پوشانیده بودند و شعله‌های آتش از آن به آسمان زبانه می‌کشیدند. ^{۱۲} آنگاه خداوند از میان آتش با شما صحبت کرد و شما تنها آواز کلام او را شنیدید، اما خودش را ندیدید. ^{۱۳} او پیمانی را که عبارت است از احکام ده‌گانه او، بر دو لوح سنگی نوشت و به شما داد تا از آنها اطاعت کنید. ^{۱۴} آنگاه خداوند به من امر فرمود تا آن قوانین را به شما تعلیم بدهم که وقتی به سرزمینی که نزدیک به تصرف و اشغال آن هستید، رسیدید از آنها پیروی نمایید.

نهی از بت‌پرستی

^{۱۵} «در آن روزی که خداوند در کوه سینا از بین آتش با شما صحبت کرد، هیچ شکل و صورتی را ندیدید، پس احتیاط کنید ^{۱۶} که با ساختن بت به هر شکل، چه زن چه مرد، ^{۱۷} و چه به صورت حیوان یا پرنده، ^{۱۸} خزنه یا

ماهی، خود را آلوده نسازید.^{۱۹} همچنین وقتی به آسمانها نگاه می‌کنید و آفتاب، مهتاب و ستارگان را می‌بینید، منحرف نشوید و آنها را سجده و پرستش نکنید. خداوند خدایان آنها را برای تمام اقوام جهان ساخته است.^{۲۰} خداوند شما را از کوره آهن، یعنی از مصر بیرون آورد تا قوم خاص او باشید، طوری که امروز هستید.

^{۲۱} «خداوند به‌خاطر شما از من خشمگین شد و قسم خورد که من از رود اردن عبور نمی‌کنم و در آن سرزمین حاصلخیز که به شما داده است قدم نمی‌گذارم.^{۲۲} من در همین جا بدون آن که به آن طرف رود اردن بروم، می‌میرم؛ اما البته شما برای تصرف آن سرزمین حاصلخیز به آنجا می‌روید.^{۲۳} پس احتیاط کنید تا پیمانی را که خداوند خدایان، با شما بست، از یاد نبرید. هیچ نوع بُتی نسازید، زیرا خداوند خدایان، شما را از این کار منع کرده است.^{۲۴} و بدانید که او آتش سوزنده و خدای غیور است.

^{۲۵} «حتی اگر سالها در آن سرزمین زندگی کنید و دارای فرزند و نوه شده باشید، خود را با ساختن بُتها آلوده نسازید. این در نظر خداوند پلید است و او را خشمناک می‌سازد.^{۲۶} من امروز آسمان و زمین را علیه شما شاهد می‌گیرم که اگر مرا اطاعت نکنید، بزودی از روی زمین محو خواهید شد. در سرزمین آنسوی رود اردن که بزودی آن را تصرف خواهید کرد، مدت زیادی زندگی نخواهید کرد.^{۲۷} خداوند شما را در بین اقوام پراکنده می‌کند و تعداد شما را کم می‌سازد.^{۲۸} در آنجا بُتهایی را که از چوب و سنگ و به دست بشر ساخته شده‌اند، خواهید پرستید؛ بُتهایی که نه می‌بینند، نه می‌شنوند، نه می‌خورند و نه می‌بویند.^{۲۹} در آنجا به دنبال خداوند خواهید گشت و اگر با تمام قلب خود به جستجوی او بپردازید، او را خواهید یافت.^{۳۰} هنگامی که شما در دشواری هستید و همه این وقایع رخ دهد، شما به سوی خداوند باز خواهید گشت و از صدای او اطاعت خواهید کرد.^{۳۱} خداوند بخشنده است. او شما را تنها نخواهد گذاشت و نابود نخواهد کرد و او پیمانی را که با نیاکان شما بسته است، فراموش نخواهد کرد.

^{۳۲} «گذشته را، یعنی زمان قبل از تولدتان را، حتی زمانی را که خداوند انسان را بر روی زمین آفرید، جستجو کنید. همه زمین را جستجو کنید، آیا هرگز چنین امر عظیمی واقع شده یا کسی چیزی مانند این شنیده است؟^{۳۳} آیا قومی هرگز صدای خداوند را در میان آتش شنیده که هنوز زنده باشد؟^{۳۴} آیا هرگز خدایی کوشش کرده است تا برود و قومی را از میان قومی دیگر برای خود برگزیند، همان‌گونه که خداوند خدای شما، این کار را برای شما در مصر انجام داد؟ در برابر چشمان شما، او قدرت عظیم خود را به کار برد. او بلا و جنگ آورد، نشانه‌ها و شگفتی‌ها انجام داد و باعث اتفاق حوادث وحشتناک شد.^{۳۵} خداوند این چیزها را به شما نشان داد تا بدانید خداوند خدای شماست و خدای دیگری به جز او وجود ندارد.^{۳۶} او گذاشت تا صدای او را از آسمان بشنوید تا شما را تأدیب کند و در زمین، آتش عظیم خود را به شما نشان داد و شما کلام او را از میان آتش شنیدید.^{۳۷} زیرا او نیاکان شما را دوست داشت و فرزندان ایشان را برگزید و شما را در حضور خود و با قدرت عظیمش از مصر خارج کرد.^{۳۸} و اقوامی را که بزرگتر و نیرومندتر از شما بودند، بیرون راند تا شما را وارد کند و سرزمین آنها را به شما بدهد، چنانکه امروز است.^{۳۹} پس حالا بدانید و فراموش نکنید که خداوند خدای آسمانها و همچنین خدای روی زمین است و به غیر از او خدای دیگری وجود ندارد.^{۴۰} شما باید از فرمانهای او که امروز به شما می‌دهم پیروی کنید تا خود و فرزندان شما کامیاب گردید و برای همیشه در سرزمینی که خداوند خدایان به شما داده است، زندگی کنید.»

شهرهای پناهگاه در شرق رود اردن

^{۴۱} بعد موسی سه شهر را در شرق رود اردن تعیین کرد.^{۴۲} تا اگر کسی مرتکب قتل ناخواسته شخصی شد که دشمن او نبوده است، برای فرار از خطر مرگ به یکی از آنها پناه ببرد.^{۴۳} این شهرها عبارت بودند از: باصر، در همواری بیابان برای طایفه رئوبین، راموت، در جلعاد برای طایفه جاد و جولان، در باشان برای طایفه منسی.

معرفی قوانین خدا به قوم اسرائیل

^{۴۴} موسی این احکام و قوانین را هنگامی که قوم از سرزمین مصر خارج شدند و در شرق دره اردن، مقابل بیت فغور اقامت داشتند، به آنها داد.^{۴۵-۴۶} این همان سرزمینی بود که سیحون، پادشاه اموریان در آن سلطنت می‌کرد و پایتخت آن، شهر حبشون بود. موسی و قوم اسرائیل سیحون را با مردمش مغلوب ساختند.^{۴۷} قوم اسرائیل سرزمین سیحون و همچنین سرزمین عوج پادشاه باشان را که هر دو از پادشاهان اموری در شرق رود اردن بودند، اشغال کردند.^{۴۸} این سرزمین از عروعر در کنار وادی ارنون تا کوه سریون که همان حرمون است امتداد داشت^{۴۹} و شامل تمام منطقه شرق رود اردن بود که از جنوب به دریای مُرده و از مشرق به کوهپایه کوه فسجه منتهی می‌شود.

ده فرمان

(خروج ۲۰: ۱-۱۷)

^۱ موسی قوم اسرائیل را گرد هم آورد و به آنها گفت: «ای قوم اسرائیل به احکام و قوانینی که امروز به شما می‌دهم، گوش بدهید. آنها را بیاموزید و به دقت از آنها پیروی کنید. ^۲ خداوند خدای ما، در کوه سینا پیمانی با شما بست. ^۳ خداوند این پیمان را با پدران ما نبست، بلکه با همه ما که امروز اینجا زنده هستیم. ^۴ خداوند در آن کوه از میان آتش، با شما روبه‌رو حرف زد. ^۵ در آن موقع من به عنوان واسطه بین خداوند و شما ایستاده بودم، زیرا شما از آن آتش می‌ترسیدید و به بالای کوه نرفتید.

«خداوند فرمود: ^۶ من خداوند خدای تو هستم که تو را از مصر و از بردگی آزاد کردم.

^۷ «خداوند دیگری را غیر از من پرستش نکن.

^۸ «هیچ مجسمه و یا تمثالی از آنچه بالا در آسمان و یا پایین در زمین است، برای خودت مساز. ^۹ در مقابل هیچ بتی سجده مکن و آن را پرستش منما، زیرا من که خداوند خدای تو هستم. هیچ رقیبی را تحمل نمی‌کنم و انتقام گناه کسانی را که از من نفرت کنند تا نسل سوم و چهارم از فرزندان شما می‌گیرم. ^{۱۰} اما من محبت پایدار خود را تا هزاران نسل به کسانی که مرا دوست دارند، نشان خواهم داد.

^{۱۱} «نام مرا برای مقاصد شیرانه بر زبان میاور، زیرا من خداوند خدای شما، هرکس که نام مرا بیهوده بر زبان بیاورد، مجازات خواهم کرد.

^{۱۲} «روز سبت را برگزار کن و آن را مقدس بشمار، چونکه خداوند خدایت، به تو امر فرموده است. ^{۱۳} شش روز کارکن و تمام کارهایت را انجام بده. ^{۱۴} ولی روز هفتم، روز استراحت و مخصوص خداوند است. در آن روز هیچ‌کس کار نکند. نه خودت، نه فرزندان، نه غلامت، نه کنیزت، نه حیوانات و نه غریبی که نزد توست. ^{۱۵} به یاد آور که در سرزمین مصر برده بودی و خداوند خدایت تو را با دستهای نیرومند خویش بیرون آورد، به این دلیل خداوند خدایت به تو امر کرد تا روز سبت را نگه داری.

^{۱۶} «پدر و مادر خود را احترام کن، چنانکه خداوند خدایت امر می‌فرماید. اگر چنین کنی در سرزمینی که خداوند خدایت به تو می‌بخشد، عمر طولانی خواهی داشت.

^{۱۷} «قتل نکن.

^{۱۸} «زنا نکن.

^{۱۹} «دزدی نکن.

^{۲۰} «بضد همسایه خود شهادت دروغ نده.

^{۲۱} «به زنش، غلامش، کنیزش، گاو، الاغش و هر چیزی که مال همسایه‌ات باشد، طمع نداشته باش.

^{۲۲} «خداوند این احکام را در کوه سینا با آواز بلند از میان آتش، ابر و تاریکی غلیظ اعلام فرمود و چیز دیگری به آنها نیفزود. او آنها را بر دو لوح سنگی نوشت و به من داد.

ترس مردم

(خروج ۲۰: ۱۸-۲۱)

^{۲۳} «چون شما صدای او را از تاریکی شنیدید و کوه را که در آتش شعله‌ور بود دیدید، با سران طایفه‌های خود پیش من آمدید ^{۲۴} و گفتید: 'خداوند خدای ما، جلال و عظمت خود را به ما نشان داد و ما صدای او را از میان آتش شنیدیم. امروز فهمیدیم که ممکن است انسان زنده بماند، حتی اگر خدا با او صحبت کند. ^{۲۵} اما اگر بار دیگر صدای خداوند را بشنویم حتماً می‌میریم. این آتش هولناک ما را می‌سوزاند، ^{۲۶} زیرا تا به حال هیچ انسانی نتوانسته است که صدای خدای زنده را چنین که ما شنیدیم، بشنود و زنده بماند. ^{۲۷} پس خودت برو و به همه سخنان خداوند خدای ما گوش بده. بعد بیا و هر آنچه را که خداوند خدای ما فرمود به ما بگو. آنگاه ما به اوامر خداوند گوش می‌دهیم و از آنها اطاعت می‌کنیم.

^{۲۸} «خداوند سخنان شما را هنگامی که با من سخن می‌گفتید، شنید و فرمود: 'من سخنانی را که این مردم به تو گفتند، شنیدم. هر آنچه گفتند نیکوست. ^{۲۹} کاش همواره چنین می‌اندیشیدند و از من می‌ترسیدند و فرمانهای مرا بجا می‌آوردند تا همه چیز برای آنها و فرزندان شما تا ابد به نیکی بگذرد. ^{۳۰} حال برو و به آنها بگو که به چادرهای خود بازگردند. ^{۳۱} اما تو همین جا در حضور من بمان و من تمام احکام، قوانین و دستورات خود را به تو می‌دهم تا تو به آنها تعلیم بدهی و آنها همه را در آن سرزمینی که به آنها می‌بخشم، بجا آورند.

^{۳۲} «پس شما به دقت از اوامر خداوند اطاعت کنید و از آنها سرپیچی ننمایید. ^{۳۳} طریق خداوند خدایتان را دنبال کنید تا در آن سرزمینی که به شما می‌دهم، زندگی طولانی و آسوده‌ای داشته باشید.

فرمان بزرگ

«این است فرمانها، قوانین و احکامی که خداوند خدای شما، به من امر کرد که به شما بیاموزم تا در سرزمینی که به سویش می‌روید و تصرفش می‌کنید، بجا آورید. ^۱ به این ترتیب شما، فرزندان و نوادگانتان از خداوند خدای خود بترسید و از قوانین او که من به شما می‌دهم، همیشه پیروی کنید تا عمر طولانی داشته باشید. ^۲ پس ای اسرائیل بشنو و در انجام آنها دقت کن! تا برای تو نیکو باشد تا در سرزمینی که غنی و حاصلخیز است، بسیار افزوده شوی همان‌طور که خداوند خدای نیاکانتان به شما قول داده است.

«ای اسرائیل بشنو: خدای ما خداوند یکتاست. ^۳ شما باید خداوند خدای خود را با تمام دل و تمام جان و تمام توان دوست بدارید. ^۴ دستوراتی را که امروز به شما می‌دهم در قلب خود نگه دارید. ^۵ آنها را با دقت به فرزندانان بیاموزید و زمانی که در خانه و یا در راه هستید، هنگام استراحت و هنگامی که بیدار می‌شوید، درباره آنها سخن بگویید. ^۶ آنها را بر دست و پیشانی خود ببندید ^۷ و بر سر در و دروازه خانه‌های خود بنویسید.

از بی‌اطاعتی برحذر باشید

«درست همانگونه که خداوند خدایتان به نیاکان شما، ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده داد؛ او سرزمینی با شهرهای بزرگ و غنی به شما خواهد بخشید که خودتان، آن را نساخته‌اید. ^{۱۱} خانه‌های آن مملو از چیزهای نیکو خواهد بود که شما آنها را تهیه نکرده‌اید، چاههایی در آن خواهد بود که شما حفر نکرده‌اید، تاکستانها و باغهای زیتونی که شما آنها را نکاشته‌اید. هنگامی که خداوند شما را به این سرزمین بیاورد، تمام خوراک شما را فراهم خواهد کرد. ^{۱۲} احتیاط کنید، مبدا خدایی را که شما را از بردگی در مصر نجات داد، فراموش کنید. ^{۱۳} از خداوند خدای خود بترسید و فقط او را خدمت نمایید و به نام او سوگند یاد کنید. ^{۱۴} به دنبال خدایان دیگر، خدایان مردمی که در اطراف شما هستند، نروید؛ ^{۱۵} زیرا خداوند خدایتان که در بین شما حضور دارد، خدایی غیور است، مبدا آتش خشم او در برابر شما افروخته شود و شما را از روی زمین محو کند.

«خداوند خدایتان را امتحان نکنید، چنانکه در مسا او را آزمودید. ^{۱۷} شما باید به دقت از هر امر خداوند خدایتان پیروی کنید و احکام و دستورات او را که به شما داده است، بجا آورید. ^{۱۸} آنچه را که نیک و در نظر خداوند پسندیده است انجام دهید تا زندگی خوب و آسوده داشته باشید و به سرزمین خوبی که خداوند به اجدادتان وعده داده است، بروید و آن را تصرف کنید ^{۱۹} و دشمنان خود را طبق وعده خداوند بیرون خواهید راند.

«در آینده وقتی فرزندانان از شما بپرسند: 'معنی قوانین، احکام و دستورات خداوند خدای ما که به شما داده است چیست؟' ^{۲۱} به آنها بگویید: 'ما در مصر برده فرعون بودیم، اما خداوند با دست توانای خود ما را از سرزمین مصر بیرون آورد. ^{۲۲} ما با چشمان خود دیدیم که خداوند نشانه‌ها، شگفتی‌ها و بلاهای وحشتناک بر مصر و فرعون و تمام افرادش نازل کرد. ^{۲۳} ما را از آنجا بیرون آورد تا وارد سرزمینی کند که به نیاکان ما وعده داده بود. ^{۲۴} سپس خداوند به ما امر فرمود که احکام او را بجا آوریم و از خداوند خدای خود بترسیم تا چنانکه که امروز می‌بینید، زندگی طولانی و کامیابی داشته باشیم. ^{۲۵} اگر ما تمام احکامی را که خداوند خدای ما به ما امر فرموده است به دقت و با اطاعت کامل بجا آوریم، او از ما راضی می‌شود.'

قوم برگزیده خدا

(خروج ۳۴: ۱۱-۱۶)

«هنگامی که خداوند خدایتان، شما را به سرزمینی که به آن وارد می‌شوید تا آن را تصاحب کنید، بیاورد و ملت‌هایی چون حثی‌ها، جرّاشی‌ها، اموری‌ها، کنعانی‌ها، فرزنی‌ها، حوی‌ها و یبوسی‌ها را که از شما بزرگتر و نیرومندترند، از سر راه شما دور کند، ^۲ و هنگامی که خداوند خدایتان آنها را به دست شما تسلیم و مغلوب سازد، شما باید آنها را بکلی از بین ببرید. با آنها پیمان نبندید و به آنها ترحم نکنید. ^۳ با آنها ازدواج نکنید و نگذارید فرزندانان با پسران و دختران ایشان ازدواج کنند، ^۴ زیرا آنها فرزندان شما را از خداوند دور می‌کنند تا خدایان آنها را پرستش کنند. آنگاه خشم خداوند علیه شما برافروخته خواهد شد و شما را به سرعت نابود خواهد کرد. ^۵ پس باید با آنها چنین رفتار کنید: قربانگاه‌هایشان را ویران کنید، ستونهای آنها را بشکنید، شمایل الهه اشیره را از بین ببرید

و بُتهای آنها را در آتش بسوزانید.^۱ زیرا شما در نزد خداوند یک قوم مقدّس هستید و خداوند خدایتان شما را از بین تمام اقوام روی زمین برگزید تا قوم خاص او باشید.

«خداوند شما را بهخاطر جمعیت زیادتان دوست نداشت و برگزید زیرا شما کوچکترین قومها بودید؛^۸ بلکه بهخاطر این بود که شما را دوست داشت و به قسّمی که به اجدادتان خورده بود، وفا کرد تا شما را با دست نیرومند خود از اسارت و بندگی نجات بخشد و از دست فرعون، آزاد کند.^۹ پس باید بدانید که خداوند خدای شما، خدای یگانه است. او خدایی با وفاست که عهد و پیمان خود را نگاه می‌دارد و محبّت پایدار خود را به دوستداران خود و آنهایی که از احکام او پیروی می‌کنند تا هزاران نسل نشان می‌دهد.^{۱۰} اما آنهایی را که از او تنقّر دارند، بدون درنگ مجازات خواهد کرد.^{۱۱} پس از احکام، قوانین و دستورات او که همه را امروز به شما می‌دهم، به دقت پیروی کنید.

برکات اطاعت از خدا

(تثنيه ۱: ۲۸-۱۴)

«اگر شما به این احکام توجّه کنید و از آنها به دقت پیروی نمایید، خداوند خدایتان، محبّت پایدار خود را به شما نشان می‌دهد و به پیمانی که از روی محبّت پایدار با اجداد شما بسته است، وفا می‌کند.^{۱۲} او شما را دوست می‌دارد، برکتان می‌دهد و به تعدادتان می‌افزاید. او شما و زمینتان را بارور و پرثمر می‌کند. غله، انگور، روغن، گله و رمه‌تان را در سرزمینی که به نیاکان شما وعده فرمود برکت می‌دهد و فراوان می‌سازد.^{۱۴} شما خوشبخت‌ترین مردم روی زمین می‌شوید و هیچ یک از شما و حتی گله‌هایتان هم نازا نخواهد بود.^{۱۵} خداوند هرگونه مرض را از شما دور می‌کند و نمی‌گذارد به آن امراض هولناکی که در مصر دیده بودید، دچار شوید؛ بلکه کسانی که دشمن شما هستند به آن بیماریها مبتلا می‌گردند.^{۱۶} شما باید تمام اقوامی را که خداوند به دستتان تسلیم می‌کند از بین ببرید. به آنها رحم نکنید، خدایان ایشان را نپرستید، چون در دام خطرناکی گرفتار می‌شوید.

«شاید در دلتان بگویید که این قومها از ما بیشترند، چگونه می‌توانیم آنان را اخراج کنیم.^{۱۸} از آنها نترسید. فقط آنچه را که خداوند خدایتان در حق فرعون و مردم مصر کرد بهخاطر آورید.^{۱۹} بلاهای وحشتناکی را که بر سر آنها آورد و نشانه‌ها و شگفتی‌هایی را که نشان داد، به چشم خود مشاهده کردید و دیدید که چگونه دست توانای او شما را از سرزمین مصر بیرون آورد. خداوند خدایتان همین رفتار را هم با کسانی می‌کند که شما از آنها می‌ترسید.^{۲۰} از این گذشته خداوند خدایتان زنبورهای خواهد فرستاد تا دشمنانی را که فرار کرده‌اند و پنهان شده‌اند، نابود کنند.^{۲۱} از آنها نترسید، زیرا خداوند خدایتان که همراه شماست، خدای بزرگ و با هیبتی است.^{۲۲} خداوند خدای شما، اندک‌اندک این ملّتها را از جلوی راه شما دور خواهد کرد. شما نباید آنها را یکجا نابود کنید، زیرا در آن صورت تعداد حیوانات وحشی فزونی می‌یابد و شما را تهدید خواهند کرد.^{۲۳} اما خداوند خدایتان آنها را به دست شما تسلیم می‌کند و به وحشت می‌اندازد تا که همگی نابود شوند.^{۲۴} او پادشاهان آنها را به دست شما می‌سپارد و شما نامشان را از صفحه روزگار محو سازید. هیچ‌کس قادر نخواهد بود که در مقابل شما مقاومت کند و شما همه آنها را هلاک می‌کنید.^{۲۵} بُتهایشان را در آتش بسوزانید. به نقره و طلایی که این بُتها از آن ساخته شده‌اند، طمع نکنید و آن را برای خود نگیرید چونکه به دام می‌افتید، زیرا خداوند خدایتان آن را مکروه می‌داند.^{۲۶} بُتها را به خانه خود نیاورید. چون همان لعنتی که بر آنهاست، بر شما خواهد بود. از بُتها متقّر و بیزار باشید چون لعنت خداوند بر آنهاست.

۸

خداوند را از یاد نبرید

«تمام فرمانهایی را که امروز به شما داده‌ام، به دقت انجام دهید تا زنده بمانید و زیاد شوید، و وارد زمینی که خداوند به نیاکان شما وعده داده بود، شوید و آن را تصرف کنید.^۲ شما باید به یاد داشته باشید که خداوند چگونه شما را در این چهل سال در بیابان هدایت کرد تا شما را فروتن کند و شما را بیازماید تا بدانند در قلب شما چیست، آیا فرمانهای او را بجا می‌آورید یا نه.^۳ او شما را فروتن کرد و گرسنه گذاشت و بعد شما را با مّا تعذیه کرد که نه شما می‌شناختید و نه نیاکانتان تا به شما بفهماند که زندگی انسان فقط بسته به نان نیست، بلکه به هر کلمه‌ای که خدا می‌فرماید.^۴ در این چهل سال لباسهای شما پاره نشد و پاهای شما متورّم نگشت.^۵ به یاد داشته باشید، همان‌طور که پدر، پسر خود را تأدیب می‌کند، خداوند خدایتان نیز شما را تأدیب می‌کند.^۶ پس شما باید از فرمانهای خداوند اطاعت کنید و در راه او قدم بردارید و از او بترسید.^۷ زیرا خداوند شما را به سرزمین حاصلخیزی می‌برد که

جویهای آب، چشمه‌ها و رودخانه‌ها از وادیها و کوههای آن جاری است^۸ سرزمینی که در آن گندم، جو، انگور، درختان انجیر، انار و زیتون، عسل^۹ و خوراک به فراوانی یافت می‌شود و در آنجا به هیچ چیزی محتاج نخواهید بود. در آن سرزمین و کوههایش پُر از معادن آهن و مس می‌باشد.^{۱۰} در آنجا بخورید و سیر شوید و خداوند خدایتان را به‌خاطر این سرزمین با برکتی که به شما بخشیده، شکر کنید.

^{۱۱} «اما احتیاط کنید که خداوند خدایتان را از یاد نبرید. احکام، قوانین و دستورات او را که امروز به شما ابلاغ می‌کنم، بجا آورید.^{۱۲} در آنجا بخورید و سیر شوید و برای سکونت خود خانه‌های زیبا بسازید^{۱۳} و هنگامی که رمه، گله، نقره، طلا و دارایی‌تان افزایش یابد،^{۱۴} نباید مغرور شوید و خداوند خدایتان را که شما را از اسارت و بردگی در مصر بیرون آورد، فراموش کنید.^{۱۵} او شما را در بیابان بزرگ و وحشتناک و خشک و بی‌علف که پُر از مارهای سمی و کژدم بود، راهنمایی کرد. از دل سنگ خارا به شما آب داد.^{۱۶} در آن بیابان شما را با مَنّا که اجدادتان آن را ندیده بودند، تغذیه کرد تا شما را فروتن سازد و بیازماید و در آخر به شما برکت بدهد.^{۱۷} هیچ‌گاه نگوید: 'ما با نیرو و قدرت خود این ثروت را به دست آورده‌ایم.'^{۱۸} خداوند خدایتان را همیشه به‌خاطر داشته باشید، زیرا اوست که به شما قدرت و ثروت عطا می‌کند تا وعده‌ای را که به نیاکانتان داده بود، انجام دهد.^{۱۹} اما اگر خداوند خدایتان را فراموش کنید و از خدایان دیگر پیروی کنید و آنها را بپرستید، من به شما اخطار می‌کنم که هلاکت شما حتمی است.^{۲۰} مانند اقوامی که خداوند پیش روی شما نابود کرد، شما نیز نابود خواهید شد؛ زیرا شما از صدای خداوند خدایتان پیروی نکردید.

۹

نتیجۀ نافرمانی از خداوند

^۱ «ای قوم اسرائیل بشنوید! شما امروز باید از رود اردن عبور کنید تا سرزمین آن طرف دریا را تصرف کنید. مردمی که در آنجا زندگی می‌کنند بزرگتر و قویتر از شما هستند و شهرهای مستحکم و سر به فلک کشیده دارند.^۲ آنها مردمی قد بلند و قوی هستند، آنها غولند و شما شنیده‌اید که می‌گویند کیست که بتواند در برابر فرزندان عناق مقاومت کند.^۳ بدانید امروز خداوند خدایتان پیش از شما مانند آتش سوزنده‌ای به آنجا وارد می‌شود و آنها را نابود می‌کند و در مقابل شما تسلیم می‌سازد تا شما طبق وعده خداوند آنها را بیرون کنید و به سرعت نابود سازید.

^۴ «وقتی خداوند خدایتان آنها را از سر راهتان دور کرد، نگوید: 'چون ما مردمی نیک هستیم، خداوند ما را به اینجا آورد تا آن را تصرف کنیم.' بلکه به سبب شرارت ساکنان آنجا بود که خداوند آنها را از آنجا بیرون راند.^۵ به‌خاطر عدالت و پاکی شما نیست که شما این سرزمین را تصرف خواهید کرد، بلکه به دلیل شرارت این اقوام است که خداوند آنها را از پیش شما بیرون می‌کند تا وعده‌ای را که خداوند به نیاکان شما، یعنی ابراهیم، اسحاق و یعقوب داده است، عملی سازد. آواز می‌گویم که خداوند خدایتان به‌خاطر اینکه شما مردم نیکی هستید، این سرزمین حاصلخیز را به شما نمی‌دهد. شما بر عکس قوم سرکشی هستید.

^۶ «به‌خاطر داشته باشید و فراموش نکنید که چطور آتش خشم خداوند خدایتان را در بیابان برافروختید. از همان روزی که شما از سرزمین مصر خارج شدید و به این سرزمین آمدید، بارها در مقابل خداوند سرکشی کرده‌اید.^۸ حتی در کوه سینا هم او را به حدی خشمگین ساختید که می‌خواست شما را از بین ببرد.^۹ هنگامی که به بالای کوه رفتم تا لوح‌های سنگی، یعنی لوح‌های پیمانی را که خداوند با شما بست بگیرم، مدت چهل شبانه‌روز گرسنه و تشنه در آنجا ماندم.^{۱۰} خداوند، دو لوح سنگی را که با انگشت خود نوشته شده بود، به من داد و بر آنها تمام سخنانی که خداوند در روز اجتماع، در کوه از میان آتش به شما گفته بود، نوشته بود.^{۱۱} خداوند بعد از چهل شبانه‌روز، این دو لوح سنگی یعنی لوح‌های پیمان را به من داد.

^{۱۲} «بعد خداوند به من فرمود: 'فوراً برخیز و پایین برو، زیرا آن مردمی را که از سرزمین مصر آوردی، همه فاسد شده‌اند. به سرعت از راهی که من به آنها نشان داده بودم، منحرف شده و برای خود بُنی ساخته‌اند.'

^{۱۳} «خداوند چنین فرمود: 'این قوم واقعاً مردمی سرکش هستند.'^{۱۴} پس مرا بگذار که آنها را از بین ببرم و نامشان را از صفحه روزگار محو کنم. آنگاه برای تو قومی قویتر و بزرگتر از آنها به وجود می‌آورم.

^{۱۵} «درحالی که کوه شعله‌ور بود، من دو لوح پیمان خداوند را در دست داشتم و از کوه پایین آمدم.^{۱۶} آنگاه وقتی بت گوساله‌ای را که ساخته بودید دیدم، دانستم که شما به راستی در مقابل خداوند گناه ورزیده‌اید و خیلی زود از احکام خداوند سرپیچی کرده‌اید.^{۱۷} من لوح‌هایی را که در دست داشتم در برابر چشمانتان بر زمین زده شکستم.^{۱۸} بار دیگر مدت چهل شبانه‌روز در حضور خداوند رو به خاک افتادم. نه نان خوردم و نه یک قطره آب نوشیدم. زیرا به‌خاطر گناه شما و کارهای زشتی که کرده بودید، خداوند را به خشم آوردید.^{۱۹} من می‌ترسیدم که خداوند از

شدّت خشم، شما را نابود سازد، اما خداوند بار دیگر دعایم را قبول کرد.^{۲۰} خداوند چنان بر هارون هم خشمگین شد که می‌خواست او را هلاک کند، اما من شفاعت او را نیز کردم.^{۲۱} بعد گوساله‌ای را که شما ساخته بودید در آتش سوزاندم و آن را خُرد کرده خوب ساییدم تا مانند غبار نرم شد و آن را در نهري که از کوه جاری بود ریختم.^{۲۲} «در تبعیره، مسّا، قبروت و هتاوه هم خشم خداوند را برافروختید.^{۲۳} وقتی که خداوند در قادش برنیع به شما گفت: 'به سرزمینی که به شما داده‌ام بروید و آن را تصاحب کنید،' شما امر خداوند خدایتان را بجا نیاوردید؛ به او اعتماد ننموده، و از او اطاعت نکردید.^{۲۴} از روزی که شما را می‌شناسم، علیه خداوند سرکشی کرده‌اید.^{۲۵} «چون خداوند می‌خواست شما را از بین ببرد، من مدتّ چهل شبانه‌روز در حضور او به خاک افتادم^{۲۶} و به درگاه او دعا کردم و گفتم: 'ای خداوند، خدای من، این مردم را که قوم تو هستند با قدرت عظیمت از مصر نجات دادی.^{۲۷} بندگان ابراهیم، اسحاق و یعقوب را بیاد آور و از سرکشی، شرارت و گناه این مردم چشم‌پوش،^{۲۸} زیرا مردم مصر خواهند گفت: چون خداوند نتوانست آنها را به سرزمینی که وعده داده بود برساند و به‌خاطر اینکه از آنها نفرت داشت آنها را از اینجا بیرون برد تا در بیابان هلاک شوند.^{۲۹} اما این مردم، قوم تو هستند و تو آنها را با قدرت و بازوی توانایت به اینجا آوردی.'»

۱۰

موسی احکام ده‌گانه را دوباره دریافت می‌کند

(خروج ۳۴: ۱-۱۰)

۱ «آنگاه خداوند به من فرمود: 'دو لوح سنگی دیگر مانند لوح‌های قبلی بتراش و یک صندوق چوبی بساز. لوح‌ها را در صندوق بگذار و به بالای کوه نزد من بیا. 'من بر آنها همان احکامی را که بر لوح‌های قبلی نوشته بودم و تو آنها را شکستی، دوباره می‌نویسم. آن وقت، تو آن دو لوح را در صندوق بگذار.'^۱
 ۲ «پس من یک صندوق از چوب افاقیا ساختم، دو لوح سنگی را هم مثل لوح‌های قبلی تراشیدم و آنها را برداشته به بالای کوه رفتم.^۳ خداوند همان احکام ده‌گانه را که وقتی همه شما در پایین کوه جمع شده بودید از میان آتش به شما داد، دوباره بر آنها نوشت.^۴ آنگاه من از کوه پایین آمدم و طبق فرمان خداوند لوح‌ها را در صندوقی که ساخته بودم گذاشتم که تا امروز در آن قرار دارند.»^۵
 ۶ (بعد قوم اسرائیل از بیروت بنی‌یعقان به موسیره رفتند. در آنجا هارون درگذشت و به خاک سپرده شد و پسرش العازار، به جای او به خدمت کهنات گماشته شد.^۷ از آنجا به سفر خود ادامه داده به جدجوده کوچ کردند و سپس به یطیات، سرزمینی که دارای جویهای آب روان بود رفتند.^۸ در همان وقت بود که خداوند طایفه لاوی را انتخاب کرد تا صندوق پیمان خداوند را حمل کنند و در حضور او بایستند و او را خدمت کنند و به نام او برکت بدهند که تا به امروز همین وظایف را انجام می‌دهند.^۹ به این دلیل است که به لاویان، مثل طایفه‌های دیگر سهمی در سرزمین داده نشد، چونکه خود خداوند میراث آنها می‌باشد، همان‌طور که خداوند خدای شما به آنها گفت.)^{۱۰}
 ۱۱ «همان‌طور که پیشتر گفتم، من مثل دفعه اول مدتّ چهل شبانه‌روز در بالای کوه ماندم. باز هم خداوند دعایم را قبول فرمود و نخواست شما را از بین ببرد.^{۱۲} خداوند به من فرمود: 'برخیز به سفر خود ادامه بده و مردم را رهبری کن تا بروند و آن سرزمین را که به نیاکانشان وعده داده بودم، تصاحب کنند.'»

توقع خداوند از قوم اسرائیل

۱۲ «پس حالا ای قوم اسرائیل، باید بدانید که خداوند از شما چه می‌خواهد: از خداوند خدایتان بترسید، طریق او را دنبال کنید، او را با تمام دل و جان دوست بدارید و خدمت کنید.^{۱۳} و احکام او را که امروز به شما ابلاغ می‌کنم و برای خیر و صلاح شماست بجا آورید.^{۱۴} آسمان و زمین و هرآنچه در آنهاست، به خداوند تعلق دارد.^{۱۵} با این وجود، محبت خداوند به نیاکان شما آن‌قدر بود که شما را به جای اقوام دیگر انتخاب کرد و شما هنوز قوم برگزیده او هستید.^{۱۶} پس مطیع خداوند باشید و سرسختی نکنید.^{۱۷} زیرا خداوند خدایتان، خدای خدایان و خداوند خداوندان است. خدایی است با عظمت و توانا و با هیبت. تبعیض را نمی‌پسندد و رشوه نمی‌گیرد.^{۱۸} او به داد یتیمان و بیوه‌زنان می‌رسد. غریبان را دوست می‌دارد و برای آنها غذا و لباس تهیه می‌کند.^{۱۹} شما هم به غریبان شفقت نشان بدهید، زیرا شما نیز در سرزمین مصر غریب بودید.^{۲۰} از خداوند خدایتان بترسید و تنها او را بپرستید. به او توکل کنید و فقط به نام او قسم بخورید.^{۲۱} او مایه افتخار شما و همان خدایی است که در برابر چشمانتان معجزات بزرگی به شما نشان داد.^{۲۲} هنگامی که اجداد شما به مصر رفتند، هفتاد نفر بودند، حالا خداوند خدایتان تعداد شما را به اندازه ستارگان آسمان ساخته است.

کارهای عظیم خداوند

«خداوند خدایتان را دوست بدارید. اوامر، دستورات و قوانین او را همیشه بجا آورید.^۱ بیاد داشته باشید که شما از روی تجربه‌تان معلوماتی در مورد خداوند حاصل کردید و این شما بودید نه فرزندانان، که از طرف خداوند تأدیب شدید و عظمت، قدرت، هیبت^۲ و معجزات او را مشاهده نمودید و دیدید که با فرعون و تمام مردم سرزمین او چه کرد.^۳ شما مشاهده کردید که خداوند با ارتش مصر با اسبها و ارابه‌های ایشان چه کرد و چگونه خداوند آب دریای سرخ را هنگامی که آنها در تعقیب شما بودند بر سرشان ریخت و چگونه خداوند آنها را تا به امروز نابود کرد.^۴ شما می‌دانید خداوند در بیابان برای شما چه کرد، قبل از اینکه شما به اینجا بیایید.^۵ وقتی داتان و ابیرام، پسران الیاب، از طایفه رئوبین مرتکب گناه شدند، زمین دهان باز کرد و در برابر چشمان تمام مردم اسرائیل آنها را با خانواده، چادرها و مال و دارایی‌شان در خود فرو برد.^۶ شما با چشمان خود کارهای عظیم خداوند را دیده‌اید.

برکات سرزمین وعده

«پس همه این احکامی را که امروز به شما می‌دهم، بجا آورید تا قدرت آن را داشته باشید که سرزمینی را که اکنون وارد آن می‌شوید، تصرف کنید.^۷ تا در سرزمینی که خداوند به نیاکان شما وعده داده بود؛ به ایشان و فرزندانان بدهد عمر طولانی داشته باشید، سرزمینی که غنی و حاصلخیز است.^۸ این سرزمینی که شما بزودی وارد آن می‌شوید، مثل زمین مصر که از آنجا آمده‌اید نیست که در آن تخم می‌کاشتید و با سختی آبیاری می‌کردید. بلکه این سرزمین از کوهها و دشتهایی تشکیل شده است که با آب باران سیراب می‌شود.^۹ و خداوند خدایتان آن را پرورش می‌دهد و چشمان او همیشه و تمام سال متوجه آن می‌باشد.

«اگر شما تمام احکامی را که امروز به شما می‌دهم بجا آورید، خداوند خدایتان را دوست بدارید و با تمام قلب و جان او را خدمت کنید،^{۱۰} آنگاه باران را به زمینتان در بهار و پاییز می‌فرستد تا غله، شراب و روغن فراوان داشته باشید.^{۱۱} چراگاهها را برای چریدن گله‌هایتان سبز و خرم می‌سازد و برای خودتان هم غذای کافی می‌دهد که بخورید و سیر شوید.^{۱۲} احتیاط کنید مبدا فریب بخورید و از خداوند روی برگردانید و پیرو خدایان غیر شوید و آنها را بپرستید.^{۱۳} خشم خداوند علیه شما برافروخته خواهد شد و او در آسمان را خواهد بست و بارانی نخواهد بود و زمین محصولی نخواهد داد و شما بزودی در زمین خوبی که خداوند به شما داده است، نابود می‌شوید.

«پس این سخنان را در دل و جان خود جای دهید و آن را مانند نشانه‌ای بر دست و پیشانی خود، به عنوان یادآوری ببندید.^{۱۴} و به فرزندان خود تعلیم بدهید. همیشه درباره آنها صحبت کنید؛ خواه در خانه باشید، خواه در بیرون، خواه در بستر باشید، خواه بیدار.^{۱۵} آنها را بر دو طرف چهارچوب خانه‌ها و دروازه‌هایتان بنویسید.^{۱۶} آنگاه تا آسمان و زمین باقی است، شما و فرزندان شما در سرزمینی که خداوند به نیاکان شما وعده داده است، زندگی طولانی خواهید داشت.

«همه این احکام را که به شما می‌دهم، به دقت بجا آورید: خداوند خدایتان را دوست بدارید، فرامین او را بجا آورید و نسبت به او وفادار بمانید.^{۱۷} آنگاه خداوند همه این اقوام را که بزرگتر و قویتر از شما هستند از سر راهتان بیرون می‌راند تا شما سرزمین‌های آنها را تصرف کنید.^{۱۸} هر جایی که کف پای شما بر آن گذارده شود از آن شما خواهد بود. قلمروتان از طرف جنوب تا بیابان، از طرف شمال تا لبنان، از طرف شرق تا رودخانه فرات و از طرف غرب تا دریای مدیترانه وسعت خواهد داشت.^{۱۹} هیچکس نمی‌تواند در برابر شما مقاومت کند، چون خداوند خدایتان همان‌طور که قول داده است، هر کجا که بروید، ترس شما را در دل مردمی که با آنها روبه‌رو می‌شوید، خواهد گذاشت.

«من امروز به شما حق انتخاب می‌دهم که بین برکت و لعنت یکی را انتخاب کنید.^{۲۰} اگر از احکام خداوند خدایتان که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید، برکت می‌بینید؛^{۲۱} اما اگر از فرمانهای خداوند خدایتان پیروی نکنید و از راهی که امروز به شما فرمان دادم خارج شوید و به دنبال خدایان دیگری که نمی‌شناختید بروید، لعنت خواهید شد.^{۲۲} وقتی خداوند خدایتان شما را به آن سرزمینی که تصاحب می‌کنید، برساند برکت را بر کوه جرزیم و لعنت را بر کوه عیال اعلام کند.^{۲۳} همان‌طور که می‌دانید، اینها دو کوهی هستند در غرب رود اردن، یعنی در سرزمین کنعانیانی که در دشت اردن، در مقابل جلجال زندگی می‌کنند. بلوط موره هم در آنجا واقع است.^{۲۴} وقتی از رود اردن عبور کنید و به سرزمینی که خداوند خدایتان به شما می‌دهد رسیدید و در آنجا سکونت اختیار کردید،^{۲۵} باید از تکتک احکامی که امروز به شما می‌دهم از دل و جان اطاعت نمایید.

جای معین برای عبادت

«وقتی به سرزمینی که خداوند خدای نیاکانتان به شما داده است، وارد شدید، باید این احکام و قوانین را تا زنده هستید، بجا آورید. ^۱ شما باید تمام عبادتگاه‌های مردمی را که سرزمین ایشان را اشغال می‌کنید، از بین ببرید، چه در بالای کوه‌ها و تپه‌ها باشند و چه در زیر درختان سبز. ^۲ قربانگاه‌ها را ویران کنید، ستونهایشان را بشکنید و نشانه‌های الهه اش‌ره را در آتش بسوزانید و بُتهای ایشان را قطعه‌قطعه کنید تا هرگز دیگر در آن مکانها ستایش نشوند.

^۳ «شما نباید خداوند خدایان را به طوری که آنها خدایان خود را می‌پرستند، پرستش کنید؛ بلکه جایی را که خداوند خدایان خودش از بین طایفه‌های اسرائیل انتخاب می‌کند، آنجا را عبادتگاه خود بسازید. شما باید به آنجا بروید. ^۴ قربانی سوختنی و دیگر قربانی‌های خود را با ده درصد دارایی خود، هدایای مخصوص، هدایای نذری، هدایای داوطلبانه، نخستزاده‌های گله‌ها و رمله‌ایان به آنجا بیاورید. ^۵ آنجا در حضور خداوند خدایان که شما را برکت داده است، شما و خانواده‌هایتان از دسترنج خود خواهید خورد و لذت خواهید برد.

^۶ «شما نباید مانند امروز رفتار کنید که هرکس هرچه در نظر خودش درست است، انجام می‌دهد؛ زیرا هنوز شما وارد سرزمینی که خداوند به شما داده است نشده‌اید؛ مکانی که می‌توانید در آن با آرامش زندگی کنید. ^۷ هنگامی که از رود اردن عبور کنید، خداوند اجازه می‌دهد آن سرزمین را تصرف و در آنجا زندگی کنید. او شما را از همه دشمنان حفظ خواهد کرد و شما در آرامش خواهید زیست. ^۸ خداوند یک مکان را انتخاب خواهد کرد تا او در آنجا ستایش شود و در آنجا شما باید هر آنچه را به شما دستور داده‌ام، بیاورید، یعنی قربانی‌های سوختنی و بقیه قربانی‌ها، ده درصد دارایی و هدایای مخصوص که شما به خداوند وعده داده‌اید. ^۹ در آنجا در حضور خداوند، همراه با فرزندان و خدمتکاران خود و لاویانی که در میان شما هستند، شادمان باشید. به‌خاطر داشته باشید که لاویان زمینی از خود ندارند. ^{۱۰} قربانی‌های سوختنی خود را در هر جا که دلتان بخواهد تقدیم نکنید، بلکه شما باید فقط در یک محل که خداوند در میان یکی از طایفه‌های شما انتخاب می‌کند، قربانی کنید. فقط آنجا می‌توانید قربانی سوختنی تقدیم کنید و کارهای دیگری را که به شما فرمان داده‌ام، انجام دهید.

^{۱۱} «اما شما آزادید که حیوانات را ذبح کنید و گوشت آنها را در هر کجا که هستید، بخورید. شما می‌توانید هر تعدادی را که خداوند به شما می‌دهد، بخورید. همه شما چه پاک یا ناپاک می‌توانید از آن بخورید، همان‌طور که گوشت آهو و غزال را می‌خورید. ^{۱۲} اما شما نباید خون آن را بخورید، بلکه آن را مثل آب بر زمین بریزید. ^{۱۳} همچنین شما نباید هیچ‌کدام از هدایا را در محلی که زندگی می‌کنید بخورید: ده درصد غله، شراب، روغن، نخستزاده‌های گله و رمله، چیزهایی را که برای خداوند نذر کرده‌اید، هدایای داوطلبانه و هدایای مخصوص. ^{۱۴} شما و فرزندانان به همراه خدمتگزاران و لاویانی که در شهر شما زندگی می‌کنند، می‌توانید از این هدایا در حضور خداوند خدایان در مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده، بخورید و شما باید در هر کاری که در حضور خداوند خدایان انجام می‌دهید، شادمان باشید. ^{۱۵} مطمئن باشید که لاویان را تا زمانی که در سرزمین خود هستید، فراموش نکنید.

^{۱۶} «هنگامی که خداوند خدایان، مطابق وعده خود مرزهای شما را گسترش دهد، هر وقت که بخواهید می‌توانید گوشت بخورید. ^{۱۷} اگر مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده، از شما دور باشد؛ آنگاه آزاد هستید که گله یا رمله‌تان را که خداوند به شما داده است، همان‌طور که قبلاً به شما گفتم، در هر جایی که دلتان بخواهد ذبح کنید و گوشت آن را بخورید. ^{۱۸} همه شما چه پاک یا ناپاک، می‌توانید از آن بخورید، همان‌طور که گوشت آهو و غزال را می‌خورید. ^{۱۹} فقط مطمئن باشید که گوشتی را که در آن خون هست نخورید، زیرا حیات در خون است و شما نباید حیات را با گوشت بخورید. ^{۲۰} خون را برای غذا استفاده نکنید، بلکه آن را مانند آب بر زمین بریزید. ^{۲۱} اگر چنین کنید، با فرزندان خود در زندگی خیر می‌بینید، زیرا این کار شما خداوند را خشنود می‌سازد. ^{۲۲} ولی آنچه را که وقف خداوند می‌کنید - خواه هدایای نذری باشند خواه قربانی‌هایی که به مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده، بیاورید. ^{۲۳} قربانی‌هایی را که باید کاملاً سوخته شوند، در قربانگاه خداوند تقدیم کنید. همچنین قربانی‌هایی که گوشت آن را می‌خورید و خون آن را بر قربانگاه می‌ریزید. ^{۲۴} دقت کنید آنچه را به شما امر می‌کنم، اطاعت کنید و همیشه همه‌چیز برای شما و فرزندانان به خیر خواهد گذشت. زیرا شما عمل درست و کاری که خداوند خدایان را خشنود می‌کند، انجام می‌دهید.

از بت‌پرستی بپرهیزید

^{۲۹} «خداوند خدایان ملت‌هایی را که شما سرزمین آنها را تصرف می‌کنید و در آنجا زندگی می‌کنید، نابود خواهد ساخت. ^{۳۰} بعد از آن که خداوند آن ملت‌ها را نابود کرد، مطمئن باشید که مراسم مذهبی آنها را انجام ندهید؛ سعی نکنید که بدانید آنها چگونه خدایان خود را پرستش می‌کنند تا شما هم به همان طریق خداوند را ستایش کنید. ^{۳۱} خداوند خدایان را مانند خدایان ایشان پرستش نکنید؛ زیرا در مراسم ستایش خدایان خودشان کارهای زشتی را که خداوند شما از آن نفرت دارد، انجام می‌دهند. آنها حتی فرزندان خود را در قربانگاه در آتش قربانی می‌کنند. ^{۳۲} «هر آنچه را که به شما فرمان داده‌ام، با دقت انجام دهید؛ نه چیزی به آن بیفزایید و نه کم کنید.

۱۳

^۱ «اگر در بین شما انبیا و یا تعبیرکنندگان خواب وجود داشته باشند که به شما وعده معجزه‌ای بدهند و آن معجزه هم تحقق یابد، اگر آن وقت بگویند: 'بیایید که خدایان مردم دیگر را که شما هرگز نپرستیده‌اید، پرستش کنیم،' به حرفهای ایشان توجه نکنید. خداوند خدایان از ایشان استفاده می‌کند تا شما را آزمایش کند و ببیند که شما خداوند را با تمام دل و جان دوست دارید. ^۲ شما باید تنها از خداوند خدایان پیروی کنید، فقط از او بترسید، احکام او را بجا آورید، او را بپرستید و به او وفادار باشید. ^۳ آن انبیا و تعبیرکنندگان خواب که می‌گویند علیه خداوند، خدایی که شما را از بردگی در مصر نجات داد، سرکشی کنید، باید کشته شوند. چنین اشخاصی شرور هستند و ایشان، شما را از راهی که خداوند فرمان داده است، دور می‌کنند. آنها باید کشته شوند تا از این فتنه رهایی یابید.

^۴ «اگر کسی حتی برادر، پسر، دختر، زن یا صمیمی‌ترین دوستتان، در خفا شما را تشویق کند و بگوید که بیایید خدایان دیگر را که هم برای شما و هم برای اجدادتان بیگانه هستند، بپرستیم یا یکی از آنها شما را تشویق نماید که خدایان مردمی را که در نزدیکی شما زندگی می‌کنند یا خدایان اقوام سرزمینهای دور دست را بپرستید، ^۵ شما نباید قبول کنید و به حرف او گوش بدهید. به او رحم و شفقت نشان ندهید و از او محافظت نکنید. ^۶ او را بکشید و دست خودتان، اولین دستی باشد که او را سنگسار کند و بعد دستهای تمام قوم. ^۷ او را سنگسار کنید زیرا او می‌خواهد شما را از خداوند خدایان که شما را از بردگی در مصر نجات داد، دور کند. ^۸ آنگاه همه مردم اسرائیل خواهند شنید که چه اتفاقی افتاده است، آنها خواهند ترسید و دیگر هرگز کسی دست به چنین شرارتی نخواهد زد.

^۹ «وقتی در شهرهایی که خداوند خدایان برای سکونت به شما می‌دهد ساکن شوید، ممکن است بشنوید ^{۱۰} که اشخاص فرومایه‌ای از قوم شما در شهر خود، مردم را گمراه کرده‌اند تا خدایانی را که شما هرگز پرستش نکرده‌اید، پرستش کنند. ^{۱۱} اگر شما چنین شایعه‌ای شنیدید، با دقت تحقیق کنید و اگر حقیقت داشت که چنین کار پلیدی انجام شده است، ^{۱۲} آنگاه همه مردم شهر را بکشید و گله‌های آن شهر را کاملاً نابود کنید. ^{۱۳} تمام دارایی مردم آنجا را در میدان شهر جمع کنید، آنگاه شهر و هرآنچه در آن است را بسوزانید و به عنوان قربانی به خداوند خدایان تقدیم کنید. آن شهر باید برای همیشه ویرانه بماند و هرگز بازسازی نشود. ^{۱۴} از آنچه که حرام شده برای خود بردارید. آنگاه خداوند از شدت خشم خود باز خواهد گشت و رحم و شفقت نشان خواهد داد و همان‌طور که به نیاکانتان وعده داد بود، به تعداد شما خواهد افزود، ^{۱۵} به شرطی که از احکام خداوند خدایان که امروز به شما اعلام می‌کنم، پیروی نمایید و آنچه را که مورد پسند اوست، بجا آورید.

۱۴

از سوگواری بپرهیزید

^۱ «شما فرزندان خداوند خدایان هستید و مثل دیگران در ماتم مردگان، خود را زخمی نکنید و موی جلوی سرتان را نتراشید، ^۲ زیرا شما در نزد خداوند خدایان مقدس هستید و او شما را از بین تمام ملل جهان برگزید تا قوم خاص او و متعلق به او باشید.

حیوانات حلال و حرام

(لاویان ۱۱: ۱-۴۷)

^۳ «شما نباید گوشت حیوان حرام را بخورید. ^۴ گوشت این حیوانات را می‌توانید بخورید: گاو، گوسفند، بز، ^۵ آهو، غزال، گوزن و انواع بز کوهی. ^۶ هر حیوانی را که شکافته سُم باشد و نشخوار کند، می‌توانید بخورید. ^۷ اما شتر، خرگوش و گورکن، اگر چه شکافته سُم هستند و نشخوار می‌کنند، گوشت آنها حرام است. ^۸ گوشت خوک را با وجودی که شکافته سُم است ولی چون نشخوار نمی‌کند، نخورید. پس شما نه گوشت این حیوان را بخورید و نه به لاشه آن دست بزنید.

^۹ «از حیواناتی که در آب زندگی می‌کنند، تنها آنهایی را که باله و فلس دارند، می‌توانید بخورید.^{۱۰} و آنهایی را که فاقد باله و فلس هستند نباید بخورید. آنها حرام هستند.^{۱۱} هر نوع پرندۀ پاک را می‌توانید بخورید،^{۱۲-۱۸} به غیر از اینها: عقاب، جغد، باز، شاهین، لاشخور، کرکس، کلاغ، شترمرغ، مرغ دریایی، لک‌لک، مرغ ماهیخوار، مرغ سقا، هُدهُد و خفاش.^{۱۹} «تمام حشراتی که بال دارند، حرام هستند؛ آنها را نباید بخورید.^{۲۰} شما تمام حشرات حلال را می‌توانید بخورید.^{۲۱} «حیوانی را که به مرگ طبیعی مُرده باشد، نباید بخورید. آن را به مسافری که در شهر شما باشد بدهید که بخورد و یا آن را به بیگانگان بفروشید. خودتان نخورید، زیرا شما برای خداوند خدایان مقدّس هستید. «بُزغاله یا برّه را در شیر مادرش نیزید.

قوانین ده در صد

^{۲۲} «از تمام محصولات زمینهای خود هر ساله ده درصد را کنار بگذارید.^{۲۳} سپس به مکانی که خداوند خدایان برای پرستش انتخاب کرده است بروید و در آنجا در حضور او ده درصد غله، شراب، روغن زیتون و نخستزادگان گله‌هایتان را بخورید. این کار را انجام دهید تا بیاموزید که چگونه همیشه، به خداوند احترام بگذارید.^{۲۴} اگر معبد از خانه شما بسیار دور است و شما نمی‌توانید ده درصد محصولات را که خداوند با آنها شما را برکت داده است، به آنجا ببرید؛^{۲۵} آنگاه آنها را بفروشید و پولش را به مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده ببرید.^{۲۶} در آنجا هر آنچه که می‌خواهید بخورید، از جمله گاو، گوسفند، شراب و نوشیدنی تخمیر شده و در حضور خداوند خدایان شما و خانواده‌تان بخورید و شادمانی کنید.^{۲۷} «لاویانی را که در بین شما زندگی می‌کنند، فراموش نکنید؛ زیرا آنها صاحب ملک نیستند.^{۲۸} در پایان هر سه سال باید ده درصد کل محصولات خود را در شهر خود جمع کنید.^{۲۹} این غذا برای لاویان است که زمینی ندارند و همچنین بیگانگان، یتیمان و بیوه زنانی که در شهرهای شما زندگی می‌کنند که بیایند، بخورند و سیر شوند تا خداوند خدایان به همه کارهای شما برکت دهد.

۱۵

سال هفتم

(لاویان ۲۵: ۱-۷)

^۱ «در پایان هر هفت سال، باید وامهای بدهکاران خود را ببخشید.^۲ هر کسی که از همسایه اسرائیلی خود طلبی دارد، باید آن را ببخشد. او نباید وام خود را طلب کند، زیرا خود خداوند این قرض را لغو کرده است.^۳ اگر یک نفر بیگانه از شما قرض گرفته باشد، می‌توانید قرض خود را پس بگیرید؛ اما هرگاه کسی از قوم خودتان به شما مقروض باشد، نباید آن را مطالبه کنید.^۴ «پس در بین شما هیچ‌کسی نباید به چیزی محتاج باشد، چرا که خداوند خدایان شما را در سرزمینی که به شما داده است، برکت خواهد داد و حتی یک نفر از مردم شما فقیر نخواهد بود.^۵ اگر از او اطاعت کنید و دستورهای را که امروز داده‌ام به دقت انجام دهید،^۶ خداوند شما را طبق وعده‌اش برکت خواهد داد. شما به ملتهای زیادی وام خواهید داد ولی مجبور نخواهید شد که از کسی قرض کنید. شما بر ملتهای زیادی حکومت خواهید کرد اما آنها بر شما حکومت نخواهند کرد.^۷ «اگر در سرزمینی که خداوند خدایان به شما می‌دهد، در یکی از شهرهایش، اسرائیلی نیازمندی باشد، خودخواه نباشید و از کمک کردن به او کوتاهی نکنید.^۸ بلکه سخاوتمند باشید و به اندازه نیازش به او وام بدهید.^۹ از وام دادن به او به‌خاطر نزدیکی سالی که وامها بخشیده می‌شود خودداری نکنید. اجازه ندهید چنین فکر پلیدی به ذهن شما راه یابد. اگر شما از دادن وام خودداری کنید، او علیه شما به درگاه خداوند ناله می‌کند و شما گناهکار شناخته خواهید شد.^{۱۰} با سخاوت و بدون خودخواهی به او وام دهید و خداوند شما را در هر کاری برکت خواهد داد.^{۱۱} همیشه افراد تنگدست و نیازمند اسرائیلی خواهند بود، پس من به شما فرمان می‌دهم با آنها سخاوتمند باشید.

رفتار با بردگان

(خروج ۲۱: ۱-۱۱)

^{۱۲} «هرگاه یک برادر یا خواهر اسرائیلی را بخرید، پس از شش سال خدمت، در سال هفتم باید او را آزاد کنید.

^{۱۳} هنگامي که او را آزاد مي کنيد، او را دست خالي نفرستيد. ^{۱۴} با سخاوت از برکاتي مانند گوسفند، غلات و شراب، که خداوند به شما داده است به او بدهيد. ^{۱۵} به ياد بياوريد که شما در مصر برده بوديد و خداوند خدايتان شما را آزاد کرد و به همين دليل است که به شما اين فرمانها را مي دهم.

^{۱۶} «اما اگر او به شما بگويد که من نمي خواهم شما را ترک کنم، زيرا او شما و خانواده شما را دوست دارد، ^{۱۷} آنگاه او را به دم در ببريد و گوش او را با درفشي سوراخ کنيد و بعد از آن او براي هميشه برده شما مي باشد. با کنيزان خود نيز چنين رفتار کنيد. ^{۱۸} هنگامي که برده اي را آزاد مي کنيد، ناراحت نباشيد؛ زيرا مدت شش سال براي شما با نصف دستمزد يک کارگر است. اين کار را انجام دهيد و خداوند خدايتان شما را در همه امور برکت خواهد داد.

نخستزادگان گاو و گوسفند

^{۱۹} «همه نخستزادهگان نر گاو و گوسفند را وقف خداوند کنيد. از اين گاوها کار نکشيد و پشم اين گوسفندان را نچينيد. ^{۲۰} شما مي توانيد گوشت آنها را هر ساله با خانواده خود در حضور خداوند خدايتان در مکاني که خداوند براي پرستش خود برگزيده، بخوريد. ^{۲۱} اما اگر اين حيوانات معيوب باشند، اگر کور و لنگ باشند يا هر عيب جدی ديگري داشته باشند، شما نبايد آنها را براي خداوند خدايتان قرباني کنيد. ^{۲۲} همه شما مي توانيد اين حيوانات را در خانه هاي خود بخوريد، چه پاک يا ناپاک باشيد. همان طور که گوشت آهو يا غزال، را مي خوريد. ^{۲۳} اما خون آنها را نبايد بخوريد بلکه آن را مثل آب بر زمين بريزيد.

۱۶

عيد فصیح

(خروج ۱۲: ۱-۲۰)

^۱ «در ماه ابيب عيد فصیح را به احترام خداوند خدايتان بجا آوريد، زيرا در همين ماه بود که خداوند خدايتان هنگام شب، شما را از سرزمين مصر بيرون آورد. ^۲ در عيد فصیح از رمه و گلستان براي خداوند خدايتان در مکاني که خداوند براي پرستش خود برگزيده، قرباني کنيد. ^۳ شما نبايد گوشت قرباني را با ناني که با خميرمايه پخته شده باشد بخوريد. هفت روز نان فطير بخوريد. اين نان، يادگار روزهاي مشقت بار شما در مصر و خاطره روزی است که با عجله آن سرزمين را ترک کرديد. ^۴ براي مدت هفت روز هيچکس در سرزمين شما نبايد خميرمايه در خانه اش داشته باشد و گوشت حيواني را که در عصر روز اول قرباني شده است، بايد در همان شب بخوريد.

^{۵-۶} «در سرزميني که خداوند خدايتان به شما مي دهد، قرباني فصیح را فقط در مکاني که خدا براي پرستش خود برگزيده، انجام دهيد و نه جايي ديگر. در هنگام غروب قرباني کنيد، زيرا در غروب بود که شما مصر را ترک کرديد. ^۷ گوشت قرباني را در مکاني که خداوند براي پرستش خود برگزيده، بپزيد و بخوريد و صبح روز بعد به خانه خود بازگرديد. ^۸ مدت شش روز بعد از آن نان فطير بخوريد. در روز هفتم همه شما براي پرستش خداوند خدايتان جمع شويد و به هيچ کار دست نزنيد.

عيد نوبر محصولات

(خروج ۲۲: ۳۴؛ لاويان ۲۳: ۱۵-۲۱)

^۹ «هفت هفته بعد از آغاز فصل درو، ^{۱۰} عيد نوبر محصولات را برگزار کنيد و هداياي داوطلبانه خود را به نسبت برکتی که خداوند خدايتان به شما داده است، براي احترام به او تقديم کنيد. ^{۱۱} همه با فرزندان، خدمتکاران، لاويان، بيگانگان، يتيمان و بيوه زناني که در شهرهاي شما زندگي مي کنند، در حضور خداوند شادي کنيد. اين کار را در مکاني که خداوند براي پرستش خود برگزيده، انجام دهيد. ^{۱۲} مطمئن باشيد که از اين فرمانها پيروي مي کنيد و فراموش نکنيد شما در مصر برده بوديد.

عيد خيمه ها

(لاويان ۲۳: ۳۳-۴۳)

^{۱۳} «عيد خيمه ها را بعد از آن که خرمن خود را کوبيديد و آب انگورها را گرفتيد، براي هفت روز برگزار کنيد. ^{۱۴} اين عيد را با فرزندان، خدمتکاران، لاويان، بيگانگان، يتيمان و بيومزناني که در شهرهاي شما زندگي مي کنند، برگزار کنيد. ^{۱۵} خداوند خدايتان را با برگزاري اين جشن به مدت هفت روز در مکاني که خداوند براي پرستش

خود برگزیده، محترم بشمارید. شادمان باشید زیرا خداوند محصولات و کار شما را برکت داده است.^{۱۶} «همه مردان شما سه بار در سال برای پرستش خداوند در مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده، در روزهای عید فصح، عید نوبر محصولات، و عید خیمه‌ها جمع شوند. هر مرد باید هدیه‌ای با خود بیاورد.^{۱۷} هریک به اندازه توانایی و برکتی که خداوند به او داده است.

قضات و مأموران دولتی

^{۱۸} «برای هر یک از طایفه‌هایتان در شهرهایی که خداوند خدایتان به شما می‌دهد، قضات و مأموران را بگمارید تا مردم را عادلانه داورى کنند.^{۱۹} در داورى بی‌عدالتی نکنید، طرفداری ننمایید و رشوه نگیرید؛ زیرا رشوه، حتی چشمان مردم دانا و صادق را کور می‌کند و اشخاص راستگو را دروغگو می‌سازد.^{۲۰} از عدالت کامل پیروی کنید تا در سرزمینی که خداوند خدایتان به شما می‌دهد، زنده بمانید و مالک آن شوید.

بت‌پرستی

^{۲۱} «شما نباید ستون چوبی الهه اشره را در کنار قربانگاه خداوند خدایتان قرار دهید^{۲۲} و نباید هیچ ستون سنگی را برای پرستش برپا کنید. خداوند خدایتان از آن نفرت دارد.

۱۷

^۱ «برای خداوند خدایتان گاو یا گوسفندی را که معیوب باشد، قربانی نکنید؛ زیرا خداوند از این کار بیزار است.^۲ اگر شنیدید که در یکی از شهرهای شما مردی یا زنی علیه خداوند مرتکب گناه شده است و پیمان او را شکسته است،^۳ و خدایان دیگری را ستایش و خدمت می‌کند و یا خورشید و ماه یا ستارگان را برخلاف فرمان خداوند می‌پرستد،^۴ هنگامی که چنین خبری را می‌شنوید، با دقت آن را بررسی کنید. اگر چنین کار زشتی در اسرائیل اتفاق افتاده^۵ آن وقت آن مرد یا زن گناهکار را به بیرون شهر ببرید و سنگسارش کنید تا بمیرد.^۶ اما حکم مرگ باید با شهادت دو یا سه نفر شاهد صادر شود. شهادت تنها یک نفر قابل قبول نیست.^۷ اول شاهدان باید برای کشتن او سنگها را پرتاب کنند و بعد سایر مردم. به این ترتیب محیط شما از گناه و شرارت پاک می‌شود.

حکم قضات و کاهنان

^۸ «ممکن است که بعضی از دعاوی برای قضات محل قضاوتش بسیار دشوار باشد، مانند حق مالکیت، صدمات بدنی و یا تفاوت بین قتل خواسته یا ناخواسته. در این صورت به مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده، بروید.^۹ آنگاه دعوی خود را پیش کاهن و قاضی وقت ببرید و بگذارید تا ایشان قضاوت کنند.^{۱۰} آنها حکم صادر خواهند کرد و شما باید دقیقاً آنچه را به شما می‌گویند، انجام دهید.^{۱۱} حکم آنها را بپذیرید و دستورات ایشان را با همه جزئیات انجام دهید.^{۱۲} هرکس که جرأت کند که از قاضی یا کاهن سرپیچی کند، باید کشته شود. به این ترتیب شما این شر را از اسرائیل پاک می‌کنید.^{۱۳} آنگاه همه خواهند شنید و خواهند ترسید و دیگر کسی جرأت نخواهد کرد که به این گونه عمل نماید.

قوانین مربوط به پادشاه

^{۱۴} «بعد از اینکه سرزمینی را که خداوند به شما خواهد داد، تصرف کردید و در آن ساکن شدید، آنگاه شما خواهید گفت که مانند اقوام دیگری که اطراف شما هستند، به پادشاهی نیاز دارید.^{۱۵} مطمئن باشید که پادشاهی را که انتخاب می‌کنید، برگزیده خداوند است. او باید از قوم شما باشد، بیگانه را برای پادشاهی انتخاب نکنید.^{۱۶} پادشاه نباید تعداد زیادی اسب برای ارتش خود داشته باشد و او نباید مردم را به مصر بفرستد تا اسب بخرند، زیرا خداوند گفته است که هرگز به مصر باز نگردید.^{۱۷} پادشاه نباید زنهای فراوانی داشته باشد، زیرا این باعث می‌شود که از خداوند دور بشود. او نباید برای خود نقره و طلای زیاد جمع کند.^{۱۸} هنگامی که او پادشاه شد، باید نسخه‌ای از قوانین خداوند و تعالیم او را از روی نسخه اصلی که توسط کاهنان نگهداری می‌شود داشته باشد.^{۱۹} او باید این کتاب را در دسترس خود نگه دارد و در تمام طول عمرش از آن بخواند تا یاد بگیرد که چگونه خداوند را احترام بگذارد و از همه فرمانهای او با دقت پیروی کند.^{۲۰} این کار باعث می‌شود که فکر نکند از دیگر مردم اسرائیل برتر است و از فرامین خداوند منحرف نشود. پس برای سالیان زیادی پادشاهی خواهد کرد و فرزندان او برای نسلها بر اسرائیل حکومت خواهند کرد.

۱۸

سهم کاهنان و لاویان

^۱ «طایفه کاهنان لاوی از زمین‌های اسرائیل سهمی نخواهند داشت. در عوض، زندگی آنها به وسیله هدایا و قربانی‌هایی که به خداوند تقدیم می‌شود، تأمین گردد. ^۲ آنها نباید زمینی داشته باشند؛ زیرا امتیاز کاهن خداوند بودن، سهم آنها می‌باشد، همان‌طور که خداوند وعده داده است. ^۳ هرگاه گاو یا گوسفندی را قربانی می‌کنید، شانه، دو بناگوش و شکمبه را به کاهنان بدهید. ^۴ همچنین نویر محصولات، شراب، روغن زیتون و پشم گوسفندان را به آنها بدهید. ^۵ خداوند از میان همه شما طایفه لاوی را برگزید تا برای همیشه کاهنان خدمتگزار او باشند. ^۶ هر فرد لاوی از هر شهر سرزمین اسرائیل که باشد، می‌تواند به مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده بیايد ^۷ و می‌تواند به عنوان کاهن خداوند خدای خود، خدمت کند، مانند دیگر لاویان که آنجا خدمت می‌کنند. ^۸ به او باید به اندازه کاهنان دیگر سهم غذا برسد و می‌تواند هر آنچه را که خانواده او برایش می‌فرستند، نگاه دارد.

اخطار علیه بت‌پرستی

^۹ «وقتی به سرزمینی که خداوند خدایتان به شما داده است، وارد شدید از آداب زشت مردمی که در آنجا هستند، پیروی نکنید. ^{۱۰-۱۱} فرزندان خود را در آتش قربانگاه قربانی نکنید. از فالگیری، غیبگویی، رمالی و جادوگری بپرهیزید. با ارواح مردگان مشورت نکنید. ^{۱۲} خداوند خدایتان از مردمی که این کارهای زشت را انجام می‌دهند، بیزار است و به همین دلیل است که مردم آن سرزمین را در زمانی که شما پیروی می‌کنید، بیرون می‌راند. ^{۱۳} کاملاً به خداوند وفادار باشید.

وعده فرستادن یک نبی

^{۱۴} «مردمی که سرزمین ایشان را تصاحب می‌کنید، به غیبگویان و فالگیران گوش می‌دهند، ولی خداوند خدایتان اجازه نمی‌دهد که شما چنین کنید. ^{۱۵} خداوند خدایتان از بین شما یک نبی‌مانند من برای شما برمی‌انگیزاند. شما باید از او پیروی کنید. ^{۱۶} «روزی که در پایین کوه سینا جمع شده بودید گفتید: 'اگر بار دیگر آواز خداوند خدای خود را بشنویم و یا آن آتش حضور خداوند را ببینیم، از ترس می‌میریم.' ^{۱۷} آنگاه خداوند به من فرمود: آنچه گفتند بجاست. ^{۱۸} من از بین آنها یک نبی مانند تو برای ایشان می‌فرستم. من به او خواهم گفت که چه بگوید و او به مردم همه فرامین مرا خواهد گفت. ^{۱۹} او به نام من سخن خواهد گفت و هرکس را که از او اطاعت نکند، مجازات خواهم کرد. ^{۲۰} اما اگر نبی‌ای جرأت کند به نام من سخن بگوید، هنگامی که من به او فرمان نداده باشم، او باید برای این کار بمیرد و همچنین هر نبی‌ای که به نام خدایان دیگر سخن بگوید. ^{۲۱} «شما ممکن است از خود بپرسید، چگونه می‌توان فهمید که پیام نبی از طرف خداوند نیست. ^{۲۲} اگر نبی‌ای به نام خداوند سخن بگوید و آنچه گفته است به حقیقت نپیوندد، آن پیام از خداوند نیست. آن نبی از طرف خودش سخن گفته است و شما نباید از او بترسید.

۱۹

شهرهای پناهگاه

(اعد ۹: ۳۵-۳۶؛ یوشع ۱: ۲۰-۲۹)

^۱ «بعد از آن که خداوند خدایتان مردمی را که سرزمین ایشان را به شما خواهد داد، نابود کرد و بعد از اینکه شما شهرها و خانه‌های ایشان را تصرف کردید و در آنجا ساکن شدید، ^{۲-۳} آن سرزمین را به سه منطقه تقسیم کنید و در هر کدام شهری را که رسیدن به آن آسان باشد مشخص کنید. آنگاه مردی که مرتکب قتل شده است، می‌تواند به آنها برای حفاظت فرار کند. ^۴ هرگاه مردی مرتکب قتل ناخواسته شخصی که دشمن او نبوده بشود، می‌تواند به یکی از این شهرها فرار کند و در امان باشد. ^۵ برای نمونه، اگر مردی با همسایه خود برای قطع کردن درخت به جنگل برود و هنگام قطع درخت، تبر از دسته‌اش جدا شود و باعث مرگ مرد دیگر شود، او می‌تواند به یکی از این شهرها فرار کند و امن باشد. ^۶ اگر فقط یک شهر وجود داشته باشد، ممکن است که فاصله‌اش دور باشد و مدعی خون مقتول به متهم برسد و در خشم، مرد بی‌گناهی را بکشد. به خصوص که آن مرد در اثر تصادف کشته شده و دشمن او نبوده. ^۷ به این دلیل است که من دستور داده‌ام که سه شهر در نظر بگیرید. ^۸ «هنگامی که خداوند سرزمین شما را وسعت دهد، همان‌طور که به نیاکان شما فرمود و تمام سرزمینی را که

و عده داده بود به شما بدهد،^۹ آنگاه شما باید سه شهر پناهگاه دیگر نیز داشته باشید. اگر هرچه را امروز فرمان داده‌ام انجام دهید و اگر خداوند خدایتان را دوست داشته باشید و طبق تعالیم او زندگی کنید، او این سرزمین را به شما خواهد داد.^{۱۰} چنین کنید تا مردم بی‌گناه کشته نشوند و شما به علت کشتن آنها در سرزمینی که خداوند به شما خواهد داد، گناهکار نباشید.

^{۱۱} «اما اگر شخصی با کسی دشمنی داشته باشد و او را عمداً بکشد و بعد به یکی از آن شهرها فرار کند،^{۱۲} در آن صورت رهبران شهر خودش، باید به دنبال قاتل بفرستند که او را از آنجا بیاورند و به دست مدعی خون مقتول تسلیم کنند تا کشته شود.^{۱۳} بر او رحم نکنید و باید اسرائیل را از خون بی‌گناه پاک سازید تا در همه کارها موفق باشید.

مرزهای سرزمین‌های همسایه

^{۱۴} «در سرزمینی که خداوند خدایتان به شما می‌دهد مرز سرزمین همسایه خود را که از قدیم تعیین شده است تغییر ندهید.

شهادت در دادگاه

^{۱۵} «برای محکومیت کسی یک شاهد کافی نیست، حداقل دو شاهد برای اثبات گناه لازم است.^{۱۶} اگر شاهد مقرضی به دروغ مردی را متهم به جنایت کند،^{۱۷} هر دو نفر باید به مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده، رفته و توسط کاهنان و قاضیان حاضر، مورد قضاوت قرار گیرند.^{۱۸} قضات باید در مورد این قضیه به دقت تحقیق کنند و اگر ثابت شد که شاهد دروغ می‌گوید،^{۱۹} مجازات او، باید مجازات مرد متهم باشد. به این ترتیب شرارت از میان شما پاک خواهد شد.^{۲۰} آنگاه سایر مردم وقتی از این قضیه باخبر شوند، می‌ترسند و کسی جرأت نمی‌کند که مرتکب چنین جنایتی بشود.^{۲۱} در چنین موارد، ترحم نشان ندهید بلکه حکم شما این باشد: جان به عوض جان، چشم به عوض چشم، دندان به عوض دندان، دست به عوض دست و پا به عوض پا.

۲۰

مقررات جنگ

^۱ «زمانی که به جنگ می‌روید و لشکر دشمن را با اسبها و ارابه‌های جنگی آنها بزرگتر و نیرومندتر از خود می‌بینید، نترسید؛ زیرا خداوند خدایتان که شما را از سرزمین مصر بیرون آورد، همراه شما می‌باشد.^۲ پیش از آن که به جنگ بروید، کاهنی بیاید و به ارتش بگوید،^۳ ای مردان اسرائیلی، بشنوید! امروز شما برای جنگ به مقابل دشمن می‌روید. سست دل نشوید، نترسید، وحشت نکنید و شجاع باشید،^۴ زیرا خداوند خدایتان با شما می‌رود، با دشمن می‌جنگد و شما را پیروز می‌سازد!

^۵ «آنگاه افسران به سربازان چنین بگویند: آیا کسی هست که خانه‌ای نو ساخته و آن را وقف نکرده باشد؟ به خانه خود بازگردد، در غیر این صورت اگر در جنگ کشته شود، شخص دیگری آن خانه را وقف خواهد کرد.^۶ آیا کسی هست که تاکستانی کاشته و هنوز از انگور آن برداشت نکرده باشد؟ اگر هست به خانه خود بازگردد، مبادا در جنگ بمیرد و کس دیگری میوه آن را بخورد.^۷ آیا کسی هست که نامزد کرده اما هنوز ازدواج نکرده باشد؟ اگر هست، باید به خانه خود بازگردد، در غیر این صورت اگر در جنگ کشته شود، شخص دیگری با نامزد او ازدواج خواهد کرد!

^۸ «همچنین افسران به سربازان بگویند: آیا کسی هست که شجاعتش را از دست داده باشد و بترسد؟ اگر چنین است، او باید به خانه خود بازگردد. در غیر این صورت روحیه دیگران را از بین خواهد برد.^۹ هنگامی که سخنان افسران با ارتش تمام شد، برای هر گروه، رهبری انتخاب شود.

^{۱۰} «هنگامی که می‌خواهید به شهری حمله کنید، ابتدا به مردم فرصت بدهید که تسلیم شوند.^{۱۱} اگر دروازه‌ها را باز کردند و تسلیم شدند، آنها باید بردگان شما شوند و از آنها بیگاری بکشید.^{۱۲} اما اگر تسلیم نشدند و خواستند که بجنگند، پس شما آن شهر را محاصره کنید.^{۱۳} هنگامی که خداوند خدایتان آن شهر را به شما داد، همه مردان آنجا را به قتل برسانید.^{۱۴} اما شما می‌توانید زنان و کودکان و گاو و گوسفند و هرچه را در شهر هست، برای خود نگه دارید. شما می‌توانید از هر چیز که به دشمن شما تعلق دارد، استفاده کنید؛ زیرا خداوند آنها را به شما داده است.^{۱۵} به همین ترتیب با تمام شهرهایی که از سرزمینی که در آن ساکن می‌شوید دور هستند، رفتار کنید.

^{۱۶} «اما در شهرهای آن سرزمینی که خداوند خدایتان به شما می‌دهد، همه را بکشید.^{۱۷} همه را از بین ببرید، حیثان، اموریان، کنعانیان، فرزریان، حویان و یبوسیای را همان‌طوری که خداوند خدایتان امر فرموده است.^{۱۸} در

غیر این صورت ایشان کارهای زشتی را که برای پرستش خدایانشان انجام می‌دهند، به شما می‌آموزند و شما علیه خداوند خدایتان مرتکب گناه خواهید شد.

^{۱۹} «هنگامی که سعی می‌کنید شهری را تصرف کنید، درختان میوه آن را قطع نکنید، حتی اگر محاصره طولانی شود، میوه آنها را بخورید اما درختان را نابود نکنید، زیرا آنها دشمنان شما نیستند. ^{۲۰} درختانی را که می‌دانید میوه بار نمی‌آورند، قطع کنید و از چوب آنها برای ساختن سنگر استفاده کنید.

۲۱

مقررات قتلی که قاتلش معلوم نباشد

^۱ «اگر در سرزمینی که خداوند خدایتان به شما خواهد بخشید، جسد مردی کشته‌ای را یافتید، و شما قاتل او را نمی‌شناسید، ^۲ آنگاه رهبران و قضات شما، فاصله جسد تا شهرهای نزدیک را اندازه بگیرند. ^۳ رهبران شهری که جسد به آن نزدیکتر است، گوساله‌ای را که هرگز یوغ به گردنش بسته نشده است، بگیرند. ^۴ و آن را به نهری ببرند که دارای آب جاری باشد، ولی زمین آن شخم نخورده و کشت نشده باشد. در آنجا گردن گوساله را بشکنند. ^۵ کاهنان نیز باید به آنجا بروند، زیرا آنها باید در همه موارد حقوقی که شامل خشونت است، تصمیم بگیرند. خداوند خدایتان، آنها را انتخاب کرده است تا او را خدمت کنند و به نام او برکت بدهند. ^۶ آنگاه تمام رهبران شهری که مقتول به آن نزدیکتر است، باید دستهای خود را روی آن گوساله بشویند. ^۷ و بگویند: 'ما این مرد را نکشتیم و ما نمی‌دانیم چه کسی این کار را کرده است. ^۸ خداوند، قوم اسرائیل را که از مصر رهایی دادی ببخش و ما را مسئول قتل مردی بی‌گناه، ^۹ بدان. ^{۱۰} به این ترتیب با پیروی از اوامر خداوند، شما مسئول قتل شناخته نخواهید شد.

ازدواج با دختر اسیر

^{۱۱} «هنگامی که خداوند در جنگ شما را پیروز گرداند و شما اسیرانی بگیرید، ^{۱۲} ممکن است در میان آنها زن زیبایی را ببینید که خوشتان بیاید، و بخواهید با او عروسی کنید. ^{۱۳} او را به خانه خود ببرید. در آنجا آن زن سر خود را بتراشد، ناخنهای خود را کوتاه کند ^{۱۴} و لباسهای خود را عوض کند. او باید مدت یک ماه در خانه شما برای پدر و مادرش عزاداری کند، بعد از آن می‌توانید با او عروسی کنید. ^{۱۵} بعداً اگر او را دیگر نخواستید، شما باید او را آزاد کنید. چون شما او را مجبور کردید تا با شما همبستر شود، شما نمی‌توانید با او مانند یک کنیز رفتار کنید و او را بفروشید.

حق فرزند نخستزاده

^{۱۶} «ممکن است شخصی دو زن داشته باشد و هر دو برایش پسرای بیاورند، اما پسر بزرگترش، فرزند زن مورد علاقه‌اش نباشد، ^{۱۷} آن شخص نمی‌تواند سهم ارث زیادتری به پسر کوچکتر خود، یعنی فرزند زنی که دوست دارد، بدهد. ^{۱۸} او باید دو سهم از دارایی خود را به پسر بزرگتر، که فرزند ارشد او و مستحق است بدهد، گرچه او پسر زن مورد علاقه‌اش نباشد.

پسر نافرمان

^{۱۹} «اگر شخصی پسر سرکش و نافرمان داشته باشد و با وجود تنبیه شدن، باز هم از والدین خود اطاعت نکند، ^{۲۰} والدین او باید او را نزد رهبران شهری که در آن زندگی می‌کنند ببرند تا محاکمه شود. ایشان باید بگویند: 'پسر ما سر سخت و سرکش است و از اطاعت کردن از ما خودداری می‌کند، او پول و لخرج و میگسار است. ^{۲۱} آنگاه مردان شهر او را سنگسار کنند و به این ترتیب از این شر راحت می‌شوید و همه در اسرائیل خواهند شنید و خواهند ترسید.

قوانین دیگر

^{۲۲} «اگر مردی به‌خاطر ارتکاب جنایتی اعدام شود و بدنش از دار آویزان باشد ^{۲۳} نباید در شب آنجا بماند، او باید در همان روز دفن شود، زیرا جسد آویزان از دار، نفرین خداوند را به آن سرزمین می‌آورد. جسد را دفن کنید تا سرزمینی که خداوند خدایتان به شما داده، آلوده نگردد.

۲۲

^۱ «اگر گاو یا گوسفند یکی از همسایگان اسرائیلی خود را ببینید که سرگردان است، بی‌اعتنا نباشید؛ بلکه آن را به صاحبش برگردانید. ^۲ اگر صاحب آن در نزدیکی شما سکونت نداشته باشد و یا ندانید که صاحبش کیست، آن وقت آن را به خانه خود ببرید و وقتی که صاحبش پیدا شد، آن را به او بازگردانید. ^۳ همین کار را در مورد الاغ، لباس و یا هر چیز دیگری که همسایه اسرائیلی شما گم کرده باشد، انجام دهید.

^۴ «اگر الاغ یا گاو همسایه اسرائیلی شما افتاده است، بی‌اعتنا نباشید، به او کمک کنید تا حیوان را بلند کند. ^۵ زن نباید لباس مردانه بپوشد و نه مرد لباس زنانه به تن کند؛ زیرا خداوند خدایان از این کار نفرت دارد. ^۶ وقتی آشپانه پرنده‌ای را بالای درخت یا روی زمین می‌بینید که پرنده یا روی تخمها نشسته و یا در کنار جوجه‌هایش می‌باشد، مادر را همراه جوجه‌هایش نگیرید. ^۷ مادر را رها کنید که برود، تنها جوجه‌هایش را برای خود بگیرید. به این ترتیب زندگی طولانی و کامیابی خواهید داشت. ^۸ «هنگامی که خانه نو می‌سازید، مطمئن باشید که در لبه بام خانه نرده بگذارید تا اگر کسی از آنجا افتاد و مرد، شما مسئول نباشید.

^۹ «در تاکستان خود هیچ بذر دیگری نکارید، اگر چنین کنید، از هیچ‌یک از آنها نباید استفاده کنید.

^{۱۰} «برای شخم زدن، گاو و الاغ را در یک یوغ نبندید.

^{۱۱} «لباسی را که از مخلوط پشم و نخ بافته شده باشد، نپوشید.

^{۱۲} «در چهار گوشه لباس خود منگوله بدوزید.

مقررات ازدواج

^{۱۳} «ممکن است مردی با دختری ازدواج کند و بعداً تصمیم بگیرد که او را نمی‌خواهد ^{۱۴} و او را به دروغ متهم کند که در زمان ازدواج باکره نبوده است.

^{۱۵} «آنگاه پدر و مادر دختر باید مدرک بکارت دختر را نزد رهبران در دروازه شهر بیاورند. ^{۱۶} آنگاه پدر دختر بگوید: 'من دخترم را به این مرد دادم تا همسر او باشد، اما حالا او را نمی‌خواهد. ^{۱۷} به او تهمت ناروا زده است و گفته در زمان ازدواج او باکره نبوده است. اما این مدرک بکارت دختر من است، به این لکه‌های خون روی ملافه عروسی نگاه کنید! ^{۱۸} آنگاه رهبران شهر باید مرد را بگیرند و تازیانه بزنند. ^{۱۹} و معادل یکصد تگه نقره جریمه‌اش کنند و این جریمه باید به پدر دختر پرداخت شود، زیرا او به یک دختر باکره اسرائیلی تهمت زده است. آن زن همسر او باقی بماند و تا زمانی که آن مرد زنده است، اجازه ندارد او را طلاق بدهد.

^{۲۰} «اما اگر اتهامات مرد حقیقت داشته و مدرکی که بکارت آن زن را ثابت کند وجود نداشته باشد، ^{۲۱} آنگاه رهبران شهر باید زن را به در خانه پدرش ببرند و مردان شهر باید او را سنگسار کنند تا بمیرد. او با داشتن روابط نامشروع، هنگامی که هنوز در خانه پدر خود بوده، در میان قوم اسرائیل به کار شرم‌آوری دست زده است. به این ترتیب از این شرارت پاک می‌شود.

^{۲۲} «اگر مردی در حال زنا با یک زن شوهردار دیده شود، باید آن مرد و زن هر دو به قتل برسند. به این ترتیب اسرائیل از شرارت پاک می‌شود.

^{۲۳} «اگر مردی در شهر یا دختر باکره‌ای که نامزد شده است زنا کند، ^{۲۴} باید آنها را به خارج دروازه ببرید و سنگسار کنید تا بمیرند. دختر باید بمیرد، زیرا با وجودی که در شهر بود و صدایش شنیده می‌شد، برای کمک فریاد نکرد و مرد به‌خاطر زنا با نامزد مردی دیگر باید بمیرد. به این ترتیب از این شرارت پاک می‌شود.

^{۲۵} «اما اگر مردی در خارج شهر به ناموس دختری که نامزد شخص دیگری است تجاوز کند، آن وقت باید فقط آن مرد متجاوز کشته شود ^{۲۶} و با آن دختر کاری نداشته باشید، زیرا او کاری نکرده است که مستحق مرگ باشد. کار این مرد مثل آن است که کسی به شخصی حمله کند و او را به قتل برساند. ^{۲۷} چونکه مرد متجاوز او را در بیابان یافت گرچه دختر برای کمک فریاد کرد، کسی نبود که به او کمک کند.

^{۲۸} «اگر مردی به یک دختری که نامزد نباشد، تجاوز کند و در حال انجام این کار دستگیر شود، ^{۲۹} آن مرد متجاوز باید به پدر دختر پنجاه تگه نقره بپردازد و با آن دختر ازدواج کند چون او، آن دختر را بی‌حرمت ساخته است. هرگز اجازه ندارد که او را طلاق بدهد.

^{۳۰} «هیچ مردی نباید به حق پدر خود تجاوز کرده و با یکی از زنان وی همبستر شود.

^۱ «هرکسی که بیضه‌ها یا آلت تناسلی‌اش بریده شده باشد، اجازه ندارد که داخل جماعت خداوند شود.
^۲ «شخص حرامزاده و فرزندان او، تا ده نسل حق ندارند که در جماعت خداوند داخل شوند.
^۳ «به هیچ یک از عمویان و موأبیان و فرزندان آنها تا ده نسل نباید اجازه ورود در جماعت خداوند داده شود،
 زیرا وقتی شما از مصر خارج شدید آنها با نان و آب به استقبال شما نیامدند. آنها حتی بلعام، پسر بعور را که از مردم قنور بود از بین‌النهرین اجیر کردند تا شما را لعنت کند. ^۴ اما خداوند خدایتان به حرف بلعام توجه نکرد. برعکس چون شما را دوست داشت لعنت را به برکت تبدیل کرد. ^۵ بنابراین تا زنده هستید هرگز نباید به آنها کمک کنید که سعادت‌مند شوند.
^۶ اما شما نباید آدمیان را دشمن خود بشمارید، زیرا آنها خویشان‌اند شما هستند. همچنین از مردم مصر نباید منت‌تفر باشید، چرا که در سرزمین‌شان زندگی می‌کردید. ^۷ نسل سوم ایشان اجازه دارند که در جماعت خداوند داخل شوند.

پاکیزگی اردوگاه نظامی

^۸ «وقتی برای جنگ با دشمنان اردو می‌زنید، باید از هرگونه ناپاکی دوری کنید. ^۹ اگر کسی به‌خاطر انزال شبانه ناپاک شود، باید به خارج اردوگاه برود و در آنجا بماند. ^{۱۰} سپس غسل کند و هنگام غروب آفتاب به اردوگاه برگردد.
^{۱۱} «مستراحها را در بیرون اردوگاه بسازید. ^{۱۲} هرکسی در بین ابزار خود باید وسیله‌ای برای گندن زمین داشته باشد که قبل از قضای حاجت، با آن زمین را حفر کند و بعد مدفوع خود را بپوشاند. ^{۱۳} اردوگاه را پاکیزه نگه دارید، زیرا خداوند خدایتان در اردوگاه با شماست تا شما را حفاظت کند و بر دشمنان پیروز گرداند. مرتکب کار پلیدی نشوید، مبادا خداوند از شما روگردان شود.

قوانین متفرقه

^{۱۴} «هرگاه برده‌ای از صاحب خود فرار کند و پیش شما بیاید، او را مجبور نکنید که پیش صاحب خود برگردد. ^{۱۵} او می‌تواند در بین شما در هر جایی که بخواهد زندگی کند و شما نباید بر او ظلم کنید.
^{۱۶} «مردان یا زنان اسرائیلی نباید فاحشه پرستشگاه شوند. ^{۱۷} شما نباید پولی را که از راه فحشا و لواط به دست می‌آید، به عنوان نذر به خانه خداوند خدایتان بیاورید، زیرا خداوند از فاحشه‌های پرستشگاه بیزار است.

پایگاه نظامی

^{۱۸} «هرگاه به یک اسرائیلی برای خوراک و یا چیزهای دیگر پول قرض می‌دهید، از او سود نگیرید، ^{۱۹} اما اگر به یک بیگانه قرض بدهید می‌توانید از او سود بگیرید، ولی نه از یک اسرائیلی. به این ترتیب خداوند خدایتان آن سرزمینی که وارد می‌شوید در همه کارها به شما برکت می‌دهد.
^{۲۰} «وقتی که برای خداوند خدایتان نذر می‌کنید باید بدون تأخیر آن را ادا نمایید، زیرا اگر نذر خود را به موقع ادا نکنید، در پیشگاه خداوند گناهکار محسوب می‌شوید. ^{۲۱} اما اگر از نذر کردن خودداری کنید، گناهکار نیستید. ^{۲۲} هرچه می‌گویید، به آن عمل کنید. همین طور وقتی به دلخواه خود برای خداوند خدایتان نذر می‌کنید، باید در ادای آن وقت کامل به عمل آورید.
^{۲۳} «وقتی به تاختستان کسی می‌روید، از انگورهای آن هر قدر که بخواهید می‌توانید بخورید، اما نباید انگور را در ظرفی بریزید و با خود ببرید. ^{۲۴} هرگاه به کشتزار کسی داخل می‌شود، می‌توانید با دستتان خوشه‌ها را بچینید و بخورید، ولی نباید از داس استفاده کنید.

طلاق و ازدواج مجدد

^۱ «ممکن است مردی با زنی ازدواج کند و بعداً تصمیم بگیرد که او را نمی‌خواهد، زیرا او در زن چیزی دیده است که دوست ندارد و برای او طلاق‌نامه‌ای بنویسد و به زن بدهد و او را از خانه روانه بکند. ^۲ آنگاه اگر آن زن با مرد دیگری ازدواج کند ^۳ و شوهر دوم نیز او را نخواهد و برای او طلاق‌نامه بنویسد و به او بدهد و او را از خانه بیرون کند، یا شوهر دوم بمیرد. ^۴ در هر صورت شوهر اولش نباید دوباره با او ازدواج کند، زیرا این کار در نظر خداوند زشت است. شما نباید مرتکب چنین گناه پلیدی در سرزمینی که خداوند به شما داده است، بشوید.

قوانین متفرقه

«مردی که تازه ازدواج کرده است، نباید به خدمت سربازی برود، یا وظایف دیگر اجتماعی به عهده او گذاشته شود. او باید برای مدت یک سال معاف باشد تا در خانه بماند و همسرش را خوشحال کند.

^۶ «هیچکسی نباید آسیا یا سنگ آسیای کسی را گرو بگیرد، زیرا آن چیز وسیله امرار معاش صاحبش می‌باشد.
^۷ «اگر کسی یک نفر اسرائیلی را بدزد و با او مثل برده رفتار کند و یا او را بفروشد، آن شخص دزد باید کشته شود تا شرارت از بین شما پاک گردد.

^۸ «اگر کسی به مرض برص مبتلا شود، باید به دقت به آنچه که کاهنان می‌گویند عمل کند، چون آنها احکامی را که من داده‌ام، بجا می‌آورند. ^۹ به‌خاطر داشته باشید که وقتی از مصر خارج می‌شدید خداوند با مریم چه کرد.

^{۱۰} «وقتی شما به کسی قرض می‌دهید، نباید برای گرفتن بالاپوش او به عنوان گرو به خانه‌اش داخل شوید. ^{۱۱} شما باید در بیرون خانه منتظر باشید تا صاحب خانه، خودش آن را برای شما بیاورد. ^{۱۲} اگر او مرد تنگدستی است، شما نباید در بالاپوش او بخوابید. ^{۱۳} هنگام غروب شما باید بالاپوش را به او بازگردانید تا در آن بخوابد و شما را برکت دهد تا خداوند خدایان از شما راضی باشد.

^{۱۴} «بر مزدور و کارگر تنگدست و نیازمندی که برای شما کار می‌کند، چه اسرائیلی باشد چه بیگانه، ظلم نکنید. ^{۱۵} هر روز قبل از غروب آفتاب مزد او را پرداخت کنید. او به آن مزد نیاز دارد و روی آن حساب می‌کند. اگر به او نپردازید، او علیه شما در حضور خداوند، زاری خواهد کرد و شما گناهکار خواهید بود.

^{۱۶} «والدین نباید به سبب گناه فرزندان خود کشته شوند. همچنین فرزندان نیز نباید به‌خاطر گناه والدینشان محکوم گردند. هرکسی باید به سبب گناه خودش کشته شود.

^{۱۷} «غریبان و یتیمان را از حقوق ایشان محروم نکنید و لباس بیوه زنان را در مقابل قرضی که می‌دهید، گرو نگیرید. ^{۱۸} به‌خاطر داشته باشید که شما هم در سرزمین مصر برده بودید و خداوند خدایان شما را آزاد کرد. به همین خاطر است که من به شما چنین فرمان می‌دهم.

^{۱۹} «اگر در وقت دروی محصول فراموش کنید که دسته‌ای از محصول را از مزرعه ببرید، برای بردن آن برگردید. آن را برای غریبان و یتیمان و بیوه زنان بگذارید تا خداوند خدایان در همه کارها به شما برکت بدهد. ^{۲۰} وقتی محصول زیتونتان را از درخت می‌تکانید، چیزی را که باقی می‌ماند نتکانید، بلکه آن را برای استفاده غریبان و یتیمان و بیوه زنان بگذارید. ^{۲۱} وقتی انگور را یکبار از تاک چیدید، بار دوم برای چیدن آن نروید، بلکه باقیمانده را بگذارید که غریبان و یتیمان و بیوه زنان از آن استفاده کنند. ^{۲۲} به‌خاطر داشته باشید که در سرزمین مصر برده بودید. به همین دلیل است که به شما این فرمان را می‌دهم.

۲۵

^۱ «هرگاه دو نفر با هم دعوایی داشته باشند و به دادگاه بروند، قاضی باید بی‌گناه را تبرئه نماید و مجرم را محکوم کند. ^۲ اگر شخص مجرم مستحق شلاق باشد، قاضی به او امر کند که بر روی زمین دراز بکشد و به تناسب جرمش او را شلاق بزنند ^۳ و نباید زیاده‌تر از چهل شلاق بخورد زیرا بیشتر از آن، او را در نظر مردم خوار می‌سازد.

^۴ «هنگامی که گاو خرمن را می‌کوبد دهانش را نبند.

ازدواج با زن برادر

«هرگاه دو برادر با هم در یکجا زندگی کنند و یکی از آنها بدون داشتن پسری بمیرد، بیوه او نباید به مرد بیگانه‌ای، خارج از خانواده‌اش داده شود، بلکه برادر شوهرش با او ازدواج کند تا حق برادر شوهری را بجا آورد و پسر اولی که پس از این ازدواج به دنیا بیاید، باید پسر برادر متوفی شمرده شود تا نام آن مرد از اسرائیل محو نگردد. ^۷ اما اگر برادر شوهرش میل نداشت که با او ازدواج کند، پس آن زن پیش رهبران شهر برود و بگوید: 'برادر شوهرم وظیفه خود را در حق من انجام نمی‌دهد و نمی‌خواهد که نام برادرش در اسرائیل باقی بماند.' ^۸ آنگاه رهبران شهر آن مرد را احضار کرده و با او صحبت کنند. هرگاه او اصرار کند و بگوید: 'من علاقه ندارم که با او ازدواج کنم.' پس آن زن برود و در حضور رهبران شهر یکی از کفشهای آن برادر را از پایش درآورد و به رویش ثف ببندد و بگوید: 'کسی که چراغ خانه برادر خود را روشن نگاه نمی‌دارد، سزایش این است.' ^{۱۰} از آن به بعد، فامیل آن مرد در سراسر اسرائیل به «خاندان کفش کنده» معروف می‌شود.

قوانین متفرقه

^{۱۱} «اگر مردی با مرد دیگری جنگ کند و زن یکی از آنها، برای کمک شوهر خود مداخله کرده، از عورت مرد دیگر بگیرد،^{۱۲} دست آن زن باید بدون رحم قطع شود.

^{۱۳} «در کیسه‌تان دو نوع وزن، یکی سبک و یکی سنگین نداشته باشید.^{۱۴} نباید در خانه خود دو پیمانه، یکی کوچک و دیگری بزرگ داشته باشید.^{۱۵} از وزنه‌ها و پیمانه‌های دقیق استفاده کنید تا در سرزمینی که خداوند خدایتان به شما می‌دهد عمر طولانی داشته باشید.^{۱۶} خداوند از کسانی که تقلب می‌کنند، بیزار است.

فرمان کشتن عمالیقیان

^{۱۷} «به یاد بیاورید که در راه خروج از مصر، مردم عمالیق با شما چه کردند! ^{۱۸} آنها از خدا، ترسی نداشتند؛ بنابراین هنگامی که شما خسته و بی‌رمق بودید، از پشت سر به شما حمله کردند، و همه کسانی را که در عقب سرگردان بودند، کشتند.^{۱۹} بنابراین هنگامی که خداوند خدایتان در سرزمینی که به شما می‌دهد، از شر تمام دشمنانتان رهایی بخشید، فراموش نکنید که شما باید نام عمالیق را از روی زمین محو و نابود کنید.

۲۶

هدایای نوبر محصولات

^۱ «وقتی به سرزمینی که خداوند خدایتان به شما می‌دهد، رسیدید و آن را تصرف نمودید و در آن ساکن شدید،^۲ باید مقداری از نوبر میوه محصولات زمین خود را در سیدی بگذارید و به مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده است، ببرید.^۳ نزد کاهن مسئول بروید و به او بگویید: 'من اعتراف می‌کنم که خداوند خدای تو مرا به سرزمینی که به اجداد ما وعده فرموده بود، آورده است.'

^۴ «آنگاه کاهن سید را از شما می‌گیرد و در برابر قربانگاه خداوند خدایتان قرار می‌دهد.^۵ آنگاه در حضور خداوند خدایتان بگویید: 'جذ من یک آرامی آواره بود که خانواده خود را به مصر برد تا در آنجا زندگی کنند. هنگامی که به آنجا رفتند، تعدادشان کم بود، ولی قومی نیرومند و پرجمعیت شدند.^۶ مصریها با ما به خشونت رفتار کردند و ما را مجبور ساختند که به عنوان برده کار کنیم.' آنگاه ما برای کمک به درگاه خداوند خدای اجدادمان فریاد برآوردیم. خداوند ما را شنید، رنج و سختی و بدبختی ما را دید.^۸ خداوند با دست توانا و بازوی نیرومند خود و وحشت عظیم، با نشانه‌ها و شگفتیها، ما را از مصر بیرون آورد.^۹ و به این سرزمینی که غنی و حاصلخیز است آورد و آن را به ما بخشید.^{۱۰} پس اکنون نوبر محصولی را که او به من داده است، تقدیم می‌کنم.'

«آنگاه سید را در حضور خداوند، پایین بگذارید و خداوند را ستایش کنید.^{۱۱} به‌خاطر برکاتی که خداوند خدایتان به شما و خانواده‌تان داده است، شکرگزار باشید و اجازه بدهید که لاویان و بیگانگانی که در میان شما هستند، در برپا کردن جشن به شما بپیوندند.

^{۱۲} «هر سه سال، یکبار باید ده درصد تمام محصولاتتان را به لاویان، غریبان، یتیمان و بیوه زنان شهرتان بدهید که بخورند و سیر شوند.^{۱۳} بعد در حضور خداوند خدایتان بگویید: 'طبق فرمان تو تمام ده درصد محصول خود را به لاویان، غریبان، یتیمان و بیوه زنان دادم و از هیچ یک از احکام تو سرپیچی نکرده و آنها را از یاد نبرده‌ام.'^{۱۴} هنگامی که عزادار یا ناپاک بوده‌ام، از آن ده درصد محصول نخورده‌ام و برای مردگان هدیه نکرده‌ام و از همه اوامر خداوند خدای خود اطاعت نموده‌ام.^{۱۵} ای خداوند، از جایگاه مقدست در آسمان، نظر ببنداز و قوم خود اسرائیل و همچنین این سرزمین غنی و حاصلخیزی را که طبق وعده‌ات به نیاکان ما، به ما بخشیده‌ای برکت بده.'

قوم خاص خداوند

^{۱۶} «امروز خداوند خدایتان امر می‌فرماید که تمام احکام و قوانین او را به دقت و از دل و جان بجا آورید.^{۱۷} امروز شما پذیرفته‌اید که خداوند خدای شماست؛ شما قول داده‌اید که از او پیروی کنید تمام احکام او را بجا آورید و هر آنچه را که او فرمان دهد انجام دهید.^{۱۸} امروز خداوند شما را طبق وعده‌اش به عنوان قوم خودش پذیرفته است و به شما فرمان می‌دهد که احکام او را بجا آورید،^{۱۹} و شما را بزرگترین قومی که تا به حال آفریده است، خواهد کرد و شما نام او را عزت و جلال خواهید داد. همان‌گونه که وعده داده بود، شما قوم برگزیده او خواهید بود.»

۲۷

یادگاری بر کوه عیبال

^۱ آنگاه موسی و رهبران اسرائیل به مردم چنین دستور دادند و گفتند: «تمام فرمانهایی را که امروز صادر می‌کنم، بجا آورید. ^۲ در روزی که از رود اردن عبور می‌کنید تا وارد سرزمینی که خداوند به شما داده است، بشوید. شما باید سنگهای بزرگ برپا کنید و روی آنها را گچ بگیرید. ^۳ وقتی وارد سرزمینی که خداوند به شما داده است، می‌شوید سرزمینی که غنی و حاصلخیز است، سرزمینی که خداوند خدای اجدادتان به شما وعده داده بود، روی آن سنگها تمام این تعالیم و قوانین را بنویسید. ^۴ هنگامی که از رود اردن گذشتید همان‌طور که امروز فرمان می‌دهم این سنگها را در کوه عیال برپا کنید و روی آنها را گچ بگیرید. ^۵ در آنجا قربانگاهی برای خداوند خدایتان از سنگ، بدون استفاده از ابزار فلزی بسازید. ^۶ زیرا هر قربانگاهی که برای خداوند خدایتان می‌سازید، باید از سنگ نتراشیده باشد. در آنجا شما باید برای خداوند خدایتان قربانی‌های سوختنی تقدیم کنید. ^۷ همچنین قربانی‌های سلامتی تقدیم کنید و در آنجا در حضور خداوند بخورید و شادمانی کنید. ^۸ احکام خدا را با خط واضح بر آن سنگها بنویسید.»

^۹ بعد موسی و کاهنان به مردم گفتند: «ای قوم اسرائیل، توجّه کنید و بشنوید! امروز شما قوم خداوند خدایتان شدید. ^{۱۰} پس از خداوند خدایتان اطاعت کنید و احکام و قوانین او را که امروز به شما می‌دهم بجا آورید.»

لعنت برای نامطیعان

^{۱۱} در همان روز موسی به قوم اسرائیل دستور داد و گفت: ^{۱۲} «وقتی از رود اردن عبور کردید، طایفه‌های شمعون، لاوی، یهودا، یساکار، یوسف و بنیامین بالای کوه جرزیم بایستند و برکات را اعلام کنند. ^{۱۳} طایفه‌های رئوبین، جاد، اشیر، زبولون، دان و نفتالی بر کوه عیال بایستند و لعنتها را بیان کنند. ^{۱۴} آنگاه لاویان با آواز بلند، به تمام قوم اسرائیل اعلام کنند و بگویند:

^{۱۵} «لعنت بر آن کسی که بُنی از سنگ، چوب و یا فلز بسازد و مخفیانه آن را پرستش کند. خداوند از بت‌پرستی نفرت دارد. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۱۶} «لعنت بر آن کسی که به والدین خود بی‌احترامی کند. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۱۷} «لعنت بر آن کسی که حدود بین زمین خود و همسایه‌اش را تغییر بدهد. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۱۸} «لعنت بر آن کسی که شخص نابینایی را از راه منحرف سازد. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۱۹} «لعنت بر آن کسی که در مورد بیگانگان، یتیمان و بیوه زنان بی‌عدالتی کند. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۲۰} «لعنت بر آن کسی که با زن پدر خود همبستر شود، زیرا به پدر خود بی‌حرمتی کرده است. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۲۱} «لعنت بر آن کسی که با حیوانی رابطه جنسی داشته باشد. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۲۲} «لعنت بر آن کسی که با خواهر خود، چه تنی و چه ناتنی، همبستر شود. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۲۳} «لعنت بر آن کسی که با مادر زن خود همبستر شود. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۲۴} «لعنت بر آن کسی که مخفیانه مرتکب قتل شود. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۲۵} «لعنت بر آن کسی که رشوه بگیرد تا خون بی‌گناهی را بریزد. همه مردم بگویند: آمین!»

^{۲۶} «لعنت بر آن کسی که از احکام و قوانین خداوند اطاعت نکند. همه مردم بگویند: آمین!»

۲۸

برکات برای مطیعان

(لاویان ۲۶: ۳-۱۳؛ تثنيه ۱۲: ۷-۲۴)

^۱ «اگر از خداوند خدایتان پیروی کنید و با دقت فرمانهای او را که امروز به شما می‌دهم انجام دهید، خداوند خدایتان شما را بالاتر از تمام ملت‌های جهان خواهد نشانید. ^۲ اگر از خداوند خدایتان اطاعت کنید تمام این برکات به شما خواهد رسید و شما را فرا خواهد گرفت.

^۳ «خداوند شهرها و کشتزارهایتان را برکت خواهد داد.

^۴ «خداوند با فرزندان زیاد و با محصولات فراوان و گاو و گوسفند زیاد شما را برکت خواهد داد.

^۵ «سفره و ظرف خمیر شما را برکت خواهد داد.

^۶ «هنگامی که وارد می‌شوید برکت خواهید گرفت و هنگامی که خارج می‌شوید برکت خواهید گرفت.

^۷ «خداوند دشمنانی را که علیه شما برخاسته‌اند شکست خواهد داد. آنها از یک جهت به شما حمله می‌کنند و از هفت جهت خواهند گریخت.

^۸ «خداوند خدایان تمام کارهای دستتان را برکت می‌دهد، انبارهایتان را پر از غله می‌کند؛ در سرزمینی که به شما می‌بخشد به شما برکت می‌دهد.

^۹ «اگر شما از احکام خداوند خدایان اطاعت کنید و در راه او قدم بردارید، او نیز شما را طبق وعده‌ای که داده است، قوم خاص خود می‌سازد. ^{۱۰} تمام اقوام روی زمین وقتی ببینند که شما قوم برگزیده خداوند هستید، از شما می‌ترسند. ^{۱۱} خداوند در سرزمینی که به اجدادتان وعده داده است، شما را سعادتمند می‌سازد، فرزندان زیاد، رمه و گله بسیار و محصولات فراوان به شما می‌بخشد. ^{۱۲} خداوند دریچه‌های آسمان را باز می‌کند و باران را در موسمش برای شما می‌فرستد. در همه کارهایتان به شما برکت می‌دهد. شما به بسیاری از اقوام قرض می‌دهید، اما وام نخواهید گرفت. ^{۱۳} اگر با دقت از تمام قوانینی که امروز به شما می‌دهم پیروی کنید، خداوند خدایان شما را رهبر ملت‌ها خواهد کرد و نه پیرو آنها و شما همیشه سعادتمند خواهید بود و هرگز نخواهید افتاد. ^{۱۴} اما شما هرگز نباید به هیچ‌وجه از آنها سرپیچی کنید و یا خدایان دیگر را پرستش و خدمت نمایید.

نتایج سرپیچی کردن

(لاویان ۲۶: ۱-۴)

^{۱۵} «اگر از خداوند خدایان سرپیچی کنید و با دقت از تمام قوانینی که امروز به شما می‌دهم پیروی نکنید، به این لعنت‌ها گرفتار می‌شوید:

^{۱۶} «خداوند شهر و کشتزارتان را لعنت می‌کند.

^{۱۷} «سفره و خمیرتان را لعنت می‌کند.

^{۱۸} «فرزندان، محصولات و رمه و گله‌تان را لعنت می‌کند.

^{۱۹} «هنگامی که وارد می‌شوید، لعنت خواهید شد و هنگامی که خارج می‌شوید، لعنت خواهید شد.

^{۲۰} «اگر شرارت کنید و از خداوند روی‌گردان شوید، او شما را به مصیبت، پریشانی و ناکامی گرفتار می‌سازد تا بزودی از بین بروید و نابود شوید. ^{۲۱} خداوند امراض پی‌درپی می‌فرستد تا شما را در آن سرزمینی که وارد می‌شوید، بکلی محو سازد. ^{۲۲} خداوند شما را دچار بیماری‌های عفونی، تورم و تب خواهد کرد. او خشکسالی و بادهای سوزنده خواهد فرستاد تا محصولاتتان را نابود کنند. این بلاها تا زمانی که شما بمیرید، باقی خواهند ماند. ^{۲۳} باران از آسمان نمی‌بارد و زمین زیر پایتان مثل آهن، خشک می‌شود. ^{۲۴} به جای باران، خداوند توفان خاک و توفان شن می‌فرستد تا شما را هلاک کند.

^{۲۵} «خداوند دشمنانتان را بر شما پیروز خواهد کرد. شما از یک جهت به آنها حمله می‌کنید ولی از هفت جهت خواهید گریخت. همه مردم روی زمین با دیدن آنچه بر شما واقع شده است، هراسان خواهند شد. ^{۲۶} اجساد شما خوراک مرغان هوا و حیوانات وحشی خواهد شد و کسی نخواهد بود تا آنها را بترساند و دور کند. ^{۲۷} خداوند شما را به همان دُم‌لی که بر مصریان فرستاد، دچار خواهد کرد. او بدنهای شما را پر از زخم خواهد کرد و شما خارش خواهید گرفت، اما درمانی برایتان نخواهد بود. ^{۲۸} خداوند شما را به دیوانگی، کوری و پریشانی فکر دچار خواهد کرد. ^{۲۹} در روز روشن مانند نابینایی که در تاریکی راه خود را جستجو می‌کند، راه خواهید رفت و در تمام کارهای خود سعادتمند نخواهید شد و دایماً مورد ظلم مردم قرار خواهید گرفت و چپاول می‌شوید و هیچ‌کس به شما کمک نخواهد کرد.

^{۳۰} «نامزدتان زن شخص دیگری می‌شود و در خانه‌ای که می‌سازید، کس دیگری زندگی می‌کند تا کستانی را که غرس می‌کنید، میوه‌اش را نمی‌چشید. ^{۳۱} گاوهایتان را در پیش چشمان شما سر می‌برند، اما شما از گوشت آن نمی‌خورید. الاغهایتان را از پیش روی شما می‌دزدند و آنها را دیگر به دست نمی‌آورید. گوسفندتان به دشمنانتان داده می‌شوند و کسی به دادتان نمی‌رسد. ^{۳۲} پسران و دختران شما را به بردگی به بیگانگان خواهند داد و هر روز چشم انتظار بازگشت فرزندان خود خواهید بود، ولی کاری نمی‌توانید بکنید. ^{۳۳} ملتی بیگانه، محصولاتتان را که با کار سخت به دست آورده‌اید، خواهند خورد و شما دایماً مورد ظلم و خشونت واقع خواهید شد. ^{۳۴} و با دیدن وضع ناگوار اطراف خود، دیوانه می‌شوید. ^{۳۵} خداوند شما را از سر تا پا به دُم‌ل‌های بی‌درمان دچار می‌سازد.

^{۳۶} «خداوند شما و پادشاه برگزیده شما را نزد قومی که نه شما و نه اجدادتان می‌شناختند، خواهد برد و در آنجا خدایانی را که از چوب و سنگ ساخته شده‌اند، خدمت خواهید کرد. ^{۳۷} در سرزمین‌های که خداوند شما را پراکنده خواهد کرد، مردم از سرنوشت شما تعجب خواهند نمود، آنها شما را مسخره می‌کنند و به شما خواهند خندید.

^{۳۸} «بذر فراوان خواهید کاشت و اندک درو خواهید کرد، زیرا ملخ محصول شما را خواهد خورد. ^{۳۹} تا کستان غرس می‌کنید و از آن مراقبت می‌نمایید، اما شراب آن را نمی‌نوشید و انگور آن را نمی‌چینید، زیرا تاک‌ها را کرم می‌خورد. ^{۴۰} درختان زیتون در همه‌جا می‌رویند، اما از روغن آنها استفاده نمی‌کنید، چرا که میوه آنها پیش از

رسیدن می‌ریزند.^{۴۱} صاحب پسران و دختران می‌شوید، ولی آنها با شما نمی‌مانند، زیرا آنها به اسارت برده می‌شوند.^{۴۲} تمام درختان و محصولات زمین شما خوراک ملخها می‌شوند.

^{۴۳} «بیگانگانی که در سرزمین شما زندگی می‌کنند، نیرومند و شما ضعیف خواهید شد.^{۴۴} آنها به شما وام خواهند داد اما شما به آنها وام نخواهید داد. در انتها آنها رهبر شما و شما پیرو آنها خواهید بود.

^{۴۵} «تمامی این لعنت‌ها به دنبال شما خواهند بود و شما را فرا خواهند گرفت و به آنها دچار خواهید گشت تا هلاک شوید، زیرا شما از خداوند خدایتان پیروی نکردید و فرمانها و احکام او را که به شما داد، بجا نیاوردید.^{۴۶} همه این مصیبت‌ها نشانه و شگفتی ابدی برای شما و فرزندان شما خواهد بود.^{۴۷} خداوند شما را همه‌گونه برکت داد، اما شما او را با شادمانی و دلخوشی خدمت نکردید.^{۴۸} بنابراین دشمنانی را که خداوند، علیه شما خواهد فرستاد، خدمت خواهید کرد. شما گرسنه، تشنه و عریان، نیازمند همه‌چیز خواهید بود. خداوند یوغ آهنین تا دم مرگ، برگردنتان خواهد نهاد.^{۴۹} خداوند قومی را که زبان ایشان را نمی‌دانید از آن سوی دنیا مانند عقاب بر سر شما فرو می‌آورد.^{۵۰} آنها مردمانی سنگدل خواهند بود که به پیر و جوان رحم نخواهند کرد.^{۵۱} ایشان غله و رمه شما را خواهند خورد و شما از گرسنگی می‌میرید. ایشان برای شما هیچ غله، شراب، روغن زیتون و گاو و گوسفند باقی نخواهند گذاشت و شما خواهید مرد.^{۵۲} ایشان همه شهرهای شما را محاصره خواهند کرد تا دیوارهای بلند و مستحکمی را که به آن توکل دارید، در تمام سرزمین فرو ریزند و آنها شما را در تمام شهرهای سرزمینی که خداوند خدایتان به شما داده است، محاصره خواهند کرد.

^{۵۳} «هنگام محاصره از ناچاری گوشت پسران و دختران خود را که خداوند به شما داده است، می‌خورید.^{۵۴} نجیب‌ترین و رحیم‌ترین مرد، آن‌قدر درمانده می‌شود که حتی به برادر، زن و فرزندان خود که هنوز زنده هستند، رحم نمی‌کند.^{۵۵} او از گوشتی که می‌خورد، یعنی از گوشت فرزندان خود، به برادر و زن خود نمی‌دهد. زیرا در محاصره و تنگی‌ای که گرفتار شده است، غذای دیگری باقی نخواهد ماند.^{۵۶-۵۷} حتی نجیب‌ترین و دلرحم‌ترین زن که به‌خاطر ثروتمندی هرگز به جایی پیاده نرفته بود، همان‌طور رفتار خواهد کرد. وقتی دشمنان، شهر را محاصره کنند، حاضر نمی‌شود که از خوراک خود به شوهر و فرزندان خود بدهد. او از ناچاری و کمبود غذا، کودک نوزاد و جفت نوزاد را پنهان خواهد کرد تا دور از چشم دیگران، مخفیانه و به تنهایی بخورد.

^{۵۸} «اگر شما به دقت از هر کلمه شریعت که در این کتاب نوشته شده است، پیروی نکنید و از نام پر جلال و با هیبت خداوند خدایتان نترسید،^{۵۹} آن وقت خداوند شما و فرزندان شما را به بلاهای ترسناک و مرضهای مومن و بی‌درمان دچار می‌سازد.^{۶۰} خداوند بار دیگر شما را به تمام بیماریهای وحشتناکی که در مصر تجربه کردید، گرفتار خواهد کرد و شما هرگز بهبود نخواهید یافت.^{۶۱} او همچنین شما را به همه بیماریها و مرضهای واگیرداری که در کتاب قوانین و آموزش خداوند به آنها اشاره نشده است، دچار خواهد کرد و شما نابود خواهید شد.^{۶۲} گرچه تعداد شما به اندازه ستارگان آسمان بی‌شمار شده است، ولی فقط تعداد کمی از شما باقی خواهند ماند؛ زیرا شما از خداوند خدایتان پیروی نکردید.^{۶۳} همان‌طور که خداوند از کامیابی و کثیر شدن شما خرسند گردید، به همان‌گونه با از بین بردن و نابودی شما نیز، خرسند خواهد گشت. شما از سرزمینی که در شرف تصرف آن هستید، آواره خواهید شد.

^{۶۴} «خداوند شما را در بین همه ملتها در سراسر جهان پراکنده خواهد کرد و در آنجا خدایان چوبی و سنگی را خدمت خواهید کرد؛ خدایانی که شما و نیاکانتان هرگز پرستش نکرده بودید.^{۶۵} در هیچ کجا آرامش نخواهید یافت، هیچ مکانی را خانه نخواهید نامید، خداوند شما را پر از نگرانی، ناامیدی و بیچارگی خواهد ساخت.^{۶۶} زندگی شما همواره در خطر خواهد بود. شب و روز، شما وحشت زده خواهید بود. شما همیشه با ترس از مرگ خواهید زیست.^{۶۷} قلبهای شما با وحشت از آنچه که می‌بینید خواهد تپید. هر بامداد، آرزوی شامگاه و هر شامگاه، آرزوی بامداد را خواهید کرد.^{۶۸} خداوند شما را با کشتی به مصر خواهد فرستاد، هرچند قبلاً گفته بود شما هرگز دیگر به آنجا نخواهید رفت. آنجا شما تلاش خواهید کرد، خود را به دشمنانتان به بردگی بفروشید، اما کسی شما را نخواهد خرید.»

تجدید پیمان خداوند در سرزمین موآب

^۱ این است متن پیمانی که خداوند در سرزمین موآب به وسیله موسی با قوم اسرائیل بست. این پیمان غیر از پیمانی است که در کوه سینا بسته بود.

^۲ موسی تمام قوم اسرائیل را گرد هم آورد و به آنها گفت: «شما با چشمان خود دیدید که خداوند در سرزمین

مصر با فرعون و خدمتکارانش و تمام سرزمینش چه کرد. ^۳آزمایشهای بزرگی که چشمان شما دید، نشانه‌ها و شگفتی‌های عظیم را در آن سرزمین به شما نشان داد. ^۴ولی تا به امروز خداوند دلی که بفهمد و چشمی که ببیند و گوشی که بشنود را به شما نداده است. ^۵مدت چهل سال خداوند شما را در بیابان هدایت کرد. لباسها و کفشهای شما کهنه و پاره نشدند. ^۶شما نه نان برای خوردن و نه شراب و نوشیدنی تخمیرشده برای نوشیدن داشتید، اما خداوند احتیاجات شما را برآورده کرد تا به شما یاد بدهد که او خدای شماست. ^۷وقتی به اینجا آمدید، سیحون، پادشاه حبشون و عوج، پادشاه باشان به جنگ ما آمدند، ولی ما آنها را شکست دادیم. ^۸سرزمین ایشان را تصرف کردیم و به طایفه‌های رئوبین، جاد و نصف طایفه منسی دادیم. ^۹پس از هر کلمه این پیمان به دقت پیروی نمایید تا در هر کاری که می‌کنید موفق شوید.

^{۱۰}«امروز شما رهبران، ریش سفیدان، افسران و همه مردان اسرائیل، ^{۱۱}زنان، بچه‌ها، بیگانگانی که با شما زندگی می‌کنند، کسانی که هیزم می‌شکنند و کسانی که آب می‌آورند، در حضور خداوند خدایتان ایستاده‌اید ^{۱۲}تا با خداوند خدایتان پیمان ببندید و مسئولیت انجام آن را بپذیرید ^{۱۳}تا آنکه امروز خداوند همان‌طوری که به شما و به نیاکانتان، یعنی ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده داد، شما را به عنوان قوم خود بپذیرد و او خدای شما باشد. ^{۱۴-۱۵} شما تنها کسانی نیستید که خداوند با شما پیمانی با مسئولیت می‌بندد. او با همه ما که امروز در حضورش ایستاده‌ایم و همچنین فرزندان ما که هنوز به دنیا نیامده‌اند، نیز پیمان می‌بندد.

^{۱۶}«به یاد دارید که در سرزمین مصر چگونه زندگی می‌کردیم و چطور از بین اقوام مختلف گذشتیم. ^{۱۷}شما بُتهای نفرت‌انگیز ایشان را که از چوب و سنگ و نقره و طلا ساخته شده بودند، دیدید. ^{۱۸}مطمئن باشید که امروز در میان شما هیچ مرد، زن، خانواده یا طایفه‌ای، از خداوند خدایمان روی برنگرداند و خدایان ملتهای دیگر را پرستش نکنند. این مانند ریشه‌ای است که رشد می‌کند و گیاهی تلخ و زهرآگین می‌شود. ^{۱۹}مطمئن باشید، امروز کسی در میان شما نباشد که این هشدارها را بشنود و خود را قانع کند به اینکه حتی اگر به راههای خود برود، ایمن خواهد بود. زیرا او باعث خواهد شد که تر و خشک باهم بسوزند. ^{۲۰}خداوند چنین مردی را نخواهد بخشید، در عوض، آتش سوزنده خشم خداوند، علیه او شعله خواهد کشید و تمام لعنت‌هایی که در این کتاب نوشته شده است تا هنگامی که خداوند او را نابود سازد، بر او فروود خواهند آمد. ^{۲۱}خداوند او را از همه طایفه‌های اسرائیل جدا خواهد کرد و بلاها و لعنت‌هایی را که در این کتاب نوشته شده است، بر سر او خواهد آورد.

^{۲۲}«نسلهای آینده و فرزندان شما و بیگانگانی که از سرزمین‌های دور دست بیایند و از سرزمین شما عبور کنند، بلاها و بیماریهایی را که خداوند به این سرزمین فرستاده است، خواهند دید. ^{۲۳}کشتزارها بی‌حاصل و با گوگرد و نمک پوشیده خواهند شد، هیچ چیز در آنها کاشته نخواهد شد و حتی علف نیز در آنجا نخواهد رویید. سرزمین شما مانند شهرهای سدوم و غموره و اُمّه و صبوئیم خواهد بود که خداوند با آتش خشم خود آنها را نابود کرد. ^{۲۴}آنگاه جهانیان خواهند پرسید: 'چرا خداوند با سرزمین ایشان چنین کرده است؟ دلیل خشم عظیم او چه بوده است؟' ^{۲۵}پس پاسخ خواهند داد: 'زیرا ایشان پیمانی را که هنگام خروج از مصر، خداوند خدای نیاکانشان با ایشان بست، شکسته‌اند. ^{۲۶}ایشان خدایان دیگری را که نمی‌شناختند، خدمت و پرستش کرده‌اند، خدایانی که خداوند پرستش آنها را منع کرده بود. ^{۲۷}بنابراین آتش خشم خداوند برضد آنها افروخته شد و آنها را به تمام لعنت‌هایی که در این کتاب نوشته شده‌اند، گرفتار کرد. ^{۲۸}خداوند با قهر و غضب و خشم شدید خود، آنها را از این سرزمین ریشه کن ساخت و به سرزمین دیگری راند که تاکنون در آنجا به سر می‌برند.' ^{۲۹}

^{۲۹}«اسرار به خداوند خدای ما تعلق دارد، اما آنچه بر ما آشکار گشته است، برای همیشه به ما و فرزندانمان تعلق دارد تا از همه آنها پیروی کنیم.

انتخاب بین برکت و لعنت

^۱«من اکنون بین برکت و لعنت به شما حق انتخاب داده‌ام. هنگامی که همه این وقایع بر شما روی داد، و در میان اقوامی زندگی کنید که خداوند شما را در میان آنها پراکنده گرداند، سخنان مرا بیاد خواهید آورد. ^۲اگر شما و فرزندانانتان به سوی خداوند بازگردید و از فرمانهای خداوند با دل و جان پیروی کنید، ^۳آن وقت خداوند خدایتان، شما را از اسارت آزاد می‌سازد و بر شما رحم می‌کند و شما را که در بین اقوام بیگانه، پراکنده کرده است، دوباره جمع و کامیاب می‌کند. ^۴حتی اگر شما در دورترین نقاط جهان پراکنده باشید، خداوند خدایتان شما را گرد هم خواهد آورد و بازخواهد گرداند. ^۵او شما را بار دیگر به سرزمینی که به اجدادتان تعلق داشت می‌آورد تا آن را تصاحب کنید. شما را بیشتر از اجدادتان کامران می‌سازد و به تعداد شما می‌افزاید. ^۶خداوند خدایتان به شما و فرزندانانتان

دل‌های پاک و فرمانبردار عطا می‌کند تا خداوند خدایان را از دل و جان دوست بدارید و در آن سرزمین همیشه زندگی کنید.^۷ او همه این لعنت‌ها را علیه دشمنان شما متوجه خواهد کرد، کسانی که از شما منتظر بودند و به شما ظلم کردند.^۸ شما دوباره مطیع خداوند می‌شوید و از احکامی که امروز به شما می‌دهم پیروی می‌کنید.^۹ خداوند شما را در همه کارهایتان کامیاب خواهد کرد. فرزندان زیاد به شما عطا می‌کند و گله و رمه و محصولات زمینتان را فروان می‌سازد. او از کامیاب نمودن شما به همان اندازه‌ای خوشحال می‌شود که از کامیاب نمودن نیاکانتان خوشحال بود.^{۱۰} ولی شما باید از او پیروی کنید و تمام فرمان‌هایی را که در کتاب آموزشی او نوشته شده، بجا آورید. شما باید با تمام دل و جان به سوی او بازگردید.

انتخاب بین زندگی و مرگ

«فرمان‌هایی که امروز به شما می‌دهم، بسیار دشوار و غیر ممکن نیست.^{۱۲} در آسمان قرار ندارند که بگویند: 'چه کسی می‌تواند به آسمان برود و آنها را برای ما بیاورد تا بشنویم و از آنها اطاعت کنیم؟'»^{۱۳} و نه در آن سوی دریا هستند که بگویند: 'کیست که بتواند به آن طرف دریا عبور کند و آنها را برای ما بیاورد تا بشنویم و از آنها اطاعت کنیم؟'»^{۱۴} این قوانین بسیار به شما نزدیکند. آنها در دهان و قلب شما هستند تا بتوانید آنها را بجا آورید.^{۱۵} «ببینید، من امروز در برابر شما زندگی و نیکی، مرگ و بدبختی را قرار می‌دهم.^{۱۶} اگر از احکام خداوند خدایتان که امروز به شما می‌دهم اطاعت کنید، او را دوست بدارید، در راه او قدم بردارید و اوامر، قوانین و دستورات او را بجا آورید، آن وقت عمر طولانی خواهید داشت. به تعدادتان افزوده می‌شود و خداوند خدایتان در سرزمینی که وارد می‌شوید، به شما برکت می‌دهد.^{۱۷} اما اگر نافرمانی کنید و گوش ندهید، به دنبال خدایان دیگر بروید و آنها را بپرستید،^{۱۸} حالا من در اینجا به شما اخطار می‌کنم، شما نابود خواهید شد و در سرزمینی که در آن سوی رود اردن اشغال خواهید کرد، چندان دوام نخواهید آورد.^{۱۹} من آسمان و زمین را شاهد می‌گیرم که امروز زندگی و مرگ، برکت و لعنت را در برابر شما قرار داده‌ام. پس زندگی را انتخاب کنید تا شما و فرزندان‌تان زنده بمانید.^{۲۰} خداوند خدایتان را دوست بدارید، از او اطاعت کنید و به او وفادار بمانید، زیرا که او زندگی شماست و به شما و فرزندان‌تان در آن سرزمینی که به اجدادتان، ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده فرموده است عمر طولانی خواهد داد.»

۳۱

یوشع جانشین موسی می‌شود

موسی در ادامه سخنان خود به قوم اسرائیل چنین گفت:^۲ «من اکنون صد و بیست ساله هستم و دیگر توان رهبری شما را ندارم به جز این، خداوند به من فرمود که من از رود اردن عبور نخواهم کرد.^۳ خداوند خدایتان خودش پیش از شما به آن سرزمین می‌رود و مردمانی را که در آنجا زندگی می‌کنند، نابود می‌کند تا شما بتوانید سرزمین آنها را اشغال کنید. همچنین همان‌طور که خداوند گفته است، یوشع رهبر شما خواهد شد.^۴ خداوند این مردم را نابود خواهد ساخت همان‌طور که سیحون و عوج پادشاهان اموری را شکست داد و سرزمین آنها را نابود کرد.^۵ خداوند شما را بر آنها پیروز خواهد کرد و شما باید دقیقاً همان‌طور که فرمان داده‌ام، با آنها رفتار کنید.^۶ قوی و دلیر باشید، ترس و وحشت را به دل‌های خود راه ندهید، زیرا خداوند خدایتان با شما خواهد بود. شما را تنها نمی‌گذارد و ترک نمی‌کند.»

بعد موسی، یوشع را احضار کرده در حضور تمام قوم اسرائیل به او گفت: «قوی و دلیر باش، زیرا تو این قوم را به آن سرزمینی که خداوند به اجداد ما وعده فرموده است رهبری می‌کنی تا آنجا را متصرف شوند.^۸ خداوند پیشاپیش تو حرکت می‌کند و همراه تو می‌باشد. او تو را تنها نمی‌گذارد و ترک نمی‌کند، پس نترس و هراسان مباش.»

قوانین باید هر هفت سال خوانده شود

آنگاه موسی احکام شریعت را نوشت و به کاهنان که مسئول حمل صندوق پیمان خداوند بودند و همچنین رهبران اسرائیل داد.^{۱۰} و به آنها فرمود: «در پایان هر هفت سال، یعنی در سالی که قرض‌ها بخشیده می‌شوند، هنگام عید خیمه‌ها و^{۱۱} در وقتی که همه قوم اسرائیل در حضور خداوند در مکانی که خداوند برای پرستش خود برگزیده، جمع می‌شوند این احکام را برای آنها با صدای بلند بخوانید.^{۱۲} همه مردان، زنان، کودکان و بیگانگانی را که در شهرهای شما زندگی می‌کنند، گرد هم آورید تا همه بشنوند و بیاموزند و به خداوند خدایتان احترام بگذارند و از آموزه‌های او با دقت پیروی کنند.^{۱۳} به این ترتیب فرزندان شما که هرگز قوانین خداوند خدایتان را نشنیده‌اند،

آنها را خواهند شنید تا زمانی که در سرزمینی که شما تصرف خواهید کرد، زندگی کنند خواهند آموخت که از خداوند اطاعت کنند.»

آخرین دستورات خداوند به موسی

^{۱۴} خداوند به موسی فرمود: «وقت مرگت نزدیک شده است. یوشع را صدا بزن و با خود به خیمه عبادت بیاور تا به او مأموریت بدهم.» پس موسی و یوشع به خیمه عبادت رفتند.^{۱۵} خداوند در ستون ابر ظاهر شد و پیش دروازه خیمه عبادت ایستاد.

^{۱۶} خداوند به موسی فرمود: «بزودی خواهی مرد. بعد از مرگ تو این مردم در سرزمینی که می‌روند، به من خیانت می‌کنند و خدایان غیر را می‌پرستند، مرا از یاد می‌برند و پیمانی را که من با آنها بسته‌ام، می‌شکنند.^{۱۷} آنگاه در آن روز خشم من علیه آنها شعله‌ور خواهد شد و ایشان را ترک خواهم نمود و آنها نابود خواهند شد و پلیدی و دشواریهای فراوانی بر آنها فرود خواهد آمد تا در آن روز با خود بگویند 'به‌خاطر نبودن خداوند در میان ماست که دچار این پلیدیها شده‌ایم.'^{۱۸} به سبب پلیدی و پرستش خدایان دیگر، ایشان را یاری نخواهم کرد.

^{۱۹} «حالا این سرود را بنویس و به مردم اسرائیل بیاموز تا این مدرکی از جانب من علیه آنها باشد.^{۲۰} من آنها را به آن سرزمینی غنی و حاصلخیز خواهم برد، همان‌طور که به اجدادشان وعده داده بودم. آنجا هرچه غذا بخواهند، خواهند داشت و به راحتی زندگی خواهند کرد اما آنها از من روی گردانیده و خدایان دیگر را پرستش خواهند کرد. آنها مرا رد خواهند کرد و پیمان مرا خواهند شکست.^{۲۱} به مصیبت‌های وحشتناکی دچار خواهند شد. اما این سرود هنوز خوانده خواهد شد و مدرکی علیه ایشان خواهد بود. حتی قبل از اینکه من آنها را به سرزمینی که به آنها وعده دادم، ببرم، از افکار ایشان آگاهم.»

^{۲۲} در همان روز موسی این سرود را نوشت و به قوم اسرائیل آموخت.
^{۲۳} سپس خداوند به یوشع پسر نون فرمود: «قوی و دلیر باش، زیرا تو قوم اسرائیل را به سرزمینی که به آنها وعده دادم، هدایت می‌کنی و من همراه تو خواهم بود.»

^{۲۴} هنگامی که موسی نوشتن همه قوانین را در کتاب به پایان رساند،^{۲۵} به لاویانی که مسئول حمل صندوق پیمان خداوند بودند گفت: «این کتاب را که حاوی احکام شریعت است بگیرید و در کنار صندوق پیمان خداوند خدایان قرار دهید تا هشداری برای قوم اسرائیل باشد.^{۲۶} زیرا می‌دانم آنها چقدر سرسخت و سرکش هستند. اگر حالا که زنده در کنار آنها هستم، چنین سرکشی می‌کنند، وای بحال زمانی که بمیرم.^{۲۸} حالا تمام ریش‌سفیدان و رهبران قوم را جمع کنید تا این سخنان را به آنها بگویم و آسمان و زمین را بر آنها شاهد بگیرم.^{۲۹} می‌دانم پس از مرگ من، مردم شرور خواهند شد و آنچه را به آنها آموخته‌ام رد خواهند کرد، و آنها در آینده با دشواریها روبه‌رو خواهند شد زیرا آنچه را در نظر خداوند پلید است، بجا می‌آورند و خداوند را خشمگین خواهند کرد.»

سرود موسی

^{۳۰} سپس موسی تمام این سرود را برای همه مردم اسرائیل خواند و آنها به او گوش فرا دادند.

۳۲

^۱ «ای آسمان و زمین سخنان مرا بشنوید!

و به آنچه می‌گویم گوش فرا دهید.

^۲ تعالیم من مانند قطرات باران فرو خواهد ریخت،

و مانند شبنم به زمین خواهد نشست،

سخنان من، چون باران بر گیاهان تازه روییده خواهد بارید،

مانند بارانی است آرام، بر سبزه‌های لطیف.

^۳ زیرا من نام خداوند را می‌ستایم.

و قوم او عظمت او را خواهند سرود.

^۴ «خداوند محافظ بزرگ توست،

کامل و عادل در همه راهها.

خداوند شما، با وفا و قابل اعتماد است،

او امین و صادق می‌باشد.

^۵ اما شما بی‌وفا گشته‌اید و لیاقت فرزندی او را ندارید،

ملتى گناهكار و فريبكاريد.

^۶اى قوم احمق و نادان!

آيا به اين طريق، تلافى خوبي‌هاى او را مى‌كنيد؟

آيا او پدر و آفريدگار شما نيست؟

آيا او نبود كه شما را خلق كرد و از شما قومي ساخت؟

^۷«اَيام گذشته را بيايد آوريد، به سالهاى قديم ببيندشيد،

و از نياكانتان پيرسيد تا به شما نشان دهند.

از ريش سپيدانتان سؤال كنيد تا به شما بگويند.

^۸خداى متعال سهم هر قوم را داد؛

و براى هر کدام از آنها، جايى براى زندگى بخشيد،

و مرزهاى آنها را به نسبت تعداد بنى اسرائيل تعيين كرد.

^۹او فرزندان يعقوب را براى خودش برگزيد.

^{۱۰}«او قوم اسرائيل را در بيبان

و در صحراى خشك و سوزان، سرگردان يافت.

او مثل تخم چشم خود، از آنها مراقبت كرد و آنها را پناه داد.

^{۱۱}مانند عقابى كه به جوجه‌هاى خود پرواز مى‌آموزد

و با بالهاى گسترده خود آنها را در ايمنى مى‌گيرد،

خداوند اسرائيل را از سقوط نجات داد.

^{۱۲}خداوند به تنهائى آنها را هدايت كرد،

بدون كمك خدايان ديگر.

^{۱۳}«او آنها را بر فراز كوهها جاي داد.

و آنها از محصول زمين خوردند.

آنها در ميان صخره‌ها عسل وحشى يافتند.

و درختان زيتون آنها در زمين سنگلاخ رشد كرد.

^{۱۴}گاوها و بُزهاى آنها شير فراوان دادند.

آنها بهترين گوسفندان، بُزها و گاوها،

بهترين گندم، و بهترين شراب را داشتند.

^{۱۵}«قوم خداوند ثروتمند، اما سرکش شدند؛

آنان فربه و سبز شدند.

آنها خداوند، آفريدگار خود را ترك كردند

و نجات‌دهنده نيرومند خود را رد كردند.

^{۱۶}با خدايان بيگانه خود غيرت خداوند را برانگيختند

و با كارهاى زشت خود او را به خشم آوردند.

^{۱۷}آنها براى خداياني كه واقعى نبودند، قرباني كردند؛

خداياني كه اجدادشان نمى‌شناختند،

خداياني كه قوم اسرائيل هرگز پيروي نكرده بود.

^{۱۸}آنها خدايشان، نجات‌دهنده تواناي خويش را فراموش نمودند

و خدايي را كه به آنها حيات بخشيد، از ياد بردند.

^{۱۹}«وقتي خداوند اين كارها راديد، خشمگين شد

و پسران و دختران خود را ترك كرد.

^{۲۰}خداوند فرمود: 'من آنها را ترك مى‌كنم

تا ببينم كه عاقبت آنها چه مى‌شود،

زيرا آنها مردمى سرکش و بى‌وفا هستند.

^{۲۱}با بُتهاي خود مرا خشمگين كرده‌اند،

با خدايان دروغين خود، غيرت مرا برانگيختند.
پس من آنها را به وسيلهٔ كسانى كه حثى قومى به شمار نمى آيند، به خشم خواهم آورد.
من آنها را به وسيلهٔ ملتى ابله، به غيرت خواهم آورد.
آتش خشم من برافروخته مى شود و تا اعماق زمين فرو مى رود،
زمين و همهٔ چيزهاى را كه در آن هستند
و كوهها را از ريشه مى سوزاند.

۲۳ «آنها را به مصيبت هاى بى شمار مبتلا مى كنم
و هدف همهٔ تيرهاى خود قرار مى دهم.
۲۴ آنها از گرسنگى و تب، جان خواهند سپرد،
آنها از بيماريهاى مهلك، خواهند مرد.
حيوانات وحشى را به جان آنها خواهم انداخت
و مارهاى سمى مى فرستم تا آنها را بگزند.
۲۵ جنگ، مرگ را در خيابانها مى آورد،
ترس به خانه ها حمله خواهد كرد.
مردان و زنان جوان خواهند مرد.
نه كودكان نجات خواهند يافت و نه سالمندان.
۲۶ مى خواستم آنها را پراكنده كنم
تا خاطره اى از آنها در ياد كسى باقى نماند.
۲۷ اما من نمى توانم اجازه دهم كه دشمنانشان بگويند
كه آنها قوم مرا شكست داده اند،
درحالى كه، اين من بودم كه آنها را شكست دادم!

۲۸ «اسرائيل قومى نادان است.
آنها هيچ بينشى ندارند.
۲۹ اگر آنها خردمند بودند،
مى توانستند درك كنند كه چرا شكست خورده اند.
۳۰ چرا هزار نفر از يك نفر
و ده هزار نفرشان از دو نفر شكست خوردند؟
چون خداى توانا، آنها را ترك کرده بود.
خداوند آنها را به دست دشمن تسليم نمود.
۳۱ دشمنان ايشان مى دانند كه خدايانشان ضعيف هستند
و چون خداى اسرائيل قدرتمند نيستند.
۳۲ دشمنانشان مانند مردم سدوم و غموره فاسد مى باشند.
به تاكهاى مى مانند كه انگور تلخ و زهرآگين به بار مى آورند،
۳۳ مانند شرابى كه از زهرمار تهيه شده باشد.

۳۴ «خداوند مى داند كه دشمنان چه کرده اند.
او به موقع آنها را تنبيه خواهد كرد.
۳۵ خداوند از آنها انتقام مى گيرد و آنها را جزا مى دهد.
بزودى آنها سقوط مى كنند،
زيرا روز هلاكت ايشان نزديك است.
۳۶ هنگامى كه خداوند ببيند آنها ناتوان شده اند،
به آنهاى كه او را خدمت کرده اند، رحم خواهد كرد؛
هنگامى كه او ببيند كه چقدر بيچاره شده اند
خداوند مردم خود را نجات خواهد داد.
۳۷ خداوند به آنها مى گويد:
'كجا هستند آن خدايان پُر قدرتى كه به آنها پناه مى برديد؟

^{۳۸} شما از چربی قربانی‌های خود به آنها دادید و به آنها شراب برای نوشیدن دادید، بگذارید تا بیایند و به شما کمک کنند، بگذارید تا برای نجات شما بیایند.

^{۳۹} «بدانید که من، تنها من، خدا هستم و به غیر از من خدای دیگری وجود ندارد. من می‌میرانم و زنده می‌سازم. مجروح می‌کنم و شفا می‌بخشم. کسی نمی‌تواند از دست من رهایی یابد. ^{۴۰} دست خود را به سوی آسمان بلند می‌کنم و می‌گویم:

به حیات خود سوگند،
^{۴۱} شمشیر براق خود را تیز خواهم کرد و عدالت را اجرا خواهم نمود از دشمنانم انتقام خواهم گرفت.

کسانی را که از من منت‌فرند، مجازات خواهم کرد. ^{۴۲} خون آنها از تیرهای من خواهد چکید و شمشیر من همه مخالفان مرا خواهد کشت. کسانی را که علیه من می‌جنگد زنده نخواهم گذاشت. حتی زخمی‌ها و اسیران خواهند مرد!

^{۴۳} «ای ملت‌ها شما باید با قوم خداوند او را ستایش کنید هر کس را که آنها را بکشد، مجازات خواهم کرد. او از دشمنان خود انتقام می‌گیرد. و گناهان قوم خود را می‌بخشد.»

^{۴۴} موسی و یوشع پسر نون این سرود را خواندند تا مردم اسرائیل آن را بشنوند.

آخرین دستورات موسی

^{۴۵} هنگامی که موسی دادن آموزش‌های خداوند را به مردم به پایان رساند، ^{۴۶} به آنها گفت: «حتماً از همه این فرامین که امروز به شما داده‌ام، پیروی کنید. آنها را به فرزندان خود تکرار کنید تا آنها با دقت از همه فرمانهای خداوند پیروی کنند. ^{۴۷} این آموزش‌ها کلمات پوچی نیستند، آنها زندگی شما هستند. از آنها پیروی کنید و شما در سرزمین آن سوی رود اردن که بزودی تصرف خواهید کرد، عمر طولانی خواهید داشت.»

^{۴۸} در همان روز خداوند به موسی فرمود: ^{۴۹} «به کوهستان عباریم، واقع در سرزمین موآب، مقابل شهر اریحا برو و از کوه نبو بالا برو و سرزمین کنعان را که من به مردم اسرائیل خواهم داد بنگر. ^{۵۰} تو در آن کوه، همان‌طور که برادرت در کوه هور درگذشت جان خواهی سپرد. ^{۵۱} زیرا هر دوی شما در حضور قوم اسرائیل، کنار چشمه مریبه قادتش، واقع در بیابان صین، حرمت مرا نگاه نداشتید. ^{۵۲} آن سرزمینی را که به قوم اسرائیل می‌دهم از دور می‌بینی، اما وارد آن نخواهی شد.»

۳۳

برکت دادن قوم توسط موسی

^۱ این برکاتی است که موسی مرد خدا، قبل از وفاتش به قوم بنی اسرائیل داد:

^۲ خداوند از کوه سینا آمد،

مانند خورشید بر فراز آدوم طلوع کرد و از کوه فاران بر قوم خود درخشید.

آنگاه دهها هزار فرشته با او بودند

و آتشی مشتعل در دست راست او.

^۳ خداوند قوم خود را دوست دارد.

و آنانی را که متعلق به او هستند، محافظت می‌کند.
ما در مقابل پاهای او، سر فرود می‌آوریم
و پیرو فرامین او هستیم.

٤ ما از فرامینی که موسی به ما داده است، پیروی می‌کنیم.
آنها با ارزشترین گنجینه قوم ما هستند.

٥ وقتی طایفه‌های آنها و رهبران قوم اجتماع کردند،
خداوند پادشاه آنان گردید.

٦ موسی درباره طایفه رئوبین گفت:

«رئوبین جاوید باد

با وجودی که تعدادشان کم است.»

٧ درباره طایفه یهودا گفت:

«ای خداوند، به فریاد آنها برای کمک گوش فرا ده،

آنها را دوباره با طایفه‌های دیگر متحد کن،

پروردگارا، برای آنها جنگ

و آنها را در برابر دشمنان یاری ده!»

٨ درباره طایفه لاوی گفت:

«تو ای خداوند، اراده خود را به وسیله اوریم و ثمیم

به خدمتگزاران وفادار خود لاویان، آشکار کن.

تو آنها را در مسا آزمودی

و در چشمه مریبه حقانیت آنها را ثابت کردی.

٩ آنان بیش از پدر و مادر، برادران یا فرزندان خود

به تو وفاداری نشان دادند.

آنها از فرامین تو پیروی کردند

و به پیمان تو وفادار ماندند.

١٠ ایشان به قوم تو خواهند آموخت

تا از قوانین تو پیروی کنند و در قربانگاه تو قربانی کنند.

١١ ای خداوند، به آنها کمک کن تا قوم نیرومندی گردند،

از کارهای دستهایشان خشنود باش،

دشمنان آنان را شکست ده

و نگذار دیگر برخیزند.»

١٢ درباره طایفه بنیامین چنین گفت:

«این قومی است که خداوند دوستش دارد.

و نگهدار اوست، او در تمام روز از آنها محافظت می‌کند

و در میان آنها می‌خرامد.»

١٣ درباره طایفه یوسف گفت:

«خداوند زمین آنها را با باران

و آبهای زیر زمین برکت دهد.

١٤ زمینهای ایشان با میوه‌های رسیده در زیر آفتاب

و فراوانی محصول در هر فصل برکت یابد.

١٥ تپه‌های کهن ایشان پر از میوه‌های خوب گردد.

١٦ زمین‌های آنها پر از نیکویی گردد

و خداوند که در بوته سوزان ظاهر شد،

از آنها خشنود باشد.

تمام این برکات شامل حال یوسف باد،

یعنی کسی که سرکرده برادران خود بود.

^{۱۷} یوسف، همچون گاو نیرومندی است،

چون شاخهای گاو وحشی،

شاخهای او هزار نفر طایفه منسی

و ده هزار نفر طایفه افرایم هستند.

با آنها قوما را زخمی می‌کند

و تا پایان زمین می‌راند.»

^{۱۸} درباره طایفه‌های زبولون و یساکار چنین گفت:

«ای زبولون در تجارت دریای خود سعادتمند شو

و ای یساکار ثروت تو در خانهات افزون گردد.

^{۱۹} آنان بیگانگان را به کوه خود دعوت می‌کنند

و قربانی راستین را در آنجا قربانی می‌کنند.

آنها ثروت خود را از دریا

و از شن ساحل دریا به دست می‌آورند.»

^{۲۰} درباره طایفه جاد چنین گفت:

«سپاس آفریدگار را که سرزمین آنها را گسترش داد.

جاد مانند شیر صبر می‌کند

تا بازو یا سر را بدرد.

^{۲۱} آنها بهترین زمین‌ها را برای خود برداشتند.

سهم رهبران به ایشان تعلق گرفت.

هنگامی که رهبران قوم اسرائیل گرد هم آمدند،

آنها از فرامین و قوانین خداوند پیروی کردند.»

^{۲۲} درباره طایفه دان چنین گفت:

«دان مثل شیر جوانی است

که از باشان بیرون می‌جهد.»

^{۲۳} درباره طایفه نفتالی او گفت:

«نفتالی به‌خاطر نیکی خداوند، از برکات افزون برخوردار شده است،

سرزمین آنها از دریاچه جلیل تا جنوب می‌رسد.»

^{۲۴} درباره طایفه اشیر گفت:

«اشیر از طایفه‌های دیگر بیشتر برکت یافته است،

آرزو می‌کنم که مورد علاقه برادران خود قرار گیرد.

و زمینش پُر از درختان زیتون باشد.

^{۲۵} شهرهایش با دروازه‌های آهنین حفاظت شوند.

و همیشه در امنیت زیست کند.»

^{۲۶} ای مردم اسرائیل، هیچ خدایی چون خدای شما نیست.

او با عظمت خود از فراز ابرها به یاری شما می‌آید.

^{۲۷} خداوند همیشه مدافع شما بوده است.

دست جاودانی خدا همیشه پشتیبان شماست،

او دشمنان شما را بیرون راند، هنگامی که شما پیشروی می‌کردید

و به شما گفت همه را نابود کنید!

^{۲۸} تا فرزندان یعقوب

در امنیت سرزمین پُر از غله و شراب

آنجایی که شب‌نم از آسمان، زمین را آبیاری می‌کند، در آرامش به سر برند.

^{۲۹} ای اسرائیل، چه شادمان هستی،

هیچ قومی چون تو نیست،
قومی که خداوند نجات داده است.
خداوند سپر و شمشیر توست
تا از تو دفاع کند و تو را پیروز گرداند.
دشمنان تو برای ترحم خواهند آمد
و تو آنها را لگدکوب خواهی کرد.

۳۴

مرگ موسی

۱ موسی از دشتهای موآب به قلۀ نبو، در کوه فسجه در شرق اریحا بالا رفت و در آنجا خداوند تمام آن سرزمین را به او نشان داد. سرزمین جلعاد از شمال تا شهر دان، ۲ تمام سرزمین نفتالی، سرزمین طایفه‌های افرایم، منسی، سرزمین طایفه یهودا، از جنوب تا دریای مدیترانه، ۳ قسمت جنوبی سرزمین یهودا و دشتی که از صوغر به اریحا، شهر درختان نخل می‌رسد. ۴ آنگاه خداوند به موسی فرمود: «این سرزمینی است که من به ابراهیم، اسحاق و یعقوب وعده داده‌ام که به فرزندانشان بدهم. من آن را به تو نشان داده‌ام اما به تو اجازه نمی‌دهم که به آنجا بروی.» ۵ پس موسی خدمتکار خداوند، در سرزمین موآب در گذشت، همان‌گونه که خداوند فرموده بود. ۶ خداوند او را در دره‌ای، در سرزمین موآب آن سوی شهر بیت فغور، به خاک سپرد، اما تا به امروز هیچ‌کسی از محل دقیق گور او آگاه نیست. ۷ موسی در سن صد و بیست سالگی درگذشت. با این وجود، همچنان نیرومند بود و چشمان او به خوبی می‌دید. ۸ قوم اسرائیل برای او سی روز در دشتهای موآب سوگواری کردند. ۹ یوشع پسر نون، پُر از حکمت بود، زیرا موسی او را به جانشینی خود برگزیده بود، مردم اسرائیل از یوشع پیروی کردند و فرامینی را که خداوند به موسی داده بود، بجا آوردند. ۱۰ هرگز نبی‌ای چون موسی در اسرائیل نبوده است، خداوند با او رو در رو صحبت می‌کرد. ۱۱ هیچ نبی‌ای نشانه‌ها و شگفتی‌هایی را که موسی، به دستور خداوند در برابر فرعون، درباریان و همه سرزمین مصر ظاهر کرد، انجام نداده است. ۱۲ کارهای بزرگ و هیبت‌انگیزی را که موسی در برابر چشمان قوم اسرائیل نشان داد، هیچ نبی‌ای، توانایی انجام آن را نداشته است.

یوشع

معرفی کتاب

کتاب یوشع، داستان استیلای بنی اسرائیل بر کنعان، به رهبری یوشع، جانشین موسی است. نکات برجسته این کتاب عبارتند از: عبور از رود اردن، سقوط اریحا، جنگ در عای و تجدید پیمان بین خدا و بنی اسرائیل. یکی از معروفترین قسمت‌های کتاب آیه ۲۴: ۱۵ می‌باشد: «هم اکنون تصمیم بگیرید که چه کسی را پرستش خواهید کرد... اما من و خانواده‌ام خداوند را پرستش خواهیم نمود.»

تقسیم‌بندی کتاب

- تسخیر کنعان ۱: ۱-۱۲: ۲۴
- تقسیم زمین ۱۳: ۱-۲۱: ۴۵
- الف- زمین شرق رود اردن ۱۳: ۱-۳۳
- ب- زمین غرب رود اردن ۱۴: ۱-۱۹: ۵۱
- ج- شهرهای پناهگاه ۲۰: ۱-۹
- د- شهرهای لاویان ۲۱: ۱-۴۵
- بازگشت طایفه‌های شرقی به سرزمین‌های خویش ۲۲: ۱-۳۴
- وصیت یوشع ۲۳: ۱-۱۶
- تجدید پیمان در شکیم ۲۴: ۱-۳۳

۱

فرمان تصرف کنعان

^۱بعد از وفات موسی خدمتگزار خداوند، خداوند به دستیار موسی، یعنی یوشع پسر نون گفت: ^۲«خادم من موسی، وفات یافته است. پس تو و همه مردم اسرائیل آماده شوید تا از رود اردن عبور کرده به سرزمینی که من به آنها خواهم داد، بروید. ^۳همان‌طور که به موسی گفته‌ام به شما هم می‌گویم، هر جایی که پای شما به آن برسد، آنجا را به شما خواهم داد. ^۴حدود سرزمین‌های شما، از جنوب به بیابان، از شمال به کوه‌های لبنان، از مغرب به سواحل مدیترانه و از مشرق به رود افراطه خواهد رسید. همچنین سرزمین حیثان را در اختیار شما می‌گذارم. ^۵همان‌طور که با موسی بوده‌ام با تو نیز خواهم بود و تا پایان عمرت، هیچ‌کس نخواهد توانست، در برابر تو مقاومت کند. همیشه همراه تو خواهم بود و هرگز تو را ترک نخواهم کرد. ^۶دلیر و شجاع باش، زیرا تو این قوم را رهبری خواهی کرد تا سرزمینی را که به نیاکانشان وعده داده‌ام، به دست آورند. ^۷قوی و دلیر باش و از تمام دستورات و قوانینی که موسی خدمتگزار من، به تو داده است، اطاعت کن و از آن منحرف نشو تا در هر کاری که می‌کنی موفق گردی. ^۸کتاب تورات را همیشه در نظر داشته باش. آن را بخوان و درباره آن روز و شب تفکر کن تا بتوانی تمام دستوراتی که در آن نوشته شده، پیروی و اطاعت نمایی. ^۹آنگاه موفق و کامیاب خواهی شد. ^{۱۰}باز می‌گویم: دلیر و شجاع باش، ترس و شک به دل خود راه مده، زیرا خداوند خدای تو در همه‌جا همراه توست.»

دستور یوشع به قوم

^{۱۱}پس یوشع به رهبران قوم دستور داد که ^{۱۲}به همه مردم در اردو بگویید «آنوقت خود را تهیه کنید، زیرا بعد از سه روز از رود اردن عبور خواهیم کرد و سرزمینی را که خداوند به ما وعده فرموده است، تصرف خواهیم نمود.»

^{۱۳}یوشع به بزرگان طایفه رئوبین و جاد و نصف طایفه منسی، خاطرنشان کرده گفت: ^{۱۴}«کلام موسی، خادم خداوند را به یاد داشته باشید که فرمود: خداوند خدای شما زمینی برای شما آماده کرده است تا در آن ساکن شده، آرامی بیابید. ^{۱۵}شما با زنان، اطفال و گله و رمه خود به آسودگی در این سرزمین در این سوی رود اردن زندگی کنید. اما مردان مسلح، باید برای جنگ آماده باشند و پیشاپیش بقیه قوم از رود اردن عبور کنند تا آنها را در تصرف آن سرزمین یاری نمایند. ^{۱۶}همراه آنها بمانید تا آنها زمینی را، که در غرب رود اردن است و خداوند وعده مالکیت آن را به آنها داده است، تصرف کنند و وقتی که همگی آرام و آسوده شدند، آنگاه شما می‌توانید به وطن

خود، در شرق رود اردن، که خادم خداوند، موسی به شما داده است، برگردید.»^{۱۶} همگی موافقت کردند و گفتند: «هرچه به ما امر کردی، بجا می‌آوریم و به هر جایی که ما را بفرستی، می‌رویم.» همان‌طوری که همیشه موسی را اطاعت می‌کردیم، از تو هم اطاعت می‌نماییم. و دعا می‌کنیم، همان‌طور که خداوند خدای تو همراه موسی بود، همراه تو نیز باشد!^{۱۷} و هرکسی که با تو مخالفت نماید، یا از دستورات تو سرپیچی کند، کشته خواهد شد. پس دلیر و شجاع باش.»

۲

یوشع جاسوسانی به اریحا می‌فرستد

پس یوشع پسر نون، دو نفر جاسوس را محرمانه از اردوی اقایا به کنعان فرستاد و گفت: «بروید و وضعیت و شرایط آنجا، مخصوصاً شهر اریحا را بررسی کنید.» آن دو رفتند و در آنجا، در خانه زن فاحشه‌ای به نام راحاب، شب را به سر بردند.^۱ به پادشاه اریحا خبر رسید که چند نفر اسرائیلی برای جاسوسی وارد سرزمین شده‌اند.^۲ پادشاه اریحا به راحاب پیغام فرستاده گفت: «مردانی که در خانه تو هستند، جاسوس می‌باشند. آنها را به ما تحویل بده.»

اما راحاب آن دو نفر را پنهان کرده گفت: «بلی آنها نزد من آمدند، ولی من نفهمیدم که از کجا آمده بودند.^۳ هنگام غروب آفتاب، پیش از آنکه دروازه‌های شهر بسته شود، اینجا را ترک کردند و نمی‌دانم به کجا رفتند. اکنون نیز اگر عجله کنید، می‌توانید آنها را دستگیر نمایید.» اما راحاب آنها را در پشت بام، زیر ساقه الیاف کتان که در آنجا گذاشته بود، پنهان کرده بود.^۴ فرستادگان پادشاه تا نزدیک رود اردن به تعقیب جاسوسان رفتند. بعد از رفتن آنها، دروازه‌های شهر بسته شد.

پیش از آنکه جاسوسان بخوابند، راحاب به پشت بام رفت^۵ و به آنها گفت: «من می‌دانم که خداوند این سرزمین را به شما داده است. همه مردم این سرزمین از شما می‌ترسند و هر وقت نام اسرائیل را می‌شنوند، به وحشت می‌افتند.^۶ ما شنیده‌ایم که وقتی از سرزمین مصر خارج می‌شدید، چطور خداوند دریای سرخ را برای شما خشک کرد و چگونه سیهون و عوج، دو پادشاه اموریان در شرق رود اردن را از بین بردید.^۷ همین‌که خبر آن به گوش ما رسید همگی از ترس شما به وحشت افتادیم و دل و جرأت خود را از دست دادیم. زیرا خداوند خدای شما، خدای آسمان و زمین است.^{۸-۱۲} پس اکنون به نام خداوند قسم بخورید تا همان‌طوری که من با شما با مهربانی رفتار کردم، شما هم با فامیل من به خوبی رفتار کنید و نشانه‌ای به من دهید که پدر، مادر، برادران، خواهران من و خانواده ایشان را از بین نبرید، بلکه از مرگ نجات بدهید.»

آنها به راحاب گفتند: «اگر به آنچه می‌گوییم عمل نکنیم، خدا ما را بکشد. اگر تو از نقشه ما چیزی به کسی نگوئی، قول می‌دهیم وقتی خداوند این سرزمین را به ما داد، با شما با لطف و مهربانی رفتار کنیم.» سپس راحاب آنها را با ریسمان از پنجره به پایین فرستاد، چونکه خانه او در کنار دیوار شهر قرار داشت.^{۱۳} راحاب به آنها گفت: «به طرف کوه بروید و مدت سه روز خود را در آنجا پنهان کنید تا کسانی که در تعقیب شما هستند برگردند، آنگاه پی کار خود بروید.»

آنها به راحاب گفتند: «ما به وعده‌ای که به تو داده‌ایم، عمل خواهیم کرد.^{۱۴} وقتی ما وارد سرزمین شما شدیم، این ریسمان قرمز را به پنجره‌ای که ما را از آن پایین فرستادی ببند. آنگاه تو باید پدر، مادر، برادران، خواهران و تمام خانواده پدرت را در خانه‌ات جمع کنی.^{۱۵} هرکسی که از خانه تو خارج شده، به کوچه برود، خورش به گردن خودش می‌باشد و گناه ما نخواهد بود. اما اگر به کسی که در خانه تو باشد، صدمه‌ای برسد، ما مسئول خواهیم بود.^{۱۶} اگر تو از نقشه ما به کسی اطلاع بدهی، آن وقت ما مجبور خواهیم بود به وعده خود که به تو داده‌ایم، عمل کنیم.» راحاب قبول کرد و آنها را روانه نمود. وقتی آنها رفتند او ریسمان قرمز را به پنجره بست.

آنها به طرف کوه رفتند و مدت سه روز در آنجا پنهان شدند تا وقتی که فرستادگان پادشاه برگشتند. آنها تمام آن سرزمین را جستجو کردند، ولی جاسوسان را نیافتند.^{۱۷} آنگاه جاسوسان از کوه پایین آمدند و از رود اردن عبور کرده، پیش یوشع پسر نون برگشتند. پس همه وقایع سفر خود را به او گزارش دادند.

سپس آنها گفتند: «اکنون به ما ثابت شد که خداوند همه آن سرزمین را به ما داده است؛ زیرا تمام مردم آنجا از ترس ما به وحشت افتاده‌اند.»

۳

عبور قوم اسرائیل از رود اردن

^۱روز بعد، یوشع و تمام قوم اسرائیل صبح زود از خواب بیدار شدند؛ اردوگاه اقایا را ترک کرده، به سمت رود اردن حرکت کردند و مادامی که منتظر عبور از رود بودند، در آنجا اردو زدند. ^{۲-۳}بعد از سه روز رهبران قوم در سرتاسر اردوگاه گشتند و به مردم گفتند: «وقتی کاهنان را دیدید که صندوق پیمان خداوند را می‌برند، از اردوگاهتان خارج شوید و به دنبال آنها بروید. ^۴چون شما راه را نمی‌دانید، آنها شما را راهنمایی می‌کنند. اما یادتان باشد که هرگز به صندوق پیمان خداوند نزدیک نشوید و دست کم یک کیلومتر از آن فاصله داشته باشید.»

^۵یوشع به مردم گفت: «خود را پاک کنید، زیرا خداوند فردا معجزات بزرگی نشان خواهد داد.» ^۶بعد به کاهنان فرمان داد که صندوق پیمان خداوند را گرفته، پیشاپیش مردم بروند و آنها هم طبق فرمان یوشع عمل کردند.

^۷خداوند به یوشع فرمود: «امروز تو را پیش قوم اسرائیل سرفراز می‌سازم تا آنها بدانند که همان‌طور که همراه موسی بودم با تو نیز هستم. ^۸به کاهنانی که صندوق پیمان را حمل می‌کنند بگو، وقتی به کنار رود اردن رسیدند، داخل رود نشوند بلکه در همان‌جا بایستند.»

^۹یوشع به مردم گفت: «بیایید و بشنوید که خداوند خدای شما، چه فرموده است. ^{۱۰}به این وسیله خواهید دانست که خدای زنده در بین شماست و بدون شک کنعانیان، حثیان، حویان، فرزریان، جرشیان، اموریان و یبوسیای را، از سر راه شما دور می‌کند. ^{۱۱}صندوق پیمان خداوند خدایی که مالک تمام زمین است، پیش از شما داخل رود اردن می‌گردد. ^{۱۲}پس دوازده نفر را به نمایندگی از دوازده طایفه اسرائیل برای وظیفه خاصی انتخاب کنید. ^{۱۳}و همین که پای کاهنان حامل صندوق خداوند که صاحب تمام زمین است، به آب رود اردن برسد، آب از جریان باز می‌ایستد و مانند سد روی هم انباشته می‌شود.»

^{۱۴}مردم از اردوگاه حرکت کردند و کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند پیشاپیش آنها به راه افتادند. ^{۱۵-۱۶}در آن وقت سال، چون موسم درو بود آب تا کناره رود بالا آمده بود. همین که کاهنان پای خود را در آب گذاشتند، آبی که از طرف بالا جریان داشت، از حرکت باز ماند و در مسافت دوری تا شهر آدم، در نزدیکی صرتان جمع شد و آبی که پایین‌تر از آنجا بود تا دریای مرده قطع شد، به طوری که قوم توانستند در جایی که مقابل اریحا بود، از رود عبور کنند. ^{۱۷}کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند، در وسط رود اردن بر روی خشکی ایستادند تا همه مردم از رود گذشتند.

۴

دوازده سنگ یادبود

^۱وقتی که همه مردم به سلامتی از رود اردن عبور کردند، خداوند به یوشع فرمود: ^۲«دوازده نفر یکی از هر طایفه انتخاب کن ^۳به آنها بگو که هرکدام یک سنگ از همان جای خشک رودخانه که کاهنان ایستاده‌اند، بگیرند و در جایی که امشب اردو می‌زنید، بگذارند.»

^۴پس یوشع آن دوازده نفر نماینده طایفه‌های اسرائیل را فرا خوانده، ^۵به آنها گفت: «به رود اردن، جایی که صندوق پیمان خداوند خدایتان قرار دارد، بروید و هر کدام به نمایندگی از هر طایفه اسرائیل، یک سنگ را بر روی شانه خود بیاورید. ^۶آن دوازده سنگ، کارهای بزرگی را که خداوند برای آنها انجام داده است، به یاد می‌آورند. و در آینده چون فرزندان شما بپرسند که این سنگها برای چیست؟ ^۷شما به آنها بگویید که وقتی صندوق پیمان خداوند از رود اردن عبور می‌کرد، جریان آب قطع شد و به همین سبب، این سنگها برای بنی‌اسرائیل خاطره‌ای جاودانه می‌باشند.»

^۸آنها دستور یوشع را بجا آوردند و همان‌طوری که خداوند فرموده بود، به نمایندگی از دوازده طایفه اسرائیل دوازده سنگ از رود اردن آورده، در جایی که اردوگاه ایشان بود، قرار دادند. ^۹یوشع در وسط رودخانه، جایی که کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند ایستاده بودند نیز دوازده سنگ بر روی هم قرار داد. آن سنگها تا به حال در همان‌جا قرار دارند. ^{۱۰}کاهنان در وسط رودخانه ایستادند تا آنچه را که خداوند به یوشع دستور داده بود، انجام شود. همان‌طوری که موسی به یوشع فرموده بود.

قوم با عجله از رودخانه عبور کرد. ^{۱۱}بعد از آنکه همگی به آن طرف رودخانه رسیدند، کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند، پیشاپیش مردم به راه افتادند. ^{۱۲}مردان طایفه رثوبین، جاد و نصف طایفه منسی برحسب دستور موسی، پیشاپیش مردم دیگر حرکت کردند. ^{۱۳}در حدود چهل هزار نفر، همگی مسلح و آماده برای جنگ از صحرای اریحا گذشتند. ^{۱۴}در آن روز خداوند یوشع را در نظر بنی‌اسرائیل سرفراز نمود. و در تمام طول عمرش همان‌طوری که به موسی احترام می‌گذاشتند، به او نیز احترام می‌گذاشتند.

^{۱۵-۱۶} خداوند به یوشع فرمود: «به کاهنان حامل صندوق پیمان خداوند بگو که از رود اردن خارج شوند.»^{۱۷} پس یوشع امر کرد که آنها از رودخانه بیرون بیایند.^{۱۸} همین که کاهنان از رود اردن خارج شدند و پای به خشکی گذاشتند، آب رودخانه دوباره به حال خود برگشت و آب آن بر تمام کناره‌هایش جاری شد.^{۱۹} روزی که مردم اسرائیل از رود اردن عبور کردند، روز دهم ماه اول سال بود و آنها در جلجال، در سرحد شرقی اریحا، اردو زدند.^{۲۰} یوشع در آنجا دوازده سنگی را که از رود اردن آورده بودند، روی هم نصب کرد.^{۲۱} آنگاه به مردم گفت: «در آینده وقتی فرزندان شما بپرسند که این سنگها برای چیست؟^{۲۲} شما به آنها بگویید که این سنگها به یادبود روزی است که مردم اسرائیل از میان رود اردن، از خشکی عبور کردند.^{۲۳} بگویید که خداوند خدای ما، آب رود اردن را خشک کرد و آن را ننگه داشت تا همگی از رود عبور کردند. درست مانند همان معجزه‌ای که چهل سال پیش انجام شد، یعنی وقتی که خداوند آب دریای سرخ را خشک کرد تا ما از آن عبور کنیم.^{۲۴} تا تمام مردم روی زمین بدانند که قدرت خداوند عظیم است و شما نیز همیشه به خداوند خدای خود احترام بگذارید.»

۵

مراسم ختنه در جلجال

^۱ پادشاهان اموریان در غرب رود اردن و همه پادشاهان کنعانیان در سواحل دریای مدیترانه، شنیدند که خداوند آب رود اردن را خشک نمود و مردم اسرائیل همگی از آن عبور کردند. بنابراین آنها از مردم اسرائیل بسیار ترسیدند و دل و جرأت خود را از دست دادند.^۲ بعد خداوند به یوشع فرمود: «از سنگ چخماق چاقو بساز و تمام مردان اسرائیل را ختنه کن.»^۳ پس یوشع از سنگ چخماق چاقو ساخت و مردان اسرائیل را بر تپه غلفه ختنه کرد.^۴ دلیل ختنه برای این بود که هرچند همه مردان جنگی اسرائیل، وقتی سرزمین مصر را ترک کردند ختنه شده بودند، اما در طی چهل سال اقامت خود در بیابان مردند. اما پس‌رانی که از آن پس به دنیا آمدند، ختنه نشده بودند. قوم اسرائیل برای مدت چهل سال سرگردان بودند. در آن مدت، همه مردان جنگی که سرزمین مصر را ترک کردند، درگذشتند. چون آنها از خداوند اطاعت نکردند، پس خداوند قسم خورد که نگذارد پای یکی از آنها هم به آن سرزمینی که شیر و عسل در آن جاری است و به مردم اسرائیل وعده فرموده بود، برسد.^۵ پس یوشع، پسران آن مردان را که قبلاً ختنه نشده بودند، ختنه کرد.^۶ وقتی مراسم ختنه به پایان رسید، تمام قوم در اردوهای خود ماندند تا زخمشان بهبود یابد.^۷ خداوند به یوشع فرمود: «امروز من آن لکه ننگی را که به‌خاطر غلامی در مصر از آن رنج می‌بردید، از شما دور کردم.» پس آن محل را که در آن مراسم ختنه صورت گرفت، جلجال یعنی دور کردن نامید که تا به امروز به همین نام یاد می‌شود.

عید فصح در جلجال

^{۱۰} بنی‌اسرائیل در دوران اقامت خود در جلجال نزدیک اریحا، مراسم عید فصح را، در عصر روز چهاردهم ماه برگزار نمودند.^{۱۱} روز بعد برای اولین بار از محصولات کنعان، نان فطیر و حبوبات برشته شده آن سرزمین را خوردند.^{۱۲} مّا دیگر نبارید. بلکه در آن سال از محصولات زمین کنعان خوردند.

روایای یوشع

^{۱۳} یوشع در نزدیکی‌های شهر اریحا بود که ناگهان مردی که یک شمشیر برهنه در دست داشت، پیدا شد. یوشع پیش او رفته پرسید: «تو دوست ما هستی یا دشمن ما؟»^{۱۴} آن شخص جواب داد: «هیچ‌کدام، سپهسالار ارتش خداوند هستم.»^{۱۵} یوشع به سجده افتاد و گفت: «ای آقا، به بنده خود چه امر می‌کنید؟»^{۱۶} سپهسالار به او گفت: «کفشایت را از پایت بیرون آور، زیرا جایی که ایستاده‌ای، مقدّس است.» و یوشع اطاعت کرد.

۶

سقوط اریحا

^۱دروازه‌های شهر اریحا را از ترس مردم اسرائیل بسته بودند، به طوری که نه کسی می‌توانست داخل شود و نه کسی می‌توانست خارج گردد. ^۲خداوند به یوشع فرمود: «من شهر اریحا را با پادشاه و لشکر نیرومند آن به دست تو می‌دهم. ^۳شما باید مدت شش روز، هر روز به همراه تمام سپاهیان خود به دور شهر بگردید. ^۴هفت کاهن، هر کدام با یک شیپور، که از شاخ قوچ ساخته شده باشد، پیشاپیش صندوق پیمان حرکت کنند. روز هفتم شهر را هفت مرتبه دور بزنید و کاهنان هم شیپور خود را بنوازند. ^۵همین که صدای بلند و طولانی شیپور کاهنان را شنیدید، همه مردم با صدای بلند فریاد کنند. آن وقت دیوارهای شهر اریحا فرو می‌ریزند و همه سپاهیان باید مستقیماً داخل شهر شوند.»

^۶پس یوشع پسر نون، کاهنان را به حضور خود خوانده، به آنها گفت: «صندوق پیمان را بردارید و هفت نفر از شما، هر کدام با یک شیپور پیشاپیش صندوق پیمان حرکت کنید.» ^۷سپس درحالی‌که مردان مسلح پیشاپیش صندوق پیمان خداوند و کاهنان حرکت می‌کردند، به مردم گفت: «شما بروید و به دور شهر بگردید.» ^۸مردم به دستور یوشع حرکت کردند و هفت کاهن شیپور خود را بر داشته، پیشاپیش صندوق پیمان خداوند به صدا درآوردند. ^۹مردان مسلح در جلوی کاهنان حرکت کردند و بقیه لشکر هم، پشت سر آنان رفتند. ^{۱۰}یوشع به مردم گفت: «تا وقتی که من به شما نگویم، هیچ صدایی از کسی در نیاید.» ^{۱۱}در آن روز، صندوق پیمان خداوند را یکبار به دور شهر گردانیدند و بعد برگشتند و شب را در اردوگاه خود به سر بردند. ^{۱۲-۱۴}صبح روز بعد، باز یوشع برخاست و کاهنان، صندوق پیمان خداوند را گرفته، درحالی‌که شیپور خود را می‌نواختند، به اتفاق سربازان برای دفعه دوم شهر را دور زدند. و به این ترتیب برای شش روز همین کار را کردند.

^{۱۵}روز هفتم سپیده دم برخاسته، این بار هفت بار شهر را دور زدند. ^{۱۶}اما در مرتبه هفتم وقتی که کاهنان شیپور خود را به صدا درآوردند، یوشع به مردم گفت: «فریاد کنید! زیرا خداوند این شهر را به ما داده است. ^{۱۷}شهر و همه چیزهایی را که در آن است، به عنوان قربانی برای خداوند، از بین ببرید. اما به راحاب فاحشه و خانواده او که به جاسوسان ما پناه داد، آسیبی نرسانید. ^{۱۸}شما نباید چیزی به غنیمت بگیرید، زیرا حرام است؛ بلکه همه چیز باید از بین برده شود، وگرنه بالای وحشتناکی بر سر همه مردم اسرائیل خواهد آمد. ^{۱۹}تمام اشیای ساخته شده از طلا، نقره، برنز و یا آهن، به عنوان صدقه برای خداوند، در خزانه نگه داشته شوند.»

^{۲۰}وقتی شیپورها را نواختند، همه مردم فریاد برآوردند. همین که صدای فریادشان بلند شد، دیوارهای شهر فرو ریختند. آنگاه سپاهیان اسرائیل همگی یگراست به داخل شهر رفتند و آن را تسخیر کردند. ^{۲۱}بعد همه چیز را، زن و مرد، پیر و جوان، گاو، گوسفند و الاغ را با شمشیر از بین بردند.

^{۲۲}بعد یوشع به آن دو مردی که برای جاسوسی به آن سرزمین آمده بودند، گفت: «به خانه آن زن فاحشه بروید و به وعده‌ای که داده‌اید، وفا کنید. او را با تمام خانواده‌اش بیاورید.» ^{۲۳}پس آن دو جوان جاسوس رفتند و او را با پدر، مادر، برادران و همه خویشاوندانش آورده به جایی که در بیرون اردوگاه برایشان ترتیب داده بودند، منتقل نمودند. ^{۲۴}آنگاه شهر را با هرچه در آن بود آتش زدند، غیر از آنچه که از طلا، نقره، برنز و آهن ساخته شده بود که آنها را در خزانه خداوند نگه داشتند. ^{۲۵}به این ترتیب، یوشع راحاب فاحشه و بستگانش را که در خانه او بودند، نجات داد و آنها تا امروز در اسرائیل ساکنند، چونکه او آن دو جاسوسی را که یوشع به اریحا فرستاده بود، پناه داده بود. ^{۲۶}سپس یوشع مردم را قسم داده گفت:

«لعنت خدا بر کسی باد که بخواهد شهر اریحا را دوباره آباد کند، او به قیمت جان پسر ارشدش بنیاد آن را خواهد نهاد.

هر شخصی که بکوشد دروازه‌های آن را بسازد، به قیمت جان پسر کوچکش تمام خواهد شد.» ^{۲۷}خداوند با یوشع می‌بود و نام او در سراسر آن سرزمین شهرت یافت.

گناه عخان

^۱هر چند خداوند به بنی اسرائیل فرموده بود که نباید از آن چیزهایی که حرام شده است برای خود به غنیمت بگیرند، اما بنی اسرائیل مرتکب گناه شدند و از فرمان خدا سرپیچی کردند، چونکه عخان پسر کرمی، نوه زبدی از خاندان زارح، که از طایفه یهودا بود، از آنچه که حرام شده بود، برای خود غنیمت گرفت. پس خداوند بنی اسرائیل خشمگین شد.

^۲یوشع چند نفر را از اریحا به شهر عای، که در شرق بیت‌ئیل و در نزدیکی بیت آون بود فرستاد تا اطلاعاتی

درباره آنجا به دست آورند. آنها پس از آنکه مأموریت خود را انجام دادند، آنزد یوشع برگشته گفتند: «لازم نیست که همگی برای حمله بروند. چون عای شهر کوچکی است. فقط دو یا سه هزار نفر برای تسخیر آن شهر کافی است.»^۷ پس در حدود سه هزار سرباز اسرائیلی رفتند و حمله را شروع کردند. اما اسرائیلی‌ها شکست خورده، فرار کردند. سربازان عای آنها را تا به دروازه شباریم تعقیب کرده، سی و شش نفرشان را کشتند و مردم اسرائیل جرأت خود را از دست داده، به وحشت افتادند.

^۸ یوشع و رهبران اسرائیل لباس خود را پاره کرده تا شام در برابر صندوق پیمان خداوند به خاک افتادند و خاک بر سر خود ریختند. ^۹ پس یوشع گفت: «ای خداوند، چرا ما را از رود اردن عبور دادی و به اینجا آوردی تا به دست اموریان کشته شویم؟ ای کاش در آن طرف رود اردن می‌ماندیم. ^{۱۰} خداوند، اکنون چاره چیست؟ مردم اسرائیل از پیش دشمنان فرار کرده‌اند. ^{۱۱} اگر کنعانیان و دیگر اقوام این سرزمین از این ماجرا باخبر شوند، ما را محاصره کرده، همه را نیست و نابود می‌کنند. آنگاه برای حفظ آبروی خود چه خواهی کرد.»

^{۱۲} خداوند به یوشع فرمود: «برخیز، چرا به روی خاک افتاده‌ای؟ ^{۱۳} همه مردم اسرائیل گناهکارند. ایشان به پیمانی که من با آنها بسته بودم، وفا نکردند. چیزهای حرام را که باید از بین می‌بردند، برای خود برداشتند. دزدی کردند، دروغ گفتند و آن را پنهان نمودند. ^{۱۴} به همین سبب است که مردم اسرائیل نمی‌توانند در برابر دشمن مقاومت کنند، بلکه فرار می‌کنند. چونکه به لعنت گرفتار شده‌اند. اینک اگر آن چیزهای حرام را از بین نبرید، من دیگر با شما نخواهم بود. ^{۱۵} پس برخیز و به مردم بگو که خود را پاک کنند و برای فردا آماده شوند و به ایشان بگو که خداوند خدای اسرائیل، چنین می‌فرماید: شما مردم اسرائیل چیزهای حرام را که باید از بین برده می‌شدند، برای خود نگه داشته‌اید و تا آن چیزها را دور نکنید، نمی‌توانید در برابر دشمن مقاومت نمایید. ^{۱۶} فردا صبح همه طایفه‌ها حاضر شوند و طایفه‌ای را که خداوند نشان می‌دهد، با تمام خاندانهای خود پیش بیایند. بعد خاندانی را خداوند نشان می‌دهد، سپس اعضای آن خاندان جلو بیایند و خداوند کسی را که این کار را انجام داده است، معلوم می‌کند. ^{۱۷} پس آن کسی که مال حرام را برداشته است، با همه دارایی‌اش در آتش سوزانیده شود، چونکه آن شخص پیمان خداوند را شکسته و شرم بر بنی اسرائیل آورده است.»

^{۱۸} پس یوشع روز بعد، صبح زود برخاسته، بنی اسرائیل را طایفه به طایفه جمع کرد و طایفه یهودا مسئول شناخته شد. ^{۱۹} بعد هر خاندان یهودا پیش آمد و قرعه به نام خاندان زارح درآمد. آنگاه هر فامیل پیش آمد و فامیل زبدی را جدا کردند. ^{۲۰} وقتی که مردان خانواده زبدی پیش آمدند، عخان پسر کرمی نوۀ زبدی از خاندان زارح از طایفه یهودا، گناهکار شناخته شد. ^{۲۱} آنگاه یوشع به عخان گفت: «فرزندم، خداوند خدای اسرائیل را تجلیل و تمجید کن و راست بگو که چه کرده‌ای. چیزی از من پنهان نکن.»

^{۲۲} عخان جواب داد: «به راستی من در برابر خداوند خدای اسرائیل گناه کرده‌ام و کار بدی که از من سر زده است، این است: ^{۲۳} از بین اموال غنیمت، یک ردای زیبای بابلی، صد تگه نقره و یک شمش طلا، به وزن پنجاه تگه نقره دیدم و از روی طمع آنها را برداشتم و در چادر خود، در زیر خاک پنهان کرده‌ام. و نقره زیر همه قرار دارد.»

^{۲۴} یوشع چند نفر را فرستاد و آنها به طرف چادر دویدند و دیدند که به راستی همه چیزها را در چادر درحالی که نقره در زیر همه قرار داشت، پنهان کرده بود. ^{۲۵} آنها را از چادر نزد یوشع و مردم اسرائیل آوردند و به حضور خداوند قرار دادند. ^{۲۶} پس یوشع همراه همه مردم اسرائیل، عخان پسر زارح را با نقره، ردا، میله طلا، پسران، دختران، گاوها، الاغان، گوسفندان، چادر و همه دارایی‌اش گرفته در دشت عخور آوردند. ^{۲۷} یوشع به عخان گفت: «چرا این همه مصیبت را بر سر ما آوردی؟ حالا خداوند، تو را به مصیبت گرفتار می‌کند!» آنگاه همگی عخان را همراه با فامیلش سنگسار کردند و بعد همه را در آتش سوزانیدند. ^{۲۸} سپس توده بزرگی از سنگ بر روی جنازه او برپا کردند که تا به امروز باقی است. به این ترتیب خشم خداوند فرو نشست. بنابراین آنجا را دشت عخور نامیدند.

۸

اشغال و ویرانی شهر عای

^۱ خداوند به یوشع فرمود: «همه جنگجویان را گرفته بدون ترس و تشویش به عای برو. من پادشاه عای، مردم شهر و سرزمین او را به دست تو داده‌ام. ^۲ همان رفتاری که با اریحا و پادشاه آن کردی، با عای و پادشاهش نیز بکن، اما این بار به تو اجازه می‌دهم که همه اموال و چهارپایان آنها را که به غنیمت می‌گیری، برای خودتان نگه دارید. به صورت ناگهانی و از پشت شهر حمله کنید.»

^۳ پس یوشع و تمام لشکریان او آماده حرکت به طرف عای شدند. پس یوشع سی هزار سرباز دلیر را انتخاب کرد

و هنگام شب آنها را به آنجا فرستاد و گفت: «برای شبیخون در یک طرف شهر پنهان شوید، اما نه بسیار دور از آن، و برای حمله ناگهانی آماده باشید.^{۱۰} من با یک گروه سرباز به شهر حمله می‌کنم. وقتی که لشکریان عای، مانند دفعه گذشته به مقابله ما آمدند، ما عقب‌نشینی می‌کنیم. آنها تصور می‌کنند که ما فرار کرده‌ایم، پس ما را تعقیب خواهند نمود. چون از شهر به فاصله زیادی دور شدند،^{۱۱} آنگاه شما از کمپگاه خود بیرون آمده، شهر را تصرف کنید، زیرا خداوند خدای شما، آن را به دست شما تسلیم خواهد نمود.^{۱۲} وقتی شهر را تصرف کردید، طبق فرمان خداوند آن را آتش بزنید. این دستور من می‌باشد.»^{۱۳} پس آنها هنگام شب به طرف کمپگاه خود حرکت کردند و در جایی که بین غرب عای و بیتئیل بود، پنهان شدند. یوشع شب را در اردوگاه خود به سر برد.^{۱۴}

^{۱۵} صبح روز بعد، یوشع برخاست و سربازان خود را آماده کرد و با رهبران بنی‌اسرائیل رهسپار عای شدند. آنها در شمال شهر در نزدیکی دره‌ای اردو زدند.^{۱۶-۱۷} در آن شب یک لشکر پنج هزار نفری دیگر را فرستاد تا در غرب شهر، بین عای و بیتئیل برای کمک با قشون اصلی کمین بگیرند و خودش شب را در دشت به سر برد.^{۱۸} وقتی پادشاه عای لشکر یوشع را دید، فوراً دست به کار شد و به همراه لشکریان خود برای حمله به بنی‌اسرائیل به روبه‌روی دشت اردن رفت. غافل از اینکه یک لشکر دیگر بنی‌اسرائیل در عقب شهر کمین کرده‌اند.^{۱۹} یوشع و مردان جنگی او، چنان وانمود کردند که از دست آنها شکست خورده، به طرف بیابان فرار می‌کنند.^{۲۰} پس به تمام سربازانی که در شهر بودند، دستور داده شد که به تعقیب بنی‌اسرائیل بروند. به این ترتیب آنها از شهر دور شدند،^{۲۱} به طوری که هیچ سربازی در بیتئیل و یا عای باقی نماند و دروازه‌های شهر را نیز بازگذاشتند و به تعقیب بنی‌اسرائیل رفتند.

^{۲۲} آنگاه خداوند به یوشع گفت: «نیزهات را به طرف عای دراز کن، زیرا من آن را به دست تو می‌دهم.» یوشع چنان کرد.^{۲۳} همین که دست یوشع بلند شد، لشکر بنی‌اسرائیل که در کمپگاه بودند، فوراً به شهر حمله برده، آن را تسخیر کردند و آتش زدند.^{۲۴} چون مردان عای به پشت سر خود نگاه کردند، دیدند که دود از شهر به طرف آسمان بالا می‌رود و راه فرار از هر سو به روی ایشان بسته شده است، زیرا مردانی که به بیابان فرار کرده بودند، برگشته و به آنهایی که در تعقیبشان بودند، حمله کرده بودند.^{۲۵} وقتی یوشع و همراهانش دود را دیدند و فهمیدند که سربازانی که در کمین بودند، شهر را تسخیر کرده‌اند، برگشتند و تمام مردان عای را به قتل رساندند.^{۲۶} مردان اسرائیل که در شهر بودند، بیرون آمدند و از پشت سر به کشتار دشمن شروع کردند، به طوری که هیچ‌کس نتوانست فرار کند، بلکه همه کشته شدند.^{۲۷} اما پادشاه عای را زنده دستگیر کرده، به حضور یوشع آوردند.^{۲۸}

^{۲۹} بعد از آنکه مردان بنی‌اسرائیل تمام کسانی را که در خارج شهر بودند کشتند، به داخل شهر رفتند و کسانی را که زنده مانده بودند، با شمشیر هلاک کردند.^{۳۰} در همان روز تمام ساکنان عای که در حدود دوازده هزار زن و مرد بودند، کشته شدند.^{۳۱} زیرا یوشع نیزه خود را که به طرف عای بالا گرفته بود و تا زمانی که تمام ساکنان آن نابود نشده بودند، پایین نیاورد.^{۳۲} پس بنی‌اسرائیل مطابق دستور خداوند به یوشع، فقط چهارپایان و اموال آنها را برای خود به غنیمت گرفتند.^{۳۳} یوشع عای را آتش زد و به خاکستر تبدیل نمود و تا امروز به همان حال باقی است.^{۳۴}

^{۳۵} پادشاه عای را به دار آویختند و جسد او تا شام آویزان ماند. هنگام غروب آفتاب، یوشع دستور داد، جسد او را از دار پایین بیاورند و نزد دروازه ورودی شهر بیندازند و بر روی آن یک توده بزرگ سنگ انباشتند که هنوز هم دیده می‌شود.

خواندن تورات در کوه عیبال

^{۳۶} بعد یوشع قربانگاهی برای خداوند خدای اسرائیل بر کوه عیبال ساخت.^{۳۷} همان‌طوری که موسی خادم خداوند، در کتاب تورات به مردم اسرائیل دستور داده بود، قربانگاهی از سنگهای نتراشیده، که ایزار کارگران به آنها خورده بود ساختند و مردم در آنجا قربانی‌های سوختنی و سلامتی برای خداوند تقدیم کردند.^{۳۸} یوشع در همان‌جا در حضور بنی‌اسرائیل یک نسخه تورات موسی را بر لوح‌های سنگی نوشت.^{۳۹} تمام بنی‌اسرائیل و رهبران، صاحب منصبان، داوران و همچنین غریبانی که در بین آنها بودند، به دو دسته تقسیم شده، مقابل هم ایستادند. نیمی در پایین کوه جرزیم و نیم دیگر آنها در پایین کوه عیبال ایستادند. بین آن دو دسته، کاهنان و صندوق پیمان خداوند قرار داشتند و منتظر بودند که دعای برکت خوانده شود. این مراسم بر حسب دستوری بود که موسی خادم خداوند، سالها پیش داده بود.^{۴۰} بعد یوشع از روی کتاب تورات، دعای برکت و نفرین را برای ایشان خواند.^{۴۱} تمام احکامی که موسی نوشته بود، از ابتدا تا انتها برای بنی‌اسرائیل و زنان و اطفال و بیگانگانی که در میانشان ساکن بودند، خوانده شد.

حیله اهالی جبعون

^۱ وقتی خبر پیروزی بنی اسرائیل به گوش پادشاهان سرزمینهای اطراف رسید، اینها پادشاهان سرزمینهای غرب رود اردن و سواحل دریای مدیترانه تا کوههای لبنان، یعنی حثیان، اموریان، کنعانیان، فرزریان، حویان و یبوسیان بودند. ^۲ آنها یک لشکر متحد تشکیل دادند تا در مقابل یوشع و لشکر او بجنگند.

^۳ اما چون اهالی جبعون شنیدند که یوشع چه بلایی بر سر اریحا و عای آورده است، حیله‌ای اندیشیدند و چند نفر را پیش یوشع فرستادند. ^۴ آنها لباسها و کفشهای کهنه و پاره پوشیده و بر الاغهای خود پالان کهنه و پاره گذاشته و مشکهای شرابی که وصله شده بود و نیز مقداری نان کپک زده بار کرده بودند. ^۵ آنها به اردوی یوشع در جلال آمدند و به او و مردم اسرائیل گفتند: «ما از یک سرزمین دور آمده‌ایم تا با شما پیمان صلح ببندیم.»

^۶ مردم اسرائیل به آنها گفتند: «ما از کجا بدانیم که شما در همین نزدیکی‌ها زندگی نمی‌کنید و از راه دور آمده‌اید؟ ما نمی‌توانیم با شما پیمان ببندیم.»

^۷ آنها به یوشع گفتند: «ما شما را خدمت می‌کنیم.»

یوشع از آنها پرسید: «شما کیستید و از کجا آمده‌اید؟»

^۸ آنها جواب دادند: «ما از یک سرزمین دوردست آمده‌ایم، زیرا ما درباره خداوند خدای شما شنیده‌ایم که چه کارهای حیرت‌آوری در سرزمین مصر انجام داد، ^۹ بر سر دو پادشاه اموری، سیهون پادشاه حبشون و عوج پادشاه باشان که در عشتاروت زندگی می‌کردند، چه بلایی آورد. ^{۱۰} بنابراین رهبران و بزرگان سرزمین ما گفتند که توشه سفر گرفته به دیدن شما بیاییم و بگوئیم که ما در خدمت شما هستیم. پس بیایید با هم پیمان دوستی ببندیم. ^{۱۱} وقتی که از خانه‌های خود حرکت کردیم، این نانها را که برای توشه راه خود گرفتیم، گرم و تازه بودند و حالا همه خشک و بیات شده‌اند. ^{۱۲} این مشکهای شراب، که اینک کهنه و پاره شده‌اند، آن وقت نو بودند. و کفشها و لباسهای ما هم در این سفر طولانی کهنه و پاره شده‌اند.»

^{۱۳} پس مردم اسرائیل بدون مشورت با خداوند، از توشه راه آنها خوردند. ^{۱۴} و یوشع با آنها پیمان صلح بست و به آنها اجازه داد که در آنجا زندگی کنند. رهبران اسرائیل نیز قسم خوردند که به پیمان خود وفادار بمانند.

^{۱۵} اما سه روز بعد معلوم شد که آنان در همسایگی آنها زندگی می‌کنند. ^{۱۶} سربازان اسرائیل برای تحقیق رفتند و در روز سوم به آن شهرها که عبارت بودند از: جبعون، کفیره، بئروت و قریت یعاریم رسیدند. ^{۱۷} اما آسیبی به آنها نرساندند، زیرا رهبران ایشان به نام خداوند خدای اسرائیل قسم خورده بودند. بنابراین آنها بر رهبران خود، که با آن مردم پیمان صلح بسته بودند، خشمگین شدند. ^{۱۸} اما رهبران گفتند: «ما به نام خداوند خدای اسرائیل، قسم خورده‌ایم و نمی‌توانیم به آنها صدمه‌ای برسانیم. ^{۱۹} مبادا کاری برخلاف قسمی که خورده‌ایم بکنیم و به غضب خدا گرفتار شویم. ^{۲۰} پس بگذارید که زنده بمانند. پس آنان را به خدمت می‌گماریم تا آنها برای ما هیزم‌شکنی کنند و آب بیاورند.» این تصمیمی بود که رهبران گرفتند.

^{۲۱} یوشع مردم جبعون را به حضور خود خواسته پرسید: «چرا ما را فریب دادید و گفتید که از یک سرزمین دور آمده‌اید، درحالی‌که در همین جا زندگی می‌کردید؟ ^{۲۲} پس اکنون به لعنت خدا گرفتار شده‌اید! پس از این به بعد به صورت غلام برای خانه خدای ما کار کنید. آب بیاورید و هیزم بشکنید.»

^{۲۳} آنها جواب دادند: «چون ما اطمینان داشتیم که خداوند خدای شما، به خادم خود موسی دستور فرموده بود که تمام این سرزمین را به شما بدهد و شما همه ساکنان آن را از بین ببرید. بنابراین ترسیدیم و برای نجات جان خود این کار را کردیم. ^{۲۴} اکنون سرنوشت ما به دست شماست. هرچه صلاح شما باشد در حق ما بکنید.» ^{۲۵} پس یوشع آنها را از دست مردم اسرائیل نجات داده نگذاشت که کشته شوند. ^{۲۶} اما یوشع از همان روز آنها را مأمور کرد که برای مردم و قربانگاه خداوند هیزم بشکنند و آب بیاورند و تا امروز نیز چنین می‌کنند در جایی که خداوند برای عبادت انتخاب کرد.

آفتاب در جای خود می‌ایستد

^۱ چون ادونی‌صدق، پادشاه اورشلیم شنید که یوشع، عای را تصرف کرده و آن را با خاک یکسان ساخته و پادشاه آن را به قتل رسانیده، همان‌طوری که اریحا و پادشاه آن را از بین برد و با مردم جبعون پیمان صلح بسته است و آنها با مردم اسرائیل زندگی می‌کنند، بی‌اندازه ترسید. چون جبعون مانند همه پایتخت‌های دیگر، شهری مهم و بزرگتر از عای بود و همچنین مردانی دلاور و جنگجو داشت، ^۲ بنابراین ادونی‌صدق، پادشاه اورشلیم به هوهام پادشاه حبرون، فرام پادشاه یرموت، یافیع پادشاه لاختیش و دبیر پادشاه عجلون پیامی به این شرح فرستاد: ^۳ «بیایید

به من کمک کنید تا جبعون را از بین ببریم، زیرا آنها با یوشع و بنی اسرائیل پیمان صلح بسته‌اند.»^۵ این پنج پادشاه اموری، یعنی پادشاهان اورشلیم، حبرون، یرموت، لاخلش و عجلون، قوای خود را جمع کرده، با همه سپاهیان خود به جبعون آمدند و جنگ شروع شد.

^۶مردان جبعون در اردوگاه جلجال به یوشع خبر دادند و خواهش کرده گفتند: «ما را تنها نگذار. هرچه زودتر خود را به کمک ما برسان! ما را نجات بده! همه پادشاهان اموری که در کوهستان‌ها زندگی می‌کنند، با سپاهیان خود برای حمله در اینجا جمع شده‌اند.»

^۷آنگاه یوشع با تمام ارتش و سربازان دلیر خود از جلجال به سوی جبعون حرکت کرد. ^۸خداوند به یوشع فرمود: «از دشمن نترس. من پیروزی را نصیب تو کرده‌ام. هیچ‌کدام از آنها نمی‌تواند در برابر تو مقاومت کند.» ^۹پس یوشع و سپاهیان او تمام شب راه رفتند تا به جبعون رسیدند و یک حمله ناگهانی را بر اموریان شروع کردند. ^{۱۰}خداوند آنها را به دست مردم اسرائیل شکست داد که تعداد بی‌شماری از آنها در جبعون به قتل رسیدند و بقیه به گردنه کوه بیت‌حورون فرار کردند. بنی اسرائیل آنها را تا عزریقه و مقیده تعقیب کرده، به کشتار خود ادامه می‌دادند. ^{۱۱}فراریان وقتی می‌خواستند از گردنه کوه بیت‌حورون پایین بروند، خداوند تگرگهای درشتی را تا عزریقه بر سرشان فرود می‌آورد و همه را نابود می‌کرد. آنانی که در اثر بارش تگرگ بزرگ کشته شدند، بیشتر از آنانی بودند که با شمشیر بنی اسرائیل کشته شدند.

^{۱۲}در همان روزی که مردم اسرائیل اموریان را شکست دادند، یوشع در اجتماع اسرائیل به درگاه خداوند چنین دعا کرد:

«ای آفتاب، در بالای جبعون بایست

و ای مهتاب، بر دشت ایلون توقف کن.»

^{۱۳}بنابر این تا زمانی که اسرائیل دشمنان خود را نابود نداشت، آفتاب در جای خود ایستاد و مهتاب از جای خود حرکت نکرد. در این باره در کتاب یاشر نوشته شده است که آفتاب در وسط آسمان در جای خود ایستاد و تمام روز غروب نکرد. ^{۱۴}نه پیش از آن و نه بعد از آن، کسی چنان روزی را ندیده است که خداوند فقط به‌خاطر دعای یک انسان چنین کاری کرد. خداوند برای مردم اسرائیل جنگ نمود. ^{۱۵}بعد یوشع با همه سپاهیان خود به اردوگاه در جلجال برگشت.

شکست پنج پادشاه

^{۱۶}در زمان جنگ، آن پنج پادشاه فرار کردند و در غار مقیده پنهان شدند. ^{۱۷}به یوشع خبر رسید که مخفیگاه آن پنج پادشاه را پیدا کرده‌اند و آنها در غار مقیده هستند. ^{۱۸}یوشع دستور داد که سنگهای بزرگی را به دهانه غار بگذارند و چند نفر هم در آنجا کشیک بدهند تا آنها نتوانند از غار خارج شوند. ^{۱۹}به سربازان دیگر هم دستور داد: «به تعقیب بقیه دشمنان بروید و از پشت سر به آنها حمله کنید و نگذارید که داخل شهر خود شوند! خداوند خدای شما، آنها را به دست شما داده است.» ^{۲۰}یوشع و مردان او به کشتار آنها ادامه دادند و هر پنج لشکر دشمن را از بین بردند، اما تعداد کمی جان سالم به در برده، داخل شهر شدند. ^{۲۱}بعد لشکریان اسرائیل بدون تلفات جانی به اردوگاه خود برگشتند. و از آن به بعد کسی جرأت آن را نداشت که حرف بدی درباره اسرائیل بزند.

^{۲۲}سپس یوشع دستور داد که سنگها را از دهانه غار بردارند و آن پنج پادشاه را به حضور او بیاورند. ^{۲۳-۲۴}آنها سنگها را از دهانه غار برداشته، پنج پادشاه اورشلیم، حبرون، یرموت، لاخلش و عجلون را بیرون آوردند و پیش یوشع بردند. آنگاه یوشع تمام قوم اسرائیل را جمع کرد و به فرماندهان نظامی گفت: «بیایید و پاهای خود را روی گردن این پادشاهان بگذارید.» ^{۲۵}و اضافه کرد: «نترسید. شجاع و دلیر باشید، زیرا خداوند این کار را در حق همه دشمنان شما می‌کند.» ^{۲۶}سپس یوشع، پادشاهان را کشت و اجساد آنها را بر پنج درخت آویخت و آنها تا شام بر درخت آویزان ماندند. ^{۲۷}هنگام شام یوشع دستور داد که اجساد آنها را پایین بیاورند و در همان غاری که پنهان شده بودند، بیندازند. پس سنگهای بزرگی را در دهانه غار قرار دادند که هنوز هم در آنجا باقی است.

تسخیر سایر شهرهای اموری‌ها

^{۲۸}یوشع در همان روز به شهر مقیده حمله کرده، پادشاه آن را کشت و همه مردم آنجا را به قتل رسانید و هیچ‌کس را زنده نگذاشت. همان کاری را که در حق پادشاه اریحا کرده بود، در حق پادشاه مقیده هم کرد. ^{۲۹}بعد یوشع با ارتش خود از مقیده حرکت کرده، به لینه حمله کرد. ^{۳۰}خداوند، بنی اسرائیل را بر آن شهر و پادشاهش پیروز ساخت. آنها هیچ‌کس را زنده نگذاشتند و بلایی را که بر سر پادشاه اریحا آورده بودند، بر سر این پادشاه هم آوردند.

^{۳۱} یوشع و لشکر او، از لینه به لاخلش رفته، آن را محاصره کردند. ^{۳۲} خداوند به بنی اسرائیل پیروزی بخشید و یوشع آنجا را در روز دوم تسخیر نمود و کاری که در لینه کرده بود، در لاخلش هم کرد و تمام مردم آنجا را کشت و هیچکس را زنده نگذاشت. ^{۳۳} آنگاه هورام، پادشاه جازر به کمک لاخلش آمد، اما یوشع او را با سپاهش مغلوب کرد و یک نفر را هم زنده نگذاشت.

^{۳۴-۳۵} سپس یوشع با ارتش خود از لاخلش به عجلون رفت و در روز اول آن را محاصره و تصرف کرد و مثل لاخلش همه ساکنان آن را با شمشیر کشت.

^{۳۶-۳۷} بعد از آن یوشع با قوای خود از عجلون به حبرون رفت. پس از یک حمله آن را تسخیر کرد. سپس پادشاه، شهرها و همه مردم آنجا را از بین برد و چنانکه در عجلون کرد در آنجا هم هیچکس را زنده نگذاشت و همه کسانی را که در آنجا بودند بکلی نابود نمود.

^{۳۸-۳۹} بعد یوشع به دبیر حمله کرد و آن را هم مثل حبرون تسخیر نمود. پادشاه و شهرهای آن را از بین برد و همه ساکنان آنجا را کشت و هیچکس را زنده نگذاشت.

^{۴۰} یوشع مطابق دستور خداوند خدای بنی اسرائیل، تمام آن سرزمین را که شامل کوهستان، منطقه جنوبی و دامنه‌های کوه بود، تصرف کرد. پادشاهان و مردمان آن را از بین برد. همه را بکلی نابود کرد و هیچ جانداري را زنده نگذاشت. ^{۴۱} مبارزه یوشع از قادش برنیع شروع شد و تا غزه و تمام سرزمین جوشن و جبعون رسید. ^{۴۲} همه پادشاهان و سرزمینهای ایشان را در یک زمان تسخیر کرد، زیرا خداوند اسرائیل، برای ایشان جنگ می‌کرد. ^{۴۳} بعد یوشع و ارتش او به اردوگاه خود در جلال برگشتند.

۱۱

شکست یابین و متحدانش

^۱ وقتی خبر پیروزیهای یوشع به گوش یابین، پادشاه حاصور رسید، فوراً پیامهایی برای این پادشاهان فرستاد: یوباب پادشاه مادون، پادشاهان شمرون و اخشاف، پادشاهان کوهستان شمالی، پادشاهان دشت اردن در جنوب دریای جلیل و هامون، پادشاهان نافوت دور در غرب، پادشاهان کنعان در سمت شرق و غرب، پادشاهان اموریان، پادشاهان جثیان، پادشاهان فرزین، پادشاهان بیوسیان در کوهستان، پادشاهان حویان در دامنه کوه حرمون در سرزمین مصفه. ^{۲-۴} آنها همگی قوای خود را جمع کرده، یک ارتش متحد تشکیل دادند که مثل ریگ دریا بی‌شمار بود. آنها با اسبان و ارابه‌های جنگی در کنار چشمه‌های میروم اردو زده، برای جنگ با اسرائیل آماده شدند.

^۵ خداوند به یوشع فرمود: «نترس، زیرا فردا در همین وقت همه آنها را کشته، به دست مردم اسرائیل تسلیم می‌کنم. زردپی پاهای اسبان ایشان را قطع کنی و ارابه‌های آنها را آتش بزنی.» ^۶ پس یوشع با مردان خود به میروم رفت و با یک حمله ناگهانی، آنها را شکست داد. ^۷ خداوند آنها را به دست مردم اسرائیل تسلیم کرد. و سربازان اسرائیل تا به صیدون بزرگ و مسرفوت مايم، در شمال و دشت مصفه در شرق تعقیب کرده کشتند و یکی از آنها را هم زنده نگذاشتند. ^۸ پس یوشع همان‌طور که خداوند امر فرموده بود، با آنها رفتار نمود، زردپی پاهای اسبهای ایشان را قطع کرد و تمام ارابه‌های ایشان را آتش زد.

^۹ یوشع در راه بازگشت، حاصور را تصرف کرد و پادشاه آن را کشت، زیرا حاصور در آن زمان نیرومندترین شهر بود. ^{۱۰} همه ساکنان آنجا را با شمشیر کشت و هیچ جانداري را زنده نگذاشت و حاصور را نیز به آتش کشید.

^{۱۱} بعد به شهرهای دیگر هم حمله کرد. همه را از بین برد و پادشاهان آنها را به قتل رسانید. همان‌طوری که موسی، خادم خداوند، دستور داده بود. ^{۱۲} اما یوشع از میان تمام شهرهایی که بر روی تپه‌ها بنا شده بودند، فقط حاصور را آتش زد. ^{۱۳} تمام غنیمت و گله و رمه‌ای را که بنی اسرائیل به دست آوردند، برای خود نگه داشتند، اما همه مردم را با دم شمشیر کشتند و هیچکس را زنده نگذاشتند. ^{۱۴} یوشع طبق دستور خداوند به خادم خود موسی، و راهنمایی موسی رفتار کرد و همه اوامر خداوند را کاملاً انجام داد.

سرزمینی که یوشع تصرف کرد

^{۱۵} به این ترتیب یوشع تمام آن سرزمین را که عبارت بود از: همه کوهستان‌ها، منطقه جنوبی، منطقه جوشن، دشتها، کوهستان‌های اسرائیل و دشت اردن را تصرف کرد. ^{۱۶} قلمرو اسرائیل از کوه حالق، در نزدیکی آدوم، تا بعل جاد در دشت لبنان، در دامنه کوه حرمون وسعت یافت و یوشع پادشاهان آنها را دستگیر کرد و به قتل رساند. ^{۱۷} این جنگ‌ها سالهای زیادی طول کشید. ^{۱۸} تنها شهری که با اسرائیل صلح کرد جبعون بود که حویان در آن ساکن

بودند. ولی همه شهرهای دیگر را تصرف کردند و از بین بردند.^{۲۰} چون این خواست خدا بود که دلهای آنها سخت گردد و به جنگ با اسرائیل برخیزند. در نتیجه همگی آنها بدون هیچ ترحمی کشته شدند. چنانکه خداوند به موسی فرموده بود.

^{۲۱} در این زمان، یوشع عناقیانی را که در منطقه کوهستانی حبرون، دبیر، عناب و کوههای یهودا و اسرائیل زندگی می‌کردند، کشت و آنها را با شهرهایشان بکلی نابود کرد.^{۲۲} از عناقیان یک نفر هم در سرزمین اسرائیل زنده نماند، اما بعضی از آنها در غزه، جت و اشدود باقی ماندند.

^{۲۳} به این ترتیب یوشع، طبق دستور خداوند به موسی، تمام آن سرزمین را تصرف نمود و آن را به عنوان ملکیت به بنی اسرائیل داد و سپس آن را بین تمام طایفه‌های بنی اسرائیل تقسیم کرد. سرانجام در آن سرزمین آرامی برقرار شد.

۱۲

پادشاهانی که موسی شکست داده بود

^۱ بنی اسرائیل دو پادشاهی را که در شرق رود اردن بودند شکست دادند. سرزمینی را که آنها به تصرف در آوردند عبارت بودند از: دشت اردن، تا کوه حرمون با تمام دشت اردن.^۲ یکی از آن دو، سیهون، پادشاه اموریان بود که در حشیون حکومت می‌کرد. قلمرو حکومت او شامل نیمی از سرزمین جلعاد، یعنی عروعر در کنار وادی ارنون و از وسط آن دره تا وادی یبوق، که سرحد عمونیان بود.^۳ همچنین دشت اردن و دریاچه جلیل در جنوب بیت یشموت در شرق دریای مرده و تا دامنه کوه فسجه.

^۴ دیگری عوج، پادشاه باشان بود که از بازماندگان رفائیان بود و در عشتاروت و ادرعی حکومت می‌کرد.^۵ قلمرو سلطنت او از کوه حرمون، سلخه و تمام باشان تا سرحد جشوریان و معکیان، نصف جلعاد تا سرحد سیهون، پادشاه حشیون وسعت داشت.

^۶ موسی، خادم خداوند و بنی اسرائیل آنها را شکست دادند و موسی، سرزمین آنها را به طایفه روثبین و جاد و نیمی از طایفه منسی داد.

پادشاهانی که یوشع شکست داده بود

^۷ پادشاهان دیگری را که یوشع و بنی اسرائیل شکست دادند در غرب رود اردن بودند. سرزمین آنها را از بعل جاد، در دشت لبنان تا کوه حالق در جنوب نزدیک آدوم وسعت داشت و یوشع آن را بین طایفه‌های بنی اسرائیل تقسیم کرد.^۸ این قسمت شامل کوهستان، کوهپایه‌های غربی، دشت اردن و دامنه‌های آن، دشتهای شرقی و صحرای جنوب نگب. مردمانی که در آن سرزمین زندگی می‌کردند جثیان، اموریان، کنعانیان، فرزریان، حویان و یبوسیای بودند.^{۹-۱۲} پادشاهانی را که قوم اسرائیل شکست دادند، عبارت بودند از: پادشاه اریحا، پادشاه عای (که نزدیک بیت‌ئیل است)، پادشاه اورشلیم، پادشاه حبرون، پادشاه یرموت، پادشاه لاکیش، پادشاه عجلون، پادشاه جازر، پادشاه دبیر، پادشاه جادر، پادشاه حرما، پادشاه عراد، پادشاه لبنه، پادشاه عدلام، پادشاه مقیده، پادشاه بیت‌ئیل، پادشاه تفوح، پادشاه حافر، پادشاه عفیق، پادشاه لشارون، پادشاه مادون، پادشاه حاصور، پادشاه شمرون مرون، پادشاه اکشاف، پادشاه تعناک، پادشاه مجدو، پادشاه قادش، پادشاه یقنعام در کرمل، پادشاه دور در ناقت دور، پادشاه اقوام در جلیل و پادشاه ترصه. اینها سی و یک پادشاه بودند.

۱۳

سرزمین‌های تسخیر نشده

^۱ وقتی که یوشع پیر و سالخورده شد، خداوند به او فرمود: «تو حالا پیر و سالخورده شده‌ای و هنوز هم جاهای زیادی برای تصرف باقیمانده است.^۲ اینها عبارتند از: تمام سرزمین فلسطینیان، جشوریان^۳ عویان از شیحور که در شرق مصر است تا سرحد عقرون در سمت شمال، که اکنون در دست کنعانیان است. پنج حکمران فلسطینی در این پنج شهر حکومت می‌کردند: غزه، اشدود، اشقلون، جت و عقرون،^۴ در جنوب، تمام سرزمین کنعانیان، از میعاره در صیدون تا افیق و سرحد اموریان،^۵ سرزمین جبلیان، تمام سرزمین لبنان در شرق، از بعل جاد در جنوب کوه حرمون تا گردنه حمات،^{۶-۷} ساکنان کوهستان از لبنان تا مصرفوت مایم و مردم صیدون، همه اینها را از سر راه بنی اسرائیل بیرون می‌رانم. تو باید آن را همان‌طوری که گفته‌ام بین نه طایفه بنی اسرائیل و نصف طایفه

منسی تقسیم کنی.»

سرزمین‌های شرقی رود اردن

^۸نیم دیگر طایفه منسی و طایفه‌های رئوبین و جاد قبلاً سهم خود را گرفته‌اند که در شرق رود اردن است و موسی، خادم خداوند به آنها داد ^۹که حدود آن از عروعر، در کنار وادی ارنون، و از شهری که در وسط این وادی است، تمام بیابان میدبا تا دیبون وسعت داشت. ^{۱۰}آن قسمت همچنین شامل تمام شهرهای سیهون، پادشاه اموریان که در حشبون حکومت می‌کرد تا به سرحد عمون بود ^{۱۱}و جلعاد، سر زمین جشوریان و معکیان، سراسر کوه حرمون، تمام باشان، تا سلخه هم مربوط به این ناحیه بود. ^{۱۲}تمام سرزمین عوج، پادشاه باشان، که در اشتاروت و ادرعی حکومت می‌کرد. او تنها بازمانده رئائیان بود. و موسی آنها را شکست داد و از سرزمینهایشان بیرون راند. ^{۱۳}اما بنی اسرائیل جشوریان و معکیان را بیرون نکردند، بلکه این دو قوم هنوز هم تا به امروز در بین بنی اسرائیل زندگی می‌کنند.

^{۱۴}موسی به طایفه لاوی سهمی از زمین نداد. طبق دستور خداوند آنها حق داشتند که سهم خود را از قربانی‌های سوختنی که بر قربانگاه برای خداوند تقدیم می‌شد، بگیرند.

سرزمین طایفه رئوبین

^{۱۵}وقتی که موسی سهم خاندانهای طایفه رئوبین را داد، ^{۱۶}قلمرو سرزمین آنها از عروعر، در کنار وادی ارنون، شهر مرکزی وادی و سراسر دشت مجاور میدبا بود. ^{۱۷}این ناحیه شامل حشبون و تمام شهرهای آن در دشت، دیبون، باموت بعل، بیت بعل معون، ^{۱۸}یهصه، قدیموت، میفاعت، ^{۱۹}قیریتایم، سبمه، سارت شحر در کوهستان در بالای دشت، ^{۲۰}بیت فغور، در دامنه فسجه، بیت‌یشیموت، ^{۲۱}سراسر شهرهای دشت، تمام سرزمین سیهون پادشاه اموریان که در حشبون حکومت می‌کرد و موسی او را با پادشاهان مدیان، یعنی اوی، راقم، صور و رابع، که در آن سرزمین زندگی می‌کردند، شکست داد. ^{۲۲}بنی اسرائیل، بلعام پسر بعور فال‌بین را، همراه با بقیه آنها با شمشیر کشت ^{۲۳}و رود اردن سرحد غربی طایفه رئوبین بشمار می‌رفت. این شهرها و دهات آن سهم طایفه رئوبین بودند که به خاندانهای آنها داده شد.

سرزمین طایفه جاد

^{۲۴}موسی سهم طایفه جاد را هم داد. ^{۲۵}که عبارت بود از یعزیر، همه شهرهای جلعاد، نیمی از سرزمین عمونیان تا عروعر که در شرق ربه واقع است. ^{۲۶}و از حشبون تا رامت مصفه و بطونیم، از محنایم تا سرحد دبیر ^{۲۷}و در دشت اردن شهرهای بیت هارام، بیت نمره، سکوت، صافون و بقیه سرزمین سیهون، پادشاه حشبون. رود اردن سرحد غربی آن بود که تا دریاچه جلیل ادامه داشت. ^{۲۸}این شهرها و روستاهای آن سهم طایفه جاد بودند که به خاندانهای آنها داده شد.

سرزمین نصف طایفه منسی

^{۲۹}موسی قسمتی از سرزمین را به نصف طایفه منسی داد. ^{۳۰}محدوده سرزمین ایشان از محنایم، تمام باشان، یعنی سراسر سرزمین عوج، پادشاه باشان، و شهرهای یائیر که تماماً شصت شهر بود، وسعت داشت. ^{۳۱}نیم جلعاد، عشتاروت، ادرعی و شهرهای عوج در باشان به نصف خاندان ماخیر پسر منسی، داده شد. ^{۳۲}این ترتیبی است که موسی سرزمین شرق اریحا و اردن را هنگامی که در موآب بود، تقسیم کرد. ^{۳۳}اما موسی به طایفه لاوی سهمی از زمین نداد، بلکه همچنان که خداوند فرموده بود، خود خداوند خدای بنی اسرائیل سهم آنان بود.

تقسیم کنعان به حکم قرعه

^۱زمینهایی را که بنی اسرائیل در سرزمین کنعان به دست آوردند، العازار کاهن، یوشع پسر نون و رهبران قوم بین ایشان تقسیم کردند. ^۲تقسیم‌بندی زمین به حکم قرعه و طبق دستوری که خداوند به موسی داده بود، بین ثه و نیم طایفه صورت گرفت. ^۳موسی قبلاً سهم دو طایفه و نیم از بنی اسرائیل را در شرق رود اردن داده بود. اما به طایفه لاوی سهمی نداد. ^۴چون نسل یوسف، یعنی منسی و افرایم، دو طایفه را تشکیل می‌دادند، بنابراین به لاویان سهمی داده نشد. به غیر از شهرهایی که در آنها زندگی می‌کردند و چراگاههایی برای رمه و گله‌هایشان. ^۵تقسیم زمین

همان‌طوری که خداوند به موسی امر فرموده بود انجام شد.

حبرون به کالیب داده شد

^۱ روزی عده‌ای از طایفه یهودا، در جلجال پیش یوشع آمده و کالیب پسر یفنه قنزی یکی از آنان، به او گفت: «بیاد داری که خداوند درباره من و تو در قادش برنیع به بنده خود، موسی چه گفت؟^۷ در آن وقت من چهل ساله بودم که موسی مرا برای جاسوسی از قادش برنیع، به سرزمین کنعان فرستاد. من گزارش درستی برای او آوردم.^۸ اما برادرانی که همراه من رفتند مردم را ترساندند. چون من امر خداوند را از دل و جان بجا آوردم،^۹ موسی در همان روز به من گفت: آن قسمت کنعان را که تو در آن قدم گذاشتی برای همیشه به تو و به فرزندان تو می‌بخشم، زیرا تو امر خداوند خدای مرا از دل و جان بجا آوردی.^{۱۰} اکنون چهل و پنج سال از آن زمان، که بنی‌اسرائیل در بیابان سفر می‌کردند، گذشته و من هشتاد و پنج ساله شده‌ام و خداوند هنوز مرا زنده نگه داشته است.^{۱۱} و هنوز مانند زمانی که موسی مرا به مأموریت فرستاد، قوی هستم. نیرو و قوتی را که در آن وقت داشتم، حالا هم دارم. و برای جنگ و سفر آماده‌ام.^{۱۲} بنابراین خواهش می‌کنم که طبق وعده خداوند، این کوهستان را به من بدهی. تو به یاد داری که عناقیان در شهرهایی که دارای دیوارهای مستحکم بودند، زندگی می‌کنند و اگر خدا بخواهد من آنها را طبق گفته خداوند، از آنجا بیرون می‌رانم.»

^{۱۳} پس یوشع او را برکت داد و حبرون را به کالیب پسر یفنه بخشید.^{۱۴} به این ترتیب، حبرون تا به امروز از آن کالیب می‌باشد، زیرا او امر خداوند خدای اسرائیل را از صمیم دل بجا آورد.^{۱۵} نام حبرون قبلاً قریت اربع بود. اربع یکی از مردان قهرمان عناقیان بود و آنجا را به افتخار او قریت اربع نامیدند. سرانجام در آن سرزمین صلح برقرار شد.

۱۵

سهم طایفه یهودا

^۱ زمینی که به خاندانهای طایفه یهودا داده شد، از طرف جنوب به سرحد آدوم، که دورترین نقطه جنوبی آن صحرای صین بود، می‌رسید.^۲ این سرحد جنوبی از انتهای دریای مرده شروع شده،^۳ به جاده‌ای که به طرف گردنه عکریم می‌رفت، ادامه داشت. از آنجا به بیابان صین و حصرون، در جنوب قادش برنیع و بعد از ادار قرقع دور زده،^۴ تا عصمون ادامه داشته و از آنجا به سوی مرز مصر می‌رفت و به دریای مدیترانه ختم می‌شد. این حد جنوبی یهودا بود.

^۵ سرحد شرقی آن، در امتداد دریای شور و تا دهانه رود اردن می‌رسید. سرحد شمالی آن از خلیج دریای مرده، که آب رود اردن در آن می‌ریخت شروع شده،^۶ از بیت حجله گذشته، به طرف شمال به دشت اردن و سنگ بوهن می‌رفت. بوهن نام پسر رئوبین بود.^۷ از آن نقطه از راه دشت عخور به دبیر و از آنجا به طرف شمال غرب به جلجال، مقابل گردنه آدومیم و تا جنوب دشت ادامه داشت. و از آنجا تا به چشمه‌های عین شمس و عین روجل می‌رسید.^۸ سپس از دره هنوم تا به کوه یبوسی یعنی اورشلیم در سمت جنوب و از آنجا به طرف غرب از قله کوه مقابل دره هنوم، در انتهای شمالی دشت رفائیم می‌گذشت.^۹ و از سر کوه به چشمه نفتوح و از آنجا از شهرهای کوه عفرون دور زده تا بعله یعنی قریت یعاریم امتداد داشت.^{۱۰} بعد از غرب بعله دور زده، به آدوم می‌رسید. از امتداد کوه یعاریم یعنی کسالون گذشته، به بیت‌شمس سرازیر می‌شد و به تمنه می‌رسید.^{۱۱} از آنجا به تپه‌ای در شمال عفرون می‌آمد و شکرون را دور زده تا کوه بعله ادامه داشت. از آنجا به بینیل و بعد به دریای مدیترانه ختم می‌شد.^{۱۲} سرحد غربی آن را ساحل دریای مدیترانه تشکیل می‌داد. این بود سرحدات خاندانهای طایفه یهودا.

تصرف حبرون و دبیر توسط کالیب

(داوران ۱۵-۱۱)

^{۱۳} همان‌طور که خداوند به یوشع امر فرموده بود، یک قسمت از زمین طایفه یهودا را، به کالیب پسر یفنه داد و آن عبارت بود از: حبرون شهری که متعلق به اربع پدر عناق بود.^{۱۴} کالیب سه پسر عناق از خاندان شیشی، اخیمان و تلمی را از آنجا بیرون راند.^{۱۵} سپس با ساکنان دبیر جنگید. نام دبیر قبلاً قریت سفر بود.^{۱۶} کالیب این‌طور اعلام کرد و گفت: «هرکسی که به قریت سفر حمله کند و آن را تصرف نماید من دختر خود، عکسه را به او می‌دهم.»^{۱۷} عتتیل، پسر قناز برادر کالیب، آن را تصرف کرد و کالیب دختر خود را به او داد.^{۱۸-۱۹} وقتی که

عکسه پیش عتنبیل آمد، عتنبیل او را تشویق کرد که از پدرش، کالیب مزرعه‌ای بخواهد. چون عکسه از الاغ خود پایین آمد، کالیب از او پرسید: «چه می‌خواهی؟» عکسه گفت: «یک هدیه به من بده، زیرا زمینی که به من دادی، خشک و بی‌آب است. پس می‌خواهم که چند چشمه آب به من بدهی.» پس کالیب چشمه‌های بالا و پایین را به او داد.

شهرهای یهودا

^{۲۰} سرزمینی که به خاندانهای طایفه یهودا داده شد، شامل این قسمت‌ها بود: ^{۲۱} شهرهای طایفه یهودا در امتداد سرحدات آدوم، در سمت جنوب اینها بودند: قبصنیل، عیدر، یاجور، ^{۲۲} قینه، دیمونه، عدعد، ^{۲۳} فادش، حاصور، پتتان، ^{۲۴} زیف، طالم، بعلوت، ^{۲۵} حاصور حدته، قریوت حصرون یعنی حاصور، ^{۲۶} امام، شماع، مولاده، ^{۲۷} حصرجده، حشمون، بیت فالط، ^{۲۸} حصرشوعال، بئرشیع، بزوتیه، ^{۲۹} بعاله، عیم، عاصم، ^{۳۰} التولد، کسبل، خرما، ^{۳۱} صقلج، مدمنه، سنسنه، ^{۳۲} لباوت، سلخیم، عین و رمون. تماماً بیست و نه شهر با روستاهای آنها.

^{۳۳} شهرهایی که در دامنه کوه واقع بودند: اشتاول، صرعه، اشنه، ^{۳۴} زانوح، عین جنیم، تفوح، عینام، ^{۳۵} یرموت، عدلام، سوکوه، عزیه، ^{۳۶} شعرایم، عدیتایم، جدیره و جدیرتایم. تماماً چهارده شهر با روستاهای آنها.

^{۳۷} همچنین صنان، حداشاه، مجدل جاد، ^{۳۸} دلعان، مصفه، یقتنیل، ^{۳۹} لاکیش، بصفه، عجلون، ^{۴۰} کبون، لمان، کتلیش، ^{۴۱} جدیروت، بیت داجون، نعمه، مقیده. تماماً شانزده شهر با روستاهای آنها.

^{۴۲} لینه، عاتر، عاشان، ^{۴۳} یفتاح، اشنه، نصیب، ^{۴۴} قعیله، اکزیب و مریشه. جمعاً نه شهر با روستاهای آنها.

^{۴۵} عقرون با شهرها و روستاهای آن، ^{۴۶} از عقرون تا دریای مدیترانه و شهرها و روستاهای اطراف اشدود.

^{۴۷} اشدود، شهرها و روستاهای آن، غزه، شهرها و روستاهای آن تا مرز مصر، تا دریای مدیترانه و سواحل آن.

^{۴۸} شهرهای کوهستانی شمیر، یتیر، سوکوه، ^{۴۹} دنه، قریب سنه (یعنی دبیر)، ^{۵۰} عناب، اشموه، عانیم، ^{۵۱} جوشن، حولون و جیلوه. جمعاً یازده شهر با روستاهای اطراف آنها.

^{۵۲} اراب، دومه، اشعان، ^{۵۳} یانوم، بیت تفوح، افیه، ^{۵۴} حطمه، حبرون و صیعور. جمعاً نه شهر با روستاهای اطراف آنها.

^{۵۵} معون، کرمل، زیف، یوته، ^{۵۶} یزرعیل، یقدعام، زانوح، ^{۵۷} قائن، جبعه و تمنه، جمعاً ده شهر با روستاهای اطراف آنها.

^{۵۸} حلحول، بیت صور، جدور، ^{۵۹} معارات، بیت عنوت و التقون. جمعاً شش شهر با روستاهای اطراف آنها.

^{۶۰} قریب بعل یا قریب یعاریم و ربه، دو شهر با روستاهای اطراف آنها.

^{۶۱} شهرهای بیابان: دشت اردن، مدین، سکاکه، ^{۶۲} نبشان، شهر نمک و عین جدی. جمعاً شش شهر با روستاهای اطراف آنها.

^{۶۳} اما مردم یهودا نتوانستند، یبوسیان را که در اورشلیم زندگی می‌کردند، بیرون برانند؛ بنابراین یبوسیان تا به امروز، با مردم یهودا در اورشلیم هستند.

۱۶

سرزمین طایفه افرایم

^۱ سهم فرزندان یوسف از اردن، در شرق چشمه اریحا شروع شده تا به بیابان و کوهستان بیت‌نیل می‌رسید ^۲ و از بیت‌نیل تا لوز و عطاروت که سرحد ارکیان است ادامه داشت. ^۳ از آن نقطه به یفلیطیان که به طرف غرب است تا بیت حورون پایین و تا جازر و ساحل دریای مدیترانه می‌رسید.

^۴ پس فرزندان یوسف، یعنی طایفه منسی و افرایم سهم زمین خود را گرفتند.

^۵ سهم خاندانهای طایفه افرایم که سرحد شرقی آن از عطاروت ادار شروع می‌شد و تا قسمت بیت‌حورون بالا ^۶ و از آنجا به دریای مدیترانه می‌رسید. سرحد شمالی آن از دریای مدیترانه به طرف شرق، یعنی مکمیه و از آنجا گذشته تا تانه شبلوه و یانوحه ادامه داشت. ^۷ از یانوحه به طرف جنوب تا عطاروت و نعره و از آنجا به رود اردن ختم می‌شد. ^۸ شروع سرحد غربی آن از تفوح تا وادی قانه و پایان آن در دریای مدیترانه بود. ^۹ به خاندانهای طایفه افرایم بعضی از شهرهای نیمی از طایفه منسی هم داده شد. ^{۱۰} ایشان کنعانیان ساکن جازر را بیرون نراندند و آنها تا به امروز در بین طایفه افرایم به سر می‌برند ولی آنها را به کار اجباری وادار کردند.

۱۷

سهم طایفه منسی غربی

^۱ یک سهم از زمینی که در غرب رود اردن بود، به طایفه منسی، پسر اول یوسف داده شد. به ماخیر پدر جلعاد، پسر اول منسی که یک قهرمان مبارز بود، جلعاد و باشان را در شرق رود اردن دادند. ^۲ زمینی که در غرب رود اردن بود، به خاندانهای ابیعرز، هالک، اسریئیل، شکیم، حافر و شمیداع که به پسران منسی پسر یوسف بودند، داده شد. ^۳ صلفحاد پسر حافر پسر جلعاد پسر ماخیر پسر منسی پسری نداشت، بلکه دارای چند دختر بود به نامهای، محله، نوعه، حجله، ملکه و ترصه. ^۴ آنها پیش العازار کاهن، یوشع پسر نون و رهبران بنی اسرائیل آمدند و گفتند: «خداوند به موسی فرموده بود که به ما هم زمینی در بین برادران ما داده شود.» پس به آنها نیز مانند برادران ایشان سهمی داده شد. ^۵ به این ترتیب طایفه منسی به غیراز جلعاد و باشان، ده سهم دیگر از زمین را در شرق رود اردن مالک شدند، ^۶ چون دختران طایفه منسی ملکیت خود را در بین مردان طایفه به دست آوردند. زمین جلعاد به سایر بقیه مردان طایفه منسی داده شد.

^۷ وسعت زمین طایفه منسی از اشیر تا مکمه، که در شرق شکیم است، می‌رسید و از آنجا به طرف جنوب، تا منطقه‌ای که مردم عین‌تفوح زندگی می‌کردند، ادامه داشت. ^۸ سرزمین تفوح متعلق به طایفه منسی بود. اما شهر تفوح واقع در سرحد منسی، به طایفه افرایم تعلق داشت. ^۹ سرحد منسی تا وادی قانه می‌رسید. شهرهای جنوب وادی، گرچه در سرزمین منسی واقع بودند، ولی به طایفه افرایم تعلق داشتند. سرحد منسی به طرف شمال وادی رفته به دریای مدیترانه ختم می‌شد. ^{۱۰} افرایم در جنوب، منسی در شمال و دریای مدیترانه در سرحد غربی آنها واقع بود. اشیر به سمت شمال غرب و یساکار به طرف شمال شرق قرار داشت. ^{۱۱} در سرزمین یساکار و اشیر این شهرها با روستاهای آنها متعلق به طایفه منسی بودند: بیت شان، ییلعام، دور، عین دور، تعناک و مجدو. ^{۱۲} مردم منسی نتوانستند ساکنان آن شهرها را بیرون برانند، پس کنعانیان به زندگی در آنجا ادامه دادند. ^{۱۳} حتی هنگامی که قوم اسرائیل قویتر هم شدند، نتوانستند تمام کنعانیان را از آنجا خارج کنند، ولی آنها را به کار اجباری وادار کردند.

اعتراض طایفه یوسف

^{۱۴} مردم طایفه یوسف به یوشع گفتند: «چرا به ما فقط یک سهم دادی، درحالی‌که از برکت خداوند، جمعیت ما بسیار گردیده و قومی بزرگ شده‌ایم.» ^{۱۵} یوشع به آنها گفت: «اگر جمعیت شما زیاد است و ناحیه کوهستانی افرایم برایتان کافی نیست، به سرزمین فرزین و رفائیلان بروید و جنگل آنجا را برای خود صاف کنید.» ^{۱۶} آنها جواب دادند: «آن کوهستان برای ما کفایت نمی‌کند. ولی کنعانیانی که در دشت سکونت دارند چه در بیت‌شان و چه در دشت یزرعیل، همگی دارای ارابه‌های جنگی آهنی هستند.» ^{۱۷} آنگاه یوشع به مردم طایفه یوسف یعنی افرایم و منسی گفت: «می‌دانم که جمعیت شما زیاد است و صاحب قدرت هستید و باید سهم زیادتری داشته باشید. ^{۱۸} پس کوهستان از آن شما باشد. اگرچه آنجا منطقه جنگلی است، شما می‌توانید جنگل را صاف کنید و مالک آن شوید. هرچند، کنعانیان ارابه‌های جنگی آهنی دارند و قوی هستند، شما می‌توانید آنها را از آنجا بیرون کنید.»

۱۸

تقسیم بقیه زمینها

^۱ بعد از آن مردم اسرائیل سرزمین را تسخیر کردند، همه در شیلوه جمع شدند و خیمه مقدس را برپا کردند. ^۲ هفت طایفه اسرائیل هنوز سهم زمین خود را نگرفته بودند. ^۳ پس یوشع به قوم اسرائیل گفت: «تا به کی سستی می‌کنید و نمی‌روید تا سرزمینی را که خداوند خدای اجدادتان به شما داده است، تصرف کنید؟ ^۴ از هر طایفه سه نفر را انتخاب نمایید و من آنها را به سراسر سرزمین می‌فرستم تا هر جایی را که می‌خواهند صاحب شوند، بررسی کنند و نتیجه بررسی خود را بنویسید و برای من بیاورند. ^۵ آنگاه آن سرزمین به هفت سهم تقسیم می‌شود. یهودا در قسمت جنوبی خود و طایفه یوسف در قسمت شمالی خود می‌مانند. ^۶ و شما زمین را به هفت قسمت تقسیم کرده نقشه آن را برایم بیاورید تا من در حضور خداوند قرعه بیندازم. ^۷ اما طایفه لاوی در بین شما از آن زمین سهمی نمی‌گیرند، چون سهم آنها این است که به عنوان کاهن، خداوند را خدمت کنند. طایفه جاد، روثبین و نصف طایفه منسی، سهم زمین خود را قبلاً از موسی، خادم خداوند گرفته‌اند.»

^۸ پیش از آن که نمایندگان طایفه‌ها به مأموریت خود بروند، یوشع به آنها دستور داد: «به سراسر آن سرزمین بروید. آن را بررسی کنید و بعد بیاوید و به من گزارش کتبی بدهید و من در حضور خداوند قرعه می‌اندازم.» ^۹ پس آنها به تمام قسمت‌های آن سرزمین رفته و گزارشی نوشتند که چگونه شهرهای آنجا را به هفت قسمت تقسیم کردند.

بعد با فهرست نامهای شهرها، به اردوگاه یوشع در شیلوه برگشتند.^{۱۰} یوشع با مشورت خداوند برای ایشان در شیلوه قرعه انداخت و در آنجا سهم هفت طایفه باقیمانده بنی اسرائیل تعیین شد.

منطقه طایفه بنیامین

^{۱۱}قرعه اول برای خاندانهای طایفه بنیامین بود. ملکیت آنها بین طایفه یهودا و یوسف واقع بود.^{۱۲} سرحد شمالی آن، از رود اردن شروع شده، به شمال اریحا می‌رسید، و از آنجا به طرف غرب، تا کوهستان و بیابان بیت اُون ادامه داشت.^{۱۳} از آن نقطه به طرف جنوب به لوز یعنی بیت‌ئیل و سپس به عطاروت ادار به طرف کوهی در جنوب بیت حورون پایین می‌رفت.^{۱۴} بعد به سوی مغرب دور زده، از پهلوی کوهی که در بیت حورون است می‌گذشت و به طرف جنوب به قریت بعل که قریت یعاریم هم نامیده می‌شود و متعلق به طایفه یهودا بود خاتمه می‌یافت. این بود سرحد غربی آن.^{۱۵} سرحد جنوبی آن از کنار قریت یعاریم شروع شده، به چشمه‌های نفتوح،^{۱۶} و از آنجا به دامنه کوهی که مشرف بر درّه هِنوم در انتهای شمال دشت رفائیم واقع بود، می‌رفت. بعد از درّه هِنوم گذشته، به طرف جنوب، جایی که ییوسیان زندگی می‌کردند رسیده، از آنجا به طرف عین روجل می‌رفت.^{۱۷} بعد به طرف شمال پیچیده، به عین شمس و سپس تا جلیلوت، مقابل گردنه آدَمیم می‌رسید. از آنجا به طرف پایین به سنگ بوهن، پسر رثوبین^{۱۸} و باز از شمال دشت اردن گذشته، به عربّه پایین می‌رفت.^{۱۹} از آنجا هم گذشته، به طرف شمال بیت حمله می‌رفت و در خلیج دریای شور ختم می‌شد. این سرحد جنوبی آن بود.^{۲۰} رود اردن سرحد شرقی آن را تشکیل می‌داد. این سرحدات سهم خاندان طایفه بنیامین بود.

^{۲۱}اینها شهرهای متعلق به خاندانهای طایفه بنیامین بودند: اریحا، بیت‌حمله، عمیق قصیص،^{۲۲} بیت عربّه، صمارایم، بیت‌ایل،^{۲۳} عَوم، فارّه، عفروت،^{۲۴} کفرعمونی، عفنی و جابع، جمعا دوازده شهر و روستاهای اطراف آنها.^{۲۵} جلعون، رامه، بئُروت،^{۲۶} مصفه، کفیره، موصه،^{۲۷} راقم، یرفئیل، تراله،^{۲۸} صیله، آلف، ییوس اعنی اورشلیم، جبعه و قریت یعاریم. جمعا چهارده شهر با روستاهای اطراف آنها. این بود سهم خاندان طایفه بنیامین.

۱۹

سرزمین طایفه شمعون

^۱قرعه دوم برای خاندانهای طایفه شمعون بود. سرزمین ایشان تا سرزمین یهودا می‌رسید.^۲ و شامل این شهرها بود: بئرُشیع، شبع، مولادا،^۳ حصرشوعال، بالح، عاصم،^۴ التولد، بتول، حُرما، صقلغ، بیت مرکبوت، حصرسوسه،^۵ بیت لباعوت و شاروحن. جمعا سیزده شهر با روستاهای اطراف آنها.^۶ عین، رمون، عاتر و عاشان، جمعا چهار شهر با روستاهای اطراف آنها.^۸ این روستاها با تمام شهرهای اطراف آن تا بعلت بئیر یا رامه، در جنوب ادامه داشت، به خاندان طایفه شمعون تعلق گرفت.^۹ چون وسعت سرزمین طایفه یهودا بیش از نیاز آنان، بنابراین قسمتی از آن به طایفه شمعون داده شد.

سرزمین طایفه زبولون

^{۱۰}قرعه سوم به نام خاندان طایفه زبولون درآمد. وسعت سرزمین آنها تا به سارید می‌رسید.^{۱۱} از آنجا به طرف غرب به مرعله و دباشه و تا وادی مشرق از یقنعام ادامه داشت.^{۱۲} از سارید به طرف مشرق به سرحد کسلوت تابور و بعد به دابره و تا یافیع می‌رسید.^{۱۳} از آنجا به طرف مشرق تا جت حافر و عتقاصین و بعد از راه نیعه به طرف رمون می‌رفت.^{۱۴} از طرف شمال به حناتون دور زده به درّه یفتحنیل ختم می‌شد.^{۱۵} این سرزمین شامل شهرهای قطه، نهلال، شمرون، یداله و بیت‌لحم که با روستاهای اطراف آنها،^{۱۶} جمعا دوازده شهر بودند. این شهرها و روستاهای آن سهم طایفه زبولون بودند که به خاندانهای آنها داده شد.

سرزمین طایفه یساکار

^{۱۷}قرعه چهارم به نام خاندانهای طایفه یساکار درآمد.^{۱۸} سرزمین آنها شامل شهرهای یزرعیل، کسلوت، شونم،^{۱۹} حفارایم، شیئون، اناحره،^{۲۰} ربیت، قشبون، آبص،^{۲۱} رمه، عین جنیم، عین حده و بیت فصیص بود.^{۲۲} سرحد این سرزمین با تابور، شخصیمه و بیت شمس هم تماس داشت و تا رود اردن می‌رسید.^{۲۳} این بود زمین خاندانهای طایفه یساکار. جمعا شانزده شهر با روستاهای اطراف آنها.

سرزمین طایفه اشیر

^{۲۴}قرعه پنجم به نام خاندانهای طایفه اشیر درآمد.^{۲۵} سرزمین ایشان شامل حلقه، حلّی، باطن، اکشاف،^{۲۶} الملك،

عمعاد و مشال بود. و سرحد غربی آن به کرمل و شحور لبنة تماس داشت.^{۲۷} بعد این سرحد به طرف شرق دور زده به بیت داجون و از آنجا به زبولون و درهٔ یفتحیل در شمال رسیده، بعد به طرف بیت عامق و نعینیل و سپس به طرف شمال به کابل،^{۲۸} حبرون، رحوب، حمون، قانه و تا به صیدون بزرگ ادامه داشت.^{۲۹} از آنجا به سرحد رame پیچیده، به شهر مستحکم صور می‌رسید. از آن نقطه تا حوصه ادامه پیدا کرده، انتهای آن دریای مدیترانه بود. این منطقه شامل محلب، اکزیب،^{۳۰} عمه، عقیق و رحوب بود. جمعاً بیست و دو شهر با روستاهای اطراف آنها.^{۳۱} این شهرها با دهاتشان مربوط ملکیت خاندانهای طایفهٔ اشیر بودند.

سرزمین طایفهٔ نفتالی

^{۳۲}قرعه ششم به نام خاندانهای طایفهٔ نفتالی درآمد.^{۳۳} سرحد زمین آنها از حالف در بلوطی که در صنعیم است شروع شده به ادامی ناقب و بیننیل و تا لقوم ادامه داشت و انتهای آن رود اردن بود.^{۳۴} از آنجا به طرف غرب پیچیده به آنوت تابور و بعد به حقوق می‌رسید. و با زبولون در جنوب، با اشیر در مغرب و با رود اردن در مشرق تماس داشت.^{۳۵} شهرهای مستحکم آن صدید، صیر، حمت، رقت، کنارت،^{۳۶} ادامه، رame، حاصور،^{۳۷} قاش، اذرعی، عین حاصور،^{۳۸} یرون، مجدلیل، حوریم، بیت عناه و بیت شمس بودند. جمعاً نوزده شهر با روستاهای اطراف آنها.^{۳۹} این بود زمین خاندانهای طایفهٔ نفتالی با شهرها و روستاهای آنها.

سرزمین طایفهٔ دان

^{۴۰}قرعه هفتم به نام خاندانهای طایفهٔ دان درآمد.^{۴۱} سرزمین ایشان شامل شهرهای صرعه، اشتئول، عبرشمس،^{۴۲} شعلبین، ایالون، یئله،^{۴۳} ایلون، تمنه، عقرون،^{۴۴} التقیه، جبتون، بعله،^{۴۵} یهود، بنی‌برق، جت رمون،^{۴۶} میاه یرقون، رقون و منطقهٔ اطراف یافا بود.^{۴۷} وقتی طایفهٔ دان سرزمین خود را از دست دادند، به لشم حمله نموده، آن را تصرف کردند. مردم آنجا را با دم شمشیر کشتند و در آنجا سکونت اختیار کردند و نام آن شهر را از لشم به دان، که اسم جدشان بود، تبدیل نمودند.^{۴۸} این شهرها و روستاهای اطراف آنها متعلق به خاندانهای طایفهٔ دان بودند.

سهم یوشع

^{۴۹}هنگامی که مردم اسرائیل تقسیم سرزمینها را به پایان رساندند، ایشان در میان خود، به یوشع پسر نون نیز سهمی دادند.^{۵۰} طبق دستور خداوند و انتخاب خودش، شهر تمنه سارح را که در کوهستان افرایم بود برای او تعیین کردند. یوشع آن را دوباره آباد کرد و در آنجا سکونت اختیار نمود.^{۵۱} به این ترتیب العازار کاهن، یوشع پسر نون و رهبران طایفه‌های اسرائیل، آن سرزمین را در حضور خداوند، در مقابل دروازهٔ خیمهٔ مقدس در شیلوه تقسیم کردند.

۲۰

شهرهای پناهگاه

^۱بعد خداوند به یوشع فرمود: «به قوم اسرائیل بگو، طبق دستوری که به موسی داده بودم، شهرهایی را به عنوان پناهگاه انتخاب کنید،^۲ تا اگر کسی ناخواسته مرتکب قتل شود، به یکی از آن شهرها پناه ببرد و دست وابستگان شخص مقتول به او نرسد.^۳ شخص قاتل باید، به یکی از آن شهرها فرار کند و در جلو دروازهٔ ورودی شهر بایستد و ماجرای خود را برای رهبران آن شهر بیان کند. آنها او را به داخل شهر ببرند و جایی برایش تهیه کنند و او پیش آنها بماند.^۴ اگر خانوادهٔ شخص مقتول برای انتقام بیایند، قاتل را به دست آنها نسپارند؛ زیرا او به طور تصادفی مرتکب قتل شده و با مقتول سابقهٔ دشمنی نداشته است.^۵ او تا زمان محاکمه در حضور مردم و تا زمان فوت کاهن اعظم وقت، در آنجا بماند. بعد از آن، شخص قاتل می‌تواند به خانهٔ خود و به شهری که از آن فرار کرده است، برگردد.»

^۶بنابراین شهر قاش در جلیل، در کوهستان نفتالی، شکیم در کوهستان افرایم، حبرون در کوهستان یهودا برای این منظور تعیین گردیدند.^۷ همچنین طبق دستور خداوند سه شهر دیگر را در آن طرف رود اردن، در شرق اریحا انتخاب کرد که عبارت بودند از باصر، در بیابان طایفهٔ رثوبین، رامون در جلعاد در سرزمین جاد، و جولان در باشان در محدودهٔ طایفهٔ منسی.^۸ اینها شهرهای پناهگاه بودند برای مردم اسرائیل و بیگانگانی که با آنها زندگی می‌کردند. هرگاه کسی ناخواسته مرتکب قتل می‌شد، به آنجا پناه می‌برد تا به دست وابستگان شخص مقتول کشته نشود و در آنجا تا روز محاکمهٔ خود باقی می‌ماند.

شهرهایی که به لاویان داده شد

^۱ رهبران فامیل لاویان، پیش العازار کاهن، یوشع پسر نون و بزرگان طایفه‌های بنی‌اسرائیل به شیلوه، در سرزمین کنعان آمده، گفتند: «طبق دستور خداوند به موسی، باید شهرهایی برای زندگی ما و چراگاههایی هم برای گله‌های ما، به ما داده شود.» بنابراین مطابق فرمان خداوند، مردم اسرائیل شهرهایی را با چراگاههای آنها برای لاویان و گله‌های ایشان تعیین کردند.

^۲ خاندان قهاتیان اولین خانواده از طایفه لاوی بودند که قرعه به نام ایشان درآمد. برای این خانواده‌ها که از فرزندان هارون بودند سیزده شهر در سرزمین یهودا، شمعون و بنیامین تعیین کردند. ^۳ به بقیه خاندان قهاتیان، ده شهر در طایفه افرایم، دان و نصف طایفه منسی داده شد.

^۴ برای خاندان جرشونیان سیزده شهر در طایفه‌های یساکار، اشیر، نفتالی و نصف طایفه منسی در باشان تعیین کردند.

^۵ به خانواده خاندان مراری دوازده شهر در طایفه‌های رئوبین، جاد و زبولون داده شد.

^۶ این شهرها و چراگاهها را مردم اسرائیل، طبق فرمان خداوند به موسی، به حکم قرعه به لاویان دادند.

^۷ اینها نام شهرهایی هستند در طایفه‌های یهودا و شمعون که به فرزندان هارون که قهاتیان بودند، دادند. ^۸ آنها اولین کسانی از طایفه لاوی بودند که قرعه به نام ایشان درآمد. ^۹ این شهرها را برای ایشان تعیین نمودند: قریت اربع (اربع پدر عناق بود) که اکنون آن را حبرون می‌گویند و در کوهستان یهودا واقع است با چراگاههای اطراف آن. ^{۱۰} اما مزرعه و روستاهای اطراف آن قبلاً به کالیب پسر یفنه داده شده بود.

^{۱۱} علاوه بر حبرون که یکی از شهرهای پناهگاه بود، این شهرها را نیز با چراگاههای اطراف آنها به فرزندان هارون کاهن دادند: ^{۱۲} لینه، بتیر، اشتموع، ^{۱۳} حولون، ^{۱۴} دبیر، عین، یطه و بیت شمس جمعاً نه شهر از دو طایفه یهودا و شمعون. ^{۱۵} از طایفه بنیامین: جبعون، جبعه، ^{۱۶} عناتوت و علمون. ^{۱۷} شهرهایی که به فرزندان هارون کاهن دادند، سیزده شهر با چراگاههای اطراف آنها بودند.

^{۱۸} به بقیه خانواده لاویان از خاندان قهات این شهرها را با چراگاههای اطراف آنها، از طایفه افرایم دادند: ^{۱۹} شکیم شهر پناهگاه قاتلین در کوهستان افرایم، جازر، ^{۲۰} قبصایم و بیت حورون جمعاً چهار شهر. ^{۲۱} از طایفه دان چهار شهر با چراگاههای اطراف آنها: التقیه، جبتون، ^{۲۲} ایلون و جت رمون. ^{۲۳} از نصف طایفه منسی غربی: تعنک، جت رمون جمعاً دو شهر با چراگاههای اطراف آنها. ^{۲۴} به این ترتیب خاندان قهاتیان ده شهر با چراگاههای آنها دریافت کردند.

^{۲۵} یک خانواده دیگر لاوی، یعنی خاندان جرشونیان، این دو شهر را با چراگاههای اطراف آنها در نصف طایفه منسی در باشان به دست آوردند: شهر جولان شهر پناهگاه در باشان و شهر بعشتره. ^{۲۶} از طایفه یساکار: قشیون، دایره، ^{۲۷} یرموت و عین جنیم جمعاً چهار شهر با چراگاههای اطراف آنها. ^{۲۸} از طایفه اشیر: میशल، عبدون، ^{۲۹} حلقات و رحوب جمعاً چهار شهر با چراگاههای اطراف آنها. ^{۳۰} از طایفه نفتالی: قادش شهر پناهگاه در جلیل، حموت دور و قرتان جمعاً سه شهر با چراگاههای اطراف آنها. ^{۳۱} سپس به خانواده‌های خاندان جرشونیان سیزده شهر با چراگاههای اطراف آنها داده شد.

^{۳۲} به بقیه لاویان یعنی خاندان مراری با چراگاههای اطراف آنها در طایفه زبولون داده شد که عبارت بودند از: یقنعام، قرته، ^{۳۳} دمنه و نحلال جمعاً چهار شهر با چراگاههای اطراف آنها. ^{۳۴} از طایفه رئوبین: باصر، یهصه، ^{۳۵} قدیموت و میفعه جمعاً چهار شهر با چراگاههای اطراف آنها. ^{۳۶} از طایفه جاد: راموت شهر پناهگاه در جلعاد، محنایم، ^{۳۷} حبشون و یعزیر جمعاً چهار شهر با چراگاههای اطراف آنها. ^{۳۸} آن دوازده شهر را برای خاندان مراری، که بقیه طایفه لاوی بودند، تعیین کردند.

^{۳۹-۴۰} به این ترتیب برای طایفه لاوی جمعاً چهل و هشت شهر را با چراگاههای اطراف آنها در بین طایفه‌های اسرائیل تعیین کردند.

^{۴۱} قوم اسرائیل سر انجام همه آن سرزمین را، همان‌طور که خداوند وعده داده بود که به ملکیت ایشان می‌دهد، به دست آوردند و در آنجا زندگی را شروع کردند. ^{۴۲} خداوند همان‌گونه که وعده فرموده بود، در هر گوشه آن سرزمین آرامی برقرار کرد. هیچ‌یک از دشمنان ایشان نمی‌توانست در مقابل آنها مقاومت کند، زیرا خداوند، بنی‌اسرائیل را بر تمام دشمنان پیروز می‌ساخت. ^{۴۳} خداوند به تمام وعده‌هایی که به مردم اسرائیل داده بود، وفا کرد.

بازگشت طایفه‌های شرقی

^۱ «سپس یوشع مردم طایفه رُوبین، جاد و نصف طایفه منسی را جمع کرده به آنها گفت: «شما از همه احکام موسی، خادم خداوند اطاعت کردید و تمام اوامر او را بجا آوردید. هیچ وقت برادران و خواهران اسرائیلی خود را ترک نکردید، بلکه با اخلاص کامل از دستورات خداوند پیروی نموده‌اید. ^۲ اینک که خداوند طبق وعده خود، به برادران شما صلح و آرامش بخشیده است، پس به خانه‌های خود در سرزمینی که در آن طرف رود اردن است و موسی، خادم خداوند به شما داد، برگردید. ^۳ مراقب باشید که همه احکامی را که موسی، خادم خداوند به شما داده است، بجا آورید. خداوند خدای خود را دوست داشته باشید، رضای او را بخواهید و از اوامر او اطاعت کنید. به او وفادار باشید و از جان و دل او را خدمت نمایید.» ^۴ بعد یوشع آنها را برکت داده به خانه‌هایشان فرستاد. ^۵ موسی به نصف طایفه منسی زمینی را در باشان داده بود. یوشع به نصف دیگر آن طایفه زمینی در بین سایر اقوام اسرائیل در غرب رود اردن داد. پیش از آن که مردم به خانه‌های خود بروند، یوشع همه را برکت داد. ^۶ او به آنها گفت: «حالا شما با دارایی و مال فراوان، گله و رمه، نقره، طلا، برنز، آهن و لباس زیاد به خانه‌های خود برمی‌گردید. شما باید همه چیزهایی را که از دشمنان به غنیمت گرفته‌اید، با برادرانتان تقسیم کنید.» ^۷ پس طایفه‌های رُوبین، جاد و نصف طایفه منسی از مردم اسرائیل در شیلوه که در سرزمین کنعان بود جدا شدند و به خانه‌های خود در جلعاد، که طبق دستور خداوند به موسی، آن را به دست آورده بودند، برگشتند.

قربانگاهی در شرق رود اردن

^{۱۰} وقتی که طایفه‌های رُوبین و جاد و نصف طایفه منسی به حوالی رود اردن، در سرحد کنعان آمدند، یک قربانگاه بزرگ و قابل توجه ساختند. ^{۱۱} چون سایر مردم اسرائیل این را شنیدند، گفتند: «مردم رُوبین و جاد و منسی یک قربانگاه در سرحد کنعان، در حوالی رود اردن، یعنی در قسمتی که متعلق به ما می‌باشد، ساخته‌اند.» ^{۱۲} وقتی که مردم اسرائیل این را شنیدند، همگی در شیلوه جمع شدند تا با آنها جنگ کنند. ^{۱۳-۱۴} آنگاه مردم اسرائیل، فینحاس پسر العازار کاهن را، با ده نفر نماینده، یعنی از هر طایفه، یک سرکرده پیش مردم رُوبین، جاد و نصف طایفه منسی فرستادند. ^{۱۵-۱۶} آنها به جلعاد آمدند و به نمایندگی از طرف جماعت خداوند به آنها گفتند: «این چه فتنه‌ای است که شما در مقابل خدای اسرائیل کردید؟ شما با ساختن آن قربانگاه، از امر خداوند سرپیچی نمودید. بنابراین شما دیگر پیرو او نیستید. ^{۱۷-۱۸} آیا گناهی که در فغور از ما سر زد کم بود؟ به‌خاطر همان گناه بود که آن بلا بر سر قوم خدا آمد که تا به حال از آن رنج می‌بریم. آیا نمی‌خواهید از اوامر خداوند پیروی کنید؟ اگر امروز فرمان خدا را بجا نیاورید، خداوند فردا همه مردم اسرائیل را به غضب خود گرفتار می‌کند. ^{۱۹} اگر سرزمین شما مکان ناپاک برای عبادت است، پس بیایید به سرزمین خداوند، در جایی که خیمه اوست، جایی را برای خود انتخاب کنید. با ساختن قربانگاهی دیگر بضد خداوند و بضد ما قیام نکنید. ^{۲۰} آیا به یاد دارید که عخان پسر زارح نخواست طوری که خداوند امر فرموده بود، چیزهای حرام را از بین ببرد. تنها عخان به‌خاطر گناه خود هلاک نشد، بلکه تمام قوم اسرائیل به غضب خداوند گرفتار شدند.» ^{۲۱} مردم رُوبین، جاد و نصف طایفه منسی به رؤسای طایفه‌های بنی اسرائیل جواب دادند: ^{۲۲} «خدای قادر مطلق و خداوند متعال می‌داند که چرا ما این کار را کردیم و می‌خواهیم شما هم بدانید که اگر این کار ما نافرمانی از خداوند و یا نقصی در ایمان ما باشد، شما حق دارید ما را زنده نگذارید. ^{۲۳} یا اگر این قربانگاهی را که برای قربانی سوختنی و آردی و قربانی سلامتی ساخته‌ایم، بی‌اطاعتی از فرمان خداوند باشد، خداوند خودش از ما انتقام بگیرد. ^{۲۴} اما این‌طور نیست. ما این کار را با این سبب بود که می‌ترسیدیم در آینده فرزندان شما به فرزندان ما بگویند: شما حق ندارید که خدای اسرائیل را بپرستید. ^{۲۵} زیرا خداوند رود اردن را بین ما و شما یعنی طایفه‌های رُوبین و جاد سرحد قرار داده است و شما هیچ سهمی در خداوند ندارید. بنابراین فرزندان شما ممکن است فرزندان ما را از پرستش خداوند باز دارند. ^{۲۶} به همین دلیل، گفتیم بیایید تا قربانگاهی بسازیم، نه برای سوزانیدن بخور و یا قربانی، ^{۲۷} بلکه برای شهادتی بین مردم ما و مردم شما و همچنین نسل آینده، تا بدانند که ما واقعاً خداوند را با هدایای سوختنی و قربانی‌ها و قربانی‌های سلامتی پرستش می‌کنیم و اگر در آینده فرزندان شما به فرزندان ما بگویند: 'شما در خداوند سهمی ندارید،' ^{۲۸} فرزندان ما جواب بدهند: 'به قربانگاهی که اجداد ما شبیه قربانگاه خداوند ساخته‌اند نگاه کنید. این قربانگاه برای هدایای سوختنی و قربانی نبود، بلکه تا شهادتی باشد، بین مردم ما و مردم شما.' ^{۲۹} ما هرگز از خداوند نافرمانی نمی‌کنیم و ادعا نداریم که با ساختن یک قربانگاه برای خود و تقدیم قربانی‌های سوختنی و صدقه‌های آردی، فرمان خداوند را بجا می‌آوریم. ما می‌دانیم که یگانه قربانگاه، همان قربانگاه خداوند است که در مقابل خیمه مقدس قرار دارد.»

^{۳۰} وقتی فینحاس کاهن و بزرگان قوم و رؤسای طایفه‌های اسرائیل که با او بودند سخنان مردم رُوبین و جاد و

منسی را شنیدند، همگی قانع شدند.^{۳۱} فینحاس پسر العازار کاهن به مردم رئوبین و جاد و منسی گفت: «حالا به یقین می‌دانم که خداوند در بین ما حضور دارد و شما از او نافرمانی نکرده‌اید. بلکه قوم ما و تمام بنی‌اسرائیل را از مجازات نجات داده‌اید.»

^{۳۲} بعد فینحاس پسر العازر کاهن و رهبران قوم از مردم رئوبین، جاد و منسی در جلعاد خداحافظی کرده پیش قوم اسرائیل برگشتند و همه چیز را به آنها گزارش دادند.^{۳۳} این خبر مردم اسرائیل را شادمان ساخت و همگی خدا را شکر کردند و دیگر سخنی از جنگ با طایفه‌های رئوبین و جاد و منسی و ویران کردن سرزمین آنها نزدند.^{۳۴} مردم رئوبین و جاد، آن قربانگاه را «شاهد» نامیدند، زیرا گفتند: «این قربانگاه شاهد است که خداوند، خداست.»

۲۳

وصیت یوشع

^۱ پس از گذشت سالهای طولانی، سرانجام خداوند بنی‌اسرائیل را از دشمنان گرداگرد ایشان رهایی بخشید و آنان به آرامی رسیدند. یوشع پیر و سالخورده شده بود.^۲ او تمام قوم اسرائیل را با رهبران، رؤساء، داوران و معتمدان آنها جمع کرده به آنها گفت: «من اکنون پیر شده‌ام.^۳ شما آنچه را که خداوند خدای شما، به‌خاطر شما با سایر قومها کرد، دیدید. خداوند خدای شما، برای شما جنگ کرد.^۴ من سرزمین اقوامی را که باقی مانده‌اند و همچنین آنهایی را که قبلاً مغلوب نموده‌ام، از رود اردن در شرق تا دریای مدیترانه در غرب، بین شما تقسیم کردم.^۵ خداوند خدای شما، همه آن مردم را از سر راه شما و از سرزمینی که در آن سکونت دارند، بیرون می‌کند تا همان‌طوری که به شما وعده داده بود، سرزمین آنها را تصرف نمایید.^۶ پس کوشش کنید آنچه را که در کتاب تورات موسی نوشته شده، انجام دهید و از هیچ‌یک از دستورات آن سرپیچی نکنید.^۷ احتیاط کنید با مردمی که در بین شما باقی مانده‌اند، معاشرت نداشته باشید. حتی نام خدایان آنها را هم، به زبان نیاورید. به نام خدایان ایشان قسم نخورید و آنها را خدمت یا پرستش نکنید.^۸ بلکه همان‌طور که تا به حال رفتار نموده‌اید، به خداوند خدای خود توکل نمایید.^۹ او اقوام بزرگ و نیرومند را از سر راهتان بیرون راند تا هیچ قومی یارای مقاومت با شما را نداشته باشد.^{۱۰} هرکدام از شما می‌تواند به تنهایی در مقابل هزار سرباز دشمن بایستد، زیرا خداوند خدایتان مطابق وعده‌ای که داده است، برای شما جنگ می‌کند.^{۱۱} پس کوشش کنید که خداوند خدای خود را دوست داشته باشید.^{۱۲} اگر از او روی برگردانید و با اقوامی که باقی مانده‌اند، معاشرت و ازدواج کنید،^{۱۳} باید بدانید که خداوند خدای شما، آنها را بیرون نخواهد کرد، بلکه آنها دام بر سر راه شما و تازیانه برای پشت شما و خاری در چشمتان خواهند شد تا اینکه همگی شما در این زمین نیکویی که خداوند خدای شما، به شما داده است، هلاک گردید.

^{۱۴} «اکنون زمان مرگ من رسیده است و شما از دل و جان می‌دانید که خداوند خدای شما، همه چیزهای خوبی را که وعده فرموده بود، به شما داد و به تمام وعده‌های خود وفا کرد و یکی از آنها هم بر زمین نیافتاد.^{۱۵} اما همان‌طور که همه وعده‌های خود را عملی کرد، اگر از فرمان او سرپیچی نمایید، چنان بلاهایی بر سرتان خواهد آورد که همگی شما در این سرزمینی که خداوند به شما داده است، بکلی نابود شوید.^{۱۶} اگر شما پیمانی را که خداوند خدایتان با شما بسته است، بشکنید و خدایان بیگانه را پرستش کنید، آنگاه خشم خداوند بر شما خواهد آمد و شما را در آن سرزمینی که به شما داده است، نیست و نابود می‌کند.»

۲۴

تجدید پیمان در شکیم

^۱ بعد یوشع تمام طایفه‌های اسرائیل را با رهبران، رؤساء، داوران و معتمدان آنها در شکیم فرا خواند. آنها آمدند و در پیشگاه خدا حاضر شدند.^۲ یوشع به آنها گفت: «خداوند خدای بنی‌اسرائیل چنین می‌فرماید: 'سالها پیش اجداد شما در آن طرف رود افراته زندگی می‌کردند و خدایان بیگانه را می‌پرستیدند. یکی از اجدادتان، طارح پدر ابراهیم و ناحور بود.^۳ بعد جد شما، ابراهیم را از سرزمین آن طرف رود فرات به سراسر کنعان هدایت نمودم. فرزندان او را زیاد کردم و اسحاق را به او دادم.^۴ به اسحاق یعقوب و عیسو را دادم. کوهستان آدوم را به عیسو بخشیدم، اما یعقوب و فرزندانش به مصر رفتند.^۵ سپس موسی و هارون را فرستادم و بلاهای بزرگی بر سر مصر آوردم. اما اجداد شما را از آنجا بیرون آوردم.^۶ وقتی آنها را از مصر بیرون آوردم، مصریان با اربابه‌های جنگی و سربازان اسب سوار، اجداد شما را تعقیب کردند. وقتی اجداد شما به دریای سرخ رسیدند.^۷ نزد من دعا و زاری نموده کمک

خواستند. من بین آنها و لشکریان مصر تاریکی ایجاد نمودم و آب دریا را بر سر ایشان ریختم، به طوری که همه آنها در دریا غرق شدند. آنچه را که من بر سر مصریان آوردم، شما به چشم خود دیدید.

«سپس شما مدتی طولانی در بیابان زندگی کردید.^۸ بعد شما را به سرزمین اموریان که در شرق رود اردن بود، آوردم. آنها با شما جنگ کردند و من شما را بر آنها پیروز ساختم و همه آنها را از بین بردم.^۹ بعد بالاق پسر صفور، پادشاه موآب به جنگ بنی اسرائیل آمد و بلعام پسر بعور را دعوت کرد که شما را لعنت کند.^{۱۰} اما من حرف بلعام را گوش نکردم. پس او شما را برکت داده و به این ترتیب شما را از دست بالاق نجات دادم.^{۱۱} شما از رود اردن عبور کردید و به اریحا رفتید. مردم اریحا مانند اموریان، فرزندان، کنعانیان، جتیان، جرجاشیان، حویان و یبوسیان با شما جنگیدند، اما من شما را بر همه آنها پیروز ساختم.^{۱۲} وقتی که جلو رفتید، من پیش از رسیدن شما به آنجا، دو پادشاه اموریان را به ترس و وحشت می انداختم تا آنها از سر راهتان رانده شوند. شما با شمشیر و کمان خود این کار را نکردید!^{۱۳} من به شما زمینی را دادم که شما در آن زحمت نکشیده بودید. شهرهایی را بخشیدم که شما بنا نکرده بودید. حالا شما در آن جاها زندگی می کنید، انگور را از تاک و زیتون را از درختایی می خورید که خود شما نکاشته بودید.^{۱۴}

«پس از خداوند بترسید و با اخلاص و وفاداری او را خدمت و پرستش کنید. خدایانی را که نیاکانتان در آن طرف رود فرات و در مصر می پرستیدند، فراموش کنید و تنها خداوند را پرستید.^{۱۵} اگر نمی خواهید خداوند را پرستش کنید، هم اکنون تصمیم بگیرید که چه کسی را پرستش خواهید کرد. آیا خدایانی را که نیاکانتان در آن طرف رود فرات می پرستیدند، یا خدایان اموریان را که اکنون در سرزمین شان زندگی می کنید؟ اما من و خانواده ام خداوند را پرستش خواهیم نمود.»

«آنگاه مردم جواب دادند: «ما هرگز خداوند را ترک نخواهیم کرد تا خدایان بیگانه را پرستش نماییم.^{۱۶} زیرا خداوند، ما و نیاکان ما را از مصر، که در آنجا در غلامی به سر می بردیم، بیرون آورد و آن همه معجزات را در برابر چشمان ما انجام داد. به هر جایی که رفتیم و از بین همه اقوامی که عبور کردیم، او حافظ و نگهبان ما بود.^{۱۸} وقتی که به این سرزمین آمدیم، خداوند، اموریان را که در اینجا زندگی می کردند، بیرون راند. پس ما نیز خداوند را که خدای ماست خدمت و پرستش خواهیم کرد.»

«یوشع به مردم گفت: «اما ممکن است شما نتوانید خداوند را پرستش کنید، او خدای مقدس و غیور است. او گناهان شما را نمی بخشد.^{۱۹} اگر خداوند را ترک کنید و خدایان بیگانه را پرستید، او از شما رو می گرداند و شما را مجازات می کند و با وجود همه خوبی هایی که در حق شما کرده است، باز هم شما را از بین می برد.»

«مردم به یوشع گفتند: «نی، ما خداوند را پرستش خواهیم کرد.»

«آنگاه یوشع به آنها گفت: «خودتان شاهد باشید که خداوند را برای پرستش اختیار کردید.»

آنها جواب دادند: «بلی، ما شاهد هستیم.»

«یوشع گفت: «پس خدایان بیگانه را که با خود دارید، ترک کنید و دلهایتان را به خداوند خدای اسرائیل بسپارید.»

«مردم به یوشع گفتند: «ما خداوند خدای خود را پرستش خواهیم کرد و از او امر و اطاعت خواهیم کرد.»

«پس یوشع در همان روز در شکیم، با مردم پیمان بست و احکام و قوانینی برای ایشان وضع کرد.^{۲۶} یوشع همه آنها را در کتاب دستورات خدا نوشت. بعد سنگ بزرگی برداشت و در زیر درخت بلوط، در جایگاه مقدس خداوند قرار داد.^{۲۷} سپس یوشع به مردم گفت: «این سنگ شاهد ماست، زیرا همه سخنانی را که خداوند به ما گفت شنید. بنابراین، این سنگ شاهد است و اگر شما از خدا سرپیچی کنید، این سنگ بضد شما شهادت خواهد داد.»^{۲۸} آنگاه یوشع مردم را مرخص نمود و هرکس به سرزمین خود بازگشت.

مرگ یوشع و العازار

«مدتی بعد، یوشع پسر نون، خدمتگزار خداوند در سن صد و ده سالگی در گذشت.^{۲۹} او را در زمین خودش در تمنه سارح که در کوهستان افرایم، در شمال کوه جاعش است به خاک سپردند.

«بنی اسرائیل در طول زندگانی یوشع و همچنین رهبران قوم، که بعد از مرگ او زنده بودند و همه کارهایی را که خداوند برای قوم اسرائیل کرده بود، با چشم خود دیده بودند، به خداوند وفادار ماندند.

«استخوانهای یوسف را که مردم اسرائیل از مصر با خود آورده بودند در شکیم، در جایی که یعقوب از پسران حمور به قیمت یکصد سگه نقره خریده بود، دفن کردند. این زمین جزو زمینهای فرزندان یوسف بود.

«العازار پسر هارون نیز مُرد و در جبعه، در کوهستان افرایم، در شهری که به پسرش فینحاس تعلق داشت به خاک سپرده شد.

داوران

معرفی کتاب

کتاب داوران، شرح وقایعی از تاریخ بنی اسرائیل، از زمان ورود آنان به کنعان، تا زمان استقرار پادشاهی است. این وقایع، درباره حکومت قهرمانان ملی است که آنان را «داوران» می‌نامیدند، اکثر آنها فرماندهان نظامی بودند، نه قاضی. یکی از معروفترین آنها سامسون است که شرح کارهای وی در فصلهای ۱۶-۱۳ نوشته شده است. بزرگترین درس این کتاب این است که زندگی بنی اسرائیل بستگی به اطاعت آنان از خدا داشت. زمانی که نافرمانی می‌کردند، دچار فلاکت می‌شدند. مهمتر آن که حتی وقتی قوم نسبت به خدا بی‌وفا بودند و دچار فلاکت می‌شدند، خدا همیشه حاضر بود که وقتی آنان توبه کنند و دوباره به سوی او برگردند، آنها را نجات بخشد.

تقسیم‌بندی کتاب

اتفاقات تا زمان وفات یوشع ۱۰:۲-۱:۱

داوران اسرائیل ۳۱:۱۶-۱۱:۲

وقایع گوناگون ۲۵:۲۱-۱:۱۷

۱

جنگ طایفه یهودا و شمعون با ادونی بازق

^۱ بعد از وفات یوشع، قوم اسرائیل از خداوند پرسیدند: «اول کدام طایفه باید به جنگ کنعانیان برود؟»
^۲ خداوند فرمود: «طایفه یهودا باید اول برود. من آن سرزمین را به آنها خواهم سپرد.»
^۳ طایفه یهودا، به طایفه شمعون گفتند: «شما با ما بیایید تا با کنعانیان بجنگیم و سرزمینی را که متعلق به ماست تصرف کنیم، ما نیز به شما کمک می‌کنیم تا سرزمین خود را تصرف نمایید.» پس سپاهیان شمعون و سپاهیان یهودا با هم به جنگ رفتند. ^۴ خداوند آنها را بر کنعانیان و فرزندان پیروز ساخت، آنان ده‌هزار نفر از دشمنان خود را در بازق کشتند. سپس ادونی بازق را یافته، با او جنگیدند. ^۵ ادونی بازق فرار کرد، اما آنها او را دستگیر نموده، شصت دست و پای او را بریدند. ^۶ ادونی بازق گفت: «هفتاد پادشاه با شستهای دست و پا بریده، خرده نانهای سفره مرا می‌خورند. اکنون خداوند مرا به سزای کارهایم رسانیده است.» بعد او را به اورشلیم آوردند و او در آنجا مُرد.

تسخیر اورشلیم و حبرون به دست طایفه یهودا

^۸ سپاهیان یهودا اورشلیم را تصرف کردند و ساکنان آن را با شمشیر کشتند و شهر را آتش زدند. ^۹ سپس به جنگ کنعانیان که در کوهستان، در جنوب و در کوهپایه‌ها زندگی می‌کردند، رفتند. ^{۱۰} بعد با کنعانیان ساکن حبرون، که قبلاً قریت اربع نامیده می‌شد، جنگ کردند و خاندانهای شیشای، اخیمان و تلمای را شکست دادند.

تسخیر دبیر توسط عتئیل

(یوشع ۱۵:۱۳-۱۹)

^{۱۱} از آنجا به شهر دبیر حمله کردند. (نام دبیر پیش از آن قریت سفیر بود.) ^{۱۲} کالیب گفت: «هرکسی که قریت سفیر را تسخیر کند من دختر خود، عکسه را به او می‌دهم.» ^{۱۳} عتئیل، پسر قناز برادر کوچکتر کالیب، آن شهر را تسخیر کرد و کالیب عکسه دختر خود را به او داد. ^{۱۴} وقتی پیش او آمد، عتئیل او را تشویق کرد که از پدرش کالیب، یک مزرعه بخواهد. عکسه از الاغ خود پایین آمد و کالیب از او پرسید: «چه می‌خواهی؟» ^{۱۵} عکسه گفت: «به من یک هدیه بده. چون زمینی که به من داده‌ای، سرزمینی خشک و بی‌آب است، پس چند چشمه آب نیز به من بده.» پس کالیب چشمه‌های بالا و پایین را به او داد.

پیروزی طایفه‌های یهودا و بنیامین

^{۱۶} فرزندان قینی، پدر زن موسی، با طایفه یهودا از اریحا به بیابان یهودا که در جنوب عَراد است رفتند و با مردم آنجا زندگی کردند. ^{۱۷} بعد مردان یهودا، به همراهی مردان شمعون، به جنگ کنعانیان شهر صَفَت رفتند. آن شهر را

بکلی ویران کردند و نامش را حُرما گذاشتند.^{۱۸} سپاهیان یهودا همچنین غَزّه، اشقلون، عقرون و روستاهای اطراف آنها را تصرف کردند.^{۱۹} خداوند آنها را در تصرف کوهستان کمک کرد. اما آنها نتوانستند، ساکنان دشت را بیرون برانند، زیرا آنها اربابه‌های جنگی آهنی داشتند.^{۲۰} شهر حبرون را، طبق دستور موسی، به کالیب دادند و سه خاندان عناق را از آنجا بیرون راندند.^{۲۱} اما طایفه بنیامین، یبوسیان مقیم اورشلیم را بیرون نراندند، بنابراین آنها تا به امروز، با طایفه بنیامین زندگی می‌کنند.

تسخیر بیت‌ئیل به دست طایفه‌های افرایم و منسی

^{۲۲} طایفه یوسف هم رفت و به شهر بیت‌ئیل حمله کرد و خداوند با آنها بود.^{۲۳} آنها جاسوسانی را به بیت‌ئیل، که اکنون لوز نامیده می‌شود، فرستادند.^{۲۴} جاسوسان مردی را دیدند که از شهر خارج می‌شود. آنها پیش او رفتند و گفتند: «اگر راه ورود به شهر را به ما نشان بدهی، ما با تو به خوبی رفتار می‌کنیم.»^{۲۵} آن مرد راه را به آنها نشان داد. آنها رفتند و همه مردم شهر را، به غیر از آن مرد و خانواده‌اش کشتند.^{۲۶} بعد آن مرد، به سرزمین جثیان رفت و در آنجا شهری را آباد کرد و آن را لوز نامید که تا به امروز به همین نام مشهور است.

اقوامی که بنی‌اسرائیل آنها را بیرون نکردند

^{۲۷} طایفه منسی ساکنان بیت‌شان، تَعْنَک، مجدو، دور، یبلعام و روستاهای اطراف آنها را بیرون نکردند، بنابراین کنعانیان در همان‌جا ماندند.^{۲۸} وقتی قوم اسرائیل قویتر شدند، آنها را به کارهای اجباری وادار نمودند اما آنها را مجبور به ترک آن سرزمین نکردند.

^{۲۹} طایفه افرایم هم، کنعانیان مقیم جازَر را بیرون نراندند و ایشان با مردم افرایم به زندگی ادامه دادند.
^{۳۰} طایفه زبولون هم، ساکنان قطرون و نهلول را بیرون نکردند، پس کنعانیان در همان‌جا ماندند و بنی‌اسرائیل آنها را به کار اجباری وادار کردند.

^{۳۱} طایفه اشیر ساکنان شهرهای عکو، صیدون، احلب، اکزیب، حلبه، عَفِیق و رَحوب را، بیرون نکردند،^{۳۲} بنابراین، مردم اشیر با کنعانیان ساکن آنجا زندگی می‌کردند.

^{۳۳} طایفه نفتالی ساکنان شهرهای بیت شمس و بیت عنات را بیرون نکردند و با کنعانیان آن دو شهر زندگی می‌کردند ولی آنها را مجبور کردند که مردم نفتالی را خدمت کنند.

^{۳۴} اما اموریان مردم طایفه دان را به کوهستان راندند و به آنها اجازه نمی‌دادند که به دشت بیایند.^{۳۵} وقتی که اموریان در ایلون، شعلیم و کوه حارس پراکنده شدند، طایفه یوسف قویتر شدند و آنها را شکست دادند و اموریان را به کارهای اجباری وادار نمودند.

^{۳۶} سرحد اموریان از گردنه عَقْرَبیم تا سالع و بالاتر از آن می‌رسید.

۲

فرشته خداوند در بوکیم

^۱ فرشته خداوند، از جلجال به بوکیم رفت و به قوم اسرائیل گفت: «من شما را از مصر به سرزمینی که وعده مالکیت آن را به اجدادتان داده بودم، آوردم. به آنها گفتم: هرگز پیمانی را که با شما بسته‌ام، نخواهم شکست. شما هم نباید پیمانی با ساکنان این سرزمین ببندید. باید قربانگاههای آنها را ویران کنید. اما شما فرمان مرا بجا نیاوردید. چرا این کار را کردید؟ پس من هم، آن مردم را، از سر راهتان دور نمی‌کنم؛ بلکه آنها، خاری در پهلوی شما و خدایان آنها، دامی برای شما خواهند بود.»^۲ وقتی فرشته خداوند این سخنان را گفت، تمام مردم اسرائیل با صدای بلند، گریه کردند. پس آنجا را بوکیم نامیدند و به حضور خداوند قربانی کردند.

وفات یوشع

^۳ یوشع مردم را مَرخص نمود و آنها به جاهایی که برایشان به عنوان ملکیت تعیین شده بود، رفتند تا آنها را تصرف کنند.^۴ بنی‌اسرائیل در طول زندگانی یوشع و همچنین در زمان حیات رهبران قوم، که همه کارهایی را که خداوند برای قوم اسرائیل کرده بود، با چشم خود دیده بودند، به خداوند وفادار ماندند.^۵ یوشع پسر نون، خدمتگزار خداوند در صد و ده سالگی وفات یافت.^۶ او را در زمین خودش در تمنه حارس که در کوهستان افرایم، در شمال کوه جاعش بود دفن کردند.^۷ پس از مدتی، آن نسل از دنیا رفتند و نسل دیگری بعد از آنها به وجود آمدند. این نسل نه خداوند را می‌شناختند و نه کارهای او را که برای مردم اسرائیل انجام داده بود، دیده بودند.

بنی اسرائیل خداوند را ترک می‌کنند

^{۱۱} بنی اسرائیل نسبت به خداوند شرارت ورزیدند و پرستش بت بعل را آغاز نمودند. ^{۱۲} خداوند خدای اجداد خود را ترک کردند، همان خدایی که آنها را از مصر بیرون آورد. آنها خدایان مردمی را که در همسایگی‌شان زندگی می‌کردند پرستش نموده، در مقابل آنها سجده کردند و به این ترتیب، خداوند را به خشم آوردند. ^{۱۳} آنها خداوند را ترک کردند و بت بعل و اشتاروت را پرستش نمودند. ^{۱۴} پس خداوند بر اسرائیل خشمگین شد و آنها را به دست تاراجگران سپرد تا غارت شوند و اسیر دشمنان اطراف خود گردند تا دیگر نتوانند در مقابل دشمن مقاومت کنند. ^{۱۵} هر جایی که برای جنگ می‌رفتند، دست خداوند بصد ایشان بود و مانع پیروزی آنها می‌گردید، زیرا خداوند از پیش به آنها گفته و قسم خورده بود که این کار را می‌کند.

^{۱۶} اما وقتی خداوند وضع رنج‌آور آنها را دید، رهبرانی برای ایشان تعیین کرد تا آنها را از دست تاراجگران، نجات بدهند. ^{۱۷} اما بنی اسرائیل از این رهبران اطاعت نکردند. آنها خداوند را ترک نموده، بتها را پرستش نمودند. اجداد آنها از فرمانهای خدا اطاعت می‌کردند، اما این نسل جدید خیلی زود از انجام آن باز ایستادند. ^{۱۸} هر زمان که خداوند رهبری را برای بنی اسرائیل تعیین می‌کرد، او را کمک می‌نمود و تا زمانی که آن رهبر زنده بود، مردم را از دست دشمنانشان می‌رهانید. خداوند بر آنها رحمت می‌نمود، زیرا آنها به دلیل رنج و مرارت و ظلمی که می‌دیدند، ناله می‌کردند. ^{۱۹} اما بعد از آن که آن رهبر فوت می‌کرد، آنها به راههای شرارت‌آمیز خود باز می‌گشتند و بدتر از اجداد خود عمل می‌کردند. بتها را پرستش می‌نمودند و در مقابل آنها سجده می‌کردند و به کارهای شرارت‌بار خود ادامه می‌دادند. ^{۲۰} پس آتش خشم خداوند دوباره شعله‌ور می‌شد و می‌گفت: «چون مردم پیمانی را که با اجدادشان بسته بودم، شکستند و از احکام من پیروی نکردند، ^{۲۱} من هم آن اقوامی را که بعد از وفات یوشع باقی ماندند، بیرون نمی‌رانم. ^{۲۲} من آنها را وسیله‌ای برای آزمایش مردم اسرائیل می‌گردانم تا ببینم که آیا مانند اجداد خود، به راه راست می‌روند یا نه.» ^{۲۳} پس خداوند آن اقوام را در آن سرزمین باقی گذاشت و آنها را بیرون نکرد و به دست یوشع تسلیم ننمود و بعد از مرگ یوشع نیز آنها را فوراً بیرون نکرد.

۳

اقوامی که باقی ماندند

^۱ پس خداوند بعضی از این اقوام را در آن سرزمین باقی گذاشت تا اسرائیلیانی که طعم جنگ با کنعانیان را نچشیده بودند، آزمایش کند. ^۲ و در عین حال خداوند می‌خواست که به این نسل جوان فرصتی بدهد تا فنون جنگی را یاد بگیرند. ^۳ قبایلی که باقی ماندند، عبارت بودند از: پنج شهر فلسطینیان، تمام کنعانیان، صیدونیان و حویان که در کوههای لبنان از بعل حرمون تا گذرگاه حمات زندگی می‌کردند. ^۴ آنها برای آزمایش بنی اسرائیل باقی ماندند تا معلوم شود که آیا قوم اسرائیل احکام خداوند را که به وسیله موسی به اجدادشان داده شده بود، بجا می‌آورند یا نه. ^۵ پس بنی اسرائیل در بین کنعانیان، جثیان، اموریان، فرزبان، حویان و یبوسیان زندگی کردند. ^۶ دختران آنها را برای پسران خود گرفتند و دختران خود را به پسران آنها دادند. و خدایان ایشان را پرستش کردند.

عتنیل

^۷ باز بنی اسرائیل، خداوند خدای خویش را فراموش کردند و دست به کارهایی زدند که گناه بود و بتهای بعل و اشتاروت را پرستش نمودند. ^۸ آنگاه آتش خشم خداوند بر بنی اسرائیل فروخته شد و آنها را به دست کوشان رشتعایم، پادشاه بین‌النهرین سپرد تا مغلوب شوند و او مدت هشت سال بر آنها حکومت می‌کرد. ^۹ اما وقتی مردم اسرائیل به درگاه خداوند ناله و زاری نمودند، خداوند رهاننده‌ای برای ایشان فرستاد که عتنیل پسر قناز برادر کوچکتر کالیب بود. ^{۱۰} روح خداوند بر عتنیل قرار گرفت و او بنی اسرائیل را رهبری کرد. او به جنگ رفت و با کمک خداوند، کوشان رشتعایم پادشاه بین‌النهرین را شکست داد. ^{۱۱} در آن سرزمین مدت چهار سال آرامش برقرار بود و بعد عتنیل پسر قناز فوت کرد.

ایهود

^{۱۲} بار دیگر مردم اسرائیل بصد خداوند شرارت ورزیدند و خداوند، عجلون پادشاه موآب را بر آنها چیره گردانید. ^{۱۳} عجلون با عمونیان و عمالیقیان متحد شده، اسرائیل را شکست داد و شهر اریحا را تصرف کردند. ^{۱۴} و عجلون پادشاه موآب مدت هجده سال بر اسرائیل حکومت کرد. ^{۱۵} وقتی مردم اسرائیل پیش خداوند زاری کردند، خداوند باز نجات‌دهنده‌ای برای ایشان فرستاد. نام او ایهود، پسر

جیرا، از طایفه بنیامین و مردی چپ دست بود. بنی اسرائیل جزیه خود را توسط ایهود برای عجلون فرستادند.^{۱۶} ایهود برای خود یک خنجر دودمه، به طول پنجاه سانتیمتر ساخت و آن را در زیر لباسش، بالای ران راست خود پنهان نمود.^{۱۷} بعد از آن که جزیه را به عجلون، که بسیار چاق بود تقدیم کرد،^{۱۸} سپس همراهان خود را که جزیه را حمل می‌کردند روانه نموده،^{۱۹} خودش از معدن سنگ که در جلجال بود، نزد عجلون پادشاه آمد و گفت: «من یک پیام محرمانه برای تو آورده‌ام.»

پادشاه فوراً کسانی را که در حضورش بودند، بیرون فرستاد.^{۲۰} در آن وقت، پادشاه در کاخ تابستانی و در اتاق مخصوص خود نشسته بود. ایهود به او نزدیک شد و گفت: «من پیامی از جانب خدا برایت آورده‌ام.» پادشاه از جای خود برخاست.^{۲۱} آنگاه ایهود با دست چپ خود خنجر را از زیر لباس کشید و به شکم او فرو کرد.^{۲۲} خنجر تا دسته در شکمش فرو رفت و چربی آن، تیغ خنجر را پوشانید و کتافات از شکمش بیرون ریخت. ایهود خنجر را از شکم او بیرون نکشید.^{۲۳} سپس در را به روی او قفل کرد و خودش از راه بالاخانه گریخت.^{۲۴} پس از رفتن ایهود، وقتی خدمتکاران پادشاه آمدند و دیدند که در اتاق قفل است، فکر کردند که او به دستشویی رفته است.^{۲۵} اما چون انتظارشان طولانی شد، کلید آورده در را باز کردند و دیدند که پادشاهشان بر روی زمین افتاده است.

^{۲۶} هنگامی که خدمتکاران پادشاه انتظار می‌کشیدند، ایهود از معدن سنگ گذشت و صحیح و سالم به سعیرت رسید.^{۲۷} وقتی به کوهستان افرایم آمد، شیپور را به صدا درآورد. مردم اسرائیل به دور او جمع شدند و سپس از کوهستان با او رفتند و ایهود آنها را رهبری می‌کرد.^{۲۸} آنگاه به آنها گفت: «به دنبال من بیایید، زیرا خداوند دشمنانتان، موآبیان را به دست شما داده است.» پس آنها به دنبال او رفتند و گذرگاههای رود اردن را به روی مردم موآب بستند و به هیچ‌کس اجازه عبور ندادند.^{۲۹} آنها ده هزار نفر از مردم موآب را که همه مردان نیرومند و جنگی بودند، به قتل رساندند و هیچ‌کس نتوانست فرار کند.^{۳۰} به این ترتیب، موآبیان به دست مردم اسرائیل مغلوب شدند و مدت هشتاد سال، صلح در آن سرزمین برقرار شد.

شمر

^{۳۱} بعد از ایهود رهبر دیگری، به نام شمر پسر عتات روی کار آمد که با کشتن ششصد نفر از فلسطینیان با یک چوب گاورانی، قوم اسرائیل را نجات داد.

۴

دبوره و باراق

^۱ بعد از وفات ایهود، مردم اسرائیل باز کارهایی کردند که در نظر خداوند زشت بود.^۲ پس خداوند آنها را به دست یابین، پادشاه کنعان که در حاصور سلطنت می‌کرد، مغلوب ساخت. فرمانده ارتش یابین، سیسرا بود که در حروشت امتهای زندگی می‌کرد.^۳ یابین نهصد اربه جنگی آهنی داشت و بیست سال تمام بر مردم اسرائیل، سخت ظلم می‌کرد. سپس قوم اسرائیل با زاری از خداوند کمک خواستند.

^۴ در آن زمان نبیه‌ای به نام، دبوره زن لفیدوت داور قوم اسرائیل بود.^۵ او زیر درخت خرماي دبوره، بین رامه و بیت‌ئیل که در کوهستان افرایم بود، می‌نشست و مردم اسرائیل برای حل و فصل دعوای خود پیش او می‌آمدند.^۶ او یک روز باراق، پسر ابینوعم را که در قادش، در سرزمین نفتالی و زبولون زندگی می‌کرد پیش خود خواند و به او گفت: «خداوند خدای اسرائیل فرموده است که تو باید ده هزار نفر از طایفه نفتالی را مجهز کرده با آنها به کوه تابور بروی^۷ و با سیسرا فرمانده ارتش یابین و با همه اربه‌های جنگی و سربازان او بجنگی. خداوند می‌فرماید: من آنها را به وادی قیشون گشاده، به دست تو تسلیم می‌کنم.»

^۸ باراق به او گفت: «اگر تو با من بروی من می‌روم و اگر تو با من نروی من هم نمی‌روم.»
^۹ دبوره جواب داد: «البته من با تو می‌روم، اما یادت باشد که اگر من با تو بروم و سیسرا مغلوب شود، افتخار پیروزی به تو نخواهد رسید، چون سیسرا به دست یک زن سپرده خواهد شد.» پس دبوره همراه باراق به قادش رفت.^{۱۰} باراق مردان طایفه‌های زبولون و نفتالی را که ده هزار نفر بودند مجهز ساخته، آنها را همراه با دبوره به میدان جنگ رهبری نمود.

^{۱۱} در این وقت، حابر قینی از دیگر قینیان، که از فرزندان حوباب پدر زن موسی بود، جدا شده رفت و در پیش درخت بلوط در صنعايم، در نزدیکی قادش چادر زد.

^{۱۲} وقتی سیسرا شنید که باراق پسر ابینوعم به کوه تابور رفته است،^{۱۳} تمام مردان خود را با نهصد اربه جنگی

آهني، آماده کرد و از حروشت امّتها به کنار وادی قیشون حرکت داد.
^{۱۴}دبوره به باراق گفت: «بلند شو! امروز روزی است که خداوند سیسرا را به دست تو تسلیم می‌کند. خداوند قبلاً نقشه شکست او را کشیده است.» پس باراق از کوه پایین آمد و با ده هزار مرد به جنگ سیسرا رفت.^{۱۵} خداوند سیسرا و تمام ارابه‌های جنگی و لشکر او را به وحشت انداخت. سیسرا از ارابه خود پیاده شد و فرار کرد.^{۱۶} باراق ارابه‌ها و ارتش دشمن را تا حروشت امّتها تعقیب کرد و همه لشکر سیسرا با شمشیر به قتل رسیدند و یک نفر هم زنده نماند.

^{۱۷}سیسرا پای پیاده فرار کرد و به چادر یاعیل، زن حابر قینی پناه برد، زیرا بین یابین، پادشاه حاصور و خاندان حابر قینی، رابطه دوستی برقرار بود.^{۱۸} یاعیل به استقبال سیسرا بیرون آمد و به او گفت: «بیا آقا، داخل شو، نترس. در اینجا در کنار ما خطری برایت نیست.» پس سیسرا با او به داخل چادر رفت. یاعیل او را با لحافی پوشاند.^{۱۹} سیسرا به یاعیل گفت: «کمی آب بده که تشنه هستم.» یاعیل یک مشک شیر را باز کرد و به او یک لیوان شیر داد و دوباره او را با لحاف پوشاند.^{۲۰} سیسرا به یاعیل گفت: «برو جلوی دروازه چادر بایست. اگر کسی آمد و پرسید که آیا کسی در چادر است؟ بگو خیر.»

^{۲۱}اما یاعیل یکی از میخهای چادر را با یک چکش گرفت و آهسته پیش او رفت و میخ را به شقیقه‌اش کوفت که سر آن به زمین فرورفت و سیسرا جابه‌جا مُرد، چونکه از فرط خستگی به خواب سنگینی رفته بود.^{۲۲} وقتی باراق به دنبال سیسرا آمد، یاعیل به استقبال او بیرون رفت و به او گفت: «بیا شخصی را که در جستجویش بودی، به تو نشان بدهم.» باراق داخل چادر شد و سیسرا را، درحالی‌که میخ چادر به شقیقه‌اش فرورفته بود، مُرده یافت.
^{۲۳}بنابراین خداوند در همان روز یابین، پادشاه کنعان را به دست مردم اسرائیل شکست داد.^{۲۴} از آن روز به بعد، قوم اسرائیل از یابین قویتر و قویتر می‌شدند تا اینکه او را بکلی نابود کردند.

۵

سرود دبوره و بارق

^۱در آن روز دبوره و باراق پسر ابینوعم این سرود را خواندند:

^۲زمانی که رهبران اسرائیل پیشقدم گردیدند

و مردم با اشتیاق داوطلب شدند.

خدا را شکر گوید.

^۳ای پادشاهان بشنوید

و ای فرمانروایان گوش کنید!

من برای خداوند می‌سرایم

و برای خداوند خدای اسرائیل سرود می‌خوانم.

^۴خداوندا، وقتی از آدوم بیرون آمدی،

هنگامی‌که از صحرای آدوم گذشتی، زمین لرزید،

از آسمان باران بارید

و ابرها باران خود را فرو ریختند.

^۵کوهها از حضور خداوند کوه سینا لرزیدند

و از حضور خداوند قوم اسرائیل، به لرزه در آمدند.

^۶در زمان شمر پسر عنات

و در دوران یاعیل،

جاده‌ها متروک شدند

و مسافران از راههای پر پیچ و خم گذشتند.

^۷شهرهای اسرائیل رو به ویرانی رفتند،

تا که تو ای دبوره،

به عنوان مادر اسرائیل آمدی.

^۸چون اسرائیل، خدایان تازه را پیروی نمود،

جنگ به دروازه شهرها رسید.

در بین چهل هزار مرد اسرائیلی،
هیچ سپر و نیزه‌ای یافت نمی‌شد.
۹ دل من با رهبران اسرائیل است،
که خود را با میل و رغبت وقف مردم کردند.
خدا را شکر کنید.

۱۰ ای کسانی که بر الاغهای سفید سوار هستید
و بر فرشهای گران قیمت می‌نشینید،
و شما ای کسانی که با پای پیاده راه می‌روید،
۱۱ صدای هیاهو را در کنار چاهها بشنوید!
که از پیروزی خداوند می‌گوید؛
پیروزی مردم اسرائیل!

سپس قوم خدا به طرف دروازه‌های شهر حرکت کردند.
۲ بیدار شو ای دبوره، بیدار شو!

بیدار شو، بیدار شو و سرود بخوان، بیدار شو
ای باراق، ای پسر ابینوع،
اسیران را به اسارت ببر،

۳ آنگاه آنانی که باقیمانده بودند، از کوه پایین آمدند و نزد رهبران خود رفتند
و قوم خداوند به نزد او آمدند و برای جنگ آماده شدند.
۴ مردان از افرایم به دنبال طایفه بنیامین،
به طرف دره آمدند،

فرماندهان از ماخلیر و رهبران از زبولون،
۵ رهبران یساکار با دبوره
و باراق به دشت آمدند.

اما در بین طایفه رئوبین نفاق بود
و شک داشتند که بیایند.

۶ چرا در بین آنها درنگ نمودی؟
برای اینکه نوای نی را بشنوی؟

بلی، در بین طایفه رئوبین نفاق بود.

آنها نتوانستند تصمیم بگیرند که بیایند

۷ جلعاد در آن طرف رود اردن ماند.

چرا دان پیش کشتی‌ها ماند؟

اشیر در ساحل آرام نشست

و در بندرها ساکن شد.

۸ مردم طایفه‌های زبولون و نفتالی زندگی خود را،
در میدان جنگ به خطر انداختند.

۹ پادشاهان آمدند و جنگیدند.

پادشاهان کنعان در تنک

و چشمه‌های مجدو جنگ کردند،

اما غنیمتی از نقره به دست نیاوردند.

۲۰ ستارگان از آسمان جنگیدند.

هنگامی که از این سو تا آن سوی آسمان را می‌پیمودند،

آنها علیه سیسرا جنگیدند.

۲۱ وادی خروشان قیشون، آنها را در ربود،

پیشروی وادی قیشون.

ای جان من، قوی باش.

۲۲ آنگاه صدای بلند چهار نعل سم اسبان،

همانند صدای پای دشمنان شنیده شد.

^{۲۳}فرشته خداوند می‌گوید که امروز را لعنت کنید.
به ساکنان آن لعنت بفرستید،
زیرا آنها برای کمک به خداوند نیامدند
و او را در جنگ با دشمنانش تنها گذاشتند.

^{۲۴}خوشا به حال یاعیل،

زن حابر قینی،

او از تمام زنان چادر نشین، زیادتیر برکت بیابد.

^{۲۵}سیسرا آب خواست و یاعیل به او شیر داد،

و دوغ را در جام شاهانه به او داد.

^{۲۶}سپس میخ چادر و چکش کارگر را گرفت

و در شقیقه سیسرا فرو برد.

سرش را شکست

و شقیقه‌اش را شکافت.

^{۲۷}او پیش پایش خَم شد و افتاد.

بلی، در پیش پایش،

در جایی که خَم شد،

افتاد و مُرد.

^{۲۸}مادر سیسرا از پنجره نگاه می‌کرد

و منتظر آمدن او بود. می‌گفت:

«چرا ارا به او تأخیر کرده؟»

چرا صدای چرخهای ارا به او نمی‌آید؟»

^{۲۹}ندیمه‌های حکیم وی به او جواب دادند،

اما او سخنان خود را تکرار می‌کرد و می‌گفت:

^{۳۰}«حتماً غنیمت بسیار گرفته است و وقت زیادی لازم دارد تا آن را تقسیم کند.

یک یا دو دختر برای هر سرباز،

سیسرا برای خود لباسهای گران‌قیمت

و برای ملکه، شال گردنهای نفیس خواهد آورد.»

^{۳۱}خداوندا، همه دشمنانت همچنین هلاک گردند.

اما دوستدارانت، مانند آفتاب با قدرت تمام بدرخشند.

بعد از آن، مدت چهل سال آرامش در آن سرزمین برقرار بود.

۶

جدعون

^۱مردم اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند گناه کردند و خداوند اجازه داد تا مدیانیان هفت سال، بر آنها حکومت کنند.
^۲مدیانیان چنان بر قوم اسرائیل ظلم می‌کردند که اسرائیلیان، خود را از ترس آنها در غارها و کوهستان‌ها پنهان می‌کردند.
^۳هر وقت که مردم اسرائیل کشت و زرع می‌کردند، مدیانیان به همراه عمالیشان و قبایل بیابانی بر آنها هجوم می‌آوردند.
^۴در آنجا اردو می‌زدند و کشت و زرع آنها را، تا شهر غزه باقی نمی‌گذاشتند و همه چیز را، از خوراک گرفته تا گوسفند، گاو و الاغ غارت می‌کردند.
^۵آنها با گله و رمه و چادرهای خود همچون ملخ هجوم می‌آوردند و همه چیز را از بین می‌بردند. تعداد آنها و شترهایشان آن قدر زیاد بود که نمی‌شد آنها را شمرد.
^۶مردم اسرائیل در مقابل مدیانیان، بسیار ذلیل و ضعیف بودند. پس نزد خداوند گریه و زاری کرده، از او کمک خواستند.
^۷چون خداوند گریه و زاری ایشان را به‌خاطر ظلم مدیانیان شنید،
^{۸-۹}نبی‌ای را برای مردم اسرائیل فرستاد. او به مردم گفت: «خداوند چنین می‌فرماید: من شما را از بردگی در مصر و از دست همه کسانی که بر شما ظلم

می‌کردند، رهانیدیم. من آنها را از سر راه شما دور کردم و زمینشان را به شما بخشیدم.^{۱۰} به شما گفتم که من خداوند خدای شما هستم. از خدایان اموریان که در زمین ایشان به سر می‌برید، نترسید. اما شما به سخنان من گوش ندادید.»

^{۱۱} روزی فرشته خداوند آمد و در زیر درخت بلوطی، در غُره نشست. آنجا متعلق به یوآش ابیعزری بود. پسرش جدعون مخفیانه در چرخشت، گندم می‌کوبید تا از نظر مدیانیان پنهان باشد.^{۱۲} فرشته خداوند بر او ظاهر شد و گفت: «ای مرد دلاور، خداوند همراه توست.»

^{۱۳} جدعون جواب داد: «آقا اگر خداوند همراه ماست، پس چرا به این روز بد گرفتار هستیم؟ کجاست آن همه کارهای عجیب خداوند، که اجداد ما برای ما تعریف می‌کردند و می‌گفتند: 'خداوند ما را از مصر بیرون آورد؟' اما حالا ما را ترک کرده و اسیر مدیانیان ساخته است.»

^{۱۴} خداوند رو به طرف او کرده فرمود: «با قدرتت، برو و مردم اسرائیل را از دست مدیانیان نجات بده. من تو را می‌فرستم.»

^{۱۵} جدعون گفت: «چطور می‌توانم قوم اسرائیل را نجات بدهم، چون خاندان من ضعیف‌ترین خاندان طایفه منسی است و من کوچکترین عضو خانواده‌ام می‌باشم؟»

^{۱۶} خداوند فرمود: «من همراه تو هستم و تو می‌توانی همه مدیانیان را شکست بدهی.»
^{۱۷} جدعون گفت: «اگر تو به من لطف داری، معجزه‌ای به من نشان بده تا بدانم که حقیقتاً تو خداوند هستی که با من حرف می‌زنی.»^{۱۸} اما لطفاً از اینجا نرو تا من بروم و یک هدیه بیاورم و به حضورت تقدیم کنم.» خداوند فرمود: «من می‌مانم تا برگردی.»

^{۱۹} پس جدعون به خانه خود رفت. بُزغاله‌ای را کباب کرد و مقداری آرد برداشته، از آن نان فطیر پخت. بعد گوشت را در سبزی و آب گوشت را در کاسه‌ای ریخت و در زیر درخت بلوط به حضور فرشته خداوند تقدیم کرد.
^{۲۰} فرشته خداوند به او گفت: «این گوشت و نان فطیر را بگیر و بالای این سنگ بگذار و آب گوشت را بر آنها بریز.» جدعون اطاعت کرد.^{۲۱} آنگاه فرشته خداوند، با نوک عصایی که در دستش بود، گوشت و نان فطیر را لمس کرد و آتشی از سنگ جهید و گوشت و نان فطیر را بلعید. بعد فرشته خداوند از نظرش ناپدید شد.

^{۲۲} آنگاه جدعون دانست که او به راستی فرشته خداوند بود و با ترس گفت: «آه ای خداوند، من فرشته خداوند را رویه‌رو دیدم.»

^{۲۳} خداوند به او فرمود: «سلامت باش، نترس، تو نمی‌میری.»^{۲۴} جدعون در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت و آن را «خداوند سرچشمه صلح و سلامتی است» نامید. (تا به امروز در غُره که متعلق به خاندان ابیعزریان است، باقی است.)

^{۲۵} در همان شب خداوند به او فرمود: «گاو پدرت را که هفت ساله است بگیر و به قربانگاه بعل، که متعلق به پدرت است ببر. قربانگاه را ویران کن و الهه اش را که در پهلوی آن است، بشکن.»^{۲۶} به جای آن برای خداوند خدای خود، بر سر این قلعه قربانگاه مناسبی بساز. بعد گاو را گرفته، با چوب الهه اش را قربانی سوختنی تقدیم کن.»^{۲۷} جدعون ده نفر از خدمتکاران را با خود برد و طبق دستور خداوند رفتار کرد. چون از فامیل خود و مردم می‌ترسید، آن کار را در شب انجام داد.

^{۲۸} صبح روز بعد، وقتی مردم شهر به آنجا آمدند، دیدند که قربانگاه ویران شده و الهه اش شکسته و گاو دیگری بر قربانگاه تازه قربانی شده.^{۲۹} پس از یکدیگر پرسیدند: «این کار را چه کسی کرده است؟» بعد از جستجوی زیاد فهمیدند که کار جدعون پسر یوآش بوده است.^{۳۰} پس مردم شهر پیش یوآش رفتند و به او گفتند: «پسرت را بیرون بیاور. سزای او مرگ است، زیرا قربانگاه بعل را ویران کرده و الهه اش را که در پهلوی آن بود، شکسته است.»

^{۳۱} اما یوآش به آنهایی که برای دستگیری پسرش آمده بودند، گفت: «شما می‌خواهید به بعل کمک کنید و از او طرفداری نمایید؟ ولی این را بدانید هرکسی که بخواد از او دفاع کند تا فردا صبح خواهد مرد. اگر او واقعاً خداست، بگذارید خودش از خود دفاع کند چونکه قربانگاهش ویران شده است.»^{۳۲} از آن روز به بعد جدعون یرو بعل نامیده شد. (یعنی بگذار بعل از خود دفاع کند.)

^{۳۳} آنگاه همه مدیانیان، عمالیقان و مردم مشرق زمین متحد شدند و از رود اردن عبور کرده، در دشت یزرعیل اردو زدند.^{۳۴} بعد روح خداوند بر جدعون آمد و او شیپور را نواخت و مردم ابیعزر را جمع کرد که به دنبال او بروند.^{۳۵} قاصدانی را هم به تمام طایفه منسی فرستاد و آنها هم آمدند و به دنبال او رفتند. همچنین به طایفه‌های اشیر، زبولون و نفتالی پیام فرستاد و آنها هم آمدند و به او پیوستند.

^{۳۶} جدعون به خدا گفت: «اگر همان‌طوری که وعده فرمودی، قوم اسرائیل را به وسیله من نجات می‌دهی،^{۳۷} پس

من پشم گوسفند را در خرمنگاه می‌گذارم. اگر شبنم تنها بر پشم نشسته باشد و زمین خشک باشد، می‌دانم که اسرائیل به دست من نجات می‌یابد.»^{۳۸} همین‌طور هم شد. وقتی صبح روز بعد از خواب بیدار شد، پشم را فشرده؛ از پشم آن‌قدر شبنم چکید که یک کاسه پُر شد.^{۳۹} آنگاه جدعون به خدا گفت: «بر من خشمگین نشو. یکبار دیگر هم می‌خواهم امتحان کنم. این دفعه پشم خشک بماند و زمین اطراف آن با شبنم، تَر باشد.»^{۴۰} خدا مطابق خواهش او عمل کرد. پشم خشک ماند و زمین اطراف آن با شبنم تَر شد.

جدعون مدیانیان را شکست می‌دهد

^۱صبح روز دیگر، یروبعل یعنی جدعون، با همهٔ مردمی که با او بودند رفت و در کنار چشمه حَرُود اردو زد. اردوگاه مدیانیان در شمال آنها، در دشت کوه موره، برپا بود.

^۲خداوند به جدعون فرمود: «تعداد افراد شما بسیار زیاد است تا من شما را بر مدیانیان پیروزی بخشم زیرا آن وقت خواهید گفت ما با قدرت و توان خودمان نجات یافتیم.»^۳ به مردم بگو: هرکسی که ترسوست و از جنگ می‌ترسد باید از کوه جلعاد به خانهٔ خود برگردد.» بیست و دو هزار نفر از آنجا برگشتند و تنها ده هزار نفرشان باقی ماندند.

^۴خداوند به جدعون فرمود: «هنوز هم افراد شما زیاد است. آنها را به لب چشمه ببر و آنجا من به تو نشان می‌دهم که چه کسانی بروند و چه کسانی بمانند.» پس جدعون آنها را به کنار چشمه آب برد. خداوند به جدعون گفت: «آنها را با توجه به طرز آب خوردنش به دو دسته تقسیم کن. کسانی که دهان خود را در آب گذاشته مثل سگها آب می‌نوشند و آنهایی که زانو زده با دستهای خود آب می‌نوشند.»^۵ کسانی که با دستهای خود آب نوشیدند، سیصد نفر بودند. و بقیه زانو زده، با دهان خود از چشمه آب نوشیدند.^۶ خداوند به جدعون گفت: «با همین سیصد نفر که با دستهای خود از چشمه آب نوشیدند، مدیانیان را مغلوب می‌کنم. بقیه را به خانه‌هایشان بفرست.»^۷ پس جدعون تنها سیصد نفر را با خود نگه داشت و دیگران را پس از آن که آذوقه و شپیورها را از آنها گرفت، به خانه‌هایشان فرستاد. سربازان مدیانی در دشت پایین آنها اردو زده بودند.

^۸در همان شب خداوند به جدعون فرمود: «برو و به اردوی مدیانیان حمله کن و من آنها را به دست تو مغلوب می‌کنم.»^۹ اما اگر می‌ترسی که حمله کنی، اول با خدمت فوره، به اردوگاه مدیانیان برو^{۱۰} و گوش بده که آنها چه می‌گویند و آن وقت دلیر می‌شوی و برای حمله جرأت پیدا می‌کنی.» پس جدعون همراه فوره به مرز اردوگاه دشمن رفتند.^{۱۱} مدیانیان، عمالیقان و قیایل بیابانی مانند دستهٔ بزرگی از ملخ در دشت جمع شده بودند و شتران بسیاری به فراوانی ریگهای ساحل دریا داشتند.

^{۱۲}وقتی جدعون به اردوگاه دشمن رسید، یکی از مردان به دوست خود خوابی را که دیده بود، بیان می‌کرد. گفت: «خواب دیدم که یک نان جو در اردوی مدیانیان افتاد، به چادر خورد، آن را واژگون کرد و چادر بر زمین افتاد.»^{۱۳} رفیقش گفت: «خواب تو فقط یک تعبیر دارد. به این معنی که جدعون پسر یوآش اسرائیلی، با شمشیر می‌آید و خدا مدیانیان و تمام اردوگاه ما را به دست او خواهد سپرد.»

^{۱۴}وقتی جدعون خواب و تعبیر آن را شنید، به سجده افتاد و بعد به اردوی اسرائیل برگشت و به مردم گفت: «برخیزید که خداوند سپاه مدیانیان و متحدان آنها را به دست ما داده است.»^{۱۵} بعد جدعون آن سیصد نفر را به سه دسته تقسیم کرد. به دست هر کدام یک شپیور و یک کوزه خالی داد. در داخل هر کوزه یک مشعل گذاشت.^{۱۶} به آنها گفت: «وقتی به نزدیک اردوگاه دشمن رسیدیم به من نگاه کنید، هرچه من کردم شما هم بکنید.»^{۱۷} وقتی من شپیور را نواختم، همهٔ کسانی که با من هستند شپیورهای خود را در اطراف اردوگاه بنوازند و فریاد بزنند: 'ما برای خداوند و برای جدعون جنگ می‌کنیم!'

^{۱۸}پس جدعون و یکصد نفری که با او بودند، قبل از نیمه شب به نزدیکی مرز اردوگاه رسیدند، وقتی که نگهبانان عوض شدند، شپیورهای خود را به صدا درآوردند. و کوزه‌هایی را که در دست داشتند شکستند.^{۱۹} و هر سه دسته شپیورها را نواختند و کوزه‌ها را شکستند. مشعلها را به دست چپ و شپیورها را به دست راست گرفته، نواختند و فریاد برآوردند: «ما برای خداوند و برای جدعون می‌جنگیم!»^{۲۰} همهٔ آنها در اطراف اردوگاه در جای خود ایستادند و سپاه عظیم و حشترده به هر طرف می‌دویدند و فریادکنان فرار می‌کردند.^{۲۱} همین که تمام سیصد نفر شپیورهای خود را نواختند، خداوند سربازان دشمن را به جان یکدیگر انداخت و آنها از یک سر اردوگاه تا سر دیگر آن، یکدیگر را با شمشیر می‌کشتند. آنها تا بیت شطه به جانب صریرت و تا سرحد آبل مَحوله، که در نزدیکی طباط است، فرار کردند.

^{۲۳} جدعون به مردم طایفه‌های نفتالی، اشیر و منسی پیام فرستاد که بیایند و به تعقیب فراریان بروند. ^{۲۴} او همچنین به تمام کوهستان افرایم، قاصدانی را با این پیغام فرستاد: «به جنگ مدیانیان بیاوید و راه آبها و رود اردن را تا بیت باره به روی ایشان ببندید.» ^{۲۵} آنها دو سردار مدیانی، یعنی غراب و ذنب را دستگیر کردند. غراب را در پیش صخره غراب کشتند و ذنب را در چرخش شراب سازی‌اش به قتل رساندند. بعد از آن که مدیانیان را فراری دادند سرهای غراب و ذنب را به آن طرف اردن پیش جدعون بردند.

۸

شکست نهایی مدیانیان

^۱ مردم افرایم به جدعون گفتند: «این چه کاری بود که با ما کردی؟ چرا وقتی به جنگ مدیانیان رفتی ما را خبر نکردی؟» پس او را با خشم بسیار سرزنش نمودند.

^۲ جدعون به آنها گفت: «ایا خوشه‌چینی افرایم از میوه‌چینی ابیغزر بهتر نیست؟ کار شما در پایان جنگ بمراتب، مهمتر از کار ما در شروع جنگ بود. زیرا خداوند به شما کمک کرد که دو سردار مدیانیان، یعنی غراب و ذنب را دستگیر کنید.» با این سخن جدعون، آنها آرام شدند.

^۳ بعد جدعون، با سیصد نفر از همراهان خود از رود اردن عبور کرد. آنها با وجود اینکه بسیار خسته بودند، باز هم از تعقیب دشمن دست نکشیدند. ^۴ جدعون به مردم سگوت گفت: «لطفاً به همراهان من چیزی برای خوردن بدهید، زیرا آنها خسته و بی‌حال شده‌اند و ما هنوز در تعقیب زبج و صلمونع، پادشاهان مدیان هستیم.»

^۵ رهبران سگوت گفتند: «ایا زبج و صلمونع را دستگیر کرده‌ای که ما به سپاه تو نان بدهیم؟» ^۶ جدعون گفت: «بسیار خوب! وقتی که خداوند زبج و صلمونع را به دست من تسلیم کند، آن وقت من گوشت بدن شما را با تیغ و خار بیابان می‌درم.» ^۷ جدعون از آنها به فتوحیل رفت و از آنها هم، درخواست خوراک کرد. آنها هم، مانند مردم سگوت به او جواب دادند. ^۸ جدعون به مردم فتوحیل گفت: «وقتی به سلامتی برگردم این بُرج را ویران می‌کنم.»

^۹ در این وقت زبج و صلمونع با پانزده هزار سرباز در قرقور بودند. از تمام قوای شرقی فقط همین تعداد باقیمانده بود، زیرا یکصد و بیست هزار نفرشان قبلاً تلف شده بودند. ^{۱۰} بعد جدعون از راه کاروان رو در شرق نوبح یُجْبها رفته، با یک حمله ناگهانی سپاه مدیانیان را شکست داد. ^{۱۱} زبج و صلمونع فرار کردند. جدعون به تعقیب آنها رفت و هر دو پادشاه مدیان را دستگیر کرد و تمام سپاه آنها را تارومار کرد.

^{۱۲} بعد جدعون پسر یوآش از طریق گردنه حارس از جنگ برگشت. ^{۱۳} او یک جوان سگوتی را دستگیر کرد و پس از پرس و جو از او خواست تا نامهای مأموران و سرکردگان سگوت را بنویسد. آن جوان نام هفتاد و هفت نفرشان را نوشت. ^{۱۴} جدعون به سگوت رفت و به مردم آنجا گفت: «به یاد بیاورید که شم از کمک کردن به من خودداری کردید و گفتید که من هرگز نمی‌توانم زبج و صلمونع را دستگیر کنم و از دادن خوراک به ما که خسته و بی‌حال بودیم، خودداری کردید. اینک ببینید آنها اینجا هستند.» ^{۱۵} بعد با خار بیابان، رهبران سگوت را مجازات کرد. ^{۱۶} بُرج فتوحیل را ویران نمود و مردان شهر را به قتل رساند.

^{۱۷} بعد به زبج و صلمونع گفت: «آنها را که در تابور کشتید چگونه اشخاصی بودند؟» ^{۱۸} جواب دادند: «آنها همگی مانند شما و هر کدام مانند یک شاهزاده بودند.» جدعون گفت: ^{۱۹} «پس آنها برادران و پسران مادر من بودند. به خداوند قسم، اگر شما آنها را نمی‌کشتید، من هم شما را نمی‌کشتم.» ^{۲۰} پس به پسر اول خود، یتر گفت: «برخیز و آنها را بکش.» اما یتر دست به شمشیر نبرد و ترسید، چونکه هنوز بسیار جوان بود.

^{۲۱} آنگاه زبج و صلمونع به جدعون گفتند: «تو خودت ما را بکش. ما می‌خواهیم که به دست یک شخص شجاعی، مثل تو کشته شویم.» پس جدعون برخاست، زبج و صلمونع را کشت و گردنبندهای شترهای ایشان را نیز برداشت.

^{۲۲} مردم اسرائیل به جدعون گفتند: «تو بیا و حاکم ما باش، تو و پسرانت و نسلهای آینده تو، زیرا تو ما را از دست مدیانیان نجات دادی.»

^{۲۳} جدعون جواب داد: «نه من و نه پسران من، پادشاه شما می‌شویم. حاکم شما خداوند است. ^{۲۴} اما یک خواهش از شما می‌کنم که هر کدامتان گوشواره‌هایی را که به غنیمت گرفته‌اید به من بدهید.» (چون دشمنان آنها، که اسماعیلی بودند، همگی گوشواره طلا داشتند.)

^{۲۵} آنها جواب دادند: «با کمال میل، ما گوشواره‌ها را به تو می‌دهیم.» پس آنها ردایی را روی زمین پهن کردند و

همگی گوشواره‌هایی را که به غنیمت گرفته بودند، در آن انداختند.^{۲۶} وزن گوشواره‌ها به غیر از گردنبندهای شتران، و زنجیرها و لباسهای ارغوانی پادشاهان مدیان و حلقه‌های گردن شترهایشان، در حدود بیست کیلوگرم طلا بود.^{۲۷} جدعون از آنها یک مجسمه طلایی ساخت و آن را در شهر خود، غُفره قرار داد. بزودی مردم اسرائیل شروع به پرستش آن کردند. این کار برای جدعون و خانواده‌اش دامی شد.^{۲۸} به این ترتیب مردم مدیان به دست اسرائیل شکست خوردند و دیگر نتوانستند قدرت خود را به دست بیاورند. در دوران عمر یروبعل، مدت چهل سال صلح و آرامش در آن سرزمین برقرار بود.

مرگ جدعون

^{۲۹} جدعون، پسر یوآش به خانه خود برگشت. ^{۳۰} او دارای هفتاد پسر بود زیرا زنهای زیادی داشت. ^{۳۱} او همچنین یک صیغه در شکیم داشت که برایش یک پسر به دنیا آورد و وی را ابیملک نامید. ^{۳۲} وقتی که جدعون فوت کرد، پیر و سالخورده شده بود. او را در آرامگاه پدرش یوآش، در غفره در سرزمین ابیعیزیان به خاک سپردند. ^{۳۳} بعد از وفات جدعون، مردم اسرائیل دوباره گمراه شده، به پرستش بعل پرداخته و بت بعل را خدای عهد خود نامیدند. ^{۳۴} و خداوند خدای خود را از یاد بردند. خدایی که آنها را از دست دشمنان اطرافشان نجات داده بود. ^{۳۵} آنها خدمات یروبعل (جدعون) را که در حق ایشان کرده بود، فراموش نمودند و به خاندان او احترام نگذاشتند.

۹

ابیملک

^۱ ابیملک، پسر جدعون نزد خویشاوندان مادر خود به شکیم رفت و همه را جمع کرده به آنها گفت: ^۲ «به اطلاع تمام مردم شکیم برسانید و از آنها بپرسید: آیا می‌خواهید هفتاد پسر جدعون حاکم بر شما باشند یا یک نفر که من هستم؟ و به یاد داشته باشید که من از گوشت و خون شما می‌باشم.» ^۳ پس خویشاوندان مادرش، از طرف او حرفهایی را که زده بود، به مردم شکیم گفتند. و آنها با کمال خوشی پیروی از ابیملک را قبول کردند و گفتند: «او برادر ماست.» ^۴ آنها هفتاد سگه نقره، از پرستشگاه بعل عهد به او دادند. ابیملک با آن پول، مردان ولگرد و بیکار را اجیر کرد تا به او بپیوندند. ^۵ بعد ابیملک به خانه پدر خود به غفره رفت و هفتاد برادر خود را روی یک سنگ کشت. تنها کوچکترین آنها، که یوتام نام داشت، زنده ماند؛ زیرا او خود را پنهان کرده بود. ^۶ بعد همه ساکنان شکیم و بیت ملو، کنار ستون درخت بلوط در شکیم، او را به پادشاهی برگزیدند.

^۷ وقتی یوتام باخبر شد، به بالای کوه جرزیم ایستاد و با صدای بلند به مردم گفت: «ای ساکنان شکیم، به من گوش بدهید تا خدا به شما گوش بدهد. ^۸ یک روز درختان تصمیم گرفتند که پادشاهی برای خود انتخاب کنند. آنها اول پیش درخت زیتون رفتند و گفتند: 'بیا پادشاه ما باش.' ^۹ اما درخت زیتون به آنها گفت: 'آیا می‌خواهید که من از روغن خود، که به وسیله آن خدایان و اشخاص را احترام می‌گذارند، صرف نظر کنم و بروم حاکم درختان دیگر باشم؟' ^{۱۰} بعد درختان به درخت انجیر گفتند: 'بیا پادشاه ما شو.' ^{۱۱} درخت انجیر جواب داد: 'من نمی‌خواهم که شیرینی و میوه خوب خود را ترک کنم و بروم و بر درختان دیگر پادشاهی کنم.' ^{۱۲} سپس پیش تاک انگور رفتند و گفتند: 'بیا پادشاه ما شو.' ^{۱۳} تاک گفت: 'آیا باید از شراب خود که برای خدایان و انسان خوشی می‌آورد صرف نظر کنم و حاکم درختان دیگر شوم؟' ^{۱۴} بالاخره پیش بوته خار رفتند و گفتند: 'بیا و پادشاه ما باش.' ^{۱۵} بوته خار جواب داد: 'اگر به راستی می‌خواهید که من پادشاه شما شوم، پس بیاوید در سایه من پناه ببرید، وگرنه آتشی از من خواهد برخاست که حتی تمام سروهای آزاد لبنان را خواهد سوزانید.'

^{۱۶} «اکنون خوب فکر کنید که آیا انتخاب ابیملک به عنوان پادشاه، کار درستی است؟ آیا نسبت به جدعون و خاندانش احسان نموده‌اید و کاری که لایق او باشد، به عمل آورده‌اید؟ ^{۱۷} پدر من برای شما و به‌خاطر شما جنگ کرد. زندگی خود را به خطر انداخت و شما را از دست مدیانیان نجات داد. ^{۱۸} اما شما امروز برضد خانواده پدرم برخاسته‌اید و هفتاد پسر او را روی یک سنگ گشتید و ابیملک را که پسر کنیز اوست، فقط به‌خاطر اینکه یکی از اقوام شماست به عنوان پادشاه خود انتخاب کردید. ^{۱۹} اگر شما یقین دارید که از روی راستی و صداقت این کار را کرده‌اید و احترام جدعون را بجا آورده‌اید، من نیز آرزو می‌کنم که شما و ابیملک با هم خوش باشید. ^{۲۰} وگرنه، آتشی از ابیملک برخیزد که همه ساکنان شکیم و بیت ملو را بسوزاند و تمام مردم شکیم و بیت ملو و نیز خود ابیملک را از بین ببرد.» ^{۲۱} بعد یوتام از آنجا گریخت و از ترس برادر خود، ابیملک، به بُئیر فرار کرد.

^{۲۲} ابیملک مدت سه سال بر اسرائیل حکومت کرد. ^{۲۳} آنگاه خداوند روح شرارت بین ابیملک و مردم شکیم ایجاد کرد و مردم شکیم برضد ابیملک شورش نمودند. ^{۲۴} پس از این حادثه، ابیملک و ساکنان شکیم که در قتل هفتاد پسر

جدعون با او همدست بودند، به سزای کارهای خود رسیدند.^{۲۵} مردم شکیم برای حمله بر ابیملک، در امتداد جاده‌ای که به بالای کوه می‌رفت، کمین کردند و هرکسی را که از آنجا می‌گذشت، غارت می‌کردند. کسی به ابیملک خبر داد.

^{۲۶} جَعَل پسر عابد، با خویشاوندان خود به شکیم آمد و در آنجا، در بین مردم شهرت و اعتبار زیادی پیدا کرد.^{۲۷} یک روز آنها بیرون رفتند و از تاکستانی انگور چیدند و جشن گرفتند. سپس به پرستشگاه خدای خود رفتند و در آنجا خوردند و نوشیدند و ابیملک را مسخره کردند.^{۲۸} جَعَل از مردم پرسید: «ابیملک کیست؟ چرا ما مردم شکیم باید او را خدمت کنیم؟ آیا او پسر جدعون و نام دستیارش زَبول نیست؟ ما باید به جَدّ خود حامور وفادار باشیم.^{۲۹} ای کاش این مردم زیر دست من می‌بودند تا من ابیملک را از بین می‌بردم. آن وقت به ابیملک می‌گفتم: تمام لشکرت را جمع کن و به جنگ ما بیا.»

^{۳۰} اما وقتی زَبول حاکم شهر، سخنان جَعَل پسر عابد را شنید، بسیار خشمگین شد.^{۳۱} او پیامی به ابیملک در ارومه فرستاده گفت: «جَعَل پسر عابد و خویشاوندان او به شکیم آمده‌اند و مردم را برضد تو می‌شورانند.^{۳۲} پس هنگام شب با همراهانت بروید و پنهان شوید.^{۳۳} صبح روز بعد، وقت طلوع آفتاب بروید و به شهر حمله کنید. وقتی که او و مردانش برای مقابله آمدند، آن وقت هر معامله‌ای که می‌خواهی با آنها بکن.»

^{۳۴} پس ابیملک و همه کسانی که با او بودند، شبانگاه رفتند و به چهار دسته تقسیم شده، در کمین نشستند.^{۳۵} وقتی صبح شد، جَعَل بیرون رفت و نزد دروازه شهر ایستاد. ابیملک با همراهان خود از کمینگاه بیرون آمد.^{۳۶} چون جَعَل آنها را دید، به زَبول گفت: «آن مردم را می‌بینی که از کوه پایین می‌آیند!»

زَبول به او گفت: «تو سایه کوه را مردم خیال کردی.»^{۳۷} جَعَل باز گفت: «بین مردم به طرف ما می‌آیند و یک گروه دیگر هم از راه بلوط مَعُونیم می‌آیند.»^{۳۸} آنگاه زَبول رو به طرف او کرده پرسید: «کجاست آن حرفهای تو خالی‌ای که می‌زدی؟ یادت می‌آید که می‌گفتی: ابیملک کیست که ما خدمت او را بکنیم؟ اینها کسانی هستند که تو به آنها ناسزا می‌گفتی. پس حالا برو و با آنها جنگ کن.»^{۳۹} جَعَل پیشاپیش مردم شکیم برای جنگ با ابیملک رفت.^{۴۰} ابیملک او را شکست داد و او فرار کرد. بسیاری از مردم شکیم زخمی شدند و تا نزدیک دروازه شهر، به هر طرف روی زمین افتادند.^{۴۱} ابیملک در ارومه ساکن شد و زَبول جَعَل را با وابستگانش از شکیم بیرون راند تا دیگر در آنجا زندگی نکنند.

^{۴۲} روز دیگر مردم شکیم به صحرا رفتند و ابیملک باخبر شد.^{۴۳} او مردان خود را جمع کرد و به سه دسته تقسیم کرد و در صحرا کمین کردند. وقتی مردم را دیدند که از شهر بیرون می‌آیند، از کمینگاه خود خارج شدند و همه را به قتل رساندند.^{۴۴} ابیملک و همراهانش با شتاب رفتند و در جلوی دروازه شهر ایستادند تا نگذارند که مردم به شهر داخل شوند. در عین حال دو دسته دیگر آنها، به کسانی که در صحرا بودند حمله کردند و همه را کشتند.^{۴۵} ابیملک تمام آن روز جنگ کرد تا اینکه شهر را به تصرف خود درآورد. همه کسانی را که در شهر بودند، از بین بردند. شهر را ویران کردند و در آن نمک پاشیدند.

^{۴۶} وقتی مردمی که در نزدیک بُرج شهر بودند، از واقعه باخبر شدند، به قلعه پرستشگاه خدای عهد پناه بردند.^{۴۷} وقتی ابیملک اطلاع یافت که ساکنان بُرج شکیم در یکجا جمع شده‌اند،^{۴۸} با همراهان خود بر بالای کوه صِلْمُون رفت. تبری را به دست گرفته، شاخه درختی را برید و آن را بر شانه خود گذاشت. آنگاه به همراهان خود گفت: «کاری که من کردم شما هم فوراً بکنید!»^{۴۹} پس هرکدام یک شاخه درخت را بریده، به دنبال ابیملک رفتند. شاخه‌ها را بردند و در اطراف قلعه انباشته و آنها را آتش زدند. همه مردم بُرج شکیم، که در حدود یک‌هزار مرد و زن بودند، هلاک شدند.

^{۵۰} بعد ابیملک به شهر تاباص رفت. در آنجا اردو زد و آن را تصرف کرد.^{۵۱} اما در بین شهر یک بُرج بسیار مستحکم وجود داشت. پس همه مردم، زن و مرد و رهبران به داخل آن بُرج رفتند و دروازه‌ها را بستند. سپس چند نفر برای دیده‌بانی به پشت بام بُرج رفتند.^{۵۲} ابیملک برای حمله به طرف بُرج رفت. وقتی به دروازه بُرج نزدیک شد تا آن را به آتش بزند،^{۵۳} یکی از زنها سنگ آسیایی گرفته بر سر ابیملک انداخت و کاسه سرش را شکست.^{۵۴} ابیملک به جوان سلاحدار خود گفت: «شمشیرت را بکش و مرا بگش تا مبدا بگویند: یک زن او را کشت.» پس آن جوان شمشیر خود را به شکم او فرو کرد و او را کشت.^{۵۵} چون مردم اسرائیل دیدند که ابیملک مرده است، همه به خانه‌های خود برگشتند.

^{۵۶} به این ترتیب خدا، ابیملک را به‌خاطر گناهی که در مقابل پدر خود کرد و هفتاد پسر او را کشت، به سزای کارهایش رساند.

^{۵۷} خدا همچنین بالای شرارت مردم شکیم را بر سر خودشان آورد. به این ترتیب نفرین یوتام، پسر جدعون به حقیقت پیوست.

تولع

^۱ بعد از مرگ ابیملك، يك نفر از طایفه یساکار به نام ثولع پسر فواه نوه دودا، برای نجات قوم اسرائیل آمد. او در شهر شامیر در کوهستان افرایم زندگی می‌کرد. ^۲ او مدت بیست و سه سال بر اسرائیل رهبری کرد. بعد از وفاتش او را در شامیر به خاک سپردند.

یائیر

^۳ بعد از او یائیر جلعادی، بیست و دو سال حاکم اسرائیل بود. ^۴ او دارای سی پسر بود که بر سی الاغ سوار می‌شدند و سی شهر در سرزمین جلعاد داشتند که تا به امروز به نام شهرهای یائیر یاد می‌شوند. ^۵ وقتی که فوت کرد، او را در قامون دفن کردند.

^۶ بار دیگر مردم اسرائیل با پرستش خدایان در پیشگاه خداوند شرارت ورزیده، خدایان بعل و عشتاروت، یعنی خدایان سوریه، صیدون، مواب، عمون و فلسطین به خداوند گناه ورزیدند. آنها او را ترک کرده، از عبادت او دست کشیدند. ^۷ پس آتش خشم خداوند شعله‌ور شد و آنها را زیر سلطه فلسطینیان و عمونیان برد. ^۸ برای مدت هجده سال آنها بر اسرائیلیانی که در سرزمین اموریان در شرق رود اردن در جلعاد زندگی می‌کردند، ظلم و ستم روا داشتند. ^۹ عمونیان از رود اردن عبور کرده، برای جنگ با طایفه‌های یهودا، بنیامین و افرایم رفتند و زندگی را بر مردم اسرائیل تلخ ساختند.

^{۱۰} آنگاه قوم اسرائیل به حضور خداوند گریه و زاری کردند و گفتند: «ما در برابر تو گناه کرده‌ایم، زیرا ما خدای خود را ترک نموده، خدایان بعل را پرستش کرده‌ایم.»

^{۱۱} خداوند به آنها فرمود: «آیا من شما را از دست مردمان مصر، اموری، عمونی و فلسطینی نجات ندادم؟ ^{۱۲} آیا وقتی شما از دست ظلم مردم صیدون، عمالق و معونی نزد من فریاد کردید، شما را نجات ندادم؟ ^{۱۳} اما شما مرا ترک کردید و خدایان بیگانه را پرستیدید، پس من دیگر شما را نجات نخواهم داد. ^{۱۴} بروید پیش همان خدایانی که برای خود انتخاب کردید تا شما را از ظلم و ستمی که می‌کشید، خلاص کنند.»

^{۱۵} مردم اسرائیل به خداوند گفتند: «ما گناهکاریم. هرچه که می‌خواهی در حق ما بکن. اما اکنون یکبار دیگر ما را نجات بده.» ^{۱۶} پس آنها خدایان بیگانه را از بین بردند و دوباره خداوند را پرستش کردند. پس خداوند بر رنجهای آنان شفقت نمود.

^{۱۷} در این وقت عمونیان، سپاه خود را در جلعاد آماده و مجهز کردند. مردم اسرائیل هم همه یکجا جمع شده، در مصفه اردو زدند. ^{۱۸} رهبران سپاه جلعاد از یکدیگر پرسیدند: «چه کسی می‌خواهد فرمانده ما در جنگ با عمونیان باشد؟ هرکسی که داوطلب شود، آن شخص حاکم ما در جلعاد خواهد بود.»

یفتاح

^۱ یفتاح جلعادی جنگجویی دلاور، اما پسر یک فاحشه بود و پدرش جلعاد نام داشت. ^۲ جلعاد از زن اصلی خود دارای پسران دیگری هم بود. وقتی پسرانش بزرگ شدند، یفتاح را از سرزمین خود بیرون کرده به او گفتند: «تو از میراث پدر ما حقی نداری، زیرا تو پسر یک زن دیگر هستی.» ^۳ پس یفتاح از نزد برادران خود فرار کرد و در سرزمین طوب ساکن شد. در آنجا تعدادی اشخاص شرور را دور خود جمع کرده، سردسته آنها شد.

^۴ بعد از مدتی، جنگ بین عمونیان و اسرائیل شروع شد. ^۵ رهبران جلعاد، برای آوردن یفتاح، به طوب رفتند ^۶ و به او گفتند: «بیا و ما را رهبری کن تا به کمک تو بتوانیم با عمونیان جنگ کنیم.»

^۷ یفتاح به آنها جواب داد: «شما از روی دشمنی، مرا از خانه پدرم بیرون راندید و اکنون چون گرفتار شده‌اید، پیش من آمده‌اید.»

^۸ سرکردگان جلعاد گفتند: «ما به تو احتیاج داریم تا با ما به جنگ عمونیان بروی و رهبر و فرمانده تمام سرزمین جلعاد باشی.»

^۹ یفتاح به آنان گفت: «اگر شما مرا به سرزمین خود برگردانید تا با عمونیان جنگ کنم و خداوند مرا پیروزی بخشد من حاکم شما خواهم بود.» ^{۱۰} آنها گفتند: «ما قسم می‌خوریم و خدا شاهد ما باشد که هرچه می‌خواهی انجام می‌دهیم.» ^{۱۱} پس یفتاح با رهبران جلعادی رفت و مردم آنجا او را به عنوان رهبر و فرمانده خود انتخاب کردند و

جلعاد در مصفه در حضور خداوند، سخنان خود را بیان کرد.
^{۱۲} بعد یفتاح، قاصدانی را پیش پادشاه عمونیان با این پیام فرستاد: «با ما چه دشمنی داری که به جنگ ما آمده‌ای؟»

^{۱۳} پادشاه عمونیان در جواب گفت: «به‌خاطر اینکه وقتی قوم اسرائیل از مصر آمدند، سرزمین ما را از وادی ارنون تا به بیوق و رود اردن گرفتند. حالا می‌خواهیم که سرزمین ما را به آرامی به ما برگردانید.»
^{۱۴} یفتاح باز چند نفر را پیش پادشاه عمونیان فرستاد که به او بگویند: ^{۱۵} «اسرائیل زمین موآب و عمونیان را به زور نگرفته است، بلکه وقتی از مصر خارج شدند، از راه بیابان به خلیج عقبه و از آنجا عبور کرده به قادش آمدند. ^{۱۶} بعد مردم اسرائیل از پادشاه آدوم خواهش کرده، گفتند: به ما اجازه عبور از سرزمینت را بده. اما او خواهش ایشان را قبول نکرد. از پادشاه موآب هم همین خواهش را کردند و او هم به آنها جواب رد داد، پس مردم اسرائیل در قادش ماندند. ^{۱۷} بعد از راه بیابان رفتند و سرزمین آدوم و موآب را دور زده، به سمت شرقی موآب رسیدند و در قسمت دیگر وادی ارنون اردو زدند. گرچه ارنون، سرحد موآب بود، اما مردم اسرائیل هیچ‌گاه سعی نکردند از سرحد گذشته، داخل خاک موآب شوند. ^{۱۸} بعد مردم اسرائیل به سیحون، پادشاه اموریان و پادشاه حشبون پیام فرستاده، از آنها خواهش کردند که از راه سرزمین آنها به وطن خود بروند. ^{۱۹} ولی سیحون به مردم اسرائیل اعتماد نکرد و نه تنها به آنها اجازه عبور نداد؛ بلکه تمام سپاه خود را جمع کرده در یاهص اردو زد و با اسرائیل جنگید. ^{۲۰} خداوند خدای اسرائیل، سیحون و تمام مردم او را به دست اسرائیل تسلیم کرد. به این ترتیب، اسرائیل آنها را شکست داده تمام سرزمین اموریان را تصرف نمودند. ^{۲۱} همچنان سرزمین اموریان از ارنون تا به بیوق و از بیابان تا رود اردن، به تصرف اسرائیل درآمد. ^{۲۲} پس خداوند خدای اسرائیل بود که اموریان را به‌خاطر قوم خودش اسرائیل، بیرون کرد. آیا می‌خواهید آن زمین را پس بگیرید؟ ^{۲۳} شما آنچه را که خدایتان کموش به شما داده است، نگاه دارید و هر چه را هم که خداوند خدای ما به ما بخشیده است، برای خود نگاه می‌داریم. ^{۲۴} آیا تو از بالاق پسر صفور، پادشاه موآب بهتر هستی؟ او هرگز خیال بدی در مقابل اسرائیل نداشته و نه هرگز با اسرائیل جنگیده است. ^{۲۵} مردم اسرائیل در این سرزمین مدت سیصد سال زندگی کرده‌اند. و در سرزمین حشبون، عروعر و روستاهای اطراف آنها و تا وادی ارنون، پراکنده بوده‌اند. چرا در این مدت، ادعای مالکیت آن را نکردید؟ ^{۲۶} بنابراین، من به شما بدی نکرده‌ام، بلکه این تو هستی که قصد جنگ داری و به ما بدی می‌کنی. خداوند که داور عادل است، داوری خواهد کرد که گناهکار کیست؛ قوم اسرائیل یا مردم عمون.» ^{۲۷} اما پادشاه عمونیان به پیام یفتاح گوش نداد.
^{۲۸} آنگاه روح خداوند بر یفتاح آمد و با ارتش خود از جلعاد و منسی گذشته، به مصفه جلعاد آمد و در آنجا برای حمله آماده شد. ^{۲۹} یفتاح نذر کرد که اگر خداوند به او کمک کند که عمونیان را شکست بدهد، ^{۳۰} در وقت بازگشت به وطن، اولین کسی را که از در خانه او بیرون بیاید، به عنوان قربانی سوختنی برای خداوند تقدیم کند.
^{۳۱} پس یفتاح برای حمله به عمونیان از رود گذشت و خداوند او را پیروز گردانید. ^{۳۲} در یک حمله ناگهانی با کمک خداوند، آنها را شکست داد و بیست شهر ایشان را، از عروعر تا منیت تا آبیل کرامیم از بین برد و همه مردم را، به قتل رساند. به این ترتیب عمونیان از دست اسرائیل شکست خوردند.

دختر یفتاح

^{۳۳} بعد از آن یفتاح به خانه خود در مصفه برگشت. یگانه دختر او، درحالی‌که رقص می‌کرد و دایره می‌زد، به استقبال او از خانه بیرون آمد. یفتاح به غیر از او پسر یا دختر دیگری نداشت. ^{۳۴} وقتی چشم یفتاح بر دخترش افتاد، یقه خود را پاره کرد و گفت: «آه ای دخترم، تو مرا به چه دردر بزرگی انداختی؛ زیرا از قولی که به خداوند داده‌ام، نمی‌توانم صرف نظر کنم.»
^{۳۵} دخترش به او گفت: «پدر جان، مطابق قولی که به خداوند داده‌ای، رفتار کن. مخصوصاً حالا که خداوند انتقام ما را از دشمن ما، یعنی عمونیان گرفته است. ^{۳۶} اما دو ماه به من مهلت بده تا بر کوهها گردش کنم و با دوستانم ماتم بگیرم، چون دیگر نمی‌توانم ازدواج کنم.» ^{۳۷} پدرش گفت: «برو!» آن دختر برای دو ماه از خانه پدر خود رفت و با دوستان خود برای گردش به کوهها رفت و به‌خاطر اینکه باکره از دنیا خواهد رفت، ماتم گرفت. ^{۳۸} بعد از پایان دو ماه، پیش پدر خود برگشت و پدرش مطابق قولی که به خداوند داده بود، رفتار کرد. آن دختر به راستی هرگز عروسی نکرد.

از آن به بعد در اسرائیل برای مردم عادت شد، ^{۳۹} که دختران جوان، هر سال برای چهار روز می‌رفتند و برای دختر یفتاح جلعادی ماتم می‌گرفتند.

یفتاح و طایفه افرایم

^۱مردم افرایم برای جنگ آماده شدند؛ آنها از رود اردن به سمت زفان گذشتند و به یفتاح گفتند: «چرا وقتی که به جنگ عمونیان رفتی، از ما دعوت نکردی که همراه تو برویم؟ حالا ما خانهات را بر سرت آتش می‌زنیم.»
^۲یفتاح گفت: «روزی که من و همراهانم با دشمنان در جنگ بودیم از شما کمک خواستیم، اما شما به کمک ما نیامدید. بنابراین من جان خود را به خطر انداخته، به جنگ عمونیان رفتم و با کمک خداوند، آنها را شکست دادم. حالا آمده‌اید و با ما دعوا می‌کنید؟»^۳ آنگاه یفتاح مردان جلعاد را جمع کرد و با افرایم جنگیدند و افرایم را شکست دادند. مردم افرایم یک بار گفته بودند: «شما فراریان افرایم هستید که در بین افرایم و منسی زندگی می‌کنید.»^۴
 مردم جلعاد گذرگاههای رود اردن را به روی افرایم بستند و اگر یکی از فراریان افرایم می‌خواست از رود عبور کند، نگهبانان جلعاد می‌پرسیدند: «تو افرایمی هستی؟» اگر می‌گفت: «نی، نیستم.»^۵ آن وقت نگهبانان می‌گفتند: «بگو، شبولت.» اگر به عوض شبولت، می‌گفت شبولت، یعنی کلمه را به درستی تلفظ نمی‌کرد، آن وقت او را می‌کشتند. در آن وقت چهل و دو هزار نفر از مردم افرایم کشته شدند.
^۶یفتاح مدت شش سال حاکم اسرائیل بود. وقتی مُرد او را در یکی از شهرهای جلعاد به خاک سپردند.

ابسان، ایلون و عبدون

^۸بعد از او ابسان بیتلحمی حاکم اسرائیل شد. ^۹او دارای سی پسر و سی دختر بود. او دختران خود را به خارج از خاندان شوهر داد و برای پسران خود هم سی عروس از خارج آورد. او مدت هفت سال بر اسرائیل حکومت کرد.^{۱۰} بعد ابسان مُرد و در بیتلحم دفن شد.
^{۱۱}بعد از وفات ابسان، ایلون زبولونی، حاکم اسرائیل شد. او مدت ده سال بر اسرائیل حکومت کرد.^{۱۲} بعد ایلون درگذشت و در ایلون واقع در زبولون به خاک سپرده شد.
^{۱۳}پس از ایلون، عبدون پسر هلیل فرعتونی، بر اسرائیل حکومت کرد. ^{۱۴}او دارای چهل پسر و سی نوه مذکر بود که بر هفتاد الاغ سوار می‌شدند. بعد از آن که هشت سال حکومت کرد ^{۱۵}فوت نمود و در سرزمین افرایم در کوهستان عمالیقان دفن شد.

۱۳

تولد سامسون

^۱قوم اسرائیل باز کاری کردند که در نظر خداوند گناه بود. پس خداوند آنها را برای مدت چهل سال زیر سلطه فلسطینیان برد.
^۲در شهر صرعه مردی زندگی می‌کرد که از طایفه دان و نام او مانوح بود. زن او نازا بود و نمی‌توانست فرزندی داشته باشد. ^۳روزی فرشته خداوند پیش آن زن آمد و گفت: «تو نازا هستی و طفلی نداری، اما حامله می‌شوی و پسری به دنیا می‌آوری. ^۴باید از خوردن شراب و هر نوع مسکرات خودداری کنی و چیزهای حرام نخوری. موی سر پسری را که به دنیا می‌آوری، نباید بتراشی؛ چونکه پسر از ابتدای تولد، نذر خداوند می‌باشد. او قوم اسرائیل را از دست فلسطینیان نجات می‌دهد.»
^۵بعد آن زن رفت و به شوهر خود گفت: «یک مرد خدا پیش من آمد. چهره‌اش مانند چهره یک فرشته مهربان بود. من نپرسیدم که از کجا آمده بود. او هم به من نگفت که نامش چیست. ^۶او به من گفت: تو پسری به دنیا می‌آوری. از نوشیدن شراب و مسکرات دوری کن و چیزهای حرام نخور، زیرا پسر از زمان تولد تا روز وفات نذر خداوند می‌باشد.»
^۸آنگاه مانوح از خداوند درخواست کرده گفت: «خداوند، از تو تمنا می‌کنم که آن مرد خدا را دوباره بفرست تا به ما یاد بدهد که وقتی طفل متولد شد، چگونه او را تربیت کنیم.»
^۹خداوند خواهش او را قبول کرد و وقتی که آن زن در مزرعه نشسته بود، دوباره فرشته پیش او آمد. شوهرش مانوح با او نبود. ^{۱۰}زن با شتاب پیش شوهر خود رفته گفت: «آن مردی که روز پیش اینجا آمده بود، دوباره آمده است.»
^{۱۱}مانوح برخاست و به دنبال زن خود، پیش آن مرد رفت و پرسید: «تو بودی که با زن من حرف زدی؟» او جواب داد: «بلی، من بودم.»
^{۱۲}مانوح گفت: «به ما بگو، پس از آن که همه سخنانی را که گفتم انجام شد، او را چگونه تربیت کنیم؟»
^{۱۳}فرشته خداوند جواب داد: «زننت باید آنچه را به او گفته‌ام انجام دهد. ^{۱۴}از محصول تاک نباید بخورد. از شراب

و دیگر مسکرات پرهیز کند، چیزهای حرام نخورد و باید آنچه را به او گفته‌ام، انجام دهد.»
^{۱۵} مانوح به فرشته خداوند گفت: «خواهش می‌کنم که جایی نروی تا بُزِ غاله‌ای برایت بپزم.»
^{۱۶} فرشته گفت: «من جایی نمی‌روم، اما نان تو را نمی‌خورم. اگر می‌خواهی قربانی سوختنی تهیه نمایی، آن را به خداوند تقدیم کن.» مانوح نفهمید که او فرشته خداوند بود.
^{۱۷} مانوح از فرشته پرسید: «نامت را به ما بگو تا بعد از آن که پیشگویی تو حقیقت پیدا کرد، به همه درباره تو بگوییم و از تو تشکر کنیم.»

^{۱۸} فرشته خداوند گفت: «چرا می‌خواهی نام مرا بدانی، زیرا فهمیدن نام من از قدرت و فهم بشر خارج است.»
^{۱۹} مانوح بُزِ غاله و قربانی آردی را گرفته، بر روی یک سنگ برای خداوند تقدیم کرد. خداوند در برابر چشمان مانوح و زنش کارهای عجیبی انجام داد. ^{۲۰} وقتی که شعله آتش از سر قربانگاه به طرف آسمان بلند شد، فرشته خداوند هم در میان آن شعله به آسمان بالا رفت. با دیدن آن صحنه، مانوح و زنش به سجده افتادند. ^{۲۱} پس از آن مانوح و زنش دیگر فرشته خداوند را ندیدند. آنگاه مانوح دانست که آن شخص فرشته خداوند بود.
^{۲۲} او به زن خود گفت: «حالا مُردن ما حتمی است، زیرا خدا را دیده‌ایم.»
^{۲۳} اما زنش گفت: «اگر خداوند قصد کشتن ما را می‌داشت، قربانی‌های سوختنی و آردی را، از دست ما قبول نمی‌کرد و این معجزات عجیب را نشان نمی‌داد و این سخنان را به ما نمی‌گفت.»
^{۲۴} وقتی که آن زن طفل خود را به دنیا آورد، او را سامسون نامید. طفل بزرگ شد و خداوند او را برکت داد. ^{۲۵} هر وقت که سامسون از اردوگاه دان در صرعه و اشتاعول دیدن می‌کرد، روح خداوند او را به شوق در می‌آورد.

۱۴

ازدواج سامسون

^۱ یک روز سامسون به تمنه رفت و در آنجا یک دختر فلسطینی را دید. ^۲ وقتی به خانه برگشت به پدر و مادر خود گفت: «من یک دختر فلسطینی را، در تمنه دیده‌ام و می‌خواهم با او ازدواج کنم.»
^۳ اما پدر و مادرش گفتند: «آیا در بین تمام خویشاوندان و اقوام ما، دختر پیدا نمی‌شود که تو می‌خواهی از بین فلسطینیان کافر زن بگیری؟»

سامسون در جواب پدرش گفت: «او را برای من بگیری، چونکه از او خیلی خوشم آمده است.»
^۴ پدر و مادرش نمی‌دانستند که این امر اراده خداوند است؛ زیرا خداوند می‌خواست، به وسیله سامسون فلسطینیان را که در آن زمان بر اسرائیل حکومت می‌کردند، سرکوب نماید.
^۵ پس سامسون با والدین خود به تمنه رفت. وقتی به تاکستانهای تمنه رسیدند، ناگهان شیر جوانی به سامسون حمله کرد. ^۶ در همین زمان، روح خداوند به سامسون قدرت بخشید و او بدون اسلحه، شیر را مانند بُزِ غاله‌ای از هم درید. اما از کاری که کرده بود، به پدر و مادر خود چیزی نگفت.

^۷ سپس رفت و با آن دختر گفت‌وگو نمود و او را پسندید. ^۸ پس از مدتی، وقتی برای ازدواج با او می‌رفت، از جاده خارج شد و رفت تا لاشه شیری را که کشته بود ببیند، در آنجا یک گروه زنبور را با عسل در لاشه شیر دید. ^۹ قدری از عسل را برداشت تا در بین راه بخورد. وقتی به نزد پدر و مادر خود رسید به آنها هم کمی از آن عسل داد و آنها خوردند. اما سامسون به آنها نگفت که عسل را از لاشه شیر گرفته بود.

^{۱۰-۱۱} وقتی پدرش پیش آن دختر رفت، سامسون مطابق رسم جوانان، جشنی ترتیب داد و سی نفر از جوانان روستا را دعوت کرد. ^{۱۲} سامسون به مهمانان گفت: «من یک چیستان برایتان می‌گویم. اگر شما در مدت هفت روز جشن جواب آن را پیدا کردید، من سی دست لباس ساده و سی دست لباس نفیس به شما می‌دهم. ^{۱۳} و اگر نتوانستید، شما باید سی دست لباس ساده و سی دست لباس نفیس به من بدهید.» آنها گفتند: «بسیار خوب، چیستان را به ما بگو.»

^{۱۴} سامسون گفت:

«از خورنده خوردنی به دست آمد،
و از زور آور، شیرینی.»

پس از سه روز آنها هنوز نتوانسته بودند، جواب چیستان را پیدا کنند.
^{۱۵} در روز چهارم، همگی پیش زن سامسون آمدند و گفتند: «از شوهرت معنی چیستان را بپرس وگرنه تو و خانه پدرت را آتش می‌زنیم. آیا شما ما را دعوت کردید که غارتان کنید؟»
^{۱۶} پس زن سامسون پیش شوهر خود گریه کرد و گفت: «تو از من بدت می‌آید و مرا اصلاً دوست نداری. تو به

هموطنانم یک چیستان گفتی، اما معنی آن را بیان نکردی.»
 سامسون به او گفت: «ببین، من به پدر و مادرم هم، آن را نگفتم. چرا به تو بگویم؟»^{۱۷} اما آن زن هر روز نزد او گریه می‌کرد تا اینکه سرانجام در روز هفتم معنی آن را برایش گفت. آن زن نیز آن را برای جوانان فلسطینی بیان کرد.^{۱۸} آنها در روز هفتم پیش از غروب آفتاب پیش سامسون آمده به او گفتند:
 «چیست شیرینتر از عسل؟
 کیست قویتر از شیر؟»

سامسون به آنها گفت:
 «اگر با گاو من شخم نمی‌کردید،
 نمی‌توانستید چیستان مرا حل کنید.»

^{۱۹} آنگاه روح خداوند بر سامسون قرار گرفته، به او قدرت بخشید. پس سامسون به شهر اشقلون رفت و سی نفر از ساکنان آنجا را کشت. دارایی‌شان را گرفت و لباسهایشان را به کسانی که چیستان را حل کرده بودند، داد. سپس خشمگین به خانه پدر خود بازگشت.^{۲۰} زن سامسون نیز با دوست بسیار نزدیک او، که در شب عروسی با او بود، ازدواج کرد.

۱۵

شکست فلسطینیان توسط سامسون

^۱ بعد از مدتی، در موسم درو گندم، سامسون برای دیدن زن خود رفت. او یک بُزغاله به عنوان هدیه، با خود برد و به پدر زن خود گفت: «می‌خواهم به اتاق زن خود بروم.»
 اما پدر زنش به او اجازه نداد.^۲ او گفت: «من فکر کردم که تو از او بدت می‌آید، پس او را به رفیقت دادم. اما خواهر کوچکتر او، از او هم زیباتر است، تو می‌توانی با او ازدواج کنی.»
^۳ سامسون گفت: «اکنون دیگر هر بلایی به سر فلسطینیان بیاورم، تقصیر من نیست.»^۴ پس رفت و سیصد شغال گرفت و دمه‌های آنها را دو به دو به هم بست و در بین هر جفت یک مشعل گذاشت. سپس مشعلها را روشن نمود و شغالها را در بین کشتزارها و تاکستانهای فلسطینیان رها کرد و به این ترتیب تمام کشتزارها و درختان زیتون آنها را به آتش کشید. فلسطینیان پرسیدند: «چه کسی این کار را کرده است؟» گفتند: «سامسون، داماد تمنی، زیرا تمنی زن او را به دوستش داده است.» آنگاه فلسطینیان رفتند و آن زن را همراه پدرش در آتش سوزاندند.
^۵ سامسون به آنها گفت: «چون شما این کار را کردید، پس سوگند می‌خورم تا انتقام آنها را از شما بگیرم، آرام نمی‌نشینم.»^۶ پس با یک حمله شدید تعداد زیادی از آنها را کشت و رفت و در غار صخره عیطام ساکن شد.
^۷ فلسطینیان هم رفته، در یهودا اردو زده شهر لخی را محاصره کردند.^۸ مردم یهودا از فلسطینیان پرسیدند: «چرا به جنگ ما آمده‌اید؟»

آنها جواب دادند: «ما آمده‌ایم تا سامسون را دستگیر کنیم و انتقام خود را از او بگیریم.»^۹ آنگاه سه هزار نفر از مردم یهودا به غار صخره عیطام پیش سامسون رفتند و به او گفتند: «آیا خبر نداری که فلسطینیان بر ما حکومت می‌کنند؟ پس این چه کاری است که با ما کرده‌ای؟»

سامسون جواب داد: «همان کاری را که با من کردند، من هم با ایشان کردم.»
^{۱۲} آنها گفتند: «ما آمده‌ایم که تو را دستگیر کنیم و پیش فلسطینیان ببریم.» سامسون گفت: «بسیار خوب، اما قول بدهید که مرا نکشید.»

^{۱۳} آنها جواب دادند: «خیر، تو را نمی‌کشیم. فقط تو را بسته به آنها خواهیم داد.» پس آنها دست و پای سامسون را با دو ریسمان نو بستند و از غار بیرون بردند.

^{۱۴} وقتی سامسون به لخی رسید، فلسطینیان با دیدن او فریاد برآوردند. در همان لحظه روح خداوند به او قدرت بخشید و ریسمانهایی که با آنها او را بسته بودند مثل موم که در آتش بسوزد، آب شده به زمین ریختند.^{۱۵} آنگاه یک استخوان چانه‌ الاغی را که تازه مرده بود، دید. پس آن را برداشت و با آن هزار نفر را کشت.^{۱۶} سامسون گفت:
 «با استخوان لاشه یک الاغ از گشته پشته ساختم،
 یعنی با استخوان چانه الاغ هزار مرد را کشتم!»

^{۱۷} وقتی حرف خود را تمام کرد، استخوان چانه الاغ را به زمین انداخت و آنجا را «تپه استخوان چانه» نامید.
^{۱۸} در این وقت، سامسون بسیار تشنه شده بود، پس به درگاه خداوند دعا کرده گفت: «امروز به این بنده‌ات،

افتخار آن را دادی که قوم اسرائیل را نجات بدهم. آیا اکنون باید از تشنگی بمیرم و به دست این کافران بیفتم؟»^{۱۹} آنگاه خداوند گودالی را که در آنجا بود شکافت و از آن آب جاری شد. وقتی که از آن آب نوشید، جان تازه‌ای گرفت و حالش بجا آمد. به این خاطر آنجا را عین حقوری (یعنی چشمه‌کسی که دعا کرد) نامید که تا به امروز در لَحی باقی است.^{۲۰} سامسون در زمان فلسطینیان مدت بیست سال بر اسرائیل حکومت کرد.

۱۶

سامسون در غزه

یک روز سامسون به غزه رفت. در آنجا شب را با یک زن فاحشه به سر بُرد. مردم غزه شنیدند که سامسون به آنجا آمده است، پس آن خانه را محاصره کرده و تمام شب در دروازه شهر بی‌صدا منتظر ماندند. آنها با خود گفتند تا وقتی هوا روشن شود، منتظر می‌مانیم و وقت صبح هنگامی که او خواست برود، او را می‌کشیم. سامسون تا نیمه شب در آنجا خوابید و سپس برخاست و دروازه شهر را با چارچوب آن یکجا از زمین کند و بر شانه خود گذاشته، به بالای تپه‌ای که روبه‌روی حبرون است بُرد.

سامسون و دلیله

سامسون عاشق زنی شد که نامش دلیله بود و در وادی سورق زندگی می‌کرد. بزرگان فلسطینی پیش آن زن آمده گفتند: «او را فریب بده و بپرس که چه چیزی او را چنین نیرومند ساخته است و چگونه می‌شود بر او چیره شد تا ما او را بگیریم و ببندیم. اگر این کار را برای ما انجام دهی، هریک از ما هزار و صد تگه نقره به تو می‌دهیم.»

پس دلیله پیش سامسون آمد و گفت: «لطفاً به من بگو که این قدرت عظیم تو در چیست. چطور کسی می‌تواند تو را مغلوب کند و ببندد؟»

سامسون جواب داد: «اگر مرا با هفت ریسمان‌تر و تازه، که خشک نشده باشد ببندند، من ناتوان و مانند مردم عادی می‌شوم.»

بزرگان فلسطینی هفت ریسمان‌تر و تازه را که خشک نشده بودند، آوردند و دلیله دست و پای سامسون را با آنها بست. چند نفر از آنها، در یک اتاق دیگر پنهان شده بودند. دلیله به سامسون گفت: «فلسطینیان برای دستگیری تو آمده‌اند.» اما سامسون ریسمانها را، مثل نخ‌ی که روی آتش بگیرند، پاره کرد و راز قدرت او کشف نشد.

بعد دلیله به او گفت: «تو مرا مسخره کردی و به من دروغ گفتی. حالا لطفاً به من بگو چطور می‌توان تو را بست؟»

سامسون گفت: «اگر مرا با ریسمانی نو، که هرگز استفاده نشده باشد ببندند، قدرت خود را از دست می‌دهم و مثل مردان دیگر می‌شوم.»

پس دلیله او را با ریسمانهای نو بست. فلسطینیان مانند دفعه پیش، در اتاق دیگر پنهان شده بودند. دلیله گفت: «سامسون، فلسطینیان آمده‌اند تا گرفتارت کنند.» اما سامسون باز ریسمانها را مثل نخ از بازوان خود گسیخت.

دلیله باز به سامسون گفت: «تو بار دیگر مرا مسخره کرده و به من دروغ گفتی. حالا راست بگو که چطور می‌توان تو را بست؟»

سامسون جواب داد: «اگر هفت حلقه موی سر مرا، با نخ به هم بیافند و با یک میخ محکم ببندند، آن وقت من ضعیف و مثل مردان عادی می‌شوم.»

پس وقتی که سامسون خواب بود، دلیله هفت حلقه موی او با نخ به هم بافت و با میخ محکم بست و به او گفت: «سامسون، فلسطینیان برای دستگیری تو آمده‌اند.» سامسون بیدار شد و میخ را از موی خود کشید و موی خود را باز کرد.

دلیله به او گفت: «چرا می‌گویی که مرا دوست داری، درحالی‌که به من راست نمی‌گویی؟ تو سه بار مرا مسخره کردی و نگفتی که رمز قدرت تو در چیست.» چون دلیله هر روز اصرار می‌کرد و بر او فشار می‌آورد تا حدی که از دست او به ستوه آمده بود، پس راز خود را برای او بیان کرده گفت: «تا حال هیچ تیغ سلمانی به سرم نخورده است. از همان وقتی که در شکم مادر بودم، وقف و نذر خداوند شدم. اگر موی سرم را بتراشند، قدرتم را از دست می‌دهم، ضعیف و مثل مردان دیگر می‌شوم.»

^{۱۸} وقتی دلیله از راز او آگاه شد، به بزرگان فلسطینی خبر داده گفت: «فوراً اینجا بیایید، زیرا سامسون راز خود را به من بیان کرد.» پس آنها با پولی که وعده داده بودند، پیش دلیله آمدند. ^{۱۹} دلیله سر او را روی زانوی خود نهاده، او را خوابانید و کسی را صدا کرد و هفت گیسوی او را تراشید و با این ترتیب، او را ناتوان و درمانده کرد. ^{۲۰} پس به او گفت: «سامسون، فلسطینیان برای دستگیری تو آمده‌اند!» سامسون از خواب بیدار شد و با خود فکر کرد: «مانند گذشته، با یک تکان خود را آزاد می‌سازم.» اما نمی‌دانست که خداوند او را ترک کرده بود. ^{۲۱} فلسطینیان او را دستگیر کردند. چشمانش را از کاسه درآوردند و او را به غزه بردند. در آنجا او را به زنجیرهای برنزی بستند و در زندان انداختند و وادارش کردند که گندم دستاس کند. ^{۲۲} اما بعد از مدتی موی سرش دوباره بلند شد.

مرگ سامسون

^{۲۳} بزرگان فلسطینی جمع شدند تا در طی مراسمی برای خدای خود «داجون» قربانی کنند. پس با شکرگزاری می‌گفتند: «خدای ما، دشمن ما یعنی سامسون را به دست ما تسلیم کرد.» ^{۲۴-۲۵} آنها خوشحال بودند و گفتند: «سامسون را صدا کنید تا ما را سرگرم کند.» وقتی سامسون را از زندان بیرون آوردند تا آنها را سرگرم کند، او را بین دو ستون قرار دادند. وقتی مردم او را دیدند، خدای خود را سرودند: «خدای ما، ما را بر دشمنانمان پیروز نموده است، کسی که سرزمین ما را ویران کرد و بسیاری از ما را کشت.» ^{۲۶} سامسون به پسر جوانی که دست او را گرفته بود گفت: «بگذار تا ستونهای خانه را لمس کرده، به آنها تکیه کنم.» ^{۲۷} آن خانه پُر از مرد و زن بود. و تمام بزرگان فلسطینی در آنجا حضور داشتند. در بالای آن خانه هم در حدود سه هزار نفر مرد و زن جمع شده بودند و نمایش سامسون را تماشا می‌کردند.

^{۲۸} سامسون به درگاه خداوند دعا کرد و گفت: «خداوند، خدای ما! از تو خواهش می‌کنم که مرا فراموش نکنی. به من نیرو ببخش! این آخرین تقاضای من به درگاه توست، ای خدای من، تا انتقام یکی از چشمان خود را از این فلسطینیان بگیرم.» ^{۲۹} آنگاه سامسون بر دو ستون وسطی که تمام خانه بر آنها قرار داشت با دو دست خود فشار آورد. ^{۳۰} و گفت: «بگذار با فلسطینیان بمیرم.» بعد با تمام قدرت، دو ستون را از جا کند و سقف خانه بر سر بزرگان فلسطینی و همه کسانی که در آنجا بودند، افتاد. به این ترتیب تعداد کسانی را که سامسون در وقت مُردن خود کشت، زیاده‌تر از تعداد کسانی بود که در دوران زندگی خود کشته بود.

^{۳۱} بعد برادران و خانواده‌اش آمدند و جنازه او را برداشته، در آرامگاه پدرش مانوح که بین صُرعه و اشتاول واقع بود، دفن کردند. سامسون مدت بیست سال بر اسرائیل حکومت کرد.

۱۷

میخا و لاوی

^۱ مردی بود به نام میخا که در کوهستان افرایم زندگی می‌کرد. ^۲ او به مادرش گفت: «وقتی کسی آن هزار و صد تگه نقره تو را دزدید تو او را نفرین کردی، من شنیدم. ببین پول پیش من است و من آن کسی هستم که آن را برداشت.»

مادرش گفت: «فرزندم، خداوند تو را برکت بدهد.» ^۳ میخا پول را به مادر خود پس داد. مادرش گفت: «من این نقره را با دست خود برای پسرِم وقف خداوند می‌کنم تا یک بُت نقره‌ای ساخته شود. بنابراین نقره را به تو می‌دهم.» ^۴ پس وقتی نقره را به مادر خود داد، مادرش دویست تگه آن را به زرگر داد تا از آن بُت بسازد و سپس آن را در خانه میخا گذاشت.

^۵ میخا بتخانه‌ای داشت و بت می‌ساخت. یکی از پسران خود را به عنوان کاهن خود معین کرده بود. ^۶ در آن زمان مردم اسرائیل پادشاهی نداشتند و هرکس هر کاری که دلش می‌خواست می‌کرد.

^۷ یک جوان لاوی، از طایفه یهودا خواست از بیت‌لحم به افرایم بیاید تا جایی برای سکونت پیدا کند. ^۸ پس شهر بیت‌لحم یهودا را ترک کرد و به کوهستان افرایم رفت و در راه، در خانه میخا توقف کرد. ^۹ میخا از او پرسید: «از کجا آمده‌ای؟»

او جواب داد: «من یک لاوی هستم و از شهر بیت‌لحم یهودا آمده‌ام تا جایی برای سکونت پیدا کنم.»

^{۱۰} میخا به او گفت: «بیا با من زندگی کن و برای من پدر و کاهن باش. من به تو سالانه ده تگه نقره، یک دست لباس و هزینه زندگی می‌دهم.» ^{۱۱} مرد لاوی موافقت کرد که با او زندگی کند و میخا با او همچون یکی از پسران خود رفتار می‌کرد. ^{۱۲} به این ترتیب میخا او را به عنوان کاهن شخصی خود انتخاب کرد. ^{۱۳} بعد میخا به او گفت:

«حالا یقین دارم که خداوند به مال و دارایی من برکت می‌دهد، زیرا یک لایه به عنوان کاهن برای من کار می‌کند.»

۱۸

میکا و طایفه دان

^۱ در آن زمان در اسرائیل پادشاهی نبود. طایفه دان در جستجوی جایی برای سکونت بودند؛ زیرا تا آن وقت، طایفه دان تنها طایفه‌ای بود که هنوز در بین طایفه‌های اسرائیل جایی برای سکونت نیافته بود. ^۲ پس آنها پنج نفر از جنگجویان زبده خود را، از صرعه و اشتاول فرستادند تا وضعیت سرزمینی را که می‌خواستند در آن سکونت کنند بررسی نمایند. پس آنها به کوهستان افرایم رفتند و در خانه میخا اقامت کردند. ^۳ آنها در آنجا صدای لایه جوان را شناختند. سپس او را به گوشه‌ای برده پرسیدند: «تو را چه کسی به اینجا آورد؟ در اینجا چه می‌کنی و وظایف‌ات چیست؟»

^۴ او پاسخ داد: «من با میخا قراردادی بسته‌ام. او به من حقوق می‌دهد تا کاهن او باشم.»
^۵ آنها به او گفتند: «لطفاً از خداوند سؤال کن که آیا ما در این سفر کامیاب می‌شویم یا نه.»
^۶ کاهن به آنها گفت: «بسلامت بروید، زیرا در این سفر خداوند همراه شماست.»
^۷ بعد آن پنج نفر به راه افتادند و به لایش رسیدند. در آنجا مردمی را دیدند که در امنیت زندگی می‌کردند و مانند ساکنان صیدون ساکت و آرام بودند. ثروت فراوان دارند و در روی زمین چیزی کم ندارند. علاوه بر این از صیدونیان هم دور هستند و با دیگران هم کاری ندارند. ^۸ وقتی پیش مردم خود به صرعه و اشتاول برگشتند، مردم از آنها پرسیدند: «چه خبری دارید؟» ^۹ آنها جواب دادند: «برای حمله آماده شوید. ما آن زمین را دیدیم. بسیار عالی است. درنگ نکنید، بلکه فوراً بروید و زمین را تسخیر نمایید.» ^{۱۰} وقتی به آنجا رسید مردمی را می‌بینید که بی‌دفاع هستند و سرزمین‌شان نیز وسیع و حاصلخیز است و چیزی کم ندارد و خداوند آن را به شما داده است.»
^{۱۱} پس ششصد نفر از طایفه دان، که همه مسلح بودند، از صرعه و اشتاول حرکت کردند. ^{۱۲} درسر راه خود در قربت یعاریم، در سرزمین یهودا اردو زدند. و آن اردوگاه را که در غرب قربت یعاریم بود، اردوگاه دان نامیدند که تا به امروز به همین نام خوانده می‌شود. ^{۱۳} آنها از آنجا گذشته، به کوهستان افرایم و به خانه میخا رفتند.
^{۱۴} آن پنج نفر که برای جاسوسی به لایش رفته بودند، به مردم گفتند: «می‌دانید که در این خانه‌ها بُتهای تراشیده و ریختگی وجود دارند. پس حالا خوب فکر کنید که چه باید کرد.» ^{۱۵} آن پنج نفر پیش جوان کاهن به خانه میخا رفتند و با او به گفت‌وگو پرداختند. ^{۱۶} آن ششصد نفر مردان دان، که مسلح به سلاح جنگی بودند، در ورودی دروازه ایستاده بودند. ^{۱۷} آن پنج نفر جاسوس به داخل بتخانه رفتند و بُتها را برداشتند. در عین حال، کاهن با مردان مسلح در ورودی دروازه ایستاده بود.

^{۱۸} وقتی کاهن دید که آنها مجسمه‌ها را می‌برند، از آنها پرسید: «چه می‌کنید؟»
^{۱۹} آنها جواب دادند: «ساکت باش، صدايت را در نیاور! همراه ما بیا و پدر و کاهن ما باش. کدام بهتر است، کاهن خانه یک نفر باشی، یا کاهن یک خانواده طایفه اسرائیل؟» ^{۲۰} دل کاهن بسیار شاد شد و بُتها را گرفت و همراه آنها رفت.

^{۲۱} آنها دوباره به راه افتادند. اطفال، اموال و اثاث خود را در صف جلو قرار دادند. ^{۲۲} وقتی مسافتی از خانه میخا دور شدند، میخا و مردانی که در اطراف منزل او بودند، جمع شده به تعقیب مردان دان رفتند. ^{۲۳} و صدا کردند که بایستند. آنها برگشتند و از میخا پرسیدند: «چرا ما را با این مردان تعقیب می‌کنید؟»

^{۲۴} او جواب داد: «شما بُتهای مرا که ساخته بودم و همچنین کاهن مرا گرفته بردید. اینک هیچ چیز برای من باقی نگذاشتید، باز هم می‌پرسید: چرا شما را با این مردان تعقیب می‌کنیم؟»

^{۲۵} آنها گفتند: «صدايت را بلند نکن، مبدا مردان ما بشنوند و خشمگین شده، به شما حمله کنند و شما و خانواده شما را بکشند.» ^{۲۶} مردم دان این را گفته و به راه خود ادامه دادند. چون میخا فهمید که یارای مقاومت با آنها را ندارد، برگشت و به خانه خود رفت.

سکونت طایفه دان در لایش

^{۲۷} مردان دان، با آنچه که میخا ساخته بود، به همراه کاهن او به شهر آرام و بی‌دفاع لایش رفتند. مردم آنجا را کشتند و شهر را آتش زدند. ^{۲۸} کسی نبود که به آنها کمک کند، زیرا از صیدون بسیار دور بودند و با مردمان دیگر هم رابطه‌ای نداشتند. آن شهر در یک دشت، در نزدیکی رحوب، واقع بود. مردم طایفه دان آن شهر را دوباره آباد

کردند و در آنجا ساکن شدند.^{۲۹} آن شهر را که قبلاً لایش نام داشت، به افتخار جدّ خود، دان، که یکی از پسران یعقوب بود، دان نامیدند.^{۳۰} مردم دان بُتها را برای خود در جای مخصوصی قرار دادند. یوناتان، پسر چَرشوم نوه موسی و پسرانش تا زمانی که مردم به اسارت برده شدند، کاهنان طایفه دان بودند.^{۳۱} طایفه دان تا روزی که خیمه خدا در شیلوه بود، بُتهای میخا را پرستش می‌کردند.

لاوی و زن صیغه‌ای او

^۱ در زمانی که پادشاهی در اسرائیل نبود، شخصی از لاویان در دورترین قسمت کوهستان افرایم زندگی می‌کرد. او زنی را از بیت‌لحم برای خود صیغه کرد.^۲ اما آن زن از دست او ناراحت شده، به خانه پدر خود، به بیت‌لحم یهودا برگشت و مدت چهار ماه در آنجا ماند.^۳ سپس شوهرش به دنبال او رفت تا دل او را به دست آورده و به خانه بازگرداند. پس با خادم خود و دو الاغ روانه خانه پدر زن خود شد. همسرش او را به خانه پدر خود برد و پدر زنش از دیدن او خوشحال گردید.^۴ پس پدر زنش اصرار کرد تا او بماند. پس او سه روز در خانه پدرزن خود ماند و با هم خوردند و نوشیدند.^۵ در روز چهارم هنگام صبح برخاستند و آماده رفتن شدند. اما پدر دختر به داماد خود گفت: «چیزی بخورید و بعد بروید.»

^۶ پس آن دو مرد با هم نشستند، خوردند و نوشیدند. باز پدر زنش گفت: «یک شب دیگر هم بمان و خوش باش.» روز دیگر باز وقتی می‌خواست برود، پدر زنش خواهش کرد که تا شب صبر کند و بعد به راه خود برود. او به ناچار قبول کرد و آن روز هم با هم ماندند.^۷ در روز پنجم صبح زود بر خاست تا برود. پدر زنش گفت: «چیزی بخور و تا بعد از ظهر صبر کن.» پس هر دو با هم خوردند.

^۸ اما وقتی آن مرد با صیغه‌اش و خادم خود آماده رفتن شدند، پدر زنش گفت: «ببین، حالا روز به آخر رسیده است و نزدیک شام است. بیا امشب هم مهمان من باش و با هم خوش باشیم. فردا صبح زود می‌توانی برخیزی و به خانه‌ات برگردی.»

^۹ اما آن مرد نخواست شب در آنجا بماند. پس برخاست و با صیغه‌اش، خادم و دو الاغ خود از آنجا حرکت کرد و به طرف بیوس (یعنی اورشلیم) رفتند.^{۱۰} وقتی به آنجا رسیدند نزدیک غروب آفتاب بود. خادمش به او گفت: «بیا امشب در اینجا توقف کنیم.»

^{۱۱-۱۲} اما او در جواب گفت: «خیر، ما در شهری که مردمانش اسرائیلی نیستند، توقف نخواهیم کرد. کوشش می‌کنیم که به جبعه یا در صورت امکان به رامه برسیم و شب در آنجا بمانیم.»^{۱۳} پس آنجا را ترک کردند و به راه خود ادامه دادند. بعد از غروب آفتاب به جبعه که یکی از شهرهای بنیامین است رسیدند.^{۱۴} به شهر داخل شدند تا شب را در آنجا به سربرند. اما چون کسی آنها را دعوت نکرد، ناچار به میدان شهر رفتند و در آنجا نشستند.^{۱۵} در همین وقت پیرمردی از کار روزمره خود در مزرعه برمی‌گشت. او یکی از ساکنان اصلی کوهستان افرایم بود و در جبعه که همه مردم آن بنیامینی بودند زندگی می‌کرد.^{۱۶} وقتی مسافرها را در میدان شهر دید، از آنها پرسید: «کجا می‌روید و از کجا آمده‌اید؟»

^{۱۷} او جواب داد: «ما از بیت‌لحم یهودیه آمده‌ایم و به دورترین نقطه کوهستان افرایم، جایی که محل سکونت ماست می‌رویم. برای چند روزی به بیت‌لحم یهودیه رفتیم و اکنون در حال بازگشت به خانه خود هستیم. در این شهر کسی ما را به خانه‌اش دعوت نکرد که شب را در آنجا بمانیم.»^{۱۸} کاه و یونجه برای الاغهای خود و نان و شراب برای خود و صیغه‌ام و خادم داریم. هیچ چیزی کم نداریم.»

^{۱۹} پیر مرد گفت: «بسیار خوشحال می‌شوم که به خانه من بیایید و من تمام احتیاجات شما را فراهم می‌کنم. شما نباید شب در میدان شهر بمانید.»^{۲۰} پس پیر مرد آنها را به خانه خود برد. کاه و یونجه برای الاغها آورد، پاهایشان را شست و شکمشان را سیر کرد.

^{۲۱} درحالی‌که آنها خوش و سرحال بودند، چند نفر از اشخاص شریب شهر به دور خانه پیر مرد جمع شده، در زدند و به صاحب‌خانه گفتند: «آن مرد را که مهمان توست، بیرون بیاور تا با او لواط کنیم.»

^{۲۲} صاحب‌خانه بیرون رفت و به آنها گفت: «نی برادران من، حرف زشت نزنید. آن مرد مهمان من است. این کار بد را نکنید.»^{۲۳} من یک دختر باکره دارم، او را با زن صیغه‌ای مهمان خود، برایتان می‌فرستم و هرچه دلتان می‌خواهد با آنها بکنید، اما از کار بد با آن مرد صرف نظر کنید.»^{۲۴} اما مردم به حرف او گوش ندادند. آنگاه آن مرد زن صیغه‌ای خود را نزد آنها فرستاد و آنها تمام شب به او تجاوز می‌کردند.

^{۲۵} صبح زود او را رها نمودند.

سپیده‌دم آن زن آمد و نزد درب خانه‌ای که شوهرش مهمان بود، افتاد و تا زمانی که هوا روشن شد در آنجا ماند.^{۲۷} وقتی که شوهرش بیدار شد، رفت و در خانه را باز کرد و می‌خواست که به راه خود برود، دید که صیغه‌اش نزد در افتاده و دستهایش بر آستانه در است.^{۲۸} شوهرش به او گفت: «برخیز تا برویم.» اما جوابی نشنید. پس جنازه او را بر پشت الاغ انداخت و روانه خانه خود شد.^{۲۹} چون به خانه خود رسید، کارد را گرفت و جسد آن زن را دوازده قطعه کرد و آن قطعات را به دوازده طایفه اسرائیل فرستاد.^{۳۰} هرکس آن را دید گفت: «از روزی که مردم اسرائیل از مصر خارج شدند تا بحال چنین جنایت فجیعی دیده نشده است. پس باید چاره‌ای بیندیشیم.»

۲۰

بنی اسرائیل آماده جنگ می‌شود

آنگاه تمام قوم اسرائیل از دان تا بئر شبع به همراه اهالی جلعاد، به حضور خداوند در مصفه جمع شدند.^۱ تعداد آنها با سپاهی متشکل از پیاده و شمشیرزن و رهبران شان چهارصد هزار نفر بود که در آنجا به حضور خداوند حاضر بودند.^۲ خبر اجتماع قوم اسرائیل بزودی به سرزمین بنیامین رسید. مردان اسرائیل پرسیدند: «به ما بگو که این کار زشت چگونه اتفاق افتاد؟»^۳ مرد لاوی که صیغه او به قتل رسیده بود، جواب داد: «من با صیغه‌ام به جبعه بنیامین رفتم که شب را در آنجا بگذرانیم.^۴ مردم جبعه به مخالفت من برخاستند. هنگام شب، خانه‌ای را که من در آن بودم، محاصره کردند و می‌خواستند که مرا بکشند. صیغه مرا بی‌عصمت کردند و در حقیقت او را کشتند.^۵ من جسد صیغه‌ام را قطعه‌قطعه کردم و آن قطعات را به سراسر سرزمین اسرائیل فرستادم، زیرا مردم جبعه کار بسیار زشت و ناروایی در مقابل قوم اسرائیل کردند. اکنون شما مردم اسرائیل، در این باره فکر کنید و چاره‌ای بیندیشید.»

^{۶-۸} تمام ارتش با یک دل و یک زبان گفتند: «تا مردم جبعه را به سزای کارشان نرسانیم، هیچ‌کدام از ما به چادر یا خانه خود برنمی‌گردیم. تصمیم ما این است که طبق قرعه، یک دهم لشکر را انتخاب کرده تا آذوقه و لوازم جنگی برای ما برسانند. بقیه ما می‌رویم و جبعه را به‌خاطر آن کار زشت مردمش از بین می‌بریم.»^۹ به این ترتیب تمام قوم اسرائیل برای انجام این کار متحد شدند.

^{۱۰-۱۲} آنها پیامی برای طایفه بنیامین فرستاده گفتند: «این چه‌کار زشتی است که از شما سر زده است؟^{۱۳} پس اکنون آن مردان پست و شریر را که در جبعه هستند به دست ما تسلیم کنید تا آنها را به قتل برسانیم.» اما مردم بنیامین به تقاضای برادران اسرائیلی خود گوش ندادند،^{۱۴} بلکه برعکس آنها همگی در بیرون شهر جبعه جمع و آماده شدند تا به جنگ اسرائیل بروند.^{۱۵} مردم بنیامین در آن روز بیست و شش هزار مرد شمشیرزن و هفتصد نفر از ساکنان جبعه را مجهز ساختند.^{۱۶} از آن جمله هفتصد نفر چپ دست را انتخاب کردند که هر کدام از آنها مویی را با فلاخن نشانه می‌گرفتند و خطا نمی‌کردند.^{۱۷} تعداد سپاهیان اسرائیل به غیر از مردان بنیامین چهارصد هزار نفر و همه مردان شمشیرزن و جنگی بودند.

جنگ علیه بنیامینیان

^{۱۸} پیش از شروع جنگ، مردم اسرائیل به بیت‌ئیل رفتند و از خداوند پرسیدند که کدام طایفه اول به جنگ بنیامین برود؟

خداوند در جواب فرمود: «طایفه یهودا.»

^{۱۹-۲۰} پس سپاه اسرائیل هنگام صبح به راه افتاده روانه جبعه شدند و برای جنگ در مقابل لشکر بنیامین آماده حمله گردیدند.^{۲۱} سپاه بنیامین هم برای مقابله آمدند و در آن روز بیست و دو هزار نفر از سپاهیان اسرائیل کشته شدند.^{۲۲} اما مردم اسرائیل، جرأت خود را از دست ندادند و بار دیگر برای جنگ صف آرا شدند و در همان جای سابق اردو زدند.

^{۲۳} قبل از جنگ، مردم اسرائیل به حضور خداوند تا به شام گریه کردند و از او پرسیدند که: «آیا دوباره برویم و با برادران بنیامینی خود جنگ کنیم؟»

خداوند فرمود: «بلی، بروید.»

^{۲۴} پس سپاه اسرائیل، روز دیگر برای جنگ به اردوی بنیامین نزدیک شدند.^{۲۵} و لشکر بنیامین هم، در همان روز برای مقابله آنها به جبعه رفت. باز از سپاهیان اسرائیل هجده هزار نفر به قتل رسیدند که همگی مردان شمشیر زن و جنگی بودند.^{۲۶} بار دیگر مردم اسرائیل با تمام سپاه خود به بیت‌ئیل رفتند و شروع به گریه کردند. آنها به حضور خداوند نشستند و تا غروب روزه گرفتند. و قربانی سوختنی و سلامتی به حضور خداوند تقدیم

کردند^{۲۷} در آن روزها صندوق پیمان خداوند در بیت‌ئیل بود^{۲۸} و فینحاس پسر العازار نوۀ هارون هم کاهن آنجا بود. آنها از خداوند سؤال کردند: «آیا به جنگ برادران بنیامینی خود باز گردیم؟»

خداوند جواب داد: «بلی، بروید، و من به شما کمک می‌کنم که فردا آنها را شکست بدهید.»

^{۲۹} سپاه اسرائیل در اطراف جبعه کمین کردند. ^{۳۰} در روز سوم به مقابله لشکر بنیامین رفتند و مثل دفعات گذشته در جبعه صف‌آرایی کردند. ^{۳۱} لشکر بنیامین هم برای حمله رفت. سپاه اسرائیل عقب‌نشینی کرد و سپاهیان بنیامین در تعقیب ایشان از شهر دور شدند. در شاهراهی که بین بیت‌ئیل و جبعه بود، مانند دفعات پیش شروع به کشتن آنها کردند. در نتیجه در حدود سی نفر از سپاهیان اسرائیلی به قتل رسیدند. ^{۳۲} مردم بنیامین گفتند: «باز آنها را شکست دادیم.»

اما سپاه اسرائیل قبلاً نقشه کشیده بودند که از سپاه بنیامین فرار کنند تا آنها بیشتر از شهر دور شوند. ^{۳۳} در عین حال لشکر اصلی اسرائیل هم، به بعل تamar رسیدند و حمله را شروع کردند. ^{۳۴} و ده هزار سپاهی که در غرب جبعه کمین کرده بودند، از کمینگاه خارج شدند و جنگ سختی شروع شد. سپاهیان بنیامین خیر نداشتند که بلای ناگهانی بر سرشان خواهد آمد. ^{۳۵} خداوند به اسرائیل کمک کرد که بنیامین را شکست بدهند و بیست و پنج هزار و صد نفرشان را که همه مردان شمشیرزن بودند، در همان روز به قتل رسانند. ^{۳۶} سرانجام مردم بنیامین پی بردند که شکست خورده‌اند.

چگونگی پیروزی اسرائیلیان

پس سپاه اسرائیل عقب‌نشینی کرد تا به سپاهیان خود که در نزدیک جبعه کمین کرده بودند، فرصت بدهند که حمله را شروع کنند. پس آنها از کمینگاه خود بیرون آمده، با یک حمله ناگهانی به داخل شهر رفته، همه ساکنان آن را کشتند و شهر را آتش زدند. ^{۳۸-۳۹} وقتی که دود شهر به آسمان بلند شد، سپاهیان اسرائیل که در بیرون شهر بودند برگشتند و بر لشکر بنیامین حمله کردند. قبلاً قرار گذاشته بودند که بلند شدن دود از شهر، اشاره حمله به شهر است. ^{۴۰-۴۱} چون سپاهیان بنیامین به پشت سر نگاه کردند و دود غلیظ را دیدند که به آسمان بلند می‌شود و سپاه اسرائیل بر آنها حمله‌ور شده‌اند، دانستند که بلای بزرگی بر سرشان آمده است. ^{۴۲} پس از مقابل سپاه اسرائیل فرار کرده، به بیابان گریختند. اما سپاهیان اسرائیل آنها را تعقیب کردند. آنهایی که در داخل شهر بودند، بیرون آمدند و از پشت سر همه را کشتند. ^{۴۳} باقیمانده سپاه بنیامین را محاصره و تعقیب نموده از منوحه تا نزدیک جبعه در شرق آنها را پایمال کردند. ^{۴۴} و هجده هزار سپاهی بنیامین، که همه مردان جنگی و دلاور بودند به قتل رسیدند. ^{۴۵} آنهایی که زنده ماندند، به بیابان به طرف صخره رمون گریختند. اما پنج هزار نفرشان در راه فرار و دو هزار نفر در جدعوم، که همگی مردان جنگی بودند، کشته شدند. ^{۴۶} در همان روز تعداد سپاهیان بنیامین، که همگی مردان جنگی بودند و به دست سپاه اسرائیل کشته شدند، بیست و پنج هزار نفر بود.

^{۴۷} اما تنها ششصد نفر توانستند، به بیابان فرار کرده، خود را به صخره رمون برسانند. آنها مدت چهار ماه در آنجا ماندند. ^{۴۸} بعد سپاه اسرائیل برگشته، تمام مردم بنیامین و اطفال و حیوانات طایفه بنیامین را کشتند و همه شهرهای آنها را به آتش کشیدند.

۲۱

زنای برای مردان طایفه بنیامین

^۱ مردم اسرائیل در مصفه قسم خورده گفتند: «هیچ‌کسی از ما نباید بگذارد که دخترش با مرد بنیامینی عروسی کند.» ^۲ مردم همه در بیت‌ئیل اجتماع کرده تا غروب در حضور خداوند نشستند و با آواز بلند زارزار گریه کردند ^۳ و گفتند: «خداوند، خدای اسرائیل، چرا چنین مصیبتی بر سر مردم اسرائیل آمد؟ چرا طایفه بنیامین از میان بنی اسرائیل نابود شد؟»

^۴ صبح روز بعد، مردم یک قربانگاه ساختند و قربانی‌های سوختنی و سلامتی تقدیم کردند. ^۵ بعد پرسیدند: «کدام طایفه اسرائیل در اجتماع ما به حضور خداوند حاضر نشد؟» آنها قسم خورده بودند که اگر کسی به حضور خداوند در مصفه نیاید، حتماً کشته می‌شود. ^۶ در عین حال آنها به‌خاطر برادران بنیامینی خود بسیار غمگین بودند و می‌گفتند: «امروز یک طایفه اسرائیل کم شد. ^۷ حالا با مردانی که زنده مانده‌اند چه کنیم؟ زیرا ما به نام خداوند قسم خورده‌ایم که دختران خود را به آنها ندهیم.»

^۸ دوباره پرسیدند: «کدام طایفه اسرائیل به حضور خداوند در مصفه حاضر نشده است؟» پس معلوم شد که از یابیش جلعاد هیچ‌کسی نیامده بود. ^۹ زیرا وقتی که سرشماری کردند، حتی یک نفر هم، از ساکنان یابیش جلعاد را در

آنجا نیافتند.^{۱۰} پس آنها دوازده هزار از مردان دلیر خود را به آنجا فرستاده گفتند: «به یابیش جلعاد بروید و همه ساکنان آنجا را با زنها و کودکان بکشید.»^{۱۱} و شما باید همه مردان و همچنین زنانی را که باکره نیستند، بکلی از بین ببرید.»^{۱۲} آنها رفتند و در بین مردم جلعاد، چهارصد دختر جوان باکره یافتند و آنها را به اردوگاه شیلوه، در سرزمین کنعان آوردند.

^{۱۳} بعد مردم اسرائیل به بازماندگان طایفه بنیامین که در صخره رمون بودند، پیامی فرستاده، پیشنهاد صلح کردند.^{۱۴} مردان بنیامین به شیلوه برگشتند و اسرائیل آن چهارصد دختری را که از یابیش جلعاد زنده آورده بودند، به آنها دادند. اما تعداد آن دخترها برای همه آنها کافی نبود.

^{۱۵} مردم اسرائیل بسیار غمگین بودند، زیرا خداوند بین آنها نفاق انداخته بود.^{۱۶} رهبران قوم گفتند: «چون زنهای طایفه بنیامین از بین رفته‌اند، پس برای بقیه مردان آنها از کجا زن پیدا کنیم؟»^{۱۷} بازماندگان طایفه بنیامین باید وارث داشته باشند تا آن طایفه بکلی از بین نرود.^{۱۸} در عین حال ما هم نمی‌توانیم که دختران خود را به آنها بدهیم، زیرا قسم خورده‌ایم که: لعنت بر ما، اگر دختران خود را به مردان بنیامینی بدهیم.»

^{۱۹} بعد به فکرشان رسید که در شیلوه، بین لبونه و بیت‌ئیل در امتداد قسمت شرقی شاهرایی که از بیت‌ئیل به شکیم می‌رود، برای خداوند جشن سالانه برپا می‌شود.^{۲۰} به مردان بنیامین گفتند: «بروید و در تاکستانها پنهان شوید.^{۲۱} صبر کنید تا دختران شیلوه برای رقص با رقاصان بیرون بیایند. آنگاه از مخفیگاه خود خارج شوید و هر کدامتان یکی از دخترها را برای خود گرفته، به سرزمین بنیامین بروید.»^{۲۲} اگر اجداد یا برادرانشان به نزد شما آمدند و اعتراض کردند، شما می‌توانید به آنها چنین بگویید: 'لطفاً اجازه دهید آنها را نگاه داریم، چرا که ما آنها را در جنگ از شما به اسیری نگرفته‌ایم تا همسران ما باشند. و از آنجا که شما آنها را به ما نداده‌اید، مقصر شکستن سوگند خود نیستید!'

^{۲۳} مردان بنیامین طبق دستور آنها رفتار کردند. هر کدام برای خود یکی از آن رقاصه‌ها را گرفته، به سرزمین خود بردند. شهرها را دوباره آباد کردند و در آنجا زندگی را از نو شروع کردند.^{۲۴} مردم اسرائیل هم هر کدام به طایفه و خانواده و سرزمین خود برگشتند.

^{۲۵} در آن زمان در اسرائیل پادشاهی نبود و مردم هر چه می‌خواستند می‌کردند.

کتاب روت

معرفی کتاب

داستان زیبایی روت واقعه‌ای است که در زمان کتاب داوران اتفاق افتاده است. روت، زنی از اهالی موآب است که با یک اسرائیلی ازدواج می‌کند. وقتی شوهرش فوت می‌کند، وفاداری مخصوصی به مادر شوهرش و پایبندی عمیقی نسبت به خدای بنی‌اسرائیل از خود نشان می‌دهد. در پایان، او با یکی از خویشاوندان شوهر سابق خود ازدواج می‌کند و از این طریق جدۀ داوود، بزرگترین پادشاه بنی‌اسرائیل می‌گردد. وقایع کتاب داوران نشان می‌دهد که قوم خدا به هنگام روی برگرداندن از او، دچار مصیبت می‌شوند. روت نشان می‌دهد که برکت شامل حال بیگانه‌ای می‌شود که به سوی خدای بنی‌اسرائیل می‌آید و جزء قوم امین او محسوب می‌گردد.

تقسیم‌بندی کتاب:

بازگشت روت و نعومی به بیت‌لحم ۱: ۱-۲۲

ملاقات روت با بوعز ۲: ۱-۳: ۱۸

ازدواج بوعز با روت ۴: ۱-۲۲

۱

کوچ الیملک و خانواده‌اش به موآب

^۱در زمانهای قدیم، در روزگاری که قوم اسرائیل هنوز پادشاهی نداشت، قحطی سختی در آن سرزمین واقع گشت. به همین دلیل شخصی به نام الیملک، که از خاندان افراته بود و در بیت‌لحم یهودیه زندگی می‌کرد، به اتفاق همسرش نعومی و دو پسرش محلون و کلیون به سرزمین موآب کوچ کرد تا در آنجا زندگی کنند. در طول اقامتشان در آنجا^۲ الیملک مُرد و نعومی به اتفاق دو پسرش^۳ که با دختران موآبی به نامهای عرفه و روت ازدواج کرده بودند، تنها ماند. حدود ده سال بعد^۴ محلون و کلیون نیز درگذشتند و نعومی بدون شوهر و فرزند ماند.

بازگشت نعومی و روت به بیت‌لحم

^۵پس از مدتی نعومی باخبر شد که خداوند قوم خود را با اعطای محصول خوب، برکت داده است. از این رو تصمیم گرفت به همراه دو عروس خود، موآب را ترک کند.^۶ پس آنها با هم به راه افتادند تا به یهودیه بازگردند. اما در بین راه^۷ نعومی به آنها گفت: «به خانه خود، به نزد مادرانتان برگردید. امیدوارم خداوند در عوض نیکویی که به من و به فرزندانم کردید، با شما به نیکی رفتار کند.^۸ و دعای من این است که هر دو نفر شما بتوانید ازدواج کنید و تشکیل خانواده بدهید.»

پس نعومی آنها را بوسید و از آنها خداحافظی کرد. اما آنها گریه‌کنان^۹ به او گفتند: «نه، ما همراه تو و به میان قوم تو خواهیم آمد.»

^{۱۰}نعومی در پاسخ گفت: «دخترانم، شما باید برگردید. چرا می‌خواهید همراه من باشید؟ آیا فکر می‌کنید که من می‌توانم دوباره صاحب پسرانی شوم که با شما ازدواج کنند؟^{۱۱} به خانه خود بروید، چون من پیرتر از آن هستم که بتوانم دوباره ازدواج کنم. حتی اگر چنین چیزی امکان می‌داشت و همین امشب ازدواج می‌کردم و صاحب دو پسر می‌شدم،^{۱۲} آیا شما می‌توانید صبر کنید تا آنها بزرگ شوند؟ آیا این امید، مانع ازدواج شما با دیگران نخواهد شد؟ نه دخترانم، شما می‌دانید که این غیر ممکن است. خداوند با من از در خشم درآمده و از این بابت برای شما بسیار متأسفم.»

^{۱۳}آنها باز به گریه افتادند. بعد از آن عرفه مادر شوهر خود را بوسید و از او خداحافظی کرد و به خانه خود برگشت. اما روت به او چسبید.^{۱۴} از این رو نعومی به او گفت: «روت، جاری تو به نزد قوم خود و خدایان خود برگشته است. تو نیز همراه او برو.»

^{۱۵}اما روت در جواب گفت: «از من نخواه که تو را ترک کنم. اجازه بده همراه تو بیایم. هر جا بروی، من نیز خواهم آمد و هر جا زندگی کنی، من هم در آنجا زندگی خواهم کرد. قوم تو، قوم من و خدای تو، خدای من خواهد

بود.^{۱۷} هر جا تو بمیری، من هم خواهم مرد و همان جا دفن خواهم شد. خداوند مرا جزا دهد اگر چیزی جز مرگ، مرا از تو جدا سازد.»

^{۱۸} وقتی نعومی دید روت برای همراهی او مصمم است، دیگر چیزی نگفت.
^{۱۹} آنها به راه خود ادامه دادند تا به بیت لحم رسیدند. وقتی آنان وارد شهر شدند مردم از دیدنشان به هیجان آمدند و زنان با تعجب می گفتند: «آیا این زن، واقعاً همان نعومی (یعنی خوش) است؟»
^{۲۰} نعومی در پاسخ گفت: «مرا دیگر نعومی نخوانید، مرا مازّه (یعنی تلخی) صدا کنید، چون خدای قادر مطلق زندگی مرا تلخ ساخته است.»^{۲۱} وقتی اینجا را ترک کردم صاحب همه چیز بودم، اما خداوند مرا دست خالی به اینجا برگردانیده است. چرا مرا نعومی صدا می کنید در حالی که خداوند مرا محکوم کرده و بر من بلا آورده است؟»
^{۲۲} به این ترتیب نعومی به همراه روت، عروس موآبی خود، از موآب بازگشت. وقتی آنها به بیت لحم رسیدند، فصل برداشت جو به تازگی شروع شده بود.

۲

کار کردن روت در مزرعه بوعز

^۱ نعومی خویشاوندی به نام بوعز داشت که مردی ثروتمند و با نفوذ و از خانواده شوهرش الیملک بود.^۲ یک روز روت به نعومی گفت: «من به مزارع اطراف می روم تا خوشه هایی را که دروکنندگان جا می گذارند، جمع کنم. مطمئن هستم کسی را خواهم یافت که به من اجازه دهد با او کار کنم.»

نعومی جواب داد: «برو، دخترم.»
^۳ پس روت به یکی از مزارع رفت و پشت سر دروکنندگان راه می رفت و خوشه های برجا مانده را جمع می کرد. برحسب اتفاق، آن مزرعه متعلق به بوعز بود.
^۴ مدتی بعد، خود بوعز از بیت لحم آمد و بعد از سلام به کارگران گفت: «خداوند با شما باشد!» و آنها در جواب گفتند: «خداوند تو را برکت دهد.»

^۵ بوعز از مباشر خود پرسید: «آن زن جوان کیست؟»
^۶ مباشر جواب داد: «او یک دختر بیگانه است که همراه نعومی از موآب به اینجا آمده است و از من اجازه خواست تا پشت سر دروکنندگان، خوشه های به جا مانده را جمع کند. او از صبح زود مشغول کار است و همین الان دست از کار کشید تا کمی در زیر سایبان استراحت کند.»

^۸ آنگاه بوعز به روت گفت: «دخترم، به نصیحت من گوش کن، در هیچ مزرعه دیگر جز اینجا خوشه چینی نکن. همراه زنان دیگر در همین جا کار کن.^۹ به آنها نگاه کن و هر جا آنها درو می کنند، تو هم با آنان باش. من به کارگران خود دستور داده ام مزاحم تو نشوند. هر وقت تشنه شدی برو و از کوزه هایی که آنها پر کرده اند، بنوش.»
^{۱۰} روت در مقابل بوعز، تعظیم کرد و به او گفت: «چرا باید شما تا این اندازه در فکر من باشید؟ چرا شما نسبت به یک بیگانه این قدر مهربان هستید؟»

^{۱۱} بوعز در جواب گفت: «آنچه تو بعد از مرگ شوهرت در حق مادر شوهر خود انجام داده ای، به گوش من رسیده است. من می دانم چگونه پدر، مادر و وطن خود را ترک کردی و برای زندگی کردن به میان قومی آمدی که قبلاً چیزی درباره آنها نمی دانستی.^{۱۲} خداوند تو را برای کارهایی که کرده ای پاداش دهد. خداوند خدای اسرائیل که نزد او برای حمایت آمده ای، تو را پاداش کامل عطا فرماید.»

^{۱۳} روت در پاسخ گفت: «ای آقا، نسبت به بنده بسیار لطف دارید. سخنان محبت آمیز شما باعث دلگرمی من، که با خادمان شما برابر نیستم، گردیده است.»

^{۱۴} در وقت ناهار بوعز به روت گفت: «بیا، کمی از این نان بردار و در غذا فرو کن.» پس روت در کنار بقیه کارگران نشست و بوعز قدری غله برشته به او داد. روت آن قدر خورد تا سیر شد و قدری هم باقی ماند.^{۱۵-۱۶} بعد از آن که روت بلند شد و به خوشه چینی پرداخت. بوعز به کارگران خود دستور داده گفت: «بگذارید او هر جا می خواهد خوشه جمع کند، حتی در جایی که خوشه ها بسته بندی می شوند. به او چیزی نگویند و مانع کارش نشوید. از آن گذشته، مقداری از خوشه های بسته بندی شده را روی زمین بریزید تا او جمع کند.»

^{۱۷} روت تا غروب آفتاب در آن مزرعه خوشه جمع می کرد. وقتی خوشه ها را کوبید، در حدود دوازده کیلوگرم جو خالص به دست آورد.^{۱۸} روت تمام آن را با خود به شهر نزد مادر شوهر خود برد و به او نشان داد که چقدر جو جمع کرده است. او باقیمانده غذای خود را نیز به نعومی داد.^{۱۹} نعومی از او پرسید: «از کجا این همه را جمع کردی؟ در مزرعه چه کسی مشغول کار بودی؟ خدا کسی را که چنین لطفی در حق تو کرده است، برکت دهد.»

روت به نعومی گفت که در مزرعه شخصی به نام بوعز کار می‌کرده است.
^{۲۰} نعومی به عروس خود گفت: «خداوند بوعز را برکت دهد. خداوند همیشه وعده خود را با زندگان و مردگان نگاه می‌دارد،» و بعد از آن افزود: «آن مرد یکی از اقوام نزدیک ماست. او از جمله افرادی است که باید سرپرستی ما را به عهده بگیرد.»
^{۲۱} پس از آن روت گفت: «از آن مهمتر، بوعز از من خواسته است تا انتهای فصل درو، فقط در مزرعه او خوشه‌چینی کنم.»
^{۲۲} نعومی به عروس خود گفت: «بله دخترم، بهتر است همراه زنان در مزرعه بوعز کار کنی. اگر جای دیگری بروی، ممکن است کارگران مزاحمت شوند.»^{۲۳} پس روت تا آخر فصل درو جو و گندم در آنجا به جمع‌آوری غله ادامه داد و با مادر شوهر خود زندگی می‌کرد.

۳

روت و بوعز

^۱ مدتی بعد، نعومی به روت گفت: «باید برای تو شوهری پیدا کنم تا تو بتوانی خانه و خانواده‌ای برای خودت داشته باشی. به‌خاطر داشته باش، این بوعز که همراه زنان دیگر برایش کار می‌کنی، از اقوام ماست. خوب گوش کن؛ او امشب مشغول خرمن‌کوبی خواهد بود. خودت را خوب بشوی، کمی عطر بزن و بهترین لباس خود را بپوش. آن وقت به خرمنگاه برو؛ ولی تا وقتی که خوردن و نوشیدنش تمام نشده، نگذار بفهمد تو در آنجا هستی. از جایی که می‌خواهی اطمینان حاصل کن. وقتی به خواب رفت برو، روی‌انداز او را از روی پاهایش کنار بزن و نزد پای او دراز بکش. او آن وقت به تو خواهد گفت چه باید بکنی.»
 روت در جواب گفت: «هرچه بگویی انجام خواهم داد.»
^۲ پس روت به خرمنگاه رفت و درست مطابق هر آنچه مادر شوهرش به او گفته بود، رفتار کرد. وقتی بوعز از خوردن و نوشیدن دست کشید و کاملاً سرحال آمد، رفت و روی پشته جو خوابید. روت به آهستگی به او نزدیک شد، روی‌انداز را به کناری زد و نزد پای بوعز دراز کشید. در نیمه‌های شب بوعز ناگهان از خواب بیدار شد و برگشته با تعجب دید که زنی نزد پای وی خوابیده است. بوعز پرسید: «تو کیستی؟»
 روت جواب داد: «ای آقا، بنده شما روت هستم. شما یکی از اقوام نزدیک من هستید و سرپرستی من به عهده شماست. پس خواهش می‌کنم با من ازدواج کنید.»
^۳ بوعز گفت: «دخترم، خداوند تو را برکت دهد. با آنچه تو اکنون می‌کنی، وفاداری خودت را به خانواده ما، حتی بیش از آنچه نسبت به مادر شوهرت انجام داده‌ای، ثابت می‌کنی. تو می‌توانستی به دنبال یک مرد جوان ثروتمند یا فقیر باشی، ولی این کار را نکردی. حالا دیگر نگران نباش. هرچه بگویی برایت انجام خواهم داد. تمام مردم شهر می‌دانند که تو زن نجیبی هستی. درست است که من یکی از خویشاوندان نزدیک تو و مسئول حمایت از تو می‌باشم، اما شخصی نزدیکتر از من هم وجود دارد. بقیه شب را اینجا بمان. فردا صبح خواهیم فهمید که آیا او مایل است حمایت از تو را بر عهده بگیرد، یا نه. اگر او حاضر شود این کار را انجام بدهد، آن را انجام می‌دهد، در غیر این صورت به خدای زنده سوگند یاد می‌کنم که سرپرستی تو را بر عهده خواهم گرفت. حالا بخواب و تا صبح همین جا بمان.»
^۴ پس روت در آنجا در نزد پای بوعز خوابید. اما صبح زود قبل از آن که هوا کاملاً روشن شود و کسی او را بشناسد، برخاست؛ چون بوعز نمی‌خواست کسی بفهمد که آن زن در آنجا بوده است. بوعز به او گفت: «شال خود را بر زمین پهن کن.» روت چنان کرد و بوعز در حدود بیست کیلوگرم جو در آن ریخت و آن را بر روی دوشش گذاشت. پس روت با آن همه جو به شهر برگشت. وقتی به خانه رسید، مادر شوهرش از او پرسید: «خوب دخترم، کار تو با بوعز به کجا کشید؟»
 روت هر آنچه را که بوعز برایش انجام داده بود به او گفت. ^۵ او اضافه کرد: «بوعز گفت که من نباید دست خالی به نزد تو برگردم. او این مقدار جو را به من داد.»
^۶ نعومی به او گفت: «حال باید صبر کنی تا ببینم نتیجه این کارها چه خواهد بود. بوعز امروز تا این مسئله را حل نکند، آرام نمی‌گیرد.»

۴

ازدواج بوعز با روت

^۱ بوعز به دروازه شهر، جایی که مردم اجتماع می‌کردند، رفت. وقتی نزدیکترین خویشاوند الیملک، یعنی همان شخصی که بوعز از او نام برده بود، از آنجا می‌گذشت، بوعز او را صدا زد و گفت: «دوست عزیز، بیا اینجا بنشین.» پس او آمده در آنجا نشست. ^۲ سپس بوعز از ده نفر از رهبران شهر نیز خواست تا آمده، آنجا بنشینند. وقتی آنها نشستند ^۳ بوعز به خویشاوند خود گفت: «حالا که نعومی از موآب برگشته است، می‌خواهد مزرعه‌ای را که متعلق به خاندان الیملک می‌باشد، بفروشد. ^۴ من فکر می‌کنم تو باید از این موضوع باخبر باشی. اگر تو آن زمین را می‌خواهی، اکنون در حضور افرادی که در اینجا نشسته‌اند، آن را بخر. اما اگر تو آن را نمی‌خواهی بگو، چون حق خرید آن مزرعه اول با توست، بعد از تو من می‌توانم آن را بخرم.»

آن شخص گفت: «من آن را می‌خرم.»

^۵ بوعز گفت: «خوب، اگر تو مزرعه را از نعومی می‌خری، سرپرستی روت، بیوه موآبی نیز با تو خواهد بود تا آن مزرعه برای خانواده متوفی باقی بماند.»

^۶ آن مرد در جواب گفت: «در آن صورت من از حق خود، در خرید مزرعه صرف‌نظر می‌کنم، چون فرزندان من آن را به ارث خواهند برد. من ترجیح می‌دهم از خرید آن خودداری کنم. تو آن را بخر.»

^۷ در آن روزگار برای انجام یک معامله یا انتقال یک ملک، رسم بود که فروشنده کفش خود را از پایش در آورد و آن را به خریدار بدهد. به این ترتیب اسرائیلی‌ها نشان می‌دادند که معامله انجام شده است.

^۸ وقتی آن مرد به بوعز گفت: «تو آن را بخر.» کفش خود را نیز از پایش در آورد و آن را به بوعز داد. ^۹ آنگاه بوعز به رهبران و تمام مردمی که در آنجا گرد آمده بودند، گفت: «همه شما امروز شاهد هستید که من تمام مایملک الیملک و پسرانش کلیون و محلون را از نعومی خریده‌ام. ^{۱۰} علاوه بر این روت موآبی، بیوه محلون نیز همسر من خواهد شد. به این ترتیب دارایی شخص مرحوم در خانواده او حفظ می‌شود و شجره او در بین قوم و شهر او ادامه خواهد یافت. امروز همه شما شاهد این امر هستید.»

^{۱۱} رهبران قوم و سایر حاضران گفتند: «بله، ما شاهدیم. باشد که خداوند همسرت را مانند راحیل و لیه که برای یعقوب فرزندان بسیاری آوردند، بگرداند. باشد که تو در میان خاندان افراته ثروتمند و در شهر بیت‌لحم معروف شوی. ^{۱۲} باشد فرزندانی که خداوند از این زن جوان به تو عطا خواهد فرمود، خانواده تو را مانند خاندان فارص، فرزند یهودا و تامار بگردانند.»

بوعز و نسل او

^{۱۳} پس از آن، بوعز روت را به عنوان همسر خود به منزل برد. خداوند روت را برکت داد و او حامله گردید و پسری به دنیا آورد. ^{۱۴} زنان شهر به نعومی گفتند: «خدا را سپاس باد، او امروز به تو نوه‌ای عطا فرموده که حامی تو باشد. خدا او را در بین تمام قوم اسرائیل بزرگ و مشهور بگرداند. ^{۱۵} عروست تو را دوست دارد و برایت از هفت پسر بهتر است. اکنون برای تو نوه‌ای به دنیا آورده که زندگی تازه‌ای به تو خواهد بخشید و در پیری محافظ تو خواهد بود.» ^{۱۶} نعومی آن طفل را در آغوش گرفت و از او مراقبت نمود.

^{۱۷} زنانی که در همسایگی آنها زندگی می‌کردند طفل را عیبید نامیدند. آنها به تمام مردم می‌گفتند: «پسری برای نعومی زاییده شده است.»

^{۱۸-۲۲} عوبید پدر یسی، و یسی پدر داوود بود. شجره‌نامه خاندان فارص تا داوود به این شرح است: فارص، حصرون، رام، عمیناداب، نحشون، سلمون، بوعز، عوبید، یسی و داوود.

۲۴-Mar-۲۰۰۷@۲۳:۴۰=Backup Description, ۲۳:۲۹@nahid -

کتاب اول سموئیل

معرفی کتاب

کتاب اول سموئیل، شرح انتقال حکومت داوران به حکومت پادشاهی است. این دگرگونی ملی در بنی اسرائیل در اطراف سه نفر دور می‌زند: سموئیل بزرگترین و آخرین داور، شائول اولین پادشاه اسرائیل و داوود نبی که سرگذشت پرحادثه او قبل از رسیدن به قدرت با داستان سموئیل و شائول در هم آمیخته است. مقصود عمده این کتاب، مانند سایر کتابهای تاریخی عهد عتیق، این است که وفاداری به خدا موفقیت می‌آورد و عدم اطاعت از خدا شکست و عذاب. این مطلب به طور آشکار در پیام خدا به عیسی کاهن در فصل ۳۰:۲ آمده است: «...هرکسی که به من احترام بگذارد، او را محترم می‌گردانم و کسی که مرا حقیر شمارد، او را حقیر خواهم ساخت.»

آهنگ کتاب در مورد افکار موافق و مخالف ایجاد حکومت پادشاهی است. در حالی که خدا پادشاه واقعی بنی اسرائیل می‌باشد، ولی به‌خاطر درخواست مردم، خدا یک پادشاه برای اسرائیل انتخاب می‌کند. حقیقت مهم این است که پادشاه و مردم هر دو در زیر فرمان و داوری خدا می‌باشند. طبق قوانین خدا، حقوق همه مردم، چه فقیر و چه ثروتمند برابر است.

تقسیم‌بندی کتاب

سموئیل به عنوان داور بنی اسرائیل ۱:۱-۱۷:۷
پادشاه شدن شائول ۸:۱-۲۷:۱۰
اولین سالهای پادشاهی شائول ۱۱:۱-۳۵:۱۵
داوود و شائول ۱۶:۱-۳۱:۳۰
مرگ شائول و پسرانش ۳۱:۱-۱۳

۱

القانه و خانواده‌اش در شیلوه

^۱رامه‌تایم شهری بود در کوهستان افرایم. در این شهر مردی زندگی می‌کرد به نام القانه که پدرش یروحام بود. یروحام پسر الیهو، الیهو پسر توحو و توحو پسر صوف بود. ^۲القانه دو زن داشت، اسم یکی حنا بود و دیگری فنینه. فنینه دارای اولاد بود، اما حنا فرزندی نداشت. ^۳القانه هرسال برای عبادت از شهر خود به شیلوه می‌رفت تا به حضور خداوند متعال قربانی بگذراند. در آنجا دو پسر عیسی، یعنی حفنی و فینحاس به عنوان کاهنان خداوند، خدمت می‌کردند. ^۴القانه هر وقت قربانی می‌کرد، از گوشت آن به زن خود فنینه و همه پسران و دختران خود یک سهم می‌داد. ^۵اما به حنا دو سهم می‌داد، چون حنا را خیلی دوست می‌داشت، گرچه آن زن بی‌اولاد بود. ^۶چون خداوند حنا را از داشتن اولاد بی‌بهره ساخته بود، فنینه، هووی او همیشه به او طعنه می‌زد و او را ناراحت می‌کرد. ^۷این کار، هر ساله تکرار می‌شد. هر وقت که به معبد خداوند می‌رفتند، فنینه او را مسخره می‌کرد و به گریه می‌انداخت؛ در نتیجه حنا چیزی نمی‌خورد. ^۸شوهرش از او می‌پرسید: «چرا گریه می‌کنی و چیزی نمی‌خوری و غمگین هستی؟ آیا من برای تو از ده‌ها فرزند پسر بهتر نیستم؟»

حنا و عیسی

^۹یک شب زمانی که در شیلوه بودند، حنا بعد از صرف غذا برخاست و بیرون رفت. عیسی کاهن در جلوی دروازه معبد خداوند نشسته بود. ^{۱۰}حنا درحالی که با سوز دل به درگاه خداوند دعا می‌کرد، زار زار می‌گریست. ^{۱۱}در همان حال نذر کرد و گفت: «ای خداوند متعال، بر کنیز خود نظر کرده بر من رحمت نما. دعایم را بپذیر و پسری به من عطا فرما و قول می‌دهم که او را وقف تو کنم و تا زمانی که زنده باشد موی سر او هرگز تراشیده نشود.»

^{۱۲}دعای حنا طولانی شد، عیسی متوجه او شد و دید که لبهایش حرکت می‌کنند. ^{۱۳}چون حنا در دل خود دعا می‌کرد، صدایش شنیده نمی‌شد و تنها لبهایش تکان می‌خوردند. عیسی فکر کرد که او مست است. ^{۱۴}به حنا گفت: «تا کی مست می‌شوی؟ شراب را کنار بگذار.»

^{۱۵} حنا جواب داد: «نخیر آقا، شراب ننوشیده‌ام و مست نیستم، بلکه شخص دل شکسته‌ای هستم که با خداوند خود راز و نیاز می‌کنم. ^{۱۶} فکر نکنید که من یک زن می‌گسار هستم، من از بخت بد خود می‌نالَم.»
^{۱۷} عیلی گفت: «به سلامت برو و خدای اسرائیل تو را به مرادت برساند.»
^{۱۸} حنا گفت: «از لطفی که به این کنیزت دارید، تشکر می‌کنم.» بعد حنا به خانه خود رفت. خورد و نوشید و دیگر آثار غم در چهره‌اش دیده نمی‌شد.

تولد سموئیل و وقف او به خداوند

^{۱۹} صبح روز بعد القانه و خانواده‌اش برخاستند و به عبادت خداوند پرداختند، بعد به خانه خود در شهر رامه برگشتند. القانه با زن خود، حنا همیستر شد. خداوند دعای حنا را مستجاب فرمود، ^{۲۰} پس از مدتی حنا حامله شد و پسری به دنیا آورد و او را سموئیل یعنی «از خدا خواسته شده» نامید.
^{۲۱} دوباره زمان آن رسید که القانه و خانواده‌اش برای گذراندن قربانی سالیانه به شیلوه بروند و نیز نذر مخصوص خود را ادا نمایند. ^{۲۲} اما حنا با آنها نرفت و به شوهر خود گفت: «همین که طفل را از شیر بگیرم، او را به حضور خداوند می‌آورم تا همیشه در آنجا بماند.»
^{۲۳} القانه گفت: «بسیار خوب، صبر کن تا طفل از شیر گرفته شود. هرچه که رضای خداوند باشد انجام شود.» پس حنا همان‌جا ماند و تا هنگامی که طفل از شیر گرفته شد، از او پرستاری کرد.
^{۲۴} وقتی که او طفل را از شیر گرفت، او را که هنوز بسیار کوچک بود برداشته با یک گوساله سه ساله، یک کیسه آرد و یک مشک شراب به معبد خداوند در شیلوه برد. ^{۲۵} در آنجا گوساله را قربانی کرد و طفل را پیش عیلی برد ^{۲۶} و گفت: «آقا، آیا مرا به‌خاطر دارید؟ من همان زنی هستم که دیدید در همین اینجا ایستاده بودم و به درگاه خداوند دعا می‌کردم. ^{۲۷} من از خداوند تقاضای یک پسر کردم و او دعایم را مستجاب نمود و این پسر را به من عطا کرد. ^{۲۸} حالا می‌خواهم او را وقف خداوند کنم که تا زنده است در خدمت او باشد.» سپس آنها خداوند را در همان‌جا پرستش کردند.

۲

دعای حنا

^۱ حنا دعا کرد و گفت:

«خداوند دل مرا شادمان ساخته است،
از کارهایی که خدا برای من کرده است، شادی می‌کنم،
با خوشحالی بر دشمنانم می‌خندم،
چقدر خوشبخت هستم، چونکه خداوند مرا یاری نموده است.
^۲ «او یگانه خدای پاک و مقدس است.
شریک و همتایی ندارد.
هیچ پشت و پناهی مانند خدای ما نیست.
^۳ مغرور و متکبر مباشید
و سخنان غرورآمیز بر زبان می‌اورید.
خداوند بر همه‌چیز آگاه است.
اوست که کارهای مردم را داوری می‌کند.
^۴ کمان دلاوران را می‌شکند،
اما ناتوانان را نیرو می‌بخشد.
^۵ کسانی که سیر بودند اکنون برای یک لقمه نان اجیر می‌شوند،
اما آنهایی که گرسنه بودند، سیر شدند.
زنی که نازا بود، هفت طفل به دنیا آورد،
و آنکه فرزندان زیاد داشت، اکنون بی‌اولاد گردیده است.
^۶ خداوند می‌میراند و زنده می‌کند.
به گور می‌برد و زنده می‌سازد.
^۷ خداوند فقیر می‌کند و غنی می‌گرداند.»

^۸ سرنگون می‌سازد و سرفراز می‌نماید.
مسکینان را از خاک بلند می‌کند
و بینوایان را از بدبختی می‌رهاند.
آنها را همنشین پادشاهان می‌گرداند
و به جایگاه عزت می‌نشانند،
اساس زمین از آن خداوند است،
او زمین را بر آن استوار نموده است.

^۹ «مؤمنین را به راه راست هدایت می‌کند
و اما شریران، در تاریکی نابود می‌گردند.
انسان تنها با زور بازوی خود پیروز نمی‌گردد.
^{۱۰} دشمنان خداوند نابود می‌شوند،
خداوند از آسمان، آنها را با رعد و برق خواهد زد.
خداوند تمام دنیا را دآوری خواهد کرد.
او به پادشاه برگزیده خود قدرت و پیروزی می‌بخشد.»

^{۱۱} بعد القانه به خانه خود در رامه برگشت و سموئیل در حضور عیلی کاهن، در شیلوه به خدمت خداوند مشغول بود.

پسران عیلی

^{۱۲} پسران عیلی اشخاصی پست و فاسد بودند. آنها به خداوند احترام نمی‌گذاشتند ^{۱۳} و وظایف مذهبی را که به عهده داشتند، انجام نمی‌دادند. وقتی کسی قربانی می‌کرد، خادم آنها می‌آمد و درحالی‌که گوشت هنوز در حال پختن بود، چنگال سه شاخه‌ای را که با خود داشت در دیگ، یا پاتیل، و یا هر ظرف دیگری که در آن گوشت را می‌پختند، فرو می‌برد ^{۱۴} و هرچه را که با چنگال از دیگ بیرون می‌کشید سهم کاهن بود. آنها با تمام مردم اسرائیل که به شیلوه می‌آمدند به همین ترتیب رفتار می‌کردند. ^{۱۵} بیشتر وقتها پیش از سوزانیدن چربی، خادم آنها می‌آمد و به کسی که قربانی می‌کرد می‌گفت: «گوشت خام را برای کباب به کاهن بده، چونکه او گوشت پخته قبول نمی‌کند.»
^{۱۶} اگر آن شخص می‌گفت: «صبر کنید تا اول چربی آن بسوزد و بعد هر قدر گوشت که می‌خواهید ببرید.» خادم به او می‌گفت: «خیر، همین حالا بده، وگرنه به زور از تو می‌گیرم.»
^{۱۷} این گناه پسران عیلی در نظر خداوند بسیار بزرگ بود، زیرا آنها قربانی خداوند را بی‌حرمت می‌کردند.

سموئیل در شیلوه

^{۱۸} سموئیل با یک پیش‌بند کتانی که به کمر بسته بود، خداوند را خدمت می‌کرد. ^{۱۹} مادرش هر سال یک ردای کوچک برای او می‌دوخت و وقتی که برای تقدیم قربانی سالانه همراه شوهر خود به شیلوه می‌رفت، برایش می‌برد.
^{۲۰} عیلی برای القانه و زنش دعای برکت می‌کرد و می‌گفت: «خداوند به عوض این طفلی که وقف او کردید، فرزندان دیگری به شما عطا کند.»
بعد آنها همگی به خانه خود برمی‌گشتند.
^{۲۱} خداوند به حنا لطف کرد و او دارای سه پسر و دو دختر شد. سموئیل نیز در خدمت خداوند رشد می‌کرد.

عیلی و پسرانش

^{۲۲} در این هنگام عیلی بسیار پیر شده بود و می‌شنید که پسرانش چگونه با مردم اسرائیل بدرفتاری می‌کنند و حتی با زنانی که در کنار در ورودی خیمه مقدس خدمت می‌کردند، همخواب می‌شدند. ^{۲۳} پس به آنها گفت: «چرا این کارها را می‌کنید؟ تمام مردم از کارهای بد شما شکایت دارند. ^{۲۴} فرزندان من، از این کارها دست بکشید، چیزهایی را که مردم درباره شما می‌گویند وحشتناک است. ^{۲۵} اگر شخصی نسبت به شخص دیگری گناه ورزد، ممکن است که خدا از او دفاع کند، ولی اگر کسی نسبت به خداوند مرتکب گناهی شود، چه کسی می‌تواند برای او شفاعت کند؟»

اما آنها به نصیحت پدر خود گوش ندادند، چون اراده خدا این بود که آنها را هلاک نماید.
^{۲۶} اما سموئیل کوچک، بزرگ می‌شد و خدا و مردم از او راضی بودند.

نبوت درباره خانواده عیلی

^{۲۷} روزی یک نبی پیش عیلی آمد و به او گفت: «خداوند چنین می‌فرماید: وقتی جدّ تو هارون و خانواده‌اش در کشور مصر برده فرعون بودند، خود را بر هارون ظاهر ساختم.^{۲۸} از بین تمام طایفه‌های بنی‌اسرائیل خانواده او را به عنوان کاهنان خود برگزیدم تا بر قربانگاه من قربانی تقدیم کنند و بخور بسوزانند و در حضور من جامه مخصوص کاهنان را بپوشند. تمام گوشت قربانی‌های سوختنی را برای آنها تعیین کردم.^{۲۹} پس چرا قربانی‌ها و نذریایی را که مردم برای من می‌آورند، بی‌حرمت می‌کنی؟ تو به پسرانت بیشتر از من احترام می‌گذاری. به آنها اجازه می‌دهی که از خوردن بهترین گوشت قربانی که قوم من برای من می‌گذرانند، خود را چاق نمایند.^{۳۰} خداوند خدای اسرائیل می‌فرماید: هر چند وعده داده بودم که خاندان تو و خاندان پدرت همیشه کاهنان درگاه من باشند، اما بعد از این نمی‌خواهم. بلکه هرکسی که به من احترام بگذارد، او را محترم می‌گردانم و کسی که مرا حقیر شمارد، او را حقیر خواهم ساخت.^{۳۱} روزی خواهد آمد که من تمام جوانان را در خانواده تو و نیز در طایفه تو خواهم کشت به طوری که دیگر پیرمردی در خانواده تو یافت نخواهد شد.^{۳۲} تو به مصیبت دچار می‌گرددی و به برکاتی که به مردم اسرائیل می‌بخشم با حسرت نگاه خواهی کرد و هیچ‌کس در خانواده تو به سن پیری نخواهد رسید.^{۳۳} فقط یک نفر را از نسل تو زنده نگاه خواهم داشت. او به عنوان کاهن مرا خدمت خواهد کرد. ولی نابینا شده و امیدی نخواهد داشت. و بقیه نسل تو به طرز فجیعی کشته خواهند شد.^{۳۴} برای اینکه گفته‌های من بر تو ثابت شود، بدان که دو پسر، حنفی و فینحاس در یک روز خواهند مرد.^{۳۵} اما من برای خود کاهن صادقتر و باوفاتری انتخاب می‌کنم که با دل و جان مرا خدمت کند. خاندانش را برکت می‌دهم تا در حضور برگزیده من همیشه آماده خدمت باشد.^{۳۶} بازماندگان تو برای یک سگه نقره یا یک قرص نان در مقابل او سر تعظیم خم کرده بگویند: 'لطفاً برای ما کاری در بین کاهنان بده تا لقمه نانی به دست آوریم.'»

۳

ظاهر شدن خداوند بر سموئیل

^۱ سموئیل تحت نظر عیلی، خداوند را خدمت می‌کرد. در آن زمان به ندرت پیامی از طرف خدا می‌رسید و رؤیایا کم بود.^۲ یک شب عیلی که چشمانش تار شده بود و چیزی را به خوبی نمی‌توانست ببیند، در بستر خود دراز کشیده بود.^۳ چراغ معبد خداوند هنوز روشن بود. سموئیل هم در معبد خداوند، نزدیک صندوق پیمان خدا به خواب رفته بود.^۴ در همین وقت صدای خداوند آمد و فرمود: «سموئیل! سموئیل!» او جواب داد: «بلی، آقای من.»^۵ بعد از جای خود برخاست و پیش عیلی رفت و گفت: «ای آقا، تو صدایم کردی؟ چه می‌فرمایی؟» عیلی گفت: «من تو را صدا نکردم. برو بخواب.» پس سموئیل به رختخواب خود برگشت.^{۶-۷} خداوند باز صدا کرد: «سموئیل!» سموئیل نمی‌دانست که او خداوند است، زیرا خداوند تا به حال با او صحبت نکرده بود پس از جای خود برخاست و دوباره پیش عیلی رفت و پرسید: «بلی، چه می‌خواهی؟» عیلی گفت: «فرزندم، من تو را صدا نکردم، برو بخواب.» سموئیل هنوز خداوند را نمی‌شناخت زیرا تا به حال پیامی از طرف خدا به او نرسیده بود.

^۸ خداوند برای بار سوم سموئیل را صدا کرد. او باز برخاست و پیش عیلی رفت و گفت: «مرا صدا کردی؟ من اینجا هستم.»

آن وقت عیلی دانست که خداوند سموئیل را صدا می‌کند.^۹ بنابراین به سموئیل گفت: «برو بخواب. اگر باز صدایی بشنوی جواب بده و بگو: بفرما خداوند، بنده‌ات می‌شنود.» پس سموئیل رفت و در جای خود دراز کشید.

^{۱۰} خداوند آمد و در مقابل سموئیل ایستاد و مثل دفعات پیش صدا کرد: «سموئیل! سموئیل!» و سموئیل جواب داد: «بفرما خداوند، بنده‌ات می‌شنود.»

^{۱۱} خداوند به سموئیل فرمود: «من کار وحشتناکی در اسرائیل انجام خواهم داد که هر که بشنود، از ترس حیرت‌زده خواهد شد.^{۱۲} در آن روز همه چیزهایی را که بضد خاندان عیلی گفته‌ام از اول تا آخر بجا خواهم آورد.^{۱۳} به او خبر دادم که به زودی مجازات خواهند شد، زیرا پسران او به من کفر گفتند و او آنها را از گناهانشان باز نداشت.^{۱۴} بنابراین قسم خوردم که گناهان خاندان عیلی را با قربانی و صدقه نمی‌بخشم.»

^{۱۵} آن شب سموئیل تا صبح در بستر ماند و صبح هنگام مانند همیشه دروازه‌های معبد خداوند را باز کرد. او می‌ترسید که درباره رؤیایی که دیده بود، چیزی به عیلی بگوید.^{۱۶} اما عیلی، سموئیل را صدا کرد و گفت: «سموئیل فرزندم.»

او جواب داد: «بلی، آقای من.»

^{۱۷} عیلی پرسید: «خداوند به تو چه گفت؟ چیزی را از من پنهان مکن. اگر آنچه را که به تو گفت، به من نگوئی خدا تو را مجازات کند.»^{۱۸} پس سموئیل همه چیز را به عیلی گفت و چیزی را از او پنهان نکرد. عیلی گفت: «او خداوند است، پس بگذار هر چه اراده او می باشد، انجام دهد.»
^{۱۹} سموئیل بزرگ می شد و خداوند همراه او بود و هر چیزی را که به سموئیل می گفت، به حقیقت می پیوست.^{۲۰} تمام قوم اسرائیل، از دان در شمال، تا بئر شبع در جنوب، اطلاع یافتند که سموئیل به مقام نبوت برگزیده شده است.
^{۲۱} از آن به بعد خداوند خود را در شیلوه ظاهر می کرد، جایی که به سموئیل ظاهر شده و با او صحبت کرده بود و وقتی سموئیل صحبت می کرد، همه مردم گوش می دادند.

۴

افتادن صندوق پیمان خداوند به دست فلسطینیان

^۱ در این وقت، فلسطینیان برای جنگ با اسرائیل جمع شدند و سربازان اسرائیل برای جنگ با آنها آماده شدند. آنها در ابن عزر و فلسطینیان در افیق اردو زدند.^۲ فلسطینیان به بنی اسرائیل حمله کردند و جنگ سختی در گرفت. بنی اسرائیل با از دست دادن چهار هزار نفر در میدان جنگ، از فلسطینیان شکست خوردند.^۳ بعد از جنگ، وقتی لشکر اسرائیل به اردوگاه خود برگشت، رهبران قوم گفتند: «چرا خداوند اجازه داد تا ما از دست فلسطینیان شکست بخوریم؟ بیایید که صندوق پیمان خداوند را از شیلوه بیاوریم تا خداوند در بین ما باشد و ما را از خطر دشمنان حفظ کند.»^۴ پس چند نفر را به شیلوه فرستادند و صندوق پیمان خداوند متعال را که بر مجسمه دو فرشته نگهبان قرار داشت، به میدان جنگ آوردند. حفنی و فینحاس، دو پسر عیلی، صندوق پیمان خداوند را همراهی می کردند.

^۵ وقتی که مردم اسرائیل صندوق پیمان خداوند را دیدند، از خوشی چنان فریاد زدند که زمین به لرزه آمد.^۶ وقتی فلسطینیان صدای فریاد آنها را شنیدند، گفتند: «این صدای فریاد که از اردوی عبرانیان می آید، برای چیست؟» وقتی دانستند که آنها صندوق پیمان خداوند را به اردوگاه خود آورده اند،^۷ بسیار ترسیدند و گفتند: «تا به حال چنین چیزی اتفاق نیافتاده است، اینک خدایی در اردوگاه آمده است.»^۸ وای به حال ما، چه کسی می تواند ما را از دست خدایان نیرومند نجات بدهد؟ اینها همان خدایانی هستند که مردم مصر را در بیابان با بلاهای مختلفی از بین بردند.
^۹ ای فلسطینیان، شجاع و دلیر باشید، مبادا مانند عبرانیان که غلام ما بودند، ما غلام آنها شویم. از خود شجاعت نشان بدهید و مردانه بجنگید.»

^{۱۰} به این ترتیب فلسطینیان به جنگ رفتند و اسرائیل را شکست دادند. لشکریان اسرائیل همه فرار کرده، به خانه های خود برگشتند. در این جنگ سی هزار سرباز اسرائیلی کشته شدند.^{۱۱} صندوق پیمان خدا به دست فلسطینیان افتاد و دو پسر عیلی، یعنی حفنی و فینحاس هم کشته شدند.

وفات عیلی

^{۱۲} در همان روز، مردی از طایفه بنیامین از میدان جنگ گریخت و با جامه ای دریده و خاک بر سر پاشیده، خود را به شیلوه رسانید.^{۱۳} وقتی به آنجا رسید، عیلی در کنار راه نشسته، منتظر شنیدن اخبار جنگ بود، زیرا به خاطر صندوق پیمان خدا نگران بود. همین که آن مرد داخل شهر شد و خبر جنگ را به مردم داد، تمام مردم شهر فریاد برآوردند.^{۱۴} چون صدای فریاد به گوش عیلی رسید پرسید: «چه خبر است؟» آن مرد دوان دوان آمد و ماجرا را به عیلی خبر داد.^{۱۵} در آن وقت عیلی نود و هشت ساله و چشمانش نابینا شده بودند.^{۱۶} آن مرد به عیلی گفت: «من امروز از میدان جنگ گریخته به اینجا آمدم.»

عیلی پرسید: «فرزندم، وضع جنگ چطور بود؟»

^{۱۷} قاصد جواب داد: «لشکریان اسرائیل از دست فلسطینیان شکست خوردند و فرار کردند. مردم زیادی کشته شدند و در بین کشته شدگان دو پسر، حفنی و فینحاس هم بودند. علاوه بر آن صندوق پیمان خدا هم به دست دشمن افتاد.»

^{۱۸} همین که عیلی از صندوق پیمان خداوند باخبر شد، از صندلی خود به پشت افتاد و گردنش شکست و جان داد، چونکه بسیار پیر و سنگین بود. عیلی مدت چهار سال قوم اسرائیل را رهبری کرد.

مرگ بیوه فینحاس

^{۱۹} عروس عیلی، زن فینحاس که حامله بود و زمان وضع حمل او نزدیک شده بود، وقتی شنید که صندوق پیمان خداوند به دست فلسطینیان افتاده و پدر شوهر و شوهرش هم مرده اند، درد زایمانش شروع شد. ناگهان خم شد و

طفلی به دنیا آورد. ^{۲۰} او در حالی که جان می‌داد، زنان پرستار او گفتند: «غصه نخور، زیرا صاحب پسری شده‌ای.» اما او جوابی نداد و به حرفشان اعتنایی نکرد. ^{۲۱} طفل را «ایخابود» نامید، یعنی، جلال خدا، اسرائیل را ترک کرد، زیرا صندوق پیمان خداوند و همچنین پدر شوهر و شوهرش از دست رفتند. ^{۲۲} پس گفت: «جلال خدا، اسرائیل را ترک کرد، چونکه صندوق پیمان خدا به دست دشمن افتاد.»

۵

صندوق پیمان در فلسطین

^۱ وقتی که فلسطینیان، صندوق پیمان خدا را به دست آوردند، آن را از ابن عزرا به شهر خود اشدود بردند. ^۲ بعد آن را به پرستشگاه داجون آوردند و در پهلوی بت داجون قرار دادند. ^۳ صبح روز بعد هنگامی که مردم اشدود به پرستشگاه رفتند، دیدند که بت داجون در برابر صندوق پیمان خداوند رو به زمین افتاده بود. پس داجون را برداشتند و آن را دوباره در جایش قرار دادند. ^۴ اما فردای آن روز، وقتی که مردم صبح زود از خواب بیدار شدند، دیدند که داجون باز در برابر صندوق پیمان خداوند رو به زمین افتاده است. این بار سر و دو دست او قطع شده و در آستانه در قرار داشتند و فقط تن او باقیمانده بود. ^۵ به همین دلیل است که تا به امروز هم کاهنان داجون و هرکس دیگری که به پرستشگاه داجون داخل می‌شود قدم بر آستانه پرستشگاه داجون نمی‌گذارد. ^۶ آنگاه دست انتقام خداوند برای تنباهی مردم اشدود بلند شد. مردم سرزمین اشدود و اطراف و نواحی آن را به دُمل مبتلا ساخت. ^۷ وقتی مردم دیدند که چه بلایی بر سرشان آمده است، گفتند: «ما نمی‌توانیم که صندوق پیمان خدا را پیش خود نگه داریم، زیرا همه ما را با داجون، خدای ما از بین می‌برد.» ^۸ پس قاصدانی فرستاده تمام رهبران فلسطینیان را جمع کرده پرسیدند: «با صندوق پیمان خدای اسرائیل چه کنیم؟» آنها جواب دادند: «آن را به جت می‌بریم.» پس صندوق پیمان خدای اسرائیل را به جت بردند، ^۹ ولی وقتی که صندوق به جت رسید، خداوند پیر و جوان آنجا را به مرض دُمل دچار نمود. ^{۱۰} بعد صندوق پیمان خداوند را از آنجا به عقرون فرستادند. همین که صندوق پیمان به آنجا رسید، مردم عقرون فریاد برآوردند: «صندوق پیمان خدای اسرائیل را برای این به اینجا آورده‌اند که ما را هلاک کند.» ^{۱۱} پس آنها تمام بزرگان فلسطینیان را جمع کرده گفتند: «صندوق پیمان خدای اسرائیل را دوباره به جای خودش برگردانید تا ما و مردم ما از هلاکت نجات یابیم.» زیرا آن مرض همگی را دچار وحشت ساخته بود. ^{۱۲} کسانی هم که زنده مانده بودند، مبتلا به مرض دُمل بودند و چنان درد می‌کشیدند که فریادشان به آسمان رسیده بود.

۶

بازگشت صندوق پیمان خداوند

^۱ صندوق پیمان خداوند مدت هفت ماه در کشور فلسطینیان ماند. ^۲ فلسطینیان، کاهنان و جادوگران خود را فرا خوانده گفتند: «با صندوق پیمان خداوند چه کنیم؟ اگر آن را به جای خود برگردانیم، با چه هدیه‌ای آن را برگردانیم؟»

^۳ آنها گفتند: «اگر می‌خواهید صندوق پیمان خدای اسرائیل را بفرستید دست خالی نفرستید، بلکه حتماً آن را همراه با قربانی گناه بفرستید. صندوق پیمان نباید بدون هدیه برگردانیده شود. در آن صورت شفا می‌یابید و خواهید دانست که چرا خدا شما را تنبیه کرده است.» ^۴ پرسیدند: «چه نوع قربانی گناه بفرستیم؟»

آنها جواب دادند: «پنج مجسمه طلایی از دمل و پنج مجسمه طلایی از موش، یعنی یک هدیه به‌خاطر هر یک از حاکمان فلسطین بفرستید، زیرا این بلا بر شما و بر حاکمانتان یکسان آمده است. ^۵ شما باید مجسمه موشها و دملها را که کشور شما را ویران می‌کنند، بسازید. و خدای اسرائیل را تکریم نمایید شاید او از تنبیه شما، خدای شما و کشور شما دست بردارد. ^۶ شما نباید مانند مردم مصر و فرعون، سرسخت و سرکش باشید، زیرا آنها از فرمان خدا اطاعت نکردند و به قوم اسرائیل اجازه خروج ندادند، پس خداوند آنها را با بلاهای گوناگون از بین برد. ^۷ پس بروید و یک گاری نو آماده کنید و دو گاو شیری را که یوغ بر گردنشان گذاشته نشده باشد، به آن اربه ببندید. گوساله‌هایشان را از آنها جدا کنید و به طویله برگردانید. ^۸ سپس صندوق پیمان خداوند را بر گاری بگذارید و مجسمه‌های طلایی دمل و موشها را که به عنوان قربانی گناه می‌فرستید در یک صندوق جداگانه گذاشته در پهلوی صندوق خداوند قرار دهید. آنگاه گاوها را رها کنید تا هر جا که می‌خواهند بروند. ^۹ اگر گاوها از سرحد کشور ما

عبور کنند و به طرف بیت شمش بروند، آنگاه می‌دانیم که خدای بنی‌اسرائیل آن بلای هولناک را بر سر ما آورده است. اگر نه، معلوم می‌شود که آن بلاها، اتفاقی بوده و دست خدا در آنها دخالتی نداشته است.»

^{۱۰} پس آنها همین‌طور عمل کردند. دو گاو شیری را گرفته به گاری بستند و گوساله‌هایشان را در طویله از آنها جدا نمودند. ^{۱۱} صندوق پیمان خداوند را بر گاری گذاشتند و همچنین صندوقچه‌ای را که در آن مجسمه‌های طلایی دمل و موشها بود، در پهلوی قرار دادند. ^{۱۲} آنگاه گاوها بدون اینکه منحرف شوند مستقیم به طرف بیت شمش حرکت کردند. رهبران فلسطینیان تا سرحد بیت شمش به دنبال آنها رفتند.

^{۱۳} در این وقت مردم بیت شمش مشغول دروی گندم در دشت بودند. وقتی که چشمشان بر صندوق افتاد از دیدن آن بسیار خوشحال شدند. ^{۱۴} گاری در مزرعه شخصی به نام یوشع که از ساکنان بیت شمش بود داخل شد و در آنجا در کنار یک سنگ بزرگ توقف کرد. مردم چوب گاری را شکستند و با آن آتش روشن کردند و گاوها را به عنوان قربانی سوختنی قربانی کردند. ^{۱۵} چند نفر از طایفه لاوی آمدند و صندوق پیمان خداوند و صندوق حاوی مجسمه‌های طلایی دمل و موشها را گرفته بر آن سنگ بزرگ قرار دادند. مردم بیت‌شمش در همان روز قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های دیگر هم به حضور خداوند تقدیم کردند. ^{۱۶} حاکمان فلسطین پس از آنکه آن مراسم را دیدند، همان روز به عقرون برگشتند.

^{۱۷} آن پنج مجسمه طلایی دمل که فلسطینیان به عنوان قربانی گناه به پیشگاه خداوند فرستادند از طرف پنج حاکم شهرهای مهم اشدود، غزه، اشقلون، جت و عقرون بودند. ^{۱۸} مجسمه‌های طلایی موش از طرف پنج شهر مستحکم و دهاتی که به وسیله پنج حاکم فلسطینیان اداره می‌شدند، فرستاده شده بودند. سنگ بزرگی که بالای آن صندوق پیمان خداوند را قرار دادند، تا به امروز در مزرعه یوشع باقی است.

^{۱۹} اما خداوند هفتاد نفر از مردم بیت شمش را کشت، زیرا آنها به داخل صندوق پیمان خداوند نگاه کردند. مردم به‌خاطر اینکه خداوند آن هفتاد نفر را هلاک کرد، ماتم گرفتند.

صندوق پیمان در قریت یعاریم

^{۲۰} مردم بیت شمش گفتند: «کیست که بتواند به حضور خداوند خدای مقدس، بایستد؟ این صندوق را از اینجا به کجا بفرستیم؟» ^{۲۱} پس آنها قاصدانی را با این پیغام پیش مردم قریت یعاریم فرستادند: «فلسطینیان صندوق پیمان خداوند را بازگردانیده‌اند. بیاوید و آن را نزد خود ببرید.»

۷

^۱ چند نفر از قریت یعاریم آمدند و صندوق پیمان خداوند را گرفته به خانه ابیناداب که بر روی تپه‌ای قرار داشت بردند و پسرش العازار را به نگهبانی آن گماشتند.

^۲ صندوق پیمان مدت بیست سال در آنجا باقی ماند. در طول آن مدت، تمام مردم اسرائیل به درگاه خداوند ناله و زاری می‌کردند.

سموئیل داور اسرائیل

^۳ آنگاه سموئیل به قوم اسرائیل گفت: «اگر واقعاً می‌خواهید از صمیم دل به سوی خدا برگردید، پس خدایان بیگانه و بت عشتاروت را ترک کنید. تصمیم بگیرید که فقط از خداوند پیروی نمایید و فقط بنده او باشید. آنگاه او شما را از دست فلسطینیان نجات می‌دهد.» ^۴ قوم اسرائیل قبول کردند و بُتهای بعل و عشتارت را از بین بردند و فقط به پرستش خداوند پرداختند.

شکست فلسطینیان در مصفه

^۵ بعد سموئیل گفت: «همه قوم اسرائیل را در مصفه جمع کنید و من به حضور خداوند، برای شما دعا می‌کنم.» ^۶ پس آنها همگی در مصفه جمع شدند. از چاه آب کشیدند و به حضور خداوند ریختند و در آن روز همه روزه گرفتند و گفتند: «ما نزد خداوند گناهکار هستیم.» در این روز، سموئیل به رهبری بنی‌اسرائیل تعیین گردید.

^۷ وقتی فلسطینیان شنیدند که قوم اسرائیل در مصفه جمع شده‌اند، رهبران فلسطینیان سپاه خود را برای حمله علیه اسرائیل فرستادند. چون قوم اسرائیل شنیدند که فلسطینیان آماده حمله شده‌اند، ترسیدند. ^۸ پس از سموئیل خواهش کرده گفتند: «به حضور خداوند خدای ما دعا کن که ما را از دست فلسطینیان نجات بدهد.» ^۹ سموئیل یک بره شیرخواره را گرفته به عنوان قربانی سوختنی و کامل به حضور خداوند تقدیم کرد. بعد از طرف مردم اسرائیل به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند دعای او را قبول فرمود. ^{۱۰} در هنگامی که سموئیل مشغول اجرای مراسم قربانی سوختنی بود، فلسطینیان برای حمله به اسرائیل نزدیکتر می‌شدند، اما خداوند با صدای غرش رعد از آسمان آنها را

سراسیمه ساخت و در نتیجه قوم اسرائیل آنها را شکست دادند.^{۱۱} لشکر اسرائیل آنها را از مصفه تا بیت‌کار تعقیب کرده، همه را هلاک نمودند.

^{۱۲} بعد سموئیل سنگی را برداشته بین مصفه و سن قرار داد و گفت: «خداوند تا به حال ما را کمک کرده است.» پس آن سنگ را آبن عَزَر یعنی سنگ کمک نامید.^{۱۳} به این ترتیب فلسطینیان شکست خورده، دیگر هرگز پای خود را در سرزمین اسرائیل نگذاشتند، زیرا دست خداوند تا زمانی که سموئیل زنده بود، علیه آنها در کار بود.^{۱۴} شهرهای اسرائیلی، از عقرون تا جت که به تصرف فلسطینیان درآمده بودند، دوباره به دست اسرائیل افتادند. ضمناً بین اسرائیل و اموریان، صلح برقرار شد.

^{۱۵} سموئیل تا آخر عمر رهبری قوم اسرائیل را به عهده داشت.^{۱۶} او هر سال به بیت‌ئیل، جلجال و مصفه می‌رفت و به کارهای مردم رسیدگی می‌کرد.^{۱۷} بعد به خانه خود در رامه برمی‌گشت و به امور قضاوت می‌پرداخت و در همان‌جا قربانگاهی برای خداوند ساخت.

۸

مردم اسرائیل پادشاه می‌خواهند

^۱ وقتی سموئیل به سن پیری رسید، پسران خود را به عنوان داور بر اسرائیل تعیین نمود.^۲ نام پسر اول او یوئیل و دومی ابیا بود که در بشرشیع داوری می‌نمودند.^۳ اما پسرانش به راه او نرفتند. آنها برای سود شخصی خود کار کرده، رشوه می‌گرفتند و عدالت را پایمال می‌نمودند.

^۴ پس تمام بزرگان قوم یکجا شده پیش سموئیل به رامه رفتند و به او گفتند: «خودت پیر و سالخورده شده‌ای و پسرانت هم به راه تو نمی‌روند، بنابراین ما می‌خواهیم که مانند اقوام دیگر پادشاهی داشته باشیم تا بر ما حکومت کند.» سموئیل از اینکه آنها گفتند «ما پادشاه می‌خواهیم»، بسیار دلگیر شد، پس به حضور خداوند دعا کرده از او راهنمایی خواست.^۵ خداوند به سموئیل فرمود: «برو، به هرچه می‌گویند گوش بده. آنها می‌خواهند مرا ترک کنند نه تو را، و میل ندارند که بعد از این من پادشاه آنها باشم.»^۸ از همان روزی که آنها را از کشور مصر خارج کردم، همیشه سرکشی کرده‌اند و پیرو خدایان دیگر بوده‌اند. حالا با تو هم همان رفتار را می‌کنند.^۹ پس برو و به هرچه می‌گویند گوش بده، اما به آنها اخطار کن و آنها را از رفتار و کردار پادشاهی که بر آنها حکومت خواهد کرد، باخبر ساز.

^{۱۰} سموئیل آنچه را که خداوند فرموده بود، به کسانی که از او پادشاه می‌خواستند، بیان کرد و گفت: «^{۱۱} بدانید که پادشاه، پسران شما را به خدمت خواهد گرفت، بعضی را برای ارابه‌ها و بعضی را برای اسبها و بعضی را نیز برای اینکه پیشاپیش ارابه‌های او بدوند.»^{۱۲} فرماندهان نظامی را به رتبه‌های مختلف مقرر می‌کند تا سپاه او را در جنگ رهبری نمایند. بعضی را مأمور می‌سازد که زمینهای او را شخم بزنند و محصولات او را درو کنند و تجهیزات نظامی و ارابه‌های او را بسازند.^{۱۳} دختران شما را برای عطرسازی، آشپزی و نان‌پزی می‌برد.^{۱۴} بهترین زمینهای زراعتی، باغهای انگور و زیتون شما را گرفته، به خدمتکاران خود می‌بخشد.^{۱۵} دهیک غله و انگورتان را گرفته به مأموران و خادمان خود می‌دهد.^{۱۶} غلامان، کنیزان، بهترین حیوانات گله و الاغهای شما را برای کارهای شخصی خود به کار خواهد گرفت.^{۱۷} ده یک گله شما را گرفته، خود شما را نیز غلام خود می‌سازد.^{۱۸} در آن روز از دست پادشاهی که برای خود انتخاب کرده‌اید، فریاد خواهید کرد، اما خداوند به دادتان نخواهد رسید.

^{۱۹} با وجود همه این دلایل باز هم مردم اصرار کردند و گفتند: «ما پادشاه می‌خواهیم،^{۲۰} چون آرزو داریم که مانند اقوام دیگر باشیم. او بر ما سلطنت کند و در جنگ رهبر ما باشد.»^{۲۱} وقتی سموئیل سخنان آنها را شنید، همه را به حضور خداوند عرض کرد.^{۲۲} خداوند به سموئیل فرمود: «هرچه مردم می‌خواهند بکن. برو و پادشاهی برای آنها تعیین نما.» پس سموئیل مردم را به خانه‌های خود فرستاد.

۹

ملاقات سموئیل و شائول

^۱ مرد مقتدر و ثروتمندی در طایفه بنیامین زندگی می‌کرد به نام قیس. او پسر ابیئیل، ابیئیل پسر صرور، صرور پسر بکورت و بکورت پسر افیح بود.^۲ قیس پسر جوان و خوش چهره‌ای داشت به نام شائول که در بین تمام اسرائیل جوان خوش‌اندامی مانند او پیدا نمی‌شد. او یک سر و گردن از دیگران بلندتر بود.

^۳ روزی الاغهای قیس، پدر شائول گم شدند. قیس به پسر خود، شائول گفت: «برخیز و یکی از خادمان را با خود گرفته، برای یافتن الاغها برو.»^۴ آنها از کوهستانهای افرایم گذشته تا سرزمین شلیشه رفتند اما الاغها را نیافتند. از آنجا به شعلیم رفتند ولی اثری از الاغها نبود. بعد سراسر سرزمین بنیامین را جستجو نمودند، باز هم الاغها را نیافتند. وقتی به سرزمین صوف رسیدند، شائول به خادم همراه خود گفت: «بیا برگردیم. ممکن است حالا پدرم الاغها را فراموش کرده و نگران ما شود.»

^۵ اما خادمش در جواب او گفت: «چیزی به یادم آمد. در این شهر، یک مرد خدا زندگی می‌کند و همه مردم به او احترام می‌گذارند. او هر چیزی که بگوید، حقیقت پیدا می‌کند. بیا پیش او برویم، شاید بتواند ما را راهنمایی کند.»
^۶ شائول جواب داد: «ولی ما چیزی نداریم که به عنوان هدیه برایش ببریم. نانی را هم که داشتیم تمام شده است و هدیه دیگری هم نداریم که به آن مرد خدا بدهیم. پس چه ببریم؟»

^۷ خادم گفت: «من یک تکه کوچک نقره دارم، آن را به مرد خدا می‌دهیم تا ما را راهنمایی کند.»
^{۸-۹} شائول قبول کرد و گفت: «بسیار خوب، برویم.» پس آنها به شهر پیش آن مرد خدا رفتند. آنها در راه تپه‌ای که به طرف شهر می‌رفت با چند دختر جوان برخوردند که برای کشیدن آب می‌رفتند. از آن دخترها پرسیدند: «آیا در این شهر، شخص رائی هست؟» در آن زمان وقتی کسی حاجتی داشت، می‌گفت: «بیا نزد یک رائی برویم.» چون به کسانی که امروز نبی می‌گویند در آن زمان رائی می‌گفتند.^{۱۰} دخترها جواب دادند: «بلی، او اکنون درست سر راه شماست. اگر عجله کنید، پیش از آن که به شهر برسد، او را خواهید دید. او امروز به شهر آمده است، زیرا مردم برای گذراندن قربانی به قربانگاهی که روی تپه می‌باشد، آمده‌اند. مردمی که به آنجا دعوت شده‌اند، تا رائی نیاید و دعای برکت نخواند، دست به غذا نمی‌زنند. اگر شما همین حالا بروید، قبل از آنکه او روی تپه برود، او را ملاقات خواهید نمود.»^{۱۱} پس آنها به شهر رفتند و دیدند که سموئیل در راه خود به سوی تپه، به طرف آنها می‌آید.
^{۱۲} یک روز پیش از آمدن شائول، خداوند به سموئیل فرمود: «فردا در همین ساعت مردی را از سرزمین بنیامین پیش تو می‌فرستم. تو او را مسح کرده به عنوان فرمانروای قوم من، اسرائیل انتخاب می‌کن! تا قوم مرا از دست فلسطینیان نجات بدهد. من بر آنها رحم کرده‌ام، زیرا ناله آنها به گوش من رسیده است.»

^{۱۳} وقتی سموئیل شائول را دید، خداوند به سموئیل فرمود: «این شخص همان کسی است که من درباره‌اش به تو گفتم! او کسی است که بر قوم من حکومت خواهد کرد.»^{۱۴} لحظه‌ای بعد شائول در پیش دروازه شهر به سموئیل برخورد و گفت: «لطفاً خانه رائی را به ما نشان بده.»

^{۱۵} سموئیل جواب داد: «من خودم همان رائی هستم. حالا پیش از من به بالای تپه برو، زیرا امروز با من غذا می‌خوری. فردا صبح هر چه که می‌خواهی بدانی برایت می‌گویم و بعد می‌توانی به هر جایی می‌خواهی، بروی.»^{۱۶} اما در باره الاغها که سه روز پیش گم شده بودند، نگران نباش، چونکه آنها پیدا شده‌اند. ولی امید مردم اسرائیل بر تو و خانواده پدرت می‌باشد.»

^{۱۷} شائول جواب داد: «من از طایفه بنیامین هستم که کوچکترین طایفه‌هاست و خانواده من هم کوچکترین خانواده‌های طایفه بنیامین می‌باشد. چرا این سخنان را به من می‌گویی؟»

^{۱۸} آنگاه سموئیل، شائول و خادمش را در سالن بزرگی که در آن در حدود سی نفر مهمان حضور داشتند برد و در صدر مجلس نشاند.^{۱۹} بعد سموئیل به آشپز گفت: «آن تکه گوشت را که به تو دادم و گفتم که آن را پیش خود نگه‌دار، بیاور.»^{۲۰} آشپز گوشت را آورد و پیش شائول گذاشت. سموئیل گفت: «این را مخصوصاً برای تو نگه داشته بودم تا در وقت معینش آن را بخوری. حالا بفرما، نوش جان کن!»

به این ترتیب شائول در آن روز با سموئیل غذا خورد.^{۲۱} وقتی آنها از تپه پایین آمدند و به شهر رفتند، بستری برای شائول بر پشت بام خانه آماده بود. او دراز کشید و به خواب رفت.

^{۲۲} صبح روز بعد سموئیل، شائول را که در پشت بام بود صدا زد و گفت: «برخیز، وقت آن است که بروی.» پس شائول برخاست و با سموئیل بیرون رفت.^{۲۳} وقتی آنها به خارج شهر رسیدند، سموئیل به شائول گفت: «به خدمت بگو که جلوتر از ما برود و تو کمی صبر کن، زیرا می‌خواهم پیغامی را که از جانب خداوند دارم، به تو بگویم.»

مسح نمودن شائول به فرمانروایی توسط سموئیل

^۱ آنگاه سموئیل یک ظرف روغن زیتون را گرفته، بر سر شائول ریخت. بعد او را بوسید و گفت: «خداوند تو را انتخاب فرموده است که فرمانروای اسرائیل باشی. تو بر قوم او فرمانروایی خواهی کرد و آنها را از دست تمام

دشمنانشان خواهی رهانید و این نشانه آن است که خداوند تو را برگزیده است تا بر قوم او سلطنت کنی.^۲ وقتی از من جدا می‌شوی، دو نفر را در کنار قبر راحیل در شهر صلح که در سرزمین بنیامین واقع است، خواهی دید. آنها به تو خبر می‌دهند که الاغهایی را که جستجو می‌کردی، پیدا شده‌اند. حالا پدربت در فکر الاغها نیست بلکه به‌خاطر تو نگران است و می‌گوید، پسر من را چطور پیدا کنم.^۳ باز وقتی جلوتر بروی به درخت بلوط تابور می‌رسی. در آنجا سه مرد را می‌بینی که برای پرستش خداوند به بیت‌ئیل می‌روند. یکی از آنها سه بزغاله، دیگری سه قرص نان و سومی یک مشک شراب با خود دارد.^۴ آنها با تو احوالپرسی می‌کنند و به تو دو قرص نان می‌دهند که تو باید آن را بپذیری.^۵ بعد به کوه خدا در جبعه می‌رسی که در آنجا سربازان فلسطینیان نگهبانی می‌دهند. همین که به شهر وارد می‌شوی با چند نفر از انبیا برمی‌خوری که از کوه پایین می‌آیند و در حال نواختن چنگ و دف و نی و بربط، می‌رقصند و می‌خوانند.^۶ سپس روح خداوند بر تو قرار می‌گیرد و تو هم با آنها می‌خوانی و به شخص دیگری تبدیل می‌شوی.^۷ از آن به بعد هر تصمیمی که می‌گیری انجام بده، زیرا خداوند با تو خواهد بود.^۸ تو قبل از من به جلجال برو، در آنجا من در وقت ادای مراسم قربانی سوختنی و ذبح کردن قربانی‌های سلامتی با تو خواهم بود. هفت روز منتظر من باش تا بیایم و به تو بگویم که چه کارهایی باید بکنی.»

^۹ وقتی شائول با سموئیل خداحافظی کرد و می‌خواست برود، خدا شخصیت تازه‌ای به او داد و همه چیزهایی را که سموئیل گفته بود، به حقیقت پیوستند.^{۱۰} وقتی شائول و نوکرش به کوه خدا رسیدند گروهی از انبیا را دیدند که به طرف آنها می‌آیند. آنگاه روح خدا بر شائول قرار گرفت و با آنها می‌خواند.^{۱۱} کسانی که قبلاً او را می‌شناختند، وقتی دیدند که با انبیا می‌خواند، گفتند: «پسر قیس را چه شده است؟ آیا شائول هم نبی شده است؟»^{۱۲} یک نفر از حاضرین اضافه کرد: «پدرشان کیست؟» از همان زمان این مثل ورد زبان مردم شد که می‌گویند: «شائول هم از جمله انبیاست.»^{۱۳} وقتی شائول نبوت را تمام کرد، به منزل خود رفت.

^{۱۴} عموی شائول از آنها پرسید: «کجا رفته بودید؟»

شائول جواب داد: «برای یافتن الاغها رفته بودیم. چون آنها را نیافتیم، پیش سموئیل رفتیم.»

^{۱۵} عمویش گفت: «به من بگو که او چه گفت.»

^{۱۶} شائول جواب داد: «او به ما گفت که الاغها پیدا شده‌اند.» اما درباره پادشاهی چیزی به عموی خود نگفت.

شائول پادشاه اسرائیل می‌شود

^{۱۷} سموئیل قوم اسرائیل را برای یک اجتماع در مصفه دعوت کرد.^{۱۸} و این پیام خداوند را به آنها داد: «خداوند خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: من قوم اسرائیل را از مصر بیرون آوردم و شما را از دست مردم مصر و ممالکی که بر شما ظلم می‌کردند، نجات دادم.^{۱۹} اما امروز شما خدای خود را که شما را از بلاها و مصائب رهایی بخشید، رد کردید. حالا از من می‌خواهید که پادشاهی برایتان انتخاب کنم. بسیار خوب، اکنون به ترتیب طایفه و خاندان به حضور خداوند حاضر شوید.»

^{۲۰} پس سموئیل همه طایفه‌های اسرائیل را به حضور خداوند جمع کرد و از بین آنها طایفه بنیامین به حکم قرعه انتخاب شد.^{۲۱} سپس همه خانواده‌های طایفه بنیامین را به حضور خداوند آورد و قرعه به نام خانواده مطری درآمد. سپس هریک از افراد خانواده مطری حاضر شدند و از بین آنها شائول، پسر قیس انتخاب گردید. اما وقتی رفتند که او را بیاورند او را نیافتند.^{۲۲} پس از خداوند پرسیدند: «او کجاست؟ آیا او اینجا در بین ماست؟»

خداوند جواب داد: «بلی، او خود را در بین اسبابها پنهان کرده است.»

^{۲۳} آنگاه رفتند و او را آوردند. وقتی در بین مردم ایستاد، یک سر و گردن از دیگران بلندتر بود.^{۲۴} سموئیل به مردم گفت: «این شخص همان کسی است که خداوند او را به عنوان پادشاه شما انتخاب فرموده است. در تمام قوم اسرائیل مثل او پیدا نمی‌شود.»

آنگاه همگی با یک صدا گفتند: «زننده باد پادشاه!»

^{۲۵} بعد سموئیل حقوق و وظایف پادشاه را برای مردم شرح داد و همه را در کتابی نوشت و به حضور خداوند تقدیم کرد. سپس مردم را به خانه‌های خود فرستاد.^{۲۶} شائول هم به خانه خود در جبعه برگشت و مردان نیرومند هم که خدا دل آنها را برانگیخته بود شائول را همراهی کردند.^{۲۷} اما بعضی از اشخاص پستی که در آنجا حاضر بودند، گفتند: «این شخص چطور می‌تواند ما را نجات بدهد؟» پس او را مسخره کردند و هدیه‌ای برایش نیاوردند، ولی او حرفی نزد.

^۱ در این وقت ناحاش عمونی با ارتش خود به منظور حمله به اسرائیل در مقابل یابیش جلعاد اردو زدند. مردم آنجا به ناحاش پیشنهاد صلح کرده گفتند: «با ما پیمان ببند و ما تحت فرمان تو خواهیم بود.»
^۲ ناحاش گفت: «بسیار خوب، به یک شرط با شما پیمان می‌بندم که من چشم راست هر کدام از شما را از کاسه بیرون آورم تا همه اسرائیل سرافکنده شوند!»

^۳ رهبران یابیش به او گفتند: «به ما یک هفته مهلت بده تا قاصدانی را برای کمک به سراسر کشور اسرائیل بفرستیم. اگر کسی برای نجات ما نیامد، آنگاه ما به تو تسلیم می‌شویم.»

^۴ وقتی قاصدان به جبعه که مسکن شائول بود، آمدند و به مردم از وضع بد خود خبر دادند، همگی با آواز بلند گریه کردند. ^۵ در این وقت شائول با گاوهای خود از مزرعه به شهر می‌آمد. پس پرسید: «چه شده است؟ چرا همه گریه می‌کنند؟» آنها او را از خبری که قاصدان یابیش آورده بودند آگاه ساختند. وقتی شائول آن سخنان را شنید، روح خداوند بر او قرار گرفت و بشدت خشمگین شد. ^۶ آنگاه یک جفت گاو را گرفته آنها را تکه‌تکه کرد و به قاصدان داد تا به سراسر کشور اسرائیل تقسیم کنند و به مردم بگویند: «هرکسی که نیاید و به دنبال شائول و سموئیل نرود، گاوهایش به چنین سرنوشتی دچار می‌شوند.»

مردم همه از شنیدن این خبر به وحشت افتادند و ترس خدا همه را فرا گرفت. بنابراین همه با هم برای جنگ آماده شدند. ^۷ وقتی در بازق آنها را شمردند، تعدادشان سیصد هزار نفر از اسرائیل به اضافه سی هزار نفر از یهودا بود. ^۸ بعد قاصدان را دوباره با این پیغام فرستاد: «فردا پیش از ظهر نجات می‌یابند.» چون قاصدان به یابیش آمدند و پیغام شائول را به مردم رساندند همگی خوشحال شدند. ^۹ پس مردم یابیش به ناحاش گفتند: «ما فردا خود را تسلیم می‌کنیم و آن وقت هرچه دلتان بخواهد با ما بکنید.»

^{۱۰} روز دیگر شائول آمد و مردم را به سه دسته تقسیم کرد و هنگام صبح یک حمله ناگهانی را بر عمونیان شروع نموده، تا ظهر به کشتار آنها پرداخت. کسانی که باقی ماندند طوری پراکنده شدند که حتی دو نفرشان هم در یکجا با هم دیده نمی‌شدند.

^{۱۱} بعد مردم به سموئیل گفتند: «کجا هستند آن کسانی که می‌گفتند شائول نباید پادشاه ما باشد؟ آنها را بیاورید تا سرهایشان را از تن جدا کنیم.»

^{۱۲} اما شائول گفت: «حتی یک نفر هم نباید در این روز کشته شود، زیرا خداوند امروز اسرائیل را نجات داد.»
^{۱۳} بعد سموئیل به مردم گفت: «بیایید به جلال برویم و سلطنت را سر از نو برقرار کنیم.» پس همه مردم به جلال رفتند. در آنجا شائول را در حضور خداوند، پادشاه خود ساختند و برای خداوند قربانی سلامتی تقدیم نمودند و شائول و همه مردم اسرائیل با هم جشن گرفتند.

۱۲

آخرین سخنرانی سموئیل

^۱ سموئیل به قوم اسرائیل گفت: «خواهشی که از من کرده بودید، بجا آوردم و پادشاهی برایتان منصوب کردم. ^۲ اکنون پادشاه رهبر شماست. اما من پیر شده و موهای سفید گشته است، پسران من نزد شما هستند. من از دوران جوانی شما را خدمت کرده‌ام. ^۳ اکنون از شما می‌خواهم که در حضور خداوند و پادشاه برگزیده او حقیقت را بگویید که آیا من گاو یا الاغ کسی را به زور گرفته‌ام؟ آیا بر کسی ظلم کرده‌ام یا به کسی آزار رسانده‌ام؟ اگر از کسی رشوه گرفته‌ام تا چشمان خود را ببندم، بگویید تا آن را جبران کنم.»

^۴ آنها گفتند: «نه، تو به کسی ظلم نکرده‌ای، و به کسی هم آزار نرسانده‌ای و از کسی رشوه نگرفته‌ای.»

^۵ سموئیل گفت: «پس خدا و پادشاه برگزیده او شاهد من هستند که من در پیش شما گناهی ندارم.»

آنها جواب دادند: «بلی، درست است.»

^۶ سموئیل گفت: «خداوند بود که موسی و هارون را مأمور ساخت و اجداد شما را از مصر بیرون آورد. ^۷ اکنون بایستید تا در پیشگاه خداوند شما را متهم نمایم که خداوند چه کارهایی در حق شما و نیاکانتان کرده است. ^۸ وقتی بنی اسرائیل در مصر بودند و مردم آنجا شروع به آزار آنها کردند، آنها به حضور خداوند گریه و زاری نمودند. پس خداوند موسی و هارون را فرستاد و آنها نیاکان شما را از مصر خارج نموده و به این سرزمین آوردند. ^۹ ولی آنها بزودی خداوند خدای خود را فراموش کردند. پس خداوند، آنها را به دست دشمنانشان، یعنی سبیرا، فرمانده سپاه یابین، پادشاه کشور حاصور، فلسطینیان و پادشاه موآب مغلوب ساخت. ^{۱۰} آنها باز پیش خداوند ناله و زاری کردند و گفتند: ما گناهکار هستیم، زیرا خداوند را فراموش کردیم و در عوض بت‌های بعل و عشتاروت را پرستیدیم. حالا ما را ببخش و از دست دشمنان نجات بده و ما تنها تو را پرستش خواهیم کرد. ^{۱۱} پس خداوند جدعون

و باراق، یفتاح و سرانجام مرا فرستاد و شما را از دست دشمنانی که در اطرافتان بودند، رهایی بخشید و باز به شما فرصت داد تا زندگی آسوده‌ای داشته باشید.^{۱۲} اما وقتی دیدید که ناحاش، پادشاه عمونیان قصد دارد به شما حمله کند، خدای خود را رد کردید و از من خواستید که پادشاهی برای شما تعیین کنم تا بر شما حکومت کند.^{۱۳} «اینک این پادشاهی که انتخاب کرده‌اید؛ از خداوند خواستید و او یک پادشاه برای شما تعیین نمود تا بر شما حکومت کند.»^{۱۴} پس اگر از خدا بترسید و از او اطاعت نموده، او را خدمت نمایید و دستورات او را بجا آورید و اگر شما و پادشاهی که بر شما حکومت می‌کند از فرمان خداوند خدای خود پیروی کنید، همه چیز برای شما نیکو خواهد شد.^{۱۵} اما اگر به سخنان خداوند گوش ندهید و از او امر او سرپیچی کنید، آن وقت او علیه شما و پادشاه شما خواهد بود.^{۱۶} اینک توجّه نمایید و کارهای عظیم خداوند را ببینید.^{۱۷} شما می‌دانید که در این فصل سال که وقت درو گندم است، باران نمی‌بارد. اما من به درگاه خداوند دعا می‌کنم تا رعد و برق و باران از آسمان بفرستد تا بدانید که وقتی خواستید پادشاهی برای شما تعیین شود، چه گناه بزرگی در برابر خداوند مرتکب شدید.»^{۱۸} آنگاه سموئیل به حضور خداوند دعا کرد و خداوند در همان روز رعد و برق و باران را فرستاد و ترس خداوند و سموئیل همگی را فراگرفت.^{۱۹} «قوم اسرائیل به سموئیل گفتند: «از حضور خداوند خدای خود تمنا کن که ما را هلاک نسازد؛ زیرا به‌خاطر اینکه برای خود پادشاه خواستیم، به گناهان خود افزودیم.»^{۲۰} سموئیل به آنها گفت: «نترسید، می‌دانم که شما گناهکار هستید، اما سعی کنید که از این به بعد از احکام خداوند پیروی کنید و از دل و جان او را خدمت نمایید.»^{۲۱} به دنبال چیزهای بیهوده نروید زیرا آنها فایده‌ای ندارند و نمی‌توانند شما را نجات بدهند.^{۲۲} خداوند به‌خاطر نام با عظمت خود، قوم خود را ترک نمی‌کند. او با میل خود شما را قوم خاص خود ساخت.^{۲۳} من هم خدا نکند که در مقابل خداوند مرتکب گناهی بشوم و دست از دعا کردن برای شما بکشم، بلکه من راه راست و نیک را به شما نشان خواهم داد.^{۲۴} فقط از خداوند بترسید و با ایمان کامل و با تمام وجود از او اطاعت کنید و کارهای عظیمی را که برای شما کرده است، از یاد نبرید.^{۲۵} اما اگر باز هم از کارهای بد دست نکشید، هم شما و هم پادشاه شما هلاک خواهید شد.»

۱۳

جنگ با فلسطینیان

^۱شائول سی ساله بود که پادشاه شد و مدت چهار سال بر اسرائیل سلطنت نمود.^۲ او سه هزار نفر از مردان اسرائیلی را انتخاب کرد که دو هزار نفر از آنها را با خود به مخماس و کوهستان بیت‌ئیل برد و هزار نفر را هم همراه پسرش یوناتان به جبعه بنیامین فرستاد و بقیه را به خانه‌هایشان فرستاد.^۳ یوناتان به اردوگاه فلسطینیان در جبعه حمله نموده، آنها را شکست داد. این خبر بزودی به گوش فلسطینیان رسید و شائول دستور داد که خبر جنگ را در همه جا با صدای شیپور اعلام کنند تا تمام عبرانیان بشنوند.^۴ چون مردم اسرائیل اطلاع یافتند که شائول به اردوگاه فلسطینیان حمله کرده و فلسطینیان از بنی اسرائیل منتظر شده‌اند، پس تمام قوم در جلجال به حالت آماده‌باش درآمدند.^۵ فلسطینیان سی هزار اربابه جنگی، شش هزار سرباز سواره و تعداد بی‌شماری همچون ریگ دریا، سرباز پیاده برای جنگ با اسرائیل آماده کرده در مخماس، در شرق بیت آون، اردو زدند.^۶ بنی اسرائیل از دیدن آن سپاه عظیم روحیه خود را از دست دادند و خود را در غارها و سوراخها یا بین صخره‌ها، قبرها و یا چاهها پنهان کردند.^۷ بعضی از آنها هم از رود اردن گذشته به سرزمین جاد و جلعاد پناه بردند.^۸ در این وقت شائول در جلعاد بود و همراهانش از عاقبت جنگ می‌ترسیدند.^۹ سموئیل قبلاً به شائول گفته بود که برای آمدن او یک هفته انتظار بکشد. چون آمدن او طول کشید، سربازان کم‌کم از اطراف او پراکنده می‌شدند.^{۱۰} پس شائول گفت: «قربانی‌های سوختنی و سلامتی را به حضور من بیاورید.» او مراسم قربانی سوختنی را انجام داد.^{۱۱} در پایان مراسم قربانی، سموئیل از راه رسید و شائول به استقبال او رفت.^{۱۲} سموئیل پرسید: «این چه کاری بود که تو کردی؟»

شائول جواب داد: «تو در وقت معین نیامدی و مردم هم از اطراف من پراکنده می‌شدند، به علاوه فلسطینیان هم در مخماس آماده حمله بودند.»^{۱۳} پس با خود گفتم فلسطینیان بزودی در جلجال به ما حمله می‌کنند، از طرفی رضامندی خداوند را هم کسب نکرده‌ام، پس مجبور شدم مراسم قربانی سوختنی را خودم انجام دهم.»^{۱۴} سموئیل گفت: «تو کار احمقانه‌ای کردی چونکه دستور خداوند خدای خود را بجا نیاوردی. اگر تو فرمان خداوند خدای خود را انجام می‌دادی، سلطنت تو و نسل تو برای همیشه برقرار می‌ماند.»^{۱۵} اما چون تو از فرمان او اطاعت نکردی، سلطنت تو برقرار نمی‌ماند. خداوند شخص دلخواه خود را یافته، او را به سلطنت بر قوم خود

خواهد گماشت.»

^{۱۵} آنگاه سموئیل جلجال را ترک نموده، به راه خود رفت و بقیه سربازان به دنبال شائول به جبعه، در سرزمین بنیامین رفتند. وقتی شائول سربازان خود را شمرد، دید که تنها ششصد نفر باقیمانده بودند. ^{۱۶} شائول و پسرش، یوناتان و سربازان ایشان در جبعه بنیامین اردو زدند و فلسطینیان در مخماس اردو زدند. ^{۱۷} سپاه فلسطینیان به سه دسته تقسیم شدند. یک دسته از راه غفره به سرزمین شوعال حرکت کرد، ^{۱۸} دسته دوم به سوی بیت حورون و دسته سوم به طرف سرحدی که مشرف به دره صبو عیم در نزدیکی بیابان است به راه افتاد. ^{۱۹} در آن روزها هیچ آهنگری در کشور اسرائیل یافت نمی‌شد، زیرا فلسطینیان به عبرانیان اجازه نمی‌دادند که شمشیر و نیزه بسازند. ^{۲۰} پس هرگاه مردم اسرائیل می‌خواستند بیل، گاواهن، تبر و یا داس خود را تیز کنند، بایستی پیش آهنگران فلسطینی می‌رفتند. ^{۲۱} دستمزد تیز کردن بیل و گاواهن هشت تگه نقره و داس و تبر و سوهان چهار تگه نقره بود. ^{۲۲} در روز جنگ، به غیر از شائول و یوناتان هیچ یک از سربازان، شمشیر یا نیزه‌ای نداشتند. ^{۲۳} فلسطینی‌ها تعدادی از سپاهیان خود را فرستادند تا از گذرگاه مخماس دفاع کنند.

۱۴

حمله یوناتان بر فلسطینیان

^۱ یک روز یوناتان به جوانی که اسلحه او را حمل می‌کرد گفت: «بیا تا به اردوگاه فلسطینیان که در آن طرف است برویم.» او این امر را به پدر خود اطلاع نداد. ^۲ شائول با ششصد نفر از سربازان خود در نزدیکی جبعه در مغرون، زیر یک درخت انار اردو زده بود. ^۳ در بین مردان او اخیای کاهن حضور داشت. (اخیای برادر ایخابود، پسر فینحاس و نوه عیلی) وی کاهن خداوند در شیلوه بود. او جامه مخصوص کاهنان را دربر داشت. مردم نمی‌دانستند که یوناتان آنجا را ترک کرده است.

^۴ یوناتان برای اینکه به استحکامات نظامی فلسطینیان برسد می‌بایست از گذرگاه باریکی که بین دو صخره تیز به نامهای بوصیص و سیئه بود، بگذرد. یکی از آن دو صخره به طرف شمال، مقابل مخماس و دیگری به طرف جنوب مقابل جبعه قرار داشت.

^۵ یوناتان به جوان همراه خود گفت: «بیا تا به اردوگاه فلسطینیان کافر برویم. امید است که خداوند به ما کمک بکند، زیرا تعداد دشمن چه کم باشد، چه زیاد، در برابر قدرت خداوند ناچیز است.»

^۶ جوان همراهش گفت: «هرچه صلاح می‌دانی بکن، من با نظر تو موافقم.»

^۷ یوناتان گفت: «پس بیا به آنجا برویم. ما خود را به آنها نشان می‌دهیم. اگر گفتند: 'حرکت نکنید تا ما پیش شما بیاییم، ما در جای خود می‌ایستیم و پیش آنها نمی‌رویم. اما اگر گفتند که پیش آنها برویم، در آن صورت می‌رویم، زیرا این نشانه آن است که خداوند آنها را به دست ما تسلیم می‌کند.» ^۸ پس آنها خود را به سپاهیان فلسطینیان نشان دادند و فلسطینیان گفتند: «عبرانیان را ببینید که از غارهایی که در آنها پنهان شده بودند، بیرون آمده‌اند.» ^۹ آنها یوناتان و جوان همراهش را صدا کرده گفتند: «اینجا بیایید تا چیزی را به شما نشان بدهیم.»

یوناتان به جوان همراه خود گفت: «پشت سر من بیا، خداوند آنها را به دست ما تسلیم می‌کند.» ^{۱۰} یوناتان به حالت سینه‌خیز درحالی‌که همراهش پشت سرش می‌آمد، پیش آنها بالا رفت و به فلسطینیان حمله کرد. یوناتان آنها را به زمین می‌انداخت و جوان همراهش که پشت سرش بود، آنها را می‌کشت. ^{۱۱} در همان حمله اول، یوناتان و همراهش در حدود بیست نفر آنها را در یک جریب زمین هلاک کردند. ^{۱۲} تمام فلسطینیان چه در اردوگاه و چه در بیرون و حتی سربازان از ترس به لرزه افتادند. در آن هنگام زلزله شدیدی رخ داد و آنها را زیادتر به وحشت انداخت.

شکست فلسطینیان

^{۱۳} نگهبانان شائول در جبعه بنیامین دیدند که سپاه عظیم فلسطینیان سراسیمه به هر طرف می‌دوند. ^{۱۴} آنگاه شائول به همراهان خود گفت: «ببینید چه کسانی غایب هستند.» وقتی جستجو کردند دیدند که یوناتان و کسی که اسلحه او را حمل می‌کرد حاضر نبودند. ^{۱۵} پس شائول به اخیا گفت که صندوق پیمان خداوند را پیش او بیاورد. چونکه صندوق خداوند در آن وقت پیش قوم اسرائیل بود. ^{۱۶} هنگامی که شائول با کاهن حرف می‌زد، شورش در اردوی فلسطینیان شدیدتر شد و شائول به کاهن گفت: «صبر کن!» ^{۱۷} پس شائول و همراهانش همگی برای جنگ رفتند و دیدند که فلسطینیان بضد یکدیگر شمشیر کشیده، خودشان یکدیگر را می‌کشتند. ^{۱۸} آن عده از عبرانیانی که قبلاً در اردوی فلسطینیان بودند به طرفداری از مردم اسرائیل که با شائول و یوناتان بودند علیه فلسطینیان داخل جنگ

شدند.^{۲۲} همچنین اسرائیلیانی که در کوهستان افرایم خود را پنهان کرده بودند وقتی خبر فرار فلسطینیان را شنیدند به جنگ دشمن رفتند.^{۲۳} خداوند در آن روز قوم اسرائیل را پیروز ساخت و جنگ از حدود بیت‌آون هم گذشت.

سوگند عجولانه شائول

^{۲۴} اسرائیلی‌ها در آن روز از گرسنگی ناتوان شده بودند زیرا شائول گفته بود: «تا من انتقام خود را از دشمنان نگیرم، نباید کسی دست به غذا بزند و اگر کسی این کار را بکند، لعنت بر او باد!» بنابراین آن روز هیچ‌کسی غذا نخورده بود.^{۲۵} مردم به جنگلی رسیدند و دیدند که عسل بروی زمین جاری است^{۲۶} و در همه‌جای جنگل عسل به فراوانی پیدا می‌شد، ولی از ترس سوگندی که شائول خورده بود، کسی به آن دست نزد.^{۲۷} اما یوناتان چون از فرمان پدر خود بی‌اطلاع بود، نوک عصایی را که در دست داشت داخل کندوی عسل کرده آن را خورد و حالش بهتر شد.^{۲۸} یکی از حاضرین به او گفت: «ما همگی از گرسنگی بی‌حال هستیم، چون پدرت گفته است: 'لعنت بر آن کسی که امروز چیزی بخورد.'»

^{۲۹} یوناتان جواب داد: «پدرم بیهوده مردم را زحمت می‌دهد. می‌بینی که فقط با چشیدن یک ذره عسل چقدر حالم بهتر شد.^{۳۰} بهتر بود اگر پدرم به مردم اجازه می‌داد تا از غذایی که از دشمنان به دست آورده‌اند بخورند، آن وقت می‌توانستند تعداد زیادتری از فلسطینیان را بکشند.»

^{۳۱} آن روز مردم اسرائیل فلسطینیان را از خماس تا ایلون تعقیب کرده می‌کشتند و در اثر گرسنگی ضعیف شده بودند.^{۳۲} پس به حیواناتی که به غنیمت گرفته بودند حمله کرده گاوها و گوسفندان را سر می‌پریدند و گوشت آنها را با خون می‌خوردند.^{۳۳} کسی به شائول خبر داده گفت: «مردم با خوردن خون در مقابل خداوند گناه می‌کنند.» شائول گفت: «شما خیانت کرده‌اید. حالا یک سنگ بزرگ را پیش من بغلطانید^{۳۴} و بعد بروید و به مردم بگویید که گاو و گوسفندان را به اینجا بیاورند و بکشند و بخورند و با خوردن خون، پیش خداوند گناه نکنند.» پس همه در آن شب گاو و گوسفند را آورده در آنجا کشتند.^{۳۵} شائول برای خداوند قربانگاهی ساخت و آن اولین قربانگاهی بود که برای خداوند بنا کرد.

^{۳۶} سپس شائول گفت: «بیاوید بر فلسطینیان شبیخون بزنیم و تا صبح هیچ‌کدام آنها را زنده نگذاریم.»

مردم گفتند: «هر چه صلاح می‌دانی بکن.»

اما کاهن گفت: «اول با خدا مشورت کنیم.»

^{۳۷} شائول از خدا پرسید: «آیا به تعقیب فلسطینیان برویم؟ آیا به ما کمک می‌کنی که آنها را مغلوب سازیم؟» اما خدا در آن شب به او جوابی نداد.^{۳۸} بعد شائول به رهبران قوم گفت: «باید معلوم کنیم که چه کسی از ما مرتکب گناه شده است.^{۳۹} به نام خداوند که آزادی بخش اسرائیل است قسم می‌خورم که گناهکار باید کشته شود، حتی اگر پسر یوناتان باشد.» اما کسی چیزی نگفت.^{۴۰} آنگاه شائول به قوم اسرائیل گفت: «همه شما آن طرف بایستید و یوناتان و من این طرف می‌ایستیم.»

مردم جواب دادند: «تو هر چه که بهتر است انجام بده.»

^{۴۱} شائول با دعا به خداوند گفت: «خداوند، ای خدای اسرائیل، چرا به سؤال این بنده‌ها جوابی ندادی؟ آیا من و یوناتان گناهی کرده‌ایم یا گناه به گردن دیگران است؟ خداوند، گناهکار را به ما نشان بده.» سپس قرعه انداختند، قرعه به نام شائول و یوناتان درآمد.^{۴۲} طبق دستور شائول، بین خود او و یوناتان قرعه انداختند. این بار قرعه به نام یوناتان درآمد.

^{۴۳} آنگاه شائول به یوناتان گفت: «راست بگو چه کرده‌ای؟»

یوناتان جواب داد: «کمی عسل را با نوک عصای دست خود گرفته خوردم. برای مردن حاضرم.»

^{۴۴} شائول گفت: «بلی، تو حتماً باید کشته شوی. خدا مرا بکشد، اگر تو کشته نشوی.»

^{۴۵} ولی سربازان به شائول گفتند: «امروز یوناتان قوم اسرائیل را نجات داد. غیر ممکن است که او کشته شود. به نام خداوند قسم نمی‌گذاریم حتی یک تار موی او هم کم شود، زیرا امروز به وسیله او بود که خداوند معجزه بزرگی نشان داد.» به این ترتیب مردم شفاعت کرده یوناتان را از مرگ نجات دادند.

^{۴۶} بعد شائول، فرمان بازگشت سپاه خود را صادر کرد و فلسطینیان هم به وطن خود برگشتند.

پادشاهی و خانواده شائول

^{۴۷} وقتی شائول پادشاه اسرائیل شد، با همه دشمنان، از قبیل موآبیان، عمونیان، آدومیان، پادشاهان صوبه و فلسطینیان جنگید و در همه جنگها پیروز شد.^{۴۸} او با شجاعت تمام عمالیقیان را شکست داد و قوم اسرائیل را از دست دشمنان نجات داد.

^{۴۹} شائول سه پسر داشت به نامهای یوناتان، یشوی و ملکیشوع. او همچنین دارای دو دختر بود. دختر بزرگش

میرب و دختر کوچکش میکال نام داشت.^{۱۰} زن شائول، اخینوعام دختر اخیمعاص بود و فرمانده ارتش او، ابنیر پسر نیر عموی شائول بود.^{۱۱} قیس پدر شائول و نیر پدر ابنیر و پسران ابینیل بودند.^{۱۲} در تمام دوران سلطنت شائول، اسرائیل و فلسطینیان همیشه در جنگ بودند و شائول هر شخص نیرومند و شجاعی را که می‌دید، به خدمت سپاه خود در می‌آورد.

۱۵

جنگ با عمالیقان

^۱ سموئیل به شائول گفت: «خداوند مرا فرستاد تا تو را برای پادشاهی اسرائیل مسح نمایم. پس اکنون به پیام خداوند متعال گوش بده که چنین می‌فرماید: 'وقتی که مردم اسرائیل از مصر خارج شدند و می‌خواستند از سرزمین عمالیق عبور کنند، آن مردم مانع عبور آنها شدند، اینک می‌خواهم عمالیقان را به‌خاطر این‌کارشان مجازات کنم.'^۳ پس برو همه آن مردم را از بین ببر. بر آنها هیچ رحم مکن، بلکه زن و مرد، کودکان و اطفال شیرخوار، گاو، گوسفندان، شترها و الاغهای ایشان را هم زنده مگذار.»

^۴ پس شائول سپاه خود را در طلایم برای جنگ آماده کرد. تعداد سربازان او دویست هزار پیاده از اسرائیل و ده هزار نفر از یهودا بود. شائول به شهر عمالیق نزدیک شده در یک وادی کمین گرفت. بعد به قوم قینیان پیغام فرستاده گفت: «از مردم عمالیق جدا شوید وگرنه شما هم با آنها هلاک خواهید شد، زیرا وقتی که مردم اسرائیل از مصر خارج شدند، شما با آنها با مهربانی و خوبی رفتار کردید.» پس قینیان از مردم عمالیق جدا شدند.

^۵ آنگاه شائول به عمالیقان حمله کرده همه را از حویله تا شور که در شرق مصر است به قتل رساند.^۸ اجاج، پادشاه عمالیق را زنده دستگیر کرد و دیگران را با شمشیر از بین برد. اما شائول و مردان او اجاج را نکشتند و همچنین بهترین گوسفندان، گاو و حیوانات چاق و چله و بره‌ها و اجناس قیمتی را از بین نبردند. تنها چیزهای ناچیز و بی‌ارزش را نابود کردند.

برکناری شائول از پادشاهی

^{۱۱} بعد خداوند به سموئیل فرمود: «من از اینکه شائول را به پادشاهی برگزیدم، متأسف هستم؛ زیرا او از من اطاعت نمی‌کند و فرامین مرا بجا نمی‌آورد.» سموئیل بسیار غمگین و متأثر شد و تمام شب به حضور خداوند گریه و زاری کرد.^{۱۲} صبح روز بعد خواست که به دیدن شائول برود. اما شنید که شائول به کرمل رفته تا ستونی به یادگار خود بسازد و از آنجا به جلجال رفته است.^{۱۳} وقتی سموئیل شائول را یافت، شائول به او گفت: «خداوند به تو پرکت بدهد. ببین من فرمان خداوند را بجا آوردم.»

^{۱۴} سموئیل گفت: «پس این همه صدای گوسفند و بانگ گاوها چیست که می‌شنوم؟»
^{۱۵} شائول جواب داد: «آنها را از مردم عمالیق به غنیمت گرفته‌اند. مردان من بهترین گوسفندان و گاوها را نکشتند تا برای خداوند قربانی کنند اما همه چیزهای دیگر را بکلی از بین بردیم.»
^{۱۶} سموئیل به شائول گفت: «خاموش باش! بشنو که خداوند دیشب به من چه فرمود.»
شائول گفت: «بگو.»

^{۱۷} سموئیل جواب داد: «آن وقتی که تو حتی در نظر خودت شخص ناچیزی بودی، خداوند تو را به فرمانروایی قوم اسرائیل برگزید و تو را به پادشاهی اسرائیل مسح نمود.^{۱۸} او تو را مأمور ساخته فرمود: 'برو عمالیقان گناهکار را نابود کن و آن‌قدر بجنگ تا همه هلاک شوند.'^{۱۹} پس چرا از فرمان خداوند اطاعت نکردی؟ چرا دست به تاراج و چپاول زدی و کاری را که در نظر خداوند زشت بود به عمل آوردی؟»

^{۲۰} شائول در جواب گفت: «من از امر خداوند اطاعت نمودم. وظیفه‌ای را که به من سپرده بود، تمام و کمال اجرا کردم. اجاج، پادشاه عمالیقان را اسیر کرده آوردم و مردم عمالیق را بکلی از بین بردم.^{۲۱} اما مردم بهترین گوسفندان، گاو و اموالی را که باید از بین می‌بردند برای خود نگه داشتند تا برای خداوند در جلجال قربانی کنند.»

^{۲۲} سموئیل گفت: «آیا خداوند بیشتر از دادن قربانی‌ها و نذرهای خشنود و راضی می‌شود یا از اطاعت او؟ اطاعت بهتر از قربانی کردن است. فرمانبرداری بمراتب بهتر از چربی قوچ است.^{۲۳} نافرمانی مثل جادوگری، گناه است. سرکشی مانند شرارت و بت‌پرستی است. چون تو از فرمان خداوند پیروی نکردی، بنابراین او هم تو را از مقام سلطنت برکنار کرده است.»

^{۲۴} شائول به گناه خود اعتراف کرده گفت: «بلی، من گناهکارم. از فرمان خداوند و حرف تو سرپیچی کرده‌ام،

زیرا من از مردم ترسیدم و مطابق میل آنها رفتار نمودم. ^{۲۰} اما خواهش می‌کنم که گناه مرا ببخشی و همراه من بروی تا خداوند را پرستش کنم.»

^{۲۱} سموئیل جواب داد: «من با تو بر نمی‌گردم! زیرا تو امر خداوند را بجا نیاوردی و خداوند هم تو را از مقام سلطنت اسرائیل برکنار کرده است.»

^{۲۲} وقتی سموئیل می‌خواست از پیش او برود، شائول ردای او را گرفت و ردای او پاره شد. ^{۲۸} سموئیل گفت: «می‌بینی، امروز خداوند، سلطنت اسرائیل را از تو پاره و جدا کرد و آن را به یک نفر دیگر که از تو بهتر است، داد. ^{۲۹} آن خدایی که عظمت و جلال اسرائیل است دروغ نمی‌گوید و اراده خود را تغییر نمی‌دهد، زیرا او بشر نیست که تغییر عقیده بدهد.»

^{۳۰} شائول باز هم تمنا کرده گفت: «درست است که من گناه کرده‌ام، اما به‌خاطر احترام من در نزد مردم و نیز رهبران قوم برای پرستش خداوند خدایت، با من بیا.» ^{۳۱} سرانجام سموئیل راضی شد و با او رفت.

^{۳۲} بعد سموئیل گفت: «اجاج، پادشاه عمالقیان را به حضور من بیاورید.» اجاج را با ترس و لرز آوردند، او با خود می‌گفت: «چقدر مرگ تلخ است!» ^{۳۳} سموئیل گفت: «همان‌طور که شمشیر تو مادران را بی‌اولاد کرد، مادر تو هم مانند همان مادران بی‌اولاد می‌شود.» این را گفت و اجاج را در حضور خداوند در جلجل تکه‌تکه کرد.

^{۳۴} سموئیل از آنجا به رame رفت و شائول هم به خانه خود به جیبه برگشت. ^{۳۵} سموئیل دیگر شائول را تا روز مرگش ندید، ولی همیشه به‌خاطر او غمگین بود و خداوند از اینکه شائول را به مقام سلطنت اسرائیل برگزیده بود، اظهار تأسف می‌کرد.

۱۶

داوود به پادشاهی برگزیده می‌شود

^۱ خداوند به سموئیل فرمود: «تا به کی برای شائول که من او را از سلطنت برکنار کرده‌ام، ماتم می‌گیری؟ اکنون یک پیمانه روغن زیتون گرفته به بیت‌لحم، به خانه شخصی به نام یسی برو. چون من یکی از پسران او را برای خود به پادشاهی برگزیده‌ام.»

^۲ سموئیل پرسید: «چطور می‌توانم بروم، زیرا اگر شائول آگاه شود، مرا خواهد کشت.»

خداوند فرمود: «یک گوساله بگیر و با خود ببر و بگو: 'جهت اجرای قربانی برای خداوند می‌آیم.' ^۳ یسی را هم در مراسم قربانی دعوت کن. در آنجا به تو خواهم گفت که چه باید بکنی و تو همان کسی را که نام می‌برم برای پادشاهی مسح کن.»

^۴ سموئیل طبق فرموده خداوند عمل کرد. وقتی که به بیت‌لحم رسید، رهبران شهر با ترس و لرز به استقبال او آمدند و از او پرسیدند: «به چه منظور آمده‌ای؟ آیا خیر است؟»

^۵ سموئیل جواب داد: «بلی، خیر است. آمده‌ام برای خداوند قربانی کنم. شما هم خود را تقدیس کنید و همراه من برای ادای مراسم قربانی بیایید.» سموئیل همچنین به یسی و پسرانش گفت که خود را تقدیس کنند و با او برای انجام مراسم قربانی بیایند.

^۶ وقتی آنها آمدند و چشم سموئیل بر الیاب افتاد، فکر کرد و با خود گفت: «این همان کسی است که خداوند برگزیده است.» ^۷ اما خداوند به سموئیل فرمود: «تو نباید از روی قد و چهره او قضاوت کنی، من او را انتخاب نکرده‌ام. من مانند انسان به کسی نگاه نمی‌کنم. انسان به ظاهر نگاه می‌کند، اما من به دل.»

^۸ بعد یسی پسر خود، ابیناداب را به نزد سموئیل آورد. اما سموئیل گفت: «او را هم خداوند انتخاب نکرده است.»

^۹ یسی پسر دیگر خود، شمه را به حضور سموئیل فرستاد. او گفت: «این هم شخص برگزیده خداوند نیست.» ^{۱۰} پس یسی هفت پسر خود را به سموئیل معرفی کرد و سموئیل به یسی گفت: «هیچ‌کدام اینها را خداوند برگزیده است.»

^{۱۱} سموئیل از یسی پرسید: «آیا همه پسرانت در اینجا حاضرند؟»

یسی جواب داد: «فقط پسر کوچکم اینجا نیست، چون او گله گوسفند را می‌چراند.»

سموئیل گفت: «کسی را بفرست تا فوراً او را بیاورد و تا او نیاید ما کاری نمی‌کنیم.» ^{۱۲} پس یسی کسی را به سراغ او فرستاد تا او را بیاورند. او جوان خوش سیما و دارای چهره‌ای شاداب و چشمان زیبا بود. خداوند فرمود: «برخیز و او را مسح کن، زیرا او شخص برگزیده من است.» ^{۱۳} آنگاه سموئیل روغن زیتون را گرفته بر سر داوود که همراه برادران خود ایستاده بود، ریخت و در همان روز روح خداوند با تمام قدرت بر داوود فرود آمد. بعد از آن سموئیل به رame برگشت.

داوود در خدمت شائول

^{۱۴} اما روح خداوند شائول را ترک کرد و به عوض، خداوند روح پلید را برای عذاب دادن او فرستاد. ^{۱۵-۱۶} بعضی از خادمان شائول به او گفتند: «به ما اجازه بده تا کسی را که بتواند خوب جنگ بنوازد پیدا کنیم تا هر وقت که روح پلید، تو را رنج و عذاب بدهد، نوای جنگ تو را آرام کند.»
^{۱۷} شائول موافقت کرده گفت: «بروید و یک جنگ نواز ماهر را پیدا کرده به حضور من بیاورید.»
^{۱۸} یکی از خادمان گفت: «من یکی از پسران یسی را که در بیت لحم زندگی می کند، می شناسم که او نه تنها یک جنگ نواز لایق است، بلکه جوانی خوش چهره، دلیر، نیرومند و خوش بیان نیز هست و خداوند با او می باشد.»
^{۱۹} شائول چند نفر را پیش یسی فرستاد تا پسر خود، داوود چوپان را به حضور او بفرستد. ^{۲۰} یسی یک الاغ را با نان و یک مشک شراب بار کرد و یک بزغاله هم با داوود برای شائول فرستاد. ^{۲۱} داوود به حضور شائول آمد و شائول از او خوشش آمد و او را اسلحه بردار خود نمود. ^{۲۲} سپس شائول برای یسی پیام فرستاد که بگذارد داوود پیش او بماند، زیرا که از او خوشش آمده است. ^{۲۳} پس هر وقت که روح پلید از جانب خدا می آمد و او را رنج می داد، داوود جنگ می نواخت و روح پلید شائول را ترک می کرد و او آرامش می یافت.

۱۷

جلیات بنی اسرائیل را به مبارزه می طلبد

^۱ فلسطینیان ارتش خود را برای جنگ در سوکوه، در سرزمین یهودیه جمع کردند و در افس دمیم، بین سوکوه و عزریقه اردو زدند. ^۲ و همچنین شائول و مردان جنگی اسرائیل جمع شده در درّه ایلاه اردو زدند و یک خط دفاعی در مقابل فلسطینیان تشکیل دادند. ^۳ فلسطینیان در یک طرف، بالای کوه ایستادند و اسرائیل بر کوه مقابل در طرف دیگر، درحالی که درّه در بین ایشان قرار داشت.
^۴ آنگاه مرد مبارزی به نام جلیات که از اهالی جت بود از اردوی فلسطینیان به میدان آمد. قد او در حدود سه متر بود. ^۵ کلاهخود برنزی بر سر، زره برنزی به وزن پنجاه و هفت کیلو به تن ^۶ و ساقبند برنزی به پا داشت. زوبین برنزی روی شانه هایش بود ^۷ و چوب نیزه اش به کلفتی چوب نساجان و سرنیزه اش از آهن و به وزن هفت کیلو بود. اسلحه بردارش پیشاپیش او با سپر بزرگی می رفت. ^۸ او در آنجا ایستاد و با صدای بلند به سپاه اسرائیل گفت: «آیا لازم بود که با این همه سپاه برای جنگ بیایید؟ من از طرف فلسطینیان به میدان آمده ام و شما هم که از مردان شائول هستید، یک نفر را از طرف خود برای جنگ با من بفرستید. ^۹ اگر بتواند با من بجنگد و مرا بکشد، آن وقت ما همه غلام شما می شویم. و اگر من بر او غالب شدم و او را کشتم، در آن صورت شما غلام ما می شوید و ما را خدمت می کنید.» ^{۱۰} او اضافه کرد: «من امروز مبارز می طلبم. پس یک نفر را بفرستید تا با من بجنگد.» ^{۱۱} وقتی شائول و سپاه اسرائیل سخنان او را شنیدند جرأت خود را از دست دادند و بسیار ترسیدند.

داوود در اردوگاه شائول

^{۱۲} داوود، پسر یسای افرااتی که از اهالی بیت لحم و از طایفه یهودا بود، هفت برادر داشت. پدرش در زمان پادشاهی شائول بسیار پیر و سالخورده شده بود. ^{۱۳} سه برادر بزرگ او به ترتیب، الیاب، ابیناداب و شمه نام داشتند که با سپاه شائول برای جنگ آمده بودند. ^{۱۴} داوود برادر کوچکتر بود. آن سه برادر با شائول ماندند ^{۱۵} و داوود گاه به گاه به بیت لحم برمی گشت تا از گله های پدر خود نگهداری کند.
^{۱۶} در عین حال آن فلسطینی تا چهل روز، صبح و شام به میدان می آمد و مبارز می طلبید.
^{۱۷} یک روز یسی به داوود گفت: «این ده کیلو غله برشته را با ده نان بردار و هرچه زودتر برای برادرانت در اردوگاه ببر. ^{۱۸} همچنین این پنیرها را هم برای فرماندهان ایشان ببر و ببین که برادرانت چگونه هستند و از سلامتی ایشان برای من نشانه ای بیاور.» ^{۱۹} در همین وقت شائول و سپاهیان او در درّه ایلاه با فلسطینیان در جنگ بودند.
^{۲۰} داوود صبح زود برخاست و گله را به چوپان سپرد. آذوقه را برداشت و طبق راهنمایی پدر خود رهسپار اردوگاه شد و دید که سپاه اسرائیل با فریاد روانه میدان جنگ است. ^{۲۱} لحظه ای بعد هر دو لشکر مقابل هم صف آراستند. ^{۲۲} داوود چیزهایی را که با خود آورده بود به نگهبانان اردو سپرد و خودش به میدان جنگ رفت تا احوال برادران خود را بپرسد. ^{۲۳} در همین موقع مبارز فلسطینی که نامش جلیات و از شهر جت بود از اردوگاه فلسطینیان خارج شد و مانند گذشته مبارز طلبید و داوود شنید. ^{۲۴} همین که سپاهیان اسرائیل او را دیدند، از ترس فرار کردند. ^{۲۵} گفتند: «آن مرد را دیدید؟ او آمده است که آبروی تمام سپاه اسرائیل را ببرد. پادشاه اعلام کرده است که هرکسی او را بکشد جایزه خوبی به او می بخشد و دختر خود را هم به او می دهد. و نیز تمام خاندانش از دادن مالیات معاف می شوند.»

^{۲۶} داوود از کسانی که آنجا ایستاده بودند، پرسید: «کسی که آن فلسطینی را بکشد و اسرائیل را از این ننگ رهایی دهد، چه پاداشی می‌گیرد؟ این فلسطینی کافر کسیت که سپاه خدای زنده را این‌طور تحقیر و رسوا می‌کند؟»^{۲۷} آنها گفتند: «او همان پاداشی را می‌گیرد که پیشتر گفتیم.»

^{۲۸} چون الیاب، برادر بزرگ او دید که داوود با آن مردان حرف می‌زند، خشمگین شد و پرسید: «اینجا چه می‌کنی؟ آن چند تا گوسفند را در بیابان، پیش چه کسی گذاشتی؟ من تو آدم بدجنس را می‌شناسم و می‌دانم که به بهانه دیدن جنگ آمده‌ای.»

^{۲۹} داوود گفت: «من چه کرده‌ام؟ تنها یک سؤال کردم.»^{۳۰} این را گفت و رو به طرف شخص دیگری کرده، سؤال خود را تکرار نمود و هر کدام همان یک جواب را به او دادند.

^{۳۱} وقتی سخنان داوود به گوش شائول رسید، شائول او را به حضور خود خواند.^{۳۲} داوود به پادشاه گفت: «نگران نباشید. من می‌روم و با آن فلسطینی می‌جنگم.»

^{۳۳} شائول به داوود گفت: «تو نمی‌توانی حریف آن فلسطینی شوی، زیرا تو جوانی بی‌تجربه هستی و او از جوانی شخصی جنگجو بوده است.»

^{۳۴} اما داوود در جواب گفت: «این غلامت چوپانی گله پدر خود را کرده است. هرگاه شیر یا خرس بیاید و بره‌ای را از گله ببرد،^{۳۵} من بدنالش رفته و آن را از دهان حیوان درنده نجات می‌دهم. اگر به من حمله کند، گلویش را گرفته و آن را می‌کشم.^{۳۶} غلامت شیر و خرس را کشته است و با این فلسطینی کافر هم که سپاه خدای زنده را بی‌حرمت می‌کند، همان معامله را می‌نمایم.^{۳۷} خداوندی که مرا از چنگ و دندان شیر و خرس نجات داده است، از دست این فلسطینی هم نجات می‌دهد.»

پس شائول موافقت کرده گفت: «برو خداوند همراهت باشد.»^{۳۸} آنگاه شائول لباس جنگی خود را به داوود پوشانید. کلاهخود برنزی به سرش گذاشت و زره به تنش کرد.^{۳۹} داوود شمشیر شائول را به کمر بست و دو سه قدم راه رفت ولی دید که نمی‌تواند با آن لباسها حرکت کند. او به شائول گفت: «من به این لباسها عادت ندارم.» پس آنها را از تنش بیرون آورد.^{۴۰} سپس چوبدستی خود را به دست گرفت و پنج تا سنگ صاف از وادی برداشت و در کیسه چوپانی خود انداخت. و فلاخن خود را برداشته و به طرف آن فلسطینی رفت.

داوود، جلیات را مغلوب می‌کند

^{۴۱} فلسطینی هم درحالی که سربازی سپر او را در جلوی او می‌برد به طرف داوود رفت.^{۴۲} وقتی فلسطینی، خوب به داوود نگاه کرد؛ او را مسخره نمود، چونکه به نظر او داوود پسری خوشرو و ظریف بود.^{۴۳} او به داوود گفت: «آیا من سگ هستم که با چوب برای مقابله من می‌آیی؟» پس داوود را به نام خدایان خود لعنت کرد.^{۴۴} بعد به داوود گفت: «بیا تا گوشتت را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.»

^{۴۵} داوود به فلسطینی جواب داد: «تو با شمشیر و نیزه نزد من می‌آیی و من به نام خداوند متعال، خدای اسرائیل که تو او را حقیر شمردی، نزد تو می‌آیم.»^{۴۶} امروز خداوند مرا بر تو پیروز می‌گرداند. من تو را می‌کشم و سرت را از تن جدا می‌کنم و لاشه سپاهیان را به مرغان هوا و درندگان صحرا می‌دهم تا همه مردم روی زمین بدانند که خدایی در اسرائیل هست^{۴۷} و همه کسانی که در اینجا حاضرند، شاهد باشند که پیروزی با شمشیر و نیزه به دست نمی‌آید، زیرا جنگ، جنگ خداوند است و او ما را بر شما پیروز می‌سازد.»

^{۴۸} وقتی که فلسطینی از جای خود حرکت کرد و می‌خواست به داوود نزدیک شود، داوود فوراً برای مقابله به سوی او شتافت.^{۴۹} دست خود را در کیسه کرد و یک سنگ برداشت و در فلاخن گذاشت و پیشانی فلسطینی را نشانه گرفت. سنگ به پیشانی او فرو رفت و او را نقش بر زمین نمود.^{۵۰} داوود با یک فلاخن و یک سنگ بر فلسطینی غالب شد و درحالی که هیچ شمشیری در دست او نبود، او را کشت.^{۵۱} بعد داوود رفت و بالای سر فلسطینی ایستاد، شمشیر او را از غلاف کشید و او را کشت و سرش را از تن جدا کرد.

وقتی فلسطینیان دیدند که پهلوانشان کشته شد، همگی فرار کردند.^{۵۲} بعد لشکر اسرائیل و یهودا برخاستند و با فریاد به تعقیب فلسطینیان تا جت و حتی دروازه‌های عقرون پرداختند به طوری که جاده‌ای که به طرف شعیمر و جت و عقرون می‌رفت پر از اجساد مردگان بود.^{۵۳} سپس دست از تعقیب کشیده برگشتند و اردوگاه فلسطینیان را غارت نمودند.^{۵۴} داوود سر بریده جلیات را گرفته به اورشلیم برد. اما اسلحه او را در چادر خودش نگاه داشت.

داوود به شائول معرفی می‌شود

^{۵۵} وقتی که داوود برای جنگ با فلسطینی می‌رفت، شائول از فرمانده سپاه خود، ابنیر پرسید: «این جوان پسر کیست؟»

ابنیر جواب داد: «پادشاهها به جان تو قسم که من نمی‌دانم.»

^{۵۶} پادشاه به ابنیر گفت: «برو بپرس که این جوان پسر کیست.»
^{۵۷} پس از آنکه داوود فلسطینی را کشت و برگشت، ابنیر او را به نزد شائول برد. داوود هنوز سر جلیات را با خود داشت ^{۵۸} و شائول از او پرسید: «ای جوان، پدر تو کیست؟»
 داوود جواب داد: «پدر من بنده شما، یسای بیت لحمی است.»

۱۸

^۱ در همان روز بعد از گفت‌وگوی شائول با داوود، یوناتان علاقه زیادی به داوود پیدا کرد، به حدی که او را به اندازه جان خود، دوست می‌داشت. ^۲ شائول، داوود را پیش خود نگاه داشت و نگذاشت که به خانه پدر خود برگردد. ^۳ یوناتان به‌خاطر علاقه زیادی که به داوود داشت با او پیمان دوستی بست. یوناتان ردای خود و همچنین کمر بند و کمان و شمشیر خود را نیز به داوود بخشید. ^۴ داوود در هر مأموریتی که شائول به او می‌داد، موفق می‌شد. بنابراین شائول او را فرمانده سپاه خود نمود. از این امر هم مردم خوشحال و راضی بودند و هم سپاهیان.

حسادت شائول نسبت به داوود

^۵ هنگامی که داوود و سربازان، پس از کشته شدن جلیات برمی‌گشتند، زنها از تمام شهرهای اسرائیل با ساز و آواز به استقبال شائول پادشاه آمدند. ^۶ رقص‌کنان با شادی این سرود را می‌خواندند: «شائول هزاران نفر را و داوود ده‌ها هزار نفر را کشته است.» ^۷ شائول از شنیدن این سرود، سخت خشمگین شد و با خود گفت: «آنها به داوود ده‌ها هزار نفر را و به من فقط هزاران نفر را نسبت می‌دهند. قدم بعدی این است که او را پادشاه سازند.» بنابراین از همان روز کینه داوود را به دل گرفت.

^۸ روز دیگر روح پلیدی از جانب خدا بر شائول آمد و او را در خانه‌اش پریشان خاطر ساخت. داوود برای اینکه او را آرام سازد مانند سابق برایش چنگ می‌نواخت. ^۹ اما شائول نیزه‌ای را که در دست داشت به سوی داوود پرتاب کرد تا او را به دیوار میخکوب کند، ولی داوود، دو بار خود را کنار کشید.

^{۱۰} شائول از داوود می‌ترسید، زیرا خدا با او بود ولی شائول را ترک کرده بود. ^{۱۱} پس شائول او را از پیشگاه خود بیرون کرد و به رتبه فرمانده سپاه هزار نفری گماشت. داوود مردان خود را در جبهه رهبری می‌نمود. ^{۱۲} او در هر کاری که می‌کرد، موفق می‌شد؛ زیرا خداوند با او بود. ^{۱۳} وقتی شائول موفقیت او را در همه کارها دید، از او بیشتر ترسید. ^{۱۴} اما همه مردم اسرائیل و یهودا، داوود را دوست می‌داشتند، چونکه او رهبر موفقی بود.

ازدواج داوود با دختر شائول

^{۱۵} روزی شائول به داوود گفت: «می‌خواهم دختر بزرگ خود میرب را به عقد تو درآورم به شرط اینکه تو شجاعت و دلآوری خود را در جنگهای خداوند ثابت کنی.» هدف شائول این بود که داوود به دست فلسطینیان کشته شود، نه به دست خود او.

^{۱۶} داوود گفت: «من چه کسی هستم و خاندان پدرم و قوم من کیست که داماد پادشاه شوم؟» ^{۱۷} اما وقتی که داوود آماده شد که با میرب، دختر شائول عروسی کند، معلوم شد که او را به عدرنیل محولاتی داده بودند.

^{۱۸} در عین حال میکال دختر دیگر شائول عاشق داوود بود. چون به شائول خبر رسید، خوشحال شد. ^{۱۹} او با خود گفت: «دختر خود را به داوود می‌دهم تا دامی برای او گردد و او به دست فلسطینیان کشته شود.» بنابراین شائول برای بار دوم به داوود پیشنهاد کرد که دامادش بشود. ^{۲۰} او به خادمان خود گفت که به طور خصوصی و محرمانه به داوود بگویند: «پادشاه از تو بسیار راضی است و همه کارکنان او هم تو را دوست دارند. پس حالا باید پیشنهاد پادشاه را قبول کنی و داماد او بشوی.»

^{۲۱} وقتی خادمان پادشاه، پیام او را به داوود رساندند، داوود به آنها گفت: «مگر داماد پادشاه شدن آسان است، من از خانواده فقیر و ناچیزی هستم.»

^{۲۲} خادمان پادشاه رفتند و جواب داوود را به او دادند. ^{۲۳} شائول گفت: «بروید و به داوود بگویید که من مهریه نمی‌خواهم. در عوض برای من صد قلفه فلسطینیان را بیاور تا از دشمنانم انتقام گرفته شود.» هدف شائول این بود که داوود به دست فلسطینیان به قتل برسد. ^{۲۴} وقتی خادمان پادشاه به داوود خبر دادند، او این پیشنهاد را پسندید و موافقت کرد که داماد پادشاه بشود. پس داوود پیش از زمان معین، ^{۲۵} با سپاه خود رفت و دویست فلسطینی را کشت و قلفه آنها را برد. همه را تمام و کمال به پادشاه داد تا شرط او بجا آورده شود و داماد پادشاه گردد. شائول هم دختر خود میکال را به او داد.

^{۲۶} آنگاه شائول دانست که خداوند با داوود است و میکال هم او را بسیار دوست دارد، ^{۲۷} پس بیشتر از گذشته از

داوود می‌ترسید و دشمنی و نفرت او به داوود روز به روز بیشتر می‌شد.^{۳۰} هر زمان که سپاه فلسطینیان حمله می‌کرد، موفقیت داوود در شکست آنها زیادتیر از دیگر افسران نظامی شائول بود و به همین دلیل او بسیار معروف گردید.

۱۹

قصد قتل داوود

^۱ شائول به پسر خود یوناتان و خادمان خود گفت که داوود را به قتل برسانند. اما چون یوناتان، داوود را دوست می‌داشت،^۲ به داوود خبر داده گفت: «پدرم شائول، قصد کشتن تو را دارد. پس تو تا صبح مراقب خود باش. در جایی پنهان شو و خود را مخفی کن. بعد من می‌آیم و در مزرعه‌ای که تو پنهان شده‌ای با پدرم درباره تو با صحبت می‌کنم و نتیجه گفت‌وگوی خود را با او به تو اطلاع می‌دهم.»
^۳ یوناتان پیش پدر خود از داوود تعریف کرد و به او گفت: «خواهش می‌کنم به داوود ضرری نرسان، زیرا او هرگز به تو بدی نکرده است. رفتار او در مقابل تو نیک و صادقانه بوده است. او جان خود را به خطر انداخت و آن فلسطینی را کشت و خداوند پیروزی بزرگی نصیب اسرائیل کرد. خودت آن را به چشم خود دیدی و خوشحال شدی. پس چرا می‌خواهی او را بی‌سبب به قتل برسانی و دست خود را به خون بی‌گناهی آلوده کنی؟»
^۴ شائول خواهش یوناتان را قبول کرد و به نام خداوند قسم خورد که داوود را نکشد. بعد یوناتان، داوود را خواست و همه چیز را به او گفت؛ سپس او را به حضور شائول برد و مانند سابق به خدمت خود مشغول شد.
^۵ دوباره جنگ با فلسطینیان شروع شد و داوود با یک حمله آنان را شکست داد و آنها با دادن تلفات سنگینی فرار کردند.

^۶ روزی شائول در خانه خود نشسته بود و نیزه خود را در دست داشت و به نوای چنگ داوود گوش می‌داد که ناگهان روح پلید از جانب خداوند بر شائول آمد. ^۷ شائول خواست که داوود را با نیزه خود به دیوار بکوبد، اما داوود از حضور شائول گریخت و نیزه به دیوار فرو رفت. او از آنجا فرار کرد و از مرگ نجات یافت.
^۸ آن شب شائول افرادی را به خانه داوود فرستاد تا مراقب او باشند و فردای آن روز هنگامی که از خانه خارج می‌شود او را بکشند. اما میکال، زن داوود او را از خطری که متوجه او بود آگاه ساخت و گفت: «شبانۀ از خانه خارج شو، وگرنه فردا زنده نخواهی ماند.»
^۹ میکال داوود را از پنجره به پایین فرستاد و داوود از خانه گریخت.
^{۱۰} سپس میکال یک مجسمه را در بستر قرار داد و بالشی از موی بز زیر سرش گذاشت و آن را با لحافی پوشاند.
^{۱۱} وقتی فرستادگان شائول آمدند که او را ببرند میکال گفت که داوود مریض است. ^{۱۲} شائول چند نفر را فرستاد و گفت: «او را با بسترش به حضور من بیاورید تا وی را بکشم.»
^{۱۳} وقتی آنها آمدند دیدند که مجسمه‌ای در بستر قرار دارد و بالشی زیر سر آن بود. ^{۱۴} شائول از میکال پرسید: «چرا مرا فریب دادی و گذاشتی که دشمن من از دستم بگریزد؟»

میکال جواب داد: «او به من گفت: 'یا بگذار که فرار کنم یا تو را می‌کشم.'»

^{۱۵} به این ترتیب داوود فرار کرد و خود را سالم به سموئیل در رامه رساند و به او گفت که شائول چگونه با او رفتار کرده است. پس سموئیل داوود را با خود به ناپوت برد تا در آنجا زندگی کند. ^{۱۶} چون به شائول خبر دادند که داوود در ناپوت است ^{۱۷} چند نفر را فرستاد تا او را دستگیر کنند. وقتی آنها به آنجا رسیدند، چند نفر از انبیا را دیدند که به رهبری سموئیل نبوت می‌کنند. آنگاه روح خداوند بر فرستادگان شائول آمد و آنها هم شروع به نبوت کردند. ^{۱۸} چون شائول از ماجرا باخبر شد، تعداد دیگری را فرستاد و آنها هم شروع به نبوت کردند. او برای بار سوم فرستادگانی را فرستاد که برای آنان هم همان اتفاق افتاد. ^{۱۹} پس خودش به طرف رامه به راه افتاد. وقتی به چاه بزرگی در سیخوه رسید، از مردم پرسید: «سموئیل و داوود کجا هستند؟» یک نفر جواب داد: «آنها در ناپوت رامه هستند.» ^{۲۰} در راه ناپوت روح خداوند بر او هم آمد و او هم تا ناپوت در بین راه نبوت می‌کرد. ^{۲۱} او لباس خود را از تن بیرون آورد و در حضور سموئیل نبوت می‌کرد. و تمام روز و شب در آنجا برهنه افتاده بود. به این دلیل بود که گفتند: «آیا شائول هم از جمله انبیا است؟»

۲۰

داوود و یوناتان

^۱ بعد داوود از ناپوت رامه فرار کرد و پیش یوناتان آمد و گفت: «من چه گناهی کرده‌ام؟ و چه خلاقی نسبت به

پدرت کرده‌ام که قصد کشتن مرا دارد؟»

^۲ یوناتان گفت: «خدا نکند! کسی تو را نخواهد کشت. پدرم هر کاری که بخواهد انجام دهد چه کوچک و چه بزرگ اول با من در میان می‌گذارد. چرا پدرم این موضوع را از من پنهان کند؟ این امر حقیقت ندارد.»
^۳ داوود جواب داد: «پدرت خوب می‌داند که من و تو دوست هستیم، پس نخواستی در این مورد چیزی به تو بگویی که مبادا غمگین شوی. به نام خداوند و به جان تو قسم که من با مرگ فقط یک قدم فاصله دارم.»
^۴ یوناتان به داوود گفت: «هرچه بخواهی برایت انجام خواهم داد.»

^۵ داوود جواب داد: «فردا اول ماه است و من باید با پدرت سر سفره بنشینم، اما به من اجازه بده تا غروب روز سوم در صحرا پنهان شوم. اگر پدرت دلیل نبودن مرا بر سر سفره بپرسد، بگو که من از تو خواهش کردم تا به من اجازه بدهی که به شهر خود به بیت‌لحم بروم و در مراسم قربانی سالانه با خانواده خود باشم. اگر بگویی: 'خوب!' می‌دانم که خطری برایم نیست. اما اگر خشمگین شد، آنگاه مرگ من به دست او حتمی است. پس از تو خواهش می‌کنم که از روی لطف به من کمک کنی، زیرا ما قول دوستی به هم داده‌ایم. اگر خطایی از من سر زده باشد، خودت مرا بکش، اما مرا پیش پدرت نبر.»

^۶ یوناتان گفت: «هرگز چنین فکری نکن! اگر می‌دانستم که پدرم قصد بدی نسبت به تو دارد، آیا به تو نمی‌گفتم؟»
^۷ داوود گفت: «اگر پدرت با خشم به تو جواب دهد چه کسی مرا آگاه خواهد ساخت؟»

^۸ یوناتان به داوود گفت: «بیا با هم به مزرعه برویم.» و هر دو به راه افتادند. ^۹ یوناتان به داوود گفت: «در حضور خداوند خدای اسرائیل به تو قول می‌دهم که فردا یا پس فردا، با پدرم درباره تو حرف می‌زنم و فوراً به تو اطلاع می‌دهم که او درباره تو چه فکر می‌کند.» ^{۱۰} اگر دیدم که خشمگین است و قصد کشتن تو را دارد، به جان خودم قسم می‌خورم که به تو خبر می‌دهم تا بتوانی به سلامتی فرار کنی و خداوند یار و نگهدار تو باشد همان‌طوری که با پدرم بوده است! ^{۱۱} اگر من زنده ماندم لطفاً سوگند خود را با من به یاد داشته باش. ^{۱۲} اگر مُردم، همان لطف و محبت را نسبت به خانواده من داشته باش تا روزی که خداوند همه دشمنانت را از روی زمین نابود کند. ^{۱۳} پس یوناتان با خاندان داوود پیمان بست و گفت: 'خداوند انتقام تو را از دشمنانت بگیرد.'

^{۱۴} و یوناتان دوباره داوود را قسم داد، این بار به‌خاطر محبتی بود که با او داشت، زیرا داوود را مانند جان خود دوست می‌داشت. ^{۱۵} یوناتان گفت: «فردا جشن اول ماه است، چون تو بر سر سفره نباشی جای خالی است.» ^{۱۶} پس فردا همگی از غیبت تو آگاه می‌شوند. پس مانند دفعه پیش در مخفیگاه خود، در کنار ستون سنگی بمان. ^{۱۷} من می‌آیم و سه تیر به آن طرف، طوری پرتاب می‌کنم که گویا هدفی را نشانه گرفته‌ام. ^{۱۸} آنگاه یک نفر را می‌فرستم که تیرها را پیدا کند. اگر به او بگویم: 'تیرها در این طرف تو هستند، برو آنها را بیاور.' پس بدان که خیر و خیریت است و مطمئن باش که هیچ خطری متوجه تو نیست. ^{۱۹} و اگر به او بگویم: 'جلوتر برو و تیرها در آن طرف توست.' به این معنی است که تو باید فوراً از اینجا بروی، زیرا خدا تو را نجات داده است. ^{۲۰} از خدا می‌خواهم که به ما کمک کند تا به عهد و پیمان خود وفادار باشیم، چونکه او شاهد پیمان ما بوده است.»

^{۲۱} پس داوود خود را در مزرعه پنهان کرد. وقتی که جشن اول ماه شروع شد، پادشاه بر سفره غذا حاضر شد. ^{۲۲} او طبق عادت در جای مخصوص خود کنار دیوار نشست. یوناتان مقابل او قرار گرفت و ابنیر پهلوی شائول نشست. اما جای داوود خالی بود. ^{۲۳} شائول در آن روز چیزی نگفت و گمان کرد که حادثه‌ای برای داوود رخ داده است. و ممکن است برای شرکت در این مراسم از نظر شرعی پاک نبوده است. بلی، حتماً همین‌طور است. ^{۲۴} اما فردای آن، یعنی در روز دوم ماه، باز هم جای داوود خالی بود. شائول از پسر خود یوناتان پرسید: «چرا پسر یسی، سر سفره نیامده است؟ او نه دیروز اینجا بود و نه امروز.»

^{۲۵} یوناتان جواب داد: «داوود از من خواهش بسیار کرد که به او اجازه بدهم به بیت‌لحم بروم. او از من خواهش کرد و گفت: 'اجازه بده که بروم، زیرا خانواده من می‌خواهد مراسم قربانی را برگزار کند و برادرم به من امر کرده است که در آنجا حاضر باشم. بنابراین اگر به من لطف داری بگذار که بروم و برادرانم را ببینم.' به همین دلیل او نتوانست سر سفره به حضور پادشاه حاضر شود.»

^{۲۶} آنگاه شائول بر یوناتان بسیار خشمگین شد و به او گفت: «ای حرامزاده، من می‌دانم که تو از داوود پشتیبانی می‌کنی، تو با این کار هم آبروی خودت را می‌بری و هم آبروی مادرت را. ^{۲۷} تا زمانی که پسر یسی بروی زمین زنده باشد تو به پادشاهی نمی‌رسی. پس برو و او را به حضور من بیاور، او باید کشته شود.»

^{۲۸} یوناتان از پدر خود پرسید: «چرا او باید کشته شود؟ گناه او چیست؟»
^{۲۹} آن وقت شائول نیزه‌ای را که در دست داشت به قصد کشتن او به طرف او انداخت. پس یوناتان دانست که پدرش دست از کشتن داوود بر نمی‌دارد. ^{۳۰} پس یوناتان با خشم از سر سفره برخاست و در روز دوم ماه هم چیزی نخورد؛ زیرا به‌خاطر رفتار زشت پدرش نسبت به داوود بسیار ناراحت شده بود. ^{۳۱} صبح روز بعد یوناتان با یک

پسر جوان به وعده‌گاه خود، در مزرعه پیش داوود رفت.^{۳۶} به جوان گفت: «برو تیری را که می‌زنم پیدا کن.» آن جوان درحالی‌که می‌دوید، یوناتان تیر را طوری می‌انداخت که از او دورتر می‌افتاد.^{۳۷} وقتی آن جوان به جایی رسید که تیر یوناتان خورده بود،^{۳۸} یوناتان از پشت سر او صدا کرد: «تیرها به آن طرف افتاد شتاب کن. صبر نکن.» جوان تیرها را جمع کرد و پیش آقای خود آمد.^{۳۹} البته آن جوان منظور یوناتان را نفهمید. فقط یوناتان و داوود می‌دانستند که منظور چیست.^{۴۰} بعد یوناتان کمان خود را به آن جوان داد و به او گفت که آن را به شهر ببرد.^{۴۱} همین که آن جوان از آنجا رفت، داوود از کنار ستون سنگ برخاست روی به خاک افتاد و سه مرتبه سجده کرد. آن دو یکدیگر را بوسیدند و با هم گریه می‌کردند. غم و غصه داوود بیشتر از یوناتان بود.^{۴۲} یوناتان به داوود گفت: «برو به سلامت. ما به نام خداوند، قسم خورده‌ایم و خداوند من و تو و فرزندانمان را برای همیشه نسبت به پیمان ما وفادار خواهد ساخت.» بعد هر دو از هم جدا شدند و یوناتان به شهر برگشت.

۲۱

فرار داوود از نزد شائول

^۱ داوود به نوب پیش اخیمک کاهن رفت. وقتی اخیمک او را دید ترسید و پرسید: «چرا تنها آمدی و کسی همراهت نیست؟»
^۲ داوود به اخیمک کاهن جواب داد: «پادشاه مرا برای یک کار خصوصی فرستاده است و به من امر کرده است که درباره آن چیزی به کسی نگویم. و کسی نداند که چرا به اینجا آمده‌ام. و به خادمان خود گفته‌ام که در کجا منتظر من باشند.»^۳ اکنون خوردنی چه داری؟ پنج تان و یا هر چیز دیگری که داری به من بده.»
^۴ کاهن به داوود گفت: «من نان معمولی ندارم، اما نان مقدس موجود است و اگر افراد تو به تازگی با زنی همیستر نشده باشند، می‌توانید از آن بخورید.»
^۵ داوود جواب داد: «مطمئن باش. افراد من حتی وقتی به مأموریت‌های معمولی می‌رویم خود را پاک نگاه می‌دارند، پس چقدر بیشتر اکنون که ما به مأموریت مقدسی می‌رویم.»
^۶ چون نان عادی موجود نبود، کاهن از نان مقدس، یعنی از نانی که به حضور خداوند تقدیم شده بود به او داد. در همان روز نان تازه و گرم به عوض آن نانها در آنجا گذاشته شده بود.
^۷ در همان روز تصادفاً یکی از گماشتگان شائول به نام دواغ آدمی که سرپرست چوپانهای شائول بود برای مراسم طهارت به آنجا آمده بود.
^۸ داوود از اخیمک پرسید: «آیا در اینجا نیزه یا شمشیری داری؟ چون این مأموریت خیلی فوراً و ضروری بود وقت آن را نداشتم که شمشیر یا اسلحه‌ای با خود بیاورم.»
^۹ کاهن گفت: «شمشیر جلیات فلسطینی که تو او را در دره ایلاه کشتی در پارچه‌ای پیچیده و در پشت جامه مخصوص کاهنان گذاشته‌ام. اگر می‌خواهی آن را بردار، زیرا من اسلحه دیگری ندارم.»
^{۱۰} داوود گفت: «از این چه بهتر، آن را به من بده.»
^{۱۱} داوود همان روز از ترس شائول از آنجا هم فرار کرد و پیش اخیش، پادشاه جت رفت.^{۱۲} خادمان اخیش به او گفتند: «آیا این شخص داوود، پادشاه کشورش نیست که زنان رقص‌کنان به استقبالش رفتند و می‌خواندند که: شائول هزاران نفر را کشته است و داوود ده‌ها هزاران نفر را؟»
^{۱۳} وقتی داوود سخنان آنها را شنید، از اخیش، پادشاه جت بسیار ترسید.^{۱۴} پس ناگهان وضع خود را تغییر داده خود را به دیوانگی زد. روی درها خط می‌کشید و آب دهنش از ریشش می‌چکید.^{۱۵} آنگاه اخیش به خادمان خود گفت: «این شخص دیوانه است. چرا او را پیش من آوردید؟»^{۱۶} مگر ما دیوانه کم داریم که این شخص را هم پیش من آوردید؟»

۲۲

قتل عام کاهنان

^۱ داوود از شهر جت هم فرار کرد و به غاری نزدیک شهر عذلام پناه برد. وقتی برادران و دیگر اعضای فامیل او باخبر شدند، همه به او پیوستند.^۲ همچنین تمام افراد تنگدست و آنهایی که بدهکار بودند و تمام مردمی که از زندگی ناراضی بودند همگی به دور او جمع شدند و داوود رهبر و راهنمای آنها شد. تعداد مردمی که به آنجا آمدند در حدود چهارصد نفر بودند.

^۲ داوود از آنجا به مصفۀ موآب رفت و به پادشاه موآب گفت: «خواهش می‌کنم به پدر و مادرم اجازه بدهی که پیش تو بمانند، تا وقتی که بدانم خداوند برای من چه نقشی‌ای دارد.» ^۳ پس او پدر و مادر خود را پیش پادشاه موآب برد و در تمام مدتی که داوود در پناهگاه بود، آنها نزد او ماندند.

^۴ یک روز جاد نبی به داوود گفت: «از پناهگاهت بیرون بیا و به کشور یهودا برو.» پس داوود آنجا را ترک کرد و به جنگل حارث رفت.

^۵ شائول در آن وقت در جبعه زیر یک درخت بلوط، بر تپه‌ای نشسته بود. نیزه‌ای در دست داشت و محافظینش به دور او ایستاده بودند. به او خبر داده بودند که داوود و یارانش پیدا شده‌اند. ^۶ شائول به آنهایی که دور او ایستاده بودند گفت: «شما مردم بنیامین، بشنوید! آیا پسر یسی به شما و عده زمین و باغ انگور و مقام و منصب نظامی داده است ^۷ که همگی بضد من همدست شده‌اید؟ وقتی پسر من با پسر یسی متفق شد، کسی به من اطلاع نداد. دل هیچ‌کس به حال من نسوخت. هیچ‌کدام از شما تا به امروز به من خبر نداد که پسر من، نوکر خود را تشویق به کشتن من کرده است.»

^۸ دواغ آدمی که با خادمان شائول ایستاده بود جواب داد: «من پسر یسی را دیدم که به نوب، پیش اخیملک پسر اخیتوب آمد. ^۹ اخیملک درباره او از خداوند پرسید و بعد به او آذوقه و همچنین شمشیر جلیات فلسطینی را داد.» ^{۱۰} شائول فوراً اخیملک کاهن، پسر اخیتوب را با تمام خانواده پدرش که کاهنان نوب بودند به حضور خود خواست. ^{۱۱} شائول گفت: «بشنو، ای اخیملک پسر اخیتوب!»

او جواب داد: «بفرمایید آقا، من در خدمت شما هستم.» ^{۱۲} شائول از او پرسید: «چرا تو و پسر یسی بضد من همدست شدید؟ تو به او آذوقه و شمشیر دادی و از طرف او با خداوند مشورت کردی. او اکنون علیه من برخاسته و منتظر فرصت مناسب است تا مرا بکشد.» ^{۱۳} اخیملک در جواب پادشاه گفت: «در بین خادمانت چه کسی مثل داوود وفادار و صادق است؟ به علاوه او داماد پادشاه و همچنین فرمانده گارد محافظ و شخص محترمی در خاندان سلطنتی است! ^{۱۴} این، بار اول نیست که من درباره او با خداوند مشورت کردم! خدا نکند که من و خانواده‌ام خیال بدی درباره پادشاه داشته باشیم و پادشاه نباید ما را متهم سازد. من درباره این موضوع هیچ چیزی نمی‌دانم.»

^{۱۵} پادشاه گفت: «اخیملک، تو و خاندان پدرت سزاوار مرگ هستید.» ^{۱۶} آنگاه به محافظینی که به دورش ایستاده بودند گفت: «این کاهنان خداوند را بکشید، زیرا با داوود همدست هستند. اینها خبر داشتند که داوود از نزد من فرار می‌کند، ولی به من اطلاع ندادند!» اما محافظین نخواستند که دست خود را به روی کاهنان خداوند بالا کنند. ^{۱۷} پس پادشاه به دواغ آدمی گفت: «تو برو آنها را بکش.» دواغ قبول کرد و کاهنان خداوند را کشت. تعداد آنها هشتاد و پنج نفر بود و همه جامه‌های مخصوص کاهنان را دربرداشتند. ^{۱۸} بعد به نوب که شهر کاهنان بود رفت و خانواده‌های کاهنان را از مرد و زن گرفته تا اطفال و کودکان شیرخوار همه را کشت. حتی گاو، الاغان و گوسفندان آنها را هم زنده نگذاشت.

^{۱۹} اما یکی از پسران اخیملک پسر اخیتوب که ایباتار نام داشت از آنجا گریخت و پیش داوود رفت. ^{۲۰} او به داوود گفت که شائول، کاهنان خداوند را کشت. ^{۲۱} داوود به ایباتار گفت: «همان روزی که دواغ آدمی را در نوب دیدم، دانستم که او به شائول خبر می‌دهد. پس من مسئول مرگ خاندان پدرت هستم. ^{۲۲} تو در همین جا پیش من بمان و نترس. هرکسی که قصد کشتن تو را داشته باشد، قصد کشتن مرا هم دارد. بنابراین بودن تو همراه من برایت خطری ندارد.»

۲۳

نجات شهر قعیله

^۱ یک روز به داوود خبر رسید که فلسطینیان به شهر قعیله حمله کرده و خرمنهای آنها را غارت کرده‌اند. ^۲ داوود از خداوند پرسید: «می‌خواهی بروم و به فلسطینیان حمله کنم؟»

خداوند به داوود فرمود: «بلی، برو و آنها را شکست بده و قعیله را آزاد کن.»

^۳ اما همراهان داوود گفتند: «ما در اینجا در یهودیه در ترس و بیم به سر می‌بریم، پس چطور می‌توانیم به قعیله برویم و با لشکر فلسطینیان بجنگیم؟» ^۴ آنگاه داوود دوباره از خداوند سؤال کرد و خداوند جواب داد: «برخیز و به قعیله برو. من به تو کمک می‌کنم که فلسطینیان را شکست بدهی.» ^۵ پس داوود و مردان او به قعیله رفتند و با فلسطینیان جنگیدند و تلفات سنگین جانی به آنها رساندند و رمه و گله آنها را تاراج کرده با خود آوردند و به این ترتیب داوود مردم قعیله را نجات داد.

^۱ وقتی که ابیاتار، پسر اخیملک نزد داوود به قعیله فرار کرد، جامه مخصوص کاهنان را با خود برد.
^۲ کسی به شائول خبر داد که داوود به قعیله آمده است. شائول گفت: «خداوند او را به دست من داده است، زیرا با آمدن به داخل چهار دیوار این شهر، خودش را به دام انداخته است.»^۳ پس شائول همه سپاهیان خود را جمع کرد تا به قعیله لشکرکشی کنند و داوود و همراهان او را دستگیر نمایند.
^۴ هنگامی که داوود شنید که شائول می‌خواهد به او حمله کند، به ابیاتار کاهن گفت: «جامه مخصوص کاهنان را نزد من بیاور.»^۵ آنگاه داوود دعا کرده گفت: «ای خداوند خدای اسرائیل، بندهات شنیده‌ام که شائول خیال دارد به قعیله حمله کند و به‌خاطر من شهر را خراب کند.»^۶ آیا مردم قعیله مرا به دست او تسلیم می‌کنند؟ آیا همان‌طوری که شنیده‌ام شائول به اینجا می‌آید؟ ای خداوند خدای اسرائیل، تمنا می‌کنم که به من جواب بده.»
 خداوند فرمود: «بلی، شائول به اینجا می‌آید.»
^۷ داوود پرسید: «آیا مردم قعیله مرا و همراهانم را به دست شائول تسلیم می‌کنند؟»
 خداوند جواب داد: «بلی، تسلیم می‌کنند.»
^۸ آنگاه داوود با مردان خود که تعدادشان در حدود ششصد نفر بود از قعیله حرکت کردند و شهر به شهر می‌گشتند. چون شائول آگاه شد که داوود فرار کرده است از رفتن به قعیله دست کشید.

داوود در نواحی کوهستانی

^۹ هنگامی که داوود در بیابان در کوهستان‌های زیف به سر می‌برد، شائول همه روزه در تعقیب او بود، ولی خداوند نمی‌خواست که داوود به دست شائول بیفتد.
^{۱۰} داوود در جنگل حارث بود که شنید شائول برای کشتن او آمده بود.^{۱۱} در همان وقتی که داوود در بیابان زیف بود، یوناتان، پسر شائول برای دیدن او به آنجا رفت و او را تشویق کرد که به حمایت خداوند اطمینان داشته باشد.
^{۱۲} او گفت: «نترس! زیرا پدرم، شائول هرگز به تو صدمه نخواهد زد. تو به مقام سلطنت در اسرائیل می‌رسی و من شخص دوم در دربار تو خواهم شد. و پدرم هم این را می‌داند.»^{۱۳} پس هر دوی ایشان، پیمان دوستی خود را تازه کردند. داوود در جنگل ماند و یوناتان به خانه خود برگشت.
^{۱۴} بعضی از اهالی زیف نزد شائول در جعبه رفتند و به او گفتند: «داوود در نواحی جنوب یهودیه در غارهای حارث در کوههای حخیل به سر می‌برد.»^{۱۵} ای پادشاه، می‌دانیم که شما چقدر مشتاق دستگیری او هستید؛ پس هر زمان که مایل هستید با ما بیایید و ما وظیفه خود می‌دانیم که او را به دست شما تسلیم کنیم.»
^{۱۶} شائول گفت: «خداوند به شما برکت بدهد که این‌قدر با من مهربان هستید.»^{۱۷} بروید زیادت‌تر تحقیق کنید تا مطمئن شوید و پناهگاه دقیق او را معلوم کنید و بپرسید که چه کسی او را دیده است؛ زیرا شنیده‌ام که او خیلی حیله‌گر است.^{۱۸} وقتی مخفیگاه او را پیدا کردید به من اطلاع دهید بعد من همراه شما می‌آیم و اگر در این سرزمین باشد، حتی اگر لازم باشد تمام سرزمین یهودیه را جستجو کنم، او را پیدا می‌کنم.»
^{۱۹} آنگاه همه برخاستند و قبل از شائول به زیف برگشتند. در این وقت داوود و همراهان او در بیابان معون واقع در عربه در جنوب صحرا بودند.^{۲۰} و شائول و مردان او به تعقیب او رفتند. وقتی داوود از آمدن شائول به زیف آگاه شد، او و همراهانش به طرف صخره‌های کوههای معون رفتند و در آنجا ماندند. وقتی شائول این را شنید به تعقیب او رفت.^{۲۱} اکنون شائول در یک طرف کوه بود و داوود در طرف دیگر. هر قدر که داوود و همراهانش عجله می‌کردند که از شائول دورتر شوند، شائول و مردانش برای دستگیری آنها، نزدیک‌تر می‌شدند.^{۲۲} در همین وقت قاصدی آمد و به شائول گفت: «فوراً برگردید زیرا که فلسطینیان به کشور حمله کرده‌اند.»^{۲۳} پس شائول از تعقیب داوود دست برداشت و برای جنگ با فلسطینیان رفت. به همین دلیل آنجا را «کوه جدایی» نامیدند.^{۲۴} داوود از آنجا رفت و در غارهای عین‌جدی ساکن گردید.

داوود از کشتن شائول صرف‌نظر می‌کند

^۱ وقتی شائول از جنگ با فلسطینیان بازگشت، به او خبر دادند که داوود به بیابان عین جدی رفته است.^۲ پس شائول با یک سپاه مخصوص سه هزار نفری از بهترین سربازان اسرائیل، برای یافتن داوود و همراهانش در بین صخره‌های بزه‌های کوهی به جستجو پرداخت.^۳ در سر راه خود طویله‌ای را دیدند که نزدیک به غاری بود. و شائول برای قضای حاجت به آن غار رفت. اتفاقاً داوود و مردان او هم در درون همان غار پنهان شده بودند.^۴ همراهان داوود به او گفتند: «امروز همان روزی است که خداوند فرمود: من دشمنت را به دست می‌سپارم و

هرچه دلت بخواهد با او بکن!» آنگاه داوود برخاست و آهسته رفت و گوشهٔ ردای شائول را برید. اما بعداً وجدانش او را ناراحت کرد که چرا گوشهٔ ردای شائول را بریده. او به همراه خود گفت: «من نباید این کار را می‌کردم، زیرا گناه بزرگی را مرتکب شدم که به پادشاه برگزیدهٔ خداوند چنین بی‌احترامی کردم.» سخنان داوود به همراهانش اخطاریه‌ای بود که اجازه ندارند به شائول ضرری برسانند.

بعد شائول از غار خارج شد و به راه خود رفت. داوود هم برخاست و از غار بیرون رفت و از پشت سر شائول را صدا کرد: «ای پادشاه!» وقتی شائول به عقب نگاه کرد، داوود خم شد و تعظیم کرد^{۱۰} و به شائول گفت: «چرا به حرف مردم که می‌گویند من می‌خواهم به تو ضرر برسانم گوش می‌دهی؟» امروز به چشم خود دیدی که حقیقت ندارد، زیرا خداوند در آن غار تو را به دست من داد و حتی بعضی از همراهانم مرا تشویق کردند که تو را بکشم، اما من بر تو رحم کردم و گفتم که هرگز دست خود را بر آقای خود بلند نمی‌کنم، زیرا که او پادشاه برگزیدهٔ خداوند است. ببین، این یک تکه از ردای توست که من آن را بردم، ولی تو را نکشتم. پس باید بدانی و یقین کنی که من قصد ندارم به تو هیچ آسیبی برسانم. من هیچ گناهی نکرده‌ام، اما تو برای کشتن من در همه‌جا به دنبال من هستی. خداوند بین من و تو داور باشد. خداوند انتقام مرا از تو بگیرد. من با تو کاری ندارم. این مثل قدیمی که می‌گویند: 'کار بد از مردم بد سر می‌زند.' با وجود بدیهایی که تو در حق من کرده‌ای، من قصد ندارم که به تو بدی کنم.^{۱۱} پادشاه اسرائیل می‌خواهد چه کسی را بکشد و در تعقیب چه کسی است؟ یک سگ مرده و یا یک پشهٔ ناچیز؟^{۱۲} خداوند خودش در بین ما دآوری کند و معلوم کند که اشتباه از چه کسی است و مرا حفظ کند و از دست تو نجات دهد.»

وقتی داوود سخنان خود را تمام کرد، شائول گفت: «داوود فرزندی این تو هستی؟» آنگاه شائول با صدای بلند گریه کرد^{۱۳} و به داوود گفت: «تو حق داری و من اشتباه کردم. با اینکه من درمورد تو این‌همه بدی کردم، تو به من خوبی کردی. امروز به من ثابت شد که تو چه احسان بزرگی در حق من کردی. زیرا خداوند مرا به دست تو سپرد، ولی تو مرا نکشتی. چه کسی است که به دست دشمنش بیفتد و هیچ آسیبی به او نرساند و او را رها کند؟ خداوند به‌خاطر این احسانی که امروز در حق من کردی به تو پاداش بدهد.^{۱۴} اکنون اطمینان دارم که تو به پادشاهی می‌رسی و سلطنت اسرائیل را استوار خواهی نمود.^{۱۵} پس به نام خداوند قسم بخور که بعد از من، خانواده‌ام را از بین نبری و نام مرا در خانوادهٔ پدرم محو نکنی.» داوود قسم خورد. بعد شائول به خانهٔ خود رفت و داوود و همراهانش به غار برگشتند.

۲۵

درگذشت سموئیل

^۱ بعد از مدتی سموئیل درگذشت و تمام قوم اسرائیل برای مراسم عزاداری جمع شدند. سپس او را در آرامگاه خانوادگی‌اش در رامه به خاک سپردند.

داوود و ابیجایل

سپس داوود به صحرای فاران رفت.^۲ در آنجا شخص ثروتمندی از خاندان کالیب در معون زندگی می‌کرد که دارای املاکی در کرمل بود. او سه هزار گوسفند و یک‌هزار بز داشت. او در وقت پشم‌چینی در کرمل بود.^۳ نام او نابال بود و زنش ابیجایل نام داشت که زنی زیبا و دانا بود، ولی نابال مردی سنگدل و بد اخلاق بود. نابال در کرمل مشغول پشم‌چینی گوسفندانش بود.^۴ در بیابان به داوود خبر دادند که نابال پشم گوسفندان خود را می‌چیند. پس داوود ده‌ها نفر از جوانان همراه خود را به کرمل پیش او فرستاد^۵ و گفت: «سلام مرا به او برسانید و بگویید: خداوند تو و خانواده‌ات را سلامت بدارد و اموالت را برکت دهد.^۶ شنیدم که در آنجا برای پشم چینی آمده‌ای. زمانی که چوپانهایت در اینجا بودند ما به آنها آزاری نرساندیم و تا وقتی که در کرمل بودند هیچ چیزشان گم نشد.^۷ از خدامانت بپرس و آنها به تو خواهند گفت. اینک تقاضا دارم به فرستادگان من احسان کنی، زیرا امروز روز عید است. پس هر چیزی می‌توانی به غلامانت و دوست عزیزت داوود بده.»

^۸ فرستادگان داوود رفتند و پیام او را به نابال رسانده منتظر جواب ماندند.^۹ نابال پرسید: «داوود کیست؟ پسر یسی چه کاره است؟ اکنون خیلی از غلامان از نزد اربابان خود فرار می‌کنند.^{۱۰} آیا می‌خواهید که من نان و آبی را که برای پشم‌چینان خود تهیه کرده‌ام و حیوانی را که برای خوراک آنها سربریده‌ام به شماها که معلوم نیست از کجا آمده‌اید، بدهم؟»

^{۱۱} قاصدان داوود برگشتند و به او خبر دادند که نابال چه گفت.^{۱۲} آنگاه داوود به همراهان خود گفت: «همگی

شمشیر خود را به کمر ببندید.» همگی شمشیرهای خود را برداشتند و چهارصد نفرشان به دنبال داوود رفتند، اما دویست نفرشان نزد اسبابها در همانجا ماندند.

^{۱۴} یکی از خدمتکاران نابال به ابیجایل گفت: «داوود چند نفر را از بیابان فرستاد که سلام او را به آقای ما بگویند اما او آنها را تحقیر کرد. ^{۱۵} درحالی که آنها به ما خوبی کرده بودند و تا وقتی که در صحرا با آنها بودیم هیچ آزاری به ما نرسید و چیزی از ما گم نشد. ^{۱۶} روز و شب مثل دیواری از ما و گوسفندان ما محافظت می کردند. ^{۱۷} حالا بهتر است که هرچه زودتر فکری بکنی، چون ممکن است بلایی بر سر ارباب و خاندان او بیاید. آقای ما به حدی بدسرشت است که کسی جرأت نمی کند با او کلمه ای حرف بزند.»

^{۱۸} آنگاه ابیجایل فوراً برخاسته دویست نان، دو مشک شراب، پنج گوسفند بریان شده، پنج پیمانه غله بریان، صد دسته قرص نان کشمش و دویست قرص نان انجیر مهیا کرده روی الاغها بار کرد ^{۱۹} و به خادمان خود گفت: «شما قبل از من بروید و من به دنبال شما می آیم.» او در این مورد به شوهر خود چیزی نگفت.

^{۲۰} ابیجایل درحالی که سوار الاغ بود و از تپه پایین می رفت، داوود را دید که با همراهان خود به طرف او می آید و چند لحظه بعد نزد آنها رسید. ^{۲۱} داوود با خود فکر می کرد که: «ما بیهوده از مال و دارایی این شخص در بیابان نگهداری کردیم. وقت خود را تلف نمودیم و نگذاشتیم چیزی از اموال او گم شود. اما او در عوض خوبی، پاداش ما را به بدی داد. ^{۲۲} حالا قسم خورده ام که لعنت خدا بر من باد اگر تا صبح یک مرد مردان او را زنده بگذارم.»

^{۲۳} وقتی چشم ابیجایل بر داوود افتاد، فوراً از الاغ خود پایین آمد روی به خاک افتاد و تعظیم کرد. ^{۲۴} سپس به پاهایش افتاد و گفت: «تمام گناه و تقصیر را من به گردن می گیرم. اما خواهش می کنم به سخنان کنیزتان گوش بدهید. ^{۲۵} شما نباید از نابال که یک شخص احمق است، دلخور باشید. او همان طور که از اسمش پیداست، آدم احمقی است. باور کنید که من فرستادگان شما را ندیدم. ^{۲۶} آقای من، اینک خداوند شما را از ریختن خون و گرفتن انتقام از دشمنانتان باز داشته است، به حیات خداوند قسم که همه دشمنانتان مانند نابال ملعون خواهند شد. ^{۲۷} من این هدایا را برای شما و همراهانتان آورده ام ^{۲۸} و آرزو مندم که اگر آمدن کنیزتان به اینجا گستاخی باشد، او را ببخشید. و من ایمان دارم که خداوند شما و خاندان شما را به سلطنت خواهد رسانید چونکه شما برای خداوند جنگ می کنید و تا زمانی که زنده هستید هیچ بدی بر شما واقع نخواهد شد. ^{۲۹} اگر کسی در پی آزار شما باشد و قصد کشتن شما را داشته باشد، خداوند شما را در پناه خود آنچنان حفظ می کند که کسی از گنج خود مراقبت نمی نماید. اما جان دشمنانتان را مانند سنگ فلاخن از بدنشان دور می اندازد. ^{۳۰} وقتی که خداوند همه چیزهای خوبی را که وعده کرده است در حق شما انجام داد و شما را به مقام پادشاهی اسرائیل رساند، ^{۳۱} آنگاه به خاطر گرفتن انتقام از دشمنان و ریختن خون آنها پشیمان و نارام نباشید. پس بعد از آنکه خداوند احسان خود را در حق شما بجا آورد، این کنیزتان را بیاد بیاورید.»

^{۳۲} داوود گفت: «خداوند خدای اسرائیل متبارک باد که تو را امروز پیش من فرستاد. ^{۳۳} آفرین بر تو که با چنین حکمتی، مرا از ریختن خون و گرفتن انتقام باز داشتی! ^{۳۴} وگرنه به نام خداوند خدای اسرائیل که مرا نگذاشت به تو صدمه ای برسانم، قسم که اگر تو پیش من نمی آمدی، تا صبح یک نفر از مردان نابال را هم زنده نمی گذاشتم.» ^{۳۵} بعد داوود چیزهایی را که ابیجایل آورده بود گرفت و به او گفت: «به خانه ات برو و نگران نباش، آنچه را که خواستی بجا خواهم آورد.»

^{۳۶} وقتی ابیجایل پیش نابال برگشت، دید که او جشن شاهانه ای در خانه برپا کرده و سرخوش و مست بود. ابیجایل تا صبح به او چیزی نگفت. ^{۳۷} وقتی صبح شد و مستی شراب از سرش پرید، زنش ماجرا را به او گفت. پس او ناگهان منقلب شد و بی حرکت افتاد. ^{۳۸} پس از ده روز خداوند جان او را گرفت. ^{۳۹} وقتی داوود از مرگ نابال آگاه شد گفت: «خداوند متبارک باد که انتقام توهینی را که او به من کرد از او گرفت و نگذاشت که خطایی از من سرزند. خداوند سزای عمل بد او را به او داد.»

بعد داوود برای ابیجایل پیغام فرستاد و پیشنهاد کرد که همسر او بشود. ^{۴۰} فرستادگان داوود پیش ابیجایل به کرمل رفتند و به او گفتند: «داوود ما را فرستاد که تو را پیش او ببریم تا همسر او بشوی.»

^{۴۱} ابیجایل برخاست روی به خاک افتاد و گفت: «کنیزتان خدمتکاری است که آماده است، پای خادمان آقای خود را بشوید.» ^{۴۲} بعد فوراً برخاست و بر الاغ خود سوار شد و پنج ندیمه خود را همراه گرفته، به دنبال فرستادگان داوود به راه افتاد و به این ترتیب همسر داوود شد.

^{۴۳} داوود با اخینوع یزرعیلی هم ازدواج کرد و هر دو همسر او شدند. ^{۴۴} و شائول دختر خود میکال را که همسر داوود بود به فطی پسر لایش که از ساکنان جلیم بود، داد.

داوود دوباره از کشتن شائول صرف نظر می کند

^۱چند نفر از اهالی زیف نزد شائول به جعبه آمده گفتند: «داوود در تپه حخیله که روی بیابان است خود را پنهان کرده است.» پس شائول با سه هزار نفر از بهترین سربازان خود در تعقیب داوود به زیف رفت. ^۲شائول در تپه حخیله که در سر راه و در شرق بیابان بود اردو زد. داوود هنوز در بیابان بود و وقتی که فهمید شائول به تعقیب او می آید، ^۳جاسوسانی را فرستاد تا از آمدن شائول به او خبر بدهند. بعد داوود به اردوگاه شائول رفت و جایی را که شائول با ابنیر پسر نیر، فرمانده سپاه خوابیده بود پیدا کرد و دید که شائول در درون اردو درحالی که محافظین به دور او حلقه زده بودند، خوابیده بود.

^۴بعد داوود آمد و به اخیملک جئی و ابیشای پسر صرویه، برادر یوآب گفت: «آیا کسی حاضر است که با من به اردوی شائول بیاید؟»

ابیشای جواب داد: «من می آیم.»

^۵پس داوود و ابیشای هنگام شب به اردوی شائول رفتند و دیدند که شائول در خواب بود، نیزه اش در بالای سرش بر زمین فرو رفته است. ابنیر و محافظین دور او خوابیده بودند. ^۶ابیشای به داوود گفت: «خداوند امروز دشمن شما را به دست شما داد. حالا اجازه بفرما که او را با نیزه خودش به زمین بکوبیم. فقط یک ضربه کافی است که او را بکشیم و ضربه دوم لازم نیست.»

^۷داوود گفت: «نه، او را نکش. زیرا خداوند کسی را که دست خود را بر برگزیده خدا دراز کند، مجازات می کند.» ^۸به خداوند زنده سوگند، که روزی خود خداوند او را هلاک خواهد کرد، یا روز مرگش فرا می رسد و یا در جنگ کشته خواهد شد. ^۹خدا نکند که من، کسی را که خداوند پادشاه ساخته است، بکشم! ولی یک کار می کنم. نیزه ای که بالای سرش است و کوزه آتش را برمی داریم و از اینجا می رویم!» ^{۱۰}پس داوود نیزه و کوزه آب شائول را از بالای سرش برداشته به راه خود رفت. کسی ایشان را ندید و متوجه آنها نگردید و حتی کسی هم بیدار نشد، چون خداوند خواب سنگینی بر همگی آورده بود.

^{۱۱}بعد داوود به آن طرف دیگر رفت و در بالای تپه در فاصله دور و مطمئنی ایستاد. ^{۱۲}آنگاه با صدای بلند رو به سپاه و ابنیر کرده گفت: «ابنیر جواب بده!»

او جواب داد: «تو کیستی که با صدای خود پادشاه را بیدار می کنی؟»

^{۱۳}داوود به ابنیر گفت: «تو چه مردی هستی؟ مقامی که تو داری هیچکس دیگر در تمام اسرائیل ندارد. پس چرا از آقای خود، پادشاه به درستی نگهبانی نمی کنی؟ هم اکنون کسی وارد اردو شد تا او را بکشد و تو خبر نشدی.» ^{۱۴}به خداوند قسم، تو به خاطر اینکه از آقای خود که پادشاه برگزیده خداوند است به خوبی حفاظت نکردی، باید کشته شوی. آیا می دانی که نیزه و کوزه آب پادشاه که بالای سرش بودند، کجا هستند؟

^{۱۵}شائول صدای داوود را شناخت و پرسید: «پسرم داوود، این صدای توست؟»

داوود جواب داد: «بله، سرورم! این صدای من است.» ^{۱۶}من چه کرده ام؟ گناه این خادم تو چیست که همیشه در تعقیب هستی؟ ^{۱۷}از پادشاه درخواست می کنم به عرض این بنده گوش بدهد. اگر خداوند تو را بضد من برانگیخته است، من قربانی می دهم تا بخشیده شوم و اگر دسیسه مردم باشد، لعنت خداوند بر ایشان باد! آنها مرا از سرزمین خداوند بیرون کرده اند تا در سرزمینی بیگانه بته را پرستش نمایم. ^{۱۸}نگذار خون من در سرزمین بیگانگان و دور از حضور خداوند به زمین بریزد. چرا پادشاه اسرائیل با این بزرگی مانند کسی که برای شکار یک کبک به کوهها می رود، به تعقیب من که مانند یک پشه ناچیز هستم، باشد؟»

^{۱۹}شائول گفت: «من اشتباه کردم، برگرد پسرم، من دیگر آزاری به تو نمی رسانم، زیرا تو امروز مرا از مرگ نجات دادی. رفتار من احمقانه بود و می دانم که خطای بزرگی از من سر زد.»

^{۲۰}داوود گفت: «نیزهات پیش من است. یکی از محافظینت را بفرست که آن را برایم بیاورد.» ^{۲۱}خداوند هرکسی را از روی رفتار نیک و وفاداری او پاداش می دهد. خداوند تو را امروز به دست من داد، اما چون تو پادشاه برگزیده خداوند هستی، من صدمه ای به تو نرساندم. ^{۲۲}پس همان طوری که من امروز زندگی تو را رها کردم، دعا می کنم که خداوند هم مرا از این همه مصیبت نجات دهد.»

^{۲۳}شائول به داوود گفت: «پسرم، خدا تو را برکت دهد. تو در آنچه که انجام دهی موفق خواهی شد.»

آنگاه داوود به راه خود رفت و شائول هم به خانه خود برگشت.

^۱ داوود در دل خود گفت: «من بالاخره یک روز به دست شائول کشته می‌شوم. پس بهتر است که به کشور فلسطینیان فرار کنم تا شائول از تعقیب من در اسرائیل دست بردارد و من از دستش آرام شوم.» ^۲ پس داوود با ششصد نفر از همراهان خود پیش اخیش پسر معوک، پادشاه جت رفت. ^۳ همراهانش هر کدام با فامیل خود و داوود هم با دو زن خود، یعنی اخینوعم یزرعیلی و اییجایل کرملی، زن نابال در آنجا ساکن شدند. ^۴ خبر فرار داوود به جت، به گوش شائول رسید. پس از تعقیب داوود دست کشید.

^۵ داوود به اخیش گفت: «اگر به من لطف کنی می‌خواهم به جای پایتخت در یکی از شهرهای اطراف زندگی کنم.» ^۶ اخیش موافقت کرد و شهر صقلغ را که تا به امروز هم به پادشاهان یهودا متعلق است، به او داد. ^۷ به این ترتیب داوود برای مدت یک سال و چهار ماه در بین فلسطینیان زندگی کرد.

^۸ داوود و همراهانش به جشوریان، جزریان و عمالقه که از روزگاران قدیم در امتداد شور و مصر زندگی می‌نمودند، حمله می‌کردند. ^۹ و به هر جایی که حمله می‌کردند تمام زنان و مردان آنجا را می‌کشتند و گوسفند، گاو، الاغ، شتر و حتی لباس آنها را هم گرفته پیش اخیش برمی‌گشتند. ^{۱۰} اخیش می‌پرسید: «امروز به کجا حمله کردید؟» داوود جواب می‌داد: «به جنوب یهودا» یا «به مردم یرحمئیل» یا «به قینیان». ^{۱۱} داوود در حمله‌های خود زن یا مردی را زنده نمی‌گذاشت، مبادا به جت بیایند و گزارش کارهای او را بدهند. داوود در تمام مدتی که در کشور فلسطینیان زندگی می‌کرد، کارش همین بود. ^{۱۲} اخیش حرف داوود را باور می‌نمود و فکر می‌کرد که قوم اسرائیل بکلی از او منتظر هستند و حالا برای همیشه پیش او می‌ماند و او را خدمت می‌کند.

۲۸

^۱ در آن هنگام فلسطینی‌ها سپاه خود را جمع کردند تا با اسرائیل بجنگند. اخیش به داوود گفت: «البته می‌دانی که تو و مردانت باید در این جنگ با ما باشید.»

^۲ داوود گفت: «بسیار خوب، من خادم شما هستم و شما خواهید دید که من چه خواهم کرد.»
 اخیش گفت: «بسیار خوب، من هم تو را محافظ همیشگی خود می‌سازم.»

شائول و زنی که ارواح را احضار می‌کرد

^۳ در این زمان سموئیل مرده بود و تمام قوم اسرائیل برای او ماتم گرفته و او را در شهر خودش، در رامه به خاک سپرده بودند. شائول پادشاه، همه فالبین‌ها و احضارکنندگان ارواح را از کشور اسرائیل بیرون کرده بود. ^۴ فلسطینی‌ها آمدند و در شونیم اردو زدند و شائول هم با سپاه خود در جلبوع سنگر گرفت. ^۵ وقتی شائول سپاه عظیم فلسطینی‌ها را دید، ترسید. ^۶ او از خداوند سؤال کرد که چه کند. اما خداوند جوابش را نداد، نه در خواب به او جواب داد و نه به وسیله قرعه و نه توسط انبیا. ^۷ آنگاه شائول به خادمان خود گفت: «بروید زنی را که با ارواح سر و کار داشته باشد پیدا کنید، تا پیش او رفته بپرسم که چه باید بکنم.»
 آنها گفتند: «زنی در عین دور هست.»

^۸ شائول شکل خود را تغییر داده، لباس عادی پوشید و در هنگام شب با دو نفر از افراد خود به خانه آن زن رفت. از او خواهش کرده گفت: «روح شخصی را که به تو می‌گویم احضار کن و از او بپرس که من باید چه کار کنم؟»
^۹ زن به او گفت: «تو خوب می‌دانی که شائول تمام فالگیران و جادوگران را از اسرائیل بیرون کرده. چرا تو می‌خواهی مرا به دام بیندازی و به کشتن بدهی؟»

^{۱۰} شائول گفت: «به نام خداوند قسم می‌خورم که از این بابت هیچ ضرری به تو نخواهد رسید.»

^{۱۱} زن پرسید: «چه کسی را می‌خواهی که برایت بیاورم؟»

او جواب داد: «سموئیل را.»

^{۱۲} وقتی آن زن سموئیل را دید با آواز بلند فریاد زد و به شائول گفت: «برای چه مرا فریب دادی؟ تو شائول هستی.»

^{۱۳} پادشاه به او گفت: «نترس. چه می‌بینی؟»

زن گفت: «یک روح را می‌بینم که از زمین بیرون می‌آید.»

^{۱۴} شائول پرسید: «چه شکلی دارد؟»

زن جواب داد: «پیرمردی را می‌بینم که ردایی بر تن دارد.»

آنگاه شائول دانست که او سموئیل است. پس رو به زمین خم شد و تعظیم کرد.

^{۱۵} سموئیل به شائول گفت: «چرا آسایش مرا برهم زدی و مرا به اینجا آوردی؟»

شائول گفت: «مشکل بزرگی دارم، زیرا فلسطینی‌ها به جنگ من آمده‌اند. خداوند مرا ترک کرده است و دیگر به

سؤالهای من جواب نمی‌دهد. نه توسط انبیا و نه در خواب. بنابراین تو را خواستم تا به من بگویی که چه کار کنم.»^{۱۶} سموئیل گفت: «وقتی خداوند تو را ترک کرده و دشمن تو شده است، چرا از من سؤال می‌کنی؟»^{۱۷} خداوند همان‌طور که قبلاً به من گفته بود عمل کرد. او پادشاهی را از تو گرفته و به همسایه‌ات، داوود داده است.^{۱۸} چونکه تو اوامر خداوند را اطاعت نکردی و عملی‌ها و آنچه را که داشتند از بین نبردی، پس خداوند این بلا را بر سر تو آورد.^{۱۹} علاوه بر این تو و لشکر اسرائیل به دست فلسطینی‌ها سپرده می‌شوی و تو و پسرانت فردا نزد من خواهید آمد و لشکر اسرائیل بکلی مغلوب می‌شود.»

^{۲۰} شائول با شنیدن سخنان سموئیل ناگهان به روی زمین افتاد، زیرا بشدت ترسید. چون تمام شب و روز چیزی نخورده بود بسیار ضعیف شده بود.^{۲۱} وقتی آن زن وضع پریشان شائول را دید به او گفت: «من جان خود را با انجام دادن دستورات شما به خطر انداختم.^{۲۲} اکنون خواهش می‌کنم که شما هم خواهش مرا بپذیرید و چیزی بخورید تا کمی قوت بگیرید و بتوانید برگردی.»

^{۲۳} اما شائول از خوردن خودداری کرده گفت: «من چیزی نمی‌خورم.» همراهانش نیز به او اصرار نمودند. پس شائول از زمین برخاست و روی تخت نشست.^{۲۴} آن زن فوراً گوساله چاقی را که در خانه داشت، سر برید. آرد را خمیر کرده نان فطیر پخت.^{۲۵} سپس غذا را پیش شائول و خادمانش گذاشت. آنها خوردند و برخاسته، شبانه به راه افتادند.

۲۹

فلسطینی‌ها داوود را رد می‌کنند

^۱ سپاه فلسطینی‌ها در افیق جمع شدند و لشکر اسرائیل نیز در کنار دشت یزرعیل اردو زدند.^۲ وقتی فرماندهان لشکر فلسطینی‌ها گروه‌های صد نفره و هزار نفره را به حرکت در آوردند، داوود و همراهان هم به دنبال اخیش پادشاه می‌رفتند.

^۳ فرمانده‌های فلسطینی‌ها پرسیدند: «این عبرانیان اینجا چه می‌کنند؟» اخیش در جواب گفت: «او داوود خادم شائول، پادشاه اسرائیل است. او مدت زیادی است که با من به سر می‌برد. در این مدت او هیچ اشتباهی از او ندیده‌ام.»

^۴ اما فرماندهان فلسطینی خشمگین شدند و گفتند: «او را به شهری که به او داده‌ای بفرست. او نباید با ما به جنگ برود، مبادا بصد ما بجنگد. زیرا کشته شدن ما به دست او فرصت خوبی به او می‌دهد که اعتماد آقای خود را به دست آورده با او آشتی کند.^۵ آیا این شخص همان داوود نیست که زنهای اسرائیلی در رقص‌های خود برایش می‌خواندند: شائول هزاران نفر را کشته و داوود ده‌ها هزار نفر را؟»

^۶ پس اخیش داوود را به حضور خود خواند و گفت: «من به خداوند زنده قسم می‌خورم که تو شخص درستکاری هستی و از روزی که پیش من آمدی، هیچ بدی از تو ندیده‌ام. من می‌خواهم تو با ما به جنگ بروی، اما فرماندهان سپاه نمی‌خواهند.^۷ پس به سلامتی برگرد و کاری نکن که آنها را ناراضی کنی.»

^۸ داوود به اخیش گفت: «من چه کرده‌ام؟ در این مدتی که در خدمت تو بوده‌ام آیا هیچ خطایی در من دیده‌ای که مرا از جنگ کردن با دشمنان آقايم باز دارد؟»

^۹ اخیش جواب داد: «من می‌دانم. تو در نظر من مثل فرشته خدا نیکو هستی، ولی فرماندهان دیگر می‌ترسند و نمی‌خواهند که با آنها به جنگ بروی.^{۱۰} پس از تو خواهش می‌کنم تو و همه کسانی که از نزد شائول پادشاه اسرائیل نزد من آمدید، فردا صبح زود همین که هوا روشن شد، اینجا را ترک کنید.»

^{۱۱} پس داوود و همراهان او صبح زود برخاستند و به فلسطین برگشتند. سپاهیان فلسطین نیز به راه خود به طرف یزرعیل ادامه دادند.

۳۰

جنگ با عمالیقی‌ها

^۱ روز سوم داوود و همراهانش به صقلغ آمدند و دیدند که عمالقه به جنوب حمله کرده، شهر صقلغ را آتش زده‌اند و زن‌ها و کودکان را اسیر کرده با خود برده‌اند، اما کسی را نگذاشته‌اند.^۲ داوود و همراهانش وقتی آن صحنه را دیدند و پی‌بردند که شهر به خاکستر تبدیل شده و زنان و پسران و دخترانشان را به اسارت برده‌اند،^۳ آن‌قدر گریه کردند که دیگر طاقت گریه کردن برایشان نماند.^۴ دو زن داوود، اخینوعم یزرعیلی و ابیجایل زن نابال کرملی هم

جزو اسیران بودند.

^۱ داوود با مشکل بزرگی روبه‌رو شده بود، زیرا مردها به‌خاطر از دست دادن زن و فرزندانشان بشدت ناراحت شده بودند و می‌خواستند داوود را سنگسار کنند. اما خداوند خدای داوود، او را تقویت نمود. ^۲ داوود به ابیاتار کاهن، پسر اخیملک گفت: «جامه مخصوص کاهنان را برای من بیاور!» و ابیاتار آن را برایش آورد. ^۳ آنگاه داوود از خداوند پرسید: «آیا به تعقیب آنها بروم؟ آیا می‌توانم به آنها برسم؟»

خداوند جواب داد: «بلی، برو و آنها تعقیب کن چون به آنها می‌رسی و آنچه را که گرفته‌اند، پس خواهی گرفت.» ^۴ پس داوود و ششصد نفر همراهان او به راه افتادند تا به وادی بسور رسیدند. ^۵ دویست نفرشان آن‌قدر خسته شده بودند که یارای پیش رفتن نداشتند. اما داوود با چهارصد نفر دیگر به راه خود ادامه دادند. ^۶ مردان داوود در سر راه خود با جوانی مصری در صحرا برخوردند و او را پیش داوود آوردند. آن شخص، سه شبانه‌روز چیزی نخورده بود، پس نان و آبی به او دادند تا بخورد. ^۷ همچنین یک تکه نان انجیر و دو خوشه کشمش به او دادند. وقتی که او سیر شد و حالش بجا آمد، ^۸ داوود از او پرسید: «کیستی و از کجا آمده‌ای؟»

او گفت: «من یک مصری و غلام یک عمالیقی هستم. سه روز پیش مریض شدم و به همین خاطر اربابم مرا ترک کرد. ^۹ ما به منطقه کریتیان که در جنوب یهوداست و جنوب کالیب حمله کردیم و شهر صقلغ را آتش زدیم.» ^{۱۰} داوود به او گفت: «آیا حاضری مرا پیش آنها ببری؟»

او جواب داد: «اگر به نام خدا قسم بخوری که مرا نکشی و به دست اربابم نسپاری، من تو را پیش آنها می‌برم.» ^{۱۱} وقتی داوود را پیش عمالقیان برد، دید که آنها بساط خود را در همه‌جا پهن کرده می‌خوردند و می‌نوشیدند و به‌خاطر آن همه غنیمتی که از کشور فلسطینیان و یهودا به دست آورده بودند، جشن گرفته بودند. ^{۱۲} داوود و همراهانش، در سپیده دم به آنها حمله کردند و تا شام روز دیگر به کشتار آنها پرداختند. به غیر از چهارصد نفرشان که بر شترهای خود سوار شدند و فرار کردند، کس دیگری نتوانست بگریزد. ^{۱۳} داوود همه افراد و همه چیزهایی را که عمالقیان به غنیمت گرفته بودند دوباره به دست آورد و دو زن خود را هم نجات داد. ^{۱۴} هیچ چیزی از آنها کم نشد، نه خرد و نه بزرگ، نه پسر و نه دختر، همه چیز را دوباره به دست آوردند. ^{۱۵} داوود همچنین گله‌ها و رمه‌ها را پس گرفت و مردم آنها را پیشاپیش خود می‌راندند و می‌گفتند: «اینها همه غنایم داوود است.»

^{۱۶} وقتی داوود به وادی بسور برگشت به آن دویست نفری که به‌خاطر خستگی نتوانستند همراه او بروند گفت: «صلح و سلامتی بر شما باد.» ^{۱۷} اما بعضی از اشخاص پست و شرور که در بین همراهان داوود بودند گفتند: «چون اینها با ما نیامدند، پس از غنایمی هم که به دست آورده‌ایم، چیزی به آنها نمی‌رسد. فقط زن و فرزندان خود را بگیرند و پی کار خود بروند.»

^{۱۸} اما داوود گفت: «نه برادران، این کار را نکنید! شکرگزار باشید که خداوند ما را حفظ کرد و به ما کمک نمود که دشمن خود را شکست بدهیم. ^{۱۹} در این مورد من با شما موافق نیستم. هرکس حق مساوی دارد. خواه به جنگ رفته باشد، خواه از اموال و اثاثیه مراقبت کرده باشد.» ^{۲۰} از همان روز به بعد این قانون را در بین اسرائیل مرسوم ساخت که تا به امروز باقی است.

^{۲۱} وقتی داوود به صلغ آمد یک سهم از غنیمت را برای دوستان و رهبران یهودا با این پیغام فرستاد: «اینها هدیه‌ای است که از دشمنان خداوند به غنیمت گرفته‌ایم.» ^{۲۲} هدایایی هم به شهرهایی فرستاد که او و همراهانش به آنجا سفر کرده بودند، یعنی بیت‌ئیل، راموت جنوبی، یتیر، ^{۲۳} عروعر، سفموت، اشموع، ^{۲۴} راکال، قینیان، ^{۲۵} حرما، بورعاشان، عتاق ^{۲۶} و حبرون.

مرگ شاول و پسرانش

^۱ فلسطینی‌ها باز به جنگ اسرائیل رفتند. اسرائیلی‌ها شکست خورده، فرار کردند و عده زیادی از آنها در کوه جلبوع کشته شدند. ^۲ سپس فلسطینی‌ها به تعقیب شاول رفتند و پسرانش، یوناتان، ابیناداب و ملکیشوع را به قتل رساندند. ^۳ و بعد به سراغ شاول رفتند و تیراندازان او را محاصره نموده او را به سختی مجروح نمودند. ^۴ آنگاه شاول به جوانی که سلاح او را حمل می‌کرد گفت: «شمشیرت خود را درآور و مرا بکش تا این فلسطینی‌های کافر مرا تحقیر نکنند.» اما مرد جوان بسیار ترسیده بود و چنین نکرد. پس شاول شمشیر کشید و خود را به روی آن انداخت. ^۵ چون سلاح‌بردار دید که شاول مرد، او هم شمشیر خود را کشید و بر آن افتاد و او هم مرد. ^۶ به این ترتیب شاول، سه پسرش و سپاهیان در آن روز کشته شدند. ^۷ اسرائیلی‌هایی که در سمت دیگر دشت یزرعیل و طرف شرق رود اردن بودند، وقتی دیدند که سپاه اسرائیل فرار کرده‌اند و شاول و پسرانش هم کشته شده‌اند،

اول سموئیل

شهرهای خود را ترک کرده، گریختند. آنگاه فلسطینیان آمدند و شهرهایشان را اشغال کردند.^۸ فردای آن روز که فلسطینی‌ها برای غارت اجساد کشته‌شدگان آمدند، جنازه‌های شائول و پسرانش را در کوه جلبوع یافتند.^۹ سر شائول را بریدند، اسلحه‌اش را برداشتند و مژده مرگ شائول را به بتخانه‌ها و مردم خود در سراسر کشور پخش کردند.^{۱۰} اسلحه شائول را در پرستشگاه عشتاروت قرار دادند و جسدش را بر دیوار شهر بیت‌شان آویختند.

^{۱۱} چون مردم یابیش جلعاد شنیدند که فلسطینیان در حق شائول چه کرده‌اند،^{۱۲} دلاوران خود را به بیت‌شان فرستادند و ایشان شبانه خود را به بیت‌شان رساندند و اجساد شائول و پسرانش را از دیوار پایین آوردند و ایشان را سوزانیدند.^{۱۳} بعد استخوانهایشان را برداشته در زیر درخت بلوط در یابیش دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

۲۴-Mar-۲۰۰۷@۲۳:۴۰, Backup Description, ۲۴-Mar-۲۰۰۷@۲۳:۲۹, nahid -

کتاب دوم سموئیل

معرفی کتاب

کتاب دوم سموئیل که در واقع ادامه کتاب اول سموئیل است، شرح استقرار پادشاهی حضرت داوود است. این پادشاهی ابتدا در یهودا در قسمت جنوب بود (فصلهای ۱-۴) و سپس بر تمامی قوم به اضافه اسرائیل در شمال (فصلهای ۵-۲۴) در این کتاب شرح داده می‌شود که چگونه حضرت داوود پادشاهی خود را استوار نمود و چگونه با دشمنان خویش چه در بین قوم و چه قدرتهای بیگانه به نبرد پرداخت.

حضرت داوود به عنوان یک مردی با ایمانی استوار و عمیق نسبت به خدا معرفی شده، همچنین کسی که به مردم خویش وفادار و امین بود. و نیز نشان داده شده که او گاهی به‌خاطر ارضای خواسته‌های خویش دچار وسوسه و گناه گردیده است. اما همین‌که ناتان نبی او را از گناهش آگاه می‌سازد، با اعتراف به گناه خود مجازات الهی را می‌پذیرد.

زندگی موفقیت‌آمیز حضرت داوود، بنی اسرائیل را تحت تأثیر فراوان قرار داد. سپس آنها پس از مدت‌ها، در زمانی که در پریشانی به سر می‌بردند، به امید پادشاهی دیگر از نسل داوود بودند تا مانند او باشد.

تقسیم‌بندی کتاب

سلطنت داوود بر یهودا ۱:۱-۴:۱۲

سلطنت داوود بر تمام قوم اسرائیل ۵:۱-۲۴:۲۵

الف- سالهای اولیه ۵:۱-۱۹:۱۰

ب- داوود و بتشبع ۱۱:۱-۲۵:۱۲

ج- مشکلات و سختی‌ها ۱۲:۲۶-۲۰:۲۶

د- سالهای آخر ۲۱:۱-۲۴:۲۵

۱

آگاه شدن داوود از مرگ شائول

^۱ داوود بعد از وفات شائول و پیروزی بر عمالیقیان به صقل بازگشت و دو روز در آنجا توقف کرد. ^۲ روز سوم مرد جوانی از اردوی شائول با لباس پاره و خاک به سر ریخته، پیش داوود آمد. روی به خاک نهاد و تعظیم کرد. ^۳ داوود از او پرسید: «از کجا آمده‌ای؟»

او جواب داد: «من از اردوی اسرائیل فرار کرده‌ام.»

^۴ داوود پرسید: «از جنگ چه خبر داری؟»

او گفت: «مردم ما از میدان جنگ گریختند. بسیاری از آنها زخمی و کشته شدند. شائول و پسرش، یوناتان هم مُردند.»

^۵ داوود پرسید: «از کجا می‌دانی که شائول و یوناتان مرده‌اند؟»

^۶ او جواب داد: «من اتفاقی از کوه جلبوع می‌گذشتم، در آنجا شائول را دیدم که بر نیزه خود تکیه داده و اربابه‌ها و سواران دشمن به او نزدیک می‌شدند. ^۷ وقتی به پشت سر نگاه کرد و مرا دید، صدا کرد. من جواب دادم: 'بلی ای آقا' ^۸ او پرسید: 'تو کیستی؟' جواب دادم: 'من یک عمالیقی هستم.' ^۹ او به من گفت: 'بیا اینجا و مرا بکش، من به سختی مجروح شده‌ام و در حال مرگ هستم.' ^{۱۰} پس رفتم و او را کشتم، چون می‌دانستم به‌خاطر آن زخم مهلکی که داشت، امکان زنده ماندنش نبود. بعد تاج سر و بازوبندش را گرفته به حضور سرور خود آوردم.»

^{۱۱} آنگاه داوود و همراهانش جامه خود را پاره کردند و ^{۱۲} برای شائول و یوناتان، برای اسرائیل و سپاه خداوند، گریستند و عزاداری کرده، تا شام روزه گرفتند زیرا بسیاری از آنها در جنگ کشته شده بودند.

^{۱۳} داوود از جوان پرسید: «اهل کجا هستی؟»

او جواب داد: «من پسر یک مهاجر عمالیقی هستم.»

^{۱۴} داوود گفت: «آیا نترسیدی که پادشاه برگزیده خداوند را کشتی؟» ^{۱۵} بعد داوود به یکی از مردان خود گفت: «او را بکش.» آن مرد با شمشیر خود او را زد و کشت. ^{۱۶} داوود گفت: «خونت به گردن خودت باشد، زیرا با زبان خود اقرار کردی که پادشاه برگزیده خداوند را کشتی.»

سوگواری داوود برای شائول و یوناتان

^{۱۷} داوود این سوگنامه را برای شائول و پسرش، یوناتان سرود. ^{۱۸} بعد دستور داد که آن را به همه مردم یهودا تعلیم بدهند. (این سوگنامه در کتاب یاشر ثبت شده است.)

^{۱۹} «ای اسرائیل، رهبران تو بر فراز تپه‌ها نابود شدند.

بنگر که دلاوران چگونه سرنگون گشتند.

^{۲۰} این خبر را در جت

و در جاده‌های اشقلون بازگو نکنید،

مبادا دختران فلسطینی‌ها خوشحال شوند

و دختران بت‌پرستان شادی کنند.

^{۲۱} «ای کوه‌های جلبوع، شبنم و باران بر شما نبارد.

کشتزارهایتان همیشه بی‌حاصل شوند،

زیرا در آنجا سپر قهرمانان دور انداخته شد،

و سپر شائول دیگر با روغن جلا داده نمی‌شود.

^{۲۲} شائول و یوناتان،

نیرومندترین دشمنان خود را کشتند.

از جنگ دست خالی برنگشتند.

^{۲۳} «چقدر دوست داشتی و خوشرو بودند!

در زندگی و در مرگ با هم یکجا بودند.

تندروتر از عقابها و نیرومندتر از شیرها بودند.

^{۲۴} «اینک ای دوشیزگان اسرائیل، برای شائول گریه کنید

برای او که به شما جامه‌های قرمز گرانبها می‌پوشاند

و با جواهر و زر شما را می‌آراست.

^{۲۵} «این قهرمانان توانا،

چگونه در جریان جنگ کشته شدند.

یوناتان بر فراز تپه‌ها جان داد.

^{۲۶} «یوناتان ای برادرم، دل من برای تو پر از اندوه است.

تو برای من چقدر گرامی و دوست داشتی بودی.

عشق تو به من ژرفتر از عشق زنان بود.

^{۲۷} «قهرمانان از بین رفتند

و اسلحه‌های آنها پایین افتاد.»

۲

داوود، پادشاه برگزیده یهودا

^۱ داوود از خداوند سؤال کرد: «آیا به یکی از شهرهای یهودا بروم؟»

خداوند جواب داد: «بلی، برو.»

داوود پرسید: «به کدام شهر بروم؟»

خداوند فرمود: «به شهر حبرون.» ^۲ پس داوود با دو زن خود، اخینوعم یزرعیلی و ابیجایل، بیوه نابال کرملی ^۳ و با جنگجویانش و خانواده‌های ایشان به شهرهای حبرون رفته در آنجا ساکن شد. ^۴ آنگاه سران طایفه یهودا برای مراسم تاجگذاری آمدند و داوود را به پادشاهی طایفه یهودا، مسح کردند.

هنگامی که به داوود خبر رسید که مردم یابیش جلعاد، شائول را به خاک سپرده‌اند، ^۵ داوود این پیام را برای ایشان فرستاد: «خداوند به شما به‌خاطر وفاداری که به پادشاه داشته‌اید و او را آبرومندانه دفن کردید برکت بدهد! ^۶ دعا می‌کنم که خداوند هم به نوبه خود، وفا و محبت سرشار خود را نصیب شما گرداند! من هم به‌خاطر کردار نیک

شما، خوبی و احسان خود را از شما دریغ نمی‌کنم.^۷ نیرومند و شجاع باشید، پادشاه شما شائول مرده است و مردم یهود مرا به پادشاهی خود مسح کرده‌اند.»

یشیوشت، پادشاه اسرائیل

^{۸-۹} در این وقت ابنیر پسر نیر، سپهسالار لشکر شائول، به محنایم رفت و ایشیوشت پسر شائول را به پادشاهی قلمرو جلعاد، آشوریان، یزرعیل، افرایم، بنیامین و تمام سرزمین اسرائیل گماشت.^{۱۰} وقتی ایشیوشت پادشاه شد، چهل ساله بود و دو سال سلطنت کرد. اما خاندان یهودا، از داوود پیروی کردند.^{۱۱} داوود مدت هفت سال و شش ماه در حبرون، پادشاه طایفه یهودا بود.

جنگ اسرائیل و یهودا

^{۱۲} ابنیر، پسر نیر با سربازان ایشیوشت از محنایم به جبعون رفت.^{۱۳} یوآب پسر صرویه، و سربازان داوود رفته آنها را در برکه جبعون ملاقات کردند. هر دو سپاه مقابل هم در دو طرف برکه نشستند.^{۱۴} آنگاه ابنیر به یوآب گفت: «بگذار جوانان ما زور آزمایی کنند!» یوآب موافقت کرد.

^{۱۵} پس دوازده نفر از هر گروه بنیامین و ایشیوشت پسر شائول و دوازده نفر از گروه داوود انتخاب شدند و به جنگ پرداختند.^{۱۶} هریک سر حریف خود را گرفته و با شمشیر به پهلوی او می‌زد، تا همه آنها کشته شدند و آن مکان را «میدان شمشیر» نامیدند.

^{۱۷} جنگ آن روز یک جنگ خونین بود و سپاه داوود، لشکر ابنیر را شکست داد.^{۱۸} سه پسر صرویه، یعنی یوآب، ابیشای و عسائیل هم در آنجا بودند. عسائیل که مثل یک آهوی وحشی، چابک و تیز بود^{۱۹} تک و تنها به تعقیب ابنیر رفت. مستقیماً او را دنبال کرد و هیچ چیزی مانعش نمی‌شد.^{۲۰} ابنیر به پشت سر نگاه کرد و پرسید: «عسائیل، این تو هستی؟»

او جواب داد: «بلی، من هستم.»

^{۲۱} ابنیر گفت: «به دو طرفت نگاه کن، یکی از جوانان را دستگیر نما، دارایی‌اش را بگیر.» اما عسائیل قبول نکرد و به تعقیب خود ادامه داد.^{۲۲} ابنیر باز به او گفت: «از اینجا برو. نمی‌خواهم تو را بکشم، زیرا در آن صورت چطور می‌توانم به روی برادرت، یوآب نگاه کنم؟»^{۲۳} او باز هم قبول نکرد. آنگاه ابنیر با نیزه به شکم او زد و سر نیزه‌اش از پشت او بیرون آمد، به زمین افتاد و مُرد. هرکه به آن مکانی که جنازه عسائیل افتاده بود رسید، ایستاد.^{۲۴} یوآب و ابیشای به دنبال ابنیر رفتند. هنگام غروب آفتاب به تپه‌ای که در نزدیکی جیح و در راه بیابان جبعون است، رسیدند.^{۲۵} سپاه ابنیر که همه از مردم بنیامین بودند، در بالای تپه جمع شدند.^{۲۶} ابنیر، یوآب را خطاب کرده گفت: «آیا ما باید برای همیشه بجنگیم؟ تو نمی‌توانی ببینی که در آخر چیزی جز تُلخی نمی‌ماند؟ ما از اقوام تو هستیم. کی به افراشت دستور خواهی داد که از تعقیب ما دست بکشند؟»

^{۲۷} یوآب در جواب گفت: «به خدای زنده سوگند می‌خورم که اگر تو حرفی نمی‌زدی، ما تا فردا صبح شما را تعقیب می‌کردیم.»^{۲۸} آنگاه یوآب شیپور زد و همگی توقف کردند و دست از تعقیب سپاه اسرائیل کشیدند و دیگر با آنها جنگ نکردند.

^{۲۹} ابنیر و مردان او تمام شب از راه دشت اردن رفته از رود اردن عبور کردند. فردای آن روز تا ظهر راه پیمودند تا به محنایم رسیدند.

^{۳۰} یوآب پس از تعقیب ابنیر به حبرون برگشت و تمام سپاه خود را جمع کرد. بعد از سرشماری دید که به غیر از عسائیل نوزده نفر دیگر از مردان داوود کم بودند.^{۳۱} اما سید و شصت نفر از افراد ابنیر، از طایفه بنیامین، به دست مردان داوود کشته شده بودند.^{۳۲} بعد جنازه عسائیل را بُردند و در آرامگاه پدرش در بیت‌لحم به خاک سپردند. یوآب و افرادش تمام شب راه رفتند و سپیددم به حبرون رسیدند.

۳

^۱ جنگ بین خانواده شائول و خاندان داوود، زمان درازی ادامه داشت. نیروهای شائول روز به روز ضعیفتر می‌شدند و قدرت داوود رو به افزایش بود.

پسران داوود

^۲ شش پسر داوود در حبرون به دنیا آمدند، اولین آنها آمنون که مادرش اخینوعم یزرعیلی بود.^۳ پسر دوم او کیلاب بود که ابیجایل، بیوه نابال کرملی به دنیا آورد. سومی ابشالوم پسر معکه، دختر تلمای پادشاه جشور،^۴ چهارمی ادونیا پسر حبیت، پنجمی شفطیا پسر ابیطال^۵ و ششمی یترعام پسر عجله بود.

آبنیر به داوود می‌پیوندد

^۶ در مدتی که جنگ بین نیروهای داوود و نیروهای سلطنتی شاول ادامه داشت، آبنیر یکی از قدرتمندترین پیروان خانواده شاول گردید.

^۷ شاول همسر صیغه‌ای به نام رصفه داشت که دختر ایه بود. ایشبوش، آبنیر را مژم ساخته گفت: «چرا با صیغه پدرم همبستر شدی؟» ^۸ آبنیر از این حرف او بسیار خشمگین شد و گفت: «مگر من سگ هستم که با من چنین رفتار می‌کنی؟ با وجود تمام خوبی‌هایی که من در حق پدرت و برادران و دوستان او کردم و نگذاشتم که دست داوود به تو برسد، تو امروز برعکس، مرا به‌خاطر این زن، گناهکار می‌سازی.» ^{۹-۱۰} پس حالا با تمام قدرت خود می‌کوشم که سلطنت را از تو بگیرم و طبق وعده خداوند سرزمین را از دان تا بئرشیع به داوود تسلیم کنم.» ^{۱۱} ایشبوش از ترس خاموش ماند و نتوانست جوابی به آبنیر بدهد.

^{۱۲} آنگاه آبنیر پیامی به این شرح به داوود فرستاده گفت: «آیا می‌دانی که این سرزمین مال کیست؟ اگر با من پیمان ببندی، من به تو کمک می‌کنم و اختیار تمام سرزمین اسرائیل را به دست تو می‌سپارم.»

^{۱۳} داوود پاسخ داد: «بسیار خوب، من به شرطی با تو پیمان می‌بندم که همسرم میکال، دختر شاول را با خود نزد من بیاوری.» ^{۱۴} بعد داوود به ایشبوش پیام فرستاده گفت: «زن من میکال را که به قیمت صد قلفه فلسطینی خریده‌ام برایم بفرست.» ^{۱۵} پس ایشبوش او را از شوهرش، فلطینیل پسر لایش پس گرفت. ^{۱۶} شوهرش گریه‌کنان تا به بحوریم به دنبال او رفت. بعد آبنیر به فلطینیل گفت: «برگرد و به خانه‌ات برو.» او ناچار به خانه خود برگشت.

^{۱۷} آبنیر به رهبران اسرائیل پیشنهاد کرد و به آنها خاطر نشان نمود که از مدتها قبل می‌خواستند داوود بر آنها سلطنت کند، ^{۱۸} حالا وقت آن است که خواسته خود را عملی کنند، زیرا خداوند فرمود: «به وسیله بندهام داوود، قوم اسرائیل را از دست فلسطینیان و همه دشمنان ایشان نجات می‌دهم.» ^{۱۹} سپس آبنیر بعد از مذاکره با رهبران طایفه بنیامین، به حبرون پیش داوود رفت تا از نتیجه مذاکرات خود با قوم اسرائیل و طایفه بنیامین، به او گزارش بدهد. ^{۲۰} آبنیر با بیست نفر از جنگجویان خود به حبرون رسید و داوود برای آنها مهمانی داد. ^{۲۱} آبنیر به داوود گفت: «من می‌خواهم بروم و تمام قوم اسرائیل را جمع کنم و به حضور سرورم، پادشاه بیاورم تا پیمانی با شما ببندند و شما به آرزوی دیرینه خود برسید و بر آنها حکومت کنید.» پس داوود به او اجازه داد و او را به سلامت روانه کرد.

آبنیر به قتل می‌رسد

^{۲۲} بعد از آنکه آبنیر رفت، یوآب و بعضی از افراد داوود از یک حمله برگشتند و غنیمت فراوانی را که گرفته بودند با خود آوردند. ^{۲۳} چون یوآب شنید که آبنیر به ملاقات پادشاه آمده بود و پادشاه به او اجازه داد که بی‌خطر برود، ^{۲۴} با عجله پیش داوود رفت و گفت: «چرا این کار را کردی؟ آبنیر پیش تو آمد و تو هم به او اجازه دادی که برود.» ^{۲۵} تو خوب می‌دانستی که او برای جاسوسی آمده بود تا از همه حرکات و کارهایت باخبر شود.» ^{۲۶} وقتی یوآب از پیش داوود رفت، فوراً چند نفر را به دنبال آبنیر فرستاد و او را از کنار چشمه سیره بازآوردند ولی داوود از این کار آگاه نبود. ^{۲۷} به مجردی که آبنیر به حبرون رسید، یوآب او را از دروازه شهر به بهانه مذاکره خصوصی به گوشه‌ای برد و در آنجا به انتقام خون برادر خود عسائیل، شکم او را درید و او را به قتل رساند. ^{۲۸} هنگامی که داوود از ماجرا باخبر شد گفت: «من و سلطنت من در ریختن خون آبنیر در حضور خداوند گناهی نداریم. یوآب و خاندان او مقصّرند.» ^{۲۹} از خدا می‌خواهم که همه‌شان به عفونت و جذام مبتلا شوند، از پا بیفتند و با دم شمشیر یا از قحطی بمیرند.» ^{۳۰} به این ترتیب یوآب و برادرش ابیشای، آبنیر را کشتند، زیرا برادر ایشان، عسائیل را در جنگ جبعون به قتل رسانده بود.

خاکسپاری آبنیر

^{۳۱} داوود به یوآب و تمام کسانی که با او بودند گفت: «لباس خود را پاره کنید و پلاس بپوشید و برای آبنیر سوگواری کنید.» داوود پادشاه در پی جنازه او رفت. ^{۳۲} بعد آبنیر را در حبرون به خاک سپردند و پادشاه با آواز بلند بر سر قبر او گریه کرد و همه مردم نیز گریستند. ^{۳۳} آنگاه پادشاه این سوگنامه را برای آبنیر خواند:

«آیا لازم بود که آبنیر مانند نادانان بمیرد؟

^{۳۴} دستهای تو بسته

و پاهایت در زنجیر نبودند.

تو به دست فرومایگان کشته شدی.»

و مردم دوباره برای آبیر گریه کردند.

^{۳۵} چون داوود در روز دفن آبیر چیزی نخورده بود، مردم از او خواهش کردند که غذا بخورد، اما داوود سوگند یاد کرد که تا غروب آفتاب به چیزی لب نزند. ^{۳۶} مردم احساسات نیک او را مانند دیگر کارهای خوب او تقدیر کردند. ^{۳۷} آنگاه دانستند که پادشاه در کشتن آبیر دخالتی نداشت. ^{۳۸} پادشاه به مأموران خود گفت: «می‌دانید که امروز یک رهبر و یک شخصیت بزرگ اسرائیل کشته شد. ^{۳۹} با اینکه من، پادشاه برگزیده خداوند ولی ضعیف هستم و این مردان یعنی پسران صرویه از من تواناترند. خداوند مردم شریر را به جزای کارهایشان برساند.»

۴

کشته شدن ایشبوش

^۱ هنگامی که ایشبوش، پسر شائول شنید که آبیر در حبرون کشته شده از ترس دستها و پاهایش سُست شدند و تمام مردم اسرائیل پریشان گشتند. ^۲ سپاه متهاجم اسرائیل تحت اداره دو افسر، به نامهای بعنه و ریکاب بود. این دو نفر پسران رمون بئروتی، از طایفه بنیامین بودند. گرچه بئروتیان به جتایم، محل سکونت کنونی خود فرار کرده بودند، اما اصلاً از مردم بنیامین بودند.

^۳ یوناتان پسر شائول، پسری داشت به نام مفیبوش که هنگامی که شائول و یوناتان کشته شدند پنج سال داشت. وقتی خبر مرگ آنها در یزرعیل شنیده شد، پرستارش او را برداشت و فرار کرد، اما به‌خاطر عجله‌ای که داشت او را انداخت و او لنگ شد.

^۴ پسران رمون، یعنی بعنه و ریکاب، هنگام ظهر به خانه ایشبوش رسیدند. ایشبوش در حال استراحت بود. ^۵ زنی که دربان خانه بود گندم پاک می‌کرد، اما لحظه‌ای بعد، از خستگی خواب برد. ^۶ هنگامی که داخل خانه شدند، به اتاق خواب ایشبوش رفته او را در بسترش کشتند. بعد سرش را از تن جدا کردند و آن را با خود بردند، از راه دشت اردن تمام شب راه رفتند تا به حبرون رسیدند. ^۷ پس سر ایشبوش را به حضور داوود برده گفتند: «سر ایشبوش، پسر دشمن شائول را که همیشه قصد کشتن تو را داشت، برایت آوردیم. خداوند انتقام سرور ما، پادشاه را از شائول و فرزندان او گرفت.»

^۸ اما داوود جواب داد: «خداوندی که مرا از شر دشمنانم نجات داد شاهد است ^۹ وقتی آن کسی که خبر مرگ شائول را برایم آورد و فکر می‌کرد که من از آن خبر شاد می‌شوم، او را در صقلم کشتم و این چنین انعام خوش خبری‌اش را به او دادم. ^{۱۰} پس می‌دانید کسی که یک شخص نیک و صالح را در بستر خوابش بکشد، چند برابر جزا می‌بیند؟ آیا فکر می‌کنید که انتقام خون او را از شما نمی‌گیرم و شما را از روی زمین محو نمی‌کنم؟» ^{۱۱} آنگاه به خادمان خود امر کرد که آن دو برادر را بکشند. آنها دستور او را بجا آوردند. بعد دست و پایشان را قطع کرده اجسادشان را در کنار برکه حبرون آویختند. سپس سر ایشبوش را در آرامگاه آبیر در حبرون دفن کردند.

۵

انتخاب داوود به عنوان پادشاه سرزمین یهودا و اسرائیل

(اول تواریخ ۱: ۱۱-۱: ۱۴؛ ۲: ۱-۲: ۷)

^۱ رهبران طایفه‌های اسرائیل به حضور داوود در حبرون آمدند و گفتند: «ما گوشت و استخوان تو هستیم. ^۲ پیش از این هرچند شائول پادشاه ما بود، ولی تو در جنگها رهبر ما بودی و خداوند فرمود که تو باید شبان و راهنمای مردم اسرائیل باشی.» ^۳ پس رهبران اسرائیل در حبرون به حضور پادشاه جمع شدند و داوود پادشاه با آنها پیمان بست. مطابق آن پیمان، داوود را به عنوان پادشاه خود مسح نمودند. ^۴ داوود سی ساله بود که پادشاه شد و مدت چهل سال سلطنت کرد. ^۵ او قبلاً مدت هفت سال و شش ماه در حبرون پادشاه یهودا بود. بعد مدت سی و سه سال در اورشلیم بر تمام یهودیه و اسرائیل پادشاهی کرد.

داوود اورشلیم را تصرف می‌کند

^۱ داوود و سپاهش به مقابله با یبوسیان که در اورشلیم ساکن بودند رفتند. یبوسیان گمان می‌کردند داوود نمی‌تواند وارد شهر شود و به داوود گفتند: «تو نمی‌توانی به اینجا وارد شوی، زیرا حتی اشخاص کور و لنگ هم می‌توانند از آمدن تو جلوگیری کنند.» ^۲ اما داوود شهر مستحکم صهیون را تصرف کرد و آن را شهر داوود نامید. ^۳ آن روز داوود به مردان خود گفت: «آیا کسی بیشتر از من از یبوسیان منتظر است؟ به اندازه‌ای که بخواهد آنها

را بکشد؟ پس از راه مجرای قنات داخل شهر شوید و به این مردم کور و لنگ حمله کنید.» به همین دلیل است که گفته‌اند: «کوران و لنگان نمی‌توانند وارد خانه خدا شوند.»

^۹ بعد از تسخیر قلعه، داوود در آنجا ساکن شد و در اطرافش از جایی که خاکریزی شده بود به داخل، شهری ساخت و آن را شهر داوود نامید. ^{۱۰} داوود روز به روز قویتر می‌شد، زیرا خداوند خدای متعال همراه او بود. ^{۱۱} حیرام، پادشاه صور پیکه‌هایی را با چوبهای درخت سرو، نجار و سنگتراش برای داوود فرستاد تا برای او خانه‌ای بسازند. ^{۱۲} آنگاه داوود دانست که خداوند به‌خاطر مردم اسرائیل او را به پادشاهی برگزیده و سلطنت او را کامیاب نموده است.

^{۱۳} پس از آنکه داوود از حبرون به اورشلیم رفت، صیغه‌ها و زنان دیگر هم گرفت. آنها برایش پسران و دختران دیگر به دنیا آوردند. ^{۱۴} اینها نامهای فرزندان او هستند که در اورشلیم متولد شدند: شموع، شوباب، ناتان، سلیمان، ^{۱۵} ییحار، الیشوع، نافج، یافیع، ^{۱۶} الیشمع، الیاداع و الیفلط.

پیروزی بر فلسطینی‌ها

(اول تواریخ ۸: ۱-۱۷)

^{۱۷} چون فلسطینی‌ها شنیدند که داوود به پادشاهی اسرائیل انتخاب شده است، همه نیروهای آنها برای دستگیری او رفتند. وقتی داوود از آمدن آنها باخبر شد، به داخل قلعه رفت. ^{۱۸} فلسطینی‌ها آمده، در دشت رفائیان مستقر شدند. ^{۱۹} داوود از خداوند پرسید: «آیا به فلسطینی‌ها حمله کنم؟ آیا تو مرا پیروز خواهی کرد؟» خداوند پاسخ داد: «برو، من تو را پیروز خواهم کرد.»

^{۲۰} داوود رفت و در بعل فراصیم با فلسطینیان جنگید و آنها را شکست داد و گفت: «خداوند مانند سیلاب خروشان دشمنان را شکست داد.» به همین دلیل آنجا را بعل فراصیم نامیدند. ^{۲۱} بعد داوود و سپاهیان بطنهایی را که فلسطینی‌ها بجا گذاشته بودند، با خود بردند.

^{۲۲} فلسطینی‌ها دوباره آمدند و باز هم در دشت رفائیان مستقر شدند. ^{۲۳} وقتی داوود بار دیگر از خداوند پرسید، خداوند به وی فرمود: «این بار از روبه‌رو حمله نکن، بلکه از پشت سر و از پیش درختان به مقابله آنها برو. ^{۲۴} وقتی که صدای پا را از بالای درختان شنیدی، آن وقت حمله کن! زیرا این نشانه آن است که خداوند راه را برایت باز کرده است تا بروی و سپاه فلسطینی‌ها را از بین ببری.» ^{۲۵} داوود آنچه را خداوند امر کرده بود انجام داد و فلسطینی‌ها را از جبعه تا جازر به عقب راند.

۶

آوردن صندوق پیمان به اورشلیم

(اول تواریخ ۱۳: ۱-۱۴ و ۲۵: ۱-۶ و ۲۶: ۳ و ۴)

^۱ داوود دوباره مردان برگزیده اسرائیل را که سی هزار نفر بودند، جمع کرد. ^۲ داوود و تمامی مردانش برای آوردن صندوق پیمان خدا به بعل یهودا رفتند. این صندوق نام خداوند متعال را که تختش بر فراز فرشتگان نگهبان قرار دارد، برخورد دارد. ^۳ صندوق پیمان را از خانه ابیناداب، در جبعه برداشته و بر گاری‌ای نو گذاشتند. ^۴ عزّه و اخیو، پسران ابیناداب از آبه را می‌راندند. ^۵ و اخیو پیشاپیش آن می‌رفت. ^۶ داوود و همه قوم اسرائیل با صدای چنگ و کمانچه و دف و سنج با تمام توان، در حضور خداوند سرود می‌خواندند و می‌رقصیدند.

^۷ چون به خرمنگاه ناکان رسیدند پای گاوها لغزید. عزّه دست خود را بر صندوق گذاشت که نیفتد، ^۸ آنگاه آتش غضب خداوند بر عزّه شعله‌ور گردید و به‌خاطر گناهی که کرد در کنار صندوق خداوند کشته شد. ^۹ داوود از اینکه قهر خداوند عزّه را به آن سرنوشت نچار کرد، بسیار خشمگین شد. و آنجا فارص عزّه نامیده شد که تا به امروز به همین نام یاد می‌شود.

^{۱۰} داوود آن روز از خداوند ترسیده بود و گفت: «حالا چگونه می‌توانم صندوق خداوند را با خود ببرم؟» ^{۱۱} پس او تصمیم گرفت که صندوق پیمان را به شهر داوود نبرد. پس آن را به خانه عوبید آدوم جیتی برد ^{۱۲} و مدت سه ماه در آنجا ماند. خداوند به‌خاطر آن عوبید آدوم و خانواده او را برکت داد.

^{۱۳} داوود هنگامی که باخبر شد که خداوند به‌خاطر آن صندوق، خانواده و همه دارایی عوبید آدوم را برکت داده است، صندوق خداوند را از خانه عوبید آدوم با شادمانی به شهر داوود آورد. ^{۱۴} اشخاصی که صندوق را حمل می‌کردند، پس از آنکه شش قدم رفتند توقف نمودند تا داوود یک گاو و یک گوساله چاق قربانی کند. ^{۱۵} داوود درحالی که جامه مخصوص کاهنان را پوشیده بود با تمام وجود پیشاپیش صندوق خداوند، می‌رقصید. ^{۱۶} به این

ترتیب داوود و بنی اسرائیل صندوق خداوند را با فریاد خوشی و آواز سرنا به شهر داوود آوردند.
^{۱۶} وقتی صندوق خداوند به شهر داوود رسید، میکال دختر شائول از پنجره خانه دید که داوود جلوی صندوق خداوند جست و خیز کنان می‌رقصد، پس در دل خود او را حقیر شمرد.^{۱۷} بعد صندوق را به درون خیمه در جایی که داوود برایش تعیین کرده بود، قرار دادند. داوود قربانی سوختنی و هدیه سلامتی را به پیشگاه خداوند تقدیم کرد.
^{۱۸} پس از ادای مراسم قربانی، داوود همه مردم را به نام خداوند متعال برکت داد.^{۱۹} او به هریک از مردان و زنان یک قرص نان، مقداری کشمش و یک تکه گوشت داد. در پایان مراسم همگی، به خانه‌های خود رفتند.

میکال، داوود را سرزنش می‌کند

^{۲۰} داوود به خانه خود رفت تا خانواده خود را برکت بدهد، اما میکال، دختر شائول به استقبال او بیرون رفت و گفت: «امروز پادشاه اسرائیل قدرت و عظمت خود را خوب نشان داد! او مثل یک آدم پست در برابر چشمان کنیزانش، خود را برهنه کرد.»
^{۲۱} داوود به او گفت: «من در برابر خداوندی که مرا بر پدرت و تمام خانواده‌اش برتری داد، می‌رقصیدم. او مرا رهبر و پیشوای قوم خود ساخت. این کار را برای سپاسگزاری از خداوند انجام دادم.^{۲۲} و مایلم که زیادتیر از این، کارهای احمقانه بکنم. یقین دارم که برخلاف عقیده تو، کنیزان، که تو از آنها نام بردی احترام زیادتیری برایم خواهند داشت.»^{۲۳} پس میکال تا آخر عمر بدون فرزند به سر برد.

۷

پیغام ناتان به داوود

(اول تواریخ ۱۷: ۱-۱۵)

^۱ داوود پادشاه در کاخ خود در امنیت و آرامش می‌زیست. زیرا خداوند او را از شر دشمنانش رها کرده بود،^۲ داوود به ناتان نبی گفت: «ببین، من در این کاخ زیبای ساخته شده از سرو، زندگی می‌کنم درحالی‌که صندوق خداوند هنوز در خیمه قرار دارد.»
^۳ ناتان به پادشاه گفت: «برو و آنچه در قلب توست انجام بده، زیرا خداوند با توست.»^۴ در همان شب خداوند به ناتان چنین گفت: «برو پیام مرا به بنده من داوود برسان و بگو که تو کسی نیستی که برای من خانه‌ای بسازد.^۵ زیرا از روزی که من بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم در خانه‌ای ساکن نشده‌ام و جای من همیشه در خیمه بوده است.^۶ آیا در هر مکانی که من با مردم اسرائیل بوده‌ام، از رهبرانی که برای شبانی آنها برگزیدم هرگز پرسیدم که چرا خانه‌ای از سرو برایم نساخته‌اند.
^۷ پس برو و به داوود خدمتگزار من بگو خداوند متعال چنین می‌گوید: 'من تو را از میان گوسفندان در چراگاه به رهبری مردم قوم خود اسرائیل رساندم.^۸ همواره با تو بوده‌ام و دشمنان تو را نابود کرده‌ام. من نام تو را مانند مردمان مشهور در دنیا پرآوازه خواهم ساخت.^۹ برای قوم خود بنی اسرائیل، سرزمینی را تعیین کردم که برای همیشه وطن ایشان باشد و از شر دشمنان در امان باشند.^{۱۰} و نمی‌گذارم مانند دورانی که داوران را بر آنها گماشتم، خوار و ذلیل شوند. همچنین سلسله خاندان تو را برقرار می‌کنم.^{۱۱} روزی که با این جهان وداع کنی و با پدرانیت دفن شوی، یکی از فرزندان تو را جانشینت می‌سازم و سلطنت او را نیرومند و پایدار می‌کنم.^{۱۲} او خانه‌ای برایم خواهد ساخت و من سلطنت او را ابدی و جاودان می‌سازم.^{۱۳} من پدر او خواهم بود و او پسر من خواهد بود. اما اگر بی‌عدالتی کند من او را مانند پدری که پسرش را تنبیه می‌کند، مجازات خواهم کرد.^{۱۴} ولی محبت من همیشه شامل حال او خواهد بود و من او را مانند شائول که از سر راه تو برداشتم، ترک نخواهم کرد.^{۱۵} سلطنت خاندان تو پایدار و تاج و تخت تو برای ابد برقرار می‌ماند.»^{۱۶} پس ناتان هر آنچه را که در رؤیا دید و شنید برای داوود بیان کرد.

دعای شکرگزاری داوود

(اول تواریخ ۱۷: ۱۶-۲۷)

^{۱۸} آنگاه داوود پادشاه در پیشگاه خداوند زانو زد و گفت: «ای خداوند متعال، من کیستم و فامیل من کیست که شایسته چنین مقامی باشیم؟^{۱۹} علاوه بر اینها وعده نامی جاودان به خانواده من دادی تا مردم از این تعلیم بگیرند.^{۲۰} از این بیشتر چه می‌توان گفت؟ زیرا ای خداوند متعال، تو می‌دانی که من چه کسی هستم.^{۲۱} تو مطابق وعده‌ای که دادی و به‌خاطر میل و رغبت خود این کارها را می‌کنی تا من اراده تو را بدانم.^{۲۲} ای خداوند متعال، تو خدای

بزرگواری هستی. مثل و مانند نداری. ما به گوش خود شنیده‌ایم که شریک و همتای تو کسی نیست.^{۲۲} هیچ ملتی دیگر مثل قوم اسرائیل، چنین خوشبخت نبوده که قوم برگزیده تو باشد. تو قوم اسرائیل را نجات دادی تا به نام تو جلال و افتخار بیاورند و معجزه‌های بزرگ و کارهای ترس‌آور نشان دادی تا مصریان و خدایانشان را از سر راه قوم خود دور کنی.^{۲۳} تو قوم اسرائیل را برگزیدی که برای همیشه قوم تو باشد و تو خدای ایشان باشی.^{۲۴} «اکنون ای خداوند خدا، به وعده‌ای که به این بندهات و فرزندان دادی وفا کن و مطابق آن عمل نما.^{۲۵} خداوند، نام تو تا ابد بزرگ باد، تا گفته شود که خداوند متعال، خدای اسرائیل است و خاندان بندهات داوود در حضور تو پایدار بماند.^{۲۶} ای خداوند متعال، خدای اسرائیل، تو به من آشکار کردی که فرزندان من بر قوم اسرائیل سلطنت خواهند کرد، به این جهت جرأت کرده‌ام که به این‌گونه در حضورت نیایش کنم.^{۲۷} «اکنون ای خداوند متعال، تو خدا هستی و کلام تو حقیقت است و این نیکویی را به بنده خود وعده داده‌ای.^{۲۸} اکنون ای خداوند متعال، باشد که خاندان بندهات را برکت دهی تا در حضور تو تا ابد بمانند، زیرا ای خداوند تو چنین گفته‌ای و خاندان بندهات از برکت تو تا به ابد خجسته باد.»

۸

پیروزیهای سپاه داوود

(اول تواریخ ۱: ۱۸-۱۷)

^۱ بعد از آن داوود فلسطینی‌ها را شکست داد و آنها را تابع خود ساخت و سرزمین آنها را به تصرف خود در آورد.^۲ سپس مردم موآب را شکست داد و اسیران را روی زمین خواباند و از هر سه نفر دو نفر آنها را کشت و بقیه را زنده گذاشت، تا او را خدمت کنند و باج بدهند.^۳ داوود همچنین پادشاه صوبه، هددعزر پسر رحوب را در جنگ کنار رود فرات مغلوب کرد. هددعزر برای به دست آوردن قدرت از دست رفته خود به آنجا آمده بود.^۴ داوود یک‌هزار و هفتصد سوار و بیست هزار نفر پیاده او را اسیر گرفت. بعد پایهای همه اسبهای اربابه‌های او را لنگ کرد و فقط یکصد اسب او را برای استفاده خود نگه داشت.^۵ وقتی سوریان دمشق به کمک هددعزر آمدند، داوود بیست و دو هزار نفر سوری را کشت.^۶ بعد داوود چند گروه از افراد نظامی را در دمشق گماشت و سوریان تابع داوود شدند و به او باج می‌دادند. داوود به هر جایی که می‌رفت خداوند او را پیروز می‌ساخت.^۷ سپرهای طلایی را که از سربازان هددعزر گرفته بود همه را به اورشلیم آورد.^۸ او همچنین مقدار زیادی اسباب برنزی از باته و بیروتای، دو شهر هددعزر، به اورشلیم برد.^۹ وقتی توعی، پادشاه حمات شنید که داوود تمام لشکر هددعزر را شکست داده است،^{۱۰} پسر خود، یورام را به حضور داوود فرستاد تا سلام او را به داوود برساند و به‌خاطر پیروزی بر هددعزر، به او تیریک بگوید، زیرا هددعزر همیشه با توعی در جنگ بود. یورام همچنین ظروف نقره و طلا و برنزی برای داوود برد.^{۱۱-۱۲} داوود پادشاه همه این هدایا را با تمام نقره و طلایی که از آدوم، موآب، عمون، فلسطین، عمالقه و هددعزر به غنیمت گرفته بود، وقف خداوند کرد.^{۱۳} داوود در جنگ با آدومیان در دره نمک هجده هزار از آدومیان را کشت و این پیروزی به شهرت او افزود.^{۱۴} در سراسر آدوم سربازان خود را فرستاد و همه آنها را تابع خود ساخت. به هر جایی که داوود می‌رفت، خداوند او را پیروز می‌ساخت.^{۱۵} داوود با عدل و انصاف حکمرانی می‌کرد.^{۱۶} سپهسالار لشکر او یوآب پسر صرویه و یهوشافاط، پسر اخیلود وزیر اطلاعات او بود.^{۱۷} صادق، پسر اخیطوب و اخیملک، پسر ابیاتار کاهن بودند و سرایا منشی دربار بود.^{۱۸} بنایاهو، پسر یهویداع فرمانده محافظ و پسران داوود معاونین او بودند.

۹

داوود و مفیوشت

^۱ روزی داوود پرسید: «آیا کسی از خاندان شائول زنده مانده است تا من به‌خاطر یوناتان به او کمک کنم؟»^۲ یک نفر از خدمتکاران شائول را که نام او صیبا بود به حضور داوود آوردند. داوود پادشاه از او پرسید: «تو صیبا هستی؟»

او جواب داد: «بله، سرور من.»
^۲ پادشاه از او سؤال کرد: «آیا هنوز هم از خاندان شائول کسی باقیمانده است تا من وفاداری و مهربانی به او نشان بدهم؟ همان‌طوری که به خدا قول دادم، انجام خواهم داد.»
 صیبا در جواب پادشاه گفت: «بلی، پسر لنگ یوناتان هنوز هم زنده است.»
^۳ پادشاه پرسید: «او حالا کجاست؟»
 صیبا گفت: «او در خانهٔ ماخیر پسر عمینیل در لودبار است» ° آنگاه داوود یک نفر را فرستاد تا او را از خانهٔ ماخیر بیاورد.
^۴ وقتی مفیوشت، پسر یوناتان به حضور داوود آمد، سر خود را به علامت تعظیم به زمین خم کرد. داوود گفت: «مفیوشت؟» او جواب داد: «بلی، سرور من، بنده در خدمت شما می‌باشم.»
^۵ داوود گفت: «نترس، من به‌خاطر دوستی و وفاداری به پدرت می‌خواهم در حق تو احسان و خوبی کنم. من تمام زمینهای پدریزرگت، شائول را به تو باز می‌گردانم و تو با من همیشه بر سر یک سفره خواهی نشست.»
^۶ مفیوشت باز به سجده افتاده تعظیم کرد و گفت: «آیا این سگ مرده لیاقت این همه مهربانی را دارد؟»
^۷ بعد داوود، صیبا خادم شائول را به حضور خود خواست و گفت: «همهٔ آنچه را که متعلق به شائول بود به نوۀ سرورت دادم. ^۸ پس تو، پسران و خادمانت باید در زمینهایش کشاورزی کنید تا از حاصل آن پسر سرورت و فامیل او چیزی برای خوردن داشته باشند. اما مفیوشت، پسر سرورت همیشه در سر یک سفره با من نان می‌خورد.» صیبا پانزده پسر و بیست خدمتکار داشت.
^۹ صیبا به پادشاه گفت: «سرور من، این خدمتکارتان همهٔ آنچه را که فرمودید بجا می‌آورد.»
 از آن پس مفیوشت مثل پسران داوود به سر یک سفره با او نان می‌خورد. ^{۱۰} مفیوشت پسر جوانی به نام میکا داشت. و همهٔ خانوادهٔ صیبا خدمتکاران مفیوشت شدند. ^{۱۱} مفیوشت که از دو پا لنگ بود به اورشلیم رفت و همیشه در سر سفرهٔ پادشاه نان می‌خورد.

۱۰

شکست عمونیان و سوریان توسط داوود

(اول تواریخ ۱۹: ۱-۱۹)

^۱ بعد از متنی پادشاه عمونیان درگذشت و حانون، پسرش جانشین او شد. ^۲ داوود گفت: «چون پدر او ناحاش همیشه با من مهربان و وفادار بود، من هم به پاس خوبی‌های او به پسرش احسان و خوبی می‌کنم.» پس داوود تسلیت نامه‌ای به دست خادمان خود برای او فرستاد.
 وقتی خادمان داوود به سرزمین عمونیان آمدند، ^۳ مأموران حانون به او گفتند: «این اشخاص را داوود برای تسلیت و به‌خاطر احترام به پدرت نفرستاده است. اینجا برای جاسوسی آمده‌اند تا پیش از آنکه به ما حمله کنند، وضع و حال اینجا را بررسی نمایند.»
^۴ پس حانون امر کرد که نیمی از ریش قاصدان داوود را بتراشند و لباس ایشان را تا قسمت بالای ران پاره کنند و آنها را نیمه برهنه روانه کرد. ^۵ وقتی داوود از ماجرا باخبر شد، برای قاصدان پیام فرستاده گفت که در اریحا بمانند تا ریششان بلند شود، زیرا آنها از وضعی که داشتند خجالت می‌کشیدند.
^۶ هنگامی که عمونیان پی بردند که با کاری که کرده‌اند خشم و غضب داوود را برانگیخته‌اند، بیست هزار سرباز پیاده را از سوریان بیت رحوب و صوبه، یک‌هزار نفر را از پادشاه معکه و دوازده هزار نفر را از مردم طوب اجیر کردند. ^۷ از طرف دیگر چون به داوود خبر رسید، یوآب را با همه سپاه نیرومند بنی‌اسرائیل برای حمله فرستاد. ^۸ عمونیان برای دفاع از دروازهٔ شهر سنگر گرفتند و سربازان سوریانی بیت رحوب و صوبه و معکه در دشت مستقر شدند.
^۹ هنگامی یوآب دید که باید در دو جبهه مبارزه کند، گروهی از بهترین رزمندگان سپاه را انتخاب کرده، آنها را برای مقابله با سوریان آماده کرد. ^{۱۰} بقیهٔ قوا را به سرکردگی برادر خود، ابیشای به جنگ عمونیان فرستاد. ^{۱۱} یوآب به برادر خود گفت: «اگر سوریان بر ما چیره شدند به کمک ما بیا و اگر عمونیان بر شما پیروز گردند، ما به کمک شما می‌آییم. ^{۱۲} دلیر و شجاع باشید و برای مردم و شهرهای خدای خود مردانه بجنگید. هرچه خواست خداوند باشد انجام خواهد شد.»
^{۱۳} پس یوآب و سپاه او بر سوریان حمله کردند و سوریان همگی گریختند. ^{۱۴} چون عمونیان دیدند که سوریان فرار می‌کنند، آنها هم از ترس ابیشای به داخل شهر گریختند و یوآب بعد از جنگ با عمونیان به اورشلیم برگشت.

^{۱۵} چون سوریان پی بردند که از دست بنی اسرائیل شکست خورده‌اند، دوباره لشکر خود را آماده کردند.^{۱۶} هددعزر سوریانی را که در شرق رود فرات بودند، فرا خواند. آنگاه همگی به فرماندهی شوبک، سپهسالار هددعزر به حیلام آمدند.^{۱۷} داوود باخبر شد، و شخصاً سپاه بنی اسرائیل را از رود اردن عبور داده به سوی حیلام رهبری کرد. آنگاه سوریان حمله را شروع کرده، به جنگ پرداختند.^{۱۸} اما نتوانستند مقاومت کنند و دوباره گریختند. داوود هفتصد نفر از ابراهانهای جنگی و چهل هزار سوار سوریان را همراه با سپهسالارشان گشت.^{۱۹} وقتی پادشاهانی که تابع هددعزر بودند، دیدند که از دست بنی اسرائیل شکست خوردند، با بنی اسرائیل صلح کردند و تابع آنها شدند و سوریان دیگر از ترس، به کمک عمونیان نرفتند.

۱۱

داوود و بتشیع

^۱ در فصل بهار، هنگامی که پادشاهان به جنگ می‌روند، داوود یوآب را با سپاه اسرائیل به جنگ فرستاد. آنان عمونیان را از بین بردند و شهر ربه را محاصره کردند. اما داوود در اورشلیم ماند.
^۲ یک روز، بعد از ظهر داوود از بستر برخاست و به پشت‌بام کاخ رفت و به قدم زدن پرداخت. از روی بام نظرش بر زنی افتاد که حمام می‌کرد. آن زن زیبایی فوق‌العاده‌ای داشت.^۳ داوود کسی را فرستاد تا بداند که آن زن کیست و معلوم شد که او بتشیع، دختر الیعام و زن اورپای حیثی است.^۴ پس داوود قاصدان را فرستاد و آن زن را به حضورش آوردند و داوود با او همبستر شد. (قبل از اینکه بیاید، مراسم پاکیزگی بعد از عادت ماهانه را انجام داده بود.) سپس به خانه خود رفت. پس از مدتی پی برد که حامله است. پس قاصدی نزد داوود فرستاد تا حاملگی‌اش را به او خبر بدهد.

^۵ آنگاه داوود به یوآب پیام فرستاد و از او خواست که اورپا را به نزد او بفرستد.^۶ هنگامی که اورپا آمد، داوود از حال یوآب و سپاه او و وضع جنگ جويا شد.^۷ بعد به اورپا گفت که به خانه خود برو و شست‌وشو کند و هدیه‌ای هم برای او به خانه‌اش فرستاد.^۸ اما اورپا به خانه خود نرفت و در پیش دروازه کاخ با سایر خادمان پادشاه خوابید.
^۹ چون داوود باخبر شد که اورپا به خانه خود نرفته است، او را به حضور خود خواسته گفت: «تو مدت زیادی از خانه‌ات دور بودی، پس چرا دیشب پیش زنت به خانه نرفتی؟»

^{۱۱} اورپا جواب داد: «ایا رواست که صندوق خداوند، مردم اسرائیل و یهودا، سرورم یوآب و سپاه او بیرون در دشت بخوابند و من به خانه خود بروم و با همسرم بخورم و بنوشم و هم خواب شوم. به جان شما سوگند که هرگز این کار را نمی‌کنم.»

^{۱۲} داوود گفت: «امروز هم همین جا بمان و فردا دوباره به اردوگاه برو.» پس اورپا آن روز هم در اورشلیم ماند.
^{۱۳} داوود او را برای شام دعوت نمود و او را مست کرد. اورپا آن شب نیز به خانه خود نرفت و با خادمان پادشاه خوابید.

^{۱۴} فردای آن روز داوود نامه‌ای به یوآب نوشت و به وسیله اورپا برای او فرستاد.^{۱۵} متن نامه به این قرار بود: «اورپا را در صف اول یک جنگ سخت بفرست و خودت عقب‌نشینی کن و بگذار تا او کشته شود.»^{۱۶} پس یوآب او را در جایی گماشت که نزدیک به شهر محاصره شده بود، یعنی جایی که بهترین جنگجویان دشمن می‌جنگیدند.
^{۱۷} آنگاه دشمنان از شهر بیرون آمدند و با یک حمله، بسیاری از سربازان بنی اسرائیل را به قتل رساندند که اورپا هم از جمله کشته‌شدگان بود.

^{۱۸} یوآب اخبار جنگ را برای داوود فرستاد^{۱۹} و به نام‌رسان گفت: «وقتی پیام مرا به پادشاه گفتی^{۲۰} اگر دیدی که پادشاه خشمگین شد و گفت: 'چرا آن قدر به شهر نزدیک شدیدی؟ آیا نمی‌دانستید که دشمن از بالای دیوار تیراندازی می‌کنند؟' مگر فراموش کردید که در شهر تابا ص یک زن با انداختن سنگ آسیاب دستی از بالای دیوار ایملک پسر جدعون را کشت؟ پس چرا به نزدیک شهر رفتید؟» آن وقت به او بگو که خادمش، اورپا هم کشته شد.
^{۲۲} نام‌رسان آمد و پیام یوآب و وقایع جنگ را به داوود گزارش داد^{۲۳} و گفت: «دشمن از شهر بیرون آمد و به ما حمله کرد. ما آنها را دوباره به دروازه شهر رانندیم.^{۲۴} آنگاه تیراندازان دشمن از بالای دیوار شهر بر ما تیراندازی کردند و بعضی از افراد ما را کشتند و اورپا هم کشته شد.»

^{۲۵} داوود به قاصد گفت: «برو به یوآب بگو که از این بابت پشیمان نباشد. هرکسی که به دم شمشیر آمد کشته می‌شود. پس در آینده سخت‌تر بجنگ و شهر را ویران کن. این را بگو تا خاطر یوآب جمع شود.»

^{۲۶} چون زن اورپا شنید که شوهرش کشته شده است، سوگوار شد.^{۲۷} وقتی دوران سوگواری به پایان رسید، داوود او را به خانه خود آورد و با او عروسی کرد. آن زن برایش پسری به دنیا آورد، اما این کار در نظر خداوند ناپسند

پیغام ناتان و توبه داوود

^۱ خداوند ناتان نبی را پیش داوود فرستاد. ناتان نزد او رفت و این داستان را برای او تعریف کرد: «در شهری دو مرد زندگی می‌کردند. یکی از آنها ثروتمند و دیگری فقیر بود. ^۲مرد ثروتمند رمه و گله فراوان داشت. ^۳اما آن شخص دیگر از مال دنیا فقط یک بره ماده داشت که خریده و پرورش داده بود و مثل حیوان دست‌آموز با او و فرزنداناش نشو و نما می‌کرد. از کاسه او می‌خورد و از جام او می‌نوشید. در آغوش او می‌خوابید و او را مانند دختر خود دوست داشت. ^۴روزی یک مسافر به خانه مرد ثروتمند آمد. او دلش نخواست که از گله و رمه خود بره‌ای را بگیرد و برای مهمان غذا تهیه کند. در عوض رفت و بره آن مرد فقیر را گرفت و آن را کباب کرد و برای مهمان آورد.»

^۵ داوود از شنیدن این داستان بسیار خشمگین شد و به ناتان گفت: «به نام خداوند سوگند کسی که این کار را کرد، سزاوار مرگ است. ^۶چون او با بی‌رحمی بره آن مرد فقیر را گرفت، او باید چهار برابر تاوان بدهد.»

^۷ ناتان به داوود گفت: «تو همان شخص هستی و خداوند خدای بنی‌اسرائیل چنین می‌فرماید: من تو را به عنوان پادشاه بنی‌اسرائیل برگزیدم. از دست شائول تو را نجات دادم. ^۸کاخ شائول را به تو بخشیدم و زنهای او را به آغوش تو دادم. تخت سلطنت اسرائیل و یهودا را به تو عطا کردم. اگر همه اینها کم بود، من برایت زیادتیر می‌دادم. ^۹پس چرا به فرمانهای خدا بی‌احترامی نمودی؟ و کاری کردی که در نظر من ناپسند بود؟ اوریا را با شمشیر عمونیان به قتل رساندی و زن او را تصاحب کردی. ^{۱۰}بنابراین شمشیر هرگز از خانواده‌ات دور نخواهد بود. چرا تو زن اوریا را گرفتی که زن تو بشود؟ من از این عمل تو بسیار ناراضی هستم.» ^{۱۱} خداوند چنین می‌گوید: «من از خانواده خودت کسی را بلای جاننت می‌گردانم. و زنهایت را می‌گیرم و به مردم دیگر می‌دهم. و آنها با زنهایت در برابر چشم همه همبستر می‌شوند. ^{۱۲}تو آن کار را در خفا کردی. اما کاری که من با تو می‌کنم در روز روشن و در حضور تمام مردم اسرائیل خواهد بود.»

^{۱۳} داوود به ناتان گفت: «من در برابر خداوند گناه کرده‌ام.»

ناتان گفت: «خداوند گناهت را بخشید و به‌خاطر گناهی که کردی، نمی‌میری. ^{۱۴}چون با این کار زشت خود باعث شده‌ای که دشمنان خداوند کفر بگویند، بنابراین فرزند تو می‌میرد.» ^{۱۵} ناتان این را گفت و به خانه خود بازگشت.

مرگ پسر داوود

خداوند کودکی را که بیوه اوریا برای داوود به دنیا آورده بود، بیمار کرد. ^{۱۶} داوود از خداوند خواهش کرد که او را شفا بدهد. روزه گرفت و تمام شب بر وی زمین خوابید. ^{۱۷} بزرگان قوم و خانواده‌اش آمدند و از او خواهش کردند که برخیزد و با آنها نان بخورد، اما او قبول نکرد. ^{۱۸} در روز هفتم کودک مرد و خادمان داوود می‌ترسیدند که این خبر را به او بدهند. آنها گفتند: «زمانی که کودک هنوز زنده بود داوود به سخنان ما پاسخ نمی‌داد، ما چگونه می‌توانیم این خبر را به او بدهیم؟ زیرا ممکن است به خود صدمه‌ای برساند.»

^{۱۹} اما وقتی داوود دید که خادمانش آهسته صحبت می‌کنند، فهمید که طفلش مرده است. از آنها پرسید: «آیا کودک مرده است؟» آنها جواب دادند: «بلی، مرده است.»

^{۲۰} آنگاه داوود از روی زمین برخاست. حمام کرد، عطر زد و لباس پاک پوشید. بعد برای عبادت به معبد خداوند رفت. از آنجا به خانه آمد و گفت که برایش غذا بیاورند. غذا را آوردند پیش رویش گذاشتند و او خورد. ^{۲۱} خادمانش تعجب کرده پرسیدند: «ما نمی‌فهمیم! وقتی که بچه زنده بود، تو روزه گرفتی و گریه کردی. حالا که او مرده است آمدی و نان می‌خوری.»

^{۲۲} داوود گفت: «وقتی که نوزاد هنوز زنده بود، روزه گرفتم و گریه کردم، زیرا امیدوار بودم که شاید خداوند بر من رحم کند و او شفا یابد. ^{۲۳} اما حالا که او مرده است، چرا روزه بگیرم؟ آیا امکان دارد که او را باز آورم؟ من پیش او می‌روم، ولی او پیش من باز نمی‌گردد.»

تولد سلیمان

^{۲۴} سپس داوود زن خود، بتشبع را تسلی داد و با او همبستر شد. بعد از مدتی بتشبع پسری به دنیا آورد و او را سلیمان نامید. خداوند او را دوست داشت ^{۲۵} و پیامی به وسیله ناتان نبی برای داوود فرستاد تا سلیمان را ببیند یعنی

محبوب خدا لقب دهد.

تسخیر ربه توسط داوود

(اول تواریخ ۲۰: ۱-۳)

^{۲۶} در این زمان یوآب با عمونیان جنگید و می‌خواست پایتخت ایشان را تصرف کند ^{۲۷} و پیامی برای داوود فرستاده گفت: «من با عمونیان جنگیدم و شهر ربه را که ذخیره آب آنهاست، تصرف کردم. ^{۲۸} پس حالا بقیه سپاه را با خود بیاور و کار را تمام کن تا تسخیر و پیروزی به نام تو ختم شود نه به نام من.» ^{۲۹} پس داوود همه سپاه را جمع کرده به ربه رفت، جنگید و آن را بکلی تصرف کرد. ^{۳۰} تاج ملکوم خدای عمونیان را که وزن آن سی و چهار کیلو طلای خالص بود و دارای جواهر بود، از سرش گرفت و بر سر خود گذاشت و غنیمت بسیار زیاد و گرانبهائی را با خود برد. ^{۳۱} مردم شهر را به بردگی گرفت تا با اَره، کلنگ و تیر کار کنند و گروهی را در کوره‌های آجرپزی به کار گماشت. به همین ترتیب با همه شهرهای عمونیان رفتار کرد. سپس داوود و سپاهش به اورشلیم بازگشتند.

۱۳

آمنون و تamar

^۱ ابشالوم، پسر داوود خواهر زیبایی به نام تamar داشت. پسر دیگر داوود که آمنون نام داشت عاشق تamar شد. ^۲ عشق تamar آنقدر او را رنج می‌داد که سرانجام بیمار شد. چون تamar باکره بود امکان نداشت که آمنون با او رابطه‌ای داشته باشد. ^۳ آمنون دوست هوشیار و زیرکی داشت به نام یوناداب. او پسر شمعو، برادر داوود بود. ^۴ یک روز یوناداب به آمنون گفت: «ای شاهزاده، چرا روز به روز لاغر می‌شوی و چرا به من نمی‌گویی چه مشکلی داری؟»

آمنون گفت: «من تamar، خواهر ناتنی‌ام را دوست دارم.»

^۵ یوناداب به او گفت: «برو به بستر و وانمود کن که مریض هستی. وقتی که پدرت به دیدنت آمد از او خواهش کن که به خواهرت تamar اجازه بدهد که پیش رویت غذا تهیه کند و خود او به تو غذا بدهد.» ^۶ پس آمنون به بستر رفت و وانمود کرد که مریض است.

وقتی که پادشاه به دیدنش آمد، آمنون از او خواهش کرده گفت: «لطفاً اجازه بده تا تamar به اینجا بیاید و برایم خوراک بپزد تا بتوانم او را ببینم و او با دستهای خودش غذا را به من بدهد.»

^۷ آنگاه داوود به تamar پیام فرستاد و گفت: «به خانه برادرت برو و برای او غذا بپز.» ^۸ پس تamar به خانه آمنون رفت و آمنون در اتاق خواب خود روی بستر دراز کشیده بود. تamar کمی آرد گرفت و خمیر کرد و نان پخت. ^۹ بعد آن را در یک سینی برای او برد. اما آمنون از خوردن خودداری کرد و گفت: «هیچ‌کس در خانه نباشد. همه را بیرون کن.» بنابراین خانه خالی شد. ^{۱۰} آنگاه آمنون به تamar گفت: «نان را در اتاق خواب بیاور و به من بده.» ^{۱۱} وقتی تamar نان را برای او به اتاق خوابش برد، آمنون از دست او گرفت و گفت: «بیا خواهر عزیزم، با من در بستر بخواب.»

^{۱۲} تamar گفت: «نه، برادر مرا وادار به این کار نکن، نباید در اسرائیل چنین فاجعه‌ای به بار بیاوری. احمق و ساده لوح نباش. ^{۱۳} می‌دانی که من شرمنده و رسوا می‌شوم و تو هم یکی از احمقترین مردان اسرائیل به شمار خواهی رفت. برو با پادشاه حرف بزن و او مرا به تو خواهد داد.» ^{۱۴} اما آمنون حرف او را نشنید و چون او از تamar قویتر بود مجبورش کرد که با او همبستر شود.

^{۱۵} ناگهان آمنون از تamar متنفر شد. نفرت او شدیدتر از عشقی بود که قبلاً به او داشت. پس به تamar گفت که فوراً از خانه‌اش خارج شود.

^{۱۶} تamar گفت: «نه، ای برادر این کار غلط است، زیرا اگر مرا از خانه بیرون کنی، این کار تو بدتر از جنایتی خواهد بود که قبلاً مرتکب شدی.»

اما آمنون نخواست او را بشنود ^{۱۷} و خادم خود را صدا کرد و گفت: «بیا این زن را از نزد من بیرون ببر و در پشت سرش ببند.» ^{۱۸} پس خادم آمنون او را از خانه بیرون کرد و در را پشت سرش بست.

تamar ردای بلند آستین‌دار به تن داشت، زیرا در آن زمان دختران باکره پادشاه آن‌گونه ردا می‌پوشیدند. ^{۱۹} تamar خاکستر بر سر خود ریخت، لباس خود را پاره کرد و درحالی‌که دستهای خود را بر سر گذاشته بود فریادکنان از آنجا رفت. ^{۲۰} ابشالوم از تamar پرسید: «آیا برادرت این کار را با تو کرده است؟ آرام باش. غصه نخور. او برادر

تو است.» تamar در خانه ایشالوم در غم و پریشانی به سر می‌برد.
^{۲۱} هنگامی که داوود پادشاه این خبر را شنید، بسیار خشمگین شد. ولی پسر خود، آمنون را سرزنش نکرد. چون او پسر اولش بود. او را بسیار دوست می‌داشت. ^{۲۲} ایشالوم از آمنون به خاطر این عمل متنفر شد ولی خاموش ماند.

انتقام ایشالوم

^{۲۳} دو سال از آن ماجرا گذشت. پشم‌چینان ایشالوم در نزدیکی افرایم، پشم گوسفندان او را می‌چیدند. و ایشالوم تمام برادران خود را در آن مراسم دعوت کرد. ^{۲۴} ایشالوم پیش پادشاه رفت و او و مأمورینش را به جشن پشم‌چینی دعوت کرد.

^{۲۵} پادشاه گفت: «خبر فرزندانم، اگر همه ما بیاییم برای بسیار زحمت می‌شود.» ایشالوم بسیار اصرار کرد، اما پادشاه نپذیرفت. از او تشکر کرد و برکتش داد.

^{۲۶} ایشالوم گفت: «اگر شما نمی‌توانید بیایید، به برادرم آمنون اجازه دهید که بیاید.»

پادشاه پرسید: «چرا می‌خواهی آمنون بیاید؟» ^{۲۷} اما چون ایشالوم بسیار پافشاری کرد، پادشاه اجازه داد که آمنون و همه پسران دیگرش با او بروند. ^{۲۸} بعد ایشالوم به خادمان خود امر کرد: «صبر کنید تا آمنون مست شراب شود. زمانی که اشاره کردم فوراً وی را بکشید و نترسید، زیرا به دستور من این کار را می‌کنید. پس دلیر و شجاع باشید.» ^{۲۹} بنابراین خادمان ایشالوم امر سرور خود را بجا آورده، آمنون را کشتند. پسران دیگر پادشاه بر قاطرهای خود سوار شدند و از ترس جان خود فرار کردند.

^{۳۰} وقتی آنها هنوز در راه بودند به داوود خبر رسید که ایشالوم همه پسران او را کشته و کسی از آنها زنده نمانده است. ^{۳۱} آنگاه پادشاه برخاست و لباس خود را پاره کرد و بر روی زمین دراز کشید. همه خدمتکارانش با جامه‌های دریده در اطرافش ایستاده بودند. ^{۳۲} اما یوناداب، برادرزاده داوود پسر شمعه گفت: «خاطرتان جمع باشد، همه آنها کشته نشده‌اند. تنها آمنون مرده است. ایشالوم از همان روزی که آمنون به خواهرش تamar تجاوز کرد، نقشه کشتن او را در سر داشت و چنین تصمیم گرفته بود. ^{۳۳} خبری که شنیدی حقیقت ندارد. همان‌طور که گفتم به غیر از آمنون همه پسران پادشاه زنده هستند.»

^{۳۴} ایشالوم فرار کرد. کسانی که مراقب و محافظ شهر بودند، جمعیت بزرگی را دیدند که از جاده کنار کوه به طرف شهر می‌آیند. ^{۳۵} یوناداب به پادشاه گفت: «آنها پسران تو هستند که می‌آیند درست همان‌طور که به تو گفتم.» ^{۳۶} همین که حرفش تمام شد، پسران پادشاه رسیدند و همگی با صدای بلند گریه کردند. پادشاه و مأمورینش هم به تلخی گریستند.

^{۳۷} ایشالوم گریخت و پیش تلمای پسر عمیهود، پادشاه جشور رفت و داوود هر روزه برای پسر خود گریه و زاری می‌کرد. ^{۳۸} ایشالوم مدت سه سال در جشور ماند. ^{۳۹} اکنون داوود غم مرگ آمنون را فراموش کرده بود و دلش می‌خواست ایشالوم را ببیند.

۱۴

ترتیب بازگشت ایشالوم توسط یوآب

^۱ چون یوآب پسر صرویه فهمید که پادشاه شوق بسیاری برای دیدن ایشالوم دارد، ^۲ به دنبال زن زیرکی که در شهر تقوع بود فرستاد. به او گفت: «خود را به دروغ عزادار نشان بده. لباس عزاداری بپوش. سرت را شانه نکن و طوری خود را نشان بده که مدت زیادی عزادار بوده‌ای. ^۳ سپس نزد پادشاه برو و هر آنچه به تو می‌گویم به او بگو.» آنگاه به او یاد داد چه بگوید.

^۴ وقتی آن زن به حضور پادشاه آمد، در برابر او به علامت احترام روی به خاک نهاد و عرض کرد: «ای پادشاه، به من کمک کنید!»

^۵ پادشاه پرسید: «چه می‌خواهی؟»

زن جواب داد: «من زن بیوه‌ای هستم. شوهرم فوت کرده است. ^۶ این کنیزت دو پسر داشت. آن دو در صحرا با هم جنگ کردند و در آنجا کسی نبود که آنها را از هم جدا کند. در نتیجه یکی از آنها کشته شد. ^۷ حالا تمام خانواده تقاضا دارند که من پسر دیگرم را به دست قانون بپردازم تا به‌خاطر قتل برادر خود کشته شود. اگر این کار را بکنم و ارثی برای ما باقی نمی‌ماند و نام شوهرم از صفحه روزگار محو می‌شود.»

^۸ پادشاه به زن گفت: «به خانه‌ات برو و من مشکل تو را حل خواهم کرد.»

^۹ زن گفت: «پادشاه! این گناه به گردن من و خانواده‌ام باشد و تو و خانواده‌ات عاری از هر گناه باشید.»

^{۱۰} پادشاه گفت: «اگر کسی تو را تهدید کرد، او را به حضور من بیاور و من به تو اطمینان می‌دهم که کسی به تو صدمه‌ای نمی‌تواند برساند.»

^{۱۱} آن وقت زن گفت: «پس به نام خداوند سوگند یاد کنید که از کشتن پسر دیگرم، توسط خویشاوندانم جلوگیری کنید.»

پادشاه گفت: «به خداوند سوگند یاد می‌کنم که نمی‌گذارم حتی یک تار موی پسرت کم شود.»

^{۱۲} زن گفت: «ای پادشاه، اجازه بفرمایید که یک خواهش دیگر هم بکنم.» پادشاه پرسید: «چه می‌خواهی؟»

^{۱۳} زن گفت: «پس چرا این کار را در حق قوم خدا نمی‌کنید؟ پادشاه در این تصمیمی که درباره من گرفته مقصر است، زیرا پسر خودش را که آواره است، نبخشیده و به خانه نیاورده است. ^{۱۴} سرانجام همه ما می‌میریم. زندگی ما مثل آب است که وقتی به زمین ریخت، جمع کردن آن غیر ممکن است. حتی خدا نیز جان کسی را نمی‌گیرد، بلکه در عوض می‌کوشد تا جان گمشده‌ای را بازیابد. ^{۱۵} ای پادشاه دلیل اینکه من نزد شما آمده‌ام این است که مردم مرا ترسانند اما من با خود گفتم که به حضور پادشاه می‌روم و عرض خود را می‌کنم شاید پادشاه خواهش مرا بجا آورد. ^{۱۶} من فکر کردم تو ای پادشاه به عرایض توجه می‌کنی و مرا و پسر مرا از دست آن کسی که می‌خواهد ما را از سرزمینی که خدا به ما داده است، جدا کند و از بین ببرد، رهایی می‌دهی. ^{۱۷} من با خود گفتم که کلام پادشاه به من امنیت می‌بخشد، زیرا پادشاه مانند فرشته خداوند است و فرق خوبی و بدی را می‌داند. خداوند پشت و پناهنده باشد.»

^{۱۸} آنگاه پادشاه به آن زن گفت: «یک سؤال از تو می‌کنم و تو باید صادقانه جواب بدهی.» زن گفت: «بفرمایید.»

^{۱۹} پادشاه پرسید: «ایا یوآب تو را به اینجا فرستاد؟»

زن جواب داد: «عمر پادشاه دراز باد! من نمی‌خواهم چیزی را از پادشاه پنهان کنم. بله، یوآب مرا به اینجا فرستاد و آنچه را که به شما گفتم او به من یاد داد. ^{۲۰} او این کار را کرد تا منظور خود را به طور غیر مستقیم به عرض پادشاه برساند. اما روشن شد که پادشاه مانند فرشته خداوند، خردمند و دانا و از همه رویدادها باخبر است.»

^{۲۱} آنگاه پادشاه به یوآب گفت: «من تصمیم گرفتم که آنچه را که تو می‌خواهی انجام دهم. برو و ابشالوم را بیاور.»

^{۲۲} یوآب خود را بر روی زمین افکند و تعظیم کرد و گفت: «پادشاه! خداوند شما را برکت دهد! امروز به این خدمتکار معلوم شد که پادشاه از من رضایت دارند، زیرا خواهش من را قبول فرمودند.» ^{۲۳} پس یوآب برخاست و به جشور رفت و ابشالوم را به اورشلیم آورد. ^{۲۴} پادشاه گفت: «او را به خانه‌اش ببر و به اینجا نیاور. من نمی‌خواهم او را ببینم.» به این ترتیب ابشالوم در خانه خود زندگی کرد و دیگر پادشاه را ندید.

آشتی داوود با ابشالوم

^{۲۵} در اسرائیل کسی به زیبایی ابشالوم پیدا نمی‌شد. از فرق سر تا کف پا هیچ‌گونه عیبی در او نبود. ^{۲۶} او موی سر خود را سالانه یکبار کوتاه می‌کرد. زیرا در مدت یک سال آن قدر بلند و سنگین می‌شد که وزن آن به بیش از دو کیلوگرم می‌رسید. ^{۲۷} ابشالوم سه پسر و یک دختر به نام تامار داشت که دختر بسیار زیبایی بود.

^{۲۸} ابشالوم دو سال در اورشلیم زندگی کرد و هیچ‌گاه پادشاه را ندید. ^{۲۹} بعد به یوآب پیام فرستاد که بیاید و او را نزد پادشاه ببرد، اما یوآب نخواست که بیاید. بار دوم از او خواهش کرد که بیاید، باز هم قبول نکرد. ^{۳۰} آنگاه ابشالوم به خدمتکاران خود گفت: «مزرعه یوآب پهلوی کشتزار من است و او در آن جو کاشته است. بروید و آن را آتش بزنید.» خدمتکاران رفتند و مزرعه او را آتش زدند.

^{۳۱} یوآب به خانه ابشالوم رفت و از او پرسید: «چرا خدمتکاران تو مزرعه مرا آتش زدند؟»

^{۳۲} ابشالوم جواب داد: «من از تو خواهش کردم که اینجا بیایی تا تو را به حضور پادشاه بفرستم که از او بپرسی چرا مرا از جشور به اینجا آورد؟ برای من بهتر بود که در همان‌جا می‌ماندم. بنابراین می‌خواهم پیش پادشاه بروم تا اگر گناهکارم مرا بکشد.»

^{۳۳} یوآب رفت و پیام ابشالوم را به پادشاه رساند. پادشاه او را به حضور خود خواند. وقتی ابشالوم پیش پادشاه آمد، روی بر زمین نهاده و تعظیم کرد و پادشاه او را بوسید.

نقشه ابشالوم برای شورش

^۱ بعد از مدتی ابشالوم از آبه و اسبهایی آماده کرد و نیز یک گروه محافظ پنجاه نفری را که در جلوی او

می‌دویدند، استخدام کرد.^۲ او هر روز، صبح زود از خواب بیدار می‌شد و به دروازه شهر رفته می‌ایستاد. هرکسی که برای رسیدگی به شکایت خود نزد پادشاه می‌رفت، ابشالوم او را صدا می‌کرد و می‌پرسید: «از کدام شهر هستی؟» و هنگامی که او می‌گفت که از فلان طایفه اسرائیل است،^۳ ابشالوم به او می‌گفت: «ادعای تو درست است، اما پادشاه کسی را ندارد که به ادعای تو رسیدگی کند.»^۴ ای کاش من قاضی بودم و آن وقت هرکس که دعوی داشت، پیش من می‌آمد و من از روی عدل و انصاف به دعوی او رسیدگی می‌کردم.^۵ هرگاه شخصی به او نزدیک می‌شد و تعظیم می‌کرد، ابشالوم با او دست می‌داد و او را می‌بوسید.^۶ به این ترتیب ابشالوم با همه مردم اسرائیل که برای رسیدگی به شکایت خود به حضور پادشاه می‌آمدند، چنین رفتار می‌کرد و دل همه مردم را به دست می‌آورد.

^۷ بعد از چهار سال ابشالوم به پادشاه گفت: «خواهش می‌کنم که به من اجازه بدهید تا به حبرون بروم و نذری را که به خداوند کرده‌ام، ادا کنم.»^۸ زیرا وقتی که در جشور بودم نذر کردم که اگر خداوند مرا دوباره به اورشلیم برگرداند، به حبرون می‌روم و خداوند را پرستش می‌کنم.

^۹ پادشاه گفت: «برو، خدا نگهدارت.» پس ابشالوم به حبرون رفت.^{۱۰} اما ابشالوم به سراسر اسرائیل جاسوسانی با این پیام فرستاد: «هنگامی که صدای شیپور را شنیدید، بگویید: ابشالوم پادشاه حبرون است.»^{۱۱} دویست نفر که ابشالوم آنها را دعوت نموده بود با وی از اورشلیم به حبرون رفتند. اما آنها از اهداف وی خبر نداشتند.^{۱۲} هنگام مراسم قربانی، ابشالوم اخیئوفل جیلونی را که مشاور داوود بود از شهر جیلوه پیش خود خواند. به این ترتیب، دسیسه دامنه‌دار شد و به تعداد طرفداران ابشالوم افزود.

گریز داوود از اورشلیم

^{۱۳} کسی برای داوود به اورشلیم خبر آورده گفت: «مردم اسرائیل، ابشالوم را پیروی می‌کنند.»^{۱۴} آنگاه داوود به تمام مردانی که با او در اورشلیم بودند گفت: «اگر می‌خواهید از دست ابشالوم جان سالم بدر ببریم، باید هرچه زودتر از اینجا فرار کنیم. وگرنه ابشالوم بزودی به اینجا می‌رسد و ما را شکست خواهد داد و همه مردم شهر را خواهد گشت.»^{۱۵}

^{۱۶} مردانش به او گفتند: «ما برای اجرای هر امر و خدمتی حاضر و آماده‌ایم.»^{۱۷} پس پادشاه و خانواده‌اش به راه افتادند، اما داوود ده نفر از صیغه‌های خود را برای نگهداری خانه، همان‌جا گذاشت.^{۱۸} هنگامی که داوود و افرادش شهر را ترک می‌کردند در آخرین خانه منزل کردند.^{۱۹} تمام مأمورینی که با او بودند، همراه با ششصد نفر از مردم جت که محافظین سلطنتی بودند، به دنبال او آمده، از جلوی او عبور کردند.^{۲۰} پادشاه از اتای جتی پرسید: «تو چرا همراه ما آمدی؟ با همراهانت به اورشلیم پیش پادشاه ابشالوم پادشاه برو. چرا که تو یک بیگانه و دور از میهن خود هستی.»^{۲۱} دیروز بود که آمدی و امروز تو را باز با خود آواره سازم؟ خدا می‌داند که سرنوشت مرا به کجا خواهد برد. پس برگرد و همراهانت را هم با خود ببر. خداوند پشت و پناحت باشد.»

^{۲۱} اما اتای به پادشاه گفت: «به نام خداوند و به جان شما سوگند یاد می‌کنم که به هر کجا بروید از شما جدا نمی‌شوم، چه در مرگ و چه در زندگی.»

^{۲۲} پادشاه گفت: «بسیار خوب، همراه ما بیا.» آنگاه اتای با همه مردمان و کودکانشان از جلوی پادشاه عبور کردند.^{۲۳} همگی درحالی که با صدای بلند گریه می‌کردند، همراه با پادشاه از وادی قدرون عبور کردند و به طرف بیابان به راه افتادند.

^{۲۴} آنگاه ابیاتار، صادق و همه لایوان صندوق پیمان خداوند را در کنار جاده قرار دادند تا تمام مردم از شهر خارج شدند.^{۲۵} بعد پادشاه به صادق گفت: «صندوق خداوند را دوباره به شهر ببر و اگر خداوند به من لطف کند، مرا به اینجا باز خواهد گرداند تا دوباره صندوق و مسکن او را ببینم.»^{۲۶} ولی اگر او از من راضی نباشد آنگاه خود را تسلیم خواست او خواهم کرد.^{۲۷} بعد پادشاه به صادق گفت: «حالا، به سلامتی به شهر برگرد و پسر اخیعص و یوناتان پسر ابیاتار را هم با خود ببر.»^{۲۸} من در گذرگاه رودخانه منتظر پیام تو می‌باشم که مرا از چگونگی اوضاع اورشلیم آگاه کنی.^{۲۹} پس صادق و ابیاتار صندوق خداوند را دوباره به اورشلیم بردند و در آنجا ماندند.

^{۳۰} داوود درحالی که گریه می‌کرد پای برهنه و سر پوشیده به فراز کوه زیتون بالا رفت. همه همراهان او هم سرهای خود را پوشانده بودند و به دنبال او می‌رفتند و می‌گریستند.^{۳۱} وقتی کسی به داوود خبر داد که اخیئوفل، مشاور او با ابشالوم همدست شده است، گفت: «ای خداوند دعا می‌کنم که اخیئوفل پندهای احمقانه‌ای به ابشالوم بدهد.»

^{۳۲} چون داوود به بالای کوه، به جایی رسید که مردم برای عبادت جمع شده بودند، حوشای ارکی با جامه دریده و

خاک بر سر منتظر او بود. ^{۳۲} داوود به او گفت: «آمدن تو با من کمکی به من نمی‌کند. ^{۳۴} ولی اگر به اورشلیم بازگردی می‌توانی مفید واقع شوی. به ابشالوم بگو همان‌طور که به پدرت خدمت کردم همین کار را برای تو انجام خواهم داد و در این صورت می‌توانی نقشه‌های اخیتوفل را خنثی کنی. ^{۳۵-۳۶} صادق و ابیاتار و پسرانشان، اخیمعص و یوناتان هم آنجا هستند. هرچه از خاندان پادشاه شنیدی به وسیله آنها برابم بفرست.» ^{۳۷} پس حوشای، دوست داوود روانه شهر شد و هم زمان با ابشالوم وارد اورشلیم شد.

۱۶

داوود و صیبا

^۱ هنگامی که داوود از بالای کوه سرازیر شد صیبا خادم مفیوشت را دید که منتظر اوست و با خود چند الاغ پالان شده، دویست قرص نان، صد بسته کشمش، صد بسته میوه تازه و یک مشک شراب آورده بود. ^۲ پادشاه از صیبا پرسید: «اینها را برای چه آوردی؟» صیبا جواب داد: «الاغها را برای آن آوردم تا خانواده پادشاه از آنها برای سواری استفاده کنند. کشمش و میوه را برای خادمان و شراب را برای نوشیدن خستگان در بیابان آوردم.» ^۳ پادشاه پرسید: «نوه اربابت کجاست؟» صیبا جواب داد: «او هنوز در اورشلیم است. به من گفت که قوم اسرائیل سلطنت پدر بزرگش، شائول را به او برمی‌گردانند.» ^۴ پادشاه گفت: «هر آنچه از آن اوست را به تو می‌دهم.» صیبا گفت: «پادشاه من بنده تو هستم. باشد که همیشه از من خشنود باشید.»

داوود و شمعی

^۵ وقتی داوود به بحوریم رسید، شخصی از خانواده شائول به نام شمعی، پسر جیرا به سر راهشان آمده، دشنام داد و به طرف داوود پادشاه، خادمان، مأموران و دلاورانی که دور او بودند سنگ می‌انداخت ^۶ و گفت: «برو گمشو ای مرد قاتل و پست. ^۸ خداوند انتقام خون خاندان شائول را که تو به جایش پادشاه شدی از تو گرفت. مصیبتی بر تو آمد و تو را از سلطنت برداشت و پسرت ابشالوم را جانشینت ساخت. ای قاتل خونریز.» ^۹ آنگاه ابیشای پسر صرویه پیش آمد و به پادشاه گفت: «چطور اجازه می‌دهی که این سگ مرده به آقای من، پادشاه دشنام بدهد؟ اجازه بدهید که بروم و سرش را از تن جدا کنم؟» ^{۱۰} اما پادشاه به ابیشای و یوآب گفت: «این کار به شما مربوط نیست. اگر او به من دشنام می‌دهد، خداوند به او گفته است. پس چه کسی می‌تواند به او بگوید که چرا این کار را می‌کنی؟» ^{۱۱} بعد داوود به ابیشای و همه خادمان خود گفت: «چرا از دشنام این بنیامینی تعجب می‌کنید؟ پسر من که از رگ و خون من است، قصد کشتن مرا دارد. بگذارید دشنام بدهد، زیرا خداوند به او چنین گفته است. ^{۱۲} شاید خداوند غم و پریشانی مرا ببیند و به خاطر این دشنامها، مرا برکت بدهد.» ^{۱۳} داوود و همراهان او به راه خود ادامه دادند و شمعی هم درحالی که دشنام می‌داد و به طرف داوود سنگ می‌انداخت و خاک به هوا می‌پاشید در جهت مخالف به سوی کوه رفت. ^{۱۴} پادشاه و همه کسانی که با او بودند خسته و درمانده به مقصد رسیدند و استراحت کردند.

ابشالوم در اورشلیم

^{۱۵} ابشالوم و پیروان او همراه با اخیتوفل به اورشلیم آمدند. ^{۱۶} وقتی حوشای ارکی، دوست داوود پیش ابشالوم آمد، به او گفت: «زننده باد پادشاه! زننده باد پادشاه!» ^{۱۷} ابشالوم از حوشای پرسید: «آیا وفاداری خود را به دوستت به این قسم نشان می‌دهی؟ چرا همراه دوستت نرفتی؟» ^{۱۸} حوشای جواب داد: «من خدمتکار کسی می‌باشم و پیش آن شخصی می‌مانم که از طرف خداوند و اکثریت مردم اسرائیل انتخاب شده باشد. ^{۱۹} از طرف دیگر، چون در خدمت پدرت بودم، می‌خواهم در خدمت شما نیز باشم.» ^{۲۰} آنگاه ابشالوم از اخیتوفل پرسید: «حالا که به اینجا رسیدیم چه باید کرد؟»

^{۲۱} اخیتوفل گفت: «برو با همه صیغه‌های پدرت که از خانه‌اش نگهداری می‌کنند همبستر شو. آن وقت همه مردم اسرائیل می‌دانند که تو در نظر پدرت منفور شده‌ای و در نتیجه بیشتر از تو پشتیبانی می‌کنند.» ^{۲۲} پس چادری برای ابشالوم به پشت بام برپا کردند و ابشالوم درحالی که همه مردم اسرائیل تماشا می‌کردند وارد چادر شد و با همه صیغه‌های پدر خود همبستر شد. ^{۲۳} به این ترتیب هر پیشنهادی که اخیتوفل می‌داد، ابشالوم مانند داوود آن را قبول

می‌کرد و در نظر او آن قدر عاقلانه می‌بود که گویی کلام خداست.

۱۷

حوشای ابشالوم را گمراه می‌کند

^۱ اخیئوفل به ابشالوم گفت: «به من اجازه بده که دوازده هزار نفر را انتخاب کنم و امشب به تعقیب داوود بروم. ^۲ حالا که او خسته و ناامید است به او حمله می‌کنیم. او ترسیده و همراهان او فرار خواهند کرد و من تنها پادشاه را می‌کشم. ^۳ و همراهان او را نزد تو می‌آورم.» ^۴ این پیشنهاد مورد قبول ابشالوم و سران قوم قرار گرفت. بعد ابشالوم گفت: «از حوشای ارکی هم بپرسید که نظر او در این مورد چیست.» ^۱ وقتی حوشای آمد، ابشالوم از او پرسید: «تو چه می‌گویی؟ آیا نظر اخیئوفل را قبول کنی؟»

^۷ حوشای گفت: «این بار پیشنهاد اخیئوفل درست نیست. ^۸ پدرت و مردان او، جنگجویان شجاعی هستند و مانند خرسی که بچه‌هایش در بیابان ربوده شده باشند، خشمگین و بی‌تابند. گذشته از این پدرت در جنگ شخص آزموده و با تجربه‌ای است و شب در بین سربازان خود نمی‌خوابد. ^۹ اکنون شاید در غاری یا جای دیگری پنهان شده باشد و کافی است، بیرون بیاید و چند نفر از افراد تو را بکشد، آنگاه شایعه شکست سپاه تو در همه‌جا پخش می‌شود. ^{۱۰} شاید حتی شجاعترین مردان شیردل، از ترس بکلی خود را ببازند. زیرا همه مردم اسرائیل می‌دانند که پدرت و مردانی که با او هستند، دلاور و شجاع می‌باشند. ^{۱۱} پیشنهاد من این است که تمام مردان جنگی اسرائیل از دان تا بنرشیع که مانند ریگ بی‌شمارند جمع شوند و شما آنها را فرماندهی کنید. ^{۱۲} ما به جایی که اوست حمله می‌کنیم و مثل شبی که بر زمین می‌بارد بر او فرود می‌آییم. آنگاه از او و همراهان او اثری باقی نمی‌ماند. ^{۱۳} اگر به داخل شهر بگریزد، آنگاه همه سپاه اسرائیل با شما هستند. دیوارهای شهر را با کمند به نزدیکترین دره می‌کشیم و به عمق آن می‌اندازیم تا حتی یک دانه سنگ آن هم باقی نماند.»

^{۱۴} پس ابشالوم و تمام مردم اسرائیل گفتند که رأی و نظر حوشای بهتر از نظر اخیئوفل است، زیرا خداوند چنین مقدر فرموده بود که پیشنهاد عاقلانه اخیئوفل قبول نشود و خداوند ابشالوم را به روز بد گرفتار کند.

هشدار به داوود

^{۱۵} بعد حوشای به صادوق و ابیاتار کاهن بیان کرد که اخیئوفل چه نظری داد و پیشنهاد خودش چه بود. ^{۱۶} «پس فوراً پیامی به داوود بفرست و به او اطلاع بده که شب را نباید در گذرگاه رودخانه بگذرانند، بلکه هرچه زودتر آنجا را ترک کند وگرنه او و همه همراهانش نابود می‌شوند.»

^{۱۷} یوناتان پسر ابیاتار و اخیمعص پسر صادوق در عین روجل منتظر بودند و کنیزی برای ایشان خبرها را می‌آورد و تا آنها نیز فردا به داوود برسانند. آن دو برای اینکه دیده نشوند نمی‌توانستند به داخل شهر بروند. ^{۱۸} با وجود آن همه احتیاط، یکی از غلامان، آنها را دید و به ابشالوم خبر داد. پس آن دو فوراً از آنجا به بحوریم گریختند. در آنجا شخصی آنها را در چاه خانه خود پنهان کرد. ^{۱۹} زن صاحب خانه، سر چاه را با پارچه‌ای پوشاند و بروی پارچه مقداری گندم ریخت که چاه معلوم نشود. ^{۲۰} وقتی خادمان ابشالوم آمدند و از او پرسیدند که اخیمعص و یوناتان کجا هستند.

زن گفت: «آنها به آن طرف رودخانه رفتند.»

خادمان پس از آنکه جستجو کردند و آنها را نیافتند، به اورشلیم برگشتند. ^{۲۱} وقتی آنها رفتند، یوناتان و اخیمعص از چاه بیرون آمدند و پیش داوود پادشاه رفتند و گفتند: «زود باش و از رودخانه عبور کن، زیرا اخیئوفل پیشنهاد کرده است که تو را دستگیر کنند و بکشند.» ^{۲۲} آنگاه داوود برخاست و با همراهان خود از رود اردن عبور کردند و تا سپیده‌دم حتی یک نفر هم در آنجا نماند.

^{۲۳} چون اخیئوفل دید که پیشنهادش مورد قبول قرار نگرفت، الاغ خود را پالان کرد و به شهر و خانه خود رفت.

پس از آنکه کارهای خود را سر و سامان داد، خود را به دار آویخت و او را در آرامگاه پدرش به خاک سپردند. ^{۲۴} داوود به محنایم رسید. ابشالوم اردوی اسرائیل را آماده و مجهز کرد و از رود اردن گذشت. ^{۲۵} ابشالوم عماسا را به جای یوآب به فرماندهی سپاه خود برگزید. (عماسا پسر شخصی به نام یترای اسرائیلی، شوهر ابیجایل دختر ناحاش، خواهر صرویه، مادر یوآب بود.) ^{۲۶} ابشالوم و سپاه او در سرزمین جلعاد اردو زدند.

^{۲۷} چون داوود به محنایم آمد، شوبی پسر ناحاش از ربت بنی‌عمون، مایخیر پسر عمیئیل از لودبار و برز لائی جلعادی از روجلیم از او استقبال کردند. ^{۲۸-۲۹} برای آنها بستر، دیگ و کاسه، گندم و جو، غله، لوبیا، عدس، عسل و پنیر، کشک و چند گوسفند آوردند و به آنها گفتند: «در این سفر در بیابان گرسنه، تشنه و خسته شده‌اید.»

شکست و مرگ ابشالوم

^۱ داوود مردانی را که با او بودند گرد آورد و برای آنها فرماندهانی در گروههای صد نفری و هزار نفری گماشت. ^۲ یک سوم لشکر را به فرماندهی یوآب، یک سوم دیگر به فرماندهی ابیشای پسر صرویه، برادر یوآب و یک سوم آنها را به رهبری اتای جتی به راه انداخت و پادشاه به مردم گفت: «من نیز با شما خواهم آمد.» ^۳ اما آنها به او گفتند: «خیر، شما نباید بیاوید. زیرا اگر ما بگریزیم برای دشمن اهمیتی ندارد. ارزش شما برای ما بیش از ده هزار نفر است. بهتر است که در شهر بمانید و اگر به کمکی نیاز داشتیم برای ما بفرست.» ^۴ پادشاه گفت: «بسیار خوب، هرچه را شما صلاح می‌دانید انجام خواهم داد.» پس داوود در دروازه شهر ایستاد و همگی در دسته‌های صد نفری و هزار نفری از شهر بیرون رفتند. پادشاه به یوآب، ابیشای و اتای گفت: «به‌خاطر من با ابشالوم که جوان است با ملایمت رفتار کنید.» همه مردم فرمانی را که داوود درباره ابشالوم داد، شنیدند.

^۵ سپاه داوود برای مقابله با لشکر اسرائیل به خارج از شهر رفت و جنگ در جنگل افرایم شروع شد. ^۶ در نتیجه سپاه داوود لشکر اسرائیل را شکست داد و بسیاری کشته شدند. تعداد کشته‌شدگان به بیست هزار نفر می‌رسید. ^۷ جنگ در سراسر آن ناحیه گسترش یافت. تعداد کسانی که در جنگل مردند زیادتر از آنهایی بود که با شمشیر کشته شدند.

^۸ در هنگام جنگ، ابشالوم با چند نفر از خادمان داوود بر خورد. او بر قاطر خود سوار شد و فرار کرد. قاطر زیر شاخه‌های یک درخت بزرگ بلوط رفت. سر ابشالوم میان شاخه‌ها گیر کرد و او در هوا آویزان ماند. قاطر از زیر پایش رفت و به دویدن ادامه داد. ^۹ شخصی او را در آن حال دید و به یوآب خبر داده گفت: «من ابشالوم را دیدم که از درخت بلوط آویزان بود.»

^{۱۰} یوآب از او پرسید: «چه گفتی؟ تو او را در آنجا دیدی و نکشتی؟ اگر او را می‌کشتی من به تو ده سگه نقره و یک کمر بند می‌دادم.»

^{۱۱} اما آن مرد به او گفت: «اگر هزار سگه نقره هم می‌دادی، دست خود را بر پسر پادشاه بلند نمی‌کردم، زیرا شنیدم که داوود به تو و ابیشای و اتای چه امر کرد. او گفت که به‌خاطر او به ابشالوم جوان صدمه‌ای نرسانیم. ^{۱۲} و اگر من به پادشاه خیانت می‌کردم و پسرش را می‌کشتم، از پادشاه مخفی نمی‌ماند و تو نیز از من دفاع نمی‌کردی.» ^{۱۳} یوآب گفت: «نمی‌خواهم با این حرفها وقت خود را تلف کنم.» آنگاه درحالی که ابشالوم زنده بود سه نیزه را گرفته و به قلب او فرو کرد. ^{۱۴} سپس ده نفر از سربازان یوآب به دور ابشالوم حلقه زدند و او را کشتند. ^{۱۵} آنگاه یوآب شیپور نواخت و همه لشکر از تعقیب اسرائیل دست کشیدند. ^{۱۶} جسد ابشالوم را به جنگل برده در چاه عمیقی، انداختند و با توده بزرگی از سنگ آن را پوشاندند. همه سپاه اسرائیل به شهرهای خود گریختند. ^{۱۷} ابشالوم وقتی زنده بود در دشت پادشاه بنای یادبودی برای خود ساخته بود، زیرا می‌گفت: «من پسری ندارم که نام مرا زنده نگه دارد.» پس آن را به نام خود، یعنی یادبود ابشالوم نامید که تا به امروز به همان نام یاد می‌شود.

خبر مرگ ابشالوم به داوود

^{۱۸} بعد اخیمعص پسر صادق گفت: «حالا می‌روم و به پادشاه مژده می‌دهم که خداوند او را از دست دشمنانش نجات داد.»

^{۱۹} یوآب به او گفت: «نه، تو نباید امروز این مژده را به او بدهی. یک روز دیگر این کار را بکن، زیرا پسر پادشاه مرده است.» ^{۲۰} و یوآب به مرد حبشه‌ای گفت: «تو برو آنچه را که دیدی به پادشاه خبر بده.» مرد حبشه‌ای تعظیم کرد و به راه افتاد.

^{۲۱} اخیمعص باز به یوآب گفت: «خواهش می‌کنم بگذار که من هم به دنبال آن حبشه‌ای بروم.» یوآب گفت: «فرزندم، حالا رفتن تو فایده‌ای ندارد، زیرا خبر بیشتری نیست که تو ببری.»

^{۲۲} اخیمعص گفت: «به هر حال من می‌خواهم بروم.»

یوآب به او اجازه داده گفت: «بسیار خوب، برو.» آنگاه اخیمعص از راه کوتاه دشت اردن رفت و پیش از مرد سودانی به آنجا رسید.

^{۲۳} داوود کنار دروازه شهر نشسته بود. هنگامی که دیده‌بان به بالای دیوار رفت، مرد تنهایی را دید که به طرف آنها می‌دود. ^{۲۴} دیده‌بان به داوود خبر داد. پادشاه گفت: «اگر تنهاست حتماً خبری آورده است.» وقتی او نزدیکتر شد،

^{۲۶} دیده‌بان شخص دیگری را دید که به طرف او می‌دود. دیده‌بان صدا کرد: «یک نفر دیگر هم می‌دود.»
 پادشاه گفت: «البته او هم خبر بیشتری با خود آورده است.»
^{۲۷} دیده‌بان گفت: «شخص اولی مثل اخیمعص می‌دود.»
 پادشاه گفت: «او شخص خوبی است و خبر خوش می‌آورد.»
^{۲۸} اخیمعص با آواز بلند گفت: «پادشاه، خبر خوشی است.» آنگاه در برابر او تعظیم کرده صورت بر زمین نهاد و گفت: «سپاس بر خداوند خدای شما، که شما را در مقابل مردمانی که علیه شما شورش کردند، پیروزی بخشید.»
^{۲۹} پادشاه پرسید: «آیا ابشالوم سالم است؟» اخیمعص جواب داد: «وقتی یوآب مرا فرستاد، در آنجا هنگامه بزرگی برپا بود، اما ندانستم که چه بود.»
^{۳۰} پادشاه گفت: «صبر کن، تو همین جا باش.» پس اخیمعص به یک طرف ایستاد.
^{۳۱} در همین وقت مرد حبشه‌ای رسید و گفت: «مژده! زیرا خداوند امروز تو را از شر آنهایی که در مقابل تو شورش کردند، نجات داد.»
^{۳۲} پادشاه پرسید: «آیا ابشالوم جوان سالم است؟» مرد حبشه‌ای گفت: «خداوند همه دشمنان پادشاه و تمام آنهایی را که برضد او برخاستند، به روز آن جوان گرفتار کند.»
^{۳۳} پادشاه بسیار غمگین شد و به اتاق بالای دروازه رفت و گفت: «ای فرزندانم، ابشالوم، ای پسر ابشالوم! ای کاش من به جای تو می‌مردم! ای ابشالوم، فرزندانم، پسر من!»

۱۹

سرزنش داوود توسط یوآب

^۱ یوآب باخبر شد که پادشاه برای ابشالوم گریه می‌کند و سوگوار است. ^۲ چون مردم شنیدند که پادشاه به‌خاطر پسر خود بسیار غمگین است، پیروزی آن روز به اندوه تبدیل شد. ^۳ سربازان همه به آرامی وارد شهر شدند، مانند سپاهی که شکست خورده باشد. ^۴ پادشاه روی خود را پوشاند و با صدای بلند گریه کرد و گفت: «آه ای پسر من، ابشالوم! وای پسر من، ابشالوم!»
^۵ آنگاه یوآب به کاخ پادشاه آمد و به او گفت: «امروز تو همه را خجالت دادی. همین مردم بودند که زندگی تو، پسران، دختران، زنان و صیغه‌هایت را نجات دادند. ^۶ تو دشمنان خود را دوست داری و از کسانی که به تو محبت دارند نفرت داری. حالا به ما ثابت شد که مأموران و خدمتکارانت پیش تو هیچ ارزشی ندارند. امروز فهمیدیم که اگر ابشالوم زنده بود و همه ما کشته می‌شدیم تو شاد می‌شدی. ^۷ به هر صورت حالا برخیز و بیرون برو با مردم با مهربانی صحبت کن. اگر این کار را نکنی به خدا قسم که تا شب یک نفر هم برایت باقی نمی‌ماند و این برای مصیبتی خواهد بود که در عمرت ندیده باشی.» ^۸ پس پادشاه به ناچار برخاست و رفت و کنار دروازه شهر نشست. مردان او شنیدند که او آنجاست و همه آنها آنجا جمع شدند.

حرکت داوود به طرف اورشلیم

در این زمان تمام اسرائیلی‌ها به شهرهای خودشان فرار کردند. ^۹ بحث و گفت‌وگویی در بین تمام طایفه‌ها شروع شد و می‌گفتند: «پادشاه، ما را از دست دشمنان ما و فلسطینی‌ها نجات داد و حالا از دست ابشالوم فراری است و در آوارگی به سر می‌برد. ^{۱۰} حالا ابشالوم را که ما به عنوان پادشاه خود مسح نموده‌ایم در جنگ کشته شده است، پس چرا منتظر هستیم و داوود پادشاه را باز نمی‌آوریم؟»
^{۱۱} خبر آنچه اسرائیلی‌ها می‌گفتند به داوود رسید. بعد داوود پادشاه به صادوق و ابیاتار کاهن پیامی به این شرح فرستاد: «به رهبران یهودا بگویید: چرا در باز آوردن پادشاه، شما آخر همه هستید؟ ^{۱۲} و شما که برادران و از رگ و خون من هستید چرا در باز آوردن پادشاه تأخیر می‌کنید؟ ^{۱۳} و به عاسا بگویید: چون تو خواهرزاده من هستی، خدا مرا بکشد، اگر تو را به جای یوآب سپهسالار خود مقرر نکنم.» ^{۱۴} پس عاسا سرکردگان یهودا را قانع ساخت و آنها هم با یکدل و یک زبان موافقت کردند و به پادشاه پیام فرستادند و گفتند: «تو و همه کسانی که با تو هستند به نزد ما بازگردید.»

^{۱۵} پس پادشاه رهسپار اورشلیم شد و وقتی که به رود اردن رسید، همه مردم یهودا به استقبال او به جلجال آمدند تا پادشاه را در عبور از رود اردن همراهی کنند.
^{۱۶} شمعی، پسر جیرای بنیامینی هم به عجله از بحوریم آمد و همراه مردم یهودا به استقبال او شتافت. ^{۱۷} با او یک‌هزار بنیامینی با صیبا، خادم شائول و پانزده پسر و بیست نفر خدمتکار او بودند و پیش از داوود به رود اردن

رسیدند.^{۱۸} آنها از رودخانه گذشتند تا خاندان پادشاه را به این سوی رودخانه بیاورند و هر آنچه خواست پادشاه است انجام دهند.

داوود شمعی را عفو می‌کند

وقتی پادشاه از رود عبور کرد، شمعی پسر جیر به پیش پای پادشاه افتاد^{۱۹} و گفت: «امیدوارم که سرورم گناهی را که کرده‌ام و خطای بزرگی را که در روز رفتن ایشان از اورشلیم از من سر زد فراموش کرده و مرا بخشیده باشند.^{۲۰} زیرا خودم خوب می‌دانم که چه گناهی کرده‌ام و به همین خاطر قبل از همه خاندان یوسف به استقبال پادشاه آمدم.»

^{۲۱} ابیشای پسر صرویه گفت: «آیا شمعی که پادشاه برگزیده خداوند را دشنام داد، نباید کشته شود؟»
^{۲۲} داوود به پسران صرویه، ابیشای و یوآب گفت: «کسی نظر شما را نپرسید. آیا می‌خواهید مشکل ایجاد کنید؟ امروز روز کشتن نیست، بلکه روزی است که باید جشن بگیریم، زیرا من دوباره پادشاه اسرائیل شدم.»^{۲۳} بعد پادشاه به شمعی گفت: «سوگند یاد می‌کنم که تو کشته نخواهی شد.»

محبت مفیوشت به داوود

^{۲۵-۲۴} بعد مفیوشت، پسر شائول از اورشلیم به دیدن پادشاه آمد. از روزی که پادشاه اورشلیم را ترک کرد، مفیوشت دیگر پاها و لباس خود را نشست و ریش خود را کوتاه نکرد. پادشاه به او گفت: «چرا با من نیامدی؟»
^{۲۶} مفیوشت جواب داد: «ای پادشاه! خادم من مرا فریب داد. من به او گفتم که الاغ مرا پالان کن، چون می‌خواهم بر آن سوار شوم و همراه پادشاه بروم. شما می‌دانید که من از دو پا لنگ هستم.^{۲۷} و او به من تهمت زد که من نخواستم همراه پادشاه بروم. من می‌دانم که پادشاه همچون فرشته خداوند است و بنابراین هرچه میل دارید بکنید.^{۲۸} تمام خاندان ما باور نمی‌کردند که شما ما را زنده بگذارید، اما برعکس شما، مرا از بین همه کسانی که با شما به سر یک میز نان می‌خوردند زیاده‌تر افتخار بخشیدی. من هیچ گله و شکایتی ندارم.»
^{۲۹} پادشاه گفت: «دیگر حرف نزن. من تصمیم گرفتم که تو و صیبا زمین را بین خود تقسیم کنید.»
^{۳۰} مفیوشت گفت: «همه زمین از آن صیبا باشد. چون حالا پادشاه به سلامتی برگشته است همین برای من کافی است.»

داوود برزلائی را برکت می‌دهد

^{۳۱} برزلائی که از داوود و سپاه او در محنایم پذیرایی کرده بود، از روجلیم آمد تا پادشاه را در عبور از رود اردن بدرقه کند.^{۳۲} او شخص سالخورده و ثروتمندی بود که هشتاد سال عمر داشت.^{۳۳} پادشاه به او گفت: «همراه من به اورشلیم بیا. در آنجا زندگی کن و من همه وسایل زندگی تو را فراهم می‌کنم.»
^{۳۴} اما برزلائی به پادشاه گفت: «سالهای زیادی از عمر من باقی نمانده است که به اورشلیم بروم.^{۳۵} من پیرمردی هشتاد ساله هستم. و هیچ چیز برایم لذت بخش نیست. مزه آنچه را که می‌خورم و می‌نوشم، نمی‌توانم بفهمم. صدای آواز خواننده مرد یا زن را نمی‌توانم بشنوم. پس چرا با رفتن خود مشکل دیگری بر مشکلات پادشاه بیافزایم؟^{۳۶} برای من همین افتخار کافی است که با پادشاه از رود عبور کنم! بعد اجازه می‌خواهم که به میهن خود برگردم و در همان جایی که پدر و مادرم دفن شده‌اند، بمیرم. اما پسر کمهام اینجا در خدمت پادشاه است.^{۳۷} اجازه بدهید که با شما بیاید و هر خوبی که در حق او بکنید در حقیقت، در حق من کرده‌اید.»
^{۳۸} پادشاه گفت: «بسیار خوب، کمهام با من بیاید و هرچه که تو بخواهی برای او انجام می‌دهم.»^{۳۹} پس همگی از رودخانه گذشتند. وقتی که پادشاه به آن طرف رود رسید برزلائی را بوسید و برکتش داد و برزلائی به خانه خود برگشت.

مجادله یهودا و اسرائیل

^{۴۰} پادشاه به جلجال رفت و کمهام را هم با خود برد. تمام مردم یهودا و نیمی از مردم اسرائیل در آنجا حاضر بودند و همراه او رفتند.^{۴۱} بعد همه مردان اسرائیل جمع شده به حضور او برای شکایت آمدند و به او گفتند که چرا تنها مردان یهودا پادشاه و خانواده‌اش را در عبور از رود همراهی کردند؟
^{۴۲} مردم یهودا در جواب گفتند: «به‌خاطر اینکه پادشاه از طایفه خود ماست. دلیلی ندارد که شما حسادت کنید. ما از او چیزی نگرفته‌ایم و او به ما انعامی نداده است.»
^{۴۳} مردم اسرائیل گفتند: «در اسرائیل ده طایفه دیگر هست، بنابراین ما ده برابر بیشتر از شما به گردن پادشاه حق داریم. پس چرا سایر طایفه‌ها را در آوردن پادشاه دعوت نکردید؟ به‌خاطر داشته باشید که ما اولین کسانی بودیم که

پیشنهاد کردیم او را دوباره بیاوریم تا پادشاه ما باشد.»
اما مردم یهودا در ادعای خود خشن‌تر از مردم اسرائیل بودند.

۲۰

شورش شبع

^۱مرد فرومایه‌ای به نام شبع فرزند بکری و از طایفه بنیامین در جلال بود. او شیپور خود را به صدا درآورد و فریاد زد: «ما داوود را نمی‌خواهیم. او پادشاه ما نیست. ای مردم اسرائیل به خانه‌های خود برگردید.» ^۲پس تمام قوم اسرائیل داوود را ترک کرده به دنبال شبع رفتند. اما مردم یهودا با پادشاه ماندند و او را از رود اردن تا اورشلیم همراهی کردند.

^۳وقتی داوود به کاخ خود در اورشلیم وارد شد، دستور داد که ده صیغه‌ای را که مأمور نگهبانی خانه‌اش بودند در یک خانه تحت مراقبت نگه دارند و احتیاجات ایشان را تهیه کنند. ولی دیگر با آنها همبستر نشد و تا روز مرگ ایشان مانند زنان بیوه در آن خانه محبوس ماندند.

^۴پادشاه به عماسا دستور داده گفت: «مردان اسرائیل را گردهم بیاور و تا پس فردا با آنها نزد من بیا.» ^۵عماسا رفت تا سپاه را جمع کند، اما کار جمع‌آوری بیش از سه روز طول کشید. ^۶داوود به ابیشای گفت: «شبع ممکن است بیشتر از ابشالوم به ما زیان برساند. فوراً چند نفر از محافظین مرا با خود بردار و به تعقیب او برو و پیش از آنکه داخل شهر دیوارداری شود و موجب درد سر و گرفتاری ما گردد خود را به او برسان.» ^۷پس ابیشای و یوآب همراه با چند نفر از محافظین پادشاه و عده‌ای از دلاوران از اورشلیم به تعقیب شبع رفتند. ^۸وقتی به سنگ بزرگی که در جبعون است رسیدند، عماسا به استقبال ایشان آمد. یوآب درحالی‌که لباس سربازی به تن و خنجر در غلاف به کمر بسته بود به طرف عماسا قدم برداشت. در همین وقت خنجر او از غلاف به زمین افتاد. ^۹یوآب به عماسا گفت: «برادر، چطوری؟» این را گفت و با دست راست خود ریش او را گرفت که ببوسد، ^{۱۰}اما عماسا متوجه خنجر که در دست دیگر یوآب بود نشد. یوآب خنجر را در شکم او فرو برد و روده‌هایش به زمین ریخت. عماسا با همان ضربه اول جان داد.

بعد یوآب و برادرش، ابیشای به تعقیب شبع پسر بکری رفتند. ^{۱۱}یکی از مردان یوآب، کنار جسد عماسا ایستاد و فریاد زد: «هر که طرفدار داوود و یوآب است به دنبال یوآب بیاید.» ^{۱۲}عماسا غرق در خون، در سر راه افتاده بود. وقتی یکی از مردان یوآب دید که جمعیتی به دور جسد او ایستاده‌اند و تماشا می‌کنند، عماسا را از سر راه برداشته در صحرا انداخت و جنازه او را با روی‌اندازی پوشاند. ^{۱۳}وقتی جسد عماسا از سر راه برداشته شد، همگی به دنبال یوآب برای دستگیری شبع رفتند.

^{۱۴}شبع از تمام طایفه‌های اسرائیل گذشت و به طایفه خود آمد. همه مردم خاندان بکری در شهر آبل بیت معکه جمع شده از او پیروی کردند. ^{۱۵}سربازان یوآب به آبل رسیده آن را محاصره و تصرف کردند. بعد پشته‌ای در برابر شهر ساختند و از بالای آن به خراب کردن دیوارها پرداختند. ^{۱۶}آنگاه زن دانایی از بالای دیوار شهر، یوآب را صدا کرده گفت: «به یوآب بگویند که پیش من بیاید تا با او حرف بزنم.» ^{۱۷}یوآب پیش آن زن رفت و زن از او پرسید: «تو یوآب هستی؟»

او جواب داد: «بله.»

زن به او گفت: «به حرف کنیزت گوش بده.»

یوآب گفت: «گوش می‌دهم.»

^{۱۸}زن گفت: «در قدیم می‌گفتند: اگر مشکلی دارید برای حل آن به شهر آبل بروید! زیرا در آنجا هر مشکلی حل و فصل می‌شد.» ^{۱۹}من یکی از اشخاص صلح جو و ایماندار در اسرائیل هستم. تو می‌خواهی شهری را که مادر شهرهای اسرائیل است خراب کنی؟ چرا چیزی که متعلق به خداوند است از بین می‌بری؟»

^{۲۰}یوآب جواب داد: «خدا نکند که من آن را نابود یا خراب کنم.» اما در اینجا شخصی است به نام شبع پسر بکری، از کوهستان افرایم. او در مقابل داوود پادشاه دست به شورش زده است. ما فقط او را می‌خواهیم که تسلیم شود و آن وقت ما همه از اینجا می‌رویم.»

زن گفت: «بسیار خوب، ما سر او را از آن طرف دیوار برایت می‌اندازیم.» ^{۲۲}آنگاه زن با پیشنهاد حکیمانه خود پیش مردم رفت و آنها سر شبع را بردند و برای یوآب انداختند. بعد یوآب شیپور نواخت و مردان، شهر را ترک کردند و به خانه‌های خود بازگشتند و یوآب به اورشلیم نزد پادشاه رفت.

صاحب منصبان داوود

^{۲۳} اکنون یوآب فرمانده کل ارتش اسرائیل بود و بنایاهو، پسر یهویدادع سرفرماندهی لشکر محافظین دربار را به عهده داشت. ^{۲۴} ادورام مسئول کارگران اجباری، یهوشافاط، پسر اخیلود وزیر اطلاعات، ^{۲۵} شیوا منشی و صادق و ابیاتار کاهن بودند. ^{۲۶} عیرای یابیری هم کاهن شخصی داوود بود.

۲۱

اعدام فرزندان شائول

^۱ در دوران سلطنت داوود سه سال خشکسالی شد. داوود به درگاه خداوند دعا کرد و خداوند به او پاسخ داد و فرمود: «این خشکسالی نتیجه گناه شائول و خاندان اوست که جبعونیان را کشتند.» ^۲ پس پادشاه، جبعونیان را به حضور خود فرا خواند. (جبعونیان از قوم اسرائیل نبودند، بلکه گروهی از باقیماندگان اموریان بودند. بنی اسرائیل قسم خورده بودند که هرگز به روی شمشیر نکشند. اما شائول به خاطر تعصبات ملی قصد کشتن آنها را کرد.) ^۳ داوود از ایشان پرسید: «چه کاری می‌توانم برای شما انجام دهم تا جبران گذشته بشود تا شما قوم خداوند را برکت بدهید؟»

^۴ آنها جواب دادند: «ما از شائول و خاندان او نقره و طلا نمی‌خواهیم و نمی‌خواهیم کسی از مردم اسرائیل کشته شود.»

پادشاه پرسید: «پس چه می‌خواهید؟»

^{۵-۶} آنها گفتند: «هفت پسر شائول را به ما بدهید. فرزندان کسی که می‌کشید ما را از بین ببرد تا کسی از ما در اسرائیل باقی نماند. ما آنها را در جبعه، شهر شائول که پادشاه برگزیده خداوند بود به دار خواهیم آویخت.» پادشاه قبول کرد و گفت: «آنها را به شما می‌دهم.»

^۷ اما پادشاه مفیوشت، پسر یوناتان را نداد، زیرا داوود و یوناتان در حضور خداوند قسم خورده بودند. ^۸ پس دو پسر رصفه را که برای شائول به دنیا آورده بود، یعنی ارمونی و مفیوشت و پنج پسر میرب، دختر شائول را که برای عدرییل پسر برزلائی محولاتی به دنیا آورده بود به دست آنها سپرد. ^۹ آنها همه را در حضور خداوند بر آن کوه به دار آویختند و همه آنها جان سپردند. روزی که آنها را کشتند، همزمان با روز اول فصل دروی جو بود. ^{۱۰} رصفه، همسر صیغه‌ای شائول، دختر آیه، پلاسی را گرفت و برای خود به روی صخره‌ای انداخت. در تمام موسم درو تا روزی که باران بارید، در آنجا ماند و از جنازه دو پسرش شبانه‌روز نگهداری کرد تا پرنده‌گان به آنها کاری نداشته باشند.

^{۱۱} هنگامی که داوود این خبر را شنید، ^{۱۲-۱۴} به مردان خود دستور داد تا استخوانهای آنها را جمع کنند و ضمناً چند نفر را به یابیش جلعاد فرستاد و از مقامات آنجا تقاضا کرد که استخوانهای شائول و یوناتان را برایش بفرستند. آنها اجساد شائول و یوناتان را از میدان عمومی شهرشان دزدیده بودند. فلسطینی‌ها آن دو را بعد از آنکه در سر کوه جلبوع کشتند، به آن میدان آوردند و آویزان کردند. وقتی استخوانها را آوردند آنها را با استخوانهای هفت نفر دیگر در قبرستان قیس، پدر شائول در شهر صیلع در سرزمین بنیامین دفن کردند. بعد از آن خداوند دعای ایشان را قبول کرد و خشکسالی از بین رفت.

ستیز با غول فلسطینی

(اول تواریخ ۲۰: ۴-۸)

^{۱۵} بار دیگر فلسطینی‌ها علیه اسرائیل جنگ را آغاز کردند و داوود و سربازانش با آنها وارد مبارزه شدند. در طول جنگ، داوود خسته و فرسوده شد. ^{۱۶} ییشبی بنوب که از فرزندان غولها و وزن نیزه برنزی او در حدود سه و نیم کیلو بود و یک شمشیر نو به کمر داشت، قصد کشتن داوود را کرد. ^{۱۷} اما ابیشای، پسر صرویه به کمک داوود آمد و به فلسطینی حمله کرد و او را کشت. آنگاه مردان داوود به او گفتند: «از این به بعد تو نباید با ما به جنگ بروی، زیرا ما نمی‌خواهیم که چراغ اسرائیل خاموش شود.»

^{۱۸} بعد از آن در یک جنگ دیگر با فلسطینیان که در جوب به وقوع پیوست، سبکای حوشاتی، سفای را که یکی از فرزندان غولها بود، کشت.

^{۱۹} باز در جنگ دیگری با فلسطینیان که آن هم در جوب بود، الحانان پسر یاعیر، لحمی را که برادر جلیات بود و نیزه‌ای به اندازه نورد بافندگی داشت، کشت.

^{۲۰} در جنگ دیگری در جت، مرد قوی هیکل و قد بلندی بود که دست و پاهایش شش انگشت داشت، یعنی تعداد کل انگشتان دست و پایش بیست و چهار بود او از فرزندان غولها بود. ^{۲۱} چون اسرائیل را تحقیر کرد، برادرزاده

داوود، یوناتان پسر شمعہ او را به قتل رساند.
^{۲۲} این چهار نفر همه از فرزندان غولها بودند که به دست داوود و مردان او کشته شدند.

۲۲

سرود پیروزی داوود

(مزمور ۱۸)

^{۱-۲} داوود بعد از آنکه خداوند او را از دست شائول و دیگر دشمنانش رهانید، این سرود را به سپاس نجات خود، برای خداوند سرایید:

خداوند پشتیبان من است،
و پناهگاه مستحکم من.
^۳ خدای من، نجات‌دهنده من است.
او همانند یک پناهگاه از من محافظت می‌کند؛
او مرا حمایت می‌کند و در امنیت نگاه می‌دارد.
او نجات‌دهنده من است.
او مرا حمایت می‌کند و از دست دشمنانم رهایی‌ام می‌بخشد.
^۴ خداوند را که شایسته سپاس و ستایش است می‌طلبم،
و از شر دشمنانم در امان هستم.
^۵ امواج مرگ به دورم حلقه زده‌اند
و امواج نابودکننده احاطه‌ام کرده‌اند.
^۶ طنابهای گور به دورم حلقه زده‌اند
و مرگ، دام خود را بر سر راهم قرار داده است.
^۷ در مشکلاتم به حضور خداوند زاری نمودم،
از خدای خود کمک خواستم.
و او از معبد خود ناله مرا شنید
و فریاد من به گوشش رسید.
^۸ آنگاه زمین لرزید و تکان خورد
و بنیاد آسمانها از شدت خشم او به لرزه افتاد.
^۹ از سوراخهای بینی او دود برآمد
و از دهانش زغال برافروخته و آتش کشنده بیرون آمد.
^{۱۰} او آسمانها را شکافت و فرود آمد
و زیر پاهایش ابرهای سیاه بود.
^{۱۱} او با سرعت بر فرشته بالدار خود پرواز کرد
و بر بالهای باد پرواز کرد.
^{۱۲} او با تاریکی خود را پوشانید
و ابرهای سیاه باران را احاطه‌اش کردند.
^{۱۳} از روشنی حضور او شراره‌ها زبانه کشیدند.
^{۱۴} خداوند نیز در آسمانها با صدای رعد آسا سخن گفت.
و صدای خداوند متعال شنیده شد.
^{۱۵} تیرهای خود را پرتاب نمود و دشمنانش را پراکنده ساخت
و با رعد و برق همه را آشفته کرد.
^{۱۶} عمق دریا ظاهر شد
و بنیاد زمین آشکار گردید،
هنگامی که خداوند دشمنانش را توبیخ کرد

- و با خشم بر آنها غرید.
- ^{۱۷} خداوند دستش را از آسمان دراز کرد و مرا برگرفت؛
و از آبهای عمیق مرا بیرون کشید.
- ^{۱۸} او مرا از دست دشمنان قدرتمندم
و از دست تمام کسانی که از من متفردند رهانید
آنها برایم خیلی قوی بودند.
- ^{۱۹} وقتی در سختی بودم، بر سرم ریختند،
اما خداوند از من حمایت کرد.
- ^{۲۰} او مرا کمک کرد تا از خطر رهایی یابم؛
او مرا نجات داد زیرا از من خشنود بود.
- ^{۲۱} خداوند به خاطر نیکوکاری ام به من پاداش داد
و به خاطر بی‌گناهی ام به من برکت عطا نمود.
- ^{۲۲} من دستورات خداوند را بجا آورده‌ام
و روی خود را از خدا برنگردانیده‌ام.
- ^{۲۳} احکام او را انجام داده‌ام
و از او امر او سرپیچی نکرده‌ام.
- ^{۲۴} در پیشگاه او بی‌عیب بوده
و از گناه دوری کرده‌ام.
- ^{۲۵} بنابراین به خاطر نیکوکاری ام به من پاداش داد،
و به خاطر بی‌گناهی ام به من برکت عطا نمود.
- ^{۲۶} ای خداوند، تو با اشخاص وفادار، وفادار هستی
و به مردم بی‌عیب، نیکویی می‌کنی.
- ^{۲۷} با کسانی که پاک هستند با پاکی رفتار می‌نمایی
و با کسانی که کجرو هستند مخالفت می‌کنی.
- ^{۲۸} تو فروتنان را نجات می‌بخشی،
و اشخاص متکبر را سرنگون می‌کنی.
- ^{۲۹} ای خداوند، تو نور من هستی
تاریکی مرا روشن گردان.
- ^{۳۰} با نیروی تو به دشمن یورش می‌برم
و دژهای آنان را درهم می‌شکنم.
- ^{۳۱} راه خدا کامل و وعده خدا قابل اطمینان است،
او حافظ کسانی است که به او پناه می‌برند.
- ^{۳۲} خداوند، تنها خداست؛
خدا تنها تکیه‌گاه ماست.
- ^{۳۳} این خدا، پناهگاه پایدار من است
و راه من را امن ساخته است.
- ^{۳۴} پاهای مرا مانند پاهای آهو ساخته
و بر کوهها استوارم نموده است.
- ^{۳۵} دستهایم را برای جنگ تعلیم می‌دهد
تا بتوانم قویترین کمان را به دست گیرم.
- ^{۳۶} ای خداوند تو از من حمایت نموده و مرا نجات دادی،
کمک تو مرا به عظمت رسانید.
- ^{۳۷} راه را برای قدمهایم هموار ساختی،
تا پاهایم نلغزند.

^{۳۸} دشمنانم را تعقیب کردم و آنها را شکست دادم؛
و تا آنها را از بین نبردم بازنگشتم.
^{۳۹} آنها را بکلی پایمال نمودم تا دیگر بر نخیزند
و به زیر پاهایم جان دادند.
^{۴۰} تو برای مبارزه به من نیرو بخشیدی
و دشمنانم زیر پاهایم جان دادند.
^{۴۱} دشمنانم را متواری ساختی
و کسانی را که از من نفرت داشتند، نابود کردم.
^{۴۲} آنها برای کمک زاری می‌کنند، اما کسی به دادشان نمی‌رسد.
خداوند را صدا کردند، اما او به آنها جوابی نداد.
^{۴۳} من آنها را همچون غبار زمین، خُرد کردم
و به زیر پاهای خود مانند گل و لای کوچه پایمال نمودم.
^{۴۴} تو مرا از دست مردم ستیزه‌گر رهانیدی،
و فرمانروایی مرا بر ملت‌ها حفظ نمودی؛
مردمی را که نمی‌شناختم، اکنون مرا خدمت می‌کنند.
^{۴۵} بیگانگان نزد من تعظیم می‌کنند
و دستوراتم را فوراً اطاعت می‌نمایند.
^{۴۶} آنها دلسرد شده‌اند
و با ترس و لرز از قلعه‌های خود بیرون می‌آیند.
^{۴۷} خداوند زنده است! حامی خود را ستایش می‌کنم!
متبارک باد خدای قدرتمند که مرا نجات می‌دهد!
^{۴۸} او در برابر دشمنانم مرا پیروزی می‌بخشد
و ملل جهان را به دست من مغلوب می‌سازد.
^{۴۹} او مرا از دست دشمنانم می‌رهاند.
و نزد دشمنانم سرافراز می‌نماید
و مرا از چنگ مردم ظالم نجات می‌دهد.
^{۵۰} بنابراین من تو را در میان ملت‌ها ستایش می‌کنم
و سرود نیایش برای تو می‌خوانم.
^{۵۱} خداوند پیروزی و افتخار را نصیب پادشاه برگزیده خود می‌کند
و به برگزیده خود داوود، و فرزندانش او
برای همیشه رحمت و شفقت نشان می‌دهد.

۲۳

آخرین گفتار داوود

^۱ داوود پسر یسی، مردی که خداوند او را به بزرگی رساند، مردی که خداوند یعقوب او را پادشاه کرد، مردی که سراینده سرودهای خوش برای اسرائیل است. این آخرین کلام اوست.

^۲ «روح خداوند به وسیله من سخن می‌گوید
و کلام او از زبان من جاری است.
^۳ خدای اسرائیل به زبان آمد
و نگهبان اسرائیل به من گفت:
'پادشاهی که با عدالت حکمرانی
و از خداوند پیروی می‌کند،
^۴ مانند نور خورشید در آسمان بی‌ابر می‌درخشد،
خورشیدی که نورش بعد از بارندگی، سبزه‌ها را درخشان می‌کند.'»

«آری، بدین‌گونه پروردگار به خاندان من فزونی می‌بخشد، زیرا او پیمانی استوار و جاودان با من بسته است، پیوندی که شکسته نخواهد شد، پیمانی که تغییر نخواهد کرد. تنها خواست من چنین است و آن پیروزی منست که خداوند حتماً آن را ممکن خواهد ساخت. اما مردم بدکار مانند خار هستند که دور انداخته می‌شوند، زیرا به آنها نمی‌توان دست زد. اگر کسی بخواهد به آنها دست بزند، باید به وسیله آهنی مجهز باشد تا آنها را گرفته در آتش بسوزاند.»

سربازان برجسته داوود

^۸ اینها نامهای سه قهرمانی هستند که در سپاه داوود خدمت کردند. نفر اول آنها یوشیب بشبت تحکونی که رهبر آن سه نفر بود. او در یک جنگ هشتصد نفر را کشت.

^۹ نفر دوم العازار، پسر دودو و نوه اخوخ بود. او یکی از سه نفری بود که وقتی فلسطینی‌ها برای جنگ جمع شده بودند، همراه داوود برای مقابله آنها رفت. در آن جنگ همه سربازان اسرائیلی فرار کردند، ولی او به جنگ ادامه داد و به کشتار فلسطینی‌ها پرداخت تا اینکه دستش خسته شد و شمشیر به دستش چسبید. خداوند در آن روز پیروزی بزرگی نصیب ایشان کرد. بعد کسانی که فرار کرده بودند برگشتند و شروع به تاراج و غارت کردند. ^{۱۱} نفر سوم شمه پسر آجی هراری بود. هنگامی که فلسطینی‌ها در لُحی، آنجا که کشتزار عدس بود گرد آمده بودند، سپاه اسرائیل همگی گریختند، ^{۱۲} ولی او تنها در میدان برای دفاع ایستاد و فلسطینی‌ها را شکست داد. خداوند آنها را به پیروزی بزرگی نایل گردانید.

^{۱۳} داوود در غار عذلام بود و سپاه فلسطینی‌ها در دشت رفائیم اردو زده بودند، سه نفر از سی فرمانده نظامی لشکر اسرائیل، در فصل درو به دیدار او رفتند. ^{۱۴} داوود در مکان محفوظی بود و فلسطینی‌ها در بیتلحم مستقر بودند. ^{۱۵} داوود با شوق و آرزو گفت: «ای کاش کسی بود که برایم کمی آب از چاهی که نزدیک دروازه بیتلحم است، می‌آورد.» ^{۱۶} آنگاه آن سه مرد دلاور قلب لشکر دشمن را شکافته از چاه پهلوی دروازه بیتلحم آب کشیدند و برای داوود بردند. اما داوود آب را ننوشید، بلکه آن را برای خداوند ریخت ^{۱۷} و گفت: «خداوند، غیر ممکن است این را بنوشم. این آب، خون این مردان است که زندگی خود را به‌خاطر آوردن آن به خطر انداختند.» پس داوود آب را ننوشید.

این بود کاری که آن سه مرد دلاور کردند.

^{۱۸} ابیشای برادر یوآب، پسر صرویه سرکرده آن سی نفر بود. یکبار او به تنهایی سیصد نفر از دشمن را کشت و به‌خاطر همین شجاعتش مثل آن سه نفر مشهور شد. ^{۱۹} گرچه او فرماندهی سی نفر از سرداران را به عهده داشت، ولی در شهرت به آن سه نفر نمی‌رسید.

^{۲۰} بنایاهو پسر یهویداع سرباز مشهور دیگری است که شجاعت‌های فراوانی از خود نشان داد. از جمله او دو جنگجوی بزرگ موآبی را کشت و در روز برفی وارد چاهی شد و شیری را کشت. ^{۲۱} بار دیگر با یک چوبدستی، به یک نفر پهلوان مصری که مجهز به نیزه بود حمله کرد. نیزه را از دستش ربود و با نیزه خودش، او را کشت. ^{۲۲} بنایاهو با انجام چنین کارهایی مانند آن سه قهرمان شهرت یافت. ^{۲۳} او یکی از آن سی نفر دلاور مهم بود، ولی با این وجود مقام و رتبه آن سه نفر را نداشت. داوود او را به مقام فرماندهی محافظین خود تعیین کرد.

^{۲۴} عسائیل، برادر یوآب هم یکی از آن سی نفر بود. بقیه آنها عبارت بودند از:

الحانان پسر دودو از بیتلحم،

^{۲۵} شمه حرودی، الیقای حرودی،

^{۲۶} حالص فطی، عیرا پسر عقیث تقوعی،

^{۲۷} ابیعزر عناتونی، مبنای حوشتاتی،

^{۲۸} صلمون اخوخی، مهرای نطوفاتی،

^{۲۹} حالب پسر بعه نطوفاتی،

اتای پسر ربیای از شهر جعبه بنیامین،

^{۳۰} بنایای فرعاتونی،
 هدای از وادیهای جاعش،
^{۳۱} ابوعلبون عرباتی، عزموت برحومی،
^{۳۲} الیحبای شعلیونی پسر یاشن، یوناتان،
^{۳۳} شمه هرازی، اخیم پسر شارر هرازی،
^{۳۴} الیفلط پسر احسبای پسر معکاتی،
 الیعام پسر اخیتوفل جیلونی،
^{۳۵} حصرون کرملی، فعرازی اربی،
^{۳۶} یجال پسر ناتان از صوبه، بانی جادی،
^{۳۷} صالق عمونی، نحرای بنیروتی (سلاحدار یوآب، پسر صرویه)،
^{۳۸} عیرای یتری، جارب یتری
^{۳۹} و اوریای حیّی. این سرداران جمعاً سی و هفت نفر بودند.

۲۴

سرشماری توسط داوود

(اول تواریخ ۲۱: ۱-۲۷)

^۱ بار دیگر خشم خداوند بر اسرائیل فرود آمد و داوود را وادار به سرشماری اسرائیل و یهودا کرد. ^۲ پادشاه به یوآب، فرمانده ارتش خود گفت: «بروید تمام طایفه‌های اسرائیل را از دان تا بنرشیع سرشماری کنید تا بدانم که جمعیت سربازان کشور چند نفر است.»

^۳ یوآب گفت: «خداوند عمر پادشاه آنقدر دراز باشد که تعداد مردم کشور را صد برابر حالا ببینند. آیا می‌توانم ببرسم که چرا پادشاه می‌خواهد این کار انجام شود؟» ^۴ اما فرمان پادشاه به اعتراض یوآب خاتمه داد. پس یوآب و فرماندهان لشکر از حضور پادشاه مرخص شدند و برای سرشماری مردم اسرائیل به راه افتادند.

^۵ آنها از اردن عبور کرده در عروعر، در جنوب شهر که در وسط دره‌ای در سرزمین جاد و در نزدیکی یعزیر است، چادر زدند. ^۶ بعد به جلعاد، در سرزمین تحتیم حدشی رسیدند و سپس به دان یعن آمدند. بعد از آنجا رفته صیدون را دور زده ^۷ به قلعه صور آمدند. از همه شهرهای حویان و کنعانیان گذشتند تا به بنرشیع در جنوب یهودا رسیدند. ^۸ سرشماری مدت نه ماه و بیست روز طول کشید. سپس یوآب و همراهانش به اورشلیم برگشتند. ^۹ یوآب نتیجه سرشماری را به پادشاه تقدیم کرد و معلوم شد که جمعیت اسرائیل هشتصد هزار مرد جنگی و شمشیرزن و از یهودا پانصد هزار نفر بودند.

^{۱۰} بعد از آنکه سرشماری تمام شد، داوود از عمل خود پشیمان گشت و به خداوند گفت: «من گناه بزرگی را مرتکب شدم، آفریدگار مرا ببخش، به راستی کار بیهوده‌ای کردم.»

^{۱۱-۱۲} خداوند به جاد، نبی داوود فرمود: «برو به داوود بگو من به تو سه انتخاب می‌دهم. هر کدام را او انتخاب کند، آن را انجام خواهم داد.» بامدادان چون داوود برخاست، ^{۱۳} جاد پیش داوود رفت و گفت: «آیا می‌خواهی سه سال خشکسالی به کشورت بیاید، یا قبول داری که برای سه ماه از دشمنان فراری باشی و یا وبا برای سه روز در کشور شایع شود؟ حالا جواب بده که کدامیک از آنها را قبول می‌کنی تا به خداوند بگویم؟»

^{۱۴} داوود جواب داد: «تصمیم سختی است. اما بهتر است که خود را به خداوند بسپارم از اینکه به دست دشمنان بیفتم، زیرا او خدایی بسیار بخشنده و مهربان است.» ^{۱۵} پس خداوند بیماری کشنده‌ای را بر مردم اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار نفر از دان تا بنرشیع تلف شدند. ^{۱۶} هنگامی که فرشته دست خود را دراز کرد تا اورشلیم را نابود سازد خداوند پشیمان شد و به او گفت: «کافی است، دست نگه‌دار!» فرشته خداوند در خرمنگاه ارونه یبوسی بود.

^{۱۷} هنگامی که داوود فرشته را دید، به خداوند گفت: «من گناهکار هستم این مردم بیچاره چه گناهی کرده‌اند؟ من و خاندانم سزاوار قهر و غضب تو هستیم.»

^{۱۸} در همان روز جاد پیش داوود آمد و گفت: «برو و قربانگاهی در خرمنگاه ارونه یبوسی برای خداوند بساز.» ^{۱۹} داوود موافقت کرد و رفت تا آنچه را که خداوند فرموده بود بجا آورد. ^{۲۰} وقتی ارونه دید که پادشاه و مردانش به سوی او می‌آیند، پیش رفت و به خاک افتاد ^{۲۱} و پرسید: «چرا پادشاه پیش این خدمتکار خود آمده‌اند؟»

داوود گفت: «می‌خواهم که این خرمنگاه را از تو بخرم و برای خداوند قربانگاهی بسازم تا این بلا رفع شود.» ^{۲۲} ارونه گفت: «پادشاه اختیار دارند که هر استفاده‌ای از آن بکنند. گاوها هم برای قربانی سوختنی حاضرند و

دوم سموئیل

می‌توانند خرمنکوب و یوغ گاوها را برای هیزم به کار ببرند.^{۲۳} همهٔ اینها را به پادشاه می‌دهم و دعا می‌کنم که خداوند قربانی پادشاه را قبول فرماید.»

^{۲۴} اما پادشاه به ارونه گفت: «خیر، من می‌خواهم قیمت همه‌چیز را به تو بدهم و چیزی که رایگان باشد برای خداوند قربانی نمی‌کنم.» پس داوود خرمنگاه و گاوها را به قیمت پنجاه تکه نقره خرید^{۲۵} و قربانگاهی برای خداوند ساخت. سپس قربانی سوختنی و قربانی سلامتی به او تقدیم کرد. خداوند دعای او را پذیرفت و بلا از سر مردم اسرائیل دور شد.

کتاب اول پادشاهان

معرفی کتاب

کتاب اول پادشاهان، تاریخ ادامه سلطنت بنی اسرائیل است که در کتابهای سموئیل شروع شده است. این کتاب را می‌توان به سه قسمت تقسیم کرد.

- ۱- جانشینی حضرت سلیمان به عنوان پادشاه در جنوب و شمال و مرگ پدرش حضرت داوود.
- ۲- زندگی موفقیت‌آمیز و پر قدرت سلیمان به خصوص در ساختن معبد بزرگ در اورشلیم.
- ۳- جدا شدن قوم به پادشاهی شمال (اسرائیل) و پادشاهی جنوب (یهودا) سپس داستان پادشاهانی که تا اواسط قرن نهم ق. م. بر آنان حکمرانی نمودند.

در دو کتاب پادشاهان، هریک از پادشاهان، برحسب وفاداری آنها به خدا، مورد قضاوت قرار گرفته‌اند و موفقیت‌های ملی آنان نیز بر اساس همین وفاداری بوده است، درحالی‌که بت‌پرستی و بی‌اطاعتی، آنها را دچار پریشانی کرده است. پادشاهان ناحیه شمالی، همه سقوط کردند، درحالی‌که سرگذشت پادشاهان جنوب در هم آمیخته است.

قسمت‌های مهم کتاب اول پادشاهان، مربوط به انبیای خداوند است. که به مردم هشدار می‌دادند، بت‌پرستی نکنند و نسبت به خدا نامطیع نباشند. داستان ایلیا و انبیای بعل در فصل هجدهم قابل ذکر است.

تقسیم‌بندی کتاب

- پایان سلطنت حضرت داوود ۱:۱-۲:۱۲
- حضرت سلیمان پادشاه می‌شود ۲:۱۳-۴:۶
- پادشاهی حضرت سلیمان ۳:۱-۱۱:۴۳
- الف- سالهای اول ۳:۱-۴:۳۴
- ب- ساختن معبد بزرگ ۵:۱-۸:۶۶
- ج- سالهای آخر ۹:۱-۱۱:۴۳
- تجزیه پادشاهی ۱۲:۱-۲۲:۵۳
- الف- شورش طایفه‌های شمالی ۱۲:۱-۱۴:۲۰
- ب- پادشاهان یهودا و اسرائیل ۱۴:۲۱-۱۶:۳۴
- ج- ایلای نبی ۱۷:۱-۱۹:۲۱
- د- آخاب، پادشاه اسرائیل ۲۰:۱-۲۲:۴۰
- ه- یهوشافاط پادشاه یهودا و اخزیا پادشاه اسرائیل ۲۲:۴۱-۵۳

۱

داوود پادشاه در پیری

در این زمان داوود پادشاه مردی سالخورده بود، با وجودی که خدمتکارانش او را با لحاف می‌پوشاندند، باز هم گرم نمی‌شد. ^۱پس خدمتکارانش به او گفتند: «ای پادشاه، به ما اجازه بدهید تا برای شما زن جوانی را پیدا کنیم تا از شما مراقبت کند. او در کنار شما بخوابد و شما را گرم کند.» ^۲پس در سراسر سرزمین اسرائیل به جستجوی دختر زیبایی رفتند. سرانجام دختر بسیار زیبایی را به نام ابیشک که از اهالی شونم بود، پیدا کردند و به حضور پادشاه آوردند. ^۳او دختری بسیار زیبا بود و از پادشاه نگهداری می‌کرد اما پادشاه با او همبستر نشد.

آرزوی ادونیا برای پادشاهی

^۴در این زمان ابشالوم مرده بود، ادونیا پسر داوود و حبیبت، فرزند ارشد او بود. او مرد خوش‌چهره‌ای بود. داوود او را هرگز در هیچ موردی سرزنش نکرده بود. او آرزو داشت که پادشاه شود. او برای خود آرایه‌ها، اسبها و پنجاه نفر محافظ تهیه کرده بود. ^۵ادونیا با یوآب، پسر صرویه و ابیاتار کاهن گفت‌وگو کرد و آنها موافقت کردند تا از او پشتیبانی کنند. ^۶اما صادق کاهن، بنیامین، پسر یهویداع، ناتان نبی، شمعی، ربیعی و محافظین پادشاه از ادونیا طرفداری نکردند.

^۹ روزی ادونیا در «سنگ مار» که در نزدیکی عین روجل است، گوسفند، گاو و گوساله‌های پروار قربانی کرد. او از پسران دیگر داوود و درباریانی که اهل یهودا بودند برای شرکت در مراسم قربانی دعوت کرد. ^{۱۰} اما او برادر ناتنی خود سلیمان، ناتان نبی، بنایاهو و محافظین پادشاه را دعوت نکرد.

سلیمان پادشاه می‌شود

^{۱۱} آنگاه ناتان به بتشیع، مادر سلیمان گفت: «آیا نشنیده‌ای که ادونیا پسر حَجبیب، خود را پادشاه خوانده؟ و داوود پادشاه از این موضوع بی‌خبر است. ^{۱۲} اگر می‌خواهی جان خودت و پسرست سلیمان را نجات بدهی، به تو پیشنهاد می‌کنم که ^{۱۳} نزد داوود پادشاه برو و به او بگو: سرورم، تو به این کنیزت وعده دادی و گفتی: 'بعد از من، پسرست سلیمان پادشاه خواهد بود و بر تخت من خواهد نشست.' پس چرا ادونیا پادشاه شده است؟ ^{۱۴} و در هنگام گفت‌وگوی تو با پادشاه، من هم می‌آیم و سخنان تو را تأیید می‌کنم.»

^{۱۵} پس بتشیع به اتاق پادشاه رفت. در این وقت پادشاه بسیار پیر شده بود و ابیشک شونمیه از او مراقبت می‌کرد. ^{۱۶} بتشیع تعظیم کرد و پادشاه پرسید: «چه می‌خواهی؟»

^{۱۷} او پاسخ داد: «سرورم، شما به من وعده دادید و به نام خداوند سوگند یاد کردید و گفتید: 'پسرم سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و بر تخت من خواهد نشست.' ^{۱۸} حالا می‌بینم که ادونیا پادشاه شده است و شما از این موضوع اطلاع ندارید. ^{۱۹} او تعداد زیادی گاو، گوسفند و گوساله پرواری قربانی کرده است و پسران شما و ابیاتار کاهن و یوآب فرمانده ارتش شما را به این جشن دعوت کرده است، اما پسرست سلیمان را دعوت نکرده است. ^{۲۰} اکنون سرورم، ای پادشاه، مردم اسرائیل به تو چشم دوخته‌اند تا به آنها بگویی چه کسی جانشین شما خواهد شد. ^{۲۱} زیرا اگر نگویند، بعد از مرگ شما با پسرم سلیمان و من مانند خیانتکارها رفتار خواهند کرد.»

^{۲۲} او هنوز با پادشاه سخن می‌گفت که ناتان نبی به کاخ رسید. ^{۲۳} به پادشاه خبر دادند که نبی آنجاست، و ناتان داخل شد و به پادشاه تعظیم کرد. ^{۲۴} آنگاه پرسید: «سرورم آیا شما فرموده‌اید که ادونیا جانشین شماست و پادشاه خواهد شد؟ ^{۲۵} زیرا همین امروز او تعداد زیادی گاو، گوسفند و گوساله پرواری قربانی کرده است. او همه پسران شما، یوآب فرمانده ارتش شما و ابیاتار کاهن را دعوت کرده است و اکنون ایشان مشغول خوردن و نوشیدن هستند و فریاد می‌زنند، زنده باد ادونیای پادشاه! ^{۲۶} اما سرور من، او مرا یا صادق کاهن یا بنایاهو و یا سلیمان را دعوت نکرده است. سرورم، آیا شما این کارها را تصویب کرده‌اید و حتی به خدمتگزاران خود نگفته‌اید که چه کسی به جانشینی شما پادشاه خواهد شد؟»

^{۲۸} آنگاه داوود پادشاه پاسخ داد: «بتشیع را نزد من بخوانید.» پس او به حضور پادشاه آمد و در برابرش ایستاد. ^{۲۹} پادشاه سوگند یاد کرد و گفت: «به خداوند زنده سوگند، که مرا از تمام دشواریها رها نموده است. ^{۳۰} امروز وعده‌ای را که به نام خداوند خدای اسرائیل به تو داده بودم، نگاه خواهم داشت که پسر تو سلیمان به جانشینی من، پادشاه خواهد شد.»

^{۳۱} آنگاه بتشیع سر تعظیم بر زمین نهاده احترام بجا آورد و گفت: «جاوید باد داوود پادشاه!» ^{۳۲} بعد داوود پادشاه گفت: «صادوق کاهن، ناتان نبی و بنایاهوی پسر یهویداع را به حضور من بیاورید.» وقتی آنها آمدند، ^{۳۳} پادشاه به آنها گفت: «درباریان مرا با خود ببرید و پسرم سلیمان را بر قاطر من سوار کنید و او را به جیحون ببرید. ^{۳۴} در آنجا صادق کاهن و ناتان نبی او را به پادشاهی اسرائیل مسح نمایند، آنگاه شیپور بنوازند و جار بزنند جاوید باد سلیمان پادشاه! ^{۳۵} هنگامی که او برای نشستن بر تخت من می‌آید، به دنبال او باز گردید. او جانشین من و پادشاه خواهد بود؛ زیرا او کسی است که من به عنوان حکمران اسرائیل و یهودا برگزیده‌ام.» ^{۳۶} بنایاهو پاسخ داد: «این انجام خواهد شد و باشد که خداوند خدای شما نیز آن را تأیید کند. ^{۳۷} همچنان که خداوند با سرورم پادشاه بوده است، همچنین با سلیمان نیز باشد و سلطنت او را از سلطنت شما کامیاب‌تر کند.»

^{۳۸} پس صادق کاهن، ناتان نبی، بنایاهو محافظین سلطنتی رفتند و سلیمان را بر قاطر داوود پادشاه سوار کرده، به جیحون آوردند. ^{۳۹} در آنجا صادق یک ظرف روغن از خیمه مقدس خداوند برداشت و با آن سر سلیمان را مسح کرد. بعد شیپور نواختند و همه گفتند: «زنده باد سلیمان پادشاه!» ^{۴۰} سپس همه با شادمانی و صدای فلوت به دنبال او بازگشتند، به طوری که زمین زیر پایشان می‌لرزید.

^{۴۱} وقتی ادونیا و مهمانان او از خوردن فارغ شدند، صدای آنها را شنیدند. چون صدای شیپور به گوش یوآب رسید، پرسید: «این هیاهو برای چیست؟» ^{۴۲} او هنوز حرف خود را تمام نکرده بود که یوناتان، پسر ابیاتار کاهن آمد. ادونیا گفت: «بیا داخل شو. تو یک شخص نیک هستی و حتماً خبری خوش آورده‌ای.»

^{۴۳} یوناتان جواب داد: «خیر، زیرا داوود پادشاه، سلیمان را به جای خود پادشاه ساخته است. ^{۴۴} پادشاه صادق کاهن، ناتان نبی، بنایاهو، محافظین سلطنتی را فرستاد تا او را بر قاطر پادشاه سوار کنند. ^{۴۵} صادق کاهن و ناتان نبی سلیمان را در جیحون به عنوان پادشاه مسح کردند. از آنجا مردم با شادمانی به راه افتادند و شهر پُر از شور و

هنگامه است. آن صدا را هم که شنیدید، هیاهوی مردم بود. ^{۶۶} سلیمان اکنون پادشاه است. ^{۶۷} همچنین درباریان برای ادای احترام نزد داوود پادشاه رفته و گفتند: 'خداوند شما، سلیمان را مشهورتر از شما گرداند و سلطنت او را کامیابتر از سلطنت شما گرداند.' سپس داوود پادشاه در بستر خود سجده کرد ^{۶۸} و دعا کرد: 'خداوند را سپاس می‌گویم، خدای اسرائیل، که امروز یکی از فرزندان مرا به جانشینی من پادشاه کرد، و اجازه داده تا من زنده باشم و این را ببینم.' ^{۶۹}

^{۷۰} آنگاه همه مهمانان ادونیا از ترس جان برخاستند و به راه خود رفتند. ^{۷۱} ادونیا هم از ترس سلیمان رفت و شاخهای قربانگاه خیمه مقدس را محکم گرفت. ^{۷۲} به سلیمان خبر دادند و گفتند: «ادونیا از ترس سلیمان پادشاه شاخهای قربانگاه را محکم گرفته و می‌گوید: سلیمان پادشاه قول بدهد که مرا نکشد.» ^{۷۳} سلیمان پاسخ داد: «اگر او وفادار باشد، یک مو از سرش کم نخواهد شد، اما اگر نباشد، کشته خواهد شد.» ^{۷۴} آنگاه سلیمان پادشاه گفت او را به حضورش بیاورند. وقتی ادونیا آمد، در حضور سلیمان تعظیم کرد و سلیمان گفت: «به خانه‌ات برو.»

۲

آخرین اندرهای داوود به سلیمان

^۱ هنگامی که وفات داوود نزدیک شد، سلیمان را نزد خود خواند و آخرین دستورات خود را به او داد و چنین گفت: ^۲ «مرگ من فرا رسیده است، نیرومند باش و از خود مردانگی نشان بده ^۳ و هر آنچه خداوند خدایت به تو فرمان می‌دهد انجام بده. از همه فرامین و قوانین او پیروی کن، همان‌طور که در احکام موسی نوشته شده است، تا در هر کجا که می‌روی و هر آنچه می‌کنی کامیاب گردی. ^۴ اگر با دقت و وفاداری و با تمام دل و جان از او پیروی کنی، خداوند وعده‌ای را که به من داده عملی خواهد کرد که فرزندان من بر اسرائیل حکومت خواهند کرد.» ^۵ «همچنین به یاد آور که یوآب پسر صرویه با کشتن دو فرمانده نظامی اسرائیل، ابنیر پسر نیر و عاماسا پسر یئر با من چه کرد؟ به یاد آور او چگونه آنها را در زمان صلح به انتقام قتل در زمان جنگ کشت، او مردان بی‌گناهی را کشت و حالا من مسئول عمل او هستم و در نتیجه رنج می‌کشم. ^۶ پس با دانش عمل کن، اما نگذار او به مرگ طبیعی بمیرد.

^۷ «ولی با پسران برزلائی جلعادی مهربان باش و از آنها نگهداری کن، زیرا هنگامی که من از دست برادرت ابشالوم می‌گریختم آنها به من مهربانی کردند.

^۸ «همچنین شمعی پسر جیرای بنیامینی، اهل بحوریم را بیاد داشته باش که وقتی به محنایم رفتم، او بدترین دشمنانها را به من داد، اما روزی که در رود اردن به دیدنم آمد، قسم خوردم که او را نکشم. ^۹ اما تو نباید بگذاری او بی‌سزا بماند، تو می‌دانی با او چه باید کرد، او را با موهای سفید غرقه به خون به‌گور بفرست.»

وفات داوود

^{۱۰} داوود درگذشت و در شهر داوود به خاک سپرده شد. ^{۱۱} او مدت چهل سال بر اسرائیل سلطنت کرد، هفت سال در حبرون و سی و سه سال در اورشلیم. ^{۱۲} سلیمان جانشین داوود پدر خود گشت و پادشاه شد، و قدرت سلطنت او استوار گردید.

مرگ ادونیا

^{۱۳} سپس ادونیا، پسر حبیب نزد بتشبع، مادر سلیمان رفت. بتشبع پرسید: «آیا به قصد صلح آمده‌ای؟»

او پاسخ داد: «بلی ^{۱۴} درخواستی دارم.» بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»

^{۱۵} او پاسخ داد: «تو می‌دانی که من باید پادشاه می‌شدم و همه در اسرائیل منتظر به تخت نشستن من بودند، اما چنین نشد، و خواست خدا بود که برادرم پادشاه گردد. ^{۱۶} حالا من درخواستی دارم، خواهش می‌کنم آن را رد نکنید.» بتشبع پرسید: «چه می‌خواهی؟»

^{۱۷} او پاسخ داد: «چون می‌دانم او درخواست تو را رد نمی‌کند، از سلیمان پادشاه درخواست کن تا اجازه بدهد که من با ابیشک دختر شونم ازدواج کنم.»

^{۱۸} بتشبع گفت: «بسیار خوب، من به پادشاه خواهم گفتم.»

^{۱۹} پس بتشبع نزد سلیمان پادشاه رفت تا از طرف ادونیا با او گفت‌وگو کند. پادشاه به استقبال مادر خود برخاست و در مقابل او تعظیم کرد. بعد بر تخت خود نشست و امر کرد تا یک تخت دیگر هم برای مادرش بیاورند که در دست راست او بنشیند. ^{۲۰} آنگاه مادرش گفت: «من از تو خواهش کوچکی دارم و امیدوارم که آن را رد نکنی.»

پادشاه گفت: «خواهشت را بگو مادرم، البته هرچه بگویی قبول می‌کنم.»

^{۲۱} بتشیع گفت: «اجازه بده که ابیشک با برادرت، ادونیا ازدواج کند.»

^{۲۲} پادشاه پرسید: «چرا این خواهش را از من می‌کنی؟ اگر می‌خواهی که ابیشک را به او بدهم، در آن صورت بگو که سلطنت را هم به او تسلیم کنم، زیرا او برادر بزرگ من است. همچنین ابیاتار کاهن و یوآب، پسر صرویه طرفدار او هستند.» ^{۲۳} آنگاه سلیمان پادشاه به نام خداوند سوگند یاد کرد و گفت: «خداوند به من چنین و بدتر کند، اگر این سخنها به قیمت جان ادونیا تمام نشود.» ^{۲۴} خداوند مرا بر تخت سلطنت پدرم داوود استوار گردانید او به قول خود وفا کرد و پادشاهی را به من و فرزندان من داد. من به خدای زنده سوگند یاد می‌کنم که ادونیا امروز خواهد مرد!»

^{۲۵} پس سلیمان پادشاه، بنایاهو، پسر یهویداع را فرستاد و او ادونیا را کشت.

تبعید ابیاتار و قتل یوآب

^{۲۶} سپس پادشاه به ابیاتار گفت: «به مزرعات در عناتوت برو، سزای تو مرگ است، اما اکنون تو را نمی‌کشم. زیرا هنگامی که با پدرم داوود بودی، مسئولیت صندوق پیمان خداوند را به عهده داشتی، و در سختی‌ها سهم بودی.» ^{۲۷} پس سلیمان ابیاتار را از مقام کاهن خداوند برکنار کرد و به این ترتیب آنچه که خداوند دربارهٔ خاندان عیلي در شیلوه فرموده بود، عملی شد.

^{۲۸} وقتی که یوآب از مرگ ادونیا باخبر شد به خیمهٔ مقدس فرار کرد (او طرفدار ادونیا و علیه سلیمان بود) و شاخهای قربانگاه را گرفت و در آنجا به بست نشست. ^{۲۹} کسی به سلیمان خبر داد که یوآب به خیمهٔ خداوند پناه برده و در پهلوی قربانگاه ایستاده است. سلیمان بنایاهو، پسر یهویداع را فرستاد و گفت: «برو و او را بکش.» ^{۳۰} بنایاهو به خیمهٔ مقدس داخل شد و گفت: «پادشاه امر کرده است که بیرون بیایی.»

یوآب گفت: «خیر، می‌خواهم در همین جا بمیرم.» بنایاهو برگشت و نزد پادشاه رفت و گفت که یوآب این‌طور جواب داد.

^{۳۱} پادشاه گفت: «برو هرچه یوآب می‌گوید بکن. او را بکش و دفنش کن تا خون بی‌گناهی را که ریخته است از گردن من و خاندان داوود دور شود.» ^{۳۲} خداوند یوآب را برای قتل‌هایی که بدون اطلاع پدرم داوود مرتکب شده است، مجازات خواهد کرد. یوآب دو بی‌گناه را که از خود او شریفتر بودند، یعنی ابنیر، فرماندهٔ لشکر اسرائیل و عماسا فرماندهٔ لشکر یهودا را کشت. ^{۳۳} خون آنها تا ابد به گردن یوآب و فرزندان او باشد، اما خداوند همیشه به خاندان داوود که جانشین او هستند، کامیابی عطا می‌کند.»

^{۳۴} پس بنایاهو به قربانگاه رفت و یوآب را کشت و جسدش را در خانهٔ خودش در بیابان دفن کرد. ^{۳۵} سپس پادشاه بنایاهو را به جای یوآب به عنوان فرمانده سپاه و صادق کاهن را به جای ابیاتار گماشت.

مرگ شمعی

^{۳۶} آنگاه پادشاه شمعی را به حضور خود خواند به او گفت: «اینجا در اورشلیم خانه‌ای برای خود بساز و در همین جا زندگی کن و شهر را ترک نکن.» ^{۳۷} اگر روزی شهر را ترک کنی و از وادی قدرون بگذری، قطعاً کشته خواهی شد و خونت به گردن خودت می‌باشد.»

^{۳۸} شمعی پاسخ داد: «بسیار خوب سرور من، من هر آنچه شما بگویید انجام می‌دهم.» پس از آن مدت زیادی در اورشلیم زندگی کرد.

^{۳۹} اما بعد از سه سال دو نفر از غلامان شمعی گریختند و نزد اخیش پسر معکه، پادشاه جت رفتند. وقتی شمعی باخبر شد که غلامانش در جت هستند، ^{۴۰} الاغ خود را پالان کرد و به جستجوی غلامان خود به جت رفت و آنها را دوباره به خانه آورد. ^{۴۱} چون به سلیمان خبر دادند که شمعی از اورشلیم به جت رفته و برگشته است، ^{۴۲} پادشاه شمعی را احضار کرد و به او گفت: «مگر من تو را به خداوند سوگند ندادم و تأکید نکردم که اگر از اورشلیم خارج شوی، کشته خواهی شد؟ آیا تو موافقت نکردی و نگفتی: 'هرچه بگویی اطاعت می‌کنم؟'» ^{۴۳} پس چرا سوگندی را که به خداوند یاد کردی، شکستی و از فرمان من سرپیچی کردی؟» ^{۴۴} پادشاه همچنین گفت: «تو در قلب خود می‌دانی چه پلیدی‌هایی به پدرم داوود کرده‌ای، خداوند پلیدی‌های تو را به سرت خواهد آورد.» ^{۴۵} اما او مرا برکت می‌دهد و تاج و تخت داوود برای همیشه استوار می‌ماند.»

^{۴۶} بعد بنایاهو، پسر یهویداع به امر پادشاه بیرون رفت و او را کشت.

به این ترتیب سلیمان اساس یک سلطنت استوار را بنا نهاد.

سلیمان از خداوند حکمت می‌طلبد

(دوم تواریخ ۱: ۱-۱۲)

^۱ سلیمان با فرعون پیمان دوستی بست و با دختر او ازدواج کرد. سلیمان دختر فرعون را به شهر داوود آورد تا ساختن کاخ خود، معبد بزرگ و دیوارهای اورشلیم را به پایان برساند. ^۲ چون تا آن زمان هنوز معبدی ساخته نشده بود. مردم اسرائیل در روی تپه‌ها قربانی می‌کردند. ^۳ سلیمان خداوند را دوست داشت و مطابق فرمانهای پدر خود، داوود رفتار می‌کرد، ولی هنوز هم قربانی‌ها و نذرهای خود را در روی تپه‌ها تقدیم می‌نمود. ^۴ روزی پادشاه برای قربانی کردن به جبعون رفت؛ زیرا مشهورترین قربانگاه در آنجا بود. تا آن زمان او صدها قربانی سوختنی در آنجا تقدیم کرده بود. ^۵ در جبعون، سلیمان خداوند را در خواب دید. خداوند به او گفت: «چه می‌خواهی تا به تو بدهم؟»

^۶ سلیمان پاسخ داد: «تو همیشه به پدرم داوود، محبت فراوان نشان داده‌ای. او خدمتگزار نیکو و وفاداری بود و در رابطه‌اش با تو صادق بود و تو با دادن پسری که امروز به جایش سلطنت کند، به محبت خود ادامه داده‌ای و مهر جاودان و پایدار خود را آشکار کرده‌ای. ^۷ ای خداوند، تو مرا پادشاه و جانشین پدرم کردی، با وجودی که بسیار جوان هستم و نمی‌دانم چگونه حکومت کنم. ^۸ اینجا من در میان مردم برگزیده تو هستم، قومی که تعدادشان بی‌شمار است. ^۹ پس به من حکمت بده تا بتوانم با قوم تو، به عدالت رفتار کنم و بتوانم فرق بین خوبی و بدی را تشخیص دهم. در غیر این صورت من چگونه می‌توانم بر این قوم عظیم تو حکمرانی کنم.»

^{۱۰} خداوند از این درخواست سلیمان خشنود گشت ^{۱۱} و به او فرمود: «چون تو خواستار حکمت گشتی تا با عدالت حکومت کنی و نه عمر طولانی و ثروت برای خود یا مرگ دشمنانت، ^{۱۲} آنچه را که خواسته‌ای به تو خواهم داد. من به تو چنان اندیشه‌ای خردمند و بینشی روشن می‌دهم که هیچ‌کس مثل تو نداشته و نخواهد داشت. ^{۱۳} همچنین، آنچه را هم که درخواست نکرده‌ای، به تو خواهم داد، یعنی ثروت و افتخار که تا زنده هستی، هیچ پادشاهی به پای تو نرسد. ^{۱۴} اگر در راه من گام برداری و مانند پدرت داوود از احکام و فرامین من پیروی کنی، به تو عمری دراز خواهم بخشید.»

^{۱۵} سلیمان بیدار شد و دانست که خداوند در رؤیا با او سخن گفته است. سپس به اورشلیم رفت و در برابر صندوق پیمان خداوند ایستاد و قربانی‌های سوختنی و سلامتی تقدیم کرد و برای درباریان خود جشنی برپا نمود.

داوری سلیمان

^{۱۶} یک روز دو زن فاحشه نزد پادشاه آمدند و در حضور او ایستادند. ^{۱۷} یکی از آن دو زن گفت: «سرورم، من و این زن در یک خانه زندگی می‌کنیم. چندی پیش کودکی به دنیا آوردیم. ^{۱۸} سه روز بعد از تولد فرزندانم، این زن هم صاحب کودکی شد. ما دو نفر تنها بودیم و به جز ما کس دیگری در خانه نبود. ^{۱۹} یک شب او به روی بچه خود غلطید و او را خفه کرد. ^{۲۰} آنگاه نیمه شب برخاست و پسر مرا از کنارم برداشت و پسر مرده خود را به جای آن گذاشت. ^{۲۱} وقتی که صبح برخاستم که طفل را شیر بدهم دیدم که او مرده است. از نزدیک نگاه کردم، دیدم او پسر من نیست.»

^{۲۲} زن دومی گفت: «نه، کودک زنده پسر من است. کودک مرده پسر توست.»

زن اولی گفت: «نه، کودک مرده از توست و کودک زنده پسر من است.»

به این ترتیب آن دو زن در حضور پادشاه دعوا می‌کردند.

^{۲۳} آنگاه سلیمان پادشاه گفت: «هریک از شما دو نفر مدعی است که کودک زنده از آن اوست و کودک مرده به دیگری تعلق دارد.» ^{۲۴} پس گفت: «یک شمشیر برایم بیاورید.» وقتی شمشیر را آوردند، ^{۲۵} او دستور داد: «کودک زنده را نصف کنید و به هر کدام یک قسمت بدهید.»

^{۲۶} مادر واقعی که قلبش لبریز از محبت برای پسرش بود، به پادشاه گفت: «ای پادشاه کودک را نکشید و او را به این زن بدهید.»

اما زن دیگر گفت: «به هیچ‌کدام از ما ندهید و او را دو پاره کنید.»

^{۲۷} پس سلیمان گفت: «این کودک را نکشید، او را به زن اولی بدهید. او مادر واقعی است.»

^{۲۸} هنگامی که مردم اسرائیل از قضاوت سلیمان باخبر شدند، همگی با دیده احترام به او نگرستند، زیرا دانستند که خداوند به او حکمت داده است تا به عدالت قضاوت کند.

درباریان سلیمان

^۱ سلیمان، پادشاه تمام اسرائیل بود ^۲ و درباریان بلند پایه او عبارت بودند از: رهبر کاهنان: عزریا پسر صادوق.
^۳ منشی: الیحورف و اخیا، پسر شیشه.
بایگان: یهوشافاط، پسر اخیلود.
^۴ فرمانده ارتش: بنایاهو، پسر یهویداع.
کاهن: صادوق و ابیاتار.
^۵ سرپرست فرمانداران: عزریا، پسر ناتان.
مشاور پادشاه: کاهن زابود، پسر ناتان.
^۶ سرپرست خدمتکاران کاخ: اخیشار.
سرپرست کارهای کارگران اجباری: ادونیرام، پسر عبد.
^۷ سلیمان دوازده نفر استاندار برای تمام اسرائیل انتخاب کرد و آنها مسئول تهیه غذای دربار بودند، هر کدام یک ماه در سال مسئول تدارکات دربار بودند. ^۸ این است نامهای دوازده استاندار و مناطقی که سرپرستی می‌کردند: بن‌هور، در کوهستان افرایم.
^۹ بندقر، در شهرهای ماقص، شبلعیم، بیت شمس و ایلون بیت حانان.
^{۱۰} بنحسد در اروبوت، سوکوه و تمام ناحیه حافر،
^{۱۱} بن‌ابیناداب که با تافت دختر سلیمان ازدواج کرده بود: در تمام منطقه دُر.
^{۱۲} بعنا، پسر اخیلود: در شهرهای تعنک، مجدو و تمام سرزمینهای نزدیک بیت شان، حوالی صرتان و جنوب شهر یزرعیل تا شهر آبل محوله و شهر یقمعام.
^{۱۳} بن‌جابر، در شهر راموت واقع در جلعاد و روستاهایی که در جلعاد به خاندان یاعیر از فرزندان منسی بود و ناحیه ارجوب در باشان، شصت شهر بزرگ دیواردار دیگر که دروازه‌هایشان پشت‌بند برنزی داشت.
^{۱۴} اخیناداب پسر عدو، در محنایم.
^{۱۵} اخیمعص، او با باسمت دختر سلیمان، ازدواج کرده بود، در سرزمین نفتالی.
^{۱۶} بعنا پسر حوشای، در منطقه اشیر و شهر بعلوت.
^{۱۷} یهوشافاط، پسر فاروح، در یساکار.
^{۱۸} شمعی، پسر ایلا، در بنیامین.
^{۱۹} جابر، پسر اوری، در سرزمین جلعاد که شامل سرزمینهای سیحون، پادشاه اموریان و عوج، پادشاه باشان می‌شد.
به جز این دوازده نفر، مقام دیگری بود که مسئول تمام سرزمین بود.

کامیابی حکومت سلیمان

^{۲۰} جمعیت مردم اسرائیل و یهودا مانند ریگ دریا بی‌شمار بود؛ آنها می‌خوردند و می‌نوشتند و شادمان بودند. ^{۲۱} قلمرو پادشاهی سلیمان شامل تمام ملت‌ها از رود فرات و فلسطین تا مرز مصر می‌بود که در تمام طول عمر او مطیع بودند و به او مالیات می‌پرداختند.
^{۲۲} مصرف روزانه دربار سلیمان عبارت بود از: معادل پنج تُن آرد و ده تُن بلغور، ^{۲۳} ده گاو از طویله، بیست گاو از چراگاه، صد گوسفند و همچنین آهو، گوزن، غزال و مرغهای چاق.
^{۲۴} قلمرو فرمانروایی او را تمام قسمت غربی رود فرات و از تفسح تا غزه و تمام سرزمینهای پادشاهان ماورالنهر تشکیل می‌دادند. و در سراسر سرزمینهای اطراف او صلح و آرامش حکمفرما بود. ^{۲۵} در زمان حیات سلیمان، مردم اسرائیل و یهودا در امنیت زندگی می‌کردند و هر خانواده تاکستان و باغ انجیر خود را داشت.
^{۲۶} همچنین سلیمان چهل هزار آخور برای اسبهای ارابه‌هایش و دوازده هزار سوارکار داشت. ^{۲۷} دوازده فرماندار او، هریک مسئول تهیه مواد غذایی سلیمان و درباریان برای مدت یک ماه بود. ایشان همواره تمام نیازها را فراهم می‌آوردند. ^{۲۸} هر فرماندار سهم جو و گاه خود را برای اسبان ارابه‌ها و سایر اسبان در مکان مقرر می‌آوردند.
^{۲۹} خدا به سلیمان بینش و خردی شگفت‌انگیز و دانشی بی‌نهایت بخشید. ^{۳۰} سلیمان از خردمندان شرق و مصر خردمندتر بود. ^{۳۱} او خردمندترین مرد بود. او داناتر از ایتان ازراحی و پسران ماحول، یعنی حیمان، کلکول و دردع بود. شهرت او به همه سرزمینهای همسایه رسید. ^{۳۲} همچنین او سه هزار مِثَل گفت و یک‌هزار و پنج سرود

نوشت.^{۳۳} او درباره درختان و گیاهان از درخت سرو لبنان گرفته تا زوفا که در روی دیوار می‌رویند، سخن گفت. او همچنین درباره حیوانات، پرندگان، خزندگان و ماهیان سخن گفت.^{۳۴} مردم از همه‌جا می‌آمدند تا حکمت سلیمان را بشنوند و نمایندگان پادشاهان روی زمین برای مشورت پیش او می‌آمدند.

۵

آمادگی سلیمان برای ساختن معبد بزرگ

(دوم تواریخ ۲: ۱-۱۸)

^۱حیرام، پادشاه صور همیشه دوست داوود بود و هنگامی که شنید، سلیمان جانشین پدر خود داوود پادشاه شده است، سفیرانی نزد او فرستاد. ^۲سلیمان برای حیرام این پیام را فرستاد: «تو می‌دانی که پدرم داوود به‌خاطر جنگ‌های دایمی علیه سرزمین‌های دشمنان اطرافش نتوانست معبدی برای ستایش خداوند بسازد، تا اینکه خداوند او را بر همه دشمنانش پیروز گرداند. ^۴اما اکنون خداوند خدای من، به من در همه مرزها آرامی بخشیده و من دشمنی ندارم و خطر حمله نیز وجود ندارد. ^۵خداوند، به پدرم داوود وعده داد، پسرت که من او را بعد از تو پادشاه خواهم کرد، برای من معبدی خواهد ساخت. اکنون تصمیم گرفته‌ام که آن معبد را برای ستایش خداوند بسازم. ^۶پس مردان خود را به لبنان بفرست تا درختان سرو برای من قطع کنند. مردان من نیز با آنها کار خواهند کرد و من مزد کارگران تو را هرچه تعیین کنی می‌پردازم، همان‌طور که می‌دانی کارگران من در قطع کردن درختان به خوبی کارگران تو نیستند.»

^۷حیرام هنگامی که پیام سلیمان را شنید، بسیار خوشنود شد و گفت: «سپاس خداوند را که امروز به داوود چنین پسر خردمندی داده است تا جانشین او و پادشاه آن سرزمین بزرگ شود.» ^۸آنگاه حیرام برای سلیمان پیام فرستاد که: «من پیام شما را دریافت کرده‌ام و آماده انجام درخواست شما هستم. ^۹مردان من الوار را از لبنان به ساحل دریا پایین می‌آورند و آنها را به هم می‌بندند تا شناور شوند و از آنجا به محلی که شما انتخاب می‌کنید خواهیم فرستاد. در آنجا مردان من آنها را باز می‌کنند و مردان شما مسئول آنها خواهند بود. در عوض، خوراک مردان مرا تهیه کنید.»

^{۱۰}پس حیرام الوار سرو و کاج مورد نیاز سلیمان را تهیه کرد. ^{۱۱}سلیمان هر سال معادل دو هزار تُن گندم و چهار هزار و چهارصد لیتر روغن زیتون خالص برای خوراک مردان حیرام می‌فرستاد. ^{۱۲}خداوند طبق وعده خود به سلیمان بپیش داد. بین حیرام و سلیمان صلح برقرار بود و آنها با یکدیگر پیمان بستند.

^{۱۳}سلیمان پادشاه، سی هزار کارگر از سراسر اسرائیل به بیگاری گرفت و ^{۱۴}ادونیرام را سرپرست آنها قرار داد. او آنها را به سه گروه ده هزار نفری تقسیم کرد. هر گروه یک ماه در لبنان و دو ماه در خانه به سر می‌برد. ^{۱۵}سلیمان همچنین هفتاد هزار باربر و هشتاد هزار سنگتراش در کوهستان داشت. ^{۱۶}او سه هزار و سیصد سرکارگر برای نظارت بر کارها گماشت. ^{۱۷}به دستور سلیمان پادشاه آنها سنگهای مرغوب بزرگی برای پایه معبد بزرگ می‌بریدند. ^{۱۸}کارگران سلیمان و حیرام و مردان شهر بابلوس سنگها و الوار را برای ساختن معبد بزرگ آماده کردند.

۶

سلیمان معبد بزرگ را می‌سازد

^۱سلیمان پادشاه چهارصد و هشتاد سال بعد از خروج قوم اسرائیل از مصر و در سال چهارم سلطنت خود، در ماه زیو، یعنی در ماه دوم سال ساختمان معبد بزرگ را آغاز کرد. ^۲طول معبدی که سلیمان برای خداوند ساخت، بیست و هفت متر، عرض آن نه متر و ارتفاع آن سیزده متر و نیم بود. ^۳اتاق ورودی معبد بزرگ پنج متر پهنا و ده متر درازا داشت که معادل طول معبد بزرگ می‌شد. ^۴دیوارهای معبد بزرگ پنجره‌هایی داشت که از بیرون تنگتر از داخل بودند. ^۵در کنار دیوار خارجی، در پهلو و پشت معبد بزرگ، ساختمان دیگری، سه طبقه ساخته شد. ارتفاع هر طبقه معادل دو متر و سی سانتیمتر بود. ^۶عرض اتاقهای طبقه اول دو متر و سی سانتیمتر، طبقه دوم دو متر و هفتاد سانتیمتر و طبقه سوم سه متر و ده سانتیمتر بود. در پیرامون معبد بزرگ پشتی‌ها ساخت تا تیرها به دیوار آن فرو نروند.

^۷سنگهای ساختمان معبد بزرگ همه در معدن تهیه و تراشیده شده بودند که در وقت بنای آن صدای چکش و

تیشه و دیگر ابزار آهنی شنیده نمی‌شد.

^۸ در ورودی طبقه اول در سمت جنوب معبد بزرگ بود و آنجا با پله به طبقه دوم و سوم وصل می‌شد. ^۹ سلیمان ساختمان معبد بزرگ را به پایان رساند، سقف آن با تیرها و تخته‌های چوب سرو پوشانیده شده بود. ^{۱۰} ساختمان سه طبقه‌ای که در کنار دیوار خارجی معبد بزرگ ساخته شده بود و ارتفاع سقف هر طبقه دو متر و سی سانتیمتر بود که به وسیله تیرهای سرو به معبد بزرگ وصل می‌شد.

^{۱۱} خداوند به سلیمان فرمود: ^{۱۲} «اگر از تمام احکام و فرامین من پیروی کنی، آنگاه هرآنچه را که به پدرت داوود وعده داده بودم، برای تو انجام خواهم داد» ^{۱۳} و در میان مردم خود، یعنی قوم اسرائیل در این معبد بزرگ ساکن خواهم شد و هرگز آنها را ترک نخواهم کرد.» ^{۱۴} پس سلیمان ساختن معبد بزرگ را به پایان رساند.

لوازم داخل معبد بزرگ

(دوم تواریخ ۳: ۸-۱۴)

^{۱۵} دیوارهای داخلی از کف اتاق تا سقف با چوب سرو پوشیده شده بود و زمین از چوب کاج ساخته شده بود. ^{۱۶} یک اتاق درونی، که مقدس‌ترین مکان خوانده می‌شد، در پشت معبد بزرگ ساخته شد. طول آن نه متر و با تخته‌های چوب سرو از زمین تا سقف جدا شده بود. ^{۱۷} اتاق جلوی مقدس‌ترین مکان، هجده متر طول داشت. ^{۱۸} چوبهای سرو به شکل کدوها و گل‌های شکفته حکاکی شده بودند، به طوری که سنگهای دیوارها دیده نمی‌شدند.

^{۱۹} در قسمت پشت معبد بزرگ اتاقی درونی ساخته شد که صندوق پیمان خداوند در آن قرار می‌گرفت. ^{۲۰} این اتاق درونی نه متر طول، نه متر عرض و نه متر ارتفاع داشت و با طلای خالص پوشانده شده بود. قربانگاه از چوب سرو پوشیده بود. ^{۲۱} داخل معبد بزرگ با طلا پوشانده شده بود و زنجیرهای طلایی را جلوی در ورودی اتاق درونی که آن هم با طلا پوشانده شده بود، قرار دادند. ^{۲۲} داخل معبد بزرگ همچنین قربانگاه مقدس‌ترین مکان، تماماً از طلا پوشیده شده بودند.

^{۲۳} سلیمان دو فرشته نگهبان از چوب زیتون ساخت و در مقدس‌ترین مکان قرار داد، ارتفاع هریک چهار و نیم متر بود. ^{۲۴-۲۶} هر دو یک شکل و یک اندازه بودند. طول هر بال دو متر و دو سانتیمتر بود. از نوک بال یک تا نوک بال دیگر آن چهار و نیم متر بود. ^{۲۷} آنها را پهلوی به پهلوی در مقدس‌ترین مکان قرار داد که بال یکی از آنها به یک دیوار و بال دیگری به دیوار مقابل و دو بال دیگرشان در وسط اتاق با هم تماس داشتند. ^{۲۸} هر دو فرشته نگهبان با طلا پوشانده شده بودند.

^{۲۹} دیوارهای پیرامون هر دو اتاق ورودی را با فرشتگان نگهبان، درختان خرما و گل‌های شکفته حکاکی کرد. ^{۳۰} حتی زمین هم با طلا پوشانده شده بود.

^{۳۱} برای مقدس‌ترین مکان در ورودی از چوب درخت زیتون ساخت که چهارچوب و سردر آن به شکل پنج ضلعی بود. ^{۳۲} روی درها شکل‌های فرشتگان نگهبان و نخلها با طلا پوشیده شده بود.

^{۳۳} برای در ورودی چهارچوب مستطیلی از چوب زیتون ساخت. ^{۳۴} آنجا دو لنگه در تا شو از چوب کاج ساخته شده بود. ^{۳۵} روی آنها فرشتگان نگهبان، درختان خرما و گل‌های کنده‌کاری شده که با روکش طلا پوشیده شده بود قرار داشت.

^{۳۶} حیاطی داخلی را روبه‌روی معبد بزرگ ساخت که دیوارهای آن از یک ردیف چوب سرو و سه ردیف سنگ ساخته شده بود.

^{۳۷} معبد بزرگ در ماه دوم، سال چهارم سلطنت سلیمان پایه‌گذاری شد.

^{۳۸} در سال یازدهم سلطنت سلیمان در ماه بول که ماه هشتم است، ساختمان معبد بزرگ کاملاً مطابق نقشه پایان یافت. معبد بزرگ در مدت هفت سال ساخته شد.

کاخ سلیمان

^۱ سلیمان کاخی برای خود ساخت که ساختن آن سیزده سال طول کشید. ^۲ یکی از تالارهای کاخ را جنگل لبنان نامید که طول آن چهل و شش متر، عرض آن بیست و سه متر و ارتفاع آن سیزده متر و نیم و بر تیرهای سرو و بر چهار ستون ساخته شده بود. ^۳ سقف با تیرهای سرو که بر روی ستونها قرار داشتند، پوشیده شده بود. چهل و پنج تیر در سقف قرار داشت، پانزده تیر در هر ردیف. ^۴ در هریک از دو دیوار جانبی سه ردیف پنجره بود. درها و

پنجره‌ها چهارچوب چهارگوش داشتند و سه ردیف پنجره در هر دیوار روبه‌روی یکدیگر بودند.^۱ سلیمان تالار ستونها را ساخت، طول آن بیست و پنج متر و عرض آن پانزده متر بود و جلوی آن ایوانی بود که سایبانش روی ستونها قرار می‌گرفت.

^۲ او تالاری برای تخت سلطنتی ساخت تا در آنجا دآوری کند. دیوارهای تالار دآوری از چوب سرو پوشیده بود.^۳ خانه شخصی سلیمان در حیاطی دیگر، پشت تالار دآوری مانند ساختمانهای دیگر ساخته شد. همچنین سلیمان خانه مشابهی برای همسرش که دختر فرعون بود، ساخت.

^۴ تمام این ساختمانها و حیاط بزرگ از پایه تا بالای دیوار، از سنگهای مرغوب ساخته شده بودند. سنگها در معدن آماده و طبق اندازه بریده و با اره قسمت داخلی و خارجی آنها میزان شده بود.^۵ پایه‌ها از سنگهای بزرگی که در معدن آماده شده بودند، به اندازه‌های چهار متر و نیم و سه متر و نیم ساخته شده بود.^۶ روی آنها سنگهای دیگری که به اندازه معین بریده شده بودند، قرار داشت و روی آنها تیرهای سرو قرار گرفته بود.^۷ دیوارهای حیاط کاخ، حیاط داخلی معبد بزرگ و اتاق ورودی به معبد بزرگ از یک لایه الوار سرو و سه لایه سنگ تراشیده شده، تشکیل شده بود.

مأموریت حورام

^۸ سلیمان پادشاه به دنبال مردی به نام حورام فرستاد. او صنعتگری بود که در شهر صور زندگی می‌کرد و در ریخته‌گری برنز مهارت داشت.^۹ او پسر بیوه‌زی از طایفه نفتالی و پدرش که دیگر زنده نبود از شهر صور بود. حورام صنعتگری باهوش و پرتجربه بود. او دعوت سلیمان پادشاه را برای انجام کارهای او پذیرفت.

دو ستون برنزی

(بوم‌تواریخ ۱۵: ۳-۱۷)

^{۱۰} حیرام دو ستون برنزی ریخت که طول هر ستون در حدود نه متر و پیرامون آنها پنج متر و نیم بود.^{۱۱} او همچنین دو سرستون برنزی به ارتفاع دو متر و سی سانتیمتر برای ستونها ساخت.^{۱۲} سر ستونها با زنجیرهای به هم بافته شده،^{۱۳} و با دو ردیف انار برنزی تزئین شده بودند.^{۱۴} سرستونها به شکل نیلوفر و به ارتفاع یک متر و هشتاد سانتیمتر ساخته شده بودند.^{۱۵} و روی قسمت گردی بالای زنجیرها نصب شده بودند. دویست انار در دو ردیف در گرداگرد هر سر ستون بود.^{۱۶} بعد ستونها را در دالان معبد بزرگ قرار داد. ستون سمت جنوب را یاکین و ستون سمت شمال را بوئز نامید.^{۱۷} سر ستونهایی که به شکل نیلوفر بود، روی ستونها قرار گرفتند و ساختن ستونها پایان یافت.^{۱۸}

حوض برنزی

(بوم‌تواریخ ۴: ۲-۵)

^{۱۹} حیرام حوض گردی از برنز، به عمق چهار و نیم متر و به قطر دو متر و بیست و پنج سانتیمتر و پیرامون سیزده و نیم متر ساخت.^{۲۰} پیرامون لبه خارجی حوض دو ردیف کدوی برنزی بود که هم زمان با خود حوض یک تکه ساخته شده بود.^{۲۱} حوض بر پشت دوازده گاو برنزی که به سمت بیرون بودند، قرار داشت. سه گاو به طرف شمال، سه گاو به طرف غرب، سه گاو به طرف جنوب و سه گاو به طرف شرق.^{۲۲} ضخامت دیواره حوض به اندازه کف دست و لبه آن به شکل جام بود و مانند گلبرگ سوسن به طرف بیرون باز می‌شد. گنجایش آن معادل چهل هزار لیتر بود.

گاری‌های برنزی

^{۲۳} حیرام همچنین ده گاری برنزی به درازای یک متر و هشتاد سانتیمتر به پهنای یک متر و هشتاد سانتیمتر و ارتفاع یک متر و سی سانتیمتر ساخت.^{۲۴} چهارچوب اطراف گاری‌ها با ورقه‌هایی پوشانده شده بود.^{۲۵} در روی ورقه‌ها شکل‌های شیر، گاو و فرشته‌نگهبان، و روی چهار چوب بالا و پایین شیرها و گاوها و نقشهایی از دسته‌های گل بود.^{۲۶} هر گاری چهار چرخ برنزی با محورهای برنزی داشت. در چهارگوشه آن پایه‌های برنزی با نقش مارپیچ تزئین شده بود تا حوض روی آن قرار بگیرد.^{۲۷} در روی هر گاری قاب گردی بود. اندازه آن از روی گاری به بالا چهل و پنج سانتیمتر و به طرف پایین هفده سانتیمتر بود و دور آن کنده‌کاری شده بود.^{۲۸} چهارچرخ در زیر ورقه‌ها به ارتفاع هفتاد سانتیمتر و محورهای چرخها و گاری یکپارچه بود.^{۲۹} چرخها مانند چرخ ارابه ساخته شده بودند و محورها، قاب چرخها، پره‌ها، تویی چرخها همه از برنز ساخته شده بودند.^{۳۰} چهار دستگیره در

چهار گوشه گاری بود که با خود گاری‌ها یک‌پارچه ریخته شده بودند.^{۳۵} پیرامون بالای هرگاری تسمه‌ای به ارتفاع بیست و دو سانتیمتر کشیده شده بود، پایه‌ها و ورقه‌ها همه یک‌پارچه بودند.^{۳۶} پایه‌ها و ورقه‌ها با اشکال موجودات بالدار، شیرها و درختان خرما تزئین شده و با نقش‌های مارپیچ پوشیده شده بود.^{۳۷} به این ترتیب او ده گاری ساخت که همه مشابه و یک اندازه و یک شکل بودند.

^{۳۸} حیرام همچنین ده حوضچه برنزی به قطر دو متر برای گاری‌ها ساخت و ظرفیت هر حوضچه معادل هشتصد لیتر بود.^{۳۹} او پنج گاری و حوضچه را در سمت جنوب و پنج عدد دیگر را در سمت شمال و حوض اصلی را در گوشه جنوب شرقی جای داد.

خلاصه فهرست وسایل معبد بزرگ

(بوم‌تواریخ ۴: ۱۱-۱: ۵)

^{۴۰} حیرام همچنین، دیگها، بیلها و کاسه‌ها ساخت. او تمام کارهایش را برای سلیمان پادشاه در معبد بزرگ خداوند تمام کرد.^{۴۱-۴۵} وسایلی که او ساخت عبارت بودند از:

دو ستون،

دو سر ستون به شکل کاسه به روی ستونها،

دو رشته زنجیر بر روی سر ستونها،

چهارصد انار برنزی در دو ردیف صدتایی برای هر سر ستون،

ده گاری با ده حوضچه روی آنها،

یک حوض بزرگ با دوازده گاو زیر آن از برنز،

دیگها، بیلها و کاسه‌ها،

^{۴۶} تمام این وسایل، به دستور پادشاه در کارگاه ریخته‌گری واقع در دشت اردن بین سوکوت و صرطان ساخته شد.^{۴۷} سلیمان این ظروف را وزن نکرد، زیرا تعداد آنها زیاد بود و وزن آنها هرگز محاسبه نشد.

^{۴۸} سلیمان همچنین وسایلی از طلا برای معبد بزرگ ساخت: قربانگاه و میز نان مقدس،^{۴۹} ده چراغدان که در روبه‌روی مقدس‌ترین مکان قرار داشت، پنج عدد در سمت جنوب و پنج عدد در سمت شمال، گله‌ها چراغها و انبرها.^{۵۰} جامها، چراغ خاموش‌کن‌ها، کاسه‌ها، ظروف جای بخور، آتشدانها لولاهای مقدس‌ترین مکان و در خارجی معبد بزرگ، همه از طلا ساخته شده بودند.

^{۵۱} هنگامی‌که سلیمان پادشاه کارهای معبد بزرگ را به پایان رساند، تمام ظروف نقره و طلا را که پدرش داوود، وقف کرده بود، به خزانه معبد بزرگ آورد.

۸

آوردن صندوق پیمان خداوند به معبد بزرگ

(بوم‌تواریخ ۲: ۵-۲: ۷)

^۱ آنگاه سلیمان تمام رهبران طایفه‌ها و خاندانهای اسرائیل را در اورشلیم جمع کرد تا صندوق پیمان خداوند را از شهر داوود، یعنی صیهون، به معبد بزرگ بیاورند.^۲ همه مردان اسرائیل در ماه ایتانیم که ماه هفتم است، در عید خیمه‌ها نزد سلیمان پادشاه جمع شدند.^۳ هنگامی‌که همه رهبران اسرائیل آمدند، کاهنان صندوق پیمان را بلند کردند و به معبد بزرگ آوردند. لایوان و کاهنان، همچنین خیمه مقدس خداوند و همه ظروف مقدسی را نیز که داخل آن بود، آوردند.^۴ سلیمان پادشاه و همه مردم اسرائیل در مقابل صندوق پیمان جمع شدند و تعداد بی‌شماری گوسفند و گاو قربانی کردند.^۵ کاهنان صندوق پیمان خداوند را در جای خود در داخل معبد بزرگ و در مقدس‌ترین مکان زیر بالهای مجسمه فرشتگان نگهبان قرار دادند.^۶ بالهای گسترده فرشتگان نگهبان روی صندوق پیمان، چوبهایی را که با آنها صندوق حمل می‌شد، می‌پوشاند.^۸ این چوبها آن‌قدر بلند بودند که از مقدس‌ترین مکان که قبل از محراب بود دیده می‌شدند، اما از خارج دیده نمی‌شدند و تا به امروز در همان‌جا هستند.^۹ در صندوق پیمان چیزی جز دو لوح سنگی که موسی در کوه سینا -جایی که خداوند با قوم اسرائیل هنگام خروجشان از مصر پیمان بست- در آن گذاشته بود، نبود.

^{۱۰} هنگامی‌که کاهنان از جایگاه مقدس خارج شدند، ابری معبد بزرگ را پُر کرد،^{۱۱} به طوری که کاهنان نتوانستند وظایف خود را انجام دهند، زیرا نور درخشان و خیره‌کننده حضور خداوند آنجا را پُر کرده بود.

^{۱۲} آنگاه سلیمان گفت:

«خداوند فرموده است که در تاریکی غلیظ ساکن خواهد شد.
^{۱۳} اکنون من معبد با شکوهی برای تو ساخته‌ام،
مکانی که تو تا ابد در آن ساکن شوی.»

سخنرانی سلیمان

(بوم‌تواریخ ۶: ۱-۱۱)

^{۱۴} آنگاه سلیمان پادشاه به آنها روی کرد و تمام جماعتی را که در آنجا ایستاده بودند برکت داد و ^{۱۵} گفت: «سیاس بر خداوند خدای اسرائیل که هرچه به پدرم داوود وعده داده بود، با دستهای خود انجام داد. به او فرموده بود، ^{۱۶} از زمانی که قوم خود اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، شهری را در سرتاسر اسرائیل برنگزیدم که در آن معبدی ساخته شود تا من در آن ستایش شوم، اما داوود را برگزیدم تا بر قوم من حکومت کند.
^{۱۷} «آرزوی پدرم داوود این بود که معبدی برای پرستش خداوند خدای اسرائیل بسازد. ^{۱۸} اما خداوند به پدرم داوود گفت: 'خواست تو خوب بود که می‌خواستی معبدی برای من بنا کنی ^{۱۹} ولی تو این معبد را برای من بنا نخواهی کرد، بلکه پسری که برای تو به دنیا خواهد آمد، معبدی به نام من خواهد ساخت.'
^{۲۰} «اکنون خداوند به وعده خود وفا کرده است، زیرا من به جای پدرم داوود برخاسته‌ام و بر تخت سلطنت اسرائیل نشسته‌ام، همان‌طور که خداوند وعده داده بود و من معبد بزرگ را برای پرستش خدای اسرائیل ساخته‌ام.
^{۲۱} در آنجا مکانی برای صندوق پیمان فراهم آورده‌ام، پیمانی که خداوند، هنگامی که نیاکان ما را از مصر بیرون آورد، با آنها بست.»

دعای سلیمان

(بوم‌تواریخ ۶: ۱۲-۴۲)

^{۲۲} آنگاه سلیمان درحالی که تمام قوم اسرائیل حاضر بودند، در مقابل قربانگاه در حضور خداوند ایستاد. دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد ^{۲۳} و گفت: «ای خداوند خدای اسرائیل، هیچ خدایی چون تو در آسمان و در روی زمین نیست! تو پیمان خود را با قوم خویش نگاه می‌داری و هنگامی که با تمام دل در زندگی از تو پیروی می‌کنند، محبت خود را به آنها نشان می‌دهی. ^{۲۴} تو وعده خود را با پدرم داوود، نگاه داشتی؛ امروز همه سخنان تو به حقیقت پیوسته است. ^{۲۵} اکنون ای خداوند خدای اسرائیل، وعده‌ای را که به بنده خود، پدرم داوود داده‌ای، نگاهدار که فرمودی: همواره یکی از فرزندان او بر تخت پادشاهی اسرائیل خواهد نشست، اگر مانند او از تو پیروی کنند. ^{۲۶} پس اکنون ای خدای اسرائیل، بگذار هرآنچه را به بنده‌ات، پدرم داوود وعده داده بودی، به حقیقت ببیوندد.
^{۲۷} «اما ای خدا، آیا برستی تو در زمین ساکن خواهی شد؟ حتی همه آسمانها گنجایش تو را ندارند، پس چگونه این معبد بزرگ، تو را در خود جای خواهد داد؟ ^{۲۸} ای خداوند، خدا، من بنده تو هستم، به نیایش من گوش فرا ده و درخواست امروز مرا برآورده کن. ^{۲۹} باشد که چشمان تو روز و شب بر این معبد بزرگ باشد، مکانی که تو برگزیده‌ای تا ستایش شوی، هنگامی که به سوی این معبد بزرگ نیایش می‌کنم مرا بشنو. ^{۳۰} نیایش‌های مرا بشنو، نیایش‌های قوم خود را، هنگامی که به سوی این مکان روی می‌کنند، بشنو؛ از جایگاه خود در آسمانها ما را بشنو و ما را ببخش.»

^{۳۱} «هرگاه کسی متهم به جرمی علیه دیگری گردد و به قربانگاه این معبد بزرگ آورده شود تا سوگند یاد کند که بی‌گناه است، ^{۳۲} ای خداوند، در آسمانها بشنو و عمل کن و بندگان خود را داوری کن، گناهکار را مجازات و آنچه کرده است بر سر او فرود آور و بی‌گناهان را طبق نیکوکاری ایشان پاداش بده.»

^{۳۳} «هنگامی که قوم تو اسرائیل، به‌خاطر گناه علیه تو از دشمنانشان شکست می‌خورند، آنگاه که به سوی تو باز می‌گردند و به این معبد بزرگ می‌آیند و با فروتنی برای بخشش، تو را نیایش می‌کنند، ^{۳۴} از آسمانها آنها را بشنو، گناه قوم خود را ببخش و آنها را به سرزمینی که به نیاکان ایشان دادی، بازگردان.»

^{۳۵} «هنگامی که آسمان بسته می‌شود و به‌خاطر گناه علیه تو، باران نمی‌بارد، اگر آنها به سوی این مکان دعا کنند و نام تو را بخوانند و از گناه بازگردند، ^{۳۶} از آسمانها آنها را بشنو. گناهان پادشاه و مردم اسرائیل را ببخش و به آنها درستکاری بیاموز. پس ای خداوند، به آن سرزمینی که به عنوان ارث دایمی به قومت بخشیده‌بودی، باران بفرست.»

^{۳۷} «هرگاه این سرزمین دچار خشکسالی یا طاعون شود یا محصولات آن در اثر بادهای سوزان و هجوم ملخ از بین رود، یا دشمن قوم تو را در هریک از شهرها محاصره کند، هر بلا و مرضی که باشد. ^{۳۸} نیایش‌های آنها را

بشنو، اگر هرکس از قوم تو اسرائیل، با قلبی پر از اندوه دستهای خود را به سوی این معبد بزرگ با نیایش بلند کند،^{۳۹} نیایش‌های آنها را بشنو. از جایگاه خود در آسمانها به آنها گوش فرا ده. ایشان را ببخشای و یاری کن، تنها تو از اندیشه قلب انسان آگاهی. با هرکس، هر آن گونه که سزاوار است، عمل کن.^{۴۰} تا آنها در تمام مدتی که در سرزمینی که تو به نیاکانشان داده‌ای، همیشه زندگی کنند و از تو بترسند.

«همچنین وقتی بیگانه‌ای که در سرزمین دوردستی زندگی می‌کند، نام تو و کارهای عظیمی که تو برای قوم خود انجام داده‌ای، بشنود و برای دعا و ستایش تو به این معبد بزرگ بیاید،^{۴۱} نیایش او را بشنو. از آسمان که جایگاه توست، او را بشنو و آنچه را از تو درخواست می‌کند، برآورده کن تا همه مردم جهان مانند قوم تو اسرائیل، تو را بشناسند و از تو پیروی کنند. آنگاه آنها خواهند دانست این معبد بزرگی که من ساختم، مکانی است که تو باید ستایش شوی.

«آنگاه که تو به مردم خود امر می‌کنی که به جنگ علیه دشمنان‌شان بروند و آنها به سوی این شهر که تو برگزیده‌ای و این معبد بزرگ که من برای تو ساختم، به درگاه تو نیایش کنند، هرکجا که هستند،^{۴۲} نیایش آنها را بشنو. از آسمانها ایشان را بشنو و پیروز گردان.

«هنگامی که قوم تو علیه تو مرتکب گناه می‌شود - زیرا هیچکس نیست که گناه نکند- و تو در خشم خود اجازه می‌دهی که دشمن آنها را شکست دهد و به اسارت به سرزمینی دیگر ببرد، حتی اگر آن سرزمین دور دست باشد.^{۴۳} نیایش مردم خود را بشنو. اگر ایشان در آن سرزمین توبه کنند و اعتراف نمایند که چه پلید و گناهکار هستند، خداوند نیایش ایشان را بشنو.^{۴۴} اگر ایشان با تمامی دل و جان خود، در سرزمین دشمنان خود که آنها را به اسارت برده‌اند، توبه کنند و به سوی سرزمینی که به نیاکانشان دادی و شهری که تو برگزیدی و معبد بزرگی که من به نام تو ساختم، نیایش کنند،^{۴۵} آنگاه نیایش ایشان را بشنو. از جایگاه خود در آسمانها نیایش ایشان را بشنو و نسبت به آنها بخشنده باش.^{۴۶} مردمی را که علیه تو گناه و سرکشی کرده‌اند، ببخش و قلب کسانی که ایشان را به اسارت گرفته‌اند، نرم ساز تا شاید بر ایشان مهربانی کنند.^{۴۷} چونکه ایشان قوم و میراث تو هستند که از مصر، از میان کوره آهن بیرون آوردی.

«بگذار تا چشمان تو بر زاری خدمتکار تو و زاری قوم تو اسرائیل گشوده باشد و هنگامی که تو را می‌خوانند، ایشان را بشنو.^{۴۸} چون تو ایشان را از میان تمامی مردم جهان برگزیدی تا میراث تو باشند، همان‌گونه که به موسی خدمتگزار خود، هنگامی که نیاکان ما را از مصر بیرون آوردی، اعلام کردی.»

آخرین نیایش سلیمان

پس از آن که سلیمان نیایش و زاری خود را به خداوند پایان داد از برابر قربانگاه که زانو زده و دستهای خود را به سوی آسمان برافراشته بود، برخاست^{۴۹} و ایستاد و با آوازی بلند همه کسانی را که در آنجا گرد آمده بودند، برکت داد و گفت:

«سپاس بر خداوند باد که طبق همه وعده‌های خود به قوم خود اسرائیل آرامی بخشید، و به همه وعده‌های نیکویی که توسط موسی خدمتگزار او داده شده بود، وفا کرد.^{۵۰} خداوند خدای ما، با ما باشد، همان‌طوری که با نیاکان ما بود و ما را ترک و رها نکند.^{۵۱} باشد که او دلهای ما را به سوی خود مایل گرداند تا در راه او گام برداریم و فرمانها و قوانینی را که به نیاکان ما داد بجا آوریم.^{۵۲} تا خداوند خدای ما همواره این نیایش را به یاد داشته باشد و با بخشنده‌گی، نیاز روزانه مردم اسرائیل و پادشاه ایشان را برآورده کند.^{۵۳} تا همه مردم جهان بدانند که خداوند ما یکتاست و به جز او خدایی نیست.^{۵۴} باشد که شما که قوم او هستید، همیشه به خداوند خدای ما وفادار باشید. قوانین و فرامین او را همان‌طور که امروز پیروی می‌کنید بجا آورید.»

تقدیس معبد بزرگ

(بوم‌تواریخ ۷: ۴-۱۰)

آنگاه سلیمان پادشاه و تمام قوم اسرائیل در برابر خداوند قربانی کردند.^{۵۵} سلیمان بیست و دو هزار گاو و یکصد و بیست هزار گوسفند برای قربانی سلامتی به خداوند تقدیم کرد. پس پادشاه و همه قوم اسرائیل معبد بزرگ را تقدیس کردند.^{۵۶} در همان روز پادشاه وسط حیاط جلوی معبد بزرگ را تقدیس کرد. چون قربانگاه برنزی گنجایش همه قربانی‌ها را نداشت. قربانی‌های سوختنی، هدایای آردی و چربی قربانی‌های سلامتی را در آنجا تقدیم کرد.

پس پادشاه با همه قوم اسرائیل در آن زمان به مدت هفت روز عید خیمه‌ها را برپا نمود و انبوهی از جمعیت از راه دور، از گذرگاه حمات تا مرز مصر در جنوب در آنجا بودند.^{۵۷} در روز هشتم سلیمان مردم را روانه کرد و

آنها پادشاه را برکت دادند و با شادمانی و با دلی شاد از همه خوبی‌هایی که خداوند به داوود خدمتگزار خود و همه قوم اسرائیل نشان داد، به خانه‌های خود رفتند.

۹

ظاهر شدن دوباره خداوند بر سلیمان

(دوم تواریخ ۱: ۱۱-۲۲)

پس از آن که سلیمان پادشاه ساختن معبد بزرگ و کاخ و هرآنچه را که خواسته بود، به پایان رساند،^۲ خداوند برای بار دوم به او ظاهر شد، چنانکه در جیحون به او ظاهر شده بود.^۳ خداوند به او گفت: «من نیایش و خواهش تو را در برابر خود شنیدم و این معبد بزرگ را که تو ساخته‌ای، تقدیس کرده‌ام و نام خود را تا ابد بر آن نهاده‌ام. چشمان و قلب من برای همیشه آنجا خواهند بود.^۴ اگر تو مانند پدرت، داوود با قلبی راستین و پاک در برابر من گام برداری و مطابق همه فرمانهایی که به تو داده‌ام، عمل کنی و احکام مرا بجا آوری،^۵ آنگاه من تخت سلطنت تو را برای همیشه در اسرائیل استوار خواهم کرد. همان‌طور که به پدرت داوود وعده دادم و گفتم که یک نفر از نسل تو همیشه بر اسرائیل سلطنت خواهد کرد. اما اگر تو یا فرزندان تو از من پیروی نکنید و فرمانها و احکامی را که به شما داده‌ام، بجا نیاورید و خدایان دیگر را خدمت و ستایش کنید،^۶ آنگاه من قوم اسرائیل را از سرزمینی که به آنها داده بودم بیرون راند و معبد بزرگی را که به نام خود تقدیس کرده بودم از نظر دور خواهم داشت و قوم اسرائیل ضرب‌المثل و مورد ریشخند بین همه مردم خواهد شد.^۷ این معبد بزرگ ویرانه خواهد شد و همه کسانی که از آن می‌گذرند شگفت‌زده خواهند شد و خواهند گفت: چرا خداوند با این سرزمین و این خانه چنین کرده است؟^۸ آنگاه خواهند گفت: زیرا ایشان خداوند خدایی که نیاکانشان را از سرزمین مصر بیرون آورد، ترک کردند و از خدایان دیگر پیروی کردند و آنها را پرستش نمودند. در نتیجه خداوند آنها را به این بلا دچار کرده است.»

موافقت نامه سلیمان با حیرام

(دوم تواریخ ۱: ۸-۲)

در پایان بیست سالی که سلیمان دو ساختمان، معبد بزرگ و کاخ سلطنتی را ساخت،^{۱۱} حیرام، پادشاه صور، تمام چوبهای سرو و صنوبر و طلای مورد نیاز را برای این کار فراهم آورد. پس از پایان کار، سلیمان پادشاه بیست شهر در سرزمین جلیل به او داد.^{۱۲} اما هنگامی که حیرام از صور برای بازدید شهرهایی که سلیمان به او داده بود آمد، آنها را نپسندید.^{۱۳} پس به سلیمان گفت: «ای برادر، این چه شهرهایی است که تو به من داده‌ای؟» و تا به امروز سرزمین کابول (یعنی بی‌حاصل) خوانده می‌شود.^{۱۴} حیرام معادل پنج تن طلا برای سلیمان فرستاده بود.

سایر کارهای سلیمان

(دوم تواریخ ۳: ۸-۱۸)

سلیمان پادشاه برای ساختن معبد بزرگ و کاخ و پرکردن گودی زمین در شرق شهر و ساختن دیوارهای اورشلیم و همچنین بازسازی شهرهای حاصور، مجدو و جازر از کارگران اجباری استفاده کرده بود.^{۱۶} (جازر شهری بود که فرعون، آن را تصرف کرد و به آتش کشید و کنعانیانی را که در آنجا زندگی می‌کردند کشت. و بعد آن شهر را به عنوان جهیزه به دختر خود، زن سلیمان داد.)^{۱۷} پس سلیمان جازر، بیت حورون پایینی^{۱۸} و شهرهای بعلت و تدمور را در سرزمین یهودا بازسازی کرد.^{۱۹} شهرهایی که انبار در آنها بودند و شهرهایی که اراابه‌ها و سواران در آنها بودند و هرآنچه را که او می‌خواست در اورشلیم، در لبنان و در هر کجا در قلمرو خود بسازد ساخت.^{۲۰} فرزندان، بازماندگان اموریان، حیثیان، قرزیان، حویان و یبوسیای که از مردم اسرائیل نبودند،^{۲۱} و همچنین فرزندان ایشان که بعد از آنها در آن سرزمین باقیمانده بودند و مردم اسرائیل نتوانستند که آنها را بکلی از بین ببرند، سلیمان به عنوان برده، آنها را به کار می‌گرفت و تا به امروز برای مردم اسرائیل خدمت می‌کنند.^{۲۲} سلیمان مردم اسرائیل را برده نکرد. آنها به عنوان سرباز، افسران، فرماندهان، اربابرانان و سواران خدمت می‌کردند.^{۲۳} در کارهای ساختمانی سلیمان، پانصد و پنجاه نفر سرکارگر بودند.

سلیمان پس از اینکه همسرش، دختر فرعون از شهر داوود به کاخی که او برایش ساخته بود رفت، گودی زمینهای شرق شهر را پر کرد.

بعد از تکمیل ساختمان معبد بزرگ، سلیمان سالانه سه بار قربانی‌های سوختنی و سلامتی بر قربانگاهی که برای خداوند ساخته بود تقدیم می‌نمود و همچنین بخور می‌سوزاند.

^{۲۶} سلیمان پادشاه در عصیون جابر، که نزدیک شهر ایلوت در ساحل خلیج عقبه در سرزمین آدوم بود ناوگانی از کشتی‌ها ساخت. ^{۲۷} حیرام پادشاه عده‌ای از ملوانان ناوگان خود را فرستاد تا به مردان سلیمان خدمت کنند. ^{۲۸} آنها به سرزمین اوفیر رفتند و برای سلیمان حدود شانزده تن طلا آوردند.

۱۰

ملاقات با ملکه سبا

(بوم‌تواریخ ۹: ۱-۱۲)

^۱ «ملکه سبا از شهرت سلیمان پادشاه باخبر شد و به اورشلیم سفر کرد تا با پرسش‌های دشوار، او را بیازماید. ^۲ ملکه سبا با گروه بزرگی از همراهان و همچنین شترهایی با بار ادویه، جواهرات و مقدار زیادی طلا به اورشلیم آمد و هنگامی که به نزد سلیمان آمد، هر آنچه در اندیشه او بود با وی در میان نهاد. ^۳ سلیمان به همه پرسش‌های وی پاسخ داد. هیچ چیز از پادشاه پوشیده نبود که نتواند پاسخ دهد. ^۴ ملکه سبا هنگامی که دانش سلیمان و کاخی را که ساخته بود، خوراکیهای سفره او، محل سکونت مقامات، سازماندهی درباریان کاخ و لباسهایشان، خدمتکارانی که در هنگام جشن او خدمت می‌کردند و قربانی‌هایی را که در معبد بزرگ تقدیم می‌کرد دید، شگفت‌زده شد. ^۵ او به سلیمان پادشاه گفت: «هر آنچه در سرزمین خود در مورد کارهای شما و دانش شما شنیده بودم، درست بود، اما تا من با چشمهای خود ندیدم، گزارشها را باور نداشتم؛ اما من حتی نیمی از آن را هم نشنیده بودم. دانش و ثروت شما بیش از آن است که به من گفته بودند. ^۶ خوشا به حال همسران شما! خوشا به حال خدمتگزاران شما که همیشه با شما هستند و خردمندی شما را می‌شنوند! ^۷ خداوند خدای شما را ستایش می‌کنم که از تو خشنود بود و تو را بر تخت سلطنت اسرائیل نشانید و چون محبت خدا نسبت به قوم اسرائیل ابدی است، تو را بر آنان پادشاه ساخت تا با عدل و انصاف بر آنها سلطنت نمایی.»

^۸ «ملکه سبا هدایای خود را به سلیمان پادشاه تقدیم کرد، آنها عبارت بودند از: معادل پنج تن طلا و سنگهای گرانبها و مقدار زیادی ادویه به اندازه‌ای که او هرگز دریافت نکرده بود.

^۹ (ناوگان حیرام نیز از سرزمین اوفیر طلا و جواهرات و مقدار زیادی چوب صندل آورد ^{۱۰} و پادشاه برای ستونهای معبد بزرگ، کاخ شاهی و ساختن چنگ و بریط نوازندگان از همان چوب صندل استفاده کرد و به آن اندازه چوب صندل تا آن روز در آنجا دیده نشده بود.)

^{۱۱} سلیمان پادشاه، هر آنچه ملکه سبا خواسته بود به او داد، به اضافه هدایای که سلیمان با سخاوتمندی به او بخشید. آنگاه ملکه سبا و همراهانش به سرزمین خود بازگشتند.

ثروت سلیمان پادشاه

(بوم‌تواریخ ۹: ۱۳-۲۹)

^{۱۲} سلیمان پادشاه هرسال بیست و سه تن طلا دریافت می‌کرد. ^{۱۳} به اضافه مالیاتی که توسط بازرگانان پرداخت می‌شد و سود معامله‌ها و خراجی که توسط پادشاهان عرب و فرمانداران بخش‌های اسرائیل پرداخت می‌شد.

^{۱۴} سلیمان دویست سپر بزرگ که با حدود هفت کیلو طلا روکش شده بود ساخت. ^{۱۵} او همچنین سیصد سپر کوچکتر که با حدود دو کیلو طلا روکش شده بودند، ساخت و آنها را در تالار جنگل لبنان گذاشت.

^{۱۶} پادشاه تخت با شکوهی از عاج ساخت و آن را با طلای ناب روکش کرد. ^{۱۷} این تخت شش پله داشت و در پشت تخت مجسمه سر گوساله‌ای قرار داشت و در دو طرف تخت دسته‌ای بود که در کنار آنها دو مجسمه شیر بود. ^{۱۸} در دو طرف هریک از شش پله دو مجسمه شیر ایستاده بودند. هرگز چنین تختی در هیچ سرزمینی ساخته نشده بود.

^{۱۹} همه جامهای نوشیدنی سلیمان از طلا بود و همه ظروف تالار جنگل لبنان از طلای خالص بود و از نقره استفاده نشده بود، زیرا در زمان سلیمان با ارزش محسوب نمی‌شد. ^{۲۰} سلیمان ناوگانی از کشتیهای اقیانوس‌پیما داشت که با کشتیهای حیرام حرکت می‌کردند. هر سه سال یکبار ناوگان او باز می‌گشت و طلا، نقره، عاج، میمون و طاووس می‌آوردند.

^{۲۱} سلیمان پادشاه ثروتمندتر و دانشمندتر از همه پادشاهان بود ^{۲۲} و تمام مردم جهان خواستار آمدن و شنیدن دانش خدادادی او بودند. ^{۲۳} همه بازدید کنندگان هرسال برای او هدایایی مانند ظروف طلا و نقره، پارچه، اسلحه، ادویه، اسب و قاطر می‌آوردند.

^{۲۴} سلیمان نیرویی شامل هزار و چهارصد ارابه و دوازده هزار اسب داشت. تعدادی از آنها را در اورشلیم و بقیه

را در شهرهای دیگر مستقر کرده بود.^{۲۷} در زمان پادشاهی سلیمان، نقره در اورشلیم مانند سنگ و چوب سرو مانند چنار دشتهای غربی فراوان بود.^{۲۸} مأموران سلیمان اسب را از مصر و قلیقیه وارد می‌کردند.^{۲۹} آنها اربابه‌ها را از مصر به قیمت ششصد تکه نقره و هر اسب را به قیمت صد و پنجاه تکه به پادشاهان سوریه و حثی می‌فروختند.

۱۱

روی برگرداندن سلیمان از خداوند

۱ سلیمان به جز دختر فرعون، زنان بیگانه فراوانی را دوست می‌داشت. او با زنانی از موآب، عمونیان، آدومیان، صیدونیان و حثیان ازدواج کرد، یعنی از ملت‌هایی که خداوند به قوم اسرائیل گفته بود، با آنها ازدواج نکنید و آنها نیز با شما ازدواج نکنند، زیرا آنها به یقین قلب‌های شما را به سوی خدایان خویش خواهند گردانید.^۳ او هفتصد همسر که همه از شاهزادگان بودند و سیصد صیغه برای خود گرفت و همسرانش قلب او را از خداوند برگرداندند.^۴ هنگامی که سلیمان پیر شد، ایشان او را به سوی ستایش خدایان بیگانه کشاندند. او به خداوند خدای خود مانند پدرش داوود وفادار نبود. سلیمان عشتورت، خدای صیدونیان و ملکوم خدای منفور عمونیان را ستایش می‌کرد. پس سلیمان آنچه را که در چشم خداوند پلید بود، انجام داد و مانند پدرش داوود، کاملاً خداوند را پیروی نکرد.^۵ در کوه شرق اورشلیم مکانی برای پرستش کموش، خدای نفرت‌انگیز موآب، و مکانی برای پرستش مولک، خدای نفرت‌انگیز عمونیان ساخت.^۸ او همچنین برای همسران بیگانه خود پرستشگاه‌هایی ساخت که در آنها برای خدایان خود بخور می‌سوزاندند و قربانی می‌کردند.

۹ آنگاه خداوند از سلیمان خشمگین شد، زیرا دل او از خداوند خدای اسرائیل، خدایی که دو بار بر او ظاهر گشته بود، منحرف شد.^{۱۰} به او در این موارد فرمان داده بود که نباید به دنبال خدایان دیگر باشد، اما او فرمان خداوند را بجا نیاورد. پس خداوند به سلیمان گفت: «چون اندیشه تو چنین بوده است و پیمان و فرمان‌های مرا که به تو داده بودم، نگاه نداشتی، سلطنت را از تو خواهم گرفت و به یکی از خدمتگزارانت خواهم داد.^{۱۲} ولی به‌خاطر پدرت داوود این کار را در زمان حیات تو نخواهم کرد، بلکه در زمان سلطنت پسر این کار را عملی خواهم کرد.^{۱۳} اما من همه سلطنت را از تو خواهم گرفت؛ بلکه به‌خاطر بندهام داوود و شهر برگزیده اورشلیم یک طایفه را به پسر تو خواهم داد.»

دشمنان سلیمان

۱۴ خداوند اجداد آدومی را که از شاهزادگان آدوم بودند، به دشمنی علیه سلیمان برانگیخت.^{۱۵} هنگامی که داوود در آدوم بود، یوآب فرمانده ارتش، برای به خاک سپردن کشته‌شدگان به آدوم رفت و همه مردان آدوم را کشت.^{۱۶} یوآب و همه اسرائیل به مدت شش ماه در آنجا ماندند تا همه مردان آدومی را کشتند.^{۱۷} اما هدد و گروهی از خدمتکاران پدرش به مصر گریختند، در آن زمان هدد کودکی خردسال بود.^{۱۸} آنها از مدیان به فاران رفتند، در آنجا گروهی از مردان به آنها پیوستند. آنگاه به مصر سفر کردند و به نزد فرعون پادشاه مصر رفتند، پادشاه به هدد، خانه، زمین و غذا داد.^{۱۹} هدد دوستی فرعون را جلب کرد و فرعون خواهر زن خود، خواهر ملکه تحفنیس را به همسری هدد در آورد.^{۲۰} خواهر تحفنیس پسری به نام جئوبت برای او به دنیا آورد و تحفنیس او را در خانه فرعون از شیر گرفت و جئوبت در کاخ فرعون با پسران او زندگی می‌کرد.

۲۱ هنگامی که خبر درگذشت داوود و خبر مرگ یوآب در مصر به هدد رسید، به فرعون گفت: «اجازه بدهید تا به سرزمین خود بازگردم.»

۲۲ فرعون از او پرسید: «مگر در نزد من چه کمبودی داری که حالا می‌خواهی به سرزمین خود بازگردی؟»

او پاسخ داد: «فقط اجازه بدهید بروم.»

۲۳ خداوند همچنین رزّون، پسر الیاداع را به دشمنی علیه سلیمان برانگیخت. او از نزد سرور خویش هدد عزّر، پادشاه صوبه گریخته بود.^{۲۴} او پیروانی گردهم آورد و رهبر گروهی چپاولگر شد، بعد از کشتار توسط داوود، ایشان به دمشق رفتند و در آنجا ساکن شدند و پیروانش او را پادشاه کردند.^{۲۵} در طول حیات سلیمان او دشمن اسرائیل بود و مانند هدد باعث آزار بود و از اسرائیل نفرت داشت و در سوریه حکومت می‌کرد.

و عده خدا به یربعام

۲۶ یربعام پسر نباط افرایمی از اهالی صرّده، از درباریان سلیمان، نام مادر بیوه‌اش صرّوه بود، همچنین دست خود را علیه پادشاه بلند کرد.

^{۲۷} داستان شورش از این قرار بود که سلیمان زمینهای شرق اورشلیم را بُر و دیوارهای شهر را تعمیر می‌کرد. ^{۲۸} یربعام مرد جوان توانایی بود و هنگامی که سلیمان دید، با چه سختی کار می‌کند، او را مسئول همه کارگران اجباری منطقه طایفه‌های منسی و افرایم کرد. ^{۲۹} در هنگامی که یربعام از اورشلیم خارج می‌شد، اخیا، نبی شیلون در راه با او روبه‌رو شد. اخیا جامه تازه‌ای به تن داشت و ایشان هر دو در صحرا تنها بودند. ^{۳۰} اخیا ردای خود را به دوازده قسمت پاره کرد، ^{۳۱} و به یربعام گفت: «ده تکه را برای خود بگیر، زیرا خداوند خدای اسرائیل به تو می‌فرماید: 'من پادشاهی را از سلیمان خواهم گرفت و من به تو ده طایفه خواهم داد.' ^{۳۲} سلیمان به‌خاطر داوود خدمتگزارم، و اورشلیم شهر برگزیده من یک طایفه را نگاه خواهد داشت. ^{۳۳} زیرا او مرا ترک کرده است و عشتورت، الهه صیدونیان، کموش خدای موآب و ملکوم خدای عمونیان را پرستش کرد و در راههای من گام برنذاشته و آنچه را از دیدگاه من نیکوست، بجا نیاورده و احکام و دستورات مرا مانند پدرش، داوود پیروی نکرده است. ^{۳۴} اما با این وجود همه سرزمین را از دست او خارج نخواهم کرد، ولی به‌خاطر داوود خدمتگزار برگزیده من که فرمانها و احکام مرا بجا آورد او را در طول حیاتش فرمانروا خواهم ساخت. ^{۳۵} اما من پادشاهی را از پسر سلیمان می‌گیرم و به تو ده طایفه خواهم داد. ^{۳۶} ولی به پسر سلیمان یک طایفه خواهم داد تا همیشه یکی از فرزندان خدمتگزارم داوود در اورشلیم، شهر برگزیده‌ام که نام خود را بر آن گذاشته‌ام، حکومت کنند. ^{۳۷} پس یربعام، من تو را پادشاه اسرائیل خواهم کرد و تو بر سراسر سرزمینی که خواسته‌ت هست حکومت خواهی کرد. ^{۳۸} اگر تو مانند بنده من داوود، از همه احکام من پیروی کنی و در راه من گام برداری و هرآنچه را که در نظر من راست است، بجا آوری و همه احکام و دستورات مرا انجام دهی، من همواره با تو خواهم بود و خانه مستحکمی برایت خواهم ساخت، همان‌طور که برای داوود ساختم و من اسرائیل را به تو خواهم داد. ^{۳۹} به‌خاطر گناه سلیمان، من فرزندان داوود را مجازات خواهم کرد، اما نه برای همیشه! ^{۴۰} سلیمان تلاش کرد تا یربعام را بکشد، اما او به نزد شیشق، فرعون گریخت و تا هنگام مرگ سلیمان آنجا ماند.

مرگ سلیمان

(دوم تواریخ ۹: ۲۹-۳۱)

^{۴۱} اما بقیه کارهای سلیمان و کارهایی که انجام داد و دانش او، آیا آنها همه در کتاب کارهای سلیمان نوشته نشده‌اند؟ ^{۴۲} سلیمان مدت چهل سال در اورشلیم حکومت کرد. ^{۴۳} هنگامی که سلیمان در گذشت او را در شهر پدرش داوود به خاک سپردند و فرزندش رحبعام جانشین او شد.

۱۲

شورش طایفه‌های شمالی

(دوم تواریخ ۱۰: ۱-۱۹)

^۱ رحبعام به شکیم رفت، در آنجا تمام طایفه‌های شمالی گرد آمده بودند تا او را به پادشاهی برگزینند. ^۲ هنگامی که یربعام پسر نباط، که از دست سلیمان به مصر فرار کرده بود، این خبر را شنید از مصر بازگشت. ^۳ مردم طایفه‌های شمالی به دنبالش او فرستادند و همه با هم به نزد رحبعام رفتند و به او گفتند: ^۴ سلیمان پدر تو با خشونت با ما رفتار کرد و بار سنگینی بر دوش ما نهاد، شما این بار را سبکتر کنید و زندگی را برای ما آسانتر کنید و ما بندگان وفادار تو خواهیم بود.

^۵ او به ایشان گفت: «بروید و بعد از سه روز بازگردید تا به شما پاسخ دهم.» پس آنها رفتند.

^۶ رحبعام پادشاه با ریش سفیدانی که مشاور پدرش سلیمان بودند مشورت کرد و پرسید: «به نظر شما به این مردم چه پاسخی بدهم؟»

^۷ ایشان پاسخ دادند: «اگر می‌خواهی به این مردم خوب خدمت کنی، به درخواست آنها پاسخ مساعد بده و آنها برای همیشه خدمتگزار وفادار تو خواهند بود.»

^۸ اما او پند بزرگسالان را ندیده گرفت و در عوض نزد جوانانی که با او پرورش یافته بودند و حالا مشاور او بودند، رفت. ^۹ از ایشان پرسید: «شما چه پیشنهادی دارید؟ به این مردم که می‌گویند بار ما را سبکتر کن چه بگوییم؟»

^{۱۰} جوانانی که با او پرورش یافته بودند پاسخ دادند: «به ایشان چنین بگو 'انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است. ^{۱۱} اگر پدرم بار سنگین بر شما نهاده بود من آن را سنگین‌تر می‌کنم. پدرم شما را با شلاق تنبیه می‌کرد، من شما را با شلاق چرمی تنبیه خواهم کرد.'»

^{۱۲} بعد از سه روز یربعام و قوم اسرائیل نزد رحبعام آمدند. ^{۱۳} پادشاه با خشونت به مردم پاسخ داد. او راهنمایی بزرگسالان را نشنیده گرفت. ^{۱۴} او مطابق مشورت مردان جوان به ایشان گفت: «پدرم بار سنگین بر شما نهاد، اما من آن را سنگین‌تر می‌کنم. پدرم شما را با شلاق تنبیه کرد، ولی من شما را با شلاق چرمی تنبیه خواهم کرد.» ^{۱۵} پس پادشاه به مردم گوش نداد، زیرا خواست خداوند چنین بود تا وعده‌ای را که توسط اخیای نبی به یربعام داده بود، عملی سازد.

^{۱۶} هنگامی که مردم اسرائیل دیدند که پادشاه به آنها گوش نمی‌دهد، به فریاد پادشاه پاسخ دادند: «ما چه سهمی در داوود داریم؟ ما میراثی از پسر یسی نداریم، ای مردم اسرائیل به خانه‌های خود بازگردید. و بگذارید رحبعام اکنون به خانه خود بنگرد.»

پس بنی‌اسرائیل به خانه‌های خود رفتند. ^{۱۷} اما رحبعام بر مردم اسرائیل که در شهرهای یهودا ساکن بودند حکومت کرد.

^{۱۸} رحبعام پادشاه، ادونیرام را که سرپرست کارگران اجباری بود فرستاد و همه مردم اسرائیل او را سنگسار کردند تا مرد و رحبعام پادشاه با شتاب بر اربه خود سوار شد و به اورشلیم گریخت. ^{۱۹} پس تا به امروز طایفه‌های شمالی اسرائیل، ضد خاندان داوود سرکشی می‌کنند.

^{۲۰} هنگامی که همه مردم اسرائیل شنیدند که یربعام از مصر بازگشته است، به دور یکدیگر جمع شدند و او را پادشاه اسرائیل کردند. تنها مردم طایفه یهودا به خاندان داوود وفادار ماندند.

نبوت شمعی

(بوم‌تواریخ ۱: ۱-۴)

^{۲۱} هنگامی که رحبعام به اورشلیم آمد، همه افراد طایفه‌های یهودا و بنیامین را که یکصد و هشتاد هزار نفر جنگاور برگزیده بودند، جمع کرد تا به جنگ اسرائیل بروند و پادشاهی را به رحبعام، پسر سلیمان بازگردانند. ^{۲۲} اما کلام خدا بر شمعی مرد خدا، آمد و فرمود: ^{۲۳} به رحبعام، پسر سلیمان، و تمام مردم یهودا و بنیامین بگو ^{۲۴} خداوند چنین می‌فرماید: «شما نباید بروید و با برادران اسرائیلی خود بجنگید. هرکس به خانه خود بازگردد، زیرا این خواست من است.» همه آنها فرمان خداوند را پیروی کردند و به خانه خود رفتند.

دور شدن یربعام از خداوند

^{۲۵} آنگاه یربعام شهر شکیم را در کوهپایه‌های افرایم بازسازی نمود و در آنجا زندگی کرد. پس از چندی به شهر فنوئیل رفت و آنجا را ساخت. ^{۲۶} یربعام با خود اندیشید: «طولی نمی‌کشد که پادشاهی به خاندان داوود باز خواهد گشت. ^{۲۷} اگر این مردم پیوسته برای تقدیم قربانی‌ها در معبد بزرگ در اورشلیم به آنجا بروند، دوباره به سوی سرورشان، رحبعام، پادشاه یهودا بازگشت می‌کنند و با رحبعام پادشاه یهودا متحد گشته مرا خواهند کشت.»

^{۲۸} پادشاه بعد از بررسی دو گوساله طلایی ساخت و به مردم گفت: «شما به اندازه کافی به اورشلیم رفته‌اید، اینان خدایان شما هستند که شما را از سرزمین مصر خارج کردند.» ^{۲۹} آنگاه یکی از آن دو بت را در بیت‌ئیل و دیگری را در دان قرار داد. ^{۳۰} مردم با رفتن و پرستش در بیت‌ئیل و دان مرتکب گناه شدند. ^{۳۱} یربعام همچنین در بالای تپه‌ها پرستشگاههایی ساخت و کاهنانی را که از طایفه لاوی نبودند، برگزید.

^{۳۲} یربعام جشنی در ماه هشتم در روز پانزدهم ماه مانند جشنی که در یهودا بود برگزار کرد و در قربانگاه، قربانی تقدیم می‌کرد همچنین در بیت‌ئیل نیز در برابر گوساله‌هایی که ساخته بود، چنین کرد و در بیت‌ئیل در پرستشگاههایی که بر بالای تپه‌ها ساخته بود کاهنانی گماشت. ^{۳۳} در پانزدهم روز ماه هشتم، ماهی که خودش برگزیده بود، به قربانگاهی که در بیت‌ئیل ساخته بود رفت. او برای قوم اسرائیل جشنی قرار داد و به سوی قربانگاه رفت تا بخور بسوزاند.

۱۳

پیشگویی نبی خدا

^۱ به فرمان خداوند نبی‌ای از یهودا به بیت‌ئیل رفت و هنگامی که یربعام در برابر قربانگاه ایستاده بود تا قربانی تقدیم کند، به آنجا رسید. ^۲ او بنا به فرمان خداوند به قربانگاه گفت: «ای قربانگاه، ای قربانگاه، خداوند چنین می‌فرماید: کودکی به نام یوشیا در خاندان داوود به دنیا خواهد آمد. او کاهنانی را که بر روی تو بخور می‌سوزانند، قربانی خواهد کرد و استخوان انسان را در روی تو خواهد سوزانید.» ^۳ سپس ادامه داده گفت: «این قربانگاه ویران

خواهد شد و خاکسترهای آن پراکنده خواهند گشت. آنگاه خواهید دانست که آنچه می‌گویم از جانب خداوند است.»^۴ هنگامی که پادشاه این سخنان را شنید دست خود را از قربانگاه به طرف او دراز کرد و گفت: «او را دستگیر کنید.» دستی را که دراز کرده بود، چنان خشک شد که او نمی‌توانست آن را به سوی خود جمع کند. قربانگاه ویران شد و خاکسترهای آن بیرون ریخت همان‌طور که مرد خدا طبق کلام خداوند پیشگویی کرده بود. پادشاه به نبی گفت: «خواهش می‌کنم برای من نزد خداوند خدای خود دعا کن تا دست مرا شفا دهد.» مرد خدا در نزد خداوند دعا کرد و دست او شفا یافت و مانند سابق شد. آنگاه پادشاه به مرد خدا گفت: «با من به خانه بیا و غذایی بخور و من پاداش تو را خواهم داد.»^۵ مرد خدا به پادشاه پاسخ داد: «اگر نیمی از خانه خود را به من بدهی من با تو وارد آن نخواهم شد و من در اینجا نان نخواهم خورد و آب نخواهم نوشید.»^۶ خداوند به من فرمان داده است که در اینجا نان نخورم و آب ننوشم و از راهی که آمده‌ام باز نگردم.»^۷ پس او از راه دیگری رفت و از راهی که به بیت‌ئیل آمده بود بازنگشت.

نبی پیر بیت‌ئیل

^{۱۱} در آن زمان نبی پیری در بیت‌ئیل زندگی می‌کرد. پسرهایش آمدند و برای او تعریف کردند که نبی یهودا در آن روز در بیت‌ئیل چه کرده و به یربعام پادشاه چه گفته است. پدر ایشان پرسید: «از چه راهی رفت؟» پسرانش به او نشان دادند نبی‌ای که از یهودا آمده بود، از چه راهی بازگشت. پس به پسرانش گفت: «الاغ مرا حاضر کنید» پسرانش الاغ را حاضر کردند و او سوار شده^{۱۲} و به دنبال مرد خدا به راه افتاد و او را که در زیر درخت بلوطی نشسته بود، پیدا کرد و از او پرسید، «آیا تو مرد خدا اهل یهودا هستی؟»

او پاسخ داد: «من هستم.»

^{۱۰} به او گفت: «به خانه با من بیا و غذا بخور.»

^{۱۱} مرد خدا گفت: «من نمی‌توانم بر گردم و به خانه تو بیایم و نمی‌توانم آنجا نان بخورم و آب بنوشم.»^{۱۲} زیرا خداوند به من امر کرده است: تو نباید آنجا نان بخوری یا آب بنوشی و از راهی که آمده‌ای بازگردی.»^{۱۳} آنگاه نبی پیر بیت‌ئیل به او گفت: «من نیز مانند تو نبی هستم و فرشته از طرف خداوند به من گفت که تو را با خود به خانه ببرم و از تو پذیرایی کنم.» اما نبی پیر دروغ می‌گفت.

^{۱۴} پس او به خانه نبی پیر رفت و در خانه‌اش نان خورد و آب نوشید. هنگامی که آنها بر سفره نشسته بودند، کلام خداوند بر نبی پیری که او را بازگردانده بود آمد. نبی پیر فریاد برآورد و به نبی اهل یهودا گفت: «خداوند می‌فرماید چون تو از کلام خداوند سرپیچی کردی و دستورات خداوند خدایت را نگاه داشتی،^{۱۵} چون تو بازگشتی و در آنجا نان خوردی و آب نوشیدی درحالی که او به تو گفت: 'نان نخور و آب ننوش' پس بدن تو در گورستان نیاکانت به خاک سپرده خواهد شد.»

^{۱۶} بعد از صرف غذا، نبی پیر الاغ نبی یهودا را حاضر کرد.^{۱۷} نبی یهودا سوار شده به راه خود رفت. اما در راه شیری به او حمله کرد و او را کشت. جسد او در جاده افتاده بود و الاغ و شیر در کنارش ایستاده بودند.^{۱۸} مردمی که از آنجا می‌گذشتند، جسد را در راه و شیری که در کنارش بود، دیدند. پس به شهری که نبی پیر زندگی می‌کرد، خبر آوردند.

^{۱۹} هنگامی که نبی پیر شنید، گفت: «این نبی از فرمان خداوند سرپیچی کرد، پس خداوند شیر را فرستاد تا به او حمله کند و او را بکشد، همان‌طور که خداوند گفته بود.»^{۲۰} آنگاه به پسران خود گفت: «الاغی را برای من حاضر کنید» و آنها چنین کردند.^{۲۱} سپس او رفت و جسد را که در راه افتاده بود، یافت درحالی که الاغ و شیر کنارش ایستاده بودند. شیر نه جسد را خورده بود و نه به الاغ حمله کرده بود.^{۲۲} نبی پیر جسد را برداشت و بر روی الاغ گذاشت و به بیت‌ئیل بازگشت تا سوگواری کند و او را به خاک بسپارد.^{۲۳} او جسد را در گورستان خانوادگی‌اش به خاک سپرد و برای او سوگواری کرده و می‌گفتند: «وای ای برادر من، وای ای برادر من»^{۲۴} بعد از به خاک سپردن، مرد خدا به پسرانش گفت: «هنگامی که من مردم مرا در گوری که مرد خدا به خاک سپرده شد، دفن کنید و استخوانهای مرا پهلوی استخوانهای او بگذارید.»^{۲۵} سخنانی که او به فرمان خداوند علیه قربانگاه در بیت‌ئیل و علیه همه پرستشگاهها در شهرهای سامره گفت، به حقیقت خواهند پیوست.»

گناه پلید یربعام

^{۲۶} بعد از این وقایع، یربعام از کارهای پلید خود دست برنداشت و از میان همه مردم، کاهنان برای پرستشگاههای بالای تپه‌ها می‌گماشت. او هرکسی را که می‌خواست کاهن شود، به کهنات می‌گماشت.^{۲۷} این گناه او باعث ویرانی و نابودی کامل خاندان او شد.

مرگ پسر یربعام

^۱ در آن زمان ابیا، پسر یربعام بیمار شد. ^۲ یربعام به همسر خود گفت: «برخیز و قیافهات را تغییر بده تا کسی تو را نشناسد که همسر من هستی و به شیلوه، نزد اخای نبی برو. او به من گفته بود که پادشاه اسرائیل می‌شوم. ^۳ ده نان، مقداری کلوچه و یک کوزهٔ عسل بردار و به نزد او برو، او به تو خواهد گفت که برای کودک چه اتفاقی خواهد افتاد.»

^۴ همسر یربعام چنین کرد، برخاست و به خانهٔ اخای نبی در شیلوه رفت. اخیا به علت پیری قادر به دیدن نبود. ^۵ خداوند به اخیا گفته بود که همسر یربعام می‌آید تا در مورد پسر بیمارش پرسش کند و خداوند به اخیا گفت که چه پاسخی بدهد.

هنگامی‌که همسر یربعام رسید، وانمود کرد که شخص دیگری است. ^۶ اما هنگامی‌که اخیا صدای پای او را که از در وارد می‌شد، شنید گفت: «وارد شو، ای همسر یربعام، چرا وانمود می‌کنی شخص دیگری هستی؟ من خبر بدی برای تو دارم. ^۷ برو و به یربعام بگو که خداوند خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: 'من تو را از همهٔ مردم برتر ساختم و به رهبری قوم خود اسرائیل برگزیدم. ^۸ من پادشاهی را از خاندان داوود گرفتم و به تو دادم، اما تو مانند خدمتگزار من داوود نبودی که کاملاً به من وفادار بود و از فرمانهای من پیروی می‌کرد و تنها آنچه را در نظر من درست بود انجام می‌داد. ^۹ تو مرتکب گناهان بزرگتری از فرمانروایان پیشین شده‌ای. تو از من روی‌گردان گشته‌ای و خشم مرا بر افروخته‌ای، زیرا بُتهای فلزی برای پرستش ساخته‌ای. ^{۱۰} به این دلیل، من بر سر خاندان یربعام بلا خواهم آورد و از خاندان یربعام هر مردی را چه آزاد و چه اسیر در اسرائیل خواهم کشت و خاندان تو را خواهم سوزاند، همان‌گونه که سرگین طویله را می‌سوزانند تا تمام شود. ^{۱۱} هریک از اعضای خانوادهٔ تو که در شهر بمیرد، سگها ایشان را خواهند خورد و اگر در صحرا، لاشخورها آنها را خواهند خورد؛ چون خداوند چنین گفته است.' ^{۱۲}

^{۱۳} پس برخیز و به خانهات برو. هنگامی‌که پایت به شهر برسد کودک تو خواهد مرد. ^{۱۴} تمام مردم اسرائیل برای او سوگواری خواهند کرد و او را به خاک خواهند سپرد. او تنها عضو خانوادهٔ یربعام است که دفن شایسته‌ای خواهد داشت زیرا خداوند خدای اسرائیل از او خشنود است. ^{۱۵} خداوند پادشاه دیگری بر اسرائیل خواهد گماشت تا به پادشاهی خاندان یربعام پایان دهد. ^{۱۶} «خداوند اسرائیل را مجازات خواهد کرد و او مانند نی‌ای در رودخانه خواهد لرزید. او قوم اسرائیل را از این سرزمین خوبی که به نیاکانشان داده بود، ریشه کن خواهد کرد و ایشان را در آن‌سوی رود فرات پراکنده خواهد ساخت، زیرا ایشان با ساختن الههٔ اشره خشم او را برانگیخته‌اند. ^{۱۷} خداوند اسرائیل را به‌خاطر گناه یربعام که اسرائیل را به گناه کشید، ترک خواهد کرد.»

^{۱۸} آنگاه همسر یربعام برخاست و به ترصه رفت. به محض ورود به خانه، کودک او مرد. ^{۱۹} مردم اسرائیل برای او سوگواری کردند و او را به خاک سپردند، همان‌طور که خداوند به وسیلهٔ خدمتگزار خود اخای نبی بیان کرده بود.

مرگ یربعام

^{۲۰} کارهای دیگر یربعام پادشاه، جنگها و چگونگی سلطنت او همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده‌است. ^{۲۱} یربعام بیست و دو سال پادشاهی کرد و بعد از مرگش به خاک سپرده شد و پسرش ناداب جانشین او شد.

رحبعام، پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۱۱: ۵-۱۵: ۱۲)

^{۲۲} رحبعام، پسر سلیمان، هنگامی‌که پادشاه یهودا شد، چهل و یک سال داشت و هفده سال در اورشلیم حکومت کرد، شهری که خداوند در تمام سرزمین اسرائیل آن را برگزیده بود تا در آن پرستش شود. مادر رحبعام نعمة نام داشت و از اهالی عمون بود.

^{۲۳} مردم یهودا علیه خداوند بیشتر از نیاکان خود گناه ورزیدند و خشم او را برانگیختند. ^{۲۴} ایشان پرستشگاههایی برای خدایان دروغین ساختند و ستونهای سنگی برپا نمودند. الههٔ اشره را برفراز تپه‌ها و زیر سایهٔ درختان پرستش کردند. ^{۲۵} حتی لواطگران و روسپیانی بودند که در این پرستشگاهها خدمت می‌کردند. مردم یهودا تمام کارهای شرم آور مردمانی را که خداوند از آن سرزمین بیرون راند، انجام می‌دادند.

^{۲۵} در سال پنجم سلطنت رحبعام، شیشق، فرعون مصر به اورشلیم حمله کرد. ^{۲۶} او همه خزانه معبد بزرگ و کاخ پادشاه را غارت کرد. او همچنین سپرهای طلایی را که سلیمان ساخته بود، با خود برد. ^{۲۷} رحبعام پادشاه به جای آنها سپرهایی از برنز ساخت و آنها را به نگهبانان دروازه کاخ داد. ^{۲۸} هرگاه پادشاه به معبد بزرگ می‌رفت، نگهبان‌ها سپرها را حمل می‌کردند و سپس به اتاق نگهبان‌ها باز می‌گردانند. ^{۲۹} همه کارهای رحبعام پادشاه در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده است. ^{۳۰} همواره بین رحبعام و یربعام جنگ بود. ^{۳۱} رحبعام درگذشت و در گورستان سلطنتی به خاک سپرده شد و پسرش، ابیا جانشین او شد.

۱۵

ابیا، پادشاه یهودا

(بوم‌تواریخ ۱:۱۳-۱:۱۴)

^۱ در سال هجدهم سلطنت یربعام، پسر نباط، ابیا پادشاه یهودا شد ^۲ و مدت سه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش معکه، دختر ایشالوم بود. ^۳ او مانند جدش داوود کاملاً به خداوند خدای خود وفادار نبود و مرتکب همه گناهانی که پدرش شده بود، گشت. ^۴ اما به‌خاطر داوود، خداوند خدای او به ابیا پسری داد تا بعد از او در اورشلیم حکومت کند و آن را امن نگاه دارد. ^۵ زیرا داوود آنچه را که به چشم خداوند نیک بود، انجام می‌داد و از فرمانهای او در طول حیاتش سرپیچی نکرد؛ به جز در مورد اوربای حی. ^۶ در تمام طول زندگی ابیا جنگی که بین رحبعام و یربعام شروع شد، ادامه داشت. ^۷ بقیه کارهای ابیا در کتاب پادشاهان یهودا ثبت شده است. ^۸ ابیا درگذشت و در شهر داوود به خاک سپرده شد و پسرش آسا جانشین او شد.

آسا، پادشاه یهودا

(بوم‌تواریخ ۱۵:۱۶-۱۶:۱۷)

^۹ در بیستین سال سلطنت یربعام، پادشاه اسرائیل، آسا پادشاه یهودا شد ^{۱۰} و مدت چهل و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادر بزرگ او معکه، دختر ایشالوم بود.

^{۱۱} آسا هرآنچه را که در چشم خداوند نیکو بود، مانند جدش داوود بجا می‌آورد. ^{۱۲} او تمام روسپیان و لواطگران را در پرستشگاههای بت‌پرستان از سرزمین اخراج کرد و همه بت‌هایی را که نیاکانش ساخته بودند، برداشت. ^{۱۳} او مادر بزرگ خود معکه را از مقام ملکه مادر برکنار کرد، زیرا او بت زنده‌ای به شکل الهه اشیره ساخته بود. آسا بت را شکست و در وادی قدرون سوزاند. ^{۱۴} با وجودی که آسا همه پرستشگاههای بالای تپه‌ها را نابود نکرد، ولی تا پایان زندگی خود به خداوند وفادار ماند. ^{۱۵} او تمام وسایلی را که پدرش به خداوند وقف کرده بود در معبد بزرگ قرار داد.

^{۱۶} آسا، پادشاه یهودا و بعشا، پادشاه اسرائیل در تمام دوران حکومت خود با یکدیگر در جنگ بودند. ^{۱۷} بعشا یهودا را تصرف کرد و شهر رامه را مستحکم نمود تا رفت و آمد به یهودا را قطع کند. ^{۱۸} پس آسای پادشاه تمام نقره و طلایی را که در معبد بزرگ و کاخ باقی مانده بود برداشت و با عده‌ای از مقامات خود با این پیام به دمشق نزد بنهدد، پسر طیرمون، نوه حزیون، پادشاه سوریه فرستاد. ^{۱۹} «بگذار تا مانند پدرانمان متحد شویم. این طلا و نقره هدیه‌ای برای توست. اکنون پیمان خود را با بعشا، پادشاه بشکن تا نیروهای خود را از سرزمین من خارج کند.» ^{۲۰} بنهدد با آسای پادشاه موافقت کرد و افسران فرمانده و ارتش آنها را فرستاد تا به شهرهای اسرائیل حمله کنند. آنها شهرهای عیون، دان، آبل بیت معکه، منطقه دریاچه جلیل و تمام سرزمین نفتالی را تسخیر کردند. ^{۲۱} هنگامی که بعشای پادشاه این را شنید از مستحکم کردن رامه دست کشید و به شهر ترصه رفت.

^{۲۲} آنگاه آسای پادشاه دستور صادر کرد که همه در سراسر یهودا، بدون استثناء سنگها و الوار رامه را که بعشا برای ساختمان استفاده کرده بود، بردارند و ببرند. آسای پادشاه با این مصالح شهر مصفه و جیع در سرزمین بنیامین را مستحکم کرد.

^{۲۳} بقیه وقایع دوران سلطنت آسا، شجاعت و همه کارهای دیگر او و شهرهایی که ساخته بود، در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده‌اند. اما در زمان پیری‌اش بیماری پا، او را فلج کرد. ^{۲۴} آسا درگذشت و در گورستان سلطنتی در شهر داوود به خاک سپرده شد و پسرش یهوشافاط جانشین او شد.

ناداب پادشاه اسرائیل

^{۲۵} در سال دوم سلطنت آسا، پادشاه یهودا ناداب، پسر یربعام بر تخت سلطنت اسرائیل نشست. ^{۲۶} آنچه را در نظر

خداوند پلید بود، بجا می‌آورد و در راه نیاکان خود گام برداشت و با گناه خود مردم اسرائیل را وادار به گناه کرد.^{۲۷} بعشا، پسر اخیا که از خاندان یساکار بود، علیه ناداب دسیسه کرد و هنگامی که ارتش ناداب، شهر جبتون در فلسطین را محاصره کرده بودند، ناداب را کشت.^{۲۸} بعشا، ناداب را در سال سوم پادشاهی آسا بر یهودا گشت و جانشین او شد.

^{۲۹} به مجردی که بعشا پادشاه شد تمام خاندان یربعام را کشت. طبق کلام خداوند که بر اخیای شیلونی سخن گفته بود.^{۳۰} به خاطر گناهی که یربعام مرتکب شد و قوم اسرائیل را وادار به گناه کرد، خشم خداوند خدای اسرائیل بر افروخته شد.

^{۳۱} سایر وقایع حکومت ناداب و همه کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.^{۳۲} آسا و بعشا پادشاه اسرائیل همواره در جنگ بودند.

بعشا پادشاه اسرائیل

^{۳۳} بعشا، پسر اخیا در سال سوم سلطنت آسا پادشاه یهودا، سلطنت خود را آغاز کرد و مدت بیست و چهار سال در ترصه بر همه اسرائیل حکومت کرد.^{۳۴} آنچه را در چشم خداوند پلید بود، انجام می‌داد و در راه یربعام گام برداشت و با گناه خویش مردم اسرائیل را به گناه کشاند.

۱۶

^۱ کلام خداوند بر ییهو، پسر حنانی علیه بعشا آمد که فرمود: ^۲ «چون من تو را از خاک برداشتم و رهبر مردم اسرائیل کردم و تو در راه یربعام گام برداشتی و قوم من اسرائیل را به گناه کشاندی، گناه ایشان مرا خشمگین کرده است.^۳ پس من همان‌گونه که با خاندان یربعام رفتار نمودم با تو و خاندان تو هم رفتار خواهم کرد.^۴ هرکس از خاندان تو در شهر بمیرد، سگهای او را خواهند خورد و آنانی که در بیابان بمیرند، طعمه لاشخورها خواهند شد.»^۵ بقیه کارهای بعشا و شجاعت‌های او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.^۶ بعشا درگذشت و در شهر ترصه به خاک سپرده شد و پسرش، ایله جانشین او شد.

^۷ به سبب گناه بعشا علیه خداوند، پیام خداوند به ییهوی نبی، پسر حنانی علیه بعشا آمد. او خشم خداوند را برانگیخت نه تنها به دلیل کارهای پلید خود، که مانند یربعام پادشاه رفتار کرد و بلکه همچنین به خاطر کشتار همه خاندان یربعام.

سلطنت ایله بر اسرائیل

^۸ در سال بیست و ششم پادشاهی آسا بر یهودا، ایله، پسر بعشا در ترصه پادشاه اسرائیل شد و دو سال سلطنت کرد.^۹ زمری، یکی از افسران او که فرمانده نیمی از اربیه‌های پادشاه بود، علیه پادشاه توطئه چید. روزی ایله در ترصه، در خانه ارسا که مسئول کاخ بود، مست شد.^{۱۰} زمری وارد خانه شد، ایله را زد و کشت و جانشین پادشاه گردید. این واقعه در بیست و هفتمین سال سلطنت آسا، پادشاه یهودا رخ داد.

^{۱۱} به محض اینکه زمری پادشاه شد، همه اعضای خانواده بعشا را کشت و همه مردان خویشاوند و دوستان او را نیز کشت.^{۱۲} به این ترتیب، زمری تمام خاندان بعشا را طبق کلام خداوند که به ییهوی نبی فرموده بود هلاک کرد،^{۱۳} زیرا بعشا و پسرش، ایله بت‌پرستی کردند و اسرائیل را به گناه کشیدند و خشم خداوند خدای اسرائیل را برانگیختند.^{۱۴} بقیه رویدادهای سلطنت ایله در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.

پادشاهی زمری بر اسرائیل

^{۱۵} زمری در بیست و هفتمین سال سلطنت آسا، پادشاه یهودا، در ترصه پادشاه اسرائیل شد و هفت روز حکومت کرد. در این هنگام سپاه اسرائیل شهر جبتون را در فلسطین محاصره کرده بود.^{۱۶} هنگامی که آنها شنیدند که زمری توطئه کرده و پادشاه را کشته است در همان‌جا فرمانده خود عُمَری را به پادشاهی اسرائیل برگزیدند.^{۱۷} عُمَری با سپاه اسرائیل از جبتون به ترصه رفت و آن را محاصره کرد.^{۱۸} هنگامی که زمری دید که شهر تسخیر شده است. به قلعه داخلی کاخ رفت و کاخ را به آتش کشید و در میان آتش مرد.^{۱۹} این رویداد به خاطر گناه او علیه خداوند بود. او نیز مانند یربعام با گناهان خود و به گناه کشاندن قوم اسرائیل، خداوند را ناراحت کرد.^{۲۰} بقیه رویدادهای سلطنت زمری و توطئه او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.

پادشاهی عُمَری در اسرائیل

^{۲۱} میان مردم اسرائیل دوگانگی افتاد گروهی خواستار پادشاهی تَبَنی، پسر جینت شدند و گروه دیگر از عُمَری

پیروی کردند. ^{۲۲} اما گروهی که طرفدار عُمری بودند بر مردمی که طرفدار تبنی، پسر جینت بودند، چیره گشتند. پس تبنی درگذشت و عمری پادشاه شد. ^{۲۳} عُمری در سال سی و یکم سلطنت آسا، پادشاه یهودا، پادشاه شد و دوازده سال که شش سال آن در ترصه بود، پادشاهی کرد. ^{۲۴} عُمری تپه سامره را از شخصی به نام سامر به هفتاد کیلو نقره خرید و روی آن شهری ساخت و آن را به نام صاحبش، سامره نامید. ^{۲۵} عُمری بیش از پیشینیان خود علیه خداوند گناه ورزید. ^{۲۶} در راه یربعام، پسر نباط گام برداشت و با گناه خود اسرائیل را به گناه کشید و با بُتهای خود خشم خداوند خدای اسرائیل را برانگیخت. ^{۲۷} بازمانده رویدادهای پادشاهی عُمری و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است. ^{۲۸} عُمری در گذشت و در سامره به خاک سپرده شد و پسرش اخاب جانشین او گشت.

اخاب پادشاه اسرائیل

^{۲۹} اخاب پسر عُمری در سال سی و هشتم سلطنت آسا، پادشاه یهودا، پادشاه اسرائیل شد و بیست و دو سال در سامره سلطنت کرد. ^{۳۰} او بیش از پیشینیان خود علیه خداوند گناه ورزید. ^{۳۱} گویا گام برداشتن در راه گناه‌آلود یربعام، پسر نباط برایش کافی نبود که با ایزابل دختر اتبعل، پادشاه صیدون هم ازدواج کرد و بت بعل را خدمت و پرستش نمود. ^{۳۲} او پرستشگاه و قربانگاهی برای بعل در سامره ساخت. ^{۳۳} همچنین او الهه اشیره را ساخت. او بیش از پادشاهان پیشین گناه کرد و خشم خداوند خدای اسرائیل را برانگیخت. ^{۳۴} در زمان اخاب، مردی از بیتئیل به نام حیئیل شهر اریحا را بازسای کرد. همان‌طور که خداوند به وسیله یوشع پسر نون گفته بود، پایه‌های شهر را به قیمت جان پسر اولش ابیرام بنا نهاد و دروازه شهر را به قیمت جان سُجوب، کوچکترین فرزندش بنا کرد.

۱۷

ایلیا و خشکسالی

^۱ ایلای تشبی، از اهالی جلعاد به اخاب پادشاه گفت: «به نام خداوند خدای زنده اسرائیل، که من خدمتگزار او هستم، به شما می‌گویم در چند سال آینده، نه شبنمی خواهد بود و نه باران خواهد بارید، مگر من بگویم!» ^۲ کلام خداوند بر وی آمد و گفت: ^۳ «از اینجا به سوی شرق برو و در نزدیکی وادی کریت که در شرق رود اردن است پنهان شو. ^۴ از آب جوی بنوش و من به زاغها فرمان دادم تا برای تو خوراک بیاورند.» ^۵ پس ایلای طبق فرمان خداوند رفت و در نزدیکی وادی کریت، در شرق اردن به سر برد. ^۶ او از جوی، آب می‌نوشید و زاغها صبح و شام برایش نان و گوشت می‌آوردند. ^۷ بعد از مدتی به علت نبودن باران نهر خشک شد.

ایلیا و بیوه زنی در صرّفه

^۸ سپس خداوند به ایلای فرمود: ^۹ «اکنون به شهر صرّفه که در نزدیکی شهر صیدون است برو و در آنجا بمان. من به بیوه زنی در آنجا فرمان دادم تا به تو خوراک دهد.» ^{۱۰} پس او برخاست و به صرّفه رفت. هنگامی که به دروازه شهر رسید، بیوه زنی را دید که هیزم جمع می‌کرد. او به بیوه‌زن گفت: «خواهش می‌کنم کمی آب به من بدهید.» ^{۱۱} هنگامی که زن برای آوردن آب می‌رفت او را صدا کرد و گفت: «خواهش می‌کنم تکه نانی هم برای من بیاور.»

^{۱۲} او پاسخ داد: «به خداوند زنده، خدای تو سوگند، که من نانی ندارم. آنچه دارم یک مشت آرد در کاسه و کمی روغن زیتون در کوزه است. من به اینجا آمدم تا کمی هیزم جمع کنم و به خانه ببرم تا برای پسر و خودم آن را بپزم و این آخرین خوراک ما خواهد بود و ما از گرسنگی خواهیم مُرد.» ^{۱۳} ایلای به او گفت: «نگران نباش. به خانه برو و آنچه را که گفתי انجام بده، اما ابتدا یک نان کوچک از آنچه داری برای من بپز و برای من بیاور و پس از آن برای خودت و پسر خوراکی آماده کن.» ^{۱۴} چون خداوند خدای اسرائیل می‌گوید: «تا زمانی که خداوند باران بفرستد نه کاسه تو از آرد خالی خواهد شد و نه کوزه تو از روغن.» ^{۱۵} بیوه‌زن رفت و آنچه را ایلای گفته بود، انجام داد و همه آنها برای چندین روز غذای کافی داشتند. ^{۱۶} همان‌گونه که خداوند به وسیله ایلای وعده داده بود، نه کاسه از آرد خالی شد و نه کوزه از روغن تهی گشت.

ایلیا پسر بیوه‌زن را شفا می‌دهد

^{۱۷} چند روز بعد پسر بیوه‌زن بیمار شد. حال او بدتر و بدتر شد و عاقبت مرد. ^{۱۸} بیوه‌زن به ایلای گفت: «ای مرد خدا، چرا با من چنین کردی؟ آیا تو به اینجا آمده‌ای که گناهان مرا به خداوند یادآوری کنی و باعث مرگ پسر من شوی؟»

^{۱۹} ایلیا به او گفت: «پسرت را به من بده.» ایلیا پسرش را از آغوش او گرفت و او را به بالا خانه، در اتاقی که زندگی می‌کرد برد و در بستر خواباند. ^{۲۰} آنگاه او با صدای بلند دعا کرد: «ای خداوند، خدای من! چرا چنین بلای وحشتناکی بر سر این بیوزن آورده‌ای؟ او مرا در خانه‌اش پناه داده و حالا تو باعث مرگ پسر او شده‌ای.» ^{۲۱} سپس ایلیا سه بار روی جسد دراز کشید و چنین دعا کرد: «ای خداوند خدای من، این کودک را زنده گردان.» ^{۲۲} خداوند دعای ایلیا را پاسخ داد، کودک حیات دوباره یافت و زنده شد.

^{۲۳} ایلیا کودک را برداشت و پایین نزد مادرش برد و گفت: «ببین، پسر تو زنده است.»

^{۲۴} زن به ایلیا گفت: «حالا می‌دانم که تو مرد خدا هستی و هرچه می‌گویی، از جانب خداوند است و حقیقت دارد.»

۱۸

پیام ایلیا به اخاب

^۱ پس از مدتی، در سال سوم خشکسالی، خداوند به ایلیا فرمود: «نزد پادشاه برو و خود را معرفی کن و من بر زمین باران خواهم فرستاد.» ^۲ پس ایلیا به نزد اخاب رفت تا با او ملاقات کند.

در آن هنگام قطعی بسیار سختی در سامره بود. ^۳ اخاب عوبدیا را که مسئول کاخ پادشاه بود، به نزد خویش خواند. (عوبدیا ایمان راسخی به خداوند داشت و هنگامی که ایزابل می‌خواست انبیای خداوند را بکشد، او یکصد نفر از آنها را در دو غار در گروه‌های پنجاه نفری پنهان کرد و برای ایشان نان و آب تهیه می‌کرد.) ^۴ اخاب به عوبدیا گفت: «بیا بیا تا به تمام چشمه‌ها و وادیهای سرزمین برویم. شاید بتوانیم مقداری علف پیدا کنیم تا اسبها و قاطرها را زنده نگه داریم، شاید مجبور نباشیم، هیچ‌کدام از حیوانات را بکشیم.» ^۵ پس آنها سرزمینی را که می‌بایست بررسی کنند بین خود تقسیم کردند و هر کدام به تنهایی در جهتی رفتند.

^۶ عوبدیا در بین راه ناگهان ایلیا را دید. او را شناخت و سر به خاک نهاد و گفت: «سرور من ایلیا، شما هستید؟»

^۷ او پاسخ داد: «بلی من ایلیا هستم. برو به سرورت پادشاه بگو که من اینجا هستم.»

^۸ عوبدیا گفت: «مگر من چه گناهی کرده‌ام که می‌خواهی مرا به دست اخاب بدهی تا مرا بکشد؟» ^۹ به خداوند زنده، خدای تو سوگند یاد می‌کنم که پادشاه در همه سرزمینهای جهان در جستجوی تو بوده است. هرگاه فرمانروای سرزمینی خبر می‌داد که تو در سرزمین آنها نیستی، اخاب آن فرمانروا را مجبور می‌کرد سوگند یاد کند که نمی‌تواند تو را پیدا کند. ^{۱۰} اکنون تو می‌خواهی من بروم و به او بگویم تو اینجا هستی؟ ^{۱۱} همین که از نزد تو بروم، روح خداوند تو را به جای ناشناخته‌ای خواهد برد و اگر من بروم و به اخاب بگویم که تو اینجا هستی و او تو را نیابد، او مرا خواهد کشت. هرچند که من از کودکی خداوند را با وفاداری پرستش می‌کنم. ^{۱۲} آیا کسی به سرورم نگفته، هنگامی که ایزابل انبیای خداوند را می‌کشت من چگونه صد نفر از آنها را در دو گروه پنجاه نفری در دو غار پنهان کردم و به ایشان نان و آب دادم؟ ^{۱۳} حالا به من می‌گویی: 'برو و به سرورت بگو که ایلیا اینجا است.' او مرا خواهد کشت.»

^{۱۴} ایلیا پاسخ داد: «به خداوند زنده، خدای متعالی که خدمتگزارش هستم، امروز خود را به اخاب نشان خواهم داد.»

^{۱۵} پس عوبدیا نزد اخاب رفت و به او گفت و اخاب به دیدن ایلیا رفت. ^{۱۶} هنگامی که اخاب ایلیا را دید، به او گفت: «این تو هستی، خرابکار اسرائیل؟»

^{۱۷} ایلیا پاسخ داد: «من خرابکار نیستم. تو و خاندان پدرت خرابکار هستید. شما از فرمان خداوند سرپیچی کرده‌اید و بت بعل را پرستش می‌کنید. ^{۱۸} اکنون همه مردم اسرائیل را گردهم آور و نزد من در کوه کرمل بفرست و همچنین چهارصد و پنجاه نبی بت بعل و چهارصد نبی الهه اشیره را که در سفره ایزابل می‌خورند نیز بفرست.»

ایلیا و انبیای بعل

^{۱۹} پس اخاب به تمام مردم اسرائیل پیام فرستاد تا همراه انبیا در کوه کرمل گردهم آیند. ^{۲۰} ایلیا نزد مردم رفت و گفت: «تا به کی دو دل خواهید ماند؟ اگر خداوند خداست از او پیروی کنید و اگر بت بعل، پس از او پیروی کنید.» مردم حتی یک کلمه پاسخ ندادند. ^{۲۱} آنگاه ایلیا به ایشان گفت: «من تنها نبی خدا هستم که باقی مانده، ولی انبیای بت بعل چهارصد و پنجاه نفر هستند. ^{۲۲} دو گاو نر بیاورید، یک گاو را انبیای بعل برگزینند، آن را بکشند، تکه‌تکه کنند و روی هیزم بگذارند، ولی آتش روشن نکنند. من نیز با گاو دیگر چنین خواهم کرد. ^{۲۳} آنگاه شما نام خدای خود را بخوانید و من نام خداوند را، و خدایی که با آتش پاسخ دهد خدای حقیقی است.»

همه مردم پاسخ دادند: «بسیار خوب!»^{۲۵}

پس ایللیا به انبیای بت بعل گفت: «چون تعداد شما بیشتر است گاو نری را برگزینید و آن را نخست آماده کنید و نام خدای خود را بخوانید ولی هیزم را آتش نزنید.»^{۲۶}

ایشان گاو نری را که آورده بودند، آماده کردند و نام بعل را از صبح تا ظهر خواندند و می‌گفتند: «ای بعل، به ما پاسخ ده» و به پایکوبی در اطراف قربانگاهی که ساخته بودند، ادامه دادند. اما پاسخی نیامد.^{۲۷}

هنگام ظهر ایللیا به ایشان می‌خندید و می‌گفت: «بلندتر او را صدا کنید، او خداست؛ شاید در اندیشه عمیق فرو رفته یا مشغول باشد، یا شاید به سفر رفته، شاید خوابیده باشد و باید او را بیدار کنید.»^{۲۸} پس انبیای بعل بلندتر دعا کردند و طبق مراسم خود خویشتن را با چاقو و خنجر بریدند تا خون جاری شود.^{۲۹} آنها به هیاهوی خود تا نیمروز ادامه دادند، ولی پاسخی نیامد و هیچ صدایی شنیده نشد.

آنگاه ایللیا به مردم گفت: «نزدیک بیایید.» و همه مردم به او نزدیک شدند. او قربانگاه خداوند را که ویران شده بود، بازسازی کرد.^{۳۰} ایللیا دوازده سنگ برداشت، هر سنگ به نشانه یک طایفه پسران یعقوب، کسی که خداوند به او گفت: «نام تو پس از این اسرائیل خواهد بود.»^{۳۱} با این دوازده سنگ او قربانگاهی به نام خداوند ساخت و دور آن جویی که گنجایشی معادل شانزده لیتر داشت، گند.^{۳۲} سپس هیزم را روی قربانگاه گذاشت و گاو نر را تکه‌تکه کرد و روی هیزمها گذاشت و گفت: «چهار کوزه از آب پر کنید و روی قربانی و هیزمها بریزید.»^{۳۳}

او گفت: «دوباره چنین کنید» و آنها برای بار دوم چنین کردند و گفت: «برای سومین بار» و چنین کردند.^{۳۴} آب از روی قربانگاه جاری شد و جوی را پر کرد.

در هنگام انجام قربانی عصر ایللیای نبی به سمت قربانگاه رفت و چنین دعا کرد: «خداوند، خدای ابراهیم، اسحاق و اسرائیل، بگذار امروز آشکار گردد که تو خدای اسرائیل هستی و من خدمتگزار تو هستم و من همه این کارها را به فرمان تو بجا آورده‌ام.»^{۳۵} مرا پاسخ بدهای خداوند، مرا پاسخ بده تا این مردم بدانند که تو ای خداوند، خدا هستی و آنها را به سوی خود باز می‌گردانی.»

آنگاه آتش خداوند فرود آمد و قربانی، هیزم، سنگ و خاک را سوزاند و آب جوی را خشک کرد.^{۳۶} هنگامی که مردم این را دیدند، خود را به روی زمین افکندند و فریاد برآوردند: «خداوند، خداست! خداوند، خداست!»^{۳۷}

ایللیا دستور داد: «انبیای بت بعل را دستگیر کنید؛ نگذارید هیچ‌کس بگریزد.» مردم همه را دستگیر کردند، و ایللیا آنها را به کنار وادی قیشون برد و در آنجا ایشان را کشت.

پایان خشکسالی

ایللیا به اخاب گفت: «برو، بخور و بنوش، من صدای غرش باران را که نزدیک می‌شود می‌شنوم.»^{۴۱}

درحالی‌که اخاب رفت تا بخورد، ایللیا بالای قلعه کوه کرمل رفت. در آنجا به روی زمین خم شد و سرش را بین زانوهایش قرار داد.^{۴۲} او به خدمتکار خود گفت: «برو و به سوی دریا نگاه کن.»

خدمتکار رفت و بازگشت و گفت: «من چیزی ندیدم.» ایللیا گفت: «هفت مرتبه دیگر برو.»^{۴۳} در مرتبه هفتم او گفت: «نگاه کن ابر کوچکی به اندازه دست آدمی از دریا برمی‌خیزد.»

ایللیا به او گفت: «برو به اخاب بگو سوار ارابه‌اش شود و پیش از اینکه باران او را از رفتن بازدارد به خانه خود بازگردد.»

در اندک زمانی ابر سیاه آسمان را پوشاند. باد شروع به وزیدن کرد و باران سنگینی بارید. اخاب سوار بر ارابه خود شد و به یزرعیل بازگشت.^{۴۴} دست خداوند بر ایللیا بود، کمر خود را بست و در پیشاپیش اخاب دوید و قبل از او به دروازه یزرعیل وارد شد.

ایللیا در کوه سینا

اخاب همه کارهایی را که ایللیا کرده بود، برای همسرش ایزابل تعریف کرد که چگونه ایللیا همه انبیای بت بعل را با شمشیر کشت.^۱ آنگاه ایزابل برای ایللیا پیام فرستاد: «مگر خدایان مرا بکشند، وگرنه تا فردا همین موقع، همان کاری را که با انبیای من کردی با تو خواهم کرد.»^۲ ایللیا از ترس جانش گریخت و با خدمتکارش به شهر بئر شمع در یهودا رفت و خدمتکارش را در آنجا گذاشت.^۳ اما خودش یک روز در بیابان راه پیمود و زیر سایه درختی نشست و آرزوی مرگ کرد و گفت: «خدایا، دیگر مرا بس است. جان مرا بگیر، زیرا من از نیاکانم بهتر نیستم.»

سپس زیر درخت دراز کشید و به خواب رفت. ناگهان فرشته‌ای او را لمس کرد و گفت: «برخیز و بخور!»^۴ به

اطراف نگاه کرد و یک قرص نان، که روی سنگهای داغ پخته شده بود و یک کوزه آب نزدیک سر خود دید. او خورد و نوشید و دوباره دراز کشید.^۷ فرشته خداوند برای دومین بار آمد و او را لمس کرد و به او گفت: «برخیز و بخور، زیرا سفر برای تو دشوار خواهد بود.»^۸ او برخاست و خورد و نوشید و چهل شبانهروز با نیروی آن خوراک تا به کوه سینا، کوه خدا رفت.^۹ وارد غاری شد تا شب را در آنجا سپری کند.

ناگهان خداوند به او گفت: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟»

^{۱۰} او پاسخ داد: «ای خداوند خدای متعال، من همیشه تو را خدمت کرده‌ام، تنها تو را، اما مردم اسرائیل پیمان خود را با تو شکسته‌اند، قربانگاههای تو را ویران کرده‌اند و انبیای تو را کشته‌اند. من تنها باقی مانده‌ام و اینک آنان قصد جان مرا دارند.»

^{۱۱} خداوند به او گفت: «بیرون برو و در بالای کوه نزد من بایست.» آنگاه خداوند از آنجا گذشت و باد شدیدی فرستاد که کوه را شکافت و صخره‌ها را فرو ریخت، اما خداوند در باد نبود. باد از وزیدن ایستاد، آنگاه زلزله شد، اما خداوند در زلزله نبود.

^{۱۲} بعد از زلزله آتش بود، اما خداوند در آتش نبود و بعد از آتش صدای ملایمی شنیده شد.

^{۱۳} هنگامی که ایلیا صدا را شنید، صورت خود را با ردای خویش پوشاند و رفت و در دهانه غار ایستاد. آنگاه صدایی به او گفت: «ایلیا، اینجا چه می‌کنی؟»

^{۱۴} او پاسخ داد: «ای خداوند خدای متعال، من همیشه تو را خدمت کرده‌ام، تنها تو را. اما مردم اسرائیل پیمان خود را با تو شکسته‌اند، قربانگاههای تو را ویران کرده‌اند و انبیای تو را کشته‌اند. من تنها باقیمانده‌ام و اینک آنان قصد جان مرا دارند.»

^{۱۵} خداوند به او گفت: «به بیابان نزدیک دمشق بازگرد، سپس وارد شهر شو و حزائیل را به پادشاهی سوریه مسح کن.^{۱۶} همچنین بیهو، پسر نمشی را برای پادشاهی اسرائیل مسح کن و الیشع، پسر شافاط از اهالی ابل محوله را تدهین کن تا به جای تو نبی گردد.^{۱۷} هرکس که از شمشیر حزائیل بگریزد بیهو او را خواهد کشت و آن کس که از شمشیر بیهو بگریزد، الیشع او را خواهد کشت.^{۱۸} با این وجود هفت هزار نفر را که هنوز به من وفادارند و در مقابل بت بعل تعظیم نکرده‌اند و آن را نبوسیده‌اند در اسرائیل زنده خواهم گذاشت.»

خواندن الیشع

^{۱۹} پس ایلیا از آنجا رفت و الیشع، پسر شافاط را یافت که شخم می‌زد. دوازده جفت گاو نر در جلوی او بودند و او با جفت دوازدهم بود. ایلیا از کنار او گذشت و ردای خود را روی دوش او انداخت.^{۲۰} الیشع گاوها را رها کرد و به دنبال او دوید و گفت: «اجازه دهید تا پدر و مادرم را ببوسم، آنگاه به دنبال تو می‌آیم.»

ایلیا به او گفت: «بازگرد، مانع تو نمی‌شوم»

^{۲۱} پس بازگشت و یک جفت گاو را سر برید و آنها را با چوب گاوآهن پخت و به مردم داد و آنها خوردند. آنگاه برخاست و به دنبال ایلیا رفت و به خدمت او پرداخت.

۲۰

جنگ اخاب با سوریه

^۱ بنهدد، پادشاه سوریه تمام ارتش خود را گرد هم آورد، سی و دو پادشاه و اسبها و ارابه‌ها همراه او بودند. او سامره را محاصره و به آن حمله کرد.^۲ او قاصدان را به شهر، نزد اخاب پادشاه اسرائیل فرستاده، چنین پیام داد:^۳ «نقره و طلای تو و بهترین زنان و فرزندان تو از آن من هستند.»

^۴ پادشاه اسرائیل پاسخ داد: «هرچه شما بگویید، ای سرور من، ای پادشاه من و آنچه دارم از آن شماست.»

^۵ قاصد دوباره آمد و گفت: «بنهدد چنین می‌گوید، نقره و طلا و همسران و فرزندان خود را تحویل بده.^۶ من فردا در همین موقع درباریان خود را می‌فرستم، آنها خانه تو و تمام خدمتگزاران تو را جستجو خواهند کرد و هرچه را که دلشان بخواهد بر خواهند داشت.»

^۷ اخاب پادشاه، رهبران سرزمین را فرا خواند و گفت: «ببینید، این مرد می‌خواهد ما را نابود کند. او خواستار نقره و طلا و زنها و بچه‌های من بود و من موافقت کردم.»

^۸ رهبران و مردم پاسخ دادند: «به او توجه نکن و تسلیم نشو.»

^۹ پس اخاب به پیام آوران بنهدد گفت: «به سرورم، پادشاه بگویید: من درخواست اول تو را می‌پذیرم اما نمی‌توانم با پیشنهاد دوم موافقت کنم.»

قاصدان رفتند و با پیام دیگری بازگشتند که: ^{۱۰} «بنهد چنین می‌گوید: «من نیروی کافی می‌آورم تا شهر شما را نابود کنند و خاک آن را در دست خود حمل کنند. خدایان مرا بکشند، اگر چنین نکنم.»
^{۱۱} «خاب پادشاه پاسخ داد: «به بنهد پادشاه بگویند که سرباز واقعی بعد از نبرد افتخار می‌کند نه قبل از آن.»
^{۱۲} «هنگامی که بنهد این پیام را شنید در چادر با پادشاهان دیگر مشغول می‌گساری بود. او به مردان خود گفت: «در جای خود مستقر شوید و آماده حمله به شهر باشید» و آنها در مواضع خود مستقر شدند.

شکست بنهد توسط اخاب

^{۱۳} در این هنگام نبی‌ای نزد اخاب پادشاه آمد و گفت: «خداوند می‌گوید: این ارتش بزرگ را می‌بینی! من امروز تو را بر آنان پیروز خواهم کرد و تو خواهی دانست که من خداوند هستم.»^{۱۴} «خاب پرسید: «چه کسی این کار را خواهد کرد؟» نبی پاسخ داد: «خداوند می‌گوید به وسیله سربازان جوانی که تحت نظر فرمانداران اسرائیل هستند.» سپس او پرسید: «چه کسی حمله را آغاز خواهد کرد؟» او پاسخ داد: «خود تو!»
^{۱۵} پس اخاب سربازان جوان فرمانداران استانها را فرا خواند. آنها دویست و سی و دو نفر بودند. سپس او ارتش اسرائیل را که هفت هزار نفر بودند، فراخواند.
^{۱۶} هنگام ظهر از شهر خارج شدند. در این زمان بنهد و سی و دو پادشاه متحد او در چادرهای خود می‌گساری می‌کردند.
^{۱۷} نخست سربازان فرمانداران استانها بیرون رفتند. دیده‌بانان بنهد خبر دادند که گروهی سرباز از سامره بیرون می‌آیند.
^{۱۸} «بنهد گفت: «برای جنگ و چه برای صلح می‌آیند آنها را زنده دستگیر کنید.»
^{۱۹} پس سربازان فرمانداران استانها ابتدا از شهر خارج شدند و ارتش اسرائیل به دنبال آنها.
^{۲۰} «هریک از ایشان حریف خود را کشت، سربازان سوری گریختند و اسرائیلی‌ها ایشان را دنبال کردند ولی بنهد سوار بر اسب همراه گروهی از سواره نظام گریخت.
^{۲۱} پادشاه اسرائیل بیرون رفت و اسبها و ارابه‌ها را گرفت و سوری‌ها را در کشتاری بزرگ شکست داد.
^{۲۲} آنگاه نبی نزد اخاب پادشاه رفت و گفت: «بازگرد و نیروهای خود را بازسازی کن و آنچه را لازم است انجام بده، زیرا در بهار پادشاه سوریه دوباره به تو حمله خواهد کرد.»

دومین حمله سوریه

^{۲۳} درباریان پادشاه سوریه به او گفتند: «خدایان اسرائیل، خدایان تپه‌ها هستند، به همین دلیل آنها از ما نیرومندتر بودند. اجازه بدهید تا ما در دشت با آنها بجنگیم، یقیناً ما نیرومندتر خواهیم بود.»
^{۲۴} اکنون آن سی و دو پادشاه را بر کنار کن و به جای آنان فرماندهان نظامی بگمار.
^{۲۵} و ارتشی مانند سپاهی که از دست دادی آماده کن، اسب به جای اسب و ارابه به جای ارابه، آنگاه ما در دشت نبرد خواهیم کرد. یقیناً نیرومندتر از آنان خواهیم بود.»
بنهد پادشاه موافقت کرد و طبق پیشنهاد ایشان عمل نمود.
^{۲۶} در بهار، بنهد سربازان خود را فرا خواند و به شهر افیق رفت تا به اسرائیل حمله کند.
^{۲۷} مردم اسرائیل نیز آماده و مجهز بودند و به مقابله ایشان رفتند و اسرائیلی‌ها مانند دو گله کوچک بُز در برابر سوری‌ها بودند، در صورتی که سوری‌ها همه‌جا را پر کرده بودند.
^{۲۸} نبی‌ای نزد اخاب پادشاه رفت و گفت: «خداوند چنین می‌فرماید: چون سوری‌ها می‌گویند من خدای تپه‌ها هستم و نه خدای دشتها، من شما را بر ارتش بزرگ آنها پیروز خواهم کرد و تو و مردمانت خواهید دانست که من خداوند هستم.»

^{۲۹} مدت هفت روز سپاه سوریه و اسرائیل در مقابل یکدیگر اردو زدند. در روز هفتم نبرد آغاز شد و اسرائیلی‌ها صد هزار نفر از سوری‌ها را کشتند.
^{۳۰} بازماندگان به شهر افیق گریختند و دیوار شهر به روی بیست و هفت هزار نفر از ایشان خراب شد.

بنهد نیز به شهر گریخت و در پستوی خانه‌ای پناه گرفت.
^{۳۱} «درباریان بنهد به او گفتند: «ما شنیده‌ایم که پادشاهان اسرائیل بخشنده هستند. اجازه بدهید تا پلاس دور کمر خود ببندیم و طناب به گردن خود بیندازیم و به نزد پادشاه اسرائیل برویم، شاید تو را زنده بگذارد.»
^{۳۲} پس آنها پلاس به کمر خود بستند و طناب به گردن خود نهادند و نزد اخاب رفتند و گفتند: «خدمتگزار تو بنهد می‌گوید: اجازه دهید من زنده بمانم.»

خاب پرسید: «آیا او هنوز زنده است؟ او برادر من است.»

^{۳۳} «درباریان بنهد این را نشانه خوبی دانستند و بی‌درنگ حرف خودش را تکرار کردند و گفتند: «بله، برادر تو بنهد.»

خاب فرمان داد: «او را نزد من بیاورید.» هنگامی که بنهد رسید اخاب از او دعوت کرد که سوار ارابه او شود.
^{۳۴} «بنهد گفت: «تمام شهرهایی را که پدرم از پدر تو گرفت به تو باز می‌گردانم. تو می‌توانی در دمشق مرکز

تجاری برپا کنی، همان‌طور که پدرم در سامره کرد.»
 اخاب پاسخ داد: «تحت این شرایط تو را آزاد می‌کنم.» پس از اینکه پیمان بستند بنهدد را رها کرد.

محکوم شدن اخاب توسط یک نبی

^{۳۵} به فرمان خداوند مردی از گروه انبیا به دوست خود گفت: «مرا بزن» اما آن مرد چنین نکرد. ^{۳۶} پس به او گفت: «چون تو از فرمان خداوند سرپیچی کردی پس از اینکه مرا ترک کنی، شیری تو را خواهد کشت.» و چون او را ترک کرد شیری آمد و او را کشت.

^{۳۷} نبی مرد دیگری را یافت و به او گفت: «مرا بزن» پس آن مرد او را زد و زخمی نمود. ^{۳۸} نبی صورت خود را با پارچه‌ای پوشاند تا ناشناس باشد و در کنار جاده رفت و منتظر عبور پادشاه اسرائیل ایستاد. ^{۳۹} هنگامی که پادشاه از آنجا می‌گذشت او را صدا کرد و گفت: «بنده تو در میدان جنگ بود که سربازی، اسیری را نزد من آورد و گفت: مواظب این مرد باش اگر فرار کند تو باید به جای او کشته شوی و یا سه هزار سکه نقره جریمه بدهی.» ^{۴۰} اما من به کارهای دیگر مشغول شدم و آن مرد گریخت.

پادشاه پاسخ داد: «تو مقصر هستی و باید تاوان آن را بپردازی.»
^{۴۱} آنگاه نبی پارچه از صورت خود کنار زد و پادشاه اسرائیل او را شناخت که یکی از انبیاست. ^{۴۲} نبی به پادشاه چنین گفت: «خداوند چنین می‌فرماید: 'چون مردی را که من به مرگ محکوم کرده‌ام، گذاشتی تا از دست تو رها شود در نتیجه جان تو به جای جان او و جان مردم تو به جای مردم او خواهد بود.'»
^{۴۳} پادشاه اندوهناک و پریشان به خانه خود در سامره بازگشت.

۲۱

تاکستان نابوت

^۱ در نزدیکی کاخ اخاب پادشاه در یزرعیل، تاکستانی بود که به نابوت از اهالی یزرعیل تعلق داشت. ^۲ روزی اخاب به نابوت گفت: «تاکستان خود را به من بده تا در آن سبزیکاری کنم، زیرا آن نزدیک خانه من است و به عوض آن تاکستان، بهتری به تو خواهم داد یا اگر بخواهی بهای عادلانه آن را پرداخت می‌کنم.»
^۳ ولی نابوت به اخاب پاسخ داد: «حاشا، خداوند روا نمی‌دارد که ارث نیاکانم را به تو بدهم.»
^۴ اخاب از جوابی که نابوت به او داد، اندوهگین و خشمناک به کاخ خود رفت و در بستر خود رو به دیوار دراز کشید و خوراک نخورد. ^۵ همسرش ایزابل نزد او رفت و گفت: «چرا این‌قدر ناراحت هستی و خوراک نمی‌خوری؟»

^۶ اخاب به او گفت: «به‌خاطر حرفی که نابوت به من گفته است. من به او پیشنهاد کردم که تاکستانش را بخرم یا اگر ترجیح می‌دهد، تاکستان دیگری به او بدهم، ولی او گفت من تاکستانم را به تو نمی‌دهم.»
^۷ ایزابل همسرش پاسخ داد: «مگر تو پادشاه اسرائیل نیستی؟ برخیز و غذا بخور و خوشحال باش. من تاکستان نابوت یزرعیلی را به تو خواهم داد.»

^۸ پس ایزابل نامه‌ای از طرف اخاب نوشت و با مهر وی مهر کرد و برای بزرگان و درباریان شهری که نابوت در آن زندگی می‌کرد فرستاد. ^۹ ایزابل در نامه چنین نوشت: «اعلام یک روز روزه نمایید، مردم را جمع کنید و نابوت را در بالای مجلس بنشانید. ^{۱۰} دو نفر از ولگردها را وادار کنید تا او را متهم کنند و بگویند که او به خدا و پادشاه کفر گفته‌است. آنگاه او را به خارج ببرید و سنگسار کنید تا بمیرد.»

^{۱۱} مسئولان و بزرگان شهر طبق دستور ایزابل عمل کردند. ^{۱۲} اعلام کردند که همه مردم روزه بگیرند و یکجا جمع شوند. سپس نابوت را در بالای مجلس نشاندند. ^{۱۳} سپس دو نفر ولگرد آمدند و در برابر او نشستند و او را در برابر مردم متهم کردند و گفتند: «نابوت به خدا و پادشاه کفر گفته است.» پس او را به خارج از شهر بردند و سنگسارش کردند تا جان داد. ^{۱۴} آنگاه برای ایزابل پیام فرستادند و گفتند: «نابوت سنگسار شده و مرده است.»

^{۱۵} چون ایزابل شنید که نابوت سنگسار شده و مرده است، به اخاب گفت: «برخیز و تاکستان نابوت را که او خواست به تو بفروشد تصرف کن چون او مرده است.» ^{۱۶} اخاب بی‌درنگ روانه تاکستان شد تا آن را تصرف کند. ^{۱۷} کلام خداوند بر ایلای تیشی آمد و فرمود: ^{۱۸} «برخیز و به دیدن اخاب پادشاه اسرائیل که در سامره است برو، او در تاکستان نابوت است تا آن را تصرف کند. ^{۱۹} به او بگو خداوند چنین می‌گوید: 'تو هم آدم می‌کشی و هم مال او را غصب می‌کنی؟' و به او بگو خداوند چنین می‌گوید: 'در جایی که سگها خون نابوت را لیسیدند، سگها خون تو را نیز خواهند لیسید.'»

^{۲۰} «آخاب به ایلیا گفت: «ای دشمن من، آیا مرا یافتی؟» او پاسخ داد: «بلی، زیرا تو خود را فروخته‌ای تا آنچه را در چشم خداوند پلید است بجا آوری.»^{۲۱} پس خداوند به تو چنین می‌گوید: «من تو را به بلا دچار می‌کنم و تو را نابود می‌کنم و تمام مردان خاندان تو را در اسرائیل چه آزاد و چه بنده محو خواهم کرد.»^{۲۲} خاندان تو را مانند خاندان یربعام پسر نباط و مانند بعشا، پسر اخیا خواهم ساخت، زیرا تو خشم مرا برافروخته‌ای و اسرائیل را به گناه کشانده‌ای.»^{۲۳} خداوند درباره‌ی ایزابل فرمود: «سگها جسد ایزابل را در درون شهر یزرعیل خواهند خورد.»^{۲۴} هرکس از خاندان آخاب در شهر بمیرد سگها او را خواهند خورد و اگر در بیابان بمیرد طعمه‌ی لاشخوران خواهد شد.»^{۲۵} (در واقع هیچ کسی نبود که مانند آخاب خود را فروخته باشد تا آنچه را در چشم خداوند پلید بود، به جا آورد زیرا توسط زنش ایزابل تحریک می‌شد.)^{۲۶} او با پرستش بُتها به شیوه‌ی اموری‌ها که خداوند از برابر قوم اسرائیل بیرون رانده بود به شرم‌آورترین گناهان دست زد.)^{۲۷} هنگامی‌که آخاب این سخنان را شنید، جامه‌ی خود پاره کرد و پلاس بر تن کرد و روزه گرفت و بر پلاس می‌خوابید و اندوهگین و افسرده راه می‌رفت.^{۲۸} کلام خداوند بر ایلیا تشبیهی آمد و گفت: «آیا آخاب را دیدی که چگونه در برابر من فروتن شده است؟ چون او خود را در برابر من فروتن کرده است مادامی که زنده است این بلا را به سرش نمی‌آورم، اما در زمان پسرش بر خاندان او بلا خواهم فرستاد.»

۲۲

اخطار میکای نبی به آخاب

(بوم‌تواریخ ۱۸: ۲-۲۷)

^۱ مدّت سه سال بین سوریه و اسرائیل جنگ نبود. اما در سال سوم یهوشافاط، پادشاه یهودا نزد آخاب، پادشاه اسرائیل آمد.
^۲ پادشاه اسرائیل به افسران خود گفت: «آیا می‌دانید که راموت جلعاد از آن ماست و ما ساکت نشستیم و آن را از دست پادشاه سوریه پس نمی‌گیریم؟»^۳ پس به یهوشافاط گفت: «آیا برای جنگ همراه من به راموت جلعاد خواهی آمد؟»
یهوشافاط پاسخ داد: «من، چون تو و مردم من، چون مردم تو و سواران من چون سواران تو هستند.»
^۴ «اما بهتر است ابتدا از خداوند راهنمایی بخواهیم.»
^۵ پس پادشاه اسرائیل حدود چهارصد نفر نبی را گرد آورد و از ایشان پرسید: «آیا به راموت جلعاد حمله کنیم یا نه؟»
ایشان پاسخ دادند: «حمله کنید، خداوند شما را پیروز خواهد کرد.»
^۶ اما یهوشافاط پرسید: «آیا نبی دیگری نیست که به وسیله‌ی او نظر خداوند را بدانیم؟»
^۷ آخاب پاسخ داد: «بیک نفر دیگر به نام میکایا، پسر یمله. اما من از او بیزار هستم، زیرا او هرگز در مورد من پیشگویی خوبی نکرده است و همیشه بد می‌گوید.»
یهوشافاط پاسخ داد: «نباید چنین بگویی.»
^۸ پس پادشاه اسرائیل به یکی از مأموران دربار خود گفت: «برو و بی‌درنگ میکایا، پسر یمله را نزد من بیاور.»
^۹ در این زمان، پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا در خرمنگاه در خارج دروازه‌ی شهر سامره بر تختهای خود نشسته و ردای شاهی برتن کرده بودند و تمام انبیا در حضور ایشان پیشگویی می‌کردند.^{۱۱} صِدْقِیا، پسر کَنعنه که شاخهای آهنینی برای خود ساخته بود گفت: «خداوند چنین می‌فرماید، با این شاخها سوری‌ها را عقب خواهید راند و نابود می‌کنید.»^{۱۲} همه‌ی انبیا نیز چنین پیشگویی می‌کردند و می‌گفتند: «به راموت جلعاد بروید و پیروز شوید. خداوند آن را به دست پادشاه خواهد داد.»
^{۱۳} آن مأمور نزد میکایا رفت و به او گفت: «همه‌ی انبیا پیروزی پادشاه را پیشگویی کرده‌اند، بهتر است که تو هم چنین کنی.»
^{۱۴} اما میکایا پاسخ داد: «به خداوند زنده سوگند که هرچه خداوند بفرماید آن را خواهم گفت.»
^{۱۵} هنگامی‌که میکایا نزد آخاب پادشاه آمد، پادشاه از او پرسید: «میکایا، آیا برای جنگ به راموت جلعاد بروم یا نه؟»
او جواب داد: «برو خداوند به تو کمک می‌کند که پیروز شوی.»

^{۱۶} اما اخاب پاسخ داد: «هنگامی که به نام خداوند با من سخن می‌گویی حقیقت را بگو. چند بار این را به تو بگویم؟»

^{۱۷} میکایا پاسخ داد: «من قوم اسرائیل را دیدم که مانند گوسفندان بدون شبان در تپه‌ها پراکنده شده‌اند و خداوند فرمود: این مردم رهبری ندارند. بگذارید هریک به سلامتی به خانه خود بازگردند.»

^{۱۸} پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا به تو نگفتم که او درباره من به نیکی پیشگویی نخواهد کرد بلکه به بدی.»

^{۱۹} میکایا گفت: «پس سخنان خداوند را بشنو: من خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته بود و تمام فرشتگان در کنار او ایستاده بودند. ^{۲۰} خداوند پرسید: 'چه کسی اخاب را فریب خواهد داد تا او به راموت جلعاد رود و کشته شود؟' بعضی از فرشتگان گفتند چنین و دیگری گفت چنان. ^{۲۱} سرانجام روحی جلو آمد و در برابر خداوند ایستاد و گفت: 'من او را فریب خواهم داد.' ^{۲۲} خداوند پرسید: 'چگونه؟' روح پاسخ داد: 'من بیرون می‌روم و روح دروغ در دهان همه انبیای او خواهم گذاشت.' خداوند فرمود: 'برو و او را بفریب. تو موفق خواهی شد.'»

^{۲۳} پس میکایا ادامه داده گفت: «این است آن چیزی که واقع شده، خداوند روح دروغ را در دهان انبیای تو گذاشته تا به تو دروغ بگویند ولی او تو را به بلا دچار خواهد ساخت.»

^{۲۴} سپس صدقیا، پسر کنعنه به صورت میکایا سیلی زد و گفت: «روح خداوند چگونه مرا ترک کرد تا با تو سخن بگویم؟»

^{۲۵} میکایا پاسخ داد: «روزی که داخل پستو بروی و پنهان شوی خواهی دید.»

^{۲۶} پادشاه اسرائیل گفت: «میکایا را بازداشت کنید و نزد فرماندار شهر و یوآش، پسر پادشاه ببرند. ^{۲۷} به ایشان بگویید او را در زندان بیندازند و فقط به او آب و نان بدهند تا من به سلامت بازگردم.»

^{۲۸} میکایا گفت: «همه بشنوید و سخنان مرا به یاد داشته باشید، اگر تو بسلامت بازگردی، خداوند توسط من سخن نگفته است.»

شکست و مرگ اخاب

(دوم تواریخ ۱۸: ۲۸-۳۴)

^{۲۹} پس اخاب و یهوشافاط، پادشاه یهودا به راموت جلعاد رفتند. ^{۳۰} اخاب به یهوشافاط گفت: «من به صورت ناشناس وارد نبرد می‌شوم ولی تو لباس شاهانه بپوش!» و پادشاه اسرائیل با لباس مبدل وارد نبرد شد.

^{۳۱} پادشاه سوریه به سی و دو افسر ارابه‌های خود فرمان داد تا به هیچ‌کس به جز پادشاه اسرائیل حمله نکنند. ^{۳۲} هنگامی افسران ارابه‌ها، یهوشافاط را دیدند گمان کردند که پادشاه اسرائیل است و خواستند که به او حمله کنند، اما یهوشافاط فریاد زد. ^{۳۳} هنگامی که افسران ارابه‌ها دانستند که او پادشاه اسرائیل نیست، از دنبال کردن او دست برداشتند. ^{۳۴} سربازی سوری پیکانی اتفاقی پرتاب کرد و به درز زره اخاب پادشاه خورد. او به ارابه‌ران خود گفت: «من زخمی شده‌ام، بازگرد و مرا از میدان جنگ خارج کن.»

^{۳۵} در آن روز جنگ شدت گرفت و پادشاه را که در ارابه‌اش در برابر سوری‌ها برپا نگاهداشته بودند، در غروب مرد و خون زخمش در کف ارابه جاری بود. ^{۳۶} نزدیکی غروب آفتاب، به سربازان دستور داده شد که به شهر و سرزمین خود بازگردند.

^{۳۷} پس پادشاه در گذشت و به سامره برده شد و ایشان پادشاه را در سامره به خاک سپردند. ^{۳۸} آنها ارابه او را در برکه سامره شستند و سگها خون او را لیسیدند و روسپیان خود را در آن شستند، همان‌گونه که کلام خداوند گفته بود.

^{۳۹} همه کارهای اخاب و آنچه کرد و کاخی که با عاج ساخت و همه شهرهایی که ساخت در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است. ^{۴۰} پس اخاب در گذشت و به اجداد خود پیوست، پس از او پسرش اخزیا پادشاه شد.

یهوشافاط، پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۲۰: ۳۱-۱: ۲۱)

^{۴۱} یهوشافاط، پسر آسا در سال چهارم پادشاهی اخاب، پادشاه اسرائیل، پادشاه یهودا شد. ^{۴۲} یهوشافاط سی و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدت بیست و پنج سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش عزوبه، دختر شلحی بود. ^{۴۳} او در همه راههای پدرش، آسا گام برداشت و به بیراهه نرفت و آنچه را که در نظر خداوند درست بود، انجام می‌داد. اما پرستشگاههای بالای تپه‌ها را نابود نکرد و مردم هنوز در آنها قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزاندند. ^{۴۴} یهوشافاط همچنین با پادشاه اسرائیل صلح کرد.

اول پادشاهان

^{۴۵} همه کارهای دیگر یهوشافاط و دلاوری او و چگونگی جنگها همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است. ^{۴۶} او سایر لواطیان و روسپیانی را که از زمان پدرش آسا باقی مانده بودند پاکسازی کرد. ^{۴۷} آدوم پادشاهی نداشت و توسط فرمانداری که پادشاه یهودا معین می کرد اداره می شد. ^{۴۸} یهوشافاط ناوگان تجاری ساخت تا برای آوردن طلا از اوفیر بروند؛ ولی هرگز نرفتند زیرا کشتی ها در عصبون جابر شکسته شدند. ^{۴۹} آنگاه اخزیا، پسر اخاب به یهوشافاط گفت: «بیگذار خادمان من با خادمان تو در کشتی ها بروند.» اما یهوشافاط نپذیرفت. ^{۵۰} یهوشافاط درگذشت و در گورستان سلطنتی در شهر داوود به خاک سپرده شد و پسرش یهورام جانشین او شد.

اخزیا، پادشاه اسرائیل

^۱ اخزیا، پسر اخاب در سال هفدهم سلطنت یهوشافاط، پادشاه یهودا، در سامره به تخت نشست و دو سال سلطنت کرد. ^۲ او آنچه را در نظر خداوند پلید بود بجا آورد و در راه پدرش و در راه مادرش و در راه یربعام پسر نباط که اسرائیل را به گناه کشاند گام برداشت. ^۳ او بت بعل را پرستش و خدمت کرد و مانند پدرش خشم خداوند خدای اسرائیل را برانگیخت.

کتاب دوم پادشاهان

معرفی کتاب

کتاب دوم پادشاهان، ادامه تاریخ دو پادشاهی اسرائیل است. این کتاب دارای دو قسمت می‌باشد:

۱- تاریخ دو پادشاهی از اواسط قرن نهم قبل از میلاد تا سقوط سامره در سال هفتصد و بیست و دو قبل از میلاد.

۲- تاریخ سلطنت یهودا، از زمان سقوط پادشاهی اسرائیل تا تسخیر و ویرانی اورشلیم به دست نبوکدنصر پادشاه بابل در سال پانصد و هشتاد و شش قبل از میلاد.

این کتاب با به حکومت رسیدن جدلیا، تحت نظر بابلی‌ها، و همچنین آزاد کردن یهوایکین از زندان به پایان می‌رسد.

این وقایع به‌خاطر عدم اطاعت و بی‌وفایی در ایمان، توسط پادشاهان و قوم بنی‌اسرائیل اتفاق می‌افتد. انهدام اورشلیم و اسارت عده زیادی از مردمان یهودا، نکته عطف مهمی در تاریخ بنی‌اسرائیل می‌باشد. نبی‌ای که در کتاب دوم پادشاهان جانشین ایلیا می‌شود، الیشع می‌باشد.

تقسیم‌بندی کتاب

تقسیم شدن پادشاهی ۱:۱-۴۱:۱۷

الف- الیشع نبی ۱:۱-۱۵:۸

ب- پادشاهان یهودا و اسرائیل ۸:۱۶-۴۱:۱۷

ج- سقوط سامره ۵:۱۷-۴۱

پادشاهی یهودا ۱:۱۸-۳۰:۲۵

الف- از حزقیا تا یوشیا ۱:۱۸-۲۶:۲۱

ب- حکمرانی یوشیا ۲۲:۱-۳۰:۲۳

ج- آخرین پادشاهان یهودا ۲۳:۳۱-۲۰:۲۴

د- سقوط اورشلیم ۱:۲۵-۳۰

۱

سرزنش اخزیا توسط ایلیا

^۱ پس از مرگ اخاب، قوم موآب علیه اسرائیل شورش کرد.

^۲ اخزیا از ایوان طبقه بالای کاخ خود افتاده و زخمی شده بود. پس چند نفر را نزد بعل‌زبوب، خدای عقرون شهری در فلسطین فرستاد و گفت بروید و از او بپرسید که آیا من از این مرض شفا می‌یابم یا نه؟

^۳ اما فرشته خداوند به ایلیای تشبی گفت: «برخیز و به ملاقات قاصدان پادشاه سامره برو و به آنها بگو که چرا نزد بعل‌زبوب می‌روند و از او راهنمایی می‌خواهند. آیا فکر می‌کنید که در اسرائیل خدایی وجود ندارد؟^۴ پس اکنون خداوند می‌فرماید: 'تو بستری را که به آن رفته‌ای ترک نخواهی کرد و حتماً خواهی مرد.'»

پس ایلیا رفت و به آنها خبر داد. قاصدان نزد پادشاه بازگشتند و پادشاه از آنها پرسید: «چرا بازگشتید؟»

^۵ آنها جواب دادند: «در بین راه مردی را ملاقات کردیم و او به ما گفت: برگردید و به پادشاه خود که شما را فرستاده است بگویید که خداوند می‌فرماید: 'آیا در اسرائیل خدایی نیست که تو از بعل‌زبوب، خدای عقرون راهنمایی می‌خواهی؟ پس از بستر بیماری برنمی‌خیزی و حتماً می‌میری.'»

^۶ پادشاه پرسید: «او چگونه شخصی بود؟»

^۷ آنها جواب دادند: «او ردایی پوستین پوشیده بود و کمربندی چرمی به کمر داشت.» پادشاه گفت: «او ایلیای تشبی است.»

^۸ آنگاه پادشاه سرداری را با پنجاه نفر از سپاهیان نزد ایلیا فرستاد. او به راه افتاد و ایلیا را دید که بر تپه‌ای نشسته است و به او گفت: «ای مرد خدا، پادشاه امر کرده است که نزد او بروی.»

^۹ ایلیا در جواب سردار گفت: «اگر من مرد خدا هستم، پس آتشی از آسمان فرود آید و تو را با پنجاه نفر همراهانت نابود کند.» ناگهان آتشی از آسمان فرود آمد و آن سردار و سپاهیان را هلاک کرد.

^{۱۱} پادشاه بار دیگر سرداری را با پنجاه نفر پیش ایلیا فرستاد. او رفت و به ایلیا گفت: «ای مرد خدا، پادشاه امر کرده است که فوراً نزد او بروی.»
^{۱۲} ایلیا گفت: «اگر من مرد خدا هستم، پس آتشی از آسمان فرود آید و تو را با پنجاه نفر سپاهیان از بین ببرد.» ناگهان آتشی از جانب خداوند پایین آمد و او را با همراهانش نابود کرد.
^{۱۳} پادشاه بار سوم سرداری را با پنجاه نفر نزد ایلیا فرستاد. سردار رفت و در برابر ایلیا زانو زد و با زاری گفت: «ای مرد خدا، از تو تمنا می‌کنم که به من و همراهانم رحم کنی.»^{۱۴} آن دو سرداری که با سپاهیان خود پیشتر از من به حضور تو آمدند، با آتش آسمانی هلاک شدند، اما بر ما رحم داشته باش.»
^{۱۵} آنگاه فرشته خداوند آمد و به ایلیا گفت: «همراه او برو و نترس.» پس ایلیا برخاست و با او نزد پادشاه رفت.^{۱۶} و به او گفت: «خداوند می‌فرماید که تو قاصدانت را پیش بل‌زبوب، خدای عقرون فرستادی و فکر کردی که خدایی در اسرائیل وجود ندارد، بنابراین از بستر بیماری زنده بر نمی‌خیزی و حتماً می‌میری.»

مرگ اخزیا

^{۱۷} پس او مطابق کلام خدا، که توسط ایلیا گفته شده بود، مرد و برادرش یهورام پادشاه اسرائیل شد، زیرا اخزیا پسری نداشت. شروع سلطنت او در سال دوم سلطنت یهورام، پسر یهوشافاط، پادشاه یهودا بود.
^{۱۸} بقیه وقایع دوران سلطنت اخزیا و کارهای او، در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.

۲

ایلیا به آسمان برده می‌شود

^۱ زمانی فرا رسیده بود که خداوند می‌خواست ایلیا را با گردبادی به آسمان ببرد، ایلیا و الیشع در راه بازگشت از جلجال بودند.^۲ ایلیا به الیشع گفت: «تو اینجا بمان، زیرا خداوند به من امر فرموده است که به بیت‌ئیل بروم.»
 اما الیشع پاسخ داد: «به حیات خداوند و به زندگی تو سوگند، که تو را ترک نخواهم کرد.» پس آنها رهسپار بیت‌ئیل شدند.
^۳ گروهی از انبیا که در آنجا زندگی می‌کردند نزد الیشع رفتند و پرسیدند: «آیا می‌دانی، امروز خداوند سرورت را از تو خواهد گرفت؟»
 الیشع پاسخ داد: «بله می‌دانم، ساکت باشید.»
^۴ ایلیا به الیشع گفت: «تو اینجا بمان، زیرا خداوند به من امر فرموده است که به اریحا بروم.»
 اما الیشع پاسخ داد: «به حیات خداوند و به زندگی تو سوگند که تو را ترک نخواهم کرد.» پس آنها رهسپار اریحا شدند.
^۵ گروهی از انبیا که در آنجا زندگی می‌کردند نزد الیشع رفتند و پرسیدند: «آیا می‌دانی امروز خداوند سرورت را از تو خواهد گرفت؟»
 الیشع پاسخ داد: «بله می‌دانم، ساکت باشید.»
^۱ ایلیا به الیشع گفت: «تو اینجا بمان زیرا خداوند مرا امر فرموده که به رود اردن بروم.»
 الیشع پاسخ داد: «به حیات خداوند و به زندگی تو سوگند که تو را ترک نخواهم کرد.» پس هر دوی ایشان روانه شدند. پنجاه نفر از انبیا به دنبال ایشان تا رود اردن آمدند. ایلیا و الیشع در کنار رود اردن ایستادند و پنجاه نبی در فاصله کوتاهی از آنها ایستادند.^۸ ایلیا ردای خویش را گرفت و آن را پیچید و آب را زد، آب شکافته شد و آنها از روی خشکی به آن سوی رود رفتند.^۹ آنجا ایلیا به الیشع گفت: «به من بگو قبل از اینکه من برداشته شوم، چه کاری می‌خواهی برای تو انجام دهم؟»
 الیشع پاسخ داد: «لطفاً تو برابر روح خود را به من بده.»
^{۱۰} ایلیا گفت: «تو درخواست دشواری کرده‌ای، با این وجود اگر هنگامی که من برداشته می‌شوم، مرا ببینی درخواست تو عملی خواهد شد و اگر مرا نبینی چنین نخواهد شد.»
^{۱۱} همچنان که به راه رفتن و گفت‌وگو ادامه می‌دادند، اربابه آتشین و اسبهای آتشین، ایشان را از هم جدا کردند و ایلیا در گردبادی به آسمان برده شد.^{۱۲} الیشع این را بدید و فریاد برآورد: «ای پدرم، ای پدرم، ای مدافع نیرومند اسرائیل، تو رفتی!» و پس از آن ایلیا را دیگر هرگز ندید.
 الیشع از اندوه ردای خود را درید و به دو نیم کرد.^{۱۳} آنگاه ردای ایلیا را که افتاده بود، برداشت و به کنار رود اردن بازگشت و آنجا ایستاد.^{۱۴} و با ردای ایلیا آب را زد و گفت: «کجاست خداوند خدای ایلیا؟» سپس دوباره آب را

زد و آب کنار رفت و به آن سوی رود رفت.^{۱۵} پنجاه نفر نبی اهل اریحا که او را تماشا می‌کردند، گفتند: «روح ایلیا بر الیشع ساکن است.» و به ملاقات او رفتند و به او تعظیم کردند.^{۱۶} و به او گفتند: «در میان خدمتکاران ما پنجاه مرد نیرومند است، لطفاً اجازه بدهید بروند و سرور شما را ببینند. شاید روح خداوند او را بر کوهی یا در دره‌ای گذاشته باشد.»

او پاسخ داد: «نه، آنها را نفرستید.»

^{۱۷} اما آن قدر اصرار کردند تا مجبور شد و گفت: «بفرستید.» آنها پنجاه مرد را فرستادند و سه روز به جستجوی او پرداختند ولی او را نیافتند.^{۱۸} آنگاه ایشان نزد الیشع که در اریحا منتظر بود، بازگشتند و به ایشان گفت: «مگر به شما نگفتم که نروید؟»

معجزه الیشع

^{۱۹} مردم شهر به الیشع گفتند: «همان‌طور که می‌بینید این شهر در جای خوبی قرار دارد، اما آب آن بد و زمین آن بی‌حاصل است.»

^{۲۰} او گفت: «در کاسه‌ای نو، نمک بریزید و نزد من بیاورید.» پس برایش آوردند.^{۲۱} آنگاه الیشع به چشمه آب رفت و نمک را در آب ریخت و گفت: «خداوند می‌فرماید: 'من این آب را گوارا ساختم. پس از این، مرگ و بی‌حاصلی از آن پدید نیاید.'»^{۲۲} پس آب آنجا طبق گفته الیشع تا به امروز گوارا شده است.^{۲۳} الیشع از آنجا به بیت‌ئیل رفت. در راه، پسران خردسال او را مسخره کردند و گفتند: «ای کچل برو گمشو، ای کچل برو گمشو!»

^{۲۴} الیشع به عقب برگشت و آنها را دید و همه را به نام خداوند لعنت کرد. آنگاه دو خرس ماده از جنگل بیرون آمدند و چهل و دو نفر از آنها را دریدند.^{۲۵} الیشع از آنجا به کوه کرمل رفت و سپس به سامره برگشت.

۳

جنگ بین اسرائیل و موآب

^۱ یورام، پسر اخاب، در هجدهمین سال سلطنت یهوشافاط، پادشاه یهودا، سلطنت خود را بر اسرائیل در سامره آغاز کرد و دوازده سال حکومت کرد.^۲ او آنچه را در نظر خداوند پلید بود، بجا آورد، اما نه به بدی پدر و مادرش زیرا او بت بعل را که پدرش ساخته بود، نابود کرد.^۳ اما او نیز مانند یربعام پادشاه، پسر نباط، مردم اسرائیل را به گناه کشید و از کار خود دست برنداشت.

^۴ می‌شاه، پادشاه موآب گوسفند پرورش می‌داد و هر سال صد هزار برّه و پشم صد هزار قوچ، به اسرائیل خراج می‌داد.^۵ اما هنگامی که اخاب درگذشت، پادشاه موآب علیه پادشاه اسرائیل شورش کرد. پس یورام پادشاه از سامره خارج شد و تمام لشکر خود را بسیج کرد.^۶ او برای یهوشافاط، پادشاه یهودا پیام فرستاد که پادشاه موآب علیه من شورش کرده است. آیا در نبرد علیه او به من کمک خواهی کرد؟

یهوشافاط پاسخ داد: «بله، چنین خواهم کرد، من و همه مردان و اسبهای من در اختیار شما هستیم.»^۸ از کدام جهت باید حمله کنیم؟

یورام پاسخ داد: «ما از راه طولانی صحرای آدوم خواهیم رفت.»

^۹ پس پادشاهان اسرائیل، آدوم و یهودا حرکت کردند و بعد از هفت روز، آب تمام شد و هیچ آبی برای آنان و حیواناتشان باقی نمانده بود.^{۱۰} آنگاه پادشاه اسرائیل گفت: «افسوس که خداوند این سه پادشاه را خوانده که آنها را به دست موآب بسپارد.»

^{۱۱} یهوشافاط پادشاه پرسید: «آیا نبی‌ای هست که به واسطه او از خداوند راهنمایی بخواهیم؟»

یکی از افسران پادشاه اسرائیل پاسخ داد: «الیشع، پسر شافات که شاگرد ایلیا بود اینجا است.»

^{۱۲} یهوشافاط گفت: «او یک نبی واقعی است.» پس هر سه پادشاه نزد الیشع رفتند.

^{۱۳} الیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «من با شما کاری ندارم. نزد انبیای پدر و مادر خود بروید.»

اما پادشاه اسرائیل جواب داد: «خیر، زیرا خداوند ما، سه پادشاه را به اینجا آورد تا به دست موآبان تسلیم کند.»

^{۱۴} الیشع پاسخ داد: «به خداوند زنده متعال که خدمتگزار او هستم سوگند، که اگر به‌خاطر احترام به یهوشافاط پادشاه یهودا نبود، حتی به تو نگاه هم نمی‌کردم.»^{۱۵} اکنون نوازنده‌ای نزد من بیاورید.

هنگامی که نوازنده چنگ می‌نواخت قدرت خداوند بر او فرود آمد.^{۱۶} او گفت: «خداوند چنین می‌گوید در همه

وادیهای خشک، گودالی بکنید.^{۱۷} با وجودی که شما نه باران و نه بادی خواهید دید، این وادی پر از آب می‌شود و شما و چهارپایان شما به اندازه کافی آب برای آشامیدن خواهید داشت.»^{۱۸} الیشع ادامه داد و گفت: «این کار آسانی برای خداوند است، او همچنین شما را بر موآب پیروز خواهد گردانید.^{۱۹} شما همه شهرهای زیبا و مستحکم آنها را تسخیر خواهید کرد، همه درختان میوه آنها را خواهید برید و چشمه‌های آب آنها را خشک خواهید کرد و همه کشتزارهای حاصلخیز آنها را با سنگ خواهید پوشاند و نابود خواهید کرد.»

^{۲۰} صبح روز بعد، در هنگام قربانی عادی صبحگاهی، آب از طرف آدوم جاری شد و زمین را پوشاند.
^{۲۱} هنگامی که موآبیان شنیدند که پادشاهان به جنگ ایشان آمده‌اند، همه کسانی را که می‌توانستند اسلحه به دست بگیرند، از پیر تا جوان، جمع کرده و در مرز مستقر گشتند.^{۲۲} هنگامی که بامداد روز بعد برخاستند، خورشید بر روی آب می‌درخشید و به نظر موآبیان، آب مانند خون قرمز به نظر می‌آمد.^{۲۳} ایشان گفتند: «این خون است، حتماً پادشاهان با یکدیگر جنگیده‌اند و یکدیگر را کشته‌اند، برویم و اردوی آنها را تاراج کنیم.»

^{۲۴} اما هنگامی که به اردوگاه رسیدند، اسرائیلی‌ها به ایشان حمله کردند و آنها را وادار به عقب‌نشینی کردند و موآبیان را کشتند و سپس ایشان را دنبال کردند.^{۲۵} و شهرهای ایشان را نابود ساختند. همچنین هنگام عبور از زمین‌های حاصلخیز هر اسرائیلی سنگی در آن پرتاب می‌کرد تا تمام آن زمینها از سنگ پوشیده شد. آنها چشمه‌ها را بستند و درختان میوه‌دار را بریدند. تنها شهر پایتخت، قیصرحارست باقی مانده بود و فلاخن‌اندازان آن را محاصره کردند و به آن حمله نمودند.

^{۲۶} هنگامی که پادشاه موآب فهمید که شکست خواهد خورد، هفتصد مرد شمشیرزن را با خود برد و کوشید از خط دشمن بگذرد و نزد پادشاه سوریه برود، اما نتوانست.^{۲۷} آنگاه او پسر نخست خود را که باید جانشین او می‌شد، گرفت و در روی دیوار شهر قربانی کرد. اسرائیلی‌ها ترسیدند و از شهر عقب‌نشینی کردند و به سرزمین خود بازگشتند.

۴

کمک الیشع به بیوه زنی بینوا

^۱ همسر یکی از اعضای گروه انبیا نزد الیشع آمد و گفت: «ای سرورم همان‌طور که می‌دانید شوهرم در گذشته است. او مردی خداترس بود، اما حالا طلبکار آمده تا دو فرزند مرا به غلامی ببرد.»
^۲ الیشع به او گفت: «چه کاری می‌توانم برایت انجام دهم؟ به من بگو در خانه چه داری؟»
او پاسخ داد: «خدمتکار تو به جز یک کوزه روغن زیتون چیز دیگری در خانه ندارد.»
^۳ الیشع به او گفت: «برو بیرون و از همه همسایگان تا آنجا که می‌توانی کوزه‌های خالی قرض بگیر. ^۴ آنگاه تو و پسرانت داخل خانه شوید و در را ببندید و شروع کنید در کوزه‌ها روغن ریختن و هر کدام را که پر شد، کنار بگذارید.»

^۵ پس آن زن از نزد او به خانه‌اش رفت و در را به روی خود و پسرانش بست. پسرانش کوزه‌ها را می‌آوردند و او روغن را داخل آنها می‌ریخت. ^۶ هنگامی که کوزه‌ها پر شدند، او به پسرش گفت: «کوزه دیگری بیاور.» او پاسخ داد: «دیگر کوزه‌ای نیست.» آنگاه روغن باز ایستاد. ^۷ او نزد الیشع نپی بازگشت و او به زن گفت: «برو، روغن را بفروش و قرض‌هایت را پرداخت کن و تو و پسرانت می‌توانید با باقیمانده آن زندگی کنید.»

الیشع و زن ثروتمند شونمی

^۸ روزی الیشع به شونیم رفت. در آنجا زن ثروتمندی زندگی می‌کرد. او با اصرار او را به غذا خوردن دعوت کرد. بعد از آن هرگاه به شونیم می‌رفت در آنجا غذا می‌خورد. ^۹ او به شوهرش گفت: «من مطمئن هستم این مرد که همیشه به اینجا می‌آید، مرد مقدس خداست. ^{۱۰} بیا در روی بام اتاق کوچکی بسازیم و در آن تخت و میز و صندلی و چراغی بگذاریم، تا او هرگاه به اینجا می‌آید بتواند در آنجا بماند.»
^{۱۱} روزی الیشع به شونیم بازگشت و به اتاق خود رفت تا استراحت کند. ^{۱۲} او به خدمتکار خود، جیحزی گفت: «برو آن زن را صدا کن.» هنگامی که زن آمد، ^{۱۳} الیشع به جیحزی گفت: «از او بپرس در عوض زحماتی که برای ما متحمل شده، چه‌کار می‌توانم برای او بکنم؟ آیا پیامی برای پادشاه یا فرمانده ارتش دارد؟»
زن پاسخ داد: «من در میان اقوام خود زندگی می‌کنم و نیازی ندارم.»

^{۱۴} الیشع از جیحزی پرسید: «پس برای او چه کاری می‌توانم انجام دهم؟» او پاسخ داد: «او پسری ندارد و شوهرش مرد پیری است.»

^{۱۵} الیشع دستور داد: «به آن زن بگو اینجا بیاید.» زن آمد و در میان درگاه ایستاد. ^{۱۶} الیشع به او گفت: «سال آینده در همین وقت، پسری در آغوش خواهی داشت.»

زن پاسخ داد: «نه! سرور من، ای مرد خدا، به کنیز خود دروغ نگویند.»

^{۱۷} اما همان طور که الیشع گفته بود، آن زن حامله شد و در بهار سال بعد پسری به دنیا آورد.

^{۱۸} هنگامی که کودک بزرگ شد، روزی به نزد پدرش نزد دروگران رفت ^{۱۹} و به پدرش گفت: «آه، سرم، سرم!» پدر به خدمتکار خود گفت: «او را نزد مادرش ببر.» ^{۲۰} خدمتکار او را برداشت و نزد مادرش برد. کودک تا ظهر روی پای مادرش نشست و آنگاه مُرد. ^{۲۱} مادر پسرش را بالا برد و در بستر الیشع خواباند. در را بست و پایین رفت. ^{۲۲} آنگاه شوهرش را خواند و به او گفت: «خدمتکاری با الاغ به اینجا بفرست تا من به سرعت نزد الیشع نبی بروم و بازگردم.»

^{۲۳} شوهرش پرسید: «چرا امروز باید نزد او بروی؟ نه ماه نو است و نه سبت.»

زن پاسخ داد: «جای نگرانی نیست.» ^{۲۴} آنگاه زن الاغ را پالان کرد و به خدمتکار گفت: «تا آنجا که می توانی تند برو و تا وقتی که من نگفته ام آهسته نرو.» ^{۲۵} پس زن روانه شد و در کوه کرمل، به مرد خدا رسید.

هنگامی که مرد خدا دید که او می آید به خدمتکار خود جیحزی گفت: «نگاه کن زن شونمی می آید.» ^{۲۶} عجله کن و به استقبالش برو و ببین آیا حال خودش، شوهرش و فرزندش خوب است.»

زن به جیحزی گفت: «همه چیز خوب است.» ^{۲۷} اما وقتی به سر کوه نزد الیشع رسید، به پاهایش چسبید. جیحزی آمد تا او را از پاهایش دور کند، الیشع گفت: «او را رها کن، مگر نمی بینی او عمیقاً ناراحت است؟ و خداوند در مورد آن چیزی به من نگفته است.»

^{۲۸} آنگاه زن گفت: «آیا من از شما فرزندی خواستم؟ آیا از شما خواهش نکردم که مرا فریب ندهید؟»

^{۲۹} الیشع به جیحزی گفت: «عجله کن، عصای مرا بردار و برو. اگر کسی را دیدی، سلام نکن و اگر به تو سلام کردند، جواب نده. عصای مرا روی صورت پسر بگذار.»

^{۳۰} آنگاه مادر کودک گفت: «به خداوند زنده و به جان تو سوگند که من بدون تو اینجا را ترک نمی کنم.» پس الیشع برخاست و به دنبال او رفت. ^{۳۱} جیحزی جلوتر از ایشان رفت و عصا را روی صورت کودک گذاشت. اما هیچ صدا و علامتی از حیات نبود. پس بازگشت و به الیشع گفت: «کودک بیدار نشد.»

^{۳۲} هنگامی که الیشع وارد خانه شد، دید که کودک مرده روی تخت او خوابیده است. ^{۳۳} او در را بست و به درگاه خداوند دعا کرد. ^{۳۴} بعد برخاست در بستر به روی طفل دراز کشید و دهان، چشمان و دستهای خود را بر دهان، چشمان و دستهای طفل گذاشت و درحالی که روی او خمیده، دراز کشیده بود، بدن او گرم شد. ^{۳۵} سپس از بستر پایین آمد و در اتاق یکبار بالا و پایین قدم زد. بعد دوباره آمد و به روی کودک خم شد. آنگاه کودک هفت بار عطسه زد و چشمان خود را باز کرد. ^{۳۶} الیشع جیحزی را خواند و گفت: «این زن شونمی را بخوان.» پس او را خواند و هنگامی که نزد او آمد الیشع گفت: «پسرت را بردار.» ^{۳۷} آن زن آمد و به پاهای او افتاد و در روی زمین تعظیم کرد. سپس پسرش را برداشت و بیرون رفت.

دو معجزه دیگر الیشع

^{۳۸} هنگامی که الیشع به جلجال بازگشت، قحطی بود. درحالی که به گروهی از انبیای تعلیم می داد، او به خدمتکار خود گفت: «دیگ بزرگ را بار کن و برای ایشان آش بپز.» ^{۳۹} یکی از آنها برای آوردن سبزی به صحرا رفت و بوته وحشی کدو یافت و دامن خود را از کدو پر کرد و آمد و آنها را بدون آن که بدانند چیست، خرد کرد و در دیگ ریخت. ^{۴۰} برای مردان آش کشیدند که بخورند ولی به محض اینکه آن را چشیدند به الیشع گفتند: «این سمی است» و نتوانستند بخورند. ^{۴۱} الیشع گفت: «آرد بیاورید.» و او آن را در دیگ ریخت و گفت: «برای مردان بکشید تا بخورند.» و چیز مضرى در دیگ نبود.

^{۴۲} روزی مردی از بعل شلیشه آمد و برای الیشع بیست قرص نان جو از محصول ثوبر و خوشه های تازه در یک کیسه آورد. الیشع به خادمش گفت: «اینها را به مردم بده که بخورند.» ^{۴۳} اما خادمش گفت: «آیا فکر می کنی که این چند قرص نان برای یکصد نفر کافی است؟»

الیشع باز گفت: «آنها را به مردم بده که بخورند، زیرا خداوند می فرماید که همه سیر می شوند و چیزی هم باقی می ماند.» ^{۴۴} پس خادم نان را جلوی آنها گذاشت و همان طور که خداوند فرموده بود، خوردند و چیزی هم باقی ماند.

^۱ پادشاه سوریه، برای نعمان فرمانده ارتش خود، ارزش و احترام فراوان قابل بود. زیرا توسط او خداوند به سوریه پیروزی بخشیده بود. با وجودی که او رزمنده‌ای مقتدر بود، ولی از بیماری جذام رنج می‌برد.

^۲ در این هنگام سپاه سوریه در یکی از حملات خود، دختر جوانی از سرزمین اسرائیل را اسیر کرده برد و او همسر نعمان را خدمت می‌کرد. ^۳ او به بانوی خود گفت: «اگر سرورم نزد نبی‌ای که در سامره است می‌بود، او می‌توانست وی را از جذامش شفا دهد.» پس نعمان آنچه را که از دختر اسرائیلی شنیده بود، به پادشاه سوریه گفت. ^۴ پادشاه گفت: «برو و من نامه‌ای همراه تو به پادشاه اسرائیل خواهم فرستاد.»

او رفت و با خود سی هزار تگه نقره، شش هزار تگه طلا و ده دست لباس برد. ^۵ او نامه را نزد پادشاه اسرائیل آورد، متن نامه چنین بود: «به وسیله این نامه من خدمتگذار خود نعمان را به تو معرفی می‌کنم تا او را از مرض جذام شفا دهی.»

^۶ هنگامی که پادشاه اسرائیل نامه را خواند، جامه خود را پاره کرد و گفت: «مگر من خدا هستم که مرگ یا زندگی ببخشم که این مرد برای من پیام می‌فرستد که نعمان را از جذام شفا دهم؟ ببینید چگونه بهانه‌جویی می‌کند.»

^۷ اما هنگامی که الیشع مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل جامه خود را پاره کرده است، پیامی برای پادشاه فرستاد: «چرا جامه خود را پاره کرده‌ای؟ بگذار نزد من بیاید تا بدانم در اسرائیل نبی‌ای هست.»

^۸ پس نعمان با اسب و ارابه‌اش رفت و در جلوی خانه الیشع ایستاد. ^۹ الیشع خادم خود را فرستاد و به او گفت: «برو خود را هفت بار در رود اردون بشوی تا از مرض خود شفا بیابی.» ^{۱۰} اما نعمان با خشم آنجا را ترک کرد و گفت: «من فکر کردم او حداقل نزد من بیرون خواهد آمد و خواهد ایستاد و نام خداوند خدای خود را خواهد خواند و دستش را روی زخم من تکان خواهد داد و جذام من شفا پیدا خواهد کرد. ^{۱۱} آیا روده‌های ابانه و فرقر دمشق، از همه روده‌های اسرائیل بهتر نیستند؟ آیا نمی‌توانستم در آنها شست‌وشو کنم و پاک گردم؟» او بازگشت و با خشم رفت.

^{۱۲} اما خدمتکارانش نزد او آمده و گفتند: «اگر نبی از شما می‌خواست کار دشواری را انجام دهید، آیا بجا نمی‌آوردید؟ حالا چرا همان‌طور که او گفته خود را نمی‌شوئید تا شفا پیدا کنید؟» ^{۱۳} پس نعمان به رود اردن رفت و هفت بار در آن فرو رفت و طبق کلام مرد خدا شفا یافت و بدنش مانند یک کودک سالم و پاک گردید. ^{۱۴} آنگاه او با همه همراهانش نزد مرد خدا بازگشت و در حضور وی ایستاد و گفت: «اکنون می‌دانم که در تمام جهان خدایی به جز خدای اسرائیل نیست. خواهشمندم این هدایا را از خدمتکار خود بپذیرید.»

^{۱۵} اما الیشع گفت: «به خداوند زنده‌ای که او را خدمت می‌کنم، سوگند که هدیه‌ای از تو نخواهم پذیرفت.» نعمان اصرار کرد که او آن را بپذیرد، اما او نپذیرفت. ^{۱۶} پس نعمان گفت: «حالا که هدایای مرا نمی‌پذیری، اجازه بده که دو بار قاطر از خاک اینجا به کشورم ببرم، زیرا پس از این قربانی و هدایایی سوختنی به هیچ خدایی به جز خداوند تقدیم نخواهم کرد. ^{۱۷} امیدوارم که خدا هنگامی که همراه پادشاه به پرستشگاه رمون، خدای سوریه می‌روم، مرا ببخشد زیرا پادشاه به بازوی من تکیه می‌کند و هنگامی که آنجا سجده می‌کنم خداوند مرا به این خاطر ببخشد.»

^{۱۸} الیشع گفت: «به سلامت برو.»

طمع جیحزی

هنگامی که نعمان فاصله کمی دور شده بود ^{۱۹} جیحزی، خدمتکار الیشع با خود اندیشید: «سرورم بدون اینکه هدایا را بپذیرد، اجازه داد نعمان برود! به خدای زنده سوگند که دنبال او خواهم دوید و چیزی از او خواهم گرفت.» ^{۲۰} پس جیحزی به دنبال نعمان رفت. هنگامی که نعمان دید که کسی به دنبال او می‌دود از ارابه خود پایین پرید و به استقبالش آمد و گفت: «آیا اتفاق بدی افتاده است؟»

^{۲۱} جیحزی پاسخ داد: «نه، اما سرورم مرا فرستاد تا به شما بگویم که دو نفر از گروه انبیای منطقه کوهستانی افرایم رسیده‌اند و او می‌خواهد که شما به آنها سه هزار تگه نقره و دو دست لباس بدهید.»

^{۲۲} نعمان گفت: «خواهش می‌کنم شش هزار تگه نقره بگیرید.» و اصرار کرد و آنها را در دو کیسه گذاشت و با دو دست لباس به دو نفر از خدمتکارانش داد و آنها را جلوتر از جیحزی روانه کرد. ^{۲۳} هنگامی که آنها به تپه‌ای که الیشع در آن زندگی می‌کرد رسیدند، جیحزی دو کیسه نقره به داخل خانه برد و سپس خدمتکاران نعمان را بازگرداند. ^{۲۴} او به درون خانه رفت و الیشع از وی پرسید: «کجا بودی؟»

او پاسخ داد: «سرورم هیچ کجا.»

^{۲۵} اما الیشع گفت: «آیا هنگامی که آن مرد از ارابه‌اش به استقبال تو آمد روح من آنجا نبود؟ اکنون زمانی نیست که پول و لباس، باغهای زیتون و تاکستانها، گوسفند و گله و خدمتکار پذیرفت! ^{۲۶} پس اکنون بیماری نعمان بر تو خواهد آمد و تو و فرزندانانت برای همیشه به آن دچار خواهید بود.»

هنگامی که جیحزی رفت، به بیماری دچار شده پوستش مانند برف سفید بود.

۶

پیدا شدن سر تبر

^۱ روزی گروهی از انبیا به الیشع گفتند: «جایی که ما زیر نظر تو در آن زندگی می‌کنیم برای ما کوچک است.^۲ اجازه بدهید ما به رود اردن برویم و الوار جمع کنیم و خانه‌ای برای خود در آنجا بسازیم تا در آن زندگی کنیم.» الیشع پاسخ داد: «بسیار خوب.»^۳ آنگاه یکی از ایشان گفت: «خواهش می‌کنم همراه خدمتکارانت بیا» و او پاسخ داد: «خواهم آمد.»^۴ پس الیشع با ایشان رفت. هنگامی که آنها به رود اردن آمدند، مشغول بریدن درختان شدند. اما زمانی که یک نفر از ایشان درختی را می‌برد تیغه تبرش در آب افتاد. او فریاد کرد و گفت: «ای سرورم، من این تبر را امانت گرفته بودم.»^۵ الیشع پرسید: «کجا افتاد؟» هنگامی که جایش را به او نشان داد، الیشع چوبی برید و در آنجا انداخت و تیغه تبر به روی آب آمد.^۶ الیشع گفت: «آن را بردار.» پس او دستش را دراز کرد و آن را برداشت.

شکست ارتش سوریه

^۷ پادشاه سوریه با اسرائیل در جنگ بود، با افسران خود مشورت کرد و محل اردوگاه را برگزید.^۸ اما الیشع برای پادشاه اسرائیل پیام فرستاد که «مواظب باشید و از این محل عبور نکنید زیرا ارتش سوریه در آنجاست.»^۹ پادشاه اسرائیل به افرادی که آنجا بودند هشدار داد و آنها مراقب بودند. این رویداد چند بار تکرار شد.^{۱۰} به‌خاطر این موضوع فکر پادشاه سوریه بسیار آشفته گشت. او افسران خود را فرا خواند و از ایشان پرسید: «چه کسی در میان شما طرفدار پادشاه اسرائیل است؟»^{۱۱} آنگاه یکی از افسران او گفت: «هیچ‌کس ای پادشاه. این الیشع، نبی اسرائیل است که آنچه را شما حتی در اتاق خواب خود می‌گویید، به پادشاه اسرائیل می‌گوید.»^{۱۲} او گفت: «بروید و ببینید که او کجاست تا من بفرستم او را دستگیر کنند.»^{۱۳} به او گفتند که الیشع در دوتان است.^{۱۴} پس او سواران و ارابه‌ها و سپاه بزرگی به آنجا فرستاد. آنها در شب آمدند و شهر را محاصره کردند.^{۱۵} صبحگاه، هنگامی که خادم الیشع برخاست و بیرون رفت و دید، سپاهی با اسبان و ارابه‌ها شهر را محاصره کرده‌اند به الیشع گفت: «ای سرورم، چه باید کرد؟»^{۱۶} الیشع پاسخ داد: «نترس، تعداد کسانی که با ما هستند بیشتر از آنهاست.»^{۱۷} آنگاه او دعا کرد و گفت: «ای خداوند، چشمان او را باز کن تا ببیند.» خداوند دعای او را پاسخ داد و خدمتکار الیشع نگاه کرد و دید کوهها پر از اسبها و ارابه‌های آتشین در اطراف الیشع هستند.^{۱۸} هنگامی که سوریها حمله کردند، الیشع دعا کرد: «ای خداوند این مردان را کور کن.» خداوند پاسخ دعای او را داد و آنها را کور کرد.^{۱۹} الیشع به ایشان گفت: «راه این نیست و این شهری نیست که دنبال آن می‌گردید، مرا دنبال کنید و شما را نزد مردی که در جستجوی هستید خواهم برد.» او ایشان را به سامره برد.^{۲۰} پس از ورود به سامره الیشع بی‌درنگ دعا کرد و گفت: «خداوند، چشمان ایشان را باز کن تا ببینند.» خداوند ایشان را بینا ساخت و دیدند که در سامره هستند.^{۲۱} هنگامی که پادشاه اسرائیل ایشان را دید از الیشع پرسید: «ای پدر، آنها را بکشم؟ آنها را بکشم؟»^{۲۲} الیشع پاسخ داد: «تو آنها را نخواهی کشت. آیا کسانی را که با شمشیر و کمان اسیر می‌کنی، می‌کشی؟ به آنها آب و نان بدهید تا بخورند و بنوشند و نزد سرور خود بازگردند.»^{۲۳} پس او جشن بزرگی برای ایشان برگزار کرد و هنگامی که خوردند و نوشیدند ایشان را روانه ساخت و ایشان نزد سرور خود بازگشتند. ارتش سوریه پس از آن به خاک اسرائیل حمله نکرد.

محاصره سامره

^{۲۴} پس از مدتی بنهد، پادشاه سوریه، تمام ارتش خود را گرد آورد و به سامره یورش برد و آنجا را محاصره کرد.^{۲۵} در اثر محاصره قحطی در شهر به حدی بود که کله الاغ، هشتاد تگه نقره و ظرف کوچکی از فضله کبوتر، به پنج تگه نقره به فروش می‌رسید.^{۲۶} هنگامی که پادشاه اسرائیل روی دیوار شهر قدم می‌زد، زنی فریاد برآورد: «مرا کمک کنید ای سرور، ای

پادشاه.»

^{۲۷} او پاسخ داد: «اگر خداوند تو را کمک نکند، من چگونه می‌توانم تو را یاری کنم؟ از کدام خرمنگاه و چرخشت چیزی به تو بدهم؟^{۲۸} مشکل تو چیست؟»

او پاسخ داد: «این زن به من گفت: 'پسرت را بده تا امروز او را بخوریم و فردا پسر مرا می‌خوریم.'^{۲۹} پس ما پسر را پختیم و خوردیم. روز بعد من به او گفتم پسرت را بده تا او را بخوریم، ولی او پسر خود را پنهان کرده است.»

^{۳۰} چون پادشاه سخن زن را شنید جامه خود را پاره کرد و مردمی که نزدیک دیوار بودند، دیدند که پادشاه در زیر لباس خود پلاس به تن داشت.^{۳۱} پادشاه گفت: «خداوند مرا بکشد، اگر تا پایان روز سر الیشع را از تنش جدا نکنم.»^{۳۲} الیشع با بزرگان در خانه خود نشسته بود که پادشاه قاصدی نزد او فرستاد.

اما قبل از اینکه قاصد برسد الیشع به بزرگان گفت: «می‌بینید که این قاتل کسی را فرستاده تا سر از تن من جدا کند؟ هنگامی که قاصد آمد در را ببندید و اجازه ندهید که داخل شود. پادشاه خودش پشت سر او خواهد آمد.»^{۳۳} هنگامی که هنوز سخن می‌گفت، پادشاه نزد او آمد و گفت: «این بلا از طرف خداوند است، چرا باید بیشتر برای خداوند صبر کنم؟»

۷

^۱ الیشع پاسخ داد: «کلام خداوند را بشنو، خداوند چنین می‌گوید: فردا در همین زمان در دروازه‌های سامره پنج کیلو از بهترین گندم یا ده کیلو جو را به قیمت یک تکه نقره می‌توان خرید.»

^۲ افسری که پادشاه بر دست او تکیه می‌کرد به مرد خدا گفت: «مگر خود خدا از آسمان دریچه‌ای بگشاید تا این وقایع روی دهند.»

الیشع گفت: «تو با چشمان خود خواهی دید، اما از آن نخواهی خورد.»

فرار ارتش سوریه

^۳ چهار مرد جذامی در خارج دروازه سامره بودند و به یکدیگر گفتند: «چرا اینجا بنشینیم تا بمیریم؟^۴ چه اینجا بمانیم یا داخل شهر بشویم، در هر صورت از گرسنگی خواهیم مرد. پس بیایید به اردوی سوریان برویم. اگر ما را زنده نگه‌دارند، زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند، خواهیم مرد.»^۵ پس در شامگاه برخاستند تا به اردوی سوریان بروند، اما هنگامی که در کنار اردوی سوریان رسیدند کسی در آنجا نبود.^۶ زیرا خداوند موجب شده بود تا ارتش سوریه صدای ارابه‌ها و اسبها و ارتش بزرگی را بشنوند، پس آنها به یکدیگر گفتند: «پادشاه اسرائیل، پادشاهان حثیان و مصریان را بضد ما اجیر کرده است تا با ما بجنگند.»^۷ بنابراین شامگاهان از ترس جان خود، همه آنان گریختند و چادرها و اسبها و الاغها و اردوی خود را همان‌طور که بود، رها کردند.

^۸ هنگامی که جذامیان کنار اردو رسیدند وارد چادری شدند و خوردند و نوشیدند و از آنجا طلا و نقره و لباس برداشتند و رفتند و آنها را پنهان کردند و بازگشتند و به چادر دیگری داخل شدند و از آن نیز بردند و پنهان کردند.

^۹ آنگاه به یکدیگر گفتند: «کاری که ما می‌کنیم درست نیست. امروز روز خبر خوش است. اگر تا فردا صبر کنیم و خاموش باشیم مجازات خواهیم شد. پس بیایید تا برویم و به افسران پادشاه خبر دهیم.»^{۱۰} پس آنها رفتند و به دروازهبانهای شهر گفتند: «ما به اردوی سوریان رفتیم و کسی در آنجا دیده نمی‌شد. اسبها و الاغهای آنها بسته بودند و چادرهایشان دست نخورده بود.»

^{۱۱} آنگاه دروازهبانها خبر را جار زدند و کاخ پادشاه را باخبر نمودند.^{۱۲} پادشاه در شب برخاست و به افسران خود گفت: «من به شما می‌گویم که سوری‌ها چه نقشه‌ای دارند، آنها می‌دانند که ما گرسنه هستیم. پس آنها در دشت پنهان شده‌اند و به این فکر هستند، که ما از شهر خارج شویم و آنها ما را اسیر کنند و وارد شهر شوند.»

^{۱۳} یکی از افسران او گفت: «در هر صورت مردم شهر محکوم به مرگ هستند، مانند آنانی که تا حالا مرده‌اند. اجازه بدهید مردانی با پنج راس اسبی که باقیمانده‌اند بفرستیم تا بدانیم که چه رخ داده است.»^{۱۴} ایشان مردانی برگزیدند و پادشاه آنها را با دستورالعمل در دو ارابه فرستاد تا ببینند که بر سر ارتش سوریه چه آمده است.^{۱۵}

مردان تا رود اردن رفتند و در جاده لباس و وسایلی را که سوری‌ها در هنگام فرار بجا گذاشته بودند، دیدند. پس ایشان بازگشتند و به پادشاه گزارش دادند.^{۱۶} مردم سامره با عجله بیرون آمدند و به اردوی سوری‌ها هجوم آوردند و آن را تاراج کردند و همان‌طور که خداوند فرموده بود، پنج کیلو از بهترین گندم یا ده کیلو از بهترین جو را به قیمت یک تکه نقره فروختند.

^{۱۷} پادشاه آن افسری را که بردست او تکیه می‌کرد، بر دروازه گماشت و او زیر پای مردم لگدمال شد و مُرد،

همان‌طور که الیشع زمانی که پادشاه به دیدن او رفته بود، پیش‌گویی کرده بود.^{۱۸} الیشع به پادشاه گفته بود روز بعد پنج کیلو از بهترین گندم یا ده کیلو از بهترین جو در سامره به قیمت یک تگه نقره به فروش خواهد رفت.^{۱۹} اما آن افسر به الیشع گفته بود: «مگر خود خدا از آسمان دریچه‌ای بگشاید تا این وقایع روی دهند.» الیشع گفته بود: «تو آن را با چشمان خود خواهی دید، اما از آن خواهی خورد.»^{۲۰} پس برای او چنین رخ داد و مردم او را لگدکوب کردند و او در دروازه شهر مُرد.

۸

بازگشت زن شونمی

^۱ الیشع به زن شونمی که پسرش را زنده کرده بود گفته بود: «برخیز و با خانواده‌ات به سرزمین دیگری برو، زیرا خداوند این سرزمین را برای مدت هفت سال به خشکسالی دچار خواهد کرد.»^۲ پس آن زن برخاست و مطابق کلام مرد خدا عمل کرد و با خانواده خود به سرزمین فلسطین رفت و هفت سال در آنجا ماند.^۳ در پایان هفت سال او به اسرائیل بازگشت و نزد پادشاه رفت تا درخواست کند که زمین و خانه‌اش به او باز داده شود.^۴ در این هنگام پادشاه با جیحزی، خدمتکار مرد خدا گفت‌وگو می‌کرد و می‌گفت: «از کارهای بزرگی که الیشع انجام داده بگو.»^۵ زمانی که جیحزی به پادشاه می‌گفت چگونه الیشع مرده را زنده کرده بود، زنی که پسرش زنده شده بود، برای دادخواهی نزد پادشاه آمد. جیحزی گفت: «ای پادشاه این همان زنی است که الیشع پسرش را زنده کرد.»^۶ در پاسخ سؤال پادشاه او داستان جیحزی را تأیید کرد و پادشاه مأموری را برای او گماشت و به او گفت: «دارایی و همه محصول هفت سال زمینش را به او بازگردانید.»

الیشع و بنهدد پادشاه سوریه

^۷ هنگامی که الیشع به دمشق رفت، بنهدد، پادشاه سوریه بیمار بود و به او خبر دادند که الیشع آنجاست.^۸ پادشاه به حزائیل گفت: «هدیه‌ای با خود به نزد مرد خدا ببر و از طریق او از خداوند بپرس که آیا من بهبود خواهم یافت یا نه؟»^۹ حزائیل چهل شتر از بهترین محصولات دمشق بار کرد و نزد الیشع رفت. هنگامی که حزائیل او را ملاقات کرد گفت: «بنده‌ات بنهدد، پادشاه سوریه مرا فرستاده تا از شما بپرسم که آیا بیماری او بهبود خواهد یافت یا نه؟»^{۱۰} الیشع پاسخ داد: «خداوند بر من آشکار کرده است که او خواهد مرد، اما برو و به او بگو که بهبود خواهد یافت.»^{۱۱} آنگاه الیشع با نگاهی ترسناک به او خیره شد تا او شرمگین شد و مرد خدا گریست.^{۱۲} حزائیل پرسید: «ای سرورم، چرا گریه می‌کنی؟»

الیشع پاسخ داد: «زیرا می‌دانم چه کارهای هولناکی علیه مردم اسرائیل انجام خواهی داد. تو قلعه‌های ایشان را به آتش خواهی کشید، مردان جوان را با شمشیر خواهی کشت و کودکان را تکه‌تکه خواهی کرد و شکم زنان آبستن را خواهی درید.»

^{۱۳} حزائیل گفت: «من کسی نیستم، چگونه می‌توانم چنان قدرتی داشته باشم؟»

الیشع پاسخ داد: «خداوند به من نشان داد که تو پادشاه سوریه خواهی شد.»

^{۱۴} پس حزائیل به نزد سرور خود برگشت، بنهدد پرسید: «الیشع به تو چه گفت؟»

او پاسخ داد: «الیشع گفت یقیناً بهبود خواهی یافت.»^{۱۵} فردای آن روز لحاف را در آب فرو برد و روی صورت بنهدد پهن کرد تا مُرد و حزائیل پادشاه سوریه شد.

یهورام، پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۲۱: ۱-۲۰)

^{۱۶} در سال پنجم پادشاهی یورام، پسر اخاب بر اسرائیل، یهورام پسر یهوشافاط پادشاه یهودا شد.^{۱۷} یهورام در سن سی و دو سالگی پادشاه شد و مدت هشت سال در اورشلیم حکومت کرد.^{۱۸} دختر اخاب، همسر او بود و یهورام در راه پادشاهان اسرائیل گام برمی‌داشت، مانند آنچه خاندان اخاب بجا آورده بودند و آنچه را از نظر خداوند پلید بود، انجام می‌داد.^{۱۹} اما خداوند به‌خاطر خدمتگزارش داوود، یهودا را نابود نکرد، زیرا خداوند قول داده بود که نسل او تا به ابد حکومت خواهند کرد.

^{۲۰} در زمان یهورام، آدوم علیه حکومت اسرائیل شورش کرد و برای خود پادشاهی برگزید.^{۲۱} پس یهورام با تمام اربابه‌هایش به صعیر رفتند، در آنجا ارتش آدومیان ایشان را محاصره کردند. شبانگاه او و فرماندهان اربابه‌هایش، توانستند که محاصره را بشکنند و بگریزند و سربازانش در خانه‌های خود پراکنده شدند.^{۲۲} آدوم از آن به بعد

استقلال خود را از یهودا حفظ کرده است. در این زمان شهر لَبْنَه نیز شورش کرد.^{۲۳} بقیه وقایع دوران سلطنت یهورام و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت شده است.^{۲۴} یورام درگذشت و در گورستان سلطنتی در شهر داوود به خاک سپرده شد و پسرش اخزیا به جای او پادشاه شد.

اخزیا، پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۲۲: ۱-۶)

^{۲۵} در دوازدهمین سال پادشاهی یورام پسر اخاب، اخزیا پسر یهورام پادشاه یهودا شد.^{۲۶} او در سن بیست و دو سالگی به سلطنت رسید و مدت یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش عتلیا، دختر عُمَری پادشاه اسرائیل بود.^{۲۷} او نیز در راه خاندان اخاب گام برداشت و کارهایی کرد، که از نظر خداوند پلید بود همان‌گونه که خاندان اخاب عمل کرده بودند، زیرا او داماد خاندان اخاب بود.

^{۲۸} اخزیای پادشاه به یورام پادشاه اسرائیل پیوست و برای جنگ با حزائیل، پادشاه سوریه به راموت در جلعاد لشکر کشید و یورام در نبرد زخمی شده بود.^{۲۹} او به شهر یزرعیل بازگشت تا زخمهایش بهبود یابند و اخزیا به عیادتش رفت.

۹

مسح کردن بیهو، به پادشاهی اسرائیل

^۱ در این هنگام الیشع نبی، یکی از انبیای جوان را خواند و به او گفت: «آماده شو که به راموت جلعاد بروی، این کوزه روغن زیتون را با خود ببر.^۲ چون به آنجا رسیدی بیهو پسر یهوشافاط، پسر نمشی را پیدا کن، او را به اتاق خلوتی دور از همراهانش ببر.^۳ آنگاه کوزه روغن را روی سرش بریز و به او بگو خداوند می‌فرماید: 'تو را به پادشاهی اسرائیل مسح می‌کنم.' سپس با سرعت هرچه تمام آنجا را ترک کن.»
^۴ پس نبی جوان به راموت جلعاد رفت. هنگامی که به آنجا رسید افسران ارتش گرد هم نشسته بودند. او گفت: «ای فرمانده، من برای شما پیامی دارم.»
بیهو گفت: «برای کدامیک از ما؟»

او پاسخ داد: «برای شما، ای فرمانده.»^۵ پس او برخاست و به داخل خانه رفت و نبی جوان روغن را بر سرش ریخت و گفت: «خداوند خدای اسرائیل چنین می‌گوید: 'من تو را به پادشاهی قوم خدا در اسرائیل مسح می‌کنم.' تو باید خاندان سرور خود، اخاب را نابود کنی تا من انتقام خون انبیای خدمتگزار خود و خون همه خدمتگزاران خدا را از ایزابل بگیرم.^۸ تمام خانواده اخاب هلاک می‌شوند و مرد، زن، برده و آزادشان را نابود می‌کنم.^۹ خاندان اخاب را به سرنوشت خانواده یربعام پسر نباط و خاندان بعشا پسر اخیا گرفتار می‌سازم.^{۱۰} سگها ایزابل را در زمین یزرعیل خواهند خورد و او دفن نخواهد شد.»^{۱۱} آنگاه نبی جوان در را باز کرد و گریخت.
^{۱۲} هنگامی که بیهو نزد افسران همراه خود بازگشت از وی پرسیدند: «آیا همه چیز خوب است؟ آن مرد دیوانه از تو چه می‌خواست؟»

بیهو پاسخ داد: «شما می‌دانید او چه می‌خواست.»

^{۱۳} ایشان پاسخ دادند: «نه، ما نمی‌دانیم. به ما بگو او چه گفت.»

او به من گفت: «خداوند مرا به پادشاهی اسرائیل مسح کرده است.»

^{۱۴} آنها با عجله ردای خود را در آوردند و روی پله‌ها پهن کردند و شبیور نواختند و با فریاد گفتند: «بیهو پادشاه است.»

کشته شدن یورام

^{۱۵} پس بیهو پسر یهوشافاط، نوه نمشی علیه یورام دسیسه چید. یورام و همه مردم اسرائیل با حزائیل، پادشاه سوریه در یزرعیل در حال جنگ بودند.^{۱۶} اما یورام پادشاه به یزرعیل بازگشت تا زخمهایی که سوری‌ها در جنگ با حزائیل پادشاه سوریه به او زده بودند، بهبود یابد. پس بیهو به افسران گفت: «اگر با من هستید، نگذارید کسی از شهر خارج شود و به یزرعیل خبر برساند.»^{۱۷} پس او بر اربه خود سوار شد و به سوی یزرعیل رفت، یورام هنوز بهبود نیافته بود و اخزیا پادشاه یهودا، به آنجا برای دیدن یورام آمده بود.

^{۱۸} دیدبانی که بر برجی دیدمبانی در یزرعیل ایستاده بود، بیهو و مردانش را دید که نزدیک می‌شوند. پس با صدای بلند گفت: «من سوارانی را می‌بینم که می‌آیند.»

یورام پاسخ داد: «سواری را بفرست تا بپرسد که دوست هستند یا دشمن.»^{۱۸}
سوار بیرون رفت و به ییهو گفت: «پادشاه می‌خواهد بداند که آیا شما مانند دوست آمده‌اید؟»
یههو پاسخ داد: «به تو مربوط نیست، به دنبال من بیا.»
دیده‌بان از روی بُرج گزارش داد که قاصد به آن گروه رسید ولی بازنگشت.^{۱۹} قاصد دیگری فرستاده شد و از ییهو همان سؤال را پرسید. دوباره ییهو پاسخ داد: «به تو مربوط نیست، دنبال من بیا.»
دیده‌بان دوباره گزارش داد که «قاصد نزد آنها رسید اما باز نمی‌گردد» و اضافه کرد: «فرمانده گروه ارباه‌اش را مانند ییهو، دیوانه‌وار می‌راند.»
یورام پادشاه دستور داد: «ارابه مرا آماده کنید.» سپس او و اخزیا پادشاه یهودا هریک بر ارابه‌های خود سوار شدند و به دیدار ییهو رفتند. ایشان در کشتزار نابوت یزرعیلی به ییهو رسیدند.^{۲۰} هنگامی‌که یورام او را دید، پرسید: «ای ییهو آیا از در صلح آمده‌ای؟»
او پاسخ داد: «تا هنگامی‌که جادوگری و بت‌پرستی مادرت ایزابل ادامه داشته باشد، چگونه می‌توان در صلح بود؟»
یورام با فریاد به اخزیا گفت: «خیانت اخزیا!» و ارابه خود را برگرداند و گریخت.^{۲۱} ییهو کمان خود را با تمام نیرو کشید و تیری پرتاب کرد که از پشت در میان کتف‌های یورام فرو رفت و قلب او را شکافت. یورام در ارابه خود افتاد و جان سپرد.^{۲۲} ییهو به دستیار خود بدقر گفت: «او را بردار و در کشتزار نابوت یزرعیلی بینداز. بیاد بیاور هنگامی‌که ما دوش به دوش در عقب اخاب پدر او سواره می‌آمدیم خداوند علیه او چنین گفت: «^{۲۳} من دیروز ریخته شدن خون نابوت و پسرانش را دیدم و قول می‌دهم تو را در اینجا در همین کشتزار مجازات کنم.» پس اکنون جسد او را بردار و مطابق کلام خداوند در آن زمین بینداز.»

کشته شدن اخزیا، پادشاه یهودا

هنگامی‌که اخزیا، پادشاه یهودا چنین دید، به سوی شهر بیت‌هگان گریخت. ییهو او را دنبال کرد و فریاد زد: «او را بکشید» و ایشان او را در ارابه‌اش بر بلندهای جور در نزدیکی شهر بیلعام زخمی کردند. او به شهر مجدو گریخت و در آنجا جان سپرد.^{۲۴} افرادش او را در ارابه‌اش به اورشلیم بردند و او را در گور خودش در شهر داوود با نیاکانش به خاک سپردند.
^{۲۵} اخزیا در یازدهمین سال سلطنت یورام، پسر اخاب، پادشاهی خود را بر یهودا آغاز کرد.

کشته شدن ملکه ایزابل

هنگامی‌که ییهو به یزرعیل آمد، ایزابل باخبر شد و چشمها و موی خود را آرایش کرد و از پنجره بیرون را نگاه می‌کرد.^{۲۶} زمانی که ییهو از دروازه وارد می‌شد، ایزابل گفت: «ای قاتل سرور، ای زمری، آیا همه‌چیز خوب است؟»
^{۲۷} ییهو سر خود را به سوی پنجره بلند کرد و فریاد زد: «چه کسی طرفدار من است؟ چه کسی؟» دو سه نفر از خواجگان به او نگاه کردند.^{۲۸} ییهو گفت: «او را پایین بیندازید.» پس او را پایین انداختند و خونس به روی دیوار و اسبان پاشیده شد و ییهو با اسبها و ارابه‌اش بدن او را لگدکوب کردند.^{۲۹} آنگاه او وارد شد و خورد و نوشید و گفت: «اکنون این زن لعنتی را ببرید و او را به خاک بسپارید، زیرا او دختر پادشاه است.»^{۳۰} اما هنگامی‌که بیرون رفتند تا او را دفن کنند، فقط کاسه سر و استخوانهای دست و پای او را یافتند.^{۳۱} هنگامی‌که بازگشتند و خبر دادند، ییهو گفت: «این کلام خداوند است که توسط خدمتگزار خود ایلای تشبی پیشگویی کرده بود که جسد ایزابل را در زمین یزرعیل سگها خواهند خورد»^{۳۲} و جسدش مانند سرگین در کشتزارهای زمین یزرعیل پراکنده خواهد شد تا کسی نتواند بگوید، که این ایزابل است.»

۱۰

کشتار پسران اخاب

هفتاد پسر از خاندان اخاب در سامره بودند. پس ییهو نامه‌هایی برای مقامات، بزرگان و سرپرستان پسران خاندان اخاب در سامره فرستاد و گفت: «^۱ شما سرپرستان بازماندگان پادشاه هستید و ارابه‌ها، اسبها و اسلحه و شهرهای مستحکم در اختیار دارید پس به محض دریافت این نامه، باید شایسته‌ترین پسر سرور خود را برگزینید تا جانشین پدرش شود و برای خاندان سرور خود بجنگید.»
^۲ اما ایشان ترسیدند و با خود گفتند: «دو پادشاه نتوانستند در برابر او بایستند، ما چگونه می‌توانیم؟» آنگاه

مسئول کاخ، فرماندار شهر با بزرگان و سرپرستان، پیامی برای ییهو فرستاده و گفتند: «ما بندگان تو هستیم. ما هر آنچه تو بگویی انجام خواهیم داد. ما کسی را پادشاه نخواهیم کرد، هر چه را که فکر می‌کنی درست است، انجام بده.»

^۱ آنگاه ییهو دومین نامه را چنین نوشت: «اگر شما طرفدار من و آماده پیروی از من هستید، سر پسران سرورتان اخاب را تا فردا همین ساعت، با خود به یزرعیل نزد من بیاورید.» در آن وقت هفتاد پسر پادشاه زیر نظر رهبران شهر پرورش می‌یافتند. ^۲ هنگامی که نامه به آنها رسید، ایشان هفتاد پسر پادشاه را کشتند و سرهایشان را در سبدها گذاشتند و نزد ییهو به یزرعیل فرستادند. ^۳ هنگامی که قاصد به ییهو گفت: «آنها سرهای پسران پادشاه را آورده‌اند.» او گفت: «آنها را در دو توده تا صبح در کنار دروازه شهر بگذارید.» ^۴ بامدادان بیرون رفت و ایستاد و به همه مردم گفت: «شما بی‌گناه هستید. این من بودم که علیه سرورم توطئه کردم و او را کشتم، اما چه کسی همه ایشان را کشته است؟» ^۵ این ثابت می‌کند که هر چه خداوند در مورد بازماندگان اخاب فرموده است به حقیقت خواهد پیوست. خداوند هر چه را که توسط ایلای نبی گفته بود، انجام داد. ^۶ آنگاه ییهو بقیه خاندان اخاب و همه بزرگان، دوستان و کاهنان او را کشت تا دیگر کسی از آنها باقی نماند.

کشته شدن خویشاوندان اخزیا

^۷ ییهو سپس رهسپار سامره شد. در بین راه به جایی که محل اجتماع چوپانها بود، ^۸ به خویشاوندان اخزیا، پادشاه یهودا برخورد. از ایشان پرسید: «شما کیستید؟» ایشان پاسخ دادند: «ما از خویشاوندان اخزیا هستیم و به دیدار شاهزاده‌ها و ملکه ایزابل می‌رویم.» ^۹ ییهو به مردان خود دستور داد: «آنها را زنده دستگیر کنید.» پس آنها را که چهل و دو نفر بودند، دستگیر کردند و در کنار گودالی در آنجا کشتند و هیچ‌کدام از ایشان زنده نماند.

کشته شدن بازماندگان اخاب

^{۱۰} هنگامی که آنجا را ترک کرد، یهوناداب پسر رکاب را دید که به استقبالش می‌آمد. ییهو به او سلام کرد و گفت: «من و تو هم فکر هستیم، آیا از من حمایت می‌کنی؟» یهوناداب پاسخ داد: «بله، حمایت خواهم کرد.» ییهو گفت: «اگر چنین است دست خود را به من بده» و او دست خود را دراز کرد و ییهو دست او را گرفت و بالا کشید و بر اربه سوار کرد. ^{۱۱} ییهو گفت: «با من بیا و غیرتی را که برای خداوند دارم ببین.» آنها با یکدیگر به سوی سامره رانندند. ^{۱۲} هنگامی که به آنجا رسیدند، ییهو مطابق کلامی که خداوند به ایلای گفته بود، تمام بازماندگان اخاب را که در سامره بودند، کشت و از بین برد.

کشته شدن پرستندگان بت بعل

^{۱۳} ییهو تمام مردم سامره را گرد آورد و به آنها گفت: «اخاب، بعل را اندکی خدمت کرد ولی ییهو او را خیلی بیشتر خدمت نمود.» ^{۱۴} پس اکنون همه انبیای بعل و تمام کسانی که او را پرستش می‌کنند و همه کاهنان او را گرد هم بیاورید. زیرا من قربانی بزرگی برای بعل دارم، هر کس که غایب باشد، زنده نخواهد ماند.» اما ییهو حیل‌گری می‌کرد تا به این وسیله پرستندگان بعل را نابود کند. ^{۱۵} آنگاه ییهو فرمان داد تا روزی را برای پرستش بعل اعلام کنند و چنین کردند. ^{۱۶} ییهو به سراسر اسرائیل پیام فرستاد و تمام کسانی که بعل را پرستش می‌کردند، آمدند و کسی نبود که نیامده باشد. ایشان وارد پرستشگاه بعل شدند و سرتاسر آن را پر کردند. ^{۱۷} او به کسی که مسئول لباسها بود گفت: «لباسها را برای پرستش بعل بیرون بیاور و به همه پرستندگان بعل بده.» او برای ایشان لباسها را بیرون آورد. ^{۱۸} آنگاه ییهو و یهوناداب پسر رکاب داخل پرستشگاه بعل شدند و به پرستندگان بعل گفت: «مطمئن شوید که فقط پرستندگان بعل حاضر باشند و کسی از پرستندگان خداوند داخل نشده باشد.» ^{۱۹} آنگاه ایشان داخل پرستشگاه شدند تا قربانی و هدایای سوختنی تقدیم کنند. ییهو هشتاد نفر در خارج پرستشگاه گماشته بود و به ایشان دستور داد: «همه را بکشید. اگر بگذارید کسی فرار کند، شما به جای او کشته خواهید شد.»

^{۲۰} پس از تقدیم هدایای سوختنی، بی‌درنگ ییهو به محافظین و افسران خود گفت: «داخل شوید و همه را بکشید، اجازه ندهید کسی فرار کند.» آنگاه آنها را از لبه تیغ گذرانند و جسد‌هایشان را بیرون انداختند و به قسمت اندرونی پرستشگاه بعل رفتند. ^{۲۱} و ستون بعل را بیرون آوردند و سوزانندند. ^{۲۲} پس ایشان ستون و پرستشگاه بعل را ویران کردند و آنجا را به آبریزگاه تبدیل نمودند که تا به امروز باقی است.

^{۲۳} ییهو به این‌گونه اسرائیل را از وجود بعل پاکسازی کرد. ^{۲۴} اما ییهو از گناهان یربعام پسر نباط که اسرائیل را

به گناه کشید، بازنگشت یعنی از پرستش گوساله‌های طلایی که در بیت‌ئیل و دان بودند.^{۳۰} خداوند به ییهو فرمود: «چون تو کارهایی را که در نظر من نیکو هستند، به خوبی انجام داده‌ای و آنچه که خواست من بود با خاندان اخاب نمودی، فرزندان تو تا چهار نسل بر تخت اسرائیل خواهند نشست.»^{۳۱} اما ییهو با تمام دلش از قوانین خداوند خدای اسرائیل پیروی نکرد و از گناهان یربعام که اسرائیل را به گناه کشانده بود، دوری ننمود.

مرگ ییهو

^{۳۲} در آن زمان خداوند خواست تا از وسعت سرزمین اسرائیل بکاهد. حزائیل، پادشاه سوریه بر تمام سرزمین اسرائیل پیروز شد.^{۳۳} از رود اردن به طرف شرق تمام سرزمین جلعاد، جاد، رئوبین و منسی از عروعر که در نزدیکی وادی ارنون تا جلعاد و باشان را تصرف کرد.

^{۳۴} بقیه کارهای ییهو و هرچه انجام داد و تمام قدرت او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.^{۳۵} ییهو درگذشت و به اجدادش پیوست و او را در سامره به خاک سپردند. پسرش، یهوآخز جانشین او شد.^{۳۶} ییهو مدت بیست و هشت سال در سامره بر اسرائیل پادشاهی کرد.

۱۱

حکومت عتلیا بر یهودا

(دوم تواریخ ۲۲: ۱۰-۲۳: ۱۵)

^۱ چون عتلیا مادر اخزیا از مرگ پسر خود باخبر گشت، دستور کشتار همه افراد خانواده سلطنتی را صادر کرد.^۲ اما یهوشتبع، دختر یهورام پادشاه خواهر اخزیا، یوآش پسر اخزیا را برداشت و از میان پسران پادشاه که در انتظار مرگ بودند دزدید و با پرستارش در خوابگاه از عتلیا پنهان کرد، به این ترتیب یوآش کشته نشد.^۳ یهوشتع در مدت شش سالی که عتلیا بر سرزمین حکومت می‌کرد، یوآش را در معبد بزرگ پنهان کرد.

^۴ اما در سال هفتم، یهویداع کاهن، فرمانده محافظین سلطنتی را به معبد بزرگ خداوند دعوت کرد. او با ایشان پیمان بست و در معبد بزرگ سوگند یاد کردند. آنگاه پسر پادشاه را به ایشان نشان داد. سپس به ایشان چنین دستور داد: «هنگامی که در روز سبت انجام وظیفه می‌کنید، یک سوم شما باید از کاخ حفاظت کند. یک سوم دیگر از دروازه سور حفاظت کند و یک سوم دیگر در دروازه پشت سر محافظین، بایستند.^۵ دو گروه دیگر که روز سبت در مرخصی هستند، در معبد بزرگ از پادشاه محافظت کنند.^۶ پادشاه را محافظت کنید و مسلح باشید. هرکجا می‌رود، با او باشید. هرکس به شما نزدیک شد او را بکشید.»

^۷ افسران از دستورات یهویداع پیروی کردند و افراد خود را نزد او آوردند آنهایی که روز سبت کار می‌کردند و کسانی که مرخصی داشتند.^۸ یهویداع نیزه‌ها و سپرهای را که به داوود پادشاه تعلق داشتند و در معبد بزرگ نگهداری می‌شدند، به افسران داد.^۹ او مردان را با شمشیرهای کشیده در اطراف و جلوی معبد بزرگ گماشت تا از پادشاه حفاظت کنند.^{۱۰} آنگاه او پسر پادشاه را بیرون آورد و تاج بر سرش نهاد و به او نسخه‌ای از قوانین پادشاهی داد و او را مسح نموده و پادشاه اعلام نمود. مردم دست زدند و گفتند: «زنده باد پادشاه!»

^{۱۱} هنگامی که عتلیا صدای محافظین و مردم را شنید، نزد مردم به معبد بزرگ رفت.^{۱۲} هنگامی که نگاه کرد، دید که پادشاه نزدیک ستون برحسب سنت ایستاده و افسران و شیپورچی‌ها پادشاه را احاطه کرده بودند و همه مردم سرزمین شادمانی می‌کنند و شیپور می‌نوازند. عتلیا جامه خود را درید و فریاد زد: «خیانت، خیانت!»

^{۱۳} آنگاه یهویداع کاهن به افسران فرمانده ارتش دستور داد: «او را از میان صف سربازان بیرون بیاورید و هرکس به دنبال او آمد وی را بکشید.» زیرا کاهن گفته بود: «او در معبد بزرگ کشته نشود.»^{۱۴} پس او را دستگیر کردند و از دری که اسبها وارد کاخ پادشاه می‌شدند، رفت و در آنجا کشته شد.

اصلاحات یهویداع

(دوم تواریخ ۲۳: ۱۶-۲۱)

^{۱۵} یهویداع کاهن، پادشاه و مردم با خداوند پیمان بستند که قوم او باشند؛ او همچنین پیمانی بین پادشاه و مردم منعقد کرد.^{۱۶} آنگاه مردم به پرستشگاه بعل رفتند و آن را ویران نمودند و قربانگاهها و بت‌هایش را شکستند و متان کاهن بعل را به قتل رسانیدند.

یهویداع برای معبد بزرگ محافظین گماشت.^{۱۷} سپس افسران، محافظین پادشاه و محافظین کاخ، پادشاه را از معبد بزرگ خداوند به کاخ همراهی کردند. یوآش از راه دروازه محافظین وارد کاخ شد و بر تخت پادشاهی نشست.

^{۲۰} همه مردم کشور شاد بودند و شهر پس از اینکه عتلیا در کاخ سلطنتی کشته شد، آرام بود.
^{۲۱} یوآش در سن هفت سالگی پادشاه یهودا شد.

۱۲

یوآش، پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۲۴: ۱-۱۶)

^۱ در سال هفتم سلطنت بیهو، یوآش پادشاه شد و مدت چهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش ظبیه و از ساکنان بئر شبع بود. ^۲ او در طول زندگی خود کارهایی که خداوند را خشنود می‌کرد، انجام داد زیرا یهویداع کاهن او را آموزش می‌داد. ^۳ با وجود این پرستشگاههای بالای تپه‌ها نابود نشده بود و مردم در آنجا قربانی می‌کردند و بخور می‌سوزاندند.

^۴ یوآش کاهنان را خواند و دستور داد پولهایی را که برای قربانی به معبد بزرگ هدیه می‌شود چه مقرری معمولی و چه پولی را که داوطلبانه اهدا می‌شود، پس‌انداز کنند. ^۵ هر کاهن مسئول پول کسانی بود که به آنها خدمت می‌کرد و این پولها برای تعمیرات لازم معبد بزرگ مصرف می‌شد.

^۶ اما تا سال بیست و سوم سلطنت یوآش پادشاه، کاهنان هنوز هیچ تعمیری در معبد بزرگ انجام نداده بودند. ^۷ پس یوآش پادشاه، یهویداع کاهن و سایر کاهنان را فرا خواند و به ایشان گفت: «چرا شما معبد بزرگ را تعمیر نمی‌کنید؟ از این به بعد، شما اجازه ندارید پولی را که دریافت می‌کنید، نزد خود نگه دارید، باید آن را برای تعمیر معبد بزرگ بدهید.» ^۸ کاهنان پذیرفتند که دیگر از مردم پول نگیرند و معبد بزرگ را نیز تعمیر نکنند.

^۹ آنگاه یهویداع کاهن جعبه‌ای را برداشت و سرپوش آن را سوراخ کرد و آن را نزدیک قربانگاه در سمت راست در ورودی معبد بزرگ قرار داد. کاهنانی که از در ورودی محافظت می‌کردند، پولهایی را که به معبد بزرگ آورده می‌شد، در جعبه می‌ریختند. ^{۱۰} هرگاه پول زیادی در جعبه جمع می‌شد، منشی پادشاه و کاهن اعظم پولها را می‌شمردند و در کیسه‌ها می‌گذاشتند و در آنها را می‌بستند. ^{۱۱} بعد از شمارش پول آن را به دست مسئول بازسازی معبد بزرگ می‌دادند و به این طریق مزد نجاران و بنّایان ^{۱۲} و معماران و سنگتراشان پرداخت می‌شد و برای خرید الوار و سنگ، برای تعمیرات و پرداخت هزینه‌های مورد نیاز دیگر، از این پول پرداخت می‌شد. ^{۱۳} از این پول برای پرداخت هزینه‌های ساخت جامه‌های نقره‌ای، کاسه‌ها و شیپورها یا وسایل مورد نیاز چراغها و یا هیچ ظرف طلا یا نقره استفاده نمی‌شد. ^{۱۴} تمامی آن برای پرداخت مزد کارگران و خرید مصالح مصرف می‌شد. مردانی که مسئول این کار بودند، واقعاً درستکار بودند. پس لازم نبود که برای هزینه‌ها حساب پس بدهند. ^{۱۵} پول قربانی جبران خطا و گناه به صندوق انداخته نمی‌شد، بلکه آن پول به کاهنان تعلق داشت.

یوآش به حزائیل جزیه می‌دهد

^{۱۶} در این زمان حزائیل، پادشاه سوریه به شهر جَت حمله و آن را تسخیر کرد. آنگاه تصمیم گرفت به اورشلیم حمله کند. ^{۱۷} یوآش پادشاه یهودا، تمام هدایایی را که پیشینیان او، یهوشافاط، یهورام و اخزیا به خداوند داده بودند، به اضافه هدایای خود و تمام طلای خزانه‌های معبد بزرگ و کاخ را برای حزائیل پادشاه فرستاد و او ارتش خود را از اورشلیم دور کرد.

^{۱۸} هرکار دیگری را که یوآش انجام داد، در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت شده است.
^{۱۹} خادمانش علیه او دسیسه کردند و او را در خانه میلو، در راه سلی کشتند. ^{۲۰} قاتلین او یوزاکار، پسر شیمعت و یهوزاباد، پسر شومیر بودند. جنازه او را با اجدادش، در شهر داوود به خاک سپردند و پسرش، امصیا جانشین او شد.

۱۳

یهواخاز، پادشاه اسرائیل

^۱ در سال بیست و سوم سلطنت یوآش پسر اخزیا پادشاه یهودا، یهواخاز پسر بیهو در سامره پادشاه اسرائیل شد و هفده سال سلطنت کرد. ^۲ او آنچه را در نظر خداوند زشت بود، انجام داد و از گناهان یربعام پسر نباط که اسرائیل را به گناه کشید، دوری نکرد. ^۳ خشم خداوند علیه اسرائیل برافروخته شد؛ بنابراین اجازه داد که حزائیل، پادشاه سوریه و بنهد مرتباً به آنها حمله کنند. ^۴ آنگاه یهواخاز نزد خداوند دعا کرد و خداوند دید که پادشاه سوریه چگونه

با خشونت به اسرائیلی‌ها ستم می‌کند، پس دعای او را مستجاب کرد. ^۶ خداوند رهبری برای اسرائیل فرستاد تا آنها را از دست سوری‌ها آزاد کند، پس اسرائیلی‌ها مانند گذشته در صلح زندگی کردند. ^۷ اما هنوز از گناهی که یربعام پادشاه اسرائیل را به آن کشانده بود، دست برنداشتند و به انجام آنها ادامه دادند و الهه اشیره در سامره ماند. ^۸ از ارتش یهوآخاز فقط پنجاه سوار، ده ارابه و ده هزار پیاده باقیمانده بود، زیرا پادشاه سوریه بقیه را نابود و ایشان را مانند غبار، پایمال کرده بود. ^۹ بقیه کارهای یهوآخاز و هرچه کرد و شجاعت او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است. ^{۱۰} یهوآخاز درگذشت و او را در سامره به خاک سپردند و پسرش، یهوآش جانشین او شد.

یهوآش، پادشاه اسرائیل

^{۱۱} در سال سی و هفتم سلطنت یوآش پادشاه یهودا، یهوآش پسر یهوآخاز در سامره پادشاه اسرائیل شد و مدت شانزده سال سلطنت کرد. ^{۱۲} او هم با کارهای زشت خود، خداوند را ناراضی ساخت و به همان راه گناه آلودی که یربعام، پسر نباط مردم اسرائیل را بُرد، گام نهاد و از آن راه بازنگشت. ^{۱۳} بقیه کارهای یهوآش و هرچه کرد و شجاعت او که چگونه با امصیا، پادشاه یهودا جنگ کرد، در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده‌اند. ^{۱۴} یهوآش درگذشت و در گورستان سلطنتی در سامره به خاک سپرده شد و پسرش یربعام دوم جانشین او شد.

مرگ الیشع

^{۱۵} هنگامی که الیشع نبی به بیماری کشنده‌ای مبتلا شد و در بستر مرگ افتاد، یهوآش پادشاه اسرائیل به عیادت او رفت و درحالی که گریه می‌کرد گفت: «ای پدرم، ای پدرم، ای ارابه و ای سوار اسرائیل.» ^{۱۶} الیشع به او گفت: «تیرها و کمانی بردار.» پس او تیرها و کمان برداشت ^{۱۷} و به او گفت: «آماده تیراندازی باش.» پادشاه چنین کرد و الیشع دستهای خود را روی دستهای پادشاه نهاد. ^{۱۸} سپس الیشع به پادشاه گفت: «پنجره را به سوی سوریه بازکن.» الیشع دستور تیراندازی داد. بی‌درنگ پس از آن که پادشاه پیکان را پرتاب کرد، نبی به او گفت: «تو پیکان خداوند هستی که به وسیله آن بر سوریه پیروز خواهی شد. تو با سوری‌ها در افیق نبرد خواهی کرد تا آنها شکست بخورند.»

^{۱۹} الیشع گفت: «پیکانها را بردار و به زمین ضربه بزن.» پادشاه به زمین سه بار ضربه زد و ایستاد. ^{۲۰} آنگاه مرد خدا از او خشمگین شد و به او گفت: «تو باید پنج یا شش مرتبه به زمین ضربه می‌زدی. آنگاه می‌توانستی پیروزی کامل بر سوریه داشته باشی اما حالا آنها را فقط سه بار او را شکست خواهی داد.» ^{۲۱} الیشع درگذشت و او را به خاک سپردند. در آن دوران هر سال در فصل بهار، عده‌ای از موآبیان به اسرائیل حمله می‌کردند. ^{۲۲} یکبار زمانی که کسی را به خاک می‌سپردند، گروهی از مهاجمین دیده شدند. مردم جسد مرده را در قبر الیشع انداختند و گریختند. پس از اینکه جسد به استخوانهای الیشع خورد، آن مرد زنده شد و روی پای خود ایستاد.

جنگ بین اسرائیل و سوریه

^{۲۳} در تمام طول سلطنت یهوآخاز، حزائیل پادشاه سوریه، اسرائیل را مورد ستم قرار می‌داد. ^{۲۴} اما خداوند به آنها محبت نمود و رحم کرد و به سوی ایشان بازگشت؛ زیرا به‌خاطر پیمانی که با ابراهیم، اسحاق و یعقوب بسته بود، ایشان را نابود نکرد و تاکنون نیز آنها را از حضور خود دور نکرده است. ^{۲۵} هنگامی که حزائیل، پادشاه سوریه درگذشت، پسرش بنهدد جانشین او شد. ^{۲۶} پس یهوآش پسر یهوآخاز شهرهایی را که حزائیل از دست پدرش یهوآخاز در جنگ گرفته بود، از دست بنهدد پسر حزائیل پس گرفت و سه بار وی را شکست داد.

امصیا، پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۲۵: ۱-۲۴)

^۱ در سال دوم سلطنت یهوآش پسر یهوآخاز، پادشاه اسرائیل، امصیا پسر یوآش پادشاه یهودا شد. ^۲ او در سن بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یهوعدان و از اهالی اورشلیم بود. ^۳ او مانند جدش داوود، آنچه را در نظر خداوند نیک بود، بجا می‌آورد. ^۴ او پرستشگاههای بالای تپه‌ها

را ویران نکرد و مردم هنوز در آنجا قربانی می‌کردند و بُخور می‌سوزاندند.^۶ پس از اینکه قدرت را کاملاً در دست گرفت، خادمینی که پدرش را کشته بودند، به قتل رساند. اما او فرزندان قاتلین پدرش را نکشت و با آنها مطابق کتاب قوانین موسی رفتار کرد که خداوند می‌فرماید: «والدین نباید به‌خاطر جنایت فرزندانشان کشته شوند و فرزندان نباید به‌خاطر جنایت والدینشان کشته شوند، هرکس باید به‌خاطر جنایتی که خود مرتکب شده است، کشته شود.»

^۷ امصیا ده هزار نفر سرباز آدومی را در درهٔ نمک کشت و شهر سالع را در نبرد گرفت و آن را یُقتنیل نام نهاد که تا به امروز به همان نام خوانده می‌شود.

^۸ آنگاه امصیا قاصدانی نزد یهوآش، پادشاه اسرائیل فرستاد و او را به جنگ دعوت کرد. اما یهوآش پادشاه اسرائیل به او چنین پاسخ داد: «روزی بوتهٔ خاری در کوه‌های لبنان برای درخت سرو پیام فرستاد که دخترت را به پسر من به زنی بده. حیوان وحشی لبنان که از آنجا می‌گذشت خار را لگدمال کرد.» اکنون ای امصیا تو آدومی‌ها را شکست داده‌ای و مغرور شده‌ای، به شهرت خود راضی باش و در خانه‌ات بمان. چرا برای خودت و قومت مشکل ایجاد می‌کنی؟»

^۹ اما امصیا گوش نکرد، پس یهوآش، پادشاه با سربازان خود خارج شد و علیه او در بیت شمس در یهودا به نبرد پرداخت. ^{۱۰} یهودا از اسرائیل شکست خورد و همهٔ سربازان به خانه‌های خود گریختند. ^{۱۱} یهوآش امصیا را دستگیر کرد و بعد با سپاه خود به اورشلیم رفت. دیوار اورشلیم را از دروازهٔ افرایم تا دروازهٔ زاویه که یکصد و هشتاد متر طول داشت ویران کرد. تمام نقره، طلا و ظروفی را که در معبد بزرگ و خزانهٔ کاخ شاهی بود، گرفت و با گروگانها به سامره بازگشت.

^{۱۲} بقیهٔ کارهای یهوآش، شجاعت او و چگونه با امصیا، پادشاه یهودا جنگید، در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است. ^{۱۳} یهوآش درگذشت و در سامره با پادشاهان اسرائیل به خاک سپرده شد. سپس پسر او یربعام جانشین او شد.

وفات امصیا پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۲۵: ۲۵-۲۸)

^{۱۴} امصیا پادشاه، پانزده سال پس از مرگ یهوآش زندگی کرد. ^{۱۵} بقیهٔ وقایع دوران سلطنت امصیا، در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده‌اند.

^{۱۶} در اورشلیم علیه او توطئه کردند و او به شهر لاکیش گریخت. اما دشمنانش او را دنبال کردند و در آنجا او را کشتند. ^{۱۷} جسد او بر روی اسبی به اورشلیم حمل شد و در آنجا در گور سلطنتی در شهر داوود به خاک سپرده شد. ^{۱۸} مردم یهودا پسر شانزده سالهٔ او، عزریا را به جای پدرش به تخت نشاندند. ^{۱۹} عزریا پس از وفات پدر خود، ایلت را دوباره آباد کرد و به یهودا بازگرداند.

یربعام دوم، پادشاه اسرائیل

^{۲۰} در سال پانزدهم سلطنت امصیا پادشاه یهودا، یربعام پسر یهوآش در سامره پادشاه اسرائیل شد و مدت چهل و یک سال سلطنت کرد. ^{۲۱} او آنچه را که در نظر خداوند پلید بود، انجام داد و از همهٔ گناهان یربعام، پسر نباط که مردم اسرائیل را به گناه کشاند، دوری نجست. ^{۲۲} او تمام سرزمینهایی را که به اسرائیل تعلق داشت، دوباره تسخیر کرد، از گذرگاه حَمات در شمال تا دریای مرده در جنوب. این بود آنچه که خداوند خدای اسرائیل به وسیلهٔ خدمتگزار خود یونس نبی، پسر آمَتای، اهل جت حافر، وعده داده بود.

^{۲۳} خداوند مصیبت عظیمی در میان بنی‌اسرائیل دید و کسی نبود که به ایشان کمک کند. ^{۲۴} اما نابودی کامل و همیشگی اسرائیل، هدف خداوند نبود، پس او به وسیلهٔ یربعام دوم ایشان را نجات داد.

^{۲۵} همهٔ کارهای یربعام دوم، نبردهای شجاعانه او و چگونگی بازگرداندن دمشق و حَمات به اسرائیل در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت شده است. ^{۲۶} یربعام درگذشت و در گورستان سلطنتی به خاک سپرده شد و پسرش زکریا به جای او به تخت پادشاهی نشست.

عزریا، پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۲۶: ۱-۲۳)

دوم پادشاهان

^۱ در سال بیست و هفتم سلطنت یربعام دوم، پادشاه اسرائیل، عزریا پسر امصیا پادشاه یهودا شد.^۲ او شانزده ساله بود که به سلطنت رسید و مدت پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادر او یکلیا و اهل اورشلیم بود.^۳ او آنچه را که در نظر خداوند نیک بود، مانند پدرش امصیا انجام می‌داد.^۴ اما پرستشگاههای بالای تپه‌ها ویران نشدند و مردم به قربانی کردن و سوزاندن بخور در آنجا ادامه دادند.^۵ خداوند پادشاه را تا پایان عمرش به جدام مبتلا کرد و او در خانه‌ای جدا زندگی می‌کرد. یوتام پسر پادشاه سرپرستی کاخ را به عهده داشت و بر کشور حکومت می‌کرد.

^۶ بقیه رویدادها و کارهای عزریا در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده است.^۷ عزریا درگذشت و در گورستان سلطنتی در شهر داوود به خاک سپرده شد و پسرش، یوتام به جایش پادشاه شد.

سلطنت زکریا بر اسرائیل

^۸ در سال سی و هشتم سلطنت عزریا پادشاه یهودا، زکریا پسر یربعام در سامره پادشاه اسرائیل شد و مدت شش ماه سلطنت کرد.^۹ او آنچه را که در نظر خداوند پلید بود، مانند اجدادش انجام داد. او از گناهان یربعام پسر نباط که اسرائیل را به گناه کشاند، دوری نجست.^{۱۰} شلوم پسر یابیش برضد زکریا توطئه کرد و او را در حضور مردم در ایلبنم کشت و به جای او به تخت پادشاهی نشست.

^{۱۱} همه کارهای زکریا در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.
^{۱۲} این وعده خداوند به بیهو که فرمود: «پسران تو تا نسل چهارم بر تخت پادشاهی اسرائیل خواهند نشست.» به انجام رسید.

شلوم، پادشاه اسرائیل

^{۱۳} در سال سی و نهم سلطنت عزریا، پادشاه یهودا، شلوم، پسر یابیش پادشاه شد و مدت یک ماه در سامره سلطنت کرد.

^{۱۴} بعد مناخیم، پسر جادی از ترصه به سامره آمد و شلوم را در آنجا کشت و خودش به جای او پادشاه اسرائیل شد.^{۱۵} بقیه کارهای شلوم و توطئه او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.^{۱۶} مناخیم در راه ترصه، شهر تفصح و حومه آن را با خاک یکسان کرد و تمام ساکنان آن را کشت زیرا ایشان به او تسلیم نشده بودند. او حتی شکم همه زنان حامله را پاره کرد.

مناخیم، پادشاه اسرائیل

^{۱۷} در سال سی و نهم سلطنت عزریا پادشاه یهودا، مناخیم پسر جادی، بر تخت سلطنت اسرائیل نشست و مدت ده سال در سامره حکومت کرد.^{۱۸} او آنچه را که در نظر خداوند پلید بود، انجام داد و در تمام طول زندگیش از گناهی که یربعام پسر نباط، اسرائیل را به گناه کشاند، دوری نجست.^{۱۹} تغلت فلاسر، امپراتور آشور، اسرائیل را اشغال کرد و مناخیم سی و چهار تن نفره به او داد تا پشتیبانی او را برای استحکام قدرت خود در کشور جلب کند.^{۲۰} مناخیم این پول را به زور از ثروتمندان اسرائیل گرفت و هر کدام پنجاه تگه نفره پرداختند. آنگاه تغلت فلاسر، امپراتور آشور به کشور خود بازگشت.

^{۲۱} بقیه وقایع دوران سلطنت مناخیم و فعالیت‌های او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل ثبت شده است.^{۲۲} مناخیم درگذشت و پسرش، فحقیا جانشین او شد.

سلطنت فحقیا بر اسرائیل

^{۲۳} در سال پنجاهم سلطنت عزریا پادشاه یهودا، فحقیا پسر مناخیم در سامره بر تخت سلطنت اسرائیل نشست و مدت دو سال پادشاهی کرد.^{۲۴} او کارهایی کرد که در نظر خداوند زشت بودند. او از کارهای بد یربعام، پسر نباط که مردم اسرائیل به راه خطا برد دست نکشید.^{۲۵} یکی از مأموران او به نام فحق، پسر رملیا برضد او شورش کرد و با همراهی پنجاه نفر از مردم جلعاد، او را با دو نفر دیگر به نامهای ارحوب و اریه در کاخ شاهی در سامره به قتل رساند و به جای او پادشاه شد.

^{۲۶} شرح بقیه رویدادهای پادشاهی فحقیا در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.

سلطنت فحق بر اسرائیل

^{۲۷} در سال پنجاه و دوم سلطنت عزریا پادشاه یهودا، فحق، پسر رملیا در سامره پادشاه شد و مدت بیست سال بر اسرائیل سلطنت کرد.^{۲۸} او هر آنچه را که در نظر خداوند پلید بود، انجام داد و از گناهان یربعام پسر نباط، که اسرائیل

را به گناه کشید، دوری نجست.

^{۲۹} در دوران سلطنت فحح، تَغَلت فلاسر امپراتور آشور، به اسرائیل حمله کرد و شهرهای عیون، آبل، بیت معکه، یانوح، قادش، حاصور، جلعاد، جلیل و تمام سرزمین نفتالی را تصرف کرد و مردم آنجا را اسیر کرده، به آشور برد.

^{۳۰} در سال بیستم سلطنت یوتام پسر عزریا، هوشع پسر ایله دست به شورش زد و در حمله‌ای فحح را به قتل رساند و به عوض او پادشاه شد. ^{۳۱} بقیه وقایع سلطنت فحح و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده است.

یوتام، پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۲۷: ۱-۹)

^{۳۲} در سال دوم پادشاهی فحح، یوتام پسر عزریا پادشاه یهودا شد. ^{۳۳} او در بیست و پنج سالگی به پادشاهی رسید و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. نام مادرش یروش، دختر صادق بود. ^{۳۴} او آنچه را که از دید خداوند نیک بود، مانند پدرش عزریا بجا می‌آورد. ^{۳۵} اما پرستشگاههای بالای تپه‌ها ویران نشدند و مردم به قربانی کردن و سوزاندن بخور در آنجا ادامه دادند. او دروازه فوقانی معبد بزرگ را ساخت.

^{۳۶} بقیه رویدادها و کارهای یوتام، در کتاب پادشاهان یهودا نوشته شده است. ^{۳۷} در زمانی که او پادشاه بود، خداوند ابتدا رصین، پادشاه سوریه و فحح، پادشاه اسرائیل را فرستاد تا به یهودا حمله کنند. ^{۳۸} یوتام درگذشت و او را در آرامگاه سلطنتی در شهر داوود به خاک سپردند و پسرش آحاز جانشین او شد.

۱۶

سلطنت آحاز بر یهودا

(دوم تواریخ ۲۸: ۱-۲۷)

^۱ در سال هفدهم سلطنت فحح پسر رملیا، آحاز پسر یوتام بر تخت سلطنت یهودا نشست. ^۲ او بیست ساله بود که پادشاه شد و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. او برخلاف جدش، داوود پادشاه هر آنچه را که در نظر خداوند نیک بود، انجام نداد، ^۳ و در راه پادشاهان اسرائیل گام برداشت. او پسر خود را به عنوان قربانی در برابر بت سوزاند و از رسوم نفرت‌انگیز اقوامی که خداوند از پیش قوم اسرائیل بیرون رانده بود، تقلید نمود. ^۴ او در پرستشگاههای بالای تپه‌ها، و در زیر هر درخت سبزی قربانی کرد و بخور سوزاند.

^۵ رصین، پادشاه سوریه و فحح، پادشاه اسرائیل به اورشلیم حمله و آن را محاصره کردند، اما نتوانستند آحاز را شکست دهند. ^۶ در آن زمان رصین، پادشاه سوریه شهر ایلت را پس گرفت و یهودیان را بیرون کرد و آدمیان در آنجا جایگزین شدند و تا به امروز در آن ساکن هستند. ^۷ آحاز، قاصدانی نزد تَغَلت فلاسر، امپراتور آشور با این پیام فرستاد: «من بنده و مانند پسر تو هستم. برای نجات من از دست پادشاه سوریه و اسرائیل به اینجا بیا، چون آنها به من حمله کرده‌اند.» ^۸ آحاز همچنین نقره و طلایی را که در معبد بزرگ و در خزانه کاخ پادشاه بود، برای امپراتور آشور هدیه فرستاد. ^۹ تَغَلت فلاسر، امپراتور آشور خواهش او را پذیرفت و به دمشق حمله کرد. آن را تصرف نمود و مردم آنجا را اسیر کرد و به قیر برد و رصین را کشت.

^{۱۰} وقتی آحاز به ملاقات تَغَلت فلاسر، امپراتور آشور به دمشق رفت و قربانگاه آنجا را دید نقشه ساختمان آن را با تمام جزئیاتش برای اوریای کاهن فرستاد. ^{۱۱} اوریای کاهن قبل از بازگشت پادشاه از دمشق، قربانگاهی مطابق آنچه آحاز پادشاه از دمشق فرستاده بود، ساخت. ^{۱۲} وقتی پادشاه بازگشت و قربانگاه را دید، رفت ^{۱۳} و قربانی سوختنی و هدایای آردی تقدیم کرد. شراب و خون قربانی صلح را بر آن ریخت. ^{۱۴} قربانگاه برنزی را که وقف خداوند شده بود و در جلوی معبد بزرگ قرار داشت برداشت و در سمت شمال قربانگاه نو گذاشت. ^{۱۵} بعد پادشاه به اوریا امر کرد و گفت: «بر این قربانگاه بزرگ، قربانی سوختنی صبح، هدایای آردی شامگاهی، قربانی سوختنی و آردی پادشاه و قربانی مردم را باید تقدیم کنی و خون همه قربانی‌ها را بر آن بریزی، اما قربانگاه برنزی باید تنها برای استفاده شخصی من، به منظور هدایت خواستن از خداوند باشد.» ^{۱۶} اوریای کاهن همه کارها را مطابق فرمان آحاز پادشاه انجام داد.

^{۱۷} سپس آحاز پادشاه پایه‌های چهارچوب آن را برید و تشتها را از بالای آن برداشت و همچنین حوض برنزی که بر دوازده گاو برنزی قرار داشت را پایین آورد و بر پایه سنگی گذاشت. ^{۱۸} او سایه‌بانی را که برای سبت در معبد بزرگ ساخته بود، برداشت و راه ورودی پادشاه از خارج به معبد بزرگ را به‌خاطر امپراتور آشور بست.

^{۱۹} بقیه وقایع دوران سلطنت آحاز و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا ثبت شده است. ^{۲۰} آحاز درگذشت و با اجداد خود در شهر داوود به خاک سپرده شد و پسرش حزقیا جانشین او شد.

۱۷

هوشع، پادشاه اسرائیل

^۱ در سال دوازدهم سلطنت آحاز پادشاه یهودا، هوشع پسر ایلا در سامره بر تخت سلطنت اسرائیل نشست و مدت نه سال پادشاهی کرد. ^۲ او آنچه را در نظر خداوند پلید بود، انجام داد. اما نه مانند پادشاهان اسرائیل که قبل از او بودند. ^۳ شلمناسر، امپراتور آشور به جنگ او آمد. هوشع به او تسلیم شد و هر سال به او جزیه می‌داد. ^۴ اما یک سال هوشع قاصدانی نزد «سوا» فرعون فرستاد و از او کمک خواست و خراج سالانه به آشور نپرداخت. هنگامی که شلمناسر از این آگاه شد، هوشع را دستگیر کرد و به زندان انداخت.

سقوط سامره

^۵ آنگاه شلمناسر زمین اسرائیل را اشغال نموده اسرائیل و سامره را محاصره کرد، در سال سوم محاصره ^۶ که نهمین سال سلطنت یوشع بود، امپراتور آشور سامره را تصرف و اسرائیلی‌ها را اسیر کرد و به آشور برد. گروهی از آنان را در شهر حلب، بعضی را در نزدیکی رودخانه خابور در ناحیه جوزان و بعضی را در شهرهای مادها، جایگزین کرد.

^۷ سقوط سامره نتیجه گناه مردم اسرائیل بود که در مقابل خداوند خدای خود مرتکب شدند. خدایی که آنها را از دست فرعون نجات داد. اما آنها خدایان بیگانه را پرستش کردند. ^۸ از سنتهای مردمی که خداوند از پیش روی قوم خود بیرون رانده بود و رسمی که پادشاهان اسرائیل آنها را آشنا کرده بودند، پیروی نمودند. ^۹ مردم اسرائیل در خفا کارهایی را که از نظر خدا، خداوندشان نیکو نبود، انجام دادند. آنها در کوچکترین دهکده‌ها تا شهرهای بزرگ در بالای تپه‌ها برای خود پرستشگاهها ساختند. ^{۱۰} در بالای تپه‌ها و زیر هر درخت سبزی برای خود الهه اشعه ساختند. ^{۱۱} مانند اقوامی که خداوند از سر راه ایشان برداشته بود، بر فراز تپه‌ها قربانی کردند. ایشان کارهای پلید کردند و خشم خداوند را برافروختند. ^{۱۲} خداوند به ایشان فرموده بود که بت نپرستید، اما ایشان چنین کردند.

^{۱۳} با این وجود، خداوند به وسیله همه انبیا و پیشگویان به مردم اسرائیل و یهودا اخطار کرد و فرمود: «مطابق دستوراتی که به اجداد شما و خدمتگزاران خود انبیا برای شما فرستادم، از راههای پلید خود بازگردید و از فرامین و قوانین من پیروی کنید.» ^{۱۴} آنها گوش فرا ندادند و سرسخت بودند و مانند اجدادشان به خداوند خدای خود ایمان نداشتند. ^{۱۵} ایشان از فرامین و پیمانی که خدا با اجدادشان بسته بود و اخطارهایی که به ایشان داده بود، بیزار شدند. ایشان از بُنهای بی‌ارزش پیروی کردند و ارزش خود را از دست دادند، به دنبال ملت‌های همسایه‌ای که خداوند فرمان داده بود، مانند ایشان عمل نکنید، رفتند. ^{۱۶} ایشان از همه فرامین خداوند سرپیچی کردند و برای خود دو گوساله فلزی و الهه اشعه ساختند و آنچه را در آسمان بود، پرستش کردند و بت بعل را خدمت نمودند. ^{۱۷} ایشان دختران و پسران خود را در آتش سوزاندند و برای بُتها قربانی کردند و به جادوگری و فالگیری روی آوردند و خود را در نظر خداوند به پلیدی فروختند و خشم او را برانگیختند. ^{۱۸} خداوند بسیار خشمگین بود و ایشان را از حضور خود دور کرد و فقط قوم یهودا باقی ماند.

^{۱۹} مردم یهودا هم از احکام خداوند خدای خود اطاعت نکردند و از رسوم و شیوه‌هایی که مردم اسرائیل در پیش گرفته بودند، تقلید کردند. ^{۲۰} خداوند فرزندان اسرائیل را طرد کرد. ایشان را مجازات نمود و به دست تاراجگران سپرد و ایشان را از حضور خود بیرون انداخت.

^{۲۱} بعد از آن که خداوند، اسرائیل را از خانواده داوود جدا کرد، آنها یربعام پسر نباط را به پادشاهی خود انتخاب کردند. یربعام مردم اسرائیل را از پیروی خداوند بازداشت و سبب شد که آنها مرتکب گناه بزرگی شوند. ^{۲۲} مردم اسرائیل از گناهان یربعام پیروی کردند و از گناه کردن دست نکشیدند، ^{۲۳} تا اینکه خداوند، همان‌طور که به وسیله تمام انبیا پیشگویی فرموده بود، مردم اسرائیل را از حضور خود راند. در نتیجه، آنها در سرزمین آشور تا به امروز در حال تبعید به سر می‌برند.

سکونت آشوریان در سامره

^{۲۴} امپراتور آشور مردم را از بابل، کوه، عوا، حمات و سفرایم آورد و آنها را به جای مردم اسرائیل در شهرهای سامره جای داد. به این ترتیب آشوریان سامره را تصرف نموده در شهرهای آن سکونت اختیار کردند. ^{۲۵} چون این مردم در اوایل اقامت خود در آنجا خداوند را پرستش نکردند، در نتیجه خداوند شیرها را به میان آنها

فرستاد و تعدادی از ایشان را کشت.^{۲۶} پس به امپراتور آشور خبر دادند و گفتند: «مردمی را که آوردی و در شهرهای سامره جای دادی از قوانین خدای آن سرزمین خبر ندارند، بنابراین او شیرها را فرستاد و آنها مردم را می‌کشتند، زیرا از شریعت خدای آن سرزمین بی‌خبر هستند.»^{۲۷} امپراتور آشور امر کرد: «یکی از کاهنان را که اسیر گرفته‌اید به آنجا بفرستید تا به آنها شریعت خدای آن سرزمین را تعلیم بدهد.»^{۲۸} پس یکی از کاهنان را که از سامره اسیر کرده بودند به بیت‌ئیل فرستادند و او در آنجا سکونت اختیار کرد و به آنها آموخت که به چه ترتیب خداوند را بپرستند.

^{۲۹} اما باز هم هر قوم در هر شهری که زندگی می‌کردند برای خود خدایانی ساختند و در پرستشگاههای بالای تپه‌ها که مردم سامره بنا کرده بودند، قرار دادند.^{۳۰} مردم بابل بت سگوت بُتوت را، مردم کوت بت نرگال را، مردم حمات بت اشیما را،^{۳۱} عویان بُت‌های نیحَز و تَرتاک را ساختند. مردم سفروایم فرزندان خود را برای ادرملک و عَمَلک خدایان خود، در آتش قربانی کردند.^{۳۲} آنها همچنان خداوند را عبادت می‌کردند و از بین خود، از هر گروه، مردم کاهنان را در پرستشگاههای بالای تپه‌ها گماشتند که برای ایشان در همان پرستشگاهها قربانی تقدیم کنند.^{۳۳} به این ترتیب هم خداوند و هم خدایان خود را می‌پرستیدند، مطابق رسوم سرزمینی که از آنجا آمده بودند.

^{۳۴} تا امروز آنها از رسوم قبلی خود پیروی می‌کنند. ایشان خدا را پرستش نکردند. ایشان از فرامین و قوانین خداوند، که به فرزندان یعقوب، که وی را اسرائیل نامید، پیروی نکردند.^{۳۵} خداوند با ایشان پیمان بست و به ایشان فرمان داد: «خدایان دیگر را ستایش نکنید، به آنها سجده یا خدمت یا برای آنها قربانی نکنید،^{۳۶} بلکه باید از من، یعنی خداوند پیروی کنید، کسی که شما را با اقتدار و توانایی از مصر خارج کرد. شما باید به من سجده کنید و برای من قربانی بگذرانید.^{۳۷} شما باید همواره از قوانین و فرمانهایی که من برای شما نوشتم، پیروی کنید. شما نباید از خدایان دیگر پیروی کنید،^{۳۸} و شما نباید پیمانی را که من با شما بستم فراموش کنید.^{۳۹} شما باید از من، خداوند خدایتان اطاعت کنید تا شما را از دست دشمنانتان نجات دهم.»^{۴۰} اما آن قوم گوش ندادند و طبق آیین گذشته خود رفتار کردند.

^{۴۱} پس آن مردم خداوند را ستایش کردند، اما بُت‌های خود را نیز پرستیدند و تا امروز بازماندگان ایشان چنین می‌کنند.

۱۸

حزقیا، پادشاه یهودا

(دوم تواریخ ۲۹: ۱-۲؛ ۱: ۳۱)

^۱ در سال سوم سلطنت هوشع پسر ایله، پادشاه اسرائیل حزقیا، پسر آحاز پادشاه یهودا شد.^۲ او بیست و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش آبیّه و دختر زکریا بود.^۳ او مانند جدش داوود، آنچه را در نظر خداوند نیک بود، بجا می‌آورد.^۴ او پرستشگاههای بالای تپه‌ها را ویران کرد، ستونهای سنگی را شکست، الهه‌اشره را قطع کرد و مار برنزی را که موسی ساخته بود و نُحُشتان نامیده می‌شد، تکه‌تکه کرد زیرا قوم اسرائیل برای آن بُخور می‌سوزاندند.^۵ هیچ‌یک از پادشاهان قبل یا بعد از حزقیا مانند او نبودند، زیرا او به خداوند خدای اسرائیل اطمینان کرده بود.^۶ او به خداوند ایمان داشت و از پیروی او دوری نجست و فرامینی را که خداوند به موسی داده بود، بجا می‌آورد.^۷ از این رو خداوند با او بود، هرکجا رفت کامیاب شد. او علیه امپراتور آشور قیام کرد و از او فرمانبرداری نکرد.^۸ او فلسطینیان را تا غزه و اطرافش، از بُرجهای دیدبانی تا شهرهای دیواردار شکست داد.

^۹ در سال چهارم حزقیا و سال هفتم پادشاهی هوشع پسر ایله پادشاه اسرائیل، شلمناسر امپراتور آشور، به سامره حمله کرد و آن را محاصره نمود.^{۱۰} و در پایان سال سوم آن را تصرف کرد. در سال ششم سلطنت حزقیا و در سال نهم پادشاهی هوشع، تمام سرزمین سامره را تسخیر کرد.^{۱۱} امپراتور آشور، مردم اسرائیل را اسیر کرده به آشور برد. بعضی از آنها را در شهر حَلح، بعضی را در کنار رود خابور، در ناحیه جوزان و بعضی را در شهرهای مادها جای داد.

^{۱۲} زیرا ایشان از صدای خداوند خدای خود پیروی نکردند و پیمان او را شکستند و ایشان به فرامین موسی خدمتگزار خداوند گوش ندادند و از آن پیروی نکردند.

حمله سنحاریب به یهودا

(دوم تواریخ ۳۲: ۱-۱۹؛ اشعیا ۳۶: ۱-۲۲)

^{۱۳} در سال چهاردهم سلطنت حزقیا بود که سنحاریب، امپراتور آشور به یهودا حمله کرده، شهرهای مستحکم آن را تسخیر نمود. ^{۱۴} حزقیا پیامی به این شرح به سنحاریب که در لاکیش بود فرستاد: «من اشتباه کردم، لشکرت را از اینجا بیرون کن، هرچه که خواهی انجام می‌دهم.» پس امپراتور آشور از او درخواست کرد که برایش بیست خروار نقره و دو خروار طلا بفرستد. ^{۱۵} حزقیا تمام نقره‌ای را که در خزانه‌های معبد بزرگ و کاخ شاهی بود، برای او فرستاد. ^{۱۶} او همچنین طلاهایی را که خودش با آنها دروازه‌ها و ستونهای معبد بزرگ را پوشانده بود جدا کرد و به سنحاریب امپراتور آشور داد. ^{۱۷} امپراتور آشور، فرمانده کل قوا، افسر ارشد و فرمانده نظامی خود را با لشکری بزرگ از لاکیش برای نبرد علیه حزقیای پادشاه به اورشلیم فرستاد. هنگامی آنها به اورشلیم رسیدند، جاده‌ای را اشغال نمودند که در آن پارچه‌بافان در کنار نه‌ری که در مسیر برکه بالایی بود، کار می‌کردند. ^{۱۸} آنگاه ایشان پادشاه را خواندند. الیاقیم پسر حلقیا، سرپرست امور دربار و شبنای منشی دربار و یوآخ پسر آساف، مسئول بایگانی دربار نزد ایشان بیرون آمدند. ^{۱۹} فرماندار نظامی به ایشان گفت: «به حزقیا بگویید که پادشاه بزرگ، امپراتور چنین می‌گوید: به چه کسی با اعتماد توکل کرده‌ای؟ ^{۲۰} آیا فکر می‌کنی حرفهای پوچ جای اصول نظامی و قدرت را در جنگ می‌گیرد؟ اکنون تو به که توکل می‌کنی که علیه من قیام کرده‌ای؟ ^{۲۱} تو منتظر هستی که مصر به شما کمک کند، اما آن مانند نی است که نمی‌توان آن را به جای چوبدستی استفاده کرد، زیرا خواهد شکست و به دستت فرو خواهد رفت. فرعون چنین است، اگر کسی بر او تکیه کند.

^{۲۲} «اما اگر به من بگویید: ما به خداوند خدای خود تکیه می‌کنیم. آیا او همان کسی نیست که حزقیا پرستشگاههای او را بر فراز تپه‌ها و قربانگاههای او را ویران کرد و به مردم یهودا و اسرائیل گفت: شما باید در مقابل قربانگاه اورشلیم ستایش کنید؟ ^{۲۳} حالا بیا و با سرورم، امپراتور آشور شرط ببند، من دو هزار اسب به تو می‌دهم، اگر بتوانی دو هزار سوارکار پیدا کنی که بر آنها سوار شوند! ^{۲۴} شما حتی نمی‌توانید با پایین‌ترین درجه‌دار سپاه آشور بجنگید، با این وجود انتظار دارید مصر برای کمک شما اربه و سواره نظام بفرستد! ^{۲۵} آیا فکر می‌کنید که من بدون کمک خداوند، به سرزمین شما حمله کرده‌ام و آن را ویران کرده‌ام؟ خود خداوند به من گفت حمله کن و نابود کن.»

^{۲۶} آنگاه الیاقیم، شبنای و یوآخ به فرمانده نظامی گفتند: «خواهش می‌کنیم به زبان آرامی سخن بگویید. ما آن زبان را می‌فهمیم. عبری سخن نگویید، زیرا همه مردم روی دیوار می‌شنوند.» ^{۲۷} او پاسخ داد: «آیا فکر می‌کنید سرورم مرا فرستاد که تنها با شما و پادشاه صحبت کنم؟ خیر! روی سخن من با مردمی که در روی دیوار نشسته‌اند، نیز هست؛ زیرا ایشان هم مانند شما مدافع خود را خواهند خورد و ادرار خود را خواهند نوشید.»

^{۲۸} آنگاه فرمانده نظامی آشور ایستاد و با صدای بلند به زبان عبری فریاد زد: «به سخنان امپراتور بزرگ آشور گوش فرا دهید. ^{۲۹} او به شما هشدار می‌دهد تا نگذارید حزقیا شما را فریب دهد. حزقیا نمی‌تواند شما را از دست من نجات دهد. ^{۳۰} نگذارید حزقیا شما را مجبور کند که به خداوند تکیه کنید و بگویید: خداوند ما را خواهد رهانید و این شهر به دست امپراتور آشور تسلیم نخواهد شد. ^{۳۱} به حرف حزقیا گوش ندهید، زیرا امپراتور آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من آبیید تا هرکس از مو خود انگور و از درخت خود انجیر بخورد و هرکس از آب چشمه خود بنوشد. ^{۳۲} تا زمانی که من بیایم و شما را با خود به سرزمینی مانند سرزمین خودتان ببرم؛ سرزمین غله و شراب، سرزمین نان و تاکستانها، سرزمین درختان زیتون و عسل، تا شما زنده بمانید و نمیرید. به حزقیا گوش ندهید. او هنگامی که می‌گوید خدا شما را نجات می‌دهد، شما را گمراه می‌کند. ^{۳۳} آیا خدای ملت‌های دیگر، ایشان را از دست امپراتور آشور نجات داد؟ ^{۳۴} خدایان حمت و ارفاد کجا هستند؟ کجا هستند خدایان سفر و ایم و هینع و عوا؟ آیا آنها سامره را از دست من رهانیده‌اند؟ ^{۳۵} کدامیک از خدایان آن سرزمینها، سرزمین خود را از دست من نجات داده است که خداوند، اسرائیل را از دست من نجات دهد؟»

^{۳۶} اما مردم خاموش ماندند و یک کلمه پاسخ ندادند، زیرا پادشاه دستور داده بود که به او پاسخی ندهید. ^{۳۷} آنگاه الیاقیم، شبنای و یوآخ با جامه‌های دریده نزد حزقیا رفتند و پیام فرمانده نظامی را به او رساندند.

پادشاه از اشعیا راهنمایی می‌خواهد

(اشعیا ۱: ۳۷-۷)

^۱ وقتی حزقیا گزارش آنها را شنید، لباس خود را از اندوه پاره کرد، پلاس پوشید و به معبد بزرگ خداوند رفت. ^۲ او الیاقیم، سرپرست امور دربار، شبنای منشی دربار و رؤسای کاهنان را که همگی پلاس پوشیده بودند، نزد

اشعیای نبی پسر آموص فرستاد. ^۳ایشان به او گفتند: «حزقیا چنین می‌گوید 'امروز روز مصیبت است و ما مجازات و سر افکنده شده‌ایم. ما چون زنی هستیم که هنگام زایمان قدرت زاییدن ندارد. ^۴امپراتور آشور افسران ارشد خود را فرستاده تا به خدای زنده توهین کنند. باشد تا خدا، خداوند خدایت، این اهانتها را بشنود و آنانی که این سخنان را گفته‌اند، مجازات کند. پس برای بازماندگان ما به درگاه خداوند دعا کن.'»

^{۵-۶}هنگامی که بندگان حزقیای پادشاه نزد اشعیا آمدند، اشعیا به آنان چنین گفت: «به سرور خود بگویند: خداوند چنین می‌گوید: 'از سخنان کفرآمیز خادمان امپراتور آشور نترس. ^۷خداوند باعث می‌شود که امپراتور آشور شایعه‌ای بشنود و مجبور به بازگشت به کشور خودش شود و خداوند او را در وطن خودش خواهد کشت.'»

آشوریها بار دیگر تهدید می‌کنند

(اشعیا ۳۷: ۱-۲۰)

^۸فرمانده نظامی آشور باخبر شد که امپراتور، شهر لاکیش را ترک کرده است و در شهر لَبْنَه جنگ می‌کند، پس برای مشورت با وی به آنجا رفت. ^۹به آشوریان خبر رسید که ارتش مصر به رهبری تِرِهاقه پادشاه حبشه در راه حمله به ایشان هستند. هنگامی که امپراتور آشور این خبر را شنید، نامه‌ای برای حزقیای پادشاه یهودا فرستاد. ^{۱۰}«خدایی که تو به او اعتماد داری، به تو وعده داده است که امپراتور آشور اورشلیم را نمی‌تواند تصرف کند، اما تو باید باور نکنی و فریب نخوری. ^{۱۱}شاید شنیده باشی که امپراتوران آشور به هر مملکتی که حمله کرده‌اند، آن را بکلی نابود ساخته‌اند. پس تو فکر می‌کنی که از دست ما نجات می‌یابی؟ ^{۱۲}وقتی نیاکان من شهرهای جوزان، حاران، رَصَف و مردم بیت‌عدن را که در تلسار زندگی می‌کردند از بین بردند، آیا خدایانشان توانستند که آنها را نجات بدهند؟ ^{۱۳}کجا هستند پادشاهان حمات، ارفاد، سفروایم، هینع و عوا؟»

دعای حزقیای

(اشعیا ۳۷: ۱۴-۲۰)

^{۱۴}حزقیای نامه را از دست قاصد گرفت و خواند، سپس به معبد بزرگ رفت و نامه را در برابر خداوند گشود. ^{۱۵}حزقیای در برابر خداوند چنین دعا کرد: «ای خداوند خدای اسرائیل، که در بالای فرشتگان نگهبان بر تخت نشسته‌ای، تو خدا هستی. تنها تو خدای همه پادشاهان زمینی، تو آسمان و زمین را آفریدی. ^{۱۶}ای خداوند، به من گوش بده و بشنو. ای خداوند، چشمانت را بگشا و ببین. سخنان سنحاریب را بشنو که چگونه به تو، خدای زنده توهین می‌کند. ^{۱۷}به راستی ای خداوند، امپراتور آشور ملت‌ها و سرزمینهایشان را نابود کرده است ^{۱۸}و خدایان ایشان را در آتش انداخت، زیرا آنها خدا نبودند و ساخته دست انسان از چوب و سنگ، در نتیجه نابود شدند. ^{۱۹}اکنون ای خداوند خدای ما، ما را از دست آشوری‌ها برهان تا همه ملت‌های دنیا بدانند که فقط تو ای خداوند، خدا هستی.»

پیام اشعیا به پادشاه

(اشعیا ۳۷: ۲۱-۳۸)

^{۲۰}سپس اشعیاء، پسر آموص این پیام را برای حزقیای فرستاد: «خداوند چنین می‌فرماید: دعایت را در مورد سنحاریب، امپراتور آشور شنیدم. ^{۲۱}این کلامی است که خداوند درباره او فرموده است: «دختر باکره صیهون از تو بیزار است.

او به تو پوزخند می‌زند،

دختر باکره اورشلیم در پشت سرت،

سر خود را می‌جنباند.

^{۲۲}«کیست که تو به او توهین کرده و وی را مسخره نموده‌ای؟

برای چه کسی صدايت را بلند کرده‌ای

و با غرور چشمان خود را به بالا افراشته‌ای؟

علیه قُدّوس اسرائیل.

^{۲۳}با قاصدانت خداوند را تمسخر کرده و گفته‌ای:

'با اربابه‌های خود بر فراز کوهها صعود کرده‌ام،

بر بلندترین نقطه لبنان.

من بلندترین درخت سرو را بریده‌ام.

من به عمق دورترین و انبوه‌ترین جنگل انبوه رسیده‌ام.

^{۲۴} چاهها کندهام و از آبهای بیگانه نوشیدهام.

من با کف پایم جویباران مصر را خشک کردهام.^۱

^{۲۵} آیا هرگز نشنیده‌ای که من در گذشته‌های دور چنین مقدر کردم؟

و اکنون آن را انجام دادم.

من به تو قدرت دادم که شهرهای دیواردار را با خاک یکسان کنی.

^{۲۶} مردمانی که در آنجا زیست می‌کردند ناتوان بودند،

ایشان هراسان و پریشان بودند.

ایشان چون گیاهی که در بیابان

یا علفی که روی بام می‌روید بودند،

که بادهای گرم شرقی آنها را می‌سوزاند.

^{۲۷} «اما من نشستن و برخاستن،

آمدن و رفتن تو

و خشم تو را علیه خود می‌دانم.

^{۲۸} زیرا تو از من خشمگین شده‌ای

و گستاخی تو به گوش من رسیده است.

من قلاب خود را بر بینی تو

و لگام بر دهانت خواهم گذاشت

و تو را از راهی که آمده‌ای باز خواهم گرداند.»

^{۲۹} آنگاه اشعیا به حزقیا پادشاه گفت: «این است نشانه‌ای از رویدادهای آینده؛ امسال غله خود را خواهید خورد و

سال دوم آنچه از آن بروید و سال سوم بکارید و برداشت کنید و تاکستانها بکارید و میوه آنها را بخورید.^{۳۰}

بازماندگان یهودا خواهند شکفت همچون گیاهان که ریشه‌هایشان را به اعماق زمین می‌فرستند و محصول

می‌آورند.^{۳۱} بازماندگانی از اورشلیم و کوه صیهون خواهند بود زیرا خداوند متعال چنین مقدر فرموده است.»

^{۳۲} این است آنچه خداوند درباره امپراتور آشور می‌گوید: «او به این شهر وارد نخواهد شد یا پیکانی به سوی آن

نخواهد انداخت. هیچ سربازی با سپر نزدیک شهر نخواهد آمد. پشته‌ای در برابر دیوارش نخواهد ساخت.»^{۳۳}

خداوند می‌فرماید: «او از راهی که آمده بازگشت خواهد کرد و وارد شهر نخواهد شد.^{۳۴} من از این شهر دفاع

خواهم کرد و به‌خاطر خودم و خدمتگزارم داوود از آن محافظت می‌کنم.»

^{۳۵} در آن شب فرشته خداوند به اردوی آشوری‌ها رفت و یکصد و هشتاد و پنج هزار نفر سرباز از آنها کشت.

صبح روز بعد هنگامی که مردم بیدار شدند، همه آنها مرده بودند.^{۳۶} سپس سنحاریب، امپراتور آشور آنجا را ترک

کرد و به سرزمینش بازگشت و در شهر نینوا ساکن شد.^{۳۷} روزی درحالی که در پرستشگاه خدای خود، نِسروک

مشغول عبادت بود، پسرانش ادرملک و شرآصر با شمشیر او را به قتل رساندند و بعد به سرزمین آرات فرار

کردند و پسرش آسرحدون جانشین او شد.

۲۰

بیماری حزقیا و شفای او

(اشعیا ۳۸: ۱-۸ و ۲۱-۲۲؛ دوم تواریخ ۳۲: ۲۴-۲۶)

^۱ در آن روزها حزقیا تا سرحد مرگ بیمار شد. اشعیای نبی، پسر آموص نزد او رفت و گفت: «خداوند

می‌فرماید: کارهایت را سر و سامان بده، زیرا تو خواهی مرد و بهبود نخواهی یافت.»

^۲ آنگاه حزقیا روی به سوی دیوار نمود و چنین دعا کرد: «اکنون ای خداوند، من به تو التماس می‌کنم، به یاد

آور که من چگونه با وفاداری و با تمام قلبم در برابر تو گام برداشته‌ام و آنچه را در نظر تو نیک بود، انجام

داده‌ام.» حزقیا به تلخی گریست.

^۳ قبل از اینکه اشعیا از حیاط میانی کاخ خارج شود، کلام خداوند بر او آمد: «بازگرد و به حزقیا رهبر قوم من

بگو، خداوند خدای جدت داوود چنین می‌گوید: 'من دعای تو را شنیده‌ام و اشکهای تو را دیده‌ام، من تو را شفا

خواهم داد، در روز سوم برخیز و به معبد بزرگ برو.'^۴ من پانزده سال به عمر تو می‌افزایم. من تو را و این شهر

را از دست امپراتور آشور رهایی می‌بخشم و من به‌خاطر خودم و خدمتگزارم داوود از این شهر دفاع خواهم

کرد.^۱»

^۲ اشعیا گفت: «خمیری از انجیر بیاورید و روی دُمَل او بگذارید تا خوب شود.»^۳ حزقیا از اشعیا پرسید: «نشانه شفای من از طرف خداوند چیست؟ و من چگونه بعد از سه روز به معبد بزرگ بروم؟»

^۴ اشعیا پاسخ داد: «خداوند به تو نشانه‌ای خواهد داد تا به تو ثابت شود که او به وعده خود وفا می‌کند. حالا می‌خواهی که سایه روی پله‌ها ده پله جلو برود یا عقب؟»

^۵ حزقیا گفت: «این آسان است که سایه را ده پله جلو برد، آن را ده پله به عقب بازگردان.»

^۶ اشعیا به خداوند دعا کرد و خداوند سایه را ده پله از روی پله‌ای که آواز پادشاه ساخته بود به عقب بازگرداند.

نمایندگانی از بابل

(اشعیا ۱: ۳۹-۴۰)

^{۱۲} در آن زمان مَرُودَک بَلَدان (پسر بلدان پادشاه بابل) چون شنید حزقیا بیمار است، نمایندگان خود را همراه با نامه و هدیه‌ای نزد او فرستاد.^{۱۳} حزقیا به آنها خوش آمد گفت و همه خزانه‌ها، نقره، طلا، ادویه‌جات، عطرهای گرانبها، زردخانه خود، هرآنچه را در انبارها یافت می‌شد و هرچه در کاخ و قلمرو او بود به آنها نشان داد.^{۱۴} آنگاه اشعیای نبی نزد حزقیای پادشاه رفت و پرسید: «این مردان چه می‌گفتند؟ و از کجا آمده بودند؟»

حزقیا پاسخ داد: «ایشان از سرزمینی دور آمده‌اند، از بابل.»

^{۱۵} اشعیا پرسید: «ایشان در کاخ تو چه دیدند؟»

حزقیا پاسخ داد: «ایشان هرآنچه را در کاخ من بود، دیدند. هیچ چیزی در انبارهای من نیست که به آنها نشان نداده باشم.»

^{۱۶} آنگاه اشعیا به پادشاه گفت: «خداوند قادر مطلق می‌فرماید: ^{۱۷} زمانی فرا خواهد رسید که هرآنچه در کاخ توست و آنچه نیاکان تو تا به امروز ذخیره کرده بودند، به بابل حمل خواهد شد و هیچ چیز باقی نخواهند ماند.^{۱۸} بعضی از پسران تو را به اسارت خواهند برد، ایشان را خواجه خواهند کرد، تا در کاخ پادشاه بابل خدمت کنند.»

^{۱۹} حزقیا پاسخ داد: «کلام خداوند که گفتی نیکوست.» زیرا او با خود اندیشید: «چرا که نه؟ زیرا در زمان من صلح و امنیت برقرار خواهد بود.»

مرگ حزقیال

(بوم‌تواریخ ۳۲: ۳۲-۳۳)

^{۲۰} کارهای دیگر حزقیای پادشاه، شجاعت‌های او و چگونگی ساختمان استخر و حفر قنات برای آوردن آب به شهر، در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده است.^{۲۱} حزقیا درگذشت و پسرش منسی جانشین او شد.

۲۱

منسی پادشاه یهودا

(بوم‌تواریخ ۳۳: ۱-۲۰)

^۱ منسی دوازده ساله بود که به سلطنت رسید. او مدت پنجاه و پنج سال در اورشلیم پادشاهی کرد و مادرش حفصیه نام داشت.^۲ او کارهایی کرد که در نظر خداوند زشت بود. از کارهای شرم‌آور اقوامی که خداوند آنها را از سر راه قوم اسرائیل راند، پیروی نمود.^۳ زیرا او پرستشگاه‌های بالای تپه‌ها را که پدرش حزقیا ویران کرده بود، دوباره آباد کرد و قربانگاهی برای بعل ساخت. مانند اخاب، پادشاه اسرائیل الهه اشیره را پرستش می‌کرد و حتی ستارگان را می‌پرستید.^۴ در معبد بزرگ خداوند، در همان جایی که نام خداوند را بر خود داشت، او قربانگاه‌هایی برای خدایان دیگر ساخت.^۵ در هر دو صحن معبد بزرگ خداوند، قربانگاه‌هایی برای پرستش ستارگان بنا نمود.^۶ او پسر خود را در آتش قربانی کرد و فالگیری و افسونگری می‌کرد و با جادوگران و احضارکنندگان ارواح مشورت می‌نمود.^۷ الهه اشیره را در معبد بزرگی که خداوند به داوود و پسرش سلیمان گفته بود: «اینجا در اورشلیم، در این معبد بزرگ که مکانی است که من از تمام سرزمین‌های دوازه طایفه اسرائیل برگزیده‌ام تا من ستایش شوم، جای داد.^۸ اگر مردم اسرائیل از همه فرامین من و تمام شریعتی که موسی خدمتگزار من به ایشان داد، پیروی کنند آنگاه من اجازه نخواهم داد که ایشان را از سرزمینی که به نیاکانشان دادم بیرون کنند.»^۹ مردم اسرائیل به کلام خداوند گوش ندادند. منسی آنها را به راه‌هایی برد که مرتکب کارهای زشت‌تری شدند و کارهای آنها بدتر بود از کارهای اقوامی که خداوند از سرراهشان رانده بود.

^{۱۰} خداوند به وسیله خدمتگزارانش یعنی انبیا گفت: ^{۱۱} «زیرا منسی، پادشاه یهودا کارهای پلیدی را که بدتر از اموری‌ها بود، انجام داد و با بُتهای خود مردم یهودا را به گناه کشید. ^{۱۲} بنابراین من خداوند خدای اسرائیل چنان بلایی بر اورشلیم و یهودا نازل کنم که هرکس آن را بشنود، ترسان شود. ^{۱۳} من اورشلیم را مانند سامره تنبیه خواهم کرد، چنانکه اخاب پادشاه اسرائیل و فرزندان او را تنبیه کردم و من اورشلیم را مانند ظرفی که پاک می‌کنند و برمی‌گردانند خواهم کرد. ^{۱۴} من بازماندگان قوم را به دست دشمنانشان خواهم سپرد تا طعمه آنان گردند و تاراج شوند. ^{۱۵} زیرا از روزی که نیاکانشان را از مصر بیرون آوردم تا به امروز ایشان آنچه را که از نظر من پلید بود، انجام دادند و خشم مرا برانگیختند.»

^{۱۶} همچنین منسی آن‌قدر مردم بی‌گناه را کشت که در جاده‌های اورشلیم جوی خون جاری شد. او همچنین مردم یهودا را به راه بت‌پرستی کشاند و باعث شد که در مقابل خداوند مرتکب گناه شوند. ^{۱۷} همه کارهای دیگر منسی و گناهای را که مرتکب شد، در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده است. ^{۱۸} بعد از آن که منسی فوت کرد و به اجداد خود پیوست، او را در باغ قصرش، یعنی در باغ عزا به خاک سپردند، و پسرش آمون به جای او بر تخت سلطنت نشست.

آمون، پادشاه یهودا

(بوم‌تواریخ ۲۱: ۳۳-۲۵)

^{۱۹} آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و مدت دو سال در اورشلیم سلطنت کرد. نام مادرش مُسَلَمَت، دختر حاروص و از اهالی یهودا بود. ^{۲۰} او مثل پدر خود منسی کارهایی کرد که در نظر خداوند زشت بودند. ^{۲۱} در همه امور از راه و روش پدر خود پیروی نمود و مانند او به بُتها خدمت کرد و آنها را پرستید. ^{۲۲} خداوند خدای اجداد خود را از یاد برد و در راه خداوند گام برنداشت. ^{۲۳} خادمان آمون دسیسه کردند و او را در کاخش کشتند. ^{۲۴} اما مردم یهودا همه توطئه‌گران را کشتند و پسر آمون، یوشیا را به جای او پادشاه ساختند.

^{۲۵} بقیه وقایع دوران سلطنت آمون در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده است. ^{۲۶} آمون در مقبره‌اش، در باغ عزا به خاک سپرده شد و پسرش، یوشیا به جای او بر تخت سلطنت نشست.

۲۲

سلطنت یوشیا بر یهودا

(بوم‌تواریخ ۱: ۳۴-۲)

^۱ یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و مدت سی و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد. نام مادرش یدیده و دختر عدایه از شهر بُصَقت بود. ^۲ او هرآنچه را که در نظر خداوند نیکو بود، بجا می‌آورد و در راه جدش داوود گام برداشت و به راههای چپ یا راست منحرف نشد.

ترمیم معبد بزرگ توسط یوشیا

(بوم‌تواریخ ۸: ۳۴-۲۸)

^۳ یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود، شافان پسر اصلیا، نوه مُسَلَم را که منشی معبد بزرگ خداوند بود، به حضور خود خواند و گفت: ^۴ «نزد حلقیا، کاهن اعظم برو و پولی را که کاهنان باید هنگام ورود مردم به معبد بزرگ از آنها بگیرند، بگیر ^{۵-۶} و به کسانی که مأمور ترمیم معبد بزرگ هستند بده تا مزد نجاران، معماران و بنّایان و قیمت چوب و سنگ مورد نیاز ترمیم معبد بزرگ را بپردازند. ^۷ مأموران کار ترمیم، اشخاص صادقی هستند و نیازی نیست که از آنها صورت حساب هزینه‌ها را طلب کنی.»

حلقیا کتاب تورات را می‌یابد

^۸ شافان فرمان پادشاه را به حلقیا رساند و حلقیا به او گفت که کتاب تورات را در معبد بزرگ یافته است، پس آن را به شافان داد. شافان آن را خواند. ^۹ بعد نزد پادشاه بازگشت و به او گزارش داده گفت: «پولی را که در معبد بزرگ بود، گرفتم و به مأموران کار ترمیم معبد بزرگ دادم.» ^{۱۰} آنگاه او گفت: «کتابی را که حلقیا به من داد، نزد من است.» سپس کتاب را با صدای بلند برای پادشاه خواند.

^{۱۱} وقتی پادشاه کلام کتاب تورات را شنید، لباس خود را پاره کرد. ^{۱۲} بعد به حلقیای کاهن، اخیکام پسر شافان،

عکبور پسر میکایا، شافان منشی و یکی دیگر از مأموران خود به نام عسایا امر کرده گفت: ^{۱۳} «بروید و از خداوند درباره آموزشهای این کتاب برای من و مردم یهودا جویا شوید. خداوند از ما خشمگین است زیرا اجداد ما کارهایی را که این کتاب گفته شده است، انجام نداده‌اند.»

^{۱۴} پس حلقیای کاهن، اخیقام، عکبور، شافان و عسایا نزد زنی به نام حُلده که نبیّه بود، رفتند. او همسر شلوم بود، و پسرش تقوه، نوّه حَرّس که مسئول لباس در معبد بزرگ بود. حِلده در قسمت نوساز اورشلیم ساکن بود. ایشان به وی گفتند که چه روی داده است. ^{۱۵} حِلده به ایشان گفت: «بروید و به مردی که شما را فرستاده بگویید، خداوند خدای اسرائیل می‌فرماید: ^{۱۶} من بر این مکان و ساکنان آن بلایی فرود خواهم آورد، همان‌طور که در کتابی که پادشاه یهودا خوانده است، نوشته شده است. ^{۱۷} زیرا ایشان مرا ترک کردند و برای خدایان دیگر بُخور سوزاندند و با کارهای خود خشم مرا برانگیخته‌اند، خشم من علیه اورشلیم افروخته شده و خاموش نخواهد شد. ^{۱۸} اما در مورد پادشاه یهودا، که شما را فرستاد تا از خداوند راهنمایی بخواهد، به او بگویید که خداوند خدای اسرائیل می‌فرماید: تو کلام این کتاب را شنیدی ^{۱۹} و چون توبه کردی، سر تواضع خم نمودی، لباست را دریدی و پی بردی که من این شهر و ساکنان آن را جزا می‌دهم و نفرین می‌کنم. من دعايت را شینده‌ام ^{۲۰} و تا زمانی که زنده هستی بلایی را که بر سر اورشلیم می‌آورم، نخواهی دید بلکه بعد از وفات تو آن کار را می‌کنم تا با خاطر جمعی و روحی آسوده از این جهان بروی.»

اینها پیام او را به پادشاه رساندند.

۲۳

تجدید پیمان

(دوم تواریخ ۳۴: ۳-۱۷؛ ۲۹-۳۳)

^۱ یوشیا همه رهبران یهودا و اورشلیم را احضار کرد. ^۲ پادشاه به اتفاق تمام مردم یهودا و اورشلیم، کاهنان و مردم از کوچک تا بزرگ به معبد بزرگ رفت. او تمام کتاب عهده را که در معبد بزرگ یافته بودند، برای همه خواند. ^۳ پادشاه در کنار ستون با خداوند پیمان بست که از او پیروی کند و فرامین، قوانین و احکام او را و کلماتی را که در کتاب پیمان نوشته بود، با تمام دل و جان خود انجام دهد. همه مردم در این پیمان به او پیوستند.

^۴ آنگاه یوشیا به کاهن اعظم و دستیارانش و محافظین دروازه معبد بزرگ دستور داد تا تمام وسایلی را که برای پرستش بت بعل و الهه اشیره و ستارگان آسمان بکار می‌رفت، بیرون بیاورند. او آنها را در بیرون شهر اورشلیم و در وادی قدرون سوزاند و خاکستر آن را به بیت‌ئیل برد. ^۵ او تمام کاهنانی را که پادشاهان یهودا برای قربانی کردن در قربانگاه بُنها در شهر یهودا و نزدیک اورشلیم، تعیین کرده بودند، به همراه تمام کاهنان بعل، خورشید، ماه، سیارات و ستاره‌ها برکنار کرد. ^۶ الهه اشیره را که در معبد بزرگ خداوند بود، بیرون آورد و در خارج اورشلیم، در وادی قدرون سوزاند و به خاکستر تبدیل کرد و بعد خاک آن را بر گورستان عمومی پاشید. ^۷ محل سکونت لواطیان را که در معبد بزرگ بود و زنها در آنجا برای الهه اشیره لباس می‌بافتند، ویران کرد. ^۸ او همه کاهنان را از شهرهای یهودا به اورشلیم آورد و به تمام قربانگاههایی که در سراسر کشور در آنها قربانی می‌کردند، بی‌حرمتی کرد. او همچنین قربانگاههای بُز پلید را در نزدیکی دروازه یهوشع حاکم شهر، که در سمت چپ دروازه ورودی بود را ویران کرد. ^۹ آن کاهنان اجازه نداشتند در معبد بزرگ خدمت کنند ولی می‌توانستند از نان فطیر در میان برادران خود بخورند.

^{۱۰} یوشیای پادشاه به پرستشگاه توفت در درّه بنی‌هنوم بی‌حرمتی کرد، پس دیگر کسی نمی‌توانست دختر یا پسر خود را به عنوان قربانی سوختنی برای مولک به عنوان قربانی سوختنی برای خدای مولک قربانی کند. ^{۱۱} او همچنین اسبهایی را که پادشاهان یهودا برای پرستش خورشید وقف کرده بودند، از آنجا برداشت و اربابه‌های آنها را سوزاند (اسبها در حیاط معبد بزرگ در نزدیکی دروازه و نه چندان دور از محل زندگی نَتَمَلک که از مقامات مهم بود، نگهداری می‌شدند). ^{۱۲} قربانگاههایی را که پادشاهان یهودا بر بام خانه آهاز، پادشاه اسرائیل ساخته بودند، با قربانگاههایی که منسی در دو حیاط معبد بزرگ بنا کرده بود، ویران ساخت و خاک و سنگ آنها را در وادی قدرون پاشید. ^{۱۳} یوشیا قربانگاههایی را که سلیمان پادشاه در شرق اورشلیم و جنوب کوه زیتون برای پرستش بُتْهای نفرت‌انگیز آشتورت الهه صیدونیان، کموش بت موآبیان و ملکوم بت عمون ساخته بود، بی‌حرمتی کرد. ^{۱۴} یوشیای پادشاه، ستونهای سنگی را شکست و الهه اشیره را خرد کرد و جای آن را با استخوانهای انسان پوشاند.

^{۱۵} همچنین قربانگاه بیت‌ئیل و پرستشگاههای بلندی را که یربعام پسر نباط، یعنی کسی که قوم اسرائیل را به گناه کشید، ساخته بود ویران کرد. پرستشگاههای بالای تپه‌ها را آتش زد و تبدیل به خاکستر نمود و الهه اشیره را هم

دوم پادشاهان

سوزاند.^{۱۶} آنگاه یوشیا چند قبر در روی تپّه دید، او دستور داد تا استخوانها را از گورها بیرون بیاورند و بر روی قربانگاه بسوزانند و به این ترتیب قربانگاه را ناپاک کرد. همانگونه که کلام خداوند بر نبی آمده بود و او این رویدادها را پیش‌بینی کرده بود.^{۱۷} آنگاه یوشیا پرسید: «آن مقبره چیست؟» مردم شهر بیت‌ئیل پاسخ دادند: «این مقبره نبی‌ای است که از یهودا آمد و کارهایی را که تو علیه قربانگاه بیت‌ئیل کردی، پیشگویی کرده بود.»

^{۱۸} یوشیا دستور داد: «با آن کاری نداشته باشید، استخوانهای او را جابه‌جا نکنید.» پس استخوانهای او و نبی‌ای را که از سامره آمده بود، تکان ندادند.

^{۱۹} یوشیای پادشاه، در تمام شهرهای اسرائیل همه پرستشگاههای بالای تپّه‌ها را که توسط پادشاهان اسرائیل ساخته شده بودند و به وسیله آن خشم خداوند برانگیخته شده بود، ویران کرد. او با آن قربانگاهها مانند قربانگاه بیت‌ئیل رفتار کرد.^{۲۰} او تمام کاهنانی را که در قربانگاههای بت‌پرستان خدمت می‌کردند، بر همان قربانگاهها کشت و در روی قربانگاهها استخوانهای انسان را سوزاند. آنگاه به اورشلیم بازگشت.

مراسم برگزاری عید فصح

(بوم‌تواریخ ۱: ۳۵-۱۹)

^{۲۱} یوشیا دستور داد تا مراسم عید فصح را برای جلال خداوند خدای خود جشن بگیرند همانگونه که در کتاب عهد نوشته شده است.^{۲۲} از زمان داورانی که بر اسرائیل دآوری می‌کردند تا آن روز هیچ پادشاهی از اسرائیل یا یهودا، جشن عید فصح را این چنین برگزار نکرده بود.^{۲۳} در سال هجدهم سلطنت یوشیا پادشاه، جشن عید فصح در اورشلیم برای خداوند برگزار شد.

^{۲۴} همچنین یوشیا احضار کنندگان روح، افسونگران، فالگیران، بُتهای خانگی و همه وسایل مربوط به آن را در سرزمین یهودا و اورشلیم از بین برد تا اوامر کتابی که حلقیای کاهن آن را در معبد بزرگ یافته بود، بجا آورده شود.^{۲۵} پیش از یوشیا هیچ پادشاهی نبود که مطابق شریعت موسی با تمام دل، جان و توان به سوی خداوند روی آورد و پس از او نیز پادشاهی چون او برنخاست.

^{۲۶} اما به خاطر کارهای منسی آتش خشم خداوند علیه یهودا فرو نشست و حتی اکنون نیز خاموش نشده است.^{۲۷} خداوند فرمود: «من یهودا را از نظر دور خواهم داشت همان‌طور که اسرائیل را دور داشته‌ام و شهر برگزیده خود، اورشلیم و معبد بزرگی را که گفتم نام من در آن خواهد بود ترک خواهم کرد.»

مرگ یوشیا

(بوم‌تواریخ ۲۰: ۳۵-۱: ۳۶)

^{۲۸} بقیّه وقایع دوران سلطنت یوشیا و کارهای او در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده است.^{۲۹} در زمان پادشاهی یوشیا، نکوّه فرعون مصر با ارتش خود به سوی رود فرات رفت تا به امپراتور آشور کمک کند. یوشیا سعی کرد ایشان را در مجدو متوقف کند، اما در نبرد کشته شد.^{۳۰} افسران او جسدش را در اربابه‌ای گذاشتند و به اورشلیم بردند و در گور خودش به خاک سپردند.

مردم یهودا پسر او، یهوآحاز را به جای پدرش به تخت سلطنت نشاندد.

یهوآحاز، پادشاه یهودا

(بوم‌تواریخ ۲: ۳۶-۴)

^{۳۱} یهوآحاز بیست و سه ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و مدت سه ماه در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش حموطل، دختر ارمیا و از اهالی لبنه بود.^{۳۲} او مثل اجداد خود کارهایی کرد که در نظر خداوند زشت بود.^{۳۳} فرعون نکوّه او را در ربله، در سرزمین حمات، به زندان انداخت تا دیگر نتواند در اورشلیم سلطنت کند و یهودا را مجبور کرد که سالانه دو خروار نقره و سی و چهار کیلو طلا خراج بدهد.^{۳۴} سپس فرعون نکوّه، الیاقیم یکی دیگر از پسران یوشیا را پادشاه ساخت و نامش را به یهوایقیم تبدیل کرد. اما یهوآحاز را با خود به مصر برد و او در همان‌جا درگذشت.

یهوایقیم، پادشاه یهودا

(بوم‌تواریخ ۳۶: ۵-۸)

^{۳۵} یهوایقیم از مردم به نسبت دارایی ایشان مالیات می‌گرفت تا به این وسیله میزان خراجی را که باید به فرعون

می‌پرداخت، جمع‌آوری کند.^{۳۶} یهوایقیم بیست و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدّت یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش زبیده، دختر فداییه و از مردم رومه بود.^{۳۷} او مثل نیاکان خود کارهایی کرد که در نظر خداوند پلید بود.

۲۴

شورش و مرگ یهوایقیم

^۱ در زمان سلطنت یهوایقیم، نبوکدنصر پادشاه بابل یهودا را اشغال کرد و یهوایقیم مدّت سه سال خراجگزار او شد؛ سپس علیه او شورش کرد.^۲ مطابق کلام خداوند که توسط انبیا گفته شده بود، خداوند سپاهیان کلدانی، سوری، موآبی و عمونی را فرستاد تا یهودا را نابود کنند.^۳ درواقع این رویداد به فرمان خداوند، به‌خاطر گناهان و کارهایی که منسی انجام داده بود، بر یهودا واقع شد تا ایشان را از نظر خود دور کند.^۴ همچنین به‌خاطر ریختن خون بی‌گناهانی که در اورشلیم جاری شد، خداوند او را نبخشد.^۵ همه کارهایی که یهوایقیم انجام داد، در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا نوشته شده است.^۶ یهوایقیم درگذشت و پسرش جانشین او شد.^۷ فرعون و ارتش او دیگر هرگز از مصر خارج نشدند، زیرا پادشاه بابل تمام سرزمینی را که به مصر تعلق داشت، از رود فرات تا مرزهای شمالی مصر، تصرف کرده بود.

سلطنت یهوایکین بر یهودا

(بوم‌تواریخ ۹: ۳۶-۱۰)

^۸ یهوایکین هجده ساله بود که به سلطنت رسید و مدّت سه ماه در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش نحوشطا دختر الناتان و از اهالی اورشلیم بود.^۹ او نیز مانند پدرش آنچه را در نظر خداوند پلید بود، بجا آورد.^{۱۰} در دوران سلطنت او سپاه بابل به اورشلیم حمله کرد و آن را محاصره نمود.^{۱۱} در وقت محاصره شهر، نبوکدنصر خودش به اورشلیم آمد.^{۱۲} یهوایکین خود را همراه با مادر، پسران و مأموران و همچنین کارکنان کاخ شاهی، به نبوکدنصر تسلیم کرد. پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، او را اسیر کرد.

تسخیر اورشلیم

^{۱۳} پادشاه بابل همه دارایی خزانه‌های معبد بزرگ و کاخ شاهی را با خود برد. طبق پیشگویی که خداوند فرموده بود، همه ظروف و وسایل طلائی معبد بزرگ را که سلیمان پادشاه اسرائیل ساخته بود، شکست.^{۱۴} نبوکدنصر تمام ساکنان اورشلیم را با جنگجویان، مأموران، صنعتگران و آهنگران که ده هزار نفر بودند، با خود برد و به غیراز فقیرترین مردم آنجا، کس دیگری باقی نماند.^{۱۵} او همچنین یهوایکین، مادر، زنها و مأموران او را با اشخاص برجسته قوم، از اورشلیم به بابل به اسیری برد.^{۱۶} پادشاه بابل هفت هزار اسیر از مردان برجسته به بابل آورد؛ صنعتگران، آهنگران و هزار مرد نیرومند که برای خدمات نظامی آمادگی داشتند.^{۱۷} پادشاه بابل عموی یهوایکین، متّنیا را به جای او پادشاه کرد و نامش را به صدقیا تغییر داد.

صدقیا، پادشاه یهودا

(بوم‌تواریخ ۳۶: ۱۱-۱۶؛ ارمیا ۱: ۵۲-۳)

^{۱۸} صدقیا بیست و یک ساله بود که به سلطنت رسید و مدّت یازده سال در اورشلیم پادشاه بود. مادرش حموطل نام داشت. او دختر ارمیا و از اهالی لَبْنَه بود.^{۱۹} او مانند یهوایکین کارهایی را که در نظر خداوند پلید بود، انجام داد.^{۲۰} خداوند چنان از مردم اورشلیم و یهودا خشمگین شد که ایشان را از نظر خود دور کرد. صدقیا علیه پادشاه بابل قیام کرد.

۲۵

سقوط اورشلیم

(بوم‌تواریخ ۳۶: ۱۳-۲۱؛ ارمیا ۳: ۵۲-۱۱)

^۱نبوکدنصر پادشاه بابل با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم سال نهم سلطنت صدقیا، به اورشلیم حمله و آن را محاصره کرد و گرداگرد آن سنگر ساخت. ^۲شهر تا سال یازدهم صدقیای پادشاه در محاصره بود. ^۳در روز نهم ماه چهارم آن سال، در شهر قحطی چنان سخت شد که مردم چیزی برای خوردن نداشتند. ^۴دیوارهای شهر را سوراخ کردند و با وجودی که سربازان بابلی شهر را محاصره کرده بودند، پادشاه یهودا با تمام سربازانش در شب گریختند. ایشان از راه باغ سلطنتی، از مسیری که دو دیوار را به هم وصل می‌کرد، به سوی دشت اردن گریختند. ^۵اما ارتش بابل، پادشاه را دنبال نمود و او را در نزدیکی دشت اریحا دستگیر کرد و سپاهیان پراکنده شدند. ^۶صدقیا را نزد پادشاه بابل، به شهر ربله بردند و او را در آنجا محاکمه کردند. ^۷آنها پسران صدقیا را در جلوی چشمان صدقیا کشتند و چشمان او را از کاسه در آوردند و او را به زنجیر کشیده، به بابل بردند.

ویرانی معبد بزرگ

(ارمیا ۵۲: ۱۲-۳۳)

^۸در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر پادشاه، نبوزرادران، مشاور و فرمانده نظامی ارتش پادشاه وارد اورشلیم شد. ^۹او معبد بزرگ را سوزاند و کاخ پادشاه و همه خانه‌های بزرگ اورشلیم را نیز سوزاند. ^{۱۰}و سربازان او دیوارهای شهر را ویران کردند. ^{۱۱}نبوزرادران، فرمانده ارتش، بقیه مردمی را که در شهر بودند و کسانی که به پادشاه بابل پناهنده شده بودند، با خود به تبعید برد. ^{۱۲}اما او فقیرترین مردمی را که زمینی نداشتند، برای کار کردن در تاکستانها و کشتزارها باقی گذاشت.

^{۱۳}بابلی‌ها ستونهای برنزی، پایه‌ها و حوض برنزی را که در معبد بزرگ بودند، تکه‌تکه کردند و با خود به بابل بردند. ^{۱۴}آنها همچنین بیلها، خاک‌اندازها، قربانگاهها، وسایل مربوط به چراغهای معبد بزرگ، کاسه‌هایی که برای جمع‌آوری خون قربانی‌ها استفاده می‌شد، کاسه‌هایی که برای سوزاندن بخور استفاده می‌شد و همه وسایل برنزی را که در معبد بزرگ استفاده می‌شد، با خود بردند. ^{۱۵}هرآنچه را که از طلا و نقره ساخته شده بود بردند، به علاوه کاسه‌های کوچک و آتشدانهای کوچکی که برای حمل زغال گذاشته استفاده می‌کردند. ^{۱۶}وسایل برنزی که سلیمان پادشاه برای معبد بزرگ ساخته بود، دو ستون، میزهای چرخدار و حوض بزرگ بسیار سنگین بودند که قابل وزن کردن نبودند. ^{۱۷}دو ستون همانند یکدیگر بودند و هرکدام تقریباً هشت متر و سرستونهای آن یک متر و نیم بودند. دور تا دور سرستونها انارهای برنزی بود که به وسیله زنجیرهای بافته شده به یکدیگر وصل بودند.

قوم یهود به بابل برده می‌شوند

(ارمیا ۵۲: ۲۴-۲۷)

^{۱۸}نبوزرادران فرمانده نظامی، کاهن اعظم سرایا و کاهن دوم صفنیا و سه نفر از محافظین معبد بزرگ را نیز دستگیر کرد. ^{۱۹}از افرادی که هنوز در شهر باقیمانده بودند، او فرمانده نظامی را با پنج نفر از مشاورین پادشاه و معاون فرمانده نظامی که مسئول بایگانی ارتش بود و شصت نفر از افراد مهم شهر را دستگیر کرد. ^{۲۰}نبوزرادران ایشان را به شهر ربله، نزد پادشاه بابل برد. ^{۲۱}در سرزمین حمات پادشاه دستور داد، ایشان را بزنند و سپس بکشند. به این گونه مردم یهودا را از سرزمین خود به تبعید بردند.

جدلیا، فرماندار یهودا

(ارمیا ۴۰: ۷-۹؛ ۴۱: ۱-۳)

^{۲۲}پادشاه بابل، جدلیا پسر اخیکام، نوه شافان را بر مردمی که با خود نبرده و در سرزمین یهودا باقیمانده بودند، به عنوان فرماندار گماشت. ^{۲۳}وقتی که افسران و سربازانی که تسلیم نشده بودند این خبر را شنیدند، نزد جدلیا در مصطفی آمدند. ایشان عبارت بودند از: اسماعیل پسر نتنیا، یوحانان پسر قاریج، سرایا پسر تحومت نطوفانی و یازنیا پسر معکاتی. ^{۲۴}جدلیا برای ایشان سوگند یاد کرد و گفت: «از مأموران بابلی نترسید در همین سرزمین ساکن شوید و از پادشاه بابل اطاعت کنید و برای شما نیکو خواهد بود.»

^{۲۵}اما در ماه هفتم آن سال، اسمعیل پسر نتنیا نوه الیشمع که عضو خاندان سلطنتی بود، با ده نفر از همراهان خود به مصطفی رفت و به جدلیا حمله کرد و او را با یهودیانی که با او بودند، به قتل رساند. ^{۲۶}آنگاه همه مردم از فقیر تا غنی و افسران ارتش، از ترس برخاستند و به مصر مهاجرت کردند.

آزادی یهوایکین

(ارمیا ۵۲: ۳۱-۳۴)

دوم پادشاهان

^{۲۷} در سال سی و هفتم تبعید یهوئاکین پادشاه یهودا، در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم، اوایل مَرْدَک پادشاه بابل شد. او یهوئاکین را از زندان آزاد نمود. ^{۲۸} با مهربانی با او رفتار کرد و به او مقامی بالاتر از همه کسانی که در دربارش بودند داد. ^{۲۹} پس یهوئاکین لباس زندان را از تن بیرون کرد و در باقی روزهای زندگیش را در سفره پادشاه غذا می‌خورد ^{۳۰} و هزینه زندگی روزانه او توسط پادشاه تا زمانی که زنده بود، پرداخت می‌شد.

کتاب اول تواریخ

معرفی کتاب

کتاب اول و دوم تواریخ، تکرار مطالبی است که در کتابهای سموئیل و پادشاهان ذکر شده است، اما این کتاب بیشتر وقایع خاندان یهودا را که در جنوب سرزمین اسرائیل سکونت داشتند، شرح می‌دهد. در این دو کتاب دو نکته برجسته‌ای که بر تاریخ سلطنت اسرائیل تأثیر داشتند، نشان می‌دهند:

۱- با وجود مصیبت‌هایی که بر سلطنت‌های اسرائیل و یهودا وارد شد، خدا هنوز هم به وعده‌ای که به آن قوم داده بود، وفادار ماند و نقشه‌ای را که برای قوم خود داشت، توسط آن عده کسانی که در سرزمین یهودا باقیمانده بودند، عملی کرد. برای ثابت کردن این مطلب، نویسنده کتاب به موقعت‌های داوود و سلیمان، اصلاحات اجتماعی یهوشافاط، حزقیا و یوشیا اشاره می‌کند و همچنین از مردمی که به خدا وفادار ماندند، نام می‌برد.

۲- منشأ ترتیب پرستش خدا در معبد بزرگ در اورشلیم و مخصوصاً وظیفه کاهنان و لاویان را در امور نیایشی شرح می‌دهد و با اینکه سلیمان معبد بزرگ را ساخت، اما داوود را مؤسس اصلی رسوم مذهبی آن معرفی می‌کند.

تقسیم‌بندی کتاب

شجره‌نامه و فهرست اسامی ۱:۱-۹:۴

مرگ شاول ۱:۱۰-۱۴

حکمرانی داوود ۱:۱۱-۲۹:۳۰

الف- دشواریها و موقعت‌ها ۱:۱۱-۲۲:۱

ب- آمادگی برای ساختن معبد بزرگ ۲:۲۲-۲۹:۳۰

۱

از آدم تا ابراهیم

(پیدایش ۱:۵-۳۲؛ ۱:۱۰-۳۲؛ ۱۱:۱-۲۶)

۴-۱ آدم پدر شیت، شیت پدر انوش، انوش پدر قینان، قینان پدر مهلائیل، مهلائیل پدر یارد، یارد پدر خنوخ، خنوخ پدر متوشالچ، متوشالچ پدر لمک، لمک پدر نوح و نوح پدر سام و حام و یافت بود.

۵-۱ پسران یافت: جومر، ماجوج، مادای، یوان، توبال، ماشک و تیراس. ۱ پسران جومر: اشکناز، ریفات و ثوجر مه. ۲ پسران یوان: الیشه، ترشیش، کتیم و رودانیم.

۶-۱ پسران حام: کوش، مصرایم، لیبی و کنعان. ۲ پسران کوش: سبا، حویله، سیتة، رعمه، سیتکا و ددان. ۳ کوش همچنین پدر نمرود بود که یکی از قهرمانان روی زمین شد. ۴ پسران مصرایم: لود، عنامیم، لهابیم، نفتوحیم، قتروسیم، کسلو حیم جد فلسطینیان و کفتوریم بود. ۵ کنعان پدر صیدون پسر اول، حثیان و قومهای یبوسیان، اموریان، جرجاشیان، حویان، عرقیان، سینیان، اروادیان، صماریان و حماتیان بود.

۷-۱ پسران سام: عیلام، آشور، ارفکشاد، لود، ارام، پسران ارام: عوص، حول، جاتر و ماشک بود. ۲ ارفکشاد پدر شالچ و شالچ پدر عابر بود. ۳ عابر دو پسر داشت. یکی از آنها فالج بود که در دوران زندگی او مردم روی زمین به شعبات مختلف تقسیم شدند و دیگری یقطان نام داشت. ۴ یقطان پدر الموداد، شالف، حضرموت، یارح، هدورام، اوزال، دقله، عویال، ابیمائیل، شبا، اوفیر، حویله و یوباب بود.

۵-۲۴ سلسله خانواده سام تا ابرام: ارفکشاد، شالچ، عابر، فالج، رعو، سروج، ناحور، تارح و ابرام یعنی ابراهیم.

فرزندان اسماعیل

(پیدایش ۲۵:۱۲-۱۶)

۲۸-۱ ابراهیم دو پسر داشت به نامهای اسحاق و اسماعیل. ۲۹-۳۱ نسب نامه آنها به ترتیب زیر می‌باشد: پسران اسماعیل: نبابوت پسر اول، قیدار، آدبئیل، میسام، مشماع، دومه، مسا، حداد، تیما، یطور، نافیش و قدمه.

۳۲ پسران قطوره صیغه ابراهیم: زمران، یفشان، مدان، مدیان، ایشباک و شوآ را به دنیا آورد. شبا و ددان پسران یفشان بودند. ۳۳ پسران مدیان: عیفا، عیفر، حنوک، ابیداع و الداعه بودند. ایشان پسران ابراهیم بودند که صیغه‌اش،

قطوره به دنیا آورد.

فرزندان عیسو

(پیدایش ۳۶: ۱-۱۹)

^{۳۴} اسحاق، فرزند ابراهیم، دو پسر داشت به نامهای عیسو و اسرائیل. ^{۳۵} پسران عیسو: الیفاز، رعوئیل، یعوش، یعلام و قورح. ^{۳۶} پسران الیفاز: تیمان، اومار، صفو، جَعْتام، قناز، تمناع و عمالیق. ^{۳۷} پسران رعوئیل: نَحْت، زارح، شمه و مزّه.

ساکنان اصلی آدوم

(پیدایش ۳۶: ۲۰-۳۰)

^{۳۸} پسران سعیر: لوطان، شوبال، صبعون، عَنه، دیشون، ایصر و دیشون. ^{۳۹} حوری و هومام پسران لوطان بودند و خواهر لوطان تمناع نام داشت. ^{۴۰} پسران شوبال: علوان، مَنحت، عیبیل، شفو و اونام. ^{۴۱} ایه و عنه پسران صبعون بودند. ^{۴۲} عنه پدر دیشون و دیشون جدّ خاندانهای حمدان، اشبان، بتران و کران بود. ^{۴۳} بلهان، زعوان و عقان پسران ایصر، عوص و اران پسران دیشون بودند.

پادشاهان آدوم

(پیدایش ۳۶: ۳۱-۴۳)

^{۴۳} این است نامهای پادشاهانی که پیش از آنکه سلطنتی در اسرائیل تشکیل شود، در سرزمین آدوم حکمرانی می‌کردند: بالع، پسر بعور که در شهر دینهابه سکونت داشت. ^{۴۴} بعد از آنکه بالع فوت کرد، یوباب پسر زارح از بَصْرَه جانشین او شد. ^{۴۵} بعد از یوباب، حوشام از سرزمین تیمانی به جای او به سلطنت رسید. ^{۴۶} پس از وفات حوشام، هَداد پسر بَداد که مدیان را در کشور موآب شکست داد، بر تخت سلطنت نشست. پایتخت او شهر عویت بود. ^{۴۷} وقتی هدد درگذشت، سَمَلَه از شهر مسریقه پادشاه شد. ^{۴۸} پس از مرگ سَمَلَه، شاول از رحوبوت، شهر کنار رودخانه فُرات- جانشین او شد. ^{۴۹} بعد از وفات شاول بل حانان، پسر عکبور به جای او بر تخت شاهی نشست. ^{۵۰} بعد از آنکه بل حانان مُرد، هدار جانشین او شد. نام شهر او فاعو و نام زنش مهیطبنیل، دختر مطرد و نوّه می‌ذاهب بود.

^{۵۱} بعد از مدّتی هدد هم فوت کرد. قیایل آدوم عبارت بودند از: تمناع، علوه، یتیت، ^{۵۲} اهلویامه، ایلَه، فینون، ^{۵۳} قناز، تیمان، مبصار، ^{۵۴} مجدینیل و عیرام.

۲

فرزندان یهودا

^{۲-۱} اینها فرزندان یعقوب بودند: رئوبین، شمعون، لاوی، یهودا، یساکار، زبولون، دان، یوسف، بنیامین، نفتالی، جاد و اشیر.

^۳ عیر، اونان و شبله پسران یهودا بودند که زنش، بتشوع کنعانی به دنیا آورد. عیر، پسر اول یهودا چون یک شخص شریر بود، خداوند او را کشت. ^۴ بیوه عیر و یهودا صاحب دو پسر به نامهای فارص و زارح شدند، بنابراین یهودا دارای پنج پسر بود.

^۵ حصرون و حامول پسران فارص بودند. ^۶ زارح دارای پنج پسر به نامهای زمّری، ایتان، هیمان، کلکول و دارع بود. ^۷ عاکار، پسر کرّمی اشیایی را که وقف خداوند شده بودند، برای خود نگه داشت و در نتیجه، مصیبت بزرگی بر سر مردم اسرائیل آورد. ^۸ عزریا پسر ایتان بود.

شجره‌نامه داوود پادشاه

^۹ یرحمئیل، رام و کلوبای پسران حصرون بودند. ^{۱۰} رام پدر عمیناداب و عمیناداب پدر نحشون، رهبر طایفه یهودا بود. ^{۱۱} نحشون پدر سلما و سلما پدر بوّعز بود.

^{۱۲}بوعز پدر عوبید و عوبید پدر یسی بود.
^{۱۳}اولین پسر یسی الیاب، دومی ابیناداب، سومی شمع، ^{۱۴}چهارمی نتنیل، پنجمی ردای، ^{۱۵}ششمی اوصم و هفتمی داوود بود. ^{۱۶}خواهرانشان صرویه و ابیجایل بودند.
 صرویه سه پسر به نامهای ابیشای، یوآب و عسائیل داشت. ^{۱۷}ابیجایل با پتر اسمعیلی ازدواج نمود و عاسا را به دنیا آورد.

پسران حصرون

^{۱۸}کالیب، پسر حصرون از دو زن خود، عزوبه و یریعوت دارای سه پسر به نامهای یاشر، شوباب و اردون شد.
^{۱۹}وقتی عزوبه مُرد، کالیب با افرات عروسی کرد و افرات حور را به دنیا آورد. ^{۲۰}حور پدر اوری و اوری پدر بصلنیل بود.
^{۲۱}بعد حصرون در سن شصت سالگی با دختر ماخیر، پدر جلعاد عروسی کرد و از او صاحب یک پسر به نام سَجُوب شد. ^{۲۲}سجوب پدر یائیر بود و او بیست و سه شهر را در سرزمین جلعاد اداره می‌کرد، ^{۲۳}اما جشور و ارام شهر یائیر را با قنات و شصت روستای اطراف آن تصرف کردند. اشخاص مذکور همه پسران ماخیر، پدر جلعاد بودند. ^{۲۴}بعد از وفات حصرون در کالیب افراته، ابیه زن حصرون، اشحور، پدر تقوع را به دنیا آورد.

پسران یرحمئیل

^{۲۵}پسران یرحمئیل، عبارت بودند از: رام پسر اول، بونه، اورن، اوصم و اخیا. ^{۲۶}یرحمئیل یک زن دیگر هم به نام عطاره داشت و او مادر اونام بود. ^{۲۷}معص، یامین و عاقر پسران رام، ^{۲۸}شمای و یاداع پسران اونام و ناداب و ابیشور پسران شمای بودند.
^{۲۹}نام زن ابیشور ابیجایل بود و او احبان و مولید را به دنیا آورد. ^{۳۰}سَلَد و افایم پسران ناداب بودند. سَلَد بدون پسر از دنیا رفت. ^{۳۱}یشعی پسر افایم، شیشان پسر یشعی و احلای پسر شیشان بود.
^{۳۲}یاداع، برادر شمای دو پسر داشت به نامهای یَئِر و یوناتان. یَئِر بدون فرزند مُرد. ^{۳۳}فالت و زازا پسران یوناتان بودند. اشخاص نامبرده پسران یرحمئیل بودند.
^{۳۴}شیشان پسری نداشت، اما دارای چند دختر بود. او یک غلام مصری داشت که نام او یرحاع بود. ^{۳۵}شیشان دختر خود را به یرحاع داد و یرحاع دارای پسری شد به نام عتای. ^{۳۶}عتای پدر ناتان، ناتان پدر زاباد، ^{۳۷}زباب پدر افلال، افلال پدر عوبید، ^{۳۸}عوبید پدر ییهو، ییهو پدر عزریا، ^{۳۹}عزریا پدر حالص، حالص پدر العاسه، ^{۴۰}العاسه پدر سسمای، سسمای پدر شلوم، ^{۴۱}شلوم پدر یقمیا و یقمیا پدر الیشمع بود.

پسران دیگر کالیب

^{۴۲}پسران کالیب، برادر یرحمئیل: پسر اول او میشاع پدر زیف بود، زیف پدر ماریشه و ماریشه پدر حبرون بود.
^{۴۳}قورح، تقوح، راقم و شامع پسران حبرون بودند. ^{۴۴}شامع پدر راحم، راحم پدر یرقعام و راقم برادر شامع، پدر شمای بود. ^{۴۵}ماعون پسر شمای و بیت صور پسر ماعون بود.
^{۴۶}عیفا، صیغه کالیب، حاران، موسا و جازیز را به دنیا آورد. حاران نیز پسری به نام جازیز داشت.
^{۴۷}(راجم، پوتام، جیشان، فالت، عیفا و شاعف پسران یهدای بودند).
^{۴۸}معکه، صیغه دیگر کالیب، شابر و ترَحَه را به دنیا آورد. ^{۴۹}او همچنین مادر شاعف، پدر مَدَمَنه، شوا، پدر مکینا و پدر جبعا بود و کالیب یک دختر هم به نام عکسه داشت.
^{۵۰}اشخاص نامبرده پسران کالیب بودند.
 فرزندان حور، پسر اول افراته اینها بودند: شوبال، بانی شهر قریت یعاریم، ^{۵۱}سلما، بانی شهر بیتلحم و حاریف، بانی شهر بیت جادر.
^{۵۲}فرزندان شوبال، بانی قریت یعاریم، هرواه و نصف خانواده منوحوت بودند. ^{۵۳}خاندانهایی که در قریت یعاریم زندگی می‌کردند اینها بودند: یتریان، فوتیان، سوماتیان، مشراعیان از ایشان خانواده‌های صارعتیان و اِشطاولیان بوجود آمدند.
^{۵۴}پسران سلما، بانی بیتلحم، جد نطوفاتیان، عطروت بیت یوآب، نصف مانحتیان و صرعیان.
^{۵۵}خاندانهایی که در نوشتن و نویسندگی مهارت داشتند و در یعیص زندگی می‌کردند: ترهاتیان، شمعتیان و سوکاتیان بودند. ایشان قینانیانی بودند که از نسل ریکاب فرزند حمات بودند.

خانواده داوود

^۱ پسران داوود که در حبرون به دنیا آمدند عبارتند از: آمنون، پسر اول او که مادرش اخینوعم یزرعیلی بود، دوم دانیال پسر ابیجایل کرملی، ^۲ سوم ابشالوم پسر معکه، دختر تلمای پادشاه جشور، چهارم ادونیا، پسر حجیت، ^۳ پنجم شفتیا پسر ابیطال و ششم یترعام پسر عجله بود. ^۴ این شش پسر او در حبرون، جایی که مدت هفت سال و شش ماه سلطنت کرد، متولد شدند. بعد به اورشلیم مهاجرت نمود و در آنجا مدت سی و سه سال دیگر پادشاهی کرد. در دوران اقامتش در اورشلیم دارای پسران دیگری هم شد که چهار نفر آنها را بنشبع، دختر عمینیل به دنیا آورد. نامهای ایشان شمعی، شوباب، ناتان و سلیمان بودند. ^۵ نه نفر دیگر ایشان یحار، الیشوع، الیفالط، ^۶ توجه، نافج، یافیع، ^۷ الیشمع، الیاداع و الیفلط نام داشتند. ^۸ همه اینها پسران داوود بودند. به غیر از ایشان پسران دیگر هم از صیغه‌های خود داشت. او همچنین دارای یک دختر به نام تامار بود.

خانواده سلیمان

^{۱۰} این است نام فرزندان سلیمان که نسل به نسل به پادشاهی رسیدند: رحبعام، ابیا، آسا، یهوشافاط، ^{۱۱} یورام، اخزیا، یوآش، ^{۱۲} امصیا، عزریا، یوتام، ^{۱۳} آحاز، حزقیاء، منسی، ^{۱۴} امون، یوشیا. ^{۱۵} پسران یوشیا: اولی یوحانان، دوم ییهویاقیم، سوم صدقیا و چهارمی شلوم. ^{۱۶} پسران ییهویاقیم: یگنیا و پسر او صدقیا. ^{۱۷} پسران یگنیا که در دوران اسارت او به دنیا آمدند: شالتینیل، ^{۱۸} ملکیرام، فدایا، شناسر، یقمیا، هوشاماع و ندبیا. ^{۱۹} پسران فدایا: زرّبابل و شمعی. پسران زرّبابل: مّسلام و حننیا و خواهرشان، شلومیت. ^{۲۰} پنج پسر دیگر او حشوبه، اوهل، برخیا، حسدیا و یوشب حسد بودند. ^{۲۱} حننیا دو پسر داشت به نامهای: قلّطیا و اشعیا، اشعیا پدر رفایا بود و رفایا پدر ارنان، ارنان پدر عوبدیا، عوبدیا پدر شکنیا ^{۲۲} و شمعی پسر شکنیا. پنج پسر شمعی: حطوش، یجال، باربح، نعریا و شافاط بودند. ^{۲۳} سه پسر نعریا: الیوعینای، حزقیاء و عزریقام بودند. ^{۲۴} هفت پسر الیوعینای: هودایا، الیاشیب، فلایا، عقوب، یوحانان، دلایاع و عنانی بودند.

۴

فرزندان یهودا

^۱ پسران یهودا: فارص، حصرون، کرمی، حور و شوبال. ^۲ رآیا، پسر شوبال پدر یحت و یحت پدر اخومای و لاهد بود و ایشان به خانواده‌های صرعاتیان تعلق داشتند. ^۳ پسران عیطام: یزرعیل، یشما، یدباش و دخترش هّصلفونی بودند. ^۴ فنونیل بانی جدور و عازر بانی خوشه بود. ایشان پسران حور، پسر اول افراته، بانی بیت‌لحم بودند. ^۵ اشحور، بانی تقوع دو زن داشت به نامهای حلا و نعره. ^۶ نعره مادر اخزام، حافر، تیمانی و اخشطاری بود. ^۷ صرّت، صوحر، اتنان. ^۸ و قوس پدر عانوب و صوبیبه و جدّ خاندان اخرحیل، پسر هارم بود. ^۹ یعیص محترّتر از دیگر برادران خود بود. مادرش او را یعیص نامید و گفت: «من او را با درد به دنیا آوردم.» ^{۱۰} یعیص نزد خدای اسرائیل دعا کرد و گفت: «خدایا، مرا برکت ده و سرزمین مرا وسعت ببخش، با من باش و مرا از هر آنچه پلید است و باعث درد من می‌شود دور نگاهدار.» و خدا دعای او را اجابت فرمود.

نامهای خانواده‌های دیگر

^{۱۱} کلوب، برادر شوحه، پدر محیر و محیر پدر اشتون بود. ^{۱۲} اشتون پدر بیت رافا، فاسیح و تحنه و تحنه بانی عیرناحاش بود. ایشان از اهالی ریه بودند. ^{۱۳} عتّئیل و سرایا پسران قناز بودند. عتّئیل پدر حتات و ^{۱۴} معونوتای بود و معونوتای پدر عفره. سرایا پدر یوآب و یوآب درّه صنعتگران را پایه‌گذاری کرد و همه هنرمندان ماهر در آنجا سکونت داشتند. ^{۱۵} کالیب، پسر یفنه دارای سه پسر به نامهای عیر، ایله و ناعم بود و ایله پدر قناز بود. ^{۱۶} زیف، زیفه، تیریا و استرئیل پسران یهللئیل بودند. ^{۱۷} یتر، مرد، عیقر و یالون پسران عزّره بودند. مریم، شمای و یشبع، پدر اشتموع فرزندان بتیه، دختر فرعون

اول تواریخ

بودند که برای شوهر خود، مرد به دنیا آورد. ^{۱۸} زن یهودی مرد هم سه پسر داشت به نامهای یارد، بانی جدور، جابر، بانی سوکو و یقوتئیل، بانی زانوح. ^{۱۹} زن هودیه خواهر نحم بود. یکی از پسران او، پدر قعیله جرمی و دیگری پدر اشتموع معکاتی بود. ^{۲۰} آمنون، رنه، بنحانان و تیلون پسران شیمون بودند. زوحیت و بنزوحیت پسران یشعی بودند.

فرزندان شبله

^{۲۱} پسران شبله پسر یهودا: عیر بانی لیکه، لعهه بانی مریشه و جدّ خاندان بافندگان کتان بود که در بیت اشبیع زندگی می‌کردند. ^{۲۲} یوقیم و اهالی شهر کوزیبا، یوآش و ساراف، حکمران موآب که بعد به بشوبی لحم بازگشت، این نامها از مدارک باستانی بجا مانده‌اند. ^{۲۳} این افراد کوزمگر و ساکن نتاعیم و جدیره بودند و برای پادشاه کار می‌کردند.

نسل شمعون

^{۲۴} نموئیل، یامین، یاریب، زارح و شاول پسران شمعون بودند. ^{۲۵} شاول پدر شلوم و پدر بزرگ مبسام و جدّ مشماع بود. ^{۲۶} فرزندان مشماع: حمونیل پسرش، زکور نوه‌اش و شمعی نتیجه‌اش بود. ^{۲۷} شمعی شانزده پسر و شش دختر داشت، اما برادرانش فرزندان زیادی نداشتند. بنابراین جمعیت طایفه‌شان کمتر از جمعیت طایفه یهودا بود. ^{۲۸} آنها در شهرهای بنرشیع، مولاده، حصر-شوعال، ^{۲۹} بلهه، عاصم، تولاد، ^{۳۰} بتوئیل، حرما، صقلغ، ^{۳۱} بیت مرکبوت، حصر سوسیم، بیت‌برئی و شعرایم سکونت داشتند. این شهرها تا دوران سلطنت داوود در اختیار ایشان بودند. ^{۳۲} پنج قریب اطرافشان عیطام، عین، رمون، توکن و عاشان بودند. ^{۳۳} به علاوه تمام روستاهایی که در جوار شهرها تا بعلت قرار داشتند اینها مکانهای سکونت ایشان بود و برای خود شجره‌نامه‌ای نوشته بودند. ^{۳۴} مشوباب، یملیک، یوشه پسر امصیا، ^{۳۵} یوئیل، ییهو پسر یوشبیا، نوه سرایا، نتیجه عسینیل، ^{۳۶} الیوعینای، یعکوبه، یشوحایا، عسایا، عدینیل، یسیمیئیل، بنایاهو، ^{۳۷} و زیزا پسر شفعی، پسر الون، پسر یدایا، پسر شمری، پسر شمعی. ^{۳۸} اشخاص نامبرده رؤسای خاندانها بودند. چون تعداد خانواده‌هایشان زیاد شدند، ^{۳۹} ایشان برای یافتن چراگاه برای گله‌های خود تا دهانه جدور در شرق درّه کوچ کردند. ^{۴۰} آنجا چراگاه خوب و حاصلخیز و زمینی گسترده، آرام و امنی یافتند. ساکنان قبلی آنجا قوم حام بودند. ^{۴۱} اشخاص مذکور در زمان سلطنت حزقیا، پادشاه یهودا به آنجا آمدند. ساکنان آنجا را که معونیان بودند با چادرها و خانه‌هایشان از بین بردند که تا امروز اثری از آنها باقی نیست و خود در آنجا ساکن شدند، زیرا آنجا چراگاه خوبی برای رمه‌هایشان داشت. ^{۴۲} سپس پانصد نفر از طایفه شمعون به آدوم رفتند. رهبران ایشان پسران یشیع، یعنی فلتیا، نعریا، رفایا عزئیل بودند. ^{۴۳} آنها باقیمانده عمالقه را که فرار کرده بودند، از بین بردند و خودشان تا به امروز در آنجا زندگی می‌کنند.

۵

نسل رئوبین

^۱ رئوبین پسر اول یعقوب بود، اما چون با یکی از صیغه‌های پدر خود همبستر شده بود حق نخستزادگی او به پسران یوسف، پسران اسرائیل داده شد و نام او در شجره‌نامه به ترتیب پسر اول ثبت نشده است. ^۲ با این وجود طایفه یهودا از همه قویتر شد و یک فرمانروا از آن بیرون آمد. ^۳ پسران رئوبین، فرزند اول یعقوب عبارت بودند از: حنوک، فلو، حصرون و کرمی. ^۴ پسران یوئیل: پسرش شمعی، نوه‌اش جوج و نتیجه‌اش شمعی بود. ^۵ پسر شمعی میکا، نوه‌اش رایا و نتیجه‌اش بعل بود. ^۶ پسر بعل، بنیره بود که تغلت فلناسر امپراتور آشور او را به اسارت برد. او رهبر طایفه رئوبین بود. ^{۷-۸} ایشان خویشاوندان او هستند که رهبران طایفه بودند و نام ایشان در شجره‌نامه ثبت شده است. یعینیل، زکریا، بالغ پسر عزاز، نوه شامع، نتیجه یوئیل. ایشان در عروعر و تا ئبو و بعل معون ^۹ و به طرف شرق تا مدخل بیابان و تا رود فرات پراکنده بودند، زیرا گله‌گاو ایشان در سرزمین جلعاد بسیار زیاد شدند. ^{۱۰} در دوران سلطنت شاول، طایفه رئوبین با حاجریان جنگیدند و آنها را شکست داده و سرزمین آنها را در شرق جلعاد اشغال کردند.

نسل جاد

^{۱۱} طایفه جاد در همسایگی رئوبین، در سرزمین باشان و تا سلخه زندگی می‌کردند. ^{۱۲} مهمترین شخصیت طایفه ایشان یوئیل و بعد از او شافام، یعنی و شافاط در باشان بودند. ^{۱۳} بقیه اعضای طایفه به هفت خاندان تعلق داشتند که عبارتند از: میکائیل، مشلام، شبع، یورای، یعکان، زبع و عابر. ^{۱۴} این افراد از نسل ابیحایل پسر حوری، پسر یاروح، پسر جلعاد، پسر میکائیل، پسر پیششای، پسر یحدو و پسر بوز بودند. ^{۱۵} اخی پسر عبدیئیل، نوه جونی رئیس خاندان بود. ^{۱۶} این مردم جلعاد و اطراف آن را در سرزمین باشان و همچنین چراگاههای وسیع شارون را در اختیار خود داشتند. ^{۱۷} همه این اسامی در زمان یوتام پادشاه یهودا و یربعام، پادشاه اسرائیل در شجره‌نامه ثبت شده‌اند.

ارتشی از طایفه‌های شرقی

^{۱۸} در طایفه‌های رئوبین، جاد و نیم طایفه منسی چهل و چهار هزار و هفتصد و شصت سرباز با تجربه که به سپر و شمشیر و کمان مسلح بودند، وجود داشت. ^{۱۹} آنها به جنگ قبایل حاجریان بطور، نافیش و نوداب رفتند. ^{۲۰} ایشان به خدا توکل کردند و به درگاه او نیایش کردند و خداوند نیایش ایشان را پاسخ داد و ایشان را بر حاجریان و متحدانشان پیروز کرد. ^{۲۱} ایشان از دشمن پنجاه هزار نفر شتر، دویست و پنجاه هزار رأس گوسفند و دو هزار رأس الاغ به غنیمت گرفتند و صد هزار نفر اسیر کردند. ^{۲۲} ایشان بسیاری از دشمنان را کشتند، زیرا آن جنگ، اراده خدا بود و آنها در آن سرزمین تا زمان تبعید خود زیستند.

نیم طایفه منسی

^{۲۳} نصف طایفه منسی جمعیت زیادی بود. محل سکونت آنها از باشان تا بعل حرمون، سنیر و کوه حرمون وسعت داشت. ^{۲۴} رهبران خاندانهای آنها عبارت بودند از: عیفر، یسعی، البئیل، عزرائیل، ارمیا، هودویا و یحیدئیل. همه ایشان رهبران جنگجو، شجاع و مشهور خانواده‌های خود بودند. ^{۲۵} اما ایشان در مقابل خدای اجداد خود گناه کردند. بتهای مردم آن سرزمین را که خداوند از سر راهشان برداشته و از بین برده بود، می‌پرستیدند. ^{۲۶} پس خداوند سبب شد که قول، امپراتور آشور مشهور به تغلت فلناسر به کشور ایشان حمله کند و مردم رئوبین، جاد و نیم طایفه منسی را به حلب، خابور، هارا و رود جوزان به اسارت ببرد. آنها تا به امروز ساکن آنجا هستند.

۶

نسل لاوی

^۱ اینها نامهای پسران لاوی هستند: جرشون، قهات و مراری. ^۲ قهات چهار پسر به نامهای عرام، یصهار، حبرون و عزرائیل داشت. ^۳ هارون، موسی و مریم فرزندان عرام بودند. ناداب، ابیهو، العازار و ایتمار پسران هارون بودند. ^۴ العازار پدر فینحاس، فینحاس پدر ابیشوع، ^۵ ابیشوع پدر بقی، بقی پدر عزری، ^۶ عزری پدر زرحیا، زرحیا پدر مرایوت، ^۷ مرایوت پدر امریا، امریا پدر اخیطوب، ^۸ اخیطوب پدر صادق، صادق پدر اخیمعص، ^۹ اخیمعص پدر عزریا، عزریا پدر یوحانان، ^{۱۰} یوحانان پدر عزریا (عزریا در معبد بزرگ که سلیمان در اورشلیم ساخت کاهن بود). ^{۱۱} عزریا پدر امریا، امریا پدر اخیطوب، ^{۱۲} اخیطوب پدر صادق، صادق پدر شلوم، ^{۱۳} شلوم پدر حلقیا، حلقیا پدر عزریا، ^{۱۴} عزریا پدر سرايا و سرايا پدر یهوصاداق بود. ^{۱۵} زمانی که خداوند مردم یهودا و اورشلیم را به دست نبوکدنصر تبعید ساخت، یهوصاداق هم تبعید شد.

سایر نسل لاوی

^{۱۶} چنانکه قبلا گفته شد، لاوی سه پسر به نامهای جرشون، قهات و مراری داشت و هر کدام آنها از خود دارای پسران بود. ^{۱۷} جرشون پدر لبنی و شمعی بود. ^{۱۸} عرام، یصهار، حبرون و عزرائیل پسران قهات، ^{۱۹} محلی و موشی پسران مراری بودند. ایشان فرزندان لاوی، نسل به نسل، می‌باشند: ^{۲۰} جرشون پدر لبنی، لبنی پدر یحت، یحت پدر زمه، ^{۲۱} زمه پدر یواخ، یواخ پدر عدو، عدو پدر زارح و زارح پدر یاترای بود. ^{۲۲} قهات پدر عمیناداب، عمیناداب پدر قورح، قورح پدر اسیر، ^{۲۳} اسیر پدر القانه، القانه پدر ابیاساف، ابیاساف پدر اسیر، ^{۲۴} اسیر پدر تحت، تحت پدر اورئیل، اورئیل پدر عزریا و عزریا پدر شاول بود. ^{۲۵} عماسای و اخیموت پسران القانه بودند. ^{۲۶} اخیموت پدر صوفای، صوفای پدر تحت، ^{۲۷} تحت پدر الیاب، الیاب

اول تواریخ

پدر یروحام و یروحام پدر القانه بود.

^{۲۸} پسران سموئیل: اولی یوئیل و دومی ابیا بود.

^{۲۹} مراری پدر محلی، محلی پدر لبنی، لبنی پدر شمعی، شمعی پدر عزه، ^{۳۰} عزه پدر شمعی، شمعی پدر هجیا و هجیا پدر عسایا بود.

نوازندگان معبد بزرگ

^{۳۱} این است نام مردانی که داوود بعد از آوردن صندوق پیمان به معبد بزرگ برای نواختن موسیقی در آنجا گماشت. ^{۳۲} ایشان تا قبل از ساختن معبد بزرگ توسط سلیمان در اورشلیم در برابر خیمه مقدس خداوند طبق اصول مقرر انجام وظیفه می‌کردند.

^{۳۳} شجره‌نامه کسانی که این مسئولیت را داشتند از این قرار بود: از خاندان قهات: هیمان رهبر گروه سرایندگان، پسر یوئیل که نسل او به یعقوب می‌رسد عبارت بود از: هیمان، یوئیل، سموئیل، ^{۳۴} القانه، یروحام، الینیل، توح، ^{۳۵} صوف، القانه، مهت، عماسای، ^{۳۶} القانه، یوئیل، عزریا، صَفَنیا، ^{۳۷} تَحْت، اسیر، ابیاساف، قورح، ^{۳۸} یصهار، قهات، لاوی و اسرائیل.

^{۳۹} برادرش آساف که در دست راست وی می‌ایستاد: آساف پسر برکیا پسر شمعی، ^{۴۰} میکائیل، بَعسیا، ملکیا، ^{۴۱} انتی، زارح، عدایا، ^{۴۲} ایثان، زمه، شمعی، ^{۴۳} یحت، جرشون و لاوی.

^{۴۴} در سمت چپ، خویشاوندان پسران موری که از نسل لاوی بودند می‌ایستادند عبارتند از: ایتان پسر قیشی، پسر عبدی، پسر ملوک، ^{۴۵} حشبیایا، امصیا، حلقیا، ^{۴۶} امصی، بانی، شامر، ^{۴۷} محلی، موشی، مراری و لاوی. ^{۴۸} سایر لاویان به وظایف مختلف در معبد خداوند خدمت می‌کردند.

نسل هارون

^{۴۹} هارون و پسرانش در قربانگاه هدایای سوختنی و در قربانگاه بُخور برای کفاره گناهان مردم اسرائیل قربانی می‌کردند و کارهای مقدس‌ترین مکان را مطابق دستورات موسی خدمتگزار خدا بجا می‌آوردند. ^{۵۰} این است نامهای پسران هارون: العازار، فینحاس، ابیشوع، ^{۵۱} بقی، عزی، زرحیا، ^{۵۲} مرایوت، امریا، اخیطوب، ^{۵۳} صادق و اخیمعص.

محل سکونت لاویان

^{۵۴} این سرزمینی است که به خاندان هارون، از خاندان قهات، واگذار شد. ایشان اولین سهم از زمینهایی را که به لاویان داده شد دریافت کردند. ^{۵۵} این سرزمین شامل حبرون در قلمرو یهودا و چراگاههای اطراف آن می‌شود. ^{۵۶} اما زمینهای اطراف آن شهر با روستاهای آنها به کالیب پسر یفنه داده شدند. ^{۵۷} به نسل هارون شهرهای پناهگاه: حبرون، لَبْنه، با چراگاههای آنها و همچنین شهرهای یتیر، اشتموع، با چراگاههای آنها را دادند. ^{۵۸} حیلین، دبیر، ^{۵۹} عاشان، بیت شمس، ^{۶۰} از سرزمین بنیامین این شهرها با چراگاههایشان به خاندان قهات داده شد: جبعه، عَلمَت و عناتوت که جمعاً سیزده شهر می‌شدند. ^{۶۱} ده شهر به بقیه خاندان قهات در سرزمین غربی طایفه منسی به قید قرعه تعلق گرفت.

^{۶۲} برای خانواده‌های خاندان جرشون سیزده شهر را در طایفه‌های یساکار، اشیر، نفتالی و نیم طایفه منسی در باشان تعیین کردند. ^{۶۳} به خانواده‌های مراری در سرزمین رئوبین جاد و زبولون دوازده شهر را به حکم قرعه دادند. ^{۶۴} به این ترتیب مردم اسرائیل برای لاویان شهرها و چراگاهها را تعیین کردند. ^{۶۵} از طایفه‌های یهودا، شمعون و بنیامین شهرهای نامبرده به قید قرعه به ایشان داده شد.

^{۶۶} به بعضی از خانواده‌های قهات شهرهایی با چراگاههایشان از سرزمین طایفه افرایم داده شد. ^{۶۷} که عبارت بودند از شکیم، شهر پناهگاه در کوهستان افرایم، جازر، ^{۶۸} یقمعام، بیت حورون، ^{۶۹} ایلون و جت رمون. ^{۷۰} از نصف طایفه منسی شهرهای عانیر و بلعام را به بقیه خانواده قهات دادند.

^{۷۱} شهرها و چراگاههای آنها که به خانواده‌های خاندان جرشون داده شد عبارت بودند از:

در شرق سرزمین منسی شهر جولان در باشان و شهر عشتاروت.

^{۷۲} از طایفه یساکار: قادش، دَبَرَه، ^{۷۳} راموت، عانیم.

^{۷۴} از طایفه اشیر مش‌آل، عبدون، ^{۷۵} حقوق و رحوب.

^{۷۶} از طایفه نفتالی قادش در جلیل، حمون و قیریتایم را با چراگاههای اطراف آنها برای پسران جرشون تعیین کردند.

^{۷۷} به بقیه خانواده‌های خاندان مراری، این شهرها با چراگاههای آنها برای ایشان تعیین شد: رمونو و تابور، از

سرزمین طایفه زبولون.
^{۷۸} در سرزمین رثوبین، شرق رود اردن، مقابل شهر اریحا، باصر در بیابان، یهصه، ^{۷۹} قدیموت و میفعت.
^{۸۰} از طایفه جاد راموت در جلعاد، محنایم، ^{۸۱} حشبون و یعزیر را با چراگاههای اطراف آنها.

نسل یساکار

^۱ یساکار چهار پسر داشت به نامهای تولاع، فوه، یاشوب و شمرون.
^۲ عزی، رفایا، یرئیل، یحمای، ییسم و سموئیل پسران تولاع و همگی رؤسای خانواده و مردان دلاور زمان خود بودند. در دوران سلطنت داوود تعدادشان به بیست و دو هزار و ششصد نفر می‌رسید.
^۳ یزرحیا پسر عزی بود و از جمله چهار پسر یزرحیا: میکائیل، عوبدیا، یوئیل و یشیا رؤسای خانواده‌های خود بودند. ^۴ تعداد همسران و فرزندان ایشان به قدری زیاد بود که سی و شش هزار نفر مرد برای خدمت سربازی آماده داشت.
^۵ در آمار رسمی خانواده‌های طایفه یساکار هشتاد و هفت هزار نفر مرد آماده خدمت سربازی ثبت شدند.

نسل بنیامین و دان

^۶ بالع، باکر و یدئیل سه پسر بنیامین بودند.
^۷ بالع پنج پسر داشت، اصبون، عزی، غزئیل، یریموت و عیری ایشان رؤسای خاندان و رزمندگان مشهوری بودند. نسل آنها شامل بیست و دو هزار و سی و چهار مرد آماده به خدمت سربازی می‌شد.
^۸ زمیره، یوعاش، الیعزر، الیوعینای، عُمری، یریموت، اییا، عناتوت و علمت پسران باکر بودند. ^۹ در آمار رسمی خاندان ایشان بیست هزار و دویست مرد آماده خدمت سربازی ثبت شده است.
^{۱۰} بلهان پسر یدئیل بود و یعیش، بنیامین، ایهود، کنعنه، زیتان، ترشیش و اخیشاخر پسران بلهان بودند. ^{۱۱} ایشان رهبران خانواده‌ها در خاندان و همه سربازان مشهوری بودند. نسل آنها شامل هفده هزار و دویست مرد آماده به خدمت سربازی می‌شد. ^{۱۲} شفیم و حفیم پسران عیر و حشیم پسر احیر بود.

نسل نفتالی

^{۱۳} یحصینیل، جونی، یصر و شلوم پسران نفتالی بودند. مادر بزرگشان بلهه نام داشت.

نسل منسی

^{۱۴} اسرائیل و ماخیر پسران منسی بودند که صیغه آرامی‌اش به دنیا آورد. ماخیر پدر جلعاد بود. ^{۱۵} ماخیر برای حفیم و شفیم همسرانی پیدا کرد. او خواهری داشت به نام معکه. نام پسر دوم او صلفحاد بود که او تنها چند دختر داشت.
^{۱۶} معکه، زن ماخیر پسری به دنیا آورد و او را فارش نامید و برادرش شارش نام داشت که دارای دو پسر به نامهای اولام و راقم بود. ^{۱۷} بدان پسر اولام بود و اینها فرزندان جلعاد پسر ماخیر و نوه منسی بودند.
^{۱۸} ایشهود، ابیعزر و محله پسران همولکه، خواهر ماخیر بودند. ^{۱۹} اخیام، شکیم، لقحی و انیعام پسران شمیداع بودند.

نسل افرایم

^{۲۰} فرزندان افرایم، نسل به نسل، به این قرار بودند: شوتالح، بارد، تَحْت، العادا، تحت، ^{۲۱} زاباد، شوتالح، عازر و العاد. افرایم دو پسر دیگر به نامهای العاد و عازر داشت که هنگام سرقت گله جتی‌ها به دست افراد محلی کشته شدند. ^{۲۲} افرایم، پدرشان برای چندین روز به‌خاطر آنها سوگواری کرد و برادرانش برای تسلیت او آمدند. ^{۲۳} افرایم دوباره با زنتش نزدیکی کرد و همسرش حامله شد و پسری به دنیا آورد. ایشان او را به یاد آن مصیبت، بریعه یعنی فاجعه نام نهادند.

^{۲۴} دختر او شیره نام داشت که شهرهای بیت حورون بالا و پایین و اُزین شیره را ساخت.
^{۲۵-۲۷} این است سلسله نسل افرایم: رافح پسرش بود؛ رافح پدر راشف، راشف پدر تالح، تالح پدر تاحن، تاحن پدر لعدان، لعدان پدر عمیهود، عمیهود پدر الیشمع، الیشمع پدر نون و نون پدر یهوشوع بود.
^{۲۸} سرزمین و جای سکونت آنها بیتئیل و روستاهای اطراف آن، نعران در شرق، جازر، شکیم و غزه با

اول تواریخ

روستاهای اطراف آنها در غرب بودند.
در امتداد سرحد طایفه منسی، در شهرهای بیت‌شان، تعناک، مجدو، دور و روستاهای اطراف آنها نسل یوسف، پسر اسرائیل زندگی می‌کرد.

نسل اشیر

^{۳۰} یمنه، یشوه، یشوی و بریعه پسران اشیر بودند. خواهرشان سارح نام داشت.
^{۳۱} حابر و ملکینیل پدر برزآوت پسران بریعه بودند.
^{۳۲} یفلیط، شومیر و حوتم پسران حابر بودند و دخترش شوعا نام داشت.
^{۳۳} فاسک، بمهال و عشتوت پسران یفلیط بودند.
^{۳۴} اخی، رهجه، یحبه و ارام پسران برادرش، شومیر بودند.
^{۳۵} صوفح، یمناع، شالاش و عامل پسران برادرش، هیلام بودند.
^{۳۶} سوح، حرنفر، شوعال، بیر، یمره، ^{۳۷} باصر، هود، شما، شلش، یتران و بئیرا پسران صوفح بودند.
^{۳۸} یقنه، فسفا و ارا پسران یتران، ^{۳۹} آرح، حنیئیل و رصیا پسران علا بودند.
^{۴۰} همه ایشان فرزندان اشیر بودند. ایشان سران خانواده‌های جنگاوران مشهور و رهبران برجسته بودند. نسل اشیر بیست و شش هزار نفر سرباز آماده به خدمت نظام داشت.

۸

نسل بنیامین

^۱ پسران بنیامین اینها بودند: اولی بالع، دومی اشبیل، سومی اخرخ، ^۲ چهارمی نوحه و پنجمی رافا.
^۳ اذار، جیرا، ابیهود، ^۴ ابیشوع، نعمان، اخوخ، ^۵ جیرا، شفوفان و حورام پسران بالع بودند.
^۶ پسران احو که رؤسای خانواده‌های خود بودند، در جبعه سکونت می‌کردند. آنها در جنگ دستگیر و به مناحت تبعید شدند. ^۷ نامهای آنها نعمان، اخیا و جیرا بودند. جیرا پدر عزا و اخیحود بود.
^۸ شحرایم زنهای خود، حوشیم و بعرا را طلاق داد، ^۹ سپس وقتی در سرزمین موآب زندگی می‌کرد با خودش ازدواج نمود و دارای هفت پسر شد. نامهایشان یوباب، ظیبا، میشاع، ملکام، ^{۱۰} بعوص، شکیا و مرمه و همه آنها رؤسای خانواده‌های خود بودند.
^{۱۱} از یک زن دیگر خود که حوشیم نام داشت، صاحب دو پسر به نامهای ابیطوب و الفعل شد.
^{۱۲} عابر، مشعام و شامر پسران الفعل بودند. شامر شهرهای اونو و لود را با روستاهای اطراف آنها آباد کرد.

بنیامینیان در جت و ایلون

^{۱۳} پسران دیگرش بریعه و سامع رؤسای خانواده بودند و در ایلون سکونت داشتند و آنها بودند که ساکنان جت را از وطنشان اخراج کردند.
^{۱۴} اخیو، شاشق، یریموت، ^{۱۵} زبدیا، عارد، عادر، ^{۱۶} میکائیل، یشفه و یوخا پسران بریعه بودند.

بنیامینیان در اورشلیم

^{۱۷} زبدیا، مشلام، حزقی، حابر، ^{۱۸} یشمرا، یزلیا و یوباب پسران الفعل بودند.
^{۱۹} یعقیم، زکری، زبدی، ^{۲۰} الیعینای، صلتای، ایلئیل، ^{۲۱} ادایا، برایا و شمیرت پسران شمعی بودند.
^{۲۲} یشفان، عابر، ایلئیل، ^{۲۳} عبدون، زکری، حانان، ^{۲۴} حننیا، عیلام، عنتوتیا، ^{۲۵} یفدیا و فنوئیل پسران شاشق بودند.
^{۲۶} شمشرای، شحریا، عتلیا، ^{۲۷} یعرشیا، ایلیا و زکری پسران یرحام بودند. ^{۲۸} اینها همه رؤسای خانواده‌های خود بودند و در اورشلیم سکونت داشتند.

بنیامینیان در جبعون و اورشلیم

^{۲۹} یعیئیل، بانی جبعون، در جبعون زندگی می‌کرد و نام زنش معکه بود. ^{۳۰} پسر اول او عبدون و پسران دیگرش صور، قیس، بلع، ناداب، ^{۳۱} جدور، اخیو، زکریا، ^{۳۲} و مقلوت که پدر شماه بود در اورشلیم با خویشاوندان خود یکجا زندگی می‌کردند.

خانواده شائول پادشاه

^{۳۳} نیر، پدر قیس، قیس پدر شائول پادشاه و شائول پادشاه پدر یوناتان، ملکیشوع، ابیناداب و اشبعل بود. ^{۳۴} یوناتان پدر مریب بعل و مریب بعل پدر میکا بود. ^{۳۵} قیتون، مالک، تحریع و آحاز پسران میکا بودند. ^{۳۶} آحاز پدر یهوعد و یهوعد پدر علمت، عزموت و زمري بود. زمري پدر موصا ^{۳۷} و موصا پدر بنعا، بنعا پدر رافه، رافه پدر العاسه و العاسه پدر آصیل بود. ^{۳۸} آصیل دارای شش پسر به نامهای عزریقام، بُکرو، اسماعیل، شعریا، عوبدیا و حانان بودند. ^{۳۹} برادر او، عیشق سه پسر داشت: اولی اولام، دومی یعوش و سومی الیفلط بود. ^{۴۰} پسران اولام مردان نیرومند، شجاع و تیراندازی ماهر بودند. این مردان یکصد و پنجاه پسر و نوه داشتند و از طایفه بنیامین بودند.

۹

مردمی که از اسارت بازگشتند

^۱ اسامی همه مردم اسرائیل مطابق خانواده ایشان در کتاب پادشاهان اسرائیل ثبت شده بود. مردم یهودا بهخاطر مجازات گناهان خود به بابل به اسارت برده شده بودند. ^۲ نخستین کسانی که بازگشتند و در شهرها و املاک خود ساکن شدند، مردم عادی اسرائیل، کاهنان، لاویان و کارگران معبد بزرگ بودند. ^۳ این است نام گروهی از مردم طایفه های یهودا، بنیامین و افرایم و منسی که به اورشلیم رفتند و در آنجا ساکن شدند. ^۴ عوتای، پسر عمیهود، پسر عمری، پسر امری، پسر بانی، از نسل فارص، پسر یهودا. ^۵ از خانواده شیلونیان: عسایا، پسر اول و پسرانش. ^۶ از خانواده زارح: یوئیل و خویشاوندان او. تعداد ساکنان طایفه یهودا در اورشلیم ششصد و نود نفر بود. ^۷ از طایفه بنیامین: سلو، پسر مشلام، نوه هودیا، نتیجه هسنواه، ^۸ بینیا پسر یروحام، ایله پسر عزری، نوه مکرری، مشلام پسر شفطیا، نوه رعونیل، نتیجه بینیا. ^۹ تعداد این مردم طبق نسب نامه ایشان نهصد و پنجاه و شش نفر و همگی رؤسای خانواده خود بودند.

کاهنان ساکن اورشلیم

^{۱۰} از کاهنان: یدعیا، یهویاریب، یاکین، ^{۱۱} عزریا، پسر حلقیا، پسر مشلام، پسر صادق، پسر مرایوت، پسر اخیطوب مسئول معبد بزرگ، ^{۱۲} عدایا، پسر یروحام، پسر فشحور، پسر ملکیا، معسای، پسر عدیئیل، پسر یحزیره، پسر مشلام، پسر مشلیمیت، پسر امیر و خویشاوندان ایشان. ^{۱۳} تعداد کاهنان هزار و هفتصد و شصت نفر و همه رؤسای خانواده و اشخاص کاردانی بودند و در معبد بزرگ انجام وظیفه می کردند.

لاویان ساکن اورشلیم

^{۱۴} از لاویان: شمعی، پسر حشوب، پسر عزریقام، پسر حشیا از خانواده مراری. ^{۱۵} یقبقر، حارش، جلال، متنیا، پسر میکا، نوه زکری، نتیجه آساف، ^{۱۶} عوبدیا، پسر شمعی، نوه جلال، نتیجه یدوتون، برخیا، پسر آسا، نوه القانه، ایشان در روستاهای نطوفاتیان سکونت داشتند.

دروازه بانان ساکن اورشلیم

^{۱۷} دروازه بانان عبارت بودند از: شلوم رئیس دروازه بانان، عقوب، طلumon، اخیمان و نزدیکانشان. ^{۱۸} تا آن زمان اعضای خاندان ایشان از دروازه شرقی پادشاه محافظت می کردند و قبل از آن از اردوگاههای لاویان نگهداری می کردند.

^{۱۹} شلوم، پسر قوری، نوه ابیاساف، نتیجه قورح و اعضای خانواده قورحیان مسئول نگهداری دروازه ورودی خیمه مقدس خداوند بودند، همان گونه که اجداد آنها مسئول نگهداری اردوگاه خداوند بودند. ^{۲۰} فینحاس، پسر العازار قبلاً رئیس دروازه بانان بود و خداوند با او می بود. ^{۲۱} زکریا، پسر مشلمیا دروازه بان دروازه ورودی خیمه مقدس بود.

^{۲۲} تعداد نگهداران درهای ورودی و دروازه ها دویست و دوازده نفر بودند. ایشان طبق روستاهایی که در آن زندگی می کردند ثبت نام شده بودند. داوود پادشاه و سموئیل نبی اجداد ایشان را برای این مسئولیت گمارده بودند.

^{۲۳}ایشان و فرزندان‌شان به نگهبانی از دروازهٔ معبد بزرگ ادامه دادند. ^{۲۴}دروازه‌بانان در چهار جهت شرق، غرب، شمال و جنوب قرار داشتند. ^{۲۵}خویشاوندان آنها به نوبت، از روستاهای مربوطه می‌آمدند و برای هفت روز در آنجا به ایشان کمک می‌کردند. ^{۲۶}ایشان چهار رئیس داشتند، همه لاوی بودند و مسئولیت اتاقها و خزانه‌های معبد بزرگ خداوند را به دوش داشتند. ^{۲۷}به‌خاطر اهمیت کار ایشان در نزدیکی معبد بزرگ زندگی می‌کردند تا از دروازه‌های آن نگهبانی و هر صبح آنها را باز کنند.

دیگر لاویان

^{۲۸}بعضی از ایشان مسئول ظروف مربوط به مراسم معبد بزرگ بودند و هنگامی‌که آنها را برمی‌داشتند و بازمی‌گرداندند آنها را می‌شمردند. ^{۲۹}دیگران مسئول وسایل مقدس دیگر، آرد، شراب، روغن زیتون، بخور و عطریات بودند. ^{۳۰}مسئولیت مخلوط کردن و ساختن عطریات با کاهنان بود. ^{۳۱}یکی از لاویان به نام متتیا، فرزند نخست شلوم از خاندان قورحی مسئول پختن نان اهدایی بود. ^{۳۲}بعضی از افراد خاندان قهات مسئول پختن نان مقدس برای روز سبت بودند. ^{۳۳}بعضی از خانواده‌های لاوی مسئول موسیقی در معبد بزرگ بودند. رهبران این خانواده‌ها در ساختمان معبد بزرگ زندگی می‌کردند. چون کار آنها شبانه‌روزی بود، مسئولیت دیگری نداشتند. ^{۳۴}افراد نامبرده طبق شجره‌نامه، همه از رهبران خانواده‌های لاوی بودند که در اورشلیم زندگی می‌کردند.

نسب نامه و نسل شانول پادشاه

(اول تواریخ ۸: ۲۹-۳۸)

^{۳۵}یعییئیل، بانی جبعون، در جبعون سکونت داشت. نام زنش معکه ^{۳۶}و نام پسر اولش عبدون بود. بعد از او صور، قیس، یعل، نیر، ناداب، ^{۳۷}جدور، اخیو، زکریا و مقلوت بودند. ^{۳۸}مقلوت پدر شماه بود که با خویشاوندان خود در اورشلیم زندگی می‌کرد.

^{۳۹}نیر پدر قیس، قیس پدر شائول و شائول پدر یوناتان، ملکیشوع، ابیناداب و اشبعل بود. ^{۴۰}مربیع بل پسر یوناتان و میکا پسر مربیع بل بود. ^{۴۱}فیتون، مالک، تحریر و آحاز پسران میکا بودند. ^{۴۲}آحاز پدر یعره، یعره پدر علمت، عمری و زمیری و زمیری پدر موصا، ^{۴۳}موصا پدر بنعا بود. رفایا پسر بنعا، العاسه نوه و اصیل نتیجه‌اش بود.

^{۴۴}اصیل شش پسر به نامهای عزریقام، بُکرو، اسماعیل، شعریا، عوبدیا و حانان داشت.

۱۰

مرگ شانول پادشاه

(اول سموئیل ۱: ۳۱-۱۳)

^۱فلسطینی‌ها در دامنه کوه جلبوع با اسرائیل جنگ کردند، بسیاری از اسرائیلی‌ها در آنجا کشته شدند و بقیهٔ آنها با شائول و پسرانش گریختند. ^۲اما فلسطینی‌ها به آنها رسیدند و سه پسر شائول، یوناتان، ابیناداب و ملکیشوع را کشتند. ^۳نبرد سختی در اطراف شائول در گرفت، کمانداران او را یافتند و او با تیر ایشان زخمی شد. ^۴شائول به جوانی که اسلحه او را حمل می‌کرد گفت: «شمشیر خود را درآور و مرا بکش تا این فلسطینی‌های کافر مرا تحقیر نکنند.» اما مرد جوان بسیار ترسیده بود و چنین نکرد. پس شائول شمشیر کشید و خود را به روی آن انداخت. ^۵هنگامی‌که مرد جوان دید شائول مرده است، خود را بر روی شمشیر خود انداخت و مرد. ^۶پس شائول و سه پسرش و همهٔ خاندان او با هم کشته شدند. ^۷هنگامی‌که اسرائیلی‌هایی که در دشت یزرعیل زندگی می‌کردند، شنیدند که ارتش گریخته و شائول و پسرانش درگذشته‌اند شهرها را رها کردند و گریختند. آنگاه فلسطینی‌ها آمدند و شهرها را اشغال کردند.

^۸فردای آن روز، هنگامی‌که فلسطینی‌ها برای لخت کردن کشته‌شدگان آمدند، جسد شائول و پسرانش را که در کوه جلبوع افتاده بود پیدا کردند. ^۹فلسطینی‌ها جسد شائول را لخت کردند و سر او و زره‌اش را برداشتند و قاصدانی به سراسر سرزمین فلسطین فرستادند تا خبر خوش را برای بُتهایشان و مردم ببرند. ^{۱۰}ایشان زره شائول را در پرستشگاه خدایان خود و سرش را در پرستشگاه بت داجون قرار دادند. ^{۱۱}هنگامی‌که مردم یابیش در جلعاد شنیدند که فلسطینی‌ها با شائول چه کرده‌اند. ^{۱۲}شجاعترین مردان ایشان رفتند و جسد‌های شائول و پسرانش را به یابیش آوردند و ایشان بدنهای آنها را زیر درخت بلوطی به خاک سپردند و هفت روز روزه گرفتند.

^{۱۳} شائول مرد زیرا به خداوند وفادار نبود. او از فرمانهای خداوند سرپیچی کرد. او سعی کرد از ارواح مردگان راهنمایی بگیرد.^{۱۴} و از خداوند راهنمایی نخواست. در نتیجه خداوند او را کشت و پادشاهی را به داوود پسر یسی داد.

۱۱

داوود، پادشاه اسرائیل و یهودا

(دوم سموئیل ۵: ۱-۱۰)

^۱ آنگاه همه قوم اسرائیل در حبرون نزد داوود گرد هم آمدند و گفتند: «ما گوشت و استخوان تو هستیم، حتی هنگامی که شائول پادشاه ما بود، تو سپاه ما را در جنگها رهبری کردی و خداوند خدای تو به تو فرمود: تو شبان قوم من، اسرائیل خواهی بود و پیشوای آنها خواهی شد.»^۲ پس تمام رهبران قوم اسرائیل نزد پادشاه در حبرون رفتند و داوود در پیشگاه خداوند در حبرون با ایشان پیمان بست و ایشان داوود را طبق کلام خداوند به سموئیل به پادشاهی اسرائیل مسح کردند.

^۳ داوود و همه قوم اسرائیل به اورشلیم حمله کردند که در آن زمان آن را بیوس می نامیدند و ساکنان اولیه آن، بیوسیان هنوز در آنجا ساکن بودند. بیوسیان به داوود گفتند، او هرگز وارد شهر نخواهد شد، اما داوود قلعه صهیون را تسخیر کرد، سپس آنجا را شهر داوود نامیدند. ^۴ داوود گفت: «هرکس اولین بیوسی را بکشد فرمانده ارتش خواهد شد.» یوآب، که مادرش صرویه بود حمله را آغاز کرد و فرمانده شد. ^۵ چون داوود در قلعه زندگی می کرد، پس آنجا را شهر داوود نامیدند. ^۶ از قسمت شرقی تپه که زمینهای گود را پر کرده بودند او آغاز به بازسازی شهر کرد و یوآب بقیه شهر را بازسازی نمود. ^۷ داوود روز به روز نیرومندتر شد زیرا خداوند قادر متعال با او بود.

سربازان مشهور داوود

(دوم سموئیل ۲۳: ۸-۳۹)

^{۱۰} این است نامهای رهبران مردان توانای داوود، که با همه مردم اسرائیل طبق کلام خداوند از پادشاهی داوود پشتیبانی کردند.

^{۱۱} این است آمار مردان توانای داوود: یشبعام حکمونی فرمانده آن سه افسر مشهور، او نیزه خود را علیه سیصد نفر بلند کرد و همه را کشت. ^{۱۲} شخص دوم میان آن سه افسر العازار، پسر دودو از خاندان اخوخ بود. ^{۱۳} هنگامی که فلسطینی ها در فسدمیم برای جنگ جمع شده بودند، او با داوود بود. در آنجا کشتزار جو بود و مردان از دست فلسطینی ها گریختند. ^{۱۴} اما او و افرادش در کشتزار جو ایستادگی کردند و از آن دفاع نمودند. و فلسطینی ها را کشتند و خداوند با پیروزی بزرگی ایشان را رهانید.

^{۱۵} هنگامی که ارتش فلسطین در دشت رفائیم اردو زده بود، سه نفر از سی نفر فرمانده نزد داوود به غار عدلام رفتند. ^{۱۶} در آن زمان داوود در پناهگاه بود و پادگان فلسطینی ها در بیتلحم بود. ^{۱۷} داوود با حسرت گفت: «ای کاش کسی از چاهی که در نزدیکی دروازه بیتلحم است به من آبی برای نوشیدن می داد.» ^{۱۸} آنگاه آن سه دلاور از پادگان فلسطینی ها گذشتند و از چاهی که نزدیک بیتلحم بود آب کشیدند و آن را نزد داوود آوردند. اما داوود آن را ننوشید، او آن را برای خداوند ریخت. ^{۱۹} و گفت: «من هرگز نمی توانم این را بنوشم، این مانند نوشیدن خون این مردان است که جان خود را به خطر انداختند!» پس او نپذیرفت که آن را بنوشد. کارهای شجاعانه این سه سرباز شجاع چنین بود.

^{۲۰} آبیشای، برادر یوآب فرمانده آن سی نفر بود. او با سیصد مرد جنگید و با نیزه خود آنها را کشت و همدریف آن سه نفر مشهور بود. ^{۲۱} او از همه سی نفر مشهورتر بود و رهبر ایشان شد. اما شهرت او به پای آن سه نفر نمی رسید.

^{۲۲} بنایاهو، پسر یهویداع، اهل قبصیئیل، سرباز معروفی بود. او کارهای شجاعانه فراوانی کرد. از جمله کشتن دو جنگجوی بزرگ موآبی، او یکبار در یک روز برفی به گودالی وارد شد و شیری را کشت. ^{۲۳} او همچنین یک مصری را کشت، مرد بزرگی که قدش دو متر و نیم بود و نیزه ای به اندازه چوب نساجان در دست داشت. بنایا با چوبدستی به او حمله کرد و نیزه اش را از دستش گرفت و مصری را با آن کشت. ^{۲۴} این بود شجاعت های بنایاهو، او یکی از سی نفر بود. ^{۲۵} او در میان سی نفر بارز بود اما مانند آن سه نفر مشهور نبود. داوود او را به رهبری محافظین خود گمارد.

^{۲۶} مردان شجاع ارتش عبارتند از: عسائیل، برادر یوآب؛ الحانان، پسر دودی بیت لحمی؛ ^{۲۷} شمه حرودی، خالص فلونی؛ ^{۲۸} عیرا، پسر عقیث تقوعی؛ ^{۲۹} سبکای حوشاتی؛ ^{۳۰} عیلای اخوخی؛ ^{۳۱} مهراى نطوفاتی؛ ^{۳۲} حالب، پسر بعنه نطوفاتی؛ ^{۳۳} اتای، پسر ریبای از جبعه بنیامین؛ بنایاهوی فرعاتونی؛ ^{۳۴} حورای از وادیهای جاعش؛ ابینیل عرباتی؛ ^{۳۵} عزموت برحومی؛ ^{۳۶} الیجای شعلیونی؛ ^{۳۷} پسران هاشم جزونی؛ یوناتان، پسر شاجای هراری؛ ^{۳۸} اخیم، پسر ساکار حراری؛ ^{۳۹} الیفال، پسر اور؛ ^{۴۰} حافر مکیراتی؛ ^{۴۱} اخای فلونی؛ ^{۴۲} حصرون کرملی؛ ^{۴۳} نعرای، پسر ازبای؛ ^{۴۴} یوئیل، برادر ناتان؛ ^{۴۵} مبحار، پسر هجری؛ ^{۴۶} صالق عمونی؛ ^{۴۷} نحرای بیروتی سلاحدار یوآب، پسر صرویه؛ ^{۴۸} عیرای پتری؛ ^{۴۹} جارب پتری؛ ^{۵۰} اورای حتی؛ ^{۵۱} زاباد، پسر احلای؛ ^{۵۲} عدینا، پسر شیزای رثوبینی سرکرده رثوبینیان و سی نفر همراهان او؛ ^{۵۳} حانان، پسر معکه؛ ^{۵۴} یهوشافاط متنی؛ ^{۵۵} عزرای عشترونی؛ ^{۵۶} شاماع و یعوئیل، پسران حونام عرو عیری؛ ^{۵۷} یدیعینیل، پسر شمیری و برادرش، یوخای تیسی؛ ^{۵۸} الینیل، از محواتی؛ ^{۵۹} یریبای و یوشوبا، پسران الناعم؛ ^{۶۰} یتمه موآبی؛ ^{۶۱} الینیل، عوبید و یعیسینیل مصوباتی.

۱۲

پیروان داوود از طایفه بنیامین

^۱ این است نام مردانی که نزد داوود در صقلع آمدند، هنگامی که او به خاطر شائول پادشاه پسر قیس نمی توانست با آزادی حرکت کند، ایشان از گروه دلاورانی بودند که در نبرد، داوود را یاری کردند. ^۲ ایشان از طایفه بنیامین و از نزدیکان شائول بودند، ایشان می توانستند با دست راست و چپ با کمان تیراندازی و با فلاخن سنگ پرتاب کنند. ^۳ رهبر ایشان اخیعزر بود. سپس یوآش، هر دو پسران شماعه جبعاتی و یحزینیل و فالط، پسران عزموت و براکه و ییهوی عناتوتی؛ ^۴ شمعیای جبعونی مردی نیرومند در میان آن سی نفر و رهبر ایشان بود، ارمیا و یحزینیل، یوحانان، یوزاباد جدیراتی، ^۵ العوزای، یریموت، بعلیا، شمیریا، شفتیای حروفی، ^۶ القانه، یشیا، عزرنیل، یوعزر، و یشبعاماز از خانواده قورحیان، ^۷ یوعیله و زبدیا، پسران یروحام جدوری.

پیروان داوود از طایفه جاد

^۸ هنگامی که داوود در قلعه بیابانی بود رزمندگانی نیرومند و با تجربه، از طایفه جاد که متخصص در سپر و نیزه، شیرچهره و مانند آهو در کوه تیزپا بودند، به او پیوستند. ^۹ عازر فرمانده، دومین عوبدیا، سومین الیاب، ^{۱۰} چهارمین مشمنه، پنجمین ارمیا، ^{۱۱} ششمین عتای، هفتمین الینیل، ^{۱۲} هشتمین یوحانان، نهمین الزاباد، ^{۱۳} دهمین ارمیا و یازدهمین مکبنای. ^{۱۴} این جادیان همه افسران ارتش بودند کوچکترین آنها برابر با صد نفر و بزرگترین ایشان برابر با هزار نفر بود. ^{۱۵} آنها در ماه اول سال هنگامی که رود اردن طغیان می کند، از آن گذشتند و مردمی را که در دشتهای شرقی و غربی رود اردن می زیستند پراکنده ساختند.

پیروان داوود از طایفه های بنیامین و یهودا

^{۱۶} گروهی از مردان طایفه های بنیامین و یهودا به قلعه ای که داوود در آن بود رفتند. ^{۱۷} داوود به ملاقات ایشان رفت و گفت: «اگر شما برای دوستی و کمک به من آمده اید، به اینجا خوش آمدید، به ما بپیوندید؛ اما اگر قصد شما خیانت کردن به من در برابر دشمنان است با وجودی که من سعی نکرده ام به شما آسیبی برسانم، خدای اجدادمان خواهد دانست و شما را مجازات خواهد کرد.» ^{۱۸} آنگاه روح خدا بر عماسای که بعداً فرمانده سی نفر شد فرود آمد و او چنین گفت:

«ای داوود پسر یسی، ما از آن تو هستیم،
پیروزی بر تو و کسانی که یاران تو هستند،
خداوند پشتیبان توست.»

داوود به ایشان خوش آمد گفت و ایشان را سرداران سپاه خود کرد.

پیروان داوود از طایفه منسی

^{۱۹} هنگامی که داوود با فلسطینیان برای جنگ با شائول پادشاه می رفت گروهی از مردان طایفه منسی به او پیوستند. اما داوود به فلسطینیان کمک نکرد، زیرا پادشاهان ایشان ترسیدند که داوود به او خیانت کند و به سرور

سابق خود بازگردد، در نتیجه داوود را به صقل باز فرستادند،^{۲۰} اینها نامهای مردان منسی هستند که با داوود به صقل رفتند: عدناح، یوزاباد، یدیعئیل، میکائیل، یوزاباد، الیهو و صلتای. اشخاص نامبرده سرداران گروهانهای هزار نفری منسی بودند.^{۲۱} ایشان در نیروهای داوود افسر وظیفه بودند، زیرا همه ایشان جنگجویان بارزی بودند.^{۲۲} تقریباً هر روز مردان جدیدی به نیروهای داوود می‌پیوستند. بنابراین او بزودی دارای ارتش بزرگی شد.

نامهای افراد ارتش داوود در حبرون

^{۲۳} این است تعداد افرادی از نیروهای مسلح که در حبرون به داوود پیوستند تا مطابق کلام خداوند پادشاهی را از شائول به داوود واگذار کنند.
^{۲۴} از طایفه یهودا: مسلح با سپر و نیزه، شش هزار و هشتصد نفر.
^{۲۵} از طایفه شمعون، مردان شجاع و آماده برای جنگ، هفت هزار و صد نفر.
^{۲۶} از طایفه لاوی: چهار هزار و ششصد نفر.
^{۲۷} یهویداد، رئیس خانواده هارون همراه با سه هزار و هفتصد نفر.
^{۲۸} صادق، جوان شجاع، با بیست و دو نفر از رؤسای خانواده پدرش.
^{۲۹} از طایفه بنیامین: سه هزار نفر خوشاوندان شائول، بسیاری از آنها تا آن زمان به شائول وفادار ماندند.
^{۳۰} از طایفه افرایم: بیست هزار و هشتصد نفر، همگی جنگجویان شجاع معروف خانواده خود بودند.
^{۳۱} از نیم طایفه منسی: هجده هزار نفر که به نمایندگی از طایفه خود برای مراسم تاجگذاری داوود آمده بودند.
^{۳۲} از طایفه یساکار: دویست نفر از رهبران و افراد تحت فرمان ایشان. این رهبران کسانی بودند که موقعیت زمانی را درک می‌کردند و می‌دانستند که قوم اسرائیل باید چه کند.
^{۳۳} از طایفه زبولون: پنجاه هزار نفر سرباز کارآموزده، مسلح به تمام وسایل جنگی، آماده نبرد، با هدفی مشترک که به داوود کمک کنند.
^{۳۴} از طایفه نفتالی: هزار فرمانده و سی و هفت هزار نفر مسلح به سپر و نیزه.
^{۳۵} از طایفه دان: بیست و هشت هزار و ششصد نفر مردان آماده برای جنگ.
^{۳۶} از طایفه اشیر: چهل هزار نفر مردان با تجربه و آماده برای جنگ.
^{۳۷} از طایفه‌های رئوبین، جاد و نصف طایفه منسی از شرق رود اردن صد و بیست هزار سرباز مسلح به تمام سلاحهای جنگی.
^{۳۸} تمام این رزمندگان، آماده نبرد با اراده راسخ به حبرون رفتند تا داوود را پادشاه تمام اسرائیل سازند. بقیه مردم اسرائیل در این هدف متحد بودند.^{۳۹} ایشان مدت سه روز با داوود از غذاها و نوشابه‌هایی که هموطنانشان تهیه کرده بودند خوردند و نوشیدند.^{۴۰} همچنین همسایگان ایشان، از سرزمین یساکار، زبولون و نفتالی آمدند و به پشت الاغها شترها، قاطرها و گاوها خوراک آوردند. خوراک فراوان، آرد، نان انجیری، زنبیلهای انجیر و کشمش، شراب، روغن زیتون گاو و گوسفند آورده شد، زیرا در اسرائیل شادمانی بود.

۱۳

آوردن صندوق پیمان به اورشلیم

(نوم سموئیل ۶: ۱-۱۱)

^۱ داوود پادشاه با تمام فرماندهان گروهان هزار نفری و صد نفری و رهبران قوم مشورت کرد. ^۲ آنگاه به مردم اسرائیل گفت: «اگر شما تأیید می‌کنید و اگر این خواست خداوند خدای ماست، بگذارید تا نزد بقیه هموطنان خود و کاهنان و لاویان قاصدانی بفرستیم و به آنها بگوییم تا نزد ما گرد هم آیند. ^۳ آنگاه ما خواهیم رفت و صندوق پیمان خداوند را که در زمان شائول پادشاه نادیده گرفته شده بود باز خواهیم آورد.» ^۴ مردم از این پیشنهاد شاد شدند و با آن موافقت کردند.

^۵ پس داوود مردم اسرائیل را از شبحور مصر تا گذرگاه حمات گرد هم آورد تا صندوق پیمان خداوند را از قریث یعاریم به اورشلیم بیاورند. ^۶ داوود و مردم به شهر بعله که همان قریث یعاریم است و در سرزمین یهودا بود رفتند تا صندوق خداوند را، که به نام خداوند خوانده می‌شود و در روی صندوق دو فرشته نگهبان قرار دارد از آنجا بیاورند. ^۷ ایشان صندوق خداوند را از خانه ابیناداب با گاری نو حمل کردند، غزه و اخیو را به راه می‌راندند. ^۸ داوود و همه مردم با همه توانایی و با سرود و بربط و چنگ و دف و سنج و شپیور در حضور خدا پایکوبی می‌کردند.

^۹ هنگامی که به خرمنگاه کیدون آمدند، گاوها لغزیدند و عُزرا دست خود را دراز کرد تا صندوق پیمان را بگیرد،
^{۱۰} خشم خداوند علیه عُزرا افروخته شد و او را بزد، زیرا او به صندوق دست زده بود و او آنجا در حضور خدا مُرد.
^{۱۱} داوود خشمگین بود زیرا خداوند عُزرا را در خشم مجازات کرده بود. آن محل تا به امروز فارص عُزرا نامیده می شود.

^{۱۲} داوود آن روز از خدا ترسید و گفت: «چگونه می توانم صندوق خدا را نزد خود ببرم؟»^{۱۳} پس صندوق را با خود به شهر داوود نبرد، بلکه آن را به خانه عوبید آدوم جتی برد.^{۱۴} صندوق خدا مدت سه ماه در خانه عوبید آدوم ماند و خداوند همه خانواده و دارایی اش را برکت داد.

۱۴

فعالیت های داوود در اورشلیم

(بوم سموئیل ۱۱: ۵-۱۶)

^۱ حیرام، پادشاه صور قاصدانی همراه با چوب سرو، معماران و نجاران نزد داوود فرستاد تا برای او کاخی بسازند. ^۲ به این خاطر داوود فهمید که خداوند او را به پادشاهی اسرائیل گماشته است و سلطنت او را به خاطر مردم اسرائیل کامروا کرده است.

^۳ داوود در اورشلیم با زنان دیگر عروسی کرد و دارای پسران و دختران زیادی شد. ^۴ اینها نامهای فرزندان او هستند که در اورشلیم به دنیا آمدند: شموع، شوباب، ناتان، سلیمان، ییحار، الیشوع، الیفالط، نوجه، نافج، یافیع،^۵ الیشمع، الیاداع و الیفلط.

پیروزی بر فلسطینیان

(بوم سموئیل ۱۷: ۵-۲۵)

^۶ هنگامی که فلسطینی ها شنیدند که داوود پادشاه تمام کشور اسرائیل شده است، ارتش آنها برای دستگیری داوود خارج شد. پس داوود برای مقابله با ایشان تاخت. ^۷ فلسطینی ها به دشت رفائیم وارد شدند و آغاز به چپاول کردند.
^۸ داوود از خدا پرسید: «آیا به فلسطینی ها حمله کنم؟ آیا تو پیروزی از آن من خواهی کرد؟»

خدا پاسخ داد: «بله، حمله کن، من به تو پیروزی خواهم بخشید.»

^۹ پس داوود در بعل فراصیم به ایشان یورش برد و ایشان را شکست داد و داوود گفت: «خدا با دستهای من مانند سیلی خروشان دشمنان مرا شکست داد» پس آن مکان را بعل فراصیم نامیدند. ^{۱۰} هنگامی که فلسطینی ها گریختند، بُنهای خود را بر جای گذاشتند و داوود دستور داد تا آنها سوزانده شوند.

^{۱۱} بزودی فلسطینی ها به دشت بازگشتند و دوباره به چپاول پرداختند. ^{۱۲} بار دیگر داوود از خدا راهنمایی خواست و خدا به او گفت: «از اینجا به ایشان حمله نکن، بلکه دور بزن و از سوی دیگر در نزدیکی درختان آماده حمله شو. ^{۱۳} هنگامی که تو صدای گامها را از بالای درختان شنیدی، آنگاه حمله کن زیرا من در پیش تو گام خواهم برداشتم، تا ارتش فلسطینی ها را شکست دهم.» ^{۱۴} داوود مطابق فرمان خدا عمل کرد و فلسطینی ها را از جبعون تا جازر به عقب راند. ^{۱۵} شهرت داوود در همه جا پراکنده شد و خداوند همه ملت ها را از او ترسانند.

۱۵

آمادگی برای حرکت صندوق پیمان

^۱ داوود خانه هایی در شهر داوود برای خود ساخت و محلی برای صندوق خداوند آماده کرد و خیمه ای برای آن برپا کرد. ^۲ آنگاه داوود گفت: «کسی به جز لاویان نباید صندوق خدا را حمل کند، زیرا خداوند ایشان را برگزیده تا صندوق خداوند را حمل کنند و او را برای همیشه خدمت کنند.» ^۳ داوود همه مردم اسرائیل را در اورشلیم گرد آورد تا صندوق خداوند را به جایی که آماده کرده بود بیاورد. ^۴ داوود پسران هارون و لاویان را گرد آورد: ^۵ از خاندان قهات: صد و بیست نفر به رهبری اورئیل؛ ^۶ از خاندان مراری: دویست و بیست نفر به رهبری عسایا، ^۷ از خاندان جرشون: صد و سی نفر به رهبری یوئیل؛ ^۸ از خاندان ایصافان: دویست نفر به رهبری شمعی؛ ^۹ از خاندان حبرون: هشتاد نفر به رهبری ایلئیل؛ ^{۱۰} از خاندان عزئیل: صد و دوازده نفر به رهبری عمیناداب؛

^{۱۱} سپس داوود صادق و ابیاتار را که کاهن بودند و اورئیل، عسایا، یوئیل، شمعی، ایلئیل و عمیناداب را که از لاویان بودند، فرا خواند. ^{۱۲} او به لاویان گفت: «شما رهبران خاندانهای لاوی هستید، خود را و برادران خویش را

تقدیس نمایید تا صندوق خداوند خدای اسرائیل را به مکانی که برای آن آماده کرده‌ام بیاورید.^{۱۳} چون بار اول شما آنجا نبودید که آن را حمل کنید، خداوند خدای ما، ما را مجازات کرد؛ زیرا آن‌گونه که باید او را ستایش می‌کردیم، نکردیم.»

^{۱۴} آنگاه کاهنان و لاویان خود را تقدیس نمودند تا صندوق پیمان خداوند خدای اسرائیل را حمل کنند.^{۱۵} همان‌طور که موسی طبق کلام خداوند دستور داده بود، لاویان با چوبهای بلندی آن را بر دوش خود حمل کردند.

^{۱۶} داوود به رهبر لاویان دستور داد تا خویشان خود را برای خواندن و نواختن چنگ و بربط و سنج بگمارند تا با صدای بلند فریاد شادی برآورند.^{۱۷} پس لاویان هیمان، پسر یوئیل و از برادرانش آساف، پسر برکیا و ایتان، پسر قوشیا از خاندان مراری را برگزیدند.^{۱۸} و با ایشان خویشاوندان درجه دوم خود، زکریا، یعیئیل، شمیراموت، یحییئیل، عونی، الیاب، بنایاهو، معسیا، متتیا، الیفلیا و مقتیا و عوبید آدوم و یعیئیل دروازبانان را برگزیدند.^{۱۹} از سرایندگان: هیمان و آساف و ایتان سنجهای برنزی بنوازند.^{۲۰} و زکریا، غزیئیل، شمیراموت، یحییئیل، عنی، الیاب، معسیا و بنایا را برای نواختن چنگ طبق آلاموت.^{۲۱} اما متتیا، الیفلیا، مقتیا، عوبید آدوم، یعیئیل، و عزریا بربط را طبق ثمانی بنوازند و رهبری کنند.

^{۲۲} کننیا به‌خاطر مهارتش در موسیقی رهبر نوازندگان لاوی شد.^{۲۳} برکیا و القانه نگهبانان صندوق پیمان بودند.^{۲۴} شبینا، یوشافاط، نتنئیل، عماسای، زکریا، بنایاهو و الیعزر که همه کاهن بودند نزد صندوق پیمان خداوند شیپور می‌نواختند. و عوبید آدوم و یحیی نگهبان صندوق پیمان بودند.

انتقال صندوق پیمان به اورشلیم

(یوم سموئیل ۱۲: ۶-۲۲)

^{۲۵} پس داوود با رهبران اسرائیل و فرماندهان گروهانهای هزار نفری به خانه عوبید آدوم رفتند تا با شادمانی صندوق پیمان خداوند را بیاورند.^{۲۶} چون خداوند لاویانی که صندوق پیمان را حمل می‌کردند کمک کرد، ایشان هفت گاو و هفت قوچ قربانی کردند.^{۲۷} داوود و همه لاویانی که صندوق پیمان را حمل می‌کردند، سرایندگان و کنیا رهبر سرایندگان، همه ردهای کتانی لطیفی پوشیده بودند و داوود جامه مخصوص کاهنان بر تن داشت.^{۲۸} پس همه اسرائیلی‌ها با فریاد شادی و صدای بوق و شیپور و سنج و چنگ و بربط همراه صندوق پیمان خداوند به اورشلیم آمدند.

^{۲۹} هنگامی که صندوق پیمان وارد شهر داوود می‌شد، میکال دختر شاول از پنجره نگرست و داوود پادشاه را دید که پایکوبی و شادی می‌کند، پس او را در دل خود خوار شمرد.

۱۶

صندوق پیمان را در خیمه می‌گذارند

^۱ ایشان صندوق پیمان خداوند را آوردند و در داخل خیمه‌ای که داوود برافراشته بود قرار دادند. و قربانی‌های سوختنی و سلامتی به حضور خداوند تقدیم کردند.^۲ پس از اینکه داوود قربانی سوختنی و سلامتی را گذراند، مردم را به نام خدا برکت داد.^۳ داوود به همه مردها و زنهای قوم اسرائیل یک قرص نان، یک قسمت از گوشت و یک نان کشمش داد.

^۴ او گروهی از لاویان را برای خدمت در برابر صندوق پیمان گماشت تا خداوند خدای اسرائیل را نیایش و ستایش کنند.^۵ آساف رهبر بود و بعد از او زکریا، یعیئیل، شمیراموت، یحییئیل، متتیا، الیاب، بنایاهو و عوبید آدوم بودند. یعیئیل نوازنده چنگ و بربط بود و آساف سنج می‌نواخت.^۶ بنایاهو و یحزیئیل کاهنانی بودند که در برابر صندوق پیمان خدا به طور مرتب شیپور می‌نواختند.

سرود شکرگزاری داوود

(مزمور ۱۰۵-۱۰۶؛ ۹۶-۱۰۳؛ ۱۰۶-۱۰۷ و ۴۷-۴۸)

^۷ در آن روز بود که داوود برای اولین بار مسئولیت سرودهای ستایشی برای خداوند را به آساف و لاویان دیگر داد.

^۸ خداوند را شکر کنید و عظمت او را بیان نمایید.

کارهایی را که انجام داده است به جهانیان اعلام نمایید.

^۹ برای او سرود حمد بسرایید.

- و کارهای عظیم او را به مردم بگویید.
۱۰ جلال بر نام مقدس او باد!
شادمان باد، دل‌های کسانی که خداوند را می‌جویند!
۱۱ از خدا کمک بطلبید
و همیشه او را بپرستید.
۱۲-۱۳ ای فرزندان بنده او ابراهیم،
و ای فرزندان یعقوب، برگزیده او،
معجزات و داوریهای خدا را به یاد آورید.
۱۴ او خداوند خدای ماست.
او همه زمین را داوری می‌کند.
۱۵ پیمان او را همیشه به یاد آور،
کلامی را که فرمان داد، برای هزار نسل.
۱۶ پیمانی را که با ابراهیم بست،
و سوگندی را که با اسحاق یاد کرد حفظ خواهد نمود،
۱۷ عهدهی با یعقوب بست
پیمانی جاودانه با اسرائیل.
۱۸ خداوند فرمود: «سرزمین کنعان را
به عنوان ملکیت به شما می‌بخشم.»
۱۹ وقتی تعداد آنها کم بود
و در سرزمین کنعان غریب
۲۰ و در کشورها و سلطنت‌ها سرگردان بودند،
۲۱ خداوند به هیچ‌کس اجازه نداد که به آنها آزاری برساند
و برای پشتیبانی آنها به پادشاهان هشدار داد.
۲۲ و فرمود: «به برگزیدگان من ظلم نکنید،
و به انبیای من ضرر نرسانید»
۲۳ ای مردم زمین، خداوند را بسرایید.
از نجات او هر روز سخن بگویید.
۲۴ جلال او را به ملت‌ها اعلام نمایید.
کارهای شگفت او را در میان همه مردم بگویید.
۲۵ خداوند بزرگ است، او را بسیار ستایش کنید
او از همه خدایان شگفت‌انگیزتر است.
۲۶ زیرا همه خدایان مردم بُتها هستند،
اما خداوند آسمانها را آفرید.
۲۷ شکوه و جلال در حضور اوست،
و نیرو و شادمانی در معبد بزرگ او.
۲۸ ای همه مردم روی زمین، خداوند را سپاس گویید.
جلال و توان او را سپاس گویید.
۲۹ نام با شکوه خداوند را بستایید،
به معبد بزرگ او بیایید و هدیه بیاورید.
۳۰ به لرزه درآیید، همه زمینیان،
جهان استوار و پایدار گشته و هرگز نخواهد جُنبد.
۳۱ ای زمین و آسمان شاد باشید،
به ملت‌ها بگویید خداوند پادشاهی می‌کند.
۳۲ دریا و آنچه در توسست به خروش آید
و کشتزارها و هرچه در آنهاست شادمان گردند.

^{۳۳} آنگاه درختان جنگل از شادمانی در حضور خداوند بخوانند
زیرا او برای دآوری زمین می‌آید،

^{۳۴} خداوند را سپاس گوید زیرا او نیکوست،
و محبت پایدار او جاودانه است.

^{۳۵} به او بگویند: «ای خدای نجات‌دهنده،
ما را رهایی بخش، ما را گرد هم آور و از ملت‌ها رها کن،
تا بتوانیم سپاسگزار باشیم
و نام مقدس تو را ستایش کنیم.»
^{۳۶} سپاس بر خداوند خدای اسرائیل!
او را از اکنون تا ابد سپاس گویند.

آنگاه همه مردم آمین گفتند و خداوند را ستایش کردند.

ستایش در اورشلیم و جبعون

^{۳۷} داوود آساف و نزدیکانشان را برای خدمت نزد صندوق پیمان گماشت تا کارهای روزمره آن را انجام دهند. ^{۳۸}
او همچنین به عوبید آدوم پسر یدیتون و شصت و هشت نفر از دستیاران او امر کرد که با آنها کمک کنند. عوبید
آدوم و حوسه وظیفه درواز میانی را داشتند.

^{۳۹} صادق کاهن و سایر کاهنان را هم برای خدمت در خیمه خداوند بالای تپه در جبعون تعیین کرد. ^{۴۰} تا مطابق
قوانین نوشته شده خداوند به قوم اسرائیل، به طور منظم برای خداوند قربانی‌های سوختنی در قربانگاه هر صبح و
عصر تقدیم کنند. ^{۴۱} با ایشان هیمان، یدوتون و سایر برگزیدگان ویژه، برای خواندن سرودهای نیایشی برای خداوند
و محبت پایدار او انتخاب شدند. ^{۴۲} هیمان و یدوتون همچنین مسئولیت شپیور و سنج و سازهای دیگر هنگامی که
سرودهای پرستشی سراییده می‌شود، به عهده داشتند.
^{۴۳} آنگاه همه مردم به خانه‌های خود رفتند و داوود به خانه خود بازگشت تا خانواده خود را برکت دهد.

۱۷

پیام ناتان به داوود

(بوم سموئیل ۱: ۷-۱۷)

^۱ روزی داوود در کاخ خود نشسته بود و به ناتان نبی گفت: «ببین، من در این قصری که از چوب سرو ساخته
شده است زندگی می‌کنم، اما صندوقچه پیمان خداوند در زیر خیمه قرار دارد.»

^۲ ناتان در جواب او گفت: «اختیار به دست خودت است، هر چه می‌خواهی بکن، زیرا خداوند همراهت توست.»
^۳ اما در همان شب خداوند، به ناتان فرمود: ^۴ «برو به داوود بگو که خداوند چنین می‌فرماید: 'معبدی برای
سکونت من نساز، زیرا از روزی که مردم اسرائیل را از کشور مصر رهایی دادم تا به امروز در معبدی ساکن
نبوده‌ام، همیشه در خیمه‌ها زندگی کرده و از جایی به جایی دیگر نقل مکان کرده‌ام. ^۵ در همه سفرها با قوم اسرائیل
رفته‌ام، اما به هیچ‌یک از رهبران‌شان که من آنها را برای رهبریشان تعیین نمودم، شکایت نکرده‌ام که چرا معبدی
از چوب سرو برای من نساخته‌اند!'

^۶ «حالا به بندهام داوود بگو که خداوند متعال می‌فرماید: 'من تو را که چوپان ساده‌ای بیش نبودی آوردم و به
عنوان پادشاه قوم خود، اسرائیل انتخاب کردم. ^۷ به هر جایی که رفتی با تو بودم. همه دشمنانت را از سر راهت از
بین بردم. حالا نام تو را مثل نام بزرگترین شخصیت‌های جهان می‌سازم. ^{۸-۹} برای قوم خود، اسرائیل جایی را
تعیین می‌کنم که وطن و ملک همیشگی ایشان باشد و هیچ‌کسی نتواند آرامی آنها را برهم بزند. به مردمان بدخواه
اجازه نمی‌دهم که آنها را مثل داورانی که من برایشان تعیین کردم خوار و حقیر سازند. دشمنانت را مغلوب تو
می‌کنم و وعده می‌دهم که به تو فرزندان فراوان ببخشم. ^{۱۰} و وقتی که عمرت به سر برسد و به نیاکانت بپیوندی،
یکی از فرزندان را پادشاه می‌سازم و سلطنت او را برقرار می‌کنم. ^{۱۱} او برای من معبدی بنا می‌کند و من تاج و
تخت او را استوار و ابدی می‌سازم. ^{۱۲} من پدر او و او پسر من خواهد بود. محبت پایدار و شفقت خود را از او
دریغ نمی‌کنم، طوری که از شائول دریغ کردم و او را از پادشاهی خلع نمودم. ^{۱۳} زمام اختیار مردم و سلطنت خود
را به دست او می‌دهم و پادشاهی او ابدی و جاودانی می‌باشد.»

^{۱۵} «ناتان همه آنچه را که خداوند در رؤیا به او فرموده بود برای داوود بیان کرد.

دعای شکرگزاری داوود

(بوم سموئیل ۱۸: ۲۹-۲۸)

^{۱۶} بعد داوود به داخل خیمه مقدس رفت و به حضور خداوند نشست و گفت: «ای خداوند خدای من، من کیستم و فامیل من چیست که مرا به این مقام رساندی؟^{۱۷} من ارزش این چیزهای فوق العاده را که تا به حال در حق من کردی ندارم، اما تو باز هم وعده‌های عالی‌تر آینده را به من دادی که خانواده و فرزندان من هم شامل آن وعده‌ها می‌باشند. ای خداوند خدای من! ^{۱۸} زیادتیر از این چه می‌توانم بگویم؟ این بنده‌ات چه کسی است که تو او را به چنین افتخاراتی نایل ساختی؟^{۱۹} ای خداوند خدای من تو به رضا و میل خود این وعده‌های عالی را به من دادی.^{۲۰} ای خداوند، تو شریک و همتایی نداری. ما می‌دانیم و به گوش خود شنیده‌ایم که به غیر از ذات پاک تو خدای دیگری وجود ندارد.^{۲۱} هیچ قوم دیگری به پای قوم اسرائیل نمی‌رسد و یگانه قومی است که تو از کشور مصر نجات دادی و برای خود برگزیدی. با معجزات حیرت‌انگیز، نام خود را بزرگ و مشهور ساختی. و به‌خاطر اینکه راه را برای خروج قوم اسرائیل از کشور مصر هموار سازی اقوام زیادی را از بین بردی.^{۲۲} و قوم اسرائیل را برای همیشه از آن خود ساختی و تو ای خداوند خدایشان شدی.

^{۲۳} «حالا ای خداوند، آن وعده‌هایی که به بنده‌ات و به خانواده‌اش دادی استوار و ابدی باقی بمانند و همگی عملی گردند؛^{۲۴} تا نام مقدس تو مشهور شود و جلال و عظمت ابدی یابد و همه بگویند: 'خداوند متعال، خدای اسرائیل، واقعاً خدای اسرائیل است'، و خانواده بنده‌ات همیشه فرمانروای قوم اسرائیل باشد،^{۲۵} زیرا تو ای خدای من، به وضوح به من فرمودی که سلسله مرا پادشاه می‌سازی، بنابراین به بنده‌ات جرأت بخشیدی که برای عرض دعا به دربارت رو کند.^{۲۶} حالا ای خداوند، تو خدا هستی و تو این وعده را به بنده‌ات دادی.^{۲۷} پس می‌خواهم که به رضای خود، خانواده این بنده‌ات را برکت بدهی و این برکت تو جاودانی باشد تا تو ای خداوند، آنها را برکت داده‌ای و برکت تو تا ابد با آنها خواهد بود.»

۱۸

پیروزی ارتش داوود

(بوم سموئیل ۱: ۸-۱۸)

^۱ بعد از مدتی داوود بر فلسطینیان حمله کرد و آنها را شکست داد. شهر جت و روستاهای اطراف آن را متصرف شد.^۲ او همچنین موآبیان را شکست داده، آنها تابع او شدند و به او جزیه می‌دادند. ^۳ داوود همچنان هددعزر، پادشاه صوبه را که می‌خواست سرزمین سواحل بالای رودخانه فرات را اشغال کند، در سرحد حمات شکست داد^۴ و یک هزار ارابه، هفت هزار سواره نظام و بیست هزار پیاده نظام او را به دست آورد. از جمله تمام اسبها صد رأس آنها را برای خود نگه داشت و پاهای سایر اسبها را لنگ کرد. ^۵ وقتی سوریان دمشق به کمک هددعزر، پادشاه صوبه آمدند، داوود بیست و دو هزار از سوریان را به قتل رساند. ^۶ بعد داوود تعدادی از پادگانهای خود را در سوریه دمشق برای کنترل شهر گماشت. و سوریان هم تابع داوود شدند و به او جزیه می‌دادند. به این ترتیب به هر جایی که داوود می‌رفت، خداوند پیروزی را نصیب او می‌کرد. ^۷ سپرهای طلایی را که از افسران هدد عزز گرفته بود همه را به اورشلیم برد. ^۸ از طبخت و کان، دو شهر هددعزر، یک مقدار زیاد فلز برنزی به دست آورد و سلیمان از آن حوض بزرگ، ستونها و ظروف برنزی ساخت.

^۹ چون توعی، پادشاه حمات شنید که داوود تمام لشکر هددعزر، پادشاه صوبه را شکست داده است،^{۱۰} پسر خود، هددرام را پیش داوود فرستاد تا به‌خاطر پیروزی او بر هددعزر سلام و تهنیت گوید، زیرا هددعزر همیشه با توعی در جنگ بود. او همچنان انواع اشیای طلایی، نقره‌ای و برنزی را به عنوان تحفه برایش فرستاد.^{۱۱} داوود آنها را هم با تمام نقره و طلایی که از مردم دیگر، یعنی آدومیان، موآبیان، عمونیان و فلسطینیان به دست آورده بود وقف خداوند کرد.

^{۱۲} ابیشای، پسر صرویه، هجده هزار از آدومیان را در دره نمک به قتل رساند،^{۱۳} و برای کنترل آدوم یک عده از سپاهیان را در آنجا گذاشت و تمام آدومیان تابع داوود شدند و به هر جایی که پای داوود می‌رسید خداوند او را پیروز می‌کرد.

^{۱۴} به این ترتیب، داوود حکمفرمای تمام قلمرو اسرائیل شد و با عدالت و انصاف بر مردم حکومت می‌کرد.^{۱۵}

یوآب، پسر صرویه فرماندار عمومی لشکر داوود بود. یهوشافاط، پسر اخیلود وزیر اطلاعات،^{۱۶} صادق، پسر اخیطوب و اخیمک، پسر ابیاتار، کاهنان، شوشا منشی،^{۱۷} بنایاهو، پسر یهویداع فرمانده گارد شاهی -کریتیان و فلیتیان- و پسران داوود معاونین اول او بودند.

۱۹

جنگ داوود با عمونیان

(دوم سموئیل ۱۰: ۱-۱۹)

^۱وقتی ناحاش، پادشاه عمونیان درگذشت، پسرش جانشین او شد. ^۲داوود گفت: «ناحاش با من با وفاداری رفتار کرد، حالا نوبت من است که به پسرش، حانون احسان کنم.» پس نمایندگان خود را برای تسلیت بهخاطر وفات پدرش فرستاد.

وقتی نمایندگان داوود به سرزمین عمونیان پیش حانون رسیدند،^۳ رهبران عمونیان به حانون گفتند: «آیا فکر می‌کنی که داوود براستی نمایندگان خود را برای تعزیت و بهخاطر احترام به پدیرت فرستاده است؟ البته نه! او آنها را به عنوان جاسوس به اینجا فرستاده تا سرزمین را جستجو کنند تا بتواند اینجا را تسخیر کند.»

^۴بنابراین حانون ریش نمایندگان داوود را تراشید و لباسشان را از کمر کوتاه کرد و آنها را از کشور خود راند.^۵ آنها آنجا را ترک کردند و چون داوود از ماجرا آگاه شد، به آن مردان که از وضع خود خجالت می‌کشیدند، این پیام را فرستاد: «در اریحا بمانید تا ریش‌تان درآید و بعد اینجا بیایید.»

^۶چون عمونیان پی بردند که داوود از این عمل چقدر بدش آمده، حانون هفتاد خروار نقره تهیه کرد تا اربه و سوار را از ماورالنهر، سوریه معکه و صوبه اجیر کنند.^۷ آنها سی و دو هزار اربه و سوار را اجیر کردند و با پادشاه معکه و سپاه او آمدند و در میدبا موضع گرفتند. عمونیان هم از شهرهای خود آمده، یکجا جمع شدند و برای جنگ رفتند.

^۸وقتی به داوود خبر رسید، یوآب را با تمام سپاه شجاع خود برای مقابله فرستاد.^۹ عمونیان برای جنگ آماده شدند و در پیش دروازه شهر سنگر گرفتند، و قوای کشورهایی که برای کمک آمده بودند، جدا از عمونیان در دشت قرار گرفتند.

شکست متحدان سوریه

^{۱۰}چون یوآب دید که قوای دشمن بنا دارند که از جلو و پشت سر حمله کنند، یک عده از افراد ورزیده را انتخاب کرده در مقابل سوریان صف آرایی کرد.^{۱۱} بقیه سپاه را تحت فرماندهی برادر خود، ابیشای به مقابله عمونیان فرستاد.^{۱۲} او به او گفت: «اگر سوریان بر ما غلبه کردند، شما به ما کمک کنید و اگر عمونیان بر شما غالب شدند، ما به کمک شما می‌آییم.»^{۱۳} شجاع و با جرأت باشید و ما باید مردانه‌وار برای مردم خود و بهخاطر شهرهای خداوند بجنگیم. آنگاه ما کار خویش را به خداوند می‌سپاریم تا ببینیم که رضا و خواسته او چه می‌باشد.»

^{۱۴}پس یوآب و همراهانش برای حمله بر سوریان به خط جنگ نزدیک شدند. سوریان از او فرار کردند.^{۱۵} وقتی عمونیان دیدند که سوریان فرار کردند، آنها هم از ابیشای و قوای او پا به فرار گذاشته، به داخل شهر رفتند و یوآب به اورشلیم برگشت.

^{۱۶}چون سوریان پی‌بردند که از دست اسرائیل شکست خورده‌اند، بنابراین قاصدان خود را فرستادند تا سوریانی را که در شرق رودخانه فرات بودند، به سرکردگی شوفک، قوماندان عمومی سپاه هددعزر بیاورند.^{۱۷} وقتی داوود از نقشه آنها باخبر شد، تمام لشکر اسرائیل را جمع کرد و از رود اردن عبور نمود و با قوای خود به مقابله آنها رفت. سوریان هم دست به حمله زدند و جنگ شروع شد،^{۱۸} اما سوریان بار دیگر فرار کردند و لشکر داوود هفت هزار اربه‌ران و چهل هزار سرباز پیاده سوریان را به قتل رساند. او همچنان شوفک، فرمانده عمومی سپاه سوریان را کشت.^{۱۹} چون پادشاهان مطیع هددعزر دیدند که از دست اسرائیل شکست خورده‌اند، با داوود صلح کردند و تابع او شدند و سوریان حاضر نشدند که بار دیگر به عمونیان در جنگ کمک کنند.

۲۰

محاصره و تسخیر ربه

(دوم سموئیل ۱۲: ۱-۲۶-۳۱)

^۱ در بهار، هنگامی که پادشاهان به جنگ می‌روند، یوآب ارتش را بیرون برد و سرزمین عمونی‌ها را ویران کرد و شهر ربه را محاصره نمود. اما داوود در اورشلیم ماند. یوآب به شهر ربه حمله کرد و آن را ویران نمود. ^۲ داوود تاج بت ملکوم را از سرش برداشت. او دریافت که وزن آن حدود سی و چهار کیلوگرم طلا و در آن سنگهای گرانبها بود و آن را بر سر داوود گذاشتند. او همچنین غنایم بسیاری از شهر با خود آورد. ^۳ او مردم شهر را بیرون آورد و با اره، کلنگ و تبر به بیگاری گماشت. داوود با همه مردم شهرهای دیگر عمونی‌ها چنین کرد. آنگاه داوود و همه مردم به اورشلیم بازگشتند.

جنگ علیه غولهای فلسطینی

(دوم سموئیل ۲۱: ۱۵-۲۲)

^۴ پس از این، جنگ با فلسطینی‌ها در جازر درگرفت و سبکای حوشاتی، سفای را که از فرزندان یکی از غولها بود، کشت و در نتیجه فلسطینی‌ها شکست خوردند. ^۵ باز در جنگی دیگر با فلسطینیان، الحانان، پسر یاعیر، لحمی را که برادر جلیات جتی بود و نیزه‌ای به اندازه نوردهافتگی داشت کشت. ^۶ نبرد دیگری در جت درگرفت، در آنجا مرد غول پیکری بود که دستها و پاها و شش انگشت داشت و مجموع آنها بیست و چهار انگشت بود و از نسل غولها بود. ^۷ هنگامی که او اسرائیل را مسخره کرد، یوناتان، پسر شمعه، برادر داوود، او را کشت. ^۸ ایشان از نسل غولها در جت بودند که به دست داوود و بندگان کشته شدند.

۲۱

سرشماری به دستور داوود

(دوم سموئیل ۲۴: ۱-۲۵)

^۱ شیطان علیه اسرائیل برخاست و داوود را اغوا کرد تا مردم اسرائیل را سرشماری کند. ^۲ پس داوود به یوآب و فرماندهان ارتش گفت: «بروید و گزارش آمار قوم اسرائیل را از دان تا بنرشیع برای من بیاورید تا جمعیت کشور را بدانم.»

^۳ یوآب پاسخ داد: «خداوند جمعیت قوم خود را صد برابر آنچه هست کند، ای سرورم پادشاه آیا همه ایشان بندگان تو نیستند؟ چرا سرورم می‌خواهد چنین کند؟ چرا او می‌خواهد اسرائیل را به گناه بکشد؟» ^۴ اما پادشاه یوآب را وادار به قبول دستور خود کرد، پس یوآب رفت و در سراسر کشور اسرائیل سفر کرد و به اورشلیم بازگشت ^۵ او به داوود پادشاه گزارش کل آمار کسانی را که قادر به خدمت نظام وظیفه بودند داد: یک میلیون و صد هزار نفر در اسرائیل و چهارصد و هفتاد هزار نفر در یهودا بودند. ^۶ چون فرمان پادشاه مورد تأیید یوآب نبود، او طایفه‌ها لاوی و بنیامین را سرشماری ننمود.

^۷ خداوند از این رویداد خشنود نبود و اسرائیل را مجازات کرد. ^۸ داوود به خدا گفت: «من به‌خاطر این کارها مرتکب گناه بزرگی شده‌ام. اما اکنون به درگاهت دعا می‌کنم که گناه بندهات را ببخشی، چون من بی‌خردانه عمل کرده‌ام.»

^۹ آنگاه خداوند به جاد که نبی داوود بود فرمود: ^{۱۰} «برو به داوود بگو: خداوند می‌فرماید: 'سه چیز به تو پیشنهاد می‌کنم. تو یکی از آنها را انتخاب کن تا من برایت انجام بدهم.'»

^{۱۱} پس جاد نزد داوود رفت و به او گفت: «خداوند می‌فرماید که آنچه را می‌خواهی برگزین: ^{۱۲} سه سال قحطی یا سه ماه گریز از دشمن یا سه روز که خداوند با شمشیرش به شما حمله خواهد کرد و بلا به سرزمین شما فرود خواهد آورد و فرشته خداوند در سراسر اسرائیل مرگ خواهد آورد؟ اکنون تصمیم بگیر، چه پاسخی برای خداوند ببری؟»

^{۱۳} داوود به جاد گفت: «من بسیار پریشان هستم، بگذار به دست خداوند بیافتم، زیرا رحمت او عظیم است، اما بگذار به دست انسان بیفتم.»

^{۱۴} پس خداوند بیماری کشنده‌ای به اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار نفر از پای در آمدند. ^{۱۵} خداوند فرشته‌ای را به اورشلیم فرستاد تا آن را نابود کند، اما او تغییر عقیده داد و به فرشته گفت: «بس است، دست نگهدار!» در این هنگام فرشته خداوند در خرمنگاه ارونه یبوسی ایستاده بود.

^{۱۶} داوود به بالا نگاه کرد و فرشته خداوند را دید که بین زمین و آسمان ایستاده است، و در دستش شمشیری

برهنه گرفته است و آن را به سوی اورشلیم دراز کرده است. آنگاه داوود و رهبران قوم پلاس پوشیدند و با صورت به روی زمین افتادند.^{۱۷} داوود دعا کرده گفت: «خدایا، من گناه کرده‌ام. من دستور سرشماری را صادر کرده‌ام. این مردم چه گناهی مرتکب شده‌اند؟ خداوند، خدای من، مرا و خاندان مرا تنبیه کن و قوم را ببخشای.»

بنای قربانگاه

^{۱۸} آنگاه فرشته خداوند به جاد گفت: «به داوود بگو که قربانگاهی برای خداوند در خرمناگاه ارنان بیوسی بسازد.»^{۱۹} پس داوود به پیروی از فرمان خداوند که توسط جاد داده شده بود، به راه افتاد.^{۲۰} ارنان در حال کوبیدن گندم بود و وقتی روی گردانید و فرشته را دید، چهار پسرش که با او بودند، خود را پنهان کردند، اما ارنان همچنان گندم می‌کوبید.^{۲۱} وقتی داوود به آنجا رسید، ارنان او را دید و از خرمناگاه بیرون شد. نزد داوود رفت و در برابرش روی بر زمین نهاد.^{۲۲} داوود به ارنان گفت: «زمین خرمناگاه را به من بفروش، زیرا می‌خواهم برای خداوند قربانگاهی بسازم تا بلا از سر مردم رفع شود و من تمام بهای آن را به تو می‌پردازم.»^{۲۳} آنگاه ارنان به داوود گفت: «ای سرورم، پادشاه این را بگیری و آنچه در نظر شما نیکوست، با آن انجام دهی. من گاوها را برای قربانی سوختی، خرمناکوب را برای چوب و گندم را برای هدیه آردی تقدیم می‌کنم، من همه را می‌دهم.»

^{۲۴} اما داوود پادشاه به ارنان گفت: «خیر، من بهای کامل آنها را خواهم پرداخت، من آنچه را که از آن توست برای خداوند نمی‌گیرم و قربانی سوختی را که رایگان باشد، تقدیم نخواهم کرد.»^{۲۵} پس داوود به ارنان قیمت زمین را که ششصد تگه طلا بود پرداخت.^{۲۶} او در آنجا قربانگاهی برای خداوند ساخت و قربانی سوختی و سلامتی تقدیم نمود و بعد به حضور خداوند دعا کرد. خداوند آتشی را از آسمان بر قربانگاه قربانی سوختی فرستاد.^{۲۷} آنگاه خداوند به فرشته فرمان داد و او شمشیر خود را در غلاف نهاد.^{۲۸} در آن زمان هنگامی که داوود دید که خداوند به او در خرمناگاه ارنان بیوسی پاسخ گفته است، او قربانی‌های خود را در آنجا بجا آورد.^{۲۹} چون در آن زمان، خیمه مقدس و قربانگاهی که موسی ساخته بود، بر فراز تپه‌ای در جبعون قرار داشت،^{۳۰} اما داوود نمی‌توانست برای نیایش خداوند به آنجا برود، زیرا از شمشیر فرشته خداوند می‌ترسید.

۲۲

^۱ پس داوود گفت: «اینجا معبد بزرگ خداوند خدای ما و قربانگاه قربانی سوختی برای مردم اسرائیل باشد.»

داوود برای ساختن معبد بزرگ آماده می‌شود

^۲ داوود دستور داد تا همه بیگانگانی را که در سرزمین اسرائیل بودند، گرد هم آورند و ایشان را به کار گماشت. گروهی از ایشان برای معبد بزرگ سنگهای چهار گوش را آماده می‌کردند.^۳ او مقدار زیادی آهن برای ساختن میخ و لولا برای درهای چوبی تهیه کرد. همچنین آنقدر برنز تهیه کرد که کسی نمی‌توانست آن را وزن کند.^۴ تعداد بی‌شماری الوار سرو توسط اهالی صور و صیدون برای داوود آوردند.^۵ داوود گفت: «پسر من سلیمان، جوان و بی‌تجربه است و معبد بزرگی که برای خداوند ساخته می‌شود باید بسیار با شکوه و در جهان مشهور باشد، در نتیجه من برای ساختن آن تدارک خواهم دید.» پس داوود قبل از مرگ خود مصالح بسیاری تهیه دید.

^۶ آنگاه او پسر خود سلیمان را فرا خواند و او را مسئول ساختن معبدی برای خداوند خدای اسرائیل کرد.^۷ داوود به سلیمان گفت: «فرزندم، من آرزو داشتم که معبدی به نام خداوند خدای خود بسازم،^۸ اما کلام خداوند بر من آمد و فرمود: 'تو بسیار خون ریخته‌ای و جنگهای بزرگی برپا کرده‌ای. تو نباید معبدی به نام من بسازی، زیرا در زمین در برابر من خون فراوان ریخته‌ای.'^۹ اما پسری برای تو به دنیا خواهد آمد او در آرامش حکومت خواهد کرد. من از هر سو آرامش از تمام دشمنانش به او خواهم داد. نام او سلیمان خواهد بود و در دوران سلطنت او امنیت و آرامی به مردم اسرائیل خواهم داد.^{۱۰} او معبدی برای نام من خواهد ساخت، او پسر من خواهد بود و من پدر او خواهم بود و تخت پادشاهی او را برای همیشه در اسرائیل استوار خواهم کرد.^{۱۱}

^{۱۲} «اکنون پسر، خداوند با تو باشد تا تو با موقفیت معبد خداوند خدای خود را مطابق گفته او بسازی.^{۱۳} خداوند به تو بینش و دانش عطا فرماید تا هنگامی که تو را رهبر اسرائیل می‌کند، قوانین خداوند خدای خود را بجا آوری.^{۱۴} وقتی که تو با دقت قوانین و دستوراتی را که خداوند توسط موسی برای قوم اسرائیل فرمان داد رعایت کنی، کامیاب خواهی شد.^{۱۵} با رنج فراوان برای معبد بزرگ معادل چهار هزار تن طلا، چهل هزار تن نقره و برنز و آهن بیش از اندازه تهیه دیده‌ام، همچنین الوار و سنگ مهیا نموده‌ام. تو باید به اینها بیافزایی.^{۱۶-۱۷} تو کارگران فراوان، از قبیل سنگتراش، بنا و نجار و همه‌گونه صنعتگران ماهر که می‌توانند با طلا، نقره، برنز و

آهن کار کنند در اختیار داری. برخیز و کار را آغاز کن! خداوند با تو باشد.»^{۱۷} داوود همچنین به همه رهبران اسرائیل دستور داد تا به پسرش سلیمان کمک کنند.^{۱۸} و چنین گفت: «آیا خداوند خدایتان با شما نیست؟ آیا او شما را از همه جهت آرامش نداده است؟ او مرا بر تمام مردمی که در این سرزمین بودند پیروز کرد و ایشان اکنون مطیع شما و خداوند هستند.»^{۱۹} اکنون با دل و جان خواستار خداوند خدایتان باشید. برخیزید و معبد بزرگ را بسازید تا بتوانید صندوق پیمان خداوند و سایر ظرفهای مقدس خدا را به داخل خانه‌ای که به نام خداوند ساخته می‌شود، بیاورید.»

۲۳

وظایف لاویان

^۱ هنگامی که داوود پیر و سالخورده شد، پسر خود سلیمان را به عنوان پادشاه اسرائیل برگزید. ^۲ داوود تمام رهبران اسرائیل، کاهنان و لاویان را جمع نمود ^۳ و بعد امر کرد که از لاویان سی ساله و بالاتر سرشماری کنند. تعداد تمام آنها سی و هشت هزار نفر بود. ^۴ پادشاه بیست و چهار هزار نفر را برای اداره کارهای بزرگ خداوند و شش هزار نفر را برای دادرسی و مأمور اجرا گماشت، ^۵ چهار هزار نفر برای نگهبانی دروازه‌ها و چهار هزار نفر با وسایل موسیقی که پادشاه تهیه دیده بود برای ستایش خداوند گمارده شدند. ^۶ داوود لاویان را طبق خاندانهای ایشان به سه گروه تقسیم کرد: جرشون، قهات و مراری. ^۷ پسران جرشون، لعدان و شمعی بودند. ^۸ لعدان سه پسر داشت: یحییئیل، زیتام و یوئیل. ^۹ پسران شمعی: شلومیت، حزینیل و هاران. این سه نفر رهبران خاندان لعدان بودند. ^{۱۰} پسران شمعی: یحت، زینا، یعوش و بریعه. این چهار نفر پسران شمعی بودند. ^{۱۱} یحت، اول بود و زینا دوم. یعوش و بریعه پسران بسیار نداشتند به همین دلیل یک خاندان محسوب شدند.

^{۱۲} قهات چهار پسر داشت: عیرام، یصهار، حبرون و عزینیل. ^{۱۳} پسر بزرگ او عیرام پدر هارون و موسی بود. هارون و نسل او برگزیده شدند تا برای همیشه مسئول اشیاء مقدس و سوزاندن بخور در مراسم نیایشی برای خداوند، و خدمت به او و برکت دادن به مردم به نام او باشند. ^{۱۴-۱۵} اما پسران موسی، نزد خداوند جزو طایفه لاوی بودند. موسی دو پسر داشت: جرشوم و الیعزر. ^{۱۶} در میان خانواده جرشوم، شبوئیل رهبر بود. ^{۱۷} الیعزر تنها یک پسر داشت، رحبیا، اما رحبیا فرزندان بسیاری داشت. ^{۱۸} پسران یصهار: شلومیت رهبر بود. ^{۱۹} پسران حبرون: یریا اول، امریا دوم، یحزینیل سوم و یقمعام چهارم بود. ^{۲۰} پسران عزینیل: میکا اول و یشیا دوم بود.

^{۲۱} پسران مراری محلی و موشی. پسران محلی: العازار و قیس ^{۲۲} العازار مرد و پسری نداشت و فقط چند دختر داشت. دختران او با پسر عموهایشان که پسران قیس بودند، ازدواج کردند. ^{۲۳} موشی سه پسر داشت محلی، عادر و یریموت.

^{۲۴} ایشان نسل طایفه لاوی بودند با خاندان و خانواده. نام هر کدام ثبت شده بود. همه این افراد از بیست سال و بزرگتر در انجام کارهای معبد بزرگ سهیم بودند.

^{۲۵} داوود گفت: «خداوند خدای اسرائیل به قوم خود صلح و آرامش داده است و او خودش برای همیشه در اورشلیم خواهد زیست.» ^{۲۶} پس از این لازم نیست که لاویان خیمه مقدس خداوند و وسایل آن را برای خدمت حمل کنند. ^{۲۷} پس طبق آخرین فرمان داوود همه لاویان بعد از رسیدن به سن بیست سالگی برای خدمت در معبد بزرگ ثبت نام شدند. ^{۲۸} وظیفه لاویان کمک به فرزندان هارون در خدمت در معبد بزرگ بود، نگهداری از حیاط و اتاقها، پاک نگه داشتن وسایل مقدس، و هر کاری که برای خداوند خدا لازم بود. ^{۲۹} نان اهدایی به خدا، آردی که برای هدایا مصرف می‌شد، نان فطیر پختن، مخلوط کردن روغن زیتون با آرد، وزن کردن و اندازه‌گیری هدایا به معبد بزرگ، از مسئولیت‌های لاویان بود. ^{۳۰} آنها همچنین وظیفه داشتند که هر صبح و شام برای سرود حمد و سپاس در حضور خداوند حاضر شوند. ^{۳۱} در مراسم گزرا نیدن قربانی‌ها - در روزهای سبت، ماه نو و عیدها - با تعداد معینی، مطابق حکم شریعت، برای خدمت به حضور خداوند حاضر باشند. ^{۳۲} همچنین از خیمه مقدس خداوند و معبد بزرگ مراقبت و به کاهنان پسران هارون و خویشاوندان ایشان در همه کارهای معبد بزرگ کمک کنند.

۲۴

گروه کاهنان

^۱ گروه نسل هارون از این قرار بود: ناداب، ابیهو، العازار و ایتامار. ^۲ اما ناداب و ابیهو قبل از پدر خود مُردند و پسری نداشتند، پس العازار و ایتامار کاهن شدند. ^۳ با کمک صادق، از نسل العازار، و اخیمک از نسل ایتامار، داوود نسل هارون را بر حسب وظایفشان گروه‌بندی کرد. ^۴ نسل العازار به شانزده گروه و نسل ایتامار به هشت گروه تقسیم شدند، چون در نسل العازار تعداد مردان زیادتر بود. ^۵ چون در نسل العازار و هم در نسل ایتامار مقامات معبد بزرگ و رهبران روحانی وجود داشتند، کارهای ایشان را به قید قرعه تعیین کردند. ^۶ شمعیا، پسر نتنیل که از نسل لاوی بود، منشی بود و نامها و وظایف آنها را در حضور پادشاه، مأموران او، صادق کاهن، اخیمک پسر ابیاتار، رؤسای خانواده‌های کاهنان و لاویان -یک دسته از فرقه العازار و یک دسته از فرقه ایتامار- می‌نوشت.

^{۷-۱۸} بیست و چهار خانواده به ترتیب زیر بر حسب قرعه به وظایف خود گماشته شدند: (۱) یهویاریب؛ (۲) یعدیا؛ (۳) حاریم؛ (۴) سعوریم؛ (۵) ملکیه؛ (۶) میامین؛ (۷) هقوص؛ (۸) ابیا؛ (۹) یشوع؛ (۱۰) شکنیا؛ (۱۱) الیاشیب؛ (۱۲) یاقیم؛ (۱۳) حُقه؛ (۱۴) یشباب؛ (۱۵) بلجه؛ (۱۶) امیر؛ (۱۷) حیزیر؛ (۱۸) هفصیص؛ (۱۹) فتحیا؛ (۲۰) یحزقیئل؛ (۲۱) یاکین؛ (۲۲) جامول؛ (۲۳) دلایا؛ (۲۴) معزیا. ^{۱۹} این مردان مطابق وظایف خود در معبد بزرگ که توسط جدشان، هارون تعیین شده بود و با پیروی از فرمان خداوند خدای اسرائیل ثبت نام شدند.

نامهای لاویان

^{۲۰} بقیه نسل لاوی عبارت بودند از:
نسل عرام: شوبائیل؛ نسل شوبائیل: یحدا؛
^{۲۱} نسل رحبیا: یشیا اول بود؛
^{۲۲} نسل یهصار: شلوموت؛ نسل شلوموت: یحت؛
^{۲۳} نسل حبرون: اولی یریا، دومی امریا، سومی یحزقیئل و چهارمی یقمعام؛
^{۲۴} نسل عزقیئل: میکا؛ نسل میکا: شمیر؛
^{۲۵} نسل یشیا، برادر میکا: زکریا؛
^{۲۶} نسل مراری: محلی و موشی؛ پسر یعزیا: بنو؛ ^{۲۷} نسل مراری از پسران یعزیا: بنو، شوهم، زکور و عبری؛ ^{۲۸}
نسل محلی: العازار او پسری نداشت؛ ^{۲۹} نسل قیس: از جمله پسرانش، یرحمئیل؛ ^{۳۰} نسل موشی: محلی، عادر و یریموت؛
اینها لاویان و خانواده‌شان بودند.
^{۳۱} مانند نسل هارون آنها هم به حکم قرعه در حضور داوود، صادق، اخیمک و رؤسای خانواده‌های کاهنان و لاویان، بدون تبعیض تعیین شدند.

۲۵

نوازندگان و سرایندگان معبد بزرگ

^۱ داوود و فرماندهان ارتش، گروهی از خاندان آساف، هیمان و یدوتون را برگزیدند تا با نوای چنگ و بربط و سنج نبوت کنند.
^۲ پسران آساف: زکور، یوسف، نتنیا و اشرئیله زیر نظر آساف خدمت می‌کردند و ایشان به فرمان پادشاه نبوت می‌کردند.
^۳ پسران یدوتون: جدلیا، صری، اشعیا، شمعی، حبیبیا و متتیا. این شش نفر تحت رهبری پدر خود، یدوتون با نوای چنگ نبوت می‌کردند و خداوند را با سرود ستایش و نیایش می‌کردند.
^۴ پسران هیمان: بقیا، متتیا، عزقیئل، شوبائیل، یریموت، حننیا، حنانی، الباته، جدلتی، روممتی عزر، یشبقاشه، ملوتی، هوتیر و محزبیوت. ^۵ ایشان پسران هیمان، نبی پادشاه، بودند. خداوند طبق وعده‌ای که فرموده بود به او این افتخار را داد که دارای چهارده پسر و سه دختر شود. ^۶ آنها تحت رهبری پدر خود با نواختن سنج، چنگ و بربط مشغول خدمت خداوند در معبد بزرگ بودند. آساف، یدوتون و هیمان زیر نظارت پادشاه کار می‌کردند.
^۷ تعداد این افراد و خویشان ایشان که همگی نوازندگان ماهری بودند و برای خداوند سرود می‌خواندند دویست و هشتاد و هشت نفر بود.
^۸ پیر و جوان، آموزگار و دانش‌آموز همگی برای وظایف خود قرعه‌کشی کردند.

^{۹-۳۱} قرعۀ اول به نام یوسف، از خانواده آساف افتاد؛ قرعۀ دوم به نام جدلیا و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ سوم به نام زکور و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ چهارم به نام یصری و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ پنجم به نام نتتیا و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ ششم به نام بُقیّا و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ هفتم به نام یشرئیل و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ هشتم به نام اشعیا و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ نهم به نام متتیا و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ دهم به نام شمعی و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ یازدهم به نام عزرنیل و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ دوازدهم به نام حبشیا و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ سیزدهم به نام شوبائیل و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ چهاردهم به نام متتیا و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ پانزدهم به نام یریموت و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ شانزدهم به نام حننیا و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ هفدهم به نام یشبقاشه و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ هجدهم به نام حنانی و دوازده پسران و برادران او؛

قرعۀ نوزدهم به نام ملوتی و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ بیستم به نام ایلیاته و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ بیست و یکم به نام هوتیر و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ بیست و دوم به نام جدلتی و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ بیست و سوم به نام محزیوت و دوازده پسران و برادران او؛ قرعۀ بیست و چهارم به نام روممتی عزّر و دوازده پسران و برادران او.

۲۶

دربانان معبد بزرگ

^۱ گروه دربانان عبارت بودند از خانواده قورح، مشلمیا پسر قوری، از پسران آساف. ^{۲-۳} پسران مشلمیا: نخستزاده اش زکریا، دوم یعدیعیئیل، سوم زبدیا، چهارم یتنئیل، پنجم عیلام، ششم یهوحنان، و هفتم الیهو عینای بود. ^{۴-۵} پسران عوبید آدوم: نخستزاده اش شمعیّا، دوم یهوزاباد، سوم یوآخ، چهارم ساکار، پنجم نتنئیل، ششم عمینیل، هفتم یساکار و هشتم فعلتای بود. خدا او را با عطای فرزندان زیاد برکت داد. ^{۶-۷} پسران شمعیّا: آنها رؤسای خانواده های خود و همگی مردانی توانا و عبارت بودند از: عنتی، رفائیل، عوبید، الزاباد، الیهو و سمکیّا. الیهو و سمکیّا توانایی زیادتری داشتند. ^۸ همه ایشان پسران عوبید آدوم بودند. ایشان و پسران و برادران، همه اشخاص کاردان و لایق بودند و تعدادشان به شصت و دو نفر می رسید.

^۹ مشلمیا هجده نفر مردان توانا از نسل پسران و برادران خود داشت. ^{۱۰} حوسه از خاندان مراری پسرای داشت او شماری را با وجودی که نخستزاده نبود، به رهبری خانواده برگزیده بود. ^{۱۱} دوم حلقیا، سوم طبلیا، چهارم زکریا پسران و برادران حوسه سیزده نفر بودند. ^{۱۲} نگهبانان معبد بزرگ برحسب خانواده هایشان گروه بندی شده بودند و مانند بقیۀ لاویان وظایفی به ایشان محول شده بود. ^{۱۳} ایشان برحسب خانواده ها چه بزرگ و چه کوچک برای نگهبانی دروازه ها قرعه کشی کردند. ^{۱۴} قرعۀ دروازه شرقی به شلمیا افتاد. ایشان همچنین برای پسر او زکریا که مشاوری تیز هوش بود قرعه کشیدند و دروازه شمالی به نام او افتاد. ^{۱۵} عوبید آدوم برای نگهبانی دروازه جنوبی و پسرهایش را مسئول نگهبانی از انبارها کردند. ^{۱۶} قرعۀ دروازه غربی و دروازه شلگت، در جاده ای که به طرف بالا می رفت به نام شفیّم و حوسه درآمد. وظیفۀ دروازمبانان به نوبت تعیین می شد. ^{۱۷} هر روز شش نفر از لاویان در شرق و چهار نفر به طرف شمال، و چهار نفر به طرف جنوب و دو گروه دو نفره در انبارها نگهبانی می دادند. ^{۱۸} در حیاط غربی چهار نفر در جاده و دو نفر در حیاط نگهبانی می کردند. ^{۱۹} ایشان گروه های نگهبانان بودند که از نسلهای قورح و مراری برگزیده شده بودند.

خزانه دارها، افسران و داوران

^{۲۰} آخیا از خانواده لاوی، مسئول خزانه معبد بزرگ و همچنین خزانه هدایای وقفی بود. ^{۲۱} لادان، یکی از پسران جرشون، جدّ چندین خانواده، از جمله یحییئیل بود. ^{۲۲} دو پسر دیگر یحییئیل: زیتام و برادرش، یوئیل که مسئول خزانه و انبار معبد بزرگ بودند. ^{۲۳-۲۴} همچنین وظایفی به عهده خاندان عیرام، یصهار، حبرون و عُزّیئیل گذاشته شده بود. شبوئیل پسر جرشوم پسر موسی مسئول ارشد خزانه بود. ^{۲۵} از خویشاوندان او که از خانواده الیعزر بودند: سلسله خانواده الیعزر به این ترتیب بود: رحبیا، یشیا، یورام، زکریا و شلومیت. ^{۲۶} شلومیت و برادرانش مسئول هدایای اهدایی به خداوند از طرف داوود پادشاه، رهبران خانواده ها و خاندانها و افسران ارتش بودند. ^{۲۷} ایشان مقداری از غنایم جنگی را برای نگهداری از معبد بزرگ هدیه دادند. ^{۲۸} شلومیت و خانواده او مسئول تمام

هدایایی که برای استفاده در معبد بزرگ تقدیم شده بود، بودند. از جمله هدایایی که سموئیل نبی و شائول پسر قیس، ابنیر پسر نیر و یوآب پسر صرویه اهدا کرده بودند، مراقبت می‌کردند.

وظایف سایر لاویان

^{۲۹} از خانواده یصهار، کننیا و پسرانش مسئول اجرا و دادرسی برای مردم اسرائیل بودند.
^{۳۰} از خاندان حبرون حبشیا و برادرانش و هزار و هفتصد نفر مرد توانا از قسمت غربی رود اردن در اسرائیل را زیر نظر داشتند و کارهای خداوند و خدمات به پادشاه را بجا می‌آوردند. ^{۳۱-۳۲} یریا رهبر خاندان حبرون بود در سال چهل و شصت داوود شجره‌نامه خاندان حبرون مورد بررسی قرار گرفت و سربازان بارزی از این خاندان که در یعزیر جلعاد زندگی می‌کردند، یافت شدند. داوود پادشاه دو هزار و هفتصد نفر از مردان برجسته و رهبران خانواده یریا را برگزید و مسئول امور اداری، مذهبی و مسائل اجتماعی در اسرائیل در شرق رود اردن و سر زمین رئوبینیان و جادیان و نصف طایفه منسی کرد.

۲۷

سازمانهای نظامی و اجتماعی

^۱ این است فهرست سران خانواده‌ها و رهبران خاندانهای اسرائیل و افسران ارتش که امور اداری کشور را انجام می‌دادند. هر ماه یک گروه بیست و چهار هزار نفری زیر نظر فرمانده آن ماه انجام وظیفه می‌کرد.
^{۲-۳} یشبعام، پسر زبیدیئیل فرمانده گروه اول برای ماه اول و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود.
او از نسل فارص و فرمانده کل ارتش برای ماه اول بود.
^۴ دودای اخوخی رهبر گروه ماه دوم بود، مقلوت افسر ارشد او بود، تعداد این گروه بیست و چهار هزار نفر بود.
^۵ فرمانده سوم برای ماه سوم سال بنایاهو، پسر یهویداع کاهن بود و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود. ^۶ بنایا همچنین فرمانده سی نفر از رهبران سپاه داوود بود و اداره گروه او را پسرش، عمیزاباد به عهده داشت.
^۷ فرمانده چهارم برای چهارمین ماه عسائیل، برادر یوآب بود و پسرش، زبدیا جانشین او شد. تعداد این گروه بیست و چهار هزار نفر بود.
^۸ فرمانده پنجم برای پنجمین ماه شمهوت یزراحی بود و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود.
^۹ فرمانده ششم برای ششمین ماه حیرا، پسر عقیث فقوعی بود و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود.
^{۱۰} فرمانده هفتم برای هفتمین ماه حالص فلونی، از طایفه افرایم بود و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود.
^{۱۱} فرمانده هشتم برای هشتمین ماه سبکای حوشاتی، از خانواده زارح بود و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود.
^{۱۲} فرمانده نهم برای نهمین ماه ابیعزر عناتوتی، از طایفه بنیامین بود و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود.
^{۱۳} فرمانده دهم برای دهمین ماه مهرای نطوفاتی از خانواده زارح بود و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود.
^{۱۴} فرمانده یازدهم برای یازدهمین ماه بنایای فرعاتونی، از طایفه افرایم بود و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود.
^{۱۵} فرمانده دوازدهم برای دوازدهمین ماه خلدای نطوفاتی، از خانواده عتئییل بود و تعداد گروه او بیست و چهار هزار نفر بود.

رؤسای طایفه‌ها

^{۱۶} رؤسای طایفه‌های اسرائیل اینها بودند:

طایفه رئیس طایفه

رئیس طایفه رئوبین، الیعزر، پسر زکری بود
رئیس طایفه شمعون، شفطیا، پسر معکه بود.
^{۱۷} رئیس طایفه لاوی، حبشیا، پسر قموئیل بود.

رئیس خانواده هارون، صادق بود.

^{۱۸} رئیس طایفه یهودا، الیهو یکی از برادران داوود بود.

رئیس طایفه یساکار، غمری، پسر میکائیل بود.

^{۱۹} رئیس طایفه زیبولون، یشمعیا، پسر عوبدیا بود.

رئیس طایفه نفتالی، بریموت، پسر عزرنیل بود.

^{۲۰} رئیس طایفه افرایم، هوشع، پسر عزریا بود.

رئیس نیم طایفه منسی، یوئیل، پسر فدایا بود.

^{۲۱} رئیس نیم طایفه دیگر منسی، در جلعاد، یدو پسر زکریا بود.

رئیس طایفه بنیامین، یعسیئیل، پسر ابنیر بود.

^{۲۲} رئیس طایفه دان، عزرنیل، پسر یرواحام بود.

اشخاص نامبرده رؤسای طایفه‌های اسرائیل بودند.

^{۲۳} داوود اشخاص کمتر از بیست سال را سر شماری نکرد، زیرا خداوند وعده داده بود، که جمعیت اسرائیل را مانند ستارگان آسمان بی‌شمار کند. ^{۲۴} یوآب، پسر صرویه سرشماری را آغاز کرد، اما آن را ناتمام گذاشت. با این وجود خشم خدا بر اسرائیل فرود آمد و آمار کلی هرگز در دفتر تاریخ ثبت نشد.

ناظران دارایی پادشاه

^{۲۵} عزموت، پسر عدینیل مسئول خزانه پادشاه بود. یوناتان پسر عزیا مسئول خزانه کشور، شهرها، روستاها و قلعه‌ها بود. ^{۲۶} عزری، پسر کلوب سرپرست کارگران کشاورز و شخم زدن زمین بود ^{۲۷} شمعی راماتی، سرپرست تاکستانها بود، و مسئول محصولات تاکستان زبیدی شفیماتی بود. ^{۲۸} یعل حانان جدیری مسئول درختان زیتون و چنار بود و مسئول انبار روغن زیتون یوآش بود. ^{۲۹} شطرای شارونی مسئول رمه‌هایی که در دشت شارون چرا می‌کردند بود و شافاط، پسر عدلایی مسئول رمه‌هایی بود که در دره می‌چریدند. ^{۳۰} عوبیل اسمعیلی مسئول نگهداری از شترها و یحیدیای میرونوتی از الاغها نگهداری می‌کردند. یازیز حاجری ناظر گله‌ها بود. ^{۳۱} همه این افراد سرپرستان اموال داوود پادشاه بودند.

مشاوران داوود

^{۳۲} یوناتان عموی داوود، مشاور دانا و خردمند بود. او به اتفاق یحیئیل، پسر حگمونی مسئول آموزش پسران پادشاه بود. ^{۳۳} اخیتوفل مشاور پادشاه و حوشای ارکی دوست پادشاه بود ^{۳۴} بعد از مرگ اخیتوفل یهویداع، پسر بنایاهو و ابیاتار مشاور شدند. یوآب فرمانده لشکر پادشاه بود.

۲۸

نقشه ساختمان معبد بزرگ

^۱ داوود تمام مقامات دولتی اسرائیل، رهبران خاندانها، رهبران گروه‌هایی که پادشاه را خدمت می‌کردند، فرماندهان گروه هزار نفری و صد نفری، سرپرستان اmlاک و گله پادشاه و همچنین سرپرستان پسران پادشاه، درباریان، مردان شجاع و سربازان ورزیده در اورشلیم را گرد هم آورد.

^۲ آنگاه داوود پادشاه برپا ایستاد و گفت: «من در دل داشتم که معبدی برای صندوق پیمان خداوند و پای‌انداز خدایمان بسازم، من برای ساختن آن تدارک دیده‌ام. ^۳ اما خدا به من گفت که تو نباید برای من خانه‌ای بسازی، زیرا تو رزمنده‌ای و خون ریخته‌ای. ^۴ با این وجود خداوند خدای اسرائیل، از میان همه فامیلم مرا برگزید که تا ابد بر اسرائیل پادشاه باشم و او قوم یهودا را به رهبری برگزید. و از قوم یهودا خانواده مرا و از میان پسران پدرم از من خشنود گشت تا مرا پادشاه اسرائیل کند. ^۵ خداوند به من پسران بسیاری داد و از میان ایشان سلیمان را برگزید تا بر تخت سلطنت خداوند در اسرائیل بنشیند.

^۶ «خداوند به من گفت: 'پسر تو سلیمان، کسی است که معبد بزرگ مرا خواهد ساخت. من او را بر گزیده‌ام تا پسر من باشد و من پدر او خواهم بود. ^۷ اگر او مانند امروز به پیروی از فرامین و دستورات من ادامه دهد، پادشاهی او را برای همیشه استوار خواهم کرد.'

^۸ «پس اکنون ای قوم من در حضور خدایمان و در برابر همه اسرائیل که قوم خدا هستید به شما می‌گویم تا از هر آنچه که خداوند خدایمان گفته است، با دقت پیروی کنید تا شما بتوانید مالک این سرزمین خوب باشید و آن را به نسلهای آینده تا ابد بسپارید.»

نصایح داوود به سلیمان

^۹ داوود به سلیمان گفت: «تو پسر من سلیمان، خدای پدر من خود را بشناس و او را با تمام دل و با فکری با اراده او را خدمت کن، زیرا خداوند تمام قلبها را جستجو می‌کند و همه نقشه‌ها و اندیشه‌ها را می‌فهمد. اگر به دنبال او بروی او را خواهی یافت، اما اگر او را ترک کنی، او هم تو را برای همیشه رها خواهد ساخت.»^{۱۰} تو باید بدانی که خداوند تو را برگزیده تا معبد مقدس را بسازی. توانا باش و آن را بساز.»

^{۱۱} آنگاه داوود به پسرش سلیمان نقشه دالانهای معبد بزرگ و خانه‌ها، خزانه‌ها، اتاقهای طبقه دوم و اتاقهای درونی و اتاق تخت رحمت را به او داد.^{۱۲} او همچنین تمام نقشه‌هایی را که در فکرش بود در مورد حیاط و اتاقهای اطراف آن و انبارهای لوازم معبد بزرگ و هدایایی که به خداوند تقدیم می‌شدند داشت به او داد.^{۱۳} داوود همچنین برای سازماندهی کاهنان و وظایف لاویان که کارهای معبد بزرگ را می‌کردند و از ظروف معبد بزرگ مواظبت می‌کردند برنامه‌هایی به سلیمان داد.^{۱۴-۱۵} او برای ساختن ظروف از طلا و نقره وزن آنها را مشخص کرد: وزن چراغهای طلا و پایه‌هایشان، وزن طلا برای هر یک از چراغها و پایه‌اش، وزن نقره برای هر چراغ و پایه‌اش طبق استفاده‌ای که در مراسم از آنها می‌شود،^{۱۶} وزن نقره برای میزها و هر میز طلا که روی آن نان اهدایی به خدا را قرار می‌دادند،^{۱۷} طلای خالص برای چنگالها، لگنها و فنجانها و برای کاسه‌های طلایی به اندازه و وزن هر کدام،^{۱۸} وزن طلای خالص برای قربانگاه بخور، همچنین نقشه برای ارباب فرشتگان نگهبان که بالهایشان را روی صندوق پیمان گسترده بودند.^{۱۹} داوود پادشاه گفت: «همه این نوشته با راهنمایی خداوند بوده است او نقشه همه کارها را برای من روشن کرد.»

^{۲۰} داوود همچنین به پسرش، سلیمان گفت: «توانا و دلیر باش و عمل کن. هراسان مباش و ترسان مشو، زیرا خداوند خدا، خدای من با توست، او تو را ترک نخواهد کرد و تنها نخواهد گذاشت تا تمام کارهای معبد بزرگ تمام شوند.^{۲۱} گروههای کاهنان و لاویان برای همه خدمات معبد بزرگ اینجا هستند و با تو مردان داوطلب ماهر برای هر کاری آماده‌اند، همچنین همه افسران و مردم زیر فرمان تو هستند.»

۲۹

هدایا برای ساختن معبد بزرگ

^۱ داوود پادشاه به تمام کسانی که آنجا بودند گفت: «پسر من، سلیمان که خدا تنها او را برگزید، جوان و بی‌تجربه است و کاری که باید انجام شود عظیم است، زیرا این معبد بزرگ برای انسان نیست بلکه برای خداوند است.^۲ پس من برای معبد بزرگ تا آنجا که توانایی داشتم تدارک دیده‌ام. طلا برای وسایل طلایی، نقره برای ساختن وسایل نقره‌ای، برنز برای وسایل برنزی، آهن برای ساختن وسایل آهنی و چوب برای کارهای چوبی و مقدار زیادی عقیق و سنگهای زینتی، سنگ سرمه، سنگهای رنگی، انواع سنگهای گرانبها و مرمر فراوان.^۳ به علاوه آنچه برای معبد بزرگ خدا تدارک دیده‌ام، من خزانه‌ای از طلا و نقره دارم که به‌خاطر عشقی که به معبد بزرگ دارم، آن را اهدا کرده‌ام.^۴ من معادل صد و ده تن طلای خالص و معادل دویست و شصت تن نقره خالص برای دیوارهای معبد بزرگ و برای ساختن اشیایی که صنعتگران خواهند ساخت داده‌ام. چه کسی چنین هدیه سخاوتمندانه‌ای به خدا تقدیم می‌کند؟»

^{۵-۶} آنگاه رؤسای طایفه‌ها و خاندانها و فرماندهان ارتش و سرپرستان دارایی پادشاه معادل صد و نود تن طلا، سیصد و هشتاد تن نقره، ششصد و هفتاد و پنج تن برنز و سه هزار و هفتصد و پنجاه تن آهن برای کارهای معبد بزرگ هدیه دادند.^۸ هرکس سنگ گرانبهایی داشت، آن را به خزانه معبد بزرگ که مسئولش یحیییل جرشونی از طایفه لاوی بود، داد.^۹ آنگاه مردم شادمانی کردند، زیرا ایشان داوطلبانه و با تمام دل به خداوند هدیه داده بودند. داوود پادشاه نیز بسیار شادمان شد.

نیایش داوود به خدا

^{۱۰} داوود پادشاه در برابر جمعیت، خداوند را ستایش کرد. او گفت: «ای خداوند خدای جد ما یعقوب، تو باید جاودانه ستایش شوی،^{۱۱} ای خداوند، عظمت، قدرت، جلال، پیروزی و شکوه از آن توست و هر آنچه در زمین و آسمان است، از آن توست. پادشاهی از آن توست، تو بر فراز همه سر برافراشته‌ای.^{۱۲} ثروت و احترام از تو سر چشمه می‌گیرند و تو بر همه فرمانروایی. توانایی و قدرت در دست توست، و این در دست توست که بزرگی و به همه نیرو می‌بخشی.^{۱۳} اکنون ای خدای ما، تو را سپاس می‌گوییم و نام با شکوه تو را نیایش می‌کنیم.^{۱۴} «اما من کیستم و مردم من کیستند که قادرند این هدایا را داوطلبانه به تو تقدیم کنند؟ زیرا همه چیز از تو

اول تواریخ

سرچشمه می‌گیرد و از مال تو به خودت داده‌ایم.^{۱۵} زیرا ما در برابر تو بیگانه و تبعیدی هستیم، همان‌گونه که اجداد ما بودند، روزهای ما در روی زمین چون سایه‌ای است بدون امید.^{۱۶} ای خداوند خدای ما! آنچه ما با فراوانی برای ساختن معبدی به نام مقدس تو تدارک دیده‌ایم از دست تو آمده و همه از آن توست.^{۱۷} ای خدای من، من می‌دانم که تو دل را آزمایش می‌کنی و از راستان شادمان می‌گردی، در راستی قلم، من آزادانه همه این چیزها را داده‌ام، اکنون می‌بینم مردم تو هم که در اینجا هستند با میل و شادی به تو هدایا تقدیم می‌کنند.^{۱۸} ای خداوند خدای اجداد ما ابراهیم، اسحاق و یعقوب، چنین هدف و اندیشه‌هایی را تا ابد در دلهای قوم خود نگهدار و دلهایشان را به سوی خود رهنمایی فرما.^{۱۹} و به پسر، سلیمان قلبی پر از اشتیاق ده تا فرمانها، دستورات و قوانین تو را بجا آورد تا معبد بزرگی را که من برای آن تدارک دیده بودم بسازد.»

^{۲۰} آنگاه داوود به مردم گفت: «خداوند خدایتان را ستایش کنید.» و همه مردم خداوند خدای نیاکانشان را ستایش کردند و در برابر خداوند و پادشاه به خاک افتادند و نیایش کردند.^{۲۱} روز بعد برای خداوند قربانی کردند و هدایای سوختنی تقدیم نمودند. هزار گاو، هزار قوچ و هزار بره با هدایای نوشیدنی و برای تمام اسرائیل با فراوانی قربانی کردند.^{۲۲} ایشان در آن روز با شادی فراوان در حضور خداوند خوردند و نوشیدند.

سلیمان، پادشاه اسرائیل

آنگاه مردم سلیمان، پسر داوود را برای دومین بار به عنوان پادشاه خود اعلام کردند و او را به عنوان فرمانروا و صادق را به عنوان کاهن مسح نمودند.^{۲۳} آنگاه سلیمان به جای پدرش داوود بر تخت خداوند نشست و کامیاب شد و همه اسرائیل از او اطاعت کردند.^{۲۴} تمام رهبران و مردان دلاور و همچنین پسران داوود پادشاه وفاداری خود را به سلیمان پادشاه اعلام داشتند.^{۲۵} خداوند سلیمان را در نظر اسرائیل بزرگ کرد و به او چنان شکوه شاهانه‌ای داد که به هیچ پادشاهی قبل از او داده نشده بود.

خلاصه پادشاهی داوود

^{۲۶-۲۷} داوود، پسر یسی بر تمام اسرائیل سلطنت کرد، مدت سلطنت او بر اسرائیل چهل سال بود او هفت سال در حبرون و سی و سه سال در اورشلیم پادشاهی کرد.^{۲۸} آنگاه او در پیری، با عمری دراز، با ثروت و احترام درگذشت و سلیمان پسرش جانشین او شد.^{۲۹-۳۰} کارهای داوود پادشاه از آغاز تا پایان، در کتابهای این سه نبی سموئیل، ناتان و جاد با تمام رویدادها، چگونگی سلطنت او و توانایی‌ها و وقایعی که برای او و اسرائیل و تمام سرزمینهای اطراف رخ داد نوشته شده‌اند.

کتاب دوم تواریخ

معرفی کتاب

کتاب دوم تواریخ دنباله کتاب اول تواریخ است. این کتاب حکومت سلیمان پادشاه و شورش طایفه‌های شمالی را که به رهبری یربعام، علیه رحبعام پسر و جانشین سلیمان پادشاه صورت گرفت، شرح می‌دهد. این کتاب همچنین شامل تاریخ پادشاهی یهودا تا سقوط اورشلیم در سال پانصد و هشتاد و شش قبل از میلاد، می‌باشد.

تقسیم‌بندی کتاب

سلطنت سلیمان ۱:۱-۳۱:۹

الف- سالهای نخستین ۱:۱-۱۷

ب- معبد بزرگ ساخته می‌شود ۲:۱-۷:۱۰

پ- سالهای پایانی ۷:۱۱-۳۱:۹

شورش طایفه‌های شمالی ۱۰:۱-۱۹

پادشاهان یهودا ۱۱:۱-۳۶:۱۲

سقوط اورشلیم ۱۳:۳۶-۲۳

۱

دعای سلیمان پادشاه برای خردمندی

(اول پادشاهان ۱:۳-۱۵)

^۱ سلیمان پسر داوود، پادشاهی خود را استوار کرد. خداوند خدای او، با وی بود و او را بسیار قوی ساخت.
^۲ سلیمان همه اسرائیل، فرماندهان گروههای هزار نفری و صد نفری، همه رهبران اسرائیل و رؤسای خانواده‌ها را فرا خواند. ^۳ آنگاه سلیمان و همه مردم به بالای تپه‌ای که در جبعون بود، رفتند؛ زیرا خیمه مقدس خداوند که موسی، بنده خداوند آن را در بیابان ساخته بود، در آنجا بود.

^۴ اما داوود در اورشلیم مکانی برای صندوق پیمان آماده و در آنجا خیمه‌ای برپا کرده بود و صندوق پیمان خدا را از قریت یعاریم به آنجا منتقل کرده بود. ^۵ قربانگاه برنزی که بصلئیل پسر اوری، نوه حور ساخته بود، در برابر خیمه مقدس خداوند در جبعون بود. سلیمان و جماعت در آنجا نیایش کردند. ^۶ سلیمان به سوی قربانگاه برنزی که در مقابل خیمه مقدس بود، به حضور خداوند رفت و روی آن هزار قربانی سوختنی تقدیم کرد.

^۷ شب هنگام، خداوند به سلیمان ظاهر شد و به او گفت: «چه می‌خواهی تا به تو بدهم؟»

^۸ سلیمان به خدا گفت: «تو نسبت به پدرم داوود، همیشه محبت پادار نشان دادی و مرا به جای او پادشاه کردی. ^۹ ای خداوند خدایا، بگذار وعده‌ای را که به پدرم داوود دادی، اکنون انجام پذیرد، زیرا تو مرا پادشاه مردمی کردی که مانند غبار زمین بی‌شمارند. ^{۱۰} اکنون به من خرد و دانشی را که برای رهبری ایشان نیاز دارم، ببخش. چون کیست که بتواند این قوم بزرگ تو را رهبری کند؟»

^{۱۱} خدا به سلیمان پاسخ داد: «چون این خواسته دل‌توست و تو دارایی و توانگری و احترام یا جان کسانی که از تو متفرند یا عمر طولانی نخواسته‌ای، بلکه خرد و دانش برای خود درخواست کرده‌ای تا بتوانی قوم مرا، که تو را پادشاه آنها کرده‌ام، فرمانروایی کنی، ^{۱۲} من به تو خرد و دانش خواهم داد و همچنین چنان دارایی و توانگری و احترامی به تو خواهم داد که هیچ پادشاهی قبل از تو و بعد از تو، نخواهد داشت.»

ثروت و قدرت سلیمان

(اول پادشاهان ۱۰:۲۶-۲۹)

^{۱۳} پس سلیمان از بالای تپه جبعون، از برابر خیمه مقدس به اورشلیم بازگشت و بر اسرائیل سلطنت نمود. ^{۱۴} سلیمان به جمع‌آوری آرایه‌ها و اسبها پرداخت، او هزار و چهارصد آرایه و دوازده هزار اسب داشت که در شهرهای آرایه‌ها و در اورشلیم نزد خود، مستقر کرده بود. ^{۱۵} پادشاه طلا و نقره را مانند سنگ در اورشلیم کرد و چوب سرو به فراوانی چوب چنار در تپه‌های یهودا. ^{۱۶} سلیمان اسبها را از مصر و سیسل وارد می‌کرد و بازرگانان

پادشاه، آنها را به بهایی معین خریداری می‌کردند.^{۱۷} ایشان از مصر ارابه وارد می‌کردند و سپس آنها را هریک به قیمت ششصد تگه نقره و هر اسب را به قیمت صد و پنجاه تگه نقره به کشور پادشاهان حثی و سوریه صادر می‌کردند.

۲

آمادگی برای ساختن معبد بزرگ

(اول پادشاهان ۵: ۱-۱۸)

^۱ سلیمان تصمیم گرفت معبدی برای پرستش خداوند و کاخ پادشاهی برای خود بسازد. ^۲ سلیمان هفتاد هزار نفر را برای حمل مصالح تعمیراتی، هشتاد هزار نفر را برای سنگتراشی در تپه‌ها و سه هزار و ششصد نفر سر کارگر برای نظارت آنها گماشت.

^۳ سلیمان برای حیرام، پادشاه صور، پیام فرستاد: «همان‌طور که برای پدرم، داوود الوار سرو فرستادی تا برای خود خانه‌ای بسازد و در آن زندگی کند، برای من نیز بفرست. ^۴ اکنون من در شرف ساختن معبدی برای احترام خداوند خدایم هستم که به او تقدیم کنم برای سوزاندن بخور خوشبو، برای اهدای دایمی نان مقدس و قربانی‌های سوختنی در هر صبح و عصر روزهای سبت و در ماه نو و جشن‌های معین شده خداوند خدای ما این فرمان خداوند به اسرائیل، برای همیشه است. ^۵ معبدی که من خواهم ساخت بزرگ است، زیرا خدای ما بزرگتر از همه خدایان است. ^۶ اما کیست که بتواند برای او معبدی بسازد؟ زیرا او در آسمان، در بالاترین آسمانها نیز نمی‌گنجد. پس من کیستم که معبدی برای او بسازم؟ به جز مکانی که در حضور وی بخور بسوزانند. ^۷ پس اکنون مردی ماهر که با طلا، نقره، برنز و آهن و همچنین در کنده‌کاری آزموده باشد و بتواند با پارچه‌های بنفش، قرمز و آبی کار کند، بفرست تا با کارگران ماهری که در نزد من در یهودا و اورشلیم هستند باشد، این کارگران را پدرم داوود آماده کرده بود. ^۸ همچنین از لبنان الوار سرو، صنوبر و صندل بفرست، زیرا می‌دانم که بندگان تو در بریدن الوار لبنان ماهر هستند. بندگان من با بندگان تو کار خواهند کرد. ^۹ چون معبدی که من خواهم ساخت بزرگ و شگفت‌انگیز خواهد بود، الوار فراوان برای من آماده کن. ^{۱۰} من برای بندگان که الوار می‌برند، دوهزار تن گندم کوبیده، دوهزار تن جو، چهارصد هزار لیتر شراب و چهارصد هزار لیتر روغن زیتون خواهم داد.»

^{۱۱} آنگاه حیرام پادشاه صور، در نامه‌ای به سلیمان، چنین پاسخ داد: «چون خداوند قوم خود را دوست دارد، تو را پادشاه ایشان کرده است.» ^{۱۲} حیرام همچنین گفت: «ستایش بر خداوند خدای اسرائیل، که آسمان و زمین را آفرید، که به داوود پادشاه چنین پسر خردمندی داده است که پر از دانش و بینش است که معبدی برای خداوند و کاخ پادشاهی برای خود خواهد ساخت. ^{۱۳} من استادی خردمند و ماهر، به نام حورام نزد شما فرستاده‌ام. ^{۱۴} مادر او از طایفه دان و پدرش از اهالی صور است. او در مورد کار کردن باطلا، نقره، برنز، آهن، سنگ و چوب و پارچه‌های بنفش، آبی و پارچه‌های مرغوب آموزش دیده است. او می‌تواند هرگونه کنده‌کاری و طراحی را که به او واگذار شود با همکاری هنرمندان شما و هنرمندان سرورم، پدر شما داوود، انجام دهد. ^{۱۵} در مورد گندم، جو، شراب و روغن که سرورم فرموده بود، می‌توانید آن را برای خدمتگزاران خود بفرستید. ^{۱۶} ما آنچه الوار از لبنان نیاز داشته باشید خواهیم برید و آنها را به صورت دسته الواری به هم پیوسته و شناور به بندر یافا خواهیم فرستاد، شما آنها را به اورشلیم ببرید.»

ساختن معبد بزرگ شروع می‌شود

(اول پادشاهان ۶: ۱-۳۸)

^{۱۷} آنگاه سلیمان تمام بیگانگانی را که در سرزمین اسرائیل زندگی می‌کردند، سرشماری کرد. مثل آماری که پدرش داوود گرفته بود. تعداد بیگانگان صد و پنجاه و سه هزار و ششصد نفر بود. ^{۱۸} هفتاد هزار نفر از آنان را به کارگری، هشتاد هزار نفر را به سنگتراشی در کوهپایه‌ها و سه هزار و ششصد نفر را به عنوان ناظر گماشت، تا مردم را مجبور به کار کنند.

۳

سلیمان معبد بزرگ را می‌سازد

^۱ سلیمان پادشاه، ساختن معبدی را که پدرش داوود، قبلاً در اورشلیم بر کوه موریا، در خرمناگاه ارنان پیوسی،

جایی که خداوند بر او ظاهر شده بود، آغاز کرد.^۲ او در روز دوم در ماه دوم سال چهارم سلطنت خود به ساختن آغاز کرد.^۳ این است اندازه‌هایی که سلیمان برای ساختن معبد بزرگ به کار برد: درازای آن بیست و هفت متر و پهنای آن نه متر بود.^۴ اتاق ورودی به پهنای معبد بزرگ یعنی نه متر و ارتفاع پنجاه و چهار متر بود. او داخل آن را با طلای خالص روکش کرد.^۵ دیوارهای اتاق اصلی را با چوب سرو پوشاند و آنها را با طلای مرغوب روکش کرد، روی آنها شکل درخت خرما و زنجیر طراحی شده بود.^۶ پادشاه معبد بزرگ را با سنگهای زیبایی گرانها و طلای سرزمین فروایم تزئین کرد.^۷ او تیرها، آستانه‌ها، دیوارها و درهای خانه را با طلا روکش کرد و بر روی دیوارها فرشتگان نگهبان حکاکی کرد.^۸ او مقدس‌ترین مکان را ساخت، پهنای و درازای آن نه متر بود که برابر با پهنای معبد بزرگ بود.^۹ وزن میخهای طلایی معادل ششصد گرم بود. اتاق فوقانی را نیز با طلای خالص روکش کرده بود.

^{۱۰} در مقدس‌ترین مکان معبد بزرگ، او دو فرشته نگهبان ساخت و آنها را با طلا پوشاند.^{۱۱} طول بالهای فرشتگان نگهبان هشت متر و هشتاد سانتیمتر بود که بال یکی دومتر و بیست سانتیمتر و به دیوار معبد بزرگ می‌رسید و بال دیگرش دومتر و بیست سانتیمتر بود که به بال فرشته نگهبان دیگر برمی‌خورد.^{۱۲} فرشته نگهبان دیگر، یک بالش دومتر و بیست سانتیمتر بود که به دیوار اتاق می‌رسید و همچنین بال دیگرش دومتر و بیست سانتیمتر بود که به بال فرشته نگهبان اول وصل می‌شد.^{۱۳} بالهای فرشتگان نگهبان هشت متر و هشتاد سانتیمتر بود. فرشتگان نگهبان بر پاهای خود ایستاده بودند و رویشان به طرف در خانه بود.^{۱۴} سلیمان پرده‌ای از کتان نازک به رنگ بنفش، قرمز، و آبی برای مقدس‌ترین مکان ساخت و روی آن تصویر فرشتگان نگهبان را نقش کرد.

دو ستون برنزی

(اول پادشاهان ۱۵:۷-۲۲)

^{۱۵} جلوی خانه دو ستون ساخت که طول آنها پانزده متر و نیم بود و سر ستونهایی به طول دومتر و بیست سانتیمتر روی آنها بود.^{۱۶} او زنجیرهایی ساخت و در بالای ستونها پیچید و صد انار ساخت و به زنجیرها وصل کرد.^{۱۷} او ستونها را جلوی معبد بزرگ قرار داد، یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ، ستون طرف راست را یاکین و ستون سمت چپ را بو عز نامید.

۴

وسایل معبد بزرگ

(اول پادشاهان ۲۳:۷-۵۱)

^{۱۸} او قربانگاهی از برنز ساخت که درازای آن نه متر و پهنای آن نه متر و ارتفاع آن چهار متر و نیم بود.^{۱۹} او همچنین حوض گرد برنزی ساخت که قطرش چهار متر و چهل سانتیمتر و ارتفاعش دومتر و بیست سانتیمتر بود و پیرامونش سیزده متر و بیست سانتیمتر بود.^{۲۰} گرداگرد لبه خارجی حوض، با دو ردیف، یکی بر روی دیگری تزئین شده بود این ردیف‌ها به شکل گاو نر بودند که با حوض یکپارچه بود.^{۲۱} این حوض بر دوازده گاو نر ایستاده بود، سه گاو نر به طرف شمال، سه به طرف غرب و سه به طرف جنوب و سه به طرف شرق قرار داشتند.^{۲۲} ضخامت دیواره حوض به پهنای کف دست بود. لبه آن به شکل لبه جام و خود حوض به شکل گل سوسن ساخته شده بود. ظرفیت آن بیش از شصت هزار لیتر بود.^{۲۳} او همچنین ده حوضچه ساخت که پنج عدد آنها را در سمت راست و پنج عدد دیگر را در سمت چپ قرار داد. در این حوضچه‌ها قربانی سوختی را می‌شستند، آب حوض بزرگ برای شست‌وشوی کاهنان بود.

^{۲۴} ده چراغدان طلا را طبق مشخصات آنها ساخت. پنج عدد آنها را در طرف راست و پنج عدد دیگر آنها را در طرف چپ معبد بزرگ قرار داد.^{۲۵} ده عدد میز ساخت و آنها را در معبد بزرگ گذاشت، پنج میز را در سمت راست و پنج میز دیگر را در طرف چپ قرار داد. او یکصد کاسه طلا ساخت.

^{۲۶} او حیاطی برای کاهنان ساخت و حیاط بزرگ و درهایی برای حیاطها ساخت و آنها را با برنز روکش کرد.^{۲۷} او حوض را در گوشه جنوب شرقی معبد بزرگ قرار داد.

^{۲۸} حورام دیگها، بیلها و کاسه‌ها ساخت.

پس او کارهایی را که برای سلیمان پادشاه در معبد بزرگ انجام می‌داد، به پایان رساند که عبارت بودند از:
^{۲۹} دو ستون؛ کاسه‌ها و دو سر ستون که در بالای ستونها بودند و شبکه‌هایی که دو جام سر ستونها را پوشانده بودند.^{۳۰} چهارصد انار برای دو شبکه؛ برای هر شبکه دو ردیف انار که روی جامها را می‌پوشاند.

^{۱۴}پایه‌ها و حوضچه‌های آنها؛
^{۱۵}حوض بزرگ و دوازده گاو زیر آن؛
^{۱۶}حورام، دیگها، بیلها، چنگالها و تمام وسایل دیگر را با برنز براق، به دستور سلیمان پادشاه، برای معبد بزرگ ساخت.
^{۱۷}به دستور پادشاه، اینها در دشت اردن در زمین خاک رُس بین سگوت و صرده ریخته‌گری کردند.^{۱۸} سلیمان همهٔ اینها را به مقدار زیاد ساخت که وزن برنز آنها محاسبه نشد.
^{۱۹}پس سلیمان هر آنچه را در معبد بزرگ بود ساخت، قربانگاه طلا، میز نان مقدّسی که به خدا تقدیم می‌شد.^{۲۰} چراغانها و پایه‌هایشان از طلای خالص بود که در جلوی مقدّسترین مکان مطابق برنامه روشن شوند.^{۲۱} گُلها، چراغها، انبرها را از طلای خالص ساخت؛^{۲۲} گلگیرها، کاسه‌ها و قاشقها و آتشدانها را از طلای خالص ساخت. در خارجی معبد بزرگ و در مقدّسترین مکان نیز روکش طلا شده بود.

۵

^۱هنگامی که همهٔ کارهایی که سلیمان برای معبد بزرگ کرد پایان یافت، سلیمان چیزهایی را که پدرش، داوود وقف کرده بود و طلا، نقره و همهٔ ظروف را در خزانهٔ معبد بزرگ گذاشت.

آوردن صندوق پیمان خداوند به معبد بزرگ

(اول پادشاهان ۱:۸-۹)

^۲آنگاه سلیمان رهبران اسرائیل، سران طایفه‌ها و خانواده‌ها را برای آوردن صندوق پیمان خداوند از شهر داوود در صهیون، به اورشلیم فرا خواند. تمام مردان اسرائیل در عید خیمه‌ها که در ماه هفتم برگزار می‌شد، نزد پادشاه گرد آمدند. هنگامی که همهٔ رهبران اسرائیل آمدند، لاویان صندوق پیمان را برداشتند. صندوق پیمان، خیمهٔ مقدّس و تمام ظروف مقدّسی را که در خیمه بود، کاهنان و لاویان آوردند. آنگاه سلیمان پادشاه و تمام قوم اسرائیل، در برابر صندوق پیمان گرد آمدند و آن قدر گاو و گوسفند قربانی کردند که به شمار نمی‌آمد. پس کاهنان صندوق پیمان خداوند را در جایش در مقدّسترین مکان در زیر بال فرشتگان نگهبان قرار دادند،^۴ بالهای فرشتگان نگهبان بر روی صندوق پیمان و جوبهایی که با آنها آن را حمل می‌کردند، گسترده بودند.^۵ این جوبها آن قدر بلند بودند که انتهای آنها از مقدّسترین مکان دیده می‌شد، ولی از حیاط دیده نمی‌شدند و تا به امروز در آنجا هستند.^۶ در صندوق پیمان چیزی جز دو لوحی که موسی در کوه سینا -جایی است که خداوند با قوم اسرائیل هنگام خروجشان از مصر پیمان بست- در آن گذاشت، نبود.

شکوه خداوند

^{۱۱}هنگامی که کاهنان از قدس بیرون آمدند زیرا تمام کاهنانی که حاضر بودند بدون توجّه به گروهی که در آن بودند، خود را پاک کرده بودند.^{۱۲} تمام سراینندگان لاوی، یعنی آساف، هیمان، یدوتون، پسران و برادران ایشان، لباسهای کتانی مرغوب پوشیده بودند. ایشان با سنج، بربط و چنگ با صد و بیست کاهن که شیپور می‌نواختند در شرق قربانگاه ایستادند.^{۱۳} وظیفهٔ شیپورچی‌ها و سراینندگان این بود که در ستایش و پرستش هم‌نوازی کنند و هنگامی که آواز ایشان برخاست، با صدای سنج و شیپور و بقیهٔ سازها، در ستایش خداوند خواندند که:

او نیکوست،

و محبّت او تا ابد پایدار است.

در آن هنگام معبد بزرگ پر از ابر شد.^{۱۴} کاهنان به سبب ابر نتوانستند بایستند و خدمت کنند، زیرا شکوه خداوند معبد بزرگ را پُر کرد.

۶

دعای تقدیس معبد بزرگ توسط سلیمان

(اول پادشاهان ۱۲:۸-۲۱)

^۱آنگاه سلیمان دعا کرد:

«تو انتخاب کرده‌ای که در ابرها و تاریکی ساکن باشی.

^۲اکنون من معبد با شکوهی برای تو ساختم

که تا ابد در آن زیست کنی.»

^۳ آنگاه پادشاه روی به مردم کرد و درحالی که همه ایستاده بودند، ایشان را برکت داد. ^۴ آنگاه گفت: «سپاس خداوند را، خدای اسرائیل! که هرچه را با دهان خود، به پدرم داوود وعده داده بود، با دستهای خود انجام داد،^۵ او به پدرم فرمود: از زمانی که قوم خود را از سرزمین مصر بیرون آوردم، من هیچ شهری را در همه طایفه‌های اسرائیل برنگزیدم که در آن معبدی ساخته شود تا من در آن ستایش شوم و من هیچ مردی را برنگزیدم که فرمانروای قوم من، اسرائیل باشد.^۶ اما من اورشلیم را برگزیده‌ام که نام من در آنجا باشد، و داوود را برگزیده‌ام که رهبر قوم من، اسرائیل باشد.»

^۷ سلیمان ادامه داد، «پدرم، داوود در دل داشت، تا خانه‌ای برای نام خداوند خدای اسرائیل بسازد.^۸ اما خداوند به پدرم داوود فرمود: 'بسیار نیکوست که تو در دل داشتی که خانه‌ای برای من بسازی،^۹ اما تو نباید خانه را بسازی، بلکه پسرت که تولد خواهد یافت، خانه‌ای برای من خواهد ساخت.'^{۱۰}

^{۱۱} «اکنون خداوند وعده‌ای را که داده بود، به انجام رسانیده، من به جای پدرم داوود برخاسته‌ام و بر تخت اسرائیل نشسته‌ام. همان‌گونه که خداوند وعده داده بود، من خانه‌ای برای نام خداوند خدای اسرائیل ساخته‌ام.^{۱۱} من در آنجا صندوق پیمان را گذاشته‌ام، که پیمان خداوند با مردم اسرائیل است.»

دعای سلیمان

^{۱۲} آنگاه سلیمان در برابر قربانگاه خداوند و در حضور همه قوم اسرائیل، ایستاد و دستهای خود را برافراشت.^{۱۳} سلیمان سکوی برنزی به پهنای دو متر و بیست سانتیمتر و ارتفاع یک متر و سی سانتیمتر ساخته بود و آن را در وسط حیاط قرار داده بود. سلیمان روی آن ایستاده بود. او در برابر همه قوم اسرائیل زانو زد، دستهای خود را به سوی آسمان برافراشت^{۱۴} و گفت: «ای خداوند خدای اسرائیل! هیچ خدایی مانند تو در زمین و آسمان نیست. پیمان خود را برای تمام بندگانی که با تمام دل نزد تو گام برمی‌دارند، نگاه داشته‌ای و محبت پایدار خود را نشان داده‌ای.^{۱۵} تو وعده‌ای را که به پدرم داوود دادی با دهان گفתי و با دستهایت امروز انجام دادی.^{۱۶} پس اکنون ای خداوند خدای اسرائیل، وعده‌ای را که به پدرم داوود، بنده خود، داده‌ای نگاهدار، هنگامی که تو به او فرمودی، اگر پسران تو در همه کارهایشان در حضور من مواظب باشند و مطابق قوانین من در نزد من گام بردارند، همان‌گونه که تو گام برداشتی، همواره یکی از بازماندگان تو بر تخت اسرائیل خواهد نشست.^{۱۷} پس اکنون ای خداوند، خدای اسرائیل، سخنانی را که به بندهات داوود گفתי تأیید فرما.

^{۱۸} «اما آیا براستی خدا با انسان در روی زمین خواهد زیست؟ آسمان و حتی بالاترین آسمانها گنجایش تو را ندارند، چه رسد به خانه‌ای که من برایت ساخته‌ام.^{۱۹} ای خداوند، خدای من! من بنده تو هستم، به دعای من گوش بده و تقاضاهایم را اجابت فرما.^{۲۰} این معبد بزرگ را شبانه‌روز مراقبت نما. تو وعده دادی، این مکانی است که تو در آن ستایش خواهی شد، پس هنگامی که به سوی این معبد بزرگ دعا می‌کنم، مرا بشنو.^{۲۱} نیایش من و قوم خود، اسرائیل را بشنو، هنگامی که به سوی این مکان روی می‌کنند. در خانه خود در آسمان، ما را بشنو و ببخش.^{۲۲} «اگر کسی علیه دیگری مرتکب گناه شود و نیازی به سوگند باشد و اینجا در مقابل قربانگاه تو سوگند یاد کند،^{۲۳} باشد تا تو از آسمان بشنوی و عمل کنی و بندگان را داوری نمایی و گناهکار را مطابق عمل خودش جزا دهی و بی‌گناهان را بر حسب عدالت ایشان پاداش دهی.

^{۲۴} «اگر قوم تو اسرائیل از دشمنانشان به‌خاطر گناهی که علیه تو مرتکب شده‌اند، شکست بخورند، هنگامی که به سوی تو بازگردند و به این معبد بزرگ بیایند، و فروتنانه برای آمرزش نزد تو دعا کنند،^{۲۵} باشد که تو از آسمان بشنوی و گناه مردم خود اسرائیل را ببخشی و ایشان را به سرزمینی که به نیاکان ایشان دادی بازگردانی.

^{۲۶} «هنگامی که آسمانها بسته می‌شوند و بارانی نیست، زیرا مردم تو علیه تو گناه ورزیده‌اند، اگر به سوی این مکان نیایش کنند و به سبب مصیبتی که تو به ایشان رسانده‌ای، نام تو را اعتراف کنند و از گناه خود بازگردند،^{۲۷} آنگاه ایشان را در آسمان بشنو و گناه بندگان، قوم اسرائیل را ببخشی، به ایشان بیاموز تا راه راستی را بیمایند و بر سرزمین ایشان باران ببخش، سرزمینی که به عنوان میراث به آنها بخشیده‌ای.

^{۲۸} «هنگامی که قحطی در این سرزمین باشد یا بیماری همه‌گیر، یا محصول را بادهای گرم، یا کرمها و ملخها نابود کنند، یا هنگامی که دشمنان ایشان آنها را در هر شهری محاصره کنند، هر بلایی و بیماری که باشد،^{۲۹} هر نیایشی و هر تقاضایی از هر فرد، یا تمام قوم تو اسرائیل، هنگامی که رنج و اندوه خود را می‌دانند و دستهای خود را به سوی این خانه برمی‌افرازند،^{۳۰} باشد که تو از جایگاه خود در آسمان بشنوی، و آنها را ببخشی و به همه همان‌طور که دل‌هایشان را می‌دانی، بر طبق راه‌هایی که می‌روند ارزانی ده، زیرا فقط تو از دل انسان آگاه هستی.^{۳۱} تا آنکه ایشان از تو بترسند و تمام روزهایی که در سرزمینی که به نیاکان ما دادی زندگی می‌کنند، در راه تو گام بردارند.

^{۳۲} «همچنین وقتی بیگانگان، یعنی کسانی که از قوم تو اسرائیل نیستند، از سرزمینی دور به خاطر نام عظیم تو و دست قدرتمند و بازوی توانای تو بیایند و به سوی این معبد بزرگ دعا کنند،^{۳۳} دعای آنها را بشنو. در آسمان جایی که زندگی می‌کنی آنها را بشنو و آنچه را که از تو می‌خواهند انجام بده. بنابراین همه ساکنان زمین، مانند قوم تو اسرائیل، تو را بشناسند و از تو اطاعت کنند. آنگاه آنها خواهند دانست خانه‌ای که من ساخته‌ام، به نام تو خوانده شده است.

^{۳۴} «اگر قوم تو به نبرد با دشمنانشان بروند، هر جا که تو ایشان را بفرستی، و ایشان به سوی این شهر برگزیده تو و معبد بزرگی که من به نام تو ساخته‌ام نیایش کنند،^{۳۵} آنگاه از آسمان نیایش و تقاضای ایشان را بشنو و پیروشان گردان.

^{۳۶} «اگر ایشان علیه تو گناه ورزیده‌اند - زیرا انسانی نیست که گناه نوزد- و تو از ایشان خشمگین گشتی و ایشان را به دست دشمن سپردی و دشمنانشان ایشان را به اسارت، به سرزمین‌های دور یا نزدیک بردند،^{۳۷} اگر در آن سرزمین توبه کردند و تو را نیایش کردند و اعتراف کردند که گناه کرده و پلید بوده‌اند، ای خداوند نیایش ایشان را بشنو.^{۳۸} اگر ایشان با تمام دل و جان در سرزمین اسارت توبه کردند و به سوی سرزمین خود، که تو به پدرانیشان بخشیدی و شهری که تو برگزیدی و معبد بزرگی که من به نام تو ساخته‌ام نیایش کردند،^{۳۹} آنگاه از جایگاه خود در آسمان نیایش و تقاضای ایشان را بشنو، و رحم کن و قوم خود را که علیه تو گناه ورزیده‌اند ببخش.

^{۴۰} «حالا ای خدای من، بگذار چشمان تو باز باشد و گوشهای تو نیایشی را که در این مکان می‌شود، بشنود.^{۴۱} اکنون ای خداوند، خدای من، برخیز و با این صندوق پیمان که مظهر قدرت توست، وارد این معبد بزرگ شو و تا ابد در آنجا بمان. ای خداوند، خدای من، بگذار تا کاهنان تو جامه نجات بپوشند و مقدسین تو از نیکی تو شادمان باشند.^{۴۲} ای خداوند، خدای من، صورت خود را از آن که مسح نموده‌ای برنگردان و محبت پایدار خود را به بندهات داوود به یادآور.»

۷

تقدیس معبد بزرگ

(اول پادشاهان ۱: ۶۲-۶۶)

^۱ هنگامی که نیایش سلیمان تمام شد، آتشی از آسمان فرود آمد و هدایای سوختنی و قربانی‌ها را سوزاند و شکوه خداوند معبد بزرگ را دربر گرفت.^۲ کاهنان نتوانستند وارد معبد بزرگ شوند، زیرا شکوه خداوند معبد بزرگ را دربر گرفته بود.^۳ هنگامی که همه مردم اسرائیل آتشی که فرود آمد و شکوه خداوند را در معبد بزرگ دیدند، روی سنگفرش زانو زدند و صورت خود را بر زمین نهادند و خداوند را نیایش و ستایش کردند و گفتند:

«او نیکوست، محبت پایدار او تا ابد پایدار است!»^۴ آنگاه پادشاه و همه مردم اسرائیل، نزد خداوند قربانی کردند.^۵ و سلیمان پادشاه بیست و دو هزار گاو نر و صد و بیست هزار گوسفند را قربانی کرد. سپس پادشاه و همه مردم، معبد بزرگ را تقدیس کردند.^۶ کاهنان در جای مخصوص خود ایستادند، لاویان نیز با وسایل موسیقی‌ای که داوود پادشاه برای سپاسگزاری خداوند ساخته بود، می‌خواندند: «محبت او پایدار و جاودان است.» در مقابل ایشان کاهنان شبپور می‌نواختند و همه قوم اسرائیل ایستاده بودند.

^۷ سلیمان، قسمت مرکزی حیاط را که مقابل معبد بزرگ بود تقدیس کرد و در آنجا قربانی سوختنی و قربانی سلامتی تقدیم کرد، زیرا قربانگاه برنزی که سلیمان ساخته بود، گنجایش قربانی‌های سوختنی و غلات و چربی را نداشت.

^۸ در آن زمان سلیمان و مردم اسرائیل که گروه بزرگی بودند، در هفت روز، عید خیمه‌ها را جشن گرفتند. انبوهی از جمعیت از راه دور، از گذرگاه حمات در شمال تا مرز مصر در جنوب، در آنجا بودند.^۹ آنها هفت روز را برای تقدیس قربانگاه و هفت روز دیگر را برای عید صرف کردند و در روز هشتم جشن دیگری برپا نمودند.^{۱۰} در روز بیست و سوم ماه هفتم، سلیمان مردم را به خانه‌های خود فرستاد. شادمان و با روحیه خوب به‌خاطر نیکویی که خداوند به داوود، سلیمان و قوم خود اسرائیل نشان داده بود.

ظاهر شدن دوباره خداوند به سلیمان

(اول پادشاهان ۹: ۱-۹)

^{۱۱} سلیمان ساختن معبد بزرگ و کاخ پادشاهی را به پایان رساند و نقشه‌هایی را که برای معبد بزرگ و خانه خودش کشیده بود با موفقیت انجام داد.^{۱۲} آنگاه خداوند در شب به سلیمان ظاهر شد و به او گفت: «من نیایش تو را

شنیده‌ام و این مکان را برای قربانگاه برگزیده‌ام.^{۱۲} هنگامی که آسمان را می‌بندم و بارانی نیست، یا فرمان می‌دهم تا ملخها کشتزارها را بخورند و یا بلایی در میان قوم خود بفرستم،^{۱۴} اگر قوم من که به نام من خوانده می‌شوند، نزد من دعا کنند و توبه نمایند و از راههای پلید خود باز گردند، آنگاه من از آسمانها خواهم شنید و گناهان ایشان را خواهم بخشید و کامیابی به سرزمین آنها خواهم داد.^{۱۵} اکنون چشمهای من باز و گوشهای من متوجه نیایشی است که در این مکان بجا آورده می‌شود.^{۱۶} زیرا اکنون من این خانه را برگزیده‌ام و تقدیس نموده‌ام تا نام من برای همیشه در آنجا باشد و چشم من همیشه در آن خواهد بود.^{۱۷} اما اگر تو مانند پدرت، داوود در حضور من گام برداری و طبق فرمانهایی که من به تو داده‌ام، عمل کنی و دستورات و احکام مرا نگاه داری،^{۱۸} آنگاه من تخت پادشاهی تو را استوار می‌کنم و طبق پیمانی که با پدرت داوود بستم و گفتم: تو همیشه جانشینی در اسرائیل خواهی داشت که بر آن فرمانروایی کند، عمل خواهم کرد.^{۱۹} اما اگر تو برگردی و دستورات و احکامی را که به تو داده‌ام، ترک کنی و خدایان دیگر را خدمت و ستایش کنی،^{۲۰} آنگاه من شما را از زمینی که به شما داده‌ام، برخوام کند و این معبد بزرگ را که برای نام تقدیس کرده‌ام، ترک خواهم کرد و آن را در بین اقوام ضرب‌المثل و مسخره خواهم ساخت.

^{۲۱} «این معبد بزرگ اکنون بسیار مورد احترام است، اما در آن زمان هرکس که از آن بگذرد، با تعجب خواهد پرسید: 'چرا خداوند با این سرزمین و معبد بزرگ چنین کرد؟'»^{۲۲} آنگاه مردم خواهند گفت: 'زیرا ایشان خداوند، خدای نیاکان خود را که آنها را از مصر بیرون آورد، ترک کردند و خدایان دیگر را خدمت و پرستش کردند، در نتیجه خداوند آنها را به همه این مصیبت‌ها گرفتار کرد.'»

۸

فعالیت‌های گوناگون سلیمان

(اول پادشاهان ۹: ۱۰-۲۸)

^۱ در پایان بیست سالی که سلیمان معبد بزرگ و خانه خود را ساخت،^۲ سلیمان شهرهایی را که حیرام به او داده بود، باز سازی نمود و قوم اسرائیل را در آنجا اسکان داد.^۳ سلیمان به حمات و صوبه حمله کرد و آنها را تسخیر نمود.^۴ او شهر تدمور را در بیابان و همه شهرهای انباری را در حمات ساخت.^۵ او همچنین شهرهای بیت حورون بالایی و بیت حورون پایینی را که شهرهای مستحکمی بودند با دیوارها و دروازه‌ها و پشت‌بندها ساخت.^۶ بعله و تمام شهرهای انباری و شهرها برای ارابه‌هایش، شهرها برای سواره نظام و هرچه که سلیمان خواست بسازد، در اورشلیم و لبنان و همه سرزمینهایی که بر آن حاکم بود، ساخت.^۷ تمام مردم باقی مانده حیثیان و اموریان، فرزندان، حویان و بیوسیان را که اسرائیلی نبودند،^۸ سلیمان از بازماندگان ایشان که هنوز در سرزمین باقی مانده بودند، بیگاری گرفت که تا به امروز نیز چنین است.^۹ اما سلیمان مردم اسرائیل را برای انجام کارهایش به بردگی نگرفت، ایشان سربازان و افسران و فرماندهان ارابه‌ها و سواره نظام او بودند.^{۱۰} ایشان افسران عالی رتبه سلیمان پادشاه بودند و تعدادشان دویست و پنجاه نفر بود که بر مردم حکمرانی می‌کردند.

^{۱۱} سلیمان دختر فرعون را از شهر داوود به خانه‌ای که برایش ساخته بود آورد. زیرا سلیمان گفت: «همسر من نباید در خانه داوود پادشاه زندگی کند، زیرا مکانهایی که صندوق پیمان خداوند در آن بوده است، مقدس می‌باشد.»^{۱۲} آنگاه سلیمان قربانی سوختنی در قربانگاه خداوند که در برابر معبد بزرگ ساخته بود، اهدا کرد.^{۱۳} او طبق قوانین موسی برای روزهای معین مانند سبت، ماه نو و سه عید سالیانه نان فطیر، عید نوبر محصولات و عید خیمه‌ها قربانی سوختنی تقدیم کرد.^{۱۴} با پیروی از قوانینی که پدرش داوود، وضع کرده بود، او کارهای روزمره کاهنان و لاویانی که در خواندن سرودهای نیایشی و انجام وظایف کاهنان را یاری می‌دادند، سازماندهی کرد. او همچنین محافظین معبد بزرگ را برای انجام وظیفه در هر دروازه گماشت، مطابق آنچه داوود مرد خدا دستور داده بود.^{۱۵} دستوراتی که داوود در مورد انبارها به کاهنان و لاویان داده بود، با همه جزئیات اجرا می‌شد.^{۱۶} در این زمان تمام نقشه‌های سلیمان به انجام رسیده بود. از ریختن پی معبد بزرگ تا پایان آن، همه کارهای او با موفقیت به انجام رسید.

^{۱۷} آنگاه سلیمان به شهرهای عسیون حابر و ایلوت، که بر کنار دریا در سرزمین آدوم است، رفت.^{۱۸} حیرام پادشاه کشتی‌هایی تحت فرماندهی افسران خود و دریانوردان باتجربه برای سلیمان فرستاد. ایشان با افسران سلیمان به سرزمین اوفیر رفتند و برای سلیمان معادل پانزده تن طلا آوردند.

۹

دیدار ملکه سبا

(اول پادشاهان ۱۰: ۱-۱۳)

^۱ملکه سبا از شهرت سلیمان پادشاه باخبر شد و به اورشلیم سفر کرد تا او را با پرسش‌های دشوار بیازماید. ملکه سبا گروه بزرگی از همراهان و کاروانی از شتران که بار آنها ادویه، جواهرات و مقدار زیادی طلا بود به همراه آورد. هنگامی که او با سلیمان ملاقات کرد، هر پرسشی که در اندیشه داشت، از او پرسید. ^۲سلیمان به همه پرسش‌های او پاسخ داد، هیچ سؤالی نبود که برای سلیمان سخت باشد و نتواند برای او توضیح دهد. ^۳هنگامی که ملکه سبا، حکمت سلیمان و کاخی را که او ساخته بود، و خوراکی که در سفره او بود و محل زندگی مقامات و سازمان کارکنان کاخ و جامعه آنها و لباس خدمتکارانی که در جشن بودند و قربانی‌هایی که او در معبد بزرگ تقدیم می‌کرد، دید شگفت‌زده شد.

^۴پس او به پادشاه گفت: «گزارشی که در سرزمین خود درباره پیروزیها و حکمت شما شنیدم حقیقت دارد، اما من، گزارش را تا هنگامی که به اینجا آمدم و با چشمان خود دیدم باور نداشتم، من حتی نیمی از حکمت عظیم شما را نشنیده بودم. شما بمراتب از آنچه مردم می‌گویند برتر هستید. ^۵خوشا به حال مردم شما! خوشا به حال خدمتکارانتان که دایماً شما را خدمت می‌کنند و سخنان خردمندانه شما را می‌شنوند! ^۶سپاس بر خداوند، خدای تو، که نشان داده است که چقدر از تو خشنود است. تو را پادشاه کرد که در نام او حکومت کنی، زیرا او قوم خود اسرائیل را دوست دارد و می‌خواهد برای همیشه پایدار نگاه دارد. او تو را پادشاه کرد تا قانون و عدالت را برقرار سازی.»

^۷او هدایایی را که آورده بود، به سلیمان پادشاه تقدیم کرد. حدود چهار تن طلا و مقدار زیادی ادویه و جواهرات. هرگز چنین ادویه خوبی که ملکه سبا به سلیمان پادشاه داد دیده نشده بود.

^۸(افراد حیرام و سلیمان پادشاه از اوفیر طلا و همچنین چوب صندل و جواهرات نیز آورده بودند. ^۹سلیمان از چوب برای ساختن پله‌ها برای معبد بزرگ و کاخ خود و ساختن بربط و چنگ برای نوازندگان استفاده کرد که همانند آنان هرگز در سرزمین یهودا دیده نشده بود.)

^{۱۰}سلیمان پادشاه هرآنچه ملکه سبا خواسته بود به او داد، به اضافه هدایایی که سلیمان با سخاوتمندی به او بخشید. آنگاه ملکه سبا و همراهانش به سرزمین خود بازگشتند.

ثروت سلیمان پادشاه

(اول پادشاهان ۱۰: ۱۴-۲۵)

^{۱۱}هر سال سلیمان پادشاه بیش از بیست و سه تن طلا دریافت می‌کرد، ^{۱۲}به اضافه آنچه بازرگانان و تاجران به عنوان مالیات می‌دادند، پادشاهان عرب و فرمانروایان اسرائیل نیز طلا و نقره برای او می‌آوردند. ^{۱۳}سلیمان پادشاه دویست سپر بزرگ ساخت. هریک از آنها را با تقریباً هفت کیلو طلا روکش کرد، ^{۱۴}و سیصد سپر کوچکتر که هر کدام با تقریباً دو کیلو طلا روکش شده بودند. او همه سپرها را در تالار جنگل لبنان قرار داد.

^{۱۵}پادشاه همچنین تخت بزرگی از عاج ساخت که با طلای ناب پوشانده شده بود. ^{۱۶}این تخت شش پله داشت و یک زیرپایی که به آن وصل بود و با طلا روکش شده بود. در دو طرف تخت دو دسته بود و در هر طرف تخت مجسمه شیر قرار داشت. ^{۱۷}دوازده مجسمه شیر روی پله‌ها بودند، در هر طرف هر پله یک شیر. چنین تختی هرگز در هیچ پادشاهی دیگری ساخته نشده بود.

^{۱۸}ظروف نوشیدنی پادشاه و همچنین ظروف تالار جنگل لبنان همه از طلای خالص ساخته شده بودند. در دوران سلطنت سلیمان نقره ارزشی نداشت، ^{۱۹}زیرا کشتی‌های پادشاه هر سه سال یک مرتبه با دریانوردان حیرام به ترشیش می‌رفتند و طلا، نقره، عاج، میمون و طاووس می‌آوردند.

^{۲۰}سلیمان پادشاه، ثروتمندتر و خردمندتر از همه پادشاهان جهان بود. ^{۲۱}همه پادشاهان جهان به حضور سلیمان می‌آمدند تا حکمتی را که خدا در دل او نهاده بود، بشنوند. ^{۲۲}هریک از ایشان هر سال هدایایی می‌آورد. وسایلی از نقره و طلا، جامه‌ها، اسلحه‌ها، ادویه، اسب و قاطر.

^{۲۳}سلیمان چهار هزار طویله برای اسبها و ارابه‌ها و دوازده هزار اسب داشت. او برخی را در اورشلیم نگه می‌داشت و بقیه را در شهرهای دیگر. ^{۲۴}او بر همه شاهان فرمانروایی کرد، از فرات تا سرزمین فلسطین و تا مرز مصر. ^{۲۵}پادشاه نقره را در اورشلیم مانند سنگ فراوان کرد و چوب سرو مانند چنار کوچه‌های یهودا فراوان بود. ^{۲۶}اسبها را برای سلیمان از مصر واز سایر سرزمینهای دیگر وارد می‌کردند.

مرگ سلیمان

(اول پادشاهان ۱۱: ۴۱-۴۳)

^{۲۹} دنباله رویدادهای سلیمان، از ابتدا تا پایان در کتاب تاریخ ناتان نبی و در نبوت اخای شیلونی و در رؤیای یعدوی نبی که دربارهٔ یربعام پسر نباط است، نوشته شده است. ^{۳۰} سلیمان بر اورشلیم و تمامی اسرائیل به مدت چهل سال حکومت کرد. ^{۳۱} سلیمان درگذشت و در شهر داوود به خاک سپرده شد و پسرش رحبعام به جای او پادشاه شد.

۱۰

شورش طایفه‌ها شمالی

(اول پادشاهان ۱۲: ۱-۲۰)

^۱ رحبعام به شکیم رفت، زیرا تمام قوم اسرائیل برای مراسم تاجگذاری او جمع شده بودند. ^۲ یربعام، پسر نباط که از دست سلیمان به مصر گریخته بود، هنگامی که این خبر را شنید از مصر بازگشت. ^۳ مردم طایفه‌های شمالی به دنبال او فرستادند و همگی به دیدن رحبعام رفتند و به او گفتند: ^۴ «پدرت یوغ ما را سنگین کرد. پس اکنون وظایف و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاده، سبک کن و ما خدمتگذار تو خواهیم بود.»

^۵ او به ایشان گفت: «سه روز دیگر نزد من بیایید.» پس مردم رفتند. ^۶ رحبعام پادشاه با ریش سفیدانی که مشاور پدرش سلیمان بودند، مشورت کرد و پرسید: «به نظر شما به این مردم چه پاسخی بدهم؟»

^۷ ایشان به او پاسخ دادند: «اگر تو با این مردم مهربان باشی و ایشان را راضی کنی و با ایشان سخن خوب بگویی، آنگاه ایشان تا ابد بندهٔ تو خواهند بود.»

^۸ اما او پیشنهاد بزرگسالان را رد کرد و با جوانانی که با او بزرگ شده بودند و اکنون او را خدمت می‌کردند، مشورت کرد ^۹ و از آنها پرسید: «چه پیشنهاد می‌کنید؟ چه پاسخی به این مردم بدهم که به من می‌گویند: یوغی را که پدرت بر ما نهاده سبک کن؟»

^{۱۰} جوانانی که با او بزرگ شده بودند، جواب دادند: «به آنهایی که به تو گفتند: بار سنگین پدرت را از دوش ما سبک بساز. چنین پاسخ بده: انگشت کوچک من ضخیم‌تر از کمر پدرم است و ^{۱۱} یوغ سنگینی را که پدرم بر دوش شما گذاشت من آن را سنگین‌تر می‌کنم. پدرم شما را با شلاق تنبیه کرد و من شما را با شلاق چرمی تنبیه می‌کنم.»

^{۱۲} پس یربعام و همهٔ مردم، در روز سوم همان‌طور که پادشاه گفته بود، نزد وی رفتند. ^{۱۳} پادشاه با خشونت به ایشان پاسخ داد. رحبعام پادشاه، پند بزرگسالان را نپذیرفت ^{۱۴} و طبق گفتهٔ جوانان با ایشان سخن گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین کرد، اما من به آن می‌افزایم. پدرم شما را با شلاق تنبیه می‌کرد، اما من شما را با شلاق چرمی تنبیه خواهم کرد.» ^{۱۵} پس پادشاه به مردم گوش فرا نداد. این رویدادها به ارادهٔ خدا انجام می‌شد تا کلامی که خداوند به اخای شیلونی دربارهٔ یربعام، پسر نباط فرموده بود، به حقیقت بپیوندد.

^{۱۶} هنگامی که همهٔ مردم دیدند که پادشاه به ایشان گوش فرا نمی‌دهد، به پادشاه چنین گفتند: «ما چه سهمی از داوود داریم؟ ما هیچ میراثی از پسر یسی نداریم. ای مردم اسرائیل به خانه‌های خود باز گردید؛ اکنون، ای داوود، از خانهٔ خود نگهداری کن.»

پس همهٔ مردم، به خانه‌های خود رفتند. ^{۱۷} اما رحبعام فقط بر اسرائیلیانی که در شهرهای یهودا بودند حکومت می‌کرد.

^{۱۸} هنگامی که رحبعام پادشاه، هورام را که سرپرست کارگران اجباری بود فرستاد، مردم اسرائیل او را سنگسار کردند و کشتند و رحبعام پادشاه با شتاب بر اربابهٔ خود سوار شد و به اورشلیم گریخت. ^{۱۹} پس از آن ده طایفه از مردم اسرائیل علیه خاندان داوود تا به امروز شوریدند.

۱۱

نبوت شمعی

(اول پادشاهان ۱۲: ۲۱-۲۴)

^۱ وقتی رحبعام وارد اورشلیم شد، لشکری را که متشکل از صد و هشتاد هزار نفر از مردان جنگ آزموده یهودا و بنیامین بودند، مجهز کرد تا به جنگ اسرائیل بروند و سلطنت را به رحبعام باز گردانند. ^۲ اما خداوند به شمعیای نبی فرمود: ^۳ «به رحبعام، پسر سلیمان پادشاه یهودیه و مردم یهودا و بنیامین بگویند که خداوند چنین می‌فرماید: ^۴

شما نباید با خویشاوندان خود بجنگید و علیه ایشان برخیزید، همه به خانه‌های خود بازگردید، زیرا این اراده من است.» پس ایشان کلام خداوند را پیروی کردند و از رفتن علیه یربعام خودداری کردند.

رحبعام شهرها را مستحکم می‌کند

^۶ رحبعام در اورشلیم ماند و برای دفاع از یهودیه و بنیامین این شهرها را مستحکم نمود: ^۷ بیت لحم، عیتام، تقوع، ^۸ بیت صور، سوکو، عدلام، ^۹ جت، مریشه، زیف، ^{۱۰} ادورایم، لاکیش، عزیزه، ^{۱۱} صرعه، ایلون و حبرون. این شهرها در سرزمین یهودا و بنیامین واقع بودند. ^{۱۲} او دژهای مستحکمی ساخت و در آنان فرماندهانی گمارد و در آنها غذا، روغن و شراب انبار کرد. ^{۱۳} او همچنین در همه شهرها سپرها و نیزه‌های بزرگ قرار داد و آنها را بسیار استوار کرد. به این ترتیب او یهودا و بنیامین را در کنترل خود نگه داشت.

آمدن کاهنان و لایوان به یهودا

^{۱۴} کاهنان و لایوانی که در سراسر اسرائیل بودند، از سرزمین خود به او پیوستند. ^{۱۵} لایوان زمینهای مشترک و دارایی خود را رها کردند و به اورشلیم در یهودا آمدند. زیرا یربعام و پسرانش از خدمت ایشان در نقش کاهنان خداوند جلوگیری کردند. ^{۱۶} یربعام کاهنانی برای خود برگزید تا در پرستشگاههای بالای تپه‌ها خدمت کنند و بُنهایی را که به شکل گوساله و بُز ساخته بود، پرستش کنند. ^{۱۷} کسانی که پیروی کردن از خداوند، خدای اسرائیل را در دل داشتند، از همه طایفه‌های اسرائیل به دنبال کاهنان و لایوان به اورشلیم آمدند تا برای خداوند، خدای نیاکانشان قربانی کنند. ^{۱۸} ایشان پادشاهی یهودا را نیرومند ساختند و مدت سه سال رحبعام، پسر سلیمان را حمایت نمودند. ایشان در مدت سه سال در راه داوود و سلیمان گام برداشتند.

خانواده رحبعام

^{۱۹} رحبعام، محله، دختر یریموت را به همسری برگزید. یریموت پسر داوود و مادرش، ابیحابل، دختر الیاب و نوه یسی بود. ^{۲۰} ایشان سه پسر به نامهای یعوش و شمیرا و زهم داشتند. ^{۲۱} سپس رحبعام معکه، دختر ابشالوم را گرفت و او ابیا، عتای، زیزا و شلومیت را به دنیا آورد. ^{۲۲} رحبعام هجده زن و شصت صیغه داشت و از آنها صاحب بیست و هشت پسر و شصت دختر شد. او معکه، دختر ابشالوم را بیش از همه زنان خود دوست داشت ^{۲۳} و پسرش، ابیا را به عنوان ولیعهد خود تعیین کرد. ^{۲۴} رحبعام با خردمندی بعضی از پسران خود را در شهرهای دیواردار یهودا و بنیامین گماشت. و نیازهای ایشان را به فراوانی برآورده کرد و همسران بسیاری برایشان گرفت.

۱۲

حملة مصر به یهودا

(اول پادشاهان ۱۴: ۲۵-۲۸)

^۱ هنگامی که پادشاهی رحبعام استوار و نیرومند شد او و تمامی یهودا قوانین خداوند را ترک کردند. ^۲ در سال پنجم پادشاهی رحبعام، چون به خدا وفادار نبودند، شیشق، فرعون مصر علیه اورشلیم برخاست. ^۳ او با هزار و دویست ارابه و شصت هزار سواره و همراه یا سربازان بی‌شمار لیبی‌یایی و سکیان و حبشی از مصر آمد. ^۴ او شهرهای دیواردار یهودا را تسخیر کرد و تا اورشلیم رسید.

^۵ آنگاه شمععیای نبی نزد رحبعام و رهبران یهودا که به‌خاطر شیشق در اورشلیم جمع شده بودند آمد و به ایشان گفت: «خداوند چنین می‌فرماید: شما مرا ترک کرده‌اید، پس من شما را در دست شیشق رها می‌کنم.»

^۶ آنگاه رهبران اسرائیل و پادشاه فروتن شدند و گفتند: «خداوند عادل است.»

^۷ هنگامی که خداوند دید که ایشان فروتن شده‌اند، کلام خداوند بر شمعیا آمد و فرمود: «ایشان فروتن شده‌اند، من ایشان را نابود نخواهم کرد و به ایشان رهایی خواهم داد. خشم من به دست شیشق بر اورشلیم فرود نخواهد آمد. ^۸ با این وجود ایشان بنده او خواهند شد، تا تفاوت بین خدمت کردن به من و پادشاهان سرزمین‌های دیگر را بدانند.»

^۹ پس شیشق فرعون علیه اورشلیم برآمد. او خزانه‌های معبد بزرگ و کاخ پادشاه را با خود برد، او هرچه بود را برداشت. او همه چیز را، شامل سپرهای طلایی که سلیمان ساخته بود، با خود برد. ^{۱۰} اما رحبعام پادشاه به جای آنها سپرهای برنزی ساخت و آنها را به دست نگهبانان دروازه‌های کاخ پادشاه داد. ^{۱۱} هرگاه پادشاه به معبد بزرگ می‌رفت، نگهبانان با او می‌آمدند و سپرها را می‌آوردند و سپس به اتاق نگهبانان باز می‌گرداندند. ^{۱۲} چون او خود را فروتن کرد، خشم خداوند از او دور گشت و ایشان را کاملاً نابود نکرد و شرایط یهودا رو به خوبی بود.

مرگ رحبعام

^{۱۳} رحبعام در اورشلیم پادشاهی نمود و قدرت خود را افزایش داد. هنگامی که رحبعام حکومت خود را آغاز کرد چهل و یک سال داشت. او هفده سال در اورشلیم، شهری که خداوند از میان طایفه های اسرائیل برگزید تا نام خود را بر آنجا بگذارد، حکومت کرد. مادرش نعمه عمونی نام داشت.^{۱۴} او پلید کار بود زیرا دلش به دنبال خداوند نبود.^{۱۵} شرح کارهای رحبعام از آغاز تا پایان در اسناد شمععیای نبی و عدوی نبی طبق شجره نامه نوشته شده اند. همواره رحبعام و یربعام با یکدیگر در جنگ بودند.^{۱۶} رحبعام در گذشت و به نیاکان خود پیوست. او را در شهر داوود به خاک سپردند و پسرش ابیا جانشین او شد.

۱۳

پادشاهی ابیا، بر یهودا

(اول پادشاهان ۱۵: ۱-۸)

^۱ در هجدهمین سال سلطنت یربعام، ابیا پادشاه یهودا شد.^۲ او مدت سه سال در اورشلیم سلطنت کرد. مادرش میکایا، دختر اوربیل و از اهالی شهر جبعه بود. بین ابیا و یربعام جنگ در گرفت.^۳ ابیا به نبرد پرداخت، ارتش او شامل چهارصد هزار نفر از مردان برگزیده کار آزموده و شجاع بود. یربعام نیز در برابر او با هشتصد هزار نفر جنگجوی برگزیده توانا، صف آرایی کرد.^۴ ابیا بر کوه صماریم، در کوهستان افرایم ایستاد و به یربعام و مردم اسرائیل گفت: «ای یربعام و همه مردم اسرائیل به من گوش دهید! آیا نمی دانید که خداوند، خدای اسرائیل، پادشاهی اسرائیل را تا ابد به فرزندان داوود داده است و با ایشان با نمک پیمان بسته است.^۵ اما یربعام پسر نباط، که بنده سلیمان پسر داوود بود، علیه سرور خود شورش کرد.^۶ گروهی از فرومایگان رسوا گرد او جمع شدند و اراده خود را به یربعام، که نوجوان و بی تجربه بود و نمی توانست در برابر ایشان مقاومت کند، تحمیل کردند.^۸ اکنون نقشه می کشید در برابر پادشاهی خداوند که در دست پسران داوود است بایستید، چون تعداد شما زیاد است و گوساله های طلایی را که یربعام به عنوان خدا برای شما ساخت با خود به همراه دارید.^۹ آیا شما کاهنان خداوند و لویان و بازماندگان هارون را بیرون نرانده اید و برای خود کاهنانی مانند سرزمین های دیگر برگزیده اید؟ هرکس می تواند بیاید و خود را با گوساله های و هفت قوچ تقدیس نماید و برای آنانی که خدایان می خوانید، کاهن شود.^{۱۰}» اما برای ما، خداوند، خدای ماست و ما او را ترک نکرده ایم. کاهنان ما، از خاندان هارون هستند که خداوند را خدمت می کنند و لویان هم وظایف خود را انجام می دهند.^{۱۱} ایشان هر بامداد و غروب قربانی سوختنی و بخور خوشبو تقدیم می کنند و نانها را روی میز طلای خالص می چینند و از چراغانهای طلا مواظبت می کنند، تا چراغهای آنها هر روز در شامگاهان روشن باشند. زیرا ما، فرامین خداوند، خدای خود را نگاه داشته ایم، اما شما، او را ترک کرده اید.^{۱۲} ببینید که خداوند با ماست و رهبر ماست و کاهنان او آماده اند تا شیپورهای نبرد را علیه شما به صدا در آورند. ای اسرائیلی ها علیه خداوند، خدای نیاکان خود نجنگید، زیرا پیروز خواهید شد.»

جنگ ابیا و یربعام

^{۱۳} در همین هنگام یربعام گروهی از سپاه خود را فرستاد تا از عقب به ارتش یهودا شبیخون بزنند و بقیه سپاه از جلو با ایشان روبه رو شد.^{۱۴} یهودیان دیدند که محاصره شده اند، پس برای کمک از خداوند یاری خواستند و کاهنان شیپورهای خود را نواختند.^{۱۵} یهودیان فریاد بر آوردند و با رهبری ابیا یورش بردند، خدا یربعام و ارتش اسرائیل را شکست داد.^{۱۶} اسرائیلی ها از برابر یهودیان گریختند و خدا ایشان را به دست یهودیان داد.^{۱۷} ابیا و ارتش او، ایشان را با کشتار عظیمی شکست دادند، پانصد هزار از مردان برگزیده اسرائیل از پای درآمدند.^{۱۸} پس اسرائیلی ها در آن زمان سرکوب شدند و مردان یهودا چون به خداوند، خدای نیاکانشان تکیه کردند، پیروز گشتند.^{۱۹} ابیا به تعقیب یربعام رفت و شهرهای بیتل، یثانه و آفرون را با روستاهای آنها تصرف کرد.^{۲۰} در دوران سلطنت ابیا، یربعام قدرت از دست رفته خود را باز نیافت و سرانجام خداوند او را زد و او مُرد.^{۲۱} اما قدرت ابیا روزافزون بود. او چهارده زن، بیست و دو پسر و شانزده دختر داشت.^{۲۲} بقیه وقایع دوران سلطنت ابیا، رفتار و کارهای او همه در کتاب تاریخ عدوی نبی نوشته شده اند.

۱۴

آسا، پادشاه یهودا

^۱ ابیا درگذشت و با پدرانیش در شهر داوود به خاک سپرده شد و پسرش، آسا به جای او بر تخت سلطنت نشست. در دوران سلطنت آسا سرزمین یهودا برای مدت ده سال از امنیت و آرامش کامل برخوردار بود. ^۲ آسا با کارها و کردار نیک رضایت خداوند، خدای خود را حاصل کرد. ^۳ او قربانگاههای بیگانه و پرستشگاههای روی تپه‌ها را از میان برداشت و الهه‌های اشره را درهم شکست. ^۴ او به یهودا فرمان داد تا خواستار خداوند، خدای نیاکانشان باشند و قوانین و فرمانهای خدا را بجا آورند. ^۵ او همچنین تمام پرستشگاههای بالای تپه‌ها و قربانگاههای بُخور را در شهرهای یهودا از میان برداشت.

^۶ او در زمان صلح شهرهای مستحکمی در یهودا ساخت. او در آن سالها جنگی نداشت زیرا خداوند به او آرامش داده بود. ^۷ او به یهودا گفت: «بیاید شهرهایی بسازیم و با دیوارها، و بُرجها و دروازه‌ها و پشت‌بندها آنها را احاطه کنیم، دلیلی که ما اکنون این سرزمین را داریم این است که خداوند، خدایمان را خواستار شدیم. ما او را خواستیم و او از هر سو به ما صلح بخشیده است.» پس شهرها را ساختند و کامیاب شدند. ^۸ آسا لشکری متشکل از سیصد هزار نفر از یهودا مسلح به سپرهای بزرگ و نیزه و دویست و هشتاد هزار سرباز از بنیامین که مجهز به سپرهای کوچک و کمان بودند، داشت. همه ایشان رزمندگانی شجاع بودند.

جنگ آسا با زارح

^۹ زارح حبشی با ارتش یک میلیون نفری و سیصد ارابه علیه ایشان برخاست و تا مریشه پیشروی کرد. ^{۱۰} آن وقت آسا خارج شد تا با او روبه‌رو شود و در دره صفاته، در مریشه موضع گرفتند. ^{۱۱} آسا خداوند، خدای خود را چنین نیایش کرد: «ای خداوند، برای تو یاری دادن به زورمندان و ناتوانان یکسان است. ما را کمک کن، ای خداوند، خدای ما! زیرا ما به تو تکیه کرده‌ایم و به نام تو در برابر این گروه عظیم آمده‌ایم. ای خداوند، تو خدای ما هستی و نگذار هیچ انسانی بر تو چیره شود.»

^{۱۲} پس خداوند حبشی‌ها را در برابر آسا و یهودا شکست داد و حبشی‌ها گریختند. ^{۱۳} آسا و ارتش او تا جرار، حبشی‌ها را دنبال کردند و همه ایشان را از پای در آوردند، زیرا ایشان در برابر خداوند و لشکر او شکست خورده بودند. مردم یهودا غنایم فراوانی گرفتند. ^{۱۴} ایشان تمام شهرهای اطراف جرار را شکست دادند، زیرا ترس خداوند ایشان را دربرگرفته بود. آنها تمام شهرها را چپاول کردند و مقدار زیادی غنیمت گرفتند. ^{۱۵} ایشان همچنین به اردوهای شبانان حمله کردند و گله‌های زیادی از گوسفند و بُز و شتر گرفتند، آنگاه به اورشلیم بازگشتند.

۱۵

بازسازی‌های آسا

^۱ روح خداوند بر عزریا، پسر عودید فرود آمد ^۲ او به دیدن آسا رفت و به او گفت: «ای آسا، همه یهودا و بنیامین به من گوش فرا دهید، خداوند با شماست، اگر او را بجوید او را خواهید یافت اما اگر به او پشت کنید او هم شما را ترک خواهد کرد. ^۳ برای زمان طولانی، اسرائیل بدون خدای حقیقی و بدون کاهنی که آموزگار باشد و بدون قانون بود. ^۴ اما در دشواری، هنگامی که به سوی خداوند بازگشتند و او را خواستار شدند، او را یافتند. ^۵ در آن زمانها رفت و آمد برای کسی امن نبود، زیرا پریشانی بر همه ساکنان سرزمین غلبه کرده بود. ^۶ ایشان درهم شکسته شده بودند، کشورها علیه کشورها و شهرها علیه شهرها بودند، زیرا خداوند ایشان را به هر نوع بلا دچار کرد. ^۷ اما شما شجاع باشید و نگذارید دستهای شما ناتوان شوند، زیرا کارهای شما پادشاه خواهد داشت.»

کارهای اصلاحی آسا

^۸ هنگامی که آسا نبوت عزریا، پسر عودید را شنید، جرأت یافت و تمام بُت‌هایی را که در سرزمین یهودا و بنیامین و شهرهایی که در تپه‌های افرایم تسخیر کرده بود نابود کرد. او همچنین قربانگاه خداوند را که در حیاط معبد بزرگ بود، بازسازی کرد.

^۹ تعداد زیادی از مردم طایفه‌های افرایم، منسی و شمعون چون دیدند خداوند با آسا می‌باشد، نزد او آمدند و در قلمروی حکومت او زندگی کردند. آسا ایشان و مردم یهودا و بنیامین را فرا خواند. ^{۱۰} ایشان در ماه سوم، سال پانزدهم سلطنت آسا در اورشلیم گرد آمدند. ^{۱۱} در آن روز از غنایمی که با خود آورده بودند هفتصد راس گاو و هفت هزار گوسفند برای خداوند قربانی کردند. ^{۱۲} ایشان به اتفاق پیمان بستند که خداوند، خدای نیاکان خود را، با تمام دل و جان پیروی کنند ^{۱۳} و هرکسی که خداوند، خدای اسرائیل را نجوید، خواه پیر یا جوان، خواه مرد یا زن،

کشته شود.^۴ ایشان با صدای بلند و فریاد، با صدای شیپور و بوقها، برای خداوند سوگند یاد کردند.^۵ تمام مردم یهودا به خاطر پیمانی که بسته بودند، شادمان گشتند؛ زیرا با تمام دل سوگند یاد کردند و خداوند را با تمام وجود خواسته و یافته بودند، و خداوند به ایشان از همه جهت آرامش بخشید.^۶ او مادر بزرگ خود، معکه را از مقام ملکه مادر بر کنار کرد، زیرا او بت زنده‌ای به شکل الهه اشعه ساخته بود. آسا بت را شکست و در وادی قدرون سوزاند.^۷ با وجودی که آسا پرستشگاههای بالای تپه‌ها را از بین نبرده بود، لیکن در سراسر زندگی خود به خداوند وفادار ماند.^۸ همه چیزهایی را که پدرش وقف کرده بود، همراه با اشیایی که خودش وقف کرد و شامل ظروف نقره و طلا بودند به معبد بزرگ خداوند آورد.^۹ تا سی و پنجمین سال سلطنت آسا جنگی رخ نداد.

۱۶

مشکلات با اسرائیل

(اول پادشاهان ۱۵: ۱۷-۲۲)

در سال سی و ششم آسا، بعشا پادشاه اسرائیل، علیه یهودا برخاست و شهر رامه را مستحکم ساخت تا از رفت و آمد به سرزمین پادشاه یهودا، آسا جلوگیری کند.^۱ آنگاه آسا، نقره و طلا از خزانه معبد بزرگ و خزانه کاخ پادشاه برداشت و برای بنهدد، پادشاه سوریه که در دمشق سکونت داشت، همراه با این پیام فرستاد: «بیا تا با هم متحد شویم، مانند اتحادی که بین پدران ما بود، من این طلا و نقره را برای تو می‌فرستم، برو و اتحاد خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل بشکن تا او سپاه خود را از اینجا خارج کند.»^۲ بنهدد با آسای پادشاه موافقت کرد و فرماندهان ارتش خود را علیه شهرهای اسرائیل فرستاد و آنها شهرهای عیون، دان و ابل بیت معکه، منطقه دریاچه جلیل و تمام سرزمین نفتالی را تسخیر کردند.^۳ هنگامی که بعشا این را شنید، مستحکم ساختن رامه را متوقف کرد و آن را رها ساخت.^۴ آنگاه آسای پادشاه، مردم یهودا را آورد، و ایشان سنگها و الواری را که بعشا برای مستحکم ساختن رامه استفاده می‌کرد با خود برای مستحکم ساختن شهرهای جبع و مصفه بردند.

هشدار حنانی نبی به آسا

در آن زمان حنانی نبی نزد آسا، پادشاه یهودا آمد و به او چنین گفت: «چون تو بر پادشاه سوریه تکیه کردی و نه به خداوند خدای خود، ارتش پادشاه سوریه از چنگ تو خلاصی یافت.^۵ آیا ارتش حبشه و لیبی ارتشی عظیم نبودند که اربابها و سواره نظام بزرگی داشتند؟ با وجود این، چون تو به خداوند تکیه کردی، او ایشان را به دست تو تسلیم کرد.^۶ چشمان خداوند تمام جهان را زیر نظر دارد تا به کسانی که نسبت به او با تمام دل وفادارند، توانایی بخشد. تو کار احمقانه‌ای کردی. از این پس تو در جنگ خواهی بود.»^۷ آنگاه آسا آن چنان از نبی خشمگین شد که او را به زندان انداخت، چون از این موضوع بسیار غضبناک بود. و از آن به بعد آسا با مردم با بی‌رحمی رفتار کرد.

بیماری و مرگ آسا

(اول پادشاهان ۱۵: ۲۳-۲۴)

کارهای آسا از آغاز تا پایان در کتاب پادشاهان یهودا و اسرائیل نوشته شده‌اند.^{۱۲} در سال سی و نهم سلطنت، آسا به بیماری پا دچار شد ولی حتی وقتی بیماری‌اش وخیم شد، از خداوند کمک نخواست بلکه از پزشکان یاری گرفت.^{۱۳} آنگاه آسا با نیاکان خود خوابید، و در سال چهل و یکم سلطنتش در گذشت.^{۱۴} جسد او را در تابوتی که با عطرهای گوناگون توسط عطاران تهیه شده بود، در گوری که در شهر داوود برای خود آماده کرده بود، دفن کردند و آتش بزرگی به افتخار او افروختند.

۱۷

یهوشافاط، پادشاه یهودا

یهوشافاط به جای پدر خود پادشاه شد. او قوای خود را در مقابل اسرائیل استحکام بخشید.^۲ او نیروهای خود را در همه شهرهای مستحکم یهودا مستقر کرد و پادگانهایی در سرزمین یهودا و شهرهایی که پدرش آسا در افرایم

تصرف کرده بود، ایجاد نمود. ^۳ خداوند به یهوشافاط برکت داد، زیرا او در اوایل در همان راهی که جدش داوود می‌رفت گام برمی‌داشت و بت بعل را نپرستید، ^۴ بلکه به دنبال خدای اجدادش رفت و در راه فرمانهای او اطاعت کرد، خلاف روشهای اسرائیل. ^۵ در نتیجه خداوند پادشاهی را در دستهای او استوار نمود. تمام یهودا برای یهوشافاط هدیه آوردند و او دولتمند و مورد احترام بود. ^۶ او با دل و جان به خداوند وفادار بود. او همچنین پرستشگاههای بالای تپه‌ها و الهه‌های اشیره را از یهودا برداشت.

^۷ در سال سوم سلطنتش مأموران خود، بنحایل، عوبدیا، زکریا، نتنیل و میکایا را برای آموزش به شهرهای یهودا فرستاد. ^۸ ایشان با نه نفر لاوی و دو کاهن همراه بودند. لاویان عبارت بودند از: شمعی، نتنیا، زبدیا، عسائیل، شمیراموت، یهوناتان، ادونیا، طوبیا، توب ادونیا. نامهای کاهنان الیشمع و یهورام بودند. ^۹ آنها از روی کتاب تورات خداوند که با خود داشتند، به همه شهرهای یهودا رفتند و به مردم تعلیم می‌دادند.

عظمت یهوشافاط

^{۱۰} ترس خداوند تمام سلطنت‌های کشورهای اطراف یهودا را فراگرفت و از جنگ با یهوشافاط خودداری کردند. ^{۱۱} حتی بعضی از فلسطینیان برای یهوشافاط هدیه و نقره به عنوان جزیه می‌آوردند و عرب‌ها هم برای او هفت هزار و هفتصد قوچ و هفت هزار و هفتصد بز نر هدیه آوردند. ^{۱۲} قدرت و شهرت یهوشافاط روزافزون بود. و در یهودا قلعه‌ها و شهرها برای ذخیره و انبار ساخت. ^{۱۳} او در شهرهای یهودا کارهای بزرگی انجام داد. او سربازان توانای جنگجویی در اورشلیم داشت. ^{۱۴} این است نامهای ایشان طبق نیاکانشان: از یهودا فرمانده گروه‌های هزار نفری: ائنه با سیصد هزار رزمنده نیرومند. ^{۱۵} بعد از او یهوحانان، فرمانده دویست و هشتاد هزار نفر، ^{۱۶} پس از او عمسیا، پسر زکری که برای خدمت به خداوند داوطلب شده بود، فرمانده دویست هزار نفر، ^{۱۷} از بنیامین، الیاداع، رزمنده‌ای نیرومند، با دویست هزار نفر مسلح به کمان و سپر. ^{۱۸} در کنارش یهوزاباد با صد و هشتاد هزار نفر آماده جنگ. ^{۱۹} ایشان در خدمت پادشاه بودند، به‌علاوه کسانی که پادشاه در شهرهای مستحکم در سراسر یهودا مستقر کرده بود.

۱۸

پیشگویی میکایا درباره‌ی اخاب

(اول پادشاهان ۲۲: ۱-۲۸)

^۱ هنگامی که یهوشافاط، پادشاه یهودا، ثروتمند و مشهور شد، با خاندان اخاب، پادشاه اسرائیل، نسبت خانوادگی ایجاد کرد. ^۲ بعد از چند سالی او برای دیدن اخاب پادشاه به سامره رفت. اخاب تعداد زیادی گوسفند و گاو برای او و همراهانش سر برید و او را تشویق کرد که به راموت جلعاد حمله کند. ^۳ اخاب، پادشاه اسرائیل به یهوشافاط، پادشاه یهودا گفت: «آیا همراه من به راموت جلعاد خواهی آمد؟»

او پاسخ داد: «من با تو هستم، مردم من مردم تو هستند. ما در جنگ همراه تو خواهیم بود.» ^۴ اما یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «ابتدا از کلام خداوند راهنمایی بگیریم.»

^۵ پس پادشاه اسرائیل تمام انبیا را که جمعاً چهارصد نفر بودند جمع کرد و از آنها پرسید: «آیا برای جنگ به راموت جلعاد برویم یا نه؟»

آنها جواب دادند: «بروید و خدا پادشاه را پیروز خواهد کرد.»

^۶ اما یهوشافاط پرسید: «آیا دیگر نبی‌ای از خداوند اینجا نیست که با او مشورت کنیم؟»

^۷ پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «یک نفر دیگر نیز هست که می‌توانیم توسط او از خداوند راهنمایی بخواهیم، میکایا، پسر یمل، اما من از او منتظرم، زیرا او هرگز برای من پیشگویی خوب نمی‌کند، بلکه همیشه پیشگویی‌های بد می‌کند.»

یهوشافاط گفت: «پادشاه نباید چنین سخن بگوید.»

^۸ آنگاه پادشاه اسرائیل یکی از افسران را فرا خواند و به او گفت: «هرچه زودتر میکایا پسر یمل را بیاورید.» ^۹ پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا، هر دو جامه‌ی شاهانه دربر کرده هریک بر تختهای خود در جلوی دروازه‌ی سامره در زمین خرمگاهی نشسته بودند و همه‌ی انبیا هم در حضور ایشان نبوت می‌کردند. ^{۱۰} صدقیا پسر کنعنه، که شاخهای آهنین برای خود ساخته بود گفت: «خداوند چنین می‌فرماید: 'با اینها مردم سوریه را شکست می‌دهی و از بین می‌بری.'» ^{۱۱} انبیای دیگر هم همین پیشگویی را کردند و گفتند: «به راموت جلعاد حمله کن و پیروز می‌شوی چون خداوند آنها را به دست پادشاه تسلیم می‌کند.»

^{۱۲} قاصدی که به دنبال میکایا رفته بود به وی گفت: «ببین، همه انبیا پیروزی پادشاه را پیشگویی می‌کنند، بگذار تا سخنان تو هم مانند یکی از ایشان و مثبت باشد.»

^{۱۳} اما میکایا گفت: «به خداوند زنده سوگند که هر چه را که خدای من بفرماید آن را خواهم گفت.»

^{۱۴} هنگامی که میکایا نزد اخاب پادشاه آمد، پادشاه به او گفت: «میکایا، آیا برای نبرد به راموت جلعاد برویم یا نه؟» او پاسخ داد:

«حمله کنید! حتماً پیروز می‌شوید، آنها به دست شما داده خواهند شد.»

^{۱۵} اما اخاب پادشاه به او گفت: «چند بار باید تو را سوگند بدهم تا فقط حقیقت را به نام خداوند به من بگویی؟»

^{۱۶} آنگاه میکایا گفت: «من همه قوم اسرائیل را دیدم که مانند گوسفندان بدون شبان در تپه‌ها پراکنده بودند و خداوند فرمود: «اینان سروری ندارند، بگذار هریک در صلح به خانه خویش بازگردد.»

^{۱۷} پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا به شما نگفتم که او نبوت خوب برای من نخواهد کرد، و فقط فاجعه؟»

^{۱۸} آنگاه میکایا گفت: «پس کلام خداوند را بشنوید: من خداوند را دیدم که بر تخت خود نشسته است و همه فرشتگانش در دست راست و چپ او ایستاده بودند.^{۱۹} خداوند فرمود: 'چه کسی اخاب، پادشاه اسرائیل را فریب خواهد داد تا به راموت جلعاد برود تا در آنجا کشته شود؟' بعضی از فرشتگان چیزی گفتند و برخی چیز دیگر.^{۲۰} تا روحی جلو آمد و در حضور خداوند ایستاد و گفت: 'من او را فریب خواهم داد.' خداوند از او پرسید: 'چگونه؟'

^{۲۱} او پاسخ داد: 'من خواهم رفت، و روحی دروغ در دهان انبیای او خواهم بود.' آنگاه خداوند فرمود: 'تو او را فریب خواهی داد و موفق خواهی شد، برو و چنین کن.'

^{۲۲} «پس می‌بینی که خداوند روح دروغ در دهان انبیای تو نهاده است و خداوند برای تو فاجعه اعلام کرده است.»

^{۲۳} آنگاه صدقیا پسر کنعنه جلو آمد و به صورت میکایا سیلی زد و پرسید: «روح خداوند از کی از پیش من رفت و نزد تو آمد و با تو حرف زد؟»

^{۲۴} میکایا جواب داد: «روزی که در پستو بروی و خود را پنهان کنی آن وقت خواهی دانست.»

^{۲۵} پادشاه اسرائیل گفت: «او را دستگیر کنید و نزد آمون، حاکم شهر و یوآش، پسر پادشاه ببرید.^{۲۶} و بگویید: 'پادشاه امر کرده است که این مرد را در زندان ببندازید و به او کمی نان و آب بدهید تا من بسلامتی از جنگ بازگردم.'»

^{۲۷} میکایا گفت: «اگر تو بسلامتی برگشتی معلوم می‌شود که خداوند با من حرف زده است.» بعد رو به طرف مردم کرد و گفت: «شما هم بشنوید و شاهد باشید.»

مرگ اخاب

(اول پادشاهان ۲۲: ۲۹-۳۵)

^{۲۸} پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا رهسپار راموت جلعاد شدند.^{۲۹} پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من با تغییر قیافه به میدان جنگ می‌روم و تو لباس شاهی خود را بپوش.» بعد پادشاه تغییر قیافه داده به جنگ رفت.

^{۳۰} پادشاه سوریه به فرماندهان ارابه‌های جنگی امر کرد و گفت: «از همه صرف‌نظر کنید و فقط به پادشاه اسرائیل حمله کنید.»^{۳۱} هنگامی که فرماندهان ارابه‌ها یهوشافاط را دیدند، گمان کردند که پادشاه اسرائیل است، به سوی او بازگشتند تا به او یورش آورند. اما یهوشافاط فریاد برآورد و خداوند او را یاری نمود و ایشان را از وی دور کرد.^{۳۲} چون فرماندهان پی بردند که او پادشاه اسرائیل نیست، از تعقیب او دست کشیدند.^{۳۳} اما برحسب اتفاق سربازی کمان خود را کشید و تیری را رها کرد و تیر به درز زره اخاب پادشاه خورد و اخاب به ارابه‌ران خود گفت: «من زخمی شده‌ام. برگرد و مرا از میدان جنگ بیرون کن.»^{۳۴} در آن روز نبرد سختی در گرفت، پادشاه اسرائیل خود را ایستاده در ارابه‌اش، روبه‌روی سوری‌ها نگاه داشته بود، تا سرانجام هنگام غروب آفتاب جان سپرد.

نبی‌ای یهوشافاط را سرزنش می‌کند

^۱ یهوشافاط پادشاه اسرائیل بسلامتی به کاخ خود در اورشلیم بازگشت.^۲ بیهوی نبی، پسر حنانی برای ملاقات او رفت و به یهوشافاط پادشاه گفت: «آیا باید پلیدان را یاری دهی و کسانی که از خداوند نفرت دارند دوست بداری؟ به همین سبب خشم خداوند بر تو فرود خواهد آمد.^۳ با این وجود، نیکویی در تو یافت می‌شود، تو الهه‌های اشره را در

این سرزمین نابود ساختی و دلت دریی خداست.»

اصلاحات یهوشافاط

^۴یهوشافاط در اورشلیم ساکن شد، آنگاه دوباره از بئر شبع تا کوه پایه‌های افرایم در میان مردم رفت و ایشان را به سوی خداوند، خدای نیاکانشان باز آورد. ^۵او در همه شهرهای مستحکم یهودا داوران گماشت ^۶و به داوران گفت: «مواظب باشید که چه کار می‌کنید، زیرا شما از جانب انسان قضاوت نمی‌کنید، بلکه از جانب خداوند. او در داوریهایی شما با شما خواهد بود. ^۷اکنون بگذارید ترس خداوند بر شما باشد، در کاری که می‌کنید دقت داشته باشید، زیرا در داوری خداوند خدای ما، جایی برای بی‌عدالتی و طرفداری و رشوه‌خواری نیست.»

^۸همچنین یهوشافاط در اورشلیم گروه خاصی از لاویان، کاهنان و سران قوم اسرائیل را برگزید تا برای خداوند داوری کنند و به حل اختلافات بپردازند، تخت داوری ایشان در اورشلیم بود. ^۹او به ایشان چنین امر کرد: «شما باید چنین عمل کنید: با خدا ترسی و وفاداری و با تمام دل خدمت کنید. ^{۱۰}هنگامی که پرونده‌ای از هموطنان شما که در شهرهای خود زندگی می‌کنند، به شما رجوع شود و آن پرونده در مورد قتل، قوانین یا فرامین باشد، شما باید چنان ایشان را راهنمایی کنید تا در برابر خداوند مرتکب گناه نشوید و خشم خداوند بر شما و ایشان افروخته شود. چنین کنید تا مرتکب گناه نشوید. ^{۱۱}امریا، کاهن اعظم، در همه امور خداوند شما را سرپرستی می‌کند و همچنین زبدیا، پسر اسمعیل، رهبر خاندان یهودا سرپرست همه امور پادشاه است و لاویان در نقش افسران به شما خدمت می‌کنند. با شجاعت خدمت کنید و خداوند با نیکان باشد.»

۲۰

جنگ علیه آدوم

^۱پس از مدتی موآبیان و عمونیان با عده‌ای از معونیان به جنگ یهوشافاط آمدند. ^۲قاصدان آمدند و به یهوشافاط گفتند لشکر بزرگی از سوریه، از آن سوی دریای مرده به تو حمله کرده‌اند و تاکنون به حصون تمار که نام دیگرش عین جدی است رسیده‌اند. ^۳یهوشافاط هراسان شد و برای راهنمایی پیش خداوند دعا کرد. سپس اعلام کرد که در سراسر یهودیه، مردم روزه بگیرند. ^۴از سراسر یهودا، همه به اورشلیم آمدند تا از خداوند راهنمایی بگیرند. ^۵مردم اورشلیم در حیاط جدید معبد بزرگ گرد هم آمدند. یهوشافاط پادشاه در برابر ایشان ایستاد و ^۶چنین گفت: «ای خداوند، خدای نیاکان ما، تو در آسمان بر تمام ملت‌ها و جهان فرمانروایی می‌کنی. تو قدرتمند و متعال هستی، و هیچ‌کس نمی‌تواند با تو مخالفت نماید. ^۷ای خدای ما، آیا تو ساکنان این سرزمین را از مقابل قوم خود، اسرائیل بیرون راندی و آن را میراث جاودان بازماندگان دوست خود ابراهیم نمودی؟ ^۸ایشان در آن زیست می‌کردند و به نام تو معبدی ساخته‌اند و می‌دانند ^۹اگر دچار بلایی گردند یا مجازات شوند، یا بیماری یا خشکسالی بباید، وقتی ایشان بیایند و در مقابل این معبد بزرگ که تو را در آن می‌پرستیدند، در حضور تو بایستند و در پریشانی خود پیش تو نیایش کنند، تو ایشان را خواهی شنید و ایشان را رهایی خواهی بخشید.

^{۱۰}«اکنون مردم عمون، موآب و آدوم به ما یورش آورده‌اند، هنگامی که نیاکان ما از مصر بیرون آمدند، تو به ایشان اجازه ندادی وارد سرزمین آنها گردند و نیاکان ما از کنار ایشان گذشتند و ایشان را نابود نکردند، ^{۱۱}حالا ببین ایشان چگونه پاداش ما را می‌دهند، ایشان آمده‌اند تا ما را از سرزمینی که تو به ما داده‌ای، بیرون کنند. ^{۱۲}تو خدای ما، هستی! ایشان را مجازات کن، زیرا ما در برابر این ارتش بزرگی که به ما یورش آورده درمانده هستیم، ما نمی‌دانیم چه باید کرد و به تو چشم دوخته‌ایم.»

^{۱۳}همه مردان یهودا با زن و فرزندان در معبد بزرگ ایستاده بودند، ^{۱۴}آنگاه روح خداوند به یحزئیل لاوی که در میان آنها بود، فرود آمد. یحزئیل پسر زکریا، پسر بنیاهو، پسر یعیئیل، پسر متئیای از خانواده آساف بود. ^{۱۵}یحزئیل گفت: «گوش فرا دهید ای یهودا و ساکنان اورشلیم و ای یهوشافاط پادشاه! خداوند می‌فرماید که از این ارتش ترسان مباشید و ناامید نشوید، زیرا این نبرد شما نیست، بلکه نبرد خداست. ^{۱۶}فردا به مقابله آنها بروید. ایشان را در گذرگاه صیص در انتهای وادی بیابان یروئیل می‌بینید. ^{۱۷}این نبرد شما نیست که در آن بجنگید، در مواضع خود مستقر شوید، و حرکت نکنید و پیروزی خداوند را برای خود ببینید. ای یهودا و اورشلیم هراسان و ناامید نباشید. فردا برای مبارزه علیه ایشان بروید و خداوند با شما خواهد بود.»

^{۱۸}آنگاه یهوشافاط خم شد و صورت خود را بر زمین نهاد و تمام ساکنان یهودا و اورشلیم در برابر خداوند سجده نمودند و خداوند را پرستش کردند. ^{۱۹}لاویانی از خاندان قهات و قورح برخاستند تا خداوند، خدای اسرائیل را با صدای بلند ستایش کنند.

^{۲۰} بامدادان برخاستند و به بیابان تقووع رفتند. در حالی که خارج می‌شدند، یهوشافاط ایستاد و گفت: «ای مردم یهودا و اورشلیم، به من گوش فرا دهید! به خداوند خدای خود، ایمان داشته باشید تا استوار بمانید! انبیای او را باور کنید تا موفق شوید.» ^{۲۱} پس از مشورت با مردم، پادشاه دستور داد تا نوازندگان آراسته به لباسهایی را که در مراسم روحانی می‌پوشیدند به تن کنند و در پیشاپیش ارتش بروند و بخوانند: «خدا را شکر کنید، زیرا که محبت پایدار او جاودانه است.»

^{۲۲} هنگامی که ایشان آغاز به خواندن و ستایش خداوند کردند، خداوند ارتش مهاجمان را به وحشت انداخت. ^{۲۳} ارتش موآبیان و عمونیان به ارتش آدومیان حمله کردند و ایشان را کاملاً نابود کردند. و آنگاه باقیمانده‌ها در یک نبرد، یکدیگر را نابود کردند.

^{۲۴} هنگامی که ارتش یهودا به بُرج دیدهبانی که در بیابان بود رسیدند، به سوی دشمن نگاه کردند و دیدند که همه به زمین افتاده و مرده‌اند حتی یک نفر هم جان بدر نبرده بود.

^{۲۵} یهوشافاط و ارتش او به تاراج پرداختند و ایشان غنایم فراوانی از جامه‌ها و اشیای گرانبها یافتند، ایشان برای جمع‌آوری غنیمت‌ها سه روز را سپری کردند، اما آن قدر زیاد بود که نتوانستند همه را با خود ببرند. ^{۲۶} در روز چهارم در دشت برکت گرد آمدند و برای همه کارهایی که خداوند انجام داده بود، او را ستایش کردند. به همین سبب است که این مکان را دشت برکت می‌نامند و تاکنون به این نام خوانده می‌شود. ^{۲۷} یهوشافاط سپاه خود را با پیروزی به اورشلیم بازگرداند، زیرا خداوند دشمنان ایشان را شکست داده بود. ^{۲۸} هنگامی که به شهر رسیدند با صدای جنگ و بربط و شیپور وارد معبد بزرگ شدند. ^{۲۹} هر قومی که شنید چگونه خداوند دشمنان اسرائیل را شکست داده است، ترسان شدند. ^{۳۰} پس یهوشافاط در صلح حکومت کرد، زیرا خداوند از هر سو به او ایمنی بخشید.

پایان پادشاهی یهوشافاط

(اول پادشاهان ۲۲: ۴۱-۵۰)

^{۳۱} یهوشافاط در سن سی و پنج سالگی پادشاه شد و مدت بیست و پنج سال در اورشلیم حکومت کرد. مادرش عزویه، دختر شلحی بود. ^{۳۲} او نیز مانند پدرش آسا، آنچه را که از نظر خداوند نیک بود، انجام داد. ^{۳۳} اما پرستشگاههای بالای تپه‌ها را نابود نکرد و مردم با تمام دل، خداوند، خدای نیاکان خود را پرستش نکردند. ^{۳۴} بقیه رویدادهای دوران سلطنت یهوشافاط، از آغاز تا به آخر را، بیهوی پسر حنانی گزارش داده است که در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده‌اند.

^{۳۵} بعدها یهوشافاط، پادشاه یهودا با اخزیا، پادشاه اسرائیل که بسیار شرور بود، پیمان دوستی بست. ^{۳۶} آنها با هم موافقت کردند و در بندر عصیون جابر کشتی‌های اقیانوس‌پیما ساختند. ^{۳۷} اما الیعزر، پسر دوداواهای مرشاتی به یهوشافاط اخطار داد: «چون تو با اخزیا متحد شده‌ای، خداوند آنچه را که تو ساخته‌ای، نابود خواهد کرد.» و کشتی‌ها در هم شکستند و نتوانستند سفر کنند.

۲۱

یهورام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱: ۱۷-۲۴)

^۱ یهوشافاط در گذشت و او را در آرامگاه سلطنتی در شهر داوود به خاک سپردند و پسرش، یهورام به جای او پادشاه شد.

^۲ یهورام پسر یهوشافاط شش برادر به نامهای: عزریا، یحییئیل، زکریا، عزریاهو، میکائیل و شفطیا داشت. ^۳ پدرشان مقدار زیادی طلا، نقره و اموال با ارزش دیگری به ایشان بخشید، و هر کدام را حاکم یکی از شهرهای مستحکم یهودا کرد. اما چون یهورام پسر اول او بود، وی را جانشین خود کرد. ^۴ هنگامی که یهورام بر تخت سلطنت پدرش نشست و حکومت او استوار شد، همه برادران خود و گروهی از رهبران اسرائیل را با شمشیر کشت. ^۵ یهورام سی و دو ساله بود که پادشاه شد و مدت هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد. ^۶ او مانند پادشاهان اسرائیل، همان‌طور که خاندان اخاب عمل کرده بودند رفتار کرد، زیرا دختر اخاب همسر او بود. او آنچه را که در نظر خداوند پلید بود، انجام داد. ^۷ با این وجود، خداوند خاندان داوود را نابود نکرد، زیرا با او پیمان بسته بود و عده داده بود که خاندان او برای همیشه حکومت کنند.

^۸ در دوران سلطنت یهورام، آدوم علیه یهودا شورش کرد و پادشاهی مستقلی شد. ^۹ پس یهورام و افسران او با

ارابه‌ها به آدوم رفتند. در آنجا ارتش آدوم آنها را محاصره کرد. اما در شب موفق شدند که خود را آزاد کنند و بگریزند.^{۱۰} آدوم از آن زمان تا به حال از یهودا مستقل شده است. در همان زمان شهر لُبْنه نیز شورش کرد، زیرا یهورام خداوند، خدای نیاکان خود را رها کرده بود.^{۱۱} او حتی پرستشگاههایی در بالای تپه‌های یهودا ساخت و مردم یهودا و اورشلیم را به گناه علیه خداوند کشاند.

^{۱۲} ایلایای نبی نامه‌ای برای یهورام فرستاد و در آن چنین نوشته بود: «خداوند، خدای جدّ تو داوود، تو را محکوم می‌کند، زیرا تو الگوی پدرت، یهوشافاط پادشاه یا پدر بزرگ خود آسای پادشاه را دنبال نکردی،^{۱۳} در عوض تو از الگوی پادشاهان اسرائیل پیروی کردی و باعث شدی که مردم یهودا و اورشلیم نسبت به خدا وفادار نباشند، همان‌طور که اخاب و جانشینان او مردم اسرائیل را به بی‌وفایی کشیدند. تو حتی برادران خود را که از تو بهتر بودند کشتی،^{۱۴} در نتیجه، خداوند به سختی قوم تو، فرزندان تو و همسران تو را مجازات خواهد کرد و اموال تو را نابود خواهد ساخت.^{۱۵} خود تو از بیماری دردناک روده رنج خواهی برد که هر روز بدتر خواهد شد.»

^{۱۶-۱۷} گروهی از فلسطینیان و عربها در نزدیکی حبشیان که در کنار دریا بودند، زندگی می‌کردند. خداوند ایشان را برانگیخت تا به جنگ یهورام بروند. ایشان یهودا را اشغال کردند، کاخ سلطنتی را چپاول نمودند و همه زنان و پسران پادشاه، به جز پسر کوچکش، یهواخاز را به اسارت بردند.

^{۱۸} پس از همه این رویدادها، خداوند پادشاه را به بیماری علاج‌ناپذیر روده مبتلا کرد.^{۱۹} به مدت دو سال بیماری او بدتر و بدتر شد تا بالاخره با درد و رنج بسیار درگذشت. ملت او خلاف چنانکه برای نیاکان او کرده بودند به احترامش آتش نیافروختند.

^{۲۰} یهورام در سن سی و دو سالگی پادشاه شد و در اورشلیم به مدت هشت سال پادشاهی کرد. کسی از مرگ او متأسف نشد. او را در اورشلیم به خاک سپردند ولی نه در آرامگاه سلطنتی.

۲۲

اخزیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۵: ۱-۲۹؛ ۲۱: ۹-۲۸)

^۱ مردم اورشلیم، اخزیا کوچکترین پسر او را به پادشاهی برگزیدند، زیرا ارتشی که همراه عربها به یهودا آمدند، همه برادران بزرگتر را کشته بودند. بنابراین اخزیا، پسر کوچک یهورام به پادشاهی رسید.^۲ او بیست و دو ساله بود که بر تخت سلطنت نشست و مدت یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش عتلیا نوه عُمَری بود.^۳ او نیز در راه خاندان اخاب گام برداشت، زیرا مادرش در انجام کارهای پلید او را تشویق می‌کرد.^۴ او مانند خاندان اخاب، آنچه را در نظر خداوند پلید بود، انجام داد. زیرا پس از مرگ پدرش، ایشان مشاوران او بودند و وی را به نابودی کشاندند.^۵ او با پیروی از مشورت ایشان، به یورام، پسر اخاب، پادشاه اسرائیل، پیوست و به جنگ حزائیل، پادشاه سوریه به راموت جلعاد رفت. در آنجا یورام به دست سربازان سوری زخمی شد.^۶ او برای بهبود زخمهایش به شهر یزرعیل بازگشت و اخزیا، برای دیدنش به آنجا رفت.

^۷ خداوند از این دیدار اخزیا از یورام برای سقوط اخزیا استفاده کرد. هنگامی که اخزیا با یورام بود، ییهو، پسر نمشی که از طرف خدا برگزیده شده بود تا خاندان اخاب را براندازد، به دیدار ایشان رفت.^۸ هنگامی که ییهو حکم خدا را در مورد خاندان اخزیا اجرا می‌کرد، به گروهی که متشکل از رهبران یهودا و برادرزاده‌های اخزیا بودند، برخورد و همه آنها را کشت.^۹ جستجو برای یافتن اخزیا آغاز شد و او را درحالی که در سامره پنهان شده بود، پیدا کردند. ایشان او را نزد ییهو بردند و وی اخزیا را کشت. اما به احترام پدر بزرگش یهوشافاط پادشاه که هرآنچه در توان داشت برای خدمت خداوند به کار برده بود، جسد اخزیا را دفن کردند.

از خاندان اخزیا کسی برجا نماند تا سلطنت کند.

عتلیا ملکه یهودا می‌شود

^{۱۰} هنگامی که عتلیا مادر اخزیا دید که پسرش کشته شده است دستور داد تا تمام اعضای خاندان سلطنتی یهودا را نابود کند.^{۱۱} یهوشَبَع، دختر یهورام پادشاه خواهر ناتنی اخزیا که با کاهنی به نام یهویاداع ازدواج کرده بود، پنهانی یکی از پسران اخزیا به نام یوآش را از جمع شاهزادگانی که قرار بود کشته شوند نجات داد و با پرستاری در یکی از اتاق خوابهای معبد بزرگ پنهان کرد و با این کار از کشته شدن یوآش به دست عتلیا جلوگیری کرد.^{۱۲} در مدت شش سالی که یوآش در معبد بزرگ خداوند پنهان ماند عتلیا زمام امور سلطنت را در دست داشت.

شورش علیه عتلیا

(دوم پادشاهان ۱۱: ۴-۱۶)

^۱ پس از شش سال صبر کردن، یهویداع کاهن تصمیم گرفت زمان اقدام فرا رسیده است. او با پنج نفر از فرماندهان ارتش همدست شد که عبارت بودند از: عزریا پسر یهورام، اسمعیل پسر یهوحنان، عزریا پسر عوبید، معیسا پسر عدایا و الیشافاط پسر زکری. ^۲ ایشان به همه شهرهای یهودا سفر کردند و لاویان و رهبران قوم را با خود به اورشلیم آوردند.

^۳ ایشان همه در معبد بزرگ گرد آمدند و با یوآش پسر پادشاه پیمان بستند. یهویداع به ایشان گفت: «او پسر پادشاه فقید است اکنون همان‌طور که خداوند به خاندان داوود وعده داده است که یکی از بازماندگان او پادشاه گردد، او باید پادشاه شود. ^۴ ما چنین خواهیم کرد، زمانی که لاویان در روز سبت برای انجام وظیفه می‌آیند، یک سوم ایشان از دروازه‌های معبد بزرگ حفاظت خواهند کرد. ^۵ یک سوم دیگر کاخ پادشاهی را مواظبت خواهند کرد و بقیه در کنار پایه‌های دروازه مستقر خواهند شد. همه مردم در حیاط معبد بزرگ جمع خواهند شد. ^۶ هیچ‌کس به جز کاهنان و لاویانی که در معبد بزرگ خدمت می‌کنند، نباید وارد شوند. ایشان چون تقدیس شده‌اند می‌توانند وارد شوند. اما بقیه مردم باید از فرمان خداوند پیروی کنند و بیرون بمانند. ^۷ لاویان با شمشیرهای برهنه در دست از پادشاه حفاظت کنند و هر کجا او می‌رود، همراهش باشند، هرکس که سعی کند، وارد معبد بزرگ شود، باید کشته شود.»

^۸ لاویان و مردم یهودا دستورهای یهویداع را انجام دادند. فرماندهان، خادمینی را که در روز سبت خدمتشان تمام شده بود، مرخص نکردند تا همه گروهی که به خدمت می‌آمدند و هم گروهی که مرخص می‌شدند را در اختیار داشته باشند. ^۹ یهویداع نیزه‌ها و سپرهای را که به داوود پادشاه تعلق داشت و در معبد بزرگ نگهداری می‌شد به فرماندهان داد. ^{۱۰} او همه مردان مسلح به شمشیر را از شمال تا جنوب و تمام اطراف حیاط جلوی معبد بزرگ به محافظت پادشاه گمارد. ^{۱۱} آنگاه یهویداع شاهزاده را بیرون آورد و او را تاجگذاری کردند و کتاب قوانین پادشاهی را به او دادند و او را پادشاه اعلام کردند. سپس یهویداع و پسرانش او را مسح کردند و فریاد زدند: «جاوید پادشاه!»

^{۱۲} وقتی عتلیا صدای دویدن و شادمانی مردم را برای پادشاه شنید به سوی ایشان که در معبد بزرگ گرد هم آمده بودند، رفت. ^{۱۳} هنگامی که نگاه کرد دید که پادشاه جلوی دروازه در کنار ستونش ایستاده و فرماندهان و شیپورچی‌ها نزد وی ایستاده‌اند و همه مردم سرزمین شادی می‌کنند و شیپورها را به صدا در آورده‌اند و سراینندگان با سازهای خود جشن را رهبری می‌کنند، جامه خود را درید و فریاد زد: «خیانت! خیانت!»

^{۱۴} آنگاه یهویداع کاهن به رهبران ارتش گفت: «او را در معبد بزرگ نکشید، بلکه از میان صفوف بیرون بیاورید و با هرکسی از او پیروی می‌کرد با شمشیر بکشید.»

^{۱۵} پس ایشان او را دستگیر کردند و به بیرون کاخ بردند و در مقابل دروازه اسبها او را کشتند.

اصلاحات یهویداع

(دوم پادشاهان ۱۱: ۱۷-۲۰)

^{۱۶} یهویداع بین خود و همه مردم و پادشاه پیمان بست که قوم خداوند باشند. ^{۱۷} سپس همگی به پرستشگاه بعل رفتند و آن را ویران کردند. قربانگاه و بت او را شکستند و متان، کاهن بعل را در برابر قربانگاه به قتل رساندند. ^{۱۸} یهویداع نگهداری از معبد بزرگ را طبق سازماندهی داوود به کاهنان لاوی داد، همان‌گونه که داوود ایشان را سازماندهی کرده بود، تا مسئول معبد بزرگ باشند تا چنانچه در قوانین موسی نوشته شده بود و برای خداوند قربانی سوختنی تقدیم کنند و مطابق فرمان داوود این کار را با شادمانی و سرودن انجام دهند. ^{۱۹} او نگهبان‌هایی در دروازه‌های معبد بزرگ گماشت تا هرکس که پاک نباشد، وارد نشود.

^{۲۰} سپس او با فرماندهان ارتش و بزرگان، فرمانداران قوم و تمام قوم سرزمین، پادشاه را از معبد بزرگ از دروازه بالایی به کاخ سلطنتی آوردند و او را بر تخت پادشاهی نشانند. ^{۲۱} همگی سرشار از خوشی بودند و شهر بعد از کشته شدن عتلیا آرام شد.

یوآش، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱: ۱۲-۱۶)

^۱ یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و مدت چهل سال در اورشلیم سلطنت کرد. نام مادرش ظبیه و از اهالی بئرشیع بود. ^۲ یوآش در سراسر دوران عمر یهویداع کاهن، آنچه را در نظر خداوند درست بود انجام داد. ^۳ یهویداع برای او دو زن گرفت که از آنها دارای چند پسر و دختر شد.

^۴ پس از مدتی یوآش تصمیم گرفت که معبد بزرگ را بازسازی کند. ^۵ او کاهنان و لاویان را فرا خواند و به ایشان گفت: «هرچه زودتر به شهرهای یهودا بروید و از همه مردم اسرائیل پول جمع کنید تا خانه خدای خود را هر سال تعمیر کنید.» اما لاویان در این کار شتاب نکردند. ^۶ پس پادشاه یهویداع رهبر کاهنان را فرا خواند و به او گفت: «چرا لاویان را برای گردآوری مالیاتی که موسی، خادم خداوند برای قوم اسرائیل و برای خیمه مقدس معین کرده، به یهودا و اورشلیم روانه نساخته‌ای؟»

^۷ (زیرا پیروان عتلیا، آن زن پلید به معبد بزرگ آسیب رسانده بودند و حتی وسایلی را که به خداوند هدیه داده شده بود، برای استفاده بت بعل برده بودند.)

^۸ پس پادشاه فرمان داد تا صندوقی بسازند و در بیرون دروازه معبد بزرگ بگذارند. ^۹ آنگاه در سرتاسر یهودا و اورشلیم اعلام شد تا مالیاتی را که موسی، خادم خدا، برای قوم اسرائیل در بیابان تعیین کرده بود، بیاورند. ^{۱۰} همه رهبران و مردم با شادمانی مالیاتهای خود را آوردند و در صندوق ریختند تا صندوق پر شد. ^{۱۱} هنگامی که لاویان می‌دیدند که پول فراوانی در صندوق است آن را نزد مشاور پادشاه و مأموران کاهن اعظم می‌آوردند و آن را خالی می‌کردند و به جای خود باز می‌گردانند. این کار روزهای پی‌درپی انجام شد و پول فراوانی گرد آوردند.

^{۱۲} پادشاه و یهویداع پول را به مسئولان بازسازی معبد بزرگ دادند و ایشان معماران و نجاران، آهنگران و کارگرانی را که با برنز کار می‌کردند، استخدام کردند تا معبد بزرگ را بازسازی کنند. ^{۱۳} تمام کارگران با جدیت کار کردند و معبد بزرگ را به حالت اولیه آن بازسازی نمودند و آن را مستحکم ساختند. ^{۱۴} وقتی که کار ترمیم تمام شد، بقیه پول را برای پادشاه و یهویداع بردند و از آن پول ظروف طلا و نقره، از قبیل قاشق، کاسه و وسایلی که جهت قربانی سوختنی به کار می‌رفتند، برای معبد بزرگ ساختند؛ تا زمانی که یهویداع زنده بود، همیشه قربانی سوختنی در معبد بزرگ تقدیم می‌شد.

تغییر سیاستهای یهویداع

^{۱۵} یهویداع در کمال پیری در سن صد و سی سالگی در گذشت، ^{۱۶} و او را در شهر داوود در گورستان پادشاهان به خاک سپردند چون او برای اسرائیل و خدا و معبد بزرگ نیکویی کرده بود.

^{۱۷} اما هنگامی که یهویداع در گذشت، رهبران یهودا نزد پادشاه آمدند و او را تحریک کردند و او به سخنان ایشان گوش کرد. ^{۱۸} پس مردم معبد بزرگ خداوند، خدای اجداد خود را ترک نمودند و به پرستش الهه اشیره و بتها پرداختند. به‌خاطر این گناه، خشم خداوند بر یهودا و اورشلیم فرود آمد. ^{۱۹} اما باز هم خداوند انبیا را فرستاد تا ایشان را نصیحت کنند و به سوی او بازگردانند، ولی ایشان گوش ندادند. ^{۲۰} آنگاه روح خدا زکریا پسر یهویداع را فرا گرفت. او بر بلندی، مقابل مردم ایستاد و به ایشان گفت: «خداوند چنین می‌فرماید: چرا از فرامین خداوند سرپیچی می‌کنید؟ به این سبب کامیاب نخواهید شد، چون شما خداوند را ترک کرده‌اید او نیز شما را رها ساخته است.» ^{۲۱} اما ایشان علیه او توطئه کردند و به دستور پادشاه او را در حیاط معبد بزرگ سنگسار کردند. ^{۲۲} یوآش پادشاه مهربانی‌های یهویداع، پدر زکریا را به یاد نیاورد، در عوض پسر او را کشت. هنگامی که زکریا جان می‌داد، گفت: «باشد تا خداوند این را ببیند و از تو انتقام بگیرد!»

مرگ یوآش

^{۲۳} در بهار آن سال ارتش سوریه به جنگ با یوآش برخاست و به یهودا و اورشلیم حمله کرد و تمام رهبران ایشان را کشتند و اموال زیادی را به تاراج بردند و برای پادشاهانشان به دمشق فرستادند. ^{۲۴} با وجودی که ارتش سوریه با افراد کمی آمده بودند، خداوند ارتش بسیار بزرگی را به دست ایشان داد، زیرا ایشان خداوند، خدای نیاکان خود را ترک کرده بودند، به این ترتیب یوآش پادشاه مجازات شد. ^{۲۵} یوآش بشدت زخمی شده بود و هنگامی که ارتش دشمن عقب‌نشینی کرد، دو نفر از خدمتگذاران وی دسیسه کردند و به‌خاطر خون پسر یهویداع کاهن، او را در بسترش کشتند. پس او مرد و او را در شهر داوود به خاک سپردند؛ ولی او را در آرامگاه پادشاهان دفن نکردند. ^{۲۶} کسانی که علیه او توطئه کردند، عبارت بودند از: زاباد، پسر شمععه عمونی و یهوژاباد، پسر شمريت موابی بودند. ^{۲۷} کارهای پسران او و پیشگویی‌هایی که درباره او و بازسازی معبد بزرگ، همه در

کتاب تفسیر تواریخ پادشاهان نوشته شده‌اند و امصیا، جانشین پدرش یوآش شد.

۲۵

پادشاهی امصیا

(دوم پادشاهان ۱۴: ۲-۶)

^۱امصیا در سن بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یهوعدان و از اهالی اورشلیم بود. ^۲او آنچه را از نظر خداوند درست بود، انجام داد اما نه از صمیم قلب. ^۳بعد از اینکه حکومت او استوار گشت بدون درنگ خدمتگزارانی که پدرش را کشته بودند، اعدام کرد. ^۴اما او فرزندان ایشان را نکشت، بلکه از قوانینی که خداوند به موسی داده بود پیروی کرد که می‌گوید: «والدین نباید به‌خاطر جنایت فرزندان خود کشته شوند و همچنین فرزندان نباید به‌خاطر جنایت والدین خود کشته شوند، بلکه هرکسی باید برای جنایتی که مرتکب شده کشته شود.»

جنگ علیه آدومیان

(دوم پادشاهان ۱۴: ۷-۱۷)

^۵امصیای پادشاه تمام مردان طایفه‌های یهودا و بنیامین را سازماندهی کرد و در گردانهای ارتش گماشت و بر طبق طایفه‌ها، فرماندهانی برای گروههای صد نفری و هزار نفری برگزید، که شامل مردان بیست سال به بالا بود و تعدادشان سیصد هزار نفر بود. ایشان مردانی بارز و آماده نبرد بودند و در استفاده از نیزه و سپر مهارت داشتند. ^۶علاوه بر این او صد هزار مزدور از اسرائیل به بهایی معادل سه هزار و چهارصد کیلوگرم نقره اجیر کرد. ^۷اما نبی‌ای نزد پادشاه رفت و به وی گفت: «این مزدوران اسرائیلی را همراه مبر، زیرا خداوند با این مردان که از قسمت شمالی کشور هستند، نیست. ^۸تو ممکن است که فکر کنی که این مردان در نبرد تو را نیرومندتر خواهند کرد، اما این خداست که قدرت دارد به انسان پیروزی یا شکست دهد. اوست که دشمنان تو را بر تو غالب خواهد کرد.»

^۹امصیا از نبی پرسید «پس در مورد آن نقره‌ای که در ازای ایشان پرداخته‌ام چه کنم؟» نبی پاسخ داد: «خداوند می‌تواند بیشتر از آن به تو بدهد.» ^{۱۰}پس امصیا مزدوران اسرائیلی را روانه خانه‌های خود کرد. این باعث شد که خشم آنها نسبت به یهودا برانگیخته شود و ایشان بسیار خشمگین به خانه‌های خود بازگشتند.

^{۱۱}امصیا با شجاعت ارتش خود را به درهٔ نمک رهبری کرد و در آنجا ده هزار سرباز آدومی را کشتند، ^{۱۲}و ده هزار نفر را هم اسیر گرفتند، ایشان اسیران را به بالای پرتگاهی بردند و از آنجا به پایین افکندند و ایشان در روی صخره‌های پایین جان سپردند.

^{۱۳}در این ضمن مزدوران اسرائیلی که امصیا به ایشان اجازه نداده بود همراه او به جنگ بروند، به شهرهای یهودا، از سامره تا بیت حورون، حمله کردند و سه هزار نفر را کشتند و مقدار زیادی اموال، به تاراج بردند. ^{۱۴}هنگامی که امصیا پس از شکست آدومی‌ها بازگشت، بُتهای ایشان را با خود آورد و آنها را برپا کرد و ستایش نمود و برای آنها قربانی سوزاندنی گذراند. ^{۱۵}خداوند از امصیا خشمگین شد و نبی‌ای نزد او فرستاد. نبی از امصیا پرسید: «چرا خدایان بیگانگانی را که حتی نتوانستند مردم خود را از دست تو رهایی دهند، پرستش کردی؟» ^{۱۶}درحالی که نبی سخن می‌گفت، پادشاه به او گفت: «آیا ما تو را مشاور سلطنتی کرده‌ایم؟ ساکت باش. آیا می‌خواهی کشته شوی؟»

پس نبی ساکت شد، اما گفت: «من می‌دانم که خداوند قصد دارد تو را نابود کند، زیرا تو چنین کرده‌ای و به پند من گوش فرا نداده‌ای.»

جنگ با اسرائیل

(دوم پادشاهان ۱۴: ۸-۲۰)

^{۱۷}امصیای پادشاه و مشاوران او علیه اسرائیل نقشه کشیدند. او برای یهوآش، پادشاه اسرائیل پسر یهوآخاز، نوه ییهو، پیام فرستاد و او را به نبرد خواند. ^{۱۸}یهوآش پادشاه اسرائیل برای امصیا، پادشاه یهودا چنین پاسخ فرستاد: «روزگاری بوته خاری در لبنان برای درخت سرو چنین پیام فرستاد: دختر خود را به همسری پسر من درآور. ولی حیوانی وحشی که از آنجا می‌گذشت بوتهٔ خار را لگد مال کرد. ^{۱۹}اکنون امصیا تو از شکست آدومی‌ها مغرور

شده‌ای، اما من به تو توصیه می‌کنم که در سرزمین خود بمانی، چرا دنبال درد سر می‌گرددی تا موجب مصیبت برای تو و مردم تو شود؟»

^{۲۰} اما امصیا گوش فرا نداد. این اراده خدا بود تا او شکست بخورد، چون او بُتهای آدمی‌ها را پرستش کرده بود. ^{۲۱} پس یهوآش، پادشاه اسرائیل به جنگ امصیا، پادشاه یهودا رفت. ایشان در بیت شمس، در سرزمین یهودا با هم روبه‌رو شدند. ^{۲۲} ارتش یهودا شکست خورد و سربازان به خانه‌های خود گریختند. ^{۲۳} یوآش، پادشاه اسرائیل امصیا را دستگیر کرد و او را به اورشلیم برد. آنجا او دیوار شهر اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه، به طول صد و هشتاد متر ویران کرد. ^{۲۴} او تمام طلا و نقره و لوازم معبد بزرگ را که عوبید آدم دوم از آنها نگهداری می‌کرد و همچنین موجودی خزانه کاخ پادشاه را همراه با عده‌ای گروگان با خود به سامره برد.

^{۲۵} امصیا، پسر یهوآش پادشاه یهودا، بعد از وفات یهوآش، پسر یهوآخاز پادشاه اسرائیل، پانزده سال دیگر زندگی کرد. ^{۲۶} بقیه وقایع دوران سلطنت امصیا، از آغاز تا پایان، در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل نوشته شده‌اند. ^{۲۷} زمانی که امصیا از پیروی خداوند دست کشید، مردم مخالف او شدند و سرانجام بصد او توطئه چیدند و او به شهر لاکیش گریخت، اما آنها به دنبال او به لاکیش رفتند و او را در آنجا کشتند. ^{۲۸} جسد او را با اسبی به اورشلیم آوردند و در شهر داوود در آرامگاه سلطنتی به خاک سپردند.

۲۶

عزیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱: ۲۱-۲۲؛ ۱: ۱۵-۱۷)

^۱ همه مردم یهودا، عزیا را که شانزده سال داشت به جانشینی پدرش، امصیا برگزیدند. ^۲ پس از اینکه امصیا در آرامگاه سلطنتی دفن شد، عزیا شهر ایلوت را تسخیر کرد و آن را بازسازی کرد. ^۳ عزیا شانزده ساله بود که به سلطنت رسید و مدت پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد. نام مادرش یکلیا و از اهالی اورشلیم بود. ^۴ او نیز مانند پدرش امصیا آنچه را که در نظر خداوند نیک بود بجا آورد تا زمانی که زکریا مشاور روحانی او زنده بود، عزیا خدا را وفادارانه خدمت کرد و خدا او را کامیاب کرد. ^۵ او به جنگ فلسطینی‌ها رفت و دیوارهای جت، بینه و اشدود را ویران کرد، و شهرهای مستحکمی را در سرزمین اشدود و در مناطق دیگر در فلسطین ساخت. ^۶ خدا در جنگ با فلسطینیان، با عربهای جوربعل و همچنین با معونیان نیز به او کمک کرد. ^۷ عمونی‌ها به عزیا خراج می‌پرداختند و شهرت او تا مرزهای مصر گسترش یافت، زیرا وی بسیار نیرومند شده بود.

^۸ عزیا همچنین اورشلیم را به وسیله ساختن دژهایی در دروازه زاویه، دروازه درّه و جایی که دیوار پیچ می‌خورد مستحکم کرد. ^۹ او همچنین در بیابان دژهای مستحکم و آب انبارها ساخت، زیرا او گله‌های بزرگی در دشت و کوهپایه‌های غربی داشت و چون کشاورزی را دوست داشت، مردم را تشویق کرد تا در کوهپایه‌ها تاکستان بسازند و زمینهای حاصلخیز را کشت کنند.

^{۱۱} او ارتشی بزرگ و آماده جنگ داشت. آمار آنها توسط یعینیل و معسیا که منشی بودند، زیر نظر حننیا که یکی از مأموران پادشاه بود نگهداری می‌شد. ^{۱۲} ارتش توسط دو هزار و ششصد نفر از افسران اداره می‌شد. ^{۱۳} تحت فرمان ایشان سیصد و هفت هزار و پانصد نفر سرباز ورزیده بود که علیه دشمنان پادشاه قادر به جنگ بودند. ^{۱۴} عزیا برای همه ارتش، سپر، نیزه، کلاهخود، زره، کمان و سنگ برای فلاخن فراهم کرد. ^{۱۵} منجنیق‌هایی را که در اورشلیم توسط صنعتگران اختراع شده بود، در بُرجها و گوشه‌های دیوار قرار داد و توسط آنها می‌توانست سنگهای بزرگ و تیرها پرتاب کنند. شهرت او تا دور دست‌ها رسید، او بسیار نیرومند شد زیرا خدا او را یاری داده بود.

مجازات عزیا به‌خاطر غرورش

^{۱۶} اما هنگامی که او نیرومند شد، مغرور گشت و روبه زوال رفت. زیرا با خداوند، خدای خود به راستی عمل نکرد و وارد معبد بزرگ شد تا بر روی قربانگاه بُخور بسوزاند. ^{۱۷} عزریای کاهن با هشتاد نفر از کاهنان شجاع به دنبال پادشاه رفتند تا با او مقاومت کنند. ایشان به عزیا گفتند: «تو هیچ حقی نداری که بُخور برای خداوند بسوزانی. این فقط وظیفه کاهنانی است که از خاندان هارون هستند و برای این کار تقدیس شده‌اند. این مکان مقدس را ترک کن. تو به خداوند توهین کرده‌ای و از این پس او تو را برکت نخواهد داد.» ^{۱۹} عزیا در کنار قربانگاه بُخور ایستاده بود و آتشدانی برای سوزاندن بُخور در دست داشت. او از کاهنان

خشمگین شد و بلافاصله بیماری جزام در پیشانی او ظاهر شد.^{۲۰} عزریا و کاهنان دیگر با وحشت به پیشانی پادشاه خیره شدند و آنگاه او را مجبور کردند تا معبد بزرگ را ترک کند. او با شتاب از آنجا خارج شد، زیرا خداوند او را تنبیه کرده بود.

^{۲۱} عزریای پادشاه تا پایان عمر خود جزامی بود و به‌خاطر آن بیماری ناپاک بود و نمی‌توانست دیگر وارد معبد بزرگ شود. او در خانه خود جداگانه زندگی می‌کرد، و پسرش، یوتام حکومت کشور را به دست گرفت.

^{۲۲} اشعیای نبی، پسر آموص بقیه رویدادهای دوران سلطنت عزریای پادشاه را نوشته است.^{۲۳} عزریا درگذشت و در آرامگاه پادشاهان به خاک سپرده شد ولی به‌خاطر بیماری جزام او در گور سلطنتی دفن نشد. پسرش یوتام جانشین او شد.

۲۷

یوتام، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۵: ۳۲-۳۸)

^۱ یوتام در سن بیست و پنج سالگی به پادشاهی رسید و مدت شانزده سال در اورشلیم حکومت کرد. مادرش یروشه، دختر صادوق بود.^۲ او مانند پدرش عزریا آنچه که خداوند را خشنود می‌کرد، انجام می‌داد. اما مانند پدرش با سوزاندن بخور در معبد بزرگ مرتکب گناه نشد. با این وجود مردم به گناه ورزیدن ادامه دادند.

^۳ یوتام دروازه شمالی معبد بزرگ را بازسازی کرد و دیوارهای اورشلیم را در محله عوفل تعمیر اساسی کرد.^۴ او شهرهایی در کوههای یهودا ساخت و در جنگلها قلعه‌ها و برجها ساخت.^۵ او با پادشاه عمونی‌ها جنگید و او را شکست داد و ایشان را مجبور کرد که برای سه سال سه هزار و چهارصد کیلوگرم نقره، هزار تن گندم و هزار تن جو به او خراج بدهند. یوتام نیرومند شد، زیرا وفادارانه از خداوند، خدای خود پیروی می‌کرد.^۶ بقیه رویدادهای جنگها و سیاستهای سلطنت یوتام در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا نوشته شده است.^۸ یوتام بیست و پنج ساله بود که به سلطنت رسید و مدت شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد.^۹ هنگامی‌که درگذشت او را در شهر داوود به خاک سپردند و پسرش، آحاز جانشین او شد.

۲۸

آحاز، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۶: ۱-۴)

^۱ آحاز در سن بیست سالگی پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم حکومت کرد. او مانند جد خود، داوود، آنچه را مورد پسند خداوند بود انجام نداد.^۲ بلکه در راه پادشاهان اسرائیل گام برداشت، او حتی بت فلزی بعل را ساخت^۳ و در دره ابن‌هنوم بخور سوزاند و حتی پسران خود را به عنوان قربانی سوختنی برای بتها قربانی کرد و از رسوم نفرت‌انگیز قومهایی تقلید می‌کرد که خداوند از برابر قوم اسرائیل در هنگامی‌که ایشان پیشروی می‌کردند، بیرون رانده بود.^۴ او در پرستشگاههای روی تپه‌ها و زیر هر درختی که سایه داشت، قربانی می‌کرد و بخور می‌سوزاند.

شکست یهودا توسط سوریه و اسرائیل

(دوم پادشاهان ۱۶: ۵)

^۵ پس خداوند، خدای او، وی را به دست پادشاه سوریه انداخت تا وی را شکست بدهد و گروه بزرگی از مردم او را به اسارت به دمشق ببرد. او همچنین به دست پادشاه اسرائیل سپرده شد تا او هم شکست بخورد و عده زیادی کشته شوند.^۶ فتح پسر رملیا پادشاه اسرائیل صد و بیست هزار مردان رزمنده را در یک روز در یهودا در میدان جنگ کشت، زیرا ایشان خداوند، خدای نیاکان خود را ترک کرده بودند.^۷ سپس یکی از رزمندگان اسرائیلی به نام زکری از اهالی افرایم، معسیا، پسر آحاز پادشاه، عزریقام، سرپرست دربار و القانه را که شخص دوم مملکت بود، کشت.^۸ ارتش اسرائیل، دویست هزار نفر زن و بچه را، با اینکه از اقوام نزدیک خود بودند، به اسارت گرفت و با غنایم فراوان به سامره برد.

عودید نبی

^۹مردی به نام عودید، که نبی خداوند بود، در سامره می‌زیست به دیدار ارتش اسرائیل و اسیران یهودا رفت و هنگامی که وارد شهر می‌شدند به ایشان چنین گفت: «خداوند، خدای نیاکان شما، از یهودا خشمگین بود و اجازه داد تا ایشان را شکست دهید، اما شما ایشان را در خشم کشتید و او از کشتار وحشیانه شما آگاه است.^{۱۰} اکنون هم می‌خواهید مردان و زنان اورشلیم و یهودا را به بردگی بگیرید. آیا شما نیز علیه خداوند، خدای خود گناه نمی‌ورزید؟^{۱۱} گوش کنید، این اسیران، برادران و خواهران شما هستند. ایشان را رها کنید، زیرا خداوند در خشم خود، شما را مجازات خواهد کرد.»

^{۱۲}چهار نفر از رهبران اسرائیل، عزریا پسر یهوحنان، برکیا پسر مشلیموت، یحزقیا پسر شلوم و عماسا پسر حدلای نیز با این کار ارتش مخالفت کردند.^{۱۳} ایشان گفتند: «این اسیران را به اینجا نیاورید، ما اکنون علیه خداوند گناه کرده‌ایم و او را آن قدر خشمگین نموده‌ایم، که ما را مجازات کند؛ اکنون شما می‌خواهید با این کار جرم ما را سنگین‌تر کنید.»^{۱۴} پس ارتش، اسیران و غنایم را به دست مردم و رهبران سپردند.^{۱۵} و چهار نفر مرد برگزیده شدند تا برای اسیران از غنایم پوشاک تهیه کنند. ایشان به اسیران پوشاک و کفش داده و خوراک و آب کافی دادند و روغن زیتون بر زخمهای ایشان نهادند. کسانی را که بسیار ناتوان بودند، سوار بر الاغ کردند و همه اسیران را به اریحا معروف به شهر نخلها، در سرزمین یهودا بازگرداندند. آنگاه اسرائیلی‌ها به سامره بازگشتند.

تقاضای کمک آحاز از آشوری‌ها

(دوم پادشاهان ۱۶: ۷-۹)

^{۱۶}در آن هنگام آحاز پادشاه از تغلت فلاسر امپراتور آشور کمک خواست،^{۱۷} زیرا آدومیان دوباره به سرزمین یهودا حمله کرده و عده‌ای را به اسارت برده بودند.^{۱۸} فلسطینی‌ها هم به شهرهای کوهپایه‌های جنوبی و غرب یهودا حمله کرده بودند. ایشان شهرهای بیت شمس، ایلون، جدیروت، سوکو، تمنه و جمزو را با روستاهای اطراف آنها را به تصرف درآورده و در آنجا مستقر شده بودند.^{۱۹} خداوند مشکلاتی بر یهودا آورد، زیرا آحاز پادشاه به حقوق مردم خود تجاوز کرده و در برابر خداوند سرکشی نموده و بود

^{۲۰}پس تغلت فلناسر، امپراتور آشور علیه آحاز برخاست و به جای تقویت او، وی را سرکوب کرد.^{۲۱} با وجودی که آحاز خزانه معبد بزرگ، خزانه کاخهای پادشاه و رهبران را تاراج کرد و به عنوان خراج به امپراتور آشور داد، اما فایده‌ای نداشت.

گناه آحاز

^{۲۲}در این دوران دشوار آحاز پادشاه نسبت به خداوند بیشتر خیانت کرد^{۲۳} او برای خدایان دمشق که از آنها شکست خورده بود، قربانی کرد و گفت: «چون خدایان پادشاه سوریه به او کمک کردند، من نیز برای آنها قربانی می‌کنم تا شاید مرا نیز یاری رسانند.» اما این کار باعث نابودی او و قوم اسرائیل شد.^{۲۴} آحاز ظروف و وسایل معبد بزرگ را جمع کرد و همه را تکه‌تکه کرد. او دروازه‌های معبد بزرگ را بست و برای خود در هر گوشه شهر اورشلیم قربانگاه ساخت.^{۲۵} او در تمام شهرها و روستاهای یهودا پرستشگاههایی بر تپه‌های بلندی برای پرستش بُتها ساخت جایی که در آن برای خدایان بیگانه بخور بسوزانند. به این طریق او خشم خداوند، خدای نیاکان خود را برافروخت.

^{۲۶}شرح همه کارها و روشهای او از نخست تا پایان در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل نوشته شده‌اند.^{۲۷} آحاز به نیاکان خود پیوست و او را در شهر اورشلیم به خاک سپردند، اما او را در آرامگاه پادشاهان اسرائیل دفن نکردند و پسرش، حزقیا جانشین او شد.

حزقیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۱۸: ۱-۳)

^۱حزقیا در بیست و پنج سالگی به سلطنت رسید و مدت بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد. مادرش دختر زکریا بود و ابیه نام داشت.^۲ او مانند جد خود داوود آنچه را که در نظر خداوند نیک بود، انجام داد.

پاکسازی معبد بزرگ

^۳او در ماه اول سال اول سلطنت خود دروازه‌های معبد بزرگ را باز و ترمیم کرد.^۴ او کاهنان و لایوان را در

میدان شرقی گردهم آورد و به ایشان گفت: «ای لایوان، به من گوش فرا دهید، خود و معبد بزرگ را تقدیس کنید و چیزهای ناپاک را از معبد بزرگ خارج کنید.^۱ زیرا نیاکان ما وفادار نبودند و در نظر خداوند، خدای ما کارهای پلیدی انجام داده‌اند. ایشان او را ترک کرده‌اند و از مسکن خداوند روی برگردانده و به او پشت کرده بودند.^۲ ایشان درهای معبد را بستند و چراغهایش را خاموش کردند. در معبد خدای اسرائیل دیگر بخور و قربانی سوختنی تقدیم نکردند.^۳ شما به خوبی می‌دانید، چون خدا از یهودا و اورشلیم خشمگین بوده است و آنچه او بر سر ایشان آورده موجب حیرت و ترس همه شده است.^۴ پدران ما در نبرد کشته شدند و همسران و فرزندان ما را به اسارت برده‌اند.^۵ «اکنون من تصمیم گرفته‌ام که با خداوند، خدای اسرائیل پیمان ببندم تا او از ما خشمگین نباشد.^۶ ای پسران من، اکنون کوتاهی نکنید، زیرا خداوند شما را برگزیده تا در حضورش خدمت کنید و خادمان او باشید و برای او بخور بسوزانند.»^{۷-۱۲}

پس لایوان آماده خدمت شدند:

از خانواده قهاتیان: محت پسر عمسای و یوئیل پسر عزریا؛
از خانواده مراری: قیس پسر عبدی و عزریا پسر یهلئیل؛
از خانواده جرشونیان: یوآخ پسر زمه و عیدن پسر یوآخ؛
از خانواده الیصافان: شمیری و یعیئیل؛
از خانواده آساف: زکریا و متتیا؛
از خانواده هیمان: یحییئیل و شمعی؛
از خانواده یدوتون: شمعی و عزئیل.

^{۱۰}ایشان برادران خود را گرد آوردند و خود را پاک کردند و مطابق فرمان پادشاه و کلام خداوند، داخل معبد بزرگ شدند تا آن را پاکسازی کنند.^{۱۱} کاهنان به قسمت داخلی معبد بزرگ رفتند تا آن را پاکسازی کنند و آنچه را ناپاک یافتند از معبد بزرگ، به حیاط معبد بزرگ آوردند و لایوان آنها را به وادی قدرون بردند.^{۱۲} ایشان در اولین روز ماه اول آغاز به پاکسازی کردند. در روز هشتم به اتاق ورودی معبد بزرگ رسیدند. آنگاه ایشان هشت روز دیگر کار کردند، تا در روز شانزدهم، معبد بزرگ برای نیایش آماده شد.

تقدیم دوباره معبد بزرگ

^{۱۳}بعد لایوان نزد حزقیای پادشاه رفتند و به او گفتند: «ما تمام معبد بزرگ، قربانگاه قربانی‌های سوختنی و همه لوازم آن، میز نان مقدس و لوازم آن را پاکسازی کردیم.^{۱۴} همچنین تمام لوازمی را که آهاز پادشاه در سالهایی که به خدا وفادار نبود برداشته بود، بازگردانیم، آنها آماده و پاکسازی شده‌اند و در برابر قربانگاه خداوند قرار دارند.»

^{۱۵}حزقیای پادشاه، روز بعد صبح زود همه رهبران شهر را گرد آورد و با هم به معبد بزرگ رفتند.^{۱۶} در آنجا هفت گاو، هفت قوچ، هفت بره و هفت بز نر را به عنوان کفاره گناه برای خاندان سلطنتی، معبد بزرگ و ملت آوردند و پادشاه به کاهنان که بازماندگان هارون بودند، امر کرد که آنها را بر قربانگاه خداوند قربانی کنند.^{۱۷} پس کاهنان گاوها را کشتند و خون آنها را بر قربانگاه پاشیدند. بعد قوچها را کشتند و خون آنها را هم بر قربانگاه پاشیدند، همچنین بره‌ها را کشتند و خون آنها را هم بر قربانگاه پاشیدند.^{۱۸} و در پایان، هفت بز نر را برای کفاره گناه به حضور پادشاه و جمعیت آوردند و دستهای خود را بر آنها گذاشتند.^{۱۹} بعد کاهنان آنها را کشتند و خون آنها را به عنوان کفاره گناه تمام مردم اسرائیل بر قربانگاه پاشیدند، زیرا پادشاه امر کرده بود که قربانی گناه و قربانی سوختنی برای تمام اسرائیل تقدیم شود.

^{۲۰}پادشاه از فرمانهایی که خداوند توسط جاد و ناتان نبی به داوود پادشاه داده بود، پیروی کرد و لایوان را با چنگ و بربط و سنج در معبد بزرگ گماشت.^{۲۱} پس لایوان با وسایل موسیقی، مانند آنهایی که داوود پادشاه استفاده کرده بود و کاهنان نیز با شیپورها آنجا ایستاده بودند.^{۲۲} حزقیای دستور داد تا قربانی سوختنی اهدا شود و همزمان مردم سروده‌های نیایشی برای خداوند می‌خواندند و نوازندگان آغاز به نواختن شیپورها و همه سازها کردند.^{۲۳} تمام کسانی که آنجا بودند به نیایش و سرودن پرداختند، موسیقی تا پایان مراسم قربانی سوختنی ادامه داشت.^{۲۴} بعد از خاتمه مراسم قربانی حزقیای پادشاه و همه مردم زانو زدند و خدا را پرستش کردند.^{۲۵} حزقیای پادشاه و رهبران قوم به لایوان گفتند تا سروده‌های نیایشی را که داوود و آساف نبی نوشته بودند، بخوانند. سپس همه با شادی فراوان زانو زدند و خدا را پرستش کردند.

^{۲۶}حزقیای به مردم گفت: «شما که اکنون برای خداوند پاک شده‌اید نزدیک بیابید و قربانی و هدایای شکرگزاری را به معبد بزرگ بیاورید.» جماعت قربانی و هدایای شکرگزاری آوردند و هرکس که مایل بود، هدایای سوختنی آورد.^{۲۷} ایشان هفتاد گاو نر، صد گوسفند و دویست بره به عنوان هدایای سوختنی برای خداوند آوردند.^{۲۸} همچنین

ایشان ششصد گاو و سه هزار گوسفند به عنوان قربانی برای مردم آوردند که بخورند.^{۳۴} چون تعداد کاهنان برای قربانی کردن کم بود، لاویان به ایشان کمک کردند تا کار پایان یابد. در این زمان کاهنان بیشتری خود را پاک کردند. (لاویان در مورد پاک بودن وفادارتر از کاهنان بودند.)^{۳۵} علاوه بر قربانی‌هایی که کاملاً سوزانیده می‌شد، کاهنان مسئول سوزاندن چربی قربانی سلامتی بودند که مردم آن را می‌خورند و شرابی که روی قربانی سوختنی می‌ریختند.

به این ترتیب، نیایش خداوند در معبد بار دیگر آغاز گردید.^{۳۶} حزقیای پادشاه و تمام مردم شاد بودند، زیرا خدا به ایشان کمک کرد تا این کارها را به سرعت انجام دهند.

۳۰

آمادگی برای جشن عید فصح

^{۳۷} مردم نتوانستند عید فصح را در زمان خود، یعنی ماه اول سال جشن بگیرند، زیرا تعداد کاهنانی که پاک شده بودند کافی نبود و عده زیادی نیز در اورشلیم گرد نیامده بودند، پس حزقیای پادشاه، افسران او و مردم اورشلیم موافقت کردند که در ماه دوم جشن بگیرند و پادشاه، برای مردم اسرائیل و یهودا پیام فرستاد. او همچنین برای طایفه‌های افرایم و منسی دعوتنامه فرستاد تا به معبد بزرگ در اورشلیم بیایند و عید فصح را جشن بگیرند.^{۳۸} پادشاه و مردم از برنامه خود خشنود بودند. پس ایشان همه بنی‌اسرائیل را از دان در شمال تا بئر شبع در جنوب دعوت کردند که در اورشلیم جمع شوند و با جمعیتی بزرگتر از همیشه، طبق قوانین، عید فصح را جشن بگیرند.^{۳۹} قاصدان به دستور پادشاه و افسران او به سراسر اسرائیل و یهودا رفتند و مردم را چنین پیام دادند:

«ای مردم اسرائیل، شما که از دست پادشاهان آشور رسته‌اید، اکنون به سوی خداوند، خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب بازگردید او به سوی شما باز خواهد گشت.^{۴۰} مانند نیاکان خود و اسرائیلی‌ها نباشید که به خداوند، خدای خود وفادار نبودند. همان‌طور که می‌بینید او بشدت ایشان را مجازات کرده است.^{۴۱} مانند ایشان سر سخت نباشید، بلکه خداوند را پیروی کنید، به معبد اورشلیم، جایی که خداوند خدای شما، آنجا را تا ابد مقدس نموده بیایید و او را پرستش نمایید تا دیگر از شما خشمگین نباشد.^{۴۲} اگر به سوی خداوند بازگردید، آنگاه آنهایی که اقوام شما را به اسارت برده‌اند، بر ایشان ترحم خواهند کرد و آنها را آزاد خواهند کرد تا به خانه خود باز گردند، خداوند، خدای شما مهربان و بخشنده است. اگر به سوی او بازگردید او شما را خواهد پذیرفت.»

^{۴۳} قاصدان به همه شهرهای سرزمین افرایم و منسی و در شمال تا طایفه زبولون رفتند، اما مردم به ایشان خندیدند و آنها را مسخره کردند.^{۴۴} با وجود این عده‌ای از طایفه‌های اشیر، منسی و زبولون فروتن شدند و به اورشلیم آمدند.^{۴۵} خداوند در یهودا مردم را متحد کرد تا دستور پادشاه و افسران را که اراده خداوند بود، پیروی کنند.

برگزاری عید فصح

^{۴۶} گروه بزرگی از مردم در ماه دوم در اورشلیم جمع شدند تا جشن عید نان فطیر را برگزار کنند.^{۴۷} ایشان تمام قربانگاههایی را که در اورشلیم برای قربانی و هدایای سوختنی استفاده می‌شد، به وادی قدرون انداختند.^{۴۸} در روز چهاردهم ماه دوم بره عید فصح را قربانی کردند. کاهنان و لاویان شرمسار شده و خود را تقدیس نمودند و قربانی سوختنی به معبد بزرگ آوردند.^{۴۹} مطابق قوانین موسی، مرد خدا، به وظایف خود گمارده شدند. لاویان خون قربانی را به کاهنان می‌دادند و آنها خون را بر قربانگاه می‌پاشیدند.^{۵۰} کسان زیادی در آنجا به‌خاطر اینکه پاک نبودند نمی‌توانستند بره قربانی کنند، پس لاویان برای تمام کسانی که پاک نبودند بره فصح را قربانی می‌کردند.^{۵۱} عده زیادی از افراد طایفه‌های افرایم، منسی، زبولون و یساکار خود را پاک نکرده بودند، ولی برخلاف شریعت از قربانی می‌خورند. اما حزقیای برای ایشان دعا کرد و گفت:^{۵۲} «ای خداوند، خدای نیاکان ما در نیکویی خود کسانی را که با تمام قلبشان تو را ستایش می‌کنند ببخش، حتی گرچه آنها طبق مقررات مذهبی پاک نیستند.»^{۵۳} خداوند حزقیای را شنید و ایشان را آسیب نرساند.^{۵۴} مدت هفت روز مردمی که در اورشلیم جمع شده بودند، عید نان فطیر را با شادی فراوان جشن گرفتند. لاویان و کاهنان با تمام توان همراه با آلات موسیقی خداوند را ستایش کردند.^{۵۵} حزقیای از لاویان به‌خاطر مهارت ایشان در برگزاری مراسم نیایشی خداوند سپاسگزاری کرد.

جشنی دوباره

پس از هفت روز که قربانی‌های سلامتی تقدیم کردند و خداوند، خدای نیاکانشان را ستایش کردند،^{۵۶} همه تصمیم گرفتند که مدت هفت روز دیگر به برگزاری جشن ادامه دهند، پس هفت روز دیگر هم با شادمانی جشن گرفتند.^{۵۷}

حزقیاء، پادشاه یهودا به حاضرین هزار گاو و هفت هزار گوسفند برای قربانی داد و مأموران مملکتی هم به مردم هزار گاو و ده هزار گوسفند دادند و در آن روزها تعداد زیادی از کاهنان خود را تقدیس کردند.^{۲۵} تمام مردم یهودا، کاهنان، لایوان، همه کسانی که از ناحیه شمالی آمده بودند، به اضافه بیگانگانی که در اسرائیل و یهودا زندگی می کردند همه شادی می کردند.

^{۲۶} شهر اورشلیم از شادمانی عظیمی پر بود، زیرا چنین رویدادی از زمان سلیمان پادشاه، پسر داوود رخ نداده بود.^{۲۷} آنگاه کاهنان و لایوان ایستادند و مردم را برکت دادند. خدا صدای ایشان را شنید و نیایش ایشان به مکان مقدس او در آسمانها رسید.

۳۱

احیای زندگی مذهبی توسط حزقیال

^۱ پس از پایان مراسم، تمام مردم اسرائیل که در آنجا حضور داشتند به تمام شهرهای یهودا رفتند و بُتها را شکستند. الهه اشیره را نابود کردند و همه پرستشگاههای بالای تپه ها و قربانگاههایی را که در یهودا، بنیامین، افرایم و منسی بودند، ویران کردند. بعد همگی به شهر و خانه های خود بازگشتند.

تعیین وظایف لایوان

^۲ حزقیای پادشاه، وظایف کاهنان و لایوان را سازمان داد و وظایف هرکس را مشخص کرد. وظایف شامل تقدیم هدایای سوختنی و سلامتی و خدمت در دروازه های اردوی خداوند و شکرگزاری و ستایش بود. ^۳ پادشاه از گله و رمه خود، برای قربانی سوختنی در صبح و عصر و روزهای سبت و جشن ماه نو و تمام مراسم دیگر که طبق قانون خداوند بود، حیواناتی هدیه کرد.

^۴ پادشاه به مردم اورشلیم فرمان داد تا سهم کاهنان و لایوان را پرداخت کنند تا ایشان بتوانند خود را وقف اجرای قوانین خداوند کنند. ^۵ بلافاصله بعد از صدور این فرمان، مردم اسرائیل سخاوتمندانه، هدایایی از نوبر غلات، شراب، روغن زیتون، عسل و دیگر محصولات کشاورزی و همچنین ده در صد آنچه را که داشتند، آوردند. ^۶ مردم اسرائیل و یهودا که در شهرها زندگی می کردند، همچنین ده درصد از رمه و گوسفندان و مقدار فراوانی هدایای دیگر را به خداوند، خدای خود تقدیم کردند. ^۷ از ماه سوم مردم شروع به هدیه آوردن کردند و تا چهار ماه هدایا به روی هم انباشته می شدند. ^۸ هنگامی که حزقیاء و افسران او دیدند که مردم چقدر هدیه آورده اند، خداوند را ستایش کردند و از مردم سپاسگزاری نمودند. ^۹ حزقیاء از کاهنان و لایوان در مورد هدایا پرسید. ^{۱۰} عزریا، کاهن اعظم که از خانواده صادوق بود پاسخ داد: «از زمانی که مردم آغاز به آوردن هدایاها به معبد بزرگ کرده اند، ما به اندازه کافی برای خوردن داشته ایم و مقدار زیادی نیز ذخیره کرده ایم، زیرا خداوند مردم را برکت داده است و به همین دلیل است که مقدار فراوانی باقیمانده است.»

^{۱۱} آنگاه حزقیاء به ایشان فرمان داد تا در معبد بزرگ انبارهایی تهیه کنند و ایشان آنها را آماده کردند ^{۱۲} و همه هدایا و ده در صدها را وفادارانه در آنجا نگهداری و حفظ کردند و ایشان یکی از لایوان به نام کننای را مسئول آنها و برادرش، شمعی را به عنوان دستیار وی گماشتند. ^{۱۳} ده نفر از لایوان تعیین شدند تا زیرنظر ایشان خدمت کنند که نامهای ایشان عبارت بودند از: یحییئیل، عزریا، نحت، عسائیل، یریموت، یوزاباد، ایلینیل، یسمخیا، محت و بنایاهو. همه این کارها تحت نظر حزقیای پادشاه و عزریا، کاهن اعظم انجام گرفت. ^{۱۴} قوری پسر یمنه لایوی فرمانده نگهبانان دروازه شرقی معبد بزرگ، مسئول دریافت و تقسیم هدایایی که برای خداوند می آوردند، بود. ^{۱۵} در شهرهای دیگری که کاهنان زندگی می کردند، عیذن، منیامین، یسوع، شمعیاء، امریا و شکنیا دستیار او بودند، که با صداقت در توزیع آذوقه میان لایوان طبق وظایف ایشان سهم می دادند. ^{۱۶} همچنین برای تمام پسران سه ساله و بالاتر که نام آنها در شجره نامه بود برحسب گروه و وظایفی که در معبد بزرگ انجام می دادند، سهمی تعلق می گرفت. ^{۱۷} نامهای کاهنان بر حسب خاندان و نام لایوان بیست ساله و بالاتر بر حسب وظایف و گروههای ایشان ثبت شده بود. ^{۱۸} کاهنان با همسران و کودکان، پسران و دختران ایشان ثبت نام شده بودند، زیرا ایشان وفادارانه خود را مقدس نگاه می داشتند ^{۱۹} برای بازماندگان هارون، کاهنانی که در کشتزارهای اشتراکی در شهرهای خود بودند، کسانی برگزیده شدند تا سهم کاهنان و لایوانی را که ثبت نام شده بودند، به ایشان بدهند.

^{۲۰} حزقیای پادشاه در سراسر یهودا چنین کرد، او آنچه در برابر خداوند، خدای خود نیکو، راست و وفادارانه بود، انجام داد. ^{۲۱} او در پیروی از خدا هر کاری که برای خدمت معبد بزرگ و مطابق با فرامین و قوانین خدا بود، با تمامی دل انجام می داد و کامیاب می شد.

تهدید اورشلیم توسط آشوری‌ها

(بوم پادشاهان ۱۸: ۱۳-۳۷؛ ۱۹: ۱-۱۹ و ۳۵-۳۷؛ اشعیا ۳۶: ۱-۲۲؛ ۳۷: ۱-۳۸)

پس از این رویدادها که حزقیای پادشاه، خداوند را وفادارانه خدمت کرد، سنحاریب، امپراتور آشور به یهودا حمله نمود. او شهرهای مستحکم را محاصره کرد و قصد داشت آنها را به تصرف خود در آورد.^۱ هنگامی که حزقیای دید که سنحاریب قصد حمله به اورشلیم را هم دارد،^۲ با کمک افسران و رزمندگان خود نقشه کشیدند تا جلوی جریان آب چشمه‌های خارج از شهر را بگیرند و با کمک ایشان همین کار را کردند.^۳ گروه بزرگی از مردم گرد آمدند و تمام چشمه‌ها و نهرهای سرزمین را مسدود کردند و گفتند: «چرا باید پادشاهان آشور بیایند و آب فراوان ببینند.» حزقیای با پشتکار به بازسازی قسمت‌های خراب شده دیوار شهر پرداخت و برجهایی بر آنها ساخت و خارج آن دیوار، دیوار دیگری هم ساخت و خاکریزهای شهر داوود را نیز مستحکم کرد و اسلحه‌ها و سپرهای فراوانی ساخت.^۴ او فرماندهان ارتش را برای سرپرستی مردم گماشت و همه را در میدان نزدیک دروازه شهر گرد آورد و به ایشان دلگرمی داد و گفت: «نیرومند و شجاع باشید. از امپراتور آشور و ارتش بزرگ او نترسید و هراسان نباشید، زیرا کسی که همراه ماست، قویتر از کسی است که با اوست.^۵ او فقط نیروی انسانی دارد، ولی ما خداوند، خدایمان را داریم تا به ما کمک کند و برای ما در نبردهای ما بجنگد.» مردم از سخنان پادشاه خود دلگرم شدند.

پس از مدتی، هنگامی که سنحاریب، امپراتور آشور و نیروهای او هنوز در شهر لاکیش بودند، افسرانی را نزد حزقیای و مردم یهودا که در اورشلیم بودند فرستاد که چنین پیام بدهند: «من سنحاریب امپراتور آشور می‌پرسم: بر چه تکیه کرده‌اید که حاضرید در اورشلیم محاصره شده بمانید؟^۶ حزقیای شما را به دست گرسنگی و تشنگی سپرده است تا بمیرید. آیا هنگامی که به شما می‌گوید که خداوند خدای ما، ما را از دست امپراتور آشور رهایی خواهد داد، شما را گمراه نکرده است؟^۷ آیا همین حزقیای نبود که پرستشگاههای بالای تپه‌ها و قربانگاههای آنها را برداشت و به مردم یهودا و اورشلیم فرمان داد تا تنها در برابر یک قربانگاه نیایش کنند و در برابر آن قربانی‌های خود را تقدیم کنند؟^۸ آیا نمی‌دانید که من و نیاکانم با مردمان سرزمین‌های دیگر چه کرده‌ایم؟ آیا خدایان آن ملتها قادر بودند که آن سرزمینها را از دست امپراتور آشور رهایی بخشند؟^۹ کدامیک از خدایان ملتهایی که نیاکان من نابود کردند، قادر بودند تا مردم خود را از چنگ من برهانند که خدای شما قادر باشد، شما را از دست من رهایی بخشد؟^{۱۰} اکنون هم نگذارید که حزقیای شما را بدین‌سان فریب بدهد و گمراه کند. او را باور نکنید، زیرا خدای هیچ ملتی یا کشوری نتوانسته مردم خود را از دست من و یا نیاکانم رهایی بخشد. بنابراین خدای شما هم نمی‌تواند شما را نجات بدهد.»

^{۱۱} نمایندگان سنحاریب بیش از این علیه خداوند، خدا و بنده او، حزقیای بد گفتند.^{۱۲} سنحاریب همچنین نامه‌های توهین‌آمیز بصد خداوند، خدای اسرائیل به این شرح نوشت: «همان‌طور که خدایان اقوام دیگر نتوانستند مردمان خود را از دست من نجات بدهند، خدای حزقیای هم قادر نخواهد بود که قوم خود را از چنگ من رهایی بخشد.»^{۱۳} سپس آنها با صدای بلند و به زبان یهودی به مردم اورشلیم که بر سر دیوار بودند فریاد کردند تا آنها را بترسانند و به وحشت اندازند تا شاید بتوانند شهر را تصرف کنند.^{۱۴} ایشان درباره خدای اورشلیم مانند خدایان مردمان دیگر که به دست انسان ساخته شده‌اند، سخن گفتند.

^{۱۵} آنگاه حزقیای پادشاه و اشعیا نبی پسر آموص در این باره دعا کردند و به سوی آسمان فریاد برآوردند.^{۱۶} خداوند فرشته‌ای فرستاد و تمام رزمندگان فرماندهان و افسران اردوی امپراتور آشور را از پا درآورد و او با سرافکنندگی به وطن خود بازگشت. هنگامی که به پرستشگاه خدای خود وارد شد، گروهی از پسرانش او را در آنجا با شمشیر زدند و کشتند.

^{۱۷} پس خداوند حزقیای و مردم اورشلیم را از دست سنحاریب، امپراتور آشور و همه دشمنان دیگر رهایی بخشید و از هر جهت به ایشان آرامی داد.^{۱۸} بسیاری به اورشلیم آمده برای خداوند هدایا و برای حزقیای، پادشاه یهودا اشیای گرانبها آوردند. پس از آن همه ملتها با دیده احترام به او می‌نگریستند.

غرور و بیماری حزقیای

(بوم پادشاهان ۲۰: ۱-۳ و ۱۲-۱۹؛ اشعیا ۳۸: ۱-۳؛ ۳۹: ۱-۸)

^{۱۹} در آن روزگار حزقیای بیمار شد و تا پای مرگ رسید. او نزد خداوند دعا کرد و خداوند در پاسخ به او نشانه‌ای

داد.^{۲۵} اما حزقیا دلی مغرور داشت و طبق برکاتی که خداوند به او داده بود عمل نکرد. پس خشم خداوند بر یهودا و اورشلیم برافروخته شد.^{۲۶} آنگاه حزقیا غرور دل خود را فروتن کرد، او و مردم اورشلیم فروتن شدند و خشم خداوند در دوران زندگی حزقیا بر ایشان فرود نیامد.

^{۲۷} حزقیا بسیار دولتمند و مورد احترام بود. او برای نگهداری از طلا و نقره و سنگهای گرانبها و عطرها، سپرها و بقیه اشیا گرانبها انبارها ساخت.^{۲۸} همچنین انبارهایی برای غلات، شراب و روغن و طویله برای رملها و آغل برای گوسفندان ساخت.^{۲۹} او همچنین شهرهایی برای خود ساخت و رمل و گله بسیار به دست آورد، زیرا خدا به او ثروت فراوانی داده بود.^{۳۰} این حزقیا بود که شعبه بالایی جیحون را سد زد و آن را به طرف غرب شهر داوود، روان ساخت. حزقیا در همه کارهایش کامیاب شد.^{۳۱} هنگامی که سفیران بابلی آمدند تا از او در مورد رویدادهای شگفت‌انگیزی که در سرزمین او رخ داده بود سؤال کنند، خداوند حزقیا را به حال خود گذاشت، تا قلب او را آزمایش کند.

^{۳۲} بقیه رویدادهای دوران سلطنت حزقیا و کارهای نیک او همه در کتاب اشعیای نبی پسر آموص و در کتاب تاریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل نوشته شده‌اند.^{۳۳} حزقیا در گذشت و او را در قسمت بالایی آرامگاه سلطنتی به خاک سپردند. همه مردم یهودا و اورشلیم در مراسم خاکسپاری به او احترام گذاشتند. پسرش منسی جانشین او شد.

۳۳

منسی، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۱: ۹-۱۰)

^۱ منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و مدت پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد.^۲ او آنچه را که در نظر خداوند پلید بود انجام داد و از روش اقوامی که خداوند از سر راه مردم اسرائیل بیرون رانده بود، پیروی نمود.^۳ او پرستشگاههای بالای تپه را که پدرش حزقیا ویران کرده بود، بازسازی کرد و برای بت بعل قربانگاهها برپا کرد و الهه‌های اشره را ساخت. او آفتاب و ماه و ستارگان آسمان را پرستش و خدمت کرد.^۴ او در معبد بزرگ قربانگاهها ساخت، در جایی که خداوند فرموده بود: «نام من در اورشلیم تا ابد خواهد ماند.»^۵ او در حیاط معبد بزرگ برای آفتاب و ماه و ستارگان قربانگاهها ساخت.^۶ او پسران خود را در دره هنوم در آتش قربانی کرد. او جادوگری و فالگیری می‌کرد و با احضار کنندگان ارواح و افسونگران مشورت می‌نمود. او در نظر خداوند کارهای بسیار پلیدی کرد و خشم او را برانگیخت.^۷ او مجسمه کنده‌کاری شده‌ای را که ساخته بود، در معبد بزرگ قرار داد، جایی که خداوند به داوود و پسرش سلیمان گفته بود: «من در این معبد بزرگ و در اورشلیم شهری که از میان تمام شهرهای طایفه‌های اسرائیل برگزیده‌ام، نام خود را تا ابد خواهم گذاشت.»^۸ و اگر مردم اسرائیل توجه کنند و که از تمام فرامین، قوانین، احکام و دستوراتی که توسط موسی به ایشان داده‌ام، پیروی کنند، من دیگر هرگز ایشان را از سرزمینی که به نیاکانشان داده‌ام، بیرون نخواهم کرد.»^۹ ولی منسی، یهودا و مردم اورشلیم را طوری گمراه کرد که ایشان بیشتر از اقوامی که خداوند از برابر ایشان بیرون رانده بود، پلیدی کردند.

توبه منسی

^{۱۰} خداوند با منسی و قوم او سخن گفت، اما ایشان گوش فرا ندادند،^{۱۱} پس خداوند فرماندهان ارتش امپراتور آشور را علیه ایشان برانگیخت، ایشان منسی را اسیر کردند و قلاب در او فرو کردند و او را به زنجیر کشیدند و به بابل بردند.^{۱۲} در مشقت خود فروتن شد و از خداوند، خدای خود کمک خواست.^{۱۳} خدا نیایش منسی را پذیرفت و به او پاسخ داد و اجازه داد تا به اورشلیم باز گردد و دوباره حکمرانی کند. این رویداد باعث شد که منسی بداند که خداوند، خداست.

^{۱۴} سپس او دیوار خارجی شهر داوود را از دره‌ای که در غرب جیحون، تا دروازه ماهی و ناحیه‌ای از شهر را که تپه عوفل نامیده می‌شد، بازسازی کرد و به ارتفاع آنها افزود. او همچنین فرماندهان ارتشی در شهرهای مستحکم یهودا گماشت.^{۱۵} او خدایان بیگانه را همراه با مجسمه‌ای که خودش در معبد بزرگ گذاشته بود بیرون آورد و قربانگاه بت‌پرستان در روی تپه نزدیک معبد بزرگ و در مکانهای دیگر اورشلیم، همه را از شهر بیرون برد و دور ریخت.^{۱۶} او همچنین قربانگاه خداوند را بازسازی کرد و در روی آن قربانی‌های سلامتی و شکرگزاری قربانی کرد. او به همه مردم یهودا فرمان داد تا خداوند، خدای اسرائیل را پرستش کنند.^{۱۷} با وجودی که مردم هنوز در پرستشگاههای بالای تپه‌ها قربانی می‌کردند، ولی قربانی آنها فقط برای خداوند بود.

پایان سلطنت منسی

(دوم پادشاهان ۲۱: ۱۷-۱۸)

^{۱۸} کارهای دیگر منسی همراه با دعای او به خدای خود و پیام انبیایی که به نام خداوند، خدای اسرائیل با او سخن گفتند، همه در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل نوشته شده‌اند. ^{۱۹} دعای پادشاه و پاسخ خدا به او، فهرست گناهان او قبل از اینکه توبه کند، کارهای پلید او، پرستشگاههایی که در بالای تپه‌ها ساخت و الهه‌های اشیره و دیگر بُت‌هایی که پرستش کرد، همه در کتاب تاریخ انبیا نوشته شده‌اند. ^{۲۰} منسی هم مانند نیاکان خود در گذشت و او را در کاخ خود به خاک سپردند و پسرش، آمون جانشین او شد.

آمون، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۱: ۱۹-۲۶)

^{۲۱} آمون در سن بیست و دو سالگی به سلطنت رسید و مدت دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد. ^{۲۲} او هم مانند پدرش منسی، کارهایی را که در نظر خداوند پلید بود، انجام داد. او برای تمام بُت‌هایی که پدرش منسی ساخته بود، قربانی کرد و آنها را پرستش نمود. ^{۲۳} او مانند پدرش منسی در برابر خداوند فروتن نشد، بلکه آمون بیشتر و بیشتر به گناهان خود افزود.

^{۲۴} خدمتکارانش علیه او توطئه چیدند و او را در کاخ سلطنتی کشتند. ^{۲۵} مردم یهودا قاتلان آمون را کشتند و پسرش، یوشیا را به جای او پادشاه ساختند.

۳۴

یوشیا، پادشاه یهودا

(دوم پادشاهان ۲۲: ۱-۲)

^۱ یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و مدت سی و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد. ^۲ او آنچه را که از نظر خداوند درست بود، انجام داد و در راه جدّ خود، داوود گام برداشت و فرمانهای خداوند را بجا آورد. ^۳ در سال هشتم سلطنت خود، درحالی‌که هنوز جوان بود، به پرستش خدای جدّ خود، داوود پرداخت، چهار سال بعد پرستشگاههای بالای تپه‌ها و الهه‌های اشیره و همه بُت‌های دیگر را درهم شکست. ^۴ در حضور او، قربانگاه بت بعل را سرنگون کردند. او قربانگاه بُخوری را که بالای آنها قرار داشت، درهم شکست. او الهه‌های اشیره را شکست و پراکنده ساخت و بُت‌های فلزی و کنده‌کاری شده را به خاک تبدیل کرد و خاک آنها را بر گور کسانی‌که برای آنها قربانی می‌کردند پاشید. ^۵ او همچنین استخوان کاهنان بُت‌ها را در روی قربانگاههای ایشان سوزاند و یهودا و اورشلیم را پاکسازی کرد. ^{۶-۷} در شهرهای منسی، افرایم و شمعون، تا نفتالی و خرابه‌های اطراف آنها او قربانگاهها را درهم شکست و الهه اشیره و دیگر بُت‌ها را با خاک یکسان کرد و در سراسر سرزمین اسرائیل قربانگاههای بُخور را ویران کرد. آنگاه به اورشلیم بازگشت.

یافتن تورات

(دوم پادشاهان ۲۲: ۳-۲۰)

^۸ یوشیا در سال هجدهم سلطنت خود، پس از پاکسازی معبد بزرگ و سرزمین، شافان پسر اصلیا، معسیا، فرماندار شهر اورشلیم و یوآخ پسر یوآحاز خبرنگار را فرستاد تا معبد بزرگ، خدای خود را بازسازی کنند. ^۹ ایشان نزد حلقیای کاهن اعظم آمدند و پولی را که لاویان دروازه‌بان از مردم منسی، افرایم و سایر مردم اسرائیل و از تمام یهودا، بنیامین و ساکنان اورشلیم جمع کرده و به معبد بزرگ آورده بودند، به او دادند. ^{۱۰} ایشان پول را به ناظران بازسازی و کارگرانی که معبد بزرگ را تعمیر می‌کردند، سپردند. ^{۱۱} تا با آن دستمزد نجاران، معماران و بهای سنگهای تراشیده شده و الوار برای ساختن ساختمانهایی که به‌خاطر بی‌توجهی پادشاهان یهود رو به ویرانی بود را بپردازند. ^{۱۲} مردان کارگر وفادارانه کار می‌کردند. ایشان زیر نظر چهار نفر از لاویان به نامهای یَحْت و عوبدیا از لاویان خانواده مراری، زکریا و مشلام از خانواده قهات، همراه با لاویانی که در نواختن آلات موسیقی مهارت داشتند، انجام وظیفه می‌کردند. ^{۱۳} ایشان کار باربران و دیگر کارگران را سرپرستی می‌کردند و گروهی از لاویان هم در خدمت نویسندگی و دروازه‌بانی، انجام وظیفه می‌کردند.

حلقیا کتاب تورات را می‌یابد

^{۱۴} هنگامی که پولی را که به معبد بزرگ آورده بودند، بیرون می‌آوردند، حلقیای کاهن، کتاب قوانین خداوند را که توسط موسی داده شده بود، پیدا کرد ^{۱۵} و به شافان، منشی دربار گفت: «من کتاب قوانین را در معبد بزرگ پیدا کرده‌ام.» و کتاب را به او داد. ^{۱۶} شافان کتاب را نزد پادشاه آورد و گزارش داد: «آنچه را که به عهده مأمورانیت گذاشتی، دارند انجام می‌دهند. ^{۱۷} ایشان پولی را که در معبد بزرگ بود، به کارفرمایان و کارگران داده‌اند.» ^{۱۸} شافان همچنین به پادشاه اطلاع داد: «حلقیای کاهن کتابی به من داده است.» آنگاه شافان از آن کتاب برای پادشاه خواند.

^{۱۹} هنگامی که پادشاه کلمات تورات را شنید، جامه خود را درید ^{۲۰} و به حلقیای، اخیقام پسر شافان، عبدون پسر میکا، شافان منشی دربار و عسایا، خادم پادشاه چنین امر کرد: ^{۲۱} «بروید و از طرف من و سایر مردمی که هنوز در اسرائیل و یهودا هستند از خداوند درباره آموزشهای این کتابی که پیدا شده، هدایت بخواهید، چون خشم خداوند که بر ما فرود آمده، بزرگ است، زیرا نیاکان ما کلام خداوند را بجا نیاوردند و مطابق نوشته‌های این کتاب عمل نکردند.»

^{۲۲} پس حلقیای و کسان دیگر نزد حُلده نبی، که زن شلوم بود رفتند. (شلوم پسر توفهت و نوّه حسره، مسئول لباسهای معبد بزرگ بود.) او در قسمت جدید اورشلیم می‌زیست. ایشان در این مورد با او سخن گفتند. ^{۲۳} او اعلام کرد: «خداوند، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: بروید و به کسی که شما را فرستاده است بگویید، ^{۲۴} برآستی که بر این سرزمین و ساکنان آن بلایا و تمام نفرین‌هایی را که در این کتاب نوشته شده و در حضور پادشاه یهودا خوانده شده، خواهم آورد. ^{۲۵} زیرا ایشان مرا ترک کرده‌اند و برای خدایان دیگر قربانی می‌کنند، خشم مرا با کردار دستهای خود برانگیخته‌اند. خشم من بر این سرزمین خواهد ریخت و سیراب خواهد شد. ^{۲۶} اما در مورد پادشاه به او بگویید خداوند، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: تو به آنچه در کتاب نوشته شده است، گوش فرا دادی، ^{۲۷} و توبه کردی، و خود را در برابر من فروتن کردی، جامه خود را دریدی و هنگامی که تهدیدهای مرا در مورد اورشلیم و ساکنان آن شنیدی، گریستی، من نیایش تو را شنیده‌ام ^{۲۸} و مجازات اورشلیم بعد از مرگ تو رخ خواهد داد. تو در آسودگی خواهی مرد.»

پس ایشان جواب نیّه را به پادشاه رساندند.

تجدید پیمان

(بوم پادشاهان ۲۳: ۱-۲۰)

^{۲۹} آنگاه پادشاه برای رهبران یهودا و اورشلیم پیام فرستاد تا گرد هم آیند. ^{۳۰} پادشاه با همه مردم یهودا و ساکنان اورشلیم، کاهنان، لایوان، کوچک و بزرگ به معبد بزرگ رفت. او تمام کتاب پیمان را که در معبد بزرگ یافته بود، برای مردم خواند. ^{۳۱} پادشاه در مکان خود ایستاد و در برابر خداوند پیمان بست تا از خداوند پیروی کند، فرمانهای او را بجا آورد و قوانین و احکام او و پیمانی را که در کتاب نوشته شده بود، با تمامی دل و جان بجا آورد. ^{۳۲} او مردم بنیامین و هرکسی را که در اورشلیم بود، مجبور کرد تا سوگند بخورند که پیمان را نگه دارند، و مردم اورشلیم از ضوابطی که در پیمان ایشان با خدای نیاکان خویش داشتند، پیروی کردند. ^{۳۳} پوشیای پادشاه تمام بُتهای نفرت‌انگیز را که در سرزمینهای مردم اسرائیل بود برداشت و همه کسانی را که در اسرائیل بودند، مجبور کرد تا خداوند، خدای خود را پرستش کنند و تا زمانی که زنده بود، مردم را واداشت تا خداوند، خدای نیاکانشان را خدمت کنند.

جشن عید فصح برگزار می‌شود

(بوم پادشاهان ۲۳: ۲۱-۲۳)

^۱ پوشیای عید فصح را برای خداوند در اورشلیم جشن گرفت. در روز چهاردهم ماه اول برّه فصح را قربانی کردند. ^۲ او کاهنان را بر وظایفی که در معبد بزرگ به عهده داشتند، گماشت و آنها را تشویق کرد که آنها را به خوبی انجام دهند. ^۳ او همچنین به لایوان که به مردم اسرائیل آموزش می‌دادند و خود را وقف خدمت خداوند کرده بودند گفت: «صندوق مقدس پیمان را در معبدی که سلیمان، پسر داوود، پادشاه اسرائیل ساخته است بگذارید. دیگر نیازی نیست که شما آن را بر دوش خود حمل کنید. اکنون خداوند، خدای خود و مردم او اسرائیل را خدمت کنید. ^۴ حال طبق ترتیباتی که داوود پادشاه و پسرش سلیمان نوشته‌اند و مطابق با خاندان خویش مسئولیت‌های خود را انجام دهید و در مکان معین در معبد بایستید. ^۵ طوری خود را منظم کنید که بعضی از شما به هر خانواده اسرائیلی کمک

کنند. ^۱ بره‌های فصح را بکشید. خود را پاک کنید و مطابق دستورهایی که خداوند به موسی داده بود، قربانی‌های را برای هموطنان خود آماده نمایید.»

^۲ آنگاه یوشیا از رمه و گله خود، سی هزار، بره و بزغاله و همچنین سه هزار گاو نر برای عید فصح به مردم داد. ^۳ مأموران دربار او هم با کمال میل به مردم، کاهنان و لاویان هدایا دادند. حلقیا، زکریا، یحیی‌ل مأموران عالیرتبه معبد بزرگ بودند و برای عید فصح به کاهنان دو هزار و ششصد بره و بزغاله و سیصد گاو نر دادند. ^۴ رهبران لاویان، یعنی کننیا و برادرانش شمعیا، نتنیل، حشبیای، یعیئیل و یوزاباد پنج هزار بره و بزغاله و پانصد گاو برای قربانی فصح به لاویان دادند.

^۵ هنگامی که آماده انجام مراسم شدند، کاهنان در جای خود و لاویان در گروه خود، مطابق فرمان پادشاه، قرار گرفتند. ^۶ ایشان بره فصح را کشتند و کاهنان خون آن را بر قربانگاه پاشیدند و لاویان قربانی‌ها را پوست می‌کنندند. ^۷ آنگاه ایشان قربانی‌های سوختنی از میان مردم برحسب گروه‌های خانوادگی تقسیم کردند تا مردم مطابق آنچه در کتاب موسی نوشته بود، قربانی کنند. با گاو‌ها نیز همینطور کردند. ^۸ لاویان قربانی‌های فصح را مطابق قوانین، در روی آتش کیاب کردند و قربانی‌های مقدس را در قابلمه‌ها، کتری‌ها و تابه‌ها جوشاندند و با سرعت، گوشت آنها را میان مردم تقسیم کردند. ^۹ پس از آن، لاویان برای خود و کاهنانی که از بازماندگان هارون بودند، تا شامگاه مشغول سوزاندن قربانی‌ها به صورت کامل و چربی قربانی‌های دیگر بودند. ^{۱۰} سرایندگان که از نسل آساف بودند، مطابق فرمان داوود، آساف، هیمان و یدوتون نبی پادشاه، در جاهای خود قرار گرفتند. دروازه‌بان‌ها هم در جای خود بودند و لازم نبود از خدمت خود دست بکشند زیرا نزدیکان لاوی ایشان برای آنها غذا تهیه کردند. ^{۱۱} پس در آن روز برای خداوند طبق دستور یوشیای پادشاه تمام مراسم عید فصح و قربانی سوختنی در روی قربانگاه خداوند انجام گرفت. ^{۱۲} همه کسانی که از قوم اسرائیل حضور داشتند مدت هفت روز عید فصح و عید نان فطیر را جشن گرفتند. ^{۱۳} از زمان سموئیل نبی هیچگاه جشن عید فصح چنین برگزار نشده بود و هیچ‌یک از پادشاهان گذشته مانند یوشیا و کاهنان و لاویان و مردم یهودا، اسرائیل و اورشلیم چنین جشنی برگزار نکرده بودند. ^{۱۴} این عید فصح در سال هجدهم سلطنت یوشیا جشن گرفته شد.

پایان پادشاهی یوشیا

(بوم پادشاهان ۲۳: ۲۸-۳۰)

^{۱۵} پس از اینکه یوشیا معبد بزرگ را سر و سامان داد، نکو فرعون، برای جنگ به کرکمیش در فرات رفت و یوشیا به مقابله با او رفت. ^{۱۶} اما نکو نمایندگانی با این پیام نزد او فرستاد: «ای پادشاه یهودا این مسئله‌ای بین من و تو نیست. جنگی که در آن نبرد می‌کنم به تو مربوط نمی‌شود، من به جنگ تو نیامده‌ام، بلکه به جنگ دشمنم آمده‌ام، خدا به من فرمود بشتاب و او با من است. با خدا مخالفت نکن وگرنه او تو را نابود خواهد کرد.» ^{۱۷} اما یوشیا مصمم بود که بجنگد. او به گفته نکوی پادشاه که طبق فرمان خدا گفته بود، گوش فرا نداد و برعکس، با تغییر لباس برای جنگ به دشت مجدو رفت.

^{۱۸} در این نبرد، یوشیای پادشاه مورد اصابت پیکان تیراندازان مصری قرار گرفت. او به خادمان خود دستور داد: «مرا از اینجا ببرید، زیرا من بشدت زخمی شده‌ام.» ^{۱۹} پس او را از ارباهاش در اربه دیگری گذاشتند و به اورشلیم بردند. یوشیا در آنجا در گذشت و او را در آرامگاه نیاکانش به خاک سپردند. تمام مردم یهودا و اورشلیم برای یوشیا سوگواری کردند.

^{۲۰} ارمیا نیز سوگنامه‌ای برای یوشیا نوشت و تمام سرایندگان مرد و زن، در سوگواریها تا به امروز از یوشیا می‌سرایند. ایشان این رویداد را به صورت رسمی در آوردند و این سوگنامه‌ها در کتاب سوگنامه نوشته شده است. ^{۲۱} شرح بقیه کارهای یوشیا، و رفتار وفادارانه او طبق آنچه در کتاب شریعت خداوند نوشته شده ^{۲۲} و وقایع زندگی او، از ابتدا تا پایان، در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا نوشته شده است.

پادشاهی یهوآحاز

(بوم پادشاهان ۲۳: ۳۰-۳۵)

^۱ مردم یهودا یهوآحاز، پسر یوشیا، را به جانشینی پدرش در اورشلیم به پادشاهی مسح نمودند. ^۲ یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و مدت سه ماه در اورشلیم سلطنت کرد. ^۳ سپس فرعون او را در اورشلیم بر کنار کرد و خراجی معادل سه هزار و چهارصد کیلو نقره و سی و چهار کیلو طلا بر یهودا تحمیل کرد. ^۴ فرعون الیاقیم، برادر

دوم تواریخ

یهوآحاز را به پادشاهی یهودا گماشت و نام او را به یهوایقیم تبدیل نمود. سپس نکو یهوآحاز را به اسیری با خود به مصر برد.

پادشاهی و اسارت یهوایقیم

(بوم پادشاهان ۲۳: ۳۶-۲۴: ۱۷)

^۵ یهوایقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و مدت یازده سال در اورشلیم حکومت کرد. او آنچه را در نظر خداوند پلید بود، انجام داد. ^۶ نبوکدنصر، پادشاه بابل، به یهودا حمله کرد و آن را اشغال نمود و یهوایقیم را دستگیر کرد و او را به زنجیر کشید و به بابل برد. ^۷ نبوکدنصر مقداری از ظروف معبد بزرگ را به بابل برد و در کاخ خود قرار داد. ^۸ شرح آنچه یهوایقیم انجام داد و کارهای زشت او در کتاب تاریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا نوشته شده‌اند. سپس پسرش، یهوایکین به جای او به پادشاهی رسید.

یهوایکین، پادشاه یهودا

(بوم پادشاهان ۲۴: ۱۷-۱۸)

^۹ یهوایکین در سن هجده سالگی پادشاه شد و مدت سه ماه و ده روز در اورشلیم حکومت کرد. او نیز علیه خداوند گناه ورزید. ^{۱۰} بعد در بهار همان سال، نبوکدنصر او را با ظروف گرانبهای معبد بزرگ به بابل برد و عمویش، صدقیا را به جای او به پادشاهی یهودا گماشت.

صدقیا پادشاه یهودا

(بوم پادشاهان ۲۴: ۱۸-۲۰؛ ارمیا ۱: ۵۲-۳)

^{۱۱} صدقیا بیست و یک ساله بود که پادشاه شد و مدت یازده سال در اورشلیم حکومت کرد. ^{۱۲} او علیه خداوند گناه ورزید و با فروتنی به سخنان ارمیای نبی که کلام خداوند را می‌گفت گوش فرا نداد.

سقوط اورشلیم

(بوم پادشاهان ۲۵: ۱-۲۱؛ ارمیا ۳: ۵۲-۱۱)

^{۱۳} صدقیا علیه نبوکدنصر پادشاه شورش کرد، با وجودی که به پادشاه به نام خدا سوگند یاد کرده بود، وفادار بماند. او سر سخت و سخت دل بود و به سوی خداوند، خدای اسرائیل بازنگشت. ^{۱۴} همچنین رهبران یهودا، کاهنان و مردم از الگوهای گناه آلود بت‌پرستانه ملت‌های اطراف خود پیروی کردند و معبدی که خداوند تقدیس نموده بود، ناپاک ساختند.

^{۱۵} خداوند، خدای نیاکان ایشان به فرستادن انبیا ادامه داد تا به قوم هشدار دهد، چون بر ایشان و معبد بزرگ خود شفقت داشته ^{۱۶} ولی آنها انبیای خدا را مسخره کردند و کلام خدا را ناچیز شمردند و به انبیا اهانت می‌کردند، تا آنکه آتش غضب خداوند به قدری بر آنها برافروخته شد که دیگر راه علاجی باقی نماند.

شکست و تبعید مردم یهودا

^{۱۷} پس خداوند پادشاه بابل را برانگیخت تا به ایشان حمله کند. پادشاه بابل مردان جوان را حتی در معبد بزرگ کشت، او به هیچ‌کس پیر و جوان، مرد و زن، سالم و بیمار رحم نکرد. خدا همه را به دست او تسلیم کرد. ^{۱۸} پادشاه بابل معبد بزرگ و خزانه آن و ثروت پادشاه و درباریان را تاراج کرد و همه را به بابل برد. ^{۱۹} آنها معبد بزرگ را سوزاندند و دیوارهای اورشلیم را ویران کردند و تمام کاخها را به آتش کشیدند و ظروف گرانبهای آنها را از بین بردند. ^{۲۰} و آنهایی را که از دم شمشیر گریخته بودند، به بابل تبعید کرد، و تا استقرار پادشاهی پارس، ایشان بنده او و پسرانش بودند. ^{۲۱} به این ترتیب کلام خداوند عملی شد که به وسیله ارمیای نبی فرموده بود: «این سرزمین برای هفتاد سال خالی از سکنه خواهد بود، تا سالهایی که در آنها مردم اسرائیل قانون سبت را شکسته بودند، جبران شوند.»

فرمان بازگشت یهودیان توسط کوروش

(عزرا ۱: ۴)

^{۲۲} در سال اول سلطنت کوروش، شاهنشاه پارس، خداوند آنچه را توسط ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رساند. او کوروش را برانگیخت تا فرمانی صادر کند و نوشته آن را به سرتاسر نواحی شاهنشاهی بفرستد تا با صدای بلند

دوم تواریخ

خوانده شود.

^{۲۳}این فرمان کوروش امپراتور پارس است: «خداوند، خدای آسمان مرا فرمانروای همهٔ جهان کرد و به من مسئولیت ساختن معبدی برای او در اورشلیم در یهودا داده است. اکنون همهٔ کسانی که قوم خدا هستند، به آنجا بروند، خداوند خدای شما، همراهتان باشد!»

کتاب عزرا

معرفی کتاب

کتاب عزرا شرح بازگشت عده‌ای از یهودیان از بابل و شروع دوباره مراسم پرستش در اورشلیم می‌باشد. این وقایع در مراحل زیر انجام پذیرفتند:

- بازگشت اولین گروه یهودیان از بابل، به دستور کوروش کبیر شاهنشاه پارس.
- بازسازی و تقدیس معبد بزرگ اورشلیم و شروع پرستش خدا در آنجا.
- سالها بعد عده‌ای دیگر از یهودیان به رهبری عزرا عالم شریعت خدا به اورشلیم برمی‌گردند.
- وی در سازمان دادن زندگی مذهبی و اجتماعی مردم جهت حفظ میراث روحانی اسرائیل کمک می‌کند.

تقسیم‌بندی کتاب:

بازگشت اولین گروه تبعید شدگان ۱:۱-۲:۷۰
 بازسازی و تقدیس معبد بزرگ ۳:۱-۶:۲۲
 بازگشت عزرا و سایر تبعید شدگان ۷:۱-۱۰:۴۴

۱

دستور بازگشت یهودیان توسط کوروش

^۱ در اولین سال پادشاهی کوروش شاهنشاه پارس، خداوند به وعده‌ای که توسط ارمیای نبی داده بود، وفا کرد و کوروش را برانگیخت تا فرمان کتبی زیر را صادر کند و آن را به تمام نواحی تحت فرمان خود بفرستد تا برای مردم با صدای بلند خوانده شود:

«این فرمان کوروش شاهنشاه پارس است. خداوند، خدای آسمان، تمام پادشاهان جهان را به زیر فرمان من درآورده و مرا برگزیده تا معبد بزرگی در شهر اورشلیم در یهودیه برپا کنم. ^۲ خداوند با همه شما که قوم او هستید، باشد. شما اجازه دارید که به اورشلیم بازگردید و معبد بزرگ خداوند، خدای قوم اسرائیل را که در اورشلیم پرستش می‌شود، بازسازی کنید. ^۳ اگر کسانی از قوم او برای بازگشت محتاج به کمک باشند، همسایگان ایشان باید با دادن طلا و نقره، چهارپایان و وسایل دیگر به آنها کمک کنند و علاوه بر آن، هدایایی برای تقدیم به معبد بزرگ در اورشلیم در اختیار ایشان بگذارند.»

^۴ آن وقت سران خاندان و طایفه‌های یهودا و بنیامین به همراه کاهنان و لاویان و تمام کسانی که خداوند دلهایشان را برانگیخته بود، حاضر شدند به اورشلیم بروند و معبد بزرگ را در آنجا بسازند. ^۵ همسایگان آنان نیز با دادن وسایل فراوان از قبیل ظروف طلا و نقره، چهارپایان، اشیاء قیمتی، و هدایایی هم برای معبد بزرگ به آنها کمک کردند.

^۶ کوروش شاهنشاه تمام جامها و پیاله‌هایی را که نبوکدنصر پادشاه، از معبد بزرگ اورشلیم به پرستشگاه خدایان خود برده بود به آنها پس داد. ^۷ او این ظروف را به وسیله متردات، رئیس خزانه‌داری سلطنتی به شیشبصر، فرماندار یهودیه، تحویل داد. ^{۸-۹} ظروف تحویل شده به این شرح بود:

جام طلا برای تقدیم هدایا سی عدد،

جام نقره برای تقدیم هدایا یک‌هزار عدد،

سایر جامها بیست و نه عدد،

جام طلای کوچک سی عدد،

جام نقره کوچک چهارصد و ده عدد،

سایر ظروف یک‌هزار عدد.

^{۱۰} وقتی شیشبصر به همراه سایر تبعیدشدگان از بابل به اورشلیم برگشت، روی هم رفته پنج هزار و چهارصد جام طلا و نقره و سایر وسایل را با خود برد.

۲

فهرست نامهای کسانی که از تبعید بازگشتند

(نحمیا ۷: ۴-۷۳)

^۱ بسیاری از تبعیدشدگان، بابل را ترک کردند و به شهرهای خود در اورشلیم و یهودیه بازگشتند. خانواده‌های ایشان از زمانی که نبوکدنصر آنها را اسیر کرده بود، در بابل زندگی می‌کردند. ^۲ رهبران آنها عبارت بودند از: زرُبابل، یشوع، نحمیا، سراپا، رعیلایا، مردخای، بلشان، مسفار، بغوای، رحوم، و بعنه. فهرست خاندانهای اسرائیل که از تبعید برگشتند و جمع نفرات هر خاندان به این شرح است:

^{۳-۲۰} فرعوش - دو هزار و یکصد و هفتاد و دو نفر،

شفطیا - سیصد و هفتاد و دو نفر،

آرح - هفتصد و هفتاد و پنج نفر،

فحت مواب (خاندان یشوع و یوآب) - دو هزار و هشتصد و دوازده نفر،

عیلام - یک هزار و دویست و پنجاه و چهار نفر،

زئو - نهصد و چهل و پنج نفر،

زکای - هفتصد و شصت نفر،

بانی - ششصد و چهل و دو نفر،

بابای - ششصد و بیست و سه نفر،

ازجد - یک هزار و دویست و بیست و دو نفر،

ادونیقام - ششصد و شصت و شش نفر،

بغوا - دو هزار و پنجاه و شش نفر،

عادین - چهارصد و پنجاه و چهار نفر،

آطیر (از خاندان حزقیا) - نود و هشت نفر،

بیصای - سیصد و بیست و سه نفر،

یوره - یکصد و دوازده نفر،

حاشوم - دویست و بیست و سه نفر،

جبار - نود و پنج نفر.

^{۲۱-۳۵} افرادی که اجدادشان در شهرهای زیر زندگی می‌کردند نیز بازگشتند:

بیت‌لحم - یکصد و بیست و سه نفر،

نطوفه - پنجاه و شش نفر،

عناتوت - یکصد و بیست و هشت نفر،

عزموت - چهل و دو نفر،

قریت عاریم، کفیره و بئیروت - هفتصد و چهل و سه نفر،

رامه و جبع - ششصد و بیست و یک نفر،

مکماس - یکصد و بیست و دو نفر،

بیت‌ئیل و عای - دویست و بیست و سه نفر،

نئو - پنجاه و دو نفر،

مغبیش - یکصد و پنجاه و شش نفر،

عیلام (یکی دیگر) - یک هزار و دویست و پنجاه و چهار نفر،

حاریم - سیصد و بیست نفر،

لُود، حادید و اونو - هفتصد و بیست و پنج نفر،

اریحا - سیصد و چهل و پنج نفر،

سنائت - سه هزار و ششصد و سی نفر.

^{۳۶-۳۹} از کاهنان، این خاندانها از تبعید بازگشتند:

یدعیا از نسل یشوع - نهصد و هفتاد و سه نفر،

امیر - یک هزار و پنجاه و دو نفر،

فحشور - یک هزار و دویست و چهل و هفت نفر،

حاریم -یک هزار و هفده نفر.

^{۴۰-۴۲} از طایفه لاوی، خاندانهای زیر برگشتند:

یشوع و قدمیئیل از نسل هودویا -هفتاد و چهار نفر،
سر ایندگان معبد بزرگ از نسل آساف -یکصد و بیست و هشت نفر،
نگهبانان معبد بزرگ از خاندان شلوم، آطیر، ظلمون، عقوب، حطیطا و شوبای -یکصد و سی و نه نفر.

^{۴۳-۴۵} از خادمان معبد بزرگ، خاندانهای زیر از تبعید بازگشتند:

صیحا، حسوفا، طباعوت،
قیروس، سیعها، فادوم،
لبانه، حجاب، عقوب،
حاجاب، شملای، حانان،
جدیل، حجر، رایا،
رصین، نقودا، جزام،
عزه، فاسیح، بیسای،
اسنه، معونیم، نفوسیم،
بقبوق، حقوفا، حرحور،
بصلوت، محیدا، حرشا،
برقوس، سیسرا، تامح،
نصیح، و حطیفا.

^{۵۰-۵۷} از خادمان سلیمان، خاندانهای زیر از تبعید بازگشتند:

سوطای، هصوفرت، فرودا،
یعله، درقون، جدیل،
شفیطا، حطیل، فوخرت، حطابیم، و امی.

^{۵۸} تعداد کل کارگران معبد بزرگ و خادمان سلیمان که از تبعید بازگشتند سیصد و نود و دو نفر بود.
^{۵۹-۶۰} ششصد و پنجاه و دو نفر به خاندانهای دلایا، طوییا، و نقودا تعلق داشتند. اینها از آبادیهای تل ملح، تل
خرشا، کروب، ادان، و امیر آمده بودند، اما آنها نتوانستند ثابت کنند که از نسل قوم اسرائیل هستند.
^{۶۱-۶۲} خاندانهای زیر که از کاهنان بودند نتوانستند مدارک لازم را برای اثبات نسبت خود با کاهنان پیدا کنند:
حبایا، هقصوص، و برزلائی (که با یکی از دختران خاندان برزلائی جلعادی ازدواج کرده بود و نام خاندان پدر
زن خود را هم گرفته بود.) چون آنها نتوانستند ثابت کنند اجدادشان چه کسانی هستند، از کهنانت محروم شدند.
^{۶۳} فرماندار یهودی به آنها اجازه نداد از غذاهای نذری که تقدیم معبد بزرگ می شد بخورند، مگر آن که کاهنی در آنجا
حضور می داشت و می توانست از اوریم و ثمیم* استفاده کند.

^{۶۴-۶۷} تعداد کل افرادی که از تبعید بازگشتند -چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر،

خادمان آنها هم مرد و هم زن -هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر.

سر ایندگان همراه ایشان (هم زن و هم مرد) -دویست نفر بودند.

اسب -هفتصد و سی و شش رأس،

قاطر -دویست و سی و پنج رأس،

شتر -چهارصد و سی و پنج نفر،

الاغ -شش هزار و هفتصد و بیست رأس.

^{۶۸} وقتی تبعیدیان به معبد بزرگ خداوند در اورشلیم رسیدند، بعضی از سران خاندانها، هدایای داوطلبانه به
خزانه بخشیدند تا معبد بزرگ اورشلیم در جای سابقش دوباره ساخته شود. ^{۶۹} هرکس به اندازه توانایی خود کمک
کرد و جمع هدایای آنها بالغ بر پانصد کیلو طلا، دو هزار و هشتصد کیلو نقره و صد ردای کهنانت می شد.
^{۷۰} کاهنان، لاویان، و بعضی از مردم در داخل یا نزدیک شهر اورشلیم ساکن شدند. سر ایندگان، نگهبانان معبد

* اوریم و ثمیم اشیایی بودند که کاهنان برای تعیین اراده خدا از آنها استفاده می کردند. امروز دقیقاً معلوم نیست چگونه از آنها استفاده می شد.

بزرگ، و کارگران معبد بزرگ در نزدیکی شهرها ساکن شدند و بقیه بنی اسرائیل در همان شهرهایی سکونت گزیدند که اجدادشان قبلاً زندگی می‌کردند.

۳

شروع دوباره مراسم قربانی

۱ تا ماه هفتم قوم اسرائیل، همه در شهرهای خود ساکن شده بودند. آن وقت همه در شهر اورشلیم گرد آمدند و یسوع پسر یوصاداق و کاهنانی که با او کار می‌کردند و زربابل فرزند شالتینیل همراه اقوام خود قربانگاه معبد بزرگ خدای اسرائیل را دوباره بنا کردند تا طبق دستورات نوشته شده در شریعت موسی، مرد خدا، برای سوزاندن هدایای سوختنی مورد استفاده قرار گیرد. ۲ با وجود اینکه آنانی که از تبعید برگشته بودند، از ساکنان آن سرزمین می‌ترسیدند، آنها قربانگاه را در همان محل سابقش دوباره ساختند و بار دیگر به طور مرتب قربانی‌های صبح و شب را بر آن می‌گذراندند. ۳ آنها عید خیمه‌ها را با رعایت مقررات مربوط به آن جشن گرفتند، و هر روز قربانی‌های مربوط به همان روز را تقدیم می‌کردند. ۴ علاوه بر آن، آنان قربانی‌های منظمی برای سوزاندن تقدیم می‌کردند و قربانی‌هایی برای جشن ماه نو و سایر گردهمایی‌هایی که در آن خدا مورد عبادت قرار می‌گرفت، تقدیم می‌کردند. همانند تمامی هدایای دیگر که به طور داوطلبانه به خداوند تقدیم می‌شد. ۵ هر چند هنوز مردم بازسازی معبد بزرگ را شروع نکرده بودند، با وجود این در اولین روز ماه هفتم انجام مراسم قربانی‌های سوختنی را شروع کردند.

شروع بازسازی معبد بزرگ خداوند

۶ مردم برای پرداخت دستمزد سنگتراشان و نجاران پول دادند و همچنین غذا و آشامیدنی‌ها و روغن زیتون جمع کردند تا به شهرهای صور و صیدون فرستاده شود و در عوض آن، چوب درخت سرو آزاد از لبنان خریداری کرده و از طریق دریا به یافا بفرستند. تمام این اقدامات با موافقت کوروش، شاهنشاه پارس انجام پذیرفت. ۷ بنابراین در ماه دوم سالی که آنان به معبد بزرگ اورشلیم برگشتند، کار را شروع کردند. زربابل، یسوع، و بقیه هموطنان آنها، کاهنان و لاویان - در حقیقت همه تبعیدشدگانی که به اورشلیم بازگشته بودند - با هم کار می‌کردند. همه لاویان بیست ساله و بالاتر به سرپرستی کار بازسازی گماشته شدند. ۸ یسوع لاوی و پسران او و اقوامش، قدمنیل و پسرانش از خاندان یهودا مسئولیت نظارت در بازسازی معبد بزرگ را به عهده گرفتند. (لاویان وابسته به خاندان حیناداد نیز به آنها کمک کردند.)

۹ وقتی مردم مشغول بازسازی بنیاد معبد بزرگ شدند، کاهنان با ردهای خود درحالی‌که شیپوری به دست داشتند، و لاویان وابسته به خاندان آساف با سنجهای خود، در جای مخصوص ایستادند. آنها مطابق تعالیم داوود پادشاه به حمد و ثنای خداوند پرداختند. ۱۰ آنها سرودهایی در حمد و ثنای خداوند می‌خواندند و این بندگدان را تکرار می‌کردند:

«چه نیکوست خداوند، خدایی که محبتش برای قوم اسرائیل ابدی است.»

همه، تا می‌توانستند صدای خود را بلند می‌کردند و خدا را ستایش می‌کردند چون کار بازسازی بنیاد معبد بزرگ شروع شده بود. ۱۱ وقتی بنیاد معبد بزرگ گذارده شد، بسیاری از کاهنان و لاویان و سران خاندانها که معبد بزرگ قبلی را دیده بودند، شروع به گریه و شیون کردند. اما بقیه حاضرین فریاد شوق و شادی سر دادند. ۱۲ هیچ‌کس نمی‌توانست فریادهای شادی را از صدای گریه تشخیص دهد، چون آن قدر صدای جیغ و فریاد بلند بود که حتی از فاصله بسیار دور نیز شنیده می‌شد.

۴

مخالفت با بازسازی معبد بزرگ

۱ دشمنان مردم یهودا و بنیامین شنیدند کسانی که از تبعید بازگشته‌اند به بازسازی معبد بزرگ خداوند، خدای قوم اسرائیل مشغول شده‌اند. ۲ پس ایشان به دیدن زربابل و سایر سران خاندانها رفته به آنها گفتند: «اجازه دهید ما هم در ساختن معبد بزرگ به شما کمک کنیم. ما همان خدایی را می‌پرستیم که شما پرستش می‌کنید و از زمانی که امپراتور آشور، اسرحدون، ما را به اینجا آورد، ما هم قربانی‌های خود را تقدیم خدای شما کرده‌ایم.» ۳ زربابل، یسوع و سایر سران خاندانها به ایشان گفتند: «شما هیچ سهمی در ساختن خانه خدای ما ندارید. ما

خودمان آن را همان‌طور که کوروش، شاهنشاه پارس دستور فرموده، خواهیم ساخت.»^۴ آنگاه مردمانی که در آن سرزمین زندگی می‌کردند سعی کردند با مایوس ساختن و ترساندن یهودیان مانع ساختن معبد بزرگ شوند.^۵ آنها حتی به مأموران دولتی پارس رشوه می‌دادند تا بصد یهودیان کار کنند. آنها در طول سلطنت کوروش تا زمان داریوش به این کار ادامه دادند.

مخالفت با بازسازی اورشلیم

^۶ در ابتدای سلطنت خشایارشا، دشمنان مردمی که در یهودیه و اورشلیم زندگی می‌کردند شکایاتی بصد آنها نوشتند.

^۷ بار دیگر در زمان سلطنت اردشیر شاهنشاه پارس، بشلام، متردات و طبئیل و همدستان آنها نامه‌ای به خط آرامی به شاهنشاه نوشتند که به هنگام خواندن می‌بایست ترجمه می‌شد.

^۸ همچنین رحوم فرماندار، و شمشایی منشی ایالت نامه زیر را درباره اورشلیم به اردشیر شاهنشاه پارس نوشتند: «از طرف رحوم فرماندار، و شمشایی منشی ایالتی و دستیاران آنها، قضات و سایر مأموران که از اهالی ارک، بابل، شوشن و عیلام هستند،^۹ به اتفاق دیگر مردمانی که توسط آشور بانیپال کبیر و ارجمند از وطن خودشان کوچ داده شده‌اند و در شهر سامره و سایر نقاط در استان غربی رود فرات، سکونت یافته‌اند.»

^{۱۱} این است متن نامه:

«به اردشیر شاهنشاه پارس، از طرف خادمانش، مردم ساکن غرب رود فرات.
^{۱۲} ما می‌خواهیم اعلی‌حضرت بدانند یهودیانی که از سایر سرزمینهای تابعه به اینجا آمده‌اند در اورشلیم ساکن شده‌اند و به بازسازی این شهر شریر و آشوبگر پرداخته‌اند. آنها به بازسازی دیوارهای آن مشغول شده‌اند و بزودی آن را تمام می‌کنند.^{۱۳} اعلی‌حضرتا، اگر این شهر دوباره ساخته شود و دیوارهایش تکمیل شود، مردمش از پرداخت مالیات و باج و خراج خودداری خواهند کرد و درآمد خزانه سلطنتی کاهش خواهد یافت.^{۱۴} حال چون ما خود را مدیون اعلی‌حضرت می‌دانیم، نمی‌خواهیم از شکوه و عظمت شما کاسته شود. بنابراین پیشنهاد می‌کنیم^{۱۵} دستور فرمایید اسنادی که به وسیله اجداد شما نگهداری شده بررسی شود. اگر چنین تحقیقی به عمل آید، پی خواهید برد که این شهر همیشه سرکش بوده است و از زمانهای قدیم همیشه برای پادشاهان و فرمانروایان استانها زحمت ایجاد کرده است. حکومت بر این مردم همیشه کار دشواری بوده و به همین دلیل این شهر ویران شده است.^{۱۶} از این رو ما معتقدیم، اگر این شهر دوباره ساخته شود و دیوارهایش تکمیل گردد، اعلی‌حضرت دیگر قادر به اداره استان غربی رود فرات نخواهید بود.»

^{۱۷} شاهنشاه این جواب را فرستاد:

«به رحوم فرماندار، و شیمشایی منشی ایالت و سایر دستیاران که در سامره و سایر نواحی غرب رود فرات زندگی می‌کنند. سلام.

^{۱۸} نامه‌ای که فرستاده بودید برای من ترجمه و خوانده شد.^{۱۹} من دستور تحقیق دادم و معلوم شد که واقعاً اورشلیم از زمانهای قدیم علیه قدرت مرکزی شوریده و این شهر پر از مردم سرکش و خرابکار است.^{۲۰} پادشاهان قدرتمندی در آنجا حکومت کرده‌اند و بر تمام استان غربی رود فرات فرمان رانده و مالیات باج و خراج گرفته‌اند.^{۲۱} بنابراین شما خودتان دستوری صادر کنید و تا دستور بعدی از جانب من، از بازسازی شهر جلوگیری کنید.^{۲۲} این کار را فوراً انجام دهید، قبل از آن که زیان بیشتری به منافع من وارد شود.»

^{۲۳} به محض اینکه نامه اردشیر شاهنشاه برای رحوم، شیمشایی و همدستانشان خوانده شد آنها با شتاب به اورشلیم رفتند و به زور مانع بازسازی شهر شدند.

کار ساختن معبد بزرگ دوباره آغاز می‌شود

^{۲۴} تا دومین سال سلطنت داریوش شاهنشاه پارس، کار بازسازی معبد بزرگ متوقف شده بود.

^۱ در آن زمان دو نبی به نامهای حَجّای و زکریا پسر عدو، به نام خدای اسرائیل شروع به سخن گفتن با یهودیان ساکن یهودا و اورشلیم کردند.^۲ وقتی زربابل فرزند شالتینئیل و یشوع فرزند یوصادق پیام آنها را شنیدند، شروع به

بازسازی معبد بزرگ اورشلیم نمودند و این دو نبی نیز به آنها کمک کردند.^۳ تئای استاندار غرب رود فرات، شیربوزنای و دستیارانشان تقریباً بدون تأخیر به اورشلیم آمده گفتند: «چه کسی به شما اجازه داده است این معبد بزرگ را بسازید و آن را تکمیل کنید؟»^۴ آنها همچنین نامهای تمام مردانی را که در ساختن معبد بزرگ کمک کرده بودند، خواستند.^۵ اما خداوند مراقب رهبران قوم یهود بود. فرمانداران تصمیم گرفتند قبل از دریافت پاسخ از داریوش شاهنشاه اقدامی به عمل نیاورند.^۶ این گزارشی است که آنها به شاهنشاه فرستادند:^۷ «بر داریوش شاهنشاه سلامتی باد.^۸ اعلی‌حضرت بدانند که ما به استان یهودیه رفتیم و دریافتیم که معبد بزرگ خدای بزرگ با تخته سنگهای بزرگ در حال بازسازی است، و تیرهای چوبی روی دیوارها گذاشته شده است. این کار با دقت زیاد انجام می‌شود و در حال پیشرفت است.^۹ آنگاه از رهبران قوم خواستیم به ما بگویند با اجازه چه کسی بازسازی و تکمیل معبد بزرگ را شروع کرده‌اند.^{۱۰} ما اسامی آنها را پرسیدیم تا بتوانیم شما را از نام کسانی که این کار را رهبری می‌کنند، مطلع سازیم.^{۱۱} آنها در پاسخ ما گفتند: 'ما خادمان خدای آسمان و زمین هستیم و به بازسازی معبد بزرگ او که سالها قبل به وسیله یکی از پادشاهان توانای ما ساخته شده بود، پرداخته‌ایم.^{۱۲} اما چون اجداد ما خدای آسمانها را خشمگین ساختند، او اجازه داد که ایشان به اسارت نبوکدنصر پادشاه بابل، پادشاهی از سلسله کلدانی درآیند. معبد بزرگ ویران و مردم به بابل تبعید شدند.^{۱۳} آنگاه کوروش در اولین سال سلطنت به عنوان شاهنشاه بابل، فرمان بازسازی معبد بزرگ را صادر فرمود.^{۱۴} او ظروف طلا و نقره معبد بزرگ را که نبوکدنصر از معبد بزرگ اورشلیم به پرستشگاه بابل برده بود، بازگردانید. کوروش تمام این ظروف را به شخصی به نام شیشبصر، که وی را به فرمانداری یهودیه تعیین کرده بود، تحویل داد.^{۱۵} شاهنشاه به او دستور داد آنها را بردارد و به معبد بزرگ در اورشلیم ببرد و معبد بزرگ را در همان مکان سابقش دوباره بسازد.^{۱۶} پس شیشبصر به اینجا آمد و بنیاد آن را نهاد؛ بنای معبد بزرگ از آن زمان تا به حال ادامه یافته و هنوز تمام نشده است.^{۱۷} اکنون، اگر اراده همایونی است، دستور فرمایید سوابق امر در بایگانی سلطنتی بابل بررسی شود و معلوم شود آیا کوروش شاهنشاه دستور بازسازی معبد بزرگ را داده‌اند یا نه، آنگاه ما را از اراده خود در این امر آگاه فرمایید.»

۶

پیدا شدن فرمان کوروش

^۱ داریوش شاهنشاه دستور داد سوابق موجود در بایگانی سلطنتی در بابل بررسی شود.^۲ اما در شهر اکباتان* در استان ماد طوماری یافت شد که شامل متن زیر بود:
^۳ «در اولین سال پادشاهی خود، کوروش شاهنشاه فرمان داد معبد بزرگ اورشلیم دوباره در همان جای سابقش، به صورت مکانی برای انجام قربانی‌ها بنا شود. ارتفاع معبد بزرگ باید سی متر و عرض آن نیز سی متر باشد.^۴ دیوارهای آن از سه جدار سنگ و یک جدار چوب -به عنوان روکش روی سنگها- ساخته شود. تمام مخارج ساختمان از خزانه‌داری سلطنتی پرداخت شود.^۵ همچنین کلیه ظروف طلا و نقره‌ای که نبوکدنصر از معبد بزرگ اورشلیم به بابل آورده بود، باید به جای خودشان در معبد بزرگ اورشلیم بازگردانیده شود.»

دستور ادامه کار توسط داریوش

^۶ آنگاه داریوش شاهنشاه جواب زیر را فرستاد:
 «به تئای، استاندار غربی رود فرات، شیربوزنای و دستیاران شما در غرب فرات.
 «به معبد بزرگ نزدیک نشوید^۷ و در ساختن آن دخالت نکنید. اجازه بدهید فرماندار یهودیه و رهبران قوم یهود معبد بزرگ خدای خود را در مکان سابقش بسازند.^۸ من به این وسیله به شما دستور می‌دهم در بازسازی معبد بزرگ به آنها کمک کنید. کلیه مخارج آنها باید فوراً از خزانه سلطنتی از محل مالیاتهای دریافت شده از استان غربی رود فرات پرداخت شود تا وقفه‌ای در کار ساختمان پیش نیاید.^۹ هرچه کاهنان احتیاج دارند، هر روز بدون هیچ کوتاهی، در اختیار آنها قرار دهید: گوساله، قوچ، یا بره برای گذراندن قربانی سوختنی به حضور خدای آسمان و یا گندم، نمک، شراب و روغن زیتون که از شما می‌خواهند به ایشان بدهید.^{۱۰} دلیل این کار این است که آنها بتوانند قربانی‌هایی بگذرانند که مقبول خدای آسمان باشد و برای من و فرزندان من برکت بطلبند.^{۱۱} علاوه بر

*منظور شهر همدان فعلی می‌باشد.

آن، فرمان می‌دهم هر که از این دستور سرپیچی کند یک تیر چوبی از سقف خانه‌اش کنده، نوک آن را تیز کنند و به بدنش فرو کنند و خانه‌اش را نیز به زباله‌دانی تبدیل کنند.^{۱۲} همان خدایی که اورشلیم را برای پرستش خود برگزید، هر پادشاه یا هر ملتی را که فرمان مرا نقض کند و بخواهد معبد بزرگ را ویران کند، محو و نابود خواهد ساخت. من، داریوش، این دستور را داده‌ام. دستور من باید کاملاً اجرا شود.»

تقدیس معبد بزرگ

^{۱۳} آنگاه تئتای استاندار، شتربوزنای و بقیه همکارانشان هر چه را داریوش شاهنشاه دستور داده بود به طور دقیق انجام دادند.^{۱۴} رهبران قوم یهود با تشویق حجاج و زکریای نبی پیشرفت خوبی در کار ساختن معبد بزرگ به دست آوردند. آنها طبق دستور خدای اسرائیل و فرمان کوروش، داریوش و اردشیر، پادشاهان پارس، ساختمان معبد بزرگ را به اتمام رسانیدند.^{۱۵} آنها در روز سوم ماه ادار و در ششمین سال سلطنت داریوش شاهنشاه کار ساختمان معبد بزرگ را به اتمام رسانیدند.^{۱۶} آنگاه قوم اسرائیل - کاهنان، لاویان و همه آنانی که از تبعید برگشته بودند - با شادمانی معبد بزرگ را تقدیس کردند.^{۱۷} برای مراسم تقدیس معبد بزرگ، آنها صد گاو نر، دویست قوچ و چهارصد بره قربانی کردند. علاوه بر آن دوازده بُز برای آمرزش گناه - یک بُز برای هر طایفه اسرائیل - قربانی کردند.^{۱۸} آنها همچنین کاهنان و لاویان را برای خدمات معبد بزرگ اورشلیم، برحسب آنچه در کتاب موسی آمده است تعیین نمودند.

عید فصح

^{۱۹} کسانی که از تبعید برگشته بودند عید فصح را در روز چهاردهم ماه اول سال بعد جشن گرفتند.^{۲۰} همه کاهنان و لاویان خود را تطهیر کرده و پاک بودند. لاویان از طرف همه مردمی که از تبعید برگشته بودند و همچنین از طرف کاهنان و از طرف خود قربانی‌ها را برای مراسم عید فصح ذبح کردند.^{۲۱} همه قوم اسرائیل که از تبعید برگشته بودند و تمام آنهایی که از چیزهای ناپاک غریبه‌دیان ساکن آن سرزمین دست برداشته به پرستش خداوند، خدای اسرائیل روی آورده بودند از گوشت قربانی‌ها خوردند.^{۲۲} آنها با خوشی و شادی عید نان فطیر را به مدت هفت روز جشن گرفتند. آنها خوشحال بودند که خداوند آنها را مورد توجه امپراتور آشور* قرار داده بود و از این رو در بازسازی معبد بزرگ خدای اسرائیل از حمایت او برخوردار بودند.

۷

ورود عزرا به اورشلیم

^۱ چندین سال بعد، در دوران شاهنشاهی اردشیر شاهنشاه پارس، شخصی بود به نام عزرا. او به این شکل شجره‌نامه خود را به هارون که کاهن اعظم بود می‌رساند: عزرا پسر سراپا، پسر عزریا، پسر حلقیا، پسر شلوم، پسر صادوق، پسر اخیطوب، پسر امریا، پسر عزریا، پسر مرایوت، پسر زرحیا، پسر عزریا، پسر بقی، پسر ابیشوع، پسر فینحاس، پسر العازار، پسر هارون.

^{۲-۷} عزرا شخصی بود فاضل و دارای دانش عمیق در شریعت، که خداوند، خدای اسرائیل به موسی داده بود. چون عزرا از برکت خداوند خدای خود، برخوردار بود، شاهنشاه هر آنچه را که او درخواست می‌کرد به او می‌داد. در هفتمین سال سلطنت اردشیر، عزرا به اتفاق گروهی از یهودیان که شامل کاهنان، لاویان، سرایندگان، نگهبانان و خادمان معبد بزرگ بود، از بابل عازم اورشلیم شد.^{۸-۹} آنها در اولین روز ماه اول، بابل را ترک کردند و با یاری خدا در روز اول ماه پنجم وارد اورشلیم شدند.^{۱۰} عزرا تمام زندگی خود را در مطالعه شریعت خداوند، اجرای آن و تعلیم همه دستورهای آن به مردم اسرائیل صرف کرده بود.

مدرکی که اردشیر شاهنشاه به عزرا داد

^{۱۱} اردشیر شاهنشاه مدرک زیر را به عزرا، کاهن فاضل که دانشی عمیق از قوانین و دستورهای الهی داشت، داد:

^{۱۲} «از طرف اردشیر شاهنشاه به عزرای کاهن، فاضل در شریعت خدای آسمان.
^{۱۳} «من فرمان می‌دهم در سرتاسر امپراتوری من به تمام قوم اسرائیل و کاهنان و لاویانی که مایل

*امپراتور آشور ظاهراً اشاره‌ای است به شاهنشاه پارس. وی بر سرزمینی که قبلاً توسط سوریه، دشمن دیرینه اسرائیل تسخیر شده بود، حکمرانی می‌کرد.

هستند، اجازه داده شود به همراه تو به اورشلیم برگردند.^{۱۴} من، به اتفاق هفت مشاور خود، به تو مأموریت می‌دهیم به اورشلیم و یهودیه بروی و وضع آنها را بررسی کنی و ببینی آیا شریعت خدایت که به تو سپرده شده است اطاعت می‌شود یا نه.^{۱۵} تو باید هدایای طلا و نقره‌ای را که، من و مشاورینم مایلیم به خدای اسرائیل که معبد بزرگ او در اورشلیم است تقدیم کنیم، با خود ببری.^{۱۶} تو همچنین باید تمام طلا و نقره‌ای را که در سراسر استان بابل جمع می‌کنی و هدایایی را که قوم اسرائیل و کاهنان آنها برای معبد بزرگ خدای خود در اورشلیم می‌دهند، با خود ببری.

^{۱۷} «تو باید با دقت آنها را صرف خرید گاوهای نر، قوچها، بره‌ها، غلات و شراب بکنی و آنها را بر قربانگاه معبد بزرگ اورشلیم تقدیم کنی.^{۱۸} تو می‌توانی آنچه را که از طلا و نقره باقی می‌ماند مطابق اراده خدای خود برای تهیه هرچه خودت و مردمت می‌خواهید صرف کنی.^{۱۹} تو باید تمام ظروفی را که برای استفاده در خدمات معبد بزرگ به تو داده شده در اورشلیم به خدا تقدیم کنی.^{۲۰} و هر چیز دیگری که برای معبد بزرگ نیاز داری، می‌توانی از خزانه سلطنتی بگیری.

^{۲۱} «من به تمام خزانه‌داران استان غربی رود فرات دستور می‌دهم هرچه عزرای کاهن و فاضل در شریعت خدای آسمان می‌خواهد، تهیه کنند.^{۲۲} یعنی تا سه هزار و چهارصد کیلو نقره، ده هزار کیلوگرم گندم، دو هزار لیتر شراب، دو هزار لیتر روغن زیتون، و هر اندازه نمک که بخواهد.^{۲۳} باید در تهیه هرچه خدای آسمان برای معبد بزرگ خود می‌خواهد، دقیق باشی و مطمئن شوی که او هرگز از من و کسانی که بعد از من حکومت می‌کنند، خشمگین نشود.^{۲۴} شما را از گرفتن هر نوع مالیات از کاهنان، لایوان، سرایندگان، نگهبانان، خادمان و هر که به معبد بزرگ وابسته است، منع می‌کنم.

^{۲۵} «تو ای عزرا، با حکمتی که خدا به تو داده است، می‌باید مدیران و داورانی را که طبق شریعت خدای تو زندگی می‌کنند برای حکومت بر تمام مردم استان غربی رود فرات، انتخاب کنی. تو باید آن شریعت را به هر که نمی‌داند بیاموزی.^{۲۶} اگر کسی شریعت خدای تو یا قوانین شاهنشاه را اطاعت نکند، باید فوراً به مجازات برسد. مجازات چنین فردی ممکن است مرگ، یا تبعید، یا مصادره اموال یا زندان باشد.»

عزرا خدا را ستایش می‌کند

^{۲۷} عزرا گفت: «سپاس بر نام خداوند، خدای اجداد ما باد! او شاهنشاه را تشویق کرد، چنین حرمتی به معبد بزرگ خداوند در اورشلیم بگذارد.^{۲۸} به‌خاطر محبت پایدار خدا، من مورد توجه شاهنشاه و مشاورینش و تمام مأموران عالی رتبه او قرار گرفته‌ام. خداوند، خدایم، به من شهادت بخشیده است و من توانسته‌ام بسیاری از سران خاندانهای قوم اسرائیل را تشویق کنم، همراه من برگردند.»

۸

کسانی که از تبعید برگشتند

^۱ این فهرست سران خاندانهای اسرائیلی است که در بابل تبعید بودند و در زمان شاهنشاهی اردشیر همراه عزرا به اورشلیم برگشتند:

^{۱-۲} جرشوم، از خاندان فینحاس

دانیال، از خاندان ایتامار

حطوش فرزند شکنیا، از خاندان داوود

زکریا، از خاندان فروش، به همراه صدو پنجاه مرد دیگر که اصل و نسب آنها ثبت بود.

الیهوعینای فرزند زرحیا، از خاندان فحت مواب، همراه دویست مرد؛

شکنیا فرزند یحزیئیل، از خاندان زتو، همراه سیصد مرد؛

عابد فرزند یوناتان، از خاندان عادین، همراه پنجاه مرد؛

اشعیا فرزند عتلیا، از خاندان عیلام، همراه هفتاد مرد؛

زبدیا فرزند میکائیل، از خاندان شفقیا، همراه هشتاد مرد؛

عوبدیا فرزند یحییئیل، از خاندان یوآب، با دویست و هجده مرد؛

شلومیت فرزند یوسفیا، از خاندان بانی، همراه صد و شصت مرد؛

زکریا فرزند بابای، از خاندان بابای، همراه بیست و هشت مرد؛

یوحانان فرزند هقاطان، از خاندان عزجد، همراه صد و ده مرد؛
الیفلط، یعیئیل و شمعیاء، از خاندان ادونیقام، همراه شصت مرد (این گروه بعدها برگشتند).
عوتای و زکور، از خاندان یغوای، همراه هفتاد مرد.

عزرا در صدد یافتن لاویان

^{۱۵} من همه گروهها را در کنار نهری، که به طرف شهر اهوا جاری است، جمع کردم و در آنجا سه روز اردو زدیم. من دریافتم که تعدادی کاهن در بین آنها بود ولی از لاویان کسی در آنجا نبود. ^{۱۶} نه نفر از رهبران قوم را به نامهای الیعزر، اریئیل، شمعیاء، الناتان*، یاریب، الناتان، ناتان، زکریا، و مشلام و دو نفر از معلمان به نامهای یویاریب و الناتان را فرا خواندم. ^{۱۷} آنها را به نزد عدو، رئیس جماعتی که در کاسفیا سکونت دارند، فرستادم تا از او و همکارانش که خادمان معبد بزرگ بودند بخواهند، افرادی را برای خدمت خداوند در معبد بزرگ بفرستند. ^{۱۸} به لطف خدا آنها یکی از لاویان به نام شربیا از خاندان محلی را که شخص برجسته‌ای بود به همراه هجده نفر از پسران و برادرانش فرستادند. ^{۱۹} آنها همچنین حشابیا و اشعیا از خاندان مراری را به اتفاق بیست نفر از بستگان ایشان فرستادند. ^{۲۰} علاوه بر آن، دویست و بیست نفر از خدمه معبد بزرگ که اجدادشان به وسیله داوود پادشاه و نمایندگان او برای کمک به لاویان منصوب شده بودند نیز همراه آنان بودند. اسامی همه آنها ثبت شده است.

دعوت عزرا از مردم برای دعا و روزه

^{۲۱} در آنجا، در کنار نهر اهوا، از همه خواستم تا با هم روزه بگیریم و با فروتنی از خدای خویش بخواهیم، ما را در سفرمان رهبری کند، و ما و فرزندانمان و اموالمان را محافظت فرماید. ^{۲۲} من خجالت می‌کشیدم از شاهنشاه تقاضا کنم یک گروه از سواره نظام را بفرستد تا در سفر در مقابل هر دشمنی از ما مراقبت کند، چون من به او گفته بودم که خدای ما به هر که به او توکل کند برکت می‌دهد، اما هر که از او رو بگرداند، مورد خشم و مجازات او قرار می‌گیرد. ^{۲۳} از این رو، ما روزه گرفتیم و نزد خدا دعا کردیم تا خدا خودش از ما مراقبت کند و او هم دعاهای ما را مستجاب نمود.

هدایایی برای معبد بزرگ

^{۲۴} از بین کاهنان برجسته، من شربیا، حشابیا، و ده‌ها نفر دیگر را انتخاب کردم. ^{۲۵} آنگاه طلا و نقره و ظروفی را که شاهنشاه، مشاوران و مأموران عالی رتبه او و مردم اسرائیل برای استفاده در معبد بزرگ داده بودند، وزن کردم و به کاهنان دادم. ^{۲۶-۲۷} آنچه به آنها دادم به این شرح است:

نقره - بیست و پنج تن،
صد قطعه ظروف نقره‌ای به وزن هفتاد کیلوگرم،
طلا - سه هزار و چهارصد کیلوگرم،
بیست عدد جام طلا به وزن هشت و نیم کیلوگرم،
دو جام برنز اعلا به ارزش جامهای طلا،

^{۲۸} به آنها گفتم: «شما در حضور خداوند، خدای اجداد خود، مقدس هستید. همچنین کلیه ظروف طلا و نقره‌ای که به عنوان هدیه داوطلبانه به او تقدیم شده، مقدس است. ^{۲۹} تا رسیدن به معبد بزرگ از آنها به دقت مراقبت کنید. آنجا، در اتاق کاهنان، آنها را وزن کنید و تحویل رؤسای کاهنان و لاویان و رهبران قوم اسرائیل در اورشلیم بدهید.» ^{۳۰} پس کاهنان و لاویان مسئولیت محافظت از طلا، نقره و ظروف را، تا رسانیدن آنها به معبد بزرگ اورشلیم، به عهده گرفتند.

بازگشت به اورشلیم

^{۳۱} در روز دوازدهم ماه اول، نهر اهوا را ترک کردیم و عازم اورشلیم شدیم. خدای ما در سفر با ما بود و ما را از حمله‌های دشمنان و راهزنان حفظ کرد. ^{۳۲} وقتی به اورشلیم رسیدیم سه روز استراحت کردیم. ^{۳۳} در روز چهارم به معبد بزرگ رفتیم، نقره، طلا و ظروف را وزن کردیم و تحویل کاهنی به نام مریموت، پسر اوریاء دادیم. العازار فرزند فینحاس و دو نفر از لاویان به نامهای یوزاباد فرزند یسوع و نوعیا فرزند بنووی نیز با او بودند. ^{۳۴} همه چیز شمرده و وزن شد و صورت کاملی از آنها در همان موقع تهیه شد.

* در این آیه سه بار از الناتان نام برده شده که هر سه یک شخصیت جداگانه می‌باشند.

^{۳۵} بعد از آن همه کسانی که از تبعید برگشته بودند، هدایایی آوردند تا به عنوان قربانی، در حضور خدای اسرائیل سوزانیده شود. آنها دوازده گاو نر برای همه قوم اسرائیل، و نود و شش قوچ، و هفتاد و هفت بره قربانی کردند. آنها همچنین دوازده بز هم به منظور تطهیر از گناهان خود قربانی کردند. تمام این حیوانات به صورت قربانی سوختنی تقدیم حضور خدا شدند. ^{۳۶} آنها همچنین مدرکی را که شاهنشاه به ایشان داده بود به استانداران و مأموران دولت در ناحیه غربی رود فرات دادند، و مأموران هم، از مردم و پرستش آنها در معبد بزرگ حمایت نمودند.

۹

باخبر شدن عزرا از ازدواج با غیریهودیان

^۱ بعد از آن، رهبران قوم یهود آمده به من گفتند که مردم، کاهنان و لاویان، خود را از اقوام همسایه یعنی مردم عمون، موآب و مصر و همچنان از کنعانیان، جتیان، فرزبان، و یبوسیای و اموریان جدا نگاه نداشته‌اند. آنها کارهای ناشایست این مردمان را انجام می‌دادند. ^۲ مردان یهودی با زنان بیگانه ازدواج می‌کردند و در نتیجه قوم مقدس خدا آلوده شده بودند. رهبران و بزرگان قوم بیش از همه در این امر مقصر بودند. ^۳ وقتی این را شنیدم، از شدت غم لباس خود را دریدم، موهای سر و صورتم را کندم و از شدت غم و ناراحتی بر زمین نشستم. ^۴ تا وقت تقدیم قربانی شامگاه همان‌طور در آنجا در حالت اندوه و ماتم بودم. مردم به تدریج اطراف من جمع شدند، مخصوصاً کسانی که از آنچه خدای اسرائیل در مورد بی‌وفایی تبعیدیان بازگشته گفته بود، ترسیده بودند.

^۵ هنگام قربانی شامگاه درحالی که هنوز لباس پاره شده بر تنم بود، از جایی که به حالت غم و اندوه نشسته بودم، برخاستم. به حالت دعا زانو زدم و دستهای خود را به سوی خداوند، خدای خود بلند کردم، ^۶ و گفتم: «ای خدا، آن قدر شرمگین هستم که نمی‌توانم سر خود را در حضور تو بلند کنم. گناهان ما انباشته شده و از سر ما نیز گذشته‌است و به آسمانها می‌رسد. ^۷ از روزگار اجدادمان تا به امروز ما، قوم تو، گناهان فراوانی را مرتکب شده‌ایم. به‌خاطر گناهانمان، ما، پادشاهان و کاهنان ما به دست پادشاهان بیگانه افتاده‌ایم. ما کشتار، غارت و اسیر شده‌ایم. ما کاملاً رسوا شده‌ایم چنانکه تا به امروز هستیم. ^۸ ای خداوند خدای ما، اکنون مدت کوتاهی است که به ما لطف کرده‌ای و اجازه داده‌ای که عده‌ای از ما از اسارت خلاص شویم و در این مکان مقدس در امنیت زندگی کنیم، تا چشمانمان روشن گردند و در بردگی نیروی تازه کسب کنیم. ^۹ هر چند ما برده هستیم، ولی تو ما را در حالت بردگی ترک نمی‌کنی، تو شاهنشاهان پارس را واداشتی تا بر ما لطف کنند و به ما اجازه دهند به زندگی خود ادامه بدهیم و معبد بزرگ تو را که ویران شده بود، دوباره بسازیم و در اینجا، در یهودیه و اورشلیم، ایمن باشیم.

^{۱۰} «اما بعد از این همه وقایع، دیگر چه می‌توانیم بگوییم؟ ما باز هم از فرامین تو ای خدا، ^{۱۱} که به وسیله خادمان خود انبیا به ما داده‌ای، سرکشی کرده‌ایم. آنها به ما گفتند که این سرزمین که ما تصرف خواهیم کرد، به وسیله کارهای ناشایست و زشت مردمی که در سرتاسر آن سکونت دارند ناپاک شده است. ^{۱۲} آنها به ما گفتند، اگر می‌خواهیم از این سرزمین بهره‌مند شویم و آن را تا ابد به فرزندان خود واگذار کنیم، هرگز نباید با این مردم ازدواج کنیم یا کاری کنیم که باعث موفقیت و سعادت آنها شود. ^{۱۳} حتی بعد از آن همه مجازات و سختی که به‌خاطر گناهان و خطایای خود متحمل شده‌ایم، ما می‌دانیم که تو خدای ما، ما را کمتر از آن چه سزاوار بودیم تنبیه کرده‌ای و به ما اجازه دادی تا زنده بمانیم. ^{۱۴} پس چگونه ممکن است باز هم فرامین تو را نادیده بگیریم و با این مردمان شریر ازدواج کنیم؟ اگر چنین کنیم تو آنچنان خشمگین خواهی شد که ما را بکلی از بین خواهی برد و دیگر اجازه نخواهی داد که زنده بمانیم؟ ^{۱۵} ای خداوند، خدای اسرائیل، تو عادل، اما باز هم اجازه داده‌ای عده‌ای از ما زنده بمانیم. ما به گناهان خود در حضور تو اعتراف می‌کنیم؛ ما هیچ شایستگی برای آمدن به حضور تو نداریم.»

۱۰

برنامه پایان دادن به ازدواج با غیریهودیان

^۱ وقتی عزرا به حالت دعا در مقابل معبد بزرگ خم شده بود و با گریه به این گناهان اعتراف می‌کرد، گروه کثیری از قوم اسرائیل، مردان و زنان و کودکان، همه دور او جمع شده بودند و به تلخی گریه می‌کردند. ^۲ سپس شکنیا فرزند یحنیل، از خاندان عیلام، به عزرا گفت: «ما با به‌خاطر ازدواج با زنان بیگانه پیمان خود را نسبت به خدا شکسته‌ایم. با وجود این هنوز هم برای اسرائیل امیدی وجود دارد. ^۳ اکنون باید در برابر خدای خود جداً قول دهیم که این زنان و فرزندان آنها را از بین خود بیرون کنیم. آنچه را تو و آنهایی که به احکام الهی احترام می‌گذارند بگویید، اطاعت خواهیم کرد و آنچه را شریعت خداوند از ما بخواهد بجا خواهیم آورد. ^۴ این مسئولیت به

عهد^۵ توسست. ما را در انجام آن رهبری کن و ما پشت سر تو خواهیم بود.»
 پس عزرا از رهبران قوم و کاهنان و لاویان و بقیه^۶ مردم خواست سوگند یاد کنند که طبق پیشنهاد شکنیا عمل خواهند کرد و آنها سوگند یاد کردند.^۷ بعد از آن از جلوی معبد بزرگ به اقامتگاه یهوحانان فرزند الیاشیب رفت و به‌خاطر بی‌ایمانی تبعیدشدگان، تمام شب را بدون آن که چیزی بخورد یا بنوشد، در ماتم و غصه گذرانید.
 پس پیامی به سرتاسر اورشلیم و یهودیه فرستاده شد تا تمام کسانی که از تبعید برگشته بودند، باید طبق دستور رهبران قوم در شهر اورشلیم جمع شوند،^۸ و اگر کسی در ظرف مدت سه روز حاضر نشود، تمامی اموالش مصادره و خودش از جامعه طرد خواهد شد.^۹ طی سه روز، در روز بیستم ماه نهم، تمام مردانی که در سرزمین یهودا و بنیامین زندگی می‌کردند به اورشلیم آمدند و در صحن معبد بزرگ جمع شدند. باران شدیدی می‌بارید. همه مردم به‌خاطر هوا و نیز به دلیل اهمیت جلسه بر خود می‌لرزیدند.

عزرای کاهن برخاست و خطاب به آنها گفت: «شما وفادار نبوده و به‌خاطر ازدواج خود با زنان بیگانه باعث گناه قوم اسرائیل شده‌اید.»^{۱۰} پس اکنون نزد خداوند، خدای اجداد خویش به گناهان خود، اعتراف کنید و کاری را انجام دهید که او را خشنود می‌سازد. خود را از بیگانگانی که در زمین ما زندگی می‌کنند، جدا کنید و از دست زنهای خارجی، خویش را رها کنید.»

مردم در پاسخ، با فریاد گفتند: «به هر چه تو بگویی عمل خواهیم کرد.»^{۱۱} آنها همچنین گفتند: «جمعیت زیاد است، باران شدیدی می‌بارد، ما نمی‌توانیم در این مکان روباز بایستیم. این چیزی نیست که بتوان در یک یا دو روز انجام داد، چون عده زیادی از ما گرفتار این گناه شده‌ایم.»^{۱۲} اجازه بده سران قوم ما در اورشلیم بمانند و به این موضوع رسیدگی کنند، آنگاه هرکس زن بیگانه دارد، در زمانی معین همراه رهبران و داوران شهر خود بیاید. به این وسیله خدا از خشم خدا در این مورد برخواهد گشت.»^{۱۳} هیچ‌کس با این پیشنهاد مخالف نبود جز یوناتان فرزند عسائیل، و بحزیا فرزند تقوه که از حمایت مشلام و لاوی‌ای به نام شبتائی برخوردار بودند.
 همه کسانی که از تبعید برگشته بودند این طرح را پذیرفتند، پس عزرای کاهن از بین سران خاندانها افرادی را برگزید و نامهای آنها را ثبت کرد. در روز اول ماه دهم آنها بررسی خود را شروع کردند^{۱۴} و در طی سه ماه تحقیق کاملی در مورد تمام مردانی که با زنهای بیگانه ازدواج کرده بودند به عمل آمد.

مردانی که زنان بیگانه داشتند

نامهای کسانی که زنهای بیگانه داشتند به این شرح است:
 از کاهنان، به ترتیب هر خاندان عبارت بودند از:
 خاندان يشوع فرزند یوصاداق و برادرانش معسیا، الیعزر، یاریب و جدلیا.^{۱۵} آنها قول دادند زنان خود را طلاق دهند، و در ضمن، قوچی برای آمرزش گناهان خود قربانی کردند.
 از خاندان امیر: حنانی و زبدیا.
 از خاندان حاریم: معسیا، ایلیا، شمعی، یحییئیل و عزیا.
 از خاندان فشحور: الیوعینای، معسیا، اسماعیل، نتائیل، یوزاباد، و العاسه.
 از لاویان:

یوزاباد، شمعی، قلايا (که قلیط نیز نامیده می‌شود)، فتحیا، یهودا، الیعزر.

از سراینندگان:

الیاشیب.

از نگهبانان معبد بزرگ:

شلوم و طالم، و اوری.

و بقیه:

از خاندان فرعوش: رمیا، یزیا، ملکیا، میامین، العازار، ملکیا، و بنایاهو.

از خاندان عیلام: متتیا، زکریا، یحییئیل، عیدی، یریموت، و ایلیا.

از خاندان زتو: الیوعینای، الیاشیب، متتیا، یریموت، زاباد، و عزیزا.

از خاندان بابای: یهوحانان، حننیا، زبای، و عتلا.

از خاندان بانی: مشلام، ملوک، عدايا، یاشوب، شال، و راموت.

عزرا

^{۳۰}از خاندان فحت موآب: عدنا، کلّال، بنایاهو، معسیا، متنیا، بصلئیل، بنوی، منسی.
^{۳۱-۳۲}از خاندان حاریم: الیعزر، اشیا، ملکیا، شمعی، و شمعون، بنیامین، ملوک، شمیریا.
^{۳۳}از خاندان حاشوم: متنای، متانه، زاباد، الیقلط، یریمای، منسی و شمعی.
^{۳۴-۳۷}از خاندان بای: معدای، عمرام، اوئیل، بنایاهو، بیدیا، کلوهی، ونیا، مریموت، الیاشیب، متنیا، متنای، یعیسو.
^{۳۸-۴۲}از خاندان بنوی: شمعی، شلمیا، ناتان، عدایا، مکندبای، شاشای، شارای، عزرائیل، شلمیا، شمیریا، شلوم، امریا، و یوسف.
^{۴۳}از خاندان نبو: یعیئیل، متنیا، زاباد، زببنا، یدو، یوئیل و بنایاهو.
^{۴۴}تمام این مردان زنان بیگانه داشتند. ایشان این زنان را طلاق دادند و بچه‌های خود را نیز بیرون کردند.

کتاب نحمیا

معرفی کتاب

موضوع اصلی کتاب نحمیا، ادامه مطالبی است که در کتاب عزرا شروع شده بود؛ یعنی بنای جامعه‌ای متشکل از قوم خدا. در این زمان، معبد بزرگ ساخته شده و پرستش خدا به صورت مرتب انجام می‌گرفت. در چنین شرایطی بود که قوم، نیاز مبرمی به مکانی امن برای زندگی داشت. شرح واقعه بازسازی دیوار اورشلیم، با وجود مخالفت‌های بسیار، موضوعی است که در این کتاب بیان گردیده است.

کتاب نحمیا را می‌توان به چهار قسمت تقسیم کرد:

- بازگشت نحمیا به اورشلیم برای حکمرانی بر یهودا به دستور شاهنشاه پارس.

- بازسازی دیوار اورشلیم تحت رهبری نحمیا.

- قرائت جدی قوانین الهی و اعتراف مردم به گناهانشان.

- سایر کارهای نحمیا به عنوان حاکم یهودا.

یکی از قسمت‌های مهم و درخشان کتاب، توکل کامل نحمیا به خدا و دعا‌های پی‌درپی او می‌باشد.

بعد از بازگشت قوم از تبعید و اولین مرتبه که کلام خدا برای همگان قرائت شد، در این کتاب چنین می‌خوانیم: «آنگاه مردم به خانه‌هایشان رفتند و با شادمانی خوردند و نوشیدند و آنچه را که داشتند با دیگران قسمت کردند، زیرا آنچه را که برای ایشان خوانده شده بود، فهمیدند.» (۱۲:۸)

تقسیم‌بندی کتاب

بازگشت نحمیا به اورشلیم ۱:۱-۲:۲۰

بازسازی دیوار اورشلیم ۳:۱-۷:۷۳

خواندن قوانین و تجدید پیمان ۸:۱-۱۰:۳۹

سایر کارهای نحمیا ۱۱:۱-۱۳:۳۱

۱

اندوه نحمیا و دعای او برای قوم خود

^۱ این است گزارش کارهایی که نحمیا پسر حکلیا انجام داد:

در ماه کسلو، در بیستمین سال سلطنت اردشیر شاهنشاه پارس، در پایتخت یعنی شهر شوش بودم. ^۲ حنانی، یکی از برادرانم با گروهی از سرزمین یهودا به آنجا آمدند و من از آنان درباره اورشلیم و یهودیانی که از تبعید بابل بازگشته بودند، سؤال کردم. ^۳ ایشان گفتند که آنانی که زنده مانده‌اند و به میهن بازگشته‌اند با دشواری روبه‌رو هستند و بیگانگانی که در آن اطراف زندگی می‌کنند با حقارت به ایشان می‌نگرند. ایشان همچنین گفتند که دیوارهای اورشلیم هنوز ویران است و دروازه‌های آن از زمانی که در آتش سوخته شده‌اند بازسازی نشده‌اند. ^۴ هنگامی که این خبر را شنیدم، نشستم و گریه کردم.

چندین روز سوگواری کردم و چیزی نخوردم و به حضور خدا دعا کردم: ^۵ «ای خداوند، خدای آسمانها! تو بزرگ و شگفت‌انگیز هستی. تو عهد خود را با امانت، با آنانی که تو را دوست دارند و فرامین تو را انجام می‌دهند، نگاه می‌داری. ^۶ خداوند! بر من نظر کن و دعای مرا بشنو؛ دعایی که روز و شب برای بندگان تو اسرائیل می‌کنم. من اعتراف می‌کنم که ما مردم اسرائیل، مرتکب گناه شده‌ایم. من و نیاکانم بصد تو گناه کرده‌ایم. ^۷ ما بصد تو شرارت ورزیده‌ایم و فرمانهای تو را انجام نداده‌ایم. ما از قوانینی که توسط بندهات موسی به ما دادی پیروی نکرده‌ایم. ^۸ اکنون سخنانی را که به بنده خود موسی گفتی، به یادآور: 'اگر شما مردم اسرائیل با من بی‌وفا باشید، شما را در میان ملت‌ها پراکنده خواهم ساخت،' ^۹ اما اگر به سوی من بازگردید و از فرمانهای من پیروی کنید، من شما را به مکانی که برای ستایش خود برگزیده‌ام، باز می‌گردانم؛ حتی اگر در سرزمین‌های دوردست پراکنده شده باشید!

^{۱۰} «ایشان بندگان و قوم تو هستند؛ تو ایشان را با نیروی عظیم و دست توانای خود رهایی دادی. ^{۱۱} اکنون ای خداوند، دعای من و بندگان دیگر را که می‌خواهند تو را تکریم کنند، بشنو. امروز مرا کامیاب فرما و شاهنشاه را نسبت به من مهربان گردان.»

نحمیا به اورشلیم می‌رود

^۱ چهار ماه بعد در ماه نپسان، در سال بیستم سلطنت اردشیر شاهنشاه پارس، یک روز وقتی که اردشیر شاهنشاه در حال صرف غذا بود، من برایش شراب بردم. او قبل از آن هرگز مرا غمگین ندیده بود. ^۲ پس شاهنشاه از من پرسید: «چرا چهره تو اندوهگین است؟ تو بیمار نیستی، بدون شک از اندوه بزرگی رنج می‌بری.»
آنگاه هراسان شدم ^۳ و پاسخ دادم: «شاهنشاه تا ابد زنده باد! چگونه چهره‌ام اندوهگین نباشد درحالی که شهری که آرامگاه نیاکان من در آن قرار دارد، ویران است و دروازه‌هایش در آتش سوخته‌اند؟»
^۴ شاهنشاه پرسید: «درخواست تو چیست؟»

آنگاه به خدای آسمان دعا کردم. سپس به شاهنشاه گفتم: «اگر مورد لطف و خرسندی اعلی حضرت هستم و ایشان در نظر دارند درخواست مرا اجابت کنند، تقاضا دارم که مرا به سرزمین یهودا به شهری که آرامگاه نیاکان من در آن قرار دارد، بفرستند تا آن را بازسازی کنم.»

^۵ شاهنشاه درحالی که ملکه در کنار او نشسته بود از من پرسید که برای چه مدت خواهم رفت و چه وقت بازخواهم گشت. و من به او پاسخ دادم و او با رفتن من موافقت کرد.

^۶ آنگاه از شاهنشاه درخواست کردم که به من لطف کرده، نامه‌هایی به فرمانداران استان غرب فرات بنویسد و به ایشان دستور دهد تا به من اجازه سفر به سرزمین یهودا بدهند. ^۷ همچنین درخواست کردم که نامه‌ای به آساف، جنگلیان جنگلهای سلطنتی بنویسد تا آوار مورد نیاز برای بازسازی دروازه‌های قلعه مجاور معبد بزرگ و دیوارهای شهر و خانه‌ای را که در آن زندگی کنم، به من بدهد. شاهنشاه همه درخواست‌های مرا پذیرفت زیرا خدا با من بود.

^۸ شاهنشاه گروهی از افسران ارتش و سواره‌نظام را همراه من فرستاد و من عازم غرب فرات شدم. سپس نامه شاهنشاه را به فرمانداران دادم. ^۹ اما زمانی که سنبلط، از اهالی بیت حورون و طوبیا یکی از مأموران استانیهای عمون شنیدند که کسی برای کمک به مردم اسرائیل آمده است، بسیار آشفته شدند.

^{۱۱} پس به اورشلیم رفتم و تا سه روز ^{۱۲} راجع به آنچه که خداوند در مورد اورشلیم در دل من گذاشته بود با کسی چیزی نگفتم. سپس نیمه شب برخاسته و با چند نفر از همراهانم بیرون رفتم. تنها حیوانی که با خود بردم الاغی بود که من بر آن سوار بودم. ^{۱۳} هنوز هوا تاریک بود که از دروازه درّه در غرب از شهر خارج شدم و به طرف چشمه اژدها در جنوب و از آنجا تا دروازه خاکروبه رفتم و دیوار خراب شده شهر و دروازه‌های سوخته آن را از نزدیک بازدید کردم. ^{۱۴} آنگاه از قسمت شرقی شهر به سوی شمال به دروازه چشمه و استخر شاهنشاه رفتم. الاغی که سوار بودم، نمی‌توانست از میان خرابه‌ها بگذرد. ^{۱۵} پس از وادی قدرون پایین رفتم و دیوار را بازدید کردم، سپس از راهی که رفته بودم بازگشتم و از دروازه درّه وارد شهر شدم.

^{۱۶} هیچ‌یک از بزرگان محلی نمی‌دانستند که کجا رفته بودم و چه کرده بودم تا آن زمان به هیچ‌یک از یهودیان، کاهنان، رهبران، بزرگان و کسان دیگری که باید در این کار شرکت می‌کردند، چیزی نگفته بودم. ^{۱۷} آنگاه به ایشان گفتم: «ببینید که به‌خاطر ویرانی اورشلیم و دروازه‌هایش در چه مشکلاتی هستیم، بیایید تا دیوارهای شهر را بازسازی کنیم و به شرمساری خود پایان دهیم.» ^{۱۸} و به آنان گفتم که چگونه خدا با من بوده است و مرا یاری کرد و آنچه را که شاهنشاه به من گفته بود نیز به ایشان گفتم.

ایشان پاسخ دادند: «پس بازسازی را آغاز کنیم!» و آماده کار شدند.

^{۱۹} ولی هنگامی که سنبلط، طوبیا و جشم عرب از نقشه ما باخبر شدند، ما را مسخره کردند و گفتند: «چه می‌کنید؟ آیا می‌خواهید بر ضد شاهنشاه شورش کنید؟»

^{۲۰} پاسخ دادم: «خدای آسمان ما را موفق خواهد کرد، ما خادمان او هستیم و ما شروع به ساختن خواهیم کرد؛ اما شما هیچ حقی بر اmlاک اورشلیم ندارید و نه سهمی در سنتهای آن.»

بازسازی دیوار اورشلیم

^۱ دیوار شهر بدین‌گونه ساخته شد. الیاشب کاهن اعظم و کاهنان دیگر، دروازه گوسفند را نصب کردند. آنان آن را

تقدیس کردند و دروازه‌هایش را برپا ساختند و دیوار را تا بُرج صد و بُرج حننئیل تقدیس کردند.^۲
مردان اریحا قسمت بعدی دیوار را ساختند.
در کنار ایشان زکور پسر امری قسمت دیگر دیوار را بازسازی کرد.
خاندان هسناه دروازه ماهی را ساختند و تیرهای سقف آن را گذاشتند و دروازه‌ها و قفل و پشت‌بندهایش را نصب کردند.
قسمت بعدی دیوار را مرعوت پسر اوریا نوه حقوق تعمیر کرد.
در کنار او مشلام پسر برکیا، نوه مشیزئیل،
و صادوق پسر بعنا قسمت دیگر را بازسازی کرد.
قسمت بعدی دیوار را مردم تقوع ساختند، اما بزرگان ایشان از وظایفی که سرپرستان به آنان سپردند، پیروی نکردند و از انجام کار بدنی خودداری ورزیدند.
یویداع پسر فاسیح و مشلام پسر بوریا، دروازه یشانه را بازسازی کردند و قفلها و پشت‌بندهایش را نصب کردند.
در کنار ایشان ملتئای جبعونی، یادون میرونوتی و اهالی جبعون و مصفه، قسمت دیگر دیوار را تا محل سکونت فرماندار غرب رود فرات، بازسازی کردند.
عزئیل پسر حره‌ایا که زرگر بود، قسمت بعدی را تعمیر کرد. در کنار او حنئیای عطار قسمت دیگر دیوار را ساخت. به این ترتیب آنان دیوار شهر اورشلیم را تا دیوار پهن بازسازی کردند.
در کنار ایشان رفایا پسر حور، که فرماندار نصف منطقه اورشلیم بود، دیوار را تعمیر کرد.
در کنار ایشان یدایا پسر حروماف قسمتی از دیوار را که نزدیک خانه‌اش بود، بازسازی کرد.
قسمت بعدی را حتوش پسر حشبئیا تعمیر کرد.
ملکیا پسر حاریم و حشوب پسر فحت مواب بُرج تنورها و قسمت بعدی دیوار را تعمیر کردند.
شلوم پسر هلوحیش، فرماندار نصف دیگر منطقه اورشلیم، با کمک دخترانش قسمت بعدی را بنا کردند.
حانون و اهالی زانوح دروازه درّه را ساختند. دروازه‌ها را نصب کردند و برای بستن آنها قفلها و پشت‌بندهایش را نصب کردند، و حدود پانصد متر از دیوار را تا دروازه خاکروب تعمیر کردند.
ملیکا پسر رکاب، فرماندار بیت هکاریم، دروازه خاکروب را بازسازی کرد و درها را و قفلها و پشت‌بندها را نیز برای بستن آن نصب کرد.

سازندگان دیوار شرقی

شلوم پسر کلحوزه، فرماندار بخش مصفه، دروازه چشمه را بازسازی کرد و تیرها و درها را نصب کرد و قفلها و پشت‌بندهایش را وصل کرد. همچنین از حوض سیلوحا که کنار باغ شاهنشاه بود تا پله‌هایی که به شهر داوود می‌رسید، دیوارها را بازسازی کرد.
در کنار او نحمیا پسر عزبوق، فرماندار نیمی از بخش بیت‌صور، دیوار را تا مقابل آرامگاه داوود و تا استخر و پادگانه‌ای ارتش بازسازی کرد.

لاویانی که در ساختن دیوار شرکت کردند

لاویانی که در زیر نامشان برده شده است، چندین قسمت از دیوار را بازسازی کردند:
رحوم پسر بانی قسمت بعدی دیوار را ساخت.
حشبئیا فرماندار نصف بخش قعیله، و قسمت دیگر دیوار را به نمایندگی مردم بخش خود بنا کرد.
قسمت بعدی را بوای پسر حیناداد فرماندار نصف بخش دیگر قعیله بازسازی کرد.
عازر پسر یشوع که فرماندار مصفه بود از روبه‌روی انبار اسلحه تا جایی را که دیوار پیچ می‌خورد، بازسازی کرد.
باروک پسر زبای قسمت بعدی را تا دروازه خانه الیاشب کاهن اعظم بازسازی نمود.
مریموت، پسر اوریا و نوه حقوق، قسمت بعدی دیوار را تا انتهای خانه الیاشب بنا کرد.

کاهنانی که در ساختن دیوار شرکت کردند

کاهنانی که در زیر نامشان برده شده است، چندین قسمت از دیوار را بازسازی کردند:
کاهنان ساکن اطراف اورشلیم قسمت بعدی دیوار را ساختند.
بنیامین و حشوب قسمت بعدی را که مقابل خانه خودشان قرار داشت، بازسازی کردند.

عزریا پسر معسیا نوۀ عننیا قسمت بعدی را که در مقابل خانۀ خودش بود، بازسازی کرد.^{۲۴}
 بنوی پسر حیناداد قسمت دیگر دیوار را از خانۀ عزریا تا گوشۀ دیوار بازسازی کرد.^{۲۵}
 قلال پسر اوزای از گوشۀ دیوار تا بُرج کاخ بالایی شاهنشاه را که نزدیک حیاط نگهبانان است، ساخت.
 قسمت بعدی را فدایا پسر فرعوش بازسازی کرد.^{۲۶} این قسمت تا نقطه‌ای در شرق، نزدیک به دروازۀ آب و بُرج نگاهبانی معبد بزرگ بود. (نزدیک قسمتی از شهر که آنجا را اوئل می‌خواندند؛ جایی که خدمتگزاران معبد بزرگ زندگی می‌کردند.)

سایر بناکنندگان

^{۲۷} پس از آن مردم تقووع قسمت دیگری از دیوار را بنا کردند، این دومین کار آنان محسوب می‌شد که روبه‌روی بُرج بزرگ نگاهبانی معبد بزرگ تا نزدیک عوفل بود.
^{۲۸} گروهی از کاهنان، قسمت بعدی دیوار را از دروازۀ اسب به طرف شمال بازسازی کردند. هریک از آنان دیوار جلوی خانۀ خود را ساخت.
^{۲۹} صادق پسر امیر نیز دیوار جلوی خانۀ خود را بنا کرد، قسمت بعدی را شمعیاء، پسر شگنیا نگاهبان دروازۀ شرقی، بنا کرد.
^{۳۰} حننیا پسر شلمیا و حانون پسر ششم صالاف، قسمت دیگر را ترمیم کردند. این دومین کار آنان محسوب می‌شد. مشلام پسر برکیا دیوار روبه‌روی خانۀ خود را بنا کرد.
^{۳۱} ملکای زرگر قسمت دیگر دیوار را تا ساختمانی که کارگران معبد بزرگ و بازرگانان از آن استفاده می‌کردند که روبه‌روی دروازۀ گردهمایی معبد بزرگ و نزدیک اتاقي که در گوشۀ شمال شرقی دیوار بود ساخت.
^{۳۲} زرگران و بازرگانان قسمت آخر دیوار را تا گوشۀ دروازۀ گوسفند ساختند.

۴

خداوند نقشۀ مخالفان را با شکست روبه‌رو می‌کند

^۱ هنگامی که سنبلیط شنید ما یهودیان بازسازی دیوار را آغاز کرده‌ایم، بسیار خشمگین شد و ما را مورد تمسخر قرار داد. ^۲ در برابر همراهان و سپاهیان سامری گفت: «این یهودیان ناتوان چه می‌کنند؟ آیا درنظر دارند شهر را بازسازی کنند؟ آیا می‌اندیشند که با قربانی کردن می‌توانند کار را یک روزه به پایان برسانند؟ آیا می‌توانند از این توده سنگهای سوخته، سنگهایی برای بنا پیدا کنند؟»
^۳ طوبیا در کنار او ایستاده بود و گفت: «چه دیوار سنگی خواهند ساخت؟ اگر روباهی از آن بالا رود فرو خواهد ریخت!»
^۴ آنگاه دعا کردم: «ای خدا بشنو که چگونه ما را مسخره می‌کنند! بگذار آنچه به ما می‌گویند بر سر خودشان بیاید. بگذار تا آنچه دارند تاراج شود و خودشان به سرزمین بیگانه به اسارت برده شوند. شرارت ایشان را نبخش و گناهانشان را فراموش نکن، زیرا به ما سازندگان دیوار اهانت کرده‌اند.»
^۵ پس ما به بازسازی دیوار ادامه دادیم و بزودی نصف ارتفاع دیوار ساخته شد، زیرا مردم با دل و جان کار می‌کردند.
^۶ هنگامی که سنبلیط، طوبیا، اعراب، عمونیان و اشودیان شنیدند که ما در بازسازی دیوار اورشلیم پیشرفت کرده‌ایم و شکافهای آن بسته می‌شود، بسیار خشمگین شدند. ^۷ پس با هم نقشه کشیدند که بضد اورشلیم بجنگند و اغتشاش به پا کنند، ^۸ اما ما به درگاه خدایمان دعا کردیم و روز و شب علیه آنان نگهبانانی قرار دادیم.
^۹ مردم یهودا زمزمه می‌کردند:

«ما از حمل بارها ضعیف شده‌ایم

خرده سنگهای زیادی برای بیرون بردن وجود دارد.

ما امروز چگونه می‌توانیم دیوار را بنا کنیم؟»

^{۱۱} دشمنان ما با خود می‌اندیشیدند: «پیش از اینکه بدانند و ببینند، در میان ایشان خواهیم رفت و ایشان را می‌کشیم و کار ساختن دیوار نیمه تمام خواهد ماند.» ^{۱۲} بارها یهودیانی که در میان دشمنان زندگی می‌کردند، آمدند و درمورد نقشه‌های ایشان بضد ما هشدار دادند. ^{۱۳} بنابراین مردم را با شمشیر، نیزه و کمان مسلح کردم و بر طبق خاندانشان در پشت قسمت‌های ناتمام دیوار به نگهبانی گماشتم.
^{۱۴} پس از اینکه اوضاع را بررسی کردم، برخاستم و به بزرگان و سروران و قوم گفتم: «از ایشان مترسید.

خداوند را به یاد آورید که بزرگ و مهیب است و برای خویشاوندان، فرزندان، همسران و خانه‌هایتان بجنگید.»^{۱۵} دشمنان ما شنیدند که از نقشه‌های ایشان آگاه شده‌ایم و دریافتند که خدا نقشه‌هایشان را با شکست روبه‌رو کرده است، سپس همه ما به انجام کارهای خود بازگشتیم.

^{۱۶} از آن روز به بعد نیمی از مردان بازسازی می‌کردند و نیمی دیگر مسلح به نیزه، سیر، کمان و زره، نگهبانی می‌دادند و رهبران از مردمی که دیوار را می‌ساختند، کاملاً پشتیبانی می‌کردند.^{۱۷} حتی کسانی که مصالح ساختمانی حمل می‌کردند، با یک دست کار می‌کردند و به دست دیگر سلاح داشتند.^{۱۸} هرکس که مشغول ساختن بود، شمشیری به کمر بسته بود. مردی که مسئول به صدا درآوردن شیپور خطر بود، در کنار من ایستاده بود.^{۱۹} من به مردم، سران و رهبران ایشان گفتم: «کار بسیار گسترده است و ما در روی دیوار از یکدیگر دور هستیم.^{۲۰} هر موقع صدای شیپور را شنیدید به آنجا بیایید، خدایمان برای ما جنگ خواهد کرد.»^{۲۱} هر روز از سحرگاه تا شبانگاه هنگامی که ستاره‌ها بیرون می‌آمدند، نیمی از مردان کار می‌کردند و نیمی دیگر با نیزه نگهبانی می‌دادند.

^{۲۲} در این هنگام به تمام مردانی که مسئولیتی داشتند گفتم که هرکس با کارگزارانش شب را در اورشلیم بماند بنابراین ما توانستیم شهر را در شب نگهبانی کنیم و هنگام روز کار کنیم.^{۲۳} من و همراهان و کارگران و محافظین من حتی در شب، لباس خود را از تن در نیاوردیم و هرکدام اسلحه خود را در دست داشتیم.

۵

ستم‌دیدی فقرا

^۱ پس از چندی، بسیاری از مردم، زن و مرد از یهودیان دیگر شکایت کردند. بعضی افراد می‌گفتند: «ما خانواده بزرگی هستیم و برای زنده ماندن به غلات نیازمندیم.»
^۲ دیگران گفتند: «ما مجبور شدیم کشتزارها، تاکستانها و خانه‌هایمان را گرو بگذاریم که قدری غله بگیریم تا از گرسنگی نابود نشویم.»

^۳ گروهی دیگر گفتند: «ما برای پرداخت مالیات کشتزارها و تاکستانها به شاهنشاه، وام گرفته‌ایم. ما نیز چون دیگر یهودیان از یک نژاد هستیم. آیا فرزندان ما به خوبی فرزندان ایشان نیستند؟ ما مجبور هستیم فرزندانمان را به بردگی بفروشیم. گروهی از دختران ما قبلاً به بردگی فروخته شده‌اند. ما بیچاره شده‌ایم زیرا کشتزارها و تاکستانهای ما را از ما گرفته‌اند.»

^۴ هنگامی که این شکایات را شنیدم خشمگین شدم.^۵ با خود اندیشیدم و سپس رهبران و بزرگان قوم را سرزنش کردم و به ایشان گفتم: «شما برادران خود را مورد ستم قرار داده‌اید!»

پس برای دادرسی به این موضوع گردهمایی عمومی اعلام کردم.^۶ و گفتم: «تا آنجا که توانسته‌ایم، خویشاوندان یهودی خود را که خودشان را به بردگی به بیگانگان فروخته بودند بازخرید می‌کردیم. اکنون شما خویشاوندان خود را مجبور می‌کنید که خودشان را به شما بفروشند، یعنی به قوم خودشان!» رهبران خاموش ماندند و چیزی برای گفتن نیافتند.

^۷ سپس گفتم: «کاری که انجام می‌دهید درست نیست. آیا نباید با خداترسی گام بردارید تا مورد تمسخر بیگانگان یعنی دشمنان ما قرار نگیرید؟^۸ من و همراهانم و خادمانم نیز به مردم پول و غلات قرض داده‌ایم. حال بیایید از بازپرداخت وام‌هایمان صرف‌نظر کنیم.^۹ همه بدهکاریهای ایشان را از پول یا غله یا شراب یا روغن زیتون ببخشید و کشتزارها، تاکستانها، باغهای زیتون و خانه‌های آنان را فوراً بازگردانید.»

^{۱۰} رهبران پاسخ دادند: «ما آنچه را تو گفتی انجام خواهیم داد، اموال را باز می‌گردانیم و وام‌ها را می‌بخشیم.»
آنگاه کاهنان را فرا خواندم و رهبران را مجبور کردم که در حضور ایشان سوگند یاد کنند که به وعده خود وفا نمایند.^{۱۱} آنگاه شالی را که به کمر بسته بودم باز کردم و آن را تکان دادم و گفتم: «خدا هر که را که به وعده خود عمل نکند چنین خواهد تکانید، و خانه‌ها و تمام دارایی او را خواهد گرفت و چیزی برای او باقی نخواهد گذاشت.»
همه کسانی که آنجا بودند آمین گفتند و خداوند را ستایش کردند و رهبران پیمان خود را نگاه داشتند.

از خود گذشتگی نحمیا

^{۱۲} در مدت دوازده سالی که من فرماندار یهودا بودم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم سلطنت اردشیر شاهنشاه پارس، نه من و نه خویشاوندانم از سهم غذایی که به عنوان فرماندار حق خوردن آن را داشتیم، نخوردیم.
^{۱۳} هر فرمانداری که قبل از من آمده بود، باری بر مردم بود و از ایشان روزانه چهل تگه نقره به‌علاوه غذا و شراب می‌گرفت. حتی مأموران آنها به ایشان ستم می‌کردند. اما من به‌خاطر ترس از خدا چنین عمل نکردم.^{۱۴} من

تمام نیروی خود را صرف ساختن دیوار کردم و هیچ زمینی نخریدم و همه کارکنان من برای ساختن دیوار به من پیوستند.^{۱۷} صد و پنجاه نفر از یهودیان و رهبران آنها و همچنین کسانی که از ملل همسایه می‌آمدند، بر سر سفره من غذا می‌خوردند.^{۱۸} هر روز یک گاو نر، شش رأس از بهترین گوسفندان و تعداد زیادی مرغ و ده روز یکبار مقدار فراوانی شراب تازه تهیه می‌کردم. با وجود این هرگز از مردم نخواستم که سهمیه مخصوص را که به فرمانروایان تعلق داشت به من بدهند، زیرا بار مردم به قدر کافی سنگین بود.^{۱۹} ای خدا نزد تو دعا می‌کنم که تمامی کارهایی را که برای این قوم انجام داده‌ام، به نیکی برای من به یاد آوری.

۶

دسیسه‌هایی بزد نحمیا

^۱ چون سنبلط، طوبیا، چشم عرب و سایر دشمنان ما شنیدند که دیوارها را بازسازی کرده‌ایم و هیچ شکافی در آن باقی نمانده است، با اینکه درهای دروازه‌هایش را هنوز برپا نساخته بودیم،^۲ سنبلط و چشم پیام فرستادند و پیشنهاد کردند که: «بیا تا در یکی از روستاهای دشت اونو ملاقات کنیم.» اما ایشان قصد داشتند که به من صدمه بزنند.^۳ پس قاصدانی فرستادم که به آنها بگویند: «من مشغول انجام کار مهمی هستم و نمی‌توانم به آنجا بیایم. چرا باید کار به‌خاطر ملاقات من با شما متوقف شود؟»

^۴ چهار مرتبه این پیغام را برای من فرستادند و هر دفعه همان پاسخ را به آنان دادم.
^۵ سنبلط بار پنجم خادم خود را با نامه سرگشاده‌ای نزد من فرستاد،

^۶ در آن نوشته شده بود:

«چشم به من می‌گوید که شایعه‌ای در میان ملل همسایه وجود دارد که تو و یهودیان قصد شورش دارید و به همین دلیل دیوار را بنا می‌کنید. او همچنین می‌گوید تو قصد داری که خود را پادشاه بسازی^۷ و انبیایی در اورشلیم گمارده‌ای که در اورشلیم ندا کنند که تو پادشاه یهود هستی و این سخنان حتماً به شاهنشاه گزارش خواهد شد، پس بیا تا با هم در این باره مشورت کنیم.»

^۸ من برای او پاسخ فرستادم: «هیچ‌یک از سخنانی که می‌گویی حقیقت ندارد، این سخنان زاییده افکار توست.»
^۹ ایشان همگی می‌خواستند ما را بترسانند تا ما کار را متوقف کنیم. من دعا کردم: «اکنون ای خدا مرا استوار ساز.»

^{۱۰} در همان ایام روزی به خانه شمعی‌ا پسر دلایا و نوه مهیبطیل رفتم، او نمی‌توانست خانه خود را ترک کند. او به من گفت: «تو و من باید برویم در مکان مقدس معبد بزرگ پنهان شویم و درها را قفل کنیم، زیرا ایشان خواهند آمد تا تو را بکشند. شامگاه خواهند آمد تا تو را بکشند.»

^{۱۱} من پاسخ دادم: «من آن آدمی نیستم که دویده خود را پنهان سازم. آیا تو فکر می‌کنی که من با پنهان شدن در معبد بزرگ خود را نجات خواهم داد؟ من چنین کاری نخواهم کرد.»

^{۱۲} وقتی درباره آن فکر می‌کردم فهمیدم که خدا با شمعی‌ا سخن نگفته است بلکه طوبیا و سنبلط به او رشوه داده بودند تا بزد من نبوت کند.^{۱۳} آنان او را خریده بودند که مرا بترساند و به گناه بکشاند تا مرا بدنام سازند و مورد تمسخر قرار دهند.

^{۱۴} من دعا کردم: «خدایا طوبیا و سنبلط را به‌خاطر هر آنچه انجام داده‌اند به یاد آور و آنان را تنبیه کن. همچنین آن زن نوعیده و سایر انبیایی را که می‌خواهند مرا بترسانند، بیادآور.»

پایان بازسازی دیوار

^{۱۵} بازسازی دیوار در روز بیست و پنجم ماه ایلون پس از پنجاه و دو روز پایان یافت.^{۱۶} هنگامی که دشمنان ما در ملتهای همسایه این خبر را شنیدند، هراسان و شرمسار شدند، چون دانستند این کار با کمک خدا انجام پذیرفته است.

^{۱۷} در آن روزها رهبران یهودی و طوبیا مشغول نامه‌نگاری با یکدیگر بودند.^{۱۸} بسیاری از ساکنان یهودا از او پشتیبانی می‌کردند، زیرا پدر زن او شکنیا پسر آرح بود و همچنین پسرش یهوحنان با دختر مشلام پسر برکیا ازدواج کرده بود.^{۱۹} مردم از تمام کارهای نیکی که طوبیا انجام داده بود، برای من تعریف می‌کردند و هرچه را که من می‌گفتم به گوش او می‌رساندند. طوبیا کوشید تا با فرستادن نامه‌های پیاپی مرا هراسان سازد.

۷

انتخاب فرماندار و دروازه‌بانی‌های شهر

^۱ اکنون دیوار بازسازی شده بود. دروازه‌ها در جای خود نصب شده بودند. نگهبانان معبد بزرگ، اعضای گروه سرایندگان و سایر لاویان بر سر کارهای خود انتصاب شده بودند. ^۲ برادرم حنانی و حننیا افسر فرمانده دژ را به سمت فرمانداری اورشلیم گماشتم. حننیا مردی بسیار درستکار و خداترس بود و همتایی نداشت. ^۳ به ایشان گفتم دروازه‌های اورشلیم را تا بعد از طلوع خورشید باز نکنند و قبل از اینکه نگهبانان در غروب، محل خدمت خود را ترک کنند، آنها را ببندند و قفل کنند. همچنین به ایشان گفتم از ساکنان اورشلیم پاسبانانی تعیین کنند. گروهی را در محلهای مخصوص بگمارند و دیگران در اطراف خانه‌های خود گشت بزنند.

فهرست نامهای اسیرانی که بازگشته بودند

(عزرا ۲: ۱-۷۰)

^۴ اورشلیم شهر بزرگی بود، ولی افراد کمی در آن زندگی می‌کردند و هنوز بسیاری از خانه‌ها در آن بازسازی نشده بودند. ^۵ آنگاه خدا در دلم نهاد که بزرگان و رهبران و قوم را برای بررسی شجره‌نامه ایشان گرد آورم. دفتر ثبت شجره‌نامه نخستین گروهی را که از اسارت بازگشته بودند، یافتم که از این قرار بود:

^۱ بسیاری از تبعید شدگان، استان بابل را ترک کردند و به شهرهای خود در اورشلیم و یهودیه بازگشتند و هر کدام در شهر خود ساکن شدند. خانواده‌های ایشان از زمانی که نبوکدنصر ایشان را به اسارت برده بود، در بابل در تبعید زندگی می‌کردند. ^۷ رهبران ایشان عبارت بودند از: زروبابل، یهوشع، نحمیا، عزریا، رعمیا، نحمانی، مردخای، بلشان، مسفارت، بغوای، نحوم، بعنه.

^۸ نام خاندانهای اسرائیل که به میهن بازگشتند، تعداد ایشان به شرح زیر است:

- از خانواده فرعوش دو هزار و صد و هفتاد و دو نفر؛
- ^۹ از خانواده شفطیا سیصد و هفتاد و دو نفر؛
- ^{۱۰} از خانواده آرح ششصد و پنجاه و دو نفر؛
- ^{۱۱} از خانواده فحت موآب پسر یشوع و یوآب دو هزار و هشتصد و هجده نفر؛
- ^{۱۲} از خانواده عیلام هزار و دویست و پنجاه و چهار نفر؛
- ^{۱۳} از خانواده زتو هشتصد و چهل و پنج نفر؛
- ^{۱۴} از خانواده زکای هفتصد و شصت نفر؛
- ^{۱۵} از خانواده بانی ششصد و چهل و هشت نفر؛
- ^{۱۶} از خانواده بابای ششصد و بیست و هشت؛
- ^{۱۷} از خانواده ازجد دو هزار و سیصد و بیست و دو نفر؛
- ^{۱۸} از خانواده ادونیقام ششصد و شصت و هفت نفر؛
- ^{۱۹} از خانواده بغوای دوهزار و شصت و هفت نفر؛
- ^{۲۰} از خانواده عادین ششصد و پنجاه و پنج نفر؛
- ^{۲۱} از خانواده اطیر معروف حزقیانود و هشت نفر؛
- ^{۲۲} از خانواده حاشوم سیصد و بیست و هشت نفر؛
- ^{۲۳} از خانواده بیصای سیصد و بیست و چهار نفر؛
- ^{۲۴} از خانواده حاریف صد و دوازده نفر؛
- ^{۲۵} از خانواده جبعون نود و پنج نفر.

^{۲۶} افرادی که اجدادشان در شهرهای زیر زندگی می‌کردند، نیز برگشتند:

- از شهرهای بیت‌لحم و نطوفه صد و هشتاد و هشت نفر؛
- ^{۲۷} از شهر عناتوت صد و بیست و هشت نفر؛
- ^{۲۸} از شهر بیت عزموت چهل و دو نفر؛
- ^{۲۹} از شهرهای قریت یعاریم، کفیره و بیثروت هفتصد و چهل و سه نفر؛
- ^{۳۰} از شهرهای رامه و جبع ششصد و بیست و یک نفر؛
- ^{۳۱} از شهر مخماص صد و بیست و دو نفر؛
- ^{۳۲} از شهرهای بیت‌ئیل و عای صد و بیست و سه نفر؛
- ^{۳۳} از شهر نبوی دیگر پنجاه و دو نفر؛

^{۳۴} از شهر عیلام (یکی دیگر) هزار و دویست و پنجاه و چهار نفر؛

^{۳۵} از شهر حاریم سیصد و بیست نفر؛

^{۳۶} از شهر اریحا سیصد و چهل و پنج نفر؛

^{۳۷} از شهرهای لود، حادید و اونو هفتصد و بیست و یک نفر؛

^{۳۸} از شهر سنناب سه هزار و نهصد و سی نفر.

^{۳۹} این است فهرست خاندانهای کاهنانی که از تبعید به میهن بازگشتند:

از خاندان یدعیا از نسل یشوع نهصد و هفتاد و سه نفر؛

^{۴۰} از خاندان امیر هزار و پنجاه و دو؛

^{۴۱} از خاندان فحشور هزار و دویست و چهل و هفت نفر؛

^{۴۲} از خاندان حاریم هزار و هفده نفر.

^{۴۳} خاندانهای لاویانی که از تبعید بازگشتند عبارت بودند از:

خاندان یشوع و قدیمیئل از نسل هودیا هفتاد و چهار نفر؛

^{۴۴} سرایندگان معبد بزرگ از نسل آساف صد و بیست و هشت نفر؛

^{۴۵} نگهبانان معبد بزرگ از خاندان شلوم، آطیر، طلumon، عقوب، حطیطا و شوبای صد و سی و هشت نفر.

^{۴۶} کارکنان معبد بزرگ که از تبعید بازگشتند عبارت بودند از خاندانهای:

صیحا، حسوفا، طباعوت،

^{۴۷} قیروس، سیعها، فادوم،

^{۴۸} لیانه، حجابیه، شملائی،

^{۴۹} حانان، جدیل، حجر،

^{۵۰} رایا، رحین، نقودا؛

^{۵۱} جزام، عزه، فاسیح؛

^{۵۲} بیسای، معونیم، نفوسیم؛

^{۵۳} بقبوق، حقوفا، حرحور؛

^{۵۴} بصلوت، محیدا، حرشا؛

^{۵۵} برقوس، سیسرا، تامح؛

^{۵۶} نصیح و حفطیا.

^{۵۷} خادمان سلیمان که از تبعید بازگشتند عبارت بودند از خاندانهای:

سوطای، سوفرت، فرودا؛

^{۵۸} یعله، درقون، جدیل؛

^{۵۹} شفیطا، حطیل، فوخرت حطابیم و آمی.

^{۶۰} شمارۀ خادمان معبد بزرگ و بازماندگان خادمان سلیمان که از تبعید بازگشتند سیصد و نود و دو نفر بود.

^{۶۱-۶۲} ششصد و چهل و دو نفر از خاندانهای دلایا، طوبیا و نقودا بودند که از شهرهای تلمح، تل خرشا، کروب،

ادان و امیر آمده بودند، اما نتوانستند ثابت کنند که از نسل اسرائیل هستند.

^{۶۳} همچنین سه خاندان از کاهنان به نامهای حبایا، هقوص و برزلائی بزرگ (خاندان برزلائی همان کسی است

که با دختر برزلائی جلعادی ازدواج کرد و نام خانوادگی او را برای خود برگزید.) ^{۶۴} چون اینها نتوانستند از

طریق شجرنامۀ اجداد خود را پیدا کنند از کهنات کنار گذاشته شدند. ^{۶۵} فرماندار یهودی به ایشان گفت که نمی‌توانند

از غذای اهدایی به خدا بخورند تا کاهنی که می‌تواند از اوریم و تمیم استفاده کند پیدا شود.

^{۶۶-۶۹} تعداد کل کسانی که از تبعید بازگشته بودند، چهل و دو هزار و سیصد شصت نفر بودند.

هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر خدمتکاران زن و مرد؛

دویست و چهل و پنج نفر سرایندگان و نوازندگان زن و مرد؛

هفتصد و سی و شش راس اسب؛

دویست و چهل و پنج راس قاطر؛

چهارصد و سی و پنج نفر شتر؛

شش هزار و هفتصد بیست رأس الاغ.

^{۷۰-۷۲} گروهی از مردم که برای هزینه بازسازی معبد بزرگ کمک کردند:

فرماندار یهودیان معادل هشت و نیم کیلوگرم طلا،

پنجاه جام

و پانصد و سی دست لباس

برای کاهنان هدیه کرد.

سران خاندان صد و شصت و هشت کیلوگرم طلا و هزار و دویست و پنجاه کیلوگرم نقره

و بقیه قوم صد و شصت و هشت کیلوگرم طلا

و صد و چهل کیلوگرم نقره

و شصت و هفت دست لباس کهانت برای کاهنان هدیه دادند.

^{۷۳} پس کاهنان، لایوان، نگهبانان معبد بزرگ، نوازندگان و سرایندگان، بسیاری از مردم عادی، کارکنان معبد بزرگ و همه مردم اسرائیل در شهرهای یهودا مستقر شدند.

۸

عزرا کتاب تورات را برای مردم می‌خواند

^۱ تا ماه هفتم تمام بنی‌اسرائیل در شهرهای خود ساکن شده بودند. در نخستین روز این ماه همه در میدان نزدیک دروازه آب گرد آمدند. ایشان از عزرا که کاهن و عالم تورات بود درخواست کردند، کتاب تورات را که خداوند از طریق موسی به اسرائیل داده بود، بیاورد. ^۲ پس مردان و زنان و کودکانی که در سنی بودند که درک می‌کردند، گرد آمده بودند و عزرا کتاب را به آنها آورد. ^۳ او در میدان نزدیک دروازه، از سپیده‌دم تا ظهر تورات را برای آنان خواند و همه با دقت گوش فرا دادند.

^۴ عزرا بر روی سکوی چوبی که برای آن کار ساخته بود، ایستاد. در سمت راست او متتیا و شمع، عنایا، اوریا، حلقیا و معسیا ایستاده بودند و در سمت چپ او فدایا و میشائیل و ملکیا، حاشوم، حشبدانه، زکریا و مشلام ایستاده بودند.

^۵ چون عزرا بر روی سکو بالاتر از مردم ایستاده بود و همه به او چشم دوخته بودند. هنگامی که تورات را گشود، همه سرپا ایستادند. ^۶ آنگاه عزرا گفت: «سپاس خداوند را، خدای بزرگ را!!» همه مردم دستهای خود را به سوی آسمان برافراشتند و پاسخ دادند، «آمین، آمین!» زانو زدند و روی خود را برای پرستش به زمین گذاشتند.

^۷ سپس برخاستند و در جای خود ایستادند و تعدادی از لایوان یعنی یشوع، بانی، شربیا، یامین، عقوب، شبتای، هوذا، معسیا، قلیطا، عزریا، یوزاباد، حنان و فلایا تورات را برای مردم تفسیر کردند. ^۸ لایوان تورات را به طور شفاهی برای مردم ترجمه کردند و آن را به مردم توضیح می‌دادند تا آن را بفهمند.

^۹ هنگامی که همه مردم شنیدند و دانستند که تورات چه انتظاری دارد، گریستند. پس نحمیا فرماندار، عزرای کاهن و عالم و لایوانی که تورات را به مردم توضیح می‌دادند به همه آنان گفتند: «امروز برای خداوند، خدای شما روز مقدسی است. پس نباید ماتم بگیرید و گریه کنید. ^{۱۰} اکنون به خانه‌هایتان بروید و جشن بگیرید. غذا و شراب خود را با کسانی که به اندازه کافی ندارند قسمت کنید. امروز روز مقدسی برای خداوند است، غمگین نباشید. شادمانی که خداوند به شما می‌دهد، شما را نیرومند خواهد ساخت.»

^{۱۱} پس لایوان می‌گشتند تا مردم را آرام کنند و بگویند که در چنین روزی غمگین نباشند. ^{۱۲} آنگاه مردم به خانه‌هایشان رفتند و با شادمانی خوردند و نوشیدند و آنچه را که داشتند با دیگران قسمت کردند، زیرا آنچه را که برای ایشان خوانده شده بود، فهمیدند.

خواندن تورات در عید خیمه‌ها

^{۱۳} روز بعد سران خاندانها با کاهنان و لایوان نزد عزرا رفتند تا تعالیم تورات را بخوانند. ^{۱۴} آنگاه دریافتند در تورات نوشته شده که خداوند از طریق موسی امر فرموده بود که قوم اسرائیل در عید خیمه‌ها در چادر زندگی کنند. ^{۱۵} بنابراین آنان دستورهای زیر را دادند و ایشان را به اورشلیم و شهرها و روستاها فرستادند: «به تپه‌ها بروید و شاخه‌های زیتون، زیتون وحشی، آس و نخل و سایر درختان بیاورید و مطابق دستور تورات خیمه‌ها بسازید.»

^{۱۶} پس مردم بیرون رفتند و شاخه‌ها آوردند و بر بام خانه‌های خود، در حیاط‌های خود، در حیاط معبد بزرگ و در میدان شهر در نزدیکی دروازه آب و دروازه افرایم برای خود چادرها ساختند. ^{۱۷} همه کسانی که از تبعید بازگشته بودند، چادر ساختند و در آنها زندگی کردند. از زمان یوشع پسر نون تا آن روز بنی اسرائیل چنین کاری نکرده بودند و همه بسیار شادمان بودند. ^{۱۸} از نخستین روز جشن تا روز پایانی، هر روز قسمتی از تورات را می‌خواندند. آنان هفت روز جشن گرفتند و در روز هشتم، برای مراسم پایانی، مطابق تورات گرد هم آمدند.

۹

اعتراف قوم به گناهانشان

^۱ در روز بیست و چهارم همان ماه، جمع شدند تا با روزه، اندوه خود را نسبت به گناهانشان نشان دهند. ^۲ آنان قبلاً خود را از بیگانگان جدا کرده بودند. آنان پلاس پوشیدند و به نشانه غم و اندوه خاک بر سر خود ریختند. سپس ایستادند و به گناهی که خود و نیاکانشان مرتکب شده بودند اعتراف کردند. ^۳ حدود سه ساعت تورات خداوند، خدایشان برای ایشان خوانده شد، سه ساعت دیگر را به اعتراف گناهان و نیایش خداوند، خدای خود پرداختند. ^۴ یسوع، بانی، قدمیئل، شبنیا، بنی، شربیا، بانی و کنانی بر سکوی لاویان ایستادند و با صدای بلند نزد خداوند، خدای خود دعا کردند.

^۵ این لاویان مردم را برای نیایش فرا خواندند: یسوع، قدمیئل، بانی، حشبنیا، شربیا، هودیا، شبیا و فتحیا. آنان گفتند:

«به پا خیزید و خداوند، خدای خود را ستایش کنید،
او را همواره تا به ابد ستایش کنید،
همه نام پرشکوه او را ستایش کنید،
اگر چه ستایش هیچ انسانی بسنده او نیست.»

دعای اعتراف

^۶ آنگاه قوم اسرائیل چنین دعا کردند:

«تو ای خداوند، تنها تو خداوند هستی،
تو آفریننده آسمانها و ستاره‌های آن هستی.
تو آفریننده زمین و دریاها و هرچه در آنهاست هستی،
تو به همه زندگی بخشیدی.

نیروهای آسمان تو را پرستش می‌کنند
^۷ تو ای خداوند، خدایی که ابرام را برگزیدی
و او را از اور کلدانیان بیرون آوردی،
تو نام او را به ابراهیم تغییر دادی،
^۸ دریافتی که دل او نسبت به تو وفادار است.

و تو با او پیمان بستی
که سرزمین کنعانیان،
حئیان، اموریان، فرزبان،
و یبوسیان و جرجاشیان را
به فرزندان او بدهی و به پیمان خود وفا کردی، زیرا تو وفادار هستی.

^۹ «تو رنج نیاکان ما را در مصر دیدی،
تو درخواست کمک ایشان را در کنار دریای سرخ شنیدی.
^{۱۰} تو نشانه‌های شگفت‌آوری علیه فرعون،
بزرگان و مردم سرزمین او انجام دادی،
زیرا تو می‌دانستی چگونه بر قوم تو ستم کردند.
در آن زمان برای خود نامی یافتی که تا امروز پایدار است.
^{۱۱} راهی از میان دریا برای قوم خود باز کردی،
و ایشان را به خشکی برآوردی،

و تعقیب کنندگان ایشان را در آبهای ژرف فرو بردی،
 همچون سنگی در دریای خروشان.
^{۱۲} در روز با ابری ایشان را راهنمایی کردی،
 و در شب با آتش راهشان را روشن کردی.
^{۱۳} در کوه سینا از آسمان به زیر آمدی.
 تو با قوم خود سخن گفتی
 و به ایشان قوانین نیکو و آموزش‌های خوب دادی.
^{۱۴} تو به ایشان آموختی تا روز سبت تو را مقدس بدانند،
 و از طریق بندهات موسی قوانین خود را به ایشان دادی.
^{۱۵} «هنگامی که گرسنه بودند، از آسمان به ایشان نان دادی،
 و هنگامی که تشنه بودند، از میان صخره‌ای به ایشان آب دادی.
 تو گفتی سرزمینی را که به آنان وعده داده بودی تصرف کنند.
^{۱۶} اما نیاکان ما مغرور شدند و گردن‌کشی کردند،
 و از فرمانهای تو پیروی نکردند.
^{۱۷} آنان از اطاعت امتناع ورزیدند و همه کارهایی را که انجام داده بودی، فراموش کردند.
 ایشان معجزاتی را که انجام دادی فراموش کردند.
 در غرور خودشان رهبری برگزیدند،
 تا ایشان را به بردگی در مصر بازگرداند.
 اما تو خدای بخشنده‌ای.
 تو دلسوز و مهربان و دیرخشم هستی
 رحمت تو عظیم است؛ تو ایشان را ترک نکردی.
^{۱۸} آنان بُتی به شکل گوساله ساختند
 و گفتند، این خدایی است که آنان را از مصر بیرون آورد!
 ای خداوند آنان تا چه اندازه به تو اهانت کردند!
^{۱۹} اما تو ایشان را در بیابان رها نکردی،
 چون رحمت تو عظیم است.
 تو ابر یا آتشی را که شب و روز،
 راهنمای ایشان بود پس نگرفتی.
^{۲۰} تو روح نیک خود را برای آموزش ایشان دادی.
 در گرسنگی به ایشان مَنّا دادی و در تشنگی به ایشان آب دادی.
^{۲۱} مدتّ چهل سال در بیابان،
 تو همه نیازهای آنان را برآورده کردی؛
 جامه‌های ایشان هرگز کهنه نشد،
 و پاهای ایشان هرگز ورم نکرد.
^{۲۲} «تو اجازه دادی تا بر ملّتها و ممالک،
 و سرزمین‌هایی که در مرز ایشان بود چیره شوند.
 ایشان سرزمین حبیبون را از سبّحون پادشاه،
 و سرزمین باشان را از عوج پادشاه گرفتند.
^{۲۳} تو به شماره ستارگان آسمان به ایشان فرزندان دادی،
 و اجازه دادی سرزمینی را که به نیاکان ایشان وعده داده بودی،
 تسخیر کنند و در آن زندگی نمایند.
^{۲۴} آنان سرزمین کنعان را تصرف کردند.
 تو بر مردمی که آنجا زندگی می‌کردند پیروز شدی.
 تو به قوم خود قدرت دادی،
 که مطابق میل خود با مردم و پادشاه کنعان رفتار کنند.
^{۲۵} قوم تو شهرهای مستحکم،

زمینهای حاصلخیز، خانه‌های پر از ثروت،
آب انبارها،
درختان زیتون، درختان میوه و تاکستانها را به تصرف در آوردند.
آنان هرچه خواستند خوردند و فربه شدند،
و از چیزهای نیکویی که به ایشان دادی، لذت بردند.
^{۲۶} «اما قوم تو سرکشی کردند و از تو نافرمانی کردند،
آنان به قوانین تو پشت کردند.
انبیایی را که به ایشان هشدار دادند،
و گفتند که به سوی تو بازگردند، کشتند.
بارها به تو اهانت کردند.
^{۲۷} پس تو اجازه دادی که دشمنانشان بر ایشان پیروز گردند و بر آنان حکومت کنند.
در دشواریهای خود برای کمک تو را خواندند،
و تو از آسمان به ایشان پاسخ دادی.
به‌خاطر لطف عظیم خود برای ایشان رهبران فرستادی،
تا ایشان را از دست دشمنانشان برهانند.
^{۲۸} هنگامی که آرامش بازگشت، گناه ورزیدند،
و دوباره اجازه دادی تا دشمنانشان بر ایشان چیره شوند،
با این حال، زمانی که توبه کردند و از تو خواستند که ایشان را نجات دهی،
تو در آسمان شنیدی و بارها به‌خاطر لطف عظیم خود، ایشان را رهانیدی.
^{۲۹} تو هشدار دادی تا از تعالیم تو پیروی کنند،
اما در غرور خود قوانین تو را رد کردند،
با وجودی که پیروی از قوانین تو راه زندگی است،
سرسختی و لجابت کردند و از پیروی تو خودداری کردند.
^{۳۰} سالها با صبر به آنان هشدار دادی،
انبیای خود را الهام بخشیدی تا سخن گویند،
اما قوم تو ناشنوا بودند.
پس اجازه دادی که ملت‌های دیگر بر ایشان چیره شوند.
^{۳۱} اما چون رحمت تو عظیم است،
ایشان را ترک یا نابود نکردی،
تو خدای مهربان و دلسوزی هستی.
^{۳۲} «ای خدا، خدای ما، تو چقدر عظیم هستی!
چقدر مهیب و چه اندازه قدرتمند!
تو با وفاداری و عده‌های عهد خود را نگاه می‌داری.
از زمانی که امپراتور آشور ما را مورد ستم قرار داد،
تا به امروز چقدر رنج کشیده‌ایم!
پادشاهان ما، رهبران ما، کاهنان و انبیای ما،
نیاکان ما و تمام مردم چقدر رنج کشیده‌اند.
به یادآور که ما چقدر رنج کشیده‌ایم!
^{۳۳} ما را به راستی تنبیه نمودی،
حتی با وجود اینکه ما گناه کرده‌ایم، تو وفادار بوده‌ای.
^{۳۴} نیاکان، پادشاهان، رهبران و کاهنان ما،
از قوانین تو پیروی نکردند.
آنان به فرمانها و هشدارهای تو گوش فرا ندادند.
^{۳۵} با رضایت تو، پادشاهان بر قوم فرمانروایی کردند،
و در سرزمین گسترده و حاصلخیزی که تو به آنها دادی، زندگی کردند؛
اما از گناه بازگشت نکردند و از خدمت به تو کوتاهی کردند.

^{۳۶} اکنون ما در سرزمینی که تو به نیاکان ما دادی،
تا از میوه‌ها و فرآورده‌های نیکویش لذت ببرند، برده هستیم.
^{۳۷} فرآورده‌های این سرزمین نصیب پادشاهانی است
که تو به سبب گناهان ما، بر ما مسلط ساختی.
آنها مطابق میل خود با ما و احشام ما عمل می‌کنند،
و ما در محنت عمیقی به سر می‌بریم.»

نمایندگان مردم پیمان‌نامه را امضا می‌کنند

^{۳۸} به سبب همه این رویدادها ما پیمانی پایدار نوشتیم و رهبران و لایویان و کاهنان آن را مهر کردند.

۱۰

^۱ نخستین کسانی که پیمان‌نامه را امضاء کردند. فرماندار، نحمیا پسر حکلیا و صدقیا بودند. افراد ذیل نیز آن را
امضاء کردند

^۲ کاهنان:

سرایا، عزریا، ارمیا،
فحشور، امریا، ملکیا،
حطوش، شبثیا و ملوک،
حاریم، مریموت، عوبدیا،
دانیال، جنتون، باروک،
مشلام، ابیا، میامین،
معزیا، بلجای و شمعی

^{۳-۹} لایویان:

یشوع پسر ازنیا،
یتوی پسر حیناداد،
قدمیئیل، شبثیا، هودیا،
قلیطا، فلایا، حانان،
میخا، رحوب، حشبیایا،
زکور، شربیا، شبینا،
هودیا، بانی، بنینو.

^{۱۴-۲۷} سران قوم:

فرعوش، فحت موآب،
عیلام، زتو، بانی،
بُنی، عزجد، بابای،
ادونیا، بغوای، عادین،
عاطیر، حزقیای، عزور،
هودیا، حاشوم، بیصای،
حاریف، عناتوت، نبیای،
مجفیعاش، مشلام، حزیر،
مشیزبئیل، صادق، یدوع،
فلطیا، حانان، عنایا،
هوشع، حننیا، حشوب،
هلوحیش، فلحا، شوبیق،
رحوم، حشبنایا، معسیا،
اخیا، حانان، عانان،

ملوک، حاریم، بعنه.

متن پیمان

^{۲۸} ما مردم اسرائیل، کاهنان، لاویان، نگهبانان، نوازندگان، کارگران معبد بزرگ و تمام کسانی که با پیروی از قوانین خدا، خود را از بیگانگانی که در سرزمین ما بهسر می‌بردند جدا کرده‌اند، خود و همسران و فرزندان که توانایی درک دارند،^{۲۹} به این وسیله با رهبران خود سوگند یاد می‌کنیم که طبق قوانین خدا که توسط بنده‌اش موسی داده شده است، زندگی کنیم و هر چه خداوند، خدای ما فرمان دهد، انجام دهیم و اگر این پیمان را بشکنیم، نفرین بر ما باد.

^{۳۰} به بیگانگانی که در زمین ما زندگی می‌کنند دختر نمی‌دهیم و از ایشان دختر نخواهیم گرفت.
^{۳۱} اگر بیگانگان در روز سبت یا هر روز مقدس غله یا کالای دیگر برای فروش بیاورند، از ایشان نخواهیم خرید.

هر هفت سال یکبار زمین را نخواهیم کاشت و همه قرضها را خواهیم بخشید.
^{۳۲} هر یک از ما، هر سال پنج گرم نقره برای هزینه معبد بزرگ پرداخت خواهد کرد.
^{۳۳} ما این چیزها را برای پرستش خدا تهیه خواهیم کرد: نان مقدس، هدیه آردی روزانه، و حیوانی برای قربانی‌های سوختنی روزانه، قربانی‌های مقدس روز سبت، جشن‌های ماه نو، جشن‌های سالانه، هدایای مقدس دیگر، قربانی گناه برای کفار قوم اسرائیل و هر چیزی که در معبد بزرگ خدا به آن نیاز است.
^{۳۴} ما مردم، کاهنان و لاویان هر سال برای گزینش خاندانی که می‌باید چوب برای سوختن قربانی‌های خداوند، خدایمان مطابق شریعت تهیه کند، قرعه خواهیم انداخت.

^{۳۵} ما هر ساله، نوبر فرآورده‌های زمین و نوبر درختان میوه را به معبد بزرگ خواهیم آورد.
^{۳۶} همچنین پسران نخستزاده خود را نزد کاهنانی که در معبد بزرگ خدمت می‌کنند، خواهیم برد و مطابق شریعت به خدا تقدیم می‌کنیم. همچنین نخستزاده گاو و گوسفند و بز را تقدیم خواهیم کرد.
^{۳۷} ما خمیری را که از نوبر غله آماده می‌کنیم همراه نوبر میوه‌های گوناگون و نوبر شراب و روغن زیتون به نزد کاهنانی که در معبد بزرگ هستند، خواهیم برد.

ما یک دهم فرآورده‌های زمین خود را به لاویانی که در روستاهای ما مسئول جمع‌آوری ده یک هستند، خواهیم داد.
^{۳۸} هنگام جمع‌آوری ده یک، کاهنانی که از نسل هارون هستند همراه لاویان خواهند بود و لاویان باید یک دهم ده یک‌هایی را که جمع‌آوری می‌کنند، به انبار معبد بزرگ بدهند.
^{۳۹} مردم اسرائیل و لاویان باید سهم هدایای غله، شراب و روغن زیتون را به انبارها جایی که وسایل معبد بزرگ نگهداری می‌شود و اتاقهایی که کاهنان، نگهبانان معبد بزرگ و سراینندگان در آن زندگی می‌کنند، بیاورند.
ما از خانه خدای خود غافل نخواهیم شد.

۱۱

مردمی که در اورشلیم زندگی کردند

^۱ رهبران در شهر اورشلیم ساکن شدند و بقیه مردم قرعه انداختند که از هر ده خانواده، یکی را برای سکونت در شهر مقدس اورشلیم برگزینند و بقیه در شهرها و روستاهای دیگر ساکن شوند.
^۲ مردم کسانی را که برای زندگی در اورشلیم داوطلب می‌شدند، می‌ستودند.
^۳ در شهرها و روستاهای دیگر اسرائیل، کاهنان، کارگران معبد بزرگ و بازماندگان نسل خدمتکاران سلیمان در املاک و روستاهای خود زندگی می‌کردند.
فهرست زیر نامهای افراد مقدم طایفه یهودا می‌باشد که در اورشلیم زندگی می‌کردند.
^۴ اعضای طایفه یهودا:

عتایا پسر عزیا پسر زکریا، زکریا پسر امریا، امریا پسر شفطیا، شفطیا پسر مهلئیل و مهلئیل از نسل فارص بود.
^۵ معسیا پسر باروک، باروک پسر کلخوره، کلخوره پسر حزیا، حزیا پسر عدایا، عدایا پسر یویاریب، یویاریب پسر زکریا و زکریا پسر شیلونی بود.

^۶ از نسل فارص چهارصد و شصت و هشت نفر که مردان بارزی بودند، در اورشلیم زندگی می‌کردند.
^۷ از طایفه بنیامین:

سلو پسر مشلام، مشلام پسر یوعید، یوعید پسر فدایا، فدایا پسر قولایا، قولایا پسر معسیا، معسیا پسر ایتینیل، ایتینیل پسر اشعیا بود.

^۸جبای و سلاهی از اقوام نزدیک سلو بودند.

کلاً نهصد و بیست و هشت نفر از طایفه بنیامین در اورشلیم زندگی می‌کردند.
^۹یوئیل پسر زکری سرپرست، یهودا پسر هسنواه مقام دوم رهبری شهر را داشت.
^{۱۰}کاهنان:

بدعیا پسر یوباریب، یاکین.

^{۱۱}سرایا، سرایا پسر حلقیا، حلقیا پسر مشلام، مشلام پسر صادوق، صادوق پسر مرایوت و مرایوت پسر
 اخیطوب کاهن اعظم بود. ^{۱۲}روی هم رفته هشتصد و بیست و دو نفر از این خاندان در معبد بزرگ خدمت
 می‌کردند.

عدایا، عدایا پسر یروحام، یروحام پسر فللیا، فللیا پسر امصی، امصی پسر زکریا، زکریا پسر فشحور و فشحور
 پسر ملکیا بود. ^{۱۳}افراد این خاندان دویست و چهل و دو نفر بودند و از سران خاندانها محسوب می‌شدند.

عمشیسای پسر عزرائیل، عزرائیل پسر اخزای، اخزای پسر مشلیموت، مشلیموت پسر امیر بود.
^{۱۴}اعضای این خاندان صد و بیست و هشت نفر از جنگجویان برجسته بودند. افسر برجسته ایشان زبدینیل پسر
 هجدولیم بود.

^{۱۵}لاویان:

شمعیا، شمعیا پسر حشوب، حشوب پسر عزریقام، عزریقام پسر حشبیا، حشبیا پسر بونی بود.

^{۱۶}شبتای و یوزاباد، از رهبران لاویان و مسئول انجام کارهای خارج از معبد بزرگ بودند.

^{۱۷}متتیا پسر میکا، میکا پسر زیدی و زیدی پسر آساف بود. او سرایندگان معبد بزرگ را در نیایش و
 سپاسگزاری رهبری می‌کرد.

بقیقیا دستیار متتیا بود.

عبدآ پسر شموع، شموع پسر جلال و جلال پسر یدوتون بود. ^{۱۸}دویست و هشتاد و چهار نفر لاوی در شهر
 مقدس اورشلیم زندگی می‌کردند.

^{۱۹}نگهبانان معبد بزرگ:

عقوب، ظلمون و بستگان ایشان صد و هفتاد و دو نفر بودند.

^{۲۰}سایر اسرائیلی‌ها، کاهنان و لاویان در املاک نیاکان خود در شهرهای یهودا زندگی می‌کردند. ^{۲۱}کارگران معبد
 بزرگ در بخشی از اورشلیم که عوفل نام داشت زندگی می‌کردند. صیحا و جشفا سرپرستان ایشان بودند.

^{۲۲}سرپرست لاویانی که در اورشلیم زندگی می‌کردند، عزری پسر بانی، بانی پسر حشبیا، حشبیا پسر میکا و میکا
 از خاندان آساف بودند که مسئول موسیقی در معبد بزرگ بودند. ^{۲۳}جهت رهبری موسیقی معبد بزرگ توسط
 طایفه‌های مختلف، مقررات سلطنتی می‌باشد.

^{۲۴}فتحیا پسر مشیزبئیل، از خاندان زارح و طایفه یهودا بود و نماینده مردم اسرائیل در دربار پارس بود.

مردم شهرهای دیگر

^{۲۵}بسیاری از مردم در شهرهای نزدیک کشتزارهایشان زندگی می‌کردند. افرادی که از طایفه یهودا بودند در
 روستاهای قریت‌اربع، دیبون، یقبصینیل و روستاهای نزدیک زندگی می‌کردند. ^{۲۶}آنان همچنین در شهرهای یشوع،
 مولاده، بیت فالط، ^{۲۷}حصر شوعال، بنرشبع، و روستاهای آنها، ^{۲۸}صقلغ، مکونه و روستاهای آنها، ^{۲۹}عین رمون،
 صرعه، یرموت، ^{۳۰}زانوح، عدلام، و روستاهای آنها، لاکیش و کشتزارهای نزدیک آن، عزیه و روستاهای آن. به
 این ترتیب مردم یهودا در منطقه‌ای در فاصله بنرشبع در جنوب و دره هنوم در شمال زندگی می‌کردند.

^{۳۱}مردم طایفه بنیامین در این شهرها ساکن شدند: جبع، مکماش، عیا و بیت‌نیل و روستاهای نزدیک آنها، ^{۳۲}
 عناتوت، نوب، عیننه، ^{۳۳}حاصور، رامه، حتایم، ^{۳۴}حادید، صبویم، نبلاط ^{۳۵}لود، اونی و دره صنعتگران. ^{۳۶}
 گروهی از لاویان که در سرزمین یهودا زندگی کرده بودند، به سرزمین بنیامین فرستاده شدند تا در آنجا ساکن
 شوند.

فهرست نامهای کاهنان و لاویان

^۱این است نامهای کاهنان و لاویانی که همراه زروبابل پسر شلتائینیل و یهوشع کاهن اعظم از تبعید بازگشتند:
^{۲-۷}از کاهنان:

نحمیا

سرایا، ارمیا، عزرا، امریا، ملوک، حطوش، شکنیا، رحوم، مریموت، عدو، جنتوی، ابیا، میامین، معدیا، بلجه، شمعیا، یویاریب، یدعیا، سلو، عاموق، حلقیا و یدعیا. این اشخاص در زمان یهوشع از رهبران کاهنان بودند.^۸ لاویان:

یشوع، بنوی، قدمیئیل، شربیا، یهودا و متنیا و دیگر برادرانش مسئول خواندن سرودهای ستایشی بودند.^۹ بققیاء، عئی و لاویان دیگر در هنگام اجرای برنامه در برابرشان می‌ایستادند.

فرزندان یهوشع کاهن اعظم

^{۱۰-۱۱} یهوشع پدر یویاقیم، یویاقیم پدر الیاشیب، الیاشیب پدر یویاداع، یویاداع پدر یوناتان و یوناتان پدر یدوع بود.

فهرست سران کاهنان و لاویان

^{۱۱-۱۲} اینها سران خاندانهای کاهنان بودند که در زمان یویاقیم کاهن اعظم خدمت می‌کردند:

کاهن خاندان

رایا سرایا

حننیا ارمیا

مشلام عزرا

یهوحانان امریا

یوناتان ملوک

یوسف شبینیا

هدنا حاریم

حلقای مریوت

زکریا عدو

مشلام جنتون

زکری ابیا

... منیامین

لطای موعدیا

شموع بلجه

یهوناتان شمعیا

متنای یویاریب

عزی یدعیا

کلای سلای

عابر عاموق

حشبیا حلقیا

نتنئیل یدعیا

ثبت خانواده‌های لاویان و کاهنان

^{۲۲} هنگامی که الیاشیب، یهویاداع، یوحانان و یدوع، کاهن اعظم بودند، نامهای رؤسای خانواده‌های کاهنان و لاویان ثبت شده بود. این ثبت نام در زمان سلطنت داریوش شاهنشاه پارس، به اتمام رسید.
^{۲۳} ولی نامهای سران لاویان و کاهنان فقط تا زمان یوحانان پسر الیاشیب در دفاتر رسمی ثبت شده بودند.

تعیین وظایف در معبد بزرگ

^{۲۴} لاویان به سرپرستی حشبیا، شربیا، یشوع، بنوی، و قدمیئیل به گروههایی تقسیم شدند و مطابق دستورات داوود پادشاه، مرد خدا، دو گروه در برابر یکدیگر می‌ایستادند و در پاسخ به یکدیگر سرودهای سپاسگزاری برای خدا می‌خواندند.

^{۲۵} نگهبانانی که از انبارهای معبد در نزدیکی دروازه‌های آن نگهبانی می‌کردند عبارت بودند از: متنیا، بققیاء، عویدیا، مشلام، ظلمون و عقوب.

^{۲۶} این افراد در زمان یویاقیم پسر یهوشع، نوه یهوصادوق، نحمیای فرماندار و عزرای کاهن و عالم تورات

زندگی می‌کردند.

نحمیا دیوار شهر را تقدیس می‌کند

^{۲۷} هنگامی که دیوارهای شهر تقدیس شدند، لاویان از هر جایی که زندگی می‌کردند، فرا خوانده شدند تا در سراییدن سرودهای سپاسگزاری به همراه نوای سنج و بربط و چنگ شرکت کنند. ^{۲۸} خانواده‌های لاویان سراینده از محلهایی که در اطراف اورشلیم و روستاهای نطوفات ساکن شده بودند ^{۲۹} و بیت جلال، جبع و عزموت گرد آمدند. ^{۳۰} کاهنان و لاویان مراسم پاکیزگی را برای خود و سپس برای قوم، دروازه‌ها و دیوار شهر انجام دادند. ^{۳۱} من رهبران یهودا را در بالای دیوار گرد آوردم و مسئولیت دو گروه بزرگ را به ایشان سپردم که در پیرامون شهر گام بردارند و از خدا سپاسگزاری کنند.

گروه نخست از روی دیوار به سمت راست به سوی دروازه خاکروبه رفت. ^{۳۲} هوشعیا به دنبال سراینندگان گام برداشت و نیمی از رهبران یهودا به دنبال او رفتند. ^{۳۳-۳۵} این کاهنان درحالی که شیپور می‌زدند به دنبال ایشان رفتند: عزریا و مشلام و یهودا و بنیامین و شمعی و ارمیا و بعد از ایشان زکریا پسر یوناتان، یوناتان پسر شمعی، شمعی پسر متتیا، معسیا پسر میکا، میکا پسر زکور، زکور پسر آساف. ^{۳۶} از خاندان او شمعی، عزرائیل، ملای، جلالی، معای، نتنیل، یهودا، و حنانی سازهایی که شبیه سازهای داوود پادشاه مرد خدا بود، با خود حمل می‌کردند. عزریا عالم تورات گروه مزبور را در راهپیمایی رهبری می‌کرد. ^{۳۷} نزدیک دروازه چشمه از پله‌هایی که به شهر داوود می‌رسید بالا رفتند، از کاخ داوود گذشتند و به طرف دیوار نزد دروازه آب در سمت شرقی شهر باز گشتند.

^{۳۸} گروه دیگری که سپاسگزاری می‌کرد، از روی دیوار به سمت چپ رفت و من به همراه نیمی از مردم به دنبال ایشان رفتم. ما از برج تنور و دیوار پهن گذشتیم. ^{۳۹} سپس از دروازه افرایم، دروازه پشانه، دروازه ماهی و برج حننیل و برج صد گذشتیم تا به دروازه گوسفند رسیدیم. ما راهپیمایی خود را در دروازه محافظین پایان دادیم. ^{۴۰} بنابراین دو گروهی که سرود شکرگزاری می‌خواند وارد معبد بزرگ شدند.

علاوه بر رهبرانی که با من بودند، ^{۴۱} این کاهنانی که شیپور می‌نواختند نیز در گروه من بودند: الیاquim، معسیا، بنیامین، میکایا، الیوعینای، زکریا و حننیا. ^{۴۲} گروه سراینندگان عبارت بودند از: معسیا، شمعی، العازار، عزری، یوحانان، ملکیا، عیلام، و عازر. ایشان به رهبری یزرحیا با تمام توانشان با صدای بلند سرود می‌خواندند. ^{۴۳} در آن روز قربانی‌های بسیاری با شادی تقدیم کردند و مردم بسیار خوشحال بودند، زیرا خدا ایشان را سرشار از شادمانی کرده بود. زنان و کودکان در جشن شرکت کردند و صدای آنان از فاصله دور قابل شنیدن بود.

تدارک برای عبادت معبد بزرگ

^{۴۴} در آن روز مردانی گمارده شدند تا مسئول گردآوری هدایا، ده یک‌ها و نوبر غلات و میوه‌هایی که هر سال به عمل می‌آمد، باشند. این مردان مسئول گردآوری سهم کاهنان و لاویان از کشتزارهای نزدیک شهرهای مختلف مطابق شریعت بودند. همه مردم یهودا از کاهنان و لاویان خرسند بودند. ^{۴۵} زیرا مراسم طهارت و دیگر مراسمی را که خدا فرمان داده بود، انجام می‌دادند. نوازندگان و نگهبانان معبد بزرگ نیز وظایف خود را مطابق دستوری که داوود پادشاه و پسرش سلیمان صادر کرده بودند، انجام می‌دادند. ^{۴۶} از زمان داوود پادشاه و آساف موسیقی‌دان و از زمان قدیم، موسیقی‌دانان سرودهای ستایشی و سپاسگزاری خدا را رهبری کرده‌اند. ^{۴۷} در زمان زروبابل و همچنین نحمیا، همه مردم اسرائیل برای پشتیبانی از نوازندگان و سراینندگان معبد بزرگ و نگهبانان معبد بزرگ هدایای روزانه می‌دادند، مردم هدایای مقدس را به لاویان می‌دادند و لاویان نیز سهم مقرر کاهنان را می‌دادند.

۱۳

جدایی از بیگانگان

^۱ در آن روز، وقتی کتاب موسی را با صدای بلند برای مردم خواندند به قسمتی رسیدند که در آن نوشته شده بود که عموئیلان و موآبیان هرگز نباید به گردهمایی قوم خدا وارد شوند. ^۲ زیرا ایشان به قوم اسرائیل هنگام خروج از مصر نان و آب ندادند. بلکه به بلعام پول دادند که اسرائیل را لعنت نماید، اما خدای ما لعنت را به برکت تبدیل کرد. ^۳ هنگامی که قوم اسرائیل این قانون را شنیدند، همه بیگانگان را جدا ساختند.

اصلاحات نحمیا

^۴ الیاشیب کاهن که انباردار معبد بزرگ بود و از اقوام طوبیا بود، ^۵ اتفاق بزرگی را به طوبیا داده بود. این اتفاق

فقط برای انبار کردن هدایای غله، بُخور و ظروف و معبد بزرگ، ده یک و شراب و روغن زیتونی بود که به عنوان سهم معین به لاویان، سرایندگان، نگهبانان و هدایای کاهنان داده می‌شد.^۱ در زمان آن رویداد، من در اورشلیم نبودم؛ زیرا در سال سی و دوم سلطنت اردشیر پادشاه بابل پادشاه بابل لقبی بود که پس از فتح بابل توسط کوروش به او داده شد و به ظاهر در مورد اردشیر نیز به کار برده می‌شده است، نزد او رفته بودم. پس از مدتی از شاهنشاه اجازه رفتن گرفتم^۲ و به اورشلیم بازگشتم. آنجا با تعجب دریافتم که الیاشیب اجازه داده بود، طوبیا از اتاقی در معبد بزرگ استفاده کند.^۳ بسیار خشمگین شدم و لوازم او را از اتاق بیرون ریختم.^۴ دستور دادم که اتاق را تطهیر کنند و ظروف معبد بزرگ و هدایای غله و بُخور به آن بازگردانده شود.

^۵ همچنین دریافتم که سهم لاویان و سرایندگان به ایشان داده نشده بود. و لاویان و سرایندگانی که در معبد بزرگ خدمت می‌کردند به کشتزارهای خود بازگشته بودند.^۶ پس رهبران را سرزنش کردم زیرا اجازه داده بودند که معبد بزرگ نادیده گرفته شود. آنگاه لاویان و سرایندگان را بازآوردم و ایشان را بار دیگر بر کارهایشان گماردم.^۷ آنگاه دوباره تمام قوم اسرائیل آوردن ده یک غله، شراب و روغن زیتون را به انبارهای معبد بزرگ آغاز کردند.^۸ سپس مسئولیت انبارها را به شلمیای کاهن و صادق عالم تورات، و فدایای لاوی سپردم. حنان پسر زکور، نوۀ متتیا را به دستگیری ایشان برگزیدم؛ زیرا ایشان درستکار به شمار می‌آمدند و من می‌دانستم که می‌توانم به آن مردان در کار پخش کالا به همکارانشان اعتماد کنم.

^۹ ای خدای من، کارهایی را که برای معبد بزرگ و نیایش در آن انجام داده‌ام، به یاد آور.

^{۱۰} در آن روزها، در یهودا بعضی را دیدم که در روز سبت انگورها را می‌افشردند و برخی دیگر غله و شراب، انگور، انجیر و کالاهای دیگر بار الاغ می‌کردند و به اورشلیم می‌بردند. من به ایشان هشدار دادم که در روز سبت هیچ کالایی نفروشند.^{۱۱} گروهی از اهالی صور که در اورشلیم زندگی می‌کردند، ماهی و کالاهای گوناگونی به شهر می‌آوردند و در سبت به مردم ما می‌فروختند.^{۱۲} رهبران یهودی را سرزنش کردم و به ایشان گفتم: «این چه کار پلیدی است که انجام می‌دهید و روز سبت را بی‌حرمت می‌کنید.^{۱۳} آیا نیاکان شما با چنین کاری باعث نشدند که خدای ما این‌همه بلا بر ما و بر این شهر وارد بیاورد؟ و هنوز شما سبت را بی‌حرمت می‌کنید و خدا را بر اسرائیل بیشتر خشمگین می‌سازید.»

^{۱۴} بنابراین دستور دادم که دروازه‌های شهر از شروع سبت تا پایان آن بسته شوند. گروهی از خدمتگزاران خود را بر دروازه‌ها گماردم تا مطمئن شوم که هیچ چیزی در روز سبت به شهر وارد نمی‌شود.^{۱۵} بازرگانان و فروشندگان کالاهای گوناگون یکی دو بار جمعه شب را در خارج از دیوارهای شهر گذرانند.^{۱۶} اما به ایشان هشدار دادم و گفتم: «چرا شب را در پشت دیوار سپری کردید، اگر بار دیگر چنین کنید به زور متوسل خواهم شد.» از آن پس دیگر در روز سبت نیامدند.^{۱۷} به لاویان دستور دادم که خود را تطهیر سازند و به نگهداری دروازه‌ها بپردازند تا از نگه داشته شدن روز سبت اطمینان حاصل شود.

خدایا برای این کارها نیز مرا به یادآور و برحسب بزرگی محبت پایداری مرا ببخش.

^{۱۸} همچنین در آن روزها دریافتم که یهودیان با زنان اقوام اشدودی، موآبی و عمونی ازدواج کرده بودند.^{۱۹} نیمی از فرزندان ایشان به زبان اشدودی یا به زبانهای دیگر سخن می‌گفتند و زبان ما را نمی‌دانستند، اما به زبانهای مردم گوناگون دیگر سخن می‌گفتند.^{۲۰} من آن مردان را سرزنش کردم و ایشان را لعنت کردم و آنان را کتک زدم و موبهایشان را گندم و مجبورشان کردم که به نام خداوند سوگند یاد کنند که هرگز خودشان و فرزندان ایشان با بیگانگان ازدواج نکنند.^{۲۱} سپس گفتم: «این زنان بیگانه بودند که سلیمان پادشاه را به گناه کشیدند. او مردی بزرگتر از تمامی پادشاهان ملل دیگر بود. خدا او را دوست داشت و او را پادشاه تمام اسرائیل کرد. با این وجود او در گناه افتاد.^{۲۲} آیا ما باید نمونه شما را پیروی کنیم و با ازدواج با زنان بیگانه از خدای خود سرپیچی کنیم؟»

^{۲۳} یکی از پسران یهویداع، پسر الیاشیب کاهن اعظم با دختر سنبط، از شهر بیت حورون ازدواج کرده بود. بنابراین من او را مجبور کردم که اورشلیم را ترک کند.

^{۲۴} خدایا، به یاد آور که این مردم چگونه مقام کهنات و پیمانی را که با کاهنان و لاویان بستی، بی‌حرمت کردند.^{۲۵} پس ایشان را از هر چیز بیگانه پاک ساختم و آیین‌نامه‌ای برای کاهنان و لاویان مشخص کردم به طوری که هرکس وظیفه خود را بداند.^{۲۶} ترتیبی دادم تا هدایای هیزم برای سوزاندن هدایا و نوبر غلات و میوه‌ها در زمان مناسب آورده شود. ای خدای من تمام اینها را برای نیکویی من به یاد آور.

کتاب استر

معرفی کتاب

کتاب استر، شرح وقایعی است که در کاخ زمستانی شاهنشاهی پارس، خشایارشا به وقوع پیوست. در مرکز این حکایت، دختری یهودی به نام استر قرار دارد که به واسطه شجاعت و از جان گذشتگی در راه قومش، سرانجام موفق می‌شود آنان را از نابودی به دست دشمنانشان نجات بخشد. این کتاب تاریخچه و مفهوم عید پوریم یهودیان را شرح می‌دهد.

تقسیم‌بندی کتاب

انتخاب استر به عنوان ملکه ۱:۱-۲:۲۳

توطئه هامان ۳:۱-۵:۱۴

محکوم شدن هامان به مرگ ۶:۱-۷:۱۰

شکست دشمنان یهود ۸:۱-۱۰:۳

۱

سرپیچی ملکه وشتی از فرمان پادشاه

^۱ خشایارشا شاهنشاه پارس، از تخت ملوکانه در پایتخت خود یعنی شهر شوش، بر قلمرویی شامل صد و بیست و هفت استان، از هندوستان تا حبشه فرمانروایی می‌کرد.

^۲ او در سومین سال سلطنت خود به افتخار افسران ارشد و وزرایش مهمانی بزرگی برپا کرد. سرکردگان نظامی پارس و ماد و همچنین والیان و نجبای استانها در آن جشن حضور داشتند. ^۳ و پادشاه تمام غنایم دربار و شکوه و جلال آن را به مدت شش ماه تمام به معرض تماشا گذاشت.

^۴ سپس پادشاه مهمانی بزرگی برای تمام اهالی پایتخت، از فقیر و غنی ترتیب داد. محل این مهمانی در باغهای کاخ سلطنتی بود و مدت یک هفته تمام ادامه داشت. ^۵ حیاط کاخ با پرده‌های کتانی، آبی و سفید تزئین شده بود. این پرده‌ها به وسیله ریسمانهای کتانی بنفش به حلقه‌های نقره‌ای ستونهای مرمر متصل بودند. تخته‌های طلا و نقره در حیاط کاخ بر روی سنگفرشهایی از مرمر سفید، در، مرمر سیاه و فیروزه قرار داشت. ^۶ شراب در جامهای طلایی که به اشکال مختلف ساخته شده بود صرف می‌شد و پادشاه در دادن شراب سلطنتی به مردم سخاوت فراوان داشت. ^۷ در نوشیدن شراب محدودیتی وجود نداشت؛ زیرا پادشاه به خادمان دربار امر کرده بود که هرکس هرقدر بخواهد، می‌تواند بنوشد.

^۸ در همان موقع، وشتی ملکه در داخل کاخ خشایارشا مهمانی برای زنان ترتیب داده بود.

^۹ در هفتمین روز مهمانی، شاهنشاه که از نوشیدن شراب سرمست بود، هفت خواجه‌سرای دربار را که مهمان، یزتا، حربونا، بغتا، ایغتآ، زاتر، و کارکاس نام داشتند و خادمان شخصی او بودند، فرا خواند ^{۱۰} و به آنها امر کرد که ملکه وشتی را، با تاج سلطنتی بر سر، به حضور او بیاورند. ملکه زن زیبایی بود و پادشاه می‌خواست افسران و تمام مهمانان او ببینند که ملکه چقدر زیباست. ^{۱۱} اما وقتی خادمان فرمان پادشاه را به وشتی ملکه ابلاغ کردند، او از رفتن خودداری کرد. پادشاه از این موضوع بسیار خشمگین شد.

^{۱۲} پادشاه عادت داشت که نظر مشاوران خود را در مورد اجرای قانون جویا شود. بنابراین، مشاوران خود را که می‌دانستند چه باید کرد فرا خواند. ^{۱۳} نام این هفت نفر از بزرگان پارس و ماد کرشنا، شیتار، ادماتا، ترشیش، مرسنا، و مموکان بود. این اشخاص بیشتر از سایر افسران مورد اعتماد پادشاه بودند و در کشور دارای مقامات بالایی بودند. ^{۱۴} پادشاه به این افراد گفت: «من، خشایارشا، خادمان خود را با فرمانی به نزد وشتی ملکه فرستادم، ولی او از فرمان من سرپیچی کرد. مجازات او طبق قانون چیست؟»

^{۱۵} آنگاه مموکان به پادشاه و افسران او گفت: «وشتی ملکه نه تنها به پادشاه بلکه به مأموران و تمام مردان در سراسر مملکت اهانت کرده است. ^{۱۶} وقتی زنان در تمام حکومت بشنوند که ملکه چه کرده است، با تحقیر به شوهران خود می‌نگرند. آنها خواهند گفت: 'خشایارشا فرمان داد که ملکه وشتی به حضور او برود، اما ملکه از فرمان او اطاعت نکرد.' ^{۱۷} وقتی زنان افسران دربار پارس و ماد از رفتار ملکه آگاه شوند، آنها قبل از آن که روز به پایان برسد، آن را برای شوهران خود تعریف می‌کنند. دیگر زنان احترامی برای شوهران خود قایل نمی‌شوند و

این موضوع موجب خشم شوهران می‌گردد.^{۱۹} اگر اعلی‌حضرت صلاح بدانند فرمانی صادر کنند که وشتی ملکه دیگر هیچ‌وقت اجازه شرفیابی به حضور پادشاه را نداشته باشد. همچنین امر فرمایند که این مطلب در قوانین پارس و ماد ثبت گردد تا هرگز قابل تغییر نباشد. سپس زنی که بهتر از او باشد به عنوان ملکه انتخاب شود.^{۲۰} وقتی این فرمان شما در سراسر این شاهنشاهی وسیع اعلام شود، آن وقت تمام زنها با شوهران خود چه فقیر و چه ثروتمند، با احترام رفتار خواهند کرد.»

^{۲۱} پادشاه و مأموران این پیشنهاد او را پسندیدند و پادشاه مطابق پیشنهاد مموکان عمل کرد^{۲۲} و به هر یک از استانهای شاهنشاهی پيامی به خط و زبان محلی آن استان فرستاد که مطابق آن شوهران رئیس خانواده خود باشند و امرشان باید اطاعت شود.

۲

استر ملکه می‌شود

^۱ بعدها، حتی وقتی آتش خشم پادشاه فرونشست، باز هم درباره کردار وشتی و فرمانی که بضد او صادر شده بود، فکر می‌کرد. ^۲ پس مشاوران نزدیک پادشاه به او گفتند: «چرا نمی‌خواهید چند دختر باکره زیبا برایتان پیدا کنیم؟ شما می‌توانید مأمورانی را در تمام ایالات بفرستید و امر کنید که تمام دختران زیبا را به حرمسرای پادشاه در شوش بیاورند. و هیچای خواجه، رئیس حرمسرا به آنها لوازم آرایش بدهد. ^۳ آنگاه دختری را که از همه بیشتر می‌پسندید، به جای وشتی، به عنوان ملکه خود انتخاب کنید.»

پادشاه این پیشنهاد را پسندید و طبق آن عمل کرد.

^۴ در شهر شوش یک نفر یهودی به نام مردخای پسر یائیر زندگی می‌کرد. او از طایفه بنیامین و فرزند قیس و شمعی بود. ^۵ وقتی نبوکدنصر پادشاه بابل، یهو یاکین پادشاه یهودا را همراه با عده‌ای از یهودیان به اسارت برد، مردخای نیز در بین اسیران بود. ^۶ دختر عموی او استر نام داشت که نام عبری او هَدَسَه و دختری بسیار زیبا و خوش اندام بود. بعد از مرگ والدینش، مردخای او را به فرزندی قبول کرده و مثل دختر خود وی را بزرگ کرده بود.

^۷ وقتی پادشاه فرمان جدید خود را صادر کرد و دختران بسیاری را به شوش آوردند، استر نیز در بین آنان بود. او هم در کاخ سلطنتی تحت مراقبت هیچای، خواجه‌سرای دربار قرار گرفت. ^۸ استر مورد توجه و لطف هیچای واقع شد. پس بلافاصله برنامه غذایی مخصوصی برای او ترتیب داد و لوازم آرایش نیز در اختیارش گذاشت. او بهترین مکان را در حرمسرا به استر اختصاص داد و هفت دختر را از کاخ سلطنتی به خدمت او گماشت.

^۹ طبق مشورت مردخای، استر به هیچ‌کس نگفت که یهودی است. ^{۱۰} مردخای هر روز در مقابل حیاط حرمسرا قدم می‌زد تا از وضع استر باخبر شود و بداند که چه اتفاقی برای او رخ می‌دهد.

^{۱۱} مدت زمان آرایش دختران یک سال طول می‌کشید. شش ماه از این مدت صرف مالیدن روغن مُر بر بدن آنها و شش ماه دیگر هم با مصرف عطریات و لوازم آرایش سپری می‌شد. بعد از آن هر یک از دختران را به نوبت به حضور خشایارشا می‌بردند. ^{۱۲} وقتی دختری از حرمسرا به کاخ پادشاه می‌رفت، می‌توانست به دلخواه خود لباس بپوشد. ^{۱۳} هر دختری که شب را در کاخ با پادشاه می‌گذراند، روز بعد به حرمسرای دیگر منتقل می‌شد تا تحت مراقبت شعیش‌غاز خواجه‌سرا و سرپرست صیغه‌های پادشاه قرار گیرد. او دیگر نمی‌توانست به حضور پادشاه برود، مگر اینکه مورد پسند پادشاه قرار می‌گرفت و او را به نام فرا می‌خواند.

^{۱۴} سرانجام، نوبت استر فرا رسید که نزد پادشاه برود. او فرزند ابیحایل، دختر عموی مردخای بود و مردخای او را به فرزندی قبول کرده بود. او طبق هدایت هیچای لباس پوشید و هر که او را می‌دید، تحسینش می‌کرد. ^{۱۵} به این ترتیب، در هفتمین سال پادشاهی خشایارشا، در ماه دهم، یعنی ماه طیبیت، استر را به کاخ پادشاه بردند. ^{۱۶} پادشاه او را بیش از هر دختر دیگری دوست داشت و او زیاده‌تر از سایر دختران مورد توجه و عنایت پادشاه قرار گرفت. پادشاه تاج سلطنتی را بر سر او گذاشت و او را به جای وشتی، ملکه خود ساخت. ^{۱۷} آنگاه مهمانی بزرگی به افتخار استر ترتیب داد و تمام مأموران عالیرتبه و وزرای خود را دعوت کرد. آن روز را در تمام شاهنشاهی تعطیل اعلام نمود و هدایای شاهانه بین مردم توزیع کرد.

نجات پادشاه توسط مردخای

^{۱۸} در همان روزها، مردخای هم از طرف پادشاه به مقام مهمی منصوب شد. ^{۱۹} استر هنوز به کسی نگفته بود که یهودی است، چون مردخای به او گفته بود که این راز را به کسی فاش نکند و استر هم مانند زمان کودکی از

مردخای اطاعت می‌کرد.

^{۲۱} در یکی از روزهایی که مردخای در کاخ پادشاه خدمت می‌کرد، دو نفر از خواجه‌سرایان به نامه‌های بغتان و ترش که مسئول پرده‌داری کاخ بودند، کینه پادشاه را در دل خود گرفتند و نقشه‌ای طرح کردند که او را به قتل برسانند. ^{۲۲} مردخای از نقشه آنها باخبر شد و ماجرا را به استر ملکه گفت. استر هم آن خبر را از جانب مردخای به اطلاع پادشاه رساند. ^{۲۳} وقتی راجع به این امر تحقیق کردند معلوم شد که حقیقت دارد، و پادشاه هر دو خواجه‌سرا را به دار آویخت و امر کرد که شرح این واقعه در اسناد رسمی ثبت گردد.

۳

دسیسه هامان برای نابودی یهودیان

^۱ مدتی بعد، خشایارشا شخصی به نام هامان را به مقام صدارت منصوب کرد. هامان پسر همداتا و از خاندان اجاج بود. پادشاه امر کرد که تمام مأموران و خادمان دربار در مقابل هامان تعظیم کرده زانو بزنند. همه این افراد از امر پادشاه اطاعت کردند غیر از مردخای که از این کار امتناع ورزید. ^۲ سایر مأموران و خادمان دربار، از او پرسیدند: «چرا از امر پادشاه اطاعت نمی‌کنی؟» ^۳ آنها هر روز اصرار کرده و از او می‌خواستند که مانند دیگران به هامان احترام بگذارد، ولی مردخای به سخن آنها گوش نمی‌داد و به آنها گفته بود که: «من یهودی هستم و نمی‌توانم در برابر هامان تعظیم کنم.» پس آنها جریان را به اطلاع هامان رسانیدند و نمی‌دانستند آیا هامان رفتار مردخای را تحمل خواهد کرد یا نه. ^۴ هامان وقتی فهمید مردخای حاضر نیست در برابر او تعظیم کند، بسیار غضبناک شد. ^۵ و وقتی پی برد او یهودی است تصمیم گرفت نه تنها مردخای، بلکه تمام یهودیان شاهنشاهی پارس را به قتل برساند.

^۶ در ماه نisan یعنی اولین ماه از دوازدهمین سال سلطنت خشایارشا، هامان دستور داد با پوریم فال بگیرند تا روز و ماه مناسب را برای انجام نقشه‌اش بیابند. روز سیزدهم از ماه آدار که دوازدهمین ماه سال بود برای اجرای این کار مناسب تشخیص داده شد.

^۷ پس هامان به پادشاه گفت: «ملت از نژاد متفاوت در سراسر حکومت تو و در هر استان پراکنده شده‌اند. آداب و رسوم آنها برخلاف آداب و رسوم سایر مردم می‌باشد. از آن گذشته آنها قوانین این مملکت را رعایت نمی‌کنند. از این رو به نفع شما نیست که متحمل آنها شوید. ^۸ اگر اعلی‌حضرت صلاح بدانند، دستوری صادر شود تا مطابق آن همه آنان کشته شوند. اگر چنین دستوری صادر فرمایید، من تعهد می‌کنم سیصد و چهل و پنج تن نقره برای اداره امور شاهنشاهی به خزانه‌داری سلطنتی پرداخت کنم.»

^۹ پادشاه انگشتی خود را که با آن بر فرامین رسمی سلطنتی را مهر می‌زد، از انگشت خود در آورد و به هامان پسر همداتای اجاجی، دشمن قوم یهود داد. ^{۱۰} پادشاه به او گفت: «این قوم و ثروت آنها متعلق به توست، هرطور که می‌خواهی با آنها رفتار کن.»

^{۱۱} پس در روز سیزدهم ماه اول هامان منشیان پادشاه را فرا خواند و متن فرمان را برای آنها انشاء نمود و از آنان خواست تا آن را به تمامی زبانها و خطهای متداول در حکومت ترجمه کنند و سپس فرمان مذکور را به تمامی امیران، فرمانداران و صاحب‌منصبان بفرستند. این فرمان با نام و مهر خشایارشا صادر و مهور گردید. ^{۱۲} مأموران مخصوص این فرمان را به کلیه نواحی شاهنشاهی رساندند. طبق آن فرمان تمام یهودیان، از پیر و جوان، مرد و زن می‌بایست در یک روز، یعنی در روز سیزدهم ماه آدار، کشته شوند. آنها می‌بایست بدون ترحم کشته شده و اموالشان ضبط گردد. ^{۱۳} متن فرمان می‌بایست در هر استان به اطلاع عموم می‌رسید تا همه برای آن روز آماده باشند.

^{۱۴} به دستور پادشاه این فرمان در شهر شوش، پایتخت کشور به اطلاع عموم رسانیده شد و مأموران مخصوص این اخبار را به سایر استان نیز رسانیدند. درحالی‌که شهر شوش در اضطراب بود، پادشاه و هامان نشسته با هم شراب می‌نوشیدند.

۴

مردخای از استر تقاضای کمک می‌کند

^۱ وقتی مردخای از این امر اطلاع یافت، از شدت ناراحتی لباس خود را درید و پلاس بر تن کرد. خاکستر بر سر خود ریخت و در کوچه‌های شهر راه می‌رفت و با صدای بلند گریه و زاری می‌کرد، ^۲ تا اینکه به در ورودی کاخ

رسید. او داخل نشد، چون هیچ‌کس با پلاس اجازه ورود به کاخ را نداشت. ^۳ در تمام استان، در هر جا فرمان پادشاه به اطلاع مردم می‌رسید، یهودیان با صدای بلند می‌گریستند. آنها روزه می‌گرفتند، گریه و ناله می‌کردند و بسیاری از آنان پلاس پوشیده بر خاکستر می‌نشستند.

^۴ وقتی ندیمه‌ها و خواجه‌سرایان استر از آنچه مردخای می‌کرد به استر خبر دادند، استر بسیار ناراحت شد. او برای مردخای لباس فرستاد تا آن را به جای پلاس بپوشد، ولی مردخای نپذیرفت. ^۵ آنگاه او، هتاک یکی از خواجه‌سرایانی را که پادشاه به خدمتش گماشته بود، فرا خواند و از او خواست پیش مردخای برود و ببیند چه شده و چرا مردخای چنین می‌کند. ^۶ هتاک نزد مردخای که در میدان شهر در جلوی ورودی کاخ بود، رفت. ^۷ مردخای همه‌چیز را درباره خود و مقدار پولی که هتاک حاضر بود در مقابل کشتن تمام یهودیان به خزانه دربار بپردازد، به او گفت. ^۸ و یک نسخه از فرمانی را که در شهر شوش منتشر شده بود که به موجب آن باید همه یهودیان کشته شوند به هتاک داد. مردخای از او خواهش کرد که آن را به استر برساند و اوضاع را برای او شرح دهد و او را وادار کند نزد پادشاه رفته، از او تقاضا کند بر قومش ترحم شود. ^۹ هتاک رفته پیغام مردخای را به اطلاع استر رسانید. ^{۱۰} و استر از او خواست این پیغام را به مردخای برگرداند: ^{۱۱} «اگر کسی، چه مرد و چه زن، بدون اینکه فرا خوانده شده باشد، برای دیدن پادشاه وارد قسمت اندرونی کاخ شود، جزایش مرگ است. این قانون است. همه، از مشاوران مخصوص گرفته تا مردم عادی استان، این را می‌دانند. فقط در یک صورت این قانون اجرا خواهد شد و آن هم زمانی است که پادشاه عصای سلطنتی خود را به طرف آن شخص دراز کند. در آن صورت جان او در امان خواهد بود. اما الآن یک ماه است که پادشاه مرا به حضور خود خوانده است.»

^{۱۲} وقتی مردخای پیام استر را دریافت کرد ^{۱۳} در پاسخ به او اخطار کرده گفت: «تصور نکن چون در کاخ سلطنتی هستی جان تو نسبت به سایر یهودیان در امنیت بیشتری قرار دارد. ^{۱۴} اگر تو در زمان خطیری مثل امروز ساکت بمانی، کمک و نجات از جای دیگری برای یهودیان خواهد رسید. اما تو خواهی مرد و خاندان پدریات از بین خواهد رفت. کسی نمی‌داند، شاید به‌خاطر چنین روزی تو به این مقام رسیدی و ملکه پادشاه پارس شدی.» ^{۱۵} استر در پاسخ، این پیغام را برای مردخای فرستاد: ^{۱۶} «برو و تمام یهودیان مقیم شهر شوش را جمع کن. همگی روزه بگیرند تا سه روز و سه شب چیزی نخورید و نیاشامید. من نیز به اتفاق ندیمه‌هایم همین کار را انجام خواهیم داد. بعد از آن من به حضور پادشاه خواهم رفت، هرچند این عمل برخلاف قانون است. حتی اگر لازم باشد در این راه بمیرم، خواهم مرد.» ^{۱۷} پس مردخای رفت و آنچه را که استر به او گفته بود، انجام داد.

۵

دعوت استر از پادشاه و هامان به مهمانی

^۱ استر سه روز پس از شروع روزه لباس سلطنتی خود را پوشید و به قسمت اندرونی کاخ رفت و در آنجا روبه‌روی اتاق سلطنتی ایستاد. پادشاه داخل اتاق در مقابل در ورودی، بر تخت نشسته بود. ^۲ وقتی پادشاه استر ملکه را در آنجا ایستاده دید، او را مورد توجه قرار داد و چوگان طلای خود را به سویش دراز کرد. آنگاه استر جلو رفته نوک چوگان را لمس کرد. ^۳ پادشاه پرسید: «ای استر ملکه، چه شده است؟ هرچه بخواهی به تو خواهم داد، حتی نیمی از حکومت خود را.»

^۴ استر در پاسخ گفت: «اگر اعلی‌حضرت مایل باشند، می‌خواهم شما و هامان در مهمانی‌ای که امشب برای شما ترتیب می‌دهم، مهمان من باشید.»

^۵ پادشاه دستور داد هامان فوراً بیاورد تا به اتفاق هم به مهمانی استر بروند. پس پادشاه و هامان به مهمانی‌ای که استر ترتیب داده بود رفتند. ^۶ در موقع نوشیدن شراب پادشاه به استر گفت: «به من بگو، چه می‌خواهی؟ حتی اگر نیمی از حکومت مرا بخواهی، آن را به تو خواهم داد.»

^۷ استر در پاسخ گفت: ^۸ «در خواست و تقاضای من این است: اگر اعلی‌حضرت محبت فرمایند، مایلم از شما و هامان دعوت نمایم فردا هم مجدداً مهمان من باشید. آن وقت تقاضای خود را به عرض خواهم رسانید.»

نقشه کشتن مردخای توسط هامان

^۹ وقتی هامان مهمانی استر را ترک کرد خوشحال و سرخوش بود. اما وقتی مردخای را در جلوی در ورودی کاخ دید، از اینکه مردخای به احترام او از جایش بلند نشد و تعظیم نکرد، نسبت به او بسیار خشمگین شد. ^{۱۰} با این حال خونسردی خود را حفظ کرد و به منزل رفت. سپس از دوستان خود دعوت کرد به منزلش بیایند و از زن

خود، زرش، نیز خواست در جمع آنها شرکت کند.^{۱۱} آنگاه هامان با غرور از زیادی میزان، پسران متعدّدش، ارتقاء مقامش به وسیله پادشاه و از برتری خود بر سایر افسران پادشاه با آنها سخن گفت.^{۱۲} همچنین هامان ادامه داده گفت: «استر ملکه از هیچکس جز پادشاه و من برای شرکت در مهمانی خودش دعوت نکرد. او باز هم ما را فردا برای یک مهمانی دیگر دعوت کرده است.^{۱۳} اما وقتی آن مردخای یهودی را می‌بینم که نزد در ورودی کاخ می‌نشیند، تمامی این چیزها برایم بی‌ارزش می‌شود.»

^{۱۴} پس زن و دوستانش به او گفتند: «چرا دستور نمی‌دهی چوبه داری به ارتفاع بیست و سه متر بسازند؟ فردا صبح از پادشاه درخواست کن تا مردخای را بر آن به دار بکشند. سپس می‌توانی با خوشحالی به مهمانی ملکه بروی.» هامان این نقشه را پسندید و دستور داد که چوبه‌دار را بسازند.

۶

پادشاه مردخای را تکریم می‌کند

^۱ آن شب پادشاه نتوانست بخوابد. از این رو امر کرد که اسناد تاریخی سلطنتش را برایش بخوانند.^۲ قسمتی را خواندند مربوط به نقشه قتل پادشاه از جانب بغتان و ترش و چگونه آشکار شدن آن توسط مردخای بود؛ بغتان و ترش دو نفر از خواجه‌سرایان و از پرده داران کاخ پادشاه بودند.^۳ پادشاه پرسید: «در مقابل این خدمت چه پاداش و افتخاری به مردخای داده شده است؟»

خادمان در جواب گفتند: «هیچ پاداشی به او داده نشده است.»

^۴ پادشاه پرسید: «آیا از صاحب‌منصبان من کسی در اینجا هست؟» درست در همان لحظه هامان وارد کاخ شد تا از پادشاه بخواهد که مردخای را دار بزند. پس خادمان جواب دادند: «هامان اینجاست و می‌خواهد شما را ببیند.» پادشاه گفت: «بگویند وارد شود.»

^۵ وقتی هامان وارد شد، پادشاه به او گفت: «من بسیار مایلم که یک نفر را احترام نمایم. به نظر تو برای چنین شخصی چه باید کرد؟»

هامان با خود گفت: «به غیر از من چه کسی می‌تواند مورد عزّت و احترام پادشاه باشد.»

^{۶-۷} پس در جواب پادشاه گفت: «امر فرمایید جامه شاهانه را که پادشاه در بر می‌کنند و اسبی را که اعلی‌حضرت سوار می‌شوند با جواهرات سلطنتی تزئین کرده، برای او بیاورند.^۸ آنگاه یکی از امرای عالیرتبه خود را بگمارید تا آن لباس مخصوص را به او بپوشاند، او را سوار اسب کرده در اطراف شهر بگرداند و ندا کند: 'بنگرید، کسی‌که پادشاه بخواهد او را احترام کند، این‌گونه پاداش می‌گیرد.'»

^۹ پس پادشاه به هامان گفت: «برو هرچه زودتر لباسها و اسب را برای مردخای یهودی آماده کن. هرچه گفتمی در مورد او انجام بده. او در کنار دروازه ورودی کاخ نشسته است.»

^{۱۱} پس هامان لباس و اسب را آماده کرد و لباس شاهانه را به مردخای پوشانید. مردخای سوار بر اسب شد و هامان او را به میدان شهر برد و ندا می‌کرد: «بنگرید، کسی‌که پادشاه بخواهد او را احترام کند، این‌گونه پاداش می‌گیرد.»

^{۱۲} بعد مردخای به طرف دروازه ورودی کاخ رفت، اما هامان با اندوه فراوان درحالی‌که روی خود را از خجالت پوشانیده بود با عجله به خانه خود برگشت.^{۱۳} او هر آنچه را واقع شده بود، به همسر و دوستان خود گفت. آنگاه همسر و دوستان حکیم وی به او گفتند: «قدرت تو به نفع مردخای کاسته شده. او یهودی است و تو نمی‌توانی بر وی غالب آیی. او به طور قطع تو را شکست می‌دهد.»

هامان اعدام می‌شود

^{۱۴} درحالی‌که آنها هنوز مشغول صحبت بودند، خواجه‌سرایان پادشاه با عجله وارد خانه هامان شدند تا او را به مهمانی استر ببرند.

۷

^۱ پس پادشاه و هامان برای صرف غذا به مهمانی که استر داده بود رفتند.^۲ در موقع نوشیدن شراب، پادشاه باز از استر پرسید: «استر ملکه، بگو درخواست تو چیست؟ حتی اگر نیمی از حکومت را بخواهی، به تو می‌دهم.»

^۳ ملکه استر در جواب گفت: «خواهش من این است که اگر اعلی‌حضرت همایونی به من التفات دارند و صلاح بدانند، جان من و ملتم را نجات بدهند؛ زیرا من و قومم برای کشتار فروخته شده‌ایم. اگر تنها مثل غلام فروخته

می‌شدیم، ساکت می‌ماندم و هرگز مزاحم شما نمی‌شدم. اما حالا خطر مرگ و نابودی ما را تهدید می‌کند.»
 °خشایار شاه از استر ملکه پرسید: «چه کسی جرأت چنین کاری را دارد؟ آن شخص کجاست؟»
 ۱ استر جواب داد: «دشمن و آزاردهنده ما، همین هامان شریر است!»
 هامان با ترس به پادشاه و ملکه خیره شد. پادشاه خشمگین شد و برخاسته به باغ کاخ رفت. هامان فهمید که پادشاه تصمیم به مجازات او گرفته است. بنابراین در اتاق ماند تا برای جان خود از ملکه استر التماس نماید. ۸ او بر روی تخت استر افتاد تا از او رحمت بطلبد. وقتی پادشاه به اتاق برگشت و او را در آن حال دید، با فریاد گفت: «آیا این شخص می‌خواهد در حضور من و در کاخ من از ملکه هتک ناموس کند!»
 به محض اینکه پادشاه این را گفت خواجه‌سرایان روی هامان را پوشاندند. ۹ آنگاه یکی از خواجه‌سرایان که هربونه نام داشت گفت: «هامان به اندازه‌ای گستاخ شده است که برای کشتن مردخای که جان اعلی‌حضرت را از خطر نجات داد، داری به ارتفاع بیست و سه متر در خانه خود ساخته است.»
 پادشاه گفت: «هامان را بر همان دار بیاویزید.»
 ۱۰ بنابراین، هامان بر همان داری که برای کشتن مردخای آماده کرده بود، آویخته شد و خشم پادشاه فرونشست.

۸

یهودیان مقابله به مثل می‌کنند

۱ در همان روز پادشاه تمام دارایی و اموال هامان، دشمن یهودیان را به استر ملکه بخشید. استر به پادشاه گفت که مردخای از خویشاوندان اوست. از آن به بعد مردخای اجازه یافت به حضور پادشاه برود. ۲ پادشاه انگشت خود را که مهرش نیز بر آن قرار داشت (که از هامان پس گرفته بود) از انگشت خود بیرون آورد و به مردخای داد. استر مردخای را مسئول اموال هامان نمود.
 ۳ استر برای بار دوم بر پاهای پادشاه افتاد و با گریه و زاری از پادشاه درخواست کرد تا نقشه شوم هامان اجاجی علیه یهودیان را متوقف سازد. ۴ پادشاه عصای طلای خود را به طرف او دراز کرد، و او برخاست و گفت: «اگر اعلی‌حضرت صلاح می‌دانند و اگر من مورد لطفشان واقع شده‌ام، خواهش می‌کنم فرمانی صادر فرمایند تا از اجرای نقشه هامان پسر همداتای اجاجی، برای نابودی یهودیان در تمام استانها، جلوگیری شود. ۱ چطور می‌توانم شاهد مرگ و نابودی اقوام و خویشاوندان خود باشم؟»
 ۵ خشایار شاه به استر ملکه و مردخای یهودی گفت: «دیدید که من هامان را به‌خاطر توطئه‌اش بصد یهودیان دارم و اموال و دارایی او را به استر بخشیدم. ۸ اما فرمانی که به نام پادشاه و مهر سلطنتی صادر شده باشد، لغو شدنی نیست. در هر حال، شما می‌توانید هرچه که بخواهید به یهودیان در همه‌جا بنویسید و می‌توانید حکمی به نام من و با مهر سلطنتی مهور کرده بفرستید.»
 ۹ پس مردخای در روز بیست و سوم ماه سوم، یعنی ماه سیوان، مَنشیان پادشاه را احضار کرد و حکمی را که خودش نوشته بود، برای یهودیان، حاکمان، والیان و مأموران دولتی در تمام یکصد و بیست و هفت استان از هندوستان تا حبشه فرستاد. آن حکم به خط و زبان محلی هر استان، و همچنین به خط و زبان خود یهودیان نوشته شد. ۱۰ مردخای فرمان را به اسم خشایار شاه نوشت و با انگشت سلطنتی مهر کرد و آن را به وسیله قاصدانی که بر سریعترین اسبها سوار بودند، فرستاد.
 ۱۱ طبق این فرمان یهودیان از جانب پادشاه اجازه داشتند در هر شهری برای دفاع از خود متحد شوند. اگر افراد مسلح از هر ملتی یا هر ناحیه‌ای به یهودیان و زن و فرزندان‌شان حمله نمایند، آنها حق دارند دشمنان خود را بکشند و اموالشان را تصاحب کنند. ۱۲ روزی که برای این کار تعیین شد، همان روزی بود که برای کشتار یهودیان در نظر گرفته شده بود، یعنی روز سیزدهم ماه ادار که دوازدهمین ماه سال است. ۱۳ قرار بر این بود که این فرمان به صورت یک اعلامیه در تمام نواحی به اطلاع همه برسد تا یهودیان بتوانند برای انتقام از دشمنان خود در آن روز آماده باشند. ۱۴ به فرمان پادشاه قاصدان سوار بر اسب شدند و با سرعت تمام حرکت کردند. این فرمان در پایتخت، یعنی در شهر شوش نیز به اطلاع عموم رسانده شد.
 ۱۵ مردخای در حالی کاخ را ترک کرد که ردایی شاهانه به رنگ سفید و آبی و با ردایی کتانی با سفید و بنفش زیبا در بر داشت و تاج طلای باشکوهی بر سر نهاده بود. آنگاه فریادهای شادی مردم در تمام جاده‌های شهر شوش بلند بود. ۱۶ یهودیان به‌خاطر این موفقیت احساس خوشی و آرامش می‌کردند. ۱۷ در هر شهر و استانی که فرمان پادشاه قرائت می‌شد، یهودیان با خوشی و سرور آن روز را جشن می‌گرفتند. در این موقع بسیاری از مردم از ترس یهودیان، به آیین آنان گرویدند.

یهودیان دشمنان خود را نابود می‌کنند

^۱ روز سیزدهم ادار، روزی که باید نخستین فرمان پادشاه اجرا می‌شد و دشمنان یهودیان در آرزوی شکست کامل آنها بودند، فرا رسید. اما اوضاع تغییر یافت و یهودیان بر دشمنان خود غالب شدند. ^۲ در تمام شهرها و استانها، یهودیان برای حمله به کسانی که در صدد آزار آنها بودند جمع شدند و هیچ‌کس جرأت نداشت در برابر آنان بایستد، چون در همه‌جا مردم از آنها می‌ترسیدند. ^۳ تمام افسران ایالتی، حاکمان، والیان، و اهل دربار، همه به یهودیان کمک می‌کردند، چون آنها از مردخای می‌ترسیدند. ^۴ مردخای در سرتاسر مملکت مشهور شد، زیرا شخص مقتدری در دربار پادشاه بود و قدرت او روزبه‌روز بیشتر می‌شد. ^۵ پس یهودیان می‌توانستند هرطوری که بخواهند با دشمنان خود رفتار کنند. آنها با شمشیر بر دشمنان خود حمله می‌کردند و همه آنان را می‌کشتند.

^۶ آنها در پایتخت، یعنی در شهر شوش، یهودیان پانصد نفر را کشتند. ^{۷-۱۰} و ده پسر هامان پسر همداتا دشمن یهودیان به نامهای فرشتادطا، دلفون، اسفانا، فوراتا، ادلیا، اریداتا، فرمشتا، اریسای، اریدای، یزاتا در بین کشته‌شدگان بودند. ولی اموال کسی را غارت نکردند.

^{۱۱} تعداد کشته‌شدگان در شهر شوش همان روز به اطلاع پادشاه رسید. ^{۱۲} سپس پادشاه به استر ملکه گفت: «تنها در شهر شوش یهودیان پانصد نفر از جمله ده پسر هامان را کشته‌اند. معلوم نیست در سایر استانها چند نفر را کشته‌اند. آیا خواهش دیگری هم داری؟ هرچه بخواهی به تو می‌دهم. حالا بگو که چه می‌خواهی تا به تو بدهم.»

^{۱۳} استر در پاسخ گفت: «اگر اعلی‌حضرت موافق باشند به یهودیان در شهر شوش اجازه داده شود فردا هم همین کار را انجام دهند و ده پسر هامان را به دار بیاویزند.» ^{۱۴} پادشاه امر کرد که درخواست او عملی شود و فرمان لازم در شهر شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان به تماشای عموم گذاشته شد. ^{۱۵} در روز چهاردهم ادار باز یهودیان جمع شدند و سیصد نفر دیگر را نیز در آن شهر کشتند. اما باز هم اموال کسی را تاراج نکردند.

^{۱۶} یهودیان در سایر استانها نیز خود را سازماندهی کرده از خویشتن دفاع نمودند. آنها هفتاد و پنج هزار نفر از دشمنان خود را کشتند و خود را از دست آنان خلاص کردند. ولی مال هیچ‌کس را غارت نکردند. ^{۱۷} این کشتار در روز سیزدهم ادار رخ داد. روز بعد، یعنی روز چهاردهم هیچ‌کس کشته نشد و آنان آن روز را به جشن و شادی اختصاص دادند.

^{۱۸} یهودیان شوش، روز پانزدهم را جشن گرفتند، چون آنها روزهای سیزدهم و چهاردهم مشغول کشتن دشمنان خود بودند. روز پانزدهم از کشتن دست کشیدند. ^{۱۹} به این دلیل است که یهودیان ساکن مناطق روستایی روز چهاردهم ماه ادار را جشن می‌گیرند و به یکدیگر غذا هدیه می‌دهند.

جشن پوریم

^{۲۰} مردخای این وقایع را ثبت نمود و نامه‌هایی به تمام یهودیان در سرتاسر استانهای پارس فرستاد ^{۲۱} که به آنان می‌گفت هر ساله روزهای چهاردهم و پانزدهم ادار را جشن بگیرند. ^{۲۲} اینها روزهایی هستند که یهودیان از دست دشمنان خود رهایی یافتند و در این ماه بود که غم و غصه آنان به خوشی و سوگواری آنها به جشن تبدیل شد. پس آنها باید این روز را جشن بگیرند و به یکدیگر و به فقرا غذا هدیه بدهند. ^{۲۳} یهودیان از امر مردخای اطاعت کردند و از آن به بعد، همه ساله این روز را جشن گرفتند.

^{۲۴} هامان پسر همداتای اجاجی و دشمن قوم یهود برای نابودی یهودیان قرعه (که آن را «پوریم» می‌گفتند) انداخته بود که در کدام روز کشته شوند. ^{۲۵} اما استر به حضور پادشاه رفت و پادشاه فرمانی صادر کرد که به موجب آن هامان گرفتار همان سرنوشتی شد که برای یهودیان در نظر گرفته بود، یعنی او و پسرانش به دار آویخته شدند. ^{۲۶} به این دلیل آن ایام را پوریم می‌نامند که معنی آن «فال یا قرعه» است. یهودیان به‌خاطر نامه‌هایی که مردخای نوشته بود و همچنین به دلیل آنچه که برای خودشان اتفاق افتاده بود، ^{۲۷} این رسم خود قرار دادند که خود و فرزندان شان و همچنین کسانی که به دین یهودی می‌گروند، همه‌ساله این دو روز را طبق امر مردخای جشن بگیرند. ^{۲۸} بنابراین، قرار بر این شد که تمام خانواده‌های یهودی، نسل بعد نسل، در هر شهر و دیاری که باشند این روزها را به یاد آورده، جشن بگیرند.

^{۲۹} آنگاه استر ملکه، دختر ابیحایل، با استفاده از اختیارات و قدرتی که به عنوان ملکه داشت، نامه مردخای را مبنی بر برگزاری دایمی مراسم پوریم تأیید کرد. ^{۳۰} نامه خطاب به همه یهودیان بود و نسخه‌های آن به یکصد و بیست و هفت استان در شاهنشاهی پارس فرستاده شد که خواهان صلح و آرامش برای یهودیان بود. ^{۳۱} و از آنها و فرزندان شان درخواست شده بود همان‌طوری که مراسم روزه و سوگواری را رعایت می‌کنند، ایام پوریم را نیز

برگزار نمایند. این از جانب مردخای و استر امر شده بود.
^{۳۲} دستور استر در مورد تثبیت قوانین مربوط به پوریم بر روی طومار نوشته شده بود.

۱۰

عظمت خشایارشا و مردخای

^۱ خشایارشا از تمام مردم نواحی ساحل دریا و همچنین مردم داخلی بیگاری می‌گرفت. ^۲ تمام کارهای بزرگ و باشکوه او و همچنین شرح اینکه چگونه مردخای به این مقام عالی ارتقاء یافت، در کتاب تاریخ پادشاهان پارس و ماد ثبت شده است. ^۳ مردخای یهودی بعد از خشایارشا، بالاترین مقام را داشت. او مورد احترام قوم خود بود و همه آنها او را دوست می‌داشتند. او برای سعادت قوم خود و برای امنیت فرزندان آنها کوشش فراوان کرد.

کتاب ایوب

معرفی کتاب

کتاب ایوب، داستان زندگی مردی است که بدبختی‌ها و سختی‌های زیادی را تحمل نمود. او تمام فرزندان و دارایی خود را از دست داد و خودش نیز به بیماری کریه‌ی مبتلا شد. سپس در نوعی مباحثه و تفسیر، عکس‌العمل ایوب و دوستانش به طرز بسیار زیبا و شاعرانه‌ای بیان گردیده است و سرانجام خدا، که مرکز اصلی مباحثات و گفتار آنها بود، به ایوب ظاهر می‌شود. دوستان ایوب مسئله گرفتاری او را، از نقطه نظر مسائل سنتی- مذهبی مورد گفت‌وگو و تفسیر قرار می‌دهند. آنها معتقدند که چون خدا، خوبی را با خوبی پاداش می‌دهد و گناه را با تنبیه مجازات می‌کند، پس رنج و درد ایوب نشانه این است که او مرد گناهکاری است. اما برای ایوب این مسئله خیلی ساده است. او خود را سزاوار چنین مجازات بی‌رحمانه‌ای نمی‌داند. چونکه او مردی فوق‌العاده نیک و عادل است، نمی‌تواند بفهمد که چگونه ممکن است خدا اجازه دهد چنین وقایع تلخ و شیرانه‌ای برای او اتفاق بیافتد. بنابراین خیلی گستاخانه، خدا را متهم می‌سازد. ایوب ایمان خود را از دست نمی‌دهد؛ ولی مایل است در حضور خدا عادل شمرده شود و خود را مردی نیک به حساب می‌آورد.

خدا به پرسش ایوب پاسخ نمی‌دهد، بلکه در مقابل ایمان ایوب، با روشی شعرگونه حکمت و قدرت الهی خویش را نشان می‌دهد. ایوب سپس با فروتنی تمام، خدا را حکیم و بزرگ اعلام نموده و از کلمات خشونت بار و نابجایی که بر زبان آورده است توبه می‌کند.

خاتمه کتاب شرح بازگشت ایوب به وضع اول خود و به مقام و منزلتی بالاتر از مقام نخستین خویش می‌باشد. همچنین خدا دوستان ایوب را که گمان می‌کردند تمام اصول و علت درد و رنج ایوب را درک کرده‌اند، سرزنش می‌کند. ایوب نیز اعلام می‌کند که خدا در حقیقت حکیم و داناست و بالاتر از هرگونه فلسفه و سنتهای مذهبی می‌باشد.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۲:۱۳

ایوب و دوستانش ۱:۳-۴۰:۳۱

الف- شکایت ایوب ۱:۳-۲۶

ب- گفت‌وگوی اول ۱:۴-۲۲:۱۴

ج- گفت‌وگوی دوم ۱:۱۵-۳۴:۲۱

د- گفت‌وگوی سوم ۱:۲۲-۲۳:۲۷

ه- در ستایش حکمت ۱:۲۸-۲۸

و- گفتار آخر ایوب ۱:۲۹-۴۰:۳۱

گفتار الیهو ۱:۳۲-۲۴:۳۷

پاسخ خداوند به ایوب ۱:۳۸-۶:۴۲

خاتمه ۷:۱۷-۷:۴۲

۱

آزمایش ایمان ایوب

^۱ در زمین عوص مردی بود به نام ایوب. او شخصی بی‌عیب و درستکار بود. از خدا می‌ترسید و از گناه دوری می‌کرد. ^۲ هفت پسر و سه دختر داشت. ^۳ هفت هزار گوسفند، سه هزار شتر، پانصد جفت گاو، پانصد الاغ و همچنین خادمان زیادی داشت. او ثروتمندترین مرد مشرق زمین بود.

^۴ هریک از پسران ایوب به نوبت در خانه خود مهمانی برپا می‌کردند و خواهران خود را هم دعوت می‌نمودند که در مهمانی آنها شرکت کنند. ^۵ بعد از پایان مهمانی، ایوب صبح زود برمی‌خاست و برای طهارت فرزندان خود قربانی تقدیم می‌کرد. او این کار را به این سبب می‌کرد که اگر فرزندان ندانسته در پیشگاه خدا گناهی کرده باشند، گناهشان بخشیده شود.

^۱ روزی که فرشتگان در حضور خداوند جمع شده بودند، شیطان هم همراه آنها بود. ^۲ خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟»

شیطان جواب داد: «به دور زمین می‌گشتم و سیاحت می‌کردم.»

^۴ خداوند از او پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او از من می‌ترسد و از هرگونه کار بد دوری می‌کند.»

^۹ شیطان گفت: «اگر خداترسی برای ایوب فایده‌ای نمی‌داشت، آیا این کار را می‌کرد؟ ^{۱۰} تو همیشه از او و خانواده‌اش و اموالش پشتیبانی کرده‌ای و به هر کاری که می‌کند برکت داده‌ای و آنقدر گله و رمه به او بخشیده‌ای که تمام سرزمین را پر کرده است. ^{۱۱} دارایی‌اش را از او بگیر، آن وقت خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت!»

^{۱۲} خداوند فرمود: «بسیار خوب، همه دارایی‌اش را در اختیار تو می‌گذارم. برو و هر کاری که می‌خواهی بکن، اما به خودش ضرری نرسان!» پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت.

ایوب دارایی و فرزندان خود را از دست می‌دهد

^{۱۳} روزی که پسران و دختران ایوب در خانه برادر بزرگشان مهمان بودند، ^۴ قاصدی پیش ایوب آمد و به او گفت: «گاوهایت شخم می‌کردند و ماده الاغ‌هایت در کنار آنها می‌چریدند. ^۵ ناگهان سابی‌ها حمله کردند. تمام حیوانات را با خود بردند و خادمان تو را کشتند. تنها من زنده مانده، فرار کردم و آمدم تا تو را از ماجرا آگاه سازم.»

^{۱۶} حرف قاصد هنوز تمام نشده بود که شخص دیگری آمد و گفت: «آتش خدا از آسمان فرود آمد و گوسفندان و شبانان را از بین برد. فقط من سالم ماندم و آمدم تا به تو خبر بدهم.»

^{۱۷} این شخص هنوز حرف می‌زد که قاصد دیگری از راه رسید و گفت: «سه دسته کلدانیان بر ما حمله آوردند و شترهایت را ربودند و خادمانت را با شمشیر کشتند. تنها من توانستم که فرار کنم و بیایم به تو بگویم.»

^{۱۸} پیش از آن که این شخص سخنان خود را تمام کند، قاصد چهارم آمد و گفت: «پسران و دخترانت در خانه برادر بزرگشان مهمان بودند ^۹ که ناگهان باد شدیدی از جانب بیابان وزید، خانه را بر سر فرزندان خراب کرد و همه مردند. فقط من زنده ماندم و آمدم تا تو را آگاه کنم.»

^{۲۰} آنگاه ایوب برخاست، لباس خود را پاره کرد، سر خود را تراشید و روی زمین به سجده افتاد ^{۲۱} و گفت: «از رحم مادر برهنه به دنیا آمدم و برهنه هم از دنیا می‌روم. خداوند داد و خداوند گرفت، نام خداوند متبارک باد!» ^{۲۲} در تمام این احوال، ایوب گناه نورزید و خدا را مقصر ندانست.

۲

آزمایش دوم ایوب

^۱ بار دیگر فرشتگان به حضور خداوند آمدند و شیطان هم همراه آنها بود. ^۲ خداوند از شیطان پرسید: «تو از کجا آمدی؟»

شیطان جواب داد: «به دور زمین می‌گشتم و سیاحت می‌کردم.»

^۳ خداوند پرسید: «آیا بنده من ایوب را دیدی؟ در تمام روی زمین کسی مانند او پیدا نمی‌شود. او شخصی درستکار و بی‌عیب است. از من می‌ترسد و هیچ خطایی از او سر نمی‌زند. با وجود اینکه مرا وادار ساختی تا به تو اجازه دهم، بدون سبب به او آسیب برسانی، او هنوز هم در ایمان خود نسبت به من وفادار مانده است.»

^۴ شیطان در جواب خداوند گفت: «انسان برای اینکه زنده بماند حاضر است از همه چیز خود دست بکشد. ^۵ به بدن او آسیب برسان و خواهی دید که آشکارا به تو کفر خواهد گفت.»

^۶ خداوند به شیطان فرمود: «بسیار خوب، او در اختیار توست، اما او را نکش.»

^۷ پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت و ایوب را از سر تا پا به دمل‌های دردناک مبتلا کرد. ^۸ ایوب در میان خاکستر نشست و با یک تکه سفال، بدن خود را می‌خارید. ^۹ زنش به او گفت: «تو هنوز هم نسبت به خدا وفادار هستی؟ خدا را لعنت کن و بمیر.»

^{۱۰} اما او در جواب گفت: «تو همچون یک زن احمق حرف می‌زنی. آیا تو می‌خواهی که ما چیزهای خوب خدا را قبول کنیم و چیزهای بد را نپذیریم؟» با همه این مصیبت‌ها که بر سر ایوب آمد، او برضد خدا چیزی نگفت.

دوستان ایوب

^{۱۱} وقتی سه نفر از دوستان ایوب به نامهای الیفاز تیمانی، بلدد شوحی و سوفر نعماتی، آگاه شدند که چه بلاهایی بر سر ایوب آمده است، تصمیم گرفتند که باهم برای تسلی و عیادت نزد او بروند. ^{۱۲} وقتی آنها ایوب را از دور دیدند او را نشناختند. بعد با صدای بلند گریستند، لباس خود را دریدند و خاک بر سر خود پاشیدند. ^{۱۳} آنها هفت شبانه‌روز در کنار او بر زمین نشستند و هیچ‌کدام با او حرفی نزد، زیرا دیدند که درد او بسیار شدید است.

۳

شکایت ایوب

^۱ بالاخره ایوب لب به سخن گشود و روزی را که متولد شده بود نفرین کرد:

ایوب

^{۲-۳} لعنت بر آن روزی که به دنیا آمدم
و شبی که نطفه‌ام در رحم مادرم بسته شد.
^۴ آن روز تاریک شود،
خدا آن را به یاد نیاورد
و نور در آن ندرخشد.
^۵ در ظلمت و تاریکی ابدی فرو رود؛
ابر تیره بر آن سایه افکند و کسوف آن را بپوشاند.
^۶ آن شب را تاریکی غلیظ فرا گیرد،
در خوشی با روزهای سال شریک نشود،
و جزء شبهای ماه به حساب نیاید.
^۷ آن شب، شبی خاموش باشد و صدای خوشی در آن شنیده نشود.
^۸ آنهایی که می‌توانند هیولای دریایی را رام سازند،
آن شب را نفرین کنند.
^۹ در آن شب ستاره‌های ندرخشد و به امید روشنایی باشد،
اما سپیده صبح را نبیند،
^{۱۰} زیرا رحم مادرم را نیست
و مرا به این بلاها دچار کرد.
^{۱۱} چرا در وقت تولدم نمردم
و چرا زمانی که از رحم مادر به دنیا آمدم، جان ندام؟
^{۱۲} چرا مادرم مرا بر زانوان خود گذاشت
و پستان به دهنم نهاد؟
^{۱۳-۱۵} اگر در آن وقت می‌مردم،
اکنون آرام و آسوده با پادشاهان و رهبران جهان که قصرهای خرابه را دوباره آباد نمودند،
و خانه‌های خود را با طلا و نقره پر کردند، خوابیده بودم.
^{۱۶} چرا مانند جنین سقط شده دفن نشدم، مانند طفلی که هرگز روشنایی را ندید.
^{۱۷} زیرا در گور، مردمان شریر به کسی آسیب نمی‌رسانند
و اشخاص خسته آرامش می‌یابند.
^{۱۸} در آنجا حتی زندانیان در صلح و صفا با هم به سر می‌برند
و صدای زندانیان را نمی‌شنوند.
^{۱۹} کوچک و بزرگ یکسان هستند و غلام از دست صاحب خود آزاد می‌باشد.
^{۲۰} چرا کسانی که بدبخت و اندوهگین هستند
در روشنی به سر برند؟
^{۲۱} آنها در آرزوی مرگ هستند، اما مرگ به سراغشان نمی‌آید
و بیشتر از گنج در جستجوی گور خود می‌باشند
^{۲۲} و چقدر خوشحال می‌شوند، وقتی که می‌میرند و در گور می‌روند.

^{۲۳} چرا نور بر کسانی بتابد که بیچاره هستند
و راههای امید را از هر سو بسته می‌بینند؟
^{۲۴} به جای غذا، غم می‌خورم
و اشک و زاریم مانند آب جاری است.
^{۲۵} از آنچه می‌ترسیدم و وحشت می‌کردم، به سرم آمد.
^{۲۶} آرام و قرار ندارم
و رنج و غم من روزافزون است.

۴

مکالمه اول

(۴: ۱-۲۲: ۱۴)

الیفاز

^{۱-۲} ایوب، اگر با تو چند کلمه حرف بزنم آزرده نمی‌شوی؟
من دیگر نمی‌توانم ساکت بمانم.
^۳ ببین، تو به افراد بسیاری تعلیم داده‌ای
و به مردمان ضعیف دلگرمی و قوت قلب بخشیده‌ای.
^۴ با سخنان تشویق کننده، مردم را از لغزش باز داشته‌ای
و به زانوان لرزان نیرو داده‌ای.
^۵ اما اکنون که خودت دچار مشکلات شده‌ای،
پریشان گشته‌ای.
^۶ تو شخصی پرهیزکار بودی و زندگی بی‌عیبی داشتی،
پس در این حال هم باید امید و اعتمادت را از دست ندهی.
^۷ فکر کن، آیا هرگز دیده‌ای که شخص بی‌گناهی هلاک شود
و یا مرد درستی از بین برود؟
^۸ درحالی‌که من دیده‌ام، کسانی‌که شرارت و ظلم را می‌کارند،
شرارت و ظلم را درو می‌کنند.
^۹ توفان غضب خدا آنها را از بین می‌برد و با آتش خشم خود آنها را می‌سوزاند.
^{۱۰} مردم شریر مانند شیر درنده می‌غرند،
اما خدا آنها را خاموش می‌سازد و دندانهایشان را می‌شکند.
^{۱۱} مانند شیر نر از بی‌غذایی و گرسنگی ضعیف می‌شوند
و می‌میرند و فرزندان‌شان نیز پراکنده می‌شوند.
^{۱۲-۱۳} وقتی در خواب سنگینی رفته بودم،
در رؤیا پیامی به صورت زمزمه آهسته به گوش من رسید.
^{۱۴} وحشت مرا فراگرفت،
تنم به لرزه آمد.
^{۱۵} شبی از برابر من گذشت
و از ترس موی بر بدنم راست شد.
^{۱۶} می‌دانستم که شبی در آنجا حضور دارد،
اما نمی‌توانستم آن را ببینم.
در آن سکوت شب این صدا به گوشم رسید:
^{۱۷} «آیا انسان فانی می‌تواند در نظر خدا که خالق اوست،
پاک و بی‌عیب باشد؟
^{۱۸} او حتی بر خادمان آسمانی خود اعتماد نمی‌کند
و فرشتگان‌ش هم در نظر او پاک نیستند،

^{۱۹} چه رسد به آنهایی که از خاک آفریده شده‌اند
و مانند بید از بین می‌روند.
^{۲۰} ممکن است صبح زنده باشند،
ولی بدون هیچ خبری قبل از غروب می‌میرند.
^{۲۱} رشته زندگی‌شان پاره می‌شود
و در جهالت و نادانی از بین می‌روند.»

۵

^۱ فریاد برآور، ببین که آیا کسی به داد تو می‌رسد؟
دست به دامن کدامیک از مقدّسین خواهی شد؟
^۲ غصّه، احمق را نابود می‌کند
و حسادت، شخص نادان را می‌کشد.
^۳ آنها برای مدّتی موفق هستند،
اما بلای ناگهانی بر خانه‌شان نازل می‌شود.
^۴ فرزندان‌شان بی‌پناه می‌گردند؛ در امنیّت نیستند
و کسی از آنها حمایت نمی‌کند.
^۵ مردمان گرسنه محصولات آنها را
حتّی اگر در میان خاها باشد، خواهند خورد
و اشخاص حریص، دارایی آنها را غارت خواهند نمود.
^۶ شرارت در خاک رشد نمی‌کند
و مشکلات هیچ‌گاه از زمین نمی‌رویند،
^۷ بلکه همان‌طور که شعله از آتش بلند می‌شود،
بدبختی هم از خود انسان سرچشمه می‌گیرد.
^۸ ولی اگر من به جای تو بودم،
برای حل مشکل خود به سوی خدا باز می‌گشتم،
^۹ زیرا او کارهای عجیب
و معجزات حیرت‌انگیز و بی‌شمار انجام می‌دهد.
^{۱۰} باران را می‌فرستد
و کشتزارها را آبیاری می‌کند.
^{۱۱} فروتنان را سرفراز،
و مائیمیان را شادمان می‌سازد.
^{۱۲} نقشه حیل‌گران را باطل می‌کند
و آنها را در کارهایشان ناکام می‌سازد،
^{۱۳} و خودشان در دامی که برای دیگران گذاشته‌اند، گرفتار می‌شوند
و توطئه آنها نقش بر آب می‌گردد.
^{۱۴} روز روشن آنها به شب تاریک مبدّل می‌شود و کورمال‌کورمال راه می‌روند.
^{۱۵} اما خدا نیازمندان و فقیران را از ظلم ظالم
و از چنگ زورمندان نجات می‌دهد.
^{۱۶} به مسکینان امید می‌بخشد و دهان شیران را خواهد بست.
^{۱۷} خوشا به حال کسی که خدا او را تنبیه می‌کند،
پس تو نباید از تنبیه قادر مطلق آزاده شوی،
^{۱۸} زیرا اگر خدا کسی را مجروح می‌کند، خودش هم جراحت او را می‌بندد،
بیمار می‌سازد و شفا می‌دهد.
^{۱۹} او بارها تو را از بلاهای گوناگون نجات خواهد داد.
^{۲۰} در وقت قحطی تو را از مرگ رهایی می‌بخشد

و هنگام جنگ از دم شمشیر.
^{۲۱} از زخم زبان در امان خواهی بود
 و از هلاکت، تو را خواهد رهانید.
^{۲۲} به جنگ و قحطی خواهی خندید
 و از حیوانات وحشی نخواهی ترسید.
^{۲۳} زمینی را که شخم می‌زنی بدون سنگ خواهد بود
 و با حیوانات وحشی در صلح و صفا زندگی خواهی کرد.
^{۲۴} خانه‌ات محفوظ بوده
 و اموال تو دزدیده نخواهد شد.
^{۲۵} فرزندانانت همچون علف صحرا، زیاد خواهند شد.
^{۲۶} مانند خوشهٔ رسیدهٔ گندم، که در موسمش درو می‌شود،
 در پیری و سالخوردگی از جهان خواهی رفت.
^{۲۷} ما همه را تحقیق کردیم و تمام اینها حقیقت دارند.
 پس تو باید بپذیری.

۶

ایوب

^{۱-۲} اگر غم و اندوه مرا در ترازو وزن کنید و مشکلات مرا بسنجید،
^۳ برایتان معلوم می‌شود که از ریگهای دریا هم سنگین‌ترند.
 از همین سبب است که سخنان من بی‌پرواست.
^۴ زیرا خدای قادر مطلق مرا هدف تیرهای خود قرار داده است،
 و زهر آنها در بدنم پخش شده‌اند
 و ترس خدا مرا به وحشت انداخته است.
^۵ الاغ اگر علف داشته باشد، عَرَعَر نمی‌کند
 و گاو در وقت خوردن، بانگ نمی‌زند.
^۶ غذای بی‌نمک مزه‌ای ندارد
 و همچنین در سفیدهٔ تخم طعمی نیست.
^۷ برای خوردن این گونه غذا اشتها ندارم
 و از هر چیزی که می‌خورم، حالم به هم می‌خورد.
^{۸-۹} ای کاش خدا آرزوی مرا برآورده سازد،
 خواهش مرا قبول فرماید و مرا بکشد
 و رشتهٔ زندگی مرا قطع کند.
^{۱۰} اگر خواهش مرا بپذیرد،
 با همهٔ دردهایی که دارم، از خوشی ذوق خواهم کرد.
 من هرگز از احکام خدا نافرمانی نکرده‌ام،
 زیرا می‌دانم که او مقدّس است.
^{۱۱} چه نیرویی در من باقیمانده است که زنده باشم؟
 به چه امیدی به زندگی ادامه بدهم؟
^{۱۲} آیا من از سنگ ساخته شده‌ام؟ آیا بدن من از برنز است؟
^{۱۳} قوتی برای من باقی نمانده است تا خود را از وضعی که دارم، نجات بدهم
 و کسی هم نیست که به من کمک کند.
^{۱۴} کسی که به دوست خود رحم و شفقت ندارد،
 در واقع از قادر مطلق نمی‌ترسد.
^{۱۵-۱۷} مثل نهری که در زمستان از یخ و برف پُر است

و در تابستان آب آن در اثر حرارت بخار می‌شود
و خشک می‌گردد،
دوستان من هم قابل اعتماد نیستند.
^{۱۸} کاروانیان برای آب به کنار جوی می‌روند،
آن را خشک می‌یابند و در نتیجه از تشنگی هلاک می‌شوند.
^{۱۹-۲۰} وقتی کاروانهای تیما و سبا به سراغ آب می‌روند،
با دیدن جوی خشک ناامید می‌شوند.
^{۲۱} شما هم مانند همان جوی هستید،
^{۲۲} زیرا رنج و مصیبت مرا می‌بینید و از ترس به نزدیک من نمی‌آیید.
آیا من از شما چیزی خواسته‌ام،
یا گفته‌ام که هدیه‌ای به من بدهید
^{۲۳} و یا مرا از دست دشمنان و از چنگ ظالمان نجات بدهید؟
^{۲۴} به من راه چاره را نشان بدهید و بگویید که گناه من چیست،
آن وقت خاموش می‌شوم و حرفی نمی‌زنم.
^{۲۵} سخن راست قانع کننده است،
اما ایراد شما بی‌جاست.
^{۲۶} آیا گمان می‌برید که سخنان من بیهوده و مثل باد هواست؟
پس چرا به سخنان مأیوس کننده من جواب می‌دهید؟
^{۲۷} شما حتی به مال یتیم طمع دارید
و از دوستانتان به نفع خود استفاده می‌کنید.
^{۲۸} حالا وضع مرا ببینید و بگویید که آیا من دروغ می‌گویم؟
^{۲۹} دیگر بس است و بی‌انصافی نکنید.
محکومم نسازید، زیرا گناهی ندارم.
^{۳۰} آیا فکر می‌کنید که من حقیقت را نمی‌گویم،
و خوب و بد را از هم تشخیص نمی‌دهم؟

۷

^۱ انسان روی زمین مانند یک کارگر اجباری زحمت می‌کشد.
دوران حیاتش همراه با سختی و مشکلات است.
^۲ مثل غلامی که در آرزوی یافتن سایه‌ای است
و مانند مزدوری که منتظر مزد خود می‌باشد.
^۳ ماههای عمر من در بیهودگی می‌گذرند.
شبهای طولانی و خسته کننده‌ای، نصیب من شده است.
^۴ وقتی دراز می‌کشم تا بخوابم می‌گویم که چه وقت صبح می‌شود.
شب طولانی است و من تا صبح از این پهلوی به آن پهلوی می‌غلطم.
^۵ تن من پوشیده از کرم و گرد و خاک است
و پوست بدنم ترک خورده
و چرک گرفته است.
^۶ روزهایم تندتر از ماکوی بافندگان می‌گذرند
و در ناامیدی به پایان می‌رسند.
^۷ فراموش نکنید که عمر من لحظه‌ای بیش نیست
و چشم من روز خوبی را نخواهد دید.
^۸ و چشمانی که امروز به من می‌نگرند، دیگر به رویم نخواهند افتاد.
مرا جستجو خواهید کرد، اما اثری از من نخواهید یافت.
^۹ مثل ابری که پراکنده و ناپدید می‌شود،

- کسانی هم که می‌میرند دیگر بر نمی‌خیزند.
^{۱۰} به خانه‌های خود باز نمی‌گردند
 و آشنایانشان برای همیشه آنها را از یاد می‌برند.
^{۱۱} از همین سبب است که نمی‌توانم خاموش بمانم
 و می‌خواهم درد
 و رنج خود را بیان کنم.
^{۱۲} مگر من هیولای دریایی هستم
 که مرا تحت نظر قرار داده‌ای؟
^{۱۳} من دراز می‌کشم تا دمی استراحت کنم
 و مصیبت‌های خود را از یاد ببرم،
^{۱۴} آنگاه تو مرا با خواب‌های
 وحشتناک می‌ترسانی.
^{۱۵} بنابراین من چاره دیگری ندارم، جز اینکه خفه شوم و بمیرم
 و به این زندگی پر از رنج خود خاتمه بدهم.
^{۱۶} از زندگی بیزارم و دیگر نمی‌خواهم زندگی کنم،
 پس مرا به حال خود بگذار، زیرا از من نفسی بیش نمانده است.
^{۱۷} انسان چه اهمیتی دارد
 که به او این قدر توجه نشان می‌دهی؟
^{۱۸} هر روز از او بازجویی می‌کنی
 و هر لحظه او را می‌آزمایی.
^{۱۹} آیا نمی‌خواهی دمی آرامم بگذاری
 تا آب دهان خود را فرو برم؟
^{۲۰} اگر من گناهی بکنم، چه ضرری به تو می‌رسد، ای ناظر کارهای انسانها؟
 چرا مرا هدف تیرهای خود قرار دادی؟
 آیا من باری بر دوش تو شده‌ام؟
^{۲۱} چرا گناهان مرا نمی‌بخشی
 و از خطاهای من چشم نمی‌پوشی؟
 زیرا بزودی به زیر خاک می‌روم
 و تو به سراغم خواهی آمد و من دیگر وجود نخواهم داشت.

۸

بلدد

- ^{۱-۲} ایوب، تا به کی این حرفها را می‌زنی؟ سخنان تو مثل باد هواست.
^۳ خدا هرگز بی‌عدالتی نمی‌کند.
 خدای قادر مطلق، همیشه راست و با انصاف است.
^۴ فرزندان در برابر خدا گناه کردند
 و خدا آنها را طبق کارهایشان جزا داد.
^۵ اگر تو طالب خدای قادر مطلق باشی
 و با دعا و زاری به نزد او بازگردی،
^۶ و اگر در پاکی و درستکاری زندگی کنی،
 آن وقت خدا به یقین به کمک تو می‌شتابد
 و به عنوان پاداش، خانواده‌ات را به تو بر می‌گرداند
^۷ و بیشتر از آنچه که در ابتدا داشتی،
 به تو می‌دهد.

^۸ از بزرگان و موی سپیدان بپرس
و از تجربه آنها بیاموز.
^۹ زیرا ما مدت کوتاهی زندگی کرده‌ایم، معلومات ما بسیار کم است
و عمر ما بر زمین همچون سایه‌ای زودگذر است.
^{۱۰} از حکمت گذشتگان تعلیم بگیر
و سخنان حکیمانۀ آنها را سرمشق خود قرار بده.
^{۱۱} در جایی که آب نباشد، نی نمی‌روید
و آن را در خارج از نیزار نمی‌توان یافت.
^{۱۲} اگر آب خشک شود،
حتی پیش از آن که وقت بریدن آن برسد، پژمرده می‌گردد.
^{۱۳} عاقبت کسانی که خدا را ترک می‌کنند،
همین گونه است و دیگر امیدی برایشان باقی نمی‌ماند.
^{۱۴} این مردم به کسانی می‌مانند که به تار عنکبوت اعتماد می‌کنند.
^{۱۵} اگر به آن تکیه کنند، می‌افتند و اگر از آن آویزان شوند،
آنها را نگاه نمی‌دارد.
^{۱۶} شخص شریر مثل علفی است که در زیر تابش آفتاب تازه می‌گردد
و شاخه‌هایش در باغ پهن می‌شوند.
^{۱۷} در بین سنگها ریشه می‌دواند
و ریشه‌هایش به دور آنها محکم می‌پیچند.
^{۱۸} اما اگر از بیخ کنده شود،
دیگر کسی به یاد نمی‌آورد که آن علف در آنجا بوده است.
^{۱۹} بلی، سرنوشت مردم بی‌خدا هم به همین طریق است؛
و دیگران می‌آیند و جایشان را می‌گیرند.
^{۲۰} خدا هرگز مردم درستکار را ترک نمی‌کند
و به شریران کمک نمی‌نماید.
^{۲۱} لبانت را از خنده پُر می‌سازد تا از خوشی فریاد بزنی.
^{۲۲} بدخواهانت را شرمنده
و خانه‌شیران را ویران می‌کند.

۹

ایوب

^{۱-۲} همه اینها را که گفתי می‌دانم و قبلاً هم شنیده‌ام.
اما انسان فانی چگونه می‌تواند در برابر خدا راست و نیک باشد؟
^۳ چه کسی می‌تواند با خدا بحث کند؟
کسی قادر نیست از هزار سؤالی که می‌کند،
یکی را هم جواب بدهد.
^۴ زیرا خدا دانا و تواناست
و کسی نمی‌تواند در برابر او مقاومت کند.
^۵ بی‌خبر کوهها را منتقل می‌سازد
و با خشم و غضب، آنها را واژگون می‌کند.
^۶ زمین را از جایش تکان می‌دهد
و پایه‌های آن را به لرزه می‌آورد.
^۷ اگر به آفتاب فرمان بدهد طلوع نمی‌کند
و ستارگان در شب نمی‌درخشند.

- ^۸ به تنهایی آسمانها را گسترانید
و بر امواج دریا خرامید.
^۹ دُب اکبر، جبار، ثریا
و ستارگان جنوب را آفرید.
^{۱۰} عقل ما از درک کارهای بزرگ
و بی‌شمار او عاجز است.
^{۱۱} از کنار من می‌گذرد و من نمی‌توانم او را ببینم.
حرکت می‌کند و من احساس نمی‌کنم.
^{۱۲} هرچه را بخواهد می‌برد و کسی نمی‌تواند مانع او شود
و بگوید که چه می‌کنی؟
^{۱۳} خدا از خشم خود دست نمی‌کشد
و دشمنان خود را که به هیولای دریایی کمک کردند، پایمال می‌سازد.
^{۱۴} پس من چطور می‌توانم با او بحث کنم؟
^{۱۵} هر چند گناهی ندارم، ولی چیزی نمی‌توانم بگویم؛
جز اینکه از خدایی که داور من است، طلب رحمت کنم.
^{۱۶} حتی اگر مرا بگذارد که حرفی بزنم،
یقین ندارم که به سخنان من گوش بدهد.
^{۱۷} او تندیاب را می‌فرستد و مرا پراکنده می‌سازد
و بدون جهت به زخمه‌هایم می‌افزاید.
^{۱۸} مرا نمی‌گذارد که نفس بکشم
و زندگی مرا با تلخی پُر می‌سازد.
^{۱۹} با او یارای مقابله ندارم، زیرا قادر و تواناست.
اگر به دادگاه شکایت کنم، چه کسی می‌تواند او را احضار کند؟
^{۲۰} اگر بی‌گناه هم باشم، سخنان زبانم مرا محکوم می‌سازد
و هر چیزی که بگویم، مرا مجرم می‌سازد.
^{۲۱} گرچه گناهی ندارم، اما برای من فرقی نمی‌کند،
زیرا از زندگی سیر شده‌ام.
^{۲۲} خدا بی‌گناه و گناهکار را یکسان از بین می‌برد.
^{۲۳} وقتی مصیبتی برسد و بی‌گناهی را ناگهان هلاک کند،
خدا می‌خندد.
^{۲۴} اختیار زمین را به دست مردم شریر داده و چشمان قضات را کور کرده است.
اگر خدا این کار را نکرده،
چه کسی کرده است؟
^{۲۵} زندگی من سریعتر از پیک تیزرو می‌گذرد، بدون آن که روی خوشی را ببینم.
^{۲۶} سالهای عمرم مانند کشتیهای تندرو
و همچون عقابی که بر شکار خود فرود می‌آید، به سرعت سپری می‌شوند.
^{۲۷} اگر خندان باشم و سعی کنم که غمهای خود را از یاد ببرم، چه فایده؟
^{۲۸} زیرا می‌ترسم که مبادا غم و رنج، دوباره به سراغ من بیایند
و می‌دانم که خدا مرا خطاکار می‌شمارد.
^{۲۹} پس اگر محکوم می‌شوم، چرا بی‌جهت تلاش بی‌جا کنم؟
^{۳۰} هیچ شوینده‌ای نمی‌تواند گناهان مرا بشوید،
^{۳۱} تو مرا در گل و لای و کثافت فرو می‌بری
تا لباس خودم از من نفرت کند.
^{۳۲} تو مانند من، یک انسان فانی نیستی که بتوانم به تو جواب بدهم
و با تو به دادگاه بروم.
^{۳۳} کسی نیست که بین ما داور ی کند

و ما را آشتی بدهد.
 ۳۴ اگر از مجازات من دست برداری
 و هیبت تو مرا به وحشت نیاندازد،
 ۳۵ آنگاه می‌توانم بدون ترس با تو حرف بزنم،
 اما متأسفانه این‌طور نیست.

۱۰

۱ از زندگی سیر شده‌ام،
 بنابراین می‌خواهم از زندگی تلخ و زار خود ناله و شکایت کنم.
 ۲ خدایا محکوم مکن.
 به من بگو چه گناهی کرده‌ام؟
 ۳ آیا رواست که به من ظلم نمایی،
 از مخلوق خود نفرت کنی
 و طرفدار نقشه‌های گناهکاران باشی؟
 ۴ آیا تو همه‌چیز را مانند ما می‌بینی؟
 ۵ آیا زندگی تو مانند زندگی ما کوتاه است
 ۶ پس چرا تمام گناهان مرا می‌شماری
 و تمام خطایایم را رقم می‌زنی؟
 ۷ خودت می‌دانی که من خطایی نکرده‌ام
 و کسی نمی‌تواند مرا از دست تو نجات بدهد.
 ۸ تو مرا با دست خود آفریدی و شکل دادی
 و اکنون می‌خواهی با همان دست مرا هلاک سازی.
 ۹ به‌خاطر داشته باش که تو مرا از گل ساختی
 و دوباره به خاک برمی‌گردانی.
 ۱۰ تو به پدرم نیرو بخشیدی تا در رحم مادر تولید کند
 و در آنجا مرا نشو و نما دادی.
 ۱۱ با پوست و گوشت پوشاندی
 و استخوانها و رگ و پی مرا به هم بافتی.
 ۱۲ به من زندگی دادی و از محبت بی‌پایانت برخوردارم کردی
 و از روی احسان زندگی مرا حفظ نمودی.
 ۱۳ اما اکنون می‌دانم که در تمام اوقات
 تو مخفیانه نقشه می‌کشیدی تا به من صدمه بزنی
 ۱۴ تو مراقب من بودی تا گناهی بکنم
 و تو از بخشیدنم خودداری نمایی.
 ۱۵ هرگاه گناهی از من سر بزند بلافاصله مرا جزا می‌دهی،
 اما اگر کار درستی بکنم خیری نمی‌بینم.
 شخص بدبخت و بیچاره‌ای هستم.
 ۱۶ اگر سرم را بلند کنم،
 مانند شیر به من حمله می‌آوری
 و با آزار دادن من قدرت خود را نشان می‌دهی.
 ۱۷ تو همیشه علیه من شاهد می‌آوری
 و خشم تو بر من هر لحظه زیاده‌تر می‌شود
 و ضربات پی‌درپی بر من وارد می‌کنی.
 ۱۸ چرا مرا از رحم مادر به دنیا آوردی؟
 ای کاش می‌مُردم و چشم کسی مرا نمی‌دید.

^{۱۹} مثل اینکه هرگز به دنیا نیامده بودم،
از رحم مادر مستقیم به گور می رفتم.
^{۲۰} از زندگی من چیزی باقی نمانده است،
پس مرا به حال خودم بگذار تا دمی آسوده باشم.
^{۲۱} بزودی از دنیا می روم
و راه بازگشت برایم نیست.
^{۲۲} به جایی می روم که تاریکی و ظلمت و هرج و مرج حکمفرماست
و خود روشنی هم تاریکی است.

۱۱

صوفی

^۱ آیا کسی به این سخنان پوچ و بیهوده جواب نمی دهد؟
آیا گرافه گویی، حق را به تو می دهد؟
^۳ آیا با یامگویی می توانی دیگران را ساکت گردانی؟
آیا می خواهی وقتی که دیگران را مسخره می کنی، آنها ساکت بمانند؟
^۴ تو ادعا می کنی که سخنان حقیت دارند و در حضور خدا پاک هستی.
^۵ اما ای کاش خدا لب به سخن بگشاید و جواب تو را بدهد
^۶ و اسرار حکمت خود را برایت بیان کند،
زیرا حکمت خدا جنبه های زیادی دارد که دانستن آنها برای انسان خیلی مشکل است.
بدان که خدا تو را کمتر از آن چه که سزاوار هستی، جزا داده است.
^۷ کسی نمی تواند حد و اندازه عظمت
و قدرت خدای قادر مطلق را درک کند.
^۸ آسمان، خدا را محدود نمی کند،
اما فراتر از دسترس تو می باشد.
خدا دنیای مردگان را می شناسد اما تو نه.
^۹ عظمت خدا وسیع تر از زمین
و عمیق تر از دریاست
^{۱۰} اگر خدا تو را بگیرد و محاکمه کند،
چه کسی می تواند مانع او شود؟
^{۱۱} زیرا کارهای هیچ کسی از او پوشیده نیست
و می داند که گناهکار کیست.
^{۱۲} شخص احمق وقتی دانا می شود
که الاغ وحشی انسانی بزاید.
^{۱۳} اکنون اگر با قلب صاف و پاک، دست دعا به سوی خدا بلند کنی،
^{۱۴} از بدی و گناه پرهیزی و شرارت را به خانه ات راه ندهی،
^{۱۵} آن وقت می توانی با سربلندی و با اطمینان کامل و بدون ترس، با دنیا روبه رو شوی.
^{۱۶} مصیبت ها را فراموش می کنی
و همه همچون آب رفته به خاطر نمی آید.
^{۱۷} زندگی ات درخشان تر از آفتاب نیمروز
و تاریکی آن مثل صبح روشن می شود.
^{۱۸} با امید و اطمینان خاطر زندگی می کنی
و در راحت و آسایش به سر میبری.
^{۱۹} از دشمنانت نخواهی ترسید؛
مردم بسیاری از تو کمک خواهند خواست.

۲۰ اما چشمان بدکاران کور
و راه گریز از هر سو به رویشان بسته می‌شود
و تنها امیدشان مرگ می‌باشد.

۱۲

ایوب

۱- آیا فکر می‌کنید که شما صدای همه مردم هستید؟
و اگر بمیرید، حکمت هم با شما می‌میرد؟
۲ اما بدانید که من هم به اندازه شما عقل دارم
و از شما کمتر نیستم.
چیزهایی را که گفتید هرکسی می‌داند.
۳ در گذشته، هرگاه پیش خدا دعا می‌کردم، او دعای مرا اجابت می‌فرمود،
اما اکنون، درحالی‌که گناهی ندارم،
حتی دوستانم به من می‌خندند و مسخره‌ام می‌کنند.
۴ آنهایی که آسوده و آرامند به مصیبت‌زدگان توهین می‌کنند
و به افتادگان لگد می‌زنند.
۵ خانه‌زدان و کسانی‌که خدا را خشمگین می‌سازند، در آسایش به سر می‌برند.
۶ آنها به قدرت خود متکی هستند نه به خدا.
۷-۹ چیزهایی را که شما می‌گویید، اگر از حیوانات بپرسید، به شما می‌آموزند.
اگر از پرندگان سؤال کنید، به شما جواب می‌دهند.
نباتات زمین برایتان بیان می‌کنند؛
و حتی ماهیان به شما می‌گویند که دست پر قدرت خدا همه‌چیز را آفریده است.
۱۰ زندگی هر موجود زنده
و نفس تمام بشر در دست اوست.
۱۱ همان‌طوری که با زبان مزه غذاهای خوب را می‌چشیم
با گوش هم کلام حقیقت را تشخیص می‌دهیم.
۱۲-۱۳ اشخاص پیر دانا هستند،
اما خدا دانا و تواناست.
اشخاص پیر بصیرت دارند،
ولی خدا دارای بصیرت و قدرت است.
۱۴ آنچه را که خدا خراب کند، هیچ‌کسی نمی‌تواند آباد نماید.
اگر خدا کسی را به زندان باندازد، کسی نمی‌تواند او را آزاد کند.
۱۵ هرگاه باران را متوقف سازد، زمین خشک می‌شود
و اگر توفان را بفرستد، زمین را زیر آب غرق می‌کند.
۱۶ بلی، خدا دانا و تواناست
و اختیار فریب‌دهندگان و فریب‌خورندگان در دست اوست.
۱۷ او حکمت حاکمان را از ایشان می‌گیرد
و کارهای رهبران را مانند احمقان می‌سازد.
۱۸ پادشاهان را خلع و اسیر خود می‌کند.
۱۹ کاهنان را حقیر و زورمندان را سرنگون می‌سازد.
۲۰ قدرت سخن معتمدان
و فهم اشخاص پیر را از بین می‌برد.
۲۱ حاکمان را ذلیل و زورمندان را حقیر می‌کند.
۲۲ چیزهایی را که تاریک و مبهم هستند روشن می‌سازد.
۲۳ به ملت‌ها قوت و نیرو می‌بخشد و سپس آنها را از بین می‌برد.

به تعدادشان می‌افزاید و سپس آنها را به دست دشمن می‌سپارد.^{۲۴}
 حکمت رهبران را از آنها می‌گیرد
 و آنها را در بیابان آواره می‌سازد.^{۲۵}
 در تاریکی کورمال‌کورمال راه می‌روند و مانند مستان، افتان و خیزان قدم می‌زنند.

۱۳

^۱چیزهایی را که بیان کردید، من قبلاً دیده و شنیده بودم.
^۲هر چیزی را که شما می‌دانید، من هم می‌دانم
 و از شما کمتر نیستم.
^۳اما می‌خواهم که با قادر مطلق صحبت کنم
 و با او بحث نمایم.
^۴ولی شما حقیقت را با دروغ می‌پوشانید
 و طبیبان بی‌کفایت هستید.
^۵اگر به راستی عاقل می‌بودید، حرفی نمی‌زدید.
^۶حالا به دلایل من توجه کنید و به سخن من گوش بدهید.
^۷چرا دروغ می‌گویید
 فکر می‌کنید که دروغ شما منفعتی برای خدا دارد؟
^۸می‌خواهید به بهانه طرفداری از او، حقیقت را بپوشانید
 و ادعای خود را ارائه نمایید.
^۹اگر خدا از نزدیک به شما نگاه کند، آیا چیز خوبی در شما پیدا می‌شود؟
 آیا می‌توانید او را هم مثل انسانها فریب بدهید؟
^{۱۰}بدانید که اگر از این کار دست نکشید،
 خدا شما را جزا می‌دهد.
^{۱۱}و قدرت او تو را به وحشت می‌اندازد.
^{۱۲}دلایل شما بی‌معنی
 و ادعایتان مانند دیوارهای گلی سست و بی‌اساس است.
^{۱۳}پس خاموش باشید و به من فرصت بدهید که حرف خود را بزنم
 و بعد هرچه می‌خواهد بشود!
^{۱۴}با این کار، جان خود را در خطر می‌اندازم.
^{۱۵}هیچ امیدی ندارم. گرچه خدا مرا بکشد،
 در حضور او از خود دفاع خواهم کرد.
^{۱۶}ممکن است با راستگویی خود نجات یابم،
 چون شخص بی‌گناهی هستم، با جرأت در پیشگاه خدا می‌ایستم.
^{۱۷}اکنون به سخنان من گوش بدهید و به توضیحات من توجه کنید.
^{۱۸}ادعای من این است:
 من می‌دانم که تیرئه می‌شوم.
^{۱۹}خدایا آیا برای مّتهم کردن من می‌آیی؟
 اگر چنین است، من آماده‌ام تا ساکت شوم و بمیرم.
^{۲۰}خدایا، از تو فقط دو تقاضا دارم و اگر آنها را اجابت فرمایی،
 آنگاه می‌توانم با تو روبه‌رو شوم.
^{۲۱}از مجازات من دست بردار و با هیبت خود مرا به وحشت نینداز.
^{۲۲}خدایا اول تو حرف بزن و من پاسخ خواهم داد،
 یا اجازه بده حرف خود را بزنم و آن وقت جواب مرا بده.
^{۲۳}به من بگو که گناه و تقصیر من چیست

و خطاهای مرا نشان بده.

^{۲۴} چرا روی خود را از من می‌پوشانی؟

چرا با من مثل دشمن خودت برخورد می‌کنی؟

^{۲۵} آیا تو سعی می‌کنی مرا بترسانی؟ من چیزی بیشتر از یک برگ نیستم؛

آیا به یک پر کاه حمله می‌کنی؟

^{۲۶} تو اتهامات تلخی را علیه من می‌آوری،

حتی برای گنا‌هانی که در جوانی مرتکب شدم.

^{۲۷} پاهایم را در زنجیر می‌گذاری

و هر قدمی که برم‌دارم مراقب من هستی.

^{۲۸} در نتیجه مانند چوب پوسیده

و لباس بید خورده نابود می‌شوم.

۱۴

^۱ انسان که از زن زاییده می‌شود،

عمرش کوتاه و سراسر زحمت است.

^۲ همچون گل می‌شکفت و بزودی پژمرده می‌شود

و مانند سایه‌ای زودگذر و ناپایدار است.

^۳ پس ای خدا، چرا بر چنین موجودی این‌قدر سخت می‌گیری

و از او بازخواست می‌کنی؟

^۴ هیچ‌کس نمی‌تواند از یک چیز ناپاک

چیزی پاک به دست آورد.

^۵ طول عمر و شماره ماه‌های عمرش را

تو از پیش تعیین نموده‌ای

و کسی نمی‌تواند آن را تغییر بدهد.

^۶ پس از خطای او چشم‌پوش و او را به حال خودش بگذار

تا پیش از اینکه با زندگی وداع کند، لحظه‌ای آسوده باشد.

^۷ برای یک درخت این امید هست که اگر قطع گردد، دوباره سبز شود

و شاخه‌های تازه دیگری بیاورد.

^۸ هرچند ریشه‌اش در زمین کهنه شود

و تنه‌اش در خاک بپوسد،

^۹ باز هم وقتی که آب به آن برسد، مثل یک نهال تازه جوانه می‌زند و شکوفه می‌آورد.

^{۱۰} اما انسان وقتی که مُرد فاسد می‌شود

و از بین می‌رود.

^{۱۱} مانند آب دریا که بخار می‌شود

و رودخانه‌ای که خشک می‌گردد،

^{۱۲} انسان هم به خواب ابدی فرو می‌رود

و تا نیست شدن آسمانها بر نمی‌خیزد

و کسی او را بیدار نمی‌کند.

^{۱۳} ای کاش مرا تا وقتی که غضبت فرو نشیند

در زیر خاک پنهان می‌کردی؛

و باز مرا در یک زمان معین دوباره به یاد می‌آوردی.

^{۱۴} وقتی انسان می‌میرد، آیا دوباره زنده می‌شود؟

اما من در انتظار آن هستم که روزهای سخت زندگی‌ام پایان یابد

و دوران شادکامی برسد.

^{۱۵} آن وقت تو مرا صدا می‌زنی و من جواب می‌دهم
و تو از دیدن این مخلوق خوشحال می‌شوی.
^{۱۶} تو مراقب هر قدم من می‌باشی
و گناهانم را در نظر نمی‌گیری.
^{۱۷} مرا از گناه پاک می‌سازی
و خطاهایم را می‌پوشانی.
^{۱۸} زمانی می‌رسد که کوهها فرو می‌ریزند و از بین می‌روند.
سنگها از جایشان کنده می‌شوند،
^{۱۹} آب، سنگها را می‌ساید
و سیلابها خاک زمین را می‌شوید.
به همین ترتیب تمام امیدهای انسان را نقش بر آب می‌سازی.
^{۲۰} تو بر او غالب می‌شوی، و او را به چنگ مرگ می‌فرستی
و برای ابد از بین می‌بری.
^{۲۱} اگر فرزندان به جاه و جلال برسند، او آگاه نمی‌شود
و هرگاه خوار و حقیر گردند، باز هم بی‌اطلاع می‌ماند.
^{۲۲} او فقط درد خود را احساس می‌کند
و برای خود ماتم می‌گیرد.

۱۵

مکالمه دوم

(۱:۱۵-۳:۲۱)

الیفاز:

^{۱-۲} ایوب، آیا شخص عاقلی مانند تو، باید سخنان احمقانه بگوید. کلام تو پوچ و مثل باد هواست.
^۳ با این گونه سخنان بی‌معنی، نمی‌توانی از خود دفاع کنی.
^۴ تو از خدا نمی‌ترسی
و به او احترام نمی‌گذاری.
^۵ حرفهایی که می‌زنی گناهانت را آشکار می‌کند؛
و با حيله و نیرنگ صحبت می‌کنی.
^۶ هر سخن زیانت تو را محکوم می‌کند
و بضد تو شهادت می‌دهد.
^۷ آیا فکر می‌کنی، اولین انسانی که به دنیا آمد، تو بودی؟
آیا تو پیش از کوهها به وجود آمده‌ای؟
^۸ آیا تو از نقشه مخفی خدا آگاه بوده‌ای؟
آیا تو عاقلترین مرد روی زمین هستی؟
^۹ چیزی نیست که تو بدانی و ما ندانیم.
^{۱۰} ما حکمت و دانش را از اشخاص موسفید و سالخورده
که سنشان زیادت از سن پدر توست، آموختیم.
^{۱۱} خدا به تو تسلی می‌بخشد و تو آن را رد می‌کنی.
ما از طرف خدا با نرمی با تو حرف زدیم،
^{۱۲} اما تو مضطرب شده‌ای و از چشمانت خشم و غضب می‌بارد.
^{۱۳} تو با این حرفهایت نشان می‌دهی که بضد خدا هستی.
^{۱۴} آیا انسان می‌تواند، واقعاً پاک باشد

- و یا کسی می‌تواند با خدا راست باشد؟
^{۱۵} خدا حتی به فرشتگان خود هم اعتماد نمی‌کند
 و آسمانها نیز در نظر او پاک نیستند،
^{۱۶} چه رسد به انسان فاسد و ناچیز
 که شرارت را مثل آب می‌نوشد.
^{۱۷} اکنون به من گوش بده تا آنچه را که می‌دانم به تو بگویم.
^{۱۸} اینها حقایق هستند
 که من از اشخاص دانشمند و حکیم آموختم
 که نیاکانشان آنها را مخفی نکردند.
^{۱۹} در آن وقت در سرزمینشان بیگانه‌ای نبود
 که آنها را از راه راست منحرف کند.
^{۲۰} اشخاص شریر که به دیگران ظلم می‌کنند
 در سراسر عمر خود در عذاب هستند.
^{۲۱} صداهای ترسناک در گوشش می‌پیچد.
 در وقتی که فکر می‌کند آسوده و آرام است، ناگهان مورد حمله غارتگران قرار می‌گیرد.
^{۲۲} امید فرار از تاریکی برایش نیست
 و عاقبت با شمشیر هلاک می‌شود.
^{۲۳} برای یک لقمه نان آواره می‌شود
 و می‌داند آینده‌ای تاریک در پیش‌رو دارد.
^{۲۴} مصیبت و بدبختی مثل پادشاهی که برای جنگ آماده باشد
 او را به وحشت می‌اندازد،
^{۲۵} زیرا دست خود را بحد خدا دراز کرده است
 و با او می‌جنگد.
^{۲۶} با گستاخی سپر خود را به دست گرفته،
 به او حمله می‌کند.
^{۲۷} او هرچند از مال دنیا بی‌نیاز باشد،
^{۲۸} اما سرانجام در شهرهای ویران
 و خانه‌های غیر مسکون که در حال فرو ریختن هستند،
 به سر خواهد برد.
^{۲۹} ثروتش برباد می‌رود
 و چیزی برایش باقی نمی‌ماند.
^{۳۰} نمی‌تواند از تاریکی فرار کند
 و مانند درختی که آتش بگیرد و شاخه‌هایش بسوزند و شکوفه‌هایش دستخوش باد شوند،
 دار و ندار خود را از دست می‌دهد.
^{۳۱} انسان نباید با چیزهای بیهوده و ناپایدار خود را فریب دهد،
 زیرا نصیب ایشان بیهودگی خواهد بود.
^{۳۲} و پیش از آن که چشم از جهان ببوشد،
 برایش معلوم می‌شود که تکیه کردن به چیزهای فانی بیهوده است.
^{۳۳} مانند تاک که غوره‌هایش پیش از رسیدن بریزند
 و مانند درخت زیتون که شکوفه‌هایش ریخته‌اند، بی‌ثمر می‌گردند.
^{۳۴} اشخاص بی‌خدا، بی‌کس خواهند ماند
 و خانه رشومخواران در آتش می‌سوزد.
^{۳۵} آنها برای شرارت نقشه می‌کشند
 و دلهایشان پر از مکر و حيله است.

ایوب

- ^۱ من این سخنان را بسیار شنیده‌ام.
 تسلی شما مرا زیادت‌ر عذاب می‌دهد.
^۲ تا به کی به این حرف‌های بیهوده ادامه می‌دهید؟
 آیا شما باید همیشه حرف آخر را بزنید؟
^۳ اگر من هم به جای شما بودم
 می‌توانستم چنین سخنانی بگویم
 و به عنوان اعتراض
 سر خود را تکان بدهم.
^۴ اما من شما را نصیحت می‌کردم
 و با سخنان گرم شما را تسلی می‌دادم.
- ^۵ هرچه بگویم، از درد و رنج من کاسته نمی‌شود
 و اگر هم ساکت بمانم، دردم دوا نخواهد شد.
^۶ زیرا تو ای خدا، مرا از زندگی خسته کرده‌ای
 و خانواده‌ام را از بین برده‌ای.
^۷ تو عرصه را بر من تنگ کردی و دشمن من شدی.
 من لاغر و استخوانی شده‌ام
 و مردم این را دلیل گناهان من می‌دانند.
- ^۸ تو با خشم خود گوشت بدنم را پاره کرده‌ای،
 با دیده نفرت به من نگاه می‌کنی و مرا دشمن خود می‌پنداری.
^۹ مردم مرا مسخره می‌کنند
 و به دور من جمع شده به روی من سیلی می‌زنند.
^{۱۰} خدا مرا به دست مردم ظالم و شریر سپرده است.
^{۱۱} من زندگی آرام و آسوده‌ای داشتم،
 اما او گلوی مرا گرفت
 و مرا تکه‌تکه کرد.
 حالا هم مرا هدف خود قرار داده،
^{۱۲} تیرهای خود را از هر سو به سوی من پرتاب می‌کند،
 مرا زخمی می‌کند
 و رحمی نشان نمی‌دهد.
^{۱۳} او مانند یک جنگجو حمله می‌کند
 و پی‌درپی مرا زخمی می‌کند.
- ^{۱۴} لباس سوگواری پوشیده
 و در خاک ذلت نشسته‌ام.
^{۱۵} از بس گریه کرده‌ام، چشمانم سرخ شده
 و دیدگانم را تاریکی فرا گرفته است.
^{۱۶} اما من شخص شریری نیستم
 و دعای من از صمیم قلب است.
- ^{۱۷} ای زمین، خون مرا بپوشان
 و مگذار فریاد عدالت خواهی من خاموش گردد.
^{۱۸} شاهد من در آسمان است
 و از من شفاعت می‌کند.

- ^{۲۰}دوستان من مسخره‌ام می‌کنند،
^{۲۱}اما من سیل اشک را در حضور خدا جاری می‌سازم
 و پیش او التماس می‌کنم که به عنوان یک دوست به من گوش بدهد
 و حرفهای مرا بشنود.
^{۲۲}زیرا بزودی می‌میرم و به جایی می‌روم
 که از آن امید بازگشت نیست.

۱۷

- ^۱روح من شکسته و عمر من به پایان رسیده
 و پایم به لب گور رسیده است.
^۲در همه‌جا می‌بینم که چطور مردم مرا مسخره می‌کنند.
^{۳-۴}خدایا، تو خودت شاهد من باش،
 زیرا هیچ‌کس از من حمایت نمی‌کند، همه مرا گناهکار می‌دانند،
 تو هم آنها را کور کرده‌ای و نمی‌توانند حقیقت را درک کنند.
 نگذار که آنها بر من پیروز شوند.
^۵کسی که برای کسب منفعت از دوستان خود بدگویی کند،
 فرزندانش کور می‌شوند.
^۶خدا مرا مایه تمسخر مردم ساخته
 و آنها به رویم تف می‌کنند.
^۷چشمانم از غم تار گشته‌اند
 و از من سایه‌ای بیش باقی نمانده است.
^۸آنانی که خود را درستکار می‌دانند، تعجب کرده‌اند؛
 و آنها همگی مرا به بی‌خدایی متهم کرده‌اند.
^۹اشخاص نیک در کارهای خوب پیشرفت می‌نمایند
 و روزبه‌روز قوی‌تر می‌گردند.
^{۱۰}اگر همه ببایید و در برابر من بایستید، گمان نمی‌کنم
 که بتوانم شخص فهمیده‌ای در بین شما پیدا کنم.
^{۱۱}عمر من به پایان رسیده است
 و آرزوهایم همه نقش بر آب شده‌اند.
^{۱۲}دوستانم می‌گویند: «از پی شام تاریک، روز روشن می‌آید.»
 اما خودم می‌دانم که من همیشه در تاریکی باقی خواهم ماند.
^{۱۳}یگانه آرزوی من این است که به دنیای مردگان بروم
 و آنجا خانه ابدی من باشد.
^{۱۴}قبر را پدر
 و کرمی را که مرا می‌خورد، مادر و خواهر خود خواهم خواند.
^{۱۵}امید من کجاست؟
 چه کسی آن را برایم پیدا می‌کند؟
^{۱۶}امید من با من به گور نمی‌رود
 و با هم یکجا خاک نمی‌شویم.

۱۸

بُدد:

- ^{۱-۲}تا به کی می‌خواهی به این حرفها ادامه دهی؟
 لحظه‌ای خاموش باش و به ما گوش بده تا بتوانیم درست با هم صحبت کنیم.

آیا تو فکر می‌کنی که ما مثل حیوانات، احمق و بی‌شعور هستیم؟
 تو با خشم به خودت صدمه می‌رسانی.
 انتظار داری به‌خاطر اینکه تو خشمگین هستی،
 زمین بلرزد و کوه‌ها جابه‌جا شوند؟

چراغ شخص بدکار، خاموش می‌شود
 و شعله آتش او نوری نخواهد داشت.
 نور خانه مرد شریر، به تاریکی تبدیل و چراغش خاموش می‌شود.
 قدم‌هایش سست می‌شود
 و او قربانی نقشه‌های خود می‌گردد.
 به سوی دام قدم برمی‌دارد
 و پایش در تله می‌افتد و رها نمی‌شود.
 در سر راه او
 دام و تله پنهان شده است.

ترس و وحشت از هر سو بر او هجوم می‌آورد
 و قدم به قدم او را تعقیب می‌کند.
 قحطی و گرسنگی نیروی او را از بین می‌برد
 و مصیبت در سر راهش کمین می‌کند.
 به مرض کشنده گرفتار می‌شود
 و در کام مرگ فرو می‌رود.
 از خانه‌ای که در آن آسوده بود، جدا می‌شود
 و به دست جلاّد سپرده می‌شود.
 مسکنش با آتش گوگرد از بین می‌رود
 و خانه‌اش خالی می‌شود.
 ریشه و شاخه‌هایش پژمرده و خشک شده نابود می‌گردند.
 خاطره‌اش از روی زمین محو می‌شود
 و هیچ‌کس نام او را به یاد نمی‌آورد.
 از دنیای زندگان رانده شده،
 به تاریکی انداخته می‌شود.
 در بین قومش نسلی از او باقی نمی‌ماند.
 مردم از غرب و شرق از دیدن وضع او حیران می‌شوند
 و وحشت می‌کنند.
 بلی، مردم گناهکار و کسانی که خدا را نمی‌شناسند
 به این مصیبت‌ها گرفتار می‌شوند.

۱۹

ایوب

تا به کی می‌خواهید با سخنانتان مرا عذاب بدهید و دلم را بشکنید؟
 بارها به من اهانته کرده‌اید
 و از رفتار خود با من خجالت نمی‌کشید.
 اگر من گناهی کرده باشم، ضرر آن به خودم می‌رسد
 و به شما آسیبی نمی‌رساند.
 شما خود را بهتر و برتر از من می‌دانید
 و مصیبت‌های مرا دلیل گناه من می‌پندارید.
 درحالی‌که خدا این روز بد را بر سر من آورده

- و به دام خود گرفتارم کرده است.
^۷حتی وقتی از ظلمی که به من شده است، فریاد می‌زنم و کمک می‌طلبم، کسی به داد من نمی‌رسد.
^۸خدا راه مرا بسته و آن را تاریک کرده است و امید رهایی از این وضع برای من نیست.
^۹او عزت و اعتبار مرا از بین برد و هرچه که داشتم از من گرفت.
^{۱۰}از هر طرف مرا خرد نموده و نهال آرزوهای مرا از ریشه کنده است.
^{۱۱}آتش غضب خود را بر من افروخته و مرا دشمن خود می‌شمارد.
^{۱۲}لشکر خود را می‌فرستد تا چادر مرا محاصره کنند.
^{۱۳}او خانواده‌ام را از من جدا کرد و آشنایانم را بیگانه ساخت.
^{۱۴}خویشاوندان و دوستان نزدیک من، فراموشم کردند و مهمان خانه‌ام مرا از یاد برد. کنیزان خانه‌ام مرا نمی‌شناسند و برای آنها بیگانه شده‌ام.
^{۱۵}خدمتکار خود را با زاری و التماس صدا می‌کنم، اما او جوابم را نمی‌دهد.
^{۱۶}زن من طاقت بوی دهان مرا ندارد و برادرانم از من بیزار هستند.
^{۱۷}حتی بچه‌ها با حقارت به من می‌نگرند و مسخره‌ام می‌کنند.
^{۱۸}دوستان صمیمی‌ام از من نفرت دارند و کسانی را که دوست می‌داشتم، از من روی‌گردان شده‌اند.
^{۱۹}از من فقط پوست و استخوان باقیمانده است و به سختی از مرگ گریخته‌ام.
^{۲۰}شما دوستان من هستید، بر من رحم کنید، زیرا دست خدا مرا به این روز انداخته است.
^{۲۱}چرا شما هم مانند خدا مرا عذاب می‌دهید؟ چرا مرا به حال خودم نمی‌گذارید؟
^{۲۲}ای کاش سخنان مرا کسی به یاد می‌آورد و در کتابی می‌نوشت و یا با قلم آهنین آنها را بر سنگی حک می‌کرد، تا برای همیشه باقی بمانند.
^{۲۳}اما می‌دانم که نجات‌دهنده من در آسمان است و روزی برای دفاع من به زمین خواهد آمد.
^{۲۴}یقین دارم که حتی پس از آن که گوشت و پوست بدنم بپوسند، خدا را می‌بینم.
^{۲۵}او برای من بیگانه نیست.
^{۲۶}او را با همین چشمان خود خواهم دید.
^{۲۷}وقتی گفتید: «چگونه او را عذاب دهیم،» از حال رفتم. شما می‌خواستید با بهانه‌ای مرا مژم سازید.
^{۲۸}پس از شمشیر مجازات خدا بترسید

و بدانید که روز داوری خدا در انتظار شماست.

۲۰

صوفی

^{۲۰-۱} ایوب، سخنان تو مرا متأسف ساخته و دیگر نمی‌توانم صبر کنم، مجبورم که جوابت را بدهم.
^۲ سخنان تو توهین‌آمیز بودند،
 اما من می‌دانم که چگونه به تو جواب بدهم.

^۴ می‌دانی که از زمان قدیم
 از وقتی که انسان برای اولین بار بر زمین نهاده شد،
^۵ سعادت و خوشی مردم بدکار همیشه ناپایدار بوده است.
^۶ آنها هر قدر در زندگی پیشرفت کنند
 و جاه و جلالشان سر به فلک بکشد،
^۷ سرانجام مانند فضل خود دور انداخته شده، برای همیشه نابود می‌گردند
 و آشنایانشان می‌گویند:
 «آنها کجا هستند؟»

^۸ همچون خواب و خیال محو می‌شوند.
 و دیگر دیده نخواهند شد
^۹ بدکاران دیگر دیده نخواهند شد و از جایی که زندگی می‌کردند برای همیشه ناپدید می‌گردند.
^{۱۰} فرزندانشان از مردم فقیر گدایی می‌کنند و همه آنچه را که از مردم بزور گرفته بودند، پس می‌دهند.
^{۱۱} بدنهایشان که زمانی جوان و نیرومند بود،
 به گور می‌رود و خاک می‌شود.

^{۱۲-۱۳} آنها از شرارت لذت می‌برند
 و طعم آن، دهانشان را شیرین نگه می‌دارد،
^{۱۴} اما آنچه را که خورده‌اند، در شکمشان ترش کرده،
 به زهر مار تبدیل می‌شود
^{۱۵} و ثروتی را که بلعیده‌اند قی می‌کنند.
^{۱۶} خدا همه را از شکمشان بیرون می‌کشد.
^{۱۶} آنچه را که خورده‌اند،
 مانند زهر مار آنها را مسموم کرده هلاک می‌سازد.
^{۱۷} آن قدر زنده نمی‌مانند
 که از نعمتهای روغن زیتون، شیر و عسل بهره‌ای ببرند
^{۱۸} و از دارایی و مال خود استفاده کنند
 و لذت ببرند.

^{۱۹} زیرا آنها به مردم مسکین ظلم نموده، مال ایشان را غصب کردند
 و خانه‌ای را که خودشان نساخته بودند، بزور گرفتند.
^{۲۰} در اندوختن ثروت، حریص هستند و قناعت ندارند.
^{۲۱} از مالی که دزدی کرده‌اند، چیزی برایشان باقی نمی‌ماند
 و خوشبختی آنها از بین خواهد رفت.
^{۲۲} در اوج سعادت، ناگهان مصیبت
 و بدبختی بر سرشان می‌آید و رنج و مصیبت دامنگیرشان می‌شود.
^{۲۳} در وقتی که همه چیز دارند و شکمشان سیر است،
 به غضب خدا گرفتار می‌شوند.
^{۲۴} از شمشیر آهنین فرار می‌کنند،
 اما هدف تیر برنزی قرار می‌گیرند.

^{۲۵} وقتی تیر را از بدنشان بیرون می‌کشند،
 نوک برّاق آن جگرشان را پاره می‌کند
 و وحشت مرگ آنها را فرا می‌گیرد.
^{۲۶} همه مال و ثروتی را که اندوخته‌اند، نابود می‌شود
 و آتش ناگهانی،
 باقیمانده دارایی آنها را از بین می‌برد.
^{۲۷} آسمانها گناهانشان را آشکار می‌سازند
 و زمین بصد آنها گواهی می‌دهد.
^{۲۸} در اثر خشم خدا
 همه اموالشان تاراج می‌شود.
^{۲۹} این است سرنوشت مردم بدکار
 که خدا برایشان تعیین کرده است.

۲۱

ایوب

^۱- لطفاً به حرفهای من به دقت گوش بدهید
 تا دل من تسلی یابد.
^۳ به من فرصت بدهید تا حرفهای خود را بزنم
 و بعد اگر خواستید مسخره‌ام کنید.
^۴ من از خدا شکایت دارم نه از انسان،
 به همین دلیل صبر و طاقتم را از دست داده‌ام.
^۵ به من نگاه کنید
 و از تعجب دست بر دهان بگذارید و ساکت باشید.
^۶ وقتی مصیبت‌هایی را که بر سر من آمده است، به یاد می‌آورم؛
 تمام بدنم از وحشت به لرزه می‌افتد.
^۷ چرا مردم بدکار تا سن پیری زنده می‌مانند
 و به قدرت و جلال می‌رسند؟
^۸ فرزندان و نوه‌های خود را می‌بینند
 و تماشا می‌کنند.
^۹ خانه‌هایشان از هر گونه ترس و خطر در امان است
 و خدا آنها را جزا نمی‌دهد.
^{۱۰} تعداد گله‌هایشان افزایش می‌یابد
 و هیچ‌کدام آنها تلف نمی‌شود.
^{۱۱} کودکانشان بیرون می‌روند و مانند گوسفندان رقص و پایکوبی می‌کنند.
^{۱۲} با آواز دایره و ریاب و نی، از خوشحالی سرود می‌خوانند.
^{۱۳} بدکاران، عمر خود را در خوشبختی و کامرانی می‌گذرانند
 و با آسودگی و خاطر جمع از دنیا می‌روند.
^{۱۴} از خدا می‌خواهند که کاری به کارشان نداشته باشد
 و مایل نیستند که راه راست خدا را بشناسند.
^{۱۵} می‌گویند: «قادر مطلق کیست که بندگی او را نماییم؟
 چه فایده که پیش او دعا کنیم؟»
^{۱۶} آنها ادعا می‌کنند که سعادتشان نتیجه سعی و کوشش خود آنهاست،
 اما من با طرز فکرشان موافق نیستم.

- ^{۱۷} آیا تا به حال چراغ شریران خاموش شده
یا بلایی بر سرشان آمده است؟
آیا گاهی خدا آنها را از روی غضب خود جزا داده است؟^{۱۸}
آیا مثل کاهی در برابر باد
یا مانند خاک در برابر توفان پراکنده کرده است؟
^{۱۹} شما می‌گویید که خدا فرزندان گناهکاران را به عوض آنها مجازات می‌کند،
اما من می‌گویم که خدا باید خود گناهکار را جزا بدهد،
تا بداند که خدا از گناه چشم نمی‌پوشد.
^{۲۰} خودشان باید نابودی خود را ببینند
و از جام غضب قادر مطلق بنوشند.
^{۲۱} وقتی انسان می‌میرد دیگر علاقه‌ای ندارد که بداند
خانواده‌اش در چه وضعی قرار دارد.
^{۲۲} آیا کسی می‌تواند به خدایی که داور عالم است، بگوید
که چیزی بیاموزد؟
^{۲۳-۲۴} برخی از انسانها تا روز آخر زندگیشان از سلامتی برخوردارند؛
آنها با خوشحالی در آسودگی می‌میرند،
آنها خوب تغذیه شده‌اند.
^{۲۵} برخی هم در بدبختی،
در حالی که لذتی از زندگی نبرده‌اند، می‌میرند.
^{۲۶} اما همه یکسان به خاک می‌روند
و خوراک کرمها می‌شوند.
^{۲۷} من افکار شما را می‌دانم و نقشه‌های کینه‌توزانه‌ای که برای من می‌کشید.
^{۲۸} می‌گویید: «خانه بزرگان و امیران چه شد
و آنهایی که کارشان همیشه شرارت بود، کجا هستند؟»
^{۲۹} بروید از کسانی که دنیا را دیده‌اند بپرسید
و گزارش سفر آنها را بخوانید.
^{۳۰} آنگاه خواهید دانست که عموماً اشخاص بدکار در روز بد
و مصیبت در امان می‌مانند و از غضب خدا نجات می‌یابند.
^{۳۱} کسی نیست که شرایران را متهم کند
و به سزای کارهایشان برساند.
^{۳۲} وقتی می‌میرد با احترام خاصی به خاک سپرده می‌شود
و در آرامگاهش نگهبان می‌گمارند.
^{۳۳} مردم بسیار جنازه او را مشایعت می‌کنند،
حتی خاک هم او را با خوشی می‌پذیرد.
^{۳۴} پس شما چطور می‌توانید با سخنان پوچ و بی‌معنی‌تان مرا تسلی بدهید؟
همه جوابهای شما غلط و از حقیقت دورند.

۲۲

سومین مکالمه

(۲۲: ۱-۲۲: ۲۳)

الیفاز:

^{۱-۲} آیا انسان فانی می‌تواند فایده‌ای به خدا برساند؟

- حتی عاقلترین انسان، نمی‌تواند برای او مفید باشد.
^۳ هر قدر که صالح و درستکار باشی، باز هم برای خدا مفید نیستی و بی‌عیب بودن تو برای او سودی ندارد.
^۴ او تو را به‌خاطر تقوا و خدا ترسی تو، مجازات نمی‌کند.
^۵ گناهان تو بی‌شمار و شرارت تو بسیار زیاد است،
^۶ زیرا لباسهای دوستانه را که به تو بدهکار بودند، گرو گرفتی و آنها را برهنه گذاشتی.
^۷ به تشنگان خسته آب ندادی و نان را از گرسنگان دریغ کردی.
^۸ با استفاده از قدرت و مقامت صاحب زمین شدی.
^۹ تو نه تنها به بیوه زنان کمک نکردی، بلکه مال یتیمان را هم خوردی و به آنها رحم ننمودی.
^{۱۰} بنابراین در دامهای وحشت گرفتار شده‌ای و بلای ناگهانی بر سرت آمده است.
^{۱۱} در ظلمت و ترس به سر می‌بری و بزودی سیلاب فنا تو را در خود فرو می‌برد.
^{۱۲} خدا بالاتر از آسمانهاست.
^{۱۳} ستارگان را بنگر که چقدر دور و بلند هستند.
^{۱۴} با این همه تو می‌گویی که خدا چطور می‌تواند، از پس ابرهای تیره و غلیظ شاهد کارهای من باشد و مرا داوری کند.
^{۱۵} ابرهای ضخیم او را احاطه کرده است و از بالای گنبد آسمان که بر آن می‌خرامد، نمی‌تواند مرا ببیند.
^{۱۶} آیا می‌خواهی راهی را دنبال کنی که گناهکاران در گذشته از آن پیروی می‌کردند؟
^{۱۷} آنها به مرگ نابه‌هنگام گرفتار شدند و اساس و بنیادشان را سیلاب فنا ویران کرد.
^{۱۸} زیرا آنها به قادر مطلق گفتند: «با ما کاری نداشته باش. تو نمی‌توانی به ما کمک کنی.»
^{۱۹} در حالی که خدا خانه‌هایشان را از هرگونه نعمت پر کرده بود. به همین جهت، من خود را از راه ایشان دور می‌کنم.
^{۲۰} وقتی شریران هلاک می‌شوند، اشخاص صالح و بی‌گناه شادی می‌کنند و می‌خندند و می‌گویند: «بدخواهان ما از بین رفتند و دارایی و مالشان در آتش سوخت.»
^{۲۱} پس ای ایوب، با خدا آشتی کن و از دشمنی با او دست بردار؛ تا از برکات او برخوردار شوی.
^{۲۲} تعالیم او را بپذیر و کلام او را در دلت حفظ کن.
^{۲۳} اگر به سوی خدا برگردی و بدی و شرارت را در خانه‌ات راه ندهی، آنگاه زندگی گذشته‌ات به تو باز می‌گردد.

^{۲۴} طلایت را دور بینداز،
^{۲۵} طلای نابت را در بستر خشک رودخانه بینداز.
 آن وقت خود خداوند طلای خالص
 و نقره تو خواهد بود.
^{۲۶} آنگاه پیوسته به او اعتماد خواهی نمود
 و از وجود او لذت خواهی برد.
^{۲۷} وقتی به حضور او دعا کنی، دعایت را می‌پذیرد
 و می‌توانی نذر هایت را بجا آوری.
^{۲۸} هر تصمیمی که بگیری، در انجام آن موفق می‌شوی
 و راه‌هایت همیشه روشن می‌باشند.
^{۲۹} خدا مردمان حلیم و فروتن را سرفراز
 و اشخاص متکبر را خوار و ذلیل می‌سازد.
^{۳۰} پس اگر درستکار بمانی و گناه نکنی،
 او تو را نجات خواهد داد.

۲۳

ایوب:

^۱ من هنوز هم از خدا شکایت دارم و پیش او ناله می‌کنم،
 اما با این همه او از آزار من دست بردار نیست.
^۲ ای کاش می‌دانستم که خدا را در کجا می‌توانم بیابم
 تا پیش تخت او می‌رفتم.
^۳ دعوی خود را به پیشگاه او عرضه می‌کردم
 و دلایل خود را به او می‌گفتم.
^۴ آنگاه می‌دانستم به من چه جواب می‌دهد
 و چه می‌گوید.
^۵ آیا از قدرت و عظمت خود علیه من استفاده می‌کند؟
 نه، یقین دارم که به سخنان من گوش می‌دهد.
^۶ چون من شخص درستکاری هستم، می‌توانم با او گفت‌وگو کنم
 و او که داور من است، مرا برای همیشه تبرئه خواهد کرد.
^۷ اما جستجوی من بی‌فایده است،
 او را نه در شرق پیدا می‌کنم و نه در غرب.
^۸ کارهای دست او را در شمال و جنوب می‌بینم،
 اما خودش دیده نمی‌شود.
^۹ او هر قدمی که برمی‌دارم می‌بیند
 و وقتی که مرا آزمایش کند، مانند طلای ناب بیرون می‌آیم.
^{۱۰} من با ایمان کامل راه او را دنبال نموده
 و از راه او انحراف نورزیده‌ام.
^{۱۱} او امر او را بجا آورده
 و کلام او را چون گنجی در دل خود نگه داشته‌ام.
^{۱۲} او تغییر نمی‌پذیرد
 و هیچ‌کس نمی‌تواند، او را از تصمیمی که می‌گیرد، بازدارد.
^{۱۳} او نقشه‌ای را که برای من کشیده است، عملی می‌سازد
 و این تنها یکی از نقشه‌های اوست.
^{۱۴} وقتی به این چیزها فکر می‌کنم، از حضور او وحشت می‌کنم.

^{۱۶} خدای قادر مطلق جرأت مرا از بین برده
و مرا هراسان ساخته است.
^{۱۷} ای کاش فقط می توانستم در تاریکی ناپدید شوم و ظلمت غلیظ رویم را بپوشاند.

۲۴

^۱ چرا خدا وقتی را برای داوری تعیین نمی کند؟
تا به کی بندگان او انتظار بکشند؟
^۲ مردم شریر حدود زمین را تغییر می دهند، تا زمین زیادتیر به دست آورند.
گلّه مردم را می دزدند و به چراگاه خود می برند.
^۳ الاغان یتیمان را می ربایند
و گاو بیوه زنان را گرو می گیرند.
^۴ مردم مسکین را از حق خود محروم می سازند
و نیازمندان از ترس آنها خود را مخفی می کنند.
^۵ مردم فقیر مانند الاغهای وحشی
به خاطر به دست آوردن خوراک برای خود و فرزندان خود
در بیابان زحمت می کشند.
^۶ در کشتزاری که مال خودشان نیست درو می کنند
و در تاکستان شریران خوشه می چینند.
^۷ شبها برهنه و بدون لباس در سرما می خوابند.
^۸ در زیر باران کوهستان خیس می شوند
و در بین صخره ها پناه می برند.
^۹ اشخاص ظالم، کودکان یتیم را از آغوش مادرانشان می ربایند
و اطفال فقیران را در مقابل قرض خود گرو می گیرند.
^{۱۰} این مردم مسکین، برهنه و با شکم گرسنه
محصول دیگران را حمل می کنند.
^{۱۱} در کارخانه ها روغن زیتون می کشند و شراب می سازند،
بدون آن که خودشان مزّه آن را بچشند.
^{۱۲} صدای ناله و فریاد ستمدیدگان و زخمیان در حال مرگ، از شهر به گوش می رسد و کمک می طلبند،
اما خدا به ناله آنها توجه نمی کند.
^{۱۳} کسانی هستند که بضد نور طغیان می کنند!
راه آن را نمی شناسند و در آن راه نمی روند.
^{۱۴} آدمکشان، صبح زود برمی خیزند
تا مردم فقیر و محتاج را به قتل برسانند،
و در شب دزدی می کنند
^{۱۵} زانیان منتظر سپیده دم هستند
و صورت خود را می پوشانند، بنابراین هیچ کس نمی تواند آنها را ببیند.
^{۱۶} شبها برای دزدی به خانه های مردم نقب می زنند
و هنگام روز خود را پنهان می کنند و روی روشنی را نمی بینند.
^{۱۷} شب تاریک برای آنها همچون روشنی صبح است،
زیرا سر و کارشان با وحشت تاریکی است.

صوفی:

^{۱۸} شخص شریر دستخوش سیل و توفان می شود
و زمین او مورد لعنت خدا قرار می گیرد
و بی ثمر می ماند.

- ^{۱۹} خشکی و گرما، آب برف را تبخیر می‌کند
و گناهکاران در کام مرگ فرو می‌روند.
^{۲۰} حتی مادرانشان هم آنها را از یاد می‌برند و فراموش می‌کنند؛
و آنها همچون درختی شکسته، توسط کرمها خورده می‌شوند.
^{۲۱} به زنان بدون فرزند آزار می‌رسانند
و به بیوه زنان احسان نمی‌کنند.
^{۲۲} خدا با قدرت خود ظالمان را نابود می‌سازد.
آنها ظاهراً موفق به نظر می‌رسند، اما در واقع امیدی در زندگی ندارند.
^{۲۳} شاید خدا به آنها در زندگی امنیت ببخشد
و از آنها حمایت کند، ولی همیشه مراقب رفتار آنهاست.
^{۲۴} برای مدتی موفق می‌شوند،
لیکن بزودی مثل علف، پژمرده می‌شوند
و مانند خوشه‌های گندم، قطع می‌گردند.
^{۲۵} چه کسی می‌تواند سخنان مرا تکذیب کند؟

۲۵

بلد:

- ^۱ آنگاه بلد شوحی جواب داد:
^۲ سلطنت و هیبت از آن خداست
و او صلح را در آسمانها برقرار می‌کند.
^۳ کسی نمی‌تواند شماره فرشتگانی را که در خدمت او هستند، بداند.
نور خدا بر همه‌کس و در همه‌جا می‌تابد.
^۴ آیا انسان فانی می‌تواند در نظر خدا پاک و بی‌عیب باشد؟
حتی مهتاب و ستارگان در نظر او درخشنده
و پاک نیستند.
^۶ چه رسد به انسان خاکی که کرمی بیش نیست.
زندگی انسان چه ارزشی در نظر خدا دارد؟

۲۶

ایوب:

- ^{۱-۲} «شما چه مددکاران خوبی
برای من مسکین و بیچاره هستید!
^۳ و با پندهای عالی
و گفتار حکیمانه مرا متوجه حماقتم ساختید!
^۴ چه کسی به این سخنان شما گوش می‌دهد
و چه کسی این حرفها را به شما الهام کرده است؟

بلد:

- ^۵ ارواح مردگان، آنها و موجوداتی که در آنها زندگی می‌کنند،
در حضور خدا می‌لرزند.
^۶ در دنیای مردگان، همه‌چیز برای او آشکار است
و هیچ چیزی از نظر او پوشیده نیست.
^۷ خدا آسمان را در فضا پهن کرد
و زمین را بی‌ستون، معلق نگه داشته است.

^۸ او ابرها را از آب پُر می‌سازد
و ابرها از سنگینی آن نمی‌شکافد.
^۹ روی ماه بدر را با ابر می‌پوشاند و از نظرها پنهان می‌کند.
^{۱۰} او افق را بر روی اقیانوسها کشید
و با آن تاریکی را از روشنایی جدا کرد.
^{۱۱} وقتی او تهدید می‌کند، ستونهایی که آسمان را نگه می‌دارند
می‌لرزند و به ارتعاش درمی‌آیند.
^{۱۲} با قدرت خود دریای متلاطم را آرام می‌سازد
و با حکمت خود هیولای دریایی را رام می‌کند.
^{۱۳} روح او آسمانها را زینت داده است
و دست او مار تیزرو را هلاک کرده است.
^{۱۴} اینها فقط قسمتی از کارهای بزرگ اوست؛
ما فقط زمزمه‌ای شنیده‌ایم.
چه کسی می‌تواند، در برابر قدرت عظیم او بایستد.»

۲۷

ایوب

^۱ به حیات خدای قادر مطلق که حق مرا پایمال کرده
و زندگی را به من تلخ نموده است، قسم می‌خورم
^۲ که تا جان به تن دارم و تا زمانی که خدا به من نَفَس دهد،
^۳ دهن من هیچ چیز شریرانه‌ای نخواهد گفت
و زبانه هرگز دروغ نخواهد گفت.
^۴ من هیچ‌گاه حرف شما را تصدیق نمی‌کنم
و تا زمانی که بمیرم، ادّعی بی‌گناهی می‌کنم
^۵ من هرگز از برحق بودن ادّعایم صرف‌نظر نخواهم کرد
و جدان من پاک است.
^۶ باشد تا کسانی که با من مخالفند و علیه من می‌جنگندند،
مانند شریران و خطاکاران جزا ببینند.
^۷ اگر خدا شخص بی‌خدا را هلاک کند و به زندگی‌اش خاتمه بدهد،
چه امیدی برایش باقی می‌ماند؟
^۸ آیا خدا فریادشان را در وقت سختی و مشکلات می‌شنود؟
^۹ آنها باید از وجود قادر مطلق لَدَت ببرند
و در همه اوقات از او کمک بخواهند.
^{۱۰} بگذارید که درباره قدرت خدا شما را تعلیم دهم،
و نقشه‌های قادر مطلق را برایتان توضیح دهم.
^{۱۱} یقین دارم که خود شما هم تا اندازه‌ای از کارهای او آگاه هستید،
پس چرا بیهوده سخن می‌گویید؟

صوفی:

^{۱۲} این است سرنوشت مردم خطاکار
و ظالم که خدای قادر مطلق برایشان تعیین فرموده است:
^{۱۳} این مردم دارای فرزندان زیاد می‌شوند،
اما آنها یا با شمشیر به قتل می‌رسند
و یا از گرسنگی می‌میرند.
^{۱۴} کسانی هم که باقی بمانند، در اثر مرض و بلا به زیر خاک می‌روند

که حتی بیوه‌های آنها هم برای آنها گریه و ماتم نمی‌کنند.
^{۱۶} مردم خطاکار هر چند مثل ریگ دریا پول جمع کنند
 و صندوقهای پُر از لباس داشته باشند،
^{۱۷} اما عاقبت، اشخاص نیک پول آنها را مصرف می‌کنند
 و لباس ایشان را می‌پوشند.
^{۱۸} آنها خانه‌هایی می‌سازند که
 مانند تار عنکبوت و سایبان نگهبانان دوامی ندارد.
^{۱۹} آنها ثروتمند به بستر می‌روند،
 اما وقتی بیدار می‌شوند و چشم باز می‌کنند، می‌بینند که ثروتشان از دست رفته است.
^{۲۰} سیلاب وحشت آنها را فرا می‌گیرد
 و توفان نیستی در شب آنها را با خود می‌برد.
^{۲۱} باد شرقی آنها را به هوا بلند می‌کند و از خانه‌هایشان دور می‌سازد.
^{۲۲} با بی‌رحمی بر آنها که در حال فرار هستند می‌وزد.
^{۲۳} به‌خاطر مصیبتی که بر سر آنها آمده است،
 دست می‌زنند و آنها را مسخره می‌کنند.

۲۸

تلاش برای حکمت

^۱ نقره از معدن استخراج می‌شود
 و طلا را در کوره تصفیه می‌کنند.
^۲ آهن را از زمین به دست می‌آورند
 و مس را از ذوب کردن سنگها.
^۳ مردم در اعماق تاریکی جستجو می‌کنند
 و برای سنگهای معدنی تا دورترین نقطه زمین به جستجو می‌پردازند.
^۴ فراتر از جایی که کسی زندگی کند
 یا پای بشری به آنجا رسیده باشد
 و از طنابها خود را آویزان کرده
 به درون می‌روند.
^۵ سطح زمین خوراک به بار می‌آورد،
 درحالی‌که در زیر هسته همین زمین،
 آتش مذاب نهفته است.
^۶ سنگهای زمین دارای یاقوت
 و خاک آن دارای طلا می‌باشد.
^۷ نه پرندگان شکاری راه آن معادن را می‌دانند
 و نه لاشخورها در بالای آنها پرواز کرده‌اند.
^۸ شیر و حیوان درنده دیگری
 در آن جاها قدم نزده است.
^۹ اما مردم، سنگ خارا را می‌شکنند
 و کوهها را از بیخ می‌کنند،
^{۱۰} صخره‌ها را می‌شکافند
 و سنگهای نفیس به دست می‌آورند.
^{۱۱} سرچشمه دریاها را می‌کاوند
 و چیزهای نهفته را بیرون می‌آورند.
^{۱۲} اما حکمت را در کجا می‌توان یافت
 و دانش در کجا پیدا می‌شود؟

^{۱۳} انسان فانی راه آن را نمی‌داند
و در دنیای زندگان پیدا نمی‌شود.
^{۱۴} اعماق اقیانوس‌ها می‌گویند که
حکمت پیش ما نیست و در اینجا پیدا نمی‌شود.
^{۱۵} حکمت را نمی‌توان با طلا خرید
و ارزش آن بیشتر از نقره است.
^{۱۶} گرانبهاتر از طلا
و جواهرات نفیس است.
^{۱۷} طلا و الماس را نمی‌توان با حکمت برابر کرد
و با جواهر و طلای نفیس مبادله نمی‌شود.
^{۱۸} ارزش حکمت بمراتب بالاتر از مرجان
و بلور و گرانتر از لعل است.
^{۱۹} یاقوت کبود و طلای خالص را
نمی‌توان با حکمت مقایسه کرد.
^{۲۰} پس حکمت را از کجا می‌توان به دست آورد
و منشأ دانش کجاست؟
^{۲۱} حکمت از نظر تمام موجودات زنده پوشیده است
و حتی پرندگان هوا نیز آن را نمی‌بینند.
^{۲۲} مرگ و نیستی ادعا می‌کنند
که فقط شایعه‌ای از آن شنیده‌اند.
^{۲۳} تنها خدا راه حکمت را می‌شناسد
و می‌داند آن را در کجا می‌توان یافت.
^{۲۴} زیرا هیچ گوشه زمین از او پوشیده نیست،
و هر چیزی را که در زیر آسمان است می‌بیند.
^{۲۵} خدا، به باد قدرت وزیدن می‌دهد
و حدود و اندازه دریاها را تعیین می‌کند.
^{۲۶} به باران فرمان می‌دهد که در کجا ببارد
و برق و صاعقه در کدام مسیر تولید شود.
^{۲۷} پس او می‌داند که حکمت در کجاست.
او آن را امتحان کرد ارزش آن را دیده تأیید فرمود.
^{۲۸} آنگاه به بشر گفت:
«به یقین بدانید که ترس از خداوند، حکمت واقعی
و پرهیزکردن از شرارت، دانش حقیقی است.»

۲۹

ایوب به دفاع خود ادامه می‌دهد

^۱ ایوب به کلام خود ادامه داده گفت:
^۲ ای کاش دوران سابق
و آن روزهایی که خدا مراقب و مواظب من بود دوباره می‌آمد.
^۳ در آن روزها نور او بر من می‌تابید
و راه تاریک مرا روشن می‌کرد.
^۴ آن وقت دوران کامرانی من بود
و از دوستی خدا برخوردار بودم.
^۵ خدای قادر مطلق با من بود

و فرزندانم دور من جمع بودند.
^۶پاهای خود را با شیر می‌شستم
 و از صخره‌ها برای من روغن زیتون جاری می‌شد.
^۷وقتی به دروازه شهر می‌رفتم
 و بر کرسی خود می‌نشستم،
^۸جوانان به من راه می‌دادند
 و ریش‌سفیدان از جای خود بلند می‌شدند.
^۹رهبران شهر از حرف زدن باز می‌ایستادند و سکوت می‌کردند.
^{۱۰}حتی شخصیت‌های مهم با دیدن من ساکت می‌شدند.
^{۱۱}هرکسی که مرا می‌دید
 و سخنان مرا می‌شنید، مرا ستایش می‌نمود.
^{۱۲}زیرا من به داد مردم فقیر می‌رسیدم
 و به یتیمان بی‌کس کمک می‌کردم.
^{۱۳}کسانی که در حال مرگ بودند، برایم دعا می‌کردند
 و با کار نیک، دل بیوه زنان را شاد می‌ساختم.
^{۱۴}کارهای خود را از روی عدل و انصاف انجام می‌دادم.
^{۱۵}برای کورها چشم
 و برای مردم لنگ، پا بودم.
^{۱۶}از نیازمندان مثل یک پدر دستگیری می‌کردم
 و از حق غریبان دفاع می‌نمودم.
^{۱۷}دندانهای نیش ظالمان را می‌شکستم
 و شکار را از دهنشان می‌گرفتم.
^{۱۸}آرزو داشتم که بعد از یک عمر شاد و طولانی،
 به آسودگی در خانه خود بمیرم.
^{۱۹}مثل درختی بودم که ریشه‌اش به آب می‌رسید
 و شاخه‌هایش با شبنم شاداب می‌شدند.
^{۲۰}همه از من تمجید می‌کردند
 و قدرت و نیروی من روزافزون بود.
^{۲۱}همه به سخنان من گوش می‌دادند
 و از پندهای من استفاده می‌کردند.
^{۲۲}وقتی من سخنانم را تمام می‌کردم، کسی حرفی نمی‌زد.
 کلام من مانند قطرات شبنم بر آنها می‌چکید.
^{۲۳}آنها همچون دهقانی که چشم به راه باران باشد،
 با شوق تمام منتظر شنیدن کلام من می‌بودند.
^{۲۴}وقتی دلسرد می‌شدند، با یک تبسم آنها را دلگرم می‌ساختم
 و با روی خوش آنها را تشویق می‌نمودم.
^{۲۵}در میان آنها، مانند پادشاه حکومت می‌کردم
 و در هنگام غم، آنها را تسلی می‌دادم.

۳۰

^۱اما اکنون آنهایی که از من جوانتر هستند
 و من عار داشتم که پدرانشان با سگهای من از گله‌ام نگهبانی نمایند،
 مسخره‌ام می‌کنند.
^۲آنها یک عده اشخاص تنبل بودند
 که کاری از دستشان ساخته نبود.

- ۳- آن قدر فقیر بودند که از گرسنگی به بیابان می رفتند
و ریشه و برگ گیاه می خوردند.
۴- از اجتماع رانده شده بودند
و مردم با آنها مانند دزدان رفتار می کردند.
۵- در غارها و حفره ها زندگی می کردند
و در بین صخره ها پناه می بردند.
۶- مثل حیوان عرعر می کردند
و در زیر بوته ها با هم جمع می شدند.
۷- گروهی بیکاره و بی نام و نشان هستند
و از اجتماع طرد شده اند.
۸- اکنون آنها می آیند و به من می خندند
و مرا بازیچه دست خود ساخته اند.
۹- آنها با نفرت با من رفتار می کنند
و فکر می کنند برای من خیلی خوب هستند، آنها حتی به صورتم آب دهان می اندازند.
۱۰- چون خدا مرا درمانده و بیچاره ساخته است،
آنها به مخالفت من برخاسته اند.
۱۱- فتنه گران از هر سو به من حمله می کنند
و اسباب هلاکت مرا مهیا کرده اند.
۱۲- راه مرا می بندند و به من آزار می رسانند
و کسی نیست که آنها را باز دارد.
۱۳- ناگهان از هر طرف بر من هجوم می آورند
و بر سر من می ریزند.
۱۴- ترس و وحشت مرا فراگرفته
و عزت و ابرویم بر باد رفته است،
و سعادت من مانند ابر از بین رفته است.
۱۵- اکنون جانم به لب رسیده
و رنجهای من پایانی ندارد.
۱۶- شبها استخوانهایم درد می کنند
و لحظه ای آرام و قرار ندارم.
۱۷- خداوند یقه مرا می گیرد
و لباسم را دور من می پیچاند
۱۸- خدا مرا در گل ولای افکنده
و در خاک و خاکستر پایمال کرده است.
۱۹- پیش تو ای خدا، زاری و فریاد می کنم، اما تو به من جواب نمی دهی.
در حضورت می ایستم، ولی تو به من توجه نمی نمایی.
۲۰- تو بر من رحم نمی کنی
و با قدرت بر من جفا می کنی.
۲۱- مرا در میان تندباد می اندازی
و در مسیر توفان قرار می دهی.
۲۲- می دانم که مرا به دست مرگ،
یعنی به سرنوشتی که برای همه موجودات تعیین کرده ای، می سپاری.
۲۳- چرا به کسی که از پا افتاده
و برای کمک التماس می نماید، حمله می کنی؟
۲۴- آیا من برای کسانی که در زحمت بودند گریه نکردم
و آیا به خاطر مردم مسکین و نیازمند غصه نخوردم؟

- ^{۲۶} اما به جای خوبی بدی دیدم
و به عوض نور تاریکی نصیبم شد.
^{۲۷} دلم پریشان است و آرام ندارم
و به روز بد گرفتار شده‌ام.
^{۲۸} ماتم‌کنان در عالم تاریکی، سرگردان هستم.
در میان جماعت می‌ایستم و برای کمک فریاد می‌زنم.
^{۲۹} همنشین من شغال
و شتر مرغ، دوست من شده است.
^{۳۰} پوست بدنم سیاه شده، به زمین می‌ریزد و استخوانهایم از شدت تب، می‌سوزند.
^{۳۱} آواز چنگ من، به ساز غم تبدیل شده
و از نی من، نوای ناله و صدای گریه می‌آید.

۳۱

- ^۱ با چشمان خود پیمان بستم
که به هیچ دختری با نظر شهوت نگاه نکنم.
^۲ چون می‌دانم که خدای قادر مطلق
چه بلایی بر سر چنین افرادی می‌آورد.
^۳ او بر سر مردم شریر و بدکار
از آسمان بلا و مصیبت نازل می‌کند.
^۴ او هر کاری که می‌کنم
و هر قدمی که برمی‌دارم می‌بیند.
^۵ من هرگز به راه غلط نرفته‌ام
و کسی را فریب نداده‌ام.
^۶ می‌خواهم خدا خودش مرا با ترازوی عدالت بسنجد
تا بی‌گناهی من ثابت شود.
^۷ اگر از راه راست منحرف شده باشم،
یا دلم دنبال آنچه که چشمم خواسته است، رفته باشد
و یا دستم به گناه آلوده شده باشد،
^۸ آن وقت چیزی را که کاشته‌ام، دیگران بخورند
و همه محصولات من، از ریشه کنده شوند.
^۹ اگر دلم فریفته زن مرد دیگری شده باشد،
یا در کمین زن همسایه باشم،
^{۱۰} پس زن من هم، کنیز مرد دیگری شود.
دیگران با او همبستر شوند.
^{۱۱} زیرا این کار جنایت است و عامل آن سزاوار مجازات می‌باشد
^{۱۲} و مثل آتش سوزان دنیای مردگان می‌تواند همه چیز مرا از بین ببرد
و محصول مرا ریشه‌کن سازد.
^{۱۳} اگر شکایت کنیز و غلام خود را علیه خود ننشیده
و با آنها از روی انصاف رفتار نکرده باشم،
^{۱۴} چطور می‌توانم با خدا روبه‌رو شوم
و وقتی که از من بازخواست کند، چه جوابی می‌توانم به او بدهم.
^{۱۵} زیرا همان خدایی که مرا آفریده،
کنیز و غلام مرا هم خلق کرده است.
^{۱۶} از کمک به مردم مسکین دریغ نکرده‌ام،

بیوه زنی را در حال بیچارگی ترک نکرده‌ام،
^{۱۷} نان خود را به تنهایی نخورده‌ام و آن را همیشه با یتیمان گرسنه قسمت کرده
^{۱۸} و در سراسر عمر خود برای آنها مثل پدر غمخوار بودم و از کودکی راهنمای بیومزنان بوده‌ام.
^{۱۹} اگر می‌دیدم که کسی لباس ندارد و از سرما در خطر است
 و یا شخص مسکینی برهنه به سر می‌برد،
^{۲۰} از پشم گوسفندانم لباس می‌دوختم و به او می‌دادم
 تا از سردی هوا در امان بوده از صمیم دل
 برای من دعا کند و من برکت ببینم.
^{۲۱} اگر به‌خاطر اینکه در دادگاه نفوذ دارم،
 حق یتیمی را پایمال کرده باشم،
^{۲۲} بازوی من از شانه قطع شود
 و دستم بشکند.
^{۲۳} چون من از مجازات و عظمت خدا می‌ترسیدم
 هرگز جرأت نمی‌کردم که به چنین کاری دست بزنم.
^{۲۴} به طلا و نقره اعتماد و اتکا نداشتم
^{۲۵} و ثروت زیاد مایه خوشی من نبوده است.
^{۲۶} به آفتاب تابان
 و مهتاب درخشان دل نیسته‌ام.
^{۲۷} آنها را نپرستیده و از دور نبوسیده‌ام.
^{۲۸} زیرا این کار هم یک گناه است و اگر آن کار را می‌کردم،
 مستوجب مجازات می‌بودم، چون با این کار خدای متعال را منکر می‌شدم.
^{۲۹} هرگز از مصیبت دشمنان شاد نشده‌ام
 و از بلایی که بر سرشان آمده است، خوشحال نبوده‌ام.
^{۳۰} زبان خود را از گناه بازداشته و برای آنها دعای بد نکرده‌ام.
^{۳۱} آنهایی که برای من کار می‌کنند
 هرگز گرسنه نبوده‌اند.
^{۳۲} هیچ غریبه‌ای را نگذاشته‌ام که شب در کوچه بخوابد،
 بلکه در خانه من، همیشه به روی مسافران باز بوده است.
^{۳۳-۳۴} هیچ‌گاه مثل دیگران سعی نکرده‌ام
 که از ترس سرزنش مردم، گناهان خود را پنهان کنم
 و خاموش در خانه مانده و بیرون نروم.
^{۳۵} آیا کسی هست که به سخنان من گوش بدهد؟
 من قسم می‌خورم که حقیقت را می‌گویم.
 بگذارید قادر مطلق جواب مرا بگوید
 و اتهاماتی را که علیه من وارد کرده‌اند، نشان بدهد.
^{۳۶} من آن را به گردن می‌گیرم
 و تاج سر خود می‌سازم.
^{۳۷} همه کارهایی را که کرده‌ام، برای او بیان می‌کنم
 و با سرفرازی در حضور او می‌ایستم.
^{۳۸} اگر زمینی را که در آن کشت می‌کنم
 از مالک اصلی‌اش بزور گرفته باشم،
^{۳۹} و از محصول آن بدون قیمت خورده
 و باعث قتل مالک آن شده باشم،

۴۰ در آن زمین به عوض گندم، خار
و به جای جو، علف هرزه بروید.
سخنان ایوب پایان گرفت.

۳۲

الیهو صحبت می‌کند

(۲۴:۳۱-۱:۳۲)

۱ آن سه دوست ایوب دیگر جوابی نداشتند که به او بدهند، زیرا او خودش را بی‌گناه می‌دانست. ۲ آنگاه شخصی به نام الیهو، پسر برکنیل بوزی، از خاندان رام، که در آنجا حاضر بود خشمگین شد، چونکه ایوب خود را بی‌گناه می‌دانست و خدا را متهم می‌کرد. ۳ او همچنین بر آن سه دوست ایوب خشمگین بود، زیرا هرچند جواب درستی نداشتند تا ایوب را قانع کنند که گناهکار است، او را محکوم می‌ساختند. ۴ الیهو تا آن لحظه صبر کرده و به ایوب جوابی نداده بود، چونکه دیگران از او بزرگتر بودند. ۵ ولی وقتی دید که آنها ساکت مانده‌اند، خشمگین شد. ۶ پس الیهو رشته سخن را به دست گرفته گفت:

چون من جوانتر از شما هستم،
بنابر این ترسیدم که اظهار عقیده کنم.
۷ به خود گفتم که شما پیرترید
و باید از روی تجربه سالهای عمر خود با حکمت سخن بگویید.
۸ اما این روح خدای قادر مطلق است
که به انسان حکمت می‌بخشد،
۹ سن و سال نیست که به ما حکمت می‌آموزد
یا کمک می‌کند که بفهمیم چه چیزی درست است.
۱۰ پس حالا به من گوش بدهید،
تا نظر خود را برای شما بیان کنم.

۱۱-۱۲ من با صبر و دقت به سخنان و دلایل شما گوش دادم،
اما هیچ‌کدام شما نتوانستید، جواب قانع کننده‌ای به ایوب بدهید
و ثابت کنید که او گناهکار است.
۱۳ نگویید که ما حکیم هستیم
و تنها خدا می‌تواند گناهکار را به‌خاطر گناهش مقصر بداند.
۱۴ ایوب با شما صحبت می‌کرد نه با من.
اگر با من صحبت می‌کرد، طور دیگری به او جواب می‌دادم.

۱۵ شما دیگر جرأت ندارید
که جوابی بدهید یا حرفی بزنید.
۱۶ اکنون چون شما سکوت کرده‌اید،
من نمی‌توانم خاموش بنشینم و چیزی نگویم.
۱۷ من می‌خواهم حرف خود را بزنم
و عقیده خود را بیان کنم،
۱۸ زیرا حرفهای زیادی برای گفتن دارم
و دیگر نمی‌توانم صبر کنم.
۱۹ دل من مثل مشک شراب پُر
و نزدیک به ترکیدن است.
۲۰ تا حرف نزنم آرام نمی‌گیرم، پس باید حرف بزنم.
۲۱ من از کسی طرفداری نمی‌کنم
و از روی چاپلوسی حرف نمی‌زنم،

^{۲۲} زیرا اگر تملق و چاپلوسی کنم،
خالقم به حیات من خاتمه می‌دهد.

۳۳

^۱ حالا ای ایوب
با دقت به سخنان من گوش بده.
^۲ می‌خواهم آنچه را که در نظر دارم به تو بگویم.
^۳ حرفهای من از صمیم دل،
صادقانه و حقیقت است.
^۴ زیرا روح خدا مرا سرشته و نفس قادر متعال به من زندگی بخشیده است.
^۵ اگر می‌توانی جواب مرا بدهی، درنگ نکن.
^۶ من و تو در نظر خدا فرقی نداریم.
او هردوی ما را از گِل سرشته است.
^۷ پس تو نباید از من ترس و وحشت داشته باشی
و من بر تو فشار نمی‌آورم.
^۸ شنیدم که گفتی:
^۹ «من پاک هستم و خطایی نکرده‌ام.
بی‌عیب هستم و گناهی ندارم.
^{۱۰} خدا بهانه می‌جوید تا گناهی در من بیابد
و مرا دشمن خود می‌شمارد.
^{۱۱} پاهایم را به زنجیر می‌بندد
و در هر قدم مراقب من است.»
^{۱۲} اما ایوب، من تو را قانع می‌سازم که تو اشتباه می‌کنی.
خدا بزرگتر از همه انسانهاست.
^{۱۳} چرا خدا را متهم می‌کنی
و می‌گویی که او برای کارهایی که می‌کند به انسان توضیح نمی‌دهد.
^{۱۴} خدا به راههای مختلف با انسان صحبت می‌کند،
اما کسی به کلام او توجه نمی‌نماید.
^{۱۵} در شب، وقتی انسان در خواب عمیق فرو می‌رود،
در رؤیا با او حرف می‌زند.
^{۱۶} گوشهای او را باز می‌کند.
او را می‌ترساند و اخطار می‌دهد
^{۱۷} خدا سخن می‌گوید تا او را از گناه کردن باز دارد
و از مغرور شدن رهایی‌شان بخشد،
^{۱۸} تا از مرگ و هلاکت نجات یابند.
^{۱۹} خدا انسان را با درد و بیماری سرزنش می‌کند.
^{۲۰} در اثر مرض، انسان اشتهای خود را از دست می‌دهد
به طوری که حتی از لذیذترین غذاها هم بدش می‌آید.
^{۲۱} آن‌قدر لاغر می‌شود که
از او فقط پوست و استخوان بجا می‌ماند.
^{۲۲} پایش به لب گور می‌رسد و به دنیای مردگان نزدیک می‌شود.
^{۲۳} اما اگر یکی از هزاران فرشته خدا حاضر باشد
و از او شفاعت نموده
و بگوید که بی‌گناه است،

^{۲۴} آنگاه بر او رحم کرده، می‌فرماید:
 «آزادش کنید و نگذارید که هلاک شود،
 زیرا کفارهای برایش یافته‌ام.»
^{۲۵} بدن آنها دوباره جوان و قوی می‌گردد.
^{۲۶} هر وقت به حضور خدا دعا کند،
 خدا دعایش را می‌پذیرد و او با شادمانی در پیشگاه او حضور می‌یابد
 و خدا سعادت گذشته‌اش را به او باز می‌گرداند.
^{۲۷} بعد او سرود می‌خواند و به مردم می‌گوید:
 «من گناه کردم و از راه راست منحرف شدم،
^{۲۸} اما خدا گناهان مرا بخشید
 و مرا از مرگ و هلاکت نجات داد.»
^{۲۹} خدا بارها این کارها را برای انسان انجام می‌دهد،
^{۳۰} تا جان او را از هلاکت برهاند
 و از نور حیات برخوردارش سازد.
^{۳۱} ایوب، سخنان مرا بشنو و خاموش باش
 و به آنچه می‌گویم توجه کن.
^{۳۲} اما اگر چیزی برای گفتن داری، بگو.
 من می‌خواهم بشنوم و اگر گفتارت درست باشد، قبول می‌کنم.
^{۳۳} وگرنه ساکت باش
 و به من گوش بده تا به تو حکمت بیاموزم.

۳۴

^۱ الیهو به کلام خود ادامه داده گفت:
^۲ ای مردان دانا، به سخنان من گوش بدهید و ای عاقلان بشنوید!
^۳ همان‌طوری که زبان مزه غذای خوب را می‌فهمد،
 گوش هم سخنان خوب را تشخیص می‌دهد.
^۴ پس ما باید چیزهای درست خوب را اختیار نماییم.
^۵ ایوب ادعا کرد: «من بی‌گناه هستم
 و خدا مرا از حق من محروم کرده است.
^۶ با وجود اینکه تقصیری ندارم، دروغگو شمرده می‌شوم.
 هر چند خطایی از من سر نزده، ولی زخمهای علاج ناپذیر در بدن خود دارم.»
^۷ آیا کسی را دیده‌اید که مثل ایوب حرفهای مسخره بزند؟
^۸ او همنشین مردم شریر است
 و با اشخاص گناهکار سر و کار دارد.
^۹ او می‌گوید:
 «چه فایده که انسان دنبال رضای خدا باشد؟»
^{۱۰} ای کسانی که دارای عقل و شعور هستید،
 سخنان مرا بشنوید. خدا هرگز ظلم و بدی نمی‌کند.
^{۱۱} او هرکسی را مطابق کارهایش مکافات می‌دهد
 و به طوری که سزاوار است، مجازات می‌کند.
^{۱۲} خدای قادر مطلق بدی را نمی‌پسندد
 و بی‌عدالتی نمی‌کند.
^{۱۳} اختیار تمام دنیا در دست اوست
 و با قدرت خود جهان را اداره می‌کند.

- ^{۱۴} اگر خدا اراده کند
و روح و نَفَس خود را از انسان پس بگیرد،
^{۱۵} همه انسانها هلاک می‌شوند
و به خاک برمی‌گردند.
- ^{۱۶} اگر شعور داری به آنچه می‌گویم گوش کن.
^{۱۷} آیا کسی که از عدالت نفرت دارد، می‌تواند حکمرانی کند؟
آیا می‌خواهی خدای عادل و با عظمت را محکوم کنی؟
^{۱۸} خدا پادشاهان و حاکمان را
اگر بدکار و شریر باشند محکوم می‌سازد.
^{۱۹} او از فرمانروایان طرفداری نمی‌کند
و ثروتمندان را بر فقرا ترجیح نمی‌دهد،
زیرا همگی را دست توانای او خلق کرده است.
^{۲۰} انسان ناگهان در نیمه شب می‌میرد
و خدا در یک لحظه جان او را می‌گیرد
و به راحتی قدرتمندترین انسانها را به دیار نیستی می‌فرستد.
^{۲۱} چشمان تیزبین او همه کارهای بشر را می‌بیند و هر قدم او را زیر نظر دارد.
^{۲۲} هیچ تاریکی نمی‌تواند
اشخاص گناهکار را از نظر خدا پنهان کند.
^{۲۳} لازم نیست خدا برای داوری انسان
زمانی را تعیین کند.
^{۲۴} زورمندان را بدون تحقیق از بین می‌برد
و دیگران را جانشین آنها می‌سازد.
^{۲۵} زیرا او از تمام کارهایشان آگاه است
و شبانگاه آنها را سرنگون می‌کند.
^{۲۶} آنها را در حضور همه مردم به‌خاطر کارهای بدشان مجازات می‌کند،
^{۲۷} چونکه آنها از راه خدا منحرف شده
و از دستورات او پیروی نمی‌کنند.
^{۲۸} آنها چنان ظلمی در حق مردم مسکین و فقیر نمودند
که خدا فریاد ناله آنها را شنید.
^{۲۹} اگر خدا نخواهد به کمک آنها برسد،
چه کسی می‌تواند از او ایراد بگیرد؟
اگر او روی خود را ببوشاند، چه کسی یا قومی می‌تواند او را ببیند؟
^{۳۰} ملتها هیچ‌کاری نمی‌توانند بکنند
که بی‌خدایان بر آنها حکومت کنند.
- ^{۳۱} ایوب، تو باید به گناهان خود در حضور خدا اعتراف نمایی
و قول بدهی که دیگر گناه نکنی.
^{۳۲} از خدا بخواه که گناهانت را به تو نشان بدهد
و باید از کارهای بدی که کرده‌ای، دست بکشی.
^{۳۳} تو با کارهای خدا مخالفت می‌کنی
و باز هم انتظار داری که او آنچه را که می‌خواهی برایت انجام بدهد.
حالا خودت تصمیم بگیر نه من،
و بگو که چه فکر می‌کنی.
- ^{۳۴} کسی که عاقل است و شعور دارد
و حرف مرا می‌شنود، تصدیق می‌کند
^{۳۵} که حرفهای تو همه احمقانه

^{۳۶} و بی‌معنی هستند.
 تو مانند اشخاص شریر حرف می‌زنی
 و باید جزا ببینی.
^{۳۷} تو با نافرمانی خود بر گناهانت می‌افزایی
 و در حضور همگی به خدا اهانت می‌کنی.

۳۵

^۱ الیهو در ادامه سخنان خود گفت:
^۲ ایوب، آیا صحیح است که ادعا می‌کنی
 در نظر خدا بی‌عیب هستی؟
^۳ یا از خدا بپرسی، اگر گناه کنم به تو چه تأثیر می‌کند
 و چه فایده اگر گناه نکنم؟
^۴ من به تو و به دوستانت که همراه تو هستند، جواب می‌دهم.
^۵ به آسمان بنگر و ببین که ابرها چقدر بلند هستند.
^۶ اگر گناه کنی، گناه تو چه صدمه‌ای به خدا می‌رساند؟
 اگر خطایای تو زیاد شوند، به او چه تأثیر می‌کند؟
^۷ یا اگر پاک باشی چه فایده‌ای به او می‌رسانی
 و چه چیزی به او می‌بخشی؟
^۸ بدی و خوبی تو
 در انسانها تأثیر می‌کند.

^۹ وقتی مردم ظلم می‌بینند، فریاد برمی‌آورند
 و می‌نالند و می‌خواهند که کسی به آنها کمک کند.
^{۱۰} اما آنها برای کمک به سوی خدایی که خالق آنهاست
 و در تاریکترین روزهای زندگی به آنها امید می‌بخشد
^{۱۱} و آنها را داناتر از حیوانات و پرندگان هوا ساخته است،
 به خدا روی نمی‌آورند.
^{۱۲} آنها فریاد می‌زنند، اما خدا فریادشان را نمی‌شنود،
 زیرا اشخاصی مغرور و شریر هستند.
^{۱۳} فریادشان سودی ندارد،
 چرا که خدای قادر مطلق نه فریاد پوچ آنها را می‌شنود و نه به آن توجه می‌کند.
^{۱۴} تو می‌گویی نمی‌توانی خدا را ببینی،
 اما صبر کن، او به دعوی تو رسیدگی می‌کند.
^{۱۵} تو فکر می‌کنی که خدا بدکاران را جزا نمی‌دهد
 و به گناهشان توجه نمی‌کند.
^{۱۶} این حرفها همه پوچ و بی‌معنی می‌باشند
 و تو از روی نادانی حرف می‌زنی.

۳۶

^{۱-۲} صبور باش و قدری بیشتر گوش بده
 که از طرف خدا چه می‌گویم.
^۳ معلومات خود را به کار می‌گیرم تا نشان بدهم
 که خالق من، خدا عادل است.
^۴ من که در برابر تو ایستاده‌ام دروغ نمی‌گویم
 و دانش من کامل است.

خدا در واقع با عظمت و داناست
 و کسی را ذلیل و خوار نمی‌شمارد.
 اشخاص شریر را زنده نمی‌گذارد
 و به داد مردم مظلوم می‌رسد.
 به مردمان نیک توجه دارد
 و آنها را به تخت پادشاهی می‌نشاند
 و تا به ابد سرفراز می‌سازد.
 اما اگر با زنجیرها بسته شوند
 و به‌خاطر آنچه که انجام داده‌اند؛ به مصیبتی گرفتار شوند،
 خدا خطاها و گناهشان را که از روی غرور مرتکب شده‌اند، به رخ آنها می‌کشد.
 گوشه‌ایشان را باز می‌کند تا دستورات او را بشنوند
 و از کارهای خطا دست بکشند.
 هرگاه سخنان او را شنیده، از او اطاعت کنند،
 در تمام عمر خود سعادتمند و خوشحال خواهند شد.
 اما اگر نافرمانی کنند، با شمشیر کشته می‌شوند
 و در نادانی خواهند مرد.
 آنانی که بی‌خدا می‌باشند، همیشه خشمگین هستند
 و حتی در وقت هلاکت هم از خدا کمک نمی‌طلبند.
 در جوانی می‌میرند
 و عمرشان با ننگ و رسوایی به پایان می‌رسد.
 اما خدا رنج‌دیدگان را از سختی و زحمت نجات می‌دهد
 و در حقیقت وقتی که رنج می‌بینند، گوشه‌ایشان را باز می‌کنند.
 خدا تو را از رنج و مصیبت می‌رهاند
 و در جایی می‌آورد که خوشبخت و آرام باشی
 و سفره تو را با نعمتهای خود پُر می‌کند.
 اما اکنون به‌خاطر شرارت خود سزاوار مجازات هستی.
 پس احتیاط کن که مبادا کسی تو را با رشوه و ثروت
 از راه راست منحرف سازد.
 ناله و فریاد تو سودی ندارد
 و با قدرت خود نمی‌توانی از مصیبت‌هایی یابی.
 در آرزوی فرا رسیدن شب می‌باش،
 چرا که شب وقت هلاکت ملت‌هاست.
 به راه گناه مرو، زیرا به‌خاطر گناه بود
 که تو به این مصیبت‌ها گرفتار شدی.
 به یادآور که چقدر قدرت خدا عظیم است؛
 او معلمی است که هم‌تا ندارد.
 چه کسی می‌تواند به او بگوید که چه کند
 و یا او را متهم به بی‌عدالتی نماید؟
 مردم همیشه کارهای خدا را ستایش کرده‌اند،
 تو هم باید او را به‌خاطر کارهایش ستایش کنی.
 همه مردم کارهای او را دیده‌اند
 و از دور مشاهده کرده‌اند.
 ما نمی‌توانیم عظمت خدا را بکلی درک کنیم
 و به ازلی بودن او پی ببریم.
 او آب را به صورت بخار به هوا می‌فرستد

و از آن قطرات باران را می‌سازد.
^{۲۸} بعد ابرها باران را به فراوانی برای انسان می‌ریزند.
^{۲۹} کسی نمی‌داند که ابرها چگونه در آسمان حرکت می‌کنند
 و غرش رعد از آسمان خدا چگونه برمی‌خیزد!
^{۳۰} می‌بینید که چگونه آسمان را با برق روشن می‌سازد،
 اما اعماق دریا همچنان تاریک می‌ماند.
^{۳۱} خدا روزی مردم را آماده کرده،
 به فراوانی به آنها می‌دهد.
^{۳۲} برق را با دستهای خود می‌گیرد
 و به هدف می‌زند.
^{۳۳} رعد، فرا رسیدن توفان را اعلام می‌کند
 و حیوانات هم از آمدن آن باخبر می‌شوند.

۳۷

^۱ از این سبب دل من به لرزه می‌آید و بشدت تکان می‌خورد.
^۲ غرش صدای خدا را بشنوید
 و به زمزمه‌ای که از دهان او خارج می‌شود گوش بدهید.
^۳ او برق را به سراسر آسمان می‌فرستد
 و هر گوشه زمین را روشن می‌کند.
^۴ بعد غرش صدای او همچون آواز با هیبت رعد به گوش می‌رسد
 و با صدای او تیرهای برق پیایی رها می‌شوند.
^۵ به فرمان خدا کارهای عجیبی رخ می‌دهد
 که عقل ما از درک آنها عاجز است.
^۶ به برف امر می‌کند که بر زمین ببارد
 و وقتی که بارش باران بر زمین شروع می‌شود،
^۷ مردم دست از کار می‌کشند
 و متوجه قدرت او می‌شوند.
^۸ حیوانات وحشی به پیشه خود می‌شتابند و در آنجا پناه می‌برند.
^۹ توفان از جنوب می‌آید
 و باد سرد از شمال.
^{۱۰} خدا بر آب دریاهای وسیع می‌دمد
 و آن را منجمد می‌سازد.
^{۱۱} ابرها را از رطوبت پُر می‌کند و برق خود را به وسیله آنها به هر سو می‌فرستد.
^{۱۲} به فرمان او به همه جا حرکت می‌کنند
 و آنچه را که خدا اراده می‌فرماید، بجا می‌آورند.
^{۱۳} او باران را برای مجازات مردم،
 یا به عنوان رحمت برای انسان
 و آبیاری زمین می‌فرستد.
^{۱۴} لحظه‌ای صبر کن و گوش بده
 و لحظه‌ای درباره کارهای عجیب خدا تأمل کن.
^{۱۵} آیا می‌دانی که خدا چگونه اراده خود را عملی می‌سازد
 و برق را در بین ابرها تولید می‌کند؟
^{۱۶} آیا می‌دانی که چطور ابرها در هوا معلق می‌مانند؟
 اینها همه کارهای شگفت‌آور خدایی است که در دانش و حکمت کامل است.
^{۱۷} وقتی زمین در اثر باد جنوب داغ می‌شود
 و لباسهایت از گرمی به تنت می‌چسبند،

- ^{۱۸} آیا می‌توانی خدا را کمک کنی که آسمان را گسترش بدهد
و آن را مثل آهن صیقل داده شده، سخت بگراند؟
- ^{۱۹} به ما یاد بده که به او چه بگوییم،
زیرا فکر ما نارساست و نمی‌دانیم که چگونه با او صحبت کنیم.
- ^{۲۰} من جرأت آن را ندارم که با خدا حرف بزنم،
زیرا می‌ترسم که کشته شوم.
- ^{۲۱} همان‌طوری که نمی‌توانیم در آسمان صاف و بی‌ابر،
به نور خورشید نگاه کنیم،
- ^{۲۲} همچنین نیز نمی‌توانیم به جلال با هیبت خدا،
که با شکوه تمام بر ما می‌درخشد، خیره شویم.
- ^{۲۳} خدای قادر مطلق آن‌قدر با عظمت است که ما حتی نمی‌توانیم تصوّر کنیم.
او در قدرت و عدالت بزرگ است و نسبت به همه از روی انصاف رفتار می‌کند و بر کسی ظلم نمی‌کند.
- ^{۲۴} بنابراین همه انسانها از او می‌ترسند
و او به کسانی که ادعای حکمت می‌کنند توجهی ندارد.

۳۸

خداوند به ایوب جواب می‌دهد

- ^۱ آنگاه خداوند از میان گردباد به ایوب جواب داد:
- ^۲ این کیست که با سخنان پوچ و بی‌معنی خود
حکمت مرا انکار می‌کند؟
- ^۳ اکنون مثل یک مرد آماده شو
و به سوالات من جواب بده.
- ^۴ وقتی که اساس زمین را بنا نهادم تو کجا بودی؟
اگر می‌دانی بگو.
- ^۵ آیا می‌دانی که چه کسی حد و وسعت آن را تعیین نمود؟
چه کسی و به چه ترتیب آن را اندازه کرد؟
- ^۶ ستونهای آن بر چه چیزی قرار دارند
و چه کسی بنیاد آن را گذاشت؟
- ^۷ در هنگام وقوع این چیزها ستارگان صبحگاهی سرود شادی را با هم زمزمه کردند
و فرشتگان آسمان فریاد شادمانی سر دادند.
- ^۸ وقتی که آب دریا از دل زمین فوران کرد،
چه کسی دروازه‌های آن را بست؟
- ^۹ این من بودم که روی دریا را با ابر پوشاندم
و با تاریکی غلیظ پیچیدم.
- ^{۱۰} کناره‌های آن را تعیین نمودم
و با سواحل احاطه‌اش کردم.
- ^{۱۱} به دریا گفتم: «از اینجا جلوتر نرو
و موجهای سرکش تو از این نقطه تجاوز نکنند.»
- ^{۱۲} آیا در سراسر عمرت هرگز به صبح فرمان داده‌ای
که بدمد یا به شفق گفته‌ای که در جای خود پدید آید
- ^{۱۳} و کرانه‌های زمین را فرا گیرد
تا روشنی صبح، شرارت شب را از میان بردارد؟
- ^{۱۴} شفق، رنگ زمین را لاله‌گون می‌سازد
و همچون لباس رنگ شده درمی‌آورد

- ^{۱۵} و روشنی روز نمایان شده
دست شریران را از شرارت کوتاه می‌سازد.
- ^{۱۶} آیا چشمه‌های دریا را دیده‌ای
یا به اعماق دریاها قدم گذاشته‌ای؟
- ^{۱۷} آیا تا به حال کسی دروازه‌ای را که از دنیای مردگان محافظت می‌کند،
به تو نشان داده است؟
- ^{۱۸} آیا می‌دانی که زمین چقدر وسعت دارد؟
اگر می‌دانی به من جواب بده.
- ^{۱۹} آیا می‌دانی که سرچشمه نور در کجاست
و تاریکی از کجا می‌آید؟
- ^{۲۰} آیا می‌توانی حدود آنها را بیایی
و راهی را که به منشاء آنها می‌رود، پیدا کنی؟
- ^{۲۱} تو باید بدانی! زیرا سن تو بسیار زیاد است
و در وقت پیدایش دنیا وجود داشتی!
- ^{۲۲} آیا در مخزنهای برف داخل شده‌ای
و می‌دانی که تگرگ در کجا ذخیره می‌شود؟
- ^{۲۳} من آنها را برای روز مصیبت
و جنگ انبار کرده‌ام.
- ^{۲۴} آیا می‌دانی که روشنی از کجا می‌تابد
و باد شرقی از کجا می‌وزد؟
- ^{۲۵} چه کسی دره‌ها را برای سیل کنده
و مسیر رعد و برق را ساخته است؟
- ^{۲۶} چه کسی باران را به بیابانها و جاهای خشک و غیرمسکون می‌فرستد
^{۲۷} تا زمینهای متروک و بایر آبیاری شوند
و علف به بار آورند؟
- ^{۲۸} آیا باران و شبنم پدر دارند؟
- ^{۲۹} یخ را چه کسی تولید می‌کند و شبنم از کجا به وجود می‌آید؟
- ^{۳۰} چه کسی آب را مثل سنگ به یخ تبدیل می‌کند
و سطح دریا را منجمد می‌سازد؟
- ^{۳۱} آیا می‌توانی ستارگان پروین را به هم ببندی
و رشته منظومه جبار را بگشایی؟
- ^{۳۲} آیا می‌توانی حرکت ستارگان را در فصلهای مختلف اداره کنی
و دُب اکبر را با اقمار آن هدایت نمایی؟
- ^{۳۳} آیا از قوانین آسمانها اطلاع داری
و می‌توانی آنها را در روی زمین تطبیق دهی؟
- ^{۳۴} آیا می‌توانی به ابرها فرمان بدهی
که سیل باران را بر سرت ببارند؟
- ^{۳۵} آیا می‌توانی به برق امر کنی که در مسیر خود حرکت کند
و برق به تو بگوید، اطاعت می‌کنم؟
- ^{۳۶} چه کسی به انسان عقل و حکمت داد؟
- ^{۳۷} چه کسی آن قدر دانش دارد که بتواند ابرها را بشمارد
و مشکهای آسمان را بر روی زمین خالی کند
- ^{۳۸} و خاک را به هم آمیخته از آن کلوخ بسازد؟
- ^{۳۹-۴۰} آیا می‌توانی برای شیر، شکار تهیه کنی

و به او و بچه‌هایش که در بیشه خود در کمین نشسته‌اند خوراک بدهی؟

^{۴۱} چه کسی برای زاغها که با شکم گرسنه به هر سو پرواز می‌کنند و جوجه‌هایشان که در آشیانه برای غذا فریاد می‌زنند، خوراک آماده می‌نماید؟

۳۹

^۱ آیا می‌دانی که بُز کوهی چه وقت می‌زاید؟

آیا وضع حمل آهو را مشاهده کرده‌ای؟

^{۲-۳} آیا مدت حاملگی

و زمان زاییدن او را می‌دانی؟

^۴ بچه‌هایش در صحرا بزرگ و قوی می‌شوند،

بعد از پدر و مادر جدا شده، دیگر بر نمی‌گردند.

^۵ چه کسی به الاغهای وحشی آزادی داد

و آنها را رها کرد؟

^۶ من بیابان را خانه‌اش

و شوره زارها را مسکنش ساختم.

^۷ شور و غوغای شهر را دوست ندارد

و صدای چوپان به گوشش نمی‌رسد.

^۸ دامنه کوهها چراگاه آن است

و در آنجا در جستجوی علف می‌باشد.

^۹ آیا گاو وحشی می‌خواهد تو را خدمت کند؟

آیا در کنار آخور تو می‌خوابد؟

^{۱۰} آیا می‌توانی آن گاو را با ریسمان ببندی

تا زمینت را شخم بزند؟

^{۱۱} آیا به قوت زیادش اعتماد داری

که کارهایت را به او بسپاری؟

^{۱۲} آیا باور می‌کنی که اگر او را بفرستی محصولت را می‌آورد

و در خرمنگاه جمع می‌کند؟

^{۱۳} شترمرغ با غرور بال می‌زند،

اما پر و بال آن طوری نیست که بتواند پرواز کند.

^{۱۴} شترمرغ به روی زمین تخم می‌گذارد

تا خاک آن را گرم نگه دارد.

^{۱۵} غافل از اینکه ممکن است کسی آن را زیر پا له کند

یا حیوانی وحشی آن را پایمال کند.

^{۱۶} با جوجه‌های خود با چنان خشونت رفتار می‌کند که گویی مال خودش نیستند

و به زحمتی که کشیده بی‌تفاوت است و اگر جوجه‌هایش بمیرند، اعتنا نمی‌کند.

^{۱۷} زیرا خدا به او شعور نداده

و او را از عقل محروم کرده است.

^{۱۸} اما هرگاه بالهای خود را باز کند و بدود،

هیچ اسب و سوارکاری به او نمی‌رسد.

^{۱۹} آیا این تو بودی که اسب را قدرتمند ساختی؟

و به آن یال دادی؟

^{۲۰} آیا تو او را وادار می‌سازی که مثل ملخ جست و خیز کند

و شبیه ترسناک بکشد؟
^{۲۱} می بینی که چگونه با غرور سُم خود را بر زمین می کوبد
 و از نیروی خود لذت می برد و به جنگ می رود.
^{۲۲} ترس در دلش راه ندارد
 و بدون هراس با شمشیر مقابله می کند.
^{۲۳} از سر و صدای اسلحه
 و برق نیزه و گرز نمی ترسد.
^{۲۴} با شنیدن صدای نعره جنگ، دیگر آرام نمی گیرد
 و با خشم و هیجان به میدان جنگ می تازد.
^{۲۵} با شنیدن صدای شپیور شبیه می کشد
 و از دور بوی جنگ به مشامش می رسد
 و فریاد و خروش فرماندهان، او را به هیجان می آورد.
^{۲۶} آیا تو به شاهین آموخته ای که چگونه پرواز کند
 و بالهای خود را به سوی جنوب بگشاید؟
^{۲۷} آیا عقاب به فرمان تو
 آشیانه خود را بر فراز قلعه بلند می سازد؟
^{۲۸} ببین که چطور بالای صخره ها خانه می سازد
 و بر سنگهای تیز می نشیند.
^{۲۹} از آنجا شکار خود را زیر نظر می گیرد
 و چشمان تیزبینش، از دور آن را می بیند.
^{۳۰} جایی که لاشه باشد، حاضر می شود
 و جوجه هایش خون آن را می مکند.

۴۰

^{۲-۱} «ایوب، آیا هنوز هم می خواهی با من که خدای قادر مطلق هستم مباحثه کنی؟
 تو که از کارهای من ایراد می گیری، باید به من جواب بدهی.»

ایوب:

^{۳-۳} خداوند من احمقانه حرف می زنم.
 حال دهان خود را می بندم،
^۵ زیرا من حرفهای خود را زده ام
 و بار دیگر تکرار نمی کنم.
^۱ آنگاه خداوند از میان گردباد به ایوب چنین جواب داد:

خداوند

^۷ اکنون مثل یک مرد آماده شو
 و به سوالاتی که از تو می کنم جواب بده.
^۸ آیا می خواهی مرا به بی عدالتی متهم سازی؟
 تو مرا مقصر می دانی و خود را حق به جانب می دانی.
^۹ آیا تو مثل من قدرت داری؟
 آیا صدای تو مانند آواز رعد آسای من است؟
^{۱۰} اگر چنین است، خود را با جلال
 و شکوه زینت بده و با عزت و شوکت ملبس شو.
^{۱۱} بر مردم متکبر بنگر؛
 خشم خود را بر آنها بریز و فروتنشان بگردان.
^{۱۲} به آنها نظر کن و با یک نگاه آنها را خوار و ذلیل ساز

و بدکاران را در جایی که ایستاده‌اند پایمال کن.
^{۱۳} تا در زیر خاک بروند
 و در دنیای مردگان زندانی شوند.
^{۱۴} آن وقت من تصدیق می‌کنم
 که تو با زور بازوی خود می‌توانی پیروز گردی.
^{۱۵} به کرگدن نگاه کن.
 همان‌طوری که تو را آفریدم او را هم آفریده‌ام.
 او مثل گاو علف می‌خورد.
^{۱۶} اما اندامی نیرومند دارد
 و چه قدرتی در ماهیچه‌هایش می‌باشد!
^{۱۷} دُمش مانند درخت سرو، راست است
 و رگ و پی رانش به هم بافته شده‌اند.
^{۱۸} استخوانهایش مثل لوله‌های برنزی
 و پاهایش مانند میله‌های آهنی می‌باشند.
^{۱۹} این حیوان یکی از عجیبترین مخلوقات من است.
 تنها من که آفریننده او هستم، می‌توانم مغلوبش کنم.
^{۲۰} کوهها برایش سبزه می‌رویند
 در جایی که حیوانات وحشی‌بازی می‌کنند.
^{۲۱} در زیر بوته‌های خاردار دراز می‌کشد
 و در میان درختان سایه‌دار، مخفی می‌شود.
^{۲۲} سایه درختان او را می‌پوشاند
 و بیدهای کنار جویبار او را احاطه می‌کند.
^{۲۳} از طغیان دریا نمی‌ترسد
 و اگر رود اردن بر سرش بریزد، نمی‌تواند آرامش او را بر هم بزند.
^{۲۴} چه کسی می‌تواند چشمان او را کور کند و او را به بند بکشد؟
 هیچ‌کسی نمی‌تواند به بینی او حلقه ببندد و گرفتارش کند.

۴۱

^۱ آیا می‌توانی تمساح را با چنگک شکار کنی
 یا زبانش را با ریسمان ببندی؟
^۲ آیا می‌توانی پوزه او را مهار
 و لاشه‌اش را با چنگک سوراخ کنی؟
^۳ آیا پیش تو زاری می‌کند
 که به او آزار نرسانی؟
^۴ آیا با تو پیمان می‌بندد
 که همیشه خدمتکار تو باشد؟
^۵ آیا می‌توانی با او مثل یک پرنده، بازی کنی
 یا به گردنش قلاده انداخته به کنیزانت ببخشی؟
^۶ آیا ماهیگیران می‌توانند او را تکه‌تکه کنند
 و به تاجران بفروشند؟
^۷ آیا تیر در پوست او فرو می‌رود
 یا نیزه ماهیگیری سر او را سوراخ می‌کند؟
^۸ اگر به او دست بزنی چنان غوغایی برپا می‌کند
 که تا یادت باشد دیگر این کار را نکنی.
^۹ هرکسی که بخواهد او را شکار کند

از دیدنش خود را می‌بازد و جرأت خود را از دست می‌دهد.

^{۱۰} اگر تحریک شود، آن‌قدر خشمگین می‌گردد

که کسی جرأت نمی‌کند، در برابر او بایستد.

^{۱۱} در تمام روی زمین کسی نیست

که به او حمله کند و زنده بماند.

^{۱۲} بگذار تا درباره پاهای هیولا برایت بگویم

که چقدر قدرتمند است.

^{۱۳-۱۴} کسی نمی‌تواند پوست او را بشکافد

یا زرهی را که می‌پوشد، سوراخ نماید

یا جرأت کند که به دندانهای ترسناک او نزدیک شود

و یا دهان او را باز کند.

^{۱۵} پشت او از پره‌های زره مانند تشکیل شده

^{۱۶-۱۷} و این پره‌ها آن‌چنان نزدیک

و محکم به هم بافته شده‌اند

که هیچ چیزی قادر نیست، آنها را از هم جدا نماید

و حتی هوا هم نمی‌تواند در آنها نفوذ کند.

^{۱۸} وقتی عطسه می‌زند، بخار آن در پرتو نور آفتاب می‌درخشد

و چشمانش به آفتابی می‌مانند که هنگام صبح طلوع می‌کند.

^{۱۹} از دهانش شعله‌ها

و جرقه‌های آتش برمی‌خیزد.

^{۲۰} از سوراخهای بینی‌اش مثل بخاری که از دیگ جوشان برمی‌خیزد،

دود خارج می‌شود.

^{۲۱} نفس او آتش می‌افروزد

و از دهانش شعله آتش زبانه می‌کشد.

^{۲۲} نیروی او در گردنش جا دارد

و هر که با او روبه‌رو شود، وحشت می‌کند.

^{۲۳} طبقات گوشت بدنش سخت

و محکم به هم چسبیده‌اند.

^{۲۴} دلش مانند سنگ زیرین آسیاب سخت است.

^{۲۵} وقتی از جا برمی‌خیزد، نیرومندان به وحشت افتاده،

از ترس بیهوش می‌شوند.

^{۲۶} شمشیر، نیزه، تیر یا گرز

در او اثر نمی‌کند.

^{۲۷} آهن برایش مثل کاه است

و برنز مانند چوب پوسیده.

^{۲۸} تیر نمی‌تواند او را بگریزند،

سنگ فلاخن مثل پر کاه در او اثر نمی‌کند.

^{۲۹} گرز برای او مانند کاه است

و به نیزه‌هایی که به سایش پرتاب می‌شوند، می‌خندد.

^{۳۰} پوست شکمش مثل تگه‌های ناهموار سفال است

و مانند پنجه خرمنکوب بر زمین شیار می‌زند.

^{۳۱} او دریا را مثل آب جوشان به حرکت در می‌آورد

و آن را مثل ظرفی از روغن به حباب تبدیل می‌کند.

^{۳۲} خط درخشانی پشت سر خود بر جای می‌گذارد

و دریا از کف، سفید می‌شود.

^{۳۳} در روی زمین هیچ حیوانی مانند او بی‌باک نیست.

^{۳۴} او پادشاه حیوانات وحشی است
و از همه جانوران برتر است.

۴۲

^۱ آنگاه ایوب به خداوند چنین جواب داد.

ایوب:

^۲ «من می‌دانم که تو قادر به هر کاری هستی
و هیچ‌کسی نمی‌تواند، تو را از اراده‌ات باز دارد.

^۳ تو پرسیدی: 'چرا با سخنان بی‌معنی خود حکمت مرا انکار می‌کنی؟'

من به راستی از روی نادانی حرف زدم
و نمی‌دانستم چه می‌گویم.

درباره چیزهایی سخن گفتم که بالاتر از فهم من بودند.

^۴ به من گفתי که سخنان را گوش کنم

و به سؤالهایی که از من می‌کنی، جواب بدهم.

^۵ قبل از این گوش من درباره تو چیزهایی شنیده بود،

اما اکنون چشم من تو را می‌بیند،

^۶ بنابراین از خودم بدم می‌آید

و در خاک و خاکستر می‌نشینم و توبه می‌کنم.»

خاتمه

^۷ بعد از آن که خداوند سخنان خود را با ایوب تمام کرد، به الیفاز تیمانی فرمود: «من از تو و دو دوستت
خشمگین هستم، زیرا شما مانند بندهام، ایوب درباره من حرف درست نزدید. ^۸ پس حالا هفت گوساله و هفت قوچ
گرفته پیش بندهام، ایوب بروید و آنها را به‌خاطر گناه خود به عنوان قربانی سوختنی تقدیم کنید. آنگاه بنده من، ایوب
برای شما دعا می‌کند و من دعایش را می‌پذیرم و گناه شما را می‌بخشم، چرا که درباره من مانند ایوب سخنان بجا
نگفتید.»

^۹ پس الیفاز تیمانی، بلدد شوحی و صوفر نعماتی رفتند و همان‌طوری که خداوند فرموده بود عمل کردند و خداوند
دعای ایوب را در حق آنها مستجاب نمود.

^{۱۰} پس از آن که ایوب برای دوستان خود دعا کرد، خداوند باز ایوب را کامیاب ساخت و دو برابر همه چیزهایی
را که در گذشته داشت به او بازگردانید. ^{۱۱} سپس همه برادران، خواهران و آشنایانش به‌خاطر مصیبتی که بر سر او
آمده بود، برای تسلی پیش او آمدند و در خانه‌اش جشن گرفتند. هر کدام آنها پول و انگشتر طلا به او هدیه دادند.

^{۱۲} خداوند در سالهای آخر عمر ایوب، بیشتر از اول به او برکت داد. او دارای چهارده هزار گوسفند، شش هزار
شتر، هفت هزار جفت گاو و هزار الاغ ماده شد. ^{۱۳-۱۴} او همچنین هفت پسر و سه دختر به نامهای یمیمه، قصیعه و
قُرَن هفوک داشت. ^{۱۵} در تمام آن سرزمین هیچ زنی زیبایی دختران ایوب را نداشت و پدرشان به آنها هم مانند
برادرانشان ارث داد.

^{۱۶} بعد از آن ایوب یکصد و چهل سال دیگر زندگی کرد و فرزندان و نوه‌های خود را تا نسل چهارم دید. ^{۱۷} او پس
از یک عمر طولانی در سن پیری و سالخوردگی چشم از جهان فرو بست.

کتاب مزامیر

معرفی کتاب

کتاب مزامیر، کتاب سرود و دعای کتاب مقدس است. این سرودها و دعاها توسط بنی اسرائیل جمع‌آوری گردیده و در مراسم عبادتی و نیایش‌های آنان مورد استفاده قرار گرفته و سپس به کتابهای مذهبی آنان اضافه شده است. این سرودها و اشعار مذهبی انواع متفاوتی دارند، سرودهای پرستشی و تمجید خدا، دعای درخواست کمک، طلب حمایت و استمداد برای نجات و رستگاری، توبه و درخواست آمرزش، سپاسگزاری از برکات خدا و درخواست مجازات دشمنان. این سرودها هم به صورت شخصی است و هم به صورت اجتماعی. برخی توصیف بسیار صمیمانه‌ای از احساس یک فرد است، درحالی‌که برخی دیگر، احساسات و نیاز قوم را بیان می‌کند. عیسی مسیح نیز از مزامیر استفاده می‌کرد، بنابراین کلیسا نیز این کتاب را محترم دانسته و از ابتدا آن را در مراسم عبادتی کلیسا مورد استفاده قرار داده است.

تقسیم‌بندی کتاب:

یکصد و پنجاه مزمور به پنج گروه تقسیم گردیده‌اند:

کتاب اول: مزامیر ۱-۴۱

کتاب دوم: مزامیر ۴۲-۷۲

کتاب سوم: مزامیر ۷۳-۸۹

کتاب چهارم: مزامیر ۹۰-۱۰۶

کتاب پنجم: مزامیر ۱۰۷-۱۵۰

۱

کتاب اول

(مزامیر ۱-۴۱)

خوشبختی واقعی

- ^۱خوشا به حال کسی که
با شریران مشورت نمی‌کند
و به راه گناهکاران نمی‌رود
و با مسخره‌کنندگان همنشین نمی‌شود،
- ^۲بلکه خوشی او اطاعت از شریعت خداوند است
و شب و روز به دستورات او می‌اندیشد.
- ^۳او مانند درختی است که در کنار نهر آب کاشته شده باشد،
میوه خود را در موسم می‌دهد
و برگهایش پژمرده نمی‌گردد
و در همه کارهای خود موفق است.
- ^۴اما شریران چنین نیستند.
بلکه مانند کاهی هستند که باد آنها را پراکنده می‌سازد.
- ^۵بنابراین شریران در روز داوری محکوم خواهند گردید
و در جمع ایمانداران نخواهند ایستاد.
- ^۶خداوند راهنما و حافظ نیکوکاران است
اما عاقبت بدکاران هلاکت و نابودی است.

پادشاه برگزیده خدا

^۱ چرا ملت‌ها شورش می‌کنند؟
چرا مردم بی‌جهت دسیسه می‌چینند؟
^۲ پادشاهان زمین قیام می‌کنند،
و حاکمان علیه خداوند و برگزیده او توطئه می‌نمایند.
^۳ آنها می‌گویند: «بیایید زنجیر بندگی خداوند را پاره کنیم
و خود را از قید و بند او آزاد سازیم.»
^۴ خداوند که در آسمان بر تخت خود نشسته است،
به نقشه‌های ایشان می‌خندد.
^۵ آنگاه از روی خشم آنها را سرزنش می‌نماید
و با غضب خود آنها را به وحشت انداخته، می‌فرماید:
^۶ «من پادشاه برگزیده خود را در صهیون،
کوه مقدّس خود، بر تخت نشانده‌ام.»
^۷ پادشاه می‌گوید: «من فرمان خداوند را اعلام می‌کنم، او به من گفته است:
از امروز من پدر تو شده‌ام،
و تو پسر من هستی.
^۸ تو از من بخواه، من تمام ملت‌ها را میراث تو می‌سازم؛
و تمام زمین از آن تو خواهد بود.
^۹ تو با عصای آهنین بر آنان حکمرانی خواهی کرد
و مانند کوزه کوزه‌گران آنان را درهم خواهی شکست.»
^{۱۰} اکنون ای پادشاهان، توجّه کنید
و ای حکمرانان روی زمین، آگاه باشید.
^{۱۱} خداوند را با ترس و لرز خدمت کنید.
^{۱۲} در برابر او تعظیم کنید،
مبادا خشم او برافروخته شده
شما را هلاک سازد.
خوشا به حال کسانی که به او پناه می‌برند.

سرود داوود وقتی از دست پسرش ایشالوم گریخت

توکل بر خدا هنگام سختی‌ها

^۱ خداوند، دشمنان بسیار دارم،
عدّه زیادی علیه من برخاسته‌اند.
^۲ آنها درباره من صحبت می‌کنند و می‌گویند:
«خدا او را کمک نخواهد کرد.»
^۳ اما تو ای خداوند، همیشه سپر من در برابر خطرات هستی؛
تو به من پیروزی می‌بخشی
و به من شجاعت می‌دهی.
^۴ به حضور خداوند فریاد می‌کنم
و او از کوه مقدّس خود مرا اجابت می‌کند.

^۵آسوده می‌خوابم و دوباره بیدار می‌شوم
زیرا خداوند از من مراقبت می‌کند.
^۶از دهها هزار دشمنی که
مرا از هر طرف احاطه کرده‌اند ترسی ندارم.
^۷ای خداوند برخیز، ای خدا مرا نجات بده.
دشمنانم را مجازات کن
و قدرت آنها را درهم بشکن تا نتوانند به من آسیبی برسانند.
^۸رهایی از سوی خداوند است
و او به مؤمنین خود برکت خواهد داد.

۴

سرود داوود

دعای شامگاهان برای درخواست کمک

^۱ای خدا، ای مدافع من،
دعای مرا مستجاب فرما.
هرگاه پریشان بودم، تو به فریاد من رسیدی،
اکنون نیز از روی کرم، دعای مرا بشنو.
^۲ای مردم، تا به کی به من اهانت می‌کنید؟
تا به کی چیزهای باطل را دوست خواهید داشت
و از آنها پیروی خواهید کرد؟
^۳بدانید که خداوند نیکوکاران را برای خود انتخاب کرده است.
وقتی به حضور او دعا می‌کنم، دعای مرا می‌شنود.
^۴خشم سبب گناه شما نشود.
وقتی که به بستر خود می‌روید،
در سکوت تفکر کنید.
^۵برای خداوند قربانی‌های شایسته تقدیم کنید
و به او توکل نمایید.
^۶بسا کسانی که می‌پرسند:
«آیا خوشبختی را خواهیم دید؟»
خداوندا، بر ما رحمت فرما.
^۷خوشی فراوان در قلب من نهاده‌ای،
زیادتر از خوشی‌ای که
مردم از مشاهده محصول فراوان خود می‌بینند.
^۸به آسودگی در بستر خود می‌روم و می‌خوابم، زیرا ای خداوند، تو یگانه کسی هستی که به من اطمینان
می‌بخشی.

۵

سرود داوود

دعا برای محافظت

^۱خداوندا، دعای مرا بشنو

و به زاری من توجّه فرما!

^۲ ای پادشاه و ای خدای من،
به فریاد من گوش بده.

من به درگاه تو دعا می‌کنم.

^۳ خداوندا، سحرگاهان آواز زاری مرا می‌شنوی
و هر صبح به درگاه تو دعا می‌کنم
و انتظار می‌کشم.

^۴ زیرا تو ای خدا، از شرارت بیزار هستی

و گناهکاران به بارگاهت راه ندارند.

^۵ متکبران در پیشگاه تو نخواهند ایستاد

و از همه شریران نفرت داری.

^۶ دروغگویان را نابود می‌سازی،

زیرا تو از مردم قاتل و فریبکار بیزاری.

^۷ اما به‌خاطر محبت عظیم تو،

من می‌توانم به خانه تو داخل شوم

و در معبد مقدّست،

تو را با احترام پرستش نمایم.

^۸ خداوندا، دشمنان بسیار دارم،

مرا به راه راستی و عدالت هدایت نما.

^۹ راستی در دهان ایشان نیست،

دل‌هایشان از شرارت پُر است،

گلوی ایشان مانند گور است

و زبانی ریاکار دارند.

^{۱۰} خدایا، آنها را به سزای کارهایشان برسان

و در دام خودشان گرفتارشان کن.

به‌خاطر سرپیچی‌های زیادشان

آنها را از بارگاه خود بران،

زیرا علیه تو شورش نموده‌اند.

^{۱۱} اما کسانی را که به تو پناه می‌آورند، شاد گردان

تا برای همیشه از خوشی بسرایند.

زیرا تو پناهگاه آنان می‌باشی.

^{۱۲} دل‌های آنانی که تو را دوست دارند، از خوشی سرشار ساز.

چون تو ای خداوند، راستان را برکت می‌دهی

و با سپر محبت خود از آنها دفاع می‌کنی.

۶

سرود داوود

دعا برای کمک در وقت سختی

^۱ خداوندا، نسبت به من خشمگین مباش

و در غضب خود مرا تنبیه نکن.

^۲ خداوندا، افسرده دلم، بر من رحم فرما؛

بسیار ناتوانم، پس تو ای خداوند یاریم کن.

^۳جان من بشدت پریشان است.
ای خداوند تا به کی صبر کنم؟
^۴بیا ای خداوند و مرا نجات بده؛
مرا به به‌خاطر رحمت خود رهایی ده.
^۵در دنیای مردگان یادی از تو نیست
و کسی در آنجا تو را سپاس نمی‌گوید.
^۶از ناله خسته شده‌ام.
هر شب سیل اشک
در رختخواب من جاری است.
^۷به سختی می‌توانم ببینم؛
چشمانم ورم کرده‌اند
زیرا از دست دشمنانم گریه بسیار نموده‌ام.
^۸ای بدکاران، از من دور شوید،
زیرا خداوند صدای گریه مرا شنیده است.
^۹خداوند التماس مرا شنیده
و دعای مرا مستجاب نموده است.
^{۱۰}دشمنانم بشدت شرمند گردیده
و با خجالت از پیشگاه خداوند رانده می‌شوند.

۷

سرود داوود برای خداوند به‌خاطر کوشی بنیامینی

دعای دادخواهی

^۱ای خداوند، خدای من! به تو پناه می‌آورم.
مرا از دست تعقیب‌کنندگانم نجات ده.
^۲وگرنه آنها مانند شیری مرا خواهند درید
و تکه‌تکه خواهند کرد،
و کسی به داد من نخواهد رسید.
^۳ای خداوند، خدای من! اگر گناهی از من سر زده،
یا به کسی ظمی کرده باشم،
^۴یا به دوستان خیانت کرده باشم،
و یا بدون سبب مال دشمنانم را غارت کرده باشم،
^۵آنگاه بگذار دشمنانم مرا دستگیر کنند
و بر زمین پایمالم کرده
و با خاک یکسانم نمایند.
^۶ای خداوند، برخیز و با غضب خود
در مقابل خشم دشمنانم بایست.
ای خدا، بیدار شو
و عدالت را اجرا نما.
^۷همه مردم را به پیشگاهت جمع کن
و از بارگاه ملکوتی‌ات بر آنها دوری فرما.
^۸تو ای خداوند داور همه مردم هستی،
مرا نیز ای خداوند، مطابق عدالت

و راستی‌ای که در من است داوری نما.
ای خدای عادل که از افکار و نیت دلهای همه مردم آگاهی،
شرارت و بدی را از بین ببر
و عدالت و راستی را به جای آن برقرار ساز.

^{۱۰} خدا نگهبان من است
و راست‌دلان را نجات می‌دهد.
^{۱۱} خداوند داور عادل است
و همیشه شیران را محکوم می‌کند.
^{۱۲} اگر کسی از گناه خود توبه نکند،
خداوند برای هلاکت او شمشیر خود را تیز
و کمان خود را آماده می‌نماید.
^{۱۳} سلاح کشنده او آماده
و تیرهای آتشین او در کمان است.

^{۱۴} نگاه کنید که اشخاص بدکار چگونه به شرارت فکر می‌کنند،
آنها نقشه شریرانه می‌کشند و با نیرنگ عمل می‌کنند.
^{۱۵} برای دیگران چاه می‌کنند،
اما خودشان در آن می‌افتند.
^{۱۶} پس به‌خاطر شرارتشان مجازات می‌شوند
و ظلم آنها دامنگیر خودشان می‌گردد.
^{۱۷} خداوند را به‌خاطر عدالتش شکر می‌کنم؛
و نام خداوند متعال را می‌سرایم.

۸

سرود داوود

جلال خداوند و افتخار انسان

^۱ ای خداوند، خداوند ما!
چه پرشکوه است نام تو در سراسر جهان!
و جلال تو برتر است از آسمانها.
^۲ کودکان و شیرخوارگان شکوه تو را می‌سرایند.
تو دشمنان و انتقام گیرندگان را ساکت می‌کنی،
و از دشمنی آنان در امان هستی!
^۳ هنگامی‌که به آسمان نگاه می‌کنم که تو آن را آفریده‌ای،
و به ماه و ستارگانی که تو در آن قرار داده‌ای،
^۴ انسان چیست که به او می‌اندیشی،
و به او چنین توجه می‌نمایی؟
^۵ او را اندکی پایین‌تر از خود آفریدی
و تاج جلال و افتخار را بر سر او نهادی.
^۶ او را اشرف مخلوقات نهادی؛
و اختیار همه‌چیز را به دست او سپردی:
^۷ گوسفندان و گاو و حیوانات وحشی،
^۸ مرغان هوا، ماهیان دریا،
و همه جانوران آبی را.

^۹ ای خداوند، خداوند ما!
چه مجید است نام تو در سراسر جهان.

۹

سرود داوود

سپاس از خدا به خاطر عدالتش

- ^۱ خداوند، با تمامی دل تو را شکر می‌کنم
و کارهای عالی تو را به همه خواهم گفت.
^۲ در تو خوشحال و شادمان خواهم بود
و نام تو را ای متعال، خواهم سرایید.
^۳ وقتی که دشمنانم عقب‌نشینی کنند،
در پیشگاه تو به زمین افتاده هلاک خواهند شد.
^۴ تو مرا با امانت و انصاف داوری کرده‌ای
و عادلانه بر جایگاه داوری نشسته‌ای.
^۵ ملل جهان را سرزنش نمودی،
مردمان بدکار را از بین بردی،
و نامشان را برای ابد محو کردی.
^۶ دشمنان برای همیشه نابود شدند،
و شهرهایشان را به خرابه تبدیل کردی
که حتی یادی از آنها باقی نماند.
^۷ اما خداوند همیشه پادشاه است،
او تخت خود را برای داوری برقرار نموده است.
^۸ او جهان را با عدالت
و امتها را با انصاف داوری می‌نماید.
^۹ خداوند پناه مظلومان،
و جایگاه امن در هنگام سختی‌هاست. خداوند،
^{۱۰} آنانی که تو را می‌شناسند، بر تو توکل می‌کنند،
زیرا تو ای خداوند، طالبان خود را ترک نکرده‌ای.
^{۱۱} سرود ستایش خداوند را که در صهیون سلطنت می‌کند، بسرایید.
کارهای او را به همه ملتها اعلام کنید.
^{۱۲} او از قاتلان انتقام می‌گیرد،
و فریاد رنج‌دیدگان را فراموش نمی‌کند.
^{۱۳} ای خداوند، ببین دشمنانم چگونه مرا عذاب می‌دهند؛
بر من رحم کن،
و مرا از مرگ رهایی ده.
^{۱۴} تا من در حضور مردم اورشلیم به خاطر نجات خود، تو را ستایش کنم و شادی نمایم.
^{۱۵} کافران در چاهی که برای دیگران کنده بودند، افتادند
و در دامی که برای دیگران گذاشته بودند، گرفتار شدند.
^{۱۶} خداوند با داوری عادلانه خویش، خود را آشکار نموده است،
و بدکاران، در دام خودشان گرفتار شده‌اند.
^{۱۷} اشخاص شریر و همه اقوامی که خدا را فراموش کرده‌اند،

به هلاکت می‌رسند.

^{۱۸} نیازمندان فراموش نمی‌شوند،
و امید مسکینان از بین نمی‌رود.

^{۱۹} ای خداوند برخیز

و کافران را داوری کن،

تا انسان فانی پیروز نگردد.

^{۲۰} خداوند، آنها را بترسان و به آنها بفهمان که انسانهایی فانی هستند.

۱۰

دعای دادخواهی

^۱ خداوند، چرا دور ایستاده‌ای؟

چرا هنگامی که ما در سختی هستیم خود را پنهان می‌کنی؟

^۲ شریران متکبران و بر فقیران ستم می‌کنند،

آنان را در دامهای خودشان گرفتار کن.

^۳ شریران به مقاصد شریرانه خود افتخار می‌کنند،

طمعکاران را می‌ستایند و خداوند را انکار می‌کنند.

^۴ شریران در غرور خود به خداوند توجه ندارند،

و در فکرهای ایشان، خدا جایی ندارد!

^۵ مرد شریر در همه چیز موفق است،

او دشمنان خود را به هیچ می‌شمارد

و نمی‌تواند داوری خدا را بفهمد.

^۶ در دل خود می‌گوید: «هرگز نخواهم افتاد،

هرگز مشکلی نخواهم داشت.»

^۷ سخنانش سراسر دروغ، نفرین و تهدید است

و شرارت و گناه از زبانش جاری است.

^۸ در روستاها برای کشتن مردم بی‌گناه کمین می‌کند،

و مراقب است تا اشخاص بیچاره را گرفتار سازد.

^۹ مانند شیر در مخفیگاه خود کمین می‌کند

و در انتظار مردم در مانده است

تا آنها را به دام اندازد.

^{۱۰} مردم بیچاره در مقابل آنان تعظیم می‌کنند

و اسیر قدرت آنان می‌گردند.

^{۱۱} مرد شریر در دل خود می‌گوید:

«خدا فراموش کرده و روی خود را برگردانیده است.»

^{۱۲} ای خداوند، ای خدای من، برخیز و شریران را مجازات کن،

بیچارگان را فراموش نکن.

^{۱۳} چگونه شریر می‌تواند به خدا اهانت کند

و به خود بگوید که خدا مرا مجازات نخواهد کرد؟

^{۱۴} اما تو ای خداوند، غم و مصیبت مردم را می‌بینی،

تو همیشه برای کمک به درماندگان آماده‌ای،

و توکل آنان به توست،

تو مددکار یتیمان هستی.

^{۱۵} بازوی مردم شریر و بدکار را بشکن
و آنها را به خاطر خطاهایشان مجازات کن
تا شرارتشان از بین برود.

^{۱۶} خداوند تا به ابد پادشاه است.
کسانی که خدایان دیگر را پرستش می‌کنند،
از زمین وی رانده خواهند شد.

^{۱۷} ای خداوند، تو دعای فروتنان را می‌شنوی.
دل آنان را قوی می‌گردانی و به فریاد و زاری آنان گوش می‌دهی.
^{۱۸} تو گریهٔ یتیمان و ستم‌دیدگان را می‌شنوی،
تو به نفع آنها دآوری خواهی کرد.

۱۱

سرود داوود

توکل بر خداوند

^۱ من به خداوند توکل دارم.
چرا به من می‌گویید:
«مانند پرنده به کوه‌ها فرار کن.
^۲ زیرا شریران کمان را به دست گرفته
و تیر را به زه نهاده‌اند
تا آن را در تاریکی به سوی نیکان پرتاب کنند.
^۳ در زمانی که نیکی از بین رفته است،
نیکان چه می‌توانند بکنند؟»
^۴ خداوند در معبد خویش است.
تخت خدا در آسمان استوار است.
او همه‌جا مراقب مردم است
و هر چه می‌کنند، می‌داند.
^۵ از آنجا مردم نیک و بد را یکسان مورد آزمایش قرار می‌دهد.
او از بدکاران بیزار است.
^۶ بر شریران، باران آتش و گوگرد می‌فرستد
و نصیب آنان، بادهای سوزاننده است.
^۷ خداوند عادل است و نیکوکاران را دوست می‌دارد
و درستکاران در پیشگاه او خواهند زیست.

۱۲

سرود داوود

درخواست کمک در زمانهٔ شریر

^۱ خداوندا، مدد فرما!
زیرا دیگر اشخاص نیکوکار وجود ندارند
و انسان وفادار در میان آدمیان یافت نمی‌شود.
^۲ مردم به یکدیگر دروغ می‌گویند
و با چرب‌زبانی و ریاکاری با یکدیگر گفت‌وگو می‌کنند.

^۳ خداوند، زبانهای چرب و نرم را قطع کن
و اشخاص مغرور و متکبر را خاموش ساز.
^۴ ایشان می‌گویند: «با زبان خود موفق خواهیم شد.
هر چه بخواهیم می‌گوییم
و هیچ‌کس نمی‌تواند مانع ما شود.»

^۵ خداوند می‌فرماید:
«چون بر مردم مسکین ظلم شده
و فریاد و ناله فقیران برخاسته است،
می‌آیم و امنیتی را که می‌خواستند به آنها می‌دهم.»

^۶ وعده‌های خداوند قابل اطمینان
و مانند نقره‌ای که هفت بار در کوره تصفیه شده باشد،
صاف و بی‌آلایش هستند.

^{۷-۸} خداوند، شیران همه‌جا رخنه کرده‌اند
و شرارت مورد ستایش است!
ما را همیشه در پناه خود نگهدار
و از این زمانه شیریر محافظت نما.

۱۳

سرود داوود

دعا برای رهایی از دست دشمنان

^۱ خداوند، تا به کی مرا فراموش می‌کنی؟ آیا برای همیشه؟
تا به کی رویت را از من برمی‌گردانی؟
^۲ تا به کی باید بار مشکلات را بکشم
و شب و روز دلم پُر از غم باشد؟
تا به کی دشمن من، بر من برتری داشته باشد؟
^۳ ای خداوند، خدای من! بر من توجه کن و به دعایم جواب بده!
به من نیرو ببخش و از مرگ نجاتم ده.
^۴ مبدا دشمنانم بگویند: «ما بر او پیروز شدیم.»
نگذار که دشمنانم از شکست من شاد شوند.
^۵ اما من به رحمت تو توکل دارم و دل من شاد است،
زیرا تو مرا نجات خواهی داد.
^۶ در وصف تو ای خداوند سرود خواهم خواند،
چونکه تو بر من احسان کرده‌ای.

۱۴

سرود داوود

شرارت انسان

(مزمور ۵۳)

^۱ احمقان در دل خود می‌گویند:

«خدا وجود ندارد.»

اینها اشخاصی فاسد هستند

و کارهای زشت می‌کنند

و کار نیک از آنها سر نمی‌زند.

^۲ خداوند از آسمان بر مردم روی زمین می‌نگرد

تا ببیند که آیا شخص فهمیده‌ای وجود دارد

که طالب خدا باشد.

^۳ اما همه گمراه و یکسان فاسد شده‌اند.

حتی یک نفر نیکوکار هم در بین آنها نیست.

^۴ خداوند می‌پرسد:

«آیا این بدکاران شعور ندارند

که بندگان مرا مانند نان می‌خورند

و مرا را به یاد نمی‌آورند؟»

^۵ اما آنها به وحشت خواهند افتاد،

زیرا خدا مددکار نیکوکاران است.

^۶ وقتی بدکاران نقشه‌های مسکینان را خراب می‌کنند،

خداوند پناهگاه آنان است.

^۷ ای کاش پیروزی

برای بنی‌اسرائیل از صهیون بیاید،

وقتی خداوند قوم خود را از اسارت آزاد کند،

یعقوب شاد خواهد شد و بنی‌اسرائیل شادی خواهد کرد.

۱۵

سرود داوود

مقررات خداوند

^۱ ای خداوند، چه کسی به خیمه مقدس تو وارد خواهد شد؟

چه کسی در کوه مقدس تو عبادت خواهد کرد؟

^۲ کسی که بی‌عیب، نیکوکار، راستگو و صمیمی باشد.

^۳ غیبت ننماید،

در حق دوستان خود بدی نکند

و به تهمت‌ها گوش ندهد.

^۴ گناهکاران را حقیر بشمارد

و نیکوکاران را احترام بگذارد،

به قول خود وفا کند

هرچند به ضررش باشد،

^۵ از رباخواری پرهیز نماید

و با رشوه گرفتن، علیه مردم بی‌گناه شهادت ندهد.

کسانی که اینها را انجام دهند، همیشه استوار خواهند بود.

۱۶

سرود داوود

سرود اطمینان

^۱خدایا، مرا محافظت فرما، زیرا به تو پناه آورده‌ام.
^۲به خداوند گفتم: «تو خداوند من هستی،
و هر چیز نیکویی که دارم، از توست.»
^۳ایمانداران این سرزمین، اشخاص نجیبی هستند
و دلخوشی من به ایشان است.
^۴آنهایی که پیرو خدایان دیگر هستند،
غم و اندوهشان زیاد می‌شود.
در مراسم قربانی‌های آنها شرکت نمی‌کنم
و نام آنها را هم به زبان نمی‌آورم.
^۵خداوند، تو همه‌چیز من هستی
و آنچه را که نیاز دارم، به من عطا کرده‌ای.
آینده من در دست توست.
^۶آنچه را که نصیب من کرده‌ای
چقدر عالی و نیکوست.
^۷خداوند را شکر می‌کنم، زیرا که مرا راهنمایی می‌کند.
شبانگاه نیز وجدانم به من هشدار می‌دهد.
^۸هرگز خدا را فراموش نمی‌کنم،
او همیشه نزد من است، هیچ چیز نمی‌تواند مرا بلغزاند.
^۹بنابر این سپاسگزار و شادمان هستم
و احساس امنیت کامل می‌کنم.
^{۱۰}زیرا او مرا از قدرت مرگ رهایی می‌دهد.
من با وفاداری تو را خدمت کرده‌ام
و تو جانم را در دنیای مردگان ترک نخواهی کرد.
^{۱۱}تو راه زندگی را به من نشان خواهی داد.
حضور تو، مرا از خوشی لبریز می‌کند
و به من شادی ابدی می‌بخشد.

۱۷

دعای داوود

دعای شخص بی‌گناه

^۱خداوند، التماس دادخواهی مرا بشنو.
به درخواست کمک من توجه نما
و به دعای بی‌ریای من گوش بده.
^۲تو از من پشتیبانی خواهی کرد،
زیرا تو حقیقت را می‌دانی.
^۳تو از دل من آگاهی
شب هنگام نیز نزد من آمده‌ای
و مرا کاملاً آزموده‌ای،
خطایی در من نیافته‌ای،
سخنی به خطا نگفته‌ام.
^۴مانند دیگران به شرارت سخن نگفته‌ام،

من همه دستورات تو را اطاعت کرده‌ام
و به راه شریران نرفته‌ام.
من همیشه راههای تو را پیموده
و از آن انحراف نورزیده‌ام.
^۶خدایا، من از تو کمک می‌خواهم. زیرا تو به داد من می‌رسی،
پس به من گوش بده و دعای مرا بشنو.
^۷ای نجات‌بخش مردم بی‌پناه، رحمت بی‌کران خود را بر من آشکار کن.
در نزد تو از شر دشمنان در امان خواهم بود.
^۸مرا مانند چشمان خود محافظت کن
و در سایه باله‌ایت پناهم ده.
^۹از غارتگران و دشمنان جانم
که مرا احاطه کرده‌اند نجاتم بده.
^{۱۰}آنها رحم ندارند و سخنان غرورآمیز می‌گویند.
^{۱۱}دور مرا گرفته‌اند
و می‌خواهند مرا به زمین بزنند.
^{۱۲}آنها مانند شیر، در پی فرصت هستند تا مرا بدرند
و همچون شیر جوانی در بیشه خود کمین کرده‌اند.
^{۱۳}برخیز ای خداوند، با آنها روبه‌رو شو و آنها را سرنگون کن
و با شمشیر خود، جان مرا از دست مردمان شریر نجات بده.
^{۱۴}ای خداوند، مرا از دست کسانی که به دنیا دل بسته‌اند، نجات بده.
شکم آنها را با آنچه برایشان ذخیره کرده‌ای، پُر کن
و به فرزندان آنها بیش از کفایت بده
تا برای نوه‌های آنها نیز باقی بماند.
^{۱۵}اما من روی تو را خواهم دید، چون خطایی مرتکب نشده‌ام
و چون برخیزم، از دیدن روی تو شادمان خواهم شد.

۱۸

دعای داوود بنده خداوند در روزی که خداوند او را از دست شائول و تمامی دشمنانش رهایی داد

سرود پیروزی

(دوم سموئیل ۱: ۲۲-۵۱)

^۱ای خداوند، ای توانایی من!
تو را دوست می‌دارم.
^۲خداوند پشتیبان من است؛
پناهگاه مستحکم من،
خدای من نجات‌دهنده من است.
او همانند یک پناهگاه از من محافظت می‌کند؛
او مرا حمایت می‌کند و مرا در امنیت نگاه می‌دارد.
^۳خداوند را که شایسته سپاس و ستایش است، می‌طلبم
و از شر دشمنان در امان هستم.
^۴طنابهای گور به دورم حلقه زده‌اند
و امواج نابودکننده احاطه‌ام کرده‌اند.

- ^۵ طنابهای گور به دورم حلقه زده‌اند
و مرگ دام خود را بر سر راهم قرار داده.
^۶ در مشکلاتم به حضور خداوند زاری نمودم.
از خدای خود کمک خواستم.
او از معبد بزرگ خود ناله مرا شنید
و فریاد من به گوشش رسید.
- ^۷ آنگاه زمین لرزید و تکان خورد.
و بنیاد کوهستان از شدت خشم او به لرزه افتاد.
کوهها لرزیدند و اساس آنها متزلزل شد.
^۸ از سوراخهای بینی او دود برآمد.
از دهانش زغال برافروخته و آتش گشوده بیرون آمد.
^۹ او آسمان را شکافت و فرود آمد
و زیر پاهایش ابرهای سیاه بود.
^{۱۰} با سرعت بر فرشته بالدار خود پرواز کرد
او بر بالهای باد پرواز کرد.
^{۱۱} او با تاریکی خود را پوشاند
و ابرهای سیاه باران را احاطه‌اش کردند.
^{۱۲} نور درخشان حضور او
با تگرگ و شعله افروخته،
پرده ابرهای سیاه را شکافت.
- ^{۱۳} خداوند نیز در آسمانها با صدای رعدآسا سخن گفت
و صدای خداوند متعال شنیده شد.
^{۱۴} تیرهای خود را پرتاب نمود و دشمنان خود را پراکنده ساخت
و با رعد و برق، همه را آشفته کرد.
^{۱۵} عمق دریا ظاهر شد،
و بنیاد زمین آشکار گردید
هنگامی که دشمنانت را توبیخ کردی
و با خشم بر آنها غرییدی.
- ^{۱۶} خداوند دستش را از آسمان دراز کرد و مرا برگرفت؛
و از آبهای عمیق مرا بیرون کشید.
^{۱۷} او مرا از دست دشمنان قدرتمندم
و از دست تمام آنانی که از من متنفرند رهانید.
آنها برایم خیلی قوی بودند.
^{۱۸} وقتی در سختی بودم، بر سرم ریختند،
اما خداوند از من حمایت کرد.
^{۱۹} او مرا کمک کرد تا از خطر رهایی یابم؛
او مرا نجات داد زیرا از من خشنود بود.
- ^{۲۰} خداوند به‌خاطر نیکوکاری‌ام به من پاداش داد
و به‌خاطر بی‌گناهی‌ام به من برکت داد.
^{۲۱} من دستورات خداوند را بجا آوردم
و روی خود را از خدا برنگردانیده‌ام،
^{۲۲} احکام او را انجام داده‌ام
و از اوامر او سرپیچی نکرده‌ام.
^{۲۳} در پیشگاه او بی‌عیب بوده‌ام
و از گناه خودداری کرده‌ام.

- ^{۲۴} بنابراین به خاطر نیکوکاری ام به من پاداش داد
و به خاطر بی‌گناهی ام به من برکت عطا نمود.
- ^{۲۵} ای خداوند تو با اشخاص وفادار، وفادار هستی،
و به مردم بی‌عیب، نیکویی می‌کنی.
- ^{۲۶} با کسانی که پاک هستند به پاکی رفتار می‌نمایی
و با کسانی که کجرو هستند مخالفت می‌کنی.
- ^{۲۷} تو فروتنان را نجات می‌بخشی
و اشخاص متکبر را سرنگون می‌کنی.
- ^{۲۸} ای خداوند تو نور من هستی،
تو تاریکی مرا روشن گردان.
- ^{۲۹} با نیروی تو به دشمن یورش می‌برم
و دژهای آنان را درهم می‌شکنم.
- ^{۳۰} راه خدا کامل و وعده خداوند قابل اطمینان است.
او حافظ کسانی است که به او پناه می‌آورند.
- ^{۳۱} خداوند تنها خداست؛
خدا تنها تکیه‌گاه ماست.
- ^{۳۲} خداست که مرا قدرت بخشیده،
و راه مرا امن ساخته است.
- ^{۳۳} پاهای مرا مانند پاهای آهو ساخته
و بر کوهها استوارم نموده است.
- ^{۳۴} دستهایم را برای جنگ تعلیم می‌دهد
تا بتوانم قویترین کمان را به دست گیرم.
- ^{۳۵} ای خداوند تو از من حمایت نموده و مرا نجات دادی؛
توجه تو مرا قوی گردانید،
و کمک تو مرا حفظ نمود.
- ^{۳۶} راه را برای قدمهایم استوار ساختی
تا پاهایم نلغزد.
- ^{۳۷} دشمنانم را تعقیب کردم و آنها را گرفتم
و تا آنها را از بین نبردم، بازنگشتم.
- ^{۳۸} آنها را بکلی پایمال نمودم تا دیگر برنخیزند
و به زیر پاهایم جان دادند.
- ^{۳۹} تو برای مبارزه به من نیرو بخشیدی
و دشمنانم زیر پاهایم جان دادند.
- ^{۴۰} دشمنانم را متواری ساختی
و کسانی را که از من نفرت داشتند، نابود کردم.
- ^{۴۱} آنها برای کمک زاری نمودند، اما کسی به دادشان نرسید.
خداوند را صدا کردند، اما او به آنها جوابی نداد.
- ^{۴۲} من آنها را همچون غبار زمین خرد کردم،
که باد آنها را پراکنده می‌کند
و به زیر پاهای خود مانند گل و لای کوچه، پایمال نمودم.
- ^{۴۳} تو مرا از دست مردم ستیزه‌گر رهانیدی،
و مرا فرمانروای ملت‌ها ساختی؛
و مردمی را که نمی‌شناختم، اکنون مرا خدمت می‌کنند.
- ^{۴۴} بیگانگان نزد من تعظیم می‌کنند

و دستوراتم را فوراً اطاعت می‌نمایند.
^{۴۵} آنها دلسرد شده‌اند

و با ترس و لرز از قلعه‌های خود بیرون می‌آیند.
^{۴۶} خداوند زنده است! حامی خود را ستایش می‌کنم،
^{۴۷} متبارک باد خدای قدرتمند که مرا نجات می‌دهد.
 او در برابر دشمنان، مرا پیروزی می‌بخشد
 و ملل جهان را به دست من مغلوب می‌سازد.
^{۴۸} او مرا از دست دشمنانم می‌رهاند،

و نزد دشمنانم سرفرازم می‌سازی
 و مرا از چنگ مردم ظالم نجات می‌دهی.
^{۴۹} بنابراین من تو را در میان ملت‌ها ستایش می‌کنم
 و سرود ستایش برای تو می‌خوانم.
^{۵۰} خدا پیروزی بزرگی نصیب پادشاه خود می‌کند
 و به برگزیده خود، داوود، و فرزندان او
 برای همیشه رحمت و شفقت نشان می‌دهد.

۱۹

سرود داوود

جلال خدا در آفرینش

^۱ آسمانها جلال خدا را بیان می‌کنند
 و فلک، صنعت دست او را نشان می‌دهد.
^۲ روزها معرفت خدا را اعلام می‌کنند
 و شبها حکمت او را.
^۳ نه سخنی شنیده می‌شود و نه کلامی.
^۴ با وجود این، پیامشان به سراسر زمین می‌رسد
 و ندای ایشان به سرتاسر جهان.
 مکانی برای آفتاب در آسمان بنا نموده است،
 و آن مانند دامادی از حجله خود بیرون می‌آید،
 و چون قهرمانی با شادی برای دویدن به میدان می‌رود.
^۵ از یک طرف آسمان شروع می‌کند
 و به سوی دیگر آن می‌شتابد
 و هیچ چیز از حرارتش پوشیده نیست.

شریعت خداوند

^۶ شریعت خداوند کامل است
 و جان را تازه می‌کند.
 او امر خداوند قابل اطمینان است
 و ساده دلان را حکمت می‌بخشد.
^۷ دستورات خداوند درست است
 و دل را شاد می‌کند.
 او امر خداوند پاک است
 و به انسان آگاهی می‌بخشد.
^۸ احترام به خداوند نیکو و ابدی است.

احکام خداوند حق و کاملاً عادلانه است.
۱۰ مرغوبتر از طلای ناب،
و شیرین‌تر از عسل خالص است.
۱۱ آنها بنده تو را هشیار می‌سازند
و پیروی از آنها پاداش بسیار دارد.
۱۲ کیست که از اشتباهات پنهانی خود آگاه باشد؟
خداوندا، گناهان پنهانی مرا بیامرز.
۱۳ همچنین مرا از گناهان عمدی بازدار.
نگذار که این گناهان بر من چیره شوند،
آنگاه بی‌عیب و بی‌گناه خواهم بود.
۱۴ ای خداوند، ای پناهگاه و ای نجات‌دهنده من،
سخنان زبانم و دعاهایم مقبول درگاه تو باشد.

۲۰

سرود داوود

دعای پیروزی

۱ خداوند در روز تنگی تو را مستجاب کند
و نام خدای یعقوب نگهبان تو باشد.
۲ از معبد بزرگ خود برای تو کمک بفرستد
تو را از صهیون پشتیبانی کند.
۳ همه هدایای تو را به یاد آورد
و از قربانی‌های تو خوشنود گردد.
۴ آرزوهای قلبی‌ات را به تو عطا کند
و نقشه‌های تو را به انجام رساند.
۵ آنگاه به‌خاطر پیروزی تو بانگ شادی برمی‌آوریم
و پرچم خود را به نام خدای خویش برمی‌افرازیم.
خداوند تمام دعاهایت را مستجاب فرماید!
۶ اکنون می‌دانم که خداوند به برگزیده خود کمک می‌کند
و از مکان مقدس خود او را اجابت می‌نماید
و به قوت خود او را به پیروزی عظیم می‌رساند.
۷ گروهی به اربابه‌های خود اعتماد می‌کنند
و گروهی به اسبهای خود،
اما ما به قدرت خداوند، خدای خود اعتماد می‌کنیم.
۸ آنها شکست می‌خورند و می‌افتند،
ولی ما برمی‌خیزیم و با اطمینان کامل می‌ایستیم.
۹ خداوندا، به پادشاه پیروزی عطا کن
و وقتی تو را می‌طلبیم ما را اجابت فرما.

۲۱

سرود داوود

سپاسگزاری برای پیروزی

^۱ خداوندا، پادشاه به‌خاطر توانایی که به او داده‌ای شادمان است،
و برای اینکه او را پیروز گردانیدی شادی می‌کند.
^۲ آرزوهایش را برآوردی
و هیچ یک از خواهش‌های او را رد نکردی.
^۳ او را با برکات نیکو استقبال نمودی
و تاجی از طلای ناب بر سر او گذاردی.
^۴ او از تو عمر درخواست نمود
و تو به او عمری طولانی و ابدی دادی.
^۵ با کمک تو به جاه و جلال رسید.
و تو به وی شهرت و مقام عطا کردی.
^۶ برکات تو تا ابد با او خواهد بود،
و حضور تو او را از خوشی سرشار می‌نماید.
^۷ پادشاه به خداوند متعال اعتماد دارد
و به‌خاطر محبت پایدار او
پیوسته در امان خواهد بود.
^۸ دست تو بر دشمنانت مسلط خواهد شد
و دست راست تو همه کسانی را که از تو نفرت دارند، به چنگ خواهد آورد.
^۹ وقتی ظاهر شوی، آنها را مانند کوره آتش می‌گردانی.
خداوند آنها را در آتش خشم خود نابود خواهد ساخت.
^{۱۰} نسل ایشان را از روی زمین محو می‌کنی
و فرزندان آنها را از میان بنی آدم.
^{۱۱} اگر نقشه‌های شریرانه بصد تو بکشند،
و یا دسیسه‌ای به کار ببرند، موفق نخواهند شد،
^{۱۲} تو آنها را هدف تیر خود قرار می‌دهی
و آنها برگشته فرار می‌کنند.
^{۱۳} خداوندا، قدرت و جلال از آن توست.
ما سرود خواهیم خواند و قدرت تو را خواهیم ستود.

۲۲

سرود داوود

درخواست کمک و سرود ستایش

^۱ خدای من، خدای من! چرا مرا ترک کردی؟
چرا از من دور هستی و کمک نمی‌کنی
و به فریادم نمی‌رسی؟
^۲ آه، ای خدای من، روزها التماس می‌کنم
و تو جواب نمی‌دهی،
شبها ناله و زاری می‌کنم
و آرام ندارم.
^۳ اما تو به عنوان تنها قدّوس، بر تخت سلطنت نشسته‌ای
و بنی اسرائیل تو را ستایش می‌کنند.
^۴ نیاکان ما بر تو توکل کردند، آنها توکل نمودند
و تو آنها را نجات دادی.

^۵ به حضور تو زاری نمودند و رهایی یافتند.
به تو پناه آوردند و ناامید نشدند.

^۶ اَمّا من کِرم هستم، نه انسان.
نزد همهکس خوار و خفیف شده‌ام.
^۷ هر که مرا می‌بیند مسخره‌ام می‌کند،
آنها سر خود را می‌جنبانند.
^۸ و می‌گویند: «تو به خداوند توکل کردی،
چرا او تو را نجات نمی‌دهد؟
اگر خداوند تو را دوست دارد،
چرا به تو کمک نمی‌کند.»

^۹ تو بودی که مرا از رحم مادر به دنیا آوردی
و در آغوش او از من مراقبت نمودی.
^{۱۰} از همان روز تولدم، تو خدای من بوده‌ای
و من به تو توکل نموده‌ام.
^{۱۱} از من دور مشو،

زیرا مشکلات نزدیک است
و کسی نیست که به من کمک کند.

^{۱۲} دشمنان بسیاری

همچون گاوِان نر سرزمین باشان،
مرا احاطه کرده‌اند،

^{۱۳} و مانند شیران درنده و غرّان
دهان خود را برای من باز کرده‌اند.

^{۱۴} قوّت من از من بیرون رفته، همچون آبی که بر روی زمین ریخته باشد،
بندبند استخوانهایم از هم جدا شده،

و دلم مانند موم در سینه‌ام آب شده است.
^{۱۵} گلویم همچون سفال خشک شده
و زبّانم به سقف دهانم چسبیده است

و تو مرا بر روی خاك، در حال مرگ رها کرده‌ای.

^{۱۶} دشمنان، یعنی این گروه شریر،

مانند سگ، دور مرا گرفته‌اند

و دستها و پاهاى مرا سوراخ کرده‌اند.

^{۱۷} استخوانهایم از لاغری شمرده می‌شوند.

دشمنانم به من خیره شده‌اند.

^{۱۸} لباسهایم را بین خود تقسیم می‌کنند

و بر ردای من قرعه می‌اندازند.

^{۱۹} اَمّا تو ای خداوند، از من دور مشو!

ای یاور من، به دادم برس!

^{۲۰} مرا از دَم شمشیر نجات بده،

مرا از چنگ این سگها رهایی ده.

^{۲۱} مرا از دهان این شیرها نجات بده،

و جان مرا از دست شاخهای گاوِان وحشی برهان.

^{۲۲} کارهای تو را برای قوم خود بیان خواهم کرد،

تو را در حضور پرستندگانست ستایش خواهم نمود.

^{۲۳} ای خادمان خداوند، او را ستایش نمایید،

ای فرزندان یعقوب، او را گرامی بدارید،
ای بنی اسرائیل، او را پرستش نمایید،^{۲۴}
زیرا او رنج دیدگان را فراموش نمی‌کند
و روی خود را از آنها بر نمی‌گرداند،
بلکه دعای آنها را می‌شنود و مستجاب می‌نماید.

^{۲۵} در میان جماعت بزرگ، تو را پرستش خواهم نمود!
نذرهای خود را در مقابل پرستندگانت ادا خواهم کرد.
^{۲۶} فقیران هر قدر که بخواهند،

خواهند خورد و سیر خواهند شد،
جویندگان خداوند، خدا شما را همیشه کامیاب سازد.

^{۲۷} مردم سراسر جهان، خداوند را به یاد خواهند آورد
و همه اقوام عالم به سوی وی خواهند آمد
و او را پرستش خواهند کرد.
^{۲۸} خداوند پادشاه است

و بر همه ملتها فرمانروایی خواهد کرد.

^{۲۹} همه متکبران جهان در پیشگاه او تعظیم خواهند کرد،
تمام انسانهای فانی در مقابل او سجده خواهند نمود.

^{۳۰} آیندگان، خداوند را خواهند پرستید؛
مردم درباره خداوند برای نسلهای آینده تعریف خواهند کرد.
^{۳۱} آنانی که هنوز متولد نشده‌اند، خواهند شنید
که خداوند قوم خود را نجات داده است.

۲۳

سرود داوود

خداوند، شبان ما

^۱ خداوند شبان من است.
محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.
^۲ در چمنزارهای سرسبز مرا می‌خواباند.
در کنار آبهای آرام مرا رهبری می‌کند.
^۳ جان تازه‌ای به من می‌بخشد
و به‌خاطر نام خود، مرا به راه راست هدایت می‌نماید.
^۴ حتی هنگام گذشتن از دره تاریک مرگ
از چیزی نمی‌ترسم،
زیرا تو همراه من هستی.
عصا و چوبدستی تو مرا حمایت خواهد کرد.
^۵ سفره‌ای برای من در حضور دشمنانم می‌گسترانی
و مرا چون مهمان عزیزی در این ضیافت می‌پذیری
و جام مرا لبریز می‌گردانی.
^۶ اطمینان دارم که تمام عمرم به من لطف و محبت خواهی نمود،
و تا زمانی که زنده هستم، در خانه تو ساکن خواهم بود.

۲۴

سرود داوود

پادشاه جلال

^۱ زمین و هرچه در آن است از آن خداوند است.
جهان و همه موجودات آن به او تعلق دارد.
^۲ او اساس آن را بر دریاها قرار داد
و آن را بر رودخانه‌ها بنا کرد.
^۳ چه کسی می‌تواند به بالای کوه خداوند برود
و به درگاه مقدس او داخل شود؟
^۴ کسی که کردار و پندارش پاک باشد.
کسی که بت پرستی نمی‌کند
و قسم دروغ نمی‌خورد.
^۵ خداوند آنان را برکت می‌دهد و نجات می‌بخشد،
و خدا آنان را بی‌گناه محسوب خواهد نمود.
^۶ ایشان طالب خدا
و مشتاق دیدار خدای یعقوب می‌باشند.
^۷ ای دروازه‌ها
و ای درهای قدیمی باز شوید
تا پادشاه جلال داخل شود.
^۸ این پادشاه جلال کیست؟
او خداوند قادر متعال است!
که در جنگها شکست نمی‌خورد.
^۹ ای دروازه‌ها به کنار بروید،
و ای درهای کهن باز شوید.
تا پادشاه جلال داخل شود.
^{۱۰} این پادشاه جلال کیست؟
او خداوند متعال است! او خداوند شکست ناپذیر است!

۲۵

سرود داوود

دعا برای هدایت و پشتیبانی

^۱ ای خداوند، به درگاه تو دعا می‌کنم.
^۲ ای خدای من، به تو توکل دارم.
نگذار که شرمنده شوم
و دشمنانم خوشحال گردند.
^۳ آری، کسانی که به تو امیدوارند، هرگز شرمنده نمی‌شوند،
اما خیانتکاران، شرمنده خواهند شد.
^۴ خداوندا، راه خود را به من نشان بده
و آن را به من بیاموز.
^۵ مرا به حقیقت خود رهبری نما،
چون تو خدای نجات‌دهنده من هستی
و من بر تو توکل دارم.

- ^۶ خداوندا، لطف و رحمت بی‌کران خود را
که از ابتدا نشان داده‌ای، به یاد آور.
^۷ گناهان زمان جوانی و خطایای مرا به یاد می‌آور.
بلکه ای خداوند، به‌خاطر محبت استوار خود،
مرا به یاد آور.
^۸ خداوند، نیکو و عادل است،
بنابر این گناهکاران را به راه راست هدایت می‌کند.
^۹ او فروتنان را به کارهای نیک هدایت می‌کند،
و راه خود را به آنها تعلیم می‌دهد.
^{۱۰} تمام راههای خداوند، برای کسانی‌که اوامر او را اطاعت می‌کنند
و به پیمان او وفادارند، رحمت و راستی است.
^{۱۱} ای خداوند، به‌خاطر نام خود،
گناهان عظیم مرا ببامرز.
^{۱۲} کسانی‌که برای خداوند احترام قائلند
راهی را که باید بروند، از او خواهند آموخت.
^{۱۳} ایشان پیوسته کامیاب خواهند بود
و فرزندان‌شان صاحب زمین خواهند شد.
^{۱۴} خداوند دوست کسانی است که از او اطاعت می‌کنند،
او پیمان خود را برای آنان بیان می‌کند.
^{۱۵} من همیشه از خداوند انتظار کمک دارم،
او مرا از خطر می‌رهاند.
^{۱۶} خداوندا، به من توجه نموده و بر من رحمت فرما
زیرا که تنها و درمانده شده‌ام.
^{۱۷} مرا از نگرانی رها کن
و از مشکلات نجاتم بده.
^{۱۸} به غمها و دردهایم توجه فرما
و گناهانم را ببخش.
^{۱۹} ببین که دشمنانم چقدر زیادند،
و چقدر از من نفرت دارند.
^{۲۰} جان مرا در پناه خود نگهدار
و مرا رهایی ده، مگذار که شرمنده شوم،
زیرا که به تو پناه آورده‌ام.
^{۲۱} نیکوکاری و راستی من، مرا محافظت خواهد کرد،
زیرا که بر تو توکل دارم.
^{۲۲} خدایا، بنی‌اسرائیل را
از همه سختی‌ها برهان!

دعای شخص نیکو

- ^۱ خداوندا، از من حمایت فرما،
زیرا در کمال راستی رفتار نموده

و بدون تردید به تو توکل کرده‌ام.
۲ ای خداوند، مرا امتحان کن و بیازما!
قلب و وجدان مرا پاک گردان.
۳ محبت سرشار تو راهنمای من است،
من در حضور تو با وفاداری رفتار می‌کنم.

۴ با اشخاص بد، همنشین نیستم
و با مردم ریاکار معاشرت ندارم.
۵ از مشارکت با مردم شریر نفرت دارم
و با بدکاران رفت و آمد نمی‌کنم.

۶ خداوند، به نشانه بی‌گناهی دست خود را می‌شویم
و قربانگاه تو را طواف می‌کنم.
۷ با صدای بلند، در ستایش تو سرود خواهم خواند
و تمام کارهای عجیب تو را بیان خواهم کرد.

۸ خداوند، خانه تو را دوست می‌دارم،
آن جایی که جلال تو در آنجاست.
۹ مرا با گناهکاران نابود منما،
و در سرنوشت مردمان قاتل و خونریز شریک مگردان.
۱۰ مردمانی که پیوسته شرارت می‌کنند
و رشوه می‌گیرند.

۱۱ اما من آنچه را که درست است انجام می‌دهم،
پس بر من رحمت فرموده مرا نجات بده.

۱۲ خداوند مرا از خطر می‌رهاند،
او را در مقابل همه مردم پرستش خواهم نمود.

۲۷

سرود داوود

سرود اعتماد به خداوند

۱ خداوند نور من و نجات من است،
از که بترسم؟
خداوند مرا از تمام خطرهای حفظ می‌کند،
هرگز هراسان نخواهم شد.
۲ وقتی شریران دور مرا گرفتند و خواستند مرا بکشند،
لغزیدند و افتادند.
۳ اگر لشکری به من حمله کند،
نخواهم ترسید،
حتی اگر دشمنان برای جنگ با من بیایند،
باز هم به خدا توکل خواهم کرد.
۴ یک چیز از خداوند خواستم،
فقط یک چیز،
و آن این است که تمام دوران عمرم در خانه خداوند باشم
و زیبایی جمال او را مشاهده کنم و درباره او تفکر نمایم.

در روز تنگی مرا پناه خواهد داد.
او مرا بسلامت در خیمه خود حفظ خواهد نمود،
و بر صخره‌ای بلند مطمئن می‌سازد.
پس بر دشمنانم که دور مرا گرفته‌اند پیروز خواهم شد.
با فریاد شادی در معبد بزرگ او قربانی خواهم گذرانید،
و برای او سرود خواهم خواند و او را ستایش خواهم نمود.
خداوندا، دعای مرا بشنو،
بر من رحمت فرموده دعایم را مستجاب کن.
تو فرموده‌ای: «طالب من باشید!»
خداوند، از صمیم قلب می‌گویم که طالب تو هستم،
روی خود را از من پنهان نکن!
و بر من خشمگین مباش،
و بنده خود را از درگاهت مران.
تو مددکار من بوده‌ای،
ای خدای نجات بخش من،
مرا ترک مکن و رد منما.
حتی اگر پدر و مادرم مرا ترک کنند،
خداوند مرا ترک نخواهد کرد.
خداوندا! راه خود را به من نشان بده،
و به‌خاطر دشمنانم
مرا به راه راست هدایت نما.
مرا به دست دشمنانم مسپار،
آنها با شهادت دروغ و نیرنگ بضد من برخاسته‌اند.
می‌دانم که رحمت و نیکویی‌های خداوند را
در این زندگی باز هم خواهم دید.
بر خداوند توکل کن،
ایمان داشته باش
و ناامید نشو.

۲۸

سرود داوود

درخواست کمک

خداوندا، ای نگهدارنده من،
به درگاهت زاری می‌کنم دعایم را بشنو،
زیرا اگر به من جواب ندهی،
مانند مردگان خواهم بود.
وقتی دستهای خود را به سوی معبد مقدس تو بلند می‌کنم
و با التماس درخواست کمک می‌کنم، مرا مستجاب فرما.
مرا جزو شیران و بدکاران حساب مکن،
آنانی که با همسایگان خود دوستانه حرف می‌زنند،
اما در دلشان قصد آزار آنها را دارند.
مطابق کارها و شرارتهایشان،

آنها را مجازات کن
برای کارهای زشتی که انجام داده‌اند،
به آنها مطابق کارهایشان جزا بده.
° آنها به کارهای خداوند
و آنچه که او آفریده است توجه نمی‌کنند،
بنابراین او آنها را مجازات نموده
و برای همیشه نابود خواهد کرد.
⁶ خداوند را سپاس می‌گویم،
او درخواست کمک مرا شنیده است.
⁷ خداوند قوت و سپر من است.
من بر او توکل می‌کنم.
او مرا یاری می‌کند و خوشحال می‌سازد،
او را با سرودهای شادی سپاس می‌خوانم.
⁸ خداوند قوم خود را حمایت می‌کند،
و از برگزیده خود پشتیبانی می‌نماید.
⁹ خداوند، قوم خود را نجات بده
و آنانی را که از آن تو هستند برکت بده،
شبان آنان باش،
و از آنها همیشه نگهداری نما.

۲۹

سرود داوود

صدای خداوند در رعد

¹ ای فرشتگان آسمان، خداوند را ستایش کنید.
جلال و قدرت او را ستایش نمایید.
² نام پُر جلال خداوند را بستابید،
او را با لباس پرهیزکاری بپرسنید.
³ صدای خداوند از فراز اقیانوسها شنیده می‌شود،
خداوند جلال می‌غرّد
و صدای او بر بالای اقیانوسها طنین می‌افکند.
⁴ صدای خداوند با هیبت
و با شکوه است.
⁵ صدای خداوند سروهای آزاد را می‌شکند،
حتی سروهای آزاد لبنان را.
⁶ کوههای لبنان و حرمون را مانند گوساله
به جنبش در می‌آورد.
⁷ صدای خداوند رعد و برق پدید می‌آورد.
⁸ صدای خداوند بیابان را به لرزه در می‌آورد
و صحرای قادش را می‌جنباند.
⁹ صدای خداوند درختان بلوط را تکان می‌دهد،
و درختان جنگل را بی‌برگ می‌سازد.
همه در معبد بزرگ او فریاد می‌زنند: «بر خداوند جلال باد!»

^{۱۰} خداوند به عنوان پادشاه ابدی
بر فراز توفانها جلوس فرموده است.
^{۱۱} خداوند به قوم خود قدرت عطا فرماید
و برکت و آرامش ببخشد!

۳۰

سرود داوود برای تقدیس معبد بزرگ

دعای سپاسگزاری

^۱ خداوندا، تو را ستایش می‌کنم،
چون تو مرا نجات دادی و نگذاشتی دشمنانم مرا مسخره کنند.
^۲ ای خداوند، ای خدای من، به درگاه تو برای کمک التماس کردم
و تو مرا شفا دادی.
^۳ خداوندا، پایم به لب گور رسیده بود
و تو مرا از مرگ نجات دادی،
و زندگی تازه‌ای به من بخشیدی.
^۴ ای مؤمنین او،
خداوند را سپاس گوید!
و آنچه را که آن قَدّوس یگانه انجام داده به یاد آورید،
و او را شکرگزاری کنید.
^۵ غضب او فقط یک لحظه است،
اما رحمت او ابدی است.
اشکهای شبانه،
صبح شادی در پی خواهند داشت.
^۶ وقتی از امنیت برخوردار بودم به خود گفتم:
«من هرگز شکست نمی‌خورم.»
^۷ خداوندا، تو بر من لطف داشتی
و از من مانند کوهی استوار پشتیبانی نمودی،
اما وقتی رویت را از من پنهان کردی
پریشان گشتم.
^۸ ای خداوند، به درگاه تو، زاری کردم
و به حضورت نالیدم،
^۹ گفتم: «از مرگ من چه سودی به تو می‌رسد؟
و اگر من به گور بروم چه نفعی برای تو خواهد داشت؟
آیا مردگان می‌توانند تو را ستایش کنند
و احسانهای تو را بیان نمایند؟»
^{۱۰} خداوندا، به من گوش بده
و بر من رحمت نما و مددکار من باش.
^{۱۱} تو غم مرا به رقص و شادی تبدیل نمودی.
لباس ماتم را از تنم بیرون آوردی
و لباس شادی بر من پوشاندی.
^{۱۲} بنابراین سکوت نخواهم کرد
و سرود تشکر برای تو خواهم سرایید.
ای خداوند، ای خدای من،

تو را تا به ابد ستایش خواهم نمود.

۳۱

سرود داوود

دعای توکل بر خدا

- ^۱ خداوندا، به تو پناه می‌آورم،
شرمسارم مکن.
تو خدای عادل هستی،
پس مرا نجات بده.
^۲ دعایم را مستجاب فرما
و هرچه زودتر نجاتم ده. یُست و پناه من باش؛
و با قدرت خود مرا برهان.
- ^۳ تو پناهگاه و پشتیبان من هستی.
به‌خاطر نام خود راهنمای من باش و هدایتم کن.
^۴ مرا از دامی که برایم گسترده‌اند برهان،
زیرا تو پناهگاه من هستی.
^۵ ای خدای عادل،
روح خود را به تو می‌سپارم،
تو مرا نجات داده‌ای.
- ^۶ از بت‌پرستان نفرت داری، اما من،
ای خداوند، به تو ایمان دارم.
^۷ به‌خاطر رحمت پایدار تو
شادی و خوشی می‌کنم.
تو سختی‌های مرا دیده‌ای
و از مشکلاتم آگاهی.
^۸ مرا به دست دشمنانم نسپردی،
تو مرا آزاد گذاشتی تا هر جایی که بخواهم بروم.
- ^۹ خداوند، بر من رحم کن،
زیرا در سختی هستم.
چشمانم از غصه تار گردیده
و از پا افتاده‌ام.
^{۱۰} عمرم در غم گذشته
و سالهای زندگی را با حسرت طی کرده‌ام.
توانایی خود را از دست داده‌ام
و استخوانهایم پوسیده‌اند.
- ^{۱۱} همه دشمنانم، به خصوص همسایگانم
مرا تحقیر می‌کنند،
آشنایانم از من می‌ترسند
و وقتی مرا در کوچه می‌بینند، فرار می‌کنند.
^{۱۲} مثل مُرده‌ها از خاطره‌ها فراموش شده‌ام
و مانند ظرف شکسته از نظر افتاده‌ام.
^{۱۳} شایعات زیادی را که دشمنانم بصد من می‌گویند، می‌شنوم.
وحشت اطرافم را فرا گرفته

آنها بضد من دسیسه می‌چینند
تا مرا به قتل برسانند.
۱۴ اما ای خداوند، من بر تو اعتماد دارم و می‌گویم:
«تو خدای من هستی.»
۱۵ زندگی من در دست توست،
مرا از دست دشمنانم
و کسانی که مرا آزار می‌دهند، برهان.
۱۶ چشم این بندهات را به نور جمالت روشن کن
و با رحمت پایدارت مرا نجات بده.
۱۷ خداوند، از تو تمنا می‌کنم
که مرا خجل نسازی،
بلکه بگذار مردمان شریر، شرمنده و سرافکنده شوند
و خاموش به دیار مردگان بروند.
۱۸ خاموش ساز آنانی را که دروغ می‌گویند
و از روی تکبر و حماقت
بضد مردمان نیک حرف می‌زنند.
۱۹ رحمت تو بر ترسندگان چه نیکوست؛
همه می‌دانند که تو چقدر نیکویی
و آنهایی را که به تو توکل می‌کنند
حمایت می‌کنی.
۲۰ آنها را زیر سایه رحمت خود از دسیسه
و حيله مردم حفظ می‌کنی
و در نزد خود پناه می‌دهی.
۲۱ خداوند را ستایش می‌کنم،
زیرا وقتی که در محاصره دشمنان بودم،
محبت سرشار خود را به من نشان داد.
۲۲ من می‌ترسیدم و فکر می‌کردم
که او مرا از نظر انداخته است،
اما وقتی از او کمک خواستم،
دعایم را مستجاب کرد.
۲۳ ای مؤمنین او، خداوند را دوست بدارید،
زیرا خداوند مؤمنین را حفظ می‌کند،
اما متکبران را به سزای کارهایشان می‌رساند.
۲۴ ای کسانی که امیدتان به خداست،
شجاع و قوی باشید.

۳۲

سرود داوود

اعتراف و آمرزش

۱ خوشا به حال کسانی که گناهانشان آمرزیده
و خطاهایشان بخشیده شده است.
۲ خوشا به حال کسی که خداوند او را مجرم نشمارد
و کسی که در او مکر و حيله ای نیست.

^۳ هنگامی که گناهان خود را اعتراف نمی‌کردم،
تمام روز از ناله و زاری از بین می‌رفتم.
^۴ خداوند، تو شب و روز مرا تنبیه می‌کردی.
قدرت خود را کاملاً از دست داده بودم،
همان‌گونه که رطوبت در گرمای تابستان، خشک می‌شود

^۵ سپس گناهان خود را نزد تو اعتراف نمودم
و خطاهای خود را پنهان نساختم و گفتم:
«من در حضور خداوند به گناهان خود اعتراف می‌کنم.»
آنگاه تو گناهان مرا بخشیدی.

^۶ پس هر شخص وفادار باید در وقت سختی و مشکلات به حضور خداوند دعا کند
تا اگر سیلاب سختی‌ها طغیان کنند
به او صدمه‌ای نرساند.

^۷ تو پناهگاه من هستی
و مرا از مشکلات نجات می‌دهی،
با آواز بلند خواهم سرائید
زیرا تو مرا حمایت کرده‌ای.

^۸ خداوند می‌فرماید: «من راهی را که باید بروی به تو خواهم آموخت
و تو را هدایت خواهم کرد.
^۹ مانند اسب و قاطر، نادان و بی‌شعور نباشید
که با افسار و لگام هدایت می‌شوند
و مطیع می‌گردند.»

^{۱۰} مردمان شریر در رنج و عذاب می‌باشند،
اما کسانی که به خداوند توکل دارند
از محبت بی‌پایان او برخوردار می‌شوند.
^{۱۱} ای نیکوکاران به‌خاطر آنچه خداوند انجام داده است،
شادی نمایید.
ای کسانی که مطیع او هستید، شادمان باشید.

۳۳

سرود سپاسگزاری

^۱ ای مؤمنین، خداوند را به‌خاطر آنچه انجام داده است،
با شادی ستایش کنید.
زیرا او شایسته ستایش است.
^۲ با چنگ و عود برای او بنوازید
و سرود بخوانید.
^۳ برای او سرودی تازه بسرایید،
خوب بنوازید و با صدای بلند بخوانید.

^۴ زیرا کلام خداوند حق،
و تمام کارهایش قابل اعتماد است.
^۵ خداوند عدالت و راستی را دوست می‌دارد.
سراسر زمین از محبت بی‌پایان او پُر است.
^۶ به امر خداوند آسمانها آفریده شدند

و خورشید و ماه و ستارگان با کلام او به وجود آمدند.
او آبهای دریاها و اقیانوسهای عمیق را در یکجا جمع نمود
و در انبارها ذخیره کرد.

ای مردم روی زمین، از خداوند بترسید،

و ای مردم جهان، او را احترام نمایید.

با کلام او دنیا آفریده شد

و به امر او هستی به وجود آمد.

خداوند نیت‌های ملت‌ها را باطل می‌سازد

و نقشه‌های آنها را نقش بر آب می‌کند.

اما مقصود خداوند

و نقشه‌های او پایدار و همیشگی است.

خوشا به حال ملتی که خداوند، خدای ایشان است

و خوشا به حال مردمی که خداوند آنها را برگزیده است.

خداوند از آسمان نگاه می‌کند

و همه بشر را می‌بیند،

و از جایگاه خویش

تمام مردم روی زمین را تماشا می‌کند.

او خالق اندیشه‌هاست، و از اسرار دل‌هایشان

و هر آنچه که آنها انجام می‌دهند آگاه است.

پادشاه به‌خاطر قدرت سپاهیان‌ش پیروز نمی‌شود؛

و هیچ سربازی به قوت خود پیروز نمی‌گردد.

اسب جنگی برای پیروزی کافی نیست

و قدرت آنها نمی‌تواند نجات بدهد.

خداوند مراقب کسانی است که از او می‌ترسند

و بر محبت بی‌پایان او توکل دارند.

او آنها را از مرگ نجات می‌دهد

و آنان را در زمان قحطی زنده نگاه می‌دارد.

امید ما بر خداوند است

و او پشت و پناه ما می‌باشد.

او سبب شادی ماست

و ما به نام مقدس او توکل داریم.

خداوندا، ما به تو امیدواریم،

محبت بی‌پایان تو بر ما باد.

۳۴

سرود داوود وقتی که خود را در حضور ابی‌ملک دیوانه جلوه داد و رها گشت.

ستایش نیکویی خداوند

خداوند را همیشه ستایش می‌کنم

و شکر او پیوسته بر زبانم جاری است.

او را ستایش می‌کنم، به‌خاطر تمام کارهایی که انجام داده،

باشد که افسرده دلان بشنوند و شادمان گردند.

- ^۳ بیایید عظمت خداوند را اعلام کنیم
و نام او را ستایش نماییم.
- ^۴ به حضور خداوند دعا کردم. او دعایم را مستجاب فرمود
و مرا از جمیع ترسهایم رها نمود.
^۵ رنج‌دیدگان، به او نگاه کردند و شادمان گشتند،
آنان هرگز شرم‌نده نخواهند شد.
- ^۶ بینوایان به حضور خداوند دعا کردند و او دعای ایشان را مستجاب فرمود
و آنان را از همه مشکلاتشان نجات داد.
- ^۷ فرشته خداوند حافظ و رهانده کسی است
که از خداوند می‌ترسد و به او احترام می‌گذارد.
- ^۸ امتحان کنید و ببینید که خداوند چقدر نیکوست.
خوشا به حال کسانی که به او پناه می‌آورند.
- ^۹ ای مؤمنین، خداوند را گرامی بدارید،
زیرا کسی که او را گرامی بدارد محتاج به چیزی نمی‌شود.
- ^{۱۰} شیرهای جوان هم، گاهی گرسنه می‌شوند،
اما کسانی که طالب خداوند هستند هرگز محتاج نخواهند شد.
- ^{۱۱} ای فرزندان، بیایید و به من گوش بدهید
تا راه احترام به خداوند را به شما بیاموزم.
- ^{۱۲} آیا می‌خواهید از زندگی لذت ببرید؟
آیا طالب عمر طولانی هستید و می‌خواهید که سعادت‌مند باشید؟
- ^{۱۳} پس از گفتار شریرا نه
و دروغ بپرهیزید.
- ^{۱۴} از شرارت دست بردارید و کارهای نیک انجام دهید،
صلح و صفا را جسته و آن را دنبال نمایید.
- ^{۱۵} چشمان خداوند بر نیکان است
و گوشهای وی متوجه فریاد آنهاست.
- ^{۱۶} خداوند مخالف مردمان شریر و بدکار است
و آثار و خاطره ایشان را از روی زمین محو می‌کند.
- ^{۱۷} وقتی اشخاص مؤمن به حضور خداوند دعا می‌کنند،
خداوند دعای ایشان را مستجاب می‌کند و از سختی‌ها و مشکلات نجاتشان می‌دهد.
- ^{۱۸} خداوند نزدیک شکسته‌دلان است
و آنها را از ناامیدی نجات می‌دهد.
- ^{۱۹} رنج و زحمت شخص نیکوکار بسیار است،
اما خداوند او را از همه آنها رهایی می‌دهد.
- ^{۲۰} خداوند از او کاملاً مراقبت می‌کند
به طوری که حتی استخوانی از او شکسته نخواهد شد.
- ^{۲۱} اشخاص شریر، به شرارت گرفتار می‌شوند،
و کسانی که از نیکوکاران نفرت دارند، به سزای کارهای خود می‌رسند.
- ^{۲۲} خداوند، خادمان خود را نجات می‌دهد
و کسانی را که به او پناه می‌برند، می‌بخشد.

تقاضای کمک از خداوند

^۱ای خداوند، با دشمنان من دشمنی کن
و با کسانی که با من می‌جنگند، بجنگ.

^۲زره به تن کن و سپرت را بردار
و به کمک من بیا.

^۳شمشیر و گرزت را بگیر

و به مقابله دشمنان برو.

قول بده که مرا نجات خواهی داد.

^۴آنانی که قصد کشتن من را دارند،

شرمنده و رسوا ساز؛

و کسانی را که بدخواه من می‌باشند

به عقب بران و خجل گردان.

^۵مانند کاه در برابر باد پراکنده گردند

و فرشته خداوند آنها را براند.

^۶هنگامی که فرشته خداوند آنان را تعقیب می‌کند،

راهشان تاریک و لغزنده گردد.

^۷بدون دلیل برای من دام گسترده‌اند

و بی‌سبب در راه من چاه کنده‌اند.

^۸بلای ناگهانی بر سرشان فرود آید

و به دامی که برای من گسترده‌اند

خودشان گرفتار و هلاک گردند.

^۹آنگاه به‌خاطر کارهای خداوند شادمان می‌گردم،

زیرا او مرا نجات داده است،

^{۱۰}از صمیم دل خواهم گفت:

«خداوندا، هیچ‌کس مانند تو نیست.

ضعیفان را از دست زورمندان

و بینوایان را از دست تاراجگران رهایی می‌بخشی.»

^{۱۱}شاهدان بداندیش بضد من برخاسته

و مرا به کاری که از آن خیر ندارم متهم می‌سازند.

^{۱۲}نیکی مرا با بدی جبران می‌کنند

و من ناامید می‌شوم.

^{۱۳}اما وقتی آنها بیمار بودند

من لباس ماتم به تن کردم و روزه گرفتم.

با گردن خمیده دعا نمودم.

^{۱۴}مانند کسی که برای یک دوست یا برادر خود غصه می‌خورد،

یا مانند کسی که در غم مادر خود ماتم می‌گیرد،

برای ایشان ماتم گرفتم.

^{۱۵}اما وقتی که من در مشکلی گرفتار شدم،

آنان همگی خوشحال بودند، به دور من جمع شدند تا مرا مسخره کنند،

و حتی کسانی که نمی‌شناختم،

از بدرفتاری با من دست برداشتند.

^{۱۶}با بی‌شرمی بسیار مسخره‌ام کردند

و با نفرت بر من خیره شدند.

^{۱۷}ای خداوند، تا به کی فقط نظار مگر خواهی بود؟

مرا از حمله آنان رهایی بده
مرا از چنگال این شیرهای درنده نجات بده.
۱۸ آنگاه در برابر انبوه مردم تو را ستایش خواهم نمود
و در مقابل جماعت تو را سپاس خواهم گفت.
۱۹ نگذار آنهایی که بی‌جهت با من دشمنی می‌کنند
با خوشحالی مرا مسخره کنند،
و آنانی که بی‌سبب به من کینه می‌ورزند،
مرا تحقیر نمایند.
۲۰ آنها رفتاری دوستانه ندارند،
بلکه علیه کسانی که صلح دوست هستند، تهمت می‌زنند.
۲۱ آنها مرا متهم ساخته می‌گویند:
«ما با چشمان خود کارهای تو را دیدیم.»
۲۲ اما تو ای خداوند، از همه چیز خبر داری،
پس خاموش منشین و مرا ترک مکن.
۲۳ ای خداوند و ای خدای من، برخیز
و از من دفاع کن و به داد من برس.
۲۴ خداوند تو عادل هستی، پس بی‌گناهی مرا ثابت کن،
مگذار دشمنانم به خاطر من شادی کنند.
۲۵ مگذار که آنها در دل خود بگویند:
«ما به منظور خود رسیدیم.» و یا بگویند: «ما او را شکست دادیم.»
۲۶ آنهایی که از ناکامی من خوشحال می‌شوند،
شرمنده و خجل گردند
و کسانی که خود را از من برتر می‌دانند و فخر می‌کنند،
سرافکنده و رسوا شوند.
۲۷ کسانی که خواهان بی‌گناهی من هستند
فریاد شادی برآورند و پیوسته بگویند:
«خداوند بزرگ است!»
و خواهان موقّیت خادم خود می‌باشد.»
۲۸ آنگاه عدالت تو را بیان خواهم کرد
و تمام روز تو را سپاس خواهم خواند.

۳۶

سرود داوود، بنده خداوند

شرارت انسان و رحمت خدا

۱ گناه در دل انسان شریر عمیقاً لانه کرده است.
او از خدا نمی‌ترسد.
۲ زیرا آنها دل خود را خوش می‌کنند
و فکر می‌کنند که خدا به گناه آنها پی نمی‌برد و آن را محکوم نمی‌کند.
۳ تمام سخنانش حيله و فریب است.
۴ کارهای نیک و عاقلانه را ترک نموده است.
۵ شبها نیز در بستر خود دسیسه می‌چیند.
هیچ کار خوبی انجام نمی‌دهد
و از هیچ شرارتی روگردان نیست.

ای خداوند، محبت پایدار تو همچون آسمانها نامحدود
و وفاداری تو از ابرها گذشته است.
نیکوکاری تو مانند کوههای سر به فلک کشیده
و عدالت تو همچون دریاها عمیق است،
ای خداوند، انسانها و حیوانات تحت مراقبت تو می‌باشند.
محبت پایدار تو ای خدا چقدر عالی است.
تمام انسانها در سایه بالهای تو پناه می‌آورند.
همه از خوان نعمت تو می‌خورند
و از چشمه رحمت تو می‌نوشند.
زیرا تو سرچشمه زندگی هستی
و در پرتو نور تو ما روشنی را می‌بینیم.
به آنهایی که تو را می‌شناسند رحمت فرما،
و آنانی را که پاکدل هستند نجات ده.
مگذار که اشخاص مغرور بر من غالب گردند
و مردم شریر مرا فراری دهند.
ببین! بدکاران طوری سقوط کرده‌اند،
که دیگر نمی‌توانند برخیزند.

۳۷

سرود داوود

سرنوشت شریران و نیکوکاران

به‌خاطر مردم شریر خود را ناراحت نکن،
و بر آنها حسادت مکن.
آنها بزودی مانند علف پژمرده و خشک می‌شوند
و از بین می‌روند.
بر خداوند توکل نما و نیکویی کن
تا در زمین در امنیت زندگی کنی.
شادمانی خود را در خداوند جستجو کن
و او خواهش دلت را برآورده خواهد ساخت.
خودت را به خداوند بسپار و بر او اعتماد کن.
او تو را کمک خواهد کرد.
او بی‌گناهی تو را مانند روز روشن، آشکار خواهد نمود.
در حضور خداوند ساکت باش
و با صبر منتظر کار او باش.
نگران کسانی‌که با حيله‌گری در زندگی موفق می‌شوند، نباش.
از خشم و غضب دوری کن
تا به گناه گرفتار نگردی.
مردم شریر از بین می‌روند،
اما کسانی‌که به خداوند توکل می‌کنند وارث زمین خواهند شد.
شریران خیلی زود نابود خواهند شد،
و چون به دنبال آنها بگردی، ایشان را نخواهی یافت.

- ^{۱۱} اما فروتنان مالک زمین می‌شوند
و از برکات آن بهره‌مند خواهند گردید.
- ^{۱۲} شریر برای نیکوکار دسیسه می‌چیند
و با نفرت بر او خیره می‌شود.
- ^{۱۳} اما خداوند به مرد شریر می‌خندد،
چون می‌بیند که روز نابودی او فرا می‌رسد.
- ^{۱۴} شریران شمشیر به دست گرفته،
تیر و کمان خود را آماده کرده‌اند تا فقیران و نیازمندان را بکشند
و نیکوکاران را هلاک سازند.
- ^{۱۵} اما شمشیر آنها به قلب خودشان فرو می‌رود
و کمانشان خرد می‌شود.
- ^{۱۶} دارایی اندک شخص درستکار بهتر است
از ثروت سرشار اشخاص شریر.
- ^{۱۷} زیرا خداوند بازوی شریران را می‌شکند
و نیکوکاران را سرفراز می‌سازد.
- ^{۱۸} خداوند از کسانی که مطیع او هستند،
مراقبت می‌کند. آنها را وارث زمین می‌سازد.
- ^{۱۹} در روزهای سختی از آنها نگهداری می‌کند
و در زمان قحطی، خوراک فراوان به آنها می‌دهد.
- ^{۲۰} اما مردم شریر هلاک می‌شوند.
دشمنان خداوند مانند گل‌های صحرایی بزودی پژمرده می‌گردند
و مثل دود در هوا محو می‌شوند.
- ^{۲۱} شریر قرض می‌گیرد، ولی پس نمی‌دهد.
اما شخص نیکوکار سخاوتمند و بخشنده است.
- ^{۲۲} آنهایی را که خداوند برکت داده است، وارث زمین خواهند شد،
لیکن کسانی را که لعنت کرده است، از بین خواهند رفت.
- ^{۲۳} خداوند از آنانی که رضایت دارد، حمایت می‌کند
و آنان را به راهی که باید بروند، هدایت می‌نماید.
- ^{۲۴} اگر بلغزند نخواهند افتاد،
زیرا خداوند دست آنها را می‌گیرد.
- ^{۲۵} از جوانی تا به امروز که پیر شده‌ام، به یاد ندارم که خداوند درستکاران را فراموش کرده باشد،
و یا فرزندان آنها دست به گدایی دراز کرده باشند.
- ^{۲۶} او پیوسته با سخاوت می‌بخشد و به دیگران قرض می‌دهد،
و فرزندان ایشان متبارک خواهند بود.
- ^{۲۷} از بدی بپرهیز و نیکی را دنبال کن
تا پایدار گردی،
- ^{۲۸} زیرا خداوند راستی را دوست می‌دارد
و وفادارن خود را از یاد نمی‌برد.
او آنان را همیشه حمایت می‌کند،
- اما فرزندان شریران نابود خواهند شد.
- ^{۲۹} مردم صالح وارث زمین خواهند شد
و همیشه در آنجا زندگی خواهند کرد.
- ^{۳۰} گفتار شخص نیکو حکیمانه است

و او همیشه از روی انصاف سخن می‌گوید.
۳۱ او دستورات خدای خود را در دلش حفظ می‌کند،
بنابر این هرگز لغزش نمی‌خورد.
۳۲ شریر در پی فرصت است
تا شخص نیکو را از بین ببرد،
۳۳ اما خداوند او را به دست دشمن رها نخواهد کرد
و نخواهد گذاشت که در محاکمه محکوم شود.
۳۴ بر خداوند امیدوار باش و اوامر او را اطاعت نما.
او تو را مالک زمین خواهد ساخت و سرفراز خواهد کرد
و تو نابودی شریران را خواهی دید.
۳۵ مرد شریری را می‌شناختم که بسیار ظالم بود؛
و مانند درخت سرو لبنان به هر سو چنگ انداخته بود.
۳۶ اما بعد از متنی وقتی از آنجا می‌گذشتم او را ندیدم
و هر قدر جستجو کردم، او را نیافتم.
۳۷ شخص نیکو و درستکار را ملاحظه نما،
او عاقبت نیک و آسوده‌ای دارد.
۳۸ اما شریر بکلی نابود می‌شود
و نسلش از بین خواهد رفت.
۳۹ خداوند اشخاص نیکو را نجات می‌بخشد
و در هنگام مشکلات، پناهگاه آنان می‌باشد.
۴۰ خداوند آنها را کمک می‌کند
و از شرّ شریران رهایی می‌دهد،
زیرا به او پناه می‌آورند.

۳۸

سرود داوود، یک سوگواری

دعای شخص رنج دیده

۱ خداوندا، هنگامی که خشمناک هستی مرا مجازات نکن.
۲ تیرهای تو در بدنم فرو رفته
و مرا به زمین زده‌ای.
۳ به‌خاطر خشم تو در عذاب شدید هستم.
از دست گناهانم، همه اعضای بدنم به درد آمده است.
۴ چونکه گناهان من از سرم گذشته
و برای من بار سنگینی شده‌اند.
۵ به‌خاطر حماقتم، زخمهای بدنم بو گرفته
و متعفن شده‌اند.
۶ به خود می‌پیچم و قامت منحنی شده
و سراسر روز ناله می‌کنم.
۷ کمرم از شدت درد می‌سوزد
و همه اعضای بدنم به درد آمده است.
۸ بکلی لِه شده و از بین رفته

و از شدت ناله به تلاطم افتاده‌ام.
۹ خداوندا، تو از خواسته‌های من آگاهی
و ناله‌هایم از تو پنهان نیست.
۱۰ دل من به تپش افتاده و نیرویم را از دست داده‌ام
و نوری در چشم نمانده است.
۱۱ دوستان و همسایگانم به‌خاطر بلایی که بر من رسیده از من دوری می‌کنند
و حتی خویشاوندانم از من گریزانند.
۱۲ دشمنان جانم بر ایم دام گسترده‌اند
و کسانی که می‌خواهند مرا اذیت کنند، تهدید می‌کنند
و تمام روز برایم نقشه می‌کشند.
۱۳ اما من مانند ناشنوایی هستم که نمی‌شنوم
و همچون لالی که حرف نمی‌زنم.
۱۴ بلی، مانند کرها نه می‌شنوم
و نه جواب می‌دهم.
۱۵ اما ای خداوند، به توکل دارم.
ای خداوند، خدای من، تو جواب خواهی داد.
۱۶ من به درگاه تو دعا می‌کنم.
تو نگذار که آنان از ناراحتی من خوشحال شوند و بر خود ببالند.
۱۷ جانم به لب رسیده است
و از شدت درد لحظه‌ای آرام ندارم.
۱۸ من به گناهان خود اعتراف می‌کنم
و از خطاهایی که کرده‌ام پشیمانم.
۱۹ دشمنانم سالم و قوی هستند
و آنانی که بی‌سبب از من نفرت دارند بسیارند.
۲۰ آنانی که به عوض نیکی‌های من به من بدی می‌کنند
با من مخالفت می‌کنند، چونکه من کوشش می‌کنم کار نیک انجام دهم.
۲۱ خداوندا، مرا ترک مکن!
ای خدای من، از من دور مباش!
۲۲ ای خداوند، ای نجات‌دهنده من، به کمک من بشتاب!

۳۹

سرود داوود

اعتراف شخص رنج‌دیده

۱ به خود گفتم مواظب رفتار خود خواهم بود
و کوشش خواهم کرد که سخن خطایی بر زبان نیاورم
و در حضور مردم شریر حرفی نزنم.
۲ گنگ و خاموش ایستادم
حتی حرف خوب هم از زبانم شنیده نشد،
اما پریشانی من بیشتر می‌شد.
۳ اضطراب بر من چیره شده بود،
هرچه بیشتر فکر می‌کردم بیشتر مضطرب می‌شدم،
سرانجام به زبان آمدم و گفتم:

۴ «خداوندا، می‌خواهم بدانم که چه وقت مرگم فرا خواهد رسید؟
چند سال دیگر از عمرم باقی است،
و چه وقت زندگی من تمام خواهد شد؟»

۵ عمرم را چقدر کوتاه کرده‌ای!
تمام سالهای عمرم در نظر تو فقط لحظه‌ای است،
به راستی عمر انسان دمی بیش نیست،
و مانند سایه کوتاه و زودگذر است.
هر چه می‌کند بیهوده است،
او ثروت جمع می‌کند، ولی نمی‌داند نصیب چه کسی خواهد گردید.

۶ اینک ای خداوند به چه چیزی امیدوار باشم؟
امید من به توست.

۸ پس گناهانم را ببخش،

مبادا اشخاص نادان مسخره‌ام کنند.

۹ من سکوت می‌کنم و کلمه‌ای هم نخواهم گفت،
زیرا تو مرا به این روز گرفتار کردی.

۱۰ بیش از این آزارم مده،

از دست ضربه‌های تو نزدیک است هلاک شوم.

۱۱ انسان را به‌خاطر گناهش مجازات می‌کنی،

همه چیزهایی را که او به آن دل بسته است،

مانند پارچه بید خورده از بین می‌بری.

بلی، عمر انسان یک نفس بیشتر نیست.

۱۲ خداوندا، به دعایم گوش بده،

و آه و ناله‌ام را بشنو،

و به اشکهایی که از چشمانم جاری است بنگر!

من نیز مانند اجداد خود

در این دنیا مهمان و غریبم،

۱۳ مرا رها کن تا پیش از اینکه از این دنیا بروم،

لحظه‌ای روی شادی را ببینم.

۴۰

سرود داوود

سرود سپاسگزاری

۱ با صبر بسیار انتظار کشیدم تا خداوند مرا کمک کند.

پس او گوش داد و ناله‌ام را شنید.

۲ او مرا از لجنزار و گودال هلاکت بیرون کشید

و بر روی صخره‌ای مطمئن قرار داد.

۳ او سرودی تازه به من آموخت،

سرود شکرگزاری از خدای ما.

عده زیادی چون این را ببینند، به خود می‌آیند

و بر خداوند توکل خواهند نمود.

۴ خوشا به حال کسانی که بر خداوند توکل می‌کنند،

و از اشخاص مغرور

و بت‌پرست پیروی نمی‌کنند.

ای خداوند خدای ما،
هیچکس مانند تو نیست،
تو همیشه به فکر ما بوده‌ای و برای ما کارهای عجیب کرده‌ای،
به حدی که نمی‌توان آنها را برشمرد
و زبان من نیز از بیان آنها عاجز است.
تو خواهان قربانی‌ها و هدایا نیستی.
قربانی سوختنی
و قربانی گناه را نمی‌خواهی،
اما تو گوش شنوا به من داده‌ای تا کلام تو را بشنوم.
پس گفتم: «من حاضرم،
دستورات تو در کتاب تورات برای من نوشته شده است،
ای خدای من، چقدر دوست دارم که اراده تو را بجا آورم.
من تعالیم تو را در دل خود حفظ می‌کنم.»
خداوند، در بین جماعت تو، این مژده را اعلام کرده‌ام
که تو ما را نجات می‌دهی.
تو می‌دانی که من هرگز در این مورد سکوت نکرده‌ام.
و من خبر خوش نجات را در دل خود پنهان نکرده‌ام،
بلکه همیشه از وفاداری و کمک تو در میان جماعت سخن گفته‌ام.
درباره محبت پایدار و صداقت تو سکوت نکرده‌ام
خداوند، محبت خود را از من دریغ مکن.
رحمت پایدار و راستی تو همیشه حافظ من باشد.

درخواست کمک

زیرا مشکلات بی‌شماری مرا احاطه نموده‌اند،
به اندازه‌ای که نمی‌توانم آنها را بشمارم!
گناهانم بر من سنگینی می‌کنند
به حدی که نمی‌توانم سرم را بلند کنم،
آنها از موی سرم زیادتر شده‌اند
و طاقتم را از دست داده‌ام.
خدا یا مرا نجات بده خداوند،
اکنون به فریادم برس.
آنانی که قصد جان مرا دارند
شرمنده و رسوا شوند
و بدخواهان من آشفته
و پریشان گردند.
کسانی که مرا مسخره می‌کنند،
هراسان شوند.
کسانی که به تو روی می‌آورند شاد و مسرور گردند.
آنانی که به‌خاطر نجات خود از تو سپاسگزارند، همیشه بگویند: «خدا چقدر بزرگ است!»
خدا یا، من فقیر و نیازمندم،
برای کمک به من شتاب کن،
تو خداوند و نجات‌دهنده من هستی.
پس ای خداوند، تأخیر مکن.

دعای شخص بیمار

- ^۱ خوشا به حال کسانی که در اندیشه فقر هستند.
- ^۲ خداوند آنان را هنگام سختی نجات خواهد داد، خداوند آنها را حمایت نموده، زنده نگاه می‌دارد، آنها را در وطن خود خوشبخت می‌سازد و در دست دشمن رهایشان نمی‌کند.
- ^۳ در هنگام بیماری خداوند آنها را کمک می‌کند و به آنها سلامتی می‌بخشد.
- ^۴ گفتم: «خداوندا، من آدمی گناهکارم، اما تو بر من رحمت فرما و مرا شفا بده.» دشمنانم با نفرت درباره من می‌گویند: «چه وقت می‌میرد و نامش فراموش می‌گردد؟»
- ^۵ آنانی که برای ملاقات من می‌آیند از روی دوستی نمی‌آیند، بلکه برای خبرچینی و شایعه‌پراکنی می‌آیند.
- ^۶ همه آنانی که از من نفرت دارند با یکدیگر درباره من پچ‌پچ می‌کنند و مرض مرا خطرناک جلوه می‌دهند.
- ^۸ آنها می‌گویند: «به مرضی کشنده گرفتار شده و از این بیماری جان سالم بدر نخواهد برد.»
- ^۹ حتی بهترین دوست من که به او اعتماد کامل داشتم، آن کس که با من نام می‌خورد، بضد من برخاسته است.
- ^{۱۰} ولی خداوندا، تو بر من رحمت فرما و سلامتی مرا به من بازگردان، تا برخاسته جواب دشمنانم را بدهم.
- ^{۱۱} به این وسیله من خواهم دانست که تو از من راضی هستی و نمی‌گذاری دشمنانم بر من پیروز گردند.
- ^{۱۲} تو، مرا به‌خاطر درستکاری‌ام کمک خواهی کرد و پیوسته مرا در پیشگاه خود حفظ خواهی نمود.
- ^{۱۳} سپاس بر خداوند، خدای بنی‌اسرائیل، از ازل تا به ابد! آمین!

کتاب دوم

(مزامیر ۴۲-۷۲)

۴۲

سرودی از خاندان قورح

دعایی در دیار غربت

- ^۱ چنانکه آهو برای نهرهای آب اشتیاق دارد، همچنان ای خداوند جان من مشتاق توست.
- ^۲ جان من تشنه خداست، تشنه خدای زنده!

چه وقت می‌توانم به پیشگاه تو بیایم و تو را پرستش کنم؟
روز و شب گریه می‌کنم و اشکهایم تنها خوراک من هستند،
دشمنانم همواره از من می‌پرسند:
«خدای تو کجاست؟»

چون گذشته را به یاد می‌آورم قلبم می‌شکند،
چگونه مردم را در روزهای عید به خانه خدا رهبری می‌کردم
و فریاد شادی برمی‌آوردیم
و سرود شکرگزاری می‌خواندیم.
چرا این قدر افسرده‌ام؟

چرا این قدر در مشکلاتم
بر خدا امیدوار خواهم بود
و یکبار دیگر او را حمد خواهم گفت
خدای من و نجات‌دهنده من.

در این دیار غریب قلبم شکسته است.
بنابرین از سرزمین اردن
و کوههای حرمون و مصغر

تو را به یاد می‌آورم و به تو می‌اندیشم.
امواج غم و اندوه از سر من گذشته‌اند
و توفانهای غم احاطه‌ام کرده‌اند.

خداوند، به هنگام روز، محبت بی‌پایان خود را شامل حال من بگردان
تا من هم شبانگاه سرود شکرگزاری تو را بخوانم
و به درگاه تو که خدای حیات بخش من می‌باشی، دعا کنم.

به خدا که تکیه‌گاه من است می‌گویم:

«مرا فراموش کرده‌ای؟»

چرا به خاطر ظلم

دشمنان پریشان باشم؟»

سخنان تو هین‌آمیز آنها مانند زخمی کشنده،

مرا آزار می‌دهد، همیشه می‌پرسند:

«خدای تو کجاست؟»

چرا این قدر افسرده‌ام؟

چرا این قدر در مشکلاتم

بر خدا امیدوار خواهم بود،

و یکبار دیگر او را حمد خواهم گفت

خدای من و نجات‌دهنده من.

۴۳

ادامه مزمور چهل و دوم

دعایی در دیار غربت

ای خدای من، در برابر مردم بی‌رحم از من دفاع کن
و بی‌گناهی مرا اعلام نما،
مرا از دست مردم شریر و دروغگو برهان.

خدایا، تو پناهگاه من هستی.
چرا رهایم کرده‌ای؟

چرا از دست ظلم دشمنان
همیشه رنج بکشم؟

^۳نور و راستی خود را بفرست
تا راهنمای من باشند
و مرا به کوه مقدس

که بارگاه توست برسانند.

^۴آنگاه در برابر قربانگاه تو خواهم ایستاد
و برای تو ای خدا، خدای من که سرچشمه شادی هستی،
با بربط خواهم نواخت
و سرود شکرگزاری خواهم سرایید.

^۵ای جان من چرا افسرده و غمگین هستی؟
بر خدا امید داشته باش زیرا
که دوباره او را ستایش خواهی کرد،
چونکه او خدای من و مددکار من است.

۴۴

سرودی از خاندان قورح

سوگ ملی و درخواست کمک

^۱خدایا، ما به گوشه‌های خود شنیده‌ایم
و اجداد ما برای ما تعریف کرده‌اند
که تو در زمان آنها و در دوران گذشته
چه کارهای شگفتی انجام داده‌ای.

^۲تو با دست خود اقوام دیگر را از این سرزمین بیرون کردی
و قوم خود را در سر زمین خودشان ساکن گردانیدی.
تو آنها را مجازات کردی،
و قوم خود را توفیق بخشیدی.

^۳قوم تو این سرزمین را با شمشیر خود تسخیر نکردند،
و به قدرت بازوی خویش پیروز نگردیدند،
بلکه با قدرت و توانایی تو

و با اطمینان به حضور تو
که نشانه رضایت تو از آنان بود پیروز گشتند.

^۴تو پادشاه و خدای من هستی،

به قوم پیروزی عطا فرما.

^۵با کمک تو دشمنان را شکست می‌دهیم

و با نام تو بدخواهان خود را پایمال می‌کنیم.

^۶به تیر و کمان خود توکل نخواهم کرد

و نه به شمشیر خود که مرا نجات دهد،

^۷بلکه تو ما را از دست دشمنانمان رهایی بخشیدی
و بدخواهان ما را شکست دادی.

^۸ما همیشه به نام خدای خود افتخار خواهیم کرد

و پیوسته سپاسگزار تو خواهیم بود.

^۹اما اکنون ما را ترک کرده‌ای و رسوا ساخته‌ای،

لشکریان ما را کمک نمی‌کنی.

- ^{۱۰} ما را در مقابل دشمن متواری ساخته‌ای
و آنها دارایی ما را غارت کرده‌اند.
- ^{۱۱} ما را مانند گوسفندان به کشتارگاه فرستادی؛
و در بین اقوام جهان پراکنده ساختی.
- ^{۱۲} قوم خود را ارزان فروختی،
آنها برای تو ارزشی نداشتند.
- ^{۱۳} نزد همسایگان، ما را خوار و حقیر ساختی.
آنها به ما توهین می‌کنند و به ما می‌خندند.
- ^{۱۴} ما را در میان ملت‌های دیگر انگشت‌نما ساخته‌ای،
و ما وسیله خنده آنان گشته‌ایم.
- ^{۱۵-۱۶} پیوسته به‌خاطر اهانت دشمنان
و نفرت بدخواهان خوار و شرم‌نده‌ام.
- ^{۱۷} همه اینها بر ما واقع شد،
اما ما تو را فراموش نکردیم
و پیمانی را که با ما بسته‌ای نشکستیم.
- ^{۱۸} از تو دلسرد نشدیم
و از راه تو منحرف نگشتیم.
- ^{۱۹} اما تو ما را در بین حیوانات وحشی بدون کمک رها کردی؛
و ما را در تاریکی کامل ترک نمودی.
- ^{۲۰} اگر ما نام تو را فراموش می‌کردیم،
یا دست کمک به سوی خدایان غیر دراز می‌کردیم،
^{۲۱} البته تو می‌دانستی،
زیرا از اسرار دل مردم آگاهی.
- ^{۲۲} ما به‌خاطر نام تو همیشه با مرگ روبه‌رو هستیم
و ما را مانند گوسفندانی که در انتظار کشته شدن باشند، به حساب می‌آورند.
- ^{۲۳} ای خداوند، بیدار شو! چرا خوابیده‌ای؟
برخیز و ما را برای همیشه ترک مکن.
- ^{۲۴} چرا خود را از ما پنهان می‌کنی؟
مصیبت و رنج‌های ما را از یاد مبر.
- ^{۲۵} دیگر به خاک افتاده شکست خورده‌ایم.
^{۲۶} برخیز و به کمک ما بیا!
به‌خاطر محبت پایدار خود ما را نجات بده.

۴۵

سرودی از خاندان قورح

سرود عروسی شاهانه

- ^۱ با کلمات زیبایی که از فکر تراوش می‌کنند،
می‌خواهم مانند نویسنده‌ای با استعداد،
شعر دلنوازی در وصف پادشاه بسرایم.
- ^۲ تو زیباتر از همه انسان‌هایی،
فیض از لبان تو جاری است،
خدا برای همیشه تو را مبارک ساخته است.

^۳ ای پادشاه مقتدر، شمشیر خود را به کمر ببند،
تو پُر جلال و با شکوهی،

^۴ برای دفاع از حقیقت و راستی
در شکوه بر مرکب خود سوار شو،
دست توانای تو، تو را پیروز می‌گرداند.
^۵ تیرهای تو به دل دشمنانت خواهد نشست،
ملتها به پای تو خواهند افتاد.

^۶ سلطنتی را که خدا به تو بخشیده است،
تا به ابد پایدار خواهد بود.
تو با عدالت بر ملت خود حکومت می‌کنی.
^۷ راستی را دوست می‌داری
و از شرارت نفرت می‌کنی.

بنابرین خدای تو، تو را برگزیده،
بیش از هرکس دیگر تو را شادمان ساخته است.
^۸ لباسهای تو همه آمیخته با عطر است، عطر مُر، عود و دارچین،
در کاخ عاج، نوای شیرین موسیقی تو را شادمان می‌سازد.
^۹ دختران پادشاهان، ندیمه‌های دربار تو هستند،
ملکه، مُزین به طلای خالص
در سمت راست تخت تو ایستاده است.

^{۱۰} ای دختر، پند مرا بشنو و به آن توجه کن.
مردم و خانه پدری خود را فراموش کن.

^{۱۱} پادشاه شیفته زیبایی جمال توست.
او سرور توست، او را تعظیم نما.

^{۱۲} مردم صُور برای تو هدیه می‌آورند،
و ثروتمندان طالب رضامندی می‌باشند.

^{۱۳} عروس پادشاه را بنگرید،

او در حجله خود، در لباس قلابدوزی چه زیباست!
^{۱۴} او را با لباس رنگاتگش به حضور پادشاه می‌برند،
و ندیمه‌هایش در عقب او هستند،

و آنها نیز همچنین به حضور پادشاه حاضر می‌شوند.
^{۱۵} آنان با سرور و شادمانی

به کاخ پادشاه وارد می‌شوند.

^{۱۶} ای پادشاه، تو پسران بسیار خواهی داشت،
آنان نیز مانند اجداد تو بر تخت پادشاهی خواهند نشست،
و تو آنان را به حکمرانی سراسر جهان خواهی گماشت.
^{۱۷} سرود من آوازه تو را همیشه پایدار خواهد ساخت،
و تمام مردم پیوسته تو را ستایش خواهند نمود.

۴۶

سرودی از خاندان قورح

خدا با ماست

^۱ خدا پناهگاه و قوت ماست،

مددکاری که هنگام سختی فوراً به فریاد ما می‌رسد.
۲ بنابراین خواهیم ترسید، اگر چه زمین بلرزد
و کوهها به عمق اقیانوسها بیفتند،
۳ یا دریاها بخروشدند و کف برآورند
و کوهها به لرزه درآیند.
۴ نه‌ری است که جویهای آن شهر خدا را شادمان می‌سازد،
و به خانه مقدس او طراوت می‌بخشد.
۵ چون خدا در این شهر ساکن است،
پس هرگز ویران نخواهد شد، هر بامداد به کمک آن خواهد آمد.
۶ ملت‌ها هیاهو می‌کنند و دولت‌ها متزلزل می‌شوند،
اما وقتی خدا حرف می‌زند، زمین ذوب می‌شود.
۷ خداوند متعال با ماست،
خدای یعقوب پناه ماست.
۸ بیایید و عجایب خداوند را مشاهده کنید،
و کارهای عظیمی را که در دنیا انجام داده است، ببینید.
۹ او جنگ‌ها را در سراسر جهان خاتمه می‌دهد.
کمان‌ها را می‌شکند، نیزه‌ها را خرد می‌کند،
و سپرها را در آتش می‌اندازد.
۱۰ از جنگ دست بکشید و بدانید که من خدا هستم،
و در سراسر جهان
و در بین تمام مردمان متعال می‌باشم.
۱۱ خداوند متعال با ماست
و خدای یعقوب پناه ماست.

۴۷

سرودی از خاندان قورح

خدا پادشاه تمام جهان

۱ ای مردمان جهان دستک زنید،
و با آواز بلند به حضور خدا بسرائید!
۲ از خداوند، آن قادر متعال باید ترسید
او پادشاه بزرگی است، بر سراسر جهان پادشاهی می‌کند.
۳ او ما را بر اقوام جهان پیروز می‌گرداند؛
و ملت‌ها را در پیش پای ما به خاک می‌اندازد.
۴ او این سرزمین را برای سکونت ما انتخاب کرد،
سرزمینی که موجب افتخار فرزندان یعقوب است، قومی که او آنها را دوست می‌دارد.
۵ خدا در میان هلهله شادی
و با صدای شیپور
به تخت خود جلوس نمود.
۶ در ستایش خدا سرود بخوانید،
برای پادشاه ما سرود نیایش بخوانید.
۷ خدا پادشاه سراسر جهان است؛
با سرود او را ستایش کنید.

^۸خدا بر تخت مقدّس خود نشسته
و بر مردم جهان حکمرانی می‌کند.
^۹پادشاهان جهان با قوم خدای ابراهیم
برای پرستش او جمع می‌شوند،
زیرا او نیرومندتر از همه لشکرهای دنیا
و حاکم مطلق جهان است.

۴۸

سرودی از خاندان قورح

شکوه جلال شهر خدا

^۱خداوند بزرگ است، باید او را در شهر خدای ما
و بر کوه مقدّس او پرستش نمود.
^۲صهیون، کوه خدا که زیبا و بلند است،
شهر پادشاه بزرگ که شادی بخش همه مردم دنیاست.
^۳خدا نشان داده است که
در قصرهای آن، در حضور او امنیت است.
^۴پادشاهان همه متفق شدند
تا به آن شهر حمله کنند.
^۵اما وقتی آن را دیدند، تعجب کردند
و وحشتزده فرار نمودند.
^۶از ترس و وحشت مانند زنی که درد زایمان داشته باشد
به خود می‌لرزیدند.
^۷همچون کشتی‌هایی که دچار توفان می‌گردند به تلاطم افتادند.
^۸آنچه را که درباره کارهای خدا شنیده بودیم،
اکنون در شهر خدای خود خداوند متعال
با چشم خود می‌بینیم.
خداوند آن شهر را همیشه حفظ خواهد کرد.
^۹ای خدا، ما در معبد بزرگ تو،
به محبّت پایدار تو می‌اندیشیم.
^{۱۰}تمام مردم تو را ستایش می‌کنند،
و آوازه تو در سراسر عالم پیچیده است.
تو با عدالت دآوری می‌کنی.
^{۱۱}مردم صهیون شادمانی می‌کنند
و شهرهای یهودیه به وجد آمده‌اند،
زیرا تو با عدالت دآوری می‌کنی.
^{۱۲}ای قوم خدا، به دور صهیون بگردید و بُرجهایش را بشمارید.
^{۱۳}به دیوارهای آن توجّه نمایید و سنگرهایش را تماشا کنید
تا بتوانید برای فرزندان خود آن را بازگو کنید
^{۱۴}و بگویید این خدا، خدای ماست
و تا ابد ما را راهنمایی می‌کند.

۴۹

سرودی از خاندان قورح

توکل احمقانه بر ثروت

- ^۱ ای تمامی مردمان، این را بشنوید!
هرکس در هر جایی که هست گوش بدهد،
^۲ کوچک و بزرگ،
ثروتمند و فقیر.
^۳ افکار من روشن و آشکار است،
سخنان من همه از روی حکمت است.
^۴ به مثلها توجه می‌کنم
و هنگامی که چنگ می‌نوازم معنی آنها را بیان می‌کنم.
^۵ چرا در هنگام خطر و یا وقتی که
دشمنان مرا محاصره کرده‌اند، بترسم؟
^۶ اینها مردمی هستند که به ثروت خود توکل دارند
و به دارایی خویش افتخار می‌کنند!
^۷ هیچ‌کس نمی‌تواند تاوان جان خود را بدهد
و یا بهای زندگی خود را به خدا بپردازد.
^۸ زیرا ارزش زندگی یک انسان بسیار گران‌بهاست
و هیچ چیز در مقابل آن کفایت نمی‌کند،
^۹ تا کسی طعم مرگ را نچشد
و تا به ابد زندگی کند.
^{۱۰} همه ما می‌بینیم که حتی اشخاص عالم هم می‌میرند،
همچنان که احمقان و نادانان می‌میرند.
همه آنها ثروت خود را برای بازماندگان خود باقی می‌گذارند.
^{۱۱} درحالی که آنها نام خود را بر املاک خود می‌گذارند،
گورشان خانه ابدی آنها می‌گردد
و برای همیشه در آن ساکن می‌شوند.
^{۱۲} جاه و مقام ما را از مرگ نجات نمی‌دهد، بلکه ما نیز خواهیم مرد
همچنان که یک حیوان می‌میرد.
^{۱۳} سرنوشت اشخاصی که به خودشان توکل دارند چنین است،
سرنوشت آنانی که به دارایی خود دلخوش هستند.
^{۱۴} آنها مانند گوسفندان محکوم به مرگ هستند
و چوپان ایشان مرگ است.
نیکوکاران بر آنها پیروز می‌گردند
و اجساد آنان بزودی دور از خانه‌هایشان در دنیای مردگان خواهد پوسید.
^{۱۵} اما خداوند، جان مرا از دنیای مردگان می‌رهاند
و نجات می‌دهد.
^{۱۶} وقتی کسی دولتمند می‌گردد و به مال و دارایی او افزوده می‌گردد،
شما آشفته نگردید،
^{۱۷} او در وقت مردن،
دارایی خود را با خود به گور نخواهد برد.
^{۱۸} هر چند کسی از زندگی خود راضی باشد
و دیگران او را به‌خاطر موفقیتش بستايند،
^{۱۹} اما سرانجام خواهد مرد و به اجداد خود خواهد پیوست
و دیگر روشنی را نخواهد دید.

^{۲۰} جاه و مقام کسی او را از مرگ نجات نمی‌دهد، بلکه او نیز خواهد مرد، همچنان که یک حیوان می‌میرد.

۵۰

سرود آساف

قربانی واقعی

^۱ خداوند، خدای قادر مطلق، تمام مردم روی زمین را، از شرق تا غرب، احضار نموده سخن می‌گوید:

^۲ نور جمال او از صهیون که جلوه‌گاه زیبایی است می‌درخشد.

^۳ خدای ما می‌آید، اما نه در سکوت، بلکه با آتش سوزنده که در پیشاپیش اوست و توفان سهمگین که در اطراف اوست. آسمانها و زمین را به گواهی می‌طلبند تا بر قوم خود داوری کنند.

^۴ او می‌فرماید: «جمع شوید ای مؤمنانی که با قربانی‌های خود با من پیمان بستید.» آسمانها اعلام می‌کنند که خدا عادل است، و او خودش داوری می‌کند.

^۵ ای قوم من بشنوید، من سخن می‌گویم؛

ای اسرائیل بدانید که من خدا هستم،

خدای شما که بصد شما گواهی می‌دهم.

^۶ من در مورد قربانی‌های شما و قربانی‌های سوختنی شما، که پیوسته تقدیم می‌کنید، شما را سرزنش نمی‌کنم.

^۷ من به گاو مزرعه شما

و به بز گله شما احتیاجی ندارم،

^۸ زیرا همه حیوانات جنگل

و تمام چهارپایانی که بر هزاران کوه و تپه می‌چرند، از آن من هستند.

^۹ تمامی پرندگان

و تمام حیوانات صحرا از آن من می‌باشند.

^{۱۰} اگر گرسنه هم می‌بودم به شما نمی‌گفتم،

زیرا که من مالک تمام جهان و هرچه در آن است می‌باشم.

^{۱۱} مگر من گوشت گاو را می‌خورم

و یا خون بز را می‌نوشم؟

^{۱۲} بلکه شکرگزاری‌های شما، قربانی‌های شما باشد

و به قولی که به قادر متعال داده‌اید، وفا کنید.

^{۱۳} در مواقع سختی و مشکلات مرا صدا کنید.

من شما را رهایی می‌دهم

و شما مرا ستایش خواهید کرد.

^{۱۴} اما خداوند به شریران می‌فرماید:

«شما حق ندارید که احکام مرا بیان کنید

و درباره پیمان من حرف بزنید.

^{۱۵} زیرا نمی‌خواهید که من شما را اصلاح کنم

و احکام مرا بجا نمی‌آورید.
۱۸ دوست دزدان هستی
و با زناکاران همنشین می‌شوید.
۱۹ «زبان شما همیشه به فریب‌آلوده است
و از دروغ گفتن شرم ندارید.
۲۰ به برادرت تهمت می‌زنی
و از او بدگویی می‌کنی.
۲۱ تو همه این کارها را انجام دادی
و من چیزی نگفتم.
تو گمان کردی که من هم مانند تو هستم.
اما حالا تو را سرزنش نموده محکوم می‌سازم.
۲۲ «ای کسانی که مرا فراموش کرده‌اید،
به من گوش دهید،
وگرنه شما را نابود خواهم کرد و کسی نخواهد بود که شما را رهایی دهد.
۲۳ شکرگزاری، قربانی شایسته‌ای است که با آن مرا احترام می‌کنید
و من همه کسانی را که از من اطاعت کنند، نجات خواهم داد.»

۵۱

سرود داوود، بعد از اینکه ناتان با او در مورد گنااهش با بنشبع صحبت کرد.

دعای اعتراف و طلب آمرزش

۱ خدایا به‌خاطر محبت پایدار خود
بر من رحم کن،
و از روی کرم بی‌پایانت
گناهان مرا ببخش.
۲ مرا از گناهانم شست‌وشو ده
و از خطایم پاک بساز.
۳ من به گناهان خود اعتراف می‌کنم
و خطاهایی را که کرده‌ام در نظر دارم.
۴ من بضد تو ای خداوند،
بلی تنها بضد تو گناه کرده‌ام،
و آنچه را که در نظر تو بد است، انجام داده‌ام.
اینک تو حق داری که مرا داوری نموده، محکوم سازی.
۵ من از روزی که به دنیا آمدم گناهکار بودم،
از همان لحظه‌ای که نطفه‌ام در رحم مادرم بسته شد، به گناه آلوده بودم.
۶ تو طرفدار صداقت و راستی هستی،
پس فکر مرا از حکمت پر ساز.
۷ گناه مرا از من دور کن تا پاک شوم.
مرا بشوی تا از برف سفیدتر گردم.
۸ بگذار تا صدای خوشی و لذت را بشنوم؛
با وجودی که مرا کوبیده و خرد کرده‌ای،
بار دیگر شاد خواهم بود.
۹ از گناهانم چشم بپوش
و خطاهایم را ببخش.

- ^{۱۰}خدایا، دل پاک در من بیافرین
و باطنم را با روح راستی تازه گردان.
^{۱۱}مرا از حضور خود مران
و روح پاکت را از من مگیر.
^{۱۲}شادی نجات را به من بازگردان
و شوق اطاعت از اوامرت را در من ایجاد نما.
^{۱۳}آنگاه احکام تو را به خطاکاران خواهم آموخت
و آنان به سوی تو بازگشت خواهند نمود.
^{۱۴}ای خدایی که نجات‌دهنده من هستی، مرا از خونریزی دور کن،
تا زبانت بار دیگر سرود عدالت تو را بسراید.
^{۱۵}خداوندا، به من قدرت بیان عطا فرما
تا تو را ستایش کنم.
^{۱۶}تو قربانی نخواستی،
و گرنه تقدیم می‌کردم.
قربانی‌های سوختنی را نمی‌پسندی،
^{۱۷}خدایا، قربانی من دل شکسته من است،
تو دل شکسته و روح توبه‌کار را خوار نخواهی شمرد.
^{۱۸}خداوندا، بر صهیون لطف کن
و دیوارهای اورشلیم را دوباره بنا نما.
^{۱۹}آنگاه از قربانی‌های کامل و مناسب جشنود خواهی شد
و قربانی‌های سوختنی و گاوها،
بر قربانگاه، قربانی خواهند کرد.

۵۲

سرود داوود، بعد از اینکه دواغ آدومی به نزد شائول رفت و گفت که داوود به خانه ابی‌ملک رفته است

قضاوت و فیض خدا

- ^۱ای مرد قدرتمند، چرا به شرارت خود افتخار می‌کنی؟
و به مردم نیک آزار می‌رسانی؟
^۲برای نابودی دیگران نقشه می‌کشی
و زبانت مانند تیغ تیز
و کار تو خیانت است.
^۳بدی را زیادت‌تر از خوبی،
و دروغ را بیشتر از راستی دوست می‌داری.
^۴ای حيله‌گر، تو دوست داری که
مردم را با سخنان خود آزار دهی.
^۵اما خدا تو را از خانه‌ات بیرون کشیده،
برای همیشه نابود خواهد کرد.
او تو را از سرزمین زندگان ریشه کن می‌سازد.
^۶نیکوکاران این را دیده، خواهند ترسید
و به تو خندیده، خواهند گفت:
^۷«این شخص را ببینید، وی همان کسی است که بر خدا توکل نکرد،
بلکه بر ثروت فراوان خود توکل کرد»

و به شریر پناه برد.»

^۸ اما من مانند درخت زیتون در خانه خدا هستم.
من همیشه به رحمت پایدار او توکل خواهم کرد.
^۹ خدایا، من همیشه به‌خاطر آنچه که انجام داده‌ای از تو تشکر می‌کنم
و در حضور تمام وفاداران
اعلام خواهم کرد که تو نیکو هستی.

۵۳

سرود داوود

شرارت انسان

(مزمور ۱۴)

^۱ احمقان در دل خود می‌گویند:
«خدا وجود ندارد.»
اینها اشخاصی فاسد هستند،
کارهای زشت می‌کنند.
و کار نیک از آنها سر نمی‌زند.
^۲ خدا از آسمان بر مردم روی زمین می‌نگرد
تا ببیند آیا شخص فهمیده‌ای وجود دارد
که طالب خدا باشد.
^۳ اما همه گمراه و یکسان فاسد شده‌اند،
حتی یک نفر نیکوکار هم در بین آنها نیست.
^۴ خدا می‌پرسد: «آیا این بدکاران شعور ندارند
که بندگان مرا مانند نان می‌خورند
و مرا را به یاد نمی‌آورند؟»
^۵ اما آنها به وحشت خواهند افتاد
به طوری که قبلاً هرگز آن‌طور وحشتزده نشده بودند.
خدا استخوانهای دشمنانش را پراکنده خواهد کرد.
آنان رسوا خواهند گشت،
چونکه خدا آنها را طرد نموده است.
^۶ آی کاش پیروزی برای بنی‌اسرائیل از صهیون بیاید،
وقتی خداوند قوم خود را از اسارت آزاد کند،
یعقوب شاد خواهد شد
و بنی‌اسرائیل شادی خواهد کرد.

۵۴

سرود داوود، بعد از آنکه مردان زبیف به نزد شائول رفتند و به او گفتند که داوود در منطقه آنها مخفی شده بود

دعای رهایی از شر دشمنان

^۱ خدایا، با قدرت خود نجاتم بده
و با نیروی خود آدم کن.
^۲ خدایا، دعای مرا بشنو

و به سخنان من گوش بده،
۳ زیرا اشخاص مغرور علیه من برخاسته‌اند
و مردمان ظالم قصد کشتن مرا دارند.
آنان به خدا توجّه ندارند.

۴ اما خدا مددکار من است
و خداوند حافظ جان من می‌باشد.
۵ او دشمنانم را به سزای گناهشان می‌رساند.
طبق وفاداری خود، به زندگی آنها خاتمه خواهد داد.
۶ خداوند، با کمال خوشی به پیشگاه تو قربانی تقدیم خواهم کرد.
تو را سپاس خواهم گفت
زیرا نیکو هستی.
۷ تو مرا از تمام مشکلاتم نجات داده‌ای،
و من شکست دشمنانم را با چشمانم دیده‌ام.

۵۵

سرود داوود

شکایت از دوست حيله‌گر

۱ خدایا به دعای من گوش بده
و وقتی که زاری می‌کنم خود را از من پنهان مکن.
۲ دعای مرا بشنو و مستجاب فرما.
از شدت نگرانی، فکرم پریشان است.
۳ از تهدید دشمنان هر اسانم
و ظلم مردم ظالم مرا آشفته کرده است.
آنها مرا عذاب می‌دهند
و از من نفرت دارند.
۴ دلم افسرده و غمگین است.
وحشت مرگ مرا فرا گرفته است.
۵ ترس و وحشت مرا احاطه کرده
و از پا انداخته است.
۶ می‌گویم: «ای کاش مانند کبوتر بال می‌داشتم، پر می‌زدم
و به جای آرامی می‌رفتم.
۷ ای کاش به دور دستها پرواز می‌کردم،
و خانه خود را در بیابان می‌ساختم،
۸ پناهگاهی می‌جستم
و از توفان بلا در امان می‌ماندم.»
۹ خداوند، زبان شیرین را مغشوش گردان،
زیرا آنها شهر را به آشوب کشیده‌اند.
۱۰ شب و روز دیوارهای شهر را دور می‌زنند
و جنایت و فساد می‌آفرینند.
۱۱ فساد و شرارت همه جا را گرفته
و خیابانهای شهر پُر از فریب و نیرنگ است.
۱۲ اگر دشمن به من توهین می‌کرد،
آن را تحمل می‌کردم

و یا اگر رقیب من بضد من بر خاسته بود،
خود را پنهان می نمودم.
۱۳ اما این تو هستی، شریک
و همکار و دوست نزدیک من.
۱۴ ما با هم گفت و گوهای شیرین داشتیم
و با یکدیگر برای عبادت به معبد بزرگ می رفتیم.
۱۵ مرگ ناگهانی نصیبشان شود،
زنده به گور شوند،
زیرا دلها و خانه های آنان پُر از شرارت و جنایت است.
۱۶ اما من از خداوند، خدای خود یاری می خواهم
و او مرا رهایی خواهد داد.
۱۷ صبح و ظهر و شب
به درگاه خدا ناله می کنم
و او مرا مستجاب خواهد کرد.
۱۸ وقتی با دشمنان بسیار
در میدان جنگ نبرد می کنم،
او مرا با پیروزی بسلامت برمی گرداند.
۱۹ خدا که پادشاه ازلی است، مرا خواهد شنید
و آنها را سرکوب خواهد کرد،
زیرا آنها از او نمی ترسند
و راه خود را تغییر نمی دهند.
۲۰ دوست سابق من، دست خود را بضد دوستانش بلند کرده
و پیمان خود را شکسته است.
۲۱ سخنان چرب و نرم می زند، اما در باطن از من نفرت دارد.
حرفهایش در ظاهر بسیار شیرین، اما مانند شمشیر تیز و گشنده است.
۲۲ مشکلات خود را به خداوند بسیار
و او آنها را برایت حل خواهد کرد،
او هرگز نمی گذارد که اشخاص وفادار شکست بخورند.
۲۳ اما تو ای خدا، این آدمهای قاتل و حيله گر را پیش از وقت به گور خواهی فرستاد،
قبل از اینکه نیمی از عمرشان را سپری کنند.
اما من بر تو توکل می کنم.

۵۶

سرود داوود، بعد از اینکه فلسطینیان او را در جت دستگیر کردند

توکل بر خدا هنگام سختی

۱ خدایا بر من رحم کن،
زیرا دشمنانم به من حمله می کنند
و پیوسته مرا عذاب می دهند.
۲ تمام روز به من حمله می کنند
و آنانی که با من می جنگند، بسیارند.
۳ ای خداوند، هنگامی که می ترسم،
به تو توکل می کنم.
۴ به خدا توکل می کنم و نمی ترسم.

او را به‌خاطر آنچه که انجام داده است شکر می‌کنم،
پس انسان فانی به من چه می‌تواند بکند؟

^۵ دشمنانم تمام روز به فکر آزار من هستند
و همیشه در پی آن هستند که راهی برای اذیت من پیدا کنند.
^۶ آنها همه با هم در کمین هستند
و پیوسته مراقب من می‌باشند
تا مرا به قتل برسانند.
^۷ پس ای خدا، آنها را به‌خاطر شرارتشان مجازات کن
و به غضب خود گرفتار نما.

^۸ تو از پریشانی من آگاهی،
حساب اشکهایم را داری
آیا آنها در دفتر تو نوشته نشده‌اند؟
^۹ آن روزی که تو را صدا می‌کنم
دشمنانم برمی‌گردند و می‌گریزند.
یقین دارم که خداوند پشتیبان من است.
^{۱۰} وعده‌های خدا را ستایش می‌کنم و او را شکر می‌کنم.
^{۱۱} بر او توکل می‌کنم و نخواهم ترسید.
پس انسان فانی به من چه می‌تواند بکند؟
^{۱۲} خدایا، نذرهای خود را به تو ادا خواهم کرد
و از تو سپاسگزار هستم.
^{۱۳} زیرا تو مرا از مرگ نجات دادی،
و از نابودی رهایی دادی
تا در پرتو نور حیات که از جانب تو می‌تابد
به حضور تو راه یابم.

۵۷

سرود داوود، وقتی از دست شائول از غار گریخت

دعا برای کمک

^۱ خدایا بر من رحم کن،
بر من رحم کن زیرا به تو پناه می‌آورم.
زیر سایهٔ بالهای تو پناه می‌برم
تا توفان بلا بگذرد.
^۲ من به درگاه خدای متعال،
خدایی که همهٔ احتیاجات مرا برآورده می‌سازد، دعا می‌کنم.
^۳ او از آسمان دعای مرا می‌شنود و مرا نجات می‌دهد.
او دشمن مرا شکست می‌دهد
و مرا از محبت و رحمت پایدار خود برخوردار می‌سازد.
^۴ دشمنانم مرا محاصره کرده‌اند،
آنهايي که مانند شیرهای درنده هستند.
دندانهایشان مانند نیزه، تیز است
و زبانشان مانند شمشیر، بران است.
^۵ خدایا، عظمت و شکوه تو بالاتر از آسمانها

و جلال تو بر سراسر روی زمین آشکار گردد.

^۶ دشمنانم برای من دام گسترده‌اند تا مرا گرفتار سازند.
در زیر بار غم گشته‌ام.
آنها چاهی سر راه من کردند،
اما خودشان در آن افتادند.

^۷ خدایا، دل من استوار و محکم است
و برای تو سرود شکرگزاری خواهم سراپید.
^۸ ای جان من بیدار شو.

ای عود من و ای بربط من، بیدار شوید،
من خورشید را بیدار خواهم کرد.
^۹ خدایا، در بین اقوام جهان تو را سپاس خواهم گفت
و در میان مردم تو را ستایش خواهم کرد.
^{۱۰} زیرا محبت پایدار و وفاداری تو
بالا تر از آسمانهاست.
^{۱۱} خدایا، عظمت و شکوهت را در آسمان
و جلالت را بر روی زمین آشکار فرما.

۵۸

سرود داوود

دعا برای انتقام

^۱ ای فرمانروایان، آیا به راستی حکم می‌کنید؟
و ای داوران آیا به انصاف داروی می‌نمایید؟
^۲ خیر! شما از روی شرارت فکر می‌کنید
و دستهای شما پر از ظلم است!

^۳ شیران از ابتدا منحرف
و از روز تولد دروغگو بوده‌اند.
^۴ آنها مانند مار زهر آگین هستند
و مانند مار کبرای کر، گوش خود را می‌بندند،
^۵ تا صدای افسونگران را نشوند،
هر چند آنها با مهارت افسون کنند.

^۶ خدایا، دندانهای این شیرهای درنده را در دهانشان بشکن.

^۷ مانند آبی که در یک زمین خشک ناپدید می‌شود،
آنها را محو کن و مانند علف بیابان پایمال و پژمرده گردان.
^۸ بگذار مانند حلزونی که به تدریج در لجن فرو می‌رود
و مانند کودکی که مرده به دنیا می‌آید، روی روشنی را نبینند.
^۹ خداوند زودتر از آن که دیگ، گرمای آتش را احساس کند،
پیر و جوان آنها را هر چه زودتر
مانند خار و خاشاک از بین خواهد برد.

^{۱۰} نیکوکاران وقتی ببینند که شیران به کیفر گناه خود رسیده‌اند، خوشحال خواهند شد
و پاهای خود را در خون آنان خواهند شست.

^{۱۱} سرانجام همه خواهند گفت: «به راستی که نیکوکاران پاداش می‌گیرند،
و خدایی هست که داور جهان است.»

سرود داوود، بعد از اینکه شائول مردانی را فرستاد تا خانه او را جهت کشتنش زیر نظر داشته باشند

دعا برای امنیت و رهایی

- ^۱خدای من، مرا از دشمنانم برهان
و از آنانی که به من حمله می‌کنند، محافظت فرما.
- ^۲مرا از دست شریران رهایی بده
و از چنگال مردمان خونریز برهان.
- ^۳ببین چگونه برای کشتن من کمین کرده‌اند
و بدون اینکه گناهی از من سر زده باشد
علیه من همدست شده‌اند.
- ^۴خداوند، درحالی‌که من هیچ ضرری به آنها نرسانده‌ام
و گناهی ندارم، برای قتل من نقشه کشیده‌اند. پس حال مرا ببین و به کمکم بشتاب.
- ^۵ای خداوند متعال و ای خدای اسرائیل،
ای خدای اسرائیل بیا و خودت ببین،
بیا و این کافران را به سزای کارهایشان برسان
و به هیچ‌یک از آنان رحم نکن.
- ^۶آنها هر شب برمی‌گردند
و مانند سگ زوزه می‌کشند و در شهر می‌گردند.
^۷فریاد می‌زنند و تهدید و توهین می‌کنند.
زبان‌شان مانند شمشیر بُرنده است
و فکر می‌کنند کسی صدای آنها را نمی‌شنود.
- ^۸اما تو ای خداوند، به آنها می‌خندی
و همه کافران را مسخره می‌کنی.
- ^۹ای خدا، من به قدرت تو اطمینان دارم،
زیرا تو پناهگاه من هستی.
- ^{۱۰}خدای من با محبت پایدار خود پیشاپیش من خواهد رفت
و مرا شاهد بر شکست دشمنانم خواهد گردانید.
- ^{۱۱}ای خداوند که سپر ما هستی، آنها را یکباره از بین ببر،
میادای قوم من این درس عبرت را بزودی فراموش کنند،
بلکه با قدرت خویش آنها را پراکنده و پریشان ساز.
- ^{۱۲}کلمات آنها پُر از شرارت است و گناه از لب‌های آنها جاری است.
آنها را در غرور خودشان گرفتار کن،
چون هرچه می‌گویند دروغ و دشنام است.
- ^{۱۳}آنها را در خشم خود
کاملاً نابود کن،
تا همه بدانند که خدای بنی‌اسرائیل
فرمانروای سراسر جهان است.
- ^{۱۴}آنها هر شب برمی‌گردند
و مانند سگ زوزه می‌کشند و در شهر می‌گردند.
^{۱۵}برای سیر کردن شکم خود در هر جا پرسه می‌زنند
و اگر چیزی را به دست نیاورند، خرناس می‌کشند.

^{۱۶} اَمّا من قدرت تو را خواهم سرایید،
و بامدادان با صدای بلند، محبّت پایدار تو را خواهم سرایید.
زیرا سرپناه من
و در هنگام سختی‌ها، پناهگاه من بوده‌ای.
^{۱۷} ای قدرت من، من برای تو سرود شکرگزاری خواهم خواند.
زیرا تو ای خدا، سنگر من هستی
و خدایی که محبّت پایداری را به من نشان داده‌ای.

۶۰

سرود داوود برای تعلیم

وقتی که او علیه ارم‌نهرین و ارم‌صوبه جنگید و یوآب دوازده هزار نفر از آدومیان را کشت

دعا برای رهایی

^۱ خدایا، تو ما را ترک کرده و پراکنده ساخته‌ای؛
از ما خشمگین هستی؛ اَمّا اینک به سوی ما بازگرد.
^۲ زمین را لرزانده و از هم شکافته‌ای،
پس چاره‌ای بکن، زیرا از هم پاشیده می‌شود.
^۳ تو قوم خود را گرفتار مشکلات سخت کردی
و شراب سرگردانی به ما نوشاندی.
^۴ به آنهایی که از تو می‌ترسند
خبر دادی تا از خطر بگریزند.
^۵ با قدرت خود ما را نجات بده و دعای من را اجابت فرما
تا آنهایی که محبوب تو هستند، رهایی یابند.
^۶ خداوند از جایگاه مقدّس خود به ما وعده داد و فرمود:
«با سرافرازی، شهر شکیم
و دشت سگوت را بین قوم تقسیم خواهم نمود.
^۷ جلعاد از آن من است و منسی نیز از آن من.
افرایم کلاهخود من است
و یهودا عصای سلطنت من،
^۸ موآب لگن شست‌وشوی من خواهد بود
و به نشانه مالکیتم کفش خود را بر آدوم پرت خواهم کرد.
و بر فراز فلسطین بانگ پیروزی بر خواهم آورد.»
^۹ چه کسی مرا به شهر مستحکم می‌پرد؟
چه کسی مرا به آدوم راهنمایی می‌کند؟
^{۱۰} خدایا، آیا حقیقتاً ما را ترک کرده‌ای؟
و پیشاپیش لشکر ما نخواهی رفت؟
^{۱۱} خدایا، در مقابله با دشمنان به ما کمک کن،
زیرا کمک انسان بی‌فایده است.
^{۱۲} با کمک خدا پیروزی از آن ما خواهد بود،
او دشمنان ما را سرکوب خواهد کرد.

۶۱

سرود داوود

دعای برای محافظت

^۱خدایا، ناله مرا بشنو
و به دعای من گوش بده.
^۲در پریشانی و از این دیار غریب
رو به سوی تو می‌آورم،
تو مرا به جایی مطمئن رهبری فرما.
^۳زیرا در برابر دشمنانم تو نگهبان
و بُرج محکم من هستی.
^۴عطا فرما که تمام دوران عمرم در خانه تو ساکن شوم
و زیر سایه بالهای تو در امان باشم.
^۵ای خدا، قولی را که به تو داده‌ام، شنیده‌ای
و برکاتی را نصیب من کرده‌ای که به ترسندگان خود می‌دهی.
^۶به پادشاه عمر دراز عطا فرما
و به سالهای عمر وی بیافزا.
^۷خدایا، تاج و تخت او را برای ابد در حضور خود برقرار ساز
و با محبت و وفاداری پایدار از او نگهداری کن.
^۸من همیشه تو را ستایش می‌کنم
و هر روز نذری را که کرده‌ام، ادا می‌کنم.

۶۲

سرود داوود

سرود اعتماد به محافظت خدا

^۱جان من فقط در حضور خدا آرام می‌شود،
زیرا نجات من از جانب اوست.
^۲او یگانه پشتیبان و نجات‌دهنده من است،
او نگهدار من است
پس هرگز شکست نخواهم خورد.
^۳تا به کی همگی شما بر مردی هجوم می‌آورید
که مانند دیوار شکسته است؟
^۴فکر شما فقط این است که او را از مقامش پایین بیاورید.
شما دروغ را دوست می‌دارید،
با زبان خود او را برکت می‌دهید،
اما در دلتان او را نفرین می‌کنید.
^۵من فقط به خدا اعتماد دارم
و امیدم به اوست.
^۶او یگانه پشتیبان و نجات‌دهنده من است،
او نگهدار من است،
پس هرگز شکست نخواهم خورد.
^۷نجات و عزت من از خداست.
او نگهبان توانا
و پناهگاه من است.

^۸ ای مردم در همه اوقات به خدا توکل کنید.
همه مشکلات خود را به او بگویید،
زیرا او پناهگاه ماست.

^۹ تمام مردم چه کوچک و چه بزرگ، ناچیزند
و بیش از یک نفس نیستند.
اگر در ترازو وزن شوند،
از باد هم سبکترند.

^{۱۰} بر ظلم توکل نکنید
و بر آنچه که از راه دزدی به دست آورده‌اید، امید نداشته باشید؛
و هرچند دارایی شما زیاد شود
بر آن دل نبندید.

^{۱۱} خداوند بارها فرموده است
که قدرت در دست اوست.
^{۱۲} ای خداوند، محبت پایدار نیز از آن توست
و تو هرکس را مطابق کارهایش پاداش خواهی داد.

۶۳

سرود داوود هنگامی که در بیابانهای یهودیه بود

اشتیاق برای خداوند

^۱ خدایا تو خدای من هستی.
من مشتاق تو هستم.
مانند یک زمین خشک
و سوزان و بی‌آب،
با تمام وجود خود تشنه توام.
^۲ عطا فرما که به جایگاه مقدس تو داخل شوم
و قدرت و جلال تو را ببینم.
^۳ محبت پایدار تو برای من شیرین‌تر از زندگی است،
بنابر این تو را ستایش می‌کنم.
^۴ تا زنده‌ام از تو سپاسگزارم
و دست دعا به درگاهت بلند می‌کنم.
^۵ جان من سیر خواهد گردید
و زبانم سرودهای شاد برای تو خواهد سرود.
^۶ شبها وقتی که به بستر خود می‌روم تو را به یاد می‌آورم
و تمام شب درباره تو تفکر می‌کنم،
^۷ زیرا تو مددکار من بوده‌ای
و در سایه بالهای تو سرود شادی می‌سرایم.
^۸ من به تو متکی هستم
و دست تو مرا محافظت خواهد کرد.

^۹ اما کسانی که قصد کشتن مرا دارند
به دنیای مردگان خواهند رفت،
^{۱۰} با شمشیر کشته خواهند شد
و جسد آنان طعمه شغالان خواهد گردید.
^{۱۱} اما پادشاه به‌خاطر پیروزی که خدا به او عطا کرده است،

شادی خواهد کرد.
و همه کسانی که به نام خدا وعده می‌دهند، او را سپاس خواهند گفت.
اما دهان دروغگویان بسته خواهد شد.

۶۴

سرود داوود

دعای برای محافظت

^۱خدایا، به ناله و زاری من گوش فرا ده.
از دشمنان خود می‌ترسم، مرا از دست آنان نجات ده.
^۲مرا از توطئه مردم شریر
و فتنه‌انگیز رهایی ده.
^۳آنها زبان خود را مانند شمشیر تیز کرده،
و مرا هدف سخنان زهرآلود خود قرار داده‌اند.
^۴از کمینگاه خود، بی‌گناهان را نشانه می‌گیرند
و ناگهان و بدون ترس بر ایشان حمله می‌کنند.
^۵آنها یکدیگر را در انجام نقشه‌های شرورانه خود تشویق می‌کنند،
و درباره محل دامهای خود با هم مشورت می‌کنند.
می‌گویند: «چه کسی می‌تواند ما را ببیند؟»
^۶آنها نقشه‌های شریرانه می‌کشند و می‌گویند:
«بسیار عالی است.»
فکر و دل انسان چقدر مرموز است!
^۷اما خدا آنها را با تیر خود خواهد زد
و زخم‌های ناگهانی بر بدنشان وارد خواهد کرد.
^۸آنها را به‌خاطر زبانشان نابود خواهد کرد
و هرکسی ببیند، آنها را مسخره خواهد کرد.
^۹آنگاه همه خواهند ترسید
و آنچه را که خدا انجام داده است درک خواهند کرد
و آن را بیان خواهند نمود.
^{۱۰}مردم نیک به‌خاطر آنچه که خداوند انجام داده است
شادی خواهند کرد
و به او پناه خواهند برد.
دل تمام مردم نیک شادمان باد.

۶۵

سرود داوود

شکر نعمت

^۱خدایا، تو در صهیون شایسته ستایش هستی
و ما آنچه را که نذر کرده‌ایم ادا خواهیم کرد.
^{۲-۳}چون تو دعاها را مستجاب می‌فرمایی،
همه مردم به‌خاطر گناهانشان
نزد تو خواهند آمد.
گناهان ما بر ما چیره گشته است،

اما تو ما را می‌بخشی.
خوشا به حال کسانی که تو آنان را برگزیده‌ای
تا به پیشگاه تو بیایند و در جایگاه مقدس تو ساکن شوند.
ما از تمام چیزهای نیکوی خانه تو
و برکات معبد تو بهرمند خواهیم شد.
ای خدایی که نجات‌دهنده ما هستی،
تو با کارهای عادلانه و عجیب ما را نجات می‌دهی.
تو امید مردم سراسر جهان هستی.
تو با قدرت خود کوهها را بنا نمودی
و نیروی عظیم خود را نشان دادی.
تو تلاطم دریاها
و خروش امواج
و شورش آدمیان را آرام می‌سازی.
ساکنان سراسر زمین
از کارهای عجیب تو حیرانند
و کارهای تو از یک سوی زمین
تا آن سوی دیگر آن شادمانی می‌آفریند.
باران را بر زمین می‌فرستی و از آن مراقبت می‌کنی
تا آن را سیراب و حاصلخیز کند.
رودخانه‌ها را پر آب می‌سازی
و زمین را با غلات بارور می‌گردانی.
باران فراوان بر زمین می‌فرستی
و با بارانهای سیل‌آسا
زمین را نرم و هموار می‌کنی
تا نباتات از زمین برویند.
لطف تو، حاصل فراوان به بار آورده
و سراسر زمین از نعمتهای تو لبریز است.
چمنزارها پر از گله
و دامنه کوهها، سرشار از شادی است.
مزرعه‌ها پوشیده از گوسفندان است
و دشتهای از غله لبریز هستند.
همه از خوشی فریاد می‌زنند و با هم سرود می‌خوانند.

۶۶

سرود سپاس و تشکر

ای مردم روی زمین برای خدا با شادی بسرایید.
نام پر جلال او را ستایش کنید
و عظمت او را بستایید.
به خدا بگویید: «کارهای تو چقدر حیرت‌انگیز است
و قدرت تو چقدر عظیم است
که دشمنان از ترس در برابر تو تسلیم می‌شوند.
تمام مردم روی زمین، تو را می‌پرستند،
تو را ستایش می‌کنند
و نام تو را می‌ستایند.»

- ^۵ بیایید و کارهای شگفت‌انگیزی را
که خدا در میان مردم انجام داده است ببینید.
^۶ او دریا را به زمین خشک تبدیل نمود،
اجداد ما با پا از آن عبور کردند.
آنها در آن روز برای کاری که خدا کرد، شادی کردند.
^۷ او با قدرت خود، برای همیشه فرمانروایی می‌کند
و همه اقوام را زیر نظر دارد. ای مردم سرکش،
علیه او طغیان نکنید.
^۸ ای مردم جهان، با آواز بلند خدای ما را ستایش کنید
تا همه صدای شما را بشنوند.
^۹ او ما را زنده نگاه داشت
و نگذاشت که پای ما بلغزد.
^{۱۰} ای خدا، چنانکه نقره را در کوره می‌گذارند
تا پاک شود،
تو ما را در کوره آزمایش گذاشتی تا پاک شویم.
^{۱۱} تو ما را در دام گرفتار کردی
و بارهای سنگینی را بر دوش ما نهادی.
^{۱۲} دشمنان ما را بر ما مسلط ساختی
و ما از میان آب و آتش عبور نمودیم.
اما سرانجام ما را به جای سبز و خرم آوردی.
^{۱۳} قربانی‌های سوختنی به خانه تو آورده‌ام
و نذرهای خود را ادا می‌کنم.
^{۱۴} نذرهایی را که در زمان سختی کرده بودم
ادا خواهم کرد.
^{۱۵} من گوساله‌ها و بزها را برای تو قربانی خواهم کرد
و گوسفند را برای قربانی سوختنی تقدیم خواهم کرد
تا دود آن به آسمان برسد.
^{۱۶} ای کسانی‌که به خدا احترام می‌گذارید، بیایید و بشنوید
تا شما را از کارهایی که خداوند برای من انجام داده است آگاه سازم.
^{۱۷} برای کمک به درگاه او فریاد نمودم
و با سرودها او را ستایش کردم.
^{۱۸} اگر به گناهان خود اقرار نمی‌کردم،
خداوند دعای مرا نمی‌شنید.
^{۱۹} اما خدا دعای مرا شنید
و آن را مستجاب فرمود.
^{۲۰} خدا را سپاس می‌گویم،
چونکه او دعای مرا رد نکرد!
و محبت پایدار خود را از من دریغ نفرمود.

۶۷

سرود شکرگزاری

- ^۱ خدایا بر ما رحم کن و ما را برکت بده
و نور روی خود را بر ما بتابان.
^۲ تا همه مردم راه تو را بشناسند

و قدرت نجات بخش تو، بر همه ملت‌ها آشکار گردد.
تا ای خدا، تمام مردم تو را بپرستند
و ستایش کنند.
تا تمام ملت‌ها شادمان باشند و از خوشی بسرایند،
زیرا که تو مردم را با عدالت دآوری می‌کنی
و آنها را هدایت می‌نمایی.
تا ای خدا، تمام مردم تو را بپرستند
و ستایش کنند.
زمین محصول خود را به بار آورده است
و خدا، خدای ما، ما را برکت داده است.
خدا ما را برکت داده است،
که همه مردم، در همه جا او را احترام نمایند.

۶۸

سرود داوود

سرود ملی برای پیروزی

خدایا، برخیز و دشمنانت را پراکنده ساز.
آنانی که از تو نفرت دارند از درگاه تو بگریزند.
مانند دودی که در برابر باد محو می‌شود، آنان را پراکنده ساز،
همچنان که موم در برابر آتش، آب می‌شود،
گناهکاران در پیشگاه خدا هلاک می‌شوند.
اما نیکوکاران خوشحال می‌شوند
و در حضور خدا سرافراز می‌گردند و فریاد شادی برمی‌آورند.
برای خدا سرود بخوانید و نام او را بستایید.
برای او که بر ابرها سوار است، با آواز بلند بسرایید.
نام او خداوند است، در پیشگاه وی شادی کنید.
خدا که در بارگاه مقدس خود می‌باشد،
پدر یتیمان و دادرس بیوه زنان است.
آوارگان را سر و سامان می‌دهد
و اسیران را با شادمانی آزاد می‌کند.
اما گردنکشان را آواره بیابان می‌سازد.
ای خدا، هنگامی که قوم خود را
در بیابان هدایت می‌کردی،
زمین لرزید، از آسمان باران بارید
و کوه سینا از هیبت حضور تو ای خدای اسرائیل،
به لرزه درآمد.
ای خدا، تو باران فراوان بر زمین فرستادی
تا آن را شاداب و سرسبز گرداند،
قوم تو در آن ساکن گردیدند و ای خدا،
تو از رحمت خود، حاجات نیازمندان را برآوردی.
خداوند فرمان داد

- و زنان این مژده را به مردم رساندند:
۱۲ «پادشاهان و سپاهیان آنها می‌گریزند!»
زنان در خانه‌های خود غنایمی را که به دست آورده‌اند، تقسیم می‌کنند.
۱۳ آنانی که در آغل گوسفندان می‌خوابیدند، اکنون مانند کیوتری که باله‌ایش نقره‌ای
و پره‌ایش طلایی است، آراسته شده‌اند.
۱۴ خداوند متعال پادشاهان را مانند دانه‌های برف
بر کوه صلمون پراکنده ساخت.
۱۵ ای کوه با عظمت باشان
و ای قلّه‌های بلند!
۱۶ ای قلّه‌های بلند باشان،
چرا با حسرت به کوهی که خدا آن را برای سکونت خود اختیار کرد،
و مسکن ابدی او شد، می‌نگرید؟
۱۷ خداوند با هزاران هزار ارباب
از کوه سینا به جایگاه مقدّس خود آمد.
۱۸ بعد به عالم بالا صعود فرمود و عده‌ای را با خود به اسارت برد.
از آدمیان، حتی از یاغیان و سرکشان هدایایی دریافت نموده است.
خداوند، خدا در آنجا سکونت خواهد کرد.
۱۹ سپاس بر خداوند
که هر روز بارهای ما را متحمّل می‌شود.
او خدای نجات‌دهنده ماست.
۲۰ خدای ما، خدای نجات‌دهنده است.
خداوند خدای ما،
ما را از مرگ می‌رهاند.
۲۱ خداوند سر دشمنانش را که در گناه به سر می‌برند،
خواهد شکست.
۲۲ خداوند فرمود: «من دشمنانتان را از باشان
و اعماق اقیانوسها برمی‌گردانم،
۲۳ تا شما در خون آنها راه بروید
و سگهای شما خون آنان را بخورند.»
۲۴ خدایا، ای خدای من و ای پادشاه من،
حرکت پیروزمندانه تو را که به خانه مقدّس خود وارد می‌شوی، همه دیدند.
۲۵ سرایندگان در پیش، نوازندگان در پشت
و دوشیزگان در وسط دف زنان حرکت می‌کنند.
۲۶ خدا را در حضور جماعت او ستایش کنید.
ای فرزندان یعقوب خدا را ستایش کنید.
۲۷ اول طایفه بنیامین که کوچکترین طایفه‌هاست
سپس رهبران طایفه یهودا با گروه خود
و بعد رهبران طایفه زبولون و نفتالی حرکت می‌کنند.
۲۸ خدایا، قدرتت را آشکار کن،
قدرتی را که به جای ما به کار برده‌ای.
۲۹ به‌خاطر خانه تو که در اورشلیم است،
پادشاهان جهان هدیه‌ها برای تو خواهند آورد.
۳۰ مصر، آن حیوان وحشی نیزار
و اقوام دیگر را که مانند گله‌های گاو و گوساله هستند توبیخ نما؛

تا آن که به فرمان تو تسلیم شوند و نقره‌های خود را به تو تقدیم نمایند
و آنانی را که طالب جنگ می‌باشند، پراکنده گردان.

^{۳۱} مصر سفیران خود را خواهد فرستاد؛

و حبشه دست دعا به سوی خدا خواهد برافراشت.

^{۳۲} ای کشورهای جهان، برای خدا سرود شکرگزاری بخوانید

و برای خداوند بسرایید.

^{۳۳} برای او که بر آسمانهای قدیم نشسته است

و از آنجا صدای با هیبت او به گوش می‌رسد.

^{۳۴} قدرت خدا را اعلام کنید.

قوم اسرائیل از شکوه و جلال او برخوردار هستند

و عظمت او در آسمانها دیده می‌شود.

^{۳۵} مهیب است خدا، خدای اسرائیل در جایگاه مقدس خود؛

او به قوم خود قدرت و نیرو می‌بخشد.

متبارک باد خدا!

۶۹

سرود داوود

طلب کمک از خدا

^۱ خدایا، جانم به لیم رسیده است،

مرا نجات بده.

^۲ در گرداب مشکلات فرو رفته‌ام

و نزدیک است که از پای درآیم،

در آبهای عمیق غرق می‌شوم

و سیلاب به بالای سرم رسیده است.

^۳ از ناله خسته شده

و گلویم خشک شده است.

در انتظار کمک تو

چشمانم تار گردیده‌اند.

^۴ تعداد آنانی که بی‌جهت از من نفرت دارند

از موی سرم زیادتیر است.

دشمنانم درباره من دروغ می‌گویند.

آنانی که قصد جان مرا دارند، قوی هستند.

مرا مجبور کردند آنچه را که نذریده بودم، پس بدهم.

^۵ خدایا، گناهان من از تو پنهان نیستند

و تو از حماقت من آگاهی.

^۶ ای خداوند، خدای متعال مگذار

به‌خاطر من آنانی که بر تو توکل نموده‌اند، شرمند شوند.

ای خدای اسرائیل، آنانی را که به تو امید دارند

به‌خاطر من خجل مساز.

^۷ من به‌خاطر تو رسوا

و شرمند شده‌ام.

^۸ نزد فامیلم مانند یک غریبه

و نزد خانواده‌ام مانند بیگانه‌ها شده‌ام.

^۹ غیرتی که برای خانه تو دارم، آتشی در وجودم برافروخته.

^{۱۰} دشمنان همچنان که به تو اهانت نمودند، به من نیز توهین کردند.

^{۱۱} هنگامی که با روزه گرفتن، خود را فروتن نمودم،

مردم به من توهین کردند.

^{۱۲} وقتی پلاس پوشیدم،

به من خندیدند.

^{۱۳} زبانه زد مردم کوچه و بازار و شرابخواران گردیده ام

و برایم سرود می خوانند.

^{۱۴} اما من، ای خداوند، به درگاه تو دعا می کنم.

ای خدا، در وقت مناسب به من جواب بده،

به خاطر محبت پایدار خود دعایم را مستجاب فرما

و به سبب وعده خود مرا نجات بده.

^{۱۵} مرا از این گرداب مشکلات نجات بده

و از شر دشمنان، در پناه خود حفظ فرما.

^{۱۶} مگذار در مشکلات غرق شوم

و در این گرفتاری ها نابود گردم

و سرانجام راهی گور شوم.

^{۱۷} خداوندا، محبت پایدار تو چه نیکوست،

پس به خاطر رحمت عظیمت به من توجه نما.

^{۱۸} روی خود را از بنده خود میوشان،

اکنون که در سختی هستم مرا مستجاب نما.

^{۱۹} بیا و تاوان آزادی مرا بپرداز

و مرا از دست دشمنانم نجات بده.

^{۲۰} تو می دانی که چگونه رسوا شده ام

و مورد سرزنش و توهین قرار گرفته ام.

تو همه دشمنانم را می شناسی.

^{۲۱} سرزنش های مردم، دلم را شکسته

و مأیوس شده ام.

به هر سو روی آوردم، دلسوزی نیافتم

و از کسی تسلی نیافتم.

^{۲۲} هنگامی که گرسنه بودم زهر به من تعارف کردند؛

و وقتی تشنه بودم، سرکه به من دادند.

^{۲۳} بگذار جشن آنها به ماتم

و امنیت آنان به تشویش مبدل گردد.

^{۲۴} چشمانشان را کور

و کمرشان را سست گردان.

^{۲۵} خشم خود را بر سر آنان بریز

و ایشان را با آتش غضبت بسوزان.

^{۲۶} خانه های ایشان ویران شود

و کسی در چادرهای آنان ساکن نگردد.

^{۲۷} زیرا آنها به کسانی آزار می رسانند که تو تنبیه نموده ای

و درباره آنها بی گفت و گو می کنند که تو مجازات نموده ای.

^{۲۸} گناهانشان را در نظر بگیر

و راه نجات را بر آنان ببند.

^{۲۹} نامشان را از دفتر زندگی محو کن

و آنان را جزء قوم خود مشمار.
۲۹ اما من در رنج و عذابم،
ای خدا مرا نجات بده و سربلند گردان.
۳۰ من با سرود، خدا را ستایش خواهم کرد؛
و با شکرگزاری عظمت او را بیان خواهم کرد.
۳۱ خداوند این را بیشتر از
قربانی گاو و گوساله می‌پسندد.
۳۲ وقتی مظلومان این را ببینند، خوشحال خواهند شد
و آنانی که خدا را پرستش می‌کنند، تشویق خواهند شد.
۳۳ زیرا خداوند دعای نیازمندان را می‌شنود
و یاران اسیر خود را از یاد نمی‌برد.
۳۴ ای آسمان و زمین، خدا را ستایش کنید.
دریاها و همه موجودات آن، او را ستایش کنید.
۳۵ خدا اورشلیم را نجات خواهد داد
و شهرهای یهودا را دوباره آباد خواهد کرد.
قوم او آنها را تصرف نموده در آنها سکونت خواهند کرد.
۳۶ نسل بندگان او وارث آن خواهند شد
و کسانی که او را دوست می‌دارند، در آن سکونت خواهند نمود.

۷۰

سرود داوود، یک سوگوازی

درخواست کمک

۱ خدایا مرا نجات بده،
خداوندا، اکنون به فریادم برس.
۲ آنانی که قصد جان مرا دارند
شرمنده و رسوا شوند
و بدخواهان من آشفته
و پریشان گردند.
۳ کسانی که مرا مسخره می‌کنند،
هراسان شوند.
۴ کسانی که به تو روی می‌آورند شاد و مسرور گردند.
آنانی که به‌خاطر نجات خود از تو سپاسگزارند،
همیشه بگویند: «خدا چقدر بزرگ است!»
۵ خدایا، من فقیر و نیازمندم،
برای کمک به من شتاب کن،
تو خداوند و نجات‌دهنده من هستی.
پس ای خداوند، تأخیر مکن.

۷۱

دعای مرد پیر

۱ خداوندا، به تو پناه آورده‌ام،

شرمسارم مکن!
۲ تو عادل هستی، کمک کن و مرا رهایی ده.
دعایم را بشنو و مرا نجات ده.
۳ برای من، قلعه و پناهگاه باش
تا در هر وقت به آن پناه آورم،
ای سنگر و نجات‌دهنده من، برای نجات من فرمان بده.
۴ خدایا، مرا از دست مردم شریر رهایی ده
و از شر اشخاص بدکار و ظالم برهان.
۵ چون تو ای خداوند، امید من هستی،
از جوانی به تو توکل نموده‌ام.
۶ در تمام دوران عمرم به تو تکیه کرده‌ام
و از روز تولدم، تو پشتیبان من بوده‌ای.
من همیشه تو را ستایش می‌کنم.
۷ زندگی من سرمشق عده زیادی گردیده است،
چونکه تو پشتیبان نیرومند من بوده‌ای.
۸ تمام روز تو را ستایش می‌کنم.
و جلال تو را اعلام می‌نمایم.
۹ اکنون که پیر و ناتوانم،
مرا از درگاه خود مران و فراموشم مکن.
۱۰ زیرا دشمنانم برای کشتن
من با هم توطئه می‌کنند.
۱۱ و می‌گویند: «خدا او را ترک کرده،
پس برویم و او را دستگیر کنیم،
زیرا کسی نیست که او را از دست ما رهایی بدهد.»
۱۲ خدایا، از من دور مباش.
ای خدای من، بشتاب و مرا کمک کن!
۱۳ دشمنان جانم،
شرمنده و نابود گردند
و آنانی که در پی آزار من هستند،
سرافکنده و پریشان گردند.
۱۴ امید من همیشه به تو می‌باشد؛
و بیشتر و بیشتر تو را ستایش می‌کنم!
۱۵ تمام روز درباره نجات خود
و کارهای نیک تو که شماره آن از فهم من خارج است،
گفت‌وگو خواهم کرد.
۱۶ با قدرت خداوند، خدای متعال خواهم آمد
و برای همه اعلام خواهم کرد که تو یگانه خدای عادل هستی.
۱۷ از دوران کودکی، تو مرا تعلیم داده‌ای
و من هنوز هم کارهای عجیب تو را اعلام می‌کنم.
۱۸ پس ای خدا، اکنون که پیر شده
و موهایم سفید گردیده است،
مرا ترک منما،
تا قدرت و عجایب تو را برای نسلهای آینده بیان کنم.
۱۹ خدایا، عدالت تو تا به آسمانها رسیده است.

تو کارهای عجیب انجام داده‌ای،
کسی مانند تو وجود ندارد.
۲۰ تو انواع سختی‌ها و مشکلات بسیار بر سر من آوردی،
اما دوباره قدرت مرا به من بازمی‌گردانی
و مرا از چنگال مرگ نجات خواهی داد.
۲۱ مرا بیشتر از گذشته سربلند خواهی کرد؛
و از من دلجویی خواهی نمود.
۲۲ ای خدای من، با نوای چنگ تو را ستایش خواهم کرد
و صداقت تو را خواهم ستود.
ای خدای مقدس اسرائیل،
با نوای چنگ خود برای تو سرود خواهم سرایید.
۲۳ با شادی سرود برای تو خواهم سرایید و خواهم خواند.
با تمام وجود خود خواهم خواند،
زیرا که تو مرا رهایی داده‌ای.
۲۴ تمام روز درباره عدالت تو گفت‌وگو خواهم کرد،
زیرا همه کسانی که می‌خواستند مرا اذیت و آزار کنند،
شرمنده و رسوا شدند.

۷۲

سرودی از سلیمان

دعا برای پادشاه

۱ خدایا، به پادشاه بیاموز که با انصاف تو داوری نماید
و انصاف خود را به او عطا فرما،
۲ تا بر قوم تو با عدالت و انصاف حکومت کند
و مظلومان را با انصاف دادرسی نماید.
۳ آنگاه در سراسر مملکت،
کامیابی و عدالت به بار خواهد آمد.
۴ تا فقیران با انصاف داوری شوند
و حاجت نیازمندان برآورده گردد
و ظالمان نابود گردند.
۵ باشد که قوم تو تا زمانی که آفتاب می‌درخشد
و ماه در آسمان است پیوسته تو را پرستش نمایند.
۶ پادشاه مانند بارانی باشد که بر مزرعه‌ها می‌بارد
و همچون رگباری که زمین را سیراب می‌کند.
۷ در دوران او عدالت و راستی رشد و نمو کند
و صلح و کامیابی تا ماه در آسمان باقی است، برقرار باشد.
۸ دامنه فرمانروایی او از دریا تا دریا
و از رود فرات تا دورترین نقطه جهان باشد.
۹ دشمنانش در برابر او زانو زنند
و در مقابل او به خاک بیفتند.
۱۰ پادشاهان اسپانیا و جزایر
و همه سلاطین شبا و سبا برای او هدایا بیاورند.
۱۱ تمام پادشاهان در حضور او تعظیم نمایند

و همه ملتها او را خدمت کنند.

^{۱۲} وقتی نیازمندان تقاضا کنند، آنها را کمک می‌کند
و مسکینانی را که بی‌کس‌اند، یاری می‌نماید.

^{۱۳} بر ضعیفان و نیازمندان رحم می‌کند
و آنها را نجات خواهد داد.

^{۱۴} آنها را از ظلم ظالم و از شر بدخواهان می‌رهاند،
زیرا زندگی آنها در نظرش گران‌بهاست.

^{۱۵} عمر پادشاه دراز باد!

طلای شبا نصیب او گردد.

دعای خیر بدرقه راهش،

و برکات خدا شامل حالش باد.

^{۱۶} باشد که بذر فراوان بر زمین باشد؛

باشد که کوهها از محصول پوشانیده شوند،

و مانند لبنان سرشار از میوه شوند،

همان‌طوری که چمنها پر از علف و سبزه هستند،

شهرهایش پر از جمعیت باشند.

^{۱۷} نام او تا ابد پاینده

و شهرتش همچون آفتاب برقرار باد.

همه مردم از او برکت ببینند

و او را متبارک خوانند.

^{۱۸} متبارک باد خداوند، خدای اسرائیل!

او یگانه‌خدایی است که کارهای شگفت‌انگیز انجام می‌دهد.

^{۱۹} نام مجید او تا ابد متبارک باد.

شکوه و جلال او سراسر جهان را فرا گیرد.

آمین! آمین!

^{۲۰} پایان دعا‌های داوود، پسر یسی.

کتاب سوم

(مزامیر ۷۳-۸۹)

۷۳

سرود آساف

عدالت خدا

^۱ به راستی خدا برای قوم اسرائیل

و همه کسانی که دل پاک دارند، نیکوست.

^۲ اما من، نزدیک بود ایمان خود را از دست بدهم

و از راه راست منحرف شوم.

^۳ زیرا از دیدن موفقیت اشخاص متکبر

و شریر حسد می‌بردم.

^۴ زیرا که زحمت نمی‌کشند

و بدنی قوی و سالم دارند.

- ^۵ مانند دیگران رنج و زحمت نمی‌کشند
و گرفتاری‌های دیگران را هم ندارند.
^۶ بنابراین به غرور آراسته‌اند،
و به خشونت ملّیس شده‌اند.
^۷ دل‌هایشان پُر از شرارت است
و افکار شرارت‌آمیز در سر خود می‌پرورانند.
^۸ مردم را مسخره می‌کنند و حرف‌های زشت می‌زنند.
متکبران و در پی آزار دیگران هستند.
^۹ حرف‌های کفرآمیز به ضد خدا می‌زنند،
و با گستاخی بر مردم حکمرانی می‌کنند.
^{۱۰} بنابراین حتی قوم خدا از آنها پیروی می‌کنند
و آنها را می‌ستایند.
^{۱۱} آنها می‌گویند: «خدا نمی‌داند.
خدای متعال از کارهای ما باخبر نمی‌شود.»
^{۱۲} مردمان شیر را ببینید! آنها زندگی راحتی دارند
و ثروتشان روز به روز زیادت‌ر می‌شود.
^{۱۳} من بیهوده خود را پاک نگه داشته
و از گناه دوری می‌کنم.
^{۱۴} صبح تا شب در زحمت و محنت به سر می‌برم
و هر روز سرزنش می‌شوم.
^{۱۵} اگر من آن حرف‌ها را زده بودم،
در مقابل قوم تو خیانتکار محسوب می‌شدم.
^{۱۶} من کوشش کردم که این موضوع را بفهمم،
اما فکرم به جایی نرسید.
^{۱۷} تا آن که به معبد بزرگ تو رفتم،
آنگاه فهمیدم که چه سرنوشت بدی در انتظار شیران است.
^{۱۸} تو آنها را در پرتگاهی لغزنده قرار خواهی داد
تا بیفتند و نابود شوند.
^{۱۹} آنها در لحظه‌ای نابود می‌گردند
و عاقبتی هولناک خواهند داشت.
^{۲۰} آنها مانند خوابی هستند که صبح از بین می‌رود.
هنگامی که تو ای خداوند بر خیزی آنان محو می‌گردند.
^{۲۱} زمانی که روح من افسرده
و دلم شکسته بود،
^{۲۲} احمق و نادان بودم
و در حضور تو مانند حیوانی بی‌شعور رفتار کردم!
^{۲۳} با این وجود، همیشه به تو نزدیک بودم
و تو پیوسته دست مرا گرفته‌ای.
^{۲۴} تو مرا طبق خواست خود هدایت می‌کنی،
و سرانجام مرا با احترام در پیشگاه خود می‌پذیری.
^{۲۵} در آسمان غیر از تو کسی را ندارم
و بر روی زمین هم جز تو، چیزی نمی‌خواهم.
^{۲۶} هر چند بدنم فرسوده و فکرم ضعیف گردد،
اما خداوند قوت قلب
و همه چیز من است.

^{۲۷} کسانی که از تو دور می‌شوند، هلاک خواهند گردید.
آنهایی را که به تو وفادار نیستند، نابود خواهی کرد.
^{۲۸} اما برای من چقدر خوب است که همیشه به خدا نزدیک باشم.
به خداوند متعال پناه می‌برم
و تمام کارهای او را اعلام می‌کنم.

۷۴

سرود آساف

دعا برای رهایی قوم

^۱ خدایا، چرا ما را برای همیشه ترک کردی؟
چرا بر ما که گوسفندان مرتع تو هستیم چنین خشمگین شده‌ای؟
^۲ قوم خود را به یاد آور، آنانی را که از زمان قدیم برگزیدی تا قوم تو باشند.
آنانی را که از بردگی باز خرید کردی تا طایفه‌ی خاص تو باشند.
^۳ صهیون را که در آن ساکن بودی به یاد آور.
بر این خرابه‌ها عبور کن
و ببین که دشمن چگونه همه‌چیز را در خانه‌ی تو ویران نموده است!
^۴ دشمنانت در معبد بزرگ تو، بانگ پیروزی برآوردند
و پرچم خود را در آنجا برافراشتند.
^۵ مانند هیزم‌شکنانی که با تبر
برای قطع درختان آمده باشند،
^۶ تمام نقش‌های تراشیده شده را
با چکش و تبر خراب کردند.
^۷ مکانهای مقدس تو را خراب کردند و آن را به آتش کشیدند
و جایی را که محل پرستش تو بود، بی‌حرمت ساختند.
^۸ با خود گفتند: «آنها را بکلی لِه می‌کنیم.»
پس تمام معابد را در سراسر خاک اسرائیل آتش زدند.
^۹ همه آثار مقدس ما را از بین بردند.
هیچ‌یک از انبیا باقی نمانده‌اند
و هیچ‌کس نمی‌داند که این وضع تا به کی ادامه خواهد داشت.
^{۱۰} خدایا، تا به کی به دشمنانت اجازه می‌دهی که به تو توهین کنند؟
آیا آنان همیشه نام تو را بی‌حرمت خواهند ساخت؟
^{۱۱} چرا به ما کمک نمی‌کنی؟
چرا دست خود را عقب کشیده‌ای؟
^{۱۲} اما تو ای خدا، از روز ازل پادشاه ما بوده‌ای
و بارها ما را نجات داده‌ای.
^{۱۳} با قدرت خود دریا را شکافتی
و سر نهنگها را در اعماق دریا شکستی.
^{۱۴} تو سر هیولای دریایی را شکستی
و او را خوراک صحرانشینان کردی.
^{۱۵} چشمه‌ها و جوی‌ها را جاری ساختی
و رودخانه‌های بزرگی را که همیشه جاری بودند خشک کردی.
^{۱۶} شب و روز را پدید آوردی و ماه
و خورشید را در آسمان قرار دادی.

- ^{۱۷} حدّ و حدود تمام جهان از توست
و تو تابستان و زمستان را به وجود آوردی.
- ^{۱۸} اما خداوندا، ببین که دشمنان چگونه تو را مسخره می‌کنند
و مردم بی‌خدا، به نام تو توهین می‌کنند.
- ^{۱۹} قوم بیچاره‌ات را فراموش نکن
و قوم خود را به دست دشمنانشان رها مکن.
- ^{۲۰} پیمانی را که با ما بسته‌ای به یاد آور،
زیرا که شریران در مکانهای تاریک، در سرتاسر سرزمین ما در کمینند.
- ^{۲۱} مظلومان را شرم‌منده مکن،
تا مردم مسکین و نیازمند نام تو را ستایش کنند.
- ^{۲۲} خدایا، برخیز و از حق خود دفاع کن،
ببین که مردم بی‌خدا، تمام روز به تو توهین می‌کنند.
- ^{۲۳} فریاد خشمگین دشمنان
و غوغای مخالفین را که همیشه بلند است، نادیده مگیر!

۷۵

سرود آساف

خدا داور است

- ^۱ خدایا، تو را شکر می‌کنیم و از تو سپاسگزاریم.
نام تو را می‌خوانیم
و کارهای عجیب تو را در همه‌جا اعلام می‌نماییم.
- ^۲ خدا می‌فرماید: «من زمانی را برای داوری تعیین کرده‌ام
و همه را از روی انصاف داوری خواهم کرد.
- ^۳ وقتی که زمین به لرزه درآید و ساکنان آن به وحشت افتند،
من ستونهای آن را در جایشان محکم
و استوار نگاه خواهم داشت.
- ^۴ به اشخاص متکبر می‌گویم که مغرور نباشند
و به شریران امر می‌کنم که به قدرت خود نبالند
و از روی غرور و تکبر سخن نگویند.»
- ^۵ زیرا که افتخار، نه از شرق، نه از غرب
و نه از بیابان می‌آید،
بلکه خداست که داوری می‌نماید.
- ^۶ یکی را سرافکنده می‌کند و دیگری را برمی‌افرازد.
زیرا خداوند جامی در دست دارد
که پُر از شراب خشم اوست.
او آن را به تمام شریران می‌نوشاند
و آنها تا آخرین قطره آن را می‌نوشند.
- ^۷ اما من همیشه خدای یعقوب را تمجید خواهم کرد
و برای او سرود خواهم خواند.
- ^۸ او قدرت شریران را در هم خواهد کوبید
و نیکوکاران را سربلند خواهد نمود.

۷۶

سرود آساف

خدا پیروز است

^۱خدا در یهودیه مشهور است
و نام او در اسرائیل بزرگ می‌باشد.
^۲خانه او در اورشلیم است
و بر کوه صهیون سکونت می‌کند.
^۳او در آنجا تیر دشمن را شکست
و شمشیر و سپر و همه سلاحهای او را نابود کرد.
^۴تو چه پُر جلال هستی!
پُر شکوهر از تمامی کوههای ابدی!
^۵دلوران دشمن سرکوب شدند
و به خواب مرگ فرو رفتند،
و تمامی قدرت و مهارتشان بی‌فایده بود.
^۶وقتی تو، ای خدای یعقوب، آنها را تهدید نمودی،
اسبها و سوارانشان، از حرکت باز ماندند.
^۷اما تو ای خداوند، بسیار مهیب هستی،
زمانی که خشمگین باشی، چه کسی می‌تواند در مقابل تو بایستد؟
^{۸-۹}زمانی که از آسمان دآوری خود را اعلام نمودی
و آماده شدی تا مظلومان را دادرسی نمایی،
جهانیان ترسیدند و سکوت نمودند!
^{۱۰}خشم انسان به پرستش تو منجر می‌شود
و آنانی که از این خشم زنده می‌مانند جشن‌های تو را نگاه خواهند داشت.
^{۱۱}نذرهای خود را به خداوند ادا کنید،
ای ملت‌های مجاور،
برای او که مهیب است، هدیه بیاورید.
^{۱۲}او فرمانروایان متکبر را فروتن می‌سازد
و پادشاهان جهان را به وحشت می‌اندازد.

۷۷

سرود آساف

تسلی هنگام پریشانی

^۱با صدای بلند نزد خدا زاری می‌کنم.
در پیشگاه خدا فریاد می‌کنم تا او مرا بشنود.
^۲به هنگام سختی، به درگاه خداوند دعا می‌کنم
و تمام شب دستهای خود را به سوی او بلند می‌کنم،
اما تسلی نمی‌یابم.
^۳خدا را یاد می‌کنم و آه می‌کشم.
زمانی که به فکر فرو می‌روم، مأیوس می‌شوم.
^۴خواب را از من گرفته‌ای،

آن قدر پریشانم که نمی‌توانم حرف بزنم.
° به روزگار گذشته فکر می‌کنم
و سالهای پیش را به یاد می‌آورم.
تمام شب با خود فکر می‌کنم
و می‌اندیشم و از خود می‌پرسم:
⁷ «آیا خداوند ما را برای همیشه ترک خواهد کرد؟
آیا هرگز از ما راضی نخواهد شد؟
⁸ آیا دیگر ما را دوست ندارد؟
آیا پیمان او با ما باطل شده است؟
⁹ آیا خدا رحمت خود را فراموش کرده
و خشم او، جای شفقت او را گرفته است؟»
¹⁰ پس گفتم: «درد من این است
که رفتار خدا با من عوض شده است.»
¹¹ من کارهای خداوند را به‌خاطر خواهم آورد
و معجزات او را که در گذشته نشان داد، به یاد می‌آورم.
¹² درباره تمام کارهای تو تفکر خواهم نمود
و درباره کارهای حیرت‌انگیز تو خواهم اندیشید.
¹³ خدایا، همه کارهای تو مقدّسند.
خدایی به بزرگی تو وجود ندارد.
¹⁴ تو خدایی هستی که معجزه می‌کنی.
تو قدرت خود را به همه اقوام جهان نشان دادی.
¹⁵ تو با قدرت خود، قوم خود،
یعنی فرزندان یعقوب و یوسف را آزاد نمودی.
¹⁶ ای خدا، وقتی آنها تو را دیدند، ترسیدند
و اعماق دریا به لرزه درآمد.
¹⁷ ابرها باریدند،
رعد در آسمان غرید،
برق در همه‌جا درخشید.
¹⁸ صدای رعد تو در گردباد بود و نور برق،
جهان را روشن ساخت
و زمین را به لرزه درآورد.
¹⁹ از دریا عبور نمودی
و از عمق دریا گذشتی
ولی اثری از جای پایت دیده نشد.
²⁰ قوم خود را به وسیله موسی و هارون،
مانند یک شبان رهبری نمودی.

۷۸

سرود آساف

خدا و قوم او

¹ ای قوم من، تعالیم مرا بشنوید
و به آنچه به شما می‌گویم، توجّه نمایید.
² می‌خواهم با شما با مثلاً صحبت کنم

و شما را از اسرار گذشته،
۳ چیزهایی را که از نیاکان خود
شنیده و یاد گرفته‌ایم، آگاه نمایم.
۴ ما اینها را از فرزندان خود مخفی نمی‌کنیم،
بلکه آنها را برای نسلهای آینده بازگو می‌کنیم
تا آنها نیز بدانند که،
خداوند چه کارهای عجیب و شگفت‌انگیزی انجام داده است.
۵ خدا احکام و قوانینی را به قوم اسرائیل
و به فرزندان یعقوب داد.
او به نیاکان ما دستور داد
که آنها را به فرزندان خود بیاموزند،
۶ تا نسلهای بعدی هم این احکام را یاد بگیرند
و به نوبه خود به نسلهای آینده بیاموزند.
۷ به این ترتیب آنها یاد می‌گیرند که به خداوند توکل نمایند
و آنچه را که او انجام داده است فراموش نخواهند کرد،
بلکه پیوسته اوامر او را اطاعت خواهند نمود.
۸ آنها مانند اجداد خود، مردمی سرکش و فتنه‌انگیز نخواهند بود،
زیرا آنها کسانی بودند که
به خدا وفادار نبودند
و در ایمانشان استوار نماندند.
۹ طایفه افرایم با وجودی که با تیر و کمان مسلح بودند،
در روز جنگ فرار کردند.
۱۰ آنها به پیمان خود با خدا وفا نکردند
و احکام او را بجا نیاوردند.
۱۱ آنها معجزات و کارهای خدا را فراموش کردند.
۱۲ کارهایی را که خدا در برابر چشمان نیاکانشان
در سرزمین مصر و دیار صوعن انجام داد.
۱۳ خدا دریا را شکافت و آنها را مانند دیوار نگه داشت
و آنها را از میان آن گذرانید.
۱۴ هنگام روز آنها را به وسیله ابر،
و تمام شب با نور آتش هدایت می‌کرد.
۱۵ در بیابان، صخره‌ها را شکافت
و از اعماق زمین، به آنها آب فراوان داد.
۱۶ او از صخره، چشمه به وجود آورد
و آب را مانند رودخانه جاری ساخت.
۱۷ ولی ایشان باز نسبت به خدای متعال، گناه ورزیدند
و در بیابان از او سرپیچی کردند.
۱۸ در دلهای خود، خدا را امتحان کردند
و از او غذایی مطابق میل خودشان خواستند.
۱۹ علیه خدا حرف می‌زدند و می‌گفتند:
«آیا خدا می‌تواند در این بیابان برای ما خوراک تهیه کند؟»
۲۰ درست است که او توانست صخره را بزند
و رود جاری شود،
آیا می‌تواند برای ما
نان و گوشت نیز فراهم کند؟»

- ^{۲۱} وقتی خداوند شکایت آنها را شنید،
بسیار خشمگین شد
و آتش غضب او بر بنی اسرائیل شعله‌ور گردید،
^{۲۲} زیرا آنها به خدا ایمان نداشتند
و باور نمی‌کردند که او آنها را نجات خواهد داد.
^{۲۳} ولی خداوند به آسمان فرمان داد
و درهای آسمان گشوده شدند
^{۲۴} و غله آسمانی یعنی مّأ را
بر ایشان بارانید تا بخورند.
^{۲۵} بنابراین آنها غذای فرشتگان را خوردند
و خدا آذوقه فراوان به آنان عطا فرمود.
^{۲۶} به باد شرقی امر فرمود که بوزد
و با قدرت خود، باد جنوبی را به وزش آورد.
^{۲۷} گوشت را مانند باران
و پرندگان را مانند ریگ کنار دریا از آسمان
^{۲۸} در بین اردوها
و اطراف اقامتگاه آنها فرو ریخت.
^{۲۹} پس همگی خوردند و سیر شدند و خدا،
آنچه را که می‌خواستند به آنها داد.
^{۳۰} امّا پیش از آن که
لقمه‌ای از گلوی آنها پایین برود،
^{۳۱} آتش خشم خداوند بر آنها شعله‌ور گردید
و نیرومندترین و بهترین جوانانشان را هلاک کرد.
^{۳۲} با وجود همه اینها، آنها دست از گناه نکشیدند
و با آن که آن همه معجزات را دیدند، اعتماد نکردند.
^{۳۳} بنابراین خداوند عمرشان را کوتاه،
و روزگارشان را با ترس و لرز همراه نمود.
^{۳۴} هرگاه تعدادی از آنها را می‌کشت،
بقیه به سوی او بازگشت می‌نمودند
و از صمیم دل توبه می‌کردند.
^{۳۵} آنها به یاد می‌آوردند که خدا پشت و پناه آنهاست
و پروردگار متعال، رهاننده ایشان است.
^{۳۶} امّا حرفهای آنها همه دروغ بود
و از روی راستی و صفا حرف نمی‌زدند.
^{۳۷} دل‌هایشان با خدا راست نبود
و به پیمان خود با خدا وفا نکردند.
^{۳۸} امّا خدا با رحمت خود گناهانشان را بخشید
و آنها را نابود نکرد.
او بارها خشمگین شد
امّا خشم خود را فرو نشانید.
^{۳۹} او به یاد آورد که آنها انسان فانی هستند
و مانند بادی هستند که فقط لحظه‌ای می‌وزد و دیگر بر نمی‌گردد.
^{۴۰} آنها بارها در بیابان در مقابل او سرکشی کردند
و او را رنجاندند.
^{۴۱} آنها بارها او را آزمایش کردند

و خدای مقدس اسرائیل را آزر دند.^{۴۲}
 قدرت عظیم او را فراموش کردند،
 و روزی که او آنها را از دست دشمنانشان آزاد کرد، به یاد نیاوردند،^{۴۳}
 زمانی که او قدرت عظیم خود را با معجزات و عجایب،
 بر منطقه صوعن در سرزمین مصر آشکار کرد.^{۴۴}
 آب رودها را به خون تبدیل کرد،
 طوری که مصریان آب برای خوردن نداشتند.^{۴۵}
 و انواع پشه‌ها را فرستاد تا آنها را بگزند
 و قورباغه‌هایی که آنها را هلاک می‌کردند.^{۴۶}
 کشت و زراعتشان را
 و محصول زحمتشان را خوراک ملخها ساخت.^{۴۷}
 تاکستانهای ایشان را به وسیله تگرگ
 و درختان انجیرشان را با سرما از بین برد.^{۴۸}
 رمه‌ها و گله‌هایشان را با تگرگ
 و رعد و برق نابود کرد.^{۴۹}
 او خشم هولناک و غضب خود را
 مانند فرشتگان مرگ فرستاد.
 تا ایشان را به اضطرابی عظیم گرفتار سازد.^{۵۰}
 او از خشم خود دست نکشید،
 بلکه بلایی فرستاد و آنان را هلاک نمود.
 تمام پسران نخستزاده مصریان را هلاک کرد.^{۵۱}
 آنگاه قوم خود را مانند یک شبان راهنمایی کرد
 و آنان را در بیابان هدایت نمود.^{۵۲}
 او آنان را در امنیت رهبری کرد و آنها هیچ ترسی نداشتند.
 اما دریا، دشمنان ایشان را غرق نمود.^{۵۳}
 او آنها را به سرزمین مقدس خود،
 بر کوهی که خود آن را تسخیر نموده بود، آورد.^{۵۴}
 ساکنان آنجا را در مقابل چشمان آنان بیرون راند
 و سرزمینشان را بین طایفه‌های اسرائیل تقسیم کرد
 و به عنوان ملکیت به آنها بخشید.^{۵۵}
 اما آنها بار دیگر طغیان کردند
 و خدای متعال را امتحان نمودند
 و دستورات او را اطاعت نکردند.^{۵۶}
 مانند نیاکان خود به راه کج رفتند،
 و همچون کمان کج غیر قابل اعتماد شدند.^{۵۷}
 با ساختن پرستشگاهها و پرستش بُتها و خدایان غیر،
 آتش خشم او را برافروختند.^{۵۸}
 چون خدا آن وضع را دید به خشم آمد
 و قوم اسرائیل را از حضور خود راند.^{۵۹}
 خیمه شیلوه را
 که جای سکونت او با آدمیان بود- ترک کرد.^{۶۰}
 به دشمنان فرصت داد تا صندوق پیمان را که نشانه قدرت
 و جلال او بود، به یغما ببرند.^{۶۱}
 او از قوم خود خشمگین شد
 و آنان را به شمشیر دشمنانشان سپرد.^{۶۲}
 جوانانشان در آتش جنگ سوختند.^{۶۳}

و دختران جوان بی‌شوهر ماندند.
^{۶۴} کاهنانشان با شمشیر به قتل رسیدند
 و بیوه‌های ایشان اجازه ماتم و عزاداری نداشتند.
^{۶۵} سرانجام، خداوند مانند کسی که از خواب بیدار شود
 و مانند پهلوانی که از شراب مست شده باشد، برخاست.
^{۶۶} دشمنان خود را به عقب راند
 و برای همیشه خجل و رسوا ساخت.
^{۶۷} خانواده یوسف را رد کرد
 و طایفه افرایم را نپذیرفت،
^{۶۸} بلکه طایفه یهودا را،
 و کوه صهیون را که دوست می‌داشت، برگزید.
^{۶۹} در آنجا معبد بزرگ خود را
 که چون آسمان
 و زمین استوار و پایدار است، برپا نمود.
^{۷۰} بنده خود داوود را برگزید،
 او را از چراگاه گوسفندان بیرون آورد،
^{۷۱} جایی که گوسفندان پدرش را شبانی می‌کرد،
 تا شبان قوم او،
 یعنی بنی اسرائیل باشد.
^{۷۲} داوود نیز از صمیم دل و با کاردانی،
 پیشوایی آنها را به عهده گرفت.

۷۹

سرود آساف

دعا برای رهایی قوم

^۱ خدایا، امّت‌ها به سرزمین تو داخل شده،
 معبد مقدّس تو را بی‌حرمت ساخته
 و اورشلیم را به ویرانه‌ای تبدیل نمودند.
^۲ جنازه‌های بندگان تو را خوراک مرغان هوا ساختند
 و گوشت بدن خادمان تو را به حیوانات وحشی دادند.
^۳ خونشان را مانند آب در اطراف اورشلیم پاشیدند
 و کسی باقی نماند
 که آنها را به خاک بسپارد.
^۴ در مقابل همسایگان خود، خوار و ذلیل گشته‌ایم
 و آنها ما را مسخره می‌کنند.
^۵ خداوندا، آیا برای همیشه با ما خشمگین خواهی بود؟
 آیا خشم تو ما را همچون آتش خواهد سوزانید؟
^۶ خشم خود را بر سر ملت‌هایی که تو را نمی‌شناسند
 و مردمی که تو را نمی‌پرستند بریز.
^۷ چون آنها بودند که قوم تو را کشتند
 و سرزمین تو را ویران کردند.
^۸ ما را به‌خاطر گناهان اجدادمان مجازات نکن.
 اینک بر ما رحم کن،

زیرا که ما امید خود را از دست داده‌ایم.
۹ خدایا، به‌خاطر حرمت نام خود، ما را کمک کن،
ما را نجات بده
و گناهان ما را بیامرز.
۱۰ چرا باید قومهای خدا شناس از ما بپرسند:
«خدای شما کجاست؟»
بگذار وقتی که تو قومها را به‌خاطر ریختن خون بندگان مجازات می‌کنی،
ما به چشم خود ببینیم.
۱۱ به ناله زندانیان گوش بده
و با قدرت خود آنهاپی را که محکوم به مرگ هستند، آزاد کن.
۱۲ کسانی که تو را بی‌حرمت می‌کنند،
هفت برابر مجازات کن.
۱۳ آنگاه ما که قوم تو و گوسفندان چراگاه تو هستیم
همیشه سپاسگزار تو خواهیم بود
و تا ابد تو را پرستش خواهیم نمود.

۸۰

سرود آساف، یک شهادت

دعا برای استقرار مجدد قوم

۱ ای شبان اسرائیل به ما گوش بده.
ای که طایفه یوسف را همانند گله گوسفند راهنمایی می‌کنی
و بر بالای کروییین جلوس نموده‌ای، تجلی فرما.
۲ قدرت خود را بر طایفه‌های افرایم،
بنیامین و منسی نمایان ساز
و ما را نجات بده.
۳ خدایا، ما را بازآور.
بر ما رحم فرما و ما را نجات بده.
۴ ای خداوند متعال، تا به کی بر قوم خود غضبناک خواهی بود
و دعای ما را مستجاب نخواهی کرد؟
۵ غم و غصه را خوراک ما ساختی
و جام ما را از اشک لبریز گرداندی.
۶ سرزمین ما را میدان تاخت و تاز همسایگان ما کردی
و دشمنان ما، ما را مسخره می‌کنند.
۷ ای خدای متعال، ما را به پیشگاه خود بازآور.
بر ما رحم فرما و ما را نجات بده.
۸ تو ما را مانند درخت مو از مصر بیرون آوردی
و در سرزمین کنعان نشاندی و مردمی را که در آن سرزمین بودند، از آنجا بیرون راندی.
۹ آنجا را پاک کردی
و قوم تو در آنجا ریشه دوانیده، سراسر آن سرزمین را پُر ساختند.
۱۰ کوهها را با سایه خود پوشاندند
و با شاخه‌های خویش درختان سرو را دربر گرفتند.
۱۱ شاخه‌های خود را تا سواحل دریای مدیترانه از یک سو

و تا رود فرات از سوی دیگر گسترده شدند.

^{۱۲} پس چرا دیوارهای آن را فرو ریختی،

تا هر رهگذری میوه‌های آن را بچیند؟

^{۱۳} گرازها آن را پایمال کنند

و حیوانات وحشی آن را بخورند.

^{۱۴} ای خدای لشکرها، به سوی ما برگرد،

از آسمان نگاه کن و ببین،

و بر این درخت مو توجّه فرما.

^{۱۵} بیا و این تکی را که خودت نشاندی، حفظ کن،

این تکی که آن را تنومند نمودی.

^{۱۶} دشمنان ما، آن را آتش زدند و ویران کردند،

پس آنها را به غضب خود گرفتار کن و از بین ببر.

^{۱۷} اما از قومی که خودت برگزیده‌ای و قدرت بخشیده‌ای

حمایت کن و محافظت فرما.

^{۱۸} ما هرگز دوباره از تو روی بر نمی‌تابیم،

ما را زنده نگهدار و ما تو را ستایش خواهیم کرد.

^{۱۹} ای خدای متعال، ما را به پیشگاه خود بازآور.

بر ما رحم فرما و ما را نجات بده.

۸۱

سرود آساف

سرود عید

^۱ برای خدایی که قوّت ماست، سرود شادی بسرایید

و برای خدای یعقوب آواز شادمانی سر دهید.

^۲ دف را بیاورید و با بربط

و رباب سرود بخوانید.

^۳ شیپور را در روزهای عید به صدا درآورید،

در ماه نو و زمانی که ماه کامل است.

^۴ زیرا این رسمی است برای اسرائیل

و دستوری است از جانب خدای یعقوب،

^۵ آن را به مردم اسرائیل داد،

هنگامی که از مصر بیرون رفتند.

صدای ناآشنایی به گوشم می‌رسد که می‌گوید:

^۶ «بار سنگین را از دوشتان برداشتم

و دستهایتان را از حمل سبدها آزاد نمودم.

^۷ هنگامی که در سختی بودید و به من روی آوردید،

من شما را نجات دادم. از میان رعد تو را اجابت کردم،

و در کنار چشمه‌های مریبا شما را آزمایش نمودم.

^۸ ای قوم من، به هشدار من توجّه کنید؛ ای بنی اسرائیل،

از شما می‌خواهم که به من گوش دهید.

^۹ شما هرگز نباید خدای دیگری را پرستید و به خدای بیگانه سجده کنید.

^{۱۰} من خداوند، خدای شما هستم،

که شما را از مصر خارج کردم.

دهان خود را باز کنید و شما را سیر خواهم کرد.

- ^{۱۱} «اما قوم من به سخنان من گوش ندادند
و بنی اسرائیل از من اطاعت نکردند.
^{۱۲} بنابراین آنها را به حال خودشان گذاشتم
تا خواهش‌های خود را بجا آورند.
^{۱۳} ای کاش قوم من به من گوش می‌دادند
و بنی اسرائیل از من اطاعت می‌کردند.
^{۱۴} آنگاه بزودی دشمنانشان را سرکوب می‌نمودم
و مخالفان آنها را مجازات می‌کردم.
^{۱۵} آنهایی که از خداوند نفرت دارند، با ترس در برابر او تعظیم می‌کردند
و گرفتار مجازات ابدی می‌شدند.
^{۱۶} اما شما را با بهترین گندم خوراک می‌دادم
و با عسل وحشی سیر می‌گردانیدم.»

۸۲

سرود آساف

خدا داور عالی

- ^۱ خدا در دادگاه آسمانی خود بر مسند قضاوت نشسته
قاضیان را محاکمه می‌نماید.
^۲ «تا به کی با بی‌عدالتی داوری می‌کنید
و از ظالمان طرفداری می‌نمایید؟
^۳ از حق بیچارگان و یتیمان دفاع کنید،
و با محتاجان و درماندگان با انصاف رفتار کنید.
^۴ آنان را از چنگ ظالمان برهانید.
^۵ «شما احق و نادان هستید
و در جهالت به سر می‌برید،
بنابراین عدالت و انصاف در جهان از بین رفته است.
^۶ من شما را 'خدایان'
و 'پسران خدای متعال' خطاب کردم،
^۷ اما شما مانند انسانهای دیگر خواهید مُرد
و همچون سایر رهبران از دنیا خواهید رفت.»
^۸ خدایا، بیا و جهان را داوری فرما،
زیرا اختیار همه اقوام جهان در دست توست.

۸۳

سرود آساف

دعا برای شکست دشمنان اسرائیل

- ^۱ خدایا، خاموش مباش،
و آرام و ساکت منشین،
^۲ زیرا دشمنان تو دست به شورش زده‌اند،
و کسانی که از تو نفرت دارند، مغرور و سرکش شده‌اند.

^۳ مخفیانه برضد قوم تو نقشه می‌کشند،
و برای آنهایی که به تو پناه آورده‌اند، دسیسه می‌چینند.
^۴ می‌گویند: «بباید آنها را از بین ببریم
تا نام اسرائیل از صفحه روزگار محو گردد.»
^۵ آنها همه همدست شده‌اند
و برضد تو توطئه کرده و با هم پیمان بسته‌اند.
^۶ اینها آدومیان، اسماعیلیان،
موآبیان، هاجریان،
^۷ مردم جبال، عمونیان، عمالیقیان،
فلسطینیان و ساکنان صور هستند.
^۸ مردم آشور نیز با آنها متحد گشته،
بازوی قدرتمندی برای عمونیان و موآبیان که از نسل لوط هستند شده‌اند.
^۹ همان کاری را که با مدیان کردی، با این مردم هم بکن
و همان بلایی را که بر سر سیسرا و یابین در وادی قیشون آوردی، بر سر اینها نیز بیاور.
^{۱۰} تو آنها را در عین‌دور هلاک کردی
و اجسادشان در روی خاک پوسید.
^{۱۱} رهبران آنها را به سرنوشت غراب و ذئب گرفتار کن
و حاکمان آنها را مانند ذیح و صلمناع سرکوب بساز،
^{۱۲} زیرا که گفتند: «سرزمینی را که متعلق به خداست
برای خودمان تسخیر می‌کنیم.»
^{۱۳} خدایا، آنها را مانند غبار پراکنده کن
و مانند کاه بر باد ده.
^{۱۴} همچون آتش که جنگل را می‌سوزاند
و مانند شعله‌ای که کوهها را به آتش می‌کشد،
^{۱۵} آنها را با تندی باد خشم خود بران،
و با توفان غضبت آشفته و پریشان گردان.
^{۱۶} خداوندا، چهره آنها را شرمنده گردان
تا به قدرت تو پی ببرند.
^{۱۷} برای همیشه رسوا و پریشان گردند
و در خواری و ذلت هلاک شوند
^{۱۸} و بدانند که تو خداوند یکتا و یگانه،
و حکمفرمای مطلق کائنات هستی.

۸۴

سرودی از خاندان قورح

اشتیاق برای معبد بزرگ

^۱ ای خداوند متعال، چه دلپذیر است خانه تو!
^۲ چقدر دلم می‌خواهد که در آنجا باشم،
و چقدر آرزو دارم که در صحن خانه تو ساکن باشم
و با تمام وجودم سرود شادمانی
برای خدای زنده بسرایم.
^۳ حتی گنجشکان در آنجا برای خود لانه‌ای
و پرستوها آشیانه‌ای ساخته‌اند

تا جوجه‌های خود را در پناه قربانگاه تو بگذارند،
ای خدای متعال، ای پادشاه من و ای خداوند من.
خوشا به حال کسانی که در خانه تو ساکنند
و همیشه سرود حمد و سپاس برای تو می‌خوانند.
خوشا به حال آنانی که از تو نیرو می‌یابند
و آرزوی زیارت کوه صهیون را دارند.
وقتی که از صحرای خشک بکاء گذر می‌کنند،
آنجا را چشمه‌سار می‌سازند
و باران اولین آنجا را سیراب می‌سازد.
هر قدر پیشتر می‌روند، زیادتر قوت می‌گیرند
و خدای خدایان را در صهیون زیارت می‌کنند.
ای خداوند و ای خدای متعال، دعای مرا اجابت کن.
ای خدای یعقوب، به من گوش بده!
خدایا، پادشاه ما را برکت بده،
پادشاهی که خودت او را برگزیده‌ای.
یک روز در صحن خانه تو بودن،
بهتر است از هزار روز در جای دیگر بودن.
دربانی خانه تو را
بر زندگی در کاخ شیرین ترجیح می‌دهم.
زیرا خداوند، نور و پشتیبان ماست.
ما را به لطف برکت خویش افتخار می‌بخشد.
او هیچ چیز نیکو را از کسانی که به راه راست می‌روند
دریغ نمی‌کند.
ای خداوند متعال، خوشا به حال کسی که بر تو توکل می‌کند.

۸۵

سرودی از خاندان قورح

دعای برای کامیابی قوم

خداوندا، تو بر سرزمین خود رحمت کرده‌ای،
بنی اسرائیل را دوباره کامیاب ساخته‌ای.
گناهان قوم خود را بخشیده‌ای
و خطاهای ایشان را عفو فرموده‌ای.
از غضب خود دست کشیدی
و آتش خشم را فرو نشاندی.
ای خدای نجات بخش ما، ما را دوباره به حضور خود بپذیر
و بر ما خشمگین مباش.
آیا همیشه بر ما غضبناک می‌باشی؟
آیا هرگز از خشم خود دست برنمی‌داری؟
آیا نمی‌خواهی که قدرت و نیروی ما را به ما بازگردانی،
تا ما که قوم تو هستیم در تو شادی کنیم؟
خداوندا، ما را از محبت پایداری برخوردار گردان
و به ما کمکی نجات بخش فرما.

^۸ من به آنچه خداوند می‌گوید گوش می‌دهم،
زیرا او به ما، به قوم خود وعده صلح می‌دهد،
اگر ما دوباره به راههای احمقانه خود برنگردیم.
^۹ یقیناً او کسانی‌که وی را احترام می‌کنند، نجات خواهد داد
و سرزمین ما از برکات و جلال او بهره‌مند می‌شود.
^{۱۰} محبت پایدار و وفاداری با هم ملاقات خواهند کرد
و صلح و عدالت یکدیگر را در آغوش خواهند کشید.
^{۱۱} وفاداری از زمین خواهد رویید
و عدالت از آسمان بر زمین خواهد نگرست.
^{۱۲} خداوند، ما را کامیاب خواهد ساخت
و سرزمین ما را حاصلخیز خواهد گردانید.
^{۱۳} عدالت پیشاپیش خداوند حرکت خواهد کرد
و راه را برای او آماده خواهد ساخت.

۸۶

سرود داوود

دعای برای کمک

^۱ خدایا، به من گوش بده و دعایم را مستجاب فرما،
زیرا ضعیف و بی‌پاورم.
^۲ مرا از مرگ نجات بده، زیرا که من بنده وفادار تو هستم،
مرا نجات بده چونکه من خدمتگزار تو هستم و بر تو توکل دارم.
^۳ تو خدای من هستی، بر من رحمت فرما،
زیرا که تمام روز نزد تو دعا می‌کنم.
^۴ خداوند، بنده خود را شادمان گردان،
زیرا که به درگاه تو دعا می‌کنم.
^۵ تو خدای مهربان و بخشنده هستی
و به کسانی‌که به تو روی می‌آورند، بسیار رحیم هستی.
^۶ خداوند، دعای مرا بشنو
و به ناله من توجه نما.
^۷ هنگام سختی به حضور تو دعا می‌کنم،
زیرا که تو دعایم را مستجاب می‌کنی.
^۸ خداوند، خدای دیگری جز تو وجود ندارد،
هیچ‌کس نمی‌تواند کارهایی را که تو می‌کنی، انجام دهد.
^۹ تمام اقوامی که تو آفریده‌ای می‌آیند
و در حضور تو سر سجده بر زمین می‌گذارند
و بزرگی تو را ستایش می‌کنند،
^{۱۰} زیرا قادر هستی و کارهای فوق‌العاده انجام می‌دهی،
تنها تو خدا هستی.
^{۱۱} اراده خود را به من بیاموز،
من با وفاداری از تو اطاعت خواهم کرد.
مرا یاری کن تا با تمام دل و جان تو را خدمت کنم.
^{۱۲} ای خداوند، خدای من، از صمیم قلب از تو سپاسگزارم

و بزرگی تو را همیشه بیان خواهم کرد.
۱۳ محبت پایدار تو چقدر برای من عظیم است،
تو مرا از مرگ نجات داده‌ای.
۱۴ خدایا، مردمان متکبر علیه من برخاسته‌اند
و گروه خیانتکاران قصد کشتن مرا دارند
و از تو باکی ندارند.
۱۵ اما تو ای خداوند، خدای رحیم و مهربان هستی.
همیشه صبور و پیوسته وفادار و پُر از لطف می‌باشی.
۱۶ پس به بنده خود توجه کن و بر من رحم فرما،
به من قوت عطا کن
و فرزند کنیزت را نجات بده.
۱۷ نیکی و رحمت خود را به من نشان بده
مرا یاری کن و تسلی ببخش
تا کسانی که از من نفرت دارند، شرمندہ گردند.

۸۷

سرودی از خاندان قورح

ستایش اورشلیم

۱ خداوند شهر خود را بر کوه مقدس بنا کرد.
شهر اورشلیم را
زیادتر از تمام شهرهای اسرائیل دوست دارد.
۲ ای شهر خدا، به چیزهای عالی
که او درباره تو می‌گوید گوش کن.
۳ مصر و بابل جزو ممالکی هستند
که مرا می‌شناسند
و مردمان فلسطین، صور و حبشه را
جزو ساکنان اورشلیم به حساب می‌آورم.
۴ درباره صهیون گفته می‌شود
که تمام اقوام جهان به آن تعلق دارند
و خدای قادر مطلق آن را نیرومند می‌گرداند.
۵ خداوند آمار تمام مردم را تهیه می‌کند
و همه آنها را اهل اورشلیم می‌شمارد.
۶ آنها رقص‌کنان می‌خوانند و می‌گویند
که صهیون سرچشمه همه برکات است.

۸۸

سرودی از خاندان قورح، هیمان ازراحی

دعا برای کمک

۱ ای خداوند، خدای من، ای نجات‌دهنده من، تمام روز نزد تو دعا می‌کنم
و شب هنگام به درگاهت ناله می‌کنم.
۲ دعای مرا بشنو

و به ناله من توجه نما.
۳ مشکلات زیادی بر من هجوم آورده
و جانم را به لب رسانده‌اند.
۴ تمامی قوئم از بین رفته
و مانند کسانی شده‌ام که در انتظار مرگ هستند.
۵ مانند مردگان، فراموش شده‌ام
و مانند یکی از کشته شدگانی هستم که در قبر گذاشته باشند؛
کسانی که ایشان را فراموش کرده‌ای
و از الطاف تو محرومند.
۶ مرا در ته گور
و در تاریکی مطلق رها کردی.
۷ خشم تو بر من قرار گرفته
و امواج غضب تو مرا احاطه کرده‌اند.
۸ آشنایانم را از من جدا کردی
و مرا مورد تنفر آنان قرار داده‌ای.
آن‌چنان گرفتار شده‌ام که راه گریزی ندارم.
۹ چشمانم از غصه تار گردیده‌اند.
خداوندا، هر روز نزد تو دعا می‌کنم
و دست نیاز به درگاه تو بلند می‌کنم.
۱۰ آیا برای مردگان معجزه می‌کنی؟
آیا مردگان برخاسته، تو را ستایش خواهند نمود؟
۱۱ آیا در قبر گفت‌وگویی از محبت پایدار
و وفاداری تو هست؟
۱۲ آیا معجزات تو در آن مکان تاریک دیده می‌شود؟
و یا نیکویی تو در دیار خاموش بیان می‌گردد؟
۱۳ خداوندا، هر روز صبح به درگاه تو دعا می‌کنم
و از پیشگاه تو یاری می‌طلبم.
۱۴ خداوندا، چرا مرا از خود می‌رانی؟
چرا روی خود را از من پنهان می‌کنی؟
۱۵ از زمان کودکی خود رنج کشیده و به مرگ نزدیک شده‌ام،
از ترس تنبیه تو در عذاب هستم.
۱۶ آتش خشم تو مرا از پا انداخته است
و از ترس حملات تو نابود گردیده‌ام.
۱۷ آنها مانند توفان
هر روز مرا از هر طرف احاطه کرده‌اند.
۱۸ تو حتی دوستان نزدیک مرا از من جدا کرده
و تاریکی را مونس من ساخته‌ای.

۸۹

سرودی از ایتان ازراحی

سرودی به هنگام مصیبت ملی

۱ خداوندا، من همیشه ستایشگر محبت پایدار تو هستم.
وفاداری تو را به هم‌هکس بیان خواهم کرد.

^۲ زیرا محبت پایدار تو ابدی
و پیمان و وفای تو همچون آسمانها پایدار است.
^۳ تو فرمودی: «با برگزیده خود پیمان بسته‌ام
و برای بنده خود داوود، قسم خورده‌ام،
^۴ که همیشه یک نفر از نسل تو پادشاه خواهد بود
و نسل تو تا ابد برقرار خواهد ماند.»
^۵ خداوند، آسمانها عجایب تو را بیان می‌کنند
و وفاداری تو در جماعت مؤمنین ستایش می‌شود.
^۶ کیست که در آسمانها بتواند خود را با تو مقایسه کند؟
در میان موجودات آسمانی چه کسی مانند خداوند است؟
^۷ جمیع مقدّسان از تو می‌ترسند
و همه در پیشگاه تو با احترام می‌ایستند.
^۸ ای خداوند، خدای متعال، هیچ‌کس به توانایی تو نیست!
تو در همه‌چیز وفاداری.
^۹ تو بر دریاها تسلط داری
و امواج خروشان آن را آرام می‌سازی.
^{۱۰} تو هیولای رهب، را درهم کوبیدی و گشتی،
با قدرت عظیم خود، دشمنانت را شکست دادی.
^{۱۱} آسمان و زمین از آن توست،
تو جهان و هرچه در آن است را آفریدی.
^{۱۲} شمال و جنوب را تو به وجود آوردی.
کوههای تابور و حرمون، با شادی تو را ستایش می‌کنند.
^{۱۳} تو چقدر نیرومند هستی!
دست و بازوی تو بسیار تواناست!
^{۱۴} عدالت و انصاف، اساس پادشاهی تو
و محبت پایدار و وفاداری، شیوه کار توست.
^{۱۵} خوشا به حال مردمی که می‌دانند چگونه برای تو سرود بخوانند،
آنان در پرتو نور رحمت تو ساکن می‌شوند.
^{۱۶} به‌خاطر تو تمام روز شادی می‌نمایند
و نیکویی تو را می‌سرایند.
^{۱۷} تو به ما قدرت بخشیدی،
در محبت خود ما را پیروز می‌گردانی.
^{۱۸} ای خداوند، تو نگهبان ما را انتخاب کردی،
تو پادشاه ما را برگزیدی.

وعدۀ خدا به داوود

^{۱۹} سالها پیش در رؤیا با بنده وفادار خود صحبت کردی و فرمودی:
«تاج را بر سر شخص شجاعی گذاشتم
و مردی را از بین مردم بر تخت شاهی نشاندم.
^{۲۰} بنده خود، داوود را به پادشاهی برگزیدم
و او را با روغن مقدّس مسح کردم.
^{۲۱} به او نیرو و توانایی می‌بخشتم
و با قدرت خود او را قوت خواهم بخشید.
^{۲۲} دشمنانش بر او پیروز نخواهند شد
و شریران به او صدمه‌ای نخواهند زد.

^{۲۳} دشمنانش را در برابر چشمان او سرکوب می‌کنم،
و کسانی را که از او نفرت دارند، هلاک خواهم کرد.
^{۲۴} محبت پایدار و وفاداری من با او خواهد بود
و همیشه او را پیروز خواهم نمود.
^{۲۵} فرمانروایی او را از دریای مدیترانه
تا رود فرات وسعت خواهم بخشید.
^{۲۶} او به من خواهد گفت: 'تو پدر من، و خدای من هستی،
تو پشتیبان و نجات‌دهنده من می‌باشی!'
^{۲۷} من او را پسر نخستزاده خود خواهم ساخت
و او را مقتدرترین پادشاه روی زمین خواهم ساخت.
^{۲۸} همیشه او را از محبت پایدار خود بهر همد خواهم کرد،
و پیمان من با او پیمان ابدی است.
^{۲۹} خاندان او تا به ابد پایدار
و پادشاهی او همچون آسمان برای همیشه پابرجا خواهد بود.
^{۳۰} «اما اگر فرزندان او از احکام من سرپیچی نمایند
و مطابق اوامر من رفتار نکنند،
^{۳۱} اگر به راهنمایی‌های من بی‌توجهی کنند
و یا دستورات مرا انجام ندهند،
^{۳۲} آنگاه آنها را به‌خاطر گناهانشان تنبیه
و مجازات خواهم کرد.
^{۳۳} ولی داوود را از محبت خود محروم نخواهم کرد
و قولی را که به او داده‌ام، از یاد نخواهم برد.
^{۳۴} من پیمان خود را نخواهم شکست
و از گفته خود پشیمان نخواهم شد.
^{۳۵} «به ذات اقدس خود قسم خورده‌ام
و به او دروغ نمی‌گویم،
^{۳۶} خاندان او تا به ابد باقی،
و پادشاهی او تا زمانی که خورشید می‌تابد، استوار خواهد بود،
^{۳۷} مانند ماه که شاهد باوفای آسمان است،
او همیشه پایدار خواهد بود.»

زاری برای شکست پادشاه

^{۳۸} اما اکنون بر پادشاه برگزیده‌ات خشمناک هستی
و او را ترک نموده‌ای.
^{۳۹} پیمان خود را با بنده‌ات شکسته‌ای
و تاج او را بر زمین زده‌ای.
^{۴۰} دیوارهای شهر او را ویران کرده
و قلعه‌هایش را به خرابه تبدیل نموده‌ای.
^{۴۱} رهگذران دارایی او را تاراج می‌کنند
و همسایگانش او را مسخره می‌نمایند.
^{۴۲} به دشمنانش پیروزی داده‌ای
و آنها را شادمان ساخته‌ای.
^{۴۳} شمشیرش را گند ساخته
و در میدان جنگ به او کمک نکردی.
^{۴۴} عصای سلطنت را از او گرفتی
و تختش را سرنگون ساختی.

^{۴۵}پیش از وقت، او را به پیری رساندی
و نزد مردم او را رسوا نمودی.

دعا برای رهایی

^{۴۶}آیا برای همیشه خود را از من پنهان می‌کنی؟
تا به کی آتش خشم فروزان خواهد بود؟
^{۴۷}خداوندا، به یاد آور که عمر ما بسیار کوتاه است،
و تو تمام انسانها را فانی آفریده‌ای.
^{۴۸}چه کسی می‌تواند خود را از چنگال مرگ برهاند؟
کیست آن کسی که بتواند از رفتن به گور خودداری کند؟
^{۴۹}خداوندا، آن محبتی که از اول به ما داشتی، چه شد؟
کجاست آن پیمانی که با کمال وفاداری با داوود بستی؟
^{۵۰}خداوندا، ببین که مردم چگونه به من که خادم تو هستم توهین می‌کنند
و چطور اهانت‌های کافران را تحمل می‌کنم!
^{۵۱}دشمنان تو، پادشاه برگزیده تو را مسخره می‌کنند
و هر کجا که می‌رود، به او اهانت می‌کنند.
^{۵۲}خداوند تا به ابد متبارک باد!
آمین و آمین!

کتاب چهارم

(مزامیر ۹۰-۱۰۶)

۹۰

دعای موسی، مرد خدا

خدا و انسان فانی

^۱خداوندا، تو همیشه پناهگاه ما بوده‌ای.
^۲پیش از آن که کوهها را بیافرینی
و زمین و جهان را به وجود آوری،
از ازل خدا بوده‌ای
و تا ابد خدا خواهی بود.
^۳تو آدمیان را به خاک برمی‌گردانی و می‌گویی:
«ای فرزندان آدم به خاک برگردید.»
^۴هزاران سال در نظر تو مانند یک روز است،
مانند دیروز که گذشته است
و مانند پاسی از شب.
^۵تو ما را مانند توفان از جا می‌کنی،
زندگی ما مانند یک خواب است،
مثل گیاهی که صبحگاهان می‌روید،
^۶صبحگاهان می‌روید
و شب هنگام از بین می‌رود.
^۷با غضب تو از بین می‌رویم
و خشم تو ما را به وحشت می‌اندازد.

- ^۸ گناهان ما را در حضور خود گذاشته‌ای
و خطایای پنهانی ما نزد تو آشکار است.
- ^۹ غضب تو عمر ما را کوتاه می‌سازد
و مانند خیالی به آن خاتمه می‌دهد.
- ^{۱۰} دوران عمر ما هفتاد سال است
و یا اگر قویتر باشیم، ممکن است هشتاد سال زندگی کنیم،
اما همه دوران زندگی ما آمیخته با رنج و زحمت است
و بزودی به سر می‌رسد و فنا می‌شویم.
- ^{۱۱} چه کسی می‌تواند میزان خشم تو را بداند؟
چه کسی می‌داند که از غضب تو چقدر باید ترسید؟
- ^{۱۲} به ما تعلیم بده تا بدانیم که دوران عمر ما چقدر کوتاه است،
تا شاید عاقل شویم.
- ^{۱۳} خداوندا، خشم تو چقدر طول خواهد کشید؟
بر بندگان خود رحم فرما.
- ^{۱۴} صبحگاهان دلهای ما را از محبت پایدار خود لبریز گردان
تا عمر خود را با سرود و شادی به سر بریم.
- ^{۱۵} به اندازه روزهایی که غم نصیب ما کردی،
اکنون ما را شادمان ساز.
- ^{۱۶} تا بندگان کارهای عجیب تو را مشاهده کنند
و فرزندان ما قدرت عظیم تو را ببینند.
- ^{۱۷} رحمت و لطف تو، ای خدای ما، نصیب ما باد
و خدا ما را در تمام کارهایمان برکت دهد!

۹۱

خدا، پشتیبان ما

- ^۱ کسی که به خدا پناه می‌برد
و در زیر سایه رحمت قادر متعال زندگی می‌کند،
^۲ به خداوند می‌گوید:
- «تو پناهگاه و نگهدار من هستی،
خدای من که بر تو توکل دارم.»
- ^۳ او تو را از دام خطر نجات می‌دهد،
و از بلاهای کشنده محافظت می‌کند.
- ^۴ او تو را در زیر بالهای خود پناه خواهد داد
و از تو محافظت خواهد نمود. وفاداری او حافظ
و پشتیبان تو خواهد بود.
- ^۵ از خطرات هنگام شب
و یا از بلای ناگهانی در روز نخواهی ترسید.
- ^۶ از طاعونی که در تاریکی پیش می‌رود،
و یا از وبایی که به هنگام روز گشتار می‌کند، هراسی نخواهی داشت.
- ^۷ اگر هزار نفر در کنار تو کشته شوند
و ده هزار نفر در اطراف تو بیفتند،
به تو آسیبی نخواهد رسید.
- ^۸ به چشم خود خواهی دید
که مردم شریر چگونه مجازات می‌شوند.

- ^۹ تو خداوند را پناه خود ساختی،
و قادر متعال را پشتیبان خود خواندی.
^{۱۰} بنابراین هیچ بلایی بر تو واقع نخواهد گشت
و هیچ بدی به خانه تو نزدیک نخواهد شد.
^{۱۱} زیرا او به فرشتگان خود فرمان خواهد داد،
تا هر جایی که تو بروی، از تو مراقبت نمایند.
^{۱۲} آنان تو را با دستهای خود خواهند گرفت،
مبادا پایت به سنگی بخورد.
^{۱۳} شیر ژیان و مار سمی را در زیر پای خود لگندمال خواهی کرد.
^{۱۴} زیرا خداوند می‌گوید: «آنانی که مرا دوست می‌دارند، نجات خواهم داد؛
و چون به نام من ایمان دارند از آنها پشتیبانی خواهم کرد.
^{۱۵} وقتی دعا کنند، دعایشان را مستجاب خواهم کرد؛
و وقتی دچار مشکلات شوند با آنان خواهم بود،
آنان را رهایی داده، سرافراز خواهم ساخت.
^{۱۶} به آنان عمر طولانی می‌بخشم
و آنها را نجات خواهم داد.»

۹۲

سرود برای سبت

سرود شکرگزاری

- ^۱ شکرگزاری از تو، ای خداوند، چه نیکوست.
نام تو، ای خدای متعال، شایسته شکر و سپاس است.
^۲ صبحگاهان به‌خاطر محبت پادشاه،
و شامگاهان به سبب وفاداریت تو را سپاس می‌گوییم.
^۳ تو را با ساز ده تار
و نغمه بر بطن سپاس می‌گوییم.
^۴ تو ای خداوند، مرا با کارهای عجیب شادمان ساخته‌ای
بنابر این به‌خاطر کارهایت با شادی می‌سرایم.
^۵ ای خداوند، کارهای تو چقدر شگفت‌انگیز
و افکار تو چقدر عمیق است.
^۶ شخص نادان آن را درک نمی‌کند
و احمق معنی آنها را نمی‌فهمد.
^۷ اگرچه مردم شریر مانند علف هرزه برویند
و اشخاص بدکار کامران گردند،
سرانجام برای همیشه از بین خواهند رفت.
^۸ اما تو ای خداوند، تا ابد متعال هستی.
^۹ دشمنان تو ای خداوند، هلاک خواهند گشت
و مردم شریر پراکنده خواهند شد.
^{۱۰} تو مرا مانند گاو وحشی، قوی
و پُر از شادمانی ساختی.
^{۱۱} چشم‌انم نابودی دشمنانم را دیده،
و گوش‌هایم فریاد شریران را شنیده است.

^{۱۲} نیکوکاران مانند نخل رشد نموده
و مانند سرو لبنان نمو خواهند کرد.
^{۱۳} آنها مانند درختانی هستند که در خانه خداوند کاشته شده،
و در معبد بزرگ خدای ما شکفته می‌شوند.
^{۱۴} آنها در زمان پیری نیز میوه خواهند داد،
و همیشه سبز و شاداب خواهند بود،
^{۱۵} تا اعلام کنند که خدا عادل است
و هیچ بدی در او نمی‌باشد.

۹۳

پادشاهی خدا

^۱ خداوند پادشاه است.
او به شوکت و اقتدار آراسته است.
زمین را محکم در جای خود استوار نمود
و جنبش نخواهد خورد.
^۲ تخت تو از ابتدا برقرار بوده
و تو از ازل بوده‌ای.
^۳ ای خداوند، اقیانوسها می‌خروشند
و دریاها طغیان می‌کنند.
^۴ خداوند که در آسمانها حکومت می‌کند،
قویتر از امواج خروشان اقیانوسها
و طغیان دریاها می‌باشد.
^۵ ای خداوند، احکام تو مطمئن
و معبد بزرگ تو تا ابدالابد مقدس است.

۹۴

خدا، داور جهان

^۱ ای خداوند، تو خدای انتقام گیرنده هستی،
خشم خود را آشکار ساز!
^۲ ای داور جهان، برخیز
و متکبران را به سزای کارهایشان برسان.
^۳ خداوند، تا به کی شریران موقق
و کامران خواهند بود؟
^۴ تا به کی جنایتکاران بر خود خواهند بالید
و بر کارهای خود افتخار خواهند نمود؟
^۵ خداوند، آنها قوم تو را از بین می‌برند
و به آنانی که به تو تعلق دارند، ظلم می‌کنند.
^۶ بیوه زنان و یتیمان
و غریبانی را که در این سرزمین زندگی می‌کنند، می‌کشند.
^۷ می‌گویند: «خداوند نمی‌بیند
و خدای اسرائیل متوجه نمی‌شود.»
^۸ ای قوم من، چقدر نادان هستید،

- کی می‌خواهید بفهمید؟
۹ آیا خدایی که گوش را به ما داد، نمی‌شنود!
و یا خدایی که چشم را آفرید، نمی‌بیند؟
۱۰ او که ملتها را سرزنش می‌کند، آیا آنان را مجازات نخواهد کرد؟
آیا او که همه مردم را تعلیم می‌دهد، خودش متوجه نمی‌شود؟
۱۱ خداوند از افکار آدمیان آگاه است
و می‌داند که افکار ما بیهوده است.
۱۲ خوشا به حال کسی که تو او را تأذیب می‌کنی
و شریعت خود را به او می‌آموزی.
۱۳ در روز سختی به او آرامش می‌بخشی؛
روزی که گناهکاران را به مجازات می‌رسانی.
۱۴ خداوند قوم خود را فراموش نمی‌کند
و قوم برگزیده خود را هرگز رد نخواهد کرد.
۱۵ بار دیگر عدالت به دادگاهها باز خواهد گشت
و عادلان از آن پشتیبانی خواهند کرد.
۱۶ در مقابل شریران، چه کسی از من دفاع خواهد کرد؟
در برابر مردم بدکار، چه کسی مرا یاری خواهد نمود؟
۱۷ اگر خداوند به من کمک نمی‌کرد،
تا به حال نابود شده بودم.
۱۸ وقتی فریاد کردم که می‌افتم،
تو ای خداوند از روی محبت پادارت، دستم را گرفتی.
۱۹ هنگامی که اضطراب و نگرانی به من روی می‌آورد،
تو ای خداوند مرا تسلی می‌دهی و شادمان می‌سازی.
۲۰ با داوران ظالم که قانون را ظالمانه اجرا می‌کنند،
سر و کاری نداری.
۲۱ آنان برای مردم درستکار دسیسه می‌چینند
و اشخاص بی‌گناه را به مرگ محکوم می‌کنند.
۲۲ اما خداوند پشتیبان من است
و از من دفاع می‌کند.
۲۳ او آنان را به‌خاطر شرارتشان مجازات خواهد کرد
و به سبب گناهانشان آنان را نابود خواهد نمود.
بلی، خداوند، خدای ما آنها را بکلی نابود خواهد ساخت.

۹۵

دعوت به عبادت و پرستش

- ۱ بیایید خداوند را بسراییم
و برای او که پشتیبان و نجات‌دهنده ماست، آواز شادمانی سر دهیم.
۲ با شکرگزاری به پیشگاه او بیاییم
و با سراییدن سرودهای شاد، او را پرستش نماییم.
۳ زیرا خداوند، خدای متعال است،
پادشاه بزرگ بر تمام خدایان.
۴ او فرمانروای سراسر زمین است،
از اعماق اقیانوسها تا فراز بلندترین قله‌ها.
۵ زمین و دریاها همه به او تعلق دارند

زیرا که او آنها را ساخته است.

^۶ بیایید در پیشگاه او، سر تعظیم فرود آوریم و او را بپرستیم،
بیایید در حضور او زانو بزنیم، زیرا که او ما را آفریده است.
^۷ او خدای ما

و ما قوم او هستیم،
ما گله او و او شبان ماست.

به آنچه او امروز می‌گوید، گوش کنید:
^۸ «مانند اجدادتان در بیابان مریبا و مسّا، تمرّد نکنید.
^۹ آنها در آنجا مرا امتحان کردند،
درحالی‌که همه کارهایی را که انجام داده بودم، با چشمان خود دیده بودند.
^{۱۰} مدتّ چهل سال از آنها بیزار بودم و گفتم:
این مردم ذاتاً گمراه هستند
و از دستورات من سرپیچی می‌کنند!
^{۱۱} در خشم سوگند یاد کردم
که آنها به آرامی من نخواهند رسید».

۹۶

خداوند، پادشاه و داور جهان

(اول تواریخ ۱۶: ۲۳-۳۳)

^۱ برای خداوند سرودی تازه بسرایید،
تمام مردم جهان برای خداوند سرود بخوانند.
^۲ برای خداوند سرود بخوانید و او را پرستش نمایید،
کارهای نیکوی او را هر روز اعلام نمایید و بگویید که او ما را نجات داده است.
^۳ جلال و شکوه او را به همه اقوام جهان بیان کنید
و کارهای شگفت‌انگیز او را به همه مردم بگویید.
^۴ خداوند بزرگ و سزاوار پرستش است،
همه باید او را با شایستگی کامل پرستش کنند، او برتر از تمام خدایان است.
^۵ خدایان اقوام دیگر فقط بُت هستند،
اما خداوند، آفریننده آسمانهاست.
^۶ شکوه و جلال از آن او
و قدرت و جمال در معبد بزرگ اوست.
^۷ ای اقوام روی زمین، خداوند را ستایش کنید
و جلال و قدرت او را بستانید.
^۸ نام پُر شکوه او را ستایش نمایید،
با هدایای خود به معبد بزرگ او بیایید.
^۹ ای تمامی مردم زمین، خداوند را در لباس پرهیزکاری بپرستید
و با لرز در حضور او سجده کنید.
^{۱۰} به همه اقوام جهان بگویید:
«خداوند پادشاه است. زمین محکم و استوار است و تکان نخواهد خورد.
او مردم را از روی انصاف داوری خواهد کرد.»
^{۱۱} آسمان و زمین شادی کنند.
دریا و هرچه در آن است به خروش آید.
^{۱۲} کشتزارها و هرچه در آنهاست شادمان گردند

و درختان جنگل از خوشی فریاد زنند،
۱۳ وقتی که خداوند برای داوری می‌آید.
خداوند مردم را با عدالت
و انصاف داوری خواهد نمود.

۹۷

خدا، فرمانروای بزرگ

۱ خداوند سلطنت می‌کند، پس زمین شادی کند
و جزیره‌ها مسرور گردند.
۲ ابرها و تاریکی او را احاطه کرده‌اند.
سلطنت او بر عدالت و انصاف استوار است.
۳ آتش، پیشاپیش او حرکت می‌کند
و تمام دشمنانش را از هرسو می‌سوزاند.
۴ برقهایش جهان را روشن می‌کند
و زمین آن را می‌بیند و می‌لرزد.
۵ کوهها در مقابل خداوند سراسر زمین،
مانند موم آب می‌شوند.
۶ آسمانها عدالت او را اعلام می‌کنند
و همه اقوام جهان جلال او را مشاهده می‌کنند.
۷ تمام بت‌پرستان شرمند می‌شوند.
ای تمامی خدایان، در مقابل خداوند زانو بزنید.
۸ ای خداوند، به‌خاطر داوری‌های تو
مردم صهیون شادمان هستند
و اهالی یهودا شادی می‌کنند.
۹ زیرا تو ای خداوند متعال،
فرمانروای سراسر زمین و بالاتر از تمام خدایان هستی.
۱۰ خداوند آنانی را که از شرارت نفرت دارند، دوست می‌دارد.
او جان مؤمنین خود را حفظ می‌کند
و آنها را از دست شریر نجات می‌دهد.
۱۱ نور خدا بر مردمان صالح می‌تابد
و شادمانی نصیب نیکوکاران می‌گردد.
۱۲ شما ای نیکوکاران،
به‌خاطر آنچه خدای مقدس انجام داده است، شادی نمایید.
کارهای خداوند را به یاد آورید
و او را شکر نمایید.

۹۸

خدا، فرمانروای جهان

۱ برای خداوند سرودی تازه بسرایید،
زیرا او کارهای شگفت‌انگیز انجام داده است،
او با قدرت بازوی مقدس خود
پیروز شده است.
۲ خداوند پیروزی خود را اعلام کرد

و قدرت نجات بخش خود را به سایر ملل نشان داد.
۳ او با صداقت و محبت پایدار خود
به قولی که به قوم اسرائیل داده بود وفا کرد
و تمام مردم جهان، پیروزی خدای ما را مشاهده کردند.
۴ ای ساکنان زمین، با شادی برای خداوند سرود بخوانید،
با سرودهای خود و آواز شادی او را بپرستید.
۵ خداوند را با بربط
و سرود ستایش کنید.
۶ شیپور و سُرنا را به صدا درآورید
و با فریاد شادی برای خداوند، پادشاه ما بسرایید.
۷ دریا و هرچه در آن است،
جهان و ساکنان آن به جوش و خروش آیند.
۸ ای رودخانه‌ها دست بزنید و ای کوه‌ها،
در حضور خداوند، با شادی آواز بخوانید،
۹ زیرا او برای فرمانروایی جهان می‌آید
و جهان را با عدالت و انصاف دآوری خواهد کرد.

۹۹

خدا، پادشاه بزرگ

۱ خداوند سلطنت می‌کند،
ای مردم زمین بلرزید،
او بر تخت خود که بر روی بالهای فرشتگان است، نشسته است،
پس زمین بلرزد.
۲ خداوند در صهیون جلوس فرموده
و فرمانروای تمام ملتهاست.
۳ همه، نام پُرشکوه او را با احترام بپرستند،
زیرا او قدّوس است.
۴ ای پادشاه قادر، ای دوستدار عدالت،
تو برابری را برقرار ساختی
و عدالت و انصاف را در اسرائیل به عمل آوردی.
۵ خداوند، خدای ما را ستایش کنید
و در برابر تختش، او را پرستش نمایید،
زیرا که او خدای مقدّس است.
۶ وقتی کاهنان او،
یعنی موسی و هارون و همچنین سموئیل دعا کردند و از او کمک خواستند،
او دعای ایشان را مستجاب فرمود.
۷ او از میان ستون ابر با آنها صحبت کرد
و آنها دستورات و اوامر او را اطاعت نمودند.
۸ ای خداوند، ای خدای ما، تو دعای آنان را مستجاب فرمودی
و به آنها نشان دادی که تو خدای بخشنده‌ای،
هرچند تو آنها را به‌خاطر گناهانشان تنبیه نمودی.
۹ خداوند، خدای ما را ستایش کنید
و او را بر کوه مقدّسش پرستش نمایید،

زیرا خداوند، خدای ما قَتّوس است.

۱۰۰

سرود شکرگزاری

^۱ ای مردم جهان، برای خداوند آواز شادی بخوانید.

^۲ خداوند را با شادی پرستش کنید،

با سرودهای نشاطانگیز به حضور او بیایید.

^۳ بدانید که خداوند، خداست.

او ما را آفرید و ما متعلق به او هستیم.

ما قوم او و گوسفندان چراگاه او می‌باشیم.

^۴ با شکرگزاری به درگاه او بیایید

و در صحنهای او، او را بپرستید،

او را شکر کنید و نام او را بستاایید.

^۵ زیرا او خدای مهربان است

و محبّت پایدار

و وفاداری او تا ابد استوار است.

۱۰۱

سرود داوود

وعدۀ پادشاه

^۱ ای خداوند، رحمت و عدالت تو را می‌ستایم

و برای تو سرود می‌خوانم.

^۲ رفتار من بی‌عیب خواهد بود.

چه وقت به نزد من خواهی آمد؟

در خانهٔ خود با پاکی زندگی خواهم نمود.

^۳ از کارهای بد خودداری می‌کنم.

از کارهای کسانی که گمراه شده‌اند، نفرت دارم

و همنشین آنها نمی‌شوم.

^۴ از مردم کجرو دوری می‌کنم

و با بدی و شرارت کاری ندارم.

^۵ آنهایی را که از دیگران بدگویی می‌کنند،

از بین می‌برم؛

و اشخاص مغرور و متکبر

را تحمل نمی‌کنم.

^۶ از کسانی که به خداوند وفادارند، حمایت می‌کنم

و آنها را در کاخ خود سکونت خواهم داد.

آنهایی را که زندگی پاک و بی‌عیب دارند

به کار خواهم گماشت.

^۷ شخص فریبکار را در کاخ خود راه نخواهم داد

و کسی را که دروغ‌گوست در حضور خود نخواهم پذیرفت.

^۸ هم‌روزه مردم بدکار را در مملکت خود نابود خواهم کرد

و شهر خدا را از وجود اشخاص شریر پاک خواهم ساخت.

۱۰۲

دعای شخصی درمآنده که اعتراض‌های خود را به خداوند می‌گوید

دعای شخص جوان

- ^۱ خداوندا، دعایم را بشنو
و به فریاد من برس.
^۲ در روزهای سختی از من روی متاب.
به من گوش بده
و چون تو را بخوانم،
دعایم را هرچه زودتر مستجاب فرما.
- ^۳ زیرا روزهای عمرم مانند دود برباد می‌رود
و استخوانهایم مانند آتش می‌سوزد.
^۴ دل من شکسته و مثل کاه خشک و پژمرده شده است.
اشتها و میل به غذا ندارم.
^۵ از بس ناله کرده‌ام،
در بدنم فقط پوست و استخوان باقی مانده است.
^۶ مثل مرغ وحشی در صحرا
و مانند جغد در خرابه‌ها به سر می‌برم.
^۷ خوابم نمی‌برد،
مانند پرندۀ ای بر پشت‌بام، تنها مانده‌ام.
^۸ دشمنانم هر روز مرا سرزنش می‌کنند
و مسخره‌کنندگانم مرا لعنت می‌نمایند.
- ^{۹-۱۰} به‌خاطر خشم و غضب تو،
به جای نان، خاکستر می‌خورم
و اشکهایم با آبی که می‌نوشم، آمیخته‌اند،
زیرا تو مرا بلند کرده و بر زمین زدی.
^{۱۱} عمرم مانند سایه‌های غروب به سرعت رو به زوال است
و همچون گیاه پژمرده می‌شوم.
- ^{۱۲} اما تاج و تخت تو ای خداوند، ازلی و ابدی است
و تمام نسل‌های بشر نام تو را به یاد خواهند آورد.
^{۱۳} می‌دانم که تو خواهی آمد و بر صهیون رحم خواهی کرد
و اکنون وقت آن است تا وعده‌ای را که داده بودی، عملی کنی،
و رحمت خود را نشان بدهی.
^{۱۴} بندگان تو آن را دوست می‌دارند،
گرچه ویرانه گشته؛
نسبت به آن رحمت می‌دارند،
گرچه خرابه گشته.
- ^{۱۵} ملل جهان از نام خداوند،
و پادشاهان روی زمین، از عظمت و جلال او خواهند ترسید.
^{۱۶} هنگامی که خداوند صهیون را دوباره آباد کند،
جلال و شکوه او آشکار خواهد شد.
^{۱۷} به زاری بیچارگان گوش خواهد داد

و دعای ایشان را اجابت خواهد کرد.

^{۱۸} این را برای نسلهای آینده بنویسید تا از کارهای خداوند آگاه شوند و کسانی که هنوز به دنیا نیامده‌اند، او را بستانند.

^{۱۹} خداوند از جایگاه عالی و مقدس خود در آسمان به زمین نظر افکنده است.

^{۲۰} ناله‌های زندانیان را شنید

و آنهایی را که محکوم به مرگ بودند، رهایی بخشید.

^{۲۱} در نتیجه نام خداوند در صهیون ذکر خواهد گردید

و در اورشلیم او را خواهند پرستید،

^{۲۲} وقتی همه اقوام و پادشاهان جهان با هم جمع شوند و او را پرستش نمایند.

^{۲۳} خداوند مرا در جوانی ضعیف و ناتوان ساخت

و عمرم را کوتاه کرد.

^{۲۴} ای خدا نگذار که اکنون بمیرم،

قبل از آنکه به پیری برسم.

ای خدا، تو تا به ابد زنده هستی

^{۲۵} در ابتدا زمین را آفریدی

و آسمانها کار دستهای توست.

^{۲۶} آنها از میان خواهند رفت،

اما تو باقی خواهی ماند.

همه آنها همچون لباس، گهنه خواهند شد

و تو آنها را مانند ردا عوض خواهی کرد و دور خواهی انداخت و نابود خواهند شد.

^{۲۷} اما تو همیشه همان هستی

و عمر تو، پایانی نخواهد داشت.

^{۲۸} فرزندان ما، در پناه تو در امان هستند

و در زیر سایه حمایت تو،

نسل آنها پایدار خواهد بود.

۱۰۳

سرود داوود

محبت خدا

^۱ ای جان من خداوند را ستایش کن!

ای تمام وجود من، نام مقدس او را سپاس بخوان.

^۲ ای جان من، خداوند را ستایش کن!

و احسانهای او را فراموش نکن.

^۳ او تمام گناهان مرا می‌بخشد

و همه مرضهایم را شفا می‌دهد.

^۴ مرا از دست مرگ می‌رهاند

و با مهر و محبت پایدار خود، مرا برکت می‌دهد.

^۵ مرا از نعمتهای خود بهره‌مند می‌کند،

تا مانند عقاب، جوان و قوی بمانم.

^۶ خداوند، عدالت را برای مظلومان بجا می‌آورد

و از حق ایشان دفاع می‌کند.

^۷ او اراده خود را به موسی آشکار ساخت
و قوم اسرائیل، معجزات او را دیدند.
^۸ خداوند، رحیم و مهربان است.
دیر غضب و بسیار رؤف.
^۹ کینه به دل نمی‌گیرد
و خشم او دیر نمی‌پاید.
^{۱۰} ما را بر حسب گناهانمان مجازات نمی‌کند
و طبق خطاهایمان ما را تنبیه نمی‌نماید.
^{۱۱} زیرا به اندازه‌ای که آسمان از زمین بلندتر است،
به همان قدر محبت پایدار خداوند بر آنانی که او را گرامی می‌دارند، عظیم است.
^{۱۲} به اندازه‌ای که مشرق از مغرب دور است،
به همان قدر گناهان ما را از ما دور می‌سازد.
^{۱۳} همان قدر که پدر با فرزندان خود مهربان است،
همان طور نیز خداوند با کسانی که او را گرامی می‌دارند، مهربان است.
^{۱۴} زیرا می‌داند که ما چگونه سرشته شده‌ایم
و به یاد می‌آورد که ما از خاک هستیم!
^{۱۵} عمر آدمی همچون علف صحراست.
مانند گل وحشی می‌شکفت.
^{۱۶} وقتی باد بر آن بوزد، از بین می‌رود
و اثری از آن برجای نمی‌ماند.
^{۱۷-۱۸} اما برای آنانی که خداوند را گرامی می‌دارند
و پیمان خود را با او حفظ می‌کنند
و اوامر او را بجا می‌آورند،
محبت او همیشه پایدار است و لطف او بر تمام نسلهای ایشان.
^{۱۹} خداوند تخت خود را در آسمانها برقرار کرده
و از آنجا بر همه عالم حکمرانی می‌کند.
^{۲۰} ای فرشتگان نیرومند که فرمانبردار او هستید
و اوامر او را بجا می‌آورید،
او را ستایش کنید!
^{۲۱} ای لشکریان آسمانی،
ای خدمتگزارانی که اراده خداوند را انجام می‌دهید، او را ستایش کنید!
^{۲۲} ای همه مخلوقات خداوند،
او را در سراسر قلمرو او بستايبید.
ای جان من خداوند را ستایش کن!

۱۰۴

در ستایش خالق

^۱ ای خداوند، خدای من، تو چقدر بزرگ هستی!
تو با عظمت و جلال آراسته‌ای.
^۲ خود را با نور پوشانیده
و آسمان را مانند خیمه‌ای گسترانیده‌ای.
^۳ خانه‌ات را بر فراز آبها بنا نموده‌ای.
ابرها را ارباب خود ساخته‌ای
و بر بالهای باد سوار شده‌ای.

- ^۴بادها پیام‌آوران تو
و شعله‌های آتش خادمان تو هستند.
- ^۵اساس زمین را چنان استوار کردی
که هرگز تکان نمی‌خورد.
^۶دریاها آن را مانند ردا دربر گرفت
و آب، کوهها را پوشانید.
^۷از توبیخ تو، آبها خروشیدند
و از شنیدن صدای فرمان تو، آنها گریختند.
^۸از روی کوهها به دشتها جاری شدند و دشتها را پُر کردند،
به جاهایی که برای آنها تعیین نموده بودی.
^۹برای آنها حدودی را معین کردی تا از آن نگذرند
و بار دیگر تمام روی زمین را نپوشانند.
- ^{۱۰}چشمه‌ها را در وادیاها
و رودخانه‌ها را بین کوهها جاری ساختی.
^{۱۱}تا حیوانات وحشی از آنها بنوشند
و الاغهای وحشی، تشنگی خود را فروشانند.
^{۱۲}پرندگان، بر شاخه‌های درختان نزدیک آنها آشیانه می‌سازند
و نغمه‌سرایی می‌کنند.
- ^{۱۳}از آسمان بر کوهها باران می‌بارانی
و زمین را از نعمتهایت پُر می‌سازی.
^{۱۴}برای مصرف حیوانات علف را می‌رویانی
و برای انسانها نباتات را آفریدی
تا غذای خود را از آنها به دست آورند.
^{۱۵}تا برای شادی دل خود شراب،
و برای شادابی چهره‌شان روغن،
و جهت تقویت جسمانی خود، نان تهیه کنند.
- ^{۱۶}سروهای لبنان که درختان خداوند هستند،
سیراب می‌شوند.
^{۱۷}پرندگان بر درختان سرو،
و لک‌لکها روی درختان صنوبر، آشیانه می‌سازند.
^{۱۸}کوهها پناهگاه بُزهای کوهی
و صخره‌ها لانه گورکن‌هاست.
- ^{۱۹}مهتاب را جهت تعیین فصلها آفریدی
و آفتاب وقت غروب خود را می‌داند.
^{۲۰}شب را به وجود آوردی تا در تاریکی آن
حیوانات وحشی از لانه‌های خود بیرون آیند.
^{۲۱}شیرهای جوان برای طعمه‌ای که خدا برایشان فراهم کرده است،
غرش می‌کنند.
^{۲۲}در وقت طلوع آفتاب، دوباره به بیشه خود می‌روند
و استراحت می‌کنند.
^{۲۳}انسانها برای کسب و کار از خانه‌های خود بیرون می‌روند
و تا هنگام شب تلاش می‌کنند.
- ^{۲۴}خداوندا، کارهای تو چه بسیار است،
همه آنها را با حکمت انجام داده‌ای،

زمین از مخلوقات تو پُر است.
^{۲۵} اقیانوسها بزرگ و وسیع هستند
 و حیوانات بی‌شمار،
 کوچک و بزرگ در آنها زندگی می‌کنند.
^{۲۶} کشتی‌ها بر روی آنها حرکت می‌کنند
 و هیولای دریایی در آنها بازی می‌کند.
^{۲۷} همه آنها محتاج تو هستند،
 تا روزی آنها را بدهی.
^{۲۸} هر آنچه تو به آنها می‌دهی، آنها جمع می‌نمایند.
 تو برایشان غذا آماده می‌کنی و آنها را سیر می‌سازی.
^{۲۹} وقتی از آنها روی برمی‌گردانی، به وحشت می‌افتند
 و هنگامی‌که جانشان را می‌گیری، می‌میرند
 و به خاک برمی‌گردند زیرا که از آن ساخته شده‌اند.
^{۳۰} چون روح خود را می‌فرستی زنده می‌شوند
 و زمین، زندگی تازه پیدا می‌کند.
^{۳۱} جلال خداوند جاودان باد.
 خداوند از کارهای خود خشنود باشد.
^{۳۲} او به زمین می‌نگرد و زمین به لرزه می‌آید
 و چون کوهها را لمس می‌کند، چون آتشفشان فوران می‌کنند.
^{۳۳} تا زنده‌ام سرود حمد خواهم سراپید،
 و تا آخر عمر خود، خداوند را ستایش خواهم کرد.
^{۳۴} امیدوارم که دعا و مناجات من او را خشنود سازد،
 زیرا او سرچشمه سرور و شادی من است.
^{۳۵} گناهکاران از روی زمین محو شوند
 و اثری از مردمان بدکار باقی نماند.
 ای جان من خداوند را ستایش کن.
 خداوند را سپاس باد.

۱۰۵

خدا و قوم او

(اول تواریخ ۱۶: ۱-۲۲)

^۱ خداوند را شکر کنید
 و عظمت او را بیان نمایید.
 کارهایی را که انجام داده است، به جهانیان اعلام نمایید.
^۲ برای او سرود حمد بسرایید
 و کارهای عظیم او را به مردم بگویید.
^۳ جلال بر نام مقدس او باد!
 شادمان باد دل‌های کسانی‌که خداوند را می‌جویند!
^۴ از خدا کمک بطلبید
 و همیشه او را بپرستید.
^۵ ای فرزندان بنده او ابراهیم،
 و ای فرزندان یعقوب، برگزیده او،
 معجزات و داوریه‌های خدا را به یاد آورید.

- ^۷ خداوند، خدای ماست.
- ^۸ او همه زمین را داوری می‌کند.
- ^۹ او پیمان خود را تا به ابد نگاه خواهد داشت، کلامی را که فرمان داد، برای هزار نسل.
- ^{۱۰} پیمانی را که با ابراهیم بست، و سوگندی را که با اسحاق یاد کرد، حفظ خواهد نمود.
- ^{۱۱} عهدی با یعقوب بست، پیمانی جاودانه با اسرائیل.
- ^{۱۲} خداوند فرمود: «سرزمین کنعان را به عنوان ملکیت به شما می‌بخشم.»
- ^{۱۳} وقتی تعداد آنها کم بود و در سرزمین کنعان غریب
- ^{۱۴} و در کشورها و سلطنت‌ها سرگردان بودند، خداوند به هیچ‌کس اجازه نداد که به آنها آزاری برساند و برای پشتیبانی آنها به پادشاهان هشدار داد
- ^{۱۵} و فرمود: «به برگزیدگان من ظلم نکنید و به انبیای من ضرر نرسانید.»
- ^{۱۶} وقتی که خداوند قحطی در کشور آورد و هیچ چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شد،
- ^{۱۷} یوسف را پیشتر از آنها به مصر فرستاد، که به عنوان غلام فروخته شد.
- ^{۱۸} پاهای او را با زنجیر بستند و یوغ آهنین بر گردنش گذاشتند.
- ^{۱۹} تا زمانی که گفته‌های او به حقیقت پیوست و کلام خداوند سخن او را تأیید کرد.
- ^{۲۰} پس فرعون او را آزاد کرد و فرماندار مردم او را رها نمود.
- ^{۲۱} سپس او را بر کاخ خود حاکم ساخت و او را فرماندار تمام سرزمین خود نمود،
- ^{۲۲} تا تمام بزرگان مملکت را تحت فرمان خود درآورد و رهبران قوم را تعلیم دهد.
- ^{۲۳} سپس یعقوب به مصر آمد و به عنوان بیگانه در آنجا ساکن شد.
- ^{۲۴} خداوند در آنجا فرزندان زیادی به آنها داد و آنها را از دشمنانشان قویتر ساخت.
- ^{۲۵} خداوند کاری کرد که مردم مصر از قوم اسرائیل متنفر شدند و با آنها با حيله رفتار کردند.
- ^{۲۶} سپس خدا موسی خادم خود و هارون برگزیده خویش را فرستاد.
- ^{۲۷} آنها قدرت خداوند را با انجام معجزات در سرزمین مصر نشان دادند.
- ^{۲۸} خدا تاریکی بر آن سرزمین فرستاد، اما مصریان امر او را اطاعت نکردند.
- ^{۲۹} رودخانه‌های آنها را به خون تبدیل کرد و همه ماهیان آنها را کشت.

^{۳۰} بعد قورباغه‌ها به آن سرزمین هجوم آوردند
و حتی کاخ سلطنتی هم پُر از قورباغه شد.
^{۳۱} به امر خداوند انواع مگس و پشه
سراسر آن سرزمین را پُر ساخت.
^{۳۲} به جای باران،
تگرگ و رعد و برق را به سرزمینشان فرستاد.
^{۳۳} تاکستانها و درختان انجیر
و درختان آنها را از بین برد.
^{۳۴} به فرمان او،
میلیونها ملخ حمله‌ور شدند،
^{۳۵} و همه نباتات
و غلات آنجا را خوردند.
^{۳۶} او تمام نخستزادگان مصریها را
به قتل رسانید.
^{۳۷} آنگاه قوم اسرائیل را که همگی سالم و نیرومند بودند،
با نقره و طلا از مصر خارج کرد.
^{۳۸} چون مردم مصر از آنها می‌ترسیدند،
از رفتن ایشان خوشحال شدند.
^{۳۹} خدا به هنگام روز ابر را سایبان آنها ساخت
و هنگام شب با ستون آتش به آنها روشنایی می‌بخشید.
^{۴۰} آنها از او تقاضا کردند و او به آنها بلدرچین داد
و برایشان غذای فراوان از آسمان فرستاد تا سیر شوند.
^{۴۱} صخره را شکافت و از آن آب گوارا فوران کرد
و مثل رودخانه در صحرای خشک جاری شد.
^{۴۲} زیرا پیمان مقدس خود را با ابراهیم به یاد آورد.
^{۴۳} به این ترتیب قوم برگزیده خود را
با سرود شادمانی از مصر بیرون آورد.
^{۴۴} او سرزمین اقوام دیگر را
با تمام محصولاتش به آنها داد
^{۴۵} تا احکام او را بجا آورند و قوانین او را اطاعت نمایند.
خداوند را سپاس باد!

۱۰۶

مهربانی خدا بر قومش

^۱ خداوند را شکر کنید!
خداوند را سپاس گوید، زیرا او نیکوست؛
و محبت پایدار او جاودانه است.
^۲ چه کسی می‌تواند کارهای عظیمی را که او انجام داده است، بیان کند؟
چه کسی می‌تواند شکر او را آن‌طور که شایسته است، بجا آورد؟
^۳ خوشا به حال کسانی که احکام او را بجا می‌آورند
و همیشه آنچه را که درست است انجام می‌دهند.
^۴ خداوند، وقتی قوم خود را یاری می‌کنی، مرا هم به یادآور.
وقتی آنها را نجات می‌دهی، مرا هم نجات بده
تا سعادت قوم خود را ببینم

و در شادمانی اَمّت تو شریک گردم
و در افتخاری که به قوم خود می‌بخشی، سهمیم باشیم.

^۶ ما هم مانند اجداد خود گناهکار هستیم،
ما نیز خطا کرده و شرارت ورزیده‌ایم.

^۷ اجداد ما در مصر، کارهای عجیب تو را درک نکردند،
آنها مهر و محبت پایدار تو را فراموش کردند
و نزد دریای سرخ علیه قادر متعال شورش کردند.

^۸ اما او همان‌طور که وعده داده بود، آنها را رهایی داد
تا قدرت عظیم خود را نشان دهد.

^۹ او به دریای سرخ فرمان داد
و دریا خشک شد؛
و قوم خود را از میان دریا که خشک شده بود گذرانید.

^{۱۰} آنها را از دست آنانی که از ایشان نفرت داشتند، رهانید
و از چنگ دشمنانشان نجات داد.

^{۱۱} اما آب، تمام دشمنان آنها را غرق کرد
به طوری که حتی یکی از آنان هم باقی نماند.

^{۱۲} در آن وقت آنها به وعده او ایمان آوردند
و برای او سرود شکرگزاری خواندند.

^{۱۳} اما آنها بزودی همه کارهای او را فراموش کردند
و منتظر مشورت و نصایح او نشدند.

^{۱۴} بلکه با خواهش‌های نفسانی خود،
خدا را در صحرا آزمودند.

^{۱۵} پس او آنچه را که خواسته بودند، به ایشان عطا کرد،
اما مرض کشنده‌ای در بین آنها فرستاد.

^{۱۶} در بیابان به موسی
و به هارون، خدمتگزار مقدس خداوند حسادت ورزیدند.

^{۱۷} پس زمین دهان باز کرد
و داتان و ابیرام و همراهانش را در خود فروبرد.

^{۱۸} آتش بر پیروانشان بارید
و همه آن مردم شریر را سوزانید.

^{۱۹} آنها در دامنه کوه سینا گوساله‌ای از طلا ساختند
و آن بت را پرستش کردند.

^{۲۰} مجسمه یک گاو علفخوار را،
بر خدای با عظمت و پُر جلال ترجیح دادند.

^{۲۱} آنها خدایی را که با کارهای عجیب خود
آنان را از مصر آزاد کرده بود، فراموش کردند،
^{۲۲} کارهای عجیبی را که در زمین مصر انجام داد
و یا آنچه را که در دریای سرخ کرد.

^{۲۳} وقتی خدا فرمود که می‌خواهد آن مردم را از بین ببرد،
خادم برگزیده او موسی، در مقابل خدا به شفاعت ایستاد
تا خشم او را برگرداند تا آنان را از بین نبرد.

^{۲۴} آنها نخواستند که به آن سرزمین نیکو وارد شوند
و به وعده خداوند اعتماد ننمودند.

^{۲۵} در چادرهای خود نشستند و شکایت کردند

- و به دستورات خداوند گوش ندادند.
۲۶ پس خداوند به طور بسیار جدی قسم خورد
که همه را در آن بیابان از بین ببرد
۲۷ و نسل ایشان را در سرزمینهای بیگانه پراکنده کند
تا در سرگردانی بمیرند.
۲۸ در فغور، بت بعل را پرستیدند
و از قربانی‌هایی که به بُت‌های بی‌جان تقدیم شده بود، خوردند.
۲۹ با رفتار خود، خداوند را به خشم آوردند
و به‌خاطر آن به بلا دچار شدند.
۳۰ پس فینحاس، برخاسته و مجرمین را مجازات نمود
و وبا از بین رفت.
۳۱ این کار نیک فینحاس در پیشگاه خدا مقبول گردید
و تا به ابد از آن یاد خواهد شد.
۳۲ در کنار چشمهٔ مریبه، خشم خداوند را برانگیختند،
به طوری که به‌خاطر آن، موسی دچار زحمت گردید.
۳۳ چون آن‌چنان او را به ستوه آورده بودند
که سخنان ناسزا گفت.
۳۴ آن قومهایی را که خداوند دستور داده بود
از بین ببرند نگشتند،
۳۵ بلکه با آنها ازدواج کردند
و از رفتار بت‌پرستانهٔ آنها پیروی نمودند.
۳۶ بُت‌های آنها را پرستش کردند
و در نتیجه اسباب سقوط خود را فراهم کردند.
۳۷ پسران و دختران خود را
برای بُت‌های کنعان قربانی نمودند.
۳۸ خون پسران و دختران بی‌گناه خود را به‌خاطر بُت‌های کنعان ریختند
و آن سرزمین را با خون آلوده کردند.
۳۹ به این ترتیب به‌خاطر رفتار بد خود، ناپاک گشتند
و به خداوند خیانت ورزیدند.
۴۰ آنگاه خداوند بر قوم خود خشم نموده
از آنها متنفر گردید.
۴۱ پس آنها را به دست اقوامی که از آنها متنفر بودند، سپرد
و آنها بر ایشان حکمرانی نمودند.
۴۲ دشمنانشان بر آنها ظلم نموده،
آنها را خوار و ذلیل کردند.
۴۳ خداوند بارها قوم خود را نجات داد،
ولی هر بار آنها مجدداً به ضد خدا شورش نمودند، بیشتر در گناه فرو رفتند.
۴۴ با وجود این، هرگاه از روی درماندگی به حضور خداوند زاری کردند،
خداوند زاری آنها را شنید.
۴۵ پیمانی را که با آنها بسته بود، به یاد آورد
و به‌خاطر محبت پایدارش، بر آنها رحمت فرموده، از گناهانشان چشم پوشید
۴۶ و دل مردمانی را که بر آنها ظلم می‌کردند،
به رحم آورد.
۴۷ ای خداوند خدای ما،

ما را نجات بده،
ما را از میان ممالک بیگانه به سرزمین خودمان بازگردان،
تا از تو شکرگزار باشیم و نام پاک تو را ستایش کنیم.

^{۴۸} خداوند، خدای اسرائیل را سپاس باد؛
از ازل تا ابدالآباد! همهٔ مردم بگویند: «آمین!»
خداوند را سپاس باد!

کتاب پنجم

(مزامیر ۱۰۷-۱۵۰)

۱۰۷

در ستایش مهربانی خدا

- ^۱ خداوند را سپاس بگویند، زیرا که نیکوست
و محبت او پایدار و ابدی است.
^۲ آنانی که به وسیلهٔ خداوند نجات یافته‌اند بگویند،
که خداوند آنان را از دست دشمنانشان رهایی داده است
^۳ و آنان را از شرق و غرب، از شمال و جنوب،
از سرزمینهای بیگانه بازگردانیده است.
^۴ بعضی‌ها در بیابان آواره و سرگردان بودند
و شهری نداشتند تا در آن سکونت نمایند.
^۵ گرسنه و تشنه بودند
و جانیشان به لبشان رسیده بود.
^۶ در آن تنگنا، نزد خداوند فریاد کردند،
و او آنها را از پریشانی نجات داد.
^۷ سپس آنها را از راهی مستقیم به شهری هدایت کرد
که بتوانند در آن ساکن گردند.
^۸ آنها باید از خداوند به‌خاطر محبت پایدار
و کارهای فوق‌العاده‌ای که برای انسان انجام داد شکرگزار باشند.
^۹ او تشنگان را سیراب می‌کند
و گرسنگان را با خوراکیهای نیکو سیر می‌گرداند.
^{۱۰} برخی در تاریکی و ظلمت،
در زندان، در غل و زنجیر به سر می‌برند.
^{۱۱} زیرا از کلام خدا سرپیچی کردند
و احکام خدای قادر متعال را بجا نیاوردند.
^{۱۲} زیر بار کار و زحمت، پشت آنها خم شده، از پای افتاده بودند
و کسی به کمکشان نرسید.
^{۱۳} در آن تنگنا، نزد خداوند فریاد کردند
و او آنها را از پریشانی نجات داد.
^{۱۴} آنان را از تاریکی و ظلمت بیرون آورد
و از غل و زنجیر اسارت آزاد کرد.
^{۱۵} آنها باید از خداوند به‌خاطر محبت پایدار
و کارهای فوق‌العاده‌ای که برای انسان انجام داد شکرگزار باشند.
^{۱۶} زیرا او دروازه‌های برنزی

- و میله‌های آهنین را در هم شکسته است.
- ^{۱۷} بعضی به‌خاطر روش گناه‌آلود خود رنج می‌کشیدند
و به سبب شرارت‌های خویش در عذاب بودند.
- ^{۱۸} اشت‌های خود را از دست داده
و پایشان به لب گور رسیده بود.
- ^{۱۹} در آن تنگنا، نزد خداوند فریاد کردند
و او آنها را از پریشانی نجات داد.
- ^{۲۰} او با کلامش آنها را شفا داده
از مرگ رهانید.
- ^{۲۱} پس آنها باید خداوند را به‌خاطر محبت پیدارش
و کارهای فوق‌العاده‌ای که برای انسان انجام داده شکر کنند.
- ^{۲۲} برایش قربانی تشکر تقدیم کنند
و با سرودهای شاد، کارهای او را بیان نمایند!
- ^{۲۳} بعضی با کشتی به دریا رفته،
به تجارت مشغول شدند.
- ^{۲۴} آنها کارهای خداوند و کارهای عجیب او را
در عمق دریاها مشاهده کردند.
- ^{۲۵} به فرمان او بادی شدید برخاست
و امواج دریا را متلاطم ساخت.
- ^{۲۶} کشتی‌ها گاهی به هوا پرتاب می‌شدند
و گاهی به اعماق آب فرو می‌رفتند
و سرنشینان آنها از ترس، نیمه‌جان شده بودند.
- ^{۲۷} مانند مستان تلوتلو می‌خوردند
و عقل خود را از دست دادند.
- ^{۲۸} در آن تنگنا، نزد خداوند فریاد کردند
و او آنها را از پریشانی نجات داد.
- ^{۲۹} توفان را آرام کرد
و امواج دریا ساکت شد.
- ^{۳۰} آنها از آرامی خوشحال شدند
و خداوند آنها را به بندر مقصود رسانید.
- ^{۳۱} آنها باید خداوند را به‌خاطر محبت پیدار
و کارهای فوق‌العاده‌ای که برای انسان انجام داده، شکر کنند.
- ^{۳۲} عظمت و جلال او را در میان مردم بیان کنند
و او را در حضور رهبران ستایش نمایند.
- ^{۳۳} خداوند رودخانه‌ها را به بیابان تبدیل می‌کند
و چشمه‌های آب را خشک می‌سازد.
- ^{۳۴} زمینهای حاصلخیز را به‌خاطر ساکنان شریر آن
به شوره‌زار می‌داند.
- ^{۳۵} بیابانها را به برکه‌های آب،
و زمینهای خشک را به چشمه‌سار تبدیل می‌کند.
- ^{۳۶} مردمان گرسنه را در آنجا ساکن می‌سازد
تا برای خود شهری بسازند.
- ^{۳۷} در آنجا به زراعت می‌پردازند و تاکستان غرس می‌کنند
و حاصل آن را برمی‌چینند.
- ^{۳۸} قوم خود را برکت داد و فرزندان آنان را بسیار ساخت

و نگذاشت که گله‌ها و رمه‌های ایشان کم شوند.

^{۳۹} چونکه قوم خدا، توسط ظلم و ستم دشمنان

شکست می‌خوردند و به آنها توهین می‌شد،

^{۴۰} خداوند رهبران ظالم را خوار و ذلیل

و در ویرانه‌ها آواره ساخت.

^{۴۱} اما نیازمندان را از رنج رهانید

و تعداد خانواده‌هایشان را مانند گله‌ها زیاد کرد.

^{۴۲} مردمان نیک، اینها را می‌بینند و خوشحال می‌شوند،

اما شریران خاموش می‌گردند.

^{۴۳} خردمندان به اینها دقت کنند

و محبت پایدار خداوند را به یاد داشته باشند.

۱۰۸

سرود داوود

دعا برای پیروزی بر دشمنان

(مزمور ۷۰: ۱-۱۱؛ ۶۰: ۱-۱۲)

^۱ خدایا، دل من استوار و محکم است

و برای تو سرود شکرگزاری خواهم سراپید.

ای جان من بیدار شو.

^۲ ای عود من و ای بربط من بیدار شوید،

من خورشید را بیدار خواهم کرد.

^۳ خدایا، در بین اقوام جهان تو را سپاس خواهم گفت

و در میان مردم تو را ستایش خواهم کرد.

^۴ زیرا محبت پایدار

و وفاداری تو بالاتر از آسمانهاست.

^۵ خدایا، عظمت و شکوهت را در آسمان

و جلالت را بروی زمین آشکار فرما،

^۶ دعای مرا بشنو و ما را با قدرت خود نجات بده

تا کسانی که تو دوست می‌داری، رهایی یابند.

^۷ خداوند از جایگاه مقدس خود به ما وعده داد و فرمود:

«با سرافرازی، شهر شکیم

و دشت سگوت را بین قوم تقسیم خواهم نمود.

^۸ جلعاد از آن من است و منسی از آن من.

افرایم کلاهخود من است،

و یهودا، عصای سلطنت من.

^۹ مواب ظرف شست‌وشوی من خواهد بود

و به نشانه مالکیت،

گفش خود را بر آدام پرت خواهم کرد

و بر فراز فلسطین بانگ پیروزی برخواهم آورد.»

^{۱۰} چه کسی مرا به آن شهر مستحکم می‌برد؟

چه کسی مرا به آدام راهنمایی می‌کند؟

^{۱۱} خدایا! آیا حقیقتاً ما را ترک کرده‌ای،

و پیشاپیش لشکر ما نخواهی رفت؟
۱۲ خدایا در مقابله با دشمنان، به ما کمک کن
زیرا کمک انسان بی‌فایده است.
۱۳ با کمک خدا، پیروزی از آن ما خواهد بود،
او دشمنان ما را سرکوب خواهد کرد.

۱۰۹

سرود داوود

دعا برای حمایت و انتقام

۱ خدایا، نام تو را ستایش می‌کنم، خاموش می‌باش.
۲ زیرا مردم شریر و دروغگو زبان به بدگویی من گشوده‌اند
و درباره من دروغ می‌گویند.
۳ سخنان نفرت‌انگیز می‌گویند
و بدون سبب با من می‌جنگند.
۴ من آنها را دوست دارم و برایشان دعا می‌کنم
اما آنها با من مخالفت می‌کنند.
۵ جواب خوبی‌های مرا با بدی می‌دهند
و در عوض محبت، دشمنی می‌کنند.
۶ حاکم ظالمی را بر او بگمار
و یکی از دشمنانش را تا علیه او شهادت بدهد.
۷ در دادگاه محکوم شود
و دعایش هم گناه محسوب گردد!
۸ عمرش کوتاه شود
و دیگری جا و مقامش را بگیرد!
۹ فرزندان او یتیم شوند
و زنش بیوه گردد!
۱۰ اطفالش آواره شوند و به گدایی بيفتند،
از ویرانه‌ای که زندگی می‌کنند رانده گردند!
۱۱ طلبکارانش مال و دارایی‌اش را غصب کنند
و بیگانگان حاصل زحمتش را به تاراج ببرند.
۱۲ کسی بر او رحم نکند و هیچ‌کس یتیمانی را که او از خود به جا می‌گذارد،
مورد لطف و توجه قرار ندهد.
۱۳ نسل او قطع،
و نامش از صفحه روزگار محو گردد!
۱۴ خداوند شرارت نیاکانش را فراموش نکند
و گناهان مادرش را نیامرزد!
۱۵ کارهای بد او همیشه مدّ نظر خداوند باشد،
اما خاطره او از روی زمین محو شود!
۱۶ زیرا او هرگز به کسی رحم نکرد،
بلکه به فقیران و محتاجان و بی‌کسان، آزار رسانید
و آنان را کشت.
۱۷ او دوست داشت که دیگران را لعنت کند، اکنون خودش را لعنت کن.
نمی‌خواست به کسی برکت برساند، پس هیچ‌کس او را برکت نرساند.
۱۸ لعنت را مثل لباس به تن می‌کرد،

پس اکنون لعنت مانند آب در بدنش
و مثل روغن در استخوانهایش نفوذ کند.^{۱۹}
اینک لعنت مانند لباسی که می‌پوشید
و مانند کمربندی که به کمر می‌بست، او را بپوشاند.
^{۲۰} خداوند دشمنانم و کسانی را که از من بدگویی می‌کنند،
چنین جزا بدهد.
^{۲۱} اما ای خدا و ای خداوند من، به‌خاطر نام خود به من کمک کن
و به‌خاطر محبت پایداریت مرا نجات بده.
^{۲۲} من مسکین و نیازمندم،
درد و غم تا اعماق قلبم رخنه کرده است.
^{۲۳} مانند سایه غروب در حال فنا هستم
و مانند ملخی رانده شده‌ام.
^{۲۴} از بس روزه گرفته‌ام، قوتی در زانوهایم نمانده
و فقط پوست و استخوان شده‌ام.
^{۲۵} پیش دشمنانم رسوا و مسخره شده‌ام
و وقتی مرا می‌بینند، سر خود را می‌جنبانند.
^{۲۶} ای خداوند و خدای من، مرا کمک کن
و به‌خاطر محبت پایداریت، مرا نجات بده.
^{۲۷} تا دشمنانم بدانند که تو ای خداوند،
نجات‌دهنده من هستی.
^{۲۸} آنها مرا لعنت می‌کنند،
اما تو مرا برکت بده، تا بدخواهانم شرمند شوند
و این بندهات شادمان گردد.
^{۲۹} دشمنانم را رسوا گردان
و آنها را با شرم و خجالت بپوشان!
^{۳۰} با زبان خود از خداوند بسیار تشکر خواهم نمود
و در حضور همه مردم، او را ستایش خواهم کرد.
^{۳۱} زیرا از مردم مسکین و فقیر حمایت می‌نماید
و از دست کسانی که آنان را محکوم به مرگ می‌کنند، آنان را رهایی می‌بخشد.

۱۱۰

سرود داوود

خداوند و پادشاه برگزیده او

^۱ خداوند به سرور من می‌گوید:
«به دست راست من بنشین
تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.»
^۲ خداوند از صهیون سلطنت تو را وسعت خواهد داد
تا بر دشمنان اطرافت سلطنت کنی.
^۳ در روز نبرد با دشمنانت،
قومت با کمال میل از اوامر تو پیروی خواهد کرد
و جوانان تو مثل شبنم صبحگاهی
به حضور تو بر کوه مقدس خواهند آمد.
^۴ خداوند قسم خورده است و پشیمان نخواهد شد،

که تو تا ابد کاهن هستی،
کاهنی در رتبه ملکی صدق.
خداوند در دست راست توست
و در روز غضب خود، پادشاهان را شکست خواهد داد.
ملت‌ها را محاکمه خواهد کرد.
میدان جنگ را از اجساد آنها پُر خواهد ساخت
و پادشاهان روی زمین را شکست خواهد داد.
پادشاه از آب جوی کنار جاده خواهد نوشید
و نیرو یافته، با پیروزی سرافراز خواهد شد.

۱۱۱

در ستایش خداوند

خداوند را سپاس باد!
خداوند را در میان قوم او،
با تمامی دل خود خواهم ستود.
کارهای خداوند چقدر عالی است،
کسانی که به آنها علاقه دارند، درباره آنها تفکر می‌کنند.
تمام کارهای او پُرشکوه و با عظمت است
و عدالت او جاودانی.
کارهای عجیب او فراموش نشدنی است،
زیرا خداوند رحیم و مهربان است.
روزی ترسندگان خود را می‌رساند
و پیمان خود را هرگز فراموش نمی‌کند.
او با دادن سرزمین بیگانگان به قوم خود،
قدرت خود را به آنها نشان داد.
کارهای خداوند با عدالت و راستی
و احکام او همه، قابل اعتماد می‌باشند.
همه آنها پایدار و ابدی هستند،
زیرا بر عدالت و راستی بنا شده‌اند.
به قوم خود آزادی بخشید و با آنها پیمانی ابدی بست.
او مقدس و پُر قدرت است.
ترس از خداوند شروع حکمت است.
او به کسانی که از او اطاعت می‌کنند، فهم و شعور می‌بخشد.
او را تا به ابد سپاس باد!

۱۱۲

سعادت ایمانداران

خداوند را سپاس باد!
خوشا به حال کسی که از خداوند می‌ترسد
و احکام او را با رغبت بجا می‌آورد.
فرزندان او نیرومند می‌شوند
و نسل او برکت خواهد یافت.

^۳ خانواده‌اش ثروتمند خواهد شد
و او تا به ابد کامیاب خواهد بود.
^۴ تاریکی برای آنانی که نیکوکار، بخشنده و عادل هستند،
روشنایی خواهد گردید.
^۵ کسی که دلسوز و قرض‌دهنده باشد
و کارهای خود را از روی عدل و انصاف انجام دهد، سعادت‌مند خواهد شد.
^۶ شخص نیکو هرگز ناکام نخواهد شد
و نام او همیشه به نیکی یاد خواهد شد.
^۷ از خبر بد نخواهد ترسید، زیرا ایمان او قوی است
و به خداوند اعتماد دارد.
^۸ دل او استوار است و نخواهد ترسید
و شکست دشمنانش را خواهد دید.
^۹ او با سخاوت به نیازمندان می‌بخشد.
و خیرخواهی او تا ابد باقی می‌ماند
و همیشه سربلند و با عزت خواهد بود.
^{۱۰} شخص شریر این را می‌بیند و خشمگین می‌شود،
حرص می‌خورد،
و امیدش برای همیشه از بین می‌رود.

۱۱۳

در ستایش مهربانی خداوند

^۱ خداوند را سپاس باد!
ای بندگان خداوند
نام خداوند را ستایش کنید!
^۲ نام او، از حال
تا به ابد متبارک باد!
^۳ از طلوع تا غروب آفتاب
نام خداوند را ستایش کنید.
^۴ خداوند بر همه ملت‌ها فرمانروایی می‌کند،
شکوه و عظمت او برتر از آسمانهاست.
^۵ خداوند، خدای ما که بر بلندترین جایگاه عالم بالا نشسته است،
مانند و همتایی ندارد.
^۶ او خم شده
از آسمان، زمین را نگاه می‌کند.
^۷ مسکینان را از خاک برمی‌دارد
و نیازمندان را از ذلت می‌رهاند
^۸ و آنها را همنشین شاهزادگان،
شاهزادگان قوم خویش می‌گرداند.
^۹ به زنان نازا، خانه و فرزند می‌بخشد
و آنها را شادمان می‌سازد.
خداوند را سپاس باد!

۱۱۴

سرود عید فصیح

^۱ وقتی بنی اسرائیل مصر را ترک کرد
و وقتی فرزندان یعقوب از سرزمین بیگانه خارج شدند،
^۲ یهودا قوم مقدس او
و اسرائیل ملک خاص او گردید.
^۳ دریای سرخ با دیدن آنها گریخت
و رود اردن به عقب بازگشت.
^۴ کوهها مانند قوچها و تپهها،
همچون برهه‌ها به جست و خیز پرداختند.
^۵ ای دریا تو را چه شده است که گریختی؟
و ای رود اردن چرا به عقب برگشتی؟
^۶ ای کوهها و ای تپهها
چرا مانند قوچها به جست و خیز پرداختید؟
^۷ ای زمین در برابر خداوند
و در حضور خدای یعقوب بلرز،
^۸ زیرا او کسی است که صخره را به دریاچه تبدیل نمود
و از سنگ خارا، چشمه آب جاری ساخت.

۱۱۵

خدای واحد حقیقی

^۱ خداوندا، به نام تو،
تنها به نام تو جلال باد، نه به نام ما،
زیرا تو سرشار از محبت پایدار و وفا هستی.
^۲ چرا ملت‌های جهان از ما پیرسند:
«خدای شما کجاست؟»
^۳ خدای ما در آسمانهاست
و آنچه را که اراده فرماید به عمل می‌آورد.
^۴ خدایان آنها از نقره و طلا
و ساخته دست بشر هستند.
^۵ آنها دهان دارند، اما حرف نمی‌زنند،
چشم دارند، ولی نمی‌بینند.
^۶ گوش دارند، اما نمی‌شنوند.
بینی دارند، لیکن نمی‌بویند.
^۷ دست دارند، اما لمس نمی‌کنند.
پا دارند، اما راه نمی‌روند
و صدایی از گلویشان بیرون نمی‌آید.
^۸ کسانی که آنها را ساخته‌اند و همچنین اشخاصی که به آنها اطمینان دارند،
مانند بُتهایی می‌شوند که ساخته‌اند.
^۹ ای بنی اسرائیل، بر خداوند توکل کنید،
زیرا او نگهبان و یاور شماست.
^{۱۰} ای کاهنان خدا، بر خداوند توکل کنید،
زیرا او نگهبان و یاور شماست.
^{۱۱} ای خداترسان، بر خداوند توکل کنید،

زیرا او نگهبان و یاور شماست.
۱۲ خداوند به ما توجّه دارد و ما را برکت می‌دهد.
او بنی‌اسرائیل و تمام کاهنان خدا را
برکت خواهد داد.
۱۳ او همهٔ خداترسان،
کوچک و بزرگ را، یکسان برکت خواهد داد.
۱۴ خداوند نسل شما
و فرزندانان را برکت دهد!
۱۵ خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است،
شما را برکت دهد!
۱۶ آسمانها از آن خداوند هستند،
اما زمین را به انسان بخشیده است.
۱۷ مردگان و کسانی که به دیار خاموشی می‌روند
خداوند را ستایش نمی‌کنند.
۱۸ اما ما که زنده هستیم، خداوند را ستایش می‌کنیم
از اکنون تا به ابد.
خداوند را سپاس باد!

۱۱۶

شکرگزاری برای رهایی از مرگ

۱ خداوند را دوست دارم،
زیرا او دعا و التماس مرا می‌شنود.
۲ او به دعای من گوش می‌دهد،
پس تا پایان عمرم به درگاهش دعا خواهم کرد.
۳ خطر مرگ از هر سو مرا احاطه کرد
و فکر رفتن به گور مرا به وحشت انداخت
و درد و رنج وجودم را فراگرفت.
۴ آنگاه به حضور خداوند دعا کردم و گفتم:
«خداوندا، از تو تمنا می‌کنم که مرا نجات بده!»
۵ خداوند نیکو و مهربان است،
خدای ما بسیار رحیم است.
۶ خداوند از بینوایان حمایت می‌کند.
وقتی من در خطر بودم او نجاتم داد.
۷ ای جان من اکنون آرام باش،
زیرا خداوند با من مهربان است.
۸ خداوند مرا از مرگ نجات بخشید
و اشک را از چشمانم پاک کرد
و پاهایم را از لغزش نگاه داشت.
۹ پس تا زنده‌ام
در حضور خداوند راه خواهم رفت.
۱۰-۱۱ حتی وقتی به خود گفتم که
من بکلی نابود شده‌ام و درنهایت ترس گفتم
که بر هیچ‌کس نباید اعتماد کرد،

ایمان خود را حفظ نمودم.

^{۱۲} در مقابل تمام احسانهای خداوند

چه چیز به او تقدیم کنم؟

^{۱۳} پیاله نجات را بر خواهم داشت

و نام خداوند را سپاس خواهم گفت.

^{۱۴} آنچه را که برای خداوند نذر کرده بودم،

در حضور همه مردم به او ادا خواهم کرد.

^{۱۵} مرگ مؤمنین

برای خداوند بسیار ناگوار است.

^{۱۶} خداوندا، من بنده تو،

پسر تو و فرزند کنیز تو هستم،

تو مرا از بندهایم رهایی دادی.

^{۱۷} پس قربانی شکرگزاری به پیشگاهت تقدیم خواهم کرد

و نام تو را ستایش خواهم کرد.

^{۱۸-۱۹} در معبد بزرگ تو در اورشلیم

و در حضور همه قوم تو

نذرهای خود را به تو ادا خواهم کرد.

خداوند را سپاس باد!

۱۱۷

در ستایش خداوند

^۱ ای تمامی قومها، خداوند را سپاس گوید!

ای تمامی مردم، او را ستایش کنید،

^۲ زیرا محبت پایدار او بر ما بسیار عظیم

و وفاداری او بی پایان است.

خداوند را سپاس باد!

۱۱۸

تشکر برای پیروزی

^۱ خداوند را شکر کنید، زیرا که نیکوست

و محبت پایدار او ابدی است.

^۲ بنی اسرائیل بگویند:

«محبت پایدار او ابدی است.»

^۳ کاهنان خداوند بگویند:

«محبت پایدار او ابدی است.»

^۴ تمام کسانی که از خداوند می ترسند، بگویند:

«محبت پایدار او ابدی است.»

^۵ در هنگام پریشانی نزد خداوند دعا کردم.

او دعایم را مستجاب کرد و مرا رهایی بخشید.

^۶ خداوند با من است، پس نخواهم ترسید،

انسان به من چه می تواند بکند؟

^۷ خداوند در کنار من و یاور من است،

^۸ پس بر دشمنان خود پیروز خواهم شد.
توکل کردن بر خداوند،

بہتر از اعتماد داشتن به انسان است.
^۹ توکل کردن بر خداوند،

بہتر از اعتماد داشتن بر رہبران است.

^{۱۰} هر چند تمام اقوام جهان محاصره‌ام کردند،
اما با نام خداوند همه را شکست دادم.

^{۱۱} آنها از هر طرف احاطه‌ام نمودند،

ولی با قدرت خداوند، آنها را از بین بردم.

^{۱۲} آنها مانند زنبور بر من هجوم آوردند

و مانند شعله‌های آتش دورم را گرفتند،

اما با کمک خداوند آنها را نابود کردم.

^{۱۳} بر من هجوم آوردند تا مرا شکست دهند

اما خداوند به کمک من رسید.

^{۱۴} خداوند قوت من، توانایی من

و نجات‌دهنده من است.

^{۱۵-۱۶} فریاد شادی پیروزی را

از چادرهای قوم خدا بشنوید که می‌گویند:

«دست پر قدرت خداوند

این پیروزی را نصیب ما ساخته است.»

^{۱۷} من نخواهم مرد، بلکه زنده خواهم ماند

تا کارهای خداوند را بیان نمایم.

^{۱۸} گرچه خداوند مرا به سختی تنبیه نمود،

ولی نگذاشت که بمیرم.

^{۱۹} دروازه‌های معبد بزرگ را برایم باز کنید

تا به آنجا وارد شوم و خداوند را ستایش کنم.

^{۲۰} این دروازه خداوند است،

فقط نیکوکاران می‌توانند از آن وارد شوند.

^{۲۱} از اینکه دعای مرا مستجاب فرمودی

و به من پیروزی عطا کردی، از تو سپاسگزارم.

^{۲۲} سنگی را که معماران رد کردند،

اکنون مهمترین سنگ بنا شده است.

^{۲۳} این کار خداوند است

که به نظر ما عجیب می‌آید.

^{۲۴} این است روزی که خداوند ساخته است،

بیابید تا با هم شادی کنیم و آن را جشن بگیریم.

^{۲۵} خداوندا! التماس می‌کنیم ما را نجات دهی،

آه ای خداوند تمنا می‌کنیم که به ما پیروزی عطا کنی.

^{۲۶} مبارک باد آن کسی که به نام خداوند می‌آید،

ما شما را از معبد بزرگ خداوند برکت می‌دهیم.

^{۲۷} خداوند، خدایی است که ما را سعادت بخشیده است.

شاخه‌ها را به دست بگیرد

و قربانگاه او را طواف کنید.

^{۲۸} تو خدای من هستی، من از تو سپاسگزارم
و تو را ستایش می‌کنم.

^{۲۹} خداوند را سپاس بگوئید، زیرا که نیکوست
و محبت پایدار او ابدی است.

۱۱۹

تعالیم خداوند

^۱ خوشا به حال کسانی که زندگی پاک و بی‌عیبی دارند
و پیرو تعالیم الهی هستند.
^۲ خوشا به حال آنهایی که دستورات او را بجا می‌آورند
و از صمیم دل مطیع او هستند.
^۳ هرگز خطا نمی‌کنند،
بلکه در راه خداوند، قدم برمی‌دارند.
^۴ تو احکام خود را به ما دادی
تا با دقت کامل از آنها پیروی کنیم.
^۵ می‌خواهم که از دل و جان
اوامر تو را بجا آورم.
^۶ اگر در انجام احکام تو،
کوشش به خرج دهم شرمنده نخواهم شد.
^۷ وقتی راه راست را در زندگی بیاموزم،
با دل پاک، تو را ستایش خواهم نمود.
^۸ من احکام تو را اطاعت خواهم کرد،
هرگز مرا ترک مکن.

اطاعت از احکام خداوند

^۹ مرد جوان چگونه می‌تواند پاک زندگی کند؟
با اطاعت از احکام تو.
^{۱۰} از دل و جان طالب تو هستم،
نگذار که از احکام تو روی گردان شوم.
^{۱۱} کلام تو را در دل نگاه می‌دارم
تا مرتکب گناه نشوم.
^{۱۲} خداوند، تو متبارک هستی!
احکام خود را به من بیاموز.
^{۱۳} تمام دستوراتی را که به ما داده‌ای
به دیگران بیان می‌کنم.
^{۱۴} پیروی از احکام تو را بیشتر
از کسب ثروت دوست می‌دارم.
^{۱۵} درباره احکام تو تفکر می‌کنم
و به تعالیم تو توجه می‌نمایم.
^{۱۶} از احکام تو لذت می‌برم
و دستورات تو را فراموش نخواهم کرد.

شادمانی در احکام خداوند

^{۱۷} به این بندهات احسان کن تا زنده بمانم
و از کلام تو پیروی کنم.

^{۱۸} چشمانم را بازکن

تا حقایق عالی احکام تو را ببینم.

^{۱۹} در این دنیا غریب هستم،

پس احکامت را از من پنهان مکن.

^{۲۰} اشتیاق شدید برای دانستن احکام تو،

پیوسته قلبم را به تپش در می آورد.

^{۲۱} تو افراد متکبر ملعون را

که از احکام تو اطاعت نمی کنند، مجازات می نمای.

^{۲۲} چون من پیرو تعالیم تو هستم،

مگذار که آنها مرا تحقیر و توهین کنند.

^{۲۳} هر چند حاکمان علیه من توطئه می کنند،

من درباره تعالیم تو تفکر می کنم.

^{۲۴} دستورات تو مایه شادی من است،

زیرا آنها راهنمای من می باشند.

تصمیم به اطاعت از احکام خداوند

^{۲۵} جان من به خاک چسبیده است،

برحسب کلام خود مرا زنده بساز.

^{۲۶} کارهایی را که در زندگی کرده بودم، برای تو بیان کردم و تو به من جواب دادی.

اکنون احکام خود را به من بیاموز.

^{۲۷} احکام خود را به من بفهمان

و من درباره کارهای عالی تو تفکر خواهم کرد.

^{۲۸} از شدت غم و اندوه جانم به لبم رسیده است،

مطابق وعده خود مرا تقویت نما.

^{۲۹} مرا از راه خطا بازدار

و از روی رحمت خود احکامت را به من بیاموز.

^{۳۰} من راه راست را انتخاب کرده ام

و اوامر تو را پیش روی خود گذاشته ام.

^{۳۱} خداوندا، من از احکام تو پیروی کرده ام،

مگذار که شرمنده گردم.

^{۳۲} چون تو به من فهم و دانش بیشتری عطا می کنی،

من با کمال اشتیاق از احکام تو پیروی خواهم نمود.

دعا برای فهم بیشتر

^{۳۳} خداوندا، راه انجام دستوراتت را به من بیاموز

و من همیشه آنها را بجا خواهم آورد.

^{۳۴} به من حکمت و دانش عطا کن

تا احکام تو را از صمیم قلب بجا آورم.

^{۳۵} مرا به راه احکامت هدایت فرما

زیرا از آنها لذت می برم.

^{۳۶} دلم را به اطاعت از اوامرت مایل گردان،

نه به مال دنیا.

^{۳۷} چشمانم را از دیدن چیزهای باطل بازدار

و مرا به راه خود هدایت کن.

^{۳۸} مرا از وعده های خود مطمئن ساز،

و وعده هایی که به ترسندگان خود داده ای.

^{۳۹} مرا از رسوایی که از آن ترسانم برهان،

زیرا داورى‌هاى تو نیکوست.
۴۰ اشتیاق دارم که احکام تو را بجا آورم،
ای خدای عادل، زندگى تازه‌ای به من عطا کن.

توکل بر احکام خداوند

۴۱ خداوندا، مرا از محبت پایدار خود برخوردار کن
و مطابق وعده خود مرا نجات بده.
۴۲ آنگاه می‌توانم به کسانی که مرا سرزنش می‌کنند، جواب بدهم،
زیرا به کلام تو توکل نموده‌ام.
۴۳ من را کمک کن تا همیشه حقایق احکام تو را بیان کنم،
چونکه امید من به داورى‌هاى توست.
۴۴ من همیشه از شریعت تو اطاعت خواهم کرد.
تا ابدالایاد
۴۵ با آزادی کامل زندگى خواهم نمود،
زیرا مطیع تعالیم تو هستم.
۴۶ احکام تو را بدون خجالت
برای پادشاهان بیان خواهم کرد.
۴۷ از انجام احکام تو شادمانم،
زیرا آنها را دوست می‌دارم.
۴۸ اوامر تو را دوست دارم
و به آنها احترام می‌گذارم.

اعتماد بر احکام خداوند

۴۹ وعده‌هایی را که به این بندهات داده‌ای به یاد آور،
زیرا آنها به من امید داده‌اند.
۵۰ حتی در هنگام سختی، آرامش داشتم،
زیرا وعده تو به من زندگى می‌بخشد.
۵۱ مردمان متکبر همیشه مرا مسخره می‌کنند،
اما من هرگز احکام تو را ترک نکرده‌ام.
۵۲ خداوندا، داورى‌هاى تو را از سالهای قدیم به یاد می‌آورم
و آنها به من آرامش می‌بخشند.
۵۳ وقتی می‌بینم که اشخاص شریر احکام تو را بجا نمی‌آورند،
از خشم به جوش می‌آیم.
۵۴ هر کجا که زندگى کنم،
برای احکام تو سرود خواهم ساخت.
۵۵ خداوندا، شب هنگام تو را به یاد می‌آورم
و درباره احکام تو تفکر می‌کنم.
۵۶ من خوشی خود را
در اطاعت اوامر تو یافته‌ام.

وفاداری به شریعت خداوند

۵۷ خداوندا، تو همه چیز من هستی،
قول می‌دهم که شریعت تو را بجا آورم.
۵۸ از دل و جان خواستار رضای تو می‌باشم،
مطابق وعده خود بر من رحم فرما.
۵۹ به رفتار خود توجه کردم و قول می‌دهم
که از تعالیم تو پیروی کنم.

^{۶۰}بی‌درنگ و با شتاب،

از اوامر تو اطاعت می‌کنم.

^{۶۱}شریران برای من دام گستر دند،

اما من شریعت تو را فراموش نمی‌کنم.

^{۶۲}نیمه شب بیدار می‌شوم،

و تو را به‌خاطر داوری عادلانه‌ات ستایش می‌کنم.

^{۶۳}من دوست کسانی هستم که به تو احترام می‌گذارند

و شریعت تو را بجا می‌آورند.

^{۶۴}خداوندا، جهان از محبت پایدار تو پُر است،

احکام خود را به من بیاموز.

ارزش شریعت خداوند

^{۶۵}خداوندا، مطابق وعده‌ات

به بنده خود احسان نمودی.

^{۶۶}به من حکمت و دانش بیاموز،

زیرا به اوامر تو اعتماد دارم.

^{۶۷}پیش از آن که مرا تنبیه‌نمایی، من گمراه بودم،

اما اینک مطیع کلام تو هستم.

^{۶۸}تو چقدر خوب و مهربان هستی،

اوامر خود را به من بیاموز.

^{۶۹}مردم متکبر درباره من دروغ گفتند،

اما من با تمام دل اوامر تو را اطاعت می‌کنم.

^{۷۰}اینها اشخاص بی‌شعور و تن‌پرور می‌باشند،

ولی شریعت تو به من لُت می‌بخشد.

^{۷۱}تنبیه من به نفع من بود،

زیرا سبب شد که اوامر تو را یاد بگیرم.

^{۷۲}شریعت تو برای من

بیشتر از هزاران سگه طلا و نقره ارزش دارد.

عدالت شریعت خداوند

^{۷۳}تو مرا ساخته و آفریده‌ای،

پس به من دانش عطا فرما تا شریعت تو را بفهمم.

^{۷۴}آنانی که از تو می‌ترسند، از دیدن من خوشحال می‌شوند،

چون من هم به وعده تو امیدوارم.

^{۷۵}خداوندا، می‌دانم که قضاوت تو عادلانه است

و مرا نیز از روی انصاف تنبیه نمودی.

^{۷۶}اکنون مطابق وعده‌ات،

بنده خود را از محبت پایدارت آرامی ببخش.

^{۷۷}مرا از رحمت خود برخوردار کن تا زنده بمانم،

زیرا شریعت تو مایه شادمانی من است.

^{۷۸}اشخاص متکبر که با دروغهای خود مرا مَهم ساختند، خجل و شرم‌منده شوند،

اما من همیشه به تعالیم و اوامر تو تفکر خواهم نمود.

^{۷۹}آنهايي که از تو می‌ترسند پیش من بیایند،

آنان که اوامر تو را می‌دانند.

^{۸۰}مرا یاری کن تا با دلی پاک احکام تو را بجا آورم

و شرم‌منده و سرافکنده نشوم.

دعا برای رهایی

- ^{۸۱} خداوندا، از انتظار اینکه مرا نجات بدهی، خسته شده‌ام، امید من به وعده‌های تو می‌باشد.
- ^{۸۲} چشمانم در انتظار وعده‌های تو تار گشته‌اند و می‌پرسم: «چه وقت مرا کمک خواهی کرد؟»
- ^{۸۳} هر چند مانند مشک شراب پوسیده، بی‌فایده شده‌ام، اما اوامر تو را فراموش نکرده‌ام.
- ^{۸۴} تا کی باید صبر کنم؟
- چه وقت آنانی را که مرا عذاب می‌دهند، مجازات خواهی کرد؟
- ^{۸۵} متکبران و آنانی که با کلام تو مخالفند، برای من چاه کنده‌اند.
- ^{۸۶} تمام اوامر تو قابل اعتماد هستند، مرا کمک کن زیرا متکبران بی‌جهت مرا آزار می‌دهند.
- ^{۸۷} گرچه نزدیک بود به زندگی من خاتمه بدهند، اما من از اوامر تو سرپیچی نکردم.
- ^{۸۸} به‌خاطر محبت پایداریت بر من رحمت فرما تا شریعت تو را بجا آورم.

ایمان به شریعت خداوند

- ^{۸۹} خداوندا، کلام تو تا ابد باقی است؛ آن کلام در آسمانها پایدار است.
- ^{۹۰} وفاداری تو در تمام نسلها پایدار است، تو زمین را آفریده‌ای و استوار خواهد بود.
- ^{۹۱} تمام آفرینش به فرمان تو ایستاده است، زیرا همه در خدمت تو هستند.
- ^{۹۲} اگر احکام تو مایه شادی من نمی‌بود، تا به حال از پریشانی تلف شده بودم.
- ^{۹۳} از تعالیم تو هرگز سرپیچی نمی‌نمایم، زیرا به‌خاطر آنهاست که تو مرا زنده نگاه داشته‌ای.
- ^{۹۴} من از آن تو هستم، مرا نجات بده، زیرا کوشش کرده‌ام تا اوامر تو را بجا آورم.
- ^{۹۵} شریران قصد دارند مرا از بین ببرند، اما من بر شریعت تو تفکر خواهم نمود.
- ^{۹۶} هر چیز پایانی دارد، اما کلام تو بی‌انتهاست.

دوست داشتن احکام خداوند

- ^{۹۷} شریعت تو را چقدر دوست می‌دارم، تمام روز به آن فکر می‌کنم.
- ^{۹۸} احکام تو مرا از دشمنانم حکیمتر می‌سازد، زیرا که همیشه در نظر من هستند.
- ^{۹۹} از معلمین خود دانایم شده‌ام، زیرا همیشه به تعالیم تو فکر می‌کنم.
- ^{۱۰۰} از افراد پیر و سالخورده دانایم هستم، زیرا مطیع دستورات تو هستم.
- ^{۱۰۱} پای خود را از راه بد باز داشته‌ام،

تا احکام تو را اطاعت کنم.
۱۰۲ از اوامر تو سرپیچی نمی‌کنم،
چون تو آنها را به من آموخته‌ای.
۱۰۳ کلام تو به دهان من چقدر شیرین است،
حتی از عسل نیز شیرینتر است.
۱۰۴ شریعت تو به من حکمت می‌آموزد،
بنابراین از هر راه بد نفرت دارم.

نور از شریعت خداوند

۱۰۵ کلام تو برای پاهای من چراغ،
و برای راههای من نور است.
۱۰۶ قسم خورده بودم و به آن وفادار هستم
که از اوامر عادلانه تو پیروی کنم.
۱۰۷ خداوندا، سخت پریشانم،
مطابق وعدهات مرا زنده بساز.
۱۰۸ خداوندا، شکرگزاری مرا قبول فرما
و احکام و اوامر خود را به من بیاموز.
۱۰۹ جان من همیشه در خطر است،
اما شریعت تو را فراموش نکرده‌ام.
۱۱۰ شیرینان برای من دام گسترده‌اند،
اما من از فرمان تو سرپیچی نمی‌کنم.
۱۱۱ احکام تو برای من گنجی بی‌پایان است،
زیرا آنها شادی دل من هستند.
۱۱۲ تصمیم گرفته‌ام تا روزی که زنده‌ام
از شریعت تو اطاعت نمایم.

خداوند پناهگاه و پشتیبان است

۱۱۳ از اشخاص دو رو بیزارم،
اما شریعت تو را دوست دارم.
۱۱۴ تو پناهگاه و پشتیبان من هستی،
به وعده‌های تو امیدوارم.
۱۱۵ ای بدکاران از من دور شوید،
تا من اوامر خدای خود را بجا آورم.
۱۱۶ خداوندا، مطابق وعدهات به من قوت عطا کن تا زنده بمانم
و نگذار که امیدم به ناامیدی تبدیل شود.
۱۱۷ مرا محافظت کن تا در امنیت باشم
و اوامر تو را بجا آورم.
۱۱۸ کسانی که اوامر تو را اطاعت نمی‌کنند،
از حضور خود می‌رانی و نقشه‌هایشان را باطل می‌سازی.
۱۱۹ همه مردم شریر را مانند تقاله دور می‌ریزی،
بنابراین من تعالیم تو را دوست دارم.
۱۲۰ از ترس تو به خود می‌لرزم
و از دآوری‌هایت وحشت می‌کنم.

اطاعت از شریعت خداوند

۱۲۱ کارهای من درست و پسندیده بوده‌اند،
مرا به دست دشمنانم مسپار.

^{۱۲۲} مرا مطمئن ساز که کمک می‌کنی
و نمی‌گذاری که اشخاص متکبر بر من ظلم کنند.
^{۱۲۳} چشمانم در انتظار نجات تو تار گشته‌اند،
برای نجاتی که وعده داده‌ای.
^{۱۲۴} مطابق محبت پایدار خود با من رفتار نما
و اوامر خود را به من بیاموز.
^{۱۲۵} من بنده تو هستم، مرا دانایی عطا فرما
تا تعالیم تو را بفهمم.
^{۱۲۶} زمان آن رسیده است که خداوند اقدام نماید،
زیرا مردم شریعت او را اطاعت نمی‌کنند.
^{۱۲۷} من اوامر تو را
از طلای ناب بیشتر دوست دارم.
^{۱۲۸} تمام کارهای خود را مطابق احکام تو انجام خواهم داد
و از هر راه نادرست نفرت دارم.

اشتیاق اطاعت از شریعت خداوند

^{۱۲۹} تعالیم تو بسیار عالی است،
از دل و جان آنها را انجام خواهم داد.
^{۱۳۰} درک تعالیم تو ذهن آدمی را روشن می‌کند
و ساده دلان را حکیم می‌گرداند.
^{۱۳۱} با اشتیاق برای فرامین تو
له‌له می‌زنم.
^{۱۳۲} همان‌طور که بر دوستدارانت رحمت داری،
بر من نیز رحمت فرما.
^{۱۳۳} مطابق کلامت مرا از لغزش محافظت فرما
تا مغلوب بدی و شرارت نشوم.
^{۱۳۴} مرا از شر کسانی که در پی آزار من هستند، نجات ده
تا از احکام تو پیروی کنم.
^{۱۳۵} با نور حضور خود مرا برکت ده
و شریعت خود را به من بیاموز.
^{۱۳۶} سیل اشک از چشمانم جاری است،
زیرا مردم از شریعت تو پیروی نمی‌کنند.

عدالت احکام خداوند

^{۱۳۷} خداوندا، تو عادل هستی
و از روی عدل و انصاف داوری می‌کنی.
^{۱۳۸} قوانین تو،
همه از روی عدل و انصاف است.
^{۱۳۹} آتش خشم، سراسر وجودم را می‌سوزاند،
زیرا دشمنان من به احکام تو اعتنا نمی‌کنند.
^{۱۴۰} وعده‌های تو به درستی آزموده شده‌اند
و من آنها را دوست دارم.
^{۱۴۱} من بنده‌ای ناچیز و نالایق هستم،
اما از انجام احکام تو سرپیچی نمی‌کنم.
^{۱۴۲} عدالت تو ابدی
و شریعت تو درست است.
^{۱۴۳} سختی و مشکلات مرا فرا گرفته است،

۱۴۴ اما احکام تو موجب شادی من است.
تعالیم تو همیشه عادلانه است،
مرا در درک آنها یاری فرما تا زنده بمانم.

دعا برای رهایی

۱۴۵ خداوندا، از صمیم دل به درگاه تو التماس می‌کنم،
دعایم را مستجاب فرما تا اوامر تو را بجا آورم.
۱۴۶ نزد تو دعا می‌کنم، مرا نجات بده
و من شریعت تو را بجا خواهم آورد.
۱۴۷ سحرگاهان به پیشگاه تو دعا می‌کنم
و از تو کمک می‌خواهم و امید من به وعده تو می‌باشد.
۱۴۸ شب تا سحر بیدار می‌مانم
و به تعالیم تو فکر می‌کنم.
۱۴۹ خداوندا، به‌خاطر محبت پایداریت دعایم را بشنو،
بر من رحمت فرما و مرا از مرگ نجات بده.
۱۵۰ مردم بدخواه برای حمله به من نزدیک می‌شوند.
آنها کسانی هستند که از شریعت تو پیروی نمی‌کنند.
۱۵۱ اما تو ای خداوند، با من هستی
و احکام تو همیشه درست است.
۱۵۲ از قدیم، تعالیم تو را آموختم
و دانستم که همه آنها ابدی هستند.

درخواست کمک

۱۵۳ درد و رنج مرا ببین و رهایی‌ام بده،
زیرا از شریعت تو سرپیچی نکرده‌ام.
۱۵۴ از حق من دفاع کن و آزادم نما
و مطابق وعده‌ای که داده‌ای، نجاتم بده.
۱۵۵ مردم شریر نجات نخواهند یافت،
زیرا از شریعت تو اطاعت نمی‌کنند.
۱۵۶ خداوندا، رحمت تو عظیم است،
مطابق عدالت خود مرا رهایی بده.
۱۵۷ من دشمنان و بدخواهان زیادی دارم،
اما از انجام شریعت تو غفلت نمی‌ورزم.
۱۵۸ وقتی به شریران نگاه می‌کنم از آنها نفرت می‌کنم،
زیرا احکام تو را بجا نمی‌آورند.
۱۵۹ خداوندا، ببین که به تعالیم تو چقدر علاقه دارم،
محبت پایداریت تو تغییر ناپذیر است، پس زندگی مرا حفظ فرما.
۱۶۰ تمام احکام تو حق
و عدالت تو ابدی است.

سرسپردگی به شریعت خداوند

۱۶۱ حکمرانان بدون علت مرا اذیت می‌کنند،
اما ترس کلام تو در دل من است.
۱۶۲ مانند کسی که گنج بزرگی را یافته باشد،
از وعده‌های تو شادمانم.
۱۶۳ از دروغ و ریا متنفرم،
ولی شریعت تو را دوست دارم.

^{۱۶۴} به خاطر داوری های عادلانه ات

هر روز هفت مرتبه تو را ستایش می کنم.

^{۱۶۵} کسانی که شریعت تو را دوست می دارند، از امنیت کامل برخوردارند

و هیچ چیزی نمی تواند آنها را گمراه سازد.

^{۱۶۶} خداوند، امید من به این است که تو مرا نجات دهی،

من احکام تو را اطاعت می کنم.

^{۱۶۷} از صمیم قلب تعالیم تو را بجا می آورم

و آنها را دوست می دارم.

^{۱۶۸} احکام و دستورات تو را اطاعت می کنم

زیرا تو از هر کار من آگاه هستی.

درخواست کمک

^{۱۶۹} خداوند، ناله و زاری مرا بشنو

و مطابق وعده ات به من فهم و دانش عطا فرما.

^{۱۷۰} دعای من به پیشگاه تو برسد

و مرا طبق وعده ات رهایی بده.

^{۱۷۱} پیوسته تو را ستایش می کنم،

زیرا شریعت خود را به من می آموزی.

^{۱۷۲} درباره شریعت تو سرود می خوانم،

زیرا تمام اوامر تو عادلانه است.

^{۱۷۳} برای کمک من آماده باش،

زیرا که پیرو اوامر تو هستم.

^{۱۷۴} در آرزوی نجات از جانب تو می باشم

و از شریعت تو لذت می برم.

^{۱۷۵} به من طول عمر عطا فرما تا تو را ستایش کنم

و تعالیم تو مرا یاری دهند.

^{۱۷۶} مانند گوسفند گم شده ای سرگردان شده ام،

بیا و بنده ات را دریاب، زیرا شریعت تو را فراموش نکرده ام.

۱۲۰

درخواست کمک

^۱ در هنگام سختی به حضور خداوند دعا کردم

و او دعایم را مستجاب فرمود.

^۲ خداوند، مرا از شر مردم دروغگو

و از زبان حیلگران نجات بده.

^۳ ای حیلگران، خدا با شما چه خواهد کرد

و شما را چگونه مجازات خواهد نمود؟

^۴ با تیرهای جانشوز سربازان

و اخگرهای آتشین!

^۵ زندگی با شما، مانند زندگی در سرزمین ماشک

و در بین مردم قیدار است!

^۶ از زندگی با این مردم

که دشمن صلح هستند، بیزار شده ام.

^۷ وقتی درباره صلح حرف می زنم،

آنها درباره جنگ صحبت می کنند.

۱۲۱

خداوند پشتیبان ماست

- ^۱ با چشمان خود به سوی کوهها نگاه می‌کنم!
از کجا به من کمک من خواهد رسید؟
- ^۲ کمک من از جانب خداوندی است،
که آسمان و زمین را آفرید.
- ^۳ او مرا از لغزش باز می‌دارد.
او پشتیبانی است که همیشه بیدار است.
- ^۴ او حافظ و نگهبان اسرائیل است
و هرگز نمی‌خوابد.
- ^۵ خداوند نگهبان توست،
او در کنار توست و از تو پشتیبانی می‌کند.
- ^۶ آفتاب در روز تو را اذیت نخواهد کرد
و مهتاب نیز در شب.
- ^۷ خداوند تو را از تمام خطرهای نجات خواهد داد
و تو را محافظت خواهد نمود.
- ^۸ خداوند مراقب رفت و آمد توست
و همیشه از تو محافظت خواهد نمود.

۱۲۲

سرود داود

در ستایش اورشلیم

- ^۱ وقتی به من گفتند: «به خانه خداوند برویم.»
بسیار خوشحال شدم.
- ^۲ اکنون اینجا،
در دروازه‌های اورشلیم ایستاده‌ایم.
- ^۳ اورشلیم شهری است
بسیار محکم و به هم پیوسته.
- ^۴ اینجا جایی است که تمام طایفه‌ها می‌آیند،
تمام طایفه‌های اسرائیل،
تا مطابق اوامر خداوند
او را ستایش کنند.
- ^۵ در اینجا پادشاهان اسرائیل
برای داوری مردم می‌نشستند.
- ^۶ برای صلح و سلامتی اورشلیم دعا کنید
تا تمام کسانی که تو را دوست دارند، سعادت‌مند گردند.
- ^۷ صلح و سلامتی در درون دیوارهای تو
و امنیت در قصرهای تو باد!
- ^۸ به‌خاطر خویشاوندان و دوستان خود به اورشلیم می‌گوییم:
«سلامتی بر تو باد!»
- ^۹ به‌خاطر خانه خداوند خدای خود،

سعادت تو را ای اورشلیم، خواهانم.

۱۲۳

سرود داوود

درخواست رحمت

^۱ ای خداوند، چشمان من به سوی توست،
به تو که در آسمان فرمانروایی می‌کنی.
^۲ مانند غلام و کنیزی
که از ارباب خود انتظار دارد،
همچنین ما نیز ای خداوند خدای ما،
از تو انتظار رحمت داریم.
^۳ خداوندا، بر ما رحم کن، بر ما رحم کن،
به ما بسیار اهانته شده است.
^۴ از دست ثروتمندان ظالم و متکبر،
جان ما به لب رسیده است.

۱۲۴

سرود داوود

خداوند مددکار قوم خویش است

^۱ ای قوم اسرائیل جواب بدهید.
اگر خداوند با ما نمی‌بود، چه می‌شد؟
^۲ اگر خداوند پشتیبان ما نمی‌بود،
وقتی دشمنان بر ما حمله کردند،
^۳ آنگاه آنها در خشم و غضب خود
ما را می‌بلعیدند.
^۴ بعد سیل خروشان ما را با خود می‌برد
و آب از سر ما می‌گذشت
و در گردابها غرق می‌شدیم.
^۶ خداوند را سپاس باد
که ما را شکار دندانهای آنها نساخت.
^۷ مانند پرنده‌ای از دام صیاد جستیم،
دام پاره شد و ما آزاد شدیم.
^۸ خداوندی که آسمان و زمین را آفرید
مددکار ماست.

۱۲۵

امنیت قوم خدا

^۱ آنهایی که بر خداوند توکل دارند، مانند کوه صهیون هستند
که هیچ‌گاه نمی‌لرزند و از جای خود تکان نمی‌خورند.
^۲ همان‌طوری که کوه‌ها،

شهر اورشلیم را احاطه کرده‌اند،
خداوند هم قوم خود را همیشه در پناه خود می‌گیرد.

^۳شیران همیشه در سرزمین نیکوکاران حکومت نخواهند کرد.
وگرنه، نیکوکاران نیز ممکن است دست به شرارت بزنند.

^۴خداوند، با مردم نیک که احکام تو را بجا می‌آورند،
مهربان باش.

^۵اما شیران را با کسانی که از راه تو پیروی نمی‌کنند،
مجازات کن.

صلح و سلامتی بر اسرائیل باد!

۱۲۶

دعا برای رهایی

^۱وقتی خداوند ما را دوباره به اورشلیم آورد،
فکر کردیم که خواب می‌بینیم.

^۲چقدر خندیدیم و از خوشی سرود خواندیم.
ملل دیگر درباره ما می‌گفتند:

«خداوند برای ایشان کارهای عجیبی انجام داده است.»

^۳در واقع خداوند کارهای عجیبی برای ما کرده است
و ما خوشحالیم.

^۴خداوند، سعادت را به ما بازگردان،

همچنان که باران رودخانه‌های خشک را دوباره پر آب می‌سازد.
^۵آنانی که با اشکها می‌کارند،

با شادمانی درو خواهند نمود!

^۶کسانی که با گریه برای بذر افشانی بیرون می‌روند،

محصول خود را با نوای شادمانی باز خواهند آورد!

۱۲۷

سرود سلیمان

ستایش نیکویی خداوند

^۱اگر خداوند خانه را بنا نکند،

زحمت بنیان بی‌فایده است.

هرگاه خداوند از شهر نگهبانی نکند،

مراقبت نگهبانان بیهوده است.

^۲فایده‌ای ندارد که از صبح زود تا شام

برای به دست آوردن خوراک خود، این همه زحمت بکشید

زیرا خداوند هنگامی که محبوبان او در خواب هستند،

روزی آنها را آماده می‌کند.

^۳فرزندان، میراثی از جانب خداوند هستند

و برکتی که خداوند به انسان عطا می‌کند.

^۴شخصی که در جوانی صاحب پسر می‌شود،

فرزندانش مانند تیرهای تیز در دست سرباز هستند.

°خوشا به حال کسی که در ترکش خود از این تیرها فراوان دارد.
آن شخص در دادگاه، هنگام مقابله با دشمن،
هرگز شکست نخواهد خورد.

۱۲۸

پاداش اطاعت از خداوند

۱ خوشا به حال کسی که از خداوند اطاعت می کند
و مطابق احکام او زندگی می نماید.
۲ دسترنج تو، احتیاجات تو را برآورده می سازد
و کامیاب و شادمان خواهی بود.
۳ همسرت مانند درخت مو پُر ثمر در خانه ات بوده
و فرزندان مانند درختان زیتون به دور سفره ات خواهند بود.
۴ شخصی که از خداوند اطاعت می کند،
این چنین برکت خواهد یافت.
°خداوند تو را از صهیون برکت دهد
و اورشلیم را در سراسر عمرت
شکوفای و آباد ببینی!
۶ عمرت دراز باد و نوه های خود را ببینی!
صلح و آرامش بر اسرائیل باد!

۱۲۹

دعا بصد دشمنان اسرائیل

۱ اسرائیل، بگو که چطور
از زمان جوانی، دشمنانت تو را عذاب دادند.
۲ «از زمانی که جوان بودم،
دشمنانم بر من ظلم کردند،
اما نتوانستند مرا از پای در آورند.
۳ شانه هایم را با شلاق، مانند
زمین شخم زده کردند.
۴ اما خداوند عادل
مرا از بردگی آزاد کرد.»
°کسانی که از صهیون نفرت دارند،
سرنگون شوند.
۶ مانند علف رو بییده بر روی بامها
پیش از آن که نمو کنند، پژمرده گردند
و کسی نتواند آنها را بچیند
و یا به صورت باقه ببندد.
هیچ رهگذری نگوید:
«خداوند تو را برکت دهد
یا ما به نام خداوند تو را برکت می دهیم!»

۱۳۰

دعا برای کمک

^۱ خداوندا، از شدت غم و اندوه به درگاه تو فریاد می‌کنم.
^۲ خداوندا، فریاد مرا بشنو
و به دعای من توجه فرما.
^۳ خداوندا، اگر گناهان ما را به یاد آوری،
چه کسی تبرئه خواهد شد؟
^۴ اما تو، خدای بخشنده هستی
و ما باید به تو احترام بگذاریم.
^۵ من بی‌صبرانه منتظر کمک از جانب خداوند هستم،
زیرا به وعده او اعتماد دارم.
^۶ من بیشتر از نگهبانانی
که منتظر طلوع صبح هستند،
در انتظار خداوند می‌باشم.
^۷ ای اسرائیل، بر خداوند توکل کن،
زیرا از روی محبت پادشاهش
همیشه مایل است که شما را نجات بخشد.
^۸ او قوم خود، اسرائیل را
از تمام گناهانشان نجات می‌بخشد.

۱۳۱

سرود داوود

دعای شخص فروتن

^۱ خداوندا، از کبر و غرور دست کشیده‌ام
و خود را بهتر از دیگران نمی‌دانم.
خود را از آن چه بالاتر از فهم و درک من است
دور می‌کنم.
^۲ نگرانی را از خود دور کرده‌ام
و مانند کودکی که در آغوش مادر خود آرام است،
در درون خود آرامش دارم.
^۳ ای اسرائیل، بر خداوند توکل داشته باش،
از حال تا به ابد!

۱۳۲

داوود و معبد بزرگ

^۱ خداوندا، داوود و زحمتهایی را که متحمل شد
فراموش مکن.
^۲ به یادآور که قسم خورد
و برای تو ای خدای یعقوب نذر کرد:
^۳ «من تا خانه‌ای برای خداوند بنا نکنم،
به خانه خود نخواهم رفت
و استراحت نخواهم کرد
و نخواهم خوابید.»

^۶ در بیت‌لحم، از وجود صندوق پیمان باخبر شدیم
و در شهر یعاریم آن را یافتیم.
^۷ بیاوید به خانه خداوند برویم
و در برابر تختش او را پرستش کنیم.
^۸ خداوندا، با صندوق پیمان که نشانه قدرت توست
به معبد بزرگ خود بیا
و برای همیشه در آنجا ساکن شو.
^۹ کاهنانت لباس عدالت بپوشند
و مؤمنین تو با شادی برایت سرود بخوانند!
^{۱۰} به‌خاطر بندهات داوود،
روی خود را از پادشاه برگزیده‌ات بر مگردان.
^{۱۱} تو به داوود و عده دادی
و از وعده خود بر نمی‌گردی:
«یکی از فرزندان او را پادشاه می‌سازم.
و او بعد از تو سلطنت خواهد کرد
^{۱۲} اگر فرزندان تو نیز به پیمان
و احکام من وفادار بمانند،
فرزندان آنها نیز تا به ابد بر تخت سلطنت تو خواهند نشست.»
^{۱۳} خداوند صهیون را
برای سکونت خود برگزید
^{۱۴} و فرمود: «در اینجا برای همیشه سکونت خواهم کرد
زیرا چنین اراده نموده‌ام.
^{۱۵} تمام احتیاجات صهیون را به فراوانی برآورده خواهم ساخت
و بینوایان آن را با غذا سیر خواهم کرد.
^{۱۶} کاهنانش را لباس رستگاری خواهم پوشانید
و مؤمنیش با شادی سرود خواهند خواند.
^{۱۷} در اینجا، داوود را به قدرت خواهم رسانید
و چراغی برای برگزیده خود روشن خواهم کرد.
^{۱۸} دشمنانش را با لباس خجالت خواهم پوشانید،
اما سلطنت او کامیاب و شکوفا خواهد شد.»

۱۳۳

سرود داوود

اتحاد مؤمنین

^۱ چه زیبا و دلپسند است
که مؤمنین با اتحاد دور هم جمع شوند.
^۲ مانند روغن خوشبویی است که بر سر هارون ریخته شده
و بر ریش و سپس بر ردایش می‌چکد.
^۳ اتحاد مانند شبنم بر کوه حرمون است که بر کوه صهیون فرو می‌ریزد.
زیرا خداوند برکت خود را،
یعنی زندگی‌ای را که پایانی ندارد، در آنجا عطا خواهد کرد.

۱۳۴

دعوت به پرستش

^۱ ای جمیع بندگان خداوند،
و آنهایی که هر شب در معبد بزرگ، او را خدمت می‌کنید،
بیایید او را پرستش کنید.
^۲ دستهای خود را به سوی معبد بزرگ او بلند کنید
و او را ستایش نمایید.
^۳ خداوند که خالق آسمان و زمین است
شما را از صهیون برکت دهد.

۱۳۵

سرود ستایش

^۱ خداوند را سپاس باد!
ای بندگان خداوند، او را پرستش کنید، نام او را ستایش کنید.
^۲ ای کسانی که در خانه خداوند،
در معبد بزرگ خدای ما ایستاده‌اید،
^۳ خداوند را شکر کنید، زیرا که نیکوست.
^۴ برای او سرود بخوانید، زیرا که او مهربان است.
او یعقوب را انتخاب نمود
و بنی اسرائیل را برای خود برگزید.
^۵ می‌دانم که خداوند بزرگ
و برتر از همه خدایان است.
^۶ هر چه که اراده‌اش باشد، انجام می‌دهد،
چه در آسمان و چه بر زمین،
چه در دریا و یا در اعماق آن.
^۷ ابرها را از دورترین نقاط زمین می‌آورد،
رعد و برق و باران را پدید می‌آورد.
و توفان را می‌آورد.
^۸ او کسی است که پسران اول خانواده‌های مصر،
و همچنین نخستزادگان حیوانات آنها را کشت.
^۹ نشانه‌ها و کارهای شگفت‌آوری در برابر چشمان فرعون
و خادمان او به عمل آورد.
^{۱۰} اقوام زیاد و پادشاهان مقتدر را
نابود کرد.
^{۱۱-۱۲} سیحون، پادشاه اموریان،
عوج، پادشاه باشان،
و تمام پادشاهان کنعان را از بین برد
و سرزمین آنها را به قوم خود،
بنی اسرائیل داد.
^{۱۳} خداوند، نام تو تا ابد جاودان است
و تمام نسلها تو را به یاد خواهند آورد.
^{۱۴} زیرا خداوند از قوم خود حمایت می‌کند
و بر بندگان خود رحمت می‌کند.

- ^{۱۵} بتهای اقوام دیگر از طلا و نقره ساخته دست بشر هستند.
- ^{۱۶} آنها دهان دارند، اما حرف نمی‌زنند.
- چشم دارند، ولی نمی‌بینند.
- ^{۱۷} گوش دارند، ولی نمی‌شنوند، حتی قادر نیستند که نفس بکشند.
- ^{۱۸} کسانی که آنها را ساخته‌اند و به آنها ایمان دارند، مانند آنها خواهند شد.
- ^{۱۹} ای قوم اسرائیل، خداوند را ستایش کنید؛
- ای خاندان هارون، خداوند را بپرستید!
- ^{۲۰} ای خاندان لاوی، او را بپرستید؛
- ای کسانی که از او می‌ترسید، خداوند را ستایش کنید!
- ^{۲۱} خداوند را که در اورشلیم ساکن است، از صهیون ستایش کنید.
- خدا را سپاس باد!

۱۳۶

سرود شکرگزاری

- ^۱ خدا را شکر کنید، زیرا که نیکوست و محبت پایدار او ابدی است.
- ^۲ خدای خدایان را شکر کنید؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^۳ خداوند جهانیان را شکر کنید؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^۴ او را به‌خاطر معجزاتی که انجام می‌دهد شکر کنید؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^۵ او را که با حکمت خود آسمانها را آفرید؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^۶ او را که زمین را بر آنها قرار داد؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^۷ او اجسام نورانی را آفرید؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^۸ خورشید را سلطان روز ساخت؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^۹ ماه و ستارگان را فرمانروای شب گردانید؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^{۱۰} او نخستزادگان مصریان را کشت؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^{۱۱} او قوم اسرائیل را از مصر بیرون آورد؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^{۱۲} با دست قوی و بازوی قدرتمندش؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.
- ^{۱۳} او دریای سرخ را شکافت؛
- زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۱۴} و بنی اسرائیل را از میانش عبور داد؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۱۵} فرعون و لشکر او را در آب غرق کرد؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۱۶} قوم خود را در بیابان رهبری نمود؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۱۷} پادشاهان مقتدر را از بین برد؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۱۸} پادشاهان معروف را به قتل رسانید؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۱۹} سیحون، پادشاه اموریان را کشت؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۲۰} عوج، پادشاه باشان را از بین برد؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۲۱} او سرزمین آنها را به قوم خود داد؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۲۲} او آنها را به اسرائیل، خادم خود داد؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۲۳} ما را در زمان پریشانی به یاد آورد؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۲۴} ما را از دست دشمنان رهایی بخشید؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۲۵} او همه انسانها را روزی می‌دهد؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

^{۲۶} خدای آسمان را شکر کنید؛

زیرا محبت پایدار او ابدی است.

۱۳۷

سوگنامه بنی اسرائیل در غربت

^۱ در کنار رودخانه‌های بابل نشستیم

و به یاد صهیون گریه کردیم.

^۲ آلات موسیقی خود را

بر شاخه‌های درختان بید آویختیم.

^۳ زیرا کسانی که ما را به اسارت برده بودند، از ما خواستند

تا برایشان یکی از سرودهای صهیون را بخوانیم

و آنها را سرگرم کنیم.

^۴ اما چگونه می‌توانستیم

سرود خداوند را در دیار بیگانه بسراییم؟

^۵ ای اورشلیم، اگر تو را فراموش کنم،

دست راستم خشک گردد و دیگر نتوانم جنگ بنوازم.

^۶ اگر تو را ای اورشلیم، به یاد نیآورم

و تو را بر همه شادی‌ها ترجیح ندهم،

زبانم به کامم بچسبد و لال شوم.

^۷ خداوندا، به یادآور،
روزی را که آدمیان اورشلیم را تسخیر کردند
و فریاد می‌زدند:
«آن را با خاک یکسان کنید.»
^۸ ای بابل، تو ویران خواهی شد.
خوشا به حال کسی که آن چه تو بر سر ما آوردی،
بر سر خودت بیاورد.
^۹ خوشا به حال کسی که کودکان تو را بگیرد
و آنها را به صخره‌ها بکوبد.

۱۳۸

سرود داوود

دعا برای شکرگزاری

^۱ خداوندا، از صمیم قلب تو را ستایش می‌کنم،
در حضور خدایان برای تو سرود شکرگزاری می‌خوانم.
^۲ سر تعظیم به درگاه مقدس تو فرود می‌آورم
و نام تو را به‌خاطر محبت پایدار و
وفاداری تو ستایش می‌کنم.
^۳ چون نام تو و فرمایشات تو از هر چیز بالاتر است.
^۴ هنگامی که دعا کردم، دعایم را مستجاب کردی و با قدرت خود مرا تقویت نمودی.
^۵ خداوندا، همه پادشاهان جهان تو را ستایش خواهند نمود،
زیرا کلام تو را شنیده‌اند.
^۶ آنها به‌خاطر آنچه که کرده‌ای
و به جهت شکوه عظمت تو، سرود خواهند خواند.
^۷ خداوند، با وجود عظمت و جلالی که دارد،
به فروتنان توجه دارد،
اما اشخاص متکبر را از دور می‌شناسد.
^۸ هنگامی که در سختی و مشکلات گرفتارم،
تو مرا از همه آنها می‌رهانی.
تو در مقابل دشمنان خشمگین من می‌ایستی
و با دست توانای خود مرا نجات می‌دهی.
^۹ خداوند به وعده‌هایی که به من داده است،
وفا خواهد کرد. خداوندا، محبت پایدار تو ابدی است.
کارهایی را که شروع کرده‌ای تمام کن.

۱۳۹

سرود داوود

دانش و مراقبت کامل خدا

^۱ خداوندا، تو مرا آزموده‌ای و می‌شناسی.
^۲ از نشستن و بر خواستن من آگاهی
و تمام افکار و اندیشه‌های مرا از دور می‌دانی.

- ^۳ تو از رفتار، کردار، کار و استراحت من آگاهی
و تمام روشهای مرا می‌دانی.
- ^۴ حتی پیش از آن که حرفی بر زبان آورم،
تو ای خداوند، منظور مرا می‌دانی.
- ^۵ حضور تو مرا از هر طرف احاطه نموده
و با قدرت خود، مرا محافظت می‌کنی.
- ^۶ شناخت تو از من خیلی عمیق است؛
این فراتر از فهم من می‌باشد.
- ^۷ از نزد تو کجا بگریزم
و از حضور تو کجا پنهان شوم؟
- ^۸ اگر به آسمان بروم، تو در آنجا هستی.
اگر به دنیای مردگان بروم، تو در آنجا هستی.
- ^۹ اگر بر بالهای سحر بنشینم
و از مشرق به دورترین نقطه در مغرب بروم،
^{۱۰} تو برای رهبری من در آنجا خواهی بود.
- برای کمک به من تو در آنجا خواهی بود.
- ^{۱۱} اگر از تاریکی خواهش کنم که مرا بپوشاند
و یا روشنایی اطراف من به تاریکی تبدیل گردد،
^{۱۲} حتی تاریکی هم برای تو تاریک نخواهد بود
و شب برای تو مانند روز روشن است،
زیرا تاریکی و روشنایی برای تو یکی است.
- ^{۱۳} تو تمام اجزای بدنم را ساختی
و در رحم مادرم همه آنها را به هم پیوند دادی.
- ^{۱۴} من تو را می‌ستایم، زیرا مرا به گونه‌ای عجیب ساخته‌ای،
تمام کارهای تو بسیار شگفت‌انگیز است.
من این را با تمام وجود می‌دانم.
- ^{۱۵} وقتی استخوانهایم ساخته می‌شدند
و در رحم مادر شکل می‌گرفتم
و در نهان رشد می‌کردم،
تو از وجود من آگاه بودی.
- ^{۱۶} پیش از آن که به وجود بیایم
و زندگی را آغاز کنم،
روزهای عمرم را
در دفتر خود ثبت نمودی.
- ^{۱۷} خداوند، افکار تو آن قدر عالی و گرانبها هستند،
که من آنها را درک نمی‌کنم.
- ^{۱۸} اگر آنها را بشمارم، از ریگهای صحرا زیاده‌ترند.
وقتی بیدار می‌شوم باز هم با تو هستم.
- ^{۱۹} خدایا، شریران را نابود کن
و جنایتکاران را از من دور نما.
- ^{۲۰} آنها نام تو را به بدی یاد می‌کنند
و به ضد تو حرفهای زشت می‌زنند.
- ^{۲۱} خداوند، آیا از کسانی که از تو نفرت دارند، نفرت نداشته‌ام؟
آیا از آنانی که از تو سرپیچی می‌کنند، متنفر نبوده‌ام؟
- ^{۲۲} با تمام وجود از آنها متنفرم

و آنها را دشمن خود می‌دانم.
۲۳ خدایا، مرا تفتیش کن و از دل من باخبر شو،
مرا بیازما و افکار مرا بخوان.
۲۴ ببین آیا خطایی در من هست،
و مرا به راه جاودانی هدایت نما.

۱۴۰

سرود داوود

دعا برای حمایت از شر دشمنان

۱ خداوندا، مرا از دست مردم شریر نجات بده
و از شر ظالم حفظ کن.
۲ آنها همیشه به فکر دسیسه هستند
و جنگ و دعوا به راه می‌اندازند.
۳ زبانیشان چون نیش مار تیز
و سخنانشان مانند زهر افعی است.
۴ خداوندا، مرا از چنگ اشخاص شریر رهایی بده
و از شر مردم ظالم، که نقشه نابودی مرا می‌کشند،
نجات بده.
۵ مردم متکبر برای من دام گسترده
و سر راهم تله گذاشته‌اند
تا مرا دستگیر کنند.
۶ به خداوند می‌گویم: «تو خدای من هستی»
به دعا و زاری من گوش بده.
۷ ای خداوند، خدای من، ای حامی پُر قدرت من،
تو در میدان جنگ از من حمایت کردی.
۸ خداوندا، مگذار که شیران به مراد خود برسند
و نقشه‌های پلید خود را عملی کنند.
۹ مگذار دشمنانم پیروز شوند
بلکه توطئه آنها را بلای جان خودشان گردان.
۱۰ اخگرهای آتش بر سرشان بریزد
و به چاهی بیفتند که هرگز نتوانند بیرون بیایند.
۱۱ کاش آنانی که سخنان ناحق بر ضد دیگران می‌گویند، کامران نشوند
و بگذار که شرارت، مردم شریر را نابود کند.
۱۲ خداوندا، می‌دانم که به فریاد مسکینان می‌رسی
و حق مظلومان را از ظالمان می‌گیری.
۱۳ نیکوکاران تو را ستایش خواهند کرد
و در حضور تو زیست خواهند نمود.

۱۴۱

سرود داوود

دعای شب

^۱ خداوندا، نزد تو التماس می‌کنم، به کمک من بشتاب.
وقتی نزد تو دعا می‌کنم، دعایم را بشنو.
^۲ دعای من همچون بخور به درگاه تو برسد
و دستهایم را که به پیشگاهت برمی‌افرازم، مانند قربانی شامگاهان قبول فرما.
^۳ خداوندا، لبها
و دهان مرا نگاهبانی فرما.
^۴ دلم را به کارهای بد مگردان،
تا با شیران مرتکب کارهای زشت نشوم
و هرگز در بزهای آنان شرکت نکنم.
^۵ سرزنش شخص نیک برایم نیکویی است و اصلاح او را برای خود افتخار می‌دانم و آن را رد نخواهم کرد
اما هرگز تعریف و تمجید شیران را نمی‌پذیرم،
بلکه به‌خاطر کارهای زشتشان، پیوسته علیه آنان دعا می‌کنم.
^{۶-۷} وقتی رهبران آنها از صخره‌ها پرتاب شوند
و استخوانهای آنها تکه‌تکه شده
به هر سو پراکنده گردد،
آنگاه مردم به حقیقت سخنان من پی خواهند برد.
^۸ اما ای خداوند متعال، چشم من به سوی توست.
به درگاه تو پناه می‌آورم،
مرا بی‌پشت و پناه مگذار.
^۹ مرا از دمی که برای من گسترده‌اند
و از دسیسه بدکاران محافظت فرما.
^{۱۰} مردم شیر را به دام خودشان گرفتار کن
و مرا بسلامت برهان!

۱۴۲

سرود و دعای داوود وقتی در غار بود

دعا برای کمک

^۱ نزد خداوند فریاد می‌زنم
و با التماس از او کمک می‌طلبم.
^۲ شکایات خود را به پیشگاه او عرض می‌کنم
و مشکلاتم را برایش بیان می‌نمایم.
^۳ وقتی طاقت من تمام شود،
تو می‌دانی که چه باید بکنم.
دشمنان در سر راه من
دام گسترده‌اند.
^۴ وقتی به اطرافم نگاه می‌کنم،
کسی را نمی‌بینم که به کمکم بیاید
و کسی به من توجه نمی‌کند.
^۵ خداوندا، برای کمک به درگاه تو رو می‌آورم،
زیرا تو یگانه پشتیبان
و همه‌چیز من در این زندگی هستی.

^۶ به فریاد من گوش بده،
زیرا که در مانده‌ام.
مرا از دست دشمنان نجات بده،
زیرا آنها از من بسیار قوی‌ترند.
^۷ مرا از این بُن‌بست و پریشانی آزاد کن تا تو را ستایش کنم.
آنگاه به‌خاطر نیکویی که به من کرده‌ای،
نیکوکاران مرا احاطه خواهند کرد.

۱۴۳

سرود داوود

درخواست کمک

^۱ خداوندا، چون تو امین و عادل هستی،
دعای مرا بشنو
و به التماس من گوش بده.
^۲ بنده‌ات را محاکمه مکن،
زیرا هیچ شخص زنده‌ای در حضور تو بی‌گناه نیست.
^۳ دشمن، مرا از پای درآورده
و به زمین زده است.
چنان روزگارم را سیاه کرده است
که گویی سالهاست مرده‌ام.
^۴ به‌خاطر این خود را باخت‌ام
و بکلی مأیوس شده‌ام.
^۵ گذشته‌ها را به یاد می‌آورم
و به آنچه که تو برای من انجام داده‌ای
فکر می‌کنم.
^۶ دستهای خود را برای دعا به درگاه تو بلند می‌کنم.
مانند زمین خشکی که تشنه آب است، همچنان جان من تشنه توست.
^۷ خداوندا، دعایم را هرچه زودتر مستجاب کن،
زیرا امیدم را از دست داده‌ام.
روی خود را از من مپوشان، مبادا بمیرم
و به دیار خاموشان بروم.
^۸ همه روزه از محبت پایدار خود برخوردارم کن،
زیرا بر تو توکل دارم،
به درگاه تو دعا می‌کنم
تا راه زندگی را به من نشان بدهی.
^۹ خداوندا، به تو پناه آورده‌ام،
مرا از شر دشمنان برهان.
^{۱۰} تو خدای من هستی،
مرا تعلیم بده تا اراده تو را انجام دهم.
روح پاکت مرا به راه راست هدایت فرماید.
^{۱۱} خداوندا، مطابق وعده خود زندگیم را حفظ کن
و با لطف خود مرا از مشکلاتم رهایی ده.

^{۱۲} به‌خاطر محبت پایداری که به من داری، دشمنانم را نابود کن
و کسانی را که بر من ظلم می‌کنند، از بین ببر،
زیرا که من بنده تو هستم.

۱۴۴

سرود داوود

شکرگزاری پادشاه برای پیروزی

^۱ خداوند را که پشتیبان من است سپاس باد!

او مرا برای میدان جنگ تعلیم می‌دهد.

^۲ او پشت و پناه من است،

او سپر و نجات‌دهنده من است،

به او توکل دارم

و او مردم را تحت فرمان من خواهد آورد.

^۳ خداوند، انسان چیست که تو به او توجه داری؟

و بنی‌آدم چیست که او را به‌خاطر آوری؟

^۴ او مانند سایه درگذر است

و عمرش بیش از یک نفس نیست.

^۵ ای خداوند، آسمان را بگشا و پایین بیا.

کوهها را لمس کن تا از آنها دود برخیزد.

^۶ رعد و برق را بفرست و دشمنان خود را پراکنده کن

و با تیرهای خود آنها را تار و مار گردان.

^۷ دست خود را از عالم بالا دراز کن

و مرا از عمق آبها،

و از دست این بیگانگان نجات بده.

^۸ حرفهای آنان دروغ است

و قسم دروغ می‌خورند.

^۹ خداوند، برای تو سرودی تازه می‌خوانم

و با بربط ده تار می‌سرایم.

^{۱۰} پادشاهان را به پیروزی می‌رسانی

و بندهات، داوود را آزاد می‌سازی.

^{۱۱} خداوند، مرا از دست دشمن ظالم برهان

و از چنگ بیگانگان

که سخنانشان سراسر دروغ است،

نجات بده.

^{۱۲} پسران ما در جوانی،

همچون نهالان، برومند و قد بلند گردند،

دختران ما،

چون ستونهای تراشیده کاخ پادشاهان باشند،

^{۱۳} انبارهای ما،

پُر از محصولات گوناگون، و گوسفندان ما در صحرا هزاران برّه بزايند.

^{۱۴} گاوهای ما، بدون از دست دادن گوساله‌ای،

بارور و کثیر شوند.

در کوچه‌های ما صدای هیچ غم و ناله‌ای نباشد.

^{۱۵} خوشا به حال ملّتی که از این برکات بهره‌مند گردند
و خوشا به حال قومی که خداوند، خدای ایشان است.

۱۴۵

سرود داوود

سرود ستایش

^۱ ای خدای من و ای پادشاه من،
نام تو را ستایش می‌کنم و تا ابد شکرگزار تو هستم.
^۲ هر روز تو را شکر می‌کنم
و تا به ابد نام تو را ستایش می‌کنم.
^۳ خداوند، بزرگ و شایسته ستایش است،
درک عظمت او خارج از فهم و دانش ماست.
^۴ کارهای عجیب تو را مردم نسل به نسل ستایش خواهند کرد
و قدرت تو را بیان خواهند نمود.
^۵ آنها درباره شکوه و عظمت تو گفت‌وگو خواهند نمود
و من در مورد کارهای عجیب تو تفکر خواهم کرد.
^۶ مردم از کارهای شگفت‌انگیز تو سخن خواهند گفت
و من عظمت تو را بیان خواهم کرد.
^۷ آنها نیکویی تو را بیان خواهند کرد
و برای رحمت تو خواهند سراپید.
^۸ خداوند مهربان و رحیم است. دیر غضب می‌کند
و پُر از محبّت پایدار است.
^۹ او با همه مهربان است
و تمام مخلوقات خود را دوست می‌دارد.
^{۱۰} خداوند، همه مخلوقات تو، تو را ستایش می‌کنند
و همه مؤمنین تو، تو را شکر می‌کنند.
^{۱۱} آنها از جلال و شکوه سلطنت تو حرف می‌زنند
و قدرت تو را بیان می‌کنند.
^{۱۲} پس همه مردم، شکوه و جلال پادشاهی تو
و تمام کارهای عجیب تو را خواهند دانست.
^{۱۳} سلطنت تو جاودان
و فرمانروایی تو پایدار و ابدی است.
خداوند به وعده‌های خود امین است؛
او در تمام کارهایش رحیم می‌باشد.
^{۱۴} خداوند کسانی را که در سختی و مشکلات هستند، کمک می‌کند
و افتادگان را برمی‌خیزاند.
^{۱۵} چشم امید همه به توست،
زیرا تو، روزی آنها را برحسب احتیاجشان عطا می‌کنی.
^{۱۶} به اندازه کافی به آنها می‌دهی
و حاجتشان را برآورده می‌سازی.
^{۱۷} خداوند در تمام کارهایش
عادل و مهربان است.

- ^{۱۸} خداوند نزدیک کسانی است
که با صداقت و راستی طالب او هستند.
^{۱۹} آرزوی کسانی را که از او می‌ترسند
برآورده می‌سازد.
^{۲۰} از آنهایی که او را دوست می‌دارند حمایت می‌کند، اما شریران را از بین می‌برد.
^{۲۱} من پیوسته خدا را ستایش می‌کنم.
تمام مخلوقات همیشه او را ستایش نمایند.

۱۴۶

در ستایش خدای نجات‌دهنده

- ^۱ خداوند را سپاس باد!
ای جان من، خداوند را ستایش کن!
^۲ تا زمانی که زنده هستم، خداوند را ستایش خواهم نمود،
تا وقتی جان در بدن دارم برای خدای خود سرود خواهم خواند.
^۳ به رهبران انسانی توکل نکنید،
هیچ انسانی نمی‌تواند نجات بدهد.
^۴ وقتی بمیرند، به خاک برمی‌گردند
و در همان روز تمام نقشه‌هایی که کشیده بودند از بین می‌رود.
^۵ خوشا به حال کسی که خدای یعقوب مددکار اوست
و بر خداوند، خدای خود توکل می‌کند،
^۶ که آسمان و زمین و دریاها
و هر آنچه در آنهاست آفرید،
خدایی که پیوسته به وعده‌های خود وفادار است.
^۷ او به فریاد مظلومان می‌رسد
و گرسنگان را سیر می‌کند
و اسیران را آزاد می‌سازد.
^۸ خداوند کورها را بینا می‌سازد،
افتادگان را برمی‌خیزاند،
مردم نیکوکار را دوست می‌دارد.
^۹ خداوند غریبان را محافظت می‌کند،
و از بیوه زنان و یتیمان مراقبت می‌نماید.
اما شریران را هلاک می‌سازد.
^{۱۰} سلطنت خداوند جاودان است،
و خدای تو ای صهیون، تا ابد فرمانروایی می‌کند.
خداوند را سپاس باد!

۱۴۷

ستایش خدای متعال

- ^۱ خداوند را سپاس باد!
چه نیکوست که خداوند را با سراییدن سرود ستایش کنیم،
ستایش خداوند بسیار مناسب و لذت بخش است.

^۲ خداوند اورشلیم را دوباره آباد می‌کند
و پراکندگان اسرائیل را جمع می‌سازد.
^۳ او دل شکستگان را تسلی می‌دهد
و بر زخمهای ایشان مرهم می‌گذارد.
^۴ او تعداد ستارگان را می‌داند
و هر کدام از آنها را به نام می‌شناسد.
^۵ خداوند ما بزرگ و قدرتش عظیم است،
دانش و حکمت او بی‌کران است.
^۶ خداوند، مسکینان را برمی‌افرازد،
و شریران را سرنگون می‌کند.
^۷ برای خداوند سرود شکرگزاری بخوانید
و با نوای بربط برای خدای ما بسرایید.
^۸ او آسمانها را با ابر می‌پوشاند
و برای زمین باران فراهم می‌سازد
و سبزه‌ها را بر تپه‌ها می‌رویاند.
^۹ به حیوانات خوراک می‌دهد
و جوجه کلاغها را غذا می‌دهد.
^{۱۰} به قدرت اسبها علاقه‌ای ندارد
و نیروی انسانها او را خشنود نمی‌سازد،
^{۱۱} بلکه رضامندی او از کسانی است که او را گرامی می‌دارند
و به محبت پایدار او توکل می‌کنند.
^{۱۲} خداوند را ستایش کن، ای اورشلیم!
خدای خود را ستایش کن، ای صهیون!
^{۱۳} او دروازه‌هایت را بر روی دشمن محکم می‌بندد
و ساکنان تو را برکت می‌دهد.
^{۱۴} او صلح را به مرزهای تو می‌آورد
و انبارهایت را از غله پر می‌سازد.
^{۱۵} او به زمین فرمان می‌دهد
و فرمایشات او فوراً انجام می‌شود.
^{۱۶} زمین را با لحاف برف می‌پوشاند
و شبنم را مانند گرد می‌پاشد.
^{۱۷} تگرگ را همچون سنگریزه می‌فرستد
و کسی تاب تحمل سرمای آن را ندارد.
^{۱۸} به فرمان او یخها آب می‌شوند، باد می‌وزد
و آب جاری می‌گردد.
^{۱۹} کلام خود را به یعقوب بیان می‌کند
و احکام و دستورات خود را به بنی اسرائیل می‌دهد.
^{۲۰} با هیچ قوم دیگری چنین رفتار نمی‌کند،
زیرا آنها احکام او را نمی‌دانند.
خداوند را سپاس باد!

^۱ خداوند را سپاس باد!
خداوند را از آسمانها
و از عرش اعلی ستایش کنید.
^۲ ای فرشتگان او
و ای لشکرهای آسمانی او را ستایش کنید.
^۳ ای آفتاب و ای مهتاب،
و ای ستارگان درخشان، او را ستایش کنید.
^۴ ای آسمانها و ای آبهای بالای آسمان،
او را ستایش کنید.
^۵ همه اینها خداوند را ستایش کنند،
زیرا که به فرمان او آفریده شدند.
^۶ او همه آنها را تا به ابد استوار ساخت
و هرگز تغییر نخواهند کرد.
^۷ ای نهنگها و ای تمام اعماق اقیانوسها،
او را ستایش کنید.
^۸ ای آتش و تگرگ و برف و مه و توفان که مطیع فرمان او هستید،
او را ستایش کنید.
^۹ ای کوهها و تپهها
و درختان میوه‌دار و ای سروهای بلند،
^{۱۰} ای حیوانات وحشی و اهلی،
ای خزندگان و پرندگان، او را ستایش کنید.
^{۱۱} ای پادشاهان، ای مردم،
شاهزادگان و فرمانروایان،
^{۱۲} ای جوانان و ای دوشیزگان،
پیر مردان و کودکان، خداوند را ستایش کنید.
^{۱۳} همه با هم نام خداوند را ستایش کنید،
زیرا فقط نام او متعال،
و شکوه و جلال او بالاتر از زمین و آسمان است.
^{۱۴} او قوم خود یعنی بنی اسرائیل را
قوت و توانایی بخشید،
او مایه افتخار مقدسان می‌باشد.
خداوند را سپاس باد!

۱۴۹

سرود ستایش

^۱ خداوند را سپاس باد!
برای خداوند سرودی تازه بسرایید
و در برابر جماعت ایمانداران نام او را بستایید.
^۲ ای بنی اسرائیل، به‌خاطر آفریدگار خود شاد باشید.
ای ساکنان صهیون، به‌خاطر پادشاه خود شادمان باشید.
^۳ با رقص نام او را ستایش کنید
و با نواي عود و بربط او را بپرستید.

^۴ زیرا خداوند از قوم خود خشنود است
و فروتنان را پیروز و سرفراز می‌سازد.
^۵ مؤمنینش به جلال او فخر کنند
و در بسترهای خود برای او سرود شادمانی بسرایند.
^{۶-۷} خدا را با صدای بلند ستایش کنند
و شمشیرهای دو دم را در دست بگیرند،
تا اقوام و مردم خدانشناس را مجازات کنند.
^۸ پادشاهانشان را با زنجیر
و فرمانروایان آنها را با پای بندهای آهنین ببندند
^۹ و طبق فرمان خداوند آنها را مجازات کنند.
این افتخاری است برای همه مؤمنین او.
خداوند را سپاس باد!

۱۵۰

خداوند را سپاس باد

^۱ خداوند را سپاس باد!
خدا را در معبد بزرگ او بپرستید،
و او را در آسمانها ستایش کنید.
^۲ او را به سبب کارهای عجیبش
و به‌خاطر عظمت بی‌کرانش بپرستید.
^۳ او را با شیپور ستایش کنید
او را با عود و بربط ستایش کنید.
^۴ او را با دف و رقص ستایش کنید.
او را با چنگ و نی ستایش کنید
^۵ او را با سنج ستایش کنید.
او را با سنجهای پُر صدا ستایش کنید
^۶ هر که جان در بدن دارد خداوند را ستایش کند.
خداوند را سپاس باد!

کتاب امثال سلیمان

معرفی کتاب

کتاب امثال سلیمان، مجموعه‌ای است از سخنان و ضرب‌المثل‌های اخلاقی و تعلیم مذهبی. قسمت بزرگی از آن حاوی مطالبی است که به طور روزمره همه با آن سرو کار دارند. شروع آن این‌طور است: شرط داشتن عمل و دانش، اطاعت و احترام نسبت به خداوند است. سپس نه فقط به تعلیم مذهبی، بلکه به بیان مسائل تربیتی و اخلاقی می‌پردازد. اغلب سخنان آن که کوتاه و نغز می‌باشد، از فرهنگ بنی‌اسرائیل سرچشمه گرفته است. مطالب آن درباره روابط خانوادگی، داد و ستدها، روابط اجتماعی و مطالبی درباره پرهیزکاری و خودداری می‌باشد و انسانها را به دوستی و صبر و بردباری و توجه نسبت به مستمندان تشویق می‌نماید.

تقسیم‌بندی کتاب

در ستایش حکمت ۱:۱-۱۸:۹

امثال سلیمان ۱:۱۰-۲۷:۲۹

سخنان آکور ۱:۳۰-۳۳

سخنان گوناگون ۱:۳۱-۳۱

۱

ارزش امثال

۱ امثال سلیمان، پسر داوود، پادشاه اسرائیل. ۲ این مثلها به شما کمک می‌کنند تا حکمت و نصیحت مفید را تشخیص بدهید و سخنان پر معنی را بفهمید. ۳ آنها می‌توانند به شما یاد بدهند که چگونه عاقلانه و با عدالت و انصاف زندگی کنید. ۴ آنها می‌توانند به اشخاص بی‌تجربه، ذکاوت ببخشند و به اشخاص جوانان، کاردانی. ۵-۷ این مثلها حتی می‌توانند حکمت دانایان را زیاده‌تر نموده و تحصیل‌کردگان را راهنمایی نمایند تا بتوانند اسرار پیچیده مثلها و معماهای دانایان را درک نمایند.

نصیحت به جوانان

۸ ترس از خداوند، ابتدای حکمت است. اما مردم احمق توجهی به آن نمی‌نمایند و علم را رد می‌کنند. ۹ ای فرزند من، نصیحت پدر خود را بشنو و تعلیم مادرت را فراموش مکن. ۱۰ تعلیم و نصایح آنها مانند تاج عزت و جلال بر سرت و گردنبد زیبایی و شکوه بر گردنت خواهند بود. ۱۱ ای فرزند من، وقتی گناهکاران کوشش می‌کنند تو را فریب دهند، تسلیم نشو. ۱۲ اگر بگویند: «بیا با هم متحد شویم تا یک نفر را بکشیم و کمین کنیم تا خون بی‌گناهان را بریزیم، بیا تا مثل قبر آنها را زنده‌زنده ببلییم و مانند مرگ بر سر آنها نازل شویم، هرگونه اموال گرانها به دست می‌آوریم و خانه‌های خود را از اموال دزدی پر می‌کنیم. ۱۳ بیا جزو دسته ما باش تا هرچه بزدیم با هم قسمت کنیم.» ۱۴ ای فرزند من، با آنها همراه مشو و از ایشان دوری کن. ۱۵ چونکه پاهای ایشان به سوی شرارت می‌دود و برای ریختن خون می‌شتابند. ۱۶ گذاشتن دام در مقابل چشمان پرنده کار بیهوده‌ای است. ۱۷ اما این قبیل افراد، برای خود دام می‌گسترانند، دامی که خودشان در آن هلاک خواهند شد. ۱۸ دزدی، عاقبت باعث هلاکت دزد می‌شود. عاقبت کسانی‌که با قتل و غارت زندگی می‌کنند، مرگ و نابودی است.

ندای حکمت

۲۰ حکمت در کوچه‌ها و در خیابانها با صدای بلند، همه را صدا می‌زند. ۲۱ در دروازه شهرها و هر جایی که مردم دور هم جمع می‌شوند فریاد می‌کند: ۲۲ «ای مردم احمق تا کی می‌خواهید احمق باشید؟ تا کی می‌خواهید از مسخره کردن دانایی لذت ببرید؟ آیا شما هرگز خواهید آموخت؟ ۲۳ وقتی شما را صدا می‌زنم، گوش بدهید. پندهای خوبی می‌دهم و آنچه می‌دانم به شما می‌آموزم. ۲۴ چندین بار شما را صدا کردم ولی نیامدید. دستهای خود را به طرف شما دراز کردم، اعتنا نکردید. ۲۵ نصایح مرا قبول نکردید و نخواستید که شما را اصلاح کنم. ۲۶ پس وقتی گرفتار شوید، به شما می‌خندم و هنگامی‌که دچار ترس و وحشت شوید، شما را مسخره می‌کنم. ۲۷ وقتی ترس مثل

توفان به شما حمله کند و مصیبت مانند گردباد دور شما را بگیرد، وقتی که به تنگدستی و پریشانی دچار شوید.^{۲۸} آن وقت مرا صدا خواهید کرد، ولی جواب نخواهم داد. همه جا به دنبال من خواهید گشت ولی مرا پیدا نخواهید کرد.^{۲۹} زیرا شما هرگز به حکمت توجه نکردید و از خداوند اطاعت ننمودید.^{۳۰} هرگز با من مشورت نکردید و به نصیحت‌های من توجه ننمودید.^{۳۱} بنابراین، آنچه کاشته‌اید درو خواهید کرد و کارهای شما، شما را گرفتار می‌سازند.^{۳۲} مردم نادان که حکمت را قبول نمی‌کنند، نابود می‌شوند و بی‌توجهی ایشان، آنها را هلاک خواهد کرد.^{۳۳} اما کسانی که به من گوش بدهند در آرامش زندگی خواهند کرد و از هیچ چیزی نخواهند ترسید.»

۲

پاداش حکمت

۱ ای پسر من، هر چه به تو تعلیم می‌دهم یاد بگیر و آنچه را به تو دستور می‌دهم، فراموش مکن.^۲ به سخنان حکیمانه گوش بده و کوشش کن تا آنها را یاد بگیری.^۳ پیش را طلب نما و دانایی را جستجو کن.^۴ همان‌طوری که برای به دست آوردن پول و پیدا کردن گنج زحمت می‌کشی، برای تحصیل حکمت تلاش نما.^۵ اگر چنین کنی، معنی ترس از خداوند را می‌فهمی و در شناختن خدا موفق می‌شوی.^۶ خداوند بخشنده حکمت است و عقل و دانایی از جانب اوست.^۷ او نیکوکاران را پیروزی می‌بخشد و از آنها پشتیبانی می‌کند.^۸ او کسانی را که با دیگران با عدل و انصاف رفتار می‌کنند، محافظت می‌نماید و از کسانی که خود را وقف او نموده‌اند، حمایت می‌کند.^۹ اگر به من گوش بدهی، راستی و عدالت و انصاف را خواهی شناخت و راه زندگی را پیدا خواهی کرد.^{۱۰} شخص حکیمی می‌شوی و از عقل خود شادمان می‌گرددی.^{۱۱} عقل و دانایی تو، از تو محافظت خواهد کرد.^{۱۲} او تو را از دست شریر و از دست آنهایی که می‌خواهند با سخنان خود تو را فریب بدهند، نجات خواهد داد،^{۱۳} یعنی کسانی که راه راست را ترک می‌کنند تا در ظلمت گناه زندگی نمایند.^{۱۴} از کارهای زشت خود خوشحالند و از دروغ‌های شرارت‌آمیز خود لذت می‌برند.^{۱۵} این افراد ناپایدارند و راه کج را در پیش گرفته‌اند.^{۱۶} حکمت، تو را از زنا و سخنان فریبنده زنان بدارد محافظت می‌کند.^{۱۷} زنانی که به شوهران خود خیانت کرده و پیمان مقدس خود را فراموش نموده‌اند.^{۱۸} اگر به خانه آنها داخل شوی، به جاده مرگ قدم گذاشته‌ای. رفتن به آنجا، وارد شدن به دنیای مردگان است.^{۱۹} کسانی که نزد چنین زنانی می‌روند، هیچ‌وقت باز نمی‌گردند و هرگز به راه حیات بازگشت نمی‌کنند.^{۲۰} بنابراین، باید از مردم نیکوکار پیروی کنی و زندگی مردم عادل را انتخاب نمایی.^{۲۱} مردم نیک و کامل، در این زمین باقی خواهند ماند.^{۲۲} اما مردمان شریر نابود خواهند گردید. ریشه خیانت‌کاران از زمین کنده خواهد شد.

۳

نصیحت به جوانان

۱ ای فرزند من، هر چه به تو یاد می‌دهم فراموش مکن و آنچه را به تو می‌گویم به‌خاطر بسپار.^۲ تعالیم من، کامیابی و عمر دراز به تو می‌بخشد.^۳ هرگز صداقت و وفاداری را از خود دور مکن، آنها را دور گردنت ببند و بر قلبت بنویس.^۴ اگر چنین کنی، خدا و مردم از تو راضی خواهند شد.^۵ با دل و جان بر خداوند توکل کن. بر عقل خود تکیه مکن.^۶ در تمام کارهایت خداوند را به‌خاطر داشته باش. او راه راست را به تو نشان خواهد داد.^۷ خیال نکن که خیلی عاقل هستی. از خدا بترس و از بدی دوری کن.^۸ اگر چنین کنی، مانند داروی شفا بخش، به تو سلامتی و قوت می‌بخشد.^۹ خداوند را احترام نما و از دارایی خود و از نوبر محصول زمین خود قسمتی را به او تقدیم کن.^{۱۰} اگر چنین کنی انبهارایت پر از نعمت و خمره‌هایت پر از شیرۀ انگور خواهد شد.^{۱۱} ای فرزند من وقتی خداوند تو را تنبیه می‌کند، خوب توجه کن و وقتی تو را سرزنش می‌کند، دلگیر نشو.^{۱۲} چون خداوند کسانی را که دوست دارد، تربیت می‌نماید؛ مانند والدینی که فرزند عزیز خود را تربیت می‌کنند.^{۱۳} خوشا به حال کسی که حکمت و دانایی پیدا می‌کند.^{۱۴} زیرا ارزش آن از طلا و نقره بیشتر است.^{۱۵} حکمت از جواهرات گرانبهاتر و از هر چه آرزو کنی باارزشتر است.^{۱۶} حکمت به تو عمر دراز و ثروت و احترام می‌بخشد.^{۱۷} حکمت در زندگی تو را کامیاب کرده و به راه امنیت و شادمانی راهنمایی می‌کند.^{۱۸} کسانی که حکیم می‌شوند، شادمان خواهند بود. جان و حیات را خدا می‌بخشد.

^{۱۹} خداوند زمین را از روی حکمت خود آفرید،

و آسمانها را با دانایی خود بنیاد نهاد.^{۲۰}
عقل او رودخانه‌ها را روان نمود،
و باران از ابرها بر زمین بارانید.

ای فرزند من، دانایی و فهم خود را حفظ کن و نگذار از تو دور شوند.^{۲۲} اینها به تو زندگی می‌بخشند و آن را پر از خوشی می‌کنند.^{۲۳} آنگاه به سلامتی، راه خود را طی می‌کنی و شکست نمی‌خوری.^{۲۴} بدون ترس می‌خوابی و تمام شب به راحتی استراحت می‌کنی.^{۲۵} از بلاهای ناگهانی -مثل آنچه که توفان بر سر شیران می‌آورد- نخواهی ترسید.^{۲۶} خداوند از تو محافظت می‌کند و نمی‌گذارد که در دام گرفتار شوی.
^{۲۷} هر وقت که از دستت برمی‌آید، از احسان کردن به محتاجان کوتاهی مکن.^{۲۸} اگر می‌توانی اکنون به همسایه‌ات کمک کنی، به او نگو برو و فردا بیا.^{۲۹} در مورد همسایه‌ات که نزدیک تو زندگی می‌کند و به تو اعتماد دارد، قصد بدی مکن.^{۳۰} با کسی که به تو بدی نکرده است، بی‌سبب چون و چرا مکن.^{۳۱} به مردمان زورگو حسادت نوز و از آنها تقلید مکن.^{۳۲} چون خداوند از مردم ظالم متنفر است، اما درستکاران از اسرار الهی آگاهند.^{۳۳} لعنت خداوند بر خانه‌ی شیران است اما خانه‌ی عادلان را برکت می‌دهد.^{۳۴} خداوند به مردم از خود راضی توجهی ندارد اما فروتنان را سرافراز می‌نماید.^{۳۵} خردمندان عزت و جلال به دست می‌آورند، اما نادانان رسوایی خود را بیشتر خواهند کرد.

۴

فوائد حکمت

ای فرزندان من، به آنچه من، پدرتان به شما تعلیم می‌دهم گوش کنید. توجه کنید تا معرفت پیدا کنید.^۲ زیرا چیزهای خوبی به شما یاد می‌دهم، پس آنها را فراموش نکنید.^۳ وقتی در خانه‌ی والدین خود پسر بچه کوچکی بودم و تنها فرزند مادرم، پدرم مرا تعلیم داده می‌گفت: «سخنان مرا با دل و جان بشنو و دستورات مرا انجام بده تا رستگار شوی.»^۴ به دنبال کسب حکمت برو و عقل و بینش پیدا کن. آنچه را می‌گویم فراموش مکن و از آنها سرپیچی مکن.^۵ خردمندی را ترک مکن تا تو را محافظت نماید. آن را دوست بدار تا از تو مواظبت کند.^۶ تحصیل حکمت از هر کاری ارزنده‌تر است، پس علاوه بر همه چیزهایی که به دست می‌آوری، بینش را هم بیاموز.^۸ حکمت را دوست بدار تا تو را بزرگ و محترم سازد. آن را با اشتیاق طلب نما تا به تو عزت و شکوه ببخشد.^۹ حکمت برای تو تاج افتخار خواهد بود.»

ای فرزند من، به آنچه می‌گویم خوب گوش کن و آن را جدی بگیر تا عمری طولانی داشته باشی.^{۱۱} حکمت را به تو آموختم و راه راست را به تو نشان دادم.^{۱۲} پس، در سفر زندگی خسته نخواهی شد و اگر بدوی، به زمین نخواهی خورد.^{۱۳} آنچه را که یاد گرفته‌ای، پیوسته به‌خاطر داشته باش. آنها را فراموش مکن، چونکه آنها زندگی تو را می‌سازند.^{۱۴} از مردم شریر پیروی مکن و از راه مردمان ظالم دوری کن.^{۱۵} کارهای آنها را انجام نده، از آنها دوری نما و راه خود را ادامه بده.^{۱۶} آنها تا کار خلافی نکرده باشند نمی‌خوانند و تا به کسی صدمه نزده باشند، آرام نمی‌گیرند.^{۱۷} چونکه ظلم و شرارت برای آنها مثل نان و آبی است که می‌خورند و می‌نوشند.^{۱۸} راه مردم نیکوکار مانند طلوع سپیده‌دم است که هر لحظه روشنایی آن بیشتر می‌شود تا روز برسد.^{۱۹} اما راه مردم شریر مثل شب، تاریک است. آنها به زمین می‌خورند اما علت آن را نمی‌دانند.

ای فرزند من، به سخنان من گوش بده و به آنچه می‌گویم توجه داشته باش.^{۲۱} آنها را در قلب خود حفظ کن و هرگز از یاد مبر.^{۲۲} کسی که آنها را بفهمد دارای سلامتی و زندگی بهتری خواهد شد.^{۲۳} توجه داشته باش که چطور فکر می‌کنی، زیرا فکرهای تو سرچشمه زندگی توست.^{۲۴} سخنان دروغ و بیهوده را از دهان خود دور کن.^{۲۵} با جرأت و اطمینان به جلو نگاه کن و سرافکنده مباش.^{۲۶} برای هر کاری که می‌کنی، خوب نقشه بکش تا کارهایت به خوبی انجام شود.^{۲۷} حتی یک قدم از راه راست منحرف مشو و از بدی دوری نما.

۵

از زناکاری دوری کنید

ای فرزند من، به حکمت من توجه داشته باش و پند و نصیحت مرا گوش کن.^۲ آنگاه خواهی دانست که چگونه درست رفتار کنی و سخنان تو نشان خواهند داد که عاقل و دانا هستی.^۳ لبهای زن زناکار شاید از غسل شیرین‌تر و بوسه‌هایش از روغن ملایم‌تر باشد.^۴ اما در پایان کار غیر از تلخی و درد و رنج چیزی برایت باقی نمی‌گذارد.^۵

چنین زنی، انسان را به طرف مرگ می‌کشاند و به انتهای دنیای مردگان می‌اندازد.^۱ هرگز در راه راست قدم نمی‌گذارد، بلکه آواره و سرگردان است و خودش این را نمی‌داند.

^۲ پس ای پسران من، به من گوش کنید و آنچه را که می‌گویم هرگز فراموش نکنید.^۳ از این قبیل زنان دوری کنید و حتی نزدیک خانه آنها هم نروید.^۴ مبادا عزت و احترام خود را از دست داده و در جوانی به دست ظالمان هلاک شوید.^۵ مبادا اموال شما نصیب بیگانگان شده و نتیجه یک عمر زحمتتان به هدر رود،^۶ گوشت و استخوانهایتان فاسد شوند و در آخر عمر برای خودتان ماتم بگیرید،^۷ و به خود بگویید که چرا به پند و نصیحت دیگران گوش ندادم و نخواستم عبرت بگیرم،^۸ به سخنان معلمان خود گوش ندادم و به آنها توجه نکردم.^۹ ناگهان متوجه شدم که در پیش چشمان مردم رسوا شده‌ام.

^{۱۰} به زن خود وفادار باش و فقط او را دوست بدار.^{۱۱} تا به تو وفادار بماند و به دنبال مردهای دیگر نرود.^{۱۲} او فقط مال توست و نباید با مردهای دیگر رابطه داشته باشد.^{۱۳} بنابراین، از زن خود که در جوانی با او ازدواج کرده‌ای، لذت ببر.^{۱۴} بگذار او مانند آهوی زیبا و خوش اندام، تو را با عشق و خوشی در آغوش بکشد.^{۱۵} ای پسر، چرا باید عشق خود را به زن دیگری ابراز کنی و چشمانت دنبال زنان شوهردار باشد؟^{۱۶} هر جا بروی و هر کاری که انجام دهی، خداوند می‌بیند.^{۱۷} گناهان شخص شریر مانند دمی است که خودش در آن گرفتار می‌شود.^{۱۸} چون نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد، هلاک می‌گردد و نادانی او، او را به گور می‌فرستد.

۶

هشدار بیشتر

^۱ ای فرزندم، آیا ضامن همسایه‌ات شده‌ای و به‌خاطر شخص غریبه‌ای قول داده‌ای؟^۲ آیا با دست خودت، خودت را به دام انداخته‌ای و به‌خاطر قولی که داده‌ای گرفتار شده‌ای؟^۳ ای فرزندم، در این صورت اسیر شده‌ای. پس هرچه می‌گویم انجام بده تا خود را آزاد کنی. فوراً نزد او برو خواهش کن و ضمانت خود را پس بگیر.^۴ تا این کار را نکرده‌ای خواب و حتی لحظه‌ای آرام ننشین.^۵ خودت را مثل آهوی از کمند و مثل گنجشک از دام صیاد آزاد کن.^۶ مردم تنبل باید از زندگی مورچه‌ها عبرت بگیرند.^۷ آنها نه رهبر دارند و نه فرمانده،^۸ اما آذوقه زمستان خود را هنگام تابستان ذخیره می‌کنند.^۹ شخص تنبل تا چه موقع می‌خوابد و چه وقت بیدار خواهد شد؟^{۱۰} او می‌گوید: «اندکی بیشتر می‌خوابم و کمی استراحت می‌کنم!»^{۱۱} اما وقتی که خواب است، فقر و هلاکت مانند راهزن بر او حمله می‌کنند.

^{۱۲} مردمان پست و بی‌ارزش همیشه و همه‌جا دروغ می‌گویند.^{۱۳} چشمک می‌زنند و حرکاتی می‌کنند که تو را فریب بدهند.^{۱۴} همیشه فکرشان پر از نقشه‌های پلید و زشت است تا در دسر ایجاد کنند.^{۱۵} به همین دلیل، بلا و مصیبت ناگهانی بر آنها حمله می‌کند و آنها را طوری شکست می‌دهد که دیگر چاره‌ای نداشته باشند.^{۱۶-۱۹} شش، بلکه هفت چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد و نمی‌تواند تحمل کند:

چشم متکبر،

زبان دروغگو،

دستی که خون بی‌گناهی را بریزد،

فکری که نقشه‌های پلید بکشد،

پایی که برای انجام کارهای زشت عجله کند،

شاهدی که شهادت دروغ بدهد

و کسی که رابطه دوستان و خویشاوندان را به هم بزند.

هشدار علیه زناکاری

^{۲۰} ای فرزند من هرچه پدرت می‌گوید انجام بده و آنچه مادرت می‌گوید فراموش مکن.^{۲۱} سخنان آنها را پیوسته به‌خاطر داشته باش و آنها را در قلبت حفظ کن.^{۲۲} تعالیم آنها هنگام سفر راهنما، شبها محافظ و روزها مشاور تو خواهند بود.^{۲۳} اوامر آنها مانند چراغی روشن است و سرزنش‌های ایشان طریق زندگی را به تو می‌آموزد.^{۲۴} آنها تو را از زن شوهردار و از سخنان فریبنده او دور می‌کنند.^{۲۵} زیبایی آنان تو را تحریک ننماید و چشمان افسونگرشان تو را وسوسه نکنند.^{۲۶} زنا کردن با زن فاحشه، به قیمت یک قرص نان تمام می‌شود، اما زنا کردن با زن شوهردار به قیمت هستی و زندگی انسان تمام می‌شود.

^{۲۷} آیا می‌توانی آتش را در آغوش بگیری و نسوزی؟^{۲۸} آیا کسی می‌تواند روی آتش راه برود و پایش نسوزد؟^{۲۹}

همینطور کسی که با زن شوهردار همخواب شود، از مجازات در امان نخواهد بود.^{۳۱} مردم دزدی را که به خاطر گرسنگی دزدی کرده است، سرزنش نمی کنند؛^{۳۲} اما اگر دستگیر شود، باید هفت برابر آن چه دزدیده جرمه بدهد. باید هر چه دارد بدهد.^{۳۳} اما مردی که با زن شوهردار زنا می کند، کاملاً بی شعور است. زیرا او جان خود را از بین می برد.^{۳۴} رسوایی و کتک نصیب او خواهد شد و ننگ او از بین نخواهد رفت.^{۳۵} زیرا حسادت خشم شوهر را برمی انگیزد و در موقع انتقام هیچ رحم و شفقتی نخواهد کرد.^{۳۶} هیچ چیز او را راضی نمی کند و به هیچ قیمتی نمی توان رضایت او را به دست آورد.

۷

ای فرزندانم، هر چه می گویم به خاطر بسیار و هرگز فراموش نکن^۱ هر چه می گویم انجام بده تا زنده بمانی. تعالیم مرا مانند چشم خودت محافظت کن.^۲ آنها را حفظ کن و بر قلبت بنویس.^۳ حکمت را خواهر خود محسوب کن و بیش را مانند نزدیکترین دوست خود بدان.^۴ آنها تو را از زن شوهردار و از سخنان تملق آمیز آنها دور می کند.

زنان هرزه

یک روز از پنجره اتاقم به بیرون نگاه می کردم.^{۵-۶} در بین جوانان بی تجربه، جوان احمقی را دیدم که در موقع تاریک شدن هوا، در کوچه ای به طرف خانه زنی می رفت.^۷ آن زن به طرف او آمد. لباس زنان هرزه را پوشیده بود و نقشه های پلیدی در سر داشت.^{۸-۱۱} زن گستاخ و بی حیایی بود، از آن زنهایی که همیشه در خیابانها گردش می کنند و یا در گوشه خیابانها و کوچه و بازارها می ایستند.^{۱۲} دستهایش را به گردن آن جوان انداخت و او را بوسید و با نگاهی شرم آور گفت: «امروز نذر خود را ادا کرده، قربانی نموده ام و از گوشت آن غذا پخته ام.»^{۱۳} پس بیرون آمده دنبال تو می گشتم. خواستم تو را پیدا کنم و حالا پیدایت کردم.^{۱۴} رختخواب خود را با پارچه های ابریشمی رنگارنگ مصری پوشانیده ام^{۱۵} و با بهترین عطرها خوشبو آن را معطر کرده ام.^{۱۶} بیا برویم تا صبح عشق بازی کنیم و در آغوش هم لذت ببریم،^{۱۷} شوهرم در خانه نیست و به سفر درازی رفته است.^{۱۸} پول زیادی با خود برده و تا دو هفته دیگر بر نمی گردد.»

سرانجام با زبان چرب و نرم و با چاپلوسی او را فریب داد.^{۱۹} ناگهان او مثل گاوای که به کشتارگاه می رود^{۲۰} و مانند آهوئی که خرامان به سوی تله پیش می رود تا تیری به قلبش زده شود و مانند پرنده ای که به طرف دام می رود، به دنبال آن زن به راه افتاد و نمی دانست که زندگی او در خطر است.^{۲۱} پس ای پسران من توجه کنید و به سخنان من گوش دهید:^{۲۲} نگذارید چنین زنی قلب شما را اسیر کند. به دنبال او نروید.^{۲۳} او مردان زیادی را بیچاره کرده و عده بی شماری را به مرگ کشانده است.^{۲۴} اگر به خانه چنین زنانی بروی در راه دنیای مردگان هستی و این راه، کوتاهترین راه مرگ و نابودی است.

۸

ستایش حکمت

- ۱ حکمت شما را دعوت می کند و دانایی شما را به سوی خود می خواند.
- ۲ در جاهای بلند، در کنار جاده ها و سر چهار راهها ایستاده است.
- ۳ او کنار دروازه شهرها و در جلوی در خانه ها فریاد می زند.
- ۴ ای تمام مردم روی زمین، من همه شما را فرا می خوانم.
- ۵ اگر جاهل هستید، یاد بگیرید تا عاقل شوید.
- ۶ اگر نادان هستید، یاد بگیرید تا دانا شوید.
- ۷ گوش دهید چونکه سخنانم بسیار عالی و آنچه می گویم کاملاً درست است.
- ۸ آنچه می گویم حقیقت دارد، زیرا از دروغ نفرت دارم.

- ^۸ هر چه می‌گویم حقیقت است
و هیچ ناراستی و فریب در آن نیست.
- ^۹ برای مردم دانا و فهمیده، کاملاً روشن و آشکار است.
- ^{۱۰} به جای پول، نصایح مرا انتخاب کنید
و در عوض طلای ناب، عقل به دست آورید.
- ^{۱۱} من حکمت هستم. ارزش من از جواهرات بیشتر است
و هیچ چیزی در دنیا نیست که بتوانی آن را با من مقایسه کنی.
- ^{۱۲} من حکمت هستم، عاقل و دانا می‌باشم.
- ^{۱۳} احترام به خداوند یعنی نفرت کردن از بدی.
- من از غرور و تکبر، از راههای بد و زبان دروغو نفرت دارم.
- ^{۱۴} حکمت و مشورت کامل نزد من است. من عاقل هستم؛
و قوی و استوار می‌باشم.
- ^{۱۵} پادشاهان را کمک می‌کنم تا سلطنت نمایند
و فرمانروایان با کمک من، عادلانه فرمان می‌دهند.
- ^{۱۶} تمام حکمرانان جهان با کمک من حکمرانی می‌کنند.
مردمان شریف و فرمانداران از من کمک می‌گیرند.
- ^{۱۷} کسانی که مرا دوست دارند، دوست می‌دارم
و هر که مرا بجوید، مرا به دست خواهد آورد.
- ^{۱۸} ثروت و عزت، سعادت و موفقیت نزد من است
- ^{۱۹} هر چیزی که به وسیله من به دست آوری،
از طلای ناب بهتر و از نقره خالص گرانیه‌تر است.
- ^{۲۰} راههای من عدالت و حقیقت است.
- ^{۲۱} به کسانی که مرا دوست می‌دارند، ثروت می‌بخشم
و انبارهای آنها را پر می‌کنم.
- ^{۲۲} خداوند، در زمانهای خیلی قدیم، قبل از هر چیز مرا آفرید
و من، اولین مخلوق خداوند هستم.
- ^{۲۳} من از روز اول آفریده شدم.
- در ابتدا، پیش از آن که جهان آفریده شود.
- ^{۲۴} قبل از اقیانوسها به دنیا آمدم،
قبل از آنکه چشمه‌های آب به وجود آیند.
- ^{۲۵} قبل از کوهها متولد شدم؛
پیش از اینکه تپه‌ها به وجود آیند.
- ^{۲۶} قبل از اینکه خداوند زمین و صحراها
و حتی ذرات خاک زمین را خلق کند، من وجود داشتم.
- ^{۲۷} وقتی که او آسمان را خلق می‌کرد،
و افق را در اطراف اقیانوسها می‌گسترانید، من آنجا بودم.
- ^{۲۸} وقتی که او ابرها را در آسمان،
و چشمه‌ها را در اعماق زمین قرار می‌داد،
- ^{۲۹} زمانی که حدود دریاها را معین می‌کرد
تا آنها از حدود خود تجاوز نکنند و زمانی که زمین را بنیاد می‌نهاد، من نزد او بودم.
- ^{۳۰} من مانند یک معمار در حضور او
و منبع شادی روزانه‌اش بودم.
- پیوسته در نزد او شادی می‌کردم،
^{۳۱} و از جهان و از مردمش خشنود بودم.
- ^{۳۲} حال ای جوانان گوش کنید:

آنچه می‌گویم انجام دهید تا شادمان باشید.
^{۳۳} به آنچه آموختید توجه داشته باشید.
 عاقل باشید و از آنها سرپیچی ننمایید.
^{۳۴} کسانی که به سخنان من گوش می‌دهند،
 و کسانی که هر روز در مقابل خانه من می‌ایستند
 و بیرون در انتظار می‌کشند، خوشحال خواهند شد.
^{۳۵} کسی که مرا به دست می‌آورد،
 زندگی حقیقی را پیدا می‌کند و خداوند از او خشنود خواهد شد.
^{۳۶} کسی که مرا به دست نمی‌آورد، به خودش صدمه می‌زند.
 کسی که از من نفرت دارد، مرگ را دوست می‌دارد.

۹

حکمت و حماقت

^۱ حکمت خانه‌ای برای خود ساخته و هفت ستون در آن برپا نموده است. ^۲ حیوانی را برای مهمانی سر بریده، شراب را با ادویه‌جات مخلوط نموده و سفره خود را پهن کرده است. ^۳ کنیزان خود را به مکانهای بلند شهر فرستاده است تا با صدای بلند فریاد کنند: ^۴ ای کسانی که ساده لوح هستید و ای کسانی که عقل شما ناقص است، بیاوید و از غذای من بخورید و از شرابی که با ادویه مخلوط نموده‌ام، بنوشید. ^۵ نادانی را ترک کنید و با بینش زندگی نمایید.
^۶ اگر آدم ایرادگیر و از خود راضی را سرزنش کنی، به خودت توهین خواهد شد. و هر که شخص شریری را تنبیه کند، به خودش صدمه خواهد زد. ^۷ هرگز شخص خودخواه را سرزنش مکن، زیرا که او از تو نفرت خواهد کرد. اما اگر شخص دانایی را سرزنش کنی، به تو علاقه‌مند خواهد شد. ^۸ هرچه به شخص دانا بگویی، داناتر می‌شود و هرچه به شخص درستکار بگویی، دانش و دانایی او بیشتر خواهد شد.
^۹ برای اینکه دانا بشوی، اول باید به خداوند احترام بگذاری. اگر آن قدوس را بشناسی حکیم خواهی گردید.
^{۱۰} حکمت، عمر تو را طولانی می‌کند. ^{۱۱} اگر دانا هستی خودت منفعت خواهی برد و اگر حکمت را رد کنی، فقط خودت زیان خواهی کرد.
^{۱۲} حماقت، مانند زن بی‌حیا و نادانی است که خیلی زیاد و با صدای بلند حرف می‌زند. ^{۱۳} او جلوی در خانه‌اش می‌نشیند و یا بر صندلی در بلندترین مکان شهر می‌نشیند. ^{۱۴} رهگذرانی را که در فکر کار خودشان هستند دعوت می‌کند. ^{۱۵} که ای مردم ساده لوح، به اینجا بیاوید و به مردم نادان می‌گوید: ^{۱۶} «آب دزدی شیرین‌تر و نانی که در پنهانی خورده شود، خوشمزه‌تر است.» ^{۱۷} مردمی که فریب می‌خورند، نمی‌دانند که اگر به خانه آن زن بروند، زندگی خود را از دست می‌دهند و کسانی که به خانه او رفته‌اند، اکنون در قعر دنیای مردگان می‌باشند.

۱۰

امثال سلیمان

^۱ اینها از سخنان سلیمان است:
 فرزند عاقل، پدر خود را خوشحال می‌سازد اما فرزند احمق مادر خویش را غمگین می‌نماید.
^۲ ثروتی را که از راههای نادرست به دست آورده باشی، برایت مفید نخواهد بود اما امانت و درستکاری زندگی تو را از نابودی نجات می‌دهد.
^۳ خداوند نمی‌گذارد که شخص درستکار گرسنه بماند، ولی خواهش‌های شرارت‌آمیز مردم شریر را برآورده نمی‌کند.
^۴ تنبلی تو را فقیر می‌سازد، اما کار و کوشش تو را ثروتمند می‌نماید.
^۵ شخص عاقل هنگام تابستان آذوقه خود را ذخیره می‌کند ولی کسی که در موقع درو بخوابد، شرمند خواهد شد.
^۶ شخص نیکوکار برکت خواهد یافت ولی سخنان شخص زورگو، ظلم و شرارت را می‌پوشاند.
^۷ خاطره مردم نیک موجب برکت است، اما مردم شریر خیلی زود فراموش می‌شوند.
^۸ شخص عاقل به نصیحت دیگران گوش می‌دهد، اما احمق پرگو تلف خواهد شد.
^۹ مردم درستکار در امن و امان خواهند بود، ولی مردم نادرست رسوا خواهند شد.

^{۱۰} کسی که حقیقت را پنهان کند، موجب بدبختی می‌شود، ولی کسی که آشکارا انتقاد کند، وسیله صلح و آرامش می‌گردد.

^{۱۱} سخنان شخص نیک چشمه حیات است. اما سخنان شخص زورگو، ظلم و شرارت را پنهان می‌کند.

^{۱۲} کینه و نفرت موجب زحمت و دردسر می‌شود، اما محبت تقصیرات دیگران را نادیده می‌گیرد.

^{۱۳} مردم فهمیده از روی شعور حرف می‌زنند، ولی مردم نادان باید تنبیه شوند.

^{۱۴} مردم حکیم همیشه دنبال کسب علم و دانش هستند، اما سخنان مردم نادان موجب هلاکت است.

^{۱۵} اموال دولتمندان ایشان را محافظت می‌کند، اما تهی‌دستی فقیران، سبب نابودی آنها می‌گردد.

^{۱۶} پاداش نیکوکاری رستگاری و عاقبت شرارت گمراهی است.

^{۱۷} آنهایی که به پند و اندرز دیگران گوش می‌دهند، رستگار می‌شوند. اما کسانی که اشتباهات خود را قبول نمی‌کنند، گمراه می‌گردند.

^{۱۸} کسی که کینه و نفرت خود را مخفی می‌کند دروغگو و کسی که شایعات بی‌اساس را منتشر می‌کند، احمق است.

^{۱۹} پر حرفی موجب گناه می‌شود، اما شخص عاقل بیشتر سکوت می‌کند.

^{۲۰} سخنان شخص نیکو، مانند نقره خالص است، ولی افکار شریران هیچ ارزش ندارد.

^{۲۱} سخنان شخص نیکو به عده زیادی منفعت می‌رساند، اما سخنان احمق موجب نابودی خودش می‌شود.

^{۲۲} این برکت خداوند است که تو را ثروتمند می‌سازد و زحمت زیاد نمی‌تواند آن را زیادتیر کند.

^{۲۳} لذت بردن از کارهای بد، کار احمقانه‌ای است. مردم دانا از حکمت لذت می‌برند.

^{۲۴} مردم درستکار به آروزهای خود می‌رسند، ولی مردم شریر دچار همان چیزی می‌شوند که از آن وحشت دارند.

^{۲۵} وقتی توفان بیاید مردم شریر نابود می‌شوند، اما مردم درستکار همیشه در امان هستند.

^{۲۶} هرگز کار خود را به مردم تنبل مسپار، آنها مثل سرکه برای دندان و مانند دود برای چشم زیان‌بخش هستند.

^{۲۷} خداوند را احترام کن تا عمرت دراز شود. مردم شریر قبل از اینکه موقع مرگشان برسد هلاک می‌شوند.

^{۲۸} امیدهای شخص نیک او را خوشحال می‌سازد، ولی مردم شریر هیچ امیدی ندارند.

^{۲۹} خداوند از مردم درستکار حمایت می‌کند، ولی شریران را نابود می‌سازد.

^{۳۰} مردم نیک همیشه در امنیت به سر می‌برند، اما مردم شریر بر زمین باقی نخواهند ماند.

^{۳۱} مردم نیکوکار از روی حکمت صحبت می‌کنند، اما زبان شریران بریده خواهد شد.

^{۳۲} مردم نیکوکار با مهربانی صحبت می‌کنند، اما سخنان شریران همیشه موجب رنجش است.

۱۱

^۱ خداوند از ترازوی نادرست نفرت دارد. اما از وزنه درست خشنود می‌گردد.

^۲ مردم متکبر خیلی زود شرم‌منده خواهند شد، اما مردم حکیم فروتن هستند.

^۳ صداقت مردم درستکار آنها را هدایت می‌کند، ولی شخص خیانتکار به وسیله ناراستی خود هلاک می‌شود.

^۴ ثروت در هنگام مرگ هیچ فایده‌ای برای تو ندارد، ولی درستکاری موجب رستگاری تو خواهد شد.

^۵ درستکاری، زندگی شخص درستکار را آسانتر می‌سازد، اما شخص شریر از شرارت خود هلاک می‌شود.

^۶ درستکاری، مردم امین را نجات می‌دهد، ولی خیانتکار در طمع خود گرفتار می‌شود.

^۷ وقتی که شخص شریر می‌میرد، امیدها و آرزوهایش هم با او می‌میرند. اعتماد به ثروت نتیجه‌ای نخواهد داشت.

^۸ مردم درستکار از مشکلات آزاد می‌شوند و مردم شریر به جای آنها گرفتار می‌گردند.

^۹ سخنان مردم بی‌خدا موجب هلاکت تو می‌گردد، ولی دانش مردم عاقل می‌تواند تو را نجات دهد.

^{۱۰} وقتی مردم درستکار موفق می‌شوند، تمام مردم شهر شادمان می‌گردند و وقتی که شریران می‌میرند، مردم از خوشحالی فریاد می‌زنند.

^{۱۱} دعای خیر مردم درستکار، سبب رونق شهر می‌شود، ولی سخنان شریران موجب نابودی شهر می‌گردد.

^{۱۲} کوچک کردن دیگران، کار احمقانه‌ای است. کسی که داناست، ساکت می‌ماند.

^{۱۳} سخن‌چین نمی‌تواند رازی را پیش خود نگه دارد، ولی می‌توانی به کسی که امین است، اعتماد کنی.

^{۱۴} ملت بدون رهبر سقوط می‌کند، ولی زیادی مشاوران موجب امنیت است.

^{۱۵} ضمانت وام شخص غریب پشیمانی می‌آورد. بهتر است خودت را در چنین کارها گرفتار نکنی.

^{۱۶} زن شریف محترم شمرده می‌شود، اما زن بی‌عفت باعث شرمساری است.

مردمان تنبل هرگز پول نخواهند داشت، اما مردمان پرتلاش ثروتمند خواهند شد.

^{۱۷} اگر مهربان باشی خود را عزیز می‌کنی و اگر ستمگر باشی به خودت صدمه می‌زنی.
^{۱۸} مردم شریر چیز با ارزشی به دست نمی‌آورند ولی اگر درستکار باشی حتماً پاداش آن را خواهی گرفت.
^{۱۹} کسی که تصمیم بگیرد درستکار باشد، رستگار خواهد شد، ولی کسی که از شرارت پیروی کند، نابود خواهد گردید.
^{۲۰} خداوند از اشخاص کجرو نفرت دارد، اما نیکوکاران را دوست می‌دارد.
^{۲۱} مطمئن باش که مردم شریر مجازات می‌شوند، ولی درستکاران نجات خواهند یافت.
^{۲۲} زیبایی زن نادان، مثل حلقه طلا در پوزه خوک است.
^{۲۳} آرزوی مردم نیک همیشه خیر است، اما نتیجه آرزوی شریران خشم و غضب خداست.
^{۲۴} بعضی از مردم، پول خود را سخاوتمندانه خرج می‌کنند ولی دارایی آنها بیشتر می‌شود. برخی خیلی خسیس هستند و هر روز فقیرتر می‌شوند.
^{۲۵} سخاوتمند باش تا کامیاب شوی. کسی که دیگران را سیراب می‌کند، خودش هم سیراب می‌شود.
^{۲۶} مردم کسی را که غله خود را انبار می‌کند تا گرانتر بفروشد، لعنت می‌کنند. اما برای کسی که آن را می‌فروشد، دعای خیر می‌کنند.
^{۲۷} اگر نیت تو خیر است، مردم به تو احترام می‌گذارند. ولی اگر دنبال شر می‌گردی، خودت به آن دچار می‌شوی.
^{۲۸} کسانی که بر ثروت خود توکل دارند، مانند برگهای پاییزی سقوط می‌کنند، اما مردمان درستکار، مانند برگهای بهاری سبز و خرم خواهند بود و میوه خواهند آورد.
^{۲۹} کسی که اهل خانه خود را ناراحت کند، عاقبت به جایی نمی‌رسد. مردم نادان همیشه غلام مردم حکیم خواهند بود.
^{۳۰} نیکویی حیات می‌بخشد، اما شرارت آن را دور می‌کند.
^{۳۱} مردم نیک در این دنیا به نتیجه کارهای خود خواهند رسید، پس اطمینان داشته باشید که مردم شریر و گناهکار مجازات خواهند شد.

۱۲

^۱ اگر اشتباهات کسی را که عاقل است به او بگویی، خوشحال می‌شود؛ اما احمق از انتقاد نفرت می‌کند.
^۲ خداوند از مردم خیرخواه خشنود است، اما کسانی را که نقشه‌های شیطانی می‌کشند، محکوم می‌کند.
^۳ انسان از بدی به جایی نمی‌رسد، اما مردم درستکار ثابت و استوار خواهند بود.
^۴ زن پاکدامن مایه سرافرازی و شادی شوهرش می‌باشد. اما زنی که موجب شرمندگی شوهرش می‌شود، مانند سرطان استخوان است.
^۵ راستگویان، با انصاف با تو برخورد می‌کنند، اما نیت شریران این است که تو را گول بزنند.
^۶ سخنان شخص شریر کشنده است، اما سخنان شخص نیکو تهدید شدگان را رهایی می‌بخشد.
^۷ مردم شریر هلاک می‌شوند و نسل آنها باقی نمی‌ماند، ولی نسل مردم نیک پایدار خواهند بود.
^۸ شخص عاقل مورد احترام همه است، اما مردم احمق خوار می‌شوند.
^۹ اگر انسان یک شخص معمولی باشد و به اندازه احتیاجش داشته باشد، بهتر از این است که خود را آدم بزرگی نشان بدهد ولی نان شب نداشته باشد.
^{۱۰} شخص نیکو برای جان حیوانات خود هم فکر می‌کند، اما مردم شریر به آنها ظلم می‌کند.
^{۱۱} زارع پرکار آذوقه فراوان خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را بیهوده تلف می‌کند، احمق است.
^{۱۲} تنها چیزی که مردم شریر می‌خواهند، این است که کارهای ظالمانه انجام دهند، اما کارهای مردم نیک نتایج خوبی خواهد داشت.
^{۱۳} مردم شریر به وسیله حرفهای خود گرفتار می‌شوند، اما شخص عادل از گرفتاری نجات پیدا می‌کند.
^{۱۴} اجرت و پاداش هرکس مربوط به حرفهایی است که می‌زند و کارهایی که انجام می‌دهد. هرچه بکاری همان را درو می‌کنی.
^{۱۵} مردم احمق خیال می‌کنند که همه چیز را خوب می‌دانند، اما مردم عاقل به نصایح دیگران توجه می‌کنند.
^{۱۶} احمق خشم خود را فوراً ظاهر می‌کند، اما مردم عاقل بی‌احترامی و توهین را نادیده می‌گیرند.
^{۱۷} وقتی که حقیقت را می‌گویی، عدالت انجام می‌شود؛ ولی دروغ، عدالت را زیر پا می‌گذارد.
^{۱۸} سخنی که از روی نادانی گفته شود مثل شمشیر تیز قلب انسان را جریحه‌دار می‌کند، اما سخنان عاقلان دل را

التیام می‌بخشد.

^{۱۹} عمر دروغ کوتاه است، اما راستی تا ابد استوار می‌ماند.

^{۲۰} کسانی که افکار شیطانی دارند، دلشان پر از فریب است، اما کسانی که فکرهای خوب می‌کنند، خوشحال می‌شوند.

^{۲۱} برای مردم درستکار واقعه بد رخ نمی‌دهد، اما شریران همیشه در زحمت هستند.

^{۲۲} خداوند از دروغگویان متنفر است، اما از مردم درستکار خشنود است.

^{۲۳} شخص حکیم، دانش خود را آشکار نمی‌کند، اما احمق فوراً نادانی خود را ظاهر می‌سازد.

^{۲۴} سعی و کوشش به تو قدرت و توانایی می‌بخشد، اما تنبلی تو را به بردگی می‌اندازد.

^{۲۵} نگرانی، شادی را از بین می‌برد، ولی حرفهای خوب دل را شاد می‌سازد.

^{۲۶} مردم درستکار، راهنمای دوستان خود هستند، اما راه شریران گمراه کننده است.

^{۲۷} مردم تنبل حتی شکار خود را هم کباب نمی‌کنند، اما مردم زرنگ از هر فرصتی استفاده می‌کنند.

^{۲۸} عدالت و راستی، راه زندگی و نادرستی، راه مرگ و نابودی است.

۱۳

^۱ فرزند عاقل تأدیب والدین خود را می‌پذیرد، اما شخص خودخواه از پذیرفتن آن خودداری می‌کند.

^۲ شخص نیک به‌خاطر کارهای نیک خود پاداش می‌گیرد، ولی شخص بداندیش فقط تشنه ظلم است.

^۳ هر که زبان خود را نگه دارد، جان خود را حفظ می‌کند، اما کسی که نسنجیده سخن بگوید، خود را هلاک می‌کند.

^۴ آدم تنبل آنچه را که آرزو می‌کند به دست نمی‌آورد، اما شخص زحمتکش کامیاب می‌شود.

^۵ شخص درستکار از دروغ گفتن نفرت دارد، اما آدم شریر رسوا و خوار می‌شود.

^۶ صداقت مردم درستکار، آنها را حفظ می‌کند، ولی شرارت اشخاص بدکار، آنها را به نابودی می‌کشاند.

^۷ بعضی اشخاص، درحالی‌که چیزی ندارند، وانمود می‌کنند که ثروتمند هستند، کسانی هم هستند که خود را فقیر نشان می‌دهند، اما صاحب ثروت هنگفتی می‌باشند.

^۸ ثروت شخص دولتمند صرف حفظ جان او می‌شود، اما کسی فقیر را تهدید نمی‌کند.

^۹ زندگی شخص نیک مانند چراغ نورانی می‌درخشد، اما زندگی گناهکاران مثل چراغی است که در حال خاموشی می‌باشد.

^{۱۰} تکبر باعث نزاع می‌شود، ولی شخص دانا نصیحت را می‌پذیرد.

^{۱۱} ثروتی که به آسانی به دست بیاید، بزودی از بین می‌رود، اما دارایی‌ای که با کار و کوشش جمع می‌شود، به تدریج زیاد می‌گردد.

^{۱۲} آرزویی که انجام آن به تعویق افتاده باشد، دل را بیمار می‌کند، اما مرادی که برآورده می‌شود، خوشی و حیات می‌بخشد.

^{۱۳} هر که نصیحت را خوار شمارد، بی‌سزا نمی‌ماند؛ اما کسی که از آن پیروی می‌کند، پاداش می‌یابد.

^{۱۴} تعلیم شخص دانا چشمه حیات است و انسان را از دام مرگ می‌رهاند.

^{۱۵} دانایی انسان را محترم می‌سازد، ولی نتیجه خیانت هلاکت است.

^{۱۶} آدم دانا سنجیده عمل می‌کند، اما شخص نادان حماقت خود را نشان می‌دهد.

^{۱۷} قاصدی که مورد اعتماد نباشد، باعث گرفتاری می‌شود، اما پیک امین موجب آرامش می‌گردد.

^{۱۸} فقر و رسوایی دامنگیر کسی می‌شود که تأدیب را نمی‌پذیرد، ولی شخصی که آن را قبول می‌کند، محترم شمرده می‌شود.

^{۱۹} رسیدن به آرزو لذت بخش است، اما اشخاص نادان در پی آرزوهای پلید خود هستند و نمی‌خواهند از آنها دست بردارند.

^{۲۰} با اشخاص دانا معاشرت کن و دانا خواهی شد، با مردم نادان همنشین شو و زیان خواهی دید.

^{۲۱} بلا دامنگیر گناهکاران می‌شود، اما چیزهای خوب نصیب مردم نیک می‌گردد.

^{۲۲} شخص نیک حتی برای نوه‌های خود میراث بجا می‌گذارد، اما ثروتی که گناهکاران اندوخته‌اند، به مردم درستکار می‌رسد.

^{۲۳} زمین شخص فقیر ممکن است محصول فراوان بدهد، ولی مردم ظالم آن را از او می‌ربایند.

^{۲۴} کسی که فرزند خود را تنبیه نمی‌کند، او را دوست ندارد؛ اما کسی که فرزند خود را دوست دارد، از تأدیب او

کوتاهی نمی‌کند.

^{۲۵} شخص درستکار از خوراکی که دارد می‌خورد و سیر می‌شود، ولی آدم بدکار گرسنگی می‌کشد.

۱۴

^۱ زن دانا خانه خود را آباد می‌کند، اما زن نادان با دست خود خانه خود را خراب می‌سازد.
^۲ کسانی که با صداقت رفتار می‌نمایند، از خداوند می‌ترسند، ولی اشخاص بدکار او را تحقیر می‌کنند.
^۳ پُر حرفی شخص نادان را به زحمت می‌اندازد، اما سخنان شخص دانا او را محافظت می‌کند.
^۴ اگر گاو نباشد، انبار از غله خالی می‌ماند، با نیرو و قوت گاو محصول فراوان به دست می‌آید.
^۵ شاهد امین دروغ نمی‌گوید، اما از دهان شاهد نادرست دروغ می‌بارد.
^۶ کسی که همه چیز را مسخره می‌کند، هرگز نمی‌تواند حکمت را بیابد، ولی شخص عاقل به آسانی آن را به دست می‌آورد.

^۷ از مردم نادان دوری کن، زیرا چیزی ندارند که به تو یاد بدهند.
^۸ حکمت شخص عاقل راهنمای اوست، اما حماقت افراد نادان باعث گمراهی آنها می‌شود.
^۹ آدمهای نادان از گناه کردن دست نمی‌کشند، اما درستکاران رضامندی خدا را می‌خواهند.
^{۱۰} تنها دل انسان است که تلخی او را احساس می‌کند و در خوشی او نیز کسی جز خودش نمی‌تواند شریک باشد.
^{۱۱} خانه مردم بدکار خراب می‌شود، اما خانه راستان وسعت می‌یابد.
^{۱۲} راهی که فکر می‌کنی راست است، ممکن است به مرگ منتهی شود.
^{۱۳} خنده می‌تواند اندوه را پنهان کند، اما هنگامی که خنده تمام شود، درد و اندوه بر جای خود باقی می‌ماند.
^{۱۴} آدم خدا شناس نتیجه کار خود را می‌بیند و شخص نیکو از ثمره کارهای خود بهره می‌گیرد.
^{۱۵} آدم نادان هر حرفی را باور می‌کند، اما شخص عاقل سنجیده رفتار می‌نماید.
^{۱۶} شخص دانا محتاط است و از خطر دوری می‌کند، ولی آدم نادان از روی غرور خود را به خطر می‌اندازد.
^{۱۷} شخص تندخو کارهای احمقانه می‌کند و آدم حيله‌گر مورد نفرت قرار می‌گیرد.
^{۱۸} حماقت نصیب نادانان می‌شود و حکمت نصیب عاقلان.
^{۱۹} مردم بدکار عاقبت در برابر اشخاص نیک سر تعظیم فرود می‌آورند و محتاج آنها می‌شوند.
^{۲۰} ثروتمندان دوستان زیاد دارند، اما شخص فقیر را حتی همسایه‌هایش نیز تحقیر می‌کنند.
^{۲۱} تحقیر کردن اشخاص فقیر گناه است، خوشا به حال کسی که بر آنها ترحم کند.
^{۲۲} کسانی که نقشه‌های پلید در سر می‌پرورانند، گمراه می‌شوند؛ اما آنهایی که نیت خوب دارند، مورد محبت و اعتماد قرار می‌گیرند.

^{۲۳} کسی که زحمت می‌کشد، منفعت عایدش می‌شود؛ اما شخصی که فقط حرف می‌زند، فقیر می‌گردد.
^{۲۴} ثروت نصیب مردم دانا می‌شود، اما پاداش اشخاص نادان حماقت آنهاست.
^{۲۵} شاهد امین جان مردم را نجات می‌دهد، اما شاهد دروغ‌گو به مردم خیانت می‌کند.
^{۲۶} کسی که از خدا می‌ترسد، تکیه‌گاه مستحکمی دارد و فرزندان در امان می‌باشند.
^{۲۷} خدا ترسی چشمه حیات است و انسان را از دامهای مرگ دور نگاه می‌دارد.
^{۲۸} عظمت یک پادشاه مربوط به تعداد مردمی است که بر آنها حکومت می‌کند. پادشاه بدون رعیت نابود می‌شود.
^{۲۹} کسی که صبر و حوصله دارد، شخص بسیار دانایی است، اما از آدم تندخو حماقت سر می‌زند.
^{۳۰} آرامش فکری به بدن سلامتی می‌بخشد، ولی حسادت استخوان را می‌پوساند.
^{۳۱} کسی که به فقرا ظلم می‌کند به آفریننده آنها اهانت کرده است و هر که به مردم مسکین ترحم می‌نماید، خدا را احترام نموده است.

^{۳۲} مردم خدانشناس وقتی بمیرند، پناهگاهی خواهند داشت، اما گناهکاران به وسیله گناهان خودشان تباه می‌شوند.
^{۳۳} اشخاص فهمیده حکمت را در دل خود حفظ می‌کنند، ولی آدمهای نادان از حکمت بهره‌ای ندارند.
^{۳۴} صداقت مایه سرفرازی یک قوم است و گناه باعث رسوایی آن.
^{۳۵} پادشاه از خدمتگزاران دانا خشنود می‌شود، اما کسانی که شرارت می‌کنند، مورد غضب او قرار می‌گیرند.

۱۵

^۱ جواب نرم خشم را فرو می‌نشاند، اما جواب سخت، خشم را برمی‌انگیزاند.
^۲ از زبان شخص دانا حکمت می‌چکد، ولی از دهان شخص نادان حماقت بیرون می‌آید.

^۳ خدا همهجا را زیر نظر دارد و ناظر کارهای مردمان نیک و بد می‌باشد.
^۴ سخنان خوب حیات می‌بخشند، اما حرفهای بد باعث دلشکستگی می‌شود.
^۵ شخص نادان نصیحت والدین خود را بی‌اهمیت می‌شمارد، ولی فرزند عاقل تأدیب آنها خود را می‌پذیرد.
^۶ خانه شخص صادق از ثروت پُر است، اما دسترنج مردم بدکار برای آنها تلخکامی به بار می‌آورد.
^۷ عقل توسط اشخاص دانا منتشر می‌شود نه به وسیله مردم احمق که در آنها راستی نیست.
^۸ خداوند از قربانی‌های مردم بدکار متنفر است، اما از دعای درستکاران خشنود می‌گردد.
^۹ خدا از کارهای بدکاران متنفر است، اما پیروان راستی را دوست می‌دارد.
^{۱۰} کسانی که راه راست را ترک کرده‌اند، مجازات سختی در انتظار آنهاست، و اگر نخواهند که تأدیب و اصلاح شوند، خواهند مرد.
^{۱۱} حتی دنیای مردگان از نظر خدا پنهان نیست، پس آیا انسان می‌تواند افکار خود را از او پنهان کند؟
^{۱۲} کسی که کارش مسخره کردن است، از نزدیک شدن به اشخاص دانا خودداری می‌کند، زیرا دوست ندارد که سرزنش آنها را بشنود.
^{۱۳} دل شاد، چهره را شاداب می‌سازد، اما دل غمگین، روح را افسرده می‌کند.
^{۱۴} شخص عاقل تشنه معرفت است، اما شخص نادان خود را با حماقت سیر می‌کند.
^{۱۵} زندگی برای شخص فقیر سراسر زحمت است، همهچیز به نظرش بد می‌آید، اما اگر دلش شاد باشد، از زندگی لذت می‌برد.
^{۱۶} دارایی کم همراه با خداترسی بهتر است از ثروت هنگفت با اضطراب.
^{۱۷} خوردن نان و سبزی در جایی که محبت هست بهتر است از خوردن کباب در جایی که نفرت وجود دارد.
^{۱۸} شخص تندخو نزاع برپا می‌کند، ولی شخص صبور دعوا را فرو می‌نشاند.
^{۱۹} راه شخص تنبل با خار پوشیده است، اما راه آدم درستکار هموار است.
^{۲۰} فرزندان دانا پدران خود را خوشحال می‌سازند، اما فرزندان احمق مادران خود را تحقیر می‌کنند.
^{۲۱} آدم احمق از کارهای احمقانه لذت می‌برد، اما شخص دانا از راه راست منحرف نمی‌شود.
^{۲۲} نقشه‌ای که بدون مشورت کشیده شود، با شکست مواجه می‌گردد؛ اما مشورت زیاد باعث موفقیت می‌شود.
^{۲۳} جواب درست لذت‌بخش است و سخنی که به جا گفته شود چه نیکوست.
^{۲۴} راه مردم دانا به سوی حیات بالا می‌رود و آنها را از سقوط در دنیای مردگان باز می‌دارد.
^{۲۵} خداوند خانه مردم متکبر را ویران می‌کند، اما از دارایی بیوه زنان حفاظت می‌نماید.
^{۲۶} خداوند از نقشه‌های پلید متنفر است، ولی افکار پاک را می‌پسندد.
^{۲۷} کسی که دنبال سود نامشروع می‌رود، به خانواده خود لطمه می‌زند؛ اما کسی که از رشوه نفرت دارد، زندگی خوبی خواهد داشت.
^{۲۸} آدم خوب پیش از جواب دادن فکر می‌کند، اما شخص بد زود جواب می‌دهد و مشکلات به بار می‌آورد.
^{۲۹} خداوند از مردم بدکار دور است، ولی دعای اشخاص نیک را می‌شنود.
^{۳۰} دیدن روی شاد و خندان و شنیدن خبر خوش به انسان خوشی و سلامتی می‌بخشد.
^{۳۱} کسی که انتقادهای اصلاح کننده را قبول کند، دانا است.
^{۳۲} کسی که تأدیب را نپذیرد، خود را حقیر می‌سازد؛ ولی هر که آن را بپذیرد، دانایی کسب می‌کند.
^{۳۳} خداترسی به انسان حکمت می‌آموزد و فروتنی برای او عزت و احترام به بار می‌آورد.

۱۶

^۱ انسان نقشه‌های زیادی می‌کشد، اما نتیجه نهایی آنها در دست خداست.
^۲ تمام کارهای انسان به نظر خودش درست است، ولی خداوند انگیزه‌ها را می‌بیند.
^۳ نقشه‌های خود را به دست خداوند بسپار، آنگاه در کارهایت موفق خواهی شد.
^۴ خداوند هر چیز را برای هدفی آفریده است، حتی شیرین را برای روز بلا خلق کرده است.
^۵ خداوند از اشخاص متکبر نفرت دارد و هرگز اجازه نمی‌دهد که آنها از مجازات فرار کنند.
^۶ درستکار و با وفا باش که خدا گناهت را می‌بخشد. از خداوند بترس تا به بدی گرفتار نگردی.
^۷ وقتی کسی خدا را خشنود می‌سازد، خدا کاری می‌کند که حتی دشمنان آن شخص هم با او آشتی و مصالحه نمایند.
^۸ مال کم که از راه درست به دست آمده باشد، بهتر است از ثروت هنگفتی که از راه غلط جمع شده باشد.

^۹ انسان در فکر خود نقشه‌ها می‌کشد، اما خداوند او را در انجام آنها هدایت می‌کند.
^{۱۰} فرمان پادشاه مانند وحی قاطع است، پس او نباید در قضاوت اشتباه کند.
^{۱۱} ترازو و سنگهای درست از آن خداوند است، هر معامله‌ای باید با انصاف باشد.
^{۱۲} پادشاهان نباید ظلم کنند، زیرا تخت سلطنت بر اساس عدالت استوار می‌ماند.
^{۱۳} پادشاهان اشخاص راستگو را دوست دارند و از وجود آنها خشنود می‌شوند.
^{۱۴} خشم پادشاه پیک مرگ است، اما شخص عاقل آن را فرو می‌نشاند.
^{۱۵} خوشی و رضایت پادشاه مانند ابر بهاری است که حیات به ارمغان می‌آورد.
^{۱۶} کسب حکمت بهتر است از اندوختن طلا و نقره.
^{۱۷} راه مردم نیک از بدی به دور است و هر که در این راه قدم بردارد، جان خود را حفظ خواهد کرد.
^{۱۸} نتیجه غرور، هلاکت است و تکبر به سقوط می‌انجامد.
^{۱۹} بهتر است انسان متواضع باشد و با مردم ستم‌دیده بنشیند از اینکه با اشخاص متکبر باشد و در غنایم آنها شریک شود.
^{۲۰} آنهایی که از کلام خدا اطاعت می‌کنند، سعادت‌مند می‌شوند و کسانی که بر او توکل نمایند، برکت می‌یابند.
^{۲۱} شخص دانا از روی فهمش شناخته می‌شود و سخنان دلنشین او تأثیر زیادی دارد.
^{۲۲} حکمت برای کسانی که از آن برخوردارند، چشمه حیات است؛ ولی حماقت برای مردم نادان مجازات به بار می‌آورد.
^{۲۳} دل شخص دانا، لبهای او را هدایت می‌کند و سخنان او تشویق‌آمیز است.
^{۲۴} سخنان محبت‌آمیز مانند عسل شیرین است و جان انسان را شفا می‌دهد.
^{۲۵} راههایی هستند که به نظر انسان راست می‌آیند، اما عاقبت به مرگ منتهی می‌شوند.
^{۲۶} اشتهای کارگر، او را به کار وادار می‌کند، زیرا او می‌خواهد شکم خود را سیر کند.
^{۲۷} آدم بدکار نقشه‌های پلید می‌کشد و سخنانش مانند آتش می‌سوزاند.
^{۲۸} شخص گمراه، جنگ و ستیز برپا می‌کند و آدم سخن‌چین، دوستان خوب را از هم جدا می‌سازد.
^{۲۹} شخص ظالم، همسایه خود را فریب می‌دهد و او را به راه غلط می‌کشانند.
^{۳۰} مواظب آنانی باش که با لبخند به تو چشمک می‌زنند، آنها در دلشان برای تو نقشه‌های پلیدی دارند.
^{۳۱} عمر طولانی هدیه‌ای است که به مردم نیک داده می‌شود و موی سفید تاج جمال آنهاست.
^{۳۲} صبر از قدرت بهتر است و شخصی که بر نفس خود تسلط دارد از کسی که شهر را تسخیر نماید برتر است.
^{۳۳} انسان قرعه می‌اندازد تا اراده خدا را بداند، اما پاسخ را خدا تعیین می‌کند.

۱۷

^۱ خوردن نان خشک در آرامش بهتر است از خوردن غذاهای رنگین در خانه‌ای که در آن جنگ و دعوا باشد.
^۲ غلام دانا بر پسر شرور آقای خود تسلط خواهد یافت و در ارثی که به او می‌رسد، شریک خواهد شد.
^۳ طلا و نقره را آتش آزمایش می‌کند و دل انسان را خدا.
^۴ آدم شریر به سخن شیرانه گوش می‌کند و آدم دروغگو به حرف دروغ.
^۵ مسخره کردن مردم فقیر به معنی مسخره کردن خدایی است که آنها را آفریده است. کسانی که از غم و بدبختی دیگران خوشحال می‌شوند، بی‌سزا خواهند ماند.
^۶ تاج افتخار اشخاص پیر، نوه‌های ایشان می‌باشند و تاج افتخار فرزندان، والدین ایشان.
^۷ شخص نجیب هرگز دروغ نمی‌گوید و آدم احمق هرگز حرف حسابی بر زبان نمی‌آورد.
^۸ بعضی مردم به این فکر هستند که رشوه معجزه می‌کند و آنها را در هر کاری موفق می‌سازد.
^۹ کسی که عیب‌های دیگران را می‌پوشاند، محبت ایجاد می‌کند؛ اما شخصی که افشاگری می‌کند، باعث جدایی دوستان می‌گردد.
^{۱۰} تأثیر یک سرزنش به شخص دانا بیشتر است از اثر صد ضربه شلاق به آدم احمق.
^{۱۱} مردم بدکار فقط در فکر سرکشی هستند، بنابراین به سختی مجازات خواهند شد.
^{۱۲} روبه‌رو شدن با ماده خرسی که توله‌هایش را از او گرفته‌اند بهتر است از روبه‌رو شدن با شخص نادانی که گرفتار حماقت شده است.
^{۱۳} اگر خوبی را با بدی تلافی کنی، بلا از خانه‌ات دور نخواهد شد.
^{۱۴} شروع کردن دعوا مانند ایجاد رخنه در سد آب است. به جر و بحث خاتمه بده پیش از آن که به دعوا بیانجامد.

- ^{۱۵} خداوند از کسانی که بی‌گناه را محکوم و گناهکار را تبرئه می‌کنند، متنفر است.
- ^{۱۶} صرف پول برای آموزش شخص احمق بی‌فایده است، زیرا او طالب حکمت نیست.
- ^{۱۷} دوست واقعی در هر موقعیتی محبت می‌کند و خویشاوند برای کمک در هنگام سختی، متولد شده است.
- ^{۱۸} تنها شخص نادان است که ضامن شخص دیگری می‌شود.
- ^{۱۹} شخص ستیزه‌جو گناه را دوست دارد و آدم بلند پرواز خرابی به بار می‌آورد.
- ^{۲۰} شخص بداندیش کامیاب نخواهد شد و آدم فریبکار به بلا گرفتار خواهد شد.
- ^{۲۱} فرزند احمق مایه غم و غصه والدین خود می‌باشد.
- ^{۲۲} شادمانی مانند دارو شفا بخش است، اما روح پژمرده انسان را بیمار می‌کند.
- ^{۲۳} آدم بدکار، پنهانی رشوه می‌گیرد و مانع اجرای عدالت می‌شود.
- ^{۲۴} هدف مردم عاقل تحصیل حکمت است، اما شخص نادان در زندگی هیچ هدفی ندارد.
- ^{۲۵} فرزند احمق مایه غم و اندوه پدر و تلخکامی مادر است.
- ^{۲۶} مجازات کردن اشخاص بی‌گناه و جزا دادن مردم نجیب به‌خاطر صداقت ایشان کار درستی نیست.
- ^{۲۷} شخص دانا کم حرف می‌زند و آدم عاقل آرام و صبور است.
- ^{۲۸} اگر شخص احمق خاموش باشد و حرف نزند، او را دانا می‌شمارند.

۱۸

- ^۱ آدم خودخواه با دیگران معاشرت نمی‌کند و با عقاید درست آنها مخالفت می‌ورزد.
- ^۲ شخص احمق برای حکمت ارزش قایل نیست و فقط دوست دارد که خود را دانا نشان بدهد.
- ^۳ گناه، ننگ و رسوایی به بار می‌آورد.
- ^۴ سخنان شخص دانا مانند دریا، عمیق است و مانند چشمه، گوارا.
- ^۵ طرفداری از شخص مجرمی که حق بی‌گناهی را پایمال می‌کند، کار درستی نیست.
- ^۶ حرفهای آدم احمق او را به مشاجره و کتک خوردن می‌کشاند.
- ^۷ سخنان شخص احمق مانند دمی است که او را به هلاکت می‌کشاند.
- ^۸ حرفهای آدم سخن‌چین، مانند لقمه‌های لذیذی است که با لذت فروبرده می‌شود.
- ^۹ کسی که در کار خود تنبلی می‌کند، مانند یک خرابکار است.
- ^{۱۰} نام خداوند قلعه‌ای است مستحکم که شخص درستکار به آن پناه می‌برد و در امان می‌ماند. ^{۱۱} اما پناهگاه ثروتمندان، ثروتشان است که گمان می‌کنند آنها را محافظت خواهد کرد.
- ^{۱۲} تکیه به سقوط منجر می‌شود و فروتنی به سرفرازی.
- ^{۱۳} چقدر زشت و احمقانه است اگر انسان پیش از گوش دادن به سخنی، به آن جواب بدهد.
- ^{۱۴} اگر انسان روحیه قوی داشته باشد، بیماری را تحمل می‌کند، اما روحیه شکسته را چه کسی می‌تواند تحمل کند؟

- ^{۱۵} اشخاص دانا همیشه مشتاق و آماده یاد گرفتن هستند.
- ^{۱۶} هدیه دادن راه را برای انسان باز می‌کند و او را به حضور اشخاص مهم می‌رساند.
- ^{۱۷} کسی که اول در دادگاه صحبت می‌کند، دلایلش درست به نظر می‌آید، اما این تا زمانی است که طرف مقابل هنوز دلایل خود را نگفته باشد.
- ^{۱۸} قریه‌کشی، به دعا خاتمه می‌دهد و مشاجره بین حریفان زورمند را خاموش می‌سازد.
- ^{۱۹} به دست آوردن دل خویشاوندی که رنجیده، سخت‌تر است از تصرف یک شهر قوی. مشاجره خویشاوندان دیوار جدایی بین آنها ایجاد می‌کند.
- ^{۲۰} انسان نتیجه حرفهایی را که می‌زند، خواهد دید. ^{۲۱} حرف زبانت می‌تواند حیات تو را حفظ کند یا آن را برباد دهد، بنابراین نتیجه حرفهای خود را خواهی دید.
- ^{۲۲} وقتی مردی همسری پیدا می‌کند، نعمتی را به دست می‌آورد. آن زن برای او برکتی است از جانب خداوند.
- ^{۲۳} درخواست فقر با التماس توأم است و جواب ثروتمندان با خشونت.
- ^{۲۴} بسیاری از دوستی‌ها پایدار نمی‌مانند، اما دوستانی هم هستند که از برادر نزدیکتر می‌باشد.

۱۹

- ^۱ بهتر است انسان فقیر باشد و با صداقت زندگی کند، از اینکه دروغگویی احمق باشد.

^۲ داشتن دل و جرأت بدون حکمت بی‌فایده است و عجله باعث اشتباه می‌شود.
^۳ انسان با حماقت خود زندگی خود را تباه می‌کند و بعد گناه را به گردن خداوند می‌اندازد.
^۴ شخص ثروتمند دوستان بسیار پیدا می‌کند، اما دوستان آدم فقیر از او جدا می‌شوند.
^۵ شاهد دروغگو بی‌سزا نمی‌ماند و کسی که همیشه دروغ می‌گوید، جان سالم به در نخواهد برد.
^۶ مردم دوست دارند که پیش بزرگان شیرین زبانی کنند و با کسانی دوست شوند که سخاوتمند هستند.
^۷ وقتی انسان فقیر شود، حتی خویشاوندانش او را ترک می‌کنند، چه رسد به دوستانش، و کوشش او برای باز یافتن آنها به جایی نمی‌رسد.
^۸ هر که در تلاش حکمت است، جان خود را دوست دارد و کسی که برای حکمت ارزش قایل شود، سعادت‌مند خواهد شد.
^۹ شاهد دروغگو بی‌سزا نمی‌ماند و کسی که همیشه دروغ می‌گوید، هلاک خواهد شد.
^{۱۰} شایسته نیست که شخص احمق در ناز و نعمت به سر ببرد و یا یک غلام بر امیران حکومت کند.
^{۱۱} کسی که خشم خود را فرومی‌نشاند، عاقل است و کسی که از گناهان دیگران چشم می‌پوشد، سرفراز خواهد شد.
^{۱۲} غضب پادشاه مانند غرّش شیر است، اما خشنودی او مثل شب‌نمی است که بر سبزه می‌نشیند.
^{۱۳} فرزند نادان، بلای جان والدین خود است و نق زدنهای زن بهانه‌گیر، مانند قطره‌های آبی است که دایم در حال چکیدن می‌باشد.
^{۱۴} خانه و ثروت از اجداد به ارث می‌رسد، اما زن عاقل هدیه خداوند است.
^{۱۵} کسی که تنبل است و زیاد می‌خوابد، گرسنه می‌ماند.
^{۱۶} از احکام خدا پیروی کن تا زنده بمانی، زیرا هرکسی که آنها را ناچیز شمارد، خواهد مرد.
^{۱۷} وقتی به یک فقیر کمک می‌کنی، مثل این است که به خداوند قرض می‌دهی و خداوند است که قرض تو را ادا می‌کند.
^{۱۸} فرزند خود را وقتی هنوز جوان است تربیت کن؛ اگر غفلت‌نامایی، زندگی او را تباه خواهی کرد.
^{۱۹} اگر کسی تندخویی کند، بگذار مجازاتش را ببیند. اگر او را کمک کنی، باید همیشه کار خود را تکرار کنی.
^{۲۰} اگر به پند و نصیحت گوش دهی، تا آخر عمر از حکمت برخوردار خواهی بود.
^{۲۱} انسان نقشه‌های زیادی در سر می‌پروراند، اما نقشه‌هایی که مطابق با خواست خداوند باشد، انجام خواهند شد.
^{۲۲} مهر و وفا زینت انسان است. بهتر است که انسان فقیر باشد نه دروغگو.
^{۲۳} خداترسی به انسان حیات می‌بخشد و او را کامیاب ساخته از هر بلایی محفوظ می‌دارد.
^{۲۴} آدم تنبل دست خود را به سوی بشقاب دراز می‌کند، اما از فرط تنبلی لقمه را به دهان خود نمی‌گذارد.
^{۲۵} شخص مسخره کننده را سرزنش کن تا وسیله عبرت جاهلان گردد. اشتباهات شخص فهمیده را به او نشان بده تا فهمیده‌تر گردد.
^{۲۶} هر که با پدر خود بد رفتاری کند و مادر خود از خانه بیرون کند، ننگ و رسوایی به بار می‌آورد.
^{۲۷} فرزندم، از تعلیمی که تو را از عقل دور سازد، خودداری کن.
^{۲۸} شاهد فرومایه عدالت را مسخره می‌کند و شیران از گناه کردن لذت می‌برند.
^{۲۹} مسخره کنندگان و اشخاص احمق مجازات خواهند شد.

۲۰

^۱ شراب انسان را به کارهای احمقانه وادار می‌کند و مشروب باعث جنگ و دعوا می‌شود. کسانی که معتاد به مشروب می‌شوند، احمقند.
^۲ خشم پادشاه مانند غرّش شیر است. هرکسی که خشم او را برانگیزاند، جان خود را به خطر می‌اندازد.
^۳ دوری از نزاع برای انسان عزّت می‌آورد. فقط آدمهای احمق هستند که نزاع برپا می‌کنند.
^۴ شخص تنبل به موقع زمین خود شخم را نمی‌کند، بنابراین هنگام برداشت محصول هرچه می‌گردد، چیزی نمی‌یابد.
^۵ افکار شخص مانند آب در ته چاه است و شخص دانا آن را بیرون می‌کشد.
^۶ اشخاص زیادی ادّعا می‌کنند که باوفا هستند، اما چه کسی می‌تواند شخصی را پیدا کند که واقعاً باوفا باشد؟
^۷ فرزندان شخص صادق و درستکار در زندگی سعادت‌مند خواهند شد.
^۸ پادشاهی که برمسند قضاوت می‌نشیند، به دقت جوانب امر را می‌سنجد و حق را از باطل تشخیص می‌دهد.
^۹ چه کسی می‌تواند بگوید که دل خود را پاک نگاه داشته‌ام و بی‌گناه هستم؟

- ^{۱۰} خداوند از کسانی که در معامله از وزنه و پیمانه‌های تقلبی استفاده می‌کنند، متنفر است.
- ^{۱۱} حتی کودک را می‌توان از طرز رفتارش شناخت و فهمید که آنچه را انجام می‌دهد، پاک و راست است یا نه.
- ^{۱۲} گوش شنوا و چشم بینا، هر دو هدیه خداوند هستند.
- ^{۱۳} اگر خواب را دوست داشته باشی، فقیر می‌گرددی پس بیدار باش تا سیر شوی.
- ^{۱۴} خریدار به جنس می‌نگرد و می‌گوید: «بد است!» اما وقتی آن را خرید، از آن تعریف می‌کند.
- ^{۱۵} سخنان حکیمانه گرانباتر از طلا و کمیاب‌تر از جواهر است.
- ^{۱۶} از کسی که ضامن شخص بیگانه می‌شود، گرو بگیر.
- ^{۱۷} نانی که از راه فریبکاری به دست می‌آید؛ لذیذ است، اما سرانجام کام را تلخ می‌کند.
- ^{۱۸} نقشه‌هایت را بدون مشورت با دیگران عملی نکن و بدون تدبیر به جنگ نرو.
- ^{۱۹} شخص سخن‌چین رازها را فاش می‌کند، پس با چنین شخصی معاشرت نکن.
- ^{۲۰} چراغ زندگی کسی که والدین خود را لعنت کند، خاموش خواهد شد.
- ^{۲۱} مالی که به آسانی به دست آمده باشد، برکتی نخواهد داشت.
- ^{۲۲} مگو که خودم انتقام خواهم کشید، بلکه بر خداوند توکل نما و او تو را یاری خواهد کرد.
- ^{۲۳} خداوند از اشخاصی که در معامله از ترازو و وزنه‌های تقلبی استفاده می‌کنند، نفرت دارد.
- ^{۲۴} خداوند راه زندگی ما را تعیین می‌کند، پس انسان چگونه می‌تواند بفهمد که راه زندگی او به کجا خاتمه می‌یابد؟
- ^{۲۵} هرگز نسنجیده نذر نکن، زیرا ممکن است گرفتار شوی.
- ^{۲۶} پادشاه دانا مردم بدکار را تشخیص می‌دهد و آنها را شدیداً مجازات می‌کند.
- ^{۲۷} وجدان انسان چراغ خداوند است که تمام رازهای پنهانی او را آشکار می‌سازد.
- ^{۲۸} اگر پادشاه مهربان و درستکار باشد، سلطنتش پایدار می‌ماند.
- ^{۲۹} جلال و شکوه جوانان، قوت آنهاست و عزت پیران موی سفید آنها.
- ^{۳۰} تازیانه و تنبیه سخت، دلها را از بدی پاک می‌کنند.

۲۱

- ^۱ دل پادشاه در دست خداوند است و او آن را مانند آب جوی، به هر سو که بخواهد، هدایت می‌کند.
- ^۲ تمام کارهای انسان در نظر خودش درست است، اما انگیزه‌ها را خداوند می‌بیند.
- ^۳ عدالت و انصاف بیشتر از تقدیم قربانی‌ها خداوند را خشنود می‌سازد.
- ^۴ چشم مغرور و دل متکبر، چراغ شرارت است و گناه محسوب می‌گردد.
- ^۵ نقشه با دقت انسان را توانگر می‌کند، اما عجله باعث فقر می‌شود.
- ^۶ ثروتی که از راه دروغ‌گویی به دست می‌آید، همچون بخار به هوا می‌رود و باعث هلاکت می‌گردد.
- ^۷ ظلم اشخاص بدکار آنها را نابود می‌کند، چونکه نمی‌خواهند از راستی پیروی کنند.
- ^۸ راه شخص گناهکار کج است، اما آدم پاک در راه راست قدم برمی‌دارد.
- ^۹ سکونت در گوشه بام بهتر است از زندگی با زن ستیزه جو، در یک خانه مشترک.
- ^{۱۰} شخص بدکار ظلم را دوست دارد و حتی همسایه‌اش از دست او در امان نیست.
- ^{۱۱} وقتی مسخره‌کنندگان تنبیه می‌شوند، نادانان درس عبرت می‌گیرند، چون شخص دانا را نصیحت کنی، از آن پند می‌گیرد.
- ^{۱۲} خدای عادل کارهای خانه مردم بدکار را می‌بیند و آنها را واژگون کرده هلاک می‌سازد.
- ^{۱۳} کسی که فریاد فقیران را نشنیده می‌گیرد، فریاد او نیز در روز تنگدستی شنیده نخواهد شد.
- ^{۱۴} آتش خشم را می‌توان با هدیه پنهانی خاموش کرد، رشوه در خفا نیز غضب را فرو می‌نشاند.
- ^{۱۵} اجرای عدالت، درستکاران را شاد می‌سازد، اما شیربان را پریشان می‌گرداند.
- ^{۱۶} مرگ در انتظار کسانی است که از راه راست منحرف می‌شوند.
- ^{۱۷} کسی که عیاشی را دوست دارد، فقیر می‌شود و شخص میگسار و عیاش هرگز ثروتمند نخواهد شد.
- ^{۱۸} مردم بدکار در همان دامی که برای اشخاص درستکار نهاده‌اند، گرفتار می‌شوند.
- ^{۱۹} سکونت در بیابان بی‌آب و علف بهتر است از زندگی کردن با زن ستیزه جو.
- ^{۲۰} خانه شخص دانا پر از ناز و نعمت است، اما نادان هرچه به دست می‌آورد، برباد می‌دهد.
- ^{۲۱} درستکار و مهربان باش تا عمر طولانی و با عزت داشته باشی.
- ^{۲۲} یک شخص دانا می‌تواند شهر مردان قوی را تسخیر کند و قلعه اعتمادشان را فروریزد.

^{۲۳} هر که مواظب سخنان خود باشد، جان خود را از مصیبت نجات می‌دهد.
^{۲۴} کسانی که دیگران را مسخره می‌کنند، مغرور و متکبرند.
^{۲۵} آرزوی شخص تنبل که از کار کردن خودداری می‌کند باعث هلاکت او می‌شود. ^{۲۶} او تمام روز در خواب و خیال به سر می‌برد، اما شخص درستکار سخاوتمند است و از بخشیدن به دیگران دریغ نمی‌کند.
^{۲۷} خداوند از قربانی‌های مردم بدکار نفرت دارد، مخصوصاً اگر با نیت بد تقدیم کنند.
^{۲۸} شاهد دروغگو نابود خواهد شد، اما سخنان شخص راستگو پذیرفته می‌شود.
^{۲۹} آدم بدکار بی‌پروا عمل می‌کند، اما شخص درستکار جوانب امر را می‌سنجد.
^{۳۰} هیچ حکمت و بصیرت و نقشه‌ای نمی‌تواند بضد خداوند عمل کند.
^{۳۱} انسان اسب را برای روز جنگ آماده می‌کند، اما پیروزی را خداوند می‌بخشد.

۲۲

^۱ نیکنامی از ثروت هنگفت بهتر است و محبوبیت از طلا و نقره.
^۲ فقیر و ثروتمند یک وجه مشترک دارند: هر دوی آنها را خداوند آفریده است.
^۳ شخص باهوش خطر را می‌بیند و از آن دوری می‌کند، اما آدم نادان به سوی آن می‌رود و خود را گرفتار می‌سازد.
^۴ نتیجه فروتنی و اطاعت از خداوند، ثروت و احترام و عمر طولانی است.
^۵ راه شیران پر از خارها و دامهاست. اگر جان خود را دوست داری از رفتن به آن راه خودداری کن.
^۶ کودک را در راهی که باید بروی، تربیت نما و او تا آخر عمر از آن منحرف نخواهد شد.
^۷ فقیر، اسیر ثروتمند است و کسی که قرض می‌گیرد، غلام قرض‌دهنده.
^۸ هر که ظلم بکارد، آن را درو می‌کند و قدرتش در هم خواهد شکست.
^۹ شخص سخاوتمند برکت خواهد یافت، چونکه خوراک خود را با فقرا تقسیم می‌کند.
^{۱۰} شخص مسخره‌کننده را بیرون ببنداز تا دشمنی و کشمکش و فحاشی خاتمه یابد.
^{۱۱} کسی که قلب پاک و کلام دلنشین را دوست داشته باشد، حتی پادشاه هم او را دوست خواهد داشت.
^{۱۲} خداوند حافظ راستی است و سخنان دروغ را باطل می‌سازد.
^{۱۳} آدم تنبل در خانه می‌ماند و می‌گوید: «اگر بیرون بروم، شیر مرا خواهد خورد.»
^{۱۴} سخنان زن بدکار مانند یک دام، خطرناک است و هرکسی که مورد غضب خداوند باشد، در آن گرفتار می‌شود.
^{۱۵} حماقت در وجود کودک نهفته است، اما تنبیه آن را از او بیرون می‌کند.
^{۱۶} کسی که به‌خاطر نفع خود به فقرا ظلم کند و به ثروتمندان هدیه بدهد، سرانجام گرفتار فقر خواهد شد.

گفتار حکیمانه

^{۱۷} به سخنان مردان حکیم که به تو یاد می‌دهم، گوش بده و آنها را یاد بگیر، ^{۱۸} زیرا یادآوری و بیان آنها تو را شادمان می‌سازد. ^{۱۹} این سخنان را امروز به تو تعلیم می‌دهم تا اعتماد تو بر خداوند باشد. ^{۲۰} من این سی مثل را که پر از حکمت و نصیحت است، برای تو نوشته‌ام ^{۲۱} تا حقیقت را همان‌طوری که هست به تو یاد بدهم و تو نیز آن را به کسانی که از تو می‌پرسند، تعلیم دهی.

۱

^{۲۲} به شخص فقیری که پشتیبانی ندارد، ظلم نکن و حق بیچارگان را در دادگاه پایمال نساز. ^{۲۳} زیرا خداوند به داد آنها می‌رسد و کسانی را که به آنها ظلم کرده‌اند، به سزای کارهایشان می‌رساند.

۲

^{۲۴} با اشخاص تندخو که زود خشمگین می‌شوند معاشرت نکن، ^{۲۵} مبادا تو نیز مانند آنها شوی و زندگی خود را تباه کنی.

۳

^{۲۶} ضامن کسی نشو و تعهد نکن که او قرض خود را ادا خواهد کرد، ^{۲۷} زیرا اگر مجبور به پرداخت قرض او شوی و نتوانی آن را بپردازی، رختخوابت را از زیرت بیرون می‌کشند.

۴

^{۲۸} حدود زمین خود را که اجدادت از قدیم تعیین کرده‌اند، به نفع خود تغییر نده.

۵

^{۲۹} آیا شخصی را که در کار خود مهارت دارد، می‌بینی؟ او نزد مردم عادی باقی نخواهد ماند، بلکه در حضور پادشاهان خدمت خواهد کرد.

۶

۲۳

^۱ وقتی با حاکم غذا می‌خوری، به‌خاطر داشته باش که با چه کسی نشسته‌ای. ^۲ اگر شخص پُرخوری هستی، خودت را کنترل کن ^۳ و حریص غذاهای لذیذ او نباش، زیرا ممکن است تو را فریب بدهد.

۷

^۴ عاقل باش و برای کسب ثروت، خود را خسته نکن، ^۵ زیرا ثروت پایدار نیست و مانند عقاب می‌پرد و ناپدید می‌شود.

۸

^۶ از سفره شخص خسیس غذا نخور و برای خوراکهای لذیذ او حریص نباش، ^۷ زیرا او حساب هرچه را که بخوری در فکر خود نگاه می‌دارد. او تعارف می‌کند و می‌گوید: «بخور و بنوش»، اما این را از صمیم دل نمی‌گوید. ^۸ لقمه‌ای را که خورده‌ای استفراغ خواهی کرد و تشکرات تو برباد خواهد رفت.

۹

^۹ آدم احمق را نصیحت نکن، زیرا او سخنان حکیمانه تو را بی‌اهمیت می‌شمارد.

۱۰

^{۱۰} حدود زمین خود را که از قدیم تعیین شده، تغییر نده و زمین یتیمان را به زور نگیر، ^{۱۱} زیرا «پشتیبان» ایشان قوی است و به داد آنها می‌رسد.

۱۱

^{۱۲} وقتی معلم تو را تعلیم می‌دهد، از صمیم دل به سخنان آموزنده آنها گوش بده.

۱۲

^{۱۳} از تأدیب کردن فرزند خویش کوتاهی نکن، زیرا تنبیه او را نمی‌کشد، ^{۱۴} بلکه جان او را از هلاکت نجات می‌دهد.

۱۳

^{۱۵} فرزندم، اگر حکمت بیاموزی، دل من شاد می‌شود، ^{۱۶} و هنگامی که سخن راست بگویی، تمام وجودم شادمان می‌گردد.

۱۴

^{۱۷} به شریران حسادت نوز، بلکه آرزوی تو اطاعت از خداوند باشد؛ ^{۱۸} زیرا در این صورت آینده خوبی خواهی داشت و امید تو برباد نخواهد رفت.

۱۵

^{۱۹} فرزندم، عاقل باش و به سخنانم گوش بده. در راه راست قدم بردار ^{۲۰} و با میگساران و شکمپرستان معاشرت نکن، ^{۲۱} زیرا کسانی که کارشان فقط خوردن و خوابیدن است، فقیر و محتاج می‌شوند.

۱۶

^{۲۲} به نصیحت پدرت که تو را به وجود آورده است، گوش بده و مادرت را هنگامی که پیر می‌شود، خوار بشمار.
^{۲۳} در پی حقیقت باش و حکمت و ادب و دانش را کسب کن و به هیچ قیمتی آنها را از دست نده.
^{۲۴-۲۵} فرزندی درستکار و دانا باش تا باعث خوشی و خشنودی پدر و مادرت شوی.

۱۷

^{۲۶} فرزندم، سخنان مرا بشنو و زندگی مرا سرمشق خود قرار ده. ^{۲۷} بدان که زن بدکاره دام خطرناکی است. ^{۲۸} او مانند راهزن در کمین قربانی‌های خود می‌نشیند و به تعداد مردم خیانتکار می‌افزاید.

۱۸

^{۲۹} مصیبت و بدبختی نصیب چه کسی می‌شود؟ چه کسی همیشه جنگ و دعوا برپا می‌کند؟ چه کسی بی‌جهت زخمی می‌شود و چشمانش تار می‌گردد؟ ^{۳۰} کسی که دایم شراب می‌خورد و به دنبال میگساری می‌رود. ^{۳۱} پس فریفته شراب سرخ‌فام نشو که در جام به تو چشمک می‌زند و بعد آهسته از گلویت پایین می‌رود. ^{۳۲} در آخر، همچون مار، تو را خواهد گزید و مانند افعی تو را نیش خواهد زد. ^{۳۳} چشمانت چیزهای عجیب و غریب می‌بینند و گرفتار وهم و خیال می‌گردد. ^{۳۴} مانند کسی می‌شوی که در دریا خوابیده و با امواج آن دست و پنجه نرم می‌کند. ^{۳۵} می‌گویی: «مرا زدند، اما دردی را احساس نمی‌کنم. چه وقت به هوش می‌آیم تا یک پیاله دیگر بنوشم؟»

۲۴

۱۹

^۱ بر اشخاص شریر حسادت نوز و آرزوی دوستی با آنها را نداشته باش، ^۲ زیرا تمام فکر آنها این است که به مردم ظلم کنند، و هر وقت که دهان باز می‌کنند، درباره شرارت گفت‌وگو می‌کنند.

۲۰

^۳ خانه بر اساس حکمت و عقل آباد می‌گردد، ^۴ با دانایی اتاقهای آن از اسباب نفیس و گران‌قیمت پُر می‌شوند.

۲۱

^۵ شخص دانا و فهمیده، از قدرت زیاد برخوردار است و همیشه به قدرت خود می‌افزاید. ^۶ پیروزی در جنگ مربوط به تدبیر خوب و مشورت زیاد است.

۲۲

^۷ شخص احمق نمی‌تواند به حکمت دست یابد. وقتی موضوع مهمی مورد بحث قرار می‌گیرد، او حرفی برای گفتن ندارد.

۲۳

^۸ کسی که دایم نقشه‌های پلید در سر می‌پروراند، در دسر آفرین خوانده خواهد شد. ^۹ نقشه‌های آدم احمق، گناه‌آلودند و کسی که دیگران را مسخره می‌کند، مورد نفرت همه مردم می‌باشد.

۲۴

^{۱۰} اگر نتوانی سختی‌های زندگی را تحمل کنی، شخص ضعیفی هستی.

۲۵

^{۱۱} از نجات دادن کسی که به ناحق محکوم شده است، کوتاهی نکن. ^{۱۲} نگو که از ماجرا بی‌خبر بوده‌ای، زیرا خدایی که جان تو را در دست دارد و از دل تو آگاه است، می‌داند که تو از همه چیز باخبر بوده‌ای. او هرکسی را مطابق کارهایش جزا می‌دهد.

۲۶

^{۱۳-۱۴} فرزندم، همان طوری که خوردن عسل دهان تو را شیرین می‌کند، کسب حکمت نیز برای جان تو شیرین خواهد بود. کسی که حکمت می‌آموزد، آینده خوبی در انتظارش می‌باشد و امیدهایش برباد نمی‌رود.

۲۱۷

^{۱۵} مانند بدکاران نباش که منتظر هستند تا خانه مردم درستکار را غارت و ویران کنند، ^{۱۶} زیرا شخص درستکار حتی اگر هفت بار هم بیفتد، باز برمی‌خیزد، ولی اشخاص بدکار، گرفتار بلا شده سرنگون می‌گردند.

۲۱۸

^{۱۷} وقتی دشمنانت دچار مصیبت می‌شوند، خوشحال نشو و هنگامی که می‌افتند خوشی نکن، ^{۱۸} زیرا خداوند، این کار تو را می‌بیند و نمی‌پسندد و آنگاه از مجازات آنها دست برمی‌دارد.

۲۱۹

^{۱۹} به خاطر مردم بدکار، تشویش نداشته باش و به آنها حسادت نورز، ^{۲۰} زیرا شخص بدکار، آینده‌ای ندارد و چراغش خاموش می‌شود.

۳۰

^{۲۱} فرزندم از خداوند و پادشاه بترس و با کسانی که علیه آنها شورش می‌کنند، همدست نشو. ^{۲۲} زیرا نابودی آنها ناگهانی است و کسی نمی‌داند که خداوند و پادشاه چه بلایی بر سر آنها می‌آورد.

چند سخن حکیمانه دیگر

^{۲۳} مردان حکیم این سخنان را نیز گفته‌اند:

قاضی نباید در داوری از کسی طرفداری کند. ^{۲۴} هرکسی که به مجرم بگوید: «تو بی‌گناه هستی»، مورد لعنت و نفرت مردم قرار می‌گیرد. ^{۲۵} اما شخصی که گناهکار را محکوم کند، کامیابی و خوشی نصیبش می‌شود.

^{۲۶} جواب درست نشانه دوستی حقیقی می‌باشد.

^{۲۷} اول کسب و کار خود سر و سامان بده، آنگاه خانه و خانواده تشکیل بده.

^{۲۸} بضد همسایه‌ات شهادت دروغ مده و سخنان غلط درباره‌اش بر زبان نیاور. ^{۲۹} نگو: «همان بلایی را که بر سر من آورده، بر سر خودش می‌آورم.»

^{۳۰} از کنار مزرعه آدم تنبل و تاکستان شخص نادان گذشتم. ^{۳۱} در همهجا خار روییده بود. علفهای هرزه زمین را پوشانده و دیوار مزرعه فرو ریخته بود. ^{۳۲} با دیدن این منظره به فکر فرو رفتم و این درس را آموختم: ^{۳۳} کسی که دست بر روی دست می‌گذارد و پیوسته می‌خوابد، ^{۳۴} عاقبت تنگدستی همچون راهزن مسلحی به سراغش می‌آید.

۲۵

چند امثال دیگر از سلیمان

^۱ اینها نیز از امثال سلیمان است که کاتبان حزقیاء، پادشاه یهودا آنها را نوشته‌اند:

^۲ عظمت خدا در پوشاندن اسرار اوست، اما عظمت پادشاه در جستجو کردن امور. ^۳ پی بردن به افکار پادشاه مانند پی بردن به بلندی آسمان و عمق زمین، غیر ممکن است.

^۴ ناپاکی را از نقره جدا کن تا زرگر بتواند از آن ظرفی بسازد. ^۵ مأموران شریر پادشاه را از او دور کن تا تخت او در عدالت پایدار بماند.

^۶ وقتی به حضور پادشاه می‌روی، خود را شخص بزرگی مپندار و در جای بزرگان منشین، ^۷ چون بهتر است به تو گفته شود: «بالا تر بنشین»، از اینکه تو را در برابر چشمان بزرگان در جای پایین‌تر بنشانند.

^۸ وقتی با همسایه‌ات اختلاف داری، با شتاب به دادگاه نرو، زیرا اگر در آخر ثابت شود که حق با او بوده است، تو چه خواهی کرد؟

^۹ وقتی با همسایه‌ات دعوا می‌کنی، رازی را که از دیگران شنیده‌ای فاش نکن، ^{۱۰} زیرا در این صورت دیگر کسی به تو اطمینان نخواهد کرد و بدنام خواهی شد.

^{۱۱} سخنی که بجا گفته شود، مانند نگین طلاست که در ظرف نقره‌ای نشاندن شده باشد.

^{۱۲} نصیحت شخص دانا برای گوش شنوا، مانند حلقه طلا و جواهر، با ارزش است.

^{۱۳} خدمتکار امین همچون آب سرد در گرمای تابستان، روح آقای خود را تازه می‌کند.
^{۱۴} کسی که دم از سخاوت می‌زند، اما چیزی به کسی نمی‌بخشد، مانند ابر و بادی است که باران نمی‌آورد.
^{۱۵} شخص صبور می‌تواند حتی حاکم را قانع سازد و زبان نرم می‌تواند هر مانعی قوی را از بین ببرد.
^{۱۶} اگر به عسل دست یافتی، به اندازه کافی بخور، وگرنه آن را استقراغ خواهی کرد.^{۱۷} بیش از حد به خانه همسایه‌ات نرو، مبادا از تو متنفر شود.
^{۱۸} شهادت دروغ بضد همسایه، مانند تبر و شمشیر و تیر نیز، صدمه می‌زند.
^{۱۹} اعتماد کردن به شخص خائن در زمان سختی، مانند جویدن غذا با دندان لق و دویدن با پای شکسته است.
^{۲۰} آواز خواندن برای شخص غمگین، مانند لخت شدن در هوای سرد و پاشیدن نمک بر زخم است.
^{۲۱} اگر دشمنت گرسنه باشد، به او غذا بده و اگر تشنه باشد، او را آب بنوشان.^{۲۲} این کار تو او را شرم‌منده می‌سازد و خداوند به تو پاداش می‌دهد.
^{۲۳} همان‌طور که باد شمال باران می‌آورد، بدگویی هم خشم و عصبانیت به بار می‌آورد.
^{۲۴} سکونت در گوشه بام، بهتر است از زندگی کردن با زن غرغرو در یک خانه.
^{۲۵} خبر خوشی که از دیار دور می‌رسد، همچون آب سردی برای آدم تشنه است.
^{۲۶} سازش آدم درستکار با شخص شریر مانند آلوده کردن منبع آب و گل آلود ساختن چشمه است.
^{۲۷} همان‌طوری که زیاده روی در خوردن عسل ضرر دارد، انتظار تعریف و تمجید از مردم نیز ناپسند است.
^{۲۸} کسی که بر نفس خویش تسلط ندارد، مثل شهر بی‌دیوار، آماده ویرانی است.

۲۶

^۱ احترام گذاشتن به افراد نادان، مانند باریدن برف در تابستان یا باران در فصل درو است.
^۲ نفرین، اگر مستحق آن نباشی، صدمه‌ای به تو نمی‌رساند؛ بلکه مانند پرنده‌ای است که به هر طرف پرواز می‌کند و در جایی نمی‌نشیند.
^۳ شلاق برای اسب، افسار برای الاغ و چوب برای تنبیه احمق است.
^۴ کسی که به سؤال احمقانه جواب بدهد، مانند سؤال کننده آن احمق است.
^۵ به سؤال احمقانه، باید جواب احمقانه داد، تا سؤال کننده فکر نکند که عاقل است.
^۶ کسی که به وسیله آدم احمق پیام می‌فرستد، مانند شخصی است که پای خود را قطع می‌کند و یا زهر می‌خورد.
^۷ مثلی که از دهان شخص نادان بیرون می‌آید، مانند پای لنگ، سست است.
^۸ احترام گذاشتن به آدم احمق، مانند بستن سنگ به فلاخن کاری احمقانه است.
^۹ مثلی که از دهان آدم احمق بیرون می‌آید، همچون خاری که به دست شخص احمق فرو می‌رود و او حس نمی‌کند، بی‌اثر است.
^{۱۰} کسی که آدم احمق را استخدام می‌کند، مانند تیراندازی است که هر رهگذری را مجروح می‌سازد.
^{۱۱} شخص احمقی که حماقت خود را تکرار می‌کند، مانند سگی است که آن چه استقراغ کرده است، می‌خورد.
^{۱۲} کسی که در نظر خودش عاقل است، از یک احمق هم نادان‌تر است.
^{۱۳} آدم تنبل پای خود را از خانه بیرون نمی‌گذارد و می‌گوید: «شیر درنده در کوچه هست!»
^{۱۴} او مانند دری که بر پاشنه خود می‌چرخد، در رخت خواب می‌غلتد و از آن جدا نمی‌شود.
^{۱۵} دست خود را به طرف بشقاب دراز می‌کند، اما از فرط تنبلی لقمه را به دهان خود نمی‌گذارد.
^{۱۶} با این همه او خود را داناتر از هفت شخص عاقل می‌داند.
^{۱۷} کسی که در دعوایی دخالت می‌کند که مربوط به او نیست، مانند شخصی است که گوشه‌های سگی را می‌گیرد.
^{۱۸-۹} شخصی که همسایه خود را فریب بدهد و بعد به او بگوید که شوخی کرده است، مانند دیوانه‌ای است که به هر طرف آتش و تیرهای مرگبار پرتاب می‌کند.
^{۲۰} اگر هیزم نباشد آتش خاموش می‌شود. اگر سخن‌چین نباشد، نزاع فرو می‌نشیند.
^{۲۱} همان‌طور که زغال و هیزم آتش را شعله‌ور می‌سازد، شخص ستیزه‌جو هم جنگ و دعوا بپا می‌کند.
^{۲۲} حرفهای آدم سخن‌چین مانند لقمه‌های لذیذی است که با لذت بلعیده می‌شوند.
^{۲۳} سخنان شیرین و فریبنده، شرارت دل را پنهان می‌کند، درست مانند لعابی که ظرف گلی را می‌پوشاند.
^{۲۴} شخص کینه‌توز با حرفهای خود، کینه دل خود را مخفی می‌کند،^{۲۵} اما تو فریب حرفهای فریبنده او را نخور، زیرا دلش پر از نفرت است.^{۲۶} اگرچه نفرت خود را با حيله پنهان می‌کند، سرانجام خوی پلید او بر همه‌کس آشکار می‌گردد.

^{۲۷} هرکسی که برای دیگران چاه بکند، خودش در آن می‌افتد. هر که سنگی را به طرف دیگران بغلتاند، آن سنگ برمی‌گردد و روی خود او می‌افتد.
^{۲۸} زبان درگو از گول‌خوردگانش نفرت دارد و می‌خواهد به آنها آسیب برساند. سخنان ریاکار چیزی جز خرابی به بار نمی‌آورد.

۲۷

^۱ درباره فردا، با غرور صحبت نکن، زیرا نمی‌دانی که فردا چه پیش خواهد آمد.
^۲ هرگز از خودت تعریف نکن، بگذار دیگران از تو تعریف کنند.
^۳ حمل بار سنگ و ریگ سخت است، اما تحمل سختی‌هایی که یک شخص احمق ایجاد می‌کند، از آن هم سخت‌تر است.
^۴ حسادت، خطرناکتر و بی‌رحمتر از خشم و غضب است.
^۵ سرزنش آشکار از محبت پنهان بهتر است.
^۶ زخم دوست بهتر از بوسه دشمن است.
^۷ شکم سیر حتی از عسل کراحت دارد، اما برای شکم گرسنه هر چیز تلخ، شیرین است.
^۸ کسی که از خانه خود دور می‌شود، همچون پرنده‌ای است که از آشیانه خود، آواره شده باشد.
^۹ مشورت صمیمانه یک دوست همچون عطری خوشبو، دلپذیر است.
^{۱۰} دوست خود و دوست والدینت را هرگز ترک نکن، و وقتی که در سختی هستی، به سراغ خویشاوندت نرو.
^{۱۱} همسایه نزدیک بهتر از خویشاوندی که از تو دور است، می‌تواند به تو کمک کند.
^{۱۲} فرزندم، حکمت بیاموز و دل مرا شاد کن تا بتوانم جواب کسانی را که سرزنش می‌کنند، بدهم.
^{۱۳} شخص زیرک، خطر را می‌بیند و از آن دوری می‌کند، اما آدم جاهل به سوی آن می‌رود و خود را گرفتار می‌سازد.
^{۱۴} از شخص احمقی که برای قرض بیگانه‌ای ضامن می‌شود، از اموالش چیزی را به گرو بگیر.
^{۱۵} اگر صبح زود با دعای خیر دوستت را از خواب بیدار کنی، دعای تو همچون لعنت خواهد بود.
^{۱۶} غرغره‌های زن بهانه‌گیر مثل چک‌چک آب در روز بارانی است.
^{۱۷} همان‌طوری که نمی‌توان از وزیدن باد جلوگیری کرد و یا با دسته‌های چرب چیزی را نگه داشت، جلوگیری از غرغره چنین زنی هم محال است.
^{۱۸} همان‌طوری که آهن، آهن را تیز می‌کند، دوست نیز شخصیت دوست خود را اصلاح می‌کند.
^{۱۹} هر که از درخت انجیر نگهداری کند، از میوه‌اش هم خواهد خورد، و هرکسی که به آقای خود خدمت کند، پاداش خدمت خود را خواهد گرفت.
^{۲۰} همان‌طوری که انسان در آب، روی خود را می‌بیند، در وجود دیگران نیز وجود خویش را مشاهده می‌کند.
^{۲۱} همان‌طوری که دنیای مردگان از بلعیدن زندگان سیر نمی‌شود، خواسته‌های انسان هم هرگز تمام شدنی نیست.
^{۲۲} طلا و نقره را به وسیله آتش می‌آزمایند، اما انسان را از عکس‌العملش در برابر تعریف و تمجید دیگران می‌توان شناخت.
^{۲۳} اگر شخص احمق را در هاون هم بکوبی، حماقتش از او جدا نمی‌شود.
^{۲۴-۲۳} مال و دارایی زود از بین می‌رود و تاج و تخت پادشاه تا ابد برای فرزندان او باقی نمی‌ماند. پس تو با دقت از گله و رمهات مواظبت کن.
^{۲۵} علف را درو کن و سپس علوفه کوهستان را جمع‌آوری نما تا زمانی که محصول تازه به بار می‌آید.
^{۲۶} آنگاه می‌توانی از پشم گوسفندان لباس تهیه کنی، از فروش بُز هایت زمین بخری.
^{۲۷} و از شیر بقیه بُز هایت تو و خانواده و کنیزانت سیر خواهید شد.

۲۸

^۱ مردم بدکار می‌گریزند، درحالی‌که کسی آنها را تعقیب نمی‌کند، اما اشخاص درستکار مثل شیر، شجاع هستند.
^۲ وقتی ملتی گرفتار شورش می‌شود، دولتش به آسانی سرنگون می‌گردد، اما رهبران درستکار و عاقل مایه ثبات مملکت هستند.
^۳ حاکمی که بر فقرا ظلم می‌کند، مانند باران شدیدی است که محصول را از بین می‌برد.
^۴ قانون شکنی، ستایش شریران است؛ اما اطاعت از قانون، مبارزه با آنها می‌باشد.
^۵ عدالت برای مردم بدکار بی‌معنی است، اما پیروان خداوند اهمیت آن را به خوبی می‌دانند.
^۶ انسان بهتر است فقیر و درستکار باشد، از اینکه ثروتمند و فریبکار.

^۷ جوانی که از قانون الهی اطاعت می‌کند، عاقل است؛ اما کسی که همنشین مردم شریر می‌شود، باعث ننگ والدین خود می‌شود.

^۸ مالی که از راه ربا و سودجویی از فقرا حاصل شود، عاقبت به دست کسی می‌افتد که بر فقرا رحم می‌کند.

^۹ خدا از دعای کسانی که احکام او را اطاعت نمی‌کنند، نفرت دارد.

^{۱۰} هر که دام در راه شخص درستکار بنهد و او را به راه بد بکشاند، عاقبت به دام خود گرفتار می‌شود، اما اشخاص نیک پاداش خوبی می‌گیرند.

^{۱۱} ثروتمندان خود را عاقل می‌پندارند، اما فقیر خردمند از باطن آنها باخبر است.

^{۱۲} وقتی مردمان نیک پیروز می‌شوند، همه خوشی می‌کنند؛ اما هنگامی که شریران به قدرت می‌رسند، مردم پنهان می‌شوند.

^{۱۳} هر که گناه خود را بپوشاند، هرگز کامیاب نمی‌شود؛ اما کسی که به گناه خود اعتراف کند و از آن دست بکشد، خدا بر او رحم می‌کند.

^{۱۴} خوشا به حال کسی که از خداوند می‌ترسد، زیرا هر که در برابر خدا سرسختی نشان بدهد، گرفتار بلا و بدبختی می‌شود.

^{۱۵} مردم بیچاره‌ای که زیر سلطه حاکم ظالمی زندگی می‌کنند، مانند کسانی می‌باشند که گرفتار شیر غران و یا خرس گرسنه هستند.

^{۱۶} پادشاه نادان بر مردم ظلم می‌کند، اما آن پادشاهی که از بی‌عدالتی و رشوه‌خواری نفرت داشته باشد، سلطنتش طولانی خواهد بود.

^{۱۷} عذاب وجدان شخص قاتل، او را به سوی مجازات می‌برد، پس تو سعی نکن که او را از عذابش برهانی.

^{۱۸} هر که در راه راست ثابت قدم باشد، در امان می‌ماند؛ اما کسی که به راههای کج برود، به زمین می‌خورد.

^{۱۹} هر که در زمین خود زراعت کند، نان کافی خواهد داشت، اما کسی که وقت خود را به تنبلی بگذراند، فقیر می‌شود.

^{۲۰} اشخاص درستکار کامیاب می‌شوند، ولی کسانی که برای ثروتمند شدن عجله می‌کنند، بی‌سزا نمی‌مانند.

^{۲۱} طرفداری کار درستی نیست، اما قضاتی هم هستند که به‌خاطر یک لقمه نان بی‌عدالتی می‌کنند.

^{۲۲} آدم خسیس فقط به فکر جمع‌آوری ثروت است، غافل از اینکه فقر در انتظار اوست.

^{۲۳} اگر اشتباه کسی را به او گوشزد کنی، در آخر بیشتر از کسی که پیش او چاپلوسی کرده است، از تو قدردانی خواهد کرد.

^{۲۴} کسی که از والدین خود دزدی می‌کند و می‌گوید: «کار بدی نکرده‌ام»، از یک راهزن کمتر نیست.

^{۲۵} حرص و طمع باعث جنگ و جدال می‌شود، اما توکل نمودن بر خداوند، انسان را کامیاب می‌سازد.

^{۲۶} کسی که از عقاید خود پیروی می‌کند، احمق است، اما هر که پیرو تعالیم دانایان باشد، در امان می‌ماند.

^{۲۷} اگر به فقرا کمک کنی، هرگز محتاج نمی‌شوی، اما اگر روی خود را از آنها برگردانی، مورد لعنت قرار می‌گیری.

^{۲۸} هنگامی که شریران به قدرت می‌رسند، مردم پنهان می‌شوند، اما وقتی آنها سقوط می‌کنند، اشخاص درستکار قدرت را به دست می‌گیرند.

^۱ کسی که بعد از سرزنش زیاد باز هم سرسختی کند، ناگهان شکسته خواهد شد و علاجی نخواهد داشت.

^۲ تا وقتی که قدرت در دست اشخاص نیک باشد، مردم خوشحال هستند، ولی اگر قدرت به دست افراد بد بیفتد، مردم ناله خواهند کرد.

^۳ پسر عاقل والدین خود را خوشحال می‌سازد، اما پسری که به دنبال زنان بدکار می‌رود، دارایی آنها را برباد می‌دهد.

^۴ پادشاه عادل به کشور خود ثبات می‌بخشد، ولی آن که مالیات زیاد می‌گیرد، مملکت خود را نابود می‌سازد.

^۵ شخص متملق با چاپلوسی به دوست خود صدمه می‌زند.

^۶ شریران در دام گناه خود گرفتار می‌شوند، اما شادکامی نصیب مردم درستکار می‌گردد.

^۷ شخص درستکار نسبت به فقرا با انصاف است، اما شریر به فکر آنها نیست.

^۸ شخص احمقی که دیگران را مسخره می‌کند، شهری را به آشوب می‌کشد، اما آدم دانا خشم را فرو می‌نشاند.

^۹ وقتی یک آدم عاقل با یک شخص احمق به دادگاه می‌رود، شخص احمق خشمگین می‌شود و او را مسخره

می‌کند و صلحی نخواهد بود.
^{۱۰} کسانی که تشنه خون هستند از افراد نیکو نفرت دارند و به فکر هلاکت آنان می‌باشند.
^{۱۱} آدم احمق، بزودی خشم خود را ظاهر می‌سازد، اما شخص عاقل از خشم خود جلوگیری می‌کند.
^{۱۲} اگر حاکم به سخنان دروغ گوش بدهد، تمام خادمانش دروغگو می‌شوند.
^{۱۳} فقیر و ثروتمند در یک چیز مانند هم هستند: خداوند به هر دوی آنها چشم بینا داده است.
^{۱۴} پادشاهی که نسبت به مردم مسکین با انصاف باشد، سلطنتش همیشه پایدار می‌ماند.
^{۱۵} برای تربیت کودکان چوب و تادیب لازم است، اگر او را آزاد بگذاری و سرزنش نکنی، باعث شرمندگی مادر خود می‌شود.
^{۱۶} وقتی شیریران به قدرت می‌رسند، جرم زیاد می‌شود. اما مردم درستکار سقوط آنها را به چشم خواهند دید.
^{۱۷} فرزندت را تادیب کن تا باعث خوشی و آرامش تو گردد.
^{۱۸} مردمی که خدا را هنمایشان نباشد، سرکش می‌شوند. خوشا به حال قومی که از دستورات الهی پیروی می‌کنند.
^{۱۹} نوکران، تنها با نصیحت اصلاح نمی‌شوند، زیرا آنها هر چند سخنان تو را بفهمند، اما به آنها توجه نمی‌کنند.
^{۲۰} شخصی که بدون فکر کردن و با عجله حرف می‌زند، از یک احمق هم بدتر است.
^{۲۱} نوکری که آقايش او را از کودکی به ناز پرورده باشد، سرانجام تمام دارایی آقای خود را غصب می‌کند.
^{۲۲} شخص تندخو کشمکش برپا می‌کند و آدم بدخلق فتنه‌انگیز است.
^{۲۳} تکبر، انسان را به زمین می‌زند؛ اما فروتنی باعث سرفرازی می‌شود.
^{۲۴} کسی که با دزد همدست می‌شود، به جان خود دشمنی می‌کند. اگر در دادگاه حقیقت را بگوید، مجازات خواهد شد و اگر را نگوید، خدا او را لعنت می‌کند.
^{۲۵} کسی که از انسان می‌ترسد در دام می‌افتد، اما هر که بر خداوند توکل می‌کند، در امان می‌ماند.
^{۲۶} بسیاری از مردم از حاکم انتظار لطف دارند، اما دآوری فقط به دست خداوند است.
^{۲۷} درستکاران از شیریران نفرت دارند و شیریران از درستکاران.

۳۰

سخنان آکور

^۱ اینها سخنان آکور، پسر یاقه است، خطاب به ایتئیل و اوکال:
 خدایا، خسته و در مانده‌ام، چه چاره کنم؟
^۲ من شعور یک انسان را ندارم.
^۳ من بیشتر شبیه حیوان هستم؛ من شعور یک انسان را ندارم، و درباره خدا چیزی نمی‌دانم.
^۴ کیست که به آسمان صعود کرد و بر زمین فرود آمد؟
 کیست که باد را در مشت خود جمع کرد
 و آنها را در لباس خود پیچید؟
 کیست که حدود زمین را تعیین کرد؟
 نام او چیست و پسرش چه نام دارد؟ اگر می‌دانی بگو.
 «خدا به وعده خود وفا می‌کند. او مانند سپر از کسانی که به او توکل دارند، حمایت می‌کند. ^۱ به کلام او چیزی میافزا، مبدا تو را تنبیه کند و دروغگو شمرده شوی.»
^۷ ای خدا، پیش از اینکه بمیرم، دو چیز از تو می‌خواهم: ^۸ زبان مرا از دروغ گفتن بازدار، و مرا نه فقیر ساز و نه ثروتمند، بلکه روزی مرا به اندازه احتیاجم بده. ^۹ زیرا اگر ثروتمند شوم ممکن است تو را انکار کنم و بگویم: «خداوند کیست؟» و اگر فقیر شوم، شاید دزدی کنم و نام تو را بی‌حرمت سازم.
^{۱۰} هیچ وقت از کسی پیش کارفرمایش بدگویی نکن، مبدا تو را لعنت کند و مجرم شوی.
^{۱۱} کسانی هستند که پدر و مادر خود را نفرین می‌کنند.
^{۱۲} اشخاصی هستند که خود را پاک می‌دانند، در حالی که آلوده به گناه می‌باشند.
^{۱۳} بسیار کسانی هستند که از چشمانشان کبر و غرور می‌بارد.
^{۱۴} گروهی هستند که دندانهای خود را نیز می‌کنند تا به جان مردم فقیر و محتاج افتاده، آنها را ببلعند.
^{۱۵} در دنیا چهار چیز مانند «زالو» هستند که هر قدر بخورند سیر نمی‌شوند:

^{۱۶}دنیای مردگان،
 رحم نازا،
 زمین خشک و بی آب،
 و آتش شعله‌ور.
^{۱۷}کسی که پدر خود را مسخره و مادر خود را تحقیر کند، زاغها چشمانش را از کاسه بیرون می‌آوردند و
 لاشخورها بدنش را می‌خورند.
^{۱۸}چهار چیز است که برای من بسیار عجیب است و من آنها را نمی‌فهمم:
^{۱۹}پرواز عقاب در آسمان،
 خزیدن مار بر صخره،
 عبور کشتی از دریا،
 به وجود آمدن عشق بین زن و مرد.
^{۲۰}زن بدکار زنا می‌کند و با بی‌شرمی می‌گوید: «گناهی نکرده‌ام.»
^{۲۱}چهار چیز است که زمین تاب تحمل آنها را ندارد:
^{۲۲}غلامی که به سلطنت می‌رسد،
 احمقی که سیر و توانگر شود،
^{۲۳}زن بداخلاقی که شوهر کرده باشد،
 و کنیزی که جای خانم خانه را می‌گیرد.
^{۲۴}در دنیا چهار حیوان هستند که کوچک می‌باشند، اما شعور بسیار دارند:
^{۲۵}مورچه‌ها: اگر چه ضعیف هستند، اما در تابستان برای زمستان خوراک ذخیره می‌کنند،
^{۲۶}گورکنها: با آن که ناتوانند، اما در بین صخره‌ها برای خود لانه می‌سازند،
^{۲۷}ملخها: هر چند رهبری ندارند، ولی در دسته‌های منظم حرکت می‌کنند،
^{۲۸}و مارمولکها: که می‌توان آنها را با دست گرفت، اما در قصرهای پادشاهان هم راه دارند.
^{۲۹}چهار موجود هستند که با وقار راه می‌روند:
^{۳۰}شیر که پادشاه حیوانات است و از چیزی نمی‌ترسد،
^{۳۱}طاووس، بُز نر،
 و پادشاهی که سپاهیانش همراه او هستند.
^{۳۲}اگر از روی حماقت مغرور شده و نقشه‌های پلید کشیده‌ای، از این کارهایت دست بکش.
^{۳۳}همچنان‌که از زدن شیر کره به دست می‌آید و از ضربه زدن به بینی خون جاری می‌شود، از برانگیختن خشم
 نیز نزاع برپا می‌گردد.

۳۱

نصیحت به پادشاه

^۱اینها سخنانی است که مادر لموئیل پادشاه به او تعلیم داد:
^۲ای پسر من، ای پسری که تو را با نذر و نیاز به دنیا آورده‌ام. ^۳نیروی جوانیات را صرف زنان مکن، زیرا
 آنها باعث نابودی پادشاهان شده‌اند. ^۴ای لموئیل، برای پادشاهان شایسته نیست که شرابخوار باشند، زیرا ممکن
 است قوانین را فراموش کرده نتوانند به داد مظلومان برسند. ^۵شراب را به کسانی بده که در انتظار مرگ هستند و
 به کام کسانی بریز که در بدبختی و تلخکامی به سر می‌برند، تا بنوشند و بدبختی و ناکامی خود را فراموش کنند.
^۶دهان بگشا و از حق کسانی که بی‌زبان و بیچاره هستند، دفاع کن. ^۷دهان خود را باز کن و با عدالت داوری کن و
 به کمک مردم فقیر و مسکین بشتاب.

خصوصیات یک زن لایق

^{۱۰}زن لایق را چه کسی می‌تواند پیدا کند؟ ارزش او از جواهرات هم زیادتر است.
^{۱۱}او مورد اعتماد شوهر خود می‌باشد و نمی‌گذارد که شوهرش به چیزی محتاج شود.
^{۱۲}سراسر عمرش به شوهر خود خوبی می‌کند نه بدی.
^{۱۳}پشم و کتان را می‌گیرد و با دستهای خود آنها را می‌ریسد.

- ^{۱۴} او برای تهیه خوراک مانند کشتیهای تاجران به راههای دور می‌رود.
- ^{۱۵} پیش از آن که هوا روشن شود از خواب برمی‌خیزد و برای خانواده خود خوراک آماده می‌کند و دستورات لازم را به کنیزان خود می‌دهد.
- ^{۱۶} مزرعه‌ای را انتخاب می‌کند و بعد از فکر و بررسی آن را می‌خرد و با دسترنج خود تاکستانی را آباد می‌کند.
- ^{۱۷} او نیرومند و پرکار است.
- ^{۱۸} ارزش چیزهایی را که درست می‌کند، می‌داند و شبها تا دیروقت کار می‌کند.
- ^{۱۹} با دستهای خود نخ می‌ریسد و پارچه می‌بافد.
- ^{۲۰} از روی سخاوت به مردم فقیر کمک می‌کند.
- ^{۲۱} از برف و سرما نمی‌ترسد، زیرا برای اهل خانه خود لباس گرم دوخته است.
- ^{۲۲} برای خود نیز لباسهای زیبا از پارچه‌های کتان ارغوانی می‌دوزد.
- ^{۲۳} شوهرش از مردان با نفوذ و محترم شهر است.
- ^{۲۴} او لباس و کمر بند تهیه می‌کند و به تاجران می‌فروشد.
- ^{۲۵} او زنی است قوی و باوقار و از آینده بیم ندارد.
- ^{۲۶} تمام سخنانش پر از حکمت و نصایحش محبت‌آمیز است.
- ^{۲۷} تنبلی نمی‌کند و احتیاجات خانواده خود را فراهم می‌نماید.
- ^{۲۸} فرزندان از او راضی هستند و شوهرش او را ستایش می‌کند و می‌گوید:
- ^{۲۹} «تو بر همه زنان خوب و صالح برتری داری.»
- ^{۳۰} جمال و زیبایی فریبنده و ناپایدار است، اما زنی که از خداوند می‌ترسد، قابل تحسین است.
- ^{۳۱} پاداش کارهایش را به او بدهید و همگی او را تحسین کنید.

کتاب جامعه

معرفی کتاب

کتاب جامعه به وسیلهٔ مردی حکیم و دانا نوشته شده است. او هم تجربیات شخصی و هم مشاهدات اجتماعی خود را عمیقاً در این کتاب منعکس نموده است. نویسنده مطلب خود را با یک سؤال اساسی آغاز می‌کند که «از کار چه فایده‌ای عاید انسان می‌شود؟» و جواب می‌دهد که «هیچ فایده‌ای در این دنیا نیست.» پاسخ وی به این استدلال منفی نیست و از خواننده دعوت می‌کند که از کار و زندگی‌ای که خدا بخشیده است، لذت ببرد.

چون نویسنده زندگی را خوب می‌شناسد، اعتراف می‌کند که خیلی از مسائل و امور، بالاتر از درک و فهم انسان می‌باشند. با این وجود، او امید خود را به خدا از دست نمی‌دهد، ایمان خود را به خدا تأکید می‌کند و کوشش می‌نماید با وجود خیلی از سوالات بی‌جواب، با شادی زندگی کند. او دیگران را نیز به همین روش تشویق می‌نماید.

تقسیم‌بندی کتاب

آیا زندگی هدفی دارد؟ ۱:۱-۲:۲۶

گفتاری دربارهٔ زندگی ۳:۱-۱۱:۸

نصیحت آخر ۱۱:۹-۱۲:۸

خلاصه ۱۲:۹-۱۴

۱

زندگی بیهوده است

^۱نویسندهٔ این کتاب، پسر داوود، پادشاه حکیم اورشلیم می‌باشد.
^۲او می‌گوید: بیهودگی است! بیهودگی است! همه‌چیز بیهوده است! ^۳از این همه رنج و زحمتی که انسان در روی زمین می‌کشد چه فایده‌ای می‌بیند؟ ^۴یک نسل می‌آید و نسل دیگری می‌رود، اما دنیا همیشه به حال خود باقی می‌ماند. ^۵آفتاب طلوع و غروب می‌کند و باز به جایی می‌شتابد که دوباره باید از آنجا طلوع کند. ^۶باد به سمت جنوب و شمال می‌وزد و به هر سو می‌چرخد و باز به مدار خود برمی‌گردد. ^۷همهٔ رودخانه‌ها به دریا می‌ریزند، اما دریا پر نمی‌شود. آب به سرچشمه‌ای که رودها از آن جاری می‌شود، باز می‌گردد و چرخش دوباره آغاز می‌گردد. ^۸همه‌چیز آن قدر خسته کننده است که زبان از بیان آن عاجز است. هر قدر ببینیم و هر قدر بشنویم، باز هم سیر نمی‌شویم. ^۹در حقیقت تاریخ تکرار می‌شود، یعنی آنچه را که می‌بینیم، بارها در گذشته اتفاق افتاده است. در جهان هیچ چیز تازه‌ای دیده نمی‌شود. ^{۱۰}کدام چیز تازه‌ای را می‌توانید نشان بدهید؟ هر چیزی قبلاً و پیش از آنکه ما به دنیا بیاییم وجود داشته است. ^{۱۱}یادی از گذشتگان نیست و آیندگان نیز از نسلهای پیشین یادی نخواهند کرد.

تجربهٔ حکیمان

^{۱۲}من حکیم هستم و در اورشلیم بر اسرائیل سلطنت می‌کردم. ^{۱۳}تصمیم گرفتم تا دربارهٔ هر چیز این دنیا با حکمت، مطالعه و تحقیق کنم. خدا کارهای سخت و دشواری را به عهدهٔ ما گذاشته است! ^{۱۴}هر کاری را در این دنیا تجربه کردم و به این نتیجه رسیدم که همهٔ آنها بیهوده و به دنبال باد دویدن است. ^{۱۵}چیز کج را نمی‌توان راست کرد و چیزی را که وجود نداشته باشد، نمی‌توان شمرد.

^{۱۶}به خود گفتم: «من حکمت و معرفت زیادی اندوخته و بیشتر از همهٔ کسانی که قبل از من در اورشلیم حکومت می‌کردند، علم و دانش کسب کردم.» ^{۱۷}تصمیم گرفتم که فرق بین حکمت و جهالت را بدانم، اما پی بردم که این کار هم بیهوده و مانند دنبال باد دویدن است، ^{۱۸}زیرا زیادی حکمت باعث غم می‌شود و هر که به دانش خود بیافزاید، اندوه خود را زیاد می‌کند.

۲

بیهودگی عیش و عشرت

^۱به خود گفتم: عیش و عشرت را تجربه می‌کنم و از زندگی لذت می‌برم، اما دیدم که آن هم بیهوده است. ^۲

همچنین دریافتم که خنده و شادی نیز احمقانه و بی‌فایده است.^۳ هرچند از دل مشتاق کسب حکمت بودم، تصمیم گرفتم که خود را با شراب شادمان سازم و حماقت را امتحان کنم و فکر کردم که این بهترین راهی است که انسان می‌تواند، زندگی کوتاه خود را سپری کند.

کارهای بزرگی انجام دادم. برای خود خانه‌ها ساختم و تاکستانها غرس نمودم.^۴ باغهای پر از گل ساختم و در آنها از هر نوع درخت میوه‌دار نشاندم؛^۵ و آب انبارهای بزرگ برای آبیاری آنها ساختم.^۶ غلامان و کنیزان بسیار خریدم و صاحب غلامان و کنیزان خانم‌زاد شدم. هیچ یک از کسانی که پیش از من در اورشلیم حکومت می‌کردند، به اندازه من گله و رمه و دارایی نداشتند.^۸ نقره و طلا و گنجینه‌های پادشاهانی را که من بر سرزمینشان حکومت می‌کردم، برای خود جمع کردم. سرایندگان مرد و زن برای سرگرمی من می‌سراییدند. هر چقدر که دلم می‌خواست، برای خود زنهای زیبا گرفتم.

بلی، من شخص بزرگی بودم، بزرگتر از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم زندگی می‌کردند. در عین حال از حکمت و دانش نیز برخوردار بودم.^{۱۰} هر چیزی که می‌دیدم و می‌خواستم به دست آوردم و خود را از هیچ خوشی و لذتی محروم نساختم. از هر کاری که می‌کردم، لذت می‌بردم و همین برای من پاداش بزرگی بود.^{۱۱} اما وقتی به کارهایی که کرده بودم و زحماتی که کشیده بودم فکر کردم، فهمیدم که همه آنها مانند دنبال باد دویدن است، بیهوده و بی‌فایده بوده‌اند.^{۱۲} یک پادشاه می‌تواند فقط همان کاری را بکند که پادشاهان پیش از او کرده بودند. بنابراین حکمت و حماقت و جهالت را مطالعه و مقایسه کردم.^{۱۳} دیدم، همان‌طور که روشنی بر تاریکی برتری دارد، حکمت هم برتر از جهالت است.^{۱۴} شخص حکیم، داناست و می‌داند از چه راهی برود، اما مرد احمق در نادانی به سر می‌برد. اما این را هم دانستم که عاقبت هردوی ایشان یکی است.^{۱۵} در دل خود گفتم: «چون من و جاهل به یک سرنوشت گرفتار می‌شویم، پس فایده حکمت چیست؟» هیچ، حکمت هم بیهوده است.^{۱۶} زمانی می‌رسد که نه یادی از مرد حکیم باقی می‌ماند و نه از مرد احمق، بلکه هر دو فراموش خواهند شد. مرد احمق همان‌گونه می‌میرد که مرد حکیم خواهد مرد.^{۱۷} پس، از زندگی بیزار شدم، چون همه‌چیز آن برایم دردسر آورده است. زندگی تمامش بیهوده و به دنبال باد دویدن بود.

از تمام زحماتی که در این دنیا کشیده بودم بیزار شدم، زیرا می‌دانم که باید همه آنها برای جانشین خود واگذارم.^{۱۸} چه کسی می‌داند که او حکیم خواهد بود یا احمق؟ ولی او صاحب همه چیزهایی خواهد شد که من با رنج و مشقت زیاد در زندگی خود به دست آورده‌ام. این نیز بیهوده است.^{۱۹} بنابراین از تمام زحماتی که در دنیا کشیده‌ام مأیوس گشتم.^{۲۱} کسی با زحمت فراوان و از روی عقل و دانش و مهارت مال و دارایی می‌اندوزد، سپس همه را برای استفاده کسی بجا می‌گذارد که هرگز برای آن زحمت نکشیده است. این نیز بیهوده و مصیبتی بزرگ است.^{۲۲} انسان از این همه زحمت و مشقتی که می‌کشد، چه چیزی به دست می‌آورد؟^{۲۳} روزهایش با تشویش و نگرانی می‌گذرد و شبها هم آرامش ندارد. این نیز بیهوده است.

پس برای انسان بهتر است که بخورد و بنوشد و از آنچه به دست آورده، لذت ببرد و این از جانب خداوند است.^{۲۴} زیرا کیست که بتواند جدا از خدا چیزی بخورد و لذت ببرد؟^{۲۵} خدا به کسانی که او را خشنود می‌سازند، حکمت، دانش و خوشی می‌بخشد، ولی به خطاکاران مشقت کار و زحمت اندوختن مال را می‌دهد تا خدا آن را از آنها گرفته به کسانی عطا کند که از آنها راضی است. این نیز مانند دنبال باد دویدن، بیهوده است.

هر چیز زمانی دارد

^۱ برای هر چیزی که در دنیا اتفاق می‌افتد، زمان معینی وجود دارد.

^۲ زمانی برای تولد، زمانی برای مردن،

زمانی برای کاشتن، زمانی برای درو کردن،

^۳ زمانی برای کشتن، زمانی برای شفا دادن،

زمانی برای خراب کردن، زمانی برای ساختن،

^۴ زمانی برای گریه، زمانی برای خنده،

زمانی برای ماتم، زمانی برای رقص،

^۵ زمانی برای دور ریختن سنگها، زمانی برای جمع کردن سنگها،

زمانی برای در آغوش گرفتن، زمانی برای اجتناب از آن،

^۶ زمانی برای سود، زمانی برای زیان،

زمانی برای اندوختن، زمانی برای دور انداختن،
 زمانی برای بریدن، زمانی برای دوختن،
 زمانی برای سکوت، زمانی برای گفتن،
 زمانی برای دوستی، زمانی برای دشمنی،
 زمانی برای جنگ و زمانی برای صلح.

^۹ یک کارگر چه سودی از زحمت خود می‌برد؟^{۱۰} زحماتی را که خدا بر دوش انسان گذاشته است، دیدم.^{۱۱} او برای هر چیز زمان مناسبی تعیین نموده است. همچنین او شوق دانستن ابدیت را در دل‌های انسان نهاده است، اما انسان نمی‌تواند مفهوم کارهای خدا را از ابتدا تا انتها درک کند.^{۱۲} پس به این نتیجه رسیدم که بهتر است خوش باشیم و تا زمانی که زنده هستیم، از زندگی حداکثر استفاده را بنماییم.^{۱۳} بخوریم و بنوشیم و از حاصل زحمت خود لذت ببریم، زیرا همه اینها بخشش و نعمت خداست.
^{۱۴} می‌دانم که کارهای خدا پایدار و تغییر ناپذیرند. کسی نمی‌تواند به آنها چیزی بیافزاید و یا چیزی از آنها کم کند. منظور خدا از انجام این کارها فقط اینست که انسان از او بترسد.^{۱۵} هر چیزی که اکنون هست و یا در آینده دیده شود، در گذشته وجود داشته است. خدا آنچه را که در گذشته انجام داده است، تکرار می‌کند.

بی‌عدالتی در جهان

^{۱۶} علاوه بر این، دیدم که در این دنیا بی‌عدالتی و بی‌انصافی جای عدالت و انصاف را گرفته است.^{۱۷} به خود گفتیم: «خدا در وقت مناسب هر کار خوب یا بد انسان را داوری خواهد کرد.»^{۱۸} دانستم که خدا انسان را می‌آزماید تا به او بفهماند که بهتر از حیوان نیست.^{۱۹} زیرا سرنوشت انسان و حیوان یکسان است. مانند هم می‌میرند و مثل هم نفس می‌کشند و انسان بر حیوان برتری ندارد، همه چیز بیهوده است.^{۲۰} انسان و حیوان، هر دو به یکجا می‌روند. هر دو از خاک به وجود آمده‌اند و به خاک بر می‌گردند.^{۲۱} چه کسی می‌تواند ثابت کند که روح انسان به عالم بالا می‌رود و روح حیوان به زیر زمین؟^{۲۲} پس فهمیدم که بهتر است انسان از کاری که می‌کند، لذت ببرد. زیرا سرنوشتش همین است و کسی نیست که بتواند او را پس از مرگ بازگرداند تا ببیند که چه وقایعی بعد از او در دنیا اتفاق می‌افتد.

۴

^۱ آنگاه دوباره در مورد ظلم و ستمی که در این جهان جریان دارد، فکر کردم. مردم مظلوم را دیدم که اشک می‌ریزند، اما هیچ‌کس آنها را تسلی نمی‌دهد. کسی به دادشان نمی‌رسد، چون کسانی که بر آنها جفا می‌کنند، دارای زور و قدرت هستند.^۲ من حسرت کسانی را می‌خوردم که مُردند و از این دنیا رفتند. وضع آنها بهتر از کسانی است که هنوز زنده هستند.^۳ اما کسانی که تا به حال به دنیا نیامده‌اند خوشبخت‌ترند، زیرا ظلمی را که در جهان می‌شود، ندیده‌اند.

^۴ بعد مشاهده کردم که موفقیت و پیشرفت یک شخص نتیجه حسادت و رقابت او با دیگران است. این کار هم مانند دویدن به دنبال باد بیهوده است.^۵ مرد احمق دست روی دست گذاشته کار نمی‌کند و به این ترتیب از گرسنگی، گوشت بدن خود را می‌خورد.^۶ یک دست پر ولی راحت، بهتر است از دو دست پر، اما با مشقت. این بیهوده و دنبال باد دویدن است.

^۷ همچنین نمونه بیهوده دیگری را در این دنیا دیدم^۸ و این در مورد مردی است که تنها زندگی می‌کند، نه پسری دارد و نه برادری، اما زحمت زیاد می‌کشد تا پول و دارایی جمع کند و چشمش از ثروت سیر نمی‌شود. او برای چه کسی زحمت می‌کشد و خود را از لذت‌های زندگی محروم می‌کند؟ او زندگی بیهوده و مشقت‌باری دارد.

^۹ دو نفر از یک نفر بهترند، زیرا نتیجه بهتری از کارشان به دست می‌آورند.^{۱۰} هرگاه یکی از آنها بیفتد، دیگری او را بلند می‌کند. اما وای به حال کسی که تنها باشد و بیفتد، زیرا کسی را ندارد که او را بلند کند.^{۱۱} اگر دو نفر در کنار هم بخوابند گرم می‌شوند، اما کسی که تنهاست چگونه خود را گرم کند؟^{۱۲} اگر کسی تنها باشد و به او حمله شود، زود از پای می‌آید، اما اگر دو نفر باشند، می‌توانند از خود دفاع کنند. ریسمان سه‌لا به راحتی پاره نمی‌شود.^{۱۳}

^{۱۴} جوان فقیر اما دانا، بهتر از پادشاه پیر و احمق است که به مشورت دیگران توجه نمی‌کند.^{۱۵} این چنین جوانی ممکن است که از زندان آزاد شده به مقام پادشاهی برسد.^{۱۶} دیدم که مردم این جهان مایلند از این جوانی که جانشین آن پادشاه شده است، پیروی کنند.^{۱۷} او بر عده بی‌شماری حکومت می‌کند. اما نسل بعدی به او رغبتی نشان نخواهد داد. به راستی این نیز بیهوده و در پی باد دویدن است.

با عجله قول ندهید

^۱ وقتی به معبد بزرگ می‌روید مواظب رفتار خود باشید، زیرا گوش دادن و یاد گرفتن بهتر از آن قربانی‌ای است که اشخاص احمق می‌گذرانند، ولی خوب را از بد تشخیص نمی‌دهند. ^۲ پیش از آنکه حرفی بزنید خوب فکر کنید، در سخنی که می‌گویید عجله ننمایید و در حضور خدا حرف نسنجیده نگویید، زیرا او در عالم بالا است و تو بر روی زمین هستی. پس سخنان خالصه و کوتاه باشد. ^۳ زحمت و مشقت زیاد در کار، خواب را پریشان می‌سازد و پُرگویی نشانه حماقت است. ^۴ هرگاه برای خدا نذری دارید، در ادای آن تأخیر ننمایید، زیرا او از مردم احمق بیزار است. به قول خود وفادار باشید. ^۵ بهتر است اصلاً نذر نکنید تا اینکه نذر نموده، ادا ننمایید. ^۶ نگذارید که سخنان دهان شما، شما را به گناه وادار کند و به خادم خدا بگویی که نذر تو اشتباهی بوده است. چرا خدا بر تو خشمگین شود و تمام حاصل کار تو را از بین ببرد؟ ^۷ خیالات زیاد و سخنان بی‌معنی بیهوده است. انسان باید از خدا بترسد.

زندگی بیهوده است

^۸ اگر می‌بینی که بر مردم مسکین ظلم می‌شود و عدالت و انصاف اجرا نمی‌شود، تعجب نکن، زیرا بر هر مأمور یک مأمور بالاتر نظارت می‌کند و یک مأمور دیگر و عالی‌تر همگی را تحت نظر خود دارد. ^۹ هرکسی از زمین بهره می‌گیرد، حتی پادشاه هم در آن سهمی دارد. ^{۱۰} شخص پول دوست، هرگز از پول سیر نمی‌شود و کسی که طالب ثروت است هرگز به آنچه دلش می‌خواهد نمی‌رسد. این نیز بیهوده است. ^{۱۱} هر قدر ثروت زیاد شود به همان اندازه خورندگان آن زیاد می‌شوند. چه چیزی عاید صاحب آن می‌شود جز اینکه آن را به چشمان خود ببیند؟ ^{۱۲} خواب کارگر، شیرین است، چه کم خورده باشد، چه زیاد، اما ثروت شخص دولتمند نمی‌گذارد که او شبها خواب راحت داشته باشد. ^{۱۳} مشکل بزرگ دیگری که در این دنیا دیدم این است که شخصی پول ذخیره می‌کند تا در آینده از آن استفاده کند، ^{۱۴} بعد همه آن دوخته خود را در یک حادثه از دست می‌دهد و حتی چیزی برای فرزندانش بجا نمی‌ماند. ^{۱۵} برهنه از مادر به دنیا آمده‌اند و همان‌طور برهنه از دنیا می‌روند و از ثروت خود چیزی را با خود نمی‌برند. ^{۱۶} واقعاً جای افسوس است که مردم رنج و زحمت بیهوده می‌کشند، دست خالی آمده‌اند و دست خالی هم می‌روند و نتیجه زحمتشان در پی باد دودین است. ^{۱۷} تمام زندگی آنها در تاریکی و با درد و رنج و خشم سپری می‌شود. ^{۱۸} به نظر من بهتر است که انسان بخورد و بنوشد و از دوران کوتاه زندگی خود که خدا به او داده و از آنچه که با کار و زحمت خود به دست آورده است لذت ببرد، چونکه قسمتش همین است. ^{۱۹} اگر خدا به کسی ثروت و دارایی می‌بخشد، او باید این بخشش خدا را با شکرگزاری بپذیرد و از آن لذت ببرد. ^{۲۰} چنین شخصی به دوران کوتاه عمر خود فکر نمی‌کند، چونکه خدا دل او را از شادی لبریز کرده است.

۶

بیهودگی ثروت

^۱ مصیبت بزرگی را در زیر آسمان دیده‌ام که برای بشر بسیار سنگین است. ^۲ خدا به بعضی ثروت، دارایی و عزت می‌دهد به طوری که در زندگی کمبودی ندارند، اما قدرت استفاده از آن را به آنها نداده است. در عوض بیگانه‌ای می‌آید و از ثروت آنها استفاده می‌کند. این نیز بیهوده و مصیبت بزرگی است. ^۳ طفل مرده بهتر است از شخصی که صد فرزند داشته باشد و سالهای زیادی زندگی کند، اما از خوشیهای دنیا بهره‌ای نگیرد و جنازه‌اش آبرومندانه دفن نگردد. ^۴ زیرا تولد طفل مرده بیهوده است. در تاریکی از بین رفت و فراموش شد. ^۵ روشنی آفتاب را هرگز ندید و از وجود آن باخبر نشد، اما حداقل آسودگی یافت. ^۶ اگر کسی دو هزار سال هم زندگی کند، ولی در زندگی خوش و راضی نباشد چه فایده‌ای دارد؟ سرانجام همگی به یکجا می‌روند. ^۷ تمامی زحمت انسان برای شکمش می‌باشد، ولی هرگز سیر نمی‌شود. ^۸ برتری شخص حکیم بر شخص نادان چیست؟ همچنین فقری که می‌داند چگونه زندگی خود را اداره کند؟ ^۹ بهتر است به آنچه که دارید و با چشم خود می‌بینید قانع باشید، تا اینکه همیشه در آرزوی داشتن چیزهای باشید که ندارید، زیرا این نیز بیهوده و به دنبال باد دودین است.

^{۱۰} هرچه که هست از قبل معین شده و سرنوشت انسان نیز معلوم است و کسی نمی‌تواند با آن که از او توانا تر است، مجادله کند. ^{۱۱} هرچه حرف بیشتر، بیهودگی بیشتر. پس چه چیز بهتر است؟ ^{۱۲} انسان چگونه بداند که برای

این عمر کوتاهی که همچون سایه، کوتاه و درگذر است، چه چیز خوب است؟ و یا چگونه بداند که پس از مرگش، در دنیا چه اتفاقی خواهد افتاد؟

۷

اندیشه‌های زندگی

^۱ نام نیک از عطر گرانبها بهتر است و روز مرگ از روز تولد.
^۲ رفتن به خانه عزا بهتر از رفتن جشن به است. همه باید این را بدانیم که مرگ در انتظار ماست.
^۳ اندوه بهتر از خنده است، زیرا غم، آینه دل را صفا می‌دهد.
^۴ شخص دانا درباره مرگ می‌اندیشد، ولی مرد احمق در پی عیش و نوش است.
^۵ شنیدن انتقاد از شخص دانا بهتر از شنیدن تعریف از احمقان است.
^۶ خنده احمقان مانند صدای ترق‌ترق خار در آتش زیر دیگ، بی‌معنی است.
^۷ ظلم مرد حکیم را احمق می‌گرداند و رشوه دل را فاسد می‌سازد.
^۸ انتهای کار از شروع آن بهتر است و صبر و شکیبایی از غرور نیکوتر می‌باشد.
^۹ زود خشمگین نشوید، زیرا کسی که زود خشمگین می‌شود، احمق است.
^{۱۰} هیچ‌گاه نپرسید: «چرا دوران گذشته بهتر از حالا بود؟» زیرا این‌گونه سؤال، عاقلانه نیست.
^{۱۱} حکمت زیاده از ارث ارزش دارد و هرکسی در این دنیا باید از حکمت برخوردار باشد.^{۱۲} حکمت و ثروت پناهگاهی برای انسان هستند، ولی برتری حکمت این است که به انسان زندگی می‌بخشد.
^{۱۳} کارهای خدا را ببینید، چه کسی می‌تواند آنچه را که او کج ساخته است راست نماید؟^{۱۴} در وقت خوشبختی خوش باشید و هنگام سختی به یاد آورید که خوبی و بدی از جانب خداست و شما نمی‌دانید که بعد از آن چه اتفاقی رخ خواهد داد.

^{۱۵} در این زندگی بیهوده خود بسیار چیزها دیده‌ام. یک شخص نیک در جوانی می‌میرد، اما یک فرد شریر با وجود بدیهایش سالهای درازی زندگی می‌کند.^{۱۶} پس بیش از حد نیک و با حکمت نباشید، مبادا خود را نابود کنید.
^{۱۷} بسیار شریر و احمق هم نباشید، مبادا مرگتان زود فرا رسد.^{۱۸} در هیچ‌کدام آنها افراط نکنید. اگر خدا را تکریم نمایید در هر حال موفق خواهید شد.

^{۱۹} حکمت، انسان را از ده فرمانده که در یک شهر زندگی می‌کنند، تواناتر می‌سازد.
^{۲۰} در دنیا هیچ‌کسی نیست که کاملاً نیک‌کردار باشد و گناه نکند.
^{۲۱} همه حرفهایی را که می‌شنوی به دل نگیر، حتی وقتی می‌شنوی که خدمتکارت به تو ناسزا می‌گوید.^{۲۲} خودتان می‌دانید که شما هم بارها به دیگران ناسزا گفته‌اید.

^{۲۳} من با حکمت خود تمام اینها را آزمودم و سعی کردم که دانا باشم، اما به جایی نرسیدم.^{۲۴} مفهوم زندگی را کسی نمی‌داند، زیرا خیلی عمیق است و بالاتر از عقل ماست.^{۲۵} پس وقت خود را صرف مطالعه و تحقیق نمودم و تصمیم گرفتم که حکمت را بیاموزم تا جواب سؤالات خود را پیدا کنم و برابرم ثابت شد که شرارت و حماقت کار مردم احمق و دیوانه است.

^{۲۶} فهمیدم که زن حیل‌گر از مرگ تلخ‌تر است، عشق او همچون دام و تله و بازوانش مانند کمند است. کسی که خدا از او راضی باشد می‌تواند از دام او نجات یابد، اما شخص گناهکار گرفتارش می‌شود.^{۲۷-۲۸} حکیم می‌گوید: پس از تحقیقات بسیار، درحالی‌که هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بودم، دریافتم که می‌توان از بین هزار مرد یک مرد نیکو یافت، اما یک زن نیکو هم پیدا نکردم.^{۲۹} پس به این نتیجه رسیدم که خدا انسان را نیک و درستکار آفرید، اما او خود را به مسائل پیچیده گرفتار کرده است.

۸

^۱ چه کسی داناست تا معنی هر چیز را بداند؟ حکمت، لبها را خندان می‌کند و غم را از دل می‌زداید.

اطاعت از پادشاه

^۲ از پادشاه اطاعت کنید، زیرا در پیشگاه خدا سوگند وفاداری یاد کرده‌اید. آبرای رفتن از حضور او شتاب مکنید و از فرمانش سر پیچی ننمایید، زیرا او هرچه بخواهد انجام خواهد داد.^۴ فرمان پادشاه قدرت دارد و کسی نمی‌تواند به او بگوید: «چه می‌کنی؟» کسی که از او اطاعت می‌کند در امان است و مرد عاقل می‌داند که چه زمان

و چگونه اوامر او را بجا آورد. ^۷ زیرا برای انجام هر امری، هر چند مشکلات زیادی برای انسان داشته باشد، وقت و موقع مناسبی وجود دارد. ^۸ هیچکس از آینده خبر ندارد و کسی هم نمی‌تواند به او بگوید که در آینده چه رخ می‌دهد. ^۹ کسی نمی‌داند که چه روزی مرگ او فرا می‌رسد و نمی‌تواند مرگ خود را به تعویق بیندازد و یا از اجل خود فرار کند. مرگ، جنگی است که از آن گریزی نیست و هیچکسی نمی‌تواند با فریب و حيله، خود را از آن برهاند.

درستکاران و گناهکاران

^{۱۰} من درباره آنچه که در جهان رخ می‌دهد، فکر کردم و دیدم که چطور یک انسان بر انسان دیگر ظلم می‌کند. ^{۱۱} آنگاه دیدم که مردم شریر مردند و زیر خاک رفتند، اما مردمی که پس از مراسم خاکسپاری آنها برگشتند، در همان شهری که آنها در آن ظلم می‌کردند، از آنها تعریف و تمجید نمودند. این هم یک کار پوچ و بیهوده است. ^{۱۲} چون گناهکاران فوراً مجازات نمی‌شوند، مردم فکر می‌کنند که می‌توانند گناه کنند. ^{۱۳} گرچه ممکن است یک گناهکار صد بار گناه کند و باز هم زنده بماند، اما در واقع کسانی سعادتمند خواهند بود که از خدا می‌ترسند و به او احترام می‌گذارند. ^{۱۴} کسی که گناه می‌کند، روی سعادت را نخواهد دید. عمر او مانند سایه زودگذر و کوتاه است، چونکه از خدا نمی‌ترسد. ^{۱۵} بیهودگی دیگری را هم در دنیا دیدم که گاهی اوقات مجازات گناهکاران به مردم درستکار و پادشاه درستکاران به مردم بدکار می‌رسد. این نیز بیهوده است. ^{۱۶} پس شادمانی را ستودم چونکه برای انسان در دنیا چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و لذت ببرد تا در میان زحمات این زندگی که خدا در دنیا به او داده است لذت ببرد. ^{۱۷} در زندگی خود شب و روز سعی و تلاش کردم تا هر چیزی را که در دنیا رخ می‌دهد بدانم و حکمت بیاموزم. ^{۱۸} اما تلاش من به جایی نرسید و دانستم که انسان نمی‌تواند کارهای خدا را درک کند و هر قدر زیاده‌تر بکوشد، باز هم از درک کارهای او عاجز می‌ماند. حکیمان ادعا می‌کنند که همه چیز را می‌دانند، ولی فکر آنها بیهوده است.

۹

^۱ پس از مطالعه و تحقیقات زیاد پی بردم که کارهای مردم عادل و حکیم همه در دست خداست، خواه محبت و خواه نفرت، اما انسان این را نمی‌داند. ^۲ همه با این حوادث روبه‌رو می‌شوند، فرقی نمی‌کند که درستکار باشد یا بدکار، خوب باشد یا بد، پاک باشد یا ناپاک، قربانی کند یا نکند، شخص نیک باشد یا گناهکار، قسم بخورد یا نخورد. ^۳ از تمام حوادثی که در جهان رخ می‌دهند بدترین آنها این است که این اتفاقات برای همه رخ می‌دهد. انسان تا روزی که زنده است، از شرارت و دیوانگی دست نمی‌کشد. ^۴ اما برای هرکسی که زنده است امید باقی است. سگ زنده بهتر از شیر مرده است. ^۵ کسی که زنده است، می‌داند که یک وقت می‌میرد، اما مرده‌ها هیچ چیز نمی‌دانند. مرده‌ها پادشاه نمی‌گیرند و حتی یاد آنها از خاطره‌ها فراموش می‌شود. ^۶ دوستی، دشمنی و احساساتشان همگی با خودشان از بین می‌روند و دیگر در آنچه که در این جهان رخ می‌دهد، سهمی نخواهند داشت. ^۷ پس بروید نان خود را با لذت بخورید و شرابتان را با دلخوشی بنوشید و شاد باشید، زیرا این خواست خداست. ^۸ تا می‌توانید از زندگی لذت ببرید و خوش و خندان باشید. ^۹ در تمام روزهای بیهوده این زندگی که خدا در دنیا به شما داده است با زنی که دوستش می‌داری خوش بگذران، زیرا تنها چیزی که از این همه زحمت نصیب تو می‌شود، همین است. ^{۱۰} هر کاری که می‌کنید آن را به خوبی انجام دهید، زیرا در دنیای مردگان، که روزی شما هم به آنجا می‌روید نه کار است، نه اندیشه، نه علم و نه حکمت.

^{۱۱} در این دنیا متوجه مطلب دیگری هم شدم و آن این است که تیزترین دهنده همیشه در مسابقه برنده نمی‌شود و شجاع‌ترین سرباز همیشه در جنگ پیروز نمی‌گردد. مردم دانا هم گاهی گرسنه می‌مانند. اشخاص با هوش همیشه پولدار و ثروتمند نمی‌شوند و مردان با تجربه و کاردان نیز همیشه به جاه و مقام نمی‌رسند. همه چیز مربوط به شانس و زمان است. ^{۱۲} کسی نمی‌داند که چه بر سرش می‌آید. همان‌گونه که ماهی ناگهان در تور گرفتار می‌شود و پرنده در دام می‌افتد، انسان هم در وقتی که انتظارش را ندارد، گرفتار بلای ناگهانی می‌گردد.

برتری حکمت بر حماقت

^{۱۳} در این دنیا یک نمونه حکمت را دیدم که برای من بسیار مهم بود. ^{۱۴} در یک شهر کوچک، مردم کمی زندگی می‌کردند. پادشاه بزرگی به آن شهر حمله کرد و آن را محاصره کرد و قوای او به دور آن سنگر گرفتند. ^{۱۵} شخصی فقیر و بی‌پنا در آن شهر سکونت داشت. او در عین حال مرد دانا و عاقلی بود که می‌توانست آن شهر را نجات بدهد، اما کسی به فکر او نبود. ^{۱۶} من همیشه به این عقیده بودم که حکمت بهتر از قدرت است، اما دیدم که

اگر یک شخص دانا و عاقل فقیر باشد، مردم او را خوار شمرده به حرف او توجهی نمی‌کنند.^{۱۷} گوش دادن به سخنان آرام یک شخص دانا بهتر است از شنیدن فریاد رهبر احمقان.^{۱۸} حکمت بهتر از هر سلاح جنگی است، اما کار یک احمق خرابی‌های زیادی به بار می‌آورد.

۱۰

^۱ همان‌طور که مگس‌های مُرده شیشه عطر را متعفن می‌سازند، یک عمل کوچک احمقانه نیز می‌تواند حکمت و عزّت یک شخص را از بین ببرد.
^۲ دل مرد دانا او را مایل به کارهای نیک می‌سازد، اما دل یک شخص احمق او را به کارهای بد وادار می‌سازد.
^۳ آدم احمق حتّی در راه رفتن هم حماقت خود را به هرکس نشان می‌دهد.
^۴ وقتی رئیس شما بر شما خشمگین می‌شود، کار خود را ترک نکنید. اگر در برابر خشم او خونسرد باشید، بسیاری از مشکلات حل می‌شوند.
^۵ بدی دیگر هم در این جهان دیدم که در اثر اشتباه حاکمان به وجود می‌آید. ^۶ به اشخاص نادان مقام و منصب عالی داده می‌شود، اما به ثروتمندان اهمیتی نمی‌دهند. ^۷ غلامان را دیدم که بر اسب سوار هستند و اشخاص نجیب و بزرگ مثل غلامان پیاده می‌روند.
^۸ کسی که چاه می‌کند، خودش در آن می‌افتد و آن که دیوار را سوراخ می‌کند، مار او را می‌گزرد. ^۹ کسی که در معدن سنگ کار می‌کند با سنگ زخمی می‌شود و کسی که درختی را می‌برد، به وسیله درخت زخمی می‌شود. ^{۱۰}
اگر لبه تبر نیز نباشد قوّت بیشتری لازم دارد و شخص عاقل پیش از شروع کار لبه آن را تیز می‌کند. ^{۱۱} قبل از اینکه مار کسی را بگزد، باید آن را افسون کرد. ^{۱۲} کلام شخص دانا فیض بخش است، اما سخنان آدم نادان خودش را تباه می‌کند. ^{۱۳} ابتدای کلامش حماقت است و پایان آن دیوانگی محض. ^{۱۴} شخص احمق زیاد حرف می‌زند.
هیچکس نمی‌داند که بعداً چه اتفاقی خواهد افتاد؟ و هیچکس نمی‌تواند بگوید بعد از مرگ چه خواهد شد. ^{۱۵} کار، آدم نادان را فرسوده می‌کند، به طوری که حتّی نمی‌تواند راه خانه خود را پیدا کند.
^{۱۶} افسوس به حال کشوری که پادشاه آن اختیاری از خود نداشته باشد و رهبرانش سحرگهان بخورند و بنوشند و مست شوند! ^{۱۷} خوشا به حال سرزمینی که پادشاهش نجیب‌زاده باشد و رهبران آن به موقع و به اندازه بخورند و بنوشند و مست نکنند!
^{۱۸} در اثر تنبلی سقف خانه چکه می‌کند و فرو می‌ریزد.
^{۱۹} جشن، خوشی می‌آورد و شراب سرمستی، اما بدون پول هیچ‌کدام را نمی‌توانی داشته باشی.
^{۲۰} به پادشاه حتّی در فکر خود هم دشنام ندهید و حتّی در بستر خود هم شخص ثروتمند را لعنت نکنید، زیرا ممکن است پرنده‌ای سخنان تو را به گوش آنها برساند.

۱۱

مرد حکیم چه می‌کند؟

^۱ به دیگران نیکی کنید، زیرا نیکی کردن پاداش دارد. ^۲ چیزی را که می‌بخشید آن را به هفت یا هشت نفر تقسیم کنید، چونکه نمی‌دانید چه پیش می‌آید.
^۳ وقتی ابر از آب پر شود، باران بر زمین می‌بارد. درخت از هر طرف که بیفتد در همان‌جا که افتاده است، باقی می‌ماند. ^۴ دهقانی که منتظر هوای مناسب باشد، نه چیزی می‌کارد و نه چیزی درو می‌کند. ^۵ کارهای خدا را که خالق همه‌چیز است، کسی درک نکرده است. همچنین کسی نمی‌داند که باد چگونه می‌وزد و یا طفل چگونه در رحم مادر حیات می‌یابد. ^۶ روز و شب به کشت و کار بپردازید، زیرا نمی‌دانید که کشت، کدام وقت ثمر می‌دهد، ممکن است همه آنها ثمر بیاورند.
^۷ زندگی شیرین و نور آفتاب دلپذیر است ^۸ پس برای هر سالی که زندگی می‌کنید، شکرگزار باشید و از آن لذت ببرید. بدانید که روزهای تاریکی در پیش رو خواهید داشت و سرانجام خواهید مرد و امیدی برایتان باقی نخواهد ماند.

نصیحت به جوانان

^۹ ای جوان، روزهای جوانیت را خوش بگذران و از آنها لذت ببر. هرچه چشم‌ت می‌بیند و دلت می‌خواهد انجام بده، اما فراموش مکن که برای هر کاری باید به خدا جواب بدهی.

^{۱۰} غم و درد را در دلت راه مده، زیرا دوران جوانی کوتاه و زودگذر است.

۱۲

^۱ آفریننده خود را در روزهای جوانیت به یادآور، پیش از آن که روزها و سالهای سخت برسند و بگویی: «من دیگر از زندگی لذتی نمی‌برم.» ^۲ آفریننده خود را به یادآور، قبل از آن که آفتاب و ماه و ستارگان دیگر بر زندگی تو ندرخشند و ابرهای تیره، آسمان زندگی را تاریک کنند، ^۳ دستهایت که از تو محافظت می‌کنند بلرزند و پاهایت سست گردند، دندانهایت بیفتند و دیگر نتوانی غذا بخوری، چشمانت کم نور و گوشه‌های سنگین شوند ^۴ و نتوانند سر و صدای کوچه و آواز آسیاب و نوای موسیقی را بشنوند، اما صدای پرندگان از خواب بیدارت کند، ^۵ از بلندی بترسی، و با هراس راه بروی، موهای سرت سفید شوند، نیرویت از بین برود و اشتهايت را از دست بدهی. ما رهسپار ابدیت خواهیم شد و در کوچه‌ها نوحه‌گری خواهد بود، ^۶ پیش از آنکه رشته نقره‌ای عمر گسسته شود و جام طلا بشکند و کوزه در کنار چشمه خرد گردد و چرخ بر سر چاه شکسته شود. ^۷ بدن ما که از خاک ساخته شده است به خاک برمی‌گردد و روح نزد خدا برمی‌گردد که آن را به ما بخشیده بود. ^۸ حکیم می‌گوید: «بیهودگی است! بیهودگی است! همه چیز بیهوده است!»

سخن آخر

^۹ حکیم چون شخص دانایی بود، آنچه را که می‌دانست به مردم تعلیم داد و پس از تحقیق و تفکر امثال زیادی را نوشت. ^{۱۰} حکیم کوشش زیادی کرد تا حقایق را با زبان ساده و عبارات شیرین بیان کند. ^{۱۱} کلام شخص دانا مانند سگ گاورانان است و همچون میخهایی است که محکم به زمین کوبیده شده باشند. ^{۱۲} اما فرزندانم، علاوه بر اینها، برحذر باش؛ نوشتن کتابها پایانی ندارد و مطالعه زیاد انسان را خسته می‌سازد. ^{۱۳} خلاصه کلام اینکه، انسان باید از خدا بترسد و اوامر او را بجا آورد، زیرا که این تمام وظیفه اوست؛ ^{۱۴} چون خدا هر کار خوب یا بد انسان را، حتی اگر در خفا هم انجام شده باشد، دآوری خواهد کرد.

غزل غزلهای سلیمان

معرفی کتاب

غزل غزلها شامل اشعار و غزلیات شاعرانه‌ای است که از طرف مرد به زن، و از طرف زن به مرد خطاب شده است.

این غزلیات توسط بنی اسرائیل به این ترتیب معنی و تفسیر شده که این اشارات عاشقانه، اشارات و روابط بین خدا و آنان است. مسیحیان نیز آن را تصویری از روابط عیسی مسیح با کلیسا می‌دانند.

تقسیم‌بندی کتاب:

غزل اول ۱:۱-۷:۲

غزل دوم ۲:۸-۵:۳

غزل سوم ۳:۶-۱۰:۵

غزل چهارم ۵:۲-۳:۶

غزل پنجم ۶:۴-۸:۴

غزل ششم ۸:۵-۱۴

۱

^۱ زیباترین غزلهای سلیمان.

غزل اول

محبوبه

^۲ مرا با لبانت ببوس،

زیرا عشق تو گواراتر از شراب است.

^۳ تو خوشبو هستی.

نام تو رایحه مطبوع عطرهاست

و دختران عاشق تو می‌شوند.

^۴ بیا مرا بردار تا با هم از اینجا فرار کنیم.

پادشاه من باش و مرا به اتاقت ببر،

تا با هم خوش باشیم،

زیرا محبت تو خوشتر از شراب است.

عجیب نیست که همه دختران شیدای تو هستند.

^۵ ای دختران اورشلیم، من سیه‌چرده، اما زیبا هستم،

همچون چادرهای قیدار

و پرده‌های زرین بارگاه سلیمان.

^۶ به‌خاطر رنگ پوستم این چنین به من نگاه نکنید،

زیرا آفتاب مرا سوزانده.

برادرانم بر من خشمگین بودند

و مرا به نگهبانی تاکستانها گماشتند.

ولی من نتوانستم حتی از تاکستان بدن خود مراقبت کنم.

^۷ ای عشق من، به من بگو

که گلهات را کجا می‌چرانی؟

هنگام ظهر گوسفندان را کجا می‌خوابانی؟

چرا در بین گله‌های دوستان به دنبال تو بگردم؟

غزل غزلها

محبوب

^۸ ای زیباتر از تمام زنها،
اگر نمی‌دانی، رد گله‌ها را دنبال کن
و بُزغاله‌هایت را در کنار چادرهای چوپانها بچران.
^۹ محبوبه من، تو همچون مادیانهای ارابه فرعون زیبا هستی.
^{۱۰} گیسوان سیاه تو چهره‌ات را می‌آرایند،
و مانند جواهر گردنت را زینت می‌دهند.
^{۱۱} ما برایت گوشواره‌های طلا،
با گیره‌های نقره می‌سازیم.

محبوبه

^{۱۲} پادشاه من بر بستر خود آرمیده
و رایحه عطر من همه‌جا را پر کرده.
^{۱۳} محبوب من در آغوشم،
همچون مُر، عطر خوشبو دارد.
^{۱۴} محبوب من مانند گل‌های وحشی است
که در باغهای «عین جدی» می‌رویند.

محبوب

^{۱۵} ای محبوبه من، تو چقدر زیبا هستی.
چشمان تو همانند چشمهای کبوتر است.

محبوبه

^{۱۶} عزیز من، تو واقعاً شیرین و دوست داشتنی هستی.
چمن سبز، بستر ما،
^{۱۷} و درختان سرو و صنوبر، سایبان ما هستند.

۲

^۱ من گل نرگس شارون
و سوسن دشتها هستم.

محبوب

^۲ محبوبه من در بین دختران،
مانند سوسنی است در میان خارها.

محبوبه

^۳ محبوب من در میان جوانان،
همچون درخت سیبی است در بین درختان جنگل.
خوش و سرمست در زیر سایه‌اش می‌نشینم
و میوه‌اش در دهانم شیرین و گوار است.
^۴ او مرا به تالار ضیافت خود آورد
و پرچم محبتش را بالای سرم برافراشت.
^۵ مرا با کشمش نیرو بخشید
و جانم را با سیب تازه کنید!
زیرا من بیمار عشق او هستم.
^۶ دست چپ او زیر سرم است

غزل غزلها

و با دست راست خود مرا در آغوش می‌کشد.
ای دختران اورشلیم،
شما را به غزالها و آهوان صحرا قسم می‌دهم
که عشق ما را برهمزنید!

غزل دوم

محبوبه

^۸ من صدای محبوبم را می‌شنوم
که جست‌وخیزکنان از روی کوهها و تپه‌ها به سوی من می‌آید.
^۹ محبوب من همچون غزال و بچه آهوست.
او در پشت دیوار ایستاده و از پنجره نگاه می‌کند.
^{۱۰} محبوبم به من می‌گوید:

محبوب

«ای دلبر من، ای زیبای من، برخیز و بیا.
^{۱۱} زیرا زمستان گذشته است و موسم باران به پایان رسیده است.
^{۱۲} گلها از زمین روییده‌اند
و زمان نغمه‌سرایی رسیده است.
آواز فاخته در مزرعه ما گوشها را نوازش می‌دهد.
^{۱۳} درختان انجیر میوه به بار آورده،
و رایحه شکوفه‌های تاکها، هوا را عطرآگین ساخته است.
ای عزیز من، ای زیبای من، برخیز و با من بیا!»
^{۱۴} ای کیوتر من که در شکاف صخره‌ها
و در پشت سنگها پنهان شده‌ای،
بگذار که روی تو را ببینم و صدایت را بشنوم،
زیرا صدایت سحرانگیز و روی تو قشنگ است.
^{۱۵} روباه‌ها را بگیرد، روباهای کوچک را بگیرد که تاکستانها را خراب می‌کنند،
زیرا تاکستانهای ما شکوفه کرده‌اند.

محبوبه

^{۱۶} محبوب من از آن من است و من از آن او.
او گله خود را در بین سوسن‌ها می‌چراند.
^{۱۷} ای محبوب من، پیش از آنکه نسیم سحرگاهی بوزد
و سایه‌ها بگریزند،
پیش من بیا.
مانند غزال و بچه آهو بر کوههای «باتر» به سوی من بیا.

۳

^۱ شب هنگام در بستر خود در عالم خواب
او را که محبوب جان من است جستجو کردم،
اما نیافتم.
^۲ برخاستم و در کوچه‌ها و میدانهای شهر به سراغش رفتم،
گشتم و گشتم، اما نیافتم.
^۳ پاسبانان شهر مرا دیدند و من از آنها پرسیدم:
«آیا آن کسی را که محبوب جان من است، دیده‌اید؟»

غزل غزلها

هنوز از آنها چندان دور نشده بودم که محبوب جانم را دیدم.
او را محکم گرفتم و نگذاشتم که برود.
سپس او را به خانه مادرم آوردم،
در همان اتاقی که به دنیا آمده بودم.

ای دختران اورشلیم،
شما را به غزالها و آهوان صحرا قسم می‌دهم
که عشق ما را بر هم مزینید!

غزل سوم

محبوبه

این چیست که مانند ستون دود از بیابان برمی‌خیزد
و فضا را با بوی مُر و عطرهای تاجران معطر ساخته است؟
ببینید، این تخت روان سلیمان است
که با شصت نفر از نیرومندترین مردان اسرائیل می‌آید.
همه آنها جنگ‌آوران آزموده
و با شمشیر مسلح هستند.
هر یک شمشیری به کمر بسته‌اند
تا در برابر حمله شبانه آماده باشند.
سلیمان پادشاه برای خود یک تخت روان از چوب لبنان ساخته است.
ستونهایش از نقره و سقفش از طلاست.
کرسی آن با پارچه ارغوانی
که دختران اورشلیم آن را با عشق و محبت بافته‌اند،
پوشیده شده است.
ای دختران صهیون، بیرون بیاوید
و سلیمان پادشاه را ببینید.
او را با تاجی که مادرش در روز خوش عروسی‌اش بر سر او نهاد، تماشا کنید.

۴

محبوب

ای عشق من، تو چقدر زیبایی!
چشمان تو از پشت روبند به زیبایی کبوتران است.
گیسوان تو همچون گله بزهایی که از کوه جلعاد پایین می‌آیند، موج می‌زنند.
دندانهای ردیف و صاف تو به سفیدی گوسفندانی هستند
که تازه پشمشان چیده و شسته شده باشد.
همگی جفت‌جفت و مرتب هستند.
لبهای تو همچون رشته قرمز و دهانت زیباست.
گونه‌هایت از پشت روبندت مانند دو نیمه انار است.
گردنت همچون بُرج داوود صاف و گرد است
و گلوبندت مانند سپر هزار سرباز است
که بُرج را محاصره کرده‌اند.
سینه‌هایت مانند غزالهای دوقلویی است
که میان سوسن‌ها می‌چرند.
پیش از آنکه نسیم سحرگاهی بوزد و هوا روشن شود،
من به کوه مُر و تپه کُنُدر می‌روم.

غزل غزلها

ای عشق من، تو چه زیبایی!
در جمال کامل هستی و عیبی نداری.

ای عروس من، با من از لبنان بیا.
از فراز کوه لبنان و امانه
و از قلعه کوههای سنیر و حرمون،
جایی که بیشه شیر و پلنگ است، پایین بیا.
ای محبوبه من و ای عروس من،
با یک نگاه دلم را ربودی
و با حلقه گردنبندت مرا به دام انداختی.

ای عزیز من و ای عروس من،
چه شیرین است عشق تو!
محبت تو گوارتر از شراب
و بوی عطر تو بهتر از هر ادویه‌ای است.
ای عروس من، از لبانت عسل می‌چکد
و در زیر زبانت شیر و عسل نهفته است.
بوی لباس‌ت مانند عطر دلاویز درختان لبنان است.

ای محبوبه من و ای عروس من،
تو همچون باغ در بسته و همانند چشمه‌ای دست نیافتنی هستی.
تو مثل باغ پر میوه انار هستی
که میوه‌های لذیذ به بار می‌آورد.
در تو سنبیل و ریحان،
از عفران و نیشکر، دارچین و بوته‌های خوشبو،
مانند مَر و عود می‌رویند.
تو مانند چشمه آب حیات هستی
که از کوههای لبنان جاری است و باغ را سیراب می‌سازد.

محبوبه

ای نسیم شمال و ای باد جنوب بر خیزید!
بر باغ من بوزید تا رایحه من فضا را معطر سازد.
بگذارید محبوب من به باغ خود بیاید
و از میوه‌های لذیذ آن بخورد.

۵

محبوب

ای دلبر من و ای عروس من،
من به باغ خود آمده‌ام.
مَر و ادویه‌جاتم را می‌چینم.
عسل و شانه عسل خود را می‌خورم
و شراب و شیر خود را می‌نوشم.

دختران اورشلیم

ای دلدادگان بنوشید
و از مستی عشق سرمست شوید.

غزل چهارم

غزل غزلها

محبوبه

^۲ من خواب هستم، اما دلم بیدار است.
در عالم خواب صدای محبوبم را می‌شنوم که در می‌زند و می‌گوید:

محبوب

«در را باز کن ای عزیز من،
ای عشق من، ای کیوتر من
و ای آنکه در جمال و زیبایی کامل هستی،
زیرا سرم از شبنم سحرگاهی و حلقه‌های مویم از نم باران شب، تر است.»

محبوبه

^۳ لباسم را از تن بیرون کردم،
چگونه می‌توانم آن را دوباره بپوشم؟
پاهایم را شستم،
چطور می‌توانم آنها را دوباره کثیف نمایم؟
^۴ محبوبم دست خود را از سوراخ در داخل کرد.
تمام وجودم به لرزه درآمد.
برخاستم تا در را برایش باز کنم.
دستانم به مَر آغشته بود.
از انگشتانم مَر می‌چکید،
هنگامی که قفل را به دست گرفتم.
^۵ اما وقتی در را باز کردم،
محبوبم رفته بود.
چقدر دلم می‌خواست که صدایش را بشنوم.
به جستجویش رفتم، اما او را نیافتم.
صدایش کردم، ولی جواب نداد.

^۶ پاسبانان شب مرا یافتند،

مرا زدند و زخمی کردند.
نگهبانان دیوارهای شهر، قبا‌ی مرا ربودند.
^۸ ای دختران اورشلیم، شما را قسم می‌دهم
که اگر محبوب مرا یافتید،
به او بگویید که من بیمار عشق او هستم.

دختران اورشلیم

^۹ ای زیباترین خوبرویان،
محبوب تو بر مردان دیگر چه برتری و فضیلتی دارد
که ما را این چنین قسم می‌دهی؟

محبوبه

^{۱۰} محبوب من زیبا و قوی است
و در بین ده هزار جوان ممتاز می‌باشد.
^{۱۱} چهره او درخشان و برنزی می‌باشد
موهایش پُرچین و شکن
و سیاه مثل کلاغ می‌باشد.
^{۱۲} چشمانش به زیبایی کیوترانی است
که در کنار چشمه آب نشسته و گویی خود را در شیر شسته‌اند.

غزل غزلها

^{۱۳} گونه‌هایش مانند باغچه‌ای است
پُر از گلهای خوشبو و معطر.
لبانش همچون سوسن‌هایی است
که از آنها عطر مُر می‌چکد.
^{۱۴} دستهای خوش‌تراش او مانند میله طلایی است
که با جواهر آراسته شده باشد.
پیکرش همچون عاج شفاف است
که با یاقوت مزین شده باشد.
^{۱۵} ساقهایش مانند ستونهای مرم‌رند
که بر پایه‌هایی از طلای ناب قرار داشته باشند.
چهره‌اش همانند سروهای آزاد لبنان بی‌نظیر است.
^{۱۶} کلام او شیرین و همه‌چیزش زیبا و دلکش است.
ای دختران اورشلیم، دلدار من این همه برتری دارد.

۶

دختران اورشلیم

^۱ ای زیباترین زنها،
محبوبت کجا رفته است؟
جایش را به ما بگو تا برویم
و همراه تو پیدایش کنیم.
محبوبه
^۲ محبوب من به باغ خود رفته است
تا گله خود را در میان گلهای خوشبو بچراند
و سوسن‌ها را بچیند.
^۳ من به محبوبم تعلق دارم و او از آن من است.
او گله خود را در میان گلهای سوسن می‌چراند.

غزل پنجم

محبوب

^۴ ای عشق من، تو مانند شهر ترصه زیبا
و مانند اورشلیم قشنگ هستی.
تو همچون این شهرهای بزرگ مهبّج هستی.
به سوی من نگاه مکن،
زیرا چشمانت مرا جادو کرده‌اند.
موهای پریشانانت مانند گله بُزهایی است
که از کوه جلعاد پایین می‌آیند.
^۵ دندانهای تو به سفیدی گوسفندانی هستند
که تازه شسته شده باشند
و همگی جفت‌جفت و مرتب هستند.
^۶ گونه‌های تو در پشت روبندت
مانند دو نیمه انار است.
^{۷-۸} در بین شصت ملکه و هشتاد صیغه و دختران بی‌شمار،
کسی مثل کبوتر من بی‌عیب و کامل پیدا نمی‌شود.
او دختر دل‌بند و یگانه مادر خود است.

غزل غزلها

دختران جوان وقتی او را می‌بینند، از او تعریف می‌کنند
و ملکه‌ها و صیغه‌ها او را تحسین می‌کنند،

^{۱۰} او می‌پرسند: این کیست که مثل سپیده صبح تابان است،
مانند مهتاب قشنگ و همچون آفتاب درخشان
و همچون ستارگان پرشکوه است.

^{۱۱} من در میان درختان بادام رفتم
تا نهال‌های کوچک را در وادی ببینم
و ببینم که آیا تاکهای انگور شکوفا شده
و درختان انار گل کرده‌اند.

^{۱۲} به خود می‌لرزیم، تو مرا نسبت به عشق
همانند اربابه‌ای که برای جنگ می‌تازد مشتاق نموده‌ای.

دختران اورشلیم

^{۱۳} برق‌ص، برق‌ص ای دختر شولمی
تا ما تو را هنگامی که می‌رقصی تماشا کنیم.

محبوبه

چرا می‌خواهید مرا هنگامی که در میان تماشاگران می‌رقصم، تماشا کنید؟

۷

محبوب

^۱ ای شاهدخت من،

پاهای تو در کفش چه زیباست.

ساق‌هایت همچون جواهری است

که هنرمندی آن را صیقل داده باشد.

^۲ ناف تو مانند پیاله‌ای است

که هرگز از شراب خالی نخواهد بود.

کمرت همچون خرمن گندمی است

در میان سوسن‌ها

^۳ سینه‌هایت مثل دو غزال دوقلو هستند.

^۴ گردنت مثل بُرجی از عاج است

و چشمانت همانند حوض شهر حشبون

کنار دروازه بیت ربیم هستند.

بینی تو به قشنگی بُرج لبنان است

که بر سر راه دمشق قرار دارد.

^۵ سرت مثل کوه کرمل برافراشته

و زلفانت همچون ارغوان معطرند.

پادشاهان اسیر حلقه‌های گیسویت می‌باشند.

^۶ ای محبوبه من، تو چقدر زیبا و دلکش هستی

و عشق تو چقدر لذت بخش است.

^۷ قامتی رعنا همچون نخل خرما

و سینه‌هایی همچون خوشه‌های خرما داری.

^۸ گفتم: از این درخت خرما بالا می‌روم

و میوه‌هایش را می‌چینم.

غزل غزلها

پستانهایت مانند خوشه‌های انگورند
و بوی نَفَس تو مثل بوی گوارای سیب است.
دهان تو همچون بهترین شرابه‌است.

محبوبه

باشد که این شراب مستقیماً برای محبوبم ریخته شود
و از لب و دهانش جاری گردد.
۱۰ من به محبوبم تعلق دارم و او مشتاق من است.
۱۱ بیا ای محبوب من تا به دشت و صحرا برویم
و شب را در دهکده‌ای به سر ببریم
۱۲ و صبح زود برخیزیم و به تاکستانها برویم
تا ببینیم که آیا تاکهای انگور گل کرده و گلپاشان شکفته‌اند؟
ببینیم که آیا درختان انار شکوفه زده‌اند؟
در آنجا عشق خود را به تو تقدیم می‌کنم.
۱۳ مهرگیاها، عطر خود را می‌افشانند
و نزدیک دروازه‌های ما انواع میوه‌های گوارا وجود دارند.
من همه چیزهای لذیذ تازه
و کهنه را برای تو ای محبوبم، فراهم کرده‌ام.

۸

۱ ای کاش تو برادر من بودی که مادرم تو را شیر داده بود،
آنگاه اگر تو را در خیابان می‌دیدم می‌توانستم تو را ببوسم
و کسی ایرادی نمی‌گرفت.
۲ بعد تو را به خانه مادرم می‌بردم
تا عشق را به من بیاموزی.
آنگاه در آنجا شراب ناب
و شیرۀ انار خود را به تو می‌دادم.
۳ کاشکه دست چپش زیر سر من می‌بود
و با دست راست خود مرا در آغوش می‌کشید.
۴ ای دختران اورشلیم، شما را قسم می‌دهم
که عشق ما را برهم مزیند.

غزل ششم

دختران اورشلیم

این کیست که بازو به بازوی دلدار خود از صحرا می‌آید؟

محبوبه

در زیر آن درخت سیب،
جایی که مادرت تو را به دنیا آورد، بیدارت کردم.
۶ عشق مرا مثل خاتم در دلت مهر کن
و همچون بازوبند طلا بر بازویت ببند،
زیرا عشق مانند مرگ نیرومند
و مثل گور ترسناک است
و شعله‌هایش همانند شعله‌های پُر قدرت آتش
با بی‌رحمی می‌سوزاند.

غزل غزلها

^۷آبها نمی‌توانند آتش محبت را خاموش سازند.
حتی سیلابها قادر نیستند که آن را فرو نشانند.
هرگاه کسی بخواهد که عشق را با دارایی و ثروت خود به دست آورد،
آن را خوار و حقیر می‌شمارد.

برادران دختر

^۸ما خواهر کوچکی داریم
که سینه‌هایش هنوز بزرگ نشده‌اند.
اگر کسی به خواستگاری او بیاید، چه بگوییم؟
^۹اگر او دیوار می‌بود،
بالایش یک برج نقره بنا می‌کردیم.
اگر دروازه می‌بود،
با تخته‌هایی از سرو او را می‌پوشاندیم.

محبوبه

^{۱۰}من دیوارم
و سینه‌هایم برجهای آن.
محبوب من می‌داند که در کنار او من آرامی و خرسندی می‌یابم.

محبوب

^{۱۱}سلیمان در بعل هامون تاکستانی داشت
و آن را به دهقانان اجاره داد
تا هر کدام در مقابل میوه باغ،
هزار سکه نقره به او بدهند.
^{۱۲}اما ای سلیمان، هزار سکه آن مال تو باشد
و دویست سکه هم مال دهقانان؛
من تاکستانی برای خودم دارم.
^{۱۳}ای محبوبه من، بگذار که صدایت را از باغ بشنوم،
دوستان من نیز منتظر شنیدن صدای تو می‌باشند.

محبوبه

^{۱۴}محبوب من، عجله کن
و مانند غزال و آهوی جوان بر کوههای عطرآگین، به سوی من بیا!

کتاب اشعای نبی

معرفی کتاب

این کتاب به نام یکی از انبیای بزرگ است که در نیمه قرن هشتم قبل از میلاد در اورشلیم زندگی می‌کرد. این کتاب را می‌توان به سه بخش عمده تقسیم نمود:

۱- فصلهای ۱-۳۹ پیامی دارد برای مردم یهودا در پادشاهی جنوب اسرائیل، زمانی که مورد تهدید همسایه قدرتمند خود یعنی آشور قرار گرفته بودند. اشعیا ملاحظه می‌کند که تهدید اصلی، در واقع از جانب همسایه آنها، یعنی آشور نیست، بلکه مهمتر از آن، گناه قوم و بی‌اطاعتی و عدم اعتماد و اطمینان آنان به خدا می‌باشد. پس اشعیا با رفتار و گفتار واضح و روشن، قوم و رهبران آنها را خطاب کرد و آنها را به زندگی در راه راستی و عدالت دعوت می‌کند و به آنها هشدار می‌دهد که اگر به کلمات الهی توجه نکنند، خرابی و نیستی در پیش دارند. همچنین به آنها از برقراری صلح جهانی و آمدن پادشاهی از نسل داوود خبر می‌دهد که سلطنت ایدéal برپا خواهد نمود.

۲- فصلهای ۴۰-۵۵ پیامی دارد برای مردم یهودا، در زمانی که عده زیادی از آنان بدون امید در بابل اسیر بودند. این نبی شرح می‌دهد که خدا در صدد آزادی و رهایی بنی‌اسرائیل بوده و آنها را از اسارت، به اورشلیم بازخواهد گردانید تا زندگی تازه‌ای را شروع کنند. مهمترین موضوع این فصلها این است که خدا، خداوند تاریخ است و نقشه او برای بنی‌اسرائیل شامل رسالتی برای تمام مردم دنیا و عموم ملل و قباایل است. فصلهایی که در خصوص «خادم خداوند» می‌باشد، بهترین فصلهای عهد عتیق شناخته شده است.

۳- فصلهای ۵۶-۶۶ خطاب به مردمی است که از اسارت رهایی یافته به اورشلیم برگشته بودند و آنها را مطمئن می‌سازد که خداوند به تمام وعده‌های خود عمل خواهد نمود. در این قسمت توجه خاصی برای عدالت و راستی، نگهداری سبت و قربانی‌ها و دعاها گردیده است. قسمت برجسته این فصلها، فصل ۶۱ آیات ۱ و ۲ می‌باشد که عیسی مسیح خداوند در ابتدای خدمات خود به آنها اشاره می‌کند.

تقسیم‌بندی کتاب

هشدارها و وعده‌ها ۱:۱-۶:۱۲

مجازات امتها ۱:۱۳-۱۸:۲۳

داوری خدا بر جهان ۱:۲۴-۱۳:۲۷

هشدارها و وعده‌های دیگر ۱:۲۸-۱۰:۳۵

حزقیا پادشاه یهودا و آشوری‌ها ۱:۳۶-۸:۳۹

پیامهای وعده و امید ۱:۴۰-۱۳:۵۵

هشدارها و وعده‌ها ۱:۵۶-۲۴:۶۶

۱

^۱ این است مکاشفاتی که خداوند درباره یهودا و اورشلیم در زمان سلطنت عزریا، یوتام، آحاز و حزقیا به اشعیا پسر آموس آشکار ساخت:

خداوند قوم خود را سرزنش می‌کند

^۲ ای آسمان بشنو و ای زمین گوش فرا ده زیرا خداوند سخن می‌گوید: «فرزندان پروردم و بزرگ کردم، اما آنها بر من شوریده‌اند. ^۳ گاو مالک خویش و الاغ آخور صاحب خود را می‌شناسد، اما اسرائیل نمی‌شناسد. قوم من فهم ندارند.»

^۴ ای ملت گناهکار، ای قوم پر خطا و نسل فاسد، شما خداوند -خدای قوتوس اسرائیل- را ترک و به او پشت کرده‌اید. ^۵ چرا به سرکشی خود ادامه می‌دهی ای اسرائیل؟ آیا می‌خواهی بیش از این مجازات شوی؟ هم اکنون سرت زخمی و قلب و فکرت بیمار است. ^۶ تمام بدنت -از سر تا به پا- پوشیده از تاول و زخم و جراحت است و جای سالمی در آن نیست. زخمهای تو هنوز پاک نشده و مرهم و دارویی بر آن نگذاشته‌اند.

^۷ کشور شما ویران و شهرهایتان در آتش سوخته شده، و در برابر چشمه‌ایان بیگانگان سرزمین شما را تصرف می‌کنند و آن را به ویرانی می‌کشاند. ^۸ اورشلیم -شهر محاصره شده- مثل نگاهبانی بی‌دفاع در آلونک یک تاکستان یا سایه‌بانی در جالیزار باقی مانده است. ^۹ اگر خداوند متعال عده‌ای را زنده نگه نمی‌داشت، تمام قوم مثل سدوم و

غموره کاملاً از بین می‌رفت.

^{۱۰} ای اورشلیم، مردم و حکام تو مانند مردم و حکام سدوم و غموره هستند. به آنچه خداوند می‌گوید گوش بده و به تعالیم او توجه کن. ^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «آیا فکر می‌کنید من مشتاق قربانی‌های سوختنی شما هستم؟ نه، من از گوسفندانی که به عنوان قربانی سوختنی می‌گذرانید و از چربی پرواریهای شما بیزارم و علاقه‌ای به خون گاو یا گوسفند و بُز شما ندارم. ^{۱۲} چه کسی از شما خواسته است وقتی برای عبادت من می‌آیید، چنین چیزهایی با خود بیاورید؟ چه کسی از شما خواسته خانه مرا چنین لگدمال کنید؟ ^{۱۳} اهدای چنین قربانی‌هایی بی‌فایده است. از بوی بُخورهایی که می‌سوزانید، بیزارم. دیگر نمی‌توانم اجتماع شریرانه شما را برای جشن‌های ماه نو و سبت‌ها تحمل کنم. ^{۱۴} از جشن‌های ماه نو و اعیاد دیگر شما متفرم و از تحمل آنها خسته شده‌ام.

^{۱۵} «وقتی دستهای خود را برای دعا بلند می‌کنید، به شما نگاه نخواهم کرد. هر قدر دعا کنید، به دعا‌های شما توجه نخواهم کرد، چون دستهای شما به خون آلوده است. ^{۱۶} خود را بشویید و پاک شوید. از شرارت دست بردارید. آری، از کارهای شرارت‌آمیز دست بردارید. ^{۱۷} نیکوکاری را بیاموزید و طالب اجرای عدالت باشید. به ستم‌دیدگان کمک کنید، به داد یتیمان برسید و از بیوه‌زنان حمایت کنید.»

^{۱۸} خداوند می‌فرماید: «بیایید بحث کنیم: لکه‌های گناه، تمام وجودتان را قرمز ساخته، اما من شما را می‌شویم و مثل برف سفید خواهید شد، اگرچه گناهان شما بشدت سرخ باشد، مانند پشم سفید خواهید شد. ^{۱۹} اگر از من اطاعت کنید از ثمرات زمین خواهید خورد. ^{۲۰} اما اگر نافرمانی کنید، همه شما به دم شمشیر کشته خواهید شد. این است آنچه خداوند گفته است.»

شهر گناهکار

^{۲۱} شهری که وفادار بود مثل یک زن زانیه شده و شهری که پر از انسانهای نیکوکار بود، امروز جای قاتلان شده است. ^{۲۲} ای اورشلیم، تو روزی مثل نفره خالص بودی، اما اکنون بی‌ارزش شده‌ای. تو مثل شراب ناب بودی ولی حالا چیزی جز آب نیستی. ^{۲۳} رهبران شما یاغی و دوست دزدان و رشومخواران هستند. آنها هیچ‌وقت در دادگاه از یتیمان دفاع نمی‌کنند، و به فریاد بیوه‌زنان گوش نمی‌دهند.

^{۲۴} پس حالا به آنچه خداوند متعال -خداوند اسرائیل- می‌گوید گوش دهید: «من از شما -دشمنان خودم- انتقام خواهم گرفت و از دست شما راحت خواهم شد. ^{۲۵} بضد تو عمل خواهم کرد. همان‌طور که فلزی را تصفیه می‌کنند، من تو را پاک خواهم کرد و تمام ناخالصی‌های تو را خواهم زدود. ^{۲۶} حکام و مشاورینی مثل کسانی که در گذشته داشتید، به شما خواهم داد. آن وقت اورشلیم دوباره شهر نیکوکاران و وفاداران خوانده خواهد شد.»

^{۲۷} خداوند به‌خاطر عدالت خود، اورشلیم و مردمان توبه‌کار آن را نجات خواهد داد. ^{۲۸} اما او تمام گناهکاران و یاغیان را از بین خواهد برد، و متمرّدین را خواهد کشت.

^{۲۹} از پرستش درختان و کاشتن باغچه‌های مقدس متأسف خواهید شد. ^{۳۰} مثل درخت چنار پوسیده و مثل باغی بی‌آب، پژمرده و خشک خواهید شد. ^{۳۱} مثل کاهی که با جرقه‌ای آتش می‌گیرد، همان‌طور مردان قوی با شرارت خود نابود می‌شوند و هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی نابودی آنها را بگیرد.

۲

صلح ابدی

(میکا ۴: ۱-۳)

^۱ این است پیام خداوند به اشعیا فرزند آموص، درباره یهودا و اورشلیم:

^۲ در روزهای آخر،

کوهی که معبد بزرگ خداوند بر آن بنا شده،

بلندترین کوه دنیا می‌شود

و ملت‌های مختلف به آنجا می‌آیند،

^۳ و اقوام بسیار خواهند گفت:

«بیایید به کوه خداوند و معبد بزرگ خدای اسرائیل برویم،

او آنچه را که می‌خواهد ما انجام دهیم به ما خواهد آموخت.

ما در راهی که او برگزیده است گام برمی‌داریم.

زیرا خداوند در صهیون با قوم خود سخن می‌گوید

و تعالیم او از اورشلیم اعلام می‌شوند.»

^۴ خداوند در بین اقوام جهان داوری می‌کند.

اختلافات قدرتهای بزرگ را در دور و نزدیک جهان حل می‌کند.

مردم از شمشیرهای خود گاو آهن

و از نیزه‌های خود ارّه می‌سازند.

قومی به روی قوم دیگر شمشیر نمی‌کشد

و برای جنگ و خونریزی آماده نمی‌شود.

^۵ ای فرزندان یعقوب اکنون بپایید و در نوری که خداوند به ما می‌دهد گام برداریم.

غرور و خود ستایی از بین می‌رود

^۶ ای خدا، تو قوم خود -خاندان یعقوب- را ترک کرده‌ای. زمین از جادوگریهای شرقی و فلسطینی پر شده و مردم از رسوم بیگانگان پیروی می‌کنند. ^۷ سرزمین آنها از طلا و نقره پر است و خزائن آنها نهایت ندارد. سرزمین آنها پر از اسب و ارابه‌هایشان بی‌شمار است. ^۸ دیار آنها از بُتها پر شده است و ساخته‌های دست خود را می‌پرستند.

^۹ مردم همه حقیر و شرمسار شده‌اند. خدایا آنها را نبخش.

^{۱۰} آنها برای فرار از خشم و قدرت و جلال خداوند، خود را در غارهای کوههای سنگی و یا در حفره‌هایی که در زمین کنده‌اند پنهان می‌کنند. ^{۱۱} روزی خواهد آمد که غرور و تکبر مردمان از بین می‌رود و فقط خداوند جلال می‌یابد. ^{۱۲} در آن روز خداوند متعال تمام زورمندان و مغروران و متکبران را پست و حقیر خواهد ساخت. ^{۱۳} او درختان سرو لبنان و کاجهای ایشان را از بین خواهد برد. ^{۱۴} او کوهها و تل‌های بلند، ^{۱۵} و بُرج‌ها و حصارهای قلعه‌های رفیع را هموار خواهد ساخت. ^{۱۶} او حتّی بزرگترین و زیباترین کشتی‌ها را غرق می‌کند. ^{۱۷-۱۸} غرور بشر پایان می‌یابد و تکبرش از بین خواهد رفت و بُتها کاملاً محو خواهند شد. در آن روز تنها خداوند جلال خواهد یافت. ^{۱۹} وقتی او برای لرزاندن زمین بپاید، مردم برای فرار از خشم و قدرت و جلال خدا، خود را در غارهای کوههای سنگی یا در حفره‌هایی که در زمین کنده‌اند پنهان خواهند کرد. ^{۲۰} وقتی آن روز فرا رسد، آنها بُتهای طلایی و نقره‌ای را که خود ساخته بودند به جلوی موشهای کور و خفاشها می‌ریزند. ^{۲۱} وقتی خداوند بپاید تا زمین را به لرزه درآورد، مردم برای فرار از خشم خداوند و قدرت و جلالش، خود را در حفره‌های زمین و یا در غارهای کوههای سنگی پنهان می‌کنند. ^{۲۲} دیگر به انسانهای فانی توکل نکن. آنها چه ارزشی دارند؟

۳

بی‌نظمی در اورشلیم

^۱ و اینک خداوند -خداوند متعال- چیزها و کسانی را که مردم اورشلیم و یهودا به آنها مَثکی هستند از آنها می‌گیرد. او آب و نان ^۲ قهرمانان و سربازان، داوران و انبیا، فالگیران و دولتمندان آنها را می‌گیرد. ^۳ خداوند فرماندهان نظامی، رهبران اجتماعی، سیاستمداران و جادوگران آنها را می‌گیرد. ^۴ افراد بی‌تجربه و کودکان بر آنها حکومت خواهند کرد. ^۵ همه به حقوق یکدیگر تجاوز می‌کنند جوانان به پیران بی‌احترامی می‌کنند و فرومایگان نسبت به بزرگان خود بی‌ادب می‌شوند.

^۶ زمانی خواهد آمد که اعضای یک خاندان کسی را از بین خود انتخاب می‌کنند و به او خواهند گفت: «تو اقلّ چیزی برای پوشیدن داری، بیا و در این روزهای سخت، رهبری ما را به عهده گیر.»

^۷ اما او در پاسخ می‌گوید، «نه من نمی‌توانم به شما کمک کنم. من هم خوراک و پوشاکی ندارم. مرا برای رهبری خود انتخاب نکنید.»

^۸ آری، اورشلیم محکوم به ویرانی است و یهودا در حال فرو ریختن است، هرچه آنها می‌گویند و هرچه می‌کنند بصد خداوند است، آنها آشکارا به خود خدا توهین می‌کنند. ^۹ تعصّب آنها گواهی است بصد خودشان. آنها مانند مردم سدوم آشکارا گناه می‌کنند؛ آنها محکوم شده‌اند و مقصّر خودشان می‌باشند.

^{۱۰} خوشا به حال نیکوکاران، چون همه‌چیز بروفق مرادشان خواهد بود. آنها از ثمره کارهای خود خشنود خواهند شد. ^{۱۱} اما شریران مکافات خواهند شد و آنچه آنها به دیگران کردند همان بر سرشان خواهد آمد.

^{۱۲} نزول‌خواران بر قوم ظلم می‌کنند و طلبکارانشان آنها را فریب می‌دهند.

ای قوم من، رهبران‌تان شما را گمراه می‌کنند به طوری که نمی‌دانید به کدام جهت بروید.

خداوند قوم خود را داوری می‌کند

^{۱۳} خداوند آماده است دعوی خود را در دادگاه مطرح کند، و او حاضر است قوم خود را داوری کند. ^{۱۴} خداوند بزرگان و رهبران قوم خود را برای محاکمه می‌طلبد و می‌گوید: «شما تاکستانها را تاراج کردید و خانه‌های شما پر است از آنچه از بینوایان گرفته‌اید. ^{۱۵} شما حق ندارید قوم مرا این چنین ذلیل سازید و از بینوایان سوء استفاده کنید. من خداوند، خدای متعال سخن می‌گویم.»

اخطار به زنان اورشلیم

^{۱۶} خداوند می‌گوید: «ببینید، زنان اورشلیم چه مغرورند. با دماغهای سربالا و با ناز و غمزه راه می‌روند. آنها با قدمهای کوتاه می‌خرامند و زنگوله‌های تزئینی پابندهای خود را به صدا درمی‌آورند. ^{۱۷} من آنها را تنبیه خواهم کرد، موی سرشان را می‌تراشم و آنها طاس خواهند شد.»

^{۱۸} روزی خواهد آمد که خداوند تمام جواهراتی را که این زنان به مچ پا یا به سر و گردن خود آویزان می‌کنند و به آنها می‌نازند از آنان خواهد گرفت. ^{۱۹} او دستبندهای زینتی آنها را خواهد گرفت و روسری‌هایشان را برخواهد داشت. ^{۲۰} طلسم‌هایی که به بازوی خود می‌بندند ^{۲۱} و حلقه‌هایی که برای زینت به انگشت می‌کنند و یا از بینی خودشان آویزان می‌کنند. ^{۲۲} تمام جامه‌های نفیس‌شان را با رداها، شالها، کیفها ^{۲۳} و لباس نازک بدن‌نما، دستمال‌گردن، روسری و پوشش بلندی که بر سر می‌کنند، همه را از آنها خواهد گرفت.

^{۲۴} به جای عطرهای خوشبو، آنها بوی گند خواهند داد، به جای استفاده از کمربندهای زینتی، ریسمان ضخیم بر کمر آنها بسته خواهد شد، به جای موهای زیبا سرهای طاس خواهند داشت، و به جای لباسهای زیبا، پلاس بر تن خواهند کرد، و زیبایی آنها به ننگ تبدیل می‌شود.

^{۲۵} اما درباره مردان شهر، آری، قویترین آنها در جنگ کشته می‌شوند. ^{۲۶} دروازه‌های شهر گریان و سوگواری و تمام شهر مانند زنی برهنه خواهد بود که در گنجی روی زمین نشسته است.

۴

^۱ وقتی آن روز برسد، هفت زن یک مرد را می‌گیرند و به او خواهند گفت: «ما می‌توانیم غذا، خوراک و پوشاک خود را فراهم کنیم. خواهش می‌کنیم به ما اجازه بده تا بگوییم تو شوهر ما هستی تا بیش از این از بی‌شوهری شرم‌منده نباشیم.»

اورشلیم بازسازی خواهد شد

^۲ زمانی می‌آید که خداوند تمام گیاهان و درختان این زمین را بلند و زیبا خواهد رویانید. تمام مردم اسرائیل که زنده می‌مانند از محصولات زمین خشنود و سربلند خواهند شد. ^۳ تمام آنها که در اورشلیم می‌مانند، یعنی آنهایی که خداوند برای بقا برگزیده است، مقدس خوانده خواهند شد. ^۴ خداوند با قدرت خود قوم خود را داوری و پاک می‌سازد. او گناه اورشلیم و خونهایی را که در آن ریخته شده است، می‌شوید. ^۵ آنگاه خداوند، کوه صهیون و تمام کسانی را که آنجا گرد آمده‌اند، در روز با ابر و در شب با دود و شعله نورانی خواهد پوشانید. جلال خداوند تمام شهر را دربر می‌گیرد و از آن محافظت خواهد کرد. ^۶ جلال او چون سایبانی شهر را از گرمای روز حفظ می‌کند و آن را در برابر باران و توفان امن و محفوظ نگاه خواهد داشت.

۵

سرود تاکستان بی‌میوه

^۱ به سرودی که می‌سرایم گوش دهید.
این سرودی است درباره دوستم و تاکستانش:
دوستم در تپه‌ای بسیار حاصلخیز تاکستانی داشت.
^۲ او زمین را کند و از سنگلاخ‌ها پاک ساخت.
مرغوبترین تاک‌ها را در آن کاشت.
برجی برای نگاهبانی آن بنا کرد
و چرخستی برای فشردن انگورهای آن ساخت.
و برای رسیدن فصل برداشت انگورها به انتظار نشست،

اما تمام انگورها ترش بودند.

^۳آنگاه دوستم می‌گوید: «شما، ای مردمی که در اورشلیم و یهودیه زندگی می‌کنید، بین من و تاکستانم دآوری کنید. آیا کاری بود که برایش انجام ندادم؟ پس چرا باید انگور ترش به بار آورد و نه انگور مرغوبی که انتظار داشتم؟»

^۴«این کاری است که با تاکستانم خواهم کرد: حصار آن را برمی‌دارم، دیوارهای آن را خراب می‌کنم، و می‌گذارم تا حیوانات وحشی آن را بخورند و لگدمال کنند. ^۱می‌گذارم علفهای هرز آن را بپوشانند. تاکها را دیگر هرس نمی‌کنم و زمین را وجین نخواهم کرد. می‌گذارم خار و خس همه آن را فرا گیرند. من حتی به ابرها دستور می‌دهم دیگر بارانی بر آن نبارند.»

^۵اسرائیل، تاکستان خداوند متعال است.

مردم یهودیه تاکهایی هستند که او کاشته است.

او از آنها انتظار نیکی داشت،

اما در عوض، آنها مرتکب قتل شدند.

او از آنها انتظار داشت در راستی و عدالت زندگی کنند،

ولی فریاد مظلومان برای دآوری بلند است.

گناهان مردم

^۶وای بر شما که خانه‌ها و مزارع بیشتری می‌خرید و به آنچه دارید می‌افزایید. بزودی جایی برای زندگی دیگران باقی نمی‌ماند و شما در این زمین تنها خواهید ماند. ^۷من شنیده‌ام که خداوند متعال می‌گوید: «تمام این خانه‌های بزرگ و زیبا، مخروبه و خالی خواهد ماند. ^۸تاکستان بیست هزار متری کمتر از بیست بطری شراب می‌دهد و از ده پیمانه بذر فقط یک پیمانه محصول برداشت می‌کنند.»

^۹وای بر شما که صبح زود برای نوشیدن برمی‌خیزید و شبهای درازی را در مستی می‌گذرانید. ^{۱۰}در بزم‌هایتان چنگ و دایره زنگی و نی می‌زنید و شراب‌خواری می‌کنید، اما نمی‌فهمید خداوند چه می‌کند. ^{۱۱}شما را مثل اسیران خواهند برد. رهبران شما از گرسنگی و مردم عادی از تشنگی خواهند مرد. ^{۱۲}دنایای مردگان مشتاق گرفتن آنهاست و دهان خود را برای بلعیدن آنها باز کرده. مرگ رهبران اورشلیم را همراه با مردمان عادی پر سر و صدا، با هم خواهد بلعید.

^{۱۳}همه شرمسار و متکبران پست و تحقیر خواهند شد. ^{۱۴}اما خداوند متعال، بزرگی خود را با اجرای عدالت و قنوسیت خویش را با دآوری قوم خود آشکار خواهد ساخت. ^{۱۵}گوسفندان در شهرهای ویران شده، علف می‌خورند و بُزغاله‌ها در علفزارهای آن می‌چرند.

^{۱۶}وای بر شما که نمی‌توانید از دست گناهانتان آزاد شوید. ^{۱۷}شما می‌گویید: «بگذارید خداوند آنچه را که می‌خواهد زودتر انجام دهد تا ما بتوانیم آن را ببینیم. بگذارید خدای قنوس اسرائیل به موقع کار خود را انجام دهد، صبر کنید تا ببینیم اراده و نقشه او چیست.»

^{۱۸}وای بر شما که شرارت را نیک و نیکی را شرارت می‌نامید. شما تاریکی را به نور و نور را به تاریکی تبدیل می‌کنید. شما آنچه را شیرین است تلخ و آنچه را تلخ است شیرین می‌کنید.

^{۱۹}وای بر شما که خود را دانا و زرنگ می‌دانید.

^{۲۰}وای بر شما ای قهرمانان جام شراب! شما فقط در وقتی که مشروبات را مخلوط می‌کنید شجاع و نترس هستید. ^{۲۱}اما با گرفتن رشوه، آدمهای خاطی را آزاد می‌کنید و به داد ستم‌دیدگان نمی‌رسید. ^{۲۲}چون به آنچه خداوند متعال - خدای قنوس اسرائیل - به شما آموخت، گوش نداده‌اید. اکنون همان‌طور که کاه و علف خشک در آتش پژمرده شده می‌سوزند، ریشه‌های شما هم می‌پوسند و شکوفه‌های شما می‌خشکند و پراکنده می‌شوند. ^{۲۳}خداوند خشمگین است و دست خود را برای تنبیه آنها بلند کرده است. کوهها به لرزه می‌افتند و اجساد مردگان مثل زباله در خیابانها ریخته می‌شود. حتی در آن وقت هم غضب خداوند پایان نخواهد یافت و باز هم دست او برای تنبیه بلند است.

^{۲۴}خداوند به ملتی از مملکتی دور علامت می‌دهد. او آنها را از سرزمینی بسیار دور با سوت فرا خواهد خواند. آنها با سرعت و شتاب می‌آیند. ^{۲۵}هیچ‌کس از آنها خسته نمی‌شود و لغزش نمی‌خورد. آنها هیچ‌وقت نمی‌خوانند و چرت نمی‌زنند. کمر بند هیچ‌یک از آنها شل نیست و بند کفش‌هایشان پاره نشده است. ^{۲۶}تیرهای آنها تیز و کمانهای آنها آماده نشانه‌گیری است. سم اسبهای آنها مثل سنگ خارا محکم و چرخهای ارابه‌هایشان مثل گردباد می‌چرخند. ^{۲۷}سربازان آنها مثل شیری که حیوانی را کشته و جسد او را به جایی می‌برد که کسی نتواند آن را از او بگیرد، می‌غرند و حرکت می‌کنند.

^{۲۸}وقتی آن روز برسد، آنها مثل دریای خروشان بر اسرائیل می‌شورند. به این سرزمین بنگرید! همه‌جا تیرگی و

فلاکت است. تاریکی و ظلمت، بر نور پیروز شده است.

۶

خداوند اشعیا را به نبوت برمی‌گزیند

^۱در همان سالی که عزیزی پادشاه مُرد، من خداوند را دیدم. او بر تخت بلند و پرشکوه خود نشسته بود. دامن ردای او تمام صحن معبد بزرگ را پوشانیده بود. ^۲اطراف او موجوداتی نورانی ایستاده بودند. هریک از آنها شش بال داشت. با دو بال صورت خود را و با دو بال دیگر بدن خویش را می‌پوشانیدند، و با دو بال آخر پرواز می‌کردند. ^۳آنها به یکدیگر می‌گفتند:

«قُدّوس، قُدّوس، قُدّوس!»

خداوند متعال که جلالش جهان را پر ساخته است.»

^۴صدای آواز آنها بنیان معبد بزرگ را به لرزه درآورد و معبد بزرگ پر از دود شد.

^۵گفتم: «دیگر برایم امیدی نیست. هر حرفی که از لبانم بیرون می‌آید به گناه آلوده است، و در میان قومی ناپاک لب زندگی می‌کنم. با وجود این من پادشاه -خداوند متعال- را با چشمان خود دیده‌ام.»

^۶آنگاه یکی از آن موجودات، زغالی افروخته را با انبر از قربانگاه برداشت و به سوی من پرواز کرد. ^۷او لبهای مرا با آن زغال گداخته لمس کرد و گفت: «این لبهای تو را لمس نموده پس گناهانت پاک و خطاهایت آمرزیده شده است.»

^۸آن وقت شنیدم که خداوند می‌گفت: «چه کسی را بفرستم؟ چه کسی از جانب ما خواهد رفت؟» من جواب دادم: «مرا بفرست، من خواهم رفت.»

^۹پس خداوند به من گفت: «برو و به مردم بگو دیگر هرچقدر گوش کنید، درک نخواهید کرد و هرقدر نگاه کنید، نخواهید فهمید که چه می‌گذرد.» ^{۱۰}آنگاه خداوند به من گفت: «ذهنهای آنها را گند، گوشه‌هایشان را گر و چشمانشان را کور کن، تا نتوانند ببینند، بشنوند یا بفهمند، تا به سوی من برگردند و شفا یابند.»

^{۱۱}من پرسیدم: «خداوند، تا کی چنین خواهد بود؟»

او گفت: «تا آن وقت که شهرها ویران، از سکنه خالی، و خانه‌هایشان متروک شوند تا زمانی که زمین خودش بایر گردد. ^{۱۲}من مردمانش را به مکانهای دور دست خواهم فرستاد و تمام سرزمین را ویران خواهم ساخت. ^{۱۳}اگر از هر ده نفر یک نفر باقی بماند، او هم مثل تنه خشکیده درخت چنار که بریده شد، از بین خواهد رفت.» (شاخه خشک نشانه شروع تازه قوم خداست.)

۷

پیامی از جانب خداوند برای آحاز پادشاه

^۱وقتی آحاز پادشاه، پسر یوتام و نوه عزیا، در یهودیه فرمانروایی می‌کرد، جنگ شروع شد. رصین، پادشاه سوریه و فح، فرزند رملیا پادشاه اسرائیل -به اورشلیم حمله کردند ولی نتوانستند آن را فتح کنند.

^۲وقتی این خبر که سربازان سوری وارد قلمرو اسرائیل شده‌اند به پادشاه یهودا رسید، او و تمام مردم از ترس مثل درختان بید در برابر باد برخورد می‌لرزیدند.

^۳خداوند به اشعیا گفت: «تو به همراه پسر -شاریاشوب- به دیدن آحاز پادشاه برو. تو او را در کوچه پارچه بافان، در انتهای جوی آبی که از استخر بالایی جاری است خواهی یافت. ^۴به او بگو: هوشیار و آرام باش، نترس و نگران نباش، خشم رصین و سربازان سوری و فح پادشاه از دود گنده نیم سوخته بیشتر نیست. ^۵سوریه به اتفاق اسرائیل و پادشاهان آن توطئه کرده‌اند ^۶آنها می‌خواهند با ایجاد ترس مردم را نسبت به خود متحیر و یهودیه را اشغال کنند، و آن وقت پسر طنبیل را به تخت سلطنت بنشانند.

^۷«اما من، خداوند اعلام می‌کنم که چنین چیزی هرگز واقع نخواهد شد. ^۸چرا؟ چون سوریه از پایتختش -دمشق- قویتر نیست و قدرت دمشق هم از قدرت رصین پادشاه بیشتر نمی‌باشد. اما در مورد اسرائیل: در ظرف شصت و پنج سال چنان خرد خواهد شد که دیگر چیزی به عنوان یک ملت از آن باقی نماند. ^۹اسرائیل از سامره پایتخت آن قویتر نیست، سامره هم از فح پادشاه قویتر نیست.

«اگر ایمان شما ناپایدار باشد، شما هم پایدار نخواهید بود.»

علامت عمانوئیل

^{۱۰} «خداوند پیام دیگری برای آحاز فرستاد و به او گفت: ^{۱۱} «از خداوند -خداى خود- بخواه تا به تو علامتى بدهد، خواه آن علامت از دنیای مردگان باشد و خواه از اوج آسمانها.»

^{۱۲} آحاز گفت: «من خدا را آزمایش نمی‌کنم و علامتى نخواهم خواست.»

^{۱۳} اشعیا در جواب گفت: «بشنوید ای خاندان داوود، صبر و تحمل مردم را از بین بردید، آن کافی نبود؟ و حالا می‌خواهید شکیبایی خدا را هم از بین ببرید؟ ^{۱۴} پس در این صورت خداوند خودش به شما علامتى خواهد داد و آن این است که باکره* حامله شده پسری خواهد زایید که نامش عمانوئیل یعنی «خدا با ماست» خواهد بود. ^{۱۵} تا وقتی که به سن بلوغ برسد و فرق نیکی و بدی را بداند غذای او شیر و عسل خواهد بود ^{۱۶} قبل از فرا رسیدن آن روز، سرزمینهای آن دو پادشاهی که شما از آنها می‌ترسید، متروک خواهد شد.

^{۱۷} «خداوند روزهایی را نصیب شما و قومتان و تمام خاندان سلطنتی خواهد کرد که بمراتب بدتر از زمان جدایی اسرائیل از یهودا خواهد بود. او پادشاه آشور را می‌آورد.

^{۱۸} «وقتی آن روز برسد، خداوند با سوت به مصریان علامتى خواهد داد و آنها مثل مگس از دورترین سواحل رود نیل خواهند آمد و آشوریان مثل زنبور سرازیر خواهند شد. ^{۱۹} آنها تمام وادیهای صعب‌العبور، غارها و صخره‌ها را پر می‌کنند و تمام خارزارها و چمنزارها را می‌پوشانند.

^{۲۰} «وقتی آن روز برسد، خداوند کسی را از آن طرف رود فرات -یعنی امپراتور آشور- فرا می‌خواند و او با تیغش -مثل یک سلمانی- موی سر و بدن و ریش شما را از ته خواهد تراشید.

^{۲۱} «در آن روز اگر یک زارع بتواند حتی یک گوساله یا دو بز خود را نجات دهد، ^{۲۲} آنها آن‌قدر شیر می‌دهند که نیاز او را برطرف خواهند کرد. تعداد کمی که در سرزمین زنده می‌مانند، شیر و عسل کافی برای خوردن خواهند داشت.

^{۲۳} «در آن زمان تاکستانی، با هزار درخت انگور-به ارزش هزار تگه نقره- از بوته‌های خار و خلنگ پوشیده خواهد شد. ^{۲۴} مردم با تیر و کمان برای شکار به آنجا می‌روند، چون تمام سرزمین پوشیده از بوته‌های خار و خلنگ خواهد بود. ^{۲۵} تمام تپه‌هایی که محل کشت گیاهان و محصولات بود اکنون پوشیده از خار است. فقط گاوها و گوسفندان می‌توانند در آن بچرند.»

۸

پسر اشعیا، نشانه آن روز است

^۱ خداوند به من گفت: «لوحی بزرگ بردار و با حروف درشت روی آن بنویس: 'غارث با شتاب و چپاول با شتاب واقع می‌شود.' ^۲ دو شخص مورد اعتماد -یکی اوریای کاهن و دیگری زکریا پسر بیبرکیا- را با خود بیاور تا شاهد من باشند.»

^۳ همسرم بعد از مدتی حامله شد. وقتی پسرمان به دنیا آمد، خداوند گفت: «اسم او را غارت سریع و چپاول با شتاب، بگذار. ^۴ قبل از اینکه این کودک بتواند پدر و مادر خود را صدا کند، پادشاه آشور تمام ثروت دمشق و تمام غنایم سامره را با خود خواهد برد.»

^۵ خداوند مرا بار دیگر خطاب کرده گفت: ^۶ «چون این مردم آیه‌های آرام شیلوه را ترک کردند و در حضور رصین پادشاه و پگاه پادشاه از ترس می‌لرزیدند، ^۷ من خداوند متعال، امپراتور آشور و تمام قوم او را برای حمله به یهودا خواهم آورد. آنها مثل سیلابهای رود فرات پیشروی می‌کنند و تمام سواحل آن را زیر آب می‌برند. ^۸ آنها مثل سیل سرتاسر یهودا را می‌شویند و همه‌چیز را زیر سیلابی که از سر و گردن آدمی عمیق‌تر است، غرق خواهند کرد.»

خدا با ماست! بالهای گسترده او زمین را محافظت خواهند کرد.

^۹ ای تمامی ملت‌ها، با ترس با هم متحد شوید. ای کسانی که در دورترین نقاط دنیا زندگی می‌کنید، بشنوید. برای کارزار آماده شوید. بترسید! اما با ترس آماده شوید! ^{۱۰} نقشه‌های خود را بکشید، -گرچه آنها باعث موقعت شما نخواهند شد. هرچه می‌خواهید حرف بزنید، ولی همه بی‌فایده‌اند- چون خدا با ماست.

* واژه عبری که در اینجا بکار برده شده است، معادل «دختر جوانی» می‌باشد. این واژه در عبری اشاره دارد به هر دختری که آماده ازدواج می‌باشد. عبارت «باکره» مذکور در انجیل متی ۱: ۲۳ از متن یونانی عهد عتیق که ۵۰۰ سال بعد از اشعیاى نبی ترجمه شده، گرفته شده است.

هشدار خداوند به نبی

^{۱۱} خداوند با قدرت عظیم خودش مرا آگاه ساخت که نباید به همان راه که قوم او رفته‌اند، بروم. او گفت ^{۱۲} «در توطئه‌های قوم، شریک مشو، و از چیزهایی که آنها می‌ترسند، ترسان مباش. ^{۱۳} به‌خاطر داشته باشید که من، خداوند متعال، خداوند قَدّوس هستم، باید فقط از من بترسید. ^{۱۴} به‌خاطر قَدّوسیتَم مانند دمی هستم که مردم روی آن لغزش می‌خورند. ^{۱۵} بسیاری می‌افتند، آنها می‌افتند و لِه خواهند شد. آنها به دام خواهند افتاد.»

پرهیز از مشورت با ارواح مردگان

^{۱۶} شما، ای شاگردان من، باید هوشیار باشید و پیامی را که خداوند به من داده است حفظ کنید. ^{۱۷} خداوند خودش را از قوش پنهان کرده، اما من به او اعتماد دارم و امید من در اوست. ^{۱۸} من با فرزندانِ هستم که خدا به من داده است. خداوند متعال، که بر تختش بر کوه صهیون استوار است، ما را به صورت پیامهای زنده‌ای برای قوم اسرائیل فرستاده است. ^{۱۹} اما مردم به شما خواهند گفت از فالگیرها و جادوگران، و از کسانی که مثل گنجشکان و گنگان سخن نامفهوم می‌گویند، برایشان پیامی بخواهید. آنها خواهند گفت: «بعد از همه اینها، ما باید طالب پیامهایی از ارواح باشیم و از جانب زندگان، نظر مردگان را بخواهیم.» ^{۲۰} شما در پاسخ به آنها بگویید: «به آنچه خداوند به شما می‌آموزد گوش دهید، نه به واسطه‌ها. آنچه آنها می‌گویند برایتان سودی ندارد.» ^{۲۱} مردم ناامید و گرسنه در تمام این سرزمین آواره خواهند شد. آنها در حال گرسنگی و از روی عصبانیت هم به پادشاه و هم به خدای خود بد خواهند گفت. آنها چه به آسمان نگاه کنند ^{۲۲} و چه بر زمین، جز زحمت و تیرگی ترسناکی که در آن افتاده‌اند، چیز دیگری نمی‌بینند.

۹

^۱ برای آنانی که در غم و اندوه بودند تاریکی نخواهد بود.

پادشاه آینده

طایفه‌های زبولون و نفتالی که روزگاری خوار و خفیف بودند، در آینده موجب افتخار مردم کرانه‌های شرقی مدیترانه تا نواحی آن به سوی رود اردن تا ایالت جلیل -جایی که بیگانگان زندگی می‌کنند- خواهند بود. ^۲ قومی که در تاریکی سالک بودند، نور عظیمی دیدند، به آنها که در سایه موت زندگی می‌کردند نوری درخشان تابید. ^۳ ای خداوند، چه شادی بزرگی به آنها داده‌ای و چه خوشحالی عظیمی به آنها بخشیده‌ای! آنها از آنچه تو کرده‌ای بسیار شادمانند. مثل زمان برداشت محصول فراوان یا مانند هنگامی که غنایم جنگی را بین خود تقسیم می‌کنند. ^۴ چون یوغی که بر گردنشان سنگینی می‌کرد، و چوبی را که بر پشتشان زده می‌شد شکستی، چوب سرکوب کننده ایشان را شکستی، درست همان‌گونه که مدتها پیش ارتش مدیان را شکست دادی. ^۵ چکمه‌های سربازان اشغالگر و لباسهای خون‌آلودشان، در آتش سوخته خواهد شد. ^۶ برای ما فرزندی زاییده، پسری به ما داده شده است و او بر ما سلطنت خواهد کرد. اسم او «مشاور عجیب، خدای قدیر، پدر سرمدی و شاهزاده صلح و سلامتی» خواهد بود.

^۷ قدرت شاهانه‌اش روز افزون،
و مملکتش همیشه در صلح خواهد بود.
او مثل خاندانش داوود سلطنت می‌کند
و قدرتش از حال تا ابد بر نیکی و عدالت مکی خواهد بود.
خدای متعال با اشتیاق این‌کار را به کمال خواهد رسانید.

خداوند اسرائیل را مجازات می‌کند

^۸ خداوند حکم خودش را علیه مملکت اسرائیل و خاندان یعقوب اعلام کرده است. ^۹ تمام مردم اسرائیل و تمام کسانی‌که در شهر سامره با غرور و نخوت زندگی می‌کنند، این را خواهند دانست. آنها می‌گویند: ^{۱۰} «ساختمانهای خشتی فرو ریختند، اما به جای آنها ساختمانهای سنگی خواهیم ساخت. تیرهای چوبی چنار خرد شدند، اما به جای آنها خانه‌های خود را با تیرهای چوبی سرو آزاد خواهیم ساخت.»
^{۱۱} خداوند دشمنانشان را برانگیخته تا به آنها حمله کنند. ^{۱۲} سوریه از شرق و فلسطین از غرب دهان خود را برای بلعیدن اسرائیل باز کرده‌اند. با وجود این، خشم خدا هنوز پایان نیافته و دستش برای تنبیه آنها دراز است.
^{۱۳} با اینکه خدای متعال قوم اسرائیل را تنبیه کرده است، اما آنها هنوز توبه نکرده‌اند و به سوی او برنگشته‌اند. ^{۱۴} پس خداوند در یک روز رهبران و مردم اسرائیل را به جزایشان خواهد رسانید. ^{۱۵} بزرگان و نجبا سر، و انبیای دروغین دُم هستند. ^{۱۶} رهبران قوم، آنها را گمراه و کاملاً گنج کرده‌اند. ^{۱۷} پس خداوند نمی‌گذارد جوانان فرار کنند و بر بیوه زنان و یتیمان هم رحم نخواهد کرد. چون تمام قوم بی‌خدا و بدکار هستند و هرچه بگویند شرارت‌آمیز می‌باشد، پس خشم خدا تمام نخواهد شد و دستش برای تنبیه آنها دراز است.
^{۱۸} شرارت قوم مثل آتشی است که خار و خس را هم می‌سوزاند. مثل شرارتی است که تمام جنگل را می‌سوزاند و ستونهای دود آن فضا را پُر می‌کند. ^{۱۹} چون خداوند متعال خشمگین است، مجازات او مثل آتش سرتاسر این سرزمین را می‌سوزاند و قوم هلاک می‌شوند و کسی به کسی رحم نمی‌کند. ^{۲۰} مردم در این مملکت هر جا چیزی برای خوردن پیدا می‌کنند، آن را می‌قاپند و می‌خورند ولی هیچ وقت سیر نمی‌شوند. آنها حتی فرزندان خود را می‌خورند. ^{۲۱} طایفه منسی و طایفه افرایم به یکدیگر حمله می‌کنند و بعد، آنها متفقاً به یهودا یورش می‌برند. با وجود تمام اینها، خشم خدا پایان نیافته و دستش هنوز برای تنبیه دراز است.

۱۰

^۱ وای بر شما که با وضع قوانین ناعادلانه بر قوم من ظلم می‌کنید ^۲ و به این طریق نمی‌گذارید فقرا حق خود را بگیرند و عدالت در مورد آنها اجرا بشود. به این ترتیب شما املاک بیوه‌زنان و یتیمان را صاحب می‌شوید. ^۳ در روز جزا چه خواهید کرد؟ وقتی خداوند به وسیله کشوری دور از اینجا، بلایی بر شما نازل کند شما چه خواهید کرد؟ برای کمک به کجا می‌گریزید؟ گنجهای خود را کجا پنهان می‌کنید؟ ^۴ شما یا در جنگ کشته می‌شوید و یا شما را به اسارت خواهند برد. باز هم خشم خداوند پایان نیافته است و دست او برای مجازات شما دراز است.

امپراتور آشور، وسیله‌ای در دست خدا

^۵ خداوند گفت: «اما آشور! من آشور را مانند چماقی برای مجازات کسانی‌که از آنها خشمگین هستم به کار خواهم برد. ^۶ من آشور را می‌فرستم تا به ملت بی‌خدا، به مردمی که مرا خشمگین کرده‌اند، حمله کند. من آشور را فرستادم تا قوم را غارت و آنها را مثل خاک لگدمال کند.»
^۷ اما امپراتور آشور افکار خشونت‌آمیزی در سر دارد. او می‌خواهد ملتهای زیادی را از بین ببرد. ^۸ او با غرور می‌گوید: «هریک از فرماندهان ارتش من یک پادشاه است. ^۹ من شهرهای گلنو، کرکمیش، حمات و ارفاد را فتح کردم و سامره و دمشق را هم گرفتم. ^{۱۰} من برای مجازات ممالکی که بُتها را می‌پرستند برخاسته‌ام. ممالکی که تعداد بُتهایشان بیشتر از اورشلیم و سامره است. ^{۱۱} من سامره و تمام بُتهای آنها را از بین بردم، همین‌طور اورشلیم را خراب و شمایل آن را از بین خواهم برد.»
^{۱۲} اما خداوند می‌گوید: «وقتی من آنچه را در کوه صهیون و اورشلیم شروع کردم به اتمام برسانم، آن وقت به حساب امپراتور آشور می‌رسم و او را برای تمام غرور و تکبرش مجازات خواهم کرد.»
^{۱۳} امپراتور آشور با غرور می‌گوید: «تمام این کارها را خودم به تنهایی کردم. من آدمی قوی، حکیم و زرنگ هستم. من مرزهای بین ملت‌ها را برداشتم، خزائن آنها را به غنیمت بردم و مثل یک گاو نر مردمشان را زیر پا له کردم. ^{۱۴} ملت‌های جهان مثل آشیانه پرندهای بودند و من خزائن آنها را به همان آسانی که تخم پرندهای را

برمی‌دارند، برداشتم. برای ترساندن من بالی تکان نخورد و جیکی شنیده نشد.»
^{۱۵} «اما خداوند می‌گوید: «آیا تبر می‌تواند بگوید که از شخصی که آن را به کار می‌برد بزرگتر است؟ آیا ارّه از ارمکش مهمتر است؟ یک چماق، چماقدار را بلند نمی‌کند، آن چماقدار است که چماق را بلند می‌کند.»
^{۱۶} خداوند متعال برای مجازات فریبهان، بیماری مهلکی می‌فرستد. آتشی که خاموشی ندارد، بدنهای آنها را خواهد سوزانید. ^{۱۷} خدا -نور اسرائیل- مثل آتش، و خدای قدّوس اسرائیل مثل شعله آتش در یک روز همه‌چیز، حتی خار و خاشاکها را می‌سوزاند و نابود می‌کند. ^{۱۸} جنگلهای سرشار و زمینهای زراعتی کاملاً از بین خواهند رفت، به همان‌گونه که یک بیماری مهلک ایشان را می‌گشاید. ^{۱۹} تعداد درختان جنگل آن‌قدر کم می‌شود که حتی یک کودک می‌تواند آنها را بشمارد.

تعداد کمی برمی‌گردند

^{۲۰} روزی خواهد آمد که بازماندگان قوم اسرائیل دیگر به ملّتی که آنها را تقریباً از بین برده است، توکل نکنند. آنها فقط به خداوند -خدای قدّوس اسرائیل- متکی خواهند بود. ^{۲۱} تعداد کمی از قوم اسرائیل به سوی خدای متعال خود برمی‌گردند. ^{۲۲} گرچه قوم اسرائیل الآن به اندازه دانه‌های شن کنار دریاست اما تعداد کمی برخواهند گشت. مرگ و نابودی در انتظار قوم است و آنها سزاوار آن بودند. ^{۲۳} آری، خداوند، خدای متعال، همان‌طور که گفته بود، ویرانی و خرابی را بر سرتاسر این مملکت خواهد آورد.

خداوند آشور را تنبیه می‌کند

^{۲۴} پس خداوند متعال به قوم خودش که در صهیون هستند می‌گوید: «از آشوریان نترسید، حتی اگر آنها مثل مصری‌ها بر شما ظلم کنند. ^{۲۵} چون مجازات شما بزودی پایان می‌یابد و آن وقت آنها را خرد خواهم کرد. ^{۲۶} من -خداوند متعال- آنها را با شلاق خواهم زد، همان‌طور که قوم مدیان را در صخره غراب زدم. من همان‌طور که مصر را مجازات کردم آشور را به جزای کارهایش خواهم رسانید. ^{۲۷} وقتی زمانش برسد، من شما را از سلطه آشور آزاد خواهم کرد و دیگر یوغ آنها بر دوش شما سنگینی نخواهد کرد.»

حملة

^{۲۸} ارتش دشمن شهر عیات را گرفته و از مجرون گذشته‌اند، و ساز و برگ جنگی خود را در مکماش آماده کرده‌اند. ^{۲۹} آنها از معبر رد شده‌اند و شب را در جبع می‌گذرانند. مردم شهر رامه هراسانند و مردم جبعه -شهر شائول پادشاه- فرار کرده‌اند. ^{۳۰} ای مردم جلیم فریاد برآورید، و ای مردم لیشه گوش دهید. شما مردم عناتوت پاسخ دهید. ^{۳۱} مردم مدمین و جیبیم از ترس جان خود فرار می‌کنند. ^{۳۲} امروز دشمن در شهر نوب است و مشتهای خود را به سوی کوه صهیون در شهر اورشلیم دراز می‌کند.
^{۳۳} خداوند متعال آنها را مثل شاخه‌های بریده شده، فرو می‌ریزد و خرد می‌کند. بلندترین و سرکشیده‌ترین آنها بریده و به زیر انداخته می‌شوند. ^{۳۴} خداوند آنها را مثل درختانی که در قلب جنگل قرار دارند با تبر قطع می‌کند، حتی درختان سرو لبنان را به زیر می‌اندازد.

۱۱

پادشاهی صلح‌آمیز

^۱ خاندان سلطنتی داوود مثل درختی است که از تنه قطع شده باشد، اما از کُنده خشک شده آن، شاخه‌های تازه‌ای جوانه می‌زنند.

^۲ روح خداوند به او حکمت

و دانش و مهارت برای حکومت خواهد داد.

او اراده خداوند را می‌داند و حرمت او را نگاه خواهد داشت،

^۳ از اطاعت او خرسند است،

و از روی ظاهر و شایعات داوری نخواهد کرد.

^۴ او فقیران را با انصاف داوری می‌کند

و به داد درماندگان خواهد رسید.

به دستور او مردم مجازات

و خطاکاران کشته می‌شوند.
 ۵ او با عدالت و راستی بر قوم حکومت خواهد کرد.
 ۶ گرگ و بره با هم در صلح و آرامش زندگی می‌کنند،
 پلنگها در کنار بُزغاله‌ها می‌خوابند.
 گوساله‌ها و شیر بجگان با هم غذا می‌خورند،
 و بچه‌های خُرد سال از آنها نگهداری می‌کنند.
 ۷ گاوها و خرسها با هم تغذیه می‌کنند،
 و بچه‌های آنها با صلح و آرامش در کنار هم می‌خوابند.
 شیرها مثل گاوها، کاه خواهند خورد.
 ۸ حتی اگر طفلی دست خود را در سوراخ مار سمی فرو کند،
 آسیبی نخواهد دید.
 ۹ دیگر چیز مضرّی نخواهد بود
 و شریری در صهیون -کوه مقدّس خداوند- وجود نخواهد داشت.
 همان‌طور که دریاها از آب پُر هستند،
 این سرزمین نیز از دانش و حکمت خدا پُر خواهد بود.

اسیران باز می‌گردند

۱۰ روزی می‌آید که پادشاه جدید از خاندان داوود، نمونه‌ای برای ملت‌ها خواهد بود. همه در کاخ شاهانه جمع می‌شوند و به او ادای احترام خواهند کرد. ۱۱ وقتی آن روز فرا رسد، خداوند بار دیگر با قدرت، تمام کسانی را که از قوم اسرائیل در آشور، مصر و سرزمینهای فترس، حبشه، عیلام، شنعار و حمات و در سواحل و جزایر پراکنده‌اند، به وطن خودشان برمی‌گرداند. ۱۲ خداوند با علامتی به ملت‌های دیگر نشان خواهد داد که او می‌خواهد بار دیگر قوم اسرائیل را که در چهار گوشه دنیا پراکنده‌اند، دور هم جمع کند. ۱۳ دیگر خاندان اسرائیل به یهودا حسادت نخواهد کرد و یهودا دشمن اسرائیل نخواهد بود. ۱۴ آنها با هم به فلسطینی‌ها در غرب حمله می‌کنند و در شرق، اموال دیگران را به یغما خواهند برد. آنها مردم آدوم و موآب را شکست می‌دهند و مردم آمون را زیر سلطه خود درمی‌آورند. ۱۵ خداوند آب خلیج سوئز را خشک می‌کند و با یک باد داغ رود فرات را می‌سوزاند و آن را به هفت نهر کوچکتر تبدیل می‌کند تا هرکس بتواند به آسانی از آن رد شود. ۱۶ از آشور شاهراهی برای عبور بازماندگان قوم اسرائیل باز خواهد شد، همان‌طور که برای اجدادشان وقتی از مصر بیرون آمدند، چنین راهی باز شد.

۱۲

سرود شکرگزاری

۱ روزی می‌آید که مردم می‌سرایند و می‌گویند:
 «خداوند تو را ستایش می‌کنم. تو از من خشمگین بودی!
 اما دیگر خشمگین نیستی و مرا تسلی می‌دهی.
 ۲ خداوند، نجات‌دهنده من است.
 من به او توکل می‌کنم و دیگر ترسان نیستم.
 خداوند به من قدرت و توانایی می‌بخشد،
 او نجات‌دهنده من است.
 ۳ همان قدر که آب گوارا به جانهای تشنه صفا می‌بخشد،
 همان اندازه قوم خدا از نجاتی که او به آنها می‌دهد، خشنودند.»
 ۴ روزی می‌آید که مردم می‌سرایند و می‌گویند:
 «خداوند را سپاس گوئید، از او مدد بخواهید!
 به همه ملت‌ها بگوئید او چه کرده است!
 به آنها بگوئید او چقدر بزرگ است!
 ۵ برای کارهای بزرگ خداوند سرودی تازه بسرایید،
 به تمام مردم دنیا این خبر را برسانید،

^۶ همه کسانی که در صهیون هستند، با فریاد بسرایند!
خداى قدّوس اسرائیل عظیم است،
و در میان قوم خود زندگى مى‌کند.»

۱۳

خداوند بابل را مجازات می‌کند

^۱ این پیامی است که اشعیا پسر آموص، دربارهٔ بابل از خدا دریافت کرد:
^۲ پرچم جنگ را بر فراز تپه‌ای بایر برافرازید! فریاد برآوردید، اسلحهٔ خود را در دست بگیرید، تا این برای سربازان نشانهٔ شروع حمله به دروازه‌های شهر مغرور باشند. ^۳ خداوند، سربازان دلیر و مورد اعتماد خود را خواهد خواند تا برای جهاد مقدّسی بجنگند و کسانی را که موجب خشم او شده‌اند، مجازات کند.
^۴ به فریادهایی که در کوهستان‌ها بلند است، به صدای مردمی که ازدحام کرده‌اند و صدای ممالکی که جمع شده‌اند، گوش دهید. خداوند متعال سربازان خود را برای جنگ آماده می‌سازد. ^۵ آنها از دورترین کشورهای جهان به اینجا می‌آیند. خدا به خشم می‌آید. تمام کشور را ویران می‌سازد.
^۶ از درد ناله کنید! روز خداوند -روزی که خداوند متعال ویرانی می‌آورد- نزدیک است. ^۷ دستهای همه بی‌رمق و شهامتشان از بین می‌رود. ^۸ آنها همه با ترس و درد -دردی مثل درد زنی در حال زایمان- مغلوب خواهند شد. آنها به یکدیگر نگاه می‌کنند و صورتهایشان از خجالت سرخ خواهد بود. ^۹ روز خداوند -آن روز سخت و روز خشم و غضب او- فرا می‌رسد. زمین به بیابان تبدیل خواهد شد و گناهکاران از بین خواهند رفت. ^{۱۰} ستارگان و افلاک، دیگر بر زمین نخواهند تابید. خورشید در وقت طلوع، تاریک و ماه نوری نخواهد داد.
^{۱۱} خداوند می‌گوید: «من بلایی بر زمین نازل می‌کنم و تمام مردمان شریر را به‌خاطر گناهانشان مجازات خواهم کرد. من مغروران را حقیر و متکبران و ظالمان را تنبیه خواهم کرد. ^{۱۲} تعداد بازماندگان از طلای خالص کمیاب‌تر خواهد بود. ^{۱۳} روزی که من -خداوند متعال- خشم خود را نشان دهم، آسمانها به لرزه می‌افتند و زمین از مدار خود خارج خواهد شد.

^{۱۴} «بیگانگانی که در بابل زندگى می‌کنند، به سرزمینهای خود خواهند گریخت. مثل آهویی از دست شکارچیان فرار می‌کنند، یا مثل گوسفند بدون شبان هر کدام به سویی پراکنده خواهند شد. ^{۱۵} هرکس که گرفته شود، با خنجر کشته خواهد شد. ^{۱۶} وقتی آنها با درماندگی نگاه می‌کنند، در برابر چشمانشان اطفال آنها تا پای مرگ مورد ظلم و ستم قرار می‌گیرند. خانه‌هایشان غارت، و به زنانشان تجاوز می‌شود.»
^{۱۷} خداوند می‌گوید: «من دولت ماد را برمی‌انگیزم تا به بابل حمله کند. آنها برای نقره اهمیتی قایل نیستند و طلا آنها را وسوسه نمی‌کند. ^{۱۸} با تیر و کمان خود، مردان جوان را می‌کشند. آنها نه به نوزادان رحم می‌کنند و نه به کودکان. ^{۱۹} بابل از زیباترین کشورهایست و مردمش به آن افتخار می‌کنند. ولی من -خداوند- همان‌طور که سدوم و غموره را از بین بردم، بابل را از بین خواهم برد. ^{۲۰} دیگر کسی در آن زندگى نخواهد کرد. هیچ عرب چادرنشینی در آنجا چادر نخواهد زد و هیچ شبانی گوسفندان برای چریدن به آنجا نخواهد برد. ^{۲۱} فقط حیوانات وحشی در آنجا زندگى خواهند کرد و جغدها در آنجا آشیانه خواهند داشت. شترمرغها در آن زندگى خواهند کرد و بُزهای وحشی در ویرانه‌های آن خواهند خرامید. ^{۲۲} در بُرجها و کاخهای آن زوزهٔ گفتارها و شغالها طنین‌انداز خواهد بود. زمان بابل به آخر رسیده، و روزهایش تقریباً تمام شده است.»

۱۴

برگشت از تبعید

^۱ خداوند یک بار دیگر به قوم خودش اسرائیل، ترحّم خواهد کرد. او می‌گذارد باز هم آنها به سرزمین خود بازگردند تا بیگانگان بیایند و با آنها زندگى کنند. ^۲ ملت‌های زیادی به قوم اسرائیل کمک می‌کنند تا آنها به سرزمینی که خدا به آنها داده بود برگردند و در آنجا ملل دیگر مثل برده در خدمت اسرائیل خواهند بود. آنها که روزی اسرائیل را گرفته بودند، اکنون مغلوب اسرائیل شده‌اند و مردم اسرائیل بر کسانی حکومت می‌کنند که روزی تحت ستم آنها بودند.

سقوط پادشاه بابل

^۲ خداوند قوم اسرائیل را از درد و زحمتشان و از بیگاری‌های سخت، خلاص خواهد کرد. ^۳ وقتی چنین بشود، آنها با تمسخر به پادشاه بابل خواهند گفت:

«پادشاه سرنگون شده و دیگر به کسی ظلم و ستم نخواهد کرد.» ^۴ خداوند به قدرت حکمرانان شریر ^۵ که با خشونت بر مردم ظلم و ستم کردند و هیچ‌وقت از جور و جفای مردم مغلوب دست بر نداشتند، پایان داده است. ^۶ اکنون، بالاخره تمام جهان از آرامش و صلح بهره‌مند می‌شوند و همه با شادی می‌سرایند. ^۷ درختان صنوبر و سروهای آزاد لبنان از سقوط پادشاه بابل شادی می‌کنند، چون اکنون که او رفته، دیگر کسی نیست که آنها را قطع کند.

^۸ دنیای مردگان خود را برای استقبال از پادشاه بابل آماده می‌سازد. ارواح زورمندان پیشین در تب و تابند. ارواح شاهان از تخته‌پاشان برمی‌خیزند. ^۹ همه آنها به او می‌گویند: «اکنون تو مثل ما ضعیف هستی! تو هم مثل یکی از ما شده‌ای!» ^{۱۰} در گذشته، همه با نواختن جنگ و سرود به تو احترام می‌گذاشتند، اما الآن تو در دنیای مردگان هستی. بر تختی انباشته از حشرات خوابیده‌ای و با پتویی از کرما پوشیده شده‌ای. ^{۱۱}

^{۱۲} ای پادشاه بابل، ای ستاره درخشان صبحگاهان، تو از آسمان افتادی! در گذشته تو ملتها را شکست دادی، اما الآن خودت به خاک افتاده‌ای. ^{۱۳} تو می‌خواستی به آسمانها صعود کنی و تختت را بر فراز بلندترین ستاره‌ها بگذاری. تو فکر می‌کردی که مثل یک پادشاه بر فراز آن کوه در شمال، جایی که خدایان جمع می‌شوند، سلطنت خواهی کرد. ^{۱۴} تو می‌گفتی که بر فراز ابرها صعود می‌کنی و مثل قادر متعال خواهی بود. ^{۱۵} اما در عوض، تو به قبر دنیای مردگان کشانده شده‌ای.

^{۱۶} مردگان با تعجب تو را می‌بینند و به تو خیره شده‌اند. آنها می‌پرسند: «آیا این همان کسی نیست که زمین را می‌لرزاند و ممالک از ترسش به خود می‌لرزیدند؟» ^{۱۷} آیا این همان کسی نیست که شهرها را ویران و دنیا را به بیابان تبدیل کرده بود؟ آیا این همان کسی نیست که هیچ‌وقت اسیران را آزاد نکرد و نگذاشت آنها به وطن خود برگردند؟»

^{۱۸} تمام پادشاهان زمین در گورهای با شکوه خود خفته‌اند. ^{۱۹} اما تو قبری نداری و جسد تو را دور انداخته‌اند تا بگردد. جسد سربازانت که در جنگ کشته شده‌اند روی جسد توست و همه آنها را به یک دخمه سنگین انداخته‌اند و لگدمال می‌شوند. ^{۲۰} چون تو کشور خود را به ویرانی کشاندی و مردم خود را کشتی، تو مثل سایر پادشاهان دفن نخواهی شد و هیچ‌یک از اعضای خانواده شریرت زنده نخواهند ماند. ^{۲۱} کشت و کشتار شروع می‌شود. پسران این پادشاه به‌خاطر گناه پدرانشان کشته می‌شوند. هیچ‌یک از آنها دیگر بر دنیا حکومت نخواهد کرد و شهر دیگری نخواهد ساخت.

خداوند بابل را شکست خواهد داد

^{۲۲} خدای متعال می‌گوید: «من به بابل حمله خواهم کرد و آن را ویران می‌کنم. هیچ چیز از آن باقی نخواهم گذاشت، نه کودکی به جای می‌گذارم و نه موجود زنده‌ای. من -خداوند- چنین گفته‌ام. ^{۲۳} من بابل را به باتلاقی مبدل می‌کنم و جغدها در آن آشیانه خواهند گرفت. من بابل را با جارویی پاک می‌کنم که همه‌چیز را می‌روبد و دور می‌ریزد. من -خدای متعال- این را گفته‌ام.»

خدا آشور را شکست خواهد داد

^{۲۴} خداوند متعال قسم خورده می‌گوید: «آنچه اراده من بود همان واقع خواهد شد. آنچه می‌خواستم انجام شود، به انجام خواهد رسید. ^{۲۵} من نیروهای آشور را در سرزمین خودم -اسرائیل- درهم خواهم شکست و آنها را در کوههای خودم پایمال خواهم کرد. من قوم خود را از زیر یوغ آشور و از سختی‌هایی که متحمل می‌شوند، آزاد خواهم کرد. ^{۲۶} این است برنامه من برای دنیا، و بازوی من برای مجازات ملتها بلند است.» ^{۲۷} خدای متعال چنین خواسته، بازویش برای مجازات بلند است و کسی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد.

خداوند فلسطین را شکست خواهد داد

^{۲۸} این پیام در سالی که آحاز پادشاه درگذشت، داده شد: ^{۲۹} ای مردم فلسطین، چوبی که شما را با آن می‌زدند، شکسته شده، اما شما دلیلی برای شادی ندارید. وقتی یک مار بمیرد، مار سهمگین‌تری به جای آن می‌آید. تخم یک مار، اژدهای پرنده تولید می‌کند. ^{۳۰} خداوند، شبان مسکینان قوم خود خواهد بود و آنها در جاهای امن زندگی خواهند کرد. اما او قحطی وحشتناکی برای شما -ای فلسطینیان- خواهد فرستاد و یکی از شما زنده نخواهید ماند.

^{۳۱} ای مردمان شهرهای فلسطین، برای کمک گریه و زاری کنید! همه شما بترسید! ابری از گرد و خاک و

ارتشی که در آن آدم ترسویی وجود ندارد از شمال می‌آید.
^{۳۲} جواب ما به قاصدانی که از فلسطین می‌آیند چیست؟ ما به آنها خواهیم گفت که خداوند کوه صهیون را برای قوم ستمدیده خود تعیین کرده و آنها در آنجا امن خواهد بود.

۱۵

خداوند موآب را شکست خواهد داد

^۱ این است پیامی درباره موآب:
 شهرهای عار و قیر، یک‌شبه ویران شده‌اند و سکوت تمام سرزمین موآب را فرو گرفته است.^۲ اهالی دیبون تا بالای تپه می‌روند و در پرستشگاه خود گریه می‌کنند و مردم موآب به‌خاطر شهرهای نَبو و میدبا در شیون هستند. آنها موهای سر و ریش خود را برای عزاداری تراشیده‌اند.^۳ مردم در کوچه و خیابانها پلاس پوشیده‌اند و در میدانهای شهر و بر پشت بام خود گریه و زاری می‌کنند.^۴ ساکنان حشبون و العاله فریاد می‌زنند و فریادهای آنها تا شهر یاهص شنیده می‌شود. حتی سربازها از ترس، بر خود می‌لرزند و جرأت خود را از دست داده‌اند.^۵ جانم برای موآب در فغان است: مردم به شهر صوغر و عجلت شلیشیا گریخته‌اند. بعضی گریه‌کنان از جاده لوحیت بالا می‌روند و بعضی دیگر زاری‌کنان به طرف حورونایم فرار می‌کنند.^۶ نهر نمریم خشک شده و علفهای اطراف آن پژمرده و دیگر سبزینه‌ای به‌جا نمانده است.^۷ مردم از وادی بید رد می‌شوند و می‌کوشند با تمام دار و ندار خود فرار کنند.^۸ از تمام مرزهای موآب و از شهرهای اجلایم و بئرلایم، گریه و زاری شنیده می‌شود.^۹ در شهر دیبون، آب رودخانه از خون سرخ شده و خداوند برای مردم آن حتی مجازاتی شدیدتر در نظر دارد. آری، کشتار و خونریزی شدیدی در انتظار کسانی خواهد بود که در موآب می‌مانند.

۱۶

ناامیدی در موآب

^۱ مردم موآب از شهر سالع برّهای به عنوان هدیه برای حاکم اورشلیم می‌فرستند.^۲ آنها در سواحل وادی ارنون بی‌هدف جلو و عقب می‌روند و مانند پرندگانی که از لانه‌هایشان رانده شده باشند، سرگردان هستند.
^۳ آنها به مردم یهودا می‌گویند: «به ما بگوئید که چه کنیم. مثل درختی که با سایه خود گرمای نیم روز را خنک می‌کند، از ما حمایت کنید تا ما در زیر سایه شما راحت باشیم. ما به این جا پناه آورده‌ایم، ما آواره هستیم، ما را جایی مخفی کنید تا کسی نتواند ما را پیدا کند.^۴ اجازه بدهید در سرزمین شما بمانیم، از ما در مقابل کسانی که می‌خواهند ما را از بین ببرند حمایت کنید.»
 خرابی و ظلم و ستم به پایان می‌رسد و آنها که سرزمینها را ویران می‌کنند، از بین خواهند رفت.^۵ در آن زمان یک نفر از خاندان داوود به پادشاهی خواهد رسید که با وفاداری و محبت بر مردم حکومت خواهد کرد. او در انجام کارهای راست و درست تأخیر نمی‌کند و عدالت اجرا می‌شود.
^۶ مردم یهودا می‌گویند: «ما شنیده‌ایم که چقدر مردم موآب مغرور هستند. ما می‌دانیم که آنها مغرور و خودخواه هستند و لاف زدنهایشان توخالی است.»

^۷ مردم موآب به‌خاطر زحماتی که تحمل کردند، گریه می‌کنند. آنها وقتی به یاد می‌آورند چه غذاهای خوبی در شهر قیرحارس می‌خوردند، همه به گریه می‌افتند و امیدشان را از دست می‌دهند.^۸ مزارع حشبون و تاکستانهای سیمه که شراب آنها فرمانروایان ملت‌های دیگر را سرمست می‌کرد، همه خراب شده‌اند. زمانی تاکهای آن از یک طرف تا یعزیز، از شرق تا کویر، و از غرب تا به آن سوی دریای مرده پخش شده بودند.^۹ من اکنون برای تاکهای سیمه و برای یعزیز می‌گیرم. اشکهای من برای حشبون و برای العاله است، چون دیگر فصل برداشت محصول نخواهد بود که مردم را خوشحال کند.^{۱۰} اکنون دیگر کسی در این مزارع حاصلخیز نیست. دیگر کسی در این تاکستانها نمی‌خواند و آواز شادمانی سر نمی‌دهد. دیگر کسی انگورها را برای شراب له نمی‌کند و آوازهای شادی دیگر به گوش نمی‌رسد.^{۱۱} از غم برای موآب و با غصه برای قیرخارس می‌نالیم.^{۱۲} مردم موآب با رفتن به پرستشگاههای خود در بالای کوهها و عبادت در آنها خود را خسته می‌کنند ولی از آن فایده‌ای نمی‌برند.
^{۱۳} این پیامی بود که خداوند قبلاً درباره موآب داده بود.^{۱۴} اکنون خداوند می‌گوید: «دقیقاً در مدت سه سال، ثروت عظیم موآب از بین خواهد رفت. از جمعیت زیاد آن، تعداد کمی زنده می‌مانند و آنها ناتوان خواهند بود.»

خداوند سوریه و اسرائیل را مجازات خواهد کرد

^۱ خداوند گفت: «دمشق دیگر یک شهر نخواهد بود. آن به توده‌ای ویران، بدل خواهد شد. ^۲ شهرهای سوریه برای همیشه متروک خواهند ماند. آنها چراگاههای گاوان و گوسفندان می‌شوند و کسی نیست که آنها را بیرون کند. ^۳ اسرائیل، بی‌دفاع خواهد بود و دمشق استقلال خود را از دست می‌دهد. آنهایی که در سوریه زنده می‌مانند، مانند مردم اسرائیل شرمسار خواهند بود. من، خدای متعال چنین گفته‌ام.»

^۴ خداوند گفت: «روزی می‌آید که عظمت اسرائیل به انتها خواهد رسید و ثروتش به فقر مبدل خواهد شد. ^۵ اسرائیل مثل مزرعه‌ای خواهد شد که غله‌اش را درو کرده باشند و مثل دشت رنائیم بعد از برداشت محصول، لخت خواهد بود. ^۶ فقط تعداد کمی زنده می‌مانند، و اسرائیل مانند درخت زیتونی خواهد بود که زیتونهای آن را چیده باشند و فقط دو یا سه تا زیتون در شاخه‌های بالا، و چند عدد در شاخه‌های پایینی آن، هنوز باقیمانده باشد. من، خداوند، خدای اسرائیل این را گفته‌ام.»

^۷ وقتی آن روز برسد، مردم برای کمک به سوی آفریدگار خود، خدای قُدّوس اسرائیل روی می‌آورند. ^۸ دیگر آنها به قربانگاههایی که به دست خود ساخته‌اند توکل نخواهند کرد و اعتمادی به ساخته‌های دست خود - مثل شمایل الهه اشیره و جایگاه سوزاندن بخورها - نخواهند داشت.

^۹ وقتی آن روز برسد، شهرهای مستحکم ایشان متروک و ویران خواهند شد، مثل وقتی که مردم شهرهای حویان و اموریان در مقابل قوم اسرائیل شهرهای خود را ترک و فرار کردند.

^{۱۰} ای اسرائیل، خدایی را که تو را نجات می‌دهد و از تو مثل صخره محکم حمایت می‌کند فراموش کرده‌ای. در عوض برای خود باغچه‌های مقدّس ساخته‌ای تا خدایان بیگانگان را پرستش کنی. ^{۱۱} اما حتی اگر گیاهان جوانه بزنند و شکوفه بدهند، در همان صبحگاهی که آنها را کاشتی، هیچ محصولی برایت به بار نخواهند آورد. نصیب تو فقط زحمت و درد بی‌درمان خواهد بود.

سرکوب دشمنان

^{۱۲} ملت‌های قوی در تب و تابند و با صدایی شبیه به امواج دریا نعره می‌کشند. ^{۱۳} ملت‌ها مانند امواج خروشان پیش می‌روند، اما خداوند آنها را تنبیه می‌کند و آنها عقب‌نشینی می‌کنند. آنها مثل گرد و خاکی در دامنه یک کوه یا کاهی در برابر گردباد به اطراف پراکنده می‌شوند. ^{۱۴} آنها هنگام غروب موجب وحشت هستند اما در صبح اثری از آنها نیست. این است سرنوشت کسانی که سرزمین ما را غارت می‌کند.

خداوند حبشه را مجازات خواهد کرد

^۱ در آن سوی رودهای حبشه، سرزمینی است که در آن صدای بال‌های پرنده‌گان شنیده می‌شود. ^۲ از آن سرزمین، سفیرانی با قایق‌هایی که از نی ساخته شده‌اند از رود نیل پایین می‌آیند. ای پیام‌آوران پرشتاب، به خانه خود برگردید. این پیغام را به سرزمین خودتان که به وسیله رودها جدا شده است - به ملت‌های قوی و پر توان خود و به مردمان بلند قد و تیره‌پوست خویش که تمام دنیا از آنها می‌ترسند - برسانید.

^۳ ای تمام مردم جهان گوش دهید! به پرچمی که بر فراز کوه‌ها به عنوان علامتی برافراشته می‌شود، نگاه کنید! به صدای شیپوری که نواخته می‌شود، گوش کنید: ^۴ خداوند به من گفت: «با همان آرامشی که شب‌نم در شب‌های گرم فصل درو شکل می‌گیرد و با همان وقاری که خورشید در گرمای روز می‌تابد، من از آسمان به تو نگاه می‌کنم. ^۵ قبل از آنکه محصول انگور چیده شود، در وقتی که شکوفه‌های انگور به زمین می‌ریزند و انگور می‌رسد، دشمن، مردم حبشه را به همان آسانی که یک کارد شاخه‌های انگور را قطع می‌کند، آنها را از بین خواهد برد. ^۶ جسد‌های آنها برای لاشخورها و حیوانات وحشی ریخته می‌شود. آنها در تابستان، غذای لاشخورها و در زمستان غذای حیوانات وحشی خواهند شد.»

^۷ روزی می‌آید که خداوند متعال، هدایای مردم این سرزمین را خواهد پذیرفت؛ سرزمینی که به وسیله رودها از هم جدا شده‌اند و مردمش قوی و نیرومند، بلند قد و تیره‌پوست هستند و همه دنیا از آنها می‌ترسند. آنها به کوه صهیون، محل پرستش خدای متعال، خواهند آمد.

خداوند مصر را مجازات خواهد کرد

^۱ این است پیامی درباره مصر:

خداوند سوار بر ابرها با شتاب به سوی مصر می‌آید. بُتهای مصر در برابرش می‌لرزند و مردم آنجا شهامت خود را از دست داده‌اند. ^۲ خداوند می‌گوید: «من در مصر یک جنگ داخلی ایجاد می‌کنم و برادر را بر برادر و همسایه را بر همسایه خود خواهم برانگیخت. شهرهای رقیب با یکدیگر می‌جنگند و پادشاهان رقیب برای کسب قدرت مبارزه می‌کنند. ^۳ من نقشه‌های مصری‌ها را خنثی و روحیه آنها را تضعیف خواهم کرد. آنها از بُتهایشان کمک می‌خواهند و طالب راهنمایی و نصیحت از جادوگران و ارواح مردگان خواهند بود. ^۴ من مصری‌ها را تسلیم پادشاهی زورگو و ظالم می‌کنم و او بر آنها حکومت خواهد کرد. من، خداوند متعال، چنین گفته‌ام.»

^۵ سطح آب رود نیل پایین می‌رود و آن رود به تدریج خشک خواهد شد. ^۶ نهرهای اطراف رود متعفن و رو به خشک شدن هستند و بوته‌های نی و بوریای آن پژمرده خواهند شد، ^۷ و تمام محصولات که در امتداد سواحل نیل کاشته شده، خشک و با باد به هوا پراکنده خواهند شد. ^۸ ماهیگیران ناله و گریه می‌کنند، چون قلابها و تورهای آنها بی‌فایده خواهند بود. ^۹ نساجان پارچه‌های نخی، ناامید ^{۱۰} و بافندگان و کارکنان ماهر دل‌شکسته و افسرده خواهند شد. ^{۱۱} رهبران شهر صوعن احمقند! داناترین مردان مصری، نصیحت احمقانه می‌دهند، چطور جرأت می‌کنند به فرعون بگویند که آنها فرزندان حکما و پادشاهان پیشین هستند؟ ^{۱۲} ای فرعون کجا هستند مشاوران باهوش تو؟ شاید آنها بتوانند به تو بگویند اراده خداوند متعال برای مصر چیست. ^{۱۳} رهبران صوعن و سروران ممفیس ابله هستند. آنها می‌بایست ملت را هدایت می‌کردند، اما باعث گمراهی آنها شدند. ^{۱۴} خداوند باعث شد آنها مشورت‌های گیج‌کننده‌ای بدهند. در نتیجه، مصر هرچه می‌کند اشتباه است و مثل مستی است که روی استقراغ خود افتاده باشد. ^{۱۵} هیچ‌کس در مصر نمی‌تواند کمکی کند. نه غنی و نه فقیر، نه آدم مهم و نه آدم گمنام.

مصر خداوند را ستایش خواهد کرد

^{۱۶} زمانی می‌آید که مردم مصر مثل زنان ترسو خواهند شد. وقتی ببینند که خداوند متعال دست خود را برای مجازات آنها بلند کرده است، آنها از ترس بر خود خواهند لرزید. ^{۱۷} مردم مصر هر وقت به یاد آورند که خداوند متعال چه سرنوشتی نصیب آنها کرده از ترس یهودا در وحشت خواهند بود.

^{۱۸} وقتی آن زمان برسد، مردم پنج شهر مصر به زبان عبری سخن خواهند گفت. مردم در آنجا به نام خداوند متعال سوگند یاد خواهند کرد. یکی از شهرهای آن به نام «شهر خورشید» نامیده خواهد شد.

^{۱۹} وقتی آن روز برسد، قربانگاهی برای خداوند در سرزمین مصر وجود خواهد داشت، و یک ستون سنگی به نام او در مرز آن کشور اختصاص داده خواهد شد. ^{۲۰} آنها نشانه‌هایی از حضور خداوند متعال در مصر خواهند بود، وقتی مردم آنجا زیر ستم هستند و برای کمک به درگاه خداوند فریاد برمی‌آورند، خداوند کسی را برای رهایی آنها خواهد فرستاد. ^{۲۱} خداوند، خود را به مردمان مصر آشکار خواهد ساخت، و آن وقت آنها او را خواهند شناخت و پرستش خواهند کرد، قربانی‌ها و هدایای زیاد تقدیم می‌کنند. آنها به طور جدی نذر می‌کنند و به نذر خود وفا می‌کنند. ^{۲۲} خداوند مردم مصر را مجازات می‌کند ولی بعد آنها را شفا خواهد داد. آنها به سوی او برمی‌گردند و او دعای ایشان را می‌شنود و آنها را شفا خواهد داد.

^{۲۳} وقتی آن زمان فرا رسد، شاهراهی بین مصر و آشور به وجود خواهد آمد. مردمان این دو کشور با هم رفت و آمد خواهند داشت و این دو ملت با هم عبادت خواهند کرد.

^{۲۴} وقتی آن زمان برسد، اسرائیل با مصر و آشور برابر خواهد گشت و این سه ملت باعث برکت جهان خواهند شد. ^{۲۵} خداوند متعال آنها را برکت می‌دهد و خواهد گفت: «ای مصر، ای قوم من؛ و تو ای آشور که تو را آفریده‌ام، و تو اسرائیل قوم برگزیده من، من همه شما را برکت می‌دهم.»

نشانه نبی عریان

^۱ به فرمان سارگون امپراتور آشور، فرمانده قوای آن کشور به شهر اشدود در فلسطین حمله کرد. ^۲ سه سال قبل از این خداوند به اشعیا پسر آموص گفته بود که کفشها و پلاس را از تنش درآورد. او اطاعت کرد و عریان و پا برهنه به هر جا می‌رفت. ^۳ وقتی اشدود فتح شد، خداوند گفت: «بنده من اشعیا سه سال عریان و پا برهنه به هر جا

رفته است. این نشانه‌ای است از آنچه برای مصر و حبشه روی خواهد داد.^۴ امپراتور آشور اسیرانی را که از این دو کشور گرفته بود، برهنه خواهد برد. همه آنها -پیر و جوان- لخت و پا برهنه راه خواهند رفت. باسن‌های لخت آنها موجب شرمساری مصر است.^۵ آنها که به حبشه متوکل شده‌اند و به مصر فخر می‌کنند، سرخورده و ناامید خواهند شد.^۶ وقتی آن روز برسد، مردمی که در سواحل فلسطین زندگی می‌کنند، خواهند گفت: 'نگاه کنید و ببینید چه بر سر کسانی که انتظار داشتیم از ما در مقابل امپراتور آشور حمایت کنند، آمده است! ما چگونه زنده خواهیم ماند؟'^۷

۲۱

رؤیای سقوط بابل

^۱ این پیامی است برای بابل: بلایی مثل گردباد تند از آن سوی صحرا از سرزمینی مخوف خواهد آمد.^۲ من در رؤیا صحنه‌های ظالمانه‌ای دیده‌ام. رؤیای خیانت و ویرانی دیده‌ام. ای ارتش عیلام حمله کنید، ای قشون مادها، شهرها را محاصره کنید. خداوند به ظلم و ستم بابل خاتمه خواهد داد.^۳ چیزی که من در رؤیا دیدم و شنیدم، مرا به وحشت انداخته و دردی مثل درد زن در حال زایمان، تمام وجودم را پر کرده است.^۴ سرگیجه گرفته‌ام و از ترس بر خود می‌لرزم. در انتظار غروب آفتاب بودم ولی آن هم برای من چیزی جز وحشت به همراه نیاورد. در رؤیا، ضیافتی را آماده دیدم. فرشهایی برای نشستن میهمانان پهن بود. همه می‌خورند و می‌نوشند. ناگهان فرمانی شنیده می‌شود: «افسران! سپرهای خود را آماده سازید!»^۵ آنگاه خداوند به من گفت: «برو یک نگهبان بگمار و به او بگو از هر آنچه می‌بیند، گزارش دهد.»^۶ او باید با دقت نگاه کند و ببیند که آیا مردان سوار بر اسب هستند؟ آیا به ستون دو نفره حرکت می‌کنند و یا مردان سوار بر الاغ یا شتر هستند؟^۷ نگهبان فریاد می‌زند و می‌گوید: «آقایم، من در محل نگهبانی خود شب و روز مراقب بوده‌ام.»^۸ ناگهان نگهبان خبر می‌دهد: «آنها آمده‌اند! مردان سوار بر اسب به ستون دو، بابل سقوط کرد! تمام بُت‌هایی که می‌پرستید، خُرد شده و به اطراف زمین ریخته‌اند.»^۹ ای قوم من، ای اسرائیل، که مثل خرمن گندم کوبیده شده‌ای اکنون به تو خبر خوشی می‌دهم که من از خداوند متعال -خدای اسرائیل- شنیده‌ام!

پیامی برای آدوم

^{۱۱} این پیامی است برای آدوم: کسی از آدوم مرا صدا می‌زند: «ای دیده‌بان، شب کی به پایان می‌رسد؟ به من بگو آیا شب بزودی تمام می‌شود؟»^{۱۲} در پاسخ می‌گویم: «صبح می‌آید، ولی دوباره شب خواهد شد. اگر باز هم سوالی داری، برگرد و بپرس.»

پیامی برای قوم عرب

^{۱۳} این پیامی است برای قوم عرب: ای مردمان ددان، شما که کاروان‌هایتان در سرزمین خشک عربستان چادر زده‌اند،^{۱۴} به تشنگانی که پیش شما می‌آیند، آب بدهید. شما مردم سرزمین تیما، به پناهندگان غذا بدهید.^{۱۵} مردم از دم شمشیرهایی که برای کشتن آنها کشیده شده فرار می‌کنند و از تیرهایی که آماده نشانه‌گیری است و از تمام خطرهای جنگ می‌گریزند.^{۱۶} آنگاه خداوند به من گفت: «دقیقاً تا یک سال دیگر، چیزی از عظمت قبایل قیدار باقی نخواهد ماند.»^{۱۷} تیراندازان قیدار از شجاع‌ترین مردان هستند، اما تعداد کمی از آنها زنده خواهند ماند. من، خداوند -خدای اسرائیل- این را گفته‌ام.

۲۲

پیامی برای اورشلیم

^۱ این پیامی است درباره درّه رؤیاها:

چه اتفاقی افتاده است؟ چرا همه مردم شهر در پشت بامهای خود جشن گرفته‌اند؟^۲ تمام شهر پر از همه، شور و هیجان، و پر سر و صداست.

مردان شما که کشته شده‌اند، در حال جنگ با دشمن کشته نشدند.^۳ تمام رهبران شما در حال فرار، قیل از اینکه حتی یک تیر از کمان رها کرده باشند، دستگیر و اسیر شدند.^۴ مرا تنها بگذارید تا در مرگ تمام قوم خودم سخت گریه کنم و برای تسلی من کوشش نکنید.^۵ اکنون زمان وحشت، شکست و آشفتگی در درّه رؤیاهاست و این خواست خداوند، خدای متعال برای ماست. دیوارهای شهر ما فرو ریخته و فریاد مردم برای کمک در کوهها طنین انداخته است.

^۶ سربازان سرزمین عیلام سوار بر اسب و مسلح به تیر و کمان آمده‌اند و سربازان سرزمین قیر با سپرهای آماده دفاع.^۷ دشتهای حاصلخیز یهودا از ازابه‌های جنگی پر شده‌اند و سواره نظام جلوی دروازه‌های اورشلیم ایستاده‌اند.^۸ تمام قدرت دفاعی یهودا از هم پاشیده شده است.

بعد از تمام اینها، آن وقت شما اسلحه‌های خود را از زرادخانه بیرون آوردید.^{۹-۱۰} قسمت‌هایی از دیوار اورشلیم را که احتیاج به بازسازی داشت، یافتید. تمام خانه‌های اورشلیم را بازدید کردید، و بعضی از خانه‌ها را در اورشلیم خراب کردید تا سنگهای آنها را برای تعمیر دیوارهای شهر به کار ببرید.^{۱۱} برای ذخیره آب، آب‌انباری در شهر ساختید که مازاد آب استخر قدیمی به آن جاری و نگهداری می‌شود. اما شما به آن خدایی که همه این چیزها را از زمانهای قدیم مقرر کرده بود، توجهی نکردید.

^{۱۲} آن وقت خداوند، خدای متعال از شما خواست گریه و سوگواری کنید، سربازان را بتراشید و پلاس بر تن کنید.^{۱۳} در عوض، شما خندیدید و جشن گرفتید، گاو و گوسفند خود را سر بریدید و خوردید، و به نوشیدن شراب پرداختید. شما گفتید: «بهتر است الان بخوریم و بنوشیم، چون فردا خواهیم مرد.»

^{۱۴} خداوند، خدای متعال خودش به من چنین گفت: «آنها تا زنده هستند، هرگز برای این شرارت آمرزیده نخواهند شد. من -خداوند، خدای متعال- چنین گفته‌ام.»

اخطار به شبنا

^{۱۵} خداوند، خدای متعال به من گفت به نزد شبنا، رئیس تشکیلات کاخ سلطنتی بروم و به او بگویم: ^{۱۶} «تو فکر می‌کنی کسی هستی؟ تو چه حقی داشتی برای خود مقبره‌ای در دامنه تپه‌های سنگی بسازی؟^{۱۷} ممکن است که تو آدم مهمی باشی، اما خداوند تو را می‌گیرد و دور می‌اندازد.^{۱۸} او تو را مثل تویی برمی‌دارد و به سرزمین بسیار بزرگتری پرت خواهد کرد. در آنجا تو در کنار ازابه‌های جنگی که آن‌قدر به آنها افتخار می‌کردی، خواهی مرد. تو موجب تنگ خاندان ارباب خود هستی.^{۱۹} خداوند این کار را از تو خواهد گرفت و تو را از مقام بالایت به پایین خواهد انداخت.»

^{۲۰} خداوند به شبنا گفت: «وقتی این چیزها واقع شود، من به دنبال خادم خودم -الیاquim پسر حلقیا- خواهم فرستاد.^{۲۱} من ردای رسمی و کمربند تو را به او خواهم داد و اختیارات و قدرتی را که تو داشتی، به او می‌دهم. او مثل یک پدر برای مردم اورشلیم و یهودا خواهد بود.^{۲۲} من به او اختیار کامل خواهم داد تا زیر نظر پادشاه -فرزند داوود- خدمت کند. او کلیدهای امور را در دست خواهد داشت. دری که او باز کند، کسی نمی‌تواند ببندد و دری که او ببندد، هیچ‌کس نمی‌تواند آن را باز کند.^{۲۳} من او را در مقامش مثل میخی که محکم شده نگاه می‌دارم و او موجب افتخار برای تمام خانواده خود خواهد بود.

^{۲۴} «اما بار تمام خویشاوندان او و کسانی که به او مژگی هستند، بر دوش او سنگینی خواهد کرد. آنها مثل دیگها و کاسه‌هایی که از میخی آویزان باشند به او آویخته‌اند! وقتی چنین شود، میخی که محکم بود، شل می‌شود و می‌افتد. این، پایان کار تمام چیزهایی خواهد بود که به آن آویخته بودند.^{۲۵} وقتی چنین شود میخی که محکم بود، شل می‌شود و می‌افتد. و این پایان کار تمام چیزهایی خواهد بود که به آن آویخته بودند.» خداوند متعال چنین گفته است.

۲۳

پیامی درباره فنیقیه

^۱ این پیامی است درباره صور. ای دریانوردانی که در اقبانوس هستید، از غم فریاد بزنید، چون صور، بندرگاه کشور شما ویران، و خانه‌ها و لنگرگاه آن خراب شده‌اند. وقتی که کشتیهای شما از قبرس بازگردند، این خبر را به شما خواهند داد.^۲ ای بازرگانان صیدون شیون کنید! شما کسانی را^۳ به آن طرف دریا فرستادید تا غلاتی را که در

مصر می‌روید بخرند و بفروشند، و با تمام ملتها داد و ستد کنند.
^۴ ای شهر صیدون، تو دیگر آبرویی نداری! دریا و اعماق اقیانوس بزرگ، تو را دیگر از خودش نمی‌داند و می‌گوید: «من هرگز فرزندی نداشتم، و هیچ‌وقت پسر و دختری بزرگ نکردم.»

^۵ حتی مردمان مصر هم وقتی بشنوند که صور ویران شده است، متحیر و متعجب خواهند شد.
^۶ ای مردم فنیقیه از غم فریاد بزنید! بکوشید تا به اسپانیا فرار کنید! ^۷ آیا این همان شهر شاد صور است که در زمان قدیم بنا شد؟ آیا این همان شهری است که مهاجرانی به آن سوی دریا می‌فرستاد تا مستعمرات تازه‌ای ایجاد کنند؟ ^۸ چه کسی چنین سرنوشتی را برای صور - پایتخت کشور - شهری که بارزگانانش همه شاهزادگان و نجبا و مورد احترام جهانیان بودند، مقدر کرده است؟ ^۹ خداوند متعال طراح آن بود. او این کار را کرد تا به غرور آنها، برای آنچه که کرده بودند، پایان دهد و نجبای آنها را حقیر سازد.

^{۱۰} ای کسانی که در اسپانیا ساکن شده‌اید، بروید و به زراعت زمین بپردازید. دیگر کسی نیست که از شما حمایت کند. ^{۱۱} خداوند دست خود را بر فراز دریا دراز کرده و حکومتها را سرنگون می‌کند. او دستور داده تا مراکز بازرگانی فنیقیه، تماماً از بین بروند. ^{۱۲} ای شهر صیدون، شادی و خوشی تو به پایان رسیده و مردمانت در رنج و ستم هستند. حتی اگر آنها به قبرس بگریزند، در آنجا نیز در امان نخواهند بود.
^{۱۳} (بابلی‌ها، حیوانات وحشی را در صور رها کردند تا آن شهر را زیر و رو کنند، نه آشوری‌ها. بابلی‌ها بودند که برجهایی برای محاصره صور به پا کردند و تمام استحکامات شهر را درهم کوبیدند و آن را به صورت ویرانه‌ای در آوردند.)

^{۱۴} ای دریانوردانی که در اقیانوس هستید، با غم بنالید! شهری که به آن مژگی بودید، ویران شده است.
^{۱۵} زمانی می‌آید که صور برای هفتاد سال - یعنی برابر زندگی یک پادشاه - فراموش خواهد شد. وقتی آن سالها به پایان برسد، صور مانند روسپی در این سرود خواهد بود:

^{۱۶} ای فاحشه فراموش شده،

چنگی بردار و دور شهر بگرد!

باز آهنگی بزن و آوازی بخوان،

تا مردها یکبار دیگر جمع شوند.

^{۱۷} بعد از گذشت هفتاد سال، خداوند اجازه خواهد داد تا صور به کار گذشته خود بر گردد و او در مقابل مُرد، خود را در اختیار تمام حکومت‌های جهان قرار خواهد داد. ^{۱۸} ولی پولی که از این راه به دست می‌آورد وقف خداوند خواهد شد. او آن را ذخیره نخواهد کرد، بلکه آنها که خدا را می‌پرستند، از آن پول برای محتاجان، غذای زیاد و لباس خوب خواهند خرید.

۲۴

خداوند دنیا را مجازات خواهد کرد

^۱ خداوند زمین را ویران و خالی از سکنه خواهد کرد. او سطح زمین را خراب می‌کند و مردم آن را پراکنده می‌کند. ^۲ همه مردم، کاهنان و مردم عادی، بردگان و صاحبان غلامها، خریداران و فروشندگان، وام‌دهندگان و وام‌گیران، ثروتمندان و فقیران، هم با همان سرنوشت روبه‌رو خواهند شد. تمام زمین خرد و ویران شده است. خداوند این را گفته و آن واقع خواهد شد.

^۳ زمین خشک و همه چیز پژمرده می‌شود و مردم دنیا ناتوان‌تر و زمین و آسمان رو به زوال خواهند بود. ^۴ مردم با شکستن قوانین خدا و با شکستن پیمانی که آنها با خداوند تا ابد بسته بودند، زمین را آلوده کرده‌اند. پس زمین لعنت شده است و مردم آن جزای آنچه را که خود کرده‌اند می‌بینند و تعداد کمتر و کمتری زنده می‌مانند. ^۵ تاکستانها خشک می‌شوند و شراب کمیاب می‌شود. حتی کسانی که زمانی آدمهای شادی بودند، اکنون افسرده هستند. ^۶ موسیقی‌های شادی که با چنگ و طبل می‌نواختند خاموش شده است. ^۷ دیگر کسی آواز خوشی در کنار جام شراب نمی‌سراید و دیگر کسی از مزه شراب لذت نمی‌برد. ^۸ در شهر هرج و مرج است و مردم برای امن بودن، درهای خانه‌های خود را قفل می‌کنند. ^۹ مردم در کوچه‌ها فریاد می‌زنند چون دیگر شرابی وجود ندارد. شادی برای همیشه رفته و گویی از این سرزمین رخت بر بسته. ^{۱۰} شهر ویران شده و دروازه‌های آن شکسته است. ^{۱۱} این است آنچه برای تمام ملتهای جهان روی خواهد داد. مثل آخر فصل برداشت محصول است. وقتی آخرین زیتون و آخرین خوشه انگور را از تاکستان چیده باشند.

^{۱۲} آنها که زنده مانده‌اند از شادمانی سرود می‌خوانند. ساکنان غرب خواهند گفت که خدا عظیم است، ^{۱۳} و آنها که

در شرق هستند او را ستایش خواهند کرد. مردمی که در کناره دریا زندگی می‌کنند، خداوند، خدای اسرائیل را حمد خواهند گفت.^{۱۶} از دورترین نقاط جهان سرودهایی در حمد قوم اسرائیل -یعنی ملت نیکوکار و عادل- شنیده می‌شود.

اما برای من دیگر امیدی نیست! من در حال نابودی هستم! خائنین به خیانت‌های خود ادامه می‌دهند و خیانت‌ها هر روز زیاده‌تر می‌شود.^{۱۷} ای مردم، همه شما به من گوش دهید! وحشت و حفره و دام در انتظار شماست.^{۱۸} هر که بخواهد از وحشت بگریزد به حفره خواهد افتاد و هرکس از حفره فرار کند گرفتار دام خواهد شد. رگبار باران از آسمان می‌بارد و بنیاد زمین به لرزه خواهد آمد.^{۱۹} زمین می‌لرزد، می‌ترکد، و می‌شکافد.^{۲۰} زمین مثل یک آدم مست بی‌ثبات و مثل آلودگی در برابر توفان از یک سو به سوی دیگر حرکت می‌کند. دنیا زیر بار گناهانش خم شده است؛ آن سقوط می‌کند و دیگر بر نخواهد خاست.

^{۲۱} زمانی می‌آید که خداوند قدرتهای آسمانی و حکام جهانی را مجازات خواهد کرد.^{۲۲} خداوند، پادشاهان را مانند زندانیان با هم در سیاهچالی خواهد انداخت. او آنها را در زندان تا روز مجازاتشان نگاه خواهد داشت.^{۲۳} ماه نور خود را از دست می‌دهد و خورشید دیگر نخواهد تابید، چون خداوند متعال پادشاه خواهد بود. او در اورشلیم از فراز کوه صهیون حکومت خواهد کرد و رهبران قوم، جلال او را خواهند دید.

۲۵

سرود شکرگزاری

^۱ ای خداوند، تو خدای من هستی.
تو را جلال می‌دهم و حمد و ستایش می‌کنم.
تو کارهای شگفت‌انگیزی کرده‌ای.
تو با وفاداری آنچه را از ابتدا می‌خواستی،
با اطمینان به انجام رسانیدی.
^۲ تو شهرها را به ویرانه‌ای تبدیل
و بُرج و باروهای آنها را خراب کردی.
کاخهایی که دشمنان ما ساخته بودند،
برای همیشه از بین رفته‌اند.
^۳ مردم کشورهای نیرومند تو را حمد خواهند گفت
و شهرهای مردمان ظالم از تو خواهند ترسید.
^۴ فقیران و بیچارگان به تو پناه آورده‌اند
و در روزگار سخت در امان بوده‌اند.
به آنها در برابر توفانها پناهگاه،
و در برابر گرمای سوزان سایبان دادی.
مردان ظالم مثل کولاک زمستانی
و مثل قحطی در سرزمین خشک حمله می‌کنند.
اما تو ای خداوند، دشمنان ما را ساکت کردی،
و فریاد مردان ظالم را خاموش نمودی،
همان‌طور که ابرها به یک روز گرم، سردی می‌بخشند.

ضیافت خداوند

^۱ در اینجا، در کوه صهیون، خداوند متعال ضیافتی برای همه ملتهای جهان آماده می‌کند؛ ضیافتی با بهترین غذاها و بهترین شرابها.^۲ او ناگهان ابر غمی را که بر فراز شهرهای همه ملتها بود، کنار می‌زند.^۳ خداوند قادر متعال، مرگ را برای همیشه از بین خواهد برد! او اشکها را از چشم همه پاک می‌کند و شرمی را که قومش در سراسر دنیا متحمل شدند، از بین خواهد برد. خداوند خودش چنین گفته است.
^۴ وقتی این چیزها واقع شود، همه خواهند گفت: «او خدای ماست! ما به او اعتماد داریم و او ما را نجات داده است. او خداوند است! ما به او ایمان داریم، و اکنون شاد و خوشحال هستیم چون او ما را نجات داده است.»

خدا موآب را مجازات خواهد کرد

^{۱۰} خداوند کوه صهیون را محافظت خواهد کرد، اما مردم موآب مثل کاهی در سرگین حیوانات، زیر پای دیگران پایمال خواهند شد. ^{۱۱} آنها دستهای خود را دراز می‌کنند، گویی می‌خواهند شنا کنند، اما خدا آنها را سرافکنده خواهد کرد و دستهایشان بی‌مقاومت به زیر آب فرو می‌روند. ^{۱۲} او قلعه‌های جنگی موآب را خراب می‌کند و دیوارهای بلند آنها را با خاک یکسان خواهد کرد.

۲۶

سرود پیروزی یهودا

^۱ روزی می‌آید که مردم یهودا این سرود را خواهند سرایید:

شهر ما مستحکم است!

خدا خودش از دیوارهای آن دفاع می‌کند.

^۲ دروازه‌های شهر را باز کنید

و بگذارید قوم وفادار مؤمن وارد شوند،

قومی که هرچه می‌کنند راست و درست است.

^۳ ای خداوند، صلح و آرامش کامل

به آنهایی که در اندیشه‌های خود راسخ‌اند

و به تو توکل دارند، عطا فرما.

^۴ توکل شما تا ابد بر خداوند باشد،

او همیشه حامی شما خواهد بود.

^۵ او کسانی را که متکبر بودند حقیر نموده،

او شهرهایی را که آنها در آن زندگی می‌کردند، ویران نمود

و دیوارهای آن را با خاک یکسان نمود.

^۶ آنها که مورد ظلم و ستم بودند اکنون در آن، رفت و آمد نموده

و آن را زیر پای خود لگدمال می‌کنند.

^۷ ای خداوند، تو راه را جلوی پای نیکوکاران صاف می‌کنی

و جاده‌ای که در آن سفر می‌کنند، هموار می‌سازی.

^۸ ما از اراده تو پیروی می‌کنیم و امیدمان به توست؛

و خواسته‌ای جز تو نداریم.

^۹ در شب با تمام وجود مشتاق تو هستم.

وقتی تو تمام دنیا و مردم آن را دآوری کنی،

آن وقت آنها می‌آموزند که عدالت چیست.

^{۱۰} گرچه تو حتی در مورد شریرانی

که هیچ‌وقت نیکی و راستی را نمی‌آموزند، مهربان هستی.

آنها حتی در اینجا -در شهر نیکان-

مرتکب شرارت می‌شوند

و به بزرگی تو توجهی ندارند.

^{۱۱} دشمنان تو نمی‌دانند که تو آنها را مجازات خواهی کرد.

ای خداوند آنها را شرم‌منده کن

و بگذار به جزایشان برسند، بگذار به مجازاتی که برایشان در نظر داری برسند.

به آنها نشان بده، چقدر قوم خود را دوست داری.

^{۱۲} ای خداوند، تو ما را سعادت و برکت خواهی داد.

تمام موفقیت‌های ما را تو امکان‌پذیر ساختی.

^{۱۳} ای خداوند خدای ما، دیگران بر ما حکومت کرده‌اند،

در حالی که تو تنها خداوند ما هستی.

^{۱۴} اکنون آنها همگی مرده‌اند و دیگر زنده نخواهند شد،

ارواح آنها بلند نمی‌شود،
چون تو آنها را مجازات کرده‌ای و در هم شکسته‌ای.
دیگر کسی از آنها یاد نمی‌کند.
ای خداوند، تو باعث رشد ملت ما بوده‌ای،
و سرزمین ما را از هر سو وسعت داده‌ای
و به این وسیله تو جلال یافته‌ای.
ای خداوند تو قوم خود را مجازات کردی
و آنها در حالت پریشانی به حضور تو دعا کردند.
تو، ای خداوند، ما را مجبور کردی،
مثل زن در حال زایمان، از درد فریاد برآوریم.
ما در درد و رنج بودیم،
ولی چیزی به دنیا نیاوردیم
پیروزی‌ای برای کشورمان نصیب ما نشد،
و توفیقی نداشته‌ایم.
کسانی که از قوم ما مرده‌اند دوباره زنده خواهند شد،
و بدنهای بی‌جان آنها جان تازه خواهند یافت.
تمام آنها که در قبرهای خود خوابیده‌اند
بیدار شده و با شادی خواهند سرایید.
همان‌طور که شبنم‌های درخشان،
زمین را شاداب می‌کند، همان‌طور خداوند امید تازه‌ای به آنها که سالهای پیش مرده‌اند، خواهد داد.

داوری و استقرار مجدد

ای قوم من، به خانه‌های خود بروید و درها را پشت سر خود ببندید. خود را برای زمانی کوتاه پنهان کنید تا خشم خدا فروکش کند. ^{۲۱} خداوند از جایگاه آسمانی خود می‌آید تا مردم دنیا را به‌خاطر گناهانشان مجازات کند. قتل‌هایی که به طور مخفی روی زمین مرتکب شده بودند، آشکار خواهد شد و زمین دیگر کشته‌شدگان را پنهان نخواهد کرد.

۲۷

^۱ در آن روز خداوند شمشیر پر قدرت و کشنده خود را برای مجازات هیولای دریایی، آن اژدهای پریپچ و خمی که دائماً می‌لولد، و برای کشتن هیولایی که در دریا زندگی می‌کند، به کار خواهد گرفت.
^۲ در آن روز خداوند درباره تاکستان دلپذیر خود خواهد گفت: ^۳ «من از آن نگهداری می‌کنم و به آن مرتباً آب می‌دهم. من شب و روز از آن مراقبت می‌کنم تا کسی نتواند به آن آسیبی برساند. ^۴ من دیگر از این تاکستان خشمگین نیستم. اگر در آن خار و خلنگ مزاحمی می‌بود، من آن را کاملاً آتش می‌زدم. ^۵ اما اگر دشمنان قوم من، حمایت مرا می‌خواهند آنها باید با من صلح کنند. آری آنها باید با من صلح کنند.»
^۶ در آینده نزدیک قوم اسرائیل -فرزندان یعقوب- مثل درخت ریشه می‌دوانند و شکوفه و غنچه خواهند داد. تمام دنیا از میوه‌ای که آنها به ثمر می‌آورند، پوشیده خواهد شد.
^۷ اسرائیل به اندازه دشمنانش تنبیه نشده و به اندازه آنها کشته نداده است. ^۸ خداوند با فرستادن قوم خودش به تبعید، آنها را مجازات کرد. او آنها را همراه با تندبادی از مشرق، از سرزمین خودشان بیرون برد. ^۹ اما گناهان آنها فقط وقتی بخشیده می‌شود که سنگهای قربانگاههای بت‌پرستان را مثل گچ بکوبند و دیگر اثری از شمایل الهه اشعه و قربانگاههای بخورسوز آنها باقی نماند.
^{۱۰} شهر مستحکم مثل یک بیابان بی‌آب و علف، متروک مانده است. آن به چراگاهی برای چهارپایان مبدل شده، و آهوان در آنجا استراحت می‌کنند و می‌چرند. ^{۱۱} شاخه درختان پژمرده و شکسته است، و زنها شاخه‌ها را برای سوزاندن جمع می‌کنند. چون مردم اصلاً نفهمیده‌اند خدا، آفریدگار آنها، به ایشان رحم نخواهد کرد و شفقتی نسبت به آنان نشان نخواهد داد.
^{۱۲} در آن روز خداوند، مثل خرمنکوبی که گندم را از سبوس جدا می‌کند، تمام قوم خودش را از رود فرات تا مرز مصر یکی‌یکی جمع خواهد کرد.

^{۱۲} وقتی آن روز فرا رسد، شیپوری نواخته می‌شود و تمام قوم اسرائیل را که در آشور و مصر در تبعید به سر می‌برند، فرا خواهد خواند. آنها خواهند آمد و خداوند را در اورشلیم، در کوه مقدس او، پرستش خواهند کرد.

۲۸

اخطاری به اسرائیل

^۱ وای بر کشور اسرائیل! جلال او مثل تاجهای گلی که بر سر رهبران مست آن است، محو و نابود خواهد شد. به سرهای مغرورشان عطرهای خالص زده‌اند، اما آنها در حال مستی کامل مثل مردگان افتاده‌اند. ^۲ خداوند آدمی قوی و زورمند و آماده برای حمله در اختیار دارد. کسی که مثل توفان تگرگ، مانند باران سیل‌آسا، و مثل سیلی خروشان و مخرب، تمام این سرزمین را خواهد پوشانید. ^۳ غرور آن رهبران مست، زیر پا له خواهد شد. ^۴ جلال زودگذر رهبران مغرور مثل انجیرهای زودرس است که به محض رسیدن، آنها را می‌چینند و می‌خورند و ناپدید می‌شوند.

^۵ روزی می‌آید که خداوند متعال مانند تاج گلی بر سر بازماندگان قوم خودش خواهد بود. ^۶ او به داورانی که زنده مانده‌اند، حس عدالت‌خواهی و به کسانی که از دروازه‌های شهر در برابر حملات دفاع می‌کنند، شهادت خواهد بخشید.

اشعیا و انبیای مست یهودا

^۷ حتی انبیا و کاهنان آن قدر مست‌اند که تلوتلو می‌خورند. آنها آن قدر شراب و مشروبات قوی نوشیده‌اند که افتان و خیزان و گیج‌اند. انبیا آن قدر مست‌اند که رؤیاهایی را که خدا به آنها می‌دهد، درک نمی‌کنند و کاهنان هم آن قدر مست‌اند که نمی‌توانند در مورد ادعای وی قضاوت کنند. ^۸ سفرهای که بر سر آن نشسته‌اند با استفراغ پوشیده شده و جای پاکی در آن نمانده است.

^۹ آنها از من شکایت می‌کنند و می‌گویند: «این شخص فکر می‌کند به چه کسی تعلیم می‌دهد؟ چه کسی به پیامهای او احتیاج دارد؟ آنها فقط برای اطفالی که تازه از شیر گرفته شده‌اند، مفید هستند. ^{۱۰} او می‌کوشد ما را اول با حروف، بعد با سطور و بالاخره با دروس، یکی بعد از دیگری آموزش دهد.»

^{۱۱} اگر شما به من گوش ندهید، آن وقت خدا از بیگانگانی که با لهجه‌های عجیب صحبت می‌کنند، استفاده خواهد کرد تا به شما بیاموزند. ^{۱۲} او برای شما صلح و آرامش آورد، اما شما نخواستید به او گوش بدهید. ^{۱۳} به همین دلیل است که خداوند می‌خواهد حرفی بعد از حرفی دیگر، سطری بعد از سطری دیگر، و درسی بعد از درسی دیگر به شما بیاموزد. شما زخمی می‌شوید، به دام می‌افتید و به اسارت برده خواهید شد.

سنگ زاویه‌ای برای صهیون

^{۱۴} شما رهبران مغروری که بر اورشلیم و بر این مردم حکومت می‌کنید، به آنچه خداوند می‌گوید گوش دهید. ^{۱۵} شما با افتخار می‌گویید که با مرگ پیمان بسته‌اید و با دنیای مردگان به توافق رسیده‌اید. شما مطمئن هستید که وقتی بلایی برسد، شما در امان خواهید بود، چون شما برای ایمنی به دروغها و فریب‌های خود متکی هستید. ^{۱۶} اکنون این است آنچه خداوند متعال می‌گوید: «من در صهیون بنیادی ثابت و مستحکم می‌گذارم. سنگ زاویه سختی در میان آن قرار می‌دهم که بر روی آن این کلمات نوشته شده است: 'ایمانی که استوار است صبور نیز می‌باشد.' ^{۱۷} عدالت، ریسمان اندازمگیری آن بنیاد و صداقت شاغول آن خواهد بود.»

توفان تگرگ تمام دروغهایی را که به آنها پناه برده‌اید می‌شوید و می‌برد، و سیلابها مکانهای امن شما را ویران خواهد کرد. ^{۱۸} پیمانی که با مرگ بسته‌اید فسخ خواهد شد، و توافق شما با دنیای مردگان باطل می‌شود. وقتی بلا نازل شود شما مغلوب آن خواهید شد. ^{۱۹} ضربات آن پی‌درپی و روزهای متمادی ادامه خواهد داشت. شما باید شب و روز متحمل آن شوید. هر پیام تازه‌ای از جانب خداوند، حاوی وحشت تازه‌ای است. ^{۲۰} حالت شما مانند حالت کسی است که در این ضرب‌المثل آمده است: کسی در تخت‌خوابی کوتاه خوابیده که نمی‌تواند پاهای خود را دراز کند و لحافش آن قدر باریک است که نمی‌تواند آن را دور خود بپیچد. ^{۲۱} خداوند برای اجرای نیات و خواسته‌هایش - هرچند عجیب به‌نظر می‌رسد- همان‌طور که در کوه فراصیم و در دشت جبعون جنگید، باز هم می‌جنگد. او کار خود و کارهای اسرارآمیز خویش را به کمال خواهد رسانید.

^{۲۲} به هشداری که به شما می‌دهم نخندید و گرنه فرار شما از این هم مشکل‌تر خواهد شد. من داورى خداوند، خدای متعال را برای خرابی تمام این سرزمین شنیده‌ام.

حکمت خداوند

^{۲۳} به آنچه می‌گویم گوش دهید، و به سخنان من توجه کنید.^{۲۴} هیچ زارعی زمین خود را مرتب شخم نمی‌زند و آن را آماده کشت نمی‌کند.^{۲۵} یکبار که زمینی را آماده کرد آن وقت تخم سبزیجاتی مثل شوید و زیره در آن می‌کارد. او همچنین ردیفهایی از گندم و جو، و در کنارهای مزرعه، غلات دیگری خواهد داشت.^{۲۶} زارع خوب می‌داند که چه کار می‌کند، چون خداوند آن را به او آموخته است.^{۲۷} او هیچ وقت از چوبهای سنگین برای کوبیدن و جدا کردن تخم شوید و زیره استفاده نمی‌کند. برعکس برای این کار از چوبهای سبک و مناسب استفاده می‌کند.^{۲۸} او گندم را با کوبیدن‌های بی‌پایان خرد نمی‌کند و او می‌داند چقدر از خرمنکوب استفاده کند بدون آنکه گندمها را خرد کند.^{۲۹} تمام این حکمت از جانب خداوند متعال است. برنامه‌های خداوند همه از روی حکمت است و همیشه با موفقیت همراه است.

۲۹

سرنوشت اورشلیم

^۱ وای بر تو ای اورشلیم، وای بر تو ای قربانگاه خدا! وای بر شهری که داوود در آن اردو زد، بگذارید یکی دو سالی از جشن‌ها و اعیاد آن بگذرد،^۲ آن وقت خدا به شهری که «قربانگاه خدا» نامیده شده، مصیبت خواهد رسانید. همه جا گریه و زاری خواهد بود و تمام شهر مثل قربانگاه خون‌آلود خواهد بود.^۳ خداوند به شهر حمله و از هر طرف آن را محاصره می‌کند.^۴ اورشلیم مثل روحی که تقلا می‌کند از اعماق زمین سخن بگوید، صدای گرفته‌اش از زیر خاک و گل به گوش می‌رسد.

^۵ ای اورشلیم، همه بیگانگانی که به تو حمله می‌کنند مثل گرد و خاک به اطراف پاشیده خواهند شد و ارتش‌های هولناک آنها، به طور ناگهانی و بدون انتظار، مثل کاهی در برابر باد پراکنده خواهند شد.^۶ خدای متعال با شدت صاعقه و زلزله شما را نجات خواهد داد. او توفان و باد و آتش سرکش خواهد فرستاد.^۷ آن وقت، تمام ارتش ملت‌هایی که به شهری که قربانگاه خداوند در آن قرار دارد حمله می‌کنند مثل یک رؤیا و مثل چیزی که در شب به خیال آدم می‌آید، ناپدید خواهند شد.^۸ تمام ملت‌هایی که برای حمله به اورشلیم دور هم جمع شده‌اند، مثل مرد گرسنه‌ای هستند که در خواب می‌بیند که غذا می‌خورد اما گرسنه بیدار می‌شود، یا مثل شخصی که از تشنگی در حال مرگ است و در خواب می‌بیند که آب می‌نوشد، اما وقتی بیدار می‌شود دهان و گلویش از تشنگی خشک است.

نادیده گرفتن هشدار

^۹ به حماقت خود ادامه بدهید! باز هم نابینا باقی بمانید! بدون شراب مست شوید! و بدون نوشیدن یک قطره شراب، مستانه حرکت کنید.^{۱۰} خداوند شما را خواب‌آلود کرده و شما آماده‌اید به خوابی عمیق فرو روید. انبیا باید چشم مردم باشند، اما خداوند چشمان آنها را بسته است.^{۱۱} مفهوم نبوت‌ها از شما پوشیده و مانند طومار مهر و موم شده خواهد بود. اگر آن را به کسی که خواندن می‌داند، بدهید و از او بخواهید آن را بخواند او خواهد گفت که نمی‌تواند، چون آن مهر و موم شده است.^{۱۲} و اگر آن را به آدمی بی‌سواد بدهید و از او بخواهید آن را برایتان بخواند، او در جواب خواهد گفت که نمی‌تواند بخواند.

^{۱۳} خداوند گفت: «این مردم ادعا می‌کنند که مرا می‌پرستند، اما حرف‌های آنها بی‌معنی است. دین آنها چیزی جز قوانین و احادیث انسانی نیست چیزی که آنها از حفظ کرده‌اند.^{۱۴} پس من با ضربات غیرقابل انتظار و پی‌درپی، آنها را شگفت‌زده خواهم کرد. خردمندان آنها آدم‌هایی جاهل و زرنکی‌های آنها بیهوده خواهند بود.»

امید برای آینده

^{۱۵} وای بر کسانی که می‌کوشند نقشه‌های خود را از خدا پنهان کنند. آنها نقشه‌های خود را مخفیانه اجرا می‌کنند و می‌پندارند که کسی آنها را نمی‌بیند و هیچ‌کس نمی‌داند آنها چه می‌کنند.^{۱۶} آنها همه چیز را وارونه می‌کنند. کدام مهم‌تر است، کوزه یا کوزمگر؟ آیا ساخته دست انسان می‌تواند به او بگوید: «تو مرا نساختی؟» یا می‌تواند بگوید: «تو نمی‌دانی چه می‌کنی؟»

^{۱۷} همان‌طور که ضرب‌المثل معروف می‌گوید: بزودی جنگلهای انبوه، کشتزار و زمینهای زراعتی دوباره جنگل می‌شوند.

^{۱۸} وقتی آن روز برسد، آدم‌های گر می‌توانند کتابی را که بلند خوانده می‌شود، بشنوند و نابینایانی که در تاریکی زندگی می‌کنند، چشمانشان باز شده و خواهند دید.^{۱۹} فقیران و افتادگان بار دیگر خوشی‌ای را که خداوند، خدای

قدّوس اسرائیل، می‌دهد خواهند یافت.^{۲۰} آنهایی که به دیگران ستم می‌کنند و به خدا ناسزا می‌گویند، از بین خواهند رفت و تمام گناهکاران نابود می‌شوند.^{۲۱} خدا اینها را نابود خواهد کرد: کسانی که به دیگران افترا و تهمت می‌زنند، آنهایی که مانع مجازات جنایتکاران می‌شوند و یا با دروغ نمی‌گذارند مردمان امین و صالح به حق خود برسند.^{۲۲} پس اکنون خداوند، خدای اسرائیل که ابراهیم را از سختی‌ها رها کند، می‌گوید: «ای قوم من، شما بیش از این بی‌آبرو نخواهید شد، و صورتهای شما دیگر از شرم، رنگ‌پریده نخواهد بود.^{۲۳} وقتی فرزندان را که من به شما می‌دهم ببینید، آن وقت پی خواهید برد که من خدای قدّوس اسرائیل هستم. شما با ترس و حرمت، احترام مرا نگاه خواهید داشت.^{۲۴} مردمان احق یاد می‌گیرند و می‌فهمند و آنهایی که همیشه گله و شکایت می‌کنند، از یادگیری خوشحال خواهند بود.»

۳۰

پیمان بی‌ثمر با مصر

^۱ خداوند گفته است: «وای بر کسانی که بر یهودا حکومت می‌کنند، آنها بصد من شوریده‌اند. آنها از نقشه‌هایی پیروی می‌کنند که نقشه من نیست، و پیمانهایی را خلاف اراده من می‌بندند و گناهی بر گناه دیگر انباشته می‌کنند.^۲ آنها بدون آنکه با من مشورت کنند، برای کمک به مصر می‌روند. آنها می‌خواهند مصر از آنها حمایت کند، پس تمام امید و اطمینانشان بر فرعون است.^۳ اما فرعون فاقد قدرت است و نمی‌تواند به آنها کمک کند و حمایت مصر با ناکامی پایان خواهد یافت.^۴ هرچند سفیران آنها، هم اکنون به شهرهای مصر -صوعن و حانیس- وارد شده‌اند.^۵ مردم یهودا از اینکه به چنین ملت غیرقابل اعتمادی -به ملتی که در وقت نیاز آنها را ناامید می‌کند- اعتماد کردند، پشیمان خواهند شد.»

^۶ این است پیام خدا درباره حیوانات صحرای جنوبی: «سفیران از سرزمین خطرناکی عبور می‌کنند، جایی که محل زندگی شیرها، مارهای سمی و پرنده است. آنها هدایای گران‌قیمت خود را بر پشت الاغها و شترها بار کرده و به پیش ملتی می‌برند که نمی‌تواند به آنها هیچ کمکی کند.^۷ کمکی که مصر می‌کند بی‌ارزش است. از این رو من مصر را 'راهاب (هیولای دریایی) بی‌آزار' نامیده‌ام.»

مردم سرکش

^۸ خدا به من گفت در کتابی بنویسم که مردم چگونه‌اند، تا برای ابد ثبت شود که آنها چقدر شریرند.^۹ آنها همیشه بصد خدا شورش می‌کنند، همیشه دروغ می‌گویند و هیچ‌وقت گوش به تعالیم خداوند نمی‌دهند.^{۱۰} آنهایی که به انبیا می‌گویند ساکت بمانند. آنها می‌گویند: «درباره درستکاری سخن نگویند. آنچه را می‌خواهیم بشنویم به ما بگویید. بگذارید در توهم خود باقی بمانیم.^{۱۱} از سر راه ما دور شوید و راه ما را سد نکنید. ما نمی‌خواهیم درباره خدای قدّوس اسرائیل که شما تعلیم می‌دهید چیزی بشنویم.»

^{۱۲} این است آنچه خدای قدّوس اسرائیل می‌گوید: «به آنچه می‌گویم توجه نمی‌کنید و به خشونت و فریب متکی هستید.^{۱۳} شما در عذاب وجدان هستید. شما مانند دیوار بلندی هستید که از بالا تا پایین ترک خورده و ناگهان فرو خواهد ریخت.^{۱۴} مثل یک کوزه گلی خواهید شکست و چنان خرد خواهید شد که هیچ قطعه آن، آن قدر بزرگ نخواهد بود که با آن یک زغال گداخته را برداشت یا با آن جرعه‌ای آب نوشید.»

^{۱۵} خداوند قادر و قدّوس اسرائیل به قوم خود می‌گوید: «بازگردید و با سکوت به من اعتماد کنید، آن وقت قوی و در امنیت خواهید بود.» اما شما حرف او را رد می‌کنید.^{۱۶} در عوض، در این فکر هستید که با اسبان تیزپا از دست دشمنان فرار کنید. درست است! باید فرار کنید! تصور می‌کنید که اسبان شما سریع می‌دوند، اما اسبهای کسانی که شما را تعقیب می‌کنند، سریعتر هستند.^{۱۷} وقتی فقط یک سرباز دشمن را ببینید، هزار نفر از شما پا به فرار می‌گذارید، و فقط پنج سرباز کافی است که همه شما را فراری دهد. از سپاه شما چیزی جز چوب پرچم شما بر فراز تپه باقی نخواهد ماند.^{۱۸} با وجود این خداوند آمده است که بر شما رحم کند. او حاضر است بر شما شفقت کند، چون همیشه آنچه را که درست است، انجام می‌دهد. خوشا به حال کسانی که به خداوند توکل می‌کنند.

خداوند قوم خود را برکت می‌دهد

^{۱۹} ای مردمی که در اورشلیم زندگی می‌کنید، شما دیگر گریان نخواهید بود. خداوند مهربان است، و وقتی با گریه و زاری به درگاه او برای کمک می‌روید او به شما پاسخ خواهد داد.^{۲۰} خداوند روزهای سختی را در پیش شما گذاشته است، اما خودش به عنوان معلمتان در آنجا با شما خواهد بود، و دیگر لازم نیست او را بجویند.^{۲۱} اگر به راست یا چپ منحرف شوید صدای او را از پشت سر خواهید شنید که می‌گوید: «این راه من است، به این طرف

بروید.»^{۲۲} تمام شمایل و بُت‌های خودتان را که با روکش نقره و طلا پوشیده شده‌اند، خواهید برداشت و مثل چیزی کثیف دور خواهید انداخت، و با صدای بلند خواهید گفت: «از نظرم دور شو.»^{۲۳} هر وقت غله خود را می‌کارید، خداوند باران می‌فرستد تا آنها رشد کنند و محصول فراوانی بدهند، و گاو و گوسفند شما علف زیادی برای چریدن خواهند داشت.^{۲۴} گاو‌ها و الا‌های شما که زمین را شخم می‌زنند تازه‌ترین و بهترین علوفه را خواهند خورد.^{۲۵} در روزی که قلعه‌های دشمنان شما تسخیر شوند و مردمش کشته شوند، نهرهای آب از هر کوه و تلی جاری خواهد شد.^{۲۶} نور ماه مثل نور خورشید روشنی می‌بخشد، و نور خورشید هفت برابر بیشتر خواهد شد، و در یک روز به اندازه هفت روز نور خواهد داد. همه اینها وقتی واقع می‌شود که خداوند تمام زخمهایی را که به قوم خویش روا داشت، مرهم بگذارد و شفا دهد.

مجازات آشور

^{۲۷} قدرت و جلال خداوند از مسافتهای دور دیده می‌شود. آتش و دود نشانه خشم اوست. او سخن می‌گوید و کلامش مثل آتش می‌سوزاند.^{۲۸} او باد را پیشاپیش خود مثل سیلی که همه چیز را می‌شوید و با خود می‌برد، خواهد فرستاد. او ملتها را به هلاکت می‌رساند و به نقشه‌های شیرانه آنها پایان خواهد داد.^{۲۹} اما شما، قوم خداوند، خوشحال خواهید بود-و با شادی خواهید سرایید - مثل شب عید. شما مثل کسانی که با نواختن نی به سوی معبد بزرگ خداوند، مدافع قوم اسرائیل می‌دوند، احساس شادی خواهید کرد.^{۳۰} خداوند می‌گذارد همه صدای ملوکانه او را بشنوند و قدرت خشم او را احساس کنند. در شعله‌های آتش، در رگبار باران، در توفان تگرگ و بارانهای سیل‌آسا.^{۳۱} مردمان آشور وقتی صدای خداوند را بشنوند و قدرت مجازات او را حس کنند به وحشت خواهند افتاد.^{۳۲} وقتی خداوند ضربات پی‌درپی خود را به آنها وارد می‌آورد، قوم او با نواختن طبل و چنگ، وقت می‌گذرانند. خدا خودش با مردم آشور خواهد جنگید.^{۳۳} از قدیم جایی با آتشی عظیم برای سوزاندن امپراتور آشور فراهم شده بود. آن، مکانی است عمیق و عریض و پرشده از هیزم. خداوند می‌دمد و نفَس او مثل شعله‌ای، تمام آن مکان را به آتش می‌کشد.

۳۱

خداوند از اورشلیم حمایت می‌کند

^۱ وای بر کسانی که برای گرفتن کمک به مصر می‌روند! آنها به ارتش بزرگ و نیرومند مصر، به اسبان و ارابه‌های جنگی و به سربازان آن متکی هستند. اما آنها به خداوند، خدای قَدّوس اسرائیل اعتمادی ندارند و از او کمک نمی‌خواهند.^۲ او می‌داند چه می‌کند! او بلا و مصیبت می‌فرستد. او مجازات‌هایی را که برای شیران و حامیان آنها تعیین کرده بود، اجرا خواهد کرد.^۳ مردمان مصر انسان هستند، نه خدا. اسبان آنها هم فوق طبیعی نیستند. وقتی خدا وارد عمل شود، ملت‌های قوی فرو می‌پاشند و ملت‌های ضعیف مورد حمایت آنها، سقوط می‌کنند. آنها همه با هم از بین خواهند رفت.

^۴ خداوند به من گفت: «هر قدر چوپانان داد و فریاد کنند، نمی‌توانند شیری که حیوانی را شکار کرده، بترسانند و از طعمه‌اش دور کنند. به همین نحو، هیچ چیز نمی‌تواند مانع من، خداوند متعال شود که من نتوانم از کوه صهیون حمایت کنم. همان‌طور که یک پرندۀ برای حفظ جوجه‌های خود، بر بالای آشیانه پر و بال می‌زند، من، خداوند متعال هم به همان نحو از اورشلیم حمایت و از آن دفاع می‌کنم.»

^۵ خدا گفت: «ای مردم اسرائیل، شما نسبت به من مرتکب گناه شده‌اید و با من مخالفت کرده‌اید، اما اکنون به سوی من برگردید.^۶ زمانی فرا خواهد رسید که همه شما بُت‌های نقره‌ای و طلایی را که با دستان خود در گناه ساخته‌اید، دور خواهید انداخت.^۷ آشور در جنگ از بین می‌رود، ولی نه با قدرت انسانی. نیروهای آشور از میدان کارزار می‌گریزند، و جوانان آنان اسیر می‌شوند.^۸ امپراتور آنها از ترس فرار می‌کند و افسران آنها چنان در وحشت می‌باشند که حتی پرچم‌های جنگ را ترک می‌کنند.» خداوند سخن گفته است، خداوندی که در اورشلیم ستایش می‌شود و آتش او در آنجا برای قربانی‌ها می‌سوزد.

۳۲

پادشاه نیکوکار

^۱ روزی می‌رسد که پادشاهی امین و درستکار و رهبرانی عادل و با انصاف، بر مردم حکومت خواهند کرد.^۲

هر یک از آنها مانند پناهگاهی در برابر باد، حفاظی در برابر توفان و مثل نهرهای آبی در کویر یا سایه صخره عظیمی در زمین بی‌آب و علف خواهند بود.^۲ چشمها و گوشهای آنها برای دیدن و شنیدن نیازهای مردم باز خواهد بود.^۳ آنها دیگر ناشکیبا و بی‌حوصله نخواهند بود. با ادراک عمل می‌کنند و حرف دلشان را با صداقت می‌گویند.^۴ دیگر کسی احمق را، محترم، و آدم رذل را، امین نخواهد دانست.^۵ آدم احمق، احمقانه سخن می‌گوید و در اندیشه انجام کارهای شرارت‌آمیز است. آنچه می‌کند و آنچه می‌گوید توهینی است به خداوند. او هیچ وقت به گرسنگان غذا و به تشنگان چیزی برای نوشیدن نمی‌دهد.^۶ آدم تبه‌کار، شریر است و کارهای شرارت‌آمیز انجام می‌دهد. او برای فلاکت بیچارگان توطئه می‌کند و برای محروم کردن آنها از حقشان دروغ می‌گوید.^۷ اما انسان شریف با صداقت عمل می‌کند و برای دفاع از حق و راستی می‌ایستد.

داوری و بازسازی

^۸ شما ای زنانی که در راحتی و فارغ از تمام نگرانی‌ها زندگی می‌کنید، به آنچه می‌گویم گوش دهید.^۹ ممکن است شما امروز راضی و خوشحال باشید، اما سال آینده در همین وقت نومید خواهید شد، چون دیگر انگوری نخواهد بود که بچینید.^{۱۰} شما زندگی راحتی داشتید، آزاد از همه نگرانی‌ها، اما اکنون باید از ترس بر خود بلرزید. لباس خود را درآورید، و با پارچه‌ای کهنه و مندرس عورت خود را بپوشانید.^{۱۱} با غم و اندوه بر سینه خود بزنید، چون مزارع حاصلخیز و تاکستانها از بین رفته‌اند،^{۱۲} و بوته‌های خار و خلنگ در زمین قوم من روییده‌اند. برای خانواده‌هایی که خوشحال بودند و برای شهری که روزی زنده و پر تحرک بود گریه کنید.^{۱۳} حتی کاخ سلطنتی متروک و پایتخت کاملاً از جمعیت خالی خواهد شد. ساختمانها و قلعه‌هایی که آن را حفاظت می‌کرد، برای همیشه ویران شده‌اند. گورخرا در آن پرسیه می‌زنند و گوسفندان در آن می‌چرند.

^{۱۴} اما خدا یک بار دیگر روح خود را خواهد فرستاد. زمین بایر حاصلخیز می‌شود و مزارع، محصول فراوان خواهند داد.^{۱۵} راستی و عدالت در تمام این سرزمین حاکم خواهد بود.^{۱۶} چون همه، آنچه را که راست و درست است انجام می‌دهند. صلح و امنیت دایمی برقرار خواهد بود.^{۱۷} قوم خداوند از تمام نگرانی‌ها در امان و خانه‌هایشان در صلح و امنیت خواهد بود،^{۱۸} هرچند تگرگ خواهد بارید و خانه‌هایشان را خراب خواهد کرد.^{۱۹} خوشا به حالشان، چون همه آب فراوان برای کشت محصولات و چراگاههای امن برای رمه و الاغهای خود خواهند داشت.

۳۳

دعا برای کمک

^۱ وای به حال دشمنان ما! آنها دزدیدند و خیانت کردند، هرچند هیچ‌کس اموال آنها را نزدید و کسی به آنها خیانت نکرد. اما زمان چپاول و خیانت به آخر خواهد رسید و آنها خودشان هدف چپاول و خیانت قرار خواهند گرفت.^۲ ای خداوند، بر ما رحم فرما. امید ما به توست. ما را همیشه در حمایت خودت نگهدار و ما را از مشکلات نجات بده.^۳ وقتی تو برای ما می‌جنگی، ملت‌ها از صدای مهیب جنگ می‌گریزند.^۴ اموال آنها به تاراج رفته و به یغما برده شده‌اند.

^۵ چه بزرگ است خداوند، او از بالا بر همه چیز حکومت می‌کند. او اورشلیم را از عدالت و درستکاری پُر خواهد ساخت.^۶ و به ملت ثبات خواهد بخشید. او همیشه قوم خود را حفظ و به آنها حکمت و دانش عطا می‌کند. ترس و حرمت خداوند بزرگترین گنجینه آنها خواهد بود.

^۷ شجاعان برای کمک فریاد می‌زنند. سفیرانی که برای ایجاد صلح کوشیدند زارزار گریه می‌کنند.^۸ شاهراهها آن قدر خطرناکند که کسی از آن راهها سفر نمی‌کند. پیمانها شکسته و قراردادهای نقض شده‌اند. دیگر کسی احترام ندارد.^۹ زمین، بایر و متروک و جنگلهای لبنان پژمرده و دره حاصلخیز شارون مثل کویر شده است و در باشان و در کوهستان کرمل، برگ درختان در حال ریختن است.

اخطار خداوند به دشمنانش

^{۱۰} خداوند به ملت‌ها می‌گوید: «من اکنون وارد عمل می‌شوم و قدرت خود را به شما نشان خواهم داد.^{۱۱} نقشه‌های شما بی‌ارزش و هرچه می‌کنید بی‌فایده است. روح من مثل آتش شما را می‌سوزاند و نابود می‌کند.^{۱۲} شما مثل سنگی که برای تبدیل به آهک سوخته می‌شود خُرد، و مثل بوته‌های خار سوزانده و خاکستر خواهید شد.^{۱۳} مردم در همه جا - دور و نزدیک - به آنچه کرده‌ام گوش دهند و به قدرت من پی ببرند.»

^{۱۴} مردم گناهکار صهیون از ترس می‌لرزند و می‌گویند: «داوری خدا مثل آتشی است که جاودانه می‌سوزد و می‌سوزاند. آیا کسی از ما زنده خواهد ماند؟»^{۱۵} شما می‌توانید زنده بمانید اگر آنچه می‌گویید و انجام می‌دهید،

راست و درست باشد. از قدرت خودتان برای فریب فقیران استفاده نکنید و رشوه نگیرید. با کسانی که نقشه قتل دیگران را می‌کشند یا در فکر کارهای شرارت‌آمیز هستند، هم پیمان نشوید.^{۱۶} آن وقت، گویی در پناه قلعه‌های مستحکم، در امن و امان خواهید بود و غذا برای خوردن و آب برای آشامیدن خواهید داشت.

آینده باشکوه

^{۱۷} یک‌بار دیگر پادشاهی را خواهید دید که به سرزمینی حکومت می‌کند که کرانه‌های آن به هر سو امتداد دارد.^{۱۸} ترسهای گذشته شما از مأموران جمع‌آوری مالیات و از جاسوسان بیگانه فقط به صورت یک خاطره خواهد بود.^{۱۹} دیگر یک خارجی متکبر را که به زبانی بیگانه صحبت کند، نخواهید دید.^{۲۰} به صهیون، به شهری که ما اعیاد مذهبی خود را در آن جشن می‌گیریم، نگاه کنید. به اورشلیم نگاه کنید! چه جای امنی برای زندگی خواهد بود. مانند خیمه‌ای خواهد بود که هرگز از جایش تکان نخورده و میخ‌های آن از جایشان بیرون نیامده و ریسمانهایش پاره نشده است.^{۲۱} خداوند جلال خود را به ما آشکار خواهد کرد. ما در کنار رودها و نه‌های وسیع زندگی خواهیم کرد ولی کشتی‌های دشمنان وارد آنها نخواهند شد.^{۲۲-۲۳} تمام بادبانها و ریسمانهای آن کشتی‌ها بی‌فایده‌اند، بادبانهای آنها باز نمی‌شوند! تمام ثروت ارتش دشمن را تصاحب خواهیم کرد. این ثروت آن قدر زیاد است که حتی یک آدم لنگ می‌تواند سهمی از آن ببرد. خداوند خودش پادشاه ما خواهد بود. او بر ما حکومت و از ما حمایت می‌کند.^{۲۴} کسانی که در سرزمین ما زندگی می‌کنند، دیگر هیچ‌وقت از بیماری شکایت نمی‌کنند، و تمام گناهانشان بخشیده خواهد شد.

۳۴

خداوند دشمنانش را مجازات می‌کند

^۱ ای مردم تمامی جهان بیایید! جمع شوید و گوش دهید. تمام زمین و هرکس که در روی زمین زندگی می‌کند، بیاید و بشنود.^۲ خداوند نسبت به تمام ملت‌ها و ارتش‌های آنها خشمگین است. او آنها را به مرگ و نابودی محکوم کرده است.^۳ جسد‌های آنها دفن نخواهد شد. آن اجساد می‌مانند تا بپوسند و مُتَعَفَن شوند، و کوه‌ها از خون، سرخ فام خواهند بود.^۴ خورشید و ماه و ستارگان به گرد و خاک مُبَدَل خواهند شد. مثل طوماری که بیچند، آسمان هم همان‌طور ناپدید خواهد شد، و ستارگان مانند برگ‌های یک تاک یا درخت انجیر بر زمین خواهند ریخت.^۵ خداوند شمشیر خود را در آسمان کشیده و آماده ضربه زدن به آدم به مردمی که محکوم به نابودی شده‌اند. می‌باشد. شمشیر خداوند به خون و چربی آنها، که مثل خون و چربی گوسفندان و بُزهای قربانی شده می‌باشد، آغشته شده است. خداوند در شهر بُصره قربانی خواهد گذرانید. او کشت و کشتار بزرگی در سرزمین آدم خواهد کرد.^۷ مردم مثل گاو و گوساله قربانی خواهند افتاد و زمین، از خون قرمز و از چربی پوشیده است.^۸ این زمانی است که خداوند صهیون را نجات و دشمنانش را شکست خواهد داد.

^۹ وادیهای آدم به قیر و خاک آن به گوگرد مبدل خواهد شد. تمام سرزمین مثل قیر خواهد سوخت.^{۱۰} روز و شب می‌سوزد و برای همیشه از آن دود برمی‌خیزد. آن سرزمین برای زمان متمادی بایر و بی‌مصرف خواهد بود و کسی از آن عبور نخواهد کرد.^{۱۱} و لانه جغدها و کلاغ‌ها خواهد شد. خداوند باز هم آن را بایر و بی‌مصرف خواهد کرد و به صورت قبل از خلقت درمی‌آورد.^{۱۲} دیگر پادشاهی نخواهد بود که بر آن کشور حکومت کند، و رهبرانشان همه رفته‌اند.^{۱۳} خار و خلنگ در تمام کاخ‌ها و شهرهای حصاردارش خواهد رویید و جغد و شغال در آن زندگی خواهند کرد.^{۱۴} حیوانات وحشی در آنجا خواهند گشت و بُزهای وحشی یکدیگر را صدا می‌زنند و هیولای شب به آنجا می‌رود تا جایی برای استراحت پیدا کند.^{۱۵} جغدها لانه‌های خود را می‌سازند، تخم می‌گذارند، بچه‌دار می‌شوند و در آنجا از بچه‌های خود نگهداری می‌کنند. لاشخورها یکی پس از دیگری به آنجا خواهند رفت.^{۱۶} کتاب خداوند را درباره موجودات زنده بجوید و بخوانید و ببینید که چه می‌گوید. هیچ‌یک از این مخلوقات گم نخواهد شد و هیچ‌یک بدون جفت نخواهد بود، این فرمان خداوند است. او خودش آنها را جمع می‌کند.^{۱۷} خداوند است که زمین را بین آنها تقسیم می‌کند و به هر یک از آنها سهمی می‌دهد. آنها بر روی این زمین زمانهای متمادی زندگی می‌کنند و زمین، برای همیشه متعلق به آنان خواهد بود.

۳۵

^۱ کویر شادمان است،
و گلها در بیابان بایر شکوفه می‌دهند.
^۲ کویر خواهد سرایید و از شادی فریاد بر می‌آورد؛
چون مثل کوهستان لبنان زیبا
و مانند مزارع کرمل و شارون حاصلخیز خواهد بود.
همه شکوه و جلال خداوند
و بزرگی و قدرت او را خواهند دید.
^۳ به دستهای خسته
و به زانوهای که از ضعف می‌لرزند، توانایی می‌بخشد.
^۴ به آنهایی که مأیوس شده‌اند، بگویید:
«قوی باشید، نترسید!
خدا برای نجات شما می‌آید،
او برای مجازات دشمنان شما می‌آید.»
^۵ کورها می‌توانند ببینند،
و گرها خواهند شنید.
^۶ آدمهای لنگ، مثل آهو جست و خیز می‌کنند، می‌رقصند،
و آنهایی که لال هستند، با شادی فریاد می‌زنند.
نهرهای آب در بیابان خشک جاری خواهد شد.
^۷ شنهای سوزان مبدل به دریاچه می‌شوند،
و زمین خشک، پر از چشمه‌های آب خواهد شد.
جایی که منزلگاه شغالان بود،
اکنون در آن خزه می‌روید و تبدیل به نیستان شده است.
^۸ در آنجا شاهراهی خواهد بود،
به نام «طریق قنوسیت».
هیچ گناهکاری هرگز از آن عبور نخواهد کرد،
و هیچ احمقی، عابرین آن را گمراه نخواهد کرد.
^۹ شیرها در آن مسکن نخواهند داشت؛
و حیوانات درنده از آن رد نخواهند شد.
آنهایی که به وسیله خداوند نجات یافته‌اند
از آن راه به خانه خواهند رفت.
^{۱۰} یعنی آنهایی که با خوشی
و با سراییدن سرودهای شاد به اورشلیم می‌رسند.
آنها تا ابد خوشحال
و برای همیشه از درد و غم آزاد خواهند بود.

۳۶

آشور، اورشلیم را تهدید می‌کند

(بوم پادشاهان ۱۸: ۱۳-۲۷؛ دوم تواریخ ۳۲: ۱-۱۹)

^۱ در چهاردهمین سال سلطنت حزقیا، پادشاه یهودا، سنحاریب، امپراتور آشور به شهرهای مستحکم یهودا حمله کرد و آنها را گرفت. ^۲ آن وقت به فرمانده نیروهای خود، دستور داد با سپاهی بزرگ، از لاکیش به اورشلیم برود و از حزقیای پادشاه بخواهد تسلیم شود. آن فرمانده جاده‌ای را که نساچان در آن کار می‌کنند فتح کرد. این جاده نزدیک خندق است که آب را از استخر فوقانی به پایین می‌آورد. ^۳ سه نفر از اهالی یهودا بیرون آمدند تا با او ملاقات کنند. آنها عبارت بودند از: الیاقیم، پسر حلقیا رئیس دربار، شبننا منشی دربار و یوآخ پسر آساف که مسئول اسناد بود. ^۴ نماینده دولت آشور به آنها گفت که امپراتور می‌خواهد بداند چه چیزی حزقیای پادشاه را این قدر از

موفقیت خودش مطمئن می‌سازد. ^۵ او به آنها گفت: «آیا فکر می‌کنید حرفهای شما می‌تواند جایگزین مهارت و قدرت نظامی شود؟ فکر می‌کنید کسی از شما حمایت می‌کند وقتی بضد آشور شورش می‌کنید؟ ^۶ شما انتظار دارید مصر به کمک شما بیاید. اما مثل این است که از یک چوب بوریا به جای عصا استفاده کنید. آن چوب می‌شکند و دست شما را هم سوراخ می‌کند. این است موفقیت فرعون و هر که به او اعتماد می‌کند.»

^۷ نماینده دولت آشور ادامه داد و گفت: «آیا می‌خواهید به من بگویید که شما به خداوند، خدای خودتان متکی هستید؟ وقتی حزقیایا به مردم یهودا و اورشلیم گفت که آنها باید فقط در یک قربانگاه پرستش کنند. او با این کارش، تمام مکانهای مقدس و معابد خداوند را ویران کرد. ^۸ من از جانب امپراتور آشور با شما معامله‌ای می‌کنم؛ به شما دو هزار اسب خواهم داد به شرط آنکه شما بتوانید به همان تعداد اسب سوار پیدا کنید. ^۹ شما حریف کوچکترین فرد ارتش آشور هم نخواهید شد، با وجود این شما انتظار دارید مصری‌ها برای شما از آب‌های جنگی و سواره نظام بفرستند؟ ^{۱۰} آیا فکر می‌کنید من بدون کمک خداوند به کشور شما حمله و آن را ویران کردم؟ خداوند خودش به من گفت به آن حمله کنم و آن را از بین ببرم.»

^{۱۱} آن وقت الیاقیم، شبنو و یوآخ به سفیر آشور گفتند: «با ما به زبان آرامی صحبت کنید، آن را می‌فهمیم. به زبان عبری صحبت نکنید چون کسانی که بالای دیوار هستند، می‌شنوند.»

^{۱۲} او در پاسخ گفت: «آیا فکر می‌کنید که امپراتور مرا فرستاده تا فقط با شما و پادشاه درباره این چیزها صحبت کنم؟ نه! من با مردمی هم که بر روی دیوار هستند، نیز سخن می‌گویم - همان کسانی که مدفوع خود را خواهند خورد و ادرار خود را خواهند نوشید - همان کاری که شما نیز خواهید کرد.»

^{۱۳} آن وقت سفیر روی پا ایستاد و به زبان عبری فریاد زد و گفت: «به آنچه امپراتور آشور می‌گوید، گوش دهید. ^{۱۴} او به شما اخطار می‌کند و می‌گوید نگذارید حزقیایا شما را فریب دهد. او نمی‌تواند شما را نجات دهد. ^{۱۵} و نگذارید که حزقیایا شما را وادار کند تا به خداوند متکی باشید. فکر نکنید که خداوند شما را نجات خواهد داد، و او مانع تصرف شهرتان به وسیله ارتش آشور خواهد شد. ^{۱۶} به حرفهای حزقیایا گوش نکنید. امپراتور آشور از شما می‌خواهد از شهر بیرون بیایید و تسلیم شوید. به شما اجازه داده می‌شود انگور تاکستانهای خودتان و انجیر درختان خویش را بخورید و از چاههای آب خودتان بنوشید. ^{۱۷} تا زمانی که امپراتور شما را در سرزمینی شبیه وطن خودتان اسکان دهد - جایی که تاکستانهای آن، شراب شما و غلات آن، نان شما را تأمین می‌کند. ^{۱۸} نگذارید حزقیایا شما را با این حرفها فریب دهد که خداوند شما را نجات خواهد داد. آیا خدایان سایر ملتها توانسته‌اند سرزمین خودشان را از دست امپراتور آشور نجات دهند؟ ^{۱۹} آن خدایان اکنون کجا هستند؟ کجا هستند خدایان حما و ارفاد؟ کجا هستند خدایان سفروایم؟ آیا آنها توانسته‌اند سامره را نجات دهند؟ ^{۲۰} چه وقتی و چه خدایی توانسته کشوری را از دست امپراتور ما نجات دهد؟ در آن صورت چطور فکر می‌کنید که خداوند اورشلیم را نجات دهد؟»

^{۲۱} مردم همان‌طور که حزقیایا پادشاه به آنها گفته بود ساکت ماندند و هیچ نگفتند. ^{۲۲} آن وقت الیاقیم، شبنو و یوآخ از ناراحتی و غم لباسهای خود را دریدند. به پیش پادشاه رفتند و هرچه را سفیر آشور گفته بود، به او گزارش دادند.

۳۷

مشورت پادشاه با اشعیا

(دوم پادشاهان ۱۹: ۱-۷)

^۱ وقتی حزقیایا پادشاه این خبر را شنید، لباس خود را درید، پلاسی بر تن کرد و به خانه خداوند رفت. ^۲ او الیاقیم رئیس دربار، شبنو منشی دربار و کاهنان ارشد را که همه پلاس پوشیده بودند، نزد اشعیا پسر آموص فرستاد. ^۳ این است پیامی که پادشاه خواست آنها به اشعیا بدهند: «امروز روز مصیبت و سختی است. ما مجازات می‌شویم و شرمسار هستیم. ما مانند زنی در حال زایمان هستیم ولی آن‌قدر ضعیفیم که نمی‌توانیم بچه را به دنیا بیاوریم. ^۴ امپراتور آشور سفیر خود را فرستاده تا به خدای زنده توهین کند. کاش خداوند، خدای تو این توهین‌ها را می‌شنید و کسانی را که چنین چیزهایی گفته‌اند، مجازات می‌کرد. پس برای بازماندگان قوم ما به حضور خدا دعا کن.»

^۵ وقتی اشعیا پیام حزقیایا پادشاه را دریافت کرد، ^۶ در پاسخ چنین گفت: «خداوند به تو می‌گوید نگذار مردمان آشور، با ادعاهای خود که خداوند نمی‌تواند نجات دهد، تو را بترسانند. ^۷ خداوند باعث خواهد شد که امپراتور شایعه‌ای بشنود و به کشورش برگردد و در آنجا کشته شود.»

آشوریان دوباره تهدید می‌کنند

(دوم پادشاهان ۱۹: ۱-۱۹)

^۸سفر آشور متوجه شد که امپراتور، لاکیش را ترک کرده و برای جنگ به لینه که در همان نزدیکی‌ها بود رفته است، پس سفیر برای مشورت با او به آنجا رفت. ^۹به سپاه آشور خبر رسید که نیروهای مصر به فرماندهی ترهافه -پادشاه حبشه- برای حمله به آنها حرکت کرده است. وقتی این خبر به امپراتور رسید، او نامه‌ای به حزقیا ^{۱۰}پادشاه یهودا فرستاد و گفت: «خدایی که به او اعتماد کرده‌ای، به تو گفته است که به دست من نخواهی افتاد. اما فریب آن را نخور. ^{۱۱}تو شنیده‌ای که امپراتور آشور با کشورهای که می‌خواهد ویران کند، چگونه رفتار می‌کند. آیا فکر می‌کنی که می‌توانی از این سرنوشت بگریزی؟ ^{۱۲}اجداد من تمام شهرهای جوزان، حاران و رصف را ویران کردند و تمام مردم بیت‌عدن را که در تلسار زندگی می‌کردند، کشتند و هیچ‌یک از خدایانشان نتوانست آنها را نجات دهد. ^{۱۳}پادشاهان شهرهای حمات، ارفاد، سفروایم، هنا و عوا کجا هستند؟»

^{۱۴}حزقیای پادشاه نامه را از قاصدان گرفت و آن را خواند. سپس به معبد بزرگ رفت و نامه را در آنجا در حضور خداوند گذاشت. ^{۱۵}او دعا کرد و گفت: ^{۱۶}«ای خداوند متعال، خدای اسرائیل که فراتر از همه فرشتگان نگهبان نشسته‌ای، تو تنها خدایی هستی که بر تمام کشورهای روی زمین حکومت می‌کنی. تو آسمان و زمین را آفریدی. ^{۱۷}اکنون ای خداوند، گوش بده و به آنچه بر ما می‌گذرد نظر بیافکن، و به آنچه سنحاریب برای اهانت به تو، خدای زنده می‌گوید، گوش فرا ده. ^{۱۸}ای خداوند، ما همه می‌دانیم که امپراتوران آشور ملت‌های زیادی را از بین بردند و سرزمینهایشان را ویران کردند. ^{۱۹}و خدایان آنها را -که در حقیقت خدا نبودند و فقط شمایل چوبی و سنگی و ساخته شده به دست انسان بودند- سوزانیدند. ^{۲۰}اکنون ای خداوند خدای ما، ما را از دست آشور نجات بده تا تمام ملت‌های جهان بدانند که تو تنها خدا هستی.»

پیام اشعیا به پادشاه

(دوم پادشاهان ۱۹: ۲۰-۳۷)

^{۲۱}آنگاه اشعیا پیامی برای حزقیای پادشاه فرستاد و به او گفت در پاسخ به دعای پادشاه، ^{۲۲}خداوند گفته است: «ای سنحاریب، شهر اورشلیم به تو می‌خندد و تو را مسخره می‌کند. ^{۲۳}فکر می‌کنی تو به چه کسی اهانت و چه کسی را مسخره می‌کردی؟ تو نسبت به من، خدای قنوس اسرائیل، بی‌حرمتی کرده‌ای. ^{۲۴}تو نوکرهای خود را پیش من فرستادی تا از اینکه توانسته‌ای با ارباب‌های جنگی خودت بلندترین کوه‌های لبنان را بگیری، فخر و مباهات کنی. تو از اینکه توانستی بلندترین درخت‌های سرو و بهترین درختان صنوبر را قطع کنی و از اینکه به عمیق‌ترین قسمت‌های جنگل‌ها دست بیابی، به خود می‌بالی. ^{۲۵}تو از چاه‌های آبی که در سرزمین بیگانگان حفر کردی و آب آنها را نوشیده‌ای و همچنین از اینکه رود نیل را خشک کردی و سربازان تو از آن گذشتند، به خود بالیده‌ای. ^{۲۶}«آیا هرگز شنیده‌ای که من تمام اینها را از زمانهای قدیم ترتیب دادم و اکنون آنها را به اجرا در می‌آورم؟ من به تو قدرت دادم که شهرهای مستحکم را به توده‌ای از خاک تبدیل کنی. ^{۲۷}مردمی که در آن شهرها زندگی می‌کردند، ضعیف، ترسان و حیرت‌زده بودند. آنها مثل علف صحرا یا علف هرزه‌ای هستند که بر پشت بام می‌رویند و باد گرمی که از شرق می‌وزد، آنها را می‌خشکاند.

^{۲۸}«اما من همه‌چیز را درباره تو می‌دانم. من می‌دانم تو چه می‌کنی و کجا می‌روی. من از شدت خشم تو علیه خودم آگاهم. ^{۲۹}گزارش شدت خشم و غرور تو به من رسیده است. اکنون قلبی بر دماغت و لگامی بر دهانت خواهم گذاشت و تو را از همان راهی که آمده‌ای، برمی‌گردانم.»

^{۳۰}آن وقت اشعیا به حزقیای پادشاه گفت: «این نشانه‌ای است از آنچه واقع خواهد شد. در این سال و سال آینده، شما فقط با غلات خودروی صحرایی تغذیه خواهید کرد، اما سال بعد از آن، شما خواهید توانست غلات خود را بکارید و آن را درو کنید، درخت انگور بکارید و انگور آن را بخورید. ^{۳۱}آنها که در یهودا زنده می‌مانند مثل گیاهانی که ریشه عمیقی در زمین دارند، رشد می‌کنند و میوه می‌دهند. ^{۳۲}مردمی که در اورشلیم و کوه صهیون هستند، زنده خواهند ماند؛ چون خداوند متعال چنین مقدر کرده است.

^{۳۳}«و این است آنچه خداوند درباره امپراتور آشور گفته است: او به این شهر داخل نخواهد شد و حتی یک تیر هم به طرف آن نخواهد انداخت. هیچ سرباز مسلحی به شهر نزدیک نخواهد شد و برای محاصره آن، سنگری در اطراف آن ساخته نخواهد شد. ^{۳۴}او بدون آنکه وارد شهر شود، از همان راهی که آمده بود برخواهد گشت. ^{۳۵}به‌خاطر حرمت خودم و به‌خاطر قولی که به خادم خود داوود داده‌ام، از این شهر دفاع و از آن محافظت خواهم کرد.»

^{۳۶}فرشته‌ای از جانب خداوند به اردوگاه آشور رفت و یکصد و هشتاد و پنج هزار نفر از سربازان آنها را کشت. صبح روز بعد جسد بی‌جان همه آنها روی زمین افتاده بود. ^{۳۷}آن وقت سنحاریب امپراتور آشور، عقب‌نشینی کرد و

به نینوا برگشت.^{۳۸} یکروز هنگامی که او در پرستشگاه خدای خودش -نسروک- در حال پرستش بود، دو تن از پسرانش -ادرمک و شرآصر- با شمشیرهای خودشان او را کشتند و بعد به سرزمین آرات گریختند. بعد یکی از پسران دیگرش به نام آسرحدون جانشین او شد.

۳۸

بیماری و شفای حزقیای پادشاه

(دوم پادشاهان ۱:۲۰-۱۱؛ دوم تواریخ ۳۲:۲۴-۲۶)

^۱در همین زمان حزقیای پادشاه مریض شد و در حال مرگ بود. اشعیای نبی پسر آموص به دیدن او رفت و به او گفت: «خداوند به تو می گوید که همه چیز را مرتب کن، چون تو بهبود نخواهی یافت. برای مردن خودت را آماده کن.»

^۲حزقیای رو به دیوار کرد و در دعا گفت: «ای خداوند به خاطر بیاور که من تو را، از روی ایمان و با وفاداری خدمت کرده ام، و همیشه کوشیدم آنچه را که تو از من خواسته ای، انجام دهم.» و بعد به سختی گریست.

^۳بعد از آن خداوند به اشعیا فرمود که دوباره به نزد حزقیای برو و به او چنین بگوید: «من خداوند، خدای جد تو داوود، دعای تو را شنیدم و اشکهای تو را دیدم، من اجازه می دهم که تو پانزده سال دیگر زنده بمانی. ^۴من تو و شهر اورشلیم را از دست امپراتور آشور نجات می دهم، و از آن دفاع خواهم کرد.»

^۵اشعیا از پادشاه خواست که خمیری از انجیر درست کند و آن را روی دُمَل بگذارد، تا شفا یابد. ^۶حزقیای پادشاه پرسید: «چه تضمین و نشانه ای است که من خواهم توانست به معبد بزرگ بروم؟»*

^۷اشعیا در جواب گفت: «خداوند در وعده خود امین است و به تو هم علامتی خواهد داد. ^۸خداوند در پلکانی که آواز پادشاه به عنوان ساعت آفتابی ساخته است، سایه را ده قدم به عقب برمی گرداند.» و سایه در حقیقت، ده قدم به عقب برگشت.

^۹بعد از آنکه حزقیای از بیماری اش شفا یافت، این سرود را در ستایش خداوند نوشت:

^{۱۰}فکر می کردم در بهترین روزهای زندگی ام،

به دنیای مردگان خواهم رفت،

و دیگر هیچ وقت زنده نخواهم بود.

^{۱۱}فکر می کردم که در این دنیای زندگان،

من دیگر هیچ وقت خداوند

یا انسان زنده ای را نخواهم دید.

^{۱۲}زندگی من قطع شده و به پایان رسیده است،

مانند چادری که برچیده شده،

و مانند پارچه ای که از کارگاه بافندگی قطع شده باشد.

فکر کردم خدا به زندگی ام پایان داده است.

^{۱۳}تمام شب از درد فریاد کشیدم،

گویی شیری تمام استخوانهای مرا می شکست.

فکر کردم خداوند به زندگی ام پایان می دهد.

^{۱۴}صدایم ضعیف و نازک بود،

و مثل یک کیوتر می نالیدم.

چشمانم از نگاه کردن به آسمان خسته شده است.

ای خداوند، مرا از تمام این بلاها خلاص کن.

^{۱۵}چه بگویم؟ خداوند چنین کرده است.

جانم در عذاب است و نمی توانم بخوابم.

^{۱۶}ای خداوند، من برای تو، فقط برای تو زندگی می کنم.

مرا شفا ده و بگذار زنده بمانم.

^{۱۷}در حقیقت تلخی که من تحمل کردم به نفع من شد.

* آیات ۲۱ و ۲۲ از آخر فصل به اینجا منتقل شده تا پیوستگی متن مطابق دوم پادشاهان ۶:۲۰-۹ حفظ شود.

تو جان مرا از خطر برهان،
و تمام گناهان مرا ببخش.
^{۱۸} هیچ‌کس از دنیای مردگان نمی‌تواند تو را بستاند،
مردگان نمی‌توانند به وفاداری تو اعتماد کنند.
^{۱۹} فقط زندگان می‌توانند تو را حمد و ثنا گویند،
همان‌طور که من تو را می‌ستایم.
نیاکان به فرزندان خود خواهند گفت که شما چقدر امین و با وفا هستید!
^{۲۰} خداوند، تو مرا شفا دادی.
تو را با نواختن چنگ و سرآیین سرود ستایش می‌کنیم،
تا زنده‌ایم در معبد بزرگ تو با سرآیین سرود، تو را ستایش خواهیم کرد.

۳۹

قاصدانی از بابل

(بوم پادشاهان ۲۰: ۱۲-۱۹)

^۱ مقارن همان روزها مردوک بالادان - پسر بالادان - پادشاه بابل شنید که حزقیای پادشاه مریض بوده و شفا یافته است. از این رو نامه‌ای همراه با یک هدیه برای او فرستاد. ^۲ حزقیا آنها را با خوشحالی پذیرفت و تمام ثروت خود یعنی ذخایر نقره، طلا، ادویه‌جات، عطریات و مهمات جنگی خود را به آنها نشان داد. چیزی در انبارها و خزائن او در سرتاسر مملکت وجود نداشت که به آنها نشان نداده باشد. ^۳ آنگاه اشعیای نبی پیش حزقیای پادشاه رفت و از او پرسید: «آنها از کجا آمده بودند و به تو چه گفتند؟»
حزقیا گفت: «آنها از سرزمین دور دست، از بابل آمده بودند.»
^۴ «آنها در کاخ تو چه دیدند؟»
«حزقیا پاسخ داد: آنها همه‌چیز را دیدند. چیزی در انبارها نبود که من به آنها نشان نداده باشم.»
^۵ آنگاه اشعیا به پادشاه گفت: «خداوند متعال می‌گوید: ^۶ روزی خواهد آمد که هرچه در این کاخ وجود دارد - هرچه اجداد تو تا به امروز جمع کرده‌اند - همه‌چیز به بابل برده خواهد شد، و هیچ چیز باقی نخواهد ماند. ^۷ بعضی از فرزندان تو را هم خواهند برد. آنها را اخته می‌کنند و به صورت خواجه در کاخ پادشاه بابل خدمت خواهند کرد.»
^۸ حزقیای پادشاه این پیام را چنین تعبیر کرد که در زمان زندگی خودش صلح و امنیّت برقرار خواهد بود. پس در جواب گفت: «پیامی که از جانب خداوند آورده‌ای، نیکوست.»

۴۰

سخنان امید بخش

^۱ خدای ما می‌گوید: «قوم مرا تسلی دهید، آنها را تسلی دهید!
^۲ مردم اورشلیم را دلگرم کنید.
به ایشان بگویید رنجایشان به پایان رسیده،
و گناهانشان بخشیده شده است.
به‌خاطر گناهانشان، من آنها را کاملاً مجازات کرده‌ام.»
^۳ مردی فریاد می‌زند و می‌گوید:
«راهی برای خداوند در بیابان باز کنید!
و شاهراهی برای خدای ما در کویر آماده سازید!
^۴ هر درّه پر شود.
و کوهها هم سطح شوند.
تپه‌ها به دشت مبدّل شوند،
راههای کج راست، و راههای ناهموار، هموار خواهند شد.
^۵ آنگاه جلال خداوند آشکار خواهد شد،

و تمام مردم آن را خواهند دید.
خداوند خودش چنین گفته است.»

^۶ندا کننده‌ای می‌گوید: «این را اعلام کن!»
پرسیدم: «چه خبر را اعلام کنم؟»
«بگو که تمام آدمیان مثل علف هستند؛
و بیش از گل علف دوام ندارند.
^۷وقتی به اراده خداوند باد بر آنها می‌وزد،
علفها پژمرده و گلها خشک می‌شوند.
انسان مثل گیاه زودگذر است
^۸آری، علفها پژمرده و گلها می‌خشکند،
اما کلام خداوند تا ابد پایدار است.»

^۹بر فراز کوهی بلند برو،
و این خبر خوش را به اورشلیم اعلام کن.
با صدای بلند فریاد بزن
و این خبر خوش را به صهیون اعلام کن!
فریاد بزن و ترسان نباش،
به شهرهای یهودا بگو که خدای آنها می‌آید!

^{۱۰}خداوند قادر متعال می‌آید تا با قدرت حکومت کند،
او با خودش قومی را که نجات داده است، خواهد آورد.
^{۱۱}او مثل یک شبان از گله خود محافظت خواهد کرد.
او بره‌ها را با هم جمع می‌کند
و آنها را در آغوش خود به آغل می‌برد.
و میش‌ها را با هم با ملایمت، هدایت می‌کند.

خدای غیر قابل مقایسه

^{۱۲}آیا کسی می‌تواند آب اقیانوسها را با کف دست خود،
یا آسمان را با وجب‌های خویش اندازه بگیرد؟
آیا کسی می‌تواند تمام خاک زمین را در یک فنجان جای دهد،
و یا کوهها و تپه‌ها را در ترازویی وزن کند؟
^{۱۳}چه کسی می‌تواند به خداوند بگوید که او باید چه کند؟
یا چه کسی می‌تواند به او تعلیم دهد یا او را نصیحت کند؟
^{۱۴}خداوند با چه کسی مشورت می‌کند
تا بداند، درک کند

و بیاموزد چگونه هر چیزی می‌باید انجام شود؟

^{۱۵}ملتها در برابر او ناچیز
و مثل یک قطره آب می‌باشند.
و جزایر دور دست برای او از غبار سبک‌ترند.
^{۱۶}تمام حیوانات جنگل‌های لبنان،
برای قربانی در حضور خدای ما کافی نیست،
و چوب تمام درختان آن نمی‌تواند آتش کافی ایجاد کند.
^{۱۷}ملتها در برابر او به حساب نمی‌آیند.

^{۱۸}پس خدا را با چه کسی می‌توان مقایسه کرد؟
و به چه چیز می‌توان او را تشبیه و توصیف کرد؟
^{۱۹}او مثل بُتی نیست که استادکاری آن را ساخته باشد،
یا زرگری با طلا آن را روکش کند

و با زنجیرهای نقره‌ای آن را بیاراید.
^{۲۰} کسی که توانایی خرید بُتهای طلایی و نقره‌ای را نداشته باشد،
 بُتهای ساخته شده از چوبی را که نپوسد می‌گیرد.
 او صنعتکار ماهری را می‌یابد
 تا بُتی بسازد که ثابت باشد و به زمین نیفتد.
^{۲۱} آیا این را نمی‌دانید؟ آیا قبلاً به شما گفته نشده است؟
 آیا نشنیده‌اید که دنیا چگونه شروع شد؟
^{۲۲} آن کس که آنها را به وجود آورده بر تخت خود،
 بر فراز زمین و در ورای آسمانها نشسته است.
 مردم روی زمین مثل مورچه‌های ریزی در حرکت هستند،
 او آسمان را چون پرده‌ای گسترده
 و مثل خیمه‌ای برای زندگی پهن کرده است.
^{۲۳} او فرمانروایان زورمند را ساقط
 و آنها را نابود می‌کند.
^{۲۴} آنها مثل نهال‌هایی هستند که تازه رویده‌اند
 و ریشه آنها هنوز قوی نشده است.
 آن وقت خداوند بادی می‌وزاند و
 آنها را مثل کاه پراکنده می‌کند.
^{۲۵} خدای قدّوس را با چه کسی می‌توان مقایسه کرد؟
 آیا کس دیگری شبیه او وجود دارد؟
^{۲۶} به آسمان نگاه کنید!
 چه کسی این ستارگان را آفریده است؟
 و چه کسی آنها را چون یک ارتش هدایت می‌کند؟
 او تعداد آنها و نام هریک از آنها را می‌داند!
 او آن‌قدر تواناست
 که هرگز حتی یکی از آنها گم نمی‌شود.
^{۲۷} ای اسرائیل، پس چرا شکایت می‌کنی
 و می‌گویی که خداوند از مصیبت‌های تو آگاه نیست،
 یا توجهی به بی‌عدالتی‌هایی که متحمّل می‌شوی، ندارد؟
^{۲۸} آیا نمی‌دانید؟ آیا نشنیده‌اید؟
 خداوند، خدای جاودان است.
 او تمام جهان را آفریده،
 و هیچ‌وقت خسته یا فرسوده نخواهد شد.
 هیچ‌کسی افکار او را درک نمی‌کند.
^{۲۹} او به افراد ضعیف و خسته نیرو می‌بخشد.
^{۳۰} حتی جوانان نیروی خود را از دست می‌دهند
 و مردان جوان از خستگی می‌افتند.
^{۳۱} اما کسانی که برای کمک به خداوند توکل می‌کنند،
 نیروی تازه می‌یابند.
 آنها مثل عقاب پرواز خواهند کرد،
 و از دویدن، خسته
 و از راه رفتن، فرسوده نخواهند شد.

خداوند به اسرائیل اطمینان می‌دهد

^۱خداوند می‌گوید:

«ای جزایر دور دست ساکت باشید و به من گوش دهید!
حاضر شوید و دعوی خود را در دادگاه ارائه کنید،
در دفاع از خود صحبت کنید.

بیایید با هم تصمیم بگیریم و ببینیم حق با کیست.

^۲«چه کسی آن فاتح را از شرق آورد

و در همه جا به او پیروزی می‌دهد؟

چه کسی او را بر پادشاهان و ملتها پیروز می‌گرداند؟

زیر ضربات شمشیرش، همه مثل گرد و خاک خُرد می‌شوند.

تیرهایش همه را مثل کاه در برابر باد پراکنده می‌کند.

^۳او آنها را تعقیب می‌کند و با خیال راحت پیش می‌رود

و با چنان سرعتی حرکت می‌کند که گویی پاهایش زمین را لمس نمی‌کنند.

^۴باعث این اتفاقات کیست؟

چه کسی مسیر تاریخ را تعیین کرده است؟

من، خداوند، در ابتدا آنجا بودم،

و من، خداوند خدا، در پایان کار هم در آنجا خواهم بود.

^۵«مردمان سرزمینهای دور دست آنچه را که من کرده‌ام، دیده‌اند.

آنها ترسیدند و از ترس بر خود می‌لرزند.

پس آنها همه با هم نزدیک می‌شوند.

^۶صنعت‌کاران کمک می‌کنند و یکدیگر را تشویق می‌نمایند.

^۷نَجَّار، به زرگر آفرین می‌گوید،

و صیقل دهندهٔ بت،

آن کسی را که بت را میخ می‌کند، تشویق می‌کند.

آنها می‌گویند: 'لحیم آن خوب است!'

و آن وقت آنها بت را با میخ در جای خودش محکم می‌کنند تا تکان نخورد.

^۸«اما تو ای اسرائیل، ای بندهٔ من،

تو قوم برگزیده من

و از نسل ابراهیم -دوست من- هستی.

^۹من تو را از دورترین قسمت‌های جهان آورده‌ام،

و از دورترین نقاط تو را خواندم،

و به تو گفتم: 'تو بندهٔ من هستی،

من تو را رد نکردم، تو را برگزیدم!'

^{۱۰}نترس، من با تو هستم!

من خدای تو هستم! از هیچ چیز ترسان مباش،

من تو را تقویت می‌کنم و به تو کمک خواهم کرد.

من از تو حمایت می‌کنم و تو را نجات خواهم داد.

^{۱۱}«آنها که از تو خشمگین هستند،

شرم شکست را خواهند دانست.

و آنها که با تو بجنگند خواهند مرد،

^{۱۲}و از روی زمین محو خواهند شد.

^{۱۳}من خداوند، خدای تو هستم،

من تو را تقویت می‌کنم و به تو می‌گویم،

'نترس، من با تو هستم.'»

^{۱۴} خداوند می‌گوید:

«ای اسرائیل، گرچه کوچک و ضعیفی،
اما نترس، من به تو کمک خواهم کرد.
من، خدای قُدّوس اسرائیل، همان کسی هستم که تو را نجات خواهد داد.
^{۱۵} من تو را مانند خرمکوبی،
با تیغ‌های نو و تیز خواهم ساخت.
تو کوه‌ها را درهم می‌کوبی
و تپه‌ها را مثل خاک خُرد خواهی کرد.
^{۱۶} تو آنها را به هوا پرت می‌کنی
و توفانی آنها را پراکنده خواهد ساخت.
آن وقت شادمان خواهی شد چون من خدای تو هستم.
و من -خدای قُدّوس اسرائیل- را ستایش خواهی کرد.

^{۱۷} «وقتی قوم من احتیاج به آب دارند،
و گلوی آنها از تشنگی خشک شده،
آن وقت من خداوند به دعای آنها پاسخ می‌دهم،
من، خدای اسرائیل هیچ‌وقت آنها را ترک نخواهم کرد.
^{۱۸} من در تپه‌ای بی‌آب و علف نهرهای آب جاری خواهم ساخت،
و چشمه‌های آب در دشت‌ها روان خواهد شد.
من بیابانهای خشک را به برکه‌های آب مبدل خواهم ساخت،
و زمین خشک را به چشمه‌های روان.
^{۱۹} من در بیابان درختان سرو،
اقاقیا، مورد سبز و زیتون خواهم رویانید.
در زمینهای بایر، جنگل‌ها خواهد رویید،
جنگلهایی از درختان کاج و سرو و چنار.
^{۲۰} مردم این را خواهند دید، و خواهند دانست
که من، خداوند، این کار را کرده‌ام.
آنها بالاخره خواهند فهمید
که خدای قُدّوس اسرائیل همه این کارها را کرده است.»

خداوند و خدایان دروغین

^{۲۱} خداوند، پادشاه اسرائیل، چنین می‌گوید:

«ای خدایان ملّتها، دعوی خود را ارائه،
و قانع‌کننده‌ترین دلیلهای خود را مطرح کنید!
^{۲۲} بیایید و بگویید چه چیز در حال وقوع است،
تا معنی آن را وقتی واقع می‌شود، بدانیم.
اتفاقات گذشته را برای دادگاه بیان کنید
و معنی آن را به ما بگویید.
^{۲۳} حوادث آینده را به ما بگویید،
آن وقت خواهیم دانست که شما خدایان هستید!
باعث امر خیری شوید، یا بلایی نازل کنید،
ما را بترسانید و متحیر کنید.
^{۲۴} شما چیزی نیستید و کارتان هم پوچ است،
و آنها که شما را می‌پرستند، آدمهای ذلیلی هستند.

^{۲۵} «کسی را از مشرق برگزیده‌ام،

تا از شمال حمله کند.

او حکمرانان را مثل گل لگدمال،

و همچون کوزه‌گری آنها را مانند گل پایمال می‌کند.
^{۲۶} کدامیک از شما، این را پیش بینی کرده بود،
تا ما می‌توانستیم بگوییم که حق با شما بود؟
هیچ‌یک از شما حتی یک کلمه درباره آن چیزی نگفت،
و هیچ‌کس چیزی از شما نشنید.
^{۲۷} من، خداوند، برای اولین بار این خبر را به صهیون دادم،
من قاصدی به اورشلیم فرستادم تا بگوید،
'قوم شما می‌آیند، آنها به وطن خودشان برمی‌گردند.'
^{۲۸} وقتی به جمع خدایان نگاه کردم،
هیچ‌کدام چیزی برای گفتن نداشتند،
و هیچ‌یک نتوانستند به سوالات من جواب بدهند.
^{۲۹} این خدایان همه پوچ هستند،
هیچ‌کاری نمی‌کنند.
این بُتها همه ضعیف و ناتوانند.»

۴۲

بنده خداوند

^۱ خداوند می‌گوید:
«این است بنده من که به او قدرت می‌بخشم.
کسی که من او را برگزیده‌ام و از او خشنود هستم.
او را از روح خود پُر کرده‌ام،
و او عدالت را برای تمام ملتها خواهد آورد.
^۲ او فریاد نمی‌زند، صدای خود را بلند نمی‌کند،
و کسی سخنان او را در کوچه‌ها نخواهد شنید.
^۳ او نی‌خمیده را نخواهد شکست
و چراغ کم نور را خاموش نمی‌کند.
او عدالت پایدار برای همه به ارمغان خواهد آورد.
^۴ او امید و جرأت خود را از دست نمی‌دهد.
تا عدالت را بر تمام روی زمین استوار نماید.
مردم سرزمینهای دوردست با اشتیاق منتظر تعالیم او هستند.»
^۵ خدا آسمانها را آفرید و آنها را گسترش داد،
او زمین و هرچه را در آن زیست می‌کند، شکل داد
و به تمام انسانها زندگی و نفس بخشید.
اکنون خداوند -خدا- به بنده خود می‌گوید:
^۶ «من، خداوند، تو را خوانده‌ام و به تو قدرت بخشیده‌ام
تا عدالت را در تمام روی زمین اجرا کنی.
به وسیله تو من با تمام مردم جهان پیمانی می‌بندم؛
و به وسیله تو به همه ملتها نوری می‌بخشم.
^۷ تو چشمان کوران را باز می‌کنی،
و زندانیان را از سیاه‌چال آزاد می‌سازی.
^۸ «من تنها خداوند، خدای تو هستم.
هیچ خدایی در جلال من شریک نیست
و هیچ بُتی از ستایش من سهمی ندارد.
^۹ هرچه پیشگویی کرده بودم، به وقوع پیوسته است.

اکنون از چیزهای تازه‌تری
قبل از آنکه شروع شوند، به شما خبر می‌دهم.»

سرود ستایش

^{۱۰} «سرودی تازه برای خداوند بسرایید،
ای تمامی زمین، در ستایش او بسرایید،
هرچه در دریاست و موجوداتی که در آن زندگی می‌کنند، او را بستایند.
ای جزایر دور دست و تمام سکنه آنها بسرایید.
^{۱۱} بیابان و شهرهای آن خداوند را بستایند،
مردم قیدار خداوند را حمد گویند!
آنها که در شهر سالع زندگی می‌کنند
از فراز کوهستان‌ها فریاد شادی برآورند.
^{۱۲} آنها که در سرزمینهای دور دست زندگی می‌کنند،
خداوند را ستایش و تمجید کنند.
^{۱۳} خداوند مثل یک جنگجو به جنگ می‌رود،
او برای کارزار آماده است.
او با فریاد، فرمان جنگ و حمله را می‌دهد،
و قدرت خود را به دشمنانش نشان می‌دهد.

خدا قول می‌دهد به قوم خود کمک کند

^{۱۴} خدا می‌گوید:
«مَدَّت زیادی ساکت بودم
و به آنها پاسخی ندادم.
اما اکنون زمان آن رسیده که اقدام کنم،
من مانند زنی که در درد زایمان است فریاد می‌زنم.
^{۱۵} من کوهها و تل‌ها را ویران
و دشتهای سرسبز و پر درخت را خشک می‌کنم.
دره‌های پر آب را به بیابان مُبَدِّل می‌کنم و
خزائن آب آنها را می‌خشکانم.
^{۱۶} «قوم نابینای خود را
در راههایی که هرگز نرفته‌اند، رهبری خواهم کرد.
ظلمت آنها را به نور
و زمین ناهموار را در برابر آنها هموار خواهم کرد.
این است وعده‌های من
و همه آنها واقع خواهد شد.
^{۱۷} تمام کسانی که به بُتها توکل دارند
و شمایل را خدا می‌خوانند،
پست و شرمسار خواهند شد.»

قوم اسرائیل عبرت نمی‌گیرد

^{۱۸} خداوند می‌گوید
«ای قوم ناشنوا، گوش دهید،
و ای نابینایان با دقت نگاه کنید!
^{۱۹} آیا کسی از بنده من اسرائیل، کورتر،
و کسی از برگزیده من گرت‌تر می‌باشد؟
^{۲۰} ای اسرائیل، چیزهای زیادی دیده‌ای،

اما چیزی از آنها آموخته‌ای؟
 تو گوشه‌ای داری که می‌شنوند،
 اما آیا واقعاً چه چیز شنیده‌ای؟»

^{۲۱} خداوند، خدایی است که به نجات تو اشتیاق دارد،
 به همین منظور شریعت و تعالیم خود را نمونه ساخت،
 و انتظار داشت که قوم خودش، آنها را محترم بدارند.
^{۲۲} اما اکنون قومش تاراج شده‌اند.
 آنها در سیامچالها محبوس،
 و در زندانهای دوردست، مخفی هستند.
 اموال آنها را ربودند و غارت کردند
 و هیچ‌کس برای رهایی آنها نیامد.

^{۲۳} آیا کسی از شما به این گوش می‌دهد؟
 آیا از امروز به بعد با دقت گوش خواهید داد؟
^{۲۴} چه کسی اسرائیل را تسلیم تاراج‌کنندگان کرد؟
 خداوند خودش چنین کرد، چون ما بصد او گناه کردیم!
 ما آن‌طور که او می‌خواست زندگی نکردیم،
 و تعالیم او را اطاعت ننمودیم.
^{۲۵} از این رو او ما را وادار کرد تا قدرت خشم او را حس کنیم
 و متحمل خشونت جنگ شویم.
 خشم او مانند آتش در اسرائیل برافروخته شد،
 ولی ما نمی‌دانستیم چه می‌گذرد
 و از این وقایع اصلاً چیزی نیاموختیم.

۴۳

وعدۀ خدا برای نجات قوم خودش

^۱ ای اسرائیل، خداوندی که تو را آفریده است، می‌گوید:
 «نترس، من تو را نجات خواهم داد.
 من تو را به اسم خواندم و تو به من تعلق داری.
^۲ وقتی تو از آبهای عمیق می‌گذری، من با تو خواهم بود.
 مشکلات بر تو چیره نخواهند شد.
 وقتی از میان آتش رد شوی، نمی‌سوزی،
 و سختی‌ها به تو صدمه‌ای نخواهند زد.
^۳ چون من، خداوند، خدای تو
 قنّوس اسرائیل هستم که تو را نجات می‌دهم.
 برای آزادی تو مصر را فدا می‌کنم؛
 و برای نجات جان تو سبا و حبشه
^۴ و تمام ملتها را فدا خواهم کرد.
 زیرا تو برایم عزیز هستی
 و چون تو را دوست دارم و به تو افتخار می‌کنم.
^۵ نترس، من با تو هستم!

«از سرزمینهای دوردست، هم از مشرق و از مغرب
 قوم تو را برمی‌گردانم.
^۶ به شمال می‌گویم آنها را آزاد کن
 و به مشرق دستور می‌دهم مانع رفتن آنها نشود.

بگذارید قوم من از سرزمینهای دور دست
واز تمام نقاط جهان برگردند.
آنها قوم خود هستند،
من آنها را آفریدم تا باعث جلال من باشند.»

اسرائیل شاهد خداوند است

^۸خدا می‌گوید:
«قوم مرا به دادگاه احضار کنید.
آنها چشم دارند، اما نابینا هستند؛
آنها گوش دارند، ولی نمی‌شنوند.
^۹ملت‌ها را برای محاکمه حاضر کنید.
کدامیک از خدایان آنها می‌توانند آینده را پیشگویی کنند؟
کدامیک از آنها توانستند آنچه را که اکنون واقع می‌شود، پیشگویی کنند؟
بگذارید این خدایان شاهدان خود را بیاورند
و حق خود را ثابت کنند،
و به صداقت گفتار آنها شهادت بدهند.
^{۱۰}«ای قوم اسرائیل، شما شاهدان من هستید.
من شما را برگزیدم تا بنده من باشید،
تا اینکه مرا بشناسید و به من ایمان آورید،
و بدانید که من تنها خدا هستم.
غیر از من خدایی نیست،
نبوده و نخواهد بود.
^{۱۱}«من تنها خداوند هستم
و فقط من می‌توانم شما را نجات بخشم.
^{۱۲}از پیش گفتم آنچه باید واقع شود،
و بعد به داد شما رسیدم.
خدایان ملت‌های بیگانه هرگز چنین نکردند،
شما شاهدان من هستید.
^{۱۳}من خدا هستم و برای همیشه خواهم بود.
هیچ‌کس نمی‌تواند از دست من بگریزد،
و هیچ‌کس نمی‌تواند آنچه را من کرده‌ام، تغییر دهد.»

فرار از بابل

^{۱۴}خداوند قنّوس اسرائیل -خداوندی که منجی توست- می‌گوید:
«برای نجات تو ارتشی را بضد بابل خواهم فرستاد،
و دروازه‌های شهر را درهم شکست،
و فریاد مردم آن شهر به گریه تبدیل خواهد شد.
^{۱۵}من خداوند، خدای قنّوس تو هستم.
ای اسرائیل، من تو را آفریدم و من پادشاه تو هستم.»
^{۱۶}در سالیان گذشته، خداوند راهی از درون دریا،
و طریقی از میان رودهای پرپیچ و خم گشود.
^{۱۷}او ارتشی نیرومند
-ارتشی مجهّز به ارابه‌های جنگی و سوار نظام- را به سوی نابودی رهبری کرد.
آنها سقوط کردند و هیچ‌وقت برنخاستند،
و مثل شعله یک چراغ خاموش شدند.

^{۱۸} خداوند می‌گوید:

«به آنچه در قدیم رُخ داد، مژگی نباش
و با خاطرات گذشته زندگی نکن.
^{۱۹} به کارهای تازه‌ای که می‌کنم نگاه کن.
آنها در حال وقوع هستند، تو می‌توانی آنها را هم اکنون ببینی!
من راهی از داخل بیابان خواهم ساخت
و در آنجا نهرهای آب برایت جاری خواهم کرد.
^{۲۰} وقتی نهرهای آب را در بیابان جاری سازم
و آب کافی به قوم برگزیده خودم بدهم،
آن وقت حتی حیوانات وحشی نیز حرمت مرا نگاه خواهند داشت،
و شغال و شترمرغا هم مرا ستایش خواهند کرد.
^{۲۱} آنها قومی هستند که من برای خودم آفریدم،
و آنها با سراییدن سرودها مرا ستایش خواهند کرد!»

گناه اسرائیل

^{۲۲} خداوند می‌گوید:

«ای اسرائیل تو از دست من خسته شدی،
و دیگر مرا پرستش نکردی.
^{۲۳} تو قربانی‌های سوختنی از گوسفندان خود به حضور من نیاوردی،
و با قربانی‌های خود احترام مرا نگاه نداشتی.
من با انتظار دریافت هدایا، باری بردوش تو نبودم،
و با توقع سوزاندن بُخور تو را خسته نکردم.
^{۲۴} تو برای من بُخور نخریدی
و مرا با چربی‌های حیوانات خودت راضی نکردی.
در عوض تو با گناهان خودت باری بر دوش من شدی،
با خطاهایی که مرتکب شده‌ای مرا خسته کردی.
^{۲۵} با وجود این، من خدایی هستم که گناهان تو را می‌بخشد،
چون این ذات من است.
من از گناهانت بصد تو استفاده نخواهم کرد.
^{۲۶} «بیا تا به دادگاه برویم، اتهامات خود را بیاور!
دعوی خود را ارائه کن تا ثابت کند حق با توست!
^{۲۷} اجداد نخستین تو همه گناه کردند،
رهبران تو بصد من گناه ورزیدند،
^{۲۸} و حکام تو جایگاه مقدس مرا بی‌حرمت ساختند.
از این رو من به اسرائیل ویرانی آوردم،
و اجازه دادم به قوم خودم توهین شود.»

۴ ۴

خداوند، خدای واحد است

^۱ خداوند می‌گوید:

«ای اسرائیل، ای بنده من،
ای فرزندان یعقوب و قوم برگزیده من، گوش کنید!
^۲ من خداوندی هستم که تو را آفریده‌ام،
از روز تولدت، از تو حمایت کرده‌ام.
نترس، تو بنده من

و قوم برگزیده و محبوب من هستی.

^۳ «من به زمین تشنه آب می‌دهم
و در زمینهای خشک، نهرهای آب جاری خواهم ساخت.
روح خود را بر فرزندان
و برکت خویش را در خاندانت خواهم ریخت.
آنها مثل گیاهان در زمینهای پر آب
و مانند درختان بید، در مسیر نهر آب رشد خواهند کرد.
^۴ همه مردم -یکی یکی- می‌آیند و خواهند گفت: 'من از آن خداوندم.'
آنها می‌آیند تا به قوم اسرائیل ملحق شوند.
همه، نام خداوند را بر بازوی خود می‌نویسند،
و خود را عضوی از قوم اسرائیل می‌دانند.»

^۵ خداوندی که فرمانروایی می‌کند و حامی اسرائیل است،
خداوند متعال چنین می‌گوید:
«من اول و آخر و تنها خدا هستم،
و خدایی غیر از من وجود ندارد.
^۶ آیا کس دیگری می‌توانست آنچه را من کرده‌ام، بکند؟
چه کسی می‌توانست مثل من تمام وقایع را،
از ابتدا تا روز آخر این‌طور پیشگویی کند؟
^۷ ای قوم من ترسان نباش.
تو می‌دانی که از زمانهای قدیم تا امروز
من هرچه را که می‌بایست واقع شود، از پیش گفتم،
و شما شاهدان من هستید.

آیا خدای دیگری هست؟
آیا خدای توانای دیگری وجود دارد که من درباره‌اش نشنیده باشم؟»

بت پرستی حماقت است

^۸ تمام کسانی که بتها را می‌سازند، آدمهای بی‌ارزشی هستند و خدایانی را که آن‌قدر گرامی می‌دارند، بی‌فایده‌اند.
آنها که چنین خدایانی را می‌پرستند، کور و احمقند و شرمسار خواهند شد. ^۹ فایده‌ای ندارد که از فلز شمایی ساخته
و بعد آن را به عنوان خدا پرستش کرد. ^{۱۰} هرکس آنها را پرستد، پست خواهد شد. کسانی که بتها را می‌سازند
انسانهایی بیش نیستند. بگذارید آنها به دادگاه برای محاکمه حاضر شوند، در نتیجه به وحشت خواهند افتاد و متحمل
شرمساری خواهند شد.

^{۱۱} فلزکاری، فلزی را برمی‌دارد و روی آتش با آن کار می‌کند. با بازوی توانایش آن‌قدر با پُتک آن را می‌کوبد تا
شکل دلخواه را بگیرد. او وقتی کار می‌کند گرسنه، تشنه و خسته می‌شود.

^{۱۲} نجار چوب را اندازه می‌گیرد. با گچ تصویری را روی آن رسم می‌کند و با ابزار خود آن را می‌برَد و به
صورت یک انسان -انسانی با اندام زیبا- درمی‌آورد و آن وقت آن را در خانه خودش می‌گذارد. ^{۱۳} او می‌توانست
برای این منظور از چوب درخت سرو، کاج و یا درختی دیگر از جنگل استفاده کند. او همچنین می‌توانست درخت
تازه‌ای بکارد و منتظر بماند تا باران ببارد و آن رشد کند. ^{۱۴} او قسمتی از چوب درخت را برای سوخت به کار
می‌برَد و قسمت دیگری را برای ساختن بت. از قسمتی از آن چوب برای برافروختن آتشی برای گرم کردن خودش
و پختن نان استفاده می‌کند و با قسمتی دیگر خدایی می‌سازد و آن را پرستش می‌کند. ^{۱۵} با قسمتی از آن چوب، آتشی
برای کباب کردن گوشت درست می‌کند، آن را می‌خورد و سیر می‌شود. او خود را با آن آتش گرم می‌کند و
می‌گوید: «چه گرم و چه خوب است.» ^{۱۶} با بقیه چوب بتی می‌سازد، در برابر آن تعظیم می‌کند و آن را می‌پرستد.
در مقابلش دعا می‌کند و می‌گوید: «تو خدای من هستی، مرا نجات بده!»

^{۱۷} چنین مردمی آن‌قدر احمق هستند که نمی‌توانند بفهمند چه می‌کنند. آنها چشمها و ذهنهای خود را در برابر
حقیقت بسته‌اند. ^{۱۸} سازنده بت آن‌قدر عقل و شعور ندارد که به خود بگوید: «قسمتی از چوب را سوزاندم، روی
آتش آن نان پختم، گوشت را کباب کردم و خوردم و با بقیه آن بتی ساختم. پس اکنون در برابر یک تکه چوب تعظیم

می‌کنم.»

^{۲۰} این کار مانند خوردن خاکستر، بی‌معنی است. عقاید احمقانه‌اش چنان او را گمراه ساخته که هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند به او کمکی کند. او نمی‌تواند بپذیرد بُتی که در دست گرفته، اصلاً خدا نیست.

خداوند آفریننده و نجات‌دهنده است

^{۲۱} خداوند می‌گوید:

«ای اسرائیل، این را به‌خاطر داشته باش

و به یاد بیاور که تو بنده من هستی.

من تو را آفریدم که بنده من باشی

و هیچ‌وقت تو را فراموش نمی‌کنم.

^{۲۲} من گناهان تو را مثل ابر کنار زدم. به نزد من برگرد.

من همان کسی هستم که تو را نجات می‌دهد.»

^{۲۳} ای آسمانها، از شادی فریاد برآورید،

ای اعماق زمین صدای خود را بلند کنید.

ای کوهستان‌ها و تمام درختان جنگل از شادی فریاد بزنید!

خداوند، بزرگی خود را با نجات قوم خودش

اسرائیل نشان داده است.

^{۲۴} «من خداوند، و منجی تو هستم.

من تو را آفریدم.

من خداوند و آفریدگار همه چیز هستم.

من به تنهایی آسمانها را گسترانیدم،

و وقتی زمین را به وجود آوردم کسی به من کمک نکرد.

^{۲۵} من حماقت فالگیران

و جهالت رمالان را آشکار می‌کنم.

من گفتار حکیمان را رد می‌کنم

و نشان می‌دهم که حکمت آنها حماقت است.

^{۲۶} اما وقتی بنده من پیشگویی‌ای می‌کند،

یا وقتی من نبی‌ای می‌فرستم که خواسته مرا بیان کند،

من آن خواسته و آن پیشگویی‌ها را تحقق می‌بخشم.

من به اورشلیم می‌گویم که مردم بار دیگر در آن زندگی خواهند کرد،

و شهرهای یهودا بار دیگر ساخته خواهد شد.

آن شهرها گویی از ویرانه‌ها برخاسته‌اند.

^{۲۷} با فرمان من اقبانوسها خشک می‌شوند.

^{۲۸} من به کوروش می‌گویم: تو از طرف من حکومت خواهی کرد.

تو کاری را خواهی کرد که من می‌خواهم انجام دهی:

تو دستور خواهی داد که اورشلیم بازسازی شود،

و بنیاد معبد بزرگ گذاشته شود.»

۴۵

خداوند کوروش را برمی‌گزیند

^۱ خداوند کوروش را برای پادشاهی برگزیده است.

خداوند او را گماشته است تا ملت‌ها را به زیر سلطه خود درآورد،

و تا پادشاهان را از تخت‌هایشان به زیر آورد.

خداوند دروازه‌های شهرها را به روی او خواهد گشود.

خداوند به کوروش می‌گوید:

^۲ من خودم، راه تو را هموار خواهم ساخت،
و کوهها و تپه‌ها را هم سطح خواهم کرد،
من دروازه برنزی آنها را فرو می‌ریزم،
و کلونهای آهنی را خرد خواهم کرد.
^۳ من خزائن و گنجینه‌های مخفی شده در جایهای تاریک و مخفی را به تو خواهم داد،
آن وقت تو خواهی دانست که من خداوند، خدای اسرائیل، هستم
که تو را به اسم خوانده است.
^۴ من تو را انتخاب کردم تا به بنده من اسرائیل،
قومی را که من برگزیدم، کمک کنی.
من این افتخار را به تو دادم،
هرچند تو هنوز مرا نمی‌شناسی.
^۵ من خداوند هستم و غیر از من خدایی نیست.
من به تو قدرت لازم را خواهم داد،
هرچند هنوز مرا نمی‌شناسی.
^۶ من این کار را می‌کنم تا همه مردم،
-از سرتاسر جهان-
بدانند که من خداوند هستم،
و غیر از من خدایی نیست.
^۷ من هم نور و هم تاریکی را آفریدم.
من هم برکت می‌دهم و هم بلا نازل می‌کنم.
من، خداوند، همه این چیزها را پدید می‌آورم.
^۸ من پیروزی را از آسمان مانند باران نازل می‌کنم.
زمین آن را می‌پذیرد
و شکوفه‌های آزادی و عدالت از آن می‌روید.
من، خداوند، همه این چیزها را به عمل می‌آورم.

خداوند خلقت و تاریخ

^۹ آیا یک ظرف گلی که شبیه سایر ظروف است می‌تواند با سازنده خود بحث کند؟
آیا گل می‌تواند از کوزه‌گر بپرسد او چه می‌کند؟
آیا کوزه می‌تواند از دست کوزه‌گر شکایت کند
و بگوید او مهارت ندارد؟
^{۱۰} آیا کسی جرأت می‌کند به والدین خود بگوید،
چرا شما مرا این‌طور به وجود آورده‌اید؟
^{۱۱} خداوند، خدای قدّوس اسرائیل،
کسی که آینده را شکل می‌دهد، می‌گوید:
«شما هیچ حقی ندارید مرا در مورد فرزندانم مورد سؤال قرار دهید،
یا به من بگویید چه باید می‌کردم!»
^{۱۲} من زمین را ساختم
و انسان را آفریدم تا در آن زندگی کند.
با قدرت خود آسمانها را گسترانیدم،
و خورشید و ماه و ستارگان را تحت فرمان خویش درآوردم.
^{۱۳} من خودم کوروش را برانگیختم
تا هدف مرا پیاده و عدالت را اجرا کند.
من تمام راههای او را راست می‌گردانم.
او شهر من، اورشلیم را بازسازی،
و اسیران را آزاد خواهد کرد.

هیچ‌کس برای این کار به او مزد یا رشوه‌ای نداده است.»
خداوند متعال چنین گفته است.

^{۱۴} خداوند به اسرائیل می‌گوید:

«ذخایر مصر و حبشه از آن تو خواهد شد،
و مردان بلند قامت سبا، بردگان تو خواهند شد،
و آنها دست بسته به دنبال تو خواهند آمد.
آنها در برابر تو تعظیم می‌کنند و خواهند گفت که
خدا با توست، او تنها خداست.
^{۱۵} خداوند اسرائیل که قومش را نجات می‌دهد،
خدا خودش را پنهان می‌کند.
^{۱۶} سازندگان بُتها، همه شرمسار خواهند شد
و آبروی همه آنها خواهد رفت.
^{۱۷} اما خداوند، اسرائیل را نجات داده است،
و پیروزی او تا به ابد خواهد بود،
و قوم او هیچ‌وقت شرمنده نخواهد شد.»

^{۱۸} خداوندی که آسمانها را آفریده،
همان خدایی که زمین را نیز بسرشت،
آن را استوار و پایدار نیز ساخت.
آن را بایر و بی‌مصرف خلق نکرد،
بلکه آن را طوری آفرید
که برای زندگی انسان مناسب باشد.
این است آن کسی که می‌گوید:
«من خداوند هستم و غیر از من خدایی نیست.»
^{۱۹} من در خفا سخن نگفته‌ام
و هدفم را از مردم پنهان نکرده‌ام.
من از قوم اسرائیل نخواستم
مرا در سرزمینی بایر و بی‌مصرف بجویند.
من خداوند هستم، حقیقت را می‌گویم،
و حق را اعلام می‌کنم.»

خداوند جهان و بُت‌های بابل

^{۲۰} خداوند می‌گوید:

«ای ملتها و مردم جهان،
و تمام کسانی که بعد از سقوط بابل زنده می‌مانید،
همچنین آنهایی که با بُت‌های چوبی خود رژه می‌روید
و به حضور خدایانی دعا می‌کنید که نمی‌توانند شما را نجات دهند،
مردمی که اصلاً چیزی نمی‌دانند،
همه با هم جمع شوید، خود را برای محاکمه حاضر کنید.
^{۲۱} بیایید و دعوی خود را در دادگاه ارائه کنید؛
بگذارید مدافعان با هم شور و مشورت کنند.
چه کسی در زمانهای گذشته درباره آنچه به وقوع خواهد پیوست، پیشگویی کرد؟
ایا من -خداوند، خدای عادل که قومش را نجات می‌دهد- چنین نکردم؟
خدای دیگری وجود ندارد.

^{۲۲} «ای تمام مردم جهان،

به سوی من برگردید و نجات یابید!

من تنها خدا هستم و خدای دیگری نیست.
^{۲۳} و عده‌های من حقیقت دارد و تغییر نمی‌پذیرد.
 به ذات خودم سوگند یاد می‌کنم
 که همه به حضور من آمده و زانو خواهند زد
 و قول خواهند داد که نسبت به من امین و با وفا بمانند.

^{۲۴} «آنها خواهند گفت که فقط از طریق من،
 پیروزی و قدرت یافت می‌شود،
 امّا همه کسانی که از من متنفرند، دچار شرمساری خواهند شد.
^{۲۵} من، خداوند تمام فرزندان یعقوب را آزاد خواهم کرد،
 و آنها مرا ستایش خواهند کرد.

۴۶

^۱ «این است عاقبت بُت‌های بابل!
 روزی بل و نبو را می‌پرستیدند،
 امّا امروز آنها را بر پشت الاغها گذاشته‌اند،
 و باری سنگین برای این حیوانات خسته می‌باشند.
^۲ بُتها نمی‌توانند خودشان را نجات دهند،
 آنها را برداشته‌اند و به جای دور حمل می‌کنند.
 این است عاقبت خدایان بابل!

^۳ «ای فرزندان یعقوب،
 ای بازماندگان قوم من، به من گوش کنید.
 از روزی که به دنیا آمدید، من از شما مواظبت کردم.
^۴ من خدای تو هستم
 و تا زمانی که پیر شوی و موهایت سفید شوند مراقب تو خواهم بود.
 من تو را آفریدم، از تو مواظبت خواهم کرد،
 من به تو کمک می‌کنم و تو را خلاصی خواهم بخشید.»

^۵ خداوند می‌گوید: «با چه کسی مرا مقایسه می‌کنید؟
 آیا کس دیگری مثل من وجود دارد؟
^۶ مردم کیسه‌هایشان را باز می‌کنند و سگه‌های طلا بیرون می‌آورند،
 و نقره را در ترازو وزن می‌کنند.
 آنها زرگری اجیر می‌کنند تا برایشان خدایی بسازد؛
 آنگاه در برابر آن تعظیم می‌کنند و آن را می‌پرستند.
^۷ آنها آن را بر دوش خود می‌گذارند و آن را حمل می‌کنند.
 آنها آن را در مکانی می‌گذارند و همان‌جا می‌ماند،
 و قادر نیست از جایی که هست، حرکت کند.
 اگر کسی پیش آن دعا کند، آن قادر نیست جواب بدهد
 یا آنها را از بلایی برهاند.

^۸ «شما ای گناهکاران، این را به یاد آورید؛
 و آنچه را من کرده‌ام در نظر داشته باشید.
^۹ به یاد بیاورید آنچه در زمانهای قدیم واقع شد،
 و آگاه باشید که من تنها خدا هستم
 و هیچ‌کس مانند من نخواهد بود.
^{۱۰} از ابتدا نتیجه کار را پیشگویی کردم،
 و از زمانهای پیش شما را از آنچه واقع می‌شود خبر کردم.

گفتم که نقشه‌های من هیچ‌گاه خنثی نخواهد شد،
و تمام آنچه را خواسته‌ام به وقوع خواهد پیوست.

^{۱۱} من کسی را از شرق فرا می‌خوانم؛

او مثل یک پرنده شکاری با سرعت می‌آید

و در اجرای آنچه خواسته‌ام موفق خواهم شد.

من چنین گفته‌ام و آن به انجام خواهد رسید.

^{۱۲} «ای مردم خیرمسر، که می‌پندارید از پیروزی دور هستید،
به من گوش کنید.

^{۱۳} من روز پیروزی را نزدیک ساختم؛

دیگر آن روز اصلاً دور نیست.

پیروزی من تأخیر نخواهد کرد.

من اورشلیم را نجات می‌دهم،

و عزّت و احترام را به اسرائیل باز می‌آورم.»

۴۷

سقوط بابل

^۱ خداوند می‌گوید:

«ای بابل از تختت فرود بیا

و در خاک و خاکستر روی زمین بنشین.

روزی تو مثل دختری باکره بودی، شهری تسخیر نشده،

اما دیگر ظریف و لطیف نیستی!

اکنون تو یک برده‌ای!

^۲ سنگ آسیاب را بچرخان و گندم را آرد کن.

حجاب خود را بردار،

و لباسهای نفیست را از تن درآور!

دامن خود را بالا بزن و از رود عبور کن!

^۳ مردم تو را لخت خواهند دید،

آنها تو را تحقیر شده و شرمسار خواهند دید.

من انتقام خواهم گرفت و هیچ‌کس نمی‌تواند مانع من شود.»

^۴ خدای قدّوس اسرائیل، ما را آزاد می‌سازد،

اسم او خدای متعال است.

^۵ خداوند به بابل می‌گوید:

«در سکوت و ظلمت بنشین؛

دیگر کسی تو را ملکه جهان نخواهد خواند!

^۶ من نسبت به قوم خودم خشمگین بودم؛

با آنها چنان رفتاری کردم که گویی آنها دیگر قوم من نیستند.

من آنها را به دست تو تسلیم کردم،

تو به هیچ‌یک از آنها رحم نکردی؛

حتّی با پیران با خشونت رفتار کردی.

^۷ فکر می‌کردی که تو همیشه ملکه خواهی بود،

به این چیزها توجهی نکردی

و به عاقبت کار نیندیشیدی.

^۸ «بشنو، ای عاشق لذّتها،

و ای آن کسی که فکر می‌کنی در امن و امان هستی؛

تو ادعا می‌کنی که به بزرگی خدا هستی،
و هیچ‌کس مانند تو نیست.
فکر می‌کردی که هیچ‌وقت بیوه نخواهی شد
و غم از دست دادن فرزندان را نخواهی دید.
اما در یک لحظه، تنها در یک روز،
این هر دو برایت روی خواهد داد.
با وجود تمام جادوگری‌هایت،
شوهر و فرزندان را از دست خواهی داد.
۱۰ «تو به خودت و به نیرنگ‌های اطمینان داشتی،
و فکر می‌کردی کسی نمی‌تواند تو را ببیند.
حکمت و دانش تو، تو را گمراه کرد،
تو به خودت می‌گفتی، 'من خدا هستم،
دیگر کسی مثل من نیست!'
۱۱ بلا بر تو نازل می‌شود،
و هیچ‌یک از جادوگری‌های تو نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد.
ناگهان چنان ویرانی‌ای بر تو خواهد آمد،
که آن را در خواب هم ندیده‌ای.
۱۲ تمام سحر و افسون‌های جادویی خود را که
از دوران جوانی‌ات به کار می‌بردی حفظ کن.
شاید آنها به تو کمکی بکنند؛
شاید بتوانی دشمنان خودت را با آنها بترسانی.
۱۳ با وجود تمام راهنمایی‌هایی که به تو می‌شود،
فاقد قدرت هستی.
بگذار منجم‌ها و ستاره‌شناسان تو
-آنهايي که می‌توانند ستاره‌ها را بررسی و مدارهای کهکشان را رسم،
و هر ماه وقایع ماه بعد را پیشگویی کنند-
بیابند و تو را از آنچه برایت اتفاق می‌افتد، آگاه سازند.
۱۴ «آنها مانند پرکاهی هستند
که آتش همه آنها را خواهد سوزانید!
آنها قادر نخواهند بود،
حتی خودشان را از شعله‌های سوزنده آن نجات دهند.
این آتش، آتش ملایم و مطلوبی نیست که بتوانند خودشان را با آن گرم کنند.
۱۵ ستاره‌شناسان و طالع‌بینانی که در تمام عمرت تو را راهنمایی می‌کردند،
دیگر جز این نمی‌توانند کاری برای تو انجام دهند.
تمام آنها تو را ترک می‌کنند و به راه خود خواهند رفت،
و هیچ‌یک از آنها باقی نمی‌ماند که تو را رهایی دهد.»

۴۸

خداوند، خدای آینده است

۱ ای قوم اسرائیل، ای فرزندان یهودا، گوش کنید:
شما به نام خداوند سوگند یاد می‌کنید
و ادعا می‌کنید که خدای اسرائیل را پرستش می‌کنید،
اما حتی یک کلمه آن را باور ندارید.
۲ با وجود این از اینکه شهروندان شهر مقدس هستید

و به خدای اسرائیل،
خدای متعال، مژگی هستید،
به خود می‌بالید.

^۳ خداوند به قوم اسرائیل می‌گوید:

«از زمانهای قدیم آنچه را که باید رُخ دهد پیشگویی کردم،
سپس بلافاصله آن را بعمل آوردم.

^۴ می‌دانستم که شما آدمهایی خودسر و لجباز،
-مثل آهن سخت و مثل برنز غیرقابل انعطاف- خواهید بود.
^۵ من آینده شما را به ترتیب از قدیم پیشگویی کردم،
و وقایع را قبل از وقوع اعلام نمودم،
تا شما نتوانید ادعا کنید و بگویید که
بُنْها و شمایل شما باعث وقوع آنها بودند.

^۶ «آنچه از پیش گفتم، همه تحقق یافته؛

و باید بپذیرید که پیشگویی‌های من همه درست بوده است.
اکنون شما را از چیزهای تازه‌ای که اتفاق می‌افتد، باخبر می‌کنم؛
اتفاقاتی که قبلاً آشکار نکرده بودم.

^۷ فقط در این زمان می‌گذارم آنها روی دهند،

هیچ‌وقت در گذشته چیزی شبیه این رُخ نداده است.
اگر چنین چیزی رُخ داده بود، شما ادعا می‌کردید که همه آن را می‌دانستید.
^۸ من می‌دانستم که شما قابل اعتماد نیستید،

و همیشه به عنوان سرکش و یاغی شهرت داشتید.
به این دلیل است که شما تا به امروز چیزی درباره آن نشنیده‌اید،
و کلمه‌ای از آن به گوش شما نرسیده است.

^۹ «برای اینکه مردم نام مرا ستایش کنند،

من جلوی خشم خود را می‌گیرم

و آن را محار می‌کنم و شما را از بین نمی‌برم.

^{۱۰} همان‌طور که نقره در کوره آتش خالص می‌شود،

همان‌طور من شما را در آتش درد و تحمل آزمودم.

^{۱۱} آنچه من می‌کنم به‌خاطر نام خودم می‌کنم،

من نمی‌گذارم نامم بی‌حرمت شود،

و نمی‌گذارم هیچ‌کس در جلالتی که می‌بایست فقط برای خودم باشد، شریک شود.»

کوروش، رهبر برگزیده خداوند

^{۱۲} خداوند می‌گوید:

«ای اسرائیل، ای مردمی که من خوانده‌ام، بشنوید!

من خدا، اولین و آخرین و تنها خدا هستم!

^{۱۳} دستهای من بنیاد زمین را گذاشت

و آسمانها را گسترانید،

وقتی من زمین و آسمان را احضار کنم،

آنها فوراً می‌آیند و در حضور من می‌ایستند.

^{۱۴} «گرد آیید، و همه گوش دهید!

هیچ خدایی نمی‌توانست از پیش بگوید

کسی را که من برگزیده‌ام به بابل حمله کند.

او آنچه من از او بخواهم، انجام می‌دهد.

^{۱۵} من آن کسی هستم که سخن گفت و او را فرا خواند،

من او را آوردم و به او موفقیت دادم.

^{۱۶} «اکنون نزدیک بیا، و به آنچه می‌خواهم بگویم، گوش بده.
از ابتدا به طور واضح سخن گفتم،
و کلام من همیشه تحقق یافته است.»

(اکنون خدای متعال قدرت خود را به من داده و مرا فرستاده است.)

نقشه خداوند برای قوم اسرائیل

^{۱۷} خدای قدّوس اسرائیل

-خداوندی که منجی توست- می‌گوید:

«من خداوند، خدای تو هستم،

خدایی که می‌خواهد خیر و صلاح خودت را به تو بیاموزد
و تو را به راهی که می‌باید بروی، رهبری می‌کند.

^{۱۸} «اگر تو فقط به دستورات من گوش می‌دادی!

آن وقت برکات، مثل نهری که هرگز خشک نمی‌شود
به جانب تو جریان می‌داشت.

و پیروزی مثل امواج ممتد کنار ساحل،

به سوی تو روان می‌بود.

^{۱۹} فرزندان تو، مثل دانه‌های شن بی‌شمار می‌شدند،

و نمی‌گذاشتم هیچ‌وقت شکست بخورند.»

^{۲۰} از بابل خارج شوید، و از آنجا فرار کنید!

با شادی و با صدای بلند، این خبر خوش را در همه‌جا اعلام کنید:

«خداوند بنده خود اسرائیل را رهایی داده است.»

^{۲۱} وقتی خداوند قوم خود را در صحرای خشک و داغ رهبری می‌کرد،
مردم از بی‌آبی در رنج نبودند.

خداوند از صخره، برای آنها آب روان جاری ساخت،

او صخره را شکافت و آب از آن روان شد.

^{۲۲} خداوند می‌گوید: «برای گناهکاران، امنیت وجود نخواهد داشت.»

۴۹

(اسرائیل) نوری برای همه ملت‌ها

^۱ ای ملت‌های جزایر دوردست،

و ای مردمی که در جای‌های دور زندگی می‌کنید، گوش دهید!

قبل از تولدم، خداوند مرا برگزید

و مرا منصوب کرد تا بنده او باشم.

^۲ او کلمات مرا مثل شمشیر نیز کرده

و با دست خود از من حمایت نموده است.

او مرا مثل پیکانی تیز، برای استفاده آماده ساخت.

^۳ او به من گفت: «ای اسرائیل، تو بنده من هستی؛

و به‌خاطر تو، مردم مرا ستایش می‌کنند.»

^۴ من در پاسخ گفتم: «من سخت کوشیدم، ولی ناامیدم!

با تمام نیرو سعی کردم، ولی هیچ توفیقی نداشتم.»

با وجود این، من به خداوند اعتماد دارم و او از من دفاع خواهد کرد،

او پاداش زحمت مرا خواهد داد.

قبیل از تولدم، خداوند مرا انتخاب کرد؛
و او مرا به عنوان بنده خود مأمور ساخت که قومش را برگردانم،
و اقوام پراکنده اسرائیل را به وطن خودشان برسانم.
خداوند به من چنین لطف کرده است،
او سرچشمه قدرت من است.

^۶خداوند به من می‌گوید:
«ای بنده من، برایت وظیفه بزرگتری دارم.
تو نه فقط عظمت قوم اسرائیل
-آنها که زنده‌اند- را برمی‌گردانی،
بلکه من تو را نور تمام ملت‌های جهان خواهم ساخت،
تا اینکه تمام دنیا نجات یابد.»

^۷خدای قدّوس و نجات‌دهنده اسرائیل
به آن کس که شدیداً مورد نفرت است،
تمام ملت‌ها و حکام آنها که از او متنفرند، چنین می‌گوید:
«وقتی پادشاهان ببینند تو آزاد شده‌ای
به احترام برخوانند خاست،
شاهزادگان هم آن را می‌بینند
و به احترام حَم شده تعظیم می‌کنند.»

تمام این‌ها واقع خواهد شد، چون خداوند بنده خود را برگزیده است.
خدای قَدّوس اسرائیل در وعده‌های خود امین است.

بازسازی در اورشلیم

^۸خداوند به قوم خود می‌گوید:
«وقتی زمان نجات شما فرا رسد، به شما لطف خواهم کرد،
و به فریادهای شما برای کمک پاسخ خواهم داد.
من حافظ و حامی تو خواهم بود،
و به وسیله تو پیمانی با تمام ملت‌ها می‌بندم.
من می‌گذارم یکبار دیگر در سرزمین خود
که اکنون ویران است ساکن شوی.
^۹من به اسیران

و به آنها که در سیامچال‌ها زندانی هستند
می‌گویم 'آزاد شوید، وارد نور شوید!'
آنها مانند گوسفندانی هستند که در دامنه تپه‌ها می‌چرند،
^{۱۰}آنها هیچ‌وقت گرسنه و تشنه نخواهند بود.
خورشید و گرمای بیابان به آنها آزاری نمی‌رساند،
چون آنها به وسیله کسی رهبری می‌شوند که آنها را دوست دارد.
او آنها را در کنار چشمه‌های آب روان رهبری خواهد کرد.

^{۱۱}«من شاهراهی در امتداد کوهستان‌ها خواهم ساخت،
و راهی برای عبور قوم خودم آماده خواهم کرد.
^{۱۲}قوم من از سرزمین‌های دور دست
-از شمال و مغرب و از آسوان در جنوب- می‌آیند.»

^{۱۳}ای آسمان‌ها بسرایید! ای زمین فریاد شادی برآور!
ای کوه‌ها با صدای بلند بسرایید!
خداوند به قوم خودش تسلی خواهد داد،

او به قوم رنج‌دیده خود رحم خواهد کرد.

^{۱۴} «اما مردم اورشلیم گفتند:

«خداوند ما را ترک

و فراموش کرده است.»

^{۱۵} پس خداوند در پاسخ می‌گوید:

«آیا مادری می‌تواند کودک نوزاد خود را فراموش کند؟

و فرزندی را که خودش به دنیا آورده، دوست نداشته باشد؟

حتی اگر یک مادر فرزند خود را فراموش کند،

من هرگز تو را فراموش نخواهم کرد.

^{۱۶} ای اورشلیم، هیچ‌وقت نمی‌توانم تو را فراموش کنم!

من اسم تو را در کف دستهای خود نوشته‌ام.

^{۱۷} «آنها که تو را بازسازی می‌کنند، بزودی می‌آیند،

و کسانی که تو را ویران کردند، خواهند رفت.

^{۱۸} به اطراف نگاه کن و ببین چه چیزی در حال وقوع است!

مردم تو دور هم جمع می‌شوند و به طرف خانه‌های خود می‌آیند!

به حیات خودم سوگند،

که تو از مردم خودت مفتخر خواهی بود،

همان‌طور که یک عروس به جواهرات خود افتخار می‌کند.

^{۱۹} «کشورت ویران و متروک شده بود،

اما اکنون گنجایش کافی برای اسکان همه آنهايي که می‌آیند، خواهد داشت.

و آنها که باعث ویرانی بودند

از میان تو طرد خواهند شد.

^{۲۰} کسانی از قوم تو که در تبعید به دنیا آمده‌اند،

روزی به تو خواهند گفت:

«این سرزمین بسیار کوچک است،

ما جای بیشتری برای زندگی احتیاج داریم.»

^{۲۱} آنگاه تو به خود خواهی گفت:

«چه کسی همه این فرزندان را برای من به دنیا آورده است؟

من فرزندانم را از دست داده بودم و دیگر نمی‌توانستم فرزندی داشته باشم.

مرا به تبعید برده بودند،

چه کسی این بچه‌ها را بزرگ کرد؟

من تک و تنها بودم،

این بچه‌ها از کجا آمده‌اند؟»

^{۲۲} خداوند قادر مطلق به قوم خود می‌گوید:

«من به ملتها علامتی می‌دهم

و آنها فرزندان تو را به خانه خود خواهند برد.

^{۲۳} پادشاهان مثل پدر با شما رفتار خواهند کرد،

و ملکه‌ها مثل مادر شما، خواهند بود.

آنها در مقابل شما خم می‌شوند و به شما احترام می‌گذارند،

آنها با فروتنی و احترام، خودشان را به شما نشان خواهند داد.

آن وقت شما خواهید دانست که من خداوند هستم،

و کسی که در انتظار کمک من است، ناامید نخواهد شد.»

^{۲۴} آیا می‌توانید آنچه را که یک سرباز به یغما برده، از او پس بگیرید؟

آیا می‌توانید زندانی‌ها را از چنگ یک حاکم ستمکار خلاص کنید؟

^{۲۵} خداوند در جواب می‌گوید:

«این است آنچه واقع خواهد شد.
اسیران از دست سرباز آزاد می‌شوند،
و آنچه حاکم ستمکار به یغما برده از او گرفته خواهد شد.
من با کسانی که با شما می‌جنگند، خواهم جنگید،
و فرزندان تو را رها خواهم کرد.
^{۲۶} من کسانی را که به تو ظلم کرده‌اند، وادار می‌کنم یکدیگر را بکشند،
و آنها از قتل و انتقام سرمست خواهند شد.
آن وقت تمام انسانها خواهند دانست که من
-کسی که شما را نجات می‌دهد و آزاد می‌کند- خداوند هستم.
آنها خواهند دانست که من خدای قادر اسرائیل هستم.»

۵۰

^۱ خداوند می‌گوید:

«آیا می‌پندارید همان‌طور که مردی زنش را طلاق می‌دهد،
من قوم خود را از خودم دور ساختم؟
پس طلاقنامه کجاست؟
آیا فکر می‌کنید من شما را به عنوان اسیر فروختم؟
مانند مردی که فرزندان خودش را به اسارت بفروشد؟
نه، تو به‌خاطر گناهانت به اسارت افتادی؛
و به‌خاطر جنایت‌هایی که مرتکب شدی، تبعید گشتی.

^۲ «چرا قوم من، وقتی برای نجات آنها اقدام کردم،
در پاسخ غفلت ورزیدند؟
چرا وقتی آنها را خواندم، آنها جوابی ندادند؟
آیا آن‌قدر ضعیف هستم که دیگر نمی‌توانم آنها را نجات دهم؟
من می‌توانم فرمان دهم دریا خشک شود
و نهرهای آب به بیابان مبدل شوند
و تا ماهیان آنها از بی‌آبی بمیرند.
^۳ من می‌توانم آسمان را چنان تیره کنم،
که گویی برای مرده‌ای سوگوار است.»

اطاعت بنده خداوند

^۴ خداوند قادر به من آموخته است چه بگویم،
تا بتوانم خستگان را توانایی بخشم.
هر صبحگاه مرا مشتاق می‌سازد
تا به تعالیم او گوش دهم.
^۵ خداوند به من فهم عطا کرده است.
من سرکشی ننموده‌ام،
و به او پشت نکرده‌ام.
^۶ پشتم را برای آنهایی که مرا با شلاق می‌زدند، برهنه نمودم،
و وقتی به من ناسزا می‌گفتند،
ریش‌های مرا می‌کنندند،
و به من آب دهان می‌انداختند، اعتراضی نکردم.
^۷ ناسزاهای آنها مرا ناراحت نمی‌کند،
چون خدای قادر مطلق به من کمک می‌کند.

من آمادهٔ تحمل آنها هستم،
و می‌دانم که شرمنده نخواهم شد،
چون خدا نزدیک است^۸
و او بی‌گناهی مرا ثابت می‌کند.
آیا کسی جرأت دارد مرا به جرمی متهم کند؟
بیایید به دادگاه برویم،
بگذارید او اتهامات خود را ارائه دهد!
خداوند قادر خودش از من دفاع می‌کند،
دیگر چه کسی می‌تواند مرا متهم سازد؟
مدعیان من مثل پارچهٔ بید خورده،
از بین خواهند رفت.

ای تمام خداترسان^{۱۰}
و کسانی که گفتار بندهٔ او را اطاعت می‌کنید،
راهی که شما می‌روید ممکن است تاریک باشد،
اما به خداوند توکل نمایید،
و به خدای خود اعتماد کنید.
تمام شما که برای از بین بردن دیگران آتش می‌افروزید،
خودتان در آن آتش نابود خواهید شد.
خداوند خودش چنین خواهد کرد
و شما گرفتار سرنوشت دردناکی خواهید شد.

۵۱

تسلّی برای اورشلیم

خداوند می‌فرماید:
«ای کسانی که در طلب نجات هستید،
و شما کسانی که برای گرفتن کمک به سوی من می‌آیید، به من گوش دهید.
به صخره‌ای که به آن تعلق دارید،
و به معدنی که از آن استخراج شده‌اید بپندیشید.
به جدّ خود ابراهیم،
و به ساره که تو از فرزندان آنها هستی فکر کن.
وقتی من ابراهیم را خواندم او فرزندی نداشت،
اما من به او برکت دادم و او صاحب فرزندان شد،
و من خاندان او را بی‌شمار ساختم.

«من به اورشلیم^۳
و به تمام کسانی که در میان خرابه‌ها زندگی می‌کنند، شفقت خواهم نمود.
اگر زمینش مثل بیابان باشد، آن را به باغی سرسبز
-مثل باغ عدن- تبدیل خواهم کرد.
آنجا از شادی و خوشی،
و سرودهای ستایش و سپاس پُر خواهد بود.

«ای قوم من، گوش دهید^۴
و به آنچه می‌گویم توجّه کنید:
تعالیم من برای تمام ملت‌هاست؛
و عدالت من برای آنها نور خواهد بود.
من با سرعت می‌آیم و آنها را نجات می‌دهم،

زمان پیروزی من نزدیک است.
من خودم بر ملتها حکمرانی خواهم کرد.
سرزمینهای دوردست در انتظار من هستند،
آنها منتظر و امیدوارند که آنها را نجات بخشم.
آبه آسمانها و به زمین نگاه کنید!
آسمانها مثل دود، محو خواهند شد،
و زمین مثل لباس کهنه از بین می‌رود.
تمام مردم روی زمین مثل پشه‌ها خواهند مرد.
اما نجاتی که من می‌آورم ابدی
و پیروزی من نهایی خواهد بود.

^۷ «ای کسانی که می‌دانید راستی چیست
و شما کسانی که تعالیم من در دلهای شما ثبت شده به من گوش کنید.
نترسید وقتی مردم شما را سرزنش می‌کنند و به شما ناسزا می‌گویند،
آنها مثل لباسهای بید خورده از بین می‌روند!
اما نجاتی که من می‌آورم ابدی
و پیروزی من برای تمام زمانهاست.»

^۹ ای خداوند، بیدار شو و به کمک ما بیا!
با قدرت خودت ما را نجات بده،
همان‌طور که در زمانهای قدیم، قدرتت کار می‌کرد.
تو بودی که راهاب، هیولای دریا، را قطعه‌قطعه کردی.
^{۱۰} باز هم آن تو بودی که دریا را خشکانیدی
و معبری از میان آب باز کردی،
تا کسانی را که می‌خواستی نجات دهی، بتوانند از آن رد شوند.
^{۱۱} آن کسانی را که می‌خواهی آزاد کنی،
با شادی و سرودخوانان به اورشلیم خواهند رسید.
آنها تا ابد شاد
و برای همیشه از غم و غصه رها خواهند بود.

^{۱۲} خداوند می‌گوید:
«من به شما قدرت خواهم بخشید.
چرا از انسان فانی،
که مثل علف صحرا زودگذر است، واهمه داری؟
^{۱۳} آیا خداوندی که تو را آفریده،
آسمانها را گسترانیده،
و بنیاد زمین را نهاده است، فراموش کرده‌ای؟
چرا باید دایماً از غضب کسانی که بر تو ستم می‌کنند
و از دست آنها که آماده نابود ساختن تو هستند، در هراس باشی؟
از غضب آنها دیگر ناراحت نخواهی بود.
^{۱۴} اسیران بزودی آزاد می‌شوند.
آنها غذای فراوان خواهند داشت
و عمرشان طولانی خواهد بود.

^{۱۵} «من خداوند، خدای تو هستم،
من دریا را به جنبش می‌آورم
و امواجش می‌خروشند،
اسم من خداوند متعال است!
^{۱۶} من آسمانها را گسترانیدم

و بنیاد زمین را نهادم،
من به اورشلیم می‌گویم: 'تو قوم من هستی!
من تعالیم خود را به تو دادم،
و با دست خودم از تو حمایت می‌کنم.'»

پایان رنجهای اورشلیم

^{۱۷} ای اورشلیم، بیدار شو!
برخیز و بلندشو!
تو پیالهٔ مجازاتی را که خداوند در خشم خود به تو داد، نوشیده‌ای،
تو آن را تا به آخر نوشیدی و گیج شده‌ای.
^{۱۸} کسی نیست که تو را رهبری کند،
و در میان قوم خودت،
کسی را نداری که دستت را بگیرد.
^{۱۹} بلای مضاعف بر تو نازل شده است:
زمینت در جنگ ویران شده
و مردمانت گرسنه هستند.
کسی نیست که به تو رحم و شفقت نشان دهد.
^{۲۰} مردم از ضعف، در گوشه‌های خیابانها افتاده‌اند.
آنها مثل آهوانی هستند که در دام صیادی گرفتار شده،
و شدت خشم خداوند را حس کرده‌اند.
^{۲۱} ای مردم رنج دیدهٔ اورشلیم،
ای کسی که از گیجی تلو تلو می‌خوری، هر چند مست شراب نیستی.
^{۲۲} خداوند، خدای تو، از تو دفاع می‌کند و می‌گوید:
«پیاله‌ای را که در خشم خود به تو دادم،
از تو پس می‌گیرم.
تو دیگر مجبور نخواهی بود
از این پیاله که تو را این چنین گیج می‌کند، بنوشی.
^{۲۳} من آن را به کسانی می‌دهم که به تو ستم کردند،
به کسانی که تو را مجبور کردند، در خیابانها بخوابی
و تو را مثل خاک زیر پایشان لگدمال کردند.»

۵۲

خداوند اورشلیم را آزاد می‌سازد

^۱ ای اورشلیم در قدرت و عظمت خود، برخیز!
ای شهر مقدس جامهٔ زیبای خود را بر تن کن!
کافران و گناهکاران، دیگر هیچ‌وقت به درون دروازه‌های تو وارد نخواهند شد.
^۲ ای اورشلیم خود را آزاد ساز!
از گرد و خاک برخیز و بر تخت خود بنشین!
ای قوم اسیر صهیون،
زنجیرهایی که شما را به اسارت درآورده، پاره کنید.

^۳ خدای قادر متعال به قوم خود می‌گوید: «وقتی شما به اسارت رفتید، پولی برای آن پرداخت نشد، در حقیقت
برای آزادی شما هم چیزی پرداخت نخواهد شد. وقتی شما به عنوان بیگانه به مصر رفتید، این کار را با رضایت
خودتان انجام دادید ولی آشور شما را با زور برد و در ازای آن چیزی پرداخت نکرد. و اکنون در بابل همان چیز
دوباره واقع شده است. شما را به اسارت گرفته‌اند و چیزی در مقابل آن نپرداخته‌اند. آنها که بر شما حکومت

می‌کنند، دایماً با غرور به خود می‌بالند و مرا تحقیر می‌کنند.^۶ در آن روز خواهی فهمید که من خدا هستم و من این را به تو گفته‌ام.»

^۷چه خوشی بزرگی است
دیدن پیام‌آوری که از فراز کوهها به زیر می‌آید،
و مژده صلح را می‌آورد.
او پیروزی را اعلام می‌کند و به صهیون می‌گوید:
«خدا پادشاه شماست!»
^۸محافظان شهر از شادی فریاد می‌زنند،
و مردم همه با هم با شادی فریاد می‌زنند.
آنها با چشم خودشان،
بازگشت خداوند را به صهیون مشاهده می‌کنند.

^۹ای خرابه‌های اورشلیم
فریادهای شادی سر دهید!
خداوند شهر خودش را آزاد می‌کند،
و به قوم خودش تسلی خواهد داد.
^{۱۰}خداوند با قدرت مقدس خود،
قوم خویش را نجات می‌دهد،
و تمام جهان شاهد آن خواهند بود.
^{۱۱}شما ای کسانی که ظروف و وسایل معبد بزرگ را با خود حمل می‌کنید،
هر چه زودتر بابل را ترک کنید و بروید.
به هیچ چیز ناپاک دست نزنید
و خودتان را پاک نگاه دارید.
^{۱۲}این بار لازم نیست با عجله خارج شوید،
یا سعی کنید بگریزید.
خداوند خدای شما، شما را رهبری خواهد کرد
و او از هر سو از شما محافظت می‌کند.

بنده رنج‌دیده

^{۱۳}خداوند می‌گوید:
«بنده من موفق و کامیاب خواهد شد،
او به رتبه‌ای عالی و بلند دست خواهد یافت.
^{۱۴}مردم از دیدن او وحشت می‌کردند،
قیافه او چنان کریه بود که شباهتی به آدمیان نداشت.
^{۱۵}اما اکنون ملت‌های زیادی در حسرت‌اند
و پادشاهان از تعجب و حیرت گیج شده‌اند.
آنها اکنون چیزی را می‌بینند و می‌فهمند،
که قبلاً هرگز نمی‌دانستند.»

۵۳

^۱مردم در جواب می‌گویند:
«چه کسی می‌توانست آنچه را که ما اکنون شنیدیم، باور کند؟
چه کسی می‌توانست در تمام این چیزها قدرت خداوند را ببیند؟
^۲آراده خداوند بر آن بود که بنده او
مثل نهالی در زمین خشک رشد کند.
او نه زیبایی و نه اُبَهتی داشت که مردم به او توجه کنند،

و نه جذابیتی که توجّه دیگران را جلب کند.

^۳ ما او را خوار شمردیم و طرد کردیم،

و او متحمل رنج و درد شد.

کسی نمی‌خواست حتی به او نگاه کند،

ما او را نادیده گرفتیم، مثل اینکه اصلاً وجود نداشت.

^۴ «او متحمل مجازاتی شد که حقّ ما بود،

و او دردهایی را تحمل کرد که می‌بایست ما تحمل می‌کردیم.

و ما پنداشتیم که درد و رنج و زحمتهای او مجازاتی از جانب خدا بود.

^۵ اما به‌خاطر گناهان ما، او مجروح شد

و به‌خاطر شرارتهای ما، او مضروب گردید.

و به‌خاطر دردی که او متحمل شد، شفا یافتیم

و به‌خاطر ضربه‌هایی که او تحمل کرد، سالم شدیم.

^۶ همه ما مثل گوسفندان گم‌شده بودیم

و هریک از ما به راه خود می‌رفت.

خداوند گناه ما را به حساب او آورد،

و او به جای ما متحمل آن مجازات شد.

^۷ «با او، با خشونت رفتار شد،

اما او با فروتنی آن را تحمل کرد.

مانند برّه‌ای که به کشتارگاه می‌برند،

و مانند گوسفندی که در حال پشم‌چینی ساکت است،

او دهان خود را نگشود.

^۸ او را ظالمانه گرفتند، محکوم کردند و به پای مرگ بردند،

و هیچ‌کس اعتنایی به سرنوشت او نداشت.

او به‌خاطر گناهان قوم ما کشته شد.

^۹ او را در مقبره شریران

و در کنار دولتمندان دفن کردند،

هر چند که او هیچ‌وقت مرتکب جرمی نشده بود

و هیچ ناراستی در دهانش نبود.»

^{۱۰} خداوند می‌گوید:

«این اراده من بود که او متحمل چنین رنجی بشود.

او برای آوردن بخشش و آمرزش قربانی شد

به این دلیل زندگی او طولانی خواهد بود

و او نواده خود را خواهد دید.

و به وسیله او اراده من، که منتهی به مسرت است، اجرا خواهد شد.

^{۱۱} بعد از تحمل یک زندگی پررنج، او ثمره مشقت خود را خواهد دید؛

او خواهد دانست که درد و رنج او بیهوده نبوده است.

بنده صادق من که از او خشنودم،

دردهای مردم زیادی را تحمل خواهد کرد.

و من به‌خاطر او، آنها را می‌بخشم.

^{۱۲} بنابراین من مقامی عالی،

و جایگاهی میان بزرگان و صاحبان قدرت، به او خواهم داد.

او جان خود را با رضایت از دست داد

و به سرنوشت شریران مبتلا شد.

او جای گناهکاران را گرفت

و از خدا خواست تا آنها آمرزیده شوند.»

محبت خدا برای قوم اسرائیل

^۱ ای اورشلیم تو مثل زن نازایی بودی که هیچ فرزندی نداشت،
 اما اکنون می‌توانی با صدای بلند و با شادی بسرای،
 چون تعداد فرزندان تو بیشتر از زنی است
 که شوهرش همیشه با او بوده است.
^۲ چادری را که در آن زندگی می‌کنید بزرگتر،
 ریسمانهای آن را بلندتر و میخهای آن را محکمتر کنید!
^۳ مرزهای خود را از هر سو گسترش دهید،
 قوم شما تمام سرزمینهایی را که اکنون در تصرف سایر ملتهاست پس خواهند گرفت.
 شهرهایی که الآن متروک هستند، از جمعیت پر خواهند شد.

^۴ نترس! دیگر رسوا و تحقیر نخواهی شد.
 تو بی‌وفایی روزهای جوانی خود را
 و تنهایی غم‌انگیز خود را در روزگار بیوگی فراموش خواهی کرد.
^۵ آفریننده تو که نامش خداوند متعال است
 مثل شوهری حامی تو خواهد بود.
 خدای قنّوس اسرائیل
 و حکمران تمام جهان- تو را نجات خواهد داد.

^۶ ای اسرائیل، تو مثل زن جوانی هستی
 که شوهرش او را ترک کرده و بسیار افسرده است.
 اما خداوند تو را دوباره به سوی خودش می‌خواند و می‌گوید:
^۷ «برای یک لحظه کوتاه تو را ترک کردم،
 اکنون با محبت پایدار تو را برمی‌گردانم.
^۸ من از روی خشم، فقط برای لحظه‌ای، دور شدم
 اما من محبت پایدارم را تا به ابد، به تو نشان خواهم داد.»
 این است، آنچه خدای نجات دهنده می‌گوید.

^۹ «در زمان نوح قول دادم
 که هیچ‌وقت در دنیا چنین توفانی نفرستم.
 اکنون قول می‌دهم، دیگر نسبت به تو خشم نگیرم،
 و دیگر تو را سرزنش و مجازات نکنم.
^{۱۰} ممکن است کوهها و تلها درهم بریزند،
 اما محبت پایدار من برای تو، هیچ‌وقت پایان نخواهد داشت،
 و من به پیمان خودم برای صلح همیشه وفادار خواهم بود.»
 این است آنچه خدایی که شما را دوست دارد می‌گوید.

اورشلیم آینده

^{۱۱} خداوند می‌گوید:
 «ای اورشلیم، ای شهر رنج‌دیده و بیچاره
 که تسلی‌دهنده‌ای نداری،
 من بنیادهای تو را از نو با سنگهای قیمتی خواهم ساخت.
^{۱۲} من بُرجهای تو را از یاقوت
 و دروازه‌های تو را با سنگهایی می‌سازم که مثل شعله آتش بدرخشند
 و دیوار اطراف تو را با جواهرات خواهم ساخت.

^{۱۳} «من خودم مردم تو را تعلیم می‌دهم
و به آنها صلح و سعادت خواهم بخشید.
^{۱۴} عدالت و راستی به تو قوت خواهد داد،
و تو از ظلم و وحشت در امان خواهی بود.
^{۱۵} کسی که به تو حمله کند،
تأیید مرا ندارد؛
و هر که با تو بجنگد، سقوط خواهد کرد.
^{۱۶} «من آهنگر را آفریده‌ام
تا بر آتش بدمد و اسلحه بسازد،
من همچنین سرباز را آفریدم
تا از اسلحه برای کشتن استفاده کند.
^{۱۷} اما دیگر هیچ اسلحه‌ای نمی‌تواند به تو آسیب برساند،
تو برای همه کسانی که تو را مَثَم می‌کنند، پاسخی خواهی داشت.
من از بندگان خود دفاع خواهم کرد
و به آنها پیروزی خواهم داد.»

۵۵

دعوت تشنگان

^۱ خداوند می‌گوید:
«ای تمام تشنگان بیایید،
آب اینجا است!
ای تمام کسانی که پول ندارید بیایید،
غله بخرید و بخورید!
بیایید، شیر و شراب را به رایگان بخرید!
^۲ چرا پول خود را صرف چیزی می‌کنید که شما را سیر نمی‌کند؟
و چرا تمام مزدی را که به خاطر کارتان می‌گیرید صرف می‌کنید، و باز هم گرسنه هستید؟
به من گوش دهید و هر چه می‌گویم انجام دهید،
آن وقت از بهترین غذاها لذت خواهید برد.
^۳ «ای قوم من، اکنون به من گوش دهید و نزد من بیایید،
بیایید نزد من تا حیات یابید!
من با شما پیمانی ابدی می‌بندم،
و برکاتی را که به داوود قول داده بودم، به شما خواهم داد.
^۴ من او را رهبر و فرمانده ملت‌ها ساختم،
و از طریق او، من قدرت خود را به آنها نشان دادم.
^۵ اکنون ملت‌های بیگانه را احضار می‌کنم،
آنها زمانی تو را نمی‌شناختند،
اما اکنون آنها به سوی تو می‌دوند تا به تو ملحق شوند.
من، خداوند، خدای تو، خدای قدّوس اسرائیل
همه این کارها را خواهم کرد،
و به تو شکوه و جلال خواهم داد.»
^۶ اکنون که خداوند نزدیک است،
به نزد او برگردید و به درگاه او دعا کنید.
^۷ شریان راه‌های خود را ترک کنید،
و بدکاران افکار خود را تغییر دهند.

بگذارید آنها به نزد خداوند، خدای ما بازگردند.

او بر آنها رحیم و بخشنده خواهد بود.

^۸ خداوند می‌گوید: «افکار من، افکار شما نیست

و نه روشهای من، مثل روشهای شما.

^۹ همان قدر که آسمانها از زمین بلندتر هستند،

همان قدر، افکار من از افکار شما بلندتر است.

^{۱۰} «کلمات من مانند برف و باران است که از آسمان می‌بارند،

و زمین را سیراب می‌کنند، و موجب رشد غلات

و تهیه بذر کافی برای کاشتن و تأمین غذا می‌شوند.

^{۱۱} کلامی که از دهان من خارج می‌شود

همین‌طور بیهوده نخواهد بود،

نیت و نقشه مرا بدون غفلت به جا خواهد آورد.

^{۱۲} «شما با شادی بابل را ترک خواهید کرد،

و در صلح و صفا از شهر خارج خواهید شد.

کوهها و تلها آواز شادی سر می‌دهند،

و درختان از خوشحالی فریاد می‌کنند.

^{۱۳} به جای خلنگ درختان صنوبر می‌روید

و به جای خار صنوبر.

و این نشانه‌ای ابدی و خاطره‌ای خواهد بود

از آنچه خداوند انجام داده است.»

۵۶

قوم خدا شامل تمام ملت‌هاست

^۱ خداوند به قوم خود می‌گوید: «از روی انصاف و عدالت رفتار کنید چون بزودی شما را نجات خواهم داد. ^۲ من

به کسانی که روز سبت را نگاه می‌دارند و از آن سوء استفاده نمی‌کنند، برکت خواهم داد. من کسانی را که مرتکب

هیچ نوع شرارتی نشوند، برکت خواهم داد.»

^۳ بیگانه‌ای که به قوم خدا پیوسته نباید بگوید: «خداوند اجازه نمی‌دهد من با قوم او عبادت کنم.»

مردی که اخته شده، نباید فکر کند چون نمی‌تواند بچه داشته باشد، هیچ‌وقت جزو قوم خدا نمی‌باشد. ^۴ خداوند به

چنین شخصی می‌گوید: «اگر تو حرمت مرا با نگاهداشتن روز سبت رعایت کنی، اگر تو آنچه را مورد رضایت

من است بجا آوری، و پیمان مرا با وفاداری حفظ کنی، ^۵ در آن صورت نام تو در معبد بزرگ من و در میان قوم

من جاودانه‌تر خواهد بود، از اینکه پسران و دختران زیاد می‌داشتی. تو هیچ‌گاه فراموش نخواهی شد.»

^۶ خداوند به بیگانگانی که به قوم او می‌پیوندند و او را دوست دارند و به او خدمت می‌کنند، سبت را نگاه

می‌دارند، و پیمان او را با وفاداری حفظ می‌کنند، می‌گوید: ^۷ «من تو را به صهیون، به کوه مقدس خودم

برمی‌گردانم و در نمازخانه من شاد خواهی بود، و قربانی‌هایی که تو بر قربانگاه من می‌گذرانی، خواهم پذیرفت.

معبد بزرگ من به نام نمازخانه همه ملت‌ها خوانده خواهد شد.»

^۸ خداوند متعال که قوم خودش، اسرائیل را از تبعید به خانه‌های خود آورده، وعده داده است که باز هم مردمان

دیگری را خواهد آورد تا به آنها ملحق شوند.

فساد رهبران اسرائیل

^۹ خداوند به ملت‌های بیگانه گفته است که مثل حیوانات وحشی حمله کنند و قوم او را ببلعد. ^{۱۰} او می‌گوید: «تمام

رهبرانی که می‌بایست قوم مرا برحذر می‌داشتند، کور هستند! آنها چیزی نمی‌دانند. آنها مثل سگهای نگهبانی هستند

که نمی‌توانند پارس کنند، آنها در گوشه‌ای خوابیده‌اند و خواب می‌بینند. چقدر از خوابیدن لذت می‌برند! ^{۱۱} آنها مثل

سگهای طمعکاری هستند که هرچه به آنها بدهی کافی نیست. این رهبران بی‌فهم‌اند. هریک کاری می‌کند که دوست

دارد، و هرکس در پی منافع خودش می‌باشد. ^{۱۲} این مستان می‌گویند: شراب بیاورید، تا هرچه می‌توانیم بنوشیم.

فردا از امروز هم بهتر خواهد بود.»

بت پرستی قوم اسرائیل

^۱ انسانهای خوب می میرند و کسی نمی فهمد و حتی اعتنایی ندارد. اما وقتی آنها می میرند، دیگر هیچ بلایی به آنها آسیبی نمی رساند. ^۲ آنها که با نیکویی زندگی می کنند، در موقع مرگ آرامش و راحتی می یابند.

^۳ ای گناهکاران برای داوری حاضر شوید! شما از جادوگران، زناکاران و فاحشه ها بهتر نیستید. ^۴ چه کسی را مسخره می کنید؟ ای دروغگویان، چه کسی را استهزا می کنید؟ ^۵ ای شما که الهه های را باروری می پرستید و زیر درختان مقدس خودتان مقاربت می کنید، و ای کسانی که فرزندان خود را در غارهای سنگی در کنار بستر وادیها قربانی می کنید. ^۶ شما سنگهای صاف شده را از بستر وادیها برمی دارید و آنها را به عنوان خدا می پرستید. شما به عنوان قربانی بر سر آنها شراب می ریزید و از غلات خود به آنها می دهید. آیا فکر می کنید من از این چیزها خشنودم؟ ^۷ شما برای انجام قربانی بر فراز کوهها می روید و در آنجا همبستر می شوید. ^۸ شما بُت های وقیح خود را در داخل خانه خود می گذارید. شما مرا ترک کردید. شما لباس خود را در می آورید و با معشوقه هایی که اجیر کرده اید، برای هم خوابگی به بسترهای بزرگ خود می روید، و در آنجا شهوت خود را ارضاء می کنید. ^۹ شما با عطریات و روغن های معطر خود را می آرایید و برای پرستش بت مولک می روید. قاصدان به هر جا - حتی به دنیای مردگان - می فرستید تا بُت های تازه ای برای پرستش پیدا کنید. ^{۱۰} برای یافتن سایر خدایان خود را خسته می کنید. ولی دست بردار نیستید. شما فکر می کنید، بُت های کریه شما به شما توانایی می بخشند و دیگر هیچ وقت ضعیف نخواهید شد.

^{۱۱} خداوند می گوید: «این خدایان کیستند که آن قدر از آنها می ترسی، به حدی که تو به من دروغ می گویی و کاملاً مرا فراموش کرده ای؟ آیا به خاطر اینکه مدتی ساکت بودم دیگر برای من احترامی قایل نیستی؟» ^{۱۲} فکر می کنی آنچه انجام می دهی درست است، اما من کارهای تو را آشکار خواهم کرد و بُت های تو قادر نخواهند بود به تو کمک کنند. ^{۱۳} وقتی برای کمک فریاد می زنی، بگذار همان بُت های تو - که با نسیم بادی به اطراف پراکنده می شوند - تو را نجات دهند! اما کسانی که به من توکل کنند، در این زمین زندگی خواهند کرد و مرا در معبد بزرگ خودم پرستش خواهند کرد.»

وعدۀ کمک و شفا

^{۱۴} خداوند می گوید: «بگذارید قوم من به حضور من برگردند. تمام موانع را از جلوی راهشان بردارید! راه را بسازید، و آن را آماده کنید.

^{۱۵} «من خدای قدّوس و متعال هستم؛ خدایی که ابدی است. جایگاه من در مکانی مقدّس و متعال است، در عین حال در میان مردمی زندگی می کنم که فروتن و توبه کار می باشند تا اعتماد و امیدشان را به آنها بازگردانم. ^{۱۶} من به قوم خود حیات بخشیدم، و دیگر آنها را مَتهَم نخواهم کرد و برای همیشه نسبت به آنها خشمگین نخواهم بود، مبادا کاملاً مأیوس گردند. ^{۱۷} به خاطر طمع و گناهانشان من نسبت به آنها خشمگین بودم، به این دلیل آنها را مجازات و ترک کردم، ولی آنها با خیرم سری به راههای خود ادامه دادند.

^{۱۸} «من شاهد کارهای آنها بودم، اما آنها را شفا خواهم داد. من آنها را رهبری و کمک خواهم کرد، و به سوگواران تسلی خواهم داد. ^{۱۹} من صلح و آرامش را به همه یه دور و نزدیک - خواهم داد! من قوم خودم را شفا خواهم داد. ^{۲۰} اما شیرین مثل دریای پرتلاطم که امواجش از خروشیدن باز نمی ایستد و با خود فضولات و چیزهای کثیف را به ساحل می آورند، ناآرام اند.» ^{۲۱} خداوند می گوید: «برای گناهکاران جای امنی وجود ندارد.»

روزۀ واقعی

^۱ خداوند می گوید: «صدای خود را بلند کن و فریاد بزن! به قوم من اسرائیل بگو، درباره گناهانشان به آنها بگو! ^۲ آنها هر روز برای عبادت به نزد من می آیند، و می گویند که مشتاقند راهها و تعالیم مرا بدانند. آنها می گویند از من قوانین عادلانه می خواهند، واز پرستش خدای خود خشنود هستند.»

^۳ مردم می پرسند: «اگر خداوند توجّهی ندارد، چرا ما باید روزه بگیریم؟ اگر او اعتنایی ندارد، چرا ما باید بدون غذا زندگی کنیم؟»

خداوند به آنها می گوید: «حقیقت این است که شما در همان وقتی که روزه می گیرید، به فکر منافع خود می باشید و به کارگران خود ستم می کنید. ^۴ روزه شما، شما را پرخاشگر ساخته و همیشه در جنگ و جدال هستید. آیا فکر

می‌کنید، این نوع روزه باعث می‌شود من به دعای شما گوش کنم؟^۶ وقتی شما روزه می‌گیرید، بدن خود را رنجور و سرهای خود را مثل پره‌های علف صحرا در برابر باد، خَم می‌کنید، و بستر خود را بر پلاس و خاکستر می‌گسترانید. آیا این است آنچه را که شما روزه می‌نامید؟ آیا فکر می‌کنید من از این نوع روزه خشنودم؟^۷ «روزه‌ای که من می‌پسندم این است: زنجیرهای ستمکاری و یوغهای بی‌عدالتی را بگسلید، و بگذارید ستمدیدگان آزاد شوند. گرسنگان را در غذای خود سهیم کنید، و در خانه‌های خود را به روی فقیران و بی‌خانمانان باز کنید. به کسانی که چیزی برای پوشیدن ندارند، لباس بدهید و از کمک کردن به اقوام خود دریغ نکنید.^۸ «در آن صورت، رحمت من مثل خورشید صبحگاهی بر تو خواهد درخشید، و زخمهای تو زود شفا خواهد یافت. من همیشه با تو خواهم بود و تو را نجات خواهم داد، و حضور من تو را از هر جهت حمایت خواهد کرد.^۹ وقتی دعا کنید به شما پاسخ خواهم داد، و وقتی مرا بخوانید به شما جواب می‌دهم.^{۱۰} «اگر به ستمگری، رفتار ناشایست و گفتار زشت خود خاتمه دهید؛^{۱۱} و اگر گرسنگان را سیر کنید، و نیاز محتاجان را برآورید، آن وقت تیره‌گی‌های اطراف شما، به روشنایی نیمروز مبدل خواهد شد.^{۱۲} در آن صورت همیشه شما را در مکانهای خشک هدایت می‌کنم و شما را با چیزهای نیکو سیر خواهم کرد. من شما را قوی و سالم نگاه خواهم داشت و شما مثل باغی خواهید بود که آب فراوان دارد، و مثل چشمه‌ای که هیچ‌وقت خشک نخواهد شد.^{۱۳} قوم تو در همان جایی که از قدیم ویران شده بود، بر روی بنیادهای قدیمی، بنایی نو خواهد ساخت. مردم از تو به عنوان کسی یاد خواهند کرد که دیوارهای شهر را دوباره ساخت و خانه‌های ویران را بازسازی کرد.»

پاداش نگهداری سبت

^{۱۴} خداوند می‌گوید: «اگر تو سبت را به عنوان یک روز مقدس نگه داری و در آن روز در پی منافع خود نباشی، اگر برای روز مقدس من ارزش قایل شوی و از سفر، کار و صحبت‌های بیهوده خودداری کنی،^{۱۵} آنگاه آن شادمانی که از خدمت کردن به من عاید می‌شود، از آن شما خواهد بود. کاری می‌کنم که در سراسر عالم مردم حرمت شما را نگاه دارند و از سرزمینی که من به جد تو -یعقوب- دادم لذت ببری. من، خداوند، این را گفته‌ام.»

۵۹

محکوم کردن گناه مردم

^۱ فکر نکنید که خداوند آن‌قدر ضعیف است که نمی‌تواند شما را نجات دهد یا آن‌قدر گر است که فریاد شما را برای کمک نمی‌شنود.^۲ به‌خاطر گناهان شماست که او حرف شما را نمی‌شنود. این گناهان شماست که بین شما و خدا -حتی در وقتی که می‌خواهید او را پرستش کنید- جدایی ایجاد کرده است.^۳ شما مرتکب گناهان دروغگویی، خسونت، و قتل شده‌اید.

^۴ شما به دادگاه می‌روید، ولی حقیقت را نمی‌گویید. شما می‌خواهید با دروغ در دعوا برنده شوید. نقشه‌های خود را برای آزار دیگران دنبال می‌کنید.^{۵-۷} توطئه‌های شرارت‌آمیزی که طرح می‌کنید مثل تخمهای مارهای زهرآگین، سمی هستند؛ از درون این تخمها چیزی جز مار به دنیا نمی‌آید. این نقشه‌ها به سود شما نخواهد بود، آنها مثل لباسی خواهند بود که از تار عنکبوت بافته شده باشد!^۸ شما دایماً در اندیشه توطئه‌های شرارت‌بار هستید، و می‌خواهید هرچه سریعتر آن نقشه‌ها اجرا شود. برای کشتن آدمهای بی‌گناه هیچ‌وقت تأمل نمی‌کنید. هر جا می‌روید خرابی و ویرانی بجا می‌گذارید،^۹ و وقتی شما آنجا هستید، کسی در امن و امان نیست. هرچه می‌کنید بی‌عدالتی است. شما مسیری ناراست را دنبال می‌کنید و هیچ‌وقت کسی که از آن راه برود در امن و امان نخواهد بود.

مردم به گناهان خود اعتراف می‌کنند

^۹ مردم می‌گویند: «ما اکنون می‌دانیم چرا خداوند ما را از دست کسانی که به ما ظلم و جور روا می‌دارند، خلاص نمی‌کند. ما در انتظار نور هستیم تا بتوانیم راه خود را پیدا کنیم، اما تمام راهها تاریک است.^{۱۰} مثل آدمهای کور، کورکورانه حرکت می‌کنیم. در آفتاب ظهر می‌لغزیم، گویی که شبی تاریک است، و یا در ظلمت دنیای مردگان هستیم.^{۱۱} ما در ترس و نگرانی هستیم. ما با اشتیاق فراوان در انتظاریم که خدا ما را از ظلم و بی‌انصافی خلاص کند، ولی از آن نتیجه‌ای نگرفتیم.

^{۱۲} «ای خداوند، گناهان بی‌شماری بضد تو مرتکب شده‌ایم و خطایای ما گواهی است بضد ما، و خودمان از آنها کاملاً آگاه هستیم.^{۱۳} ما علیه تو شوریده‌ایم، تو را رد کرده و از پیروی تو خودداری نموده‌ایم. ما به دیگران ستم روا داشتیم و از تو دور شدیم. افکار ما غلط و گفتار ما ناراست است.^{۱۴} عدالت به عقب رانده شده، و نیکویی نمی‌تواند

نزدیک شود. در پیش چشمان همه حقیقت منحرف شده، و جایی برای صداقت وجود ندارد.^{۱۵} آن قدر صداقت کم شده که اگر کسی دست از شرارت بردارد، خودش هدف شرارت قرار می‌گیرد.»

خداوند برای رهایی قوم خود آماده می‌شود

خداوند اینها را دیده است و از اینکه عدالتی نیست، ناخشنود است.^{۱۶} او در عجب است که کسی به یاری ستمدیدگان نمی‌رود. از این رو او با قدرت خودش برای رهایی آنها می‌رود و پیروزی را به دست می‌آورد.^{۱۷} او عدالت را مانند زره بر تن کرده، و پیروزی را مانند کلاهخود بر سر گذاشته. او خود را با اشتیاق شدید برای اصلاح، تنبیه، و انتقام از کسانی که باعث چنین ستمی بر قوم خدا شده‌اند، آماده کرده است.^{۱۸} او دشمنان خود را - حتی آنهایی را که در سرزمینهای دوردست زندگی می‌کنند - متناسب با آنچه که مرتکب شده‌اند، مجازات خواهد کرد.^{۱۹} همه از شرق و غرب از او و از قدرت عظیم او در هراس خواهند بود. او مثل رودی خروشان، و مانند بادی شدید خواهد آمد.

^{۲۰} خداوند به قوم خود می‌گوید: «من به اورشلیم خواهم آمد تا از تو حمایت کنم و تمام کسانی را که از گناهان خود توبه می‌کنند نجات دهم.^{۲۱} و من با تو پیمان می‌بندم که قدرت و تعالیم خود را تا به ابد به تو بدهم، در عوض تو باید از من اطاعت کنی و به فرزندان و نوه‌های خود بیاموزی که همیشه مطیع من باشند.»

۶۰

آینده پُرشکوه اورشلیم

^۱ ای اورشلیم، برخیز و مانند خورشید درخشان شو، جلال خداوند بر تو می‌تابد!

^۲ تیرگی و ظلمت بر سایر ملتها سایه خواهد افکند، اما نور خداوند بر تو خواهد تابید،

و روشنایی حضور او با شما خواهد بود.

^۳ ملتها به سوی نور تو کشیده می‌شوند،

و پادشاهان به سپیده دم روزی تازه.

^۴ به اطراف نگاه کن و ببین چه چیزی در حال وقوع است، قوم تو جمع می‌شوند تا به طرف خانه‌های خود بیایند!

پسرانت از سرزمینهای دور می‌آیند،

و دخترانت را مثل کودکان بر روی دست می‌آوردند.

^۵ تو این را می‌بینی و مسرور خواهی شد،

و از هیجان خواهی لرزید.

ثروت ملتها را برایت خواهند آورد،

و ذخایر آنها را از آن سوی دریا.

^۶ کاروان بزرگ شتر از میدیان و عیفا می‌آیند.

از شبا طلا و بُخور می‌آورند،

و مردم این خبر خوش را به یکدیگر می‌دهند و می‌گویند، خدا چه کرده است.

^۷ تمام گوسفندان قیدار و نیابوت را

به عنوان قربانی به حضور تو می‌آورند،

و برای خشنودی خداوند آنها را به قربانگاه تقدیم می‌کنند.

خداوند معبد بزرگ خود را از هر زمان دیگر پرشکوتر خواهد ساخت.

^۸ این کشتی‌ها چیستند که مثل ابر آرام حرکت می‌کنند

و مثل کبوتر به لانه‌های خود برمی‌گردند؟

^۹ اینها کشتی‌هایی هستند که از سرزمینهای دور می‌آیند

و قوم خدا را به خانه‌های خود برمی‌گردانند.

آنها با خودشان نقره و طلا می‌آورند

تا نام خداوند را گرامی بدارند،
نام خدای قُدّوس اسرائیل،
خدایی که همه ملت‌ها را واداشت تا به قوم او احترام بگذارند.

^{۱۰} خداوند به اورشلیم می‌گوید:
«بیگانگان دیوارهای تو را خواهند ساخت،
و پادشاهان آنها تو را خدمت خواهند کرد.
در خشم خودم تو را مجازات کردم،
اما اکنون لطف و رحمت خودم را به تو نشان خواهم داد.
^{۱۱} دروازه‌های تو روز و شب باز خواهند بود،
تا پادشاهان ملت‌ها ثروتشان را برای تو بیاورند.
^{۱۲} اما ملت‌هایی که تو را خدمت نکنند،
کاملاً از بین خواهند رفت.

^{۱۳} «ای اورشلیم، برای بازسازی تو چوب درختان کاج، صنوبر و سرو،
بهترین چوب‌های جنگلهای لبنان را خواهند آورد
تا معبد بزرگ مرا زیبا
و شهر مرا پرشکوه بسازند.
^{۱۴} پسران کسانی که بر تو ستم کردند،
در برابر تو تعظیم می‌کنند
و به تو احترام خواهند گذاشت.
تمام کسانی که روزی تو را تحقیر می‌کردند، امروز به پای تو می‌افتند.
آنها تو را به نام 'شهر خداوند'
و 'صهیون شهر خدای اسرائیل' خواهند خواند.

^{۱۵} «دیگر تو فراموش شده و منفور،
شهری متروک و ویران خواهی بود.
من تو را بزرگ و زیبا خواهم ساخت،
و مکانی برای شادی ابدی.
^{۱۶} ملت‌ها و پادشاهان مثل مادری که از فرزندش پرستاری می‌کند
به تو توجه خواهند کرد.
تو خواهی دانست که من، خداوند تو را نجات داده‌ام،
خدای قادر اسرائیل تو را آزاد نموده است.

^{۱۷} «برای تو به عوض برنز، طلا
و به جای آهن، نقره و در عوض چوب، برنز
و به عوض سنگ، آهن خواهم آورد.
حُکام تو دیگر بر تو ظلم نخواهند کرد
و آنها از روی عدالت و برای صلح حکومت خواهند کرد.
^{۱۸} از خشونت دیگر خبری نخواهد بود،
و ویرانی سرزمین تو را خُرد نخواهد کرد.
من از تو مثل دیوار مواظبت و دفاع خواهم کرد،
و تو مرا تمجید خواهی نمود، چون من تو را نجات دادم.

^{۱۹} «دیگر هیچ‌وقت خورشید نور تو در روز
و ماه نور تو در شب نخواهد بود.
من، خداوند، نور ابدی تو خواهم بود،
نور جلال من بر تو تابان خواهد بود.
^{۲۰} ایام غم و غصّه تو به پایان می‌رسد.

من، خداوند که از ماه و خورشید جاودانه‌ترم،
نور ابدی تو خواهم بود.
۲۱ قوم تو آنچه را درست است، به جا خواهد آورد.
و برای ابد مالک این زمین خواهد بود.
من آنها را مثل نهالی کاشته‌ام، من آنها را آفریدم،
تا جلال مرا آشکار سازند.
۲۲ حتی کوچکترین و افتاده‌ترین خانواده شما
ملتی بزرگ و قوی خواهد شد.
وقتی زمان مناسب برسد،
من این را انجام خواهم داد.
من خداوند هستم!»

۶۱

مژده نجات

۱ خدای قادر متعال مرا از روح پُر ساخته است.
او مرا فرستاده تا به مسکینان بشارت،
و شکسته‌دلان را شفا دهم،
و رهایی اسیران و آزادی زندانیان را اعلام کنم.
۲ او مرا فرستاده تا اعلام کنم
زمان نجات قوم به وسیله خداوند
و شکست دشمنان آنها فرا رسیده است.
او مرا فرستاده تا به سوگواران تسلی دهم.
۳ به سوگواران صهیون به جای غم، شادی و خوشی
و به جای غصه، سرود تمجید بدهم.
آنها مانند درختانی هستند که خداوند خودش کاشته است.
آنها هر آنچه را راست و درست است، به جا می‌آورند،
و خداوند به‌خاطر آنچه کرده است، ستایش می‌شود.
۴ آنها شهرهایی را که مدت زیادی ویران بوده دوباره ساخت.
۵ ای قوم من، بیگانگان در خدمت شما خواهند بود.
آنها از گله‌های شما نگهداری می‌کنند،
و مزارع و تاکستانهای شما را کشت خواهند کرد.
۶ و شما، کاهنان خداوند و خادمان خدا خوانده خواهید شد.
از ثروت ملتها لذت خواهید برد
و از اینکه همه آنها متعلق به شما خواهد بود، افتخار خواهید کرد.
۷ خجالت و شرمساری تو پایان یافته است.
تو در سرزمین خودت زندگی خواهی کرد
و ثروت تو دو چندان خواهد شد،
و شادی تو ابدی خواهد بود.
۸ خداوند می‌گوید:
«عدالت را دوست دارم و از ظلم و جنایت متنفرم.
من با قوم خودم پیمانی ابدی می‌بندم و وفادارانه به آنها پاداش خواهم داد.
۹ آنها در میان تمام ملتها مشهور خواهند بود
و هرکس آنها را ببیند خواهد دانست
که آنها قوم من هستند و من آنها را برکت داده‌ام.»

^{۱۰} اورشلیم از آنچه خداوند کرده در وجد است.
 او مثل عروسی است که لباس بر تن دارد.
 خداوند او را به لباس نجات و پیروزی ملّیس کرده است.
^{۱۱} همان‌طور که بذرها در زمین جوانه می‌زنند و رشد می‌کنند،
 به همان نحو خدای متعال قوم خودش را نجات می‌دهد،
 و تمام دنیا او را ستایش خواهند کرد.

۶۲

^۱ برای تشویق اورشلیم سخن می‌گویم،
 و ساکت نخواهم شد تا او نجات یابد،
 و پیروزی او مثل چراغی در شب نمایان باشد.
^۲ ای اورشلیم ملّت‌های دیگر می‌بینند که تو پیروز شده‌ای!
 و تمام پادشاهان آنها جلال تو را خواهند دید.
 تو را به نامی تازه خواهند نامید،
 اسمی که خود خداوند به تو داده است.
^۳ تو مثل تاج زیبایی برای خداوند خواهی بود.
^۴ دیگر کسی تو را «ترک شده» و یا زمینت را «زن طرد شده» نخواهد خواند.
 اسم تازه تو این است: «خداوند از او خشنود است».
 و سرزمین تو را به عنوان «شوهردار» خواهند شناخت.
 چون خداوند از تو خشنود است،
 و برای سرزمین تو مثل شوهری خواهد بود.
^۵ مثل جوانی که با دوشیزه‌ای ازدواج می‌کند، همین‌طور خالق تو با تو ازدواج می‌کند،
 همان‌طور که داماد از وجود عروس شاد است،
 همان‌طور خدای تو از تو خشنود خواهد بود.
^۶ ای اورشلیم، من نگرهبانانی بر روی دیوارهای تو گماشته‌ام
 که هیچ‌وقت نه در شب و نه در روز - ساکت نخواهند بود.
 آنها باید خداوند را به یاد وعده‌هایش ببندازند و نگذارند آنها را فراموش کند.
^۷ آنها نباید او را آرام بگذارند تا اورشلیم را مثل گذشته مستحکم
 و به صورت شهری مورد ستایش همه جهان در آورد.
^۸ خداوند با تو چنین پیمان بزرگی بسته
 و با قدرت خودش آن را به انجام خواهد رسانید.
 غلات شما دیگر غذای دشمنان شما نخواهد شد
 و بیگانگان شراب شما را نخواهند نوشید.
^۹ اما شما که غله را کاشتید و درو کردید،
 نان آن را می‌خورید و خدا را ستایش می‌کنید.
 شما، کسانی که تاکستانها را باغبانی می‌کنید و انگور آنها را می‌چینید،
 از شراب آنها در صحن معبد بزرگ من خواهید نوشید.
^{۱۰} ای مردم اورشلیم، از شهر خارج شوید
 و راهی برای بازگشت قوم خود بسازید!
 شاهراهی آماده کنید و سنگها را از سر راه بردارید!
 علامتی برای راهنمایی ملّت‌ها قرار دهید،
^{۱۱} که خداوند به تمام جهان اعلام می‌کند:
 «به مردم اورشلیم بگویید که خداوند برای نجات شما می‌آید،
 و آنهایی را که آزاد ساخته با خود می‌آورد».
^{۱۲} شما «قوم مقدّس خداوند» خوانده خواهید شد،

«قومی که خداوند نجات داده است.»
اورشلیم به نام «شهر محبوب خدا» و «شهری که خداوند آن را ترک نکرده» نامیده خواهد شد.

۶۳

پیروزی خداوند بر سایر ملل

^۱ این کیست که از جانب شهر بُصره در ایدوم می‌آید؟ این کیست که با چنین لباس قرمز، با شکوه و جلال و با قدرت و عظمت پیش می‌رود؟
این خداست -خداوند قادر و نجات‌دهنده- که می‌آید تا پیروزی خود را اعلام کند.
^۲ چرا جامه‌ات مثل لباس کارگری که انگور را برای شراب می‌فشارد قرمز است؟
^۳ خداوند در پاسخ می‌گوید: «من ملتها را مثل انگور زیر پا له کردم، و هیچ‌کس به کمک من نیامد. در خشم خود آنها را لگدمال کردم، و لباسم از خون آنها سرخ‌فام شده است. ^۴ به این نتیجه رسیدم که زمان نجات قوم من و زمان مجازات دشمنان آنها فرا رسیده است. ^۵ وقتی نگاه کردم و دیدم کسی به یاری من نیامده متعجب شدم. اما خشم من مرا قوی ساخت و پیروزی از آن من شد. ^۱ در خشم خود تمام ملتها را پایمال و خُرد کردم و خون آنها را بر زمین ریختم.»

نیکی خداوند برای اسرائیل

^۶ از محبت بی‌پایان خداوند سخن می‌گویم؛
و او را به‌خاطر آنچه برای ما انجام داده، سپاس خواهم گفت.
او قوم اسرائیل را به‌خاطر رحمت و محبت پایدار خود به فراوانی برکت داده است.
^۷ خداوند گفت: «آنها قوم من هستند، آنها مرا فریب نخواهند داد.» و به همین دلیل آنها را از تمام ^۸ درد و رنجشان نجات داد. فرشته‌ای حضور نداشت، آن خود خداوند بود که آنها را نجات داد. محبت و رحمتش به آنها خلاصی بخشید، همان‌طور که در گذشته همیشه نگهدار آنها بوده است. ^۹ اما آنها بضد او شوریدند و روح مقدس او را افسرده کردند. به این جهت خداوند با آنها مخالفت کرد و بضد آنها جنگید.
^{۱۱} آنگاه آنها گذشته -یعنی ایام موسی بنده خداوند- را به‌خاطر آوردند و پرسیدند: «کجاست خداوند، آن خداوندی که رهبران قوم خودش را در دریا نجات داد؟ کجاست آن خداوندی که روح مقدس خود را به ایشان داد؟ ^{۱۲-۱۳} کجاست آن خداوند قادری که به وسیله موسی چنان کارهای بزرگی انجام می‌داد، دریا را می‌شکافت و قوم خود را در عمق دریا رهبری می‌کرد تا نامش جلال ابدی یابد؟»
تحت رهبری خداوند آنها مثل اسبهای وحشی تیز پا بودند و هیچ‌وقت نلغزیدند. ^{۱۴} روح خداوند به آنها مثل گله‌ای در دشت‌های سرسبز آرامش عطا فرمود. او قوم خود را رهبری کرد و موجب سرافرازی اسم خود شد.

دعا برای رحمت و یاری

^{۱۵} ای خداوند از آسمان -از آن مکان مقدس و پر جلال خود- بر ما نظر افکن. کجاست آن توجّه و غیرت تو؟ کجاست قدرت تو؟ کجاست آن محبت و رحمت تو؟ آیا ما را فراموش کرده‌ای؟ ^{۱۶} تو پدر ما هستی. اجداد ما، ابراهیم و یعقوب دیگر ما را نمی‌شناسند، اما تو ای خداوند پدر ما هستی، کسی که همیشه ما را نجات داده است. ^{۱۷}
چرا اجازه می‌دهی از راه تو منحرف شویم؟ چرا اجازه می‌دهی، آن‌قدر خود رأی شویم که از تو روی برگردانیم؟ ای خداوند به‌خاطر کسانی که به تو خدمت می‌کنند، و به‌خاطر قومی که همیشه به تو تعلق داشته‌اند، برگرد.
^{۱۸} ما -قوم مقدس تو- برای زمانی کوتاه به وسیله دشمنان تو رانده شده بودیم. آنها معبد مقدس تو را پایمال کردند.
^{۱۹} تو با ما چنان رفتار می‌کنی که گویی تو هیچ‌وقت حاکم نبودی و ما هیچ‌وقت قوم تو نبودیم.

۶۴

^۱ چرا آسمان را نمی‌شکافی و نزول نمی‌کنی؟ کوهها از دیدن تو از ترس بر خود خواهند لرزید. آنها مثل آبی که بر روی آتشی داغ می‌جوشد، در تب و تاب خواهند بود. ای خداوند بیا و قدرت خود را به دشمنانت آشکار ساز، و بگذار ملتها در حضور تو از ترس بلرزند. ^۲ زمانی آمده بودی و کارهای شگفت‌انگیزی انجام می‌دادی که ما انتظار آنها را نداشتیم، کوهها تو را دیدند و از ترس لرزیدند. ^۳ هیچ‌وقت کسی خداوندی مثل تو را ندیده و درباره کارهایی که تو -برای آنها- به تو امید دارند- انجام داده‌ای چیزی شنیده است. ^۴ تو کسانی را که کارهای درست را با

خوشی انجام می‌دهند و بیاد می‌آوردند که تو می‌خواهی چگونه زندگی کنند، به حضور می‌پذیری. تو نسبت به ما خشمگین بودی ولی ما از گناه دست برنداشتیم. علیرغم غضب تو ما از همان زمانهای قدیم به خطاهای خود ادامه داده‌ایم.^۶ ما همه گناهکاریم، و حتی بهترین کارهای ما سرتاسر ناپاک است. به‌خاطر گناهانمان، ما مانند برگهای پژمرده‌ای هستیم که باد آنها را پراکنده می‌کند.^۷ کسی برای دعا به حضور تو نمی‌آید و هیچ‌کس از تو کمک نمی‌خواهد. تو خود را از ما مخفی، و ما را به‌خاطر گناهانمان ترک کرده‌ای.

^۸ اما تو ای خداوند، پدر ما هستی. ما مثل گِل و تو مانند کوزه‌گر هستی. تو ما را آفریده‌ای،^۹ پس دیگر نسبت به ما خشمگین مباش و گناهان ما را به‌خاطر نیاور. ما قوم تو هستیم، بر ما رحم کن.^{۱۰} شهرهای مقدس تو مثل بیابان شده‌اند، اورشلیم ویران و متروک،^{۱۱} و معبد بزرگ ما - مکان مقدس و زیبایی که اجداد ما تو را در آن ستایش می‌کردند- در آتش سوخته و تمام مکانهای محبوب ما ویران شده‌اند.^{۱۲} خداوند، آیا در برابر تمام این چیزها باز هم ساکت خواهی بود؟ آیا کاری نمی‌کنی که ما بیشتر از طاقتمان رنج نکشیم؟

۶۵

تنبیه قوم سرکش

^۱ خداوند گفت: «من آماده بودم تا به دعا‌های قوم خودم جواب بدهم، اما آنها چیزی از من نخواستند. من حاضر بودم که آنها مرا ببایند، اما آنها هیچ کوششی نکردند. گرچه من همیشه آماده بودم به آنها پاسخ بدهم، و گفته بودم 'آماده‌ام و به شما کمک خواهم کرد'، قوم من هیچ‌وقت از من چیزی نخواست.^۲ من همیشه حاضر بودم قوم سرکش و خطاکار خود را که به راههای غلط می‌روند ببذریم.^۳ آنها با گستاخی به خشمگین کردن من ادامه می‌دهند. آنها در باغچه‌های مقدس مثل کافرهای قربانی می‌گذرانند و بخور می‌سوزانند.^۴ شب هنگام به غارها و قبرها می‌روند تا از ارواح مردگان یاری بجویند. آنها گوشت خوک و آبگوشتی را که با گوشتهای ناپاک تهیه شده می‌خورند.^۵ آن وقت به دیگران می‌گویند، 'به ما نزدیک نشوید. ما آن‌قدر مقدس و پاک هستیم که اگر ما را لمس کنید، ما نجس می‌شویم.' چنین مردمی را نمی‌توانم تحمل کنم. خشم من علیه آنها مثل آتشی است که هیچ‌وقت خاموش نمی‌شود!^۶ تصمیم خود را برای مجازات آنها گرفته‌ام و حکم محکومیت آنها نوشته شده است. کارهای آنها را نادیده نخواهم گرفت و^۷ برای گناهان خودشان و گناهان اجدادشان مجازات خواهند شد. آنها در پرستشگاه کافران بر فراز تپه‌ها بخور سوزانده و به من ناسزا گفته‌اند. پس به‌خاطر آنچه در گذشته انجام داده‌اند ایشان را مجازات خواهم نمود.»

^۸ خداوند می‌گوید: «کسی انگور خوب را نه تنها از بین نمی‌برد، بلکه از آن شراب می‌گیرد. من هم قوم خودم را از بین نخواهم برد، کسانی که مرا خدمت کنند، نجات خواهند یافت.^۹ من کسانی را که به طایفه یهودا تعلق دارند، برکت خواهم داد و فرزندان آنها سرزمین کوهستانی را تصرف خواهند کرد. قوم برگزیده من که مرا خدمت می‌کند، در اینجا زندگی خواهد کرد.^{۱۰} آنها مرا پرستش خواهند کرد و گاو و گوسفندانشان در دشت شارون در غرب و در دشت عخور، یعنی دشت زحمات در مشرق خواهند چرید.

^{۱۱} «اما درباره شما، کسانی که من را ترک کردید و صهیون کوه مقدس مرا نادیده گرفتید و گد و منی، خدایان اقبال و سرنوشت را می‌پرستید.^{۱۲} سرنوشت شما مرگ خوفناکی است، چون وقتی شما را خواندم پاسخ ندادید و وقتی سخن گفتم، گوش ندادید. شما نافرمانی کردید و مرتکب شرارت شدید.^{۱۳} پس به شما می‌گویم کسانی که مرا پرستش و از من اطاعت می‌کنند خوردنی و نوشیدنی فراوان خواهند داشت، اما شما گرسنه و تشنه خواهید بود. آنها خوشحال و شما شرمسار خواهید بود.^{۱۴} آنها از شادی می‌سرایند، ولی شما با دل‌های شکسته خواهید گریست.^{۱۵} قوم برگزیده من اسم شما را به عنوان لعنت به کار خواهند برد. من، خدای قادر، شما را هلاک خواهم کرد. اما اسمی تازه به کسانی که از من اطاعت می‌کنند، خواهم داد.^{۱۶} هرکس در این سرزمین طالب برکتی است، باید از خدای وفادار آن برکت را بطلبد. هرکس سوگند یاد می‌کند به نام خدای وفادار یاد خواهد کرد. ناراحتی‌های گذشته فراموش شده‌اند.»

خلقت تازه

^{۱۷} خداوند می‌گوید: «من زمینی جدید و آسمانی تازه می‌آفرینم. اتفاقات گذشته کاملاً فراموش خواهند شد.^{۱۸} خوشحال باشید و از آنچه آفریدم برای همیشه لذت ببرید. اورشلیم تازه‌ای که من خواهم ساخت از خوشی لبریز خواهد بود و مردمان او خرسند خواهند بود.^{۱۹} من به‌خاطر اورشلیم و مردم آن بسیار خوشحالم. دیگر در آنجا گریه و فریاد برای کمک نخواهد بود.^{۲۰} بچه‌ها دیگر در طفولیت نخواهند مُرد، و مردم همه عمر طبیعی خواهند داشت.

آدمهای صدساله جوان محسوب می‌شوند، اگر قبل از آن بمیرند، نشانه‌ای است که من آنها را تنبیه نمودم.^{۲۱-۲۲} خانه‌هایی برای خود می‌سازند و خودشان در آن زندگی خواهند کرد نه دیگران. آنها تاکستانهای خود را می‌کارند و خودشان از شراب آنها لذت می‌برند، نه دیگران. قوم من مثل درخت عمر طولانی خواهند داشت و از ثمره کارهای خود برای مدتی طولانی لذت خواهند بُرد.^{۲۳} در کارشان موفق و فرزندانشان با مصیبت روبه‌رو نخواهند شد. من به آنها و به فرزندان آنها همیشه برکت خواهم داد.^{۲۴} حتی قبل از آنکه دعا‌های آنها تمام شود من به آنها پاسخ خواهم داد.^{۲۵} گرگ و گوسفند با هم خواهند چرید، شیر مثل گاو گاه خواهد خورد، و مار دیگر سمی نخواهد بود. در صهیون، در کوه مقدس من، دیگر چیزی شریر و مضر وجود نخواهد داشت.»

۶۶

خداوند ملت‌ها را داوری می‌کند

^۱ خداوند می‌گوید: «آسمان تخت من و زمین پای‌انداز من است، پس چه نوع خانه‌ای می‌توانستید برای من بسازید و چه مکانی برای من فراهم کنید تا در آن زندگی کنم؟^۲ من خودم تمام جهان را آفریدم! من از مردم فروتن و توبه‌کار که از من می‌ترسند و از من اطاعت می‌کنند خشنودم.

^۳ «مردم هرچه آنها را خوشحال کند به عمل می‌آورند. برای آنها فرقی نمی‌کند که یک گاو را به عنوان قربانی بکشند یا یک انسان را قربانی کنند، قربانی کردن یک گوسفند و شکستن گردن یک سگ برایشان یکی است، تقدیم غلات و پاشیدن خون خوک برایشان یکسان است، و فرقی بین تقدیم بُخور و پرستش بُتها قایل نمی‌شوند. آنها از پرستش‌های نفرت‌انگیز لذت می‌برند.^۴ وقتی من آنها را خواندم، به ایشان گوش دادم و سخن گفتم، پس من آنها را گرفتار مصیبتی خواهم کرد که همه از آن واهمه دارند. آنها آگاهانه از اطاعت من سرباز زدند و مرتکب شرارت شدند.»

^۵ ای کسانی‌که از خداوند می‌ترسید و از او اطاعت می‌کنید، به آنچه او می‌گوید گوش دهید: «به‌خاطر وفاداری شما به من، بعضی مردم از قوم خودتان از شما نفرت دارند و از شما دوری می‌کنند. آنها با مسخره به شما می‌گویند: 'بگذارید خداوند بزرگی خودش را نشان دهد و شما را نجات بخشد تا ما هم ببینیم که شما چقدر خشنود هستید.' اما آنها خودشان شرم‌منده خواهند شد.^۶ به صدای فریادهایی که از شهر و از معبد بزرگ می‌رسد، گوش دهید، این صدای خداوند است که دشمنان خود را تنبیه می‌کند.

^۷ «شهر مقدس من مانند زنی است که بدون تحمل دوران حاملگی فرزندی به دنیا می‌آورد.^۸ آیا تا به حال کسی چیزی مثل این را دیده یا شنیده است؟ آیا هرگز ملتی در ظرف یک روز به دنیا آمده است؟ صهیون قبل از به دنیا آمدن این ملت، متحمل درد زیادی نخواهد شد.^۹ تصور نکنید که من قوم خودم را برای به دنیا آمدن آماده می‌کنم ولی نمی‌گذارم متولد شود.» خداوند چنین گفته است.

^{۱۰} همراه با اورشلیم شادی کنید، برای او خوشحال باشید!

ای تمام کسانی‌که این شهر را دوست دارید.

در شادی او شریک شوید،

و ای تمام کسانی‌که برای او سوگوار بودید،

^{۱۱} از فراوانی نعمت او مسرور شوید،

مانند طفلی که از پستان مادرش تغذیه می‌کند.

^{۱۲} خداوند می‌گوید: «من خوشبختی ابدی را برای شما می‌آورم، ثروتهای سایر ملت‌ها مثل وادی که هیچ‌وقت خشک نمی‌شود به طرف شما خواهد آمد. شما مانند طفلی خواهید بود که با شیر مادر تغذیه می‌کند، در بغل مادر می‌آرآمد، و با رفتار محبت‌آمیز او رشد می‌کند.^{۱۳} من در اورشلیم مثل مادری که فرزند خود را تسلی می‌دهد، تو را تسلی خواهم داد.^{۱۴} وقتی شما ببینید که چنین چیزی واقع می‌شود خوشحال خواهید شد، و آن شما را قوی و سالم خواهد ساخت. آن وقت خواهید دانست که من، خداوند، به کسانی‌که از من اطاعت کنند کمک می‌کنم، و خشم خود را علیه دشمنانم نشان خواهم داد.»

^{۱۵} خداوند مثل آتش می‌آید، او بر فراز ارباب‌ها مثل گردبادی برای مجازات کسانی‌که مورد غضب او هستند می‌آید.^{۱۶} او با آتش و شمشیر تمام کسانی را که خاطی بودند مجازات خواهد کرد، و بسیاری از آنها کشته خواهند شد.

^{۱۷} خداوند می‌گوید: «عاقبت کار کسانی‌که خود را برای پرستش بُتها تطهیر می‌کنند، و در صف زائرین باغهای مقدس هستند، و گوشت خوک و موش و سایر غذاهای حرام را می‌خورند نزدیک است.^{۱۸} من افکار و کارهای او را می‌دانم. من می‌آیم تا تمام ملت‌های جهان را جمع کنم. وقتی آنها همه جمع شوند قدرت و جلال مرا خواهند دید.^{۱۹} و

خواهند دانست من همان کسی هستم که آنها را مجازات می‌کند.

«اما من بعضی از آنها را از مجازات معاف خواهم کرد و به میان ملت‌ها و به سرزمین‌های دوردست که نام مرا نشنیده یا جلال مرا ندیده‌اند مانند اسپانیا، لیبی، لود با تیراندازان ماهرشان، و به توبال و یونان خواهم فرستاد تا بزرگی مرا در میان این ملت‌ها اعلام کنند.^{۲۰} آنها هموطنان شما را از میان ملت‌های دیگر به عنوان هدیه‌ای برای من خواهند آورد. آنها را سوار بر اسب، قاطر، شتر، ارابه‌ها و گاری‌ها به کوه مقدس من در اورشلیم می‌آورند، همان‌طور که فرزندان یعقوب غلات، خود را در ظروف پاک در معبد بزرگ به حضور خدا تقدیم می‌کنند.^{۲۱} و من بعضی از آنها را برمی‌گزینم تا به صورت لاوی و کاهن خدمت کنند.

^{۲۲} «همان‌طور که آسمان و زمین تازه، با قدرت من پایدار می‌مانند، نسل شما و اسم شما هم باقی خواهد ماند.^{۲۳} خداوند می‌گوید در تمام جشن‌های روز ماه نو و در تمام سببت‌ها، مردم از هر قوم و ملتی برای پرستش من به اینجا در اورشلیم خواهند آمد. خداوند می‌گوید:^{۲۴} وقتی این‌ها بیرون می‌روند، بدن‌های بی‌جان کسانی را می‌بینند که بر من شوریده‌اند. کرم‌هایی که آنها را می‌خورند مرگ نخواهند داشت و آتشی که آنها را می‌سوزاند، هیچ‌وقت خاموش نخواهد شد. منظره‌ی آنها برای تمام مردم دنیا نفرت‌انگیز خواهد بود.»

کتاب ارمیای نبی

معرفی کتاب

ارمیای نبی در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن ششم قبل از میلاد زندگی می‌کرد. در دوران مأموریت طولانی خود، از بلاها و مصیبت‌هایی که بنا بود به‌خاطر بت‌پرستی و گناه بر سر قوم اسرائیل بیاید، به ایشان هشدار داد. در زمان حیات او بود که پیشگویی سقوط اورشلیم، ویرانی آن شهر و معبد بزرگ آن به دست نبوکدنصر پادشاه بابل تحقق یافت. او همچنین شاهد تبعید پادشاه یهودا و مردم آنجا به بابل بود. ارمیا بازگشت قوم خود را از تبعید و احیای مجدد آن را نیز پیشگویی کرد.

کتاب ارمیا را می‌توان به پنج بخش تقسیم کرد:

۱- دعوت خداوند از ارمیا

۲- پیام خدا به ملت یهودا و فرمانروایان ایشان در دوران سلطنت یوشیا، یهوایقیم، یهوایکین و صدقیا

۳- یادداشت‌های باروک، منشی ارمیا که شامل پیشگویی‌ها و وقایع دوران حیات ارمیا بودند

۴- پیام‌های خدا به اقوام مختلف جهان

۵- فهرست وقایع تاریخی از قبیل سقوط اورشلیم و تبعید مردم به بابل

ارمیا شخصی حساس و دوستدار صمیمی مردم خود بود و از مجازات ایشان نفرت داشت. در کلام او به‌خاطر ناراحتی‌هایی که در دوران رسالت و نبوت خود متحمل شد، هیجان و تأثر عمیقی احساس می‌شود. کلام خدا مانند آتش در قلب او شعله‌ور بود و نمی‌توانست آن را خاموش نگه دارد.

کتاب ارمیا همچنین از پیمان تازه‌ای پیشگویی می‌کند که بعد از دوران مشقت بار ارمیا بسته می‌شود و قوم خدا بدون اینکه، آموزگاری آن پیمان را به ایشان یادآوری کند، از آن پیروی می‌کنند، چرا که در دل‌هایشان نوشته خواهد شد. (۳۱:۳۱-۳۴)

تقسیم‌بندی کتاب

دعوت خدا از ارمیا ۱۹-۱:۱

پیشگویی‌هایی در دوران سلطنت یوشیا، یهوایقیم، یهوایکین و صدقیا ۳۸:۲۵-۱:۲

وقایع دوران حیات ارمیا ۱:۲۶-۵:۴۵

پیشگویی‌هایی در مورد اقوام مختلف ۶۴:۵۱-۱:۴۶

سقوط اورشلیم ۱:۵۲-۳۴

۱

این کتاب شامل پیامی است از طرف ارمیا پسر حلقیا، یکی از کاهنان شهر عناتوت در سرزمین بنیامین.^۲ خداوند در سیزدهمین سال سلطنت یوشیا پسر آمون، پادشاه یهودا با ارمیا سخن گفت.^۳ بار دیگر وقتی یهوایقیم - پسر یوشیا- پادشاه یهودیه بود خداوند با او سخن گفت. بعد از آن تا یازدهمین سال سلطنت صدقیا -پسر یوشیا- خداوند چندین بار با ارمیا سخن گفت. در پنجمین ماه همان سال مردم اورشلیم به تبعید برده شدند.

رسالت ارمیا

خداوند به من گفت: «قبل از آنکه به تو هستی بخشم، تو را برگزیدم، و قبل از آنکه به دنیا بیایی، تو را انتخاب کردم تا پیام‌آوری برای تمام ملتها باشی.»

در جواب گفتم: «ای خداوند متعال، من خیلی جوان هستم و نمی‌دانم چگونه سخن بگویم.»

اما خداوند به من گفت: «نگو که خیلی جوانی، در عوض به پیش مردمی که تو را می‌فرستم برو و هرچه به تو دستور می‌دهم به آنها بگو.»^۸ از آنها نترس، چون من با تو خواهم بود و از تو حمایت خواهم کرد. من -خداوند- چنین گفته‌ام»

آنگاه خداوند لب‌های مرا لمس کرد و به من گفت: «گوش بده، من آنچه را که باید بگویی در دهانت خواهم گذاشت.»^{۱۰} من امروز به تو قدرتی می‌دهم که بتوانی ملتها و دولتها را ریشه‌کن کنی، ویران و واژگون سازی و دوباره بسازی و از نو بکاری.»

دو رؤیا

^{۱۱} خداوند به من گفت: «ارمیا، چه می‌بینی؟»
در پاسخ گفتم: «یک شاخه درخت بادام.»
^{۱۲} خداوند گفت: «درست می‌بینی و من مواظب هستم تا سخنان من تحقق یابند.»
^{۱۳} سپس خداوند بار دیگر با من سخن گفت و پرسید: «چه چیز دیگری می‌بینی؟»
در جواب گفتم: «در شمال دیگی را در حال جوشیدن می‌بینم که به این طرف سر ازیر می‌شود.»
^{۱۴} او به من گفت: «ویرانی از شمال غلیان می‌کند و تمام موجودات زنده را در این سرزمین دربر می‌گیرد؛^{۱۵}
زیرا من تمام ملت‌ها را از شمال می‌خوانم تا بیایند. پادشاهان آنها تخت‌های خود را در دروازه‌های شهر اورشلیم و
اطراف دیوار و اطراف آن و همچنین در اطراف شهرهای یهودیه خواهند نهاد.^{۱۶} من قوم خود را تنبیه خواهم
کرد، چون آنها مرتکب گناه شده‌اند. آنها مرا ترک کرده و به حضور خدایان دیگر قربانی گذرانده‌اند، بُتها ساختند و
آنها را پرستش کردند.^{۱۷} ای ارمیا آماده شو، برو و هرچه به تو دستور می‌دهم به آنها بگو. از آنها نترس و گرنه من
تو را از آنها بیشتر خواهم ترسانید.^{۱۸-۱۹} ای ارمیا، گوش کن، همه‌کس در این سرزمین -از پادشاهان یهودا،
سرداران، کاهنان گرفته تا مردم عادی- همه بضد تو خواهند بود. اما امروز من قدرتی به تو می‌دهم که بتوانی در
برابر آنها مقاومت کنی. تو مانند شهری با بُرج و باروی مستحکم، مانند ستونی از آهن و دیواری از برنز خواهی
بود. آنها تو را شکست نخواهند داد، چون من با تو خواهم بود و از تو حمایت خواهم کرد. من، خداوند چنین
گفته‌ام.»

۲

توجه خدا از اسرائیل

^۱ خداوند به من گفت تا آیین پیام را به تمام مردم اورشلیم اعلام کنم:
«به یاد دارم که چقدر در جوانی‌ات با وفا بودی،
چقدر در ابتدای ازدواجمان مرا دوست داشتی،
به دنبال من حتی از کویرها
و زمین‌های بایر می‌گذشتی.
^۳ ای اسرائیل، تو فقط به من تعلق داشتی؛
و تو ملک مقدّس من بودی.
من به هرکس که تو را می‌آزرد،
رنج و عذاب می‌دادم.
من، خداوند چنین گفته‌ام.»

گناه اجداد قوم اسرائیل

^۴ ای فرزندان یعقوب و ای طایفه‌های اسرائیل به پیام خداوند گوش دهید. ^۵ خداوند می‌فرماید:
«اجداد شما چه اثمی علیه من داشتند؟
چه چیزی باعث شد آنها از من روی‌گردان شوند؟
آنها بُتهای بی‌ارزش را پرستیدند،
و خودشان بی‌ارزش شدند.
^۶ آنها به من بی‌اعتنایی کردند،
گرچه من آنها را از مصر نجات دادم
و آنها را در بیابان و چاله‌های شنی،
سرزمینی خشک و خطرناک،
جایی که کسی در آن زندگی نمی‌کند
و حتی هیچ‌کس از آنجا گذر نیز نخواهد کرد، رهبری کردم.
^۷ من آنها را به سرزمینی حاصلخیز آوردم
تا از محصولات و میوه‌های آنجا لذت ببرند،
اما در عوض، آنها سرزمین مرا ویران کردند،

و زمینی را که به آنها داده بودم، ناپاک ساختند.
۸ «کاهنان نپرسیدند: 'خداوند کجاست؟'
حتی کاهنان خودم، مرا نمی‌شناختند.
حکمرانان بضد من شوریدند،
انبیا به نام بعل سخن می‌گفتند
و بُتهای بیهوده را می‌پرستیدند.

دعوی خداوند علیه قوم خودش

۹ «پس من، خداوند، دوباره دعوی خود را علیه قوم خودم
و برضد اجدادشان ارائه می‌دهم.
۱۰ به جانب غرب، به جزیره قبرس بروید،
و کسی را به شرق، به قیدار بفرستید.
۱۱ شما خواهید دید که چیزی شبیه این هیچ‌وقت واقع نشده است.
هیچ ملت دیگری هیچ‌وقت خدایان خود را،
-هرچند غیر واقعی بودند- عوض نکردند.
اما قوم من، مرا که برایشان افتخار و بزرگی آوردم،
با خدایانی که برایشان هیچ‌کاری نمی‌توانند بکنند، عوض کردند.
۱۲ از این رو به آسمان دستور می‌دهم از وحشت بلرزد،
و متعجب و حیران بماند،
۱۳ چون قوم من مرتکب دو گناه شده‌اند:
آنها مرا که سرچشمه آب گوارا هستم، ترک کرده‌اند
و برای خود آب‌انبار کنده‌اند؛
آب‌انبارهای ترک خورده‌ای که آب را اصلاً نگاه نمی‌دارند.

نتیجه بی‌وفایی قوم اسرائیل

۱۴ «اسرائیل برده نیست
و در بردگی متولد نشد،
پس چرا دشمنانش برای شکار او در کمین نشسته‌اند؟
۱۵ آنها مثل شیر بر او می‌غرند،
و سرزمین او را به صورت بیابان درآورده‌اند،
و شهرهایش را کاملاً متروک و ویران کرده‌اند.
۱۶ آری مردان ممفیس و تُحَفْنَحِیس
جمجمه او را شکسته‌اند.
۱۷ ای اسرائیل، خودت باعث این بودی!
تو مرا -خداوند، خدای خود را- ترک کردی،
درحالی‌که من تو را در تمام راه رهبری می‌کردم.
۱۸ فکر می‌کنی رفتن تو به مصر
و نوشیدن از آب رود نیل برایت فایده‌ای خواهد داشت؟
یا رفتن به آشور و نوشیدن از رود فرات
برایت چه سودی خواهد داشت؟
۱۹ شرارت تو موجب مجازات تو،
و روی‌گرداندن تو از من، باعث محکومیت توست.
تو خواهی آموخت که ترک کردن و بی‌حرمتی به من
-خداوند، خدای خودت-
چه اشتباه تلخی است.
من، خدای متعال چنین گفته‌ام.»

اسرائیل از پرستش خداوند سرپیچی می‌کند

^{۲۰} خداوند متعال می‌گوید:

«ای اسرائیل از زمانهای قدیم تو از فرمان من سرپیچی کردی، و حاضر نبودی از من اطاعت کنی و مرا بپرستی.

بر فراز تپه‌های مرتفع،

و در پای درختان سبز،

تو الهه‌های باروری را می‌پرستیدی.

^{۲۱} من تو را مثل یک تاک برگزیده،

از بهترین بذر زمین کاشتم.

اما نگاه کن، ببین چه شده‌ای!

یک تاک پوسیده بی‌ارزش.

^{۲۲} حتی اگر خودت را با قویترین صابون‌ها بشویی،

باز هم لکه‌های گناهت را می‌بینم.

^{۲۳} چگونه می‌توانی بگویی که خودت را آلوده نساخته‌ای،

و یا هرگز بعل را پرستش نکرده‌ای؟

بنگر و ببین چگونه تو در همین دره مرتکب گناه شده‌ای،

و ببین چه کرده‌ای.

تو مثل یک شتر وحشی در فصل جفت‌گیری هستی،

که افسار گسیخته به هر طرف می‌دود،

^{۲۴} و به بیابان می‌رود.

وقتی شهوت او را به هیجان آورد، چه کسی می‌تواند جلوی او را بگیرد.

لازم نیست که شترهای نر برای رام کردن او به خودش زحمتی بدهند،

چون او همیشه در فصل جفت‌گیری حاضر و آماده است.

^{۲۵} ای اسرائیل، پایهای خود را خسته نکن،

و نگذار گلوی تو

از تعقیب سایر خدایان خشک شود.

فقط بگو: 'نه، من نمی‌توانم برگردم.

من عاشق خدایان بیگانه هستم

و به دنبال آنها خواهم رفت.'»

اسرائیل سزاوار مجازات است

^{۲۶} خداوند می‌گوید: «همان‌طور که یک دزد وقتی گیر می‌افتد، شرمسار است؛ شما قوم اسرائیل هم همان‌گونه - به همراه پادشاهان، بزرگان، کاهنان، و انبیای خودتان - شرمند خواهید بود. ^{۲۷} شما که می‌گویید یک درخت، پدر شما و یک صخره، مادر شماست شرمسار خواهید شد. شما به عوض اینکه، به من روی آورید به من پشت کردید، پس این چیزها بر سر شما آمد. اما وقتی شما دچار زحمتی می‌شوید، آن وقت از من می‌خواهید بیایم و شما را نجات دهیم.

^{۲۸} «کجا هستند آن خدایانی که برای خود ساختید؟ بگذارید وقتی در زحمت هستید، آنها اگر می‌توانند شما را نجات دهند! ای یهودا به تعداد شهرهای خدایان متعدّد داری. ^{۲۹} شکایت تو چیست؟ چرا بضد من شوریده‌ای؟ ^{۳۰} من تو را مجازات کردم، ولی فایده‌ای نداشت؛ و نمی‌گذاری تو را اصلاح کنم. مثل شیر غران تمام انبیا را کشتی. ^{۳۱} ای قوم اسرائیل به آنچه می‌گویم گوش دهید. آیا من برای شما، مثل بیابان یا مثل سرزمینی تاریک و خطرناک بودم؟ پس چرا می‌گویید هرچه دلتان خواست، همان را انجام خواهید داد و دیگر به حضور من بر نمی‌گردید؟ ^{۳۲} آیا یک زن جوان می‌تواند جواهرات خود را فراموش کند، و یا یک عروس لباس عروسی خود را؟ اما قوم من مرا برای روزهای بی‌شماری فراموش کرد. ^{۳۳} تو مطمئناً می‌دانی که چگونه عشاق خود را تعقیب کنی. حتی بدترین زنان، می‌توانند این را از تو بیاموزند. ^{۳۴} لباسهایت از خون بی‌گناهان و بیچارگان - و نه از خون دزدان - لکه دار است.

«با وجود این ^{۳۵} تو می‌گویی، 'بی‌گناهم، حتماً خداوند دیگر نسبت به من عصبانی نیست،' اما من خداوند، تو را تنبیه می‌کنم؛ چون می‌گویی مرتکب گناهی نشده‌ای. ^{۳۶} تو با روی آوردن به خدایان سایر ملت‌ها ارزش خود را از

دست داده‌ای. مصر هم تو را مانند آشور ناامید خواهد کرد.^{۳۷} تو از مصر روی گردان خواهی شد، از خجالت سرت را پایین می‌اندازی. من، خداوند تمام کسانی را که تو به آنها توکل کرده‌ای طرد کرده‌ام. از آنها هیچ سودی عاید تو نخواهد شد.»

۳

خیانت اسرائیل

^۱ خداوند می‌گوید: «اگر مردی زنش را طلاق دهد و زنش او را ترک کند و با دیگری ازدواج کند، آن مرد نمی‌تواند زنش را دوباره بگیرد. چنین عملی باعث می‌شود، آن زمین آلوده شود. اما تو ای اسرائیل، عشاق زیادی داشتی و اکنون می‌خواهی به نزد من برگردی! ^۲ به بالای تپه‌ها نگاه کن. آیا جایی هست که تو در آنجا مثل روسپی رفتار نکرده باشی؟ مثل یک عرب صحرائشین که در بیابان در انتظار شکار است، تو در کنار راه، منتظر عشاق خود بودی. تو تمام این سرزمین را با روسپی‌گری و شرارت خود آلوده کرده‌ای. ^۳ به همین دلیل باران نیاریده و رگبارهای بهاری نیامده است. تو مثل یک روسپی هستی و از آن شرم نداری.

^۴ «و اکنون به من می‌گویی: 'تو پدر من هستی، تو مرا از زمان طفولیت دوست داشتی.' تو نسبت به من همیشه خشمگین خواهی بود! ای اسرائیل، این چیزی است که تو گفته‌ای، ولی از انجام هیچ‌نوع شرارتی خودداری نکردی.»

اسرائیل و یهودا باید توبه کنند

^۱ در زمان یوشیای پادشاه، خداوند به من گفت: «آیا می‌بینی اسرائیل - آن زن بی‌وفا - چه کرده است؟ او مرا ترک کرده و برفراز هر تپه و در پای تمام درختان سبز، مثل روسپی رفتار کرده است. ^۲ فکر کردم بعد از تمام این کارها، او مطمئناً نزد من برمی‌گردد. اما او برنگشت، و خواهر بی‌وفای او - یهودا - ناظر تمام کارهای او بود. ^۳ یهودا همچنین دید که من اسرائیل را به‌خاطر اینکه مرا ترک کرده و مرتکب روسپی‌گری شده بود، طلاق دادم و به راه خودش فرستادم. اما یهودا، خواهر بی‌وفای اسرائیل، هراسی نداشت. او هم روسپی شد ^۴ و اصلاً از آن شرمی نداشت. او سرزمین را آلوده ساخت و با پرستش سنگها و درختان مرتکب زنا شد. ^۵ بعد از همه اینها، یهودا خواهر بی‌وفای اسرائیل، فقط تظاهر کرد که به نزد من برمی‌گردد، ولی در عمل صادق نبود. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

^{۱۱} آنگاه خداوند به من گفت که هرچند اسرائیل او را ترک کرده، با وجود این، او ثابت کرد که از خواهر بی‌وفایش - یهودا - بهتر است. ^{۱۲} خداوند به من گفت بروم و به اسرائیل بگویم: «ای اسرائیل بی‌وفا نزد من برگرد. من رحیم هستم و خشمگین نخواهم بود؛ خشم من برضد تو دایمی نخواهد بود. ^{۱۳} فقط بپذیر که خطاکاری و بضد خداوند، خدای خود شوریده‌ای. اعتراف کن که در پای درختان سبز، تو عشق خود را نثار خدایان بیگانه کرده‌ای و از دستورات من اطاعت ننموده‌ای. من، خداوند چنین گفته‌ام.

^{۱۴} «ای قوم بی‌وفا برگردید؛ شما به من تعلق دارید. از هر شهری یکی از شما را، و از هر طایفه‌ای دو نفر را می‌گیرم و با خود به کوه صهیون خواهم آورد. ^{۱۵} من به شما فرمانروایانی خواهم داد که مطیع من باشند، و آنها با حکمت و فهم بر شما حکومت خواهند کرد. ^{۱۶} آنگاه، وقتی شما در این سرزمین کثیر شوید، مردم دیگر درباره صندوق پیمان من صحبتی نخواهند کرد. آنها دیگر نه درباره آن فکر می‌کنند و نه آن را به یاد می‌آورند. آنها دیگر نه احتیاجی به آن دارند، و نه می‌خواهند صندوق دیگری بسازند. ^{۱۷} وقتی زمان آن فرا رسد، اورشلیم به نام 'تخت خداوند' خوانده خواهد شد و تمام ملت‌ها در آنجا برای پرستش من جمع می‌شوند. آنها دیگر آنچه دلهای سخت و شریرشان به آنها می‌گوید، انجام نخواهند داد. ^{۱۸} اسرائیل با یهودا متحد خواهد شد و آنها با هم از تبعید در کشوری در شمال به سرزمینی که من به اجداد شما به عنوان ملکی ابدی داده بودم، برخواهند گشت.»

بت پرستی قوم خدا

^{۱۹} خداوند می‌گوید:

«ای اسرائیل، می‌خواستم تو را به فرزندی خود بپذیرم

و سرزمینی سرسبز - زیباترین کشور جهان -

را به تو بدهم.

من می‌خواستم تو مرا پدر خود بخوانی،

و دیگر هیچ‌وقت از من دور نشوی.

^{۲۰} اما مثل یک زن بی‌وفا،

تو نسبت به من بی‌وفا بودی.

من، خداوند چنین گفته‌ام.»

^{۲۱} از فراز تپه‌ها صدایی به گوش می‌رسد:

این صدای قوم اسرائیل است

که به‌خاطر گناهانی که مرتکب شده‌اند

و به‌خاطر اینکه خداوند، خدای خودشان را فراموش کرده‌اند، گریه‌زاری می‌کنند.

^{۲۲} ای تمام شما که از خداوند روی گردانیده‌اید، برگردید.

او بی‌وفایی شما را شفا خواهد داد.

شما می‌گویید: «آری ما به سوی خداوند برمی‌گردیم چون او خدای ماست.» ^{۲۳} پرستش بُتها در بالای تپه‌ها برای ما هیچ فایده‌ای نداشته است. کمک برای اسرائیل فقط از جانب خداوند -خدای ما- می‌آید. ^{۲۴} اما پرستش بعل، خدای شرمساری، باعث شده که ما گله و رمه، پسران و دخترانمان، و همه‌چیزهای دیگری را که اجداد ما از زمانهای قدیم برای آن زحمت کشیده‌اند، از دست بدهیم. ^{۲۵} ما می‌بایست در شرم بخوابیم و رسوایی ما را بپوشانند. ما و اجداد ما، همیشه بضد خداوند، خدای ما گناه ورزیده، و هیچ‌وقت احکام او را اطاعت نکردیم.»

۴

دعوت به توبه

^۱ خداوند می‌گوید: «ای قوم اسرائیل، اگر بخواهید شما می‌توانید به سوی من برگردید. اگر شما آن بُت‌هایی را که من از آنها نفرت دارم دور بریزید، ^۲ آنگاه شایسته است به نام من سوگند یاد کنید. آن وقت، تمام ملت‌ها از من خواهند خواست تا آنها را برکت دهم، و آنها مرا حمد خواهند گفت.»

^۳ خداوند به مردم اسرائیل و یهودا می‌گوید: «مزارع شخم نخورده خود را شخم بزنید، بذره‌های خود را در میان خارها نپاشید. ^۴ عهد خود را با من، خداوند خویش نگه دارید و ای مردمان یهودا و اسرائیل خود را وقف من کنید. وگرنه خشم من به‌خاطر شرارت‌های شما مثل آتش همه‌چیز را خواهد سوزانید و هیچ‌وقت خاموش نخواهد شد.»

تهدید حمله به یهودا

^۵ شیپورها را در تمام سرزمین بنوازد!

با فریاد بلند و به‌طور واضح

به مردم یهودا و اورشلیم بگویید

به شهرهایی پناه ببرند که بُرج و بارویی مستحکم دارند.

^۶ نشانه‌ای به طرف صهیون بگذارید!

با سرعت به جاهای امن بروید! تأخیر نکنید!

خداوند بلا و ویرانی بزرگی

از جانب شمال می‌آورد.

^۷ مثل شیری که از مخفیگاهش بیرون می‌آید،

ویرانگر ملت‌ها عازم حمله است.

او می‌آید تا یهودیه را ویران کند.

یهودیه به مخروبه‌ای تبدیل خواهد شد،

و هیچ‌کس در آنها زندگی نخواهد کرد.

^۸ پس پلاس برتن، گریه و شیون کنید،

چون هنوز خداوند نسبت به یهودا غضبناک است.

^۹ خداوند گفت: «در آن روز پادشاهان و بزرگان جرأت خود را از دست می‌دهند، کاهنان حیران و انبیا در تعجب

خواهند بود.»

^{۱۰} آنگاه من گفتم: «ای خداوند متعال تو مردم اورشلیم را کاملاً فریب داده‌ای! تو گفته‌ای صلح خواهد بود، اما

شمشیر گل‌ویشان را پاره می‌کند.»

^{۱۱} زمانی می‌رسد که به مردم اورشلیم گفته خواهد شد که بادی سوزان از طرف بیابان می‌وزد. آن باد ملایمی نخواهد بود که کاه و پوشال را از گندم جدا می‌کند؛ ^{۱۲} بادی که اکنون به فرمان خداوند می‌وزد، بسیار سخت‌تر است! این خود خداوند است! که چنین حکمی درباره قومش صادر کرده است.

محاصره یهودا به وسیله دشمنان

^{۱۳} نگاه کنید، دشمن مانند ابر می‌آید. ارا به‌های جنگی‌اش مثل گردباد و اسبانش سریعتر از عقاب حرکت می‌کنند، ما محکوم به نابودی هستیم.

^{۱۴} ای اورشلیم، قلبت را از شرارت پاک کن تا نجات یابی. تا کی می‌خواهی با افکار گناه‌آلود زندگی کنی؟
^{۱۵} پیام‌آوران از شهر دان و از کوه‌های افرایم حامل خبرهای بدی هستند. ^{۱۶} آنها آمده‌اند تا به ملت‌ها اخطار کنند و به مردم اورشلیم بگویند که دشمنان از سرزمینی دور می‌آیند. این دشمنان بزد شهرهای یهودا فریاد می‌زنند. ^{۱۷} و آنها مثل محافظانی که مزرعه‌ای را نگهداری می‌کنند اورشلیم را محاصره خواهند کرد. این به‌خاطر آن است که مردمش بزد خداوند شوریده‌اند. خداوند چنین گفته است.

^{۱۸} ای یهودا، با نحوه زندگی‌ات و کارهایی که مرتکب شده‌ای این بلا را بر سر خودت آورده‌ای. گناه تو، تو را به این روز انداخته و مثل شمشیری به قلب تو فرو رفته است.

اندوه ارمیا برای قومش

^{۱۹} درد! دردی که نمی‌توانم آن را تحمل کنم!

قلبم! قلبم بشدت می‌تپد!

نمی‌توانم ساکت بمانم،

صدای شیپورها

و فریادهای جنگ را می‌شنوم.

^{۲۰} مصیبت‌ها یکی پس از دیگری می‌آیند،

و تمام مملکت ویران شده است.

چادرهای ما ناگهان در هم شکسته

و پرده‌های آنها پارپاره شده‌اند.

^{۲۱} تا به کی باید شاهد چنین جنگ مهیبی باشم،

و تا به کی باید صدای شیپور جنگ را بشنوم؟

^{۲۲} خداوند می‌گوید: «قوم من احمقند،

آنها مرا نمی‌شناسند.

آنها مثل کودکان احمقی هستند

که فهم و شعور ندارند.

در ارتکاب شرارت ماهرند،

ولی در بجا آوردن نیکی قاصر.»

روای ارمیا از ویرانی آینده

^{۲۳} به زمین نگاه کردم -بایر و ویران بود،

به آسمان نگریستم-در آن نوری نبود.

^{۲۴} به کوه‌ها نگاه کردم -آنها در لرزش بودند،

و تپه‌ها از یک طرف به طرف دیگر در نوسان بودند.

^{۲۵} هیچ انسانی در آنجا نبود،

حتی پرندگان هم، از آنجا گریخته بودند.

^{۲۶} زمین حاصلخیز به بیابان،

و شهرهای آن به‌خاطر غضب خداوند

به ویرانه‌ای تبدیل شده‌اند.

^{۲۷} (خداوند گفته است که تمام زمین بایر خواهد شد ولی آن را کاملاً از بین نخواهد برد.)

^{۲۸} زمین سوگوار

و آسمان تیره خواهد شد.

خداوند چنین گفته است
و فکر خود را عوض نخواهد کرد.
او تصمیم خود را گرفته
و از آن برنخواهد گشت.
۲۹ با شنیدن فریاد اسب سواران و تیراندازان
همه خواهند گریخت.
بعضی‌ها به جنگل پناه می‌برند
و دیگران بر فراز کوه‌ها پنهان می‌شوند.
تمام شهرها از جمعیت خالی خواهد شد
و دیگر کسی در آنها زندگی نخواهد کرد.
۳۰ ای اورشلیم، تو محکوم به فنا هستی!
چرا جامه قرمز می‌پوشی؟
چرا خود را با جواهرات می‌آرایی و سُرْمه بر چشمان خود می‌کشی،
خودت را بیهوده زیبا می‌کنی!
عُشاق تو، تو را طرد کرده
و می‌خواهند تو را بکشند.
۳۱ فریادی شنیدم، شبیه فریاد زنی در حال زایمان،
زنی که اولین بچه‌اش را به دنیا می‌آورد.
این فریاد اورشلیم بود که برای نفس کشیدن تقلا می‌کرد،
دست خود را بلند می‌کند و می‌گوید:
«من محکوم به فنا هستم!
آنها برای کشتن من می‌آیند.»

۵

گناه اورشلیم

۱ ای مردم اورشلیم تمام کوچه‌های شهر را بگردید!
به تمام اطراف نگاه کنید! با چشمان خودتان ببینید
بازارچه‌ها را جستجو کنید!
آیا می‌توانید حتی یک نفر را بیابید
که درستکار باشد
و می‌کوشد تا نسبت به خداوند باوفا باشد؟
اگر بتوانید چنین شخصی را بیابید، خداوند اورشلیم را خواهد بخشید.
۲ ادعا می‌کنید که خداوند را می‌پرستید،
اما از صمیم قلب نمی‌گویید.
۳ خداوند خواهان وفاداری شماست.
او شما را تنبیه کرد، اما هیچ توجهی نکردید.
او شما را درهم شکست، ولی از آموختن امتناع کردید.
شما سرسخت بودید و نخواستید از گناهانتان توبه کنید.
۴ آنگاه فکر کردم: «اینها فقط افراد فقیر و جاهل هستند که چنین می‌کنند.
آنها احمقانه رفتار می‌کنند؛
چون نمی‌دانند خدا از آنها چه می‌خواهد،
و از آنها انتظار چه رفتاری دارد.
من پیش صاحبان قدرت می‌روم
و با آنها صحبت می‌کنم.
آنها حتماً می‌دانند خدایشان از آنها چه می‌خواهد،

و انتظار دارد آنها چگونه زندگی کنند.»
 اما دیدم که آنها هم، همه سر به نافرمانی زده‌اند
 و از اطاعت وی امتناع می‌کنند.
^۷ به همین دلیل است که شیران جنگل، آنها را خواهند کشت؛
 گرگهای بیابانی آنها را قطعه‌قطعه خواهند کرد،
 و پلنگها در تمام شهرهایشان به کمین نشسته‌اند.
 اگر آن مردمان از خانه‌های خود بیرون بروند،
 دریده و پاره‌پاره خواهند شد، چون گناهان آنها بی‌شمار است
 و مکرراً از فرمان خداوند سرپیچی کرده‌اند.
^۸ خداوند پرسید: «چرا من می‌بایست گناهان قوم خودم را ببخشم؟
 آنها مرا ترک کرده‌اند
 و خدایانی را پرستیده‌اند که واقعی نیستند.
 من قوم خود را چنان تغذیه کردم که همیشه سیر بودند،
 اما آنها مرتکب زنا شدند
 و وقت خود را با فاحشه‌ها تلف کردند.
^۹ آنها مانند اسبان نری هستند که خوب تغذیه شده‌اند و شهوت شدیدی بر آنها غلبه کرده است،
 و هریک برای زن همسایه شیهه می‌کشد.
^{۱۰} آیا نباید من آنها را برای این چیزها مجازات کنم،
 و از ملتی مثل اینها انتقام بگیرم؟
^{۱۱} من دشمنان را می‌فرستم تا تاکستانهای قوم مرا خراب کنند،
 ولی آن را کاملاً از بین نبرند.
 به آنها خواهم گفت شاخه‌های آن را قطع کنند،
 چون آن شاخه‌ها به من تعلق ندارند.
^{۱۲} مردم اسرائیل و یهودا
 به من کاملاً خیانت کرده‌اند.
 من، خداوند چنین گفته‌ام.»

خداوند اسرائیل را رد می‌کند

^{۱۳} قوم خداوند منکر او شده و گفته‌اند: «او واقعاً کاری نخواهد کرد. ما روزگار سختی نخواهیم داشت و از جنگ
 و قحطی خبری نخواهد بود.»^{۱۴-۱۵} آنها گفته‌اند که انبیا فقط یک طبل توخالی هستند. پیامی از جانب خداوند ندارند.
 خداوند -خدای قادر مطلق- به من گفت: «ای ارمیا، چون مردم چنین چیزهایی می‌گویند، من کلام خودم را مثل
 آتشی در دهان تو خواهم گذاشت. مردم مثل هیزم هستند و آتش همه آنها را می‌سوزاند.»
^{۱۶} ای قوم اسرائیل، خداوند ملتی را از مکانهای دور می‌آورد تا به شما حمله کنند. این ملتی است قوی و قدیمی،
 ملتی که زبان آن را تو نمی‌فهمی.^{۱۷} کمانداران آنها جنگجویانی هستند بسیار قوی، که بدون ترحم می‌کشند. آنها
 خرمن و آذوقه تو را می‌بلعند و پسران و دختران تو را خواهند کشت.^{۱۸} آنها گلّه و رمه تو را زنده نخواهند گذاشت.
 تاکستانها و درختان انجیر تو را از بین خواهند برد. شهرهای مستحکمی که به آنها اعتماد داری، همه به وسیله
 ارتش آنها خراب خواهند شد.
^{۱۹} خداوند می‌گوید: «حتی در چنان روزهایی نمی‌گذارم قوم من کاملاً از بین بروند. وقتی آنها بپرسند، چرا
 اجازه دادم چنین چیزهایی واقع شود، ای ارمیا، به آنها بگو که همان‌طور که آنها از من برگشته‌اند و در سرزمین
 خودشان در خدمت خدایان درآمدند، پس آنها در سرزمینی که به خودشان تعلق نخواهد داشت در خدمت بیگانگان
 خواهند بود.»

خداوند به قومش هشدار می‌دهد

^{۲۰} خداوند می‌گوید: «به فرزندان یعقوب و به مردم یهودا بگو: ^{۲۱} ای قوم نادان و بی‌عقل توجه کنید، شما که چشم
 دارید ولی نمی‌بینید، گوش دارید ولی نمی‌شنوید. ^{۲۲} من خداوند هستم؛ چرا حرمت مرا نگاه نمی‌دارید؟ چرا در
 حضور من از ترس نمی‌لرزید؟ من شن و ماسه را مرز دریا قرار دادم، مرزی که آب دریا هیچ‌وقت از آن رد
 نمی‌شود. اگر دریا به تلاطم آید، نمی‌تواند از آن تجاوز کند و اگر امواج آن خروشان شوند، نمی‌توانند آن مرز را

بشکنند.^{۲۳} شما ای قوم من، سرسخت و سرکش هستید. شما برگشتید و مرا ترک کردید.^{۲۴} من برای شما بارانهای پاییزی و بهاری فرستادم و همه ساله فصل برداشت محصول را به شما دادم؛ با وجود این، هیچوقت به فکرتان نرسید که احترام مرا نگامدارید.^{۲۵} در عوض، گناهان شما باعث شد این برکات به شما نرسد.
^{۲۶} «مردمان شریب در میان قوم من زندگی می‌کنند، آنها در کمین نشسته و مانند کسانی که توری را برای شکار پرندگان گسترده باشند، منتظر می‌مانند. آنها دامهای خود را برای شکار مردم پهن کرده‌اند.^{۲۷} همان‌طور که یک شکارچی قفس خودش را از پرنده‌ها پر می‌سازد، همان‌طور خانه‌های آنها از آنچه به یغما برده‌اند، انباشته شده است. به همین دلیل است که آنها قوی و غنی هستند.^{۲۸} خوب می‌خورند و چاق می‌شوند. شرارتهای آنها پایانی ندارد. حق یتیمان را به آنها نمی‌دهند و مظلومان را از عدالت محروم می‌کنند.
^{۲۹} «اما من، خداوند، آنها را به مجازات کارهایشان خواهم رسانید. من از قوم انتقام خواهم گرفت.^{۳۰} اتفاقی وحشتناک و تکان‌دهنده در این سرزمین روی داده است.^{۳۱} انبیا چیزی جز دروغ نمی‌گویند، کاهنان طبق دستور انبیا حکومت می‌کنند و قوم من هم اعتراضی ندارند. در عاقبت آنها چه خواهند کرد؟»

۶

محاصره اورشلیم به وسیله دشمنان

^۱ ای قوم بنیامین فرار کنید، از اورشلیم خارج شوید و به جای امنی بروید! در تقوع شیپور را به صدا در آورید و در بیت‌هکرایم آتشی برای فرستادن اخطار برافروزید. مصیبت و ویرانی از جانب شمال بزودی خواهد رسید.^۲ شهر صهیون زیباست، ولی ویران خواهد شد.^۳ پادشاهان به همراه ارتش‌های خود در آنجا اردو خواهند زد. آنها در اطراف شهر اردو می‌زنند و هرکس هر جا که بخواهد اردو می‌زند.^۴ آنها می‌گویند، «برای حمله به اورشلیم آمده شوید! حاضر شوید! در وقت ظهر حمله خواهیم کرد!» اما بعد می‌گویند: «اکنون خیلی دیر شده، روز رو به پایان است، وقتی سایه‌ها بلندتر می‌شوند، نشان می‌دهد که غروب نزدیک است.» پس در شب حمله را شروع خواهیم کرد، و قلعه‌های دفاعی شهر را خراب خواهیم کرد.
^۵ خداوند متعال به این پادشاهان دستور داده است درختان را قطع کنند و برای محاصره اورشلیم تپه‌هایی به عنوان سنگر بسازند. خداوند گفت: «من شهر را مجازات می‌کنم چون از ظلم پر شده است.^۶ مثل یک چاه آب، که آبش را تازه و گوارا نگه می‌دارد، به همان نحو اورشلیم شرارت را در درون خود تازه نگه می‌دارد. من فریادهای خشونت و ویرانی را از داخل شهر می‌شنوم، بیماری و جراحت تنها چیزی است که می‌بینم.^۸ ای مردم اسرائیل بگذارید که این سختی‌ها برای شما خطاری باشد، وگرنه شما را ترک می‌کنم، و شهر شما را به بیابان تبدیل می‌کنم، جایی که دیگر هیچکس نتواند در آن زندگی کند.»

اسرائیل سرکش

^۹ خداوند متعال به من گفت: «اسرائیل مانند تاکستانی که تمام انگورهایش را چیده باشند، بی‌ثمر خواهد ماند. پس تو باید تا وقت باقی است، هرکس را که می‌توانی نجات دهی.»
^{۱۰} من در پاسخ گفتم: «وقتی به آنها چنین خطاری بدهم، چه کسی به حرفهای من گوش خواهد داد؟ آنها همه سرسخت هستند و از شنیدن پیام تو امتناع می‌کنند. آنها به کلامی که از جانب تو به آنها بگویم خواهند خندید.^{۱۱} خشم تو نسبت به آنها مرا هم سوزانده و بیش از این طاقت آن را ندارم.»
 آنگاه خداوند به من گفت: «از کاسه خشم من بر سر کودکانی که در کوچه‌ها هستند و بر سر جوانانی که دور هم جمع شده‌اند، بریز. زنان را به همراه شوهرانشان خواهند برد، حتی از افراد بسیار پیر هم نخواهند گذشت.^{۱۲} خانه‌ها، مزارع و حتی زنهایشان را به دیگران خواهند داد. من مردم این سرزمین را مجازات خواهم کرد.^{۱۳} همه - کوچک و بزرگ - سعی می‌کنند با ناراستی پولدار شوند؛ حتی انبیا و کاهنان هم مردم را فریب می‌دهند.^{۱۴} آنها چنان وانمود می‌کنند که گویی زخمهای قوم جزئی و سطحی هستند. آنها می‌گویند: 'همه چیز خوب و درست است،' درحالی‌که هیچ چیز خوب و درست نیست.^{۱۵} آیا از انجام تمام این کارهای زشت شرمند بودند؟ نه، شرمند نبودند؛ آنها از شرم و حیا چیزی نمی‌دانند. پس آنها هم مثل دیگران از بین خواهند رفت. وقتی آنها را مجازات کنم، از آنها دیگر چیزی باقی نخواهد ماند. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

اسرائیل راه خدا را رد می‌کند

^{۱۶} خداوند به قوم خود گفت: «بر سر چهارراه‌ها بایستید و نگاه کنید. سراغ جاده‌های قدیمی را بگیرید و بپرسید بهترین راه کجاست، و از همان راه بروید تا در امن و امان باشید.»

اما آنها گفتند: «نه، ما از آن راه نخواهیم رفت!»^{۱۷} آنگاه خداوند محافظانی را گماشت تا به صدای اخطار شیپورها گوش دهند. اما آنها گفتند: «ما گوش نخواهیم داد.»^{۱۸} پس خداوند گفت: «ای ملتها، گوش دهید و از آنچه بر قوم من واقع می‌شود عبرت بگیرید.^{۱۹} ای تمام روی زمین، گوش دهید! جزای این مردم برای نقشه‌های شریانه‌ای که دارند این است: من آنها را از بین خواهم برد، چون آنها تعالیم مرا رد کرده و به دستورات من گوش نداده‌اند.^{۲۰} بُخوری که آنها از سرزمین سبا و عطریاتی که از کشورهای دوردست می‌آورند برایم بی‌ارزش است. من قربانی‌های آنها را نمی‌پذیرم و از آنها خوشنود نیستم.^{۲۱} پس من کاری می‌کنم که این مردم بلغزند و بیفتند. پدران و پسران، دوستان و همسایگان همه با هم خواهند مُرد.»

حمله از جانب شمال

^{۲۲} خداوند می‌گوید: «مردم از کشوری در شمال می‌آیند، ملتی قوی در سرزمینی دور آماده جنگ می‌شود.^{۲۳} آنها که کمانها و شمشیرهای خود را برداشته‌اند، آدمهای ظالم و بی‌رحمی هستند. سواره نظام آنها مثل دریا می‌خروشد. آنها آمده‌اند تا با اورشلیم بجنگند.»^{۲۴} مردم اورشلیم می‌گویند: «ما این خبر را شنیده‌ایم. از این رو دستهایمان سست شده و مثل زنی در حال زایمان، نگرانی و درد تمام وجود ما را گرفته است.^{۲۵} ما جرأت نداریم از شهر خارج شویم یا در جاده‌ها راه برویم، چون دشمنان ما مسلح هستند و وحشت همه‌جا را فرا گرفته است.»^{۲۶} خداوند به قوم خود می‌گوید: «پلاس برتن کنید و در خاکستر بغلتید. مثل کسی که تنها فرزندش را از دست داده باشد، با اشکهای تلخ ماتم بگیرید، چون او که قصد نابودی شما را دارد، به طور ناگهانی حمله خواهد کرد.^{۲۷} ای ارمیا، همان‌طور که فلز را محک می‌زنند، قوم مرا بیازما، و ببین چگونه‌اند.^{۲۸} آنها همه سرسخت و سرکش و مثل برنز و آهن سنگدل، و همه فاسد و سخن‌چین هستند.^{۲۹} کوره گرمای شدیدی دارد، اما ناخالصی‌ها را نمی‌تواند ذوب کند و دور بریزد. پالایش قوم من بی‌فایده است چون شرارت و پلیدیهای آنها از بین نخواهد رفت.^{۳۰} آنها تقاله‌های بی‌ارزشی بیش نیستند، چون من، خداوند آنها را طرد کرده‌ام.»

۷

پیام ارمیا در معبد بزرگ

^{۱-۲} خداوند مرا به دروازه معبد بزرگ، جایی که مردم یهودا برای عبادت می‌رفتند فرستاد. او به من گفت که آنجا بایستم و آنچه را که خداوند متعال، خدای اسرائیل می‌خواست اعلام کنم و بگویم: «راههایی که می‌روید و کارهایی که انجام می‌دهید باید تغییر یابد. در آن صورت اجازه خواهم داد در اینجا به زندگی خود ادامه دهید.^۳ دیگر این کلمات فریبنده را باور نکنید و نگویید، 'ما در اینجا، در معبد بزرگ خداوند در امن و امان هستیم، این معبد بزرگ خداوند است، این معبد بزرگ خداوند است!'»

^۴ «روش زندگی خود را تغییر دهید، این کارها و روشها را دیگر ادامه ندهید و با یکدیگر از روی انصاف رفتار کنید.^۵ حق غریبان، یتیمان و بیوه‌زنان را پایمال نکنید. از کشتن مردمان بی‌گناه در این سرزمین اجتناب کنید. خدایان دیگر را پرستش نکنید، چون این‌کار موجب نابودی شما خواهد شد.^۶ اگر مسیر زندگی خود را تغییر دهید، من اجازه می‌دهم به زندگی خود، در این سرزمینی که برای همیشه به اجدادتان داده بودم، زندگی کنید.

^۷ «توجه کنید، شما به سخنان فریبنده اعتماد کردید^۸ و مرتکب دزدی، قتل، و زنا می‌شوید، دروغتان را با سوگند راست جلوه می‌دهید. برای بعل قربانی می‌گذرانید و خدایانی را می‌پرستید که قبلاً نمی‌شناختید.^۹ کارهایی می‌کنید که من از آنها نفرت دارم و آن وقت به حضور من در معبد بزرگ خودم می‌آیید و می‌گویید: 'ما در امن و امان هستیم!'^{۱۰} آیا می‌پندارید معبد بزرگ من مخفیگاهی است برای دزدان؟ من آنچه را که شما می‌کنید دیده‌ام.^{۱۱} به شیلوه، اولین مکانی که برای پرستش خودم برگزیدم، نگاه کنید و ببینید به‌خاطر گناهان قوم خودم اسرائیل، آن را به چه روزی انداختم.^{۱۲} شما مرتکب تمام این گناهان شده‌اید. هرچند بارها به شما گوشزد کردم، از شنیدن امتناع ورزیدید. وقتی شما را می‌خواندم، جواب نمی‌دادید.^{۱۳} پس من همان کاری را که با شیلوه کردم، با معبد بزرگ خودم که شما به آن اطمینان دارید، خواهم کرد. در اینجا، در این مکانی که آن را به اجداد شما و به خود شما دادم، من همان کاری را خواهم کرد که در شیلوه انجام دادم.^{۱۴} من همه شما را از نظرم دور خواهم کرد، همان‌طور که با قوم و خویشان شما یعنی با قوم اسرائیل رفتار نمودم. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

نافرمانی قوم خدا

^{۱۵} خداوند گفت: «ای ارمیا، برای این مردم دعا نکن، به‌خاطر آنها گریه و شفاعت منما، من به تو گوش نخواهم

داد.^{۱۷} آیا نمی‌بینی آنها در شهرهای یهودا و در کوچه‌های اورشلیم چه می‌کنند؟^{۱۸} بچه‌ها هیزم می‌آورند، مردان آتش می‌افروزند، زنها کلوچه‌هایی می‌پزند تا به الهه‌ای که آنها آن را ملکه آسمان می‌نامند، تقدیم کنند. آنها همچنین به خدایان دیگر شراب تقدیم می‌کنند تا خشم مرا برانگیزانند.^{۱۹} اما، آیا واقعاً این کارهای آنها به من آزار می‌رساند؟ نه، آنها فقط خودشان را می‌آزارند و رسوا می‌کنند.^{۲۰} پس این معبد بزرگ، این مردم و حیوانات آنها و حتی درختان و محصولات زمین همه مورد غضب قرار خواهند گرفت. خشم من مثل آتشی است که کسی قادر به فرونشاندن آن نخواهد بود.

^{۲۱} «ای قوم من، شما بعضی از قربانی‌ها را تماماً روی قربانگاه می‌سوزانید و برخی را اجازه دارید که بخورید. آنچه من، خداوند متعال به شما می‌گویم این است که می‌توانید تمام آن را بخورید.^{۲۲} من به اجداد شما وقتی آنها را از سرزمین مصر بیرون آوردم هیچ حکم و دستوری درباره قربانی‌های سوختنی نداده بودم.^{۲۳} حکم من برای آنها این بود که از من اطاعت کنند تا من خدای آنها و آنها قوم من باشند. به ایشان گفتم همان‌طوری زندگی کنند که من از آنها خواسته بودم تا زندگی بر وفق مرادشان باشد.^{۲۴} اما آنها گوش ندادند و توجّهی نکردند. در عوض آنچه دلهای سرکش و شریر آنها می‌خواست، همان را انجام دادند و آنها به جای اینکه آدمهای بهتری شوند، بدتر شدند.^{۲۵} از روزی که اجداد شما از مصر بیرون آمدند تا به امروز من خادمان خودم، یعنی انبیا را برای شما فرستاده‌ام.^{۲۶} ولی هیچ‌کس به آنها گوش نداد و به پیامشان توجّهی نکرد. در عوض شما بیشتر از اجداد خود سرسخت و سرکش شده‌اید.

^{۲۷} «پس ای ارمیا، تو تمام این چیزها را به قوم خواهی گفت، ولی آنها به تو گوش نخواهند داد. تو آنها را به سوی خود فرا خواهی خواند، اما آنها پاسخی نخواهند داد.^{۲۸} تو به آنها خواهی گفت که قومشان از من، خداوند، خدای خود اطاعت نمی‌کنند و از مجازات خودشان درس نمی‌گیرند. وفاداری ساقط شده و دیگر کسی حتی درباره آن حرف نمی‌زند.

گناه در درّه هنوم

^{۲۹} «ای مردم اورشلیم، ماتم بگیرید،
موهای خود را بترائید و دور بریزید.
برفراز تپه‌ها نوحه‌سرایی کنید،
چون من، خداوند خشمگین هستم
و نسل حاضر را طرد کرده‌ام

^{۳۰} «مردم یهودا مرتکب شرارت شده‌اند. آنها بُتهای خود را، بُتهایی که من از آنها متنفرم، در معبد مقدّس من گذاشته‌اند و آن را ناپاک ساخته‌اند.^{۳۱} در درّه هنوم قربانگاهی ساخته‌اند به نام توفت تا در آنجا پسران و دختران خود را در آتش قربانی کنند. من به آنها چنین حکمی نداده بودم، چنین چیزی به فکر من خطور نکرده بود.^{۳۲} پس زمانی خواهد آمد که دیگر آن محل به نام توفت یا درّه هنوم خوانده نخواهد شد، بلکه آن را به نام درّه کشتارگاه خواهند شناخت. مردم را در آنجا دفن خواهند کرد، چون جای دیگری برای دفن آنها وجود نخواهد داشت.^{۳۳} آن اجساد طعمه پرنندگان و حیوانات وحشی خواهند شد و کسی نخواهد بود که آن حیوانات را بترساند.^{۳۴} این سرزمین به یک بیابان مبدل می‌شود و من به صدای شادمانی و خوشی و به آوازهای نشاط‌انگیز جشن‌های عروسی در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم پایان خواهم داد.

۸

^۱ «در آن زمان استخوانهای پادشاهان و بزرگان یهودا و همچنین استخوانهای کاهنان، انبیا و سایر کسانی که در اورشلیم زندگی می‌کردند، از قبرهایشان بیرون آورده خواهد شد.^۲ استخوانها را جمع نمی‌کنند تا دوباره آنها را دفن کنند، بلکه آنها مثل کود روی زمین در برابر خورشید و ماه و ستارگان -خدایان مورد علاقه خود- پهن خواهند شد، خدایانی که می‌پرستیدند و از آنها راهنمایی می‌خواستند.^۳ کسانی از این ملت شیر که زنده بمانند، در جاهایی که من آنها را پراکنده می‌کنم زندگی خواهند کرد. ولی آنها مرگ را بر ادامه آن زندگی ترجیح خواهند داد. من، خداوند متعال چنین گفته‌ام.»

گناه و مجازات

^۴ خداوند به من گفت به قوم چنین بگویم: «آیا وقتی کسی زمین می‌خورد دوباره بلند نمی‌شود؟ اگر کسی راه اشتباه برود، برنمی‌گردد؟^۵ پس چرا شما ای قوم من، مرا ترک کردید و دیگر برنگشتید؟ شما به بُتهای خود متوصّل

شده‌اید و نمی‌خواهید به نزد من برگردید. ^۱من با دقت گوش دادم، ولی شما حقیقت را نگفتید. هیچ‌یک از شما از شرارت خود پشیمان نیست. حتی یک نفر از شما نپرسیده 'من چه اشتباهی کرده‌ام' مثل اسبی که با سرعت به سوی میدان جنگ می‌رود، هرکس راه خود را دنبال می‌کند. ^۲حتی لک‌لکها زمان بازگشت خود را می‌دانند، کبوترها، پرستوها، و مرغهای ماهیخوار همه زمان کوچ کردن خود را می‌دانند. اما شما ای قوم من، قوانین مرا نمی‌دانید. ^۳چگونه می‌توانید خود را دانا بدانید و بگویید قوانین مرا می‌دانید؟ ببینید، قوانین من به وسیله کاتبان نادرست عوض شده است. ^۴خردمندان شما شرمسار و گیج و درمانده‌اند. آنها کلام مرا رد کرده‌اند. این چه حکمتی است که آنها دارند؟ ^۵پس من مزارع آنها را به مالکان جدید و زنهایشان را به مردان دیگر خواهم داد. همه، از کوچک و بزرگ کوشش می‌کنند با تقلب و ناراستی پولدار شوند. حتی انبیا و کاهنان هم مردم را فریب می‌دهند. ^۶آنها طوری با قوم من رفتار می‌کنند که گویی زخمهای آنها چیزی جز خراشی سطحی نیست. آنها می‌گویند: 'همه‌چیز خوب است!' درحالی‌که هیچ چیز خوب نیست. ^۷ای قوم من، آیا از انجام این کارهای نفرت‌انگیز شرم نداشتید؟ نه، شما شرم و حیا نداشتید؛ و اصلاً نمی‌دانید خجالت چیست؟ پس همراه دیگران ساقط خواهید شد. وقتی شما را به مجازات کارهایتان برسانم، دیگر از شما نشانی نخواهد بود. من، خداوند متعال چنین گفته‌ام. ^۸«می‌خواستم مثل کسی که محصول خود را جمع می‌کند، قوم خود را جمع کنم؛ اما آنها مثل تاک بی‌انگور، و مثل درخت انجیر بی‌میوه هستند. حتی برگهای آنها هم پژمرده شده‌اند. پس من اجازه دادم تا بیگانگان آن زمین را تصرف کنند.»

^۹ای قوم خدا می‌پرسد: «چرا این چنین ساکت نشسته‌ایم؟ بیایید، تا به شهرهایی با دیوارهای مستحکم برویم و در آنجا بمیریم. خداوند خدای ما، ما را به مرگ محکوم کرده است. او به ما زهری داده که باید آن را بنوشیم، چون ما بضد او مرتکب گناه شده‌ایم. ^{۱۰}ما امید داشتیم زمان صلح و شفا برسد، اما بی‌فایده بود. به عوض آن وحشت به ما روی آورد. ^{۱۱}دشمنان ما هم اکنون به شهر دان رسیده‌اند. صدای خروش اسبانشان را می‌شنویم. از صدای شیهه اسبها تمام سرزمین می‌لرزد. دشمنان ما آمده‌اند تا سرزمین ما، شهر ما، ملت ما و همه چیزهای دیگر را از بین ببرند.»

^{۱۲}خداوند می‌گوید: «مواظب باشید، من مارهای سمی - مارهایی که افسون نمی‌شوند - به میان شما خواهم فرستاد و آنها شما را خواهند گزید.»

اندوه ارمیا برای قوم

^{۱۳}اندوه من بی‌درمان است

و دل من پر از درد است.

^{۱۴}گوش دهید، در تمام این سرزمین

صدای گریه قوم من شنیده می‌شود.

آنها می‌پرسند: «آیا دیگر خداوند در صهیون نیست؟»

آیا پادشاه صهیون دیگر در آنجا نیست؟»

خداوند پادشاه آنها، در جواب می‌گوید:

«چرا با پرستش بُتهای خودتان

و با تعظیم در برابر خدایان بی‌ارزش بیگانگان مرا به خشم آوردید؟»

^{۱۵}مردم با گریه می‌گویند:

«تابستان و فصل برداشت محصول به پایان رسید،

اما ما هنوز خلاص نشده‌ایم.»

^{۱۶}دل من شکسته،

چون قوم من در هم شکسته است،

من عزادار، سوگوار و ماتم زده‌ام.

^{۱۷}آیا مرهمی در جلعاد پیدا نمی‌شود؟

و آیا طبیبی در آن نیست؟

پس چرا قوم من درمان نشده است؟

و چشمهایم جویباری از اشک بود،
تا می‌توانستم روز و شب
برای قوم خودم که کشته شده‌اند، بگیریم.
کاش جایی در بیابان می‌داشتم^۲
تا بتوانم از قوم خود دور باشم.
آنها همه بی‌وفا و خائن‌اند.
برای دروغ‌گویی همیشه حاضرند،
ناراستی به جای راستی در این سرزمین حاکم است.

خداوند می‌گوید:

«قوم من مرتکب شرارت می‌شوند و دیگر مرا به عنوان خدای خود قبول ندارند.»

^۴ همه باید از دوستان خود برحذر باشند،
و هیچ‌کس به برادر خود اعتماد نکند،
چون تمام برادرها مثل یعقوب فریبکارند،
هرکس به دوست خود تهمت و افترا می‌زند،
آنها همه دوستان خود را گمراه می‌کنند،
و هیچ‌کس حقیقت را نمی‌گوید.
آنها زبانهای خود را به دروغ عادت داده‌اند،
و نمی‌توانند دست از گناه بردارند.
خشونت‌های آنها یکی پس از دیگری و فریبکاریهای آنها پی‌درپی است.

خداوند می‌گوید که قوم خودش او را رد کرده‌اند
^۷ به‌خاطر همین، خداوند متعال می‌گوید:
«من قوم خود را مثل فلزی پالایش می‌دهم،
و با سنگ محک آنها را خواهم آزمود.
قوم من مرتکب شرارت شده‌اند.
با آنها دیگر چه می‌توانم بکنم؟
^۸ زبانهای آنها مثل تیرهای زهرآگین است،
و همیشه دروغ می‌گویند.
هرکس با همسایه خویش با زبان خوش سخن می‌گوید،
اما در حقیقت در فکر به دام انداختن اوست.
^۹ آیا من نباید آنها را برای این کار هایشان تنبیه کنم؟
آیا نباید از چنین ملتی انتقام بگیرم؟
من، خداوند چنین گفته‌ام.»

^{۱۰} من گفتم: «برای آن کوه‌ها در ماتم،
و برای آن چراگاه‌ها گریان هستم،
چون همه آنها خشک شده‌اند
و دیگر کسی از آنجا گذر نمی‌کند.
دیگر صدای گله و رمه از آنجا شنیده نمی‌شود،
و حتی پرندگان و حیوانات هم از آنجا رفته‌اند.»

^{۱۱} خداوند می‌گوید:

«من اورشلیم را به ویرانه‌ای به جایی برای لانه شغالان تبدیل خواهم کرد.
و شهرهای یهودا به کویری تبدیل خواهد شد
که هیچ‌کس نمی‌تواند در آن زندگی کند.»

^{۱۲} من گفتم: «ای خداوند، چرا این سرزمین مثل بیابان چنین ویران و خشک شده که کسی نمی‌تواند از آن عبور کند؟ چه کسی می‌تواند این را درک کند؟ به چه کسی آن را گفته تا او بتواند به دیگران توضیح بدهد؟»

^{۱۳} خداوند در پاسخ گفت: «تمام این به‌خاطر آن است که قوم من از تعالیم من پیروی نکرده است. آنها از من و از آنچه به آنها تعلیم دادم سرپیچی کرده‌اند. ^{۱۴} در عوض آنها سرسختانه همان‌طور که نیاکانشان آموختند، به پرستش بُنهای بعل پرداختند. ^{۱۵} پس گوش بده و بدان که من، خداوند متعال خدای اسرائیل، چه خواهم کرد. من به قوم خودم گیاهان تلخ برای خوردن و سم برای نوشیدن خواهم داد. ^{۱۶} من آنها را به میان اقوامی خواهم فرستاد که نه خودشان و نه نیاکانشان درباره آنها چیزی شنیده‌اند. من همچنین ارتش‌هایی بضد آنها خواهم فرستاد تا آنها را کاملاً نابود کنم.»

فریاد مردم اورشلیم برای کمک

^{۱۷} خداوند متعال گفت:

«درباره آنچه روی می‌دهد ببندیشید!
سوگواران را دعوت کنید،

از زنان نوحه‌سرا بخواهید حاضر شوند.»

^{۱۸} مردم در پاسخ گفتند:

«بگوئید عجله کنند و برای سوگواری ما آن‌قدر نوحه سرایی کنند،
تا چشمان ما از اشک پُر
و مژگان ما از گریستن خیس شوند.»

^{۱۹} به صدای گریه در صهیون گوش دهید:

«ما از بین رفته‌ایم

و کاملاً رسوا شده‌ایم!

باید از این سرزمین دور شویم.

خانه‌های ما ویران شده است.»

^{۲۰} من گفتم:

«ای زنان به آنچه خداوند می‌گوید گوش دهید،
و به کلمات او توجه کنید.

به دختران خود سوگواری و به دوستان خود نوحه‌سرایی را بیاموزید.

^{۲۱} مرگ از روزنه پنجره‌ها وارد کاخهای ما شده است،

کودکان را در کوچه‌ها و نوجوانان را در بازارها از بین می‌برد.

^{۲۲} جسد‌های بی‌جان

-مثل توده‌های گود در مزارع،

و مانند خرمنی که درو کنندگان جا گذاشته و کسی آنها را جمع نکرده باشد-

در همه‌جا پراکنده هستند.

این است آنچه خداوند به من گفت که بگویم.»

^{۲۳} خداوند می‌گوید:

«افراد دانا نباید به دانش خود ببالند،

و آدمهای قوی نباید به قدرت خود افتخار کنند،

و نه اشخاص ثروتمند به ثروت خویش.

^{۲۴} اگر کسی می‌خواهد به چیزی ببالد،

باید به این ببالد که مرا می‌شناسد،

چون محبت من پایدار است

و آنچه را راست و درست است، انجام می‌دهم.

این چیزهایی است که مرا خشنود می‌سازند.

من خداوند چنین گفته‌ام.»

^{۲۵-۲۶} خداوند می‌گوید: «زمانی می‌رسد که من مردم مصر، یهودا، آدوم، عمون، مواب و ساکنان صحرا را که موهای خود را کوتاه می‌کنند، مجازات خواهم کرد. تمام اینها ختنه شده‌اند، ولی پیمانی را که ختنه فقط نشانه آن است، نگاه نداشته‌اند. هیچ‌کس از این مردم و هیچ‌یک از قوم اسرائیل پیمان مرا رعایت نکرده‌اند.»

بت پرستی و عبادت راستین

^۱ ای قوم اسرائیل، به پیامی که خداوند برای شما دارد گوش دهید. ^۲ او می گوید:

«از راه و رسم سایر ملتها پیروی نکنید،
 از دیدن چیزهای غیر عادی در آسمان مضطرب نشوید،
 حتی اگر سایر ملتها از دیدن آنها وحشت می کنند.
^۳ دین و آیین این مردمان پوچ و بی ارزش می باشند.
 درختی را از جنگل می برند،
 صنعتکاری با ابزارش آن را شکل می دهد،
^۴ و با طلا و نقره تزئینش می کند،
 آن وقت آن را با میخ بر پایه ای محکم می کنند تا نیفتد.
^۵ این بُتها مثل مترسکهایی در یک جالیزار هستند،
 آنها نمی توانند چیزی بگویند،
 و باید آنها را حمل کرد،
 چون خودشان نمی توانند راه بروند.
 از آنها نترسید،
 آنها نه می توانند به شما آسیبی برسانند،
 و نه می توانند برایتان کار خبری انجام دهند.»

^۶ ای خداوند، هیچ کس مثل تو نیست،
 تو قادری
 و نامت عظیم و تواناست.
^۷ ای پادشاه تمام ملتها، کیست که از تو نترسد؟
 تو تنها شایسته احترامی،
 مثل تو در میان تمام حکیمان ملتها
 و در میان سایر پادشاهان یافت نمی شود.
^۸ تمام آنها احمق و جاهل اند.
 آنها از بُتهای چوبی چه چیزی می توانند بیاموزند؟

^۹ بُتهایشان را با نقره ای از اسپانیا
 و طلایی از اوفاد روکش می کنند.
 بعد آنها را با لباسهایی به رنگ بنفش و ارغوانی
 که بافندگان ماهر بافته اند، می پوشانند.
^{۱۰} اما تو، ای خداوند، خدای حقیقی هستی،
 تو خدای زنده
 و پادشاه ابدی هستی.
 وقتی تو خشمگین شوی، جهان می لرزد
 ملت طاقت تحمل آن را ندارند.

^{۱۱} (ای قوم من، شما باید به آنها بگویید: خدایانی که آسمان و زمین را نیافریدند، نابود خواهند شد. آنها دیگر
 هیچ وقت بر روی زمین وجود نخواهند داشت.)

سرودی در ستایش خدا

^{۱۲} خداوند با قدرت خود زمین را ساخت
 و با حکمت خویش جهان را آفرید،
 و با فهم خود آسمانها را گسترانید.
^{۱۳} به فرمان اوست که ابرها می غرند.

اوست که ابرها را از دورترین نقاط جهان می‌آورد.
اوست که در میان باران برق ایجاد می‌کند،
و هم اوست که باد را از خزانه‌های خود بیرون می‌فرستد.
۱۴ با دیدن چنین چیزهایی، انسانها فکر می‌کنند که چقدر احمق و بی‌شعورند،
آنها که بُتها را می‌سازند آدمهای سرخورده‌ای هستند،
چون خدایانی که می‌سازند، دروغین و بی‌جان‌اند.
۱۵ آنها بی‌ارزش و منفورند.
وقتی خداوند برای رسیدگی به حساب آنها بیايد، آنها همه نابود خواهند شد.
۱۶ خدای یعقوب مثل آنها نیست.
او خالق همه‌چیز است،
او اسرائیل را برگزید تا قوم خاص او باشند،
و نام او خدای متعال است.

تبعید در آینده نزدیک

۱۷ ای مردم اورشلیم شما در محاصره هستید! هرچه را دارید جمع کنید. ۱۸ خداوند شما را بزودی از این سرزمین
بیرون خواهد راند. چنان خداوند شما را می‌کوبد که حتی یکی از شما باقی نخواهید ماند. خداوند چنین گفته است.
۱۹ مردم اورشلیم با فریاد گفتند:
«چه ضربه سختی بر ما وارد شده!
زخمهای ما التیام نمی‌یابد!
ما می‌پنداشتیم که می‌توانیم آن را تحمل کنیم!
۲۰ چادرهای ما خراب شده
و ریسمانهای آن پاره شده‌اند.
فرزندان ما همه رفته‌اند،
دیگر کسی نمانده تا چادرهای ما را برپا کند،
و کسی نمانده تا پرده‌های آنها را آویزان کند.»
۲۱ در پاسخ گفتیم: «رهبران ما احمقند،
آنها طالب خداوند نیستند.
به همین خاطر آنها شکست خوردند
و قوم پراکنده شده است.
۲۲ گوش دهید! اخبار تازه‌ای رسیده است!
از ملتی که در شمال هستند هیاهوی زیادی به گوش می‌رسد،
ارتش آن، شهرهای یهودا را
تبدیل به بیابان و لانه شغالان کرده است.»
۲۳ ای خداوند، من می‌دانم که سرنوشتان دست خودمان نیست،
و هیچ‌کدام از ما قادر به تغییر زندگیمان نیستیم.
۲۴ خداوند! قوم خود را تنبیه کن،
اما بر ما بیش از اندازه سخت نگیر
و ما را از روی خشم مجازات نکن،
چون از ما چیزی باقی نخواهد ماند.
۲۵ خشم خود را متوجه ملت‌هایی کن که تو را پرستش نمی‌کنند.
و تو را ترک کرده‌اند.
آنها قوم تو را کشته‌اند،
ما را کاملاً نابود و این سرزمین را ویران ساخته‌اند.

شکستن عهد

^۱ خداوند به من گفت: ^۲ «به شرایط پیمان گوش کن. ^۳ به مردم یهودا و اورشلیم بگو که خداوند، خدای اسرائیل، کسی را که شرایط پیمان را اطاعت نکند، لعنت کرده است. ^۴ یعنی همان پیمانی که با اجدادشان بستم در وقتی که آنها را از مصر -از سرزمینی که برایشان مثل کوره سوزان بود- بیرون آوردم. از آنها خواسته بودم از من اطاعت کنند و هرچه امر می‌کنم، همان را انجام دهند. به آنها گفتم اگر از من اطاعت کنند، آنها قوم من و من خدای آنها خواهم بود. ^۵ در آن صورت من به وعده‌ای که به اجدادشان داده بودم، وفا خواهم نمود و این سرزمین غنی و حاصلخیزی را که اکنون در آن زندگی می‌کنند، به آنها خواهم داد.»

من گفتم: «آمین، ای خداوند.»

^۶ آنگاه خداوند به من گفت: «به شهرهای یهودا و به کوچه‌های اورشلیم برو. پیام مرا در آنجا اعلام کن و به مردم بگو به شرایط پیمان توجه و از آنها اطاعت کنند. ^۷ وقتی اجداد آنها را از مصر بیرون آوردم، مصرانه از آنها می‌خواستم از من اطاعت کنند، تا به امروز هم همان را از ایشان می‌خواهم. ^۸ اما آنها گوش ندادند و اطاعت نکردند. در عوض همه به لجابت و شرارت خود مثل گذشته ادامه دادند. من به آنها دستور داده بودم که پیمان را نگهدارند، اما آنها آن را رد کردند. پس من هم همان‌طور که پیمان مقرر کرده بود، آنها را مجازات کردم.»

^۹ آنگاه خداوند به من گفت: «مردم یهودا و اورشلیم بصد من توطئه‌های شرارت‌آمیزی می‌کنند. ^{۱۰} آنها به گناهان اجداد خود بازگشته‌اند و به آنچه می‌گویم عمل نمی‌کنند و به پرستش سایر خدایان پرداخته‌اند. هر دو، هم اسرائیل و هم یهودا، پیمانی را که من با اجدادشان بسته بودم، شکسته‌اند. ^{۱۱} پس اکنون من، خداوند به آنها اخطار می‌کنم که بلایی بر سرشان خواهم آورد که نتوانند از آن بگریزند. وقتی برای کمک به حضور من فریاد برآورند، به آنها گوش نخواهم داد. ^{۱۲} آن وقت مردم یهودا و اورشلیم به نزد خدایانی می‌روند که به حضور آنها قربانی می‌گذرانند و از آنها کمک خواهند خواست. اما آن خدایان قادر نخواهند بود که در روز بلا آنها را نجات دهند. ^{۱۳} مردم یهودا به تعداد شهرهای خود، خدایان دارند و اهالی اورشلیم هم به تعداد تمام کوچه‌های شهر برای بعل -آن بت منفور- قربانگاه ساخته‌اند. ^{۱۴} ای ارمیا برای مردم دیگر به حضور من دعا نکن و چیزی نخواه. وقتی آنها دچار زحمت می‌شوند و از من کمک می‌خواهند، به آنها گوش نخواهم داد.»

^{۱۵} خداوند می‌گوید: «قوم محبوب من مرتکب شرارت می‌شوند. آنها چه حقی دارند که وارد معبد بزرگ من شوند؟ آیا فکر می‌کنند با وعده و قربانی‌های خودشان، می‌توانند جلوی بلا را بگیرند؟ و دوباره شاد و خوشحال شوند؟ ^{۱۶} من یکبار اسم آنها را درخت زیتون پر برگ و پر از میوه‌های زیبا گذاشته بودم، اما اکنون با خروشی مثل رعد، برگ آن را می‌سوزانم و شاخه‌هایش را قطع می‌کنم.

^{۱۷} «من خداوند متعال، اسرائیل و یهودا را مثل نهالی کاشتم، اما اکنون خبر مصیبت‌باری برایشان دارم. این بلا را خودشان بر سر خود آوردند چون مرتکب شرارت شده‌اند؛ آنها با گذراندن قربانی در برابر بعل، مرا خشمگین کرده‌اند.»

توطئه بصد جان ارمیا

^{۱۸} خداوند مرا از توطئه‌هایی که دشمنانم بصد من چیده‌اند، آگاه ساخت. ^{۱۹} من مانند گوسفند رامی که برای کشتن می‌بردند، بودم و نمی‌دانستم آنها چه نقشه‌های شومی علیه من کشیده‌اند. آنها می‌گفتند: «بیایید تمام شاخه‌های این درخت را تا تازه است، قطع کنیم؛ بیایید او را بکشیم تا دیگر کسی او را به یاد نیاورد.»

^{۲۰} آنگاه من در دعا گفتم: «ای خداوند متعال، تو قاضی عادل هستی، تو افکار و احساسات مردم را می‌آزمایی. من مشکل خود را به دستهای تو می‌سپارم، پس بگذار ببینم چگونه از آنها انتقام می‌گیری.»

^{۲۱} مردان عناتوت می‌خواستند مرا بکشند. آنها به من گفته بودند که اگر به اعلام پیام خداوند ادامه دهم مرا خواهند کشت. ^{۲۲} پس خداوند متعال گفت: «من آنها را مجازات خواهم کرد! مردان جوانشان در جنگ کشته خواهند شد و اطفالشان از گرسنگی خواهند مرد. ^{۲۳} زمان مکافات مردم عناتوت را تعیین کرده‌ام، و وقتی آن زمان فرا رسد، هیچ‌یک از آنها زنده نخواهند ماند.»

پرسش ارمیا از خداوند

^۱ «ای خداوند اگر با تو بحث کنم، تو همیشه پیروز می‌شوی!

با وجود این، در مورد عدالت از تو پرسشی دارم.
چرا بدکاران کامروا و خیانتکاران موفق‌اند؟
تو آنها را مثل نهال کاشتی و ریشه دوانده،
رشد می‌کنند و میوه نمی‌دهند
آنها با زبان خود تو را تمجید می‌کنند،
ولی درحقیقت به تو توجهی ندارند.
اما، ای خداوند، تو مرا می‌شناسی^۳
و هر چه انجام می‌دهم تو می‌بینی
و می‌دانی چقدر تو را دوست دارم.
این مردمان شیر را مثل گوسفندانی که برای قصابی می‌برند، از اینجا بیرون ببر؛
و تا زمان کشتارشان آنها را جدا نگاهدار.
تا به کی این سرزمین ما باید این‌قدر خشک باشد^۴
و علف مزارع ما پژمرده باشند؟
حیوانات و پرندگان هم به‌خاطر شرارت قوم در حال مرگند،
قومی که می‌گوید 'خدا نمی‌بیند ما چه می‌کنیم؟'^۵
خداوند گفت:

«ای ارمیا، اگر از این مسابقه دادن با مردمان این‌قدر خسته شده‌ای،
چگونه می‌توانی با اسبان مسابقه دهی؟
اگر نمی‌توانی در زمین صاف و هموار روی پای خود بایستی،
در جنگلهای اردن چه خواهی کرد؟
حتی اعضای خانواده‌ات به تو خیانت کرده‌اند،
و با همدستی با دشمنان به تو حمله می‌کنند.
به آنها اعتماد نکن،
حتی اگر آنها دوستانه با تو سخن گویند.»

اندوه خداوند به‌خاطر قومش

خداوند می‌گوید:
«من اسرائیل را ترک
و قوم برگزیده خود را طرد کردم.
من قوم محبوب خود را
تسلیم دشمنانشان نمودم.
قوم برگزیده من مخالف من شده‌اند؛
مثل شیری در جنگل بر من می‌غرد.
از این رو از آنها بیزارم.
قوم برگزیده من مثل پرده‌ای است
که از هر طرف مورد هجوم بازهای شکاری قرار گرفته باشد.
حیوانات وحشی را صدا کنید
تا به این ضیافت بیایند.
بسیاری از فرمانروایان بیگانه، تاکستان مرا ویران
و مزارع مرا لگدمال کرده‌اند.
سرزمین زیبای مرا به بیابان مبدل ساختند،
و از آن، زمین بایر به وجود آوردند؛
زمینی متروک و بی‌حاصل!
تمام زمین به بیابان بی‌آب و علف تبدیل شده
و کسی به آن اهمیت نمی‌دهد.
از آن سوی بلندیهای بیابان^{۱۲}

مردم برای غارت آمده‌اند.
 من چنان جنگی در این سرزمین برافروختم
 که دیگر کسی از آن در امان نخواهد بود.
^{۱۳} قوم من گندم کاشتند ولی علف هرز درو کردند،
 آنها زحمت زیاد کشیدند،
 اما چیزی عایدشان نشد.
 به‌خاطر غضب من محصولشان از بین رفت.»

وعدۀ خداوند به همسایگان اسرائیل

^{۱۴} خداوند می‌گوید: «اما درباره همسایگان اسرائیل که میراث قوم من، زمینی را که من به آنها داده بودم، ویران کردند. من آن مردمان شریر را مثل گیاهی که از ریشه می‌کنند از سرزمینشان بیرون خواهم کرد و مردم یهودا را نجات خواهم داد. ^{۱۵} بعد از آن که آنها را دور ساختم، دوباره نسبت به آنها رحیم خواهم بود. تمام ملت‌ها را به سرزمینهای خودشان برمی‌گردانم. ^{۱۶} اگر با تمام دل آیین قوم مرا بپذیرند، و به نام من سوگند یاد کنند، همان‌طوری که روزی به قوم من می‌آموختند به نام بعل قسم بخورند، آن وقت آنها هم جزو قوم من خواهند بود و کامیاب خواهند شد. ^{۱۷} اما اگر ملتی اطاعت نکند، من آن را کاملاً از ریشه قطع می‌کنم و از بین خواهم بُرد. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

۱۳

پارچۀ کتانی برای بستن به دور کمر

^۱ خداوند به من گفت بروم و لنگی برای بستن به دور کمرم بخرم و آن را بپوشم، ولی آن را در آب فرو نکنم. ^۲ پس من آن را خریدم و پوشیدم. ^۳ آنگاه خداوند دوباره به من گفت: ^۴ «به کنار رود فرات برو و آن را در سوراخی در میان صخره‌ها پنهان کن.» پس من به کنار رود فرات رفتم و آن را مخفی کردم. ^۵ مدتی بعد خداوند به من گفت تا به کنار رود فرات برگردم و لنگ را بردارم. ^۶ پس گشتم و وقتی محلی که آنها را پنهان نموده بودم یافتم، دیدم که لنگ پوسیده و دیگر بی‌فایده شده است. ^۷ آنگاه خداوند دوباره به من گفت: ^۸ «من غرور یهودا و تکبر اورشلیم را به همین نحو از بین خواهم برد. ^۹ این مردم شریر از اطاعت من سرپیچی کرده‌اند. آنها مثل همیشه سرسخت و شریرند، و خدایان بیگانه را ستایش و خدمت کرده‌اند. پس آنها مثل این پارچه می‌پوسند و بی‌فایده خواهند بود. ^{۱۱} همان‌طور که پارچۀ کتانی به کمر می‌چسبد، می‌خواستم قوم اسرائیل و یهودا همین‌طور به من بچسبند. من چنین کردم تا قوم من باعث افتخار و ستایش نام من باشند، اما آنها از من اطاعت نکردند.»

خُم شراب

^{۱۲} خداوند به من گفت: «ای ارمیا، به مردم اسرائیل بگو که تمام خُم‌ره‌هایشان را از شراب پُر کنند. آنها به تو خواهند گفت که خودشان می‌دانند که باید خُم‌ره‌های خود را از شراب پُر کنند. ^{۱۳} بعد به آنها بگو که من، خداوند این سرزمین را چنان از شراب پُر می‌کنم که همه مست شوند؛ همه، یعنی پادشاهانی که از فرزندان داوود هستند، کاهنان و انبیا و تمام مردم اورشلیم. ^{۱۴} آن وقت من همه آنها را -پیر و جوان- مثل کوزه‌هایی که در برخورد با یکدیگر می‌شکنند، درهم خواهم شکست. هیچ رحم، شفقت و بخششی نمی‌تواند مانع نابودی آنها شود.»

هشدار ارمیا ضد غرور

^{۱۵} ای قوم اسرائیل، خداوند سخن گفته است
 فروتن باش و به او گوش بده.
^{۱۶} خداوند، خدای خود را تکریم کنید،
 قبل از اینکه او روزگار شما را تیره کند
 و شما بر فراز کوه‌ها بلغزید،
 قبل از آنکه او، نوری را که در انتظارش هستید
 به ظلمت مبدل کند.
^{۱۷} اگر گوش ندهید،

به خاطر غرور شما در خفا خواهم گریست.
برای قوم خدا که به اسارت رفته‌اند
به سختی خواهم گریست و اشک خواهم ریخت.

^{۱۸} خداوند به من گفت: «به پادشاه و به مادرش بگو از تخته‌های خود به زیر آیند، چون تاجهای زیبای آنها از سرشان افتاده است.» ^{۱۹} شهرهای جنوبی یهودا محاصره شده و کسی نمی‌تواند وارد آنها شود. تمام مردم یهودا را به اسارت برده‌اند.

^{۲۰} ای اورشلیم، نگاه کن! دشمنانت از جانب شمال به سوی تو در حرکت هستند! کجا هستند مردمی که سرپرستی تو به آنها سپرده شده بود، مردمی که مورد افتخار تو بودند. ^{۲۱} وقتی کسانی که تو آنها را دوست می‌پنداشتی بر تو غلبه و بر تو حکومت کنند، تو چه خواهی کرد؟ تو درد خواهی کشید؛ مثل درد زنی در حال زایمان. ^{۲۲} اگر بپرسی چرا تو می‌باید متحمل تمام این دردها شوی، چرا لباسهای دریده و به تو تجاوز شده است، همه به این خاطر است که مرتکب گناهان بزرگی شده‌ای. ^{۲۳} آیا یک سیاه‌پوست می‌تواند رنگ پوست خود را عوض کند و یا یک پلنگ می‌تواند خالهایش را از بین ببرد؟ اگر آنها بتوانند، در آن صورت تو هم که چیزی جز شرارت نمی‌دانی خواهی توانست کارهای نیک انجام دهی. ^{۲۴} خداوند همه شما را مثل کاهی در برابر باد کویری پراکنده خواهد کرد. ^{۲۵} او گفته است که این سرنوشت شماست. این است آنچه او بر سر شما خواهد آورد، چون شما او را فراموش نموده و به خدایان دروغین توکل کرده‌اید. ^{۲۶} خداوند خودش شما را عریان و رسوا خواهد کرد. ^{۲۷} او کارهای زشت شما را دیده است که چگونه مثل مردمی که شهوت تصاحب زن همسایه خود را دارد و مثل اسب نری که به دنبال مادیان است، شما بر روی تپه‌ها و در دشتها در پی خدایان بیگانه هستید. وای بر شما ای مردم اورشلیم! کی از این گناهان پاک خواهید شد؟

۱۴

خشکسالی شدید

^۱ خداوند در مورد خشکسالی به من چنین گفت:

^۲ «یهودا سوگوار است
و شهروندانش در حال مرگند.
مردم از آندوه به روی زمین افتاده‌اند،
و مردم اورشلیم برای کمک فریاد برمی‌آورند.
^۳ ثروتمندان، نوکران خود را به دنبال آب می‌فرستند؛
آنها به آب‌انبارها می‌روند،
ولی اثری از آب نمی‌یابند؛
و با کوزه‌های خالی برمی‌گردند؛
ناامید و پریشان،
صورتهای خود را می‌پوشانند.
^۴ چون بارانی نباریده،
و زمین خشک شده،
زارعین دلشکسته‌اند،
و صورتهای خود را پنهان می‌کنند.
^۵ در صحرا، آهوی مادر
نوزاد خود را رها کرده
چون علفی برای چریدن نیست.
^۶ الاغهای وحشی بر فراز تپه‌ها می‌ایستند
و مثل شغالان لاله می‌کنند،
و چون غذایی نخورده‌اند
بینایی خود را از دست می‌دهند
^۷ مردم فریاد برمی‌آورند و می‌گویند:
«اگرچه گناهان ما، موجب محکومیت ما باشد.

ای خداوند، طبق وعده‌ات به داد ما برس،
 بارها از تو روگردانیده‌ایم
 و برضد تو گناه ورزیده‌ایم.
^۸تو تنها امید قوم اسرائیل هستی،
 تو کسی هستی که ما را از این مصیبت نجات می‌دهد
 چرا تو در سرزمین ما مثل یک بیگانه هستی،
 و مثل مسافری هستی که فقط یک شب در اینجا می‌ماند؟
^۹چرا مثل کسی رفتار می‌کنی که گویا غافلگیر شده است،
 مثل سربازی که قادر به کمک نیست؟
 ای خداوند، تو مسلماً با ما هستی!
 ما قوم تو هستیم،
 ما را ترک مکن.^{۱۰}

^{۱۰}خداوند درباره این مردم می‌گوید: «آنها می‌خواستند از حضور من بگریزند و آنها نمی‌توانند خود را کنترل کنند. از این رو من از آنها خشنود نیستم. من خطای آنها را به یاد می‌آورم و آنها را به‌خاطر گناهانشان مجازات خواهم کرد.»

^{۱۱}خداوند به من گفت: «از من نخواه که به این مردم کمک کنم. حتی اگر آنها روزه بگیرند، به فریادهای آنها گوش نخواهم داد؛ حتی اگر آنها هدایای سوختنی و غله به حضور من بیاورند، از آنها راضی نخواهم بود. در عوض من آنها را به وسیله جنگ و قحطی و بیماری خواهم کشت.»
^{۱۲}بعد گفتیم: «ای خدای قادر متعال، تو می‌دانی که انبیا به مردم می‌گویند خبری از جنگ و قحطی نخواهد بود. آنها می‌گویند که تو گفته‌ای که در این سرزمین صلح و آرامش خواهد بود.»

^{۱۳}خداوند در پاسخ گفت: «انبیا به نام من دروغ می‌گویند. من آنها را نفرستادم و به آنها دستوری ندادم و یک کلمه هم به آنها نگفتم. رؤیاهایی که درباره آنها سخن می‌گویند از جانب من نیست و پیشگویی‌هایشان همه خیالی و بی‌ارزشند. ^{۱۴}من، خداوند به تو می‌گویم با آن انبیایی که من نفرستادم و از جانب من می‌گویند در این سرزمین جنگ و قحطی نخواهد بود، چه خواهم کرد. من آنها را در جنگ و قحطی خواهم کشت. ^{۱۵}مردم هم که به حرف آنها گوش داده‌اند، به همین نحو کشته خواهند شد. اجساد آنها در کوچه‌های اورشلیم ریخته می‌شود و کسی نخواهد بود که آنها را دفن کند. آنها همه، از جمله زنها، پسران و دخترانشان دچار همین سرنوشت خواهند شد. من جزای شرارت‌های آنها را خواهم داد.»

^{۱۶}خداوند به من دستور داد تا درباره اندوه خودم با مردم صحبت کنم و بگویم:

«بگذارید شب و روز از چشمانم اشک جاری شود

و هیچ‌وقت از گریستن باز نایستم،

چون قوم من بشدت مجروح

و عمیقاً آسیب دیده است.

^{۱۸}وقتی به مزارع بیرون از شهر می‌روم،

اجساد مردانی را که در جنگ کشته شده‌اند، می‌بینم؛

وقتی به داخل شهرها می‌روم،

مردمی را می‌بینم که از گرسنگی در حال مرگ هستند.

انبیا و کاهنان همچنان به کار خود ادامه می‌دهند،

اما نمی‌دانند چه می‌کنند.»

التماس مردم از خداوند

^{۱۹}خداوند، آیا یهودا را کاملاً طرد کرده‌ای؟

آیا از مردم صهیون نفرت داری؟

چرا چنان ضربه‌ای به ما وارد کردی

که نمی‌توان علاجی برای آن پیدا کرد؟

ما در انتظار صلح بودیم، ولی خبری به ما نرسید؛

ما امید شفا داشتیم، ولی وحشت نصیمان شد.

^{۲۰} ای خداوند، ما علیه تو مرتکب گناه شده‌ایم.

ما به گناهان خودمان

و به گناهان اجدادمان اعتراف می‌کنیم.

^{۲۱} و عده‌های خود را به یادآور

و از ما منتظر نباش،

اورشلیم، جایگاه تخت پر جلال خود را رسوا نکن.

پیمان خودت را با ما نشکن.

^{۲۲} هیچ‌کدام از بُتهای ملت‌های دیگر نمی‌توانند باران ببارانند.

و آسمان بدون تو نمی‌تواند باران بباراند.

ای خداوند خدای ما، امید ما به توست،

چون این تو هستی که همه این کارها را می‌کنی.

۱۵

جزای مردم یهودا

^۱ آنگاه خداوند به من گفت: «حتی اگر موسی و سموئیل با هم در اینجا بودند و از من التماس می‌کردند، من به این

مردم رحمی نمی‌کردم. آنها را مجبور کن بروند و از نظرم دور شوند. ^۲ وقتی از تو می‌پرسند به کجا خواهند رفت،

به آنها بگو که من چنین گفته‌ام:

«سرنوشت گروهی این است که از بیماری بمیرند

و این انتهای آنهاست،

سرنوشت گروهی دیگر این است که در جنگ کشته شوند،

پس به همان سوی می‌روند

سرنوشت عده‌ای هم این است که از گرسنگی بمیرند،

آنها هم به همان طرف می‌روند،

سرنوشت بقیه این است که به اسارت برده شوند،

پس آنها هم، به همان سوی خواهند رفت.

^۳ من، خداوند مقدر کرده‌ام که آنها دچار چهار عامل وحشتناک شوند: در جنگ کشته شوند، بدنهای آنها به وسیله

سگها به اطراف کشیده شود، لاشخورها آنها را بخورند و هرچه را از بدنهای آنها باقی مانده است، حیوانات

وحشی بخورند. ^۴ به‌خاطر آنچه منسی پسر حزقیا، در اورشلیم انجام داده کاری خواهم کرد که تمام مردم جهان

وحشت کنند.»

^۵ خداوند می‌گوید: «ای مردم اورشلیم چه کسی بر شما رحم خواهد کرد

و چه کسی در ماتم شما شریک خواهد شد؟

چه کسی است که لحظه‌ای بایستد

و حال شما را بپرسد؟

^۶ شما مرا رد کرده،

و به من پشت کرده‌اید.

پس من دست خود را دراز نموده و شما را نابود کردم،

چون از صبر و تحمل خسته شده‌ام.

^۷ من شما را مثل کاه در برابر باد

در تمام این سرزمین پراکنده نمودم.

من شما، قوم خودم را

چون از راههای شرارت‌آمیز برگشتید

در هم شکسته و فرزندانان را کشتم.

^۸ زن بیوه در سرزمین شما

از دانه‌های شن کنار دریا بیشتر است.

من مردان شما را در عنفوان جوانی کشتم.

و مادرانشان را داغیده کردم.
و ناگهان نگرانی و وحشت را بر آنان مستولی نمودم
مادری که هفت فرزند خود را از دست داده، بیهوش شد
و برای زنده ماندن تقلا می‌کرد.
روزش شب شد،
آبرویش رفت و رسوا شد.
من اجازه خواهم داد تا دشمنانتان
هریک از شما را که زنده مانده‌اید، بکشند.
من، خداوند چنین گفته‌ام.»

شکایت ارمیا در حضور خداوند

^{۱۰} «من چه آدم بدبختی هستم! کاش مادرم مرا به دنیا نیاورده بود. باید با همه در این سرزمین مشاجره و نزاع کنم. نه به کسی قرض دادم و نه از کسی قرض گرفتم، با وجود این، همه مرا نفرین می‌کنند.^{۱۱} ای خداوند، اگر من در خدمت به تو کوتاهی کردم و اگر حتی برای دشمنانم در هنگام گرفتاری و ناراحتی آنها شفاعت نکرده باشم، بگذار تمام نفرین‌ها مستجاب شود. (کسی نمی‌تواند یک قطعه آهن، مخصوصاً آهن شمال را که با برنز مخلوط شده باشد، بشکند.)

^{۱۲} خداوند به من گفت: «به‌خاطر گناهانی که قوم در سرتاسر این سرزمین مرتکب شده‌اند، اجازه خواهم داد دشمنان تمام ثروت و خزائن آنها را ببرند.^{۱۳} اجازه خواهم داد تا آنها در مملکتی که چیزی درباره آن نمی‌دانند در خدمت دشمنان خود باشند، چون خشم من مثل آتشی است که تا به ابد خاموش نمی‌شود.»

^{۱۴} آنگاه من گفتم: «ای خداوند، خودت خوب می‌دانی. مرا به یادآور و به من کمک کن. اجازه بده تا از کسانی که به من جفا می‌کنند، انتقام بگیرم. در برابر آنها آن‌قدر صبور نباش مبدا در کشتن من موفق شوند. به یاد آور که به‌خاطر توست که من متحمل تمام این توهین‌ها می‌شوم.^{۱۵} تو با من سخن گفتی من به هر کلمه آن گوش دادم. ای خداوند، خدای متعال، من به تو تعلق دارم و گفتار تو قلب مرا از شادی و خوشی سرشار می‌سازد.^{۱۶} من وقت خود را همراه با سایر مردم، صرف خوشگذرانی و تفریح نکردم. فرمان تو را اطاعت کردم، تنها ماندم و بر خشم من افزوده شد.^{۱۷} چرا من باید این‌قدر متحمل درد و رنج شوم؟ چرا زخمهای من علاج ناپذیرند؟ چرا شفا نمی‌یابند؟ آیا می‌خواهی مرا مثل کسی که به نهر آبی امید بسته- نهری که در فصل تابستان خشک می‌شود- ناامید کنی؟»

^{۱۸} در پاسخ خداوند گفت: «اگر برگردی من تو را قبول می‌کنم و تو دوباره خادم من خواهی بود. اگر به جای سخنان بیهوده پیام ارزنده‌ای را اعلام کنی، دوباره نبی من خواهی بود. مردم خودشان به سوی تو می‌آیند و نیازی نخواهد بود که تو به دنبال آنها بروی.^{۱۹} من تو را مثل دیواری محکم، ساخته شده از برنز در مقابل آنها قرار خواهم داد. آنها با تو خواهند جنگید، ولی تو را شکست نخواهند داد. من با تو خواهم بود تا مراقب تو باشم و از تو حفاظت کنم.^{۲۰} من تو را از شر آدمهای ستمکار و شریر رهایی خواهم بخشید.»

۱۶

اراده خداوند برای زندگی ارمیا

^۱ خداوند بار دیگر به من گفت: ^۲ «تو نباید در چنین جایی ازدواج کنی و صاحب فرزند شوی.^۳ به تو خواهم گفت که چه بلایی بر سر کودکانی که در اینجا به دنیا می‌آیند و به سر والدین آنها خواهد آمد.^۴ بیماری مهلکی همه آنها را خواهد کشت و کسی برای آنها ماتم نخواهد گرفت و اجسادشان را دفن نخواهند کرد. بدنهای آنها مثل توده‌های کود بر روی زمین جمع می‌شود. آنها یا در جنگ کشته می‌شوند یا از گرسنگی خواهند مُرد و بدنهای آنها طعمه پرندگان و حیوانات وحشی خواهد شد.

^۵ «تو نباید وارد خانه‌ای شوی که در آن سوگواری است؛ یا نباید برای کسی ماتم بگیری. من با دادن صلح و سعادت قوم خودم را برکت نخواهم داد و آنها محبت و رحمت را نخواهند دید.^۶ فقیر و غنی، همه در این سرزمین خواهند مُرد و کسی نیست که آنها را دفن کند یا برایشان سوگواری کند. کسی نیست که به نشانه همدردی خود را مجروح کند یا موی سر خود را بتراشد.^۷ کسی بر سر سفره شخص دیگری به منظور تسلی و دلداری او در مرگ عزیزانش نخواهد نشست. آنها حتی در مرگ والدین یک نفر همدردی نشان نمی‌دهند.

^۸ «به خانه‌ای که جشن و ضیافت دارند داخل نشو و برای خوردن و نوشیدن با آنها همنشینی نکن.^۹ به آنچه من

خداوند متعال، خدای اسرائیل می‌گوید گوش کن. من صداهای خوشی و شادمانی مجالس عروسی را به سکوت مبدل خواهم کرد و شما همه زنده و شاهد این امور خواهید بود.

^{۱۱} «وقتی تو تمام این چیزها را به مردم بگویی، آنها از تو خواهند پرسید که چرا من خواستم آنها به این سختی مجازات شوند. آنها خواهند پرسید که تقصیر آنها چیست و مرتکب چه گناهی علیه خداوند، خدای خودشان شده‌اند. ^{۱۱} آنگاه به آنها بگو که خداوند گفته: 'اجداد شما از من برگشتند و سایر خدایان را پرستش و خدمت کردند. آنها مرا ترک کردند و از تعالیم من اطاعت نکردند. ^{۱۲} اما کارهای شما از کارهای اجدادتان بدتر است. همه شما سرسخت و شریر هستید و از من اطاعت نمی‌کنید، ^{۱۳} پس من شما را از این سرزمین بیرون خواهم انداخت و به مملکتی خواهم برد که نه شما و نه اجدادتان چیزی درباره آن دانسته‌اید. در آنجا شما خدایان دیگر را شبانه‌روز خدمت خواهید کرد، و من هم دیگر به شما ترحم نخواهم کرد.'»

بازگشت از اسارت

^{۱۴} خداوند می‌گوید: «زمانی خواهد آمد که دیگر مردم به نام من، خدای زنده‌ای که اسرائیل را از مصر بیرون آورد، سوگند یاد خواهند کرد. ^{۱۵} در عوض آنها به نام خدای زنده‌ای سوگند یاد می‌کنند که قوم اسرائیل را از سرزمینی در شمال و از سایر کشورهایی که آنها را پراکنده کرده بودم، برگردانده است. من آنها را به کشور خودشان، به سرزمینی که به اجدادشان داده بودم، برمی‌گردانم. من خداوند چنین گفته‌ام.»

مجازات در آینده نزدیک

^{۱۶} خداوند می‌گوید: «من ماهیگیران بسیاری می‌فرستم تا این قوم را صید کنند. بعد از آن شکارچیان زیادی خواهم فرستاد تا در هر کوه و تپه و در غارهای میان صخره‌ها آنها را شکار کنند. ^{۱۷} من هرچه آنها می‌کنند، می‌بینم. هیچ چیز از من مخفی نیست و گناهان آنها از نظر من دور نمی‌شود. ^{۱۸} من آنها را وادار می‌کنم برای گناهان و شرارت خود دوچندان بپردازند؛ آنها با بُت‌های بی‌جان خود سرزمین مرا ناپاک ساخته و آن را از خدایان دروغین پر کرده‌اند.»

اعتماد ارمیا به خداوند

^{۱۹} ای خداوند، تو هستی که از من حمایت می‌کنی، به من توانایی می‌بخشی، و در زمان سختی به من یاری می‌دهی. ملتها از دورترین نقاط جهان به حضور تو می‌آیند و می‌گویند: «اجداد ما چیزی جز خدایان دروغین و بُت‌هایی بیهوده نداشتند. ^{۲۰} آیا انسان می‌تواند خدایان خود را بسازد؟ آری، ولی آنها خدای واقعی نخواهند بود.» ^{۲۱} خداوند می‌گوید: «یک بار و برای همیشه قدرت و توانایی خود را به ملتها نشان خواهم داد تا آنها بفهمند که من خداوند هستم.»

۱۷

گناه و مجازات یهودا

^۱ خداوند می‌گوید: «ای یهودا، گناه شما با قلمی آه‌نین نوشته شده، با قلمی که نوکش از الماس است بر قلب‌های شما حک، و بر گوشه قربانگاه‌ایتان کنده‌کاری شده است. ^۲ شما شمایل الهه اشره را در قربانگاه‌هایی که در کنار هر درخت سبز و در بالای تپه‌ها ^۳ و کوهستان‌ها برافراشته‌اید، پرستش می‌کنید. به‌خاطر گناهانی که در سراسر این سرزمین مرتکب شده‌اید، من دشمنان شما را وادار می‌کنم تمام ثروت و ذخایر شما را به تاراج ببرند. ^۴ سرزمینی را که من به شما دادم تسلیم دیگران خواهید کرد، و من شما را وادار می‌کنم در مملکتی که چیزی درباره آن نمی‌دانید در خدمت دشمنان خود در آیید، چون خشم من مثل آتشی است که هیچ‌وقت خاموش نخواهد شد.»

گفتار گوناگون

^۵ خداوند می‌گوید:

«کسی را که از من روی بگرداند
و به انسان به قدرت انسان فانی- توکل کند،
محکوم خواهم کرد.

^۶ چنین شخصی مثل بوت‌های است که در کویر
در بیابان بی‌آب و علف،

یا در سرزمین شورزار می‌روید،
و خیر و برکتی نخواهد دید.

^۷ «اما به کسی که به من توکل کرده است
برکت خواهم داد.

^۸ او مثل درختی است که در کنار آبی روییده
و در زمین پر آب ریشه دوانده است.
از هوای گرم هراسی ندارد،
چون برگهایش همچنان سبز می‌مانند.
از نباریدن باران نیز نگران نیست،
و همچنان میوه خواهد آورد.

^۹ «کیست که بتواند دل انسان را درک کند؟
چیزی فریبده‌تر از آن نیست،

و آن به‌حدی بیمار است که علاجی برای آن وجود ندارد.
^{۱۰} من، خداوند، فکر و دل انسانها را تفحص می‌کنم،
و به هرکس طبق طرز زندگی و کارهای او رفتار می‌کنم.»

^{۱۱} کسی که از راه ناراستی پول به دست می‌آورد
مثل پرندهای است که بر روی تخمهای پرندگان دیگر می‌خوابد
و جوجه‌هایی تولید می‌کند که مال خودش نیستند.
در وقت بلوغ همه او را ترک می‌کنند
و عاقبت، او احمق‌ی بیش نخواهد بود.

^{۱۲} معبد بزرگ ما مانند تخت پرشکوهی
از ازل برکوهی بلند استوار شده است.

^{۱۳} ای خداوند، تو امید قوم اسرائیل هستی؛
تمام کسانی که تو را ترک کنند، شرمسار خواهند شد.
آنها مثل نامهایی که بر روی گرد و خاک نوشته شده باشند، محو می‌شوند،
چون تو خداوند و سرچشمه آب زندگی را ترک کرده‌اند.

ارمیا از خداوند یاری می‌طلبد

^{۱۴} ای خداوند، مرا شفا ده تا کاملاً سالم شوم، مرا خلاصی ده تا در امنیت کامل به سر بیرم. تنها تو را ستایش
می‌کنم!

^{۱۵} مردم به من می‌گویند: «کجاست آن تهدیدهای خداوند برضد ما؟ بگذار آنها عملی شوند»

^{۱۶} اما ای خداوند، من هیچ‌وقت مصرانه از تو نخواستم تا آنها را دچار مصیبت کنی و من در آرزوی روزهای
سیاه برای آنها نبودم. خداوند، تو این را می‌دانی و از آنچه گفته‌ام آگاهی.^{۱۷} مرا دچار وحشت نکن؛ در سختی‌ها تو
تنها پناهگاه من هستی.^{۱۸} ای خداوند تمام کسانی را که به من جفا می‌رسانند، رسوا کن. آنها را به وحشت بینداز،
اما مرا نترسان. آنها را دچار مصیبت و نابودی کن.

نگاهداشتن روز سبت

^{۱۹} خداوند به من گفت: «ای ارمیا، به کنار دروازه مردم، دروازه‌ای که پادشاه اسرائیل از آن وارد و خارج
می‌شود و به سایر دروازه‌های شهر اورشلیم برو و پیام مرا اعلام کن.^{۲۰} به پادشاهان و تمام مردم یهود و تمام
سکنه اورشلیم که از این دروازه رد می‌شوند بگو به گفتار من گوش دهند.^{۲۱} به آنها بگو اگر می‌خواهند زنده بمانند،
نباید هیچ باری را در روز سبت حمل کنند. نباید هیچ چیزی را نه از دروازه‌های اورشلیم^{۲۲} و نه از خانه‌های
خودشان در روز سبت بیرون ببرند. آنها نباید در روز سبت کار کنند. باید روز سبت را همان‌طور که به اجدادشان
دستور داده بودم، به عنوان یک روز مقدس نگاهدارند.^{۲۳} اجدادشان به من گوش ندادند و به من توجهی نکردند. در
عوض آنها سرسخت شدند و نخواستند از من اطاعت کنند یا چیزی بشنوند.

^{۲۴} «به این مردم بگو که آنها باید تمام دستورات مرا اطاعت کنند. آنها نباید هیچ باری از طریق این دروازه‌ها در

روز سبت حمل و نقل کنند. آنها باید روز سبت را به عنوان یک روز مقدس حفظ کنند و در آن هیچ کاری نکنند.^{۲۵} در آن صورت پادشاهان و شاهزادگان آنها که از دروازه‌های اورشلیم وارد می‌شوند، دارای همان قدرتی خواهند بود که داوود داشت. آنها به همراه مردم یهودا و اورشلیم سوار بر ارابه‌ها و اسبها از آنها گذر خواهند کرد و شهر اورشلیم همیشه پر از جمعیت خواهد بود.^{۲۶} مردم از شهرهای یهودا و از روستاهای اورشلیم، از سرزمین بنیامین، از دامنه کوهها، از کوهستانها و از قسمت‌های جنوبی یهودا خواهند آمد. آنها برای معبد بزرگ من هدایا، قربانی‌های سوختنی، غلات، بُخور و هدایای شکرگزاری خواهند آورد.^{۲۷} آنها باید از من اطاعت کنند و سبت را به عنوان یک روز مقدس نگاهدارند. آنها نباید هیچ کالایی از دروازه‌های اورشلیم وارد یا خارج کنند. اگر چنین کنند، من دروازه‌های اورشلیم را به آتش می‌کشم. آن آتش، کاخهای اورشلیم را خواهد سوزانید و هیچ‌کس نخواهد توانست آن را خاموش کند.»

۱۸

ارمیا در کارگاه کوزه‌گری

^۱ خداوند به من گفت: «به کارگاه کوزه‌گر برو. در آنجا به تو پیامی خواهم داد.»^۲ پس من به آنجا رفتم کوزه‌گری را دیدم که بر روی چرخش مشغول کار بود.^۳ هرگاه ظرفی مطابق میلش نبود، گِل را می‌گرفت و با آن ظرف دیگری می‌ساخت.

^۴ خداوند به من گفت: «آیا من حق ندارم همان کاری را که کوزه‌گر با گِل می‌کند با شما قوم اسرائیل بکنم؟ شما در دست من مثل گِل در دست کوزه‌گر هستید.^۵ هرگاه بگویم که می‌خواهم ملتی یا مملکتی را از ریشه برکنم یا خورد کنم،^۶ اما اگر آن ملت از شرارت خود دست بردارند من از مجازات آنها صرف‌نظر خواهم کرد.^۷ به همان نحو اگر بگویم که من ملتی یا مملکتی را به وجود می‌آورم و تقویت می‌کنم،^۸ اما آن ملت از اطاعت من سرباز زند و مرتکب شرارت شود، آن وقت از آنچه می‌خواستم بکنم منصرف خواهم شد.^۹ پس، اکنون به مردم یهودا و اورشلیم بگو که من درصدد تنبیه آنها هستم. به آنها بگو از زندگی گناه‌آلود خود دست بردارند و راه و رفتار خود را عوض کنند.^{۱۰} آنها در جواب خواهند گفت: 'نه، چرا چنین کنیم؟ ما همه به سرسختی و شرارت ادامه می‌دهیم.'»

مردم خداوند را نمی‌پذیرند

^{۱۱} خداوند می‌گوید:

«از تمام ملتها بپرسید که آیا چنین چیزی قبلاً واقع شده است.

قوم اسرائیل مرتکب کار وحشتناکی شده است.

^{۱۲} آیا کوههای سنگی لبنان بی‌برف می‌ماند،

و جویبارهای کوهستانی آن خشک می‌شوند؟

^{۱۳} یا وجود این، قوم من مرا فراموش کرده

و در حضور بُتها بُخور می‌سوزاند.

از راهی که باید بروند منحرف شده‌اند. دیگر راههای قدیم را دنبال نمی‌کنند

و در راههای ناآشنا حرکت می‌کنند.

^{۱۴} آنها این سرزمین را به جایی وحشتناک و منفور مبدل کرده‌اند.

هرکس از آنجا می‌گذرد،

از دیدن آن حیرت می‌کند

و از روی تعجب سر خود را تکان می‌دهد.

^{۱۵} من قوم خود را مثل گرد و خاکی که در برابر باد شرقی پراکنده می‌شود،

در برابر دشمنانشان پراکنده خواهم کرد.

من به آنها پشت خواهم نمود

و در روز مصیبتشان به آنها کمک نخواهم کرد.»

توطئه بضد ارمیا

^{۱۶} آنگاه مردم گفتند: «بیایید همدست شویم و خود را از شر ارمیا خلاص کنیم! همیشه کاهنایی برای تعلیم، حکیمانی برای راهنمایی و انبیایی برای اعلام پیام خداوند وجود خواهد داشت. بیایید اتهامی بر او وارد کنیم و دیگر به سخنانش گوش ندهیم.»

^{۱۹} پس من دعا کردم و گفتم: «ای خداوند به آنچه می‌گویم گوش بده و آنچه را دشمنانم درباره من می‌گویند بشنو. آیا پاداش نیکویی، شرارت است؟ آری، آنها برای من چاهی کنده‌اند که من در آن بیفتم. به‌خاطر بیاور چگونه من به حضور تو آمدم و از جانب آنها سخن گفتم تا تو از روی خشم با آنها رفتار نکنی. ^{۲۱} اما اکنون ای خداوند، بگذار فرزندان‌شان از گرسنگی تلف شوند، و بگذار آنها همه در جنگ کشته شوند. باشد که زنان‌شان بیوه و بی‌فرزند، مردان‌شان با بیماری و کودکان‌شان در جنگ کشته شوند. ^{۲۲} چپاولگران را به طور ناگهانی برای غارت آنها بفرست و بگذار از وحشت به گریه و زاری بیفتند. آنها در راهم چاهی کنده‌اند که در آن بیفتم و برایم دمی نهاده‌اند تا در آن گرفتار شوم. ^{۲۳} اما ای خداوند، تو تمام توطئه‌های آنها را برای کشتن من می‌دانی. شرارت آنها را نبخش و از گناه آنها نگذر. در خشم خودت با آنها رفتار کن، آنها را بر زمین زده و درهم بشکن.»

۱۹

کوزه شکسته

^۱ خداوند به من گفت بروم و کوزه‌ای سفالی بخرم. او همچنین از من خواست گروهی از رهبران قوم و کاهنان پیر را با خود ^۲ از راه دروازه شغال به دره «ابن هنوم» ببرم و در آنجا پیامی را که او به من خواهد داد، اعلام کنم. در آنجا خداوند از من خواست چنین بگویم: «ای پادشاهان یهودا و مردم اورشلیم به آنچه من خداوند متعال، خدای اسرائیل، می‌گویم گوش دهید. من این سرزمین را دچار چنان مصیبتی خواهم کرد که هرکس درباره آن بشنود متحیر خواهد شد. چون این مردم مرا ترک کرده‌اند و این سرزمین را با گذرانیدن قربانی برای خدایانی که نه خودشان و نه اجدادشان و نه پادشاهان یهودا چیزی درباره آنها می‌دانستند، ناپاک کرده‌اند، آنها را به چنین مصیبتی گرفتار کرده‌ام. آنها این سرزمین را از خون بی‌گناهان پر ساخته‌اند. ^۵ آنها قربانگاههایی برای بعل برپا کرده‌اند تا فرزندان خود را به عنوان قربانی در آتش بسوزانند. من هیچ وقت چنین دستوری به آنها نداده بودم و حتی به فکر هم خطور نکرده بود. پس زمانی خواهد آمد که این محل دیگر به نام 'توفت' یا دره 'ابن هنوم' خوانده نخواهد شد، در عوض آن را 'دره کشتارگاه' خواهند نامید. ^۷ در این مکان، من نقشه‌های مردم یهودا و اورشلیم را خنثی خواهم کرد. به دشمنان‌شان اجازه خواهم داد بر آنها چیره شوند و آنها را در جنگ بکشند و من بدنهای آنها را طعمه پرندگان و حیوانات وحشی خواهم کرد. ^۸ این شهر را چنان ویران خواهم کرد که هرکس از کنار آن رد شود حیرت زده و متعجب خواهد شد. ^۹ دشمن شهر را محاصره خواهد کرد و تلاش خواهد کرد تا مردم آن را بکشد. محاصره شهر چنان سخت خواهد بود که مردم یکدیگر، حتی فرزندان‌شان را خواهند خورد.»

^{۱۰} آنگاه خداوند از من خواست کوزه را در حضور کسانی که با من آمده بودند بشکنم ^{۱۱} و به آنها بگویم که خداوند متعال گفته بود: «من این مردم و این شهر را مثل این کوزه می‌شکنم و آنها مثل این کوزه سفالین خرد شده، خواهند بود که هیچ‌کس نمی‌تواند به صورت اولش درآورد. مردم مردگان خود را حتی در توفت دفن خواهند کرد چون جای دیگری برای دفن آنها وجود نخواهد داشت. ^{۱۲} این شهر و ساکنان آن به سرنوشت توفت گرفتار خواهند شد. ^{۱۳} در حقیقت تمام خانه‌های شهر اورشلیم، خانه‌های پادشاهان یهودا و تمام خانه‌هایی که در آنها برای ستارگان بخور سوزانده شده و به سایر خدایان شراب تقدیم شده، همه مثل توفت ناپاک خواهند بود.»

^{۱۴} آنگاه من توفت را -جایی که خداوند مرا فرستاده بود پیام او را اعلام کنم- ترک کردم. من به حیاط معبد بزرگ رفتم، در آنجا ایستادم و به تمام مردم گفتم ^{۱۵} که خداوند متعال، خدای اسرائیل گفته بود: «من این شهر و تمام شهرهای اطراف را همان‌طور که قبلاً گفته بودم به‌خاطر سرسختی آنها و به‌خاطر این که به آنچه می‌گویم گوش نمی‌دهند، مجازات خواهم کرد.»

۲۰

اختلاف ارمیا با فحشور کاهن

^۱ وقتی فحشور کاهن، پسر امیر، که رئیس محافظان معبد بزرگ بود پیام مرا شنید، ^۲ دستور داد مرا بزنند و نزدیک دروازه فوقانی بنیامین در معبد بزرگ مرا با گنده و زنجیر ببندند. ^۳ صبح روز بعد، وقتی فحشور مرا از بند رها کرد به او گفتم: «فحشور نامی نیست که خداوند به تو داده باشد. او تو را 'وحشت از هر طرف' نامیده است. ^۴ خداوند خودش گفته: «من تو را موجب وحشت خودت و دوستانت خواهم ساخت؛ و تو خواهی دید چگونه همه آنها با شمشیر دشمنان‌شان کشته می‌شوند. من تمام مردم یهودا را تسلیم پادشاه بابل خواهم کرد؛ و گروهی را به اسارت می‌برد و عده‌ای را خواهد کشت. ^۵ من همچنین اجازه خواهم داد تا دشمنان تمام ثروت شهر را غارت، و

دارایی‌ها و املاک آنها -و حتی دخایر پادشاهان یهودا- را گرفته و همه‌چیز را به بابل منتقل کنند. ^۷تو هم همین‌طور، ای فحشور، خودت و خانواده‌ات به اسارت افتاده و به بابل برده خواهید شد. تو در آنجا خواهی مُرد و همراه دوستانت که دروغهای بسیار به آنها گفته‌ای، دفن خواهی شد.»

گلهٔ ارمیا

^۷ای خداوند تو مرا فریب دادی و فریب خوردم
تو از من قویتر هستی و بر من غالب شده‌ای.
همه مرا مسخره می‌کنند و تمام روز به من می‌خندند.

^۸هر جا سخن می‌گویم باید فریاد بزنم
و با صدای بلند بگویم: «خشونت! ویرانی!»
ای خداوند، به‌خاطر اعلام پیام تو،
من دایماً مورد استهزاء و تحقیر دیگران هستم.
^۹هرگاه می‌گویم: «من خداوند را فراموش می‌کنم
و دیگر از جانب او سخنی نخواهم گفت،»
آن وقت پیام تو مثل آتشی اعماق وجود مرا می‌سوزاند.
می‌کوشم در برابر آن مقاومت بکنم،
اما توانایی آن را ندارم.

^{۱۰}می‌شنوم که همه نجاکنان می‌گویند:
«وحشت همه‌جا را فرا گرفته است،
ببایید از دست او به مقامات شکایت کنیم.»
حتی دوستان نزدیک من در انتظار سقوط من می‌باشند.
آنها می‌گویند:

«شاید بتوان او را فریب داد و به دام انداخت تا از او انتقام بگیرم.»
^{۱۱}اما تو ای خداوندِ قادر و توانا، با من هستی،
و آنها که به من جفا می‌کنند خواهند افتاد.
آنها برای همیشه رسوا خواهند شد،
چون نمی‌توانند موفق شوند.

شرمساری آنها هیچ وقت فراموش نخواهد شد.
^{۱۲}اما تو، ای خداوند متعال، انسانها را به طور عادلانه می‌سنجی،
تو از دلها و ذهنهای آنها آگاهی.
پس بگذار تا ببینم چگونه از دشمنانم انتقام می‌گیری،
چون من این را به دستهای تو واگذار می‌کنم.
^{۱۳}در حمد خداوند بسرایید،

خداوند را ستایش کنید!
او مظلومان را از دست ستمکاران خلاص می‌کند.

^{۱۴}لعنت بر آن روزی که من به دنیا آمدم!
و نفرین بر روزی باد که مادرم مرا زایید!
^{۱۵}لعنت بر کسی که مژدهٔ تولد مرا به پدرم رسانید
و به او گفت:

«فرزندت به دنیا آمد، او پسر است.»
^{۱۶}کاش او هم گرفتار سرنوشت همان شهرهایی شود
که خداوند بدون ترحم از بین برد.
باشد که او هر صبحگاه فریادهای وحشت‌آور
و هنگام ظهر شیپور جنگ را بشنود،
^{۱۷}چون او قبل از تولدم مرا نکشت
تا رحم مادرم قبر من شود.

^{۱۸} چرا من به دنیا آمدم؟
آیا برای تحمل غم و ناراحتی
و با شرمساری مُردن به این دنیا آمدم؟

۲۱

پیشگویی شکست اورشلیم

^۱ صدقیا پادشاه یهودا، فشجور پسر ملیکا و صفّیای کاهن پسر معسیا را به نزد من فرستادند. آنها از من خواهش کرده گفتند: ^۲ «خواهش می‌کنیم از طرف ما به خداوند بگو که نبوکدنصر پادشاه بابل و ارتش او شهر را محاصره کرده‌اند. شاید خداوند مانند گذشته با یکی از معجزات خود مانند پیشین نبوکدنصر را مجبور به عقب‌نشینی کند.»
^۳ آنگاه خداوند از من خواست تا به قاصدین بگویم ^۴ که به صدقیا بگویند، خداوند، خدای اسرائیل چنین گفته است: «ای صدقیا، من ارتش تو را که برضد پادشاه بابل و ارتش او می‌جنگد، شکست خواهم داد. من تمامی سلاحهای سربازان تو را در مرکز شهر انباشته خواهم کرد. ^۵ من با تمام قدرت و با شدت خشم و غضب خود علیه تو خواهم جنگید. ^۶ من تمام زندگان را در این شهر خواهم گشت. تمام مردم و حیوانات را با هم با بیماری وحشتناکی خواهم کشت. ^۷ اما در مورد تو و درباریان و مردمی که از جنگ و قحطی و بیماری جان سالم به در می‌برند، اجازه خواهم داد تا نبوکدنصر و دشمنانتان که قصد جان شما را دارند، همه شما را به اسارت ببرند. نبوکدنصر شما را خواهد گشت. او بدون ترحم و دلسوزی همه را از دم تیغ خواهد گذرانید. من خداوند چنین گفته‌ام.»
^۸ آنگاه خداوند از من خواست به مردم بگویم: «گوش کنید، من خداوند، فرصت انتخاب به شما می‌دهم. می‌توانید راهی را انتخاب کنید که منتهی به حیات است یا راهی را که به سوی موت و هلاکت می‌رود. ^۹ هرکس که در شهر بماند به وسیله جنگ یا گرسنگی یا بیماری کشته خواهد شد. اما هرکس که تسلیم به بابلی‌هایی که در حال حمله به شهر هستند شود، کشته نخواهد شد؛ بلکه جان خود را نجات خواهد داد. ^{۱۰} تصمیم من این است که این شهر را ویران کنم. این شهر در اختیار پادشاه بابل قرار خواهد گرفت و او آن را به آتش خواهد کشید. من خداوند چنین گفته‌ام.»

جزای خاندان سلطنتی

^{۱۱-۱۲} خداوند از من خواست به خاندان سلطنتی یهودا که از نسل داوود هستند بگویم: «به آنچه من، خداوند می‌گویم گوش کنید. انصاف را همیشه رعایت نموده و فریب خورده از دست فریبکار برهانید. اگر چنین نکنید شرارت شما خشم مرا مثل آتشی که هیچ‌وقت خاموش نمی‌شود، شعلهور خواهد ساخت. ^{۱۳} تو ای اورشلیم که بر فراز دشت مثل صخره‌ای بلند برافراشته‌ای، من بضد تو خواهم جنگید. تو می‌گویی کسی قادر نیست به تو حمله کند یا از استحکامات دفاعی تو رد شود. ^{۱۴} اما من تو را به‌خاطر شرارتت مجازات خواهم کرد. من کاخ تو را به آتش می‌کشم و در اطراف آن همه‌چیز را می‌سوزانم. من خداوند چنین گفته‌ام.»

۲۲

پیام ارمیا به خاندان سلطنتی یهودا

^{۱-۲} خداوند به من گفت به کاخ پادشاه یهودا که از خاندان داوود است بروم و به پادشاه، درباریان و به مردم اورشلیم که در آنجا هستند بگویم که به آنچه خداوند می‌گوید گوش دهند. این است آنچه خداوند می‌گوید: ^۳ «من، خداوند به شما دستور می‌دهم از روی عدالت و راستی رفتار کنید. فریب خورده را از دست فریبکار برهانید. با غریبان، یتیم‌ها و بیوه زنان بدرفتاری و ظلم نکنید و بی‌گناهان را در این مکان مقدس نکشید. ^۴ اگر آنچه را که به شما دستور می‌دهم، واقعاً بجا آورید در آن صورت خاندان داوود به سلطنت ادامه می‌دهد و آنها به اتفاق درباریان و مردم عادی به رفت و آمد با اربابه‌ها و اسبان خود را از دروازه‌های این کاخ ادامه خواهند داد. ^۵ اما اگر از دستورات من اطاعت نکنید، در برابر شما سوگند یاد می‌کنم که این کاخ به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

^۶ «از نظر من کاخ سلطنتی یهودا همان اندازه زیباست که سرزمین جلعاد و کوههای لبنان زیبا هستند، اما من آن را به ویرانه‌ای تبدیل می‌کنم که هیچ‌کس نمی‌تواند در آن زندگی کند. ^۷ من کسانی برای ویران کردن آن می‌فرستم. آنها با تبرهای خود می‌آیند و ستونهای زیبای سرو آزاد اینجا را خرد می‌کنند و در آتش خواهند سوزانید.

^۸«بعدها بسیاری از ملت‌های دیگر که از اینجا عبور می‌کنند از یکدیگر خواهند پرسید، چرا خداوند این شهر بزرگ را به این صورت درآورد. ^۹آنگاه آنها در جواب خواهند گفت که به‌خاطر این است که شما پیمان خودتان را با خدای خودتان شکستید و سایر خدایان را پرستش و خدمت کردید.»

پیام ارمیا درباره یهواآحاز

^{۱۰}ای مردم یهودا، به‌خاطر مرگ یوشیای پادشاه گریه نکنید و ماتم نگیرید.

اما برای پسرش یوحاز سخت بگریید؛

او را خواهند برد و هرگز برنخواهد گشت

و دیگر سرزمینی را که در آن به دنیا آمده است، نخواهد دید.

^{۱۱}خداوند درباره یوحاز، پسر یوشیا که بعد از پدرش پادشاه یهودا شد، چنین می‌گوید: «او از اینجا رفته و دیگر برنخواهد گشت. ^{۱۲}او در کشوری که او را به اسارت برده‌اند، خواهد مرد، و او دیگر به این سرزمین برنمی‌گردد.»

پیام ارمیا درباره یهویاقیم

^{۱۳}وای بر کسی که خانه خود را با بی‌انصافی می‌سازد

و با ناراستی آن را گسترش می‌دهد،

از مردم خود بیگاری می‌کشد

و مزد آنها را نمی‌دهد.

^{۱۴}وای بر کسی که می‌گوید:

«برای خود کاخی با اتاق‌های بزرگ

در طبقه بالا خواهم ساخت.»

پس او پنجره‌هایی بر خانه خود نصب می‌کند،

دیوارهایی از چوب سرو آزاد برایش می‌سازد

و آن را با رنگ قرمز رنگ می‌زند.

^{۱۵}آیا با ساختن خانه‌هایی از چوب سرو آزاد

که از خانه‌های دیگران زیباتر باشد،

تو را پادشاهی بهتر خواهد کرد؟

پدر تو همیشه عادل و با انصاف بود

و از این رو، عمری طولانی کرد

و در همه امور موفق بود.

^{۱۶}او از روی عدالت نسبت به فقیران قضاوت می‌کرد

و در همه چیز کامیاب بود.

این است مفهوم خداشناسی.

^{۱۷}اما تو فقط در اندیشه منافع شخصی خودت می‌باشی،

تو با خشونت، بی‌گناهان را می‌کشی

و به مردم ظلم می‌کنی.

خداوند چنین گفته است.

^{۱۸}آنگاه خداوند درباره یهویاقیم پادشاه یهودا -پسر یوشیا- می‌گوید،

«هیچ‌کس به‌خاطر مرگش ماتم نمی‌گیرد و نخواهد گفت،

چه ضایعه بزرگی! ای دوست چه وحشتناک است!»

هیچ‌کس برای او گریه نخواهد کرد و نخواهد گفت،

وای سرورم! ای پادشاه من!

^{۱۹}مراسم تشییع جنازه تو مثل مرگ الاغی خواهد بود

که لاشه آن را کشان‌کشان می‌برند

و در خارج از دروازه‌های شهر اورشلیم، دور می‌اندازند.

پیام ارمیا درباره سرنوشت اورشلیم

^{۲۰} ای مردم اورشلیم به لبنان بروید و از آنجا فریاد بزنید،
به سرزمین باشان بروید و از آنجا شیون کنید،
و به کوههای موآب بروید و از آنجا ندا در دهید
چون همه حامیان شما نابود شده‌اند.
^{۲۱} در زمانی که شما کامیاب بودید، خداوند با شما سخن گفت،
اما شما از گوش دادن امتناع کردید.
شما هیچوقت از خداوند اطاعت نکردید
و این است آنچه شما در تمام زندگیتان انجام دادید.
^{۲۲} به خاطر شرارت‌هایی که مرتکب شده‌اید،
بادی شدید رهبران شما را به اطراف پراکنده می‌کند،
یاران شما اسیر می‌شوند،
و شهر شما رسوا و بی‌آبرو خواهد شد.
^{۲۳} ای کسانی که در کاخهای ساخته شده با چوبهای سرو آزاد لبنان، در امنیت زندگی می‌کنید،
چه رقت‌آمیز خواهد بود، وقتی گرفتار درد شوید.
دردی مثل درد زنی در حال زایمان!

محکومیت یهوایکین به وسیله خداوند

^{۲۴} خداوند به یهوایکین پادشاه، پسر یهوایقیم پادشاه یهودا گفت: «به حیات خودم سوگند، اگر تو حتی انگشت
دست راست من می‌بودی، تو را از انگشتم خارج می‌کردم» ^{۲۵} و به مردمی که از آنها می‌ترسی و درصدد قتل تو
هستند می‌دادم. من تو را به نبوکدنصر پادشاه بابل و به سربازان او خواهم داد. ^{۲۶} من تو و مادرت را به تبعید
خواهم فرستاد. هر دوی شما را به سرزمینی خواهم فرستاد که هیچ‌یک از شما در آنجا به دنیا نیامده بودید، هر
دوی شما در آنجا خواهید مرد. ^{۲۷} در آرزوی دیدن این سرزمین خواهید بود، ولی هرگز برنخواهید گشت.»
^{۲۸} من گفتم: «ایا یهوایکین مثل کوزه شکسته‌ای است که به دور انداخته شده و کسی آن را نمی‌خواهد؟ آیا به همین
دلیل است که او و فرزندانش به سرزمینی که چیزی درباره‌اش نمی‌دانند، تبعید شده‌اند؟
^{۲۹} ای زمین، ای زمین، ای زمین،
پیام خداوند را بشنو!
^{۳۰} «این مرد محکوم است که فرزندان خود را از دست بدهد،
و هیچوقت موفق نشود.
او فرزندی نخواهد داشت
که مثل فرزندان داوود
در یهودا حکومت کنند.
من، خداوند چنین گفته‌ام.»

۲۳

امید به آینده

^۱ چه وحشتناک است داوری خداوند نسبت به حکمرانانی که قوم مرا پراکنده و از بین می‌برند! ^۲ خداوند، خدای
اسرائیل، درباره حکمرانانی که موظف به مراقبت از مردم بودند، چنین می‌گوید: «شما از قوم من مراقبت
نکرده‌اید، شما آنها را پراکنده و از خود رانده‌اید. اکنون من شما را به خاطر شرارت‌هایی که مرتکب شده‌اید،
مجازات می‌کنم. ^۳ بقیه قوم خود را از سرزمین‌هایی که آنها را پراکنده کرده بودم، به وطن خودشان برمی‌گردانم.
آنها فرزندان زیادی خواهند داشت و به تعدادشان هر روز افزوده خواهد شد. ^۴ من حکمرانانی برای مراقبت از آنها
برخواهم گزید. قوم من دیگر در ترس و وحشت نخواهد بود، و من دیگر آنها را مجازات نخواهم کرد. من، خداوند
چنین گفته‌ام.
^۵ خداوند می‌گوید: «زمانی می‌آید که من از نسل داوود پادشاهی عادل برمی‌گزینم. آن پادشاه با حکمت حکومت
می‌کند و آنچه را که راست و درست است، در تمام این سرزمین انجام خواهد داد. ^۶ وقتی او پادشاهی کند، مردم

یهودا در امنیّت و قوم اسرائیل در صلح خواهد زیست. نام او 'خداوند عدالت و آزادی ما' خواهد بود.
^۷خداوند می‌گوید: «زمانی می‌آید که مردم دیگر به نام من، به عنوان خدای زنده‌ای که آنها را از مصر بیرون آورده، سوگند یاد نمی‌کنند.^۸ آنها در عوض به نام خدای زنده‌ای سوگند می‌خورند که قوم اسرائیل را از سرزمین شمالی و سایر کشورهای که من آنها را پراکنده کرده بودم، برگردانده است. آن وقت آنها در وطن خودشان زندگی خواهند کرد.

پیام ارمیا دربارهٔ انبیا

^۹به‌خاطر خداوند و به‌خاطر کلام قدّوس او، دلم شکسته و تمام وجودم می‌لرزد.
 مثل آدم مست و مثل کسی که شراب زیاد نوشیده است.
^{۱۰}این سرزمین از کسانی که به خداوند امین نیستند، پر شده است،
 آنها به زندگی شرارت بار خود ادامه می‌دهند و از قدرت خود سوء استفاده می‌کنند.
 به‌خاطر لعنت خداوند تمام این سرزمین در ماتم است
 و تمام چراگاهها خشک شده‌اند.

^{۱۱}خداوند می‌گوید:

«انبیا هم مانند کاهنان بدکار هاند،
 من آنها را حتّی در معبد بزرگ در حال ارتکاب شرارت دیده‌ام.
^{۱۲}راههای آنها لغزنده و تاریک است.
 آنها خواهند لغزید و خواهند افتاد.
 من آنها را دچار مصیبت خواهم کرد.
 زمان مجازات نزدیک است.
 من خداوند چنین گفته‌ام.
^{۱۳}من شاهد گناه انبیای سامره بوده‌ام.
 آنها در نام بعل نبوّت می‌کردند
 و قوم مرا گمراه کرده‌اند.
^{۱۴}انبیای اورشلیم از آنها هم بدترند.
 آنها زانی و دروغگو هستند
 و بدکاران را در انجام شرارت تشویق می‌کنند
 به طوری که هیچ‌کس دست از شرارت برنمی‌دارد.
 به نظر من،
 اینها از مردم سدوم و غموره بهتر نیستند.

^{۱۵}«این است آنچه من، خداوند متعال دربارهٔ انبیای اورشلیم می‌گویم:

من به آنها گیاه تلخ برای خوردن

و زهر برای نوشیدن خواهم داد.

چون کفر و بی‌ایمانی را در تمام این سرزمین رواج داده‌اند.»

^{۱۶}خداوند متعال به مردم اورشلیم چنین گفت: «به آنچه انبیا می‌گویند گوش ندهید، چون آنها به شما امید واهی می‌دهند. آنها تصوّرات خودشان را به شما می‌گویند، نه آنچه من به آنها گفته‌ام.^{۱۷} آنها به مردمی که به پیام من گوش نداده‌اند، پیوسته می‌گویند که همه‌چیز به خوبی پیش می‌رود. آنها به آدمهای سرسخت که سخنان مرا باور نکرده‌اند می‌گویند که هیچ بلایی بر آنها نازل نخواهد شد.»

^{۱۸}من گفتم: «هیچ‌یک از این انبیا آن‌قدر به خداوند نزدیک نبود که بتواند افکار او را درک کند. هیچ‌یک از آنها پیام او را نشنیده و نفهمیده و توجهی به سخنان او نکرده است.^{۱۹} خشم او مثل توفان و تندبادی است که برفراز سر شیران می‌خروشد.^{۲۰} این توفان تا وقتی آنچه منظور نظر خداوند است صورت نگیرد، فروکش نخواهد کرد. در آینده‌ای نزدیک، مردم این را به طور واضح خواهند فهمید.»

^{۲۱}خداوند گفت: «من این انبیا را نفرستادم، ولی آنها خودسرانه رفتند، من به آنها پیامی ندادم، ولی بدون موافقت من به اسم من سخن گفتند.^{۲۲} اگر آنها از نیّات من آگاه بودند، در آن صورت می‌توانستند پیام مرا به قوم من اعلام کنند و آنها را از راههای ناراست و زندگی پر گناهشان برگردانند.

^{۲۳} «من خدایی هستم که در همهجا حاضرم و محدود به محل خاصی نیستم. ^{۲۴} هیچکس نمی‌تواند خود را از من پنهان کند تا من او را نبینم. آیا نمی‌دانید که من در همهجا در آسمان و زمین حضور دارم؟ ^{۲۵} من می‌دانم آن انبیا به دروغ چه چیزهایی در نام من گفته‌اند و ادعا می‌کنند که در خواب آن پیامها را از من دریافت کرده‌اند. ^{۲۶} تا کی این انبیا با دروغ‌هایشان به گمراه کردن قوم من ادامه خواهند داد؟ ^{۲۷} آنها فکر می‌کنند با خوابهایی که بیان می‌کنند خواهند توانست قوم مرا وادار کنند تا نام مرا فراموش کنند، همان‌طور که پدرانشان مرا فراموش کردند و به بل روی آوردند. ^{۲۸} نبی‌ای که خوابی می‌بیند باید بگوید که پیام او فقط یک خواب بوده، ولی نبی‌ای که از من پیامی گرفته، باید با امانت آن پیام را بازگو کند. در برابر گندم کاه چه ارزشی دارد؟ ^{۲۹} پیام من آتش است و مثل پتکی که سنگ‌ها را خرد می‌کند. ^{۳۰} من بضد انبیایی هستم که گفته‌های یکدیگر را می‌زدند و آنها را به جای پیام من اعلام می‌کنند. ^{۳۱} من همچنین برضد انبیایی هستم که حرفهای خود را از قول من بیان می‌کنند. ^{۳۲} به آنچه من، خداوند می‌گویم گوش دهید! من مخالف انبیایی هستم که خوابهای پر از دروغ خود را به جای پیامی از جانب من بیان می‌کنند. آنها با بازگو کردن این خوابها و با ادعاهای کاذب خود قوم مرا گمراه می‌کنند. من آنها را نفرستادم و مأمور نکردم و هیچ کمکی برای قوم من نیستند. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

باری سنگین برای خداوند

^{۳۳} خداوند به من گفت: «ای ارمیا اگر یک نفر از قوم من، یک نبی یا یک کاهن از تو بپرسد، پیام خداوند چیست؟ به او بگو، تو بار سنگینی برای خداوند هستی و او از شر تو خلاص خواهد شد. ^{۳۴} اگر یک نفر دیگر از قوم من، یا یک نبی، یا یک کاهن همین کلمات را به کار ببرد و بگوید: «باری برای خداوند هستید»، من آن شخص و خانواده او را مجازات خواهم کرد. ^{۳۵} در عوض، هرکس باید از دوستان و همسایگان خود بپرسد، «جواب خداوند چیست؟ خداوند چه گفته است؟» ^{۳۶} بنابراین آنها نباید دیگر کلمات، «باری برای خداوند»، را به کار ببرند، چون اگر آن کلمات را به کار ببرند، کاری می‌کنم که پیام من واقعاً برایشان باری سنگین شود. مردم گفتار خدای خود-خداوند زنده و متعال- را دگرگون کرده‌اند. ^{۳۷} ای ارمیا، از انبیا بپرس، پاسخ خداوند برای شما چه بود؟ خداوند چه گفته است؟ ^{۳۸} اگر آنها از اطاعت من سرباز زنند و بگویند: «باری برای خداوند» آن وقت به آنها بگو که ^{۳۹} من حتماً آنها را به همراه شهری که به اجدادشان داده بودم، می‌گیرم و به جایی بسیار دور از حضور خودم خواهم انداخت. ^{۴۰} من آنها را تا ابد رسوا و بی‌آبرو خواهم کرد.

۲۴

دو سبد انجیر

^۱ بعد از آن که نبوکدنصر پادشاه بابل، یهو پاکین پادشاه یهودا پسر یهو یاقیم را به همراه رهبران یهودا، صنعتگران و کارگران ماهر به اسارت به بابل برد، خداوند در رؤیا دو سبد انجیر را به من نشان داد که در جلوی معبد بزرگ گذاشته شده بود. ^۲ سبد اول پر از انجیرهای خوب و زودرس بود، ولی انجیرهای سبد دوم همه خراب و غیرقابل خوردن بودند. ^۳ آنگاه خداوند به من گفت: «ای ارمیا، چه می‌بینی؟» جواب دادم: «انجیر می‌بینم. انجیرهای خوب بسیار خوبند، و انجیرهای بد آن قدر بد هستند که کسی نمی‌تواند آنها را بخورد.»

^۴ پس از آن، خداوند به من گفت: ^۵ «از نظر من، خداوند خدای اسرائیل کسانی که به بابل برده شده‌اند، مثل این انجیرهای خوب هستند و من با آنها مهربان خواهم بود.» ^۶ من مواظب آنها خواهم بود و آنها را به این سرزمین برمی‌گردانم. من آنها را بنا می‌کنم و مانع ویرانی آنها خواهم شد، من آنها را مثل نهالی خواهم کاشت و نخواهم گذاشت ریشه‌کن شوند. ^۷ به آنها این اشتیاق را خواهم داد که بدانند من خداوند هستم. در آن صورت آنها قوم من و من خدای آنها خواهم بود و آنها از صمیم قلب به سوی من باز می‌گردند.

^۸ «اما درباره صدقیا، پادشاه یهودا و سیاستمداران اطراف او، و بقیه مردم اورشلیم که در این سرزمین مانده‌اند و یا به مصر رفته‌اند؛ من، خداوند با آنها مثل انجیرهای خرابی رفتار می‌کنم که غیرقابل خوردن هستند. ^۹ آنها را به چنان مصیبتی گرفتار می‌کنم که باعث غیرت تمام ملت‌ها باشد. آنها موجب تفریح، شوخی و مسخره مردم خواهند بود و اسم آنها در هر جا که ایشان را پراکنده کنم، مثل لعن و نفرین خواهد بود. ^{۱۰} من جنگ و گرسنگی و بیماری نصیبشان خواهم ساخت تا اینکه هیچ‌یک از آنها در سرزمینی که به آنها و به اجدادشان داده بودم، باقی نمانند.»

دشمن شمالی

^۱ در سال چهارم سلطنت یهوایقیم پسر یوشیا پادشاه یهودا، (که همزمان با اولین سال سلطنت نبوکدنصر پادشاه بابل بود) پیامی از جانب خداوند برای تمام مردم یهودا دریافت کردم. ^۲ من به تمام مردم یهودا و اورشلیم گفتم، ^۳ «مَدَّت بیست و سه سال-یعنی از سیزدهمین سال سلطنت یوشیا پسر آمون تا به امروز- خداوند با من سخن گفته و من در رساندن پیامهای او به شما غفلت نکرده‌ام. اما شما اعتنایی به آنها نکردید. ^۴ هر چند خداوند به فرستادن انبیای خود ادامه داد ولی شما به آنها گوش ندادید و به گفته‌هایشان توجّه نکردید. ^۵ آنها از شما می‌خواستند از راههای گناه‌آلود خود برگردید و از شرارت دست بردارید تا بتوانید به زندگی در سرزمینی که خداوند برای همیشه به شما و اجدادتان داده است، ادامه دهید. ^۶ آنها به شما گفتند از پرستش سایر خدایان خودداری کنید و خداوند را با پرستش بُتهایی که خودتان ساخته‌اید به خشم نیاورید. اگر از خداوند اطاعت می‌کردید او شما را تنبیه نمی‌کرد. ^۷ اما خداوند خودش می‌گوید که شما به او گوش ندادید و در عوض با بُتهای خود او را به خشم آوردید و مستوجب مجازات شدید.

^۸ پس چون به او گوش نمی‌دهید، خداوند متعال می‌گوید، ^۹ «من به دنبال تمام ملت‌هایی که در شمال زندگی می‌کنند و به دنبال بنده خردم نبوکدنصر پادشاه بابل خواهم فرستاد تا آمده با یهودا و ساکنان آن و همچنین با ملت‌های همسایه بجنگد. من این ملت و همسایه‌های او را ویران خواهم کرد و تا به ابد به صورت مخروبه‌ای متروک که موجب وحشت هر بیننده‌ای باشد، باقی خواهد ماند. ^{۱۰} من به فریادهای شادی و خوشی و جشن‌های عروسی آنها خاتمه خواهم داد. چراغهایشان بی‌روغن و مزارع آنها بی‌غله خواهد شد. ^{۱۱} تمام این سرزمین به ویرانه‌ای متروک مبدل خواهد شد که موجب وحشت هر بیننده‌ای خواهد بود. یهودا و ملت‌های همسایه برای مدّت هفتاد سال در خدمت پادشاه بابل خواهند بود. ^{۱۲} بعد از آن من بابل و پادشاه آن را به‌خاطر گناهانشان مجازات خواهم کرد. من آن سرزمین را ویران می‌کنم و برای همیشه به صورت مخروبه‌ای درمی‌آورم. ^{۱۳} من بابل را با همان مصیبت‌هایی که به وسیله ارمیا در مورد ملت گفته بودم و در این کتاب ثبت شده، مجازات خواهم کرد. ^{۱۴} من بابلیان را به جزای کارهایشان خواهم رسانید و ملت‌های زیادی و پادشاهان بزرگی، آنها را اسیر خواهند کرد.

حکم خداوند برای ملت‌ها

^{۱۵} خداوند، خدای اسرائیل به من گفت: «این جام شراب از خشم من لبریز است. این را بگیر و به پیش ملت‌هایی که تو را می‌فرستم، ببر و آنها را از این جام بنوشان. ^{۱۶} وقتی آنها می‌نوشند سرگیجه می‌گیرند و به‌خاطر جنگی که برضد آنها می‌فرستم، عقلشان را از دست خواهند داد.» ^{۱۷} پس من جام را از دست خداوند گرفتم و آن را به ملت‌هایی دادم که خداوند مرا نزد آنها فرستاده بود و آنها را وادار کردم از آن بنوشند. ^{۱۸} از آن جام به اورشلیم و شهرهای یهودا و به پادشاهان و رهبران آنها نوشانیدم تا تمام آن سرزمین تبدیل به بیابان و منظره‌ای وحشتناک و تکان‌دهنده شد، تا حدّی که مردم، آنجا را حتّی تا به امروز سرزمینی نفرین شده می‌دانند.

^{۱۹-۲۶} علاوه بر آن، این اشخاص نیز از آن جام نوشانید:

فرعون با بزرگان و رهبران آنجا،
تمام مصری‌ها و تمام خارجی‌های مقیم مصر،
تمام پادشاهان سرزمین عوص،
تمام پادشاهان سرزمین فلسطین: شهرهای اسفلون، غزه، عقرون، و باقیمانده‌های شهر اشدود،
تمام مردم آدوم، موآب و عمون،
تمام پادشاهان صور و صیدون،
تمام پادشاهان سرزمین‌های اطراف مدیترانه،
شهرهای ددان، تیما و بور،
تمام مردمی که موهای سر خود را کوتاه می‌کنند،
تمام پادشاهان عربستان،
تمام پادشاهان قبایلی که در بیابان هستند،
تمام پادشاهان زمري، عیلام و ماد
تمام پادشاهان سرزمین‌های شمال، از دور و نزدیک، یکی پس از دیگری.

تمام ملت‌های روی زمین مجبور بودند از آن بنوشند و آخر از همه پادشاه بابل از آن نوشید.

^{۲۷} آنگاه خداوند به من گفت: «به مردم بگو که من، خداوند متعال، خدای اسرائیل به آنها امر می‌کنم آن‌قدر بنوشند

که مست شوند و قی کنند و به‌خاطر جنگی که برضد آنها برپا می‌کنم. آنها چنان از پای خواهند افتاد که دیگر نمی‌توانند برخیزند.^{۲۸} اگر آنها از گرفتن جام از دست تو و نوشیدن آن امتناع ورزند، به آنها بگو که خداوند متعال می‌گوید، باید بنوشید.^{۲۹} کار ویران‌سازی را از شهر خودم شروع خواهم کرد. آیا آنها فکر می‌کنند می‌توانند از مجازات بگریزند؟ نه، آنها مجازات خواهند شد. چون من تمام مردم روی زمین را در این جنگ گرفتار خواهم ساخت. من خداوند متعال چنین گفته‌ام.

«ای ارمیا، تو باید هرچه را من گفته‌ام اعلام کنی. تو باید به این مردم بگویی،

خداوند از آسمان می‌خروشد،

و از مکان مقدس و متعال خود مثل رعد می‌غرّد.

او بضد قوم خود بانگ برمی‌آورد،

او همانند مردی که انگور را می‌افشرد فریاد می‌زند

و تمام مردم روی زمین فریاد او را خواهند شنید.

و طنین صدای او تا دورترین نقاط دنیا شنیده خواهد شد.

خداوند علیه تمام ملت‌ها اقامه دعوی کرده است.

او تمام مردم را به محاکمه می‌کشد

و شریبان را محکوم به مرگ خواهد کرد.

خداوند سخن گفته است.»

خداوند متعال می‌گوید که ملت‌ها یکی پس از دیگری گرفتار مصیبت و بلا خواهند شد و توفان در دورترین نقاط جهان در حال شکل گرفتن است.^{۳۳} در آن روز جسدهای کسانی که به وسیله خداوند کشته شده‌اند، در سرتاسر دنیا پراکنده خواهد بود. کسی برای آنها ماتم نمی‌گیرد و کسی آنها را برای دفن کردن نمی‌برد. آنها مثل انبوهی از گود بر روی زمین انباشته می‌شوند.

شما، ای رهبران وای شبانان قوم فریاد بزنید، با صدای بلند فریاد بزنید! ماتم بگیرید و در خاکستر بغلطید. روز کشتار شما فرا رسیده و شما مثل گوسفند فربه، به دست قصاب خواهید افتاد.^{۳۰} راهی برای فرار شما وجود نخواهد داشت.^{۳۶} شما در غم و غصه هستید و گریه و زاری می‌کنید، چون خداوند در خشم خودش ملت شما را نابود کرده و سرزمین آرام شما را ویران ساخته است.^{۳۷-۳۸} خداوند مثل شیری که لانه خود را ترک کرده باشد، شما را ترک کرده است. وحشت جنگ و غضب خداوند، این سرزمین را به بیابانی بی‌آب و علف مبدل کرده است.

۲۶

ارمیا به دادگاه آورده می‌شود

مَدَّت کوتاهی بعد از آنکه یهوایقیم، پسر یوشیا پادشاه یهودا شد،^۲ خداوند به من گفت: «در وسط حیاط معبد بزرگ بایست و هرچه را به تو امر کرده‌ام، به مردمی که از شهرهای یهودا برای پرستش به اینجا می‌آیند، اعلام کن و کلمه‌ای از آن را کم نکن. شاید مردم گوش کنند و از راههای ناراست خود برگردند. اگر آنها برگردند، من هم از تصمیم خود برای نابودی آنها که به‌خاطر شرارت‌هایشان بود منصرف خواهم شد.»

خداوند به من گفت که به مردم بگویم: «من خداوند گفته‌ام که شما با اطاعت از تعالیمی که من به شما داده‌ام، مرا پیروی کنید^۳ و به سخنان خادمان من یعنی انبیا، کسانی که من مرتباً برای شما فرستاده‌ام توجه کنید. ولی شما هرگز آنچه را که آنها گفتند اطاعت نکردید.^۴ اگر به بی‌اطاعتی ادامه دهید، در آن صورت همان بلایی که بر سر شیله آوردم، بر سر این معبد بزرگ نیز خواهم آورد و تمام ملت‌ها اسم این شهر را به عنوان نفرین به کار خواهند برد.»

تمام کاهنان، انبیا و همه مردم آنچه را در معبد بزرگ گفتم شنیدند.^۵ به محض اینکه آنچه خداوند امر کرده بود بگویم گفتم، آنها مرا گرفتند و فریاد زدند: «تو باید به‌خاطر این سخنان کشته شوی! چرا به نام خداوند نبوت کرده می‌گویی که این معبد بزرگ به سرنوشت شیله مبتلا خواهد شد و این شهر ویران می‌شود و دیگر کسی در آن زندگی نخواهد کرد؟» آن وقت مردم از هر طرف دور من ازدحام کردند.

وقتی رهبران یهودا از این واقعه باخبر شدند با عجله خود را از کاخ سلطنتی به معبد بزرگ رسانیدند و در دروازه نو در جاهای خود نشستند.^{۱۱} آنگاه کاهنان و انبیا به رهبران و عامه مردم چنین گفتند: «این مرد سزاوار حکم مرگ است، چون علیه شهر ما سخن گفته است. شما با گوش خودتان آن را شنیده‌اید.»

بعد از آن من گفتم: «خداوند مرا فرستاد تا همه چیز را علیه این معبد بزرگ و این شهر اعلام کنم.^{۱۳} شما باید

راه و روش و کردار خود را در زندگی تغییر دهید و از خداوند، خدای خود اطاعت کنید. اگر شما چنین کنید، او نیز از تصمیم خود برای نابودی شما منصرف خواهد شد.^{۱۴} اما در مورد من، من در اختیار شما هستم! با من هرطور که صلاح می‌دانید منصفانه رفتار کنید.^{۱۵} اما شما مطمئن باشید چه می‌کنید: اگر شما مرا بکشید شما و مردم این شهر باید بدانید که مرد بی‌گناهی را کشتید، خون او به گردن شما خواهد بود، چون خداوند مرا فرستاده تا این پیام را به شما بدهم.

^{۱۶} آنگاه رهبران قوم و مردم به کاهنان و انبیا گفتند: «این مرد در نام خداوند، خدای ما سخن گفته است و او نباید کشته شود.»

^{۱۷} بعد از آن بعضی از پیران قوم برخاستند و به مردمی که در آنجا جمع شده بودند گفتند: «در زمانی که حزقیا پادشاه یهودا بود، میکای مورشتی که یک نبی بود، به مردم گفته بود که خداوند متعال گفته است: 'صهیون مثل مزرعه‌ای که شخم می‌زنند، زیر و رو خواهد شد،

اورشليم به تپه‌ای مخروبه

و کوهی که معبد بزرگ بر آن است، به جنگلی مبدل خواهد شد.'

^{۱۸} حزقیای پادشاه و مردم یهودا میکا را نکشتند. برعکس، حزقیای برای خداوند احترام قایل بود و سعی کرد حمایت او را جلب کند. خداوند نیز از مصیبتی که گفته بود به سر آنها خواهد آورد، منصرف شد. اکنون نزدیک است ما بالای بزرگی برای خود به وجود آوریم.»

^{۱۹} (نبی دیگری به نام اوریا پسر شمعی، از اهالی قریت یعاریم مثل ارمیا در نام خداوند علیه این شهر و مردم آن سخن گفت. ^{۲۰} وقتی یهوایقیم پادشاه و سربازان و درباریان او این را شنیدند، پادشاه سعی کرد او را بکشد. وقتی اوریا از آن باخبر شد، از ترس به مصر فرار کرد. ^{۲۱} یهوایقیم پادشاه، الناتان پسر عکبور را همراه عده‌ای به مصر فرستاد تا اوریا را دستگیر کنند. ^{۲۲} آنها او را گرفته و به حضور یهوایقیم پادشاه آوردند. پادشاه هم دستور داد او را بکشند و جنازه‌اش را در قبرستان عمومی بیندازد.)

^{۲۳} چون من از حمایت اخیقام پسر شافان، برخوردار بودم، مرا به دست مردم ندادند تا کشته شوم.

۲۷

حمل یوغ به وسیله ارمیا

^۱ مدت کمی بعد از آنکه صدقیا پسر یوشیا، پادشاه یهودا شد، خداوند از من خواست ^۲ با بندهای چرمی و الوارهای چوبی، یوغی درست کنم و به گردن خود ببندازم. ^۳ بعد از آن خداوند به من گفت پیامی به پادشاهان آدوم، موآب، عمون، صور و صیدون توسط سفیرانشان که برای دیدن حزقیای پادشاه به اورشليم آمده بودند، بفرستم. ^۴ خداوند متعال، خدای اسرائیل به من گفت به آنها دستور بدهم تا به پادشاهان خود بگویند که خداوند می‌فرماید: «با قدرت عظیم خودم تمام جهان، تمام انسانها و حیوانات روی زمین را آفریدم، و من اختیار آن را به هرکس که بخواهم می‌دهم. ^۵ من آن کسی هستم که تمام ملتها را تسلیم بنده خودم، نبوکدنصر پادشاه بابل کرده‌ام، و حتی حیوانات وحشی را به خدمت او واداشتم. ^۶ تمام ملتها در خدمت او، پسرش و نوه‌اش خواهند بود، تا روزی که ملت خودش سقوط کند. آنگاه ملت او در خدمت ملتهای زورمند و پادشاهان بزرگ در خواهد آمد.

^۸ اما اگر ملتی یا مملکتی تسلیم قدرت او نشود، در آن صورت من آن ملت را با جنگ، گرسنگی و بیماری مجازات خواهم کرد و اجازه خواهم داد تا نبوکدنصر سرزمینشان را کاملاً نابود سازد. ^۹ به انبیای خودتان و یا به کسانی که ادعا می‌کنند می‌توانند آینده را با خواب و رؤیا و یا با احضار ارواح و یا با جادوگری پیش‌بینی کنند، گوش ندهید. آنها همه به شما می‌گویند که تسلیم پادشاه بابل نشوید. ^{۱۰} آنها شما را فریب می‌دهند و این باعث خواهد شد که شما را از سرزمین خودتان تبعید کنند. من شما را بیرون خواهم راند و شما نابود خواهید شد. ^{۱۱} اما اگر ملتی تسلیم پادشاه بابل شود و در خدمت او درآید، در آن صورت به او اجازه خواهم داد در زمین خود بماند تا در آنجا زراعت و زندگی کند. من خداوند چنین گفته‌ام.

^{۱۲} من همان را به حزقیای پادشاه یهودا، گفتم: «تسلیم پادشاه بابل شو. در خدمت او و ملت او در بیا تا زنده بمانی. ^{۱۳} چرا باید تو و ملت تو در جنگ، یا گرسنگی و یا بیماری کشته شوی؟ خداوند می‌گوید این است سرنوشت هر ملتی که تسلیم پادشاه بابل نشود. ^{۱۴} به انبیایی که می‌گویند تسلیم او نشوید گوش ندهید. آنها شما را فریب می‌دهند. ^{۱۵} خداوند خودش گفته است که او آنها را نفرستاده و آنها با نام خداوند به شما دروغ می‌گویند. در نتیجه او شما و انبیای شما را که چنین دروغهایی می‌گویند، بیرون خواهد راند و خواهد کشت.»

^{۱۶} پس از آن به کاهنان و مردم گفتم که خداوند فرموده: «به انبیایی که می‌گویند ظروف قیمتی معبد بزرگ

بزودی از بابل برگردانده می‌شود، گوش ندهید. آنها دروغ می‌گویند.^{۱۷} به حرفهای آنها گوش ندهید. تسلیم پادشاه بابل شوید تا زنده بمانید! چرا این شهر باید به تل خاک تبدیل شود؟^{۱۸} اگر آنها واقعاً نبی هستند و اگر از من پیامی گرفته‌اند، بگذارید از من، خداوند متعال بخواهند تا اجازه ندهم ظروف قیمتی‌ای که در معبد بزرگ و در کاخ سلطنتی باقیمانده است، به بابل برده شود.

^{۱۹-۲۰} (وقتی نبوکدنصر پادشاه، یهوایکین پسر یهوایقیم را به همراه بزرگان یهودا و اورشلیم به بابل برد، پاره‌ای از اشیاء ارزشمند مانند ستونها و حوضچه‌ها و پایه‌های برنزی و سایر ذخایر معبد بزرگ را با خود نبرد.)
^{۲۱} «به آنچه من، خداوند متعال، خدای اسرائیل درباره ظروف قیمتی باقیمانده در معبد بزرگ و کاخ سلطنتی در اورشلیم می‌گویم، گوش دهید.^{۲۲} آنها را به بابل خواهند برد و در آنجا خواهند ماند تا زمانی که دوباره مورد توجه من قرار گیرند. در آن وقت آنها را به اینجا برمی‌گردانم. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

۲۸

ارمیا و حننای نبی

^۱ در همان سال، در پنجمین ماه از چهارمین سال سلطنت حزقیای پادشاه، حننیا پسر عزور که یکی از انبیای شهر جبعون بود، در معبد بزرگ با من صحبت کرد. در حضور کاهنان و مردم او به من گفت^۲ که خداوند متعال، خدای اسرائیل گفته است: «من قدرت پادشاه بابل را درهم شکسته‌ام.^۳ تا دو سال دیگر، من تمام ذخایر معبد بزرگ را که نبوکدنصر به بابل برده، به اینجا برمی‌گردانم.^۴ من همچنین یهوایکین پادشاه یهودا، پسر یهوایقیم را به همراه مردم یهودا که به اسارت به بابل برده شده‌اند، برمی‌گردانم. بلکه من قدرت پادشاه بابل را درهم شکست. من خداوند چنین گفته‌ام.»

^۵ آن وقت من در حضور کاهنان و تمام مردمی که در معبد بزرگ ایستاده بودند، به حننیا گفتم: «خیلی خوب است! امیدوارم خداوند چنین کند. البته، می‌خواهم خداوند پیشگویی تو را عملی سازد و تمام ذخایر معبد بزرگ را به همراه تمام مردمی که به اسارت برده شده‌اند، برگرداند،^۷ اما به آنچه به تو و به این مردم می‌گویم گوش کن.^۸ انبیایی که در زمانهای قدیم، قبل از من و تو بودند، جنگ، گرسنگی و بیماری را در بین ملتها و مملکتهای پر قدرت پیشگویی کرده‌اند.^۹ اما نبی‌ای که نوید صلح می‌دهد، فقط وقتی پیام او تحقق یابد، آن وقت ثابت می‌شود که پیامش از جانب خداوند بوده است.»

^{۱۰} آن وقت حننیا یوغ را از گردن من برداشت و آن را شکست^{۱۱} و در حضور تمام مردم گفت: «به همین طریق خداوند یوغی را که نبوکدنصر به گردن تمام ملتها نهاده خواهد شکست و او این کار را در مدت دو سال انجام خواهد داد.» بعد از آن آنجا را ترک کردم.

^{۱۲} متنی بعد از آن خداوند به من گفت^{۱۳} که بروم و به حننیا بگویم: «خداوند می‌گوید تو ممکن است بتوانی یک یوغ چوبی را بشکنی اما او به جایش یوغ آهنی خواهد گذاشت.^{۱۴} خداوند متعال، خدای اسرائیل گفته است که او یوغی آهنین برگردن این ملت خواهد گذاشت و آنها در خدمت نبوکدنصر پادشاه بابل، در خواهند آمد. خداوند گفته است که حتی حیوانات وحشی در خدمت او خواهند بود.

^{۱۵} آن وقت، من به حننیا چنین گفتم: «ای حننیا گوش کن، خداوند تو را نفرستاده است و تو می‌خواهی این مردم دروغهای تو را باور کنند.^{۱۶} به همین خاطر خداوند خودش می‌گوید که از شر تو خلاص خواهد شد. قبل از پایان این سال تو خواهی مُرد، چون تو از مردم خواسته‌ای بضد خداوند برخیزند.»^{۱۷} و حننیا در هفتمین ماه همان سال مُرد.

۲۹

نامه ارمیا به یهودیان بابل

^۱ من نامه‌ای به کاهنان، انبیا و رهبران قوم و همچنین به بقیه کسانی که نبوکدنصر از اورشلیم به اسارت به بابل برده بود، نوشتم.^۲ من آن را بعد از اینکه یهوایکین پادشاه، مادرش، درباریان و رهبران یهودا و اورشلیم به همراه پیشه‌وران و کارگران ماهر به اسارت رفته بودند، نوشتم.^۳ من آن نامه را به العاسه، پسر شافان و جمریا پسر حلقیا، یعنی سفیرانی که صدقیا پادشاه یهودا، به نزد نبوکدنصر پادشاه بابل می‌فرستاد، دادم. متن نامه چنین بود:
^۴ «خداوند متعال، خدای اسرائیل به همه کسانی که اجازه داده نبوکدنصر آنها را به اسارت از اورشلیم به بابل ببرد، چنین می‌گوید: «برای خودتان خانه بسازید و در آن ساکن شوید. در باغهایتان بکارید و ثمر آن

را بخورید. ^۷ ازدواج کنید و صاحب فرزندان شوید. بعد بگذارید فرزندان شما ازدواج کنند تا آنها هم دارای فرزند شوند. باید تعداد شما افزون شود نه کم. ^۸ برای سعادت و خوشبختی شهرهایی که من شما را به آنجا به اسارت فرستاده‌ام، بکوشید. برای آنها به نزد من دعا کنید، چون اگر آنها کامیاب باشند شما هم کامیاب خواهید بود. ^۹ من خداوند متعال، خدای اسرائیل به شما می‌گویم از کسانی که در میان شما به نام نبی یا به هر نام دیگری ادعا می‌کنند آینده را پیشگویی می‌کنند، برحذر باشید و فریب آنها را نخورید. به خوابهای آنها اعتنایی نکنید. ^{۱۰} آنها به نام من به شما دروغ می‌گویند. من آنها را نفرستادم. من، خداوند چنین گفته‌ام.^{۱۱}

^{۱۲} «خداوند می‌گوید: 'وقتی دوره هفتاد ساله اسارت بابل به پایان برسد، من نگرانی و توجه خودم را نسبت به شما نشان خواهم داد و من به عهد خود وفا خواهم کرد و شما را به سرزمین خودتان برمی‌گردانم. ^{۱۳} تنها من هستم که از سرنوشتی که برای شما تعیین کرده‌ام، آگاهم. سرنوشتی که برای شما رفاه و سعادت می‌آورد نه مصیبت، نقشه‌ای برای آینده‌ای که در انتظار آن هستید. ^{۱۴} آن وقت شما به سوی من برمی‌گردید، حاجت خودتان را از من خواهید خواست و من حاجت شما را برآورده می‌کنم. ^{۱۵} شما مرا خواهید طلبید و مرا خواهید یافت، چون از صمیم قلب خواهان من بوده‌اید. ^{۱۶} آری، من می‌گویم شما مرا خواهید یافت و من شما را به سرزمین خودتان برمی‌گردانم. من شما را از تمام ممالک و از هر جایی که شما را پراکنده کرده‌ام، جمع می‌کنم و شما را به همان جایی که قبل از اسارت زندگی می‌کردید، برمی‌گردانم.'^{۱۷}

^{۱۸} «شما می‌گویید خداوند به شما در بابل انبیایی داده است. ^{۱۹} به سخنان خداوند درباره پادشاهی که امروز بر مملکتی حکومت می‌کند که روزی داوود حکمران آن بود، و به گفتار او درباره مردم این شهر که هنوز بستگان شما، یعنی آنهایی که به اسارت نرفته‌اند، در آن زندگی می‌کنند گوش دهید. ^{۲۰} خداوند متعال می‌گوید، 'من آنها را گرفتار جنگ و گرسنگی و بیماری خواهم کرد، من آنها را مثل انجیر گندیده‌ای خواهم ساخت که قابل خوردن نباشند. ^{۲۱} من با جنگ، گرسنگی و بیماری آنها را تعقیب خواهم کرد، به طوری که تمام ملت‌ها از مشاهده آنها به وحشت بیفتند. به هر کجا آنها را بفرستم مردم از آنچه بر آنها واقع شده است در ترس و وحشت فرو خواهند رفت. آنها مورد تمسخر دیگران واقع می‌شوند و اسم آنها را به عنوان نفرین و لعنت به کار خواهند برد. ^{۲۲} این بلاها بر سر آنها خواهد آمد چون به پیامهایی که من مکرراً توسط بندگانم -انبیا- برایشان فرستادم، توجهی نکردند. آنها نخواستند به سخنان من گوش دهند. ^{۲۳} شما -یعنی تمام کسانی که من شما را به بابل تبعید کردم- به آنچه من، خداوند، می‌گویم گوش دهید.'^{۲۴}

^{۲۵} «خداوند متعال، خدای اسرائیل درباره اخاب پسر قولایا- و صدقیا پسر معسیا- کسانی که در نام خداوند به شما دروغ می‌گویند، گفته است که او آنها را تسلیم نبوکدنصر پادشاه بابل می‌کند و او در برابر چشمان شما آنها را خواهد کشت. ^{۲۶} هرگاه کسانی که از اورشلیم به اسارت به بابل برده شده بودند، بخواهند به کسی نفرین کنند خواهند گفت: 'خداوند با تو همان‌طور عمل کند که با صدقیا و اخاب کرد، یعنی کسانی که به وسیله پادشاه بابل زنده سوزانده شدند.'^{۲۷} سرنوشت آنها همین است. چون آنها مرتکب زنا شده‌اند و در نام من دروغ گفته‌اند. این خلاف اراده خداوند است. او می‌داند آنها چه کرده‌اند و شاهد کارهای آنهاست. خداوند چنین گفته است.»

نامه شمعی

^{۲۵-۲۴} خداوند متعال، خدای اسرائیل در مورد شمعیای نحلامی، که نامه‌ای به امضای خودش به همه مردم اورشلیم و همچنین به صفنای کاهن -پسر معسیا- و به سایر کاهنان فرستاد. در نامه خودش به صفنای و شمعیای چنین نوشته بود:

^{۲۶} «خداوند تو را به جای یهویدادع به کهانت رسانیده است و تو اکنون سرپرست امور معبد بزرگ هستی. وظیفه توست که تمام دیوانگانی را که ادعای نبوت می‌کنند، با زنجیر ببندی و به گردنشان قلاده‌ای آهنین ببندازی. ^{۲۷} تو چرا چنین کاری در مورد ارمیای عناتوتی که ادعای نبوت می‌کند، انجام ندادی؟ ^{۲۸} باید جلوی او گرفته شود چون او به مردم، در بابل گفته است که دوران اسارت آنها طولانی خواهد بود و آنها باید برای خودشان خانه بسازند و در آنجا زندگی کنند، در باغهایشان نهال بزنند و از میوه آن بخورند.»

^{۲۹} صفنای نامه را برای من خواند ^{۳۰} و بعد از آن خداوند به من گفت، ^{۳۱-۳۲} این پیام را به تمام اسیرانی که در بابل هستند در مورد شمعیای بفرستم: «من خداوند، شمعیای و فرزندان را تنبیه خواهم کرد. من او را نفرستاده‌ام اما او در مقابل چنین وانمود کرد که یک نبی است. او دیگر در بین شما فرزندان را نخواهد داشت. او آن‌قدر زنده نخواهد ماند

تا خیر و برکاتی که برای قوم خود می‌آورم، ببیند؛ چون او آنها را برضد من برانگیخت. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

۳۰

وعدۀ خداوند به قوم خود

^۱خداوند، خدای اسرائیل، ^۲به من گفت: «هرچه را به تو گفته‌ام در کتابی بنویس، ^۳چون زمانی خواهد آمد که من کامیابی قوم خودم، اسرائیل و یهودا را به آنها بازمی‌گردانم. من آنها را به سرزمینی که به اجدادشان داده بودم، برمی‌گردانم و آنها دوباره آن را تصاحب خواهند کرد. من، خداوند چنین گفته‌ام.» ^۴خداوند به مردم اسرائیل و یهودا می‌گوید:

^۵«من فریادهای ناشی از وحشت را می‌شنوم،

نه نشانه‌ای از فریادهای صلح را.

^۶لحظه‌ای صبر کنید و ببینید!

آیا یک مرد می‌تواند بچه بزاید؟

پس چرا تمام مردان، مانند زنی در حال زایمان، دستهای خودشان را روی شکمشان گذاشته‌اند؟

چرا رنگ صورت آنها پریده است؟

^۷روزهای هولناکی در پیش است،

هیچ زمان دیگری را نمی‌توان با آن مقایسه کرد،

روزهای سختی و پریشانی برای قوم من،

اما آنها زنده خواهند ماند.»

^۸خداوند متعال می‌گوید: «وقتی آن روز برسد من یوغ را از گردن آنها برمی‌دارم و زنجیرهای آنها را پاره خواهم کرد و دیگر برده بیگانگان نخواهند بود. ^۹در عوض، آنها در خدمت من، خداوند، خدای آنها و کسی از نسل داوود که من او را به پادشاهی نصب می‌کنم خواهند بود.

^{۱۰}ای قوم من، ترسان نباشید؛

ای مردم اسرائیل وحشت نکنید.

من شما را از آن سرزمین دور،

سرزمینی که در آن به اسارت رفته‌اید، نجات خواهم داد.

شما به وطن خود برخواهید گشت و در صلح و آرامش خواهید زیست.

شما در امنیت زندگی خواهید کرد و هیچ‌کس شما را نخواهد ترسانید.

^{۱۱}من به نزد شما خواهم آمد و شما را نجات خواهم داد.

من تمام ملت‌هایی را که شما در میان آنها پراکنده شده‌اید

از بین خواهم برد،

اما شما را نابود نخواهم کرد.

شما را بدون مجازات نخواهم گذاشت،

اما مجازات شما عادلانه خواهد بود.

من، خداوند چنین گفته‌ام.»

^{۱۲}خداوند به قوم خود می‌گوید:

«زخم‌های تو غیرقابل علاج،

و جراحات تو درمان ناشدنی است.

^{۱۳}کسی نیست که به یاری تو بیاید

و برای زخم‌های تو درمانی وجود ندارد

و امیدی به شفای تو نیست.

^{۱۴}تمام یارانت تو را فراموش کرده‌اند،

و دیگر اهمیتی به تو نمی‌دهند.

من مثل یک دشمن به تو حمله کردم،

مجازات تو سخت بود،
چون گناهانت بی‌شمار
و شرارت‌هایت بی‌حد است.
^{۱۵} دیگر از جراحتهای خود شکایت نکن،
چون علاجی برای تو وجود ندارد.
من تو را این‌طور مجازات کردم،
چون گناهانت بی‌شمار
و شرارت‌هایت بی‌حد است
^{۱۶} اما اکنون هر که تو را ببعد، بلعیده خواهد شد
و تمام دشمنانت به اسارت برده خواهند شد.
به تمام کسانی که به تو ظلم کنند، ظلم خواهد شد.
و تمام کسانی که تو را غارت کردند، غارت خواهند شد.
^{۱۷} من بار دیگر سلامتی تو را برمی‌گردانم
و زخمهای تو را درمان خواهم کرد،
هر چند دشمنانت می‌گویند،
'صهیون متروک شده
و دیگر کسی به آن اهمیتی نمی‌دهد.'
من، خداوند چنین گفته‌ام.»

^{۱۸} خداوند می‌گوید:
«من قوم خود را به سرزمین خودشان برمی‌گردانم
و نسبت به خانواده‌های آنها رحیم خواهم بود،
اورشليم بازسازی خواهد شد،
و کاخ آن به حالت نخست بر خواهد گشت.
^{۱۹} مردمی که در آنجا زندگی می‌کنند، با سرودهای خودشان مرا ستایش خواهند کرد
و فریاد شادی هم‌جا شنیده خواهد شد.
برکت من شامل حال آنها می‌شود و تعدادشان افزون می‌گردد،
برکت من بر ایشان افتخار و سربلندی خواهد آورد.
^{۲۰} من قدرت گذشته را به قوم برمی‌گردانم
و آنها را در جای خودشان استوار خواهم کرد،
و هر که را به آنها ظلم کند، مجازات خواهم کرد.
^{۲۱} فرمانروای خودشان از میان همین قوم
و شاهزاده آنها از میان مردم خودشان برخواهد خواست.
وقتی او را به حضور بخوانم حاضر می‌شود،
چون کسی جرأت نمی‌کند بدون دعوت نزد من آید.
^{۲۲} آنها قوم من و من خدای آنها خواهم بود.
من، خداوند چنین گفته‌ام.

^{۲۳} خشم، مانند توفان و تندبادی است که در بالای سر شیران می‌خروشد. ^{۲۴} این توفان آرام نخواهد شد تا آنچه
منظور نظر اوست انجام شود. در آینده نزدیک، قوم من این را به طور واضح درک خواهند کرد.

۳۱

بازگشت اسیران به وطن خود

^۱ خداوند می‌گوید: «زمانی می‌آید که من خدای تمام طایفه‌های قوم اسرائیل و آنها قوم من خواهند بود. ^۲ در بیابان
به کسانی که از مرگ گریخته بودند، رحمت خود را نشان دادم. وقتی قوم اسرائیل در آرزوی استراحت و آرامی
بودند، ^۳ من خود را از دور دستها به آنها آشکار ساختم. ای قوم اسرائیل، من همیشه شما را دوست داشتم و محبت

پایدار من نسبت به شما ادامه خواهد داشت.^۴ یکبار دیگر من شما را از نو بنا می‌کنم. یکبار دیگر دفهای خود را بر خواهید داشت و با شادی خواهید رقصید. یکبار دیگر تاکستان‌های خود بر روی تپه‌های سامره خواهید داشت و آنها که تاکها را می‌کارند از میوه آن خواهند خورد.^۵ آری، زمانی می‌آید که نگهبانان بر فراز تپه‌های افرایم فریاد خواهند زد: 'بیایید به صهیون برویم، به حضور خداوند، خدای خودمان.'^۶ خداوند می‌گوید:

«با شادی برای قوم اسرائیل،
مهمترین ملت دنیا، بسرایید.
در ستایش او بسرایید و بگویید،
'خداوند قوم خود را نجات داده است،
او تمام بازماندگان را آزاد ساخته است.'^۷
من آنها را از شمال می‌آورم
و از دورترین نقاط جهان جمع می‌کنم.
به همراه آنها آدمهای کور و شل
و زنان باردار و در حال زایمان خواهند آمد.
آنها به صورت یک ملت بزرگ برمی‌گردند.
قوم من، تحت رهبری من،
با گریه و دعا برمی‌گردد.
من آنها را در کنار نهرهای آب
و در راهی صاف و هموار رهبری خواهم کرد تا لغزش نخورند.
من برای اسرائیل مثل یک پدر هستم
و افرایم بزرگترین فرزند من است.»^۸

^۹ خداوند می‌گوید:

«ای ملتها، به من گوش دهید
و پیام مرا به دورترین ساحل‌ها اعلام کنید،
من قوم خود را پراکنده کردم، اما اکنون آنها را جمع خواهم کرد
و مثل شبانی که از گوسفندان خود نگهداری می‌کند من مواظب آنها خواهم بود.
^{۱۰} من قوم اسرائیل را آزاد ساختم
و آنها را از دست ملتی زورمند نجات دادم.
^{۱۱} آنها خواهند آمد و با شادی بر روی کوه صهیون خواهند سرایید
و از هدایای من،
هدایایی چون غله و شراب و روغن زیتون
و گله و رمه، بهره‌مند خواهند شد.
آنها مثل باغی خواهند بود با آب فراوان،
و تمام احتیاجاتشان برآورده خواهد شد.
^{۱۲} در آن وقت دختران جوان از شادی خواهند رقصید
و مردان-پیر و جوان- خوشحال خواهند بود.
من به آنها تسلی خواهم داد و ماتمشان را به شادی
و غمشان را به خوشی تبدیل خواهم کرد.
^{۱۳} من کاهنان را به مقوی‌ترین غذاها سیر می‌کنم
و احتیاجات قوم را خود برخواهم آورد.
من، خداوند چنین گفته‌ام. رحمت خداوند بر قوم اسرائیل.»

رحمت خداوند بر اسرائیل

^{۱۴} خداوند می‌گوید:

«صدایی از رامه به گوش رسید،
صدای گریه و ماتم عظیم.

راحیل برای فرزندان خویش می‌گیرید،
 آنها از بین رفته‌اند
 و او تسلی نمی‌پذیرفت.
^{۱۶} دیگر گریه نکن
 و اشکهایت را پاک کن.
 آنچه برای فرزند خود کردی،
 بی‌پاداش نخواهد ماند.
 آنها از سرزمین دشمن برمی‌گردند.
^{۱۷} به آینده امیدوار باش،
 فرزندان تو به وطن برمی‌گردند.
 من، خداوند چنین گفته‌ام.
^{۱۸} «من می‌شنوم که قوم اسرائیل با اندوه می‌گویند،
 'خداوند، ما مثل حیوانات غیر اهلی بودیم،
 اما تو اطاعت را به ما آموختی.
 ما را به وطن برگردان،
 ما حاضریم دوباره به سوی تو،
 خداوند و خدای خودمان برگردیم.
^{۱۹} ما از تو روی گردانیدیم،
 ولی زود پشیمان شدیم.
 وقتی تو ما را تنبیه کردی،
 ما سرافکنده و محزون شدیم.
 به‌خاطر گناهان و خطاهای دوران جوانیمان،
 شرم‌منده و رسوا شدیم.'
^{۲۰} ای اسرائیل، تو عزیزترین فرزند من هستی،
 فرزندی که بیش از همه دوست دارم.
 هر وقت نام تو را از روی خشم ذکر می‌کنم،
 با محبت به تو می‌اندیشم.
 دل من برای تو می‌سوزد
 و از روی ترحم با تو رفتار خواهم کرد.
^{۲۱} راه را علامت‌گذاری کنی و نشانه‌هایی در آن قرار دهی
 تا بتوانی در برگشت راه خود را پیدا کنی.
 ای قوم اسرائیل برگردید،
 به شهرهایی که ترک کردید، برگردید.
^{۲۲} ای قوم بی‌وفا، تا کی تردید می‌کنید؟
 من چیزی تازه و متفاوت به وجود آورده‌ام،
 که یک زن سرپرستی یک مرد را به عهده بگیرد.»

سعادت آینده قوم خدا

^{۲۳} خداوند متعال، خدای اسرائیل می‌گوید: «وقتی من مردم را به سرزمین خودشان برگردانم، آنها یکبار دیگر
 در یهودا و در شهرهای آن خواهند گفت، 'خداوند کوه مقدس خود یعنی اورشلیم را-مکان مقدسی که خودش در آن
 زندگی می‌کند- برکت دهد.'
^{۲۴} مردم در یهودا و در شهرهای آن زندگی خواهند کرد و زارعین و چوپانان با گله‌های خود در اطراف آن خواهند
 بود.
^{۲۵} خستگان را نیروی تازه می‌بخشم و به آنها که از گرسنگی ضعیف شده‌اند، غذا خواهم داد.
^{۲۶} آنگاه مردم
 خواهند گفت، 'من خوابیدم و با نیروی تازه بیدار شدم.'
^{۲۷} «من، خداوند، می‌گویم بزودی زمانی می‌آید که من سرزمین اسرائیل و یهودا را از انسان و حیوان پر خواهم

ساخت.^{۲۸} به همان نحوی که من آنها را ریشه‌کن کردم، بر زمین افکندم، برانداختم، درهم شکستم و ویران کردم، به همان نحو آنها را دوباره خواهم کاشت و بنا خواهم کرد.^{۲۹} وقتی آن روز فرا رسد، دیگر مردم نخواهند گفت: 'والدین غوره خوردند، اما دندانهای فرزندان کند شده است!'

^{۳۰} در عوض هرکس غوره بخورد، دندانهای خودش کند خواهد شد و هرکس در جزای گناه خود، مرگ را خواهد دید.»

^{۳۱} خداوند می‌گوید: «زمانی می‌رسد که من پیمانی تازه با مردم اسرائیل و مردم یهودا خواهم بست.^{۳۲} آن مانند پیمانی نخواهد بود که با اجدادشان، وقتی دست آنها را گرفتم و از مصر نجات دادم، بستم. هر چند من مثل یک شوهر با آنها رفتار کردم، آنها آن پیمان را نگاه نداشتند.^{۳۳} پیمان تازه‌ای که با قوم اسرائیل می‌بندم چنین خواهد بود: شریعت خود را در ضمیر آنها قرار می‌دهم و بر قلبشان خواهم نوشت. من خدای آنها و آنها قوم من خواهند بود.^{۳۴} دیگر احتیاجی نیست که آنان به همشهریان خود تعلیم دهند یا به یکدیگر بگویند: خدا را بشناس، زیرا همه از بزرگ تا کوچک مرا خواهند شناخت. در مقابل خطایای آنها بخشنده خواهم بود و دیگر گناهان آنان را هرگز به یاد نخواهم آورد.»

^{۳۵} خداوند خورشید را قرار داد تا در روز روشنایی دهد و ماه و ستارگان را تا در شب بدرخشند.

او دریا را به تلاطم می‌آورد تا امواج آن خروشان شوند، نام او خداوند متعال است.

^{۳۶} او وعده می‌دهد تا زمانی که این نظام طبیعت ادامه یابد، قوم اسرائیل هم به عنوان یک ملت باقی خواهد ماند.

^{۳۷} اگر روزی بتوان آسمان را اندازه گرفت

و در بنیان زمین کاوش کرد،

آن وقت، در آن زمان من قوم اسرائیل را،

به‌خاطر کارهایشان ترک خواهم کرد.

خداوند چنین گفته است.

^{۳۸} خداوند می‌گوید: «زمانی می‌آید که اورشلیم به عنوان شهر من از بُرج حننیل در غرب، تا دروازه زاویه^{۳۹} و محدوده شهر از آنجا به طرف غرب تا تپه جارب و تا اطراف جوعت امتداد خواهد داشت.^{۴۰} تمام آن وادی‌ای که مردگان را در آن دفن می‌کنند و جایی که زباله‌ها را می‌ریزند و تمام مزارع بالای وادی قدرون تا دروازه اسب در شرق، تمام اینها برای من مقدس خواهد بود. این شهر دیگر هیچ‌وقت خراب و ویران نخواهد شد.»

۳۲

ارمیا مزرعه‌ای می‌خرد

^۱ در دهمین سال سلطنت صدقیا -پادشاه یهودا- که مصادف با هجدهمین سال سلطنت نبوکدنصر پادشاه بابل بود، پیامی از جانب خداوند به من رسید.^۲ در آن زمان ارتش پادشاه بابل در حال حمله به اورشلیم بود و من در محوطه کاخ سلطنتی زندانی بودم.^۳ صدقیای پادشاه مرا به زندان انداخت چون گفته بودم، خدا می‌گوید: «من اجازه می‌دهم پادشاه بابل این شهر را فتح کند،^۴ و صدقیای پادشاه قادر به فرار نخواهد بود و او را تحویل پادشاه بابل خواهند نمود و با او رویه‌رو می‌شود و با وی صحبت خواهد کرد.^۵ صدقیا را به بابل خواهند برد و او در آنجا خواهد ماند تا من تصمیم بگیرم با او چگونه رفتار کنم. حتی اگر او بخواهد با بابلی‌ها بجنگد، موفق نخواهد شد. من خداوند چنین گفته‌ام.»

^۶ خداوند به من گفت که ^۷حنمئیل، پسر شلوم -عموی من- پیش من می‌آید و می‌خواهد مزرعه او را در عناتوت، در سرزمین بنیامین بخرم. چون من، نزدیکترین قوم و خویش او بودم حق من بود که آن را بخرم.^۸ پس همان‌طور که خداوند گفته بود، حنمئیل به آنجا پیش من در محوطه کاخ سلطنتی آمد و از من خواست مزرعه را بخرم. پس دانستم که خداوند حقیقتاً با من سخن گفته است.^۹ من مزرعه را از حنمئیل خریدم و بهای آن را پرداختم. قیمت مزرعه هفده تگه نقره شد.^{۱۰} من سند را در حضور چند شاهد مهر و امضاء کردم، نقره را وزن نموده به او دادم.^{۱۱} آنگاه من هر دو نسخه سند -نسخه‌ای را که مهر شده بود و حاوی قرارداد و شرایط آن بود، و نسخه دوم را که

بدون مهر و امضاء بود.^{۱۲} در حضور حنئیل و شاهدانی که سند را امضاء کرده بودند و سایر مردانی که در حیاط کاخ نشسته بودند به باروک - پسر نیریا و نوه محسیا - دادم.^{۱۳} در برابر تمام آنها به باروک گفتم،^{۱۴} «خداوند متعال، خدای اسرائیل به تو فرموده که تو باید هر دو نسخه این سند را - نسخه‌ای که مهر و امضاء شده و نسخه‌ای که مهر و امضاء نشده - بگیری و در کوزه‌ای سفالی بگذاری تا سالهای زیادی باقی بماند.^{۱۵} خداوند متعال، خدای اسرائیل می‌گوید که باز هم در این سرزمین مردم خانه و مزرعه و تاکستان خواهند خرید.

دعای ارمیا

^{۱۶} بعد از آنکه من سند خرید را به باروک دادم، در دعا گفتم: ^{۱۷} «ای خداوند، تو زمین و آسمان را با قدرت و توانایی عظیم خود آفریدی، هیچ چیز در برابر تو غیرممکن نیست.^{۱۸} محبت تو به هزاران نفر پایدار بود اما تو همچنین مردم را به‌خاطر گناه والدینشان مجازات می‌کنی. تو خدای عظیم و قدرتمند هستی؛ تو خداوند متعال می‌باشی.^{۱۹} تدبیرهای تو حکیمانه و کارهایت بزرگ است، هرچه آدمی می‌کند، تو می‌بینی و آنها را برحسب کردارشان پاداش می‌دهی.^{۲۰} در گذشته‌های دور، در مصر نشانه‌ها و شگفتی‌های فراوانی نشان دادی و تا به امروز این کار را هم در اسرائیل و هم در میان سایر ملت‌ها ادامه می‌دهی و در نتیجه، امروز در همه‌جا شناخته شده‌ای.^{۲۱} با نشانه‌ها و شگفتی‌هایی که موجب وحشت دشمنان باشد، با قدرت و توانایی خویش قوم خود را از مصر بیرون آوردی.^{۲۲} موافق وعده خویش به اجدادشان، این سرزمین غنی و حاصلخیز را به آنها دادی.^{۲۳} اما وقتی آنها به این سرزمین آمدند و آن را تصرف کردند، از اطاعت از احکام تو سر باز زدند و مطابق تعالیم تو زندگی نکردند. آنها هیچ‌یک از دستورات تو را به کار نبردند و از این رو آنها را به این مصیبت گرفتار نمودی.^{۲۴} «بابلی‌ها برای محاصره شهر، سنگر گرفته‌اند و آماده حمله هستند. جنگ و گرسنگی و بیماری، این شهر را تسلیم آنها خواهد کرد و تمام گفته‌های تو به تحقق پیوسته است.^{۲۵} با وجود این، ای خدای قادر، طبق دستور تو من این مزرعه را در حضور شاهدان - درحالی‌که شهر به تصرف بابلی‌ها می‌افتد - خریدم.»^{۲۶} آنگاه خداوند به من گفت: ^{۲۷} «من خداوند، خدای تمام انسانها هستم. چیزی نیست که من قادر به انجام آن نباشم.^{۲۸} من این شهر را تسلیم نیوکدنصر پادشاه بابل و ارتش او خواهم کرد و آنها آن را فتح می‌کنند و^{۲۹} به آتش خواهند کشید. آنها همه‌چیز را خواهند سوزانید، از جمله خانه‌هایی که مردم بر پشت بامهای خود برای بعل بخور می‌سوزانیدند و به حضور خدایان بیگانه شراب تقدیم می‌کردند و با این کارها مرا به خشم می‌آوردند.^{۳۰} از همان ابتدا، مردمان اسرائیل و یهودا با کارهای خود مرا ناخشنود و خشمگین می‌ساختند.^{۳۱} مردم این شهر از همان روز نخست که این شهر بنا شد، موجب خشم و غضب بودند و اکنون تصمیم به نابودی آن گرفتم.^{۳۲} و این به‌خاطر شرارت‌هایی است که مردم یهودا و اورشلیم به اتفاق پادشاهان، رهبران، کاهنان و انبیای خویش مرتکب شده‌اند.^{۳۳} گرچه به تعلیم آنها ادامه دادم اما آنها به من پشت کردند، به من گوش ندادند و چیزی نیاموختند.^{۳۴} آنها حتی بتهای منفور خود را به معبد بزرگی که برای پرستش من بنا شد آوردند و آن را ملوث ساخته‌اند.^{۳۵} قربانگاههایی برای بعل در دره هنوم ساخته‌اند تا پسران و دختران خود را در حضور بت مولک قربانی کنند. من چنین دستوری به آنها نداده‌ام و حتی به فکرم نیز خطور نمی‌کرد که با ارتکاب چنین کارهایی باعث گناه مردم یهودا شوند.»

و عده امید

^{۳۶} خداوند، خدای اسرائیل، به من گفت: «ای ارمیا، مردم می‌گویند که جنگ و گرسنگی و بیماری باعث سقوط این شهر به دست پادشاه بابل شده است. اکنون به آنچه من می‌گویم گوش بده.^{۳۷} من قوم را از تمام کشورهایی که آنها را از روی خشم پراکنده کرده بودم، جمع می‌کنم و به اینجا برمی‌گردانم و می‌گذارم آنها در اینجا در امن و امان زندگی کنند.^{۳۸} بار دیگر آنها قوم من و من خدای ایشان خواهم بود.^{۳۹} فکر و ذهنشان فقط متوجه یک چیز خواهد بود، یعنی به‌خاطر خیریت خودشان و فرزندانشان، همیشه حرمت مرا نگاه خواهند داشت.^{۴۰} با آنها پیمانی ابدی خواهم بست و از نیکی کردن به آنها، کوتاهی نخواهم کرد. ترس خود را در دل‌هایشان می‌گذارم تا دیگر هیچ‌وقت از من دور نشوند.^{۴۱} از احسان نمودن به ایشان خشنود خواهم شد و وعده می‌دهم که آنها را در این سرزمین مستقر خواهم ساخت.^{۴۲} «همان‌طور که آنها را گرفتار این مصیبت کردم، به همان نحو تمام برکاتی را که به آنها وعده داده‌ام، نصیبشان خواهم کرد.^{۴۳} مردم می‌گویند این سرزمین مثل بیابانی خواهد شد که نه انسان و نه حیوان می‌تواند در آن زندگی کند و به بابلی‌ها داده خواهد شد. اما بار دیگر در این سرزمین مزرعه‌ها خرید و فروش خواهد شد.^{۴۴} مردم به خرید مزارع ادامه می‌دهند و سندها در حضور شاهدان مهر و امضاء خواهد شد. این کار در همه‌جا در سرزمین بنیامین، در روستاهای اطراف اورشلیم، در شهرهای یهودا، کوهستان‌ها و کوهپایه‌ها، و در شهرهای جنوب یهودا ادامه خواهد یافت. من کامیابی این قوم را به ایشان باز می‌گردانم. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

وعدۀ دیگری برای امیدواری

^۱ زمانی که من هنوز در محوطۀ کاخ زندانی بودم، یکبار دیگر پیام خداوند را دریافت کردم. ^۲ خداوندی که زمین را آفرید و در جای خود قرار داد و نامش خداوند است به من گفت: ^۳ «از من بپرس و به تو پاسخ خواهم داد. دربارهٔ اسرار عجیبی که چیزی دربارهٔ آنها نمی‌دانی به تو خواهم گفت. ^۴ من، خداوند خدای اسرائیل دربارهٔ خانه‌های اورشلیم و کاخ سلطنتی یهودا که در نتیجۀ محاصره و حمله ویران شده بودند، می‌گویم. ^۵ گروهی برای مقابله با بابل‌ها وارد جنگ خواهند شد و در نتیجۀ خانه‌ها از اجساد کسانی که از روی خشم و غضب خود زده‌ام، پر خواهد شد. به‌خاطر شرارت‌هایی که مردم این شهر مرتکب شده‌اند، من روی خود را از آنها برگردانده‌ام. ^۶ اما من این شهر و مردم آن را شفا خواهم داد و سلامتشان را به آنها برمی‌گردانم، و آنها را از صلح و امنیت، سرشار خواهم ساخت. ^۷ من کامیابی را به یهودا و اسرائیل برمی‌گردانم و آنها را از نو بنا خواهم کرد. ^۸ آنها را از گناهانی که مرتکب شده‌اند، پاک می‌کنم و گناهان و سرکشی‌های آنها را خواهم بخشید. ^۹ اورشلیم موجب شادمانی، افتخار و جلال من خواهد بود. تمام ملت‌های جهان وقتی دربارهٔ احسانهایی که به مردم، و کامیابی‌ای که نصیب اورشلیم، کرده‌ام بشنوند از ترس برخورد خواهند لرزید.»

^{۱۰} خداوند گفت: «مردم می‌گویند که این شهر مثل بیابانی شده که دیگر انسان و حیوانی در آن زندگی نمی‌کند. آنها درست می‌گویند، شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم خالی هستند. هیچ انسان و حیوانی در آن زندگی نمی‌کند، اما باز ^{۱۱} فریادهای شادی و خوشی و صدای جشن‌های عروسی به گوش خواهد رسید. صدای سرود مردم را درحالی که هدایای شکرگزاری در معبد بزرگ من تقدیم می‌کنند، خواهید شنید که می‌گویند:

'خداوند متعال را سپاس گویند،

چون او نیکوست

و محبتش ابدی است.'

من این سرزمین را مثل گذشته، موفق و کامیاب خواهم ساخت. من، خداوند چنین گفته‌ام. ^{۱۲} خداوند متعال گفت: «در این سرزمینی که مثل بیابان شده و هیچ انسان و حیوانی در آن زندگی نمی‌کند بار دیگر چراگاه‌هایی خواهد داشت و چوپانان گله‌های خود را در آنها خواهند چرانید. ^{۱۳} در شهرهای کوهستانی، کوهپایه‌ها، قسمت جنوبی یهودا، سرزمین بنیامین و در روستاهای اطراف اورشلیم، چوپانان یکبار دیگر گوسفندان خود را خواهند شمرد. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

^{۱۴} خداوند گفت: «زمانی می‌آید که من به وعده‌های خود به قوم اسرائیل و یهودا عمل خواهم کرد. ^{۱۵} در آن زمان، من پادشاه عادل از نسل داوود برخواهم گزید. آن پادشاه آنچه را راست و درست است، در تمام این سرزمین انجام خواهد داد. ^{۱۶} مردم یهودا و اورشلیم نجات می‌یابند و در امنیت زندگی خواهند کرد. این شهر به نام 'خداوند عدالت و زندگی ما' نامیده خواهد شد. ^{۱۷} من، خداوند به شما اطمینان می‌دهم که از نسل داوود همیشه کسی وجود خواهد داشت که بر اسرائیل سلطنت کند. ^{۱۸} و همیشه کاهنانی از طایفۀ لاوی خواهند بود تا هدایای سوختنی، غلات، و قربانی‌ها را به حضور من تقدیم کنند.»

^{۱۹} خداوند به من گفت: ^{۲۰} «من با روز و شب پیمانی بسته‌ام تا آنها همیشه در زمانهای معین شروع شوند و این پیمان هیچ‌وقت شکسته نخواهد شد. ^{۲۱} به همان نحو پیمانی با بندهٔ خود، داوود، بسته‌ام تا از نسل او همیشه کسی در خدمت من باشد، و این پیمانها هیچ‌وقت شکسته نخواهند شد. ^{۲۲} من به تعداد فرزندان نسل بنده‌ام، داوود و به تعداد کاهن‌های طایفۀ لاوی خواهم افزود تا مثل ستارگان آسمان و دانه‌های شن کنار دریا غیرقابل شمردن باشند.»

^{۲۳} خداوند به من گفت: ^{۲۴} «آیا توجّه کرده‌ای که چگونه مردم می‌گویند من اسرائیل و یهودا را - دو خانواده‌ای را که خودم برگزیده‌ام - طرد کرده‌ام؟ از این رو با حقارت به قوم من نگاه می‌کنند و دیگر آنها را به عنوان یک ملت قبول ندارند. ^{۲۵} اما من، خداوند، با روز و شب پیمان بسته‌ام و قوانینی وضع کرده‌ام که بر زمین و آسمان حاکم است.

^{۲۶} به همان نحو من پیمان خود را با فرزندان یعقوب و با بندهٔ خود داوود حفظ خواهم کرد. کسی را از نسل داوود برای حکمرانی بر فرزندان ابراهیم و اسحاق و یعقوب انتخاب خواهم کرد. من نسبت به قوم خود رحیم خواهم بود و سعادتشان را به آنها برمی‌گردانم.»

پیامی برای صدقیا

^۱ هنگامی که نبوکدنصر پادشاه بابل و ارتش او به حمایت نیروهای ملتها و نژادهای زیر سلطه او به اورشلیم و شهرهای اطراف آن حمله می کردند، خداوند با من سخن گفت. ^۲ خداوند از من خواست به نزد صدقیا، پادشاه یهودا بروم و به او بگویم: «من، خداوند، این شهر را تسلیم پادشاه بابل خواهم کرد و او تمام آن را به آتش خواهد کشید. ^۳ راه فراری برای تو نخواهد بود. تو را دستگیر و تحویل او خواهند داد. تو با او روبه رو می شوی و با او صحبت خواهی کرد. بعد از آن به بابل خواهی رفت. ^۴ ای صدقیا، به آنچه درباره تو می گویم گوش کن. تو در جنگ کشته خواهی شد. ^۵ تو در آرامش خواهی مرد و مردم به همان گونه که در وقت خاکسپاری اجداد تو که قبل از تو پادشاهان این سرزمین بودند، بخور می سوزانیدند، برای تو نیز بخور خواهند سوزانید. آنها برای تو عزا خواهند گرفت و خواهند گفت: 'پادشاه ما درگذشت' من، خداوند چنین گفته ام.»

^۶ پس من این پیام را در اورشلیم به صدقیای پادشاه دادم. ^۷ این در زمانی بود که ارتش پادشاه بابل در حال حمله به اورشلیم بود. ارتش بابل همچنین در حال حمله به شهرهای لاکیش و عزیقه بود. این دو شهر تنها شهرهای باقیمانده در یهودا بودند که برج و باروی مستحکمی داشتند.

رفتار فریبکارانه با بردگان

^۸ صدقیای پادشاه و مردم اورشلیم موافقت کردند که ^۹ بردگان یهودی خود را -چه مرد و چه زن- آزاد سازند و دیگر هیچ اسرائیلی از هموطن یهودی خود کسی را به بردگی نگیرد. ^{۱۰} تمام مردم و رهبران آنها موافقت کردند که بردگان خود را آزاد کنند و دیگر آنها را به بردگی وادار نکنند. پس آنها را آزاد ساختند. ^{۱۱} اما بعد از مدتی نظرشان عوض شد، بردگان را پس گرفتند و آنها را وادار کردند دوباره بردگی کنند.

^{۱۲} آنگاه خداوند، ^{۱۳} خدای اسرائیل به من فرمود به مردم بگویم: «من وقتی اجداد شما را از مصر خلاص کردم و آنها را از بردگی آزاد ساختم، با آنها پیمانی بستم؛ به آنها گفتم که ^{۱۴} هر هفت سال یکبار، تمام بردگان یهودی را که شش سال خدمت کرده اند، آزاد سازند. اما اجداد شما نخواستند به من توجهی کنند و به آنچه می گویم گوش دهند. ^{۱۵} همین چند روز پیش بود که شما فکر خود را عوض کردید و آنچه مرا خشنود می ساخت بجا آوردید، یعنی همه شما موافقت کردید بردگان یهودی خود را آزاد سازید، و در حضور من در معبدی که مرا می پرستید پیمان بستید. ^{۱۶} اما بار دیگر نظرتان عوض شد و نسبت به من بی حرمتی کردید. شما همه بردگانی را که در آرزوی آزادی بودند، پس گرفتید و آنها را دوباره مجبور به بردگی کردید. ^{۱۷} پس، اکنون من، خداوند، می گویم که شما از دستور من اطاعت نکردید و همکیشان خود را از بردگی آزاد نکردید. بسیار خوب، من به شما آزادی می دهم، آزادی مردن در جنگ، یا در بیماری و یا با گرسنگی. تمام ملتهای جهان از آنچه به روز شما خواهم آورد در وحشت خواهند بود. ^{۱۸-۱۹} بزرگان یهودا و اورشلیم به همراه درباریان، کاهنان و رهبران قوم با عبور از وسط دو شقه گوی که کشته بودند، با من پیمان بستند. اما آنها پیمان را شکستند و مفاد آن را رعایت نکردند. پس من هم با آنها همان معامله ای را خواهم کرد که آنها با آن گاو کردند. ^{۲۰} آنها را تسلیم دشمنانشان خواهم کرد تا آنها را بکشند و جسد های آنها طعمه پرندها و حیوانات وحشی خواهد شد. ^{۲۱} من همچنین صدقیا پادشاه یهودا و درباریان او را تسلیم خواهم کرد که خواهان مرگ آنها هستند. من آنها را تسلیم ارتش بابل خواهم کرد، ارتشی که فعلاً از حمله دست برداشته است. ^{۲۲} من دستور خواهم داد و آنها دوباره به این شهر برخواهند گشت. آنها حمله خواهند کرد و شهر را تسخیر می کنند و آن را به آتش خواهند کشید و من شهرهای یهودا را به کویری غیرقابل سکونت تبدیل خواهم کرد. من، خداوند چنین گفته ام.»

۳۵

ارمیا و رکابیان

^۱ در زمانی که یهوایقیم، پسر یوشیا، پادشاه یهودا بود، خداوند به من گفت: ^۲ «نزد خاندان رکابیان برو و با آنها صحبت کن. بعد آنها را به داخل یکی از اتاقهای معبد بزرگ ببر و با شراب از آنها پذیرایی کن.» ^۳ پس من تمام خاندان رکابیان -یعنی یازنیا، پسر ارمیا (یک ارمیای دیگر، پسر حبصنیا) و برادرانش و پسرانش- ^۴ همه را به معبد بزرگ آوردم و آنها را به اتاق شاگردان حانان نبی پسر یجدلیا بردم. این غرفه در بالای اتاق معسیا پسر شلوم -کارمند عالیرتبه معبد بزرگ- و نزدیک اتاقهای بقیه محافظین معبد بزرگ قرار داشت. ^۵ آنگاه پیاله ها و جامهای پر از شراب را در برابر رکابیان نهادم و از آنها خواستم بنوشند.

^۶ اما آنها در پاسخ گفتند: «ما شراب نمی نوشیم. جد ما، یوناداب -پسر رکاب- به ما گفته است که ما و فرزندان ما

نباید شراب بنوشیم.^۷ او همچنین به ما دستور داده است از ساختن خانه، ایجاد مزرعه و تاکستان و خرید آنها خودداری کنیم. او به ما دستور داده، همیشه در چادر زندگی کنیم؛ چون ما در این سرزمین مثل غریبان زندگی می‌کنیم.^۸ ما تمام دستورات یوناداب را اطاعت کرده‌ایم. خودمان هیچ شراب نمی‌خوریم و همین‌طور زنان، پسران و دختران ما.^{۹-۱۰} ما خانه‌ای برای زندگی نمی‌سازیم، در چادرها زندگی می‌کنیم. ما نه مالک تاکستانی هستیم و نه مالک مزرعه‌ای برای غلات. ما به طور کامل از دستوراتی که جدّ ما یوناداب به ما داده پیروی می‌کنیم.^{۱۱} اما وقتی نبوکدنصر پادشاه به کشور حمله کرد، ما تصمیم گرفتیم به اورشلیم بیاویم و از ارتش‌های بابل و سوریه دور بمانیم. این است دلیلی که ما امروز در اورشلیم هستیم.

^{۱۲-۱۳} آنگاه خداوند متعال، خدای اسرائیل، به من گفت که بروم و به مردم یهودا و اورشلیم بگویم، «من، خداوند، از شما می‌پرسم چرا به من گوش ندادید و از دستورات من اطاعت نکردید؟^{۱۴} فرزندان و نسلهای یوناداب دستورات او را درباره ن خوردن شراب اطاعت کردند و تا به امروز هیچ‌یک از آنها شراب نمی‌خورد. اما من مکرراً با شما سخن گفتم و شما از من اطاعت نکردید.^{۱۵} من بندگان خودم -یعنی انبیا- را برای شما می‌فرستادم و آنها به شما گفته‌اند که باید روش‌های شرارت‌آمیز خود را ترک کنید و آنچه را راست و درست است، انجام دهید. آنها شما را از پرستش و خدمت به خدایان دیگر برحذر داشتند، تا شما بتوانید در سرزمینی که به شما و به اجداد شما داده، به زندگی خود ادامه دهید. اما شما به من گوش نمی‌دادید و به من توجهی نمی‌کردید.^{۱۶} فرزندان یوناداب دستوراتی که جدّشان به آنها داد اطاعت کردند، اما شما از من اطاعت نکردید.^{۱۷} پس اکنون من، خداوند متعال، خدای اسرائیل، مردم یهودا و اورشلیم را گرفتار مصیبتی خواهم کرد که قبلاً درباره آن گفته بودم. من این کار را می‌کنم چون وقتی با شما سخن گفتم، گوش ندادید؛ و وقتی شما را خواندم، پاسخ ندادید.

^{۱۸} بعد از آن به خاندان رکابیان گفتم که خداوند متعال، خدای اسرائیل، گفته است: «شما از دستورات جدّ خودتان یوناداب اطاعت کرده‌اید و از تمام تعالیم او پیروی کرده‌اید؛ و هرچه را که او گفته بود، بجا آورده‌اید.^{۱۹} پس من خداوند متعال، خدای اسرائیل، قول می‌دهم که یوناداب پسر رکاب همیشه فرزند ذکوری برای خدمت من خواهد داشت.»

۳۶

باروک طومار را در معبد بزرگ می‌خواند

^۱ در چهارمین سال سلطنت یهوایقیم، پادشاه یهودا، خداوند به من گفت: ^۲ «طوماری بردار و هرچه را که تاکنون درباره اسرائیل و یهودا به تو گفته‌ام بر آن بنویس. همه چیزهایی را که از ابتدا -از زمان یوشیا تا به امروز- به تو گفته‌ام بنویس.^۳ شاید وقتی مردم یهودا درباره مصیبتی که من برایشان می‌آورم بشنوند، از راه شرارت‌آمیز خود برگردند. آن وقت من شرارت‌ها و گناهانشان را خواهم بخشید.»

^۴ پس من باروک، پسر نیریا را خواندم و هر آنچه را خداوند گفته بود، به او گفتم تا او بنویسد. و باروک تمام آنها را بر روی طومار نوشت.^۵ پس از آن من به باروک چنین گفتم: «من دیگر اجازه ندارم وارد معبد بزرگ شوم.^۶ اما می‌خواهم تو، وقتی مردم در روزه هستند، به آنجا بروی و این طومار را بلند بخوانی تا همه آنها آنچه را که خداوند به من گفته و تو آن را نوشته‌ای بشنوند. در جایی این را بخوان که همه مردم، از جمله اهالی یهودا که از شهرهای خودشان آمده‌اند، بتوانند بشنوند.^۷ شاید آنها به حضور خداوند دعا کنند و از راههای شرارت‌آمیز خود برگردند، وگرنه گرفتار خشم و غضب شدید خداوند خواهند شد.»^۸ باروک همان‌طور که به او گفته بودم، پیامهای خداوند را در معبد بزرگ خواند.

^۹ در ماه نهم از پنجمین سال سلطنت یهوایقیم، پادشاه یهودا، مردم اورشلیم و کسانی که از شهرهای یهودا آمده بودند، همه برای جلب رضایت خداوند روزه گرفته بودند.^{۱۰} پس وقتی همه گوش می‌دادند، باروک از روی طومار، آنچه را به او گفته بودم خواند. او این کار را در اتاق جمریا پسر شافان منشی دربار انجام داد. غرفه او در صحن بالایی نزدیک دروازه جدید بود.

طومار برای درباریان خوانده می‌شود

^{۱۱} میکایا، پسر جمریا و نوه شافال، سخنان خداوند را که از روی طومار به وسیله باروک خوانده شد، شنید.^{۱۲} بعد از آن او به کاخ سلطنتی، به دفتر منشی دربار، جایی که درباریان در آن جلسه داشتند، رفت. الیشمع منشی، دلایا پسر شمعیا، الناتان، پسر عکبور، جمریا پسر شافان، و صدقیا پسر حنیا در آن جلسه حضور داشتند.^{۱۳} میکایا آنچه را باروک از روی طومار خوانده بود، برای آنها بازگو کرد.^{۱۴} آن وقت آنها شخصی را به نام یهودی (پسر

ننیا نوه شلمیا و نبیره کوشی) نزد باروک فرستادند تا طوماری را که او برای مردم خوانده بود بیاورد. باروک طومار را آورد.^۵ آنها از او خواستند بنشینند و طومار را برای آنها بخواند، پس باروک آن را خواند.^۶ بعد از آن همه با وحشت به یکدیگر نگاه کردند و به باروک گفتند: «ما باید این را به پادشاه گزارش دهیم.»^۷ بعد به او گفتند: «به ما بگو، چه چیزی تو را به نوشتن چنین طوماری هدایت کرد؟ آیا ارمیا متن آن را به تو داد؟»^۸ باروک گفت: «ارمیا کلمه به کلمه آن را به من گفت و من آن را بر روی این طومار نوشتم.»^۹ پس از آن، آنها به او گفتند: «تو و ارمیا باید بروید و خودتان در جایی پنهان کنید و به هیچکس نگویند کجا هستید.»

پادشاه طومار را می‌سوزاند

^{۱۰} بزرگان دربار طومار را در دفتر الیشمع، منشی دربار، گذاشتند و به کاخ سلطنتی رفتند تا همه چیز را به پادشاه گزارش دهند.^{۱۱} آن وقت پادشاه یهودی را فرستاد تا طومار را بیاورد. او طومار را از دفتر الیشمع آورد و آن را برای پادشاه و تمام درباریانی که اطراف او ایستاده بودند، خواند.^{۱۲} آن وقت زمستان بود و پادشاه در کاخ زمستانی در برابر آتش نشسته بود.^{۱۳} یهودی هنوز بیش از سه یا چهار ردیف را نخوانده بود که پادشاه آن را با چاقوی کوچکی پاره کرد و به داخل آتش انداخت. او این کار را ادامه داد تا تمام طومار در آتش سوخت.^{۱۴} نه پادشاه و نه درباریان از شنیدن آن دچار واهمه‌ای شدند، و تأسفی نیز از خود نشان ندادند.^{۱۵} گرچه الناتان، دلایا، و جمریا از پادشاه خواش کردند که طومار را نسوزاند، اما پادشاه به آنها اعتنایی نکرد.^{۱۶} پس از آن پادشاه دستور داد تا شاهزاده یرحمیل، سرایا پسر عزرنیل، و شلمیا پسر عبدیل، مرا و منشی‌ام باروک را دستگیر کنند. اما خداوند ما را پنهان کرده بود.

ارمیا طومار دیگری می‌نویسد

^{۱۷} بعد از آنکه یهوایقیم پادشاه طوماری را که من به باروک گفته بودم بنویسد سوزانید، خداوند به من گفت^{۱۸} که طومار دیگری بردارم و هر چه را در طومار نخست بود بر آن بنویسم.^{۱۹} خداوند به من گفت تا به پادشاه بگویم: «تو طومار را سوزاندی و از ارمیا می‌پرسی که چرا او نوشته است که پادشاه بابل می‌آید تا این سرزمین را ویران و تمام مردم و حیوانات آن را خواهد کشت؟^{۲۰} پس اکنون من، خداوند، به تو یهوایقیم پادشاه می‌گویم دیگر از نسل تو هیچکس بر قلمرو داوود حکومت نخواهد کرد. جسد تو بیرون انداخته می‌شود تا روزها زیر گرمای خورشید و شبها در برابر یخ و سرما باشد.^{۲۱} من تو و فرزندان و درباریان را به خاطر گناہانی که مرتکب شده‌اید مجازات خواهم کرد. نه تو و نه مردمان اورشلیم و یهودا به اخطارهای من اعتنایی نکردید، پس من بالای را که گفته بودم بر سر شما خواهم آورد.»

^{۲۲} پس من طومار دیگری برداشتم و آن را به منشی خودم، باروک، دادم و او تمام چیزهایی که در طومار اولی بود، به انضمام پیامهای مشابه دیگری را بر آن نوشت.

۳۷

درخواست صدقیا از ارمیا

^۱ نبوکدنصر پادشاه بابل، صدقیا پسر یوشیا را به جای یهوایکین پسر یهوایقیم به عنوان پادشاه یهودا تعیین کرد.^۲ اما نه صدقیا به پیامی که از جانب خداوند داشتم گوش داد و نه درباریان و نه مردم عادی.^۳ صدقیا پادشاه یهوکل پسر شلمیا و صفنای کاهن پسر معیسا را پیش من فرستاد تا از طرف تمام قوم به حضور خداوند، خدای ما دعا کنم.^۴ در آن زمان من هنوز زندانی نشده بودم و می‌توانستم آزادانه میان مردم بروم.^۵ ارتش بابل شهر اورشلیم را در محاصره داشت، اما وقتی شنیدند ارتش مصر از مرزهای مصر گذشته‌اند، آنها عقب‌نشینی کردند.

^۶ آنگاه خداوند، خدای اسرائیل، به من گفت^۷ تا به صدقیا بگویم: «ارتش مصر برای کمک به تو در حرکت است، اما از وسط راه برخواهد گشت.^۸ آن وقت بابلی‌ها برمی‌گردند، به شهر حمله می‌کنند، آن را می‌گیرند و به آتش می‌کشند.^۹ من، خداوند به تو اخطار می‌کنم که خود را فریب ندهی و تصور نکنی که بابلی‌ها دیگر نخواهند آمد، چون آنها خواهند آمد.^{۱۰} اگر تو حتی بتوانی تمام ارتش بابل را شکست دهی به طوری که فقط مجروحان آنها در چادرهای خود بمانند، حتی آن مجروحان هنوز قادر خواهند بود که برخیزند و تمام شهر را به آتش بکشند.»

ارمیا دستگیر و زندانی می‌شود

^{۱۱} ارتش بابل از اورشلیم عقب‌نشینی کرد چون ارتش مصر نزدیک می‌شد ^{۱۲} پس من اورشلیم را ترک کردم تا به سرزمین بنیامین بروم و سهم خود را از املاک خانوادگی خود بگیرم. ^{۱۳} اما وقتی به دروازه بنیامین رسیدم، افسری به نام یرئیا پسر شلمیا و شلمیا پسر حننیا که مسئول پاسداران آنجا بود، مرا نگاه داشت و به من گفت: «تو به بابلی‌ها پناه می‌بری!»

^{۱۴} من در پاسخ گفتم: «نه این‌طور نیست! من به بابلی‌ها پناه نمی‌برم.» اما یرئیا حرف مرا باور نکرد. او مرا دستگیر کرد و به حضور رهبران برد. ^{۱۵} آنها از دست من عصبانی بودند و دستور دادند مرا بزنند و مرا در خانه یوناتان -منشی دربار که خانه‌اش را به صورت زندان درآورده بودند- زندانی نمودند. ^{۱۶} مرا در سیاه چالی در زیرزمین آن خانه برای مدّت زیادی نگاه داشتند.

^{۱۷} مدتی بعد صدقیای پادشاه کسی را به دنبال من فرستاد و او در کاخ سلطنتی به طور خصوصی از من پرسید: «آیا پیامی از جانب خداوند داری؟» جواب دادم: «آری پیامی دارم. تو به دست پادشاه بابل تسلیم خواهی شد.» ^{۱۸} بعد پرسیدم: «من چه جرمی علیه تو و دربارانت و یا این مردم مرتکب شده‌ام که تو مرا به زندان انداخته‌ای؟» ^{۱۹} کجا هستند آن انبیای تو که به تو می‌گفتند که پادشاه بابل به تو و به کشور حمله نمی‌کند؟ ^{۲۰} و اکنون، ای اعلی‌حضرت از تو خواهم می‌کنم به من گوش کن و هرچه می‌گویم انجام بده. خواهم می‌کنم مرا به زندان خانه یوناتان نفرست. اگر بفرستی حتماً در آنجا خواهم مرد.»

^{۲۱} پس صدقیای پادشاه دستور داد مرا در محوطه کاخ زندانی کنند. من در آنجا ماندم و هر روز یک قرص نان از نانوائی به من می‌دادند تا ذخیره نان شهر تمام شد.

۳۸

ارمیا در آب انبار

^۱ شفطیا پسر متان، جدلیا پسر فحشور، یوکل پسر شلمیا، و فحشور پسر ملکیا شنیدند که من به مردم می‌گفتم که ^۲ خداوند می‌گوید: «هرکس در شهر بماند یا از جنگ یا از گرسنگی یا از بیماری، خواهد مُرد. اما اگر کسی برود و خود را تسلیم بابلی‌ها کند کشته نخواهد شد و اقلاً جان خود را نجات خواهد داد.» ^۳ من همچنین به آنها می‌گفتم که خداوند گفته است: «من شهر را تسلیم ارتش بابل خواهم کرد و آنها آن را خواهند گرفت.»

^۴ آن وقت بزرگان قوم به حضور پادشاه رفتند و گفتند: «این مرد باید کشته شود. با این حرفها او باعث می‌شود سربازان جرأت خود را از دست بدهند. او همین کار را نسبت به سایر کسانی‌که در شهر باقیمانده‌اند انجام می‌دهد. او به مردم کمکی نمی‌کند، فقط می‌خواهد به آنها لطمه بزند.»

^۵ صدقیای پادشاه در پاسخ گفت: «بسیار خوب، من نمی‌توانم مانع کار شما شوم، هرچه می‌خواهید با او بکنید.» ^۶ پس آنها مرا گرفتند و با ریسمان به ته آب‌انبار شاهزاده ملکیا، که در محوطه کاخ قرار داشت، انداختند. آب‌انبار آب نداشت و ته آن پر از گل بود و من در گل فرو رفتم.

^۷ عبدملک حبشی یکی از خواجه‌سرانی که در کاخ سلطنتی خدمت می‌کرد، شنید که مرا در چاه انداخته‌اند. در آن زمان پادشاه در دروازه بنیامین به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. ^۸ پس عبدملک به آنجا رفت و به پادشاه گفت: ^۹ «ای سرور من، کاری که این اشخاص کرده‌اند، اشتباه است. آنها ارمیا را به ته چاه انداخته‌اند، جایی که او از گرسنگی خواهد مُرد، چون دیگر غذایی در شهر وجود ندارد.» ^{۱۰} آن وقت پادشاه به عبدملک دستور داد تا به همراه سه نفر دیگر مرا، قبل از اینکه بمیرم، از چاه بیرون بیاورند. ^{۱۱} پس عبدملک به همراه آن سه نفر به قسمت انباری کاخ رفتند و مقداری لباس کهنه برداشتند و با ریسمان آنها برای من انداختند. ^{۱۲} او به من گفت تا پارچه‌های کهنه را زیر بازوهایم بگذارم تا ریسمان بدن مرا زخمی نکند. من این کار را کردم، ^{۱۳} و آنها مرا از چاه بیرون آوردند. بعد از آن مرا در محوطه کاخ نگه داشتند.

صدقیای ارمیا راهنمایی می‌خواهد

^{۱۴} در یک موقعیت دیگر به دستور صدقیای پادشاه مرا به حضور او در سومین در ورودی معبد بزرگ بردند و او به من گفت: «من از تو چیزی را می‌پرسم و می‌خواهم تمام حقیقت را به من بگویی.»

^{۱۵} من در جواب گفتم: «اگر حقیقت را بگویم، تو مرا خواهی کشت و اگر به تو نصیحت کنم، تو به من اعتنایی نخواهی کرد.»

^{۱۶} صدقیای پادشاه در تنهایی و به طور خصوصی به من قول داد و گفت: «من به نام خدای زنده، خدایی که به ما زندگی عطا کرده، سوگند یاد می‌کنم که تو را نخواهم کشت و تو را به دست کسانی‌که می‌خواهند تو را بکشند،

نخواهم داد.»

^{۱۷} آن وقت به صدقیا گفتم که خداوند متعال، خدای اسرائیل گفته است: «اگر تسلیم سرداران ارتش بابل شوی تو و خانواده‌ات زنده خواهید ماند. این شهر هم در آتش نخواهد سوخت. ^{۱۸} اما اگر تسلیم نشوی، بابلی‌ها آن را به آتش خواهند کشید و شما راه فراری نخواهید داشت.»

^{۱۹} اما پادشاه در پاسخ گفت: «من نگران هموطنان خودمان هستم که ما را ترک کردند و به بابلی‌ها پیوسته‌اند. ممکن است مرا هم تحویل آنها بدهند و مورد شکنجه قرار بگیرم.»

^{۲۰} من گفتم: «تو را به آنها تحویل نخواهند داد. استدعا می‌کنم دستورات خداوند را اطاعت کنید. آن وقت همه چیز به خیر خواهد گذشت و تو از مرگ نجات پیدا می‌کنی. ^{۲۱} اما خداوند در رؤیا به من نشان داده است، اگر تسلیم نشوی به چه روزی خواهی افتاد. ^{۲۲} در آن رؤیا دیدم که تمام زنهای کاخ سلطنتی به طرف افسران پادشاه بابل برده می‌شوند. به آنچه آنها در مسیر خود می‌گفتند گوش بده:

'بهترین دوستان پادشاه او را گمراه کردند،

آنها به حرفهای او گوش ندادند.

وقتی در گِل فرو رفت،

دوستانش او را تنها گذاشتند.»

^{۲۳} بعد، من اضافه کردم و گفتم: «تمام زنهای و فرزندان را به پیش بابلی‌ها خواهند برد و تو خودت هم، نمی‌توانی از دست آنها فرار کنی. پادشاه بابل، تو را به زندان خواهد انداخت و این شهر در آتش خواهد سوخت.»

^{۲۴} صدقیا در پاسخ گفت: «نگذار کسی از این صحبت ما باخبر شود و زندگی تو در خطر نخواهد بود. ^{۲۵} اگر درباریان باخبر شوند که من با تو صحبت کرده‌ام، آنها از تو خواهند پرسید که صحبت ما درباره چه بوده است. آنها به تو قول خواهند داد که اگر همه چیز را به آنها بگویی، آنها تو را نخواهند گشت. ^{۲۶} فقط به آنها بگو که تو از من استدعا می‌کردی تا تو را به زندان خانه یوناتان برنگردانم تا در آنجا بمیری.» ^{۲۷} بعد از آن، تمام درباریان پیش من آمدند و از من می‌پرسیدند و من به آنها دقیقاً همان چیزی را گفتم که پادشاه به من گفته بود بگویم. آنها دیگر نمی‌توانستند کاری کنند، چون صحبت ما را نشنیده بودند. ^{۲۸} و مرا تا روزی که اورشلیم فتح شد، در محوطه کاخ نگاه داشتند.

۳۹

سقوط اورشلیم

^۱ در ماه دهم از نهمین سال سلطنت صدقیا پادشاه یهودا، نبوکدنصر پادشاه بابل با تمام سپاه خود به اورشلیم حمله کرد. ^۲ در روز نهم از ماه چهارم، در یازدهمین سال سلطنت صدقیا دیوار شهر شکسته شد. ^۳ (وقتی اورشلیم به تصرف بابلی‌ها درآمد، افسران پادشاه بابل از جمله نرگال شراصر و سمگرنبو و سرسکیم و یک نرگال شراصر دیگر در جلوی دروازه میانی مستقر شدند.)

^۴ وقتی صدقیای پادشاه و سربازانش این وضع را دیدند، سعی کردند شبانه از شهر فرار کنند. آنها از راه باغچه‌های کاخ بیرون رفتند، و از راه دروازه‌ای که دو دیوار را به هم می‌پیوست، گذشتند و به طرف دشت اردن فرار کردند. ^۵ اما ارتش بابل به دنبال آنها رفت و صدقیا را در دشتهای نزدیک اریحا دستگیر نمود. بعد او را به حضور نبوکدنصر که در شهر ربله واقع در سرزمین حمات بود، بردند و نبوکدنصر در آنجا حکم مجازات او را صادر کرد. ^۶ در ربله او دستور داد پسران صدقیا را در برابر چشمان پدرشان بکشند. او همچنین دستور داد تمام درباریان یهودا کشته شوند. ^۷ و آنها چشمان صدقیا را کور نمودند و او را به زنجیر کشیده، به بابل بردند. ^۸ در همین حال، بابلی‌ها کاخ سلطنتی و خانه‌های مردم را به آتش کشیدند و دیوارهای شهر را خراب کردند. ^۹ در آخر، نبوزرادان فرمانده سپاه بابل، مردمی را که در شهر باقی مانده بودند به همراه کسانی که به او پیوسته بودند، به عنوان اسیر به بابل بُرد. ^{۱۰} فقط فقیرانی که مالک هیچ چیزی نبودند، در یهودا باقی ماندند و او تاکستانها و مزرعه‌ها را به آنها داد.

آزادی ارمیا

^{۱۱} اما نبوکدنصر به نبوزرادان فرمانده سپاهش، چنین دستور داد: ^{۱۲} «برو ارمیا را پیدا کن و از او به خوبی توجّه کن. به او آسیبی مرساں بلکه آنچه می‌خواهد برایش انجام بده.» ^{۱۳} پس نبوزرادان به اتفاق سرداران سپاه یعنی نبوشزبان و نرگال شراصر و سایر افسران پادشاه بابل ^{۱۴} مرا از محوطه کاخ بیرون آوردند. آنها مرا تحت توجّه

جدلیا پسر اخیکام و نوۀ شافان قرار دادند تا من در امنیّت و سلامتی به خانۀ خودم برگردم. پس من در آنجا در میان مردم ساکن شدم.

امید برای عیدملک

^{۱۵} زمانی که من هنوز در محوطۀ کاخ زندانی بودم، خداوند به من گفت ^{۱۶} تا به عیدملک حبشی بگویم که خداوند متعال، خدای اسرائیل گفته است: «همان‌طور که گفته بودم عمل خواهم کرد، من بر این شهر نه رفاه و نه برکت، بلکه ویرانی خواهم فرستاد و وقتی این واقع شود تو در آنجا خواهی بود تا آن را ببینی. ^{۱۷} اما من، خداوند حافظ تو خواهم بود و تو تسلیم کسانی که از آنها می‌ترسی نخواهی شد. ^{۱۸} من تو را امن و امان نگاه خواهم داشت و تو کشته نخواهی شد. تو جانت را نجات خواهی داد، چون تو به من اعتماد داشتی. من خداوند چنین گفته‌ام.»

۴۰

ارمیا نزد جدلیا می‌ماند

^۱ بعد از آنکه نبوزرئادان، فرمانده ارتش مرا در رامه آزاد کرد، بار دیگر خداوند با من سخن گفت. مرا در زنجیر، همراه تمام کسانی که از اورشلیم و یهودا به وسیلۀ بابلی‌ها اسیر شده بودند، به آنجا برده بودند. ^۲ فرمانده مرا به کناری بُرد و گفت: «خداوند خدای شما، این سرزمین را به نابودی تهدید کرده بود ^۳ و اکنون آنچه را که گفته بود انجام داده است و این همه چیزها به‌خاطر گناهان قوم شما علیه خداوند و عدم اطاعت شما از اوست. اکنون زنجیرها را از دستهای تو باز می‌کنم و تو را آزاد می‌کنم اگر خواهی می‌توانیم با هم به بابل برویم و من در آنجا از تو مراقبت خواهم کرد. اما اگر نمی‌خواهی بروی، مجبور نیستی. تو می‌توانی هرجا را که می‌خواهی، در تمام این سرزمین انتخاب کنی و به هرجایی که مایل باشی بروی.»

^۴ وقتی جوابی ندادم نبوزرئادان گفت: «به نزد جدلیا پسر اخیکام و نوۀ شافان که پادشاه بابل او را به فرمانداری شهرهای یهودا برگزیده است، برو. تو می‌توانی به آنجا بروی و در میان قوم خودت زندگی کنی، یا به هرجایی که دوست داری.» بعد او یک هدیه و مقداری غذا به من داد تا با خودم ببرم و به راه خودم بروم. ^۵ من به نزد جدلیا در مصفه رفتم و در آنجا در بین مردمی که باقی مانده بودند زندگی کردم.

جدلیا فرماندار یهودا

(بوم پادشاهان ۲۵: ۲۲-۲۴)

^۶ بعضی از افسران و سربازان یهودا تسلیم نشده بودند. آنها شنیدند که پادشاه بابل جدلیا را به سمت فرماندار سرزمین گماشته و مسئولیّت امور تمام مردمی که به اسارت برده نشده بودند - یعنی فقیرترین طبقات مردم - را به او داده است. ^۷ پس اسماعیل پسر نتنیا، یوحانان و یوناتان پسران قاریح، سراپا پسر تئحومت، پسران عیفای نطوفاتی، یزکیا پسر مکنانی با افراد تحت نظرشان به نزد جدلیا در مصفه رفتند. ^۸ جدلیا به آنها گفت: «من سلامت شما را تضمین می‌کنم. شما نباید از تسلیم شدن به بابلی‌ها هراسی داشته باشید. در این سرزمین ساکن شوید و پادشاه بابل را خدمت کنید و همه‌چیز برای خیریت شما خواهد بود. ^۹ من خودم در مصفه خواهم ماند و وقتی بابلی‌ها به اینجا بیایند، من به نمایندگی شما با آنها طرف خواهم شد. اما شما می‌توانید شراب، میوه و روغن زیتون را ذخیره کنید و در دهاتی که تصرّف کرده‌اید، زندگی نمایید.» ^{۱۰} در همین حال تمام یهودیانی که در موآب، عمون، آدوم و سایر نقاط زندگی می‌کردند، شنیدند که پادشاه بابل اجازه داده بعضی از یهودیان در یهودا باقی بمانند و جدلیا را به فرمانداری آنها گماشته است. ^{۱۱} پس آنها از جاهایی که پراکنده شده بودند، به یهودا برگشتند. آنها به نزد جدلیا در مصفه رفتند و در آنجا مقدار زیادی شراب و میوه جمع کردند.

کشته شدن جدلیا

(بوم پادشاهان ۲۵: ۲۵-۲۶)

^{۱۲} بعد از آن، یوحانان و فرماندهان سربازانی که تسلیم نشده بودند، نزد جدلیا در مصفه آمدند ^{۱۳} و به او گفتند: «آیا نمی‌دانی که بعلیس، پادشاه عمونیان، اسماعیل را فرستاده تا تو را بکشد؟» اما جدلیا آن را باور نکرد. ^{۱۴} آن وقت یوحانان در خفا به او گفت: «بگذار من بروم و اسماعیل را بکشم، و هیچ‌کس نخواهد فهمید که چه کسی این کار را کرده است. چرا او تو را بکشد؟ این کار باعث می‌شود، تمام یهودیانی که دور تو جمع شده‌اند، پراکنده شوند و مصیبتی برای تمام کسانی که در یهودا باقی مانده‌اند به وجود آورد.»

^{۱۶} «اما جدلیا گفت: «چنین کاری نکن! چیزی که تو درباره اسماعیل می‌گویی حقیقت ندارد!»

۴۱

^۱ در هفتمین ماه همان سال، اسماعیل پسر نتنیا و نوه الیشمع، که یکی از اعضای خانواده سلطنتی و یکی از افسران ارشد پادشاه بود، به همراه ده نفر به مصفیه رفت تا با جدلیای فرماندار دیدار کند. وقتی آنها با هم مشغول صرف غذا بودند، ^۲ اسماعیل و ده مرد همراه او شمشیرهای خود را کشیدند و جدلیا را کشتند؛ زیرا پادشاه بابل او را به فرمانداری یهودا برگزیده بود. ^۳ اسماعیل همچنین تمام یهودیانی را که با جدلیا در مصفیه بودند و سربازان بابلی را که هنوز در آنجا حضور داشتند، همه را کشت.

^۴ روز بعد، قبل از آنکه کسی از قتل جدلیا باخبر شود، ^۵ هشتاد نفر از شکیم، سیلو و سامره آمدند. آنها ریشهای خود را تراشیده بودند، لباسهایشان پاره و بدنهایشان را زخمی کرده بودند. آنها غلات و بخور برای هدیه به معبد بزرگ می‌بردند. ^۶ پس اسماعیل با گریه از مصفیه برای دیدار آنها بیرون رفت. وقتی به آنها رسید، گفت: «خواهش می‌کنم بیایید و جدلیا را ببینید.» ^۷ به محض اینکه آنها وارد شهر شدند، اسماعیل و مردانی که با او بودند، همه آنها را کشتند و بدنهای آنها را در یک چاه انداختند.

^۸ اما ده نفر از آن گروه به اسماعیل گفتند: «خواهش می‌کنیم ما را نکش! ما گندم، جو، روغن زیتون و عسل خود را در مزارع پنهان کرده‌ایم.» پس او از کشتن آنها منصرف شد. ^۹ چاهی که اسماعیل جسد‌ها را در آن می‌انداخت، همان چاه بزرگی بود که آسای پادشاه برای دفاع در برابر بعشا، پادشاه اسرائیل حفر کرده بود. اسماعیل آن چاه را از جسد‌های مقتولان پر کرد. ^{۱۰} سپس، او دختران پادشاه و سایر مردم مصفیه یعنی کسانی را که نبوزرادان -فرمانده سپاه- حفاظت از آنها را به عهده جدلیا سپرده بود، دستگیر کرد. اسماعیل آنها را به اسیری به طرف سرزمین آمون برد.

^{۱۱} یوحانان و فرماندهان ارتش که همراه او بودند، از جنایتی که اسماعیل مرتکب شده بود، باخبر شدند. ^{۱۲} پس آنها به دنبال او و پیروانش رفتند و در نزدیکی استخر بزرگ جبعون به او رسیدند. ^{۱۳} وقتی اسیرانی که با اسماعیل بودند، یوحانان و فرماندهان ارتش را دیدند خوشحال شدند ^{۱۴} و برگشته به طرف آنها دویدند. ^{۱۵} اما اسماعیل به اتفاق هشت نفر از مردان خود موفق به فرار شد و همه به طرف سرزمین آمون رفتند.

^{۱۶} پس از آن یوحانان و فرماندهان ارتش مسئولیت نگهداری از کسانی را که اسماعیل بعد از کشتن جدلیا به اسارت گرفته بود یعنی سربازان، زنان، کودکان و خواجه‌سرایان - به عهده گرفتند. ^{۱۷-۱۸} آنها از بابلی‌ها می‌ترسیدند چون اسماعیل جدلیا را که پادشاه بابل به عنوان فرماندار گماشته بود، کشته بود. پس آنها به طرف مصر رفتند تا از بابلی‌ها دور شوند. در سر راهشان در کمهام، نزدیک بیت‌لحم توقف کردند.

۴۲

مردم از ارمیا درخواست دعا می‌کنند

^۱ آنگاه فرماندهان ارتش از جمله یوحانان پسر قاریح و یزئیا پسر هوشعیا و تمام مردم از هر طبقه‌ای آمدند ^۲ و به من گفتند: «خواهش می‌کنیم آنچه می‌خواهیم برای ما انجام بده! در حضور خدای ما، برای ما که زنده مانده‌ایم دعا کن. زمانی ما گروه کثیری بودیم اما اکنون، همان‌طور که می‌بینی تعداد کمی از ما زنده مانده‌اند. ^۳ دعا کن تا خداوند خدای ما، به ما نشان دهد به چه راهی باید برویم و چه کاری باید بکنیم.»

^۴ در پاسخ گفتم: «بسیار خوب، من همان‌طور که شما خواسته‌اید، در برابر خداوند خدای شما، دعا خواهم کرد و هرچه او بگوید، به شما خواهم گفت و چیزی را از شما پنهان نخواهم کرد.»

^۵ بعد از آن آنها به من گفتند: «خداوند شاهد صادق و امینی علیه ما باشد، اگر تمام احکامی که خداوند خدای ما، به وسیله تو به ما می‌دهد، اطاعت نکنیم. ^۶ احکام خداوند، خدای خود را که از تو می‌خواهیم به حضورش برای ما دعا کنی، چه مطابق میل ما باشد و چه نباشد، اطاعت خواهیم کرد. اگر از او اطاعت کنیم همه‌چیز برای خیریت ما خواهد بود.»

پاسخ خداوند به دعای ارمیا

^۷ ده روز بعد از آن خداوند با من سخن گفت؛ ^۸ پس من از یوحانان خواستم به اتفاق تمام فرماندهان ارتش و به همراه تمام مردم به نزد من بیایند. ^۹ من به آنها گفتم: «خداوند، خدای اسرائیل، همان خدایی که شما مرا به حضورش با درخواست فرستادید گفته است: ^{۱۰} اگر شما مایل هستید در این سرزمین زندگی کنید، من شما را بنا

خواهم کرد نه ویران و شما را مثل نهالی خواهم کاشت و ریشه‌کن نخواهم نمود. زیرا بلایی که بر شما وارد کردم، موجب غم بزرگی برای من شده است.^{۱۱} دیگر از پادشاه بابل نترسید. من با شما هستم و شما را از دست او آزاد خواهم کرد.^{۱۲} من بر شما رحیم بودم و او را وادار می‌کنم بر شما رحم کند و اجازه دهد به خانه‌های خود بروید. من خداوند چنین گفته‌ام!^{۱۵-۱۳}

«اما شما مردمی که در یهودا باقیمانده‌اید، نباید از اطاعت دستورات خداوند، خدای خودتان، خودداری کنید و نخواهید در این سرزمین زندگی کنید. شما نباید بگویید، 'نه، ما به مصر خواهیم رفت و در آنجا زندگی خواهیم کرد، جایی که ما دیگر با جنگی روبه‌رو نخواهیم شد، شیپور جنگی نخواهیم شنید و گرسنه نخواهیم ماند.' اگر شما چنین بگویید، آن وقت خداوند متعال، خدای اسرائیل می‌گوید: 'اگر تصمیم گرفته‌اید به مصر بروید و در آنجا زندگی کنید،^{۱۶} در آن صورت جنگی که از آن واهمه دارید، به سراغ شما خواهد آمد و گرسنگی که از آن وحشت دارید، در تعقیب شما خواهد بود و شما در مصر خواهید مرد.^{۱۷} تمام کسانی که تصمیم دارند، به مصر بروند و در آنجا زندگی کنند، یا در جنگ، یا از گرسنگی و یا از بیماری خواهند مرد. حتی یک نفر از آنها زنده نخواهد ماند، حتی یک نفر نمی‌تواند از مصیبتی که بر آنها وارد می‌کنم بگریزد.'^{۱۸}

«خداوند متعال، خدای اسرائیل می‌گوید: 'به همان نحوی که من خشم و غضب خود را بر اورشلیم فرو ریختم، به همان نحو اگر شما به مصر بروید، غضب من متوجه شما خواهد شد. مردم از دیدن شما به وحشت خواهند افتاد و شما را مسخره خواهند کرد و نام شما را به عنوان نفرین به کار خواهند برد. شما دیگر هیچ‌وقت این سرزمین را نخواهید دید.'^{۱۹}

^{۲۰} بعد از آن من ادامه داده گفتم: «خداوند به شما، مردمی که در یهودا باقیمانده‌اید گفته است که به مصر نروید. پس من اکنون به شما اخطار می‌کنم.^{۲۱} که مرتکب اشتباه مهلکی می‌شوید. شما از من خواستید برای شما در حضور خداوند خدای ما، دعا کنم و شما قول دادید که هرآنچه او می‌گوید اطاعت کنید.^{۲۲} و من اکنون آن را به شما گفتم، اما شما آنچه را که خداوند، خدای ما مرا فرستاد تا به شما بگویم، اطاعت نکردید.^{۲۳} پس این را به‌خاطر داشته باشید: شما یا در جنگ، یا با گرسنگی و یا از بیماری در سرزمینی که می‌خواهید در آن زندگی کنید، خواهید مُرد.

۴۳

ارمیا را به مصر می‌برند

^۱ من تمام چیزهایی را که خداوند، خدای آنها، مرا فرستاده بود تا به آنها بگویم گفتم.^۲ آنگاه عزریا پسر هوشعیا و یوحانان پسر قاریح و دیگر مردان مغرور به من گفتند: «تو دروغ می‌گویی. خداوند خدای ما، تو را نفرستاده تا به ما بگویی که به مصر نرویم و در آنجا زندگی نکنیم.^۳ باروک پسر نیریا تو را علیه ما تحریک کرده است تا بابلی‌ها بر ما مسلط شوند و ما را بکشند و یا به اسارت ببرند.»^۴ پس هیچ‌کس، نه یوحانان، نه افسران ارتش و نه مردم، خواستند از دستورات خداوند اطاعت کنند و در یهودا بمانند.^۵ سپس یوحانان و افسران ارتش هرکسی را که در یهودیه باقیمانده بود، به همراه تمام کسانی که در میان سایر اقوام پراکنده شده بودند و به یهودیه برگشته بودند شامل: ^۶مردان، زنان، کودکان و دختران پادشاه، به مصر بردند. آنها همه کسانی را که نبوزرادان، فرمانده سپاه تحت حمایت جدلیا قرار داده بود از جمله باروک و مرا بردند.^۷ آنها از دستور خداوند اطاعت نکردند و به مصر رفتند و به شهر تَحْفَنَحِیس رسیدند.

^۸ در آنجا خداوند به من گفت: ^۹«چند سنگ بزرگ بردار و آنها را در زیر سنگفرش راه ورودی ساختمان دولتی در این شهر قرار بده و بگذار بعضی از یهودیان آنچه را می‌کنی ببینند.^{۱۰} بعد به آنها بگو که من خداوند متعال، خدای اسرائیل، بنده خود نبوکدنصر را از بابل به اینجا می‌آورم و او تخت خود را بر روی همین سنگهایی که تو گذاشته‌ای، قرار خواهند داد و خیمه سلطنت خود را برفراز آنها خواهد کشید.^{۱۱} نبوکدنصر خواهد آمد و مصر را شکست خواهد داد. آنها که محکومند با بیماری بمیرند، با بیماری خواهند مرد، آنها که محکوم به اسارت هستند به اسارت خواهند رفت و آنها که باید در جنگ بمیرند، در جنگ کشته خواهند شد.^{۱۲} پرستشگاههای خدایان مصر را آتش خواهم زد. همان‌طور که یک چوپان لباس خود را از وجود شپش‌ها پاک می‌کند، به همان نحو پادشاه بابل بُتها را می‌سوزاند و به دور می‌اندازد و پیروزمندانۀ آنجا را ترک می‌کند.^{۱۳} او بناهای سنگی و مقدس را در شهر هلیوپولیس در هم خواهد شکست و معبدهای خدایان مصر را به آتش خواهد کشید.

۴۴

پیام خداوند به یهودیان در مصر

^۱ خداوند در مورد تمام یهودیانی که در شهرهای مجدل، ثَحَفَاحِیس، ممفیس و در جنوب مصر زندگی می‌کردند با من سخن گفت. ^۲ «خداوند متعال، خدای اسرائیل، گفت: «شما خودتان شاهد ویرانی‌ای که بر اورشلیم و سایر شهرهای یهودا وارد کردم بودید. آنها حتی تا به امروز ویران هستند و کسی در آنها زندگی نمی‌کند،^۳ چون مردم آنجا مرتکب شرارت شده بودند و خشم مرا برانگیختند. آنها برای خدایان دیگر قربانی می‌گذاشتند و در خدمت خدایانی در آمدند که نه شما آنها را پرستش کرده‌اید و نه نیاکان شما.^۴ من مرتب بندگان خودم یعنی انبیا را فرستادم تا به شما بگویند از انجام این کار وحشتناکی که من از آن تنفر دارم، خودداری کنید.^۵ اما شما گوش نمی‌دادید و توجه نمی‌کردید. شما از قربانی‌های پلید خود برای خدایان بیگانه دست برداشتید.^۶ پس من خشم و غضب خود را بر شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم فرو ریختم و آنها را به آتش کشیدم. آنها به ویرانه‌هایی تبدیل شدند که حتی امروز انسان از دیدن آن وحشت می‌کند.

^۷ «پس من، خداوند متعال، خدای اسرائیل، از شما می‌پرسم چرا می‌خواهید بلایی بر سر خود بیاورید. آیا خواهان نابودی مردان و زنان، کودکان و اطفال خود هستید تا دیگر کسی از شما باقی نماند؟^۸ چرا با پرستش بُت‌ها و قربانی برای خدایان بیگانه در اینجا - در مصر در جایی که می‌خواهید زندگی کنید - خشم مرا برمی‌انگیزید؟ آیا این کار را برای از بین بردن خودتان می‌کنید، تا اینکه تمام ملت‌های روی زمین شما را مسخره کنند و نام شما را به صورت نفرین و لعنت به کار ببرند؟^۹ آیا تمام آن کارهای ظالمانه‌ای را که در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم به وسیلهٔ اجداد شما و به وسیلهٔ پادشاهان یهودا و زنهای آنها و همچنین به وسیلهٔ شما و زنهایتان صورت می‌گرفت، فراموش کرده‌اید؟^{۱۰} اما تا به امروز، شما خود را فروتن نساخته‌اید. شما حرمت مرا نگاه نداشته‌اید و شما طبق دستوراتی که به شما و به اجدادتان داده‌ام زندگی نکرده‌اید.

^{۱۱} «پس من، خداوند متعال، خدای اسرائیل، علیه شما اقدام می‌کنم و تمام یهودا را ویران می‌سازم.^{۱۲} در مورد مردم یهودا که باقی مانده بودند و تصمیم گرفتند به مصر بروند و در آنجا زندگی کنند، من همهٔ آنها را نابود خواهم کرد. تمام آنها وحشت خواهند کرد، مردم آنها را مسخره خواهند کرد و اسم آنها را به صورت نفرین و لعنت به کار خواهند برد.^{۱۳} من کسانی را که در مصر زندگی می‌کنند، مثل مردم اورشلیم با جنگ و گرسنگی و بیماری مجازات خواهم کرد.^{۱۴} هیچ‌یک از مردم یهودا که زنده مانده و برای زندگی به مصر آمده‌اند، نمی‌توانند فرار کنند یا زنده بمانند. یک نفر از آنها به یهودا، جایی که آرزو دارند یکبار دیگر در آنجا زندگی کنند، برنخواهد گشت. هیچ‌کس به جز عدهٔ کمی پناهنده به آنجا برنخواهد گشت.»

^{۱۵} آنگاه تمام مردانی که می‌دانستند، همسرانشان برای خدایان دیگر قربانی می‌گذاشتند و همهٔ زنانی که در آنجا ایستاده بودند، از جمله یهودیانی که در جنوب مصر زندگی می‌کردند - همه با هم گروه کثیری بودند - آنها به من گفتند: ^{۱۶} «ما به آنچه تو به نام خداوند به ما گفته‌ای گوش نخواهیم داد.^{۱۷} ما به انجام همان کارهایی که گفتیم ادامه خواهیم داد. ما برای الههٔ خودمان - ملکهٔ آسمان - قربانی خواهیم گذرانید و هدیهٔ شراب بر قدمش خواهیم ریخت، یعنی همان کاری را می‌کنیم که اجداد ما، پادشاهان و رهبران ما در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم می‌کردند. در آن موقع ما غذای فراوان داشتیم، در رفاه زندگی می‌کردیم و زحمتی نداشتیم.^{۱۸} اما از وقتی از گذرانیدن قربانی به حضور ملکهٔ آسمان و ریختن شراب بر قدمهای او خودداری کردیم، دیگر چیزی نداریم و مردم ما یا در جنگ کشته می‌شوند، یا از گرسنگی.»

^{۱۹} علاوه بر آن، زنان گفتند: «وقتی نانهای شیرینی را به صورت ملکهٔ آسمان می‌پختیم و به حضور او قربانی می‌گذاشتیم و شراب را به عنوان هدیه به حضورش تقدیم می‌کردیم، شوهران ما، با هر چه که می‌کردیم موافق بودند.»

^{۲۰} بعد از آن، من به تمام مردان و زنانی که چنین جوابی به من داده بودند، گفتم: ^{۲۱} «در مورد قربانی‌هایی که شما و اجداد شما، پادشاهان و رهبران و تمام مردم در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم می‌گذاشتید، آیا فکر می‌کنید خداوند آنها را نمی‌داند، و یا آنها را فراموش کرده است؟^{۲۲} همین امروز سرزمین شما ویران شده و دیگر کسی در آن زندگی نمی‌کند. منظرهٔ وحشتناکی است. مردم اسم آن را به عنوان نفرین و لعنت به کار می‌برند. چون خداوند نمی‌توانست بیش از این ظلم و شرارت شما را تحمل کند.^{۲۳} چون برای خدایان دیگر قربانی گزانیدید و با عدم اطاعت از احکام خداوند مرتکب گناه شده‌اید، پس خداوند شما را به چنین مصیبتی گرفتار کرده است.»

^{۲۴} من هر چه را خداوند متعال، خدای اسرائیل خواست به یهودیان مقیم مصر بگویم، به تمام مردم مخصوصاً به زنان گفتم: «شما و همسرانتان برای ملکهٔ آسمان سوگند وفاداری یاد کرده‌اید. شما نذر کرده‌اید برایش قربانی بگذارید و شراب بر قدمهایش بریزید، شما به عهدتان وفا کردید. خیلی خوب، پس به عهد خود وفا کنید و نذرهای خود را ادا نمایید.^{۲۵} پس اکنون به تصمیمی که من خداوند، در نام عظیم خودم برای شما یهودیان مقیم مصر

گرفته‌ام گوش کنید: دیگر هیچ‌وقت اجازه نخواهم داد هیچ‌یک از شما به نام من سوگند یاد کند و بگوید: 'من به نام خداوند زنده سوگند یاد می‌کنم!' ^{۲۷} من نمی‌گذارم دیگر شما در رفاه باشید و همه نابود خواهید شد. همه شما یا در جنگ یا از بیماری خواهید مُرد، حتی یک نفر از شما باقی نمی‌ماند. ^{۲۸} اما تعداد کمی از شما از مرگ خواهد گریخت و از مصر به یهودا خواهد گشت. در آن موقع، آنها که زنده مانده‌اند خواهند دانست که گفتار چه کسی حقیقت داشت، حرفهای من یا آنها. ^{۲۹} من، خداوند، برای اثبات آنچه در مورد مجازات شما و تصمیم خودم برای نابودی شما گفته‌ام به شما علامتی می‌دهم. ^{۳۰} من حُفرع فرعون مصر را تسلیم دشمنانش که قصد کشتن او را دارند، خواهم کرد؛ همان‌طور که صدقیا، پادشاه یهودا را تسلیم نبوکدنصر پادشاه بابل که قصد کشتن او را داشت نمودم.»

۴۵

وعدۀ خدا به باروک

^۱ در چهارمین سال سلطنت یهوایقیم پسر یوشیا پادشاه یهودا، باروک تمام چیزهایی را که به او گفته بودم نوشت. بعد به او گفتم ^۲ که خداوند، خدای اسرائیل گفته است: «ای باروک ^۳ تو می‌گویی 'وای به حال من، خداوند بر دردهایم افزوده است. من از ناله کردن خسته شده‌ام و آرامشی ندارم!' ^۴ اما من، خداوند، آنچه را بنا کرده‌ام، خراب می‌کنم و آنچه را کاشتم از ریشه درمی‌آورم. من در تمام جهان چنین خواهم کرد. ^۵ آیا خواهان توجّه خاصی برای خودت هستی؟ چنین چیزی را نخواه. من تمام بشر را گرفتار مصیبت می‌کنم، اما تو حداقل هر جا بروی جانّت از خطر مصون است. من، خداوند چنین گفته‌ام.

۴۶

شکست مصر در کرکمیش

^۱ خداوند درباره ملتهای دیگر با من سخن گفت: ^۲ و از مصر شروع کرد. این است آنچه خداوند درباره ارتش نکو، فرعون مصر که از نبوکدنصر پادشاه بابل در کرکمیش نزدیک رود فرات در چهارمین سال سلطنت یهوایقیم -پسر یوشیا- پادشاه یهود شکست خورد، می‌گوید:

^۳ «افسران مصری فریاد می‌زنند، سپرهای خود را آماده نمایند و برای نبرد حرکت کنید! ^۴ اسبهای خود را زین کنید و بر آنها سوار شوید! کلاهخودهایتان را بر سربگذارید و در صف بایستید! نیزه‌های خود را تیز و زره‌های خود را برتن کنید! ^۵ خداوند می‌پرسد: «اما این چیست که من می‌بینم؟ آنها با وحشت عقب‌نشینی می‌کنند. سربازانشان شکست خورده و هر اسان با سرعت تمام می‌دوند و به پشت سر خود هم نگاه نمی‌کنند. ^۶ آنها که با چنین سرعتی می‌دوند، نمی‌توانند فرار کنند؛ سربازان نمی‌توانند بگریزند. آنها در شمال، در کنار فرات می‌لغزند و می‌افتند. ^۷ این کیست که مثل امواج رود نیل برمی‌خیزد و طوفانش تمام سواحل آن را زیر آب می‌برد؟ ^۸ این مصر است که مثل امواج رود نیل برخاسته، و سیلی که سواحل آن را پوشانیده است. چون مصر گفته بود: 'من برمی‌خیزم و تمام جهان را خواهم گرفت، من شهرها و مردمی را که در آنها زندگی می‌کنند، درهم خواهم شکست.

^۹ به سواره نظام فرمان حرکت بده
و اراابه‌ها را روانه کن!
سربازان را بفرست،
مردان حبشی و لیبیایی را برای حمل سپرها بفرست،
و تیراندازان ماهر لود را نیز!

^{۱۰} امروز روز خداوند متعال است:
امروز روزی است که او انتقام خواهد گرفت،
امروز روزی است که او دشمنان خود را مجازات خواهد کرد.
شمشیر او آنها را آنقدر خواهد خورد تا کاملاً سیر شود،
و آنقدر از خون آنها خواهد آشامید تا سیرآب شود.
امروز قادر متعال در شمال، در کنار رود فرات
مغلوبان را قربانی می‌کند.
^{۱۱} ای مردم مصر به جلعاد بروید
و در جستجوی دارویی باشید!
تمام داروهای شمال بی‌اثر هستند
و هیچ‌چیزی نمی‌تواند درد شما را درمان کند.
^{۱۲} ملت‌ها از رسوایی شما باخبرند،
و همه فریاد شما را شنیده‌اند.
سربازی به سرباز دیگری برخورد می‌کند
و هر دو باهم به زمین می‌افتند.

آمدن نبوکدنصر

^{۱۳} وقتی نبوکدنصر از بابل برای حمله به مصر آمد، خداوند به من چنین گفت:
^{۱۴} «در شهرهای مصر -در مجدل، ممفیس
و تحفنحیس- اعلام کن و بگو:
'برای دفاع از خود آماده شوید،
تمام شما در جنگ نابود خواهید شد!
^{۱۵} چرا خدای قادر شما، اپیس، افتاده است؟
خداوند آن را سرنگون کرده است!
^{۱۶} سربازان شما لغزیدند و افتادند،
هریک به دیگری می‌گوید:
'عجله کن، بیا تا به خانه‌های خود و به پیش اقوام خودمان برویم
و از شمشیر دشمن بگریزیم!'

^{۱۷} به فرعون نامی تازه بدهید،
'طبل تو خالی که فرصت را از دست داد.'
^{۱۸} من، خدای متعال، پادشاه هستم.
من خدای زنده هستم.
به همان‌گونه که کوه تابور بر فراز کوه‌های دیگر قرار گرفته
و کوه کرمل در کنار دریا سر به آسمان کشیده،
قدرت کسی که به شما حمله می‌کند، همچنین خواهد بود.

^{۱۹} ای مردم مصر
برای اسارت آماده شوید!
ممفیس به بیابان تبدیل می‌شود
و کسی در آن ویرانه زندگی نخواهد کرد.
^{۲۰} مصر مانند گاو قشنگ و چاقی است
که زنبوری از شمال به آن حمله کرده باشد.

^{۲۱} حتی سربازان حقوق بگیر آنها
مثل گوساله‌های درمانده هستند.
آنها نایستاده‌اند که بجنگند،
همه آنها برگشتند و فرار کردند.
روز مجازات و زمان نابودی آنها رسیده بود.
^{۲۲} مصر مانند ماری، هیس هیس کنان می‌گریزد،
و ارتش دشمن به او نزدیکتر می‌شود.
آنها با تبرهای خود، مثل چوب‌برانی که درختان جنگل را می‌برند
^{۲۳} و آن را از بین می‌برند، به او حمله می‌کنند.
مردان آنها بی‌شمارند،
و سربازان آنها از ملخها بیشتر.
^{۲۴} مردم مصر شرمسارند؛
چون مغلوب مردمی شده‌اند که از شمال آمده‌اند.
من، خداوند چنین گفته‌ام.»

^{۲۵} خداوند متعال، خدای اسرائیل می‌گوید: «من آمون، خدای تیبس را به همراه تمام مصر و خدایان و پادشاهانش
مجازات خواهم کرد. من فرعون و تمام کسانی را که به او اعتماد کرده‌اند، به مکافات کارهایشان خواهم رساند.
^{۲۶} و آنها را تسلیم نبوکدنصر پادشاه بابل و ارتش او -که خواهان نابودیشان هستند- خواهم کرد. اما در آینده، باز مردم
در مصر مثل گذشته زندگی خواهند کرد. من، خداوند چنین گفته‌ام.

خداوند قوم خود را نجات می‌دهد

^{۲۷} «ای قوم من ترسان نباشید،
ای مردم اسرائیل وحشت نکنید.
من شما را از سرزمینهای دور واز ممالکی که به اسارت برده شده بودید،
آزاد خواهم ساخت.
شما به سلامتی به خانه‌های خود برمی‌گردید،
در امن و امان خواهید بود و دیگر از کسی نخواهید ترسید.
^{۲۸} من با شما خواهم آمد و شما را نجات خواهم داد.
من ملت‌هایی که شما را در میان آنها پراکنده کردم،
نابود خواهم کرد؛
اما شما را نابود نخواهم کرد.
من شما را بدون مجازات رها نمی‌کنم؛
و وقتی شما را مجازات کنم، منصفانه خواهد بود.
من خداوند چنین گفته‌ام.»

۴۷

پیام خداوند درباره فلسطینیان

^۱پیش از آنکه فرعون به غزه حمله کند، خداوند درباره مردم فلسطین به من ^۲چنین گفت:
«ببین! موجهای آب در شمال برخاسته
و مثل سیل خروشان، سرازیر می‌شود.
این امواج تمام سرزمین و هرچه در آن است،
تمام شهرها و مردم آن را خواهد پوشانید.
مردم برای کمک فریاد برمی‌آورند
و تمام مردم جهان سخت خواهند گریست.
^۳آنها صداهای سُم اسبان،
حرکت ارابه‌ها

و غلتیدن چرخها را خواهند شنید.
 پدرها برای کودکان خود بر نمی‌گردند،
 از شدت ترس امید خود را از دست داده‌اند.
^۴ زمان نابودی مردم فلسطین
 و زمان قطع کمک به صور و صیدون فرا رسیده است.
 من، خداوند، مردم فلسطین را
 با همه کسانی که از سواحل کریت آمده‌اند،
 نابود خواهم کرد.
^۵ مردم غزه به غم بزرگی گرفتارند،
 و اهالی اشقلون در سکوت فرو رفته‌اند.
 تا به کی باید مردم فلسطین سوگوار باشند؟
^۶ شما فریادکنان خواهید گفت:
 «ای شمشیر خداوند! تا کی به گشت و کشتار ادامه می‌دهی؟
 به غلاف خود برگرد
 و در آنجا آرام بگیر!
^۷ اما چگونه می‌تواند آرام بگیرد،
 در حالی که کارش را هنوز تمام نکرده است؟
 من به آن دستور داده‌ام، به اشقلون
 و به مردمی که در سواحل زندگی می‌کنند، حمله کند.»

۴۸

ویرانی موآب

^۱ این است آنچه خداوند متعال درباره موآب گفته است:
 «با مردم نبو همدری کنید،
 شهرشان ویران شده،
 قیریتایم را گرفتند،
 قلعه‌های مستحکم آن را خراب کردند
 و مردمش تحقیر شده و شرمسارند.
^۲ شکوه و جلال موآب به پایان رسیده،
 دشمنان، شهر حشبون را گرفته‌اند
 و برای نابودی ملت موآب دسیسه می‌کنند.
 شهر مدمین در سکوت فرو رفته،
 و هدف حمله ارتش‌ها قرار خواهد گرفت.
^۳ مردم حورونایم با فریاد می‌گویند:
 'خشونت! ویرانی!'
^۴ «موآب ویران شده،
 به گریه و فریاد کودکان گوش دهید.
^۵ هق‌هق گریه‌هایشان را
 در سربالایی‌های جاده لوحیت،
 و فریاد نومیدانه آنها را
 در سرازیری‌های جاده حورنایم بشنوید.
 آنها می‌گویند: 'با سرعت برای نجات خودتان فرار کنید.
 مثل یک گورخر در بیابان با سرعت بدوید!'
^۷ «تو، ای موآب، به قدرت و ثروت خود اعتماد کردی،

امروز حتی تو هم تسخیر خواهی شد،
و خدایت -کموش- به همراه شاهزادگان و کاهنان
به اسارت خواهند رفت.
^۸ حتی یک شهر هم از ویرانی در امان نخواهد بود،
دشت و درّه همه با هم ویران خواهند شد.
من، خداوند چنین گفته‌ام.
^۹ نمک برای خراب کردن مزرعه‌های موآب بگذارید،
چون بزودی از بین خواهد رفت.
شهرهای آن به ویرانه‌ای تبدیل خواهند شد
و دیگر کسی در آن زندگی نخواهد کرد.»
^{۱۰} (لعنت بر کسی باد که کارهای خداوند را با تمام دل انجام نمی‌دهد! و لعنت بر کسی باد که از خونریزی
کوتاهی می‌کند!)

شهرهای موآب ویران شده‌اند

^{۱۱} خداوند گفت: «موآب همیشه در امن و امان بوده و هیچ‌وقت به اسارت نرفته است. موآب مانند شرابی است
دست نخورده و جا افتاده و از کوزه‌ای به کوزه دیگر ریخته نشده است. طعم آن از بین نرفته و مزه‌اش مثل همیشه
دلپسند است.»
^{۱۲} «پس اکنون زمانی می‌آید که من مردمی را می‌فرستم تا موآب را مثل شراب دور بریزند. آنها کوزه‌های شراب
را خالی می‌کنند و کوزه‌ها را خرد می‌کنند. ^{۱۳} آن وقت مردم موآب از خدای خودشان، کموش، ناامید خواهند شد
همان‌طور که یهودیان از خدای بیت‌ئیل، خدایی که آنها به آن اعتماد داشتند، ناامید شدند.»
^{۱۴} «ای مردان موآب، چرا ادعا می‌کنید که شما همه قهرمان
و سربازان آزموده در جنگ هستید؟
^{۱۵} موآب و شهرهای آن ویران شده،
و بهترین جوانانش کشته شده‌اند.
من پادشاه و خداوند متعال هستم
و من چنین گفته‌ام.
^{۱۶} روز نابودی موآب نزدیک می‌شود
و زمان ویرانی آن بزودی می‌رسد.
^{۱۷} «ای تمام شما که در مجاورت موآب زندگی می‌کنید
و از شهرت آن باخبرید،
برایش ماتم بگیرید.
بگویید: 'چگونه قدرت و اقتدارش در هم شکسته و جاه و جلالش به پایان رسیده است!'
^{۱۸} ای ساکنان دبون
از جایگاههای پرشکوه و بلند خود پایین بیایید
و بر روی خاک بنشینید.
ویرانگر موآب حاضر است
و قلعه‌های آن را خراب کرده است.
^{۱۹} ای اهالی عروعر،
در کنار جاده بایستید و منتظر باشید،
از کسانی که در حال فرار هستند،
بپرسید چه اتفاقی افتاده است.
^{۲۰} آنها خواهند گفت: 'موآب سقوط کرده،
برایش ماتم بگیرید. آبرویش رفته است.
در تمام کرانه وادی ارنون اعلام کنید
که موآب ویران شده است.'»

^{۲۱} روز دآوری شهرهای واقع در دشت، یعنی شهرهای: حُولون، يَهْصَه، مِيفَاعَت، ^{۲۲} دِیْبُون، نَبُو، بیت‌دِیْلَتایم، ^{۲۳}

قیریتایم، بیت‌جامول، بیت‌معون،^{۲۴} قریوت و بُصره فرا رسیده است. روز دآوری تمام شهرهای موآب از دور و نزدیک رسیده است.^{۲۵} قدرت موآب درهم شکسته و اقتدارش از بین رفته است. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

موآب خوار خواهد شد

^{۲۶} خداوند گفته است: «موآب را مست کنید چون علیه من شوریده است. موآب در استفراف خود خواهد غلتید و مردم بر او خواهند خندید.^{۲۷} ای مردم موآب آیا به باد می‌آورید، چگونه مردم اسرائیل را مسخره می‌کردید؟ شما چنان با آنها برخورد کردید که گویی آنها مورد حمله یک دسته راهزن قرار گرفته باشند.

^{۲۸} ای اهالی موآب از شهرهای خود خارج شوید! بروید و در گردنه کوهها زندگی کنید! مثل کبوترانی زندگی کنید که لانه‌های خود را در اطراف یک دره عمیق می‌سازند.^{۲۹} مردم موآب بسیار مغرورند! من شنیده‌ام که آنها چقدر مغرور، متکبر و از خود راضی هستند. آنها فکر می‌کنند که خیلی مهم هستند.^{۳۰} من، خداوند، از نخوت آنها آگاهم. ادعاهایشان تو خالی و کارهایشان بی‌فایده است.^{۳۱} پس من برای مردم موآب و اهالی قیرحارس می‌گویم.^{۳۲} برای مردم موسمیه بیش از مردم یعزیر گریه می‌کنم. ای شهر موسمیه، تو مانند تکی هستی که شاخه‌هایش از ورای دریای مرده گذشته و تا به یعزیر رسیده است. اما اکنون میوه‌های تابستانی تو و انگورهای همه به غارت رفته است.^{۳۳} شادی و شادابی از سرزمین حاصلخیز موآب گرفته شده است. من جلوی جریان شراب را از چرخش‌ها گرفته‌ام، دیگر کسی نیست که با فریادهای شادی انگور را برای شراب آماده کند.

^{۳۴} مردم حبشون و العاله گریه می‌کنند و صدای گریه آنها تا یاحص شنیده می‌شود؛ حتی مردم صوغر آن را می‌شنوند. در شهرهای دوردستی مثل حورونایم و عجلت شلیشیا هم صدای گریه آنها شنیده می‌شود. آب رودخانه نمریم هم خشک شده است.^{۳۵} من مردم موآب را از تقدیم هدایای سوختنی در پرستشگاه‌هایشان و گذراندن قربانی برای خدایانشان باز خواهم داشت. من، خداوند سخن گفته‌ام.

^{۳۶} «آری، من مثل کسی که با آهنگ نی، سوگنامه‌ای را می‌خواند قلباً برای موآب و مردم قیرحارس در ماتم هستم، چون هرچه داشته‌اند از بین رفته است.^{۳۷} آنها همه موهای سرشان و ریش‌های خود را تراشیده‌اند. همه آنها دستهای خود را با تیغ مجروح کرده‌اند و با پلاس خود را پوشانده‌اند.^{۳۸} در روی بام تمام خانه‌های موآب و در میدانهای شهر چیزی جز سوگواری دیده نمی‌شود. چون من موآب را مثل کوزه‌ای که هیچ‌کس راغب آن نیست، شکستم.^{۳۹} موآب درهم شکسته است! فریاد بزنید! موآب شرمسار شده است، به ویرانه‌ای تبدیل شده و تمام ملت‌های اطراف او را مسخره می‌کنند. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

گریزی برای موآب نیست

^{۴۰} خداوند گفته است که ملتی مانند عقاب با بال‌های گسترده با سرعت بر سر موآب فرود خواهد آمد.^{۴۱} و شهرها و قلعه‌های دفاعی آنها را می‌گیرد. در آن روز سربازان موآب مثل زنان در حال زایمان در ترس خواهند بود.^{۴۲} موآب ویران می‌شود و دیگر به عنوان یک ملت وجود نخواهند داشت، چون علیه من شوریده است.^{۴۳} وحشت، چاله و دام در انتظار مردم موآب خواهد بود.^{۴۴} هر که از وحشت بگریزد به چاله می‌افتد و هر که از چاله بیرون بیاید به دام خواهد افتاد، چون خداوند زمانی را برای ویرانی موآب تعیین کرده است.^{۴۵} پناهندگان درمانده، برای سرپناه به حبشون -شهری که روزی سیحون پادشاه آن بود- رومی‌آوردند؛ اما آن شهر در آتش شعلهور است. آتش تمام مرزها و قلعه‌های کوهستانی مردم جنگ دوست موآب را سوزانیده است.^{۴۶} وای بر مردم موآب! مردمی که کموش را می‌پرستیدند از بین رفتند و پسران و دختران آنها را به اسارت برده‌اند.^{۴۷} اما خداوند در آینده موآب را دوباره کامیاب خواهد کرد. این چیزهایی است که خداوند برای موآب گفته و واقع خواهد شد.

دآوری خداوند درباره عمونیان

^۱ این است آنچه خداوند به عمونیان گفته است: «مردان اسرائیلی کجا هستند؟ آیا کسی نیست که از سرزمین آنها دفاع کند؟ چرا آنها اجازه می‌دهند مردمی که بت ملگوم را می‌پرستیدند، سرزمین متعلق به طایفه جاد را بگیرند و در آن ساکن شوند؟^۲ اما بزودی زمانی می‌رسد که من صدای جنگ را به گوش مردم پایتخت یعنی شهر ربه خواهم رسانید. آن شهر ویران خواهد شد و روستاهای آن در آتش خواهد سوخت. آن وقت اسرائیل سرزمینش را که به وسیله دیگران اشغال شده بود، پس خواهد گرفت.^۳ ای مردم حبشون گریه کنید، شهرهای عای ویران شده! ای زنهای ربه ماتم بگیرید! لباس عزا برتن کنید. سرگردان و بی‌هدف فرار کنید. ملگوم خدای شما به همراه کاهنان و

شاهزادگان اسیر و تبعید خواهند شد. ^۴ ای مردم بی‌وفا چرا این‌قدر به خود می‌بالید؟ دیگر در شما نیرویی نمانده. چرا هنوز بر قدرت خود متکی هستید و می‌گویید که هیچ‌کس جرأت ندارد به شما حمله کند؟ ^۵ من خداوند، خدای متعال شما را از هر جهت دچار وحشت خواهم کرد. همه شما پا به فرار خواهید گذاشت و همه از ترس جان خود خواهید گریخت و کسی نخواهد بود که سربازان را دوباره جمع کند.

^۶ «اما بعد از مدتی، من رفاه را دوباره به عمون برمی‌گردانم. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

داوری خداوند دربارهٔ آدوم

^۷ این است آنچه خداوند متعال دربارهٔ آدوم گفته است: «آیا مردم آدوم حس تشخیص خود را از دست داده‌اند؟ آیا مشاورین آنها دیگر نمی‌توانند به آنها بگویند که چه باید بکنند؟ آیا تمام حکمت آنها از بین رفته است؟ ^۸ ای مردم بدان برگردید، فرار کنید و مخفی شوید! من فرزندان عیسو را از بین خواهم برد، چون زمان آن رسیده است که آنها را مجازات کنم. ^۹ وقتی مردم انگور می‌چینند، بعضی از خوشه‌ها را در تاک نگه می‌دارند و وقتی دزدان در شب می‌آیند، آنها فقط آنچه را می‌خواهند می‌برند. ^{۱۰} اما من فرزندان عیسو را کاملاً لخت کرده و مخفیگاههای ایشان را برملا نموده‌ام و دیگر آنها نمی‌توانند خود را مخفی کنند. تمام مردم آدوم از بین رفته‌اند. حتی یک نفر از آنها باقی نمانده است. ^{۱۱} یتیمان خود را نزد من بیاورید و من از آنها توجه خواهم کرد. بیوه‌زنان شما می‌توانند به من متکی باشند.

^{۱۲} حتی کسانی که مستوجب تنبیه نبودند، مجبور شدند از این جام مجازات بنوشند، آیا فکر می‌کنید شما تنبیه نخواهید شد؟ ^{۱۳} من سوگند خورده‌ام که شهر بصره به بیابان و به منظره‌ای وحشتناک تبدیل خواهد شد. مردم آن را مسخره و اسمش را به عنوان نفرین و لعنت به کار خواهند برد. تمام روستاهای اطراف آن برای همیشه ویران خواهند ماند. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

^{۱۴} من گفتم: «ای مردم آدوم، من پیامی از جانب خداوند دریافت کرده‌ام. او رسولی فرستاده تا به تمام ملت‌ها بگوید ارتش‌های خود را جمع کنند و برای حمله به شما آماده شوند. ^{۱۵} خداوند شما را ضعیف می‌سازد و کسی به شما احترام نخواهد گذاشت. ^{۱۶} غرورتان شما را فریفته است، آن‌قدر که فکر می‌کنید کسی از شما نمی‌ترسد. شما بر فراز صخره‌ها و در بالای کوه‌های بلند زندگی می‌کنید، حتی اگر مثل عقاب زندگی کنید، خداوند شما را به زیر خواهد آورد. خداوند چنین گفته است.»

^{۱۷} خداوند گفت: «همان بلایی بر سر آدوم خواهم آورد که بر سر سدوم و غموره آمد وقتی که آنها و شهرهای اطراف آنها نابود شدند. دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد. من، خداوند سخن گفته‌ام. ^{۱۸} همان بلایی که به سر سدوم و غموره در زمانی که تمام شهرهای اطراف آنها ویران شد، همان بر سر آدوم خواهد آمد. هیچ‌کس دیگر در آن زندگی نخواهد کرد. ^{۱۹} مانند شیری که از جنگل‌های انبوه کرانه‌های رود اردن بیرون می‌آید و به سوی چمنزارهای سرسبز پیش می‌رود، به همان نحو من خواهم آمد و مردم آدوم ناگهان از سرزمین خود پا به فرار می‌گذارند. آنگاه رهبری که من برگزینم بر آن ملت حکومت خواهد کرد. چه کسی را می‌توان با من مقایسه کرد؟ چه حکومتی می‌تواند با من مخالفت کند؟ ^{۲۰} پس به نقشه‌ای که من علیه آدوم کشیده‌ام و به آنچه بر سر مردم شهر تیمان می‌آورم، توجه کنید. حتی کودکان آنها را کیشان‌کشان خواهند برد؛ همه وحشتزده خواهند بود. ^{۲۱} زمانی که آدوم سقوط کند، چنان سر و صدایی ایجاد خواهند کرد که تمام دنیا را به لرزه می‌اندازد و فریادهای وحشتزده آنها تا خلیج عقبه شنیده خواهد شد. ^{۲۲} دشمن مثل عقابی با پرهای گشوده بر سر بصره فرود خواهد آمد. در آن روز سربازان آدومی مثل زنان در حال زایمان خواهند ترسید.

داوری خداوند دربارهٔ دمشق

^{۲۳} این است آنچه خداوند دربارهٔ دمشق گفته است: «مردم شهرهای حمات و ارفاد نگران و ناراحتند، چون آنها خبرهای بد شنیده‌اند. تشویش مثل امواج دریا آنها را فرو گرفته است، و آنها نمی‌توانند آرام بگیرند. ^{۲۴} مردم دمشق ضعیفند و از ترس فرار کرده‌اند. آنها مثل زنی در حال زایمان، در درد و رنج هستند. ^{۲۵} شهر مشهوری که آن‌قدر شاد بود کاملاً متروک شده. ^{۲۶} در آن روز مردان جوانش در کوچه‌های شهر گشته و سربازانش همه نابود خواهند شد. ^{۲۷} من دیوارهای دمشق را به آتش خواهم کشید و قصرهای بنهد پادشاه را خواهم سوزانید. من، خداوند متعال، چنین گفته‌ام.»

داوری خداوند دربارهٔ قیدار و حاصور

^{۲۸} این است آنچه خداوند دربارهٔ قبیلهٔ قیدار و نواحی زیر نظر حاصور -که قبلاً به وسیلهٔ نبوکدنصر پادشاه بابل فتح شده بود- گفته است: «به مردم قیدار حمله کنید و آن قبیله از مردم شرقی را از بین ببرید! ^{۲۹} چادرها و رمه‌های

آنها را به همراه پرده‌های چادرها و هر آنچه در درون چادرهایشان هست، همه را تصرف کنید. شترهایشان را بگیرید و به مردم بگویید، 'وحشت شما را از هر طرف احاطه کرده است!'^{۳۰} «ای مردم حاصور، من، خداوند به شما اخطار می‌کنم که فرار کنید و در جاهای دور مخفی شوید. نبوکدنصر پادشاه بابل علیه شما توطئه کرده است،^{۳۱} 'بیایید! به این مردمی که این قدر احساس امنیت می‌کنند حمله کنیم! شهرشان در و دروازه‌ای ندارد و کاملاً بی‌دفاع هستند.'^{۳۲} «شترها و گله‌های آنها را بگیرید! من این مردمانی که موهای سر خود را کوتاه می‌کنند، به هر جهت پراکنده می‌کنم و آنها را از هر طرف گرفتار مصیبت خواهم کرد.^{۳۳} حاصور برای همیشه به بیابانی مبدل خواهد شد که فقط شغالها در آن زندگی خواهند کرد. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

داوری خداوند درباره عیلام

^{۳۴} مدت کمی بعد از آنکه صدقیا پادشاه یهودا شد، خداوند متعال درباره کشور عیلام به من^{۳۵} چنین گفت: «من تمام کمانداری را که چنین قدرتی به عیلام داده‌اند، خواهم گشت.^{۳۶} من باده‌ها را از تمام جهان علیه آنها می‌وزانم و مردم آن را در همه‌جا پراکنده خواهم کرد، به طوری که جایی در جهان نخواهد بود که پناه نبرده باشند.^{۳۷} من مردم عیلام را از دشمنانشان که در صدد کشتن آنها هستند، هراسان خواهم ساخت. در غضب خودم مردم عیلام را از بین خواهم برد و سپاهیان را در تعقیب آنها خواهم فرستاد تا همه آنها را نابود کنند.^{۳۸} من پادشاهان و رهبران آنها را از بین خواهم برد و تخت خود را در آنجا قرار خواهم داد.^{۳۹} اما بعداً من رفاه و کامیابی را دوباره به مردم عیلام باز می‌گردانم. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

۵۰

تسخیر بابل

^۱ این است پیامی که خداوند درباره بابل و مردمش به من داد: «این خبر را به همه ملتها برسانید! و آن را اعلام کنید! به همه علامت بدهید و این خبر را برسانید! آن را پنهان نکنید! بابل سقوط کرده! و خدایش مردوک در هم شکسته است! بُت‌های بابل رسوا و تصاویر برجسته آنها خرد شده‌اند.^۲ ملتی از شمال برای حمله به بابل آمده و آن را به بیابان تبدیل خواهد کرد. مردان و حیوانات فرار می‌کنند و دیگر در آن زندگی نخواهند کرد.

بازگشت قوم اسرائیل

^۴ خداوند می‌گوید: «وقتی آن زمان فرا رسد، مردم اسرائیل و یهودا با هم اشکریزان به دنبال من، خدایشان خواهند بود. آنها راه صهیون را می‌پرسند و به همان راه می‌روند. آنها با من عهده‌ای ابدی خواهند بست و هرگز آن را نخواهند شکست.^۵ «قوم من مانند گوسفندانی هستند که شبانانشان اجازه دادند، آنها در کوه‌ها گم شوند. آنها مانند گوسفندان سرگردان هستند و از یک کوه به کوه دیگر می‌روند، اما آنها فراموش کرده‌اند خانه آنها کجاست.^۶ هرکس آنها را می‌دید، به آنها حمله می‌کرد. دشمنانشان می‌گویند: 'آنها علیه خداوند گناه ورزیده‌اند، پس ما هر چه کرده‌ایم، غلط نیست. اجدادشان به خداوند اعتماد کردند، پس آنها هم باید نسبت به او امین و باوفا می‌بودند!'^۷ «ای قوم اسرائیل از دست بابلی‌ها بگریزید! آن سرزمین را ترک کنید! جلوتر از همه آنجا را ترک کنید.^۸ من گروهی از ملت‌های مقیم شمال را برمی‌انگیزم و آنها را وادار می‌کنم تا به بابل حمله کنند. آنها علیه آن کشور به صف ایستاده‌اند تا آن را فتح کنند. آنها شکارچیان ماهری هستند که هیچ‌وقت تیر آنها به خطا نمی‌رود.^۹ بابل تاراج خواهد شد و تاراج کنندگان همه‌چیز را با خود خواهند برد.

سقوط بابل

^{۱۱} خداوند می‌گوید: «ای مردم بابل، شما قوم مرا غارت کردید. شما مانند گاوی خرمنکوب و مثل اسبی که شبیه می‌کشد، جست و خیز می‌کنید و شاد و خوشحال هستید.^{۱۲} اما شهر بزرگ خوار و رسوا خواهد شد. بابل اهمیت خود را در میان ملتها از دست خواهد داد و به بیابانی خشک و بی‌آب مبدل خواهد شد.^{۱۳} به‌خاطر خشم من دیگر

کسی در بابل زندگی نخواهد کرد، چنان ویران خواهد شد که هرکس از آنجا بگذرد دچار بُهت و حیرت خواهد شد.^{۱۴} «ای کمانداران، برای جنگ بابل و محاصره آن، صف‌آرایی کنید. تیرهای خود را به سوی بابل نشانه بگیرید، چون بابل نسبت به من، خداوند، گناه ورزیده است.^{۱۵} شیپور جنگ را در اطراف شهر به صدا درآورید! بابل تسلیم شده است. دیوارهایش در هم شکسته و خراب شده‌اند. من از مردم بابل انتقام می‌گیرم. پس شما هم از آنها انتقام بگیرید و با آنها همان‌طور رفتار کنید که با شما رفتار کرده‌اند.^{۱۶} اجازه ندهید در این سرزمین بذری کاشته یا محصولی برداشت شود. تمام بیگانگانی که در آن زندگی می‌کنند از ارتش مهاجم خواهند ترسید و به سرزمینهای خود برخواهند گشت.»

بازگشت قوم اسرائیل

^{۱۷} خداوند می‌گوید: «قوم اسرائیل مانند گوسفندانی هستند که شیرها در تعقیبشان بودند و آنها را پراکنده کرده‌اند. اول امپراتور آشور به آنها حمله کرد، و بعد از آن نبوکدنصر پادشاه بابل استخوانهای آنها را خرد کرد.^{۱۸} به‌خاطر این، من خداوند متعال، خدای اسرائیل، نبوکدنصر پادشاه و کشورش را مجازات خواهم کرد، به همان نحوی که امپراتور آشور را به جزای کارهایش رسانیدم.^{۱۹} من قوم اسرائیل را به سرزمین خودشان برمی‌گردانم. آنها غذایی را خواهند خورد که در کوه کرمل و در ناحیه باشان می‌روید، و آنها هرچه خواهند می‌توانند از محصولات سرزمینهای افرایم و جلعاد بخورند.^{۲۰} در آن زمان دیگر نه گناهی در اسرائیل یافت می‌شود و نه ظلمی در یهودا، چون من کسانی را که جانشان را حفظ نموده‌ام، خواهم بخشید. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

داوری خدا درباره بابل

^{۲۱} خداوند می‌گوید: «به مردم مراتایم و ففود حمله کنید. آنها را بکشید و نابود کنید. هرچه به شما دستور می‌دهم انجام دهید. من، خداوند چنین گفته‌ام.^{۲۲} فریادهای جنگ در تمام سرزمین شنیده می‌شود و ویرانی بزرگی به وجود آمده است.^{۲۳} بابل تمام جهان را با پُتک قطع‌قطعه کرد و اکنون آن پُتک، خودش را خرد کرده است. تمام ملت‌ها از آنچه بر سر بابل آمده در حیرت هستند.^{۲۴} ای بابل، تو علیه من جنگیدی و عاقبت در دامی که من برایت گسترده بودم و تو از آن بی‌خبر بودی، افتادی.^{۲۵} من زرادخانه خود را گشودم و از روی خشم، آنها را بیرون آوردم چون من خداوند متعال، هنوز کارم با بابل تمام نشده است.^{۲۶} از هر طرف به آن حمله کنید و درهای انبارهای غلات را بگشایید! غنیمت‌های جنگی را مثل خرمنهای غلات جمع کنید! این کشور را ویران کنید! هیچ چیز را باقی نگذارید.^{۲۷} تمام سربازانشان را بکشید، آنها را قتل عام کنید! مردم بابل محکوم به فنا هستند. زمان مجازات آنها فرا رسیده است!»

^{۲۸} (پناهندگانی که از بابل فرار می‌کنند و به اورشلیم می‌آیند، می‌گویند خداوند چگونه از مردم بابل به‌خاطر آنچه در معبد بزرگ کرده بودند، انتقام گرفت.)

^{۲۹} «به کمانداران بگویند به بابل حمله کنید و نگذارید هیچ‌کس فرار کند. آن را به جزای کارهایش برسانید، و با او همان‌طور رفتار کنید که او با دیگران رفتار کرده است، چون او با غرور علیه من، تنها قدّوس اسرائیل عمل نموده است.^{۳۰} از این رو مردان جوانش در کوچه‌های شهر کشته خواهند شد، و تمام سربازانش در آن روز از بین خواهند رفت. من، خداوند چنین گفته‌ام.

^{۳۱} «ای بابل، تو بسیار مغرور شده‌ای، پس من، خداوند، خدای متعال علیه تو هستم! زمان آن رسیده که تو را تنبیه کنم.^{۳۲} ملت مغرور تو لغزش می‌خورند و خواهند افتاد و هیچ‌کس به تو کمک نمی‌کند که دوباره بلند شوی. من شهرهای تو را به آتش خواهم کشید و هرچه در اطراف آنهاست از بین خواهند رفت.»

^{۳۳} خداوند متعال می‌گوید: «بر مردم اسرائیل و یهودا بسیار ظلم شده است. کسانی که آنها را اسیر کرده‌اند، به دقت مواظب آنها هستند و نمی‌گذارند آنها بروند.^{۳۴} اما کسی که آنها را آزاد می‌سازد قوی است و نامش خداوند متعال می‌باشد. او خودش از آنها دفاع خواهد کرد و صلح و آرامش را بر تمام روی زمین و ناآرامی و آشوب را در بابل به وجود خواهد آورد.»

^{۳۵} خداوند می‌گوید:

«بابل، مردم آن،

فرمانروایان و حکیمان

همه مستوجب مرگ می‌باشند.

^{۳۶} مرگ بر آن انبیای دروغین و احمق آنها!

مرگ بر آن سربازان ترسو و وحشتزده آنها!

^{۳۷} اسبان و ارابه‌های آن را از بین ببرید!

مرگ بر آن سربازان مزدور بی‌عرضه آنها!
خزان‌های آنها را خراب
و ذخایر آنها را به غارت ببرید.
۳۸ سرزمین آنها را گرفتار خشکسالی
و رودهای آن را بخشکانید.
بابل سرزمین بُتهای وحشتناکی است
که مردمانش را فریفته‌اند.

۳۹ «از این رو بابل مسکن حیوانات وحشی و کفتارها و پرندگان ناپاک خواهد بود. دیگر هیچ‌وقت کسی در آن
زندگی نخواهد کرد و برای همیشه متروک خواهد بود. ۴۰ بابل دچار همان سرنوشتی خواهد شد که سدوم و غموره
را گرفتار کردم، وقتی که آنها را با تمام شهرهای اطرافشان از بین ببرم. دیگر هیچ‌وقت کسی در آن زندگی نخواهد
کرد. من، خداوند چنین گفته‌ام.
۴۱ «مردمی از کشوری در شمال می‌آیند،
ملتی قوی و از جاهای دور،
پادشاهان زیادی برای جنگ آماده می‌شوند.
۴۲ آنها کمانها و نیزه‌های خود را برداشته‌اند،
آنها ظالم و بی‌رحمند.
فریاد آنها مثل دریای خروشان است،
و سوار بر اسب پیش می‌روند.
آنها آماده جنگ با بابل هستند.
۴۳ پادشاه بابل این خبر را می‌شنود،
و دستهایش سست می‌شود.
تشویش او را فرا می‌گیرد
و دردی مثل درد زنی در حال زایمان او را فرا می‌گیرد.

۴۴ من، خداوند، مثل شیری که از بیشه‌ای در کنار رود اردن بیرون می‌آید و به طرف چمنزارها می‌رود،
همین‌طور من تمام بابلی‌ها را مجبور می‌کنم به طور ناگهانی از شهر خودشان فرار کنند. آنگاه رهبری که من
انتخاب می‌کنم، بر آن ملت حکومت خواهد کرد. چه کسی را می‌توانید با من مقایسه کنید؟ چه کسی جرأت دارد مرا
به مبارزه ببلد؟ چه فرمانروایی می‌تواند با من مخالفت نماید؟ ۴۵ پس به نقشه‌ای که من علیه شهر بابل کشیدم و به
آنچه می‌خواهم بر سر مردم بابل بیاورم گوش کنید. حتی کودکان آنها را بزور خواهند برد و همه وحشتزده خواهند
شد. ۴۶ وقتی بابل سقوط کند چنان سروصدایی برمی‌خیزد که تمام زمین به لرزه خواهد افتاد و فریاد آنها را سایر
ملتها خواهند شنید.»

۵۱

مجازاتهای دیگر بابل

۱ خداوند می‌گوید: «بادی ویران کننده بر بابل و مردم آن خواهد وزید. ۲ من بیگانگان را می‌فرستم تا مثل بادی که
کاهها را پراکنده می‌کند بابل را ویران می‌کنند. وقتی آن روز ویرانی برسد، آنها از هر طرف حمله می‌کنند و شهر
را لخت خواهند کرد. ۳ به سربازانش فرصت ندهید تیرهای خود را از کمان رها کنند یا زره‌های خود را بپوشند.
نگذارید هیچ‌یک از جوانان آنها زنده بماند! تمام ارتش را نابود کنید. ۴ آنها زخمی می‌شوند و در کوچه‌های شهرهای
خودشان خواهند مرد. ۵ من، خداوند متعال، اسرائیل و یهودا را ترک نکرده‌ام، هرچند آنها علیه من، قنّوس
اسرائیل، گناه ورزیده‌اند ۶ از بابل فرار کنید! برای نجات جانهایتان بگریزید! به‌خاطر گناه بابل خود را به کشتن
ندهید. من اکنون انتقام خود را می‌گیرم و آن را به مجازاتی که مستوجب آن است خواهم رسانید. ۷ بابل مثل جامی
زرّین در دست من بود که تمام جهان را مست می‌کرد. ملتها از شراب او نوشیدند و عقل خود را از دست دادند. ۸
بابل ناگهان سقوط کرد و ویران شد! برای آن ماتم بگیرید! برای درمان زخمهای او در پی مرحم باشید، شاید بتوان
آن را شفا داد. ۹ بیگانگانی که در آنجا زندگی می‌کنند گفته‌اند: 'ما کوشیدیم به بابل کمک کنیم اما دیگر خیلی دیر شده
بود. بیابید اکنون اینجا را ترک کنیم و به وطن خود برگردیم. خداوند با تمام قدرت خود بابل را مجازات کرده و آن
را کاملاً ویران ساخته است.'»

^{۱۰} خداوند می‌گوید: «ای قوم من فریاد بزنید و بگویید: 'خداوند نشان داده که حق با ما بود. بیایید برویم و به مردم اورشلیم بگوییم خداوند خدای ما، چه کرده است.'»
^{۱۱} خداوند پادشاهان ماد را برانگیخته است، چون می‌خواهد بابل را ویران کند. او به این نحو از کسانی که معبد بزرگ او را خراب کردند، انتقام می‌گیرد. فرماندهان سپاه فرمان می‌دهند و می‌گویند: «تیرهای خود را تیز کنید! سپرهای خود را آماده سازید! ^{۱۲} علامت حمله به دیوارهای بابل را بدهید! پستهای نگهبانی و مراقبت را تقویت کنید! مردانی را در کمینگاهها بگذارید!»
 آنچه را که خداوند گفته بود به روز بابل می‌آورد، آورده است. ^{۱۳} بابل رودهای فراوان و ذخایر سرشاری دارد، اما زمانش به پایان رسیده و رشته زندگی بریده شده است. ^{۱۴} خداوند متعال به ذات خود سوگند یاد کرده که او مردان بسیاری را برای هجوم به بابل می‌فرستد و آنها مانند دسته‌های ملخ به آن حمله خواهند کرد، و فریاد پیروزی برمی‌آورند.

سرودی در حمد خدا

^{۱۵} خداوند با قدرت خود زمین را ساخت؛
 و با حکمت خویش جهان را آفرید
 و آسمانها را گسترانید.
^{۱۶} به فرمان او آبهای بالای آسمان می‌غرند؛
 و ابرها را از کرانه‌های زمین می‌آورد.
 او درخشش برق را در باران ایجاد می‌کند
 و از خزانه خود باد می‌فرستد.
^{۱۷} با دیدن اینها مردم احساس حماقت و بی‌خردی می‌کنند،
 آنها که بت را می‌سازند سرخورده و سرافکنده خواهند شد،
 چون خدایانی که آنها ساختند دروغین و بی‌جان هستند.
^{۱۸} این بُتها بی‌ارزش و مسخره‌اند،
 وقتی خداوند برای تسویه حساب با آنها بیاید آنها همه نابود خواهند شد.
^{۱۹} خدای یعقوب مثل آنها نیست؛
 او خدایی است که همه چیز را آفرید،
 و قوم اسرائیل را به عنوان قوم خاص خودش برگزید.
 نام او خداوند متعال است.

پُتک خداوند

^{۲۰} خداوند می‌گوید:
 «ای بابل تو پُتکی هستی در دست من و سلاحی برای جنگ.
 من از تو برای درهم کوبیدن ملت‌ها و سلطنت‌ها استفاده کردم،
^{۲۱} تا اسبها را به همراه اسب سواران،
 و ارابه‌ها را با ارابه‌رانهای آنها درهم بشکنم،
^{۲۲} تا مردان و زنان را بگشتم،
 پیر و جوان را از دم تیغ بگذرانم
 و پسران و دختران را نابود کنم.
^{۲۳} و تا چوپانان را به همراه رمه‌هایشان،
 و کشاورزان را با اسبهای شخم‌زنی آنها به قتل برسانم
 و تا فرمانروایان و بزرگان را خُرد و نابود کنم.»

مجازات بابل

^{۲۴} خداوند می‌گوید: «تو خواهی دید که چگونه بابل و مردمش را به‌خاطر شرارت‌های آنها نسبت به اورشلیم مکافات خواهم کرد. ^{۲۵} ای بابل، تو مانند کوهی هستی که تمام دُنیا را نابود کرده، اما من، خداوند که دشمن تو هستم، مانع تو می‌شوم، تو را مثل زمین هموار می‌کنم و تو را در خاکستر رها می‌کنم. ^{۲۶} هیچ‌یک از سنگریزه‌هایی که از خرابه‌های تو می‌ریزد برای بنای ساختمانی دیگر به کار نخواهد رفت و برای همیشه به صورت کویری

خواهی ماند. من، خداوند چنین گفته‌ام.

^{۲۷} «علامت حمله را بدهید! شیپورها را به صدا درآورید تا ملتها بشنوند. ملتها را برای جنگ علیه بابل آماده کنید. به پادشاهان آرات، مینی و اشکناز بگویند حمله کنند. فرماندهی را برای رهبری حمله انتخاب کنید. اسبها را مانند توده‌های ملخ بیاورید.^{۲۸} ملتها را آماده جنگ با بابل کنید. پادشاهان ماد را به همراه رهبران و افسران آنها و تمام ارتش‌های کشورهای زیرنظرشان به آنجا بفرستید.^{۲۹} زمین می‌لرزد و در خود می‌پیچد، چون خداوند نقشه خود را اجرا می‌کند و بابل را به کویری مبدل خواهند کرد، جایی که دیگر کسی نتواند در آن زندگی کند.^{۳۰} سربازان بابلی دست از جنگ کشیده‌اند و در قلعه‌های خود مانده‌اند. آنها جرأت خود را از دست داده و مثل زنان شده‌اند. دروازه‌های شهر شکسته و خانه‌ها در آتش می‌سوزند.^{۳۱} قاصدها یکی پس از دیگری می‌دوند تا به پادشاه بابل بگویند که دشمن از تمام اطراف به داخل شهر رخنه کرده است.^{۳۲} دشمن پُل روی رودخانه‌ها را گرفته و قلعه‌ها را به آتش کشیده است. سربازان بابلی هراسان شده‌اند.^{۳۳} بزودی دشمن آنها را مثل دانه‌های گندمی در خرمکوب خرد خواهد کرد. من، خداوند متعال، خدای اسرائیل، چنین گفته‌ام.»

^{۳۴} پادشاه بابل، اورشلیم را بُرید و خورد.

او شهر را مثل یک کوزه خالی کرد،

و مانند یک هیولا آن را بلعید.

هرچه را خواست برد

و بقیه را دور ریخت.

^{۳۵} مردم صهیون خواهند گفت:

«بابل مسئول خشونت‌هایی است

که بر ما تحمیل شد.»

مردم اورشلیم هم خواهند گفت:

«بابل مسئول تمام ستم‌هایی است

که ما تحمل کرده‌ایم.»

خداوند به اسرائیل کمک خواهد کرد

^{۳۶} پس خداوند به مردم اورشلیم گفت: «من دفاع از شما را به عهده می‌گیرم و دشمنانتان را به‌خاطر آنچه با شما کردند مجازات خواهم کرد. من سرچشمه آبهای بابل و رودهای آن را خشک خواهم کرد.^{۳۷} آن کشور به خرابه‌ای تبدیل می‌شود که فقط حیوانات وحشی در آن زندگی خواهند کرد. منظره وحشتناکی خواهد شد. دیگر کسی در آن زندگی نخواهد کرد و هر بیننده‌ای در حیرت خواهد افتاد.^{۳۸} تمام مردم بابل مانند شیر می‌غرند، و مانند شیر بجگان خرناس می‌کشند.^{۳۹} آیا آنها پُر اشتها هستند؟ برای آنها ضیافتی برپا می‌کنم و همه آنها را سرخوش و مست خواهم کرد. آن وقت آنها به خوابی فرو می‌روند که هیچ‌وقت از آن بیدار نخواهند شد.^{۴۰} آنها را مثل گوسفند و بُز و قوچ برای سلاخی خواهم برد. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

سرنوشت بابل

^{۴۱} خداوند درباره بابل می‌گوید: «شهری که تمام جهان آن را می‌ستودند، تسخیر شده است! بابل برای سایر ملتها چه منظره وحشتناکی شده است!^{۴۲} آب دریا، بابل را فرا گرفته و امواج خروشان آن را پوشانیده است.^{۴۳} شهرهای منظره وحشتناکی را به وجود آورده‌اند و مثل بیابان خشک و بی‌آب و علف هستند، جایی که هیچ‌کس نه در آن زندگی می‌کند و نه از آنجا می‌گذرد.^{۴۴} من پل خدای بابل را مجازات خواهم کرد و او را وادار می‌کنم هرچه را دزدیده پس بدهد. دیگر هیچ ملتی او را پرستش نخواهد کرد.

«دیوارهای بابل افتاده است.^{۴۵} ای مردم اسرائیل از آنجا فرار کنید. بگریزید و جانتان را از شدت خشم من نجات دهید.^{۴۶} نگذارید به‌خاطر شایعاتی که می‌شنوید جرأت خودتان را از دست بدهید یا هراسان شوید. هر سال چیز تازه‌ای شایعه می‌شود؛ شایعات مربوط به خشونت در سرزمینی یا جنگ پادشاهی بابل با پادشاه دیگر.^{۴۷} پس بزودی زمان آن خواهد رسید که من به حساب بتهای بابل برسم. تمام کشور رسوا و مردمش کشته می‌شوند.^{۴۸} وقتی بابل به دست مردمی که از شمال برای ویرانی آن می‌آیند، سقوط کند تمام موجودات در زمین و آسمان فریاد شادی برمی‌آورند.^{۴۹} بابل باعث مرگ مردم در تمام جهان شد و اکنون بابل به‌خاطر مرگ بسیاری از قوم اسرائیل سقوط خواهد کرد. من، خداوند این را چنین گفته‌ام.»

پیام خداوند به یهودیان ساکن بابل

^{۵۰} خداوند به قوم خود در بابل چنین می‌گوید: «شما از مرگ نجات یافتید! اکنون بروید! تأخیر نکنید! هرچند از وطن خود دور هستید، درباره من، خداوند خودتان، ببندیشید و به یاد اورشلیم باشید.^{۵۱} شما می‌گویید: «ما رسوا و شرمسار شده‌ایم، احساس درماندگی می‌کنیم، چون بیگانگان مکانهای مقدس در معبد بزرگ ما را اشغال کرده‌اند.^{۵۲} در آن صورت من می‌گویم که وقت آن رسیده که به حساب بُت‌های بابل برسم و زخمی شدگان در سرتاسر کشور در ناله و شیون خواهند بود.^{۵۳} حتی اگر بابل به آسمان صعود کند و در آن قلعه محکمی بنا کند، من باز هم مردم را برای نابودی آن خواهم فرستاد. من، خداوند چنین گفته‌ام.»

ویرانی بابل

^{۵۴} خداوند می‌گوید:
 «به فریادهای گریه و زاری از بابل گوش کنید،
 ماتم آنها را برای ویرانی سرزمین بشنوید.
^{۵۵} من بابل را ویران می‌کنم
 و آن را در سکوت فرو می‌برم.
 ارتش‌ها مثل امواج خروشان هجوم می‌آورند
 و با فریادی بلند حمله می‌کنند.
^{۵۶} آنها برای ویرانی بابل آمده‌اند،
 سربازهایش دستگیر شده‌اند
 و کمانه‌هایشان شکسته‌اند.
 من خدایی هستم که شریر را مجازات می‌کند
 و بابل را کاملاً به جزای شرارتش خواهم رسانید.
^{۵۷} من فرمانروایان، خردمندان، رهبران و سربازان
 آن را در مستی فرو می‌برم.
 آنها می‌خوابند و دیگر بیدار نخواهند شد.
 من پادشاه چنین گفته‌ام،
 من خداوند متعال هستم.
^{۵۸} دیوارهای مستحکم بابل فرو خواهد ریخت،
 و دروازه‌های بلند آن در آتش خواهد سوخت.
 زحمت ملتها همه بیهوده
 و کوشش‌هایشان خسته‌کننده و بی‌ثمر است.
 من، خداوند متعال، چنین گفته‌ام.»

پیام ارمیا به بابل فرستاده می‌شود

^{۵۹} سرایا -پسر نیریا- و نوه محسیا، سرپرست امور شخصی صدقیای پادشاه بود. در چهارمین سال سلطنت صدقیای پادشاه یهودا، سرایا به همراه پادشاه به بابل می‌رفت و بعضی دستورات را به او داد. ^{۶۰} من در کتابی، فهرست تمام ویرانی‌هایی که بابل قرار است متحمل شود و سایر چیزها را درباره بابل نوشته بودم. ^{۶۱} من به سرایا گفتم: «وقتی به بابل رسیدی حتماً هرچه را در این طومار نوشته شده با صدای بلند برای همه بخوان. ^{۶۲} بعد دعا کن و بگو: 'ای خداوند تو گفته‌ای که این مکان را ویران می‌کنی، به طوری که دیگر هیچ موجود زنده‌ای -نه انسان و نه حیوان- نتواند در آن زندگی کند، و آن تا ابد به صورت یک بیابان خواهد بود.' ^{۶۳} سرایا، وقتی خواندن این کتاب را تمام کردی آن وقت آن را به سنگی ببند و آن را در رود فرات بیانداز. ^{۶۴} و بگو: 'این است آنچه به سر بابل خواهد آمد -آن غرق می‌شود و دیگر برنخواهد خواست- و این به‌خاطر بلایی است که خداوند بر بابل روا داشته است.'»
 پیامهای ارمیا اینجا به پایان می‌رسد.

^۱ وقتی صدقیا بیست و یک ساله بود پادشاه یهودا شد و مدت یازده سال در اورشلیم حکومت کرد. نام مادرش حمیطل دختر ارمیا از اهالی شهر لینه بود. ^۲ صدقیای پادشاه مانند یهوایقیم پادشاه، علیه خداوند مرتکب گناه شده بود. ^۳ خداوند چنان نسبت به مردم اورشلیم و یهودا خشمگین شد که آنها را از نظر خود دور کرد. صدقیا علیه نبوکدنصر پادشاه بابل شورید، ^۴ پس نبوکدنصر هم با تمام سپاه خود آمد و در روز دهم از ماه دهم در نهمین سال سلطنت صدقیا به اورشلیم حمله کرد. آنها اطراف شهر اردو زدند و شهر را محاصره کردند و آن را تا یازدهمین سال سلطنت صدقیا در محاصره نگاه داشتند. ^۵ در نهمین روز ماه چهارم همان سال، زمانی که بمخاطر قحطی دیگر چیزی باقی نمانده بود که مردم بخورند، دیوارهای شهر در هم شکسته شد. گرچه بابلی‌ها شهر را در محاصره داشتند، تمام سربازان موفق شدند شبانه فرار کنند. آنها شهر را از راه باغهای سلطنتی ترک کردند و از دروازه آب که دو دیوار را به هم مربوط می‌کرد، گذشتند و به سوی دشت اردن فرار کردند. ^۶ اما ارتش بابل، به دنبال آنها به تعقیب صدقیای پادشاه رفت. و او را در دشتهای نزدیک اریحا دستگیر کرد و تمام سربازانش او را ترک کردند. ^۷ صدقیا را به حضور نبوکدنصر که در آن زمان در شهر ربله، در سرزمین حمات بود، بردند و در آنجا نبوکدنصر حکم مجازات او را صادر کرد. ^۸ در ربله جلوی چشمان صدقیا، پسران او را کشتند و تمام بزرگان یهودا را اعدام کردند. ^۹ بعد از اینکه صدقیا را کور کرد او را به زنجیر بست و به بابل برد. صدقیا تا روز مرگش در بابل زندانی بود.

خراب کردن معبد بزرگ

(دوم پادشاهان ۲۵: ۱۸-۱۷)

^{۱۰} در روز دهم از ماه پنجم در نوزدهمین سال سلطنت نبوکدنصر پادشاه، نبوزرادان مشاور و فرمانده ارتش او وارد اورشلیم شد. ^{۱۱} او معبد بزرگ، کاخ سلطنتی، و خانه‌های بزرگان اورشلیم را آتش زد ^{۱۲} و سربازانش دیوارهای شهر را خراب کردند. ^{۱۳} بعد از آن، نبوزرادان همه مردانی را که در شهر مانده بودند، به همراه بقیه صنعتگران و همچنین کسانی که خودشان را به بابلی‌ها تسلیم کرده بودند، همه را به اسارت به بابل برد. ^{۱۴} اما در یهودا، و بعضی از فقیرترین مردمان را که مالک هیچ ملکی نبودند، نگاه داشت و به کار کردن در تاکستانها و مزارع مجبور کرد.

^{۱۵} بابلی‌ها، ستونهای برنزی و پایه‌های آن را که در معبد بزرگ بود قطعه‌قطعه کردند و به همراه حوضچه بزرگ و تمام برنزهایی که در معبد بزرگ بود، همه را به بابل بردند. ^{۱۶} آنها همچنین بیلها و خاک‌اندازهایی که برای تمیز کردن قربانگاه استفاده می‌شد، چراغها، کاسه‌هایی که برای نگاه داشتن خون قربانی‌ها به کار می‌رفت، و کاسه‌های مخصوص سوزاندن بخور و تمام وسایل برنزی دیگری که در معبد بزرگ از آنها استفاده می‌شد، همه را به بابل بردند. ^{۱۷} آنها همچنین هر چیزی را که از طلا و نقره درست شده بود، مانند: منقلاها، کاسه‌ها برای نگهداری خون قربانی‌ها، ظروف مخصوص برای جمع کردن خاکستر، مشعلدانه‌ها، کاسه‌هایی که برای سوزاندن بخور به کار می‌رفت، جامه‌هایی که برای ریختن شرابه‌ای تقدیم شده استفاده می‌شد، همه را با خود بردند. ^{۱۸} تمام اشیای برنزی که سلیمان پادشاه برای معبد بزرگ ساخته بود مانند: دو ستون و حوضچه برنزی و مجسمه‌های دوازده گاو که حوضچه بر روی آنها قرار داشت را نیز با خود بردند. آنها آن قدر سنگین بودند که نمی‌توانستند آنها را وزن کنند. ^{۱۹-۲۰} دو ستون کاملاً مثل هم بودند، ارتفاع آنها در حدود هشت متر و محیط آنها در حدود پنج و نیم متر بود. داخلشان خالی و ضخامت فلز جدار خارجی آن هفت سانتیمتر بود. در بالای هریک از ستونها تاجی قرار داشت، به ارتفاع دومتر و نیم. تمام اطراف ستونها کنده‌کاری و با شاخه‌های انارهای برنزی مزین شده بود. ^{۲۱} بر روی هر ستون صد انار کنده‌کاری شده بود و نود و شش تا از آنها در پایین قابل رؤیت بود.

مردم یهودا هم به بابل برده می‌شوند

(دوم پادشاهان ۲۵: ۱۸-۲۱ و ۲۷-۳۰)

^{۲۲} علاوه بر آن، نبوزرادان فرمانده سپاه، سرپا کاهن اعظم، صفایا معاون او و سه نفر دیگر از بزرگان معبد بزرگ را به اسارت گرفت. ^{۲۳} در داخل شهر او افسری که فرماندهی سربازان را به عهده داشت به همراه هفت نفر دیگر از مشاوران شخصی پادشاه، معاون فرمانده -که مسئول بایگانی ارتش بود- و شصت نفر از بزرگان یهودا، همه را به اسارت برد. ^{۲۴} نبوزرادان همه آنها را به حضور نبوکدنصر پادشاه برد که در آن زمان در ربله، ^{۲۵} واقع در محله حمات بود. پادشاه دستور داد همه آنها کشته شوند.

به این ترتیب، مردم یهودا از سرزمین خودشان تبعید شدند. ^{۲۶} این است تعداد مردمی که نبوکدنصر به اسارت برد: در سال هفتم سلطنت خود سه هزار و بیست و سه نفر از یهودا؛ ^{۲۷} در سال هجدهم پادشاهی نبوکدنصر،

ارمیا

هشتصد و سی و دو نفر از اورشلیم به اسیری برد؛^{۳۰} در سال بیست و سوم سلطنت نبوکدنصر، نبوزرادن، فرمانده نگهبانان هفتصد و چهل و پنج نفر از یهودا را به اسیری برد. بنابراین در مجموع چهار هزار و ششصد نفر تبعید شدند.

^{۳۱} در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم سی و هفتمین سال اسارت یهوایکین، پادشاه یهودا، یعنی در نخستین سال سلطنت اوایل مردوک در بابل یهوایکین مورد لطف او قرار گرفت و او را از زندان آزاد کرد.^{۳۲} اوایل مردوک با او دوستانه رفتار نمود و از تمام پادشاهانی که در بابل در تبعید به سر می‌بردند، به یهوایکین افتخار بیشتر بخشید.^{۳۳} پس یهوایکین لباس زندانی خود را کنار گذاشت و او در تمامی عمرش همواره با پادشاه بر سر یک سفره غذا می‌خورد.^{۳۴} یهوایکین تا هنگامی که زنده بود، هر روز از پادشاه بابل مقرری دریافت می‌کرد.

سوگنامه ارمیا

معرفی کتاب

کتاب سوگنامه ارمیا مجموعه پنج سوگنامه درباره ویرانی اورشلیم در سال ۵۸۶ قبل از میلاد و عواقب ناشی از آن مانند اسارت می‌باشد. ضمن نوای غم‌انگیزی که در سراسر کتاب به گوش می‌رسد، امید به آینده در سایه توکل به خدا نیز مشاهده می‌شود. این سوگنامه در روز سالگرد عزاداری ویرانی اورشلیم در سال ۵۸۶ قبل از میلاد در موقع مراسم خاص مذهبی توسط قوم یهود سراییده می‌شود.

تقسیم‌بندی کتاب

- غمهای اورشلیم ۱: ۱-۲۲
- مجازات اورشلیم ۲: ۱-۲۲
- مجازات و امید ۳: ۱-۶۶
- اورشلیم در ویرانی ۴: ۱-۲۲
- طلب رحمت ۵: ۱-۲۲

۱

غمهای اورشلیم

^۱ اورشلیم که زمانی شهری پُر جمعیت بود، اکنون متروک و تنها شده است! اورشلیم شهری که در جهان، عزت و شکوهی داشت، حال بیوه گشته است.

ملکه شهرها بود و اکنون کنیز مردم شده است.

^۲ شبها زار زار گریه می‌کند و اشکش، قطره‌قطره بر گونه‌هایش می‌ریزد. از تمام دوستانی که داشت، یک نفر هم برایش باقی نمانده است. دوستانش به او خیانت کرده و همگی با او دشمن شده‌اند.

^۳ مردم مصیبت‌زده و بلا دیده یهودا به اسارت رفته‌اند. در بین اقوام جهان زندگی می‌کنند و جایی برای استراحت ندارند. دشمنان دورش را گرفته‌اند و راه گریز از هر سو به رویش بسته شده است.

^۴ در روزهای مقدّس، دیگر کسی برای پرستش به معبد بزرگ نمی‌آید. همه دروازه‌هایش رها شده و کاهنانش آه می‌کشند. دخترانش که سرود می‌خواندند، اینک غمگین و افسرده‌اند و خودش در رنج و عذاب به سر می‌برد.

^۵ دشمنانش پیروز شده و بدخواهانش به قدرت رسیده‌اند، زیرا خداوند او را به‌خاطر گناهان بی‌شمارش مجازات کرده است. فرزندان به دست دشمنان اسیر و به کشورهای بیگانه تبعید شده‌اند.

^۶ اورشلیم جلال و شکوه خود را از دست داده است. رهبران مانند آهوانی هستند که از گرسنگی ضعیف و ناتوان شده‌اند و نمی‌توانند از چنگ صیاد فرار کنند.

^۷ اورشلیم که اکنون در حال مصیبت است، دوران گذشته خود را به یاد می‌آورد که دورانی صاحب شکوه و جلال بزرگی بود.

زمانی که مردمانش اسیر دشمن شدند، کسی نبود که به او کمک کند. دشمن او را شکست داد و به شکست او خندید.

^۸ اورشلیم به‌خاطر گناهان زیاد خود مورد تمسخر قرار گرفته است.

کسانی که به او احترام می‌گذاشتند، اکنون از او نفرت دارند،
زیرا برهنگی و وضع شرم‌آور او را دیده‌اند. او خود نیز آه می‌کشد و روی خود را از خجالت می‌پوشاند.

^۹ لکه ننگی بر دامنش بود، ولی او اعتنایی به آن نکرد،
پس به وضع وحشتناکی سقوط نمود و کسی نبود که او را تسلی دهد.
دشمنانش پیروز شدند و او پیش خداوند زاری می‌کند و رحمت می‌طلبد.

^{۱۰} دشمنان دست دراز کردند و اشیای نفیس او را ربودند.
او به چشم خود دید که اقوام بیگانه،
یعنی آن کسانی که ورودشان به معبد بزرگ ممنوع بود، به آنجا داخل شدند.

^{۱۱} اهالی اورشلیم برای یک لقمه نان، آه می‌کشند.
اشیای نفیس و قیمتی خود را به عوض خوراک می‌دهند تا بخورند و نمیرند.
اورشلیم می‌گوید: «خداوند، ببین که چقدر خوار شده‌ام.»

^{۱۲} به هر رهگذر می‌گوید: «به وضع و حال من گرفتار نشوی!
به من نگاه کنید. ببینید که خداوند هنگام خشم خود مرا به چه مصیبتی مبتلا ساخته است.
هیچ‌کسی مثل من درد و رنج نکشیده است.

^{۱۳} «خداوند از آسمان آتش فرستاد و تا مغز استخوانم را سوزانید.
پاهایم را در دام انداخت و مرا بر زمین کوبید.
او مرا ترک گفت و در غم و رنج همیشگی رهايم نمود.

^{۱۴} «گناهانم را به هم پیچید و آنها را مانند یوغی بر گردنم انداخت.
توان و نیرویم را از من گرفت
و مرا به دست کسانی تسلیم کرد که در برابرشان عاجز و بیچاره هستم.

^{۱۵} «خداوند، مردان شجاع مرا ترک کرد.
او لشکری را فرستاد تا جوانان مرا نابود کند.
خداوند، مردم مرا مانند انگور در چرخشت پایمال کرد.

^{۱۶} «به‌خاطر غمهای خود می‌گیریم و از اشک از چشمانم جاری است.
کسی نیست که مرا تسلی دهد و جانم را تازه کند.
دشمنانم پیروز گشته‌اند و برای فرزندانم آینده‌ای نیست.

^{۱۷} «دستهای خود را برای کمک دراز می‌کنم،
ولی کسی به یاری من نمی‌آید.
خداوند دشمنانی را از هر سو علیه من فرستاده است و آنها از من نفرت دارند.

^{۱۸} «خداوند حق دارد که مرا تنبیه کند، زیرا من از کلام او سرپیچی کرده‌ام.
اما ای مردم جهان، به درد و رنج من توجه کنید
و ببینید که چطور پسران و دختران جوان مرا به اسارت بردند.

^{۱۹} «از دوستان خود کمک خواستم، ولی آنها مرا فریب دادند.
کاهنان و رهبران من برای خوراک تلاش کردند تا بخورند و نیرویی پیدا کنند،
اما همگی در جاده‌های شهر از گرسنگی هلاک شدند.

^{۲۰} «خداوند، به حال اندوهبار من نظر کن. روح من در عذاب است
و قلبم از غم به درد آمده است، زیرا از فرمان تو سرپیچی کرده‌ام.
در جاده‌ها، شمشیر و در خانه، مرگ در انتظار من است.

^{۲۱} «همه ناله‌های مرا می‌شنوند، ولی فریادرسی نیست.
دشمنان از مصیبت‌هایی که تو بر سرم آوردی، خوشحال شدند.
خداوند، آن روزی را که وعده داده‌ای بیاور و دشمنانم را هم به بلای من گرفتار فرما.

^{۲۲} «گناهانشان را بید آور و همان طوری که مرا به خاطر گناهانم مجازات کردی، آنها را هم به سزای کارهایشان برسان.
ناله هایم زیاد و دلم بی تاب و بی قرار است.»

۲

خداوند اورشلیم را مجازات می کند

- ^۱ خداوند دختر صهیون را با ابر خشم و غضب خود تیره و تار ساخت.
شکوه و جلال اسرائیل را که به اوج آسمان می رسید، بر زمین زد
و در هنگام خشم خود حتی خانه خویش را هم از یاد برد.
- ^۲ خداوند خانه های اسرائیل را بی رحمانه ویران کرد.
با قهر و غضب، قلعه های یهودا را منهدم ساخت.
سلطنتش را بی حرمت و حاکمانش را خوار ساخت.
- ^۳ با خشم شدید، قدرت اسرائیل را در هم شکست
و در هنگامی که دشمن بر ما حمله کرد به داد ما نرسید.
خشم او مانند آتش علیه ما شعله ور شد و دار و ندار ما را نابود کرد.
- ^۴ همچون دشمن، ما را هدف تیر خود قرار داد
و جوانان ما را که مایه خوشی و سرفرازی ما بودند، هلاک ساخت.
در اورشلیم، سوزش آتش غضب او را احساس کردیم.
- ^۵ خداوند مثل یک دشمن، اسرائیل را نابود ساخت.
قصرها و قلعه هایش را با خاک یکسان کرد
و شهرهای یهودا را به ماتم سرا تبدیل نمود.
- ^۶ خداوند خانه خود را که معبد بزرگ ما بود، ویران کرد.
به روزهای عید و روزهای سبت خاتمه داد
و پادشاه و کاهنان را مورد خشم و غضب خود قرار داد.
- ^۷ خداوند قربانگاه خود را ترک کرد و جایگاه مقدس خود را خوار شمرد.
او دیوارهای اورشلیم را به دشمنان سپرد و به آنها اجازه داد که دیوارهایش را خراب کنند.
در معبد بزرگ که زمانی جایگاه پرستش مردم بود، دشمنان شیپور پیروزی و خوشی می نوازند.
- ^۸ خداوند تصمیم گرفته است تا دیوارهای شهر صهیون را ویران سازد.
او همه شهر را برای ویرانی علامت گذاری کرد تا بکلی خراب شود
و هیچ قسمت آن آباد نماند و حتی بُرجها و دیوارهایش هم فرو ریزند.
- ^۹ دروازه های شهر در زمین فرورفته و میله هایشان شکسته شد.
پادشاه و رهبران به کشورهای دیگر تبعید شده اند.
دیگر احکام خداوند تعلیم داده نمی شوند و انبیا هم از جانب خداوند رؤیا نمی بینند.
- ^{۱۰} ریش سفیدان اورشلیم با لباس ماتم بر زمین نشسته اند
و بر سر خود خاک می ریزند.
دوشیزگان اورشلیم، از غم سر بر زمین نهاده اند.
- ^{۱۱} به خاطر مصیبتی که بر قوم من آمده و اطفال و کودکان شیرخواری که در جاده های شهر از حال رفته اند،
چشمانم از گریه تار شده اند،
روح افسرده و غمگین است و دلم از غم به جوش آمده است.
- ^{۱۲} آنان با تن مجروح، گرسنه و تشنه در جاده ها افتاده اند.
از مادران خود خوراک می خواهند

و به تدریج در آغوش آنها جان می‌دهند.

^{۱۳} ای اورشلیم به تو چه بگویم و تو را با چه مقایسه کنم؟
چگونه تو را تسلی دهم؟ زیرا هیچ‌کسی مثل تو رنج نکشیده است.
غمها و مصیبت‌های همچون دریایی بزرگ و بی‌کران است و کسی نیست که تو را شفا دهد.

^{۱۴} انبیای تو رؤیاهای باطل می‌دیدند و به دروغ نبوت می‌کردند.
آنها با موعظه‌های خود، تو را فریب داده و گناهانت را آشکار نساخته‌اند.
با پیامهای دروغ خود تو را گمراه ساخته‌اند.

^{۱۵} هرکسی که از کنار تو می‌گذرد،
به مسخره سر خود را تکان می‌دهد و می‌گوید:
«آیا این همان شهری نیست که با زیبایی کامل خود، محبوبترین شهر جهان و مایه خوشی همه مردم بود؟»

^{۱۶} تمام دشمنانت تو را مسخره می‌کنند
و با نفرت به تو نگاه می‌کنند و می‌گویند:
«منتظر چنین روزی بودیم، اینک ببینید که چطور نابودش کردیم.»

^{۱۷} خداوند آنچه را که سالها پیش اراده فرموده بود، انجام داد.
ما را با بی‌رحمی نابود کرد
و دشمنان ما را بر ما پیروز گردانید و آنها را از شکست ما خوشحال ساخت.
^{۱۸} ای اورشلیم بگذار تا دیوارهایت با صدای بلند در حضور خداوند گریه کنند!
شب و روز سیلاب اشک از دیده جاری سازید
و از گریه و اندوه دست برندارید.

^{۱۹} نیمه شب برخیزید و غم و درد دلتان را مثل آب به حضور خداوند بریزید.
برای کودکانی که در جاده‌ها از گرسنگی، بی‌حال افتاده‌اند، دست دعا بلند کنید.

^{۲۰} خداوندا، چرا با ما این چنین رفتار می‌کنی؟
زنها، کودکان نازپرورده خود را می‌خورند.
کاهنان و انبیا در خانه تو به قتل رسیده‌اند.

^{۲۱} پیر و جوان در کوچه‌ها در خاک و خون می‌غلطند.
دوشیزگان و مردان جوان با شمشیر کشته شده‌اند.
در روز غضبت، همه را کشتی و رحمی بر آنها نکردی.

^{۲۲} تو دشمنانم را دعوت کردی و آنها مثل کسانی که در جشن‌ها جمع می‌شوند، آمدند و از هر طرف مرا به
وحشت انداختند.

در هنگام خشم تو، کسی نتوانست که جان سالم بدر ببرد.
آنها فرزندان مرا کشتند، آنانی را که محبت نمودم و پرورش دادم.

۳

مجازات، توبه و امید

^۱ من آن کسی هستم که چوب مجازات خدا را خورده‌ام.

^۲ او مرا به اعماق تاریکی برده

^۳ و تمام روز دست خود را بضد من بلند کرده است.

^۴ گوشت و پوست بدن مرا فرتوت ساخته و استخوانهایم را شکسته است.

^۵ مرا با سختی و مشقت محاصره کرده

^۶ و مانند کسی که سالها پیش مرده باشد، در تاریکی نشانده است.

- ^۷ به دورم دیوار کشیده و مرا با زنجیرهای سنگین بسته است و نمی‌توانم فرار کنم.
^۸ برای کمک التماس می‌کنم، اما او دعایم را نمی‌پذیرد.
^۹ راه مرا از هر طرف با دیوارهای سنگی بسته و آن را پُر پیچ و خم ساخته است.
^{۱۰} او مانند خرسی در کمین من نشسته و مثل شیری برای حمله به من آماده است.
^{۱۱} مرا از راهم به گوشه‌ای برد و پاره پاره‌ام نموده، ترک گفت.
^{۱۲} کمان خود را کشید و مرا هدف تیرهای خود قرار داد.
^{۱۳} تیرهایش به اعماق قلبم فرو رفتند.
^{۱۴} و مردم مرا مسخره می‌کنند و تمام روز به من می‌خندند.
^{۱۵} با سختی‌ها و مصیبت‌ها زندگی را برای من تلخ ساخته است.
^{۱۶} رویم را به خاک مالید و دندانهایم را با سنگ‌ریزه‌ها شکست.
^{۱۷} سعادت و سلامتی را از من گرفته است.
^{۱۸} گفتم: «شوکت و جلال من از بین رفت و امید من از خداوند قطع گردید.»
^{۱۹} وقتی آوارگی و مصیبت‌های خود را به یاد می‌آورم، زندگی به کام تلخ می‌شود.
^{۲۰} همیشه به آنها فکر می‌کنم و روحم پریشان می‌گردد.
^{۲۱} اما با این همه، وقتی رنج‌هایم به یادم می‌آیند، نومید نمی‌شوم،
^{۲۲} زیرا محبت خداوند پایدار و رحمت او بی‌پایان است.
^{۲۳} آنها هر صبح تازه می‌باشند و وفاداری او عظیم می‌باشد.
^{۲۴} خداوند همه‌چیز من است، پس بر او امید دارم.
^{۲۵} خداوند بر تمام کسانی که بر او توکل دارند و طالب او می‌باشند، مهربان است.
^{۲۶} پس بهتر است که با صبر منتظر باشیم تا خداوند ما را نجات دهد.
^{۲۷} چه نیکوست که در هنگام جوانی صبر و تحمل را بیاموزیم.
^{۲۸} وقتی گرفتار مصیبتی از جانب خداوند می‌شویم، باید خاموش و تنها بنشینیم؛
^{۲۹} و در حضور خداوند به خاک بیافتم، شاید امیدی باشد.
^{۳۰} وقتی کسی بخواهد ما را بزند، صورت خود را جلو بیاوریم و وقتی به ما اهانت می‌کنند، تحمل کنیم.
^{۳۱} زیرا خداوند ما را برای همیشه ترک نمی‌کند.
^{۳۲} هرچند خداوند غم و اندوه را بر سر ما بیاورد، ولی از روی محبت سرشار خود بر ما رحمت خواهد کرد.
^{۳۳} خداوند از غم و اندوه ما خشنود نمی‌گردد.
^{۳۴} وقتی اسیران و ستم‌دیدگان ما پایمال می‌شوند؛
^{۳۵} هنگامی که حق را که خدا به ما داده است، پایمال می‌گردد؛
^{۳۶} و زمانی که در حق شخصی در دادگاه بی‌عدالتی می‌شود، خدا همه را می‌بیند.
^{۳۷} هیچ امری بدون اراده و رضای خداوند انجام نمی‌شود.
^{۳۸} خیر و شر، تنها به فرمان خداوند متعال نازل می‌شود.
^{۳۹} پس چرا وقتی به‌خاطر گناهان خود مجازات می‌شویم، شکایت کنیم؟
^{۴۰} بیایید رفتار خود را بسنجیم و به سوی خداوند بازگردیم.
^{۴۱} بیایید با تمام قلب دست دعا به سوی خدایی که در آسمانهاست، بلند کنیم،
^{۴۲} و بگوییم: «خداوند، ما گناهکاریم و از فرمان تو سرکشی کرده‌ایم و تو ما را نبخشیده‌ای.
^{۴۳} «بر ما غضب کردی و ما را گشتی، رحمت تو به وسیله خشم پنهان گشت.
^{۴۴} چون بر ما خشمگین بودی، خود را از ما پنهان کردی تا دعاهای ما به حضور تو نرسد.
^{۴۵} تو ما را پیش مردم جهان همچون خاکروبه و زباله ساختی.
^{۴۶} «تمام دشمنان ما، ما را تحقیر می‌کنند.

^{۴۷} با هلاکت و نابودی روبه‌رو شده‌ایم و ترس وحشت ما را فرا گرفته است.
^{۴۸} به‌خاطر نابودی قوم، سیل اشک از چشمانم جاریست.
^{۴۹} «پیوسته اشک می‌ریزم
^{۵۰} تا خداوند از آسمان به پایین بنگرد و ما را ببیند.
^۱ وقتی می‌بینم چه بلایی بر سر دختران شهر من آمده است، دلم از غصّه ریش‌ریش می‌شود.
^{۵۲} «دشمنان بدون هیچ دلیلی مرا مثل پرنده به دام انداختند.
^{۵۳} مرا زنده در چاه انداختند و سنگی بر سر آن گذاشتند.
^{۵۴} آب از سرم گذشت و فکر کردم که بزودی خواهم مرد.
^{۵۵} «خداوندا، از ته چاه تو را طلبیدم.
^{۵۶} فریاد مرا شنیدی و به ناله‌های من گوش دادی.
^{۵۷} وقتی به حضور تو دعا کردم، آمدی و گفتی: 'نترس!'
^{۵۸} «خداوندا، تو از حق من دفاع کردی و از مرگ نجاتم دادی.
^{۵۹} تو ای خداوند، شاهد ظلم‌هایی که در حق من کردند، بودی؛ پس به داد من برس و خودت داور کن.
^{۶۰} تو می‌دانی که دشمنانم همه از من نفرت دارند و بضد من دسیسه می‌کنند.
^{۶۱} «خداوندا، تو شنیده‌ای که آنها چگونه به من اهانت کرده و بضد من توطئه چیده‌اند.
^{۶۲} دشمنانم تمام روز درباره من سخنان بد می‌گویند و برای آزار من نقشه می‌کشند.
^{۶۳} در همه حال به من می‌خندند و مسخره‌ام می‌کنند.
^{۶۴} «خداوندا، آنها را به سزای کارهایشان برسان.
^{۶۵} آنها را لعنت کن تا گرفتار غم و درد شوند.
^{۶۶} با خشم و غضب آنها را تعقیب کن و از روی زمین نابود ساز.»

۴

اورشلیم، بعد از سقوط

^۱ طلاهای ما جلای خود را از دست داده و بی‌ارزش شده‌اند
و سنگ‌های مقدس معبد بزرگ در کوچه‌ها افتاده‌اند.
^۲ جوانان صهیون که زمانی همچون زر ناب با ارزش بودند،
اکنون مانند ظروف گلی ساخته دست کوزه‌گر، بی‌ارزش شده‌اند.
^۳ حتی شغالان به توله‌های خود شیر می‌دهند،
ولی زنان قوم من مثل شتر مرغ شده‌اند و به کودکان خود رحم نمی‌کنند.
^۴ زبان اطفال شیرخوار از تشنگی به کامشان چسبیده است.
بچه‌ها نان می‌خواهند، اما کسی به آنها نان نمی‌دهد.
^۵ آنهایی که زمانی غذاهای لذیذ می‌خورند، اینک از گرسنگی در کوچه‌ها جان می‌دهند.
کسانی که در ناز و نعمت زندگی می‌کردند، اکنون در بین زباله‌ها به دنبال غذا می‌گردند.
^۶ جزای قوم من سنگین‌تر از جزای مردم سدوم بوده است،
زیرا اهالی سدوم در یک لحظه نابود شد و هیچ دستی به آنها کمک نکرد.
^۷ شاهزادگان ما پاکتر از برف و سفیدتر از شیر بودند.
بدنشان از سرخی همچون لعل و در درخشندگی مانند یاقوت بود.
^۸ اما اکنون چهره‌ای سیاه‌تر از زغال دارند
و در کوچه‌ها شناخته نمی‌شوند. پوستشان به استخوانشان چسبیده و مثل چوب خشک شده‌اند.

^۹ آنهایی که در جنگ کشته شدند، خوشبخت‌تر بودند از کسانی که بعداً به تدریج از گرسنگی مردند و غذایی برای زنده ماندن نداشتند.

^{۱۰} مصیبتی که بر سر قوم من آمد، چنان وحشتناک بود که مادران دلسوز، از فرط گرسنگی کودکان خود را می‌پختند و می‌خوردند.

^{۱۱} خداوند خشم و غضب خود را با شدت تمام بر صهیون فرو ریخت و چنان آتشی برافروخت که اساس آن را خاکستر کرد.

^{۱۲} پادشاهان و مردم روی زمین، هیچ‌کدام باور نمی‌کرد که دشمن بتواند به دروازه‌های اورشلیم داخل شود.

^{۱۳} ولی این کار شد، زیرا انبیا گناه کردند و کاهنان خون مردم نیک و بی‌گناه را در شهر ریختند.

^{۱۴} رهبران مانند اشخاص کور راه می‌روند و چون آلوده به خون مردم بی‌گناه هستند، کسی به آنها نزدیک نمی‌شود.

^{۱۵} مردم فریاد می‌زنند: «ای اشخاص ناپاک، دور شوید! به ما دست نزنید!» بنابراین آنها آواره و سرگردان از کشوری به کشور دیگر می‌روند، اما مردم به آنها می‌گویند که جایی برایشان ندارند.

^{۱۶} خود خداوند آنها را پراکنده ساخته و دیگر به آنها توجه نمی‌کند. او به کاهنان و بزرگان هم اعتنا نمی‌کند.

^{۱۷} از بس برای کمک انتظار کشیدیم، چشمان ما تار شده‌اند. ولی انتظار ما بیهوده بود، زیرا قومی به یاری ما نیامد.

^{۱۸} دشمنان در تعقیب ما بودند و ما نمی‌توانستیم حتی در کوچه‌ها راه برویم. عمر ما به آخر رسیده و مرگ ما نزدیک بود.

^{۱۹} تعقیب کنندگان ما تیزتر از عقاب بودند. به کوه‌ها فرار کردیم، ولی آنها از تعقیب ما دست نکشیدند و حتی در بیابان در کمین ما نشسته بودند.

^{۲۰} پادشاه ما را که برگزیده خداوند و سرچشمه زندگی و حافظ جان ما بود، دستگیر کردند.

^{۲۱} ای مردم آدوم که در سرزمین عوص ساکن هستید، اکنون تا می‌توانید شادی کنید، زیرا این مصیبت بر سر شما هم خواهد آمد و شما هم از جام غضب خدا خواهید نوشید.

^{۲۲} ای صهیون، تو سزای گناهت را دیدی. خداوند زیادت‌تر از این تو را در تبعید نگاه نمی‌دارد. اما تو ای آدوم، خداوند گناهانت را آشکار خواهد ساخت و تو را به سزای کارهایت خواهد رسانید.

۵

طلب رحمت

^۱ خداوند، به یادآور که چه بلایی بر سر ما آمده است. ببین که چگونه خوار و رسوا شده‌ایم.

^۲ سرزمین موروئی ما به دست بیگانگان افتاده است و در خانه‌های ما مردم بیگانه زندگی می‌کنند.

^۳ ما یتیم شده‌ایم. پدران ما به دست دشمن کشته شده و مادران ما بیوه شده‌اند.

^۴ آبی را که می‌خوریم

- و هیزمی را که برای آتش به کار می‌بریم، باید بخریم.
باری سخت و دشوار بر دوش خود می‌کشیم.
خسته و ناتوان شده‌ایم و راحتی نداریم.
پیش مردم مصر و آشور دست دراز کردیم
تا لقمه نانی به ما بدهند و زنده بمانیم.
نیاکان ما گناه کردند اما آنها از بین رفتند
و اینک ما توان گناه آنها را پس می‌دهیم.
غلامان بر ما حکومت می‌کنند
و کسی نیست که ما را از قدرت آنها نجات بدهد.
یک لقمه نان را در بیابان با خطر جان به دست می‌آوریم.
از شدت گرسنگی در تب می‌سوزیم
و پوست بدن ما همچون تنور داغ است.
همسران ما در کوه صهیون مورد تجاوز قرار گرفتند
و دختران ما در تمام روستاهای یهودیه مجبور شدند خود را تسلیم کنند.
رهبران ما را به دار آویخته‌اند
و به ریش‌سفیدان ما بی‌احترامی شده است.
از جوانان ما در آسیاب کار می‌کشند
و اطفال ما در زیر بار گران هیزم، از پا می‌افتند.
پیر مردان ما دیگر در کنار دروازه شهر دیده نمی‌شوند
و جوانان ما دیگر آواز نمی‌خوانند.
خوشی و سرور از دلهای ما رخت بر بسته
و رقص و پایکوبی ما به ماتم تبدیل شده است.
وای بر ما که گناه کردیم
و تاج جلال و افتخار را از دست دادیم.
دلهای ما بی‌تاب و چشمان ما تار گشته‌اند،
زیرا کوه صهیون، ویران
و محل گشت و گذار شغالان شده است.
خداوند، تو فرمانروای ابدی جهان هستی
و تاج و تخت تو بی‌زوال است.
چرا ما را برای همیشه از یاد بردی؟
چرا ما را برای مدتی طولانی ترک کردی؟
ای خداوند، ما را دوباره به سوی خود بازگردان
و جلال پیشین ما را بازگردان.
آیا ما را بکلی ترک کرده
و بی‌نهایت بر ما خشمگین هستی؟

کتاب حزقیال نبی

معرفی کتاب

حزقیال نبی قبل و بعد از سقوط اورشلیم در سال پانصد و هشتاد و شش قبل از میلاد در بابل در تبعید به سر می‌برد. پیام او خطاب به تبعیدشدگان و همچنین به اهالی اورشلیم بود. کتاب حزقیال نبی به شش بخش مهم تقسیم شده است:

۱- خدا از حزقیال دعوت می‌کند تا نبی و سخنگوی او باشد. ۲- حزقیال به مردم درباره دآوری خدا بر آنان و سقوط اورشلیم هشدار می‌دهد. ۳- پیام خدا در مورد مجازات اقوام مختلفی که باعث آزار و گمراهی قوم او شده بودند. ۴- رفاه و آسایش مردم اسرائیل پس از سقوط اورشلیم و امیدواری برای آینده‌ای روشن. ۵- نبوت علیه جوج. ۶- رؤیای احیای معبد بزرگ و قوم اسرائیل. حزقیال مردی با ایمانی قوی و قوه تصویری فوق‌العاده‌ای بود. بسیاری از مشاهدات او به صورت رؤیا و بسیاری از پیامهایش به شکل نمادین یا تصویری است. حزقیال بر نیاز همه به احیای درونی قلب و روح، و مسئولیت فردی هرکس در ارتکاب گناه تأکید می‌کند. او همچنین امید خود را برای بازگشت و پایداری ملت خود اعلام می‌کند. او به عنوان کاهن و نبی، به معبد بزرگ و قدوسیّت، علاقه خاصی داشت.

تقسیم‌بندی کتاب

دعوت خدا از حزقیال ۱:۱-۳:۲۷
پیامهای نابودی اورشلیم ۱:۴-۲۴:۲۷
داوری خدا بر ملتها ۱:۲۵-۳۲:۳۲
و عده خدا به قوم اسرائیل ۱:۳۳-۳۷:۲۸
نبوت علیه جوج ۱:۳۸-۲۹:۳۹
رؤیایی از آینده معبد بزرگ و سرزمین اسرائیل ۴۰:۱-۴۸:۳۵

۱

نخستین رؤیای حزقیال نبی

(۲۷:۱-۱:۱)

تخت خدا

^۱ در روز پنجم ماه چهارم از سال سی‌ام، که پنج سال از تبعید یهوایکین پادشاه می‌گذشت، من حزقیال کاهن، پسر بوزی با سایر تبعیدشدگان یهودی در کنار رود خابور در بابل زندگی می‌کردم. در همان روز ناگهان آسمان باز شد و خدا رویاهایی را به من نشان داد. ^۲ در آنجا، در کنار رود خابور، واقع در بابل، وقتی خداوند با من حرف زد نیروی او را در وجود خود احساس کردم.

^۳ به بالا نگاه کردم و دیدم که توفانی از طرف شمال می‌آمد. پیشاپیش آن، ابر بزرگی حرکت می‌کرد و هاله‌ای از نور دور آن بود. در بین آن یک شیء برنزی، روشن و تابان بود. ^۴ در وسط ابر چهار موجود زنده را دیدم که به انسان شباهت داشتند، ^۵ اما هر کدام از آنها دارای چهار صورت و چهار بال بود. ^۶ پاهایشان راست و کف پایشان به سمت گوساله شباهت داشت و مثل یک شیء برنزی صیقلی و براق بودند. ^۷ در زیر بالهای خود دستهایی داشتند، شبیه دست انسان. ^۸ در نوک بالهای آن چهار جانور با یکدیگر تماس داشت و بدون اینکه بچرخند، مستقیماً پرواز می‌کردند.

^۹ هر یک از آنها چهار روی مختلف داشت: در جلو چهره انسان، در طرف راست شکل شیر، در طرف چپ شکل گاو و در عقب شکل عقاب. ^{۱۰} هر کدام دو جفت بال داشت. یک جفت آن باز بود و نوک آنها با دو بال جانور پهلویش تماس داشت. جفت دیگر بدنشان را می‌پوشاند. ^{۱۱} آنها مستقیماً حرکت می‌کردند و هر جایی که دلشان می‌خواست می‌رفتند، بدون اینکه بچرخند.

^{۱۲} در بین این موجودات چیزی چون مشعلی فروزان بود که دائماً در حال حرکت بود. آتش شعله‌ور می‌شد و از

آن برق می‌جهید.^{۱۴} این موجودات با سرعت برق جلو و عقب می‌رفتند.^{۱۵} در همان حالی که متوجه آن چهار موجود زنده بودم، چهار چرخ را بر زمین و پهلوی هریک از آن موجودات دیدم.^{۱۶} چرخها همه یکسان و مثل زبرجد، برآق بودند. در وسط هر چرخ یک چرخ دیگر قرار داشت.^{۱۷} به این ترتیب به هر طرف که می‌خواستند، می‌توانستند حرکت کنند بدون اینکه دور بزنند.^{۱۸} حلقه دور چرخها بلند و مهیب و پُر از چشم بود.^{۱۹} هنگامی که موجودات زنده حرکت می‌کردند چرخها در کنارشان حرکت می‌کردند و هنگامی که موجودات زنده از روی زمین برمی‌خاستند، چرخها نیز برمی‌خاستند.^{۲۰} هر کجا که روح می‌رفت، ایشان می‌رفتند و چرخها همراه ایشان بلند می‌شدند زیرا روح آن موجودات زنده در چرخها بود.^{۲۱} پس هرگاه موجودات حرکت می‌کردند یا می‌ایستادند یا به هوا برمی‌خاستند، چرخها نیز دقیقاً همان کار را می‌کردند.^{۲۲} بالای سر موجودات زنده چیزی مانند گنبد درخشان بلورین بود.^{۲۳} زیر گنبد دو بال هر جانور طوری گسترده بود که به بالهای جانور پهلایش می‌رسید و دوبال دیگر بدن آنها را می‌پوشاند.^{۲۴} من صدای بالهای آنها را هنگامی که پرواز می‌کردند، شنیدم که مانند صدای آبهای خروشان بود، مانند غریو سپاهی عظیم، مانند صدای خدای قادر مطلق. هنگامی که پرواز نمی‌کردند بالهایشان را جمع می‌کردند.^{۲۵} اما صدایی از فراز گنبدی که بالای سرشان بود، می‌آمد.^{۲۶} بر گنبد بالای سرشان چیزی مانند تختی به رنگ یاقوت کبود دیده می‌شد. بر روی آن تخت موجودی نشسته بود که به انسان شباهت داشت.^{۲۷} از کمر به بالا مثل برنز آتشین و شعله‌ور می‌درخشید، از کمر به پایین مانند شعله آتش می‌تابید و اطراف او با نور درخشنده‌ای روشن بود،^{۲۸} درخشندگی پیرامون او مانند رنگین کمان در روز بارانی بود. این منظره نور پر جلال حضور خداوند را نشان می‌داد.

خدا حزقیال را برای نبوت می‌خواند

هنگامی که آن را دیدم، با صورت به زمین افتادم و صدای کسی را شنیدم که سخن می‌گفت.

۲

او به من گفت: «ای انسان فانی، بر پاهای خود بایست تا با تو سخن گویم.»^۱ هنگامی که او با من حرف می‌زد، روح خدا بر من آمد و مرا از زمین بلند کرد و به سخن خود این چنین ادامه داد: «ای انسان فانی، من تو را نزد قوم اسرائیل می‌فرستم، نزد ملتی سرکش که علیه من سرکشی کرده‌اند. آنان و نیاکانشان تا به امروز از من سرپیچی کرده‌اند.^۲ باز ماندگان ایشان نیز گستاخ و سرسخت می‌باشند. من، تو را نزد ایشان می‌فرستم و تو به ایشان خواهی گفت: خداوند متعال چنین می‌فرماید: «این قوم سرکش خواه بشنوند و خواه نشنوند، خواهند دانست که نبی‌ای در میان ایشان هست.»

«ای انسان فانی، از ایشان هراسان مشو، و از سخنان ایشان ترسان مباش، گرچه خار و خارین تو را در برگیرند و در میان کژدم‌ها زندگی کنی، از سخنان ایشان نترس و از چهره‌های ایشان نه‌راس، زیرا ایشان خاندان سرکشی هستند.^۳ تو کلام مرا به ایشان خواهی گفت، خواه بشنوند و خواه نشنوند، زیرا ایشان خاندان سرکشی هستند.»

«اما تو، ای انسان فانی، به من گوش فرا ده، همچون این خاندان سرکش، سرکش نباش! دهان بگشای و آنچه را به تو می‌دهم، بخور.»^۴ آنگاه دستی را دیدم که به سوی من دراز شد و در آن طوماری بود.^۵ او طومار را گشود، در پشت و روی آن، سوگنامه، زاری و اندوه نوشته شده بود.

۳

خدا گفت: «ای انسان فانی، این طومار را بخور و سپس نزد قوم اسرائیل برو و سخن بگو.»^۱ پس دهانم را باز کردم و او طومار را داد که بخورم.^۲ او گفت: «ای انسان فانی، طوماری را که به تو دادم بخور و شکم خود را از آن پُر کن.» آنگاه آن را خوردم و در دهانم مانند عسل شیرین بود.

سپس خدا به من گفت: «ای انسان فانی، نزد خاندان اسرائیل برو و سخنان مرا دقیقاً به ایشان بگو.^۳ زیرا که نزد مردمی با زبان ناشناخته و زبانی دشوار فرستاده نشده‌ای، بلکه نزد خاندان اسرائیل.^۴ اگر تو را نزد مردمی فرستاده بودم که فهمیدن زبان ایشان برای تو مشکل بود، آنها به تو گوش می‌دادند، اما خاندان اسرائیل به تو گوش فرا نخواهند داد، زیرا ایشان نمی‌خواهند به من گوش کنند، چون همه خاندان اسرائیل سرسخت و سنگدل هستند.^۵ اکنون من تو را همچون ایشان سرسخت و خشن خواهم ساخت^۶ و مانند سنگ، محکم و همچون الماس، سخت می‌گردانم تا از این مردم سرکش نترسی.»

^{۱۰} خدا ادامه داده گفت: «ای انسان فانی، با دقت توجه کن و آنچه را که به تو می‌گویم به‌خاطر بسیار. ^{۱۱} آنگاه به نزد مردم قوم خودت که در تبعید می‌باشند برو و آنچه را که من، خداوند متعال گفته‌ام بگو؛ خواه بشنوند و خواه نشنوند.»

حزقیال در کنار رود خابور

^{۱۲} آنگاه روح خدا مرا برداشت و از پشت سر من غرش عظیمی برخاست که می‌گفت: «متبارک باد جلال خداوند در جایگاه ملکوتی او!» ^{۱۳} از به هم خوردن بالهای آن موجودات و چرخهای کنار آنها صدای بلندی چون زلزله برمی‌خاست. ^{۱۴} قدرت خداوند با نیروی عظیمی بر من آمد و روح او مرا برد. من احساس تلخی و خشم کردم. ^{۱۵} پس به تل ابیب، نزد تبعیدیانی که در کنار رود خابور ساکن بودند، رسیدم و در آنجا مدت هفت روز حیرت زده نشستم.

خداوند حزقیال را به دیده‌بانی برمی‌گزیند

(حزقیال ۱: ۳۳-۹)

^{۱۶} در پایان روز هفتم خداوند به من فرمود: ^{۱۷} «ای انسان فانی، من تو را به دیده‌بانی قوم اسرائیل گماشته‌ام، هرگاه کلمه‌ای از دهان من شنیدی باید از طرف من به ایشان هشدار دهی. ^{۱۸} اگر اعلام کنم که شخص شریری خواهد مرد و تو هشدار مرا به او نرسانی و نگویی که از کارهای بد خود توبه کند، در آن او صورت به‌خاطر گناه خود می‌میرد ولی من تو را مسئول مرگ او خواهم دانست. ^{۱۹} هرگاه به شخص بدکاری هشدار بدهی و او باز هم توبه نکند و از گناه کردن دست نکشد، آن وقت او غرق در گناه می‌میرد ولی تو از مرگ نجات می‌یابی. ^{۲۰} «اگر مرد درستیکاری شروع به شرارت ورزیدن نماید و من او را در موقعیت خطرناکی قرار دهم، او خواهد مُرد، اگر تو به او هشدار ندهی. او به‌خاطر گناهان خودش خواهد مرد - من کارهای نیک او را به یاد نخواهم آورد- و من تو را مسئول مرگ او خواهم دانست. ^{۲۱} اما اگر مرد درستیکاری را از گناه کردن هشدار دادی و از گناه کردن دست کشید، به راستی زنده خواهد ماند، زیرا هشدار را پذیرفت و تو جان خود را نجات داده‌ای.»

حزقیال قادر به صحبت نخواهد بود

^{۲۲} در آنجا بار دیگر حضور پرتوان خداوند را احساس کردم و به من فرمود: «برخیز و به دشت برو و من در آنجا با تو سخن می‌گویم.» ^{۲۳} پس برخاستم و به دشت رفتم و آنجا جلال خداوند را همان‌گونه که در کنار رود خابور دیده بودم، مشاهده کردم و من به روی خود به خاک افتادم. ^{۲۴} اما روح خدا بر من آمد و مرا بر پاهایم برپا داشت، و با من سخن گفت و فرمود: «برو و خود را در خانه‌ات زندانی کن. ^{۲۵} ای انسان فانی، تو را به بند خواهند کشید تا نتوانی به میان مردم بیرون بروی. ^{۲۶} من زبانت را به کامت می‌چسبانم تا گنگ شوی و نتوانی این قوم سرکش را سرزنش کنی. ^{۲۷} سپس وقتی دوباره من با تو صحبت کنم و دوباره به تو قدرت سخن گفتن بدهم، تو به آنها خواهی گفت که من خداوند متعال، چه می‌گویم. برخی از آنها گوش خواهند داد و اما برخی به تو بی‌اعتنایی می‌کنند، زیرا آنها قومی سرکش می‌باشند.»

۴

نمایش محاصره اورشلیم توسط حزقیال

^۱ خداوند فرمود: «ای انسان فانی، خشتی را بردار و آن را پیش روی خود بگذار و شهر اورشلیم را بر آن نقش نما. ^۲ پیرامون شهر را محاصره کن و در برابرش سنگرها و خاکریزها و دژکوب‌ها و اردوگاه را ترسیم کن. ^۳ آنگاه صفحه‌ای آهنی بردار و مانند دیواری آهنی بین خود و شهر قرار بده و روی تو به سوی شهر باشد. شهر در محاصره است و تو محاصره کننده هستی. این نشانه‌ای برای ملت اسرائیل خواهد بود. ^{۴-۵} «سپس بر پهلوی چپ خود بخواب و من جرم قوم اسرائیل را بر تو می‌گذارم. به مدت سیصد و نود روز در آنجا خواهی بود و به‌خاطر خطای ایشان، مجازات خواهی شد و به عوض هر سال خطای ایشان، من تو را به یک روز عذاب کشیدن محکوم می‌کنم. ^۶ هنگامی که آن را تمام کردی به پهلوی راست خود برگرد و چهل روز مجازات خاندان یهودا را متحمل شو، هر روز برای یک سال مجازات ایشان قرار داده‌ام. ^۷ «به سوی اورشلیم محاصره شده بنگر و با بازوی برهنه علیه آن نبوت کن. ^۸ من تو را در بند خواهم کشید، تا

نتوانی تا پایان محاصره از پهلویی به پهلوی دیگر برگردی.^۹
 «در طول مدت سیصد و نود روز که به پهلوی چپ خود می‌خوابی، مقداری گندم، جو، لوبیا، نخود و ارزن در
 ظرفی بگذار و از آنها نان بپز و آن را بخور.^{۱۰} جیره غذایت روزانه بیست تگه است و باید در وقت معین صرف
 شود.^{۱۱} مقدار آبی که باید بنوشی دو لیوان است و آب را هم باید در وقت معین بنوشی.^{۱۲} تو باید با سرگین خشک
 انسان آتش بیافروزی و نان خود را بر روی آن بپزی و آن را در جایی بخور که همه ببینند.»^{۱۳}
 خداوند فرمود: «بدین‌سان قوم اسرائیل در میان قوم‌هایی که پراکنده‌اش کرده‌ام، نان ناپاک خواهد خورد.»^{۱۴}
 «اما من گفتم: «ای خداوند متعال، من هرگز خود را آلوده نکرده‌ام. از کودکی تاکنون من گوشت حیوانی را که
 مرده باشد یا به وسیله حیوانات وحشی کشته شده باشد، نخورده‌ام. من هرگز غذایی را که ناپاک شمرده می‌شد،
 نخورده‌ام.»^{۱۵}
 «انگاه خداوند به من فرمود: «پس من اجازه می‌دهم که برای پختن نان، به جای سرگین انسان از سرگین گاو
 استفاده کنی.»^{۱۶}
 «انگاه او به من گفت: «ای انسان فانی، من نان را از اورشلیم قطع می‌کنم. ایشان نان را وزن خواهند کرد و با
 ترس خواهند خورد و آب را اندازه خواهند گرفت و با نگرانی خواهند نوشید.^{۱۷} آب و نان ایشان تمام خواهد شد،
 آنها ناامید شده و به‌خاطر گناهانشان تلف خواهند شد.»

۵

حزقیال موی خود را می‌تراشد

خداوند فرمود: «ای انسان فانی، شمشیر تیزی چون تیغ آرایشگران بردار و ریش و موی خود را بتراش. سپس
 مویها را در ترازویی وزن کن و به سه قسمت تقسیم کن.^۱ یک سوم آن را هنگامی که روزهای محاصره به سر
 آمد، در شهر، در آتش بسوزان. یک سوم دیگر را در پیرامون شهر با شمشیر بزن و قسمت دیگر را در باد
 پراکنده کن، زیرا من به دنبال ایشان شمشیری از نیام برخواهم کشید.^۲ اندکی از آن را بگیر و در ردای خود ببند.^۳
 دوباره قدری از آن را بردار و در آتش بینداز و بسوزان. از آنجا آتشی علیه خاندان اسرائیل برخواهد خاست.»^۴
 خداوند متعال می‌فرماید: «بر اورشلیم بنگر. من او را در مرکز جهان قرار دادم و دیگر کشورها را در اطراف
 او.^۵ اما اورشلیم علیه فرمانهای من سرکشی کرده است و نشان داد که از ملت‌های دیگر پلیدتر است. اورشلیم
 فرمانهای مرا رد کرده است و از پذیرش پیروی قوانین من خودداری می‌کند.^۶ اکنون ای اورشلیم گوش کن، من
 خداوند متعال چه می‌گویم: چون تو سرکش‌تر از همه ملت‌هایی که در اطراف تو هستند، می‌باشی و از فرمانها و
 قوانین من پیروی نکرده‌ای و طبق قوانین مللی که در اطراف تو هستند عمل کرده‌ای،^۷ بنابراین من، خداوند متعال،
 به تو می‌گویم، من دشمن تو هستم و در حضور تمام ملل جهان تو را مجازات می‌کنم. پس به‌خاطر تمام کارهای
 زشت تو، کاری با تو خواهم کرد که تا به حال هرگز انجام نداده‌ام و در آینده نیز انجام نخواهم داد.^۸ بنابراین در
 میان تو، پدران و مادران، فرزندان خود را و فرزندان، پدران و مادران خود را خواهند خورد. من تو را مجازات
 خواهم کرد و هرکسی را که باقی بماند به هر طرف پراکنده می‌کنم.^۹
 «بنابراین من خداوند متعال به حیات خودم سوگند، چون تو معبد بزرگ مرا با کارهای زشت و پلید خود آلوده
 ساختی، من نیز با بی‌رحمی تو را نابود خواهم کرد.^{۱۰} یک سوم مردم تو از گرسنگی و بیماری خواهند مُرد، یک
 سوم دیگر خارج از شهر با شمشیر کشته می‌شوند و یک سوم باقیمانده را در باد پراکنده می‌کنم و با شمشیری از
 نیام کشیده، ایشان را دنبال خواهم کرد.^{۱۱}
 «تو قدرت خشم و غضب مرا حس خواهی کرد تا من راضی شوم، هنگامی که این رویدادها واقع شوند، متقاعد
 خواهی شد که من یعنی خداوند، با تو سخن گفته‌ام زیرا از بی‌وفایی تو بسیار خشمگین شده‌ام.^{۱۲} در میان ملت‌های
 اطراف و در نظر رهگذران تو را ویران و رسوا خواهم کرد.^{۱۳}
 «هنگامی که من در خشم خود تو را مجازات کنم تو در میان ملت‌های اطراف مایه ننگ و تمسخر خواهی بود و
 درسی وحشتناک برای ایشان، زیرا من خداوند چنین گفته‌ام.^{۱۴} هنگامی که من پیکانهای مرگبار گرسنگی و ویرانی
 را علیه تو رها سازم تا تو را نابود گردانم، بیشتر و بیشتر تو را دچار قحطی خواهم کرد.^{۱۵} گرسنگی و حیوانات
 وحشی را خواهم فرستاد تا کودکان شما را بکشند و بیماری، خشونت و جنگ، شما را بکشند. من، خداوند چنین
 گفته‌ام.»

۶

خداوند بت پرستی را محکوم می‌کند

^۱ خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، به سوی کوههای اسرائیل بنگر و علیه آنها نبوت کن ^۳ و بگو: ای کوههای اسرائیل، کلام خداوند متعال را بشنوید، خداوند متعال به کوهها، تپه‌ها، دره‌ها و دشتها چنین می‌فرماید: من خودم شمشیری می‌فرستم تا پرستشگاههای بالای تپه‌های شما را نابود کند. ^۴ قربانگاههای شما ویران و مکانی که در آن بخور می‌سوزانید، شکسته خواهد شد. همه مردم آنجا در برابر بُت‌هایشان کشته خواهند شد. ^۵ من جسدهای مردم اسرائیل را پراکنده می‌سازم. من استخوانهای ایشان را در اطراف قربانگاه پراکنده می‌کنم. ^۶ همه شهرهای اسرائیل نابود و بتکده‌هایش ویران می‌گردند، پس قربانگاههایش ویران و نابود می‌گردند، بُت‌هایش در هم می‌شکنند، قربانگاه بخور آن فرو می‌ریزد و کارهایش ناپدید می‌گردد. ^۷ مردم در همجا کشته می‌شوند و کسانی که زنده بمانند، خواهند پذیرفت که من خداوند هستم.

^۸ «من اجازه خواهم داد که عده‌ای از کشتار بگریزند و در میان ملت‌ها پراکنده گردند، ^۹ آنهایی که در اسارت به سر می‌برند، آنجا را به یاد خواهند آورد و خواهند دانست که من ایشان را مجازات نموده و شرمسار ساخته‌ام زیرا دلهای بی‌وفای ایشان، مرا ترک کرد و بُت‌ها را ترجیح دادند. ایشان به‌خاطر کارهای زشت و پلیدی که انجام داده‌اند، از خود بیزار خواهند شد. ^{۱۰} ایشان خواهند دانست که من خداوند هستم و تهدیدهای من پوچ نبوده‌اند.»

^{۱۱} پس خداوند متعال چنین می‌فرماید: «دست بزنید و پای بر زمین بگوبید و به‌خاطر کارهای زشت و پلیدی که قوم اسرائیل انجام داده است، از اندوه گریه کنید. ایشان در جنگ یا گرسنگی و یا از بیماری خواهند مرد. ^{۱۲} کسانی که دور هستند بیمار می‌شوند و خواهند مرد، کسانی که نزدیک هستند در جنگ کشته می‌شوند، کسانی که باقی بمانند از گرسنگی خواهند مرد، ایشان همه نیروی خشم مرا حس خواهند کرد. ^{۱۳} در میان بُت‌ها و قربانگاهها، در بتکده‌ها و بر فراز هر کوه، در زیر هر درخت سبز و هر درخت بلوط بزرگ، در هر کجا که قربانی سوختنی به بُت‌هایشان تقدیم کردند، اجسادشان پراکنده خواهند شد. آنگاه همه خواهند دانست که من خداوند هستم. ^{۱۴} دست خود را برای نابودی آنها دراز می‌کنم و شهرهایشان را از بیابان در جنوب تا شهر ربله در شمال ویران می‌سازم تا بدانند که من خداوند هستم.»

۷

سرانجام اسرائیل فرا می‌رسد

^۱ خدا به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، به سرزمین اسرائیل بگو خداوند متعال می‌فرماید: انتهای تمام سرزمین فرا رسیده است.

^۳ اکنون انتهای تو فرا رسیده است، تو خشم مرا احساس خواهی کرد. زیرا من کارهای زشت تو را برای آنچه که انجام داده‌ای داوری می‌کنم و بی‌رحمی تو را به سر خودت می‌آورم. ^۴ من تو را نمی‌بخشم و به تو رحم نخواهم کرد. من تو را به‌خاطر کارهای زشتی که انجام داده‌ای تنبیه می‌کنم. آنگاه خواهی فهمید که من خداوند هستم.» ^۵ خداوند متعال می‌فرماید: «نگاه کنید، مصیبت پس از مصیبت فرا می‌رسد. ^۶ آنها فرا رسید، فرجام رسید، شما از بین رفتید. ^۷ ای ساکنان سرزمین، سرنوشت بد شما و زمان و روزهای آشوب و نه شادی در کوهستان، فرا رسیده است.

^۸ «بزودی خشم خود را بر شما فرو می‌ریزم و غضب خود را نصیب شما می‌کنم. من شما را طبق کردارتان قضاوت می‌کنم و به‌خاطر همه پلیدی‌هایتان شما را مجازات می‌کنم. ^۹ با دلسوزی به شما نمی‌نگرم و رحم نمی‌کنم، بلکه شما را به‌خاطر کردار پلیدتان مجازات خواهم کرد تا بدانید من، خداوند هستم که شما را مجازات می‌کنم.» ^{۱۰} آن روز فرا رسیده، واپسین روز اینجاست. بی‌عدالتی شکوفا گشته، غرور غنچه داده است. ^{۱۱} از شاخه پلیدی، شرارت روییده است. هیچ‌کدام باقی نخواهند ماند، نه ثروت، نه شکوه و نه جلال.

^{۱۲} آن زمان فرا رسیده و آن روز نزدیک می‌شود. خریدار شادی نکند و نه فروشنده سوگواری، زیرا خشم خداوند بر همه فرو خواهد ریخت. ^{۱۳} فروشندگان تا زمانی که زنده باشند به آنچه فروخته‌اند باز نخواهند گشت، زیرا خشم خدا بر همه خواهد بود و پلیدکاران زنده نخواهند ماند. ^{۱۴} شیپورها نواخته شده‌اند و همه چیز آماده گشته است، اما کسی به نبرد نمی‌رود، زیرا خشم من بر همه مردم سرزمین قرار گرفته است.

مجازات گناهان اسرائیل

^{۱۵} در بیرون شمشیر است، در اندرون بیماری و گرسنگی. کسانی که در کشتزارها هستند با شمشیر کشته می‌شوند و کسانی که در شهر هستند، از گرسنگی خواهند مرد. ^{۱۶} برخی چون فاخته‌ای که از دره ترسیده باشد به

کوهها فرار خواهند کرد، همه به خاطر گناهان خود ناله خواهند کرد.^{۱۷} دستهای همه ناتوان می‌گردند و زانوهایشان خواهند لرزید.^{۱۸} پلاس می‌پوشند و ترس، ایشان را می‌پوشاند. با سرهای تراشیده، شرم چهره‌شان را فرا می‌گیرد.^{۱۹} ایشان نقره و طلای خود را چون زباله در خیابانها می‌ریزند. در روز خشم خداوند، نقره و طلا نمی‌تواند ایشان را نجات دهد و خواسته‌هایشان را برآورده سازد و یا گرسنگی ایشان را برطرف کند و شکمشان را سیر کند. طلا و نقره ایشان را به گناه کشاند.^{۲۰} با جواهراتی که به داشتن آنها افتخار می‌کردند، بُتهای منفور و کثیف ساختند، بنابراین من آنها را از ثروتشان منتفر می‌سازم.

^{۲۱} خداوند فرمود: «من ثروت آنها را چون غنیمت به دست بیگانگان و همانند غارت به پلیدان جهان خواهم داد و آن را آلوده خواهند ساخت.^{۲۲} من از اسرائیل روی برخوام گرداند تا مکان مقدس مرا آلوده کنند، تا دزدان وارد شوند و آن را بی‌حرمت کنند.

^{۲۳} «زنجیری بسازید زیرا سرزمین پُر از جنایات خونین است. شهر پُر از خشونت است.^{۲۴} من پلیدترین ملت‌ها را خواهم آورد تا خانه‌های ایشان را تصرف کنند. من به غرور نیرومندان پایان می‌دهم و مکانهای مقدس ایشان بی‌حرمت خواهند شد.^{۲۵} هنگامی که پریشانی فرا رسد، خواستار آرامش خواهند بود. اما هرگز آن را نخواهند یافت.^{۲۶} مصیبت پشت مصیبت فرا می‌رسد و شایعه پشت شایعه. ایشان از نبی رؤیا می‌خواهند، کاهنان چیزی برای آموزش و بزرگان پندی نخواهند داشت.^{۲۷} پادشاه سوگوار و شاهزاده ناامید خواهد شد و مردم از ترس خواهند لرزید. من شما را به خاطر کارهایتان مجازات می‌کنم و همان‌گونه که دیگران را قضاوت کردید، شما را قضاوت خواهم کرد. به این ترتیب خواهید دانست که من خداوند هستم.»

۸

رؤیای دوم حزقیال نبی

(۲۲: ۱-۱۰)

بت‌پرستی در معبد بزرگ

^۱ در روز پنجم ماه از ششم سال ششم تبعید ما، درحالی که در خانه خود با رهبران یهودا نشسته بودم، دست خداوند متعال بر من آمد.^۲ نگاه کردم و شکلی چون انسان دیدم، از کمر به پایین چون آتش و از کمر به بالا مانند برنز گداخته درخشان بود.^۳ او چیزی را که شبیه دستی بود دراز کرد و موی سر مرا گرفت و سپس در این رویا روح خدا مرا در بین زمین و آسمان بلند کرد و به اورشلیم برد و در دروازه شمالی معبد بزرگ قرار داد، و در آنجا بُتی قرار داشت که سبب خشم خدا بود.

^۴ من در آنجا جلال خدای اسرائیل را همان سور که در کنار رود خابور در بابل دیده بودم، دیدم.^۵ سپس خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، حالا به طرف شمال نگاه کن.» من به آن طرف نگاه کردم و آن بت را که باعث خشم خداوند شده بود، دیدم که در قسمت ورودی دروازه شمالی قربانگاه قرار داشت.

^۶ خدا به من فرمود: «ای انسان فانی، آیا می‌بینی چه پلیدیهای بزرگی قوم اسرائیل مرتکب می‌شوند تا مرا از معبد دور کنند؟ اما تو پلیدیهای بزرگتری را خواهی دید.»

^۷ خداوند مرا به دروازه حیاط خارجی آورد و در آنجا سوراخی در دیوار بود.^۸ به من گفت: «ای انسان فانی، دیوار را بکن.» وقتی دیوار را گندم، دروازه‌ای پدیدار شد.^۹ او به من گفت: «داخل شو و کارهای زشت و پلیدی را که اینجا انجام می‌دهند، ببین.»^{۱۰} پس من داخل شدم و نگاه کردم. آنجا روی همه دیوارها اشکال انواع خزندگان و حیوانات نفرت‌انگیز و همه بُتهای قوم اسرائیل نقش شده بود.^{۱۱} هفتاد نفر از رهبران قوم اسرائیل نزد آنها ایستاده بودند و یازنیا پسر شافان در میان ایشان ایستاده بود و هرکس آتشدانی در دست خود داشت، دود خوشبوی بخور از آنها برمی‌خاست.^{۱۲} خداوند از من پرسید: «ای انسان فانی، آیا می‌بینی که رهبران اسرائیل در خفا چه می‌کنند؟ ایشان همه در اتاقی پر از بت پرستش می‌کنند. بهانه ایشان این است که خداوند ما را نمی‌بیند؛ او این سرزمین را ترک کرده است.»

^{۱۳} خداوند همچنین به من فرمود: «تو پلیدیهای بزرگتری را خواهید دید که ایشان مرتکب می‌شوند.»^{۱۴} آنگاه او مرا به دروازه شمالی معبد بزرگ آورد. زنها آنجا نشسته بودند و برای مرگ خدای خود تموز، گریه می‌کردند.

^{۱۵} سپس به من گفت: «ای انسان فانی، آیا می‌بینی؟ تو پلیدیهای بزرگتری خواهی دید.»^{۱۶} آنگاه مرا به حیاط درونی معبد بزرگ برد. آنجا در نزدیکی در ورودی معبد بزرگ، بین قربانگاه و ایوان حدود بیست و پنج مرد

بودند. ایشان به معبد بزرگ پشت کرده بودند و به سوی شرق خم شده بودند و طلوع خورشید را ستایش می‌کردند.^{۱۷} خداوند فرمود: «ای انسان فانی، آن را می‌بینی؟ آیا به اندازه کافی بد نیست که خاندان یهودا در اینجا مرتکب پلیدی می‌شوند؟ آیا باید سرزمین را پر از خشونت کنند و خشم مرا بیشتر برانگیزند؟ ببین چگونه در نهایت بی‌ادبی به من توهین می‌کنند.^{۱۸} بنابراین من در خشم عمل خواهم کرد، و چشم پوشی و دلسوزی نخواهم کرد. گرچه با صدای بلند فریاد خواهند کشید، ولی ایشان را نخواهم شنید.»

۹

اورشلیم مجازات می‌شود

^۱آنگاه خداوند با آوازی بلند در گوش من ندا کرد و فرمود: «ای مردانی که شهر را مجازات خواهید کرد، بیابید و سلاحهای کشنده خود را به دست بگیرید.»^۲ بی‌درنگ شش مرد از راه دروازه شمالی معبد بزرگ آمدند و هریک اسلحه کشنده‌ای در دست داشت. همراه ایشان مردی با لباس کتانی بود که وسایل نوشتن با خود داشت. ایشان وارد شدند و کنار قربانگاه برنزی ایستادند.

^۳سپس نور درخشان حضور خدای اسرائیل از فرشتگان نگهبان برخاست و به آستانه معبد بزرگ آمد، خداوند مرد لباس کتانی را خواند^۴ و به او فرمود: «از میان شهر اورشلیم بگذر و بر پیشانی کسانی که به‌خاطر انجام پلیدیهای آه و ناله می‌کنند، نشانه‌ای بگذار.»

^۵من شنیدم که به دیگران چنین فرمود: «به دنبال او از میان شهر بگذرید و بکشید، چشم پوشی نکنید و رحم نکنید.^۶ پیران، جوانان، دختران و کودکان و زنان را، همه را بکشید، اما به کسی که این نشان را دارد دست نزنید و از معبد بزرگ من آغاز کنید.» پس از رهبرانی که در جلوی معبد بزرگ بودند شروع کردند.

^۷آنگاه به ایشان فرمود: «بروید و معبد بزرگ را آلوده کنید و حیاطها را از کشته‌ها پر نمایید.» پس ایشان بیرون رفتند و در شهر به کشتار پرداختند.

^۸هنگامی که کشتار ادامه داشت، من در آنجا تنها بودم، با صورت روی زمین افتادم و فریاد بر آوردم: «ای خداوند متعال، آیا اکنون که خشم خود را بر اورشلیم فرو می‌ریزی، تمام بازماندگان اسرائیل را خواهی کشت؟»

^۹خدا پاسخ داد: «گناهان قوم اسرائیل و یهودا بی‌نهایت بزرگ است. خونریزی سرزمین را فرا گرفته و شهر پر از بی‌عدالتی است. ایشان می‌گویند: 'خداوند سرزمین را ترک کرده است و ما را نمی‌بیند.'^{۱۰} بنابراین، من چشم پوشی نمی‌کنم و رحم نخواهم نمود، بلکه آنچه را با دیگران کردند، بر سرشان می‌آورم.»

^{۱۱}آنگاه مردی با لباس کتانی که وسایل نوشتن داشت، بازگشت و به خداوند گزارش داد: «آنچه را فرموده بودید، انجام دادم.»

۱۰

جلال خداوند اورشلیم را ترک می‌کند

^۱آنگاه نگریستم و بر فراز گنبدی که بالای سر فرشتگان نگهبان بود، چیزی شبیه تختی از یاقوت کیود پدیدار گشت.^۲ خدا به مردی که لباس کتانی به تن داشت، فرمود: «در بین چرخها، در زیر موجودات بالدار برو، دستهایت را از زغالهای سوزان پُر کن، آنگاه زغالها را بر روی شهر پراکنده ساز.»

من دیدم که او رفت.^۳ هنگامی که او رفت، موجودات بالدار در قسمت جنوب معبد بزرگ بودند و ابری حیاط داخلی را پر کرد.^۴ نور درخشنده حضور خداوند از موجودات برخاست و بر در دروازه معبد بزرگ قرار گرفت. آنگاه ابری معبد بزرگ را پر کرد و حیاط از نور جلال خداوند می‌درخشید. صدای بالهای موجودات بالدار که تا حیاط بیرونی شنیده می‌شد، شبیه صدای خداوند متعال بود.

^۵هنگامی که خداوند به مردی که جامه کتانی پوشیده بود، امر کرد تا مقداری آتش از بین چرخهایی که در زیر موجودات بود، بردارد، آن مرد رفت و کنار یکی از چرخها ایستاد.^۶ آنگاه یکی از موجودات دست خود را به سوی آتشی که در میان ایشان بود دراز کرد و مقداری در دست مردی که جامه کتانی پوشیده بود گذاشت. آن مرد آتش را گرفت و بیرون رفت.

^۷به نظر می‌رسید که آن موجودات در زیر بالهایشان دستی مانند دست انسان داشتند.^{۸-۹} نگاه کردم و چهار چرخ هم‌شکل دیدم، هر چرخ در کنار یکی از موجودات بود، چرخها چون سنگهای گرانبه می‌درخشیدند و در درون هر چرخ، چرخ دیگری قرار داشت.^{۱۰} این چرخها می‌توانستند به هر طرف حرکت کنند، بدون اینکه دور بزنند. به هر

سمتی که چرخ جلویی حرکت می‌کرد، چرخهای دیگر به دنبالش می‌رفتند، بدون اینکه دور بزنند.^{۱۲} تمام بدن‌ها، پشت‌ها، دست‌ها، بال‌ها و چرخ‌ها پُر از چشم بود.^{۱۳} ندایی شنیدم که می‌گفت: «چرخ‌های گردان.»^{۱۴} هر موجود چهار صورت داشت، صورت اول مانند گاو، صورت دوم مانند انسان، سومین صورت چون شیر و چهارمین صورت مانند عقاب بود.^{۱۵} موجودات به هوا برخاستند. ایشان همان موجوداتی بودند که در کنار رود خابور دیده بودم.^{۱۶} هنگامی که موجودات حرکت می‌کردند، چرخ‌ها نیز به حرکت می‌آمدند و هرگاه بال‌های خود را می‌گشودند و پرواز می‌کردند، چرخ‌ها نیز با ایشان بودند.^{۱۷} هنگامی که ایشان می‌ایستادند، دیگران می‌ایستادند و چون برمی‌خاستند، دیگران برمی‌خاستند، چون روح موجودات زنده در آنها بود.^{۱۸} آنگاه نور درخشان خداوند از آستانه معبد بزرگ بیرون رفت و بالای سر موجودات قرار گرفت.^{۱۹} سپس بال‌های خود را گشودند و همان‌طور که چرخ‌ها در کنارشان بودند، از زمین برخاستند و در دهانه دروازه شرقی معبد بزرگ توقف کردند و جلال خدای اسرائیل بر فراز ایشان بود.^{۲۰} من این موجودات را شناختم. این‌ها همان موجوداتی بودند که در زیر تخت خدای اسرائیل، در کنار رود خابور دیده بودم.^{۲۱} هر کدام چهار رو و چهار بال داشت و در زیر هریک از بال‌هایشان شبیه دست انسان بود.^{۲۲} چهره‌های ایشان هم مانند چهره‌هایی بود که در کنار رود خابور دیده بودم. هر کدام از آنها مستقیماً حرکت می‌کرد.

۱۱

داوری رهبران اسرائیل

روح خدا مرا برداشت و به دروازه شرقی معبد بزرگ آورد. آنجا در نزدیک دروازه، بیست و پنج مرد بودند و در میان ایشان یازنیا پسر عزور و فلطیا پسر بنایاهو یعنی رهبران قوم را دیدم.^۱ خدا به من فرمود: «ای انسان فانی، این مردان توطئه‌های شریانه‌ای می‌چینند و در این شهر راهنمایی‌های پلید می‌کنند.^۲ ایشان می‌گویند: 'زمان آن نرسیده که خانه‌ها را بسازیم، این شهر چون دیگ است و ما گوشت در آن می‌باشیم.'^۳ بنابراین ای انسان فانی، علیه ایشان نبوت کن.»^۴ آنگاه روح خدا بر من آمد و فرمود که بگو خداوند چنین می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، این سخنی است که می‌گویید، اما من می‌دانم که چه می‌اندیشید.^۵ شما بسیاری را در شهر کشته‌اید. خیابان‌ها را از جسد‌ها انباشته‌اید.^۶ بنابراین من، خداوند متعال می‌گویم: کشته‌شدگانی را که در درون گذاشته‌اید گوشت هستند و این شهر دیگ، اما شما از آن بیرون آورده خواهید شد.^۸ شما از شمشیر ترسیدید، و من شما را به شمشیر می‌سپارم.^۹ شما را از شهر بیرون می‌برم و به دست بیگانگان خواهم سپرد و داوری خود را به اجرا خواهم گذاشت.^{۱۰} با شمشیر کشته خواهید شد و در مرز اسرائیل شما را داوری خواهم کرد.^{۱۱} این شهر مانند دیگی که گوشت را حفظ می‌کند، از شما حفاظت نخواهد کرد. در هر کجای سرزمین اسرائیل باشید، شما را مجازات خواهم کرد.^{۱۲} آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم و هنگامی که از قوانین کشورهای همسایه پیروی می‌کردید، قوانین مرا می‌شکستید و از فرمانهای من سرپیچی می‌کردید.»^{۱۳} هنگامی که نبوت می‌کردم فلطیا پسر بنایا مُرد. پس با صورت بر خاک افتادم و فریاد برآوردم: «ای خداوند متعال، آیا همه بازماندگان اسرائیل را نابود خواهی کرد؟»

وعدۀ آزادی از اسارت

آنگاه خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، خویشاوندان و قوم تو که در اورشلیم هستند، درباره تو و هموطنانت که در تبعید به سر می‌برید، می‌گویند: 'آنها از خداوند دور شده‌اند، بنابراین حالا این سرزمین به ما تعلق دارد.'^{۱۴} «بنابراین چنین بگو: خداوند، خدا می‌فرماید: هر چند ایشان را به دوردستها بردم و در میان ملت‌ها پراکنده ساخته‌ام، اما در حال حاضر، من پناهگاه ایشان هستم.^{۱۵} «بنابراین به آنها بگو که من، خداوند متعال چنین می‌گویم. ایشان را از بین مردم و کشورهایی که در آنها پراکنده‌اند، جمع می‌کنم و سرزمین اسرائیل را به آنها می‌دهم.^{۱۸} هنگامی که بازگردند، تمام بُتهای آلوده و ناپاک را از میان برخواهند داشت.^{۱۹} من در ایشان دل و روح تازه‌ای خواهم نهاد و دل سنگی را از جسم ایشان برمی‌دارم و دلی از گوشت به ایشان خواهم بخشید.^{۲۰} تا از احکام من پیروی کنند و دستورات مرا بجا آورند. ایشان قوم من خواهند بود و من هم خدای ایشان خواهم بود.^{۲۱} اما کسانی که دل ایشان به دنبال پرستش بُتهای نفرت‌انگیز و ناپاک است، و آنها را به خاطر آنچه که کرده‌اند، مجازات می‌کنم.

جلال خدا اورشلیم را ترک می‌کند

^{۲۲} آنگاه موجودات به پرواز درآمدند و چرخها با ایشان رفتند، نور درخشنده حضور خدای اسرائیل بر فراز ایشان بود. ^{۲۳} سپس جلال خداوند از میان شهر برخاست و بر کوهی که در قسمت شرقی شهر بود، توقف کرد. ^{۲۴} روح خدا مرا در رؤیا برداشت و دوباره نزد تبعیدشدگان در بابل برد. در همین جا رؤیای من به پایان رسید. ^{۲۵} و هرچه را خداوند به من نشان داده بود، به تبعید شدگان گفتم.

۱۲

نمایش تبعید یهودا

^۱ خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، تو در میان قومی سرکش زندگی می‌کنی که چشم دارند، ولی نمی‌بینند. گوش دارند، ولی نمی‌شنوند، زیرا ایشان قومی سرکش هستند.

^{۳-۵} «ای انسان فانی، توشه‌ای برای رفتن به تبعید آماده کن و در برابر ایشان در روز کوچ کن و به مکانی دیگر برو. شاید بفهمند، اگرچه قومی سرکش هستند. مانند کسی که به تبعید برده می‌شود، آماده سفر شو. بار سفر را در روز ببن و از خانه بیرون ببر تا مردم ببینند و هنگام شب در حضور ایشان دیوار را سوراخ کن و با توشه‌ات از راه آن بیرون برو. ^۶ در برابر چشمان ایشان توشه خود را روی دوش بگذار و آن را در تاریکی حمل کن. رویت را بپوشان تا نبینی که کجا می‌روی. این کار تو اخطاری برای قوم اسرائیل است.»

^۷ آنچه را که خداوند به من فرموده بود، انجام دادم. توشه خود را در روز، مانند تبعیدشدگان بیرون بردم. هنگام شب با دستان خود دیوار را سوراخ کردم و در پیش چشمان مردم توشه خود را بر دوش گرفته، در تاریکی بیرون رفتم.

^۸ بامدادان خداوند به من فرمود: ^۹ «ای انسان فانی، اکنون که قوم سرکش اسرائیل می‌پرسند چه کار می‌کنی؟ ^{۱۰} به ایشان بگو که این پیامی است از جانب خداوند متعال به شاهزاده و تمام مردمی که در اورشلیم هستند. ^{۱۱} به ایشان بگو آنچه تو کرده‌ای نشانه‌ای از رویدادی است که بر ایشان واقع خواهد شد. ایشان آواره و اسیر خواهند گشت. ^{۱۲} شاهزاده ایشان نیز کولبار خود را در تاریکی بر دوش خواهد نهاد و بیرون خواهد رفت و سوراخی در دیوار خواهد کند تا از آن بیرون برود و روی خود را خواهد پوشاند تا زمین را به چشمان خود نبیند. ^{۱۳} اما من تور خود را بر او خواهم گسترد و او را به دام می‌اندازم و او را به بابل خواهم آورد، به سرزمین بابلیان. او آنجا را نخواهد دید، اما در آنجا خواهد مرد. ^{۱۴} اطرافیان، مشاوران و محافظان او را در همه‌جا پراکنده خواهم ساخت و شمشیر بر رهنه در پی ایشان خواهم فرستاد.

^{۱۵} «هنگامی که ایشان را در میان ملت‌های دیگر و کشورهای بیگانه پراکنده سازم، خواهند دانست که من خداوند هستم. ^{۱۶} من اجازه خواهم داد عده کمی از ایشان نجات یابند تا پلیدیهای خود را در میان ملت‌هایی که به آنها می‌روند بیان کنند، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

نشانه‌های نبی ترسو

^{۱۷} خداوند به من فرمود: ^{۱۸} «ای انسان فانی، نان خود را با لرز بخور و آب خویش را با ترس و لرز بنوش. ^{۱۹} به همه مردم سرزمین بگو، خداوند متعال در مورد ساکنان اورشلیم در سرزمین اسرائیل چنین می‌فرماید: ایشان نان خود را با ترس خواهند خورد و آب خود را با لرز خواهند نوشید. ^{۲۰} شهرهای آباد، خراب می‌شوند و سرزمینشان متروک می‌گردد و آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

روز داوری به تعویق نمی‌افتد

^{۲۱} خداوند به من فرمود: ^{۲۲} «ای انسان فانی، این چیست که زبانزد مردم اسرائیل است: 'روزها می‌گذرند و پیشگویی‌ها عملی نمی‌شوند؟' ^{۲۳} اکنون به ایشان بگو در آن مورد چه می‌گویم. من به این مثل پایان می‌دهم. آن دیگر در اسرائیل تکرار نخواهد شد. به ایشان بگو زمان به وقوع پیوستن نبوت‌ها فرا رسیده است.

^{۲۴} «در میان مردم اسرائیل دیگر رؤیاهای دروغ و پیشگویی‌های گمراه کننده نخواهد بود. ^{۲۵} من، خداوند، با ایشان سخن خواهم گفت و هرچه بگویم به وقوع می‌پیوندد. دیگر تأخیری نخواهد شد. در دوران زندگی شما ای سرکشان، آنچه را که به شما هشدار دادم، عملی می‌سازم.»

^{۲۶} دوباره خداوند به من چنین فرمود: ^{۲۷} «ای انسان فانی، قوم اسرائیل می‌گویند که رؤیاها و پیشگویی‌های تو در آینده خیلی دور عملی می‌شوند. ^{۲۸} بنابراین به ایشان بگو که خداوند متعال چنین می‌فرماید: هیچ کلام من پس از این

به تأخیر نخواهد افتاد و خداوند متعال می‌فرماید: کلامی که من می‌گویم روی خواهد داد.»

۱۳

محکومیت انبیای دروغین

^۱ خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، علیه انبیایی که از خیال خود نبوت می‌کنند، نبوت کن و بگو: کلام خداوند را بشنوید.»

^۲ خداوند متعال چنین می‌فرماید: «وای بر انبیای نادانی که از روح خود پیروی می‌کنند و هیچ ندیده‌اند. ^۴ ای قوم اسرائیل، انبیای شما چون روباهان در ویرانه‌ها هستند. ^۵ ایشان از دیوارهایی که فرو ریخته‌اند نگهبانی نمی‌کنند و نه دیوارها را بازسازی می‌کنند، بنابراین اسرائیل نمی‌تواند هنگام جنگ در روز خداوند، از خود دفاع کند. ^۶ رؤیاهای و پیشگویی‌های ایشان نادرست و دروغ است. ادعا می‌کنند که از پیامهای من سخن می‌گویند، اما من ایشان را نفرستاده‌ام و انتظار دارند حرفهایشان حقیقت پیدا کند. ^۷ من به ایشان می‌گویم: رؤیاهای شما غلط و پیشگویی‌هایتان دروغ است، اما باز هم می‌گویید که از زبان من حرف می‌زنید، درحالی‌که من با شما صحبت نکرده‌ام.»

^۸ بنابراین خداوند متعال به ایشان چنین می‌فرماید: «چون سخن‌های نادرست گفتید و رؤیاهای دروغین دیدید، پس اینک بصد شما خواهم بود. ^۹ ای انبیایی که رؤیاهای دروغین و پیشگویی‌های گمراه کننده می‌کنید، من شما را مجازات خواهم کرد. شما آنجایی که مردم گرد هم می‌آیند تا تصمیم بگیرند نخواهید بود. نام شما در فهرست شهروندان اسرائیل نخواهد بود. شما هرگز به سرزمین خود باز نخواهید گشت. آنگاه خواهید دانست که من خداوند متعال هستم.»

^{۱۰} «انبیا با گفتن اینکه همه‌چیز خوب است، قوم مرا گمراه کرده‌اند. یقیناً همه‌چیز خوب نیست. قوم من دیوار سستی بنا کرده‌اند و انبیا آن را با گل سفید می‌پوشانند. ^{۱۱} به انبیا بگو دیوار ایشان فرو خواهد ریخت. من باران سیل‌آسا و تگرگ فرو خواهم بارانم و بادهای شدید بر آن خواهند وزید. ^{۱۲} دیوار فرو خواهد ریخت و همه خواهند پرسید: 'گل‌مالی چه فایده‌ای داشت؟'»

^{۱۳} اینک خداوند متعال چنین می‌فرماید: «در خشم خود، باد شدید، باران سیل‌آسا و تگرگ خواهم فرستاد تا دیوار نابود شود. ^{۱۴} من دیواری را که ایشان گل‌اندود کرده‌اند، درهم می‌شکنم و پایه آن را عریان می‌گذارم. دیوار آن فرو خواهد ریخت و همه شما را خواهد کشت. آنگاه همه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

^{۱۵} «دیوار و کسانی که آن را گل‌اندود کردند، قدرت خشم مرا حس خواهند کرد و آنگاه به شما خواهم گفت دیوار و کسانی که آن را گل‌اندود کردند، نابود شده‌اند، ^{۱۶} یعنی همه انبیایی که با اطمینان به اورشلیم می‌گفتند همه‌چیز خوب است، هنگامی که چنین نبود.»

^{۱۷} خداوند فرمود: «اینک ای انسان فانی، روی به سوی زنان قوم خویش کن و علیه زنانی که از افکار خود نبوت می‌کنند، نبوت کن. ^{۱۸} خداوند متعال چنین می‌فرماید:

«وای بر زنانی که برای به دست آوردن قدرت مرگ و زندگی طلسم می‌سازند. شما می‌خواهید قدرت مرگ و زندگی مردم را به دست بگیرید تا به سود خود از آن استفاده کنید؟ ^{۱۹} شما به‌خاطر مشتی جو و چند تکه نان، مرا در برابر قوم خود بی‌حرمت کرده‌اید. شما مردمی را می‌کشید که شایسته مرگ نیستند و کسانی را زنده نگاه می‌دارید که سزاوار زنده بودن نیستند. پس شما به قوم من دروغ می‌گویید و ایشان باور می‌کنند.»

^{۲۰} بنابراین خداوند متعال می‌فرماید: «من علیه طلسم‌هایی هستم که برای به دست آوردن قدرت مرگ و زندگی به بازویشان می‌بندند. من آنها را از بازوهایشان خواهم درید و من جانمایی را که شما شکار کرده‌اید، چون پرندگان آزاد خواهم کرد. ^{۲۱} من طلسم‌های شما را پاره خواهم کرد و قوم خود را از دست شما نجات خواهم داد و ایشان چون صید در دست شما نخواهند بود و شما خواهید دانست که من خداوند هستم.»

^{۲۲} «با دروغهای خود، مردم خوبی را که من نمی‌خواهم به آنان صدمه بزنم، دلسرد کرده‌اید. شما از اینکه مردم پلید از بدی دست بکشند جلوگیری می‌کنید و جان ایشان را نجات نمی‌دهید. ^{۲۳} پس اینک رؤیاهای دروغین و پیشگویی‌های گمراه کننده شما پایان یافته است. من قوم خود را از زیر قدرت شما نجات می‌دهم تا اینکه بدانید که من خداوند هستم.»

۱۴

خدا بت پرستان را محکوم می‌کند

^۱ گروهی از رهبران نزد من آمدند و نشستند. ^۲ خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، این مردان بُتهای خود را در دلهایشان جای داده‌اند و گناهانشان موجب لغزش ایشان شده است. چرا از من راهنمایی می‌خواهند؟»
^۳ «بنابر این به ایشان بگو، خداوند متعال چنین می‌فرماید: هر اسرائیلی که قلب خود را به بُتهای خود و خود را به گناه کشانده برای مشورت نزد نبی‌ای می‌آید من به ایشان پاسخ خواهم داد، پاسخی که بُتهای بسیار او سزاوارش هستند. همه این بُتها، قوم اسرائیل را از من روی‌گردان کرده است، اما با این پاسخ، می‌خواهم ایشان را به سوی خود بازگردانم.

^۴ «پس به قوم اسرائیل بگو که خداوند متعال می‌فرماید: توبه کنید، از بت‌پرستی دست بکشید و از گناه و کارهای زشت روی برگردانید.

^۵ «زیرا هرکس چه از قوم اسرائیل و چه بیگانگانی که در اسرائیل ساکن هستند و از من جدا شده‌اند و بُتها را به قلبهای خود راه داده‌اند و گناهان خود را چون مانعی در برابر خود قرار داده‌اند و هنوز نزد نبی می‌روند تا از من راهنمایی بخواهند، من، خداوند پاسخ ایشان را خواهم داد. ^۶ من علیه این اشخاص خواهم بود، ایشان را نمونه و زبانزد همه می‌کنم و از میان قوم خود برمی‌دارم و خواهید دانست که من خداوند هستم.

^۷ «اگر نبی‌ای فریب بخورد و سخن دروغ بگوید، به این خاطر است که من، خداوند آن نبی را فریب داده‌ام و دست خود را علیه او برمی‌افرازم و او را از میان قوم اسرائیل بیرون خواهم راند. ^۸ نبی و کسی که با او مشورت می‌کند، هر دو یک مجازات خواهند داشت، ^۹ تا قوم اسرائیل دیگر از من دور نگردند و با گناهان خود آلوده نگردند. ایشان قوم من خواهند شد و من خدای ایشان.»

نوح، دانیال و ایوب

^{۱۰} آنگاه خداوند به من فرمود: ^{۱۱} «ای انسان فانی، هنگامی که سرزمینی بی‌وفا علیه من گناه ورزد و من دست خود را علیه آن بلند کنم و نان ایشان را قطع نمایم، چنان قحطی خواهم فرستاد که انسان و حیوان را یکسان از پای درآورد. ^{۱۲} حتی اگر نوح، دانیال و ایوب در آنجا زندگی می‌کردند، نیکوکاری ایشان فقط می‌توانست جانهای خودشان را نجات دهد. من، خداوند متعال چنین می‌گویم.

^{۱۳} «اگر حیوانات وحشی را بفرستم که آن سرزمین را پایمال و ویران کنند و مردم از ترس حیوانات وحشی از آن عبور نکنند، ^{۱۴} و اگر آن سه مرد هم در آنجا زندگی کنند، من، خداوند متعال به حیات خود قسم می‌خورم که ایشان نمی‌توانستند، حتی جانهای فرزندان خود را هم حفظ کنند. تنها ایشان زنده می‌مانند و آن سرزمین غیر مسکونی می‌گردد.

^{۱۵} «اگر شمشیر را در آن کشور بفرستم تا آنجا را از انسان و حیوان پاک سازد، ^{۱۶} هرچند آن سه مرد در آنجا باشند، من، خداوند متعال به حیات خود قسم می‌خورم که آنها قادر نخواهند بود حتی فرزندان خود را هم از مرگ نجات بدهند. آنها نمی‌توانستند فقط جانهای خود را حفظ کنند.

^{۱۷} «یا اگر آن سرزمین را دچار طاعون کنم و با خونریزی و کشتن مردم و حیوانات آن خشم خود را بر آن فرو ریزم، ^{۱۸} حتی اگر نوح و دانیال و ایوب در آنجا بودند من خداوند متعال به حیات خود سوگند می‌خورم، نمی‌توانستند جان فرزندان خود را نجات دهند و رستگاری ایشان فقط جانهای خودشان را نجات می‌داد.»

^{۱۹} خداوند متعال چنین می‌فرماید: «من بدترین مجازات‌ها را، یعنی جنگ، گرسنگی، حیوانات وحشی و بیماری را به اورشلیم می‌فرستم تا انسانها و حیوانات آن را یکسان نابود سازند. ^{۲۰} اگر بعضی از آنها زنده بمانند و فرزندان خود را نجات دهند، به ایشان نگاه کنید و خواهید دید که چه پلید هستند و قانع خواهید شد مجازاتی که بر اورشلیم آوردم، عادلانه بوده است. ^{۲۱} هنگامی که رفتار و روشهای ایشان را ببینید، خواهید دانست آنچه انجام داده‌ام، بی‌سبب نبوده است.»

تاک بی‌ثمر

^۱ خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، چوب تاک چه برتری بر چوبهای دیگر دارد و شاخه تاک چه برتری در مقایسه با درختان جنگل؟ ^۳ آیا از چوب آن برای ساختن چیزی استفاده می‌کنند؟ یا از آن میخی برای آویختن چیزی می‌سازند؟ ^۴ وقتی آن را در آتش می‌سوزانند، هنگامی که آتش دو سر آن را بسوزاند و میانش نیم سوز شود آیا سودمند خواهد بود؟ ^۵ هنگامی که کامل بود، بی‌مصرف بود؛ اینک که نیم سوز شده، بیش از پیش بی‌مصرف شده

است. آیا هرگز می‌توان از آن استفاده کرد؟»

^۱ بنابراین خداوند متعال می‌فرماید: «چون چوب تاک در میان درختان جنگل، که آن را برای سوختن به آتش داده‌ام، همچنین ساکنان اورشلیم را برای سوختن خواهم داد. ^۲ من علیه ایشان خواهم بود، با وجودی که از آتش خواهند گریخت ولی آتش، ایشان را خواهد سوزاند و وقتی آنها را مجازات کنم، شما خواهید دانست که من خداوند هستم. ^۳ چون با بی‌وفایی رفتار کرده‌اند، این سرزمین را ویران خواهم ساخت. من خداوند متعال سخن گفته‌ام.»

۱۶

اورشلیم بی‌وفا

^۱ خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، اورشلیم را از کردار بدش آگاه ساز ^۳ و بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید:

«اصل و تولد تو از سرزمین کنعان است. پدر تو اموری و مادرت حیتی بود. ^۴ در روز تولد، نافه را نبریدند و با آب شسته نشدی تا پاک شوی و به تو نمک نمالیدند و تو را در پارچه نیپیچیدند. ^۵ چشمی بر تو دلسوزی نکرد تا از روی محبت این کارها را برایت انجام دهد. در روز تولدت از تو بزار بودند و تو را در بیابان انداختند. ^۶ «هنگامی که از کنارت می‌گذشتم، تو را دیدم که در خون غوطه‌ور هستی. به تو گفتم که زنده شو. ^۷ تو را چون گیاه سالمی پرورش دادم. تو بلندبالا و دوشیزه‌ای متعال گشتی، پستانهایت برآمده و موهایت بلند شد، اما عریان بودی.

^۸ «دوباره از کنارت تو گذشتم و دیدم که به سن بلوغ رسیده‌ای، گوشه‌ی ردای خود را بر تو گستردم و عریانی تو را پوشاندم. با تو سوگند یاد کردم و با تو پیمان بستم و تو از آن من شدی.» خداوند متعال چنین می‌فرماید. ^۹ «آنگاه با آب، خون را از تو شستم و با روغن، تو را تدهین کردم. ^{۱۰} بر تو جامه‌ی قلابدوزی شده و بر پایهایت کفشهای چرمی مرغوب پوشانیدم و تو را با ردای ابریشم آراستم. ^{۱۱} تو را با جواهرات زینت بخشیدم و دستبند به دست و گردنبند به گردنت آویختم. ^{۱۲} بینی‌ات را با حلقه، گوشت را با گوشواره و سرت را با تاج زیبایی آراستم. ^{۱۳} تو جواهرات طلا و نقره داشتی و همواره جامه‌های قلابدوزی شده و ابریشم بر تن داشتی. نان تو از بهترین آردها درست می‌شد و روغن زیتون و عسل برای خوردن داشتی. زیبایی تو خیره‌کننده بود و تو ملکه شدی. ^{۱۴} به‌خاطر زیبایی تو، شهرت در میان همه ملتها پراکنده شد، زیرا من به تو زیبایی کامل دادم.» خداوند متعال چنین گفته است.

^{۱۵} «اما تو به زیبایی خود اتکا کردی و به‌خاطر آوازه‌ی خود روسپی گشتی و با هر رهگری روسپیگری نمودی. ^{۱۶} مقداری از پارچه‌هایت را برای تزئین پرستشگاههای خود استفاده کردی و چون فاحشه‌ای خود را در اختیار همه گذاشتی. ^{۱۷} همچنین با جواهرات طلا و نقره‌ای که به تو داده بودم، مجسمه‌های مرد ساختی و با آنها روسپیگری کردی. ^{۱۸} با جامه‌های قلابدوزی آنها را پوشاندی و روغن و بخور مرا پیش آنها گذاشتی. ^{۱۹} به تو خوراک دادم، بهترین آرد، روغن زیتون و عسل، اما تو آنها را برای خشنودی بئها هدیه کردی.» خداوند متعال چنین گفته است. ^{۲۰} «فرزندانی را که برای من به دنیا آورده بودی، برای بئها قربانی نمودی. آیا روسپیگری تو کافی نبود ^{۲۱} که فرزندان مرا کشتی و به عنوان قربانی به بئها تقدیم کردی؟ ^{۲۲} در هنگام آلودگی و روسپیگری خود، دوران جوانی خود را، هنگامی که برهنه در خون خود می‌غلطیدی، به یاد نیاوردی.»

زندگی اورشلیم به عنوان یک روسپی

^{۲۳} خداوند متعال می‌فرماید: «وای بر تو! وای بر تو! زیرا پس از انجام همه شرارت‌های خود، ^{۲۴} در هر گوشه و کنار، پرستشگاهها ساختی و به روسپیگری پرداختی. ^{۲۵} در سر هر خیابانی، بنایی ساختی و زیبایی خود را به فحشا گذاشتی و خود را در اختیار هر رهگری قرار دادی. ^{۲۶} با همسایه‌ی شهوتران خود، یعنی مصریان، همبستر شدی و با روسپیگری خود خشم مرا برانگیختی. ^{۲۷} «بنابراین دست خود را علیه تو بلند نموده و سهم تو را کم کردم و تو را به اراده دشمنانت تسلیم کردم، یعنی به فلسطینیان که از کردار شرم‌آور تو منتظر هستند.

^{۲۸} «چون دیگران نتوانستند تو را ارضاء کنند، به دنبال آشوریان دودیدی، تو روسپی ایشان بودی، اما ایشان نیز نتوانستند تو را ارضاء کنند. ^{۲۹} تو همچنین برای بابلیان، آن ملت بازرگان، روسپی بودی، اما ایشان هم نتوانستند تو را ارضاء کنند.»

^{۳۰} خداوند متعال چنین می‌فرماید: «چون روسپی بی‌شرمی هستی، همه این کارها را انجام دادی. ^{۳۱} در هر خیابان

و میدان بتخانه ساختی و روسپیگری کردی، اما تو چون روسپیان دیگر به خاطر پول این کار را نکردی.^{۳۲} تو چون زنی هستی که به جای اینکه شوهرش را دوست بدارد با بیگانگان هم آغوش می‌شود.^{۳۳} همه روسپیان هدیه می‌گیرند، اما تو هدایای خود را به عاشقانت دادی. به ایشان رشوه دادی تا برای روسپیگری تو از همه جا بیایند.^{۳۴} پس، تو با روسپیان دیگر فرق داری. کسی به دنبال تو نیامد تا روسپی باشی. کسی به تو پولی نداد بلکه تو به ایشان پول دادی، تو متفاوت بودی!»

خدا اورشلیم را داوری می‌کند

^{۳۵}پس، اینک ای روسپی، ای اورشلیم، سخن خداوند را بشنو.
^{۳۶}خداوند متعال می‌فرماید: «تو خود را برهنه کردی و چون فاحشه‌ای، خودت را در اختیار عاشقانت و همه بُت‌هایت قرار دادی و فرزندان خود را گشتی و قربانی بُت‌ها کردی.^{۳۷} بنابراین همه عاشقانت را که از وجودشان لذت می‌بردی و آنهایی را که معشوق تو بودند و کسانی را که از آنها نفرت داشتی، به دور تو جمع می‌کنم و تو را در برابر آنها برهنه می‌سازم تا عریانی تو را ببینند.^{۳۸} تو را به خاطر زنا و قتل محکوم می‌کنم و در خشم خود تو را با مرگ مجازات می‌کنم.^{۳۹} تو را به دست ایشان می‌سپارم. ایشان بتخانه‌هایی را که در آن روسپیگری می‌کردی، ویران می‌کنند، ایشان لباس و جواهرات تو را خواهند گرفت و تو را برهنه و عریان رها خواهند کرد.
^{۴۰}«ایشان مردم را برمی‌انگیزند تا تو را سنگسار کنند و تو را با شمشیرهای خود تکه‌تکه خواهند کرد.^{۴۱} ایشان خانه‌های تو را خواهند سوزاند و در حضور جماعت، زنان تو را مجازات می‌کنند. من تو را از فحشا و هدیه دادن به عاشقانت باز می‌دارم.^{۴۲} آنگاه خشم من پایان می‌پذیرد و آرام خواهم گرفت، دیگر خشمگین و غیور نخواهم بود. چون تو دوران جوانی خود را به یاد نیاوردی و با کردارت مرا خشمگین نمودی، بنابراین کارهایت را بر سر ت می‌آورم.» خداوند متعال چنین فرموده است.

دختر همانند مادر

^{۴۴}خداوند می‌فرماید: «ای اورشلیم، مردم این مثل را درباره تو خواهند گفت: 'دختر مانند مادرش است.'^{۴۵} براستی تو دختر مادرت هستی، او شوهر و فرزندان خود را رها کرد. تو مانند خواهرانت هستی که از شوهران و فرزندان خود بیزار بودند. مادرت حی و پدرت اموری بود.
^{۴۶}«خواهر بزرگ تو سامره است که با دختران خود در شمال تو سکونت دارد و خواهر کوچکت سدوم است که با دختران خود در جنوب زندگی می‌کند.^{۴۷} تو نه تنها از آنها و کارهای زشتشان تقلید و پیروی کردی، بلکه در مدت کوتاهی فاسدتر از آنها شدی.
^{۴۸}«به حیات خودم سوگند که خواهرت سدوم و دخترانش مثل تو به چنین کارهای زشت دست زده‌اند.^{۴۹} گناه سدوم و دخترانش این بود که چون همه چیز را به فراوانی داشتند و در رفاه و آسایش زندگی می‌کردند، مغرور شده بودند و به بینوایان و نیازمندان کمک نمی‌کردند.^{۵۰} ایشان مغرور و سر سخت بودند و کارهایی را که من از آنها تنفر دارم، انجام دادند، پس من ایشان را نابود کردم.
^{۵۱}«سامره نصف گناهان تو را مرتکب نشد، کارهای زشت تو بمراتب بیشتر از خواهرانت بوده است. فساد تو به حدی است که در مقایسه با خواهرانت، ایشان بی‌گناه به نظر می‌رسند.^{۵۲} اینک باید شرمساری خود را تحمل کنی، گناهان تو به حدی از خواهرانت بدتر است که ایشان در کنار تو بی‌گناه به نظر می‌رسند. اکنون سرافکنده و خجل شو زیرا تو باعث می‌شوی که خواهرانت پاک به نظر برسند.»

بازسازی سدوم و سامره

^{۵۳}خداوند به اورشلیم فرمود: «من سدوم، سامره و روستاهایشان را کامروا خواهم ساخت. بله من تو را هم کامروا خواهم کرد.^{۵۴} تو به خاطر کارهایی که کرده‌ای باید خجالت بکشی و شرمساری تو به آنها نشان خواهد داد که چه وضع بهتری دارند.^{۵۵} بلی، خواهرانت، سدوم و سامره و دخترانشان و همچنین تو با دخترانت دوباره کامیاب خواهید شد.^{۵۶} آیا در روزهای غرورت سدوم را مسخره نمی‌کردی؟^{۵۷} اما حالا تو مایه تمسخر آدم و فلسطینیان و دخترانشان و همسایگانت شده‌ای و همگی از تو نفرت دارند.^{۵۸} پس تو باید به سزای کارهای بد و گناهانت برسی.»

پیمان جاودانی

^{۵۹}خداوند متعال می‌فرماید: «من مطابق کردارت با تو رفتار خواهم کرد، زیرا سوگندت را فراموش کردی و پیمانت را شکستی.^{۶۰} اما من پیمانی را که در دوران جوانی‌ات با تو بسته بودم، از یاد نمی‌برم و حالا با تو پیمانی

ابدی می‌بندم. ^{۱۱} تو به یاد خواهی آورد که چگونه رفتار کرده‌ای و هنگامی که خواهران بزرگ و کوچکت را به تو بازگردانم، شرمسار خواهی شد. من اجازه می‌دهم ایشان چون دختران تو باشند، گرچه این قسمتی از پیمان من با تو نبود. ^{۱۲} پیمان خود را با تو تجدید می‌کنم و آنگاه می‌دانی که من خداوند هستم. ^{۱۳} من همه خطاهایت را می‌بخشم، اما تو از به یاد آوردن آنها چنان خجالت خواهی کشید که دیگر دهانت را باز نمی‌کنی.» خداوند متعال چنین فرمود.

۱۷

مثل عقاب و تاک

^۱ خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، برای قوم اسرائیل مثلی بگو و نمونه‌ای ارائه کن. ^۳ خداوند خدا، چنین می‌فرماید: عقاب بزرگی بود که بالهای عظیم و گسترده و پرهای رنگارنگ داشت. او به لبنان پرواز کرد و سر درخت سرو لبنان را شکست ^۴ و آن را به سرزمین بازرگانی برد و در شهر تاجران گذاشت. ^۵ آنگاه او بذری از سرزمین شما برداشت و در خاک حاصلخیزی، در کنار آب فراوان کاشت. او آن را مانند شاخه بیدی قرار داد. ^۶ آن جوانه زد و تاکی شد و در روی زمین گسترش یافت. شاخه‌هایش به سوی بالا، به طرف عقاب و ریشه‌هایش در عمق رشد کردند. تاک، از شاخه‌ها و برگها پوشیده شده بود.

^۷ «عقاب بزرگ دیگری بود با بالهای عظیم که پرهای زیادی داشت. اینک تاک، ریشه‌ها و شاخه‌هایش را به سوی او برگردانید به امیدی که بتواند آب بیشتری از زمینی که در آنجا کاشته شده بود، بگیرد. ^۸ تاک در خاکی نیکو، نزد آبهای بسیار کاشته شده بود، تا شاخه‌هایش رشد کنند، میوه به بار آورد و تاکی با شکوه گردد.

^۹ «خداوند متعال چنین می‌فرماید: آیا کامیاب خواهد شد؟ آیا عقاب نخست آن را ریشه‌کن خواهد کرد؟ و انگورهایش را نخواهد کند؟ و شاخه‌هایش را نخواهد شکست تا پژمرده گردد؟ برای ریشه‌کن ساختن، آن نیازی به بازوی نیرومند و ارتش قدرتمند نیست. ^{۱۰} هنگامی که کاشته شد آیا رشد خواهد کرد؟ هنگامی که باد شرقی به آن بوزد، آیا کاملاً در جایی که کاشته شده است، پژمرده خواهد شد؟»

شرح مثل

^{۱۱} آنگاه خداوند به من فرمود: ^{۱۲} «اکنون از این سرکشان پیرس آیا معنی این مثل را می‌دانند؟ به ایشان بگو پادشاه بابل به اورشلیم آمد و پادشاه و بزرگان را دستگیر کرد و با خود به بابل برد. ^{۱۳} او یکی از اعضای خاندان سلطنتی را گرفت و با او پیمان بست و او را سوگند داد تا به او وفادار بماند. او همچنین بزرگان سرزمین را با خود برد، ^{۱۴} تا از شورش دوباره ملت جلوگیری کند و مطمئن شود که به پیمان خود وفادارند. ^{۱۵} اما پادشاه یهودا با فرستادن سفیران خود به مصر، به این امید که ایشان به او اسبها و ارتش بزرگی بدهند، شورش کرد. آیا او پیروز خواهد شد؟ آیا کسی می‌تواند با چنین کاری بگریزد؟ آیا او می‌تواند پیمان را بشکند و بدون مجازات بگریزد؟

^{۱۶} «به حیات خودم سوگند، برآستی این پادشاه در مکانی که پادشاه بابل او را پادشاه کرد، چون سوگند خود را خوار شمرد و پیمانش را شکست، در بابل خواهد مرد. ^{۱۷} هنگامی که بابلیان سنگر درست کنند و شهر را محاصره نمایند، تا مردم بسیاری را بکشند، حتی فرعون و ارتش نیرومندش نیز نخواهند توانست به پادشاه یهودا کمک کنند. ^{۱۸} او سوگند و پیمان خود را شکست، او همه این کارها را انجام داد و اکنون گریزی برای او نیست.»

^{۱۹} خداوند متعال می‌فرماید: «به حیات خودم سوگند که او را به‌خاطر شکستن پیمان مجازات خواهم کرد، یعنی پیمانی که به نام من سوگند خورد. ^{۲۰} من تور خود را می‌گسترانم و او را در دام خواهم افکند. او را به بابل خواهم برد و به‌خاطر خیانتش علیه من در آنجا مجازات خواهم کرد. ^{۲۱} همه سپاه گریزان او با شمشیر کشته خواهند شد و بازماندگان ایشان در هر سو پراکنده می‌گردند.»

نوید امید خداوند

^{۲۲} خداوند، خدا چنین می‌فرماید:

«من شاخه نازکی را

از سر درخت سرو بلند خواهم شکست

و آن را در قلعه بلند کوه اسرائیل خواهم کاشت،

^{۲۳} تا شاخه‌ها از آن بروید و میوه آورد

و درخت سرو با شکوهی گردد.

در زیر آن، هرگونه پرنده زندگی خواهد کرد

و در سایه آن آشیانه خواهند ساخت.

^{۲۴} تمام درختان سرزمین خواهند دانست
 که من خداوند هستم.
 درختان بلند را برمی‌اندازم
 و درختان کوتاه را بلند می‌کنم.
 من درخت سبز را خشک می‌کنم
 و درخت خشک را شکوفا می‌سازم.

من، خداوند چنین می‌گویم و آن را انجام خواهم داد.»

۱۸

هرکس مسئول گناه خود می‌باشد

^۱ خداوند به من فرمود: ^۲ «منظور شما از تکرار این مثل در مورد سرزمین اسرائیل چیست که می‌گویید: 'والدین غوره خورند و دندان فرزندان گند شد.'»

^۳ «به حیات خودم سوگند که بعد از این، در اسرائیل کسی این ضرب‌المثل را به زبان نمی‌آورد. ^۴ جان همه به من تعلق دارد، پدر و پسر هر دو به من تعلق دارند. تنها، کسی که گناه ورزد، خواهد مرد.

^۵ «اگر شخصی نیکوکار، عادل و صادق باشد، ^۶ بالای کوهها برای پرستش بُتهای قوم اسرائیل نمی‌رود، از گوشت حیوانی که برای بُتها قربانی شده است نمی‌خورد، همسر همسایه خود را وسوسه نمی‌کند، با زنی که عادت ماهانه داشته باشد همبستر نمی‌شود، ^۷ ستم نمی‌کند، وام خود را می‌پردازد، دزدی نمی‌کند، نان خود را به گرسنگان می‌دهد و برهنگان را جامه می‌پوشاند، ^۸ برای بهره وام نمی‌دهد، پلیدی نمی‌کند، دعاوی را عادلانه قضاوت می‌کند. ^۹ چنین شخصی از فرمانهای من پیروی می‌کند و قوانین مرا رعایت می‌نماید. او نیکوکار است و خواهد زیست.» خداوند متعال چنین می‌فرماید.

^{۱۰} «اما اگر مردی پسری ظالم و خونریز داشته باشد ^{۱۱} و دست به کارهایی بزند که پدرش هرگز دست نزده است، گوشت حیوانی را که برای بُتها قربانی شده باشد بخورد، زن همسایه را وسوسه کند، ^{۱۲} به نیازمندان ستم کند، دزدی نماید، وام خود را نپردازد، بت‌پرستی نماید و پلیدی کند، به پرستشگاه بُتها برود، ^{۱۳} بهره و گرو بگیرد، آیا او زنده خواهد ماند؟ نه زنده نخواهد ماند. او چنین کارهای پلیدی را کرده است، براستی خواهد مرد و خونس به گردن خودش است.

^{۱۴} «اما اگر این مرد، پسری داشته باشد و گناهان پدر خود را ببیند، و مانند او رفتار نکند، ^{۱۵} از گوشت حیوانی که برای بُتها قربانی شده باشد نخورد و بُتهای قوم اسرائیل را نپرستد، زن همسایه را وسوسه نکند، ^{۱۶} به کسی بدی نکند، بزور گرویی نگیرد، دزدی نکند، بلکه نان خود را به گرسنه بدهد و برهنه را جامه بپوشاند، ^{۱۷} پلیدی نکند و برای بهره، وام ندهد. او قوانین مرا مراعات کند و از فرمانهای من پیروی کند، او به‌خاطر گناهان پدرش نخواهد مُرد بلکه براستی خواهد زیست. ^{۱۸} ولی پدرش به‌خاطر فریب دادن و دزدی از برادرانش و به سبب بدی کردن در میان قومش و به‌خاطر خطاهایش خواهد مرد.

^{۱۹} «اما شما می‌پرسید: 'چرا پسر به‌خاطر گناهان پدرش مجازات نمی‌شود؟' پاسخ این است که پسر آنچه را درست و نیکو بود، انجام داد. او قوانین مرا نگاه داشت و از آنها به دقت پیروی کرد، پس براستی زنده خواهد ماند. ^{۲۰} فقط همان کسی که گناه می‌کند، می‌میرد. فرزند به‌خاطر گناه پدر جزا نمی‌بیند و نه پدر به‌خاطر گناه فرزند مجازات می‌شود. شخص نیکوکار به‌خاطر کارهای نیک خودش پاداش می‌گیرد و شخص بدکار به کیفر گناه خودش می‌رسد.

^{۲۱} «اما اگر مردان شیراز همه گناهانی که ورزیده بودند، بازگردند و همه احکام مرا نگاه دارند و آنچه را مطابق قانون و نیک است، انجام دهند، البته زنده خواهند ماند و نخواهند مرد. ^{۲۲} همه گناهانشان بخشیده خواهد شد و زنده می‌مانند، زیرا ایشان به نیکویی عمل کرده‌اند. ^{۲۳} آیا گمان می‌کنید که من از مردن شخص گناهکار خوشحال می‌شوم؟ به هیچ وجه! بلکه برعکس می‌خواهم از راه بدی که در پیش گرفته است برگردد و زنده بماند.

^{۲۴} «اما هنگامی که راستکاران، کجروی کنند و خطا نمایند و کارهای زشتی را که از شیراز سر می‌زند، انجام دهند، آیا ایشان زنده خواهند ماند؟ هیچ‌کدام از نیکویی‌های ایشان به یاد نخواهد آمد و به‌خاطر خیانتی که مرتکب شده‌اند و گناهانی که ورزیده‌اند، خواهند مرد.

^{۲۵} «اما شما می‌گویید: 'روش خداوند غیر عادلانه است؟' پس اینک بشنوید، ای قوم اسرائیل: آیا روش من غیر عادلانه است؟ آیا این روشهای شما نیست که غیر عادلانه است؟ ^{۲۶} هنگامی که فرد نیکوکاری از انجام نیکی

باز گردد و پلیدی کند و بمیرد، او به خاطر کارهای پلیدش می میرد.^{۲۷} اما، هنگامی که فرد پلیدی از گناه بپرهیزد و آنچه را راست و نیک است، انجام دهد، او جان خود را نجات خواهد داد.^{۲۸} زیرا ایشان اندیشیده اند و از خطاهایی که مرتکب شده اند روی گردان شده اند، البته زنده خواهند ماند و نخواهند مرد.^{۲۹} اما شما، ای قوم اسرائیل می گویند: 'روش خداوند غیر عادلانه است.' ای قوم اسرائیل، آیا روشهای من غیر عادلانه است؟ آیا این روشهای شما نیست که غیر عادلانه می باشد؟

^{۳۰} «من، خداوند متعال می گویم: بنابراین ای قوم اسرائیل، من شما را مطابق کردارتان داوری خواهم کرد. توبه کنید و از گناهان خود بازگردید، در غیر این صورت گناه، شما را هلاک خواهد کرد.^{۳۱} از گناهایی که در برابر من مرتکب شده اید، دست بکشید و قلب و روح تازه برای خود فراهم آورید. ای قوم اسرائیل، چرا می خواهید بمیرید؟^{۳۲} زیرا خداوند، خدا، می فرماید: من از مرگ هیچ کس شاد نمی شوم، پس بازگردید و زنده بمانید.»

۱۹

سرود سوگواری

^۱ خداوند به من فرمود که برای پادشاهان اسرائیل این سوگنامه را بخوانم:

^۲ مادر تو چه ماده شیری در میان شیرها بود!
 او بچه های خود را در میان شیرهای ژیان بزرگ کرد
^۳ او یکی از بچه هایش را بزرگ کرد
 و به او آموخت که شکار کند و او آدمخوار شد.
^۴ ملتها علیه او هشدار دادند
 و در گودال ایشان گرفتار شد،
 و او را به قلاب کشیدند و به سرزمین مصر بردند.
^۵ مادرش وقتی دید که همه امیدهایش برباد رفته،
 آنگاه بچه دیگرش را بزرگ کرد،
 و او رشد کرد و شیر ژیانی شد.
^۶ وقتی او کاملاً بزرگ شد
 او با شیران پر سه می زد،
 او نیز شکار کردن آموخت و آدمخوار شد
^۷ او دژهایشان را درهم کوبید
 و شهرهایشان را ویران کرد.
 سرزمین و ساکنانش از غرش او ترسان شدند.
^۸ ملتها علیه او گرد هم آمدند؛
 آنها دام خود را گسترانیدند
 و او را در دامشان گرفتار کردند.
^۹ با قلابها او را در قفس نهادند
 و نزد پادشاه بابل بردند.
 آنها او را زندانی کردند
 پس صدای غرش او دیگر هرگز در کوههای اسرائیل شنیده نخواهد شد.

^{۱۰} مادر تو چون تاکی در تاکستان،
 که در آب کاشته شده بود،
 و به خاطر آب فراوان، پر برگ و پر میوه بود.
^{۱۱} شاخه های او نیرومند بودند
 و رشد کرد و گرز پادشاهان شد.
 تاک چنان رشد کرد که سر به آسمان می کشید.
 همه دیدند که چه پر برگ و بلندبالا بود،
^{۱۲} اما دستهای خشمگینی او را ریشه کن کرد
 و بر زمین افکند.

باد شرقی میوه‌هایش را خشک کرد و فرو ریخت
و شاخه‌های نیرومندش پژمرده گشتند.

^{۱۳} اکنون تاک در بیابان،

و در زمین خشک و تشنه کاشته شده است.

^{۱۴} تنه‌اش آتش گرفته و شاخه‌ها و میوه‌اش را سوزانده

و دیگر شاخه نیرومندی از آن باقی نمانده است،

تا گریزی برای دست پادشاهان باشد.

این سوگنامه بارها سروده شده است.

۲۰

اسرائیل به سرکشی ادامه می‌دهد

^۱ در روز دهم ماه از پنجم سال هفتم تبعید ما، عده‌ای از رهبران اسرائیل آمدند و مقابل من نشستند تا از خداوند راهنمایی بطلبند. ^۲ آنگاه خداوند این پیام را به من داد: ^۳ «ای انسان فانی، به رهبران اسرائیل چنین بگو: خداوند، خدا می‌فرماید: چرا شما آمده‌اید؟ از من راهنمایی می‌خواهید؟ به حیات خودم سوگند که هدایتی از من نخواهید یافت.

^۴ «تو ای انسان فانی، آیا آماده هستی که ایشان را محکوم کنی؟ پس آنان را متوجه گناهان اجدادشان بساز. ^۵ آنچه به تو می‌گویم به ایشان بگو، هنگامی که اسرائیل را برگزیدم و خود را به ایشان در سرزمین مصر آشکار ساختم، وعده دادم و گفتم من خداوند، خدای شما هستم. ^۶ آن موقع بود که سوگند خوردم که ایشان را از مصر بیرون آورم و به سرزمینی که برای ایشان برگزیده بودم ببرم، سرزمینی که غنی و حاصلخیز است، و بهترین سرزمینهاست. ^۷ به ایشان گفتم که بُتهای منفوری را که دوست می‌دارند، دور بیندازند و خود را با خدایان مصری آلوده نکنند، زیرا من خداوند، خدا هستم. ^۸ اما علیه من سرکشی کردند و به من گوش فرا ندادند، بُتهای نفرت‌انگیز خود و خدایان مصر را رها نکردند، آماده بودم که قدرت خشم مرا در مصر تجربه کنند. ^۹ اما به‌خاطر حفظ حرمت نام خود آن کار را نکردم، زیرا در حضور قومی که در میان ایشان زندگی می‌کردند، اعلام داشتم که قوم اسرائیل را از مصر بیرون می‌آورم.

^{۱۰} «پس آنها را از سرزمین مصر به بیابان آوردم. ^{۱۱} فرامین خود را به ایشان دادم و قوانین خود را به ایشان آموختم که به هرکس از آنها پیروی کند، حیات بخشد. ^{۱۲} همچنین برگزاری روز سبت را نشانه پیمان خود با ایشان ساختم تا به ایشان یاد آوری شود که من خداوند، ایشان را مقدس ساختم. ^{۱۳} اما قوم اسرائیل در بیابان علیه من سرکشی کردند. ایشان از قوانین من پیروی نکردند و احکام حیاتبخش مرا زیر پا نهادند و روز سبت را بی‌حرمت شمردند. آنگاه آماده بودم که خشم خود را در بیابان بر ایشان فرو ریزم و ایشان را نابود کنم. ^{۱۴} اما چنین نکردم تا در نظر اقوامی که دیدند اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، نام من بی‌حرمت نشود. ^{۱۵} اما در بیابان سوگند یاد کردم که ایشان را به سرزمینی که به ایشان داده بودم، نیاورم، سرزمینی که غنی و حاصلخیز است و بهترین سرزمینهاست. ^{۱۶} زیرا ایشان قوانین مرا نپذیرفتند و چون دلهایشان به دنبال بُتهایشان بود، از احکام من پیروی نکردند و سبت را بی‌حرمت کردند.

^{۱۷} «اما سپس بر ایشان رحم کردم و تصمیم گرفتم ایشان را آنجا در بیابان نگشتم. ^{۱۸} در بیابان به فرزندانشان گفتم، از احکام و فرامین نیاکان خود پیروی نکنید و با بُتهای ایشان خود را آلوده نسازید. ^{۱۹} من، خداوند خدایان هستم. از احکام من پیروی کنید و با دقت کامل دستورات مرا بجا آورید. ^{۲۰} روز سبت مرا که به یادبود پیمان من با شما تعیین شده است نگاه دارید تا بدانید که من خداوند خدایان هستم.

^{۲۱} «اما فرزندانشان علیه من سرکشی کردند. از فرامین من پیروی نکردند و قوانین مرا با دقت انجام ندادند، قوانینی که همه می‌توانند با آنها زندگی کنند. ایشان روز سبت مرا بی‌حرمت ساختند. آنگاه اندیشیدم که خشم خود را بر ایشان فرو ریزم و همه را بکشم. ^{۲۲} اما دست نگاه داشتم تا در نظر ملت‌هایی که دیدند ایشان را از مصر خارج می‌کنم، نام من بی‌حرمت نگردد. ^{۲۳} همچنین در بیابان سوگند یاد کردم که در میان ملت‌ها و کشورها ایشان را پراکنده خواهم کرد. ^{۲۴} زیرا آنها احکام مرا بجا نیاوردند، قوانین مرا رد کردند، روز سبت مرا بی‌حرمت ساختند و به بُتهای اجداد خود چشم دوختند.

^{۲۵} «پس من هم احکام و قوانینی را به ایشان دادم که خوب و حیاتبخش نبودند. ^{۲۶} ایشان را گذاشتم که با قربانی کردن فرزند اول خود برای بُتها، خود را آلوده سازند و به این ترتیب ایشان را جزا بدهم و بدانند که من خداوند

هستم.^{۲۸-۲۷} «پس ای انسان فانی، از جانب من، خداوند متعال، به قوم اسرائیل بگو که وقتی اجدادشان را به سرزمینی که به نیاکانشان وعده داده بودم آوردم، در آنجا هم به من خیانت کردند و نام مرا بی حرمت ساختند، زیرا بر سر هر تپه و زیر هر درخت سبز برای بُتها قربانی نمودند، بُخور سوزاندند و عطر و هدایای نوشیدنی آوردند و با این کار خود، آتش خشم مرا برافروختند.^{۲۹} به ایشان گفتم: این مکانهای بلند که به آنجا می‌روید، چیست؟» پس نام آن تا به امروز بامه خوانده می‌شود.^{۳۰} بنابراین به قوم اسرائیل بگو: «خدا، خداوند چنین می‌فرماید: آیا با پیروی از آیین نیاکانتان خود را آلوده خواهید ساخت؟ و با دنبال کردن بُتها خود را گمراه خواهید کرد؟^{۳۱} حتی امروز همان هدایا را به بُتها تقدیم می‌کنید و با قربانی کردن فرزندانان در آتش برای آنها خود را آلوده می‌سازید و هنوز شما اسرائیلی‌ها می‌آیید تا اراده مرا بدانید؟ خداوند، خدا می‌فرماید: به حیات خود سوگند که به شما اجازه نخواهم داد که از من سؤال کنید.^{۳۲} آنچه در اندیشه شماست هرگز رخ نخواهد داد که مانند ملت‌ها و قبایل کشورهای دیگر شوید و چوب و سنگ را ستایش کنید.

سرزنش و بخشش خدا

«من خداوند متعال به حیات خود سوگند می‌خورم که با دست پُر قدرت و بازوی توانا و خشم سهمگین، بر شما سلطنت می‌کنم.^{۳۳} هنگامی که شما را از کشورهای که در آنها پراکنده شده‌اید، گرد هم آورم، توان و خشم خود را به شما نشان خواهم داد.^{۳۴} شما را در بیابان ملت‌ها خواهم آورد و در آنجا با شما روبه‌رو می‌شوم و شما را دوری خواهم کرد.^{۳۵} اینک همان‌گونه که نیاکانتان را در صحرای سینا محکوم کردم، شما را نیز محکوم خواهم ساخت.^{۳۶} شما را از زیر عصا خواهم گذراند و مجبور خواهید شد که از پیمان من پیروی کنید.^{۳۸} کسانی را که سرکش و گناهکار هستند، از میان شما برمی‌دارم و از سرزمینی که اینک در آن زندگی می‌کنید، بیرون می‌آورم، اما اجازه نخواهم داد تا به سرزمین اسرائیل بازگردند. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»^{۳۹} خداوند، خدا می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، همه شما بروید و بُتهای خود را خدمت کنید، اما هشدار می‌دهم که پس از این باید از من پیروی کنید و با تقدیم هدایا به بُتها، نام مقدس مرا بی‌حرمت نسازید.^{۴۰} در آن سرزمین، بر کوه مقدس من، یعنی کوه بلند اسرائیل، همه شما مرا پرستش خواهید کرد. از ستایش شما راضی خواهم شد و قربانی‌ها و هدایای مقدس شما را خواهم پذیرفت.^{۴۱} پس از آنکه شما را از کشورهای که در آنها پراکنده شده‌اید بیرون آوردم و گرد هم جمع کردم، قربانی‌های سوختنی شما را خواهم پذیرفت و ملت‌ها خواهند دید که من مقدس هستم.^{۴۲} هنگامی که شما را به اسرائیل، سرزمینی که به نیاکانتان وعده داده بودم، بازگردانم، آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.^{۴۳} آنگاه تمام کارهای ناشایستی را که انجام داده‌اید و باعث آلودگی‌تان شد، به یاد می‌آورید و به‌خاطر همه پلیدی‌هایی که انجام دادید، از خود بیزار می‌گردید.^{۴۴} خداوند، خدا می‌فرماید: ای قوم اسرائیل، هنگامی که با شما به‌خاطر نام خود عمل کنم و نه به سزای رفتارهای پلید و فاسد شما، آنگاه خواهید دانست که من خداوند، خدا هستم.»

آتش در جنوب

«خدا به من فرمود:^{۴۵} «ای انسان فانی، به سوی جنوب بنگر و علیه آن سخن بگو و علیه جنگلهای جنوب نبوت کن.^{۴۶} به جنگلهای جنوب بگو به آنچه خداوند، خدا می‌فرماید گوش فرا ده، ببین! آتشی برمی‌افروزم و همه درختان تو را از تر و خشک خواهد سوزاند، هیچ چیزی نمی‌تواند آن را خاموش کند. آن آتش از جنوب به سوی شمال گسترش خواهد یافت و همه گرمای شعله‌های آن را حس خواهند کرد.^{۴۸} همه خواهند دانست که من، خداوند این آتش را افروخته‌ام و خاموش نخواهد شد.»^{۴۹} آنگاه گفتم: «آه ای خداوند خدا، ایشان درباره من می‌گویند 'چرا او با رمز و راز سخن می‌گوید؟'»

۲۱

شمشیر برهنه خداوند

«خداوند به من فرمود:^۱ «ای انسان فانی، به سوی اورشلیم رو کن و علیه معابد آن موعظه کن و علیه سرزمین اسرائیل نبوت نما.^۲ به سرزمین اسرائیل بگو، خداوند چنین می‌فرماید: من دشمن شما هستم، شمشیر خود را از نیام بیرون می‌کشم و تمام انسانهای خوب و شریر تو را خواهم کشت.^۳ من شمشیر خود را علیه همه از جنوب تا شمال برخواهم کشید.^۴ تا همه بدانند که من، خداوند شمشیرم را از نیام کشیده‌ام و دوباره در نیام نخواهد رفت.^۵ «پس ای انسان فانی، زاری کن، با قلبی شکسته و اندوهی تلخ، در برابر چشمان ایشان، زاری کن.^۶ هنگامی که

حزقیال

از تو می پرسند چرا زاری می کنی، بگو به خاطر اخبار رسیده، همه قلبها پریشان، دستها ناتوان، روحیه ها ضعیف و زانوان لرزان خواهند شد. بنگرید، چنین خواهد شد و به وقوع خواهد پیوست. من خداوند متعال سخن گفته ام.»^۸ خداوند به من فرمود: ^۹ «ای انسان فانی، نبوت کن و بگو:

«یک شمشیر، شمشیری تیز و برّاق شده،

^{۱۰} شمشیری تیز شده برای کشتار،

صیقل شده تا چون آذرخش بدرخشد،

چگونه می توان شادمان بود؟

زیرا قوم من همه هشدارها و مجازاتها را ندیده گرفته اند.

^{۱۱} شمشیر صیقل داده شده است

تا آن را به دست گیرند.

آن تیز شده و صیقل داده شده است

تا به دست کشتار کننده ای سپرده شود.

^{۱۲} گریه و زاری کن، ای انسان فانی،

زیرا این شمشیر برای قوم من،

و برای تمام رهبران قوم اسرائیل است.

ایشان همه با بقیه قوم من کشته خواهند شد

از ناامیدی بر سینه های خود بکوبید.

^{۱۳} من قوم خود را می آزمایم

و اگر نپذیرند که توبه کنند،

همه این وقایع رخ خواهند داد.

^{۱۴} «اینک، ای انسان فانی، نبوت کن؛ دستهای خود را به هم بزن و شمشیر پی در پی خواهد زد. این شمشیری است که می کشد، شمشیری برای کشتاری بزرگ، که ایشان را محاصره خواهد کرد. ^{۱۵} بنابراین دلها آب می شوند و بسیاری در همه دروازه هایشان خواهند افتاد، من شمشیر درخشنده را داده ام. آه، آن چون آذرخش ساخته شده است و برای کشتار صیقلی گشته است. ^{۱۶} به راست یورش آور، به چپ حمله کن، ای شمشیر تیز به هر سویی که می چرخي حمله کن. ^{۱۷} من نیز دستهای خود را به هم خواهم زد و خشم خود را فرو خواهم نشاند. من، خداوند چنین گفته ام.»

شمشیر پادشاه بابل

^{۱۸} خداوند به من فرمود: ^{۱۹} «ای انسان فانی، دو جاده را برای شمشیر پادشاه بابل که می آید علامت گذاری کن، هر دوی آنها باید از یک سرزمین آغاز گردند. علامتی در آنجایی که جاده دو راهی می شود، قرار ده. ^{۲۰} برای آمدن شمشیر به ربه در سرزمین عمون و به یهودا و شهر مستحکم اورشلیم، جاده ها را علامت گذاری کن. ^{۲۱} زیرا پادشاه بابل بر سر دوراهی می ایستد و با تکان دادن تیرها قرعه می اندازد. از بُتهای خود هدایت می طلبد و با جگر قربانی فال می گیرد که به کدام راه باید برود. ^{۲۲} در دست راست او قرعه اورشلیم است تا دژکوب ها را برافرازند، تا غریب نبرد برآورند و دژکوب ها را علیه دروازه ها بگذارند و خاکریزها را بالا آورند و بُرجها را محاصره سازند. ^{۲۳} اهالی اورشلیم این را باور نمی کنند، زیرا با بابل پیمان صلح بسته اند، اما این پیشگویی، آنها را متوجه گناهانشان می سازد و به آنها خاطر نشان می کند که بزودی گرفتار می شوند. ^{۲۴} بنابراین من، خداوند متعال می گویم گناهان شما آشکار شده اند، همه می دانند شما چقدر مقصر هستید. گناهانتان را در هر عملی نشان می دهید، مقصر هستید و من شما را به دست دشمنانتان خواهم سپرد.

^{۲۵} «ای فرمانروای پلید و فرومایه اسرائیل، روز تو، روز مجازات نهایی تو رسیده است. ^{۲۶} دستار و تاج خود را بردار، زیرا پس از این اوضاع دگرگون می گردد. آنچه را که پست است برافراز و آنچه را که بلند است، پست نما. ^{۲۷} ویران! ویران! آری، شهر را ویران می کنم. اما تا زمانی که کسی را که برای مجازات شهر برگزیده ام نیاید، چنین واقع نخواهد شد. به او آن را خواهم داد.

شمشیر و عمونیان

^{۲۸} «ای انسان فانی، نبوت کن. اعلام کن که من، خداوند متعال درباره عمونیان و سخنان ناسزای ایشان چنین می گویم:

«شمشیر، شمشیری برای کشتن کشیده شده است،

صیقلی شده است تا چون آذرخش بدرخشد.

^{۲۹} رؤیاهایی که می‌بینید نادرست و پیشگویی‌های شما دروغ هستند، شما پلید و شریر هستید. زمان شما فرا می‌رسد؛ روز پایانی، شمشیر بر گردن شما فرود خواهد آمد.
^{۳۰} «شمشیر را در نیام بگذارید! در مکانی که آفریده شدی، در زادگاهتان داوری خواهید شد. ^{۳۱} خشم خود را بر تو فرو خواهم ریخت و آتش غضب خود را بر تو خواهم دمید. تو را به دستهای خشن کسانی که در کشتن ماهر هستند، خواهم سپرد. ^{۳۲} شما با آتش نابود می‌گردید و خونتان در سرزمین‌تان خواهد ریخت و دیگر کسی شما را به یاد نخواهد آورد. زیرا من که خداوند هستم چنین می‌گویم.»

۲۲

جنايات اورشليم

^۱ خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، آیا قضاوت خواهی کرد، آیا شهر خونین را قضاوت خواهی کرد؟ آنگاه همه کارهای پلیدش را اعلام کن. ^۳ به شهر بگو که خداوند متعال چنین می‌فرماید: چون بسیاری از مردم خود را به قتل رساندی و خود را با پرستش بُتها آلوده نموده‌ای بنابراین زمان تو فرا رسیده است. ^۴ تو به‌خاطر خونی که ریخته‌ای مقصر هستی و چون با ساختن بُتها آلوده گشته‌ای و روزهای خود را نزدیک کرده‌ای و سالهای تو به پایان رسیده‌اند به این سبب تو را نزد ملت‌ها شرمسار ساخته‌ام و همه ملت‌ها به تو ریشخند می‌زنند. ^۵ ای شهر پُر آشوب و رسوا، همه از دور و نزدیک تو را مسخره می‌کنند. ^۶ همه رهبران اسرائیل، با اتکا به قدرت خود خون ریخته‌اند. ^۷ در تو به والدین خود اهانت می‌کنند. به بیگانگان زورگویی و به یتیمان و بیوه زنان ستم می‌شود. ^۸ اماکن مقدس مرا خوار شمردند و روز سبت مرا بی‌حرمت کردند. ^۹ بعضی از ساکنان تو، دیگران را با تهمت و دروغ به کشتن می‌دهند. بعضی به پرستشگاه‌های بالای کوه می‌روند و از قربانی بُتها می‌خورند. گروهی همواره هوسهای خود را ارضاء می‌کنند. ^{۱۰} برخی با زن پدر خود زنا می‌کنند. عده‌ای با زن خود در دوره عادت ماهانه‌اش همبستر می‌شوند. ^{۱۱} یکی با زن همسایه زنا می‌کند، دیگری عروس یا خواهر ناتنی خود را وسوسه می‌کند. ^{۱۲} در میان تو، ایشان رشوه می‌گیرند تا خون بریزند، شما هم بهره می‌گیرید و با زیاده‌ستانی از همسایه خود سوء استفاده می‌کنید و مرا فراموش کرده‌اید. من خداوند متعال چنین گفتم.
^{۱۳} «ببین، من به‌خاطر سرمایه‌ای که از طریق نامشروع جمع کرده‌ای و خونی که در میان تو ریخته شده است، دستهای خود را بر شما فرود خواهم آورد. ^{۱۴} آیا در روزهایی که کار تو را پایان دهم، شجاع خواهی ماند و دستهای تو نیرومند خواهند بود؟ من، خداوند، سخن گفته‌ام و آن را انجام خواهم داد. ^{۱۵} من تو را در میان ملت‌ها و کشورها پراکنده خواهم ساخت و آلودگی را از تو بیرون خواهم کرد. ^{۱۶} ملل دیگر تو را شرمسار خواهند ساخت، اما تو خواهی دانست که من خداوند هستم.»

پالایشگاه خدا

^{۱۷} خداوند به من فرمود: ^{۱۸} «ای انسان فانی، قوم اسرائیل برایم بی‌مصرف شده‌اند. آنها مانند تفالۀ مس، روی، آهن و سرب هستند که در کوره پالایش از نقره به دست آمده‌اند. ^{۱۹} بنابراین خداوند، خدا می‌فرماید: چون همه شما به تفالۀ تبدیل شده‌اید، شما را در اورشلیم جمع می‌کنم. ^{۲۰} مانند کسی که نقره، برنز، آهن، سرب و روی را جمع می‌کند و در کوره می‌گذارد تا به آنها آتش بدمد تا ذوب شوند، پس من شما را در خشم و غضب خود گرد می‌آورم و ذوب خواهم کرد. ^{۲۱} من شما را گرد خواهم آورد و با آتش خشم خود بر شما خواهم دمید و شما در آن ذوب خواهید شد. ^{۲۲} همان‌گونه که نقره در کوره ذوب می‌شود، شما نیز در آن ذوب خواهید شد و شما خواهید دانست که من، خداوند، خشم خود را بر شما فرو ریخته‌ام.»

گناهان رهبران اسرائیل

^{۲۳} خداوند به من فرمود: ^{۲۴} «ای انسان فانی، به سرزمین اسرائیل بگو: تو سرزمینی هستی که پاکسازی نشده‌ای و در روز خشم، بارانی بر تو نباریده است. ^{۲۵} رهبران در درونشان مانند شیران غرائی هستند که شکار خود را می‌درند، ایشان آدمیان را می‌کشند و گنج و اشیای گرانبها را می‌گیرند و بسیاری را بیوه کرده‌اند. ^{۲۶} کاهنان قوانین مرا می‌شکنند و برای آنچه مقدس است، احترام قایل نیستند. ایشان فرق بین پاک و ناپاک را آموزش نمی‌دهند و روز سبت را نادیده می‌گیرند. در نتیجه مردم اسرائیل برای من احترام قایل نیستند. ^{۲۷} رهبران مانند گرگ‌های درنده خون می‌ریزند و زندگی‌ها را نابود می‌کنند تا سود ناروا ببرند. ^{۲۸} انبیا این گناهان را چون کسی که دیوار را رنگ می‌کند، پوشانده‌اند. ایشان رؤیاهای دروغین می‌بینند و پیشگویی‌های دروغین می‌کنند. ایشان ادعا می‌کنند که

کلام خداوند متعال را می‌گویند، اما من خداوند، با ایشان سخن نگفتم. ^{۲۹} ثروتمندان تقلب می‌کنند و می‌دزدند. ایشان با نیازمندان بدرفتاری می‌کنند و از بیگانگان سوء استفاده می‌کنند. ^{۳۰} به دنبال کسی می‌گشتم تا دیوار را بسازد، تا در جایی که دیوار فرو ریخته است، بایستد و هنگامی که خشم من آن را ویران می‌کند از سرزمین دفاع کند، اما هیچ‌کس را نیافتم. ^{۳۱} من خشم خود را بر ایشان فرو خواهم ریخت و چون آتش ایشان را به‌خاطر کارهایی که کرده‌اند نابود خواهم ساخت.» خداوند چنین فرمود.

۲۳

خواهران گناهکار

^۱ خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، دو خواهر بودند، دختران یک مادر. ^۳ وقتی جوان بودند، در مصر روسپیگری کردند. در جوانی روسپی شدند، سینه‌هایشان در آنجا نوازش شد و بکارت خود را از دست دادند. ^۴ خواهر بزرگتر اهو له و خواهر کوچکتر اهو لیه نام داشتند. اهو له سامره و اهو لیه اورشلیم است. ایشان از آن من شدند و پسران و دختران به دنیا آوردند. ^۵ در زمانی که اهو له از آن من بود، روسپیگری کرد و عاشق آشوریان شد. ^۶ رزمندگانی که جامهٔ بنفش به تن داشتند، فرمانداران، سرداران، همهٔ ایشان جوانان دلپسند و اسب سواران بودند. ^۷ او روسپی همهٔ افسران آشوری شد و شهوت او باعث شد که با پرستش بُتهای آشوری خود را آلوده سازد. ^۸ او همچنان به کار خود ادامه داد، فاحشه‌ای در مصر، آنجا که بکارتش را از دست داده بود. از زمانی که دختر جوانی بود، مردان با او همبستر شدند و با او چون فاحشه رفتار کردند. ^۹ بنابراین من او را به دست عاشقان آشوریش که خواستارشان بود می‌سپارم. ^{۱۰} ایشان او را برهنه ساختند و دختران و پسران او را دستگیر کردند و او را با شمشیر کشتند. زنان در همه‌جا مورد سرنوشت شوم او صحبت می‌کردند.

^{۱۱} «خواهرش اهو لیه این را دید، اما او در روسپیگری از خواهر خود بدتر، فاسدتر و شهوتران بود. ^{۱۲} او نیز پر از هوس برای بزرگان آشور، افسران، رزمندگان با جامه‌های آبی روشن و افسران سواره نظام و همهٔ مردان جوان زیبا روی بود. ^{۱۳} دیدم که او نیز آلوده شده است و هر دو به یک راه رفته‌اند.

^{۱۴-۱۵} «او بیشتر و بیشتر در عمق فساد غرق شد. او جذب تصاویر گنده‌کاری شدهٔ مقامات بابلی روی دیوار با کمر بند و سربندهای زیبا که با رنگ قرمز رنگ شده بودند، گشت. ^{۱۶} هنگامی که آنها را دید، شهوتی شد و به دنبال ایشان قاصدانی به بابل فرستاد. ^{۱۷} بابلی‌ها آمدند و با او همبستر شدند. و با شهوت خود او را آلوده ساختند و پس از آنکه خود را با ایشان آلوده ساخت با بیزاری از ایشان روی گردان شد. ^{۱۸} هنگامی که آشکارا به روسپیگری و عریانی خویش ادامه داد، من از او همچون خواهرش بیزار و روی گردان شدم. ^{۱۹} اما او بیشتر مانند زمان جوانی‌اش که در سرزمین مصر روسپی بود، روسپیگری کرد. ^{۲۰} او پر از هوس برای مردان شهوترانی بود که مانند الاغ و اسب بودند. ^{۲۱} ای اهو لیه، می‌خواستی فساد را که در جوانی در مصر مرتکب شدی و مجرم شناخته شدی تکرار کنی، هنگامی که مردان با سینه‌های تو بازی کردند و تو بکارت خود را از دست دادی.»

داوری خدا بر خواهر جوانتر

^{۲۲} ای اهو لیه، خداوند متعال چنین می‌فرماید: «من عاشقانت را که حالا تو از آنها متنفر شده‌ای، علیه تو تحریک می‌کنم تا از هر طرف به تو هجوم آورند. ^{۲۳} بابلی‌ها و تمام کلدانیان را از فقود، شوع و قوع جمع می‌کنم و همچنین آشوریان را که جوانان جنگجو و خوش‌چهره و سوارکاران ماهر هستند با فرماندهان و رهبران‌شان بضد تو می‌فرستم. ^{۲۴} ایشان از شمال با ارتشی بزرگ و از آبه‌ها و گاریها یورش خواهند آورد. ایشان با سپر و کلاه خود از خودشان محافظت می‌کنند و تو را محاصره خواهند کرد. من تو را به دست ایشان خواهم داد و تو را با قوانین خود داوری خواهند کرد. ^{۲۵} چون از تو خشمگین هستم، اجازه خواهم داد که در خشم خود با تو رفتار کنند. ایشان بینی و گوشهای تو را خواهند برید و فرزندان را خواهند کشت. بله ایشان پسران و دختران را دستگیر می‌کنند و بقیهٔ را طعمهٔ آتش خواهند کرد. ^{۲۶} ایشان جامه از تن تو بیرون خواهند آورد و جواهرات پرارزش تو را خواهند برد. ^{۲۷} بنابراین به هرزگی و روسپیگری که تو از سرزمین مصر آوردی پایان می‌دهم. تو دیگر خواستار ایشان نخواهی بود و دیگر مصر را به یاد نخواهی آورد.»

^{۲۸} این است آنچه خداوند متعال می‌فرماید: «من تو را به دست کسانی که از ایشان نفرت داری خواهم سپرد، به دست کسانی که با بیزاری از ایشان روی گردان شدی. ^{۲۹} چون از تو متنفر هستند، هرچه را که برای آن کار کرده‌ای خواهند گرفت و تو را چون فاحشه‌ای عریان رها خواهند کرد. ^{۳۰} شهوت و روسپیگری تو اینها را بر سرت آورده است، زیرا تو روسپی ملتها شدی و خود را با بُتهای ایشان آلوده کردی. ^{۳۱} تو در راه خواهرت رفتی، بنابراین جام

مجازات او را به دست تو می‌دهم.»
^{۳۲} خداوند متعال می‌فرماید:

«تو از جام ژرف و بزرگ خواهرت خواهی نوشید،
 همه تو را مسخره خواهند کرد و ریشخند خواهند نمود
 زیرا گنجایش آن فراوان است.
^{۳۳} تو پر از مستی و اندوه خواهی شد.
 جام خواهر تو سامره،
 جام وحشت و نابودی است.
^{۳۴} تو آن را خواهی نوشید و تهی خواهی کرد
 و با تکه‌های شکسته آن سینه خود را پاره می‌کنی.

من خداوند چنین سخن گفته‌ام.»
^{۳۵} این است آنچه خداوند متعال می‌فرماید: «چون مرا فراموش و به من پشت کردی، پس به‌خاطر شهوترانی و
 روسپیگری خود رنج خواهی برد.»

داوری خدا بر هر دو خواهر

^{۳۶} خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، آیا اهل و اهلویه را داوری خواهی کرد؟ آنگاه ایشان را از کارهای
 پلیدشان آگاه ساز. ^{۳۷} زیرا ایشان زنا کرده‌اند و حتی پسرانی را که برای من زاییده بودند به عنوان خوراک برای
 بُتها قربانی کردند. ^{۳۸} همچنین ایشان معبد بزرگ مرا آلوده کردند و روز سبت مرا بی‌حرمت ساختند. ^{۳۹} در همان
 روزی که فرزندان خود را کشتند و قربانی بُتها کردند، به معبد بزرگ من آمدند و آن را آلوده ساختند.
^{۴۰} «ایشان حتی به سرزمین‌های دور برای مردان قاصدان فرستادند تا بیایند و آمدند. خود را برای ایشان
 شست‌وشو کردند و چشمهای خود را آرایش کردند و به خود جواهرات آویختند. ^{۴۱} بر روی نیمکت با شکوهی
 نشستند و بر روی میزی که جلوی آن بود بُخور و روغنی را که به آنها دادم، گذاشتند. ^{۴۲} صدای ناهنجار مردم
 اطراف او را دربر گرفته بود، بسیاری از این مردان مست را از صحرا آورده بودند و ایشان بازوبند به بازوی
 زنان بستند و تاجهای زیبا بر سرشان گذاشتند. ^{۴۳} آنگاه گفتم، آه که از زنا کردن فرسوده شده است، اما ایشان با او
 همیستر می‌شوند. ^{۴۴} ایشان بارها نزد این روسپیان رفتند، ایشان نزد این زنهای هرزه یعنی اهل و اهلویه
 بازگشتند. ^{۴۵} پس داوران دادگر باید ایشان را برای زناکاری و خونریزی مجرم اعلام کنند، زیرا زناکارند و
 دستهایشان به خون آلوده است.»

^{۴۶} خداوند متعال چنین می‌فرماید: «گروهی را علیه ایشان برمی‌انگیزم تا ایشان را هراسان و تاراج کنند. ^{۴۷} این
 گروه ایشان را سنگسار خواهند کرد و با شمشیرهای خود ایشان را تکه‌تکه خواهند نمود، فرزندان ایشان را خواهند
 کشت و خانه‌هایشان را به آتش خواهند کشید. ^{۴۸} بنابراین در این سرزمین به هرزگی پایان خواهم داد تا هشداری
 برای همه زنان باشد تا مانند شما هرزگی نکنند. ^{۴۹} ایشان سزای هرزگی شما را خواهند پرداخت و به‌خاطر
 بت‌پرستی گناهکارانه خود، مجازات خواهید شد و خواهید دانست که من، خداوند متعال هستم.»

۲۴

دیگ زنگ زده

^۱ در روز دهم ماه دهم از سال نهم تبعید ما، کلام خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، تاریخ امروز را
 یادداشت کن. همین روز را، زیرا پادشاه بابل امروز اورشلیم را محاصره کرده است. ^۳ برای قوم سرکش مثلی
 تعریف کن و به ایشان بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید:

«دیگ را بر آتش نهید

و از آب پر کنید.

^۴ بهترین قسمت‌های گوشت را در آن بگذارید،

شانه‌ها، رانها،

آن را از بهترین گوشت‌های استخوان‌دار پُر کنید.

^۵ گوشت بهترین گوسفند را استفاده کنید؛

زیر دیگ، هیزم جمع کنید،

آب را به جوش آورید،

گوشت و استخوان را بجوشانید.»

^۱ بنابراین خداوند متعال چنین می‌فرماید: «وای بر شهر خونین، دیگی که زنگش در اندرون است که زنگش از آن بیرون نرفته است. آن را تکه‌تکه خالی کنید، استثنا قابل نشود. ^۷ چون خونی که ریخته درون اوست او آن را در روی صخرهٔ عربان نهاد. او آن را روی زمین نریخت تا با خاک بپوشاند. ^۸ برای اینکه خشم خود را برانگیزم و انتقام بگیرم، خونی را که او ریخته در روی صخره‌ای عربان نهادم، تا پوشیده نگردد.»

^۹ بنابراین خداوند خدا چنین می‌فرماید: «وای بر شهر خون‌آلود، من تودهٔ هیزم را بزرگ خواهم کرد. ^{۱۰} بر هیزم بیافزایید، آتش را برافروزید، گوشت را خوب بجوشانید، ادویه‌جات را در آن مخلوط کنید، استخوانها را بسوزانید. ^{۱۱} آن دیگ برنزی خالی را روی آتش بگذارید تا گداخته گردد و مس آن بدرخشد تا آلودگی در آن نوب شود و زنگ آن زدوده شود. ^{۱۲} بیهوده خود را فرسوده کردم، زیرا زنگار ضخیم آن با آتش بیرون نخواهد شد. ^{۱۳} ای اورشلیم، هرزگی کردارت، تو را آلوده ساخته است. سعی کردم که تو را پاک کنم، اما آلوده ماندی. دیگر تا زمانی که قدرت خشم مرا تجربه نکنی، دوباره پاک نخواهی شد. ^{۱۴} من، خداوند چنین گفته‌ام، زمان آن رسیده که عمل کنم. من گناهان تو را ندیده نخواهم گرفت و دلسوزی و رحم نخواهم کرد. تو به‌خاطر کردارت مجازات خواهی شد.»

مرگ همسر حزقیال نبی

^{۱۵} کلام خداوند بر من آمد و فرمود: ^{۱۶} «ای انسان فانی، می‌خواهم که با یک ضربه شادی چشمان تو را بگیرم، اما تو نباید سوگوار شوی و یا گریه کنی و اشک بریزی. ^{۱۷} آه بکش، اما نه بلند، برای مرده سوگواری نکن. دستار به سرت کن و کفش بپوش، لب بالایی خود را میوشان یا خوراک سوگواران را نخور.»

^{۱۸} پس در صبح با مردم سخن گفتم و در غروب همسرم درگذشت، و در روز بعد آنچه را به من فرمان داده بود، انجام دادم. ^{۱۹} آنگاه مردم پرسیدند: «آیا به ما نخواهی گفت این کارها چه معنی دارد و چرا چنین رفتار می‌کنی؟»

^{۲۰} پس به ایشان گفتم: «کلام خداوند به من فرمود ^{۲۱} به خاندان اسرائیل بگو من جایگاه مقدس خود را که افتخار قدرت شما، شادی چشمان و خواستهٔ دل شماست، آلوده خواهم ساخت و پسران و دخترانتان را که بجا گذاشته‌اید با شمشیر کشته خواهند شد. ^{۲۲} شما چون من خواهید کرد، لب بالایی خود را نخواهید پوشاند و نان سوگواران را نخواهید خورد. ^{۲۳} دستار به سر و کفش به پا خواهید بود. دیگر سوگواری و گریه نخواهید کرد، بلکه در گناه خود خواهید پوسید و برای یکدیگر ناله خواهید کرد. ^{۲۴} پس حزقیال نشانه‌ای برای شما خواهد بود. کاری را که او کرد شما مانند او انجام خواهید داد. هنگامی‌که چنین روی دهد خواهید دانست که من خداوند متعال هستم.»

^{۲۵} خداوند فرمود: «ای انسان فانی، معبد بزرگ قوی را که باعث افتخار و سرور ایشان بود و از تماشا و بازدید کردن آن لذت می‌بردند از ایشان خواهم گرفت و همچنین پسران و دختران ایشان را نیز خواهم گرفت. ^{۲۶} در آن روز کسی‌که گریخته باشد، زودتر می‌آید و خبرها را به تو گزارش خواهد داد. ^{۲۷} در آن روز، برای کسی‌که گریخته است، دهان تو باز خواهد شد و سخن تو دیگر خاموش نخواهد شد تا تو برای ایشان نشانه‌ای باشی و خواهند دانست که من خداوند هستم.»

۲۵

نبوت علیه عمون

^۱ خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، به سوی عمون روی کن و علیه ایشان نبوت کن. ^۳ به ایشان بگو کلام خداوند متعال چنین می‌فرماید: شما از آلوده شدن معبد بزرگ من، نابودی سرزمین اسرائیل و اسارت مردم یهودا خشنود گشتید. ^۴ چون شادمان بودید، اجازه خواهم داد تا قبایل شرقی بیابان بر شما چیره گردند. ایشان در سرزمین شما اردو خواهند زد و در آنجا ساکن می‌گردند. ایشان میوه‌ای را خواهند خورد و شیری را خواهند نوشید که می‌بایست از آن شما باشد. ^۵ شهر ربه را چراگاه شترها و عمون را جایگاه گله‌ها خواهم گردانید، آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»

^۶ خداوند خدا می‌فرماید: «چون تو با تمام بداندیشی علیه اسرائیل، دست زدی و پایکوبی و شادمانی کردی، ^۷ بنابراین من دست خود را علیه شما دراز می‌کنم و شما را به دست ملت‌هایی خواهم داد که شما را تاراج کنند. شما را بکلی نابود خواهم کرد تا دیگر ملتی و کشوری نداشته باشید.»

نبوت علیه موآب

^۸ خداوند، خدا می‌فرماید: «چون مردم موآب گفتند یهودا نیز مانند ملت‌های دیگر است، ^۹ اجازه خواهم داد تا

شهرهایی که از مرزهای موآب دفاع می‌کنند، حتی بهترین شهرها یعنی بیت یشیموت و بعل معون و قیریتایم مورد حمله قرار بگیرند.^{۱۰} اجازه خواهیم داد تا قبایل شرق بیابان، موآب و عمون را با هم تسخیر کنند تا دیگر یادی از عمون در میان ملت‌ها بجا نماند.^{۱۱} موآب را مجازات خواهیم کرد و ایشان خواهند دانست که من خداوند هستم.»

نبوت علیه آدوم

^{۱۲} خداوند متعال چنین می‌فرماید: «مردم آدوم از یهودا بی‌رحمانه انتقام گرفتند و این کار موجب شد که بسیار خاطی شوند.^{۱۳} بنابراین من دستم را علیه آدوم دراز خواهم کرد و همه مردم و حیوانات آنجا را خواهم کشت. آن سرزمین را ویران خواهم نمود و از شهر تیمان تا شهر ددان، مردم با شمشیر کشته خواهند شد.^{۱۴} من انتقام خود را به دست قوم خود اسرائیل، از آدوم خواهم گرفت و ایشان باعث خواهند شد تا آدوم شدت خشم مرا حس کند و خواهند دانست مورد خشم من قرار گرفتن یعنی چه.»

نبوت علیه فلسطین

^{۱۵} خداوند متعال چنین می‌فرماید: «چون فلسطینی‌ها انتقام‌جویانه عمل کردند و با قلبی کینه‌توز و برای نابودی و دشمنی بی‌پایان انتقام گرفتند،^{۱۶} پس من دست خود را علیه فلسطینی‌ها دراز خواهم کرد و کریتیان را از میان خواهم برداشت و بقیه ساحل دریا را نابود خواهم کرد.^{۱۷} من انتقام شدید خواهم گرفت و با خشم ایشان را مجازات خواهم کرد. هنگامی‌که از ایشان انتقام بگیرم خواهند دانست که من خداوند هستم.»

۲۶

نبوت علیه صور

^۱ در روز اول ماه، از سال یازدهم، کلام خداوند بر من آمد و چنین فرمود:^۲ «ای انسان فانی، چون صور درباره اورشلیم چنین گفت: هه، دروازه مردم شکسته است، قدرت بازرگانی او تمام شده! او دیگر رقیب ما نخواهد بود.»^۳ پس خداوند متعال چنین می‌فرماید: «توجه کن ای صور، من علیه تو هستم. من ملت‌های بسیاری را علیه تو برمی‌انگیزم همان‌طور که دریا امواج خود را برمی‌انگیزد. ایشان دیوارهای صور را نابود خواهند کرد و بُرج‌های آن را خواهند شکست، خاک آن را خواهم رُفت و آن را صخره‌ای عریان خواهم ساخت. آن در میان دریا مکانی برای گستردن تورها خواهد بود خداوند متعال سخن گفته است. آن مورد تاراج ملت‌ها قرار خواهد گرفت،^۴ و کسانی‌که در شهرهای سرزمین اصلی هستند با شمشیر کشته خواهند شد. آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

^۵ پس خداوند چنین می‌فرماید: «من نبوکدنصر پادشاه بابل، شاه شاهان را به همراه اسبها، ارابه‌ها، سواران نظام و ارتش بزرگ و نیرومند از شمال خواهم آورد. کسانی‌که در سرزمین اصلی هستند با شمشیر کشته خواهند شد. دشمن در برابر تو سنگرها خواهد کند و پشته‌ها خواهند ساخت و سقفی از سپرها برخواهد افراشت.^۶ او با دژکوب‌ها به دیوارهای تو خواهد زد و با تبر بُرج‌های تو را خواهد شکست.^۷ اسبانش آن‌قدر زیاد خواهند بود که غبارشان تو را بپوشاند. صدای سواران، گاریها و ارابه‌ها دیوارهای تو را به لرزه خواهند انداخت، هنگامی‌که از دروازه‌هایت چون شهری که دیوارهایش شکسته بگذرد.^۸ خیابان‌هایت را زیر سُم اسب‌هایش لگدمال خواهد کرد. مردم تو را از دم شمشیر خواهند گذراند و ستون‌های مستحکم تو به زمین فرو خواهند ریخت.^۹ ایشان ثروت تو را به تاراج خواهند برد و کالاهایت را غارت خواهند کرد. دیوارها را ویران و خانه‌های با شکوه تو را نابود خواهند کرد. سنگ و چوب و خاک تو را در آب خواهند ریخت.^{۱۰} آهنگ سرود تو را خاموش خواهم کرد و آوای چنگ‌هایت دیگر شنیده نخواهد شد.^{۱۱} من تو را صخره عریانی خواهم کرد، جایی که در آن تور می‌گسترانند. تو هرگز بازسازی نخواهی شد.»

^{۱۲} خداوند خدا در مورد شهر صور می‌فرماید: «هنگامی‌که مجروحان ناله می‌کنند و کشتار در میان تو رخ می‌دهد آیا کرانه‌هایت از سقوط تو نخواهند لرزید؟^{۱۳} آنگاه همه پادشاهان کشورهای ساحلی از تخته‌های خود فرود خواهند آمد و ردا و جامه قلابدوی خود را از تن بیرون می‌آورند. وحشت ایشان را خواهد پوشاند. در روی زمین خواهند نشست، هر لحظه خواهند لرزید و از سرنوشت تو در شگفت خواهند شد.^{۱۴} برای تو سوگواری نموده، چنین خواهند سرایید:

«شهر مشهور ویران گشت،

کشتی‌هایش از دریا رانده شده‌اند.

مردم این شهر بر دریاها حکمرانی می‌کردند

و تمام کسانی را که در ساحل دریا زندگی می‌کردند به وحشت می‌انداختند.

^{۱۸} اکنون در روز سقوط آن،

جزایر می‌لرزند،

و مردم از چنین خرابی در هراسند.»

^{۱۹} خداوند، خدا می‌فرماید: «هنگامی که تو را شهر ویرانه‌ای سازم مانند شهرهای متروک، تو را با آبهای عظیم ژرفناک می‌پوشانم. ^{۲۰} آنگاه من تو را به دنیای مردگان می‌اندازم تا به مردم زمان قدیم بپیوندى. در میان ویرانه‌های باستانی، با کسانی که به دنیای مردگان فرو می‌روند در دنیای مردگان جای خواهی داشت. ^{۲۱} تو را نمونه وحشتناکی خواهم کرد و سرانجام تو چنین خواهد بود. مردم به دنبال تو خواهند گشت، اما هرگز یافت نخواهی شد.» خداوند متعال چنین فرموده است.

۲۷

سوگنامه‌ای برای صور

^۱ کلام خداوند بر من آمد و فرمود: ^۲ «اینک ای انسان فانی، سوگنامه‌ای برای صور بخوان ^۳ و به صور که بر دروازه دریا واقع شده و با مردم همه سواحل تجارت می‌کنند بگو: خداوند چنین می‌فرماید:

«ای صور، تو گفته‌ای که من کمال زیبایی هستم!

^۴ مرزهای تو در قلب دریاهاست.

سازندگان، زیبایی تو را کامل کردند.

^۵ ایشان از درختان صنوبر کوه حرمون برای الوار

و از چوب درختهای سرو لبنان برای ساختن دکل به جهت تو استفاده کردند.

^۶ پاروهایت را از بلوطهای باشان ساختند،

عرشهایت را از کاجهای سواحل قبرس ساختند،

و با عاج تزئین کردند.

^۷ بادبانه‌ایت از کتان گلدوزی شده مصری بود که چون درفش تو بود.

سایبانهایت از پارچه‌های مرغوب آبی و بنفش جزیره قبرس بود.

^۸ پاروزنان تو از مردم صیدون و ارواد،

و ملوانانت از مردان کارآزموده تو بودند.

^۹ نجاران کشتی تو، مردان کارآزموده جُبیل بودند.

ملوانان دریانورد همه کشتی‌ها در بازارهای تو تجارت می‌کردند.

^{۱۰} «سربازانی از پارس، لود و لیبی در ارتش تو خدمت می‌کردند. ایشان سپر و کلاهخود خود را در پادگانهای تو می‌آویزند. ایشان مردانی هستند که برای تو افتخار آوردند. ^{۱۱} سربازان ارواد از دیوارهایت نگهداری و مردان جماد از بُرجهایت محافظت می‌کردند. ایشان سپرهایشان را بر دیوار تو آویختند. ایشان مردانی بودند که تو را زیبا ساختند.

^{۱۲} «تو در اسپانیا تجارت کردی و در عوض کالاهای فراوانت، نقره، آهن، روی و سرب گرفتی. ^{۱۳} تو در یونان، توبال و ماشک تجارت کردی و کالاهای خود را با بردگان و وسایل برنزی عوض کردی. ^{۱۴} تو کالای خود را برای اسبهای بارکشی و اسبهای جنگی و قاطرها به بیت‌تو جرعه فروختی. ^{۱۵} مردم رودس با تو داد و ستد می‌کردند، مردم بسیاری از سواحل در عوض کالاهایت، عاج و آبنوس به تو دادند. ^{۱۶} مردم سوریه کالاهای و فرآورده‌های تو را خریدند. ایشان در عوض کالاهایت، فیروزه، ارغوان، کارهای گلدوزی شده، کتان نازک، مرجان و یاقوت می‌دادند. ^{۱۷} یهودا و سرزمین اسرائیل با تو داد و ستد داشتند و به جای کالاهایت به تو گندم، عسل، روغن زیتون و ادویه می‌دادند. ^{۱۸} دمشق به‌خاطر کالاهای فراوانت با تو داد و ستد کرد و بهای آنها را با شراب حلبون و پشم زاهار پرداخت کرد. ^{۱۹} ایشان آهن ساخته شده و ادویه در عوض کالاهای تو می‌دادند. ^{۲۰} مردم ددان، به عوض کالاهای تو، نمد برای زین اسب می‌دادند. ^{۲۱} عربها و فرمانروایان سرزمین قیدار برای کالاهای تو بره، گوسفند و بُز می‌دادند. ^{۲۲} بازرگانان سبا و رعمه با تو داد و ستد می‌کردند و برای کالاهای تو بهترین ادویه و سنگهای گرانبها و طلا می‌دادند. ^{۲۳} بازرگانان حرّان، کنه، عدن، سبا، آشور و کلمد با تو تجارت می‌کردند. ^{۲۴} ایشان به تو جامه‌های گرانبها و پارچه‌های آبی و قلابدوزی و فرشهای رنگارنگ را که با ریسمانها بسته‌بندی شده بودند، فروختند. ^{۲۵} کشتی‌های ترشیشی با کالاهای تو به سفر رفتند.

«پس تو انباشته و سنگین در قلب دریاها بودی.^{۲۶} پاروزنانت تو را به دریاها دور بردند. باد شرق تو را در قلب دریاها درهم شکسته است.^{۲۷} همه ثروت و کالاهایت، همه دریانوردان و ناخدایان، و نجاران کشتی و بازرگانان، همه سربازان که در کشتی بودند، همه و همه در روز نابودی تو در دریا ناپدید شدند.^{۲۸} از فریاد ناخداهایت سواحل لرزیدند.^{۲۹} همه پاروزنان، کشتی را ترک کردند. دریانوردان و همه ناخدایان در ساحل ایستاده‌اند.^{۳۰} و برای تو شیون می‌کنند و به تلخی می‌گیرند، ایشان خاک بر سر خود می‌ریزند و در خاکستر می‌غلطند.^{۳۱} به‌خاطر تو موی سر خود را می‌تراشند، و پلاس می‌پوشند، و با تلخی جان بر تو می‌گیرند.^{۳۲} آنها در سوگواری خود برای تو چنین می‌سرایند: 'چه شهری مانند صور در دریا نابود شده است؟^{۳۳} هنگامی که کالاهای تو از دریا می‌رسید، مردم بسیاری را خشنود می‌کردی. با فراوانی ثروت و کالاهایت پادشاهان جهان را توانگر کردی.^{۳۴} اکنون دریا تو را درهم شکسته است و کالاهایت و همه دریانوردان در عمق آبها غرق شده‌اند.'^{۳۵} «همه ساحل‌نشینان از حال تو حیران شده‌اند. پادشاهان ایشان ترسان و پریشان گشته‌اند و چهره‌های ایشان متشنج گشته است.^{۳۶} تو برای همیشه نابود شده‌ای و بازرگانان در سراسر جهان ترسیده‌اند که مبادا به سرنوشت تو دچار گردند.»

۲۸

نبوت علیه پادشاه صور

۱ کلام خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، به پادشاه صور بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: تو دلی مغرور داری و گفته‌ای که خدا هستی و در قلب دریاها بر تخت خدایان نشسته‌ای، اما تو انسان هستی و نه خدا، با وجودی که اندیشه خود را با اندیشه خدا مقایسه می‌کنی، اما تو خدا نیستی، بلکه فقط انسانی فانی هستی.^۳ به راستی تو از دانیال حکیمتر هستی و هیچ رمزی از تو پوشیده نیست.^۴ با دانش و بینش خود ثروت اندوخته‌ای و طلا و نقره برای خزانه خود گرد آورده‌ای. با دانش فراوانت در بازرگانی به ثروت خود افزوده‌ای و دلت به‌خاطر ثروت تو مغرور گشته است.»

۵ بنابراین خداوند متعال می‌فرماید: «چون فکر می‌کنی که مثل خدا خردمند هستی،^۶ در نتیجه بیگانگان، یعنی بی‌رحم‌ترین ملت‌ها را علیه تو خواهم آورد. ایشان علیه زیبایی و دانش تو شمشیر از نیام بیرون خواهند کشید و شکوه تو را آلوده خواهند ساخت.^۸ تو را به گوادال خواهند افکند و با مرگ خشونت‌آمیزی در قلب دریاها خواهی مُرد.^۹ آیا هنوز در حضور کسانی که تو را می‌کشند، خواهی گفت: من خدا هستم؟ در حالی که در دست کسانی که تو را مجروح می‌کنند، فقط انسان هستی.^{۱۰} تو به خواری به دست بیگانگان خواهی مُرد. من، خداوند متعال چنین گفته‌ام.»

سقوط پادشاه صور

۱۱ کلام خداوند به من فرمود: ^{۱۲} «ای انسان فانی، سوگنامه‌ای برای پادشاه صور بخوان و به او بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: زمانی تو نمونه کمال بودی، چه خردمند و زیبا بودی.^{۱۳} در عدن، در باغ خدا زندگی می‌کردی و

خود را با انواع سنگهای گرانبها، چون عقیق قرمز، یاقوت زرد، الماس، فیروزه، یاقوت کبود، یشم، یاقوت قرمز و زمرد می‌پوشاندی و با طلا می‌آراستی. آنها در روزی که آفریده شدی برای تو ساخته شدند.^۴ تو را با فرشته برگزیده محافظ گذاشتم. تو در کوه مقدس خدا بودی و در میان سنگهای آتشین قدم برمی‌داشتی.^۵ از روزی که آفریده شدی روش تو کامل بود، تا زمانی که پلیدی در تو یافت شد.^۶ در فراوانی داد و ستد پر از خشونت بودی و گناه ورزیدی، پس تو را مثل چیز آلوده‌ای از کوه خدا بیرون افکندم و فرشته محافظ، تو را از میان سنگهای آتشین بیرون کرد.^۷ دل تو به‌خاطر زیباییات مغرور گردید و دانش خود را به سبب شکوه خود فاسد کردی. من تو را به زمین افکندم تا هشداری برای پادشاهان دیگر باشی.^۸ در داد و ستد خود چنان ناراست بودی که معابد خود را آلوده ساختی؛ پس آتش از میان تو بیرون آوردم تو را سوزاندم و تو را در برابر چشم همه کسانی که می‌دیدند در روی زمین به خاکستر تبدیل کردم.^۹ همه کسانی که تو را می‌شناختند، ترسان شدند. تو به پایان دهشتناکی دچار شدی و دیگر هرگز وجود نخواهی داشت.»

نبوت علیه صیدون

^{۱۰} کلام خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، به سوی صیدون بنگر و علیه آن نبوت کن^{۱۱} و بگو خداوند متعال می‌فرماید: هان ای صیدون، من علیه تو هستم و شکوه خود را در میان تو آشکار خواهم ساخت، و ایشان، هنگامی که حکم خود را به اجرا بگذارم و قنوسیت خود را در آن آشکار سازم، خواهند دانست که من خداوند هستم.^{۱۲} من بیماری بر تو خواهم فرستاد و در خیابانهای تو خون جاری خواهم کرد. از هر سو به تو یورش خواهند آورد و مردم تو کشته خواهند شد. آنگاه خواهی دانست که من خداوند هستم.»

قوم اسرائیل برکت خواهد یافت

^{۱۳} قوم اسرائیل دیگر در میان همه همسایگان خود که با او به خواری رفتار کردند، خاری نخواهد دید که او را آزار دهد. آنگاه ایشان خواهند دانست که من خداوند متعال هستم.^{۱۴} خداوند متعال چنین می‌فرماید: «هنگامی که قوم اسرائیل را از میان مردمی که پراکنده شده‌اند، گرد آورم و در برابر چشم ملت‌ها قنوسیت خود را به ایشان آشکار سازم، آنگاه در سرزمین خود که به بندهام یعقوب داده بودم، زیست خواهند کرد.^{۱۵} ایشان در آنجا در امنیت زندگی خواهند کرد و خانه خواهند ساخت و تاکستان‌ها خواهند کاشت. من همه همسایگانی را که با خواری با ایشان رفتار کردند، مجازات خواهم کرد. آنگاه خواهند دانست که من، خداوند متعال ایشان هستم.»

۲۹

نبوت علیه مصر

^۱ در روز دوازدهم ماه دهم از سال دهم تبعید ما، خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، رو به سوی فرعون کن و علیه او و همه مردم مصر نبوت کن^۲ و بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: اینک ای فرعون، من علیه تو هستم. ای هیولای بزرگ که در میان نهرها دراز کشیده‌ای و می‌گویی: 'رود نیل از آن من است و من آن را ساخته‌ام.'^۳ من قلابها به فکهای تو خواهم زد و ماهیان نهر هایت را به فلس‌های تو خواهم چسباند، و درحالی که همه ماهیان به فلس‌های تو چسبیده‌اند تو را از نهر بیرون خواهم کشید.^۴ من تو و همه آن ماهیان را به بیابان خواهم افکند. بدن تو به روی زمین خواهد افتاد و دفن نمی‌شود. من آن را خوراک پرندگان و حیوانات خواهم کرد.^۵ آنگاه همه مردم مصر خواهند دانست که من خداوند هستم.

«اسرائیلی‌ها برای پشتیبانی به تو اتکاء کردند اما تو چوبدستی ضعیفی بیش نبودی.^۶ هنگامی که تو را به دست گرفتند، شکستی و شانه ایشان را پاره کردی و هنگامی که به تو تکیه دادند، شکستی و کمرهایشان را به لرزه انداختی.^۷ پس اکنون من خداوند متعال به تو می‌گویم: اینک شمشیری خواهم آورد تا مردم و حیوانات تو را نابود کند.^۸ مصر سرزمینی متروک و ویران خواهد شد. آنگاه تو خواهی دانست که من خداوند هستم.

«چون گفتم: رود نیل از آن توست و تو آن را ساختی،^۹ بنابراین من علیه تو و نهرهای تو هستم و سرزمین مصر را از مجدل تا اسوان و تا مرز حبشه کاملاً ویران خواهم ساخت.^{۱۰} پای هیچ انسان و حیوانی از آن گذر نخواهد کرد و مدت چهل سال متروک خواهد بود.^{۱۱} من مصر را ویران‌ترین کشور جهان خواهم ساخت. مدت چهل سال شهرهای مصر ویران باقی خواهند ماند، ویران‌تر از بدترین شهرهای ویران دیگر. مصریان را آواره خواهم کرد؛ ایشان به هر کشوری خواهند گریخت و با مردمان دیگر زندگی خواهند کرد.»

^{۱۲} خداوند متعال می‌فرماید: «پس از چهل سال مصریان را از میان مللی که پراکنده ساختم، باز خواهم آورد^{۱۳} و

اجازه می‌دهم که در جنوب مصر، در میهن اصلی خود زیست کنند. ایشان ملت ناتوانی خواند بود.^{۱۵} از همه حکومتها ناتوانتر و هرگز بر ملتهای دیگر فرمانروایی نخواهند کرد. من ایشان را چنان کوچک خواهم کرد که دیگر نتوانند اراده خود را به دیگران تحمیل کنند.^{۱۶} اسرائیل دیگر هرگز برای یاری به ایشان تکیه نخواهد کرد. سرنوشت مصر به اسرائیل یادآوری خواهد کرد که تکیه کردن به آن چقدر نادرست است. آنگاه اسرائیل خواهد دانست که من خداوند متعال هستم.»

نبوکدنصر مصر را تسخیر می‌کند

^{۱۷} در روز اول ماه اول از سال بیست و هفتم تبعید ما، خداوند به من فرمود: ^{۱۸} «ای انسان فانی، وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل به صور حمله کرد او سربازان خود را مجبور کرد چنان بارهای سنگینی حمل کنند که موی سرشان ساییده شد و کچل شدند و پوست شانته‌های ایشان زخم شد، اما نه پادشاه و نه سربازان او از این زحمات سودی بردند. ^{۱۹} بنابراین من خداوند، خدا چنین می‌گویم: من سرزمین مصر را به نبوکدنصر پادشاه خواهم داد. او در ازای مزد ارتش خود همه ثروت مصر را تاراج می‌کند و به غنیمت می‌برد. ^{۲۰} من سرزمین مصر را در ازای مزد کاری که انجام داده به او می‌دهم، زیرا ایشان برای من کار می‌کردند. من خداوند متعال سخن گفته‌ام. ^{۲۱} «در آن روز قدرت گذشته قوم اسرائیل را تجدید می‌کنم و زبان تو را ای حزقیال، گویا می‌سازم تا همه بشنوند و بدانند که من خداوند هستم.»

۳۰

سوگنامه‌ای برای مصر

^۱ خداوند بار دیگر با من سخن گفت: ^۲ «ای انسان فانی، آنچه را که من خداوند متعال می‌گویم، نبوت کن و اعلام نما. این است کلماتی که باید بگویی:

«روز وحشت فرا می‌رسد!»

^۳ زیرا آن روز نزدیک است، روز خداوند نزدیک است.

روز ابرها و زمان نابودی ملتها.

^۴ در مصر جنگ خواهد بود

و تنگدستی عظیمی در حبشه.

بسیاری در مصر کشته خواهند شد،

کشور تاراج می‌شود و ویران.

^۵ «در آن جنگ سربازان مزدور از حبشه، لیبی، لود، عربستان، کوب، و حتی از قوم من کشته خواهند شد.»

^۶ خداوند می‌فرماید: «از مجدل در شمال تا اسوان در جنوب، همه پشتیبانان مصر در جنگ کشته خواهند شد. و ارتش مغرور مصر نابود خواهد شد. من خداوند متعال چنین گفته‌ام. ^۷ این سرزمین، ویران‌ترین سرزمین در جهان خواهد بود و شهرهایش کاملاً ویران خواهند ماند. ^۸ هنگامی که مصر را به آتش بکشم و همه مدافعان آن کشته شوند، آنگاه خواهند دانست که من، خداوند هستم.»

^۹ «هنگامی که آن روز فرا رسد و مصر نابود گردد، قاصدان من با کشتی بیرون خواهند رفت تا سودانی‌های بی‌خبر را به وحشت بیندازد، آن روز نزدیک است.»

^{۱۰} بنابراین خداوند می‌فرماید: «به دست نبوکدنصر پادشاه بابل، ثروت مصر را پایان خواهم داد. ^{۱۱} او و ارتش بی‌رحمش خواهند آمد، تا سرزمین را نابود کنند. ایشان با شمشیر به مصر یورش خواهند آورد و سرزمین پر از اجساد خواهد شد. ^{۱۲} من رود نیل را خشک خواهم کرد و مصر را در زیر قدرت مردان شریر خواهم گذاشت. بیگانگان همه کشور را نابود خواهند کرد. من خداوند سخن گفته‌ام.»

^{۱۳} خداوند متعال می‌فرماید: «من بُتها و خدایان دروغین ممفیس را نابود خواهم کرد. دیگر کسی نخواهد بود تا در مصر فرمانروایی کند و من همه مردم را وحشتزده خواهم کرد. ^{۱۴} من جنوب سرزمین مصر را ویران خواهم کرد و شهر صوعن را به آتش خواهم کشید. و حکم داوری را در مورد تییس به اجرا در خواهم آورد. ^{۱۵} خشم خود را بر پلوسیوم که شهر مستحکم مصر است، می‌ریزم و اهالی تییس را نابود می‌سازم. ^{۱۶} من مصر را به آتش خواهم کشید و پلوسیوم به درد شدیدی گرفتار خواهد شد. دیوارهای تییس شکسته خواهند شد و ممفیس در روز با دشمن روبه‌رو خواهد شد. ^{۱۷} جوانان اون و فیبت با شمشیر کشته می‌شوند و سایر مردم به اسارت برده می‌شوند. ^{۱۸} هنگامی که در آنجا حکومت مصر را درهم بشکنم و نیروی مغرور آن پایان یابد، روز تحقّق‌حس تاریک می‌شود.

ابرها آن را می‌پوشاند و مردم همه شهرها به اسارت برده خواهند شد.^{۱۶} هنگامی که مصر را چنین مجازات کنم، خواهند دانست که من خداوند هستم.»

مجازات فرعون

^{۲۰} در روز هفتم ماه اول از سال یازدهم تبعید ما، خداوند به من فرمود: ^{۲۱} «ای انسان فانی، من بازوی فرعون را شکسته‌ام و کسی آن را نبسته یا درمان نکرده است تا شفا یابد و نیرومند شود تا بتواند شمشیر را به دست گیرد.^{۲۲} بنابراین من خداوند متعال چنین سخن می‌گویم: من علیه فرعون هستم و بازوهای او را خواهم شکست بازوی نیرومندش و دیگری را که شکسته بود و شمشیر را از دست او خواهم انداخت.^{۲۳} من مصریان را در سراسر جهان پراکنده خواهم کرد.^{۲۴} من بازوی پادشاه بابل را نیرومند می‌سازم و شمشیر خود را به دست او می‌دهم، اما بازوهای فرعون را خواهم شکست و او ناله خواهد کرد و در برابر دشمن خود خواهد مُرد.^{۲۵} آری، او را ناتوان می‌کنم و پادشاه بابل را نیرومند. هنگامی که شمشیر خود را به او بدهم و او آن را به طرف مصر نشانه بگیرد، همه خواهند دانست که من خداوند هستم.^{۲۶} من مصریان را در سراسر دنیا پراکنده خواهم ساخت. آنگاه همه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

۳۱

مصر با درخت سرو مقایسه می‌شود

^۱ در روز اول ماه سوم از سال یازدهم تبعید ما، خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، به فرعون و به مردم او بگو:

«در بزرگیت به چه شباهت داری؟
^۳ تو چون درخت سروی در لبنان هستی!
 با شاخه‌های زیبای سایه‌گستر،
 درخت بلندی که به ابرها می‌رسد.
^۴ آبها آن را تغذیه می‌کردند
 و چشمه‌های عمیق آن را رشد می‌دادند تا بلند گردد.
 آنجا که کاشته شده بود، رودخانه‌ها جاری بودند
 و جویها به سوی همه درختان جنگل روانه بودند.
^۵ چون سیراب بود،
 از درختان دیگر بلندتر شد.
 شاخه‌های آن دراز و تنومند شدند.
^۶ همه پرندگان آسمان بر شاخه‌های آن آشیانه ساختند،
 زیر شاخه‌هایش همه حیوانات صحرا بچه زاییدند
 و در سایه‌اش همه ملتهای بزرگ استراحت کردند.
^۷ چه درخت زیبایی بود،
 چه بالا بلند با شاخه‌های دراز،
 زیرا تا عمق آبهای روان ریشه دوانده بود.
^۸ هیچ درخت سروی در باغ خدا با آن قابل مقایسه نبود.
 هیچ درخت صنوبری هرگز چنان شاخه‌هایی نداشت
 و نه درختان دیگر چنان جوانه‌هایی.
 هیچ درختی در باغ خدا چنین زیبا نبود.
^۹ من آن را با شاخه‌های گسترده زیبا کردم.
 او مورد رشک همه درختان در عدن، باغ خدا بود.

^{۱۰} «پس من، خداوند متعال خواهم گفت که برای درختی که رشد کرد و به ابرها رسید چه رخ خواهد داد؛ هرچه بلندتر شد مغرورتر گردید.^{۱۱} پس من او را از خود رانده به دست قویترین پادشاه جهان تسلیم می‌کنم تا او را به سزای کارهای زشتش برساند.^{۱۲} بیگانگان بی‌رحم آن را قطع و رها خواهند کرد. شاخ و برگش شکسته می‌گردد و در کوه و دره کشور خواهد افتاد. همه ملتهایی که در سایه‌اش استراحت می‌کردند، خواهند رفت.^{۱۳} بر تنه افتاده آن،

همه پرندگان آسمان آشیانه گزیدند و در میان شاخه‌هایش همه حیوانات وحشی لانه کردند.^۴ بنابراین دیگر هیچ درختی هر قدر هم که سیراب باشد، آن قدر بلند نمی‌شود که از ابرها بگذرد. همه آنها چون انسان فانی محکوم به مرگ هستند، محکوم به پیوستن به کسانی که به دنیای مردگان فرو می‌شوند.»

^۵ خداوند متعال چنین می‌فرماید: «در روزی که درخت به دنیای مردگان نزول کند، به نشانه سوگواری با آبهای زیر زمینی آن را می‌پوشانم. رودخانه‌ها را از جریان باز می‌دارم و بسیاری از جویبارها جاری نخواهند شد. زیرا درخت مرده است، کوههای لبنان را با تاریکی خواهم پوشانم و همه درختان جنگل را پژمرده خواهم کرد.^۶ هنگامی که آن را به دنیای مردگان بفرستم، آواز فرو افتادش ملتها را به لرزه خواهد انداخت. تمام درختان عدن و نیکوترین درختان سیراب لبنان که به دنیای پایین رفته بودند، از سرنگونی آن خشنود می‌گردند.^۷ آنها نیز با آن به دنیای مردگان فرو خواهد رفت، نزد کسانی که با شمشیر کشته شدند، کسانی که در میان اقوام در سایه‌اش زیست می‌کردند نابود خواهند شد.»

^۸ «کدامیک از درختان باغ عدن در شکوه و جلال مانند تو بود؟ اکنون تو همراه درختان عدن به دنیای مردگان خواهی رفت و در میان نامختونان و کسانی که با شمشیر کشته شدند، خواهی افتاد. این فرعون و مردم او هستند.» خداوند متعال چنین می‌فرماید.

۳۲

سوگنامه‌ای برای فرعون و مصر

^۱ در روز اول ماه دوازدهم از سال دوازدهم تبعید ما، خداوند به من فرمود: ^۲ «ای انسان فانی، سوگنامه‌ای برای فرعون، بخوان و به او بگو: تو خود را چون شیری در میان ملتها می‌دانی اما تو چون هیولایی در دریا هستی. تو در رودخانه‌های خود حرکت می‌کنی و با پاهایت آبها را حرکت می‌دهی و آنها را آلوده می‌سازی.^۳ در گردهمایی مردم بسیاری، من تور خود را به روی تو می‌اندازم و تو را بالا می‌کشم.^۴ و بر روی زمین خواهم انداخت و همه پرندگان و حیوانات جهان را می‌آورم تا از تو تغذیه کنند.^۵ من کوهها و دره‌ها را با جسد گندیده تو می‌پوشانم.^۶ آن قدر خون تو را می‌ریزم تا کوهها را بپوشانم و جویبارها را پر کند.^۷ هنگامی که تو را نابود سازم، آسمانها را خواهم پوشانید و ستارگان آنها را تاریک خواهم کرد، خورشید را با ابر می‌پوشانم و ماه، نور خود را نخواهد تابانید.^۸ همه نورهای درخشان آسمان را بر فراز تو تاریک می‌کنم و سرزمین تو را در ظلمت غوطه‌ور می‌سازم. من خداوند متعال می‌گویم.»

^۹ «هنگامی که تو را به اسارت در میان ملتها ببرم، کشورهایی که تو آنها را نمی‌شناسی دلهای مردم بسیاری را آشفته خواهم کرد.^{۱۰} بسیاری از مردم به‌خاطر حال تو پریشان می‌شوند و پادشاهانشان خواهند لرزید. در روز سرنگونی تو هنگامی که شمشیر خود را حرکت دهم، همه به‌خاطر جانشان از ترس خواهند لرزید.»
^{۱۱} خداوند متعال به فرعون می‌فرماید: «شمشیر پادشاه بابل علیه تو خواهد بود.^{۱۲} من اجازه خواهم داد که مردمت با شمشیر نیرومندان کشته شوند، کسانی که از بدترین ملتها هستند. ایشان افتخار مصر را ویران خواهند کرد و همه مردم آن نابود خواهند شد.^{۱۳} گله و رمهات را که در کنار آبهای فروان می‌چرند، نابود می‌کنم و دیگر پای هیچ انسان یا حیوانی آبها را گل‌آلود نخواهد ساخت.^{۱۴} آنگاه آبهای را تصفیه خواهم کرد و رودهای را چون روغن جاری خواهم ساخت من خداوند متعال چنین می‌گویم.^{۱۵} هنگامی که سرزمین مصر را ویران سازم و از هر آنچه در آن است خالی گردد، هنگامی که همه ساکنانش را هلاک کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»
^{۱۶} خداوند متعال می‌فرماید: «این سوگنامه‌ای است که زنان ملتها برای مصر خواهند خواند و همه مردم مصر آن را خواهند خواند.»

دنیای مردگان

^{۱۷} در روز پانزدهم ماه اول از سال دوازدهم تبعید ما، خداوند به من فرمود: ^{۱۸} «ای انسان فانی، برای مردم مصر سوگواری کن. ایشان را به همراه دیگر ملل نیرومند به دنیای مردگان بفرست ^{۱۹} به ایشان بگو:

«آیا می‌اندیشید که از همه زیباتر هستید؟

شما به دنیای مردگان فرو خواهید رفت

و در کنار نامختونان خواهید افتاد.

^{۲۰} «مردم مصر مثل کسانی که با شمشیر کشته شده‌اند، نابود خواهند شد. شمشیری برای کشتن همه ایشان آماده است.^{۲۱} بزرگترین قهرمانان و کسانی که به همراه مصریان جنگ می‌کردند در دنیای مردگان به ایشان خوش آمد

خواهند گفت. ایشان فریاد خواهند برآورد که: 'نامختوانی که در نبرد کشته شده‌اند، اینجا پایین آمده‌اند و در اینجا خواهند ماند.'^{۲۱}

^{۲۲} «آشور آنجاست و در گرداگردش گورهای سربازانش که همه در نبرد کشته شده بودند،^{۲۳} و گورهایشان در ژرفترین نقطهٔ دنیای مردگان قرار دارد. همهٔ سربازانش در نبرد کشته شدند و گورهایشان در اطراف اوست. روزی بود که ایشان سرزمین زندگان را به وحشت می‌انداختند.

^{۲۴} «عیلام نیز آنجاست با گورهای سربازانش که در پیرامون خود، همه در جنگ کشته شده بودند و نامختوان به دنیای مردگان فرو رفتند. در زمان حیات خود وحشت می‌آفریدند اما اکنون در شرمساری مرده‌اند.^{۲۵} عیلام در میان کسانی که در جنگ کشته شدند، خوابیده است و گورهای سربازانش در اطرافش هستند. همهٔ نامختوانان در جنگ کشته شدند. در زمان حیات وحشت می‌آفریدند، اما اکنون در شرمساری مرده‌اند.

^{۲۶} «ماشک و توبال نیز آنجا هستند و گورهای سربازانش در اطراف او قرار دارند. همه نامختون و در جنگ کشته شده‌اند، اما روزی برای زندگان وحشت می‌آفریدند.^{۲۷} ایشان در کنار مردان قدیم که با ایزار جنگ خود به دنیای مردگان رفتند و شمشیر ایشان در زیر سر و سپرشان بر روی بدن ایشان است، خوابیده‌اند، زیرا وحشت مردان غیور در دنیای زندگان بود.

^{۲۸} «پس شما مصریان در هم خواهید شکست و در کنار افراد نامختونی که با شمشیر کشته شده‌اند خواهید افتاد.^{۲۹} «آدوم در آنجاست. پادشاهان و فرمانروایان آن با تمام قدرتشان در کنار کشته‌شدگان با شمشیر خوابیده‌اند، در کنار افراد نامختونی که در دنیای مردگان خواهند افتاد.

^{۳۰} «تمام شاهزادگان شمال و صیدونیان آنجا هستند. زمانی قدرت آنها وحشت ایجاد می‌کرد، اما اکنون آنها با شرمساری در نامختونی مرده‌اند و همراه با کسانی که در جنگ کشته شده‌اند، خواهند افتاد و آنها در شرمساری کسانی که به دنیای مردگان رفته‌اند، سهیم می‌شوند.

^{۳۱} «من خداوند متعال می‌گویم: هنگامی که فرعون ایشان را ببیند، برای قوم خود تسلی خواهد یافت، فرعون و همهٔ ارتش او که با شمشیر کشته شده‌اند.

^{۳۲} «چون او در دنیای زندگان وحشت برانگیخت، بنابراین فرعون و همهٔ مردمش در کنار افراد نامختونی که با شمشیر کشته شده‌اند، خواهند افتاد.» خداوند چنین سخن گفته است.

۳۳

خدا حزقیال را برای دیده‌بانی برمی‌گزیند

(حزقیال ۱: ۲۱-۲۳)

^۱ خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، به قوم خود هشدار بده: اگر من ارتشی به این سرزمین بیاورم، و مردم شخصی را از میان خود برای دیده‌بانی برگزینم،^۲ و اگر دیده‌بان آمدن ارتش را دیده، شپیور را به صدا درآورد و به مردم هشدار دهد،^۳ و اگر کسی صدای شپیور را بشنود و به آن توجه نکند، او در جنگ کشته خواهد شد. بنابراین خوش برگردن خودش خواهد بود.^۴ او خودش مقصر است، زیرا اگر توجه می‌کردند می‌توانستند فرار کنند.^۵ اما اگر دیده‌بان آمدن ارتش را ببیند و شپیور را به صدا نیاورد و به مردم هشدار ندهد، دشمن به آنها حمله خواهند کرد و مردم گناهکار را خواهد کشت ولی من خداوند، دیده‌بان را مسئول مرگ آنها خواهم دانست.

^۶ «پس ای انسان فانی، تو را به دیده‌بانی قوم اسرائیل برمی‌گزینم. هرگاه سخنی از دهان من می‌شنوی باید از سوی من به ایشان هشدار بدهی.^۸ اگر به اشخاص پلیدی بگویم: 'شما ای شریران یقیناً خواهید مُرد' و تو سخن نگوئی و آن مردان پلید را هشدار ندهی تا راه خود را عوض کنند، آن مردان پلید در گناه خود خواهند مُرد، اما تو مسئول مرگ ایشان خواهی بود.^۹ اما اگر تو به آن مردان پلید هشدار دادی تا از راه خود بازگردند و ایشان از راه خود بازنگردند، ایشان در گناه خود خواهند مُرد ولی تو جان خود را نجات داده‌ای.

مسئولیت شخصی

^{۱۰} «ای انسان فانی، به قوم اسرائیل بگو: شما چنین گفته‌اید: 'بار گناه و خطای ما بسیار سنگین است و ما را ضعیف و ناتوان ساخته است، پس چطور می‌توان زیست؟'^{۱۱} به ایشان بگو خداوند متعال می‌فرماید: 'به حیات خود سوگند که از مردن گناهکار خشنود نمی‌گردم، بلکه از اینکه پلیدکار از راه خود بازگردد و زنده بماند. بازگردید، از روشهای پلید خود بازگردید. ای قوم اسرائیل، چرا می‌خواهید بمیرید؟'^{۱۲}

^{۱۳} «وقتی نیکوکاری گناه ورزد، کارهای نیک او، او را نجات نخواهد داد. اما اگر شخص شریری از شرارت

خود دست بردارد، تنبیه نخواهد شد. و اگر شخص نیکوکاری گناه ورزد حیات او به هدر خواهد رفت.^{۱۳} اگر به نیکوکاری قول حیات بدهم، اما او فکر کند که کارهای نیکوی او کافی است و شروع به گناه ورزیدن کند، من هیچکدام از کارهای نیکوی او را به یاد نخواهم آورد. او بهخاطر گناهان خودش خواهد مرد.^{۱۴} اگر به شخص شریری هشدار بدهم که خواهد مرد، اما او از شرارت خود باز ایستد و آنچه را نیکوست انجام دهد،^{۱۵} برای نمونه اگر او وام خود را پرداخت کند، آنچه را دزدیده است بازگرداند و گناه نکند و قوانینی را که حیات میبخشد پیروی نماید، وی به راستی زنده خواهد ماند و نخواهد مُرد.^{۱۶} هیچکدام از گناهانی که مرتکب شده علیه او به یاد آورده نخواهد شد. او آنچه را که راست و نیکوست است انجام داده و زنده خواهد ماند.^{۱۷} «اما قوم تو میگویند: 'راه خداوند راست نیست' درحالی که این روش ایشان است که راست نیست.^{۱۸} هنگامی که شخص نیکوکاری از نیکوکاری باز ایستد و گناه ورزد، بهخاطر آن خواهد مُرد^{۱۹} و هنگامی که شخص شریری از گناه کردن دست بردارد و آنچه را راست و نیکوست انجام دهد، زنده خواهند ماند.^{۲۰} هنوز میگویند: 'راه خداوند راست نیست! ای قوم اسرائیل، من شما را طبق کردارتان داوری خواهم کرد.»

خبر سرنگونی اورشلیم

^{۲۱} در روز پنجم ماه دهم از سال دوازدهم تبعید ما، شخصی که از اورشلیم گریخته بود، نزد من آمد و گفت: «شهر تسخیر شده است.»^{۲۲} غروب روز گذشته، قبل از آمدن مرد فراری، من حضور قدرتمند خداوند را احساس کرده بودم. زمانی که مرد فراری در صبح نزد من آمد، دهان من گشوده شد و خداوند قدرت سخن گفتن را به من بازگردانید.

گناهان مردم

^{۲۳} خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، ساکنان ویرانه‌هایی که در سرزمین اسرائیل هستند میگویند: 'ابراهم یک نفر بود و سرزمین را تصرف کرد. اما ما بسیار هستیم، بدون شک این سرزمین به ما داده شده است تا تصرف کنیم!»^{۲۴}

^{۲۵} «بنابراین به ایشان بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: شما گوشت را با خونس می‌خورید، بت‌پرستی می‌کنید و خون می‌ریزید. آیا شما فکر می‌کنید که سرزمین را متصرف خواهید شد؟^{۲۶} شما بر شمشیر خود تکیه می‌کنید و مرتکب پلیدی می‌شوید، همه شما زنان همسایه خود را آلوده می‌کنید. آیا شما فکر می‌کنید که سرزمین را متصرف خواهید شد؟

^{۲۷} «به ایشان بگو که من خداوند متعال، هشدار می‌دهم به حیات خودم سوگند، مردمی که در شهرهای ویرانه زندگی می‌کنند کشته خواهند شد و کسانی را که در صحرا هستند، خوراک حیوانات وحشی خواهم کرد و کسانی که در دژها و غارها هستند، از بیماری خواهند مُرد.^{۲۸} من این سرزمین را متروک و ویران خواهم کرد و قدرتی که به آن مغرور بودند پایان خواهد یافت. کوههای اسرائیل چنان ویران خواهند شد که کسی از آنها نخواهد گذشت.^{۲۹} هنگامی که این سرزمین را بهخاطر پلیدیهای ایشان ویران و متروک سازم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

نتیجه پیغام حزقیال

^{۳۰} خداوند فرمود: «ای انسان فانی، قوم تو در کنار دیوارها و در کنار درهای خانه‌ها گرد هم می‌آیند و با یکدیگر درباره تو صحبت می‌کنند و می‌گویند: 'بیاییم و کلام خداوند را بشنویم.'^{۳۱} ایشان نزد تو می‌آیند همان‌گونه که قوم من می‌آیند و مانند قوم من نزد تو می‌نشینند و سخنان تو را می‌شنوند، اما از آنها پیروی نمی‌کنند، زیرا چالپوسی بر لبهای ایشان است و دلشان در پی سودجویی است.^{۳۲} برای ایشان تو چون خواننده خوش آهنگی هستی که شعرهای عاشقانه می‌خواند و خوب ساز می‌زند. ایشان آنچه را می‌گویی می‌شنوند ولی آن را انجام نمی‌دهند.^{۳۳} اما هنگامی که سخنان تو به حقیقت بپیوندند، که به حقیقت خواهند پیوست- آنگاه خواهند دانست که نبی‌ای در میان ایشان بوده است.»

۳۴

شبانان اسرائیل

^۱ خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، علیه رهبران اسرائیل نبوت کن، و به ایشان یعنی به شبانان بگو خداوند متعال می‌فرماید: ای شبانان اسرائیل، که خود را تغذیه می‌کنید، آیا شبانان نباید گوسفندان را خوراک دهند؟ شیر

را می‌نوشتید و پشم را می‌پوشید و گوسفندان پرورار را می‌کشید، اما به گوسفندان خوراک نمی‌دهید.^۴ از ضعیفان مراقبت نکردید، بیماران را درمان نکردید، زخم زخمی‌شدگان را نبستید، آوارگان را بازنگردانید، به دنبال گمشدگان نرفتید، بلکه با زور و خشونت با آنها رفتار کردید. پس آنها پراکنده شدند زیرا شبانی نبود و طعمه حیوانات وحشی شدند. گوسفندان من پراکنده شدند و در همه کوهها و همه تپه‌ها سرگردان گشتند. گوسفندان من در سراسر زمین پراکنده شدند و کسی نبود که به جستجوی آنها برود یا آنها را پیدا کند.

^۵ «بنابراین ای شبانان، کلام خداوند را بشنوید: ^۶ به حیات خودم سوگند، چون گوسفندان من شکار شدند و خوراک حیوانات وحشی شده‌اند زیرا شبانی نبود و به دلیل اینکه شبانان من به جستجوی گوسفندانم نرفته‌اند و خود را خوراک داده‌اند، و نه گوسفندان را. ^۷ بنابراین ای گوسفندان، کلام خداوند را بشنوید: ^۸ من خداوند متعال چنین می‌گویم: اینک من علیه شبانان هستم و گوسفندان خود را از دست ایشان خواستارم. خوراک دادن ایشان به گوسفندان را پایان می‌دهم، دیگر شبانان خود را تغذیه نخواهند کرد. من گوسفندان خود را از دهان شبانان نجات خواهم داد تا برای ایشان خوراک نشوند.

خداوند، شبان نیکو

^{۱۱} «من خداوند متعال، خودم به جستجوی گوسفندانم می‌پردازم و از آنها مواظبت خواهم نمود. ^{۱۲} همان‌گونه که شبانان از گوسفندان خودشان مراقبت می‌کنند و آنها را که پراکنده شده‌اند دوباره دور هم جمع می‌کنند. من آنها را از تمام مکانهایی که در آن روز مصیبت‌بار پراکنده شده‌اند، به دور هم جمع می‌کنم. ^{۱۳} من ایشان را از سرزمین بیگانه بیرون خواهم آورد و گرد هم می‌آورم و به سرزمین خود بازمی‌گردانم. من ایشان را به سوی کوهها و جویبارهای اسرائیل رهبری خواهم کرد و در چراگاههای نیکو خواهم چرانید. ^{۱۴} آنها را در چراگاههای نیکو خواهم چرانم، و بلندترین کوههای اسرائیل چراگاه ایشان خواهد بود. آنجا در چراگاه نیکو خواهند آرامید و در چراگاه حاصلخیز در کوههای اسرائیل خواهند چرید. ^{۱۵} من خودم شبان گوسفندانم خواهم بود و مکانی برای استراحت آنان پیدا خواهم نمود. من خداوند متعال چنین سخن گفتم.

^{۱۶} «به جستجوی گمشدگان خواهم رفت و آوارگان را باز خواهم آورد، زخمی‌شدگان را درمان می‌کنم و ناتوانان را نیرو می‌بخشم ولی فربهان و زورآوران را نابود خواهم کرد. من ایشان را با عدالت شبانی خواهم کرد.

^{۱۷} «اما من، خداوند متعال، به شما ای گله من، چنین می‌گویم: من در میان گوسفند خوب و بد و در میان قوچها و بُرهای نر داوری خواهم کرد. ^{۱۸} آیا برای شما کافی نیست که در چراگاه نیکو چرا کنید، آیا باید بقیه چراگاه را با سُمهای خود ویران کنید و هنگامی که از آب زلال می‌خورید باید بقیه آب را با سُمهای خود گل آلود کنید؟ ^{۱۹} آیا باید گوسفندان دیگر من آنچه را شما لگدمال کرده‌اید، بخورند و آبی را که گل آلود کرده‌اید بنوشند؟

^{۲۰} «بنابراین من خداوند متعال به آنها چنین می‌گویم: من خودم بین گوسفندان چاق و لاغر داوری خواهم کرد. ^{۲۱} چون شما ناتوانان را کنار زده و از گله جدا نموده‌اید و ناتوانان را با شاخ خود زده‌اید و آنها را پراکنده ساخته‌اید. ^{۲۲} من گله خود را نجات خواهم داد تا دیگر مورد ستم قرار نگیرد و من بین گوسفند خوب و بد داوری خواهم کرد. ^{۲۳} برای آنها شبانی برمی‌گزینم، مانند بندهام داوود و او آنها را خواهد چرانید. او آنها را خواهد چرانید و شبان آنها خواهد بود. ^{۲۴} من خداوند، خدای آنها خواهم بود و شخصی مانند داوود بنده من فرمانده آنها. من، خداوند چنین می‌گویم. ^{۲۵} من با آنها پیمان صلح خواهم بست و حیوانات وحشی را از سرزمین ایشان دور خواهم کرد تا با امنیت در صحرا زیست کنند و در جنگل بخوابند.

^{۲۶} «من آنها را برکت خواهم داد و اجازه خواهم داد در اطراف کوه مقدس من زندگی کنند. و باران را در موسم خواهم بارانید و بارشهای برکت خواهد بود. ^{۲۷} درختان کشتزار میوه خواهند داد و زمین محصول فراوان خواهد داد و ایشان در زمین خود در امان خواهند بود. هنگامی که میله‌های یوغ ایشان را بشکنم و از دست کسانی که ایشان را برده کرده‌اند برهانم، خواهند دانست که من خداوند هستم. ^{۲۸} ایشان دیگر در میان ملت‌های بیگانه به تاراج نخواهند رفت و حیوانات وحشی ایشان را نخواهند خورد. ایشان در امنیت زندگی خواهند کرد و هیچ‌کس ایشان را نخواهد ترساند. ^{۲۹} برای ایشان کشتزارهای حاصلخیز آماده خواهم کرد تا دیگر در آن سرزمین از گرسنگی نابود نشوند و دیگر سایر ملت‌ها به آنها اهانت نخواهند کرد. ^{۳۰} ایشان خواهند دانست که من خداوند، خدایشان با ایشان هستم و ایشان، یعنی قوم اسرائیل، قوم من هستند.

^{۳۱} «شما گوسفندان چراگاه من هستید و من خدای شما.» خداوند چنین سخن گفت.

^۱ خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی،^۲ علیه آدم نبوت کن. رو به سوی آدم برگردان و علیه آن نبوت کن^۳ و به آن بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید:

«ای آدم، من علیه تو هستم،
و تو را ویران و متروک خواهم ساخت.
شهرایت را خراب خواهم کرد
و تو ویران خواهی بود
و خواهی دانست که من خداوند هستم.

^۴ «چون دشمنی کهن را ادامه دادی و مردم اسرائیل را در زمان مصیبت و آخرین مجازات به دم شمشیر سپردی،^۵ بنابراین من، خداوند متعال، به حیات خود قسم می‌خورم و می‌گویم: من خدای زنده هستم، مرگ تقدیر توست و تو را از آن گریزی نیست. تو مسبب کشتاری و این کشتار در پی تو خواهد بود.^۶ من آدم را ویران و خراب خواهم کرد و کسانی را که در آن رفت و آمد می‌کنند، خواهم گشت.^۷ کوههای تو را از کشته‌شدگان پر می‌کنم و جسد‌های کسانی که در جنگ کشته شده‌اند، دره‌ها و تپه‌های تو را خواهد پوشاند.^۸ تو را برای همیشه ویران خواهم کرد و دیگر هیچ‌کس در شهرایت زندگی نخواهد کرد. و خواهید دانست که من خداوند هستم.
^۹ «با وجودی که من خداوند آنجا بودم، گفتم: این دو ملت و دو کشور از آن من هستند و آنها را تصرف خواهم کرد.^{۱۰} بنابراین من، خداوند متعال به حیات خود قسم می‌خورم و می‌گویم: من مطابق خشم، حسادت و نفرتی که به قوم من نشان دادی با تو رفتار خواهم کرد و هنگامی که شما را دآوری کنم، خویشان را به شما خواهم شناساند،^{۱۱} و خواهی دانست که من، خداوند همه سخنان ناسازی را که علیه کوههای اسرائیل گفته‌ای، شنیدم. چون گفتم: ویران گشت و برای بلعیدن به ما داده شد.^{۱۲} و با دهانت خود را علیه من بزرگ کردی و علیه من گزافه‌گویی کردی و من آن را شنیدم.»

^{۱۳} خداوند متعال چنین می‌فرماید: «من تو را چنان ویران خواهم کرد که همه جهان از سرنگونی تو شادمان شوند،^{۱۴} همان‌طوری که از ویرانی اسرائیل قوم برگزیده من خوشحال شدی، ای آدم، بلکه تمام سرزمین آدم، مخروبه خواهد شد. آنگاه همه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

۳۶

برکت خدا بر اسرائیل

^۱ «ای انسان فانی، برای کوههای اسرائیل نبوت کن و بگو: ای کوههای اسرائیل کلام خداوند را بشنوید.^۲ خداوند متعال چنین می‌فرماید چون دشمن با نیشخند به تو گفت: 'بلندیهای باستانی شما به تصرف ما در آمده است.'^۳ «بنابراین نبوت کن و بگو: خداوند متعال چنین می‌فرماید: 'چون ایشان تو را ویران کردند و از هر سو درهم شکستند آنگاه تو به تصرف بقیه ملتها در آمدی و موضوع سخن‌چینی‌های پلید شدی و مورد تمسخر قرار گرفتی.'^۴ بنابراین ای کوههای اسرائیل، کلام خداوند را بشنوید: خداوند متعال به کوهها، تپهها، جویبارها، درهها، خرابه‌های ویران و شهرهای متروکی که مورد تاراج و تمسخر ملت‌های همسایه قرار گرفتند چنین می‌فرماید:
^۵ «من خداوند متعال در آتش غیرت خود علیه بقیه ملتها و بضد تمامی آدم سخن گفته‌ام؛ چون ایشان با شادی دل سرزمین مرا به‌خاطر چراگاههایش با خواری تصرف کردند.

^۶ «بنابراین در مورد سرزمین اسرائیل نبوت کن و به کوهها، تپهها، جویبارها و درهها بگو: خداوند متعال چنین می‌فرماید: من با غیرتی خشمگین سخن می‌گویم، به‌خاطر اینکه ملتها آنها را توهین و تحقیر نمودند.^۷ بنابراین من، خداوند متعال، به حیات خود قسم می‌خورم و می‌گویم: به طور جدی قول می‌دهم که همه ملتهای اطراف تحقیر خواهند شد.^۸ اما شما ای کوههای اسرائیل، از شاخه‌های خود جوانه خواهید زد و برای قوم من اسرائیل میوه خواهید داد، زیرا بزودی به خانه باز خواهند گشت.^۹ من طرف شما هستم و حتماً سرزمین شما دوباره شخم‌زده و زمین شخم خورده، کاشته خواهد شد.^{۱۰} من جمعیت تو را افزون خواهم کرد، شما در شهرها زندگی خواهید کرد و هر چیزی را که ویرانه رها شده بود، بازسازی خواهید کرد.^{۱۱} و تعداد انسانها و حیوانات را در تو فزونی خواهم بخشید، ایشان افزون خواهند شد و بارور خواهند گردید و شما را مانند گذشته در آنجا ساکن می‌کنم و شما را بیش از پیش کامیاب خواهم کرد. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.^{۱۲} من شما را می‌آورم، قوم خودم اسرائیل را بازمی‌گردانم تا دوباره در سرزمین زندگی کنند. این سرزمین خود شما خواهد بود، دیگر هرگز اجازه نخواهم داد که فرزندان تو گرسنگی بکشند.

^{۱۳} «من خداوند متعال چنین می‌گویم: درست است که مردم می‌گویند این زمین مردم را می‌بلعد و اینکه زمین

فرزندان خودش را غارت می‌کند.^۴ «اما دیگر بیش از این، زمین مردم را نخواهد بلعید و فرزندان خود را غارت نخواهد کرد.^۵ این زمین دیگر مجبور نیست به سخنان تمسخرآمیز اقوام دیگر گوش دهد یا نیشخند دیگران را مشاهده کند. این زمین دیگر فرزندان خود را غارت نخواهد کرد. من خداوند متعال سخن گفته‌ام.»

زندگی تازه اسرائیل

^۶ کلام خداوند بر من آمد و فرمود: ^۷ «ای انسان فانی، هنگامی که قوم اسرائیل در خاک خود زندگی می‌کرد، آن را با روشها و کردار خویش آلوده ساخت. روش ایشان در نظر من مانند ناپاکی زنی در هنگام عادت ماهانه‌اش بود.^۸ به‌خاطر خونی که در آن سرزمین ریختند و بُت‌هایی که آن را آلوده کردند، خشم خود را بر ایشان فرو ریختم.^۹ من ایشان را در میان ملت‌ها پراکنده ساختم و ایشان در میان کشورها پخش شدند و مطابق رفتار و کردارشان ایشان را داوری کردم.^{۱۰} هر کجا رفتند نام مقدس مرا بی‌حرمت ساختند، زیرا مردم گفتند: 'ایشان قوم خداوند هستند اما مجبور شدند سرزمین او را ترک کنند.'^{۱۱} قوم اسرائیل هر جا رفتند نام مرا بی‌حرمت کردند و من به نام مقدس خود اهمیت می‌دهم.»

^{۱۲} پس به قوم اسرائیل بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: «کاری را که می‌خواهم بکنم به‌خاطر شما نیست، بلکه به‌خاطر نام مقدس خودم است که شما آن را در هر کشوری که رفتید، بی‌حرمت ساختید.^{۱۳} هنگامی که قدوسیت نام عظیم خود را به ملت‌ها نشان دهم، نامی که در میان ایشان بی‌حرمت کردید، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم. من خداوند متعال سخن گفته‌ام. من از شما استفاده خواهم کرد تا به ملت‌ها نشان دهم که من قدوس هستم.^{۱۴} من شما را از میان قوم‌ها بیرون می‌آورم و از همه کشورها جمع می‌کنم و به سرزمین خودتان باز خواهم گردانید.^{۱۵} آب پاکی به شما خواهم پاشید و شما از همه آلودگی‌ها پاک خواهید شد و از همه بُت‌ها شما را پاک خواهم کرد.^{۱۶} دلی تازه به شما خواهم داد و روح تازه‌ای در شما خواهم گذاشت و دل سنگی را از شما بیرون می‌کنم و دلی گوشتین به شما خواهم داد.^{۱۷} روح خود را در اندرون شما خواهم نهاد و شما را پیرو قوانین خود خواهم ساخت تا با دقت دستورات مرا بجا آورید.^{۱۸} آنگاه در سرزمینی که به نیاکان شما دادم، زندگی خواهید کرد و قوم من خواهید بود و من خدای شما خواهم بود.^{۱۹} شما را از همه آلودگی‌ها نجات خواهم داد غلات را فزونی می‌بخشم و دیگر شما را دچار قحطی نخواهم کرد.^{۲۰} میوه درختان و محصول کشتزار را فراوان خواهم کرد تا دیگر هرگز از شرمساری گرسنگی در میان ملت‌ها رنج نبرید.^{۲۱} آنگاه روشهای پلید و کردار زشت خود را به یاد خواهید آورد و از خطاها و کارهای پلید خود بیزار خواهید شد.^{۲۲} بدانید که من این کار را به‌خاطر شما انجام نداده‌ام. پس ای خاندان اسرائیل به سبب روشهای خود شرمسار و سرشکسته باشید. من خداوند متعال سخن گفته‌ام.»

^{۲۳} خداوند متعال می‌فرماید: «هنگامی که شما را از همه گناهانتان پاک سازم، اجازه خواهم داد دوباره در شهرهای خود زندگی کنید و ویرانه‌ها را بازسازی کنید.^{۲۴} زمینی که در نظر رهگذران بایر بود شخم زده خواهد شد.^{۲۵} و همه مردم خواهند گفت: 'این زمین بایر مانند باغ عدن گردیده است. و شهرهایی که خراب و ویران و منهدم بودند، مستحکم و مسکون شده‌اند.'^{۲۶} آنگاه ملل همسایه که هنوز باقیمانده‌اند خواهند دانست که من، خداوند شهرهای ویران را بازسازی کرده‌ام و زمینهای بایر را دوباره کاشته‌ام. من، خداوند چنین گفته‌ام و آن را انجام خواهم داد.»

^{۲۷} خداوند متعال می‌فرماید: «بار دیگر دعاهای قوم اسرائیل را اجابت می‌کنم و جمعیت ایشان را مانند گله گوسفند زیاد می‌سازم.^{۲۸} همان‌طوری که شهر اورشلیم در گذشته، در روزهای عید پُر از گوسفندان قربانی می‌شد، شهرهای ویران و متروک هم از جمعیت پُر می‌گردند. آنگاه همه خواهند دانست که من خداوند متعال هستم.»

۳۷

دره استخوانهای خشک

^۱ حضور پرتوان خداوند را احساس کردم و روح او مرا برداشت و در دره‌ای قرار داد. آنجا پر از استخوان بود.^۲ او مرا در پیرامون آنها هدایت کرد. آنجا استخوانهای بسیاری افتاده بود و آنها بسیار خشک بودند.^۳ او به من گفت: «ای انسان فانی، آیا این استخوانها می‌توانند زنده شوند؟»

پاسخ دادم: «ای خداوند متعال تنها تو می‌توانی آن را پاسخ بدهی.»

^۴ آنگاه او به من فرمود: «بر این استخوانها نبوت کن و به آنها بگو: ای استخوانهای خشک، کلام خداوند را بشنوید.^۵ خداوند متعال به این استخوانها چنین می‌فرماید: من به درون شما نفَس وارد می‌کنم و شما زنده خواهید شد.^۶ من به شما رگ و پی خواهم داد و گوشت بر شما خواهم آورد و شما را به پوست خواهم پوشانم و نفَس در

شما خواهم دمید و زنده خواهید شد و خواهید دانست که من خداوند هستم.»^۷
 پس من چنانکه دستور داده شده بود نبوت کردم. ناگهان صدایی برخاست؛ صدای جنبش، و استخوانها به هم پیوستند، استخوان به استخوان. نگاه کردم دیدم که رگ و پی و گوشت بر آنها بود و پوست آنها را پوشانده بود اما نفس حیات در آنها نبود.

^۸آنگاه خداوند به من فرمود: «بر نفس نبوت کن، ای انسان فانی، به نفس بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید! ای نفس از چهار باد بیا و بر این کشتگان بدم تا زنده شوند.»

^۹پس همان‌گونه که به من فرمان داده شده بود نبوت کردم و نفس به درون آنها رفت و زنده شدند و به پا ایستادند و لشکر بزرگی را تشکیل دادند.

^{۱۰}سپس خداوند فرمود: «ای انسان فانی، این استخوانها همه قوم اسرائیل هستند. اینک می‌گویند: 'استخوانهای ما خشک شده‌اند و امید ما گم گشته است و ما کاملاً قطع شده‌ایم.'^{۱۱} نبوت کن و به ایشان بگو: بنابراین خداوند متعال می‌فرماید، من گورهای شما را می‌گشایم و شما را از گورهایتان بیرون می‌آورم. ای قوم من، شما را به سرزمین اسرائیل باز می‌گردانم.^{۱۲} ای قوم من، هنگامی که گورهای شما را بگشایم و شما را بیرون بیاورم خواهید دانست که من خداوند هستم.^{۱۳} روح خود را در شما می‌گذارم تا زنده شوید و شما را در سرزمینتان قرار می‌دهم. آنگاه خواهید دانست که من، خداوند، سخن گفته‌ام و به انجام رسانده‌ام، خداوند چنین می‌فرماید.»

یهودا و اسرائیل در یک پادشاهی

^{۱۴}کلام خداوند بر من آمد و فرمود: «ای انسان فانی، چوبدستی بردار و روی آن بنویس: 'پادشاهی یهودا' آنگاه چوبدست دیگری را بردار و بر روی آن بنویس: 'پادشاهی اسرائیل'»^{۱۵} و انتهای دو چوب را طوری نگه‌دار که یک چوب به‌نظر بیایند.^{۱۶} و هنگامی که قوم تو بیرسند آیا مفهوم این کار را برای ما آشکار خواهی ساخت؟^{۱۷} به آنها بگو من، خداوند متعال چوبی را که نمایانگر قوم اسرائیل است برمی‌دارم و آن را کنار چوبی که نمایانگر یهوداست می‌گذارم. من آنها را یکی نموده و در دستم نگاه خواهم داشت.

^{۱۸}«هنگامی که چوبدستی‌هایی را که بر روی آنها نوشته‌ای در برابر چشمانشان در دست داری.^{۱۹} آنگاه به ایشان بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: اینک قوم اسرائیل را از میان همه مللی که رفته‌اند برمی‌دارم و از هر گوشه‌ای ایشان را جمع می‌کنم و به میهن خودشان باز می‌گردانم.^{۲۰} من ایشان را به صورت یک ملت متحد در سرزمین در کوههای اسرائیل خواهم ساخت. یک پادشاه بر همه ایشان فرمانروایی خواهد کرد و دیگر دو ملت نخواهد بود و به دو پادشاهی تقسیم نخواهد شد. من ایشان را پاک خواهم کرد و ایشان قوم من خواهند بود و من هم خدای ایشان خواهم بود.^{۲۱} آنها دیگر خود را با بتهای نفرت‌انگیز آلوده و با گناهان فاسد نخواهند ساخت. من آنها را از تمام راههایی که در آن گناه و به من خیانت کرده‌اند رهایی می‌بخشم.^{۲۲} پادشاهی مثل بنده من داوود، پادشاه آنان خواهد بود. آنها تحت پادشاهی او متحد خواهند شد و فرامین من را وفادارانه اطاعت خواهند نمود.^{۲۳} ایشان در سرزمینی که به بندهام یعقوب دادم زندگی خواهند کرد، سرزمینی که نیاکانشان در آن زیستند، همچنین فرزندان و بازماندگان ایشان. همواره در آن سرزمین زندگی خواهند کرد. پادشاهی چون داوود تا ابد بر ایشان حکومت خواهد کرد.^{۲۴} با ایشان پیمان جاودانه صلح خواهم بست، ایشان را برکت می‌دهم، و تعداد ایشان را زیاد خواهم کرد و معبد بزرگ خود را تا ابد در سرزمین ایشان می‌گذارم.^{۲۵} محل سکونت من در میان ایشان خواهد بود. من خدای ایشان و ایشان قوم من خواهند بود.^{۲۶} هنگامی که معبد بزرگ من در بین ایشان تا ابد مستقر شود آنگاه ملتها خواهند دانست که من خداوند، اسرائیل را قوم برگزیده خود کرده‌ام.»

۳۸

دسیسه پلید جوج

^۱کلام خداوند بر من آمد و فرمود: «ای انسان فانی، رو به سوی سرزمین ماجوج بایست و علیه جوج، پادشاه ماشک و توبال نبوت کن^۲ و به او بگو خداوند چنین می‌فرماید: ای جوج، پادشاه ماشک و توبال، من دشمن تو هستم.^۳ تو را باز می‌گردانم و در آرواره‌هایت قلابها می‌گذارم و تو را با تمام لشکرت، اسبها و سواران و همه زرهپوشان، جمعیت بزرگی که به سپر و شمشیر مسلح هستند، بیرون می‌آورم.^۴ مردانی مسلح به سپر و کلاهخود از پارس و حبشه و لیبی با ایشان خواهند بود.^۵ سرزمین جومر و تمام سپاه او و همچنین اهالی کشور بیت توجرمه از شمال با بسیاری از مردم دیگر به تو می‌پیوندند.^۶ پس ای جوج، آماده باش و لشکرت را با متحدانت برای جنگ آماده ساز.^۷ بعد از چند سال به تو امر می‌کنم به کشوری که مدتها ویران مانده بود و مردم آن از تبعید به ممالک

مختلف برگشته و در وطن خود در امنیّت ساکن شده‌اند، حمله کنی. ^۹ تو و تمام سپاهیان و مردم بسیاری که با تو هستند چون توفان پیشروی خواهید کرد و چون ابری سرزمین را خواهید پوشاند.»

^{۱۰} بنابراین خداوند متعال چنین می‌فرماید: «در آن روز افکاری به نظرت می‌آید و نقشه پلیدی خواهی کشید. ^{۱۱} خواهی گفت: 'من به جنگ سرزمین روستاهای بدون دیوار خواهم رفت و من به مردم آرامی که در امنیّت زندگی می‌کنند، یورش خواهم برد، همه ایشان بدون دیوار، نرده‌ها و دروازه‌ها هستند! ^{۱۲} تو مردمی را که در شهرهایی ویران شده ساکنند، تاراج خواهی کرد. مردمی که از ملتها گرد هم آمده‌اند و گله و دارایی دارند و در چهار راه جهان قرار گرفته‌اند، تاراج خواهی کرد. ^{۱۳} مردم سبا و ددان و بازرگانان شهرهای اسپانیا خواهند پرسید: 'آیا ارتش خود را آماده یورش برای تاراج و چپاول کرده‌ای؟ آیا می‌خواهی طلا، نقره، حیوانات و دارایی‌ها را به غنیمت ببری؟'»

^{۱۴} بنابراین ای انسان فانی نبوت کن و به جوج بگو خداوند متعال چنین می‌فرماید: «در آن روز هنگامی که قوم من اسرائیل در امنیّت زندگی می‌کنند آیا نخواهی دانست؟ ^{۱۵} از دورترین قسمت شمال، از مکان خویش خواهی آمد، تو و قومهای بسیار، همه سواران، گروهی بزرگ، ارتشی نیرومند. ^{۱۶} تو علیه قوم من اسرائیل، خواهی آمد و زمین را چون ابری می‌پوشانی. در روزهای بازپسین تو را علیه سرزمین خود خواهم آورد تا هنگامی که از طریق تو، ای جوج قدوسیّت خود را به ایشان نشان خواهم داد، ملتها مرا بشناسند که تو را علیه ایشان خواهم آورد. ^{۱۷} تو همان کسی هستی که سالها قبل درباره‌ات سخن گفته‌ام وقتی که توسط خادمان خودم انبیای اسرائیل اعلام کردم که وقتی این روز بیاید کسی را می‌آورم تا به اسرائیل حمله کند.

مجازات جوج

^{۱۸} «در آن زمان وقتی به جنگ اسرائیل بروی، خشم من افروخته می‌شود. ^{۱۹} از روی غیرت و شدت خشم اعلام می‌کنم که زلزله مهیبی سرزمین اسرائیل را تکان می‌دهد. ^{۲۰} ماهیان دریا، مرغان هوا و حیوانات صحرا و همه حشراتی که در روی زمین می‌خزند و همه مردمانی که در روی زمین هستند از حضور من خواهند لرزید و کوهها سرنگون خواهند شد و صخره‌ها خواهند افتاد و همه دیوارها به روی زمین فرو خواهند ریخت. ^{۲۱} شمشیری علیه جوج در همه کوههایم خواهم کشید و شمشیر هرکس علیه برادرش خواهد بود. ^{۲۲} او را با بیماری و کشتار مجازات خواهم کرد. بارانهای سیل آسا و تگرگ، به همراه آتش و گوگرد بر او و ارتش او و بسیاری از ملتهایی که همراه او هستند، فرو خواهد بارید. ^{۲۳} به این ترتیب عظمت و قدوسیّت خود را به جهانیان آشکار می‌سازم، تا بدانند که من خداوند هستم.»

۳۹

نابودی جوج

^۱ خداوند متعال می‌فرماید: «ای انسان فانی، علیه جوج نبوت کن و بگو خداوند متعال می‌فرماید: ای جوج، رهبر افسران ماشک و توبال، من علیه تو هستم. ^۲ من تو را از راهی که می‌روی، برمی‌گردانم و از دورترین نقطه شمال به سوی کوههای اسرائیل می‌آورم. ^۳ کمان را از دست چپ و تیر را از دست راست می‌اندازم. ^۴ تو با سپاهیان و همراهانت در کوههای اسرائیل کشته می‌شوی. اجسادتان را خوراک هر نوع مرغان شکاری و حیوانات وحشی می‌سازم. ^۵ آنها در مزرعه خواهند افتاد من خداوند متعال سخن گفته‌ام. ^۶ بر سرزمین ماجوج و مردمان کشورهای ساحلی که در آسودگی و امنیّت زندگی می‌کنند، آتش می‌فرستم تا بدانند که من خداوند هستم. ^۷ به این ترتیب، نام مقدس من در بین قوم، بنی اسرائیل معروف و مشهور می‌شود و دیگر نمی‌گذارم که نام قدوس من بی‌حرمت گردد. آن وقت اقوام جهان خواهند دانست که من خداوند، خدای قدوس اسرائیل هستم.»

^۸ خداوند متعال می‌فرماید: «آن روز موعود که درباره‌اش گفتم، فرا می‌رسد. ^۹ مردمی که در شهرهای اسرائیل زندگی می‌کنند بیرون خواهند رفت و سلاحهای رها شده را برای سوخت جمع‌آوری می‌کنند. ایشان با سپرها، کمانها، و پیکانها، نیزه‌ها و گرزها آتشی می‌افروزند که هفت سال بسوزد. ^{۱۰} ایشان به آوردن هیزم از صحرا و چوب از جنگلها نیازی نخواهند داشت، زیرا آتش خود را از اسلحه‌ها برپا خواهند کرد. زیرا غارت کنندگان خود را غارت خواهند کرد.»

تدفین جوج

^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «پس از آنکه همه اینها به وقوع بپیوندند، در اسرائیل در درّه مسافران، که در شرق دریای مرده قرار دارد به جوج و ارتش او گورستانی خواهم داد و همه در آن مدفون می‌گردند. راه مسافران را مسدود

خواهد کرد و درّه ارتش جوج نامیده خواهد شد.^{۱۲} مدّت هفت ماه طول خواهد کشید تا مردم اسرائیل همه اجساد را دفن کنند و سرزمین را دوباره پاک کنند.^{۱۳} همه مردم اسرائیل ایشان را به خاک خواهند سپرد و در روزی که من جلال خود را آشکار کنم، برای ایشان افتخار آفرین خواهد بود.^{۱۴} در پایان مدّت هفت ماه، عده‌ای تعیین می‌شوند تا به سراسر کشور اسرائیل بروند و جنازه‌های کسانی را که هنوز باقی‌مانده‌اند، دفن کنند تا آنجا بکلی پاک گردد.^{۱۵} هرگاه جستجوکنندگان، استخوان انسانی را ببینند، نشانه‌ای در نزد آن برافرازند تا دفن کنندگان آن را در درّه ارتش جوج دفن کنند.^{۱۶} (در نزدیکی آنجا شهری به نام ارتش نامگذاری خواهد شد) و به این ترتیب سرزمین دوباره پاک می‌شود.»

^{۱۷} خداوند متعال به من گفت: «ای انسان فانی، به همه پرندگان و حیوانات وحشی بگو از اطراف بیابند و از قربانی که برای آنها آماده کرده‌ام، بخورند. جشن بزرگی در کوه‌های اسرائیل خواهد بود که در آن می‌توانند گوشت بخورند و خون بنوشند.^{۱۸} آنها بدن سربازان را خواهند خورد و خون فرمانروایان زمین را خواهند نوشید. همه ایشان مانند قوچها، بره‌ها یا بزها و گاوهای نر پروار گشته خواهند شد.^{۱۹} در جشن قربانی که من برای آنها آماده کرده‌ام، آن قدر چربی خواهند خورد تا سیر شوند و آن قدر خون خواهند نوشید تا مست گردند.^{۲۰} در سفره من از اسبها و سواران و سربازان و جنگجویان خواهید خورد و سیر خواهید شد.»

بازگشت قوم اسرائیل

^{۲۱} خداوند می‌فرماید: «من جلال خود را در میان ملل قرار خواهم داد و ایشان داوری و دست مرا که بر ایشان است خواهند دید.^{۲۲} و از آن به بعد، قوم اسرائیل می‌دانند که من، خداوند، خدای ایشان هستم.^{۲۳} ملتها خواهند دانست که قوم اسرائیل به سبب گناه خودشان به اسارت رفتند، زیرا به من خیانت کردند. بنابراین من روی خود را از ایشان پوشاندم و ایشان را به دست دشمنانشان سپردم و همه ایشان با شمشیر کشته شدند.^{۲۴} مطابق ناپاکی‌ها و کجروی‌هایشان با ایشان رفتار کردم و چهره خود را از ایشان پنهان کردم.»

^{۲۵} بنابراین خداوند متعال می‌فرماید: «اکنون خاندان یعقوب را کامروا خواهم کرد و به‌خاطر نام مقدس خودم، به همه خاندان اسرائیل رحم خواهم کرد.^{۲۶} هنگامی که در سرزمین خود در امنیت زندگی کنند و کسی نباشد که از او بترسند، آنگاه شرم و خیانتی را که به من ورزیده بودند، فراموش خواهند کرد.^{۲۷} برای اینکه به ملل بسیاری قنوسیت خود را نشان دهم، قوم خود را از میان همه کشورهای که دشمنانشان زندگی می‌کنند، باز خواهند گرداند.^{۲۸} آنگاه قوم من خواهند دانست که من، خداوند، خدای ایشان هستم. ایشان این را خواهند دانست، زیرا من ایشان را به اسارت فرستادم و اکنون ایشان را گردآورده‌ام و به سرزمین خودشان بازگرداندم و حتی یک نفر از ایشان را پشت سر نگذاشتم.»^{۲۹} خداوند می‌فرماید: «من روح خود را بر آنها می‌ریزم و دیگر از آنها روی برنمی‌گردانم.»

۴۰

روایای معبد آینده

(حزقیال ۱: ۴۰-۳۵: ۴۸)

حزقیال به اورشلیم برده می‌شود

^۱ در سال بیست و پنجم تبعید ما، یعنی چهارده سال پس از تسخیر اورشلیم، در روز دهم سال نو، در آن روز من حضور پرتوان خداوند را حس کردم و او مرا با خود برد.^۲ خداوند در رؤیا مرا به سرزمین اسرائیل برد و مرا بر کوه بلندی قرار داد. در جنوب، ساختمانهایی بودند که شبیه شهر به نظر می‌رسیدند.^۳ او مرا نزدیکتر برد. مردی را دیدم که مانند برنز می‌درخشید. او ریسمانی نخی و چوبی برای اندازمگیری در دست داشت و در برابر دروازه ایستاده بود.

^۴ آن مرد به من گفت: «ای انسان فانی، از نزدیک ببین و با دقت گوش فرا ده و اندیشه خود را به آنچه که به تو نشان می‌دهم، متمرکز کن! زیرا تو به اینجا آورده شده‌ای که اینجا را به تو نشان بدهم تا قوم اسرائیل را از هرچه به تو نشان می‌دهم، آگاه سازی.»

دروازه شرقی

^۵ آنجا دیواری در پیرامون معبد بزرگ بود. آن مرد دیوار معبد بزرگ را با چوبی که سه متر طول داشت اندازه گرفت؛ پهنای و ارتفاع دیوار هر کدام سه متر بود.^۶ آنگاه به دروازه شرقی رفت و از پله‌هایش بالا رفت و عرض

حزقیال

دروازه را اندازه گرفت و آن نیز سه متر بود.^۷ در پشت آن، راهرویی بود که در هر طرف آن سه اتاق برای نگهبانان بود. اتاقها مربع بودند و هر ضلع آنها سه متر بود و ضخامت دیوار بین آنها دو متر و نیم بود. پشت اتاقهای نگهبانی راهرویی به طول سه متر وجود داشت که به اتاق ورودی که روبهروی معبد بزرگ قرار داشت، وصل میشد.^{۸-۴} او این اتاق را اندازه گرفت و طول آن چهار متر بود. و قسمتی را که به معبد بزرگ نزدیک بود تشکیل میداد و ضخامت دیوارهای آن در قسمت پشت یک متر و نیم بود.^{۱۰} اتاقهای نگهبانان در دو طرف راهرو هم اندازه بودند و پهنای دیوارهای بین آنها یکی بود.

^{۱۱} سپس آن مرد عرض راهرویی را که نزدیک دروازه بود اندازه گرفت روی هم رفته شش و نیم متر بود و فاصله بین دروازه پنج متر بود.^{۱۲} در برابر هریک از اتاقهای نگهبانان دیوار کوتاهی به ارتفاع نیم متر و عرض نیم متر وجود داشت. هر اتاق سه متر مربع مساحت داشت.^{۱۳} آنگاه او فاصله دیوار بین دیوار پشتی یک اتاق را تا دیوار پشتی اتاق روبهروی آن اندازه گرفت و فاصله آنها یازده و نیم متر بود.^۴ سپس اتاقی را که به حیاط منتهی میشد اندازه گرفت، ده متر بود.^۵ فاصله دروازه از خارج دیوار تا آخرین اتاق بیست و پنج متر بود.^{۱۶} پنجره‌های کوچکی در دیوارهای خارجی اتاقها و راهرو وجود داشت و در روی دیوارهای داخلی راهرو، درختهای نخل کندهکاری شده بود.

حیاط بیرونی

^{۱۷} آن مرد، مرا از دروازه به درون حیاط برد آنجا سی اتاق در کنار دیوار ساخته بودند که در جلوی آنها محوطه‌ای سنگفرش شده قرار داشت.^{۱۸} که تا جلوی حیاط ادامه داشت. سطح حیاط بیرون پایین‌تر از حیاط درونی بود.^{۱۹} دروازه در حیاط بیرونی در سطح بالا وجود داشت که به طرف حیاط درونی باز میشد. آن مرد فاصله دو دروازه را اندازه گرفت و این فاصله پنجاه متر بود.

دروازه شمالی

^{۲۰} آنگاه آن مرد دروازه شمالی را که به طرف حیاط باز میشد اندازه گرفت.^{۲۱} در آنجا سه اتاق نگهبانی در دو طرف دروازه قرار داشت. اندازه این اتاقها اندازه اتاقهای دروازه شرقی بود طول دروازه بیست و پنج متر و عرض آن دوازده و نیم بود.^{۲۲} اتاق ورودی، پنجره‌ها و نخلهای کندهکاری شده‌ای مانند دروازه شرقی داشت و اتاق ورودی در انتها قرار داشت و روبهروی حیاط بود. و این اتاق با هفت پله به حیاط وصل میشد.^{۲۳} روبهروی دروازه شمالی در آن سوی حیاط، دروازه‌ای بود که به طرف حیاط باز میشد، درست مانند دروازه‌ای که در شرق وجود داشت. آن مرد فاصله این دو دروازه را اندازه گرفت و فاصله آنها پنجاه متر بود.

دروازه جنوبی

^{۲۴} آنگاه آن مرد مرا به سوی جنوب برد و ما در آنجا دروازه دیگری را دیدیم. او فاصله دیوارهای داخلی و اتاق ورودی را اندازه گرفت که مانند دروازه‌های دیگر بود.^{۲۵} اتاقهای این دروازه پنجره‌هایی مانند دروازه‌های دیگر داشت. طول این دروازه بیست و پنج متر و عرض آن دوازده و نیم بود.^{۲۶} این دروازه هفت پله به طرف خارج داشت و در اتاق ورودی آن به طرف حیاط باز میشد و در دیوارهای راهروها درختهای نخل کندهکاری شده بود.^{۲۷} اینجا نیز دروازه‌ای به طرف حیاط بود. آن مرد فاصله آن را اندازه گرفت فاصله دو دروازه پنجاه متر بود.

دروازه داخلی جنوبی

^{۲۸} آن مرد مرا به دروازه جنوبی حیاط درونی برد. او دروازه را اندازه گرفت که هم اندازه دروازه‌های دیوارهای بیرونی بود.^{۲۹-۳۰} اتاقهای نگهبانان، اتاق ورودی و دیوارهای داخلی آن مشابه و هم اندازه دروازه‌های دیگر بود. همچنین در راهروی آن پنجره‌هایی بود. طول آن بیست و پنج متر و عرض آن دوازده و نیم متر بود.^{۳۱} اتاق ورودی آن به طرف حیاط بیرونی بود و در روی دیوارهای راهروی آن درختهای نخل کندهکاری شده بود. این دروازه هشت پله داشت.

دروازه شرقی حیاط درونی

^{۳۲} آن مرد مرا از طرف دروازه شرقی به حیاط درونی برد آنجا را اندازه‌گیری کرد و اندازه دروازه‌های دیگر بود.^{۳۳} اتاق نگهبانان، اتاق ورودی و دیوارهای درونی آن مشابه و هم‌اندازه دروازه‌های دیگر بود. در راهرو، اتاقها و اتاقهای ورودی پنجره‌هایی بود که طول آن بیست و پنج متر و عرض آن دوازده و نیم متر بود.^{۳۴} اتاق

ورودی به طرف حیاط بیرونی بود. در روی دیوارهای راهرو، درختهای نخل کنده‌کاری شده بود که هشت پله دروازه را به حیاط بیرونی وصل می‌کرد.

دروازه شمالی حیاط درونی

^{۳۵} سپس آن مرد، مرا به دروازه شمالی برد. آنجا را اندازه‌گیری کرد و آنجا مشابه و هم اندازه دروازه‌های دیگر بود. ^{۳۶} مانند بقیه، اتاق نگهبانان، دیوارهای تزئین شده و اتاق ورودی پنجره‌هایی داشت طول آن بیست و پنج متر و عرض آن دوازده و نیم متر بود. ^{۳۷} اتاق ورودی به طرف حیاط بیرون بود. در روی دیوارها درختان نخل کنده‌کاری شده بود. هشت پله حیاط بیرونی را به این دروازه وصل می‌کرد.

اتاقهای ویژه قربانی

^{۳۸} در حیاط بیرونی اتاقی بود که به وسیله دری به اتاق ورودی دروازه شمالی متصل می‌شد و در آنجا لاشه قربانی سوختنی را می‌شستند. ^{۳۹} در اتاق ورودی، چهار میز بود، در هر طرف اتاق دو میز در روی این میزها حیوانات را برای قربانی سوختنی، قربانی گناه و یا برای جبران خطا سر می‌بردند. ^{۴۰} در خارج اتاق ورودی دروازه شمالی چهار میز بود در هر طرف دو میز. ^{۴۱} روی هم رفته هشت عدد میز بود که روی آنها حیوانات را می‌کشتند. چهار میز در داخل اتاق و چهار میز در حیاط بود. ^{۴۲} چهار میزی که داخل بود و برای آماده کردن قربانی سوختنی استفاده می‌شد، از سنگ تراشیده شده بودند. طول و عرض این میزها هفتاد و پنج سانتیمتر و ارتفاع آنها نیم متر بود. تمام لوازمی که برای ذبح کردن قربانی استفاده می‌شد، بر روی این میزها نگهداری می‌شد. ^{۴۳} لاشه قربانی روی این میزها قرار می‌گرفت. دور تا دور اتاق چنگک‌هایی به طول تقریبی هشت سانتیمتر نصب شده بود. ^{۴۴} آنگاه او مرا به حیاط درونی آورد. آنجا دو اتاق بود که به طرف حیاط درونی باز می‌شدند یکی به طرف جنوب که در کنار دروازه شمالی بود و اتاق دیگر به طرف شمال که در کنار دروازه جنوبی بود. ^{۴۵} آنگاه آن مرد به من گفت اتاقی که به طرف جنوب است برای کاهنانی است که در معبد بزرگ خدمت می‌کنند ^{۴۶} و اتاقی که به طرف شمال است برای کاهنانی است که مسئول قربانگاه هستند. این کاهنان از نسل صادق هستند. ایشان تنها کسانی از طایفه لاوی هستند که اجازه دارند به حضور خداوند بروند و او را خدمت کنند.

حیاط درونی و ساختمان معبد بزرگ

^{۴۷} آن مرد حیاط درونی را اندازه گرفت، مساحت آن پنجاه متر مربع بود. معبد بزرگ در غرب آن بود و قربانگاه در روبه‌روی آن قرار داشت. ^{۴۸} سپس مرا به اتاق ورودی معبد بزرگ برد و در ورودی را اندازه گرفت. حدود دو و نیم متر بود و عرض راهرو هفت متر و قطر دیوارهای دوطرف هرکدام یک و نیم متر بود. ^{۴۹} طول اتاق ورودی ده متر و عرض آن شش متر بود. این اتاق توسط ده پله به حیاط راه داشت. در دو طرف در ورودی دو ستون قرار داشت.

۴۱

^۱ سپس آن مرد، مرا به اتاق مرکزی یعنی مکان مقدس برد. او عرض راهرو را اندازه گرفت و عرض آن سه متر بود. ^۲ و طول آن پنج متر بود و قطر دیوارها در هر طرف دو و نیم متر بودند. او اتاق را اندازه گرفت درازای آن بیست متر و پهنای آن ده متر بود. ^۳ آنگاه او به اتاق اندرونی رفت. راهروی آن را اندازه گرفت. عرض آن یک متر و طول آن سه متر بود و قطر دیوارها در هر طرف سه و نیم متر بود. ^۴ سپس اتاق را اندازه گرفت مساحت آن ده متر مربع بود. این اتاق پشت اتاق مرکزی قرار داشت. آنگاه به من گفت: «این مقدس‌ترین مکان است.»

اتاقهایی که در کنار دیوار معبد بزرگ ساخته شده بودند

^۵ آن مرد، قطر دیوار داخلی معبد بزرگ را اندازه گرفت، سه متر بود. در کنار این دیوار در سراسر معبد بزرگ اتاقهای کوچکی به پهنای دو متر وجود داشت. ^۶ این اتاقها سه طبقه بودند که در هر طبقه سی اتاق بود. دیوارهای خارجی هر طبقه از طبقه زیرین نازکتر بود و وزن هر طبقه بر روی دیوار زیرین بود. ^۷ دیوار معبد بزرگ از بیرون از پایین تا بالا به یک قطر به‌نظر می‌رسید. دو راه پله عریض ساخته بودند تا بتوان از طبقه زیرین به طبقه میانی و از آنجا به طبقه بالایی رفت. ^{۸-۱۱} ضخامت دیوارهای خارجی دو و نیم متر بود. یک در، از طرف شمال معبد بزرگ و یک در، از طرف جنوب آن به این اتاقها باز می‌شد. همچنین ایوانی دیدم که دور تا دور معبد بزرگ بود و عرض آن دو و نیم متر از زمین فاصله داشت و هم سطح پایه اتاقهای کنار دیوار بود. بین ایوانها و

ساختمانی که کاهنان از آن استفاده می‌کردند محوطه‌ای باز به درازای ده متر در امتداد معبد بزرگ وجود داشت.

ساختمان غربی

^{۱۲} در انتهای محوطه باز در غرب معبد بزرگ ساختمانی به پهنای سی و پنج متر و درازای چهل و پنج متر وجود داشت، دیوارهایش دو و نیم متر ضخامت داشتند.

اندازه کل ساختمان معبد بزرگ

^{۱۳} آنگاه آن مرد پیرامون معبد بزرگ را اندازه گرفت. درازای آن پنجاه متر بود. و از پشت معبد بزرگ به طرف محوطه باز و تا غرب ساختمان نیز پنجاه متر بود. ^{۱۴} اندازه جلوی معبد بزرگ به اضافه فضای خالی دو طرف آن نیز پنجاه متر بود. ^{۱۵} او طول ساختمان را به طرف غرب به اضافه تالارهایی که در دو طرف آن بودند را اندازه گرفت، پنجاه متر بود.

جزئیات ساختمان معبد بزرگ

اتاق ورودی معبد بزرگ، مکان مقدس و مقدس‌ترین مکان ^{۱۶} همه آنها از زمین تا پنجره‌ها روکش چوبی داشتند و پنجره‌ها قابل پوشاندن بود. ^{۱۷} دیوارهای داخلی معبد بزرگ تا بالای درها با کندهکاری ^{۱۸} نقش فرشتگان نگهبان و درخت خرما پوشانده شده بود، بین هر دو موجود، یک درخت بود و موجودات بالدار دو چهره داشتند. ^{۱۹} یکی از دو چهره شبیه انسان بود و به طرف نخل نگاه می‌کرد. دیگری به شکل شیر و به جهت دیگر می‌نگریست. ^{۲۰} دیوارهای معبد بزرگ از زمین تا بالای درها بدین‌گونه تزئین شده بودند. ^{۲۱} چهارچوب درهای مکان مقدس مربع بودند.

قربانگاه چوبی

^{۲۲} آنجا در برابر مقدس‌ترین مکان چیزی شبیه قربانگاه چوبی بود به ارتفاع یک و نیم متر و مساحت یک متر مربع. گوشه‌ها، پایه‌ها و کناره‌های آن چوبی بود. و آن مرد به من گفت: «این میزی است که در حضور خدا می‌باشد.»

درها

^{۲۳} آنجا در انتهای راهرو، دری برای مکان مقدس و در دیگری برای مقدس‌ترین مکان وجود داشت ^{۲۴} این درها دو لنگه داشتند و از وسط باز می‌شدند. ^{۲۵} در روی درها و دیوارهای مکان مقدس تصاویر فرشتگان نگهبان و درخت خرما نقش بسته بود. همچنین یک سایبان چوبی در جلوی در اتاق ورودی وجود داشت. ^{۲۶} در کنار این اتاق، پنجره‌هایی بود و روی دیوارهای آن درخت خرما کندهکاری شده بود.

۴۲

اتاقهای کاهنان

^۱ آنگاه آن مرد مرا به حیاط بیرونی و به ساختمانی که در شمال معبد بزرگ در نزدیکی ساختمانی که در غرب آن بود برد. ^۲ درازای ساختمانی که در شمال قرار داشت پنجاه و پهنای آن بیست و پنج متر بود. ^۳ یک طرف این ساختمان رو به فضایی به درازای ده متر در امتداد معبد بزرگ و طرف دیگرش رو به سنگفرش حیاط بیرونی بود. این ساختمان سه طبقه داشت و هر طبقه از طبقه پایین عقب‌تر بود. ^۴ در قسمت شمال این ساختمان راهرویی بود به پهنای پنج متر و درازای پنجاه متر و درهای ورودی به طرف شمال باز می‌شدند. ^۵ اتاقهای طبقه بالایی کم عرض‌تر از اتاقهای طبقه میانی و پایینی بودند زیرا آنها عقب‌تر ساخته شده بودند. ^۶ اتاقهای این ساختمان در هر سه طبقه ستون نداشتند ^{۷-۸} در هر طبقه زیرین دیواری به درازای بیست و پنج متر وجود داشت که نصف طول ساختمان بود، در بقیه بیست و پنج متر، اتاقهایی وجود داشت. در طبقه بالا اتاقهایی به اندازه طول کل ساختمان وجود داشت. ^{۹-۱۰} در زیر این اتاقها در قسمت شرقی ساختمان، آنجا که دیوار حیاط شروع می‌شد، دروازه‌ای برای ورود به حیاط وجود داشت.

در قسمت جنوبی، ساختمان مشابهی نه چندان دور از ساختمانی که در غرب معبد بزرگ بود، وجود داشت. ^{۱۱} در جلوی اتاقها راهرویی که از نظر طراحی و اندازه و در ورودی مشابه ساختمان شمالی بود، وجود داشت. ^{۱۲} آنجا در زیر اتاقها، در قسمت جنوبی ساختمان، در انتهای دیوار شرقی، دری بود.

^{۱۳} آن مرد به من گفت: «هر دوی این ساختمانها مقدس هستند. در آنجا کاهنانی که به حضور خداوند وارد می‌شوند، مقدس‌ترین هدایا را می‌خورند و هدایای آردی، قربانی‌های گناه و قربانی‌های جبران خطا در آنجا می‌گذرانند، زیرا این اتاقها مقدسند.»^{۱۴} هنگامی که کاهنان در معبد بزرگ بودند و می‌خواستند به حیاط بیرونی بروند، باید لباسهای مقدسی را که با آن خدا را خدمت می‌کردند، در این اتاقها بگذارند و باید قبل از اینکه به آن جایی که مردم گرد آمده‌اند بروند، لباسهای دیگری بپوشند.»

اندازه قسمت بیرونی معبد بزرگ

^{۱۵} هنگامی که آن مرد، اندازمگیری داخل معبد بزرگ را به پایان رساند، مرا به دروازه شرقی برد و قسمت بیرونی معبد بزرگ را اندازه گرفت.^{۱۶} ضلع شرقی را با چوب اندازمگیری، اندازه گرفت و دویست و پنجاه متر بود.^{۱۷-۱۹} آنگاه او ضلع شمالی، جنوبی و غربی را اندازه گرفت. هریک دویست و پنجاه متر بود.^{۲۰} پس دیوارها مربعی، به ضلع دویست و پنجاه متر را احاطه کرده بودند. این دیوارها آنچه را که مقدس بود، از آنچه غیر مقدس بود جدا می‌کردند.

۴۳

جلال خداوند به معبد بزرگ بازمی‌گردد

^۱ سپس آن مرد مرا به دروازه‌ای که به طرف شرق بود برد، و در آنجا دیدم که شکوه خدای اسرائیل از شرق می‌آید و آواز او چون آبهای خروشان بود و زمین از شکوه او درخشان شد.^۲ این رؤیا شبیه رؤیایی بود که وقتی خدا برای نابودی اسرائیل آمده بود، دیده بودم و مانند رؤیایی که در کنار رود خابور دیدم. آنگاه با صورت به خاک افتادم.^۳ شکوه الهی از دروازه شرقی وارد معبد بزرگ شد.

^۴ روح خداوند مرا برداشت و به حیاط درونی برد. در آنجا دیدم جلال خداوند، معبد بزرگ را پُر کرده است.^۵ درحالی که آن مرد در کنار من ایستاده بود، صدای کسی را شنیدم که از درون معبد بزرگ با من سخن می‌گفت.^۶ او به من فرمود: انسان فانی اینجا جایگاه تخت من است. من در اینجا در میان قوم اسرائیل خواهم بود و ایشان را تا ابد فرمانروایی خواهم کرد. دیگر قوم اسرائیل و نه پادشاهان ایشان با پرستش خدایان دیگر و یا دفن جسدهای پادشاهان خود، نام قنّوس مرا بی‌حرمت نخواهند کرد.^۷ پادشاهان، درگاه و آستانه خود را در کنار درگاه و آستانه معبد بزرگ من ساختند و فقط دیواری بین آنها بود. ایشان نام مقدس مرا با کارهای پلید خود بی‌آبرو ساخته‌اند، بنابراین در خشم خود ایشان را نابود کردم.^۸ اکنون باید از پرستش خدایان دیگر خودداری کنند و جسد پادشاهان خود را بردارند. اگر چنین کنند، من همواره در میان ایشان زندگی خواهم کرد.

^۹ خداوند فرمود: «ای انسان فانی درباره معبد بزرگ به مردم اسرائیل بگو، و بگذار نقشه آن را مطالعه کنند و از کردار زشت خود شرمسار گردند.»^{۱۰} هنگامی که از کردار خود شرمسار شدند، نقشه معبد بزرگ، طرح آن، درهای ورودی و خروجی، شکل آن، ترتیب همهچیز و تمام قوانین و آیین‌ها را برای ایشان توضیح بده. همه این نکات را بنویس تا همهچیز را ببینند و ترتیب آن را بدانند و همه قوانین را انجام دهند.^{۱۱} این قانون معبد بزرگ است: تمام زمین پیرامون معبد بزرگ که بر فراز کوه است، مقدس می‌باشد.»

قربانگاه

^{۱۲} اندازه‌های قربانگاه با استفاده از واحد اندازمگیری، مشابه معبد بزرگ چنین بود. پیرامون قربانگاه ناودانی به پهنای نیم متر و عمق نیم متر و لبه‌ای به ارتفاع بیست و پنج سانتیمتر وجود داشت.^{۱۳} پایین‌ترین قسمت قربانگاه تا بالای پایه آن یک متر بود. قسمت دیگر نیم متر از لبه عقب‌تر ساخته شده بود و دو متر ارتفاع آن بود و قسمت بعدی نیز نیم متر عقب ساخته شده بود.^{۱۴} قسمت بالایی که در آن قربانی سوخته می‌شد نیز، دو متر ارتفاع داشت. دو گوشه‌های این سطح که بلندتر از بقیه آن بود، چهار شاخ بود.^{۱۵} بالای قربانگاه، قربانگاه مربعی به ضلع شش متر وجود داشت.^{۱۶} قسمت میانی آن نیز مربعی به ضلع هفت متر بود که لبه‌اش بیست و پنج سانتیمتر بود و عرض ناودان پیرامونش نیم متر بود، پله‌های قربانگاه در سمت شرق قرار داشت.

تقدیس قربانگاه

^{۱۷} آنگاه خداوند متعال به من فرمود: «انسان فانی، گوش کن که من به تو چه می‌گویم. وقتی قربانگاه ساخته شد، با سوزاندن قربانی بر آن، آن را به من وقف نما.»^{۱۸} کاهنان طایفه لاوی از نسل صادوق تنها کسانی هستند که می‌توانند به حضور من بیایند و مرا خدمت کنند. من خداوند متعال چنین امر می‌کنم. تو گوساله‌ای برای گناه به

ایشان خواهی داد.^{۲۰} مقداری از خون گوساله را به چهار شاخ بالایی و گوشه‌های قسمت میانی و پیرامون لبه‌های آن بپاش، بدین‌گونه قربانگاه را پاک و تقدیس خواهی کرد.^{۲۱} گوساله‌ای را که برای قربانی گناه تقدیم شده، به محل معینی خارج از معبد بزرگ ببر و بسوزان.^{۲۲} روز بعد یک بُز نر بدون عیب را برای قربانی گناه تقدیم کن. قربانگاه را همان‌طور که با خون گوساله انجام دادی، با خون بُز پاک کن.^{۲۳} بعد از پایان این کار، یک گوساله و یک قوچ بی‌عیب را بگیر^{۲۴} و برای من بیاور. کاهنان به آنها نمک می‌پاشند و آنها را برای تقدیم به من می‌سوزانند.^{۲۵} هر روز به مدت یک هفته، یک بُز و یک گوساله و یک قوچ را برای گناه قربانی کنی. آنها باید بدون عیب باشند.^{۲۶} به مدت هفت روز، کاهنان باید قربانگاه را تقدیس کنند تا آماده شود.^{۲۷} در پایان هفته، کاهنان باید قربانی‌های سوختنی و سلامتی را که مردم می‌آورند، در قربانگاه تقدیم کنند آنگاه من از همه شما خوشنود خواهم شد.» خداوند متعال چنین فرمود.

۴۴

دروازه بسته

آنگاه او مرا به دروازه شرقی حیاط بیرونی معبد بزرگ آورد و دروازه بسته بود.^۲ خداوند به من فرمود: «این دروازه بسته خواهد ماند و هرگز باز نخواهد شد؛ و هیچ‌کس از آن وارد نخواهد شد، زیرا خداوند، خدای اسرائیل از آن وارد شده، بنابراین بسته خواهد ماند.» تنها پادشاه می‌تواند به آنجا برای خوردن غذای مقدس در حضور من برود. او باید برای داخل و خارج شدن در آستانه دروازه از در انتهای اتاق ورودی استفاده کند.»

قوانین پذیرش در معبد بزرگ

آنگاه آن مرد مرا از دروازه شمالی به روبه‌روی معبد بزرگ آورد. چون به آن‌سو نگاه کردم، دیدم که معبد بزرگ خداوند از نور درخشان حضور خدا پُر شده است. با صورت خود را به خاک انداختم.^۳ خداوند به من فرمود: «ای انسان فانی، به آنچه که می‌بینی و می‌شنوی توجه کن! من به تو قوانین و آیین‌های معبد بزرگ را می‌گویم. دقت کن که چه کسانی می‌توانند به معبد بزرگ وارد و خارج شوند و چه کسانی اجازه ندارند.^۴ «به مردم سرکش اسرائیل بگو که من خداوند متعال، دیگر کارهای پلیدی را که تاکنون انجام داده‌اند، تحمل نخواهم کرد.^۵ ایشان با آوردن بیگانگان نامختون به معبد بزرگ، در زمان تقدیم قربانی چربی و خون به من، آنجا را آلوده کرده‌اند. قوم من با کردارهای پلید خود پیمان مرا شکسته‌اند.^۶ آنها انجام مراسم مقدس در معبد بزرگ را به عهده نگرفته‌اند، بلکه در عوض بیگانگان را مأمور آن کرده‌اند.^۷ «من خداوند متعال اعلام می‌کنم که هیچ بیگانه نامختونی، یعنی کسی که از من نافرمانی می‌کند، حتی بیگانگانی که در بین قوم من اسرائیل زندگی می‌کنند، وارد معبد بزرگ من نشوند.»

لاویان صلاحیت کهنات را ندارند

خداوند به من فرمود: «من لاویانی را که همراه دیگر مردم اسرائیل مرا ترک کردند تا بت‌پرستی کنند، مجازات می‌کنم.^{۱۱} ایشان می‌توانند مسئول دروازه‌ها و انجام خدمات در معبد بزرگ باشند و می‌توانند حیواناتی را که مردم برای قربانی سوختنی می‌آورند بکشند، و برای خدمت مردم آماده باشند.^{۱۲} ولی چون با انجام مراسم بت‌پرستی برای مردم اسرائیل ایشان را به گناه کشاندند، من خداوند متعال سوگند می‌خورم که ایشان را مجازات کنم.^{۱۳} ایشان نباید به من نزدیک شوند و مرا در مقام کاهن خدمت کنند و نه به هدایای مقدس و اشیایی که مقدس هستند نزدیک شوند. بلکه شرمساری خود را تحمل کنند و به سزای کردارهای پلید خود برسند.^{۱۴} با این وجود ایشان را برای سرپرستی معبد بزرگ و انجام کارهای آن و کارهای لازمی که باید انجام شوند، می‌گمارم.

کاهنان

«اما کاهنانی از طایفه لاویان که از خاندان صادق هستند و مرا با وفاداری در معبد بزرگ خدمت کردند، هنگامی که بقیه قوم اسرائیل از من روی گردانند. بنابراین اکنون ایشان کسانی هستند که مرا خدمت خواهند کرد و در حضور من قربانی چربی و خون را تقدیم می‌کنند،^{۱۶} فقط ایشان وارد معبد بزرگ می‌شوند و در قربانگاه خدمت می‌کنند و مراسم نیایش را انجام می‌دهند.^{۱۷} هنگامی که وارد دروازه حیاط درونی می‌شوند باید لباس کتانی به تن کنند و در هنگام خدمت در حیاط درونی یا معبد بزرگ نباید لباس پشمی به تن داشته باشند.^{۱۸} برای اینکه عرق نکنند باید دستار و شلوار نخی بدون کمر بند بپوشند.^{۱۹} پیش از اینکه ایشان به حیاط بیرونی، آنجا که مردم هستند بروند، نخست باید لباسهای کار خود را عوض کنند و در اتاقهای مقدس بگذارند. ایشان باید جامه دیگری به تن

کنند تا لباسهای مقدس ایشان به مردم صدمه‌ای نزنند.

^{۲۰} «کاهنان نباید موی سر خود را بتراشند و یا موی بلند داشته باشند، بلکه باید آن را مرتب نگه دارند. ^{۲۱} کاهنان نباید پیش از رفتن به حیات داخلی شراب بنوشند. ^{۲۲} هیچ کاهنی نباید با زن بیوه و مطلقه‌ای ازدواج کند، بلکه باید با دختر باکره‌ای از خاندان اسرائیل یا با بیوه کاهن دیگری ازدواج کند.

^{۲۳} «کاهنان باید به قوم من تفاوت مقدس و غیرمقدس و تفاوت بین پاکی و ناپاکی را بیاموزند. ^{۲۴} هنگامی که اختلاف حقوقی پیش می‌آید، کاهنان باید مطابق قوانین من قضاوت کنند. ایشان باید جشن‌های مرا مطابق قوانین و آیین‌های من برگزار کنند و روز سبت مرا مقدس به شمار آورند.

^{۲۵} «کاهن نباید با لمس جسد، ناپاک گردد مگر جنازه پدر، مادر، برادر و یا خواهری که شوهر نکرده است، باشد. ^{۲۶} پس از اینکه دوباره پاک شد باید هفت روز صبر کند ^{۲۷} و سپس وارد حیاط درونی معبد بزرگ شود و برای پاکی خود قربانی تقدیم کند تا دوباره بتواند در معبد بزرگ خدمت کند. من خداوند متعال چنین می‌فرمایم.

^{۲۸} «کاهن بودن سهمی است که من به کاهنان در قوم اسرائیل داده‌ام تا از نسلی به نسل دیگر منتقل شود. ایشان نباید در سرزمین اسرائیل ملکی داشته باشند، من دارایی ایشان هستم. ^{۲۹} هدایای آردی، قربانی گناه و جبران خطا خوراک کاهنان خواهد بود و آنچه که قوم اسرائیل برای من می‌آورند به کاهنان متعلق خواهد بود. ^{۳۰} بهترین نوبر محصولات و هرچه به من تقدیم می‌شود به کاهنان تعلق دارد. هرگاه مردم نان می‌پزند، اولین نان را باید به عنوان هدیه به کاهنان بدهند تا برکت من برخانه‌های ایشان باشد. ^{۳۱} کاهنان نباید هیچ پرنده یا حیوانی را که با مرگ طبیعی مرده باشد و یا به وسیله حیوانی دیگر کشته شده باشد بخورند.»

۴۵

قسمت خداوند

^۱ هنگامی که زمینها را به عنوان میراث بین طایفه‌های اسرائیل تقسیم می‌کنید، یک قسمت باید برای خداوند باشد، درازای آن دوازده و نیم کیلومتر و پهنای آن ده کیلومتر، تمام این زمین مقدس خواهد بود. ^۲ در این زمین مربعی به ضلع دویست و پنجاه متر برای معبد بزرگ و در اطراف این مربع فضایی باز به پهنای بیست و پنج متر خواهد بود. ^۳ نیمی از این زمین یعنی قسمتی به درازای دوازده و نیم کیلومتر و پهنای پنج کیلومتر که در آن معبد بزرگ خواهد بود، مقدس‌ترین مکان خواهد بود. ^۴ این قسمت مقدس سرزمین خواهد بود و برای کاهنانی که خداوند را در معبد بزرگ خدمت می‌کنند، در نظر گرفته شده است. در این زمین خانه‌های ایشان و معبد بزرگ خواهد بود. ^۵ نیم دیگر این زمین به لایوانی که در معبد بزرگ کار می‌کنند تعلق دارد. شهرهایی نیز برای زیستن ایشان خواهد بود. ^۶ در کنار زمین مقدس، قسمتی به پهنای پنج کیلومتر و درازای دوازده و نیم کیلومتر برای شهرهایی که مردم دیگر اسرائیل در آن زیست کنند، خواهد بود.

زمین برای فرمانروا

^۷ همچنین زمینی برای پادشاه سرزمین در نظر گرفته شود. از مرز غربی زمین مقدس به طرف غرب تا دریای مدیترانه و از مشرق تا مرز شرقی و درازای آن به اندازه درازای سرزمین یکی از طایفه‌های قوم اسرائیل باشد. ^۸ این قسمت، سهم فرمانروایی سرزمین اسرائیل است، تا دیگر مردم را سرکوب نکند و بگذارد تا بقیه زمینها به طایفه‌های اسرائیل متعلق باشد.

قوانین برای فرمانروا

^۹ خداوند متعال می‌فرماید: «ای زمامداران اسرائیل، شما مدتهاست که گناه ورزیده‌اید، از خشونت و سرکوبی مردم دست بردارید. آنچه را درست و عادلانه است، انجام دهید. شما نباید هرگز مردم مرا از زمین خود بیرون کنید، من خداوند متعال به شما چنین می‌گویم. ^{۱۰} «همه باید از وزنه و اندازه‌های دقیق استفاده کنید.

^{۱۱} «ایفه که پیمانه مواد خشک و بت که پیمانه‌ای برای مایعات است به یک اندازه باشد. یعنی حומר که واحد اندازه‌گیری است به این ترتیب باشد:

«یک حומר مساوی ده ایفه مساوی ده بت

^{۱۲} «واحد اندازه‌گیری وزن از این قرار باشد:

بیست گراه مساوی یک تکه نقره،

شصت تکه نقره مساوی یک منا می‌باشد.

^{۱۰-۱۳} «مقدار هدایایی که تقدیم می‌کنید به این ترتیب است:

یک شصتم محصول جو و گندمی را که برداشت می‌کنید.

یک صدم روغن زیتونی که از درختان زیتون به دست می‌آورید.

از هر دویست گوسفند، یک گوسفند از چراگاههای اسرائیل.

«اینها هدایای آردی و قربانی‌های سوختنی و سلامتی هستند که مردم اسرائیل باید برای کفارۀ گناهان خود بیاورند. این امر من، خداوند توانا می‌باشد.

^{۱۴} «همۀ مردم اسرائیل باید هدایای خود را به فرمانروای اسرائیل بدهند. ^{۱۵} این مسئولیت او خواهد بود که حیوانات را برای سوختن، هدایای آردی، هدیه نوشیدنی را برای همۀ قوم اسرائیل در جشن‌های ماه نو و سبت و دیگر جشن‌ها فراهم آورد. او باید هدایای قربانی گناه، آردی، قربانی سوختنی و هدایای سلامتی را برای کفارۀ گناهان قوم اسرائیل تهیه کند.»

جشن‌ها

(خروج ۱۲: ۱-۲۰؛ لاویان ۲۳: ۲۳-۴۳)

^{۱۸} خداوند متعال می‌فرماید: «در نخستین روز نخستین ماه سال، باید گاو نر بی‌عیبی را برای پاکسازی معبد بزرگ قربانی کنید. ^{۱۹} کاهن مقداری از خون قربانی گناه را بردارد و بر معبد بزرگ و به چهار شاخ قربانگاه و بر پایه‌های دروازه‌های در ورودی حیاط بپاشد. ^{۲۰} در روز هفتم ماه نیز برای هرکس که ناخواسته یا از روی نادانی گناه کرده باشد همین کار را انجام دهید، بدین‌سان معبد بزرگ را پاک نگاه می‌دارید.

^{۲۱} «در چهاردهمین روز نخستین ماه، عید فصیح را آغاز خواهید کرد، به مدت هفت روز همه از نان بدون خمیرمایه خواهند خورد. ^{۲۲} در روز اول برگزاری جشن، فرمانروا باید گاو نری را برای گناهان خود و دیگر مردم قربانی کند. ^{۲۳} در مدت هفت روز جشن، او باید هفت گاو نر و هفت قوچ بدون عیب، برای قربانی سوختنی قربانی کند و همچنین هر روز یک بُز نر برای قربانی گناه، قربانی کند. ^{۲۴} برای هر گاو نر و قوچی که قربانی می‌شود باید چهارده کیلو آرد و چهار لیتر روغن زیتون اهدا کند.

^{۲۵} «در روز پانزدهم ماه هفتم سال، در عید خیمه‌ها که به مدت هفت روز برگزار می‌شود، فرمانروا باید مانند بالا برای قربانی گناه، قربانی سوختنی، هدایای آردی و روغن را فراهم کند.»

۴۶

فرمانروا و جشن‌ها

^۱ خداوند متعال چنین می‌فرماید: «دروازه شرقی حیاط درونی باید شش روز کاری هفته بسته باشد، ولی در روز سبت و در روز جشن ماه نو باز باشد. ^۲ فرمانروا از حیاط خارجی از راه دروازه، داخل اتاق ورودی شود و در کنار چهارچوب دروازه بایستد، درحالی‌که کاهنان مراسم قربانی‌های سوختنی و سلامتی او را بجا می‌آورند. آنجا در آستانه دروازه مراسم ستایش را انجام دهد و سپس از آنجا خارج شود. دروازه نباید تا شامگاه بسته شود. ^۳ در روزهای سبت و جشن ماه نو، همۀ مردم نیز در برابر دروازه سجده کنند و خدا را ستایش نمایند. ^۴ در روز سبت، فرمانروا شش بره و یک قوچ بدون عیب برای قربانی سوختنی به خدا تقدیم کند. ^۵ با قوچ چهارده کیلو آرد و برای هر بره هر اندازه که دوست دارد آرد بیاورد و برای هر چهارده کیلو آرد باید سه لیتر روغن زیتون بیاورد. ^۶ در جشن ماه نو، او یک گاو نر جوان، شش گوسفند و یک قوچ بدون عیب را تقدیم کند. ^۷ با هر گاو و قوچ چهارده کیلو آرد و برای هر بره هر آنچه که فرمانروا می‌خواهد آرد هدیه کند و با هر چهارده کیلو آرد، سه لیتر روغن زیتون هدیه کند. ^۸ فرمانروا باید از اتاق ورودی از راهی که وارد شده بود، خارج گردد.

^۹ «هنگامی‌که مردم در جشن‌ها برای ستایش خداوند می‌آیند، هرکس که از دروازه شمالی وارد شود باید از دروازه جنوبی خارج شود و هرکس از دروازه جنوبی وارد شود باید از دروازه شمالی خارج گردد. ایشان نباید از دروازه‌ای که وارد شدند بازگردند بلکه از روبه‌رو خارج شوند. ^{۱۰} فرمانروا باید با مردم وارد شود و هنگامی‌که ایشان خارج می‌شوند، بازگردد. ^{۱۱} در جشن‌ها و روزهای معین شده، هدیه آردی برای هر گاو چهارده کیلو و برای قوچ چهارده کیلو و برای هر بره هر چقدر که شخص می‌خواهد و سه لیتر روغن زیتون با چهارده کیلو آرد می‌باشد.

^{۱۲} «هنگامی‌که فرمانروا می‌خواهد داوطلبانه به خداوند قربانی بدهد، چه قربانی سوختنی یا قربانی سلامتی، دروازه شرقی به حیاط درونی برای او باز می‌شود، او باید قربانی‌های خود را مانند روز سبت تقدیم کند و

هنگامی که خارج می‌شود باید دروازه را پشت سر او ببندند.»

هدایای روزانه

^{۱۳} خداوند می‌فرماید: «هر روز باید یک بره بدون عیب برای قربانی سوختنی، جهت خداوند قربانی کنید. این قربانی باید هر روز تقدیم شود. ^{۱۴} همچنین هر روز صبح باید دو کیلو آرد و یک لیتر روغن زیتون اهدا شود. قوانین این قربانی همیشگی خواهد بود ^{۱۵} بره، آرد و روغن زیتون باید در هر سحرگاه برای همیشه به خداوند تقدیم شود.»

فرمانروا و زمین

^{۱۶} خداوند متعال می‌فرماید: «هرگاه فرمانروا قطعه زمینی را که به او تعلق دارد به یکی از پسرانش هدیه کند، آن زمین، جزء املاک خانوادگی به آن پسر تعلق خواهد داشت. ^{۱۷} اما اگر فرمانروا از زمین خود به کسانی که به او خدمت می‌کنند، بدهد هنگامی که سال آزادی فرا رسد، زمین به فرمانروا تعلق خواهد گرفت و فقط او و پسرانش می‌توانند به صورت دائمی مالک زمین باشند. ^{۱۸} فرمانروا نباید املاک مردم را از ایشان بگیرد. هر ملکی را که به پسرانش می‌دهد، باید از سهم خودش باشد تا با گرفتن زمین از قوم من، ایشان را سرکوب نکند.»

آشپزخانه معبد بزرگ

^{۱۹} سپس آن مرد، مرا به نزدیکی دروازه جنوبی حیاط درونی، به اتاق ورودی که به طرف اتاقی که درش به سوی شمال باز می‌شود برد. این اتاقهای مقدس برای کاهنان است. او به قسمت غربی اتاق اشاره کرد. ^{۲۰} او گفت: «اینجا مکانی است که کاهنان گوشت قربانی گناه و جبران خطا را می‌جوشانند و هدایای آردی را می‌پزند، تا چیز مقدسی به حیاط خارجی حمل نشود، تا به مردم صدمه‌ای وارد نشود.»

^{۲۱} آنگاه او، مرا به حیاط بیرونی برد و چهارگوشه آن را به من نشان داد، در هر گوشه آن، حیاط کوچکی بود، ^{۲۲} به درازای بیست متر و پهنای پانزده متر. همه حیاطهای چهار گوشه آن یک اندازه بودند. ^{۲۳} هر یک از آنها دیواری سنگی در پیرامون داشتند که در کنار دیوارش اجاقی ساخته شده بود. ^{۲۴} آن مرد به من گفت: «اینجا آشپزخانه‌ای است که خادمان معبد بزرگ، گوشت قربانی اهدایی مردم را در آن می‌پزند.»

۴۷

رودی که از معبد بزرگ روان است

^۱ آن مرد، مرا به در ورودی معبد بزرگ بازگرداند. آبی از زیر دروازه به سوی شرق روان بود، یعنی جهتی که معبد بزرگ در آن سو قرار داشت، و پایین‌تر از قسمت جنوبی معبد بزرگ و از جنوب قربانگاه می‌گذشت. ^۲ آنگاه آن مرد، مرا از راه دروازه شمالی به خارج معبد بزرگ به طرف دروازه‌ای که به سوی شرق است، برد. جویبار کوچکی از دروازه جنوبی جاری بود. ^۳ با چوب اندازه‌گیری پانصد متر به سوی شرق اندازه گرفت و مرا از آب گذراند. عمق آب تا مچ پای من بود. ^۴ او پانصد متر دیگر اندازه گرفت و مرا از آب عبور داد، عمق آب تا زانوهایم بود، پانصد متر دیگر اندازه گرفت و مرا از آب گذراند عمق آب تا کمرم رسید. ^۵ او پانصد متر دیگر اندازه گرفت، آب در آنجا بسیار عمیق بود و من نمی‌توانستم از آن بگذرم، آن قدر عمیق بود که فقط با شنا کردن می‌شد به آن سوی رودخانه رفت. ^۶ او به من گفت: «ای انسان فانی به آنچه دیدی دقت کن.»

سپس مرا به کنار رودخانه برد، ^۷ و هنگامی که به آنجا رسیدم در دو طرف رودخانه، درختان بسیاری را دیدم. ^۸ او به من گفت: «این آب در این سرزمین به سوی شرق روان است و به دشت اردن و از آنجا به دریای مرده می‌ریزد. و هنگامی که به دریای مرده می‌ریزد، آب شور آن را جایگزین می‌کند. ^۹ هر کجا که رودخانه روان شود در آنجا حیوانات و ماهیان گوناگونی خواهد بود. رودخانه آب دریای مرده را شیرین می‌کند و در هر کجا که روان باشد، حیات می‌آورد. ^{۱۰} از چشمه‌های عین‌جدی تا چشمه‌های عجلایم، ماهی‌گران در ساحل دریا خواهند ایستاد و تورهای خود را برای خشک کردن پهن می‌کنند. در آنجا ماهیان گوناگون فراوانی مانند ماهیان دریای مدیترانه خواهد بود. ^{۱۱} اما باتلاق‌ها و مردابهای تازه نخواهند شد و شوره زار باقی می‌مانند. ^{۱۲} در کناره‌های رودخانه، درختهای میوه خواهند روید. برگهای آنها هرگز پژمرده نخواهد شد و هرگز از میوه دادن باز نمی‌ایستند. هر ماه میوه تازه خواهند داشت، زیرا آنها از آبی که از معبد بزرگ جاری است آبیاری شده‌اند. میوه‌های درختان برای خوراک و برگهایشان برای درمان مردم استفاده خواهد شد.»

مرزهای سرزمین

^{۱۳} خداوند متعال می‌فرماید: «این است مرزهای سرزمینی که باید میان دوازده طایفه اسرائیل تقسیم شود، طایفه یوسف دو سهم دریافت خواهد کرد. ^{۱۴} من با نیاکان شما پیمان بستم که این سرزمین را به ایشان بدهم، اکنون آن را به صورت مساوی بین خود تقسیم کنید.

^{۱۵} «مرز شمالی از دریای مدیترانه تا شهر حتلون و گذرگاه حمات تا شهر صدّ ادامه دارد. ^{۱۶} و از آنجا به شهرهای بیروته و سبرایم (این شهرها در فاصله پادشاهی دمشق و پادشاهی حمات واقع هستند) تا شهر تیکان که در مرز حوران است، می‌رسد. ^{۱۷} پس مرز شمالی از دریای مدیترانه به طرف شرق تا شهر عینون و منطقه دمشق و حمات که در شمال است ادامه دارد.

^{۱۸} «مرز شرقی از مکانی بین سرزمین دمشق و حوران به طرف جنوب ادامه می‌یابد و رود اردن مرز اسرائیل در غرب و در جلعاد در شرق تا تمار در دریای مرده خواهد بود.

^{۱۹} «مرز جنوبی، از تمار به طرف غربی تا آبهای مریبوت قادش و از آنجا به طرف شمال غربی تا مرز مصر و دریای مدیترانه ادامه خواهد داشت.

^{۲۰} «مرز غربی از دریای مدیترانه به طرف شمال تا نقطه‌ای در غرب گذرگاه حمات می‌باشد.

^{۲۱} «این سرزمین را بین طایفه‌ها تقسیم کنید، ^{۲۲} آن ملک دایمی شما خواهد بود. بیگانگانی که در میان شما زندگی می‌کنند و فرزندان‌شان که در اینجا به دنیا آمده‌اند، باید سهمی داشته باشند. با ایشان مانند تبعه اسرائیل رفتار کنید و ایشان نیز مانند دیگر طایفه‌های اسرائیل برای سهم زمین خود در قرعه‌کشی شرکت کنند. ^{۲۳} هر بیگانه‌ای که تبعه شده، سهم خود را در میان طایفه‌ای که زندگی می‌کند، دریافت خواهد داشت. من خداوند متعال سخن گفته‌ام.»

۴۸

تقسیم زمین بین طایفه‌های اسرائیل

^{۷-۱} مرز شمالی سرزمین از شرق تا دریای مدیترانه و شهر حتلون تا گذرگاه حمات، شهر عینون و مرز بین دمشق و حمات می‌باشد. سهم هر طایفه یک بخش از سرزمینی است که از مرز شرقی شروع می‌شود و به طرف غرب تا دریای مدیترانه ادامه پیدا می‌کند نامهای ایشان از شمال به جنوب به این ترتیب است: دان، اشیر، نفتالی، منسی، افرایم، رُوبین، و یهودا.

قسمت ویژه

^۸ قسمت دیگر زمین را که در جنوب سرزمین یهودا قرار دارد برای استفاده ویژه جدا کنید. درازای آن دوازده و نیم کیلومتر و پهنای آن به اندازه زمین طایفه‌های دیگر خواهد بود. معبد بزرگ در این قسمت قرار خواهد گرفت. ^۹ در مرکز این زمین، بخش ویژه‌ای به درازای دوازده و نیم کیلومتر و پهنای پنج کیلومتر برای خداوند اختصاص داده شود. ^{۱۰} بخشی از این زمین مقدّس به کاهنان تعلق خواهد داشت. سهم ایشان از شرق به غرب دوازده کیلومتر و نیم و از شمال به جنوب پنج کیلومتر خواهد بود و معبد بزرگ خداوند در مرکز آن قرار خواهد داشت. ^{۱۱} این بخش از زمین مقدّس به کاهنان نسل صادوق تعلق دارد. ایشان با وفاداری مرا خدمت کردند و مانند لاویان دیگری که به مردم پیوستند تا خطا کنند، رفتار نکردند. ^{۱۲} بنابراین سهم ایشان بخش ویژه‌ای در کنار زمینی که متعلق به لاویان است می‌باشد و مقدّس‌ترین بخش‌ها خواهد بود. ^{۱۳} لاویان نیز بخش ویژه‌ای در جنوب زمین کاهنان خواهند داشت که درازای آن دوازده و نیم کیلومتر و پهنای آن پنج کیلومتر خواهد بود. ^{۱۴} بهترین بخش زمین برای خداوند در نظر گرفته شده است، هیچ بخشی از این نمی‌تواند فروخته یا تعویض و یا به کسی انتقال یابد. این زمین مقدّس است و به خدا تعلق دارد.

^{۱۵} باقیمانده زمین به پهنای دو کیلومتر و نیم و درازای دوازده و نیم کیلومتر، مقدّس نیست و برای استفاده عموم مردم است. ایشان می‌توانند آنجا زندگی کنند و زمین را مورد استفاده قرار دهند. شهر باید در مرکز آن باشد. ^{۱۶} این شهر به شکل مربع به ضلع دو کیلومتر و دویست و پنجاه متر است. ^{۱۷} در پیرامون شهر زمینی خالی به عرض صد و بیست و پنج متر قرار دارد. ^{۱۸} باقیمانده زمین در کنار زمین مقدّس که پنج کیلومتر مربع است، محصولانش باید مصرف غذای کارگران شهر شود. ^{۱۹} هرکسی که در شهر زندگی می‌کند، از هر طایفه‌ای که باشد می‌تواند در آن زمین کشاورزی کند.

^{۲۰} بنابراین کلّ زمین جدا شده که شامل زمین مقدّس و شهر می‌شود دوازده و نیم کیلومتر می‌باشد.

^{۲۱-۲۲} قسمت شرق و غرب این منطقه شامل معبد بزرگ، زمینهای کاهنان، لاویان و شهر می‌باشد، باقیمانده به

حزقیال

فرمانروا تعلق دارد. از شرق به مرز شرقی و غرب به دریای مدیترانه می‌رسد، و در شمال با زمین یهودا و در جنوب با زمین بنیامین هم مرز است.

زمین برای طایفه‌های دیگر

^{۲۷-۲۳} در جنوب این بخش ویژه هریک از طایفه‌های باقیمانده قسمتی از این سرزمین را از مرز شرقی به طرف غرب تا دریای مدیترانه به این ترتیب از شمال به جنوب دریافت می‌کنند. بنیامین، شمعون، یساکار، زبولون و جاد.^{۲۸} در سمت جنوب سرزمین طایفه جاد، مرز آن از جنوب غربی از تمار و از آنجا تا چشمه‌های مریبوت و از سوی شمال غربی تا مرز مصر و دریای مدیترانه ادامه دارد.^{۲۹} خداوند متعال فرمود: «این ترتیبی است که زمینها باید بین طایفه‌های اسرائیل تقسیم شود.»

دروازه‌های اورشلیم

^{۳۰-۳۴} شهر اورشلیم دوازده دروازه خواهد داشت. هریک از چهار دیوار آن دو هزار و دویست و پنجاه متر درازا خواهد داشت. و سه دروازه در هر دیوار آن خواهد بود و هریک به نام یکی از طایفه‌ها خوانده خواهد شد. دروازه‌های شمالی به نامهای رئوبین، یهودا و لاوی، دروازه‌های دیوار شرقی به نامهای یوسف، بنیامین و دان، دروازه‌های دیوار جنوبی به نامهای شمعون، یساکار و زبولون و دروازه‌های دیوار غربی به نامهای جاد، اشیر و نفتالی خوانده خواهند شد.^{۳۵} پیرامون دیوارهای شهر نه کیلومتر خواهد بود و نام شهر از اکنون «خدا آنجاست» خوانده خواهد شد.

کتاب دانیال

معرفی کتاب

کتاب دانیال در زمانی نوشته شده است که یهودیان دورانی بسیار سخت و پر مشقت را تحت سلطه پادشاهی بت‌پرست می‌گذراندند. نویسنده با داستانها و رؤیاها یهودیان را تشویق می‌کند که خدا می‌تواند ظالم را به زیر افکنده و قوم خود را به قدرت برساند. این کتاب حاوی دو بخش عمده است:

- ۱- داستان زندگی دانیال و دوستان او، که به وسیله ایمان و اطاعت از خدا، توانستند بر دشمنان خویش چیره شوند. این داستانها در زمان اسارت در بابل و شاهنشاهی پارس نوشته شده است.
- ۲- رؤیاهایی که به دانیال آشکار شده به صورت رمز بیان می‌کند که امپراتوری‌ها و پادشاهان بسیار که از بابل شروع خواهد شد، برپا و ساقط خواهند شد. همچنین سقوط بیدادگری بت‌پرست و پیروزی قوم خدا را پیشگویی می‌کند.

تقسیم‌بندی کتاب

- دانیال و دوستانش ۱: ۱-۶: ۲۸
- رؤیاهای دانیال ۷: ۱-۱۲: ۱۳
- الف- چهار وحش ۷: ۱-۲۸
- ب- قوچ و بُز ۸: ۱-۹: ۲۷
- ج- انبیای آسمانی ۱۰: ۱-۱۱: ۴۵
- د- زمان آخر ۱۲: ۱-۱۳

۱

دانیال و دوستانش

(۱: ۱-۶: ۲۸)

جوانان در دربار نبوکدنصر

^۱ در سومین سال پادشاهی یهوایقیم در یهودا، نبوکدنصر پادشاه بابل به اورشلیم حمله کرد و آن را محاصره نمود. ^۲ خداوند، یهوایقیم، پادشاه یهودا و بعضی از ظروف معبد بزرگ را به نبوکدنصر تسلیم کرد. نبوکدنصر آنها را به سرزمین بابل به خانه خدای خود برد و ظروف را در خزانه خدای خود گذاشت. ^۳ آنگاه به اشفناز -خواجهباشی خود- دستور داد تا از میان خانواده سلطنتی و از بین اشراف و نجیب‌زادگان بنی‌اسرائیل که اسیر شده بودند، جوانانی را انتخاب کند. ^۴ افرادی که باهوش، دانا، خوشرو، بدون عیب و نقص و خوش‌اندام باشند تا بتوانند در دربار خدمت کنند. به آنها خواندن و نوشتن زبان کلدانی را نیز بیاموزد. ^۵ پادشاه همچنین دستور داد که هر روز از همان غذا و شرابی که به درباریان می‌دهند، به آنها نیز بدهند و بعد از سه سال تعلیم آنها را به حضور پادشاه بیاورند. ^۶ دانیال، حنانیا، میشائیل و عزریا که از طایفه یهودا بودند، در بین انتخاب شدگان بودند. ^۷ خواجهباشی، نامهای تازه‌ای بر آنها گذاشت: دانیال را بلطشصر، حنانیا را شدراک، میشائیل را میشک و عزریا را عبدنغو نامید.

^۸ اما دانیال تصمیم گرفت با خودداری از خوردن غذا و شراب دربار، خود را ناپاک نسازد. به این منظور، از اشفناز خواهش کرد که به او کمک کند. ^۹ خداوند، دانیال را در نظر اشفناز عزیز و محترم ساخت. ^{۱۰} اما اشفناز که از پادشاه می‌ترسید، به دانیال گفت: «پادشاه خوراک شما را معین کرده است و اگر شما از سایر جوانان ضعیفتر باشید، ممکن است مرا بکشد.»

^{۱۱} پس دانیال به نگرهبانی که اشفناز او را مسئول دانیال و حنانیا و میشائیل و عزریا کرده بود گفت: ^{۱۲} «ما، بندگان خود را، ده روز امتحان کن و به ما به جای خوراک دربار، سبزیجات و به عوض شراب، آب بده. ^{۱۳} بعد از آن ما، را با آن افرادی که از غذای دربار می‌خورند مقایسه کن و آنگاه هرطور که می‌خواهی درباره ما تصمیم بگیر.»

^{۱۴} او قبول کرد که ده روز آنها را امتحان کند. ^{۱۵} بعد از ده روز، دید که اینها از کسانی که از خوراک دربار می‌خوردند، بمراتب سالم‌تر و قوی‌تر شده‌اند. ^{۱۶} پس نگهبان به آنها اجازه داد که بعد از آن به جای خوراکی که پادشاه دستور داده است، سبزیجات بخورند.

^{۱۷} خدا به این چهار مرد جوان، حکمت کلام و علم فلسفه بخشید. علاوه بر اینها او به دانیال، علم تعبیر خواب و رؤیا نیز بخشید.

^{۱۸} بعد از پایان سه سالی که پادشاه معین کرده بود، اشفناز همه آن جوانان را به حضور نبوکدنصر آورد. ^{۱۹} پادشاه با همه آنها گفت‌وگو کرد. در بین آنها هیچ‌کس مانند دانیال و حنابیا و میشائیل و عزریا نبود. پس آنها به خدمت پادشاه مشغول شدند. ^{۲۰} در مورد تمامی مسائل و مشکلاتی که پادشاه از آنها می‌پرسید، آنها ده برابر بهتر از دانشمندان و جادوگران دربار می‌دانستند. ^{۲۱} دانیال تا سال اول شاهنشاهی کوروش کبیر در خدمت دربار بابل بود.

۲

خواب دیدن نبوکدنصر

^۱ نبوکدنصر در سال دوم سلطنت خود، خوابی دید که او را بسیار نگران و آشفته کرد، به طوری که دیگر نمی‌توانست بخوابد. ^۲ پس فرستاد تا پیشگویان و جادوگران و فالگیران و حکیمان را بیاورند که خواب او را برایش تعبیر نمایند. وقتی آنها آمدند و در حضور پادشاه ایستادند، ^۳ پادشاه به آنها گفت: «خوابی دیده‌ام که مرا بسیار نگران و آشفته کرده است. حالا می‌خواهم تعبیر این خواب را بدانم.»

^۴ حکما به زبان آرامی در جواب پادشاه گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند. خواب را برای بندگان خود بگویند تا آن را تعبیر کنیم.»

^۵ پادشاه در جواب حکما گفت: «فرمان من اینست: اگر خواب مرا نگویند و آن را تعبیر نکنید، شما را تکه‌تکه کرده و خانه‌های شما را ویران خواهم کرد. ^۶ اما اگر هم خواب و هم تعبیرش را بگویند، در عوض جایزه و پاداش بزرگی به شما خواهم داد. و شما را محترم خواهم شمرد. حالا بگویند که خواب چه بوده و تعبیرش چیست!»

^۷ حکما دوباره به پادشاه گفتند: «پادشاه! اگر شما فقط خواب را به ما بگویند، ما آن را برای شما تعبیر خواهیم کرد.»

^۸ پادشاه گفت: «معلوم است که دنبال فرصت می‌گردید. زیرا می‌دانید که فرمانی که صادر کرده‌ام قطعی است و این را بدانید که اگر خواب را نگویند، معلوم می‌شود که شما سخنان دروغ و باطل سر هم می‌کنید و می‌گویید. پس اول خواب مرا بگویند، آن وقت مطمئن می‌شوم که می‌توانید تعبیر آن را هم بگویند.»

^۹ حکما به پادشاه گفتند: «پادشاه! در روی زمین هیچ‌کس نیست که بتواند فرمان شما را انجام دهد و هیچ پادشاه یا حاکمی هم نیست که چنین چیزی از پیشگویان یا جادوگران و یا حکیمان بپرسد. ^{۱۱} چیزی را که پادشاه خواسته‌اند، به قدری دشوار است که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انجام دهد، مگر خدایانی که بر روی زمین زندگی نمی‌کنند.»

^{۱۲} پادشاه از این سخنان بسیار عصبانی و خشمگین شد و فرمان داد تا تمام دانشمندان بابل را هلاک کنند. ^{۱۳} بنابراین فرمان قتل همه آنها و همچنین دانیال و دوستانش صادر شد.

خدا خواب پادشاه را به دانیال نشان می‌دهد

^{۱۴} دانیال با اریوک، رئیس جلدان پادشاه که مأمور بود دانشمندان را به قتل برساند به طور محرمانه گفت‌وگو کرد. ^{۱۵} و از وی پرسید: «چرا پادشاه چنین فرمان سختی را صادر کرده است؟» اریوک ماجرا را برای دانیال تعریف کرد.

^{۱۶} دانیال فوراً به نزد پادشاه رفت و از او مهلت خواست تا تعبیر خواب را بگوید. ^{۱۷} سپس به خانه رفت و برای دوستانش، حنابیا، میشائیل و عزریا تعریف کرد که چه اتفاقی افتاده است. ^{۱۸} و از آنها خواست نزد خدای آسمان دعا کنند که او رحمت فرماید و این راز را برای آنها آشکار سازد تا با دانشمندان بابلی کشته نشوند. ^{۱۹} همان شب در رؤیا، راز خواب بر دانیال آشکار شد و دانیال خدای آسمان را ستایش کرد و گفت:

^{۲۰} قدرت و حکمت از خداست.

نام او تا به ابد متبرک باد.

^{۲۱} او زمانها و فصلها را تغییر می‌دهد.

پادشاهان را منصوب و معزول می‌کند.

او حکمت را به حکیمان و دانش را به دانشمندان عطا می‌فرماید.
^{۲۲} رازهای عمیق و پوشیده را آشکار می‌سازد.
 آنچه را در تاریکی است می‌داند.
 و گرداگردش را نور فرا گرفته است.
^{۲۳} ای خدای نیاکان من، تو را شکر و سپاس می‌گویم،
 زیرا به من قدرت و حکمت عطا کردی.
 دعای مرا مستجاب فرمودی،
 و آنچه را که باید به پادشاه بگویم، به ما نشان دادی.

بیان و تعبیر خواب پادشاه توسط دانیال

^{۲۴} دانیال نزد اریوک که از طرف پادشاه مأمور به هلاکت رساندن دانشمندان بود رفت و به او گفت: «آنها را نکش. مرا به نزد پادشاه ببر تا تعبیر خواب او را بگویم.»
^{۲۵} اریوک فوراً دانیال را به حضور نبوکدنصر پادشاه برد و گفت: «ای پادشاه، یکی از تبعیدیان یهودی را پیدا کرده‌ام که می‌تواند تعبیر خواب شما را بیان کند.»
^{۲۶} پادشاه به دانیال که به بلطشصر معروف بود گفت: «آیا می‌توانی به من بگویی چه خوابی دیده‌ام و تعبیر آن چیست؟»

^{۲۷} دانیال جواب داد «هیچ‌یک از دانشمندان و جادوگران و فالگیران و ستاره‌شناسان نمی‌توانند آنچه را پادشاه می‌خواهد بگویند. ^{۲۸} اما خدایی در آسمان است که رازها را آشکار می‌سازد و از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد، به پادشاه خبر داده است و من اکنون آن خواب را بیان می‌کنم.
^{۲۹} «ای پادشاه، هنگامی که در خواب بودی، درباره آینده خواب دیدی و خدا که آشکار کننده رازهای پنهان است، از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد به تو خبر داده است. ^{۳۰} اما این راز که بر من آشکار شده به‌خاطر این نیست که دانشمندتر از دیگران هستم، بلکه به این جهت است که پادشاه تعبیر خواب خود را بداند و از معنای افکاری که به خاطرش رسیده است آگاه شود.

^{۳۱} «ای پادشاه، تو در خواب مجسمه بزرگی دیدی که بسیار درخشان و ترسناک بود. ^{۳۲} سر آن از طلای خالص ساخته شده بود و سینه و بازوهایش از نقره، شکم و کیلپایش از برنز، ^{۳۳} ساقهای او از آهن و پاهایش قسمتی از آهن و قسمتی از گل بود. ^{۳۴} وقتی تو به آن نگاه می‌کردی، تخته سنگ بزرگی بدون اینکه کسی به آن دست بزند، پاهای آهنی و گلی آن مجسمه را در هم شکست. ^{۳۵} آنگاه آهن، گل، برنز، نقره و طلا همه با هم آنچنان ریز شدند که باد آنان را مانند گرد و غبار هنگام خرم کوبی پراکنده نمود که دیگر اثری از آن بر جای نماند. اما آن سنگ آن‌قدر بزرگ شد که به مانند کوه بزرگی گردید که سراسر روی زمین را پوشانید.

^{۳۶} «این خواب پادشاه بود و حالا تعبیرش را هم برای تو خواهم گفت: ^{۳۷} ای پادشاه، تو شاه شاهان هستی. خدای آسمان به تو سلطنت و قدرت و قوت و جلال بخشیده است. ^{۳۸} خدا تو را بر همه مردمان روی زمین و بر تمام حیوانات و پرندگان مسلط گردانیده است. تو آن سر طلا هستی. ^{۳۹} بعد از تو، سلطنت دیگری روی کار خواهد آمد که به بزرگی سلطنت تو نخواهد بود. پس از آن سومین سلطنت که مانند آن برنز است، روی کار خواهد آمد و بر تمام زمین حکمرانی خواهد کرد. ^{۴۰} پس از آن چهارمین سلطنت است که قدرتی مانند آهن دارد. همان‌طوری که آهن همه‌چیز را نرم و خرد می‌کند، آن هم همه‌چیز را نرم و خرد خواهد کرد. ^{۴۱} تو همچنین در خواب دیدی که پاهای و انگشتان، قسمتی از گل و قسمتی از آهن بود. این نشانه آن است که آن امپراتوری تقسیم خواهد شد. همان‌طوری که آهن و گل با هم مخلوط شده بودند، آن امپراتور هم مقداری از قدرت آهن را خواهد داشت. ^{۴۲} اما انگشتان که قسمتی از آهن و مقداری از گل ساخته شده بود، به این معنی است که بخشی از آن امپراتوری قوی و بخشی از آن ضعیف خواهد بود. ^{۴۳} تو مشاهده کردی که آهن و گل با هم مخلوط شده بودند. معنی آن این است که پادشاهان آن دوره کوشش خواهند کرد به وسیله ازدواج با اقوام دیگر، خویشاوند و متحد شوند. ولی همان‌طوری که گل و آهن نمی‌توانند با هم آمیخته شوند، آنها هم در هدف خود موفق نخواهند شد. ^{۴۴} در زمان آن پادشاهان، خدای آسمان سلطنتی برپا خواهد کرد که هیچ‌گاه از بین نخواهد رفت. آن سلطنت هرگز مغلوب هیچ ملتی نخواهد شد، ولی تمام این امپراتوری‌ها را بکلی از بین برده و خود تا به ابد باقی خواهد ماند. ^{۴۵} تو دیدی که یک تخته سنگ بدون اینکه کسی به آن دست بزند از کوه جدا شد و مجسمه‌ای را که از آهن، برنز، گل، نقره و طلا ساخته شده بود خرد کرد. ای پادشاه، خدای بزرگ از آنچه در آینده اتفاق خواهد افتاد تو را آگاه ساخته است و من خواب و تعبیر آن را کاملاً برای تو شرح دادم.»

پادشاه دانیال را به مقام عالی منصوب می‌کند

^{۶۶} آنگاه پادشاه در مقابل دانیال به خاک افتاد و او را سجد کرد و دستور داد تا برای دانیال قربانی کنند و بخور بسوزانند. ^{۶۷} سپس به دانیال گفت: «خدای تو از تمام خدایان بزرگتر است. او خداوند همه پادشاهان است و اسرار پنهانی را آشکار می‌سازد، زیرا تو توانستی این راز را آشکار کنی.» ^{۶۸} سپس به دانیال مقام بزرگی داد و هدایای بسیاری به او بخشید. او را حاکم بر تمام استان بابل و رئیس تمام مشاوران نمود. ^{۶۹} اما دانیال از پادشاه خواهش کرد تا مسئولیت استان بابل را به شدرک، میشک و عبدنغو بسپارد و خودش همچنان در دربار ماند.

۳

دستور پرستش مجسمه طلایی

^۱ نبوکدنصر پادشاه، یک مجسمه طلایی ساخت که ارتفاع آن بیست و هفت متر و پهنای آن حدود سه متر بود. او آن مجسمه را در دشت دورا در استان بابل نصب کرد. ^۲ سپس پادشاه فرمان داد تا همه شاهزادگان، فرمانداران، فرماندهان، مشاوران، وکلا، خزانداران و تمام بزرگان هر استان برای مراسم تخصیص مجسمه‌ای که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بود جمع شوند. ^۳ وقتی همه این بزرگان دور هم جمع شدند و برای مراسم تخصیص در مقابل مجسمه ایستادند، ^۴ جارچی با صدای بلند اعلام کرد: «ای مردم، شما از هر ملت، قبیله و زبان به این فرمان گوش کنید. وقتی صدای شیپور و سرنا و عود و سنتور و هر نوع آلات موسیقی را شنیدید باید در مقابل مجسمه طلایی که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده است، به خاک افتاده و آن را سجد و پرستش کنید. ^۵ و هرکسی که این کار را نکند، فوراً در کوره آتش انداخته خواهد شد.» ^۶ پس همه مردم، از هر ملت، قبیله و زبان، وقتی نوای موسیقی را شنیدند در مقابل مجسمه طلایی که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بود، به خاک افتادند و آن را سجد و پرستش نمودند.

متمم شدن دوستان دانیال به نافرمانی

^۸ بعضی از بابلی‌ها از این فرصت استفاده کرده، علیه یهودیان شکایت نمودند. ^۹ آنها به پادشاه خود، یعنی نبوکدنصر گفتند: «عمر پادشاه جاودان باد! ^{۱۰} شما فرمان دادید همین که سازها به صدا درآید، همه مردم در مقابل مجسمه طلایی به خاک افتاده و آن را سجد و پرستش نمایند ^{۱۱} و هرکسی که به خاک نیفتد و مجسمه را سجد و پرستش نکند در کوره آتش انداخته شود. ^{۱۲} چند نفر یهودی هستند که شما آنها را به حکومت بابل منصوب کرده‌اید؛ یعنی شدرک، میشک و عبدنغو. ای پادشاه، آنها فرمان شما را اطاعت نکرده، خدایان شما را عبادت نمی‌کنند و در مقابل مجسمه طلایی که به فرمان شما نصب شده، سجد و پرستش نمی‌نمایند.» ^{۱۳} پادشاه خشمگین شد و دستور داد تا شدرک، میشک و عبدنغو را به حضور او آوردند. ^{۱۴} آن وقت به ایشان گفت: «ای شدرک، میشک و عبدنغو، آیا این درست است که شما خدایان مرا عبادت نمی‌کنید و در مقابل مجسمه طلایی که من نصب کرده‌ام سجد و پرستش نمی‌نمایید؟ ^{۱۵} پس حالا همین که صدای شیپور، سرنا، عود، سنتور، چنگ و سایر آلات موسیقی را شنیدید، در مقابل مجسمه طلایی به خاک افتاده و آن را سجد و پرستش کنید در غیر این صورت فوراً به کوره آتش انداخته خواهید شد. فکر می‌کنید کدام خدایی است که بتواند شما را از دست من نجات بدهد؟»

^{۱۶} شدرک، میشک و عبدنغو در جواب گفتند: «پادشاه، ما از خود دفاع نمی‌کنیم. ^{۱۷} اما خدایی که ما او را پرستش می‌کنیم، قادر است که ما را از کوره آتش و از دست تو نجات دهد که نجات هم خواهد داد. ^{۱۸} اما اگر او هم ما را نجات ندهد، ای پادشاه بدان که ما خدای تو را پرستش نخواهیم کرد و در مقابل مجسمه طلایی که تو نصب کرده‌ای، سجد نخواهیم نمود.»

دوستان دانیال به مرگ محکوم می‌شوند

^{۱۹} نبوکدنصر، بر شدرک، میشک و عبدنغو بسیار خشمگین شد به طوری که رنگ صورتش از شدت خشم قرمز شد. پس دستور داد، آتش کوره را هفت برابر بیشتر از معمول شعله‌ور کنند ^{۲۰} و به قویترین سرداران لشکر خود دستور داد تا این سه نفر را محکم ببندند و در میان شعله‌های آتش بیندازند. ^{۲۱} به این ترتیب آن سه نفر را در رد، پیراهن و دستارهایشان محکم بستند و در وسط شعله‌های آتش انداختند. ^{۲۲} چون پادشاه دستور داده بود که کوره را به شدت گرم و شعله‌ور سازند، شعله‌های آتش کسانی را که شدرک، میشک و عبدنغو را به وسط آتش انداخته بودند سوزانید و گشت. ^{۲۳} اما آن سه نفر درحالی که محکم بسته شده بودند، همچنان در وسط آتش زنده ماندند.

^{۲۴} ناگهان نبوکدنصر با تعجب و شتاب از جای خود برخاست و از مشاورانش پرسید: «مگر ما سه نفر را نیستیم و در وسط آتش نینداختیم؟»

آنها جواب دادند: «بله قربان، همین‌طور است.»

^{۲۵} پادشاه گفت: «پس چرا من حال چهار نفر می‌بینم که در میان آتش قدم می‌زنند و آسیبی هم به آنها نرسیده است و نفر چهارم شبیه پسر خدایان است.»

آزادی و ارتقاء مقام دوستان دانیال

^{۲۶} پس نبوکدنصر به نزدیک دهانه کوره آتش رفت و با صدای بلندی گفت: «ای شدرک، میشک و عبدنغو، ای بندگان خدای متعال بیرون بیایید!» آنها از میان آتش بیرون آمدند. ^{۲۷} تمام شاهزادگان، فرمانداران، وزیران، سرداران و همه درباریان جمع شدند و آن سه نفر را دیدند که آتش به آنها آسیبی نرسانیده، مویی هم از سر آنها نسوخته، لباسهایشان آتش نگرفته بود و حتی بوی آتش و سوختگی هم از آنها نمی‌آمد.

^{۲۸} نبوکدنصر پادشاه گفت: «سپاس بر خدای شدرک، میشک و عبدنغو! او فرشته خود را فرستاد تا این مردانی که او را خدمت می‌کنند و به او توکل دارند و از فرمان من سرپیچی کردند و جان خود را به خطر انداختند تا در مقابل خدای دیگری جز خدای خودشان سجده نکنند، نجات دهد.

^{۲۹} «حال این فرمان من است، اگر کسی از هر قوم و هر ملت و هر زبان، سخنی برضد خدای شدرک، میشک و عبدنغو بر زبان آورد، او را تکه‌تکه کنند و خانه‌اش را به ویرانه‌ای تبدیل نمایند. زیرا خدای دیگری نیست که بتواند به این شکل نجات بخشد.»

^{۳۰} آنگاه پادشاه، شدرک، میشک و عبدنغو را به مقامهای بالاتری در استان بابل منصوب کرد.

۴

دومین رؤیای نبوکدنصر

^۱ نبوکدنصر پادشاه، به همه مردم سراسر جهان، از هر ملت و قبیله و زبان پیغام فرستاده گفت:

«درود بر شما! من می‌خواهم تمامی نشانه‌ها و شگفتی‌هایی را که خدای متعال به من نشان داده است به شما بگویم:

^۲ «کارهای عجیبی که خدا به ما نشان داده است

چقدر بزرگ و معجزاتی که او انجام داده، چقدر با شکوه است.

خدا، پادشاه جاودانی و سلطنت او سلطنتی ابدی است.

^۳ «من در کاخ خود به راحتی زندگی می‌کردم و از آسایش و شادمانی برخوردار بودم. اما خواب و رؤیاهای وحشتناکی دیدم که مرا مضطرب و پریشان کرد. دستور دادم تمام حکیمان سلطنتی را از سراسر بابل به حضور من بیاورند تا آنها تعبیر خواب مرا برایم بگویند. ^۴ همه پیشگویان و جادوگران و حکیمان و ستارشناسان به نزد من آمدند و من خواب خود را برای ایشان تعریف کردم، اما آنها نتوانستند آن را برایم تعبیر کنند. ^۵ بالاخره دانیال، که اسم خدای خود، بلطشصر را بر او گذاشته‌ام، آمد. او دارای روح خدایان مقدس می‌باشد. من خواب خود را برای او تعریف کردم. ^۶ به او گفتم: ای بلطشصر، رئیس ستارشناسان، من می‌دانم که تو دارای روح خدایان مقدس هستی و هیچ رازی بر تو پوشیده نیست. این خواب من است و از تو می‌خواهم آن را برای من تعبیر کنی.

^۷ «در بستر خود رؤیا دیدم که درخت بزرگ و بسیار بلندی در وسط زمین بود. ^۸ آن درخت مرتب بزرگ می‌شد تا اینکه سرش به آسمان رسید، به طوری که مردم سراسر جهان می‌توانستند آن را ببینند. ^۹ برگهای قشنگی داشت و میوه آن هم بسیار زیاد بود به حدی که برای تمام مردم کافی بود. حیوانات وحشی در سایه آن استراحت می‌کردند و پرندگان در شاخه‌هایش آشیانه ساخته بودند و تمام جانداران از میوه آن می‌خوردند.

^{۱۰} «همین‌طور که درباره این رؤیا فکر می‌کردم، دیدم که فرشته نگهبان و مقدسی از آسمان پایین آمد. ^{۱۱} او فریاد می‌کرد: 'درخت را ببرید و شاخه‌هایش را قطع نمایید. برگهایش را بکنید و میوه‌هایش را پراکنده سازید و حیوانات را از زیر آن رانده و پرندگان را از شاخه‌های آن بیرون کنید. ^{۱۲} اما گنده و ریشه‌هایش را با زنجیر آهنی و برنزی ببندید و در میان مزارع و علفزارها رها کنید. بگذارید شبنم بر او ببارد و با حیوانات و در بین علفها زندگی کند.' ^{۱۳} او به مدت هفت سال خوی انسانی خود را از دست خواهد داد و دارای افکار حیوانی خواهد شد. ^{۱۴} این تصمیم فرشتگان نگهبان و هشاردهنده است تا همه مردم بدانند که خدای متعال بر تمام سرزمینهای جهان فرمانروایی می‌کند و آن را به هر که بخواهد، حتی به پست‌ترین مردم واگذار می‌کند.

^{۱۸} «این خوابی بود که من -نبوکدنصر پادشاه- دیدم. حال ای بلطشصر تو تعبیر آن را برای من بگو، چون هیچ‌یک از حکیمان کشور من نتوانستند آن را تعبیر کنند، اما تو می‌توانی زیرا دارای روح خدایان مقدس هستی.»

تعبیر خواب پادشاه توسط دانیال

^{۱۹} دانیال که بلطشصر نامیده می‌شد طوری از این رؤیا نگران و هراسان شد که نتوانست چیزی بگوید. پادشاه به او گفت: «بلطشصر، مگذار که خواب و تعبیر آن تو را هراسان کند.» بلطشصر گفت: «پادشاه، آرزو می‌کنم که خواب و تعبیر آن برای دشمنان تو باشد، نه برای تو.»^{۲۰} درخت بلندی دیدی که تا به آسمان رسیده بود و تمام مردم جهان می‌توانستند آن را ببینند،^{۲۱} برگهای قشنگی داشت و میوه آن به قدری زیاد بود که برای خوراک تمام مردم کافی بود، حیوانات وحشی در سایه‌اش استراحت می‌کردند و پرندگان در شاخه‌های آن آشیانه ساخته بودند.

^{۲۲} «پادشاه، آن درخت تو هستی که بزرگ و قوی شده‌ای و عظمت و شکوه تو به آسمان رسیده و فرمانروایی تو سراسر جهان را فرا گرفته است.»^{۲۳} ای پادشاه، تو فرشته مقدسی را دیدی که از آسمان به پایین آمد و گفت: 'درخت را ببرد و از بین ببرد. اما گنده و ریشه‌هایش را با زنجیر آهنی و برنزی ببندید و در مزارعه میان علفزارها رها کنید تا شبنم آسمانها بر او بیارد و هفت سال با حیوانات زندگی کند!'

^{۲۴} «ای پادشاه، تعبیر خواب و فرمانی که از طرف خدای متعال برای تو صادر شده، این است.»^{۲۵} تو از میان مردم رانده خواهی شد و با حیوانات وحشی زندگی خواهی نمود. مثل گاو به تو علف می‌دهند و شبنم آسمان بر سر تو خواهد بارید. هفت سال به این ترتیب خواهد گذشت تا تو بدانی که خدای متعال بر تمام ممالک جهان فرمانروایی می‌کند و آن را به هرکه بخواهد می‌دهد.^{۲۶} فرشته گفت: گنده و ریشه درخت را در زمین باقی گذارید. معنی آن اینست: بعد از اینکه تو دانستی فرمانروایی از جانب خداوند است، دوباره پادشاه خواهی شد.^{۲۷} ای پادشاه، نصیحت مرا گوش کن و با انجام کارهای نیک از گناهان خود دست بردار و به عوض خطاهای خود به فقرا احسان کن، آنگاه این امر تو را عاقبت به خیر می‌گرداند.»

^{۲۸} همه این امور برای نبوکدنصر پادشاه اتفاق افتاد.^{۲۹} بعد از دوازده ماه هنگامی که پادشاه بر پشت بام کاخ سلطنتی گردش می‌کرد^{۳۰} ناگهان گفت: «ببینید این بابل است که من با توانایی و قدرت برای جلال خود به عنوان پایتخت خویش ساختم.»

^{۳۱} این حرف هنوز تمام نشده بود که صدایی از آسمان شنیده شد که می‌گفت: «ای نبوکدنصر پادشاه، بدان که سلطنت از تو گرفته می‌شود.»^{۳۲} تو از میان مردم بیرون انداخته می‌شوی. با حیوانات وحشی زندگی خواهی کرد و مدت هفت سال مثل گاو علف خواهی خورد. بعد از آن خواهی دانست که خدای متعال بر تمام ممالک جهان فرمانروایی می‌کند و آن را به هرکه بخواهد می‌دهد.»

^{۳۳} در همین موقع رؤیای نبوکدنصر به حقیقت پیوست. او را از میان مردم بیرون کردند. مانند گاو علف می‌خورد و شبنم آسمان بر بدنش می‌بارید. موهای او مثل پر عقاب و ناخنهایش مانند پنجه‌های مرغ شده بود.

نبوکدنصر خدا را ستایش می‌کند

^{۳۴} «بعد از گذشت هفت سال، من که نبوکدنصر هستم به سوی آسمان نگاه کردم. عقل من دوباره برگشت و خدای متعال را ستایش کردم و او را که ابدی و جاودانی است پرستش نمودم.

«او تا ابدالآباد فرمانروایی خواهد کرد

و سلطنت او جاودانی خواهد بود.

^{۳۵} همه مردم زمین در مقابل او هیچ هستند.

با فرشتگان آسمانی

و تمام مردم جهان مطابق اراده خود عمل می‌کند.

و کسی نمی‌تواند مانع او شود

و یا از او بپرسد چرا چنین می‌کنی؟»

^{۳۶} «هنگامی که عقل من برگشت، جلال و شکوه و سلطنت دوباره به من داده شد و مشاوران و امرای من از من استقبال نمودند و من دوباره با جلال و عظمت بیشتری به سلطنت رسیدم.

^{۳۷} «اکنون من نبوکدنصر، پادشاه آسمانها را حمد و سپاس می‌گویم. جلال از آن اوست که تمام کارهایش حق و حقیقت است و می‌تواند متکبران را فروتن و پست سازد.»

مجلس مهمانی بلشصر

^۱ یک شب بلشصر پادشاه مهمانی بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از امرای بابل را به آن مهمانی دعوت نموده، با یکدیگر شراب نوشیدند. ^۲ وقتی در اثر شراب گرم شده بودند، دستور داد تا ظروف طلایی و نقره‌ای را که پدرش نبوکدنصر از معبد بزرگ در اورشلیم آورده بود، بیاورند تا او و زنهایش و صیغه‌هایش و همه بزرگان کشور در آنها شراب بنوشند. ^۳ فوراً ظروف طلایی و نقره‌ای را که از معبد بزرگ در اورشلیم آورده شده بود، حاضر کردند و پادشاه، زنهای، صیغه‌هایش و امرای او در آنها شراب نوشیدند. ^۴ و خدایان طلایی، نقره‌ای، برنزی، آهنی، چوبی و سنگی را پرستش نمودند.

^۵ در آن هنگام ناگهان انگشتان دست انسانی ظاهر شد و در برابر شمعدها بر روی دیوار گچی قصر پادشاه شروع به نوشتن کرد. پادشاه دست را در حال نوشتن روی دیوار دید. ^۶ و به وحشت افتاده، آشفته و هراسان گردید و زانوهایش به لرزه در آمد. ^۷ و با صدای بلند فریاد کرد تا همه حکیمان و جادوگران و ستاره‌شناسان را حاضر کنند. آنگاه به حکیمان بابل گفت: «هرکس این نوشته را بخواند و معنی آن را برای من بگوید، لباسهای ارغوانی بر او خواهم پوشانید، طوق زرین بر گردنش خواهم انداخت و او را حاکم سوم مملکت خواهم گردانید.» ^۸ همه حکیمان پادشاه فوراً داخل شدند، اما هیچ‌یک از آنها نتوانست آن نوشته را بخواند و یا معنی آن را به پادشاه بگوید. ^۹ پس بلشصر بسیار پریشان شده و رنگ از صورتش پرید و تمام امرای او هم نگران شدند.

^{۱۰} در این هنگام، ملکه که سر و صدای آنها را شنیده بود، به تالار مهمانی وارد شد و گفت: «پادشاه پاینده بماند! خاطرت پریشان و هراسان نشود. ^{۱۱} در مملکت تو مردی هست که روح خدایان مقدس را دارد. در زمان پدرت، حکمت و دانش و هوش خدایی در او دیده شد و پدرت نبوکدنصر پادشاه او را به ریاست ستاره‌شناسان، جادوگران، حکیمان و پیشگویان برگزیده بود. ^{۱۲} این شخص که نامش دانیال است و پدرت او را بلطشصر نامیده بود، دارای فهم و دانش فوق‌العاده‌ای است که می‌تواند خوابها را تعبیر کند، معماها را حل نماید و رازهای نهان را فاش سازد. حال بفرست دانیال را بیاورند تا معنی این نوشته را برایت بگوید.»

دانیال معنی نوشته را بیان می‌کند

^{۱۳} دانیال را به حضور پادشاه آوردند. پادشاه به دانیال گفت: «آیا تو دانیال هستی، همان اسیری که پدرم از یهودیه آورده است؟ ^{۱۴} شنیده‌ام که روح خدایان مقدس در تو می‌باشد و هوش و حکمت و دانایی مخصوصی داری. ^{۱۵} جادوگران و حکیمان را به اینجا آوردند تا این نوشته را بخوانند و برای من معنی کنند، اما هیچ‌کدام نتوانستند معنی آن را به من بگویند. ^{۱۶} درباره تو شنیده‌ام که می‌توانی معانی مخفی را تعبیر کنی و اسرار پنهانی را فاش سازی. حال اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و معنی آن را بگویی، ردای ارغوانی بر تو می‌پوشانم و طوق زرین بر گردنت می‌اندازم و تو را حاکم سوم مملکت خود می‌سازم.»

^{۱۷} دانیال به پادشاه گفت: «هدایت را برای خودت نگاه دار و یا به شخص دیگری بده. من نوشته را برای برایت می‌خوانم و معنی آن را به تو می‌گویم.

^{۱۸} «ای پادشاه، خدای متعال به پدرت نبوکدنصر سلطنت و عظمت و جلال عطا فرمود. ^{۱۹} او به قدری با عظمت شده بود که تمام اقوام و ملل از هر زبان از او می‌ترسیدند. هرکه را اراده می‌کرد می‌کشت و هرکه را می‌خواست زنده نگاه می‌داشت. هرکه را می‌خواست به مقام عالی می‌رسانید و هرکه را می‌خواست ذلیل می‌کرد، ذلیل می‌کرد. ^{۲۰} اما چون مغرور شد و تکبر نمود، از تخت سلطنت به زیر افتاد و عظمتش از او گرفته شد. ^{۲۱} از میان مردم رانده شد و مثل حیوانات گردید و با الاغهای وحشی زندگی می‌کرد و مثل گاو به او علف می‌دادند و شب‌نم آسمان بر بدن او می‌بارید تا اینکه فهمید خدای متعال بر تمام ممالک جهان فرمانروایی می‌کند و هرکه را بخواهد به سلطنت می‌رساند.

^{۲۲} «تو پسرش - بلشصر - با وجود اینکه همه اینها را می‌دانستی، خود را فروتن نکردی. ^{۲۳} بلکه برضد خداوند آسمانها رفتار نمودی و در ظروف خانه او که پیش تو آوردند تو، زنهایت، صیغه‌هایت و امرایت در آنها شراب نوشیدید و خدایان نقره‌ای، طلایی، برنزی، آهنی، چوبی و سنگی را که نمی‌بینند، نمی‌شنوند و هیچ چیز نمی‌دانند، پرستش نمودی، اما خدایی را که جان تو و تمام کارهایت در دست اوست، پرستش و تکریم نکردی. ^{۲۴} پس این دست از طرف او فرستاده شد تا این کلمات را بنویسد.

^{۲۵} «آنچه که نوشته شده این است: 'منا، منا، ثقیل و فرسین' ^{۲۶} و معنی آن از این قرار است: منا، یعنی خدا روزهای سلطنت تو را شمرده و آن را به پایان رسانیده است. ^{۲۷} ثقیل، یعنی در ترازو وزن شدی و ناقص در آمدی. ^{۲۸} فرسین، یعنی سلطنت تو تقسیم گشته و به مادها و پارسیان داده شده است.»

^{۲۹} بلشصر فوراً دستور داد تا ردای ارغوانی بر دانیال بپوشانند و طوق زرین بر گردنش ببندازند و اعلام کنند که

او حاکم سوم مملکت می‌باشد.^{۳۰} در همان شب، بلشصر -پادشاه کلدانیان- کشته شد.^{۳۱} و داریوش مادی که در آن زمان شصت و دو سال داشت مملکت او را به تصرف خود درآورد.

۶

^۱ داریوش تصمیم گرفت که یکصد و بیست استاندار در سراسر امپراتوری خود منصوب نماید.^۲ سه وزیر هم به سرپرستی آنها منصوب کرد که تمام فرمانداران حسابهای خود را به ایشان پس بدهند تا هیچ ضرری به پادشاه نرسد که یکی از آنها دانیال بود.^۳ دانیال از وزرا و فرمانداران دیگر بالاتر شده بود، زیرا دارای هوش و ذکاوت بیشتری بود. پادشاه در نظر داشت دانیال را مسئول تمام امپراتوری خود بگرداند.^۴ اما وزیران و فرمانداران دنبال بهانه‌ای می‌گشتند تا در اداره امور مملکتی از دانیال شکایت کنند، ولی نتوانستند هیچ بهانه‌ای به دست بیاورند. چون دانیال کاملاً امین و درستکار بود و هرگز خطایی از او سر نمی‌زد.^۵ پس به یکدیگر گفتند ما نمی‌توانیم هیچ علت و بهانه‌ای برضد دانیال پیدا کنیم مگر اینکه درباره قوانین مذهبی و خدای او، بهانه‌ای از او به دست بیاوریم.^۶ پس به حضور داریوش رفتند و گفتند: «پاینده باد داریوش پادشاه! تمام وزرای مملکت، فرمانداران، مشاوران و حگام با هم مشورت کرده‌اند که پادشاه حکمی صادر فرماید و در آن قدغن نماید که تا مدت سی روز هرکس از خدایی یا انسانی جز داریوش پادشاه، حاجتی درخواست بنماید، در چاه شیران انداخته شود.^۸ حال، ای پادشاه، این حکم را صادر فرما و این نوشته را امضاء کن تا طبق قانون مادها و پارسیان این حکم باطل نگردد.» داریوش پادشاه، این فرمان را امضاء کرد.^{۱۰} وقتی دانیال فهمید که چنین فرمانی صادر شده است، به خانه خود رفت و در بالاخانه خود، پنجره‌ای را که به سوی اورشلیم بود، باز کرد و مانند گذشته، روزی سه مرتبه زانو زده و خدای خود را عبادت و پرستش می‌نمود.

^{۱۱} وقتی دشمنان او را دیدند که نزد خدا دعا می‌کند،^{۱۲} همگی به حضور پادشاه رفتند و گفتند: «پادشاه، آیا شما فرمان نداده‌اید که هرکس تا سی روز به غیر از تو از خدایی یا انسانی حاجتی بخواهد، در چاه شیران انداخته شود؟»

پادشاه گفت: «بلی درست است و این فرمان طبق قانون مادها و پارسیان تغییر نمی‌پذیرد.»
^{۱۳} آنها گفتند: «این دانیال که از تبعیدیان یهودیه می‌باشد از تو ای پادشاه و از فرمان تو اطاعت نمی‌کند. او مرتباً روزی سه مرتبه دعا و نیایش می‌کند.»

^{۱۴} پادشاه وقتی این را شنید بسیار پریشان خاطر شد و برای خلاصی دانیال فکر می‌کرد و تا غروب آفتاب کوشش می‌کرد که راهی برای نجات دانیال پیدا کند.^{۱۵} سپس آن مردان به حضور پادشاه برگشتند و گفتند: «پادشاه، می‌دانی که طبق قانون مادها و پارسیان، هر حکمی که توسط پادشاه صادر شود تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد.»

^{۱۶} بنابراین پادشاه دستور داد دانیال را گرفته و او را در چاه شیران انداختند. پادشاه به دانیال گفت: «ای دانیال، امیدوارم خدایی که تو پیوسته او را پرستش می‌کنی، تو را نجات دهد.»^{۱۷} سپس سنگی آوردند و آن را بر دهانه چاه گذاشتند و پادشاه آن را با مهر خود و مهر وزرای خود مهر کرد تا فرمان درباره دانیال تغییر نکند.^{۱۸} بعد از آن پادشاه به کاخ خود برگشت و تا صبح روزه گرفت و اجازه نداد که وسایل عیش و عشرت برای او بیاورند و تا صبح نتوانست بخوابد.

^{۱۹} صبح زود پادشاه بلند شد و با عجله بر سر چاه شیران رفت.^{۲۰} وقتی به سر چاه رسید، با صدای گرفته‌ای دانیال را صدا کرد و گفت: «ای دانیال، بنده خدای زنده، آیا خدایی که تو پیوسته او را پرستش می‌کنی توانسته است تو را نجات بدهد؟»

^{۲۱} دانیال جواب داد: «پادشاه پاینده باد! خدا فرشته خود را فرستاد و او دهان شیرها را بست تا به من صدمه‌ای نرسانند. زیرا که نه در پیشگاه او گناهی کرده‌ام و نه در حضور تو خطایی مرتکب شده‌ام.»

^{۲۲} پادشاه بسیار خوشحال شد و دستور داد دانیال را از چاه بیرون بیاورند. دانیال را از چاه بیرون کشیدند و دیدند که هیچ صدمه‌ای به او نرسیده است زیرا که بر خدا توکل کرده بود.^{۲۳} سپس پادشاه دستور داد تمام کسانی را که از دانیال شکایت کرده بودند، آوردند و همه آنها را با زن و فرزندانشان در چاه شیران انداختند. قبل از اینکه آنها به ته چاه برسند، شیرها حمله کرده و تمام استخوانهای آنها را خرد کردند.

^{۲۴} بعد از آن، داریوش پادشاه به تمام ملت‌ها و اقوام به زبانهای گوناگون سراسر زمین نوشت:

«صلح و سلامتی بر شما باد! من فرمان می‌دهم که در سراسر امپراتوری من، تمام مردم باید در حضور خدای دانیال ترسان و لرزان باشند، زیرا:

«او خدای زنده است.»

سلطنت او هرگز از بین نخواهد رفت
و تا به ابد سلطنت خواهد کرد
قدرتش هرگز به انتها نخواهد رسید.
او نجات می‌دهد و آزاد می‌کند.
در آسمان و زمین نشانه‌ها
و شگفتی‌ها به عمل می‌آورد.
او دانیال را از چنگ شیرها نجات داد.
بنابراین دانیال در زمان سلطنت داریوش و کوروش پارسی موفق و کامیاب بود.^{۲۸}

۷

خواب اول دانیال: چهار حیوان

رؤیاهای دانیال

(۱:۱-۱۲:۱۳)

^۱در سال اول سلطنت بلشصر پادشاه بابل، دانیال بر بستر خود خوابی دید که آن را به این شکل نوشت:
^۲در خواب دریای وسیعی دیدم که در اثر وزش باد از هر طرف متلاطم بود. ^۳بعد چهار حیوان عجیب و عظیم از دریا بیرون آمدند که همه با هم فرق داشتند. ^۴اولی شبیه شیر بود، اما مانند عقاب بال داشت. درحالی‌که به آن نگاه می‌کردم، دیدم که بالهایش کنده شد، سپس بلند شد و مثل انسان روی دو پای خود ایستاد. سپس به این حیوان عقل انسان داده شد.
^۵حیوان دومی همانند خرس بود و روی پاهای خود ایستاده آماده حمله شد. در بین دندانهایش سه دنده دیدم و صدایی شنیدم که به آن حیوان می‌گفت: «برخیز و تا می‌توانی گوشت بخور!»
^۶حیوان سومی به شکل پلنگ بود. او بر پشت خود چهار بال همچون بال پرنده داشت و دارای چهار سر بود. به این حیوان اختیار و قدرت فرمانروایی داده شد.
^۷بعد در خواب حیوان چهارم را دیدم که خیلی ترسناک و قوی بود. این حیوان با دندانهای بزرگ و آهنین، قربانیان خود را می‌درید و می‌خورد، سپس مابقی را در زیر پاهای خود لگدمال می‌کرد. این حیوان با سه حیوان دیگر فرق داشت و دارای ده شاخ بود. ^۸درحالی‌که به شاخهایش نگاه می‌کردم، دیدم یک شاخ کوچک از بین شاخها پیدا شد و سه شاخ اول را از بیخ کند. این شاخ کوچک چشمانی مثل چشمان انسان داشت و از دهانش سخنان تکبرآمیز جاری بود.

رؤیای موجود ازلی

^۹آنگاه تخته‌هایی را دیدم که در جاهای خود قرار داده شدند و «موجود ازلی» بر تخت خود جلوس کرد. لباس او همچون برف، سفید و موهای سرش مانند پشم خالص بود. از تخت او شعله‌های آتش برمی‌خاست و چرخهای آن، آتش سوزان بود. ^{۱۰}رودی از آتش در برابر او جاری بود. هزاران نفر او را خدمت می‌کردند و میلیونها نفر در حضور او ایستاده بودند. آنگاه دفترها برای داوری گشوده شدند.
^{۱۱}بعد آن حیوان چهارم را دیدم که کشته شد و جسدش در آتش سوخته گردید، زیرا شاخ کوچک این حیوان هنوز هم سخنان تکبرآمیز می‌گفت. ^{۱۲}قدرت سه حیوان دیگر از آنها گرفته شد اما اجازه داشتند که تا مدتی به زندگی خود ادامه بدهند.
^{۱۳}در خواب موجودی را دیدم که شبیه انسان بود. او بر ابرهای آسمان آمد و به حضور موجود ازلی رفت. ^{۱۴}به او اختیار و جلال و قدرت سلطنت داده شد تا همه اقوام از هر زبان و نژاد او را خدمت نمایند. قدرت او ابدی و سلطنتش بی‌زوال است.

تفسیر خواب دانیال

^{۱۵}من دانیال، از دیدن آن رؤیاها گیج و مبهوت شدم. ^{۱۶}پس نزد یکی از کسانی‌که پهلوی تخت نشسته بودند، رفتم و تفسیر آن رؤیا را از او پرسیدم. او چنین شرح داد: ^{۱۷}«آن چهار حیوان بزرگ، چهار پادشاه هستند که بر زمین ظهور می‌کنند، اما مقدسین خدای متعال، قدرت سلطنت را تا ابد به دست خواهند گرفت.»

^{۱۹} بعد درباره حیوان چهارم که ترسناک و دارای دندانهای آهنین و پنجه‌های برنزی بود و با سه حیوان دیگر فرق داشت و قربانیان خود را می‌درید و می‌خورد و زیر پا لگدمال می‌کرد، از او پرسیدیم. ^{۲۰} همچنین درباره آن ده شاخ و شاخ کوچکی که بعداً ظاهر شد و سه تا از آن ده شاخ که از بیخ کنده شدند، سؤال کردم. آن شاخ کوچک همان شاخی بود که چشم داشت و از دهانش سخنان تگبرآمیز جاری بود و از شاخهای دیگر هولناکتر بود. ^{۲۱} در حالی که نگاه می‌کردم دیدم که آن شاخ با مقدسین خدا جنگید و بر آنها پیروز شد. ^{۲۲} آنگاه «موجود ازلی» آمد و داوری را شروع کرده از مقدسین خدای متعال حمایت نمود و زمانی رسید که قدرت سلطنت را به آنها سپرد. ^{۲۳} او برای من چنین شرح داد: «حیوان چهارم سلطنت چهارم بر زمین است. این سلطنت با سلطنت‌های دیگر فرق دارد. تمام دنیا را پاره پاره نموده، در زیر پاهای خود لگدمال می‌کند. ^{۲۴} ده شاخ او ده پادشاه هستند که از همین سلطنت ظهور می‌کنند. بعد پادشاه دیگری به سلطنت می‌رسد که با سه پادشاه دیگر فرق دارد و آنها را شکست می‌دهد. ^{۲۵} او برضد خدای متعال سخن می‌گوید، بر مقدسین ظلم می‌کند و می‌کوشد که تمام قوانین و جشن‌های مذهبی را تغییر بدهد. مقدسین خدا مدت سه سال و نیم تحت تسلط او خواهند بود. ^{۲۶} سپس زمان داوری آغاز می‌گردد و سلطنت این پادشاه از او گرفته می‌شود و بکلی از بین می‌رود. ^{۲۷} آنگاه قدرت و عظمت تمام سلطنت‌ها به مقدسین خدای متعال سپرده می‌شود. سلطنت خدای متعال ابدی بوده، تمام پادشاهان جهان او را پرستش و از او اطاعت می‌کنند.»

^{۲۸} این بود خوابی که دیدم و وقتی بیدار شدم، بسیار پریشان بودم. از ترس رنگ از چهره‌ام پریده بود، ولی از خوابم به کسی چیزی نگفتم.

۸

خواب دوم دانیال: قوچ و بُز

^۱ در سال سوم سلطنت بلشصر خواب دیگری دیدم. ^۲ در خواب دیدم که در شهر شوش، پایتخت استان عیلام، در کنار رود اولای ایستاده بودم. ^۳ وقتی به اطراف نگاه می‌کردم، قوچی را دیدم که دو شاخ بلند داشت و در کنار رود ایستاده بود. بعد دیدم که یکی از این دو شاخ بلندتر شد. ^۴ این قوچ به طرف مغرب، شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ جانوری نمی‌توانست در مقابل او بایستد و یا از دست او فرار کند. هرچه دلش می‌خواست، می‌کرد و قویتر می‌شد.

^۵ هنگامی که درباره این وقایع فکر می‌کردم، ناگهان یک بُز نر از غرب پیدا شد. او آن‌قدر به سرعت می‌دوید که پاهایش با زمین تماس پیدا نمی‌کرد. این بُز که یک شاخ در وسط چشمان خود داشت، ^۶ با تمام قدرت به طرف آن قوچ دو شاخ، که آن را در کنار نهر دیده بودم، دوید. ^۷ بعد با خشم زیاد به قوچ حمله کرد و هر دو شاخش را شکست و او را که قدرت مقاومت نداشت، به زمین انداخته پایمالش کرد و کسی نبود که قوچ را از دست او نجات بدهد.

^۸ آن بُز نر بی‌نهایت بزرگ شد اما در حالی که به اوج قدرت خود رسیده بود، ناگهان شاخش شکست و به جای آن چهار شاخ بلند در چهار سمت مختلف در آمد. ^۹ از یکی از این شاخها، شاخ کوچکی برآمد و رو به جنوب و مشرق و سرزمین وعده رشد کرد. ^{۱۰} آن‌قدر نیرومند شد که علیه لشکر آسمانی برخاست و بعضی از ستارگان را بر زمین ریخت و پایمال کرد. ^{۱۱} او حتی بضد فرمانروای لشکر آسمانی قیام کرده و از قربانی‌هایی که روزانه به او تقدیم می‌کردند جلوگیری نموده، معبد بزرگ وی را ویران کرد. ^{۱۲} به‌خاطر گناه قوم به او اجازه داده شد که قوی گردد و مانع تقدیم قربانی‌های روزانه شود. آن شاخ هرچه دلش خواست، انجام داد و حقیقت را زیر پا گذاشت.

^{۱۳} بعد شنیدم که دو فرشته مقدس با هم گفت‌وگو می‌کردند. یکی از دیگری پرسید: «تا چه زمان قربانی‌های روزانه تقدیم نخواهند شد؟ تا چه موقع گناه و شرارت جریان خواهد داشت؟ تا چه وقت لشکر آسمانی و معبد بزرگ پایمال خواهد شد؟»

^{۱۴} شنیدم که فرشته دیگر در جواب گفت: «دو هزار و سیصد روز طول خواهد کشید و در این مدت قربانی‌های روزانه صبح و شام تقدیم نخواهند شد. بعد معبد بزرگ دوباره آباد خواهد شد.»

جبرائیل خواب دانیال را تعبیر می‌کند

^{۱۵} وقتی کوشش می‌کردم که معنی خوابم را بدانم، ناگهان شخصی در برابر من ایستاد. ^{۱۶} صدایی را از آن طرف رود اولای شنیدم که می‌گفت: «ای جبرائیل، خواب دانیال را برایش تعبیر کن.» ^{۱۷} پس جبرائیل نزد من آمد، من ترسیدم و رو به زمین افتادم.

او به من گفت: «ای انسان فانی، آن خوابی را که دیدی مربوط به زمان آخر است.»^{۱۸} درحالی‌که او حرف می‌زد، من بیهوش بر زمین افتادم. اما او مرا گرفت و از زمین بلند کرد^{۱۹} و گفت: «من آمده‌ام تا به تو نشان بدهم که نتیجه خشم خداوند چه خواهد بود. خوابی را که دیدی درباره زمان آخر است.»^{۲۰} «آن قوچ دو شاخ را که در خواب دیدی، سلطنت ماد و پارس است.»^{۲۱} بُز نر پادشاهی یونان است و شاخ بلندی که در وسط چشمانش بود، اولین پادشاه آن کشور می‌باشد.^{۲۲} شاخی که دیدی شکست و به جای آن چهار شاخ دیگر درآمد، به این معنی است که امپراتوری یونان چهار قسمت خواهد شد و هر قسمت پادشاهی برای خود خواهد داشت. اما هیچ‌کدام به اندازه پادشاه اول بزرگ نخواهد بود.^{۲۳} «وقتی پایان سلطنت آنها نزدیک شود و شرارت ایشان نیز بسیار زیاد گردد، پادشاهی ستمکار و حيله‌گر برخواید خاست.»^{۲۴} او دارای قدرت زیادی می‌شود اما نه با نیروی خود. او عامل ویرانی‌های عظیم خواهد شد. مطابق میل خود کار خواهد کرد و بزرگان و قوم مقدس خدا را خواهد کشت.^{۲۵} با مهارت، نقشه‌های فریبنده خود را عملی خواهد نمود و با یک یورش ناگهانی عده زیادی را از بین خواهد برد. به حدی مغرور می‌گردد که علیه شاه شاهان شورش خواهد نمود اما سرانجام نابود می‌شود، ولی نه به دست انسان.^{۲۶} خوابی را هم که درباره قربانی‌های روزانه صبح و شام دیدی به انجام خواهد رسید اما اکنون تو این خواب را پنهان نگهدار، زیرا در آینده خیلی دور عملی خواهد شد.»^{۲۷} سپس برای چند روز ضعیف و بیمار شدم. سپس برخاستم و همچون گذشته به کارهایی که پادشاه به من سپرده بود، مشغول شدم. اما خوابی که دیده بودم، فکر مرا مشغول کرده بود، زیرا دانستن آن برای من مشکل بود.

دانیال برای قوم خود دعا می‌کند

در سال اول پادشاهی داریوش مادی پسر خشایار شاه که بر بابلی‌ها سلطنت می‌کرد،^۱ من، دانیال، وقتی کتاب ارمیای نبی را می‌خواندم، فهمیدم که طبق کلامی که خداوند به ارمیای نبی گفته بود، اورشلیم می‌بایست مدت هفتاد سال ویران باقی بماند. پس در پیشگاه خداوند دعا و زاری کردم، روزه گرفتم و پلاس پوشیدم، خاکستر بر سرم ریختم^۲ و در دعا به گناهان خود اعتراف نموده گفتم: «ای خداوند، تو خدای بزرگ و با هیبت هستی. تو همیشه به پیمانهایت عمل می‌کنی و به کسانی که تو را دوست دارند و از اوامر تو اطاعت می‌کنند، محبتی پایدار نشان می‌دهی.^۳ «اما ما گناه کرده و شرارت ورزیده‌ایم، ما از دستورات تو سرپیچی کرده به راه خطا رفته‌ایم. ما به سخنان انبیایی که از طرف تو بودند و کلام تو را به پادشاهان و بزرگان قوم و اجداد ما بیان کردند، گوش ندادیم. ای خداوند، تو عادل و ما شرمنده هستیم. ما مردم یهودیه و اورشلیم و تمام اسرائیل به‌خاطر خیانتی که به تو کرده‌ایم، در کشورهای دور و نزدیک پراکنده شده‌ایم. بلی ای خداوند، پادشاهان، بزرگان و نیاکان ما به تو گناه ورزیدند.^۴ اما تو خدای بخشنده و مهربان هستی و کسانی را که به تو گناه کرده‌اند، می‌بخشی.»^۵ ای خداوند خدای ما، ما به کلام تو توجه نکرده‌ایم و مطابق احکامی که به وسیله انبیاییت به ما دادی، رفتار ننموده‌ایم.^۶ بلی، همه ما در پیشگاه تو گناهکاریم و به همین خاطر، لعنتی که در کتاب تورات بندهات موسی بیان شده، بر سر ما آمده است.^۷ هر چیزی که درباره ما و رهبران ما گفته بودی، عملی شد. آن بالای عظیمی که در اورشلیم بر سر ما آمد، در هیچ جای دنیا دیده نشده است.^۸ این بلا طبق نوشته تورات موسی گریبانگیر ما شد اما با وجود این باز هم نخواستیم که از گناهان خود دست بکشیم و آنچه را که نیکوست، بجا آوریم تا تو از ما راضی شوی.^۹ بنابراین تو که ناظر کارهای ما بودی، آن بلا را بر سر ما آوردی، زیرا تو ای خداوند خدای ما، همیشه عادلانه عمل می‌کنی اما با وجود این، ما باز هم به کلام تو گوش ندادیم.

«ای خداوند خدای ما، تو با قدرت خویش، قوم خود را از مصر بیرون آوردی و چنانکه امروز می‌بینیم، نام تو در بین اقوام مشهور شده است. هرچند ما گناهکار و شریر هستیم^{۱۰} اما ای خداوند، به‌خاطر عدالت کامل خود، خشم و غضبت را از شهر اورشلیم و کوه مقدس خود برگردان. زیرا به سبب گناهان ما و شرارت اجداد ما، اورشلیم و قوم تو در مقابل همسایگان رسوا گشته‌اند.^{۱۱} خدایا، اکنون به دعا و زاری من گوش بده و به‌خاطر نام خود ای خداوند، نور روی خود را بر معبد بزرگ خود که ویران گشته است، بتابان.^{۱۲} ای خدای من، گوش بده و دعای ما را بشنو! چشمانت را باز کن و مصیبت ما و خرابی شهری را که نام تو را بر خود دارد، ببین. ما این را به‌خاطر رحمت عظیمت از تو درخواست می‌کنیم، نه به‌خاطر اینکه ما مردمان نیکویی هستیم.^{۱۳} ای خداوند، دعای ما را بشنو، ای خداوند ما را بیامرز. ای خداوند، به تقاضای ما گوش بده و آن را اجابت نما، شتاب کن و تأخیر

مکن زیرا که نام تو بر این قوم و بر این شهر قرار دارد.»

هفتاد هفته

^{۲۰} درحالی که مشغول دعا بودم و به گناهان خود و گناهان قوم اسرائیل اعتراف می نمودم و به حضور خداوند، خدای خود برای معبد بزرگ التماس می کردم، ^{۲۱} جبرائیل که او را قبلاً در خواب دیده بودم، با سرعت پرواز کرد و هنگام قربانی شام پیش من آمد ^{۲۲} و به من گفت: «ای دانیال، من آمده ام که به تو دانش و فهم ببخشم تا بتوانی این اسرار را بفهمی. ^{۲۳} در همان لحظه ای که مشغول دعا شدی، دعای تو مستجاب شد و من آمده ام تا به تو خبر دهم، زیرا خدا تو را بسیار دوست می دارد. پس اکنون توجّه کن تا آنچه را که در مورد خوابت می گویم، بفهمی. ^{۲۴} «به امر خدا برای قوم تو و شهر مقدّس تو هفتاد هفته طول می کشد تا فساد و شرارت از بین برود، کفاره گناهان داده شود، عدالت ابدی برقرار گردد، معبد بزرگ دوباره تقدیس شود و به این ترتیب رؤیاها و پیشگویی ها به انجام برسند. ^{۲۵} بدان و آگاه باش که از زمان صدور فرمان بنای مجدّد اورشلیم تا ظهور پیشوای برگزیده خدا، هفت هفته و شصت و دو هفته طول می کشد و با وجود اوضاع آشفته، اورشلیم با جاده ها و دیوارهایش بازسازی می شود. ^{۲۶} پس از آن شصت و دو هفته، آن پیشوای برگزیده کشته می شود اما نه عادلانه. سپس پادشاهی با لشکریان خود به اورشلیم و معبد بزرگ حمله کرده، آنها را ویران می کند. آخر زمان همچون توفان فرا می رسد و جنگ و ویرانی هایی را که تعیین شده، با خود خواهد آورد. ^{۲۷} این پادشاه با اشخاص زیادی پیمان یک هفته ای می بندد اما وقتی نصف این مدّت بگذرد، مانع تقدیم قربانی ها و هدایا می شود. سپس این ویرانگر، معبد بزرگ را آلوده می سازد، ولی سرانجام آن چیزی که برای او تعیین شده بر سرش خواهد آمد.»

۱۰

رؤیای دانیال در کنار رود دجله

^۱ در سال سوم شاهنشاهی کوروش، شاهنشاه پارس، دانیال که بطشصر هم نامیده می شد، رؤیای دیگری دید و تعبیر آن به او آشکار شد. این رؤیا درباره یک جنگ بزرگ بود که در آینده رخ می داد. ^۲ من، دانیال، وقتی این رؤیا را دیدم، سه هفته ماتم گرفتم. ^۳ در این مدّت نه غذای کافی خوردم و نه لب به گوشت و شراب زدم و نه موی خود را شانه کردم.

^۴ در روز بیست و چهارم ماه اول سال، در کنار رود بزرگ دجله ایستاده بودم. ^۵ وقتی به بالا نگاه کردم، ناگهان کسی را دیدم که لباس سفید کتانی پوشیده و کمربندی از طلای ناب به کمر بسته بود. ^۶ آبدن او مثل جواهر می درخشید، رویش برق می زد و چشمانش همچون شعله های آتش بودند و بازوها و پاهایش مانند برنز صیقلی شده و صدایش شبیه مهمه گروه بی شماری از مردم بود.

^۷ از آن عده ای که در آنجا ایستاده بودیم، تنها من آن رؤیا را دیدم. همراهان من آن قدر ترسیدند که پا به فرار گذاشتند و خود را پنهان کردند. ^۸ من تنها ماندم و به آن رؤیای عجیب می نگریستم. رنگم پریده بود و تاب و توان نداشتم. ^۹ وقتی آن مرد با من سخن گفت، رو به خاک افتادم و بیهوش شدم. ^{۱۰} اما دستی مرا لمس نمود و مرا که دستها و پاهایم می لرزیدند، از جا بلند کرد.

^{۱۱} فرشته به من گفت: «ای دانیال، ای مرد بسیار عزیز خدا، برخیز و به آنچه که می خواهم به تو بگویم با دقت گوش بده! زیرا برای همین امر پیش تو فرستاده شده ام.» آنگاه درحالی که هنوز می لرزیدم بر پا ایستادم.

^{۱۲} سپس به من گفت: «ای دانیال، نترس! زیرا از همان روز اول که در حضور خدای خود روزه گرفتی و از او خواستی که به تو دانش و فهم بدهد، درخواست تو قبول شد و خدا همان روز مرا پیش تو فرستاد. ^{۱۳} اما فرشته ای که بر کشور پارس حکمرانی می کند، بیست و یک روز با من مقاومت نمود و مانع آمدن من شد. سرانجام میکائیل، که یکی از فرشتگان اعظم خداست، به کمک من آمد. ^{۱۴} من توانستم به اینجا بیایم و به تو بگویم که در آینده برای قوم تو چه حادثه ای رخ می دهد، زیرا این رؤیا را که دیدی مربوط به آینده است.»

^{۱۵} در تمام این مدّت سرم را به زیر انداخته و گنگ بودم. ^{۱۶} آنگاه آن فرشته که شبیه انسان بود، لبهایم را لمس کرد تا بتوانم حرف بزنم. من به او گفتم: «ای آقای من، این رؤیا آن قدر مرا ترسانده است که دیگر تاب و توان در من نمانده است. ^{۱۷} پس چگونه می توانم با تو حرف بزنم؟ قوّت من تمام شده است و به سختی نفس می کشم.»

^{۱۸} او دوباره مرا لمس کرد و من قوّت یافتم. ^{۱۹} او گفت: «ای مرد بسیار عزیز خدا، نترس و نگران نباش!»

وقتی این را گفت، قوّت یافتم و به او گفتم: «ای آقای من، حالا حرف بزن زیرا تو به من نیرو بخشیدی.»

^{۲۰-۲۱} او گفت: «می دانی چرا پیش تو آمده ام؟ من آمده ام تا بگویم که در کتاب حقیقت چه نوشته شده است. وقتی از

پیش تو بازگردم، به جنگ فرشته‌ای که بر کشور پارس حکومت می‌کند می‌روم. سپس با فرشته‌ای که بر یونان حکومت می‌کند، خواهم جنگید. در این جنگها تنها میکائیل، نگهبان قوم اسرائیل، به من کمک خواهد نمود.»

۱۱

^۱ «او مسئول حفاظت از من است^۲ و آنچه را به تو می‌گویم حقیقت است.

پادشاهی مصر و سوریه

سپس فرشته گفت: «سه پادشاه دیگر در کشور پارس به سلطنت می‌رسند و بعد از آنها پادشاه چهارم زمام مملکت را به دست می‌گیرد. این پادشاه از همه ثروتمندتر می‌باشد و با استفاده از قدرت و ثروت خود، همه را بحد کشور یونان تحریک خواهد کرد.

^۳ «آنگاه پادشاه نیرومندی به قدرت خواهد رسید. او بر کشور وسیعی فرمانروایی خواهد کرد. او هرچه بخواهد انجام خواهد داد. ^۴ اما در اوج قدرت، پادشاهی‌اش از هم خواهد پاشید و چهار قسمت خواهد شد. کسی از نسل او به سلطنت نخواهد رسید، زیرا پادشاهی او ریشه‌کن شده به دیگران داده خواهد شد.

^۵ «فرعون به قدرت خواهد رسید، اما یکی از سردارانش بحد وی قیام کرده، سلطنت را از او خواهد گرفت و با قدرت زیادتری حکومت خواهد کرد. ^۶ چند سال بعد، پادشاهان مصر و سوریه پیمان صلح امضاء می‌کنند و برای تحکیم این پیمان، دختر فرعون با پادشاه سوریه ازدواج می‌کند. اما عمر این پیمان خیلی کوتاه خواهد بود، زیرا آن دختر با پدر و همراهانش کشته می‌شوند. ^۷ بعد یکی از خویشاوندان آن دختر، فرعون می‌شود و بحد پادشاه سوریه به جنگ می‌رود و به قلعه او وارد شده، او را شکست خواهد داد. ^۸ او بُتها و ظروف قیمتی طلا و نقره سوریه را با خود به مصر می‌برد. سپس برای مدتی صلح برقرار می‌شود. ^۹ بعد پادشاه سوریه به مصر حمله می‌کند، اما شکست می‌خورد.

^{۱۰} «پسران پادشاه سوریه با سپاه بزرگی برای جنگ آماده می‌شوند و همچون سیل وارد مصر شده، به قلعه نظامی دشمن حمله می‌برند. ^{۱۱} آنگاه فرعون با خشم زیاد به جنگ پادشاه سوریه می‌رود و سپاه بزرگ او را شکست می‌دهد. ^{۱۲} فرعون از این پیروزی مغرور شده، هزاران نفر از دشمنان خود را نابود می‌کند، اما قدرت او دوامی نخواهد داشت.

^{۱۳} «پادشاه سوریه به کشور خود بازمی‌گردد و سپاهی بزرگتر و مجهزتر از قبل تشکیل می‌دهد تا در وقت مناسب دوباره به جنگ برود. ^{۱۴} در آن زمان عده زیادی علیه فرعون قیام می‌کنند و حتی بعضی از آشوبگران قوم تو با آنها همدست می‌شوند تا همه پیشگویی‌ها به انجام برسد، اما همگی شکست می‌خورند. ^{۱۵} آنگاه پادشاه سوریه می‌آید و شهر مستحکم را محاصره و تصرف می‌کند. سپاهیان مصر از جنگ دست می‌کشند و حتی بهترین سربازان آنها نیز نمی‌توانند مقاومت نمایند. ^{۱۶} تجاوزگران سوریه هرچه دلشان بخواهد می‌کنند و کسی قادر نخواهد بود از آنها جلوگیری نماید. به سرزمین و عده وارد می‌شوند و آن را ویران می‌کنند.

^{۱۷} «پادشاه سوریه برای تصرف تمام کشور مصر نقشه می‌کشد و برای این منظور با فرعون پیمان می‌بندد و یکی از دختران خود را به همسری او درمی‌آورد، اما نقشه‌اش عملی نمی‌شود. ^{۱۸} آنگاه متوجه کشورهای ساحلی می‌گردد و بسیاری از آنها را تصرف می‌کند. اما یکی از فرماندهان او را شکست می‌دهد و او با خفت و خواری عقب‌نشینی می‌کند. ^{۱۹} پادشاه سوریه به وطن خویش باز می‌گردد ولی در راه شکست می‌خورد و اثری از او باقی نمی‌ماند.

^{۲۰} «پس از او پادشاه دیگری به قدرت می‌رسد و برای افزایش ثروت سلطنت خود، مأموری را می‌فرستد تا از مردم باج و خراج جمع کند. آن پادشاه در مدت کوتاهی کشته می‌شود، اما نه از خشم مردم یا در جنگ.»

پادشاه شیر سوریه

^{۲۱} فرشته به کلام خود ادامه داده گفت: «پادشاه دیگر سوریه، شخص شریری می‌باشد که بدون اینکه حق پادشاهی داشته باشد، ناگهان آمده و با حيله و نیرنگ زمام سلطنت را به دست خواهد گرفت. ^{۲۲} او قدرت کاهن اعظم و هرکس دیگری را که با او مخالفت کند، از بین می‌برد. ^{۲۳} بعد از اینکه با مردم پیمان می‌بندد، آنها را فریب داده و با تعداد کمی از یاران خود، قدرت را به دست خواهد گرفت. ^{۲۴} او با یک حمله ناگهانی به حاصلخیزترین ناحیه حمله می‌برد و کارهایی می‌کند که هیچ‌یک از نیاکانش نکرده بودند. غنایم جنگی را بین پیروان خود تقسیم می‌کند. بعد برای تصرف قلعه‌های جنگی نقشه می‌کشد، اما نقشه‌هایش عملی نخواهند شد.

^{۲۵} «بعد جرأت یافته سپاه عظیمی را برای جنگ با مصر آماده می‌کند. فرعون هم با لشکری بسیار بزرگ و

نیرومند به جنگ او می‌رود، اما در اثر توطئه‌ای شکست می‌خورد.^{۲۶} مشاورین نزدیک او باعث سقوط او می‌شوند و بسیاری از لشکریانش تارومار شده، به قتل خواهند رسید.^{۲۷} سپس، این دو پادشاه، درحالی‌که بضد یکدیگر توطئه چیده‌اند، بر سر یک سفره می‌نشینند و غذا می‌خورند و به هم دروغ می‌گویند، اما هیچ کدام به مراد دل خود نخواهد رسید، زیرا هنوز زمان معین آن نرسیده است.^{۲۸} پس پادشاه سوریه با غنایم فراوان دوباره عازم وطن خود می‌شود و در راه بازگشت، از سرزمین اسرائیل عبور می‌کند و در آنجا باعث خرابی‌های بسیار می‌شود و سپس به مملکت خود باز می‌گردد.

^{۲۹} «بعد در زمان معین یکبار دیگر به مصر لشکرکشی می‌کند، اما این بار نتیجه کارش با دفعات قبل فرق خواهد داشت،^{۳۰} زیرا رومیان با کشتی‌های خود به مقابله او می‌آیند و او وحشتزده عقب‌نشینی می‌کند.

«پادشاه سوریه از این شکست به خشم می‌آید و با مشورت یهودیانی که پیمان مقدس را شکسته‌اند، برای از بین بردن پیمان مقدس اقدام می‌کند.^{۳۱} سپاهیان وی معبد بزرگ را آلوده ساخته و قربانی‌های روزانه را متوقف می‌سازند و بُتی را در معبد بزرگ قرار خواهند داد.^{۳۲} با حيله و نیرنگ یهودیانی را که از دین نیاکان خود برگشته‌اند، طرفدار خود می‌سازند اما پیروان خدا مخالفت کرده، مانع او می‌شوند.^{۳۳} در آن زمان علمای قوم شروع به تعلیم مردم می‌کنند، اما عده‌ای از آنها در آتش انداخته می‌شوند، بعضی با شمشیر به قتل می‌رسند و برخی از آنها زندانی گشته، غارت می‌گردند.^{۳۴} اما در این هنگام کمکهای اندکی به پیروان خدا خواهد رسید. بعد عده بسیاری با حيله به آنها خواهند پیوست.^{۳۵} عده‌ای از علما به قتل خواهند رسید و این سبب می‌شود که قوم خدا پاک و بی‌آلایش گردند. این وضع تا زمانی که وقت معین فرا رسد، ادامه خواهد یافت.

^{۳۶} «پادشاه سوریه هرچه دلش بخواهد انجام خواهد داد. او خود را برتر و بالاتر از خدایان دیگر می‌داند و به خدای خدایان کفر می‌گوید و تا فرا رسیدن زمان مجازاتش، به این کار ادامه خواهد داد زیرا آنچه را که خدا مقرر فرموده، واقع خواهد شد.^{۳۷} پادشاه سوریه نه به خدایی که نیاکانش او را بندگی می‌کردند، توجه می‌کند و نه به خدایی که محبوب زنان می‌باشد. در واقع او به هیچ خدایی توجه نمی‌کند، زیرا او خود را بالاتر از هر خدایی می‌پندارد.^{۳۸} بیگانه خدایی که می‌پرستد، آن خدایی خواهد بود که از قلعه‌های مستحکم محافظت می‌کند. به این خدایی که نیاکانش او را نمی‌شناختند، طلا، نقره، سنگهای گرانبها و هدایای نفیس تقدیم خواهد کرد.^{۳۹} با توکل به این خدای بیگانه به قلعه‌های مستحکم حمله می‌برد و کسانی را که از او اطاعت کنند به قدرت و حکومت می‌رساند و به عنوان پادشاه زمین را بین آنها تقسیم می‌کند.

^{۴۰} «سرانجام، فرعون به جنگ پادشاه سوریه می‌آید و او هم با آرايه‌های جنگی و سواران و کشتیهای زیاد مانند گردباد به مقابله او می‌شتابد. پادشاه سوریه، سیل‌آسا به کشورهای زیادی حمله می‌برد.^{۴۱} او حتی به سرزمین وعده هم حمله خواهد کرد و ده‌ها هزار نفر را خواهد کشت، اما در سرزمین‌های آدوم و موآب، بازماندگان عمونیان فرار خواهند کرد.^{۴۲} حتی مصر و بسیاری از کشورهای دیگر هم از دست او در امان نخواهند ماند.^{۴۳} او تمام خزانه‌های طلا و نقره و اشیای نفیس مصر را تاراج می‌کند و اهالی لیبی و حبشه به او باج و خراج خواهند داد.^{۴۴} اما از جانب مشرق و شمال خبرهایی به گوش او می‌رسد و او را نگران و پریشان می‌سازد. پس خشمگین و برافروخته برگشته، در سر راه خود مردمان زیادی را نابود می‌کند.^{۴۵} بین دریا و کوهی که معبد بزرگ در بالای آن واقع است، چادرهای شاهانه خود را برپا می‌کند. اما در همان‌جا مرگش فرا می‌رسد و بدون اینکه کسی به او کمک کند، خواهد مرد.»

۱۲

زمان آخر

^۱ آن فرشته‌ای که لباس سفید کتانی پوشیده بود، به کلام خود ادامه داده گفت: «در آن زمان میکائیل، فرشته اعظم، برای حمایت قوم تو می‌آید و چنان دوران سختی پیش می‌آید که در تاریخ بشر سابقه نداشته است، اما هرکسی از قوم تو که نامش در کتاب خدا نوشته شده باشد، نجات می‌یابد.^۲ تمام کسانی که مرده‌اند، زنده می‌شوند. بعضی برای حیات جاودانی و برخی برای خجالت و رسوایی ابدی.^۳ حکیمان همانند آفتاب خواهند درخشید و کسانی که مردم را به راه راست هدایت کرده‌اند، همچون ستارگان تا ابد تابناک می‌شوند.»

^۴ بعد به من گفت: «اما تو ای دانیال، این پیشگویی را در دلت مخفی نگه‌دار و کتاب را مهر کن تا آخر زمان فرا رسد. بسیاری از مردم بیهوده تلاش می‌کنند تا بفهمند که چه حوادثی رخ خواهد داد.»

^۵ آنگاه من، دانیال، نگاه کردم و دو نفر دیگر را دیدم که یکی در این سوی رود و دیگری در آن سوی رود ایستاده بودند.^۶ یکی از آنها که همان فرشته سفیدپوشی بود که در این هنگام در بالای رود ایستاده بود، پرسید:

«چقدر طول می‌کشد تا این حوادث عجیب به پایان برسد؟»

^۷فرشته در جواب، هر دو دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و به نام خدای جاوید قسم خورد و گفت: «این وضع تا سه سال و نیم ادامه خواهد یافت و وقتی ستمی که بر قوم خدا می‌شود خاتمه یابد، این حوادث هم به پایان خواهد رسید.»

^۸آنچه را که او گفت شنیدم، اما به مفهوم آن پی نبردم. پس پرسیدم: «آقای من، آخر این وقایع چه می‌شود؟»
^۹او جواب داد: «ای دانیال، اکنون برو، زیرا آنچه گفتم، تا آخر زمان فرا برسد، مَهر شده و مخفی خواهد ماند.
^{۱۰}عده زیادی پاک و طاهر می‌شوند، ولی مردم بدکار چیزی نمی‌فهمند و به کارهای زشت خود همچنان ادامه می‌دهند. اما خردمندان همه چیز را درک خواهند کرد.»

^{۱۱}«از وقتی که قربانی‌های روزانه منع شود و آن بت در معبد بزرگ قرار گیرد، یک‌هزار و دویست و نود روز سپری خواهد گشت.»^{۱۲} خوشا به حال کسی که صبر می‌کند تا این دوره یک‌هزار و دویست و نود روزه به پایان برسد.

^{۱۳}«اما ای دانیال، راه خود را دنبال کن تا روز مرگت فرا رسد، اما بدان که در آخر زمان زنده خواهی شد تا پاداش خود را دریافت کنی.»

کتاب هوشع نبی

معرفی کتاب

هوشع نبی، در پادشاهی شمالی اسرائیل نبوت می‌کرد. او بعد از عاموس نبی، قبل از سقوط سامره در زمان سختی‌ها، در سال ۷۲۱ قبل از میلاد نبوت می‌کرد. او مخصوصاً از بت‌پرستی و بی‌وفایی مردم به خدا نگران بود. هوشع به طرز شجاعانه‌ای، تصویر یکی از اجداد خود را که با زنی بیگانه ازدواج نمود، به بی‌ایمانی و بی‌وفایی مردم زمان خود ربط می‌دهد. مانند همسر خود او «عومر» که او را ترک نموده و نسبت به او بی‌وفایی کرد. همین‌طور مردم سلطنت شمالی، خدا را ترک کرده‌اند. بنابراین بر آنها داوری خواهد شد. اما در انتها، باز محبت خدا را نسبت به آنها بیان می‌کند که سرانجام خدا، قوم خود را به سوی خویش بازمی‌گرداند و روابط آنها را اصلاح می‌کند. این محبت با جملاتی پر احساس بیان شده است: «ای افرایم چگونه تو را ترک کنم و ای اسرائیل چطور بگذارم که بروی... دلم در قفسه سینه‌ام از غصه می‌تپد و از شدت ترحم به رقت می‌آید.» ۸:۱۱

تقسیم‌بندی کتاب

ازدواج و خانواده هوشع ۱: ۱-۳: ۵
پیامی بحد پادشاهی اسرائیل ۴: ۱-۱۳: ۱۶
پیامی درباره توبه و وعده‌ها ۱۴: ۱-۹

۱

^۱ این پیامی است از جانب خداوند در دوران سلطنت عزیا، یوتام، آحاز و حزقیاء، پادشاهان یهودا و یربعام پسر یهوآش، پادشاه اسرائیل، به هوشع پسر بئیری رسید.

زن و فرزندان هوشع

^۲ نخستین باری که خداوند با هوشع سخن گفت، چنین فرمود: «برو با یک زن فاحشه ازدواج کن. آن زن به تو خیانت خواهد کرد و فرزندان هم که برای تو خواهد زایید، مانند او خواهند بود. به همین طریق قوم من مرا ترک کرده و به من خیانت نموده است.»

^۳ پس هوشع رفت و با جومر دختر دبلایم ازدواج کرد. آن زن حامله شد و پسری به دنیا آورد. ^۴ خداوند فرمود: «نام این کودک را یزرعیل بگذار، زیرا بزودی پادشاه اسرائیل را مجازات خواهم کرد و انتقام خونی را که جدشان ییهو، در دره یزرعیل ریخته است، خواهم گرفت. در آن روز قدرت نظامی اسرائیل را در دشت یزرعیل درهم خواهم شکست.»

^۵ جومر بار دیگر حامله شد و دختری زایید. خداوند به هوشع فرمود: «نام او را لوروحامه، یعنی 'رحمت نشده' بگذار، زیرا من دیگر بر قوم اسرائیل رحمت نخواهم کرد و آنها را نخواهم بخشید. ^۶ اما بر مردم یهودا رحم می‌کنم. من که خداوند، خدای ایشان هستم، آنها را نجات خواهم داد، اما نه با کمان و شمشیر و جنگ و نه با کمک اسبها و سوارانشان.»

^۷ بعد از آنکه جومر، لوروحامه را از شیر گرفت، بار سوم حامله شد و پسری به دنیا آورد. ^۸ خداوند فرمود: «نام او را لوعمی، یعنی 'قوم من نیست' بگذار، چرا که اسرائیل قوم من نیست و من هم خدای آنها نیستم.»

اسرائیل دوباره بنا خواهد شد

^۹ با وجود این، تعداد مردم اسرائیل مانند ریگ دریا بی‌اندازه و بی‌شمار خواهد شد. اکنون خداوند به آنها می‌گوید: «شما قوم من نیستید، ولی روزی خواهد آمد که خواهد گفت: «شما فرزندان خدای زنده هستید.» ^{۱۱} مردم یهودا و اسرائیل با هم متفق می‌گردند و برای خود پیشوایی تعیین می‌کنند و مالک سرزمین خود می‌شوند. روز یزرعیل، چه روز بزرگی خواهد بود.

۲

^۱ پس برادرانتان را عمی، یعنی «قوم من» و خواهرانتان را روحامه، یعنی «رحمت شده» خطاب کنید.

جور بی‌وفا - اسرائیل بی‌وفا

^۲ مادران را سرزنش کنید، زیرا او زن من نیست و من دیگر شوهر او نمی‌باشم. به او بگویید که از زناکاری دست بردارد و فاحشه‌گری نکند، ^۳ وگرنه او را مانند روزی که به دنیا آمد، برهنه می‌کنم و مانند بیابان و زمین خشک و بی‌آب از تشنگی هلاک می‌سازم. ^۴ بر فرزندان هم رحم نمی‌کنم، زیرا آنها فرزندان زنا هستند. ^۵ مادرشان زنا کرده و با بی‌شرمی گفته است: «دنبال عاشقان خود می‌روم که به من نان و آب و روغن زیتون و شراب و لباس پشمی و ابریشمی می‌دهند.»

^۶ اما من دیواری از خار و خس به دور او می‌کشم تا نتواند راه خود را پیدا کند. ^۷ هر قدر که دنبال عاشقان خود بدود، نمی‌تواند به آنها برسد، به جستجویشان می‌رود، اما آنها را پیدا نمی‌کند. آنگاه می‌گوید: «نزد شوهر اول خود برمی‌گردم، زیرا وقتی همراه او بودم وضع خوبی داشتم.»

^۸ او نمی‌داندست که من بودم که به او غله و شراب و روغن و نقره و طلایی را که برای بت بعل مصرف می‌کرد، می‌دادم. ^۹ ولی حالا غله و شرابی را که در وقت و موسمش برای او تهیه می‌کردم به او نخواهم داد و پوشاک پشمی و ابریشمی را که برای پوشانیدن برهنگی‌اش به او می‌دادم، پس خواهم گرفت. ^{۱۰} ننگ او را در نظر عاشقانش آشکار می‌سازم و هیچ‌کسی نمی‌تواند او را از دست من نجات بدهد. ^{۱۱} به تمام خوشی‌ها، عیدها، جشن‌های ماه نو و روزهای سبت وی خاتمه خواهم داد. ^{۱۲} تاکستانها و درختان انجیرش را که می‌گفت، اینها مُرد من هستند که عاشقانم به من داده‌اند، خشک می‌سازم. آنها را به جنگلی تبدیل می‌کنم تا میوه‌هایش خوراک حیوانات وحشی گردد. ^{۱۳} خداوند می‌گوید به‌خاطر اینکه در روزهای عید برای بت بعل بُخور خوشبو دود می‌کرد، خود را با انگشتر و زیور می‌آراست و دنبال عاشقان خود می‌رفت و مرا فراموش می‌کرد، او را مجازات خواهم کرد.

محبت خداوند به قوم خود

^{۱۴} پس دوباره او را به بیابان می‌برم و با سخنان محبت‌آمیز دل او را به دست می‌آورم. ^{۱۵} در آنجا تاکستانهایش را به او پس می‌دهم، «دشت عخور» یعنی دشت زحمات را برایش به «دروازه امید» تبدیل می‌کنم. در آنجا مانند روزهای جوانی‌اش، هنگامی‌که از سرزمین مصر بیرون آمد، سرود خواهد خواند. ^{۱۶} در آن روز مرا به جای «بعل من»، «شوهر من» صدا خواهد کرد. ^{۱۷} او دیگر بعل را فراموش خواهد کرد و اسم او را هم به زبان نخواهد آورد. ^{۱۸} در آن زمان، بین شما و حیوانات وحشی، مرغان هوا و خزندگان پیمانی می‌بندم. کمان و شمشیر را از بین می‌برم و به جنگها پایان می‌دهم تا در آسایش و امنیت زندگی کنید.

^{۱۹} تو برای همیشه همسر من می‌شوی

و با راستی و عدالت

و محبت بی‌پایان و رحمت،

با تو پیمان همسری می‌بندم.

^{۲۰} من به قول خود وفا خواهم کرد و تو را از آن خود خواهم ساخت.

آنگاه تو مرا به عنوان خداوند خود خواهی شناخت.

^{۲۱-۲۲} در آن روز، دعاهاى قوم خود اسرائیل را اجابت می‌کنم.

باران را بر زمین می‌بارانم

و زمین غله و انگور و زیتون تولید می‌کند.

^{۲۳} قوم اسرائیل را برای خود در زمین می‌کارم.

بر کسانی‌که «رحمت نشده» بودند رحمت می‌کنم

و به آنهایی که گفته بودم

«قوم من نیستید» می‌گویم «شما قوم من هستید»

و آنها جواب می‌دهند: «تو خدای ما هستی.»

هوشع و زن بی‌وفا

^۱ خداوند به من فرمود: «برو و عشق خود را به همسرت نشان بده، هر چند که او معشوق مرد دیگری است و زنا کار می‌باشد، تو باید او را همان‌طوری که من بنی‌اسرائیل را با وجود اینکه خدایان دیگر را پرستش می‌کنند و نانهای کشمشی را به آنها تقدیم می‌کنند، دوست می‌دارم، دوست بداری.»

^۲ پس من رفتم و آن زن را به پانزده تگه نقره، پنجاه سیر جو و مقداری روغن خریدم. ^۳ به او گفتم: «مدّت زیادی باید منتظر بمانی و در طول این مدّت باید از زناکاری دست بکشی و با مردان دیگر همبستر نشوی و من هم منتظرت می‌مانم.» ^۴ به همین ترتیب بنی‌اسرائیل نیز سالهای زیادی بدون پادشاه و رهبران، بدون قربانی و ستونهای مقدّس و بدون بت خواهند بود. ^۵ اما زمانی خواهد آمد که بنی‌اسرائیل به سوی خداوند، خدای خود و داود پادشاهشان برمی‌گردند. آنگاه در زمانهای آخر آنها با ترس به سوی خداوند خواهند آمد و از احسان او برخوردار خواهند شد.

۴

اتهام خداوند علیه بنی‌اسرائیل

^۱ ای بنی‌اسرائیل، به کلام خداوند گوش بدهید. خداوند ساکنان این سرزمین را محاکمه می‌کند، زیرا در آنجا وفاداری، صداقت و خدا شناسی وجود ندارد. ^۲ بلکه نفرین، دروغ گویی، آدم‌کشی، دزدی، زناکاری و خونریزی وجود دارد. ^۳ بنابراین زمین خشک خواهد شد و همه ساکنان آن همراه با حیوانات وحشی، مرغان هوا و حتی ماهیان دریا از بین خواهند رفت.

اتهام خداوند علیه کاهنان

^۴ خداوند می‌فرماید: «هیچ‌کس نباید دیگری را سرزنش کند و او را گناهکار بداند. ای کاهنان، من شما را متهم می‌کنم. ^۵ شب و روز مرتکب خطا و لغزش می‌شوید. انبیا هم بهتر از شما نیستند. من مادران، اسرائیل را نابود می‌کنم. ^۶ قوم من به‌خاطر اینکه مرا نمی‌شناسند، هلاک می‌شود. شما ای کاهنان نخواستید که مرا بشناسید و تعالیم مرا رد کردید، پس من هم شما را طرد می‌کنم و پسران شما را به عنوان کاهن نخواهم شناخت. ^۷ هرچقدر تعداد شما زیادت‌تر شد، گناهان شما هم نسبت به من زیادت‌تر شد. پس من هم جلال شما را به ننگ تبدیل می‌کنم. ^۸ کاهنان از گناهان مردم برای منفعت شخصی خود استفاده می‌کنند و بنابراین مردم را به گناه کردن تشویق می‌نمایند، ^۹ پس هم کاهنان و هم مردم را به‌خاطر گناهانشان مجازات خواهم کرد. ^{۱۰} خواهید خورد، اما سیر نخواهید شد؛ الهه باروری را پرستش خواهید کرد، اما به تعدادتان افزوده نخواهد شد، زیرا مرا که خدای شما هستم، ترک کرده بُتها را پرستش می‌کنید.

خدا بت‌پرستی را محکوم می‌کند

^{۱۱} «زنا، شراب کهنه و نو عقل قوم مرا از بین برده است. ^{۱۲} آنها از یک تگه چوب بی‌جان راهنمایی می‌طلبند و از عصای چوبی می‌خواهند که از آینده به آنها خبر بدهد. دلبستگی به زناکاری، آنها را گمراه کرده است. بنابراین، نسبت به خدای خود خیانت کرده و به دنبال خدایان دیگر رفته‌اند. ^{۱۳} بر روی کوهها و بالای تپه‌ها قربانی می‌کنند و در زیر درخت بلوط و هر نوع درخت دیگری که سایه خوبی داشته باشد، بخور می‌سوزانند. ^{۱۴} «در نتیجه دخترانتان به فاحشه‌گری و عروسانتان به زناکاری کشیده می‌شوند. اما من دختران و عروسانتان را به‌خاطر کارهایشان مجازات نمی‌کنم، زیرا خود شما مردها با فاحشه‌های پرستشگاهها به جاهای خلوت می‌روید و به اتفاق آنها برای بُتها قربانی می‌کنید. مردم نادان از بین خواهند رفت. ^{۱۵} «اگرچه مردم اسرائیل زنا می‌کنند، اما ای یهودا، تو مرتکب چنین گناهی نشو. برای پرستش به جلال و یا بیت‌آون نرو و به نام خدای زنده سوگند نخور. ^{۱۶} مردم اسرائیل مانند گوساله سرکش هستند، خداوند چگونه آنها را به چراگاههای سرسبز ببرد؟ ^{۱۷} افرایم دلبسته بُتها شده است، پس او را تنها به حال خود بگذار. ^{۱۸} آنها بعد از آنکه شراب می‌نوشند، برای ارضای شهوت به دنبال فاحشه‌ها می‌روند. آنها رسوایی را بر عزّت و شرافت ترجیح می‌دهند. ^{۱۹} بادی شدید آنها را خواهد برد و به‌خاطر قربانی‌هایی که برای بُتها کرده‌اند، رسوا خواهند شد.

۵

داوری بحد اسرائیل

^۱ «ای کاهنان بشنوید! ای قوم اسرائیل توجه کنید! ای خاندان پادشاه گوش بدهید! شما محکوم هستید، زیرا در مصفه همچون دامی گشتید و در کوه تابور مانند دام شدید. ^۲ ای مردم سرکش، شما را به‌خاطر کشتار بی‌حد، مجازات می‌کنم. ^۳ من اسرائیل را می‌شناسم و کارهای وی هم از من مخفی نیست. اسرائیل زنا کرده و آلوده شده

است.»

هوشع علیه بت پرستی هشدار می‌دهد

«کارهایشان مانع بازگشت آنها به سوی خدایشان است، زیرا روح زناکاری در آنها رخنه کرده است و نمی‌توانند خداوند را بشناسند.^۵ غرور قوم اسرائیل علیه آنها شهادت می‌دهد. مردم افرایم در زیر بار گناه می‌لغزند و یهودا هم با آنها یکجا به زمین می‌خورد. آنها با رمه و گله خود به جستجوی خداوند می‌روند، اما او را نمی‌یابند، زیرا او خود را از آنها دور ساخته است.^۶ آنها به خداوند خیانت کرده‌اند و فرزندان غیر مشروع به وجود آورده‌اند. پس اکنون آنها و سرزمین ایشان بزودی از بین خواهند رفت.

جنگ بین یهودا و اسرائیل

«شیبور جنگ را در جبهه و زنگ خطر را در رامه به صدا در آورید و در بیت آون فریاد بزنید. ای مردم بنیامین، از ترس بلرزید! ای افرایم روز مجازات تو نزدیک است و بزودی ویران می‌شوی. به بنی اسرائیل اعلام می‌کنم که این واقعه حتمی است.

«خداوند می‌فرماید: «رهبران یهودا زمینها را غارت می‌کنند، بنابراین من خشم خود را مانند سیلاب بر آنها فرو خواهم ریخت.^{۱۱} اسرائیل مورد قهر من قرار گرفته است و در روز محاکمه درهم کوبیده می‌شود، زیرا پیرو چیزهای باطل گردیده است.^{۱۲} بنابراین، من برای اسرائیل مانند بید که پشم را از بین می‌برد خواهم بود و ریشه یهودا را نابود می‌کنم.

«وقتی اسرائیل دید که تا چه حد بیمار است و یهودا که جراحت او تا چه حد است، افرایم به کشور آشور روی آورد و به پادشاه بزرگ آن پناه برد. اما امپراتور آشور قادر نیست که او را شفا بدهد و یا زخمش را مداوا نماید.^{۱۳} مانند شیری که شکار خود را می‌درد، من افرایم و یهودا را می‌درم و با خود می‌برم و هیچ‌کسی نمی‌تواند آنها را از جنگ من برهاند.

«سپس آنها را ترک خواهم کرد و به خانه خود برمی‌گردم تا آنها به گناهان خود آگاه گردند و طالب روی من شوند و از من درخواست کمک نمایند.»

۶

توبه دروغین اسرائیل

«مردم می‌گویند: «بیایید به سوی خداوند بازگردیم، زیرا او که ما را دریده است، ما را شفا نیز می‌بخشد و او که ما را مجروح ساخته، ما را درمان نیز خواهد کرد.^۲ پس از دو یا سه روز ما را زنده خواهد ساخت و ما در حضور او زندگی خواهیم کرد.^۳ پس باید بکوشیم تا خداوند را بشناسیم. همان‌گونه که دمیدن سپیده صبح و ریزش باران بهاری قطعی است، خداوند نیز به سوی ما باز خواهد گشت.

«ای افرایم و ای یهودا، با شما چه کنم؟ دوستی و محبت شما همچون مه و شبنم صبحگاهی زودگذر است.^۴ به همین دلیل من انبیای خود را فرستاده‌ام تا پیام مرا به شما برسانند که هلاکت شما حتمی و داوری من مانند صاعقه‌ای بر شما فرود خواهد آمد.^۵ من از شما محبت پایدار می‌خواهم نه قربانی. من خواهان هدایای سوختنی شما نیستم، بلکه از شما توقع دارم که مرا بشناسید.

«اما آنها مانند آدم، پیمان مرا شکستند و به من خیانت کردند.^۸ جلعاد، شهر گناهکاران و قاتلان است.^۹ کاهنان آن مانند راهزنان در راه شکیم در کمین مردم می‌نشینند و خون مردم را می‌ریزند و دست به هر نوع جنایتی می‌زنند.^{۱۰} من در اسرائیل شاهد کارهای زشتی بوده‌ام. مردم بتها را پرستش کرده و خود را ناپاک ساخته‌اند.^{۱۱} «برای تو نیز ای یهودا، روزی را برای مجازات تعیین کرده‌ام.

۷

«هرگاه خواستم قوم اسرائیل را شفا بدهم و آنها را دوباره کامران سازم، دیدم که افرایم و سامره از گناه و کارهای بد دست نمی‌کشند. آنها مردم را فریب می‌دهند و دزدی و راهزنی می‌کنند.^۱ آنها نمی‌دانند که من از کردار زشت آنها چشم نمی‌پوشم. کارهای بدشان آنها را از هر طرف احاطه کرده است و من همه را به چشم خود می‌بینم.

توطئه در کاخ

^۲ «پادشاه را با شرارت خود و رهبران را با دروغ خود شاد می‌سازند. ^۳ آنها همگی زناکارند و آتش شهوت آنها مانند تنوری است که نانوا آن را شعله‌ور می‌سازد تا زمانی که خمیر آماده پختن شود. در روزی که پادشاه جشن می‌گیرد، رهبران مست شراب می‌شوند و او هم با کسانی که مسخره‌اش می‌کنند، هم پیاله می‌گردد. ^۴ دل‌هایشان از مکر و فریب همچون تنور داغی است. خشم و غضب آنها تمام شب به آرامی می‌سوزد و همین که صبح شد، آتش آن شعله‌ور می‌گردد.

^۵ «همه آنها مثل تنور سوزان هستند، رهبران خود را کشتند. پادشاهانشان یکی پس از دیگری به قتل رسیده‌اند، ولی هیچ‌کسی نیست که از من کمک بطلبد.

^۶ «اسرائیل با بیگانگان آمیزش کرده و مانند نان نیم پخته قابل خوردن نیست. ^۷ آمیزش با اقوام بیگانه نیرویش را از بین برده است، اما خودش نمی‌داند. موی سرش سفید شده است، ولی او از آن بی‌خبر است. ^۸ خودخواهی اسرائیل او را رسوا می‌کند، اما با همه اینها طالب خداوند، خدای خود نیستند و به سوی او باز نمی‌گردند. ^۹ اسرائیل مانند کیوتر، نادان و بی‌شعور است. او گاهی از مصر کمک می‌خواهد و گاهی به طرف آشور می‌رود. ^{۱۰} اما من تور خود را بر او می‌اندازم و او را مانند پرندۀ ای از هوا به زمین می‌آورم. آنگاه او را مطابق کارهای زشتی که انجام داده است مجازات می‌کنم.

^{۱۱} «وای به حال آنها زیرا از من فرار کردند، باید هلاک شوند زیرا که بر من عصیان ورزیدند. خواستم آنها را نجات بدهم، ولی آنها با من صادق نبودند. ^{۱۲} آنها از صمیم دل به حضور من دعا نمی‌کنند، بلکه به بستر خود می‌روند و ناله و گریه سر می‌دهند. به شیوه بت‌پرستان برای غله و شراب دعا می‌کنند و بضد من شورش می‌کنند. ^{۱۳} این من بودم که آنها را پرورش دادم و به آنها نیرو بخشیدم، ولی آنها در عوض، بضد من توطئه چیدند. ^{۱۴} آنها به چیزی رو می‌آورند که سودی ندارد. مانند کمان کجی هستند که نمی‌توان بر آن اعتماد کرد. رهبران آنها به‌خاطر زبان بد خویش با شمشیر کشته می‌شوند و مصریان به آنها می‌خندند و آنها را مسخره می‌کنند.»

۸

خداوند بت‌پرستی اسرائیل را محکوم می‌کند

^۱ خداوند می‌فرماید: «شیپور خطر را بنوازید! دشمنان مانند عقاب بر سر قوم من هجوم می‌آورند، زیرا قوم من پیمان مرا شکسته و از تعالیم من سرپیچی کرده‌اند. ^۲ با اینکه مرا خدای خود می‌خوانند و ادعا می‌کنند که قوم من هستند و مرا می‌شناسند، ^۳ اسرائیل نیکویی را ترک کرده است، بنابراین دشمنان در تعقیب آنها هستند.

^۴ «آنها بدون مشورت من، برای خود پادشاه تعیین کردند و رهبران خود را بدون موافقت من برگزیدند. برای خود بُتهایی از طلا و نقره ساختند، بنابراین نابود خواهند شد. ^۵ ای سامره، از گوساله طلایی تو نفرت دارم. آتش خشم من علیه ساکنان تو برافروخته شده است. کی از بت‌پرستی و گناه دست می‌کشی؟ ^۶ آن گوساله، خدا نیست! بلکه ساخته دست یک صنعتگر اسرائیلی است. گوساله سامره تکه‌تکه خواهد شد. ^۷ آنها باد را می‌کارند و گردباد را درو می‌کنند. زمین آنها محصولی نخواهد داد و اگر محصولی هم بدهد، خوراک بیگانگان می‌شود. ^۸ اسرائیل از بین رفته و نزد اقوام دیگر مانند ظرفی شکسته و بی‌مصرف شده است. ^۹ مثل گورخری تنها و آواره گردیده است و از آشور کمک می‌طلبد و برای حمایت خود اقوام دیگر را اجیر می‌کند. ^{۱۰} حالا من ایشان را جمع می‌کنم و به اسارت می‌فرستم تا در زیر بار ظلم امپراتور آشور و مأموران او از پا بیفتند.

^{۱۱} «آنها قربانگاههای زیادی برای آمرزش گناه ساختند، اما آن قربانگاهها جای گناه شدند. ^{۱۲} برای آنها احکام بی‌شماری نوشتم، ولی آنها همه را احکام بیگانه پنداشته رد کردند. ^{۱۳} گرچه آنها برای من قربانی‌هایی تقدیم می‌کنند و گوشت آنها را می‌خورند، اما من هیچ‌یک از آن قربانی‌ها را نمی‌پسندم. خطاهایشان را فراموش نمی‌کنم و آنها را به‌خاطر گناهانشان جزا می‌دهم و به مصر بازمی‌گردانم.

^{۱۴} «اسرائیل خالق خود را فراموش کرده و برای خود قصرها ساخته است. یهودا به تعداد شهرهای مستحکم خود افزوده است، ولی من آتشی را خواهم فرستاد تا این قصرها و شهرها را به خاکستر تبدیل کند.»

۹

جزای گناهان اسرائیل

^۱ ای اسرائیل، مانند اقوام دیگر وجد و خوشی نکن، زیرا تو خدای خود را ترک گفته‌ای و به او خیانت کرده‌ای. در همه‌جا مانند فاحشه‌ها خودفروشی نموده‌ای. ^۲ اما بزودی غله و روغن به اندازه کافی نخواهی داشت و شرابی هم

نخواهد بود.^۳ قوم اسرائیل دیگر در سرزمین خداوند زندگی نخواهند کرد، بلکه به مصر و آشور به اسارت برده خواهند شد و در آنجا غذا و خوراک ناپاک خواهند خورد.^۴ در آن سرزمینهای بیگانه ایشان نخواهند توانست به خداوند شراب هدیه کنند و یا برای او قربانی بیاورند. هرکسی از خوراک آنها بخورد، ناپاک خواهد شد. مانند خوراکی که در مراسم سوگواری می‌خورند. فقط برای جلوگیری از گرسنگی استفاده خواهد شد، چیزی از آن برای هدیه به معبد بزرگ خداوند برده نخواهد شد. پس در ایام عید و روزهای خاص خداوند چه خواهند کرد؟^۵ هنگامی که فاجعه فرا رسد و مردم پراکنده گردند، مصریان ایشان را برای دفن کردن در شهر ممفیس جمع خواهند کرد. در جاهایی که اشیای نفیس نقره‌ای را جمع می‌کردند و همچنین در خانه‌هایشان خار و خس خواهد رویید.^۶ مردم اسرائیل بدانند که زمان عقوبت و مکافات ایشان فرا رسیده است. گناه و خطای قوم اسرائیل زیاد است، زیرا از روی بغض و نفرت، نبی را احمق می‌گویند و کسی را که از خدا الهام می‌گیرد، دیوانه می‌خوانند.^۷ نبی از جانب خدا آمده است تا نگهبان قوم او باشد، اما به هر جایی که می‌رود، برایش دامی نهاده شده است. این مردم حتی در معبد بزرگ هم دشمنی خود را نشان می‌دهند.^۸ آنها مانند روزهایی که در جبهه بودند، بی‌نهایت خود را فاسد ساخته‌اند. خدا گناهانشان را فراموش نمی‌کند و آنها را به جزای کارهایشان می‌رساند.

گناه اسرائیل و نتیجه آن

^۹ خداوند می‌فرماید: «وقتی اسرائیل را یافتم برای من مانند انگور در بیابان و یافتن نیاکانشان مانند نوبر انجیر، برایم لذتبخش بود. اما وقتی به شهر فغور رفتم، خود را وقف بت‌بعل کردند و بزودی مثل خدایانی که عاشق آنها بودند مکروه و ناپاک شدند.^{۱۰} شکوه افرایم مانند پرندۀ پرواز می‌کند. زنهای ایشان دیگر حامله نمی‌شوند و جنینی در رحم بسته نمی‌شود و بچه‌ای به دنیا نخواهد آمد.^{۱۱} اگر هم فرزندان بزرگ شوند، من همه را از آنها می‌گیرم و یک نفر را هم زنده نمی‌گذارم. وای به حال آنها وقتی که من آنها را ترک کنم!»^{۱۲} زمانی افرایم مانند نخل خرما در جای باصفایی روییده بود، اما اکنون باید فرزندان خود را به کشتارگاه ببرد.^{۱۳} خداوند، برای این قوم از تو چه طلب کنم؟ رحمهایی که نتوانند چنین را در خود بپرورانند و پستانهای خشکی که نتوانند شیر بدهند.

قضایات خداوند بر بنی اسرائیل

^{۱۴} خداوند می‌فرماید: «تمام شرارت این قوم از جلال شروع شد و در همان‌جا بود که من از آنها بیزار شدم. به‌خاطر همین شرارتشان، آنها را از خانه خود بیرون می‌کنم. دیگر آنها را دوست نخواهم داشت، زیرا همه رهبران ایشان سرکش هستند.^{۱۵} بنی اسرائیل چون گیاهی است که ریشه‌اش خشکیده و میوه‌ای نمی‌دهد. ایشان فرزندی نخواهند داشت، اما اگر فرزندی هم داشتند که برایشان عزیز باشد، او را خواهم گشت.»

نبی در مورد اسرائیل سخن می‌گوید

^{۱۶} خدای من آنها را ترک خواهد کرد. آنها در بین اقوام دیگر سرگردان و آواره خواهند شد، زیرا به کلام خدا گوش ندادند.

۱۰

^۱ قوم اسرائیل مانند تاک پُر از انگور است. هر قدر ثمرشان زیاد می‌شود، به همان اندازه قربانگاههای بیشتری می‌سازند و هر قدر که محصولات زمینشان فروان گردد، ستونهای مقدس سنگی زیباتری برای پرستش می‌سازند.^۲ دلهای آنها پر از فریب است و اینک باید سزای گناه خود را ببینند. خداوند قربانگاههای ایشان را ویران می‌کند و بُت‌های آنها را از بین می‌برد.

^۳ آنها بزودی خواهند گفت: «ما پادشاه نداریم، زیرا از خداوند نترسیدیم، اما پادشاه چه کاری می‌توانست برای ما بکند؟»^۴ آنها حرف‌های بی‌جا می‌زنند، قسم دروغ می‌خورند و عهد و پیمان‌شان همه دروغ است، بنابراین عدالت چون گیاهی زهرآگین در زمین شخم زده، خواهد رُست.

^۵ اهالی سامره می‌ترسند که مبدا به گاو طلایی بیت آون آسیبی برسد. مردم و کاهنان بت‌پرست آن به‌خاطر جلال از دست رفته بت خود شیون می‌کنند و ماتم می‌گیرند.^۶ بت ایشان به آشور برده می‌شود تا آن را به امپراتور بزرگ آنجا هدیه بدهند. افرایم شرمندۀ می‌شود و اسرائیل به‌خاطر درخواست کمک از بت، خجل و رسوا می‌گردد.^۷ پادشاه سامره مثل کف روی آب نابود می‌شود.^۸ پرستشگاههای آون، جایی که مردم اسرائیل بت‌پرستی می‌کنند از بین می‌روند و در قربانگاههای آنها خار و خس می‌رویید. مردم به کوه‌ها و تپه‌ها می‌گویند: «ما را پنهان کنید و ما را بپوشانید.»

خداوند داوری بر اسرائیل را اعلام می‌کند

^۹خداوند می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، شما از زمان اقامت در جبعه تا به حال گناه کرده‌اید و به گناه خود ادامه داده‌اید. آیا کسانی‌که در جبعه دست به گناه زدند، در جنگ از بین نرفتند؟^{۱۰} پس من علیه این قوم گناهکار برمی‌خیزم و آنها را تنبیه می‌کنم. اقوام دیگر را به جنگ آنها می‌فرستم تا آنها به‌خاطر تمام گناهانی که مرتکب شده‌اند، مجازات شوند.

^{۱۱}«اسرائیل مانند گوساله تربیت شده، به کوبیدن خرمن علاقه داشت و یوغ سنگینی برگردن ظریف او گذاشته نشده بود، اما حالا تصمیم گرفته‌ام که او را برای کارهای سخت‌تر آماده سازم. یهودا باید شیار کند و اسرائیل زمین را بیل بزند.^{۱۲} پس تخم عدالت بکارید تا محصول محبت پایدار درو کنید. زمین سخت دلهای خود را نرم سازید، زیرا اکنون وقت آن است که طالب خداوند باشید تا او نیز باران رحمت و عدالت خود را بر شما بباراند.^{۱۳} اما شما تخم بدی و شرارت را کاشتید و محصول ظلم و بی‌انصافی را درو کردید و ثمره دروغ‌هایتان را خوردید. «زیرا شما به قوت و تعداد جنگجویان خود تکیه کردید،^{۱۴} جنگ مردم شما را دربر می‌گیرد و همه دژهای شما ویران خواهند شد. همان‌گونه که شلمان شهر بیت اربیل را در جنگ ویران کرد و مادران و فرزندان‌شان را کشت.^{۱۵} ای مردم بیت‌نیل، به‌خاطر کثرت گناهانتان شما هم به همین سرنوشت گرفتار می‌شوید و در همان ابتدای جنگ، پادشاه اسرائیل کشته خواهد شد.»

۱۱

محبت خدا به قوم سرکش خود

^۱خداوند می‌فرماید:

«هنگامی اسرائیل کودک بود، او را دوست داشتم.

و پسر خود را از مصر فرا خواندم.

^۲اما هر قدر او را به سوی خود خواندم،

از من دورتر شد و برای بعل قربانی کرد

و برای بُنها بُخور خوشبو سوزانید.

^۳این من بودم که به اسرائیل راه رفتن را آموختم

و آنها را در آغوش خود پروراندم،

ولی آنها ندانستند که من آنها را پرورش دادم.

^۴با رشته محبت و دوستی آنها را به سوی خود جذب کردم،

یوغ سنگین را از دوش آنها برداشتم

و به آنها خوراک دادم.

^۵«چون آنها نمی‌خواهند که به سوی من بازگردند، پس دوباره به مصر فرستاده می‌شوند و امپراتور آشور بر آنها سلطنت خواهد کرد.^۶ دشمنان با شمشیر بر آنها هجوم می‌آورند، سنگرها و دروازه‌های ایشان را درهم می‌شکنند و نقشه‌های آنان را باطل می‌سازند.^۷ قوم من تصمیم گرفته‌اند که مرا ترک کنند. حتی اگر آنها نزد قادر متعال التماس کنند، هیچ‌کس به فریادشان نخواهد رسید.

^۸«ای افرایم، چگونه تو را ترک کنم

و ای اسرائیل چطور بگذارم که بروی؟

نمی‌توانم با تو مانند ادمه و صیوئیم رفتار کنم.

دلم در قفسه سینه‌ام از غصه می‌تپد

و از شدت ترحم به رقت می‌آید.

^۹از شدت خشم خود جلوگیری می‌کنم

و دیگر تو را از بین نمی‌برم،

زیرا من خدا هستم، نه انسان.

من خدای قدّوس هستم و در بین شما ساکن می‌باشم.

با قهر و غضب پیش شما نمی‌آیم.

^{۱۰}«آنها از من که خداوند هستم، پیروی می‌کنند و من مانند شیر بر دشمنان می‌غرم و چون غرّش کنم، فرزندان

او لرزان و شتابان از غرب بازمی‌گردند.^{۱۱} همچون فوج پرنندگان از مصر و مانند کیوتران از آشور پرواز خواهند کرد و من آنها را به خانه‌هایشان برمی‌گردانم.» من، خداوند سخن می‌گویم.

گناه قوم اسرائیل

^{۱۲} خداوند می‌فرماید: «افرایم با دروغهای خود و اسرائیل با نیرنگ مرا احاطه کرده‌اند و یهودا هنوز بصد من که خدای قنّوس و امین هستم شورش می‌کند.»

۱۲

^۱ کارهای مردم اسرائیل از صبحگاه تا شامگاه بیهوده و ویرانگر است. خیانت و خشونت در میان ایشان فزونی خواهد یافت. ایشان با آشور پیمان می‌بندند و با مصر بازرگانی می‌کنند.

^۲ خداوند از یهودا شکایت دارد و اسرائیل را به سزای کارهایشان می‌رساند و مطابق کارهایی که کرده است، او را جزا می‌دهد. ^۳ در رحم مادر با حيله جای برادر خود را گرفت و وقتی بزرگ شد با خدا مبارزه کرد. ^۴ با فرشته دست و پنجه نرم کرد و پیروز شد. بعد با گریه و زاری از فرشته خواست که برگشتش بدهد. در بیت‌ئیل خدا را دید و در آنجا با او صحبت کرد. ^۵ با همان خداوند، خدای متعال که نامش معروف و مشهور است. ^۶ پس ای اسرائیل، به سوی خدای خود بازگرد. با دوستی و عدالت زندگی کن و با صبر و بردباری همیشه منتظر خدا باش.

نبوت‌های بیشتر برای داوری

^۷ خداوند می‌فرماید: «مردم اسرائیل به فروشنده‌ای می‌مانند که با ترازوی تقلبی معامله می‌کند و به فریب و حيله علاقه دارد. ^۸ افرایم با غرور می‌گوید: 'من ثروتمند هستم و همه این دارایی و ثروت را خودم به دست آورده‌ام و در کسب و کار خود خیانت نکرده‌ام و گناهی ندارم.' ^۹ اما من خداوند، خدای تو هستم که تو را از مصر بیرون آوردم، تو را دوباره می‌فرستم تا مانند دورانی که در بیابان و در زمان عید فصیح به سر می‌پردی، در چادرها زندگی کنی. ^{۱۰} «من با انبیا صحبت کردم، آنها را با رؤیاها و مَثَل‌های زیاد پیش شما فرستادم تا شما را از اراده من آگاه سازند. ^{۱۱} اما باز هم در جلعاد دست از گناه و خطا نکشیدید و در جلال برای بُت‌ها قربانی کردید و قربانگاه‌هایتان هنوز هم مثل توده‌های سنگ در همه‌جا و حتی در کشتزارها دیده می‌شوند.»

^{۱۲} جدشان یعقوب به سرزمین سوریه فرار کرد و در آنجا با کار چوپانی برای خود زن گرفت. ^{۱۳} خداوند نبی‌ای را فرستاد تا اسرائیل را از مصر بیرون بیاورد و از او مراقبت کند. ^{۱۴} اما حالا افرایم خداوند را بشدت خشمگین ساخته است، بنابراین خداوند او را به‌خاطر جنایتی که مرتکب شده است محکوم به مرگ می‌کند.

۱۳

داوری نهایی اسرائیل

^۱ در گذشته، وقتی طایفه افرایم سخن می‌گفت، طایفه‌های دیگر اسرائیل از ترس می‌لرزیدند و با احترام به افرایم نگاه می‌کردند، اما حالا به‌خاطر پرستش بت بعل محکوم به مرگ شده است. ^۲ آن مردم بیشتر از پیش گناه می‌کنند و از نقره خود بُت‌های ریختگی می‌سازند، بُت‌هایی که نتیجه فکر و ساخته دست بشر است و می‌گویند: «برای این بُت‌ها قربانی کنید و گوساله‌ها را ببوسید!» ^۳ بنابراین آنها مثل غبار و شبنم صبحگاهی بزودی محو می‌شوند. مانند کاه که از خرمن جدا می‌شود و همچون دود که از روزن برمی‌آید، بزودی نابود می‌گردند.

^۴ خداوند می‌فرماید: «من خداوند، خدای شما هستم، همان خدایی که شما را از مصر بیرون آورد. به غیر از من خدای دیگری ندارید و من یگانه نجات‌دهنده شما هستم. ^۵ من بودم که در بیابان خشک و بی‌آب به شما خوراک دادم. ^۶ اما وقتی خوردید و شکمتان سیر شد، مغرور شدید و مرا فراموش کردید. ^۷ پس من مثل شیری بر شما هجوم می‌آورم و مانند پلنگی بر سر راهتان در کمین می‌نشینم. ^۸ همچون خرسی که بچه‌هایش را ربوده باشند، بر شما حمله خواهم کرد و سینه شما را خواهم درید و آنگاه همچون شیر، شما را خواهم بلعید و چون حیوانات وحشی، شما را پاره خواهم کرد.

^۹ «ای اسرائیل، اگر تو را از بین ببرم، آیا کسی می‌تواند به تو کمک کند؟ ^{۱۰} تو خواستی که پادشاه و رهبرانی داشته باشی، پس حالا آنها کجا هستند؟ آیا آنها می‌توانند تو را نجات بدهند؟ ^{۱۱} در خشم خود به تو پادشاه دادم و در غصب خود او را پس گرفتم.

^{۱۲} «خطاها و گناهان افرایم ثبت شده و همه در دفتر محفوظ می‌باشند. ^{۱۳} او فرصتی برای زنده ماندن دارد، ولی

مانند کودکِ لجوج و نادانی است که نمی‌خواهد از رحم مادر خود بیرون بیاید.^۴ آیا او را از دنیای مردگان و از چنگال مرگ نجات بدهم؟ ای مرگ بلاهیت را نشان بده و ای دنیای مردگان نابودی و هلاکت را بیاور، زیرا دیگر رحم نمی‌کنم.^۵ هرچند اسرائیل در بین علفها ثمر بیاورد، اما من باد سوزان شرقی را از بیابان می‌فرستم تا منابع آب و چشمه‌هایش را خشک سازد و ثروت و اشیای نفیس و گرانبهایش را به تاراج ببرد.^۶ سامره باید سزای گناهان خود را ببیند، زیرا در مقابل من سرکشی کرده است. اهالی آن با دم شمشیر به قتل می‌رسند، اطفال آنها تکه‌تکه و شکم زنان حامله‌شان دریده می‌شود.»

۱۴

هوشع اسرائیل را به توبه دعوت می‌کند

ای اسرائیل، به سوی خداوند خدایت بازگرد، زیرا گناهانت باعث لغزش تو شده‌اند.^۲ به سوی خداوند بازگردید و بگذارید تا این دعا هدیه‌ای برای او باشد: «همه گناهان ما را ببخش و دعای ما را بپذیر و ما تو را همان‌گونه که قول داده‌ایم، ستایش خواهیم کرد.^۳ آشوری‌ها هرگز ما را نجات نخواهند دهد و اسبهای جنگی نمی‌توانند از ما محافظت کنند. ما هرگز به بُتها نخواهیم گفت که آنها خدایان ما هستند. ای خداوند، به کسانی که به جز تو کسی را ندارند رحم کن.»

وعدۀ خدا برای حیات تازه اسرائیل

خداوند می‌فرماید:
 «من قوم خود را به سوی باز می‌گردانم.
 آنها را از صمیم قلب دوست خواهم داشت،
 دیگر از ایشان خشمگین نیستم.
 من برای بنی اسرائیل،
 چون باران در بیابان خواهم بود.
 ایشان چون گل شکوفا خواهند شد،
 چون درختان سرو لبنان با استحکام ریشه خواهند دوام.
 با جوانه‌های تازه، زنده
 و چون درخت زیتون زیبا خواهند شد.
 همچون درختان سرو لبنان
 عطرآگین خواهند گشت.
 بار دیگر تحت حفاظت من خواهند زیست.
 محصولات غله خواهند کاشت
 و چون تاکستان بارور خواهند گردید،
 چون شراب لبنان مشهور خواهند شد.
 مردم افرایم دیگر با بُتها سرو کاری ندارند.
 من دعایشان را می‌پذیرم
 و از آنها مراقبت می‌کنم و مانند درخت همیشه سبز،
 برایشان میوه بار می‌آورم.»

خاتمه

کسانی که دانا و خردمند هستند معنی این سخنان را درک می‌کنند و آنهایی که صاحب دانش و بینش هستند گوش می‌دهند، زیرا راههای خداوند راست است و مردمان صادق و نیک آن راهها را می‌پیمایند، اما اشخاص خطاکار می‌لغزند و می‌افتند.

کتاب یوئیل نبی

معرفی کتاب

این کتاب در قرن پنجم یا چهارم قبل از میلاد مسیح در زمان شاهنشاهی پارس نوشته شده است. یوئیل شرح هجوم عظیم ملخها و وقوع خشکسالی شدید در فلسطین را بیان می‌کند. او در این وقایع نشانه‌ها را فرا رسیدن روز داوری خدا را مشاهده می‌کند. روزی که خدا آنانی را که با عدالت او مخالفت کرده‌اند، مجازات خواهد نمود. این نبی دعوت خدا را اعلام می‌کند که بازگشت و توبه کنید و وعده خدا را برای بازسازی و برکت بیان می‌دارد. وعده عالی این است که خدا روح خود را بر مرد و زن و پیر و جوان خواهد فرستاد.

تقسیم‌بندی کتاب

هجوم ملخها ۱: ۱-۱۷:۲

وعده بازسازی ۲: ۱۸-۲۷

روز خداوند ۲: ۲۸-۳۱

۱

ماتم برای نابودی غله

^۱ این پیام از جانب خداوند به یوئیل پسر فتوئیل رسید:

^۲ ای پیر مردان بشنوید!

ای ساکنان روی زمین گوش بدهید!

آیا در عمرتان یا در دوران زندگی نیاکانتان

چنین واقعه‌ای اتفاق افتاده است؟

^۳ آن را برای فرزندانان تعریف کنید.

آنها نیز آن را به فرزندان خود بگویند

و به همین ترتیب این واقعه برای نسلهای بعدی تعریف شود.

^۴ انواع ملخها دسته‌دسته خواهند آمد

و تمام محصول زمین شما را خواهند خورد.

^۵ ای مستان بیدار شوید و گریه کنید.

ای میگساران زاری نمایید،

زیرا انگور و شراب شما همه از بین رفته است.

^۶ امتی که بسیار قوی و بی‌شمارند

بر سرزمین من هجوم آورده‌اند.

دندانهای ایشان مانند دندان شیر، تیز است.

^۷ تاکستانهای مرا خراب کرده‌اند.

پوست درختان انجیر مرا کنده

و شاخه‌های آنها را سفید و برهنه گذاشته‌اند.

^۸ مانند دوشیزه‌ای که به‌خاطر مرگ نامزد جوان خود

لباس ماتم می‌پوشد، سوگواری کنید.

^۹ هدیه آردی و شراب برای معبد بزرگ از بین رفته

و کاهنان که خادمان خداوند هستند، ماتم گرفته‌اند.

^{۱۰} کشتزارها همه خشک شده‌اند

و زمین عزادار است.

چونکه غله از بین رفته است،

انگور خشک شده
و درختان زیتون پژمرده گردیده‌اند.^{۱۱}
ای کشاورزان گریه کنید
و ای باغبانان شیون نمایید،
زیرا محصول گندم
و جو تلف شده است.^{۱۲}
تاکهای انگور از بین رفته و درختان انجیر،
انار، خرما، سیب و تمام درختان دیگر خشک شده‌اند.
خوشی و سرور برای مردم نمانده است.^{۱۳}
پلاس بپوشید و گریه کنید،
ای کاهنانی که در قربانگاه خدمت می‌کنید!
به معبد بزرگ بروید و تمام شب را ماتم بگیرید!
زیرا دیگر غله و شرابی نیست که به خدا تقدیم شود.^{۱۴}
فرمان بدهید تا روزه بگیرند
و به مردم خبر بدهید
که همه رهبران
با تمام مردم یهودا
در معبد بزرگ خدای خود جمع شوند
و در آنجا در حضور خداوند گریه و زاری کنند.^{۱۵}
وای بر ما، زیرا روز خداوند نزدیک است،
روزی که خدای قادر مطلق،
نابودی و هلاکت بر ما می‌آورد.^{۱۶}
خوراک ما در برابر چشمان ما از بین رفته است
و دیگر خوشی و شادمانی در خانه خدای ما نیست.^{۱۷}
بذر ها در زمین خشک پوسیده شده‌اند.
غله‌ای برای ذخیره کردن نیست
و انبارها خالی از غله، خراب شده‌اند.^{۱۸-۱۹}
گاوها از گرسنگی ناله می‌کند
و گله‌های گوسفند سرگردانند،
زیرا چراگاهی برایشان باقی نمانده است و همه تلف می‌شوند.
خداوندا، به درگاه تو التماس می‌کنم،
زیرا گرمای سوزان، چراگاهها را خشک ساخته
و شعله‌های آن درختان را سوزانده است.^{۲۰}
حتی حیوانات وحشی به درگاهت ناله می‌کنند،
چون جویهای آب خشک شده و شعله‌های سوزان گرما چراگاههای بیابان را از بین برده است.

۲

ملخها هشدارى از روز داوری خداوند

^۱شیپور خطر را در صهیون بنوازید؛
بگذارید صدای آن بر سر کوه مقدس من شنیده شود
و مردم یهودا از ترس بلرزند،
زیرا روز داوری خداوند بزودی فرا می‌رسد.
آن روز، روز تاریکی و ظلمت،
روز ابرهای سیاه و تاریکی غلیظ است.

سپاه نیرومندی همچون سیاهی شب کوهها را می پوشاند.
آن لشکر چنان عظیم و قوی است
که مانند آن قبلاً هرگز دیده نشده است
و بعد از این هم دیده نخواهد شد.

^۳ همچون آتش، هر چه را که روی زمین است می سوزاند.
زمین پیش از آمدن آنها مثل باغ عدن است،
اما وقتی از آن می گذرند، به بیابان خشک و بایر تبدیل می شود.
هیچ چیز از چنگ آنها رهایی نمی یابد.
^۴ آنها شبیه اسب هستند

و مانند اسبهای جنگی می تازند.
^۵ وقتی بر کوهها جست و خیز می کنند،
صدایشان همچون غرش اربابه ها
و صدای شعله آتشی است که کاه را می سوزاند
و مانند نعره سپاه نیرومندی است که برای جنگ لشکرکشی می کند.
^۶ مردم در برابر آنها وحشت می کنند
و رنگ از رویشان می پرد.
^۷ مانند جنگجویان حمله می آورند
و همچون سربازان از دیوارها بالا می روند.
همه آنها مستقیم پیش می روند
و جهت خود را تغییر نمی دهند.
^۸ مانع یکدیگر نمی شوند،
بلکه در صف خود مستقیماً پیش می روند،
خط دفاع را می شکنند و هیچ سلاحی نمی تواند جلو آنها را بگیرد.
^۹ به شهر هجوم می برند،
از دیوارها بالا می روند
و همچون دزد از پنجره ها وارد خانه ها می شوند.

^{۱۰} زمین در زیر پای آنها به لرزه می آید
و آسمانها تکان می خورند.
خورشید و ماه تاریک می شوند
و ستارگان نور افشانی نمی کنند.
^{۱۱} خداوند با صدای بلند به لشکر خود فرمان می دهد
و سپاه عظیم و بی شمار او اوامرش را اطاعت می کنند.
روز خداوند روزی هولناک و وحشت انگیز است.
کیست که بتواند آن را تحمل کند؟

دعوت به توبه

^{۱۲} خداوند می فرماید: «با وجود اینها،
با تمام دل خود، با روزه
و گریه و ماتم به سوی من بازگردید.
^{۱۳} پاره کردن لباسهایتان کافی نیست؛
بگذارید تا قلب شکسته شما اندوهتان را نشان دهد»

به سوی خداوند، خدای خود بازگردید،
زیرا او کریم و مهربان است.
زود خشم نمی گیرد و رحمت و محبت او بی پایان است.
همیشه برای بخشیدن آماده است و راضی به مجازات شما نیست.

^{۱۴} کسی چه می‌داند، شاید خداوند تصمیم خود را عوض کند و محصولات شما را آن‌قدر برکت بدهد

که دوباره بتوانید هدیه‌ی آردی و ریختنی به خداوند، خدای خود تقدیم کنید.

^{۱۵} در کوه صهیون شیپور را به صدا در آورید؛

فرمان بدهید روزه بگیرند و برای گردهمایی بیایند.

^{۱۶} آنها را تقدیس نمایید.

ریش‌سپیدان، اطفال

و حتی کودکان شیر خوار را جمع کنید.

داماد از خانه

و عروس از حجله‌ی خود بیرون بیاید.

^{۱۷} کاهنانی که خادمان خداوند هستند،

بین قربانگاه و دروازه‌ی ورودی معبد بزرگ بایستند

و گریه کنند و بگویند:

«خداوندا، بر قومت رحم کن.

نگذار که آنها مایه‌ی تمسخر اقوام دیگر شوند و بگویند:

'خدای شما کجاست؟'»

باروری زمین توسط خداوند

^{۱۸} آنگاه خداوند به‌خاطر آبروی سرزمین خود به غیرت می‌آید

و بر قوم خود رحمت می‌کند.

^{۱۹} خداوند در جواب قوم خود می‌فرماید:

«من برای شما غله، شراب و روغن زیتون می‌فرستم تا سیر شوید.

اقوام بیگانه دیگر شما را مسخره نخواهند کرد.

^{۲۰} لشکر دشمن را که از شمال بر شما هجوم آوردند،

از آنجا دور کرده به سرزمینی خشک و ویران می‌رانم.

بعضی از آنها را در دریای مرده

و بعضی را در دریای مدیترانه می‌فرستم تا در آنجا بمیرند

و بوی گند لاشه‌هایشان به مشام برسد.

من آنها را به‌خاطر آنچه که بر شما کردند، از بین خواهم برد.

^{۲۱} «ای زمین نترس و خوشحال باش،

زیرا خداوند کارهای بزرگی برایت انجام داده است!

^{۲۲} ای حیوانات صحرا هراسان نباشید،

زیرا چراگاهها سرسبز می‌شوند

و درختان میوه بار می‌آورند.

میوه‌ی انجیر و انگور فراوان می‌گردد.

^{۲۳} «ای مردم صهیون، خوشحال باشید

و از کارهای خداوند شادی نمایید!

چون با فرستادن باران، عدالت خود را نشان می‌دهد.

دوباره باران بهاری را در بهار

و باران پاییزی را در پاییز خواهد بارانید.

^{۲۴} بار دیگر خرمنگاهها پُر از گندم

و چرخشها لبریز از روغن و شراب می‌گردند.»

^{۲۵} خداوند می‌فرماید:

«خساراتی را که سالهای پیش ملخها،

آن لشکر عظیم و نابود کننده‌ای که من فرستادم

بر شما وارد آوردند، جبران می‌کنم.
 ۲۶ غذای فراوان می‌خورید و سیر می‌شوید
 و نام مرا که خداوند شما هستم
 به‌خاطر کارهای عجیبی که برای شما انجام داده‌ام، ستایش خواهید کرد.
 قوم من دیگر هرگز خوار نخواهد شد.
 ۲۷ آنگاه شما ای قوم اسرائیل می‌دانید که من در بین شما می‌باشم
 و تنها من، خداوند، خدای شما هستم
 و شما که قوم من هستید دیگر هرگز شرمسار نخواهید شد.

روز خداوند

۲۸ بعد از آن روح خود را بر همهٔ مردم خواهم ریخت.
 پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد.
 پیران شما خوابها و جوانان رؤیاها خواهند دید.
 ۲۹ در آن روزها حتی بر غلامان و کنیزان شما هم
 روح خود را خواهم ریخت.
 ۳۰ «نشانه‌های حیرت‌انگیزی از خون،
 آتش و ستونهای دود،
 در آسمان و زمین ظاهر خواهم کرد.
 ۳۱ قبل از آن که روز عظیم و وحشتناک خداوند فرارسد،
 آفتاب تاریک و ماه رنگ خون خواهد گرفت.
 ۳۲ هر که نام خداوند را بخواند، نجات خواهد یافت.
 زیرا خداوند فرموده است
 که در اورشلیم عده‌ای جان سالم بدر می‌برند
 و کسانی که برگزیدهٔ او هستند باقی می‌مانند.»

۳

خداوند ملت‌ها را داوری خواهد کرد

۱ خداوند می‌فرماید:
 «در آن زمان هنگامی که سعادت و آرامی را
 به یهودا و اورشلیم بازگردانم،
 ۲ تمام اقوام جهان را در دشت داوری جمع کرده
 در آنجا آنها را به‌خاطر میراث خود،
 یعنی قوم اسرائیل محاکمه خواهم کرد،
 زیرا آنها قوم مرا در بین اقوام جهان پراکنده ساخته
 و سرزمین مرا تقسیم کردند.
 ۳ آنها بر قوم من قرعه انداختند.
 پسران جوان را در عوض فاحشه‌ها دادند
 و دختران را در مقابل شراب فروختند.

۴ «ای صور و صیدون و ای سرزمین فلسطین، با من چه‌کار دارید؟ آیا می‌خواهید از من انتقام بگیرید؟ اگر چنین
 کنید من بی‌درنگ شما را مجازات خواهم نمود. شما نقره و طلا و گنجینه‌های نفیس مرا گرفته به پرستشگاههای
 خود بردید. ۱ مردم یهودا و اورشلیم را به یونانیان فروختید و آنها را از وطنشان آواره ساختید. ۲ اما من آنها را از
 جایهایی که به آن فروخته شده‌اند باز می‌گردانم و شما را به سزای کارهایتان می‌رسانم. ۳ پسران و دختران شما را
 به مردم یهودا می‌فروشم، آنها نیز ایشان را به سبائیان که در سرزمینی دوردست زندگی می‌کنند، خواهند فروخت.
 من که خداوند هستم، این را می‌گویم.

^۹ «به اقوام جهان اعلام کنید،

برای جنگ آماده شوید

و جنگجویان ورزیده خود را فرا خوانید

و سپاهیان را جمع کنید.

^{۱۰} گاوآهنهای خود را ذوب کنید و از آنها شمشیر بسازید

و از ارّه‌هایتان نیزه تهیه نمایید.

افراد ضعیف هم خود را برای جنگ آماده کنند.

^{۱۱} بیایید ای تمامی قبایل اطراف،

عجله کنید

و در درّه جمع شوید!»

خداوندا، جنگ‌آورانت را برای حمله فرود آور!

^{۱۲} خداوند می‌فرماید:

«تمام اقوام بیایند و در دشت داوری جمع شوند.

من در آنجا می‌نشینم

و همه را محاکمه می‌کنم.

^{۱۳} داسها را بردارید،

زیرا محصول رسیده و برای درو آماده است.

مردم همه شریر شده‌اند،

پس بروید و آنها را همان‌طوری که انگورها را برای شراب در چرخشت لِه می‌کنند تا شراب لبریز

گردد،

پایمال سازید.»

^{۱۴} دسته‌دسته در دشت داوری جمع شوند،

زیرا در آنجا روز خداوند بزودی فرا خواهد رسید.

^{۱۵} آفتاب و ماه تاریک می‌شوند

و ستارگان نور خود را از دست می‌دهند.

^{۱۶} غرش صدای خداوند از فراز کوه صهیون برمی‌خیزد

و همچون رعد از اورشلیم فریاد می‌زند.

آسمان و زمین به لرزه می‌آیند،

اما خداوند پناهگاه قوم خود، اسرائیل بوده

از ایشان حمایت می‌کند.

خداوند قوم خود را برکت خواهد داد

^{۱۷} آنگاه شما خواهید دانست که من،

خداوند خدای شما، بر کوه مقدّس خود صهیون، ساکن هستم.

اورشلیم شهری مقدّس خواهد بود

و بیگانگان دیگر هرگز نخواهند توانست بر آن پیروز شوند.

^{۱۸} در آن زمان از کوهها شراب تازه می‌چکد

و از تپه‌ها شیر جاری می‌شود.

جویهای خشک یهودا از آب لبریز می‌گردند

و از معبد بزرگ چشمه آب فوران می‌کند

و درّه افاقیا را سیراب می‌سازد.

^{۱۹} سرزمینهای مصر و آدوم

به‌خاطر ظلمی که در حق اهالی یهودا کرده‌اند

و خون مردم بی‌گناه را در آنجا ریخته‌اند،

به بیابان خشک و بایر تبدیل خواهند شد.

^{۲۰}اما یهودا و کوه صهیون برای همیشه آباد و پرجمعیت می ماند.
^{۲۱}من انتقام خون قوم خود را از دشمنان می گیرم
و از گناه آنان نمی گذارم،
زیرا من، خداوند، در اورشلیم ساکن هستم.

کتاب عاموس

معرفی کتاب

عاموس نخستین نبی‌ای است که موعظه او در کتاب مقدس مفصل بیان شده است. با وجودی که او اهل یکی از شهرهای پادشاهی جنوب، یعنی یهودا بود، موعظه‌اش برای مردم پادشاهی شمال، یعنی اسرائیل بود که در اواسط قرن هشتم قبل از میلاد زندگی می‌کردند. در آن زمان آنها در کامرانی و سعادت و با پرهیزکاری و دینداری در امنیت به سر می‌بردند. اما عاموس مشاهده می‌کند که این سعادت و امنیت برای توانگران موقتی و محدود است. زیرا که این آرامش و سعادت با بی‌عدالتی نسبت به فقرا توأم بود و پرهیزکاری و دینداری آنان واقعی و صمیمانه نبود. او با صبر و با کلمات تشویق‌آمیز به آنان گوشزد می‌کرد که خدا، پادشاهی اسرائیل را مجازات خواهد نمود. او می‌گفت: «انصاف مانند نهري همیشه در جريان باشد.» (۲۴:۵) و نیز می‌گفت: «شاید خداوند قادر مطلق بر بازماندگان این قوم رحمت کند.» (۱۵:۵)

تقسیم‌بندی کتاب

داوری سایر ملل ۱:۱-۲:۵
داوری پادشاهی شمال ۲:۶-۶:۱۴
پنج رؤیا ۷:۱-۹:۱۵

۱

^۱ این است پیام عاموس، چوپانی که از روستای تقوع بود. دو سال پیش از زلزله، هنگامی که عزیا، پادشاه یهودا و یربعام پسر یهواش پادشاه اسرائیل بود، خداوند این رؤیاها را به او نشان داد.
^۲ عاموس می‌گوید:

«خداوند از کوه صهیون
در اورشلیم همچون رعد می‌غرّد.
چراگاههای چوپانها خشک می‌شوند
و سبزه‌های قلّه کوه کرمل، زرد و پژمرده می‌گردند.»

داوری خدا بر همسایگان اسرائیل

دمشق

^۳ خداوند می‌فرماید: «مردم دمشق بارها گناه کرده‌اند، بنابراین از تقصیر آنها چشم نمی‌پوشم و آنها را مجازات می‌کنم، زیرا آنها با مردم جلعاد وحشیانه و ظالمانه رفتار کردند. پس من آتش را بر خاندان حزائیل پادشاه نازل می‌کنم و قلعه‌های مستحکم بنهد را می‌سوزانم. دروازه‌های شهر دمشق را می‌شکنم و اهالی دشت آون و پادشاه بیت‌عدن را نابود می‌سازم. مردم سوریه به سرزمین قیر به اسارت برده می‌شوند.»

فلسطین

^۴ خداوند می‌فرماید: «اهالی غزه بارها و بارها گناه کرده‌اند، و به این خاطر من حتماً آنها را مجازات خواهم کرد. آنها تمام قوم مرا به تبعید بردند و به عنوان اسیر به آدوم فروختند. پس من آتشی را بر دیوارهای غزه می‌فرستم و قلعه‌های مستحکم آن را می‌سوزانم. اهالی اشدود را نابود می‌کنم و پادشاه اشقلون را می‌کشم. مردم شهر عقرون را از بین می‌برم و تمام فلسطینیانی که باقیمانده‌اند هلاک می‌شوند.»

صور

^۵ خداوند می‌فرماید: «مردم صور بارها گناه کرده‌اند. آنها حتماً مجازات می‌شوند، چرا که آنها تمام قوم آدوم را به اسارت بردند و پیمان برادری خود را شکستند،^۶ بنابراین من بر دیوارهای صور آتش نازل می‌کنم و قلعه‌های مستحکم را با شعله‌های آن می‌سوزانم.»

آدوم

^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «قوم آدوم بارها گناه کرده‌اند. من از سر تقصیراتشان نمی‌گذرم، زیرا آنها با شمشیر به تعقیب برادران بنی‌اسرائیلی خود رفتند و خشم و غضب ایشان بی‌حد و دایمی بود. ^{۱۲} پس من نیز آتش بر شهر تیمان می‌فرستم و قلعه‌های بصره را می‌سوزانم.»

عمون

^{۱۳} خداوند می‌فرماید: «خطاهای مردم عمون از حد گذشته است. من گناهانشان را فراموش نمی‌کنم، زیرا آنها برای اینکه به سرحدات خود توسعه بخشند، در جنگ جلعاد، شکم زنهای حامله را با شمشیر دریدند. ^{۱۴} بنابراین من بر دیوارهای شهر ربه آتش می‌افروزم و قلعه‌های آن را با فریاد و غریو جنگ و غرش توفان از بین می‌برم. ^{۱۵} پادشاه آن با مأمورینش همگی تبعید خواهد شد.»

۲

موآب

^۱ خداوند می‌فرماید: «مردم موآب بارها گناه کرده‌اند. من از خطاهای آنها چشم نمی‌پوشم، زیرا آنها استخوانهای پادشاه آدوم را سوزاندند و به خاکستر تبدیل کردند. ^۲ پس من نیز آتشی را بر مردم زمین موآب می‌فرستم و قلعه‌های قریوت را می‌سوزانم. موآب در بین خروش و غوغای جنگ و نعره جنگجویان از بین می‌رود. پادشاه ایشان و رهبران ایشان را همگی هلاک خواهم ساخت.»

یهودا

^۴ خداوند می‌فرماید: «مردم یهودا بارها گناه کرده‌اند. ایشان حتماً جزا می‌بینند، زیرا آنها احکام مرا بجا نیاوردند و از قوانین من پیروی نکردند، بلکه با پرستش همان بُتهایی که معبود اجدادشان بودند، گمراه شدند. ^۵ پس من نیز آتش بر یهودا نازل می‌کنم و قلعه‌های اورشلیم را می‌سوزانم.»

داوری خدا بر اسرائیل

^۶ خداوند می‌فرماید: «قوم اسرائیل بارها گناه کرده‌اند. آنها باید به سزای گناه خود برسند، زیرا آنها اشخاص نیک و درستکار را که قادر به پرداخت قرض خود نیستند به بردگی می‌فروشتند و مردم فقیر و بینوا را با یک جفت گفش عوض می‌کنند. ^۷ مردم بینوا را در خاک پایمال می‌کنند و مانع اجرای عدالت در حق اشخاص ضعیف و ناتوان می‌گردند. پسر و پدر با یک دختر همبستر می‌شوند. به این ترتیب نام مقدس مرا بی‌حرمت می‌سازند. ^۸ با همان لباسی که از قرضداران خود گرو گرفته‌اند در کنار هر قربانگاه می‌خوابند و در پرستشگاه خدای خود، با پولی که بابت جریمه از مردم گرفته‌اند شراب می‌نوشند.

^۹ «اما ای قوم من، به‌خاطر شما، اموریان را که مانند درختان سرو، بلند و همچون درختان بلوط، نیرومند و قوی بودند، با میوه و ریشه‌هایشان بکلی نابود ساختم. ^{۱۰} همچنین من شما را از کشور مصر بیرون آوردم و مدت چهل سال در بیابان راهنمایی کردم تا سرزمین اموریان را تصاحب کنید. ^{۱۱} بعضی از پسران شما را انبیا و بعضی را به عنوان نذر شده برای خودم انتخاب کردم.»

خداوند می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، آیا این حقیقت ندارد؟ ^{۱۲} اما شما به آن جوانان نذر شده شراب دادید که بنوشند و به انبیا گفتید که پیشگویی نکنند. ^{۱۳} پس حالا شما را مانند گاری‌ای که در زیر بار غله صدا می‌کند، به ناله می‌آورم. ^{۱۴} حتی سریعترین کسان نمی‌توانند فرار کنند. قوت و نیروی جنگجویان از بین می‌رود و قادر نخواهند بود که جان سالم بدر برند. ^{۱۵} تیراندازان مقاومت خود را از دست می‌دهند، دوندگان از فرار باز می‌مانند و اسب سواران نمی‌توانند جانهای خود را نجات دهند.»

^{۱۶} خداوند می‌فرماید: «در آن روز شجاعترین جنگجویان برای نجات جان خود سلاح خود را به زمین خواهند انداخت و فرار خواهند کرد.»

۳

^۱ ای قوم اسرائیل، به کلام خداوند درباره شما گوش بدهید، او علیه تمام قومی که آنها را از مصر بیرون آورد می‌فرماید: ^۲ «از بین تمام اقوام روی زمین، من تنها شما را انتخاب کرده‌ام. به همین دلیل شما را به‌خاطر گناهانتان

مجازات خواهم کرد.»

وظیفه انبیا

^۳ آیا دو نفر بدون آنکه با هم توافق کرده باشند، با هم سفر خواهند کرد؟
^۴ آیا شیر، وقتی شکاری نداشته باشد، در جنگل غرّش می‌کند؟ آیا شیر ژیان اگر شکاری نکرده باشد، در بیشه خود می‌غرّد؟

^۵ اگر تله‌ای نباشد، آیا پرندهای به دام می‌افتد؟ اگر تله چیزی را نگرفته باشد، آیا بسته می‌شود؟

^۶ وقتی شیپور جنگ نواخته شود، آیا مردم از ترس به لرزه نمی‌آیند؟

اگر خواست خداوند نباشد، آیا شهری دچار مصیبت می‌شود؟

^۷ خداوند قادر متعال، پیش از آنکه بندگان خود، انبیا را از اراده خود آگاه سازد، کاری نمی‌کند.

^۸ هرگاه شیر غرّش کند، کیست که از ترس نلرزد؟

وقتی خداوند متعال امر می‌فرماید، آیا کسی جرأت می‌کند که آن را اعلام نکند؟

محکومیت سامره

^۹ به ساکنان قصرهای اشدود و مصر اعلام کنید و بگویید: «برکوههای سامره جمع شوید و ببینید که چه آشوبی در آنجا برپاست و مردم مرتکب چه ظلمهایی می‌شوند.

^{۱۰} «اهالی آنجا راستی و صداقت را از یاد برده‌اند. قصرهایشان پُر از غنایمی است که از راه غارت و دزدی به دست آورده‌اند. ^{۱۱} بنابراین دشمن می‌آید و سرزمین شما را محاصره می‌کند. دژهای شما را از بین می‌برد و قلعه‌هایتان را ویران می‌سازد.»

^{۱۲} خداوند می‌فرماید: «همان‌طوری که چوپانی فقط دو پا و یک گوش گوسفندی را از دهن شیر باز می‌گیرد، در سامره هم تنها عده کمی از کسانی که بر تختهای مجلل تکیه زده‌اند، نجات می‌یابند.» ^{۱۳} خداوند، خدای متعال می‌فرماید: «بشنوید و این پیام را به بنی‌اسرائیل اعلام کنید. ^{۱۴} در همان روزی که قوم اسرائیل را به سزای گناهشان برسانم، قربانگاههای بیت‌ئیل را هم نابود خواهم ساخت. شاخهای قربانگاه قطع می‌شوند و به زمین می‌افتند. ^{۱۵} قصرهای زمستانی و تابستانی ثروتمندان که با عاج زینت یافته‌اند با خاک یکسان خواهند شد و همه خانه‌های قشنگ و بزرگشان ویران خواهند گردید.»

۴

^۱ ای زنهای سامره که مانند گاوهای منطقه باشان چاق شده‌اید، بر مردم بینوا ظلم می‌کنید، اشخاص فقیر و محتاج را پایمال می‌نمایید و هریک از شما به شوهرانتان می‌گویید: «شراب بیاور تا بنوشم.» ^۲ خداوند به ذات اقدس خود قسم خورده و فرموده است: «روزی می‌رسد که دشمنان قلاب به دهان شما خواهند انداخت همه شما را مانند ماهی می‌گیرند و با خود می‌برند. ^۳ هریک از شما را از شکافهای دیوار بیرونی خواهند انداخت.»

سرکشی قوم اسرائیل

^۴ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، به شهر بیت‌ئیل بروید و گناه کنید و به شهر جلجال بروید تا بیشتر گناه ورزید. هر روز صبح قربانی بیاورید و هر سه روز دمیک بدهید. ^۵ قربانی‌های شکرگزاری بگذرانید و در همه‌جا با غرور اعلام کنید که برای خداوند قربانی تقدیم کرده‌اید، زیرا این همان کاری است که شما دوست دارید.

^۶ «من قحطی را به تمام شهرهای شما آوردم، اما توبه نکردید و به سوی من بازنگشتید. ^۷ سه ماه پیش از فصل درو باران را قطع کردم. در یک شهر باران فرستادم و در شهر دیگر از آن جلوگیری نمودم. بر یک مزرعه باران بارید و مزرعه دیگر از بی‌آبی خشک شد. ^۸ مردم چند شهر برای نوشیدن یک جرعه آب، با تن خسته و ناتوان به شهری دیگر می‌رفتند، اما آب کافی پیدا نمی‌کردند. با این همه، شما به سوی من بازنگشتید.

^۹ «با باد سموم و آفت، محصول باغها و تاکستانهای شما را از بین بردم. درختان انجیر و زیتون شما خوراک ملخ شدند، باز هم شما به سوی من بازنگشت نکردید.

^{۱۰} «همان بلاهایی را که بر سر مردم مصر آوردم بر سر شما نیز آوردم. جوانان شما را با شمشیر کشتم، اسبهایتان ربوده شدند. بینی شما از بوی بد اجساد اردوگاه‌هایتان پُر شد. با این حال، شما به سوی من بازنگشتید.

^{۱۱} «بعضی از شما را مانند مردم سدوم و غموره نابود ساختم. کسانی هم که زنده ماندند، مانند چوب سوخته‌ای بودند که از بین آتش بیرون کشیده شده باشند. با همه اینها، باز هم شما به سوی من بازنگشتید. ^{۱۲} بنابراین من شما را

مجازات خواهم کرد. پس ای قوم اسرائیل، برای داوری و مجازات در برابر خدای خود آماده شوید.

^{۱۳} «زیرا من هستم که کوهها را ساختم،
باد را به وجود آوردم،
از افکار پنهانی انسان آگاه هستم،
روز را به شب تبدیل می‌کنم
و بر بلندترین کوهها قدم می‌زنم.
نام من خداوند، خدای متعال است.»

۵

دعوت به توبه

^۱ ای مردم اسرائیل، به سوگنامه‌ای که برای شما می‌خوانم گوش دهید:

^۲ باکرهٔ اسرائیل فرو افتاده
و هرگز بر نخواهد خاست.
او در زمین خود رها گشته،
و کسی نیست که به او کمک کند تا برخیزد.

^۳ خداوند متعال می‌فرماید: «از یک شهر اسرائیل یک‌هزار نفر به جنگ می‌روند، اما تنها یکصد نفر زنده برمی‌گردند. از شهر دیگری صد نفر فرستاده می‌شوند، ولی فقط ده نفر زنده می‌مانند.»
^۴ خداوند به مردم اسرائیل می‌فرماید: «مرا بطلبید تا زنده بمانید. به بیت‌ئیل برای عبادت نروید، در جلال اجتماع نکنید و به شهر بئر‌شبع داخل نشوید، زیرا مردم جلال تبعید می‌گردند و مردم بیت‌ئیل نابود می‌شوند.»
^۵ در طلب خداوند باشید تا زنده بمانید، وگرنه غضب او مثل آتش شعلهور می‌شود و قوم اسرائیل را می‌سوزاند و مردم بیت‌ئیل را از بین می‌برد و کسی نمی‌تواند آن را خاموش سازد. ^۶ شما محکوم به فنا هستید، زیرا عدالت را پایمال می‌کنید و مردم را از حقشان محروم می‌سازید.

^۸ کسی که ستارگان آسمان،
ثریا و جبار را آفرید،
او که تاریکی را به صبح روشن
و روز را به شب تبدیل می‌کند،
او که آبهای دریا را جمع کرده
بر زمین می‌باراند،
نام او خداوند است.
^۹ او نیرومندان را با قلعه‌هایشان نابود می‌سازد.

^{۱۰} شما از کسانی که پیرو عدالت و راستگو هستند، نفرت دارید. ^{۱۱} بر مردم مسکین و فقیر ظلم می‌کنید و غله‌هایشان را بزور می‌گیرید، بنابراین در خانه‌هایی که از سنگهای خوش‌تراش بنا کرده‌اید، زندگی نخواهید کرد و از شراب تاکستانهای زیبایی که کاشته‌اید نخواهید نوشید، ^{۱۲} زیرا من می‌دانم که گناهان زیاد و خطاهای بزرگی را مرتکب شده‌اید. به اشخاص درستکار آزار می‌رسانید، رشوه می‌گیرید و عدالت را از مردم مسکین باز می‌دارید. ^{۱۳} پس در این زمان بهترین کار سکوت است، زیرا که زمان بدی است.
^{۱۴} پس نیکویی کنید و از شرارت دست بکشید تا زنده بمانید. آن وقت خداوند، خدای متعال، چنانکه ادّعا می‌کنید، همراه شما و مددکار شما خواهد بود. ^{۱۵} از بدی بپرهیزید و خوبی را دوست بدارید و در داوری عدالت را برقرار سازید. شاید خداوند قادر مطلق بر بازماندگان این قوم رحمت کند.
^{۱۶} خداوند، خدای متعال می‌فرماید: «از تمام سیزده‌های شهر صدای ناله و شیون برمی‌خیزد و حتی دهقانان دعوت می‌شوند تا با نوحه‌خوانان نوحه‌گری کنند. ^{۱۷} در تاکستانها ناله و شیون برپا می‌شود، زیرا من برای مجازات شما می‌آیم.»

^{۱۸} وای به حال شما که در آرزوی فرا رسیدن روز خداوند هستید. آن روز چه فایده‌ای برای شما خواهد داشت؟ زیرا در آن روز تاریکی را می‌بینید، نه روشنی را. ^{۱۹} شما مانند کسی می‌باشید که از شیری فرار کند و با خرسی

روبرو گردد. یا مانند کسی که به خانه خود داخل شود و دست خود را بر دیوار بگذارد و مار او را بگزد.^{۲۰} روز خداوند، تاریکی را ایجاد می‌کند و اثری از روشنی نخواهد بود. آن روز یک روز تاریک محض خواهد بود، نور و روشنایی به چشم نمی‌خورد.

^{۲۱} خداوند می‌فرماید: «من از عیدهایتان بیزارم و از محافل مذهبی شما نفرت دارم.^{۲۲} قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی شما را نمی‌پذیرم و به قربانی حیوانات چاقی که جهت شکرگزاری می‌آورید توجهی ندارم.^{۲۳} سرود حمد خود را به گوش من نرسانید. نوای چنگ شما را نمی‌شنوم.^{۲۴} به عوض، بگذارید که عدالت مثل آب و انصاف مانند نهري همیشه در جریان باشد.

^{۲۵} «ای قوم اسرائیل، در مدت چهل سالی که در بیابان بودید، آیا برای من قربانی و هدیه می‌آوردید؟^{۲۶-۲۷} خیر، اما اکنون به این دلیل که شما پیکره‌های سگوت، الهه پادشاهی و کیوان، خدای ستاره خود را پرستش نموده‌اید، بنابراین هنگامی که من شما را به سرزمینی دور دست در آن طرف سرزمین دمشق به تبعید می‌فرستم، شما آن پیکره‌ها را با خود حمل خواهید کرد.» خداوند، خدای قادر مطلق چنین می‌فرماید.

۶

ویرانی اسرائیل

^۱ وای بر شما که در صهیون زندگی راحتی دارید و در سامره در امنیت زندگی می‌کنید و به این می‌بالید که رهبر قوم بزرگی هستید و مردم برای کمک نزد شما می‌آیند.^۲ به شهر کلنه بروید، از شهر بزرگ حمات دیدن کنید و وضع شهر جت را در سرزمین فلسطین بررسی نمایید و ببینید، آیا آنها از پادشاهی یهودا و اسرائیل بهتر هستند و یا سرزمینشان بزرگتر از کشور شماست؟^۳ شما فکر روز مصیبتی را که بر سر شما می‌آید از خود دور می‌کنید، اما با کردار زشتتان آن روز بد را به خود نزدیکتر می‌سازید.^۴ وای بر شما که بر تختهای عاج دراز می‌کشید، در بسترهای نرم می‌خوابید و بهترین گوشت بره و لذیذترین گوشت گوساله گله را می‌خورید.^۵ شما دوست دارید با نواختن چنگ همچون داوود سرود بسرایید.^۶ جامهای شراب را سر می‌کشید و با بهترین عطرها خود را خوشبو می‌سازید، ولی به‌خاطر مصیبت قوم اسرائیل غمگین نمی‌شوید.^۷ بنابراین شما زودتر از دیگران به اسارت می‌روید و روزهای عیش و خوشگذرانی شما به پایان می‌رسد.

^۸ خداوند، خدای متعال به ذات خود قسم خورده است و می‌فرماید: «من از غرور قوم اسرائیل بیزار هستم و از قصرهای با شکوه آنها نفرت دارم. پس من پایتخت آن را با همه چیزهایی که در آن است، به دشمنان تسلیم می‌کنم.»^۹ اگر ده نفر در یک خانه باقیمانده باشند، آنها هم کشته خواهند شد.^{۱۰} وقتی خویشاوند شخص مُرده برای دفن جنازه او بیاید، از آن کسی که هنوز زنده است می‌پرسد: «آیا کس دیگری باقیمانده است؟» او جواب می‌دهد: «نه.»

آن خویشاوند می‌گوید: «خاموش باش و نام خداوند را بر زبان نیاور!»^{۱۱} وقتی خداوند امر فرماید، خانه‌های بزرگ و کوچک با خاک یکسان می‌شوند.^{۱۲} آیا اسبها بر صخره‌ها می‌دوند، یا گاو دریا را شخم می‌زند؟ اما شما عدالت را به کام مردم مانند زهر تلخ ساخته و حق را به باطل تبدیل کرده‌اید.^{۱۳} شما افتخار می‌کنید که شهر لودیبار را تسخیر کرده‌اید و می‌گویید: «ما قدرت آن را داریم که کارنائیم را هم تسخیر کنیم.»

^{۱۴} اما خداوند، خدای متعال می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، من سپاه دشمن را می‌فرستم تا کشور شما را تصرف کند و مردم شما را از گذرگاه حمات تا وادی عربیه به تنگ آورند.»

۷

روای ملخ

^۱ در روایایی که خداوند متعال به من نشان داد دیدم که بعد از اینکه محصول اول غله که سهم پادشاه بود برداشته شده و محصول دوم تازه سبز شده بود، خداوند انبوهی از ملخها را به وجود آورد.^۲ بعد از آنکه ملخها همه گیاهان سبز زمین را خوردند، من به خداوند گفتم: «ای خداوند متعال، از حضور تو استدعا می‌کنم که قومت را ببخشی. آنها قوم ضعیف و کوچک هستند و نمی‌توانند در برابر این مصیبت طاقت بیاورند.»^۳ خداوند هم رحم کرد و فرمود: «این کار را نمی‌کنم.»

رؤیای آتش

^۴ خداوند در رؤیای دیگری، آتش بزرگی را که برای مجازات مردم آماده کرده بود به من نشان داد. آن آتش آبهای عمیق زمین را بلعید و تمام گیاهان را سوزانید. ^۵ من گفتم: «خداوند، التماس می‌کنم از این کار منصرف شو، زیرا قوم اسرائیل کوچک و ضعیف است و طاقت این بلا را ندارد.» ^۶ پس خداوند فرمود: «چنین نیز روی نخواهد داد.»

رؤیای شاغول شانول

^۷ بعد در رؤیای دیگری دیدم که خداوند در کنار دیوار راستی که با شاغول بنا شده بود ایستاده و شاغولی در دست داشت. ^۸ از من پرسید: «عاموس، چه می‌بینی؟»
من جواب دادم: «یک شاغول.»

خداوند فرمود: «با این شاغول می‌خواهم نشان بدهم که قوم من مثل این دیوار راست نیست، بنابراین تصمیم گرفته‌ام که آنها را مجازات کنم و از تصمیم خود منصرف نخواهم شد. ^۹ مکانهای مقدس فرزندان اسحاق را خراب و پرستشگاههای بالای تپه‌های اسرائیل را ویران می‌کنم و خاندان یربعام را با شمشیر نابود می‌سازم.»

عاموس و امصیا

^{۱۰} آنگاه امصیا کاهن بیت‌ئیل، به یربعام پادشاه اسرائیل، خبر داد و گفت: «عاموس در بین قوم اسرائیل فتنه برانگیخته و علیه تو توطئه چیده است و سخنان او کشور ما را نابود خواهد ساخت. ^{۱۱} زیرا او می‌گوید که تو با شمشیر کشته خواهی شد و قوم اسرائیل از سرزمین‌شان تبعید خواهند شد به اسارت برده می‌شوند.»
^{۱۲} امصیا به عاموس گفت: «ای نبی، از این کشور خارج شو. به سرزمین یهودا برو و در آنجا به وسیله موعظه پول به دست آور و نان بخور. ^{۱۳} دیگر هرگز در بیت‌ئیل موعظه نکن، زیرا اینجا محل عبادت پادشاه و پرستشگاه ملی ما می‌باشد.»

^{۱۴} عاموس جواب داد: «من پسر نبی نیستم و به‌خاطر نبوت دستمزد نمی‌گیرم. وظیفه من چوپانی و میوه‌چینی است. ^{۱۵} اما خداوند مرا از کار چوپانی گرفت و فرمود: 'برو برای قوم اسرائیل موعظه کن.' ^{۱۶} حالا تو می‌گویی که بضد قوم اسرائیل و خانه اسحاق موعظه نکنم، پس ای امصیا، به کلام خداوند گوش بده که به تو می‌فرماید: ^{۱۷} 'زن تو در این شهر فاحشه می‌شود، فرزندان در جنگ به قتل می‌رسند و سرزمین تقسیم خواهد شد به دیگران تعلق می‌گیرد. خودت هم در یک کشور بیگانه می‌میری و قوم اسرائیل در حقیقت از وطن خود به اسارت برده می‌شوند.'»

۸

رؤیای سبد پُر از میوه

^۱ خداوند متعال در رؤیای دیگری سبدی پُر از میوه رسیده را به من نشان داد و ^۲ از من پرسید: «عاموس چه می‌بینی؟»

من جواب دادم: «یک سبد پُر از میوه رسیده.»

خداوند فرمود: «وقت آن رسیده است که قوم من، اسرائیل به جزای کارهای خود برسند و من از مجازات آنها منصرف نمی‌شوم. ^۳ در آن روز سرودهایی که مردم در معبد می‌خوانند به گریه و نوحه تبدیل می‌شوند. اجساد مردگان در همه‌جا به چشم می‌خورند و سکوت مطلق سایه می‌افکند.»

مجازات اسرائیل

^۴ بشنوید ای کسانی که فقرا را پایمال می‌کنید و بینوایان را از بین می‌برید! ^۵ به فکر این هستید که هرچه زودتر روزهای مقدس و روزهای سبت به پایان برسند تا به کسب و کار خود شروع کنید و غله خود را به قیمت‌گران بفروشید. با ترازوی نادرست و با وزنه‌های سبک مشتریان را فریب می‌دهید. ^۶ گندم پس مانده خود را به فقرا در مقابل نقره می‌فروشید و مردم مسکین را به‌خاطر طلب یک جفت کفش به غلامی می‌گیرید.
^۷ خداوند، که بنی‌اسرائیل او را احترام می‌کند قسم خورده می‌فرماید: «من هرگز کارهای آنها را فراموش نمی‌کنم. ^۸ پس این سرزمین به لرزه می‌آید و ساکنان آن ماتم می‌گیرند و تمام سرزمین اسرائیل مانند رود نیل در هنگام سیلاب، به خروش خواهد آمد بالا و پایین خواهد رفت.» ^۹ خداوند متعال می‌فرماید: «در آن روز به فرمان

من آفتاب در وقت ظهر غروب می‌کند و زمین را در روز روشن تاریک می‌سازم.^{۱۰} جشن‌هایتان را به ماتم و سرود شما را به نوحه تبدیل می‌کنم. آنگاه مانند اینکه پسر یگانه شما مرده باشد، سرهایتان را خواهید تراشید و لباس ماتم می‌پوشید و آن روز برای شما روزی بسیار تلخ و ناگوار خواهد بود.»
^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «روزی می‌رسد که قحطی را به این سرزمین می‌فرستم. این قحطی، قحطی نان و آب نخواهد بود بلکه قحطی از شنیدن کلام خداوند می‌باشد.^{۱۲} مردم به دنبال کلام خداوند از دریای مرده تا مدیترانه و اطراف آن از شمال تا مشرق می‌گردند، اما موفق به یافتن آن نمی‌شوند.^{۱۳} در آن روز حتی دختران و مردان جوان و سالم هم از تشنگی ضعف خواهند نمود.^{۱۴} کسانی که به نام بُتهای سامره و دان و بُرشبع قسم می‌خورند، خواهند افتاد و هرگز برنخواهند خاست.»

۹

داوری قوم اسرائیل

^۱ خداوند را دیدم که در کنار قربانگاه ایستاده بود و فرمود: «سر ستونهای معبد بزرگ را بشکن تا بنای آن به لرزه آید و سقف آن بر سر مردم فرو ریزد. کسانی را که زنده بمانند با شمشیر می‌کشم. هیچ‌کسی نمی‌تواند فرار کند و جان سالم بدر ببرد.^۲ حتی اگر به دنیای مردگان هم بروند، از دست من رهایی نمی‌یابند و اگر به آسمان صعود کنند، آنها را پایین می‌آورم.^۳ اگر در کوه کرمل پنهان شوند، به سراغشان می‌روم و آنها را پیدا می‌کنم. اگر از نظر من در اعماق دریا مخفی شوند، هیولای دریایی را می‌فرستم تا آنها را بگزد.^۴ حتی اگر به اسارت بروند، به شمشیر فرمان خواهم داد تا آنها را در آنجا بکشد. من قصد مجازات آنها را دارم نه اینکه آنها را کمک کنم.»

^۵ خداوند، خدای متعال

وقتی زمین را لمس کند،

زمین گداخته می‌شود و ساکنان آن ماتم می‌گیرند.

تمام زمین مانند رود نیل بالا می‌آید و دوباره فرو می‌نشیند.

^۶ آن کسی که خانه خود را در آسمانها بنا کرده

و گنبد آسمان را بر فراز زمین قرار داده است.

آبهای دریا را جمع می‌کند

و آنها را بر زمین می‌باراند،

نامش خداوند است.

^۷ خداوند می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، مگر شما برای من مانند حبشی‌ها نیستید؟ آیا من بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون نیاوردم؟ و آیا فلسطینیان را از جزیره کریت و مردم سوریه را از سرزمین قیر بیرون نیاوردم؟^۸ چشمان من، خداوند قادر متعال سرزمین اسرائیل گناهکار را می‌بیند و آنها را از روی زمین محو می‌کنم، ولی بنی‌اسرائیل را بکلی نابود نمی‌سازم.

^۹ «من به دشمنان امر می‌کنم که قوم اسرائیل را همان‌طوری که گندم را غریبال می‌کنند، تکان بدهند تا کاملاً از مردم بدکار پاک شوند.^{۱۰} تمام گناهکارانی که می‌گویند: 'بلایی بر سر ما نمی‌آید.' با شمشیر کشته می‌شوند.»

بازسازی اسرائیل

^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «زمانی خواهد رسید که من پادشاهی داوود را که ویران شده است، دوباره برقرار خواهم نمود. دیوارهای آن را تعمیر خواهم کرد و آن را بازسازی خواهم کرد و به عظمت سابقش خواهم رسانید.^{۱۲} قوم اسرائیل همه آنچه را که از آدم و اقوام دیگر باقیمانده است و زمانی به من تعلق داشت، تصاحب می‌کنند. من، خداوند همه اینها را بجا می‌آورم.»

^{۱۳} خداوند می‌فرماید: «زمانی می‌رسد

که غله چنان زود می‌رسد که دروگران فرصت درو کردن آن را نداشته باشند

و انگور به قدری زودرس می‌گردد که وقت چیدن آن را نداشته باشند

و شراب شیرین از کوهها جاری می‌شود.

^{۱۴} من قوم خود را دوباره به وطنشان می‌آورم.

شهرهای ویران را آباد می‌کنند،

باغها و تاکستانها می‌سازند
و محصول آنها را می‌خورند.
۱۵ قوم خود را در سرزمینی که به آنها داده‌ام، مستقر می‌سازم
و بار دیگر آنها را از آنجا جدا نمی‌کنم.
من خداوند خدای شما، این را به شما می‌گویم.»

کتاب عوبدیا نبی

معرفی کتاب

این کتاب کوچک در زمان نامعینی، بعد از سقوط اورشلیم در سال ۵۸۶ قبل از میلاد نوشته شده است. در زمانی که آدومیان، دشمنان دیرینه یهودا نه فقط به خاطر سقوط اورشلیم به شادمانی پرداختند، بلکه به تاراج، تاخت و تاز، یغماگری و کمک به دشمنان آنان پرداختند. عوبدیا نبوت می‌کند که آدومیان مورد مجازات قرار خواهند گرفت و همچنین سایر اقوامی که با بنی‌اسرائیل به دشمنی پرداختند از مجازات در امان نخواهند بود.

تقسیم‌بندی کتاب

مجازات آدوم ۱-۱۴

روز خداوند ۱۵-۲۱

۱

خداوند آدوم را مجازات می‌کند

^۱ این است نبوت عوبدیا درباره آدوم:

«شنیدم که خداوند متعال

قاصدی نزد ملتها فرستاده است که می‌گوید:

‘آماده شوید تا به جنگ با آدوم برویم!’»

^۲ خداوند علیه آدوم می‌فرماید:

«من تو را در بین ملتها خوار و ذلیل می‌سازم.

^۳ تکبر تو، تو را فریب داده است،

زیرا که چون بر صخره‌های بلند ساکن هستی

و مسکنات بر فراز کوههاست، به خود می‌بالی و می‌گویی:

‘کیست که بتواند دست دراز کند

و مرا پایین آورد؟’

^۴ اگر مانند عقاب بر فراز آسمان پرواز کنی

و آشیانه‌ات را در بین ستارگان بسازی،

من تو را فرود می‌آورم.

^۵ «اگر دزدی در شب به خانه‌ای وارد شود،

فقط چیزی را می‌برد که به آن نیاز دارد،

اگر انگورچین برای چیدن انگور بیايد،

مقداری از انگور را بجا می‌گذارد،

اما دشمنان تو، تو را بکلی نیست و نابود می‌کنند.

^۶ ای فرزند عیسو، وقتی دشمنانت ببایند، تمام ثروت تو را به یغما می‌برند.

^۷ متحدانت به تو خیانت کردند

و تو را از سرزمینت بیرون راندند.

کسانی که با تو در صلح بودند بر تو غلبه کردند

و دوستانی که نمک تو را خوردند برایت دام گسترده و می‌گویند:

‘کجاست آن همه عقل و هوش او؟’»

^۸ خداوند می‌فرماید: «در آن روز آدوم را مجازات می‌کنم.

تمام اشخاص دانا را در سرزمینش نابود می‌سازم

و همه حکیمان را از بین می‌برم.

^۹ جنگجویان شجاع تیمان هراسان می‌شوند

و تمام سربازان آدوم کشته خواهند شد.

دلایل مجازات آدوم

- ^{۱۰} «به‌خاطر ظلمی که در حق برادرانت، یعنی فرزندان یعقوب کردی با رسوایی برای همیشه نابود می‌شوی. روزی که دشمنان دروازه‌های آنها را شکستند و بیگانگان مال و دارایی اورشلیم را بین خود تقسیم کردند و با خود بردند، تو مانند بیگانه‌ای ایستادی و تماشا کردی. ^{۱۱} تو نمی‌بایستی از بدبختی برادرانت خوشحال می‌شدی، نمی‌بایستی در روز مصیبت آنها شادی می‌کردی و در هنگام غم و اندوه به آنها می‌خندیدی. ^{۱۲} تو نمی‌بایستی در روز سختی قوم من به شهر آنها داخل می‌شدی و در زمان مصیبت آنها ثرویشان را تاراج می‌کردی و از غم آنها شاد می‌شدی. ^{۱۳} تو نمی‌بایستی بر سر چهار راهها می‌ایستادی تا آنها را که می‌خواستند فرار کنند بگیرد. نمی‌بایستی در روز مصیبت آنها را به دست دشمنان تسلیم می‌کردی.

مجازات قوما

- ^{۱۴} «من، خداوند بزودی تمام قوما را مجازات می‌کنم. ای آدوم، طبق رفتار خودت با تو رفتار می‌کنم. هرچه کرده‌ای به سر خودت خواهم آورد. ^{۱۵} قوم من جام تلخ مجازات را بر روی کوه مقدس نوشیده است. اقوام دیگر نیز آن را خواهند نوشید، حتی تلختر از آن را؛ آنها آن را می‌نوشند و از بین می‌روند.

پیروزی اسرائیل

- ^{۱۶} «اما در کوه صهیون عده‌ای نجات خواهند یافت و آنجا مکان مقدس خواهد شد و فرزندان یعقوب مالک آن زمینی که میراث آنهاست خواهند گردید. ^{۱۷} خاندان یعقوب و یوسف مانند آتشی خواهند بود که خاندان عیسو را مانند کاه خواهند سوزانید و نابود خواهند کرد. هیچ‌کدام از نسل عیسو زنده نخواهند ماند این را خداوند فرموده است. ^{۱۸} «مردم از جنوب یهودا، آدوم را تصرف خواهند کرد. اهالی دشتهای غربی، سرزمین فلسطین را اشغال خواهند کرد، قوم اسرائیل سرزمین افرایم و سامره را و طایفه بنیامین، جلعاد را تصرف خواهند کرد.

^{۲۰} تبعید شدگان از شمال اسرائیل برمی‌گردند
و فینیقیه را تا صرفه در قسمت شمال متصرف می‌شوند.
تبعیدشدگان اورشلیم، که در آسیای صغیر به سر می‌برند،
به وطن خود بازخواهند گشت و شهرهای جنوب یهودا را خواهند گرفت.
^{۲۱} پیروزمندان اورشلیم بر آدوم حکومت می‌کنند
و خداوند پادشاه ایشان خواهد بود.»

کتاب یونس نبی

معرفی کتاب

کتاب یونس نبی، کتابی استثنایی در میان تمام کتابهای انبیا در کتاب مقدس می باشد. این کتاب درباره زندگی نبی ای سخن می گوید که از فرمان خدا سرپیچی کرده و فرار می کند. خدا به یونس فرمان می دهد که به نینوا پایتخت آشور، دشمن سرسخت اسرائیل برود. اما یونس نمی خواهد پیام خدا را به آنجا ببرد. چون اعتقاد داشت که خدا تهدید خود را عملی نخواهد کرد و آنجا را ویران نخواهد ساخت. سرانجام پس از چند ماجرا، او اطاعت می کند و هنگامی که پیام محکومیت و مجازات انجام نمی شود، او بسیار خشمگین می گردد. این کتاب خدا را قادر مطلق بر آفرینش نشان می دهد. ولی بالاتر از همه اینکه، او خدای مهر و محبت است. او بیشتر از اینکه بخواهد مجازات کند و ویران سازد، مایل است که ببخشد و نجات دهد. حتی کسانی را که دشمن پرستندگان وی می باشند.

تقسیم بندی کتاب

دعوت از یونس و نافرمانی وی ۱: ۱-۱۷

توبه و نجات یونس ۲: ۱-۱۰

پیام یونس بصد نینوا ۳: ۱-۱۰

رحمت خدا بر نینوا ۴: ۱-۱۱

۱

سرپیچی یونس از دستور خدا

^۱ یک روز خداوند به یونس، پسر امیتای فرمود: ^۲ «به نینوا، شهر بزرگ برو و به مردم آنجا بگو که ظلم و شرارت آنها به پیشگاه من رسیده است.» ^۳ اما یونس خواست که از حضور خداوند فرار کند. پس به بندر یافا رفت و در آنجا یک کشتی دید که عازم اسپانیا بود. یونس کرایه خود را داد و با ملوانان سوار شد تا به اسپانیا رفته و از خداوند دور گردد.

^۴ اما خداوند باد شدیدی بر دریا فرستاد. توفان به قدری شدید بود که نزدیک بود کشتی درهم شکسته شود. ^۵ ملوانان ترسیدند و هر کدام نزد خدای خود فریاد می کردند و کمک می طلبید. سپس برای اینکه کشتی را سبک کنند، بارهای کشتی را به دریا انداختند. در این هنگام یونس در پایین کشتی دراز کشیده و به خواب سنگینی فرو رفته بود.

^۶ ناخدای کشتی او را دید و گفت: «چرا خوابیده ای؟ بلند شو و نزد خدای خود دعا کن، شاید بر ما رحم کند و جان ما را نجات دهد.»

^۷ ملوانان به یکدیگر گفتند: «بیایید قرعه بپاندازیم و ببینیم به خاطر چه کسی به این بلا دچار شده ایم.» آنها قرعه انداختند و قرعه به نام یونس افتاد. ^۸ آنها به یونس گفتند: «به ما بگو تقصیر کیست؟ شغل تو چیست؟ از کجا آمده ای و اهل کجا هستی؟»

^۹ یونس گفت: «من عبرانی هستم و خداوندی را می پرستم که خدای آسمان و آفریننده دریا و خشکی است.» ^{۱۰} سپس یونس برای آنها تعریف کرد که از پیشگاه خداوند فرار کرده است.

ملوانان ترسیدند و به او گفتند: «تو کار بسیار بدی کرده ای.» ^{۱۱} توفان هر لحظه شدیدتر می شد. بنابراین ملوانان از یونس پرسیدند: «ما با تو چه کار کنیم تا دریا آرام شود؟»

^{۱۲} یونس گفت: «مرا بردارید و به دریا بیندازید تا دریا آرام شود، زیرا می دانم که این تقصیر من است که شما گرفتار این توفان شده اید.»

^{۱۳} اما ملوانان با تمام قدرت خود، کوشش می کردند پارو بزنند و کشتی را به خشکی برسانند. اما توفان هر لحظه شدیدتر می شد و آنها نمی توانستند کاری بکنند. ^{۱۴} پس به پیشگاه خداوند دعا کرده گفتند: «ای خداوند، ما را به خاطر این مرد هلاک نکن و ما را مسئول مرگ او نساز، چون ما گناهی نداریم، بلکه همه این وقایع طبق اراده تو بوده است.» ^{۱۵} سپس یونس را برداشتند و به دریا انداختند. در همان لحظه دریا آرام شد. ^{۱۶} ملوانان به خاطر این اتفاق از خداوند ترسیدند و برای او قربانی کردند و هر کدام نذر نمودند تا او را خدمت کنند.

^{۱۷} به دستور خداوند، یک ماهی بزرگ یونس را بلعید و یونس مدت سه شبانه روز در شکم ماهی بود.

دعای یونس

^۱ یونس در شکم ماهی نزد خداوند، خدای خود دعا کرد و گفت:
^۲ «در هنگام تنگی تو را خواندم
و تو مرا مستجاب فرمودی.
از اعماق دنیای مردگان،
برای کمک زاری کردم و تو مرا شنیدی
^۳ تو ای خداوند، مرا به اعماق دریا فرو بردی
و آنها مرا پوشاندند
و تمام موجهای پر قدرت تو از سر من گذشتند.
^۴ خیال کردم که از پیشگاه تو رانده شده‌ام
و دیگر عبادتگاه مقدس تو را نخواهم دید.
^۵ آنها روی مرا پوشاندند،
گودیا دور مرا گرفتند
و علفهای دریا دور سرم پیچیدند.
^۶ به اعماق کوهها فرو رفتم،
به سرزمینی که دروازه‌هایش تا به ابد بسته‌اند.
اما تو ای خداوند، خدای من،
مرا از اعماق زنده بیرون آوردی.
^۷ وقتی در حال مرگ بودم،
به نزد تو، ای خداوند دعا کردم
و دعای من به پیشگاه مقدس تو رسید.
^۸ کسانی که بُتهای باطل را پرستش می‌کنند،
وفاداری خود را به تو فراموش کرده‌اند.
^۹ اما من تو را سپاس خواهم گفت.
برای تو قربانی خواهم کرد
و نذرهای خود را بجا خواهم آورد.
نجات در دست خداوند است.»
^{۱۰} سپس خداوند به ماهی دستور داد که یونس را به خشکی بیاورد و ماهی، یونس را در خشکی قی کرد.

اطاعت یونس از خدا

^۱ بار دیگر خدا به یونس فرمود: ^۲ «به نینوا، آن شهر بزرگ برو و پیامی را که به تو می‌گویم به آنها اعلام کن.»
^۳ یونس اطاعت کرد و به نینوا رفت. نینوا شهر بسیار بزرگی بود به طوری که به اندازه سه روز پیاده روی وسعت داشت. ^۴ یونس وارد شهر شد و پس از یک روز راه پیمایی اعلام کرد که بعد از چهل روز نینوا نابود خواهد شد.
^۵ مردم نینوا پیام خدا را پذیرفتند و همگی روزه گرفته و از بزرگ و کوچک، به علامت توبه، پلاس پوشیدند.
^۶ وقتی پادشاه نینوا پیام را شنید، از تخت خود پایین آمد، ردای خود را کند و پلاس پوشید و روی خاکستر نشست.
^۷ سپس از طرف پادشاه و بزرگان فرمانی صادر شد و در همهجا اعلام کردند که همه مردم و تمامی گاو و گوسفندان چیزی نخورند و نیاشامند. ^۸ همه مردم و حیوانات باید پلاس بپوشند و نزد خدا گریه و زاری کنند و همه از راه بد خود برگردند و از ظلم دست بکشند و توبه کنند. ^۹ شاید خدا تصمیم خود را عوض کند و از خشم خود برگردد و ما را هلاک نسازد.
^{۱۰} چون خدا کار آنان را دید و مشاهده کرد که آنها از کارهای زشت خود دست کشیده و توبه کرده‌اند، از تصمیم خود منصرف شد و همان طوری که قبلاً فرموده بود، آنها را هلاک نکرد.

خشم یونس و لطف خداوند

^۱ یونس از این بابت بسیار ناراحت و خشمگین شد. ^۲ پس دعا کرد و گفت: «ای خداوند، آیا وقتی در وطن خودم بودم، همین را نگفتم و آیا به همین دلیل نبود که می‌خواستم به اسپانیا فرار کنم؟ من می‌دانستم که تو کریم، رحیم، دیر غضب و با محبتی پایدار احاطه شده‌ای و همیشه حاضری که تصمیم خود را عوض کنی و مردم را مجازات نکنی. ^۳ حالا ای خداوند بگذار که من بمیرم زیرا برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

^۴ خداوند در پاسخ یونس فرمود: «تو چه حقی داری که خشمگین شوی؟»

^۵ یونس از شهر بیرون رفت و در قسمت شرقی شهر نشست. در آنجا سایبانی برای خود ساخت و زیر سایه‌اش نشست و منتظر این بود که ببیند برای نینوا چه اتفاقی می‌افتد. ^۶ پس خداوند در آنجا کدویی رویانید تا بر یونس سایه بیاندازد که راحت‌تر باشد. یونس به‌خاطر بوته کدو بسیار خوشحال شده بود. ^۷ اما سپیددم روز بعد، به دستور خدا کرمی کدو را زد و از بین برد. ^۸ بعد از اینکه آفتاب بالا آمد، خدا باد شرقی سوزانی فرستاد. چون آفتاب بر سر یونس تابید، او بی‌حال شد و از خدا طلب مرگ کرد و گفت: «برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

^۹ اما خدا به او فرمود: «تو چه حقی داری که به‌خاطر یک بوته کدو خشمگین شوی؟» یونس گفت: «من حق دارم آن‌قدر خشمگین شوم که بمیرم.»

^{۱۰} خداوند فرمود: «این بوته در عرض یک شب رویید و روز بعد خشک شد. تو هیچ زحمتی برای آن نکشیدی و آن را رشد و نمو ندادی، اما دلت به حال آن می‌سوزد؟ ^{۱۱} پس چقدر بیشتر باید دل من برای نینوا بسوزد. شهر بزرگی که بیشتر از صد و بیست هزار بچه در آن زندگی می‌کنند که هنوز دست چپ و راست خود را نمی‌شناسند، همچنین برای حیوانات بسیاری که در آنجا هستند.»

کتاب یونس نبی

معرفی کتاب

کتاب یونس نبی، کتابی استثنایی در میان تمام کتابهای انبیا در کتاب مقدس می باشد. این کتاب درباره زندگی نبی ای سخن می گوید که از فرمان خدا سرپیچی کرده و فرار می کند. خدا به یونس فرمان می دهد که به نینوا پایتخت آشور، دشمن سرسخت اسرائیل برود. اما یونس نمی خواهد پیام خدا را به آنجا ببرد. چون اعتقاد داشت که خدا تهدید خود را عملی نخواهد کرد و آنجا را ویران نخواهد ساخت. سرانجام پس از چند ماجرا، او اطاعت می کند و هنگامی که پیام محکومیت و مجازات انجام نمی شود، او بسیار خشمگین می گردد. این کتاب خدا را قادر مطلق بر آفرینش نشان می دهد. ولی بالاتر از همه اینکه، او خدای مهر و محبت است. او بیشتر از اینکه بخواهد مجازات کند و ویران سازد، مایل است که ببخشد و نجات دهد. حتی کسانی را که دشمن پرستندگان وی می باشند.

تقسیم بندی کتاب

دعوت از یونس و نافرمانی وی ۱: ۱-۱۷

توبه و نجات یونس ۲: ۱-۱۰

پیام یونس بصد نینوا ۳: ۱-۱۰

رحمت خدا بر نینوا ۴: ۱-۱۱

۱

سرپیچی یونس از دستور خدا

^۱ یک روز خداوند به یونس، پسر امیتای فرمود: ^۲ «به نینوا، شهر بزرگ برو و به مردم آنجا بگو که ظلم و شرارت آنها به پیشگاه من رسیده است.» ^۳ اما یونس خواست که از حضور خداوند فرار کند. پس به بندر یافا رفت و در آنجا یک کشتی دید که عازم اسپانیا بود. یونس کرایه خود را داد و با ملوانان سوار شد تا به اسپانیا رفته و از خداوند دور گردد.

^۴ اما خداوند باد شدیدی بر دریا فرستاد. توفان به قدری شدید بود که نزدیک بود کشتی درهم شکسته شود. ^۵ ملوانان ترسیدند و هر کدام نزد خدای خود فریاد می کردند و کمک می طلبید. سپس برای اینکه کشتی را سبک کنند، بارهای کشتی را به دریا انداختند. در این هنگام یونس در پایین کشتی دراز کشیده و به خواب سنگینی فرو رفته بود.

^۶ ناخدای کشتی او را دید و گفت: «چرا خوابیده ای؟ بلند شو و نزد خدای خود دعا کن، شاید بر ما رحم کند و جان ما را نجات دهد.»

^۷ ملوانان به یکدیگر گفتند: «بیایید قرعه بیندازیم و ببینیم به خاطر چه کسی به این بلا دچار شده ایم.» آنها قرعه انداختند و قرعه به نام یونس افتاد. ^۸ آنها به یونس گفتند: «به ما بگو تقصیر کیست؟ شغل تو چیست؟ از کجا آمده ای و اهل کجا هستی؟»

^۹ یونس گفت: «من عبرانی هستم و خداوندی را می پرستم که خدای آسمان و آفریننده دریا و خشکی است.» ^{۱۰} سپس یونس برای آنها تعریف کرد که از پیشگاه خداوند فرار کرده است.

ملوانان ترسیدند و به او گفتند: «تو کار بسیار بدی کرده ای.» ^{۱۱} توفان هر لحظه شدیدتر می شد. بنابراین ملوانان از یونس پرسیدند: «ما با تو چه کار کنیم تا دریا آرام شود؟»

^{۱۲} یونس گفت: «مرا بردارید و به دریا بیندازید تا دریا آرام شود، زیرا می دانم که این تقصیر من است که شما گرفتار این توفان شده اید.»

^{۱۳} اما ملوانان با تمام قدرت خود، کوشش می کردند پارو بزنند و کشتی را به خشکی برسانند. اما توفان هر لحظه شدیدتر می شد و آنها نمی توانستند کاری بکنند. ^{۱۴} پس به پیشگاه خداوند دعا کرده گفتند: «ای خداوند، ما را به خاطر این مرد هلاک نکن و ما را مسئول مرگ او نساز، چون ما گناهی نداریم، بلکه همه این وقایع طبق اراده تو بوده است.» ^{۱۵} سپس یونس را برداشتند و به دریا انداختند. در همان لحظه دریا آرام شد. ^{۱۶} ملوانان به خاطر این اتفاق از خداوند ترسیدند و برای او قربانی کردند و هر کدام نذر نمودند تا او را خدمت کنند.

^{۱۷} به دستور خداوند، یک ماهی بزرگ یونس را بلعید و یونس مدت سه شبانه روز در شکم ماهی بود.

دعای یونس

^۱ یونس در شکم ماهی نزد خداوند، خدای خود دعا کرد و گفت:
^۲ «در هنگام تنگی تو را خواندم
و تو مرا مستجاب فرمودی.
از اعماق دنیای مردگان،
برای کمک زاری کردم و تو مرا شنیدی
^۳ تو ای خداوند، مرا به اعماق دریا فرو بردی
و آنها مرا پوشاندند
و تمام موجهای پر قدرت تو از سر من گذشتند.
^۴ خیال کردم که از پیشگاه تو رانده شده‌ام
و دیگر عبادتگاه مقدس تو را نخواهم دید.
^۵ آنها روی مرا پوشاندند،
گودیا دور مرا گرفتند
و علفهای دریا دور سرم پیچیدند.
^۶ به اعماق کوهها فرو رفتم،
به سرزمینی که دروازه‌هایش تا به ابد بسته‌اند.
اما تو ای خداوند، خدای من،
مرا از اعماق زنده بیرون آوردی.
^۷ وقتی در حال مرگ بودم،
به نزد تو، ای خداوند دعا کردم
و دعای من به پیشگاه مقدس تو رسید.
^۸ کسانی که بُتهای باطل را پرستش می‌کنند،
وفاداری خود را به تو فراموش کرده‌اند.
^۹ اما من تو را سپاس خواهم گفت.
برای تو قربانی خواهم کرد
و نذرهای خود را بجا خواهم آورد.
نجات در دست خداوند است.»
^{۱۰} سپس خداوند به ماهی دستور داد که یونس را به خشکی بیاورد و ماهی، یونس را در خشکی قی کرد.

اطاعت یونس از خدا

^۱ بار دیگر خدا به یونس فرمود: ^۲ «به نینوا، آن شهر بزرگ برو و پیامی را که به تو می‌گویم به آنها اعلام کن.»
^۳ یونس اطاعت کرد و به نینوا رفت. نینوا شهر بسیار بزرگی بود به طوری که به اندازه سه روز پیاده روی وسعت داشت. ^۴ یونس وارد شهر شد و پس از یک روز راه پیمایی اعلام کرد که بعد از چهل روز نینوا نابود خواهد شد.
^۵ مردم نینوا پیام خدا را پذیرفتند و همگی روزه گرفته و از بزرگ و کوچک، به علامت توبه، پلاس پوشیدند.
^۶ وقتی پادشاه نینوا پیام را شنید، از تخت خود پایین آمد، ردای خود را کند و پلاس پوشید و روی خاکستر نشست.
^۷ سپس از طرف پادشاه و بزرگان فرمانی صادر شد و در همهجا اعلام کردند که همه مردم و تمامی گاو و گوسفندان چیزی نخورند و نیاشامند. ^۸ همه مردم و حیوانات باید پلاس بپوشند و نزد خدا گریه و زاری کنند و همه از راه بد خود برگردند و از ظلم دست بکشند و توبه کنند. ^۹ شاید خدا تصمیم خود را عوض کند و از خشم خود برگردد و ما را هلاک نسازد.
^{۱۰} چون خدا کار آنان را دید و مشاهده کرد که آنها از کارهای زشت خود دست کشیده و توبه کرده‌اند، از تصمیم خود منصرف شد و همان طوری که قبلاً فرموده بود، آنها را هلاک نکرد.

خشم یونس و لطف خداوند

^۱ یونس از این بابت بسیار ناراحت و خشمگین شد. ^۲ پس دعا کرد و گفت: «ای خداوند، آیا وقتی در وطن خودم بودم، همین را نگفتم و آیا به همین دلیل نبود که می‌خواستم به اسپانیا فرار کنم؟ من می‌دانستم که تو کریم، رحیم، دیر غضب و با محبتی پایدار احاطه شده‌ای و همیشه حاضری که تصمیم خود را عوض کنی و مردم را مجازات نکنی. ^۳ حالا ای خداوند بگذار که من بمیرم زیرا برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

^۴ خداوند در پاسخ یونس فرمود: «تو چه حقی داری که خشمگین شوی؟»

^۵ یونس از شهر بیرون رفت و در قسمت شرقی شهر نشست. در آنجا سایبانی برای خود ساخت و زیر سایه‌اش نشست و منتظر این بود که ببیند برای نینوا چه اتفاقی می‌افتد. ^۶ پس خداوند در آنجا کدویی رویانید تا بر یونس سایه بیاندازد که راحت‌تر باشد. یونس به‌خاطر بوته کدو بسیار خوشحال شده بود. ^۷ اما سپیددم روز بعد، به دستور خدا کرمی کدو را زد و از بین برد. ^۸ بعد از اینکه آفتاب بالا آمد، خدا باد شرقی سوزانی فرستاد. چون آفتاب بر سر یونس تابید، او بی‌حال شد و از خدا طلب مرگ کرد و گفت: «برای من مردن از زنده ماندن بهتر است.»

^۹ اما خدا به او فرمود: «تو چه حقی داری که به‌خاطر یک بوته کدو خشمگین شوی؟» یونس گفت: «من حق دارم آن‌قدر خشمگین شوم که بمیرم.»

^{۱۰} خداوند فرمود: «این بوته در عرض یک شب رویید و روز بعد خشک شد. تو هیچ زحمتی برای آن نکشیدی و آن را رشد و نمو ندادی، اما دلت به حال آن می‌سوزد؟ ^{۱۱} پس چقدر بیشتر باید دل من برای نینوا بسوزد. شهر بزرگی که بیشتر از صد و بیست هزار بچه در آن زندگی می‌کنند که هنوز دست چپ و راست خود را نمی‌شناسند، همچنین برای حیوانات بسیاری که در آنجا هستند.»

کتاب میکای نبی

معرفی کتاب

میکای نبی معاصر اشعیای نبی و از اهالی روستاهای یهودا در پادشاهی جنوب بود. او معتقد بود که یهودا نیز بزودی دچار همان عقوبتی خواهد شد که عاموس نبی برای پادشاهی شمال پیشگویی کرده بود و به همان دلیل خدا رفتار ناعادلانه و نفرت‌انگیز آنها را مجازات خواهد کرد. ولی پیام میکاه دارای علایم و نشانه‌هایی برای امید به آینده است.

قسمت‌های قابل توجه در این کتاب عبارتند از ۴: ۱-۴ که نشان می‌دهد جهان برای صلحی عالمگیر تحت کنترل خدا می‌باشد و ۵: ۲-۵ الف که پیشگویی می‌کند، از نسل داوود پادشاهی ظهور خواهد کرد که صلح و سلامتی را به قوم خواهد بخشید. همچنین ۸: ۶ خلاصه‌ای از آن پیامی است که این انبیا خدا می‌خواهند بگویند: «چیزی که از ما می‌خواهد این است که عدالت را بجا آوریم و محبت پایدار داشته باشیم و با مشارکتی فروتنانه با خدای خود زندگی کنیم.»

تقسیم‌بندی کتاب

داوری بر پادشاهی شمال و جنوب ۱: ۱-۱۲: ۳
بازگشت و صلح ۴: ۱-۵: ۵
پیام هشدار و امیدواری ۶: ۱-۷: ۲۰

۱

^۱ در دوران سلطنت یوتام، آحاز و حزقیاء، پادشاهان یهودا، خداوند این پیام را درباره سامره و اورشلیم در رؤیا به میکای مورشتی داد.

سوگنامه‌ای برای سامره و اورشلیم

^۲ ای تمام ملت‌های جهان بشنوید!
ای جمیع ساکنان روی زمین گوش بدهید!
خداوند متعال از بارگاه آسمانی خود
بضد شما شهادت می‌دهد.
^۳ خداوند از بارگاه مقدس خود بیرون می‌آید
و بر فراز کوه‌ها می‌خرامد.
^۴ کوه‌ها در زیر قدم‌هایش
مانند موم آب می‌شوند
و همچون سیل از بلندی‌ها
به دشت‌ها سرازیر می‌گردند.

^۵ تمام اینها به‌خاطر گناهان قوم اسرائیل روی خواهند داد. چرا مردم اسرائیل و سامره بت‌پرست شده‌اند؟ گناه از کیست؟ گناه از خود مردم سامره و اورشلیم است. ^۶ خداوند می‌فرماید: «من سامره را به توده‌ای خاک و به جایی که در آن تاک‌های انگور غرس می‌کنند، تبدیل می‌کنم. سنگ‌های آن را به دره می‌ریزم و بنیادش را نمایان می‌کنم. ^۷ تمام بُت‌های ذره‌ذره خواهند شد و تمام چیزهایی که با مزد فاحشه‌های پرستشگاه به دست آمده‌اند در آتش خواهند سوخت. دشمنان، هدایای بت‌پرستان را تاراج خواهند کرد و آنها را به همان ترتیب در جای دیگر به کار می‌برند.»
^۸ میکا گفت: «به این سبب من می‌گیرم و سوگواری می‌کنم. با پای برهنه و تن عریان راه می‌روم و همچون شغالان از غم زوزه می‌کشم و مانند شترمرغ‌ها شیون می‌کنم، ^۹ زیرا زخم مردم سامره درمان ناپذیر است و مردم یهودا هم بزودی به این بلا دچار می‌شوند. ویرانی به دروازه‌های اورشلیم، یعنی مسکن قوم من رسیده است.»

نزدیک شدن دشمن به اسرائیل

^{۱۰} این خبر را به شهر جت نرسانید. نگذارید کسی گریه شما را بشنود. ای اهل بیت عفره، از فرط غم و شرمندگی در خاک بغلطید. ^{۱۱} ساکنان شافیر عریان و سرافکنده تبعید می‌شوند. مردم صانان جرأت نمی‌کنند که از

شهر خارج شوند. هنگامی که صدای شیون و سوگواری از بیت ایصل به گوشتان برسد، بدانید که آنجا خالی از خطر دشمن نیست.^{۱۲} اهالی ماروت با نگرانی در آرزوی رسیدن روزهای بهتری هستند، زیرا خداوند مصیبت را به نزدیک دروازه‌های اورشلیم آورده است.^{۱۳} ای ساکنان لاکیش، اسبها را به ازابه‌ها ببندید و فرار کنید، زیرا شما پیش از همه، از گناهان مردم اسرائیل پیروی کردید و مردم اورشلیم را به راه گناه کشانیدید.^{۱۴} اکنون ای مردم یهوذا، با شهر مورشت جت وداع کنید، زیرا برای پادشاهان اسرائیل از شهر اکزیب کمکی نمی‌رسد.^{۱۵} ای مردم مریشه، خداوند شما را به دست دشمنان تسلیم می‌کند. آنها شهر شما را متصرف می‌شوند و رهبران اسرائیل به غار عدلام پناه می‌برند.^{۱۶} در غم فرزندان محبوبتان گریه کنید. از غصه سرهایتان را مانند سر کرکس بتراشید، زیرا دشمنان شما فرزندانانتان را به سرزمینهای دور به اسارت می‌برند.

۲

سرنوشت کسانی که در حق فقرا ظلم می‌کنند

^۱وای بر شما که در شب نقشه‌های شوم می‌کشید و وقتی که صبح می‌شود آنها را عملی می‌سازید. در هر فرصتی که به دست آورید، مرتکب کارهای بد می‌شوید.^۲ به زمین و خانه مردم طمع می‌کنید و آنها را بزور می‌گیرید. مال و خانه هیچ‌کسی از دست شما در امان نیست.^۳ بنابراین خداوند می‌فرماید: «من تصمیم گرفته‌ام چنان بلایی بر شما نازل کنم که نتوانید از آن بگریزید. به روزگار بد گرفتار می‌شوید و دیگر با غرور گام بر نمی‌دارید.^۴ در آن زمان شما مثل و زبازد مردم می‌شوید. با تلخی نوحه‌سرایی می‌کنید و می‌گویید:

«ما بکلی تباہ شدیم،

زیرا خداوند سرزمین ما را از ما گرفت

و بین مردمی تقسیم کرد که ما را به اسارت بردند.»

^۵وقتی آن سرزمین را به قوم خود بازگردانم، هیچ‌کدام از شما از آن سهمی نمی‌برید.

^۶اما مردم به من موعظه می‌کنند و می‌گویند: «در آن مورد موعظه نکن، خدا ما را شرمسار خواهد کرد.^۷ آیا فکر می‌کنید که بنی‌اسرائیل، مورد نفرین خداوند قرار گرفته است؟ آیا صبر خداوند تمام شده است؟ آیا او واقعاً با ما چنین رفتار می‌کند؟ آیا او با کسانی که کارها و کردار نیک داشته باشند، با مهربانی صحبت نمی‌کند؟»^۸ خداوند می‌فرماید: «اما شما بصد قوم من برخاسته و دشمن آنها شده‌اید و منتظر هستید تا به آنها صدمه بزنید و مانند راهزنان قبیای آنان را بدزدید.^۹ زنان قوم مرا از خانه‌های باصفایشان بیرون می‌رانید و اطفال آنها را از حق و برکاتی که من به آنها داده‌ام، برای همیشه محروم می‌کنید.^{۱۰} برخیزید و بروید! دیگر در اینجا در امان نمی‌باشید، زیرا به‌خاطر گناهان شما اینجا محکوم به فنا شده است.^{۱۱} «اگر شخص دروغگو و فریبکاری بیاید و با شما درباره‌ی کیف و لذت شراب صحبت کند، فوراً او را به عنوان یک نبی قبول می‌کنید.

وعدۀ نجات

^{۱۲}«ای اسرائیل، من بازماندگان قوم تو را جمع می‌کنم و مانند گوسفندان به آغل برمی‌گردانم. جمعیت آنها افزایش می‌یابد و شور و غوغایشان دشت و دمن را پر خواهند کرد.»^{۱۳} خدا راه را برای ایشان باز خواهد کرد. آنها دروازه‌های شهر را گشوده و آزاد از آنها عبور خواهند کرد. خود خداوند، پادشاه ایشان خواهد بود و آنها را رهبری خواهد نمود.

۳

سرزنش رهبران اسرائیل توسط میکا

^۱ای رهبران اسرائیل، بشنوید! شما باید مفهوم عدالت را بدانید،^۲ اما برعکس، شما از خوبی نفرت و بدی را دوست دارید. پوست قوم مرا می‌کنید و گوشتی بر استخوان آنها باقی نمی‌گذارید.^۳ گوشت آنها را می‌خورید، پوست آنها را از بدنشان جدا کرده استخوانهایشان را تکه‌تکه می‌کنید و مثل گوشت در دیگ می‌اندازید.^۴ آنگاه به درگاه خداوند دعا می‌کنید، ولی او دعای شما را نمی‌شنود و چون مرتکب کارهای زشت شده‌اید روی خود را از شما

برمی‌گرداند.

^۵ خداوند می‌فرماید: «ای انبیا، شما قوم مرا گمراه کرده‌اید. کسی که به شما پول می‌دهد برایش دعای خیر می‌کنید و کسی را که پول نمی‌دهد، تهدید می‌نمایید. ^۶ روز روشن شما به پایان رسیده است و آفتاب بر شما نمی‌تابد. دیگر رؤیایی نمی‌بینید و پیشگویی نخواهید کرد.» ^۷ فال‌بینان و آنهایی که آینده را پیشگویی می‌کنند شرمنده و رسوا می‌شوند و از شرم روی خود را می‌پوشانند. چونکه خداوند به آنها جواب نخواهد داد.

^۸ اما من سرشار از قدرت روح خداوند هستم و با جرأت می‌توانم قوم اسرائیل را متوجه گناهانشان سازم. ^۹ پس ای پیشوایان اسرائیل که از عدالت متنفرید و راستی را خطا جلوه می‌دهید، به حرف من گوش بدهید! ^{۱۰} شما شهر خدا، یعنی اورشلیم را بر قتل و بی‌عدالتی بنا کرده‌اید. ^{۱۱} حاکمان رشوه می‌گیرند، کاهنان تا مزد نگیرند تعلیم نمی‌دهند و انبیا هم به رایگان نبوت نمی‌کنند. این اشخاص ادعا می‌کنند که خداوند با آنهاست و خطری متوجه آنها نیست.

^{۱۲} پس به‌خاطر شما اورشلیم مانند کشتزاری شیار شده، به توده خاک تبدیل می‌گردد و کوهی که معبد بزرگ بر آن بنا شده، به جنگل مبدل می‌شود.

۴

صلح جهانی خدا

(اشعیا ۲: ۴-۴)

^۱ در روزهای آخر،

کوهی که معبد بزرگ خداوند بر آن بنا شده،

مشهورترین و بلندترین کوه دنیا می‌شود

و ملت‌های مختلف به آنجا می‌آیند

و خواهند گفت:

«بیایید به کوه صهیون و معبد بزرگ خدای اسرائیل برویم.

او آنچه را که می‌خواهد ما انجام دهیم به ما خواهند آموخت.

ما در راهی که او برگزیده است گام برمی‌داریم.

زیرا خداوند در صهیون با قوم خود سخن می‌گوید

و تعالیم او از اورشلیم می‌آید.»

^۲ خداوند در بین اقوام جهان داوری می‌کند.

اختلافات قدرتهای بزرگ را در دور و نزدیک جهان حل می‌کند.

مردم از شمشیرهای خود گاو آهن

و از نیزه‌های خود ارّه می‌سازند.

قومی به روی قوم دیگر شمشیر نمی‌کشد

و برای جنگ و خونریزی آماده نمی‌شود.

^۳ هرکسی در تاکستان

و در زیر سایه درخت انجیر خود، بدون ترس

در صلح و امنیت زندگی خواهد کرد.

این وعده را خداوند متعال داده است.

^۴ اقوام جهان به عبادت خدایان خود می‌پردازند و از آنها پیروی می‌کنند، ولی ما برای همیشه خداوند، خدای خود را ستایش می‌کنیم و او را پیروی خواهیم کرد.

بازگشت اسرائیل از اسارت

^۵ خداوند می‌فرماید: «در آن روز مردمان لنگ و غمدیده را که از دیارشان رانده شده بودند، جمع می‌کنم. ^۶ به

اشخاص لنگ و بازماندگان قوم که در تبعید به سر می‌برند، زندگی تازه می‌بخشم و آنها را قومی نیرومند می‌سازم.

خودم در صهیون، از آن روز تا به ابد، بر آنها سلطنت خواهم کرد.»

^۸ ای اورشلیم، جایی که خدا مانند شبان از بُرج دیده‌بانی، مراقب قوم خود می‌باشد، تو دوباره پایتخت پادشاهی

خودت خواهی شد.^۹ چرا فریاد برمی آوری؟ چرا مانند زنی که در حال زایمان باشد درد می کشی؟ آیا به خاطر این است که پادشاهی نداری و مشاورین تو همه مرده اند؟^{۱۰} ای مردم اورشلیم، مانند زنی که می زاید از درد به خود بیچید و بنالید، زیرا شما باید از این شهر بیرون بروید و در صحرا زندگی کنید. شما به بابل برده می شوید، اما در آنجا خداوند به دادتان می رسد و شما را از دست دشمنان نجات می دهد.^{۱۱} اقوام زیادی با هم جمع شده اند تا به تو حمله کنند. آنها می گویند: «اورشلیم باید نابود شود! ما این شهر را خراب می کنیم!»^{۱۲} اما آنها نمی دانند که اراده خداوند چیست و نمی فهمند که او روزی آنها را مانند خوشه های گندم برای کوبیدن در خرمنگاه جمع خواهد کرد.^{۱۳} خداوند می فرماید: «ای مردم اورشلیم، بروید و دشمنان خود را مجازات کنید! من شما را همانند گاو نری با شاخ آهنین و سُمهای برنزی قوی می گردانم. شما اقوام بسیاری را شکست خواهید داد و اموالی را که بزور گرفته اند به من، خداوند تمام جهان تقدیم خواهید کرد.»

۵

^۱ ای مردم اورشلیم، لشکریان خود را جمع کنید و آماده شوید، زیرا شهرتان محاصره شده است! دشمنان به رهبر اسرائیل حمله می کنند.

و عده ظهور یک پیشوا از بیت لحم

^۲ ای بیت لحم افراشته، گرچه تو از کوچکترین شهرهای یهودا هستی، ولی از تو پیشوایی ظهور می کند که نسل او از قدیم وجود داشته است. او بر قوم اسرائیل حکمرانی خواهد کرد.^۳ خداوند قوم خود را تا زمانی که زن حامله پسری به دنیا بیاورد، به دست دشمن تسلیم می کند. آنگاه بقیه مردمی که در تبعید به سر می برند به وطن خود بازمی گردند و با سایر قوم اسرائیل در یکجا جمع می شوند.^۴ وقتی آن پیشوا بیاید، با قدرت و جلال خداوند خدای خود، مردم خود را رهبری می کند. قوم او در آرامش و امنیت به سر می برند، زیرا مردم سراسر روی زمین از بزرگی و عظمت او آگاه می شوند.^۵ او صلح را به جهان می آورد.

نجات و مجازات

وقتی مردم آشور به سرزمین ما حمله کنند و استحکامات دفاعی ما را درهم شکنند، ما رهبران شجاع و نیرومند خود را به مقابله آنها می فرستیم.^۶ آنها با زور شمشیر بر آشور، سرزمین نمرود حکمرانی می کنند. اگر آشوریان به سرزمین ما حمله کنند، او ما را از دست آنها نجات می دهد.^۷ آنگاه بازماندگان قوم اسرائیل که در بین اقوام دیگر زندگی می کنند، برای آنها مانند شبنم و باران از جانب خداوند برکت می آورند. آنها به خداوند توکل می کنند، نه به انسان.^۸ بازماندگان اسرائیل در بین اقوام دیگر مانند شیر در میان حیوانات جنگل و رمه های گوسفند خواهند بود که هنگام عبور همه را پایمال می کند و می دزد و کسی نمی تواند آنها را نجات بدهد.^۹ بنی اسرائیل بر دشمنانشان غالب می شوند و همه آنها را از بین می برند.^{۱۰} خداوند می فرماید: «در آن روز تمام اسبها و ارابه های شما را نابود می سازم.^{۱۱} همه شهرهای شما را با قلعه های خراب می کنم.^{۱۲} جادوگری را در میان شما از بین می برم و به زندگی فالگیران خاتمه می دهم.^{۱۳} بُتها و مجسمه های سنگی شما را می شکنم و دیگر چیزهای ساخته دست خود را سجد و پرستش نخواهید کرد.^{۱۴} مجسمه های الهه اش را از جا خواهیم کند و شهرهایتان را ویران می کنم.^{۱۵} و با خشم و غضب خود از آن اقوامی که از من اطاعت نمی کنند انتقام می گیرم.»

۶

ادعای خداوند علیه اسرائیل

^۱ به ادعای خداوند بزد اسرائیل گوش بدهید: برخیز ای خداوند و ادعای خود را ارائه فرما؛ بگذار که کوهها و تپه ها سخن تو را بشنوند.^۲ ای کوهها، ای بنیادهای جاودانی زمین، به ادعای خداوند گوش بدهید! خداوند از قوم خود شکایت دارد و اسرائیل را متهم می سازد.

^۳ خداوند می فرماید: «ای قوم من، من به شما چه کرده ام؟ چرا از من خسته شده اید؟ پاسخ بدهید! من شما را از مصر بیرون آوردم و از بند بردگی و اسارت آزاد کردم. موسی، هارون و مریم را فرستادم تا شما را راهنمایی کنند.^۴ ای قوم من، به یاد آورید که بالاق، پادشاه موآب چه نقشه ای برای نابودی شما داشت و بلعام، پسر بعور به او

چه پاسخ داد و از افاقیا تا جلجال چه اتفاق افتاد. اینها را به‌خاطر بیایورید تا بدانید که من برای نجات و سلامتی شما چه کارهایی کرده‌ام.»

انتظار خداوند

^۱با چه چیزی به درگاه خداوند متعال بیایم و او را سجده کنم؟ اگر بهترین گوساله یک ساله را جهت قربانی سوختنی بیاورم، آیا خداوند از من خشنود می‌شود؟^۲ اگر هزاران قوچ و ده‌ها هزار نهر لبریز از روغن زیتون را هدیه کنم، آیا از من خشنود خواهد شد؟ اگر نخستزاده خود را برای کفاره گناه خود قربانی کنم، آیا گناه مرا می‌بخشد؟^۳ نی، خداوند به ما گفته است که نیکویی چیست و چیزی که از ما می‌خواهد این است که عدالت را بجا آوریم و محبت پایدار داشته باشیم و با مشارکتی فروتنانه با خدای خود زندگی کنیم.

^۴خداوند در شهر ندا می‌دهد، شخص عاقل کسی است که از خداوند می‌ترسد. خداوند می‌فرماید: «ای مردمی که در شهر جمع شده‌اید، بشنوید! ^۵خانه‌های گناهکاران پُر از اموالی است که از راه دزدی و با ترازوی تقلبی به دست آمده‌اند. ^۶پس چطور می‌توانم این اشخاص را که از سنگ و ترازوی تقلبی استفاده می‌کنند، ببخشم؟ ^۷ثروتمندان شما به مردم ظلم می‌کنند، مردم شما دروغ می‌گویند و حرف راست از زبان‌شان شنیده نمی‌شود. ^۸بنابراین تصمیم گرفته‌ام که شما را به‌خاطر گناهانتان نابود کنم. ^۹هرقدر بخورید سیر نمی‌شوید و همیشه از گرسنگی رنج می‌برید. مال و ثروت ذخیره می‌کنید، اما همه را از دست می‌دهید، زیرا آنچه را که جمع کرده‌اید در جنگ از بین می‌برم. ^{۱۰}می‌کارید، ولی دروغ نمی‌کنید. از زیتون روغن می‌کشید، اما خودتان از آن استفاده نمی‌کنید. از انگور شراب می‌سازید، اما از آن نخواهید نوشید، ^{۱۱}زیرا شما از کارهای عمری پادشاه و پسرش اخاب پیروی می‌کنید. رسوم و کارهای آنها را سرمشق خود قرار می‌دهید. پس من شما را از بین می‌برم تا مردم جهان شما را تحقیر کنند و خوار و رسوا شوید.»

۷

فساد اخلاقی قوم اسرائیل

^۱وای به حال من! زیرا مانند شخص گرسنه‌ای هستم که نه میوه‌ای بر درختان و نه انگوری بر تاکها پیدا می‌یابد و هیچ انگور یا انجیری باقی نمانده است. ^۲مردم درستکار از روی زمین محو شده‌اند و هیچ شخص درستکاری در بین مردم دیده نمی‌شود. همگی برای ریختن خون در کمین نشسته و برای کشتن یکدیگر دام گسترده‌اند. ^۳دست‌هایشان برای شرارت و جنایت مهارت دارد. حاکم و قاضی رشوه می‌خورند. اشخاص بزرگ به آنها می‌گویند که چه میل دارند و چه می‌خواهند و با هم نقشه می‌کشند. ^۴بهترین و امین‌ترین آنها، همچون خار بی‌ارزش هستند. روز مجازات آنها که انبیا گفته‌اند، فرا رسیده است و همگی مضطرب و پریشان می‌شوند. ^۵به دوست و رفیق خود اعتماد مکن و حتی به همسرت اعتماد مکن و متوجه حرف دهانت باش. ^۶در این زمان پسر به پدر خود توهین می‌کند. دختر مخالف مادر است و عروس با مادر شوهرش دشمنی می‌کند. اهل خانه شخص، دشمن او می‌باشند. ^۷اما چشم امید من به سوی خداوند است و با اعتماد کامل منتظرم تا خدا مرا نجات بدهد. خدای من دعای مرا مستجاب خواهد کرد.

خداوند نجات می‌بخشد

^۸ای دشمنان بر روزگار بد ما شادی نکنید، زیرا اگر چه ببینیم دوباره برمی‌خیزیم. اگر در تاریکی باشیم، خداوند نور و روشنایی ما خواهد بود. ^۹ما در برابر خداوند گناه کرده‌ایم، بنابراین مدتی قهر و غضب او را متحمل می‌شویم، اما سرانجام از ما در برابر دشمنان حمایت خواهد کرد و آنها را به‌خاطر بدیهایی که در حق ما کرده‌اند مجازات خواهد کرد. او ما را از تاریکی به روشنایی هدایت خواهد کرد و ما عمل نجاتبخش او را خواهیم دید. ^{۱۰}آنگاه دشمنانی که از روی طعنه به ما می‌گفتند: «خداوند، خدای شما کجاست؟» چون می‌بینند که خداوند پشتیبان ماست شرم‌منده و سرافکنده خواهند شد و با چشمان خود خواهیم دید که آنها مانند گل کوچه پامال خواهند شد. ^{۱۱}ای اورشلیم، روزی فرامی‌رسد که دیوارهای شهرهایت بازسازی خواهند شد و تو بیش از پیش توسعه خواهی یافت. ^{۱۲}مردم تو از آشور و مصر، از نواحی رود فرات، از سواحل دریاهای و کوهستان‌های دوردست نزد تو باز می‌گردند، ^{۱۳}اما سایر کشورهای روی زمین به‌خاطر گناهان ساکنان آن ویران می‌شوند. ^{۱۴}ای خداوند، بیا و بر قوم برگزیده خود شبانی کن و آنها را که همچون گوسفندان در جنگلها تنها مانده‌اند، مانند دوران گذشته به چراگاههای سرسبز باشان و جلعاد هدایت فرما. ^{۱۵}خداوند، مانند زمانی که ما را از سرزمین مصر بیرون آوردی، به ما معجزه‌های بزرگ نشان بده. ^{۱۶}اقوام

دیگر کارهای تو را می‌بینند و با تمام قدرتی که دارند، شرمنده می‌شوند و از ترس دهان خود را خواهند بست و گوشهای خود را خواهند گرفت.^{۱۷} مانند مار زمین را می‌لیسند و مانند خزندگان از غارهای خود بیرون خواهند خزید و با ترس و لرز به سوی تو که خداوند و خدای ما هستی باز می‌گردند.^{۱۸} خداوندا، هیچ خدایی مانند تو نیست. تو گناه بندگان را می‌آمیزی و تقصیرات بازماندگان قومت را می‌بخشی، و چون بر بندگان رحمت و شفقت داری، برای همیشه خشمگین نمی‌مانی.^{۱۹} دوباره بر ما مهربان می‌شوی. گناهان ما را در زیر قدمهایت پامال می‌کنی و همه را در اعماق دریا می‌افکنی.^{۲۰} به وعده‌ای که به قوم خود، یعنی فرزندان ابراهیم و یعقوب داده‌ای وفادار بوده و آنها را از محبت پایداری برخوردار می‌سازی.

کتاب ناحوم نبی

معرفی کتاب

کتاب ناحوم، اشعاری است که به‌خاطر سقوط نینوا پایتخت آشور، دشمن دیرینه و ستم‌پیشهٔ اسرائیل سراییده شده است. سقوط نینوا در اواخر قرن هفتم قبل از میلاد بوده است و به‌نظر می‌رسد که این سقوط، داوری خدا بر قومی ظالم و ستمکار بود.

تقسیم‌بندی کتاب

داوری بر نینوا ۱:۱-۱۵

سقوط نینوا ۲:۱-۱۹:۳

۱

خشم خداوند علیه نینوا

^۱ خداوند این پیام را که در مورد نینوا بود، در رؤیا به ناحوم القوشی داد:
^۲ خداوند، خدای غیور و انتقام گیرنده است.

او با خشم و غضب انتقام می‌گیرد

و دشمنان خود را مجازات می‌کند.

^۳ خداوند خیلی زود خشمگین نمی‌شود،

اما او قادر و تواناست

و گناه را هرگز بی‌سزا نمی‌گذارد.

قدرت خداوند را می‌توان در توفان و گردباد مشاهده کرد.

ابرها خاک زیر پای او می‌باشند.

^۴ به فرمان او رودها و دریاها خشک می‌شوند.

کشتزارهای سرسبز باشان و کوه کرمل از بین می‌روند

و گل‌های لبنان پژمرده می‌گردند.

^۵ در برابر او کوه‌ها تکان می‌خورند؛

و تپه‌ها هموار می‌شوند.

جهان به لرزه می‌آید،

دنیا و ساکنینش به وحشت می‌افتند.

^۶ کیست که بتواند در برابر خشم او مقاومت کند؟

غضب او مثل آتش می‌ریزد

و صخره‌ها در برابر خشم او خرد می‌شوند.

^۷ خداوند نیکوست

و در روز سختی و مصیبت از بندگان خود حمایت می‌کند

و کسانی را که به او توکل کنند پناه می‌دهد.

^۸ اما با سیلاب شدید خشم خود، دشمنان را نابود می‌سازد؛

و مخالفین را به کام تاریک مرگ می‌فرستد.

^۹ چه نقشه‌ای بصد خداوند می‌توانید بکشید!

او ناگهان شما را هلاک خواهد کرد،

به طوری که نتوانید بار دیگر در مقابل او بایستید.

^{۱۰} دشمنان خداوند مانند خارهای به هم پیچیده

و کاه خشک در آتش می‌سوزند و خاکستر می‌شوند.

^{۱۱} از تو ای نینوا، شخصی پیدا می‌شود که علیه خداوند توطئه می‌کند. ^{۱۲} خداوند به قوم خود اسرائیل چنین

می‌فرماید: «لشکر آشور هر قدر نیرومند و زیاد باشد، شکست می‌خورد و نابود می‌شود. من شما را به قدر کافی مجازات کرده‌ام، اما دیگر این کار را نمی‌کنم.»^{۱۳} اکنون زنجیر بندگی را از گردنتان برمی‌دارم و شما را از قید اسارت آشوریان آزاد می‌سازم.»

^{۱۴} خداوند در مورد آشوریان می‌فرماید: «نسلی به نام ایشان باقی نخواهد ماند. من بُت‌هایی را که در پرستشگاه‌های خدایان ایشان است نابود می‌کنم و قبر آشوریان را آماده می‌کنم، زیرا سزاوار زندگی نیستند.»
^{۱۵} ببینید، قاصدی از فراز کوه‌ها پایین می‌آید و مژدهٔ پیروزی را اعلام می‌کند. ای مردم یهودا، عیدهای خود را برگزار کنید و نذرهای خود را ادا نمایید، زیرا مردم شیریر آشور دیگر هرگز بر شما حمله نخواهند کرد. آنها همگی نابود شده‌اند.

۲

سقوط نینوا

^۱ ای نینوا، دشمنان بر تو حمله می‌آورند و با نیروی نظامی خود تو را خراب و ویران می‌کنند. پس دیوارهایت را محافظت و از جاده‌هایت مراقبت نما. قوایت را جمع کن و برای جنگ آماده باش.

^۲ (دشمنان، شکوه و عزت اسرائیل را از بین بردند، اما خداوند دوباره آن را به آنها برمی‌گرداند، همان‌گونه که قبل از حملهٔ دشمن بود.)

^۳ دشمنان با سپرهای سرخ مسلح هستند، لباسهای قرمز نظامی پوشیده‌اند. آنها آمادهٔ حمله می‌شوند! ارابه‌های آنها مثل آتش می‌درخشد! اسبهای آنها سُم‌هایشان را بر زمین می‌کوبند.

^۴ ارابه‌ها در جاده‌ها و میدانها به سرعت پیش می‌روند. مانند مشعل می‌درخشند و مثل برق می‌دوند. سرکردگان نظامی احضار می‌شوند همان‌طور که به جلو می‌روند می‌لغزند.

با عجله به طرف دیوارها می‌دوند و منجنیق‌های خود را آماده می‌کنند. ^۵ بندهای آب باز شده‌اند و کاخ شاهی به وحشت افتاده است.

^۶ ملکه را برهنه کرده با خود به اسیری برده‌اند و کنیزانش مانند فاخته ناله می‌کنند و سینه‌زنان به دنبالش می‌روند.

^۷ شهر نینوا مانند حوض آبی است که سوراخ شده باشد، ساکنان آن فرار می‌کنند و به فریاد کسانی که آنها را از فرار باز می‌دارند، توجّه نمی‌کنند.

^۸ خزانه‌های شهر پُر از اشیای نفیس است. نقره‌ها را تاراج کنید! طلاها را به یغما ببرید!

^۹ شهر نینوا، ویران و متروک شده است. دلها از ترس فرو می‌ریزد،

ز انوها می‌لرزند، برای مردم نیرویی نمانده
و رنگ از چهره‌ها پریده است.

^{۱۱} کجاست آن شهری
که زمانی بیشه شیرمردان
و مسکن شیر بچه‌ها بود.
شهری که شیرهای نر و شیرهای جوان به آن می‌روند
و شیربچگان در آن امنیت دارند.
^{۱۲} مردانش مثل شیر دشمنان را می‌دریغند
و همسر و فرزندان خود را با شکار سیر می‌کردند
و خانه‌هایشان از اجساد دریده شده پر بود.

^{۱۳} خداوند متعال می‌فرماید: «من دشمن تو هستم! اربابه‌ایت را می‌سوزانم. سربازانت را در جنگ هلاک می‌کنم.
تمام مال و دارایی را که از مردم گرفته‌ای، از تو می‌گیرم و دیگر کسی به پیغام و تقاضایت توجهی نمی‌کند.»

۳

^۱ وای بر تو ای شهر خونریز
که پر از دروغ و قتل و غارت هستی!
^۲ به صدای شلاقها،
غرش چرخ اربابه‌ها،
تاخت و تاز اسبها
و جهش اربابه‌ها گوش بدهید!
^۳ سواران برای حمله آماده‌اند.
شمشیرها و نیزه‌های برآق آنها می‌درخشند.
اجساد بی‌شمار کشته‌شدگان در همه‌جا بچشم می‌خورد
و سربازان دشمن در هنگام رفتن بر آنها می‌افتند.
^۴ این نینوای زناکار و جادوگر،
مانند یک زن قشنگ با افسون زیبایی خود مردم را به دام مرگ می‌فرستاد
و با فریب و نیرنگ آنها را بنده و غلام خود می‌ساخت.
خداوند متعال می‌فرماید:
«ای نینوا، من تو را مجازات می‌کنم
و برهنه‌ات می‌کنم
تا در پیش تمام اقوام خوار و رسوا شوی.
^۵ تو را با کثافت می‌پوشانم
و مایه عبرت مردم می‌سازم.
^۶ همه از دیدن تو به عقب خواهند رفت
و می‌گویند: 'نینوا ویران شد.
کسی به حال او افسوس نمی‌خورد و تسلی‌اش نمی‌دهد.»

^۸ ای نینوا، آیا تو بهتر از تیسس، پایتخت مصر هستی؟ آن شهر را هم رود نیل از هر طرف احاطه کرده و مانند
دیواری از آن محافظت می‌کرد. ^۹ حبشه و تمام قلمرو مصر تحت فرمانش بودند. قدرت و عظمتش حد و اندازه
نداشت و کشورهای فوط و لیبی با او متحد بودند. ^{۱۰} با این همه، مردم تیسس اسیر و تبعید شدند. کودکانشان را در
کوچه و بازار زدند و کشتند. رهبران و بزرگان آنها را به زنجیر کشیدند و آنها را با قرعه بین خود تقسیم کردند.
^{۱۱} تو ای نینوا، مانند اشخاص مست، گیج می‌شوی و برای اینکه از شر دشمنان در امان باشی، خود را پنهان
می‌کنی. ^{۱۲} قلعه‌هایت مانند درختان انجیری هستند که میوه‌هایش رسیده است. وقتی درختان را تکان بدهند،
میوه‌هایش به دهان خورنده می‌ریزد. ^{۱۳} سربازانت مثل زنان هستند. کشورت در برابر قوای دشمن بی‌دفاع مانده
است و دروازه‌هایت با پشت‌بندهایشان در آتش می‌سوزند. ^{۱۴} چون بزودی محاصره می‌شوی آب ذخیره کن،

قلعه‌هایت را محکم کن و گِل را آماده ساز و برای ساختن دیوارهایت خشت بزن.^{۱۵} با وجود این، در آتش خواهی سوخت، با شمشیر قطعه‌قطعه خواهی شد و دشمنانت تو را مانند ملخی که محصول را می‌خورد، از بین می‌برند. مانند مور و ملخ، زیاد و بی‌شمار شدی.^{۱۶} تعداد تاجرانّت بیشترتر از ستارگان آسمان بودند، ولی همگی مانند ملخها بال گشودند و پرواز کردند.^{۱۷} حاکمان و پیشوایانّت مانند ملخهایی هستند که در روزهای سرد بر روی دیوارها جمع می‌شوند، امّا وقتی آفتاب می‌درخشد و هوا گرم می‌شود، همگی پرواز می‌کنند و ناپدید می‌گردند.^{۱۸} ای امپراتور آشور، حاکمانت مُرده و اعیان و اشرافت به خواب ابدی رفته‌اند. قومت بر کوهها پراکنده شده‌اند و کسی نیست که آنها را جمع کند و برگرداند.^{۱۹} زخمت دارویی ندارد و جراحنت درمان ناپذیر است. همه کسانیکه خبر نابودی تو را می‌شنوند، از شادی دست می‌زنند، زیرا هیچ‌کسی نیست که از دست تو ظلم و ستم ندیده باشد.

کتاب حقوق نبی

معرفی کتاب

پیام حقوق نبی در اواخر قرن هفتم قبل از میلاد در زمانی که بابلی‌ها در اوج قدرت بودند، بیان شده است. حقوق عمیقاً از کارهای این مردمان ستمگر ناراحت بود و از خدا پرسید: «چرا وقتی که شریران اشخاصی را که از خودشان عادلترند می‌بلعند، خاموش می‌مانی؟» (۱:۱۳) و خدا پاسخ می‌دهد که اقدام لازم در زمان مناسب انجام خواهد شد و نیز اضافه می‌کند: «شخص نیکو، به وسیله ایمان زندگی خواهد کرد.» (۲:۴) در آخر کتاب، پیشگویی شده است که بی‌عدالتی و ناراستی محکوم خواهد شد و در انتها با سرود نیایش، مبنی بر بزرگی و عظمت خدا و پایدار بودن ایمان نویسنده، کتاب خاتمه می‌پذیرد.

تقسیم‌بندی کتاب

اعتراض حقوق و پاسخ خدا ۱:۱-۲:۴
محکومیت بی‌عدالتی ۲:۵-۲۰
دعای حقوق ۳:۱-۱۹

۱

^۱ این پیامی است که خداوند در رؤیا به حقوق نشان داد:
^۲ خداوند، تا به کی برای کمک نزد تو فریاد کنم تا بشنوی؟ تا به کی از دست ظلم فریاد کنم تا نجات بدهی؟^۳ چرا می‌گذاری این همه بی‌عدالتی‌ها را ببینم؟ ظلم و ستم اطراف مرا گرفته است، همهجا پر از ظلم و خرابی است و جنگ و دشمنی همهجا را گرفته است. قانون از بین رفته و عدالت اجرا نمی‌شود. شریران بر نیکوکاران برتری دارند و داوران عدالت را اجرا نمی‌کنند.

جواب خداوند

^۴ خداوند فرمود: «به ملل اطراف خود نگاه کنید، از آنچه که می‌بینید تعجب خواهید کرد، زیرا در دوران زندگی شما کاری می‌کنم که حتی وقتی خبر آن را بشنوید، باور نمی‌کنید. من بابلی‌ها را که مردمی بی‌رحم و ظالم هستند، به قدرت می‌رسانم. آنها به تمام روی زمین هجوم خواهند آورد؛ همهجا را تصرف خواهند کرد. آنان ترس و وحشت را منتشر می‌کنند و آن قدر مغرورند که هر کاری که می‌کنند در نظرشان قانونی است.
^۵ «اسبهایشان سریعتر از پلنگ و درنده‌تر از گرگهای گرسنه هستند. سواران آنها جست‌وخیزکنان از سرزمینهای دور می‌آیند و همچون عقاب بر شکار خود حمله می‌کنند.
^۶ «با بی‌رحمی حمله می‌کنند و با ایجاد ترس و وحشت مثل ریگ بیابان اسیر می‌گیرند. پادشاهان را مسخره می‌کنند و به بزرگان می‌خندند. قلعه‌ها را هیچ می‌شمارند و در پشت دیوار آنها تپه‌ای از خاک می‌سازند و آنها را تصرف می‌کنند. ^۷ همچون باد هجوم می‌آورند و می‌روند. آنها مردمی گناهکار هستند، زیرا قدرت خود را، خدای خود می‌دانند.»

شکایت دوم حقوق

^۸ خداوند، ای خدای من! تو از ابتدا خدا بوده‌ای، مقدس و ابدی، ای خداوند و ای پناه من، تو نمی‌گذاری که ما نابود شویم. تو به بابلی‌ها قدرت داده‌ای تا ما را مجازات کنند. ^۹ چشمان تو پاکتر از آن است که گناه را نگاه کند. تو بی‌عدالتی را تحمل نمی‌کنی، پس چرا وقتی که شریران اشخاصی را که از خودشان عادلترند می‌بلعند، خاموش می‌مانی؟
^{۱۰} چرا مردم را مثل ماهیان و خزندگان که رهبری ندارند، به قلاب بابلی‌ها می‌اندازی؟^{۱۱} آنها مردم را به قلاب خود می‌اندازند و در تورهای خود جمع می‌کنند و سپس به شادمانی می‌پردازند. ^{۱۲} بعد می‌روند و تورهای خود را می‌پرستند و برای آنها قربانی می‌کنند، زیرا تورهایشان خوراک و ثروت برای آنها آورده است.
^{۱۳} آیا تو به آنها اجازه می‌دهی که برای همیشه به کشتار بی‌رحمانه خود ادامه بدهند؟

۲

^۱ اکنون از بُرج دیدبانی خود بالا می‌روم و انتظار می‌کشم تا ببینم که خداوند به من چه می‌فرماید و به شکایت من چه پاسخی می‌دهد.

جواب خداوند

^۲ خداوند به من پاسخ داد: «آنچه را که در رؤیا به تو نشان می‌دهم به طور آشکار و خوانا بر لوحی بنویس تا هرکسی بتواند با یک نگاه آن را بخواند. ^۳ این رؤیا اکنون اتفاق نمی‌افتد، اما در وقت معین اتفاق خواهد افتاد و زمان آن بزودی خواهد رسید. آنچه را که به تو نشان می‌دهم حتماً واقع خواهد شد. شاید تا وقوع آن مدت زیادی طول بکشد، ولی منتظر باش، زیرا وقوع آن حتمی و بدون تأخیر است. ^۴ پیغام این است: مردم بدکار هلاک می‌شوند، اما شخص نیکو به وسیله ایمان زندگی خواهد کرد.»

مجازات بدکاران

^۵ ثروت فریبنده است. اشخاص حریص مغرورند و آرامی ندارند. قومها را اسیر کرده آنها را نزد خود جمع می‌کنند و مانند مرگ به کام خود فرو می‌برند و سیر نمی‌شوند. ^۶ اسیران با طعنه و تمسخر به بابلی‌ها می‌گویند: «وای بر شما! زیرا آنچه را که مال شما نیست می‌گیرید و به دارایی خود می‌افزایید؛ تا به کی مردم را مجبور می‌سازید تا بیشتر از آنچه که بدهکار هستند به شما بپردازند؟»

^۷ آیا کسانی‌که به شما بدهکار هستند ناگهان برنخواهند خاست و شما را به وحشت نخواهند انداخت و شما را غارت نخواهند کرد؟ ^۸ چون شما قومها را غارت کرده‌اید، پس بازماندگان آنها شما را غارت می‌کنند، زیرا شما مرتکب قتل شدید و ظلم و ستم را بر روی زمین رواج دادید و شهرها و ساکنان آنها را از بین بردید. ^۹ وای به حال شما که از راه شرارت برای خود ثروت اندوخته‌اید تا خود و خانواده‌تان در رفاه و آسایش زندگی کنید و از خطر و بلا در امان باشید. ^{۱۰} نقشه‌های شوم شما باعث رسوایی خودتان می‌شوند. شما با نابود کردن مردم، مرگ و نیستی را برای خود می‌آورید. ^{۱۱} حتی سنگهای دیوار و تیرهای سقف خانه‌تان بضد شما فریاد برمی‌آورند.

^{۱۲} وای بر شما که شهرها و روستاهای خود را با غارت و ریختن خون مردم، می‌سازید. ^{۱۳} قومهایی که آنها را اسیر کردید از دسترنج خود فایده‌ای نبردند. آنها زحمت بی‌فایده کشیدند و همه چیزهایی که ساخته‌اند دود می‌شوند و به هوا می‌روند، زیرا خداوند متعال چنین اراده فرموده است. ^{۱۴} اما همان‌طوری که دریاها پُر از آب می‌باشند، زمین نیز از حکمت و جلال خداوند پر خواهد شد.

^{۱۵} وای بر شما که همسایگان خود را با جام غضب خود مست می‌سازید و بعد، از رسوایی آنها لذت می‌برید. ^{۱۶} بزودی شکوه و جلال شما به رسوایی تبدیل خواهد شد و از پیاله مجازات خداوند خواهید نوشید و مست شده به زمین خواهید افتاد. ^{۱۷} به‌خاطر ظلمهایی که در لبنان کرده‌اید و حیواناتی را که به وحشت انداختید و هلاک نمودید، اکنون خودتان نابود می‌شوید. به سبب خونهایی که ریخته‌اید و ظلمهای که در شهرهای روی زمین و بر مردم آن کرده‌اید خودتان گرفتار ظلم و ستم می‌گردید.

^{۱۸} از بت چه فایده‌ای به انسان می‌رسد؟ بتی که انسان آن را بتراشد و بسازد و سپس بر آن توکل نماید، تنها تمثالی است دروغین که حتی نمی‌تواند حرف بزند و از آن نمی‌توان چیزی آموخت. ^{۱۹} وای به حال شما که به یک تکه چوب می‌گویید «بیدار شو» و از یک بت بی‌جان می‌خواهید که برخیزد. آیا بت می‌تواند به شما چیزی بیاموزد؟ بتها از بیرون با نقره و طلا پوشانده شده‌اند، اما بی‌جان هستند و روحی در آنها نیست. ^{۲۰} اما خداوند در معبد مقدس خود است، پس تمام روی زمین در حضور او خاموش باشند.

دعای حقوق

^۱ این است دعای حقوق نبی:

^۲ خداوندا، خبری را که به من فرمودی شنیدم و از شنیدن آن ترس مرا فراگرفت.

بار دیگر کارهای عظیمی را که در دوران گذشته انجام می‌دادی

به ما نشان بده

و در هنگام غضب خود، رحمتت را به یاد آور.

^۳خدا از آدم برمی‌گردد؛
خدای قُدّوس از کوهستان فاران می‌آید.
جلال او آسمانها را پوشانده،
و زمین از ستایش او پر است.
^۴پرتو او مثل نور برق درخشان است
و از دستهایش که قدرت او در آنها نهفته است، نور می‌تابد.
^۵مرض را پیشاپیش خود می‌فرستد
و به مرگ امر می‌کند که به دنبالش بیاید.
^۶هنگامی که می‌ایستد، زمین می‌لرزد
وقتی نگاه می‌کند، قوما از ترس می‌لرزند.
کوههای جاودانی خُرد می‌شوند
و تپه‌های ابدی که در زمانهای قدیم بر آنها قدم می‌زد،
از هم پاشیده می‌شوند.
^۷مردم کوشان را ترسان
و مدیان را لرزان دیدم.
^۸خاوند، آیا رودها تو را خشمگین ساختند؟
آیا دریاها تو را غضبناک کردند؟
که بر بالای ابرها عبور کردی؛
و ابرهای توفانی از آب‌هات گشتند،
و تو پیروزی برای مردم خود آوردی.
^۹کمانت را آماده کردی
و تیرت را در کمان گذاشتی
و زمین را با صاعقه شکافتی.
^{۱۰}کوهها تو را دیدند و به لرزه افتادند.
سیلابها جاری شدند،
آبهای عمیق خروشیدند
و امواجشان بالا آمد.
^{۱۱}از نور تیرهایت و از پرتو نیزه‌های درخشان
آفتاب و مهتاب ایستادند.
^{۱۲}با قهر و غضب، جهان را پیمودی و با خشم،
اقوام دنیا را پایمال کردی.
^{۱۳}برای نجات قوم خود شتافتی
و پادشاه برگزیده‌ات را نجات دادی.
رهبر شیران را نابود کردی
و پیروانشان را بکلی از بین بردی.
^{۱۴}جنگجویان دشمن مانند گردباد آمدند
تا ما را پراکنده کنند
و می‌خواستند که مردم مسکین را از بین ببرند، اما تیرهای تو سر آنها را شکافت.
^{۱۵}با اسبانت، دریا
و آبهای خروشان را پایمال نمودی.
^{۱۶}وقتی اینها را می‌شنوم،
از ترس بدنم تکان می‌خورد و لبهایم می‌لرزند.
اندامم سست می‌شود
و پاهایم به لرزه می‌آیند.
در انتظار روزی هستم

که خدا آن مردمی را که ما را مورد حمله قرار دادند مجازات کند.

^{۱۷} هر چند درخت انجیر شکوفه نیاورد
و انگور در تاک نروید،
محصول زیتون از بین برود
و کشتزارها غله بار نیاورند،
گله‌ها در چراگاه تلف شوند
و طویله‌ها از رمه خالی بمانند،
^{۱۸} باز هم خوشحال و شادمان خواهم بود،
زیرا خداوند نجات‌دهنده من است.
^{۱۹} خداوند متعال به من نیرو می‌بخشد
و به پاهایم قوت می‌دهد
تا مانند آهو بدوم و از کوه‌های بلند بالا بروم.

کتاب صَفَنیای نبی

معرفی کتاب

صَفَنیای نبی در اواخر قرن هفتم قبل از میلاد، احتمالاً در ده سال قبل از اصلاحات مذهبی یوشیای پادشاه در سال ۶۲۱ قبل از میلاد، زندگی می‌کرده است. این کتاب بیشتر جنبه پیشگویی و نبوت دارد، پیشگویی درباره روز محکومیت، ویرانی و تهدید، وقتی پادشاهی یهودا به‌خاطر پرستش خدایان دیگر مجازات خواهد شود. همچنین خدا، سایر اقوام را مجازات خواهد نمود. اورشلیم نیز محکوم گردیده است. همچنین خدا از روزی سخن می‌گوید که همه مردم با فروتنی و عدالت زندگی خواهند کرد.

تقسیم‌بندی کتاب

روز داوری خدا ۱:۱-۲:۳

محکومیت همسایگان یهودا ۲:۴-۱۵

محکومیت و رستگاری اورشلیم ۳:۱-۲۰

۱

^۱ خداوند این پیام را در دوران سلطنت یوشیا پسر آمون، پادشاه یهودا، به صَفَنیا داد. صَفَنیا پسر کوشی، پسر جدلیا، پسر امریا و امریا پسر حزقیا پادشاه بود.

روز داوری خداوند

^۲ خداوند می‌فرماید: «من همه چیز را از روی زمین نابود می‌سازم. تمام انسانها، حیوانات، پرندگان و ماهیان را از بین می‌برم. به زندگی مردم شریر خاتمه می‌دهم، همه بشر را محو می‌کنم و حتی یک نفر را هم زنده نمی‌گذارم.

^۳ «مردم اورشلیم و یهودا را به سزای کارهایشان می‌رسانم و آثار بت بعل و نام کاهنان بت‌پرست را محو می‌سازم. آنهایی را که بر بامها، آفتاب و ماه و ستارگان را می‌پرستند و نیز کسانی را که در ظاهر مرا می‌پرستند و به من سوگند وفاداری یاد می‌کنند، اما به نام بت مولک قسم می‌خورند، هلاک می‌کنم. آنهایی را که از پیروی من دست کشیده‌اند و آن اشخاصی را که طالب من نیستند و از من راهنمایی نمی‌خواهند، نابود می‌سازم.»

^۴ روز داوری خداوند نزدیک است، پس در حضور او خاموش باشید! خداوند قوم خود را برای قربانی آماده کرده و از دشمنان دعوت نموده است که یهودا را غارت کنند. ^۵ خداوند می‌فرماید: «در آن روز جزا رهبران، شاهزادگان و همچنین کسانی را که از راه و رسم بیگانگان پیروی می‌کنند، به سزای کارهایشان می‌رسانم. ^۶ آن اشخاصی را که مانند کافران دست به دزدی و آدمکشی می‌زنند تا پرستشگاههای خدایان خود را از مال دزدی پُر سازند، مجازات می‌کنم.»

^۷ خداوند می‌فرماید: «در آن روز صدای فریاد از دروازه ماهی در اورشلیم شنیده می‌شود و صدای ناله از قسمت جدید شهر و صدای ولوله از تپه‌ها به گوش می‌رسد. ^۸ ای مردم بازار، فریاد و شیون کنید، زیرا همه تاجران از بین رفته‌اند.

^۹ «در آن روز چراغی گرفته، اورشلیم را تفتیش می‌کنم و اشخاص خودپرست را که می‌گویند: 'خداوند با ما کاری ندارد! مجازات می‌کنم. ^{۱۰} مال و دارائیشان تاراج و خانه‌هایشان ویران می‌شود. خانه‌ها می‌سازند، اما در آنها ساکن نخواهند شد. تاکستانها غرس می‌کنند، ولی هرگز از شراب آنها نخواهند نوشید.»

^{۱۱} آن روز عظیم خداوند نزدیک است و بزودی فرا می‌رسد. در آن روز حتی شجاعترین و قویترین مردان به تلخی خواهند گریست. ^{۱۲} آن روز، روز غضب خداوند است. روز سختی و اضطراب، روز تاریکی و ظلمت، روز سیاه و ابرهای غلیظ است. ^{۱۳} روزی که شیپور نواخته می‌شود و علیه شهرهای مستحکم و بُرجهای بلند، جنگ آغاز می‌گردد.

^{۱۴} خداوند می‌فرماید: «مردم را چنان پریشان و درمانده می‌سازم که مانند شخص کور نتوانند راه خود را پیدا کنند، آنها در برابر من گناه کرده‌اند و اکنون خونشان مانند آب بر خاک می‌ریزد و اجسادشان به روی زمین خواهد گندید.»

^{۱۵} روزی که خداوند خشم خود را نشان دهد، طلا و نقره آنها نمی‌تواند ایشان را نجات بدهد. تمامی زمین در آتش

خشم او می‌سوزد و همه ساکنان روی زمین با مرگ ناگهانی از بین می‌روند.

۲

دعوت برای توبه

^۱ ای قوم بی‌شرم، پیش از آن که مانند کاه در برابر باد رانده شوید، قبل از آن که روز هولناک خشم خداوند ناگهان برسد و همه چیز را در سر راه خود از بین ببرد، به خود آیید. ^۲ ای فروتنان که احکام او را بجا می‌آوردید، درستکار باشید و در پیشگاه خداوند فروتن شوید، شاید در آن روز شما را از خشم خود برهاند.

نابودی همسایگان اسرائیل

^۳ کسی در شهر غزه باقی نخواهد ماند، اشقلون ویران خواهد شد و مردم اشدود در نصف روز بیرون رانده خواهند شد و اهالی عقرون از شهر خود خواهند گریخت. ^۴ وای به حال شما فلسطینیانی که در ساحل دریا و در سرزمین کنعان سکونت دارید، زیرا شما محکوم به مرگ هستید و خداوند شما را نابود می‌سازد. حتی یک نفر از شما را هم زنده نمی‌گذارد. ^۵ زمینهای ساحلی شما چراگاهی برای چوپانها و آغل گوسفندان خواهد شد. ^۶ بازماندگان طایفه یهودا، سرزمین شما را تسخیر خواهند نمود و گله‌های خود را در آنجا خواهند چرانید و در خانه‌های اشقلون خواهند خوابید، زیرا خداوند متعال با قوم خود مهربان است و آنها را دوباره سعادت مند می‌گرداند.

^۷ خداوند متعال می‌فرماید: «من طعنه‌های مردم موآب را شنیده‌ام و دیدم که عمونیان چطور قوم مرا تحقیر و مسخره می‌کردند و با غرور می‌گفتند که سرزمین آنها را اشغال خواهند کرد. ^۸ به حیات خودم قسم که موآب و عمون مانند سدوم و غموره نابود می‌گردند و به محل خارها و گودال نمک و ویرانه ابدی تبدیل می‌شوند و بازماندگان قوم من سرزمین آنها را تصرف خواهند کرد.»

^۹ مردم موآب و عمون به‌خاطر غرور خود به چنین سرنوشتی دچار می‌شوند، زیرا به قوم خداوند متعال اهانت کرده، آنها را مسخره نمودند. ^{۱۰} خداوند آنها را به بلاهای دهشتناکی دچار می‌سازد و همه خدایان روی زمین را بی‌اعتبار می‌گرداند. آنگاه تمام اقوام جهان در سرزمینهای خود، او را پرستش خواهند نمود.

^{۱۱} ای مردم حبشه، خداوند شما را نیز با شمشیر خود هلاک می‌کند.

^{۱۲} خداوند با قدرت خودش آشور را نابود می‌سازد. پایتخت آن، نینوا را به بیابان خشک تبدیل می‌کند. ^{۱۳} آنجا چراگاه گوسفندان و محل زندگی انواع حیوانات می‌شود. جغدها در ویرانه‌های آن آشیانه می‌کنند و صدایشان از پنجره‌های خانه‌ها به گوش می‌رسد. زاغها در آستانه خانه‌ها آواز می‌خوانند و چوبهای سرو که در بنای عمارات به کار برده شده بودند، از بین می‌روند. ^{۱۴} این شهر که موجب افتخار و محل رفاه و آسایش مردمش بود عاقبت به این سرنوشت دچار می‌گردد، مردم آن فکر می‌کردند که در تمام دنیا شهری مانند شهر آنها وجود ندارد. اما سرانجام ویران و متروک می‌گردد و گنای حیوانات وحشی می‌شود و هرکسی که از آنجا بگذرد، سر خود را تکان خواهد داد و حیرت خواهد کرد.

۳

گناه و رهایی اورشلیم

^۱ وای به حال اورشلیم سرکش، شهر آلوده و ستمگر. ^۲ به صدای خداوند گوش نمی‌دهد و نصیحت نمی‌پذیرد. به خداوند اعتماد نمی‌کند و از او کمک نمی‌طلبد. ^۳ حاکمان آن مانند شیرهای غرآن و قضات آن مثل گرگهای گرسنه شب هستند که از شکار خود تا صبح چیزی باقی نمی‌گذارند. ^۴ انبیای آن خودخواه و فاسد می‌باشند، کاهنانش مقدسات را بی‌حرمت می‌سازند و از احکام خداوند تجاوز می‌نمایند. ^۵ خداوند هنوز هم در آن شهر حضور دارد. او عادل و با انصاف است و بی‌عدالتی نمی‌کند. هر بامداد عدالت خود را به مردم نشان می‌دهد، اما با وجود این، بدکاران با بی‌شرمی به کارهای شرم آور خود ادامه می‌دهند.

^۶ خداوند می‌فرماید: «من اقوام زیادی را از بین برده‌ام. شهرهایشان را ویران و دیوارها و برجهای آنها را خراب کرده‌ام. شهرها متروک و کوچه‌ها خالی شده‌اند و یک نفر هم باقی نمانده است. ^۷ گفتم شاید مردم از من بترسند و به نصایح من گوش کنند و آنچه به آنها تعلیم داده‌ام، فراموش نکنند، اما آنها توجهی نکردند و به کارهای فاسد خود ادامه دادند.»

^۸ خداوند می‌فرماید: «صبر کنید، روزی که علیه اقوام جهان بر خیزم و آنها را محکوم سازم بزودی می‌رسد. من

تصمیم گرفته‌ام که تمام ملل و همه سلطنت‌ها را جمع کنم و خشم خود را بر آنها بریزم. تمام دنیا در آتش غیرت من گداخته خواهد شد.

^۹ «آن وقت به مردم جهان زبان پاک عطا می‌کنم تا فقط نام مرا یاد کنند و تنها مرا بپرستند. ^{۱۰} قوم پراکنده من از آن‌سوی رودهای حبشه با هدایای خود برای عبادت من خواهند آمد. ^{۱۱} در آن زمان شما ای قوم من، دیگر از سرکشی‌ها و کارهایی که علیه من کرده‌اید، شرم‌منده نمی‌شوید. تمام مردم متکبر و خودخواه را از میان شما دور می‌کنم. بعد از آن دیگر در کوه مقدس من غرور و تکبر وجود نخواهد داشت. ^{۱۲} در آنجا کسانی که فروتن و متواضع هستند و به من پناه می‌آورند، باقی خواهند ماند. ^{۱۳} آنهایی که در اسرائیل باقی می‌مانند، دیگر به کارهای زشت دست نمی‌زنند، دروغ نمی‌گویند، فریب نمی‌دهند، بلکه در کامیابی و امنیت زندگی می‌کنند و کسی نمی‌تواند آنها را بترساند.»

سرود شادمانی

^{۱۴} ای قوم اسرائیل، سرود بخوانید و شادی کنید!
ای اورشلیم، از صمیم قلب آواز شادمانی را بلند کن!
^{۱۵} خداوند از مجازات تو صرف نظر کرده
و دشمنانت را شکست داده است.
خداوند، پادشاه اسرائیل، همراه توست
و دیگر از چیزی نخواهی ترسید.
^{۱۶} در آن روز به صهیون می‌گویند:
«نترس! دلیر و قوی باش!»
^{۱۷} خداوند خدایت با تو می‌باشد؛
قدرت او تو را پیروز خواهد کرد.
خداوند از تو خشنود است.
و در عشق خود به تو زندگی تازه خواهد داد،»
^{۱۸} خداوند می‌فرماید:
«من بلایا را از شما دور می‌سازم،
و شما را از پریشانی بیرون می‌آورم.
^{۱۹} روز جزای کسانی که بر تو ظلم کرده‌اند فرا می‌رسد.
مردمان لنگ را نجات می‌دهم
و تبعیدشدگان را به وطنشان باز می‌گردانم.
ننگشان را به عزت و افتخار تبدیل می‌کنم
و آن وقت تمام دنیا آنها را تحسین می‌کنند.
^{۲۰} در آن زمان همه شما را به خانه می‌آورم،
شما را در جهان مشهور می‌سازم
و دوباره شما را کامیاب می‌گردانم.»
این را خداوند فرموده است.

کتاب حَجّای نبی

معرفی کتاب

کتاب حَجّای نبی، شامل پیغامهای کوتاهی است که در سال ۵۲۰ قبل از میلاد از طرف خدا توسط حَجّای نبی داده شده است. یهودیان سالهاست که از اسارت برگشته در اورشلیم زندگی می‌کنند، ولی معبد بزرگ همچنان ویرانه باقیمانده است. پیامها از رهبران یهود می‌خواهد که معبد بزرگ را از نو بسازند و خدا آینده‌ای را برای قوم تجدید حیات یافته و پاک شده وعده می‌دهد که صلح و کامیابی خواهد داشت.

تقسیم‌بندی کتاب

فرمان بازسازی معبد بزرگ ۱:۱-۱۵

پیامهای تسلی و امید ۲:۱-۲۳

۱

فرمان خداوند برای بازسازی معبد بزرگ

^۱در روز اول ماه ششم سال دوم سلطنت داریوش شاهنشاه، خداوند پیامی توسط حَجّای نبی برای زروبابل پسر شالتینیل حاکم یهودا و برای یهوشع پسر یهوصادق کاهن اعظم، فرستاد.

^۲خداوند متعال به حَجّای فرمود: «این مردم می‌گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خداوند نیست.»^۳ بعد خداوند این پیام را توسط حَجّای نبی برای مردم فرستاد: «ای قوم من، چرا شما در خانه‌های زیبا زندگی می‌کنید درحالی‌که معبد بزرگ ویران می‌باشد؟^۴ به نتیجه کارهایتان توجه کنید: ^۵زیاد می‌کارید، ولی محصول کم برمی‌دارید. می‌خورید، اما سیر نمی‌شوید. می‌نوشید و باز هم تشنگی‌تان رفع نمی‌گردد. لباس می‌پوشید، اما گرم نمی‌شوید. مزد می‌گیرید اما گویی آن را در جیبی که سوراخ است می‌گذارید.^۶ خوب فکر کنید و ببینید که چرا چنین است؟^۷ حالا به کوه بروید و چوب بیاورید و خانه مرا بازسازی کنید تا من از دیدن آن خشنود شوم و محترم شمرده شوم.

^۸«منتظر محصول فراوان بودید، ولی کم به دست آوردید و وقتی که آن محصول کم را به خانه آوردید، من آن را برباد دادم. آیا می‌دانید چرا من این کار را کردم؟ به‌خاطر اینکه خانه من ویران مانده و شما مشغول ساختن خانه‌های خود هستید.^۹ به همین سبب است که باران نمی‌بارد و از زمین چیزی نمی‌روید.^{۱۰} من خشکسالی را بر زمین، کوهها، مزارع، تاکستانها، باغهای زیتون، سایر محصولات و همچنین انسان و حیوان و تمام حاصل زحمت شما آوردم.»

اطاعت مردم از فرمان خداوند

^{۱۲}آنگاه زروبابل و یهوشع و تمام کسانی که از اسارت در بابل، برگشته بودند از خداوند ترسیدند و دستور خداوند، خدای خود را که توسط حَجّای نبی فرستاده شده بود، اطاعت کردند.^{۱۳} خداوند پیام دیگری توسط حَجّای نبی برای مردم فرستاد و فرمود: «من همراه شما هستم.»^{۱۴} خداوند متعال در زروبابل، حاکم یهودا، یهوشع، کاهن اعظم و در سایر مردم که از اسارت بازگشته بودند شوق و رغبتی ایجاد کرد تا در معبد بزرگ کار کنند.^{۱۵} پس در روز بیست و چهارم ماه ششم سال دوم سلطنت داریوش، همگی جمع شدند و ساختن معبد بزرگ خداوند، خدایشان را آغاز نمودند.

۲

جلال و شکوه خانه خداوند

^۱در روز بیست و یکم ماه هفتم همان سال، خداوند به حَجّای نبی فرمود: «از زروبابل، حاکم یهودا و یهوشع، کاهن اعظم بپرس: ^۲آیا در بین شما کسی هست که جلال و عظمت معبد بزرگ را، همان‌طوری که در سابق بود به یاد آورد؟ آیا آنچه را که اکنون می‌سازید به نظر شما ناچیز نیست؟^۳ اما با این همه، ای زروبابل و یهوشع و تمام قوم، مأیوس نشوید و قوی‌دل باشید. به کارتان ادامه دهید، زیرا من همراه شما هستم.^۴ وقتی از مصر خارج

حَجّای

می‌شدید، به شما وعده دادم که روح من همیشه با شما خواهد بود، من هنوز با شما هستم، پس نترسید! ^۱ «بزودی بار دیگر آسمانها، زمین، دریاها و خشکی را به لرزه می‌آورم. ^۲ تمام اقوام را سرنگون می‌سازم. دارایی و ثروتشان به اینجا آورده می‌شود و این خانه را از شکوه و جلال پُر می‌سازم. ^۳ تمام طلا و نقره دنیا از آن من است. ^۴ این خانه با شکوه‌تر از سابق می‌شود و در اینجا به قوم خود صلح و سلامتی می‌بخشم.» خداوند متعال این را فرموده است.

مشورت حَجّای به کاهنان

^{۱۱} «در روز بیست و چهارم ماه نهم سال دوم سلطنت داریوش، خداوند بار دیگر به حَجّای نبی فرمود: ^{۱۱} «از کاهنان بپرس که شریعت به این سؤال چه جواب می‌دهد: ^{۱۲} اگر کسی گوشت مقدّس را در ردای خود گذاشته ببرد، اگر دامنش با نان، آش، شراب، روغن و یا هر نوع خوراک دیگر تماس پیدا کند، آیا آن خوراک مقدّس می‌شود؟» وقتی حَجّای این سؤال را از کاهنان کرد پرسید، آنها جواب دادند: «نه.» ^{۱۳} سپس حَجّای پرسید: «اما اگر کسی با جنازه‌ای تماس پیدا کرده ناپاک شده باشد و بعد به یکی از این خوراکیها دست بزند، آیا آن خوراک ناپاک می‌شود؟» کاهنان جواب دادند: «بلی، ناپاک می‌شود.» ^{۱۴} پس حَجّای گفت: «خداوند می‌فرماید که این مردم هم همین‌طور هستند، هر کاری که می‌کنند و هر هدیه‌ای که به این خانه می‌آورند، ناپاک است.»

وعده برکت

^{۱۵} خداوند می‌فرماید: «حالا خوب فکر کنید و ببینید پیش از آنکه به ساختن خانه من شروع کنید، ^{۱۶} شما در چه وضعی بودید؟ در آن وقت شما توقع داشتید که دو خروار محصول بردارید، اما تنها یک خروار به دست می‌آوردید و هرگاه می‌خواستید پنجاه لیتر شراب از خمره بکشید، فقط بیست لیتر در آن می‌یافتید. ^{۱۷} من حاصل دسترنج شما را با باد سوزان، آفت و تگرگ تباه کردم، اما شما باز هم توبه نکردید. ^{۱۸} ولی از امروز به بعد که روز بیست و چهارم ماه نهم و روزی است که بنیاد خانه من گذاشته شده است، خواهید دید که با شما چه می‌کنم. ^{۱۹} هرچند که غله‌ای در انبارها باقی نمانده و هنوز تاکها و درختان انجیر، انار و زیتون، میوه نیاورده‌اند، اما از همین روز شما را برکت می‌دهم.»

وعده خداوند به زروبابل

^{۲۰} در همان روز بیست و چهارم ماه، بار دیگر این پیام از جانب خداوند برای حَجّای آمد: ^{۲۱} «به زروبابل، حاکم یهودا بگو که بزودی آسمانها و زمین را به لرزه می‌آورم. ^{۲۲} تختهای پادشاهان را واژگون می‌کنم. قدرت فرمانروایان را با آزاب و سوارانشان از بین می‌برم و اسبان و سواران آنها یکدیگر را با شمشیرهای خود می‌کشند. ^{۲۳} در آن روز، ای زروبابل، پسر شالتیئیل، بنده من، تو مانند نگین انگشتر من خواهی بود، زیرا که من تو را برگزیده‌ام.» این قول خداوند متعال است.

کتاب زکریای نبی

معرفی کتاب

فصلهای ۱-۸ از کتاب زکریای نبی در بین سالهای ۵۱۸-۵۲۰ قبل از میلاد نوشته شده است. این پیشگویی‌ها بیشتر به رؤیا شباهت دارند و مطلب مورد بحث، بازسازی و تجدید بنای اورشلیم و معبد بزرگ می‌باشد. همچنین گفت‌وگوهایی است درباره پاک سازی و تطهیر قوم خدا و آمدن مسیح.

فصلهای ۹-۱۴ مجموعه پیغامهایی است از سالهای بعد درباره مسیح موعود و داوری نهایی.

تقسیم‌بندی کتاب

پیامهای هشداردهنده و امیدوارکننده ۱:۱-۸:۲۳
داوری بر همسایگان اسرائیل ۹:۱-۸
صلح و سعادت آینده ۹:۹-۱۴:۲۱

۱

دعوت به توبه

^۱ در ماه هشتم از سال دوم سلطنت داریوش شاهنشاه، پیامی از جانب خداوند بر زکریای نبی پسر برکیا و نوۀ عدوی نبی آمد. خداوند به زکریا فرمود: ^۲ «از طرف من به مردم بگو که من از نیاکان شما بسیار خشمگین بودم، ^۳ اما اکنون اگر به سوی من بازگردید، من نیز به سوی شما باز می‌گردم. ^۴ مانند اجداد خود نباشید که انبیای پیشین پیام مرا به آنها دادند تا از راهی که در پیش گرفته بودند بازگردند و از کارهای زشت خود دست بکشند، ولی به حرف آنها گوش ندادند و از من اطاعت نکردند. ^۵ اجداد شما و انبیای پیشین دیگر زنده نیستند. ^۶ اما کلام و احکام من ابدی و جاودانی است. احکام و دستورات خود را که توسط بندگانم یعنی انبیا، به نیاکان شما دادم، ولی آنها توجّهی نکردند در نتیجه متحمل عذاب شدند. سرانجام آنها توبه کردند و گفتند: 'خداوند متعال ما را به سزای کارهای ما رسانید و هشدارهایی را که به ما داده بود عملی کرد.'»

رؤیای اسبها

^۷ در روز بیست و چهارم ماه یازدهم، یعنی ماه شباط، در دومین سال سلطنت داریوش، در رؤیای شب پیام دیگری از جانب خداوند به زکریا رسید. ^۸ در دره‌ای، در بین درختان، فرشته‌ای را سوار بر اسبی سرخ رنگ دیدم. پشت سر او اسبهایی به رنگهای قرمز، زرد و سفید ایستاده بودند. ^۹ از فرشته پرسیدم: «ای آقای من، این اسبها برای چه هستند؟»

او جواب داد: «من به تو نشان می‌دهم.» ^{۱۰} سپس فرشته به من گفت که خداوند آنها را فرستاده است تا زمین را تفتیش کنند.

^{۱۱} آنگاه اسب سواران به فرشته خداوند که در میان درختان ایستاده بود، گزارش داده گفتند: «ما سراسر روی زمین را تفتیش کردیم و دیدیم که در همهجا امنیّت و آرامش برقرار است.»

^{۱۲} فرشته خداوند وقتی این را شنید گفت: «ای خداوند متعال، مدّت هفتاد سال از اورشلیم و شهرهای یهودا خشمگین بودی؛ تا به کی رحمت خود را از آنها دریغ می‌کنی؟»

^{۱۳} خداوند با مهربانی و سخنان تسلی‌آمیز به فرشته پاسخ داد. ^{۱۴} آنگاه فرشته به من گفت: «این پیام خداوند متعال را اعلام کن که می‌فرماید: من به اورشلیم و کوه مقدّس شفقت زیادی دارم. ^{۱۵} اما از اقوامی که در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند، سخت خشمگین می‌باشم زیرا آنها زیادتیر از آنچه که من می‌خواستم بر قوم من ظلم نمودند. ^{۱۶}

بنابر این من با رحمت و شفقت بیشتر به اورشلیم باز می‌گردم و خانه من و تمام شهر اورشلیم بازسازی می‌شوند.» ^{۱۷} آن فرشته به من گفت که اعلام کنم: «خداوند متعال می‌گوید که شهرهای او دوباره کامیاب خواهند شد و او بار دیگر اورشلیم را کمک خواهد کرد و آن شهر را دوباره شهر خود خواهد خواند.»

رؤیای شاخها و آهنگران

^{۱۸} در رؤیای دیگر چهار شاخ گاو دیدم. ^{۱۹} از فرشته پرسیدم: «اینها چه هستند؟»

او پاسخ داد: «اینها نماینده قدرتهای جهان هستند که مردم یهودا، اسرائیل و اورشلیم را پراکنده ساخته‌اند.»^{۲۰}
 بعد خداوند چهار آهنگر را به من نشان داد. ^{۲۱} پرسیدم: «اینها برای چه کاری آمده‌اند؟»
 او در پاسخ فرمود: «اینها آمده‌اند تا آن چهار شاخی را که باعث پراکندگی مردم یهودا شده‌اند و به آنها ستم کرده‌اند، به وحشت بیاندازند و قدرتشان را از بین ببرند.»

۲

روایای مقیاس اندازه‌گیری

^۱ در روایای دیگری مردی را دیدم که یک مقیاس اندازه‌گیری در دست داشت. ^۲ از او پرسیدم: «کجا می‌روی؟»
 او جواب داد: «برای اندازه‌گیری شهر اورشلیم می‌روم و می‌خواهم ببینم که طول و عرض آن چقدر است.»
^۳ آنگاه فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد به استقبال فرشته دیگری که به طرف او می‌آمد، رفت. ^۴ فرشته دومی به اولی گفت: «بشتاب و به آن جوانی که مقیاس اندازه‌گیری در دست دارد بگو که اورشلیم آنقدر از انسان و حیوان بُر می‌شود که شهری بدون دیوار خواهد شد. ^۵ خداوند وعده داده است که خودش مانند دیوار آتشی از شهر محافظت نموده، با تمام شکوه و جلال خود در آن ساکن خواهد شد.»

دعوت بازگشت به وطن

^۶ خداوند به قوم خود می‌فرماید: «ای کسانی‌که در بابل در تبعید به سر می‌برید، من شما را به چهار گوشه زمین پراکنده ساختم، ^۷ اما اکنون از بابل فرار کنید و به اورشلیم بازگردید. ^۸ هرکسی که به شما آزار برساند، در حقیقت به من آزار می‌رساند، زیرا شما مانند مردمک چشم من هستید.»
 بنابراین، خداوند متعال مرا با این پیام نزد اقوامی که قوم او را غارت کرده‌اند فرستاد. ^۹ خداوند، خودش با شما می‌جنگد و شما توسط کسانی‌که زمانی برده شما بودند، تاراج خواهید شد.
 آنگاه همه خواهند دانست که خداوند متعال مرا فرستاده است.
^{۱۰} خداوند می‌فرماید: «ای اورشلیم آواز شادمانی بخوان! زیرا من می‌آیم و در بین شما ساکن می‌شوم.»
^{۱۱} در آن زمان اقوام زیادی به سوی خداوند متعال خواهند آمد و قوم او خواهند شد. ^{۱۲} بار دیگر یهودا ارث ویژه خداوند، در سرزمین مقدس او و اورشلیم شهر برگزیده او خواهد شد.
^{۱۳} ای مردم، در حضور خداوند خاموش باشید، زیرا او از جایگاه مقدس خود برخاسته است و به زمین می‌آید.

۳

روایای نبی برای کاهن اعظم

^۱ بار دیگر خداوند در روایا، یهوشع کاهن اعظم را به من نشان داد که در حضور فرشته خداوند ایستاده بود. شیطان هم در آنجا در دست راست او ایستاده بود و او را مورد اتهام قرار می‌داد. ^۲ فرشته خداوند به شیطان گفت: «ای شیطان، خداوند تو را محکوم کند. خداوند که اورشلیم را برگزیده است تو را محکوم کند. این مرد مانند چوب نیم سوخته‌ای است که از میان آتش گرفته شده باشد.»
^۳ یهوشع با لباس کثیف در حضور فرشته ایستاده بود. ^۴ فرشته به کسانی‌که آنجا ایستاده بودند گفت: «لباس کثیف او را از تنش بیرون کنید.» سپس به یهوشع گفت: «ببین، گناهان تو را از تو دور کردم و حالا لباس نو به تنت می‌کنم.» سپس امر کرد که یک دستار تمیز بر سرش بگذارند و آنها گذاردند و درحالی‌که فرشته در آنجا ایستاده بود، لباس نو را به او پوشانیدند.
^۵ بعد فرشته خداوند به یهوشع گفت ^۶ که خداوند متعال می‌فرماید: «اگر تو از من اطاعت کنی و وظایفی را که به تو می‌سپارم به درستی انجام دهی، آنگاه تو را سرپرست تمام خانه خود می‌سازم و اجازه می‌دهم که مانند این فرشتگان در حضور من بایستی. ^۷ پس ای یهوشع، کاهن اعظم و ای همه همکاران او بشنوید! شما نشانه‌ای هستید از آنچه که در آینده رخ خواهد داد. من بنده خود را که 'شاخه' نام دارد می‌آورم. ^۸ من بر آن تخته سنگ هفت سطحی که در مقابل یهوشع گذاشته‌ام جمله‌ای را حک خواهم نمود و در یک روز گناه این سرزمین را برمی‌دارم. ^۹ در آن روز هریک از شما همسایه خود را دعوت خواهد کرد که در زیر سایه تاک و درختان انجیر او در صلح و صفا بنشیند.»

روایای چراغدان و درختان زیتون

^۱فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد آمد و مرا مانند شخصی که خوابیده باشد، بیدار کرد و از من پرسید: «چه می‌بینی؟»

من پاسخ دادم: «یک چراغدان طلایی می‌بینم که دارای هفت چراغ می‌باشد و در سر آن روغندانی است که به وسیله هفت لوله به چراغها روغن می‌رسانند. ^۲ دو درخت زیتون، یکی به طرف راست و دیگری به طرف چپ چراغدان قرار دارند.» ^۳ از فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد پرسیدم: «ای آقای من، اینها برای چه در اینجا هستند؟»

^۴ او گفت: «آیا دلایلش را نمی‌دانی؟» گفتم: «نه، نمی‌دانم.»

^۵ (ب) سپس فرشته گفت: «این هفت چراغدان نشانه‌ای هستند از چشمان خداوند که تمام جهان را زیر نظر دارد.»

^۶ سپس پرسیدم: «آن دو درخت زیتون که در سمت راست و چپ چراغدان هستند، ^۷ و نیز دو شاخه زیتون در پهلوی دو لوله طلایی که از آنها روغن می‌ریزد، چیستند؟»

^۸ پرسید: «آیا نمی‌دانی؟»

پاسخ دادم: «خیر، آقایم، نمی‌دانم.»

^۹ فرشته گفت: «اینها دو شخصی هستند که خدا، مالک تمام جهان آنها را برگزیده و مسح کرده تا خدمتگزار او باشند.» *

وعدۀ خدا به زروبابل

^۱ فرشته گفت: «این پیام خداوند متعال را به زروبابل برسان که می‌فرماید: با قدرت نظامی و یا با قدرت خودت نمی‌توانی پیروز شوی، بلکه با کمک روح من می‌توانی موفق شوی. ^۲ اگر موانع همچون کوه بلند باشند، از سر راه تو برداشته می‌شوند. تو معبد بزرگ مرا بازسازی می‌کنی و هنگامی که آخرین سنگ بنا را بگذاری، مردم از خوشی فریاد می‌زنند و می‌گویند: فیض و برکت خدا بر آن باد!»

^۳ پیام دیگری از جانب خداوند برای من رسید و فرمود: ^۴ «دستهای زروبابل بنیاد این خانه را گذاشته و دستهای او نیز آن را تمام خواهد کرد. آنگاه خواهید دانست که خداوند متعال مرا پیش شما فرستاده است. ^۵ در ابتدا، مردم از اینکه کار ساختمان خانه من پیشرفت چندانی نکرده است، ناامید می‌شوند، اما هنگامی زروبابل را ببینند که به ساختن خانه ادامه می‌دهد، شادمان می‌گردند.»

روایای طومار پرنده

^۱ بار دیگر به بالا نگاه کردم و طوماری را دیدم که در حال پرواز بود. ^۲ فرشته از من پرسید: «چه می‌بینی؟» جواب دادم: «طومار پرنده‌ای را می‌بینم که ده متر طول و پنج متر عرض دارد.»

^۳ گفت: «در آن طومار لعنتهایی نوشته شده‌اند و آنها را به سراسر جهان می‌برد. در یک طرف طومار نوشته شده است که اگر کسی دزدی کند نابود می‌شود و نوشته سمت دیگر آن می‌گوید که هرگاه کسی قسم دروغ بخورد از روی زمین نابود می‌گردد. ^۴ خداوند متعال می‌فرماید: این لعنتها را به خانه کسانی که دزدی کنند و آنهایی که به نام من قسم دروغ بخورند می‌فرستم تا به خانه آنها داخل شوند و آن را با سنگ و چوب آن از بین ببرند.»

روایای زنی در سبد

^۱ بعد فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد پیش آمد و به من گفت: «به بالا نگاه کن و بگو که چه می‌بینی.» ^۲ پرسیدم: «آن چیست؟» فرشته جواب داد: «آن سبدی است که پُر از گناهان تمام این سرزمین می‌باشد.»

^۳ آن سبد سرپوشی از سُرَب داشت. وقتی سرپوش برداشته شد، زنی را دیدم که در میان سبد نشسته بود. ^۴ فرشته گفت: «آن زن نماینده فساد است.» بعد فرشته زن را به داخل سبد هُل داد و سرپوش سربی را دوباره

* قسمت دوم آیه ۱۰ تا آیه ۱۴ از آخر فصل به اینجا منتقل شده تا مطلب به صورت متوالی بیان شده باشد.

روی آن گذاشت.^۹ باز به بالا نگاه کردم و دو زن دیگر را دیدم که بالهایی مانند بالهای لکلیک داشتند. آنها به سوی سبد پرواز کردند و آن را برداشته با خود بردند.
^{۱۰}از فرشته پرسیدم: «سبد را کجا می‌برند؟»
^{۱۱}پاسخ داد: «آن را به بابل می‌برند. در آنجا پرستشگاهی برای آن می‌سازند و بعد از آن که ساخته شد، سبد را در آن می‌گذارند.»

۶

روای چهار ارابه

^۱باز به بالا نگاه کردم و چهار ارابه را دیدم که از بین دو کوه برنزی بیرون آمدند.^۲ ارابه اولی به وسیله اسبهای قرمز، دومی با اسبهای سیاه،^۳ سومی توسط اسبهای سفید و چهارمی به وسیله اسبهای ابلق کشیده می‌شد.^۴ از فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد پرسیدم: «آقای من، اینها چیستند؟»
 فرشته جواب داد: «اینها چهار روح آسمانی هستند که از حضور خداوند تمام روی زمین آمده‌اند.»
^۵ارابه اسبهای سیاه به سوی شمال، اسبهای سفید به جانب غرب و اسبهای ابلق به طرف جنوب می‌روند.^۶ اسبها بی‌قرار بودند و می‌خواستند که هرچه زودتر بروند و در سراسر زمین گردش کنند. فرشته فرمود: «بروید و گشت و گذارتان را شروع کنید.» پس آنها به راه افتادند و تمام زمین را گردش کردند.^۷ بعد او خطاب به من کرده فرمود: «آن اسبهایی که به طرف شمال رفتند، خشم مرا فرونشاندند.»

تاجگذاری یهوشع

^۸خداوند به من فرمود: «^{۹-۱۰}«حلداء، طوبیا و یدعیا از طرف یهودیان تبعید شده در بابل، هدایایی از طلا و نقره با خود آورده‌اند. آن هدایا را از آنها بگیر و به خانه یوشیا پسر صفنیا برو و با آنها یک تاج بساز. بعد آن تاج را بر سر یهوشع پسر یهوصادق کاهن اعظم بگذار.»^{۱۱} سپس به او بگو که خداوند متعال چنین می‌فرماید: تو نمونه آن مردی هستی که 'شاخه' نام دارد. او از جایگاه خود می‌روید و معبد بزرگ را بازسازی می‌کند.^{۱۲} او همان کسی است که معبد بزرگ را می‌سازد و صاحب شکوه و جلال پادشاهی می‌شود، او در مقام کاهن بر تخت سلطنت می‌نشیند و بین این دو مقام با هماهنگی کامل حکمرانی می‌کند.^{۱۳} بعد آن تاج از طرف حلداء، طوبیا، یدعیا و یوشیا به عنوان یادگار در معبد بزرگ خداوند نگهداری شود.»
^{۱۴}مردمانی که در جاهای دور سکونت دارند، می‌آیند و در بازسازی معبد بزرگ خداوند کمک می‌کنند. آنگاه خواهید دانست که خداوند متعال مرا پیش شما فرستاده است. تمام اینها وقتی واقع می‌شوند که شما کاملاً از خداوند، خدای خود اطاعت نمایید.

۷

روزه ریاکارانه مردم

^۱در چهارمین سال سلطنت داریوش شاهنشاه، در روز چهارم ماه نهم، یعنی ماه کیسلو، پیام دیگری از جانب خداوند برای من رسید.
^۲مردم شهر بیت‌نیل، شرآصر و رجم ملک را با عده‌ای از مردان دیگر به معبد بزرگ فرستادند تا از درگاه خداوند برکت بطلبند.^۳ و از کاهنان خداوند متعال و انبیا پرسند: «آیا به روزه و سوگواری خود در ماه پنجم ادامه بدهیم یا نه، چنانکه سالها این کار را کرده‌ایم؟»
^۴خداوند متعال به من چنین فرمود: «به تمام مردم و کاهنان این سرزمین بگو که در مدت هفتاد سالی که در ماههای پنجم و هفتم روزه می‌گرفتید و سوگواری می‌کردید، برای خشنودی من نبود.^۵ اکنون هم، وقتی می‌خورید و می‌نوشید، آیا فقط به‌خاطر خودتان نیست؟»
^۶«سالها پیش، وقتی اورشلیم کامیاب و پُر از جمعیت بود و شهرهای اطراف و جنوب آن هم مسکونی بودند، به وسیله انبیای پیشین همین هشدارها را به شما دادم.»

اسارت، نتیجه نافرمانی

^۷سپس این پیام از جانب خداوند متعال برای زکریا آمد: «سالها پیش، این دستورات را به شما دادم: 'عادلانه

قضایوت کنید. به یکدیگر محبت و شفقت نشان بدهید.^{۱۰} به بیوه زنان، یتیمان و مردم بیگانه و فقیری که در بین شما زندگی می‌کنند ظلم نکنید و برای یکدیگر توطئه نچینید!

^{۱۱} «نیاکان شما نافرمانی کردند و گوشهای خود را گرفتند تا کلام مرا نشنوند.^{۱۲} آنها دلهای خود را مثل سنگ سخت ساختند و نخواستند احکامی را که من، خداوند متعال با روح خود، توسط انبیای پیشین به آنها داده بودم، بشنوند؛ بنابراین خشم عظیم خود را بر آنها نازل کردم.^{۱۳} چون وقتی من با آنها سخن گفتم، آنها به کلام من توجه ننمودند، من هم وقتی آنها به درگاه من دعا کردند، دعایشان را نشنیدم.^{۱۴} پس آنها را با گردباد در بین اقوام بیگانه پراکنده ساختم و به این ترتیب سرزمین آباد ایشان چنان ویران شد که یک نفر هم در آن سکونت نمی‌کرد.»

۸

وعدۀ خداوند برای بازسازی اورشلیم

^۱ بار دیگر کلام خداوند متعال بر من آمد و چنین فرمود: ^۲ «اورشلیم را بسیار دوست می‌دارم و به همین سبب از دشمنان آن خشمگین می‌باشم.^۳ اکنون به اورشلیم به شهر مقدس خود باز می‌گردم و در آنجا ساکن می‌شوم و کوه صهیون و اورشلیم 'شهر وفادار' و کوه خداوند متعال 'کوه مقدس' نامیده می‌شود.^۴ بار دیگر مردان و زنان سالخورده‌ای که با عصا راه می‌روند پیاده می‌روند، در میدانهای شهر خواهند نشست. و کوچ‌های شهر از پسران و دخترانی که سرگرم بازی هستند پر می‌شوند.»

^۵ خداوند متعال می‌فرماید: «این کار شاید برای بازماندگان قوم غیر ممکن باشد، اما برای من بسیار آسان است.^۶ من قوم خود را از شرق و غرب نجات می‌دهم^۷ و به اورشلیم می‌آورم تا در آنجا ساکن شوند. آنها قوم من خواهند بود و من خدایشان خواهم بود و با راستی و عدالت بر آنها حکومت می‌کنم.»

^۸ خداوند متعال می‌فرماید: «اکنون با شوق و با دستان قوی شروع به کار کنید، زیرا شما همان سخنان تشویق کننده را می‌شنوید که انبیا هنگام بنیانگذاری معبد بزرگ گفته بودند.^۹ قبل از آن، کسی توان آن را نداشت که انسان یا حیوانی را برای کار خود اجیر کند. هیچ‌کسی از دست دشمنان در امان نبود زیرا من مردم را دشمن یکدیگر ساخته بودم،^{۱۱} اما حالا رفتار من با بازماندگان قوم تفاوت دارد.^{۱۲} بعد از این در همهجا صلح و امنیت برقرار می‌شود. تاکها انگور به بار می‌آورند، زمین محصول زیاد می‌دهد، از آسمان باران فراوان می‌بارد و من بازماندگان قوم را از هرگونه نعمت برخوردار می‌سازم.^{۱۳} ای مردم یهودا و اسرائیل! در گذشته وقتی اقوام بیگانه کسی را نفرین می‌کردند، می‌گفتند: 'تو هم مثل مردم یهودا و اسرائیل به بلا گرفتار شوی!' ولی حالا آن‌طور نیست؛ من شما را نجات می‌دهم و از برکات خود بهره‌مند می‌سازم. بعد از این همان مردم می‌گویند: 'مانند مردم یهودا و اسرائیل برکت بیایی!' پس نترسید و با قدرت دست به کار شوید.»

^{۱۴} خداوند متعال می‌فرماید: «وقتی اجداد شما مرا به خشم آوردند، تصمیم گرفتم که بلایی بر سرشان بیاورم و همان کار را هم کردم.^{۱۵} اینک، ای مردم یهودا و اسرائیل نترسید، زیرا می‌خواهم شما را برکت بدهم.^{۱۶} کارهایی که شما باید بکنید این است: راستگو و با انصاف باشید و با یکدیگر در صلح و صفا رفتار کنید. در دادگاهها از عدالت طرفداری کنید.^{۱۷} به دیگران آزار نرسانید و قسم دروغ نخورید، زیرا من از این کارها نفرت دارم.»

^{۱۸} خداوند متعال دوباره به من فرمود: ^{۱۹} «روزۀ ماههای چهارم، پنجم، هفتم و دهم، برای مردم یهودا و اسرائیل به جشن‌ها و روزهای شادمانی تبدیل می‌شوند. شما باید راستی و سلامتی را دوست بدارید.»

^{۲۰} خداوند متعال می‌فرماید: «مردم از همهجا به اورشلیم رو می‌آورند^{۲۱} و از یک شهر به شهر دیگر رفته می‌گویند: 'ما برای پرستش خداوند متعال می‌رویم، شما هم با ما بیایید تا به درگاه او دعا کنیم تا ما را برکت دهد.'^{۲۲} مردم زیادی از ملل مقتدر جهان به اورشلیم برای عبادت می‌آیند و از خداوند متعال برکت می‌طلبند.^{۲۳} در آن روزها ده نفر از مردمان بیگانه دست به دامن یک نفر یهودی شده می‌گویند: 'ما را هم با خود ببر، زیرا شنیده‌ایم که خدا با توست.'^{۲۴}

۹

مجازات دشمنان بنی اسرائیل

^۱ خداوند مجازات سرزمین حدراخ و شهر دمشق را اعلام کرده است، زیرا نه تنها طایفه‌های اسرائیل بلکه پایتخت سوریه هم به خداوند تعلق دارد.^۲ حمات که همسایه حدراخ است و همچنین صور و صیدون با تمام مهارتشان متعلق به خداوند می‌باشند.^۳ هرچند صور برای خود استحکاماتی ساخته و نقره و طلا را همچون خاک و

زکریا

گل کوچه‌ها جمع کرده است،^۴ اما حالا خداوند همه دارایی‌اش را از او می‌گیرد، ثروتش را به دریا می‌ریزد و خودش نیز در آتش خواهد سوخت.

وقتی اشقلون این را ببیند وحشت می‌کند. غزه و عقرون از درد به خود می‌پیچند و امید عقرون به ناامیدی تبدیل می‌گردد. پادشاه غزه کشته می‌شود و اشقلون از سکنه خالی می‌گردد. ^۵ بیگانگان در اشدود ساکن می‌شوند و خداوند می‌فرماید: «غرور فلسطینیان از بین می‌رود. ^۶ گوشتی را که با خون می‌خورد از دهانش و چیزهای حرام را از میان دندانهایش بیرون می‌کشم. کسانی که باقی می‌مانند به من تعلق خواهند داشت و مانند یکی از طایفه‌های سرزمین یهودا جزء قوم من می‌شوند. عقرون هم مثل یبوسیان به قوم من می‌پیوندد. ^۸ من از سرزمین خود حفاظت می‌کنم تا سپاهیان دشمن نتوانند از آن عبور و مرور کنند. من با چشمان خود رنج و خواری قوم را دیدم و دیگر نمی‌گذارم که ستمگران سرزمین آنها را پایمال نمایند.»

ظهور پادشاه آینده

^۹ ای مردم صهیون شادمانی کنید!
ای اهالی اورشلیم از خوشی فریاد برآورید!
زیرا پادشاه شما با پیروزی
و با فروتنی سوار بر کره‌الاغی پیش شما می‌آید.
^{۱۰} خداوند می‌فرماید: «من ارباب‌های جنگی و اسبها را از سرزمین اسرائیل دور می‌کنم.
کمانهای جنگی شکسته می‌شوند
و او صلح امنیتی را در بین اقوام جهان برقرار می‌سازد.
قلمرو فرمانروایی او از دریا تا دریا
و از رود فرات تا دورترین نقطه زمین می‌باشد.»

برگرداندن قوم خدا

^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «به‌خاطر پیمانی که با شما بستم
و آن را با خون قربانی‌ها مهر کردم،
اسیران و زندانیان شما را
از چاه بی‌آب نجات می‌دهم.
^{۱۲} ای تبعیدیانی که در آرزوی آزادی هستید
به جایگاه امن خود بازگردید.
امروز به شما وعده می‌دهم
که رنجهایی را که دیده‌اید دو برابر جبران می‌کنم.
^{۱۳} من یهودا را همچون کمان
و اسرائیل را همچون تیر به‌کار می‌گیرم
و مردان صهیون را مانند شمشیر یک سرباز شجاع
علیه سپاه یونان می‌فرستم.»
^{۱۴} خداوند در وقت جنگ رهبر قوم خود می‌شود
و تیرهایش مانند برق بر سر دشمن فرود می‌آید.
خداوند اعلام جنگ می‌کند
و مانند گردبادی که از جنوب برمی‌خیزد بر دشمن می‌تازد.
^{۱۵} خداوند متعال از قوم خود دفاع می‌کند
و آنها تیراندازان دشمن را مغلوب نموده
زیر قدمهای خود پایمال می‌سازند.
در میدان جنگ مانند مستان فریاد می‌زنند.
خون دشمنان همچون خون قربانی‌که جامها و گوشه‌های قربانگاه را پُر می‌کند،
بر زمین جاری خواهد شد.
^{۱۶} در آن روز، خداوند، خدای ایشان، مانند شبانی که از گله خود نگهبانی می‌کند،
قوم خود را نجات می‌دهد.

آنها مانند جواهر روی تاج
در سرزمین او می‌درخشند.
۱۷ در آن سرزمین زیبا و مرغوب، غله و شراب نو،
مردان و دختران جوان را شاداب می‌سازد.

۱۰

وعدۀ رهایی

۱ در موسم بهار از خداوند که ابرهای توفان را می‌فرستد بخواهید که باران بباراند، زیرا او باران را به فراوانی می‌باراند و مزرعه‌ها را برای همه سرسبز می‌سازد. ۲ مردم به بُتها و فال‌بین‌ها متوسل می‌شوند، امّا جوابی که می‌گیرند دروغ و بی‌معنی است. رویاهایی که می‌بینند همه باطل و گمراه کننده است. بنابراین مردم مانند گوسفندان گمشده سرگردان می‌شوند، زیرا رهبری ندارند که آنها را راهنمایی کند.
۳ خداوند متعال می‌فرماید: «من بر حاکمان شما خشمگین هستم. من این بُزهای نر را مجازات می‌کنم. من، خداوند متعال، از گلهٔ خود که مردم یهودا هستند، مراقبت می‌کنم و آنها را مانند اسبان جنگی قوی می‌سازم. ۴ از بین آنها فرمانروایان، رهبران و حاکمان برای رهبری قوم خواهند برخاست. ۵ آنها به اتفاق یکدیگر مانند جنگجویان دلیر دشمنان را همچون گل کوچه‌ها پامال می‌کنند و سواران را بر اسبهایشان مغلوب می‌سازند، چونکه من با آنها می‌باشم.

۶ «قوم یهودا را نیرومند می‌سازم و اسرائیل را نجات می‌دهم. آنها را دوباره به وطنشان باز می‌گردانم. بر آنها رحمت و شفقت می‌کنم. زندگی آنها طوری خواهد شد که گویی آنها را هرگز ترک نکرده‌ام، زیرا من خداوند، خدای ایشان هستم و دعایشان را مستجاب می‌کنم. ۷ آنها مثل جنگجویان دلیر می‌باشند. مانند آنهايي که شراب نوشیده‌اند، دل‌هایشان شادمان خواهد گردید. وقتی فرزندان آنها آن همه برکاتی را که خداوند داده است ببینند، شاد و خوشحال می‌گردند.

۸ «قوم خود را صدا می‌کنم و آنها را دور هم جمع می‌نمایم. من آنها را آزاد می‌سازم و مثل سابق به تعدادشان می‌افزایم. ۹ گرچه آنها را در بین اقوام دیگر پراکنده ساخته‌ام، امّا آنها در همان سرزمینهای دور دست مرا به‌خاطر می‌آورند. آنها و فرزندانشان زنده خواهند ماند

و با فرزندان خود به وطن باز می‌گردند. ۱۰ من آنها را از مصر و آشور به وطن خودشان می‌آورم و در سرزمین خودشان اسکان می‌دهم. من آنها را در جلعاد و لبنان مسکن خواهم داد؛ تمام سرزمین با مردم پُر خواهد شد. ۱۱ هنگامی که از دریای مشکلات عبور کنند،

من امواج را کنار زده
اعماق دریا را خشک می‌سازم.
جلال و حشمت آشور از بین می‌رود
و قدرت مصر نابود می‌گردد.»
۱۲ خداوند می‌فرماید:

«من به قوم خود قدرت و نیرو می‌بخشم
و آنها مرا پرستش نموده از من اطاعت خواهند کرد.»

۱۱

سقوط حاکمان ظالم

^۱ ای لبنان، دروازه‌های را باز کن
تا آتش، درختان سرو تو را بسوزاند.
^۲ ای درختان صنوبر گریه کنید،
زیرا درختان سرو همه افتاده‌اند.
آن درختان با شکوه نابود شده‌اند!
ای درختان بلوط باشان زاری کنید،
زیرا جنگل عظیم از بین رفته است.
^۳ گریه حاکمان را بشنوید،
زیرا که حشمت و جلال آنها نابود شده است.
غرش شیرها را بشنوید،
چونکه جنگلهای اردن نابود شده‌اند.

داستان دو شبان

^۴ خداوند، خدایم به من فرمود: «شبان گوسفندانی شو که بزودی باید سرشان بریده شوند. کسانی که گوسفندان را می‌خرند و می‌کشند، مجازات نمی‌شوند. آنانی که آنها را می‌فروشند می‌گویند: 'خدا را شکر، ثروتمند شدیم.' حتی شبانهای خودشان هم، بر آنها رحم نمی‌کنند.»
^۵ خداوند می‌فرماید: «دیگر بر مردم روی زمین رحم نخواهم کرد، بلکه کاری می‌کنم که آنها به دست همسایگان و پادشاهان بیفتند. این پادشاهان، زمین را ویران می‌کنند و من مانع آنها نمی‌شوم.»
^۶ تاجرانانی که گوسفندان را خرید و فروش می‌کنند مرا به عنوان شبان گوسفندانی که قرار بود سرشان بریده شوند، استخدام کردند. پس من دو عصا در دست گرفتم، یکی را رحمت نامیدم و دیگری را اتحاد و گله را چرانیدم.
^۷ از سه شبان دیگر که از من نفرت داشتند، بیزار شدم و در مدت یک ماه خود را از شر آنها آسوده ساختم. سپس به گوسفندان گفتم: «بعد از این، شبان شما نخواهم بود. کسانی که مردنی هستند، بگذار بمیرند و آنانی که از بین رفتنی هستند، بگذار از بین بروند. کسانی هم که باقی می‌مانند بگذار به جان هم بیفتند!»^۸ آنگاه عصای رحمت را شکستم تا نشان بدهم که خداوند پیمانی را که با تمام اقوام بسته بود، شکسته است.^۹ پس، آن پیمان در همان روز شکسته شد و تاجران گوسفند که مرا تماشا می‌کردند، پی‌بردند که با کاری که من کردم، پیام خدا را به آنها رساندم.
^{۱۰} بعد به آنها گفتم: «حالا اگر مایلید مزد مرا بدهید.» پس آنها سی تگه نقره به من دادند.
^{۱۱} خداوند به من فرمود: «آنها را در خزانه معبد بزرگ ببند.» پس من آن مبلغ هنگفت را که در نظر آنها ارزش من بود، در خزانه معبد بزرگ انداختم.^{۱۲} سپس عصای دوم، یعنی عصای اتحاد را شکستم تا نشان بدهم که اتحاد برادری بین یهودا و اسرائیل شکسته شده است.
^{۱۳} آنگاه خداوند به من فرمود: «برو این بار نقش یک شبان احمق را انجام بده.»^{۱۴} من در این سرزمین شبانی را تعیین می‌کنم، اما او از آنانی که هلاک می‌شوند مراقبت نمی‌کند. گمشدگان را هدایت نمی‌کند، زخمی‌ها را معالجه نمی‌کند و به آنهایی که سالمند خوراک نمی‌دهد، بلکه گوشت گوسفندان پروار را می‌خورد و سُم‌هایشان را می‌کند.
^{۱۵} اوای بر شبان وظیفه‌شناسی که گله را ترک می‌کند. شمشیر در بازو و چشم راست او فرو می‌رود. بازویش خشک و چشمش بکلی کور می‌شود.»

۱۲

پیروزی آینده اورشلیم

^۱ کلام خداوند، آن خدایی که آسمانها را برافراشت و بنیاد زمین را بنا نهاد و به انسان زندگی بخشید، دربارهٔ اسرائیل می‌فرماید: ^۲ «من اورشلیم را مانند جام شراب می‌سازم. اقوام اطراف او از آن می‌نوشند و همچون مستان

سرگیجه می‌گیرند. هنگامی‌که اورشلیم را محاصره کنند، سایر شهرهای یهودا هم محاصره می‌شوند.^۳ تمام اقوام جهان با هم متحد شده علیه اورشلیم می‌آیند، اما در آن روز من اورشلیم را در برابر همه اقوام مانند سنگ عظیمی می‌سازم و هرکسی که آن را بردارد، بشدت زخمی می‌شود.^۴ خداوند می‌فرماید: «در آن روز اسبهای دشمن را به وحشت می‌اندازم، چشمان آنها را کور می‌کنم و سوارانشان را به جنون مبتلا می‌سازم، ولی از یهودا مراقبت می‌نمایم. آنگاه خاندانهای یهودا در دل خود می‌گویند: 'خداوند متعال، خدای آنها به اهالی اورشلیم قوت بخشیده است.'^۵

^۶ «در آن روز خاندانهای یهودا را مانند آتشی سوزنده در جنگلها و همچون شعله‌ای فروزان در کشتزارها می‌گردانم. آنها اقوام راست و چپ خود را نابود می‌سازند، اما مردم اورشلیم در امنیت زندگی خواهند کرد.^۷ «من ابتدا یهودا را پیروز می‌گردانم تا شکوه و جلالی را که خاندان داوود و اهالی اورشلیم به دست می‌آورند از آنها بالاتر نباشد.^۸ در آن روز من، خداوند از مردم اورشلیم دفاع می‌کنم. ضعیفترین آنها مانند داوود قوی خواهند شد و نسل داوود مانند خدا و همچون فرشته خداوند، آنها را راهنمایی خواهند کرد.^۹ در آن روز من هر ملتی را که بخواهد بر اورشلیم حمله کند، نابود خواهم کرد.

سوگواری اهالی اورشلیم

^{۱۰} «من بر خاندان داوود و ساکنان اورشلیم روح ترحم و دعا خواهم ریخت. آنها بر من که نیزه زده‌اند خواهند نگریست و مانند کسی‌که برای یگانه فرزند خود عزا می‌گیرد، ماتم خواهند گرفت و چنان به تلخی اشک خواهند ریخت که گویی پسر نخستزاده‌شان مرده است.^{۱۱} در آن روز در اورشلیم ماتم عظیمی مانند ماتمی که مردم برای هدرمون در دشت مجدو گرفتند، برپا می‌کنند.^{۱۲} تمام مردم روی زمین عزادار می‌شوند. هر خانواده جداگانه ماتم می‌گیرد: خانواده داوود، خانواده ناتان،^{۱۳} خانواده لاوی، خانواده شمعی^{۱۴} و بقیه خانواده‌ها هر کدام، مردها جداگانه ماتم خواهند گرفت و زنها جداگانه.»

۱۳

^۱ در آن زمان برای خاندان داوود و اهالی اورشلیم چشمه‌ای جاری می‌شود که آنها را از تمام گناهان و ناپاکی‌ها پاک می‌سازد.

بت‌پرستی از بین می‌رود

^۲ خداوند متعال می‌فرماید: «در آن روز نام بُتها را طوری در سرزمین اسرائیل از بین می‌برم که دیگر کسی آنها را به یاد نیلورد. همچنین آن سرزمین را از انبیای دروغین و ارواح پلید پاک می‌سازم.^۳ اگر کسی به دروغ نبوت کند پدر و مادرش به او خواهند گفت: 'تو نباید زنده بمانی، زیرا تو به نام خداوند به دروغ نبوت می‌کنی.' و هنگامی‌که او نبوت می‌کند، پدر و مادرش او را با نیزه خواهند کشت.^۴ در آن روز انبیای دروغی از رؤیاهای خود شرم‌منده خواهند شد و دیگر برای فریب دادن مردم لباس انبیا را نخواهند پوشید.^۵ بلکه هر کدام خواهند گفت: 'من نبی نیستم. من یک دهقان هستم و از جوانی پیشه من کشاورزی بوده است.'^۶ اگر کسی از آنها بپرسد: 'پس این زخمهایی که در بدن داری به‌خاطر چیست؟' جواب می‌دهند: 'اینها جراحاتی هستند که دوستانم به من وارد کرده‌اند.'^۷

فرمان کشتن چوپان خدا

^۸ خداوند متعال می‌فرماید: «ای شمشیر بزد چوپان من برخیز. بزد آن کسانی‌که برای من کار می‌کند! شبان را بزن تا گوسفندان پراکنده شوند. من قوم خود را خواهم زد.^۹ دو سوم قوم هلاک می‌شوند و از بین می‌روند و یک سوم آنها زنده می‌مانند.^{۱۰} اینها را از بین آتش می‌گذرانم تا همان‌طوری که طلا و نقره به وسیله آتش پاک و خالص می‌شوند، آنها هم پاک و خالص گردند. آنها نام مرا یاد می‌کنند و من آنها را به حضور خود می‌پذیرم و می‌گویم: 'اینها قوم من هستند.'^{۱۱} و آنها می‌گویند: 'خداوند، خدای ماست.'^{۱۲}

۱۴

اورشلیم و سایر ملل

^۱ روزی که خداوند داوری کند نزدیک است. روزی که اورشلیم غارت شود و در مقابل چشمان تو غارتش تقسیم

زکریا

گردد.^۲ در آن روز، خداوند اقوام را جمع می‌کند تا با اورشلیم بجنگند. آنها اورشلیم را تصرف کرده خانه‌ها را تاراج می‌نمایند و به زنان تجاوز می‌کنند. نصف جمعیت شهر به اسیری برده می‌شوند و نصف دیگر در شهر باقی می‌مانند.^۳ آنگاه خداوند همچون گذشته، به جنگ آن اقوام می‌رود.^۴ در آن روز بر کوه زیتون که در شرق اورشلیم واقع است، می‌ایستد. کوه زیتون دو نیم می‌شود و دره وسیعی از شرق به غرب به وجود می‌آید. نیمی از کوه به طرف شمال و نیمه دیگر آن به سمت جنوب منتقل می‌گردد.^۵ مانند اجدادتان که سالها پیش در زمان عزیا، پادشاه یهودا، به‌خاطر زلزله فرار کردند، شما هم از راه این دره خواهید گریخت. خداوند، خدای من خواهد آمد و تمام فرشتگان را نیز با خود خواهد آورد.

^۶ وقتی آن روز برسد، دیگر نه سرما خواهد بود و نه یخبندان^۷ آن روز، روز مخصوصی است، شب و روز وجود ندارد، بلکه هوا همیشه روشن خواهد بود.

^۸ آبهای حیات بخش در تابستان و زمستان از اورشلیم جاری می‌شوند. نیمی از آنها به طرف دریای مدیترانه و نیمه دیگر به سوی دریای مرده می‌روند.^۹ در آن روز، خداوند بر تمام روی زمین پادشاهی می‌کند و همه خداوند را به عنوان یک خدای واحد می‌پرستند و نام یگانه او را یاد می‌کنند.

^{۱۰} سراسر آن سرزمین، از جبع سرحد شمالی یهودا تا رمون سرحد جنوبی به دشت وسیعی تبدیل می‌شود. اما اورشلیم در جای بلندی قرار می‌گیرد و وسعت آن از دروازه بنیامین تا جای دروازه قدیمی، از آنجا تا دروازه زایوه و از برج حننیل تا محل شراب‌سازی پادشاه می‌رسد.^{۱۱} مردم در اورشلیم در آرامش و امنیت زندگی می‌کنند و برای همیشه از خطر نابودی در امان می‌باشند.

^{۱۲} خداوند بر سر اقوامی که با قوم اسرائیل بجنگند این بلاها را می‌آورد: گوشت بدنشان درحالی‌که هنوز زنده هستند، می‌پوسد. چشمهای آنها در حلقه کور می‌شود و زبان‌شان در دهانشان خشک می‌گردد.

^{۱۳} خداوند آنها را چنان گیج و سراسیمه می‌سازد که به جان یکدیگر خواهند افتاد.^{۱۴} مردم یهودا برای دفاع از اورشلیم می‌جنگند و ثروت و دارایی اقوام همسایه، از قبیل طلا، نقره، لباس و غیره را غارت خواهند نمود.^{۱۵} همین بلاها بر سر اسبها، قاطرها، شترها، الاغها و همه حیوانات دیگر که در اردوگاه دشمن هستند، نازل خواهد شد.

^{۱۶} سپس، آن عده از اقوامی که به اورشلیم حمله می‌کردند زنده می‌مانند، هر ساله برای پرستش پادشاه، یعنی خداوند متعال به اورشلیم می‌آیند و عید خیمه‌ها را برگزار می‌کنند.^{۱۷} هرگاه یکی از اقوام روی زمین برای پرستش خداوند متعال، پادشاه جهان، به اورشلیم نیاید، در سرزمینش باران نخواهد بارید.^{۱۸} مردم مصر نیز اگر در مراسم عید خیمه‌ها حاضر نشوند، دچار همین بلاهای آسمانی خواهند گردید.^{۱۹} بنابراین اگر مصریان و سایر اقوام از رفتن به اورشلیم و شرکت در مراسم عید خیمه‌ها خودداری کنند، همگی مجازات خواهند شد.

^{۲۰} در آن روز، حتی روی زنگوله‌های اسبها هم نوشته می‌شود: «اینها وقف خداوند هستند.» تمام دیگهای آشپزی معبد بزرگ، مانند کاسه‌های مقابل قربانگاه، مقدس می‌شوند.^{۲۱} همه ظروف آشپزی که در اورشلیم و یهودا هستند مقدس و وقف خداوند متعال خواهند بود، تا هرکسی که برای قربانی می‌آید، از آن ظروف برای پختن گوشت قربانی استفاده کند و در معبد بزرگ دیگر اثری از تاجران نخواهد بود.

کتاب ملاکی نبی

معرفی کتاب

کتاب ملاکی در قرن پنجم قبل از میلاد و بعد از بازسازی معبد اورشلیم نوشته شده است. تأکید این نبی خطاب به کاهنان و مردم این است که با وفاداری پیمانی را که با خدا بسته‌اند تجدید کنند. بسیار واضح و روشن بیان می‌کند که قوم خدا و کاهنان آنها در ایمان خود دچار سستی و سهل‌انگاری شده و با تأخیر در تقدیم هدایا خواسته‌اند خدا را فریب بدهند. آنها طبق تعالیم الهی زندگی نکرده‌اند. اما خدا برای دآوری و پاک کردن گناهان قوم خود خواهد آمد. به همین منظور نبی خود را قبل از روز موعود خواهد فرستاد تا راه او را آماده سازد و پیمان خود را اعلام نماید.

تقسیم‌بندی کتاب

گناهان بنی‌اسرائیل ۱:۱-۱۶:۲
دآوری و رحمت خدا ۱۷:۲-۶:۴

۱

^۱ این پیامی است که خداوند توسط ملاکی به اسرائیل داد:

محبت خداوند به اسرائیل

^{۲-۳} خداوند می‌فرماید: «من همیشه عاشق شما بوده‌ام.» اما شما می‌پرسید: «تو چگونه عشق خود را به ما نشان داده‌ای؟» خداوند در پاسخ می‌فرماید: «عیسو و یعقوب دو برادر بودند. اما من یعقوب و نسل او را دوست داشتم، اما از عیسو نفرت داشتم. سرزمین کوهستانی او را ویران کردم و آنجا را مسکن شغالها ساختم.»
^۴ اگر آدمیان که از نسل عیسو هستند بگویند: «شهرهای ما ویران شده‌اند، اما آنها را بازسازی می‌کنیم.» ولی خداوند متعال می‌فرماید: «هرچند آنها شهرهای خود را بازسازی کنند، من دوباره آن را ویران خواهم ساخت و سرزمین آنها 'سرزمین شرارت' و خودشان 'مردمی که خداوند تا ابد از آنها خشمگین می‌باشد' نامیده خواهند شد.»
^۵ هنگامی که شما اینها را با چشم خود ببینید، خواهید گفت: «بزرگی و عظمت خداوند در آن‌سوی مرزهای اسرائیل نیز مشاهده می‌شود.»

سرزنش کاهنان

^۶ خداوند متعال به کاهنان می‌فرماید: «پسر، به پدر خود و غلام به آقای خود احترام می‌گذارد، پس اگر من پدر شما هستم، چرا به من احترام نمی‌گذارید؟ و اگر ارباب شما هستم، پس حرمت من کجاست؟ ای کاهنان، شما نام مرا بی‌حرمت ساخته و می‌گویید: 'چطور نام تو را بی‌حرمت کرده‌ایم؟' ^۷ هنگامی که شما خوراکی‌های ناپاک بر قربانگاه من می‌گذارید، نام مرا بی‌حرمت می‌سازید. بلی، شما با این کار خود، به قربانگاه من اهانت می‌کنید. ^۸ آیا این کار شما زشت نیست که یک حیوان کور یا لنگ و یا بیمار را برای من قربانی می‌کنید؟ اگر آن را به حاکم خود هدیه بدهید، آیا او آن را خواهد پذیرفت و از شما راضی خواهد بود؟»
^۹ اکنون شما ای کاهنان توقع دارید که خدا بر شما رحم کند و شما را از فیض خود به‌رمنند سازد. خداوند متعال می‌فرماید که تقصیر خود شماست. ^{۱۰} ای کاش یکی از شما کاهنان درهای معبد بزرگ را ببندد تا کسی نتواند آتش بر قربانگاه من روشن کند. من از شما راضی نیستم و قربانی‌های شما را نمی‌پسندم. ^{۱۱} نام من در سراسر روی زمین و در بین تمام اقوام جهان با احترام یاد می‌شود و برای من بخور خوشبو دود می‌کنند و قربانی‌های پسندیده تقدیم می‌کنند. ^{۱۲} اما شما نام مرا بی‌حرمت می‌سازید، زیرا می‌گویید که قربانگاه خداوند ناپاک و غذای آن مکروه است. ^{۱۳} خداوند متعال می‌فرماید: «شما می‌گویید خدمتی که برای من می‌کنید خسته کننده است و روی خود را از من برمی‌گردانید. شما حیواناتی را که بزور از مردم گرفته‌اید و آنهایی را که لنگ یا بیمارند، به عنوان قربانی برای من می‌آورید! آیا فکر می‌کنید که من آنها را می‌پذیرم؟ ^{۱۴} لعنت بر کسی که فریب بدهد، یعنی نذر کند که قوچ سالمی را از گله خود قربانی کند ولی حیوان معیوبی را بیاورد. من پادشاه بزرگ و با عظمت هستم و نام من در بین اقوام جهان با عزت و احترام یاد می‌شود.»

۲

^۱ اکنون ای کاهنان، این اخطار برای شماست: ^۲ خداوند متعال می‌فرماید «اگر به کلام من گوش ندهید و احترام مرا بجا نیاورید، به جای اینکه شما را برکت بدهم، لعنت خواهم کرد، در حقیقت از همین حالا من شما را لعنت کرده‌ام، زیرا کلام مرا در دل خود جا نمی‌دهید. ^۳ فرزندان شما را تنبیه می‌کنم، و سرگین حیواناتی را که برای من قربانی می‌کنید به صورتتان می‌پاشم و شما را به توده سرگین می‌اندازم. ^۴ آنگاه خواهید دانست که من این فرمان را به شما دادم تا پیمانی را که با کاهنان، فرزندان لاوی بسته بودم، شکسته نشود.

^۵ «در آن پیمان به جدّ شما، لاوی قول دادم که به آنها حیات و آرامش بدهم و دادم چون آنها از نام من می‌ترسیدند و به من احترام می‌گذاشتند. ^۶ آنها حقیقت و راستی را به مردم تعلیم دادند و از زیانشان حرف نادرست شنیده نمی‌شد. آنها از من پیروی نموده و در راستی زندگی می‌کردند و عده زیادی را به راه راست هدایت نمودند. ^۷ چون کاهنان سخنگوی خداوند هستند، باید به مردم حقیقت و معرفت را تعلیم بدهند تا مردم طریق راستی را از آنها بیاموزند.

^۸ «اما شما کاهنان از راه راست منحرف شده و با تعالیم غلط سبب گمراهی عده زیادی گشته‌اید. شما پیمانی را که با پدر شما لاوی بسته بودم، شکسته‌اید. ^۹ پس، من شما را در نظر همه مردم اسرائیل خوار و حقیر می‌سازم، زیرا دستورات مرا انجام نمی‌دهید، بلکه در اجرای قوانین بی‌عدالتی می‌نمایید.»

خیانت قوم نسبت به خدا

^{۱۰} «آیا همه ما از یک پدر نیستیم؟ آیا همه ما را خدا نیافریده است؟ پس چرا به یکدیگر خیانت می‌کنیم و پیمانی را که خداوند با اجداد ما بست، می‌شکنیم؟ ^{۱۱} مردم یهودا خیانت کردند و در اورشلیم و شهرهای یهودا مرتکب کارهای زشتی شدند. مردم یهودا معبد بزرگی را که محبوب خداست بی‌حرمت ساختند و با دختران بت‌پرست ازدواج کردند. ^{۱۲} باشد که خداوند تمام کسانی را که این کارها را انجام داده‌اند، از میان قوم اسرائیل محو کند و هرگز دوباره به آنها اجازه ندهد تا در میان قوم، برای خداوند متعال قربانی بگذرانند.

^{۱۳} شما همچنین قربانگاه خداوند را با اشکهایتان پُر می‌سازید و ناله و زاری می‌کنید، زیرا او دیگر قربانی‌هایی را که شما می‌آورید، نمی‌پذیرد. ^{۱۴} می‌پرسید: «چرا او قربانی‌های ما را قبول نمی‌کند؟» چون شما پیمانی را که با همسران، که در جوانی با او ازدواج کردید شکستید و خداوند شاهد این پیمان شکنی می‌باشد. ^{۱۵} آیا خدا شما را یک تن نساخت؟ آیا در جسم و در روح شما یک نیستید؟ اینک خدا از شما چه انتظاری دارد؟ اینکه فرزندان خداشناس داشته باشید. پس مواظب باشید که به همسران خیانت نکنید.

^{۱۶} خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من از طلاق نفرت دارم. همچنین از کسی که در حق زن خود ظلم می‌کند. پس مواظب باشید که به همسران خیانت نکنید.»

روز داوری نزدیک است

^{۱۷} شما با حرفهای خود خداوند را خسته ساخته‌اید اما می‌پرسید: «چگونه او را خسته ساخته‌ایم؟» با سخنانی که می‌گویید: «خداوند از کسانی که کارهای بد می‌کنند راضی است و آنها را دوست می‌دارد.» یا می‌پرسید: «آن خدای عادل کجاست؟»

۳

^۱ خداوند متعال می‌فرماید: «من قاصد خود را می‌فرستم تا راه را برای من آماده سازد. سپس خداوندی که منتظرش هستید، ناگهان به معبد بزرگ خود خواهد آمد. آن نبی‌ای که مشتاق دیدارش هستید، می‌آید و پیمان مرا به شما اعلام می‌کند.»

^۲ اما چه کسی می‌تواند طاقت آن روز را داشته باشد؟ وقتی او می‌آید، کیست که بتواند با او روبه‌رو شود؟ او مانند آتشی است که فلز را تصفیه می‌کند و همچون صابون گزاری است که همه چیز را پاک می‌سازد. ^۳ او مانند کسی که نقره را صاف می‌کند، کاهنان را مانند طلا و نقره پاک می‌سازد تا آنها با دل صاف هدایای خود را به خداوند تقدیم کنند. ^۴ آنگاه هدایای مردم یهودا و اورشلیم، مانند گذشته، مورد پسند خداوند واقع خواهند شد.

^۵ خداوند متعال می‌فرماید: «آنگاه من برای داوری نزد شما خواهم آمد. بضد جادوگران، زناکاران، کسانی که قسم ناحق می‌خورند، آنهایی که در مُزد کارگران تقلب می‌کنند، اشخاصی که در حق بیوه زنان و یتیمان و بیگانگان ظلم می‌نمایند و از من نمی‌ترسند، شهادت خواهم داد.»

مجازات دزدان

^۶ من خداوند تغییر ناپذیر هستم. به همین دلیل است که شما ای نسل یعقوب تا به حال از بین نرفته‌اید. ^۷ هر چند شما

هم مانند نیاکانتان از احکام من سرپیچی کرده و آنها را بجا نیاورده‌اید، ولی اکنون وقت آن است که به سوی من برگردید تا شما را بیمارزم. شما می‌پرسید: «چگونه به سوی تو برگردیم؟»^۸ «آیا درست است که کسی خدا را فریب دهد؟ نه، اما شما مرا فریب داده‌اید.» می‌گوید: «ما چگونه تو را فریب داده‌ایم؟» در پرداخت ده یک‌ها و هدایایی که برای من می‌آوردید. «همه شما نفرین شده‌اید، زیرا مرا فریب می‌دهید.»^۹ دهیک‌ها را به طور کامل به خانه من بیاورید تا خوراک کافی موجود باشد. به این ترتیب مرا امتحان کنید و ببینید که چطور روزنه‌های آسمان را می‌گشایم و شما را آن‌چنان برکت خواهم داد که گنجایش آن را نداشته باشید.^{۱۱} خداوند متعال می‌فرماید: «نمی‌گذارم حشرات و آفات محصول شما را از بین ببرند و انگور تاکستانهای شما را نابود سازند.»^{۱۲} اقوام دیگر شما را خوشبخت می‌خوانند زیرا سرزمین شما، سرزمین حاصلخیزی خواهد بود.»

وعدۀ لطف خدا

^{۱۳} خداوند می‌فرماید: «شما بضد من سخنان زنده‌ای گفته‌اید.» ولی شما می‌پرسید: «ما بضد تو چه گفته‌ایم؟»^{۱۴} شما گفته‌اید: «خدمت به خدا بی‌فایده است. چرا باید دستورات او را انجام دهیم و یا چرا در درگاه خداوند متعال از کارهای خود اظهار پشیمانی کنیم؟»^{۱۵} ببینید که مردم خودخواه و متکبر چطور خوشبخت زندگی می‌کنند، شیران کامیاب می‌شوند و حتی خدا را امتحان می‌کنند و از مجازات رهایی می‌یابند.»^{۱۶} آنگاه کسانی که ترس خداوند را داشتند با یکدیگر گفت‌وگو نمودند و خداوند به سخنان آنها گوش داد و همه آنچه را که گفتند شنید. پس در کتاب یادگاری، اسم کسانی که از خداوند می‌ترسیدند و نام او را گرامی می‌داشتند، در حضور خداوند ثبت شد.^{۱۷} خداوند متعال می‌فرماید: «در آن روز معین، ایشان قوم خاص من می‌باشند. من آنان را خواهم بخشید همچون پدری که پسر مطیع خود را می‌بخشد.»^{۱۸} آنگاه بار دیگر قوم من تفاوت بین نیکوکاران و بدکاران و نیز تفاوت بین آنانی که خدا را خدمت می‌کنند و آنانی را که خدمت نمی‌کنند، خواهند دید.»

۴

روز داوری خداوند فرا می‌رسد

^۱ خداوند متعال می‌فرماید: «روز داوری مانند تتور شعلهور فرا می‌رسد و همه اشخاص متکبر و شریر را مانند کاه می‌سوزاند. آنها طوری می‌سوزند که هیچ چیزی از آنها باقی نخواهد ماند.»^۲ اما برای شما که از نام من می‌ترسید، آفتاب عدالت با پرتو شفابخش خود طلوع خواهد کرد. شما مانند گوساله‌ها از خوشی جست و خیز خواهید کرد.^۳ در آن روز معین، بدکاران را مانند خاکستر در زیر کف پاهایتان لگدمال خواهید نمود.^۴ «قوانین، دستورات و تعالیمی را که بر کومسینا توسط بنده‌ام، موسی به همه قوم اسرائیل دادم، فراموش نکنید.»^۵ پیش از فرا رسیدن آن روز عظیم و هولناک که روز داوری خداوند است، من ایلیای نبی را نزد شما می‌فرستم.^۶ او دل‌های پدران و فرزندان را به هم نزدیک می‌سازد تا مبادا من سرزمین شما را با نفرین خود ویران کنم.»

انجیل مَتّی

معرفی کتاب

انجیل مَتّی خبرخوش و بشارت می‌دهد که عیسی نجات‌دهنده موعودی است که خدا به وسیله او به تمام وعده‌های خود در عهد عتیق وفا نموده و آنها را به عمل آورده است. این بشارت، فقط برای قوم یهود نیست، بلکه برای تمام مردم دنیاست.

مَتّی با دقت خاصی انجیل خود را با تولد عیسی مسیح شروع می‌کند و با تعمید و آزمایش‌های او ادامه می‌دهد. سپس به موعظه‌ها و تعالیم و معجزات او در نواحی جلیل می‌پردازد. سپس وقایع مسافرت‌های مسیح از جلیل به اورشلیم و در آخر، واقعه هفته آخر مسیح و مصلوب شدن و قیام او از مردگان را شرح می‌دهد. این انجیل عیسی را معلم بزرگی معرفی می‌کند که می‌تواند قوانین خدا را تشریح و تفسیر نماید و درباره ملکوت خدا تعلیم دهد.

مَتّی تعالیم عیسی مسیح را در این انجیل به پنج قسمت تقسیم می‌کند:

۱- موعظه سر کوه که شامل شخصیت، وظایف، امتیازات و سرنوشت شهروندان پادشاهی آسمان می‌باشد (فصلهای ۵-۷)

۲- دستورات به دوازده شاگرد درباره مأموریت آنان (فصل ۱۰)

۳- مثلها درباره ملکوت خدا (فصل ۱۳)

۴- تعالیم درباره شاگرد بودن (فصل ۱۸)

۵- درباره پایان زمان حاضر و آمدن ملکوت خدا (فصلهای ۲۴ و ۲۵)

تقسیم‌بندی کتاب

شجره‌نامه و تولد عیسی مسیح ۲۳:۱-۲:۲۳

رسالت یحییای تعمیددهنده ۱۲:۱-۱۳:۱۲

تعمید و آزمایش‌های عیسی ۴:۱۱-۱۳:۳

خدمات عمومی عیسی در جلیل ۳۵:۱۸-۱۲:۴

از جلیل تا اورشلیم ۳۴:۲۰-۱:۱۹

هفته آخر در اورشلیم و اطراف آن ۲۶:۲۷-۱:۲۱

رستاخیز و ظهور عیسی ۲۰:۱-۲۸:۲۰

۱

شجره‌نامه عیسی مسیح

(لوقا ۳: ۲۳-۳۸)

^۱شجره‌نامه عیسی مسیح، پسر داوود، پسر ابراهیم:

^۲ابراهیم پدر اسحاق بود و اسحاق پدر یعقوب و یعقوب پدر یهودا و برادران او بود ^۳و یهودا پدر فارص و زارح (از تامار) و فارص پدر حصرون و حصرون پدر آرام ^۴و آرام پدر عمیناداب و عمیناداب پدر نحشون و نحشون پدر شلمون ^۵و شلمون پدر بوغر (از راحاب) و بوغر پدر عوبید (از روت) و عوبید پدر یسی ^۶و یسی پدر داوود پادشاه بود.

داوود پدر سلیمان بود (از همسر اوریا) ^۷و سلیمان پدر رُبعام و رُبعام پدر ابیا و ابیا پدر آسا ^۸و آسا پدر یهوشافاط و یهوشافاط پدر یورام و یورام پدر عزیا ^۹و عزیا پدر یوتام و یوتام پدر آحاز و آحاز پدر حزقیا ^{۱۰}و حزقیا پدر منسی و منسی پدر آمون و آمون پدر یوشیاه بود ^{۱۱}و یوشیاه پدر یگنیا و برادران او بود. در این زمان یهودیان به بابل تبعید شدند.

^{۱۲}پس از تبعید یهودیان به بابل، یگنیا پدر شالتینیل شد و شالتینیل پدر زروبابل ^{۱۳}و زروبابل پدر ابیهود و ابیهود پدر ایلیاقیم و ایلیاقیم پدر عازور ^{۱۴}و عازور پدر صادوق و صادوق پدر یاکین و یاکین پدر ایلیهود ^{۱۵}و ایلیهود پدر العازار و العازار پدر متان و متان پدر یعقوب ^{۱۶}و یعقوب پدر یوسف شوهر مریم بود و مریم عیسی ملقب به مسیح را به دنیا آورد.

^{۱۷}به این ترتیب از ابراهیم تا داوود چهارده نسل، و از داوود تا تبعید یهودیان به بابل چهارده نسل و از زمان

تبعید تا مسیح چهارده نسل است.

تولد عیسی

(لوقا ۲: ۱-۷)

^{۱۸} تولد عیسی مسیح چنین بود: مریم مادر او که به عقد یوسف درآمده بود، قبل از آنکه به خانه شوهر برود به وسیله روح القدس آبستن شد. ^{۱۹} یوسف که مرد نیکوکاری بود و نمی‌خواست مریم را در پیش مردم رسوا کند، تصمیم گرفت مخفیانه از او جدا شود. ^{۲۰} یوسف هنوز در این فکر بود، که فرشته خداوند در خواب به او ظاهر شد و گفت: «ای یوسف پسر داوود، از بردن مریم به خانه خود نترس. زیرا آنچه در رحم اوست از روح القدس است. ^{۲۱} او پسری به دنیا خواهد آورد و تو او را عیسی خواهی نامید؛ زیرا او قوم خود را از گناهانشان رهایی خواهد داد.»

^{۲۲} این همه واقع شد تا آنچه خداوند به وسیله نبی اعلام فرموده بود به انجام برسد:

^{۲۳} «باکره‌ای آبستن شده، پسری خواهد زایید که

عمانویل -یعنی خدا با ما- خوانده خواهد شد.»

^{۲۴} یوسف از خواب بیدار شد و طبق دستور فرشته خداوند عمل نمود و مریم را به خانه خود آورد. ^{۲۵} اما تا زمانی که مریم پسر خود را به دنیا نیاورد، با او همبستر نشد و کودک را عیسی نام نهاد.

۲

آمدن مجوسیان از مشرق زمین

^۱ عیسی در زمان زمامداری هیروдіس پادشاه، در بیت‌لحم یهودیه تولد یافت. پس از تولد او مجوسیانی از مشرق زمین به اورشلیم آمده ^۲ پرسیدند: «پادشاه نوزاد یهودیان کجاست؟ ما طلوع ستاره او را دیده و برای پرستش او آمده‌ایم.»

^۳ وقتی هیروдіس پادشاه این را شنید، بسیار مضطرب شد و تمام مردم اورشلیم نیز در اضطراب فرو رفتند. ^۴ او جلسه‌ای با شرکت سران کاهنان و علمای قوم یهود تشکیل داد و درباره محل تولد مسیح موعود از ایشان پرسید. ^۵ آنها جواب دادند: «در بیت‌لحم یهودیه، زیرا در کتاب نبی چنین آمده است:

^۶ ای بیت‌لحم، در سرزمین یهودیه،

تو به هیچ وجه از سایر فرمانروایان یهودا کمتر نیستی،

زیرا از تو پیشوایی ظهور خواهد کرد

که قوم من اسرائیل را رهبری خواهد نمود.»

^۷ آنگاه هیروдіس از مجوسیان خواست به طور محرمانه با او ملاقات کنند و به این ترتیب از وقت دقیق ظهور ستاره آگاه شد. ^۸ بعد از آن، آنها را به بیت‌لحم فرستاده گفت: «بروید و با دقت به دنبال آن کودک بگردید و همین‌که او را یافتید به من خبر دهید تا من هم بیایم و او را پرستش نمایم.»

^۹ آنان بنا به فرمان پادشاه حرکت کردند و ستاره‌ای که طلوعش را دیده بودند، پیشاپیش آنان می‌رفت تا در بالای مکانی که کودک در آن بود، توقف کرد. ^{۱۰} وقتی ستاره را دیدند، بی‌نهایت خوشحال شدند. ^{۱۱} پس به آن خانه وارد شدند و کودک را با مادرش مریم دیده و به روی در افتاده او را پرستش کردند. آنگاه صندوقهای خود را باز کردند و هدایایی شامل طلا و گندُر و مُرّ به او تقدیم نمودند. ^{۱۲} چون در عالم خواب به آنان اخطار شد که به نزد هیروдіس بازنگردند، از راهی دیگر به وطن خود برگشتند.

فرار به مصر

^{۱۳} پس از رفتن آنان فرشته خداوند در خواب به یوسف ظاهر شده گفت: «برخیز، کودک و مادرش را بردار و به مصر فرار کن و تا وقتی که به تو بگویم در آنجا بمان، زیرا هیروдіس می‌خواهد کودک را پیدا کند و به قتل برساند.»

^{۱۴} پس یوسف برخاست و مادر و طفل را برداشته، در همان شب عازم مصر شد. ^{۱۵} و تا وقت مرگ هیروдіس در آنجا ماند و به این وسیله سخنی که خداوند به زبان نبی فرموده بود، تحقق یافت که: «پسر خود را از مصر فرا خواندم.»

قتل عام اطفال

^{۱۶} وقتی هیروودیس متوجه شد که مجوسیان او را فریب داده‌اند، بسیار غضبناک شد و فرمان قتل عام پسران دو ساله و کمتر را در بیت‌لحم و تمام حومه آن طبق تاریخی که از مجوسیان جویا شده بود، صادر کرد.
^{۱۷} به این ترتیب کلماتی که به وسیله ارمیای نبی بیان شده بود، به حقیقت پیوست:

^{۱۸} «صدایی در رامه به گوش رسید.

صدای گریه و ماتم عظیم.

راحیل برای فرزندان خود گریه می‌کرد

و تسلی نمی‌پذیرفت

زیرا آنان از بین رفته‌اند.»

بازگشت از مصر

^{۱۹} پس از درگذشت هیروودیس، فرشته خداوند در مصر در عالم خواب به یوسف ظاهر شده ^{۲۰} به او گفت: «برخیز، کودک و مادرش را بردار و به سرزمین اسرائیل روانه شو زیرا آن کسانی که قصد جان کودک را داشتند در گذشته‌اند.» ^{۲۱} پس او برخاسته کودک و مادرش را برداشت و به سرزمین اسرائیل برگشت. ^{۲۲} ولی وقتی شنید که آرکائوس به جای پدر خود هیروودیس در یهودیه به فرمانروایی رسیده است، ترسید که به آنجا برود و چون در خواب به او وحی رسید، به سرزمین جلیل رفت ^{۲۳} و در آنجا در شهری به نام ناصره ساکن شد. به این طریق پیشگویی انبیا که گفته بودند: «او ناصری خوانده خواهد شد.» تحقق یافت.

۳

موعظه یحیی تعمیددهنده

(مرقس ۱: ۱-۸؛ لوقا ۳: ۱-۱۸؛ یوحنا ۱: ۱۹-۲۸)

^۱ در آن زمان یحیی تعمیددهنده در بیابان یهودیه ظاهر شد و تعلیم داده می‌گفت: ^۲ «توبه کنید زیرا پادشاهی آسمان نزدیک است.» یحیی همان کسی است که اشعای نبی درباره او می‌گوید:

«مردی در بیابان فریاد می‌زند:

راه خداوند را آماده سازید

و مسیر او را راست گردانید.»

^۳ لباس یحیی از پشم شتر بود و کمربندی چرمی به کمر می‌بست و خوراکش ملخ و عسل صحرایی بود. ^۴ مردم از اورشلیم و تمام یهودیه و نواحی رود اردن پیش او می‌آمدند ^۵ و به گناهان خود اعتراف می‌کردند و در رود اردن از او تعمید می‌گرفتند.

^۶ وقتی یحیی دید بسیاری از فریسیان و صدوقیان برای تعمید آمده‌اند به آنان گفت: «ای مارها چه کسی شما را آگاه کرد تا از غضب آینده بگریزید؟ ^۷ پس کارهایی را که شایسته توبه باشد، انجام دهید. ^۸ در این فکر نباشید که پدری مانند ابراهیم دارید. بدانید که خدا قادر است از این سنگها برای ابراهیم فرزندان بیافریند. ^۹ اکنون تیشه بر ریشه درختان گذاشته شده و هر درختی که میوه خوب به بار نیاورد بریده و در آتش افکنده خواهد شد. ^{۱۰} من شما را با آب تعمید می‌دهم و این تعمید نشانه توبه شماس و لی کسی که بعد از من می‌آید، از من توانا تر است و من لایق آن نیستم که حتی کفشهای او را بردارم. او شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. ^{۱۱} او چنگال خود را در دست گرفته و خرمن خود را پاک خواهد کرد. گندم را در انبار جمع می‌کند، ولی کاه را در آتش خاموش نشدنی خواهد سوزانید.»

تعمید عیسی

(مرقس ۱: ۹-۱۱؛ لوقا ۳: ۲۱-۲۲)

^{۱۲} در آن وقت عیسی از جلیل به رود اردن پیش یحیی آمد تا از او تعمید بگیرد. ^{۱۳} یحیی سعی کرد او را از این کار باز دارد و گفت: «آیا تو پیش من می‌آیی؟ من احتیاج دارم از تو تعمید بگیرم.»

^{۱۴} عیسی در جواب گفت: «بگذار فعلاً این‌طور باشد، زیرا به این وسیله احکام شریعت را بجا خواهیم آورد.» پس یحیی قبول کرد. ^{۱۵} عیسی پس از تعمید، فوراً از آب بیرون آمد. آنگاه آسمان گشوده شد و او روح خدا را دید که مانند کبوتری نازل شده به سوی او می‌آید. ^{۱۶} و صدایی از آسمان شنیده شد که می‌گفت: «این است پسر عزیز من که از او خوشنودم.»

آزمایشهای سه‌گانه

(مرقس ۱: ۱۲-۱۳؛ لوقا ۴: ۱-۱۳)

^۱آنگاه روح، عیسی را به بیابان برد تا ابلیس او را در مقابل وسوسه‌ها امتحان کند. ^۲عیسی چهل شبانه‌روز، روزه گرفت و سرانجام گرسنه شد. ^۳در آن وقت وسوسه کننده به او نزدیک شده گفت: «اگر تو پسر خدا هستی بگو این سنگها نان بشود.»
^۴عیسی در جواب گفت: «کتاب مقدس می‌فرماید:

‘زندگی انسان فقط بسته به نان نیست،

بلکه به هر کلمه‌ای که خدا می‌فرماید.’^۱

^۵آنگاه ابلیس او را به شهر مقدس برده بر روی کنگره معبد بزرگ قرار داد ^۶و به او گفت: «اگر تو پسر خدا هستی خود را از اینجا به پایین بینداز زیرا کتاب مقدس می‌فرماید:

‘او به فرشتگان خود فرمان خواهد داد

و آنان تو را با دستهای خود خواهند گرفت

مبادا پایت به سنگی بخورد.’^۲

^۳عیسی جواب داد: «کتاب مقدس همچنین می‌فرماید: ‘خداوند، خدای خود را امتحان نکن.’^۳ ^۴بار دیگر ابلیس او را بر بالای کوه بسیار بلندی برد و تمامی ممالک جهان و شکوه و جلال آنها را به او نشان داد ^۵و گفت: «اگر پیش من سجده کنی و مرا پرستی، همه اینها را به تو خواهم داد.» ^۶عیسی به او فرمود: «دور شو ای شیطان، کتاب مقدس می‌فرماید: ‘باید خداوند، خدای خود را پرستی و فقط او را خدمت نمایی.’^۴ ^۷آنگاه ابلیس عیسی را ترک نموده و فرشتگان آمده، او را خدمت کردند.

شروع کار عیسی در جلیل

(مرقس ۱: ۱۴-۱۵؛ لوقا ۴: ۱۴-۱۵)

^{۱۲}وقتی عیسی شنید که یحیی بازداشت شده است به استان جلیل رفت. ^{۱۳}ولی در شهر ناصره نماند بلکه به کفرناحوم که در کنار دریای جلیل و در نواحی زبولون و نفتالی واقع است رفت و در آنجا ماندگار شد. ^{۱۴}با این کار سخنان اشعای نبی تحقق یافت که می‌فرماید:

‘زبولون و نفتالی،

سرزمینهایی که در مسیر دریا و آن سوی اردن هستند.

جلیل در قسمت بیگانگان.

^{۱۵}قومی که در تاریکی به سر می‌برند

نور عظیمی خواهند دید

و بر آنانی که در سرزمین سایه مرگ ساکنند

نوری خواهد درخشید.»

^{۱۶}عیسی از آن روز به اعلام پیام خود پرداخت و گفت: «توبه کنید زیرا پادشاهی آسمان نزدیک است.»

دعوت چهار ماهیگیر

(مرقس ۱: ۱۶-۲۰؛ لوقا ۵: ۱-۱۱)

^{۱۸}وقتی عیسی در کنار دریای جلیل قدم می‌زد، دو برادر یعنی شمعون ملقب به پطرس و برادرش اندریاس را دید که تور به دریا می‌انداختند زیرا آنها ماهیگیر بودند. ^{۱۹}عیسی به ایشان فرمود: «دنبال من بیایید تا شما را صیاد مردم گردانم.» ^{۲۰}آن دو نفر فوراً تورهایشان را گذاشته به دنبال او رفتند.

^{۲۱}عیسی از آنجا قدری جلوتر رفت و دو برادر دیگر یعنی یعقوب زبیدی و برادرش یوحنا را دید که با پدر خود زبیدی در قایق نشسته، مشغول آماده کردن تورهای خود بودند. عیسی آنها را پیش خود خواند ^{۲۲}و آنها فوراً قایق و پدرشان را ترک کرده به دنبال او رفتند.

تعالیم و خدمات عیسی

(لوقا ۶: ۱۷-۱۹)

^{۲۳} عیسی در تمام جلیل می‌گشت، در کنیسه‌های آنها تعلیم می‌داد و مژده پادشاهی خدا را اعلام می‌کرد و بیماری‌ها و ناخوشی‌های مردم را شفا می‌بخشید. ^{۲۴} او در تمام سوریه شهرت یافت و تمام کسانی را که به انواع امراض و دردها مبتلا بودند و دیوانگان و مصروعان و مفلوجان را نزد او می‌آوردند و او آنان را شفا می‌بخشید. ^{۲۵} جمعیت زیادی نیز از جلیل و دکاپولس، از اورشلیم و یهودیه و از آن‌سوی اردن به دنبال او روانه شدند.

۵

موعظه سر کوه

^۱ وقتی عیسی جمعیت زیادی را دید، به بالای کوهی رفت و در آنجا نشست و شاگردانش به نزد او آمدند ^۲ و او دهان خود را گشوده به آنان چنین تعلیم داد:

خوشبختی واقعی

(لوقا ۶: ۲۰-۲۳)

^۳ «خوشا به حال کسانی که از فقر روحی خود آگاهند

زیرا، پادشاهی آسمان از آن ایشان است.

^۴ «خوشا به حال ماتمزدگان،

زیرا ایشان تسلی خواهند یافت.

^۵ «خوشا به حال فروتنان،

زیرا ایشان مالک جهان خواهند شد.

^۶ «خوشا به حال کسانی که گرسنه و تشنه نیکی خدایی هستند،

زیرا ایشان سیر خواهند شد.

^۷ «خوشا به حال رحم‌کنندگان،

زیرا ایشان رحمت را خواهند دید.

^۸ «خوشا به حال پاکدلان،

زیرا ایشان خدا را خواهند دید.

^۹ «خوشا به حال صلح‌کنندگان،

زیرا ایشان فرزندان خدا خوانده خواهند شد.

^{۱۰} «خوشا به حال کسانی که در راه نیکی آزار می‌بینند،

زیرا پادشاهی آسمان از آن ایشان است.

^{۱۱} «خوشحال باشید اگر به‌خاطر من به شما اهانت می‌کنند و آزار می‌رسانند و به ناحق هرگونه افتزایی به شما می‌زنند. ^{۱۲} خوشحال باشید و بسیار شادی کنید، زیرا پادشاه شما در آسمان عظیم است، چون همین‌طور به انبیای قبل از شما نیز آزار می‌رسانیدند.

نمک و نور

(مرقس ۹: ۵۰؛ لوقا ۱۴: ۳۴-۳۵)

^{۱۳} «شما نمک جهان هستید ولی هرگاه نمک مزه خود را از دست بدهد، چگونه می‌توان آن را بار دیگر نمکین ساخت؟ دیگر مصرفی ندارد، جز آنکه بیرون ریخته پایمال مردم شود.

^{۱۴} «شما نور جهان هستید. نمی‌توان شهری را که بر کوهی بنا شده است، پنهان کرد. ^{۱۵} هیچ‌کس چراغ روشن نمی‌کند که آن را زیر سرپوش بگذارد، بلکه آن را بر چراغ‌پایه قرار می‌دهد تا به تمام ساکنان خانه نور دهد. ^{۱۶} نور شما نیز باید همین‌طور در برابر مردم بتابد تا کارهای نیک شما را ببینند و پدر آسمانی شما را ستایش نمایند.

شریعت

^{۱۷} «فکر نکنید که من آمده‌ام تا تورات و نوشته‌های انبیا را منسوخ نمایم. نیامده‌ام تا منسوخ کنم، بلکه تا به کمال برسانم. ^{۱۸} یقین بدانید که تا آسمان و زمین بر جای هستند، هیچ حرف و نقطه‌ای از تورات از بین نخواهد رفت تا همه آن به انجام برسد. ^{۱۹} پس هرگاه کسی حتی کوچکترین احکام شریعت را بشکند و به دیگران چنین تعلیم دهد در

پادشاهی آسمان پست‌ترین فرد محسوب خواهد شد. حال آنکه هرکس شریعت را نگاه دارد و به دیگران نیز چنین تعلیم دهد، در پادشاهی آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.^{۲۰} بدانید که تا نیکی شما از نیکی علما و فریسیان بیشتر نباشد، به پادشاهی آسمان وارد نخواهید شد.

خشم و غضب

^{۲۱} «شنیده‌اید که در قدیم به مردم گفته شد: 'قتل نکن و هرکس مرتکب قتل شود محکوم خواهد شد.' اما من به شما می‌گویم: هرکس نسبت به برادر خود عصبانی شود، محکوم خواهد شد و هرکه برادر خود را ابله بخواند، به دادگاه برده خواهد شد و اگر او را 'احمق' بخواند مستوجب آتش جهنم خواهد بود.^{۲۲} پس اگر هدیه خود را به قربانگاه ببری و در آنجا به‌خاطر بیاوری که برادرت از تو شکایتی دارد،^{۲۴} هدیه خود را جلوی قربانگاه بگذار و اول برو با برادر خود آشتی کن و آنگاه برگرد و هدیه خویش را تقدیم کن.^{۲۵}»^{۲۶} با مدعی خود وقتی که هنوز در راه دادگاه هستی صلح نما وگرنه آن مدعی تو را به دست قاضی خواهد سپرد و قاضی تو را به دست زندانبان خواهد داد و به زندان خواهی افتاد.^{۲۶} یقین بدان که تا ریال آخر را نپردازی، آزاد نخواهی شد.

زنا

^{۲۷} «شنیده‌اید که گفته شده: 'زنا نکن' اما من به شما می‌گویم هرگاه مردی از روی شهوت به زنی نگاه کند در دل خود با او زنا کرده است.^{۲۹} پس اگر چشم راست تو باعث گمراهی تو می‌شود، آن را بیرون آور و دورانداز؛ زیرا بهتر است که عضوی از بدن خود را از دست بدهی تا اینکه با تمام بدن به جهنم افکنده شوی.^{۳۰} اگر دست راست تو را گمراه می‌سازد، آن را ببر و دور انداز؛ زیرا بهتر است که عضوی از بدن خود را از دست بدهی تا اینکه با تمام بدن به جهنم بیفتی.

طلاق

(مئی ۹: ۱۹؛ مرقس ۱۰: ۱۱-۱۲؛ لوقا ۱۶: ۱۸)

^{۳۱} «همچنین گفته شده: 'هرگاه مردی زن خود را طلاق دهد، باید طلاقنامه‌ای به او بدهد.' اما من به شما می‌گویم: هرگاه کسی زن خود را جز به علت زنا طلاق دهد، او را به زنا کاری می‌کشاند و هرکس با چنین زنی ازدواج نماید، زنا می‌کند.

سوگند خوردن

^{۳۲} «همچنین شنیده‌اید که در قدیم به مردم گفته شده: 'قسم دروغ نخور و به هر سوگندی که به نام خداوند یاد کرده‌ای عمل نما.' اما من می‌گویم به هیچ وجه قسم یاد نکن، نه به آسمان زیرا که عرش خداست،^{۳۳} نه به زمین زیرا که پای‌انداز اوست، نه به اورشلیم زیرا که شهر آن پادشاه بزرگ است^{۳۴} و نه به سر خود، زیرا قادر نیستی مویی از آن را سیاه یا سفید کنی.^{۳۷} سخن شما فقط بلی یا خیر باشد. زیاده بر این از شیطان است.

انتقام

(لوقا ۶: ۲۹-۳۰)

^{۳۸} «شنیده‌اید که گفته شده: 'چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان.' اما من به شما می‌گویم به کسی که به تو بدی می‌کند بدی نکن و اگر کسی بر گونه راست تو سیلی می‌زند، گونه دیگر خود را به طرف او بگردان.^{۳۹} هرگاه کسی تو را برای گرفتن پیراهنت به دادگاه بکشاند، کت خود را هم به او ببخش.^{۴۱} هرگاه شخصی تو را به پیمودن یک کیلومتر راه مجبور نماید دو کیلومتر با او برو.^{۴۲} به کسی که از تو چیزی می‌خواهد ببخش و از کسی که تقاضای قرض می‌کند، روی نگردان.

مهربانی با دشمن

(لوقا ۶: ۲۷-۲۸ و ۳۲-۳۶)

^{۴۳} «شنیده‌اید که: 'همسایهات را دوست بدار و با دشمن خویش دشمنی کن.' اما من به شما می‌گویم دشمنان خود را دوست بدارید و برای کسانی که به شما آزار می‌رسانند دعا کنید.^{۴۴} به این وسیله شما فرزندان پدر آسمانی خود خواهید شد، چون او آفتاب خود را بر بدان و نیکان، یکسان می‌تاباند و باران خود را بر درستکاران و بدکاران

می‌باراند.^{۴۶} اگر فقط کسانی را دوست بدارید که شما را دوست دارند، چه اجری دارید؟ مگر باجگیران همین کار را نمی‌کنند؟^{۴۷} اگر فقط به دوستان خود سلام کنید چه کار فوق‌العاده‌ای کرده‌اید؟ مگر بی‌دینان همین کار را نمی‌کنند؟^{۴۸} پس شما باید کامل باشید همان‌طور که پدر آسمانی شما کامل است.

۶

صدقه دادن

^۱ «مواظب باشید که وظایف دینی خود را برای جلب توجّه مردم در انتظار دیگران انجام ندهید زیرا اگر چنین کنید، هیچ اجری نزد پدر آسمانی خود ندارید.
^۲ «پس هرگاه صدقه می‌دهی آن را با ساز و کرنا اعلام نکن، چنانکه ریاکاران در کنیسه‌ها و خیابانها می‌کنند تا مورد ستایش مردم قرار بگیرند. یقین بدانید که آنان اجر خود را یافته‌اند! ^۳ و اما تو، هرگاه صدقه می‌دهی، نگذار دست چپ تو از آنچه دست راستت می‌کند آگاه شود. ^۴ از صدقه دادن تو کسی باخبر نشود و پدری که هیچ چیز از نظر او پنهان نیست، اجر تو را خواهد داد.

دعا

(لوقا ۱۱: ۲-۴)

^۵ «وقتی دعا می‌کنید مانند ریاکاران نباشید. آنان دوست دارند در کنیسه‌ها و گوشه‌های خیابانها بایستند و دعا بخوانند تا مردم آنان را ببینند. یقین بدانید که آنها اجر خود را یافته‌اند! ^۶ هرگاه تو دعا می‌کنی به اندرون خانه خود برو، در را ببند و در خلوت، در حضور پدر نادیده خود دعا کن و پدری که هیچ چیز از نظر او پنهان نیست، اجر تو را خواهد داد. ^۷ در وقت دعا مانند بت‌پرستان وردهای بی‌معنی را تکرار نکنید، آنان گمان می‌کنند با تکرار زیاد، دعایشان مستجاب می‌شود. ^۸ پس مثل ایشان نباشید زیرا پدر شما احتیاجات شما را پیش از آنکه از او بخواهید می‌داند. ^۹ پس شما این‌طور دعا کنید:

^{۱۰} ای پدر آسمانی ما،

نام تو مقدّس باد.

^{۱۱} پادشاهی تو بیاید.

اراده تو همان‌طور که در آسمان اجرا می‌شود، در زمین نیز اجرا شود.

^{۱۲} نان روزانه ما را امروز به ما بده.

^{۱۳} خطایای ما را ببخش،

چنانکه ما نیز خطاکاران خود را می‌بخشیم.

^{۱۴} ما را در وسوسه‌ها میاور بلکه ما را از شریر رهایی ده،

زیرا پادشاهی و قدرت و جلال تا ابدالابد از آن توست. آمین!

^{۱۵} «چون اگر شما خطایای دیگران را ببخشید پدر آسمانی شما نیز شما را خواهد بخشید. ^{۱۶} اما اگر شما مردم را نبخشید پدر آسمانی شما نیز خطایای شما را نخواهد بخشید.

روزه

^{۱۷} «وقتی روزه می‌گیرید مانند ریاکاران، خودتان را پریشان نشان ندهید. آنان قیافه‌های خود را تغییر می‌دهند تا روزه‌دار بودن خود را به رُخ دیگران بکشند. یقین بدانید که آنها اجر خود را یافته‌اند! ^{۱۸} اما تو وقتی روزه می‌گیری، سر خود را شانه کن و صورت خود را بشوی ^{۱۹} تا مردم از روزه تو باخبر نشوند، بلکه فقط پدر تو که در نهان است، آن را بداند و پدری که هیچ چیز از نظر او پنهان نیست، اجر تو را خواهد داد.

گنج آسمانی

(لوقا ۱۲: ۳۳-۳۴)

^{۲۰} «گنجهای خود را بر روی زمین، جایی‌که بید و زنگ به آن زیان می‌رساند و دزدان نقب زده آن را می‌دزدند، ذخیره نکنید. ^{۲۱} بلکه گنجهای خود را در عالم بالا، یعنی در جایی‌که بید و زنگ به آن آسیبی نمی‌رساند و دزدان نقب نمی‌زنند و آن را نمی‌دزدند، ذخیره کنید. ^{۲۲} زیرا هر جا گنج توست، دل تو نیز در آنجا خواهد بود.

چراغ بدن

(لوقا ۱۱: ۳۴-۳۶)

^{۲۲} «چراغ بدن، چشم است. اگر چشم تو سالم باشد، تمام وجودت روشن است ^{۲۳} اما اگر چشم تو سالم نباشد تمام وجودت در تاریکی خواهد بود. پس اگر آن نوری که در توست تاریک باشد، آن، چه تاریکی عظیمی خواهد بود!

خدا و دارایی

(لوقا ۱۶: ۱۳؛ ۱۲: ۲۲-۳۱)

^{۲۴} «هیچکس نمی‌تواند بنده دو ارباب باشد، چون یا از اولی بدش می‌آید و دومی را دوست دارد و یا به اولی ارادت پیدا می‌کند و دومی را حقیر می‌شمارد. شما نمی‌توانید هم بنده خدا باشید و هم در بند مال. ^{۲۵} «بنابر این به شما می‌گویم: برای زندگی خود نگران نباشید، که چه بخورید و یا چه بپاشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید، زیرا زندگی از غذا و بدن از لباس مهمتر است. ^{۲۶} به پرندگان نگاه کنید: آنها نه می‌کارند، نه درو می‌کنند و نه در انبارها ذخیره می‌کنند، ولی پدر آسمانی شما روزی آنها را می‌دهد. مگر ارزش شما به مراتب از آنها بیشتر نیست؟ ^{۲۷} کدامیک از شما می‌تواند با نگرانی ساعتی به عمر خود بیافزاید؟ ^{۲۸} «چرا برای لباس نگران هستید؟ به سوسن‌های صحرا نگاه کنید و ببینید چگونه نمو می‌کنند، آنها نه زحمت می‌کشند و نه می‌ریسند. ^{۲۹} ولی بدانید که حتی سلیمان هم با آن همه حشمت و جلالش مثل یکی از آنها آراسته نشد. ^{۳۰} پس اگر خدا علف صحرا را که امروز هست و فردا در تنور ریخته می‌شود این‌طور می‌آراید، آیا شما را، ای کم‌ایمانان، بمراتب بهتر نخواهد پوشانید!

^{۳۱} «پس نگران نباشید و نگوئید: 'چه بخوریم؟ چه بنوشیم؟ و یا چه بپوشیم؟' ^{۳۲} تمام ملل جهان برای به دست آوردن این چیزها تلاش می‌کنند، اما پدر آسمانی شما می‌داند که شما به همه این چیزها احتیاج دارید. ^{۳۳} شما قبل از هر چیز برای به دست آوردن پادشاهی خدا و انجام خواسته‌های او بکوشید، آن وقت همه این چیزها نیز به شما داده خواهد شد. ^{۳۴} پس نگران فردا نباشید، نگرانی فردا برای فرداست و بدی امروز برای امروز کافی است.

۷

قضاوت درباره دیگران

(لوقا ۶: ۳۷-۳۸ و ۴۱-۴۲)

^۱ «درباره دیگران قضاوت نکنید تا مورد قضاوت قرار نگیرید. ^۲ همان‌طور که شما دیگران را محکوم می‌کنید خودتان نیز محکوم خواهید شد. با هر پیمان‌های که به دیگران بدهید، با همان پیمان‌ها عوض خواهید گرفت. ^۳ چرا پر کاهی را که در چشم برادرت هست می‌بینی، ولی در فکر چوب بزرگی که در چشم خود داری نیستی؟ ^۴ یا چگونه جرأت می‌کنی به برادر خود بگویی: 'اجازه بده پر کاه را از چشمت بیرون آورم' حال آنکه خودت چوب بزرگی در چشم داری. ^۵ ای ریاکار، اول آن چوب بزرگ را از چشم خود بیرون بیاور، آنگاه درست خواهی دید که پر کاه را از چشم برادرت بیرون بیاوری. ^۶ آنچه مقدس است به سگان ندهید و مرواریدهای خود را جلوی خوکها نریزید. مبادا آنها را زیر پا لگدمال کنند و برگشته شما را بدرند.

خواستن، جستجو کردن و کوبیدن

(لوقا ۹: ۱۱-۱۳)

^۷ «بخواید، به شما داده خواهد شد. بجوئید، پیدا خواهید کرد. در بزنید، در به رویتان باز خواهد شد. ^۸ چون هرکه بخواید، به دست می‌آورد و هرکه بجوید، پیدا می‌کند و هرکه در بزند، در به رویش باز می‌شود. ^۹ آیا کسی در میان شما هست که وقتی پسرش از او نان بخواید، سنگی به او بدهد؟ ^{۱۰} و یا وقتی ماهی می‌خواهد، ماری در دستش بگذارد؟ ^{۱۱} پس اگر شما که انسانهای شربری هستید، می‌دانید چگونه باید چیزهای خوب را به فرزندان خود بدهید، چقدر بیشتر باید مطمئن باشید که پدر آسمانی شما چیزهای نیکو را به آنانی که از او تقاضا می‌کنند عطا خواهد فرمود! ^{۱۲} با دیگران همان‌طور رفتار کنید که می‌خواهید آنها با شما رفتار کنند. این است خلاصه تورات و نوشته‌های انبیا.

در تنگ

(لوقا ۱۳: ۲۴)

^{۱۳} «از در تنگ وارد شوید، زیرا دری که بزرگ و راهی که وسیع است به هلاکت منتهی می‌شود و کسانی که این راه را می‌پیمایند، بسیارند ^{۱۴} اما دری که به حیات منتهی می‌شود تنگ و راهش دشوار است و یابندگان آن هم، کم هستند.

درخت و میوه آن

(لوقا ۶: ۴۳-۴۴)

^{۱۵} «از انبیای دروغین برحذر باشید که در لباس میش به نزد شما می‌آیند، ولی در باطن گرگان درنده‌اند. ^{۱۶} آنان را از کارهایشان خواهید شناخت. آیا می‌توان از بوته خار، انگور و از خاربن، انجیر چید؟ ^{۱۷} همین‌طور درخت خوب میوه خوب به بار می‌آورد و درخت فاسد میوه بد. ^{۱۸} درخت خوب نمی‌تواند میوه بد به بار آورد و نه درخت بد میوه خوب. ^{۱۹} درختی که میوه خوب به بار نیاورد آن را می‌برند و در آتش می‌اندازند. ^{۲۰} بنابراین شما آنها را از میوه‌هایشان خواهید شناخت.

شما را نمی‌شناسم

(لوقا ۱۳: ۲۵-۲۷)

^{۲۱} «نه هرکس که مرا «خداوند، خداوند» خطاب کند به پادشاهی آسمان وارد خواهد شد، بلکه کسی که اراده پدر آسمانی مرا به انجام برساند. ^{۲۲} وقتی آن روز برسد بسیاری به من خواهند گفت: 'خداوند، خداوند، آیا به نام تو نبوت نکردیم؟ آیا با ذکر نام تو دیوها را بیرون نراندیم؟ و به نام تو معجزات بسیار نکردیم؟ آنگاه آشکارا به آنان خواهیم گفت: 'من هرگز شما را نشناختم. از من دور شوید، ای بدکاران!'

دو خانه

(لوقا ۶: ۴۷-۴۹)

^{۲۴} «پس کسی که سخنان مرا می‌شنود و به آنها عمل می‌کند، مانند شخص دانایی است که خانه خود را بر سنگ بنا نمود. ^{۲۵} باران بارید، سیل جاری شد و باد وزیده بر آن خانه فشار آورد، اما آن خانه خراب نشد زیرا شالوده آن بر روی سنگ بود.

^{۲۶} «اما هرکس سخنان مرا بشنود و به آنها عمل نکند مانند شخص نادانی است که خانه خود را بر روی شن بنا کرد. ^{۲۷} باران بارید، سیل جاری شد و باد وزیده به آن خانه فشار آورد و آن خانه فرو ریخت و چه خرابی عظیمی بود!»

^{۲۸} وقتی عیسی این سخنان را به پایان رسانید مردم از تعالیم او متحیر شدند ^{۲۹} زیرا او بر خلاف روش علما، با اختیار و اقتدار به آنان تعلیم می‌داد.

۸

شفای جذامی

(مرقس ۱: ۴۰-۴۵؛ لوقا ۵: ۱۲-۱۶)

^۱ وقتی عیسی از کوه پایین آمد جمعیت زیادی پشت سر او حرکت کرد. ^۲ در این هنگام یک نفر جذامی به او نزدیک شد و پیش او به خاک افتاده گفت: «ای آقا، اگر بخواهی می‌توانی مرا پاک سازی.»

^۳ عیسی دست خود را دراز کرده او را لمس نمود و گفت: «البته می‌خواهم، پاک شو» و فوراً آن مرد از جذام خود شفا یافت. ^۴ آنگاه عیسی به او فرمود: «مواظب باش که چیزی به کسی نگویی، بلکه برو و خودت را به کاهن نشان بده و به‌خاطر شفای خود هدیه‌ای را که موسی مقرر کرده است تقدیم کن تا آنها شفای تو را تصدیق نمایند.»

شفای خادم یک افسر رومی

(لوقا ۷: ۱-۱۰)

^۵ در آن وقت که عیسی به کفرناحوم وارد می‌شد، یک سروان رومی جلو آمد و با التماس به او گفت: ^۶ «ای آقا، غلام من مفلوج در خانه افتاده است و سخت درد می‌کشد.»

^۷ عیسی فرمود: «من می‌آیم و او را شفا می‌دهم.»
^۸ اما سروان در جواب گفت: «ای آقا، من لایق آن نیستم که تو به زیر سقف خانه من بیایی. فقط دستور بده و غلام من شفا خواهد یافت.»^۹ چون خود من یک مأمور هستم و سربازانی هم زیر دست خویش دارم. وقتی به یکی می‌گویم 'برو' می‌رود و به دیگری می‌گویم 'بیا' می‌آید و وقتی به نوکر خود می‌گویم: 'این کار را بکن' می‌کند.»
^{۱۰} عیسی از شنیدن این سخنان تعجب کرد و به مردمی که به دنبال او آمده بودند فرمود: «به شما می‌گویم که من چنین ایمانی در میان قوم اسرائیل هم ندیده‌ام.^{۱۱} بدانید که بسیاری از مشرق و مغرب آمده با ابراهیم و اسحاق و یعقوب در پادشاهی آسمان بر سر یک سفره خواهند نشست.^{۱۲} اما کسانی که برای این پادشاهی تولد یافتند به بیرون در تاریکی، جایی که گریه و فشار دندان است، افکنده خواهند شد.»^{۱۳} سپس عیسی به آن سروان گفت: «برو، مطابق ایمانت به تو داده شود.» در همان لحظه غلام او شفا یافت.

شفای بیماران

(مرقس ۱: ۲۹-۳۴؛ لوقا ۴: ۳۸-۴۱)

^۴ وقتی عیسی به خانه پطرس رفت، مادر زن پطرس را دید که در بستر خوابیده است و تب دارد.^۵ عیسی دست او را لمس کرد. تب او قطع شد و برخاسته به پذیرایی عیسی پرداخت.
^۶ همین‌که غروب شد، بسیاری از دیوانگان را نزد او آوردند و او با گفتن یک کلمه دیوها را بیرون می‌کرد و تمام بیماران را شفا می‌داد.^۷ تا پیشگویی اشعیای نبی تحقق یابد که گفته بود:

«او ضعفهای ما را برداشت
 و مرضهای ما را از ما دور ساخت.»

پیروی از مسیح

(لوقا ۹: ۵۷-۶۲)

^۸ عیسی جمعیتی را که به دورش جمع شده بودند دید و به شاگردان خود دستور داد که به طرف دیگر دریاچه بروند.^۹ یکی از علما پیش آمده گفت: «ای استاد، هر جا که بروی به دنبال تو می‌آیم.»
^{۱۰} عیسی در جواب گفت: «روباهان برای خود لانه و پرندگان برای خود آشیانه دارند، اما پسر انسان جایی ندارد که در آن بپارامد.»
^{۱۱} یکی دیگر از پیروان او به او گفت: «ای آقا، اجازه بده اول بروم و پدرم را به خاک بسپارم.»
^{۱۲} عیسی جواب داد: «به دنبال من بیا و بگذار مردگان، مردگان خود را دفن کنند.»

آرام ساختن دریای توفانی

(مرقس ۴: ۳۵-۴۱؛ لوقا ۸: ۲۲-۲۵)

^{۲۳} عیسی سوار قایق شد و شاگردانش هم با او حرکت کردند.^{۲۴} ناگهان توفانی در دریا برخاست به طوری که امواج، قایق را پر می‌ساخت، ولی عیسی در خواب بود.^{۲۵} پس شاگردان آمده او را بیدار کردند و با فریاد گفتند: «ای خداوند، ما را نجات بده، ما داریم هلاک می‌شویم.»
^{۲۶} عیسی گفت: «ای کم‌ایمانان، چرا این قدر می‌ترسید؟» و سپس برخاسته با پرخاش به باد و دریا فرمان داد و دریا کاملاً آرام شد.
^{۲۷} شاگردان از آنچه واقع شد متحیر شده گفتند: «این چگونه شخصی است که باد و دریا هم از او اطاعت می‌کنند؟»

شفای دو دیوانه

(مرقس ۵: ۱-۲۰؛ لوقا ۸: ۲۶-۳۹)

^{۲۸} هنگامی که عیسی به آن طرف دریا به سرزمین جَدَریان رسید دو دیوانه از میان قبرها بیرون آمده با او روبه‌رو شدند. آنها آن قدر خطرناک بودند که هیچ‌کس جرأت نداشت از آنجا عبور کند.^{۲۹} آن دو نفر با فریاد گفتند: «ای پسر خدا، با ما چه کار داری؟ آیا به اینجا آمده‌ای تا ما را قبل از وقت عذاب دهی؟»
^{۳۰} قدری دورتر از آن محل، یک گله بزرگ خوک مشغول چریدن بود.^{۳۱} و دیوها از عیسی خواهش کرده گفتند: «اگر می‌خواهی ما را بیرون برانی، ما را به داخل آن گله خوک بفرست.»
^{۳۲} عیسی فرمود: «بروید» پس آنها بیرون آمده به داخل خوکها رفتند. تمام آن گله از بالای تپه به دریا هجوم

بردند و در آب هلاک شدند.^{۳۲} خوکبانان پا به فرار گذاشته به شهر رفتند و تمام داستان و ماجرای دیوانگان را برای مردم نقل کردند.^{۳۴} در نتیجه تمام مردم شهر برای دیدن عیسی بیرون آمدند و وقتی او را دیدند از او تقاضا کردند که آن ناحیه را ترک نماید.

۹

شفای مفلوج

(مرقس ۱: ۲-۱۲؛ لوقا ۵: ۱۷-۲۶)

۱ عیسی سوار قایق شد و از دریا گذشته به شهر خود آمد. ۲ در این وقت چند نفر یک مفلوج را که در بستر خوابیده بود پیش او آوردند. عیسی ایمان آنان را دیده به آن مرد گفت: «پسرم، دل قوی‌دار، گناهانت آمرزیده شد.» ۳ فوراً بعضی از علما پیش خود گفتند «این مرد سخنان کفرآمیز می‌گوید.» ۴ عیسی به افکار آنان پی برده گفت: «چرا این افکار پلید را در دل خود می‌پرورانید؟ ۵ آیا گفتن 'گناهانت آمرزیده شد' آسانتر است یا گفتن 'برخیز و راه برو'؟ ۶ اما حالا ثابت خواهم کرد که پسر انسان بر روی زمین حق آمرزیدن گناهان را دارد.» سپس به آن مفلوج گفت: «برخیز، بستر خود را بردار و به خانه‌ات برو.» ۷ آن مرد برخاست و به خانه خود رفت. ۸ مردم از دیدن این واقعه بسیار تعجب کردند و خدا را به‌خاطر عطای چنین قدرتی به انسان شکر نمودند.

دعوت مّتی

(مرقس ۲: ۱۳-۱۷؛ لوقا ۵: ۲۷-۳۲)

۹ عیسی از آنجا گذشت و در بین راه مردی را به نام مّتی دید که در محل دریافت عوارض نشسته بود. عیسی به او گفت: «به دنبال من بیا.» مّتی برخاسته به دنبال او رفت. ۱۰ هنگامی که عیسی در خانه او بر سر سفره نشسته بود بسیاری از خطاکاران و باجگیران و اشخاص دیگر آمدند و با عیسی و شاگردانش سر یک سفره نشستند. ۱۱ فریسیان این را دیده به شاگردان عیسی گفتند: «چرا استاد شما با باجگیران و خطاکاران غذا می‌خورد؟» ۱۲ عیسی سخن آنان را شنیده گفت: «بیماران به طبیب احتیاج دارند، نه تندرستان. ۱۳ بروید و معنی این کلام را بفهمید: 'من رحمت می‌خواهم نه قربانی' زیرا من نیامدم تا پرهیزکاران را دعوت کنم بلکه گناهکاران را.»

سؤال درباره روزه

(مرقس ۲: ۱۸-۲۲؛ لوقا ۵: ۳۳-۳۹)

۱۴ شاگردان یحیی نزد عیسی آمده پرسیدند: «چرا ما و فریسیان روزه می‌گیریم ولی شاگردان تو روزه نمی‌گیرند؟» ۱۵ عیسی در جواب گفت: «آیا انتظار دارید دوستان داماد درحالی که داماد با ایشان است عزاداری کنند؟ زمانی می‌آید که داماد از ایشان گرفته می‌شود، در آن روزها روزه خواهند گرفت. ۱۶ «هیچ‌کس لباس کهنه را با پارچه نو و آب‌ترفته وصله نمی‌کند، زیرا در این صورت آن وصله از لباس جدا می‌گردد و پارگی بدتری ایجاد می‌کند. ۱۷ شراب تازه را نیز در مشک کهنه نمی‌ریزند. اگر بریزند مشکها پاره می‌شود، شراب بیرون می‌ریزد و مشکها از بین می‌رود. شراب تازه را در مشکهای نو می‌ریزند تا هم شراب و هم مشک سالم بماند.»

زنده کردن یک دختر و شفای یک زن

(مرقس ۵: ۲۱-۴۳؛ لوقا ۸: ۴۰-۵۶)

۱۸ عیسی هنوز سخن می‌گفت که سرپرست یکی از کنیسه‌ها به نزد او آمد و تعظیم کرده گفت: «دختر من همین الان مُرد، ولی می‌دانم که اگر تو بیایی و بر او دست بگذاری او زنده خواهد شد.» ۱۹ عیسی برخاسته و با او رفت و شاگردانش نیز به دنبال او حرکت کردند. ۲۰ در این وقت زنی که مدت دوازده سال به خونریزی مبتلا بود از پشت سر عیسی آمد و دامن ردای او را لمس

کرد،^{۲۱} زیرا پیش خود می‌گفت: «اگر فقط بتوانم ردایش را لمس کنم شفا خواهم یافت.»
 عیسی برگشت و او را دیده فرمود: «دخترم، دل قوی‌دار. ایمان تو، تو را شفا داده است» و از همان لحظه او شفا یافت.

^{۲۲} وقتی عیسی به خانه سرپرست کنیسه رسید و نوحه سرایان و مردم وحشت‌زده را دید^{۲۳} فرمود: «همه بیرون بروید، این دختر نمرده بلکه در خواب است.» اما آنها فقط به او می‌خندیدند.^{۲۴} وقتی عیسی همه را بیرون کرد به داخل اتاق رفت و دست دختر را گرفت و او برخاست.^{۲۵} خبر این واقعه در تمام آن نواحی انتشار یافت.

شفای دو نابینا

^{۲۶} درحالی‌که عیسی از آنجا می‌گذشت، دو کور به دنبال او رفتند و فریاد می‌کردند «ای پسر داوود، به ما رحم کن»

^{۲۷} و وقتی او به خانه رسید آن دو نفر پیش او آمدند. عیسی از آنها پرسید: «آیا ایمان دارید که من قادر هستم این کار را انجام دهم؟» آنها گفتند: «بلی، ای آقا»

^{۲۸} پس عیسی چشمان آنها را لمس کرد و فرمود: «بر طبق ایمان شما برایتان انجام بشود»^{۲۹} و چشمان آنها باز شد. عیسی با اصرار از آنها خواست که درباره این موضوع چیزی به کسی نگویند.
 اما همین‌که از خانه بیرون رفتند، این اخبار را درباره عیسی در تمام آن نواحی منتشر کردند.

شفای مرد لال

^{۳۰} درحالی‌که آن دو نفر بیرون می‌رفتند، شخصی را پیش عیسی آوردند که لال بود زیرا دیو داشت.^{۳۱} عیسی دیو را از او بیرون کرد و زبان او باز شد. مردم از این موضوع بسیار تعجب کرده گفتند: «چیزی مانند این هرگز در میان قوم اسرائیل دیده نشده است.»

^{۳۲} اما فریسیان گفتند: «او به کمک رئیس شیاطین، دیوها را بیرون می‌کند.»

دلسوزی عیسی برای مردم

^{۳۳} عیسی در تمام شهرها و روستاها می‌گشت و در کنیسه‌ها تعلیم می‌داد و مژده پادشاهی خدا را اعلام می‌کرد و هر نوع ناخوشی و بیماری را شفا می‌داد.^{۳۴} وقتی او جمعیت زیادی را دید، دلش به حال آنها سوخت زیرا آنان مانند گوسفندان بدون شبان پریشان حال و درمانده بودند.^{۳۵} پس به شاگردان خود گفت: «در حقیقت محصول فراوان است ولی کارگر کم.» بنابراین شما باید از صاحب محصول درخواست نمایید تا کارگرانی برای جمع‌آوری محصول خود بفرستد.»

۱۰

دوازده حواری

(مرقس ۳: ۱۳-۱۹؛ لوقا ۶: ۱۲-۱۶)

^۱ عیسی دوازده حواری را پیش خود خواند و به آنان قدرت داد تا ارواح پلید را بیرون کنند و هر نوع بیماری و مرض را شفا بخشند.^۲ این است اسامی آن دوازده رسول: اول شمعون معروف به پطرس و برادرش اندریاس، یعقوب فرزند زبدي و برادرش یوحنا،^۳ فیلیپس و برتولما،^۴ توما و متای باجگیر، یعقوب پسر حلفی و تدی،^۵ شمعون غیور و یهودای اسخريوطی که عیسی را به دست دشمنان تسلیم کرد.

مأموریت حواریون

(مرقس ۶: ۷-۱۳؛ لوقا ۹: ۱-۶)

^۱ عیسی این دوازده نفر را به مأموریت فرستاده به آنها گفت: «از سرزمینهای غریب‌هود عبور نکنید و به هیچ‌یک از شهرهای سامریان وارد نشوید، بلکه نزد گوسفندان گمشده خاندان اسرائیل بروید» و در بین راه اعلام کنید که پادشاهی آسمان نزدیک است.^۲ بیماران را شفا دهید، مردگان را زنده کنید، جذامیان را پاک سازید و دیوها را بیرون کنید. مُفت یافته‌اید، مُفت بدهید.^۳ برای سفر، طلا و نقره و مس با خود نبرید.^۴ و کوله‌بار یا پیراهن اضافی و کفش و چوب دستی برندارید، چون کارگر مستحق معاش خود می‌باشد.
^۵ «به هر شهر و روستایی که وارد می‌شوید دنبال کسی بگردید که شایسته باشد و تا زمانی‌که در آنجا هستید در

منزل او بماند. ^{۱۲} وقتی به خانه‌ای وارد می‌شوید سلام بگویید. ^{۱۳} اگر آن خانواده لایق آن باشد سلام شما بر آنها قرار می‌گیرد و اگر شایسته نباشد، سلام شما به خودتان برمی‌گردد. ^{۱۴} اگر کسی شما را نپذیرد و یا به آنچه می‌گویید گوش ندهد، وقتی که آن خانه یا آن شهر را ترک می‌کنید، گرد و خاک آن را از پای خود بتکانید. ^{۱۵} بدانید که در روز قیامت حالت سدوم و غموره از آن شهر بهتر خواهد بود.

جور و جفا

(مرقس ۹: ۱۳-۱۲: ۲۱؛ لوقا ۱۲: ۱۷)

^{۱۶} «خوب توجه کنید، من شما را مانند گوسفندان به میان گرگها می‌فرستم. شما باید مثل مار هوشیار و مانند کبوتر، بی‌آزار باشید. ^{۱۷} مواظب باشید، زیرا مردم شما را تحویل دادگاهها خواهند داد، و شما را در کنیسه‌ها تازیانه خواهند زد ^{۱۸} و شما را به‌خاطر من پیش فرمانروایان و پادشاهان خواهند برد تا در برابر آنان و ملل بیگانه شهادت دهید. ^{۱۹} اما وقتی شما را دستگیر می‌کنند، نگران نباشید که چه چیز و چطور بگویید چون در همان وقت آنچه باید بگویید به شما داده خواهد شد، ^{۲۰} زیرا گوینده شما نیستید، بلکه روح پدر آسمانی شماست که در شما سخن می‌گوید.

^{۲۱} «برادر، برادر را و پدر، فرزند را تسلیم مرگ خواهد نمود. فرزندان علیه والدین خود برخوانند خاست و باعث کشتن آنها خواهند شد. ^{۲۲} همه مردم به‌خاطر نام من که شما بر خود دارید، از شما منتظر خواهند بود، اما کسی که تا آخر ثابت بماند نجات خواهد یافت. ^{۲۳} هرگاه شما را در شهری آزار می‌رسانند به شهر دیگر پناهنده شوید. بدانید که پیش از آنکه به تمام شهرهای اسرائیل بروید، پسر انسان خواهد آمد. ^{۲۴} «شاگرد از معلم خود و خادم از ارباب خویش بالاتر نیست. ^{۲۵} شاگرد می‌خواهد به مقام معلم خود برسد و خادم به مقام ارباب خویش. اگر پدر خانه را بعلزبول - رئیس شیاطین - بخوانند، چه نسبت‌های بدتری به اهل خانه‌اش خواهند داد.

از چه کسی باید ترسید

(لوقا ۱۲: ۲-۷)

^{۲۶} «پس از آنها نترسید، هرچه پوشیده است، پرده از روی آن برداشته می‌شود و هرچه پنهان است آشکار خواهد شد. ^{۲۷} آنچه را من در تاریکی به شما می‌گویم، باید در روز روشن اعلام کنید و آنچه را محرمانه می‌شنوید، باید در بام خانه‌ها با صدای بلند بگویید. ^{۲۸} از کسانی که جسم را می‌کشند ولی قادر به کشتن جان نیستند نترسید. از کسی بترسید که قادر است جسم و جان، هر دو را در دوزخ تباہ سازد. ^{۲۹} آیا دو گنجشک به یک ریال فروخته نمی‌شود؟ با وجود این، بدون اجازه پدر آسمانی شما حتی یکی از آنها به زمین نخواهد افتاد. ^{۳۰} و اما در مورد شما، حتی موهای سر شما شمرده شده است. ^{۳۱} پس نترسید، شما از گنجشک‌های بی‌شمار بیشتر ارزش دارید.

اعتراف به ایمان

(لوقا ۱۲: ۸-۹)

^{۳۲} «پس هرکس در برابر مردم، خود را از آن من بداند من نیز در برابر پدر آسمانی خود او را از آن خود خواهم دانست. ^{۳۳} اما هرکه در برابر مردم بگوید که مرا نمی‌شناسد من نیز در حضور پدر آسمانی خود خواهم گفت که او را نمی‌شناسم.

شمشیر یا صلح

(لوقا ۱۲: ۵۱-۵۳؛ ۲۲: ۲۶-۲۷)

^{۳۴} «گمان نکنید که آمده‌ام تا صلح به زمین بیاورم، نیامده‌ام که صلح بیاورم بلکه شمشیر. ^{۳۵} من آمده‌ام تا در میان پسر و پدر، دختر و مادر، عروس و مادر شوهر اختلاف بیندازم. ^{۳۶} دشمنان شخص، اعضای خانواده خود او خواهند بود.

^{۳۷} «هرکه پدر یا مادر خود را بیشتر از من دوست داشته باشد، لایق من نیست و هر کسی دختر یا پسر خود را بیش از من دوست بدارد، لایق من نمی‌باشد. ^{۳۸} هرکه صلیب خود را بر ندارد و به دنبال من نیاید، لایق من نیست. ^{۳۹} هرکس فقط در فکر زندگی خود باشد، آن را از دست خواهد داد؛ ولی کسی که به‌خاطر من زندگی خود را از دست بدهد، زندگی او در امان خواهد بود.

اجر و پاداش

(مرقس ۹: ۴۱)

«هرکه شما را بپذیرد، مرا بپذیرفته و هرکه مرا بپذیرد فرستنده مرا بپذیرفته است.^{۴۱} هرکس نبی را به‌خاطر اینکه نبی است بپذیرد، اجر یک نبی را به دست خواهد آورد و هرکس شخص نیکوکاری را به‌خاطر اینکه نیکوکار است بپذیرد، اجر یک نیکوکار را خواهد یافت.^{۴۲} یقین بدانید که هرگاه کسی به یکی از کوچکترین پیروان من، به خاطر اینکه پیرو من است، حتی یک جرعه آب سرد بدهد، به هیچ وجه بی‌اجر نخواهد ماند.»

۱۱

قاصدان یحیی تعمیددهنده

(لوقا ۱۸: ۷-۳۵)

عیسی این دستورات را به دوازده شاگرد خود داد و آنها را ترک کرد تا در شهرهای مجاور تعلیم دهد و موعظه نماید.

وقتی یحیی در زندان از کارهای مسیح باخبر شد، دو نفر از شاگردان خود را نزد او فرستاده پرسید: «آیا تو همان شخصی هستی که قرار است بیاید، یا ما در انتظار شخص دیگری باشیم؟»

عیسی در جواب گفت: «بروید و هر آنچه را که می‌بینید و می‌شنوید به یحیی بگویید: کوران بینایی خود را باز می‌یابند، لنگان به راه می‌افتند و جذامیان پاک می‌گردند، کران شنوا و مردگان زنده می‌شوند و به بینوایان بشارت داده می‌شود.^{۴۳} خوشا به حال کسی که در مورد من شک نکند.»

درحالی‌که شاگردان یحیی از آنها می‌رفتند، عیسی درباره یحیی شروع به صحبت کرد و به مردمی که در اطراف او ایستاده بودند گفت: «برای دیدن چه چیزی به بیابان رفتید؟ برای تماشای نی‌ای که از باد می‌لرزد؟^{۴۴} پس برای دیدن چه چیز رفتید؟ برای دیدن مردی که لباسهای ابریشمی و گرانبها پوشیده بود؟ مسلماً جای چنین افرادی در کاخهای سلطنتی است.^{۴۵} پس شما برای دیدن چه چیزی از شهر بیرون رفتید؟ برای دیدن یک نبی؟ آری، به شما می‌گویم که او از یک نبی هم بالاتر است.^{۴۶} او کسی است که کتاب مقدس درباره وی می‌فرماید: «این است قاصد من که او را پیش روی تو می‌فرستم و او راه را برای آمدن تو آماده خواهد ساخت.»^{۴۷} بدانید که کسی بزرگتر از یحیی به دنیا نیامده است. با وجود این کوچکترین شخص در پادشاهی آسمان از او بزرگتر است.^{۴۸} از زمان یحیی تعمیددهنده تا به امروز پادشاهی آسمان مورد حملات سخت قرار گرفته و زورمندان برای دست یافتن به آن کوشش می‌نمایند.^{۴۹} همه انبیا و تورات تا ظهور یحیی درباره پادشاهی خدا پیشگویی کرده‌اند.^{۵۰} اگر اینها را قبول دارید، باید بدانید که یحیی همان الیاس موعود است.^{۵۱} اگر گوش شنوا دارید بشنوید.

«اما من مردمان این زمانه را به چه چیز تشبیه کنم؟ آنها مانند کودکانی هستند که در بازار می‌نشینند و با صدای بلند به یکدیگر می‌گویند: «اما برای شما نی زدیم، نرقصیدید! نوحه‌گری کردیم، گریه نکردید!»^{۵۲} وقتی یحیی آمد نه می‌خورد و نه می‌نوشید، ولی همه می‌گفتند، او دیو دارد!^{۵۳} وقتی پسر انسان آمد که می‌خورد و می‌نوشد مردم می‌گویند: «نگاه کنید، او یک آدم پُر‌خور، میگسار و رفیق باجگیران و گناهکاران است!» با وجود این، درستی حکمتی به وسیله نتایج آن به ثبوت می‌رسد.»

شهرهایی که ایمان نیاوردند

(لوقا ۱۰: ۱۳-۱۵)

آنگاه عیسی درباره شهرهایی صحبت کرد که اکثر معجزات او در آنها روی داده بود و مردم آن شهرها را به‌خاطر اینکه توبه نکرده بودند توبیخ نموده^{۵۴} گفت: «وای بر تو ای خورزین و وای بر تو ای بیت‌صیدا، اگر معجزاتی که در شما انجام شد در صور و صیدون انجام می‌شد، مدت‌ها پیش از این، پلاس‌پوش و خاکستر نشین توبه می‌کردند.^{۵۵} اما بدانید که در روز قیامت برای صور و صیدون بیشتر قابل تحمل خواهد بود تا برای شما.^{۵۶} و اما تو ای کفرناحوم که سر به آسمان کشیده‌ای! به دوزخ سرنگون خواهی شد، زیرا اگر معجزاتی که در تو انجام شد در سدوم انجام می‌شد، آن شهر تا به امروز باقی می‌ماند.^{۵۷} اما بدان که در روز قیامت برای شهر سدوم بیشتر قابل تحمل خواهد بود تا برای تو.»

بیایید نزد من

(لوقا ۱۰: ۲۱-۲۲)

^{۲۵} در آن وقت عیسی به سخنان خود ادامه داده گفت: «ای پدر، ای خداوند آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که این امور را از دانیان و خردمندان پنهان داشته و به ساده‌دلان آشکار ساخته‌ای. ^{۲۶} آری ای پدر، خواست تو چنین بود.

^{۲۷} «پدر همه‌چیز را به من سپرده است و هیچ‌کس جز پدر، پسر را نمی‌شناسد و هیچ‌کس پدر را نمی‌شناسد، به جز پسر و کسانی که پسر بخواهد پدر را به ایشان بشناساند.

^{۲۸} «بیایید نزد من ای تمامی زحمتکشان و گرانباران و من به شما آرامی خواهم داد. ^{۲۹} یوغ مرا به گردن گیرید و از من تعلیم یابید، زیرا من بردبار و فروتن هستم و جانهای شما آرامی خواهد یافت، ^{۳۰} زیرا یوغ من آسان و بار من سبک است.»

۱۲

سؤال دربارهٔ روز سبت

(مرقس ۲: ۲۳-۲۸؛ لوقا ۶: ۱-۵)

^۱ در آن زمان عیسی در یک روز سبت از میان مزارع گندم می‌گذشت و چون شاگردانش گرسنه بودند شروع به چیدن خوشه‌های گندم و خوردن آنها کردند. ^۲ فریسیان این را دیده به او گفتند: «نگاه کن شاگردان تو کاری می‌کنند که در روز سبت جایز نیست.»

^۳ او در جواب فرمود: «آیا شما آنچه را که داوود وقتی خودش و یارانش گرسنه بودند انجام داد نخوانده‌اید؟ ^۴ چگونه او به خانهٔ خدا وارد شد و نانهای تقدیس شده را خورد، حال آنکه خوردن آن نانه‌ها، هم برای او و هم برای یارانش ممنوع بود و فقط کاهنان اجازهٔ خوردن آن را داشتند. ^۵ آیا در تورات نخوانده‌اید که کاهنان با اینکه در روز سبت در معبد بزرگ، قانون سبت را می‌شکنند مقصّر نیستند؟ ^۶ بدانید که شخصی بزرگتر از معبد بزرگ در اینجا است. ^۷ اگر شما معنی این جمله را می‌دانستید که می‌گوید: 'رحمت می‌خواهم نه قربانی،' افراد بی‌گناه را محکوم نمی‌کردید. ^۸ زیرا پسر انسان صاحب اختیار روز سبت است.»

شفای مردی که یک دستش فلج شده بود

(مرقس ۳: ۱-۶؛ لوقا ۶: ۶-۱۱)

^۹ پس از آنکه عیسی به شهر دیگری رفت و به کنیسهٔ آنان وارد شد. ^{۱۰} مردی در آنجا بود که یک دستش فلج شده بود. عده‌ای از حاضرین از عیسی سؤال کردند: «آیا شفا دادن در روز سبت جایز است؟» البته مقصود آنها این بود، که اتهامی علیه او پیدا کنند.

^{۱۱} اما عیسی به ایشان فرمود: «فرض کنید که یکی از شما گوسفندی دارد که در روز سبت به گودالی می‌افتد. آیا آن گوسفند را نمی‌گیرید و از گودال بیرون نمی‌آورید؟ ^{۱۲} مگر انسان از گوسفند بمراتب عزیزتر نیست؟ بنابراین، انجام کارهای نیکو در روز سبت جایز است.» ^{۱۳} سپس عیسی به آن مرد رو کرده فرمود: «دستت را دراز کن.» او دست خود را دراز کرد و مانند دست دیگرش سالم شد. ^{۱۴} آنگاه فریسیان از کنیسه بیرون رفتند و برای کشتن عیسی توطئه چیدند.

بندهٔ برگزیدهٔ خدا

^{۱۵} اما وقتی عیسی از ماجرا باخبر شد، آنجا را ترک کرد ولی جمعیت زیادی به دنبال او رفتند و او همهٔ بیماران را شفا بخشید ^{۱۶} و به آنها دستور داد که دربارهٔ او با کسی صحبت نکنند ^{۱۷} تا به این وسیله پیشگویی اشعیای نبی تحقق یابد که می‌فرماید:

^{۱۸} «این است بندهٔ من که او را برگزیده‌ام

او محبوب و مایهٔ شادی من است.

او را از روح خود سرشار خواهم ساخت

و او ملتها را از کيفر الهی آگاه خواهد نمود.

^{۱۹} او با کسی ستیزه نمی‌کند و فریاد نمی‌زند،

و کسی صدای او را در کوچه‌ها نخواهد شنید.

^{۲۰} نی خمیده را نخواهد شکست،

و قتیله نیم سوخته را خاموش نخواهد کرد
و خواهد کوشید تا عدالت پیروز شود.
او مایه امید تمام ملت‌ها خواهد بود.»^{۲۱}

عیسی و بعزبول

(مرقس ۳: ۲۰-۳۰؛ لوقا ۱۱: ۱۴-۲۳)

^{۲۲} در این وقت مردم شخصی را پیش او آوردند که دیوانه و کور و لال بود و عیسی او را شفا داد به طوری که او توانست هم حرف بزند و هم ببیند. ^{۲۳} مردم همه تعجب کرده می‌گفتند: «آیا این فرزند داوود نیست؟»
^{۲۴} اما وقتی فریسیان این را شنیدند گفتند: «این مرد به کمک بعزبول، رئیس شیاطین، دیوها را بیرون می‌کند.»
^{۲۵} عیسی که از افکار ایشان آگاه بود به آنان گفت: «هر کشوری که به دسته‌های مختلف تقسیم شود رو به خرابی خواهد گذاشت و هر شهر یا خانه‌ای که به دسته‌های مخالف تقسیم گردد، دوام نخواهد آورد. ^{۲۶} و اگر شیطان، شیطان را بیرون کند و علیه خود تجزیه شود حکومت او چگونه پایدار بماند؟ ^{۲۷} و اگر من به کمک بعزبول دیوها را بیرون می‌کنم، فرزندان شما با کمک چه کسی آنها را بیرون می‌کنند؟ آنها درباره حرفهای شما قضاوت خواهند کرد. ^{۲۸} اما اگر من به وسیله روح خدا دیوها را بیرون می‌کنم، این نشان می‌دهد که پادشاهی خدا به شما نزدیک شده است. ^{۲۹} یا چگونه کسی می‌تواند به خانه مرد زورمندی وارد شود و اموال او را تاراج کند جز آنکه اول دست و پای آن مرد را ببندد و آن وقت خانه او را غارت کند؟
^{۳۰} «هرکه با من نیست بر خلاف من است و هرکه با من جمع نمی‌کند پراکنده می‌سازد. ^{۳۱} پس بدانید که هر نوع گناه یا کفری که انسان مرتکب شده باشد قابل آمرزش است، به جز کفری که علیه روح القدس بگوید. این کفر آمرزیده نخواهد شد. ^{۳۲} هرکس علیه پسر انسان سخنی بگوید آمرزیده خواهد شد، اما برای کسی که علیه روح القدس سخن بگوید هیچ آمرزشی نیست، نه در این دنیا و نه در دنیای آینده.

درخت و میوه آن

(لوقا ۶: ۴۳-۴۵)

^{۳۳} «اگر میوه خوب می‌خواهید، درخت شما باید خوب باشد، زیرا درخت بد میوه بد به بار خواهد آورد. چونکه درخت را از میوه‌اش می‌شناسند. ^{۳۴} ای مارها، شما که آدمهای شریری هستید، چگونه می‌توانید سخنان خوب بگویید؟ زیرا زبان از آنچه دل را پر ساخته است، سخن می‌گوید. ^{۳۵} مرد نیکو از خزانه نیکوی درون خویش، نیکی و مرد بد از خزانه بد درون خود، بدی به بار می‌آورد.
^{۳۶} «بدانید که در روز داوری همه مردم باید جواب هر سخن بیهوده‌ای را که گفته‌اند بدهند. ^{۳۷} زیرا بر طبق سخن خود یا تبرئه خواهی شد و یا محکوم.»

در خواست نشانه

(مرقس ۸: ۱۱-۱۲؛ لوقا ۱۱: ۲۹-۳۲)

^{۳۸} در این وقت عده‌ای از علما و فریسیان به عیسی گفتند: «ای استاد می‌خواهیم نشانه‌ای به ما نشان بدهی.»
^{۳۹} او جواب داد: «نسل شریر و بی‌وفا نشانه‌ای می‌خواهند و تنها نشانه‌ای که به آنها داده خواهد شد، نشانه یونس نبی است. ^{۴۰} همان‌طور که یونس سه روز و سه شب در شکم یک ماهی بزرگ ماند، پسر انسان نیز سه شبانه‌روز در دل زمین خواهد ماند. ^{۴۱} در روز داوری مردم نینوا برمی‌خیزند و مردم این زمانه را محکوم می‌کنند، زیرا مردم نینوا وقتی موعظه یونس را شنیدند، توبه کردند. حال آنکه شخصی که در اینجاست، از یونس بزرگتر است. ^{۴۲} ملکه جنوب نیز در روز داوری برخاسته مردم این زمانه را محکوم خواهد ساخت، زیرا او از دورترین نقطه جهان آمد تا حکمت سلیمان را بشنود و حال آنکه شخصی که در اینجاست از سلیمان بزرگتر است.

بازگشت روح پلید

(لوقا ۱۱: ۲۴-۲۶)

^{۴۳} «وقتی روح پلید از شخصی بیرون می‌آید برای پیدا کردن جای راحت در بیابانهای خشک و بی‌آب سرگردان می‌شود و چون نمی‌یابد، ^{۴۴} با خود می‌گوید: 'به خانه‌ای که آن را ترک کردم برمی‌گردم.' پس برمی‌گردد و آن خانه را خالی و جارو شده و منظم و مرتب می‌بیند. ^{۴۵} آنگاه می‌رود و هفت روح شریرتر از خود را جمع می‌کند و می‌آورد و آنها همه آمده و در آنجا ساکن می‌شوند و عاقبت آن شخص از اولش بدتر می‌شود. وضع مردم شریر این

زمانه هم همین‌طور خواهد بود.»

مادر و برادران عیسی

(مرقس ۳: ۳۱-۳۵؛ لوقا ۸: ۱۹-۲۱)

^{۶۶} عیسی هنوز مشغول صحبت بود، که مادر و برادرانش آمدند و در بیرون ایستاده می‌خواستند با او گفت‌وگو کنند. ^{۶۷} پس شخصی به او گفت: «مادر و برادرانت بیرون ایستاده و می‌خواهند با تو صحبت کنند.» ^{۶۸} عیسی گفت: «مادر من کیست؟ برادرانم کیانند؟» ^{۶۹} و به شاگردان خود اشاره کرده فرمود: «اینها مادر و برادران من هستند. ^{۷۰} هر که اراده پدر آسمانی مرا انجام دهد برادر من، خواهر من و مادر من است.»

۱۳

مَثَل برزگر

(مرقس ۴: ۱-۹؛ لوقا ۸: ۴-۸)

^۱ در همان روز عیسی از خانه خارج شد و به کنار دریا رفت و آنجا نشست. ^۲ جمعیت زیادی به دور او جمع شد به طوری که او مجبور گردید سوار قایقی شده در آن بنشیند درحالی‌که مردم در ساحل دریا ایستاده بودند. ^۳ عیسی مطالب بسیاری را با مَثَل به آنها گفت. او فرمود:

«برزگری برای پاشیدن بذر به مزرعه رفت. ^۴ وقتی مشغول پاشیدن بذر در مزرعه بود، بعضی از دانه‌ها در وسط راه افتادند و پرندگان آمده آنها را خوردند. ^۵ بعضی از دانه‌ها روی سنگلاخ افتادند و چون زمین عمقی نداشت زود سبز شدند. ^۶ اما وقتی خورشید بر آنها تابید همه سوختند و چون ریشه نداشتند خشک شدند. ^۷ بعضی از دانه‌ها به داخل خارها افتادند و خارها رشد کرده آنها را خفه کردند. ^۸ بعضی از دانه‌ها در خاک خوب افتادند و از هر دانه صد یا شصت یا سی دانه به دست آمد. ^۹ هر که گوش شنوا دارد بشنود.»

مقصود مَثَل

(مرقس ۴: ۱۰-۱۲؛ لوقا ۸: ۹-۱۰)

^{۱۱} پس از آن شاگردان نزد عیسی آمده از او پرسیدند: «چرا به صورت مَثَل برای آنها صحبت می‌کنی؟» ^{۱۲} عیسی در جواب فرمود: «قدرت درک اسرار پادشاهی آسمان به شما عطا شده، اما به آنها عطا نشده است. ^{۱۳} زیرا به شخصی که دارد بیشتر داده خواهد شد تا به اندازه کافی و فراوان داشته باشد، و از آن‌کس که ندارد، حتی آنچه را هم که دارد گرفته می‌شود. ^{۱۴} بنابراین من برای آنان در قالب مَثَلها صحبت می‌کنم، زیرا آنان نگاه نمی‌کنند ولی نمی‌بینند و گوش می‌دهند ولی نمی‌شنوند و نمی‌فهمند. ^{۱۵} پیشگویی اشعیا درباره آنان تحقق یافته است که می‌گوید:

'پیوسته گوش می‌دهید ولی نمی‌فهمید،
پیوسته نگاه می‌کنید ولی نمی‌بینید؛
^{۱۶} زیرا ذهن این مردم کند گشته،
گوشه‌ایشان سنگین شده
و چشمانشان بسته است
و گرنه چشمانشان می‌دید
و گوشه‌ایشان می‌شنید
و می‌فهمیدند و بازگشت می‌کردند
و من آنان را شفا می‌دادم.'

^{۱۷} «اما خوشا به حال شما که چشمانتان می‌بیند و گوشه‌ایتان می‌شنود. ^{۱۸} بدانید که انبیا و نیکمردان بسیاری آرزو داشتند که آنچه را شما اکنون می‌بینید، ببینند و ندیدند و آنچه را شما می‌شنوید، بشنوند و نشنیدند.

تفسیر مَثَل برزگر

(مرقس ۴: ۱۳-۲۰؛ لوقا ۸: ۱۱-۱۵)

^{۱۸} «پس معنی مَثَل برزگر را بشنوید: ^{۱۹} وقتی شخص مژده پادشاهی خدا را می‌شنود ولی آن را نمی‌فهمد، شیطان

می‌آید و آنچه را که در دل او کاشته شده، می‌رباید. این بذری است که در وسط راه افتاده بود.^{۲۰} دانه‌ای که در سنگلاخ می‌افتد، مانند کسی است که تا پیام را می‌شنود، با شادی می‌پذیرد.^{۲۱} ولی در او ریشه نمی‌گیرد و دوام نمی‌آورد. پس وقتی به سبب آن مژده زحمت و آزاری به او برسد فوراً دلسرد می‌شود.^{۲۲} دانه‌ای که به داخل خارها افتاد مانند کسی است که پیام را می‌شنود، اما نگرانی‌های زندگی و عشق به مال دنیا، آن پیام را خفه می‌کند و ثمر نمی‌آورد.^{۲۳} و دانه کاشته شده در زمین خوب به کسی می‌ماند، که پیام را می‌شنود و آن را می‌فهمد و صد یا شصت و یا سی برابر ثمر به بار می‌آورد.»

مَثَل تلخه‌ها

^{۲۴} پس از آن عیسی مَثَل دیگری نیز برای آنان آورده گفت: «پادشاهی آسمان مانند این است که شخصی در مزرعه خود بذر خوب کاشت.^{۲۵} اما وقتی همه در خواب بودند دشمن او آمده در میان گندم تلخه پاشید و رفت.^{۲۶} هنگامی که دانه‌ها سبز شدند و شروع به رشد و نمو کردند، تلخه‌ها نیز در میان آنها پیدا شد.^{۲۷} دهقانان پیش ارباب خود آمده گفتند: 'ای آقا، مگر بذری که تو در مزرعه خود کاشتی خوب نبود؟ پس این تلخه‌ها از کجا آمده‌اند؟'^{۲۸} او در جواب گفت: 'این کار، کار دشمن است! دهقانان به او گفتند: 'پس اجازه می‌دهی ما برویم و تلخه‌ها را جمع کنیم؟'^{۲۹} او گفت: 'خیر، چون ممکن است در موقع جمع کردن آنها گندمها را نیز از ریشه بکنید.'^{۳۰} بگذارید تا موسم درو هر دوی آنها با هم رشد کنند، در آن وقت به دروگران خواهیم گفت که تلخه‌ها را جمع کنند و آنها را برای سوخت ببندند و گندم را نیز جمع کرده در انبار من ذخیره کنند.»

مَثَل دانه خردل

(مرقس ۴: ۳۰-۳۲؛ لوقا ۱۳: ۱۸-۱۹)

^{۳۱} عیسی یک مَثَل دیگری نیز برای آنان آورده گفت: «پادشاهی آسمان مانند دانه خردلی است که شخصی آن را می‌گیرد و در مزرعه خود می‌کارد.^{۳۲} دانه خردل که کوچکترین دانه‌هاست، پس از آنکه رشد و نمو کند از بوته‌های دیگر بزرگتر شده به اندازه یک درخت می‌شود و آن قدر بزرگ است که پرندگان می‌آیند و در میان شاخه‌هایش آشیانه می‌سازند.»

مَثَل خمیرمایه

(لوقا ۱۳: ۲۰-۲۱)

^{۳۳} عیسی برای آنان مَثَل دیگری آورده گفت: «پادشاهی آسمان مانند خمیرمایه‌ای است که زنی بر می‌دارد و با سه پیمانه آرد مخلوط می‌کند تا تمام خمیر ور بیاید.»

تعلیم با مَثَل

(مرقس ۴: ۳۳-۳۴)

^{۳۴} عیسی تمام این مطالب را برای جمعیت با مَثَل بیان می‌کرد و بدون مَثَل چیزی به آنها نمی‌گفت.^{۳۵} تا پیشگویی نبی تحقق یابد که فرموده است:

«من دهان خود را خواهم گشود و با مثلها سخن خواهم گفت
و چیزهایی را بیان خواهم نمود که از بدو خلقت عالم پوشیده مانده است.»

تفسیر مَثَل تلخه‌ها

^{۳۶} پس از آن عیسی مردم را مرخص کرد و خودش نیز به منزل رفت، شاگردان عیسی پیش او آمده گفتند: «معنی مَثَل تلخه‌های مزرعه را برای ما شرح بده.»

^{۳۷} عیسی در جواب گفت: «کسی که بذر نیکو می‌کارد، پسر انسان است.^{۳۸} مزرعه، این جهان است و بذر نیکو تابعین پادشاهی خدا هستند و تخمهای تلخه پیروان شیطان می‌باشند.^{۳۹} آن دشمنی که تخمهای تلخه را کاشت، ابلیس است و موسم درو، آخر زمان می‌باشد و دروگران فرشتگان هستند.^{۴۰} همان طوری که دروگران تلخه را جمع می‌کنند و می‌سوزانند در آخر زمان هم همین‌طور خواهد شد.^{۴۱} پسر انسان فرشتگان خود را خواهد فرستاد و آنها هرکسی را که در پادشاهی او باعث لغزش شود و همچنین همه بدکاران را جمع می‌کنند^{۴۲} و در کوره‌ای مشتعل خواهند افکند، جایی که اشک می‌ریزند و دندان بر دندان می‌فشارند.^{۴۳} در آن زمان نیکان در پادشاهی پدر خود مانند خورشید خواهند درخشید. هر که گوش شنوا دارد بشنود.»

مثل گنج پنهان شده

^{۴۴} «پادشاهی آسمان مانند گنجی است که در مزرعه‌ای پنهان شده باشد و شخصی تصادفاً آن را پیدا کند. او دوباره آن را پنهان می‌کند و از خوشحالی می‌رود، تمام اموال خود را می‌فروشد و برگشته آن مزرعه را می‌خرد.

مثل مروارید

^{۴۵} «پادشاهی آسمان همچنین مانند بازرگانی است که در جستجوی مرواریدهای زیبا بود. ^{۴۶} وقتی که مروارید بسیار گرانبهائی پیدا کرد، رفته تمام دارایی خود را فروخت و آن را خرید.

مثل تور ماهیگیری

^{۴۷} «و نیز پادشاهی آسمان مانند توری است که ماهیگیری آن را در دریا انداخت و از انواع ماهیان مختلف صید نمود. ^{۴۸} وقتی که تور از ماهی پر شد، ماهیگیران آن را به ساحل کشیدند و آن وقت نشسته ماهیان خوب را در زنبیل جمع کردند و ماهیان بی‌مصرف را دور ریختند. ^{۴۹} در آخر زمان نیز چنین خواهد بود. فرشتگان می‌آیند و بدکاران را از میان نیکان جدا ساخته، ^{۵۰} آنها را در کوره‌ای مشتعل می‌اندازند، جایی که گریه و دندان بر دندان فشردن وجود دارد.»

حقایق تازه و کهنه

^{۵۱} عیسی از آنها پرسید: «آیا همه این چیزها را فهمیدید؟» شاگردان پاسخ دادند: «آری»
^{۵۲} عیسی به آنان فرمود: «پس هرگاه یک معلم شریعت، در مکتب پادشاهی آسمان تعلیم بگیرد، مانند صاحب خانه‌ای است که از گنجینه خود چیزهای تازه و کهنه بیرون می‌آورد.»

ناصره عیسی را نمی‌پذیرد

(مرقس ۱۶: ۷-۱۷؛ لوقا ۱۷: ۴-۳۰)

^{۵۳} وقتی عیسی این مثلها را به پایان رسانید، آنجا را ترک کرد ^{۵۴} و به شهر خود آمد و در کنیسه آنجا طوری به مردم تعلیم داد که همه با تعجب می‌پرسیدند: «این مرد از کجا این حکمت و قدرت انجام معجزات را به دست آورده است؟ ^{۵۵} مگر او پسر یک نجار نیست؟ مگر نام مادرش مریم نمی‌باشد؟ آیا یعقوب و یوسف و شمعون و یهوذا برادران او نیستند؟ ^{۵۶} و مگر همه خواهران او در اینجا با ما نمی‌باشند؟ پس او همه این چیزها را از کجا کسب کرده است؟» ^{۵۷} پس آنها او را رد کردند.
 عیسی به آنها گفت: «یک نبی در همهجا مورد احترام است، جز در وطن خود و در میان خانواده خویش.» ^{۵۸}
 عیسی به علت بی‌ایمانی آنها معجزات زیادی در آنجا به عمل نیاورد.

۱۴

مرگ یحیی تعمیددهنده

(مرقس ۶: ۱۴-۲۹؛ لوقا ۹: ۷-۹)

^۱ در این وقت اخبار مربوط به عیسی به اطلاع هیروдіس پادشاه رسید. ^۲ او به ملازمان خود گفت: «این مرد همان یحیی تعمیددهنده است که پس از مرگ زنده شده است و به همین جهت معجزات بزرگی از او به ظهور می‌رسد.»

^۳ زیرا هیروдіس به‌خاطر هیروдіا که زن برادرش فیلیپس بود، یحیی را گرفته و دست و پای او را در بند نهاده و به زندان انداخته بود. ^۴ چون یحیی به هیروдіس گفته بود: «تو حق نداری با این زن ازدواج کنی.» ^۵ هیروдіس می‌خواست او را بکشد اما از مردم می‌ترسید، زیرا در نظر مردم یحیی یک نبی بود.

^۶ ولی در موقع جشن تولد هیروдіس، دختر هیروдіا در برابر مهمانان رقصید و هیروдіس آنقدر از رقص او خوشحال شد، ^۷ که قسم خورد هرچه بخواهد به او بدهد. ^۸ او با راهنمایی مادرش گفت: «سر یحیی تعمیددهنده را همین حالا در داخل یک سینی به من بده.»

^۹ پادشاه از شنیدن این سخن ناراحت شد، ولی به پاس سوگند خود و به‌خاطر مهمانانش دستور داد که سر یحیی را به او بدهند. ^{۱۰} او کسانی را به زندان فرستاده سر یحیی را از تن جدا کرد ^{۱۱} و سر او را که در داخل سینی بود، آورده به دختر دادند و او آن را نزد مادر خود برد. ^{۱۲} سپس شاگردان یحیی آمده بدن او را بردند و آن را به خاک

سپردند. پس از آن آنها به نزد عیسی رفتند و به او خبر دادند.

خوراک دادن به پنج هزار نفر

(مرقس ۶: ۳۰-۴۴؛ لوقا ۹: ۱۰-۱۷؛ یوحنا ۶: ۱-۱۴)

^{۱۳} عیسی وقتی این خبر را شنید، آنجا را ترک کرد و با قایق به جای خلوتی رفت. اما مردم باخبر شده دسته‌دسته از شهرهای خود از راه خشکی به دنبال او رفتند. ^{۱۴} همین‌که عیسی به ساحل رسید، جمعیت زیادی را دید و دلش به حال آنها سوخت و مریضان آنان را شفا داد.

^{۱۵} عصر همان روز شاگردانش نزد او آمده گفتند: «اینجا بیابان است و روز هم به آخر رسیده، مردم را به روستاها بفرست تا برای خودشان غذا بخرند.»

^{۱۶} عیسی به ایشان گفت: «احتیاجی نیست مردم بروند، خود شما به آنان خوراک بدهید.»

^{۱۷} شاگردان گفتند: «ما فقط پنج نان و دو ماهی داریم.»

^{۱۸} عیسی در جواب فرمود: «انها را پیش من بیاورید» ^{۱۹} و پس از آن به مردم دستور داد که روی سبزه‌ها بنشینند. آنگاه پنج نان و دو ماهی را گرفته به آسمان نگاه کرد و خدا را شکر نموده نانها را پاره کرد و به شاگردان داد و شاگردان آنها را به مردم دادند. ^{۲۰} همه خوردند و سیر شدند و از خُرده‌های باقیمانده که شاگردان جمع کردند، دوازده زنبیل بزرگ پر شد. ^{۲۱} غیر از زنها و کودکان پنج هزار مرد خوراک خوردند.

راه رفتن بر روی آب

(مرقس ۶: ۴۵-۵۲؛ یوحنا ۶: ۱۵-۲۱)

^{۲۲} آنگاه عیسی شاگردان را وادار ساخت که سوار قایق شده قبل از او به طرف دیگر دریا بروند تا خودش مردم را مرخص نماید. ^{۲۳} پس از انجام این کار عیسی به بالای کوهی رفت تا به تنهایی دعا کند. وقتی شب شد او در آنجا تنها بود. ^{۲۴} در این موقع قایق در وسط دریا به علت باد مخالف، گرفتار امواج شده بود.

^{۲۵} بین ساعت سه و شش صبح عیسی درحالی‌که بر روی دریا قدم می‌زد نزد آنها آمد. ^{۲۶} وقتی شاگردان عیسی را دیدند که بر روی آب دریا راه می‌رود آن‌قدر ترسیدند که با وحشت فریاد زده گفتند: «این یک شبح است.»

^{۲۷} عیسی فوراً به ایشان گفت: «دل قوی دارید، من هستم، نترسید.»

^{۲۸} پطرس گفت: «ای خداوند اگر تو هستی به من دستور بده تا من هم بر روی آب نزد تو بیایم.»

^{۲۹} عیسی فرمود: «بیا.» پطرس از قایق پایین آمد و بر روی آب به طرف عیسی رفت. ^{۳۰} اما وقتی شدت توفان را دید، به وحشت افتاد و درحالی‌که در آب غرق می‌شد فریاد زد: «خداوندا، نجاتم بده.»

^{۳۱} عیسی فوراً رسید و دست او را گرفته گفت: «ای کم ایمان، چرا شک کردی؟»

^{۳۲} آنها سوار قایق شدند و باد قطع شد ^{۳۳} و کسانی‌که در قایق بودند به پای او افتاده می‌گفتند: «تو واقعاً پسر خدا هستی.»

شفای بیماران در جنیسارت

(مرقس ۶: ۵۳-۵۶)

^{۳۴} آنها از دریا گذشته به سرزمین جنیسارت رسیدند. ^{۳۵} به محض اینکه مردم آن محل عیسی را شناختند کسانی را به تمام آن نواحی فرستاده همه بیماران را نزد او آوردند. ^{۳۶} آنها از او تقاضا کردند که اجازه دهد، مریضان آنها فقط دامن ردای او را لمس نمایند و هرکه آن را لمس می‌کرد، کاملاً شفا می‌یافت.

تعالیم اجداد

(مرقس ۱: ۱-۱۳)

^۱ در این وقت گروهی از فریسیان و علما از اورشلیم پیش عیسی آمده از او پرسیدند: «چرا شاگردان تو آداب و رسومی را که از نیاکان ما به ما رسیده است، نادیده می‌گیرند و پیش از خوردن غذا دستهای خود را نمی‌شویند؟»

^۲ عیسی به آنان جواب داد: «چرا خود شما برای اینکه آداب و رسوم گذشته خود را حفظ کنید، فرمان الهی را می‌شکنید؟ مثلاً خدا فرمود: 'پدر و مادر خود را احترام کن، و هرکس به پدر یا مادر خود ناسزا گوید، باید کشته

شود،^{۱۰} اما شما می‌گویید: 'اگر کسی به پدر و مادر خود بگوید که هر چه باید برای کمک به شما بدهم وقف کار خدا کرده‌ام،^{۱۱} دیگر او مجبور نیست به آنها احترام بگذارد.' شما این‌طور قانون خدا را به‌خاطر آداب و رسوم خود نادیده گرفته‌اید.^{۱۲} ای ریاکاران! اشعیا درباره شما درست پیشگویی کرد وقتی گفت:

«این قوم با زبان خود، به من احترام می‌گذارند،

اما دل‌هایشان از من دور است.

^{۱۳} عبادت آنها بیهوده است

زیرا اوامر انسانی را به جای احکام الهی تعلیم می‌دهند.»

چیزهایی که انسان را ناپاک می‌سازد

(مرقس ۷: ۱۴-۲۳)

^{۱۴} آنگاه عیسی مردم را پیش خوانده به ایشان گفت: «به من گوش کنید و این را بدانید^{۱۵} که انسان به وسیله آنچه می‌خورد و می‌نوشد ناپاک نمی‌شود، بلکه آن چیزی که از دهان او بیرون می‌آید، او را ناپاک می‌سازد.»

^{۱۶} در این وقت شاگردان پیش او آمده گفتند: «آیا می‌دانی فریسیان از آنچه گفته‌ای ناراحت شده‌اند؟»

^{۱۷} عیسی جواب داد: «هر نهالی که پدر آسمانی من بر زمین نکاشته باشد، از ریشه کنده خواهد شد.^{۱۸} آنها را به حال خودشان بگذارید، آنها کورانی هستند که راهنمای کوران دیگر می‌باشند و هرگاه کوری راهنمای کور دیگری باشد، هر دو به چاه خواهند افتاد.»

^{۱۹} آنگاه پطرس به عیسی گفت: «معنی این مثل را برای ما تعریف کن.»

^{۲۰} عیسی در جواب فرمود: «پس شما هنوز هم این چیزها را درک نمی‌کنید؟^{۲۱} آیا نمی‌فهمید که هر چه از راه دهان وارد بدن شود به معده می‌رود و پس از آن در مزبله ریخته می‌شود؟^{۲۲} اما چیزهایی که از دهان بیرون می‌آید از دل سرچشمه می‌گیرد و آنهاست که آدمی را ناپاک می‌سازد،^{۲۳} زیرا افکار پلید، قتل، زنا، فسق، دزدی، شهادت دروغ و افترا از دل سرچشمه می‌گیرند^{۲۴} و اینهاست، چیزهایی که آدمی را نجس می‌سازد نه نشستن دست‌ها قبل از غذا.»

ایمان یک زن

(مرقس ۷: ۲۴-۳۰)

^{۲۵} آنگاه عیسی آن محل را ترک کرده به نواحی صور و صیدون رفت.^{۲۶} یک زن کنعانی که اهل آنجا بود، پیش عیسی آمد و با صدای بلند گفت: «ای آقا، ای فرزند داوود، به من رحم کن، دخترم سخت گرفتار دیو شده است.»

^{۲۷} اما عیسی هیچ جوابی به او نداد تا اینکه شاگردان جلو آمدند و از عیسی خواهش کرده گفتند: «او فریادکنان به دنبال ما می‌آید، او را بفرست برود.»

^{۲۸} عیسی در جواب گفت: «من فقط برای گوسفندان گمشده خاندان اسرائیل فرستاده شده‌ام.»

^{۲۹} اما آن زن جلو آمده پیش پای عیسی به خاک افتاد و فریاد زد: «ای آقا، به من کمک کن.»

^{۳۰} عیسی در جواب او گفت: «درست نیست که نان اطفال را برداریم و پیش سگها بیندازیم.»

^{۳۱} اما آن زن جواب داد: «درست است ای آقا، اما سگها نیز از ریزه‌های غذایی که از سفره اربابشان می‌افتد، می‌خورند.»

^{۳۲} عیسی در جواب به او گفت: «ای زن، ایمان تو عظیم است. آرزوی تو بر آورده شود.» و در همان لحظه دخترش شفا یافت.

شفای بسیاری از بیماران

^{۳۳} عیسی آن محل را ترک کرده و از راه ساحل دریای جلیل به بالای کوهی رفت و در آنجا نشست.^{۳۴} عده زیادی از مردم پیش او آمدند و اشخاص چلاق و کوران، گنگان و لنگان و بیماران دیگر را با خود آورده جلوی پایهای او می‌گذاشتند و او آنها را شفا می‌داد.^{۳۵} مردم وقتی گنگان را گویا و اشخاص چلاق را سالم و شلان را روان و کوران را بینا دیدند، تعجب کردند و خدای اسرائیل را حمد گفتند.

غذا دادن به چهار هزار نفر

(مرقس ۸: ۱-۱۰)

^{۳۶} عیسی شاگردان را پیش خود خوانده به آنان گفت: «دل من برای این مردم می‌سوزد. الان سه روز است که

آنها با من هستند و دیگر چیزی برای خوردن ندارند. من نمی‌خواهم آنها را گرسنه روانه کنم، چون ممکن است در راه ضعف کنند.»

^{۳۳} شاگردان در جواب گفتند: «از کجا می‌توانیم در این بیابان نان کافی برای سیر کردن چنین جمعیتی پیدا کنیم؟»
^{۳۴} عیسی پرسید: «چند نان دارید؟» جواب دادند: «هفت نان و چند ماهی کوچک.»
^{۳۵} عیسی دستور داد که مردم روی زمین بنشینند. ^{۳۶} آنگاه آن هفت نان و ماهیان را گرفت و پس از آنکه خدا را شکر نمود آنها را پاره کرده به شاگردان داد و شاگردان به مردم دادند. ^{۳۷} همه خوردند و سیر شدند و از خُرده‌های باقیمانده هفت زنبیل پر شد. ^{۳۸} غیر از زن‌ها و کودکان چهار هزار مرد از آن خوراک خوردند. ^{۳۹} آنگاه عیسی جمعیت را مرخص کرد و خود سوار قایق شده و به ناحیه مجدّل رفت.

۱۶

تقاضای معجزه

(مرقس ۸: ۱۱-۱۳؛ لوقا ۱۲: ۵۴-۵۶)

^۱ فریسیان و صدوقیان جلو آمده از روی امتحان از عیسی خواستند که نشانه‌ای به آنان نشان دهد. ^۲ عیسی در جواب آنها گفت: «در وقت غروب اگر آسمان سرخ باشد شما می‌گویید هوا خوب خواهد بود ^۳ و اگر صبح زود آسمان سرخ و گرفته باشد می‌گویید باران خواهد بارید. شما که می‌توانید با نگاه کردن به آسمان هوا را پیش‌بینی کنید چگونه نمی‌توانید معنی علایم و نشانه‌های این زمان را درک کنید؟ ^۴ این نسل شریر و بی‌وفا جویای نشانه‌ای است و نشانه‌ای به جز نشانه یونس نبی به ایشان داده نخواهد شد.» پس از آن عیسی آنها را ترک کرد و از آنجا رفت.

خمیرمایه صدوقیان و فریسیان

(مرقس ۸: ۱۴-۲۱)

^۵ شاگردان به آن طرف دریا می‌رفتند ولی فراموش کرده بودند که با خود نان ببرند. ^۶ پس وقتی عیسی به ایشان فرمود: «از خمیرمایه فریسیان و صدوقیان برحذر باشید و احتیاط کنید.»
^۷ آنها در بین خود صحبت کرده می‌گفتند: «چون ما نان همراه خود نیاورده‌ایم او چنین می‌گوید.»
^۸ عیسی این را درک کرد و به ایشان گفت: «ای کم‌ایمانان، چرا درباره داشتن نان صحبت می‌کنید؟ ^۹ آیا هنوز هم نمی‌فهمید؟ آیا پنج نان و پنج هزار مرد را به‌خاطر ندارید؟ چند زنبیل جمع کردید؟ ^{۱۰} یا در مورد آن هفت نان و چهار هزار مرد، چند زنبیل جمع کردید؟ ^{۱۱} چرا نمی‌توانید بفهمید که من درباره نان صحبت نمی‌کردم؟ من فقط گفتم که از خمیرمایه فریسیان و صدوقیان احتیاط کنید.»
^{۱۲} آنگاه شاگردان فهمیدند که عیسی از آنان می‌خواهد، که از تعالیم فریسیان و صدوقیان احتیاط کنند، نه از خمیرمایه نان.

تو مسیح هستی

(مرقس ۸: ۲۷-۳۰؛ لوقا ۹: ۱۸-۲۱)

^{۱۳} وقتی عیسی به نواحی اطراف قیصریه فیلیپس رسید از شاگردان خود پرسید: «به نظر مردم پسر انسان کیست؟» ^{۱۴} آنها جواب دادند: «بعضی‌ها می‌گویند یحیی تعمیددهنده است و عده‌ای می‌گویند: الیاس یا ارمیا یا یکی از انبیاست.» ^{۱۵} عیسی پرسید: «شما مرا که می‌دانید؟» ^{۱۶} شمعون پطرس جواب داد: «تو مسیح، پسر خدای زنده هستی.» ^{۱۷} آنگاه عیسی گفت: «ای شمعون پسر یونا، خوشا به حال تو! چون تو این را از انسان نیاموختی بلکه پدر آسمانی من آن را بر تو مکتوف ساخته است. ^{۱۸} و به تو می‌گویم که تو پطرس هستی و من بر این صخره کلیسای خود را بنا می‌کنم و نیروهای مرگ، هرگز بر آن چیره نخواهد شد. ^{۱۹} و کلیدهای پادشاهی آسمان را به تو می‌دهم، آنچه را که تو در زمین منع کنی، در آسمان ممنوع خواهد شد و هرچه را که بر زمین جایز بدانی در آسمان جایز دانسته خواهد شد.»

^{۲۰} بعد از آن عیسی به شاگردان دستور داد به کسی نگویند که او مسیح است.

پیشگویی عیسی درباره مرگ و قیام خود

(مرقس ۸: ۳۱-۹: ۱؛ لوقا ۹: ۲۲-۲۷)

^{۲۱} از آن زمان عیسی به آشکار ساختن این حقیقت پرداخت و به شاگردان خود گفت که او می‌بایست به اورشلیم برود و در آنجا از مشایخ و سران کاهنان و علما رنج بسیار ببیند و کشته شود و روز سوم زنده گردد. ^{۲۲} اما پطرس عیسی را به کناری کشید و با اعتراض به او گفت: «خدا نکند! خیر، خداوند، هرگز برای تو چنین اتفاقی نخواهد افتاد.» ^{۲۳} عیسی برگشته به پطرس گفت: «دور شو ای شیطان! تو مانع راه من هستی و افکار تو افکار انسانی است، نه خدایی.»

^{۲۴} سپس عیسی به شاگردان خود فرمود: «اگر کسی بخواهد پیرو من باشد باید دست از جان خود بشوید و صلیب خود را برداشته به دنبال من بیاید. ^{۲۵} زیرا هرکه بخواهد جان خود را حفظ کند آن را از دست می‌دهد، اما هرکه به‌خاطر من جان خود را فدا کند آن را نگاه خواهد داشت. ^{۲۶} برای انسان چه سودی دارد که تمام جهان را ببرد، اما جان خود را از دست بدهد؟ زیرا او دیگر به هیچ قیمتی نمی‌تواند آن را باز یابد. ^{۲۷} پسر انسان با جلال پدر خود همراه با فرشتگان می‌آید و به هرکس بر طبق کارهایش پاداش می‌دهد. ^{۲۸} بدانید که بعضی از کسانی که اکنون اینجا ایستاده‌اند تا آمدن پسر انسان را به صورت یک پادشاه نبینند، نخواهند مرد.»

۱۷

تبدیل هیئت عیسی

(مرقس ۹: ۲-۱۳؛ لوقا ۹: ۲۸-۳۶)

^۱ بعد از شش روز عیسی، پطرس و یعقوب و یوحنا برادر یعقوب را برداشته به بالای کوهی بلند برد تا در آنجا تنها باشند. ^۲ در حضور آنها هیئت او تغییر کرد، چهره‌اش مانند آفتاب درخشید و لباسش مثل نور سفید گشت. ^۳ در همین موقع شاگردان، موسی و الیاس را دیدند که با عیسی گفت‌وگو می‌کردند. ^۴ آنگاه پطرس به عیسی گفت: «خداوند چه خوب است که ما اینجا هستیم. اگر بخواهی من سه سایبان در اینجا می‌سازم: یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس.» هنوز سخن او تمام نشده بود که ابری درخشان بر آنان سایه افکند و از آن ابر صدایی شنیده شد که می‌گفت: «این است پسر عزیز من که از او شنویم. به او گوش دهید.» ^۵ وقتی شاگردان این صدا را شنیدند، بسیار ترسیدند و با صورت به خاک افتادند. ^۶ آنگاه عیسی پیش آنان آمده و بر آنان دست گذاشته گفت: «برخیزید، دیگر نترسید.» ^۷ وقتی شاگردان چشمان خود را باز کردند جز عیسی، کسی دیگر را ندیدند. ^۸ درحالی‌که از کوه پایین می‌آمدند، عیسی به آنان دستور داد تا روزی که پسر انسان پس از مرگ زنده نشده است درباره آن رؤیا به کسی چیزی نگویند. ^۹ شاگردان پرسیدند: «پس چرا علما می‌گویند باید اول الیاس بیاید؟» ^{۱۰} عیسی پاسخ داد: «درست است، اول الیاس خواهد آمد و همه چیز را اصلاح خواهد کرد. ^{۱۱} اما من به شما می‌گویم که الیاس آمده است و آنان او را نشناختند و آنچه خواستند با او کردند. پسر انسان نیز باید همین‌طور از دست ایشان رنج ببیند.» ^{۱۲} در این وقت شاگردان فهمیدند که مقصود او یحیی تعمیددهنده است.

شفای مصروع

(مرقس ۹: ۱۴-۲۹؛ لوقا ۹: ۳۷-۴۳ الف)

^{۱۴} همین‌که عیسی و شاگردان پیش مردم برگشتند، مردی نزد عیسی آمد و در برابر او زانو زده ^{۱۵} گفت: «ای آقا، بر پسر من رحم کن. او مصروع است و دچار حمله‌های سختی می‌شود به طوری که بارها خود را در آب و آتش انداخته است. ^{۱۶} او را پیش شاگردان تو آوردم، اما نتوانستند او را شفا دهند.» ^{۱۷} عیسی در جواب گفت: «مردم این زمانه چقدر بی‌ایمان و منحرف هستند! تا کی باید با شما باشم؟ و تا به کی باید شما را تحمل کنم؟ او را پیش من بیاورید.» ^{۱۸} پس عیسی با تندی به دیو دستور داد از او خارج شود. دیو او را ترک کرد و آن پسر در همان لحظه شفا یافت.

^{۱۹} بعد از این واقعه شاگردان عیسی آمده در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم آن دیو را بیرون کنیم؟» ^{۲۰} عیسی جواب داد: «چون ایمان شما کم است! بدانید که اگر به اندازه یک دانه خردل ایمان داشته باشید، می‌توانید به این کوه بگویید که از اینجا به آنجا منتقل شود و منتقل خواهد شد و هیچ چیز برای شما محال نخواهد بود. ^{۲۱} [لیکن این جنس جز به دعا و روزه بیرون نمی‌رود.]»

دومین پیشگویی مرگ و قیام

(مرقس ۹: ۳۰-۳۲؛ لوقا ۹: ۴۳-۴۵)

^{۲۲} در موقعی که آنها هنوز در جلیل دور هم بودند، عیسی به ایشان گفت: «پسر انسان بزودی به دست مردم تسلیم

می‌گردد^{۲۳} و آنان او را خواهند کشت ولی او در روز سوم باز زنده خواهد شد.» شاگردان بسیار غمگین شدند.

پرداخت مالیات معبد بزرگ

^{۲۴} در موقع ورود عیسی و شاگردان به کفرناحوم، کسانی که مأمور دریافت مالیات برای معبد بزرگ بودند پیش پطرس آمده از او پرسیدند: «آیا استاد تو مالیات معبد بزرگ را نمی‌پردازد؟»^{۲۵} پطرس گفت: «البته!» وقتی پطرس به خانه رفت قبل از اینکه چیزی بگوید عیسی به او گفت: «ای شمعون، به نظر تو پادشاهان جهان از چه کسانی باج و خراج می‌گیرند از ملت خود یا از بیگانگان؟»^{۲۶} پطرس گفت: «از بیگانگان»، عیسی فرمود: «در این صورت خود ملت معاف است،^{۲۷} اما برای اینکه این اشخاص لغزش نخورند، برو و قلابی به دریا بینداز، وقتی دهان اولین ماهی صید شده را باز کنی، سکه‌ای در آن خواهی یافت. آن را بردار و بابت مالیات من و خودت به آنها بده.»

۱۸

چه کسی بزرگتر است

(مرقس ۹: ۳۳-۳۷؛ لوقا ۹: ۴۶-۴۸)

^۱ در آن وقت شاگردان نزد عیسی آمده از او پرسیدند: «چه کسی در پادشاهی آسمان از همه بزرگتر است؟»^۲ عیسی کودکی را صدا کرد و از او خواست در برابر آنان بایستد^۳ و سپس به آنان گفت: «در حقیقت به شما می‌گویم که اگر شما عوض نشوید و مانند کودکان نگردید، هرگز به پادشاهی آسمان وارد نخواهید شد.^۴ در پادشاهی آسمان، آن کسی از همه بزرگتر است که خود را فروتن سازد و مانند این کودک بشود. و کسی که چنین کودکی را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است.

وسوسه‌های گناه

(مرقس ۹: ۴۲-۴۸؛ لوقا ۱۷: ۱-۲)

^۱ «وای به حال کسی که باعث لغزش یکی از این کوچکان که به من ایمان دارند بشود. برای او بهتر است که سنگ آسیابی به گردنش آویخته شود و در اعماق دریا غرق گردد.^۲ وای بر دنیا که باعث چنین لغزشهایی می‌شود! مسلماً لغزشهایی پیش خواهد آمد، اما وای بر کسی که باعث این لغزشها شود.^۳ بنابراین اگر دست یا پای تو، تو را به گناه بکشاند آن را قطع کن و دور بینداز، زیرا برای تو بهتر است که بدون دست یا پا وارد حیات گردی، تا با دو دست و دو پا به داخل آتش ابدی افکنده شوی.^۴ و اگر چشم تو، تو را به گناه می‌کشاند، آن را در آور و دور بینداز، زیرا بهتر است که با یک چشم وارد حیات شوی، تا با دو چشم به آتش دوزخ افکنده شوی.

مثل گوسفند گمشده

(لوقا ۱۵: ۳-۷)

^{۱۰} «هرگز این کوچکان را حقیر نشمارید. بدانید که آنان در عالم بالا فرشتگانی دارند که پیوسته در پیشگاه پدر آسمانی من حاضر هستند. [^{۱۱} زیرا پسر انسان آمده است تا گمشده را نجات بخشد.]^{۱۲} «عقیده شما چیست؟ اگر مردی صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها گم شود، آیا او نود و نه گوسفند دیگر را در کوهسار رها نمی‌کند و به جستجوی گوسفند گمشده نمی‌رود؟^{۱۳} و هرگاه آن را پیدا کند برای آن یک گوسفند بیشتر شاد می‌شود تا برای آن نود و نه گوسفند دیگر که گم نشده‌اند.^{۱۴} به همین‌طور پدر آسمانی شما نمی‌خواهد که حتی یکی از این کوچکان از دست برود.

وقتی برادری مرتکب خطا می‌شود

^{۱۵} «اگر برادرت به تو بدی کند، برو و با او در تنهایی درباره آن موضوع صحبت کن. اگر به سخن تو گوش دهد برادر خود را باز یافته‌ای^{۱۶} و اگر به سخن تو گوش ندهد، یک یا دو نفر دیگر را با خود ببر تا از زبان دو یا سه شاهد این موضوع تأیید شود.^{۱۷} اگر حاضر نیست سخنان آنان را بشنود موضوع را به اطلاع کلیسا برسان و اگر حاضر نشود به کلیسا گوش دهد، با او مثل یک بیگانه یا باجگیر رفتار کن.

حرام و حلال

^{۱۸} «بدانید که هرچه شما در زمین حرام کنید در آسمان حرام خواهد شد و هرچه را بر روی زمین حلال نمایید در آسمان حلال خواهد شد.»^{۱۹} و نیز بدانید که هرگاه دو نفر از شما در روی زمین درباره آنچه که از خدا می‌خواهند یکدل باشند پدر آسمانی من آن را به ایشان خواهد بخشید،^{۲۰} زیرا هر جا که دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، من آنجا در میان آنان هستم.»

کسی که دیگران را نمی‌بخشد

^{۲۱} در این وقت پطرس پیش عیسی آمده از او پرسید: «خداوند، اگر برادر من نسبت به من خطا بکند، تا چند بار باید او را ببخشم؟ تا هفت بار؟»

^{۲۲} عیسی در جواب گفت: «نمی‌گویم هفت بار، بلکه هفتاد مرتبه هفت بار.»^{۲۳} چون پادشاهی آسمان مانند پادشاهی است که تصمیم گرفت از خادمان خود حساب بخواهد.^{۲۴} وقتی این کار را شروع کرد شخصی را نزد او آوردند که میلیونها تومان به او بدهکار بود.^{۲۵} اما چون او نمی‌توانست آن را بپردازد، اربابش دستور داد او را با زن و فرزندان و تمام هستی‌اش بفروشند تا بدهی خود را بپردازد.^{۲۶} آن شخص پیش پای ارباب خود افتاده گفت: «ای آقا، به من مهلت بده و من تمام آن را تا ریال آخر به تو خواهم پرداخت.»^{۲۷} دل ارباب به حال او سوخت. به طوری که از دریافت طلب خود صرف نظر کرد و به او اجازه داد برود.

^{۲۸} «اما او وقتی از آنجا رفت در راه با یکی از همکاران خود روبه‌رو شد که در حدود صد و پنجاه تومان به او بدهکار بود، او را گرفت و گلویش را فشرده گفت: «بدهی خود را به من بپرداز.»^{۲۹} آن شخص به پای همکار خود افتاد و به او التماس کرده گفت: «به من مهلت بده، پول تو را می‌پردازم.»^{۳۰} اما او قبول نکرد و آن مرد را به زندان انداخت تا بدهی خود را بپردازد.^{۳۱} خادمان دیگری که این ماجرا را دیدند بسیار ناراحت شدند و به نزد ارباب خود رفته تمام جریان را به اطلاع او رسانیدند.^{۳۲} او آن مرد را احضار کرده به او گفت: «ای غلام شریر، به‌خاطر خواهشی که از من کردی من همه بدهی تو را به تو بخشیدم.»^{۳۳} آیا نمی‌باید همین‌طور که من دلم برای تو سوخت، تو هم به همکار خود ترحم می‌کردی؟»^{۳۴} ارباب آن قدر خشمگین شد که آن غلام را به زندان انداخت و دستور داد تنبیه شود و تا وقتی تمام بدهی خود را نپرداخته است، آزاد نشود.^{۳۵} «پدر آسمانی من هم با شما همین‌طور رفتار خواهد کرد، اگر همه شما برادر خود را از دل نبخشید.»

۱۹

تعلیم عیسی درباره طلاق

(مرقس ۱۰: ۱-۱۲)

^۱ وقتی عیسی این سخنان را به پایان رسانید، جلیل را ترک کرد و به نواحی یهودیه در آن طرف رود اردن رفت.^۲ جمعیت زیادی به دنبال او رفتند و عیسی آنها را در آنجا شفا داد.^۳ بعضی از فریسیان هم پیش او آمده از روی امتحان از او پرسیدند: «آیا جایز است که مرد به هر علتی که بخواهد زن خود را طلاق دهد؟»^۴ عیسی در جواب از آنها پرسید: «آیا تا به حال نخوانده‌اید که پروردگار از ابتدا انسان را زن و مرد آفرید؟^۵ به این سبب است که مرد، پدر و مادر خود را ترک می‌کند و به زن خود می‌پیوندد و آن دو یکی می‌شوند.^۶ از این رو آنها دیگر دو تن نیستند بلکه یکی هستند، پس آنچه را که خدا به هم پیوسته است انسان نباید جدا سازد.»^۷ آنها پرسیدند: «پس چرا موسی اجازه داد که مرد با دادن یک طلاق‌نامه به زن خود از او جدا شود؟»

^۸ عیسی در جواب گفت: «به‌خاطر سنگدلی شما بود که موسی اجازه داد از زن خود جدا شوید، ولی از ابتدای خلقت چنین نبود.^۹ اما من به شما می‌گویم هرکس زن خود را به هر علتی به جز علت زنا طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج نماید مرتکب زنا می‌شود.»^{۱۰} شاگردان به او گفتند: «اگر شوهر در مقابل زنش باید چنین وضعی داشته باشد، بهتر است که دیگر کسی ازدواج نکند.»^{۱۱} عیسی به آنها گفت: «همه نمی‌توانند این تعلیم را قبول کنند، مگر کسانی که استعداد آن را داشته باشند.»^{۱۲} بعضی‌ها طوری به دنیا آمده‌اند که اصلاً نمی‌توانند ازدواج کنند، عده‌ای هم به دست انسان مقطوع‌النسل شده‌اند و عده‌ای نیز به‌خاطر پادشاهی آسمان از ازدواج خودداری می‌کنند. بنابراین هرکس قدرت اجرای این تعلیم را دارد، آن را بپذیرد.»

عیسی بچه‌های کوچک را برکت می‌دهد

(مرقس ۱۰: ۱۳-۱۶؛ لوقا ۱۸: ۱۵-۱۷)

^{۱۳} در این وقت عده‌ای از مردم، بچه‌های کوچک را پیش عیسی آوردند تا او دست خود را بر سر آنها بگذارد و برای آنها دعا کند. اما شاگردان آنها را به‌خاطر این کار سرزنش کردند. ^{۱۴} اما عیسی به آنان فرمود: «بگذارید بچه‌های کوچک نزد من بیایند و مانع آنان نشوید، زیرا پادشاهی آسمان به چنین کسانی تعلق دارد.» ^{۱۵} عیسی دست خود را بر سر کودکان گذاشت و سپس از آنجا رفت.

جوان دولتمند

(مرقس ۱۰: ۱۷-۳۱؛ لوقا ۱۸: ۱۸-۳۰)

^{۱۶} در این هنگام مردی جلو آمد و از عیسی پرسید: «ای استاد چه کار نیکی باید بکنم تا بتوانم حیات جاودانی را به دست آورم؟» عیسی به او گفت: «چرا درباره نیکی از من سؤال می‌کنی؟ فقط یکی نیکوست. اما اگر تو مایل هستی به حیات وارد شوی، احکام شریعت را نگاهدار.» ^{۱۸} او پرسید: «کدام احکام؟» عیسی در جواب فرمود: «قتل مکن، زنا مکن، دزدی نکن، شهادت دروغ نده، ^{۱۹} احترام پدر و مادر خود را نگاهدار و همسایه‌ات را مانند جان خود دوست بدار.» آن جوان پاسخ داد: «من همه اینها را نگاه داشته‌ام، دیگر چه چیزی کم دارم؟» ^{۲۱} عیسی به او فرمود: «اگر می‌خواهی کامل باشی برو، دارایی خود را بفروش و به بیچارگان بده تا برای تو در عالم بالا ثروتی اندوخته شود. آن وقت بیا و از من پیروی کن.» ^{۲۲} وقتی آن جوان این را شنید با دلی افسرده از آنجا رفت زیرا ثروت بسیار داشت.

^{۲۳} عیسی به شاگردان خود فرمود: «بدانید که ورود دولتمندان به پادشاهی آسمان بسیار دشوار است، ^{۲۴} باز هم می‌گویم که گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است تا ورود یک شخص دولتمند به پادشاهی خدا.» ^{۲۵} شاگردان از شنیدن این سخن سخت ناراحت شده پرسیدند: «پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟» ^{۲۶} عیسی به آنان نگاه کرد و فرمود: «برای انسان این محال است ولی برای خدا همه‌چیز ممکن می‌باشد.» ^{۲۷} پطرس در جواب به او گفت: «ما که همه‌چیز را ترک کرده و به دنبال تو آمده‌ایم، پاداش ما چه خواهد بود؟»

^{۲۸} عیسی پاسخ داد: «در حقیقت به شما می‌گویم که در دنیای آینده، در آن هنگام که پسر انسان با شکوه و جلال آسمانی بر تخت پادشاهی خود جلوس می‌کند، شما که از من پیروی کرده‌اید بر دوازده تخت خواهید نشست و بر دوازده طایفه اسرائیل داوری خواهید نمود. ^{۲۹} و هرکس که به‌خاطر من خانه و برادران و خواهران و پدر و مادر و کودکان و زمین و ملک خود را ترک کرده باشد، چندین برابر پاداش خواهد گرفت و حیات جاودانی به دست خواهد آورد. ^{۳۰} اما بسیاری از کسانی که اکنون اول هستند، آخر خواهند شد و بسیاری از آنها که اکنون آخر هستند اول خواهند بود.

۲۰

کارگران تاکستان

^۱ «پادشاهی آسمان مانند صاحب تاکستانی است که یک روز صبح زود بیرون رفت تا برای تاکستان خود کارگرانی بگیرد و ^۲ بعد از آنکه آنها درباره مزد روزانه موافقت کردند، آنان را به سر کار فرستاد. ^۳ ساعت نه صبح باز بیرون رفت و افراد دیگری را دید که بیکار در بازار ایستاده بودند. ^۴ به آنها گفت: 'بروید و در تاکستان من کار کنید و من حق شما را به شما خواهم داد' و آنها هم رفتند. ^۵ در وقت ظهر و همچنین ساعت سه بعد از ظهر باز بیرون رفت و مانند دفعات قبل عده‌ای را اجیر نمود. ^۶ او یک ساعت پیش از غروب آفتاب باز بیرون رفت و دسته دیگری را در آنجا ایستاده دید، به آنان گفت: 'چرا تمام روز اینجا بیکار ایستاده‌اید؟' ^۷ آنها جواب دادند: 'چونکه هیچ‌کس به ما کاری نداده است' پس او به آنان گفت: 'بروید و در تاکستان من کار کنید.'

^۸ «وقتی غروب شد صاحب تاکستان به مباشر خود گفت: 'کارگران را صدا کن و مزد همه را بده، از کسانی که آخر آمدند شروع کن و آخر همه به کسانی که اول آمدند.' ^۹ آنانی که یک ساعت قبل از غروب شروع به کار کرده بودند پیش آمدند و هر یک مزد یک روز تمام را گرفت. ^{۱۰} وقتی نوبت به کسانی رسید که اول آمده بودند آنها انتظار داشتند از دیگران بیشتر بگیرند اما به آنان به اندازه دیگران داده شد. ^{۱۱} وقتی کارگران مزد خود را گرفتند شکایت‌کنان به صاحب تاکستان گفتند: ^{۱۲} 'این کسانی که آخر همه آمده‌اند فقط یک ساعت کار کرده‌اند و تو آنان را با ما که تمام روز در آفتاب سوزان کارهای سنگین را تحمل کرده‌ایم در یک سطح قرار داده‌ای.' ^{۱۳} آن مالک رو به یکی از آنها کرده گفت: 'ای رفیق، من که به تو ظلمی نکرده‌ام. مگر تو قبول نکردی که با این مزد کار کنی؟' ^{۱۴} پس مزد خود را بردار و برو. من میل دارم به نفر آخر به اندازه تو مزد بدهم. ^{۱۵} آیا حق ندارم که با پول خود مطابق میل خود عمل کنم؟ چرا به سخاوت من حسادت می‌کنی؟»

^{۱۶} «به این ترتیب، آخرین، اولین و اولین، آخرین خواهند شد.»

سومین پیشگویی مرگ و قیام عیسی

(مرقس ۱۰: ۳۲-۳۴؛ لوقا ۱۸: ۳۱-۳۴)

^{۱۷} وقتی عیسی به طرف اورشلیم می‌رفت، در راه دوازده شاگرد خود را به کناری برد و به آنان گفت: ^{۱۸} «اکنون ما به اورشلیم می‌رویم و در آنجا پسر انسان به دست سران کاهنان و علما تسلیم خواهد شد و آنان او را به مرگ محکوم کرده ^{۱۹} تحویل بیگانگان خواهند داد تا آنها او را استهزا نموده تازیانه بزنند و مصلوب کنند و او در روز سوم بار دیگر زنده خواهد شد.»

خواهش یک مادر

(مرقس ۱۰: ۳۵-۴۵)

^{۲۰} آنگاه مادر پسران زبیدی به اتفاق فرزندان خود پیش عیسی آمده، تعظیم کرد و تقاضا نمود که عیسی به او لطفی بنماید. ^{۲۱} عیسی پرسید: «چه می‌خواهی؟» گفت: «قول بده که در پادشاهی تو این دو پسر من یکی در دست راست تو و دیگری در دست چپ تو بنشینند.» ^{۲۲} عیسی به آن دو برادر رو کرده گفت: «شما نمی‌دانید که چه می‌خواهید. آیا می‌توانید جامی را که من می‌نوشم بنوشید؟» آنها جواب دادند: «بلی، می‌توانیم.» ^{۲۳} عیسی به آنان گفت: «درست است، شما از جام من خواهید نوشید، اما انتخاب کسانی که باید در دست راست و دست چپ من بنشینند با من نیست، زیرا کسانی در دست راست یا چپ من خواهند نشست که پدر من قبلاً برایشان آماده کرده است.»

^{۲۴} وقتی ده شاگرد دیگر از این موضوع باخبر شدند از آن دو برادر سخت رنجیدند. ^{۲۵} پس عیسی آنان را پیش خود خوانده فرمود: «شما می‌دانید که در این دنیا حکمرانان بر زیردستان خود آقایی می‌کنند و رهبرانشان به آنان زور می‌گویند. ^{۲۶} اما در میان شما نباید چنین باشد، بلکه هرکه می‌خواهد در بین شما بزرگ باشد، باید خادم همه گردد ^{۲۷} و هرکه بخواهد بالاتر از همه شود باید غلام همه باشد. ^{۲۸} پسر انسان نیز نیامد تا خدمت شود، بلکه تا خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد.»

شفای دو کور

(مرقس ۱۰: ۴۶-۵۲؛ لوقا ۱۸: ۳۵-۴۳)

^{۲۹} وقتی عیسی و شاگردانش شهر اریحا را ترک می‌کردند جمعیت بزرگی به دنبال او رفت. ^{۳۰} در کنار راه دو نفر کور نشسته بودند و چون شنیدند که عیسی از آنجا می‌گذرد فریاد زده گفتند: «ای آقا، ای پسر داوود، بر ما رحم کن.» ^{۳۱} مردم آنان را سرزنش کرده و به آنها می‌گفتند که ساکت شوند. اما آن دو نفر بیشتر فریاد کرده می‌گفتند: «ای آقا، ای پسر داوود، به ما رحم کن.» ^{۳۲} عیسی ایستاد و آن دو مرد را صدا کرده پرسید: «چه می‌خواهید برایتان انجام دهم؟» ^{۳۳} آنها گفتند: «ای آقا، ما می‌خواهیم که چشمان ما باز شود.» ^{۳۴} عیسی متأثر شده چشمان آنان را لمس کرد و آنها فوراً بینایی خود را بازیافتند و به دنبال او رفتند.

۲۱

ورود مظفرانه عیسی به اورشلیم

(مرقس ۱۱: ۱-۱۱؛ لوقا ۱۹: ۲۸-۴۰؛ یوحنا ۱۲: ۱-۱۹)

^۱ وقتی عیسی و شاگردان به نزدیکی اورشلیم و به دهکده بیت‌فاجی واقع در کوه زیتون رسیدند عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاد ^۲ و به آنها گفت: «به دهکده مقابل بروید. نزدیک دروازه آن، الاغی را با کره‌اش بسته خواهید یافت. آنها را باز کنید و پیش من بیاورید. ^۳ اگر کسی به شما حرفی زد بگویید که خداوند به آنها احتیاج دارد و او به شما اجازه خواهد داد که آنها را فوراً بیاورید.» ^۴ به این وسیله پیشگویی نبی تحقق یافت که می‌فرماید:

«به دختر صهیون بگویید:

«این پادشاه توست که بر الاغی نشسته

و بر کره چهارپایی سوار است
و با فروتنی نزد تو می‌آید.»

^{۱۰} آن دو شاگرد رفتند و آنچه به آنها گفته شده بود، انجام دادند و آن الاغ و کره‌اش را آوردند و آنگاه ردهای خود را بر پشت آنها انداختند و عیسی سوار شد. ^{۱۱} جمعیت زیادی جاده را با ردهای خود فرش کردند و بعضی، شاخه‌های درختان را می‌بردند و در راه می‌گسترانیدند. ^{۱۲} آنگاه جمعیتی که از جلو می‌رفتند و آنها که از عقب می‌آمدند فریاد می‌زدند و می‌گفتند: «سپاس باد بر پسر داوود! مبارک باد آن کسی که به نام خداوند می‌آید! خدای متعال او را مبارک سازد!» ^{۱۳} همین که عیسی وارد اورشلیم شد تمام مردم شهر به هیجان آمدند و عده‌ای می‌پرسیدند: «این شخص کیست؟» ^{۱۴} جمعیت پاسخ می‌دادند: «این عیسی نبی است که از ناصره جلیل آمده است.»

عیسی در معبد بزرگ اورشلیم

(مرقس ۱۱: ۱-۱۹؛ لوقا ۱۹: ۴۵-۴۸؛ یوحنا ۲: ۱۳-۲۲)

^{۱۵} آنگاه عیسی به داخل معبد بزرگ رفت و همه کسانی را که در صحن معبد بزرگ به خرید و فروش اشتغال داشتند، بیرون راند. او میزهای صرافان و جایگاههای کبوتر فروشان را واژگون ساخت ^{۱۶} و به آنان گفت: «کتاب مقدس می‌فرماید: 'معبد بزرگ من نمازخانه خوانده خواهد شد، اما شما آن را کمینگاه دزدان ساخته‌اید.'» ^{۱۷} نابینایان و مفلوجان در معبد بزرگ به نزد او آمدند و او آنها را شفا داد. ^{۱۸} سران کاهنان و علما وقتی عجایب عیسی را دیدند و شنیدند که کودکان در معبد بزرگ فریاد می‌زدند «سپاس باد بر پسر داوود» خشمگین شدند. ^{۱۹} آنها از عیسی پرسیدند: «آیا می‌شنوی اینها چه می‌گویند؟» عیسی جواب داد: «بلی می‌شنوم! مگر نخوانده‌اید که کودکان و شیرخوارگان را می‌آموزی تا زبان آنها به حمد و ثنای تو بپردازند؟» ^{۲۰} آنگاه آنان را ترک کرد و از شهر خارج شد و به بیت عنیا رفت و شب را در آنجا گذراند.

عیسی درخت انجیر را نفرین می‌کند

(مرقس ۱۱: ۱۲-۱۴ و ۲۰-۲۴)

^{۲۱} صبح روز بعد، وقتی عیسی به شهر برگشت گرسنه شد ^{۲۲} و در کنار جاده درخت انجیری دیده به طرف آن رفت اما جز برگ چیزی در آن نیافت پس آن درخت را خطاب کرده فرمود: «تو دیگر هرگز ثمر نخواهی آورد» و آن درخت در همان لحظه خشک شد. ^{۲۳} شاگردان از دیدن آن تعجب کرده پرسیدند: «چرا این درخت به این زودی خشک شد؟» عیسی در پاسخ به آنان گفت: «یقین بدانید که اگر ایمان داشته باشید و شک نکنید، نه تنها قادر خواهید بود آنچه را که نسبت به این درخت انجام شد انجام دهید، بلکه اگر به این کوه بگویید که از جای خود کنده و به دریا پرتاب شود چنین خواهد شد ^{۲۴} و هرچه با ایمان در دعا طلب کنید خواهید یافت.»

اختیار و اقتدار عیسی

(مرقس ۱۱: ۲۷-۳۳؛ لوقا ۱: ۲۰-۸)

^{۲۵} عیسی وارد معبد بزرگ شد و به تعلیم مردم پرداخت. سران کاهنان و مشایخ نزد او آمده پرسیدند: «با چه اجازه‌ای دست به چنین کارهایی می‌زنی و چه کسی این اختیار را به تو داده است؟» ^{۲۶} عیسی در جواب به آنها گفت: «من از شما سؤالی می‌کنم، اگر به آن جواب بدهید من هم به شما خواهم گفت که با چه اجازه‌ای این کارها را می‌کنم. ^{۲۷} آیا تعمید یحیی از جانب خدا بود و یا از جانب انسان؟» بر سر این موضوع در میان آنها بحثی درگرفت، می‌گفتند: «اگر بگوییم از جانب خداست او خواهد گفت چرا به او ایمان نیاوردید؟» ^{۲۸} و اگر بگوییم از جانب انسان است، از مردم می‌ترسیم، زیرا همه یحیی را یک نبی می‌دانند.» ^{۲۹} از این رو در جواب عیسی گفتند: «ما نمی‌دانیم» عیسی فرمود: «پس من هم به شما نخواهم گفت که به چه اجازه‌ای این کارها را می‌کنم.»

مثل دو پسر

^{۳۰} «عقیده شما در این خصوص چیست؟ شخصی دو پسر داشت. او نزد پسر بزرگ خود رفت و به او گفت: 'پسرم، امروز به تاکستان برو و در آنجا کار کن.' ^{۳۱} آن پسر جواب داد: 'من نمی‌روم' اما بعد پشیمان شد و رفت. ^{۳۲} آنگاه پدر نزد دومی آمد و همین را به او گفت او پاسخ داد: 'اطاعت می‌کنم. ای آقا' اما هرگز نرفت. ^{۳۳} کدامیک از این دو نفر بر طبق میل پدر رفتار کرد؟» گفتند: «اولی» پس عیسی جواب داد: «بدانید که باجگیران و فاحشه‌ها

قبل از شما به پادشاهی خدا وارد خواهند شد^{۳۲} زیرا یحیی آمد و راه صحیح زندگی را به شما نشان داد و شما سخنان او را باور نکردید ولی باجگیران و فاحشه‌ها باور کردند و شما حتی بعد از دیدن آن هم توبه نکردید و به او ایمان نیاوردید.»

مَثَل باغبانان شریر

(مرقس ۱۲: ۱-۱۲؛ لوقا ۹: ۲۰-۱۹)

^{۳۳} «به مَثَل دیگری گوش دهید: مالکی بود که تاکستانی احداث کرد و دور آن دیواری کشید و در آن چَرخُشتی کند و یک بُرج دیده‌بانی هم برای آن ساخت، آنگاه آن را به باغبانان سپرد و خود به مسافرت رفت.^{۳۴} هنگامی که موسم چیدن انگور رسید، خادمان خود را نزد باغبانان فرستاد تا انگور را تحویل بگیرند.^{۳۵} اما باغبانان، خادمان او را گرفته، یکی را کتک زدند و دیگری را کشتند و سومی را سنگسار کردند.^{۳۶} صاحب باغ بار دیگر عده بیشتری از خادمان خود را فرستاد. با آنان نیز به همان‌طور رفتار کردند.^{۳۷} سرانجام پسر خود را پیش باغبانان فرستاده گفت: 'آنان احترام پسر من را نگاه خواهند داشت.'^{۳۸} اما وقتی باغبانان پسر را دیدند به یکدیگر گفتند: 'این وارث است. بیایید او را بکشیم و میراثش را تصاحب کنیم.'^{۳۹} پس او را گرفته و از تاکستان بیرون انداخته، به قتل رسانیدند.^{۴۰} هنگامی که صاحب تاکستان بیاید با باغبانان چه خواهد کرد؟»

^{۴۱} آنها جواب دادند: «آن مردان شریر را به عقوبت شدیدی خواهد رسانید و تاکستان را به دست باغبانان دیگری می‌سپارد تا هر وقت موسم میوه برسد، سهم او را بدهند.»
^{۴۲} آنگاه عیسی به آنان فرمود: «آیا تا کنون در کلام خدا نخوانده‌اید:

آن سنگی که بنیان رد کردند

اکنون مهمترین سنگ بنا شده است.

این کار خداوند است؛

و به نظر ما عجیب است.^{۴۳}

^{۴۴} «بنابراین به شما می‌گویم که پادشاهی خدا از شما گرفته و به امتی داده خواهد شد که ثمراتی شایسته به بار آورد. [^{۴۵} اگر کسی بر روی این سنگ بیفتد خرد خواهد شد و هرگاه آن سنگ بر روی کسی بیفتد او را به غبار مبدل خواهد ساخت.]»

^{۴۶} وقتی سران کاهنان و فریسیان مثل‌های او را شنیدند فهمیدند که عیسی به آنها اشاره می‌کند. ^{۴۷} آنها خواستند او را دستگیر کنند اما از مردم که عیسی را نبی می‌دانستند، می‌ترسیدند.

۲۲

مَثَل جشن عروسی

(لوقا ۱۴: ۱۵-۲۴)

^۱ عیسی باز هم برای مردم مَثَلی آورده گفت: ^۲ «پادشاهی آسمان مانند پادشاهی است که برای عروسی پسر خود، جشنی ترتیب داد. ^۳ او نوکران خود را فرستاد تا به دعوت شدگان بگویند که در جشن حاضر شوند، اما آنها نخواستند بیایند. ^۴ پادشاه بار دیگر عده‌ای را فرستاده به آنها فرمود که به دعوت شدگان بگویند: 'به جشن عروسی بیایید، چون ضیافتی که ترتیب داده‌ام آماده است، گاو‌ها و پرواری‌های خود را سر بریده و همه چیز را آماده کرده‌ام.'^۵ اما دعوت شدگان به دعوت او اعتنایی نکردند و مشغول کار خود شدند. یکی به مزرعه خود رفت و دیگری به کسب و کار خود پرداخت ^۶ درحالی که دیگران، نوکران پادشاه را گرفته، زدند و آنها را کشتند. ^۷ وقتی پادشاه این را شنید، غضبناک شد و سربازان خود را فرستاد و آنها قاتلان را کشتند و شهرشان را آتش زدند. ^۸ آنگاه پادشاه به نوکران خود گفت: 'جشن عروسی آماده است، اما کسانی که دعوت کرده بودم، لایق نبودند. ^۹ پس به کوچه‌ها و خیابانها بروید و هر که را یافتید به عروسی دعوت کنید.'^{۱۰} آنان رفته و هر که را پیدا کردند -چه نیک و چه بد- با خود آوردند و به این ترتیب تالار از مهمانان پر شد.

^{۱۱} «هنگامی که پادشاه وارد شد تا مهمانان را ببیند مردی را دید که لباس عروسی بر تن نداشت. ^{۱۲} پادشاه از او پرسید: 'ای دوست، چطور بدون لباس عروسی به اینجا آمده‌ای؟' او ساکت ماند. ^{۱۳} پس پادشاه به ملازمان خود گفت: 'دست و پای او را ببندید و او را بیرون در تاریکی بیندازید در جایی که گریه و دندان بر دندان ساییدن وجود دارد.'^{۱۴}

^{۱۵} «زیرا دعوت شدگان بسیارند اما برگزیدگان کم هستند.»

مسئله مالیات

(مرقس ۱۲: ۱۳-۱۷؛ لوقا ۲۰: ۲۰-۲۶)

^{۱۵} آنگاه فریسیان نقشه کشیدند که چطور عیسی را با سخنان خودش به دام بیندازند. ^{۱۶} آنها چند نفر از پیروان خود را به اتفاق عده‌ای از هواداران هیرودیس به نزد عیسی فرستاده گفتند: «ای استاد، ما می‌دانیم که تو مرد راستگویی هستی. چون به ظاهر انسان توجهی نداری و راه خدا را بدون بیم و هراس از انسان، با راستی تعلیم می‌دهی، ^{۱۷} پس به ما بگو عقیده تو در این باره چیست؟ آیا دادن مالیات به امپراتور روم جایز است یا نه؟» ^{۱۸} عیسی به نیرنگ آنان پی برد و به آنان فرمود: «ای ریاکاران، چرا می‌خواهید مرا امتحان کنید؟ ^{۱۹} سگه‌ای را که با آن مالیات خود را می‌پردازید به من نشان دهید.»

آنها یک سکه نقره به او دادند. ^{۲۰} عیسی پرسید: «این تصویر و عنوان مال کیست؟» ^{۲۱} آنها جواب دادند: «مال قیصر.» عیسی به آنان فرمود: «پس آنچه را که مال قیصر است به قیصر و آنچه را که مال خداست به خدا بدهید.»

^{۲۲} آنها که از این پاسخ مات و مبهوت مانده بودند، از آنجا بلند شده رفتند و عیسی را تنها گذاشتند.

مسئله رستاخیز مردگان

(مرقس ۱۲: ۱۸-۲۷؛ لوقا ۲۰: ۲۷-۴۰)

^{۲۳} همان روز صدوقیان که منکر رستاخیز مردگان هستند پیش او آمدند و از او سؤال نمودند: ^{۲۴} «ای استاد، موسی گفته است که هرگاه شخصی بدون فرزند بمیرد برادرش باید با زن او ازدواج کند و برای او فرزندی به وجود آورد. ^{۲۵} باری، در بین ما هفت برادر بودند، اولی ازدواج کرد و قبل از آنکه دارای فرزندی شود، ^{۲۶} همسر او به برادرش واگذار شد. ^{۲۷} همین‌طور دومی و سومی تا هفتمی با آن زن ازدواج کردند و بدون فرزند ^{۲۸} مُردند. ^{۲۹} آن زن هم بعد از همه مرد. ^{۳۰} پس در روز قیامت آن زن همسر کدامیک از آنها خواهد بود زیرا همه آنان با او ازدواج کرده بودند؟»

^{۳۱} عیسی جواب داد: «شما در اشتباهید! نه از کلام خدا چیزی می‌دانید و نه از قدرت او! ^{۳۲} در روز رستاخیز کسی نه زن می‌گیرد و نه شوهر می‌کند، بلکه همه در آن عالم مانند فرشتگان آسمانی هستند. ^{۳۳} اما در خصوص رستاخیز مردگان، آیا نخوانده‌اید که خود خدا به شما چه فرموده است؟ ^{۳۴} او فرموده است: 'من خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم.' خدا خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است. ^{۳۵} مردم که این را شنیدند، از تعالیم او مات و مبهوت شدند.

حکم اعظم

(مرقس ۱۲: ۲۸-۳۴؛ لوقا ۱۰: ۲۵-۲۸)

^{۳۴} وقتی فریسیان شنیدند که عیسی صدوقیان را مُجاب کرده است، دور او را گرفتند ^{۳۵} و یک نفر از آنها که معلم شریعت بود از روی امتحان از عیسی سؤالی نموده گفت: ^{۳۶} «ای استاد، کدامیک از احکام شریعت از همه بزرگتر است؟»

^{۳۷} عیسی جواب داد: «خداوند، خدای خود را با تمام دل و تمام جان و تمام عقل خود دوست بدار. ^{۳۸} این اولین و بزرگترین حکم شریعت است. ^{۳۹} دومین حکمی که به همان اندازه مهم است شبیه اولی است، یعنی همسایه‌ات را مانند جان خود دوست بدار. ^{۴۰} در این دو حکم تمام تورات و نوشته‌های انبیا خلاصه شده است.»

مسیح کیست؟

(مرقس ۱۲: ۳۵-۳۷؛ لوقا ۲۰: ۴۱-۴۴)

^{۴۱} عیسی از آن فریسیانی که اطراف او ایستاده بودند پرسید: ^{۴۲} «عقیده شما درباره مسیح چیست؟ او فرزند کیست؟» آنها جواب دادند: «او فرزند داوود است.» ^{۴۳} عیسی از آنها پرسید: «پس چطور است که داوود با الهام از جانب خدا او را خداوند می‌خواند؟ زیرا داوود می‌گوید:

^{۴۴} «خداوند به خداوند من گفت:

بر دست راست من بنشین

تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.

^{۴۵} او چطور می‌تواند فرزند داوود باشد در صورتی که خود داوود او را خداوند می‌خواند؟»

^{۴۶} هیچکس نتوانست در جواب او سخنی بگوید و از آن روز به بعد دیگر کسی جرأت نکرد از او سؤالی بپرسد.

۲۳

کارهای غلط فریسیان و علما

(مرقس ۱۲: ۳۸-۳۹؛ لوقا ۱۱: ۴۳؛ ۴۶؛ ۴۵: ۲۰-۴۶)

^۱ آنگاه عیسی به مردم و شاگردان خود گفت: ^۲ «چون علما و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند، ^۳ شما باید به هرچه آنها می‌گویند گوش دهید و مطابق آن عمل نمایید اما از کارهای آنان پیروی نکنید، زیرا خود آنها آنچه می‌گویند، نمی‌کنند. ^۴ آنها بارهای سنگین را می‌بندند و بر دوش مردم می‌گذارند درحالی‌که خودشان حاضر نیستند برای بلند کردن آن بار حتی انگشت خود را تکان دهند. ^۵ هرچه می‌کنند برای تظاهر و خودنمایی است. دعا‌های بسته شده به بازو و پیشانی خود را قطورتر و دامن ردای خویش را پهن‌تر می‌سازند. ^۶ آنها دوست دارند در صدر مجالس بنشینند و در کنیسه‌ها بهترین جا را داشته باشند ^۷ و مردم در کوچه‌ها به آنها سلام نمایند و آنها را 'استاد' خطاب کنند. ^۸ اما شما نباید 'استاد' خوانده شوید، زیرا شما یک استاد دارید و همه شما برادر هستید. ^۹ هیچکس را بر روی زمین پدر نخوانید، زیرا شما یک پدر دارید، یعنی همان پدر آسمانی. ^{۱۰} و نباید 'پیشوا' خوانده شوید زیرا شما یک پیشوا دارید که مسیح است. ^{۱۱} کسی در میان شما از همه بزرگتر است که خادم همه باشد. ^{۱۲} زیرا هرکه خود را بزرگ سازد حقیر خواهد شد و هرکه خود را فروتن سازد به بزرگی خواهد رسید.

عیسی ریاکاری آنان را محکوم می‌کند

(مرقس ۱۲: ۴۰؛ لوقا ۱۱: ۳۹-۴۲ و ۴۴ و ۵۲؛ ۴۷: ۲۰)

^{۱۳} «وای بر شما ای علما و فریسیان ریاکار! شما درهای پادشاهی آسمان را بر روی مردم می‌بندید، خودتان وارد نمی‌شوید و دیگران را هم که می‌خواهند وارد شوند، باز می‌دارید. [^{۱۴} وای بر شما ای علما و فریسیان ریاکار، شما مال بیوه زنها را می‌بلعید و حال آنکه محض خودنمایی نماز خود را طول می‌دهید، به این جهت شما شدیدترین کیفرها را خواهید دید.]

^{۱۵} «وای بر شما ای علما و فریسیان ریاکار، شما دریا و خشکی را طی می‌کنید تا کسی را پیدا کنید که دین شما را بپذیرد. و وقتی که موفق شدید، او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار جهنم می‌سازید.

^{۱۶} «وای بر شما ای راهنمایان کور، شما می‌گویید: اگر کسی به معبد بزرگ سوگند بخورد چیزی نیست، اما اگر به طلاهای معبد بزرگ سوگند بخورد، موظف است به سوگند خود وفا کند. ^{۱۷} ای احمقان و ای کوران، کدام مهمتر است، طلا، یا معبد بزرگ که طلا را تقدیس می‌کند؟ ^{۱۸} شما می‌گویید: هرگاه کسی به قربانگاه سوگند بخورد چیزی نیست اما اگر به هدایایی که در قربانگاه قرار دارد، سوگند بخورد موظف است به آن عمل کند. ^{۱۹} ای کوران! کدام مهمتر است، هدایا، یا قربانگاهی که هدایا را تقدیس می‌کند؟ ^{۲۰} کسی که به قربانگاه سوگند یاد می‌کند به آن و به هرچه بر روی آن است، سوگند می‌خورد ^{۲۱} و کسی که به معبد بزرگ سوگند می‌خورد به آن و به خدایی که در آن ساکن است، سوگند خورده است. ^{۲۲} و هرگاه کسی به آسمان سوگند بخورد، به تخت خدا و آنکس که بر آن می‌نشیند سوگند خورده است.

^{۲۳} «وای بر شما ای علما و فریسیان ریاکار، شما از نعناع و شوید و زیره دهیک می‌دهید، اما مهمترین احکام شریعت را که عدالت و رحمت و صداقت است، نادیده گرفته‌اید. شما باید اینها را انجام دهید و در عین حال از انجام سایر احکام نیز غفلت نکنید. ^{۲۴} ای راهنمایان کور که پشه را صافی می‌کنید و شتر را می‌بلعید.

^{۲۵} «وای بر شما ای علما و فریسیان ریاکار، شما بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌کنید درحالی‌که درون آن از ظلم و ناپرهیزی پُر است ^{۲۶} ای فریسی کور، اول درون پیاله را پاک کن که در آن صورت بیرون آن هم پاک خواهد بود.

^{۲۷} «وای بر شما ای علما و فریسیان ریاکار، شما مثل مقبره‌های سفید شده‌ای هستید که ظاهری زیبا دارند، اما داخل آنها پر از استخوانهای مردگان و انواع کثافات است! ^{۲۸} شما هم همین‌طور ظاهراً مردمانی درستکار ولی در باطن پر از ریاکاری و شرارت هستید.

پیشگویی عقوبت آنان

(لوقا ۱۱: ۴۷-۵۱)

^{۲۹} «وای بر شما ای علما و فریسیان ریاکار، شما مقبره‌های انبیا را می‌سازید و بناهایی را که به یادبود مقدسین

ساخته شده، تزئین می‌کنید.^{۳۰} و می‌گویید: 'اگر ما در زمان نیاکان خود زنده بودیم، هرگز با آنان در قتل انبیا شرکت نمی‌کردیم.'^{۳۱} به این ترتیب تصدیق می‌کنید که فرزندان کسانی هستند که انبیا را به قتل رسانیده‌اند.^{۳۲} پس بروید و آنچه را که نیاکانتان شروع کردند به اتمام رسانید.^{۳۳} ای ماران، ای افعی‌زادگان، شما چگونه از مجازات دوزخ می‌گریزید؟^{۳۴} به این جهت من انبیا و حکما و علما را برای شما می‌فرستم، اما شما بعضی را می‌کشید و مصلوب می‌کنید و بعضی را هم در کنیسه‌هایتان تازیانه می‌زنید و شهر به شهر می‌رانید.^{۳۵} و از این جهت خون همهٔ نیک‌مردان خدا که بر زمین ریخته شده، برگردن شما خواهد بود، از هابیل معصوم گرفته تا زکریا فرزند برخیا که او را در بین اندرون مقدس معبد بزرگ و قربانگاه کشتید.^{۳۶} در حقیقت به شما می‌گویم گناه تمام این کارها به گردن این نسل خواهد بود.

محبت عیسی به اورشلیم

(لوقا ۱۴: ۳۴-۳۵)

^{۳۷} «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که انبیا را به قتل رسانیدی و رسولانی را که به نزد تو فرستاده شدند سنگسار کردی! چه بسیار اوقاتی که آرزو کردم مانند مرغی که جوجه‌های خود را زیر پر و بال خود جمع می‌کند، فرزندان تو را به دور خود جمع کنم؛ اما تو نخواستی.^{۳۸} اکنون خانهٔ شما متروک به شما واگذار خواهد شد!^{۳۹} و بدانید که دیگر هرگز مرا نخواهید دید تا روزی که بگویید: مبارک است کسی که به نام خدا می‌آید.»

۲۴

پیشگویی خرابی معبد بزرگ اورشلیم

(مرقس ۱۳: ۱-۲؛ لوقا ۲۱: ۵-۶)

^۱ درحالی که عیسی از معبد بزرگ خارج می‌شد، شاگردانش توجه او را به بناهای معبد بزرگ جلب نمودند.^۲ عیسی به آنها گفت: «آیا این بناها را نمی‌بینید؟ یقین بدانید که هیچ سنگی از آن بر سنگ دیگر باقی نخواهد ماند، بلکه همه فرو خواهند ریخت.»

سختی‌ها و زحمات

(مرقس ۱۳: ۳-۱۳؛ لوقا ۲۱: ۷-۱۹)

^۳ وقتی عیسی در روی کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش نزد او آمدند و به طور محرمانه به او گفتند: «به ما بگو، چه زمانی این امور واقع خواهد شد؟ و نشانهٔ آمدن تو و رسیدن آخر زمان چه خواهد بود؟»^۴ عیسی جواب داد: «مواظب باشید که کسی شما را گمراه نسازد.^۵ زیرا بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند گفت: 'من مسیح هستم.' و بسیاری را گمراه خواهند کرد.^۶ زمانی می‌آید که شما صدای جنگها را از نزدیک و اخبار مربوط به جنگ در جابه‌ای دور را خواهید شنید. هراسان نشوید، چنین وقایعی باید رخ دهد، اما پایان کار هنوز نرسیده است.^۷ زیرا ملت‌های دیگر و دولتی با دولت دیگر جنگ خواهد کرد و قحطی‌ها و زمین لرزه‌ها در همه‌جا پدید خواهد آمد.^۸ اینها همه مثل آغاز درد زایمان است.

^۹ «در آن وقت شما را برای شکنجه و کشتن تسلیم خواهند نمود و تمام جهانیان به‌خاطر ایمانی که به من دارید، از شما متنفر خواهند بود.^{۱۰} و بسیاری ایمان خود را از دست خواهند داد و یکدیگر را تسلیم دشمن نموده، از هم متنفر خواهند شد.^{۱۱} انبیای دروغین زیادی بر خواهند خاست و بسیاری را گمراه خواهند نمود.^{۱۲} و شرارت به قدری زیاد می‌شود که محبت آدمیان نسبت به یکدیگر سرد خواهد شد.^{۱۳} اما هرکس تا آخر پایدار بماند نجات خواهد یافت.^{۱۴} و این مژدهٔ پادشاهی الهی در سراسر عالم اعلام خواهد شد تا برای همهٔ ملتها شهادتی باشد و آنگاه پایان کار فرا می‌رسد.

وحشت عظیم

(مرقس ۱۳: ۱۴-۲۳؛ لوقا ۲۱: ۲۰-۲۴)

^{۱۵} «پس هرگاه آن وحشت عظیمی را که دانیال نبی از آن سخن گفت در مکان مقدس ایستاده ببینید (خواننده خوب توجه کند که منظور این قسمت چیست)^{۱۶} کسانی که در یهودیه هستند، باید به کوهها بگریزند.^{۱۷} اگر کسی روی بام خانه‌ای باشد، نباید برای بردن اسباب خود به پایین بیاید.^{۱۸} و اگر کسی در مزرعه باشد، نباید برای بردن لباس خود

به خانه برگردد.^۹ آن روزها برای زندهای آبتن و شیرده چقدر وحشتناک خواهد بود! ^{۲۰} دعا کنید که وقت فرار شما در زمستان و یا در روز سبت نباشد، ^{۲۱} زیرا در آن وقت مردم به چنان رنج و عذاب سختی گرفتار خواهند شد که از ابتدای عالم تا آن وقت هرگز نبوده و بعد از آن هم دیگر نخواهد بود. ^{۲۲} اگر خدا آن روزها را کوتاه نمی‌کرد، هیچ جاننداری جان سالم به در نمی‌برد. اما خدا به‌خاطر برگزیدگان خود آن روزها را کوتاه خواهد ساخت. ^{۲۳} «در آن زمان اگر کسی به شما بگوید 'نگاه کن! مسیح اینجا یا آنجاست' آن را باور نکنید. ^{۲۴} زیرا اشخاص بسیاری پیدا خواهند شد که به دروغ ادعا می‌کنند، مسیح یا نبی هستند و نشانه‌ها و عجایب بزرگی انجام خواهند داد به طوری که اگر ممکن بود، حتی برگزیدگان خدا را هم گمراه می‌کردند. ^{۲۵} توجه کنید، من قبلاً شما را آگاه ساخته‌ام.

^{۲۶} «اگر به شما بگویند که او در بیابان است، به آنجا نروید و اگر بگویند که او درون خانه است، باور نکنید. ^{۲۷} ظهور پسر انسان مانند ظاهر شدن برق درخشان از آسمان است که وقتی از شرق ظاهر شود تا غرب را روشن می‌سازد. ^{۲۸} هر جا لاشه‌ای باشد، لاشخوران در آنجا جمع می‌شوند!

ظهور پسر انسان

(مرقس ۱۳: ۲۴-۲۷؛ لوقا ۲۱: ۲۵-۲۸)

^{۲۹} «به محض آنکه مصیبت آن روزها به پایان برسد، خورشید تاریک خواهد شد و ماه دیگر نور نخواهد داد، ستارگان از آسمان فرو خواهند ریخت و قدرتهای آسمانی متزلزل خواهند شد. ^{۳۰} پس از آن، علامت پسر انسان در آسمان ظاهر می‌شود و همه ملل عالم سوگواری خواهند کرد و پسر انسان را خواهند دید که با قدرت و جلال عظیم بر ابرهای آسمان می‌آید. ^{۳۱} شیپور بزرگ به صدا خواهد آمد و او فرشتگان خود را می‌فرستد تا برگزیدگان خدا را از چهار گوشه جهان و از کرانه‌های فلک جمع کنند.

درسی از درخت انجیر

(مرقس ۱۳: ۲۸-۳۱؛ لوقا ۲۱: ۲۹-۳۳)

^{۳۲} «از درخت انجیر درسی بیاموزید: هر وقت شاخه‌های آن جوانه می‌زنند و برگ می‌آورند، شما می‌دانید که تابستان نزدیک است. ^{۳۳} به همان طریق وقتی تمام این چیزها را می‌بینید بدانید که آخر کار نزدیک، بلکه بسیار نزدیک است. ^{۳۴} بدانید تا تمام این چیزها واقع نشود، مردمان این نسل نخواهند مُرد. ^{۳۵} آسمان و زمین از بین خواهند رفت، اما سخنان من هرگز از بین نخواهد رفت.

هیچ‌کس از آن روز و ساعت خبر ندارد

(مرقس ۱۳: ۳۲-۳۷؛ لوقا ۱۷: ۲۶-۳۰ و ۳۴-۳۶)

^{۳۶} «هیچ‌کس غیر از پدر از آن روز و ساعت خبر ندارد، حتی پسر و فرشتگان آسمانی هم از آن بی‌خبرند. ^{۳۷} زمان ظهور پسر انسان درست مانند روزگار نوح خواهد بود. ^{۳۸} در روزهای قبل از توفان یعنی تا روزی که نوح به داخل کشتی رفت، مردم می‌خوردند و می‌نوشیدند و ازدواج می‌کردند ^{۳۹} و چیزی نمی‌فهمیدند تا آنکه سیل آمد و همه را از بین برد. ظهور پسر انسان نیز همین‌طور خواهد بود. ^{۴۰} از دو نفر که در مزرعه هستند، یکی را می‌برند و دیگری را می‌گذارند ^{۴۱} و از دو زن که دستاس می‌کنند یکی را می‌برند و دیگری را می‌گذارند. ^{۴۲} پس بیدار باشید، زیرا نمی‌دانید در چه روزی مولای شما می‌آید. ^{۴۳} به‌خاطر داشته باشید: اگر صاحبخانه می‌دانست که دزد در چه ساعت از شب می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت دزد وارد خانه‌اش بشود. ^{۴۴} پس شما باید همیشه آماده باشید، زیرا پسر انسان در ساعتی که انتظار ندارید خواهد آمد.

غلام امین

(لوقا ۱۲: ۴۱-۴۸)

^{۴۵} «کیست آن غلام امین و دانا که اربابش او را به سرپرستی خادمان خانه خود گمارده باشد تا در وقت مناسب جیره آنان را بدهد. ^{۴۶} خوشا به حال آن غلام، اگر وقتی اربابش بر می‌گردد او را در حال انجام وظیفه ببیند. ^{۴۷} بدانید که اربابش اداره تمام مایملک خود را به عهده او خواهد گذاشت. ^{۴۸} اما اگر غلام شریر باشد و بگوید که، آمدن ارباب من طول خواهد کشید ^{۴۹} و به ادبیت و آزار غلامان دیگر بپردازد و با میگساران به خوردن و نوشیدن مشغول شود، ^{۵۰} در روزی که او انتظار ندارد و در وقتی که او نمی‌داند، اربابش خواهد آمد ^{۵۱} و او را تکه‌تکه کرده، به سرنوشت ریاکاران گرفتار خواهد ساخت در جایی که گریه و دندان بر دندان ساییدن وجود دارد.

مَثَل ده دختر جوان

«در آن روز پادشاهی آسمان مثل ده دختر جوان خواهد بود که چراغهای خود را برداشته به استقبال داماد رفتند. پنج نفر از آنان دانا و پنج نفر نادان بودند. دختران نادان چراغهای خود را با خود برداشتند ولی با خود هیچ روغن نبردند، اما دختران دانا چراغهای خود را با ظرفهای پر از روغن بردند. چون داماد در آمدن تأخیر کرد، همگی خوابشان برد.»

«در نیمه شب فریاد کسی شنیده شد که می‌گفت: 'داماد می‌آید، به پیشواز او بیایید' وقتی دختران این را شنیدند، همه برخاسته چراغهایشان را حاضر کردند. دختران نادان به دختران دانا گفتند: 'چراغهای ما در حال خاموش شدن است، مقداری از روغن خودتان را به ما بدهید.' آنها گفتند: 'خیر، برای همه ما کافی نیست، بهتر است شما پیش فروشندگان بروید و مقداری روغن برای خودتان بخرید.' وقتی آنها رفتند روغن بخرند، داماد وارد شد. کسانی که آماده بودند با او به مجلس عروسی وارد شدند و در بسته شد. بعد که آن پنج دختر دیگر برگشتند، فریاد زدند: 'ای آقا، ای آقا در را به روی ما باز کن' اما او جواب داد: 'به شما می‌گویم که اصلاً شما را نمی‌شناسم.' پس بیدار باشید زیرا شما از روز و ساعت این واقعه خبر ندارید.»

مَثَل سه غلام

(لوقا ۱۹: ۱۱-۲۷)

«پادشاهی آسمان مانند مردی است که می‌خواست سفر کند. پس غلامان خود را خوانده، تمام ثروتش را به آنان سپرد. او به هریک به نسبت توانایی‌اش چیزی داد به یکی پنج هزار سکه طلا، به دیگری دو هزار سکه طلا، و به سومی هزار سکه طلا و پس از آن به سفر رفت. مردی که پنج هزار سکه طلا داشت زود رفت و با آنها تجارت کرد و پنج هزار سکه طلا سود برد. همچنین آن مردی که دو هزار سکه طلا داشت دو هزار سکه دیگر سود آورد. اما آن مردی که هزار سکه طلا به او داده شده بود رفت و زمین را کند و پول ارباب خود را پنهان کرد.»

«بعد از مدت زیادی ارباب برگشت و با آنها به تصفیه حساب پرداخت. کسی که پنج هزار سکه طلا به او داده شده بود آمد و پنج هزار سکه‌ای را هم که سود برده بود با خود آورد و گفت: 'تو این پنج هزار سکه را به من سپرده بودی، این پنج هزار سکه دیگر هم سود آن است.' ارباب گفت: 'آفرین، ای غلام خوب و امین، تو در امر کوچکی امانت و درستی خود را نشان دادی، من حالا کارهای بزرگ را به تو خواهم سپرد. بیا و در شادی ارباب خود شریک باش.' آنگاه مردی که دو هزار سکه طلا داشت آمد و گفت: 'تو دو هزار سکه به من سپردی، این دو هزار سکه دیگر هم سود آن است.' ارباب گفت: 'آفرین، ای غلام خوب و امین تو در کار کوچکی امانت و درستی خود را نشان دادی و حالا کارهای بزرگ را به تو خواهم سپرد. بیا و در شادی ارباب خود شریک باش.' سپس مردی که هزار سکه به او داده شده بود آمد و گفت: 'ای ارباب، من می‌دانستم که تو مرد سختگیری هستی، از جایی که نکاشته‌ای درو می‌کنی و از جایی که نپاشیده‌ای جمع می‌نمایی، پس ترسیدم و رفتم سکه‌های تو را در زمین پنهان کردم. بفرما، پول تو اینجاست.' ارباب گفت: 'ای غلام بدسرشت و تنبل، تو که می‌دانستی من از جایی که نکاشته‌ام درو می‌کنم و از جایی که نپاشیده‌ام جمع می‌کنم، پس به همین دلیل می‌باید پول مرا به صرافان می‌دادی تا وقتی من از سفر بر می‌گردم آن را با سودش پس بگیرم.' سکه‌ها را از او بگیرد و به آن‌کسی که ده هزار سکه دارد بدهید، زیرا آن‌کس که دارد به او بیشتر داده خواهد شد تا به فراوانی داشته باشد و آن‌کس که ندارد، حتی آنچه را هم که دارد از دست خواهد داد. این غلام بی‌فایده را به تاریکی بیندازید جایی که گریه و دندان بر دندان ساییدن وجود دارد.»

روز داوری

«وقتی پسر انسان با جلال خود همراه با همه فرشتگان می‌آید، بر تخت پادشاهی خود خواهد نشست و تمام ملل روی زمین در حضور او جمع می‌شوند. آنگاه او مانند شبانی که گوسفندان را از بُزها جدا می‌کند، آدمیان را به دو گروه تقسیم خواهد کرد. گوسفندان را در دست راست و بُزها را در دست چپ خود قرار خواهد داد. آنگاه پادشاه به آنانی که در سمت راست او هستند خواهد گفت: 'ای کسانی که از جانب پدر من برکت یافته‌اید! بیایید و وارث سلطنتی شوید که از ابتدای آفرینش عالم برای شما آماده شده است.' چون وقتی گرسنه بودم به من خوراک دادید، وقتی تشنه بودم به من آب دادید، هنگامی که غریب بودم مرا به خانه خود بردید، وقتی عریان بودم مرا

پوشانیدید، وقتی بیمار بودم به عیادت من آمدید و وقتی که در زندان بودم از من دیدن کردید^{۳۷} آنگاه نیکان پاسخ خواهند داد: 'ای خداوند چه وقت تو را گرسنه دیدیم که به تو خوراک داده باشیم و یا چه موقع تو را تشنه دیدیم که به تو آب داده باشیم؟'^{۳۸} چه زمان غریب بودی که تو را به خانه بردیم یا برهنه بودی که تو را پوشانیدیم؟^{۳۹} چه وقت تو را بیمار یا زندانی دیدیم که به دیدنت آمدیم؟'^{۴۰} پادشاه در جواب خواهد گفت: 'بدانید آنچه به یکی از کوچکترین پیروان من کردید، به من کردید.'

^{۴۱} «آنگاه به آنانی که در سمت چپ او هستند خواهد گفت: 'ای ملعونان، از من دور شوید و به آتش ابدی که برای ابلیس و فرشتگان او آماده شده است بروید،^{۴۲} زیرا وقتی گرسنه بودم به من خوراک ندادید، وقتی تشنه بودم به من آب ندادید،^{۴۳} وقتی غریب بودم مرا نپذیرفتید، وقتی برهنه بودم مرا نپوشانیدید و وقتی بیمار و زندانی بودم به دیدن من نیامدید.'^{۴۴} آنان نیز جواب خواهند داد: 'چه موقع تو را گرسنه یا تشنه یا غریب یا عریان یا بیمار یا زندانی دیدیم و کاری برایت نکردیم؟'^{۴۵} او جواب خواهد داد: 'بدانید آنچه به یکی از این کوچکان نکردید به من نکردید'^{۴۶} و آنان به کیفر ابدی خواهند رسید، ولی نیکان به حیات جاودانی وارد خواهند شد.»

۲۶

توطئه علیه عیسی

(مرقس ۱۴: ۱-۲۲؛ لوقا ۲۲: ۱-۲؛ یوحنا ۱۱: ۴۵-۵۳)

^۱ در پایان این سخنان عیسی به شاگردان خود گفت: ^۲ «شما می‌دانید که دو روز دیگر عید فصح است و پسر انسان به دست دشمنان تسلیم می‌شود و آنها او را مصلوب می‌کنند.»
^۳ در همین وقت سران کاهنان و مشایخ قوم در کاخ قیافا کاهن اعظم جمع شدند^۴ و مشورت کردند که چگونه عیسی را با حيله دستگیر کرده به قتل برسانند. ^۵ آنان گفتند: «این کار نباید در روزهای عید انجام گردد، مبدا آشوب و بلوایی در میان مردم ایجاد شود.»

تدهین عیسی در بیت عنیا

(مرقس ۱۴: ۳-۹؛ یوحنا ۱۲: ۱-۸)

^۶ وقتی عیسی در بیت عنیا در منزل شمعون جذامی بود،^۷ زنی با شیشه‌ای از عطر گرانبها پیش او آمد و درحالی که عیسی سر سفره نشسته بود، آن زن عطر را روی سر او ریخت. ^۸ شاگردان از دیدن آن عصبانی شده گفتند: «این اصراف برای چیست؟ ما می‌توانستیم آن را به قیمت خوبی بفروشیم و پولش را به فقرا بدهیم!»
^۹ عیسی این را فهمید و به آنان گفت: «چرا مزاحم این زن می‌شوید؟ او کار بسیار خوبی برای من کرده است. ^{۱۰} فقرا همیشه با شما خواهند بود اما من همیشه با شما نیستم. ^{۱۱} او با ریختن این عطر بر بدن من، مرا برای تدفین آماده ساخته است. ^{۱۲} بدانید که در هر جای عالم که این انجیل بشارت داده شود آنچه او کرده است به یاد بود او نقل خواهد شد.»

موافقت کردن یهودا برای تسلیم کردن عیسی

(مرقس ۱۴: ۱۰-۱۱ و لوقا ۲۲: ۳-۶)

^{۱۴} آنگاه یهودای اسخریوطی که یکی از آن دوازده حواری بود پیش سران کاهنان رفت ^{۱۵} و گفت: «اگر عیسی را به شما تسلیم کنم به من چه خواهید داد؟» آنان سی سکه نقره را شمرده به او دادند. ^{۱۶} از آن وقت یهودا به دنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را تسلیم نماید.

شام فصح

(مرقس ۱۴: ۱۲-۲۱؛ لوقا ۲۲: ۷-۱۳؛ یوحنا ۱۳: ۲۱-۳۰)

^{۱۷} در نخستین روز عید فطیر، شاگردان نزد عیسی آمده از او پرسیدند: «کجا میل داری برای تو شام فصح را آماده کنیم؟»

^{۱۸} عیسی جواب داد: «در شهر نزد فلان شخص بروید و به او بگویید: استاد می‌گوید وقت من نزدیک است و فصح را با شاگردانم در منزل تو نگاه خواهم داشت.» ^{۱۹} شاگردان طبق دستور عیسی عمل کرده شام فصح را حاضر ساختند.

^{۲۰} وقتی شب شد عیسی با دوازده شاگرد خود بر سر سفره نشست. ^{۲۱} در ضمن شام فرمود: «بدانید که یکی از شما مرا تسلیم دشمن خواهد کرد.»

^{۲۲} آنان بسیار ناراحت شدند و یکی پس از دیگری پرسیدند: «خداوند، آیا من آن شخص هستم؟» ^{۲۳} عیسی جواب داد: «کسی که دست خود را با من در کاسه فرو می‌کند، مرا تسلیم خواهد کرد. ^{۲۴} پسر انسان به همان راهی خواهد رفت که در کتاب مقدس برای او تعیین شده است، اما وای بر آن کسی که پسر انسان توسط او تسلیم شود. برای آن شخص بهتر بود که هرگز به دنیا نمی‌آمد.» ^{۲۵} آنگاه یهودای خائن در پاسخ گفت: «ای استاد، آیا آن شخص من هستم؟» عیسی جواب داد: «همان‌طور است که می‌گویی.»

شام خداوند

(مرقس ۱۴: ۲۲-۲۶؛ لوقا ۲۲: ۱۴-۲۰؛ اول قرنتیان ۱۱: ۲۳-۲۵)

^{۲۶} شام هنوز تمام نشده بود که عیسی نان را برداشت و پس از شکرگزاری آن را پاره کرده به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و بخورید، این است بدن من.» ^{۲۷} آنگاه پیاله را برداشت و پس از شکرگزاری آن را به شاگردان داد و گفت: «همه شما از این بنوشید ^{۲۸} زیرا این خون من است که اجرای پیمان تازه را تأیید می‌کند و برای آمرزش گناهان بسیاری ریخته می‌شود. ^{۲۹} بدانید که من دیگر از میوه مو نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در پادشاهی پدرم تازه بنوشم.» ^{۳۰} پس از آن، سرود فصیح را خواندند و به طرف کوه زیتون رفتند.

پیشگویی انکار پطرس

(مرقس ۱۴: ۲۷-۳۱؛ لوقا ۲۲: ۳۱-۳۴؛ یوحنا ۱۳: ۳۶-۳۸)

^{۳۱} آنگاه عیسی به آنان فرمود: «امشب همه شما مرا ترک خواهید کرد، زیرا کتاب مقدس می‌فرماید: 'شیان را می‌زنم و گوسفندان گله پراکنده خواهند شد.' ^{۳۲} اما پس از آنکه دوباره زنده شوم قبل از شما به جلیل خواهم رفت.» ^{۳۳} پطرس جواب داد: «حتی اگر همه تو را ترک نمایند، من هرگز چنین کاری نخواهم کرد.» ^{۳۴} عیسی به او گفت: «یقین بدان که همین امشب پیش از آنکه خروس بخواند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.» ^{۳۵} پطرس گفت: «حتی اگر لازم شود با تو بمیرم. هرگز نخواهم گفت که تو را نمی‌شناسم.» بقیه شاگردان نیز همین را گفتند.

دعای عیسی در باغ جتسیمانی

(مرقس ۱۴: ۳۲-۴۲؛ لوقا ۲۲: ۳۹-۴۶)

^{۳۶} در این وقت عیسی با شاگردان خود به محلی به نام جتسیمانی رسید و به آنان گفت: «در اینجا بنشینید، من برای دعا به آنجا می‌روم.» ^{۳۷} او پطرس و دو پسر زبدي را با خود برد. غم و اندوه بر او مستولی شد ^{۳۸} و به آنان گفت: «جان من از شدت غم نزدیک به مرگ است، شما در اینجا بمانید و با من بیدار باشید.» ^{۳۹} عیسی کمی جلوتر رفت، رو به زمین نهاد و دعا کرده گفت: «ای پدر، اگر ممکن است، این پیاله را از من دور کن، اما نه به اراده من بلکه به اراده تو.»

^{۴۰} بعد پیش آن سه شاگرد برگشت و دید آنان خوابیده‌اند، پس به پطرس فرمود: «آیا هیچ‌یک از شما نمی‌توانست یک ساعت با من بیدار بماند؟ ^{۴۱} بیدار باشید و دعا کنید تا دچار وسوسه نشوید، روح مایل است اما جسم ناتوان.» ^{۴۲} عیسی بار دیگر رفت دعا نموده گفت: «ای پدر، اگر راه دیگری نیست جز اینکه من این پیاله را بنوشم پس اراده تو انجام شود.» ^{۴۳} باز عیسی آمده آنان را در خواب دید، زیرا که چشمان ایشان از خواب سنگین شده بود. ^{۴۴} پس، از پیش آنان رفت و برای بار سوم به همان کلمات دعا کرد. ^{۴۵} آنگاه نزد شاگردان برگشت و به آنان گفت: «باز هم خواب هستید؟ هنوز استراحت می‌کنید؟ ساعت آن رسیده است که پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم شود. ^{۴۶} برخیزید، برویم، آن خائن اکنون می‌آید.»

دستگیری عیسی

(مرقس ۱۴: ۴۳-۵۰؛ لوقا ۲۲: ۴۷-۵۳؛ یوحنا ۱۸: ۳-۱۲)

^{۴۷} عیسی هنوز صحبت خود را تمام نکرده بود که یهودا، یکی از دوازده حواری، همراه گروه کثیری از کسانی که سران کاهنان و مشایخ قوم فرستاده بودند به آنجا رسیدند. این گروه همه با شمشیر و چماق مسلح بودند. ^{۴۸} آن شاگرد خائن به همراهان خود علامتی داده و گفته بود: «کسی را که می‌بوسم همان شخص است، او را بگیرد.» ^{۴۹} پس یهودا فوراً به طرف عیسی رفت و گفت: «سلام ای استاد» و او را بوسید. ^{۵۰} عیسی در جواب

گفت: «ای رفیق، کار خود را زودتر انجام بده.» در همین موقع آن گروه جلو رفتند و عیسی را دستگیر کرده، محکم گرفتند.^۱ در این لحظه یکی از کسانی که با عیسی بودند، دست به شمشیر خود برد، آن را کشید و به غلام کاهن اعظم زده گوش او را برید.^۲ ولی عیسی به او فرمود: «شمشیر خود را غلاف کن. هر که شمشیر کشد به شمشیر کشته می‌شود.^۳ مگر نمی‌دانی که من می‌توانم از پدر خود بخواهم که بیش از دوازده لشکر از فرشتگان را به یاری من بفرستد؟^۴ اما در آن صورت پیشگویی‌های کتاب مقدس چگونه تحقق می‌یابد؟»^۵ آنگاه عیسی رو به جمعیت کرده گفت: «مگر می‌خواهید یک راهزن را بگیرید که این‌طور مسلح با شمشیر و چماق برای دستگیری من آمده‌اید؟ من هر روز در معبد بزرگ می‌نشستم و تعلیم می‌دادم و شما دست به سوی من دراز نکردید،^۶ اما تمام این چیزها اتفاق افتاد تا آنچه انبیا در کتاب مقدس نوشته‌اند به انجام رسد.» در این وقت همه شاگردان او را ترک کرده، گریختند.

عیسی در مقابل شورای یهود

(مرقس ۱۴: ۵۳-۶۵؛ لوقا ۲۲: ۵۴-۷۱؛ یوحنا ۱۸: ۱۳-۱۴ و ۱۹-۲۴)

^۷ آن گروه عیسی را به خانه قیافا کاهن اعظم، که علما و مشایخ یهود در آنجا جمع بودند، بردند.^۸ پطرس از دور به دنبال عیسی آمد تا به حیاط خانه کاهن اعظم رسید و وارد شده در میان خدمتکاران نشست تا پایان کار را ببیند.^۹ سران کاهنان و تمام اعضای شورا سعی می‌کردند دلیلی علیه عیسی پیدا کنند تا بر اساس آن او را به قتل برسانند.^{۱۰} اما با وجود اینکه بسیاری جلو رفتند و شهادتهای دروغ دادند شورا نتوانست دلیلی پیدا کند. سرانجام دو نفر بر خاستند^{۱۱} و گفتند: «این مرد گفته است: من می‌توانم معبد بزرگ را خراب کرده و در ظرف سه روز دوباره بنا کنم.»

^{۱۲} کاهن اعظم برخاسته از عیسی پرسید: «آیا به اتهاماتی که این شاهدان به تو وارد می‌سازند جواب نمی‌دهی؟»^{۱۳} اما عیسی ساکت ماند. پس کاهن اعظم گفت: «تو را به خدای زنده سوگند می‌دهم به ما بگو آیا تو مسیح، پسر خدا هستی؟»^{۱۴} عیسی پاسخ داد: «همان است که تو می‌گویی. اما همه شما بدانید که بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قادر مطلق نشسته و بر ابرهای آسمان می‌آید.»

^{۱۵} کاهن اعظم گریان خود را دریده گفت: «او کفر گفت! آیا شهادتی بالاتر از این می‌خواهید؟ شما حالا کفر او را با گوش خود شنیدید.^{۱۶} نظر شما چیست؟» آنها جواب دادند: «او مستوجب اعدام است.»^{۱۷} آنگاه آب دهان به صورتش انداخته او را زدند و کسانی که بر رخسارش سیلی می‌زدند،^{۱۸} می‌گفتند: «حالا ای مسیح از غیب بگو چه کسی تو را زده است.»

انکار پطرس

(مرقس ۱۴: ۶۶-۷۲؛ لوقا ۲۲: ۵۶-۶۲؛ یوحنا ۱۸: ۱۵-۱۸ و ۲۵-۲۷)

^{۱۹} در این وقت پطرس در بیرون، در حیاط خانه نشسته بود که کنیزی پیش او آمده گفت: «تو هم با عیسی جلیلی بودی.»^{۲۰} پطرس در حضور همه منکر شده گفت: «من نمی‌دانم تو چه می‌گویی.»^{۲۱} پطرس از آنجا به طرف در حیاط رفت و در آنجا کنیز دیگری او را دیده به اطرافیان خود گفت: «این شخص با عیسی ناصری بود.»^{۲۲} باز هم پطرس منکر شده گفت: «من قسم می‌خورم که آن مرد را نمی‌شناسم.»^{۲۳} کمی بعد کسانی که آنجا ایستاده بودند، پیش پطرس آمده به او گفتند: «البته تو یکی از آنها هستی زیرا از لهجه‌ات پیداست.»^{۲۴} اما پطرس سوگند خورده گفت: «لعنت خدا بر من اگر آن مرد را بشناسم.» در همان لحظه خروس بانگ زد^{۲۵} و پطرس به یاد آورد که عیسی به او گفته بود: «پیش از آنکه خروس بخواند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.» پس بیرون رفت و زار زار گریست.

۲۷

عیسی در حضور پیلاتس

(مرقس ۱۵: ۱، لوقا ۲۳: ۱-۲؛ یوحنا ۱۸: ۲۸-۳۲)

^۱ وقتی صبح شد، سران کاهنان و مشایخ قوم در جلسه‌ای تصمیم گرفتند که چگونه عیسی را به قتل برسانند.^۲ پس از آن او را دست بسته برده به پیلاتس، فرماندار رومی، تحویل دادند.

مرگ یهودا

(کارهای رسولان ۱: ۱۸-۱۹)

^۳ وقتی یهودای خائن دید که عیسی محکوم شده است، از کار خود پشیمان شد و سی سگه نقره را به سران کاهنان و مشایخ باز گردانید و گفت: «من گناه کرده‌ام که به یک مرد بی‌گناه خیانت کرده، باعث مرگ او شده‌ام.» اما آنها گفتند: «دیگر به ما مربوط نیست، خودت می‌دانی!» پس او پولها را در معبد بزرگ روی زمین پرت کرد و بیرون رفته خود را با طناب خفه نمود.

^۴ سران کاهنان پول را برداشته گفتند: «نمی‌شود این پول را به بیت‌المال معبد بزرگ ریخت، زیرا خونهاست.» بنابراین پس از مشورت، با آن پول مزرعه کوزمگر را خریدند تا برای خارجی‌های مقیم اورشلیم گورستانی داشته باشند. ^۵ به این دلیل آن زمین تا به امروز، «مزرعه خون» خوانده می‌شود.

^۶ به این وسیله پیشگویی ارمیای نبی تحقق یافت که می‌گوید: «آنها آن سی سگه نقره، یعنی قیمتی را که قوم اسرائیل برای او تعیین کرده بود، گرفتند و با آن مزرعه کوزمگر را خریدند. چنانکه خداوند به من فرموده است.»

بازرسی از عیسی

(مرقس ۱۵: ۲-۵؛ لوقا ۲۳: ۳-۵؛ یوحنا ۱۸: ۳۳-۳۸)

^{۱۱} در این هنگام عیسی را به حضور فرماندار آوردند. فرماندار از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟» عیسی فرمود: «همان است که می‌گویی.» ^{۱۲} ولی عیسی به اتهاماتی که سران کاهنان و مشایخ به او وارد می‌نمودند جوابی نمی‌داد. ^{۱۳} آنگاه پیلطس به او گفت: «آیا این شهادتهایی را که علیه تو می‌دهند نمی‌شنوی؟» ^{۱۴} اما او حتی یک کلمه هم جواب نداد. به طوری که فرماندار بسیار تعجب کرد.

حکم قتل عیسی

(مرقس ۱۵: ۶-۱۵؛ لوقا ۲۳: ۱۳-۲۵؛ یوحنا ۱۸: ۳۹-۱۹؛ ۱۶)

^{۱۵} در زمان عید، رسم فرماندار این بود که یک زندانی را به میل مردم آزاد می‌ساخت. ^{۱۶} در آن زمان شخص بسیار معروفی به نام باراباس در زندان بود. ^{۱۷} وقتی مردم اجتماع کردند، پیلطس به آنان گفت: «می‌خواهید کدامیک از این دو نفر را برایتان آزاد کنم، باراباس یا عیسی معروف به مسیح را؟» ^{۱۸} زیرا او می‌دانست که یهودیان از روی حسد عیسی را به او تسلیم کرده‌اند.

^{۱۹} هنگامی که پیلطس در دیوانخانه نشسته بود، همسرش پیغامی به این شرح برای او فرستاد: «با آن مرد بی‌گناه کاری نداشته باش، من دیشب به‌خاطر او در خوابهایی که دیدم، بسیار ناراحت بودم.» ^{۲۰} ضمناً سران کاهنان و مشایخ، جمعیت را تشویق نمودند که از پیلطس بخواهند که باراباس را آزاد سازد و عیسی را اعدام کند. ^{۲۱} پس وقتی فرماندار از آنها پرسید: «کدامیک از این دو نفر را می‌خواهید برایتان آزاد سازم؟» آنها گفتند: «باراباس را.» ^{۲۲} پیلطس پرسید: «پس با عیسی معروف به مسیح چه کنم؟» و آنان یک صدا گفتند: «مصلوبش کن.» ^{۲۳} پیلطس سؤال کرده گفت: «چرا؟ چه گناهی کرده است؟» اما آنان با فریادی بلندتر گفتند: «مصلوبش کن.»

^{۲۴} وقتی پیلطس دید که دیگر فایده‌ای ندارد و ممکن است شورش ایجاد شود، آب خواست و پیش چشم مردم دستهای خود را شست و گفت: «من از خون این مرد بری هستم! شما مسئولید!» ^{۲۵} مردم یک صدا فریاد کردند: «خون این مرد به گردن ما و فرزندان ما باشد!» ^{۲۶} پس از آن باراباس را برای آنان آزاد کرد و دستور داد عیسی را تازیانه بزنند و بسپارند تا مصلوب گردد.

سربازان عیسی را مسخره می‌کنند

(مرقس ۱۵: ۱۶-۲۰؛ یوحنا ۱۹: ۲-۳)

^{۲۷} سربازان پیلطس عیسی را به حیاط کاخ فرماندار بردند و تمام سربازان به دور او جمع شدند. ^{۲۸} اول لباس عیسی را در آوردند و ردای ارغوانی رنگی به او پوشانیدند ^{۲۹} و تاجی از خار بافته بر سرش نهادند و چوبی به دست او دادند و در برابر او زانو زده به طعنه می‌گفتند: «درود بر پادشاه یهود.» ^{۳۰} آنها آب دهان بر او انداخته و با چوبی که در دستش بود بر سرش می‌زدند. ^{۳۱} سر انجام از مسخره کردن او دست برداشتند و آن ردا را در آورده لباس خودش را به او پوشانیدند. آنگاه او را بردند تا مصلوب کنند.

عیسی را بر صلیب می‌خکوب می‌کنند

(مرقس ۱۵: ۲۱-۳۲؛ لوقا ۲۳: ۲۶-۴۳؛ یوحنا ۱۹: ۱۷-۲۷)

^{۳۲} در سر راه با مردی قیروانی به نام شمعون روبه‌رو شدند و او را مجبور کردند که صلیب عیسی را حمل کند. ^{۳۳} وقتی به محلی به نام جلجتا یعنی جمجمه رسیدند، ^{۳۴} شراب آمیخته به داروی بیهوش کننده به او دادند، اما وقتی آن را چشید نخواست بنوشد. ^{۳۵} آنها او را به صلیب میخکوب کردند. آنگاه لباسهایش را به قید قرعه میان خود تقسیم نمودند ^{۳۶} و برای پاسداری در آنجا نشستند. ^{۳۷} جرم او را بر لوحی به این شرح نوشتند: «این است عیسی، پادشاه یهود» و بر بالای سرش نصب کردند. ^{۳۸} دو راهزن را نیز با او مصلوب کردند، یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ او. ^{۳۹} کسانی که از آنجا می‌گذشتند سرهای خود را می‌جنبانیدند و با دشنام به او می‌گفتند: ^{۴۰} «تو که می‌خواستی معبد بزرگ را خراب کنی و آن را در سه روز از نو بسازی، اگر واقعاً پسر خدا هستی از صلیب پایین بیا و خودت را نجات بده.» ^{۴۱} همچنین سران کاهنان و علما و مشایخ یهود او را مسخره کرده، می‌گفتند: ^{۴۲} «او دیگران را نجات می‌داد، اما نمی‌تواند خودش را نجات دهد. اگر پادشاه اسرائیل است، حالا از صلیب پایین بیاید و ما به او ایمان خواهیم آورد.» ^{۴۳} او به خدا توکل داشت و می‌گفت که فرزند خداست، پس اگر خدا را دوست داشته باشد او را آزاد می‌سازد.» ^{۴۴} حتی راهزنانی هم که با او مصلوب شده بودند، همین‌طور به او توهین می‌کردند.

مرگ عیسی

(مرقس ۱۵: ۳۳-۴۱؛ لوقا ۲۳: ۴۴-۴۹؛ یوحنا ۱۹: ۲۸-۳۰)

^{۴۵} از ظهر تا ساعت سه بعد از ظهر تاریکی تمام زمین را فرا گرفت. ^{۴۶} نزدیک ساعت سه عیسی با صدای بلند فریاد کرد: «ایلی، ایلی، لما سبقتنی؟» یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟» ^{۴۷} بعضی از کسانی که آنجا ایستاده بودند این را شنیده گفتند: «الیاس را می‌خواند.» ^{۴۸} یکی از آنان فوراً دوید و اسفنجی را آورده، در شراب ترشیده فرو برد و بر نوک چوبی قرار داده، جلوی دهان عیسی برد. ^{۴۹} اما دیگران گفتند: «بگذارید ببینیم آیا الیاس می‌آید او را نجات دهد یا نه!» ^{۵۰} عیسی بار دیگر فریاد بلندی کشید و جان سپرد. ^{۵۱} در آن لحظه پرده اندرون مقدس معبد بزرگ از بالا تا به پایین دوپاره شد و چنان زمین لرزه‌ای شد که تخته سنگها شکافته ^{۵۲} و قبرها باز شدند و بسیاری از مقدسین که خفته بودند برخاستند ^{۵۳} و از قبرهای خود بیرون آمده، بعد از رستاخیز عیسی به شهر مقدس وارد شدند و بسیاری از مردم آنان را دیدند. ^{۵۴} وقتی افسر رومی و افراد او که به پاسداری از عیسی مشغول بودند، زمین لرزه و همه ماجرا را دیدند بسیار ترسیدند و گفتند: «بدون شک این مرد پسر خدا بود.» ^{۵۵} عده‌ای از زنها که عیسی را خدمت می‌کردند و به دنبال او از جلیل آمده بودند در آنجا حضور داشتند و از دور ناظر جریان بودند. ^{۵۶} در میان آنان مریم مجدلیه، مریم مادر یعقوب و یوسف و مادر پسران زبیدی دیده می‌شدند.

تدفین عیسی

(مرقس ۱۵: ۴۲-۴۷؛ لوقا ۲۳: ۵۰-۵۶؛ یوحنا ۱۹: ۳۸-۴۲)

^{۵۷} در وقت غروب مردی ثروتمند به نام یوسف که اهل رامه و یکی از پیروان عیسی بود رسید. ^{۵۸} او به حضور پیلطس رفت و تقاضا نمود جسد عیسی به او داده شود. پیلطس دستور داد که آن را به او بدهند. ^{۵۹} یوسف جسد را برده در پارچه‌ای کتان تازه پیچید ^{۶۰} و در قبر خود که تازه از سنگ تراشیده بود، قرار داد و آنگاه سنگ بزرگی در جلوی آن غلطانیده رفت. ^{۶۱} مریم مجدلیه و آن مریم دیگر نیز در آنجا مقابل قبر نشسته بودند.

پاسداری از مقبره

^{۶۲} روز بعد، یعنی صبح روز سبت، سران کاهنان و فریسیان به طور دسته جمعی پیش پیلطس رفته ^{۶۳} گفتند: «عالیجناب، ما به یاد داریم که آن گمراه وقتی زنده بود گفت که من پس از سه روز از نو زنده خواهم شد. ^{۶۴} پس دستور بفرما تا روز سوم، قبر تحت نظر باشد، وگرنه امکان دارد شاگردان او بیایند و جسد او را بدزدند و آنگاه به مردم بگویند که او پس از مرگ زنده شده است و به این ترتیب در آخر کار مردم را بیشتر از اول فریب دهند.» ^{۶۵} پیلطس گفت: «شما می‌توانید نگهبانانی در آنجا بگذارید. بروید و تا آنجا که ممکن است از آن محافظت کنید.» ^{۶۶} پس آنها رفته قبر را مهر و موم کرده، پاسدارانی در آنجا گماردند تا از قبر نگهبانی کنند.

(مرقس ۱۰: ۱-۱۶؛ لوقا ۲۴: ۱-۱۲؛ یوحنا ۲۰: ۱-۱۰)

^۱ بعد از روز سبت، در سپیده دم صبح روز یکشنبه، مریم مجدلیه و آن مریم دیگر به دیدن قبر رفتند. ^۲ ناگاه زمین لرزه شدیدی رخ داد، زیرا فرشته خداوند از آسمان نازل شده به سوی سنگ آمد و آن را به کناری غلطانیده بر روی آن نشست. ^۳ صورت او مثل برق می درخشید و لباسهایش مانند برف سفید بود. ^۴ از دیدن این منظره نگهبانان از ترس لرزیدند و مانند مرده به زمین افتادند.

^۵ ناگاه فرشته به زنها گفت: «نترسید! می دانم که به دنبال عیسی مصلوب می گردید. ^۶ او اینجا نیست. چنانکه خود او قبلاً گفته بود، پس از مرگ زنده گشت. بیایید و جایی را که او خوابیده بود، ببینید ^۷ و زود بروید و به شاگردان او بگویید که او پس از مرگ زنده شده است و قبل از شما به جلیل خواهد رفت و شما او را آنجا خواهید دید. آنچه را به شما گفتم به خاطر داشته باشید.»

^۸ آنها با عجله و ترس و در عین حال شاد و خوشحال از قبر خارج شدند و دوان دوان رفتند تا این خبر را به شاگردان برسانند. ^۹ در ضمن راه، ناگهان عیسی با آنان روبه رو شده گفت: «سلام بر شما!» زنها جلو آمدند و بر قدمهای او به خاک افتاده، در مقابل او سجده کردند. ^{۱۰} ناگاه عیسی به آنان فرمود: «نترسید، بروید و به برادران من بگویید که به جلیل بروند و در آنجا مرا خواهند دید.»

گزارش نگهبانان

^{۱۱} وقتی زنها در راه بودند، بعضی از نگهبانان به شهر رفته، آنچه را که اتفاق افتاده بود، به سران کاهنان گزارش دادند. ^{۱۲} سران کاهنان پس از ملاقات و مشورت با مشایخ پول زیادی به سربازان دادند ^{۱۳} تا اینکه آنها بگویند: «شاگردان او شبانه آمدند و هنگامی که ما در خواب بودیم، جسد را دزدیدند.» ^{۱۴} و نیز افزودند: «اگر این موضوع به گوش فرماندار برسد، ما خودمان او را قانع می کنیم و نمی گذاریم که شما به زحمت بیفتید.» ^{۱۵} پس نگهبانان پول را گرفته طبق دستور آنان عمل کردند و این موضوع تا به امروز در بین یهودیان شایع است.

ظهور عیسی به شاگردان

(مرقس ۱۶: ۱-۸؛ لوقا ۲۴: ۳۶-۴۹؛ یوحنا ۲۰: ۱۹-۲۳؛ کارهای رسولان ۱: ۶-۸)

^{۱۶} یازده شاگرد عیسی به جلیل، به آن کوهی که عیسی گفته بود، آنان را در آنجا خواهد دید، رفتند. ^{۱۷} وقتی آنها عیسی را دیدند، او را پرستش کردند. هر چند که بعضی در شک بودند. ^{۱۸} ناگاه عیسی جلوتر آمده برای آنان صحبت کرد و فرمود: «تمام قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است. ^{۱۹} پس بروید و همه ملتها را شاگرد من سازید و آنها را به نام پدر و پسر و روح القدس تعمید دهید ^{۲۰} و تعلیم دهید که همه چیزهایی را که به شما گفته ام، انجام دهند و بدانید که من هر روزه تا آخر زمان با شما هستم.»

انجیل مرقس

معرفی کتاب

انجیل مرقس با پیام خبرخوش درباره عیسی مسیح پسر خدا آغاز می‌شود. در انجیل مرقس عیسی به عنوان مرد عمل و اختیار تصویر شده، اختیارات او در تعالیم، در تسلط داشتن بر ارواح خبیث و در بخشش گناهان مردم مشاهده می‌شود. عیسی، درباره خودش به عنوان (پسر انسان) سخن می‌گوید که به زمین آمده تا جان خود را در راه نجات گناهکاران فدا سازد و آنها را آزاد و رستگار نماید.

مرقس خیلی آشکارا و صریح عیسی را از روی کارهایش معرفی می‌کند و در مقابل، بر گفتار و تعالیم وی زیاد تکیه نمی‌کند. پس از مقدمه‌ای کوتاه درباره یحیی تعمیددهنده، تعمید یافتن عیسی و آزمایشهای او، فوراً به رسالت عیسی در شفای مریضان و تعالیم او می‌پردازد. هرچه زمان می‌گذرد، شاگردان او بیشتر او را درک می‌کنند و از طرفی دشمنی‌ها از طرف مخالفان عیسی شدیدتر می‌شود. در فصلهای آخر شرح کارها و وقایع هفته آخر زندگی عیسی بر روی زمین به ویژه ماجرای مصلوب شدن او و سپس زنده شدنش را بیان می‌کند.

تقسیم‌بندی کتاب

آغاز انجیل ۱:۱-۱۳

خدمات عمومی عیسی در جلیل ۱:۱۴-۹:۵۰

از جلیل تا اورشلیم ۱:۱۰-۵۲

هفته آخر در اورشلیم و اطراف آن ۱:۱۱-۱۵:۴۷

رستاخیز عیسی ۱:۱۶-۸

ظهور و صعود عیسی بعد از زنده شدن ۱۶:۹-۲۰

۱

یحیی تعمیددهنده

(متی ۱:۳-۱۲؛ لوقا ۱:۳-۱۸؛ یوحنا ۱:۱۹-۲۸)

۱ ابتدای انجیل عیسی مسیح پسر خدا: ۲ در کتاب اشعیا نبی آمده است که:

«من قاصد خود را پیشاپیش تو می‌فرستم،

او راه تو را باز خواهد کرد.

۳ نندا کننده‌ای در بیابان فریاد می‌زند:

راه خداوند را آماده سازید و

مسیر او را راست گردانید.»

۴ یحیی تعمید دهنده در بیابان ظاهر شد و اعلام کرد که مردم برای آمرزش گناهان، باید توبه کنند و تعمید بگیرند. ۵ مردم از تمام سرزمین یهودیه و شهر اورشلیم پیش او می‌رفتند و با اعتراف به گناهان خود، در رود اردن به وسیله او تعمید می‌گرفتند. ۶ لباس یحیی از پشم شتر بود و کمربندی چرمی به کمر می‌بست و خوراکش ملخ و عسل صحرايي بود. ۷ او اعلام کرده گفت: «بعد از من مردی تواناتر از من می‌آید که من لایق آن نیستم که خم شوم و بند کفشهایش را باز کنم. ۸ من شما را با آب تعمید می‌دهم، اما او شما را با روح القدس تعمید خواهد داد.»

تعمید و آزمایش عیسی

(متی ۳:۱۳-۱۴؛ لوقا ۳:۲۱-۲۲؛ ۴:۱-۱۳)

۹ در این هنگام عیسی از ناصره جلیل آمد و در رود اردن از یحیی تعمید گرفت. ۱۰ همین‌که عیسی از آب بیرون آمد، دید که آسمان شکافته شد و روح القدس به صورت کبوتری به سوی او فرود آمد. ۱۱ و آوازی از آسمان شنیده شد که می‌گفت: «تو پسر عزیز من هستی، از تو خوشنودم.» ۱۲ فوراً روح خدا او را به بیابان برد. ۱۳ او مدت چهل روز در بیابان بود و شیطان او را وسوسه می‌کرد. عیسی در بین حیوانات وحشی بود و فرشتگان او را خدمت می‌کردند.

دعوت چهار ماهیگیر

(متی ۴: ۱۲-۲۲؛ لوقا ۴: ۱۵-۱۰؛ ۱۱-۱)

^{۱۴} پس از بازداشت یحیی، عیسی به استان جلیل آمد و مژده خدا را اعلام فرمود ^{۱۵} و گفت: «ساعت مقرر رسیده و پادشاهی خدا نزدیک است. توبه کنید و به این مژده ایمان آورید.» ^{۱۶} وقتی عیسی در کنار دریاچه جلیل قدم می‌زد، شمعون و برادرش اندریاس را دید که تور به دریا می‌انداختند چون ماهیگیر بودند. ^{۱۷} عیسی به آنها فرمود: «دنبال من بیایید تا شما را صیاد مردم گردانم.» ^{۱۸} آن دو نفر فوراً تورهایشان را گذاشته، به دنبال او رفتند. ^{۱۹} کمی دورتر عیسی، یعقوب پسر زبدي و برادرش یوحنا را دید که در قایقی مشغول آماده کردن تورهای خود بودند. ^{۲۰} عیسی آن دو نفر را نیز فوراً پیش خود خواند. آنها پدر خود زبدي را با کارگزارانش در قایق ترک کردند و به دنبال او رفتند.

شفای مرد دیوانه

(لوقا ۴: ۳۱-۳۷)

^{۲۱} عیسی و شاگردانش وارد کفرناحوم شدند و همین‌که روز سبت فرا رسید، عیسی به کنیسه رفت و به تعلیم پرداخت. ^{۲۲} مردم از طرز تعلیم او حیران ماندند، زیرا برخلاف علمای یهود، او با اقتدار و اختیار به آنها تعلیم می‌داد. ^{۲۳} در همان موقع مردی که روح پلید داشت، وارد کنیسه شد و فریاد زد: ^{۲۴} «ای عیسی ناصری ما چه کار داری؟ آیا آمده‌ای تا ما را نابود کنی؟ من می‌دانم تو کیستی، ای قدوس خدا.» ^{۲۵} اما عیسی او را سرزنش کرده گفت: «ساکت شو و از این مرد بیرون بیا.» ^{۲۶} روح پلید آن مرد را تکان سختی داد و با فریاد بلند از او خارج شد. ^{۲۷} همه چنان حیران شدند، که از یکدیگر می‌پرسیدند: «این چیست؟ چه تعالیم تازه‌ای است و با چه قدرتی به ارواح پلید فرمان می‌دهد و آنها اطاعت می‌کنند!» ^{۲۸} بزودی شهرت او در سراسر جلیل پیچید.

شفای درمندان

(متی ۸: ۱-۱۷؛ لوقا ۴: ۳۸-۴۱)

^{۲۹} عیسی و شاگردانش از کنیسه بیرون آمدند و به اتفاق یعقوب و یوحنا یکر است به خانه شمعون و اندریاس رفتند. ^{۳۰} مادر زن شمعون تب داشت و خوابیده بود. به محض اینکه عیسی به آنجا رسید او را از حال آن زن باخبر کردند. ^{۳۱} عیسی پیش او رفت، دستش را گرفت و او را برخیزانید، تبش قطع شد و به پذیرایی آنها پرداخت. ^{۳۲} وقتی خورشید غروب کرد و شب شد، همه بیماران و دیوانگان را پیش او آوردند. ^{۳۳} تمام مردم شهر در جلوی آن خانه جمع شدند. ^{۳۴} عیسی بیماران بسیاری را که امراض گوناگون داشتند، شفا داد و دیوهای زیادی را بیرون کرد و نگذاشت آنها حرفی بزنند، چون او را می‌شناختند.

موعظه در جلیل

(لوقا ۴: ۲۰-۴۴)

^{۳۵} سحرگاه روز بعد، عیسی از خواب برخاسته از منزل خارج شد و به جای خلوتی رفت و مشغول دعا شد. ^{۳۶} شمعون و همراهانش به جستجوی او پرداختند. ^{۳۷} وقتی او را پیدا کردند به او گفتند: «همه به دنبال تو می‌گردند.» ^{۳۸} عیسی به آنها فرمود: «به جاهای دیگر و شهرهای اطراف برویم تا در آنجا هم پیام خود را برسانم، چون من برای همین منظور آمده‌ام.» ^{۳۹} عیسی در سراسر جلیل می‌گشت و در کنیسه‌ها پیام خود را اعلام می‌کرد و دیوها را بیرون می‌نمود.

شفای جذامی

(متی ۸: ۱-۴؛ لوقا ۵: ۱۲-۱۷)

^{۴۰} یک نفر جذامی پیش عیسی آمد، زانو زد و تقاضای کمک کرد و گفت: «اگر بخواهی می‌توانی مرا پاک سازی.» ^{۴۱} دل عیسی به حال او سوخت، دست خود را دراز کرد، او را لمس نمود و فرمود: «البته می‌خواهم، پاک شو.» ^{۴۲} فوراً جذامش برطرف شد و پاک گشت. ^{۴۳} بعد عیسی درحالی‌که او را مرخص می‌کرد با تأکید فراوان ^{۴۴} به او فرمود: «مواظب باش به کسی چیزی نگویی، بلکه برو خود را به کاهن نشان بده و به‌خاطر اینکه پاک شده‌ای

قربانی‌ای را که موسی حکم کرده، تقدیم کن تا برای شفای تو شهادتی باشد.»
 اما آن مرد رفت و این خبر را در همه‌جا منتشر کرد. به طوری که عیسی دیگر نمی‌توانست آشکارا وارد شهر بشود. بلکه در جاهای خلوت شهر می‌ماند و مردم از همه طرف پیش او می‌رفتند.

۲

شفای مفلوج

(متی ۹: ۱-۸؛ لوقا ۵: ۱۷-۲۶)

۱ بعد از چند روز عیسی به کفرناحوم برگشت و به همه خبر رسید که او در منزل است. ۲ عده زیادی در آنجا جمع شدند، به طوری که حتی در جلوی در خانه هم جایی نبود و عیسی پیام خود را برای مردم بیان می‌کرد. ۳ عده‌ای مرد مفلوجی را که به وسیله چهار نفر حمل می‌شد، نزد او آوردند. ۴ اما به علت زیادی جمعیت، نتوانستند او را پیش عیسی بیاورند. پس سقف اتاقی را که عیسی در آنجا بود، برداشتند و وقتی آنجا را باز کردند مرد مفلوج را درحالی‌که روی تشک خود خوابیده بود، پایین گذاشتند. ۵ عیسی وقتی ایمان ایشان را دید، به مرد مفلوج گفت: «ای فرزند، گناهان تو آمرزیده شد.»

۶ چند نفر از علمای یهود که آنجا نشسته بودند، پیش خود فکر کردند: ۷ «چرا این شخص چنین می‌گوید؟ این کفر است. چه کسی جز خدا می‌تواند گناهان را ببامرزد؟» ۸ عیسی فوراً فهمید آنها چه افکاری در دل خود دارند. پس به آنها فرمود: «چرا چنین افکاری را در دل خود راه می‌دهید؟ ۹ آیا به این مفلوج گفتن 'گناهانت آمرزیده شد' آسانتر است یا گفتن 'برخیز تشک خود را بردار و راه برو'؟» ۱۰ اما تا شما بدانید که پسر انسان در روی زمین حق آمرزیدن گناهان را دارد.» به آن مفلوج فرمود: ۱۱ «به تو می‌گویم برخیز، تشک خود را بردار و به خانه برو.» ۱۲ او برخاست و فوراً تشک خود را برداشت و در برابر چشم همه خارج شد. همه بسیار تعجب کردند و خدا را حمدکنان می‌گفتند: «ما تا به حال چنین چیزی ندیده‌ایم.»

دعوت از لاوی

(متی ۹: ۹-۱۳؛ لوقا ۵: ۲۷-۳۲)

۱۳ بار دیگر عیسی به کنار دریا رفت، مردم پیش او آمدند و او به تعلیم آنان پرداخت. ۱۴ همچنان‌که می‌رفت لاوی پسر حلفی را دید، که در محل وصول عوارض نشسته بود. عیسی به او گفت: «به دنبال من بیا.» لاوی برخاست و به دنبال او رفت. ۱۵ وقتی عیسی در خانه لاوی سر سفره نشسته بود، عده زیادی از باجگیران و خطاکاران با او و شاگردانش نشسته بودند، چون بسیاری از آنها پیرو او بودند. ۱۶ وقتی عده‌ای از علمای فریسی او را دیدند، که با باجگیران و خطاکاران غذا می‌خورد، به شاگردانش گفتند: «چرا با باجگیران و خطاکاران غذا می‌خورد؟» ۱۷ عیسی این را شنید و به آنها فرمود: «بیماران احتیاج به طبیب دارند، نه تندرستان. من آمده‌ام تا خطاکاران را دعوت نمایم، نه پرهیزکاران را.»

درباره روزه

(متی ۹: ۱۴-۱۷؛ لوقا ۵: ۳۳-۳۹)

۱۸ هنگامی‌که شاگردان یحیی و فریسیان روزمدار بودند، عده‌ای پیش عیسی آمدند و پرسیدند: «چرا شاگردان یحیی و فریسیان روزه می‌گیرند، اما شاگردان تو روزه نمی‌گیرند؟» ۱۹ عیسی به آنها فرمود: «آیا می‌توان انتظار داشت دوستان داماد تا زمانی‌که داماد با آنهاست روزه بگیرند؟ نه، تا زمانی‌که داماد با آنهاست آنها روزه نمی‌گیرند. ۲۰ اما زمانی خواهد آمد که داماد از ایشان گرفته می‌شود، در آن وقت روزه خواهند گرفت. ۲۱ هیچ‌کس لباس کهنه را با پارچه نو وصله نمی‌کند. اگر چنین کند آن وصله از لباس جدا می‌گردد و پارگی بدتری بجا می‌گذارد. ۲۲ همچنین هیچ‌کس شراب تازه را در مشکهای کهنه نمی‌ریزد. اگر چنین کند شراب، مشک را می‌ترکاند و مشک و شراب هر دو از بین می‌روند. شراب تازه را در مشکهای نو باید ریخت.»

درباره سبت

(متی ۱۲: ۱-۸؛ لوقا ۶: ۱-۵)

^{۲۳} در یک روز سبت، عیسی از میان مزارع گندم می‌گذشت و شاگردانش درحالی‌که راه می‌رفتند شروع به چین خوشه‌های گندم کردند. ^{۲۴} فریسیان به او گفتند: «نگاه کن، چرا شاگردان تو کاری می‌کنند که در روز سبت جایز نیست؟» عیسی فرمود: «مگر نخوانده‌اید که داوود وقتی خود و یارانش گرسنه و محتاج بودند چه کرد؟» ^{۲۵} در زمانی که ایباتار کاهن اعظم بود، به خانه خدا وارد شد و نان تقدیس شده را که جز کاهنان، کسی حق خوردن آنها را نداشت، خورد و به همراهان خود نیز داد. ^{۲۶} و به آنها فرمود: «سبت برای انسان به وجود آمد، نه انسان برای سبت. ^{۲۸} بنابراین پسر انسان صاحب اختیار روز سبت هم هست.»

۳

شفای مرد علیل

(متی ۹: ۱-۱۴؛ لوقا ۶: ۶-۱۲)

^۱ عیسی بار دیگر به کنیسه رفت. در آنجا مردی حضور داشت، که دستش خشک شده بود. ^۲ فریسیان مراقب بودند ببینند، آیا عیسی او را در روز سبت شفا می‌دهد تا اتهامی علیه او پیدا کنند. ^۳ عیسی به آن مرد علیل فرمود: «بیا جلو بایست.» ^۴ بعد به آنها گفت: «آیا در روز سبت خوبی کردن رواست یا بدی کردن؟ نجات دادن یا کشتن؟» آنها خاموش ماندند. ^۵ عیسی با خشم به آنها نگاه کرد، زیرا از سنگدلی آنها متأسف بود و سپس به آن مرد فرمود: «دستت را دراز کن.» او دستش را دراز کرد و مانند اول سالم شد. ^۶ فریسیان فوراً از آنجا خارج شدند تا با طرفداران هیرودیس برای از بین بردن عیسی توطئه بچینند.

جمعیتی در کنار دریا

^۷ عیسی با شاگردانش به کنار دریا رفت. عده زیادی به دنبال او می‌رفتند. این اشخاص از جلیل و یهودیه ^۸ و اورشلیم و ادمیه و از آن طرف رود اردن و از قسمت‌های صور و صیدون آمده بودند. این جمعیت انبوه، شرح کارهای او را شنیده و به نزدش آمدند. ^۹ پس او به شاگردانش گفت، که قایقی برایش حاضر کنند تا از ازدحام مردم دور باشد. ^{۱۰} چون آن‌قدر بیماران را شفا داده بود، که همه به طرف او هجوم می‌آوردند تا او را لمس کنند. ^{۱۱} همین‌طور ارواح پلید وقتی او را می‌دیدند، در جلوی او به خاک می‌افتادند و با صدای بلند فریاد می‌کردند: «تو پسر خدا هستی!» ^{۱۲} عیسی با تأکید به آنها امر می‌کرد که این را به کسی نگویند.

انتخاب دوازده رسول

(متی ۱۰: ۱-۴؛ لوقا ۶: ۱۲-۱۶)

^{۱۳} بعد از آن عیسی به بالای کوهی رفت و اشخاصی را که می‌خواست پیش خود خواند و آنها پیش او رفتند. ^{۱۴} او دوازده نفر را تعیین کرد تا پیش او باشند و تا آنها را برای اعلام پیام خود بفرستد. ^{۱۵} و قدرت بیرون کردن دیوها را داشته باشند. ^{۱۶} دوازده نفری که انتخاب کرد عبارتند بودند از: شمعون که عیسی به او لقب پطرس داد، ^{۱۷} یعقوب فرزند زبدي و برادرش یوحنا که به آنها لقب «بوانرجس» یعنی «رعاسا» داد. ^{۱۸} و اندریاس و فیلیپس و برتولما و متی و توما و یعقوب پسر حلفی و تدی و شمعون فدایی ^{۱۹} و یهودای اسخریوطی که بعدها عیسی را تسلیم کرد.

عیسی و بعزبول

(متی ۱۲: ۲۲-۳۲؛ لوقا ۱۱: ۱۴-۲۳؛ ۱۲: ۱۰)

^{۲۰} عیسی به منزل رفت. باز هم جمعیتی زیادی در آنجا جمع شد، به طوری که او و شاگردانش فرصت غذا خوردن نداشتند. ^{۲۱} وقتی خویشاوندان او این را شنیدند، آمدند تا او را با خود ببرند، چون بعضی می‌گفتند که او دیوانه شده است. ^{۲۲} علمایی هم که از اورشلیم آمده بودند، می‌گفتند: «او تحت فرمان بعزبول است و دیوها را به یاری رئیس دیوها بیرون می‌کند.»

^{۲۳} پس عیسی از مردم خواست که جلو بایند و برای آنها مثلهایی آورد و گفت: «شیطان چگونه می‌تواند شیطان را بیرون کند؟ ^{۲۴} اگر در مملکتی تفرقه باشد، آن مملکت نمی‌تواند دوام بیاورد. ^{۲۵} و اگر در خانواده‌ای تفرقه بیفتد، آن خانواده نمی‌تواند پایدار بماند. ^{۲۶} اگر شیطان نیز علیه شیطان قیام کند و در او تفرقه پیدا شود دیگر نمی‌تواند دوام بیاورد و سلطنتش به پایان خواهد رسید.

^{۲۷} «همچنین هیچ‌کس نمی‌تواند به خانه مرد زورآوری وارد شود و اثاثیه او را غارت کند، مگر اینکه اول آن زورمند را ببندد و پس از آن خانه‌اش را غارت نماید. ^{۲۸} بدانید هر نوع گناه و کفری که انسان مرتکب شده باشد،

قابل آمرزش است.^{۲۹} اما هرکه به روح القدس کفر بگوید تا ابد آمرزیده نخواهد شد، نه در این دنیا و نه در دنیای آینده.^{۳۰} عیسی این مثل را آورد چون عده‌ای می‌گفتند: «او روح پلید دارد.»

مادر و برادران عیسی

(متی ۱۲: ۴۶-۵۰؛ لوقا ۸: ۱۹-۲۱)

^{۳۱} مادر و برادران عیسی آمدند و بیرون ایستاده، پیغام فرستادند که عیسی پیش آنها برود. ^{۳۲} جمعیت زیادی دور او نشسته بودند و به او خبر دادند که: «مادر و برادران تو بیرون ایستاده‌اند و تو را می‌خواهند.» ^{۳۳} عیسی جواب داد: «مادر من کیست؟ برادران من چه کسانی هستند؟» ^{۳۴} و به کسانی که اطراف او نشسته بودند نگاه کرده، گفت: «اینها مادر و برادران من هستند.» ^{۳۵} چون هرکس اراده خدا را انجام دهد، برادر و خواهر و مادر من است.»

۴

مثل برزگر

(متی ۱۳: ۹-۱۰؛ لوقا ۸: ۹-۱۰)

^۱ عیسی باز هم در کنار دریاچه جلیل به تعلیم مردم پرداخت. جمعیت زیادی دور او جمع شدند، به طوری که مجبور شد به قایقی که روی آب بود، سوار شود و در آن بنشیند. مردم در کنار ساحل ایستاده بودند ^۲ و او با مثل تعالیم زیادی به آنها داد. در ضمن تعلیم به آنها گفت: ^۳ «گوش کنید: برزگری برای کاشتن بذر به صحرا رفت. ^۴ وقتی مشغول پاشیدن بذر بود، مقداری از بذرها در راه افتاد و پرندگان آمده آنها را خوردند. ^۵ بعضی از بذرها روی سنگلاخ، جایی که خاک کم بود افتاد و چون زمین عمقی نداشت، زود سبز شد. ^۶ اما وقتی خورشید بر آنها تابید، همه سوختند و چون ریشه‌ای نداشتند، خشک شدند. ^۷ مقداری از بذرها در میان خارها افتادند و خارها رشد کرده آنها را خفه کردند و جوانه‌ها حاصلی نیاوردند. ^۸ و بعضی از بذرها در داخل خاک خوب افتادند و سبز شده، رشد کردند و ثمر آوردند و حاصل آنها سی برابر، شصت برابر و صد برابر بود.» ^۹ و بعد عیسی اضافه کرد: «هرکه گوش شنوا دارد، بشنود.»

مقصود مثلها

(متی ۱۳: ۱۰-۱۱؛ لوقا ۸: ۹-۱۰)

^{۱۰} وقتی عیسی تنها بود، همراهانش با آن دوازده نفر درباره این مثلها از او سؤال کردند. ^{۱۱} او جواب داد: «قدرت درک اسرار پادشاهی خدا به شما عطا شده است اما برای دیگران همه چیز به صورت مثل بیان می‌شود تا:

۱'دایماً نگاه کنند و چیزی نبینند،

پیوسته بشنوند و چیزی نفهمند،

مبادا به سوی خدا برگردند و آمرزیده شوند.»

توضیح مثل برزگر

(متی ۱۳: ۱۸-۲۳؛ لوقا ۸: ۱۱-۱۵)

^{۱۲} سپس عیسی به آنها گفت: «شما این مثل را نمی‌فهمید؟ پس چگونه سایر مثلها را خواهید فهمید؟ ^{۱۳} برزگر، کلام خدا را پخش می‌کند. ^{۱۴} دانه‌هایی که در کنار راه می‌افتند کسانی هستند که به محض اینکه کلام خدا را می‌شنوند، شیطان می‌آید و کلامی را که در دل‌هایشان کاشته شده است می‌رباید. ^{۱۵} دانه‌هایی که در زمین سنگلاخ می‌افتند، مانند کسانی هستند که به محض شنیدن کلام خدا با خوشحالی آن را قبول می‌کنند. ^{۱۶} اما کلام در آنها ریشه نمی‌گیرد و دوامی ندارد و وقتی به‌خاطر کلام، زحمت و یا گرفتاری برای آنها پیش می‌آید، فوراً دلسرد می‌شوند. ^{۱۷} دانه‌هایی که در میان خارها می‌افتند، مانند کسانی هستند که کلام را می‌شنوند. ^{۱۸} اما نگرانی‌های زندگی و عشق به مال دنیا و هوس و هوس و چیزهای دیگر، داخل می‌شوند و کلام را خفه می‌کنند و آن را بی‌ثمر می‌سازند. ^{۱۹} و بذرهایی که در خاک خوب می‌افتند مانند کسانی هستند که کلام را می‌شنوند و از آن استقبال می‌کنند و سی برابر و شصت برابر و صد برابر ثمر می‌آورند.»

چراغ زیر تشت

(لوقا ۸: ۱۶-۱۸)

^{۲۱} عیسی به آنها فرمود: «آیا کسی چراغ را می‌آورد تا آن را زیر تشت یا تخت بگذارد؟ البته نه، آن را می‌آورد تا روی چراغ‌پایه‌ای بگذارد. ^{۲۲} هیچ چیز پنهانی نیست که آشکار نگردد و هیچ چیز پوشیده‌ای نیست که پرده از رویش برداشته نشود. ^{۲۳} اگر گوش شنوا دارید، بشنوید.»

^{۲۴} باز به آنها فرمود: «در آنچه می‌شنوید دقت کنید. با هر پیمان‌ه‌ای که بدهید، با همان پیمان‌ه هم می‌گیرید و چیزی هم علاوه بر آن دریافت می‌دارید. ^{۲۵} هر که دارد به او بیشتر داده خواهد شد و آنکه ندارد آنچه را هم دارد، از دست خواهد داد.»

مَثَلِ رُوییدن دانه

^{۲۶} عیسی فرمود: «پادشاهی خدا، مانند مردی است که در مزرعه خود بذر می‌پاشد. ^{۲۷} دانه سبز می‌شود و رشد می‌کند اما چگونه؟ او نمی‌داند. شب و روز، چه او در خواب باشد و چه بیدار، ^{۲۸} زمین به خودی خود سبب می‌شود که گیاه بروید و ثمر بیاورد؛ اول جوانه، بعد خوشه و بعد دانه رسیده در داخل خوشه. ^{۲۹} اما به محض اینکه محصول می‌رسد، او با داس خود به کار مشغول می‌شود، چون موسم درو رسیده است.»

مَثَلِ دانه خردل

(متی ۱۳: ۳۱-۳۲؛ لوقا ۱۳: ۱۸-۱۹)

^{۳۰} عیسی فرمود: «پادشاهی خدا را به چه چیزی تشبیه کنم و یا با چه مثلی آن را شرح بدهم؟ ^{۳۱} مانند دانه خردلی است که در زمین کاشته می‌شود. خردل کوچکترین دانه‌های روی زمین است، ^{۳۲} اما وقتی که کاشته شود، رشد می‌کند و از هر بوته دیگری بلندتر می‌گردد و شاخه‌های آن به اندازه‌ای بزرگ می‌شود که پرندگان می‌توانند در میان شاخه‌های آن لانه بسازند.»

^{۳۳} عیسی با مثل‌های زیادی از این قبیل، پیام خود را تا آنجا که آنها قادر به فهم آن بودند، برای مردم بیان می‌کرد ^{۳۴} و برای آنها بدون مثل چیزی نمی‌گفت. اما وقتی تنها بودند، همه چیز را برای شاگردان خود شرح می‌داد.

آرامش توفان

(متی ۲۳: ۲۱-۲۲؛ لوقا ۲۲: ۲۵)

^{۳۵} عصر همان روز عیسی به شاگردان فرمود: «به آن طرف دریا برویم.» پس آنها جمعیت را ترک کردند و او را با همان قایقی که در آن نشسته بود، بردند و قایق‌های دیگری هم همراه آنها بود. ^{۳۷} توفان شدیدی برخاست و امواج به قایق می‌زد به طوری که نزدیک بود، قایق غرق شود. ^{۳۸} در این موقع عیسی در عقب قایق، سر خود را روی بالشی گذارده و خوابیده بود. شاگردانش او را بیدار کردند و به او گفتند: «ای استاد، مگر در فکر ما نیستی؟ نزدیک است غرق شویم!»

^{۳۹} او برخاست و با پرخاش به باد فرمان داد و به دریا گفت: «ساکت و آرام شو.» باد ایستاد و آرامش کامل برقرار شد. ^{۴۰} بعد عیسی به ایشان فرمود: «چرا این قدر ترسیده‌اید؟ آیا هنوز ایمان ندارید؟»

^{۴۱} آنها وحشت‌زده به یکدیگر می‌گفتند: «این کیست که حتی باد و دریا هم از او اطاعت می‌کنند؟»

۵

اخراج سپاه ارواح پلید

(متی ۲۸: ۲۸-۳۰؛ لوقا ۲۲: ۳۹-۴۰)

^۱ به این ترتیب عیسی و شاگردانش به طرف دیگر دریا، به سرزمین جَدَریان رفتند. ^۲ همین که عیسی قدم به خشکی گذاشت، مردی که گرفتار روح پلید بود، از گورستان بیرون آمده، پیش او رفت. ^۳ او در گورستان زندگی می‌کرد و هیچ کس نمی‌توانست او را حتی با زنجیر در بند نگه دارد. ^۴ بارها او را با گنده و زنجیر بسته بودند، اما زنجیرها را پاره کرده و گنده‌ها را شکسته بود و هیچ کس نمی‌توانست او را آرام کند. ^۵ او شب و روز در گورستان و روی تپه‌ها آواره بود و دائماً فریاد می‌کشید و خود را با سنگ مجروح می‌ساخت.

^۶ وقتی عیسی را از دور دید، دوید و در برابر او سجده کرد ^۷ و با صدای بلند فریاد زد: «ای عیسی، پسر خدای متعال، با من چه کار داری؟ تو را به خدا مرا عذاب نده.» ^۸ زیرا عیسی به او گفته بود: «ای روح پلید از این مرد بیرون بیا.»

^۹ عیسی از او پرسید: «اسم تو چیست؟» او گفت: «اسم من سپاه است، چون ما عده زیادی هستیم.» ^{۱۰} و بسیار

التماس کرد، که عیسی آنها را از آن سرزمین بیرون نکند.
^{۱۱} در این موقع یک گله بزرگ خوک در آنجا بود که روی تپه‌ها می‌چریدند. ^{۱۲} ارواح به او التماس کرده گفتند: «ما را به میان خوکها بفرست تا به آنها وارد شویم.» ^{۱۳} عیسی به آنها اجازه داد و ارواح پلید بیرون آمدند و در خوکها وارد شدند و گله‌ای که تقریباً دو هزار خوک بود با سرعت از سراشویی به طرف دریا دویدند و در دریا غرق شدند.
^{۱۴} خوک‌بانان فرار کردند و این خبر را در شهر و حومه‌های اطراف پخش کردند. مردم از شهر بیرون رفتند تا آنچه را که اتفاق افتاده بود، ببینند. ^{۱۵} وقتی آنها پیش عیسی آمدند و آن دیوانه را که گرفتار گروهی از ارواح پلید بود دیدند، که لباس پوشیده و با عقل سالم در آنجا نشسته است، بسیار هراسان شدند. ^{۱۶} کسانی که شاهد ماجرا بودند، آنچه را که برای مرد دیوانه و خوکها اتفاق افتاده بود، برای مردم تعریف کردند.
^{۱۷} پس مردم از عیسی خواهش کردند از سرزمین آنها بیرون برود.
^{۱۸} وقتی عیسی می‌خواست سوار قایق بشود، مردی که قبلاً دیوانه بود، از عیسی خواهش کرد که به وی اجازه دهد همراه او برود.
^{۱۹} اما عیسی به او اجازه نداد بلکه فرمود: «به منزل خود پیش خانواده‌ات برو و آنها را از آنچه خداوند از راه لطف خود برای تو کرده است، آگاه کن.»
^{۲۰} آن مرد رفت و آنچه را عیسی برایش انجام داده بود، در سرزمین دکاپولس منتشر کرد و همه مردم تعجب می‌کردند.

دختر یانیروس و زن بیماری که ردای مسیح را لمس کرد

(متی ۹: ۱۸-۲۶؛ لوقا ۸: ۴۰-۵۶)

^{۲۱} وقتی عیسی دوباره به طرف دیگر دریا رفت، جمعیت فراوانی در کنار دریا دور او جمع شدند. ^{۲۲} یانیروس سرپرست کنیسه آن محل آمد و وقتی او را دید، در مقابل او سجده کرد ^{۲۳} و با التماس زیاد به او گفت: «دخترم در حال مرگ است. خواهش می‌کنم بیا و دست خود را روی او بگذار تا خوب شود و زنده بماند.»
^{۲۴} عیسی با او رفت، جمعیت فراوانی نیز به دنبال او رفتند. مردم از همه طرف به او هجوم می‌آوردند.
^{۲۵} در میان آنها زنی بود، که مدت دوازده سال مبتلا به خونریزی بود. ^{۲۶} او متحمل رنجهای زیادی از دست طبیبان بسیاری شده و با وجودی که تمام دارایی خود را در این راه صرف کرده بود، نه تنها هیچ نتیجه‌ای نگرفته بود، بلکه هر روز بدتر می‌شد. ^{۲۷} او درباره عیسی چیزهایی شنیده بود و به همین دلیل از میان جمعیت گذشت و پشت سر عیسی ایستاد. ^{۲۸} او با خود گفت: «حتی اگر دست خود را به لباسهای او بزنم، خوب خواهم شد.»
^{۲۹} پس لباس او را لمس کرد و خونریزی او فوراً قطع شد و در وجود خود احساس کرد، که دردش درمان یافته است. ^{۳۰} در همان وقت عیسی پی برد که، قوتی از او صادر شده است. به جمعیت نگاهی کرد و پرسید: «چه کسی لباس مرا لمس کرد؟»
^{۳۱} شاگردانش به او گفتند: «می‌بینی که جمعیت زیادی به تو فشار می‌آورند پس چرا می‌پرسی چه کسی لباس مرا لمس کرد؟»
^{۳۲} عیسی به اطراف نگاه می‌کرد تا ببیند چه کسی این کار را کرده است. ^{۳۳} اما آن زن که درک کرده بود شفا یافته است، با ترس و لرز در برابر عیسی به خاک افتاد و تمام حقیقت را بیان کرد. ^{۳۴} عیسی به او فرمود: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است، بسلامت برو و برای همیشه از این بلا خلاص شو.»
^{۳۵} هنوز صحبت عیسی تمام نشده بود، که قاصدانی از خانه سرپرست کنیسه آمدند و گفتند: «دخترت مرده است. دیگر چرا استاد را زحمت می‌دهی؟»
^{۳۶} اما عیسی به سخنان آنها توجهی نکرد و به سرپرست کنیسه فرمود: «نترس، فقط ایمان داشته باش.» ^{۳۷} او به کسی جز پطرس و یعقوب و برادرش یوحنا اجازه نداد که به دنبال او برود. ^{۳۸} وقتی آنان به خانه سرپرست کنیسه رسیدند، جمعیت آشفته‌ای را دیدند که با صدای بلند گریه و شیون می‌کردند. ^{۳۹} عیسی وارد منزل شد و به آنها فرمود: «چرا شلوغ کرده‌اید؟ برای چه گریه می‌کنید؟ دختر نمرده است بلکه در خواب است.»
^{۴۰} اما آنها به او خندیدند. عیسی همه را از خانه بیرون کرد و پدر و مادر و سه شاگرد خود را به جایی که دختر بود، برد. ^{۴۱} و دست دختر را گرفت و فرمود: «طیلتا قومی.» یعنی «ای دختر، به تو می‌گویم برخیز.»
^{۴۲} فوراً آن دختر برخاست و مشغول راه رفتن شد. (او دوازده ساله بود.) آنها از این کار مات و مبهوت ماندند ^{۴۳} اما عیسی با تأکید به آنها امر کرد که این موضوع را به کسی نگویند و از آنها خواست که به دختر خوراک بدهند.

مردم ناصره عیسی را رد می‌کنند

(متی ۱۳: ۵۳-۵۸؛ لوقا ۴: ۱۶-۳۰)

^۱ عیسی آنجا را ترک کرد و به شهر خود آمد، شاگردانش نیز به دنبال او آمدند. ^۲ در روز سبت، عیسی در کنیسه شروع به تعلیم دادن کرد. جمعیت زیادی که صحبت‌های او را شنیدند با تعجب می‌گفتند: «این چیزها را از کجا یاد گرفته است؟ این چه حکمتی است که به او داده شده که می‌تواند چنین معجزاتی را انجام دهد؟» ^۳ این مگر آن نجار، پسر مریم و برادر یعقوب و یوسف و یهوذا و شمعون نیست؟ مگر خواهران او در بین ما نیستند؟» به این سبب آنها از او رویگردان شدند.

^۴ عیسی به آنها فرمود: «یک نبی در همه‌جا مورد احترام است، جز در وطن خود و در میان خانواده خویش.»
^۵ او نتوانست در آنجا هیچ معجزه‌ای انجام دهد. فقط دست خود را روی چند بیمار گذاشت و آنها را شفا داد ^۶ و از بی‌ایمانی آنها در حیرت بود.

مأموریت دوازده حواری

(متی ۱۰: ۵-۱۵؛ لوقا ۹: ۱-۷)

عیسی برای تعلیم مردم به تمام دهکده‌های آن اطراف رفت. ^۷ بعد دوازده شاگرد خود را احضار کرد و آنها را دو به دو، به مأموریت فرستاد و به آنها قدرت داد تا بر ارواح پلید پیروز شوند. ^۸ همچنین به آنها دستور داده گفت: «برای سفر به جز یک عصا چیزی برندارید. نه نان و نه کوله‌بار و نه پول در کمربندهای خود، ^۹ فقط نعلین به پا کنید و بیش از یک پیراهن نپوشید.» ^{۱۰} عیسی همچنین به آنها گفت: «هرگاه شما را در خانه‌ای قبول کنند تا وقتی که در آن شهر هستید، در آنجا بمانید ^{۱۱} و هر جا که شما را قبول نکنند و یا به شما گوش ندهند، از آنجا بروید و گرد پاهای خود را هم برای عبرت آنها بتکانید.»

^{۱۲} پس آنها به راه افتادند و در همه‌جا اعلام می‌کردند که مردم باید توبه کنند. ^{۱۳} آنها دیوهای زیادی را بیرون کردند و بیماران بسیاری را با روغن تدهین کرده، شفا دادند.

درگذشت یحیی تعمیددهنده

(متی ۱۴: ۱-۱۲؛ لوقا ۹: ۷-۹)

^{۱۴} هیروودیس پادشاه از این جریان باخبر شد، چون شهرت عیسی در همه‌جا پیچیده بود، بعضی می‌گفتند: «یحیی تعمیددهنده زنده شده است و به همین جهت معجزات بزرگی از او به ظهور می‌رسد.»

^{۱۵} دیگران می‌گفتند: «او الیاس است.» عده‌ای هم می‌گفتند: «او نبی‌ای مانند سایر انبیاست.»

^{۱۶} اما وقتی هیروودیس این را شنید گفت: «این همان یحیی است که من سرش را از تن جدا کردم، او زنده شده است.» ^{۱۷} هیروودیس به درخواست زن خود هیروдіا، دستور داد یحیی تعمیددهنده را دستگیر کنند و او را در بند نهاده به زندان بیندازند. هیروдіا قبلاً زن فیلیپس برادر هیروودیس بود. ^{۱۸} یحیی به هیروودیس گفته بود: «تو نباید با زن برادر خود ازدواج کنی.»

^{۱۹} هیروودیا این کینه را در دل داشت و می‌خواست او را به قتل برساند اما نمی‌توانست. ^{۲۰} هیروودیس از یحیی می‌ترسید؛ زیرا می‌دانست او مرد خوب و مقدسی است و به این سبب رعایت حال او را می‌نمود و دوست داشت به سخنان او گوش دهد. اگرچه هروقت سخنان او را می‌شنید ناراحت می‌شد.

^{۲۱} سرانجام هیروودیا فرصت مناسبی به دست آورد. هیروودیس در روز تولد خود جشنی ترتیب داد و وقتی تمام بزرگان و امرا و اشراف جلیل حضور داشتند، ^{۲۲} دختر هیروودیا وارد مجلس شد و رقصید. هیروودیس و مهمانانش از رقص او بسیار لذت بردند، به طوری که پادشاه به دختر گفت: «هرچه بخواهی به تو خواهم داد.» ^{۲۳} و برایش سوگند یاد کرده گفت: «هرچه از من بخواهی، حتی نصف مملکت را به تو خواهم داد.»

^{۲۴} دختر بیرون رفت و به مادر خود گفت: «چه بخواهم؟» مادرش جواب داد: «سر یحیی تعمیددهنده را.»

^{۲۵} دختر فوراً پیش پادشاه برگشت و گفت: «از تو می‌خواهم که در همین ساعت سر یحیی تعمیددهنده را در داخل یک سینی به من بدهی.»

^{۲۶} پادشاه بسیار متأسف شد، اما به‌خاطر سوگند خود و به احترام مهمانانش صلاح ندانست که خواهش او را رد کند. ^{۲۷} پس فوراً جلاد را فرستاد و دستور داد که سر یحیی را بیاورد. جلاد رفت و در زندان سر او را برید ^{۲۸} و آن

را در داخل یک سینی آورد و به دختر داد و دختر آن را به مادر خود داد.^{۲۹} وقتی این خبر به شاگردان یحیی رسید، آنها آمدند و جنازه او را برداشتند و در مقبره‌ای دفن کردند.

غذا دادن به پنج هزار نفر

(متی ۱۴: ۱۳-۲۱؛ لوقا ۹: ۱۰-۱۷؛ یوحنا ۶: ۱-۱۴)

^{۳۰} رسولان پیش عیسی برگشتند و گزارش همه کارها و تعالیم خود را به عرض او رسانیدند.^{۳۱} چون آمد و رفت مردم آنقدر زیاد بود که عیسی و شاگردانش حتی فرصت غذا خوردن هم نداشتند، عیسی به ایشان فرمود: «خودتان تنها بیابید که به جای خلوتی برویم تا کمی استراحت کنید.»^{۳۲} پس آنها به تنهایی با قایق به طرف جای خلوتی رفتند،^{۳۳} اما عده زیادی آنها را دیدند که آنجا را ترک می‌کردند. مردم آنها را شناختند و از تمام شهرها از راه خشکی به طرف آن محل دویدند و قبل از آنها به آنجا رسیدند.^{۳۴} وقتی عیسی به خشکی رسید، جمعیت زیادی را دید و دلش برای آنها سوخت چون مانند گوسفندان بی‌شبان بودند. پس به تعلیم آنان پرداخت و مطالب زیادی بیان کرد.^{۳۵} چون نزدیک غروب بود، شاگردانش نزد او آمده گفتند: «اینجا بیابان است و روز هم به پایان رسیده است. مردم را مرخص بفرما تا به مزرعه‌ها و دهکده‌های اطراف بروند و برای خودشان خوراک بخرند.»^{۳۶} اما او جواب داد: «خودتان به آنها خوراک بدهید.» آنها گفتند: «آیا می‌خواهی برویم و در حدود دویست سگه نقره نان بخریم تا غذایی به آنها بدهیم؟»

^{۳۸} عیسی از آنها پرسید: «چند نان دارید؟ بروید ببینید.» شاگردان تحقیق کردند و گفتند: «پنج نان و دو ماهی.»^{۳۹} عیسی دستور داد که، شاگردانش مردم را دسته‌دسته روی علفها بنشانند.^{۴۰} مردم در دسته‌های صد نفری و پنجاه نفری روی زمین نشستند.^{۴۱} بعد عیسی پنج نان و دو ماهی را گرفت، به آسمان نگاه کرد و خدا را شکر نموده و نانها را پاره کرد و به شاگردان داد تا بین مردم تقسیم کنند. او همچنین آن دو ماهی را میان آنها تقسیم کرد.^{۴۲} همه خوردند و سیر شدند^{۴۳} و شاگردان، دوازده سبد پر از خرده‌های باقی مانده نان و ماهی جمع کردند.^{۴۴} در میان کسانی که از نانها خوردند، پنج هزار مرد بودند.

راه رفتن بر روی دریا

(متی ۱۴: ۲۲-۲۳؛ یوحنا ۶: ۱۵-۲۱)

^{۴۵} بعد از این کار، عیسی فوراً شاگردان خود را سوار قایق کرد تا پیش از او به بیت‌صیدا در آن طرف دریا بروند تا خودش مردم را مرخص کند.^{۴۶} پس از آنکه عیسی با مردم خداحافظی کرد، برای دعا به بالای کوهی رفت.^{۴۷} وقتی شب شد، قایق به وسط دریا رسید و عیسی در ساحل تنها بود.^{۴۸} بین ساعت سه و شش صبح بود که دید شاگردانش گرفتار باد مخالف شده و با زحمت زیاد پارو می‌زنند. پس قدم زنان در روی آب به طرف آنها رفت و می‌خواست از کنار آنها رد شود.^{۴۹} وقتی شاگردان او را دیدند که روی دریا راه می‌رود، خیال کردند که یک شبح است و فریاد می‌زدند،^{۵۰} چون همه او را دیده و ترسیده بودند. اما عیسی فوراً صحبت کرده فرمود: «جرأت داشته باشید، من هستم نترسید!»^{۵۱} بعد سوار قایق شد و باد ایستاد و آنها بی‌اندازه تعجب کردند.^{۵۲} ذهن آنها گند شده بود و از موضوع نانها هم چیزی نفهمیده بودند.

شفای بیماران در جنیسارت

(متی ۱۴: ۳۴-۳۶)

^{۵۳} آنها از دریا گذشتند و به سرزمین جنیسارت رسیده و در آنجا لنگر انداختند.^{۵۴} وقتی از قایق بیرون آمدند، مردم فوراً عیسی را شناختند^{۵۵} و با عجله به تمام آن حدود رفتند و مریضان را بر روی بسترهایشان به جایی که می‌شنیدند عیسی بود، بردند.^{۵۶} به هر شهر و ده و مزرعه‌ای که عیسی می‌رفت، مردم بیماران خود را به آنجا می‌بردند و در سر راه او می‌گذاشتند و از او التماس می‌کردند که به بیماران اجازه دهد، دامن قبای او را لمس کنند و هرکس که لمس می‌کرد، شفا می‌یافت.

تعالیم نیاکان

(متی ۱۵: ۹-۱۰)

^۱فریسیان و بعضی از علما که از اورشلیم آمده بودند، دور عیسی جمع شدند. ^۲آنها دیدند که بعضی از شاگردان او با دستهای نشسته و به اصطلاح «ناپاک» غذا می‌خورند. ^۳یهودیان و مخصوصاً فریسیان تا طبق سنتهای گذشته، دستهای خود را به طرز مخصوصی نمی‌شستند، غذا نمی‌خوردند. ^۴وقتی از بازار می‌آمدند تا خود را نمی‌شستند، چیزی نمی‌خوردند و بسیاری از رسوم دیگر مانند شستن پیاله‌ها و دیگها و کاسه‌های مسی را رعایت می‌کردند. ^۵پس فریسیان و علما از او پرسیدند: «چرا شاگردان تو سنتهای گذشته را رعایت نمی‌کنند، بلکه با دستهای ناپاک غذا می‌خورند؟»

^۶عیسی به ایشان فرمود: «اشعیا درباره شما ریاکاران، چقدر درست پیشگویی نمود وقتی گفت:

این مردم مرا با زبان عبادت می‌کنند

اما دل‌هایشان از من دور است.

^۷عبادت آنها بیهوده است،

چون راه و رسوم انسانی را به جای احکام الهی تعلیم می‌دهند.»

^۸«شما احکام خدا را کنار گذاشته و به سنتهای بشری چسبیده‌اید.»

^۹عیسی همچنین به ایشان فرمود: «شما احکام خدا را با زرنگی کنار می‌گذارید تا رسوم خود را بجا آورید. ^{۱۰}مثلاً موسی فرمود: پدر و مادر خود را احترام کن و هرکه به پدر و یا مادر خود، ناسزا بگوید سزاوار مرگ است. ^{۱۱}اما شما می‌گویید: اگر کسی به پدر و یا مادر خود بگوید که هرچه باید برای کمک به شما بدهم وقف کار خدا کرده‌ام، ^{۱۲}دیگر اجازه نمی‌دهید که برای پدر و یا مادر خود کاری کند. ^{۱۳}به این ترتیب با انجام رسوم و سنتهایی که به شما رسیده است، کلام خدا را خنثی می‌نمایید. شما از این قبیل کارها زیاد می‌کنید.»

چیزهایی که انسان را ناپاک می‌کند

(متی ۱۵: ۱-۲۰)

^{۱۴}عیسی بار دیگر مردم را پیش خود خواند و به آنها فرمود: «همه به من گوش بدهید و این را بفهمید: ^{۱۵}چیزی نیست که از خارج وارد وجود انسان شود و او را ناپاک سازد. آنچه آدمی را ناپاک می‌کند چیزهایی است که از وجود او صادر می‌شود. [^{۱۶}هرکس گوش شنوا دارد، بشنود.]»

^{۱۷}وقتی عیسی از پیش مردم به خانه رفت، شاگردان درباره این مثل از او سؤال کردند ^{۱۸}به ایشان فرمود: «آیا شما هم مثل دیگران کودن هستید؟ آیا نمی‌دانید هر چیزی که از خارج وارد وجود انسان شود، نمی‌تواند او را ناپاک سازد؟ ^{۱۹}چون به قلب او وارد نمی‌شود، بلکه داخل معده‌اش می‌شود و از آنجا به مزبله می‌ریزد.» به این ترتیب عیسی تمام غذاها را پاک اعلام کرد.

^{۲۰}عیسی به سخن خود ادامه داده گفت: «آنچه که آدمی را ناپاک می‌سازد، چیزی است که از وجود او صادر می‌شود. ^{۲۱}چون افکار بد، از دل بیرون می‌آید یعنی فسق، دزدی، آدمکشی، ^{۲۲}زنا، طمع، خیانت، فریب، هرزگی، حسادت، تهمت‌خودبینی و حماقت، ^{۲۳}اینها همه از درون بیرون می‌آیند و انسان را ناپاک می‌سازند.»

ایمان یک زن

(متی ۲۱: ۱-۲۸)

^{۲۴}بعد از آن عیسی از آنجا به راه افتاد و به سرزمین صور رفته، به خانه‌ای وارد شد و نمی‌خواست کسی بفهمد که او در آنجاست، اما نتوانست پنهان بماند. ^{۲۵}فوراً زنی که دخترش گرفتار روح پلید بود، از بودن او در آنجا اطلاع یافت و آمده جلوی پای عیسی سجده کرد. ^{۲۶}او که زنی یونانی و از اهالی فینیقیه سوریه بود، از عیسی خواهش کرد که دیو را از دخترش بیرون کند. ^{۲۷}عیسی به او فرمود: «بگذار اول فرزندان سیر شوند، درست نیست نان فرزندان را گرفته و پیش سگها بیندازیم.»

^{۲۸}زن جواب داد: «ای آقا درست است، اما سگهای خانه نیز از خورده ریزه‌های خوراک فرزندان می‌خورند.»

^{۲۹}عیسی به او فرمود: «برو، به‌خاطر این جواب، دیو از دخترت بیرون رفته است.»

^{۳۰}وقتی زن به خانه برگشت، دید که دخترش روی تخت خوابیده و دیو او را رها کرده است.

شفای مرد کر و لال

^{۳۱}عیسی از سرزمین صور برگشت و از راه صیدون و دکاپولس به دریای جلیل آمد. ^{۳۲}در آنجا مردی را پیش او آوردند که کر بود و زبانش لکنت داشت. از او درخواست کردند که دست خود را روی آن مرد بگذارد. ^{۳۳}عیسی آن

مرد را دور از جمعیت، به کناری برد و انگشتان خود را در گوشهای او گذاشت و آب دهان انداخته، زبانش را لمس نمود.^{۳۴} بعد به آسمان نگاه کرده آهی کشید و گفت: «افتح» یعنی «باز شو.»^{۳۵} فوراً گوشهای آن مرد باز شد و لکنت زبانش از بین رفت و خوب حرف می‌زد.^{۳۶} عیسی به آنان دستور داد که به کسی چیزی نگویند. اما هرچه او بیشتر ایشان را از این کار باز می‌داشت آنها بیشتر آن را پخش می‌کردند.^{۳۷} مردم که بی‌اندازه متحیر شده بودند، می‌گفتند: «او همه کارها را به خوبی انجام داده است، کرها را شنوا و لاله‌ها را گویا می‌کند.»

۸

خوراک دادن به چهار هزار نفر

(متی ۱۵: ۳۲-۳۹)

^۱ در آن روزها بار دیگر جمعیت زیادی دور عیسی جمع شدند و چون غذایی نداشتند عیسی شاگردان را خواند و به ایشان فرمود: ^۲ «دل من به حال این جمعیت می‌سوزد. سه روز است که آنها با من هستند و چیزی برای خوردن ندارند. ^۳ اگر آنها را گرسنه به منزل بفرستیم، در بین راه از حال خواهند رفت، چون بعضی از آنها از راه دور آمده‌اند.»

^۴ شاگردان در جواب گفتند: «چگونه می‌توان در این بیابان، برای آنها غذا تهیه کرد؟»
^۵ عیسی پرسید: «چند نان دارید؟» آنها جواب دادند: «هفت نان.»^۶ پس به مردم دستور داد روی زمین بنشینند. آنگاه هفت نان را گرفت و بعد از شکرگزاری به درگاه خدا، نانها را پاره کرد و به شاگردان داد تا بین مردم تقسیم کنند، شاگردان نانها را بین مردم تقسیم کردند.^۷ همچنین چند ماهی کوچک داشتند. عیسی، خدا را برای آنها شکر کرد و دستور داد آنها را بین مردم تقسیم نمایند.^۸ همه خوردند و سیر شدند و هفت زنبیل پر از خرده‌های باقیمانده، جمع کردند.^۹ آنها در حدود چهار هزار نفر بودند. عیسی ایشان را مرخص فرمود.^{۱۰} پس از آن فوراً با شاگردان خود در قایق نشست و به منطقه دلمانوته رفت.

درخواست فریسیان برای نشانه

(متی ۱۶: ۱-۴)

^{۱۱} فریسیان پیش عیسی آمده و با او به بحث پرداختند و از روی امتحان از او نشانه‌ای آسمانی خواستند.^{۱۲} عیسی از دل آهی کشید و فرمود: «چرا مردمان این زمانه به دنبال نشانه‌ای هستند؟ یقین بدانید هیچ نشانه‌ای به آنان داده نخواهد شد.»
^{۱۳} پس از آن عیسی آنان را ترک کرد و دوباره در قایق نشست و به طرف دیگر دریا رفت.

خمیرمایه فریسیان و خمیرمایه هیروдіس

(متی ۱۶: ۵-۱۲)

^{۱۴} شاگردان فراموش کرده بودند که با خود نان ببرند و در قایق بیش از یک نان نداشتند.^{۱۵} عیسی به ایشان فرمود: «از خمیرمایه فریسیان و خمیرمایه هیروдіس برحذر باشید و احتیاط کنید.»
^{۱۶} شاگردان در بین خود بحث کرده گفتند: «چون ما نان نیاورده‌ایم، او این را می‌گوید.»
^{۱۷} عیسی می‌دانست آنها به هم چه می‌گویند. پس به ایشان فرمود: «چرا درباره نداشتن نان با هم بحث می‌کنید؟ مگر هنوز درک نمی‌کنید و نمی‌فهمید؟ آیا هنوز دل و ذهن شما کور است؟^{۱۸} شما که هم چشم دارید و هم گوش آیا نمی‌بینید و نمی‌شنوید؟ آیا فراموش کرده‌اید^{۱۹} که چگونه آن پنج نان را بین پنج هزار مرد تقسیم کردم؟ آن موقع چند سبد از خرده‌های نان جمع کردید؟» گفتند: «دوازده سبد.»^{۲۰} عیسی پرسید: «وقتی نان را بین چهار هزار نفر تقسیم کردم، چند سبد از خرده‌های نانها جمع کردید؟» گفتند: «هفت سبد.»^{۲۱} پس عیسی به ایشان فرمود: «آیا باز هم نمی‌فهمید؟»

شفای یک نابینا در بیت‌صیدا

^{۲۲} عیسی و شاگردان به بیت‌صیدا رسیدند. در آنجا کوری را پیش عیسی آوردند و از او خواهش کردند که دست خود را روی آن کور بگذارد.^{۲۳} او دست کور را گرفت و او را از دهکده بیرون برد. بعد به چشمهایش آب دهان مالید و دستهای خود را روی او گذاشت و پرسید: «آیا چیزی می‌بینی؟»

^{۲۴} او به بالا نگاه کرد و گفت: «مردم را مثل درختهایی می‌بینم که حرکت می‌کنند.» ^{۲۵} عیسی دوباره دستهای خود را روی چشمهای او گذاشت. آن مرد با دقت نگاه کرد و شفا یافت و دیگر همهچیز را به خوبی می‌دید. ^{۲۶} عیسی او را به منزل فرستاد و به او فرمود که به آن ده برنگردد.

اظهارات پطرس درباره عیسی

(متی ۱۶: ۱۳-۲۰؛ لوقا ۹: ۱۸-۲۱)

^{۲۷} عیسی و شاگردان به دهکده‌های اطراف قیصریه فیلیپس رفتند. در بین راه عیسی از شاگردان پرسید: «مردم مرا چه کسی می‌دانند؟»
^{۲۸} آنها جواب دادند: «بعضی می‌گویند تو یحیای تعمیددهنده هستی. عده‌ای می‌گویند تو الیاس و عده‌ای هم می‌گویند که یکی از انبیا هستی.»
^{۲۹} از ایشان پرسید: «به عقیده شما من کیستم؟» پطرس جواب داد: «تو مسیح هستی.» ^{۳۰} بعد عیسی به آنان دستور داد که درباره او به هیچ‌کس چیزی نگویند.

سخنان عیسی درباره رنجه‌ها و مرگ خود

(متی ۱۶: ۲۱-۲۸؛ لوقا ۹: ۲۲-۲۷)

^{۳۱} آنگاه عیسی به تعلیم شاگردان پرداخت و گفت: «لازم است پسر انسان متحمل رنجهای زیادی شده و به وسیله رهبران و سران کاهنان و علما طرد و کشته شود و پس از سه روز زنده گردد.» ^{۳۲} عیسی این موضوع را بسیار صریح گفت. به طوری که پطرس او را به گوشه‌ای برده، سرزنش کرد. ^{۳۳} اما عیسی برگشت و به شاگردان نگاهی کرد و با پرخاش به پطرس گفت: «از من دور شو، ای شیطان، افکار تو افکار انسانی است، نه خدایی.»
^{۳۴} پس عیسی مردم و همچنین شاگردانش را پیش خود خواند و به ایشان فرمود: «اگر کسی بخواهد از من پیروی کند، باید خود را فراموش کرده، صلیب خود را بردارد و به دنبال من بیاید.» ^{۳۵} زیرا هرکه بخواهد جان خود را حفظ کند، آن را از دست خواهد داد، اما هرکه به‌خاطر من و انجیل جان خود را فدا کند، آن را نجات خواهد داد. ^{۳۶} چه سود دارد که آدم تمام جهان را ببرد اما جان خود را ببازد؟ ^{۳۷} و انسان چه می‌تواند بدهد تا جان خود را باز یابد؟ ^{۳۸} بنابراین، هرکه از من و تعالیم من در این زمانه گناه‌آلود و فاسد عار داشته باشد، پسر انسان هم در وقتی که در جلال پدر خود با فرشتگان مقدس می‌آید، از او عار خواهد داشت.»

۹

^۱ او همچنین فرمود: «یقین بدانید که بعضی از کسانی که در اینجا ایستاده‌اند، تا پادشاهی خدا را که با قدرت می‌آید نبینند، نخواهند مرد.»

تبدیل هیئت عیسی

(متی ۱۷: ۱-۱۳؛ لوقا ۹: ۲۸-۳۶)

^۲ شش روز بعد، عیسی پطرس و یعقوب و یوحنا را برداشت و آنها را با خود به کوه بلندی برد. او در آنجا با این شاگردان تنها بود و در حضور آنها هیئت او تغییر یافت. ^۳ و لباسهایش چنان سفید و درخشان شد که هیچ‌کس روی زمین نمی‌تواند لباسی را آن‌قدر تمیز بشوید. ^۴ آنگاه آنها الیاس و موسی را دیدند که با عیسی مشغول گفت‌وگو بودند. پطرس به عیسی گفت: «ای استاد، چقدر خوب است که ما در اینجا هستیم. سه سایبان خواهیم ساخت، یکی برای تو و یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس.» ^۵ او درست نمی‌دانست چه می‌گوید، چون بسیار ترسیده بودند. ^۶ در آن وقت ابری ظاهر شد و بر آنها سایه افکند. از آن ابر ندایی آمد که می‌گفت: «این پسر عزیز من است به او گوش بدهید.» آنها فوراً به اطراف نگاه کردند، اما هیچ‌کس را ندیدند، فقط عیسی با آنان بود. ^۷ وقتی آنها از کوه پایین می‌آمدند، عیسی به ایشان دستور داد که درباره آنچه دیده‌اند تا زمانی که پسر انسان پس از مرگ زنده نشود، به کسی چیزی نگویند. ^۸ آنان از این دستور اطاعت کردند ولی در بین خود درباره معنی «زنده شدن پس از مرگ» به بحث پرداختند. ^۹ آنها از او پرسیدند: «چرا علما می‌گویند که باید اول الیاس بیاید؟»
^{۱۰} عیسی جواب داد: «بلی، الیاس اول می‌آید تا همهچیز را آماده سازد، اما چرا کتاب مقدس می‌گوید که پسر انسان باید متحمل رنجهای بسیاری شده و خوار و خفیف شود؟ ^{۱۱} به شما می‌گویم همان‌طور که درباره الیاس نوشته شده، او آمد و مردم هرچه خواستند با او کردند.»

شفای پسر بچه دیوانه

(متی ۱۷: ۱۴-۲۱؛ لوقا ۹: ۳۷-۴۳ الف)

^۴ وقتی آنها نزد سایر شاگردان رسیدند، جمعیت بزرگی را دیدند که دور آنها ایستاده‌اند و علما با ایشان مباحثه می‌کنند. ^۵ همین‌که جمعیت، عیسی را دیدند با تعجب فراوان دوان‌دوان به استقبال او رفتند و به او سلام کردند. ^۶ عیسی از شاگردان پرسید: «درباره چه چیز با آنها بحث می‌کنید؟»

^۷ مردی از میان جمعیت گفت: «ای استاد، من پسر را پیش تو آوردم. او گرفتار روح پلیدی شده و نمی‌تواند حرف بزند. ^۸ در هر جا که روح به او حمله می‌کند، او را به زمین می‌اندازد، دهانش کف می‌کند، دندان به هم می‌سایند و تمام بدنش خشک می‌شود. از شاگردان تو درخواست کردم آن را بیرون کنند اما نتوانستند.»

^۹ عیسی به آنها گفت: «شما چقدر بی‌ایمان هستید! تا کی باید با شما باشم و تا کی باید متحمل شما گردم؟ او را پیش من بیاورید. ^{۱۰} آنها آن پسر را پیش او آوردند. روح به محض اینکه عیسی را دید، پسر را دچار حمله سختی ساخت. پسر بر زمین افتاد و دهانش کف کرده و دست و پا می‌زد. ^{۱۱} عیسی از پدر او پرسید: «چند وقت است که این حالت برای او پیش آمده؟» پدر جواب داد: «از بچگی. ^{۱۲} اغلب اوقات این روح او را در آب و آتش می‌انداخت به طوری که نزدیک بود او را تلف سازد. اما اگر برایت مقدور است به ما ترحم نموده، کمک کن.»

^{۱۳} عیسی فرمود: «اگر بتوانی ایمان بیاوری، برای کسی که ایمان دارد، همه چیز ممکن است.» ^{۱۴} آن پدر فوراً با صدای بلند گفت: «من ایمان دارم، ولی ایمانم کم است. آن را زیاد گردان.»

^{۱۵} وقتی عیسی دید که مردم جمع می‌شوند، با پرخاش به روح پلید فرمود: «ای روح کر و لال، به تو فرمان می‌دهم که از او بیرون بیایی و هیچ‌وقت به او داخل نشوی.»

^{۱۶} آن روح نعره‌ای زد و پسر را به تشنج انداخت و از او بیرون آمد و رنگ آن پسر مانند رنگ مرده شد، به طوری که عده‌ای می‌گفتند: «او مرده است.» ^{۱۷} اما عیسی دستش را گرفت و او را بلند کرد و او سرپا ایستاد. ^{۱۸} عیسی به خانه رفت و شاگردانش در خلوت از او پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم آن روح را بیرون کنیم؟» ^{۱۹} عیسی فرمود: «برای بیرون کردن این‌گونه ارواح، وسیله‌ای جز دعا وجود ندارد.»

عیسی بار دیگر درباره مرگ خود سخن می‌گوید

(متی ۱۷: ۲۲-۲۳؛ لوقا ۹: ۴۳-۴۵)

^{۲۰} عیسی و شاگردان آن ناحیه را ترک کردند و از راه استان جلیل به سفر خود ادامه دادند. عیسی نمی‌خواست کسی بداند او کجاست ^{۲۱} زیرا به شاگردان خود تعلیم داده می‌گفت که پسر انسان به دست آدمیان تسلیم می‌شود و آنان او را خواهند کشت ولی سه روز بعد، دوباره زنده خواهد شد. ^{۲۲} اما آنها نمی‌فهمیدند چه می‌گوید و می‌ترسیدند از او چیزی بپرسند.

بزرگترین شخص

(متی ۱۸: ۱-۵؛ لوقا ۹: ۴۶-۴۸)

^{۲۳} آنها به کفرناحوم آمدند و وقتی در منزل بودند عیسی از شاگردان پرسید: «بین راه درباره چه چیزی مباحثه می‌کردید؟»

^{۲۴} آنها ساکت ماندند، چون در بین راه، صحبت ایشان بر سر این بود که در میان آنها چه کسی بزرگتر است. ^{۲۵} او نشست و دوازده حواری را پیش خود خواند و به ایشان فرمود: «اگر کسی می‌خواهد اول شود، باید خود را آخرین و غلام همه سازد.» ^{۲۶} سپس کودکی را گرفت و او را در برابر همه قرار داد و بعد او را در آغوش گرفته فرمود: «هر که یکی از این کودکان را به نام من بپذیرد، مرا پذیرفته است و هر که مرا بپذیرد، نه تنها مرا بلکه فرستنده مرا پذیرفته است.»

هر که ضد ما نیست با ماست

(لوقا ۹: ۴۹-۵۰)

^{۲۸} یوحنا عرض کرد: «ای استاد، ما مردی را دیدیم که دیوها را با ذکر نام تو بیرون می‌کرد، اما چون از ما نبود، سعی کردیم مانع او شویم.»

^{۲۹} عیسی فرمود: «مانع کار او نشوید، زیرا هر که با ذکر نام من معجزه‌ای بکند، نمی‌تواند در همان دم از من بد بگوید. ^{۳۰} چون هر که برضد ما نباشد با ماست. ^{۳۱} یقین بدانید هر که به شما به‌خاطر اینکه پیروان مسیح هستید،

جرعه‌ای آب بدهد، به هیچ وجه بی‌اجر نخواهد ماند.

مسببین گناه

(متی ۱۸: ۶-۹؛ لوقا ۱۷: ۱-۲)

«اما هر کسی یکی از این کوچکان را که به من ایمان دارند گمراه سازد، برای او بهتر است که با سنگ آسیایی به دور گردن خود، به دریا انداخته شود. ^{۴۲} پس اگر دستت باعث گمراهی تو می‌شود، آن را ببر، زیرا بهتر است بدون دست وارد حیات شوی از اینکه با دو دست به جهنم بیفتی یعنی به آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد. [^{۴۴} جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموش نشود.] ^{۴۵} و اگر پایت تو را گمراه کند، آن را ببر، زیرا بهتر است که لنگ وارد حیات شوی از اینکه با دو پا به جهنم انداخته شوی. [^{۴۶} جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموش نشود.] ^{۴۷} و اگر چشمت تو را منحرف سازد آن را در آور، زیرا بهتر است که با یک چشم وارد پادشاهی خدا شوی از اینکه با دو چشم به جهنم بیفتی. ^{۴۸} جایی که کرم ایشان نمیرد و آتش خاموش نشود. ^{۴۹} «چون همه با آتش نمکین می‌شوند. ^{۵۰} نمک چیز خوبی است، اما اگر مزه خود را از دست بدهد، دیگر به چه وسیله می‌تواند مزه خود را باز یابد؟ پس شما نیز در خود نمک داشته باشید و با یکدیگر در صلح و صفا زندگی کنید.»

۱۰

تعلیم عیسی درباره طلاق

(متی ۱۹: ۱-۱۲؛ لوقا ۱۶: ۱۸)

^۱ عیسی از آنجا به راه افتاد و به سرزمین یهودیه و به جانب شرقی رود اردن رفت. باز هم جمعیتی به دور او جمع شد و او بر حسب عادت همیشگی خود به تعلیم آنان پرداخت. ^۲ عده‌ای از فریسیان پیش او آمدند و برای امتحان از او پرسیدند: «آیا مرد مجاز است که زن خود را طلاق بدهد؟» ^۳ عیسی در جواب، از آنها پرسید: «موسی در این باره چه دستوری داده است؟» ^۴ آنها جواب دادند: «موسی اجازه داده است که مرد با دادن طلاق‌نامه به زن خود، از او جدا شود.» ^۵ عیسی به ایشان فرمود: «به‌خاطر سنگلی شما بود که موسی این اجازه را به شما داد. ^۶ وگرنه خدا از اول خلقت، انسان را به صورت مرد و زن آفرید. ^۷ به این دلیل مرد، پدر و مادر خود را ترک می‌کند و به زن خود می‌پیوندد ^۸ و این دو یک تن واحد می‌شوند. یعنی دیگر آنها دو نفر نیستند، بلکه یک تن می‌باشند. ^۹ آنچه را خدا به هم پیوسته است، انسان نباید جدا سازد.» ^{۱۰} در منزل، شاگردان باز هم درباره این موضوع از عیسی سؤال کردند. ^{۱۱} او به ایشان فرمود: «هرکه زن خود را طلاق دهد و با زنی دیگر ازدواج کند، نسبت به زن خود مرتکب زنا شده است. ^{۱۲} همین‌طور اگر زنی از شوهر خود جدا شود و با مرد دیگری ازدواج کند، مرتکب زنا شده است.»

عیسی کودکان را برکت می‌دهد

(متی ۱۹: ۱۳-۱۵؛ لوقا ۱۸: ۱۵-۱۷)

^{۱۳} بچه‌ها را پیش عیسی می‌آوردند تا بر آنها دست بگذارد ولی شاگردان، آنها را سرزنش می‌کردند. ^{۱۴} وقتی عیسی این را دید ناراحت شده به شاگردان فرمود: «بگذارید بچه‌ها پیش من بیایند، مانع آنها نشوید چون پادشاهی خدا به چنین کسانی تعلق دارد. ^{۱۵} یقین بدانید که اگر کسی پادشاهی خدا را مانند کودک نپذیرد، هیچ‌وقت وارد آن نخواهد شد.» ^{۱۶} سپس عیسی کودکان را در آغوش گرفت و دست بر آنان گذاشته، برای ایشان دعای خیر کرد.

جوان ثروتمند

(متی ۱۹: ۱۶-۳۰؛ لوقا ۱۸: ۱۸-۳۰)

^{۱۷} وقتی عیسی عازم سفر شد، شخصی دوان‌دوان آمده در برابر او زانو زد و عرض کرد: «ای استاد نیکو، من برای به دست آوردن حیات جاودانی چه باید بکنم؟» ^{۱۸} عیسی به او فرمود: «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ‌کس جز خدا نیکو نیست. ^{۱۹} احکام را می‌دانی - قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، شهادت نادرست نده، کلاهبرداری نکن، پدر و مادر خود را احترام کن.» ^{۲۰} آن شخص در جواب گفت: «ای استاد، من از جوانی همه اینها را رعایت کرده‌ام.»

^{۲۱} عیسی با محبت به او خیره شده فرمود: «یک چیز کم داری، برو آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در عالم بالا گنجی خواهی داشت و بعد بیا و از من پیروی کن.»^{۲۲} آن شخص چون صاحب ثروت فراوان بود، با قیافه‌ای محزون، و با ناراحتی از آنجا رفت.

^{۲۳} عیسی به اطراف نگاه کرد و به شاگردان فرمود: «چه دشوار است ورود توانگران به پادشاهی خدا!»
^{۲۴} شاگردان از سخنان او تعجب کردند، اما عیسی باز هم به آنان فرمود: «ای فرزندان، وارد شدن به پادشاهی خدا چقدر دشوار است! ^{۲۵} رد شدن شتر از سوراخ سوزن، آسانتر است از وارد شدن شخص توانگر به پادشاهی خدا.»

^{۲۶} شاگردان بی‌اندازه تعجب کرده و به یکدیگر می‌گفتند: «پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟»
^{۲۷} عیسی به آنان نگاهی کرد و فرمود: «برای انسان غیرممکن است، اما نه برای خدا، زیرا برای خدا همه چیز امکان دارد.»

^{۲۸} پطرس در جواب عیسی شروع به صحبت کرده گفت: «ببین، ما از همه چیز خود دست کشیده و پیرو تو شده‌ایم.»

^{۲۹} عیسی فرمود: «یقین بدانید که هرکس به‌خاطر من و انجیل، خانه و یا برادران یا خواهران یا مادر یا پدر یا فرزندان و یا املاک خود را ترک نماید، ^{۳۰} در این دنیا صد برابر خانه و برادر و خواهر، مادر و فرزندان و املاک و همچنین رنجها و در آخرت حیات جاودان نصیب او خواهد شد. ^{۳۱} اما بسیاری از آنان که اکنون اولین هستند، آخرین خواهند شد و بسیاری هم که آخرین هستند، اولین خواهند شد.»

عیسی برای سومین بار درباره مرگ خود سخن می‌گوید

(متی ۲۰: ۱۷-۱۹؛ لوقا ۱۸: ۳۱-۳۴)

^{۳۲} عیسی و شاگردان در راه اورشلیم بودند و عیسی پیشاپیش شاگردان حرکت می‌کرد. شاگردان متحیر بودند و کسانی که از عقب آنها می‌آمدند، بسیار می‌ترسیدند. عیسی دوازده شاگرد خود را به کناری برد و درباره آنچه که می‌باید برایش اتفاق افتد، با آنها شروع به صحبت کرد ^{۳۳} و به آنها فرمود: «ما اکنون به اورشلیم می‌رویم و پسر انسان به دست سران کاهنان و علما سپرده خواهد شد. آنها او را محکوم به مرگ خواهند کرد و به دست بیگانگان خواهند سپرد. ^{۳۴} آنها او را مسخره خواهند نمود و به رویش آب دهان خواهند انداخت، او را تازیانه خواهند زد و خواهند کشت، اما پس از سه روز دوباره زنده خواهد شد.»

درخواست یعقوب و یوحنا

(متی ۲۰: ۲۰-۲۸)

^{۳۵} یعقوب و یوحنا -پسران زبدي- پیش عیسی آمده گفتند: «ای استاد، ما می‌خواهیم که آنچه که از تو درخواست می‌کنیم برای ما انجام دهی.» ^{۳۶} به ایشان گفت: «چه می‌خواهید برایتان بکنم؟» ^{۳۷} آنها جواب دادند: «به ما اجازه بده تا در جلال تو یکی در دست راست و دیگری در دست چپ تو بنشینیم.» ^{۳۸} عیسی به ایشان فرمود: «شما نمی‌فهمید چه می‌خواهید. آیا می‌توانید از پیاله‌ای که من می‌نوشم بنوشید و یا تعمیدی را که من می‌گیرم بگیرید؟» ^{۳۹} آنها جواب دادند: «می‌توانیم.» عیسی فرمود: «از پیاله‌ای که من می‌نوشم، خواهید نوشید و تعمیدی را که من می‌گیرم، شما هم خواهید گرفت. ^{۴۰} اما نشستن در دست راست و یا چپ من با من نیست. این به کسانی تعلق دارد که از پیش برایشان تعیین شده است.» ^{۴۱} وقتی ده شاگرد دیگر این را شنیدند از یعقوب و یوحنا دلگیر شدند. ^{۴۲} عیسی ایشان را پیش خود خواند و فرمود: «می‌دانید که در بین ملل، کسانی که فرمانروا محسوب می‌شوند، بر زیردستان خود فرمانروایی می‌کنند و رهبران‌شان نیز بر آنها ریاست می‌نمایند ^{۴۳} ولی در بین شما نباید چنین باشد؛ بلکه هرکه می‌خواهد در میان شما بزرگ شود، باید خادم شما باشد ^{۴۴} و هرکه می‌خواهد اول شود، باید غلام همه باشد. ^{۴۵} چون پسر انسان نیامده است تا خدمت کرده شود، بلکه تا به دیگران خدمت کند و جان خود را در راه بسیاری فدا سازد.»

شفای بارتیمائوس نابینا

(متی ۲۰: ۲۹-۳۴؛ لوقا ۱۸: ۳۵-۴۳)

^{۴۶} آنها به شهر اریحا رسیدند و وقتی عیسی به اتفاق شاگردان خود و جمعیت بزرگی از شهر بیرون می‌رفت، یک گدای نابینا به نام بارتیمائوس -پسر تیمائوس- در کنار راه نشسته بود. ^{۴۷} وقتی شنید که عیسی ناصری است، شروع به فریاد کرد و گفت: «ای عیسی، پسر داوود، بر من رحم کن.» ^{۴۸} عده زیادی او را سرزنش کردند و از او خواستند تا ساکت شود. ولی او هرچه بلندتر فریاد می‌کرد: «ای پسر داوود، بر من رحم کن.» ^{۴۹} عیسی ایستاد و

فرمود: «به او بگوئید اینجا بیايد.» آنها آن کور را صدا کردند و به او گفتند: «خوشحال باش، بلند شو، تو را می‌خواهد.»^{۵۰} بارتیماوس فوراً ردای خود را به کناری انداخت و از جای خود بلند شد و پیش عیسی آمد.^{۵۱} عیسی به او فرمود: «چه می‌خواهی برایت بکنم؟» آن کور عرض کرد: «ای استاد می‌خواهم بار دیگر بینا شوم.»^{۵۲} عیسی به او فرمود: «برو، ایمانت تو را شفا داده است.» او فوراً بینایی خود را بازیافت و به دنبال عیسی به راه افتاد.

۱۱

ورود پیروزمندانه مسیح به اورشلیم

(متی ۲۱: ۱-۱۱؛ لوقا ۱۹: ۲۸-۴۰؛ یوحنا ۱۲: ۱۲-۱۹)

^۱ وقتی به بیت‌فاجی و بیت‌عنیا در کوه زیتون که نزدیک اورشلیم است رسیدند، عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاد^۲ و به آنها چنین دستور داد: «به دهکده روبه‌رو بروید. همین‌که وارد آن شدید کرّه الاغی را در آنجا بسته خواهید دید، که هنوز کسی بر آن سوار نشده است، آن را باز کنید و به اینجا بیاورید.^۳ اگر کسی پرسید: چرا آن را باز می‌کنید؟ بگوئید: خداوند آن را لازم دارد. و او بدون تأخیر، آن را به اینجا خواهد فرستاد.»^۴ آن دو نفر رفتند و در کوچه‌ای کرّه الاغی را دیدند که جلوی دری بسته شده بود، آن را باز کردند. بعضی از کسانی‌که در آنجا ایستاده بودند، به آنها گفتند: «چرا این کرّه الاغ را باز می‌کنید؟»^۵ آنها همان‌طور که عیسی به ایشان فرموده بود، جواب دادند و کسی مانع ایشان نشد.^۶ کرّه الاغ را پیش عیسی آوردند و لباسهای خود را روی آن انداختند و او سوار شد.^۷ عده زیادی از مردم، لباسهای خود را جلوی راه عیسی انداختند و عده‌ای هم از مزارع اطراف، شاخ و برگ درختان را بریده جلوی راه او می‌گسترانیدند.^۸ کسانی‌که از جلو و عقب به دنبال او می‌آمدند، با فریاد می‌گفتند: «خدا را سپاس باد! مبارک باد آن کسی‌که به نام خداوند می‌آید.»^۹ فرخنده باد پادشاهی پدر ما داوود که در حال آمدن است، خدا را سپاس باد.»^{۱۱} عیسی وارد اورشلیم شد و به معبد بزرگ رفت. در آنجا همه‌چیز را از نظر گذرانید. اما چون دیر وقت بود با آن دوازده حواری به بیت‌عنیا رفت.

درخت انجیر بی‌میوه

(متی ۲۱: ۱۸-۱۹)

^{۱۲} روز بعد وقتی آنها از بیت‌عنیا بیرون آمدند، در بین راه عیسی گرسنه شد.^{۱۳} از دور درخت انجیر پُربری دید و رفت تا ببیند آیا می‌تواند چیزی در آن پیدا کند. وقتی به آن رسید جز برگ چیزی ندید، چون هنوز فصل انجیر نبود.^{۱۴} پس به درخت فرمود: «دیگر کسی از میوه تو نخواهد خورد.» و شاگردانش این را شنیدند.

ورود عیسی به معبد بزرگ

(متی ۲۱: ۱۲-۱۷؛ لوقا ۱۹: ۴۵-۴۸؛ یوحنا ۱۳: ۱-۲۲)

^{۱۵} آنها به اورشلیم آمدند و عیسی وارد معبد بزرگ شد و به بیرون راندن بازرگانان معبد بزرگ و مشتریان آنها پرداخت. میزهای صرافان و چهار پایه‌های کبوتر فروشان را به هم ریخت^{۱۶} و به کسی اجازه نمی‌داد که برای حمل اجناس، از صحن معبد بزرگ عبور کند.^{۱۷} او به مردم تعلیم می‌داد و می‌گفت: «آیا کتاب خدا نمی‌فرماید: خانه من نمازخانه‌ای برای همه ملت‌ها خواهد بود؟ اما شما آن را کمینگاه دزدان ساخته‌اید.»^{۱۸} سران کاهنان و علما که این را شنیدند، در صدد برآمدن راهی برای از بین بردن او پیدا کنند. آنها از او می‌ترسیدند، چون همه مردم از تعالیم او حیران بودند.^{۱۹} در غروب آن روز عیسی و شاگردان از شهر بیرون رفتند.

درسی از درخت انجیر

(متی ۲۱: ۲۰-۲۲)

^{۲۰} صبح روز بعد در ضمن راه آنها دیدند که آن درخت انجیر از ریشه خشک شده است.^{۲۱} پطرس موضوع را به یاد آورد و گفت: «ای استاد، نگاه کن، درخت انجیری را که نفرین کردی خشک شده است.»^{۲۲} عیسی در جواب آنها گفت: «به خدا ایمان داشته باشید^{۲۳} و یقین بدانید اگر کسی به این کوه بگوید: حرکت کن و به دریا پرتاب شو و شک و شبهه‌ای به دل راه ندهد بلکه ایمان داشته باشد که هرچه بگوید می‌شود، برای او چنان خواهد شد.^{۲۴} بنابراین به شما می‌گویم: یقین بدانید، آنچه را که در دعا طلب می‌کنید، خواهید یافت و به شما داده خواهد شد.^{۲۵} وقتی برای

دعا می‌ایستید اگر از کسی شکایتی دارید، او را ببخشید تا پدر آسمانی شما هم خطایای شما را ببخشد. [۲۶ اما اگر شما دیگران را نبخشید، پدر آسمانی شما هم خطایای شما را نخواهد بخشید.]»

اقتدار و اختیار عیسی

(متی ۲۱: ۲۳-۲۷؛ لوقا ۱۰: ۱-۸)

۲۷ آنها بار دیگر به اورشلیم آمدند. وقتی عیسی در معبد بزرگ قدم می‌زد، سران کاهنان و علما و مشایخ پیش او آمدند^{۲۸} و از او پرسیدند: «به چه اختیاری این کارها را می‌کنی؟ چه کسی به تو اختیار انجام چنین کارهایی را داده است؟» عیسی به ایشان فرمود: «من هم از شما سوالی دارم اگر جواب دادید، به شما خواهم گفت که به چه اختیاری این کارها را می‌کنم. آیا تعمید یحیی از جانب خدا بود، یا از جانب بشر؟ به من جواب بدهید.»^{۲۹} آنها بین خود بحث کرده گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا بود، او خواهد گفت، پس چرا به او ایمان نیاوردید؟» اما اگر بگوییم از جانب بشر بود...» (آنها از مردم می‌ترسیدند، چون همه یحیی را نبی می‌دانستند.)^{۳۰} از این رو در جواب عیسی گفتند: «ما نمی‌دانیم.» عیسی به ایشان گفت: «پس من هم نمی‌گویم به چه اختیاری این کارها را می‌کنم.»

۱۲

مَثَل تاکستان و باغبان

(متی ۲۱: ۳۳-۴۶؛ لوقا ۲۰: ۹-۱۹)

۱ عیسی به سخن خود ادامه داده و در قالب مَثَل به ایشان گفت: «مردی تاکستانی احداث کرد و دیواری دور آن کشید. در داخل آن چرخشتی برای گرفتن آب انگور کند و یک بُرج هم برای آن ساخت، بعد آن را به باغبانان اجاره داد و خود به سفر رفت. ۲ در موسم انگور، غلامی را پیش باغبانان فرستاد تا سهم خود را از محصول تاکستان بگیرد. ۳ اما آنها آن غلام را گرفته کتک زدند و دست خالی بازگردانیدند. ۴ صاحب تاکستان، غلام دیگری نزد ایشان فرستاد. او را هم سنگسار کردند و سرش را شکستند و با بی‌احترامی برگردانیدند. ۵ باز غلام دیگری فرستاد، او را هم کشتند. بسیاری از کسان دیگر را نیز همین‌طور، بعضی را زدند و بعضی را کشتند. ۶ صاحب باغ، فقط یک نفر دیگر داشت که بفرستد و آن هم پسر عزیز خودش بود. سرانجام او را فرستاد و پیش خود گفت: 'انها احترام پسر من را نگاه خواهند داشت.' ۷ اما باغبانان به یکدیگر گفتند: 'این وارث است، بیایید او را بکشیم تا ملک او مال خودمان بشود.' ۸ پس پسر را گرفتند و او را کشتند و از تاکستان بیرون انداختند. ۹ صاحب تاکستان چه خواهد کرد؟ او می‌آید این باغبانان را می‌کشد و تاکستان را به دیگران واگذار می‌کند. ۱۰ مگر در کلام خدا نخوانده‌اید:

آن سنگی که معماران رد کردند،

به صورت سنگ اصلی بنا درآمده است،

این کار خداوند است^{۱۱}

و به چشم ما عجیب می‌نماید!^{۱۲}

۱۲ رهبران یهود در صدد برآمدن عیسی را دستگیر کنند، چون فهمیدند روی سخن او با آنها بود، اما از مردم می‌ترسیدند. پس او را ترک کردند و رفتند.

سؤال درباره پرداخت مالیات

(متی ۲۲: ۱۵-۲۲؛ لوقا ۲۰: ۲۰-۲۶)

۱۳ عده‌ای از فریسیان و طرفداران هیرودیس، فرستاده شدند تا عیسی را با سؤالات خویش به دام بیندازند. ۱۴ آنها نزد او آمده گفتند: «ای استاد می‌دانیم که تو شخص درستی هستی و از کسی طرفداری نمی‌کنی، چون به ظاهر اشخاص نگاه نمی‌کنی بلکه با راستی، راه خدا را تعلیم می‌دهی. آیا دادن مالیات به امپراتور روم جایز است یا خیر؟ آیا باید مالیات بدهیم یا نه؟» ۱۵ عیسی به نیرنگ ایشان پی برد و فرمود: «چرا مرا امتحان می‌کنید؟ یک سکه نقره بیاورید تا ببینم.» ۱۶ آنها برایش آوردند. او به ایشان فرمود: «نقش و عنوان چه کسی روی آن است؟» جواب دادند: «نقش و عنوان قیصر.» ۱۷ پس عیسی فرمود: «بسیار خوب، آنچه مال قیصر است به قیصر و آنچه مال خداست، به خدا بدهید.» و آنان از سخنان او تعجب کردند.

سؤال درباره رستاخیز مردگان

(متی ۲۲: ۲۳-۳۳؛ لوقا ۲۰: ۲۷-۴۰)

^{۱۸} بعد صدوقیان پیش او آمدند. (این فرقه معتقد بودند که پس از مرگ، رستاخیزی وجود ندارد.) آنها از عیسی پرسیدند: ^{۱۹} «ای استاد، موسی برای ما نوشته است اگر مردی بمیرد و زنش بدون فرزند باشد، برادرش موظف است، آن زن را بگیرد تا برای او فرزندی بیاورد. ^{۲۰} هفت برادر بودند، اولی زنی گرفت و بدون فرزند مرد. ^{۲۱} بعد دومی آن زن را گرفت و او هم بدون فرزند مرد. همین‌طور سومی. ^{۲۲} تا بالاخره هر هفت نفر مردند و هیچ فرزندی بجا نگذاشتند. بعد از همه، آن زن هم مرد. ^{۲۳} در روز رستاخیز وقتی آنها دوباره زنده می‌شوند او زن کدامیک از آنها خواهد بود؟ چون هر هفت نفر با او ازدواج کردند.» عیسی به ایشان فرمود: «آیا گمراهی شما به این علت نیست که نه از کتاب مقدس خبر دارید و نه از قدرت خدا؟ ^{۲۴} وقتی مردگان قیام کنند، دیگر نه زن می‌گیرند و نه شوهر می‌کنند، بلکه مانند فرشتگان آسمانی خواهند بود. ^{۲۵} و اما درباره قیامت مردگان، مگر تا به حال در کتاب موسی در داستان بوتۀ سوزان نخوانده‌اید که خدا چطور با او صحبت کرد و فرمود: 'من خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم.' ^{۲۶} خدا، خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است. شما سخت گمراه هستید.»

فرمان بزرگ

(متی ۲۲: ۳۴-۴۰؛ لوقا ۱۰: ۲۵-۲۸)

^{۲۸} یکی از علما که بحث آنان را شنید و پی برد که عیسی جوابی عالی به آنها داده است، جلو آمد و پرسید: «مهمترین حکم شریعت کدام است؟» ^{۲۹} عیسی جواب داد: «اول این است: ای اسرائیل بشنو، خداوند خدای ما، خداوند بکتاست. ^{۳۰} خداوند، خدای خود را با تمام دل و تمام جان و تمام ذهن و تمام قدرت خود دوست بدار. ^{۳۱} و دوم این است: همسایه‌ات را مانند جان خود دوست بدار. هیچ فرمانی بزرگتر از این دو، وجود ندارد.» ^{۳۲} آن شخص به او گفت: «ای استاد، درست است. حقیقت را فرمودی خدا یکی است و به جز او خدایی نیست ^{۳۳} و دوست داشتن او با تمامی دل و تمام عقل و تمام قدرت و دوست داشتن همسایه مثل خود از همه هدایای سوختنی و قربانی‌ها بالاتر است.» ^{۳۴} وقتی عیسی دید که جوابی عاقلانه داده است، به او فرمود: «تو از پادشاهی خدا دور نیستی.» بعد از آن دیگر کسی جرأت نمی‌کرد از عیسی سؤالی بکند.

داوود و مسیح

(متی ۲۲: ۴۱-۴۶؛ لوقا ۲۰: ۴۱-۴۴)

^{۳۵} عیسی ضمن تعالیم خود در معبد بزرگ چنین گفت: «علما چطور می‌توانند بگویند که مسیح، پسر داوود است؟ ^{۳۶} درحالی‌که خود داوود با الهام روح القدس گفت: 'خداوند به خداوند من گفت: در دست راست من بنشین تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.' ^{۳۷} پس وقتی خود داوود، او را خداوند می‌خواند، چطور او می‌تواند پسر داوود باشد؟»

هشدار عیسی علیه معلمین شریعت

(متی ۲۳: ۱-۳۶؛ لوقا ۲۰: ۴۵-۴۷)

جمعیت کثیری با علاقه به سخنان او گوش می‌دادند. ^{۳۸} عیسی در ضمن تعالیم خود به آنها فرمود: «از علمایی که دوست دارند با قبایح بلند بیایند و بروند و علاقه شدیدی به سلامهای احترام‌آمیز دیگران در بازارها دارند، برحذر باشید. ^{۳۹} آنها بهترین جاها را در کنیسه‌ها و صدر مجالس را در مهمانی‌ها اشغال می‌کنند. ^{۴۰} مال بیوه زن‌ها را می‌بلعند و محض خودنمایی، نماز را طول می‌دهند. کيفر آنها سخت‌تر خواهد بود.»

هدیه یک بیوه زن

(لوقا ۲۱: ۱-۴)

^{۴۱} عیسی در برابر صندوق بیت‌المال معبد بزرگ نشسته بود و می‌دید که چگونه اشخاص به آن صندوق پول می‌ریختند. بسیاری از دولتمندان، پولهای زیادی دادند. ^{۴۲} بیوه زن فقیری هم آمد و دو سکه که تقریباً دو ریال می‌شد در صندوق انداخت. ^{۴۳} عیسی شاگردان خود را پیش خود خواند و فرمود: «یقین بدانید که این بیوه زن فقیر بیش از همه کسانی که در صندوق پول ریختند، پول داده است. ^{۴۴} چون آنها از آنچه که زیاد داشتند دادند، اما او با وجود

تنگدستی، هرچه داشت یعنی تمام معاش خود را داد.»

۱۳

پیشگویی ویرانی معبد بزرگ

(متی ۲۴: ۱-۲؛ لوقا ۲۱: ۵-۶)

^۱ «وقتی عیسی از معبد بزرگ خارج می‌شد یکی از شاگردان به او گفت: «ای استاد، به این سنگها و ساختمانهای بزرگ نگاه کن.» عیسی به او فرمود: «این ساختمانهای بزرگ را می‌بینی؟ هیچ‌یک از سنگهای آن روی سنگ دیگر باقی نخواهد ماند، بلکه همه زیر و رو خواهد شد.»

جور و جفا

(متی ۲۴: ۳-۱۴؛ لوقا ۱۹: ۷-۲۱)

^۲ «وقتی عیسی در کوه زیتون، روبه‌روی معبد بزرگ نشسته بود، پطرس و یعقوب و یوحنا و اندریاس به طور خصوصی به او گفتند: «به ما بگو این در چه وقت اتفاق خواهد افتاد؟ علامت نزدیک بودن وقوع این امور چه خواهد بود؟» عیسی در جواب آنها فرمود: «مواظب باشید که کسی شما را گمراه نکند. بسیاری به نام من آمده خواهند گفت: 'من او هستم' و افراد بسیاری را گمراه خواهند ساخت. ^۳ وقتی صدای جنگ را از نزدیک بشنوید و یا اخبار جنگ در جاهای دور به گوشتان برسد، هراسان نشوید. این چیزها باید اتفاق بیفتد. اما هنوز آخر کار نیست. ^۴ ملتی با ملتی دیگر و مملکتی با مملکتی دیگر جنگ خواهند کرد و در جاهای بسیار، زمین‌لرزه‌ها روی می‌دهد و خشکسالی خواهد شد. این چیزها علایم شروع دردی مانند درد زایمان است. ^۵ اما مواظب خودتان باشید، شما را برای محاکمه به شوراهای خواهند کشانید و در کنیسه‌ها شلاق خواهند زد. به‌خاطر من، شما را به حضور حکمرانان و پادشاهان خواهند برد تا در مقابل آنها شهادت دهید. ^۶ اول باید انجیل به تمام ملتها برسد. ^۷ پس وقتی شما را دستگیر می‌کنند و تسلیم می‌نمایند، ناراحت نشوید که چه بگوئید بلکه آنچه در آن ساعت به وسیله روح‌القدس به شما گفته می‌شود، همان را بگوئید. چون اوست که سخن می‌گوید، نه شما. ^۸ برادر، برادر را تسلیم مرگ خواهد کرد و پدر، فرزندان را. فرزندان علیه والدین خود طغیان خواهند کرد و آنان را به کشتن خواهند داد. ^۹ همه مردم به‌خاطر اینکه نام من بر شماست، از شما روی‌گردان خواهند شد. اما هرکه تا به آخر پایدار بماند، نجات خواهد یافت.

مکروه ویرانی

(متی ۲۴: ۱۵-۲۸؛ لوقا ۲۱: ۲۰-۲۴)

^{۱۰} «اما هرگاه آن مکروه ویرانی را در جایی که نباید باشد، مستقر ببینید (خواننده بداند مقصود چیست.) کسانی که در یهودیه هستند، به کوهها فرار کنند. ^{۱۱} اگر کسی در پشت بام خانه است، نباید برای بردن چیزی پایین بیاید و وارد خانه شود. ^{۱۲} و اگر در مزرعه است، نباید برای برداشتن لباس برگردد. ^{۱۳} آن روزها برای زنهای آبستن و یا شیرده چقدر وحشتناک خواهد بود! ^{۱۴} دعا کنید که این چیزها در زمستان پیش نیاید. زیرا در آن روزها چنان مصیبتی روی خواهد نمود، که از زمانی که خدا دنیا را آفرید تا به حال، مثل آن دیده نشده و دیگر هم دیده نخواهد شد. ^{۱۵} اگر خداوند آن روزها را کوتاه نمی‌کرد، هیچ جانداري، جان سالم بدر نمی‌برد. اما به‌خاطر برگزیدگان خود آن روزها را کوتاه کرده است. ^{۱۶} پس اگر کسی به شما بگوید: 'نگاه کن مسیح اینجا و یا آنجاست!' باور نکنید. ^{۱۷} مسیح‌ها و انبیای دروغین ظهور خواهند کرد و چنان نشانه‌ها و معجزاتی خواهند نمود که اگر ممکن باشد برگزیدگان خدا را گمراه کنند. ^{۱۸} مواظب خودتان باشید من شما را از همه این چیزها قبلاً باخبر کرده‌ام.

آمدن پسر انسان

(متی ۲۴: ۲۹-۳۱؛ لوقا ۲۱: ۲۵-۲۸)

^{۱۹} «اما در آن روزها بعد از آن مصیبت‌ها، آفتاب تاریک خواهد شد و ماه دیگر نخواهد درخشید. ^{۲۰} ستاره‌ها از آسمان فرو خواهند ریخت و نیروهای آسمان متزلزل خواهند شد. ^{۲۱} آن وقت پسر انسان را خواهند دید که با قدرت عظیم و جاه و جلال، بر ابرها می‌آید. ^{۲۲} او فرشتگان را خواهد فرستاد و برگزیدگان خود را از چهار گوشه عالم از دورترین نقاط زمین تا دورترین حدود آسمان جمع خواهد کرد.

درسی از درخت انجیر

(متی ۲۴: ۳۵-۳۲؛ لوقا ۲۱: ۲۹-۳۳)

^{۲۸} «از درخت انجیر درس بگیرید: وقتی شاخه‌هایش سبز و شاداب می‌شوند و برگ می‌آورند، می‌دانید که تابستان نزدیک است.^{۲۹} به همان طریق وقتی وقوع این چیزها را ببینید، مطمئن باشید که نزدیک بلکه در آستانه در است.^{۳۰} یقین بدانید قبل از اینکه زندگی این نسل به سر آید، همه این امور اتفاق خواهد افتاد.^{۳۱} آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما سخنان من هرگز از بین نخواهد رفت.

روز و ساعت نامعلوم

(متی ۲۴: ۳۶-۴۴)

^{۳۲} «اما از آن روز و ساعت هیچ‌کس خبر ندارد؛ نه فرشتگان آسمان و نه پسر، فقط پدر از آن آگاه است.^{۳۳} هوشیار و آگاه باشید، شما نمی‌دانید آن زمان چه وقتی می‌آید.^{۳۴} آمدن آن روز، مانند شخصی است که به سفر رفته و خانه خود را به خادمان سپرده است تا هرکس کار خود را انجام دهد و به دربان سپرده است که گوش به زنگ باشد.^{۳۵} پس بیدار باشید چون نمی‌دانید که صاحب خانه کی می‌آید. شب یا نصف شب، وقت سحر یا سپیده‌دم.^{۳۶} مبادا او ناگهان بیاید و شما را در خواب ببیند.^{۳۷} آنچه را به شما می‌گویم، به همه می‌گویم: بیدار باشید.»

۱۴

توطئه علیه عیسی

(متی ۲۶: ۱-۵؛ لوقا ۲۲: ۱-۲؛ یوحنا ۱۱: ۴۵-۵۳)

^۱ دو روز به عید فصح و عید فطیر مانده بود. سران کاهنان و علما در صدد بودند عیسی را مخفیانه دستگیر کرده و به قتل برسانند. ^۲ آنها می‌گفتند: «این کار را در روزهای عید نباید کرد، مبادا مردم آشوب کنند.»

تدهین عیسی در بیت عنیا

(متی ۲۶: ۶-۱۳؛ یوحنا ۱۲: ۱-۸)

^۳ وقتی عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون جذامی بر سر سفره نشسته بود، زنی با گلابدانی از سنگ مرمر، که پر از عطر گران‌قیمت سنبلیله خالص بود، وارد شد و گلابدان را شکست و عطر را بر سر عیسی ریخت. ^۴ بعضی از حاضران با عصبانیت به یکدیگر گفتند: «چرا باید این عطر این‌طور تلف شود؟^۵ می‌شد آن را به بیش از سیصد سکه نقره فروخت و پولش را به فقرا داد.» آنها با خسونت به آن زن اعتراض کردند. ^۶ اما عیسی فرمود: «با او کاری نداشته باشید، چرا او را ناراحت می‌کنید؟ او کار خوبی برای من کرده است. ^۷ فقرا همیشه در بین شما خواهند بود و هر وقت بخواهید می‌توانید به آنها کمک کنید، اما مرا همیشه نخواهید داشت. ^۸ او آنچه از دستش بر می‌آورد برای من کرد و با این عمل، بدن مرا پیش از وقت برای دفن آماده کرده است. ^۹ یقین بدانید در هر جای عالم که انجیل اعلام شود، آنچه او کرده است، به یادبود او بیان خواهد شد.»

همکاری یهودا در تسلیم عیسی

(متی ۲۶: ۱۴-۱۶؛ لوقا ۲۲: ۳-۶)

^{۱۰} بعد از آن یهودای اسخریوطی که یکی از آن دوازده حواری بود، پیش سران کاهنان رفت تا عیسی را به آنها تسلیم نماید. ^{۱۱} آنها وقتی این را شنیدند، خوشحال شدند و به او وعده پول دادند. یهودا به دنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را تسلیم کند.

صرف شام فصح با حواریون

(متی ۲۶: ۱۷-۲۵؛ لوقا ۲۲: ۷-۱۴؛ یوحنا ۱۳: ۲۱-۳۰)

^{۱۲} در اولین روز عید فطیر، یعنی در وقتی که قربانی عید را ذبح می‌کردند، شاگردان به عیسی گفتند: «در کجا می‌خواهی شام فصح را برای تو آماده کنیم؟» ^{۱۳} عیسی دو نفر از شاگردان خود را فرستاده به آنها گفت: «به داخل شهر بروید، در آنجا مردی را خواهید دید که کوزه آبی را حمل می‌کند. به دنبال او بروید ^{۱۴} و به هرجا که وارد شد، شما به صاحبخانه بگویید: «استاد می‌گوید آن اتاقی که من با شاگردانم فصح را در آنجا خواهیم خورد کجاست؟» ^{۱۵} او اتاق بزرگ و مفروشی را در طبقه دوم به شما نشان خواهد داد، در آنجا برای ما تدارک ببینید.» ^{۱۶} شاگردان

به شهر رفتند و همه چیز را آن طوری که او فرموده بود، مشاهده کردند و به این ترتیب تدارک فصیح را دیدند.^{۱۷} وقتی شب شد، عیسی با آن دوازده حواری به آنجا آمد.^{۱۸} موقعی که آنها سر سفره نشسته و مشغول خوردن غذا بودند، عیسی به آنها فرمود: «یقین بدانید که یکی از شما که با من غذا می خورد، مرا تسلیم خواهد کرد.»^{۱۹} آنها محزون شدند و یک به یک از او پرسیدند: «آیا آن شخص من هستم؟»^{۲۰} عیسی فرمود: «یکی از شما دوازده نفر است که با من همکاسه می باشد.»^{۲۱} البته پسر انسان همان سرنوشتی را خواهد داشت که در کلام خدا برای او تعیین شده است، اما وای به حال کسی که پسر انسان به دست او تسلیم می شود. برای آن شخص بهتر بود که اصلاً به دنیا نمی آمد.»

شام مقدس خداوند

(متی ۲۶: ۲۶-۳۰؛ لوقا ۲۲: ۱۵-۲۰؛ اول قرنتیان ۱۱: ۲۳-۲۵)

^{۲۲} در موقع شام، عیسی نان را گرفت، و پس از شکرگزاری آن را پاره کرد و به شاگردان داد و به آنها فرمود: «بگیرید، این بدن من است.»^{۲۳} بعد پیاله را گرفت و پس از شکرگزاری به آنها داد و همه از آن خوردند.^{۲۴} عیسی فرمود: «این است خون من که برای بسیاری ریخته می شود و نشانه پیمان خدا با انسان است.»^{۲۵} یقین بدانید که دیگر از میوه مو نخواهم خورد، تا آن روزی که در پادشاهی خدا آن را تازه بخورم.»^{۲۶} بعد از خواندن سرود عید فصیح، آنها به کوه زیتون رفتند.

پیشگویی انکار پطرس

(متی ۲۶: ۳۱-۳۵؛ لوقا ۲۲: ۳۱-۳۴؛ یوحنا ۱۳: ۳۶-۳۸)

^{۲۷} عیسی به شاگردان فرمود: «همه شما از من روی گردان خواهید شد، چون کلام خدا می فرماید: 'چوپان را خواهم زد و گوسفندان پراکنده خواهند شد.'^{۲۸} اما بعد از آنکه دوباره زنده شوم، قبل از شما به جلیل خواهم رفت.»^{۲۹} پطرس به عیسی گفت: «حتی اگر همه تو را ترک کنند، من ترک نخواهم کرد.»^{۳۰} عیسی به او فرمود: «یقین بدان که امروز و همین امشب قبل از اینکه خروس دو مرتبه بانگ بزند، تو سه مرتبه خواهی گفت که مرا نمی شناسی.»^{۳۱} اما او با اصرار جواب داد: «حتی اگر لازم شود که با تو بمیرم، هرگز نخواهم گفت که تو را نمی شناسم.» همه شاگردان دیگر هم همین را گفتند.

دعای عیسی در جتسمانی

(متی ۲۶: ۳۶-۴۶؛ لوقا ۲۲: ۳۹-۴۶)

^{۳۲} وقتی به محلی به نام جتسمانی رسیدند، عیسی به شاگردان فرمود: «وقتی من دعا می کنم، شما در اینجا بنشینید.»^{۳۳} و بعد پطرس و یعقوب و یوحنا را با خود برد. عیسی که بسیار مضطرب و آشفته شده بود،^{۳۴} به ایشان فرمود: «از شدت غم و اندوه نزدیک به مرگ هستم، شما اینجا بمانید و بیدار باشید.»^{۳۵} عیسی کمی از آنجا دور شد و به روی زمین افتاده دعا کرد، که اگر ممکن باشد آن ساعت پر درد و رنج نصیب او نشود.^{۳۶} پس گفت: «ای پدر، همه چیز برای تو ممکن است، این پیاله را از من دور ساز، اما نه به خواست من، بلکه به اراده تو.»^{۳۷} عیسی برگشت و ایشان را در خواب دید، پس به پطرس گفت: «ای شمعون، خواب هستی؟ آیا نمی توانستی یک ساعت بیدار بمانی؟^{۳۸} بیدار باشید و دعا کنید تا از وسوسه ها به دور بمانید. روح مشتاق است اما جسم ناتوان.»^{۳۹} عیسی بار دیگر رفت و همان دعا را کرد.^{۴۰} وقتی برگشت، باز هم آنها را در خواب دید، آنها گیج خواب بودند و نمی دانستند چه جوابی به او بدهند.^{۴۱} عیسی بار سوم آمد و به ایشان فرمود: «آیا باز هم در خواب و در استراحت هستید؟ بس است! ساعت موعود رسیده است، اکنون پسر انسان به دست گناهکاران تسلیم می شود.»^{۴۲} برخیزید برویم، آنکه مرا تسلیم می کند، الآن می رسد.»

بازداشت عیسی

(متی ۲۶: ۴۷-۵۶؛ لوقا ۲۲: ۴۷-۵۳؛ یوحنا ۱۸: ۳-۱۲)

^{۴۳} او هنوز صحبت می کرد که ناگهان یهودا، یکی از آن دوازده حواری، همراه با جمعیتی که همه با شمشیر و چماق مسلح بودند، از طرف سران کاهنان و علما و مشایخ به آنجا رسیدند.^{۴۴} تسلیم کننده او به آنان علامتی داده گفته بود: «کسی را که می بوسم، همان شخص است. او را بگیرید و با مراقبت کامل ببرید.»^{۴۵} پس همین که یهودا به آنجا رسید، فوراً پیش عیسی رفت و گفت: «ای استاد.» و او را بوسید.^{۴۶} آنها عیسی را گرفتند و محکم بستند.^{۴۷} یکی از حاضران شمشیر خود را کشید و به غلام کاهن اعظم حمله کرد و گوش او را برید.^{۴۸} اما عیسی فرمود:

«مگر من یاغی هستم که با شمشیر و چماق برای دستگیر کردن من آمدید؟^۹ من هر روز در معبد بزرگ در حضور شما تعلیم می‌دادم و شما مرا دستگیر نکردید، اما آنچه کلام خدا می‌فرماید باید تحقق یابد.»^{۱۰} همه شاگردان او را ترک کردند و از آنجا گریختند.^{۱۱} جوانی که فقط یک پارچه کتان به دور بدن خود پیچیده بود، به دنبال او رفت. آنها او را هم گرفتند،^{۱۲} اما او آنچه بر تن داشت رها کرد و عریان گریخت.

عیسی در برابر شورا

(متی ۲۶: ۵۷-۶۸؛ لوقا ۲۲: ۵۴-۵۵ و ۶۳-۷۱؛ یوحنا ۱۸: ۱۳-۱۴ و ۱۹-۲۴)

^{۱۳} عیسی را به حضور کاهن اعظم بردند و همه سران کاهنان و مشایخ و علما در آنجا جمع شده بودند.^{۱۴} پطرس از دور به دنبال او آمد و وارد محوطه خانه کاهن اعظم شد و بین خدمتکاران نشست و در کنار آتش، خود را گرم می‌کرد.^{۱۵} سران کاهنان و تمام شورای یهود، در صدد بودند که مدرکی علیه عیسی به دست آورند تا حکم اعدامش را صادر نمایند، اما مدرکی به دست نیامورد.^{۱۶} بسیاری علیه او شهادت نادرست دادند، اما شهادتشان با یکدیگر سازگار نبود.^{۱۷} عده‌ای بلند شدند و به دروغ شهادت داده، گفتند: «ما شنیدیم که می‌گفت: من این معبد بزرگ را که به دست انسان ساخته شده، خراب می‌کنم و در سه روز، معبد دیگری می‌سازم که به دست انسان ساخته نشده باشد.»^{۱۸} ولی در این مورد هم شهادت‌های آنها با هم سازگار نبود.^{۱۹} کاهن اعظم برخاست و در برابر همه از عیسی پرسید: «به این اتهاماتی که به تو نسبت می‌دهند، جوابی نمی‌دهی؟»^{۲۰} اما او ساکت بود و هیچ جوابی نمی‌داد. باز کاهن اعظم از او پرسید: «آیا تو مسیح پسر خدای متبارک هستی؟»^{۲۱} عیسی گفت: «هستم و تو پسر انسان را خواهی دید که در دست راست خدای قادر نشسته و بر ابرهای آسمان می‌آید.»^{۲۲} کاهن اعظم، گریبان خود را چاک زد و گفت: «دیگر چه احتیاجی به شاهدان هست؟^{۲۳} شما این کفر را شنیدید. رأی شما چیست؟» همه او را مستوجب اعدام دانستند.^{۲۴} بعضی‌ها آب دهان به رویش می‌انداختند و چشمهایش را بسته و با مشت او را می‌زدند و می‌گفتند: «از غیب بگو چه کسی تو را زد؟» نگهبانان هم او را کتک زدند.

پطرس عیسی را انکار می‌کند

(متی ۲۶: ۶۹-۷۵؛ لوقا ۲۲: ۵۶-۶۲؛ یوحنا ۱۸: ۱۵-۱۸ و ۲۵-۲۷)

^{۲۵} پطرس هنوز در محوطه پایین ساختمان بود که یکی از کنیزان کاهن اعظم آمد^{۲۶} و او را دید که خود را گرم می‌کند. به او خیره شد و گفت: «تو هم همراه عیسی ناصری بودی!»^{۲۷} پطرس منکر شده گفت: «من اصلاً نمی‌دانم و نمی‌فهمم تو چه می‌گویی.» بعد از آن، او به داخل دالان رفت و در همان موقع خروس بانگ زد.^{۲۸} آن کنیز باز هم او را دید و به اطرافیان گفت: «این هم یکی از آنهاست.»^{۲۹} پطرس باز هم انکار کرد. کمی بعد، اطرافیان به پطرس گفتند: «تو حتماً یکی از آنهايي، چون اهل جلیل هستی.»^{۳۰} اما او به جان خود سوگند یاد کرد و گفت: «من این شخص را که شما درباره‌اش صحبت می‌کنید، نمی‌شناسم.»^{۳۱} درست در همان وقت خروس برای دومین بار بانگ زد. پطرس به یاد آورد که عیسی به او فرموده بود: «پیش از اینکه خروس دو مرتبه بانگ بزند، تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.» و به گریه افتاد.

۱۵

عیسی در برابر پیلطس

(متی ۲۷: ۱-۲ و ۱۱-۱۴؛ لوقا ۲۳: ۱-۵؛ یوحنا ۱۸: ۲۸-۳۸)

^۱ همین‌که صبح شد، سران کاهنان به اتفاق مشایخ و علما و تمام اعضای شورا، با عجله جلسه‌ای تشکیل دادند. آنها عیسی را با زنجیری بسته و به پیلطس تحویل دادند.^۲ پیلطس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» عیسی جواب داد: «همان است که می‌گویی.»^۳ سران کاهنان، اتهامات زیادی به او نسبت دادند.^۴ پیلطس باز از او پرسید: «جوابی نداری؟ ببین چه اتهامات زیادی به تو نسبت می‌دهند.»^۵ اما عیسی جوابی نداد، به طوری که باعث تعجب پیلطس شد.

حکم اعدام عیسی

(متی ۲۷: ۱۵-۲۶؛ لوقا ۲۳: ۱۳-۲۵؛ یوحنا ۱۸: ۳۹-۱۹ و ۱۶)

^۶ در هر عید فصح پیلطس بنا به خواش مردم، یک زندانی را آزاد می‌کرد.^۷ در آن زمان مردی معروف به

«باراباس» همراه با یاعیانی که در یک آشوب، مرتکب قتل شده بودند، در زندان بود.^۸ مردم پیش پیلطس رفتند و از او خواهش کردند که طبق معمول این کار را برایشان انجام دهد.^۹ پیلطس از ایشان پرسید: «آیا می‌خواهید، پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟»^{۱۰} چون او می‌دانست که سران کاهنان از روی حسد عیسی را تسلیم کرده‌اند.^{۱۱} اما سران کاهنان مردم را تحریک کردند که از پیلطس بخواهند «باراباس» را برایشان آزاد کند.^{۱۲} پیلطس بار دیگر به ایشان گفت: «پس با مردی که او را پادشاه یهودیان می‌نامید، چه کنم؟»^{۱۳} آنها در جواب با فریاد گفتند: «مصلوبش کن.»^{۱۴} پیلطس پرسید: «چرا؟ مرتکب چه جنایتی شده است؟» اما آنان شدیدتر فریاد می‌زدند: «مصلوبش کن!»^{۱۵} پس پیلطس که مایل بود، مردم را راضی نگه دارد «باراباس» را برای ایشان آزاد کرد و دستور داد عیسی را تازیانه زده، بسپارند تا مصلوب شود.

سربازان عیسی را مسخره می‌کنند

(متی ۲۷: ۲۷-۳۱؛ یوحنا ۱۹: ۲-۳)

^{۱۶} سربازان عیسی را به داخل محوطه کاخ فرمانداری بردند و تمام گروهان را جمع کردند.^{۱۷} آنها ردای ارغوانی را به او پوشانیدند و تاجی از خار بافته و روی سرش گذاشتند^{۱۸} و به او ادای احترام کرده می‌گفتند: «سلام، ای پادشاه یهود.»^{۱۹} و با چوب بر سرش می‌زدند و به رویش آب دهان می‌انداختند. بعد پیش او زانو زده و تعظیم می‌کردند.^{۲۰} وقتی مسخرگی‌ها تمام شد، آنها لباس ارغوانی را از تنش درآورده و لباسهای خودش را به او پوشانیدند و او را بیرون بردند تا مصلوب کنند.

عیسی بر روی صلیب

(متی ۲۷: ۳۲-۴۴؛ لوقا ۲۳: ۲۶-۴۳؛ یوحنا ۱۹: ۱۷-۲۷)

^{۲۱} آنان شخصی را به نام شمعون اهل قیروان، پدر اسکندر و روفس که از صحرا به شهر می‌آمد و از آنجا می‌گذشت، مجبور کردند که صلیب عیسی را حمل کند.^{۲۲} آنها عیسی را به محلی به نام «جلجتا» که معنی آن «محل کاسه سر» است بردند.^{۲۳} به او شرابی دادند که آمیخته به دارویی به نام «مر» بود، اما او آن را قبول نکرد.^{۲۴} پس او را بر صلیب میخکوب کردند و لباسهایش را بین خود تقسیم نمودند و برای تعیین سهم هریک، قرعه انداختند.^{۲۵} ساعت نه صبح بود که او را مصلوب کردند.^{۲۶} تقصیرنامه‌ای به این شرح برایش نوشتند: «پادشاه یهودیان»^{۲۷} دو نفر راهزن را نیز با او مصلوب کردند یکی در طرف راست و دیگری را در سمت چپ او. [^{۲۸} به این طریق آن کلامی که می‌گوید: از خطاکاران محسوب شد، تحقق یافت.]^{۲۹} کسانی که از آنجا می‌گذشتند، سرهایشان را تکان می‌دادند و با اهانت به عیسی می‌گفتند: «ای کسی که می‌خواستی معبد بزرگ را خراب کنی و در سه روز بسازی،^{۳۰} حالا از صلیب پایین بیا و خودت را نجات بده.»^{۳۱} همچنین سران کاهنان و علما نیز او را مسخره می‌کردند و به یکدیگر می‌گفتند: «دیگران را نجات می‌داد، اما نمی‌تواند خود را نجات دهد.»^{۳۲} حالا این مسیح، پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیاید تا ما ببینیم و به او ایمان بیاوریم.» کسانی هم که با او مصلوب شده بودند، به او اهانت می‌کردند.

مرگ عیسی

(متی ۲۷: ۴۵-۵۶؛ لوقا ۲۳: ۴۴-۴۹؛ یوحنا ۱۹: ۲۸-۳۰)

^{۳۳} در وقت ظهر، تاریکی تمام آن سرزمین را فرا گرفت و تا سه ساعت ادامه داشت.^{۳۴} در ساعت سه بعد از ظهر، عیسی با صدای بلند گفت: «ایلی، ایلی، لما سبقتنی؟» یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟»^{۳۵} بعضی از حاضران وقتی این را شنیدند، گفتند: «نگاه کنید! او الیاس را صدا می‌کند!»^{۳۶} یکی از آنها دويد و اسفنجی را از شراب ترشیده پُر کرد و روی نی گذاشت و به او داد تا بنوشد و گفت: «بگذارید ببینم، آیا الیاس می‌آید تا او را پایین بیاورد؟»^{۳۷} عیسی فریاد بلندی کشید و جان داد.^{۳۸} پرده اندرون مقدس معبد بزرگ از بالا تا پایین دو تکه شد.^{۳۹} سروانی که در مقابل عیسی ایستاده بود، وقتی چگونگی مرگ او را دید، گفت: «حقیقتاً این مرد پسر خدا بود.»^{۴۰} در آنجا عده‌ای زن هم بودند که از دور نگاه می‌کردند و در بین آنها مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب کوچک و یوشا و سالومه دیده می‌شدند.^{۴۱} این زنها وقتی عیسی در جلیل بود، به او گرویدند و او را کمک می‌کردند. بسیاری از زنهای دیگر نیز همراه او به اورشلیم آمده بودند.

کفن و دفن عیسی

(متی ۲۷: ۵۷-۶۱؛ لوقا ۲۳: ۵۰-۵۶؛ یوحنا ۱۹: ۳۸-۴۲)

^{۴۲} غروب همان روز که روز تدارک، یعنی پیش از روز سبت بود، ^{۴۳} یوسف از اهل رامه، که یکی از اعضای محترم شورای یهود و در انتظار ظهور پادشاهی خدا بود، با کمال شهامت پیش پیلاطس رفت و جسد عیسی را از او خواست. ^{۴۴} پیلاطس باور نمی‌کرد که عیسی به این زودی مرده باشد. پس به دنبال سروانی که مأمور مصلوب کردن عیسی بود فرستاد و از او پرسید: «آیا او به همین زودی مرد؟» ^{۴۵} وقتی پیلاطس از جانب سروان اطمینان یافت، به یوسف اجازه داد که جنازه را ببرد. ^{۴۶} یوسف، کتان لطیفی خرید و جنازه عیسی را پایین آورد و در آن پیچید و در مقبره‌ای که از سنگ تراشیده شده بود، قرار داد و سنگی جلوی در آن غلطانید. ^{۴۷} مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا، دیدند که عیسی کجا گذاشته شد.

۱۶

رستاخیز عیسی

(متی ۱: ۲۸-۸؛ لوقا ۲۴: ۱-۱۲؛ یوحنا ۲۰: ۱-۱۰)

^۱ پس از پایان روز سبت، مریم مجدلیه، مریم مادر یعقوب و سالومه روغنهای معطری خریدند تا بروند و بدن عیسی را تذهین کنند. ^۲ و صبح زود روز یکشنبه، درست بعد از طلوع آفتاب، به سر قبر رفتند. ^۳ آنها به یکدیگر می‌گفتند: «چه کسی سنگ را برای ما از جلوی قبر خواهد غلطانید؟» ^۴ وقتی خوب نگاه کردند، دیدند که سنگ بزرگ از جلوی قبر به عقب غلطانیده شده است. ^۵ پس به داخل مقبره رفتند و در آنجا مرد جوانی را دیدند که در طرف راست نشسته و ردای سفید بلندی در برداشت. آنها متحیر ماندند. ^۶ اما او به آنان گفت: «تعجب نکنید، شما عیسی ناصری مصلوب را می‌جوئید. او زنده شده، دیگر در اینجا نیست، نگاه کنید اینجا، جایی است که او را گذاشته بودند. ^۷ حالا بروید و به شاگردان او، همچنین به پطرس بگویید که او پیش از شما به جلیل خواهد رفت و همان طوری که خودش به شما فرموده بود، او را در آنجا خواهید دید.» ^۸ آنها از مقبره بیرون آمدند و از سر قبر گریختند، چون ترس و وحشت آنها را فرا گرفته بود و از ترس چیزی به کسی نگفتند.

ظهور عیسی به مریم مجدلیه

(متی ۲۸: ۹-۱۰؛ یوحنا ۲۰: ۱۱-۱۸)

^۹ عیسی پس از رستاخیز خود، در سحرگاه روز اول هفته قبل از همه به مریم مجدلیه که هفت دیو از او بیرون کرده بود، ظاهر شد. ^{۱۰} مریم رفت و این خبر را به شاگردان که غمگین و گریان بودند، رسانید. ^{۱۱} اما آنها باور نکردند که عیسی زنده شده و به مریم ظاهر گشته است.

ظهور عیسی به دو حواری

(لوقا ۲۴: ۱۳-۳۵)

^{۱۲} پس از آن عیسی به طرز دیگری به دو نفر از آنها که به بیرون شهر می‌رفتند، ظاهر شد. ^{۱۳} آنان برگشتند و به سایرین خبر دادند، اما آنها حرف ایشان را باور نمی‌کردند.

ظهور عیسی به یازده حواری

(متی ۲۸: ۱۶-۲۰؛ لوقا ۲۴: ۳۶-۴۹؛ یوحنا ۲۰: ۱۹-۲۳؛ کارهای رسولان ۱: ۶-۸)

^{۱۴} سرانجام عیسی به آن یازده حواری، در وقتی که آنها سر سفره نشسته بودند، ظاهر شد و بی‌ایمانی و سخت دلی آنها را در نپذیرفتن گفته‌های کسانی که او را زنده دیده بودند، مورد سرزنش قرار داد. ^{۱۵} پس به ایشان فرمود: «به تمام نقاط دنیا بروید و این مژده را به تمام مردم اعلام کنید. ^{۱۶} کسی که ایمان می‌آورد و تعمید می‌گیرد نجات خواهد یافت، اما کسی که ایمان نیاورد، محکوم خواهد شد. ^{۱۷} به ایمانداران این نشانه‌های قدرت داده خواهد شد: آنها با ذکر نام من دیوها را بیرون خواهند کرد، به زبانهای تازه سخن خواهند گفت، ^{۱۸} اگر مارها را بگیرند و یا زهر بخورند به ایشان آسیبی نخواهد رسید. دستهای خود را بر مریضان خواهند گذاشت و آنان شفا خواهند یافت.»

صعود عیسی به آسمان

(لوقا ۲۴: ۵۰-۵۳؛ کارهای رسولان ۱: ۹-۱۱)

^{۱۹} عیسی خداوند، بعد از اینکه با آنها صحبت کرد، به عالم بالا برده شد و در سمت راست خدا نشست. ^{۲۰} آنها

مرقس

رفتند و پیام خود را در همه جا اعلام می کردند و خداوند کارهای آنها را برکت می داد و پیام آنها را با معجزاتی که انجام می شد، تأیید می نمود.

انجيل لوقا

معرفی کتاب

انجيل لوقا عیسی را به عنوان منجی و نجات‌دهندهٔ موعود بنی‌اسرائیل و نجات‌دهندهٔ تمامی مردم جهان معرفی می‌کند. لوقا گزارش می‌دهد که عیسی توسط روح خدا خوانده شده است تا اینکه خبرخوش را به مسکینان بشارت دهد. این انجيل همچنین توجه خاصی نسبت به تمام مردم با هرگونه نیازمندی آنها دارد. در این انجيل پیام شادی‌آفرین در ابتدا و انتهای آن به خوبی مشاهده می‌شود. چه در موقع تولد او و بشارتهای شاد و خوش، چه در موقع صعود او به آسمان و وعده‌های آرامش و شادی. داستان رشد و توسعهٔ مسیحیت در کتاب دیگری از این نویسنده، به نام (کارهای رسولان) آمده است. در قسمت دوم و ششم (به تقسیم‌بندی کتاب رجوع کنید)، مطالبی آمده است که فقط در این انجيل مشاهده می‌کنید، مانند، سرود فرشتگان و ملاقات شبانان از عیسی هنگام تولد، عیسی پسر خردسال در معبد بزرگ، مثل سامری نیکو و پسر گمشده. در این انجيل اهمیت خاصی به دعا، روح‌القدس و نقش زنها در رسالت عیسی و بخشش گناهان توسط خدا داده شده است.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱: ۱-۴

تولد و کودکی یحیی تعمیددهنده و عیسی ۱: ۵-۲: ۵۲

رسالت یحیی تعمیددهنده ۱: ۳-۲۰

تعمید و آزمایشهای عیسی ۳: ۱-۴: ۱۳

خدمات عمومی عیسی در جلیل ۴: ۱۴-۹: ۵۰

از جلیل تا اورشلیم ۹: ۵۱-۱۹: ۲۷

هفتهٔ آخر در اورشلیم و اطراف آن ۱۹: ۲۸-۲۳: ۵۶

رستاخیز، ظهور و صعود عیسی ۲۴: ۱-۵۳

۱

مقدمه

^۱تقدیم به عالیجناب تئوفیلوس:

تا به حال نویسندگان بسیاری به نوشتن شرح وقایعی که در بین ما رخ داده است، اقدام کرده‌اند ^۲ و آنچه را که به وسیلهٔ شاهدان عینی اولیه و اعلام کنندگان آن پیام به ما رسیده است به قلم آورده‌اند. ^۳ من نیز به نوبهٔ خود، به عنوان کسی که جریان کامل این وقایع را جزء به جزء مطالعه و بررسی کرده است، صلاح دیدم که این پیشامدها را به ترتیب تاریخ وقوع برای تو بنویسم ^۴ تا به حقیقت همهٔ مطالبی که از آن اطلاع یافته‌ای، پی ببری.

خبر تولد یحیی

^۵در زمان سلطنت هیروдіس، پادشاه یهودیه، کاهنی به نام زکریا از افراد گروه ابیا، زندگی می‌کرد. همسر او نیز از خاندان هارون بود و الیزابت نام داشت. ^۶ این دو نفر در نظر خدا درستکار بودند و بدون کوتاهی، کلیهٔ احکام و دستورات خداوند را رعایت می‌کردند. ^۷ اما فرزندی نداشتند زیرا الیزابت نازا بود و هر دو سالخورده بودند. ^۸ چون نوبت خدمت روزانه در معبد بزرگ به گروه زکریا رسید، او به عنوان کاهن مشغول انجام وظایف خود شد. ^۹ طبق رسوم کاهنان قرعه به نام او درآمد که به داخل جایگاه مقدس در معبد بزرگ وارد شود و بخور بسوزاند. ^{۱۰} در وقت سوزاندن بخور، تمام جماعت در بیرون ایستاده و دست به دعا برداشته بودند. ^{۱۱} در آنجا فرشتهٔ خداوند به او ظاهر شد و در سمت راست آتشدان بخور ایستاد. ^{۱۲} زکریا از دیدن این منظره تکانی خورد و ترسید. ^{۱۳} اما فرشته به او گفت: «ای زکریا نترس. دعاهای تو مستجاب شده و همسرت الیزابت برای تو پسری خواهد زایید و او را یحیی خواهی نامید. ^{۱۴} شادی و سرور نصیب تو خواهد بود و بسیاری از تولد او شادمان خواهند شد. ^{۱۵} زیرا او در نظر خداوند بزرگ خواهد بود و هرگز به شراب و باده لب نخواهد زد. از همان ابتدای تولد از روح‌القدس پر خواهد بود ^{۱۶} و بسیاری از بنی‌اسرائیل را به سوی خداوند، خدای آنان باز خواهد گردانید. ^{۱۷} با روح و قدرت الیاس مانند پیشاهنگی در حضور خداوند قدم خواهد زد تا پدران و فرزندان را آشتی دهد و سرکشان را به راه نیکان آورد

و مردمانی مستعد برای خداوند آماده سازد.»^{۱۸} زکریا به فرشته گفت: «چطور می‌توانم این را باور کنم؟ من پیر هستم و زرم نیز سالخورده است.»^{۱۹} فرشته به او پاسخ داد: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایستم و فرستاده شده‌ام تا با تو صحبت کنم و این مژده را به تو برسانم.»^{۲۰} پس توجه کن: تو تا هنگام وقوع این امور لال خواهی شد و نیروی تکلم را از دست خواهی داد زیرا سخنان مرا که در وقت مقرر به حقیقت خواهد پیوست باور نکردی.»^{۲۱} جماعتی که منتظر زکریا بودند از اینکه او آن‌همه در داخل جایگاه مقدس در معبد بزرگ ماند، متعجب گشتند.^{۲۲} وقتی بیرون آمد و یارای سخن گفتن نداشت، آنان فهمیدند که در داخل جایگاه مقدس در معبد بزرگ رؤیایی دیده است و چون نمی‌توانست حرف بزند ایما و اشاره می‌کرد.^{۲۳} زکریا وقتی که دوره خدمت کهنات خود را در معبد بزرگ به انجام رسانید به خانه بازگشت.^{۲۴} بعد از آن همسرش الیزابت حامله شد و مدت پنج ماه در خلوت به سر برد و با خود می‌گفت:^{۲۵} «این کار را خداوند برای من کرده است و با این لطف خود، رسوایی مرا پیش مردم از میان برداشته است.»

خبر تولد عیسی

^{۲۶} در ماه ششم، جبرائیل فرشته از جانب خدا به شهری به نام ناصره، که در استان جلیل واقع است^{۲۷} به نزد دختر باکره‌ای که در عقد مردی به نام یوسف -از خاندان داوود- بود، فرستاده شد. نام این دختر مریم بود.^{۲۸} فرشته وارد شد و به او گفت: «سلام، ای کسی که مورد لطف هستی، خداوند با توست.»^{۲۹} اما مریم از آنچه فرشته گفت بسیار مضطرب شد و ندانست که معنی این سلام چیست.^{۳۰} فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس زیرا خداوند به تو لطف فرموده است.»^{۳۱} تو آبستن خواهی شد و پسری خواهی زایید و نام او را عیسی خواهی گذارد.^{۳۲} او بزرگ خواهد بود و به پسر خدای متعال ملقب خواهد شد. خداوند، خدا تخت پادشاهی جدش داوود را به او عطا خواهد فرمود.^{۳۳} او تا به ابد بر خاندان یعقوب فرمانروایی خواهد کرد و پادشاهی او هرگز پایانی نخواهد داشت.^{۳۴} مریم به فرشته گفت: «این چگونه ممکن است؟ من باکره هستم.»^{۳۵} فرشته به او پاسخ داد: «روح القدس بر تو خواهد آمد و قدرت خدای متعال بر تو سایه خواهد افکند و به این سبب آن نوزاد مقدس، پسر خدا نامیده خواهد شد.^{۳۶} بدان که خویشاوند تو الیزابت در سن پیری پسری در رحم دارد و آن کسی که نازا به حساب می‌آمد اکنون شش ماه از حاملگی او می‌گذرد.^{۳۷} زیرا برای خدا هیچ چیز محال نیست.»^{۳۸} مریم گفت: «باشد، من کنیز خداوند هستم، همان‌طور که تو گفتی بشود.» و فرشته از پیش او رفت.

ملاقات مریم با الیزابت

^{۳۹} در آن روزها مریم عازم سفر شد و باشتاب به شهری واقع در کوهستان یهودیه رفت.^{۴۰} او به خانه زکریا وارد شد و به الیزابت سلام کرد.^{۴۱} وقتی الیزابت سلام مریم را شنید، بچه در رحمش تکان خورد. الیزابت از روح القدس پُر شد^{۴۲} و با صدای بلند گفت: «تو در بین زنها متبارک هستی و مبارک است ثمره رحم تو.^{۴۳} من کیستم که مادر خداوند به دیدنم بیاید؟^{۴۴} همین که سلام تو به گوش من رسید، بچه از شادی در رحم من تکان خورد.^{۴۵} خوشا به حال آن زنی که باور می‌کند که وعده خداوند برای او به انجام خواهد رسید.»

سرود مریم

^{۴۶} مریم گفت:

«جان من خداوند را می‌ستاید

^{۴۷} و روح من در نجات‌دهنده من، خدا، شادی می‌کند،

^{۴۸} چون او به کنیز ناچیز خود نظر لطف داشته است.

از این پس همه نسلها مرا خوشبخت خواهند خواند،

^{۴۹} زیرا آن قادر مطلق کارهای بزرگی برای من کرده است.

نام او مقدس است.

^{۵۰} رحمت او پشت در پشت برای کسانی است که از او می‌ترسند.

^{۵۱} دست خداوند با قدرت کار کرده است،

متکبران را با خیالات دلشان تارومار کرده

^{۵۲} و زورمندان را از تختهایشان به زیر افکنده

و فروتنان را سر بلند کرده است.

^{۵۳} گرسنگان را با چیزهای نیکو سیر نموده

و ثروتمندان را تهی دست روانه کرده است.

^{۶۴} به خاطر محبت پایداری خود،
 از بنده خود اسرائیل حمایت کرده است،
^{۶۵} همان طور که به اجداد ما یعنی به ابراهیم
 و به فرزندان او تا به ابد وعده داد.
^{۶۶} مریم در حدود سه ماه پیش الیزابت ماند و بعد به منزل خود بازگشت.

تولد یحیی

^{۶۷} وقت زایمان الیزابت فرا رسید و پسری به دنیا آورد. ^{۶۸} وقتی همسایگان و خویشاوندان او باخبر شدند که خداوند چه لطف بزرگی در حق او کرده است مانند او شاد و خوشحال گشتند. ^{۶۹} پس از یک هفته آمدند تا نوزاد را ختنه نمایند و در نظر داشتند نام پدرش زکریا را بر او بگذارند. ^{۷۰} اما مادرش گفت: «خیر، نام او باید یحیی باشد.» ^{۷۱} آنها گفتند: «اما در خاندان تو هیچ کس چنین نامی ندارد.» ^{۷۲} و با اشاره از پدرش پرسیدند که تصمیم او درباره نام طفل چیست. ^{۷۳} او تخته ای خواست و در برابر تعجب همگی نوشت: «نام او یحیی است.» ^{۷۴} ناگهان زبانش باز شد و به ستایش خدا پرداخت. ^{۷۵} تمام همسایگان ترسیدند و کلیه این اخبار در سرتاسر کوهستان یهودیه انتشار یافت. ^{۷۶} همه کسانی که این موضوع را می شنیدند درباره آن فکر می کردند و می گفتند: «این کودک چه خواهد شد؟ در واقع دست خداوند با اوست.»

نبوت زکریا

^{۷۷} پدر او زکریا، از روح القدس پُر شد و چنین نبوت کرد:
^{۷۸} «خداوند، خدای اسرائیل را سپاس باد.
 زیرا به یاری قوم خود آمده و آنان را رهایی داده است.
^{۷۹} از خاندان بنده خود داوود،
 رهاننده نیرومندی بر افراشته است.
^{۸۰} او از قدیم از زبان انبیای مقدس خود وعده داد
^{۸۱} که ما را از دست دشمنانمان رهایی بخشد
 و از دست همه کسانی که از ما نفرت دارند، آزاد سازد
^{۸۲} و با نیاکان ما به رحمت رفتار نماید
 و پیمان مقدس خود را به خاطر آورد.
^{۸۳} برای پدر ما ابراهیم سوگند یاد کرد
^{۸۴} که ما را از دست دشمنان نجات دهد
 و عنایت فرماید که او را بدون ترس
^{۸۵} با پاکی و نیکی تا زنده ایم، عبادت نماییم.
^{۸۶} و تو، ای فرزندی، نبی خدای متعال نامیده خواهی شد،
 زیرا جلوی قدمهای خداوند خواهی رفت
 تا راه او را آماده سازی
^{۸۷} و به قوم او خبر دهی
 که با آموزش گناهانشان رستگار می شوند،
^{۸۸} زیرا از رحمت و دلسوزی خدای ماست
 که خورشید صبحگاهی از آسمان بر ما طلوع خواهد کرد
^{۸۹} تا بر کسانی که در تاریکی و در سایه مرگ به سر می برند بتابد
 و قدمهای ما را به راه صلح و سلامتی هدایت فرماید.»
^{۹۰} و اما طفل بزرگ می شد و در روح قوی می گشت و تا روزی که علناً به قوم اسرائیل ظاهر شد در بیابان به سر می برد.

تولد عیسی

(متی ۱: ۱۸-۲۵)

^۱ در آن روزها به منظور یک سرشماری عمومی در سراسر دنیای روم فرمانی از طرف امپراتور اوغسطس صادر شد. ^۲ این اولین سرشماری بود و در آن هنگام کرینئوس فرماندار کلّ سوریه بود. ^۳ پس برای انجام سرشماری هرکسی به شهر خود می‌رفت ^۴ و یوسف نیز از شهر ناصره جلیل به یهودیه آمد تا در شهر داوود، که بیت‌لحم نام داشت نامنویسی کند، زیرا او از خاندان داوود بود. ^۵ او مریم را که در این موقع در عقد او و باردار بود همراه خود برد. ^۶ هنگامی‌که در آنجا اقامت داشتند وقت تولّد طفل فرا رسید ^۷ و مریم اولین فرزند خود را که پسر بود به دنیا آورد. او را در قنذاق پیچیده در آخوری خوابانید، زیرا در مسافرخانه جایی برای آنان نبود.

چوپانان و فرشتگان

^۸ در همان اطراف در میان مزارع، چوپانانی بودند که در هنگام شب از گله خود نگهبانی می‌کردند. ^۹ فرشته خداوند در برابر ایشان ایستاد و شکوه و جلال خداوند در اطرافشان درخشید و ایشان سخت وحشت کردند. ^{۱۰} اما فرشته گفت: «نترسید، من برای شما مژده‌ای دارم: شادی بزرگی شامل حال تمامی این قوم خواهد شد. ^{۱۱} امروز در شهر داوود نجات‌دهنده‌ای برای شما به دنیا آمده است که مسیح و خداوند است. ^{۱۲} نشانی آن برای شما این است که نوزاد را در قنذاق پیچیده و در آخور خوابیده خواهید یافت.» ^{۱۳} ناگهان با آن فرشته فوج بزرگی از سپاه آسمانی ظاهر شد که خدا را با حمد و ثنا می‌سراییدند و می‌گفتند:

^{۱۴} «خدا را در برترین آسمانها جلال

و بر زمین در بین مردمی که مورد پسند او می‌باشند صلح و سلامتی باد.»

^{۱۵} بعد از آنکه فرشتگان آنان را ترک کردند و به آسمان رفتند، چوپانان به یکدیگر گفتند: «ببیاید، به بیت‌لحم برویم و واقعه‌ای را که خداوند ما را از آن آگاه ساخته است ببینیم.» ^{۱۶} پس با شتاب رفتند و مریم و یوسف و آن کودک را که در آخور خوابیده بود پیدا کردند. ^{۱۷} وقتی کودک را دیدند آنچه را که درباره او به آنان گفته شده بود بیان کردند. ^{۱۸} همه شنوندگان از آنچه چوپانان می‌گفتند تعجب می‌کردند. ^{۱۹} اما مریم تمام این چیزها را به‌خاطر می‌سپرد و درباره آنها عمیقاً می‌اندیشید. ^{۲۰} چوپانان برگشتند و به‌خاطر آنچه شنیده و دیده بودند خدا را حمد و سپاس می‌گفتند، زیرا آنچه به ایشان گفته شده بود اتفاق افتاده بود.

نامگذاری عیسی

^{۲۱} یک هفته بعد که وقت ختنه کودک فرا رسید او را عیسی نامیدند، همان نامی که فرشته قبل از قرار گرفتن او در رحم تعیین کرده بود.

تقدیم عیسی در معبد بزرگ

^{۲۲} پس از آنکه روزهای تطهیر را مطابق شریعت موسی پشت سر گذاردند کودک را به اورشلیم آوردند تا به خداوند تقدیم نمایند. ^{۲۳} چنانکه در شریعت خداوند نوشته شده است: نخستزاده مذکر از آن خداوند شمرده می‌شود ^{۲۴} و نیز طبق آنچه در شریعت خداوند نوشته شده است قربانی‌ای تقدیم کنند. یعنی یک جفت کبوتر و یا دو جوجه قمری. ^{۲۵} در اورشلیم مردی به نام شمعون زندگی می‌کرد که درستکار و پارسا بود و در انتظار سعادت اسرائیل به سر می‌برد و روح‌القدس بر او بود. ^{۲۶} از طرف روح‌القدس به او الهام رسیده بود که تا مسیح موعود خداوند را نبیند، نخواهد مرد. ^{۲۷} او به هدایت روح به داخل معبد بزرگ آمد و هنگامی‌که والدین عیسی، طفل را به داخل آوردند تا آنچه را که طبق شریعت مرسوم بود انجام دهند، ^{۲۸} شمعون، طفل را در آغوش گرفت و خدا را حمدکنان گفت:

^{۲۹} «حال ای خداوند، بر طبق وعده خود

بندهات را بسلامت مرخص فرما

^{۳۰} چون چشمانم نجات تو را دیده است،

^{۳۱} نجاتی که تو در حضور همه ملت‌ها آماده ساخته‌ای،

^{۳۲} نوری که افکار ملل بیگانه را روشن سازد

و مایه سربلندی قوم تو، اسرائیل گردد.»

^{۳۳} پدر و مادر آن طفل از آنچه درباره او گفته شد متحیر گشتند. ^{۳۴} شمعون برای آنان دعای خیر کرد و به مریم مادر عیسی، گفت: «این کودک برای سقوط و یا سرافرازی بسیاری در اسرائیل تعیین شده است و نشانه‌ای است که در رد کردن او ^{۳۵} افکار پنهانی عده کثیری آشکار خواهد شد و در دل تو نیز خنجر فرو خواهد رفت.» ^{۳۶} در آنجا، همچنین زنی نبیه به نام حنا زندگی می‌کرد که دختر فنوئیل از طایفه اشیر بود، او زنی بود بسیار سالخورده، که بعد از ازدواج، مدت هفت سال با شوهرش زندگی کرده ^{۳۷} و بعد از آن هشتاد و چهار سال بیوه مانده

بود. او هرگز از معبد بزرگ خارج نمی‌شد بلکه شب و روز با نماز و روزه، خدا را عبادت می‌کرد.^{۳۸} او در همان موقع جلو آمد، به درگاه خدا شکرگزاری نمود و برای همه کسانی که در انتظار نجات اورشلیم بودند، درباره آن طفل صحبت کرد.

بازگشت به ناصره

^{۳۹}بعد از آنکه همه کارهایی را که در شریعت خداوند مقرر است انجام دادند، به شهر خود، ناصره جلیل برگشتند.^{۴۰} و کودک سرشار از حکمت، بزرگ و قوی می‌گشت و لطف خدا با او بود.

عیسی نوجوان در معبد بزرگ

^{۴۱}والدین عیسی همه ساله برای عید فصح به اورشلیم می‌رفتند.^{۴۲} وقتی او به دوازده سالگی رسید آنها طبق معمول برای آن عید به آنجا رفتند.^{۴۳} وقتی روزهای عید به پایان رسید و آنان عازم شهر خود شدند، عیسی نوجوان در اورشلیم ماند ولی والدینش این را نمی‌دانستند^{۴۴} و به گمان اینکه او در بین کاروان است یک روز تمام به سفر ادامه دادند و آن وقت در میان دوستان و خویشان خود به جستجوی او پرداختند.^{۴۵} چون او را پیدا نکردند ناچار به اورشلیم برگشتند تا به دنبال او بگردند.^{۴۶} بعد از سه روز او را در معبد بزرگ پیدا کردند -درحالی که در میان معلمان نشسته بود و به آنان گوش می‌داد و از ایشان سؤال می‌کرد.^{۴۷} همه شنوندگان از هوش او و از پاسخهایی که می‌داد در حیرت بودند.^{۴۸} والدین عیسی از دیدن او تعجب کردند و مادرش به او گفت: «پسر، چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت با نگرانی زیاد دنبال تو می‌گشتیم.»

^{۴۹}او گفت: «برای چه دنبال من می‌گشتید؟ مگر نمی‌دانستید که من موظف هستم در خانه پدرم باشم؟»^{۵۰} اما آنان نفهمیدند که مقصود او چیست.

^{۵۱}عیسی با ایشان به ناصره بازگشت و مطیع آنان بود. مادرش همه این چیزها را در دل خود نگاه می‌داشت.^{۵۲} عیسی در حکمت و قامت رشد می‌کرد و مورد پسند خدا و مردم بود.

۳

پیام یحیی

(متی ۱: ۲-۳؛ مرقس ۱: ۱-۸؛ یوحنا ۱: ۱۹-۲۸)

^۱در پانزدهمین سال حکومت طیبیریوس قیصر، وقتی پنطیوس پیلاتس فرماندار یهودیه و هیرودیس، حاکم استان جلیل و برادرش فیلیپس، حاکم استانهای ایتوریه و نواحی ترخونیتس، و لیسانیوس حاکم ابلیه بود،^۲ یعنی در زمانی که حنا و قیافا کاهنان اعظم بودند، کلام خدا در بیابان به یحیی پسر زکریا رسید.^۳ او به تمام نواحی اطراف رود اردن می‌رفت و اعلام می‌کرد که مردم توبه کنند و برای آمرزش گناهان خود تعمید بگیرند.^۴ همچنان که در کتاب اشعای نبی آمده است:

«شخصی در بیابان فریاد می‌زند:

راهی برای خداوند آماده سازید،

طریق او را راست نمایید.

دره‌ها پر شوند،

کوهها و تپه‌ها صاف گردند،

کجی‌ها را راست خواهند شد

راههای ناهموار هموار خواهند گشت

و همه آدمیان نجات خدا را خواهند دید.»

^۷انبوه مردم می‌آمدند تا از دست یحیی تعمید بگیرند. او به ایشان گفت: «ای مارها، چه کسی شما را آگاه ساخت تا از خشم و غضب آینده بگریزید؟^۸ پس توبه خود را با ثمراتی که به بار می‌آورید، نشان دهید و پیش خود نگوئید که ما پدری مانند ابراهیم داریم. بدانید که خدا قادر است از این سنگها فرزندان برای ابراهیم بیافریند.^۹ تیشه بر ریشه درختان گذاشته شده و هر درختی که میوه خوب به بار نیاورد، بریده و در آتش افکنده خواهد شد.»

^{۱۰}مردم از او پرسیدند: «پس تکلیف ما چیست؟»^{۱۱} او پاسخ داد: «آن کسی که دو پیراهن دارد، باید یکی از آنها را به کسی که ندارد بدهد و هر که خوراک دارد، باید همچنین کند.»^{۱۲} باجگیران هم برای گرفتن تعمید آمدند و از او پرسیدند: «ای استاد، ما چه باید بکنیم؟»^{۱۳} به ایشان گفت: «بیش از آنچه مقرر شده مطالبه نکنید.»^{۱۴} سپاهیان هم

پرسیدند: «ما چه کنیم؟» به آنان گفت: «از کسی بزور پول نگیرید و تهمت ناروا ننزید و به حقوق خود قانع باشید.»

^{۱۵} مردم در انتظار به سر می‌بردند و از یکدیگر می‌پرسیدند که آیا یحیی مسیح موعود است یا نه. ^{۱۶} اما او چنین جواب داد: «من شما را با آب تعمید می‌دهم اما کسی خواهد آمد که از من تواناتر است و من لایق آن نیستم که بند کفش او را باز کنم. او شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. ^{۱۷} او چنگال خود را در دست دارد تا خرمن خود را پاک کند و گندم را در انبار جمع نماید، اما کاه را در آتشی خاموش نشدنی، خواهد سوزانید.»

^{۱۸} یحیی با راهبهای بسیار و گوناگون مردم را تشویق می‌کرد و به آنها بشارت می‌داد ^{۱۹} اما هیروдіس، که بر سر موضوع زن برادرش هیروдіا و خلافکاریهای دیگر خود مورد سرزنش یحیی واقع شده بود، ^{۲۰} با انداختن یحیی به زندان مرتکب کاری بدتر از همه شد.

تعمید گرفتن عیسی

(متی ۳: ۱۳-۱۷؛ مرقس ۱: ۹-۱۱)

^{۲۱} پس از آنکه همه تعمید گرفتند، عیسی نیز تعمید گرفت و به دعا مشغول بود که آسمان گشوده شد ^{۲۲} و روح القدس به صورت کبوتری بر او نازل شد و صدایی از آسمان آمد: «تو پسر عزیز من هستی. از تو خشنودم.»

شجره‌نامه عیسی

(متی ۱: ۱-۱۷)

^{۲۳} وقتی عیسی مأموریت خود را شروع کرد در حدود سی سال از عمرش گذشته بود و برحسب تصور مردم او پسر یوسف بود و یوسف پسر هالی، ^{۲۴} پسر مَتّات، پسر لاوی، پسر ملکی، پسر ینا، پسر یوسف، ^{۲۵} پسر مَتّاتیا، پسر آموس، پسر ناحوم، پسر جِسلِی، پسر نَجی، ^{۲۶} پسر مأت، پسر مَتّاتیا، پسر شیمعی، پسر یوسف، پسر یهودا، ^{۲۷} پسر یوحنا، پسر ريسا، پسر زروبابل، پسر شالتیئیل، پسر نیری، ^{۲۸} پسر ملکی، پسر آدی، پسر قوسام، پسر ایلمودام، پسر عیر، ^{۲۹} پسر یوسی، پسر الیعزر، پسر یوریم، پسر مَتّات، پسر لاوی، ^{۳۰} پسر شمعون، پسر یهودا، پسر یوسف، پسر یونان، پسر ایلیاقیم، ^{۳۱} پسر ملیا، پسر مینان، پسر مَتّات، پسر ناتان، پسر داوود، ^{۳۲} پسر یسی، پسر عوبید، پسر بوعز، پسر شلمون، پسر نحشون، ^{۳۳} پسر عمیناداب، پسر ارام، پسر حَصرون، پسر فارص، پسر یهودا، ^{۳۴} پسر یعقوب، پسر اسحاق، پسر ابراهیم، پسر تارح، پسر ناحور، ^{۳۵} پسر سروج، پسر رعو، پسر فالج، پسر عابر، پسر صالح، ^{۳۶} پسر قینان، پسر ارفکشداد، پسر سام، پسر نوح، پسر لامک، ^{۳۷} پسر متوشالاح، پسر خنوخ، پسر یارد، پسر مهلئیل، پسر قینان، ^{۳۸} پسر انوش، پسر شیث، پسر آدم بود و آدم از خدا بود.

۴

آزمایشها

(متی ۴: ۱-۱۱؛ مرقس ۱: ۱۲-۱۳)

^۱ عیسی پر از روح القدس از رود اردن بازگشت و روح خدا او را به بیابانها برد ^۲ و در آنجا ابلیس او را مدت چهل روز با وسوسه‌ها آزمایش می‌کرد. او در آن روزها چیزی نخورد و سرانجام گرسنه شد.

^۳ ابلیس به او گفت: «اگر تو پسر خدا هستی به این سنگ بگو تا نان شود.» ^۴ عیسی پاسخ داد: «در کتاب مقدس نوشته شده است که زندگی انسان فقط بسته به نان نیست.» ^۵ بعد ابلیس او را به بالای کوهی برد و در یک چشم به هم زدن تمام ممالک دنیا را به او نشان داد ^۶ و گفت: «تمامی اختیارات این قلمرو و همه شکوه و جلال آن را به تو خواهم بخشید، زیرا در اختیار من است و من می‌توانم آن را به هرکه بخواهم ببخشم. ^۷ اگر تو مرا سجده کنی، صاحب همه آن خواهی شد.»

^۸ عیسی به او پاسخ داد: «در کتاب مقدس نوشته شده است: 'تو باید خداوند، خدای خود را سجده کنی و فقط او را خدمت نمایی.'»

^۹ سپس ابلیس او را به اورشلیم برد و بر کنگره معبد بزرگ قرار داد و به او گفت: «اگر تو پسر خدا هستی خود را از اینجا به پایین بینداز، ^{۱۰} زیرا در کتاب مقدس نوشته شده است: 'او به فرشتگان خود فرمان خواهد داد تا تو را محافظت کنند.' ^{۱۱} و نیز نوشته شده است: 'تو را در دستهای خود نگاه خواهند داشت، مبادا پایت به سنگی بخورد.'»

^{۱۲} عیسی به او پاسخ داد: «کتاب مقدس همچنین می‌گوید که 'ناباید خداوند، خدای خود را بیازمایی.'» ^{۱۳} ابلیس پس از آنکه تمام وسوسه‌های خود را به پایان رسانید مدتی او را تنها گذاشت.

آغاز کار عیسی در جلیل

(متی ۴: ۱۲-۱۷؛ مرقس ۱: ۱۴-۱۵)

^{۱۴} عیسی با قدرت روح القدس به استان جلیل برگشت و شهرت او سرتاسر آن ناحیه را پُر ساخت. ^{۱۵} در کنیسه‌های آنان تعلیم می‌داد و همه مردم او را می‌ستودند.

مردم ناصره عیسی را رد می‌کنند

(متی ۱۳: ۵۳-۵۸؛ مرقس ۶: ۱-۶)

^{۱۶} به این ترتیب به شهر ناصره، جایی که در آن بزرگ شده بود، آمد و در روز سبت طبق معمول به کنیسه رفت و برای قرائت کلام خدا برخاست. ^{۱۷} طومار اشعای نبی را به او دادند. طومار را باز کرد و آن قسمتی را یافت که می‌فرماید:

^{۱۸} «روح خداوند بر من است،

او مرا مسح کرده است

تا به بی‌نویان مژده دهم.

مرا فرستاده است تا آزادی اسیران و بینایی کوران

و رهایی ستم‌دیدگان را اعلام کنم

^{۱۹} و سال فرخنده خداوند را اعلام نمایم.»

^{۲۰} طومار را پیچید و به سرپرست کنیسه داد و نشست. در کنیسه تمام چشم‌ها به او دوخته شده بود. ^{۲۱} او شروع به صحبت کرد و به ایشان گفت: «امروز هنگامی که گوش می‌دادید این نوشته به حقیقت پیوست.» ^{۲۲} همه حاضران او را تحسین می‌کردند و از کلمات فیض بخشی که می‌گفت، تعجب می‌نمودند. آنها می‌گفتند: «مگر این مرد پسر یوسف نیست؟» ^{۲۳} عیسی گفت: «بدون شک در مورد من این ضرب‌المثل را خواهید گفت که ای طبیب خود را شفا بده. شما همچنین خواهید گفت که ما شرح همه کارهایی را که تو در کفرناحوم کرده‌ای شنیده‌ایم، همان کارها را در شهر خود انجام بده.» ^{۲۴} عیسی ادامه داد و گفت: «در واقع هیچ نبی‌ای در شهر خود پذیرفته نمی‌شود. ^{۲۵} یقین بدانید، در زمان الیاس که مدت سه سال و شش ماه آسمان بسته شد و قحطی سختی در تمام زمین به وجود آمد، بیوه زنهای بسیاری در اسرائیل بودند. ^{۲۶} با وجود این الیاس پیش هیچ‌یک از آنان فرستاده نشد، مگر پیش بیوه زنی در شهر صرفة صیون. ^{۲۷} همین‌طور در زمان الیشع نبی، جذامیان بسیاری در اسرائیل بودند ولی هیچ‌کدام از آنان جز نعمان سریانی شفا نیافت.» ^{۲۸} از شنیدن این سخن همه حاضران در کنیسه غضبناک شدند. ^{۲۹} آنها برخاستند و او را از شهر بیرون کردند و به لب تپه‌ای که شهر بر روی آن بنا شده بود بردند تا او را به پایین بیندازند. ^{۳۰} اما او از میان آنان گذشت و رفت.

شفای یک دیورده

(مرقس ۱: ۲۱-۲۸)

^{۳۱} عیسی به کفرناحوم که یکی از شهرهای جلیل است آمد و مردم را در روز سبت تعلیم داد. ^{۳۲} مردم از تعالیم او تعجب کردند، زیرا کلام او با قدرت ادا می‌شد. ^{۳۳} در کنیسه مردی حضور داشت که دارای روح دیو پلید بود. او با صدای بلند فریاد زد: ^{۳۴} «ای عیسی ناصری، با ما چه کار داری؟ آیا آمده‌ای ما را نابود کنی؟ تو را خوب می‌شناسم ای پاک مرد خدا.» ^{۳۵} عیسی او را سرزنش کرد و فرمود: «ساکت شو و از او بیرون بیا.» روح دیو پلید پس از آنکه آن مرد را در برابر مردم به زمین کوبید، بدون آنکه به او آسیبی برساند او را ترک کرد. ^{۳۶} همه متحیر شدند و به یکدیگر می‌گفتند: «این چه نوع فرمانی است؟ به ارواح پلید با اختیار و اقتدار فرمان می‌دهد و آنها بیرون می‌روند.» ^{۳۷} به این ترتیب شهرت او در تمام آن نواحی پیچید.

شفای درمندان

(متی ۸: ۱۴-۱۷؛ مرقس ۱: ۲۹-۳۴)

^{۳۸} عیسی از کنیسه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. مادرزن شمعون به تب شدیدی مبتلا بود. از عیسی خواستند که به او کمک نماید. ^{۳۹} عیسی بر بالین او ایستاد و با پرخاش به تب فرمان داد و تب او قطع شد و آن زن فوراً برخاست و به پذیرایی آنان مشغول شد. ^{۴۰} هنگام غروب همه کسانی که بیمارانی مبتلا به امراض گوناگون داشتند آنان را پیش عیسی آوردند و او دست خود را بر یک‌یک آنان گذاشت و آنان را شفا داد. ^{۴۱} دیوها هم از عده

زیادی بیرون آمدند و فریاد می‌زدند: «تو پسر خدا هستی»، اما او آنها را سرزنش می‌کرد و اجازه نمی‌داد حرف بزنند زیرا آنها می‌دانستند که او مسیح موعود است.

عیسی در کنایس موعظه می‌کند

(مرقس ۱: ۳۵-۳۹)

^{۴۲} وقتی سپیده صبح دمید، عیسی از شهر خارج شد و به جای خلوتی رفت. اما مردم به سراغ او رفتند و وقتی به جایی که او بود رسیدند، سعی می‌کردند از رفتن او جلوگیری نمایند. ^{۴۳} اما او گفت: «من باید مژده پادشاهی خدا را به شهرهای دیگر هم برسانم چون برای انجام همین کار فرستاده شده‌ام.» ^{۴۴} به این ترتیب او پیام خود را در کنیسه‌های یهودیه اعلام می‌کرد.

۵

انتخاب شاگردان

(متی ۴: ۱۸-۲۲؛ مرقس ۱: ۱۶-۲۰)

^۱ یک روز عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و مردم به طرف او هجوم آورده بودند تا کلام خدا را از زبان او بشنوند. ^۲ عیسی ملاحظه کرد که دو قایق در آنجا لنگر انداخته‌اند و ماهیگیران پیاده شده بودند تا تورهای خود را بشویند. ^۳ عیسی به یکی از قایقها که متعلق به شمعون بود سوار شد و از او تقاضا کرد که کمی از ساحل دور شود و درحالی که در قایق نشسته بود، به تعلیم مردم پرداخت. ^۴ در پایان صحبت به شمعون گفت: «به قسمت‌های عمیق آب بران و تورهایتان را برای صید به آب بیندازید.» شمعون جواب داد: «ای استاد، ما تمام شب زحمت کشیدیم و اصلاً چیزی نگرفتیم، اما حالا که تو می‌فرمایی، من تورها را می‌اندازم.» ^۵ آنها چنین کردند و آن‌قدر ماهی صید کردند که نزدیک بود تورهایشان پاره شود. ^۶ پس به همکاران خود که در قایق دیگر بودند اشاره کردند که به کمک آنان بیایند. ایشان آمدند و هر دو قایق را از ماهی پر کردند به طوری که نزدیک بود غرق شوند. ^۷ وقتی شمعون پطرس متوجه شد که چه اتفاقی افتاده است، پیش عیسی زانو زد و عرض کرد: «ای خداوند، از پیش من برو چون من خطاکارم.» ^۸ او و همه همکارانش از صیدی که شده بود، متحیر بودند. ^۹ همکاران او یعقوب و یوحنا، پسران زبدي نیز همان حال را داشتند. عیسی به شمعون فرمود: «نترس؛ از این پس مردم را صید خواهی کرد.» ^{۱۰} به محض اینکه قایقها را به خشکی آوردند، همه چیز را رها کردند و به دنبال او رفتند.

شفای یک جذامی

(متی ۸: ۱-۴؛ مرقس ۱: ۴۰-۴۵)

^{۱۲} روزی عیسی در شهری بود، از قضا مردی جذامی در آنجا حضور داشت. وقتی آن جذامی عیسی را دید به پای او افتاد و از او کمک خواسته گفت: «ای آقا، اگر بخواهی می‌توانی مرا پاک کنی.» ^{۱۳} عیسی دست خود را دراز کرد، او را لمس نمود و فرمود: «می‌خواهم، پاک شو.» فوراً جذام او بر طرف شد. ^{۱۴} عیسی به او امر فرمود که این موضوع را به کسی نگوید و افزود: «اما برو خود را به کاهن نشان بده و به خاطر پاک شدنت قربانی‌ای را که موسی معین نموده است، تقدیم کن تا برای همه مدرکی باشد.» ^{۱۵} اما عیسی بیش از پیش در تمام آن نواحی شهرت یافت و عده زیادی گرد آمدند تا سخنان او را بشنوند و از ناخوشی‌های خود شفا یابند، ^{۱۶} اما او به خارج از شهر می‌رفت تا در تنهایی دعا کند.

شفای یک مفلوج

(متی ۹: ۱-۸؛ مرقس ۲: ۱-۱۲)

^{۱۷} روزی عیسی مشغول تعلیم بود و پیروان فرقه فریسی و آموزگاران شریعت که از تمام روستاهای جلیل و از یهودیه و اورشلیم آمده بودند، در اطراف او نشسته بودند و او با قدرت خداوند بیماران را شفا می‌داد. ^{۱۸} در این هنگام چند مرد دیده شدند که مفلوجی را روی تختی می‌آوردند. آنها سعی می‌کردند او را به داخل بیاورند و در برابر عیسی به زمین بگذارند. ^{۱۹} اما به علت کثرت جمعیت نتوانستند راهی پیدا کنند که او را به داخل آورند. بنابراین به بام رفتند و او را با تشک از میان سفالهای سقف پایین گذاشتند و در وسط جمعیت در برابر عیسی قرار دادند. ^{۲۰} عیسی وقتی ایمان آنها را دید فرمود: «ای دوست، گناهان تو بخشیده شد.» ^{۲۱} علما و فریسیان به یکدیگر

می‌گفتند: «این کیست که حرفهای کفرآمیز می‌زند؟ چه کسی جز خدا می‌تواند گناهان را ببخشد؟»^{۲۲} اما عیسی افکار آنان را درک کرد و در جواب فرمود: «چرا چنین افکاری را در ذهن خود می‌پرورانید؟^{۲۳} آیا گفتن اینکه گناهان تو بخشیده شد، آسانتر است یا گفتن اینکه بلند شو و راه برو؟^{۲۴} اما برای اینکه بدانید پسر انسان در روی زمین قدرت و اختیار آمرزیدن گناهان را دارد، به آن مرد مفلوج گفت: به تو می‌گویم بلند شو، تشک خود را بردار و به خانه برو.»^{۲۵} او فوراً پیش چشم آنان روی پایهای خود برخاست، تشکی را که روی آن خوابیده بود برداشت و خدا را حمدگویان به خانه رفت.^{۲۶} همه غرق در حیرت شدند و خدا را حمد کردند و با ترس می‌گفتند: «امروز چیزهای عجیبی دیدیم.»

دعوت لاوی

(متی ۹: ۹-۱۳؛ مرقس ۲: ۱۳-۱۷)

^{۲۷} بعد از آنکه عیسی بیرون رفت متوجه باجگیری به نام لاوی شد که در محل دریافت باج نشسته بود. به او فرمود: «به دنبال من بیا.»^{۲۸} او برخاست، همه چیز را وا گذاشت و به دنبال او رفت.^{۲۹} لاوی برای عیسی در خانه خود مهمانی بزرگی ترتیب داد. عده زیادی از باجگیران و اشخاص دیگر با عیسی و شاگردانش سر سفره نشسته بودند.^{۳۰} فریسیان و علمای آنها از شاگردان عیسی ایراد گرفتند و گفتند: «چرا شما با باجگیران و خطاکاران می‌خورید و می‌نوشید؟»^{۳۱} عیسی به آنان جواب داد: «تندرستان احتیاج به طبیب ندارند بلکه بیماران.^{۳۲} من نیامده‌ام تا پرهیزکاران را به توبه دعوت کنم بلکه آمده‌ام تا خطاکاران را دعوت نمایم.»

درباره روزه

(متی ۹: ۱۴-۱۷؛ مرقس ۲: ۱۸-۲۲)

^{۳۳} آنان به او گفتند: «شاگردان یحیی اغلب اوقات روزه می‌گیرند و نماز می‌گزارند، شاگردان فریسیان هم، چنین می‌کنند، اما شاگردان تو می‌خورند و می‌نوشند.»^{۳۴} عیسی به ایشان پاسخ داد: «ایا شما می‌توانید دوستان داماد را درحالی‌که داماد با ایشان است به روزه گرفتن مجبور کنید؟^{۳۵} اما زمانی می‌آید که داماد از ایشان گرفته خواهد شد، در آن روزها ایشان نیز روزه خواهند گرفت.»^{۳۶} همچنین برای آنان این مثل را بیان فرمود: «هیچ‌کس از یک لباس نو تکه‌ای پاره نمی‌کند تا با آن لباس کهنه‌ای را وصله کند. اگر چنین کند، هم آن لباس نو پاره می‌شود و هم وصله نو مناسب لباس کهنه نیست.»^{۳۷} همچنین هیچ‌کس شراب تازه را در مشکهای کهنه نمی‌ریزد. اگر بریزد، شراب تازه مشکها را می‌ترکاند، شراب به هدر می‌رود و مشکها نیز از بین خواهند رفت.^{۳۸} آری، باید شراب تازه را در مشکهای نو ریخت.^{۳۹} هیچ‌کس پس از نوشیدن شراب کهنه، شراب تازه نمی‌خواهد چون می‌گوید که شراب کهنه بهتر است.»

۶

کار در روز سبت

(متی ۱۲: ۱-۸؛ مرقس ۲: ۲۳-۲۸)

^۱ یک روز سبت عیسی از میان کشتزارهای گندم می‌گذشت. شاگردان او خوشه‌های گندم را می‌چیدند و در کف دستهای خود پاک می‌کردند و می‌خوردند.^۲ بعضی از فریسیان گفتند: «چرا شما کاری را که در روز سبت جایز نیست انجام می‌دهید؟»^۳ عیسی پاسخ داد: «مگر نخوانده‌اید داوود در وقتی‌که خود و یارانش گرسنه بودند چه کرد؟^۴ او به خانه خدا وارد شد و نان تقدیس شده را برداشت و خورد و به یاران خود نیز داد، در صورتی‌که خوردن آن نانها برای هیچ‌کس جز کاهنان جایز نیست.»^۵ همچنین به ایشان فرمود: «پسر انسان صاحب اختیار روز سبت است.»

شفا در روز سبت

(متی ۱۲: ۹-۱۴؛ مرقس ۳: ۱-۷)

^۶ عیسی در روز سبت دیگری به کنیسه رفت و مشغول تعلیم شد. از قضا مردی در آنجا حضور داشت که دست راستش خشک شده بود.^۷ علما و فریسیان مواظب بودند که ببینند آیا عیسی او را در روز سبت شفا خواهد داد تا مدرکی علیه او به دست آورند.^۸ اما عیسی به افکار آنان پی برد و به مردی که دستش خشک شده بود فرمود: «بلند

شو و در وسط بایست.» او برخاست و آنجا ایستاد.^۹ عیسی به ایشان فرمود: «سؤالی از شما دارم: آیا در روز سبت، نیکی کردن رواست یا بدی کردن؟ جان انسان را نجات دادن یا نابود کردن؟»^{۱۰} دور تا دور به همه آنها نگاه کرد و به آن مرد فرمود: «دستت را دراز کن.» او دست خود را دراز کرد و دستش خوب شد.^{۱۱} اما آنان بسیار خشمگین شده در میان خودشان به گفت‌وگو پرداختند که با عیسی چه می‌توانند بکنند.

انتخاب حواریون

(متی ۴: ۱-۱۰؛ مرقس ۳: ۱۳-۱۹)

^{۱۲} در آن روزها عیسی برای دعا به کوهستان رفت و شب را با دعا به درگاه خدا به صبح رسانید.^{۱۳} وقتی سپیده صبح دمید شاگردان خود را احضار کرد و از میان آنان، دوازده نفر را انتخاب کرد و آنها را رسولان نامید:^{۱۴} شمعون که به او لقب پطرس داد و اندریاس برادر او، یعقوب و یوحنا، فیلیپس و بارتولما،^{۱۵} متی و توما، یعقوب پسر حلفی و شمعون معروف به فدایی، یهوذا پسر یعقوب^{۱۶} و یهوذا یسخریوطی که خائن از کار درآمد.

در خدمت مردم

(متی ۴: ۲۳-۲۵)

^{۱۷} عیسی با آنان از کوه پایین آمد و در زمین همواری ایستاد. اجتماع بزرگی از شاگردان او و گروه کثیری از تمام نقاط یهودیه و اورشلیم و اطراف صور و صیدون حضور داشتند.^{۱۸} آنها آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند. آن کسانی که گرفتار ارواح پلید بودند، شفا یافتند^{۱۹} و هر کسی در میان جمعیت سعی می‌کرد دست خود را به عیسی بزند چون قدرتی که از او صادر می‌شد، همه را شفا می‌داد.

ستایش و نکوهش

(متی ۵: ۱-۱۲)

^{۲۰} بعد به شاگردان خود چشم دوخت و گفت:

«خوشا به حال شما که فقیرید،

پادشاهی خدا از آن شماست.

^{۲۱} «خوشا به حال شما که اکنون گرسنه‌اید،

شما سیر خواهید شد.

خوشا به حال شما که اکنون اشک می‌ریزید،

شما خندان خواهید شد.

^{۲۲} «خوشا به حال شما هرگاه به‌خاطر پسر انسان، مردم از شما روی گردانند و شما را از بین خود بیرون کنند و به شما اهانت کنند و یا به شما بد بگویند.^{۲۳} در آن روز شاد باشید و از خوشی پایکوبی کنید چون بدون شک پادشاه سرشاری در عالم بالا خواهید داشت زیرا نیاکان ایشان نیز درست به همین‌طور با انبیا رفتار می‌کردند.

^{۲۴} «اما وای به حال شما ثروتمندان،

شما روزهای کامرانی خود را پشت سر گذاشته‌اید.

^{۲۵} وای به حال شما که اکنون سیر هستید،

گرسنگی خواهید کشید.

وای به حال شما که اکنون می‌خندید،

شما ماتم خواهید گرفت و اشک خواهید ریخت.

^{۲۶} «وای به حال شما وقتی همه از شما تعریف می‌کنند. نیاکان ایشان درست همین کار را با انبیای دروغین کردند.

مهربانی با دشمنان

(متی ۵: ۱-۱۲)

^{۲۷} «اما به شما که سخن مرا می‌شنوید می‌گویم: به دشمنان خود محبت نمایید، به آنانی که از شما متنفرند نیکی کنید.^{۲۸} برای آنانی که به شما دشنام می‌دهند دعای خیر کنید. برای آنانی که با شما بدرفتاری می‌کنند دعا کنید.^{۲۹} وقتی کسی به صورت تو می‌زند طرف دیگر صورت خود را هم پیش او ببر. وقتی کسی قبای تو را می‌برد بگذار پیراهنت را هم ببرد.^{۳۰} به هرکه چیزی از تو بخواهد ببخش و وقتی کسی آنچه را که مال توست می‌برد آن را

مطالبه نکن. ^{۳۱} با دیگران آن‌چنان رفتار کنید که می‌خواهید آنها با شما رفتار کنند. ^{۳۲} «اگر فقط کسانی را دوست بدارید که شما را دوست دارند برای شما چه افتخاری دارد؟ حتی خطاکاران هم دوستداران خود را دوست می‌دارند. ^{۳۳} و اگر فقط به کسانی که به شما نیکی می‌کنند نیکی کنید برای شما چه افتخاری دارد؟ چون خطاکاران هم چنین می‌کنند. ^{۳۴} و اگر فقط به کسی قرض بدهید که توقع پس گرفتن دارید دیگر چه افتخاری برای شما دارد؟ حتی خطاکاران هم، اگر بدانند تمام آن را پس خواهند گرفت، به یکدیگر قرض خواهند داد. ^{۳۵} اما شما به دشمنان خود محبت نمایید و نیکی کنید و بدون توقع عوض، قرض بدهید که پاداش سرشاری خواهید داشت و فرزندان خدای متعال خواهید بود، زیرا او نسبت به ناسپاسان و خطاکاران مهربان است. ^{۳۶} پس همان‌طور که پدر شما رحیم است رحیم باشید.

قضاوت درباره دیگران

(متی ۱: ۵-۱۷)

^{۳۷} «دربار دیگران قضاوت نکنید تا خود مورد قضاوت قرار نگیرید. محکوم نکنید تا محکوم نشوید. دیگران را ببخشید تا بخشیده شوید. ^{۳۸} بدهید که به شما داده خواهد شد، پیمانۀ درست و فشرده و تکان داده شده و لبریز در دامن شما ریخته خواهد شد، زیرا با هر پیمانه‌ای که به دیگران بدهید با همان پیمانه، عوض خواهید گرفت.» ^{۳۹} همچنین متلی برای ایشان آورد: «آیا یک کور می‌تواند عصاکش کور دیگری باشد؟ مگر هر دو در گودال نخواهند افتاد؟ ^{۴۰} شاگرد بالاتر از استاد خود نیست اما وقتی تحصیلات خود را به پایان برساند به پایه استادش خواهد رسید.

^{۴۱} «چرا به پرکاهی که در چشم برادرت هست نگاه می‌کنی و هیچ در فکر تیری که در چشم خود داری نیستی؟ ^{۴۲} چطور می‌توانی به برادرت بگویی 'ای برادر، اجازه بده آن پرکاه را از چشمت بیرون بیاورم'، در صورتی که تیر داخل چشم خود را نمی‌بینی؟ ای ریاکار، اول تیر را از چشم خود بیرون بیاور آن وقت درست خواهی دید که پرکاه را از چشم برادرت بیرون بیاوری.

شناسایی درخت

(متی ۱۶: ۲۰-۲۱؛ ۲۱-۳۳-۳۵)

^{۴۳} «هرگز درخت خوب میوه بد و یا درخت بد میوه خوب به بار نیاورده است، ^{۴۴} هر درختی از میوه‌اش شناخته می‌شود. از بوته‌های خار، انجیر جمع نمی‌کنند و از خاربن انگور نمی‌چینند. ^{۴۵} مرد نیکو از خزانه نیک درون خود نیکی به بار می‌آورد و مرد بد از خزانه بد درون خود بدی به بار می‌آورد، چون زبان از آنچه دل را پر ساخته است سخن می‌گوید.

دو خانه

(متی ۲۴: ۲۷-۲۸)

^{۴۶} «چرا پیوسته به من خداوندا خداوندا می‌گویید ولی آنچه را که به شما می‌گویم انجام نمی‌دهید؟ ^{۴۷} هر که پیش من بیاید و آنچه را که می‌گویم بشنود و به آنها عمل کند به شما نشان می‌دهم مانند چه کسی است. ^{۴۸} او مانند آن مردی است که برای ساختن خانه خود، زمین را عمیق کرد و شالوده آن را روی سنگ قرار داد. وقتی سیل آمد، رودخانه طغیان کرد و به آن خانه زد اما نتوانست آن را از جا بکند چون محکم ساخته شده بود. ^{۴۹} اما هر که سخنان مرا بشنود و به آن عمل نکند مانند مردی است که خانه خود را روی خاک بدون شالوده بنا کرد. به محض اینکه سیل به آن خانه زد خانه فرو ریخت و به کلی ویران شد!»

۷

شفای غلام افسر رومی

(متی ۸: ۵-۱۳)

^۱ وقتی عیسی تمام این سخنان را به مردم گفت به شهر کفرناحوم رفت. ^۲ سروانی در آنجا خادمی داشت که در نظرش بسیار گرامی بود. این خادم بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. ^۳ آن سروان درباره عیسی چیزهایی شنیده بود. پس عده‌ای از رهبران یهود را پیش او فرستاد تا از او تقاضا نمایند بیاید و غلامش را شفا دهد. ^۴ ایشان نزد عیسی

آمدند و با اصرار و التماس گفتند: «او سزاوار این لطف توست چون ملت ما را دوست دارد و او بود که کنیسه را برای ما ساخت.»^۱ عیسی با آنان به راه افتاد و وقتی به نزدیکی‌های خانه رسید، آن سروان دوستانی را با این پیغام فرستاد که: «ای آقا بیش از این به خودت زحمت نده. من لایق آن نیستم که تو به زیر سقف خانه‌ام بیایی^۲ و به همین سبب بود که روی آن را نداشتم شخصاً به خدمت تو ببایم فقط فرمان بده و غلام من خوب خواهد شد،^۳ زیرا من خود مأمور هستم و سربازانی هم تحت فرمان خود دارم و به یکی می‌گویم 'برو' می‌رود و به دیگری 'بیا' می‌آید و به غلام می‌گویم 'فلان کار را بکن'، البته می‌کند.»^۴ عیسی وقتی این را شنید تعجب کرد و به جمعیتی که پشت سرش می‌آمدند رو کرد و فرمود: «بدانید که من حتی در اسرائیل هم، چنین ایمانی ندیده‌ام.»^۵ قاصدان به خانه برگشتند و غلام را سالم و تندرست یافتند.

زنده کردن پسر یک بیوه‌زن

^{۱۱} فردای آن روز عیسی با شاگردان خود به اتفاق جمعیت زیادی به شهری به نام نائین رفت.^{۱۲} همین‌که به دروازه شهر رسید با تشییع جنازه‌ای روبه‌رو شد. شخصی که مرده بود، پسر یگانه یک بیوه‌زن بود. بسیاری از مردم شهر همراه آن زن بودند.^{۱۳} وقتی عیسی خداوند آن مادر را دید، دلش به حال او سوخت و فرمود: «دیگر گریه نکن.»^{۱۴} عیسی جلوتر رفت و دست خود را روی تابوت گذاشت و کسانی که تابوت را می‌بردند، ایستادند. عیسی فرمود: «ای جوان به تو می‌گویم برخیز.»^{۱۵} آن مرده نشست و شروع به صحبت کرد عیسی او را به مادرش باز گردانید.^{۱۶} همه ترسیدند و خدا را تمجید کرده گفتند: «نبی بزرگی در میان ما ظهور کرده است.» و همچنین می‌گفتند: «خدا به قوم خود توجه نموده است.»^{۱۷} خبر آنچه که عیسی کرده بود در سراسر استان یهودیه و همه اطراف آن منتشر شد.

سؤال یحیی

(متی ۲۰: ۱۱-۱۹)

^{۱۸} یحیی نیز به وسیله شاگردان خود از همه این امور باخبر شد. دو نفر از ایشان را احضار کرد^{۱۹} و آنها را با این پیغام، پیش عیسی خداوند فرستاد: «آیا تو آن کسی هستی که قرار است بیاید یا منتظر دیگری باشیم؟»^{۲۰} آن دو نفر پیش عیسی آمدند و عرض کردند: «یحیی تعمیددهنده، ما را پیش تو فرستاده است تا بداند: آیا تو آن کسی هستی که قرار است بیاید یا باید منتظر دیگری باشیم؟»^{۲۱} همان ساعت عیسی عده کثیری را که گرفتار ناخوشی‌ها، بلاها و ارواح پلید بودند، شفا داد و به نابینایان زیادی بینایی بخشید.^{۲۲} بعد به ایشان پاسخ داد: «بروید و آنچه را که دیده و شنیده‌اید به یحیی بگویید که چگونه کوران بینا، لنگان خرامان، جذامیان پاک، کرها شنوا و مردگان برخیزانیده می‌شوند و به بینوایان مژده می‌رسد.»^{۲۳} خوشا به حال کسی که درباره من شک نکند.»^{۲۴} بعد از آنکه قاصدان یحیی رفتند عیسی درباره او برای مردم شروع به صحبت کرد و گفت: «وقتی به بیابان رفتید انتظار دیدن چه چیز را داشتید؟ نی نیزاری که از باد می‌لرزد؟^{۲۵} برای دیدن چه چیز بیرون رفتید؟ مردی با لباسهای حریر و دیبا؟ بدون شک اشخاصی که لباسهای زیبا می‌پوشند و زندگانی پر تجملی دارند در قصرها به سر می‌برند.^{۲۶} پس برای دیدن چه چیز بیرون رفتید؟ یک نبی؟ آری، بدانید از نبی هم بالاتر.^{۲۷} او مردی است که کتاب مقدس درباره‌اش می‌فرماید: 'این است قاصد من که پیشاپیش تو می‌فرستم. او راه تو را پیش پایت آماده خواهد ساخت.'^{۲۸} بدانید که کسی بزرگتر از یحیی به دنیا نیامده است و با وجود این، کوچکترین شخص در پادشاهی خدا از او بزرگتر است.»^{۲۹} همه مردم و از جمله باجگیران، سخنان عیسی را شنیدند و به سبب اینکه از دست یحیی، تعمید گرفته بودند، خدا را برای عدالتش شکر می‌کردند.^{۳۰} اما فریسیان و معلمان شریعت که تعمید یحیی را قبول نکرده بودند، نقشه‌ای را که خدا برای آنان داشت رد کردند.^{۳۱} «مردم این زمانه را به چه چیز می‌توانم تشبیه کنم؟ آنان به چه می‌مانند؟^{۳۲} مانند کودکانی هستند که در بازار می‌نشینند و بر سر هم فریاد می‌کشند و می‌گویند: 'برای شما نی زدم نرقصیدید! نوحه‌گری کردیم، گریه نکردید!'^{۳۳} مقصود این است که یحیی تعمیددهنده آمد که نه نان می‌خورد و نه شراب می‌نوشید و شما می‌گفتید: 'او دیو دارد'»^{۳۴} پسر انسان آمد، او هم می‌خورد، هم می‌نوشد و شما می‌گویید: 'نگاه کنید، یک آدم پرخور، میگسار و رفیق باجگیران و خطاکاران!'»^{۳۵} با وجود این، درستی حکمت خدایی به وسیله کسانی که آن را پذیرفته‌اند، به ثبوت می‌رسد.»

در خانه شمعون فریسی

^{۳۶} یکی از فریسیان عیسی را برای صرف غذا دعوت کرد. او به خانه آن فریسی رفت و بر سر سفره نشست.^{۳۷} در آن شهر زن گناهکاری زندگی می‌کرد. چون او شنید که عیسی در خانه آن فریسی غذا می‌خورد در گلابدانی سنگی، روغنی معطر آورد.^{۳۸} پشت سر عیسی و کنار پاهای او قرار گرفت و گریه می‌کرد. چون اشکهایش پاهای

عیسی را تر کرد، آنها را با گیسوان خود خشک نمود و پاهای عیسی را می‌بوسید و به آنها روغن می‌مالید.^{۳۹} وقتی میزبان یعنی آن فریسی این را دید پیش خود گفت: «اگر این مرد واقعاً نبی بود، می‌دانست این زنی که او را لمس می‌کند کیست و چطور زنی است، او یک زن بدکاره است.»^{۴۰} عیسی به فریسی گفت: «شمعون، مطلبی دارم برایت بگویم.» گفت: «بفرما، استاد.»^{۴۱} فرمود: «دو نفر از شخصی وام گرفته بودند، یکی به او پانصد سکه نقره بدهکار بود و دیگری پنجاه سکه نقره.^{۴۲} چون هیچ‌یک از آن دو نفر چیزی نداشت که به او بدهد، طلبکار هر دو را بخشید. حالا کدامیک از آن دو او را بیشتر دوست خواهد داشت؟»^{۴۳} شمعون جواب داد: «گمان می‌کنم آن کسی که بیشتر به او بخشیده شد.» عیسی فرمود: «قضاوت تو درست است.»^{۴۴} و سپس رو به آن زن کرد و به شمعون فرمود: «این زن را می‌بینی؟ من به خانه تو آمدم و تو برای پاهایم آب نیاوردی. اما این زن پاهای مرا با اشک چشم شست و با گیسوان خود خشک کرد.^{۴۵} تو هیچ مرا نبوسیدی اما این زن از وقتی که من وارد شدم از بوسیدن پاهایم دست برنمی‌دارد.^{۴۶} تو به سر من روغن نزدی اما او به پاهای من روغن معطر مالید.^{۴۷} بنابراین بدان که محبت فراوان او نشان می‌دهد که گناهان بسیارش آمرزیده شده است و کسی که کم بخشیده شده باشد، کم محبت می‌نماید.»^{۴۸} بعد به آن زن فرمود: «گناهان تو بخشیده شده است.»^{۴۹} سایر مهمانان از یکدیگر می‌پرسیدند: «این کیست که حتی گناهان را هم می‌آمرزد؟»^{۵۰} اما عیسی به آن زن فرمود: «ایمان تو، تو را نجات داده است، بسلامت برو.»

۸

زنهای همراه عیسی

^۱ بعد از آن عیسی شهر به شهر و روستا به روستا می‌گشت و مژده پادشاهی خدا را اعلام می‌کرد.^۲ دوازده حواری و عده‌ای از زنانی که از ارواح پلید و ناخوشی‌ها رهایی یافته بودند با او همراه بودند. مریم معروف به مریم مجدلیه که از او هفت دیو بیرون آمده بود،^۳ یونا همسر خوزا مباشر هیروдіس و سوسن و بسیاری کسان دیگر. این زن‌ها از اموال خود به عیسی و شاگردانش کمک می‌کردند.

مثل برزگر

(متی ۱۳: ۱-۹؛ مرقس ۴: ۱-۹)

^۴ وقتی مردم از شهرهای اطراف به دیدن عیسی آمدند و جمعیت زیادی در اطراف او جمع شد، مثلی زده گفت: «برزگری برای بذر افشاندن بیرون رفت. وقتی بذر پاشید، مقداری از آن در گذرگاه افتاد و پامال شد و پرندگان آنها را خوردند.^۵ مقداری هم در زمین سنگلاخ افتاد و پس از آنکه رشد کرد به‌خاطر کمی رطوبت خشک شد.^۶ بعضی از بذر‌ها داخل خارها افتاد و خارها با آنها رشد کرده آنها را خفه نمود.^۷ بعضی از بذر‌ها در خاک خوب افتادند و رشد کردند و صد برابر ثمر آوردند.» این را فرمود و با صدای بلند گفت: «اگر گوش شنوا دارید، بشنوید.»

مقصود از بکار بردن مثل

(متی ۱۳: ۱۰-۱۷؛ مرقس ۴: ۱۰-۱۲)

^۹ شاگردان عیسی معنی این مثل را از او پرسیدند.^{۱۰} فرمود: «درک اسرار پادشاهی خدا به شما عطا شده است، اما این مطالب برای دیگران در قالب مثل بیان می‌شود، تا نگاه کنند اما چیزی نبینند، بشنوند اما چیزی نفهمند.

تفسیر مثل برزگر

(متی ۱۳: ۱۸-۲۳؛ مرقس ۴: ۱۳-۲۰)

^{۱۱} «معنی و مفهوم این مثل از این قرار است: دانه، کلام خداست.^{۱۲} دانه‌هایی که در گذرگاه افتادند کسانی هستند که آن را می‌شنوند و سپس ابلیس می‌آید و کلام را از دل‌هایشان می‌رباید مبدا ایمان بیایورند و نجات یابند.^{۱۳} دانه‌های کاشته شده در سنگلاخ به کسانی می‌ماند که وقتی کلام را می‌شنوند با شادی می‌پذیرند اما کلام در آنان ریشه نمی‌دواند. مدتی ایمان دارند اما در وقت آزمایش‌های سخت از میدان بدر می‌روند.^{۱۴} دانه‌هایی که در میان خارها افتادند بر کسانی دلالت می‌کند که کلام خدا را می‌شنوند اما با گذشت زمان، نگرانی‌های دنیا و مال و ثروت و خوشی‌های زندگی، کلام را در آنها خفه می‌کند و هیچ‌گونه ثمری نمی‌آورند.^{۱۵} اما دانه‌هایی که در خاک خوب افتادند بر کسانی دلالت دارد که کلام خدا را با قلبی صاف و پاک می‌شنوند و آن را نگاه می‌دارند و با پشتکار،

ثمرات فراوان به بار می‌آورند.

مثل چراغ

(مرقس ۴: ۲۱-۲۵)

^{۱۶} «هیچکس چراغ را روشن نمی‌کند تا آن را زیر سرپوش بگذارد یا زیر تخت بگذارد. برعکس، آن را روی چراغپایه می‌گذارد تا هر که وارد شود، نور آن را ببیند.
^{۱۷} زیرا هر چه پنهان باشد آشکار می‌شود و هر چه زیر سرپوش باشد نمایان می‌گردد و پرده از رویش برداشته می‌شود.
^{۱۸} پس مواظب باشید که چطور می‌شنوید زیرا به کسی که دارد بیشتر داده خواهد شد، اما آن کس که ندارد حتی آنچه را که به گمان خود دارد از دست خواهد داد.»

مادر و برادران عیسی

(متی ۱۲: ۴۶-۵۰؛ مرقس ۳: ۳۱-۳۵)

^{۱۹} مادر و برادران عیسی به سراغ او آمدند، اما به سبب زیادی جمعیت نتوانستند به او برسند. ^{۲۰} به او گفتند: «مادر و برادران بیرون ایستاده‌اند و می‌خواهند تو را ببینند.» ^{۲۱} عیسی پاسخ داد: «مادر من و برادران من آنانی هستند که کلام خدا را می‌شنوند و آن را بجا می‌آورند.»

آرامش در دریای توفانی

(متی ۸: ۲۳-۲۷؛ مرقس ۴: ۳۵-۴۱)

^{۲۲} در یکی از آن روزها عیسی با شاگردان خود سوار قایق شد و به آنان فرمود: «به طرف دیگر دریا برویم.» آنها به راه افتادند ^{۲۳} و وقتی قایق در حرکت بود عیسی به خواب رفت. در این وقت توفان سختی در دریا پدید آمد. آب، قایق را پر می‌ساخت و آنان در خطر بزرگی افتاده بودند. ^{۲۴} پیش او رفتند و بیدارش کرده گفتند: «ای استاد، ای استاد، چیزی نمانده که ما از بین برویم.» او از خواب برخاست و با تندی به باد و آبهای توفانی فرمان سکوت داد. توفان فرو نشست و همه‌جا آرام شد. ^{۲۵} از آنان پرسید: «ایمانتان کجاست؟» آنان با حالت ترس و تعجب به یکدیگر می‌گفتند: «این مرد کیست که به باد و آب فرمان می‌دهد و آنها از او اطاعت می‌کنند؟»

شفای دیوانه

(متی ۸: ۲۸-۳۴؛ مرقس ۵: ۱-۲۰)

^{۲۶} به این ترتیب در سرزمین جدریان که مقابل استان جلیل است به خشکی رسیدند. ^{۲۷} همین‌که عیسی قدم به ساحل گذاشت با مردی از اهالی آن شهر روبه‌رو شد که گرفتار دیوها بود. مدتی دراز نه لباسی پوشیده بود و نه در خانه زندگی کرده بود بلکه در میان گورستان به سر می‌برد. ^{۲۸} به محض اینکه عیسی را دید فریاد کرد و به پاهای او افتاد و با صدای بلند گفت: «ای عیسی، پسر خدای متعال از من چه می‌خواهی؟ از تو التماس می‌کنم، مرا عذاب نده.» ^{۲۹} زیرا عیسی به روح پلید فرمان داده بود که از آن مرد بیرون بیاید. آن دیو بارها بر او حمل‌مور شده بود و مردم او را گرفته با زنجیرها و کنده‌ها محکم نگاه داشته بودند، اما هر بار زنجیرها را پاره می‌کرد و آن دیو او را به بیابانها می‌کشانید. ^{۳۰} عیسی از او پرسید: «اسم تو چیست؟» جواب داد: «سپاه» و این به آن سبب بود که دیوهای بسیاری او را به تصرف خود در آورده بودند. ^{۳۱} دیوها از عیسی تقاضا کردند که آنها را به چاه بی‌انتها نفرستد. ^{۳۲} در آن نزدیکی، گله بزرگ خوکی بود که در بالای تپه می‌چریدند و دیوها از او درخواست کردند که اجازه دهد به داخل خوکها بروند. عیسی به آنها اجازه داد. ^{۳۳} دیوها از آن مرد بیرون آمدند و به داخل خوکها رفتند و آن گله از سرآشویی تپه به دریا جست و غرق شد.

^{۳۴} خوک‌بانان آنچه را که واقع شد دیدند و پا به فرار گذاشتند و این خبر را به شهر و اطراف آن رسانیدند. ^{۳۵} مردم برای تماشا از شهر بیرون آمدند. وقتی پیش عیسی رسیدند مردی را که دیوها از او بیرون رفته بودند، لباس پوشیده و سر عقل آمده پیش پای عیسی نشسته دیدند و هراسان شدند. ^{۳۶} شاهدان واقعه برای آنان شرح دادند که آن مرد چگونه شفا یافت. ^{۳۷} بعد تمام مردم ناحیه جدریان از عیسی خواهش کردند که از آنجا برود زیرا بسیار هراسان بودند. بنابراین عیسی سوار قایق شد و به طرف دیگر دریا بازگشت. ^{۳۸} مردی که دیوها از او بیرون آمده بودند اجازه خواست که با او برود اما عیسی به او اجازه نداد و گفت: ^{۳۹} «به خانه‌ات برگرد و آنچه را که خدا برای تو انجام داده است بیان کن.» آن مرد به شهر رفت و آنچه را که عیسی برای او انجام داده بود همه‌جا پخش کرد.

شفای یک زن و زنده کردن دختر یائروس

(متی ۹: ۱۸-۲۶؛ مرقس ۵: ۲۱-۴۳)

^{۴۰} هنگامی که عیسی به طرف دیگر دریا بازگشت مردم به گرمی از او استقبال کردند زیرا همه در انتظار او بودند. ^{۴۱} در این وقت مردی که اسمش یائروس بود و سرپرستی کنیسه را به عهده داشت نزد عیسی آمد. خود را پیش پاهای عیسی انداخت و از او تقاضا کرد که به خانه اش برود، ^{۴۲} زیرا دختر یگانه اش که تقریباً دوازده ساله بود در آستانه مرگ قرار داشت. وقتی عیسی در راه بود مردم از هر طرف به او فشار می آوردند. ^{۴۳} در میان مردم زنی بود که مدت دوازده سال مبتلا به خونریزی بود و با اینکه تمام دارایی خود را به پزشکان داده بود هیچ کس نتوانسته بود او را درمان نماید. ^{۴۴} این زن از پشت سر آمد و قبای عیسی را لمس کرد و فوراً خونریزی او بند آمد. ^{۴۵} عیسی پرسید: «چه کسی به من دست زد؟» همگی انکار کردند و پطرس گفت: «ای استاد، مردم تو را احاطه کرده اند و به تو فشار می آورند.» ^{۴۶} اما عیسی فرمود: «کسی به من دست زد، چون احساس کردم نیرویی از من صادر شد.» ^{۴۷} آن زن که فهمید شناخته شده است با ترس و لرز آمد و پیش پاهای او افتاد و در برابر همه مردم شرح داد که چرا او را لمس کرده و چگونه فوراً شفا یافته است. ^{۴۸} عیسی به او فرمود: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده است، بسالمت برو.» ^{۴۹} هنوز گرم صحبت بودند که مردی با این پیغام از خانه سرپرست کنیسه آمد: «دخترت مُرد. بیش از این استاد را زحمت نده.» ^{۵۰} وقتی عیسی این را شنید، به یائروس فرمود: «نترس فقط ایمان داشته باش، او خوب خواهد شد.» ^{۵۱} هنگام ورود به خانه اجازه نداد کسی جز پطرس و یوحنا و یعقوب و پدر و مادر آن دختر با او وارد شود. ^{۵۲} همه برای آن دختر اشک می ریختند و عزاداری می کردند. عیسی فرمود: «دیگر گریه نکنید، او نمرده، خواب است.» ^{۵۳} آنان فقط به او نیشخند می زدند، چون خوب می دانستند که او مُرده است. ^{۵۴} اما عیسی دست دختر را گرفت و او را صدا زد و گفت: «ای دخترک، برخیز.» ^{۵۵} روح او بازگشت و فوراً برخاست. عیسی به ایشان فرمود که به او خوراک بدهند. ^{۵۶} والدین او بسیار تعجب کردند، اما عیسی با تأکید از آنان خواست که ماجرا را به کسی نگویند.

۹

مأموریت حواریون

(متی ۱۰: ۵-۱۵؛ مرقس ۶: ۷-۱۳)

^۱ عیسی دوازده حواری را پیش خود خواند و به آنها قدرت و اختیار داد تا بر تمامی دیوها چیره شوند و بیماریها را درمان نمایند. ^۲ آنان را فرستاد تا پادشاهی خدا را اعلام کنند و مردم را شفا دهند. ^۳ به آنان فرمود: «برای مسافرت هیچ چیز نبرید، نه چوبدستی، نه کولهبار و نه نان و نه پول و هیچ یک از شما نباید جامه اضافی داشته باشد. ^۴ هرگاه شما را در خانه ای می پذیرند تا وقتی در آن شهر هستید در آن خانه بمانید. ^۵ اما کسانی که شما را نمی پذیرند، وقتی شهرشان را ترک می کنید برای عبرت آنان گرد و خاک آن شهر را هم از پاهای خود بتکانید.» ^۶ به این ترتیب آنها به راه افتادند و آبادی به آبادی می گشتند و در همه جا بشارت می دادند و بیمارانی را شفا می بخشیدند.

هیرودیس و عیسی

(متی ۴: ۱-۱۲؛ مرقس ۶: ۱۴-۲۹)

^۷ در این روزها هیرودیس پادشاه از آنچه در جریان بود آگاهی یافت و سرگشته و پریشان شد چون عده ای می گفتند که یحیی تعمیددهنده زنده شده است. ^۸ عده ای نیز می گفتند که الیاس ظهور کرده، عده ای هم می گفتند یکی از انبیای قدیم زنده شده است. ^۹ اما هیرودیس گفت: «من که خود فرمان دادم سر یحیی را ببرند، ولی این کیست که درباره او این چیزها را می شنوم؟» و سعی می کرد او را ببیند.

اطعام پنج هزار مرد

(متی ۱۴: ۱۳-۲۱؛ مرقس ۶: ۳۰-۴۴؛ یوحنا ۶: ۱-۱۴)

^{۱۰} وقتی رسولان برگشتند گزارش کارهایی را که انجام داده بودند به عرض عیسی رسانیدند. او آنان را برداشت و به شهری به نام بیت صیدا برد و نگذاشت کسی دیگر همراه ایشان برود. ^{۱۱} اما مردم باخبر شدند و به دنبال او به راه افتادند. ایشان را پذیرفت و برای ایشان درباره پادشاهی خدا صحبت کرد و کسانی را که محتاج درمان بودند

شفا داد.^{۱۲} نزدیک غروب، دوازده خواری پیش او آمدند و عرض کردند: «این مردم را مرخص فرما تا به دهکده‌ها و گشتزارهای اطراف بروند و برای خود منزل و خوراک پیدا کنند، چون ما در اینجا در محل دورافتاده‌ای هستیم.»^{۱۳} او پاسخ داد: «شما خودتان به آنان غذا بدهید.» اما شاگردان گفتند: «ما فقط پنج نان و دو ماهی داریم، مگر اینکه خودمان برویم و برای همه این جماعت غذا بخریم.»^{۱۴} آنان در حدود پنج هزار مرد بودند. عیسی به شاگردان فرمود: «آنها را به دسته‌های پنجاه نفری بنشانید.»^{۱۵} شاگردان این کار را انجام دادند و همه را نشاندند.^{۱۶} بعد عیسی آن پنج نان و دو ماهی را گرفت، چشم به آسمان دوخت و برای آن خوراک سپاسگزاری کرد. سپس نانها را پاره کرد و به شاگردان داد تا پیش مردم بگذارند.^{۱۷} همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد از خرده‌های نان و ماهی جمع شد.

گواهی پطرس درباره عیسی

(متی ۱۶: ۱۳-۱۹؛ مرقس ۸: ۲۷-۲۹)

^{۱۸} یک روز عیسی به تنهایی در حضور شاگردانش دعا می‌کرد از آنان پرسید: «مردم مرا کی می‌دانند؟»^{۱۹} جواب دادند: «بعضی‌ها می‌گویند تو یحیی تعمیددهنده‌ای، عده‌ای می‌گویند تو الیاس هستی و عده‌ای هم می‌گویند که یکی از انبیای پیشین زنده شده است.»^{۲۰} عیسی فرمود: «شما مرا کی می‌دانید؟» پطرس جواب داد: «مسیح خدا.»

نخستین پیشگویی عیسی درباره مرگ خود

(متی ۱۶: ۲۰-۲۸؛ مرقس ۸: ۳۰-۹: ۱)

^{۲۱} بعد به آنان دستور اکید داد که این موضوع را به هیچ‌کس نگویند^{۲۲} و ادامه داد «لازم است که پسر انسان متحمل رنجهای سختی شود و مشایخ یهود، سران کاهنان و علما او را رد کنند و او کشته شود و در روز سوم باز زنده گردد.»^{۲۳} سپس به همه فرمود: «اگر کسی بخواهد پیرو من باشد باید دست از جان بشوید و همه روزه صلیب خود را بردارد و با من بیاید.»^{۲۴} هرکه بخواهد جان خود را حفظ کند آن را از دست خواهد داد اما هرکه به‌خاطر من جان خود را فدا کند آن را نگاه خواهد داشت.^{۲۵} برای آدمی چه سودی دارد که تمام جهان را به دست بیاورد، اما جان خود را از دست بدهد یا به آن آسیب برساند؟^{۲۶} هرکه از من و تعالیم من عار داشته باشد پسر انسان نیز وقتی با جلال خود و جلال پدر و فرشتگان مقدس بیاید از او عار خواهد داشت.^{۲۷} یقین بدانید از کسانی که در اینجا ایستاده‌اند عده‌ای هستند که تا پادشاهی خدا را نبینند طعم مرگ را نخواهند چشید.»

تبدیل هینت عیسی

(متی ۱۷: ۱-۸؛ مرقس ۹: ۲-۸)

^{۲۸} عیسی تقریباً یک هفته بعد از این گفت‌وگو، پطرس، یوحنا و یعقوب را برداشت و برای دعا به بالای کوه رفت.^{۲۹} هنگامی که به دعا مشغول بود، نمای چهره‌اش تغییر کرد و لباسهایش از سفیدی می‌درخشید.^{۳۰} ناگهان دو مرد یعنی موسی و الیاس در آنجا با او گفت‌وگو می‌کردند.^{۳۱} آنها با شکوه و جلال ظاهر گشتند و درباره رحلت او، یعنی آنچه که می‌بایست در اورشلیم به انجام رسد، صحبت می‌کردند.^{۳۲} در این موقع پطرس و همراهان او به خواب رفته بودند، اما وقتی بیدار شدند جلال او و آن دو مردی را که در کنار او ایستاده بودند مشاهده کردند.^{۳۳} درحالی که آن دو نفر از نزد عیسی می‌رفتند پطرس به او عرض کرد: «ای استاد، چه خوب است که ما در اینجا هستیم! سه سایبان بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی، یکی هم برای الیاس.» پطرس بدون آنکه بفهمد چه می‌گوید این سخن را گفت.^{۳۴} هنوز حرفش تمام نشده بود که ابری آمد و بر آنان سایه افکند و وقتی ابر آنان را فرا گرفت شاگردان ترسیدند.^{۳۵} از ابر ندایی آمد: «این است پسر من و برگزیده من، به او گوش دهید.»^{۳۶} وقتی آن ندا به پایان رسید، آنها عیسی را تنها دیدند. آن سه نفر سکوت کردند و در آن روزها از آنچه دیده بودند چیزی به کسی نگفتند.

شفای مصروع

(متی ۱۷: ۱۴-۱۸؛ مرقس ۹: ۱۴-۲۷)

^{۳۷} روز بعد وقتی از کوه پایین می‌آمدند جمعیت زیادی در انتظار عیسی بود.^{۳۸} ناگهان مردی از وسط جمعیت فریاد زد: «ای استاد، از تو التماس می‌کنم به پسر من، که تنها فرزند من است، نظری بیاندازی.»^{۳۹} روحی او را می‌گیرد و ناگهان نعره می‌کشد، کف از دهانش بیرون می‌آید و بدنش به تشنج می‌افتد و با دشواری زیاد او را رها می‌کند.^{۴۰} از شاگردان تو تقاضا کردم که آن روح را بیرون کنند اما نتوانستند.»^{۴۱} عیسی پاسخ داد: «مردمان این

روزگار چقدر بی‌ایمان و فاسد هستند! تا کی با شما باشم و شما را تحمل کنم؟ پسر را به اینجا بیاور.»^{۴۲} اما قبل از آنکه پسر به نزد عیسی برسد دیو او را به زمین زد و به تشنج انداخت. عیسی با پرخاش به روح پلید دستور داد خارج شود و آن پسر را شفا بخشید و به پدرش بازگردانید.^{۴۳} همه مردم از بزرگی خدا مات و مبهوت ماندند.

دومین پیشگویی عیسی درباره مرگ خود

(متی ۲۲: ۱۷-۲۳؛ مرقس ۹: ۳۰-۳۲)

درحالی‌که عموم مردم از تمام کارهای عیسی در حیرت بودند عیسی به شاگردان فرمود:^{۴۴} «این سخن مرا به‌خاطر بسپارید: پسر انسان به دست آدمیان تسلیم خواهد شد.»^{۴۵} اما آنان نفهمیدند چه می‌گوید. مقصود عیسی به طوری برای آنان پوشیده بود که آن را نفهمیدند و می‌ترسیدند آن را از او بپرسند.

کی از همه بزرگتر است؟

(متی ۱۸: ۱-۵؛ مرقس ۹: ۳۳-۳۷)

^{۴۶}مباحثه‌ای در میان آنان درگرفت که چه کسی بین آنها از همه بزرگتر است.^{۴۷} عیسی فهمید که در ذهنشان چه افکاری می‌گذرد، پس کودکی را گرفت و او را در کنار خود قرار داد.^{۴۸} و به آنان فرمود: «هرکه این کودک را به نام من بپذیرد مرا پذیرفته است و هرکه مرا بپذیرد فرستنده مرا پذیرفته است، زیرا در بین شما آن کسی بزرگتر است که از همه کوچکتر می‌باشد.»

هرکه ضد شما نباشد با شماست

(مرقس ۹: ۳۸-۴۰)

^{۴۹}یوحنا عرض کرد: «ای استاد، ما مردی را دیدیم که با ذکر نام تو دیوها را بیرون می‌کرد اما چون از ما نبود سعی کردیم مانع کار او شویم.»^{۵۰} عیسی به او فرمود: «با او کاری نداشته باشید زیرا هرکه ضد شما نباشد با شماست.»

بی‌مهری روستائیان سامری

^{۵۱}چون وقت آن رسید که عیسی به آسمان برده شود با عزمی راسخ رو به اورشلیم نهاد^{۵۲} و قاصدانی پیشاپیش خود فرستاد. آنان حرکت کردند و به دهکده‌ای در سرزمین سامریان وارد شدند تا برای او تدارک ببینند.^{۵۳} اما مردمان آن ده نمی‌خواستند از او پذیرایی کنند، زیرا معلوم بود که او عازم اورشلیم است.^{۵۴} وقتی یعقوب و یوحنا، شاگردان او، این جریان را دیدند گفتند: «خداوند، آیا می‌خواهی بگوئیم از آسمان آتشی ببارد و همه آنان را بسوزاند؟»^{۵۵} اما او برگشت و آنان را سرزنش کرد^{۵۶} و روانه دهکده دیگری شدند.

شرایط پیروی از عیسی

(متی ۱۹: ۲۲-۲۴)

^{۵۷}در بین راه مردی به او عرض کرد: «هرجا بروی من به دنبال تو می‌آیم.»^{۵۸} عیسی جواب داد: «روباهان، لانه و پرندگان، آشیانه دارند اما پسر انسان جایی برای سرنهادن ندارد.»^{۵۹} عیسی به شخص دیگری فرمود: «با من بیا.» اما او جواب داد: «ای آقا، بگذار اول بروم پدرم را به خاک بسپارم.»^{۶۰} عیسی فرمود: «بگذار مردگان، مردگان خود را به خاک بسپارند، تو باید بروی و پادشاهی خدا را در همه‌جا اعلام نمایی.»^{۶۱} شخص دیگری گفت: «ای آقا، من با تو خواهم آمد اما اجازه بفرما اول با خانواده‌ام خداحافظی کنم.»^{۶۲} عیسی به او فرمود: «کسی‌که مشغول شخم زدن باشد و به عقب نگاه کند لیاقت آن را ندارد که برای پادشاهی خدا خدمت کند.»

۱۰

مأموریت هفتاد نفر

^۱بعد از این عیسی خداوند، هفتاد نفر دیگر را تعیین فرمود و آنان را دو نفر دو نفر پیشاپیش خود به شهرها و نقاطی که در نظر داشت از آنها دیدن نماید فرستاد.^۲ به آنان فرمود: «محصول فراوان است اما کارگر کم، پس باید از صاحب محصول تقاضا کنید که کارگرانی برای جمع‌آوری محصول بفرستد. آبروید و بدانید که من شما را مثل بره‌ها در بین گرگها می‌فرستم.»^۴ هیچ کیسه یا کوله‌بار یا کفش با خود نبرید و در بین راه با کسی سلام و علیک

نکنید.^۶ به هر خانه‌ای که وارد می‌شوید اولین کلام شما این باشد: 'سلام بر این خانه باد'.^۷ اگر کسی اهل صلح و صفا در آنجا باشد: سلام شما بر او قرار خواهد گرفت وگرنه آن سلام به خود شما باز خواهد گشت.^۸ در همان خانه بمانید و از آنچه پیش شما می‌گذارند بخورید و بنوشید زیرا کارگر مستحق مزد خود است. خانه به خانه نگردید.^۹ وقتی به شهری وارد می‌شوید و از شما استقبال می‌کنند، غذایی را که برای شما تهیه می‌کنند، بخورید.^{۱۰} بیماران آنجا را شفا دهید و بگویید 'پادشاهی خدا به شما نزدیک شده است'.^{۱۱} وقتی به شهری وارد می‌شوید و روی خوش به شما نشان نمی‌دهند به داخل کوچه‌های آن شهر بروید و بگویید: 'خاکی را هم که از شهر شما به پاهای ما چسبیده است پیش روی شما از پای خود می‌تکانیم ولی این را بدانید که پادشاهی خدا نزدیک شده است'.^{۱۲} بدانید که آن روز برای سدوم بیشتر قابل تحمل خواهد بود تا برای آن شهر.

نکوهش شهرهای ناتوبه‌کار

(متی ۱۱: ۲۰-۲۴)

^{۱۳} «وای بر تو ای خورزین، وای بر تو ای بیت‌صیدا، اگر معجزاتی که در شما انجام شد، در صور و صیدون می‌شد، مدت‌ها پیش از این، پلاس‌پوش و خاکستر نشین، توبه می‌کردند.^{۱۴} ولی روز داوری برای صور و صیدون بیشتر قابل تحمل خواهد بود تا برای شما.^{۱۵} و اما تو ای کفرناحوم، می‌خواستی سر به آسمان بکشی؟ به دوزخ سرنگون خواهی شد.

^{۱۶} «ای شاگردانم: هر که به شما گوش دهد، به من گوش داده است هر که شما را رد کند مرا رد کرده است و هر که مرا رد کند فرستنده مرا رد کرده است.»

بازگشت از مأموریت

^{۱۷} آن هفتاد شاگرد، خوش و خرم بازگشتند و عرض کردند: «خداوندا، با ذکر نام تو حتی دیوها تسلیم ما می‌شوند!»^{۱۸} عیسی پاسخ داد: «من دیدم چطور شیطان مانند برق از آسمان سقوط کرد.^{۱۹} من به شما قدرت داده‌ام که مارها و عقربها و تمام قوای دشمن را زیر پا لگدمال نمایید و هرگز هیچ چیز به شما صدمه‌ای نخواهد رسانید،^{۲۰} ولی از اینکه ارواح تسلیم شما می‌شوند شادی نکنید، بلکه شاد باشید که اسامی شما در عالم بالا ثبت شده است.»

شادمانی عیسی

(متی ۱۱: ۲۵-۲۷؛ ۱۳: ۱۶-۱۷)

^{۲۱} در آن لحظه روح‌القدس شادی عظیمی به عیسی بخشید و عیسی گفت: «ای پدر، ای خداوند آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که این چیزها را از خردمندان و دانایان پنهان نموده به کودکان آشکار ساختی. آری ای پدر، اراده تو چنین بود.»

^{۲۲} «پدر همه‌چیز را در اختیار من گذاشته است. فقط پدر می‌داند که پسر کیست و همچنین فقط پسر و کسانی که پسر بخواهد پدر را به آنان مکشوف سازد، می‌دانند پدر کیست.»^{۲۳} عیسی رو به شاگردان خود کرد و به طور خصوصی گفت: «خوشا به حال آن چشمانی که آنچه را شما می‌بینید، می‌بینند.^{۲۴} بدانید انبیا و پادشاهان بسیاری آرزو می‌کردند که آنچه را شما می‌بینید ببینند، اما ندیدند و آنچه را شما می‌شنوید، بشنوند اما نشنیدند.»

مثل سامری نیکو

^{۲۵} روزی یکی از معلمین شریعت آمد و از راه امتحان از او پرسید: «ای استاد، چه باید بکنم تا وارث حیات جاودان شوم؟»^{۲۶} عیسی به او فرمود: «در تورات چه نوشته شده؟ آن را چطور تفسیر می‌کنی؟»^{۲۷} او جواب داد: «خدای خود را با تمام دل و تمام جان و تمام قدرت و تمام ذهن خود دوست بدار و همسایه‌ات را مانند جان خود دوست بدار.»^{۲۸} عیسی فرمود: «درست جواب دادی. این کار را بکن که حیات خواهی داشت.»^{۲۹} اما او برای اینکه نشان دهد آدم بی‌غرضی است به عیسی گفت: «همسایه من کیست؟»^{۳۰} عیسی چنین پاسخ داد: «مردی که از اورشلیم به اریحا می‌رفت، به دست راهزنان افتاد. راهزنان او را لخت کردند و کتک زدند و به حال نیم‌مرده انداختند و رفتند.^{۳۱} اتفاقاً کاهنی از همان راه می‌گذشت، اما وقتی او را دید از طرف دیگر جاده رد شد.^{۳۲} همچنین یک لاوی به آن محل رسید و وقتی او را دید از طرف دیگر عبور کرد.^{۳۳} پس از آن یک مسافر سامری به او رسید و وقتی او را دید، دلش به حال او سوخت.^{۳۴} نزد او رفت، زخم‌هایش را با شراب شست و بر آنها روغن مالید و بست. بعد او را برداشته، سوار چهارپای خود کرد و به کاروانسرای برد و در آنجا از او پرستاری کرد.^{۳۵} روز بعد دو سگه نقره درآورد و به صاحب کاروانسرا داد و گفت: 'از او مواظبت کن و اگر بیشتر از این خرج

کردی، وقتی برگردم به تو می‌دهم.^{۳۶} به عقیده تو کدام‌یک از این سه نفر همسایه آن مردی که به دست دزدان افتاد به حساب می‌آید؟^{۳۷} جواب داد: «آن کسی که به او ترحم کرد.» عیسی فرمود: «برو مثل او رفتار کن.»

در منزل مرتا و مریم

^{۳۸} در جریان سفر آنها، عیسی به دهکده‌ای آمد و در آنجا زنی به نام مرتا او را در خانه خود پذیرفت.^{۳۹} آن زن خواهری به نام مریم داشت که پیش پاهای عیسی خداوند نشست و به تعالیم او گوش می‌داد.^{۴۰} در این هنگام مرتا به علت کارهای زیادی که داشت نگران و دلواپس بود. پس پیش عیسی آمد و عرض کرد: «خداوندا، هیچ در فکر این نیستی که خواهر من مرا رها کرده تا دست تنها پذیرایی کنم! آخر به او بفرما بیاید به من کمک کند.»^{۴۱} اما عیسی خداوند جواب داد: «ای مرتا، ای مرتا، تو برای چیزهای بسیار دلواپس و ناراحت هستی.^{۴۲} اما فقط یک چیز لازم است: آنچه مریم اختیار کرده از همه بهتر است و از او گرفته نخواهد شد.»

۱۱

تعلیم دعا

(متی ۹: ۶-۱۳؛ لوقا ۱۱: ۷-۱۰)

^۱ روزی عیسی در محلی به دعا مشغول بود. وقتی از دعا فراغت یافت یکی از شاگردان به او گفت: «خداوندا، همان‌طور که یحیی به شاگردان خود یاد داده است، تو هم دعا کردن را به ما یاد بده.» عیسی به ایشان فرمود: «هر وقت دعا می‌کنید، بگویید:

ای پدر، نام تو مقدس باد،

پادشاهی تو بیاید.

^۳ نان روزانه ما را هر روز به ما بده

^۴ و گناهان ما را به ما ببخش،

زیرا ما نیز همه کسانی را که به ما بدی کرده‌اند، می‌بخشیم

و ما را از وسوسه‌ها دور نگهدار.»

^۵ سپس به ایشان گفت: «فرض کنید که یکی از شما دوستی داشته باشد و نیمه شب پیش آن دوست برود و بگوید: ای دوست، سه قرص نان به من قرض بده.^۶ یکی از دوستانم که در سفر بود به خانه من وارد شده است و چیزی ندارم پیش او بگذارم.» و او از داخل جواب بدهد: «مزاحم من نشو! حالا در قفل شده است و من و بچه‌هایم به رختخواب رفته‌ایم و نمی‌توانم برخیزم تا چیزی به تو بدهم.»^۸ بدانید که حتی اگر از روی دوستی برنخیزد و چیزی به او ندهد، اما سرانجام سماجت او، او را وادار خواهد کرد که برخیزد و هرچه را دوستش احتیاج دارد، به او بدهد.^۹ پس به شما می‌گویم تقاضا کنید که به شما داده خواهد شد، بجویید که پیدا خواهید کرد، بگویید که در به روی شما باز خواهد شد.^{۱۰} چون هر که بخواهد به دست می‌آورد و هر که بجوید پیدا می‌کند و هر که بگوید در برویش باز می‌شود.^{۱۱} آیا در میان شما پدری هست که وقتی پسرش از او ماهی بخواهد به عوض ماهی، ماری در دستش بگذارد.^{۱۲} یا وقتی تخم مرغ بخواهد عقربی به او بدهد؟^{۱۳} پس اگر شما با اینکه جایز الخطا هستید، می‌دانید چگونه چیزهای خوب را به فرزندانان بدهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی، روح القدس را به انانی که از او تقاضا می‌کنند، عطا خواهد فرمود!»

عیسی و بلزبول

(متی ۱۲: ۲۲-۳۰؛ مرقس ۳: ۲۰-۲۷)

^{۱۴} عیسی یک دیو لال را از شخصی بیرون می‌کرد و وقتی دیو بیرون آمد مرد لال شروع به حرف زدن کرد و مردم حیرت کردند.^{۱۵} اما بعضی‌ها گفتند: «او به وسیله بلزبول، رئیس شیاطین، دیوها را بیرون می‌راند.»^{۱۶} دیگران از راه امتحان از او تقاضای نشانه‌ای آسمانی کردند.^{۱۷} اما او افکار آنان را درک کرد و فرمود: «هر سلطنتی که علیه خودش تقسیم شود رو به خرابی می‌گذارد و خانواده‌ای که دو دستگی در آن باشد سقوط خواهد کرد.^{۱۸} همچنین اگر شیطان علیه خود تفرقه بیندازد، سلطنتش چطور برقرار خواهد ماند؟ باری شما ادعا دارید که من به وسیله بلزبول دیوها را بیرون می‌رانم.^{۱۹} اگر من به وسیله بلزبول دیوها را بیرون می‌رانم، یاران خود شما به چه وسیله آنها را بیرون می‌رانند؟ آنان ادعای شما را تکذیب خواهند کرد.^{۲۰} اما اگر با قدرت خداست که من دیوها را بیرون می‌رانم، یقین بدانید که پادشاهی خدا به شما رسیده است.

^{۲۱} «وقتی مرد زورمندی که کاملاً مسلح است از قلعه خود نگهداری می‌کند، دارایی او در امان است.^{۲۲} اما وقتی کسی زورمندتر از او به او حمله کند، او را از پای در می‌آورد و تیرها و زرهای او را که تکیه‌گاه او هستند، می‌برد و دارایی‌اش را تاراج می‌کند.^{۲۳} هرکه با من نباشد، برضد من است و هرکه با من جمع نکند، پراکنده می‌سازد.

بازگشت روح پلید

(متی ۱۲: ۴۳-۴۵)

^{۲۴} «وقتی روح ناپاکی از کسی بیرون می‌آید، در جستجوی استراحتگاهی در بیابانهای بی‌آب و علف سرگردان می‌شود و وقتی جایی را پیدا نمی‌کند، می‌گوید: 'به منزلی که از آن بیرون آمدم باز می‌گردم.'^{۲۵} پس بر می‌گردد و آن خانه را جارو شده و منظم و مرتب می‌بیند.^{۲۶} او می‌رود و هفت روح بدتر از خود را جمع می‌کند و آنها همه وارد می‌شوند و مستقر می‌گردند و در آخر، حال و روز آن مرد از گذشته‌اش بدتر می‌شود.»

سعادت واقعی

^{۲۷} درحالی‌که عیسی صحبت می‌کرد، زنی از میان جمعیت با صدایی بلند گفت: «خوشا به حال آن مادری که تو را زایید و به تو شیر داد.»^{۲۸} اما او فرمود: «اما خوشا به حال آن کسانی که کلام خدا را بشنوند و آن را بجا بیاورند.»

در خواست نشانه‌ای آسمانی

(متی ۱۲: ۳۸-۴۲)

^{۲۹} وقتی مردم در اطراف عیسی ازدحام کردند او به صحبت خود چنین ادامه داد: «مردمان این زمانه چقدر شریرند! آنها نشانه‌ای می‌خواهند، اما تنها نشانه‌ای که به ایشان داده خواهد شد، نشانه یونس نبی است.^{۳۰} چون همان‌طور که یونس برای مردم نینوا نشانه‌ای بود، پسر انسان نیز برای مردم این زمان نشانه دیگری خواهد بود.^{۳۱} در روز داور، ملکه جنوب با مردم این روزگار زنده خواهد شد و آنان را متهم خواهد ساخت، چون او از آن سر دنیا آمد تا حکمت سلیمان را بشنود، و شما بدانید آنکه در اینجاست از سلیمان بزرگتر است.^{۳۲} مردم نینوا در روز داور با مردم این روزگار زنده خواهند شد و علیه آنان شهادت خواهند داد، چون مردم نینوا در اثر پیام یونس توبه کردند و آنکه در اینجاست از یونس بزرگتر است.»

چراغ بدن

(متی ۵: ۱۵؛ ۶: ۲۲-۲۳)

^{۳۳} «هیچ‌کس چراغ را روشن نمی‌کند که آن را پنهان کند یا زیر تشت بگذارد، بلکه آن را روی چراغپایه قرار می‌دهد تا کسانی که وارد اتاق می‌شوند، نور را ببینند.^{۳۴} چراغ بدن تو، چشم توست. وقتی چشمانت سالم هستند، تمام وجود تو روشن است اما وقتی چشمهایت معیوب باشند تو در تاریکی هستی.^{۳۵} پس چشمان خود را باز کن مبدا نوری که داری، تاریکی باشد.^{۳۶} اگر تمام وجود تو روشن باشد و هیچ قسمت آن در تاریکی نباشد وجود تو چنان نورانی خواهد بود که گویی چراغی نور خود را بر تو می‌تاباند.»

نکوهش فریسیان و معلمان شریعت

(متی ۲۳: ۱-۲۶؛ مرقس ۱۲: ۳۸-۴۰)

^{۳۷} وقتی عیسی به صحبت خود خاتمه داد، یکی از فریسیان، او را به صرف غذا دعوت کرد. او وارد شد و نشست.^{۳۸} فریسی با تعجب ملاحظه کرد، که عیسی قبل از غذا، دستهای خود را نشست.^{۳۹} اما عیسی خداوند به او گفت: «ای فریسیان، شما بیرون پیاله و بشقاب را پاک می‌کنید در صورتی که در درون خود چیزی جز حرص و شرارت ندارید.^{۴۰} ای احمق‌ها، آیا آن کسی که بیرون را ساخت درون را هم نساخت؟^{۴۱} از آنچه درون ظرفها دارید، خیرات کنید که همه‌اش برای شما پاک خواهد شد.»^{۴۲} «وای به حال شما ای فریسیان، شما از نعناع و سداب و انواع ادویه دمیک می‌دهید، اما از اجرای عدالت و محبت به خدا غافل هستید. اینها چیزهایی است که شما باید بدون غافل ماندن از چیزهای دیگر به عمل آورید.»^{۴۳} «وای به حال شما ای فریسیان! شما صدر مجلس را در کنیسه‌ها و سلام و تعارف را در بازارها دوست دارید.^{۴۴} وای به حال شما! شما مانند قبرهایی هستید که هیچ نشانه‌ای روی آنها نیست و مردم ندانسته و نشناخته روی آنها راه می‌روند.»^{۴۵} یکی از معلمان شریعت در جواب عیسی گفت:

«ای استاد، وقتی چنین حرفهایی می‌زنی، به ما هم توهین می‌شود.»^{۶۶} عیسی در جواب فرمود: «بلی، ای معلمان شریعت، وای به حال شما نیز، چون بارهای بسیار سنگین بردوش مردم می‌گذرانید و خودتان یک انگشت هم به آن بار نمی‌زنید.»^{۶۷} وای به حال شما که آرامگاه‌های انبیایی را که نیاکان شما کشتند، می‌سازید^{۶۸} و به این وسیله کارهای نیاکانتان را تأیید می‌کنید و بر آنها صحه می‌گذارید چون آنان مرتکب آن قتلها شدند و شما اینها را بنا می‌کنید.^{۶۹} این است که حکمت خدا می‌فرماید: 'برای ایشان انبیا و رسولان می‌فرستم، بعضی را می‌کشند و بعضی را آزار می‌رسانند،'^{۷۰} تا مردم این زمانه مجبور شوند جواب خون تمام انبیایی را که از اول پیدایش دنیا ریخته شده است بدهند،^{۷۱} از خون هابیل گرفته تا خون زکریا که بین قربانگاه و داخل جایگاه مقدس در معبد بزرگ هلاک شد. آری، بدانید که مردم این روزگار جواب همه آنها را خواهند داد.»^{۷۲} «وای به حال شما ای معلمان شریعت، شما کلید در معرفت را بر می‌دارید، خودتان وارد نمی‌شوید و آنانی را هم که می‌خواهند وارد شوند، باز می‌دارید.»^{۷۳} وقتی عیسی از آن خانه بیرون رفت، علما و فریسیان با خشم و غضب دور او را گرفتند و او را در موضوعات بسیار سؤال‌پیچ نمودند^{۷۴} و در کمین بودند که او را با سخنان خودش به دام بیندازد.

۱۲

پرهیز از ریاکاری

(متی ۲۳: ۱-۲۷)

۱ در این هنگام جمعیتی مرکب از هزاران نفر گرد آمده بود به طوری که یکدیگر را زیر پا می‌گذاشتند. عیسی قبل از همه با شاگردان خود شروع به سخن کرده گفت: «از خمیرمایه فریسیان یعنی ریاکاری آنان برحذر باشید.»^۲ هرچه پوشیده است، عاقبت پرده از رویش برداشته خواهد شد و هرچه پنهان است، آشکار خواهد شد.^۳ بنابراین آنچه را که در تاریکی گفته‌اید، در روشنایی روز شنیده خواهد شد و آنچه را که پشت درهای بسته آهسته گفته‌اید، روی بامها اعلام خواهد شد.

خدا ترسی

(متی ۲۳: ۱-۳۱)

۴ «به شما که دوستان من هستید می‌گویم: از کسانی که بدن را می‌کشند و بعد از آن، کار دیگری از دستشان بر نمی‌آید، نترسید. شما را آگاه می‌سازم که از چه کسی باید بترسید: از آن کسی بترسید که پس از کشتن، اختیار دارد به جهنم اندازد. آری، می‌گویم از او باید ترسید.^۵ «آیا قیمت پنج گنجشک، دو ریال نمی‌باشد؟ اما هیچ‌کدام از آنها از نظر خدا دور نیست.^۶ علاوه بر این، حتی موهای سر شما تماماً شمرده شده است هیچ نترسید؛ شما از گنجشکهای بی‌شمار بیشتر ارزش دارید!

اقرار همبستگی با مسیح

(متی ۲۳: ۱-۳۳؛ ۲۴: ۱۲-۳۲؛ ۲۵: ۱-۱۹)

۸ «بدانید: هرکه در برابر مردم خود را از آن من بداند، پسر انسان در برابر فرشتگان خدا او را از آن خود خواهد دانست.^۹ اما هرکه در برابر مردم بگوید که مرا نمی‌شناسد، در حضور فرشتگان خدا ناسمجاس محسوب خواهد شد.^{۱۰} «هرکس کلمه‌ای برضد پسر انسان بگوید بخشوده خواهد شد اما آن کسی که به روح القدس بد بگوید بخشیده نخواهد شد.^{۱۱} «وقتی شما را به کنیسه‌ها و دادگاه‌ها و به حضور فرمانروایان می‌آورند، نگران نباشید که چطور از خود دفاع کنید و چه بگویید،^{۱۲} چون در همان ساعت، روح القدس به شما نشان می‌دهد که چه بگویید.»

مثل توانگر نادان

۱۳ «مردی از میان جمعیت به عیسی گفت: «ای استاد، به برادر من بگو ارث خانواده را با من تقسیم کند.»^{۱۴} جواب داد: «ای مرد، چه کسی مرا در میان شما قاضی و حکم قرار داده است؟»^{۱۵} بعد به مردم فرمود: «مواظب باشید. خود را از هر نوع حرص و طمع دور بدارید، زیرا زندگی واقعی را ثروت فراوان، تشکیل نمی‌دهند.»^{۱۶} سپس برای ایشان این مثل را آورده گفت: «مردی زمینی داشت که محصول فراوانی آورد.^{۱۷} با خود فکر کرد که: 'چه کنم؟ جا ندارم که محصول خود را انبار کنم.'^{۱۸} سپس گفت: 'خوب، فهمیدم چه کار کنم. انبارها را خراب

می‌کنم و آنها را بزرگتر می‌سازم. غله و سایر اجناسم را جمع‌آوری می‌کنم.^۹ آن وقت به خود می‌گویم ای جان من، تو به فراوانی چیزهای خوب جمع کرده‌ای که برای سالیان درازی کفایت می‌کند، آسوده باش، بخور و بنوش و خوش بگذران! اما خدا به او فرمود: «ای احمق، همین امشب باید جاننت را تسلیم کنی، پس آنچه اندوخته‌ای مال چه کسی خواهد بود؟»^{۱۱} این است عاقبت مردی که برای خود ثروت می‌اندوزد ولی پیش خدا دست‌خالی است.»

توکل بر خدا

(متی ۶: ۲۵-۳۴)

^{۱۲} به شاگردان فرمود: «به این سبب است که به شما می‌گویم: به‌خاطر زندگی، نگران غذا و برای بدن، نگران لباس نباشید، زیرا زندگی، بالاتر از غذا و بدن، بالاتر از لباس است.^{۱۳} به کلاغها فکر کنید: نه می‌کارند و نه درو می‌کنند، نه انبار دارند و نه کاهدان، ولی خدا به آنها روزی می‌دهد و شما خیلی بیشتر از پرندگان ارزش دارید! آیا یکی از شما می‌تواند با نگرانی، ساعتی به طول عمر خود بیافزاید؟^{۱۴} پس اگر شما کاری به این کوچکی را هم نمی‌توانید بکنید چرا در مورد بقیه چیزها نگران هستید؟^{۱۵} در رشد و نمو سوسن‌ها تأمل کنید: نه می‌ریسند و نه می‌بافند، ولی بدانید که حتی سلیمان هم با آن همه حشمت و جلال مثل یکی از آنها آراسته نشد.^{۱۶} پس اگر خدا علفی را که امروز در صحرا می‌روید و فردا در تنور سوخته می‌شود چنین می‌آراید چقدر بیشتر ای کم‌ایمانان شما را خواهد پوشانید! برای آنچه می‌خورید و می‌آشامید این‌قدر تقلا نکنید و نگران نباشید،^{۱۷} چون اینها تماماً چیزهایی است که مردم این دنیا دنبال می‌کنند. اما شما پدری دارید که می‌داند به آنها محتاجید.^{۱۸} شما پادشاهی او را هدف خود قرار دهید و بقیه چیزها به سراغ شما خواهد آمد.

ثروت در آسمان

(متی ۶: ۱۹-۲۱)

^{۱۹} «ای گله کوچک، هیچ نترسید، زیرا خوشی پدر شما در این است که آن پادشاهی را به شما عطا کند.^{۲۰} آنچه دارید بفروشید و به فقرا بدهید و برای خود کیسه‌هایی فراهم کنید که کهنه نمی‌شود و ثروتی در آن عالم ذخیره نمایید که هیچ کاسته نمی‌گردد و هیچ دزدی نمی‌تواند به آن دستبرد بزند و بید آن را از بین نمی‌برد،^{۲۱} زیرا اموال شما هر کجا باشد، دل شما هم آنجا خواهد بود.

خادمان کمر بسته

^{۲۲} «با کمرهای بسته و چراغ‌های روشن آماده کار باشید.^{۲۳} مانند اشخاصی باشید که منتظر آمدن ارباب خود از یک مجلس عروسی هستند و حاضرند که هر وقت برسد و در بزنند، در را برایش باز کنند.^{۲۴} خوشا به حال خادمانی که وقتی اربابشان می‌آید آنان را چشم به راه ببینند. یقین بدانید که کمر خود را خواهد بست، آنان را بر سر سفره خواهد نشاند و به خدمت آنها خواهد پرداخت،^{۲۵} چه نیمه شب باشد و چه قبل از سپیده‌دم. خوشا به حال آنان اگر وقتی اربابشان می‌آید ملاحظه کند که آنها چشم به راه هستند.^{۲۶} خاطر جمع باشید اگر صاحب خانه می‌دانست که دزد چه ساعتی می‌آید، نمی‌گذاشت وارد خانه‌اش بشود.^{۲۷} پس آماده باشید چون پسر انسان در ساعتی می‌آید که شما کمتر انتظار آن را دارید.»

^{۲۸} پطرس عرض کرد: «خداوند، آیا مقصود تو از این مثال، تنها ما هستیم یا برای همه است؟»

^{۲۹} عیسی خداوند فرمود: «خوب، کیست آن مباشر امین و باتدبیر که اربابش او را به عنوان ناظر منصوب کند تا نوکرانش را اداره نماید و در وقت مناسب جیره آنها را بدهد؟^{۳۰} خوشا به حال آن غلامی که وقتی اربابش می‌آید او را سر کار خود ببیند.^{۳۱} یقین بدانید که اربابش او را مباشر همه املاک خود خواهد کرد. اما اگر آن غلام به خود بگوید: 'ارباب به این زودیها نخواهد آمد' و دست به آزار غلامان و کنیزان بزند و بخورد و بنوشد و مستی کند،^{۳۲} یک روز که آن غلام انتظارش را ندارد و در ساعتی که او نمی‌داند، ارباب خواهد رسید و او را تگه‌تگه خواهد کرد و به این ترتیب او جزء نامطیعان خواهد شد.

^{۳۳} «غلامی که خواسته‌های ارباب خود را می‌داند و با وجود این برای انجام آنها هیچ اقدامی نمی‌کند با شلاق ضربه‌های بسیار خواهد خورد.^{۳۴} اما کسی که از خواسته‌های اربابش بی‌خبر است و مرتکب عملی می‌شود که سزاوار تنبیه می‌باشد، ضربه‌های کمتری خواهد خورد. هرگاه به کسی زیاده داده شود از او زیاد مطالبه خواهد شد و هرگاه به کسی زیاده‌تر سپرده شود، از او زیاده‌تر مطالبه خواهد شد.

تفرقه

(متی ۱۰: ۳۴-۳۶)

«من آمده‌ام تا بر روی زمین آتشی روشن کنم و ای کاش زودتر از این روشن می‌شد. ^{۴۹} من تعمیدی دارم که باید بگیرم و تا زمان انجام آن چقدر تحت فشارم! ^{۵۱} آیا گمان می‌کنید من آمده‌ام تا صلح بر روی زمین برقرار کنم؟ خیر، این‌طور نیست! بدانید که من آمده‌ام تا تفرقه بیندازم. ^{۵۲} زیرا از این پس بین پنج نفر اعضای یک خانواده تفرقه خواهد افتاد، سه نفر مخالف دو نفر و دو نفر مخالف سه نفر خواهند بود: ^{۵۳} پدر مخالف پسر و پسر مخالف پدر، مادر مخالف دختر و دختر مخالف مادر، مادرشوهر مخالف عروس و عروس مخالف مادرشوهر.»

شناختن زمان

(متی ۲۰: ۱۶-۳)

«همچنین به مردم فرمود: «شما وقتی می‌بینید که ابرها از مغرب پدیدار می‌شوند، فوراً می‌گویید: 'می‌خواهد باران ببارد' و باران هم می‌بارد. ^{۵۵} و وقتی باد از جانب جنوب می‌آید می‌گویید: 'گرمای شدیدی خواهد شد' و همین‌طور می‌شود. ^{۵۶} ای ریاکاران! شما که می‌توانید به ظواهر زمین و آسمان نگاه کنید و حالت آن را پیش‌بینی کنید چگونه از درک معنی این روزگار عاجزید؟»

مصالحه با مدعی

(متی ۲۵: ۵-۲۶)

«چرا نمی‌توانید راه راست را برای خود تشخیص دهید؟ ^{۵۸} اگر کسی علیه تو ادعایی کند و تو را به دادگاه بکشاند، سعی کن هنگامی که هنوز در راه هستی با او کنار بیایی و گرنه او تو را پیش قاضی می‌برد و قاضی تو را به دست پاسبان می‌دهد و پاسبان تو را به زندان می‌اندازد. ^{۵۹} بدان که تا دینار آخر را ندهی بیرون نخواهی آمد.»

۱۳

توبه یا هلاکت

^۱ در همان هنگام عده‌ای در آنجا حضور داشتند که داستان جلیلانی را که پیلطس خونشان را با قربانی‌هایشان در آمیخته بود بیان کردند. ^۲ عیسی به آنان جواب داد: «آیا تصور می‌کنید این جلیلان که دچار آن سرنوشت شدند، از سایر جلیلان خطاکارتر بودند؟ یقیناً خیر! اما بدانید که اگر توبه نکنید همه شما مانند آنان نابود خواهید شد. ^۴ و یا آن هجده نفری که در موقع فرو ریختن بُرجی در سلوام کشته شدند، خیال می‌کنید که از سایر مردمانی که در اورشلیم زندگی می‌کردند گناهکارتر بودند؟ ^۵ خیر، بلکه مطمئن باشید اگر توبه نکنید، همه شما مانند آنان نابود خواهید شد.»

مثل درخت بی‌بر

^۶ عیسی برای آنان این مثل را آورده گفت: «مردی در تاکستانش درخت انجیری داشت و برای چیدن میوه به آنجا رفت ولی چیزی پیدا نکرد. ^۷ پس به باغبان گفت: 'نگاه کن الآن سه سال است که من می‌آیم و در این درخت دنبال میوه می‌گردم ولی چیزی پیدا نکرده‌ام. آن را ببر، چرا بی‌سبب زمین را اشغال کند؟' ^۸ اما او جواب داد: 'ارباب، این یک سال هم بگذار بماند تا من دورش را بکنم و کود بریزم. ^۹ اگر در موسم آینده میوه آورد، چه بهتر و گرنه دستور بده تا آن را ببرند.'»

شفای زن خمیده پشت در روز سبت

^{۱۰} یک روز سبت عیسی در کنیسه‌ای به تعلیم مشغول بود. ^{۱۱} در آنجا زنی حضور داشت که روحی پلید او را مدت هجده سال رنجور کرده بود. پشتش خمیده شده بود و نمی‌توانست راست بایستد. ^{۱۲} وقتی عیسی او را دید به او فرمود: «ای زن، تو از بیماری خود شفا یافتی.» ^{۱۳} بعد دستهای خود را بر او گذاشت و فوراً قامت او راست شد و به شکرگزاری پرودگار پرداخت. ^{۱۴} اما در عوض سرپرست کنیسه از اینکه عیسی در روز سبت شفا داده بود، دلگیر شد و به جماعت گفت: «شش روز تعیین شده است که باید کار کرد، در یکی از آن روزها بیایید و شفا بگیرید، نه در روز سبت.» ^{۱۵} عیسی خداوند در جواب او فرمود: «ای ریاکاران! آیا کسی در میان شما پیدا می‌شود که در روز سبت گاو یا الاغ خود را از آخور باز نکند و برای آب دادن بیرون نبرد؟ ^{۱۶} پس چه عیب دارد اگر این زن که دختر ابراهیم است و هجده سال گرفتار شیطان بود، در روز سبت از این بندها آزاد شود؟» ^{۱۷} وقتی عیسی

این سخنان را فرمود مخالفان او خجل گشتند، درحالی که عموم مردم از کارهای شگفت‌انگیزی که انجام می‌داد، خوشحال بودند.

مثلهای دانه خردل و خمیرمایه

(متی ۱۳: ۳۱-۳۲؛ مرقس ۴: ۳۰-۳۲)

^{۱۸} عیسی به سخنان خود ادامه داد و فرمود: «پادشاهی خدا مانند چیست؟ آن را به چه چیز تشبیه کنم؟^{۱۹} مانند دانه خردلی است که شخصی آن را در باغ خود کاشت، آن دانه رشد کرد و درختی شد و پرندگان آمدند و در میان شاخه‌هایش آشیانه گرفتند.»^{۲۰} باز فرمود: «پادشاهی خدا را به چه چیز تشبیه کنم؟^{۲۱} مانند خمیرمایه‌ای است که زنی آن را با سه پیمانه آرد مخلوط کرد تا تمام خمیر ور بیاید.»

در تنگ

(متی ۱۳: ۱۴ و ۲۱-۲۳)

^{۲۲} عیسی به سفر خود در شهرها و روستاها ادامه داد و درحالی که به سوی اورشلیم می‌رفت، به مردم تعلیم می‌داد.^{۲۳} شخصی از او پرسید: «ای آقا، آیا فقط عده کمی نجات می‌یابند؟» عیسی به ایشان گفت: «سخت بکوشید تا خود را به داخل در تنگ برسانید و بدانید که عده بسیاری برای ورود کوشش خواهند کرد ولی توفیق نخواهند یافت.»^{۲۴} بعد از آنکه صاحب‌خانه برخیزد و در را قفل کند شما خود را بیرون خواهید دید و در آن موقع در را می‌کوبید و می‌گویید: «ای آقا، اجازه بفرما به داخل بیاییم» اما جواب او فقط این خواهد بود: «من نمی‌دانم شما از کجا آمده‌اید.»^{۲۵} بعد شما خواهید گفت: «ما با تو سر یک سفره خوردیم و نوشیدیم و تو در کوچه‌های ما تعلیم می‌دادی.»^{۲۶} اما او باز به شما خواهد گفت: «من نمی‌دانم شما از کجا آمده‌اید. ای بدکاران همه از پیش چشم من دور شوید.»^{۲۷} در آن زمان شما که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و تمام انبیا را در پادشاهی خدا می‌بینید درحالی که خودتان محروم هستید، چقدر گریه خواهید کرد و دندان بر دندان خواهید فشرد.^{۲۸} مردم از مشرق و مغرب و شمال و جنوب خواهند آمد و در پادشاهی خدا، بر سر سفره خواهند نشست.^{۲۹} آری، آنان که اکنون آخرین هستند، اولین و آنان که اکنون اولین هستند، آخرین خواهند بود.»

ماتم برای اورشلیم

(متی ۲۳: ۳۷-۳۹)

^{۳۱} در آن موقع عده‌ای از فریسیان پیش او آمدند و گفتند: «اینجا را ترک کن و به جای دیگری برو. هیرودیس قصد جان تو را دارد.»

^{۳۲} عیسی جواب داد: «بروید و به آن روباه بگویید: «من امروز و فردا دیوها را بیرون می‌رانم و شفا می‌دهم و در روز سوم به هدف خود نایل می‌شوم.»^{۳۳} اما باید امروز و فردا و پس فردا به سفر خود ادامه دهم زیرا این محال است که نی در جایی جز اورشلیم بمیرد.

^{۳۴} «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که انبیا را می‌کشی و آنانی را که پیش تو فرستاده می‌شوند سنگسار می‌کنی! چه بسیار آرزو داشته‌ام مانند مرغی که جوجه‌های خود را زیر پروبالش می‌گیرد، فرزندان تو را به دور خود جمع کنم اما نخواستی.»^{۳۵} به شما می‌گویم که معبد بزرگ شما متروک به شما واگذار خواهد شد! و بدانید که دیگر مرا نخواهید دید تا آن زمان که بگویید: «متبارک است آن کسی که به نام خداوند می‌آید.»

۱۴

شفای مرد مبتلا به مرض تشنگی

^۱ در یک روز سبت عیسی برای صرف غذا به منزل یکی از بزرگان فرقه فریسی رفت. آنان با دقت مراقب او بودند.^۲ آنجا در برابر او مردی بود که مبتلا به مرض تشنگی بود.^۳ عیسی از معلمان شریعت و فریسیان پرسید: «آیا شفای بیماران در روز سبت جایز است یا خیر؟»^۴ آنها چیزی نگفتند. پس عیسی آن مرد را شفا داد و مرخص فرمود. بعد رو به آنان کرد و فرمود: «اگر پسر یا گاو یکی از شما در چاه بیفتد آیا به‌خاطر اینکه روز سبت است در بیرون آوردنش دچار تردید خواهید شد؟»^۵ و آنها برای این سؤال جوابی نیافتند.

برتری جویی و فروتنی

^۷ وقتی عیسی دید که مهمانان بالای مجلس را برای خود اختیار می‌کردند برای ایشان مّلی آورده گفت: ^۸ «وقتی کسی شما را به یک مجلس عروسی دعوت می‌کند، در بالای مجلس ننشینید. زیرا امکان دارد که شخصی مهمتر از شما دعوت شده باشد و میزبان بپاید و به شما بگوید: 'جای خود را به این آقا بده.' در آن صورت باید با شرمساری در پایین مجلس بنشینید. ^۹ خیر، وقتی دعوت از تو می‌شود برو و در پایین مجلس بنشین تا وقتی میزبان تو آمد، بگوید: 'دوست من، بفرما بالاتر.' پس تمام مهمانان احترامی را که به تو می‌شود خواهند دید. ^{۱۱} چون هر که بزرگی کند خوار خواهد شد و هر که خود را فروتن سازد، سرافراز خواهد گردید.»

^{۱۲} بعد به میزبان خود گفت: «وقتی ضیافت شام یا ناهاری ترتیب می‌دهی دوستان، برادران و سایر خویشان یا همسایگان ثروتمند خود را دعوت نکن مبدا آنان هم متقابلاً از تو دعوت کنند و به این ترتیب عوض خود را بگیری، ^{۱۳} بلکه وقتی ضیافتی می‌دهی بینوایان و مفلوجان و شلها و کورها را دعوت کن ^{۱۴} و خوشبخت خواهی بود چون آنان هیچ‌گونه وسیله عوض دادن ندارند و تو در آن روزی که نیکان زنده می‌شوند، عوض خواهی گرفت.»

جشن پادشاهی خدا

(متی ۲۲: ۱-۱۰)

^{۱۵} یکی از حاضران، بعد از شنیدن این سخنان به او عرض کرد: «خوشا به حال آن کسی که در پادشاهی خدا سر سفره بنشیند.» ^{۱۶} اما عیسی پاسخ داد: «مردی ضیافت شام بزرگی ترتیب داد و عده زیادی را دعوت کرد. ^{۱۷} در وقت شام، غلام خود را با پیغامی پیش مهمانان فرستاد که حالا بیایید، همه چیز حاضر است. ^{۱۸} اما همه شروع به عذر آوردن کردند. اولی گفت: 'من قطعه زمینی خریده‌ام و باید بروم آن را ببینم. لطفاً عذر مرا بپذیر.' ^{۱۹} دومی گفت: 'من پنج جفت گاو خریده‌ام و حالا می‌روم آنها را امتحان کنم. لطفاً مرا معذور بدار.' ^{۲۰} نفر بعدی گفت: 'من تازه زن گرفته‌ام و به این سبب نمی‌توانم بیایم.' ^{۲۱} وقتی آن غلام برگشت و موضوع را به اطلاع ارباب خود رسانید، ارباب عصبانی شد و به او گفت: 'زود به کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های شهر برو و بینوایان و مفلوجان و کورها و شلها را پیش من بیاور.' ^{۲۲} بعداً غلام گفت: 'ارباب، امر تو اطاعت شد و هنوز هم جا هست.' ^{۲۳} ارباب جواب داد: 'به شاهراه‌ها و کوچه باغها برو و با اصرار همه را دعوت کن که بیایند تا خانه من پر شود. ^{۲۴} بدانید که هیچ‌یک از آن کسانی که دعوت کرده بودم مزه این شام را نخواهد چشید.'»

بهای پیروی از مسیح

(متی ۱۰: ۳۷-۳۸)

^{۲۵} در بین راه جمعیت بزرگی همراه عیسی بود. او به آنان رو کرد و فرمود: ^{۲۶} «اگر کسی پیش من بیاید و از پدر و مادر، زن و فرزندی، برادران و خواهران و حتی جان خود دست نشوید، نمی‌تواند شاگرد من باشد. ^{۲۷} کسی که صلیب خود را بر ندارد و با من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من باشد. ^{۲۸} اگر کسی از شما به فکر ساختن یک بُرج باشد، آیا اول نمی‌نشیند و مخارج آن را برآورد نمی‌کند تا ببیند آیا توانایی تمام کردن آن را دارد یا نه؟ ^{۲۹} در غیر این صورت اگر پایه آن را بگذارد و بعد نتواند آن را تمام کند، همه کسانی که آن را ببینند به او خواهند خندید. ^{۳۰} و خواهند گفت: 'این مرد ساختمانی را شروع کرد ولی نتوانست آن را تمام کند.' ^{۳۱} یا کدام پادشاهی است که به جنگ پادشاه دیگری برود بدون آنکه اول بنشیند و مطالعه کند که آیا با ده هزار سپاهی می‌تواند با یک لشکر بیست هزار نفری مقابله کند؟ ^{۳۲} و اگر نتواند، او خیلی زودتر از اینکه دشمن سر برسد سفیری می‌فرستد و تقاضای صلح می‌کند. ^{۳۳} همچنین اگر شما حاضر نیستید تمام هستی خود را از دست بدهید، نمی‌توانید شاگرد من باشید.»

نمک فاسد

(متی ۱۵: ۳؛ مرقس ۹: ۵۰)

^{۳۴} «نمک چیز خوبی است، اما اگر خود نمک بی‌مزه شود به چه وسیله مزه اصلی خود را باز یابد؟ ^{۳۵} دیگر نه برای زمین مصرفی دارد و نه می‌توان به صورت کود از آن استفاده کرد. آن را فقط باید دور ریخت. اگر گوش شنوا دارید بشنوید.»

گوسفند گمشده

(متی ۱۸: ۱۲-۱۴)

^۱ در این هنگام باجگیران و خطاکاران ازدحام کرده بودند تا به سخنان او گوش دهند. ^۲ فریسیان و علما غرولندکنان گفتند: «این مرد اشخاص بی‌سروپا را با خوشرویی می‌پذیرد و با آنان غذا می‌خورد.» ^۳ به این جهت عیسی مثلی آورد و گفت:

^۴ «فرض کنید یکی از شما صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها را گم کند، آیا نود و نه تای دیگر را در چراگاه نمی‌گذارد و به دنبال آن گمشده نمی‌رود تا آن را پیدا کند؟ و وقتی آن را پیدا کرد با خوشحالی آن را به دوش می‌گیرد ^۵ و به خانه می‌رود و همه دوستان و همسایگان را جمع می‌کند و می‌گوید: 'با من شادی کنید، گوسفند گمشده خود را پیدا کرده‌ام.' ^۶ بدانید که به همان طریق برای یک گناهکار که توبه می‌کند در آسمان بیشتر شادی و سرور خواهد بود تا برای نود و نه شخص پرهیزکار که نیازی به توبه ندارند.

سگه گمشده

^۸ «و یا فرض کنید زنی ده سگه نقره داشته باشد و یکی را گم کند آیا چراغی روشن نمی‌کند و خانه را جارو نمی‌نماید و در هر گوشه به دنبال آن نمی‌گردد تا آن را پیدا کند؟ ^۹ و وقتی پیدا کرد همه دوستان و همسایگان خود را جمع می‌کند و می‌گوید: 'با من شادی کنید، سگه‌ای را که گم کرده بودم، پیدا کردم.' ^{۱۰} به همان طریق بدانید که برای یک گناهکار که توبه می‌کند در میان فرشتگان خدا شادی و سرور خواهد بود.»

پسر گمشده

^{۱۱} باز فرمود: «مردی بود که دو پسر داشت. ^{۱۲} پسر کوچکتر به پدر گفت: 'پدر، سهم مرا از دارایی خودت به من بده.' پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد. ^{۱۳} چند روز بعد پسر کوچک تمام سهم خود را به پول نقد تبدیل کرد و رهسپار سرزمین دور دستی شد و در آنجا دارایی خود را در عیاشی به باد داد. ^{۱۴} وقتی تمام آن را خرج کرد قحطی سختی در آن سرزمین رخ داد و او سخت دچار تنگدستی شد. ^{۱۵} پس رفت و نوکر یکی از ملاکین آن محل شد. آن شخص او را به مزرعه خود فرستاد تا خوکهایش را بچراند. ^{۱۶} او آرزو داشت شکم خود را با نواله‌هایی که خوکها می‌خورند پُر کند ولی هیچ‌کس به او چیزی نمی‌داد. ^{۱۷} سرانجام به خود آمد و گفت: 'بسیاری از کارگران پدر من نان کافی و حتی اضافی دارند و من در اینجا نزدیک است از گرسنگی تلف شوم. ^{۱۸} من بر می‌خیزم و پیش پدر خود می‌روم و به او می‌گویم: پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام. ^{۱۹} دیگر لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم. با من هم مثل یکی از نوکران خود رفتار کن.' ^{۲۰} پس برخاست و رهسپار خانه پدر شد.

«هنوز تا خانه فاصله زیادی داشت که پدرش او را دید و دلش به حال او سوخت و به طرف او دوید، دست به گردنش انداخت و به گرمی او را بوسید. ^{۲۱} پسر گفت: 'پدر، من نسبت به خدا و نسبت به تو گناه کرده‌ام. دیگر لایق آن نیستم که پسر تو خوانده شوم.' ^{۲۲} اما پدر به نوکران خود گفت: 'زود بروید. بهترین ردا را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی به انگشتش و کفش به پاهایش کنید. ^{۲۳} گوساله پرواری را بیاورید و سر ببرید تا مجلس جشنی برپا کنیم، ^{۲۴} چون این پسر من مرده بود، زنده شده و گمشده بود، پیدا شده است.' به این ترتیب جشن و سرور شروع شد.

^{۲۵} «در این هنگام پسر بزرگتر در مزرعه بود و وقتی بازگشت، همین‌که به خانه نزدیک شد صدای رقص و موسیقی را شنید. ^{۲۶} یکی از نوکران را صدا کرد و پرسید: 'جریان چیست؟' ^{۲۷} نوکر به او گفت: 'برادرت آمده و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته، گوساله پرواری را کشته است.' ^{۲۸} اما پسر بزرگ قهر کرد و به هیچ‌وجه نمی‌خواست به داخل بیاید پدرش بیرون آمد و به او التماس نمود. ^{۲۹} اما او در جواب پدر گفت: 'تو خوب می‌دانی که من در این چند سال چطور مانند یک غلام به تو خدمت کرده‌ام و هیچ‌وقت از اوامر تو سرپیچی نکرده‌ام و تو حتی یک بُزغاله هم به من ندادی تا با دوستان خود خوش بگذرانم. ^{۳۰} اما حالا که این پسرت پیدا شده، بعد از آنکه همه ثروت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده است برای او گوساله پرواری می‌کشی.' ^{۳۱} پدر گفت: 'پسرم، تو همیشه با من هستی و هرچه من دارم مال توست. ^{۳۲} اما ما باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر توست که مرده بود، زنده شده است و گمشده بود، پیدا شده است.'»

مباشر نادرست

^۱ عیسی همچنین به شاگردان فرمود: «شخصی ثروتمند مباشری داشت و شکایتی به او رسید که آن مباشر دارایی‌اش را حیف و میل می‌کند. ^۲ پس به دنبال او فرستاد و گفت: 'این چه حرفهایی است که درباره تو می‌شنوم.

حسابهایت را واریز کن چون دیگر نمی‌توانی در اینجا مباشر باشی.^۳ آن مباشر پیش خود گفت: 'حالا که ارباب من می‌خواهد کار مباشری را از من بگیرد چه باید بکنم؟ من که نه توان بیل‌زدن دارم و نه روی گدایی‌کردن.^۴ آری می‌دانم چه کنم تا مطمئن شوم که وقتی مرا از این کار بر کنار کرد اشخاصی باشند که در خانه‌های خود را بر روی من باز کنند.' پس بدهکاران ارباب را یک به یک حاضر کرد. به اولی گفت: 'چقدر به ارباب من بدهکاری؟' جواب داد: 'صد پیمانه روغن زیتون' گفت: 'بیا، این صورت حساب توست. بنشین و به جای آن بنویس پنجاه پیمانه، زود باش.' بعد به دیگری گفت: 'تو چقدر بدهکاری؟' گفت: 'صد خرور گندم' به او گفت: 'صورت حسابت را بگیر و به جای آن بنویس هشتاد خرور.' آن ارباب، مباشر نادرست را به‌خاطر اینکه چنان زیرکانه عمل کرده بود تحسین کرد، زیرا مردم دنیوی در مناسبات با هم‌وعان خود از ایمانداران زیرک‌ترند.

^۵ «پس به شما می‌گویم که مال دنیا را برای به دست آوردن دوستان مصرف کنید تا وقتی پولتان به آخر می‌رسد شما را در خانه‌های جاودانی بپذیرند.» کسی‌که در امور کوچک درستکار باشد، در کارهای بزرگ هم درستکار خواهد بود و کسی‌که در امور کوچک نادرست باشد، در کارهای بزرگ هم نادرست خواهد بود.^{۱۱} پس اگر شما در خصوص مال دنیا امین نباشید، چه کسی در مورد آن ثروت حقیقی به شما اعتماد خواهد کرد؟^{۱۲} و اگر شما در مورد آنچه به دیگری تعلق دارد امین نباشید، چه کسی آنچه را که مال خود شماست به شما خواهد داد؟^{۱۳} هیچ نوکری نمی‌تواند غلام دو ارباب باشد، چون یا از اولی بدش می‌آید و دومی را دوست دارد یا به اولی ارادت دارد و دومی را حقیر می‌شمارد. شما نمی‌توانید هم بنده خدا باشید و هم در بند پول.»

سخنانی از عیسی

(متی ۱۲: ۱-۱۳: ۵؛ مرقس ۳: ۲۲-۱۱: ۱۰)

^{۱۴} فریسیان این سخنان را شنیدند و او را مسخره کردند زیرا پول دوست بودند.^{۱۵} عیسی به آنان فرمود: «شما کسانی هستید که نیکویی‌های خود را به رخ مردم می‌کشید، اما خدا از درونتان آگاه است چون آنچه در نظر آدمیان ارزش بسیار دارد، پیش خدا پلید است.

^{۱۶} «تا زمان یحیی، تورات و نوشته‌های انبیا در کار بود. از آن پس مژده پادشاهی خدا اعلام شده است و همه مردم می‌خواهند با جد و جهد به آن وارد شوند.^{۱۷} آسانتر است که آسمان و زمین از بین برود تا نقطه‌ای از تورات بیفتد.

^{۱۸} «هر مردی که زن خود را طلاق بدهد و زن دیگری بگیرد مرتکب زنا می‌شود و هر کسی زن طلاق داده شده را بگیرد زنا می‌کند.

توانگر و ایلعازر

^{۱۹} «مرد ثروتمندی بود که همیشه لباسی ارغوانی و از کتان لطیف می‌پوشید و با خوشگذرانی فروان زندگی می‌کرد.^{۲۰} در جلوی در خانه او گدای زخم‌آلودی به نام ایلعازر خوابیده بود،^{۲۱} که آرزو می‌داشت با ریزه‌های سفره آن ثروتمند شکم خود را پر کند. حتی سگها می‌آمدند و زخمهای او را می‌لیسیدند.^{۲۲} یک روز آن فقیر مرد و فرشتگان او را به آغوش ابراهیم بردند. آن ثروتمند هم مرد و به خاک سپرده شد.^{۲۳} او که در دنیای مردگان در عذاب بود، نگاهی به بالا کرد و از دور، ابراهیم را با ایلعازر که در کنار او بود دید.^{۲۴} فریاد زد: 'ای پدر من ابراهیم، به من رحم کن. ایلعازر را بفرست تا سر انگشتش را به آب بزند و زبان مرا خنک کند چون من در این آتش عذاب می‌کشم.'^{۲۵} اما ابراهیم گفت: 'فرزندم، به‌خاطر بیاور که وقتی زنده بودی همه چیزهای خوب نصیب تو و همه بدیها نصیب ایلعازر شد. حالا او در اینجا آسوده است و تو در عذاب هستی.^{۲۶} اما کار به اینجا تمام نمی‌شود شکاف عمیقی میان ما و شما قرار دارد. هر که از این طرف بخواهد به شما برسد نمی‌تواند از آن بگذرد و کسی هم نمی‌تواند از آن طرف پیش ما بیاید.'^{۲۷} او جواب داد: 'پس ای پدر، التماس می‌کنم ایلعازر را به خانه پدر من،^{۲۸} که در آن پنج برادر دارم، بفرست تا آنان را باخبر کند، مبادا آنان هم به این محل عذاب بیایند.'^{۲۹} اما ابراهیم گفت: 'آنها موسی و انبیا را دارند، به سخنان ایشان گوش بدهند.'^{۳۰} آن مرد جواب داد: 'نه، ای پدر، اگر کسی از مردگان پیش ایشان برود، توبه خواهند کرد.'^{۳۱} ابراهیم در پاسخ فرمود: 'اگر به سخنان موسی و انبیا گوش ندهند، حتی اگر کسی هم پس از مرگ زنده شود، باز باور نخواهند کرد.'»

(متی ۷: ۱-۶ و ۲۱-۲۲؛ مرقس ۹: ۴۲)

^۱ عیسی به شاگردان خود فرمود: «از روبه‌رو شدن با وسوسه‌ها گریزی نیست اما وای به حال آن‌کس که سبب وسوسه می‌شود. ^۲ برای او بهتر است که با سنگ آسیابی به دور گردن خود به دریا انداخته شود، تا یکی از این کوچکان را منحرف کند. ^۳ مواظب باشید! اگر برادرت به تو بدی کند او را متنبه ساز و اگر توبه کند، او را ببخش. ^۴ حتی اگر روزی هفت بار به تو بدی کند و هفت بار پیش تو بیاید و بگوید: 'توبه کردم' باید او را ببخشی.»

^۵ رسولان به عیسی خداوند عرض کردند: «ایمان ما را زیاد کن.»

^۶ خداوند پاسخ داد: «اگر شما به اندازه دانه خردلی ایمان می‌داشتید می‌توانستید به این درخت توت بگویید: 'از ریشه در بیا و در دریا کاشته شو' و از شما اطاعت می‌کرد.»

^۷ «فرض کنید یکی از شما غلامی دارد که شخم می‌زند یا از گوسفندان پاسداری می‌کند. وقتی از مزرعه برگردد آیا او به آن غلام خواهد گفت: 'فوراً بیا و بنشین؟' ^۸ آیا به عوض آن نخواهد گفت: 'شام مرا حاضر کن، کمرت را ببند و تا من می‌خورم و می‌نوشم خدمت کن، بعد می‌توانی غذای خودت را بخوری؟' ^۹ و آیا او از آن غلام به‌خاطر آنکه دستور آتش را اجرا کرده است ممنون خواهد بود؟ ^{۱۰} در مورد شما هم همین‌طور است، هرگاه تمام دستورهای که به شما داده شده بجا آورید بگویید: 'ما غلامانی بیش نیستیم، فقط وظیفه خود را انجام داده‌ایم.'»

شفای ده جذامی

^{۱۱} عیسی در سفر خود به سوی اورشلیم از مرز بین سامره و جلیل می‌گذشت. ^{۱۲} هنگامی که می‌خواست به دهکده‌ای وارد شود با ده نفر جذامی روبه‌رو شد. آنان دور ایستادند ^{۱۳} و فریاد کردند: «ای عیسی، ای استاد، به ما رحم کن.» ^{۱۴} وقتی عیسی آنان را دید فرمود: «بروید و خود را به کاهنان نشان بدهید.» و همچنان که می‌رفتند پاک گشتند. ^{۱۵} یکی از ایشان وقتی دید شفا یافته است درحالی که خدا را با صدای بلند حمد می‌گفت بازگشت. ^{۱۶} خود را پیش پاهای عیسی انداخت و از او سپاسگزاری کرد. این شخص یک سامری بود. ^{۱۷} عیسی در این خصوص فرمود: «مگر هر ده نفر پاک نشدند؟ پس آن نه نفر دیگر کجا هستند؟» ^{۱۸} آیا غیر از این بیگانه کسی نبود که برگردد و خدا را حمد گوید؟» ^{۱۹} به آن مرد فرمود: «بلند شو و برو، ایمانت تو را شفا داده است.»

آمدن پادشاهی خدا

(متی ۲۴: ۲-۲۳ و ۲۸-۳۷؛ لوقا ۱۹: ۴۱)

^{۲۰} فریسیان از او سؤال کردند که پادشاهی خدا کی خواهد آمد. عیسی در جواب فرمود: «پادشاهی خدا طوری نمی‌آید که بتوان آن را مشاهده کرد ^۱ و کسی نخواهد گفت که، آن در اینجا یا در آنجاست، چون در حقیقت پادشاهی خدا در میان خود شماست.»

^{۲۲} به شاگردان فرمود: «زمانی خواهد آمد که شما آرزوی دیدن یکی از روزهای پسر انسان را خواهید داشت اما آن را نخواهید دید. ^{۲۳} به شما خواهند گفت که به اینجا یا آنجا نگاه کنید. شما به دنبال آنان نروید، ^{۲۴} زیرا پسر انسان در روز خود مانند برق که از این سر آسمان تا آن سر آسمان می‌درخشد خواهد بود. ^{۲۵} اما لازم است که او اول متحمل رنجهای بسیار گردد و از طرف مردم این روزگار رد شود. ^{۲۶} زمان پسر انسان مانند روزگار نوح خواهد بود. ^{۲۷} مردم تا روزی که نوح وارد کشتی شد و سیل آمده همه را نابود کرد می‌خوردند و می‌نوشیدند، زن می‌گرفتند و شوهر می‌کردند. ^{۲۸} همچنین مانند زمان لوط خواهد بود که مردم می‌خوردند و می‌نوشیدند و به خرید و فروش و کشت و کار و خانه‌سازی مشغول بودند. ^{۲۹} اما در روزی که لوط از سدوم بیرون آمد آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه را از بین برد. ^{۳۰} روزی که پسر انسان ظهور کند مانند آن روزگار خواهد بود.»

^{۳۱} «در آن روز مردی که در پشت بام است و دارایی‌اش در خانه می‌باشد نباید برای بردن آنها پایین بیاید. همچنین کسی که در مزرعه است نباید برای بردن آنها پایین بیاید. همچنین کسی که در مزرعه است نباید برگردد. ^{۳۲} زن لوط را بیدار داشته باشید! ^{۳۳} هرکه برای نجات جان خود بکوشد آن را از دست می‌دهد و هرکه جان خود را فدا سازد آن را نجات خواهد داد. ^{۳۴} بدانید که در آن شب از دو نفر که در یک بستر هستند یکی را می‌برند و دیگری را می‌گذارند. ^{۳۵} از دو زن که با هم دستاس می‌کنند یکی را می‌برند و دیگری را می‌گذارند. ^{۳۶} از دو مردی که در مزرعه باشند یکی برداشته می‌شود دیگری در جای خود می‌ماند.»

^{۳۷} وقتی شاگردان این را شنیدند پرسیدند «کجا ای خداوند؟» او فرمود: «هر جا لاشه‌ای باشد لاشخورها جمع می‌شوند.»

قاضی نادرست و بیوه زن سیمج

^۱ عیسی برای شاگردان مثلی آورد تا نشان دهد که باید همیشه دعا کنند و هرگز دلسرد نشوند. ^۲ او فرمود: «در شهری قاضی‌ای بود که نه ترس از خدا داشت و نه توجهی به خلق. ^۳ در همان شهر بیوه‌زنی زندگی می‌کرد که پیش او می‌آمد و از دست دشمن خود شکایت می‌کرد. ^۴ قاضی تا مدت زیادی به شکایت او توجهی نکرد اما سر انجام پیش خود گفت: 'درست است که من ترسی از خدا و توجهی به خلق خدا ندارم، ^۵ اما این بیوه زن مایه دردمن من شده است و برای اینکه با اصرار و پافشاری خود مرا به ستوه نیاورد به داد او خواهم رسید.'»

^۶ عیسی خداوند فرمود: «آنچه را قاضی بی‌انصاف گفت شنیدید. ^۷ آیا خدا به داد خواهی برگزیدگان خود که شب و روز به درگاهش تضرع می‌کنند توجه نخواهد کرد و آیا برای کمک به آنها شتاب نخواهد نمود؟ ^۸ بدانید که بزودی و به نفع آنان دادرسی خواهد کرد. اما وقتی پسر انسان می‌آید آیا اثری از ایمان بر روی زمین خواهد یافت؟»

عبادت یک فریسی و یک باجگیر

^۹ همچنین عیسی برای کسانی که از نیکی خود مطمئن بودند و سایرین را از خود پست‌تر می‌شمردند این مثل را آورده گفت: ^{۱۰} «دو نفر برای دعا به معبد بزرگ رفتند، یکی فریسی و دیگری باجگیر بود. ^{۱۱} آن فریسی ایستاد و با خود دعا کرد و گفت: 'ای خدا، تو را شکر می‌کنم که مانند سایرین، حریص و نادرست و زنا کار و یا مانند این باجگیر نیستم. ^{۱۲} هفته‌ای دو بار روزه می‌گیرم. دهیک همه چیزهایی را که به دست می‌آورم می‌دهم.' ^{۱۳} اما آن باجگیر دور ایستاد و جرأت نگاه کردن به آسمان را نداشت بلکه به سینه خود می‌زد و می‌گفت: 'ای خدا، به من گناهکار ترحم کن!' ^{۱۴} بدانید که این باجگیر بخشوده شده به خانه رفت و نه آن دیگری. هرکه خود را بزرگ نماید خوار خواهد شد و هرکه خود را فروتن سازد سرافراز خواهد گردید.»

عیسی کودکان را برکت می‌دهد

(متی ۱۹: ۱۳-۱۵؛ مرقس ۱۰: ۱۳-۱۶)

^{۱۵} مردم حتی بچه‌ها را به حضور عیسی می‌آوردند تا بر آنها دست بگذارد اما شاگردان وقتی این را دیدند آنها را سرزنش کردند. ^{۱۶} اما عیسی بچه‌ها را پیش خود خواند و فرمود: «بگذارید بچه‌ها پیش من بیایند و مانع آنان نشوید، چون پادشاهی خدا به چنین کسانی تعلق دارد. ^{۱۷} یقین بدانید اگر کسی پادشاهی خدا را مانند یک کودک نپذیرد هیچ‌وقت وارد آن نخواهد شد.»

توانگران و پادشاهی خدا

(متی ۱۹: ۱۶-۳۰؛ مرقس ۱۰: ۱۷-۳۱)

^{۱۸} شخصی از اشراف یهود از عیسی پرسید: «ای استاد نیکو، من برای به دست آوردن حیات جاویدان چه باید بکنم؟» ^{۱۹} عیسی به او فرمود: «چرا مرا نیکو می‌خوانی؟ هیچ‌کس جز خدا نیکو نیست. ^{۲۰} احکام را می‌دانی زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، شهادت نادرست نده، پدرت و مادر خود را احترام کن» ^{۲۱} آن مرد جواب داد: «من از جوانی همه اینها را رعایت کرده‌ام.» ^{۲۲} عیسی وقتی این را شنید فرمود: «هنوز یک چیز کم داری، آنچه داری بفروش و میان فقرا تقسیم کن که در عالم بالا گنجی خواهی داشت و بعد بیا از من پیروی کن.» ^{۲۳} اما او از این سخنان افسرده شد، چون ثروت بسیار داشت. ^{۲۴} عیسی وقتی این را دید فرمود: «چه دشوار است ورود ثروتمندان به پادشاهی خدا! ^{۲۵} رد شدن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است تا وارد شدن ثروتمندی به پادشاهی خدا.» ^{۲۶} شنوندگان پرسیدند: «پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟» ^{۲۷} پاسخ داد: «آنچه برای آدمیان غیرممکن است برای خدا امکان دارد!» ^{۲۸} پطرس گفت: «ببین، ما از همه چیز خود دست کشیده‌ایم و پیرو تو شده‌ایم.» ^{۲۹} عیسی فرمود: «یقین بدانید که هرکس به‌خاطر پادشاهی خدا، خانه یا زن، برادران، والدین یا فرزندان خود را ترک نماید، ^{۳۰} در این دنیا چندین برابر عوض خواهد گرفت و در آخرت، حیات جاویدان نصیب او خواهد شد.»

سومین پیشگویی عیسی درباره مرگ خود

(متی ۲۰: ۱۷-۱۹؛ مرقس ۱۰: ۳۲-۳۴)

^{۳۱} عیسی دوازده شاگرد خود را به کناری برد و به آنان فرمود: «ما اکنون به اورشلیم می‌رویم و آنچه انبیا درباره پسر انسان نوشته‌اند به حقیقت خواهد پیوست. ^{۳۲} او به دست بیگانگان تسلیم خواهد شد، او را مسخره خواهند کرد و با او بدرفتاری نموده به رویش آب دهان خواهند انداخت. ^{۳۳} او را تازیانه زده و خواهند کشت. اما در روز سوم باز زنده خواهد شد.» ^{۳۴} اما شاگردان از این همه، چیزی نفهمیدند و این سخن برای ایشان نامفهوم بود و درک

نمی‌کردند که درباره چه چیز صحبت می‌کند.

شفای گدای نابینا

(متی ۲۰: ۲۹-۳۴؛ مرقس ۱۰: ۴۶-۵۲)

^{۳۵} هنگامی که عیسی به نزدیکی اریحا رسید کوری در کنار راه نشسته بود و گدایی می‌کرد. ^{۳۶} همین که شنید جمعیتی از آنجا می‌گذرد، پرسید چه خبر است؟ ^{۳۷} به او گفتند: «عیسی ناصری از اینجا می‌گذرد.» ^{۳۸} پس فریاد زد: «ای عیسی، ای پسر داوود، به من رحم کن.» ^{۳۹} اشخاصی که در جلو بودند به تندى با او حرف زده گفتند: «ساکت باش!» اما او هرچه بلندتر فریاد می‌کرد: «ای پسر داوود، به من رحم کن.» ^{۴۰} عیسی ایستاد و دستور داد آن مرد را پیش او بیاورند. وقتی آمد از او پرسید: ^{۴۱} «چه می‌خواهی برایت بکنم؟» جواب داد: «ای آقا، می‌خواهم بار دیگر بینا شوم.» ^{۴۲} عیسی به او فرمود: «بینا شو، ایمانت تو را شفا داده است.» ^{۴۳} فوراً بینایی خود را باز یافت و درحالی که خدا را تمجید می‌کرد به دنبال عیسی رفت. همه مردم به‌خاطر آنچه دیده بودند خدا را حمد گفتند.

۱۹

عیسی و زکی

^۱ عیسی وارد اریحا شد و از میان شهر می‌گذشت. ^۲ مردی در آنجا بود به نام زکی، که سرپرست باجگیران و بسیار ثروتمند بود. ^۳ او می‌خواست ببیند که عیسی چه نوع شخصی است، اما به علت کوتاهی قامت و ازدحام مردم نمی‌توانست او را ببیند. ^۴ پس جلو دوید و از درخت چناری بالا رفت تا او را ببیند، چون قرار بود عیسی از آن راه بگذرد. وقتی عیسی به آن محل رسید به بالا نگاه کرد و فرمود: «ای زکی، زود باش پایین بیا، زیرا باید امروز در خانه تو مهمان باشم.» ^۵ او به سرعت پایین آمد و با خوشرویی عیسی را پذیرفت. ^۶ وقتی مردم این را دیدند زمزمه نارضایی از آنها برخاست. آنها می‌گفتند: «او مهمان یک خطاکار شده است.» ^۷ زکی ایستاد و به عیسی خداوند گفت: «ای آقا، اکنون نصف دارایی خود را به فقرا می‌بخشم و مال هر کسی را که به ناحق گرفته باشم چهار برابر به او بر می‌گردانم.» ^۸ عیسی به او فرمود: «امروز رستگاری به این خانه روی آورده است، چون این مرد هم فرزند ابراهیم است.» ^۹ زیرا پسر انسان آمده است تا گمشده را پیدا کند و نجات دهد.»

مثل سگه‌های طلا

(متی ۲۵: ۱۴-۳۰)

^{۱۱} عیسی چون در نزدیکی اورشلیم بود برای کسانی که این سخنان را شنیده بودند مثلی آورد زیرا آنان تصور می‌کردند که هر لحظه پادشاهی خدا ظاهر خواهد شد. ^{۱۲} او فرمود: «شریف‌زاده‌ای سفر دور و درازی به خارج کرد تا مقام پادشاهی را به دست آورد و بازگردد. ^{۱۳} اما اول ده نفر از غلامانش را احضار کرد و به هر کدام یک سگه طلا داد و گفت: 'تا بازگشت من با این پول داد و ستد کنید.' ^{۱۴} هموطنانش که از او دل خوشی نداشتند پشت سر او نمایندگانی فرستادند تا بگویند: 'ما نمی‌خواهیم این مرد بر ما حکومت کند.' ^{۱۵} پس از مدتی او با عنوان فرمانروایی بازگشت، دنبال غلامانی که به آنان پول داده بود فرستاد تا ببیند هر کدام چقدر سود برده است. ^{۱۶} اولی آمد و گفت: 'ارباب، پول تو ده برابر شده است.' ^{۱۷} جواب داد: 'آفرین، تو غلام خوبی هستی، خودت را در امر بسیار کوچکی درستکار نشان داده‌ای و باید حاکم ده شهر بشوی.' ^{۱۸} دومی آمد و گفت: 'ارباب، پول تو پنج برابر شده است.' ^{۱۹} به او هم گفت: 'تو هم حاکم پنج شهر باش.' ^{۲۰} سومی آمد و گفت: 'ارباب، بفرما، این پول توست. آن را در دستمالی پیچیده کنار گذاشتم.' ^{۲۱} از تو می‌ترسیدم چون مرد سختگیری هستی. آنچه را که اصلاً نگذاشته‌ای بر می‌داری و آنچه را که نگذاشته‌ای درو می‌کنی.' ^{۲۲} ارباب جواب داد: 'ای غلام پست نهاد، تو را با حرفهای خودت محکوم می‌کنم. تو که می‌دانستی من مرد سختگیری هستم که نگذاشته را بر می‌دارم و نکاشته را درو می‌کنم، ^{۲۳} پس چرا پول مرا به منفعت ندادی تا بتوانم در موقع بازگشت آن را با سودش دریافت کنم؟' ^{۲۴} به حاضران گفت: 'پول را از او بگیرید و به غلامی که ده سگه دارد بدهید.' ^{۲۵} آنها جواب دادند: 'اما ای آقا او که ده سگه دارد!' ^{۲۶} او گفت: 'بدانید، هرکه دارد بیشتر به او داده می‌شود و اما آن کسی که ندارد حتی آنچه را هم که دارد از دست خواهد داد.' ^{۲۷} و اما آن دشمنان من که نمی‌خواستند بر آنان حکومت نمایم، ایشان را اینجا بیاورید و در حضور من گردن بزنید.'»

ورود عیسی به اورشلیم

(متی ۲۱: ۱-۱۱؛ مرقس ۱۱: ۱-۱۱؛ یوحنا ۱۲: ۱-۱۹)

^{۲۸} عیسی این را فرمود و جلوتر از آنها راه اورشلیم را در پیش گرفت. ^{۲۹} وقتی که به بیت‌فاجی و بیت‌عنیا واقع در کوه زیتون نزدیک شد دو نفر از شاگردان خود را با این دستور روانه کرد: ^{۳۰} «به دهکده روبه‌رو بروید. همین‌که وارد آن بشوید کره‌الاغی را در آنجا بسته خواهید دید که هنوز کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید. ^{۳۱} اگر کسی پرسید: 'چرا آن را باز می‌کنید؟' بگویید: 'خداوند آن را لازم دارد.'» ^{۳۲} آن دو نفر رفتند و همه‌چیز را همان‌طور که عیسی گفته بود دیدند. ^{۳۳} وقتی کره‌الاغی را باز می‌کردند صاحبانش پرسیدند: 'چرا آن کره را باز می‌کنید؟' ^{۳۴} جواب دادند: 'خداوند آن را لازم دارد.' ^{۳۵} پس کره‌الاغی را پیش عیسی آوردند. بعد لباسهای خود را روی کره‌الاغی انداختند و عیسی را بر آن سوار کردند. ^{۳۶} و همین‌طور که او می‌رفت جاده را با لباسهای خود فرش می‌کردند. ^{۳۷} در این هنگام که او به سرازیری کوه زیتون نزدیک می‌شد تمامی شاگردان با شادی برای همه معجزاتی که دیده بودند با صدای بلند شروع به حمد و سپاس خدا کردند. ^{۳۸} و می‌گفتند:

«مبارک باد آن پادشاهی که به نام خداوند می‌آید! سلامتی در آسمان و جلال در عرش برین باد.»

^{۳۹} چند نفر فریسی که در میان مردم بودند به او گفتند: «ای استاد، به شاگردانت دستور بده که ساکت شوند.» ^{۴۰} عیسی جواب داد: «بدانید که اگر اینها ساکت بمانند سنگها به فریاد خواهند آمد.» ^{۴۱} عیسی به شهر نزدیکتر شد و وقتی شهر از دور دیده شد، گریه کرد. ^{۴۲} و گفت: «ای کاش امروز سرچشمه صلح و سلامتی را می‌شناختی. اما نه، این از چشمان تو پنهان است.» ^{۴۳} و زمانی خواهد آمد که دشمنانت علیه تو سنگربندی خواهند کرد و به دور تو حلقه خواهند زد و تو را از همه طرف محاصره خواهند کرد. ^{۴۴} و تو و ساکنانت را در میان دیوارهایت به خاک خواهند کوبید و در تو، سنگی را روی سنگ دیگر باقی نخواهند گذاشت، چون تو زمانی را که خدا برای نجات تو آمد، درک نکردی.»

اخراج سوداگران از معبد بزرگ

(متی ۲۱: ۱۲-۱۷؛ مرقس ۱۱: ۱۵-۱۹؛ یوحنا ۲: ۱۳-۲۲)

^{۴۵} بعد از آن عیسی وارد معبد بزرگ شد و به بیرون راندن فروشندگان پرداخت و گفت: ^{۴۶} «کتاب خدا می‌فرماید: 'خانه من نماز خانه خواهد بود، اما شما آن را کمینگاه دزدان ساخته‌اید.'» ^{۴۷} هم‌روزه عیسی در معبد بزرگ تعلیم می‌داد و سران کاهنان و علما سعی می‌کردند که با کمک رهبران شهر او را از بین ببرند. ^{۴۸} اما دیدند که کاری از دستشان برنمی‌آید چون همه مردم با علاقه زیاد به سخنان او گوش می‌دادند.

۲۰

اختیارات عیسی

(متی ۲۱: ۲۳-۲۷؛ مرقس ۱۱: ۲۷-۳۳)

^۱ یک روز وقتی عیسی مردم را در معبد بزرگ تعلیم می‌داد و مژده نجات را به ایشان اعلام می‌کرد سران کاهنان و علما به اتفاق مشایخ یهود پیش او آمدند و گفتند: «به ما بگو به چه اختیاری این کارها را می‌کنی؟ چه کسی به تو این اختیار را داده است؟» ^۲ عیسی به آنان پاسخ داد: «من هم از شما سوالی دارم، به من بگویید آیا تعمید یحیی از جانب خدا بود یا از جانب بشر؟» ^۳ آنها بین خود بحث کرده گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا بود، او خواهد گفت: چرا به او ایمان نیاوردید؟» ^۴ و اگر بگوییم از جانب بشر، همه مردم ما را سنگباران خواهند کرد، چون یقین دارند که یحیی یک نبی بود.» ^۵ پس گفتند: «ما نمی‌دانیم از کجاست.» ^۶ عیسی به ایشان گفت: «من هم به شما نمی‌گویم که با چه اختیاری این کارها را می‌کنم.»

مثل تاکستان و باغبانان

(متی ۲۱: ۳۳-۴۶؛ مرقس ۱۲: ۱-۱۲)

^۹ عیسی به سخن خود ادامه داد و برای مردم مثلی آورده گفت: «مردی تاکستانی احداث کرد و آن را به باغبانان سپرد و مدت درازی به سفر رفت. ^{۱۰} در موسم انگور، غلامی را پیش باغبانان فرستاد تا سهم خود را از محصول تاکستان بگیرد. اما آنها غلام را کتک زدند و دست‌خالی بازگردانیدند. ^{۱۱} صاحب تاکستان غلام دیگری فرستاد، او را هم کتک زده و با او بدرفتاری کردند و دست‌خالی برگردانیدند. ^{۱۲} غلام سوم را فرستاد. این یکی را هم زخمی کردند و بیرون انداختند. ^{۱۳} پس صاحب تاکستان گفت: 'چه باید بکنم؟ پسر عزیز خود را می‌فرستم، شاید حرمت او را نگه دارند.' ^{۱۴} اما باغبانان وقتی او را دیدند با هم بحث کردند و گفتند: 'این وارث است بیایید او را بکشیم تا ملک

به خودمان برسد.^{۱۵} پس او را از تاکستان بیرون انداختند و کشتند. حالا صاحب تاکستان با آنان چه خواهد کرد؟^{۱۶} او می‌آید و این باغبانان را می‌کشد و تاکستان را به دست دیگران می‌سپارد.»

وقتی مردم این را شنیدند گفتند: «خدا نکند!»

^{۱۷} اما او به ایشان نگاه کرد و فرمود: «پس معنی این قسمت از کتاب مقدس چیست؟

آن سنگی که بنایان رد کردند،

اکنون مهمترین سنگ بنا شده است.^۱

^{۱۸} هر که بر آن سنگ بیفتد خرد خواهد شد و اگر آن سنگ بر کسی بیفتد او را کاملاً نرم خواهد کرد.»

پرداخت مالیات به قیصر

(متی ۲۲: ۱۵-۲۲؛ مرقس ۱۲: ۱۳-۱۷)

^{۱۹} علمای یهود و سران کاهنان می‌خواستند در همان لحظه او را بگیرند، چون پی بردند که مقصود آن مثل خود آنهاست اما از مردم می‌ترسیدند. پس به دنبال فرصت می‌گشتند و مأموران مخفی که خود را دیندار نشان می‌دادند پیش او فرستادند تا حرفی از دهان او برآیند و آن را دستاویزی برای تسلیم او به دستگاه قضایی و حوزه اختیارات فرماندار رومی قرار دهند. ^{۲۱} از او پرسیدند: «ای استاد، ما می‌دانیم آنچه تو می‌گویی و تعلیم می‌دهی درست و بجاست. تو در مورد هیچ‌کس تبعیض قایل نمی‌شوی بلکه با راستی و درستی راه خدا را تعلیم می‌دهی. ^{۲۲} آیا ما مجاز هستیم که به امپراتوری روم مالیات بدهیم یا نه؟» ^{۲۳} عیسی به نیرنگ آنان پی برد و فرمود: ^{۲۴} «یک سکه نقره به من نشان بدهید. نقش و عنوان چه کسی روی آن است؟» جواب دادند: «قیصر.» ^{۲۵} عیسی فرمود: «پس آنچه مال قیصر است به قیصر و آنچه مال خداست به خدا بدهید.» ^{۲۶} به این ترتیب کوشش آنان برای به دست آوردن مدرکی علیه او در برابر مردم بی‌اثر ماند و درحالی‌که از جواب او حیرت کرده بودند خاموش ماندند.

رستایز مردگان

(متی ۲۳: ۲۳-۳۳؛ مرقس ۱۲: ۱۸-۲۷)

^{۲۷} بعد چند نفر از صدوقیان که منکر رستایز پس از مرگ بودند جلو آمدند و از او پرسیدند: ^{۲۸} «ای استاد، موسی این دستور را برای ما نوشت: چنانچه مردی زنی بگیرد ولی بدون فرزند بمیرد برادرش موظف است آن زن را بگیرد تا برای برادر خود فرزندی بیاورد. ^{۲۹} حالا هفت برادر بودند، اولی زنی گرفت و بدون فرزند مرد. ^{۳۰} بعد دومی او را گرفت ^{۳۱} و سپس سومی و همین‌طور هر هفت نفر مردند و هیچ فرزندی بجا نگذاشتند. ^{۳۲} بعد از همه، آن زن هم مرد. ^{۳۳} در روز رستایز، او باید زن کدامیک باشد؟ چون هر هفت نفر با او ازدواج کردند.» ^{۳۴} عیسی به ایشان فرمود: «زن‌ها و مردان این جهان ازدواج می‌کنند. ^{۳۵} اما کسانی که شایسته رسیدن به جهان آینده و رستایز از مردگان بشوند، زن نمی‌گیرند و شوهر نمی‌کنند، ^{۳۶} زیرا آنها مانند فرشتگان هستند. دیگر مرگ برای آنان محال است و چون در رستایز شرکت دارند فرزندان خدا هستند. ^{۳۷} این مطلب که مردگان بار دیگر زنده می‌شوند، مطلبی است که خود موسی در داستان بوتۀ سوزان، آنجا که خداوند را خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب، خطاب می‌کند نشان داده است. ^{۳۸} خدا، خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگان است چون پیش او همه زنده‌اند.» ^{۳۹} در این مورد بعضی از علما گفتند: «ای استاد، عالی جواب دادی.» ^{۴۰} و پس از آن دیگر جرأت نکردند که از او چیزی بپرسند.

داوود و مسیح

(متی ۲۲: ۴۱-۴۶؛ مرقس ۱۲: ۳۵-۳۷)

^{۴۱} عیسی به ایشان فرمود: «چطور می‌توان گفت که مسیح پسر داوود است؟ ^{۴۲} چون خود داوود در کتاب زبور می‌گوید:

'خداوند به خداوند من فرمود:

در دست راست من بنشین

^{۴۳} تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.'

^{۴۴} باری، داوود او را 'خداوند' خطاب می‌کند، پس چطور او می‌تواند پسر داوود باشد؟»

سرزنش علما

(متی ۲۳: ۱-۳۶؛ مرقس ۱۲: ۳۸-۴۰)

^{۴۵} عیسی در حضور همه مردم به شاگردان فرمود: ^{۴۶} «از علما که دوست دارند با قباهای بلند بیایند و بروند و علاقه شدیدی به سلامهای احترام‌آمیز در بازارها و بهترین جاها در کنیسه‌ها و صدر مجالس ضیافت نشان می‌دهند، برحذر باشید. ^{۴۷} آنان مال بیوه زن‌ها را می‌بلعند حال آنکه محض خودنمایی نماز را طول می‌دهند. آنها شدیدترین کیفرها را خواهند دید.»

۲۱

هدیه بیوه‌زن

(مرقس ۱۲: ۴۱-۴۴)

^۱ عیسی به اطراف نگاهی کرد و ملاحظه فرمود که دولتمندان هدایای خود را به صندوق بیت‌المال معبد بزرگ می‌ریزند. ^۲ همچنین متوجه بیوه‌زن بسیار فقیری شد که دو ریال به داخل آن انداخت. ^۳ عیسی فرمود: «بدانید که در واقع این بیوه‌زن فقیر بیش از همه پول داده است ^۴ چون آنان از آنچه زیادی داشتند دادند، اما او با وجود تنگدستی، تمام خرج معاش خود را داده است.»

پیشگویی ویرانی معبد بزرگ

(متی ۲۴: ۱-۲؛ مرقس ۱۳: ۱-۲)

^۵ عده‌ای درباره معبد بزرگ گفت‌وگو می‌کردند و از سنگ‌های زیبا و هدایایی که با آنها تزئین شده بود تعریف می‌کردند. عیسی فرمود: ^۶ «و اما درباره این چیزهایی که به آنها خیره شده‌اید، زمانی خواهد آمد که هیچ‌یک از سنگهای آن روی سنگ دیگری نخواهد ماند، همه زیر و رو خواهند شد.»

جنگها و اغتشاشات

(متی ۲۴: ۳-۱۴؛ مرقس ۱۳: ۳-۱۳)

^۷ آنها پرسیدند: «ای استاد، این اتفاق کی خواهد افتاد و علامت نزدیک بودن وقوع این امور چه خواهد بود؟» ^۸ عیسی فرمود: «مواظب باشید که گمراه نشوید، بسیاری به نام من خواهند آمد و خواهند گفت: 'من او هستم' و آن زمان موعود رسیده است. ^۹ با آنان همراه نشوید. وقتی درباره جنگها و اغتشاشات چیزی می‌شنوید نترسید. این چیزها باید اول اتفاق بیفتند اما آخر کار به این زودی‌ها نمی‌رسد.»

^{۱۰} و افزود: «ملت با ملت دیگر و مملکتی با مملکت دیگر جنگ خواهد کرد. ^{۱۱} زمین لرزه‌های سخت پدید می‌آید و در بسیاری از نقاط خشکسالی و بلاها و در آسمان، علامتهای وحشت‌آور و شگفتی‌های بزرگ دیده خواهد شد. ^{۱۲} اما قبل از وقوع این‌همه شما را دستگیر خواهند کرد و به شما آزار خواهند رسانید. شما را برای محاکمه به کنیسه‌ها خواهند کشانید و به زندان خواهند انداخت. شما را به‌خاطر اینکه نام من بر شماست پیش پادشاهان و فرمانروایان خواهند برد ^{۱۳} و این فرصتی برای شهادت دادن شما خواهد بود. ^{۱۴} لازم نیست که جوابهای خود را قبلاً حاضر کنید ^{۱۵} چون خود من به شما قدرت بیان و حکمتی می‌دهم که هیچ‌یک از مدعیان، قدرت مقاومت و تکذیب را نداشته باشند. ^{۱۶} حتی والدین و برادران و خویشاوندان و دوستان شما را به دام خواهند انداخت. آنها عده‌ای از شما را خواهند کشت ^{۱۷} و به‌خاطر نام من که بر خود دارید همه از شما روی‌گردان خواهند شد. ^{۱۸} اما مویی از سر شما کم نخواهد شد. ^{۱۹} با پایداری، جان‌هایتان را رهایی خواهید داد.»

پیشگویی ویرانی اورشلیم

(متی ۲۴: ۱۵-۲۱؛ مرقس ۱۳: ۱۴-۱۹)

^{۲۰} «اما هروقت اورشلیم را در محاصره لشکرها می‌بینید بدانید که ویرانی آن نزدیک است. ^{۲۱} در آن موقع کسانی که در یهودیه هستند باید به کوهستان‌ها بگریزند و آنانی که در خود شهر هستند باید آن را ترک کنند و کسانی که در حومه شهر هستند نباید وارد شهر شوند. ^{۲۲} چون این است آن زمان مکافات، در آن زمان که تمام نوشته‌های کتاب مقدس به حقیقت خواهد پیوست. ^{۲۳} وای به حال زنانی که در آن روزها باردار یا شیرده هستند، چون پریشان‌حالی شدیدی در این زمین رخ خواهد داد و این قوم مورد خشم و غضب الهی واقع خواهد شد. ^{۲۴} آنان به دم شمشیر خواهند افتاد و به اسارت به تمام کشورها خواهند رفت و اورشلیم تا آن زمان که دوران ملل بیگانه به پایان نرسد پایمال آنان خواهد بود.»

آمدن پسر انسان

(متی ۲۴: ۲۹-۳۱؛ مرقس ۱۳: ۲۴-۲۷)

«در خورشید و ماه و ستارگان علامتها ظاهر خواهد شد. در روی زمین ملتها از غرّش دریا و خروش امواج آن پریشان و نگران خواهند شد.^{۲۶} آدمیان از وحشت تصوّر آنچه بر سر دنیا خواهد آمد، از هوش خواهند رفت و قدرت‌های آسمانی به لرزه خواهند افتاد.^{۲۷} آن وقت پسر انسان را خواهند دید که با قدرت و جلال عظیم بر ابری می‌آید.^{۲۸} وقتی این چیزها شروع شود شما راست بایستید و سرهایتان را راست نگاه دارید چون رستگاری شما نزدیک است.»

درسی از درخت انجیر

(متی ۲۴: ۳۳-۳۵؛ مرقس ۱۳: ۲۸-۳۱)

عیسی برای آنان این مثل را آورده، گفت: «به درخت انجیر و یا درختهای دیگر نگاه کنید: ^{۳۰} به محض اینکه می‌بینید جوانه می‌زند می‌دانید که تابستان نزدیک است.^{۳۱} به همان طریق وقتی که وقوع همه این چیزها را ببینید مطمئن باشید که پادشاهی خدا نزدیک است،^{۳۲} یقین بدانید که پیش از درگذشت نسل حاضر همه اینها رخ خواهد داد.^{۳۳} آسمان و زمین از بین خواهد رفت اما سخنان من هرگز از بین نخواهد رفت.

بیداری

«مراقب باشید و نگذارید دلهای شما با پرخوری و مستی و اندیشه‌های دنیوی تیره و تار شود، چون آن روز بزرگ ناگهان فرا می‌رسد.^{۳۵} آن روز مانند دمی بر سر همه آدمیان در سراسر دنیا خواهد افتاد.^{۳۶} پس گوش به زنگ باشید و در تمام اوقات دعا کنید تا قدرت آن را داشته باشید که همه رنجهایی را که بزودی پیش می‌آید پشت سر بگذارید و در حضور پسر انسان بایستید.»^{۳۷} عیسی روزها را به تعلیم در معبد بزرگ اختصاص داده بود و شبها از شهر خارج می‌شد و شب را در کوه زیتون به صبح می‌آورد^{۳۸} و صبحگاهان مردم برای شنیدن سخنان او در معبد بزرگ اجتماع می‌کردند.

۲۲

توطئه قتل عیسی

(متی ۲۶: ۱-۵؛ مرقس ۱۴: ۱-۲؛ یوحنا ۱۱: ۴۵-۵۳)

^۱ عید فطیر که به فصیح معروف است نزدیک می‌شد. ^۲ سران کاهنان و علما در پی آن بودند بهانه‌ای پیدا نموده عیسی را به قتل برسانند زیرا از توده مردم بیم داشتند.^۳ شیطان به دل یهودا که لقب اسخریوطی داشت و یکی از دوازده حواری بود وارد شد.^۴ یهودا پیش سران کاهنان و افسرانی که مسئول نگهبانی از معبد بزرگ بودند رفت و با آنان در این خصوص که چگونه عیسی را به دست آنان تسلیم کند گفت‌وگو کرد.^۵ ایشان بسیار خوشحال شدند و تعهد نمودند مبلغی پول به او بدهند.^۶ یهودا موافقت کرد و پی فرصت می‌گشت تا عیسی را دور از چشم مردم به دست آنان بسپارد.

تدارک شام فصیح

(متی ۲۶: ۱۷-۲۵؛ مرقس ۱۴: ۱۲-۲۱؛ یوحنا ۱۳: ۲۱-۳۰)

^۷ روز عید فطیر که در آن قربانی فصیح بایستی ذبح شود فرا رسید،^۸ عیسی، پطرس و یوحنا را با این دستور روانه کرد: «بروید و شام فصیح را برای ما تهیه کنید تا بخوریم.»

^۹ آنها پرسیدند: «کجا میل داری تدارک ببینیم؟»

^{۱۰} عیسی پاسخ داد: «گوش بدهید، به محض اینکه به شهر قدم بگذارید مردی با شما روبه‌رو خواهد شد که کوزه آبی حمل می‌کند. به دنبال او به داخل خانه‌ای که او می‌رود بروید.^{۱۱} و به صاحب آن خانه بگویید 'استاد می‌گوید آن اتاقی که من با شاگردانم فصیح را در آنجا خواهم خورد کجاست؟'^{۱۲} او اتاق بزرگ و مفروشی را در طبقه دوم به شما نشان می‌دهد. در آنجا تدارک ببینید.»

^{۱۳} آنها رفتند و همه چیز را آن‌طور که او فرموده بود مشاهده کردند و به این ترتیب تدارک فصیح را دیدند.

شام آخر

(متی ۲۶: ۲۶-۳۰؛ مرقس ۱۴: ۲۶-۲۷؛ اول قرنتیان ۱۱: ۲۳-۲۵)

^{۱۴} «وقتی ساعت معین فرا رسید عیسی با رسولان سر سفره نشست^{۱۵} و به آنان فرمود: «چقدر مشتاق بودم که پیش از مرگم این فصیح را با شما بخورم. ^{۱۶} به شما می‌گویم تا آن زمان که این فصیح در پادشاهی خدا به کمال مقصود خود نرسد دیگر از آن نخواهم خورد.»

^{۱۷} بعد پیاله‌ای به دست گرفت و پس از شکرگزاری گفت: «این را بگیرید و بین خودتان تقسیم کنید،^{۱۸} چون به شما می‌گویم از این لحظه تا آن زمان که پادشاهی خدا فرا می‌رسد من دیگر شراب نخواهم خورد.»

^{۱۹} همچنین کمی نان برداشت و پس از شکرگزاری آن را پاره کرد و به آنان داد و فرمود: «این بدن من است که برای شما تسلیم می‌شود. این کار را به یادبود من انجام دهید.»^{۲۰} به همین ترتیب بعد از شام پیاله‌ای را به آنان داد و فرمود: «با خون خود که برای شما ریخته می‌شود پیمان تازه‌ای بسته‌ام و این پیاله نشانه آن است.»

^{۲۱} «اما بدانید که دست تسلیم کننده من با دست من در سفره است. ^{۲۲} البته پسر انسان چنانکه مقدر است به سوی سرنوشت خود می‌رود، اما وای به حال آن کسی که به دست او تسلیم می‌شود.»

^{۲۳} آنان از خودش شروع به سوال کردند که کدامیک از آنها چنین کاری خواهد کرد.

مباحثه درباره بزرگی

^{۲۴} در میان شاگردان بحثی درگرفت که کدامیک در میان آنان از همه بزرگتر محسوب می‌شود.^{۲۵} عیسی فرمود: «در میان ملل بیگانه، پادشاهان بر مردم حکمرانی می‌کنند و صاحبان قدرت 'ولی نعمت' خوانده می‌شوند،^{۲۶} اما شما این‌طور نباشید، بر عکس، بزرگترین شخص در میان شما باید به صورت کوچکترین درآید و رئیس باید مثل نوکر باشد،^{۲۷} زیرا چه کسی بزرگتر است-آن کسی که بر سر سفره می‌نشیند، یا آن نوکری که خدمت می‌کند؟ یقیناً آن کسی که بر سر سفره می‌نشیند. با وجود این من در میان شما مثل یک خدمتگزار هستم.»

^{۲۸} «شما کسانی هستید که در آزمایشهای سخت من با من بوده‌اید. ^{۲۹} همان‌طور که پدر، حق سلطنت را به من سپرد، من هم به شما می‌سپارم. ^{۳۰} شما در پادشاهی من سر سفره من خواهید خورد و خواهید نوشید و به عنوان داوران دوازده طایفه اسرائیل بر تختها خواهید نشست.»

پیشگویی انکار پطرس

(متی ۲۶: ۳۱-۳۵؛ مرقس ۱۴: ۲۷-۳۱؛ یوحنا ۱۳: ۳۶-۳۸)

^{۳۱} «ای شمعون، ای شمعون، توجّه کن: شیطان خواست مثل دهقانی که گندم را از کاه جدا می‌کند همه شما را بیازماید. ^{۳۲} اما من برای تو دعا کرده‌ام که ایمانت از بین نرود و وقتی برگشتی باید برادرانت را استوار گردانی.»^{۳۳} شمعون جواب داد: «ای خداوند، من حاضریم با تو به زندان بیفتم و با تو بمیرم.»

^{۳۴} عیسی فرمود: «ای پطرس، آگاه باش، امروز قبل از آنکه خروس بانگ بزند تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»

پیشگویی سختی‌ها

^{۳۵} عیسی به ایشان فرمود: «وقتی شما را بدون کفش و کیسه و کوله‌بار روانه کردم آیا چیزی کم داشتید؟» جواب دادند: «خیر.»

^{۳۶} به ایشان گفت: «اما حالا هر که یک کیسه دارد بهتر است که آن را با خود بردارد و همین‌طور کوله‌بارش را و چنانچه شمشیر ندارد قبای خود را بفروشد و شمشیری بخرد،^{۳۷} چون می‌خواهم بدانید که این پیشگویی کتاب‌مقدس که می‌گوید: 'او در گروه جنایتکاران به حساب آمد'، باید در مورد من به انجام برسد و در واقع همه چیزهایی که درباره من نوشته شده در حال انجام است.»

^{۳۸} آنها گفتند: «خداوند، نگاه کن، اینجا دو شمشیر داریم.» ولی او جواب داد: «کافی است.»

دعا در کوه زیتون

(متی ۲۶: ۳۶-۴۶؛ مرقس ۱۴: ۳۲-۴۲)

^{۳۹} عیسی بیرون آمد و طبق معمول رهسپار کوه زیتون شد و شاگردانش همراه او بودند. ^{۴۰} وقتی به آن محل رسید به آنان فرمود: «دعا کنید که از وسوسه‌ها دور بمانید.»

^{۴۱} عیسی به اندازه پرتاب یک سنگ از آنان فاصله گرفت، زانو زد و چنین دعا کرد: ^{۴۲} «ای پدر، اگر اراده توست، این پیاله را از من دور کن. اما نه اراده من بلکه اراده تو به انجام برسد.»^{۴۳} فرشته‌ای از آسمان به او ظاهر

شد و او را تقویت کرد.^{۴۴} عیسی در شدت اضطراب و با حرارت بیشتری دعا کرد و عرق او مثل قطره‌های خون بر زمین می‌چکید.

^{۴۵} وقتی از دعا برخاست و پیش شاگردان آمد، آنان را دید که در اثر غم و اندوه به خواب رفته بودند.^{۴۶} به ایشان فرمود: «خواب هستی؟ برخیزید و دعا کنید تا از وسوسه‌ها دور بمانید.»

بازداشت عیسی

(متی ۲۶: ۴۷-۵۶؛ مرقس ۱۴: ۳۰-۵۰؛ یوحنا ۱۸: ۳-۱۱)

^{۴۷} عیسی هنوز صحبت می‌کرد که جمعیتی دیده شد و یهودا، یکی از آن دوازده حواری، پیشاپیش آنان بود. یهودا پیش عیسی آمد تا او را ببوسد.^{۴۸} اما عیسی به او فرمود: «ای یهودا، آیا پسر انسان را با بوسه تسلیم می‌کنی؟»^{۴۹} وقتی پیروان او آنچه را که در جریان بود دیدند گفتند: «خداوند، شمشیرهایمان را بکار ببریم؟» و یکی از آنان به غلام کاهن اعظم زد و گوش راستش را برید.

^{۵۱} اما عیسی جواب داد: «دست نگهدارید.» و گوش آن مرد را لمس کرد و شفا داد.^{۵۲} سپس عیسی به سران کاهنان و افسرانی که مسئول نگهبانی از معبد بزرگ بودند و مشایخی که برای گرفتن او آمده بودند فرمود: «مگر من یاغی هستم که با شمشیر و چماق برای دستگیری من آمده‌اید؟^{۵۳} من هر روز در معبد بزرگ با شما بودم و شما دست به طرف من دراز نکردید. اما این ساعت که تاریکی حکمفرماست، ساعت شماست.»

پطرس عیسی را انکار می‌کند

(متی ۲۶: ۵۷-۷۵؛ مرقس ۱۴: ۵۴-۷۲؛ یوحنا ۱۸: ۱۲-۱۸ و ۲۵-۲۷)

^{۵۴} عیسی را دستگیر کردند و به خانه کاهن اعظم آوردند. پطرس از دور به دنبال آنها می‌آمد.^{۵۵} در وسط محوطه خانه کاهن اعظم عده‌ای آتشی روشن کرده و دور آن نشسته بودند. پطرس نیز در بین آنان نشست.^{۵۶} درحالی‌که او در روشنایی آتش نشسته بود کنیزی او را دید و به او خیره شده گفت: «این مرد هم با عیسی بود.»

^{۵۷} اما پطرس منکر شد و گفت: «ای زن، من او را نمی‌شناسم.»^{۵۸} کمی بعد یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: «تو هم یکی از آنها هستی.» اما پطرس به او گفت: «ای مرد، من نیستم.»

^{۵۹} تقریباً یک ساعت گذشت و یکی دیگر با تأکید بیشتری گفت: «البته این مرد هم با او بوده چونکه جلیلی است.»^{۶۰} اما پطرس گفت: «ای مرد، من نمی‌دانم تو چه می‌گویی.» درحالی‌که او هنوز صحبت می‌کرد، بانگ خروس برخاست^{۶۱} و عیسی خداوند برگشت و مستقیماً به پطرس نگاه کرد و پطرس سخنان خداوند را به‌خاطر آورد که به او گفته بود: «امروز پیش از اینکه خروس بانگ بزند تو سه بار خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»^{۶۲} پطرس بیرون رفت و زارزار گریست.

توهین به عیسی

(متی ۲۶: ۶۷-۷۸؛ مرقس ۱۴: ۶۵-۷۵)

^{۶۳} کسانی که عیسی را تحت نظر داشتند او را مسخره کردند، کتک زدند،^{۶۴} چشمانش را بستند و می‌گفتند: «حالا از غیب بگو کی تو را می‌زند»^{۶۵} و به این طرز به او اهانت می‌کردند.

عیسی در حضور شورا

(متی ۲۶: ۵۹-۶۶؛ مرقس ۱۴: ۵۵-۶۴؛ یوحنا ۱۸: ۱۹-۲۴)

^{۶۶} همین‌که هوا روشن شد مشایخ قوم، سران کاهنان و علمای یهود تشکیل جلسه دادند و عیسی را به حضور شورا آوردند^{۶۷} و گفتند: «به ما بگو آیا تو مسیح هستی؟»

عیسی جواب داد: «اگر به شما بگویم، گفته مرا باور نخواهید کرد^{۶۸} و اگر سؤال بکنم، جواب نمی‌دهید.^{۶۹} اما از این به بعد پسر انسان به دست راست خدای قادر خواهد نشست» همگی گفتند: «پس پسر خدا هستی؟»^{۷۰} عیسی جواب داد: «خودتان می‌گویید که هستم.»^{۷۱} آنها گفتند: «چه احتیاجی به شاهدان دیگر هست؟ ما موضوع را از زبان خودش شنیدیم.»

عیسی در حضور پیلطس

(متی ۱: ۲۷-۱۱؛ ۱۴؛ مرقس ۱: ۱۵-۵؛ یوحنا ۱۸: ۲۸-۳۸)

^۱ سپس تمام حاضران در مجلس برخاستند و او را به حضور پیلطس آوردند^۲ و علیه او شکایت خود را این‌طور شروع کردند: «ما این شخص را در حالی دیدیم که به منحرف کردن ملت ما مشغول بود. او با پرداخت مالیات به قیصر مخالفت می‌کرد و ادعا می‌کند که مسیح یعنی پادشاه است.»^۳ پیلطس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟» عیسی جواب داد: «تو می‌گویی.»^۴ پیلطس سپس به سران کاهنان و جماعت گفت: «من در این مرد هیچ تقصیری نمی‌بینم.»^۵ اما آنان پافشاری می‌کردند و می‌گفتند: «او مردم را در سراسر یهودیه با تعالیم خود می‌شورانند. از جلیل شروع کرد و به اینجا رسیده است.»

عیسی در حضور هیروдіس

^۶ هنگامی که پیلطس این را شنید پرسید که آیا این مرد جلیلی است.^۷ وقتی آگاه شد که به قلمرو هیروдіس تعلق دارد او را پیش هیروдіس که در آن موقع در اورشلیم بود فرستاد.^۸ وقتی هیروдіس عیسی را دید بسیار خوشحال شد، زیرا درباره او مطالبی شنیده بود و مدت‌ها بود می‌خواست او را ببیند و امید داشت که شاهد معجزاتی از دست او باشد.^۹ از او سؤالات فراوانی کرد اما عیسی هیچ جوابی نداد.^{۱۰} سران کاهنان و علما جلو آمدند و اتهامات شدیدی به او وارد کردند.^{۱۱} پس هیروдіس و سربازانش به عیسی اهانت کرده، او را مسخره نمودند و ردای پُر زرق و برقی به او پوشانیده، او را پیش پیلطس پس فرستاد.^{۱۲} در همان روز هیروдіس و پیلطس آشتی کردند، زیرا دشمنی دیرینه‌ای تا آن زمان بین آن دو وجود داشت.

محکوم به اعدام

(متی ۲۷: ۱۵-۲۶؛ مرقس ۶: ۱۵-۱۵؛ یوحنا ۱۸: ۳۹-۱۹؛ ۱۶)

^{۱۳} پیلطس در این موقع سران کاهنان، رهبران قوم و مردم را احضار کرد^{۱۴} و به آنان گفت: «شما این مرد را به اتهام اخلاص‌گری پیش من آوردید. اما چنانکه می‌دانید خود من در حضور شما از او بازپرسی کردم و در او چیزی که اتهامات شما را تأیید کند نیافتم.»^{۱۵} هیروдіس هم دلیلی پیدا نکرد، چون او را پیش ما برگردانیده است. واضح است که او کاری نکرده است که مستوجب مرگ باشد.^{۱۶} بنابراین او را پس از تازیانه زدن آزاد می‌کنم.» [^{۱۷} زیرا لازم بود که هر عیدی یک نفر زندانی را برای آنها آزاد کند.]^{۱۸} اما همه با صدای بلند گفتند: «اعدامش کن! برای ما باراباس را آزاد کن.»^{۱۹} (این شخص به‌خاطر شورش که در شهر اتفاق افتاده بود و به علت آدمکشی زندانی شده بود).^{۲۰} چون پیلطس مایل بود عیسی را آزاد سازد بار دیگر سخن خود را به گوش جماعت رسانید^{۲۱} اما آنها فریاد کردند: «مصلوبش کن، مصلوبش کن!»^{۲۲} برای سومین بار به ایشان گفت: «چرا؟ مرتکب چه جنایتی شده است؟ من او را در هیچ مورد، مستوجب اعدام ندیدم. بنابراین او را پس از تازیانه زدن آزاد می‌کنم.»^{۲۳} اما آنان در تقاضای خود پافشاری کردند و فریاد می‌زدند که عیسی باید به صلیب میخکوب شود. فریادهای ایشان غالب آمد^{۲۴} و پیلطس حکمی را که آنان می‌خواستند صادر کرد.^{۲۵} بنابر درخواست ایشان، مردی را که به‌خاطر یاغی‌گری و آدمکشی به زندان افتاده بود آزاد کرد و عیسی را در اختیار آنان گذاشت.

روی صلیب

(متی ۲۷: ۳۲-۴۴؛ مرقس ۱۵: ۲۱-۳۲؛ یوحنا ۱۹: ۱۷-۲۷)

^{۲۶} هنگامی که او را برای اعدام می‌بردند مردی را به نام شمعون که اهل قیروان بود و از صحرا به شهر می‌آمد گرفتند. صلیب را روی دوش او گذاشتند و او را مجبور کردند که آن را به دنبال عیسی ببرد.^{۲۷} جمعیت بزرگی از جمله زنانی که به‌خاطر عیسی به سینه خود می‌زدند و عزاداری می‌کردند از عقب او می‌آمدند.^{۲۸} عیسی روبه آنان کرد و فرمود: «ای دختران اورشلیم، برای من اشک نریزید، برای خودتان و فرزندانان گریه کنید!»^{۲۹} بدانید روزهایی خواهد آمد که خواهان گفت: 'خوشا به حال نازیان و رحم‌هایی که بچه نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند.'^{۳۰} آن وقت به کوه‌ها خواهند گفت: 'به روی ما بیفتید' به تپه‌ها خواهند گفت: 'ما را بپوشانید.'^{۳۱} اگر با چوب‌تر چنین کنند با چوب خشک چه خواهند کرد؟»

^{۳۲} دو جنایتکار هم برای اعدام با او بودند^{۳۳} و وقتی به محلی موسوم به «کاسس» رسیدند، او را در آنجا به صلیب میخکوب کردند. آن جنایتکاران را هم با او مصلوب نمودند، یکی را در سمت راست و دیگری را در سمت چپ او.^{۳۴} عیسی گفت: «ای پدر، اینان را ببخش زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.» لباس‌های او را به قید قرعه میان خود تقسیم کردند.^{۳۵} مردم ایستاده تماشا می‌کردند و رهبران آنان با طعنه می‌گفتند: «دیگران را نجات داد. اگر این مرد

مسیح و برگزیده خداست، حالا خودش را نجات دهد.»^{۳۶} سربازان هم او را مسخره کردند و جلو آمده، شراب ترشیده به او تعارف کردند^{۳۷} و گفتند: «اگر تو پادشاه یهودیان هستی خود را نجات بده.»^{۳۸} در بالای سر او نوشته شده بود: «پادشاه یهودیان». یکی از آن جنایتکاران که به صلیب آویخته شده بود با طعنه به او می‌گفت: «مگر تو مسیح نیستی؟ خودت و ما را نجات بده.»^{۳۹} اما آن دیگری با سرزنش به اولی جواب داد: «از خدا نمی‌ترسی؟ تو و او یکسان محکوم شده‌اید.»^{۴۰} در مورد ما منصفانه عمل شده، چون ما به سزای کارهای خود می‌رسیم، اما این مرد هیچ خطایی نکرده است.»^{۴۱} و گفت: «ای عیسی، وقتی به سلطنت خود رسیدی مرا به یاد داشته باش.»^{۴۲} عیسی جواب داد: «خاطر جمع باش، امروز با من در فردوس خواهی بود.»

مرگ عیسی

(متی ۲۷: ۴۵-۵۶؛ مرقس ۱۵: ۳۳-۴۱؛ یوحنا ۱۹: ۲۸-۳۰)

^{۴۳} تقریباً ظهر بود، که تاریکی تمام آن سرزمین را فراگرفت و تا ساعت سه بعد از ظهر آفتاب گرفته بود^{۴۴} و پرده معبد بزرگ دو تکه شد.^{۴۵} عیسی با فریادی بلند گفت: «ای پدر، روح خود را به تو تسلیم می‌کنم.» این را گفت و جان داد.^{۴۶} وقتی افسری که مأمور نگهبانی بود، این جریان را دید خدا را حمد کرد و گفت: «در واقع این مرد بی‌گناه بود.»^{۴۷} جمعیتی که برای تماشا گرد آمده بودند وقتی ماجرا را دیدند، سینه‌زنان به خانه‌های خود برگشتند.^{۴۸} آشنایان عیسی با زنانی که از جلیل همراه او آمده بودند، همگی در فاصله دوری ایستاده بودند و جریان را می‌دیدند.

کفن و دفن عیسی

(متی ۲۷: ۵۷-۶۱؛ مرقس ۱۵: ۴۲-۴۷؛ یوحنا ۱۹: ۳۸-۴۲)

^{۴۹} در آنجا مردی به نام یوسف حضور داشت که یکی از اعضای شورای یهود بود. او مردی نیکام و درستکار بود.^{۵۰} یوسف به تصمیم شورا و کاری که در پیش گرفته بودند رأی مخالف داده بود. او از اهالی یک شهر یهودی به نام رامه بود و از آن کسانی بود که در انتظار پادشاهی خدا به سر می‌پرندند.^{۵۱} این مرد در این موقع پیش پیلاتس رفت و جنازه عیسی را خواست.^{۵۲} سپس آن را پایین آورد و در کتان لطیف پیچید و در مقبره‌ای که از سنگ تراشیده شده بود و پیش از آن کسی را در آن نگذاشته بودند قرار داد.^{۵۳} آن روز، روز تدارک بود و روز سبت از آن ساعت شروع می‌شد.^{۵۴} زنانی که از جلیل همراه عیسی آمده بودند به دنبال یوسف رفتند. آنها مقبره و طرز تدفین او را دیدند.^{۵۵} سپس به خانه رفتند و حنوط و عطریات تهیه کردند و در روز سبت طبق دستور شریعت استراحت نمودند.

۲۴

رستاخیز عیسی

(مرقس ۱۶: ۱-۱۳)

^۱ در روز اول هفته (یکشنبه) صبح خیلی زود سر قبر آمدند و حنوطی را که تهیه کرده بودند، با خود آوردند.^۲ آنها دیدند که سنگ از در مقبره به کنار غلطانیده شده^۳ و وقتی به داخل رفتند، از جسد عیسی اثری نبود.^۴ حیران در آنجا ایستاده بودند که ناگهان دو مرد با لباسهای نورانی در کنار آنان قرار گرفتند.^۵ زنها وحشت کردند و درحالی که سرهای خود را به زیر انداخته بودند ایستادند. آن دو مرد گفتند: «چرا زنده را در میان مردگان می‌جویید؟^۶ او اینجا نیست بلکه زنده شده است. آنچه را که در موقع اقامت خود در جلیل به شما گفت، به یاد بیاورید^۷ که چطور پسر انسان می‌بایست به دست خطاکاران تسلیم گردد و مصلوب شود و در روز سوم قیام کند.»^۸ آن وقت زنها سخنان او را به خاطر آوردند^۹ و وقتی از سر قبر برگشتند تمام موضوع را به یازده حواری و دیگران گزارش دادند.^{۱۰} آن زنها عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا و مریم مادر یعقوب. زنها دیگر هم که با آنان بودند، جریان را به رسولان گفتند.^{۱۱} اما موضوع به نظر آنان مُهمَل و بی‌معنی آمد و سخنان آنان را باور نمی‌کردند.^{۱۲} اما پطرس برخاست و به سوی قبر دوید و خم شده نگاه کرد، ولی چیزی جز کفن ننید. سپس درحالی که از این اتفاق در حیرت بود، به خانه برگشت.

در راه عمواس

(مرقس ۱۶: ۱۲-۱۳)

^{۱۳} همان روز دو نفر از آنان به سوی دهکده‌ای به نام عمواس که تقریباً در دو فرسنگی اورشلیم واقع شده است می‌رفتند. ^{۱۴} آن دو درباره همه این اتفاقات گفت‌وگو می‌کردند. ^{۱۵} همین‌طور که سرگرم صحبت و مباحثه بودند، خود عیسی سر رسید و با آنان همراه شد. ^{۱۶} اما چیزی جلوی چشمان آنها را گرفت، به طوری که او را نشناختند. ^{۱۷} عیسی از آنان پرسید: «موضوع بحث شما در بین راه چیست؟» آنها در جای خود ایستادند. غم و اندوه از چهره‌های ایشان پیدا بود. ^{۱۸} یکی از آن دو که نامش کلیوپاس بود جواب داد: «گویا در میان مسافران ساکن اورشلیم تنها تو از وقایع چند روز اخیر بی‌خبری!» ^{۱۹} عیسی پرسید: «موضوع چیست؟» جواب دادند: «عیسی ناصری مردی بود که در گفتار و کردار در پیشگاه خدا و پیش همه مردم نیای توانا بود، ^{۲۰} اما سران کاهنان و حکمرانان ما او را تسلیم کردند تا محکوم به اعدام شود و او را به صلیب می‌خکوب کردند. ^{۲۱} امید ما این بود که او آن کسی باشد که می‌بایست اسرائیل را رهایی دهد. از آن گذشته الآن سه روز است که این کار انجام شده است. ^{۲۲} علاوه بر این، چند نفر زن از گروه ما، ما را مات و متحیر کرده‌اند. ایشان سرگاه امروز به سر قبر رفتند، ^{۲۳} اما موفق به پیدا کردن جنازه نشدند. آنها برگشته‌اند و می‌گویند در رؤیا فرشتگانی را دیدند که به آنان گفته‌اند او زنده است. ^{۲۴} پس عده‌ای از گروه ما سر قبر رفتند و اوضاع را همان‌طور که زنها گفته بودند مشاهده کردند، اما او را ندیدند.» سپس عیسی به آنان فرمود: «شما چقدر دیر فهم و در قبول کردن گفته‌های انبیا گند ذهن هستید. ^{۲۵} آیا نمی‌باید که مسیح قبل از ورود به جلال خود همین‌طور رنج ببیند؟» ^{۲۶} آن وقت از تورات موسی و نوشته‌های انبیا شروع کرد و در هر قسمت از کتاب مقدس آیاتی را که درباره خودش بود برای آنان بیان فرمود. ^{۲۸} در این هنگام نزدیک دهکده‌ای که به طرف آن می‌رفتند رسیدند و گویا او می‌خواست به راه خود ادامه دهد. ^{۲۹} اما به او اصرار کردند: «پیش ما بمان چون غروب نزدیک است و روز تقریباً به پایان رسیده.» بنابراین عیسی وارد خانه شد تا پیش ایشان بماند. ^{۳۰} وقتی با آنان سر سفره نشست نان را برداشت و پس از دعای سپاسگزاری آن را پاره کرد و به ایشان داد. ^{۳۱} در این وقت چشمان ایشان باز شد و او را شناختند، ولی فوراً از نظر آنها ناپدید شد. ^{۳۲} آنها به یکدیگر گفتند: «دیدنی وقتی در راه با ما صحبت می‌کرد و کتاب مقدس را تفسیر می‌کرد، چطور دلها در سینه‌های ما می‌تپید!» ^{۳۳} آنها بی‌درنگ حرکت کردند و به اورشلیم بازگشتند. در آنجا دیدند که آن یازده حواری به اتفاق دیگران دور هم جمع شده ^{۳۴} می‌گفتند: «آری، در واقع خداوند زنده شده است. شمعون او را دیده است.» ^{۳۵} آن دو نفر نیز وقایع سفر خود را شرح دادند و گفتند که چطور او را در موقع پاره کردن نان شناختند.

ظهور عیسی به حواریون

(متی ۲۸: ۱۶-۲۰؛ مرقس ۱۶: ۱-۷؛ یوحنا ۲۰: ۱۹-۲۳؛ کارهای رسولان ۱: ۶-۸)

^{۳۶} درحالی‌که شاگردان درباره این چیزها گفت‌وگو می‌کردند عیسی در بین ایشان ایستاده به آنها گفت: «صلح و سلامتی بر شما باد» ^{۳۷} آنها با ترس و وحشت، تصور کردند که شبحی می‌بینند. ^{۳۸} او فرمود: «چرا این‌طور آشفته‌حال هستید؟ چرا شک و شبهه به دل‌های شما رخنه می‌کند؟ ^{۳۹} به دست‌ها و پاهای من نگاه کنید، خودم هستم، به من دست بزنید و ببینید، شبح مانند من گوشت و استخوان ندارد.» ^{۴۰} این را گفت و دست‌ها و پاهای خود را به ایشان نشان داد. ^{۴۱} از فرط شادی و تعجب نتوانستند این چیزها را باور کنند. آنگاه عیسی از آنان پرسید: «آیا در اینجا خوراکی دارید؟» ^{۴۲} یک تکه ماهی بریان پیش او آوردند. ^{۴۳} آن را برداشت و پیش چشم آنان خورد. ^{۴۴} و به ایشان فرمود: «وقتی هنوز با شما بودم و می‌گفتم که هرچه در تورات موسی و نوشته‌های انبیا و زبور درباره من نوشته شده، باید به انجام برسد، مقصودم همین چیزها بود.» ^{۴۵} بعد اذهان ایشان را باز کرد تا کتاب مقدس را بفهمند ^{۴۶} و فرمود: «این است آنچه نوشته شده که مسیح باید عذاب مرگ را ببیند و در روز سوم دوباره زنده شود ^{۴۷} و به نام او توبه و آمرزش گناهان به همه ملت‌ها اعلام گردد و شروع آن از اورشلیم باشد. ^{۴۸} شما بر همه این‌ها گواه هستید. ^{۴۹} خود من عطیه موعود پدرم را بر شما می‌فرستم. پس تا زمانی‌که قدرت خدا از عالم بالا بر شما نازل شود، در این شهر بمانید.»

صعود عیسی

(مرقس ۱۶: ۱۹-۲۰؛ کارهای رسولان ۱: ۹-۱۱)

^{۵۰} بعد آنان را تا نزدیکی بیت‌عنیا برد و با دست‌های برافراشته برای ایشان دعای خیر نمود. ^{۵۱} درحالی‌که آنان را برکت می‌داد از آنان جدا و به آسمان برده شد ^{۵۲} و ایشان او را پرستش کردند و سپس با شادی عظیم به اورشلیم برگشتند ^{۵۳} و تمام اوقات خود را در معبد بزرگ صرف حمد و سپاس خدا کردند.

انجیل یوحنا

معرفی کتاب

انجیل یوحنا عیسی را به عنوان کلمهٔ ازلی خدا معرفی می‌کند. قسمت اول این انجیل به شرح معجزات مختلفی می‌پردازد که توسط عیسی انجام شد و نشان می‌دهد که او منجی موعود و پسر خدا می‌باشد. این قسمت با توضیح مطالبی ادامه می‌یابد که نشان می‌دهد معجزات عیسی چه نقشی دارد و چگونه عده‌ای به او ایمان آورده، جزو پیروانش می‌شوند درحالی‌که عده‌ای با او به مخالفت می‌پردازند. فصلهای ۱۳-۱۷ مشارکت و مصاحبت نزدیک و صمیمانه‌ای را بین عیسی و حواریون او بیان می‌کند. بویژه در شبی که او را دستگیر کردند. همچنین در این قسمت ملاحظه می‌کنیم که عیسی از قبل شاگردان خود را آماده می‌سازد و مسائل صلیب و زحمات خود را برای آنها شرح می‌دهد. در فصلهای آخر دربارهٔ دستگیری، محاکمه، صلیب و قیام مسیح و نیز شرح ظاهر شدن عیسی به شاگردانش بعد از زنده شدن، نوشته شده است.

یوحنا به عطای حیات جاودانی تأکید می‌کند که از هم اکنون آغاز می‌شود و به کسانی عطا می‌گردد که عیسی را به عنوان راه راستی و حیات می‌پذیرند. مطلب برجسته و قابل توجه یوحنا این است که، مسائل عمومی و روزانه را به طور نمونه و مثل به امور روحانی ارتباط می‌دهد. مانند، آب، نان، نور، شبان و گوسفندانش، تاک و میوه آن.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۱۸

یحیی تعمیددهنده و اولین شاگردان عیسی ۱:۱۹-۵۱

خدمات عمومی عیسی ۱:۲-۱۲:۵۰

هفته آخر در اورشلیم و اطراف آن ۱:۱۳-۱۹:۴۲

رستاخیز و ظهور عیسی ۱:۲۰-۱۳

خاتمه و ظهوری دیگر در جلیل ۲۱:۱-۲۵

۱

کلمهٔ حیات

^۱در ازل کلمه بود. کلمه با خدا بود و کلمه خود خدا بود، ^۲از ازل کلمه با خدا بود. ^۳همه چیز به وسیلهٔ او هستی یافت و بدون او چیزی آفریده نشد. ^۴حیات از او به وجود آمد و آن حیات نور آدمیان بود. نور در تاریکی می‌تابد و تاریکی هرگز بر آن چیره نشده است.

^۵مردی به نام یحیی ظاهر شد که فرستادهٔ خدا بود. ^۶او آمد تا شاهد باشد و بر آن نور شهادت دهد تا به وسیلهٔ او همه ایمان بیاورند. ^۸او خود آن نور نبود، بلکه آمد تا بر آن نور شهادت دهد. ^۹آن نور واقعی که همهٔ آدمیان را نورانی می‌کند، در حال آمدن بود.

^{۱۰}او در جهان بود و جهان به وسیلهٔ او آفریده شد، اما جهان او را نشناخت. ^{۱۱}او به قلمرو خود آمد ولی متعلقانش او را قبول نکردند. ^{۱۲}اما به همهٔ کسانی که او را قبول کردند و به او ایمان آوردند، این امتیاز را داد که فرزندان خدا شوند ^{۱۳}که نه مانند تولدهای معمولی و نه در اثر تمایلات نفسانی یک پدر جسمانی، بلکه از خدا تولد یافتند. ^{۱۴}کلمه انسان شد و در میان ما ساکن گردید. ما شکوه و جلالش را دیدیم شکوه و جلالی شایستهٔ فرزند یگانهٔ پدر و پر از فیض و راستی.

^{۱۵}شهادت یحیی این بود که فریاد می‌زد و می‌گفت: «این همان شخصی است که دربارهٔ او گفتیم که بعد از من می‌آید اما بر من برتری و تقدّم دارد، زیرا پیش از تولد من، او وجود داشت.»

^{۱۶}از فیض سرشار او، پیوسته برکات فراوانی یافته‌ایم. ^{۱۷}زیرا شریعت به وسیلهٔ موسی عطا شد، اما فیض و راستی توسط عیسی مسیح آمد. ^{۱۸}کسی هرگز خدا را ندیده است، اما آن فرزند یگانه‌ای که در ذات پدر و از همه به او نزدیکتر است او را شناسانیده است.

پیام یحیی تعمیددهنده

(متی ۱:۳-۱۲؛ مرقس ۱:۱-۸؛ لوقا ۳:۱-۱۸)

^{۱۹} این است شهادت یحیی وقتی یهودیان اورشلیم، کاهنان و لاویان را پیش او فرستادند تا بپرسند که او کیست.
^{۲۰} او از جواب دادن خودداری نکرد، بلکه به طور واضح اعتراف نموده گفت: «من مسیح نیستم.»
^{۲۱} آنها از او پرسیدند «پس آیا تو الیاس هستی؟» پاسخ داد: «خیر.» آنها پرسیدند: «آیا تو آن نبی موعود هستی؟» پاسخ داد: «خیر.»
^{۲۲} پرسیدند: «پس تو کیستی؟ ما باید به فرستندگان خود جواب بدهیم، درباره خودت چه می‌گویی؟»^{۲۳} او از زبان اشعای نبی پاسخ داده گفت: «من صدای ندا کننده‌ای هستم که در بیابان فریاد می‌زند راه خداوند را راست گردانید.»
^{۲۴} این قاصدان که از طرف فریسیان فرستاده شده بودند^{۲۵} از او پرسیدند: «اگر تو نه مسیح هستی و نه الیاس و نه آن نبی موعود، پس چرا تعمید می‌دهی؟»
^{۲۶} یحیی پاسخ داد: «من با آب تعمید می‌دهم، اما کسی در میان شما ایستاده است که شما او را نمی‌شناسید.»^{۲۷} او بعد از من می‌آید، ولی من حتی شایسته آن نیستم که بند کفشهایش را باز کنم.»
^{۲۸} این ماجرا در بیت عنیا، یعنی آن طرف رود اردن، در جایی که یحیی مردم را تعمید می‌داد، واقع شد.

بره خدا

^{۲۹} روز بعد، وقتی یحیی عیسی را دید که به طرف او می‌آید، گفت: «نگاه کنید این است آن بره خدا که گناه جهان را برمی‌دارد.»^{۳۰} این است آن کسی که درباره‌اش گفتم که بعد از من مردی می‌آید که بر من تقدّم و برتری دارد، زیرا پیش از تولد من او وجود داشته است.^{۳۱} من او را نمی‌شناختم، اما آمدن تا با آب تعمید دهم و به این وسیله او را به اسرائیل بشناسانم.»
^{۳۲} یحیی شهادت خود را این‌طور ادامه داد: «من روح خدا را دیدم که به صورت کبوتری از آسمان آمد و بر او قرار گرفت.»^{۳۳} من او را نمی‌شناختم اما آن کسی که مرا فرستاد تا با آب تعمید دهم به من گفته بود، هرگاه ببینی که روح بر کسی نازل شود و بر او قرار گیرد، بدان که او همان کسی است که به روح القدس تعمید می‌دهد.^{۳۴} من این را دیده‌ام و شهادت می‌دهم که او پسر خداست.»

اولین شاگردان عیسی

^{۳۵} روز بعد هم یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود،^{۳۶} وقتی عیسی را دید که از آنجا می‌گذرد گفت: «این است بره خدا.»
^{۳۷} آن دو شاگرد این سخن را شنیدند و به دنبال عیسی به راه افتادند.^{۳۸} عیسی برگشت و آن دو نفر را دید که به دنبال او می‌آیند. از آنها پرسید: «به دنبال چه می‌گردید؟» آنها گفتند: «ریبی (یعنی ای استاد) منزل تو کجاست؟»
^{۳۹} او به ایشان گفت: «بیایید و ببینید.» پس آن دو نفر رفتند و دیدند کجا منزل دارد و بقیه روز را پیش او ماندند. زیرا تقریباً ساعت چهار بعد از ظهر بود.
^{۴۰} یکی از آن دو نفر، که بعد از شنیدن سخنان یحیی به دنبال عیسی رفت، اندریاس برادر شمعون پطرس بود.^{۴۱} او اول برادر خود شمعون را پیدا کرد و به او گفت: «ما ماشیح (یعنی مسیح) را یافته‌ایم.»^{۴۲} پس وقتی اندریاس، شمعون را نزد عیسی برد، عیسی به شمعون نگاه کرد و گفت: «تویی شمعون پسر یونا، ولی بعد از این کیفا (یا پطرس به معنی صخره) نامیده می‌شوی.»

فیلیپس و نتنائیل

^{۴۳} روز بعد، وقتی عیسی می‌خواست به جلیل برود، فیلیپس را یافته به او گفت: «به دنبال من بیا.»^{۴۴} فیلیپس مانند اندریاس و پطرس اهل بیت صیدا بود.^{۴۵} فیلیپس هم رفت و نتنائیل را پیدا کرد و به او گفت: «ما آن کسی را که موسی در تورات ذکر کرده و انبیا درباره او سخن گفته‌اند، پیدا کرده‌ایم او عیسی پسر یوسف و از اهالی ناصره است.»
^{۴۶} نتنائیل به او گفت: «آیا می‌شود که از ناصره چیز خوبی بیرون بیاید؟» فیلیپس جواب داد: «بیا و ببین.»
^{۴۷} وقتی عیسی نتنائیل را دید که به طرف او می‌آید گفت: «این است یک اسرائیلی واقعی که در او هیچ مکرری وجود ندارد.»
^{۴۸} نتنائیل پرسید: «مرا از کجا می‌شناسی؟» عیسی جواب داد: «پیش از آنکه فیلیپس تو را صدا کند، وقتی زیر درخت انجیر بودی، من تو را دیدم.»
^{۴۹} نتنائیل گفت: «ای استاد، تو پسر خدا هستی! تو پادشاه اسرائیل می‌باشی!»
^{۵۰} عیسی در جواب گفت: «آیا فقط به علت اینکه به تو گفتم تو را زیر درخت انجیر دیدم ایمان آوردی؟ بعد از

این کارهای بزرگتری خواهی دید.»^۱ آنگاه به او گفت: «یقین بدانید که شما آسمان را گشوده و فرشتگان خدا را در حالی که بر پسر انسان صعود و نزول می‌کنند خواهید دید.»

۲

عروسی در قانای جلیل

^۱ دو روز بعد، در قانای جلیل جشن عروسی برپا بود و مادر عیسی در آنجا حضور داشت.^۲ عیسی و شاگردانش نیز به عروسی دعوت شده بودند.^۳ وقتی شراب تمام شد، مادر عیسی به او گفت: «آنها دیگر شراب ندارند.»
^۴ عیسی پاسخ داد: «این به من مربوط است یا به تو؟ وقت من هنوز نرسیده است.»
^۵ مادرش به نوکران گفت: «هرچه به شما بگویم انجام دهید.»

^۶ در آنجا شش خمره سنگی وجود داشت، که هر یک در حدود هشتاد لیتر گنجایش داشت و برای انجام مراسم تطهیر یهود به کار می‌رفت.^۷ عیسی به نوکران گفت: «خمره‌ها را از آب پر کنید.» آنها را لبالب پر کردند.^۸ آنگاه عیسی گفت: «اکنون کمی از آن را نزد رئیس مجلس ببرید.» و آنها چنین کردند.^۹ رئیس مجلس که نمی‌دانست آن را از کجا آورده بودند، آبی را که به شراب تبدیل شده بود چشید، اما خدمتکارانی که آب را از چاه کشیده بودند، از جریان اطلاع داشتند. پس رئیس مجلس داماد را صدا کرد.^{۱۰} او به او گفت: «همه، بهترین شراب را اول به مهمانان می‌دهند و وقتی سرشان گرم شد، آن وقت شراب پست‌تر را می‌آورند اما تو بهترین شراب را تا این ساعت نگاه داشته‌ای!»

^{۱۱} این معجزه، که در قانای جلیل انجام شد، اولین معجزه عیسی بود و او به وسیله آن جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند.

^{۱۲} بعد از آن عیسی همراه مادر، برادران و شاگردان خود به کفرناحوم رفت و چند روزی در آنجا ماندند.

عیسی به معبد بزرگ می‌رود

(متی ۱۲: ۲۱-۱۳؛ مرقس ۱۵: ۱۱-۱۷؛ لوقا ۱۹: ۴۵-۴۶)

^{۱۳} چون عید فصح یهود نزدیک بود عیسی به اورشلیم رفت.^{۱۴} در معبد بزرگ، اشخاصی را دید که به فروش گاو و گوسفند و کبوتر مشغولند، و صرافان هم در پشت میزهای خود نشسته‌اند.^{۱۵} پس با طناب شلاق ساخت و همه آنان را با گوسفندان و گاو و صرافان را دور ریخت و میزهای آنها را واژگون ساخت.^{۱۶} آنگاه به کبوتر فروشان گفت: «اینها را از اینجا بیرون ببرید. خانه پدر مرا به بازار تبدیل نکنید.»^{۱۷} شاگردان عیسی به‌خاطر آوردن که کتاب مقدس می‌فرماید: «غیرتی که برای خانه تو دارم آتشی در وجودم برافروخته.»

^{۱۸} پس یهودیان از او پرسیدند: «چه معجزه‌ای می‌کنی که نشان بدهد حق داری این کارها را انجام دهی؟»

^{۱۹} عیسی در پاسخ گفت: «این معبد را ویران کنید و من آن را در سه روز برپا خواهم کرد.»

^{۲۰} یهودیان گفتند: «ساختن این معبد چهل و شش سال طول کشیده است. تو چطور می‌توانی آن را در سه روز بنا کنی؟»

^{۲۱} اما معبدی که عیسی از آن سخن می‌گفت بدن خودش بود.^{۲۲} پس از رستاخیز او از مردگان، شاگردانش به یاد آوردند که این را گفته بود و به کتاب مقدس و سخنان عیسی ایمان آوردند.

عیسی همه را می‌شناسد

^{۲۳} در آن روزها که عیسی برای عید فصح در اورشلیم بود اشخاص بسیاری که معجزات او را دیدند، به او گرویدند.^{۲۴} اما عیسی به آنان اعتماد نکرد، چون همه را خوب می‌شناخت.^{۲۵} و لازم نبود کسی درباره انسان چیزی به او بگوید زیرا او به خوبی می‌دانست که در درون انسان چیست.

۳

عیسی و نیکودیموس

^۱ یک نفر از فریسیان به نام نیکودیموس که از بزرگان قوم یهود بود،^۲ یک شب نزد عیسی آمد و به او گفت: «ای استاد، ما می‌دانیم تو معلمی هستی که از طرف خدا آمده‌ای زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند معجزاتی را که تو می‌کنی انجام

دهد، مگر آنکه خدا با او باشد.»

^۳ عیسی پاسخ داد: «یقین بدان تا شخص از نو تولد نیابد نمی‌تواند پادشاهی خدا را ببیند.»
^۴ نیکودیموس گفت: «چطور ممکن است شخص سالخورده‌ای از نو متولد شود؟ آیا می‌تواند باز به رحم مادر خود برگردد و دوباره تولد یابد؟»

^۵ عیسی پاسخ داد «یقین بدان که هیچ‌کس نمی‌تواند به پادشاهی خدا وارد شود مگر آنکه از آب و روح تولد یابد.^۶ آنچه از جسم تولد بیابد، جسم است و آنچه از روح متولد گردد، روح است.^۷ تعجب نکن که به تو می‌گویم همه باید دوباره متولد شوند.^۸ باد هرجا که بخواهد می‌وزد صدای آن را می‌شنوی، اما نمی‌دانی از کجا می‌آید یا به کجا می‌رود حالت کسی هم که از روح خدا متولد می‌شود همین‌طور است.»
^۹ نیکودیموس در جواب گفت: «این چطور ممکن است؟»

^{۱۰} عیسی گفت: «آیا تو که یک معلم بزرگ اسرائیل هستی، این چیزها را نمی‌دانی؟^{۱۱} یقین بدان که ما از آنچه می‌دانیم سخن می‌گوییم و به آنچه دیده‌ایم شهادت می‌دهیم، ولی شما شهادت ما را قبول نمی‌کنید.^{۱۲} وقتی دربارهٔ امور زمینی سخن می‌گویم و آن را باور نمی‌کنید، اگر دربارهٔ امور آسمانی سخن بگویم چگونه باور خواهید کرد؟^{۱۳} کسی هرگز به آسمان بالا نرفت، مگر آن‌کس که از آسمان پایین آمد، یعنی پسر انسان که جایش در آسمان است.^{۱۴} «همان‌طوری که موسی در بیابان مار برنزی را بر بالای تیری قرار داد، پسر انسان هم باید بالا برده شود.^{۱۵} تا هرکس به او ایمان بیاورد صاحب حیات جاودان گردد.^{۱۶} زیرا خدا جهانیان را آن‌قدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هرکه به او ایمان بیاورد هلاک نگردد، بلکه صاحب حیات جاودان شود.^{۱۷} زیرا خدا پسر خود را به جهان نفرستاد که جهانیان را محکوم نماید بلکه تا آنان را نجات بخشد.

^{۱۸} «هرکس به او ایمان بیاورد محکوم نمی‌شود اما کسی که به او ایمان نیاورد در محکومیت باقی می‌ماند، زیرا به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده است.^{۱۹} حکم این است که نور به جهان آمد ولی مردم به علت کارهای شرارت‌آمیز خود تاریکی را بر نور ترجیح دادند،^{۲۰} زیرا کسی که مرتکب کارهای بد می‌شود از نور متنفر است و از آن دوری می‌جوید مبدا کارهایش سرزنش واقع شود.^{۲۱} اما شخص نیکوکار به سوی نور می‌آید تا روشن شود که کارهایش در اتحاد با خدا انجام شده است.»

عیسی و یحیی

^{۲۲} بعد از آن عیسی با شاگردان خود به سرزمین یهودیه رفت و در آنجا مدتی با آنها مانده تعمید می‌داد.^{۲۳} یحیی نیز در عینون، نزدیک سالییم، به تعمید دادن مشغول بود. در آن ناحیه آب فراوان بود و مردم برای گرفتن تعمید می‌آمدند،^{۲۴} زیرا یحیی هنوز به زندان نیفتاده بود.
^{۲۵} بین شاگردان یحیی و یک نفر یهودی مباحثه‌ای در مورد مسئله طهارت در گرفت.^{۲۶} پس آنها نزد یحیی آمده به او گفتند: «ای استاد، آن کسی که در اطراف اردن با تو بود و تو دربارهٔ او شهادت دادی، در اینجا به تعمید دادن مشغول است و همه پیش او می‌روند.»

^{۲۷} یحیی در پاسخ گفت: «انسان نمی‌تواند چیزی جز آنچه خدا به او می‌بخشد، به دست آورد.^{۲۸} شما خود شاهد هستید که من گفتم مسیح نیستم، بلکه پیشاپیش او فرستاده شده‌ام.^{۲۹} عروس به داماد تعلق دارد. دوست داماد، که در کناری ایستاده و صدای داماد را می‌شنود، لذت می‌برد. شادی من هم همین‌طور کامل شده است.^{۳۰} او باید پیشرفت کند، درحالی‌که من عقب می‌روم.»

کسی که از آسمان می‌آید

^{۳۱} کسی که از بالا می‌آید مافوق همه است و کسی که متعلق به این دنیای خاکی باشد، آدمی است زمینی و دربارهٔ امور دنیوی سخن می‌گوید، اما آن کسی که از آسمان می‌آید از همه بالاتر است.^{۳۲} و به آنچه دیده و شنیده است شهادت می‌دهد اما هیچ‌کس شهادت او را قبول نمی‌کند.^{۳۳} هرکه شهادت او را بپذیرد صداقت و راستی خدا را تصدیق کرده است.^{۳۴} کسی که از طرف خدا فرستاده شده است، کلام خدا را بیان می‌کند زیرا خدا روح خود را بی‌حد و حصر به او عطا می‌فرماید.^{۳۵} پدر پسر را محبت می‌کند و همه چیز را به او سپرده است.^{۳۶} آن کسی که به پسر ایمان بیاورد حیات جاودان دارد؛ اما کسی که از پسر اطاعت نکند حیات را نخواهد دید، بلکه همیشه مورد غضب خدا خواهد بود.

^۱ وقتی خداوند فهمید که فریسیان شنیده‌اند که او بیشتر از یحیی شاگرد پیدا کرده و آنها را تعمید می‌دهد ^۲ (هرچند شاگردان عیسی تعمید می‌دادند نه خود او) ^۳ یهودیه را ترک کرد و به جلیل برگشت ^۴ ولی لازم بود از سامره عبور کند.

^۵ او به شهری از سامره که سوخار نام داشت، نزدیک مزرعه‌ای که یعقوب به پسر خود یوسف بخشیده بود، رسید. ^۶ چاه یعقوب در آنجا بود و عیسی که از سفر خسته شده بود، در کنار چاه نشست. تقریباً ظهر بود.

^۷ یک زن سامری برای کشیدن آب آمد. عیسی به او گفت: «قدری آب به من بده.» ^۸ زیرا شاگردانش برای خرید غذا به شهر رفته بودند.

^۹ زن سامری گفت: «چطور تو که یک یهودی هستی از من که یک زن سامری هستم آب می‌خواهی؟» (او این را گفت چون یهودیان با سامریان معاشرت نمی‌کنند).

^{۱۰} عیسی به او پاسخ داد: «اگر می‌دانستی بخشش خدا چیست و کیست که از تو آب می‌خواهد، حتماً از او خواهش می‌کردی و او به تو آب زنده عطا می‌کرد.»

^{۱۱} زن گفت: «ای آقا دلو نداری و این چاه عمیق است. از کجا آب زنده می‌آوری؟ ^{۱۲} آیا تو از جدّ ما یعقوب بزرگتری که این چاه را به ما بخشید و خود او و پسران و گله‌اش از آن آشامیدند؟»

^{۱۳} عیسی گفت: «هر که از این آب بنوشد باز تشنه خواهد شد، ^{۱۴} اما هر کس از آبی که من می‌بخشم بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد، زیرا آن آبی که به او می‌دهم در درون او به چشمه‌ای تبدیل خواهد شد که تا حیات جاودان خواهد جوشید.»

^{۱۵} زن گفت: «ای آقا، آن آب را به من بده تا دیگر تشنه نشوم و برای کشیدن آب به اینجا نیایم.»

^{۱۶} عیسی به او فرمود: «برو شوهرت را صدا کن و به اینجا برگرد.»

^{۱۷} زن پاسخ داد: «شوهر ندارم.» عیسی گفت: «راست می‌گویی که شوهر نداری، ^{۱۸} زیرا تو پنج شوهر داشته‌ای و آن مردی هم که اکنون با تو زندگی می‌کند شوهر تو نیست. آنچه گفتی درست است.»

^{۱۹} زن گفت: «ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی. ^{۲۰} پدران ما در روی این کوه عبادت می‌کردند، اما شما یهودیان می‌گویید، باید خدا را در اورشلیم عبادت کرد.»

^{۲۱} عیسی گفت: «ای زن، باور کن زمانی خواهد آمد که پدر را نه بر روی این کوه پرستش خواهید کرد و نه در اورشلیم. ^{۲۲} شما سامریان آنچه را نمی‌شناسید می‌پرستید اما ما آنچه را که می‌شناسیم عبادت می‌کنیم، زیرا رستگاری به وسیله قوم یهود می‌آید. ^{۲۳} اما زمانی می‌آید - و این زمان هم اکنون شروع شده است - که پرستندگان حقیقی، پدر را با روح و راستی عبادت خواهند کرد، زیرا پدر طالب این‌گونه پرستندگان می‌باشد. ^{۲۴} خدا روح است و هر که او را می‌پرستد باید با روح و راستی عبادت نماید.»

^{۲۵} زن گفت: «من می‌دانم مسیح یا کریستوس خواهد آمد و هروقت بیاید، همه چیز را به ما خواهد گفت.»

^{۲۶} عیسی گفت: «من که با تو صحبت می‌کنم همانم.»

^{۲۷} در همان موقع شاگردان عیسی برگشتند و چون او را دیدند که با یک زن سخن می‌گوید تعجب کردند ولی هیچ‌کس از زن نپرسید: «چی می‌خواهی؟» و به عیسی هم نگفتند: «چرا با او سخن می‌گویی؟»

^{۲۸} زن سبوی خود را به زمین گذاشت و به شهر رفت و به مردم گفت: ^{۲۹} «بیایید و مردی را ببینید، که آنچه تا به حال کرده بودم به من گفت. آیا این مسیح نیست؟» ^{۳۰} پس مردم از شهر خارج شده پیش عیسی رفتند.

^{۳۱} در این ضمن شاگردان از عیسی خواهش کرده گفتند: «ای استاد، چیزی بخور.»

^{۳۲} اما او گفت: «من غذایی برای خوردن دارم که شما از آن بی‌خبرید.»

^{۳۳} پس شاگردان از یکدیگر پرسیدند: «آیا کسی برای او غذا آورده است؟»

^{۳۴} عیسی به ایشان گفت: «غذای من این است که اراده فرستنده خود را بجا آورم و کارهای او را انجام دهم. ^{۳۵}

مگر شما نمی‌گویید: 'هنوز چهار ماه به موسم درو مانده است؟' توجه کنید، به شما می‌گویم به کشتزارها نگاه کنید و ببینید که حالا برای درو آماده هستند. ^{۳۶} دروگر مزد خود را می‌گیرد و محصولی برای حیات جاودانی جمع می‌کند تا این کارنده و درو کننده با هم شادی کنند. ^{۳۷} در اینجا این گفته مصداق پیدا می‌کند، که یکی می‌کارد و دیگری درو می‌کند. ^{۳۸} من شما را فرستادم تا محصولی را درو کنید که برای آن زحمت نکشیده‌اید. دیگران برای آن زحمت کشیدند و شما از نتایج کار ایشان استفاده می‌برید.»

^{۳۹} به‌خاطر شهادت آن زن که گفته بود «آنچه تا به حال کرده بودم به من گفت»، در آن شهر عده زیادی از سامریان به عیسی ایمان آوردند. ^{۴۰} وقتی سامریان نزد عیسی آمدند از او خواهش کردند که پیش آنها بماند. پس عیسی دو روز در آنجا ماند.

^{۴۱} و عده زیادی به‌خاطر سخنان او ایمان آوردند. ^{۴۲} و به آن زن گفتند: «حالا دیگر به‌خاطر حرف تو نیست که ما

ایمان داریم، زیرا ما خود سخنان او را شنیده‌ایم و می‌دانیم که او در حقیقت نجات‌دهندهٔ عالم است.»

شفای پسر مأمور دولت

^{۴۳} پس از دو روز، عیسی آنجا را ترک کرد و به طرف جلیل رفت. ^{۴۴} زیرا خود عیسی فرموده بود که نبی در دیار خود احترامی ندارد، ^{۴۵} اما وقتی به جلیل وارد شد، مردم از او استقبال کردند زیرا آنچه را که در اورشلیم انجام داده بود دیده بودند، چون آنها هم در روزها عید در اورشلیم بودند.

^{۴۶} عیسی بار دیگر به قنای جلیل، جایی که آب را به شراب تبدیل کرده بود، رفت. یکی از مأموران دولت در آنجا بود که پسرش در کفرناحوم بیمار و بستری بود. ^{۴۷} وقتی شنید که عیسی از یهودیه به جلیل آمده است نزد او آمد و خواهش کرد به کفرناحوم برود و پسرش را که در آستانهٔ مرگ بود شفا بخشد. ^{۴۸} عیسی به او گفت: «شما بدون دیدن عجایب و نشانه‌ها به هیچ‌وجه ایمان نخواهید آورد.»

^{۴۹} آن شخص گفت: «ای آقا، پیش از آنکه بچهٔ من بمیرد بیا.»

^{۵۰} آنگاه عیسی گفت: «برو، پسر زنده خواهد ماند.» آن مرد با ایمان به سخن عیسی به طرف منزل رفت. ^{۵۱} او هنوز به خانه نرسیده بود که نوکرانش در بین راه او را دیدند و به او مژده دادند: «پسر زنده و تندرست است.» ^{۵۲} او پرسید: «در چه ساعتی حالش خوب شد؟» گفتند: «دیروز در ساعت یک بعد از ظهر تب او قطع شد.» ^{۵۳} پدر فهمید که این درست همان ساعتی است که عیسی به او گفته بود: «پسر زنده خواهد ماند.» پس او و تمام اهل خانه‌اش ایمان آوردند.

^{۵۴} این دومین معجزه‌ای بود که عیسی پس از آنکه از یهودیه به جلیل آمد انجام داد.

۵

شفای مفلوج

^۱ بعد از آن عیسی برای یکی از عیدهای یهود به اورشلیم رفت. ^۲ در اورشلیم نزدیک دروازه‌ای معروف به دروازهٔ گوسفند استخری با پنج رواق وجود دارد که به زبان عبری آن را بیت حسدا می‌گویند. ^۳ در آنجا عدهٔ زیادی از بیماران، نابینایان لنگان و مفلوجان دراز کشیده [و منتظر حرکت آب بودند زیرا هر چند وقت یکبار فرشتهٔ خداوند به استخر داخل می‌شد و آب را به حرکت در می‌آورد و اولین بیماری که بعد از حرکت آب به استخر داخل می‌گردید از هر مرضی که داشت، شفا می‌یافت]. ^۴ در میان آنها مردی دیده می‌شد که سی و هشت سال به مرضی مبتلا بود. ^۵ وقتی عیسی او را در آنجا خوابیده دید و دانست که مدت درازی است که بیمار می‌باشد، از او پرسید: «آیا می‌خواهی خوب و سالم شوی؟»

^۶ آن مریض پاسخ داد: «ای آقا، وقتی آب به حرکت می‌آید کسی نیست که به من کمک کند و مرا در استخر بیاندازد؛ تا من از جایم حرکت می‌کنم، شخص دیگری پیش از من به داخل می‌رود.»

^۷ عیسی به او گفت: «بلند شو، بسترت را بردار و برو.» ^۸ آن مرد فوراً شفا یافت و بستر خود را برداشت و به راه افتاد. آن روز، روز سبت بود. ^۹ به همین علت یهودیان به مردی که شفا یافته بود گفتند: «امروز روز سبت است، تو اجازه نداری بستر خود را حمل نمایی.»

^{۱۱} او در جواب ایشان گفت: «آن کسی که مرا شفا داد به من گفت: 'بسترت را بردار و برو.'»

^{۱۲} از او پرسیدند: «چه شخصی به تو گفت بسترت را بردار و برو؟»

^{۱۳} ولی آن مردی که شفا یافته بود، او را نمی‌شناخت؛ زیرا آن محل پر از جمعیت بود و عیسی از آنجا رفته بود.

^{۱۴} بعد از این جریان عیسی او را در معبد بزرگ یافته به او گفت: «اکنون که شفا یافته‌ای دیگر گناه نکن، مبادا به وضع بدتری دچار شوی.»

^{۱۵} آن مرد رفت و به یهودیان گفت: «کسی که مرا شفا داد عیسی است.» ^{۱۶} چون عیسی در روز سبت این کارها را می‌کرد، یهودیان به اذیت و آزار او پرداختند. ^{۱۷} اما عیسی به آنان گفت: «پدرم هنوز کار می‌کند و من هم کار می‌کنم.»

^{۱۸} این سخن، یهودیان را در کشتن او مصمم‌تر ساخت. چون او نه تنها سبت را می‌شکست، بلکه خدا را پدر خود می‌خواند و به این طریق خود را با خدا برابر می‌ساخت.

اختیار فرزند

^{۱۹} عیسی در جواب آنان گفت: «یقین بدانید که پسر نمی‌تواند از خود کاری انجام دهد مگر آنچه که می‌بیند پدر انجام می‌دهد. هر چه پدر می‌کند پسر هم می‌کند، ^{۲۰} زیرا پدر پسر را دوست دارد و هر چه انجام دهد، به پسر نیز

نشان می‌دهد و کارهای بزرگتر از این هم به او نشان خواهد داد تا شما تعجب کنید،^{۲۱} زیرا همان‌طور که پدر مردگان را زنده می‌کند و به آنان حیات می‌بخشد، پسر هم هر که را بخواهد زنده می‌کند.^{۲۲} پدر بر هیچ‌کس داوری نمی‌کند، او تمام داوری را به پسر سپرده است،^{۲۳} تا آنکه همه، همان‌طور که پدر را احترام می‌کنند، پسر را نیز احترام نمایند. کسی که به پسر بی‌حرمتی کند، به پدر که فرستنده اوست بی‌حرمتی کرده است.^{۲۴} «یقین بدانید، هر که سخنان مرا بشنود و به فرستنده من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و هرگز محکوم نخواهد شد، بلکه از مرگ گذشته و به حیات رسیده است.^{۲۵} یقین بدانید که زمانی خواهد آمد، و در واقع آن زمان شروع شده است، که مردگان صدای پسر خدا را خواهند شنید و هر که بشنود زنده خواهد شد.^{۲۶} زیرا همان‌طور که پدر منشأ حیات است، به پسر هم این قدرت را بخشیده است تا منشأ حیات باشد.^{۲۷} و به او اختیار داده است که داوری نماید، زیرا پسر انسان است.^{۲۸} از این تعجب نکنید، زیرا زمانی خواهد آمد که همه مردگان صدای او را خواهند شنید^{۲۹} و از قبرهای خود بیرون خواهند آمد: نیکوکاران برای حیات خواهند برخاست و گناهکاران برای محکومیت.

شهادت به عیسی

«من از خود نمی‌توانم کاری انجام دهم بلکه طبق آنچه که می‌شنوم قضاوت می‌کنم و قضاوت من عادلانه است، زیرا در پی انجام خواسته‌های خود نیستم، بلکه انجام میل پدری که مرا فرستاده است.^{۳۰} «اگر من درباره خودم شهادت بدهم، شهادت من اعتباری ندارد،^{۳۱} ولی شخص دیگری هست که درباره من شهادت می‌دهد و می‌دانم که شهادت او درباره من معتبر است.^{۳۲} شما قاصدان پیش یحیی فرستادید و او به حقیقت شهادت داد.^{۳۳} من به شهادت انسان نیازی ندارم بلکه به‌خاطر نجات شما این سخنان را می‌گویم.^{۳۴} یحیی مانند چراغی بود که می‌سوخت و می‌درخشید و شما مایل بودید، برای مدتی در نور او شادی کنید.^{۳۵} اما من شادی بزرگتر از یحیی دارم: کارهایی که پدر به من سپرده است تا انجام دهم، بر این حقیقت شهادت می‌دهند که پدر مرا فرستاده است.^{۳۶} پدری که مرا فرستاد خودش بر من شهادت داده است. شما هرگز نه او را دیده‌اید و نه صدایش را شنیده‌اید^{۳۷} و کلام او در دل‌های شما جایی ندارد، زیرا به آن کسی که فرستاده است، ایمان نمی‌آورید.^{۳۸} کتاب مقدس را مطالعه می‌نمایید، چون خیال می‌کنید که در آن حیات جاودان خواهید یافت. درحالی‌که کتاب درباره من شهادت می‌دهد،^{۳۹} شما نمی‌خواهید پیش من بیایید تا حیات بیابید.^{۴۰} «من از مردم توقع احترام ندارم.^{۴۱} من شما را می‌شناسم و می‌دانم که خدا را از دل دوست ندارید.^{۴۲} من به نام پدر خود آمده‌ام و شما مرا نمی‌پذیرید، ولی اگر کسی خودسرانه بیاید از او استقبال خواهید کرد.^{۴۳} شما که طالب احترام از یکدیگر هستید و به عزت و احترامی که از جانب خدای یکتا می‌آید توجهی ندارید، چگونه می‌توانید ایمان بیاورید؟^{۴۴} گمان نکنید که من در پیشگاه پدر، شما را متهم خواهم ساخت، کسی دیگر، یعنی همان موسی که به او امیدوار هستید، شما را متهم می‌نماید.^{۴۵} اگر شما به موسی ایمان می‌داشتید به من نیز ایمان می‌آوردید، زیرا او درباره من نوشته است.^{۴۶} اما اگر به نوشته‌های او ایمان ندارید، چگونه گفتار مرا باور خواهید کرد؟»

۶

غذا دادن به پنج هزار نفر

(متی ۱۴: ۱۳-۲۱؛ مرقس ۶: ۳۰-۴۴؛ لوقا ۹: ۱۰-۱۷)

بعد از این عیسی به طرف دیگر دریای جلیل که در دریای طبریّه است رفت^۱ و عده زیادی، که معجزات او را در شفا دادن به بیماران دیده بودند، به دنبال او رفتند.^۲ آنگاه عیسی به بالای کوهی رفت و با شاگردان خود در آنجا نشست.^۳ روزهای عید فصح یهودیان نزدیک بود. وقتی عیسی به اطراف نگاه کرد و عده زیادی را دید که به طرف او می‌آیند، از فیلیپس پرسید: «از کجا باید نان بخریم تا اینها بخورند؟»^۴ عیسی این را از روی امتحان به او گفت زیرا خود او می‌دانست چه باید بکند.

^۵ فیلیپس پاسخ داد: «دو پیست سگه نقره نان هم کافی نیست که هریک از آنها کمی بخورد.»

^۶ یکی از شاگردانش به نام اندریاس که برادر شمعون پطرس بود، به او گفت: «پسر بچه‌ای در اینجا هست که پنج نان جو و دو ماهی دارد، ولی آن برای این عده چه می‌شود؟»

^۷ عیسی گفت: «مردم را بنشانید.» در آنجا سیزه بسیار بود، پس مردم که در حدود پنج هزار مرد بودند، نشستند. آنگاه عیسی نانها را برداشت، خدا را شکر کرد و در میان مردم، که بر روی زمین نشسته بودند تقسیم نمود. ماهیان را نیز همین‌طور هر قدر خواستند تقسیم کرد.^۸ وقتی همه سیر شدند، به شاگردان گفت: «خورده‌های نان را

جمع کنید تا چیزی تلف نشود.»^{۱۳} پس شاگردان آنها را جمع کردند و دوازده سبد از خورده‌های باقیمانده آن پنج نان جو پُر نمودند.

وقتی مردم این معجزه عیسی را دیدند گفتند: «در حقیقت این همان نبی موعود است که می‌بایست به جهان بیاید.»^{۱۴} پس چون عیسی متوجه شد که آنها می‌خواهند او را بزور برده پادشاه سازند، از آنها جدا شد و تنها به کوهستان رفت.

راه رفتن بر روی آب

(متی ۱۴: ۲۲-۳۳؛ مرقس ۶: ۴۵-۵۲)

در وقت غروب شاگردان به طرف دریا رفتند^{۱۵} و سوار قایق شده به آن طرف دریا به سوی کفرناحوم حرکت کردند. هوا تاریک شده بود و عیسی هنوز پیش ایشان برنگشته بود.^{۱۸} باد شدیدی شروع به وزیدن کرد و دریا توفانی شد.^{۱۹} وقتی در حدود یک فرسنگ جلو رفتند، عیسی را دیدند که بر روی آب قدم می‌زند و به طرف قایق می‌آید. آنها ترسیدند.^{۲۰} اما عیسی به آنها گفت: «من هستم، نترسید.»^{۲۱} می‌خواستند او را به داخل قایق بیاورند، ولی قایق بزودی به مقصد رسید.

در جستجوی عیسی

روز بعد مردمی که در کناره دیگر دریا ایستاده بودند دیدند که، به جز همان قایقی که شاگردان سوار شده بودند، قایق دیگری در آنجا نبود و عیسی هم سوار آن نشده بود، بلکه شاگردان بدون عیسی رفته بودند.^{۲۳} ولی قایق‌های دیگری از طبریه به نزدیکی همان محلی که مردم نانها را بعد از شکرگزاری خداوند خورده بودند، رسیدند.^{۲۴} وقتی مردم دیدند که عیسی و شاگردانش در آنجا نیستند، سوار این قایقها شده در جستجوی عیسی به کفرناحوم رفتند.

نان حیات

همین‌که او را در آن طرف دریا پیدا کردند، به او گفتند: «ای استاد، چه وقت به اینجا آمدی؟»^{۲۵} عیسی پاسخ داد: «یقین بدانید به علت معجزاتی که دیده‌اید نیست که به دنبال من آمده‌اید، بلکه به‌خاطر نانی که خوردید و سیر شدید.»^{۲۷} برای خوراک فانی تلاش نکنید بلکه برای خوراکی که تا حیات جاودان باقی می‌ماند یعنی خوراکی که پسر انسان به شما خواهد داد، زیرا که پدر او را تأیید کرده است.»^{۲۸} آنها از او پرسیدند: «وظیفه ما چیست؟ چطور می‌توانیم کارهایی را که خدا از ما می‌خواهد انجام دهیم؟»^{۲۹} عیسی به ایشان پاسخ داد: «آن کاری که خدا از شما می‌خواهد این است که به کسی که فرستاده است ایمان بیاورید.»

آنها گفتند: «چه معجزه‌ای نشان می‌دهی تا به تو ایمان بیاوریم؟ چه می‌کنی؟^{۳۱} نیاکان ما در بیابان مَثّا را خوردند و چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: 'او از آسمان به آنها نان عطا فرمود تا بخورند.'»^{۳۲} عیسی به آنان گفت: «یقین بدانید آن موسی نبود که از آسمان به شما نان داد، بلکه پدر من نان حقیقی را از آسمان به شما عطا می‌کند،^{۳۳} زیرا نان خدا آن است که از آسمان نازل شده به جهان حیات می‌بخشد.»^{۳۴} به او گفتند: «ای آقا، همیشه این نان را به ما بده.»

عیسی به آنها گفت: «من نان حیات هستم. هر که نزد من بیاید، هرگز گرسنه نخواهد شد و هر که به من ایمان بیاورد، هرگز تشنه نخواهد گردید.^{۳۶} اما چنانکه گفتم شما با اینکه مرا دیدید ایمان نیاوردید.^{۳۷} همه کسانی که پدر به من می‌بخشد به سوی من خواهند آمد و کسی را که پیش من می‌آید بیرون نخواهم کرد.^{۳۸} من از آسمان به زمین آمده‌ام نه به‌خاطر آنکه اراده خود را به عمل آورم، بلکه اراده فرستنده خویش را^{۳۹} و اراده فرستنده من این است که من از همه کسانی که او به من داده است حتی یک نفر را هم از دست ندهم، بلکه در روز بازپسین آنها را زنده کنم.^{۴۰} زیرا خواست پدر من این است که هر کس پسر را می‌بیند و به او ایمان می‌آورد، صاحب حیات جاودان گردد. و من او را در روز بازپسین زنده خواهم کرد.»

پس یهودیان شکایت‌کنان به او اعتراض کردند، زیرا او گفته بود: «من آن نانی هستم که از آسمان نازل شده است.»^{۴۲} آنها گفتند: «آیا این مرد عیسی، پسر یوسف، نیست که ما پدر و مادر او را می‌شناسیم؟ پس چگونه می‌گوید: 'من از آسمان آمده‌ام.'»

عیسی در جواب گفت: «این قدر شکایت نکنید.^{۴۴} هیچ‌کس نمی‌تواند نزد من بیاید، مگر اینکه پدری که مرا فرستاد او را به طرف من جذب نماید و من او را در روز بازپسین زنده خواهم ساخت.^{۴۵} در کتب انبیا نوشته شده است: همه از خدا تعلیم خواهند یافت. بنابراین هر کس صدای پدر را شنیده واز او تعلیم گرفته باشد، نزد من می‌آید.

^{۴۶}البته هیچکس پدر را ندیده است. فقط کسی که از جانب خدا آمده پدر را دیده است. ^{۴۷}یقین بدانید کسی که به من ایمان می‌آورد حیات جاودان دارد. ^{۴۸}من نان حیات هستم. ^{۴۹}نیاکان شما در بیابان مَنا را خوردند ولی مردند. ^{۵۰}اما من درباره نانی صحبت می‌کنم که از آسمان نازل شده است و اگر کسی از آن بخورد هرگز نمی‌میرد. ^{۵۱}من آن نان زنده هستم که از آسمان آمده است. هر که این نان را بخورد تا ابد زنده خواهد ماند و نانی که من خواهم داد، بدن خودم می‌باشد، که آن را به‌خاطر حیات جهانیان می‌دهم.

^{۵۲}یهودیان با یکدیگر به مشاجره پرداختند و می‌گفتند: «چگونه این شخص می‌تواند بدن خود را به ما بدهد تا بخوریم؟»

^{۵۳}عیسی پاسخ داد: «یقین بدانید اگر بدن پسر انسان را نخورید و خون او را نیاشامید در خودتان حیات ندارید. ^{۵۴}هر که بدن مرا بخورد و خون مرا بیاشامد حیات جاودان دارد و من در روز بازپسین او را زنده خواهم ساخت. ^{۵۵}زیرا جسم من خوراک حقیقی و خون من نوشیدنی حقیقی است. ^{۵۶}هر که جسم مرا می‌خورد و خون مرا می‌اشامد، در من ساکن است و من در او. ^{۵۷}همان طوری که پدر زنده مرا فرستاد و من به وسیله پدر زنده هستم، هر که مرا بخورد به وسیله من زنده خواهد ماند. ^{۵۸}این نانی که از آسمان نازل شده، مانند نانی نیست که نیاکان شما خوردند و مردند. زیرا هر که از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند.»

^{۵۹}این چیزها را عیسی هنگامی که در کنیسه‌ای در کفرناحوم تعلیم می‌داد فرمود.

سخنان حیات جاودانی

^{۶۰}بسیاری از پیروانش هنگامی که این را شنیدند گفتند: «این تعلیم سخت است، چه کسی می‌تواند به آن گوش دهد؟»

^{۶۱}وقتی عیسی احساس کرد که پیروانش از این موضوع شکایت می‌کنند، به آنها گفت: «آیا این مطلب باعث لغزش شما شد؟ ^{۶۲}پس اگر پسر انسان را ببینید که به مکان اول خود صعود می‌کند چه خواهید کرد؟ ^{۶۳}روح است که حیات می‌بخشد ولی جسم فایده‌ای ندارد. سخنانی که به شما می‌گویم روح و حیات است. ^{۶۴}ولی بعضی از شما ایمان ندارند.» زیرا عیسی از ابتدا کسانی را که ایمان نداشتند و همچنین آن کسی را که بعداً او را تسلیم کرد می‌شناخت. ^{۶۵}پس گفت: «به همین دلیل به شما گفتم که هیچکس نمی‌تواند نزد من بیاید، مگر آنکه پدر من این فیض را به او عطا کرده باشد.»

^{۶۶}از آن به بعد بسیاری از پیروان او برگشتند و دیگر با او همراهی نکردند. ^{۶۷}آن وقت عیسی از دوازده حواری پرسید: «آیا شما هم می‌خواهید مرا ترک کنید؟»

^{۶۸}شمعون پطرس در جواب گفت: «ای خداوند، نزد که برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد توست. ^{۶۹}ما ایمان و اطمینان داریم که تو آن پاک مرد خدا هستی.»

^{۷۰}عیسی پاسخ داد: «آیا من شما دوازده نفر را برنگزیدم؟ در حالی که یکی از شما ابلیسی است.» ^{۷۱}این را درباره یهودای اسخریوطی پسر شمعون گفت. زیرا او که یکی از آن دوازده حواری بود، قصد داشت عیسی را تسلیم کند.

۷

عیسی و برادران او

^۱بعد از آن عیسی در جلیل مسافرت می‌کرد. او نمی‌خواست در یهودیه باشد چون یهودیان قصد داشتند او را بکشند. ^۲همین که عید یهودیان یعنی عید خیمه‌ها نزدیک شد، ^۳برادران عیسی به او گفتند: «اینجا را ترک کن و به یهودیه برو تا پیروان تو کارهایی را که می‌کنی ببینند. ^۴کسی که می‌خواهد مشهور شود کارهای خود را پنهانی انجام نمی‌دهد، تو که این کارها را می‌کنی بگذار تمام دنیا تو را ببیند.» ^۵چونکه برادرانش هم به او ایمان نداشتند. ^۶عیسی به ایشان گفت: «هنوز وقت من نرسیده است، اما برای شما هر وقت مناسب است. ^۷دنیا نمی‌تواند از شما متنفر باشد، اما از من نفرت دارد، زیرا من درباره آن شهادت می‌دهم که کارهایش بد است. ^۸شما برای این عید بروید. من فعلاً نمی‌آیم زیرا هنوز وقت من کاملاً نرسیده است.» ^۹عیسی این را به آنان گفت و در جلیل ماند.

عیسی در اورشلیم

^{۱۰}بعد از آنکه برادرانش برای عید به اورشلیم رفتند، خود عیسی نیز به آنجا رفت ولی نه آشکارا بلکه پنهانی. ^{۱۱}یهودیان در روزهای عید به دنبال او می‌گشتند و می‌پرسیدند: «او کجاست؟»

^{۱۲}در میان مردم درباره او گفت‌وگوی زیادی وجود داشت. بعضی می‌گفتند: «او آدم خوبی است» و دیگران

می‌گفتند: «نه، او مردم را گول می‌زند.»^{۱۳} اما به علت ترس از یهودیان، هیچ‌کس درباره او به طور علنی چیزی نمی‌گفت.

^{۱۴} در اواسط روزهای عید، عیسی به معبد بزرگ آمد و به تعلیم دادن پرداخت. ^{۱۵} یهودیان با تعجب می‌گفتند: «این شخص که هرگز تعلیم نیافته است، چگونه کتب مقدس را می‌داند؟»

^{۱۶} عیسی در جواب ایشان گفت: «آنچه من تعلیم می‌دهم از خود من نیست، بلکه از طرف فرستنده من است.»^{۱۷} کسی که مایل باشد اراده او را انجام دهد خواهد دانست که تعلیم من از جانب خداست یا من فقط از خود سخن می‌گویم.^{۱۸} هر که از خود سخن بگوید طالب جاه و جلال برای خود می‌باشد. اما کسی که طالب جلال فرستنده خود باشد، آدمی است صادق و در او ناراستی نیست.^{۱۹} مگر موسی شریعت را به شما نداد شریعتی که هیچ‌یک از شما به آن عمل نمی‌کند؟ چرا می‌خواهید مرا بکشید؟»

^{۲۰} مردم در جواب گفتند: «تو دیو داری. چه کسی می‌خواهد تو را بکشد؟»
^{۲۱} عیسی جواب داد: «من یک کار کرده‌ام و همه شما از آن تعجب کرده‌اید.^{۲۲} موسی قانون مربوط به ختنه را به شما داد (هرچند از موسی شروع نشد بلکه از اجداد قوم) و شما در روز سبت پسران خود را ختنه می‌کنید.^{۲۳} پس اگر پسران خود را در روز سبت ختنه می‌کنید تا قانون موسی شکسته نشود، چرا به این دلیل که من در روز سبت به یک انسان سلامتی کامل بخشیدم بر من خشمگین شده‌اید؟^{۲۴} از روی ظاهر قضاوت نکنید، بلکه در قضاوت‌های خود با انصاف باشید.»

آیا او مسیح است؟

^{۲۵} پس بعضی از مردم اورشلیم گفتند: «آیا این همان کسی نیست که می‌خواهند او را بکشند؟^{۲۶} ببینید او در اینجا به طور علنی صحبت می‌کند و آنها چیزی به او نمی‌گویند. آیا حکمرانان ما واقعاً قبول دارند که او مسیح موعود است؟^{۲۷} با وجود این ما همه می‌دانیم که این مرد اهل کجاست، اما وقتی مسیح ظهور کند هیچ‌کس نخواهد دانست که او اهل کجاست.»

^{۲۸} از این رو وقتی عیسی در معبد بزرگ تعلیم می‌داد با صدای بلند گفت: «شما مرا می‌شناسید و می‌دانید که اهل کجا هستم. ولی من به دلخواه خود نیامده‌ام زیرا فرستنده من حق است و شما او را نمی‌شناسید.^{۲۹} اما من او را می‌شناسم زیرا از جانب او آمده‌ام و او مرا فرستاده است.»

^{۳۰} در این وقت آنها خواستند او را دستگیر کنند، اما هیچ‌کس دست به طرف او دراز نکرد، زیرا وقت او هنوز نرسیده بود.^{۳۱} ولی عده زیادی به او ایمان آوردند و می‌گفتند: «آیا وقتی مسیح ظهور کند از این شخص بیشتر معجزه می‌نماید؟»

کوشش برای بازداشت عیسی

^{۳۲} فريسيان آنچه را که مردم درباره او به طور پنهانی می‌گفتند شنیدند. پس آنها و سران کاهنان پاسبانانی فرستادند تا عیسی را بازداشت کنند.^{۳۳} آنگاه عیسی گفت: «فقط مدت کوتاهی با شما خواهم بود و بعد به نزد فرستنده خود خواهم رفت.^{۳۴} شما به دنبال من خواهید گشت، اما مرا نخواهید یافت و به جایی که من خواهم بود شما نمی‌توانید بیایید.»

^{۳۵} پس یهودیان به یکدیگر گفتند: «کجا می‌خواهد برود که ما نتوانیم او را پیدا کنیم، آیا می‌خواهد پیش کسانی برود که در میان یونانیان پراکنده هستند و به یونانیان تعلیم دهد؟ او می‌گوید:^{۳۶} به دنبال من خواهید گشت اما مرا نخواهید یافت و به جایی که من خواهم بود شما نمی‌توانید بیایید! مقصود او از این حرف چیست؟»

نهرهای آب حیات

^{۳۷} در آخرین روز که مهمترین روز عید بود، عیسی ایستاد و با صدای بلند گفت: «اگر کسی تشنه است پیش من بیاید و بنوشد.^{۳۸} چنانکه کلام خدا می‌فرماید: 'نهرهای آب زنده از درون آن کسی که به من ایمان بیاورد جاری خواهد گشت.'^{۳۹} این سخنان را درباره روح القدس، که می‌باید به مؤمنین او داده شود می‌گفت و چون هنوز عیسی جلال نیافته بود روح القدس عطا نشده بود.

دوستگی در میان جمعیت

^{۴۰} بسیاری از کسانی که این سخن را شنیدند گفتند: «این مرد واقعاً همان نبی موعود است»
^{۴۱} دیگران گفتند: «او مسیح است.» و عده‌ای هم گفتند: «آیا مسیح از جلیل ظهور می‌کند؟^{۴۲} مگر کتاب مقدس نمی‌گوید که مسیح باید از خاندان داوود و اهل دهکده داوود یعنی بیت‌لحم باشد؟»^{۴۳} به این ترتیب درباره او در میان

جمعیت دودستگی به وجود آمد.^{۴۴} عده‌ای خواستند او را دستگیر کنند، اما هیچ‌کس به طرف او دست دراز نکرد.

بی‌ایمانی سران یهود

^{۴۵} بعد از آن پاسبانان پیش سران کاهنان و فریسیان برگشتند. آنها از پاسبان پرسیدند: «چرا او را نیاوردید؟»
^{۴۶} پاسبان جواب دادند: «تا به حال هیچ‌کس مانند این مرد سخن نگفته است.»
^{۴۷} فریسیان در پاسخ گفتند: «آیا او شما را هم گمراه کرده است؟^{۴۸} آیا کسی از رؤسا و فریسیان به او گرویده است؟^{۴۹} و اما این آدمهایی که از شریعت بی‌خبرند، ملعون هستند!»
^{۵۰} نیکودیموس، که در شب به دیدن عیسی آمده بود و یکی از آنها بود، از آنها پرسید: «آیا شریعت به ما اجازه می‌دهد کسی را محکوم کنیم بدون آنکه به سخنان او گوش دهیم و بدانیم چه کار کرده است؟»
^{۵۱} در پاسخ به او گفتند: «مگر تو جلیلی هستی؟ بررسی کن و بین که هیچ نبی‌ای از جلیل ظهور نکرده است.»

۸

زنی که در هنگام زنا گرفته شد

^۱ پس آنها همه به خانه‌های خود رفتند اما عیسی به کوه زیتون رفت.^۲ و صبح زود باز به معبد بزرگ آمد و همه مردم به دور او جمع شدند و او نشست و به تعلیم دادن آنها مشغول شد.^۳ در این وقت علما و فریسیان زنی را که در هنگام عمل زنا گرفته بودند پیش او آوردند و در وسط برپا داشتند.^۴ آنان به او گفتند: «ای استاد، این زن را در هنگام عمل زنا گرفته‌ایم. موسی در تورات به ما دستور داده است که چنین زنهایی باید سنگسار شوند. اما تو در این باره چه می‌گویی؟» آنان از روی امتحان این را گفتند تا دلیلی برای اِثام او پیدا کنند. اما عیسی سر بزرگ افکند و با انگشت خود روی زمین می‌نوشت.^۵ ولی چون آنان با اصرار به سؤال خود ادامه دادند، عیسی سر خود را بلند کرد و گفت: «آن کسی که در میان شما بی‌گناه است سنگ اول را به او بزند.»^۶ عیسی باز سر خود را بزرگ افکند و بر زمین می‌نوشت.^۷ وقتی آنها این را شنیدند، از پیران شروع کرده یک به یک بیرون رفتند و عیسی تنها با آن زن که در وسط ایستاده بود، باقی ماند.^۸ عیسی سر خود را بلند کرد و به آن زن گفت: «آنها کجا رفتند؟ کسی تو را محکوم نکرد؟»
^۹ زن گفت: «هیچ‌کس ای آقا.» عیسی گفت: «من هم تو را محکوم نمی‌کنم، برو و دیگر گناه نکن.»

عیسی نور جهان است

^{۱۰} عیسی باز به مردم گفت: «من نور جهان هستم، کسی که از من پیروی کند در تاریکی سرگردان نخواهد شد، بلکه نور حیات را خواهد داشت.»
^{۱۱} فریسیان به او گفتند: «تو درباره خودت شهادت می‌دهی پس شهادت تو اعتباری ندارد.»
^{۱۲} عیسی در پاسخ گفت: «من حقی اگر بر خود شهادت بدهم، شهادتم معتبر است، زیرا من می‌دانم از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم ولی شما نمی‌دانید که من از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم.»^{۱۳} شما از نظر انسانی قضاوت می‌کنید، ولی من درباره هیچ‌کس چنین قضاوت نمی‌کنم.^{۱۴} اگر قضاوت هم بکنم قضاوت من درست است، چون در این کار تنها نیستم، بلکه پدری که مرا فرستاد نیز با من است.^{۱۵} در شریعت شما هم نوشته شده است، که گواهی دو شاهد معتبر است:^{۱۶} یکی خود من هستم که بر خود شهادت می‌دهم و شاهد دیگر، پدری است که مرا فرستاد.»
^{۱۷} به او گفتند: «پدر تو کجاست؟» عیسی پاسخ داد: «شما نه مرا می‌شناسید و نه پدر مرا. اگر مرا می‌شناختید پدر مرا نیز می‌شناختید.»
^{۱۸} عیسی این سخنان را هنگامی که در بیت‌المال معبد بزرگ تعلیم می‌داد گفت و کسی به طرف او دست دراز نکرد، زیرا وقت او هنوز نرسیده بود.

جایی که من می‌روم شما نمی‌توانید بیایید.

^{۱۹} باز عیسی به ایشان گفت: «من می‌روم و شما به دنبال من خواهید گشت ولی در گناهان خود خواهید مرد و به جایی که من می‌روم نمی‌توانید بیایید.»
^{۲۰} یهودیان به یکدیگر گفتند: «وقتی می‌گوید جایی که من می‌روم شما نمی‌توانید بیایید، آیا منظورش این است که او می‌خواهد خودش را بکشد؟»
^{۲۱} عیسی به آنها گفت: «شما به این عالم پایین تعلق دارید و من از عالم بالا آمده‌ام، شما از این جهان هستید، ولی من از این جهان نیستم.»^{۲۲} به این جهت به شما گفتم که در گناهان خود خواهید مرد. اگر ایمان نیاورید که من او

هستم، در گناهان خود خواهید مرد.»

^{۲۵} آنان از او پرسیدند: «تو کیستی؟» عیسی جواب داد: «من همان کسی هستم که از اول هم به شما گفتم. ^{۲۶} چیزهای زیادی دارم که درباره شما بگویم و داوری نمایم اما فرستنده من حق است و من آنچه را که از او شنیده‌ام به جهان اعلام می‌کنم.»

^{۲۷} آنها نفهمیدند که او درباره پدر با آنان صحبت می‌کند. ^{۲۸} به همین دلیل عیسی به آنان گفت: «وقتی شما پسر انسان را از زمین بلند کردید آن وقت خواهید دانست که من او هستم و از خود کاری نمی‌کنم، بلکه همان‌طور که پدر به من تعلیم داده است سخن می‌گویم. ^{۲۹} فرستنده من با من است. پدر مرا تنها نگذاشته است، زیرا من همیشه آنچه او را شنود می‌سازد به عمل می‌آورم.» ^{۳۰} در نتیجه این سخنان بسیاری به او گرویدند.

آزادی و بردگی

^{۳۱} سپس عیسی به یهودیانی که به او گرویده بودند گفت: «اگر مطابق تعالیم من عمل کنید، در واقع شاگردان من خواهید بود. ^{۳۲} و حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد کرد.» ^{۳۳} آنها به او جواب دادند: «ما فرزندان ابراهیم هستیم و هرگز برده کسی نبوده‌ایم. مقصود تو از اینکه می‌گویی شما آزاد خواهید شد چیست؟»

^{۳۴} عیسی به ایشان گفت: «یقین بدانید که هرکسی که گناه می‌کند برده گناه است. ^{۳۵} و برده همیشه در میان اهل خانه نمی‌ماند ولی پسر همیشه می‌ماند. ^{۳۶} پس اگر پسر، شما را آزاد سازد واقعاً آزاد خواهید بود. ^{۳۷} می‌دانم که شما فرزندان ابراهیم هستید. اما چون تعالیم من در دل‌های شما جایی ندارد، می‌خواهید مرا بکشید. ^{۳۸} من درباره آنچه در حضور پدر دیده‌ام سخن می‌گویم و شما هم آنچه را از پدر خود آموخته‌اید، انجام می‌دهید.» ^{۳۹} آنها در پاسخ گفتند: «ابراهیم پدر ماست.»

عیسی به آنها گفت: «اگر فرزندان ابراهیم می‌بودید، کارهای او را بجا می‌آوردید، ^{۴۰} ولی حالا می‌خواهید مرا بکشید، درحالی‌که من همان کسی هستم که حقیقت را آن‌چنان‌که از خدا شنیده‌ام به شما می‌گویم. ابراهیم چنین کاری نکرد. ^{۴۱} شما کارهای پدر خود را بجا می‌آوردید.»

آنها به او گفتند: «ما حرامزاده نیستیم، ما یک پدر داریم و آن خود خداست.» ^{۴۲} عیسی به آنها گفت: «اگر خدا پدر شما می‌بود، مرا دوست می‌داشتید؛ زیرا من از جانب خدا آمده‌ام و در بین شما هستم. من خودسرانه نیامده‌ام، بلکه او مرا فرستاد. ^{۴۳} چرا سخنان مرا نمی‌فهمید؟ برای اینکه طاقت شنیدن چنین سخنانی را ندارید. ^{۴۴} شما فرزندان پدر خود، ابلیس هستید و آرزوهای پدر خود را به عمل می‌آوردید. او از اول قاتل بود و از راستی بی‌خبر است، چون در او هیچ راستی نیست. وقتی دروغ می‌گوید مطابق سرشت خود رفتار می‌نماید؛ زیرا دروغ‌گو و پدر تمام دروغ‌هاست. ^{۴۵} اما من چون حقیقت را به شما می‌گویم، به من ایمان نمی‌آوردید. ^{۴۶} کدامیک از شما می‌تواند گناهی به من نسبت دهد؟ پس اگر من حقیقت را می‌گویم، چرا به من ایمان نمی‌آوردید؟ ^{۴۷} کسی‌که از خدا باشد، به کلام خدا گوش می‌دهد. شما به کلام خدا گوش نمی‌دهید، چون از خدا نیستید.»

عیسی و ابراهیم

^{۴۸} یهودیان در جواب به او گفتند: «آیا درست نگفتم که تو سامری هستی و دیو داری؟» ^{۴۹} عیسی گفت: «من دیو ندارم، بلکه به پدر خود احترام می‌گذارم ولی شما مرا بی‌حرمت می‌سازید. ^{۵۰} من طالب جلال خود نیستم، کس دیگری هست که طالب آن است و او قضاوت می‌کند. ^{۵۱} یقین بدانید اگر کسی از تعالیم من اطاعت نماید، هرگز نخواهد مرد.»

^{۵۲} یهودیان به او گفتند: «حالا مطمئن شدیم که تو دیو داری. ابراهیم و همه انبیا مردند ولی تو می‌گویی: هرکه از تعالیم من اطاعت نماید، هرگز نخواهد مرد. ^{۵۳} آیا تو از پدر ما ابراهیم و همه انبیایی که مرده‌اند بزرگتری؟ فکر می‌کنی که هستی؟»

^{۵۴} عیسی پاسخ داد: «اگر من خود را آدم بزرگی بدانم این بزرگی ارزشی ندارد، آن پدر من است که مرا بزرگی و جلال می‌بخشد، همان کسی‌که شما می‌گویید خدای شماست. ^{۵۵} شما هیچ‌وقت او را نشناخته‌اید، اما من او را می‌شناسم و اگر بگویم که او را نمی‌شناسم، مانند شما دروغ‌گو خواهم بود، ولی من او را می‌شناسم و آنچه می‌گویم اطاعت می‌کنم. ^{۵۶} پدر شما ابراهیم از اینکه امید داشت روز مرا ببیند، خوشحال بود و آن را دید و شادمان شد.»

^{۵۷} یهودیان به او گفتند: «تو هنوز پنجاه سال هم نداری پس چگونه ممکن است، ابراهیم را دیده باشی؟» ^{۵۸} عیسی به ایشان گفت: «یقین بدانید که پیش از تولد ابراهیم، من بوده‌ام و هستم.» ^{۵۹} آنها سنگ برداشتند که به سوی عیسی پرتاب کنند ولی از نظر مردم دور شد و معبد بزرگ را ترک کرد و

عیسی کور مادرزاد را شفا می‌دهد

^۱ وقتی از محلی می‌گذشت، کور مادرزادی را دید. ^۲ شاگردانش از او پرسیدند: «ای استاد، به علت گناه کی بود که این مرد، نابینا به دنیا آمد؟ خود او گناهکار بود یا والدینش؟»

^۳ عیسی جواب داد: «نه از گناه خودش بود و نه از والدینش، بلکه تا در وجود او کارهای خدا آشکار گردد. ^۴ تا وقتی روز است، باید کارهای فرستنده خود را به انجام برسانیم. وقتی شب می‌آید کسی نمی‌تواند کار کند. ^۵ تا وقتی در جهان هستم، نور جهانم.»

^۶ وقتی این را گفت آب دهان به زمین انداخت و با آن گل ساخت و گل را به چشمان کور مالید ^۷ و به او گفت: «برو و در حوض سیلوا (یعنی فرستاده) چشمهای خود را بشوی.» پس رفت و شست و با چشمان باز برگشت.

^۸ پس همسایگان و کسانی که او را در وقتی که گدایی می‌کرد می‌شناختند گفتند: «آیا این همان شخصی نیست که می‌نشست و گدایی می‌کرد؟»

^۹ بعضی گفتند: «این همان شخص است.» اما دیگران گفتند: «نه این شخص به او شباهت دارد.» ولی او خودش گفت: «من همان شخص هستم.»

^{۱۰} از او پرسیدند: «پس چشمان تو چگونه باز شد؟»

^{۱۱} او در جواب گفت: «شخصی که اسمش عیسی است گل ساخت و به چشمان من مالید و به من گفت که به حوض سیلوا بروم و بشویم. من هم رفتم و چشمهای خود را شستم و بینا شدم.»

^{۱۲} آنها پرسیدند: «آن شخص کجاست؟» پاسخ داد: «نمی‌دانم.»

تحقیق فریسیان درباره شفا کور مادرزاد

^{۱۳} آنها آن مرد را که قبلاً نابینا بود، نزد فریسیان بردند، ^{۱۴} زیرا عیسی در روز سبت گل ساخته و چشمان او را باز کرده بود. ^{۱۵} در این وقت فریسیان از او پرسیدند که چگونه بینا شده است. آن مرد به آنان گفت: «او روی چشمانم گل مالید و من شستم و حالا می‌توانم ببینم.»

^{۱۶} عده‌ای از فریسیان گفتند: «این شخص از جانب خدا نیست چون قانون سبت را رعایت نمی‌کند.»

دیگران گفتند: «شخص گناهکار چگونه می‌تواند چنین معجزاتی بنماید؟» و در میان آنان دو دستگی به وجود آمد.

^{۱۷} آنها باز هم از آن شخص که نابینا بود پرسیدند: «نظر تو درباره آن کسی که می‌گویی چشمان تو را باز کرد چیست؟»

او پاسخ داد: «او یک نبی است.»

^{۱۸} ولی یهودیان باور نمی‌کردند که آن مرد کور بوده و بینایی خود را باز یافته است تا اینکه والدین او را احضار کردند. ^{۱۹} از آنان پرسیدند: «آیا این مرد پسر شماست؟ آیا شهادت می‌دهید که کور به دنیا آمده است؟ پس چگونه اکنون می‌تواند ببیند؟»

^{۲۰} والدین آن شخص در جواب گفتند: «ما می‌دانیم که او فرزند ما می‌باشد و نابینا به دنیا آمده است. ^{۲۱} اما نمی‌دانیم اکنون چگونه می‌تواند ببیند یا چه کسی چشمان او را باز کرده است. از خودش بپرسید، او بالغ است و حرف خود را خواهد زد.» ^{۲۲} والدین او چون از یهودیان می‌ترسیدند این‌طور جواب دادند، زیرا یهودیان قبلاً توافق کرده بودند که هرکس اقرار کند که عیسی، مسیح است او را از کنیسه اخراج نمایند. ^{۲۳} از این جهت والدین آن مرد گفتند: «از خودش بپرسید، او بالغ است.»

^{۲۴} پس برای بار دوم آن مرد را که قبلاً کور بود، احضار کرده گفتند: «سوگند یاد کن که حقیقت را خواهی گفت. ما می‌دانیم که این شخص گناهکار است.»

^{۲۵} آن مرد پاسخ داد: «اینکه او گناهکار است یا نه من نمی‌دانم فقط یک چیز می‌دانم که کور بودم و اکنون می‌بینم.»

^{۲۶} آنها پرسیدند: «با تو چه کرد؟ چگونه چشمان تو را باز نمود؟»

^{۲۷} جواب داد: «من همین حالا به شما گفتم و گوش ندادید. چرا می‌خواهید دوباره بشنوید؟ آیا شما هم می‌خواهید شاگرد او بشوید؟» ^{۲۸} پس به او دشنام دادند و گفتند: «خودت شاگرد او هستی، ما شاگرد موسی هستیم. ^{۲۹} ما می‌دانیم

که خدا با موسی سخن گفت ولی در مورد این شخص ما نمی‌دانیم که او از کجا آمده است.»^{۳۰}
 آن مرد در جواب آنان گفت: «چیز عجیبی است که شما نمی‌دانید او از کجا آمده است درحالی‌که چشمان مرا باز کرده است.»^{۳۱} همه می‌دانیم که خدا دعای گناهکاران را نمی‌شنود ولی اگر کسی خداپرست باشد و اراده خدا را بجا آورد، خدا دعاها را می‌شنود.^{۳۲} از ابتدای پیدایش عالم شنیده نشده که کسی چشمان کور مادرزادی را باز کرده باشد.^{۳۳} اگر این مرد از جانب خدا نیامده بود، نمی‌توانست کاری بکند.»
^{۳۴} به او گفتند: «تو که در گناه متولد شده‌ای، به ما تعلیم می‌دهی؟» و بعد او را از کنیسه بیرون انداختند.

کور دلاں

^{۳۵} وقتی عیسی شنید که او را از کنیسه بیرون کرده‌اند، او را پیدا کرد و از او پرسید: «آیا به پسر انسان ایمان داری؟»
 آن مرد پاسخ داد: «ای آقا، کیست تا به او ایمان آورم؟»
^{۳۷} عیسی به او گفت: «تو او را دیده‌ای و او همان کسی است که اکنون با تو سخن می‌گوید.»
^{۳۸} او گفت: «خداوندا، ایمان دارم.» و در مقابل عیسی سجده کرد.
^{۳۹} عیسی سپس گفت: «من به‌خاطر داوری به این جهان آمده‌ام تا کوران بینا و بینایان کور شوند.»
^{۴۰} بعضی از فریسیان که در اطراف او بودند این سخنان را شنیدند و به او گفتند: «آیا مقصودت این است که ما هم کور هستیم؟»^{۴۱} عیسی به ایشان گفت: «اگر کور می‌بودید گناهی نمی‌داشتید، اما چون می‌گویید بینا هستیم، به همین دلیل هنوز در گناه هستید.»

۱۰

مَثَل آغل گوسفندان

^۱ «یقین بدانید هرکه از در به آغل گوسفندان وارد نشود بلکه از راه دیگری بالا برود و دزد و راهزن است. اما کسی که از در وارد شود شبان گوسفندان است. آدریان در را برای او باز می‌کند و گوسفندان صدایش را می‌شنوند. او گوسفندان خود را به نام می‌خواند و آنان را بیرون می‌برد. وقتی گوسفندان خود را بیرون می‌برد، خودش در جلوی آنها حرکت می‌کند و گوسفندان به دنبالش می‌روند زیرا صدای او را می‌شناسند. به دنبال غریبه نمی‌روند بلکه از او می‌گریزند زیرا صدای غریبه‌ها را نمی‌شناسند.»
^۲ عیسی این مَثَل را برای ایشان آورد ولی آنها مقصود او را نفهمیدند.

شبان نیکو

^۳ پس عیسی بار دیگر به آنها گفت: «یقین بدانید که من برای گوسفندان در هستم. همه کسانی که قبل از من آمدند، دزد و راهزن بودند و گوسفندان به صدای آنان گوش ندادند. من در هستم، هرکه به وسیله من وارد شود نجات می‌یابد و به داخل و خارج می‌رود و علوفه پیدا می‌کند. دزد می‌آید تا بدزدد، بکشد و نابود سازد. من آمده‌ام تا آدمیان حیات یابند و آن را به طور کامل داشته باشند.»
^۴ «من شبان نیکو هستم، شبان نیکو جان خود را برای گوسفندان فدا می‌سازد. اما مزدوری که شبان نیست و گوسفندان به او تعلق ندارند وقتی ببینند که گرگ می‌آید، گوسفندان را می‌گذارد و فرار می‌کند. آنگاه گرگ به گله حمله می‌کند و گوسفندان را پراکنده می‌سازد. او می‌گریزد چون مزدور است و به فکر گوسفندان نیست.»^۵ من شبان نیکو هستم، من گوسفندان خود را می‌شناسم و آنها هم مرا می‌شناسند. همان‌طور که پدر مرا می‌شناسد، من هم پدر را می‌شناسم و جان خود را در راه گوسفندان فدا می‌سازم.^۶ من گوسفندان دیگری هم دارم که از این گله نیستند، باید آنها را نیز بیاورم. آنها صدای مرا خواهند شنید و یک گله و یک شبان خواهند شد.
^۷ «پدرم مرا دوست دارد زیرا من جان خود را فدا می‌کنم تا آنان را بار دیگر باز یابم.»^۸ هیچ‌کس جان مرا از من نمی‌گیرد، من به میل خود آن را فدا می‌کنم. اختیار دارم که آن را فدا سازم و اختیار دارم که آن را باز به دست آورم. پدر این دستور را به من داده است.»
^۹ به‌خاطر این سخنان، بار دیگر در بین یهودیان دودستگی به وجود آمد.^{۱۰} بسیاری از آنان گفتند: «او دیو دارد و دیوانه است. چرا به سخنان او گوش می‌دهید؟»
^{۱۱} دیگران گفتند: «کسی که دیو دارد نمی‌تواند این‌طور سخن بگوید. آیا دیو می‌تواند چشمان کور را باز نماید؟»

یهودیان عیسی را نمی‌پذیرند

^{۲۲} وقتی عید تقدیس در اورشلیم فرا رسید، زمستان بود ^{۲۳} و عیسی در صحن معبد بزرگ و در داخل رواق سلیمان قدم می‌زد. ^{۲۴} یهودیان در اطراف او گرد آمدند و از او پرسیدند: «تا چه موقع ما را در بی‌تکلیفی نگاه می‌داری؟ اگر مسیح هستی آشکارا بگو.»

^{۲۵} عیسی گفت: «من به شما گفته‌ام اما شما باور نمی‌کنید. کارهایی که به نام پدر انجام می‌دهم بر من شهادت می‌دهند. ^{۲۶} اما شما چون گوسفندان من نیستید ایمان نمی‌آورید. ^{۲۷} گوسفندان من صدای مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و آنها به دنبال من می‌آیند. ^{۲۸} من به آنها حیات جاودان می‌بخشم و آنها هرگز هلاک نخواهند شد و هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را از دست من بگیرد. ^{۲۹} پدری که آنان را به من بخشیده است از همه بزرگتر است و هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را از دست پدر من بگیرد. ^{۳۰} من و پدر یک هستیم.»

^{۳۱} بار دیگر یهودیان سنگ را برداشتند تا او را سنگسار کنند. ^{۳۲} عیسی به آنها گفت: «من از جانب پدر کارهای نیک بسیاری در برابر شما انجام داده‌ام به‌خاطر کدامیک از آنها مرا سنگسار می‌کنید؟»

^{۳۳} یهودیان در جواب گفتند: «برای کارهای نیک نیست که می‌خواهیم تو را سنگسار کنیم، بلکه به‌خاطر کفرگفتن توست. تو که یک انسان هستی و ادّعی الوهیت می‌کنی!»

^{۳۴} عیسی در جواب گفت: «مگر در شریعت شما نوشته نشده است که شما خدایان هستید؟ ^{۳۵} اگر خدا کسانی را که کلام او را دریافت کرده‌اند خدایان خوانده است و ما می‌دانیم که کلام خدا هرگز باطل نمی‌شود، ^{۳۶} پس چرا به من که پدر، مرا برگزیده و به جهان فرستاده است نسبت کفرگویی می‌دهید، وقتی می‌گویم پسر خدا هستم؟ ^{۳۷} اگر من کارهای پدرم را بجا نمی‌آورم، به من ایمان نیاورید. ^{۳۸} اما اگر کارهای او را انجام می‌دهم حتی اگر به من ایمان نمی‌آورید به کارهای من ایمان آورید و بدانید و مطمئن شوید که پدر در من است و من در او.»

^{۳۹} پس بار دیگر آنها می‌خواستند او را دستگیر کنند اما از نظر ایشان دور شد. ^{۴۰} باز عیسی از رود اردن گذشته به جایی که یحیی قبلاً تعمید می‌داد، رفت و در آنجا ماند. ^{۴۱} بسیاری از مردم پیش او آمدند و گفتند: «یحیی هیچ معجزه‌ای نکرد اما آنچه او درباره این مرد گفت راست بود.» ^{۴۲} در آنجا بسیاری به عیسی گرویدند.

۱۱

مرگ ایلعازر

^۱ مردی به نام ایلعازر، از اهالی بیت‌عنیا یعنی دهکده مریم و خواهرش مرتا، مریض بود. ^۲ مریم همان بود که به پاهای خداوند عطر ریخت و آنها را با گیسوان خود خشک کرد و اکنون برادرش ایلعازر بیمار بود. ^۳ پس خواهرانش برای عیسی پیغام فرستادند که: «ای خداوند، آن کسی که تو او را دوست داری بیمار است.»

^۴ وقتی عیسی این را شنید گفت: «این بیماری به مرگ او منجر نخواهد شد بلکه وسیله‌ای برای جلال خداست تا پسر خدا نیز از این راه جلال یابد.» عیسی مرتا و خواهر او و ایلعازر را دوست می‌داشت. ^۵ پس وقتی از بیماری ایلعازر باخبر شد دو روز دیگر در جایی که بود توقف کرد ^۶ و سپس به شاگردانش گفت: «بیاوید باز با هم به یهودیه برویم.»

^۷ شاگردان به او گفتند: «ای استاد، هنوز از آن وقت که یهودیان می‌خواستند تو را سنگسار کنند، چیزی نگذشته است. آیا باز هم می‌خواهی به آنجا بروی؟»

^۸ عیسی پاسخ داد: «آیا یک روز دوازده ساعت نیست؟ کسی که در روز راه می‌رود لغزش نمی‌خورد زیرا نور این جهان را می‌بیند. ^۹ اما اگر کسی در شب راه برود می‌لغزد، زیرا در او هیچ نوری وجود ندارد.» ^{۱۰} عیسی این را گفت و افزود: «دوست ما ایلعازر خوابیده است اما من می‌روم تا او را بیدار کنم.»

^{۱۱} شاگردان گفتند: «ای خداوند، اگر او خواب باشد حتماً خوب خواهد شد.»

^{۱۲} عیسی از مرگ او سخن می‌گفت اما آنها تصور کردند مقصود او خواب معمولی است. ^{۱۳} آنگاه عیسی به طور واضح به آنها گفت: «ایلعازر مرده است. ^{۱۴} به‌خاطر شما خوشحالم که آنجا نبوده‌ام چون حالا می‌توانید ایمان بیاورید. بیاوید پیش او برویم.»

^{۱۵} توما که او را دوقلو می‌گفتند به سایر شاگردانش گفت: «بیاوید ما هم برویم تا با او بمیریم.»

عیسی قیامت و حیات است

^{۱۶} وقتی عیسی به آنجا رسید، معلوم شد که چهار روز است او را دفن کرده‌اند. ^{۱۷} بیت‌عنیا کمتر از نیم فرسنگ از اورشلیم فاصله داشت ^{۱۸} و بسیاری از یهودیان نزد مرتا و مریم آمده بودند تا به‌خاطر مرگ برادرشان آنها را تسلی

دهند.

^{۲۰}مرتّا به محض آنکه شنید عیسی در راه است، برای استقبال او بیرون رفت ولی مریم در خانه ماند. ^{۲۱}مرتّا به عیسی گفت: «خداوندا، اگر تو اینجا می‌بودی، برادرم نمی‌مُرد. ^{۲۲}با وجود این می‌دانم که الآن هم هرچه از خدا بخواهی به تو عطا خواهد کرد.»

^{۲۳}عیسی گفت: «برادرت باز زنده خواهد شد.»

^{۲۴}مرتّا گفت: «می‌دانم که او در روز قیامت زنده خواهد شد.»

^{۲۵}عیسی گفت: «من قیامت و حیات هستم. کسی که به من ایمان بیاورد حتی اگر بمیرد، حیات خواهد داشت؛ ^{۲۶}هر کسی که زنده باشد و به من ایمان بیاورد، هرگز نخواهد مرد. آیا این را باور می‌کنی؟»

^{۲۷}مرتّا گفت: «آری، خداوندا! من ایمان دارم که تو مسیح و پسر خدا هستی که می‌باید به جهان بیایی.»

عیسی گریه می‌کند

^{۲۸}پس از اینکه این را گفت رفت و خواهر خود مریم را صدا کرد و به طور پنهانی به او گفت: «استاد آمده است و تو را می‌خواهد.» ^{۲۹}وقتی مریم این را شنید، فوراً بلند شد و به طرف عیسی رفت. ^{۳۰}عیسی هنوز به دهکده نرسیده بود بلکه در همان جایی بود که مرتّا به دیدن او رفت. ^{۳۱}یهودیانی که برای تسلی‌دادن به مریم در خانه بودند وقتی دیدند که او با عجله برخاسته و از خانه بیرون می‌رود به دنبال او رفتند و با خود می‌گفتند که او می‌خواهد به سر قبر برود تا در آنجا گریه کند.

^{۳۲}همین‌که مریم به جایی که عیسی بود آمد و او را دید، به پاهای او افتاده گفت: «خداوندا، اگر در اینجا می‌بودی برادرم نمی‌مُرد.»

^{۳۳}عیسی وقتی او و یهودیانی را که همراه او بودند، گریان دید؛ از دل آهی کشید و سخت متأثر شد ^{۳۴}و پرسید: «او را کجا گذاشته‌اید؟» جواب دادند: «خداوندا، بیا و ببین.»

^{۳۵}اشک از چشمان عیسی سرازیر شد. ^{۳۶}یهودیان گفتند: «ببینید چقدر او را دوست داشت؟»

^{۳۷}اما بعضی گفتند: «آیا این مرد که چشمان کور را باز کرد، نمی‌توانست کاری بکند که جلوی مرگ ایلعازر را بگیرد؟»

ایلعازر زنده می‌شود

^{۳۸}پس عیسی درحالی‌که از دل آه می‌کشید به سر قبر آمد. قبر غاری بود که سنگی جلوی آن گذاشته بودند. ^{۳۹}عیسی گفت: «سنگ را بردارید.» مرتّا خواهر ایلعازر گفت: «خداوندا، الآن چهار روز از مرگ او می‌گذرد و متعین شده است.»

^{۴۰}عیسی به او گفت: «آیا به تو نگفتم که اگر ایمان داشته باشی، جلال خدا را خواهی دید؟» ^{۴۱}پس سنگ را از جلوی قبر برداشتند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: «ای پدر، تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیده‌ای. ^{۴۲}من می‌دانستم که تو همیشه سخن مرا می‌شنوی ولی به‌خاطر کسانی که اینجا ایستاده‌اند، این را گفتم تا آنها ایمان بیاورند که تو مرا فرستاده‌ای.» ^{۴۳}پس از این سخنان، عیسی با صدای بلند فریاد زد: «ای ایلعازر، بیرون بیا.» ^{۴۴}آن مرده، درحالی‌که دستها و پاهایش با کفن بسته شده و صورتش با دستمال پوشیده بود بیرون آمد. عیسی به آنها گفت: «او را باز کنید و بگذارید برود.»

توطئه علیه عیسی

(متی ۱: ۲۶-۵ و مرقس ۱: ۱۴-۲ و لوقا ۲۲: ۱-۲)

^{۴۵}بسیاری از یهودیانی که برای دیدن مریم آمده بودند، وقتی آنچه را عیسی انجام داد مشاهده کردند، به او ایمان آوردند. ^{۴۶}اما بعضی از آنها پیش فریسیان رفتند و کارهایی را که عیسی انجام داده بود به آنها گزارش دادند. ^{۴۷}فریسیان و سران کاهنان با شورای بزرگ یهود جلسه‌ای تشکیل دادند و گفتند: «چه باید کرد؟ این مرد معجزات زیادی می‌کند. ^{۴۸}اگر او را همین‌طور آزاد بگذاریم، همه مردم به او ایمان خواهند آورد و آن وقت رومیان خواهند آمد و معبد بزرگ و ملت ما را خواهند گرفت.»

^{۴۹}یکی از آنها یعنی قیافا که در آن سال، کاهن اعظم بود گفت: «شما اصلاً چیزی نمی‌دانید. ^{۵۰}متوجه نیستید که لازم است یک نفر به‌خاطر قوم بمیرد تا ملت ما به کلی نابود نشود.» ^{۵۱}او این سخن را از خود نگفت، بلکه چون در آن سال کاهن اعظم بود، پیشگویی کرد که عیسی می‌باید در راه قوم یهود بمیرد، ^{۵۲}و نه تنها در راه آن قوم بلکه تا فرزندان خدا را که پراکنده هستند به صورت یک بدن واحد به هم پیوندند.

^{۵۳}از آن روز به بعد آنها توطئه قتل او را چیدند. ^{۵۴}بعد از آن عیسی دیگر به طور علنی در بین یهودیان رفت و

آمد نمی‌کرد، بلکه از آنجا به ناحیه‌ای نزدیک بیابان به شهری به نام افرام رفت و با شاگردان خود در آنجا ماند.
^{۵۵}عید فصح یهودیان نزدیک بود و عده زیادی از آبادیهای اطراف به اورشلیم آمدند تا قبل از عید خود را تطهیر نمایند. ^{۵۶}آنها در جستجوی عیسی بودند و در معبد بزرگ به یکدیگر می‌گفتند: «او به جشن نخواهد آمد. نظر شما چیست؟» ^{۵۷}اما سران کاهنان و فریسیان دستور داده بودند که هرکه بداند عیسی کجاست، اطلاع دهد تا او را دستگیر نمایند.

۱۲

تدهین عیسی به وسیله مریم

(متی ۲۶: ۶-۱۳؛ مرقس ۱۴: ۳-۹)

^۱شش روز قبل از عید فصح، عیسی به بیت‌عنیا، محل زندگی ایلعازر یعنی همان کسی که او را پس از مردن، زنده کرده بود، آمد. ^۲آنها در آنجا برای او شامی تهیه دیدند. مرتا خدمت می‌کرد و ایلعازر با مهمانان، پهلوی عیسی بر سر سفره نشست. ^۳آنگاه مریم پیمانه‌ای از عطر بسیار گرانبها که روغن سنبل خالص بود، آورد و بر پاهای عیسی ریخت و با گیسوان خود آنها را خشک کرد به طوری که آن خانه از بوی عطر پر شد. ^۴در این وقت یهودای اسخریوطی پسر شمعون که یکی از حواریون عیسی بود و بزودی او را تسلیم می‌کرد گفت: «چرا این عطر به سیصد سکه نقره فروخته نشد تا پول آن به فقرا داده شود؟» ^۵او این را از روی دلسوزی برای فقرا نگفت، بلکه به این دلیل گفت که خودش مسئول کیسه پول و شخص دزدی بود و از پولی که به او می‌دادند، برمی‌داشت. ^۶عیسی گفت: «با او کاری نداشته باش، بگذار آن را تا روزی که مرا دفن می‌کنند نگه دارد. ^۷فقرا همیشه در بین شما خواهند بود اما من همیشه با شما نخواهم بود.»

توطئه علیه ایلعازر

^۸عده زیادی از یهودیان شنیدند که عیسی در آنجاست. پس آمدند تا نه تنها عیسی بلکه ایلعازر را هم که زنده کرده بود، ببینند. ^۹بنابراین سران کاهنان تصمیم گرفتند که ایلعازر را نیز بکشند، ^{۱۰}زیرا او باعث شده بود بسیاری از یهودیان از رهبران خود روی‌گردان شده، به عیسی ایمان آورند.

ورود مظفرانه عیسی به اورشلیم

(متی ۲۱: ۱-۱۱؛ مرقس ۱۱: ۱-۱۱؛ لوقا ۱۹: ۲۸-۴۰)

^{۱۲}فردای آن روز جمعیت بزرگی که برای عید آمده بودند. وقتی شنیدند عیسی در راه اورشلیم است، ^{۱۳}شاخه‌های نخل به دست گرفتند و به استقبال او رفتند. آنها فریاد می‌کردند: «خدا را سپاس باد، مبارک باد پادشاه اسرائیل که به نام خداوند می‌آید.»

^{۱۴}عیسی کره‌الاغی یافت و بر آن سوار شد، چنانکه کلام خدا می‌فرماید:
^{۱۵}«ای دختر صهیون، دیگر ننترس!

اکنون پادشاه تو که بر کره‌الاغی سوار است، می‌آید.»

^{۱۶}در ابتدا مقصود این چیزها برای شاگردان روشن نبود اما پس از آنکه عیسی به جلال رسید آنها بیاد آوردند که این چیزها درباره او نوشته بود و همان‌طور هم آنها برای او انجام داده بودند.
^{۱۷}موقعی که عیسی ایلعازر را صدا زد و زنده از قبر بیرون آورد، عده زیادی حضور داشتند. آنها آنچه را دیده و شنیده بودند نقل کردند. ^{۱۸}به این دلیل آن جمعیت بزرگ به استقبال عیسی آمدند، زیرا شنیده بودند که عیسی این معجزه را انجام داده بود. ^{۱۹}فریسیان به یکدیگر گفتند: «نمی‌بینید که هیچ کاری از ما ساخته نیست؟ تمام دنیا به دنبال او رفته است.»

یونانیان می‌خواهند عیسی را ببینند

^{۲۰}در میان کسانی که برای عبادت عید به اورشلیم آمده بودند عده‌ای یونانی بودند. ^{۲۱}آنها نزد فیلیپس که اهل بیت‌صیدا، جلیل بود آمدند و گفتند: «ای آقا، ما می‌خواهیم عیسی را ببینیم.»
^{۲۲}فیلیپس رفت و این را به اندریاس گفت و آن وقت هر دو یونانی آنها رفتند و به عیسی گفتند. ^{۲۳}عیسی به آنها گفت: «ساعت آن رسیده است که پسر انسان جلال یابد. ^{۲۴}یقین بدانید که اگر دانه گندم به داخل خاک نرود و نمیرد، هیچ‌وقت از یک دانه بیشتر نمی‌شود اما اگر بمیرد دانه‌های بی‌شماری به بار می‌آورد. ^{۲۵}کسی که جان خود را

دوست دارد، آن را از دست می‌دهد و کسی که در این جهان از جان خود بگذرد آن را تا به حیات جاودانی حفظ خواهد کرد.^{۲۶} اگر کسی می‌خواهد مرا خدمت کند باید به دنبال من بیاید و هر جا من باشم، خادم من نیز در آنجا با من خواهد بود و اگر کسی مرا خدمت کند پدر من او را سرافراز خواهد کرد.

عیسی دربارهٔ مرگ خود سخن می‌گوید

^{۲۷} «اکنون جان من در اضطراب است. چه بگویم؟ آیا بگویم: 'ای پدر مرا از این ساعت برهان؟' اما برای همین منظور به این ساعت رسیده‌ام.^{۲۸} ای پدر، نام خود را جلال بده.» در آن وقت صدایی از آسمان رسید که می‌گفت: «آن را جلال داده‌ام و باز هم جلال خواهم داد.»

^{۲۹} گروهی که در آنجا ایستاده بودند گفتند: «صدای رعد بود.» و دیگران گفتند: «فرشته‌ای با او سخن گفت.»
^{۳۰} عیسی در جواب گفت: «این صدا به‌خاطر شما آمد نه به‌خاطر من.^{۳۱} اکنون موقع داوری این جهان است و حکمران این جهان بیرون رانده می‌شود.^{۳۲} وقتی از زمین بالا برده می‌شوم، همهٔ آدمیان را به سوی خود خواهم کشید.»^{۳۳} عیسی این را در اشاره به نوع مرگی که در انتظارش بود گفت.
^{۳۴} مردم به او گفتند: «تورات به ما تعلیم می‌دهد که مسیح تا به ابد زنده می‌ماند. پس تو چگونه می‌گویی که پسر انسان باید بالا برده شود؟ این پسر انسان کیست؟»
^{۳۵} عیسی به آنان گفت: «فقط تا زمانی کوتاه نور با شماست؛ تا وقتی این نور با شماست راه بروید مبدا تاریکی شما را فرا گیرد. کسی که در تاریکی راه می‌رود نمی‌داند به کجا می‌رود.^{۳۶} تا زمانی که نور را دارید به نور ایمان بیاورید تا فرزندان نور شوید.»

بی‌ایمانی یهودیان

عیسی این را گفت و از پیش آنان رفت و پنهان شد.^{۳۷} با وجود معجزات بسیاری که در حضور آنان انجام داد آنها به او ایمان نیاوردند،^{۳۸} تا سخن اشعیای نبی تحقق یابد که گفته بود:
«ای خداوند، آیا پیام ما را کسی باور نموده
و آیا قدرت خداوند به احدی مشکوف گردیده است؟»
^{۳۹} پس آنها نتوانستند ایمان آورند، زیرا اشعیا باز هم فرموده است:
^{۴۰} «چشمان آنها را نابینا
و دلهایشان را سخت گردانیده است
تا با چشمان خود نبینند
و با دلهای خود نفهمند
و به سوی من باز نگردند
تا ایشان را شفا دهم.»
^{۴۱} اشعیا این را فرمود زیرا جلال عیسی را دید و دربارهٔ او سخن گفت.
^{۴۲} با وجود این بسیاری از بزرگان یهود به او گرویدند. ولی به‌خاطر فریسیان و ترس از آنکه مبدا از کنیسه اخراج شوند به ایمان خود اقرار نمی‌کردند،^{۴۳} زیرا آنان تعریف و تمجید از انسان را بیش از حرمت و عزتی که از جانب خداست دوست می‌داشتند.

داوری به وسیلهٔ کلام عیسی

^{۴۴} پس عیسی با صدای بلند گفت: «هر که به من ایمان بیاورد نه فقط به من بلکه به فرستندهٔ من نیز ایمان آورده است.^{۴۵} هر که مرا می‌بیند فرستندهٔ مرا دیده است.^{۴۶} من نوری هستم که به جهان آمده‌ام تا هر که به من ایمان آورد در تاریکی نماند،^{۴۷} اما اگر کسی سخنان مرا بشنود و اطاعت نکند، من در حق او داوری نمی‌کنم، زیرا نیامده‌ام تا جهان را محکوم سازم بلکه تا جهان را نجات بخشم.^{۴۸} داوری هست که هر که مرا رد کند و سخنانم را نپذیرد او را محکوم می‌سازد. سخنانی که من گفتم در روز آخر او را محکوم خواهد ساخت.^{۴۹} چون من از خود سخن نمی‌گویم بلکه پدری که مرا فرستاده است به من فرمان داد که چه بگویم و چگونه صحبت کنم^{۵۰} و من می‌دانم که فرمان او حیات جاودانی است. پس آنچه من می‌گویم کاملاً همان چیزی است که پدر به من گفته است.»

^۱ یک روز قبل از عید فصح بود. عیسی فهمید که ساعتش فرا رسیده است و می‌بایست این جهان را ترک کند و پیش پدر برود. او که همیشه متعلقان خود را در این جهان محبت می‌نمود، آنها را تا به آخر محبت کرد.

^۲ وقت شام خوردن بود و شیطان قبلاً دل یهودای اسخریوطی را برانگیخته بود که عیسی را تسلیم نماید. عیسی که می‌دانست پدر همه چیز را به دست او سپرده و از جانب خدا آمده است و به سوی او می‌رود،^۳ از سر سفره برخاسته، لباس خود را کنار گذاشت و حوله‌ای گرفته به کمر بست. بعد از آن در لگنی آب ریخت و شروع کرد به شستن پاهای شاگردان و خشک کردن آنها با حوله‌ای که به کمر بسته بود. وقتی نوبت به شمعون پطرس رسید او به عیسی گفت: «ای خداوند، آیا تو می‌خواهی پاهای مرا بشویی؟»

^۴ عیسی در جواب گفت: «تو اکنون نمی‌فهمی من چه می‌کنم ولی بعداً خواهی فهمید.»
^۵ پطرس گفت: «هرگز نمی‌گذارم پاهای مرا بشویی.»

عیسی به او گفت: «اگر تو را نشویم، تو در من سهمی نخواهد داشت.»

^۶ شمعون پطرس گفت: «پس ای خداوند، نه تنها پاهای مرا بلکه دستها و سرم را نیز بشوی.»

^۷ عیسی گفت: «کسی که غسل کرده است احتیاجی به شست‌وشو ندارد، به جز شستن پاهایش. او از سر تا پا تمیز است و شما پاک هستید، ولی نه همه.»^۸ چون او می‌دانست چه کسی او را تسلیم خواهد نمود، به همین دلیل گفت همه شما پاک نیستید.

^۹ بعد از آنکه پاهای آنان را شست و لباس خود را پوشید و دوباره سر سفره نشست، از آنها پرسید: «آیا فهمیدید برای شما چه کردم؟»^{۱۰} شما مرا استاد و خداوند خطاب می‌کنید و درست هم می‌گویید زیرا که چنین هستم. پس اگر من که استاد و خداوند شما هستم پاهای شما را شسته‌ام، شما هم باید پاهای یکدیگر را بشوید. ^{۱۱} به شما نمونه‌ای دادم تا همان‌طور که من با شما رفتار کردم شما هم رفتار کنید. ^{۱۲} یقین بدانید که هیچ غلامی از ارباب خود و هیچ قاصدی از فرستنده خویش بزرگتر نیست. ^{۱۳} هرگاه این را فهمیدید، خوشا به حال شما اگر به آن عمل نمایید.

^{۱۴} «آنچه می‌گویم مربوط به همه شما نیست. من کسانی را که برگزیده‌ام می‌شناسم. اما این پیشگویی کتاب مقدس باید تحقق یابد: آن‌کس که با من نان می‌خورد، بضد من برخاسته است.»^{۱۵} اکنون پیش از وقوع این را به شما می‌گویم تا وقتی واقع شود ایمان آورید که من او هستم. ^{۱۶} یقین بدانید هرکه، کسی را که من می‌فرستم بپذیرد مرا بپذیرفته است و هرکه مرا بپذیرد فرستنده مرا پذیرفته است.»

پیشگویی درباره تسلیم شدن

(متی ۲۶: ۲۰-۲۵؛ مرقس ۱۴: ۱۷-۲۱؛ لوقا ۲۲: ۲۱-۲۳)

^۱ وقتی عیسی این را گفت، روحاً سخت مضطرب شد و به طور آشکار فرمود: «یقین بدانید که یکی از شما مرا تسلیم دشمنان خواهد کرد.»

^۲ شاگردان با شک و تردید به یکدیگر نگاه می‌کردند زیرا نمی‌دانستند این را درباره کدامیک از آنها می‌گوید. ^۳ یکی از شاگردان که عیسی او را دوست می‌داشت، پهلوی او نشسته بود. ^۴ پس شمعون پطرس با اشاره از او خواست از عیسی بپرسد که او درباره کدامیک از آنها صحبت می‌کند.

^۵ بنابراین آن شاگرد به عیسی نزدیکتر شده از او پرسید: «ای خداوند، او کیست؟»

^۶ عیسی پاسخ داد: «من این تگه نان را به داخل کاسه فرو می‌برم و به او می‌دهم، او همان شخص است.» پس وقتی تگه نان را به داخل کاسه فرو برد، آن را به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد. ^۷ همین‌که یهودا لقمه را گرفت شیطان وارد وجود او شد. عیسی به او گفت: «آنچه را می‌کنی زودتر بکن.»^۸ ولی از کسانی که بر سر سفره بودند هیچ‌کس نفهمید منظور او از این سخن چه بود. ^۹ بعضی گمان کردند که چون یهودا مسئول کیسه پول بود عیسی به او می‌گوید که هرچه برای عید لازم دارند، خریداری نماید و یا چیزی به فقرا بدهد. ^{۱۰} به محض اینکه یهودا لقمه را گرفت بیرون رفت و شب بود.

فرمان تازه

^۱ وقتی یهودا بیرون رفت، عیسی گفت: «اکنون پسر انسان جلال می‌یابد ^۲ و اگر خدا به وسیله او جلال یابد، خدا نیز او را جلال خواهد داد و این جلال بزودی شروع می‌شود. ^۳ ای فرزندان من، زمانی کوتاه با شما هستم. آنگاه به دنبال من خواهید گشت و همان‌طور که به یهودیان گفتم اکنون به شما هم می‌گویم، آن جایی که من می‌روم شما نمی‌توانید بیایید. ^۴ به شما فرمان تازه‌ای می‌دهم: یکدیگر را دوست بدارید. همان‌طور که من شما را دوست داشته‌ام شما نیز یکدیگر را دوست بدارید. ^۵ اگر نسبت به یکدیگر محبت داشته باشید، همه خواهند فهمید که شاگردان من هستید.»

پیشگویی انکار پطرس

(متی ۲۶: ۳۱-۳۵؛ مرقس ۱۴: ۲۷-۳۱؛ لوقا ۲۲: ۳۱-۳۴)

^{۳۶} شمعون پطرس به او گفت: «ای خداوند، کجا می‌روی؟» عیسی پاسخ داد: «جایی که می‌روم تو حالا نمی‌توانی به دنبال من بیایی، اما بعدها خواهی آمد.»
^{۳۷} پطرس گفت: «ای خداوند چرا نمی‌توانم همین حالا به دنبال تو بیایم؟ من حاضرم جان خود را به‌خاطر تو بدهم.»
^{۳۸} عیسی به او جواب داد: «آیا حاضری جان خود را به‌خاطر من بدهی؟ یقین بدان که پیش از بانگ خروس سه بار خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»

۱۴

عیسی یگانه راه به سوی خداست

^۱ «دل‌های شما مضطرب نشود. به خدا توکل نمایید، به من نیز ایمان داشته باشید. ^۲ در خانه پدر من منزه‌ای بسیاری هست. اگر چنین نبود، به شما می‌گفتم. من می‌روم تا مکانی برای شما آماده سازم. پس از اینکه رفتم و مکانی برای شما آماده ساختم، دوباره می‌آیم و شما را پیش خود می‌برم تا جایی که من هستم شما نیز باشید. ^۳ شما می‌دانید به کجا می‌روم و راه آن را نیز می‌دانید.»
^۴ توما گفت: «ای خداوند، ما نمی‌دانیم تو به کجا می‌روی، پس چگونه می‌توانیم راه را بدانیم.»
^۵ عیسی به او گفت: «من راه و راستی و حیات هستم، هیچ‌کس جز به وسیله من نزد پدر نمی‌آید. ^۶ اگر مرا می‌شناختید پدر مرا نیز می‌شناختید، از این پس شما او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»
^۷ فیلیپس به او گفت: «ای خداوند، پدر را به ما نشان بده و این برای ما کافی است.»
^۸ عیسی به او گفت: «ای فیلیپس، در این مدت طولانی من با شما بوده‌ام و تو هنوز مرا نشناخته‌ای؟ هرکه مرا دید پدر را دیده است. پس چگونه می‌گویی پدر را به ما نشان بده؟ ^۹ آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر در من است. سخنانی که به شما می‌گویم از خودم نیست آن پدری که در من ساکن است همه این کارها را انجام می‌دهد. ^{۱۰} به من ایمان داشته باشید که من در پدر هستم و پدر در من است. در غیر این صورت به‌خاطر کارهایی که از من دیده‌اید به من ایمان داشته باشید. ^{۱۱} یقین بدانید هرکه به من ایمان بیاورد آنچه را من می‌کنم خواهد کرد و حتی کارهای بزرگتری هم انجام خواهد داد، زیرا من نزد پدر می‌روم ^{۱۲} و هرچه به نام من بخواهید آن را انجام خواهم داد تا پدر در پسر جلال یابد. ^{۱۳} اگر چیزی به نام من بخواهید آن را انجام خواهم داد.»

وعدۀ روح القدس

^{۱۴} «اگر مرا دوست دارید، دستورهای مرا اطاعت خواهید کرد ^{۱۵} و من از پدر درخواست خواهم کرد و او پشتیبان دیگری به شما خواهد داد که همیشه با شما بماند. ^{۱۶} یعنی همان روح راستی که جهان نمی‌تواند بپذیرد زیرا او را نمی‌بینند و نمی‌شناسد ولی شما او را می‌شناسید، چون او پیش شما می‌ماند و در خود شما خواهد بود. ^{۱۷} «شما را تنها نمی‌گذارم، پیش شما برمی‌گردم. ^{۱۸} پس از اندک زمانی، جهان دیگر مرا نخواهد دید اما شما مرا خواهید دید و چون من زنده‌ام شما هم خواهید زیست. ^{۱۹} در آن روز خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما.»
^{۲۰} «هرکه احکام مرا قبول کند و مطابق آنها عمل نماید او کسی است که مرا دوست دارد و هرکه مرا دوست دارد پدر من او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست داشته خود را به او ظاهر خواهم ساخت.»
^{۲۱} یهو (نه یهودای اسخریوطی) از او پرسید: «ای خداوند، چرا می‌خواهی خود را به ما ظاهر سازی اما نه به جهان؟»

^{۲۲} عیسی در جواب او گفت: «هرکه مرا دوست دارد مطابق آنچه می‌گویم عمل خواهد نمود و پدر من او را دوست خواهد داشت و ما پیش او آمده و با او خواهیم ماند. ^{۲۳} کسی که مرا دوست ندارد مطابق تعالیم من عمل نمی‌کند. آنچه شما می‌شنوید از خودم نیست بلکه از پدری که مرا فرستاده است. ^{۲۴} «این چیزها را وقتی هنوز با شما هستم می‌گویم، اما پشتیبان شما یعنی روح القدس که پدر به نام من خواهد فرستاد همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و آنچه را به شما گفته‌ام به یاد شما خواهد آورد. ^{۲۵} «آرامش برای شما بجا می‌گذارم، من آرامش خود را به شما می‌دهم. جهان نمی‌تواند آن آرامش را به طوری که من به شما می‌دهم بدهد. دل‌های شما مضطرب نشود و ترسان نباشید. ^{۲۶} شنیدید که به شما گفتم من می‌روم ولی

نزد شما برمی‌گردم. اگر مرا دوست می‌داشتید از شنیدن اینکه من پیش پدر می‌روم، شاد می‌شدید زیرا پدر از من بزرگتر است.^{۲۹} اکنون قبل از اینکه این کار عملی شود به شما گفتم تا وقتی اتفاق می‌افتد ایمان بیاورید.^{۳۰} بعد از این با شما زیاد سخن نمی‌گویم زیرا حکمران این جهان می‌آید، او بر من هیچ قدرتی ندارد،^{۳۱} اما برای اینکه جهان باید بداند که من پدر را دوست دارم، دستورات او را به طور کامل انجام می‌دهم. برخیزید از اینجا برویم.

۱۵

تاک حقیقی

^۱ «من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است.^۲ هر شاخه‌ای را که در من ثمر نیاورد می‌برد و هر شاخه‌ای که ثمر بیاورد آن را پاک می‌سازد تا میوه بیشتری به بار آورد.^۳ شما با تعالیمی که به شما گفتم پاک شده‌اید.^۴ در من بمانید و من در شما. همان‌طور که هیچ شاخه‌ای نمی‌تواند به خودی خود میوه دهد مگر آنکه در تاک بماند، شما نیز نمی‌توانید ثمر بیاورید مگر در من بمانید.

^۵ «من تاک هستم و شما شاخه‌های آن هستید. هر که در من بماند و من در او، میوه بسیار می‌آورد چون شما نمی‌توانید جدا از من کاری انجام دهید.^۶ اگر کسی در من نماند مانند شاخه‌ای به دور افکنده می‌شود و خشک می‌گردد. مردم شاخه‌های خشکیده را جمع می‌کنند و در آتش می‌ریزند و می‌سوزانند.^۷ اگر در من بمانید و سخنان من در شما بماند هر چه می‌خواهید بطلبید که حاجت شما برآورده می‌شود.^۸ جلال پدر من در این است که شما میوه فراوان بیاورید و به این طریق شاگردان من خواهید بود.^۹ همان‌طور که پدر مرا دوست داشته است من هم شما را دوست داشته‌ام. در محبت من بمانید.^{۱۰} اگر مطابق احکام من عمل کنید، در محبت من خواهید ماند، همان‌طور که من احکام پدر را اطاعت نموده‌ام و در محبت او ساکن هستم.

^{۱۱} «این چیزها را به شما گفته‌ام تا شادی من در شما باشد و شادی شما کامل گردد.^{۱۲} حکم من این است که یکدیگر را دوست بدارید، همان‌طور که من شما را دوست داشتم.^{۱۳} محبتی بزرگتر از این نیست که کسی جان خود را فدای دوستان خود کند.^{۱۴} شما دوستان من هستید اگر احکام مرا انجام دهید.^{۱۵} دیگر شما را بنده نمی‌خوانم زیرا بنده نمی‌داند اربابش چه می‌کند. من شما را دوستان خود خوانده‌ام زیرا هر چه را از پدر خود شنیدم برای شما شرح دادم.^{۱۶} شما مرا برنگزیده‌اید بلکه من شما را برگزیده‌ام و مأمور کردم که بروید و میوه بیاورید، میوه‌ای که دایمی باشد تا هر چه به نام من از پدر بخواهید به شما عطا نماید.^{۱۷} حکم من برای شما این است که یکدیگر را دوست بدارید.

نفرت جهان

^{۱۸} «اگر جهان از شما نفرت دارد بدانید که قبل از شما من نفرت داشته‌ام.^{۱۹} اگر شما متعلق به این جهان بودید جهان متعلقان خود را دوست می‌داشت، اما چون شما از این جهان نیستید و من شما را از جهان برگزیده‌ام، به این سبب جهان از شما نفرت دارد.^{۲۰} آنچه را گفتم به‌خاطر بسپارید: غلام از ارباب خود بزرگتر نیست. اگر به من آزار رسانیدند به شما نیز آزار خواهند رسانید و اگر از تعالیم من پیروی کردند از تعالیم شما نیز پیروی خواهند نمود.^{۲۱} چون شما به من تعلق دارید آنها با شما چنین رفتاری خواهند داشت زیرا فرستنده مرا نمی‌شناسند.^{۲۲} اگر من نمی‌آمدم و با آنها سخن نمی‌گفتم آنها تقصیری نمی‌داشتند، ولی اکنون دیگر برای گناه خود عذری ندارند.^{۲۳} کسی که از من متنفر باشد از پدر من نیز نفرت دارد.^{۲۴} اگر در میان آنان کارهایی را که هیچ شخص دیگر قادر به انجام آنها نیست انجام نداده بودم، مقصّر نمی‌بودند ولی آنها آن کارها را دیده‌اند ولی با وجود این، هم از من و هم از پدر من نفرت دارند.^{۲۵} و به این ترتیب تورات آنها که می‌گوید: 'بی‌جهت از من متنفرند' تحقق می‌یابد.^{۲۶} «اما وقتی پشتیبان شما که او را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم بیاید یعنی روح راستی که از پدر صادر می‌گردد، او درباره من شهادت خواهد داد^{۲۷} و شما نیز شاهدان من خواهید بود زیرا از ابتدا با من بوده‌اید.

۱۶

^۱ «این چیزها را به شما گفتم تا ایماننان سست نشود.^۲ شما را از کنیسه‌ها بیرون خواهند کرد و در حقیقت زمانی می‌آید که هر که شما را بکشد، گمان می‌کند که با این کار به خدا خدمت می‌نماید.^۳ این کارها را با شما خواهند کرد، زیرا نه پدر را می‌شناسند و نه مرا.^۴ این چیزها را به شما گفتم تا وقتی زمان وقوع آنها برسد گفتار مرا به‌خاطر آورید.

کار روح القدس

«این چیزها را در اول به شما نگفتم زیرا خودم با شما بودم اما اکنون پیش کسی که مرا فرستاد می‌روم و هیچ‌یک از شما نمی‌پرسید 'کجا می‌روی؟' ولی چون این چیزها را به شما گفتم دلهای شما پر از غم شد. با وجود این، این حقیقت را به شما می‌گویم که رفتن من برای شما بهتر است زیرا اگر من نروم پشتیبانان پیش شما نمی‌آید اما اگر بروم او را نزد شما خواهم فرستاد^۸ و وقتی او می‌آید جهان را در مورد گناه و عدالت و داوری متقاعد می‌سازد. گناه را نشان خواهد داد چون به من ایمان نیاوردند، عدالت را مکشوف خواهد ساخت چون من پیش پدر می‌روم و دیگر مرا نخواهند دید^۹ و واقعیت داوری به آنها ثابت می‌شود چون حکمران این جهان محکوم شده است.

^{۱۲} «چیزهای بسیاری هست که باید به شما بگویم ولی شما فعلاً طاقت شنیدن آنها را ندارید.^{۱۳} در هر حال، وقتی او که روح راستی است بیاید شما را به تمام حقیقت رهبری خواهد کرد، زیرا از خود سخن نخواهد گفت بلکه فقط درباره آنچه بشنود سخن می‌گوید و شما را از امور آینده باخبر می‌سازد.^{۱۴} او مرا جلال خواهد داد، زیرا حقایقی را که از من دریافت کرده به شما اعلام خواهد نمود.^{۱۵} هرچه پدر دارد از آن من است و به همین دلیل بود که گفتم: حقایقی را که از من دریافت کرده به شما اعلام خواهد نمود.

غم و شادی

^{۱۶} «بعد از مدتی، دیگر مرا نمی‌بینید ولی باز بعد از چند روز مرا خواهید دید.»
^{۱۷} پس بعضی از شاگردان به یکدیگر گفتند: «چرا او می‌گوید: بعد از مدتی دیگر مرا نخواهید دید ولی باز بعد از مدتی مرا خواهید دید، چون به نزد پدر می‌روم؟ مقصود او از این سخن چیست؟»^{۱۸} سپس آنها گفتند: «این مدتی که او درباره آن سخن می‌گوید چیست؟ ما نمی‌دانیم درباره چه چیز صحبت می‌کند.»
^{۱۹} عیسی فهمید که آنها می‌خواهند در این باره از او چیزی پرسند، پس به آنها گفت: «من به شما گفتم که بعد از مدتی، دیگر مرا نخواهید دید ولی باز بعد از مدتی مرا خواهید دید. آیا بحث شما درباره این است؟^{۲۰} یقین بدانید که شما اشک خواهید ریخت و ماتم خواهید گرفت ولی جهان شادی خواهد کرد. شما غمیگن خواهید شد ولی غم شما به شادی مبدل خواهد گشت.^{۲۱} یک زن در وقت زایمان درد می‌کشد و از درد ناراحت است اما به محض اینکه طفل به دنیا می‌آید درد و ناراحتی خود را فراموش می‌کند به‌خاطر اینکه یک انسان به جهان آمده است.^{۲۲} شما هم همین‌طور، اکنون غمیگن و ناراحت هستید ولی شما را باز هم خواهم دید و در آن وقت شادمان خواهید شد و هیچ‌کس نمی‌تواند این شادی را از شما بگیرد.
^{۲۳} «در آن روز دیگر از من چیزی نخواهید پرسید یقین بدانید که هرچه به نام من از پدر بخواهید به شما خواهد داد.^{۲۴} تاکنون چیزی به نام من نخواستاید، بخواهید تا به دست آورید و شادی شما کامل گردد.

پیروزی بر جهان

^{۲۵} «تا به حال با مثل و کنایه با شما سخن گفته‌ام ولی زمانی خواهد آمد که دیگر با مثل و کنایه با شما صحبت نخواهم کرد، بلکه واضح و بی‌پرده درباره پدر با شما سخن خواهم گفت.^{۲۶} وقتی آن روز برسد خواهش خود را به نام من از خدا بخواهید کرد و من نمی‌گویم که برای شما از پدر تقاضا خواهم نمود،^{۲۷} زیرا پدر خودش شما را دوست دارد چون شما مرا دوست داشته‌اید و قبول کرده‌اید که من از جانب خدا آمده‌ام.^{۲۸} من از نزد پدر آمدم و به جهان وارد شدم و اکنون جهان را ترک می‌کنم و به سوی پدر می‌روم.»
^{۲۹} شاگردان با او گفتند: «حالا به طور واضح و بدون اشاره و کنایه سخن می‌گویی.^{۳۰} ما اکنون مطمئن هستیم که تو همه‌چیز را می‌دانی و لازم نیست کسی چیزی از تو پرسد و به این دلیل است که ما ایمان داریم تو از نزد خدا آمده‌ای.»

^{۳۱} عیسی پاسخ داد: «آیا حالا ایمان دارید؟^{۳۲} ببینید، ساعتی می‌آید - و در واقع هم اکنون شروع شده است - که همه شما پراکنده می‌شوید و به خانه‌های خود می‌روید و مرا تنها می‌گذارید. با وجود این، من تنها نیستم، زیرا پدر با من است.^{۳۳} این چیزها را به شما گفتم تا در اتحاد با من آرامش داشته باشید. در جهان رنج و زحمت خواهید داشت. ولی شجاع باشید، من بر دنیا چیره شده‌ام.»

^۱ پس از این سخنان، عیسی به سوی آسمان نگاه کرد و گفت: «ای پدر، آن ساعت رسیده است. پسر خود جلال ده تا پسریت نیز تو را جلال دهد،^۲ زیرا تو اختیار تمام انسانها را به دست او سپرده‌ای تا به همه کسانی که تو به او بخشیده‌ای حیات جاویدان بدهد.^۳ این است حیات جاویدان که آنها تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستاده‌ی توست بشناسند.^۴ من تو را در روی زمین جلال دادم و کاری را که به من سپرده شده بود تمام کردم و اکنون ای پدر، مرا در پیشگاه خود جلال بده همان جلالی که پیش از آفرینش جهان در نزد تو داشتم.

^۱ «من تو را به آن کسانی که تو از میان جهانیان برگزیده و به من بخشیدی شناسانیدم. آنان متعلق به تو بودند و تو آنان را به من بخشیدی و آنها مطابق کلام تو عمل کرده‌اند.^۶ اکنون آنها می‌دانند که آنچه به من دادی واقعاً از جانب توست.^۸ زیرا آن کلامی را که تو به من دادی، به آنان دادم و آنها هم آن را قبول کردند. آنها این حقیقت را می‌دانند که من از جانب تو آمده‌ام و ایمان دارند که تو مرا فرستاده‌ای.

^۹ «من برای آنها دعا می‌کنم، نه برای جهان. من برای کسانی که تو به من داده‌ای دعا می‌کنم زیرا آنها از آن تو هستند.^{۱۰} آنچه من دارم از آن توست و آنچه تو داری از آن من است و جلال من به وسیله آنها آشکار شده است.^{۱۱} من دیگر در این جهان نمی‌مانم ولی آنها هنوز در جهان هستند و من پیش تو می‌آیم. ای پدر مقدس، با قدرت نام خود کسانی را که به من داده‌ای حفظ فرما تا آنها یکی باشند همان طوری که ما یکی هستیم.^{۱۲} در مدتی که با آنان بودم با قدرت نام تو کسانی را که به من بخشیدی، حفظ کردم و هیچ‌یک از آنان هلاک نشد جز آن کسی که مستحق هلاکت بود تا آنچه کتاب مقدس می‌گوید تحقق یابد.^{۱۳} ولی اکنون پیش تو می‌آیم و قبل از اینکه جهان را ترک کنم این سخنان را می‌گویم تا شادی مرا در خود به حد کمال داشته باشند.^{۱۴} من کلام تو را به آنان رسانیده‌ام، اما چون آنها مانند من به این جهان تعلق ندارند جهان از آنان نفرت دارد.^{۱۵} به درگاه تو دعا می‌کنم، نه برای اینکه آنان را از جهان ببری بلکه تا آنان را از شرارت و شیطان محافظت فرمایی.^{۱۶} همان‌طور که من متعلق به این جهان نیستم، ایشان هم نیستند.^{۱۷} آنان را به وسیله راستی خود تقدیس نما، کلام تو راستی است.^{۱۸} همان‌طور که تو مرا به جهان فرستادی من نیز آنان را به جهان فرستادم.^{۱۹} و اکنون به‌خاطر آنان، خود را تقدیس می‌نمایم تا آنان نیز با راستی تقدیس گردند.

^{۲۰} «فقط برای اینها دعا نمی‌کنم بلکه برای کسانی هم که به وسیله پیام و شهادت آنان به من ایمان خواهند آورد،^{۲۱} تا همه آنان یکی باشند آن‌چنان‌که تو ای پدر در من هستی و من در تو و آنان نیز در ما یکی باشند و تا جهان ایمان بیاورد که تو مرا فرستاده‌ای.^{۲۲} آن جلالی را که تو به من داده‌ای به آنان داده‌ام تا آنها یکی باشند آن‌چنان‌که ما یکی هستیم،^{۲۳} من در آنان و تو در من، تا آنها به طور کامل یکی باشند و تا جهان بداند که تو مرا فرستادی و آنها را مثل خود من دوست داری.

^{۲۴} «ای پدر، آرزو دارم کسانی که به من بخشیده‌ای در جایی که من هستم با من باشند تا جلالی را که تو بر اثر محبت خود بیش از آغاز جهان به من دادی، ببیند.^{۲۵} ای پدر عادل، اگر چه جهان تو را نشناخته است، من تو را شناختم و اینها می‌دانند که تو مرا فرستادی.^{۲۶} من تو را به آنان شناسانیدم، و باز خواهم شناسانید تا آن محبتی که تو نسبت به من داشته‌ای در آنها باشد و من در آنها باشم.»

۱۸

بازداشت عیسی

(متی ۲۶: ۴۷-۵۶؛ مرقس ۱۴: ۴۳-۵۰؛ لوقا ۲۲: ۴۷-۵۳)

^۱ پس از این سخنان، عیسی با شاگردان خود به آن طرف دره قدرون رفت. در آنجا باغی بود که عیسی و شاگردانش وارد آن شدند. یهودا که تسلیم‌کننده او بود، می‌دانست آن محل کجاست زیرا عیسی و شاگردانش اغلب در آنجا جمع می‌شدند. پس یهودا یک‌دسته از سربازان و پاسبانانی را که سران کاهنان و فریسیان فرستاده بودند با خود به آن باغ برد. آنها مجهز به چراغها و مشعل‌ها و اسلحه بودند.^۴ عیسی با وجودی که می‌دانست چه اتفاقی برایش خواهد افتاد، جلو رفت و از آنان پرسید: «به دنبال چه کسی می‌گردید؟»

^۵ به او گفتند: «به دنبال عیسی ناصری.» عیسی به آنان گفت: «من هستم.» و یهودای خائن هم همراه آنان بود^۶ و وقتی عیسی به آنان گفت: «من هستم»، آنان عقب‌عقب رفته به زمین افتادند.^۷ پس عیسی بار دیگر پرسید: «به دنبال چه کسی می‌گردید؟» آنها جواب دادند: «عیسی ناصری.»

^۸ عیسی گفت: «من که به شما گفتم خودم هستم. اگر به دنبال من می‌گردید، بگذارید اینها بروند.»^۹ او این را گفت تا به آنچه قبلاً فرموده بود تحقق بخشد: «هیچ‌یک از کسانی که به من سپردی گم نشد.»

^{۱۰} آنگاه شمعون پطرس شمشیری را که همراه داشت کشیده، ضربه‌ای به نوکر کاهن اعظم که ملوک نام داشت

زد و گوش راست او را برید. ^{۱۱} عیسی به پطرس گفت: «شمشیرت را غلاف کن. آیا جامی را که پدر به من داده است نباید بنوشم؟»

عیسی در مقابل حنا

^{۱۲} سپس آن سربازان به اتفاق فرمانده خود و پاسبانان یهود عیسی را دستگیر کرده، محکم بستند. ^{۱۳} ابتدا او را نزد حنا پدرزن قیافا که در آن موقع کاهن اعظم، بود بردند. ^{۱۴} و این همان قیافایی بود که به یهودیان گفته بود که به خیر و صلاح آنان است اگر یک نفر به خاطر قوم بمیرد.

انکار پطرس

(متی ۲۶: ۶۹-۷۰؛ مرقس ۱۴: ۶۶-۶۸؛ لوقا ۲۲: ۵۵-۵۷)

^{۱۵} شمعون پطرس و یک شاگرد دیگر به دنبال عیسی رفتند و چون آن شاگرد با کاهن اعظم آشنایی داشت همراه عیسی به داخل خانه کاهن اعظم رفت. ^{۱۶} اما پطرس در بیرون منزل، نزدیک در ایستاد. پس آن شاگردی که با کاهن اعظم آشنایی داشت بیرون آمد و به دربان چیزی گفت و پطرس را به داخل برد. ^{۱۷} خادمه‌ای که جلوی در خدمت می‌کرد گفت: «مگر تو یکی از شاگردان این مرد نیستی؟» او گفت: «نه، نیستم.» ^{۱۸} نوکران و نگهبانان، آتش افروخته بودند زیرا هوا سرد بود و دور آتش ایستاده خود را گرم می‌کردند. پطرس نیز پهلوی آنان ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد.

بازجویی از عیسی

(متی ۲۶: ۵۹-۶۶؛ مرقس ۱۴: ۵۵-۶۴؛ لوقا ۲۲: ۶۶-۷۱)

^{۱۹} کاهن اعظم از عیسی درباره شاگردان و تعالیم او سؤالاتی کرد. ^{۲۰} عیسی پاسخ داد: «من به طور علنی و در مقابل همه صحبت کرده‌ام. همیشه در کنیسه و در معبد بزرگ یعنی در جایی که همه یهودیان جمع می‌شوند، تعلیم داده‌ام و هیچ‌وقت در خفا چیزی نگفته‌ام، ^{۲۱} پس چرا از من سؤال می‌کنی؟ از کسانی که سخنان مرا شنیده‌اند بپرس. آنها می‌دانند چه گفته‌ام.» ^{۲۲} وقتی عیسی این را گفت یکی از نگهبانان که در آنجا ایستاده بود به او سیلی زده گفت: «آیا این‌طور به کاهن اعظم جواب می‌دهی؟» ^{۲۳} عیسی به او گفت: «اگر بد گفتم، با دلیل خطای مرا ثابت کن و اگر درست جواب دادم چرا مرا می‌زنی؟» ^{۲۴} سپس حنا او را دست‌بسته پیش قیافا کاهن اعظم فرستاد.

پطرس بار دیگر منکر عیسی می‌شود

(متی ۲۶: ۷۱-۷۵؛ مرقس ۱۴: ۶۹-۷۲؛ لوقا ۲۲: ۵۸-۶۲)

^{۲۵} شمعون پطرس در آنجا ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد. عده‌ای از او پرسیدند: «مگر تو از شاگردان او نیستی؟» او منکر شد و گفت: «نه، نیستم.» ^{۲۶} یکی از خدمتکاران کاهن اعظم که از خویشاوندان آن کسی بود که پطرس گوشش را بریده بود به او گفت: «مگر من خودم تو را در باغ با او ندیدم؟» ^{۲۷} پطرس باز هم منکر شد و درست در همان وقت خروس بانگ زد.

عیسی در مقابل پیلطس

(متی ۲۷: ۱ و ۱۱-۱۴؛ مرقس ۱۵: ۱-۵؛ لوقا ۲۳: ۱-۵)

^{۲۸} صبح زود عیسی را نزد قیافا به کاخ فرماندار بردند. یهودیان به کاخ وارد نشدند مبادا ناپاک شوند و نتوانند غذای فصح را بخورند. ^{۲۹} پس پیلطس بیرون آمد و از آنها پرسید: «چه شکایتی علیه این مرد دارید؟» ^{۳۰} در جواب گفتند: «اگر جنایتکار نبود او را نزد تو نمی‌آوردیم.» ^{۳۱} پیلطس گفت: «او را ببرید و بر طبق قانون خود محاکمه نمایید.» یهودیان به او پاسخ دادند: «طبق قانون، ما اجازه نداریم کسی را بکشیم.» ^{۳۲} و به این ترتیب آنچه که عیسی در اشاره به نحوه مرگ خود گفته بود تحقق یافت. ^{۳۳} سپس پیلطس به کاخ برگشت و عیسی را احضار کرده از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟» ^{۳۴} عیسی پاسخ داد: «آیا این نظر خود توست یا دیگران درباره من چنین گفته‌اند؟» ^{۳۵} پیلطس گفت: «مگر من یهودی هستم؟ قوم خودت و سران کاهنان، تو را پیش من آوردند. چه کرده‌ای؟»

^{۳۶} عیسی پاسخ داد: «پادشاهی من متعلق به این جهان نیست. اگر پادشاهی من به این جهان تعلق می‌داشت، پیروان من می‌جنگیدند تا من به یهودیان تسلیم نشوم ولی پادشاهی من پادشاهی دنیوی نیست.»
^{۳۷} پیلطس به او گفت: «پس تو پادشاه هستی؟» عیسی پاسخ داد: «همان‌طور که می‌گویی هستم. من برای این متولد شده‌ام و به دنیا آمدم تا به راستی شهادت دهم و هر که راستی را دوست دارد، سخنان مرا می‌شنود.»
^{۳۸} پیلطس گفت: «راستی چیست؟»

عیسی به مرگ محکوم می‌شود

(متی ۲۷: ۱۵-۳۱؛ مرقس ۱۵: ۶-۲۰؛ لوقا ۲۳: ۱۳-۲۵)

پس از گفتن این سخن، پیلطس باز پیش یهودیان رفت و به آنها گفت: «من در این مرد هیچ جرمی نیافتم،^{۳۹} ولی طبق رسم شما من در روز فصح یکی از زندانیان را برایتان آزاد می‌کنم. آیا مایلید که پادشاه یهود را برایتان آزاد سازم؟»
^{۴۰} آنها همه فریاد کشیدند: «نه او را نمی‌خواهیم، باراباس را آزاد کن.» باراباس یک راهزن بود.

۱۹

^۱ در این وقت پیلطس دستور داد عیسی را تازیانه زدند^۲ و سربازان تاجی از خار بافته بر سر او گذاشتند و ردایی ارغوانی رنگ به او پوشانیدند.^۳ و پیش او می‌آمدند و می‌گفتند: «درود بر پادشاه یهود!» و به او سیلی می‌زدند.

^۴ بار دیگر پیلطس بیرون آمد و به آنها گفت: «ببینید، او را پیش شما می‌آورم تا بدانید که در او هیچ جرمی نمی‌بینم.» و عیسی درحالی‌که تاج خاری بر سر و ردایی ارغوانی برتن داشت بیرون آمد. پیلطس گفت: «ببینید، آن مرد اینجاست.»

^۵ وقتی سران کاهنان و مأموران آنها را دیدند، فریاد کردند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!» پیلطس گفت: «شما او را ببرید و مصلوبش کنید، چون من هیچ تقصیری در او نمی‌بینم.»

^۶ یهودیان پاسخ دادند: «ما قانونی داریم که به موجب آن او باید بمیرد، زیرا ادعا می‌کند که پسر خداست.»
^۷ وقتی پیلطس این را شنید بیش از پیش هراسان شد^۸ و باز به کاخ خود رفت و از عیسی پرسید: «تو اهل کجا هستی؟» عیسی به او پاسخ نداد.^۹ پیلطس گفت: «آیا به من جواب نمی‌دهی؟ مگر نمی‌دانی که من قدرت دارم تو را آزاد سازم و قدرت دارم تو را مصلوب نمایم؟»

^{۱۱} عیسی در جواب گفت: «تو هیچ قدرتی بر من نمی‌داشتی، اگر خدا آن را به تو نمی‌داد. از این رو کسی که مرا به تو تسلیم نمود، تقصیر بیشتری دارد.»

^{۱۲} از آن وقت به بعد پیلطس سعی کرد او را آزاد سازد ولی یهودیان دایماً فریاد می‌کردند: «اگر این مرد را آزاد کنی دوست قیصر نیستی. هر که ادعای پادشاهی کند، دشمن قیصر است.»

^{۱۳} وقتی پیلطس این را شنید عیسی را بیرون آورد و خود در محلی موسوم به سنگفرش که به زبان عبری آن را جباتا می‌گفتند، بر مسند قضاوت نشست.^{۱۴} وقت تهیه فصح و نزدیک ظهر بود که پیلطس به یهودیان گفت: «ببینید، پادشاه شما اینجاست.»

^{۱۵} ولی آنها فریاد کردند: «اعدامش کن! اعدامش کن! مصلوبش کن!» پیلطس گفت: «آیا می‌خواهید پادشاه شما را مصلوب کنم؟» سران کاهنان جواب دادند: «ما پادشاهی جز قیصر نداریم.»
^{۱۶} سرانجام پیلطس عیسی را به دست آنها داد تا مصلوب شود.

عیسی را بر صلیب می‌خکوب می‌کنند

(متی ۲۷: ۳۲-۴۴؛ مرقس ۱۵: ۲۱-۳۲؛ لوقا ۲۳: ۲۶-۴۳)

پس آنها عیسی را تحویل گرفتند.^{۱۷} عیسی درحالی‌که صلیب خود را می‌برد، به جایی‌که به «محلۀ کاسه سر» و به عبری به جُلُتَا موسوم است، رفت.^{۱۸} در آنجا او را به صلیب می‌خکوب کردند و با او دو نفر دیگر را یکی در دست راست و دیگری در سمت چپ او مصلوب کردند و عیسی در وسط آن دو نفر بود.^{۱۹} پیلطس تقصیرنامه‌ای نوشت تا بر صلیب نصب گردد و آن نوشته چنین بود: «عیسای ناصری پادشاه یهود.»^{۲۰} بسیاری از یهودیان این تقصیرنامه را خواندند، زیرا جایی‌که عیسی مصلوب شد از شهر دور نبود و آن تقصیرنامه به زبانهای عبری و لاتین و یونانی نوشته شده بود.^{۲۱} بنابراین، سران کاهنان یهود به پیلطس گفتند: «نویس پادشاه یهود، بنویس او ادعا می‌کرد که پادشاه یهود است.»

^{۲۲} پیلطس پاسخ داد: «هرچه نوشتم، نوشتم.»
^{۲۳} پس از اینکه سربازان عیسی را به صلیب میخکوب کردند، لباسهای او را برداشتند و چهار قسمت کردند و هریک از سربازان یک قسمت از آن را برداشت ولی پیراهن او که درز نداشت و از بالا تا پایین یکپارچه بافته شده بود، باقی ماند. ^{۲۴} پس آنها به یکدیگر گفتند:
 «آن را پاره نکنیم، بیایید روی آن قرعه بیندازیم و ببینیم به چه کسی می‌رسد.»

به این ترتیب کلام خدا که می‌فرماید: «لباسهای مرا در میان خود تقسیم کردند و بر ردایم قرعه افکندند.» به حقیقت پیوست و سربازان همین کار را کردند.
^{۲۵} نزدیک صلیبی که عیسی به آن میخکوب شده بود، مادر عیسی به اتفاق خواهرش مریم زن کلپاس و مریم مجدلیه ایستاده بودند. ^{۲۶} وقتی عیسی مادر خود را دید که پهلوی همان شاگردی که او را دوست می‌داشت ایستاده است، به مادر خود گفت: «مادر، این پسر توست.»
^{۲۷} و بعد به شاگرد خود گفت: «و این مادر توست.» و از همان لحظه آن شاگرد او را به خانه خود برد.

عیسی جان می‌دهد

(متی ۲۷: ۴۵-۵۶؛ مرقس ۱۵: ۳۳-۴۱؛ لوقا ۲۳: ۴۴-۴۹)

^{۲۸} بعد از آن عیسی دید که همه چیز انجام شده است، گفت: «تشنه‌ام.» و به این طریق پیشگویی کلام خدا تحقق یافت.
^{۲۹} خمرهای پر از شراب تُرشیده در آنجا قرار داشت. آنها اسفنجی را به شراب آغشته کردند و آن را بر سر نی‌ای گذارده جلوی دهان او گرفتند. ^{۳۰} وقتی عیسی به شراب لب زد گفت: «تمام شد.»
 بعد سر به زیر افکنده جان سپرد.

به پهلوی عیسی نیزه می‌زنند

^{۳۱} چون جمعه با روز تهیه فصح مصادف بود و یهودیان نمی‌خواستند اجساد مصلوب شدگان در آن سبت بزرگ بر روی صلیب بماند، از پیلطس درخواست کردند که ساق پای آن سه را بشکنند و آنها را از صلیب پایین بیاورند.
^{۳۲} پس سربازان جلو آمدند و ساق پای آن دو نفری را که با عیسی مصلوب شده بودند، شکستند. ^{۳۳} اما وقتی پیش عیسی آمدند، دیدند که او مرده است و از این رو ساقهای او را نشکستند. ^{۳۴} اما یکی از سربازان نیزه‌ای به پهلوی او فرو کرد و خون و آب از بدنش جاری شد. ^{۳۵} کسی که خود شاهد این واقعه بود این را می‌گوید و شهادت او راست است، او حقیقت را می‌گوید تا شما نیز ایمان آورید. ^{۳۶} چنین شد تا پیشگویی کتاب مقدس که می‌فرماید: «هیچ‌یک از استخوانهایش شکسته نخواهد شد.» تحقق یابد. ^{۳۷} و در جای دیگر می‌فرماید: «آنها به کسی که نیزه زده‌اند، نگاه خواهند کرد.»

تدفین عیسی

(متی ۲۷: ۵۷-۶۱؛ مرقس ۱۵: ۴۷-۴۹؛ لوقا ۲۳: ۵۰-۵۶)

^{۳۸} بعد از آن یوسف رامه‌ای که به علت ترس از یهودیان مخفیانه شاگرد عیسی بود، پیش پیلطس رفت و اجازه خواست که جنازه عیسی را بردارد. پیلطس به او اجازه داد. پس آمد و جسد عیسی را برداشت. ^{۳۹} نیکودیموس، یعنی همان کسی که ابتدا شبانه به دیدن عیسی رفته بود، نیز آمد و با خود مخلوطی از مرّ و چوب عود که در حدود پنجاه کیلو می‌شد، آورد. ^{۴۰} آنها بدن عیسی را بردند و مطابق مراسم تدفین یهود، در پارچه‌ای کتانی با داروهای معطر پیچیدند. ^{۴۱} در نزدیکی محلی که او مصلوب شد، باغی بود و در آن باغ قبر تازه‌ای قرار داشت که هنوز کسی در آن دفن نشده بود. ^{۴۲} چون روز قبل از سبت بود و قبر هم در همان نزدیکی قرار داشت، جسد عیسی را در آنجا دفن کردند.

قبر خالی

(متی ۲۸: ۱-۸؛ مرقس ۱۶: ۱-۸؛ لوقا ۲۴: ۱-۱۲)

^۱ بامداد روز اول هفته وقتی هوا هنوز تاریک بود. مریم مجدلیه بر سر قبر آمد و دید که سنگ از جلوی قبر برداشته شده است. ^۲ او دوان دوان پیش شمعون پطرس و آن شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت رفت و به آنها گفت: «خداوند را از قبر برده‌اند و نمی‌دانیم او را کجا گذاشته‌اند.»

^۳ پس پطرس و آن شاگرد دیگر به راه افتادند و به طرف قبر رفتند. ^۴ هر دو با هم می‌دویدند، ولی آن شاگرد دیگر از پطرس جلو افتاد و اول به سر قبر رسید. ^۵ او خم شد و به داخل قبر نگاه کرده، کفن را دید که در آنجا قرار داشت. ولی به داخل قبر نرفت. ^۶ بعد شمعون پطرس هم رسید و به داخل قبر رفت. او هم کفن را دید که در آنجا قرار داشت ^۷ و آن دستمالی که روی سر او بود در کنار کفن نبود بلکه پیچیده شده و دور از آن در گوشه‌ای گذاشته شده بود. ^۸ بعد، آن شاگردی هم که ابتدا به قبر رسید به داخل رفت، آن را دید و ایمان آورد. ^۹ زیرا تا آن وقت آنها کلام خدا را نفهمیده بودند که او باید بعد از مرگ دوباره زنده شود. ^{۱۰} پس آن دو شاگرد به منزل خود برگشتند.

ظاهر شدن عیسی به مریم مجدلیه

(متی ۲۸: ۹-۱۰؛ مرقس ۱۶: ۹-۱۱)

^{۱۱} اما مریم در خارج قبر ایستاده بود و گریه می‌کرد. همان‌طور که او اشک می‌ریخت خم شد و به داخل قبر نگاه کرد ^{۱۲} و دو فرشته سفید پوش را دید که در جایی که بدن عیسی را گذاشته بود، یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پا نشسته بودند. ^{۱۳} آنها به او گفتند: «ای زن، چرا گریه می‌کنی؟» او پاسخ داد: «خداوند مرا برده‌اند و نمی‌دانم او را کجا گذاشته‌اند.»

^{۱۴} وقتی این را گفت به عقب برگشت و عیسی را دید که در آنجا ایستاده است ولی او را نشناخت. ^{۱۵} عیسی به او گفت: «ای زن، چرا گریه می‌کنی؟ به دنبال چه کسی می‌گردی؟» مریم به گمان اینکه او باغبان است به او گفت: «ای آقا، اگر تو او را برده‌ای به من بگو او را کجا گذاشته‌ای تا من او را ببرم.»

^{۱۶} عیسی گفت: «ای مریم.» مریم برگشت و به زبان عبری گفت: «ربونی.» (یعنی ای استاد). ^{۱۷} عیسی به او گفت: «به من دست زن! زیرا هنوز به نزد پدر بالا نرفته‌ام اما پیش برادران من برو و به آنان بگو که اکنون پیش پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا می‌روم.» ^{۱۸} مریم مجدلیه پیش شاگردان رفت و به آنها گفت: «من خداوند را دیده‌ام.» و سپس پیغام او را به آنان رسانید.

ظاهر شدن عیسی به شاگردان

(متی ۲۸: ۱۶-۲۰؛ مرقس ۱۶: ۱۴-۱۸؛ لوقا ۲۴: ۳۶-۴۹)

^{۱۹} در غروب روز یکشنبه وقتی شاگردان از ترس یهودیان در پشت درهای بسته، دور هم جمع شده بودند، عیسی آمده در میان آنان ایستاد و گفت: «سلام بر شما باد!» ^{۲۰} و بعد دستها و پهلوی خود را به آنان نشان داد. وقتی شاگردان، خداوند را دیدند، بسیار شاد شدند. ^{۲۱} عیسی باز هم گفت: «سلام بر شما باد! همان‌طور که پدر مرا فرستاد من نیز شما را می‌فرستم.» ^{۲۲} بعد از گفتن این سخن، عیسی بر آنان دمید و گفت: «روح القدس را بیاوید، ^{۲۳} گناهان کسانی را که ببخشید، بخشیده می‌شود و آنانی را که نبخشید، بخشیده نخواهد شد.»

عیسی و توما

^{۲۴} یکی از دوازده شاگرد یعنی توما که به معنی دوقلو است، موقعی که عیسی آمد با آنها نبود. ^{۲۵} پس وقتی که سایر شاگردان به او گفتند: «ما خداوند را دیده‌ایم.» او گفت: «من تا جای میخها را در دستش نبینم و تا انگشت خود را در جای میخها و دستم را در پهلوی نگذارم باور نخواهم کرد.»

^{۲۶} بعد از هشت روز، وقتی شاگردان بار دیگر با هم بودند و توما هم با آنان بود، با وجود اینکه درها بسته بود، عیسی به درون آمد و در میان آنان ایستاد و گفت: «سلام بر شما باد.» ^{۲۷} و بعد به توما گفت: «انگشت خود را به اینجا بیاور، دستهای مرا ببین، دست خود را بر پهلوی من بگذار و دیگر بی‌ایمان نباش بلکه ایمان داشته باش.»

^{۲۸} توما گفت: «ای خداوند من و ای خدای من.» ^{۲۹} عیسی گفت: «آیا تو به‌خاطر اینکه مرا دیده‌ای ایمان آوردی؟ خوشا به حال کسانی که مرا ندیده‌اند و ایمان می‌آورند.»

مقصود از نوشتن این کتاب

^{۳۰} عیسی معجزات بسیار دیگری در حضور شاگردان خود انجام داد که در این کتاب نوشته نشد. ^{۳۱} ولی این‌قدر نوشته شد تا شما ایمان بیاورید که عیسی، مسیح و پسر خداست و تا ایمان آورده به وسیله نام او صاحب حیات

ظاهر شدن عیسی به هفت شاگرد

^۱چندی بعد عیسی در کنار دریای طبریه بار دیگر خود را به شاگردان ظاهر ساخت. ظاهر شدن او این‌طور بود: ^۲شمعون پطرس و تومای ملقب به دوقلو و نتنائیل که اهل قانای جلیل بود و دو پسر زبدی و دو شاگرد دیگر در آنجا بودند. ^۳شمعون پطرس به آنها گفت: «من می‌خواهم به ماهیگیری بروم.» آنها گفتند: «ما هم با تو می‌آییم.» پس آنها به راه افتاده سوار قایقی شدند. اما در آن شب چیزی صید نکردند. ^۴وقتی صبح شد، عیسی در ساحل ایستاده بود ولی شاگردان او را شناختند. ^۵او به آنها گفت: «دوستان، چیزی گرفته‌اید؟» آنها جواب دادند: «خیر.»

^۶عیسی به آنها گفت: «تو را به طرف راست قایق ببندازید، در آنجا ماهی خواهید یافت.» آنها همین کار را کردند و آن‌قدر ماهی گرفتند که نتوانستند تور را به داخل قایق بکشند.

^۷پس آن شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت به پطرس گفت: «این خداوند است!» وقتی شمعون پطرس که برهنه بود این را شنید لباسش را به خود پیچید و به داخل آب پرید. ^۸بقیه شاگردان با قایق به طرف خشکی آمدند و تور پر از ماهی را به دنبال خود می‌کشیدند زیرا از خشکی فقط یکصد متر دور بودند. ^۹وقتی به خشکی رسیدند، در آنجا آتشی دیدند که ماهی روی آن قرار داشت و با مقداری نان آماده بود. ^{۱۰}عیسی به آنها گفت: «مقداری از ماهیانی را که الان گرفتید بیاورید.»

^{۱۱}شمعون پطرس به طرف قایق رفت و توری را که از یکصد و پنجاه و سه ماهی بزرگ پر بود به خشکی کشید و با وجود آن‌همه ماهی، تور پاره نشد. ^{۱۲}عیسی به آنها گفت: «بیاوید صبحانه بخورید.» هیچ‌یک از شاگردان جرأت نکرد از او بپرسد: «تو کیستی؟» آنها می‌دانستند که او خداوند است. ^{۱۳}پس عیسی پیش آمده نان را برداشت و به آنان داد و ماهی را نیز همین‌طور. ^{۱۴}این سومین باری بود که عیسی پس از رستخیز از مردگان به شاگردانش ظاهر شد.

عیسی و پطرس

^{۱۵}بعد از صبحانه، عیسی به شمعون پطرس گفت: «ای شمعون پسر یونا، آیا مرا بیش از اینها محبت می‌نمایی؟» پطرس جواب داد: «آری، ای خداوند، تو می‌دانی که تو را دوست دارم.» عیسی گفت: «پس به بره‌های من خوراک بده.» ^{۱۶}بار دوم پرسید: «ای شمعون پسر یونا، آیا مرا محبت می‌نمایی؟» پطرس پاسخ داد: «ای خداوند، تو می‌دانی که تو را دوست دارم.» عیسی به او گفت: «پس از گوسفندان من پاسداری کن.» ^{۱۷}سومین بار عیسی از او پرسید: «ای شمعون پسر یونا، آیا مرا دوست داری؟»

پطرس از اینکه بار سوم از او پرسید آیا مرا دوست داری، آزرده خاطر شده گفت: «خداوندا تو از همه‌چیز اطلاع داری، تو می‌دانی که تو را دوست دارم.»

عیسی گفت: «گوسفندان مرا خوراک بده. ^{۱۸}در حقیقت به تو می‌گویم در وقتی که جوان بودی کمر خود را می‌بستی و به هر جا که می‌خواستی می‌رفتی، ولی وقتی پیر بشوی، دستهایت را دراز خواهی کرد و دیگران تو را خواهند بست و به جایی که نمی‌خواهی خواهند برد.» ^{۱۹}به این وسیله عیسی اشاره به نوع مرگی نمود که پطرس می‌بایست برای جلال خدا متحمل شود و بعد به او گفت: «به دنبال من بیا.»

عیسی و آن شاگرد دیگر

^{۲۰}پطرس به اطراف نگاه کرد و دید آن شاگردی که عیسی او را دوست می‌داشت، از عقب می‌آید یعنی همان شاگردی که در وقت شام پهلوی عیسی نشسته و از او پرسیده بود: «خداوندا، کیست آن‌کس که تو را تسلیم خواهد کرد؟» ^{۲۱}وقتی پطرس چشمش به آن شاگرد افتاد از عیسی پرسید: «خداوندا، عاقبت او چه خواهد بود؟» ^{۲۲}عیسی به او گفت: «اگر میل من این باشد که تا وقت آمدن من او بماند، به تو چه ربطی دارد؟ تو به دنبال من بیا.»

^{۲۳}این گفته عیسی در میان شاگردان پیچید و همه تصور کردند که آن شاگرد نخواهد مرد، ولی در واقع عیسی نگفت که او نخواهد مرد. او فقط گفته بود: «اگر میل من این باشد که تا وقت آمدن من او بماند به تو چه ربطی دارد؟»

یوحنا

^{۲۴} و این همان شاگردی است که این چیزها را نوشته و به درستی آنها شهادت می‌دهد و ما می‌دانیم که شهادت او راست است.

خاتمه

^{۲۵} البته عیسی کارهای بسیار دیگری هم انجام داد که اگر جزئیات آنها به تفصیل نوشته شود، تصوّر می‌کنم تمام دنیا هم گنجایش کتابهایی را که نوشته می‌شد، نمی‌داشت.

کارهای رسولان

معرفی کتاب

کتاب کارهای رسولان ادامه انجیل لوقا می‌باشد. مقصود عمده این کتاب این است که بگوید، چگونه پیروان اولیه عیسی به وسیله روح القدس هدایت شدند و خبرخوش درباره او را در اورشلیم، یهودیه، سامره و تا دورافتاده‌ترین نقاط جهان منتشر کردند. (۸:۱) این کتاب شرح شروع مسیحیت در بین یهودیان است و اینکه چگونه این ایمان در سراسر جهان و برای همه مردم دنیا ممکن شد. نویسنده سعی دارد که خوانندگان خود را مطمئن سازد که مسیحیان یک گروه سیاسی برای واژگون کردن امپراتوری روم نیستند و مسیحیت تکمیل کننده مذهب یهود است. کتاب کارهای رسولان را برحسب تأثیر خبرخوش درباره عیسی و تأسیس کلیسا در آن نواحی، می‌توان به سه قسمت تقسیم کرد:

۱- شروع حرکت مسیحی در اورشلیم بعد از صعود عیسی به آسمان

۲- توسعه و گسترش آن در سایر قسمت‌های سرزمین فلسطین

۳- نشر و توسعه آن در ناحیه دریای مدیترانه و تا روم

یکی از نکات برجسته و مهم کتاب کارهای رسولان کار روح القدس است که روز پنتیکاست در اورشلیم به شاگردان نازل شد و رفته‌رفته با هدایت روح القدس، رهبران قدرت یافته و کلیسای مسیح را بنا نهادند. پیام مسیحیان اولیه در چند موعظه خلاصه شده و آنچه که در این کتاب ثبت شده، قدرت این پیام را در زندگی ایمانداران و پیروان کلیسا و پرستش آنان، نشان می‌دهد.

تقسیم‌بندی کتاب

آمادگی برای شهادت دادن ۱:۱-۲۶

الف - آخرین فرمان و وعده عیسی ۱:۱-۱۴

ب - جانشین یهودا ۱:۱۵-۲۶

شهادت در اورشلیم ۲:۱-۸:۳

شهادت در یهودیه و سامره ۸:۴-۱۲:۲۵

رسالت پولس ۱۳:۱-۲۸:۳۱

الف - اولین سفر بشارتی ۱۳:۱-۱۴:۲۸

ب - شورای اورشلیم ۱۵:۱-۳۵

ج - دومین سفر بشارتی ۱۵:۳۶-۱۸:۲۲

د - سومین سفر بشارتی ۱۸:۲۳-۲۱:۱۶

ه - پولس در زندان اورشلیم، قیصریه و روم ۲۱:۱۷-۲۸:۳۱

۱

^۱تئوفیلوس عزیزم، من در اولین نامه خود درباره تمام کارها و تعالیم عیسی از ابتدا ^۲تا روزی که به وسیله روح القدس دستورات لازم را به رسولان برگزیده خود داد و به آسمان برده شد به تو نوشتم: ^۳او پس از مرگ، با دلایل بسیار، خود را زنده، به این افراد نشان داد و مدت چهل روز بارها به ایشان ظاهر شد و درباره پادشاهی خدا با آنها گفت‌وگو کرد. ^۴وقتی او هنوز در بین آنان بود به ایشان گفت: «اورشلیم را ترک نکنید بلکه در انتظار آن وعده پدر، که در خصوص آن به شما گفته بودم، باشید. یحیی با آب تعمید می‌داد، اما بعد از چند روز شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»

صعود عیسی مسیح

^۵پس هنگامی که همه دور هم جمع بودند از او پرسیدند: «خداوند، آیا وقت آن رسیده است که تو بار دیگر سلطنت را به اسرائیل بازگردانی؟» ^۶عیسی پاسخ داد «برای شما لزومی ندارد، که تاریخها و زمانهایی را که پدر در اختیار خود نگه داشته است، بدانید. ^۷اما وقتی روح القدس بر شما نازل شود قدرت خواهید یافت و در اورشلیم و تمام یهودیه و سامره و تا دورافتاده‌ترین نقاط عالم شاهان من خواهید بود.» ^۸همین‌که عیسی این را گفت، در حالی که همه نگاه می‌کردند، بالا برده شد و ابری او را از نظر ایشان ناپدید ساخت. ^۹هنگامی که او می‌رفت و

چشمان آنان هنوز به آسمان دوخته شده بود، دو مرد سفیدپوش در کنار آنان ایستادند^{۱۱} و پرسیدند: «ای مردان جلیلی، چرا اینجا ایستاده‌اید و به آسمان نگاه می‌کنید؟ همین عیسی که از پیش شما به آسمان بالا برده شد، همان طوری که بالا رفت و شما دیدید، دوباره به همین طریق باز خواهد گشت.»

انتخاب جانشین یهودا

^{۱۲} آنگاه رسولان از کوه زیتون، که فاصله آن تا اورشلیم فقط یک کیلومتر است، به اورشلیم بازگشتند. ^{۱۳} به محض اینکه به شهر وارد شدند، به بالاخانه‌ای که محل اقامت آنان بود رفتند. پطرس و یوحنا، یعقوب و اندریاس، فیلیپس و توما، برتولما و متی، یعقوب فرزند حلفی و شمعون فدایی و یهودا فرزند یعقوب در آنجا بودند. ^{۱۴} اینان همه با زنها و مریم مادر عیسی و برادران او دور هم جمع می‌شدند تا وقت خود را صرف دعا نمایند. ^{۱۵} در آن روزها پطرس در برابر ایمانداران که عده آنان روی هم یکصد و بیست نفر بود ایستاد و گفت: ^{۱۶} «ای دوستان، لازم بود پیشگویی کتاب مقدس درباره یهودا، راهنمای دستگیر کنندگان عیسی، که روح القدس به زبان داوود نموده بود، به حقیقت بپیوندد، ^{۱۷} زیرا او یکی از ما بود و در مأموریت ما شرکت داشت. ^{۱۸} او با پولی که از بابت اجرت شرارت خود دریافت نمود، قطعه زمینی خرید و در آن با سر سقوط کرد و از میان پاره شد و تمام روده‌هایش بیرون ریخت ^{۱۹} و این امر به اطلاع جمیع ساکنان اورشلیم رسید و آن قطعه زمین را به زبان خودشان 'حقل دما' یعنی 'مزرعه خونین' نامیدند.» ^{۲۰} پطرس ادامه داد و گفت: «زیرا در کتاب زبور نوشته شده است:

'مسکن او ویران باد

و دیگر کسی در آن ساکن نشود.'

و همچنین آمده است:

'مأموریتش نیز به دیگری سپرده شود.'

^{۲۱} «بنابراین یک نفر که پیوسته در تمام مدتی که عیسی خداوند با ما رفت و آمد داشت، ^{۲۲} یعنی از روزی که یحیی به تعمید پرداخت تا روزی که عیسی از میان ما بالا برده شد، در جرگه ما بوده باید به عنوان گواه بر رستاخیز او به جمع ما بپیوندد»

^{۲۳} آنگاه نام دو نفر را که یکی یوسف معروف به برسابا (که لقب یوستوس هم داشت) و دیگری متیاس بود، برای این خدمت پیشنهاد کردند ^{۲۴} و دعا کرده گفتند: «ای خداوندی که از قلوب همه انسانها آگاهی، به ما نشان بده که کدامیک از این دو نفر را انتخاب کرده‌ای ^{۲۵} که جانشین یهودا بشود؛ زیرا که او سمت خدمت و رسالت خود را از دست داد تا به جایی که سرنوشت او بود برود.» ^{۲۶} پس قرعه انداختند و قرعه به نام متیاس درآمد و به این ترتیب او در شمار آن یازده رسول درآمد.

۲

نزول روح القدس

^۱ وقتی روز پنتیکاست رسید، همه ایمانداران با هم در یکجا جمع بودند. ^۲ ناگهان صدایی شبیه وزش باد شدید از آسمان آمد و تمام خانه‌ای را که در آن نشسته بودند، پر ساخت. ^۳ در برابر چشم آنان زبانه‌هایی مانند زبانه‌های آتش ظاهر شد، که از یکدیگر جدا گشته و بر هریک از آنان قرار گرفت. ^۴ همه از روح القدس پر گشتند و به طوری که روح به ایشان قدرت بیان بخشید، به زبانهای دیگر شروع به صحبت کردند. ^۵ در آن زمان یهودیان خداپرست از جمیع ملل زیر آسمان، در اورشلیم اقامت داشتند. ^۶ وقتی آن صدا به گوش رسید، جمعیت گرد آمدند و چون هرکس به زبان خود سخنان ایمانداران را شنید، همه غرق حیرت شدند ^۷ و در کمال تعجب اظهار داشتند: «مگر همه این کسانی که صحبت می‌کنند جلیلی نیستند؟ ^۸ پس چطور است که همه ما فرداً فرداً پیام آنان را به زبان خودمان می‌شنویم؟ ^۹ ما که از پارتیان و مادیان و عیلامیان و اهالی بین‌النهرین و یهودیه و کپدوکیه و پنتس و استان آسیا ^{۱۰} و فریجیه و پمفلیه و مصر و نواحی لیبی که متصل به قیروان است و زائران رومی، ^{۱۱} هم یهودیان و هم آنانی که دین یهود را پذیرفته‌اند، و اهالی کریت و عربستان هستیم، شرح کارهای بزرگ خدا را به زبان خودمان می‌شنویم.» ^{۱۲} همه حیران و سرگردان به یکدیگر می‌گفتند: «یعنی چه؟» ^{۱۳} اما بعضی مسخرمکنان می‌گفتند: «اینها از شراب تازه مست شده‌اند.»

پیام پطرس

^{۱۴} اما پطرس با آن یازده رسول برخاست و صدای خود را بلند کرد و خطاب به جماعت گفت: «ای یهودیان و

کارهای رسولان

ای ساکنان اورشلیم، توجه کنید: بدانید و آگاه باشید که ^{۱۵}برخلاف تصوّر شما، این مردان مست نیستند؛ زیرا اکنون ساعت نُه صبح است. ^{۱۶}بلکه این همان چیزی است که یوئیل نبی گفت:

^{۱۷}«خدا می‌فرماید در زمان آخر چنین خواهم کرد:
از روح خود بر همه مردم فرو خواهم ریخت
و پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد
و جوانان شما رؤیاها
و پیران شما خوابها خواهند دید.
^{۱۸}آری، حتی بر غلامان و کنیزان خود
در آن روزها از روح خود فرو خواهم ریخت
و ایشان نبوت خواهند کرد.
^{۱۹}و در آسمان شگفتی‌ها
و بر روی زمین نشانه‌هایی ظاهر خواهم نمود،
یعنی خون، آتش و دود غلیظ.
^{۲۰}پیش از آمدن آن روز بزرگ و پر شکوه خداوند،
خورشید تاریک خواهد شد
و ماه رنگ خون خواهد گرفت
^{۲۱}و چنان خواهد شد که هر که نام خداوند را بخواند نجات خواهد یافت!»

^{۲۲}«ای مردان اسرائیلی به این سخنان گوش دهید. عیسی ناصری مردی بود، که مأموریتش از جانب خدا به وسیله معجزات و شگفتی‌ها و نشانه‌هایی که خدا توسط او در میان شما انجام داد، به ثبوت رسید، همان طوری که خود شما خوب می‌دانید. ^{۲۳}شما این مرد را، که بر طبق نقشه و پیشدانی خدا به دست شما تسلیم شد، به وسیله کفار به صلیب می‌خکوب کردید و کشتید. ^{۲۴}اما خدا او را زنده کرد و از عذاب مرگ رهایی داد. زیرا محال بود، مرگ بتواند او را در چنگ خود نگه دارد. ^{۲۵}داوود درباره او می‌فرماید:

'خداوند را همیشه پیش روی خود می‌دیدم
زیرا او در دست راست من است تا لغزش نخورم.
^{۲۶}به این سبب دلم مسرور گردید
و زبانم از شادمانی فریاد می‌کرد
و بدن فانی من در امید ساکن خواهد شد،
^{۲۷}از آن‌رو که جانم را در دنیای مردگان ترک نخواهی کرد
و نمی‌گذاری که بنده امین تو فساد را ببیند.
^{۲۸}تو راههای حیات را به من شناسانیده‌ای
و با حضور خود مرا از شادمانی پر خواهی کرد.'
^{۲۹}«ای دوستان درباره جدّ ما داوود صریحاً باید بگویم که او نه فقط مرد و به خاک سپرده شد، بلکه آرامگاه او نیز تا به امروز در میان ما باقی است. ^{۳۰}و چون او نبی بود و می‌دانست که خدا برای او سوگند یاد کرده است، که از نسل او یک نفر را بر تخت سلطنت بنشاند، ^{۳۱}از قبل، رستاخیز مسیح را پیش‌بینی نموده درباره آن گفت:

'او در دنیای مردگان ترک نشد
و جسد او هرگز فاسد نگردید.'
^{۳۲}خدا همین عیسی را پس از مرگ زنده کرد و همه ما بر آن گواه هستیم. ^{۳۳}حال که عیسی به دست خدا بالا برده شده، روح‌القدس موعود را از پدر یافته و به ما افاضه کرده است، شما این چیزها را می‌بینید و می‌شنوید. ^{۳۴}

زیرا داوود به عالم بالا صعود نکرد اما خود او می‌گوید:

'خداوند به خداوند من گفت:
به دست راست من بنشین
^{۳۵}تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم.'
^{۳۶}«پس ای جمیع قوم اسرائیل، یقین بدانید که خدا این عیسی را که شما مصلوب کردید، خداوند و مسیح کرده است.»

^{۳۷}وقتی آنها این را شنیدند دل‌هایشان جریحه‌دار شد و از پطرس و سایر رسولان پرسیدند: «ای برادران، تکلیف ما چیست؟»

^{۳۸} پطرس به ایشان گفت: «توبه کنید و همه شما فرداً فرد برای آمرزش گناهانتان به نام عیسی مسیح غسل تعمید بگیرید که روح القدس یعنی عطیه خدا را خواهید یافت،^{۳۹} زیرا این وعده برای شما و فرزندان شما و برای کسانی است که دور هستند، یعنی هر که خداوند، خدای ما او را بخواند.»

^{۴۰} پطرس با سخنان بسیار دیگر شهادت می داد و آنان را ترغیب می کرد و می گفت: «خود را از این اشخاص نادرست برهانید.»^{۴۱} پس کسانی که پیام او را پذیرفتند تعمید یافتند و در همان روز در حدود سه هزار نفر به ایشان پیوستند.^{۴۲} آنان همیشه وقت خود را با شنیدن تعالیم رسولان و مشارکت ایمانداران و پاره کردن نان و دعا می گذرانیدند.

روش زندگی ایمانداران

^{۴۳} در اثر عجایب و نشانه ها بسیاری که توسط رسولان به عمل می آمد، خوف الهی بر همه چیره شده بود.^{۴۴} تمام ایمانداران با هم متحد و در همه چیز شریک بودند.^{۴۵} مال و دارایی خود را می فروختند و نسبت به احتیاج هر کس بین خود تقسیم می کردند.^{۴۶} آنان هر روز در معبد بزرگ دور هم جمع می شدند و در خانه های خود نان را پاره می کردند و با دلخوشی و صمیمیت با هم غذا می خوردند.^{۴۷} خدا را حمد می کردند و مورد احترام همه مردم بودند و خداوند هر روز کسانی را که نجات می یافتند، به جمع ایشان می افزود.

۳

شفای مفلوج

^۱ یک روز در ساعت سه بعد از ظهر که وقت نماز بود، پطرس و یوحنا به معبد بزرگ می رفتند.^۲ در آنجا مردی مفلوج مادرزاد بود که هر روز او را در جلوی در معبد بزرگ، که به «دروازه زیبا» معروف بود، می گذاشتند تا از کسانی که به درون معبد بزرگ می رفتند صدقه بگیرد.^۳ وقتی پطرس و یوحنا را دید که به معبد بزرگ می روند تقاضای صدقه کرد.^۴ اما پطرس و یوحنا به او خیره شدند و پطرس به او گفت: «به ما نگاه کن.»^۵ او به خیال اینکه چیزی از آنان خواهد گرفت، با چشمانی پُر توقع به ایشان نگاه کرد.^۶ اما پطرس گفت: «من طلا و نقره ندارم، اما آنچه دارم به تو می دهم. به نام عیسی مسیح ناصری به تو دستور می دهم، بلند شو و راه برو.»^۷ آنگاه پطرس دست راستش را گرفت و او را از زمین بلند کرد. فوراً پاها و قوزک پاهای او قوت گرفتند.^۸ او از جا پرید، روی پاهای خود ایستاد و به راه افتاد و جست و خیزکنان و خدا را حمدگویان به اتفاق ایشان وارد معبد بزرگ شد.^۹ همه مردم او را روان و حمدگویان دیدند.^{۱۰} و وقتی پی بردند که او همان کسی است که قبلاً در جلوی «دروازه زیبا» می نشست و صدقه می گرفت از آنچه برای او اتفاق افتاده بود، غرق تعجب و حیرت شدند.

پیام پطرس در معبد بزرگ

^{۱۱} در حالی که او به پطرس و یوحنا چسبیده بود و از آنان جدا نمی شد، جمیع مردم با حیرت در ایوان سلیمان به طرف آنان دویدند.^{۱۲} وقتی پطرس دید که مردم می آیند گفت: «ای اسرائیلیان چرا از دیدن این امر تعجب می کنید؟ چرا به ما خیره شده اید؟ خیال می کنید که ما این شخص را با تقوی و نیروی خود شفا داده ایم؟^{۱۳} خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، خدای اجداد ما، بنده خود عیسی را به جلال رسانیده است. آری، شما عیسی را به مرگ تسلیم نمودید و در حضور پیلطس او را رد کردید، در حالی که پیلطس تصمیم گرفته بود او را آزاد کند.^{۱۴} شما بودید که آن پاک مرد خدا، یعنی آن مرد عادل را انکار کردید و آزادی یک نفر قاتل را خواستار شدید.^{۱۵} و به این طریق آن سرچشمه حیات را کشتید، اما خدا او را پس از مرگ زنده کرد و ما شاهد این واقعه هستیم.^{۱۶} قدرت نام عیسی، این شخص را که می بیند و می شناسید نیرو بخشیده است. به وسیله ایمان به نام او این کار انجام شده است. آری، در حضور جمیع شما ایمان به عیسی او را سالم و تندرست کرده است.

^{۱۷} «و اما ای دوستان، می دانم که شما مثل حکمرانان خود این کار را از روی غفلت انجام دادید.^{۱۸} ولی خدا به این طریق به آن پیشگویی هایی که مدت ها پیش به وسیله جمیع انبیا فرموده بود که مسیح او می آید تا رنج و آزار ببیند، تحقق بخشید.^{۱۹} پس توبه کنید و به سوی خدا بازگشت نمایید تا گناهان شما آمرزیده شود.^{۲۰} و زمان تجدید حیات از پیشگاه خداوند فرا رسد و خدا، عیسی یعنی آن مسیح موعود را که از پیش برایتان برگزیده بود بفرستد.^{۲۱} همان طور که خدا به وسیله انبیای مقدس خود از مدت ها پیش اعلام نموده، او باید تا زمانی که همه چیز تازه و نو شود، در آسمان بماند.^{۲۲} موسی فرمود: 'خداوند خدای شما، از میان شما نبی ای مانند من برای شما برمی انگیزاند، باید به آنچه او به شما می گوید گوش دهید.'^{۲۳} و هر کس از اطاعت آن نبی سر باز زند باید از جمع بنی اسرائیل ریشه کن شود.^{۲۴} و همچنین تمام انبیا از سموئیل به بعد، یک صدا زمان حاضر را پیشگویی می کردند.^{۲۵} شما

فرزندان انبیا هستید و به این سبب در آن پیمانی که خدا با اجداد شما بست سهمی دارید، چنانکه خدا به ابراهیم فرمود: «از نسل تو جمیع اقوام روی زمین برکت خواهند یافت»^{۲۶} هنگامی که خدا بنده خود عیسی را برگزید، او را قبل از همه پیش شما فرستاد تا شما را از راههای شرارت آمیزتان برگرداند و به این وسیله شما را برکت دهد.»

۴

پطرس و یوحنا در حضور شورای یهود

^۱ هنوز سخن ایشان با قوم به پایان نرسیده بود که کاهنان به اتفاق فرمانده پاسداران معبد بزرگ و پیروان فرقه صدوقی بر سر آنان ریختند. ^۲ آنان از اینکه رسولان، قوم را تعلیم می دادند و به اتکای رستخیز عیسی، رستخیز مردگان را اعلام می کردند، سخت ناراحت شده بودند. ^۳ پس پطرس و یوحنا را گرفتند و چون نزدیک غروب بود، تا روز بعد ایشان را در زندان نگه داشتند، ^۴ اما بسیاری از کسانی که آن پیام را شنیده بودند، ایمان آوردند و تعداد مردان ایشان به حدود پنج هزار نفر رسید. ^۵ روز بعد، رهبران یهود و مشایخ و علما در اورشلیم جلسه ای تشکیل دادند. ^۶ «حنا» کاهن اعظم و قیافا و یوحنا و اسکندر و همه اعضای خانواده کاهن اعظم حضور داشتند. ^۷ رسولان را احضار کردند و از آنان سؤال نمودند: «با چه قدرت و به چه نامی این کار را کرده اید؟» ^۸ پطرس پر از روح القدس جواب داد: «ای سران قوم و ای مشایخ اسرائیل، ^۹ اگر امروز به خاطر کار نیکویی که در مورد یک مرد علیل انجام شد، از ما بازپرسی می کنید و می خواهید بدانید که او به چه وسیله شفا یافته است، ^{۱۰} همه شما و همه قوم اسرائیل بدانید که این مرد که امروز به قدرت نام عیسی مسیح ناصری، که شما او را روی صلیب کشتید و خدا او را زنده گردانید، کاملاً شفا یافته و ایستاده است. ^{۱۱} این همان سنگی است که شما بنایان آن را خوار شمردید و رد کردید، ولی اکنون مهمترین سنگ بنا شده است. ^{۱۲} در هیچ کس دیگر، رستگاری نیست و در زیر آسمان هیچ نامی جز نام عیسی به مردم عطا نشده است تا به وسیله آن نجات یابیم.» ^{۱۳} وقتی آنان جسارت پطرس و یوحنا را مشاهده کردند و پی بردند که افرادی درس نخوانده و معمولی هستند، متعجب شدند و دانستند که از یاران عیسی بوده اند. ^{۱۴} وقتی شخص شفا یافته را همراه پطرس و یوحنا دیدند، نتوانستند گفتار آنان را تکذیب نمایند. ^{۱۵} پس به ایشان امر کردند، که از شورا بیرون بروند و سپس درباره این موضوع مشغول بحث شدند ^{۱۶} و گفتند: «با این افراد چه کنیم؟ چون همه ساکنان اورشلیم می دانند که معجزه ای چشمگیر به وسیله ایشان انجام شده است و ما نمی توانیم منکر آن بشویم. ^{۱۷} اما برای اینکه این جریان در میان قوم بیش از این شایع نشود، به آنان اخطار کنیم، که دیگر درباره عیسی با کسی سخن نگویند.» ^{۱۸} آنگاه آنان را احضار کردند و به ایشان اخطار نمودند که به هیچ وجه به نام عیسی چیزی اظهار نکنند و تعلیمی ندهند. ^{۱۹} پطرس و یوحنا در پاسخ گفتند: «خودتان قضاوت کنید: در نظر خدا چه چیز درست است؟ از خدا اطاعت کنیم یا از شما؟ ^{۲۰} اما ما نمی توانیم از گفتن آنچه دیده ایم و شنیده ایم، دست برداریم.» ^{۲۱} آنان پطرس و یوحنا را پس از تهدید بسیار مرخص کردند، زیرا راهی نیافتند تا ایشان را تنبیه نمایند. از آن رو که همه خدا را برای آنچه صورت گرفته بود، حمد می گفتند. ^{۲۲} مردی که این معجزه شفا در مورد او انجام شده بود، بیش از چهل سال داشت.

ایمانداران برای شجاعت دعا می کنند

^{۲۳} به محض اینکه این دو شاگرد از آنجا مرخص شدند، پیش دوستان خود بازگشتند و چیزهایی را که سران کاهنان و مشایخ به آنان گفته بودند، بازگو کردند. ^{۲۴} وقتی ایمانداران باخبر شدند، همه با هم به درگاه خدا دعا کردند و گفتند: «ای پروردگار، خالق آسمان و زمین و دریا و آنچه در آنهاست، ^{۲۵} تو به وسیله روح القدس از زبان جد ما داوود بنده خود فرمودی:

'چرا مردم جهان شورش می کنند

و قومه ها به باطل می اندیشند.

^{۲۶} پادشاهان جهان بر می خیزند

و حکمرانان ایشان اجتماع می کنند،

علیه خداوند و علیه مسیح او!

^{۲۷} در واقع در همین شهر ب ضد بنده مقدس تو عیسی که تو منصوب فرمودی، اجتماع کردند. هیرودیس و پنتیوس پیلاتس، با غریبه دیان و قوم اسرائیل دست به دست هم دادند ^{۲۸} و همه کارهایی را که تو با قدرت و اراده خود از پیش مقرر فرموده بودی به انجام رسانیدند. ^{۲۹} اکنون ای خداوند تهدیدات آنان را ملاحظه فرما و بندگان را توانا گردان تا پیام تو را با شهادت بیان کنند. ^{۳۰} دست خود را به جهت شفا دادن و جاری ساختن عجایب و معجزاتی که

به نام بنده مقدس تو عیسی انجام می‌گیرد دراز کن.»^{۳۱} هنگامی که دعایشان به پایان رسید، ساختمان محل اجتماع آنان به لرزه درآمد و همه از روح القدس پر گشتند و کلام خدا را با شهادت بیان می‌کردند.

مشارکت ایمانداران

^{۳۲} همه مؤمنان از دل و جان متحد شده بودند و هیچ‌کس دارایی خود را از آن خود نمی‌دانست؛ بلکه همه در اموال یکدیگر شریک بودند. ^{۳۳} رسولان به رستائیز عیسی خداوند با قدرتی عظیم شهادت می‌دادند و خدا برکت فراوانی به آنها عطا می‌فرمود. ^{۳۴} هیچ‌کس در میان ایشان محتاج نبود. زیرا هرکس زمینی یا خانه‌ای داشت آن را می‌فروخت، پولش را در می‌آورد ^{۳۵} و در اختیار رسولان می‌گذاشت و به این ترتیب بین محتاجان به نسبت احتیاجشان تقسیم می‌شد. ^{۳۶} مثلاً یوسف که رسولان او را برنابا یعنی تشویق کننده می‌نامیدند و از طایفه لاوی و اهل قبرس بود ^{۳۷} زمینی داشت. آن را فروخت و پولش را در اختیار رسولان گذاشت.

۵

حنانیا و سفیره

^۱ اما شخصی به نام حنانیا با همسر خود سفیره قطعه زمینی را فروخت ^۲ و با اطلاع زن خود مبلغی از پول آن را نگه داشت و بقیه را آورد و در اختیار رسولان نهاد. ^۳ پطرس گفت: «ای حنانیا، چرا این‌طور تسلیم شیطان شدی تا او تو را وادار کند به روح القدس دروغ بگویی و مقداری از پول زمینت را نگاه داری؟ آیا وقتی آن را داشتی مال خودت نبود؟ آیا وقتی آن را فروختی باز هم در اختیارت نبود؟ چطور شد که فکر چنین کاری کردی؟ تو نه به انسان، بلکه به خدا دروغ گفته‌ای.» ^۴ همین‌که حنانیا این سخنان را شنید به زمین افتاد و جان سپرد و همه آنانی که این را شنیدند بسیار ترسیدند. ^۵ آنگاه جوانان آمدند و او را کفن کرده به خاک سپردند. ^۶ پس از سه ساعت همسرش بدون اینکه از جریان آگاه شده باشد وارد شد. ^۷ پطرس از او پرسید: «بگو ببینم آیا زمین را به همین مبلغ فروختید؟» زن گفت: «آری به همین مبلغ.» ^۸ پطرس به او گفت: «چرا هر دو همدست شدید که روح خداوند را بیازمایید؟ کسانی که شوهرت را دفن کرده‌اند هم اکنون در آستانه در هستند و تو را هم خواهند برد.» ^۹ در همان لحظه او پیش پای پطرس افتاد و جان داد. جوانان که وارد شدند او را مرده یافتند و جسدش را بردند و پیش شوهرش دفن کردند. ^{۱۰} ترس عظیمی بر همه کلیسا و کسانی که این ماجرا را شنیدند چیره شد.

عجایب و معجزات

^{۱۱} رسولان عجایب و نشانه‌ها بی‌شماری در میان قوم انجام می‌دادند و با وحدت نظر در ایوان سلیمان جمع می‌شدند. ^{۱۲} هیچ‌کس خارج از جمع خودشان جرأت نمی‌کرد با آنان همنشین شود، اما مردم عموماً از ایشان تعریف می‌کردند. ^{۱۳} ولی بیش از پیش مردان و زنهای بسیاری به خداوند ایمان آوردند و به ایشان پیوستند. ^{۱۴} کار به جایی رسید که مردم، بیماران خود را در کوچه‌ها می‌آوردند و آنان را بر بستر و تشک می‌خوابانیدند تا وقتی که پطرس از آنجا می‌گذشت لااقل سایه او بر بعضی از آنان بیفتد. ^{۱۵} عده زیادی از شهرهای اطراف اورشلیم آمدند و بیماران و کسانی را که گرفتار ارواح پلید می‌بودند آورده و همه شفا یافتند.

بازداشت رسولان و بازجویی از آنان

^{۱۶} در این هنگام کاهن اعظم و دستیاران او یعنی فرقه صدوقی از روی حسد اقداماتی به عمل آوردند: ^{۱۷} آنها رسولان را گرفتند و به زندان عمومی انداختند. ^{۱۸} اما همان شب فرشته خداوند درهای زندان را باز کرد و آنان را بیرون برد و به ایشان گفت: ^{۱۹} «بروید و در معبد بزرگ بایستید و در مورد این حیات تازه با همه صحبت کنید.» ^{۲۰} پس آنان این را شنیدند و به آن عمل کردند و صبح زود به معبد بزرگ رفته به تعلیم پرداختند. کاهن اعظم و دستیاران او، اعضای شورا و مشایخ اسرائیل را فرا خوانده جلسه‌ای تشکیل دادند و کسانی را فرستادند تا رسولان را از زندان بیرون بیاورند. ^{۲۱} وقتی مأموران وارد زندان شدند آنان را نیافتند. پس بازگشتند و گزارش داده گفتند: ^{۲۲} «ما دیدیم که درهای زندان کاملاً بسته بود و نگهبانان در جلوی درها سر خدمت حاضر بودند؛ ولی وقتی در را باز کردیم، هیچ‌کس را نیافتیم.» ^{۲۳} هنگامی که فرمانده پاسداران معبد بزرگ و سران کاهنان این را شنیدند، حیران ماندند که چه به سر رسولان آمده و عاقبت کار چه خواهد شد. ^{۲۴} در این هنگام شخصی جلو آمد و گفت: «زندانیان شما در معبد بزرگ ایستاده‌اند و قوم را تعلیم می‌دهند.» ^{۲۵} پس فرمانده با پاسداران معبد بزرگ رفت و آنان را آورد، البته بدون اعمال زور زیرا می‌ترسیدند که قوم آنان را سنگسار کنند. ^{۲۶} رسولان را آوردند و در برابر شورا

پیا داشتند و کاهن اعظم بازپرسی را چنین آغاز کرده گفت: ^{۲۸} «مگر ما اکیداً به شما اخطار نکردیم که دیگر به این نام تعلیم ندهید؟ اما شما برخلاف دستور ما اورشلیم را با تعالیم خود پر کرده‌اید و می‌کوشید که خون این شخص را به گردن ما بیندازید.» ^{۲۹} پطرس و رسولان پاسخ دادند: «از خدا باید اطاعت کرد، نه از انسان.» ^{۳۰} خدای نیاکان ما همان عیسی را که شما مصلوب کرده و کشتید زنده گردانید ^{۳۱} و به عنوان سرور و نجات‌دهنده با سرافرازی در سمت راست خود نشانید تا فرصت توبه و آمرزش گناهان را به بنی‌اسرائیل عطا فرماید ^{۳۲} و ما شاهدان این امور هستیم یعنی ما و روح‌القدس که خدا به مطیعان خود بخشیده است.» ^{۳۳} هنگامی که این را شنیدند، چنان خشمگین شدند که تصمیم گرفتند آنان را بکشند. ^{۳۴} اما شخصی از فرقه فریسی به نام غمالائیل که استاد شریعت و پیش همه مردم محترم بود در مجلس پیا خواست و دستور داد که متهمان را مدتی بیرون برند. ^{۳۵} سپس به حاضران گفت: «ای اسرائیلیان مواظب باشید که با اینها چه می‌کنید. ^{۳۶} مدتی قبل شخصی به نام تنودا برخاست و با این ادعا که شخص مهمی است، تقریباً چهارصد نفر را دور خود جمع کرد. اما او به قتل رسید و همه پیروانش از هم پاشیده شدند و تمام نقشه‌های او نقش بر آب شد. ^{۳۷} یهودای جلیلی هم در زمان سرشماری برخاست و گروهی را به دنبال خود کشید، اما او هم از بین رفت و پیروانش پراکنده شدند. ^{۳۸} و امروز این را به شما می‌گویم که با این افراد کاری نداشته باشید. آنها را به حال خود بگذارید، زیرا اگر نقشه و کاری که دارند از آن انسان باشد، به ثمر نخواهد رسید. ^{۳۹} اما اگر از آن خدا باشد، شما نمی‌توانید آنها را شکست دهید. چون در این صورت شما هم جزء کسانی خواهید شد، که با خدا ستیزه می‌کنند.» ^{۴۰} آنان به نصیحت او گوش دادند. رسولان را احضار کردند و پس از آنکه آنها را با شلاق زدند، به آنان اخطار کردند که باید از سخن گفتن به نام عیسی دست بردارند. سپس آنها را آزاد ساختند. ^{۴۱} پس رسولان چون خدا آنان را شایسته دانسته بود که به‌خاطر نام عیسی بی‌حرمتی ببینند شادی‌کنان از حضور شورا بیرون رفتند. ^{۴۲} و همه روزه در معبد بزرگ و در خانه‌ها به تعلیم و اعلام این مژده که عیسی، مسیح موعود است، ادامه دادند.

۶

تعیین هفت نفر نیک نام

^۱ در آن زمان که تعداد شاگردان زیادتر می‌شد یهودیان یونانی زبان از یهودیان عبری زبان شکایت کردند که در تقسیم خوراک روزانه، بیوه زنهای یونانی زبان از نظر دور می‌مانند. ^۲ پس آن دوازده رسول کلیه شاگردان را احضار کردند و گفتند: «شایسته نیست ما به‌خاطر رسانیدن غذا به دیگران از اعلام کلام خدا غافل بمانیم. ^۳ پس ای دوستان، از میان خودتان هفت نفر از مردان نیک نام و پر از روح‌القدس و با حکمت را انتخاب کنید تا آنان را مأمور انجام این وظیفه بنماییم ^۴ و اما ما وقت خود را صرف دعا و تعلیم کلام خدا خواهیم نمود.» ^۵ این پیشنهاد مورد قبول تمام حاضران در مجلس واقع شد و استیفان مردی پر از ایمان و روح‌القدس و فیلیپس و پرخروس و نیکانور و تیمون و پرمیناس و نیکلاوس را که قبلاً به دین یهود گرویده و اهل انطاکیه بود برگزیدند. ^۶ این عده به رسولان معرفی شدند و رسولان دست بر سر آنان گذارده برای آنها دعا کردند. ^۷ پیام خدا پیوسته در حال انتشار بود و در اورشلیم تعداد شاگردان بسیار افزایش یافت و بسیاری از کاهنان نیز ایمان به مسیح را پذیرفتند.

بازداشت استیفان

^۸ استیفان پر از فیض و قدرت، به انجام نشانه‌ها و عجایب عظیم در میان قوم یهود پرداخت. ^۹ تعدادی از اعضای کنیسه‌ای به نام کنیسه «آزادگان» مرکب از قیروانیان و اسکندریان و همچنین اهالی قیلیقیه و استان آسیا پیش آمدند و با استیفان به مباحثه پرداختند. ^{۱۰} اما استیفان چنان با حکمت و قدرت روح سخن می‌گفت که آنها نتوانستند در برابرش مقاومت نمایند. ^{۱۱} بنابراین چند نفر را وادار کردند که بگویند «ما شنیدیم که استیفان نسبت به موسی و خدا سخنان کفرآمیز می‌گفت.» ^{۱۲} و به این ترتیب آنها مردم و مشایخ و علما را تحریک کردند و بر استیفان هجوم آوردند و او را دستگیر نموده پیش شورا بردند. ^{۱۳} و چند نفر شاهد دروغ را آوردند و آنان گفتند: «این شخص همیشه برخلاف این مکان مقدس و شریعت موسی سخن می‌گوید، ^{۱۴} زیرا ما با گوش خود شنیدیم که او می‌گفت: عیسی ناصری این مکان را خراب می‌کند و سنت‌هایی را که موسی به ما سپرده است تغییر خواهد داد.» ^{۱۵} در این هنگام همه اعضای شورا که به استیفان خیره شده بودند، دیدند که صورت او مانند صورت یک فرشته می‌درخشد.

۷

سخنرانی استیافان

^۱ آنگاه کاهن اعظم پرسید: «آیا اینها راست می‌گویند؟» ^۲ استیافان جواب داد: «ای برادران و ای پدران، توجّه بفرمایید، خدای پر جلال به پدر ما ابراهیم در وقتی که در بین‌النهرین سکونت داشت، یعنی قبل از مهاجرت به حرّان ظاهر شد ^۳ و به او فرمود: 'وطن خود و بستگانت را ترک کن و به سرزمینی که به تو نشان می‌دهم برو.' ^۴ پس به این ترتیب از زمین کلدانیان عزیمت کرد و مدّتی در حرّان ماند و پس از مرگ پدرش، خدا او را از آنجا به سرزمینی که امروز شما در آن سکونت دارید منتقل ساخت. ^۵ خدا حتّی یک وجب از آن سرزمین را به ابراهیم نداد. امّا در همان وقت که او هنوز فرزندی نداشت به او قول داد، که او و بعد از او فرزندان او مالک آن زمین بگردند. ^۶ پس خدا به این طریق به ابراهیم فرمود که فرزندان او مانند غریبه‌ها در یک سرزمین بیگانه زندگی خواهند کرد و مدّت چهارصد سال در بندگی و ظلم به سر خواهند برد. ^۷ و خدا فرمود: 'امّا من آن ملّتی را که قوم من بردگان آنها خواهند شد محکوم خواهم ساخت و بعد از آن آنان آزاد خواهند شد و مرا در همین مکان عبادت خواهند کرد.' ^۸ در همین زمان خدا ختنه را به عنوان نشانه پیمان خود به ابراهیم عطا کرد و به این ترتیب پس از تولّد اسحاق او را در روز هشتم ختنه کرد و اسحاق، یعقوب را ختنه کرد و یعقوب، دوازده فرزند خود را که بعدها هر کدام پدر یک طایفه اسرائیل شدند.

^۹ «فرزندان یعقوب از روی حسد یوسف را به بردگی در مصر فروختند، امّا خدا با او بود ^{۱۰} و او را از جمیع زحماتش رها کرد و به او توفیق و حکمت عطا فرمود به طوری که مورد پسند فرعون، فرمانروای مصر واقع شد و یوسف فرمانروای سرزمین مصر و دربار سلطنتی گردید. ^{۱۱} در این هنگام در سرتاسر مصر و کنعان قحطی‌ای پدید آمد که باعث مصیبت عظیمی شد به حدّی که اجداد ما چیزی برای خوردن نیافتند. ^{۱۲} وقتی یعقوب باخبر شد که در مصر غله پیدا می‌شود نیاکان ما را برای اولین بار به آنجا فرستاد. ^{۱۳} در سفر دوم یوسف خود را به برادرانش شناساند و فرعون از اصل و نصب یوسف باخبر شد. ^{۱۴} یوسف پدر خود یعقوب و تمام بستگانش را که جمعاً هفتاد و پنج نفر بودند به مصر دعوت کرد ^{۱۵} و به این ترتیب یعقوب به مصر قدم نهاد. عمر یعقوب و اجداد ما در آنجا به سر رسید ^{۱۶} و اجساد آنان را به شکیم بردند و در آرامگاهی که ابراهیم از فرزند حمور به مبلغی خریده بود به خاک سپردند.

^{۱۷} «و چون وقت آن نزدیک می‌شد که خدا به وعده‌ای که به ابراهیم داده بود عمل کند قوم ما در سرزمین مصر رشد کرد و تعداد آنان افزایش یافت. ^{۱۸} سرانجام پادشاه دیگری که یوسف را نمی‌شناخت به پادشاهی مصر رسید ^{۱۹} و با اجداد ما با نیرنگ رفتار کرد و بر آنان ظلم بسیار روا داشت به حدّی که ایشان را مجبور ساخت که نوزادان خود را سر راه بگذارند تا بمیرند. ^{۲۰} در چنین روزگاری موسی که کودکی بسیار زیبا بود، به دنیا آمد. او مدّت سه ماه در خانه پدر پرورش یافت ^{۲۱} و وقتی او را سر راه گذاشتند، دختر فرعون او را برداشت و همچون فرزند خود تربیت نمود. ^{۲۲} به این ترتیب موسی بر تمام فرهنگ و معارف مصر تسلّط یافت و در گفتار و کردار استعداد مخصوصی از خود نشان داد.

^{۲۳} «همین‌که موسی چهل ساله شد به فکرش رسید که به دیدن برادران اسرائیلی خود برود ^{۲۴} و چون دید که مردی مصری با یکی از آنان بد رفتاری می‌کرد، به حمایت آن اسرائیلی برخاست و آن تجاوز کار مصری را به سزای عمل خود رسانید و او را کشت. ^{۲۵} موسی گمان می‌کرد که هم نژادانش خواهند فهمید که خدا او را وسیله نجات آنان قرار داده است، امّا آنان نفهمیدند. ^{۲۶} فردای آن روز به دو نفر اسرائیلی که با هم نزاع می‌کردند رسید و برای رفع اختلافشان چنین گفت: 'ای دوستان، شما برادرید. چرا با هم بد رفتاری می‌کنید؟' ^{۲۷} مرد مقصّر او را عقب زد و گفت 'چه کسی تو را حاکم و قاضی ما کرده است؟' ^{۲۸} می‌خواهی مرا هم مثل آن مصری که دیروز کشتی بکشی؟' ^{۲۹} موسی وقتی این جواب را شنید از آن سرزمین گریخت و در سرزمین مدیان آواره گشت و در آنجا صاحب دو پسر شد.

^{۳۰} «پس از آنکه چهل سال سپری شد، فرشته‌ای در بیابانهای اطراف کوه سینا در بوته‌ای سوزان به موسی ظاهر شد. ^{۳۱} موسی از دیدن آن رؤیا غرق حیرت گشت و هنگامی که نزدیک آمد تا بهتر ببیند، صدای خداوند به گوشش رسید که می‌گفت: ^{۳۲} 'من خدای نیاکان تو، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب هستم.' موسی ترسید و جرأت نگاه کردن نداشت. ^{۳۳} سپس خداوند فرمود: 'تعلیقات را بیرون بیاور چون در مکان مقدّسی ایستاده‌ای. ^{۳۴} البتّه آن ظلمی را که در مصر نسبت به قوم من می‌شود دیده و آه و ناله‌هایشان را شنیده‌ام و برای نجات آنان آمده‌ام، برخیز تو را به مصر می‌فرستم.'

^{۳۵} «آری همان موسی را که آنان رد کرده و به او گفته بودند: 'چه کسی تو را حاکم و قاضی ما کرده است؟' خدا به وسیله فرشته‌ای که در بوته به او ظاهر شد حکمران و رهاننده گردانید. ^{۳۶} این موسی بود که با انجام نشانه‌ها و عجایب در مصر و در راه دریای سرخ، بنی‌اسرائیل را به خارج از مصر هدایت کرد و مدّت چهل سال در بیابان

عهدمدار رهبری آنان بود.^{۳۷} باز هم موسی بود که به بنی اسرائیل فرمود: 'خدا از بین شما نبی‌ای مانند من برایتان برمی‌انگیزد.'^{۳۸} و او بود که در اجتماع بنی اسرائیل در بیابان حضور داشت و با فرشته در کوه سینا و با اجداد ما گفت‌وگو کرد و پیام زنده الهی را دریافت نمود تا آن را به ما نیز برساند.

^{۳۹} «اما نیاکان ما رهبری او را نپذیرفتند و دست رد بر سینه‌اش زدند و آرزو داشتند به مصر برگردند»^{۴۰} و از هارون خواستند برای ایشان خدایانی بسازد که پیشاپیش آنان بروند و گفتند: 'ما نمی‌دانیم بر سر آن موسایی که ما را از مصر بیرون آورد چه آمده است.'^{۴۱} و در آن روزها گوساله‌ای ساختند و در برابر آن بت، قربانی‌های بسیار کردند و به افتخار ساخته و پرداخته دست خود جشنی برپا نمودند،^{۴۲} لیکن خدا از آنان روی گردان شد و ایشان را به پرستش ستارگان آسمانی واگذاشت. همان‌طور که در کتاب انبیا مکتوب است.

ای خاندان اسرائیل آیا طی این چهل سال

برای من در بیابان قربانی کرده‌اید

یا هدیه‌ای تقدیم داشته‌اید؟

^{۴۳} خیر، بلکه شما خیمه ملوک

و پیکره خدای ستاره خود رمغان را با خود حمل می‌کردید،

آنها بُتهایی بودند که برای پرستش ساخته بودید

پس شما را به آن‌سوی بابل تبعید خواهم کرد.^{۴۴}

«اجداد ما در بیابان خیمه مقدس داشتند و این خیمه همان چیزی است که خدا به موسی دستور داد که طبق آن نمونه‌ای که قبلاً دیده بود بسازد.»^{۴۵} نیاکان ما در نسل بعد در آن وقت که زمین کنعان را به تصرف آورده بودند، یعنی وقتی خدا اقوام دیگر را از سر راهشان برمی‌داشت آن خیمه را به همراهی یوشع با خود آوردند و تا زمان داوود آن خیمه در آنجا ماند.^{۴۶} داوود مورد لطف خدا واقع شد و تقاضا نمود که به او اجازه داده شود مسکنی برای خدای یعقوب بنا نماید.^{۴۷} ولی این سلیمان بود که خانه‌ای برای خدا ساخت.

^{۴۸} «اما خدای متعال در مسکن‌های ساخته دست بشر ساکن نمی‌شود. چنانکه نبی فرموده است:

^{۴۹} آسمان تخت من

و زمین پای‌انداز من است.

برای من چه خانه‌ای خواهید ساخت؟

^{۵۰} استراحتگاه من کجاست؟

آیا دست خود من جمیع این چیزها را نساخته است؟

^{۵۱} «ای گردنکشان که از دل و گوش کافرید و گوشه‌ایتان کر است. شما هم مثل اجداد خود همیشه بضد روح القدس مقاومت می‌کنید.»^{۵۲} کدام نبی‌ای از دست اجداد شما جفا ندید؟ آنان کسانی را که درباره آمدن آن یکتای عادل پیشگویی می‌کردند کشتند، و در زمان ما، شما به خود او خیانت کردید و او را به قتل رساندید.^{۵۳} آری شما شریعت را که توسط فرشتگان به شما رسید قبول کردید اما از اطاعت آن سر باز زدید.»

شهادت استیفان

^{۵۴} اعضای شورا از شنیدن این سخنان چنان به خشم آمدند که دندانهای خود را به هم می‌ساییدند.^{۵۵} اما استیفان پر از روح القدس، به آسمان چشم دوخت و جلال خدا و عیسی را که در دست راست خدا ایستاده بود^{۵۶} دید و گفت: «ببینید من هم اکنون آسمان را گشوده و پسر انسان را در دست راست خدا ایستاده می‌بینم.»^{۵۷} در این هنگام فریاد بلندی از حاضران برخاست. آنها گوشه‌های خود را گرفتند و به سوی او حمله کردند،^{۵۸} او را از شهر بیرون انداخته سنگسار نمودند. کسانی که علیه او شهادت داده بودند، لباسهای خود را کردند و پیش پای جوانی به نام شائول گذاشتند.^{۵۹} وقتی استیفان را سنگسار می‌کردند او با فریاد گفت: «ای عیسی، ای خداوند روح مرا بپذیر.»^{۶۰} سپس به زانو افتاد و با صدای بلند گفت: «خداوند، این گناه را به حساب ایشان نگذار.» این را گفت و جان سپرد.



^۱ شائول جزء کسانی بود، که با قتل استیفان موافقت کرده بودند.

آزار شائول به کلیسا

در همان‌روز جفای سختی به کلیسای اورشلیم شروع شد و همه ایمانداران به جز رسولان به نواحی یهودیه و سامره پراکنده شدند.^۲ گروهی از نیکوکاران جسد استیفان را به خاک سپردند و سوگواری بزرگی برای او ترتیب

دادند.^۳ شائول سعی می‌کرد، که بنیاد کلیسا را براندازد. او خانه به خانه می‌گشت و زن‌ها و مرد‌ها را بیرون می‌کشید و به زندان می‌انداخت.

بشارت در استان سامره

و اما آنانی که پراکنده شده بودند به هرجا که می‌رفتند، پیام خدا را اعلام می‌کردند.^۴ فیلیپس به شهری از سامره وارد شد و در آنجا به اعلام نام مسیح پرداخت^۵ و مردم یک دل و با اشتیاق به سخنان او گوش می‌دادند و معجزاتی را که انجام می‌داد می‌دیدند.^۶ ارواح پلید با فریاد از مبتلایان بسیار خارج می‌شدند و عده زیادی از مفلوجان و لنگان شفا می‌یافتند^۷ و در آن شهر شادی عظیمی برپا شد.^۸ مردی شمعون نام در آن شهر زندگی می‌کرد که برای مدتی سامریان را فریفته کارهای جادوگرانه خود کرده و مدعی بود که او شخص بزرگی است.^۹ همه آنان از بزرگ و کوچک با توجه کامل به او گوش می‌دادند و می‌گفتند: «این شخص قدرت همان خدایی است که عظیم نام دارد.»^{۱۰} آنها احترام زیادی به او می‌گذاشتند زیرا او سالهای سال با جادوگری آنها را افسون کرده بود.^{۱۱} اما وقتی به مژده فیلیپس درباره پادشاهی خدا و نام عیسی مسیح ایمان آوردند مرد‌ها و زن‌ها تعمید یافتند.^{۱۲} حتی خود شمعون نیز ایمان آورد و تعمید گرفت و پس از آن دیگر از فیلیپس دور نشد و وقتی عجایب و معجزاتی را که به وسیله فیلیپس به عمل می‌آمد می‌دید مات و مبهوت می‌شد.^{۱۳} همین‌که رسولان ساکن اورشلیم باخبر شدند که در سامره هم پیام خدا با استقبال روبه‌رو شده است، پطرس و یوحنا را پیش آنان فرستادند.^{۱۴} وقتی آنها به آنجا رسیدند، برای ایمانداران دعا کردند تا روح القدس را بیابند،^{۱۵} زیرا آنها فقط به نام عیسی خداوند تعمید گرفته بودند و تا آن زمان روح خداوند بر آنان نازل نشده بود.^{۱۶} بنابراین پطرس و یوحنا دست بر سر آنان گذاردند و آنان روح القدس را یافتند.^{۱۷} وقتی شمعون دید که با دستگذاری رسولان روح القدس عطا می‌شود، پولهای خود را پیش پطرس و یوحنا آورد^{۱۸} و گفت: «همان قدرت را به من هم مرحمت کنید تا بر هر که دست بگذارم، روح القدس را بیابد.»^{۱۹} پطرس پاسخ داد: «پولت با خودت هلاک شود، چون گمان کرده‌ای که بخشش رایگان خدا را با پول می‌توان خرید.»^{۲۰} تو از این بابت هیچ نصیبی نداری؛ زیرا دل تو پیش خدا ناراست است.^{۲۱} از این شرارت توبه کن و از خداوند بخواه تا شاید تو را برای داشتن چنین فکری ببخشد.^{۲۲} من می‌بینم که زندگی تو تلخ و زهرآگین است و در زنجیرهای شرارت گرفتاری.»^{۲۳} شمعون در پاسخ خواهش کرده گفت: «برای من به درگاه خداوند دعا کنید تا هیچ‌یک از چیزهایی را که درباره من گفتید عملی نشود.»^{۲۴} پس از آنکه پطرس و یوحنا شهادت‌های خود را دادند و پیغام خداوند را اعلام کردند، به اورشلیم بازگشتند و در بین راه مژده نجات را به بسیاری از دهکده‌های سامره رسانیدند.

فیلیپس و خزانه‌دار حبشه

^{۲۵} فرشته خداوند به فیلیپس گفت: «برخیز به طرف جنوب به آن جاده‌ای که از اورشلیم به غزه می‌رود برو.» (این جاده یک راه بیابانی است.)^{۲۶} او بلند شد و به طرف آنجا حرکت کرد. یک خواجهسرای حبشی که در دربار ملکه حبشه به نام کندا مقام مهمی داشت و خزانه‌دار او بود برای عبادت به اورشلیم آمده بود.^{۲۷} در این هنگام در راه بازگشت به وطن در کالسکه‌ای نشسته بود و کتاب اشعیای نبی را می‌خواند.^{۲۸} روح خدا به فیلیپس گفت: «نزدیک برو و خود را به آن کالسکه برسان.»^{۲۹} پس فیلیپس به سوی آن دوید و شنید که او کتاب اشعیا را می‌خواند و پرسید: «آیا آنچه می‌خوانی می‌فهمی؟»^{۳۰} او پاسخ داد: «تا کسی مرا راهنمایی نکند، چطور می‌توانم آن را بفهم؟» خواجهسرا از فیلیپس خواهش کرد که سوار کالسکه بشود و پهلوی او بنشیند.^{۳۱} آن قسمتی را که می‌خواند چنین بود:

«او مانند گوسفندی که به کشتارگاه می‌برند،

یا مثل بره‌ای که پیش پشم‌چینان زبان نمی‌گشاید،

کلامی به زبان نیاورد.

^{۳۲} بدین‌گونه او را حقیر شمردند و حقانیتش را نادیده گرفتند.

چه کسی درباره فرزندان او سخن خواهد گفت؟

زیرا حیات او از روی زمین منقطع شده است.»

^{۳۳} آن خواجهسرا به فیلیپس گفت: «تمنا دارم به من بگو که نبی در اینجا درباره چه کسی سخن می‌گوید، درباره خودش یا کسی دیگر.»^{۳۴} آنگاه فیلیپس شروع کرده و از همان قسمت کتاب مقدس، مژده عیسی را به او رسانید.^{۳۵} همان‌طور که می‌رفتند به آبی رسیدند. خواجهسرا گفت: «نگاه کن، در اینجا آب هست چه چیزی مانع تعمید گرفتن من است؟»^{۳۶} فیلیپس گفت: «اگر با تمام دل ایمان آوری هیچ مانعی وجود ندارد.» خواجهسرا پاسخ داد: «من ایمان دارم که عیسی مسیح، پسر خداست.»^{۳۷} خواجهسرا دستور داد کالسکه را نگه دارند. او و فیلیپس داخل آب رفتند و فیلیپس او را تعمید داد.^{۳۸} وقتی از آب بیرون آمدند، روح خداوند ناگهان فیلیپس را در ربود و خواجهسرا دیگر او

را ندید و شادی‌کنان به راه خود رفت. ^{۴۰} اما فیلیپس در اشدود دیده شد که در همه شهرهای آن ناحیه می‌گشت و بشارت می‌داد تا سرانجام به قیصریه رسید.

۹

تغییر زندگی شائول

(کارهای رسولان ۶: ۲۲-۱۶؛ ۱۲: ۲۶-۱۸)

^۱ شائول از تهدید و کشتن پیروان خداوند به هیچ نحوی دست بردار نبود. او پیش کاهن اعظم رفت ^۲ و تقاضای معرفی نامه‌هایی برای کنیسه‌های دمشق کرد تا چنانچه مرد یا زنی را از اهل طریقت پیدا کند آنها را دستگیر کرده به اورشلیم آورد. ^۳ شائول هنوز به دمشق نرسیده بود، که ناگهان نزدیک شهر نوری از آسمان در اطراف او تابید. ^۴ او به زمین افتاد و صدایی شنید که می‌گفت: «ای شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟» ^۵ شائول پرسید: «خداوند تو کیستی؟» پاسخ آمد: «من عیسی هستم، همان کسی که تو بر او جفا می‌کنی، ولی برخیز و به شهر برو و در آنجا به تو گفته خواهد شد که چه باید بکنی.» ^۶ در این هنگام همسفران شائول خاموش ماندند، زیرا اگرچه صدا را می‌شنیدند، ولی کسی را نمی‌دیدند. ^۷ پس شائول از زمین برخاست و با اینکه چشمانش باز بود، چیزی نمی‌دیدند. دستش را گرفتند و او را به دمشق هدایت کردند. ^۸ در آنجا سه روز نابینا ماند و چیزی نخورد و ننوشید. ^۹ یکی از ایمانداران به نام حنانیا در شهر دمشق زندگی می‌کرد. خداوند در رؤیا به او ظاهر شد و فرمود: «ای حنانیا.»

او پاسخ داد: «بله ای خداوند، آماده‌ام.»

^{۱۱} خداوند فرمود: «برخیز و به کوچهای که آن را 'راست' می‌نامند برو و در خانه یهودا سراغ شخصی به نام شائول طرسوسی را بگیر. او به دعا مشغول است ^{۱۲} و در رؤیا مردی را دیده است به نام حنانیا که می‌آید و بر او دست می‌گذارد و بینایی او را باز می‌گرداند.» ^{۱۳} حنانیا عرض کرد: «خداوند درباره این شخص و آن همه آزار که او به قوم تو در اورشلیم رسانیده است، چیزهایی شنیده‌ام ^{۱۴} و حالا از طرف سران کاهنان اختیار یافته و به اینجا آمده است تا همه کسانی را که به تو روی می‌آوردند دستگیر کند.» ^{۱۵} اما خداوند به او گفت: «تو باید بروی زیرا این شخص وسیله‌ای است که من انتخاب کرده‌ام تا نام مرا به ملتها و پادشاهان آنان و قوم اسرائیل اعلام نماید. ^{۱۶} خود من به او نشان خواهم داد که چه رنجهای بسیاری به‌خاطر نام من متحمل خواهد شد.»

^{۱۷} پس حنانیا رفت، وارد آن خانه شد و دست بر شائول گذاشت و گفت: «ای برادر، ای شائول، خداوند یعنی همان عیسی که بین راه به تو ظاهر شد، مرا فرستاده است تا تو بینایی خود را بازیابی و از روح القدس پر گردی.» ^{۱۸} در همان لحظه چیزی مانند پوسته از چشمان شائول افتاد و بینایی خود را بازیافت و برخاسته تعمید گرفت. ^{۱۹} بعد از آن غذا خورد و قوت گرفت.

بشارت شائول در دمشق

شائول مدتی در دمشق با ایمانداران به سر برد ^{۲۰} و طولی نکشید که در کنیسه‌های دمشق به طور آشکار اعلام می‌کرد که عیسی، پسر خداست. ^{۲۱} هرکس سخنان او را می‌شنید در حیرت می‌افتاد و می‌گفت: «مگر این همان کسی نیست که در اورشلیم کسانی که نام عیسی را به زبان می‌آوردند نابود می‌کرد؟ و آیا منظور او از آمدن به اینجا فقط این نیست که آنان را بگیرد و به دست سران کاهنان بسپارد؟» ^{۲۲} اما قدرت کلام شائول روزبه‌روز بیشتر می‌شد و یهودیان دمشق را با دلایل انکار ناپذیر مجاب می‌ساخت که عیسی، مسیح موعود است. ^{۲۳} پس از مدتی یهودیان توطئه کردند تا او را به قتل برسانند. ^{۲۴} اما شائول از نیت آنان باخبر شد. یهودیان حتی دروازه‌های شهر را شب و روز تحت نظر داشتند تا او را بکشند، ^{۲۵} ولی شاگردان او، شبانه او را داخل سیدی گذاشتند و از دیوار شهر او را به پایین فرستادند.

شائول در اورشلیم

^{۲۶} وقتی شائول به اورشلیم رسید سعی نمود به سایر شاگردان عیسی بپیوندد، اما آنان از او می‌ترسیدند، زیرا قبول نمی‌کردند که او واقعاً پیرو عیسی شده باشد. ^{۲۷} به هر حال برنابا او را برداشت و به حضور رسولان آورد و برای ایشان شرح داد، که چگونه او در راه دمشق خداوند را دیده و چطور خداوند با او سخن گفته و به چه ترتیب شائول در دمشق بی‌باکانه به نام عیسی وعظ کرده است. ^{۲۸} به این ترتیب شائول در اورشلیم با آنان آمد و رفت پیدا کرد و آشکارا بدون ترس به نام خداوند موعظه می‌کرد. ^{۲۹} و با یهودیان یونانی زبان مباحثه و گفت‌وگو می‌نمود به

طوری که آنان قصد جان او را داشتند.^{۳۰} وقتی ایمانداران از این موضوع آگاه شدند شائل را به قیصریه رسانیدند و او را روانه طرسوس کردند.^{۳۱} به این ترتیب کلیسا در سراسر یهودیه و جلیل و سامره آرامش یافت. در حالی که آنان در خدا ترسی و تقویت روح القدس به سر می بردند، کلیسا از لحاظ نیرو و تعداد رشد می کرد.

پطرس در لده و یافا

^{۳۲} پطرس از همه جا دیدن می کرد و یکبار نیز به دیدن مقدسین مقیم لده رفت.^{۳۳} در آنجا شخصی را به نام اینیاس که به مدت هشت سال مفلوج و بستری بود، دید.^{۳۴} پطرس به او گفت: «ای اینیاس، عیسی مسیح تو را شفا می بخشد. بلند شو و رختخواب خود را جمع کن.» او فوراً از جا برخاست^{۳۵} و جمیع ساکنان لده و شارون او را دیدند و به خداوند روی آوردند.^{۳۶} در یافا یکی از ایمانداران که زنی به نام طیبیتا بود زندگی می کرد (ترجمه یونانی نام او دورکاس به معنی آهوست). این زن که بسیار نیکوکار و بخشنده بود^{۳۷} در این زمان بیمار شد و فوت کرد. او را غسل دادند و در بالاخانه های گذاشتند.^{۳۸} ایمانداران که شنیده بودند، پطرس در لده است، به سبب نزدیکی لده به یافا دو نفر را پیش او فرستادند و تقاضا نمودند: «هرچه زودتر خود را به ما برسان.» پطرس بی درنگ به اتفاق آنان حرکت کرد و همین که به آنجا رسید، او را به بالا خانه بردند. بیوم زنان گریه کنان دور او را گرفتند و همه پیراهن ها و لباسهایی را که دورکاس در زمان حیات خود دوخته بود به او نشان دادند.^{۳۹} پطرس همه آنان را از اتاق بیرون کرد. سپس زانو زد و دعا نمود و رو به جسد کرده گفت: «ای طیبیتا برخیز.» او چشمان خود را گشود و وقتی پطرس را دید راست نشست.^{۴۰} پطرس دست خود را به او داد و او را روی پا بلند کرد. سپس مقدسین و بیوم زنان را صدا زد و او را زنده به ایشان سپرد.^{۴۱} این موضوع در سراسر یافا منتشر شد و بسیاری به خداوند ایمان آوردند.^{۴۲} پطرس روزهای زیادی در یافا ماند و با شمعون دباغ زندگی می کرد.

۱۰

پطرس و کرنیلیوس

^۱ در شهر قیصریه سروانی به نام کرنیلیوس زندگی می کرد که جزو یک هنگ رومی به نام هنگ ایتالیایی بود.^۲ او مردی بود، پرهیزکار و خانواده ای خداترس داشت و پیوسته به درگاه خدا دعا می کرد و به بینوایان اسرائیلی صدقه بسیار می داد.^۳ این مرد یک روز در حدود ساعت سه بعد از ظهر فرشته خدا را آشکارا در رؤیا دید، که پیش او آمده گفت: «ای کرنیلیوس»^۴ کرنیلیوس با وحشت به او چشم دوخت و پاسخ داد: «خداوند چه می فرماید؟» فرشته گفت: «بدان که دعاها و همه صدقات تو در بالا در پیشگاه خدا مورد قبول و یادآوری واقع شده اند.» اکنون افرادی را به یافا بفرست و سراغ شمعون ملقب به پطرس را بگیر.^۵ او نزد شمعون دباغ که خانه اش در ساحل دریاست مهمان است.^۶ همین که فرشته ای که با او صحبت می کرد ناپدید شد، کرنیلیوس دو نفر از نوکران خود و یک سرباز دیندار را که در خدمت او بود، احضار کرد و^۷ موضوع را تماماً برای ایشان شرح داد و ایشان را به یافا فرستاد.^۸ روز بعد که آنان در راه بودند و تا شهر فاصله کمی داشتند، پطرس نزدیک ظهر برای دعا به بالای بام رفت.^۹ در آنجا گرسنه شد و خواست چیزی بخورد. اما وقتی که برایش غذا آماده می کردند، حالت جذبه ای به او دست داد^{۱۰} و در آن حال آسمان را گشوده و چیزی مانند یک سفره بزرگ دید، که از چهارگوشه آویزان شده بود و رو به پایین به طرف زمین می آمد.^{۱۱} در آن انواع چهارپایان و خزندگان و پرندگان وجود داشت.^{۱۲} صدایی به گوشش رسید که می گفت: «ای پطرس، برخیز، سر ببر و بخور.»^{۱۳} پطرس در پاسخ گفت: «خیر ای خداوند، زیرا من هرگز به چیزهای ناپاک و حرام لب نزده ام.»^{۱۴} بار دوم همان صدا آمد که: «آنچه را خدا حلال کرده است تو نباید حرام بپنداری.»^{۱۵} این موضوع سه بار تکرار شد و سرانجام آن سفره به آسمان برده شد.^{۱۶} در همان وقت که پطرس از تفسیر رؤیای خود در مانده بود و سعی می کرد آن را برای خود تجزیه و تحلیل نماید، فرستادگان کرنیلیوس جستجوکنان به در خانه شمعون رسیدند.^{۱۷} و فریاد می زدند و می پرسیدند: «آیا شمعون ملقب به پطرس در اینجا مهمان است؟»

^{۱۸} در حالی که پطرس درباره این رؤیا تفکر می کرد، روح خدا به او گفت: «نگاه کن، چند نفر به سراغ تو آمده اند^{۱۹} برخیز، پایین برو و از رفتن با ایشان تردید نداشته باش.» زیرا من آنها را فرستاده ام.^{۲۰} پطرس پایین رفت و به آنان گفت: «من همان کسی هستم که به دنبال او می گردید. برای چه آمده اید؟»^{۲۱} آنها پاسخ دادند: «سروان کرنیلیوس که شخص نیکوکار و خدا ترس است و پیش همه یهودیان نیک نام می باشد، از فرشته مقدسی دستور یافت که ما را به اینجا بفرستد و تو را به خانه خود دعوت کند تا به هر پیامی که داری گوش دهد.»^{۲۲} پس پطرس آنان را به خانه آورد و از ایشان پذیرایی نمود.^{۲۳}

روز بعد با ایشان به راه افتاد و چند نفر از ایمانداران یافایی با آنان همراه بودند.^{۴۴} فردای آن روز به قیصریه رسیدند. کرنیلیوس که از خویشاوندان و دوستان نزدیک خود دعوت کرده بود چشم به راه ایشان بود.^{۴۵} وقتی پطرس می‌خواست داخل خانه شود، کرنیلیوس جلو رفت و پیش او به خاک افتاد.^{۴۶} اما پطرس او را از زمین بلند کرد و گفت: «برخیز من هم مانند تو انسانم.»^{۴۷} سپس به اتفاق، صحبت‌کنان وارد خانه شدند. پطرس در آنجا با عده زیادی روبه‌رو شد.^{۴۸} و به آنان گفت: «این را به خوبی می‌دانید، که جایز نیست یک نفر یهودی با بیگانگان معاشرت یا همنشینی نماید. اما خدا به من نشان داده است، که من نباید هیچ‌کس را نجس یا ناپاک بدانم.^{۴۹} پس وقتی دنبال من فرستادید بدون چون و چرا آمدم. تنها سؤالی که دارم این است که برای چه به دنبال من فرستادید؟»^{۵۰}

کرنیلیوس در پاسخ گفت: «چهار روز پیش درست در همین وقت یعنی ساعت سه بعد از ظهر من در خانه خود به نماز مشغول بودم، که ناگاه مردی در لباس نورانی به من ظاهر شد.^{۵۱} و گفت: 'ای کرنیلیوس، دعاهايت مستجاب شده و صدقاتی که به فقرا می‌دهی در پیشگاه خدا منظور شده است.'^{۵۲} بنابراین کسی را به شهر یافا بفرست و شمعون ملقب به پطرس را به اینجا دعوت کن. او در خانه شمعون دباغ که در ساحل دریا واقع است، مهمان است.^{۵۳} پس بی‌درنگ این اشخاص را پیش تو فرستادم و تو لطف فرموده به اینجا آمدی. اکنون همه ما در حضور خدا گرد آمده‌ایم تا به آن چیزهایی که خداوند به تو دستور داده است گوش دهیم.»

پیام پطرس در خانه کرنیلیوس

پس پطرس سخنان خود را شروع کرده گفت: «من به این حقیقت پی برده‌ام که خدا هیچ تبعیضی قایل نمی‌شود^{۵۴} و هرکس از هر ملت که خدا ترس و نیکوکار باشد، مقبول خداست.^{۵۵} خدا پیام خود را به قوم اسرائیل فرستاد و به این طریق مژده صلح و سلامتی را به وسیله عیسی مسیح که خداوند همه است، ابلاغ فرمود.^{۵۶} شما خودتان از اتفاق بزرگی که در سرتاسر یهودیه روی داد، باخبر هستید و می‌دانید همه این چیزها بعد از اعلام تعمید یحیی، از جلیل شروع شد.^{۵۸} خدا، عیسای ناصری را با روح القدس و قدرت خود مسح کرد و می‌دانید، که چگونه عیسی به همه‌جا می‌رفت و کارهای نیک انجام می‌داد و همه کسانی را که در اسارت شیطان به سر می‌بردند رهایی می‌بخشید زیرا خدا با او بود.^{۵۹} ما شاهدان همه آن کارهایی هستیم، که او در سرزمین یهودیان و در اورشلیم انجام داد. آنان او را به صلیب کشیده می‌خکوب کرده کشتند.^{۶۰} اما خدا او در روز سوم او را زنده کرد و بسیاری او را دیدند،^{۶۱} اما نه همه قوم اسرائیل بلکه شاهدانی که خدا قبلاً برگزیده بود، او را دیدند؛ یعنی ما که پس از رستاخیز او با او می‌خوردیم و می‌نوشیدیم.^{۶۲} او به ما فرمان داد که به آن قوم اعلام کنیم و به این حقیقت شهادت دهیم که خدا او را داور زندگان و مردگان قرار داده است.^{۶۳} جمیع انبیا به او شهادت می‌دهند که هر کسی به او ایمان آورد، به وسیله نام او گناهایش آمرزیده می‌شود.»

نزول روح القدس بر غیریهودیان

پطرس هنوز صحبت می‌کرد، که روح القدس بر همه شنوندگان نازل شد^{۶۴} و مؤمنان یهودی نژاد که همراه پطرس آمده بودند از اینکه بخشش روح القدس به غیریهودیان نیز داده شده بود، دچار حیرت شدند.^{۶۵} زیرا می‌شنیدند که به زبانها صحبت می‌کنند و خدا را تعجید می‌نمایند. آنگاه پطرس گفت:^{۶۷} «آیا کسی می‌تواند مانع از تعمید این اشخاص در آب بشود؟ مگر نه این است، که ایشان هم مانند ما روح القدس را یافته‌اند؟»^{۶۸} پس دستور داد ایشان را به نام عیسی مسیح تعمید دهند. سپس آنها از پطرس تقاضا کردند چند روزی پیش ایشان بماند.

۱۱

گزارش پطرس به کلیسای اورشلیم

به رسولان و ایمانداران مقیم یهودیه خبر رسید که غیریهودیان نیز پیام خدا را پذیرفته‌اند.^۲ هنگامی که پطرس به اورشلیم بازگشت کسانی که به ختنه کردن غیریهودیان اصرار داشتند به او اعتراض کرده گفتند:^۳ «چرا به خانه نامختونان وارد شدی و حتی با آنها غذا خوردی؟»^۴ پطرس شروع کرد و تمام جریان را از اول تا به آخر برای ایشان شرح داد و گفت:

«در یافا به دعا مشغول بودم که حالت جذبه‌ای به من دست داد و در رؤیا چیزی دیدم مانند یک سفره بزرگ که از چهار گوشه آویزان شده بود و از آسمان به پایین آمد تا به من رسید.^۵ وقتی با دقت به آن نگاه کردم دیدم، که در آن چهارپایان و وحوش و خزندگان و پرندگان جمع شده‌اند^۶ و صدایی به گوشم رسید که می‌گفت: 'ای پطرس، برخیز، سر ببر و بخور.'^۸ گفتم 'خیر، ای خداوند من هرگز به چیزهای ناپاک و حرام لب نزده‌ام.'^۹ بار دوم صدایی از آسمان رسید که می‌گفت: 'آنچه را که خدا حلال کرده است تو نباید حرام بینداری.'^{۱۰} این موضوع سه بار تکرار

شد و بالاخره همه چیز به آسمان بالا رفت.^{۱۱} در همان لحظه سه نفر به خانه‌ای که محل اقامت من بود، آمدند. ایشان را از قیصریه به دنبال من فرستاده بودند.^{۱۲} روح خدا به من فرمود که بدون تردید با ایشان بروم. این شش برادر هم به همراه من آمدند و به خانه آن شخص وارد شدیم.^{۱۳} او برای ما تعریف کرد، که چگونه در خانه خود فرشته‌ای را دیده که ایستاده و به او گفته است: 'کسی را به یافا بفرست و شمعون ملقب به پطرس را بیاور' و او آن پیامی را که باعث نجات تو و تمامی اهل خانه‌ات خواهد شد، به تو خواهد رسانید.^{۱۴} من در آنجا هنوز مطالب زیادی نگفته بودم، که روح القدس بر آنها نازل شد. به همان طریقی که در ابتدا به خود ما نازل شده بود^{۱۵} و آنگاه به خاطر آوردم که خداوند فرموده بود: 'یحیی با آب تعمید می‌داد اما شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.'^{۱۶} خدا به آنها همان چیزی را بخشیده است که به ما هنگامی که به عیسی مسیح خداوند ایمان آوردیم عطا فرمود، پس من که بودم که مانع کار خدا بشوم؟»

^{۱۸} وقتی این را شنیدند خاموش ماندند و درحالی که خدا را ستایش می‌کردند گفتند: «پس در این صورت خدا به غیریهودیان نیز این فرصت را بخشیده است تا آنها هم از گناهان خود توبه کنند و حیات یابند.»

کلیسای انطاکیه

^{۱۹} در اثر شکنجه و آزاری که به دنبال مرگ استیفان آغاز شد، عده زیادی پراکنده شدند و تا فنیقیه و قبرس و شهر انطاکیه مهاجرت کردند. اما آنان پیام خود را به هیچ کسی جز یهودیان اعلام نکردند.^{۲۰} ولی در میان ایشان چند نفر از اهالی قبرس و قیروان نیز بودند، که به محض رسیدن به انطاکیه با یونانیان به گفت‌وگو پرداختند و درباره عیسی خداوند بشارت دادند.^{۲۱} قدرت خداوند با ایشان بود و عده زیادی ایمان آورده به خداوند روی آوردند.^{۲۲} این خبر در اورشلیم به کلیسا رسید و در نتیجه برنابا مأمور شد که به انطاکیه سفر نماید.^{۲۳} وقتی او به آنجا رسید و برکات خدا را با چشم خود دید، شادمان شد و آنان را تشویق می‌کرد، که از دل و جان در وفاداری نسبت به خداوند استوار بمانند.^{۲۴} او مردی نیکوکار و پر از روح القدس و ایمان بود. پس عده کثیری به خداوند تسلیم شدند.^{۲۵} بعد از آن برنابا به شهر طرسوس رفت تا شائول را پیدا کند.^{۲۶} پس او را یافته به انطاکیه آورد و مدت یک سال تمام با ایمانداران جمع می‌شدند و عده بسیاری را تعلیم می‌دادند. در انطاکیه بود که برای اولین بار پیروان عیسی را مسیحی نامیدند.^{۲۷} در همین احوال چند نفر نبی از اورشلیم به انطاکیه وارد شدند.^{۲۸} یکی از آنان که اغابوس نام داشت. برخاست و با الهام روح، قحطی سخت و دنیاگیری را پیشگویی کرد. این قحطی در زمان سلطنت کلودیوس قیصر اتفاق افتاد.^{۲۹} از این نظر شاگردان تصمیم گرفتند هرکس به قدر توانایی خود اعانه‌ای برای یاری ایمانداران مقیم یهودیه بفرستد.^{۳۰} چنین کردند، اعانه‌ها را به دست برنابا و شائول سپردند تا به رهبران کلیسای اورشلیم تقدیم کنند.

۱۲

کشتن یعقوب و بازداشت پطرس

^۱ در همان موقع هیروдіس پادشاه به شکنجه و آزار عده‌ای از اعضای کلیسا پرداخت و یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشت.^۲ و چون دید یهودیان از این کار خوششان آمد، قدم فراتر گذاشت و پطرس را هم دستگیر نمود. این کار در روزهای عید فطیر اتفاق افتاد.^۳ پس پطرس را گرفته به زندان انداخت و چهار دسته چهار نفری را به نگهبانی او گماشت. زیرا هیروдіس قصد داشت بعد از عید فصح او را تحویل قوم یهود بدهد.^۴ درحالی که پطرس در زندان بود، کلیسا صمیمانه برای او به درگاه خدا دعا می‌کرد.

آزاد شدن پطرس

^۵ یک شب، قبل از آن روزی که هیروдіس می‌خواست پطرس را به دادگاه بیاورد پطرس در زندان بین دو سرباز با دو زنجیر بسته شده و به خواب رفته بود و نگهبانان جلوی در زندان پاس می‌دادند.^۶ ناگاه فرشته خداوند در کنار پطرس ایستاد و نوری در آن اتاق تابید. فرشته به پهلوی پطرس زد و او را بیدار کرد و گفت: «زود برخیز.» فوراً زنجیرها از دستهایش به زمین افتاد.^۷ فرشته به او فرمود، «کمر خود را ببند و کفشهایت را بپوش» و او چنان کرد. سپس فرشته به او گفت: «ردایت را به خودت ببیج و به دنبال من بیا.»^۸ پس به دنبال او رفت و هیچ فکر نمی‌کرد آنچه فرشته انجام می‌داد، حقیقت داشته باشد. او گمان می‌کرد این وقایع را در رؤیا می‌بیند.^۹ وقتی از پاسگاه‌های اول و دوم گذشتند به دری آهنی که به طرف شهر باز می‌شد رسیدند. در خود به خود به روی آنان باز شد. آنها بیرون رفتند، از کوچه‌ای می‌گذشتند که ناگهان فرشته ناپدید شد.^{۱۱} پطرس به خود آمد و گفت: «حالا دیگر یقین دارم، که خداوند فرشته خود را فرستاده است که مرا از دست هیروдіس و از آنچه یهودیان انتظار

آن را داشتند برهاند.»^{۱۲} همین‌که به موضوع پی برد به خانهٔ مریم مادر یوحنا ملقب به مرقس، که عدهٔ زیادی در آنجا برای دعا گرد آمده بودند رفت.^{۱۳} وقتی در خانه را کوبید، خدمتکاری به نام رودا آمد تا در را باز کند.^{۱۴} اما وقتی که صدای پطرس را شناخت، به عوض اینکه در را باز کند، از فرط شادی برگشت تا مژده دهد، که پطرس بیرون در ایستاده است.^{۱۵} آنها به او گفتند: «مگر دیوانه شده‌ای؟» اما او اصرار داشت که راست می‌گوید. سپس گفتند: «پس حتماً فرشتهٔ محافظ اوست.»^{۱۶} اما پطرس پشت سر هم در می‌زد و وقتی در را باز کردند و او را دیدند، غرق تعجب شدند.^{۱۷} پطرس به آنها اشاره کرد تا ساکت شوند و برای ایشان شرح داد که چگونه خداوند او را از زندان نجات داده است و در آخر گفت: «یعقوب و ایمانداران را از این امور باخبر کنید.» آنگاه ایشان را ترک کرد و به جایی دیگر رفت.^{۱۸} وقتی روز شد، پاسبانان بسیار مضطرب شدند، زیرا نمی‌دانستند به سر پطرس چه آمده است.^{۱۹} هیروдіس دستور داد، که همه‌جا دنبال پطرس بگردند، اما وقتی او را پیدا نکردند، از نگهبانان بازجویی به عمل آورد و حکم کشتن آنان را صادر نمود. بعد از آن پطرس یهودیه را ترک نموده به قیصریه آمد و مدتی در آنجا ماند.

درگذشت هیروдіس

^{۲۰} هیروдіس بغض و کینهٔ شدیدی نسبت به مردمان صور و صیدون در دل داشت. به این جهت اهالی آن دو شهر به اتفاق پیش او آمدند و بلاستوس را که فراش خوابگاه پادشاه بود، با خود همراه کردند و تقاضای صلح نمودند، زیرا کشور آنان در امر تغذیه و خوراک محتاج کشور هیروдіس بود.^{۲۱} هیروдіس در یک روز معین لباس سلطنتی پوشید و بر تخت نشست و نطقی ایراد کرد.^{۲۲} در پایان مردم فریاد می‌زدند: «این سخنان، سخنان یکی از خدایان است نه یک انسان.»^{۲۳} و چون هیروдіس جلالی را که از آن خداست به خود نسبت داده بود در همان لحظه فرشتهٔ خداوند او را نقش زمین کرد و کرمها او را خوردند و او مرد.^{۲۴} پیام خدا هر روز با تأثیر بیشتری انتشار می‌یافت.^{۲۵} برنابا و شائول وقتی مأموریت خود را در اورشلیم به پایان رسانیدند به انطاکیه برگشتند و یوحنا ملقب به مرقس را همراه خود بردند.

۱۳

مأموریت برنابا و شائول

^۱ در آن زمان در کلیسای انطاکیه عده‌ای نبی و معلم از قبیل برنابا و شمعون ملقب به نیجر و لوکیوس قیروانی و مناخم (که با هیروдіس پادشاه، بزرگ شده بود) و شائول حضور داشتند.^۲ یک روز که آنها روزه‌دار و مشغول عبادت خداوند بودند، روح‌القدس به ایشان فرمود: «برنابا و شائول را مأمور انجام آن کاری که من برای آنها مقرر کرده‌ام بنمایید.»^۳ پس آنها بعد از روزه و دعا، دست بر سر آن دو گذاردند و آنها را به مأموریت فرستادند.

سفر اول: بشارت در قبرس

^۴ این دو نفر که فرستادگان روح‌القدس بودند، به بندر سلوکیه رفتند و از آنجا از راه دریا به قبرس آمدند و وارد شهر سلامیس شدند و در کنیسه‌های یهودیان کلام خدا را منتشر می‌ساختند و یوحنا (که مرقس لقب داشت) دستیار ایشان بود.

^۵ آنها تمام جزیره قبرس را طی کردند تا به شهر پافس رسیدند. در آنجا به یک جادوگر یهودی که نبی دروغین بود و بریشوع نام داشت برخوردند.^۶ او از ملازمین سرگیوس پولس، فرماندار قبرس که مرد فهمیده‌ای بود، بشمار می‌آمد. فرماندار، برنابا و شائول را به حضور خود احضار نمود؛ زیرا می‌خواست کلام خدا را از آنها بشنود.^۸ اما آن جادوگر که نام یونانی او علیما بود، با آنان مخالفت می‌کرد و سعی داشت فرماندار را از ایمان آوردن باز دارد.^۹ در این هنگام شائول که به نام پولس معروف شده بود، پر از روح‌القدس شده به آن مرد چشم دوخت و گفت:^{۱۰} «ای فرزند شیطان، ای دشمن تمام نیکی‌ها، ای منبع نیرنگ و تبهکاری، آیا از منحرف ساختن مردم از راه راست خداوند دست بر نمی‌داری؟^{۱۱} حالا ببین، دست خدا تو را خواهد زد و نابینا خواهی شد و تا مدتی نور آفتاب را نخواهی دید.»

در همان وقت دنیا در نظر علیما تیره و تار شد و کورکورانه به این طرف و آن طرف می‌گشت تا شخصی را برای راهنمایی خود پیدا کند.^{۱۲} فرماندار که این جریان را دید، ایمان آورد؛ زیرا از تعالیم خداوند سخت متحیر شده بود.

در انطاکیه پیسیدیه

^{۱۳} پولس و همراهان او پافس را ترک کردند و از راه دریا به پرجه پمفیلیه آمدند. یوحنا (مرقس) از آنان جدا شد و به اورشلیم بازگشت. ^{۱۴} ایشان از پرجه گذشته به شهر انطاکیه که یکی از شهرهای استان پیسیدیه است آمدند. در روز سبت به کنیسه وارد شدند و نشستند. ^{۱۵} بعد از قرائت تورات و کتاب انبیا رؤسای کنیسه پیش ایشان فرستادند و گفتند: «ای دوستان چنانچه پیام تشویق کننده‌ای برای این قوم دارید بفرمایید.» ^{۱۶} پولس برخاست و با اشاره دست، از ایشان درخواست نمود که ساکت باشند و بعد چنین گفت:

«ای مردان اسرائیلی و همه شما که خدا ترس هستید توجه نمایید. ^{۱۷} خدای قوم اسرائیل، نیاکان ما را برگزید و در آن هنگام که آنها در سرزمین مصر در غربت زندگی می‌کردند آنان را قومی بزرگ ساخت و دست خود را دراز کرد تا آنان را از آن سرزمین بیرون آورد. ^{۱۸} مدت چهل سال در بیابانها متحمل ایشان شد. ^{۱۹} پس از نابود ساختن آن هفت ملتی که مقیم کنعان بودند، سرزمین آنها را ^{۲۰} تا مدت چهارصد و پنجاه سال به عنوان میراث به تصرف اسرائیل در آورد. بعد از آن هم تا زمان سموئیل نبی، داوران را به ایشان بخشید ^{۲۱} و وقتی آنها خواستند برای خود یک پادشاه داشته باشند، خدا شاول پسر قیس را که مردی از طایفه بنیامین بود، به ایشان داد تا او مدت چهل سال حکمرانی کند. ^{۲۲} بعد از آن او را بر کنار کرد و داوود را برانگیخت تا پادشاه ایشان شود. خدا در حق داوود چنین گواهی داده گفت: 'من داوود پسر یسی را مورد پسند خود یافته‌ام. او کسی است که هرچه بخواهم انجام می‌دهد.' ^{۲۳} از نسل همین مرد، خدا بر طبق وعده خود عیسی را به عنوان نجات دهنده‌ای برای اسرائیل برانگیخت. ^{۲۴} قبل از آمدن او یحیی لزوم توبه و تعمید را به همه قوم اسرائیل اعلام می‌کرد ^{۲۵} و وقتی خدمت خود را به انجام رسانید گفت: 'من آن کسی‌که شما گمان می‌کنید نیستم. اما بعد از من کسی می‌آید که من لایق آن نیستم که بند نعلین او را باز نمایم.' ^{۲۶}

«ای برادران که فرزند ابراهیم هستید و شما نیز ای کسانی‌که در این جمع حضور دارید و از خدا می‌ترسید، پیام این نجات به ما رسیده است، ^{۲۷} زیرا ساکنان اورشلیم و حکمرانان ایشان نه او را شناختند و نه از کلمات انبیا که در هر روز سبت قرائت می‌شود چیزی فهمیدند، اما با محکوم کردن او به پیشگویی‌های انبیا تحقق بخشیدند. ^{۲۸} اگر چه خطایی که مستوجب مرگ باشد در او نیافتند، از پیلطس تقاضا کردند تا او را اعدام کند. ^{۲۹} و بعد از آنکه تمام پیشگویی‌های کتاب مقدس را در امور او به انجام رسانیدند او را از صلیب پایین آوردند و به خاک سپردند. ^{۳۰} اما خدا او را پس از مرگ زنده گردانید ^{۳۱} و کسانی‌که در سفر از جلیل به اورشلیم همراه او بودند روزهای زیادی او را دیدند و هم اکنون در برابر قوم، شاهدان او می‌باشند. ^{۳۲} ما در حضور شما مژده آن وعده‌ای را که خدا به نیاکان ما داد اعلام می‌کنیم ^{۳۳} که خدا برای ما که فرزندان آنان هستیم با رستخیز عیسی به آن وعده وفا کرده است، چنانکه در مزمور دوم آمده است:

تو پسر من هستی

امروز من پدر تو شده‌ام.

^{۳۴} باز هم در خصوص رستخیز او از مردگان و اینکه دیگر او فساد را نخواهد دید، خدا چنین فرمود:

'من آن برکات مقدس و قابل اطمینانی را

که به داوود وعده داده‌ام به تو خواهم بخشید.'

^{۳۵} و در جای دیگر می‌فرماید:

تو به این رضا نخواهی داد، که بنده امین تو فساد را ببینی.'

^{۳۶} و اما داوود که در روزگار خود طبق اراده خدا خدمت کرده بود، درگذشت و به نیاکان خود ملحق شد و فساد را دید، ^{۳۷} اما آن کسی‌که خدا او را زنده گردانید، هرگز فساد را ندید. ^{۳۸} ای برادران، شما باید بدانید که مژده آمرزش گناهان به وسیله عیسی به شما اعلام شده است. ^{۳۹} شما باید بدانید که هرکس به او ایمان آورد، از تمام گناهانی که شریعت موسی نتوانست او را آزاد نماید، آزاد خواهد شد. ^{۴۰} پس مواظب باشید، که این گفته انبیا در مورد شما صادق نباشد که می‌فرماید:

^{۴۱} ای استهزا کنندگان توجه کنید،

حیران شوید و نابود گردید،

زیرا در روزگار شما کاری خواهم کرد

که حتی اگر کسی آن را برایتان بیان کند باور نخواهید کرد.»

^{۴۲} در موقع خروج از کنیسه مردم از آنها تقاضا کردند، که سبت بعدی نیز درباره این امور برای ایشان سخن بگویند. ^{۴۳} و وقتی مجلس تمام شد، بسیاری از یهودیان و آنها که به یهودیت گرویده بودند، به دنبال پولس و برنابا به راه افتادند. این دو با آنان صحبت می‌کردند و ایشان را تشویق می‌نمودند که در فیض الهی استوار بمانند.

^{۴۴} هفته بعد تقریباً همه ساکنان آن شهر برای شنیدن پیام خدا گرد آمدند. ^{۴۵} اما هنگامی که یهودیان جماعت را دیدند حسادت ورزیدند و هرچه را پولس می گفت، تکذیب می کردند و به او دشنام می دادند. ^{۴۶} پولس و برنابا با شهامت و جسارت گفتند: «لازم بود که کلام خدا قبل از همه به گوش شما برسد، اما چون شما آن را رد کردید و خود را لایق حیات جاودانی ندانستید، بدانید که ما از این پس پیش غریبه‌های خواهیم رفت،^{۴۷} زیرا خداوند چنین فرموده است: 'من تو را نور تمام ملت‌های جهان خواهم ساخت تا اینکه تمام دنیا نجات یابند.'^{۴۸}

^{۴۹} وقتی غریبه‌های این گفتار را شنیدند خوشحال شدند و از کلام خدا تعریف کردند و آنانی که برای دریافت حیات جاودانی معین شده بودند، ایمان آوردند. ^{۵۰} پیام خداوند در تمام آن سرزمین منتشر شد. اما یهودیان زنهای منتفزی که به یهودیت گرویده بودند و بزرگان شهر را بضد پولس و برنابا تحریک نمودند. پس آنان را آزار رسانیده از آن ناحیه بیرون کردند. ^{۵۱} اما آن دو به عنوان اعتراض، خاک آن شهر را از پاهای خود تکانده و به شهر قونیه رفتند ^{۵۲} و شاگردان در انطاکیه پر از شادی و روح القدس گردیدند.

۱۴

بشارت در قونیه

^۱ در شهر قونیه نیز پولس و برنابا به کنیسه یهود وارد شدند و چنان صحبت کردند، که گروه عظیمی از یهودیان و یونانیان ایمان آوردند. ^۲ اما یهودیانی که ایمان نیآورده بودند، غریبه‌های را تحریک کردند و افکار آنان را نسبت به این ایمانداران منحرف ساختند. ^۳ آن دو مدت زیادی در آن شهر ماندند و بدون ترس درباره خداوند سخن می گفتند. خداوند نیز با اعطای قدرت به آنها برای انجام عجایب و نشانه‌ها، پیام فیض بخش خود را تصدیق می فرمود. ^۴ اما بین مردم شهر دودستگی افتاد، عده‌ای طرفدار یهودیان شدند و عده‌ای جانب رسولان را گرفتند. ^۵ در این وقت یهودیان و غریبه‌های با همدستی اولیای امور تصمیم گرفته بودند، به رسولان آزار برسانند و آنان را سنگسار نمایند. ^۶ به محض اینکه رسولان از این موضوع آگاه شدند، به سوی شهرهای لیکائونیه یعنی لستره و دربه و نواحی مجاور فرار کردند ^۷ و در آنجا به بشارت نجات ادامه دادند.

در لستره

^۸ در شهر لستره مرد مفلوجی نشسته بود، که لنگ مادرزاد بود و هرگز با پاهای خود راه نرفته بود. ^۹ او به سخنان پولس گوش می داد. پولس به صورت او خیره شد و چون دید ایمان آن را دارد که شفا یابد، ^{۱۰} با صدای بلند به او گفت: «بلند شو و راست روی پاهای خود بایست.» او جست زد و به راه افتاد. ^{۱۱} وقتی مردم کاری را که پولس کرد دیدند، به زبان آن محل فریاد زدند: «خدایان به صورت انسان در میان ما فرود آمده‌اند.» ^{۱۲} برنابا را مشتری و پولس را عطار خواندند. (پولس را از آن جهت عطار خواندند، که سخنگوی آنان بود.) ^{۱۳} آنگاه کاهن پرستشگاه مشتری که پرستشگاهش در خارج از شهر واقع بود گاوانی با حلقه‌های گل به دروازه شهر آورد و می خواست به اتفاق جماعت گاوان را قربانی کند. ^{۱۴} اما هنگامی که آن دو رسول، یعنی برنابا و پولس از این امر مطلع گشتند، لباسهای خود را دریدند و به میان مردم رفته فریاد می کردند: ^{۱۵} «ای آقایان، چه می کنید؟ ما هم مثل شما انسان هستیم، با عواطف و احساساتی مانند خود شما. ما برای شما مژده‌ای داریم، که از این کارهای بیهوده باز گردید و به خدای زنده‌ای که آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست آفریده است، روی آورید. ^{۱۶} در دوران گذشته او اجازه داد که جمیع ملت‌ها به راههای خود بروند. ^{۱۷} در عین حال کارهای نیک او همیشه وجودش را ثابت نموده است. او به شما از آسمان باران و محصول به موقع عطا می کند، به شما غذا می دهد و دل‌هایتان را از شادمانی پر می سازد.» ^{۱۸} رسولان با این سخنان به سختی توانستند مردم را از قربانی کردن برای ایشان باز دارند. ^{۱۹} در این هنگام یهودیان از انطاکیه و قونیه رسیدند و مردم را با خود متحد ساخته و پولس را سنگسار کردند و به گمان اینکه مرده است، او را از شهر بیرون کشیدند. ^{۲۰} اما وقتی شاگردان دور او جمع شدند او برخاست و به داخل شهر آمد و روز بعد به اتفاق برنابا به دربه عزیمت کرد.

بازگشت به انطاکیه و سوریه

^{۲۱} پس از اینکه در آن شهر هم بشارت دادند و پیروان بسیاری یافتند، به لستره و قونیه و انطاکیه بازگشتند ^{۲۲} و در بین راه شاگردان را تقویت می کردند و آنان را تشویق می نمودند که در ایمان خود پایدار بمانند و به آنان می گفتند: «برای داخل شدن به پادشاهی خدا ما باید از راههای بسیار سختی بگذریم.» ^{۲۳} در هریک از کلیساها مشایخی را تعیین کردند و با نیایش و روزه ایشان را به دست آن خداوندی که به او گرویده بودند، سپردند. ^{۲۴} سپس از سرزمین

پیسیدیه گذشتند و به سرزمین پمفیلیه رسیدند.^{۲۵} وقتی پیام را در پرچه هم اعلام کردند به اتالیه وارد شدند^{۲۶} و از آنجا با کشتی به سوی انطاکیه رفتند. یعنی همان جایی که به خاطر خدمتی که انجام داده بودند، به فیض الهی سپرده شده بودند.^{۲۷} وقتی به آنجا رسیدند، اعضای کلیسا را جمع کردند و ایشان را از هرچه خدا به اتفاق آنان انجام داده بود، مطلع ساختند و نیز گفتند، که چگونه خدا راه ایمان را به روی ملل غیریهود گشوده است^{۲۸} و در آنجا مدتی پیش شاگردان ماندند.

۱۵

انجمن کلیسای اورشلیم

۱ عده‌ای از یهودیه به انطاکیه آمده بودند و ایمانداران را تعلیم داده می‌گفتند: «تا طبق سنت موسی ختنه نشوید، نجات یافتن برایتان محال است.»^۲ پس از مناظره و مباحثه بسیار بین آنان از یک طرف پولس و برنابا از طرف دیگر، قرار بر این شد، که پولس و برنابا و چند نفر دیگر برای تحقیق در اطراف این مسئله به اورشلیم پیش رسولان و رهبران کلیسا بروند.^۳ اعضای کلیسا ایشان را بدرقه نمودند و درحالی‌که از فنیقیه و سامره عبور می‌کردند، همه‌جا مژده ایمان آوردن ملت‌های غیریهود را ابلاغ می‌نمودند و این خبر موجب شادی عظیم جمیع ایمانداران شد.^۴ هنگامی‌که به اورشلیم رسیدند، کلیسا و رسولان و رهبران با آغوش باز از ایشان استقبال کردند و آنان کارهایی را که خدا به اتفاق ایشان انجام داده بود، بیان کردند. در این موقع بعضی از فریسیان که ایمان آورده بودند، برخاستند و اظهار داشتند: «لازم است ایشان ختنه شوند و به آنان دستور داده شود، که شریعت موسی را رعایت نمایند.»^۵ رسولان و رهبران برای رسیدگی به این مسئله انجمنی تشکیل دادند.^۶ پس از بحث بسیار پطرس برخاست و خطاب به ایشان گفت: «ای دوستان، شما می‌دانید که مدتها پیش خدا مرا از میان شما برگزید تا غیریهودیان مژده نجات را از زبان من بشنوند و ایمان آورند.^۸ خدا که از قلبها آگاه است، این کار را با عطای روح‌القدس به آنان به همان طریقی که به خود ما عطا فرمود، تأیید کرد^۹ و هیچ تبعیضی بین ما و آنان قایل نشد، بلکه قلب آنان را با ایمان پاک ساخت.^{۱۰} پس حالا چرا می‌خواهید خدا را بیازمایید و باری بر دوش این شاگردان بگذارید، باری که نه نیاکان ما قدرت تحمل آن را داشتند و نه ما؟^{۱۱} بلکه برعکس، ما از راه فیض عیسی خداوند، ایمان می‌آوریم و نجات می‌یابیم و آنها هم همین‌طور.»^{۱۲} به دنبال سخنان پطرس همه ساکت ماندند و به گزارش برنابا و پولس در مورد عجایب و نشانه‌هایی که خدا به وسیله ایشان در میان غیریهودیان انجام داده بود، گوش می‌دادند.^{۱۳} همین‌که سخنان آنان تمام شد، یعقوب گفت: «ای دوستان من، توجه فرمایید،^{۱۴} شمعون برای ما شرح داد، که چگونه خدا در ابتدا قومی را از میان اقوام جهان برگزید تا فقط به او متعلق باشند و به این وسیله علاقه خود را به تمام ملل نشان داد.^{۱۵} این موافق سخن انبیاست، چنانکه کلام خدا می‌فرماید:

^{۱۶} بعد از این باز می‌گردم

و مسکن ویران داوود را از نو بنا می‌کنم

و خرابی‌های آن را بار دیگر آباد می‌گردانم

و آن را برپا خواهم کرد

^{۱۷} تا بقیه بنی نوع بشر طالب خداوند گردند،

یعنی جمیع مللی که نام خود را بر آنها نهاده‌ام،

^{۱۸} این است آنچه خداوند می‌گوید، خداوندی که این چیزها را از زمانهای قدیم آشکار کرده است.^۱

^{۱۹} «بنابراین رأی من این است که غیریهودیانی را که به سوی خدا آمده‌اند، دچار زحمت نسازیم.^{۲۰} جز اینکه کتباً به ایشان دستور دهیم که از خوردن گوشتی که در اثر تقدیم شدن به بتها ناپاک و نجس شده است و از زنا و خوردن حیوانات خفه شده و همچنین خوردن خون بپرهیزند.^{۲۱} چون شریعت موسی از زمانهای قدیم در هر روز سبب در کنیسه‌ها خوانده و تعالیم او در تمام شهرها موعظه می‌شود.»

نتیجه مذاکرات انجمن

^{۲۲} پس رسولان و رهبران با اعضای کلیسا توافق کردند که افرادی از میان خود انتخاب کنند و به اتفاق پولس و برنابا به انطاکیه بفرستند. ایشان یهودای ملقب به برسابا و سیلاس را که از افراد برجسته در میان ایمانداران بودند انتخاب کردند^{۲۳} و نامه خود را به این شرح به وسیله ایشان ارسال داشتند:

«برادران شما، یعنی رسولان و رهبران، به ایمانداران غیریهودی مقیم انطاکیه و سوریه و قیلیقیه سلام می‌رسانند.^{۲۴} به ما خبر رسیده است، که بعضی از افراد ما بدون اینکه دستوری داشته باشند، با سخنان

خود شما را دچار تشویش کرده و افکارتان را پریشان ساخته‌اند.^{۲۵} بنابراین همه ما به اتفاق آراء تصمیم گرفتیم چند نفر را انتخاب نماییم و به اتفاق عزیزان خود برنابا و پولس^{۲۶} که جان خود را به‌خاطر خدمت خداوند ما عیسی مسیح به خطر انداخته‌اند، پیش شما بفرستیم.^{۲۷} بنابراین یهوذا و سیلاس را فرستادیم تا شفاهاً همان چیزها را برایتان بیان کند.^{۲۸} رأی روح‌القدس و ما این است، که جز دستوراتی که در زیر می‌آید بار شما را سنگین‌تر نسازیم^{۲۹} و آن این است که از هرچه برای بُتها قربانی شده و از خون و حیوانات خفه شده و زنا دوری جوئید. چنانچه از این چیزها پرهیز کنید کار نیکویی انجام داده‌اید، والسلام.»

^{۳۰} وقتی آنها را از آنجا روانه کردند، به انطاکیه رفتند و همین‌که جماعت ایمانداران را جمع کردند آن نامه را به آنها دادند.^{۳۱} وقتی نامه خوانده شد، جمعیت از آن پیغام دلگرم‌کننده شادمان شدند^{۳۲} و یهوذا و سیلاس که نبی بودند با سخنان بسیار آن جماعت را تشویق و تقویت کردند.^{۳۳} پس از آنکه مدتی در آنجا ماندند، توسط ایمانداران به سلامتی به سوی فرستندگان خود برگشتند.^{۳۴} اما پولس و برنابا در انطاکیه ماندند^{۳۵} و به اتفاق عدهٔ کثیری به تعلیم و بیان پیام خدا مشغول بودند.

سفر دوم: جدایی پولس از برنابا

^{۳۶} بعد از چند روز پولس به برنابا گفت: «به شهرهایی که پیام خداوند را اعلام کرده‌ایم برویم و از ایماندارانی که تازه ایمان آورده‌اند دیدن نماییم تا از حالشان باخبر شویم.»^{۳۷} برنابا می‌خواست، یوحنا ملقب به مرقس را همراه خود ببرند.^{۳۸} اما پولس عقیده داشت که نباید کسی را که در پمفیلیه ایشان را ترک کرده و تا پایان کار همراه ایشان نمانده بود بار دیگر با خود ببرند.^{۳۹} مشاجرهٔ آنان چنان سخت شد، که از یکدیگر جدا شدند و در نتیجه برنابا، مرقس را برداشت و از راه دریا به قبرس رفت.^{۴۰} و پولس، سیلاس را انتخاب کرد و پس از اینکه توسط ایمانداران به فیض الهی سپرده شد، حرکت کرد^{۴۱} و از استانهای سوریه و قیلقیه گذشته و کلیساها را تقویت می‌کرد.

۱۶

تیموتاؤس و همکاری او

^۱ پولس به اتفاق سیلاس به دربه و لستره رسید. در شهر لستره یکی از شاگردان به نام تیموتاؤس زندگی می‌کرد که مادرش مسیحی یهودی نژاد و پدرش یونانی بود.^۲ ایمانداران ساکن لستره و قونیه از او تعریف می‌کردند^۳ و پولس میل داشت، او را همراه خود ببرد، پس به‌خاطر یهودیان آن دیار تیموتاؤس را ختنه نمود. زیرا همه می‌دانستند که پدرش یونانی بود.^۴ آنان همچنان که شهر به شهر می‌گشتند، تصمیماتی را که رسولان و رهبران در اورشلیم گرفته بودند، به ایمانداران می‌سپردند تا بر طبق آن عمل کنند.^۵ از این رو کلیساها در ایمان تقویت می‌یافتند و روز به روز به تعدادشان افزوده می‌شد.

روای پولس در تروآس

^۶ وقتی آنها از استان فریجیه و استان غلاطیه می‌گذشتند، روح‌القدس مانع شد، که پیام خدا را به استان آسیا ابلاغ نمایند^۷ و وقتی به سرحد میسیه رسیدند، سعی داشتند به استان بطینیه بروند. اما روح عیسی به ایشان اجازه نداد.^۸ بنابراین از میسیه گذشتند و به شهر تروآس آمدند.^۹ در همان شب پولس در رؤیا دید، که شخصی مقدونی ایستاده بود و با التماس به او می‌گفت: «به مقدونیه بیا و ما را یاری کن.»^{۱۰} به محض اینکه پولس این رؤیا را دید، ما عازم مقدونیه شدیم. زیرا شکی نداشتیم که خدا ما را خوانده بود که به ایشان نیز بشارت دهیم.

ایمان آوردن لیدیه در فیلیپی

^{۱۱} در تروآس سوار کشتی شدیم و یکسر به جزیرهٔ ساموتراکي رفتیم و روز بعد رهسپار نیاپولیس شدیم.^{۱۲} از آنجا به فیلیپی که یک مستعمرهٔ رومی و شهری در بخش اول استان مقدونیه است رفتیم. در این شهر چند روزی اقامت کردیم.^{۱۳} روز سبت از دروازهٔ شهر خارج شدیم و به کنار رودخانه‌ای که گمان می‌کردیم محل دعای یهودیان باشد رفتیم. در آنجا نشستیم و با زنانی که جمع شده بودند، صحبت کردیم.^{۱۴} یکی از شنوندگان ما زنی بود به نام لیدیه، که پارچه‌های ارغوانی می‌فروخت. او از اهالی شهر طیاتیرا و زنی خداپرست بود. خداوند قلب او را باز کرد تا تعلیم پولس را ببذیرد.^{۱۵} و هنگامی که او و خانواده‌اش تعمید گرفتند، با خواهش و تمنا به ما گفت: «اگر مرا نسبت به خداوند یک مؤمن حقیقی می‌دانید بیایید و در منزل من بمانید.» و آن قدر اصرار کرد، که ما رفتیم.

بازداشت پولس و سیلاس در فیلیپی

^{۱۶} یک روز که به محل دعا می‌رفتیم به کنیزی برخورد کردیم که روح فالگیری و غیبگویی داشت و از این راه منافع سرشاری نصیب اربابان خود کرده بود. ^{۱۷} او به دنبال ما و پولس افتاد و فریاد می‌کرد: «اینان غلامان خدای متعالند و راه رستگاری را به شما اعلام می‌نمایند.» ^{۱۸} چند روز کارش همین بود تا سرانجام حوصله پولس سر آمده به سوی او برگشت و به آن روح گفت: «به نام عیسی مسیح به تو فرمان می‌دهم از او خارج شو.» و در همان لحظه از او خارج شد. ^{۱۹} همین‌که اربابان او دیدند امید منافع خود را از دست داده‌اند، پولس و سیلاس را گرفتند و کشان‌کشان به میدان شهر پیش بزرگان شهر بردند. ^{۲۰} وقتی آنان را پیش مأموران رومی آوردند گفتند: «این مردان که یهودی هستند شهر ما را به هم می‌ریزند ^{۲۱} ایشان رسومی را تبلیغ می‌کنند که قبول آنها و عمل کردن به آنها برای ما رومیان جایز نیست.» ^{۲۲} مردم نیز در این حمله به آنان پیوستند و مأموران لباسهای آنان را در آوردند و دستور دادند، آنان را چوب بزنند. ^{۲۳} بعد از کتک زیاد آنها را به زندان انداختند و به زندانبان دستور اکید دادند، که ایشان را با دقت تمام تحت نظر بگیرد. ^{۲۴} با این دستور زندانبان آنان را در زندان داخلی زندانی کرد و پاهای ایشان را در کنده و زنجیر گذاشت. ^{۲۵} نزدیکی‌های نصف، شب پولس و سیلاس به دعا مشغول بودند و به درگاه خدا سرودهای حمد می‌خواندند و زندانیان دیگر گوش می‌دادند، که ^{۲۶} ناگهان زلزله شدیدی رخ داد، به طوری که زندان را از بنیاد به لرزه درآورد. تمام درهای زندان در همان لحظه باز شد و همه زنجیرها به زمین افتادند. ^{۲۷} وقتی زندانبان بیدار شد و درهای زندان را باز دید، شمشیر خود را کشید و چیزی نمانده بود، که خود را بکشد؛ چون تصور می‌کرد زندانیان فرار کرده‌اند. ^{۲۸} اما پولس به صدای بلند گفت: «به خود آسیبی نرسان، همه ما اینجا هستیم.» ^{۲۹} زندانبان چراغی خواست و سراسیمه وارد اتاق شد و درحالی‌که از ترس می‌لرزید پیش پاهای پولس و سیلاس به زمین افتاد. ^{۳۰} سپس آنان را بیرون آورد و گفت: «ای آقایان، من چه باید بکنم که نجات یابم؟» ^{۳۱} پاسخ دادند: «به عیسی خداوند ایمان آور که تو با اهل خانه‌ات نجات خواهی یافت.» ^{۳۲} آنگاه پیام خداوند را به او و جمیع اهل خانه‌اش رسانیدند. ^{۳۳} درست در همان موقع شب زندانبان آنان را بیرون آورد و زخمهایشان را شست‌وشو نمود و بی‌درنگ او و خانواده‌اش تعمید گرفتند. ^{۳۴} زندانبان ایشان را به خانه خود برد و برای ایشان غذا آورد و او و تمام اهل خانه‌اش از اینکه به خدا ایمان آورده بودند، بی‌نهایت شاد گشتند. ^{۳۵} همین‌که روز شد مأموران رومی چند نفر از پاسبانان را فرستادند و دستور دادند که آنان را آزاد کنند. ^{۳۶} زندانبان این خبر را به پولس رسانیده گفت: «مأموران رومی دستور داده‌اند که شما را آزاد کنیم، پس بفرمایید و به سلامت بروید.» ^{۳۷} پولس در پاسخ گفت: «ایشان ما را که اتباع رومی هستیم در مقابل همه و بدون محاکمه چوب زند و به زندان انداختند و حالا می‌خواهند ما را مخفیانه بیرون کنند. هرگز! خودشان بیایند و ما را بیرون ببرند.» ^{۳۸} پاسبانان گفتار پولس را به اطلاع مأموران رسانیدند. وقتی آنها شنیدند ایشان از اتباع روم هستند، بسیار ترسیدند ^{۳۹} و آمده از ایشان عذرخواهی کردند و آنان را تا بیرون زندان همراهی کردند و از آنان خواهش نمودند که شهر را ترک نمایند ^{۴۰} به این ترتیب آن دو نفر از زندان بیرون آمده به خانه لیدیه رفتند و پس از اینکه ایمانداران را دیدند و به ایشان دلگرمی دادند آنجا را ترک کردند.

۱۷

هیاهو در تسالونیک

^۱ پس آنها از آمفیبولیس و آپولونیا گذشتند و به تسالونیک که کنیسه یهود در آن واقع بود رسیدند. ^۲ پولس به پیروی از شیوه همیشه خود وارد کنیسه شد و در سه روز سبت به طور متوالی با استفاده از کتاب مقدس با آنان مباحثه می‌کرد ^۳ و توضیح می‌داد و دلیل می‌آورد که لازم بود مسیح رنج ببیند و پس از مرگ زنده گردد. او می‌گفت: «عیسایی که من به شما اعلام می‌کنم همان مسیح است.» ^۴ عده‌ای از آنان و همچنین گروه زیادی از یونانیان خداپرست و زنهای سرشناس متقاعد شدند و به پولس و سیلاس گرویدند. ^۵ اما یهودیان در آتش حسد می‌سوختند. آنان عده زیادی از ارادل و اوباش بازاری را گرد آورده دسته‌ای به راه انداختند و هیاهویی در شهر برپا کرده به خانه یاسون هجوم بردند تا پولس و سیلاس را به میان جمعیت بیاورند. ^۶ وقتی آنان را نیافتند یاسون و عده‌ای از ایمانداران را پیش انجمن شهر کشیدند و فریاد می‌کردند: «این کسانی‌که دنیا را به هم ریخته‌اند حالا به اینجا آمده‌اند ^۷ و یاسون آنان را به خانه خود برده است. اینها همه برخلاف احکام قیصر عمل می‌کنند و ادعا دارند پادشاه دیگری به نام عیسی وجود دارد.» ^۸ با شنیدن این جمله جمعیت و انجمن شهر بشدت به هیجان آمدند. ^۹ ولی به هر حال یاسون و دیگران را با ضمانت آزاد کردند.

در بیریه

^{۱۰} به محض اینکه هوا تاریک شد، ایمانداران، پولس و سیلاس را به بیریه روانه کردند و وقتی به آنجا رسیدند به کنیسه یهود رفتند. ^{۱۱} یهودیان مقیم آنجا از یهودیان تسالونیکی روشنفکرتر بودند. آنها با اشتیاق کامل به پیام پولس و سیلاس گوش می‌دادند و هر روز کتاب مقدس را مطالعه می‌کردند تا ببینند آیا آن سخنان با کتب سازگار است یا خیر. ^{۱۲} بنابراین بسیاری از آنان و عده زیادی از زنهای متنفذ یونانی و مردان یونانی نیز ایمان آوردند. ^{۱۳} ولی وقتی یهودیان در تسالونیکی اطلاع یافتند، که پولس در بیریه نیز کلام خدا را منتشر ساخته است به آنجا آمدند تا مردم را بشورانند. ^{۱۴} به این جهت ایمانداران فوراً پولس را به ساحل دریا فرستادند و سیلاس و تیموتاؤس هر دو در همان‌جا ماندند. ^{۱۵} همراهان پولس او را تا شهر آتن همراهی کردند. سپس پولس به آنان دستور داد که به بیریه باز گردند و هرچه زودتر سیلاس و تیموتاؤس را پیش او بفرستند.

پولس در آتن

^{۱۶} پولس وقتی در آتن در انتظار سیلاس و تیموتاؤس بود، از اینکه شهر را آن‌طور پر از بت می‌دید عمیقاً متأثر شد. ^{۱۷} و به این دلیل در کنیسه با یهودیان و خداپرستان و هر روز در میدان شهر با رهگذران به گفت‌وگو می‌پرداخت. ^{۱۸} عده‌ای از فلسفه‌دانان اپیکوری و رواقی به او برخورد کردند و با عقایدش به مخالفت پرداختند. بعضی از آنها می‌گفتند: «این یاومگو چه می‌خواهد بگوید؟»

دیگران می‌گفتند: «گویا مبلغ خدایان بیگانه است.» (زیرا به عیسی و رستاخیز بشارت می‌داد) ^{۱۹} پس او را گرفته به شورای کوه مریخ بردند و گفتند: «ممکن است ما بدانیم این تعالیم تازه‌ای که تو پیشنهاد می‌کنی چیست؟ ^{۲۰} سخنان تو به گوش ما عجیب می‌آید. ما می‌خواهیم معنی آن را بفهمیم.» ^{۲۱} (آتنی‌ها و خارجی‌های ساکن آنجا همه وقت خود را صرف گفت و شنود در خصوص عقاید تازه می‌کردند.)

^{۲۲} پس پولس در میان «شورای کوه مریخ» برخاست و فرمود: «ای مردم شهر آتن، من می‌دانم که شما در کلیه امور دینی بسیار دقیق و باریک بین هستید ^{۲۳} زیرا وقتی در شهر شما می‌گشتم و آنچه را مورد پرستش شماست مشاهده می‌کردم، به قربانگاهی رسیدم که بر آن نوشته شده بود تقدیم به خدای ناشناخته! من همان کسی را که شما می‌پرستید اما نمی‌شناسید به شما اعلام می‌کنم. ^{۲۴} آن خدایی که دنیا و آنچه در آن است آفرید و صاحب آسمان و زمین است در معابد ساخته شده به دست انسان ساکن نیست ^{۲۵} و به چیزی که آدمیان با دستهای خود برای او فراهم نمایند نیازی ندارد، زیرا خداست که نفس و حیات و همه چیز را به جمیع آدمیان می‌بخشد. ^{۲۶} او جمیع ملل را از نسل یک انسان آفرید تا در تمام سطح زمین ساکن شوند و برای آنان زمانی را مقرر فرمود و برای مرز و بومشان حدودی معین کرد، ^{۲۷} تا خدا را بجویند و کورکورانه پی او بگردند تا شاید او را بیابند و حال آنکه او از هیچ‌یک از ما دور نیست،

^{۲۸} زیرا در او زندگی می‌کنیم و در او حرکت و هستی داریم.

چنانکه بعضی از شاعران خودتان گفته‌اند:

ما نیز فرزندان او هستیم!

^{۲۹} پس چون همه ما فرزندان خدا هستیم نباید گمان کنیم که ذات الهی مانند پیکره‌ای از طلا و نقره و سنگ است که با هنر و مهارت آدمی تراشیده می‌شود. ^{۳۰} خدا دوران جهالت را نادیده گرفت، اما اکنون در همه‌جا بشر را امر به توبه می‌فرماید، ^{۳۱} زیرا روزی را معین فرمود که جهان را با راستی و درستی به وسیله شخصی که برگزیده خود اوست داوری فرماید و برای اثبات این حقیقت او را پس از مرگ زنده کرد.»

^{۳۲} وقتی این مطلب را در خصوص رستاخیز مردگان شنیدند عده‌ای او را مسخره کردند ولی عده‌ای گفتند: «خوب، درباره این چیزها در فرصت دیگر به سخن تو گوش خواهیم داد.» ^{۳۳} به این ترتیب پولس شورا را ترک کرد. ^{۳۴} چند نفر از جمله دیونیسیوس که عضو آن شورا بود و زنی به نام دامرس و چند تن دیگر به او گرویدند و ایمان آوردند.

۱۸

پولس در قرنتس

^۱ پس از این پولس آتن را ترک کرد و رهسپار قرنتس شد ^۲ و در آنجا با مردی یهودی به نام اکیلا که از اهالی پنطس بود آشنا شد. اکیلا به همراه همسر خود پرسکله تازه از ایتالیا به قرنتس آمده بود، زیرا کلودیوس قیصر حاکم کرده بود که همه یهودیان از روم بیرون بروند. پولس پیش آنان رفت ^۳ و چون مانند ایشان کارش خیمه‌دوزی بود، همان‌جا ماند و با هم کار می‌کردند. ^۴ او همچنین در روزهای سبت در کنیسه صحبت می‌کرد و می‌کوشید که

یهودیان و یونانیان را متقاعد سازد. ° وقتی که سیلاس و تیموتاؤس از مقدونیه آمدند پولس همه وقت خود را وقف اعلام پیام خدا نمود و برای یهودیان دلیل می‌آورد که عیسی همان مسیح موعود است. ۱ و اما چون عده‌ای از یهودیان با او مخالفت و نسبت به او بد زبانی می‌نمودند، او دامن ردای خود را تکان داد و به ایشان گفت: «خون شما به گردن خودتان است. من از آن میرا هستم و از این پس پیش غیریهودیان خواهم رفت.» ۲ پس آنان را ترک کرد و برای اقامت به خانه یک غیریهودی به نام تیتوس یوستس که مردی خداپرست بود رفت. خانه او در جنب کنیسه یهودیان واقع بود. ۳ کرسپس که سرپرست کنیسه بود در این موقع با تمام اهل خانه‌اش به خداوند ایمان آورد. به علاوه، بسیاری از اهالی قرنتس که به پیام خدا گوش می‌دادند، ایمان آوردند و تعمید گرفتند. ۴ یک شب خداوند در رؤیا به پولس گفت: «هیچ واهمه‌ای نداشته باش، به تعالیم خود ادامه بده و دست از کار بر ندار. ۵ زیرا من با تو هستم و هیچ‌کس قادر نخواهد بود به تو آزاری برساند و در این شهر افراد بسیاری هستند که متعلق به من می‌باشند.» ۶ به این سبب پولس مدت یک سال و شش ماه در آنجا ماند و کلام خدا را به ایشان تعلیم می‌داد. ۷ اما هنگامی که غالپون به سمت فرماندار رومی در یونان مأمور خدمت شد، یهودیان دسته جمعی بر سر پولس ریخته او را به دادگاه کشیدند ۸ و گفتند: «این شخص مردم را وامی دارد که خدا را با روشهایی که برخلاف قانون است پرستش نمایند.» ۹ پولس هنوز حرفی نزده بود که غالپون خطاب به یهودیان گفت: «ای یهودیان، اگر جرم و جنایتی در بین باشد، البته باید به ادعاهای شما گوش بدهم. ۱۰ اما چون این مسائل مربوط به کلمات و عناوین و القاب و شریعت خودتان می‌باشد، باید خودتان آن را حل و فصل نمایید. من مایل نیستم در چنین اموری قضاوت کنم.» ۱۱ سپس آنان را از دادگاه بیرون کرد. ۱۲ در این موقع آنها سوستانیس را که سرپرست کنیسه بود گرفتند و در جلوی مسند قاضی کتک زدند، اما غالپون توجهی به این جریان نداشت.

بازگشت پولس به انطاکیه

۱۸ پولس مدتی در آنجا ماند و سرانجام با ایمانداران خداحافظی کرد و با کشتی عازم سوریه شد و پرسکله و اکیلا را هم با خود برد. در شهر کنخریه پولس نذر کرده سر خود را تراشید. ۱۹ وقتی آنها به افسس رسیدند، پولس از همسفران خود جدا شد و به تنهایی به کنیسه رفت و با یهودیان به مباحثه پرداخت. ۲۰ از او خواهش کردند که بیشتر آنجا بماند اما او قبول نکرد. ۲۱ او از ایشان خداحافظی کرد و گفت: «اگر خدا بخواهد، باز پیش شما بر می‌گردم» و افسس را ترک کرد. ۲۲ وقتی به ساحل قیصریه رسید به اورشلیم رفت و پس از سلام و احوالپرسی با اهل کلیسا به طرف انطاکیه حرکت کرد. ۲۳ پس از اینکه مدتی در آنجا اقامت کرد بار دیگر به راه افتاد و در سرزمینهای غلاطیه و فریجیه می‌گشت و شاگردان را تقویت می‌کرد.

سفر سوم: آپولس در افسس و قرنتس

۲۴ در این هنگام مردی یهودی به نام آپولس که متولد اسکندریه بود به افسس آمد. او ناطقی فصیح و به کتاب مقدس وارد بود. ۲۵ و در طریق خداوند تربیت یافته و پر از شور و شوق روحانی بود. او حقایق زندگانی عیسی را بدرستی تعلیم می‌داد اگرچه فقط از تعمید یحیی آگاهی داشت. ۲۶ او در کنیسه بدون ترس و واهمه شروع به سخن گفتن کرد و در آنجا بود که پرسکله و اکیلا سخنان او را شنیدند و او را پیش خود آوردند و طریقه الهی را با تفصیل بیشتری برایش شرح دادند. ۲۷ وقتی می‌خواست به یونان سفر کند ایمانداران از او حمایت کردند و به ایمانداران در آن سرزمین نوشتند که با گرمی از او استقبال نمایند و او از موقع ورود خود به آنجا به کسانی که از راه فیض الهی ایمان آورده بودند، یاری بسیار نمود؛ ۲۸ زیرا در مقابل همه با کوشش بسیار بی‌اساس بودن ادعاهای یهودیان را ثابت می‌کرد و با استفاده از کتاب مقدس دلیل می‌آورد که عیسی، همان مسیح موعود است.

پولس در افسس

۱ در آن زمان که آپولس در شهر قرنتس بود، پولس در نواحی داخلی آن استان مسافرت می‌کرد تا به افسس رسید و در آنجا با تعدادی شاگرد برخورد کرد. ۲ از آنان پرسید: «آیا وقتی ایمان آوردید، روح القدس را یافتید؟» آنها در پاسخ گفتند: «خیر، ما حتی خبر هم نداشتیم که روح القدس وجود دارد.» ۳ پولس به ایشان گفت: «پس چه نوع تعمیدی گرفتید؟» گفتند: «تعمید یحیی.» ۴ پولس فرمود: «تعمیدی که یحیی می‌داد، نشانه توبه بود و در ضمن به مردم می‌گفت که به آن شخصی که بعد از او می‌آید، یعنی به عیسی، ایمان بیاورند.» ۵ وقتی آنها این را شنیدند به نام عیسی خداوند تعمید گرفتند ۶ و هنگامی که پولس بر سر آنان دست نهاد، روح القدس بر آنان نازل شد و به زبانها صحبت کرده و نبوت می‌نمودند. ۷ این مردان جمعا در حدود دوازده نفر بودند. ۸ پولس به کنیسه رفت و مدت سه ماه

در آن شهر با شهادت تمام صحبت می‌کرد و با استدلال گفت‌وگو می‌نمود و می‌کوشید که شنوندگان را در مورد پادشاهی خدا متقاعد سازد.^۹ اما عده‌ای از آنان سنگدل بودند و ایمان نمی‌آوردند و برعکس، از طریقه الهی پیش مردم بدگویی می‌کردند. بنابراین پولس از آنان کنارگیری کرد و شاگردان را به جای دیگری برد و همه روزه در تالار سخنرانی طیرانس مجلس بحثی برپا می‌کرد.^{۱۰} این برنامه به مدت دو سال ادامه داشت و نتیجه آن این شد که جمیع ساکنان استان آسیا اعم از یهودی و یونانی پیام خداوند را شنیدند.

پسران اسکیوا

^{۱۱} خدا به دست پولس معجزات بزرگ نشان می‌داد.^{۱۲} به طوری که مردم دستمالها و پیش‌بندهایی را که با بدن پولس تماس یافته بود، می‌بردند و بر بدن مریضان می‌گذاشتند و آنان از امراض خود شفا می‌یافتند و ارواح پلید از آنان خارج می‌گشت.^{۱۳} اما در این زمان عده‌ای از جنگبران دورمگرد یهودی در صدد برآمدند، که با ذکر نام عیسی خداوند ارواح پلید را اخراج نمایند. آنان چنین می‌گفتند: «تو را به عیسایی که پولس بشارت می‌دهد قسم می‌دهم.»^{۱۴} و هفت نفر از پسران شخصی به نام اسکیوا، که یکی از سران کاهنان بود، این روش را به کار می‌بردند.^{۱۵} اما روح پلید پاسخ داد: «من عیسی را می‌شناسم و درباره پولس اطلاع دارم اما شما چه کاره‌اید؟»^{۱۶} مردی که روح پلید داشت، با چنان قدرتی به آنان حمله کرد که همه مغلوب شدند و برهنه و زخمی از آن خانه فرار کردند.^{۱۷} این موضوع به گوش همه ساکنان افسس اعم از یهودی و یونانی رسید و همه را به وحشت انداخت و نام عیسی خداوند در میان ایشان بیشتر مورد احترام قرار گرفت.^{۱۸} عده زیادی از کسانی که ایمان آورده بودند پیش آمدند و اعتراف کردند، که قبل از آن به جادوگری مشغول بودند.^{۱۹} و عده کثیری از ساحران کتب جادوگری خود را جمع کردند و پیش مردم سوزانیدند. کتابها را که قیمت گذاشتند، معلوم شد که ارزش آنها برابر پنجاه هزار سکه نقره بود.^{۲۰} به این ترتیب کلام خداوند منتشر می‌شد و قدرت بیشتری می‌یافت.

شورش در افسس

^{۲۱} پس از این وقایع پولس تصمیم گرفت، که از مقدونیه و یونان دیدن نماید و از آنجا به اورشلیم برود. او گفت: «بعد از رفتن به آنجا شهر روم را هم باید ببینم.»^{۲۲} پس دو نفر از دستیاران خود یعنی تیموتاؤس و ارسطوس را به مقدونیه فرستاد و خود او مدت بیشتری در استان آسیا اقامت نمود.^{۲۳} در این روزها سر و صدای زیادی درباره این طریقه در افسس بلند شد.^{۲۴} در آنجا شخصی بود به نام دیمیتریوس نقره ساز، که تصاویر نقره‌ای از بتکده آرتیمیس (دیانا) می‌ساخت و به این وسیله برای صنعتگران شغل خوب و مفیدی فراهم ساخته بود.^{۲۵} پس او انجمنی مرکب از آنان و همچنین صاحبان حرفه‌های مشابه تشکیل داد و خطاب به ایشان گفت: «ای آقایان، می‌دانید که سعادت زندگی ما وابسته به این صنعت است.^{۲۶} و به طوری که می‌بینید و می‌شنوید این پولس با تبلیغات خود نه فقط در شهر ما افسس، بلکه تقریباً در سراسر استان آسیا عده فراوانی را به طرف خود کشیده و منحرف ساخته است و می‌گوید که چیزهای ساخته شده به دست انسان به هیچ وجه خدایان نیستند.^{۲۷} پس خطر تنها در این نیست که شغل ما از اعتبار بیفتد بلکه این خطر هم هست که پرستشگاه الهه ما آرتیمیس بی‌ارزش گردد و طولی نخواهد کشید که عظمت خود الهه که مورد پرستش تمام مردم استان آسیا و سراسر جهان است، از بین برود.»^{۲۸} وقتی آنها این را شنیدند غضبناک گشتند و فریاد می‌زدند: «بزرگ است آرتیمیس افسسیان.»^{۲۹} شهر به هم ریخت و مردم غایوس و آرسترخس را که از اهالی مقدونیه و از همراهان پولس بودند دستگیر کردند و کشان‌کشان به تماشاخانه شهر بردند.^{۳۰} پولس می‌خواست که با جمعیت روبه‌رو شود، اما ایمانداران نگذاشتند.^{۳۱} حتی عده‌ای از بزرگان استان آسیا که با پولس رفاقت داشتند، پیش او فرستاده و اصرار کردند که در تماشاخانه شهر جان خود را به خطر نیندازند.^{۳۲} در این میان دسته‌ای یک چیز می‌گفتند و دسته‌ای چیز دیگر، زیرا آن جماعت بسیار آشفته بود و اغلب آنان اصلاً مقصود جمع شدن خود را نمی‌دانستند.^{۳۳} اما عده‌ای گمان بردند اسکندر مسئول است، چون یهودیان او را به جلوی جمعیت فرستاده بودند. پس او با اشاره دست از مردم خواست، که ساکت باشند و سعی او این بود که در پیش آن جماعت دفاع نماید.^{۳۴} اما وقتی مردم فهمیدند که اسکندر یهودی است، همه با یک صدا به مدت دو ساعت پشت سرهم فریاد می‌کردند: «بزرگ است آرتیمیس افسسیان.»^{۳۵} سرانجام شهردار مردم را ساکت کرد و گفت: «ای مردان افسس، همه بدون استثناء می‌دانند که شهر ما افسس، حافظ پرستشگاه آرتیمیس بزرگ و حافظ سنگ مقدسی است که از آسمان به زمین آمده است.»^{۳۶} و از آنجا که این حقایق غیر قابل انکار است صلاحتان براین است که آرام باشید و ندانسته کاری نکنید.^{۳۷} این مردانی که شما به عنوان متهم به اینجا آورده‌اید، نه به معبد ما دستبرد زده‌اند و نه نسبت به الهه ما سخن کفرآمیز گفته‌اند.^{۳۸} پس اگر دیمیتریوس و همکارانش ادعایی علیه کسی دارند، در دادگاهها باز است و فرمانداران رومی حاضرند، آنها می‌توانند در آنجا علیه یکدیگر شکایت نمایند.^{۳۹} اگر مسائل دیگری در پیش است، باید در یک جلسه رسمی حل و فصل نمایند.^{۴۰} زیرا این خطر در پیش است که

به‌خاطر کار امروز متهم به اخلاص‌گری شویم. درحالی‌که هیچ دلیلی برای آن وجود ندارد و هیچ جوابی هم برای توجیه این شورش نداریم.»^{۴۱} این را گفت و حاضران مجلس را مرخص کرد.

۲۰

مسافرت پولس به مقدونیه و یونان

^۱ همین‌که سر و صداها خوابید، پولس به دنبال شاگردان فرستاد و پس از تشویق آنان خداحافظی کرد و عازم مقدونیه شد.^۲ او در آن نواحی می‌گشت و همه‌جا با سخنان خود به شاگردان دلگرمی می‌داد و به این ترتیب به یونان رسید.^۳ پس از سه ماه اقامت در آنجا، هنگامی‌که خواست با کشتی به سوریه برود. یهودیان علیه او توطئه چیدند. بنابراین او تصمیم گرفت از راه مقدونیه بازگردد.^۴ همراهان او عبارت بودند از سوپاترس بیریه‌ای و آرسترخس و سکندس تسالونیک و غایوس دربه‌ای و تیموتاؤس و تیخیکاس و تروفیمس که از اهالی استان آسیا بودند.^۵ اینها زودتر از ما رفتند و در شهر تروآس در انتظار ما ماندند.^۶ خود ما پس از روزهای عید فطیر از فیلیپی سوار کشتی شدیم و پنج روز بعد در بندر تروآس به آنان رسیدیم و یک هفته در آنجا ماندیم.

آخرین بازدید پولس از تروآس

^۷ در شب یکشنبه وقتی ما برای پاره کردن و خوردن نان دور هم جمع شدیم، پولس به علت آنکه روز بعد عازم سفر بود، به تفصیل برای آنان صحبت کرد و تا نصف شب به سخنان خود ادامه داد.^۸ در بالا خانه‌ای که ما در آن جمع شده بودیم، چراغهای زیادی روشن بود.^۹ جوانی به نام افتیخس جلوی پنجره نشسته بود و همین‌طور که پولس صحبت می‌کرد رفته رفته خوابش گرفت، بالاخره خواب کاملاً بر او غالب شد و از طبقه سوم به زیر افتاد و وقتی او را برداشتند مرده بود.^{۱۰} پولس پایین رفت و خود را روی او انداخت و او را در آغوش گرفت و به آنان گفت: «ناراحت نباشید، او هنوز زنده است.»^{۱۱} پس پولس دوباره بالا رفت و نان را پاره کرد و خورد. و پس از گفت‌وگوهای بسیار که تا سپیده صبح به طول انجامید پولس شهر را ترک کرد.^{۱۲} و آنان آن جوان را زنده به خانه بردند و خاطر همه از این بابت کاملاً راحت شد.

سفر دریایی از تروآس به میلیتس

^{۱۳} ما قبل از دیگران به طرف کشتی رفتیم، و به طوری که، پولس قبلاً قرار گذاشته بود به سوی آسس حرکت کردیم تا در آنجا پولس را سوار کنیم. زیرا او قصد داشت که از راه خشکی به آنجا برود.^{۱۴} وقتی پولس در آسس به ما ملحق شد، او را سوار کشتی نمودیم و به بندر میلیتس آمدیم.^{۱۵} روز بعد از دریا به مقابل جزیره خیوس رسیدیم و در روز دوم از آنجا به جزیره ساموس رفتیم. فردای آن روز وارد بندر میلیتس شدیم،^{۱۶} زیرا پولس تصمیم گرفته بود، که از کنار افسس عبور نماید تا از ائتلاف وقت در استان آسیا جلوگیری شود زیرا او اشتیاق بسیار داشت که در صورت امکان قبل از روز پنتیکاست در اورشلیم باشد.

خداحافظی پولس با رهبران کلیسای افسس

^{۱۷} پولس از میلیتس پیامی به افسس فرستاد و رهبران کلیسا را فرا خواند.^{۱۸} وقتی آنها رسیدند به آنان گفت: «شما می‌دانید که از اولین روزی که من به استان آسیا پا گذاشتم، در تمام اوقاتی که با شما بودم چگونه رفتار نمودم.^{۱۹} یعنی با کمال تواضع و با اشکها و زحماتی که به وسیله دسیسه‌های یهودیان برای من پیش می‌آمد، مانند یک غلام خداوند را خدمت کردم.^{۲۰} شما می‌دانید که من برای خیر و صلاح شما از هیچ چیز مضایقه نکردم. من پیام را به شما رساندم و شما را پیش مردم، در خانه‌هایتان تعلیم دادم.^{۲۱} من به یهودیان و یونانیان اخطار کردم که آنها باید از گناهان خود توبه کنند و به خدا روی آورند و به خداوند ما عیسی ایمان داشته باشند.^{۲۲} اکنون در بندگی روح القدس در راه اورشلیم هستم و از آنچه به سرم خواهد آمد چیزی نمی‌دانم.^{۲۳} جز اینکه روح القدس در هر شهر به طور آشکار مرا مطلع می‌سازد، که حبس‌ها و سختی‌ها در انتظار من است.^{۲۴} اما ادامه زندگی برای من آن قدر ارزش ندارد که نگران جان خود باشم. تنها آرزوی من این است که مأموریت خود را انجام دهم و خدمتی را که عیسی خداوند به من سپرده بود، یعنی اعلام مژده فیض خدا به پایان برسانم.

^{۲۵} «و اکنون خاطر جمع هستم که هیچ‌یک از شما که برای اعلام پادشاهی خدا با شما رفت و آمد داشته‌ام، دیگر روی مرا نخواهد دید.^{۲۶} بنابراین امروز به شما می‌گویم: اگر کسی از شما هلاک شود من مسئول نیستم،^{۲۷} زیرا برای اعلام جمیع مقاصد الهی به شما از هیچ کاری کوتاهی نکرده‌ام.^{۲۸} مواظب خود و مواظب آن گله‌ای باشید که روح القدس شما را به نظارت آن برگزیده است و چون شبانان، کلیسایی را که خداوند با خون خود خریده است

پرورش دهید.^{۲۹} من می‌دانم که بعد از رفتن من گرگهای درنده به میان شما خواهند آمد، که به گله ترحمی خواهند کرد.^{۳۰} و حتی در میان خود شما افرادی پیدا خواهند شد که حقیقت را تغییر داده، پیروانی را به دنبال خود خواهند کشید.^{۳۱} پس آگاه باشید و فراموش نکنید که چگونه دائماً مدت سه سال روز و شب شما را تعلیم دادم و برای شما اشک ریختم.

^{۳۲} «اکنون شما را به خدا و کلام فیض بخش او می‌سپارم. کلامی که قادر است شما را بنا کند و برکاتی را که میراث مقدسان اوست، به شما عطا فرماید.^{۳۳} من به پول یا لباس کسی چشم ندوخته‌ام.^{۳۴} خودتان می‌دانید که با این دستها زحمت کشیده‌ام و نیازمندیهای خود و همراهانم را تأمین کرده‌ام.^{۳۵} من عملاً به شما نشان داده‌ام که ما باید زحمت بکشیم و ناتوانان را یاری نماییم. و سخنان عیسی خداوند را به یاد داشته باشیم که فرمود: «دادن از گرفتن فرخنده‌تر است.»

^{۳۶} وقتی پولس سخنان خود را به پایان رسانید، با همه آنان زانو زد و دعا کرد.^{۳۷} همه با صدای بلند گریه می‌کردند و او را در آغوش می‌گرفتند و می‌بوسیدند.^{۳۸} آنچه بیش از هر چیز آنان را غمگین می‌ساخت این بود که پولس گفته بود دیگر آنها روی او را نخواهند دید. پس او را تا کشتی بدرقه نمودند.

۲۱

سفر پولس به اورشلیم

^۱ ما از آنان خداحافظی کرده آنجا را ترک نمودیم و از راه دریا یکسره به جزیره کاس آمدیم و روز بعد به بندرگاه جزیره رودس وارد شدیم و از آنجا به پاترا رفتیم.^۲ در آنجا کشتی‌ای دیدیم که عازم فنیقیه بود، پس سوار آن شدیم و حرکت کردیم.^۳ همین‌که قبرس از دور نمایان شد، ما از طرف جنوب آن گذشتیم و به سفر خود به سوی سوریه ادامه دادیم و در بندر صور لنگر انداختیم. زیرا قرار بر این بود که بار کشتی را در آنجا خالی کنند.^۴ در آنجا ایمانداران را پیدا کردیم و هفت روز پیش آنان ماندیم. آنها با الهام روح خدا به پولس اصرار کردند، که از رفتن به اورشلیم منصرف شود. و چون وقت ما به پایان رسید، بار دیگر راه سفر را در پیش گرفتیم و جمیع آنان با زنها و بچه‌هایشان ما را تا خارج شهر بدرقه کردند. آنگاه در ساحل دریا زانو زدیم و دعا کردیم و با یکدیگر خداحافظی نمودیم. وقتی ما سوار کشتی شدیم، آنان به خانه‌های خود بازگشتند.

^۵ از صور به سفر دریایی خود ادامه دادیم و به شهر بطلمیوس رسیدیم. در آنجا ایمانداران را ملاقات نمودیم و روزی را با آنان به سر آوردیم.^۶ روز بعد آنجا را ترک کرده به قیصریه آمدیم و به خانه فیلیپس مبشر که یکی از آن هفت نفری بود که در اورشلیم انتخاب شده بودند، رفتیم و پیش او ماندیم.^۷ فیلیپس چهار دختر باکره داشت که همگی نبوت می‌کردند.^۸ پس از چند روز یک نفر نبی به نام آکابوس از یهودیه به آنجا رسید.^۹ او پیش ما آمد و کمر بند پولس را برداشت و دست و پای خود را با آن بست و گفت: «آنچه روح القدس می‌گوید: این است که یهودیان مقیم اورشلیم، صاحب این کمر بند را این‌طور خواهند بست و او را به دست بیگانگان خواهند سپرد.»

^{۱۰} وقتی این را شنیدیم هم ما و هم اهالی آن شهر به پولس التماس نمودیم که از رفتن به اورشلیم صرف‌نظر نماید.^{۱۱} اما پولس در جواب گفت: «این چه کاری است که شما می‌کنید؟ چرا با اشکهای خود دل مرا می‌شکنید؟ من نه فقط حاضر زندانی شوم، بلکه حاضر در اورشلیم به‌خاطر عیسی خداوند بمیرم.»

^{۱۲} چون سخنان ما در او اثری نکرد، دست برداشتیم و گفتیم: «باشد! هر چه خداوند می‌خواهد همان بشود.»^{۱۳} بعد از چند روز ما بار سفر خود را بستیم و عازم اورشلیم شدیم.^{۱۴} چند نفر از شاگردان مقیم قیصریه هم ما را همراهی کردند و ما را به خانه مناسون که اهل قبرس و یکی از ایمانداران اولیه بود، بردند.

دیدار پولس از یعقوب

^{۱۵} وقتی به اورشلیم رسیدیم ایمانداران با گرمی از ما استقبال کردند.^{۱۶} روز بعد پولس به اتفاق ما به دیدن یعقوب رفت و تمام رهبران کلیسا آنجا حضور داشتند.^{۱۷} پس از سلام و احوالپرسی، پولس از کارهایی که خدا به وسیله او در میان ملل غنریهود انجام داده بود گزارش کاملی به آنها داد.^{۱۸} آنان وقتی این را شنیدند خدا را ستایش کردند و سپس به پولس گفتند: «ای برادر، همان‌طور که می‌بینی هزاران نفر از یهودیان ایمان آورده‌اند و همه آنها نسبت به شریعت تعصب بسیار دارند.^{۱۹} در میان آنان شایع شده است که تو به یهودیانی که در کشورهای بیگانه سکونت دارند، تعلیم می‌دهی که از شریعت موسی اطاعت ننموده فرزندان خود را ختنه نکنند و دیگر رسوم خود را نگاه ندارند.^{۲۰} تکلیف چیست؟ آنان حتماً از آمدن تو باخبر خواهند شد.^{۲۱} پس هر چه به تو می‌گوییم، انجام بده. در اینجا چهار نفر هستند که نذری نموده‌اند.^{۲۲} تو همراه آنان برو و به اتفاق آنها مراسم تطهیر را به جای بیاور و مخارج

ایشان را هم قبول کن تا آنها بتوانند سرهایشان را بتراشند و به این ترتیب همه خواهند فهمید که در این شایعات هیچ حقیقتی وجود ندارد بلکه برعکس، تو هم مطابق شریعت زندگی می‌کنی.^{۲۵} و اما در خصوص غیریهودیی که ایمان آورده‌اند، ما قبلاً حکم خود را کتباً به اطلاع آنها رسانده‌ایم تا از خوردن غذاهایی که به بُت‌ها تقدیم می‌گردد و خون و گوشت حیوان خفه شده و از زنا پرهیز کنند.»

^{۲۶} پس روز بعد پولس آن چهار نفر را همراه خود برد و به اتفاق آنان مراسم تطهیر را بجا آورد و بعد از آن وارد معبد بزرگ شد و تعداد روزهای دوره تطهیر را، که در آخر آن باید برای هریک از آنان قربانی گذرانیده شود، اعلام نمود.

بازداشت پولس در معبد بزرگ

^{۲۷} هنوز دوره هفت روزه تطهیر به پایان نرسیده بود که بعضی از یهودیان مقیم استان آسیا پولس را در معبد بزرگ دیدند. آنان مردم را تحریک کردند و پولس را گرفتند^{۲۸} و فریاد زدند: «ای مردان اسرائیلی کمک کنید، این همان کسی است که در همه‌جا بضد قوم ما و شریعت موسی و این مکان تعلیم می‌دهد و از آن گذشته یونانیان را نیز به این معبد بزرگ آورده و این مکان مقدس را ناپاک کرده است.»^{۲۹} (آنان قبلاً تروفیمس از اهالی افسس را همراه پولس در شهر دیده بودند و تصور می‌کردند که پولس او را به معبد بزرگ آورده است.)

^{۳۰} تمام شهر شلوغ شد، مردم هجوم آوردند و پولس را گرفته از معبد بزرگ بیرون کشیدند و فوراً درهای معبد بزرگ بسته شد.^{۳۱} وقتی مردم در صدد قتل او بودند، به فرمانده هنگ رومی خبر رسید که همه ساکنان اورشلیم شورش کرده‌اند.^{۳۲} او بی‌درنگ با سربازان و افسران خود به سوی جمعیت شتافت. وقتی یهودیان فرمانده و سربازان را دیدند از زدن پولس دست برداشتند،^{۳۳} در این موقع سرهنگ به پولس نزدیک شد و او را دستگیر ساخت و دستور داد که او را با دو زنجیر ببندند. آنگاه او پرسید: «این مرد کیست و چه خطایی کرده است؟»^{۳۴} بعضی از آنان به صدای بلند یک چیز می‌گفتند و بعضی‌ها چیز دیگر و چون به علت جنجال بسیار نتوانست از حقیقت امر مطلع شود، فرمان داد که او را به سربازخانه ببرند.^{۳۵} وقتی به پله‌های پادگان رسیدند، سربازان به سبب خشم جماعت مجبور شدند پولس را روی شانه‌های خود حمل کنند^{۳۶} زیرا مردم به دنبال آنان افتاده و دائماً فریاد می‌زدند: «او را بکشید».

دفاع پولس

^{۳۷} هنوز وارد سربازخانه نشده بودند که پولس رو به سرهنگ کرد و پرسید: «اجازه می‌دهی چیزی بگویم؟» سرهنگ پاسخ داد: «تو یونانی هم می‌دانی؟! پس تو آن مصری‌ای نیستی که چندی پیش فتنه‌ای برپا کرد و چهار هزار آدمکش را با خود به بیابان برد.»^{۳۸} پولس گفت: «من یهودی هستم، اهل شهر طرسوس قیلیقیه و تبعه یک شهر بزرگ و مهم هستم. خواهش می‌کنم اجازه بده تا با مردم صحبت کنم.»^{۳۹} وقتی فرمانده به او اجازه داد، او بالای پله ایستاد و با بلند کردن دست خود از جمعیت خواست ساکت باشند و همین‌که کاملاً ساکت شدند، به زبان عبری خطاب به آنان چنین گفت:

۲۲

^۱ «ای برادران و پدران، به دفاعی که هم اکنون به عرض شما می‌رسانم توجه فرمایید.» وقتی آنها دیدند پولس به زبان عبری با ایشان صحبت می‌کند ساکت‌تر شدند و گوش دادند. پولس ادامه داد و گفت:

^۲ «من یک نفر یهودی از اهالی طرسوس قیلیقیه هستم. ولی در این شهر در خدمت غمالانیل پرورش یافته‌ام و شریعت آبا و اجدادی خود را به دقت آموختم و همین‌طور که شما امروز نسبت به خدا قیور و متعصب هستید، من هم بودم.^۳ و تا سرحد مرگ پیروان این طریقه را آزار می‌رسانیدم و آنان را، چه مرد و چه زن به زندان می‌انداختم. کاهن اعظم و تمام اعضای شورای یهود شاهد هستند، زیرا ایشان نامه‌هایی به برادران یهودی در دمشق نوشتند و مرا به آنها معرفی کردند. پس من به طرف دمشق رفتم تا مسیحیان را دست بسته، برای تنبیه به اورشلیم بیاورم.

سخنان پولس درباره ایمان خود به مسیح

^۴ «اما وقتی در راه بودم، در حوالی دمشق نزدیک ظهر ناگهان نور عظیمی از آسمان به اطراف من درخشید.^۵ من به زمین افتادم و صدایی شنیدم که می‌گفت: 'ای شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟' پرسیدم: 'ای خداوند، تو کیستی؟' پاسخ داد: 'من عیسای ناصری هستم که از تو جفا می‌بینم.'^۶ همراهان من نور را می‌دیدند اما صدای کسی را که با من صحبت می‌کرد، نمی‌شنیدند.^۷ من عرض کردم: 'خداوند چه کنم؟' خداوند به من گفت: 'برخیز و

به سوی دمشق برو و در آنجا کارهایی که به تو واگذار می‌شود به تو گفته خواهد شد.^{۱۱} چون به علت درخشندگی آن نور من نابینا شده بودم، همراهانم دست مرا گرفتند و مرا با خود به دمشق بردند.^{۱۲} در دمشق شخصی به نام حنانیا زندگی می‌کرد که مردی خدا ترس، مطیع شریعت، و در بین یهودیان نیک نام بود.^{۱۳} او پیش من آمد و در کنار من ایستاد و گفت: «ای برادر شائول، بینا شو!» که فوراً بینا شدم و به او نگاه کردم.^{۱۴} او ادامه داد و گفت: «خدای نیاکان ما تو را برگزیده است تا اراده او را درک نمایی و بنده عادل او را ببینی و صدای او را از دهان خود بشنوی،^{۱۵} زیرا تو در برابر همه جهانیان شاهد او می‌شوی و به آنچه دیده و شنیده‌ای شهادت خواهی داد.^{۱۶} حالا چرا معطل هستی؟ برخیز، اعتماد بگیر و به خدا روی آور و از گناهان خود پاک شو.»

مأموریت پولس در میان غیریهودیان

^{۱۷} «وقتی دوباره به اورشلیم آمدم، یک روز در معبد بزرگ دعا می‌کردم که به حالت خلسه فرو رفتم^{۱۸} و در رؤیا عیسی را دیدم که می‌گفت: «زود برخیز و اورشلیم را ترک کن. زیرا اهالی این شهر شهادت تو را درباره من قبول نخواهند کرد.»^{۱۹} گفتم: «خداوند اینان می‌دانند که من همان شخصی هستم که مؤمنان تو را به زندان می‌انداختم و در کنیسه‌ها آنان را می‌زدیم^{۲۰} و وقتی خون آن شاهد تو استیفان ریخته شد، من در آنجا ایستاده بودم و با آن کار موافقت کردم و مواظب لباسهای قاتلان او بودم.»^{۲۱} اما او به من فرمود: «برو، من تو را به جاهای دور و پیش ملل غیریهود خواهم فرستاد.»

پولس و سرهنگ رومی

^{۲۲} جمعیت تا اینجا به او گوش می‌دادند، اما وقتی این جمله را به زبان آورد، بار دیگر فریاد کردند: «او را بکشید، چنین کسی نباید زنده بماند.»^{۲۳} در همان وقت که مردم با هیاهو لباسهای خود را در هوا تکان می‌دادند و گرد و خاک بلند می‌کردند،^{۲۴} سرهنگ دستور داد، پولس را وارد سربازخانه نمایند و با تازیانه از او بازجویی کنند تا معلوم شود به چه علت این هیاهو علیه او برپا شده است.^{۲۵} وقتی او را برای شلاق زدن بستند، پولس از سروانی که آنجا ایستاده بود پرسید: «آیا شما اجازه دارید یک نفر رومی را بدون آنکه محکوم شده باشد، بزنید؟»^{۲۶} وقتی سروان این را شنید، پیش سرهنگ رفت و گفت: «هیچ می‌دانی چه می‌کنی؟ این مرد یکی از اتباع روم است.»

^{۲۷} سرهنگ پیش پولس رفت و از او پرسید: «بگو ببینم، آیا تو رومی هستی؟» پولس گفت: «آری.»
^{۲۸} سرهنگ گفت: «برای به دست آوردن این تابعیت من قیمت گزافی پرداخته‌ام.» پولس گفت: «اما من با آن به دنیا آمدم.»

پولس در حضور شورای یهودیان

^{۲۹} پس آنها که می‌خواستند از پولس بازجویی کنند، با عجله از آنجا دور شدند و سرهنگ هم، که به دستور او پولس را بسته بودند، وقتی فهمید او تبعه روم است، بسیار ترسید.^{۳۰} در روز بعد چون سرهنگ می‌خواست، علت موضوع و حقیقت امر را بدانند، بندهای پولس را باز کرد و دستور داد سران کاهنان و شورای یهود تشکیل جلسه دهند و سپس پولس را به آنجا آورد و از او خواست در برابر آنان بایستد.

۲۳

^۱ پولس با دقت به اعضای شورا نگاه کرد و گفت: «برادران، من تا به امروز در حضور خدا با وجدانی پاک زندگی کرده‌ام.»^۲ در این هنگام حنانیا کاهن اعظم به کسانی که در کنار پولس ایستاده بودند، دستور داد که به دهانش مشت بزنند.^۳ پولس به او گفت: «ای دیوار سفید شده، خدا تو را خواهد زد. تو آنجا نشسته‌ای که مطابق قانون در مورد من قضاوت نمایی و حالا برخلاف آن دستور می‌دهی که مرا بزنند.»

^۴ حاضران گفتند: «به کاهن اعظم خدا اهانت می‌کنی؟»
^۵ پولس گفت: «ای برادران، من نمی‌دانستم که او کاهن اعظم است. می‌دانم که تورات می‌فرماید: 'به پیشوای قوم خود ناسزا نگو.'»

^۶ وقتی پولس فهمید که بعضی از آنان صدوقی و بعضی فریسی هستند، با صدای بلند گفت: «ای برادران، من فریسی و فریسی‌زاده‌ام و مرا به‌خاطر ایمان و امید به رستاخیز مردگان در اینجا محاکمه می‌کنند.»

^۷ با این سخن میان فریسیان و صدوقیان اختلاف افتاد و مردم به دو دسته تقسیم شدند.^۸ (صدوقیان منکر روز قیامت و وجود فرشته یا روح هستند ولی، فریسیان به وجود اینها اعتقاد دارند).^۹ سرو صدای زیادی در مجلس بلند شد و چند نفر از علمای فرقه فریسی برخاسته گفتند: «ما در این مرد هیچ تقصیری نمی‌بینیم. از کجا معلوم است که

روح یا فرشته‌ای با او سخن نگفته باشد»^{۱۰} اختلاف زیادتر شد و سرهنگ از ترس اینکه مبادا پولس را تگه‌تگه کنند، فرمان داد سربازان به مجلس وارد شوند و پولس را از میان جمعیت خارج ساخته و به سرباز خانه ببرند.^{۱۱} در شب همان روز خداوند به پولس ظاهر شد و فرمود: «دل قوی‌دار، چون همان‌طور که در اورشلیم درباره من شهادت دادی در روم نیز باید چنان کنی»

توطئه علیه پولس

^{۱۲} وقتی روز شد، بعضی از یهودیان دور هم جمع شدند و سوگند یاد کردند، که تا پولس را نکشند به هیچ خوردنی و یا نوشیدنی لب نزنند.^{۱۳} در این توطئه بیش از چهل نفر شرکت داشتند.^{۱۴} آنان پیش سران کاهنان و مشایخ رفتند و گفتند: «ما سوگند خورده‌ایم تا پولس را نکشیم لب به غذا نزنیم.^{۱۵} بنابراین شما و اعضای شورا به بهانه اینکه می‌خواهید در سوابق پولس تحقیقات بیشتری نمایید، از سرهنگ تقاضا کنید او را فردا پیش شما بیاورد. ما ترتیبی داده‌ایم که او را قبل از اینکه به اینجا برسد، بکشیم.»^{۱۶} اما خواهرزاده پولس از این توطئه باخبر شد و به سربازخانه رفت و پولس را مطلع ساخت.^{۱۷} پولس یکی از افسران را صدا زده گفت: «این جوان را پیش سرهنگ ببر، می‌خواهد موضوعی را به عرض او برساند.»^{۱۸} سروان او را پیش سرهنگ برد و به او گفت: «پولس زندانی به دنبال من فرستاد و تقاضا کرد که این جوان را پیش شما بیاورم. او می‌خواهد موضوعی را به عرض برساند.»^{۱۹} سرهنگ دست او را گرفته به کناری کشید و محرمانه از او پرسید: «چه می‌خواهی بگویی؟»^{۲۰} او گفت: «یهودیان نقشه کشیده‌اند که از شما تقاضا نمایند پولس را فردا به شورا ببرید. بهانه آنان این است، که می‌خواهند در مورد او اطلاعات دقیق‌تری به دست آورند.^{۲۱} به حرفهای آنان توجه نکنید، زیرا بیش از چهل نفر از ایشان در کمین او نشسته‌اند و قسم خورده‌اند که تا او را نکشند چیزی نخورند و نیاشامند. آنان اکنون حاضر و آماده هستند و فقط در انتظار موافقت شما می‌باشند.»^{۲۲} به این ترتیب سرهنگ آن جوان را مرخص کرد و به او اخطار نمود که نباید از اطلاعاتی که در اختیار او گذاشته است کسی باخبر شود.

انتقال پولس به قیصریه

^{۲۳} سپس سرهنگ دو نفر سروان را صدا زد و به آنها گفت: «دویست سرباز پیاده و هفتاد سواره نظام و دویست نیزه دار آماده کنید تا امشب ساعت نه به قیصریه بروند.^{۲۴} و چند اسب برای پولس حاضر کنید تا به این وسیله او را سالم به فلیکس فرماندار تحویل دهید.»^{۲۵} او نامه‌ای هم به این شرح نوشت: «کلودیوس لیسپاس به حضرت فرماندار فلیکس سلام می‌رساند.^{۲۶} این مرد را یهودیان گرفته‌اند و قصد داشتند او را بکشند اما وقتی فهمیدم که او یک نفر رومی است، من با سربازان خود به آنجا رفته، او را از چنگ ایشان بیرون آوردم.^{۲۸} و از آنجا که مایل بودم علت اتهام او را بفهمم او را به شورای ایشان بردم.^{۲۹} اما متوجه شدم که موضوع مربوط به اختلاف عقیده آنها در خصوص شریعت خودشان است و او کاری که مستوجب اعدام یا زندان باشد نکرده است.^{۳۰} پس وقتی فهمیدم که آنها در صدد سوء قصد نسبت به جان او هستند، بی‌درنگ او را پیش شما فرستادم و به مدعیان او نیز دستور دادم که دعوی خود را در پیشگاه شما به عرض برسانند.»^{۳۱} سربازان طبق دستوراتی که گرفته بودند، پولس را تحویل گرفته و او را شبانه به انتیپاترس رسانیدند.^{۳۲} فردای آن روز همه به جز سوارانی که پولس را تا به مقصد همراهی می‌کردند به سربازخانه برگشتند.^{۳۳} سواران به محض رسیدن به قیصریه نامه مذکور را به فرماندار تقدیم نموده و پولس را به او تحویل دادند.^{۳۴} فرماندار وقتی نامه را خواند، از پولس پرسید که اهل کدام استان است و چون فهمید که اهل قیلیقیه است^{۳۵} به او گفت: «وقتی مدعیان تو برسند به دفاع تو گوش خواهم داد.» و فرمان داد او را در کاخ هیرودیس تحت نظر نگاه دارند.

محاکمه پولس در حضور فلیکس فرماندار

^۱ بعد از پنج روز حنانیا کاهن اعظم به اتفاق چند نفر از مشایخ و یک وکیل دعاوی به نام تریئس به قیصریه رسیدند و شکایت خود را علیه پولس به اطلاع فرماندار رسانیدند.^۲ وقتی پولس را احضار کردند تریئس شکایت خود را این‌طور شروع کرد:

«ای فلیکس، حضرت اجل، با توجه به اینکه در روزهای زمامداری شما و در سایه اقدامات ارزنده‌ای که برای بهبود وضع ملت ما به عمل آورده‌اید، از نعمت امنیت کامل برخوردار هستیم،^۳ وظیفه خود می‌دانیم پیوسته و در هر جا سپاسگزاری عمیق خود را تقدیم آن جناب بنماییم.^۴ و اما، برای اینکه زیاد مزاحم نشویم، تقاضا دارم با آن

لطف همیشگی خودتان به عرایض مختصر ما توجه فرمایید. ^۶ به ما ثابت شده است که این شخص یک آشوبگر فاسدی است که در سراسر عالم میان همه یهودیان اختلاف انداخته و سر دسته بدعت‌گزاران ناصری است ^۷ و حتی سعی می‌کرد معبد بزرگ پاک ما را آلوده گرداند. اما ما او را دستگیر کردیم. [و می‌خواستیم، مطابق قانون خودمان محاکمه کنیم. ^۸ ولی لیسایس فرمانده آمد و با زور او را از دست ما گرفت ^۹ و به مدعیان او دستور داد به حضور شما بیایند.] اگر خود شما از او بازجویی نمایید، حقیقت ادعای ما برایتان روشن خواهد شد. ^{۱۰} یهودیان تمام حرفها تریلس را در این باره تأیید کردند.

دفاع پولس در حضور فلیکس

^{۱۱} وقتی فرماندار به پولس اشاره کرد او به این اتهامات جواب داده گفت:

«با اطلاع از اینکه شما سالیان درازی است که بر این ملت دادگستری می‌کنید، با اطمینان خاطر در حضور شما از خود دفاع می‌کنم. ^{۱۲} حقیقت امر بر شما معلوم خواهد شد. از روزی که من به زیارت اورشلیم رفته بودم، بیش از دوازده روز نمی‌گذرد ^{۱۳} و هیچ‌کس مرا ندیده است که در معبد بزرگ و یا در کنیسه‌ها و یا در داخل شهر با کسی مباحثه کنم و یا مردم را به گرد خود جمع نمایم. ^{۱۴} برای اثبات اتهاماتی که علیه من می‌آورند، هیچ‌گونه مدرکی در دست ندارند. ^{۱۵} اما در حضور شما اعتراف می‌کنم که در پرستش خدای پدرانمان، طریقه‌ای را که آنان بدعت می‌خوانند پیروی می‌نمایم. من به هرچه در تورات و نوشته‌های انبیا آمده است، اعتقاد دارم. ^{۱۶} من همان امیدی را به خدا دارم که خود اینها دارند و آن این است که هم برای نیکان و هم برای بدان قیامتی در پیش است. ^{۱۷} بنابراین با چنین امیدی، نهایت کوشش خود را می‌کنم که در همه احوال در برابر خدا و انسان وجدان آسوده‌ای داشته باشم.

^{۱۸} «من پس از سالیان دراز به اورشلیم رفتم تا اعاناتی برای ملت خود ببرم و قربانی بگذرانم. ^{۱۹} در معبد بزرگ پس از انجام مراسم تطهیر مشغول این کارها بودم، نه جمعیتی به دور من جمع شده بود و نه اغتشاشی در کار بود ^{۲۰} که چند تن از یهودیان استان آسیا مرا در آنجا دیدند و به نظر من ایشان هم باید در اینجا پیش شما حاضر شوند تا اگر از من شکایتی دارند، خودشان آن را اظهار نمایند، ^{۲۱} یا اینها بگویند که وقتی در حضور شما ایستاده بودم چه خطایی از من سر زده ^{۲۲} جز اینکه در میان آنان با صدای بلند گفتم: 'من به‌خاطر ایمان و امید به رستخیز مردگان در اینجا محاکمه می‌شوم.'»

زندانی شدن پولس در قیصریه

^{۲۳} فلیکس که خودش از این طریقه اطلاع کاملی داشت، محاکمه را به تعویق انداخت و گفت: «من فتوای خود را موکول به آمدن سرهنگ لیسایس می‌کنم.» ^{۲۴} و به یک سروان دستور داد، که پولس را تحت نظر بگیرد و تا اندازه‌ای او را آزاد بگذارد و مانع آمد و رفت دوستان او که برای رفع احتیاجاتش می‌آمدند نشود. ^{۲۵} چند روز بعد فلیکس با دروسله، همسر خود که زنی یهودی بود، به آنجا آمد و دنبال پولس فرستاد و به سخنان پولس درباره ایمان به مسیح عیسی گوش داد. ^{۲۶} اما وقتی دنباله سخن به نیکویی، پرهیزکاری و دآوری آینده کشیده شد، فلیکس هراسان شد و اظهار داشت: «عجالتاً کافی است، هرگاه فرصت مناسبی دست دهد، باز هم دنبال تو می‌فرستم.» ^{۲۷} در عین حال از پولس توقع پول داشت و به همین دلیل غالباً او را احضار می‌کرد و با او گفت‌وگو می‌نمود. ^{۲۸} پس از دو سال پریکیوس فستوس جانشین فلیکس گردید. فلیکس چون می‌خواست رضایت یهودیان را جلب نماید، پولس را همچنان در زندان نگه داشت.

دادخواهی پولس

^۱ فستوس سه روز بعد از آنکه زمام امور را در دست گرفت، از قیصریه به اورشلیم رفت. ^۲ سران کاهنان و رهبران یهود اتهامات و دعاوی خود را علیه پولس به اطلاع او رسانیدند و از فستوس تقاضا کردند ^۳ که به آنان لطفی نماید و پولس را به اورشلیم بفرستد. آنان در کمین بودند تا بین راه او را به قتل برسانند. ^۴ فستوس پاسخ داد: «پولس در قیصریه تحت نظر است و خود من بزودی به آنجا بر می‌گردم. بنابراین کسانی از شما که برایشان مقدور است با من به آنجا بیایند و چنانچه این شخص خطایی کرده است، علیه او اقامه دعوی نمایند.» ^۵ فستوس در حدود هشت یا ده روز در اورشلیم به سر برد و سپس به قیصریه بازگشت. روز بعد در دادگاه حضور یافت و دستور داد پولس را آورند. ^۶ وقتی پولس وارد شد، یهودیانی که از اورشلیم آمده بودند دور او را گرفتند و اتهامات سختی علیه او بیان کردند که قادر به اثبات آنها نبودند. ^۷ پولس از خود دفاع کرده گفت: «من نه نسبت به شریعت

یهود مرتکب خطایی شده‌ام و نه علیه معبد بزرگ یا قیصر اقدامی کرده‌ام.»^۹ اما فستوس که مایل بود مورد توجه یهودیان قرار گیرد، رو به پولس کرد و گفت: «آیا می‌خواهی به اورشلیم بروی و در آنجا در حضور خود من محاکمه شوی؟»^{۱۰} پولس جواب داد: «من هم اکنون در دادگاه قیصر یعنی در آنجایی که باید محاکمه شوم ایستاده‌ام. چنانکه خود شما به خوبی آگاهید، من مرتکب هیچ جرمی علیه یهودیان نشده‌ام.^{۱۱} اگر مجرم هستم و چنانکه کاری کرده‌ام که مستوجب اعدام است، از مرگ نمی‌گریزم. اما اگر مرتکب هیچ‌یک از کارهایی که این اشخاص به من نسبت می‌دهند نشده‌ام، هیچ‌کس حق ندارد مرا به دست آنان بسپارد. من تقاضا می‌کنم که قیصر شخصاً به پرونده من رسیدگی نماید.»^{۱۲} فستوس پس از تبادل نظر با مشاوران خود پاسخ داد: «حال که از قیصر دادخواهی می‌کنی به پیشگاه قیصر خواهی رفت.»

پولس در حضور اگریپاس پادشاه

^{۱۳} پس از مدتی اگریپاس پادشاه و همسرش برنیکه به قیصریه آمدند تا به فستوس خیرمقدم بگویند^{۱۴} و چون روزهای زیادی در آنجا ماندند، فستوس سوابق پولس را در اختیار پادشاه گذاشت و گفت: «یک زندانی در اینجاست، که فلیکس او را به من تحویل داده است.^{۱۵} وقتی به اورشلیم رفتم، سران کاهنان و مشایخ یهود از او رسماً به من شکایت کردند و تقاضای محکومیت او را داشتند.^{۱۶} من به آنان جواب دادم که شیوه روم این نیست که متهمی را به مدعیان تسلیم نماید، مگر آنکه اول او را با مدعیان خود روبه‌رو نموده و به او فرصتی بدهد که در مورد این اتهامات از خود دفاع کند.^{۱۷} پس وقتی به اینجا آمدند، من بدون اتلاف وقت در روز بعد در دادگاه حاضر شدم و دستور دادم او را بیاورند.^{۱۸} وقتی مدعیان او برخاستند و علیه او صحبت کردند، او را به هیچ‌یک از جرم‌هایی که من انتظار داشتم، متهم نساختند.^{۱۹} فقط درباره دین خودشان و شخصی به نام عیسی که مرده و پولس ادعا می‌کند زنده است، اختلاف عقیده داشتند.^{۲۰} چون در بررسی این امور تردید داشتم، از او پرسیدم که آیا مایل است به اورشلیم برود تا در آنجا به این موضوع رسیدگی شود.^{۲۱} اما وقتی پولس تقاضا کرد که تا زمانی که امپراتور به کارش رسیدگی نکرده تحت نظر بماند، من دستور دادم او را تحت نظر نگاه دارند تا در وقت مناسب او را به حضور قیصر بفرستم.»^{۲۲} اگریپاس به فستوس گفت: «بسیار مایلم شخصاً سخنان او را بشنوم.» فستوس پاسخ داد: «بسیار خوب! فردا سخنان او را خواهید شنید.»^{۲۳} روز بعد اگریپاس و برنیکه با تشریفات تمام به دربار وارد شدند و با گروهی از سرهنگان و بزرگان شهر در آنجا جلوس نمودند. به فرمان فستوس پولس را حاضر کردند.^{۲۴} در این وقت فستوس گفت: «ای اگریپاس پادشاه و ای تمام کسانی که در اینجا حضور دارید، شما مردی را روبه‌روی خود می‌بینید که اکثر یهودیان، چه در اورشلیم و چه در اینجا، پیش من از او شکایت کرده‌اند و با فریاد خواسته‌اند که او نباید دیگر زنده بماند.^{۲۵} نظر خود من این است که کاری نکرده که مستوجب مرگ باشد، ولی چون از امپراتور تقاضای دادخواهی کرده است، تصمیم گرفتم وی را به پیشگاه او بفرستم.^{۲۶} و چون مطلب مخصوصی ندارم که به امپراتور بنویسم، او را در اینجا پیش شما و مخصوصاً به حضور شما اگریپاس پادشاه آوردم تا در نتیجه این بازجویی مقدماتی، بتوانم مطلبی تهیه نموده برای او بنویسم،^{۲۷} زیرا معقول به نظر نمی‌رسد که یک زندانی را بدون مدارک کافی به نزد امپراتور بفرستم.»

۲۶

دفاع پولس در حضور اگریپاس

^۱ اگریپاس خطاب به پولس گفت: «ما به تو اجازه می‌دهیم که از خود دفاع کنی» پولس دستهای خود را گشود و از خود چنین دفاع کرد:
^۲ «ای اگریپاس پادشاه، برای من کمال خوشوقتی است که امروز در پیشگاه آن حضرت در خصوص شکایاتی که یهودیان از من دارند به دفاع برمی‌خیزم.^۳ و بیشتر از این خوشوقتم که آن جناب به همه آداب و رسوم یهودیان و اختلافات بین آنان آشنایی کامل دارید. تمناً دارم لطف فرموده به عرایض بنده توجه نمایید.
^۴ «همه یهودیان به خوبی می‌دانند که جوانی من چگونه گذشته است و می‌دانند که از همان ابتدا چگونه در بین ملت خودم و در اورشلیم زندگی کردم.^۵ آنان مرا از اول می‌شناختند و اگر بخواهند می‌توانند آن را تصدیق کنند. آنها می‌دانند که من عمری را در فریسی‌گری یعنی پیروی از دقیقترین فرقه‌های دین خود گذرانده‌ام.^۶ و حالا به‌خاطر امید به آن وعده‌ای که خدا به نیاکان ما داده است محاکمه می‌شوم.^۷ این همان وعده‌ای است که دوازده طایفه ما امید دارند که روزی انجام آن را ببینند و از صمیم قلب شب و روز عبادت می‌کنند. آری، به‌خاطر همین امید است، که یهودیان از من شکایت کرده‌اند. ای پادشاه،^۸ چرا به نظر آن جناب محال می‌آید که خدا مردگان را

زنده گرداند؟

^۹ «خود من روزی این را وظیفه خود می‌دانستم که به هر وسیله‌ای با عیسای ناصری مخالفت نمایم. ^{۱۰} و در اورشلیم همین کار را کردم و با اختیاراتی که از سران کاهنان گرفتم، بسیاری از مقدّسان را به زندان انداختم و وقتی آنان را می‌کشتند برضدشان رأی می‌دادم. ^{۱۱} مدت مدیدی ایشان را در کنیسه‌ها می‌زدم و سعی می‌کردم آنان را به انکار ایمانشان مجبور سازم. خشم و غضب من به جایی رسید که تا شهرهای دوردست آنها را تعقیب می‌کردم و آزار می‌رساندم.

سخنان پولس درباره ایمان خود

^{۱۲} «در چنین حالی با داشتن اختیارات تامّ و دستوراتی از جانب سران کاهنان به دمشق می‌رفتم که ^{۱۳} در هنگام ظهر در بین راه، ای پادشاه، نوری از آسمان روشنتر از نور خورشید به دور من و همسفرانم تابید. ^{۱۴} همگی به زمین افتادیم. بعد من صدایی شنیدم که به زبان عبری به من می‌گفت 'ای شائول، ای شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟' بر میخیزم و می‌گویم 'خداوند تو کیستی؟' خداوند گفت: 'من همان عیسایی هستم که تو به من جفا می‌رسانی. ^{۱۵} بلند شو و روی پای خود بایست. من به تو ظاهر شدم تا تو را به خدمت خود منصوب کنم. تو باید درباره آنچه امروز دیده‌ای و آنچه در آینده خواهی دید شهادت دهی. ^{۱۶} من تو را از دست این قوم و نیز از دست ملت‌های بیگانه که تو را پیش آنان می‌فرستم خواهم رهانید. تو را می‌فرستم ^{۱۷} تا چشم‌های آنان را باز کنی و ایشان را از تاریکی به روشنایی و از قلمرو شیطان به سوی خدا بازگردانی تا از راه ایمان به من، گناهانشان آمرزیده شود و در بین مقدّسین خدا سهمی داشته باشند.' ^{۱۸}

سخنان پولس درباره خدمات خود

^{۱۹} «بنابراین ای اغریپاس پادشاه، من نسبت به رؤیای آسمانی نافرمانی نکردم، ^{۲۰} بلکه اول به یهودیان ساکن دمشق و اورشلیم و سرتاسر یهودیه و سپس در میان ملل غیریهود اعلام می‌کردم که باید توبه کنند و به سوی خدا برگردند و طوری زندگی کنند، که شایسته این توبه باشد. ^{۲۱} به همین دلیل یهودیان مرا در معبد بزرگ گرفتند و می‌خواستند مرا بکشند. ^{۲۲} اما به یاری پروردگار امروز در اینجا ایستاده‌ام و به همه، به کوچک و بزرگ، شهادت می‌دهم و چیزی جز آنچه انبیا و موسی از پیش خبر داده‌اند به زبان نمی‌آورم، ^{۲۳} یعنی مسیح باید متحمل درد و رنج شود و نخستین کسی باشد که پس از مرگ زنده می‌شود تا طلوع نور را به این قوم و ملل دیگر اعلام فرماید.»

دعوت اغریپاس به ایمان

^{۲۴} وقتی دفاع پولس به اینجا رسید، فستوس فریاد زد: «ای پولس، عقلت را از دست داده‌ای! زیادی علم تو را دیوانه کرده است.» ^{۲۵} پولس پاسخ داد: «خیر عالیجناب فستوس، دیوانه نیستم، بلکه در کمال هشیاری عین حقیقت را بیان می‌کنم. ^{۲۶} پادشاه از این چیزها اطلاع دارند و من می‌توانم آزادانه پیش آن جناب صحبت کنم. فکر نمی‌کنم در این باره چیزی از نظر ایشان دور مانده باشد، زیرا هیچ‌یک از آنها در خفا صورت نگرفته است. ^{۲۷} ای اغریپاس پادشاه، آیا شما به انبیا عقیده دارید؟ می‌دانم که عقیده دارید.» ^{۲۸} اغریپاس به پولس گفت: «خیال می‌کنی به این زودی می‌توانی مرا مسیحی کنی؟» ^{۲۹} پولس گفت: «از خدا می‌خواهم که دیر یا زود نه تنها حضرتعالی بلکه جمیع کسانی که امروز سخنان مرا می‌شنوند مثل من بشوند، البته نه مثل من در این زنجیرها.» ^{۳۰} آنگاه پادشاه از جا برخاست و فرماندار و برنیک و بقیه حاضران هم برخاستند. ^{۳۱} وقتی از تالار بیرون رفتند به یکدیگر گفتند: «این شخص کاری که مستوجب اعدام یا زندان باشد انجام نداده است.» ^{۳۲} اغریپاس به فستوس گفت: «اگر از قیصر دادخواهی نکرده بود، می‌توانست آزاد شود.»

عزیمت پولس به روم

^۱ وقتی قرار بر این شد که ما از راه دریا به ایتالیا سفر کنیم، پولس و چند زندانی دیگر را به سروانی به نام یولیوس از هنگ اوغسطس تحویل دادند. ^۲ به کشتی ادرامیتینی که عازم بندرهای استان آسیا بود سوار شدیم و حرکت کردیم و ارسترخس مقدونی از اهالی تسالونیکي همراه ما بود. ^۳ روز بعد در بندر صیدون لنگر انداختیم و یولیوس به پولس محبت کرد و اجازه داد که در آنجا به دیدن دوستان خود برود و مایحتاج خود را از آنان بگیرد. ^۴ از آنجا بار دیگر راه دریا را در پیش گرفتیم و چون باد از جهت مخالف می‌وزید از حاشیه قبرس که باد پناه بود، عبور نمودیم و پس از گذشتن از آب‌های قیلیقیه و پمفیلیه به میرای لیکیه رسیدیم. ^۵ سروان در آنجا یک کشتی

اسکندریه‌ای را که عازم ایتالیا بود پیدا کرد و ما را سوار آن نمود.^۷ روزهای زیادی به آهستگی پیش می‌رفتیم و با زحمت فراوان به بندر قنیدوس رسیدیم و چون باد مخالف ما بود، جهت دیگر را در پیش گرفتیم و از کنار دماغه سلمونی و ساحل جزیره کریت که پناهگاه بود، راندیم.^۸ به سختی از آنجا گذشته به نزدیکی‌های شهر لسانیه به محلی به نام «بندر نیک» رسیدیم.^۹ مدت زیادی در آنجا گذرانیده بودیم و دیگر ادامه سفر ما با خطر روبه‌رو بود، زیرا مدت زیادی از روز کفاره، که در اوایل پاییز است می‌گذشت. پس پولس به آنها نصیحت نموده^{۱۰} گفت: «آقایان، می‌بینم که سفر ما از اینجا به بعد پرخطر خواهد بود. به کشتی و بار آن خسارت و زیان خواهد رسید و برای خود ما هم تلفات جانی خواهد داشت.»^{۱۱} اما سروران به حرفهای ناخدای کشتی و صاحب آن بیشتر توجه داشت تا به سخنان پولس^{۱۲} و نظر به اینکه آن بندر برای اقامت زمستانی نامناسب بود، اکثر آنان صلاح دانستند که از آنجا حرکت کنند تا شاید به فینکاس برسند و زمستان را در آنجا که بندری کریتی و رو به شمال غربی و جنوب غربی است بگذرانند.

توفان دریا

^{۱۳} پس وقتی نسیم جنوبی برخاست به تصور آنکه به مقصود خود رسیده‌اند، لنگر کشتی را برداشتند و از نزدیک کناره کریت گذشتیم.^{۱۴} اما طولی نکشید که باد شدیدی که به باد شمال شرقی معروف است از خشکی به طرف ما برخاست و^{۱۵} به کشتی زد و ما قادر نبودیم کشتی را مستقیماً در خلاف جهت باد هدایت کنیم، بنابراین خود را به دست باد سپردیم تا با جریان آن پیش رویم.^{۱۶} در پناه جزیره کوچکی به نام کاودا با زحمت زیاد توانستیم قایق کشتی را به اختیار خود درآوریم.^{۱۷} آنان قایق را به کشتی سوار کردند و با طناب اطراف کشتی را محکم بستند و از ترس اینکه مبادا کشتی در جاهای کم عمق خلیج صیدرا گیر کند، بادبان کشتی را پایین کشیدند و ما همچنان با جریان باد پیش می‌رفتیم.^{۱۸} باد شدید ادامه داشت، به طوری که روز دوم بار کشتی را به دریا ریختند^{۱۹} و در روز سوم اسباب و لوازم کشتی را با دست خود به دریا انداختند.^{۲۰} روزهای متمادی نه آفتاب به چشم می‌خورد و نه ستارگان. باد همچنان با شدت می‌وزید و دیگر هیچ امیدی به نجات ما نبود.^{۲۱} وقتی که مدت مدیدی بدون غذا راه پیمودند، پولس در میان ایشان ایستاد و گفت: «ای دوستان، کاش به حرفهای من گوش می‌دادید و از کریت سفر نمی‌کردید تا از این همه آسیب و زیان در امان باشید.^{۲۲} خوب، حالا که این‌طور شده از شما می‌خواهم که خود را نبازید. هیچ آسیبی به جان کسی نخواهد رسید، فقط کشتی از دست خواهد رفت،^{۲۳} زیرا دیشب فرشته آن خدایی که من از آن او هستم و او را می‌پرستم در کنار من ایستاد^{۲۴} و گفت: 'ای پولس نترس. زیرا تو باید در حضور امپراتور حاضر شوی و خدا جان همه همسفرانت را به تو بخشیده است.'^{۲۵} پس آقایان باید قویدل باشید، زیرا من به خدا ایمان دارم و می‌دانم همان‌طوری که به من گفته است خواهد شد.^{۲۶} ولی به کناره یکی از این جزایر رانده خواهیم شد.»

^{۲۷} وقتی شب چهاردهم فرا رسید و ما هنوز در دریای آدریاتیک از این سو به آن سو رانده می‌شدیم نزدیک نصف شب ملاحان احساس کردند که به خشکی نزدیک می‌شوند.^{۲۸} پس عمق پیمایی کردند و به عمق تقریباً سی و هشت متر رسیدند و به فاصله کوتاهی دوباره اندازمگیری نمودند و به عمق بیست و هفت متری رسیدند^{۲۹} و چون می‌ترسیدند که به صخره‌ها بخوریم، چهار لنگر از پشت کشتی به دریا انداختند و دعا می‌کردند که زودتر روز شود.^{۳۰} ملاحان می‌خواستند کشتی را ترک کنند و برای عملی ساختن نقشه خود به بهانه اینکه می‌خواهند لنگرها را از جلوی کشتی به دریا بیندازند قایق را به آب انداختند.^{۳۱} اما پولس به سروان و سربازان گفت: «اگر ملاحان در کشتی نمانند نجات شما ممکن نخواهد بود.»^{۳۲} پس سربازان طنابهای قایق را بردیدند و آن را رها کردند.^{۳۳} کمی قبل از سپیده دم پولس به همه اصرار می‌کرد که چیزی بخورند. او گفت: «امروز چهارده روز است که در بلا تکلیفی به سر می‌برید و چیزی نخورده‌اید.^{۳۴} تمناً دارم چیزی بخورید زیرا نجات جان شما بسته به آن است. مویی از سر هیچ یک از شما کم نخواهد شد.»^{۳۵} با این سخنان نان را برداشت و در حضور همه آنان پس از آنکه خدا را شکر نمود پاره کرد و شروع به خوردن نمود.^{۳۶} پس همه قویدل گشتند و غذا خوردند.^{۳۷} (تعداد ما در کشتی جمعاً دویست و هفتاد و شش نفر بود.)^{۳۸} پس از آنکه سیر شدند، بقیه غله را به دریا ریختند تا کشتی را سبک نمایند.

درهم شکستن کشتی

^{۳۹} وقتی صبح شد، ملاحان خشکی را شناختند اما متوجه خلیجی با ساحل شنی شدند. تصمیم گرفتند که در صورت امکان کشتی را در آنجا به گل بنشانند.^{۴۰} سپس ریسمان لنگرها را بردیدند و آنها را در دریا رها کردند و همان موقع بندهای سگان را هم شل کردند و بادبان جلوی کشتی را بالا کشیدند و کشتی را یگراست به طرف ساحل راندند.^{۴۱} کشتی به یکی از تپه‌های زیر آب برخورد کرد و در آنجا گیر نموده دماغه کشتی ثابت و بی حرکت ماند ولی قسمت عقب در نتیجه برخورد با امواج شدید درهم شکست.^{۴۲} در این موقع سربازان فکر می‌کردند بهتر است

زندانیان را بکشند، مبدا کسی از ایشان به وسیله شنا فرار کند.^{۴۲} اما سروان که می‌خواست پولس را سالم به مقصد برساند، مانع انجام نقشه آنان شد. او دستور داد اول کسانی که شنا بلد بودند، از کشتی به داخل آب ببرند و خود را به خشکی برسانند.^{۴۳} و بقیه یا روی تخته پاره‌ها و یا روی قطعات کشتی به دنبال آنان بروند. به این ترتیب همه ما صحیح و سالم به خشکی رسیدیم.

۲۸

در جزیره مالت

^۱ وقتی صحیح و سالم به ساحل رسیدیم، فهمیدیم که نام آن جزیره مالت است.^۲ مردم آن جزیره به ما محبت بسیار کردند و چون هوا سرد بود و باران می‌بارید آتش بزرگی افروختند و از ما پذیرایی کردند.^۳ پولس مقداری هیزم جمع کرده بود و وقتی آن را روی آتش گذاشت به علت حرارت آتش ماری از میان آن بیرون آمد و به دست او چسبید.^۴ همین‌که بومیان مار را به دست او آویزان دیدند، به یکدیگر گفتند: «این شخص حتماً قاتل است که با وجود اینکه از دریا نجات پیدا کرد، الهه عدالت اجازه نمی‌دهند که او زنده بماند.»^۵ اما پولس مار را روی آتش انداخت و اصلاً آسیبی ندید.^۶ آنان منتظر بودند که هر لحظه بدنش ورم کند و یا ناگهان نقش زمین گردد. اما وقتی مدت زیادی منتظر ماندند و دیدند که هیچ آسیبی به او نرسیده است، عقیده آنها عوض شد و گفتند که او یکی از خدایان است.^۷ در نزدیکی‌های آن محل املاکی وجود داشت که متعلق به پوبلیوس، حاکم آن جزیره بود. این شخص ما را به خانه برد و مدت سه روز با کمال مهربانی از ما پذیرایی کرد.^۸ از قضا پدر پوبلیوس بستری و مبتلا به تب نوبه و اسهال خونی بود. پولس به بالین او رفت و پس از دعا بر او دست گذاشت و او را شفا داد.^۹ پس از این جریان سایر بیماران آن جزیره هم آمدند و شفا یافتند.^{۱۰} آنان در مقابل، هدایای فراوانی به ما دادند و وقتی خواستیم آنجا را ترک کنیم چیزهایی که در سفر مورد احتیاج ما بود برای ما به کشتی آوردند.

رسیدن پولس به روم

^{۱۱} پس از سه ماه اقامت در آن جزیره با یک کشتی اسکندریه‌ای، که علامت دو پیکر جوزا داشت و زمستان را در آنجا توقف کرده بود، به راه افتادیم.^{۱۲} در شهر سیراکیوس لنگر انداختیم و سه روز در آنجا توقف نمودیم.^{۱۳} بار دیگر با کشتی از آنجا حرکت کرده به ریغیون رفتیم. بعد از یک روز باد جنوبی برخاست و دو روز طول کشید که به بندر پوطیولی رسیدیم.^{۱۴} در آنجا ایمانداران را پیدا کردیم و به دعوت آنان مدت یک هفته در آنجا ماندیم و به این ترتیب به روم رسیدیم.^{۱۵} مسیحیان آن شهر وقتی شنیدند که ما در راه هستیم، تا بازار آپلیاس و دهکده‌ای به نام «سه میخانه» به استقبال ما آمدند و چون پولس آنان را دید، خدا را شکر نموده و دلگرم شد.^{۱۶} وقتی به روم رسیدیم، پولس اجازه یافت که با یک نگهبان رومی در خانه‌ای جداگانه زندگی کند.

بشارت پولس در روم

^{۱۷} بعد از سه روز پولس رهبران یهودیان آنجا را دعوت کرد و وقتی آنها جمع شدند به ایشان گفت: «ای برادران، من که هرگز عملی علیه ملت و یا آیین نیاکانمان انجام نداده‌ام، در اورشلیم دستگیر و تسلیم رومیان شدم.^{۱۸} رومیان از من بازپرسی نمودند و می‌خواستند مرا آزاد سازند زیرا پی بردند که من هیچ کاری نکرده‌ام که مستوجب مرگ باشم.^{۱۹} اما یهودیان مخالفت کردند و من هیچ راهی نداشتم جز اینکه از امپراتور دادخواهی نمایم، البته من هیچ شکایتی هم علیه ملت خود ندارم.^{۲۰} به این سبب از شما دعوت کردم تا شما را ببینم و با شما گفت‌وگو کنم. زیرا من به‌خاطر همان امیدی که اسرائیل دارد، به طوری که می‌بینید، گرفتار زنجیرم.»^{۲۱} به او گفتند: «هیچ نامه‌ای درباره تو از یهودیه به ما نرسیده است و از برادران ما هم کسی به اینجا نیامده است که درباره تو گزارشی داده باشد و یا سخن بدی به زیان آورده باشد.^{۲۲} اما ما مایل هستیم عقاید و نظرات تو را از زبان خودت بشنویم. آنچه ما درباره این فرقه جدید می‌دانیم آن است که همه از آن ایراد می‌گیرند.»^{۲۳}

^{۲۴} پس روزی را تعیین کردند و عده زیادی برای دیدن او به منزلش آمدند. او به تفصیل از صبح تا شب درباره پادشاهی خدا برای آنها سخن گفت و کوشید با مراجعه به تورات موسی و نوشته‌های انبیا آنان را نسبت به عیسی متقاعد سازد.^{۲۵} بعضی از آنها سخنان او را قبول کرده ایمان آوردند، ولی دیگران در بی‌ایمانی خود باقی ماندند.^{۲۶} آنها بدون آنکه بین خودشان توافقی حاصل شود متفرق گشتند. اما قبل از رفتن آنها پولس اظهار داشت: «روح القدس به وسیله اشعای نبی به نیاکان شما چه خوب گفته است:

^{۲۶} پیش این قوم برو و به آنها بگو:

بسیار خواهید شنید ولی درک نخواهید کرد

و پیوسته خواهید نگرست ولی نخواهید دید،
زیرا^{۲۷} دل‌های این قوم سخت
و گوش‌هایشان سنگین
و چشمانشان بسته شده است
مبادا با چشم خود ببینند
و با گوش خود بشنوند
و با قلب خود بفهمند و برگردند
و من آنان را شفا بخشم!^{۲۸}

«پس بدانید که این نجات الهی در اختیار غیریهودیان گذاشته شده است و آنها آن را خواهند پذیرفت.» [۲۹
چون پولس این سخنان را گفت، یهودیان رفتند و با یکدیگر بشدت مباحثه می‌کردند.
پولس دو سال تمام در منزل اجاره‌ای خود زندگی کرد و در خانه‌اش به روی همه باز بود.^{۳۱} او پادشاهی خدا
را اعلام می‌کرد و درباره عیسی مسیح خداوند بسیار صریح و بدون هیچ مانعی تعلیم می‌داد.

نامه پولس رسول به کلیسای شهر روم

معرفی کتاب

نامه پولس رسول به رومیان را، پولس برای تهیه مقدمات یک سفر به روم و بازدید از کلیسای آنجا نوشت. نقشه او این بود که در بین مسیحیان آنجا کار کند و سپس با کمک آنها به اسپانیا برود. او در این نامه عقاید خود را درباره ایمان مسیحی و همچنین کاربرد آن را در زندگی مسیحیان شرح می‌دهد. پس از سلام به اعضای کلیسای روم، هدف خود از نوشتن این نامه را این‌طور بیان می‌کند: انجیل آشکار می‌سازد که خدا چگونه فقط به وسیله فیض، روابط مردم را با خود اصلاح می‌کند و این آهنگ تا پایان نامه ادامه دارد (۱۷:۱)

پولس سپس این آهنگ را توسعه می‌دهد که همه مردم چه یهودی چه غیریهودی، نیاز دارند روابط خود را با خدا اصلاح کنند. چون همه به طور یکسان تحت سلطه گناه می‌باشند. مردم به وسیله فیض عیسی مسیح با خدا مصالحه می‌کنند. سپس پولس زندگی تازه‌ای را با اتحاد با مسیح شرح می‌دهد که نتیجه روابط جدید با خدا می‌باشد. ایماندار با خدا مصالحه نموده و به وسیله روح خدا، از قدرت گناه و مرگ رهایی یافته است. در فصلهای ۵-۸ پولس مقصود شریعت الهی و قدرت روح خدا را در زندگی ایمانداران شرح می‌دهد و سپس به پاسخ این سؤال می‌پردازد که چگونه عیسی و یهودیان نقشه خدا را برای مردم به انجام رساندند. او با این مسئله که رد کردن عیسی توسط یهودیان، قسمتی از نقشه خدا بوده تا همه به فیض خدا در عیسی مسیح برسند، مطلب خود را پایان می‌دهد. او عقیده دارد که یهودیان همیشه عیسی را رد نخواستند کرد. سرانجام می‌نویسد که زندگی مسیحی چگونه باید ادامه یابد، مخصوصاً در مورد روابط محبتانه با دیگران. او این روش را خدمت به خدا می‌نامد مانند: وظیفه مسیحیان نسبت به دولت و نسبت به یکدیگر و مسئله وجدان. سپس نامه را با پیام شخصی و ستایش خدا خاتمه می‌دهد.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه و موضوع ۱۷:۱-۱
احتیاج به نجات و رستگاری ۱۸:۱-۲۰:۳
راه خدا برای نجات ۲۱:۳-۲۵:۴
زندگی تازه در مسیح ۲۶:۱-۲۹:۸
بنی اسرائیل در نقشه خدا ۳۰:۱-۳۶:۱۱
رفتار مسیحی ۳۷:۱-۴۰:۱۲
خاتمه و سلامهای شخصی ۴۱:۱-۴۷:۱۶

۱

^۱ از طرف پولس بنده عیسی مسیح و رسولی که خدا برای بشارت انجیل برگزیده و فرا خوانده است.
^۲ خدا انجیل را مدتها پیش به وسیله انبیای خود در کتاب مقدس وعده داد. ^۳ این انجیل درباره پسر او، خداوند ما عیسی مسیح است که از لحاظ انسانیت یکی از فرزندان داوود بود ^۴ و با زنده شدنش پس از مرگ با قدرتی عظیم ثابت نمود که از لحاظ قدوسیّت خدایی، او پسر خداست. ^۵ خدا به وسیله مسیح به ما فیض عطا فرمود تا رسولان او باشیم و همه ملت‌ها را به ایمان و اطاعت مسیح هدایت کنیم. ^۶ این همچنین شامل حال شما رومیان است که خدا شما را دعوت فرموده تا از آن عیسی مسیح شوید.
^۷ من این نامه را به همه شما محبوبان خدا در روم که خوانده شده‌اید تا مقدس باشید، می‌نویسم. فیض و آرامش پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند با شما باد.

دعای شکرگزاری

^۸ قبل از هر چیز خدای خود را به وساطت عیسی مسیح برای همه شما شکر می‌کنم، زیرا ایمان شما در تمام دنیا شهرت یافته است. ^۹ خدا، آن خدایی که او را با اعلام انجیل درباره پسرش از دل و جان خدمت می‌نمایم شاهد است ^{۱۰} که همیشه در وقت دعا شما را بیاد می‌آورم و درخواست می‌کنم که در صورت امکان اگر خدا بخواهد بالاخره به دیدن شما موفق شوم ^{۱۱} زیرا بسیار آرزومندم که شما را ببینم تا از برکتی روحانی شما را بهره‌مند ساخته، تقویت

نمایم.^{۱۲} مقصودم آن است که به وسیله ایمان دو جانبه پشتیبان یکدیگر باشیم، شما به وسیله ایمان من و من به وسیله ایمان شما.

^{۱۳} ای دوستان من، نمی‌خواهم بی‌خبر باشید که بارها قصد داشتم نزد شما بیایم اما همیشه چیزی مرا از انجام آن بازداشته است. من خواسته‌ام همان طوری که در میان ملت‌های دیگر ثمری یافتم، در میان شما نیز بیایم.^{۱۴} زیرا من در مقابل همه -از متمدنین گرفته تا وحشیان، از روشنفکران گرفته تا نادانان- دینی به گردن دارم.^{۱۵} بنابراین اشتیاق دارم که به قدر توانایی خود، انجیل را به شما نیز که در روم به سر می‌برید اعلام نمایم.

قدرت انجیل

^{۱۶} زیرا من از انجیل خجل نیستم؛ از آن رو که انجیل، قدرت خداست برای نجات هرکس که به آن ایمان آورد، اول یهودیان و سپس غیریهودیان.^{۱۷} زیرا انجیل نشان می‌دهد که خدا چگونه آدمیان را کاملاً نیک می‌شمارد و این پایه ایمان و بر ایمان بنا شده است، چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «شخص نیکو به وسیله ایمان زندگی خواهد کرد.»

گناه بشر

^{۱۸} غضب خدا از آسمان بر هرگونه گناه و شرارت مردمی نازل می‌شود که زندگی شرارت‌آمیزشان مانع شناسایی حقیقت است.^{۱۹} خدا آنان را مجازات می‌کند و این کار برحق است، زیرا آنچه آدمیان درباره خدا می‌توانند بدانند، بر آنها آشکار است زیرا خدا آن را در پیش چشمان آنان قرار داده است.^{۲۰} از زمان آفرینش دنیا صفات نادیدنی او یعنی قدرت ازلی و الوهیت او در چیزهایی که او آفریده است، به روشنی مشاهده می‌شود و از این رو آنها ابداً عذری ندارند.^{۲۱} اگرچه آنها خدا را شناختند ولی آن طوری که شایسته اوست از او تکریم و تشکر نکردند. در عوض افکارشان کاملاً پوچ گشته و عقل ناقص آنها تیره شده است.^{۲۲} درحالی که ادعای حکمت می‌کنند نشان می‌دهند که نادان هستند.^{۲۳} آنها جلال خدای جاودان را به بُنهایی شبیه انسان فانی و پرندگان و چهارپایان و خزندگان تبدیل کردند.

^{۲۴} به این جهت خدا ایشان را با شهوات و هوسهای خودشان در ناپاکی واگذاشت که با یکدیگر بدنهای خود را ننگین سازند.^{۲۵} آنان حقیقت خدا را به دروغ تبدیل کردند و آفریده‌های خدا را به عوض خود آفریدگار پرستیدند، آفریدگاری که تا ابد شایسته ستایش است.

^{۲۶} لذا خدا آدمیان را تسلیم شهوات ننگین خودشان کرده است. حتی زنها روابط طبیعی جنسی را به آنچه غیر طبیعی است تبدیل کردند.^{۲۷} به همان طریق مردان روابط جنسی طبیعی را با زنها ترک نمودند و در آتش شهوت برای همجنسان خود سوختند. مردان مرتکب کارهای زشت و ننگین با مردان دیگر شدند و در وجود خودشان مجازاتی که درخور چنین خلافتاری است، دیدند.

^{۲۸} چون آنها خدانشناسی را امری ناچیز شمردند، خدا آنها را تسلیم افکار فاسدشان نمود تا کارهای زشت و ناشایست بجا آورند.^{۲۹} آنها از انواع شرارت و بدی و طمع و بدخواهی و همچنین از حسادت و آدمکشی و نزاع و فریبکاری و سوءنیت پُر هستند. آنها شایعه می‌سازند^{۳۰} و از یکدیگر بدگویی می‌کنند، از خدا نفرت دارند، گستاخ و متکبر و لافزن و سازنده بدیها هستند و از والدین خود سرپیچی می‌کنند.^{۳۱} بی‌فهم و بی‌وفا و بی‌عاطفه و بی‌رحمند.^{۳۲} و با وجود اینکه فرمان خدا را می‌دانند که مجریان چنین کارها مستوجب مرگند ولی نه فقط خودشان این کارها را می‌کنند بلکه دیگران را نیز در انجام آنها تشویق می‌کنند.

۲

داوری الهی

^۱ و اما ای آدمی، تو کیستی که درباره دیگران قضاوت می‌کنی؟ هرکه باشی هیچ عذری نداری زیرا وقتی تو دیگران را محکوم می‌کنی و در عین حال همان کاری را که آنها انجام می‌دهند انجام می‌دهی، خودت را محکوم می‌کنی.^۲ اما می‌دانیم وقتی خدا اشخاصی را که چنین کارهایی می‌کنند محکوم می‌کند، حق دارد.^۳ آیا تو گمان می‌کنی که با محکوم کردن دیگران از کیفر خواهی رست! درحالی که همان کارها را انجام می‌دهی؟^۴ آیا فراوانی مهر و بردباری و صبر خدا را ناچیز می‌شماری؟ مگر نمی‌دانی که منظور مهربانی خدا این است که تو را به توبه راهنمایی فرماید؟^۵ با سخت‌دلی و بی‌میلی خود نسبت به توبه، عقوبت خود را تا روز ظهور غضب خدا و داوری عادلانه او پیوسته شدیدتر می‌سازی.^۶ زیرا خدا به هرکس بر حسب کارهایی که کرده است، پاداش یا کیفر خواهد داد.^۷ بعضی افراد، نیکویی را دنبال می‌کنند و در جستجوی عزت و شرف و حیات فناپذیر هستند، خدا به آنان

حیات جاودانی خواهد داد.^۸ بعضی افراد خودخواه هستند و حقیقت را رد می‌کنند و به دنبال ناراستی می‌روند، آنها مورد خشم و غضب خدا قرار می‌گیرند.^۹ برای همه آدمیانی که بدی را بجا می‌آورند، مصیبت و پریشانی خواهد بود، اول برای یهودیان و سپس برای غیریهودیان.^{۱۰} اما خدا به کسانی که نیکوکاری نمایند، عزت و شرف و آرامش خواهد بخشید، اول به یهودیان و سپس به غیریهودیان.^{۱۱} زیرا خدا تبعیضی بین این و آن قایل نمی‌شود.^{۱۲} همه آنانی که بدون داشتن شریعت موسی گناه می‌کنند، بدون شریعت هلاک می‌شوند و همه آنانی که تحت شریعت هستند و گناه می‌کنند، به وسیله شریعت محکوم می‌شوند.^{۱۳} زیرا تنها شنیدن احکام شریعت هیچ‌کس را در حضور خدا کاملاً نیک نمی‌سازد، بلکه مجریان شریعتند که نیک شمرده می‌شوند.^{۱۴} هرگاه غیریهودیان که دارای شریعت موسی نیستند، احکام شریعت را طبیعتاً انجام می‌دهند، معلوم است که شریعت آنان خودشانند. با وجود اینکه شریعت کتبی ندارند،^{۱۵} رفتارشان نشان می‌دهد که مقررات شریعت در قلبهایشان نوشته شده و وجدانهای ایشان نیز درستی این را تأیید می‌کند. زیرا افکارشان یا آنها را متهم می‌کند و یا از آنها دفاع می‌نماید.^{۱۶} طبق بشارتی که من می‌دهم، در روزی که خدا به وسیله عیسی مسیح همه افکار پنهانی دلهای آدمیان را دوری می‌کند، این کار انجام خواهد گرفت.

یهودیان و شریعت

^{۱۷} اما اگر تو خود را یهودی می‌نامی و به شریعت متکی هستی و از اینکه خدا را می‌شناسی، به خود می‌بالی،^{۱۸} و اراده او را می‌دانی و به سبب اینکه در شریعت تربیت شده‌ای چیزهای عالی را ترجیح می‌دهی^{۱۹} و خاطر جمع هستی که راهنمای کوران و نور ساکنان تاریکی^{۲۰} و معلم نادانان و آموزگار کودکان می‌باشی و صاحب شریعت هستی که مظهر معرفت و حقیقت است.^{۲۱} پس تو که دیگران را تعلیم می‌دهی، چرا خود را تعلیم نمی‌دهی؟ تو که موعظه می‌کنی دزدی نباید کرد، آیا خودت دزدی نمی‌کنی؟^{۲۲} تو که می‌گویی زنا نکن، آیا خودت زنا نمی‌کنی؟ تو که از بُتها نفرت داری، آیا پرستشگاهها را غارت نمی‌کنی؟^{۲۳} تو که به شریعت فخر می‌کنی، آیا با شکستن شریعت نسبت به خدا بی‌حرمتی نمی‌کنی^{۲۴} چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «به سبب شما یهودیان، مردمان غیریهود نام خدا را بی‌حرمت می‌سازند.»

^{۲۵} چنانچه از شریعت اطاعت کنی، ختنه تو ارزش دارد؛ اما اگر از شریعت سرپیچی نمایی، مثل این است که اصلاً ختنه نشده‌ای.^{۲۶} اگر یک غیریهودی که ختنه نشده است از فرمانهای شریعت اطاعت نماید، آیا خدا او را ختنه شده به حساب نخواهد آورد؟^{۲۷} و شخصی که جسماً ختنه نشده است ولی احکام شریعت را انجام می‌دهد، تو را که با وجود داشتن کتاب و نشانه ختنه، از شریعت تجاوز می‌کنی، محکوم خواهد ساخت.^{۲۸} زیرا یهودی حقیقی کسی نیست که ظاهراً یهودی باشد و ختنه واقعی تنها یک عمل جسمانی نیست^{۲۹} بلکه یهود واقعی شخصی است که از باطن یهودی باشد، یعنی قلبش ختنه شده باشد و این نیز، کار روح خداست، نه کار شریعت مکتوب. ستایش چنین شخص از خداست، نه از انسان.

۳

^۱ پس یهودیان چه مزیتی بر غیریهودیان دارند؟ یا ختنه چه ارزشی دارد؟^۲ البته از هر لحاظ ارزش فراوان دارد، اول آنکه خدا کلام خود را با یهودیان سپرد.^۳ اما اگر بعضی از آنها امین نبودند آیا بی‌وفایی آنها وفاداری خدا را باطل می‌سازد؟^۴ به هیچ وجه! حتی اگر همه انسانها دروغگو باشند خدا راستگو است، چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید:

«راستگویی تو باید در سخن گفتن معلوم، و حقانیت تو در محاکمه ثابت شود.»

^۵ اما اگر شرارت ما نیکی مطلق خدا را بیشتر آشکار می‌سازد چه بگوییم؟ آیا می‌توانیم بگوییم که هرگاه خدا ما را مجازات می‌کند بی‌انصافی می‌کند؟ (مثل آدمیان سخن می‌گویم) به هیچ وجه! اگر خدا عادل نباشد چطور می‌تواند دنیا را دوری کند؟

^۶ اما اگر دروغ من در مقابل راستی خدا جلال او را بیشتر آشکار می‌کند، چرا باز هم به عنوان یک گناهکار محکوم می‌شوم؟^۸ پس چرا نگوییم: «بیایید بدی کنیم تا از آن خوبی به بار آید؟» در واقع عده‌ای اقترای زنان گزارش داده‌اند که ما چنین چیزی گفته‌ایم، محکومیت این اشخاص بجاست.

هیچ‌کس در حضور خدا نیکو نیست

^۹ پس چه؟ آیا ما یهودیان از غیریهودیان وضع بهتری داریم؟ ابداً، پیش از این نشان دادیم که یهودیان و

غیریهودیان، همه اسیر گناه هستند.^{۱۰} چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید:

«حتی یک نفر نیست که کاملاً نیک باشد.

^{۱۱} کسی نیست که بفهمد یا جویای خدا باشد.

^{۱۲} همه آدمیان از خدا روگردانیده‌اند،

همگی از راه راست منحرف شده‌اند؛

حتی یک نفر نیکوکار نیست.

^{۱۳} گلویشان مثل قبر روباز است،

زبانشان را برای فریب دادن بکار می‌برند

و از لب‌هایشان سخنانی گشنده مانند زهرمار جاری است.

^{۱۴} دهانشان پر از دشنامهای زننده است،

^{۱۵} و پاهایشان برای خونریزی شتابان است.

^{۱۶} به هر جا که می‌روند، ویرانی و بدبختی بجا می‌گذارند،

^{۱۷} و راه صلح و سلامتی را نشناخته‌اند.

^{۱۸} خدا ترسی به نظر ایشان نمی‌رسد.»

^{۱۹} ما می‌دانیم که روی سخن در شریعت با پیروان شریعت است تا هر دهانی بسته شود و تمام دنیا خود را نسبت

به خدا ملزم و مسئول بدانند.^{۲۰} زیرا هیچ انسانی در نظر خدا با انجام احکام شریعت نیک شمرده نمی‌شود. کار

شریعت این است که انسان گناه را بشناسد.

نیکی مطلق از راه ایمان

^{۲۱} اما اکنون نیکی مطلق خدا که تورات و انبیا بر آن شهادت داده‌اند آشکار شده است. خدا بدون در نظر گرفتن

شریعت^{۲۲} و فقط از راه ایمان به عیسی مسیح همه ایمانداران را نیک می‌شمارد، زیرا هیچ تفاوتی نیست،^{۲۳} همه

گناه کرده‌اند و از جلال خدا محرومند.^{۲۴} اما با فیض خدا، همه به وساطت عیسی مسیح که آنان را آزاد می‌سازد، به

طور رایگان، نیک محسوب می‌شوند.^{۲۵} زیرا خدا مسیح را به عنوان وسیله‌ای برای آمرزش گناهان - که با ایمان به

خون او به دست می‌آید- در مقابل چشم همه قرار داده و با این کار خدا عدالت خود را ثابت نمود زیرا در گذشته

به‌سبب بردباری خود، گناهان آدمیان را نادیده گرفت^{۲۶} تا در این زمان، عدالت خدا کاملاً به ثبوت برسد، یعنی

ثابت شود که خدا عادل است و کسی را که به عیسی ایمان می‌آورد، نیک می‌شمارد.

^{۲۷} پس جای بالیدن کجاست؟ جایی برای آن نیست. به چه دلیل؟ آیا به دلیل انجام دادن شریعت؟ خیر، بلکه چون

ایمان می‌آوریم.^{۲۸} زیرا ما به یقین می‌دانیم که به وسیله ایمان، بدون اجرای شریعت می‌توانیم کاملاً نیک محسوب

شویم.^{۲۹} آیا خدا فقط خدای یهودیان است؟ مگر خدای غیریهودیان هم نیست؟ البته هست.^{۳۰} خدا یکی است و یهودیان

را بر اساس ایمان و غیریهودیان را نیز از راه ایمان کاملاً نیک می‌سازد.^{۳۱} آیا این به آن معنی است که با ایمان،

شریعت را از میان برمی‌داریم؟ خیر، هرگز! بلکه آن را استوار می‌سازیم.

۴

ابراهم ایماندار

^۱ پس در این صورت درباره جدّ ما ابراهیم چه بگوییم؟^۲ اگر به وسیله کارهای خود پیش خدا نیک شمرده شده

بود، دلیلی برای بالیدن می‌داشت اما او نمی‌تواند در پیشگاه خدا به خود ببالد.^۳ زیرا کتاب مقدس می‌فرماید: «ابراهم

به خدا ایمان آورد و خدا آن ایمان را به عنوان نیکی مطلق به حساب او گذاشت.»^۴ شخصی که کار می‌کند، مزد

می‌گیرد و مزد او هدیه به حساب نمی‌آید؛ بلکه حق اوست که باید به او پرداخت شود.^۵ و اما مردی که کار نمی‌کند

بلکه به خدایی که حتی شخص خداشناس را کاملاً نیک می‌گرداند ایمان می‌آورد، ایمان او نیکی مطلق به حساب

می‌آید.^۶ حضرت داوود درباره شادی شخصی که خدا بدون در نظر گرفتن کارهای او را کاملاً نیک می‌سازد،

چنین می‌فرماید:

^۷ «خوشا به حال آنانی که خدا خطایای ایشان را بخشیده

و گناهانشان را پوشیده است.

^۸ خوشا به حال کسی که گناه او را به حساب نمی‌آورد.»

^۹ آیا این شادی تنها متعلق به آنانی است که ختنه شده‌اند، یا همچنین به کسانی که ختنه نشده‌اند نیز تعلق دارد؟

چنانکه از کلام خدا نقل کردیم: «خدا ایمان ابراهیم را به عنوان نیکی مطلق به حساب او گذاشت.»^{۱۰} در آن زمان ابراهیم در چه حالت بود؟ آیا قبل از ختنه شدن او بود یا بعد؟ البته قبل از ختنه شدن^{۱۱} و ختنه‌اش علامتی بود برای اثبات اینکه به وسیلهٔ ایمانش، خدا او را پیش از آنکه ختنه شود، کاملاً نیک شمرده بود. و از این رو ابراهیم پدر همهٔ کسانی است که به خدا ایمان می‌آورند و نیک شمرده می‌شوند، حتی اگر ختنه نشده باشند.^{۱۲} و همچنین پدر کسانی است که ختنه شده‌اند، نه تنها به‌خاطر اینکه ختنه شده‌اند بلکه به‌خاطر اینکه از ایمانی که ابراهیم در وقت نامختونی داشت، پیروی می‌کنند.

وعددهای خدا و ایمان

^{۱۳} خدا به ابراهیم و فرزندان او وعده داد که جهان از آن او خواهد بود. این وعده به علت اطاعت ابراهیم از شریعت نیست، بلکه برای این است که او ایمان آورد و ایمان او برایش نیکی مطلق محسوب شد،^{۱۴} زیرا اگر وعددهای خدا به کسانی داده شود که از شریعت پیروی می‌کنند دیگر ایمان آدمی بی‌معنی و وعدهٔ خدا بی‌ارزش است.^{۱۵} زیرا شریعت، غضب الهی را موجب می‌شود اما جایی که شریعت نیست تجاوز از شریعت هم وجود ندارد.

^{۱۶} پس این وعده به ایمان مژگی است، تا بر فیض خدا استوار بوده و برای تمام فرزندان ابراهیم معتبر باشد، نه تنها برای آنانی که از شریعت پیروی می‌کنند، بلکه برای کسانی هم که مانند ابراهیم ایمان می‌آورند، زیرا ابراهیم پدر همهٔ ماست.^{۱۷} چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «تو را پدر ملل بسیار ساخته‌ام.» از این رو این وعده در نظر خدایی که ابراهیم به او ایمان آورد معتبر است، آن خدایی که مردگان را زنده می‌کند و نیستی‌ها را هستی می‌بخشد.^{۱۸} ابراهیم ایمان آورد و در آن هنگام که هیچ امیدی نبود او امیدوار گشت و از این رو «پدر ملل بسیار» شد. همان‌طور که کتاب خدا می‌فرماید: «فرزندان تو به این اندازه کثیر خواهند شد.»^{۱۹} ابراهیم تقریباً صد ساله بود، اما توجه به وضع بدنی خودش که تقریباً مرده بود و اینکه سارا نمی‌توانست صاحب فرزند شود، ایمانش را سست ساخت.^{۲۰} و نسبت به وعدهٔ خدا شک نکرد. بلکه درحالی‌که خدا را حمد می‌گفت، ایمانش او را تقویت می‌نمود،^{۲۱} زیرا اطمینان کامل داشت که خدا قادر است، مطابق آنچه وعده فرموده است، عمل کند.^{۲۲} به این دلیل است که ایمان ابراهیم «به عنوان نیکی مطلق محسوب شد.»^{۲۳} کلمات «محسوب شد» تنها به‌خاطر او نوشته نشد،^{۲۴} بلکه همچنین برای ما نوشته شد که باید کاملاً نیک شمرده شویم. ما به خدایی ایمان داریم که خداوند ما عیسی را پس از مرگ زنده ساخت.^{۲۵} او به‌خاطر گناهان ما تسلیم مرگ گردید و زنده شد تا ما در پیشگاه خدا کاملاً نیک محسوب شویم.

۵

نتایج نجات

^۱ بنابراین چون از راه ایمان در حضور خدا نیک شمرده شده‌ایم، از صلح با خدا که به وسیلهٔ خداوند ما عیسی مسیح برقرار گردید، بهره‌مند هستیم.^۲ به وسیلهٔ ایمان به مسیح، ما وارد فیض الهی شده‌ایم، فیضی که در آن پایداریم و نه تنها به امید شراکتی که در جلال خدا داریم شادی می‌کنیم،^۳ بلکه در زحمات خود نیز شاد هستیم. زیرا می‌دانیم که زحمت، بردباری را ایجاد می‌کند^۴ و بردباری موجب می‌شود که مورد قبول خدا شویم و این امر امید را می‌آفریند.^۵ این امید هیچ‌وقت ما را مأیوس نمی‌سازد، زیرا محبت خدا به وسیلهٔ روح القدس که به ما عطا شد، قلبهای ما را فرا گرفته است.

^۶ زیرا در آن هنگام که هنوز ما درمانده بودیم، مسیح در زمانی که خدا معین کرده بود در راه بی‌دینان جان سپرد.^۷ به ندرت می‌توان کسی را یافت که حاضر باشد حتی برای یک شخص نیکو از جان خود بگذرد، اگرچه ممکن است گاهی کسی به‌خاطر یک دوست خیرخواه جرأت قبول مرگ را داشته باشد.^۸ اما خدا محبت خود را نسبت به ما کاملاً ثابت کرده است. زیرا در آن هنگام که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح به‌خاطر ما مرد.^۹ ما که با ریختن خون او کاملاً نیک شمرده شدیم چقدر بیشتر به وسیلهٔ خود او از غضب خدا خواهیم رست!^{۱۰} وقتی ما با خدا دشمن بودیم، او با مرگ پسر خویش دشمنی ما را به دوستی تبدیل کرد، پس حالا که دوست او هستیم، چقدر بیشتر زندگانی مسیح باعث نجات ما خواهد شد!^{۱۱} نه تنها این بلکه ما به وسیلهٔ خداوند ما عیسی مسیح که ما را دوست خدا گردانیده در خدا شادی می‌کنیم.

آدم و مسیح

^{۱۲} گناه به وسیلهٔ یک انسان به جهان وارد شد و این گناه، مرگ را به همراه آورد. در نتیجه، چون همه گناه کردند

مرگ همه را دربر گرفت.^{۱۳} قبل از شریعت گناه در جهان وجود داشت؛ اما چون شریعتی در بین نبود، گناه به حساب آدمیان گذاشته نمی‌شد.^{۱۴} با وجود این باز هم مرگ بر انسانهایی که از زمان «آدم» تا زمان موسی زندگی می‌کردند، حاکم بود حتی بر آنانی که مانند «آدم»، از فرمان خدا سرپیچی نکرده بودند. آدم نمونه آن کسی است، که قرار بود بیاید.^{۱۵} اما این دو، مثل هم نیستند، زیرا بخشش الهی با گناهی که به وسیله آدم به جهان وارد شد قابل مقایسه نیست. درست است که بسیاری به‌خاطر گناه یک نفر مردند. اما چقدر بیشتر فیض خدا و بخششی که از فیض آدم دوم، یعنی عیسی مسیح ناشی شده، به فراوانی در دسترس بسیاری گذاشته شده است.^{۱۶} همچنین نمی‌توان آن بخشش خدا را با نتایج گناه یک نفر یعنی «آدم» مقایسه کرد، زیرا در نتیجه آن نافرمانی، انسان محکوم شناخته شد، حال آنکه بخشش خدا پس از آن همه خطایا، موجب تبرئه انسان گردید.^{۱۷} به سبب نافرمانی آن یک نفر و به‌خاطر او مرگ بر سرنوشت بشر حاکم شد، اما چقدر نتیجه آنچه آن انسان دیگر یعنی عیسی مسیح انجام داد بزرگتر است! همه کسانی که فیض فراوان خدا و بخشش رایگان نیکی مطلق او را دریافت کردند، به وسیله مسیح در زندگانی حکومت خواهند نمود.

^{۱۸} پس همان‌طور که یک گناه موجب محکومیت همه آدمیان شد، یک کار کاملاً نیک نیز، باعث تبرئه و حیات همه می‌باشد.^{۱۹} و چنانکه بسیاری در نتیجه بی‌اطاعتی یک نفر، گناهکار گشتند، به همان طریق، بسیاری هم در نتیجه اطاعت یک نفر، کاملاً نیک محسوب خواهند شد.

^{۲۰} شریعت آمد تا گناهان را افزایش دهد، اما جایی که گناه افزایش یافت، فیض خدا بمراتب بیشتر گردید.^{۲۱} پس همان‌طور که گناه به وسیله مرگ، انسان را تحت فرمان خود در آورد، فیض خدا نیز به وسیله نیکی مطلق فرمانروایی می‌کند و ما را به وسیله خداوند ما عیسی مسیح به حیات جاودان هدایت می‌کند.

۶

مرده ولی زنده

^۱ پس چه بگویم؟ آیا باید به زندگی در گناه ادامه دهیم تا فیض خدا افزون گردد؟^۲ به هیچ وجه! ما که نسبت به گناه مرده‌ایم، چگونه می‌توانیم به زندگی در آن ادامه دهیم؟^۳ آیا نمی‌دانید که وقتی ما در اتحاد با مسیح عیسی تعمید یافتیم، در اتحاد با مرگ او تعمید یافتیم؟^۴ پس با تعمید خود با او مدفون شدیم و در مرگش شریک گشتیم تا همان طوری که مسیح به وسیله قدرت پر شکوه پدر، پس از مرگ زنده شد، ما نیز در زندگی تازه‌ای به سر بریم.^۵ زیرا اگر ما در مرگی مانند مرگ او با او یکی شدیم، به همان طریق در رستاخیزی مانند رستاخیز او نیز با او یکی خواهیم بود.^۶ این را می‌دانیم که آن آدمی که در پیش بودیم با مسیح بر روی صلیب او کشته شد تا نفس گناهکار نابود گردد و دیگر بردگان گناه نباشیم،^۷ زیرا کسی که مرد از گناه آزاد شده است.^۸ اگر ما با مسیح مردیم، ایمان داریم که همچنین با او خواهیم زیست،^۹ زیرا می‌دانیم چون مسیح پس از مرگ زنده شده است و دیگر هرگز نخواهد مرد. یعنی مرگ دیگر بر او تسلط نخواهد یافت.^{۱۰} مسیح مرد و با این مرگ یکبار برای همیشه نسبت به گناه مرده است. ولی او زنده شد و دیگر برای خدا زندگی می‌کند.^{۱۱} همین‌طور شما نیز باید خود را نسبت به گناه مرده، اما نسبت به خدا در اتحاد با مسیح عیسی زنده بدانید.

^{۱۲} دیگر نباید گناه بر بدنهای فانی شما حاکم باشد و شما را مطیع هوسهای خود سازد.^{۱۳} هیچ‌یک از اعضای بدن خود را در اختیار گناه قرار ندهید تا برای مقاصد شریرانه بکار رود. بلکه خود را به خدا تسلیم نمایید و مانند کسانی که از مرگ به زندگی بازگشته‌اند، تمام وجود خود را در اختیار او بگذارید تا اعضای شما برای مقاصد نیکو بکار رود.^{۱۴} زیرا گناه نباید بر وجود شما حاکم باشد. چون شما تابع شریعت نیستید بلکه زیر فیض خدا هستید.

غلامان نیکی مطلق

^{۱۵} پس چه؟ آیا چون زیر فیض خدا هستیم و نه تابع شریعت، اجازه داریم گناه کنیم؟ نه، به هیچ وجه!^{۱۶} مگر نمی‌دانید که هرگاه شما خود را به عنوان برده در اختیار کسی بگذارید و مطیع او باشید، شما در واقع برده آن کسی هستید که از او اطاعت می‌کنید، خواه بردگی از گناه باشد که نتیجه آن مرگ است و خواه اطاعت از خدا که نتیجه آن نیکی مطلق می‌باشد.^{۱۷} اما خدا را شکر که اگر چه یک زمانی بردگان گناه بودید، اکنون با تمام دل از اصول تعالیمی که به شما داده شده، اطاعت می‌کنید.^{۱۸} و از بندگی گناه آزاد شده، بردگان نیکی مطلق گشته‌اید.^{۱۹} به‌خاطر ضعف طبیعی انسانی شما به طور ساده سخن می‌گوییم: همان‌طور که زمانی تمام اعضای بدن خود را برای انجام گناه به بردگی ناپاکی و شرارت سپرده بودید، اکنون تمام اعضای خود را برای مقاصد مقدس به بردگی نیکی بسپارید.

^{۲۰} وقتی شما بردگان گناه بودید، مجبور نبودید از نیکی مطلق اطاعت کنید. ^{۲۱} از انجام آن کارهایی که اکنون از آنها شرم دارید چه سودی بردید؟ زیرا عاقبت آن کارها مرگ است ^{۲۲} و اکنون از گناه آزاد گشته بردگان خدا هستید و در نتیجه آن زندگی شما در این دنیا پر از پاکی و عاقبتش حیات جاودان است. ^{۲۳} زیرا مزدی که گناه می‌دهد موت است، اما خدا به کسانی که با خداوند ما، مسیح عیسی متحد هستند، حیات جاودان می‌بخشد.

۷

رابطه ما با شریعت

^۱ ای دوستان من، شما از قوانین اطلاع دارید و می‌دانید که انسان فقط تا زمانی که زنده است، ملزم به اطاعت از قانون است. ^۲ مثلاً یک زن شوهردار، تا وقتی که شوهرش زنده است، قانوناً به او تعلق دارد، اما اگر شوهر او بمیرد، دیگر آن زن از قانونی که او را به شوهرش مقید می‌ساخت، آزاد است. ^۳ از این جهت اگر آن زن در زمان حیات شوهرش با مرد دیگری زندگی کند، زناکار خوانده خواهد شد. اما اگر شوهرش بمیرد، دیگر این قانون شامل حال او نیست و چنانچه با مرد دیگری ازدواج کند، مرتکب زنا نمی‌شود. ^۴ ای دوستان من، شما نیز در همین وضع هستید. شما چون جزئی از بدن مسیح هستید، نسبت به شریعت مرده‌اید و اکنون به آن کسی که پس از مرگ زنده شد تعلق دارید، تا در نتیجه برای خدا ثمری بیاوریم. ^۵ زیرا هنگامی که ما گرفتار طبیعت نفسانی بودیم، شهوات گناه که به وسیله شریعت برانگیخته شده بود در وجود ما کار می‌کرد و موجب مرگ ما می‌شد. ^۶ اما اکنون از قید شریعت آزاد شده‌ایم زیرا نسبت به آنچه که ما را در بردگی نگاه می‌داشت، مرده‌ایم تا به طور تازه‌ای یعنی به وسیله روح القدس خدا را خدمت کنیم، نه مانند گذشته که از قوانین نوشته شده اطاعت می‌کردیم.

جنگ طبیعت نفسانی با روح خدا

^۷ پس چه بگوییم؟ آیا شریعت گناهکار است؟ به هیچ وجه! اگر شریعت نبود من گناه را نمی‌شناختم. مثلاً اگر شریعت نگفته بود: «طمع نکن»، من هرگز نمی‌دانستم طمع کردن چیست. ^۸ گناه با استفاده از این قانون هر نوع طمع‌کاری را در زندگی من پدید آورد. زیرا گناه بدون شریعت مثل جسد بی‌جان است. ^۹ خود من زمانی بی‌خبر از شریعت زنده بودم، اما همین که این حکم شریعت آمد، گناه جان تازه‌ای گرفت ^{۱۰} و من مردم و شریعت که قرار بود به حیات منجر شود، در مورد من، مرگ به بار آورد. ^{۱۱} زیرا گناه با استفاده از آن حکم شریعت مرا فریب داده، گشت.

^{۱۲} بنابراین شریعت به خودی خود مقدس است و تمام احکام آن مقدس و عادلانه و نیکوست. ^{۱۳} آیا مقصود این است که چیزی نیکو موجب مرگ من شد؟ به هیچ وجه! گناه این کار را کرد تا ماهیت واقعی آن آشکار شود. گناه با استفاده از یک چیز نیکو موجب مرگ من شد تا به وسیله این حکم شریعت، پستی و شرارت بی‌حد گناه معلوم گردد.

^{۱۴} ما می‌دانیم که شریعت روحانی است؛ اما من نفسانی هستم و مانند برده‌ای به گناه فروخته شده‌ام. ^{۱۵} نمی‌دانم چه کار می‌کنم؛ زیرا آنچه را که دلم می‌خواهد انجام نمی‌دهم، بلکه بر خلاف، چیزی را که از آن تنفر دارم به عمل می‌آورم. ^{۱۶} وقتی کاری می‌کنم که نمی‌خواهم بکنم، این نشان می‌دهد که من با حقانیت شریعت موافقم. ^{۱۷} پس در واقع من آن کسی که این کار را انجام می‌دهد نیستم؛ بلکه این گناه است که در من به سر می‌برد. ^{۱۸} می‌دانم که در من یعنی در طبیعت نفسانی من جایی برای نیکویی نیست، زیرا اگرچه میل به نیکی کردن در من هست ولی قدرت انجام آن را ندارم. ^{۱۹} آن نیکی‌ای را که می‌خواهم، انجام نمی‌دهم، بلکه کار بدی را که نمی‌خواهم، به عمل می‌آورم. ^{۲۰} اگر کاری را که نمی‌خواهم، انجام می‌دهم، دیگر کننده آن کار من نیستم، بلکه گناه است که در من به سر می‌برد. ^{۲۱} پس به این قاعده کلی پی می‌برم که: هر وقت می‌خواهم کاری نیکو انجام دهم، فقط شرارت از من سر می‌زند. ^{۲۲} باطناً از شریعت خدا لذت می‌برم، ^{۲۳} ولی می‌بینم فرمان دیگری بر بدن من حاکم است که با فرمان حاکم بر ذهن من می‌جنگد و مرا اسیر فرمان گناه می‌سازد، یعنی اعضای بدن مرا مطیع خود نموده است. ^{۲۴} من چه آدم بدبختی هستم! این بدن، مرا به سوی مرگ می‌کشانند. چه کسی می‌تواند مرا از دست آن آزاد سازد؟ ^{۲۵} خدا را شکر می‌کنم که به وسیله خداوند ما عیسی مسیح چنین کاری را کرده است. خلاصه درحالی که طبیعت نفسانی من بنده گناه است، با عقل خود شریعت خدا را بندگی می‌کنم.

زندگی پیروزمندانه به وسیله روح خدا

^۱ پس دیگر برای کسانی که در اتحاد با مسیح عیسی به سر می‌برند هیچ محکومیتی وجود ندارد، زیرا فرمان حیات بخش روح القدس که در اتحاد با مسیح عیسی یافت می‌شود، مرا از فرمان گناه و مرگ آزاد کرده است. آنچه را که شریعت به علت ضعف طبیعت نفسانی نتوانست انجام دهد، خدا انجام داد. او فرزند خود را به صورت انسان جسمانی و گناهکار، برای آمرزش گناهان بشر فرستاد و به این وسیله گناه را در ذات انسانی محکوم ساخت. خدا چنین کرد تا احکام شریعت به وسیله ما که گرفتار طبیعت نفسانی خود نیستیم، بلکه مطیع روح خدا می‌باشیم، بجا آورده شود. زیرا کسانی که بر طبق خواهش‌های نفس زندگی می‌کنند، همیشه در فکر چیزهای نفسانی هستند ولی کسانی که مطیع روح خدا هستند، در فکر چیزهای روحانی می‌باشند. عاقبت دلبستگی به امور نفسانی، مرگ و عاقبت پیروی از امور روحانی، حیات و آرامش است. زیرا دلبستگی به امور نفسانی، دشمنی با خداست. چنین شخصی از شریعت خدا اطاعت نمی‌کند و در واقع نمی‌تواند اطاعت نماید. بنابراین انسانهای نفسانی نمی‌توانند خدا را خشنود سازند.

^۲ اگر روح خدا در وجود شما ساکن است شما اشخاصی روحانی هستید، نه نفسانی. هر که روح مسیح را ندارد، از آن او نیست. اما اگر مسیح در وجود شما ساکن است، حتی اگر بدن شما به علت گناه محکوم به مرگ باشد، روح خدا به شما حیات می‌بخشد، چون شما کاملاً نیک محسوب شده‌اید. اگر روح خدا که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید، در وجود شما ساکن باشد، همان‌طور که او را پس از مرگ زنده گردانید، به وسیله همان روح القدس که در شما ساکن است، به جسم فانی شما هم حیات خواهد بخشید.

^۳ پس ای دوستان من، ما مدیونیم، اما نه به طبیعت نفسانی خود و نه به پیروی از خواهش‌های نفس. زیرا اگر مطابق طبیعت نفسانی خود زندگی کنید خواهید مرد. اما اگر به یاری روح خدا، کارهای جسمانی را نابود سازید، خواهید زیست. کسانی که به وسیله روح خدا هدایت می‌شوند، فرزندان خدا هستند. زیرا آن روحی که خدا به شما داده است، شما را برده نمی‌سازد و موجب ترس نمی‌شود، بلکه آن روح شما را فرزندان خدا می‌گرداند و ما به کمک این روح در پیشگاه خدا فریاد می‌کنیم: «ابا، ای پدر.» روح خدا با روح ما با هم شهادت می‌دهند که ما فرزندان خدا هستیم و اگر فرزندان او هستیم، در آن صورت، وارث - یعنی وارث خدا و هم ارث با مسیح - نیز هستیم و اگر ما در رنج مسیح شریک هستیم، در جلال او نیز شریک خواهیم شد.

جلال آینده

^۴ به عقیده من درد و رنج کنونی ما ابداً با جلالی که در آینده برای ما ظاهر می‌شود، قابل مقایسه نیست. تمامی خلقت با اشتیاق فراوان در انتظار ظهور فرزندان خدا به سر می‌برد. زیرا خلقت نه به اراده خود بلکه به خواست خدا دچار بیهودگی شد تا این امید باقی بماند که روزی خود آفرینش از قید فساد آزاد گردد و در آزادی پر شکوه فرزندان خدا سهیم شود. زیرا می‌دانیم که تمامی آفرینش تا زمان حاضر از دردی مانند درد زایمان نالیده است. نه تنها خلقت، بلکه ما نیز که روح خدا را به عنوان اولین نمونه عطایای خدا دریافت کرده‌ایم، در درون خود می‌نالیم و در انتظار آن هستیم که خدا ما را فرزندان خود بگرداند و کل بدن ما را آزاد سازد. زیرا با چنین امیدی بود که ما نجات یافتیم؛ اما امیدی که برآورده شده باشد، دیگر امید نیست. چه کسی در انتظار چیزی است که قبلاً آن را یافته است؟ اما اگر در امید چیزی هستیم که هنوز نیافته‌ایم، با صبر منتظر آن می‌شویم. ^۵ به همین طریق روح خدا در عین ضعف و ناتوانی، ما را یاری می‌کند؛ زیرا ما هنوز نمی‌دانیم چگونه باید دعا کنیم. اما خود روح خدا با ناله‌هایی که نمی‌توان بیان کرد، برای ما شفاعت می‌کند و آنکه قلبهای انسان را جستجو می‌کند، از نیت روح آگاه است؛ چون روح القدس مطابق خواست خدا برای مقدسین شفاعت می‌کند. ^۶ ما می‌دانیم همه چیز برای خیریت آنانی که خدا را دوست دارند و به حسب اراده او خوانده شده‌اند، با هم درکارند. زیرا خدا آنانی را که از ابتدا می‌شناخت از پیش برگزید تا به شکل پسر او درآیند و تا پسر، نخستین برادر در میان ایمانداران بسیار باشد. ^۷ او کسانی را که قبلاً برگزیده بود به سوی خود خوانده است و خوانده شدگان را کاملاً نیک محسوب کرد و نیکان را نیز جاه و جلال بخشید.

محبت خدا در عیسی مسیح

^۸ پس در برابر این چیزها چه بگوییم؟ اگر خدا پشتیبان ماست، کیست که برضد ما باشد؟ آیا خدایی که پسر خود را دریغ نداشت، بلکه او را در راه همه ما تسلیم کرد، با بخشیدن او همه چیز را با سخاوتمندی به ما نمی‌بخشد؟ ^۹ چه کسی برگزیدگان خدا را مژم خواهد کرد؟ خدا آنان را تبرئه می‌نماید! پس کیست که بتواند آنان را محکوم سازد؟ مسیح عیسی کسی است که مُرد و حتی دوباره زنده شد و اکنون در دست راست خدا برای ما شفاعت

می‌کند! ^{۳۵} پس چه کسی می‌تواند ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت یا نگرانی یا زجر یا گرسنگی یا تهدیدستی یا خطر و یا شمشیر قادر است ما را از مسیح جدا سازد؟ ^{۳۶} چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «به‌خاطر تو در تمام روز در خطر مرگ هستیم و با ما مانند گوسفندانی که به کشتارگاه می‌روند، رفتار می‌شود.» ^{۳۷} با وجود همه این چیزها، به وسیله او که ما را دوست داشت، پیروزی ما کامل می‌شود. ^{۳۸} زیرا یقین دارم که نه موت و نه حیات، نه فرشتگان و نه نیروها و قدرتهای فوق بشری، نه پیشامدهای امروز و نه وقایع فردا، نه قدرتهای آسمانی ^{۳۹} و نه بلندی و نه پستی و خلاصه هیچ چیز در تمام آفرینش نمی‌تواند ما را از محبتی که خدا در خداوند ما عیسی مسیح آشکار نموده، جدا سازد.

قوم برگزیده خدا

^۱ آنچه می‌گویم حقیقت است. من به مسیح تعلق دارم و دروغ نمی‌گویم. وجدان من که از روح القدس منور شده به من اطمینان می‌دهد که دروغ نمی‌گویم ^۲ که در دل خود، بار غمی سنگین و دلتنگی بی‌پایان دارم. ^۳ آرزو می‌کردم اگر ممکن می‌شد به‌خاطر قوم خود یعنی قوم یهود که خویشاوندان من هستند، ملعون و از مسیح جدا شوم. ^۴ آنها اسرائیلی هستند. مقام فرزند خواندگی، شراکت در جلال خدا، پیمانها، شریعت، مراسم عبادت و وعده‌ها به ایشان داده شده است. ^۵ اجداد قوم به ایشان تعلق دارند و مسیح هم از لحاظ اصل و نسب از نژاد آنهاست. او مافوق همه و تا ابد خدای متبارک است، آمین.

^۶ مقصود این نیست که کلام خدا تحقق نیافته است، زیرا از نسل یعقوب بودن دلیل نمی‌شود که همه، اسرائیلی حقیقی باشند. ^۷ و از نژاد ابراهیم بودن باعث نمی‌شود که همه، فرزندان او محسوب شوند؛ زیرا خدا به ابراهیم فرمود: «نسلی که من به تو وعده داده‌ام از طریق اسحاق خواهد بود.» ^۸ یعنی همه کسانی که به طور طبیعی به دنیا می‌آیند فرزندان خدا محسوب نمی‌شوند، بلکه فقط آنانی که بر طبق وعده خدا به دنیا می‌آیند فرزندان او محسوب می‌شوند. ^۹ وعده‌ای که خدا داد چنین بود: «در وقت معین من بر می‌گردم و ساره صاحب پسری خواهد بود.»

^{۱۰} نه تنها این بلکه «رفقه» از یک نفر، یعنی از جد ما اسحاق حامله شد ^{۱۱} و قبل از تولد بچه‌های دوقلوی او و پیش از اینکه این دو نفر عملی نیک یا بد انجام دهند، ^{۱۲} به رفقه گفته شد: «برادر بزرگ خادم برادر کوچک خواهد بود.» تا اینکه مقصود خدا در انتخاب یکی از این دو نفر ثابت بماند و این انتخاب مشروط به دعوت او باشد، نه به کارهای انسان. ^{۱۳} چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «یعقوب را دوست داشتم اما از عیسو متنفر بودم.»

^{۱۴} پس چه بگوییم؟ بگوییم که خدا بی‌انصاف است؟ هرگز. ^{۱۵} زیرا خدا به موسی می‌فرماید: «به هرکه بخواهم رحم کنم، رحم خواهم کرد و به هرکه بخواهم دلسوزی نمایم، دلسوزی خواهم نمود.» ^{۱۶} بنابراین به خواسته‌ها و کوشش‌های انسان بستگی ندارد، بلکه بسته به خدایی است که رحمت می‌نماید. ^{۱۷} کلام خدا به فرعون می‌فرماید: «به همین منظور تو را برانگیختم تا به وسیله تو، قدرت خود را نشان دهم و نام من در سرتاسر جهان مشهور گردد.» ^{۱۸} بنابراین به هرکه بخواهد، رحمت می‌نماید و هرکه را بخواهد، سرسخت می‌سازد.

خشم خدا و رحمت او

^{۱۹} پس به من خواهید گفت: «پس دیگر چرا خدا از ما ایراد می‌گیرد؟ زیرا کیست که بتواند با اراده او مقاومت کند؟» ^{۲۰} ای آدم، تو کیستی که به خدا جواب می‌دهی؟ آیا کوزه از کوزمگر می‌پرسد: «چرا مرا به این شکل ساختی؟» ^{۲۱} مگر کوزمگر حق ندارد که از یک مُشت گِل، یک ظرف برای مصرف عالی و ظرفی دیگر برای مصرف معمولی بسازد؟

^{۲۲} چه می‌شود اگر خدا بخواهد با صبر زیاد متحمل کسانی شود که مورد خشم او بوده و سزاوار هلاکت می‌باشند و به این وسیله هم غضب خود را نمایان سازد و هم قدرت خود را مکشوف گرداند؟ ^{۲۳} و چه می‌شود اگر خدا بخواهد عظمت جلال خود را به کسانی که مورد رحمت او هستند و قبلاً آنها را برای جلال آماده کرده بود ظاهر سازد، ^{۲۴} حتی به ما، یعنی کسانی را که او نه تنها از میان قوم یهود بلکه از میان ملت‌های غیریهود نیز خوانده است؟ ^{۲۵} چنانکه او در کتاب هوشع نبی می‌فرماید:

«مردمانی را که متعلق به من نبودند،

قوم خود خواهم نامید

و ملتی را که مورد لطف من نبود،

محبوب خود خواهم خواند.»

^{۲۶} و درست در همان جایی که به ایشان گفته شد: 'اشما قوم من نیستید'

آنجا آنها فرزندان خدای زنده خوانده خواهند شد.»

^{۲۷} و اشعیا نیز درباره اسرائیل چنین می‌گوید: «حتی اگر قوم اسرائیل به تعداد دانه‌های شن کنار دریا باشند، فقط عده کمی از ایشان نجات خواهند یافت.»^{۲۸} زیرا خداوند به طور کامل و با سرعت، به حساب تمام عالم خواهد رسید.^{۲۹} و چنانکه اشعیا نبی قبلاً گفته بود: «اگر خداوند متعال فرزندی برای ما باقی نگذاشته بود، ما مانند شهر سدوم شده و شبیه شهر غموره گشته بودیم.»

اسرائیل و انجیل

^{۳۰} پس چه بگوییم؟ باید بگوییم که ملت‌های غیریهود که برای به دست آوردن نیکی مطلق کوشش نکردند، از راه ایمان آن را به دست آوردند؛^{۳۱} حال آنکه قوم اسرائیل که پیوسته جویای شریعتی بودند تا به وسیله آن نیک محسوب شوند، آن را نیافتند.^{۳۲} چرا؟ به علت اینکه کوشش‌های ایشان از روی ایمان نبود، بلکه در اثر کارهای خودشان بود. به این ترتیب آنها از همان سنگی لغزش خوردند^{۳۳} که کلام خدا به آن اشاره می‌کند:

«ببین در صهیون سنگی قرار می‌دهم
که موجب لغزش مردم خواهد شد،
صخره‌ای که از روی آن خواهند افتاد،
ولی هرکس به او ایمان آورد خجل نخواهد شد.»

۱۰

^۱ ای دوستان من، آرزوی قلبی و استدعای من از درگاه خدا برای اسرائیل این است که ایشان نجات یابند.^۲ من می‌توانم شهادت بدهم که آنها نسبت به خدا متعصبند اما تعصب آنان از روی آگاهی نیست.^۳ زیرا راهی را که خدا به وسیله آن، انسان را در حضور خود نیک محسوب می‌کند، نشناختند و کوشیدند راه خودشان را برای به دست آوردن نیکی مطلق درست جلوه دهند و به این دلیل تسلیم نیکی خدا نشدند،^۴ زیرا مسیح هدف و تمام کننده شریعت است برای هرکه ایمان آورد و به این وسیله در حضور خدا نیک شمرده شود.

نجات برای همه

^۵ در مورد آن نیکی که از شریعت به دست می‌آید، موسی می‌نویسد: «هرکه شریعت را به عمل آورد به وسیله آن زیست خواهد کرد،» اما درباره نیکی مطلق که از راه ایمان به دست می‌آید می‌گوید: «در دل خود نگویید کیست که به آسمان صعود کند؟» (تا مسیح را پایین آورد)^۶ یا: «کیست که به جهان زیرین فرو رود؟» (تا مسیح را باز از میان مردگان بیرون آورد).^۷ او می‌گوید: «کلام خدا (یعنی همان پیام ایمانی که ما اعلام می‌کنیم) نزدیک توست، آن بر لبها و در قلب توست،» زیرا اگر با لبان خود اعتراف کنی که عیسی، خداوند است و در قلب خود ایمان آوری که خدا او را پس از مرگ زنده ساخت، نجات خواهی یافت.^۸ زیرا انسان با قلب ایمان می‌آورد و نیک محسوب می‌گردد و با لب‌های خود به ایمانش اعتراف می‌کند و نجات می‌یابد.^۹ کتاب مقدس می‌فرماید: «هرکه به او ایمان آورد هرگز خجل نخواهد شد.»^{۱۰} پس هیچ تفاوتی میان یهودیان و غیریهودیان نیست زیرا خدای واحد، خداوند همه است و نسبت به همه کسانی که به او روی می‌آورند، بی‌اندازه بخشنده است؛^{۱۱} زیرا «هر کس که از خداوند کمک بخواهد، نجات خواهد یافت.»

^{۱۲} اما اگر به او ایمان نیاورده‌اند، چگونه می‌توانند به او روی آورند؟ و چگونه می‌توانند به کسی ایمان آورند که درباره او چیزی شنیده‌اند؟ و چگونه می‌توانند بدون حضور کسی که آن پیام را اعلام کند، چیزی بشنوند؟^{۱۳} و آنها چگونه می‌توانند پیام را اعلام کنند اگر برای این کار فرستاده نشده باشند؟ چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «چه خوش است قدم‌های کسانی که بشارت می‌دهند.»^{۱۴} اما همه، آن بشارت را نپذیرفتند زیرا خود اشعیا می‌فرماید: «خداوند چه کسی پیام ما را باور کرده است؟»^{۱۵} پس ایمان از شنیدن پیام پدید می‌آید و پیام ما کلام مسیح است.^{۱۶} اما می‌پرسم: «آیا ممکن است که آنها پیام را شنیده باشند؟ البته شنیده‌اند،

زیرا صدای ایشان به سرتاسر جهان

و سخن آنها به دور افتاده‌ترین نقاط دنیا رسیده است.»

^{۱۷} باز می‌پرسم: آیا قوم اسرائیل این را نمی‌دانست؟ قبل از همه، موسی می‌گوید:

«من به وسیله کسانی که حتی قومی به شمار نمی‌آیند،

حسادت شما را بر می‌انگیزم

و توسط قومی نادان،

شما را به خشم خواهم آورد.»

^{۲۰} و اشعیا با جسارت بیشتر می‌گوید:

«کسانی مرا یافتند که طالب من نبودند

و خود را به کسانی ظاهر ساختم که جویای من نبودند.»

^{۲۱} اما درباره قوم اسرائیل می‌گوید: «تمام روز با آغوش باز منتظر بازگشت این قوم نافرمان و سرکش هستم.»

۱۱

رحمت خدا نسبت به اسرائیل

^۱ پس می‌پرسم: آیا خدا قوم خود را رد کرده است؟ به هیچ وجه! خود من اسرائیلی و فرزند ابراهیم و از طایفه بنیامین هستم. ^۲ خدا قومی را که از ابتدا برگزیده بود، رد نکرده است. آیا نمی‌دانید کتاب مقدس درباره الیاس چه می‌فرماید؟ وقتی الیاس علیه اسرائیل به خدا شکایت می‌کند، می‌گوید: ^۳ «خداوند، انبیای تو را کشته‌اند و قربانگاههای تو را ویران ساخته‌اند و من تنها باقیمانده‌ام و اینک آنان قصد جان مرا دارند.» ^۴ اما خدا چه پاسخی به او داد؟ او فرمود: «من هفت هزار مرد که در جلوی بت بعل زانو نزده‌اند برای خود نگاه داشته‌ام.» پس همچنین در حال حاضر تعداد کمی که خدا بر اثر فیض خود برگزیده است، وجود دارند. ^۵ اگر این از فیض خداست، دیگر بسته به کارهای انسانی نیست و اما اگر به کارهای انسان مربوط است، دیگر فیض معنایی نخواهد داشت.

^۶ پس مقصود چیست؟ مقصود این است که قوم اسرائیل آنچه را که می‌طلبید نیافته است. برگزیدگان آن را یافتند و سایرین نسبت به آن بی‌اعتنا گردیدند، ^۷ چنانکه کلام خدا می‌فرماید: «خدا یک حالت بی‌حسی به ایشان داد، یعنی چشمانی که نمی‌بینند و گوشهایی که نمی‌شنود و حتی تا به امروز این حالت ادامه یافته است.» ^۸ و داوود می‌گوید:

«سفره آنها برای ایشان تله و دام

و سنگ لغزش‌دهنده و عقوبت باد.

^۹ چشمان آنان تار گردد تا نبینند

و پشت ایشان زیر بار تا ابد خم شود.»

^{۱۱} از شما می‌پرسم: آیا این لغزش یهودیان برای شکست کامل آنها بود؟ به هیچ وجه، بلکه تا در اثر خطای آنها، نجات به غیریهودیان برسد و این باعث رنج و حسادت آنان شود. ^{۱۲} حال اگر خطای آنها موجب دولتمندی جهان و شکست ایشان موجب سعادت‌مندی ملل گردیده است، تصور کنید این برکات چقدر بیشتر خواهد بود، هرگاه تعداد یهودیان به کمال برسد!

نجات غیریهودیان

^{۱۳} اکنون ای غیریهودیان، روی سخن من با شماست و چون خود من رسولی برای غیریهودیان هستم به مأموریت خویش افتخار می‌کنم. ^{۱۴} شاید با این روش بتوانم حسادت قوم خود را برانگیزم و از این راه بعضی از آنان را نجات دهم، ^{۱۵} زیرا اگر رد شدن آنها سبب آشتی جهان با خدا شد، برگشت آنان چه نتیجه‌ای جز رستاخیز از مردگان خواهد داشت؟

^{۱۶} اگر اولین مشت خمیر، تقدیس شده باشد بقیه آن نیز مقدس است و اگر ریشه درخت، تقدیس شده باشد شاخه‌هایش نیز مقدس می‌باشند. ^{۱۷} اما اگر بعضی از شاخه‌ها بریده شده‌اند و تو که نهال زیتون جنگلی بودی به جای آنها پیوند شدی و در ریشه و چربی زیتون شریک گردیدی، ^{۱۸} به برتری خود به شاخه‌های بریده شده فخر نکن و اگر فخر می‌کنی، به‌خاطر داشته باش که تو حامل ریشه نیستی، بلکه ریشه حامل توست.

^{۱۹} اما تو خواهی گفت: «شاخه‌ها بریده شدند تا من پیوند گردم.» ^{۲۰} درست است، ولی آنها به علت بی‌ایمانی بریده شدند و تو به وسیله ایمان در آنجا می‌مانی پس مغرور نباش، بلکه بترس. ^{۲۱} زیرا اگر خدا از بریدن شاخه‌های طبیعی خودداری نکرد، از تو نیز صرف‌نظر خواهد نمود. ^{۲۲} پس مهربانی و سخت‌گیری خدا را فراموش نکن. او نسبت به آنانی که دور افتاده‌اند سختگیر است اما نسبت به تو مهربان است به شرط اینکه در مهربانی او بمانی وگرنه تو نیز بریده خواهی شد. ^{۲۳} اگر یهودیان نیز در بی‌ایمانی خود پافشاری نکنند دوباره پیوند خواهند شد، زیرا خدا قادر است که آنان را دوباره پیوند نماید. ^{۲۴} زیرا اگر تو که از زیتون جنگلی بریده شدی و به طور غیر طبیعی به زیتون اهلی پیوند گردیدی، چقدر آسانتر است که این شاخه‌ها به درخت همجنس خود پیوند شوند.

رحمت خدا برای همه

^{۲۵} ای دوستان من، برای اینکه شما گرفتار خودپسندی نشوید می‌خواهم حقیقتی را برای شما فاش سازم و آن این است که یک حالت بی‌حسی روحانی موقت قوم اسرائیل را فرا گرفته است تا آن زمانی که تعداد افراد ملل که قبلاً معین شده‌اند، تکمیل گردد. ^{۲۶} و بعد تمام قوم اسرائیل، نجات خواهند یافت. چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «نجات‌دهنده از صهیون خواهد آمد

و بی‌دینی را از خاندان یعقوب برخواهد داشت. ^{۲۷} و در آن هنگام که گناهانشان را بر طرف سازم، این پیمان را با آنها خواهم بست.»

^{۲۸} از لحاظ انجیل، یهودیان دشمنان خدا هستند و این به نفع شماست. اما از لحاظ انتخاب الهی، به‌خاطر اجدادشان هنوز محبوبند. ^{۲۹} زیرا نعمتهای خدا و دعوت او برگشت ناپذیر است. ^{۳۰} ای غیریهودیان، همان‌طور که شما زمانی نسبت به خدا نافرمان بودید ولی اکنون به‌سبب نافرمانی یهودیان رحمت یافته‌اید، ^{۳۱} همچنین در حال حاضر آنها یایغی هستند تا به وسیله آن رحمتی که به شما رسیده است، آنها نیز از این به بعد رحمت یابند. ^{۳۲} زیرا خدا تمام مردم را گرفتار «نافرمانی» کرده است تا بر همه ترحم فرماید.

^{۳۳} دولت‌مندی خدا چقدر عظیم و حکمت و معرفت او چقدر عمیق است! هدفهای او غیرقابل درک و راههای او غیرقابل فهمند! ^{۳۴} زیرا

«کیست که افکار خدا را درک نموده

یا کیست که او را نصیحت کند.»

^{۳۵} «چه کسی چیزی به خدا تقدیم کرده است

تا آن را از او پس بگیرد؟»

^{۳۶} زیرا سرچشمه و وسیله و مقصد همه‌چیز خداست. به او تا ابد جلال باد، آمین.

۱۲

زندگی جدید در مسیح

^۱ بنابراین ای دوستان من، با توجه به این رحمت‌های الهی، از شما در خواست می‌کنم بدنهای خود را به عنوان قربانی زنده و مقدس که پسندیده خداست، به او تقدیم کنید. عبادت روحانی و معقول شما همین است. ^۲ هم‌شکل این جهان نشوید بلکه به وسیله تجدید افکار، وجود شما تغییر شکل یابد تا بتوانید اراده خدا را تشخیص بدهید و آنچه را که مفید و پسندیده و کامل است، بشناسید.

^۳ من به عنوان کسی که فیض خدا نصیبش شده است، به همه شما می‌گویم درباره خود افکار اغراق‌آمیز نداشته باشید؛ بلکه به نسبت ایمانی که خدا به هر یک از شما داده است، خود را با اعتدال بسنجید. ^۴ همان‌طور که در یک بدن اعضای مختلف هست و تمام اعضا یک وظیفه ندارند، ^۵ ما نیز اگرچه بسیاریم، در اتحاد با مسیح، همه ما یک بدن را تشکیل می‌دهیم و فردا فرد نسبت به هم اعضای یکدیگریم. ^۶ بنابراین ما باید عطایای مختلفی را که خدا بر طبق فیض خود به ما داده است بکار ببریم: اگر عطیه ما اعلام کلام خداست، باید آن را به فراخور ایمانی که داریم انجام دهیم. ^۷ اگر خدمت کردن است، باید خدمت کنیم. اگر تعلیم دادن است، باید تعلیم بدهیم. ^۸ اگر تشویق دیگران است، باید چنان کنیم. مرد بخشنده باید با سخاوت و مدیر، باید پرکار باشد و شخص مهربان با خوشی خدمت خود را انجام دهد.

^۹ محبت شما حقیقی و صمیمی باشد. از بدی بگریزید و به نیکی بپسبید. ^{۱۰} یکدیگر را با محبت مسیحایی دوست بدارید و هرکس به دیگری بیشتر از خود احترام نماید. ^{۱۱} با کوشش خستگی ناپذیر و با شوق و ذوق، خدا را خدمت کنید. ^{۱۲} امیدتان مایه شادی شما باشد و در رنج و مصیبت صابر باشید و از دعا کردن خسته نشوید. ^{۱۳} در رفع احتیاجات مقدسین شرکت نمایید و همیشه مهمان‌نواز باشید.

^{۱۴} برکت خدا را برای آنانی که به شما جفا می‌رسانند بخواهید، برای آنان طلب برکت کنید، نه لعنت. ^{۱۵} با خوشحالی خوشحالی کنید و با ماتمیان ماتم نمایید. ^{۱۶} تبعیض قایل نشوید، مغرور نباشید و از معاشرت با حقیران خودداری نکنید و خود را از دیگران داناتر نشمارید.

^{۱۷} به هیچ‌کس به عوض بدی، بدی نکنید. مواظب باشید که تمام کارهای شما در پیش مردم نیکو باشد. ^{۱۸} حتی الامکان تا آنجا که مربوط به شماست با همه مردم در صلح و صفا زندگی کنید. ^{۱۹} ای دوستان عزیز، به هیچ

وجه انتقام خود را نگیرید، بلکه آن را به مکافات الهی واگذار کنید، زیرا کتاب مقدس می‌فرماید: خداوند می‌گوید: «من مجازات می‌کنم و من جزا خواهم داد.^{۲۰} بلکه اگر دشمن تو گرسنه است او را سیر کن و اگر تشنه است به او آب بده؛ زیرا این کار تو او را شرم‌نده می‌سازد.»^{۲۱} مغلوب بدی نشوید، بلکه بدی را با خوبی مغلوب سازید.

۱۳

وظیفه ما نسبت به زمامداران

^۱ همه باید از اولیای امور اطاعت نمایند، زیرا بدون اجازه خدا هیچ قدرتی وجود ندارد و زمامداران فعلی را خدا منصوب کرده است.^۲ از این جهت هر که با آنها مخالفت کند، با آنچه خدا برقرار کرده است مخالفت می‌کند و با این کار، خود را محکوم خواهد ساخت.^۳ زیرا فرمانروایان باعث وحشت نیکوکاران نیستند، بلکه بدکاران باید از آنها بترسند. آیا می‌خواهی از زمامداران ترسی نداشته باشی؟ در این صورت نیکی کن و او تو را خواهد ستود.^۴ چونکه او خادم خداست و برای خیریت تو کار می‌کند. اما اگر کار نادرست انجام دهی از او هراسان باش، زیرا او بی‌سبب صاحب شمشیر نیست، بلکه خادم خداست تا غضب خدا را در مورد خطاکاران اجرا نماید.^۵ بنابراین باید از صاحبان قدرت اطاعت کنید، نه تنها به سبب غضب خدا، بلکه به خاطر آسایش وجدان خود نیز.

^۶ و به همین سبب است که شما مالیات می‌پردازید زیرا اولیای امور، خادمان خدا هستند و به این دلیل مشغول انجام وظایف خود می‌باشند.^۷ پس دین خود را نسبت به همه ادا کنید: مالیات را به مستحق مالیات و عوارض را به مأمور وصول عوارض بپردازید و آن کسی را که سزاوار احترام است، احترام کنید و صاحبان عزت را عزیز بدارید.

وظیفه ما نسبت به یکدیگر

^۸ هیچ چیز به کسی مقروض نباشید، به جز محبت به یکدیگر. کسی که دیگران را محبت کند، شریعت را بجا آورده است.^۹ همه احکام خدا: زنا نکن، قتل نکن، دزدی نکن، طمع مورز، و هر حکم دیگر در این حکم است که «همسایهات را مانند جان خود دوست بدار»، خلاصه شده است.^{۱۰} کسی که همسایه خود را دوست دارد، به او بدی نمی‌کند. پس محبت اجرای کامل تمام شریعت است.

^{۱۱} به علاوه شما می‌دانید که ما در چه زمانی هستیم و می‌دانید که موقع بیدار شدن از خواب رسیده است. امروز نجات ما از آن روزی که ایمان آوردیم، نزدیکتر است.^{۱۲} شب تقریباً گذشته و روز نزدیک است، پس کارهای تاریکی را مانند لباس کهنه از خود دور اندازیم و زره نور را بپوشیم.^{۱۳} چنان رفتار کنیم که شایسته کسانی باشد که در روشنایی روز به سر می‌برند و از عیاشی و مستی و فسق و هرزگی یا نزاع و حسد بپرهیزیم.^{۱۴} خود را با عیسی مسیح خداوند مسلح سازید و دیگر در فکر ارضای خواهش‌های نفسانی خود نباشید.

۱۴

انتقاد و قضاوت

^۱ شخصی را که در ایمان ضعیف است، در میان خود بپذیرید، ولی نه به منظور مباحثه درباره عقاید او.^۲ ایمان یک نفر به او اجازه می‌دهد، هر غذایی را بخورد اما کسی که ضعیف است، فقط سبزیجات می‌خورد.^۳ کسی که هر غذایی را می‌خورد نباید کسی را که فقط سبزیجات می‌خورد خوار بشمارد و همچنین شخص پرهیزکار نباید کسی را که هر غذایی را می‌خورد محکوم سازد، زیرا خدا او را پذیرفته است.^۴ تو کیستی که درباره خادم شخص دیگری قضاوت کنی؟ اینکه آیا آن خادم در خدمت خود موفق می‌شود یا نه، فقط مربوط به ارباب اوست، ولی او موفق خواهد شد، زیرا ارباب آسمانی او قادر است این کار را برای او انجام دهد.

^۵ یک نفر یک روز را از روزهای دیگر مهمتر می‌داند، حال آنکه شخص دیگری همه را یکسان می‌شمارد. هر کس باید در عقیده خود کاملاً خاطر جمع باشد.^۶ آنکه روز معینی را بزرگ می‌شمارد، برای خاطر خداوند چنین می‌کند و او که هر غذایی را می‌خورد، باز برای خاطر خداوند می‌خورد، زیرا او برای خوراک خود خدا را شکر می‌کند. و از طرف دیگر، شخص پرهیزکار به خاطر خداوند نمی‌خورد و او نیز از خدا سپاسگزاری می‌کند.^۷ هیچ یک از ما فقط برای خود زندگی نمی‌کند و یا فقط برای خود نمی‌میرد، اگر زیست می‌کنیم، برای خداوند زندگی می‌نماییم^۸ و اگر بمیریم، برای خداوند می‌میریم. پس خواه زنده و خواه مرده، متعلق به خداوند هستیم.^۹ زیرا به همین سبب مسیح مُرد و دوباره زنده شد تا خداوند مردگان و زندگان باشد.^{۱۰} پس تو چرا درباره برادر یا خواهر

خود قضاوت می‌کنی؟ یا چرا برادر یا خواهرت را تحقیر می‌نمایی؟ همه ما پیش کرسی قضاوت خدا خواهیم ایستاد.^{۱۱} زیرا کلام خدا می‌فرماید:

«خداوند می‌گوید، به حیات خودم سوگند که همه در برابر من به زانو درآمده با زبان خود خدا را ستایش خواهند نمود.»

^{۱۲} پس همه ما فردا فرد باید حساب خود را به خدا پس بدهیم.

وظیفه ما نسبت به اشخاص ضعیف

^{۱۳} بنابراین از قضاوت کردن درباره یکدیگر خودداری کنیم و در عوض تصمیم بگیریم که وسیله لغزش یا رنجش در راه ایمانداران نشود.^{۱۴} من می‌دانم و مخصوصاً در اثر اتحاد با عیسی خداوند، یقین دارم که هیچ چیز به خودی خود ناپاک نیست، اما برای کسی که آن را ناپاک می‌داند، ناپاک است.^{۱۵} و اگر دیگران به‌خاطر غذایی که تو می‌خوری آزرده شوند، دیگر از روی محبت رفتار نمی‌کنی. نگذار آنچه می‌خوری، موجب هلاکت شخصی که مسیح در راه او مُرد، بشود.^{۱۶} و نگذارید آنچه برای شما مجاز است، باعث شود که دیگران از شما بدگویی کنند،^{۱۷} زیرا پادشاهی خدا خوردن و نوشیدن نیست؛ بلکه شامل نیکی و آرامش و خوشی در روح القدس است.^{۱۸} هر که مسیح را به این طریق خدمت می‌کند، مورد پسند خدا و مقبول انسان است.

^{۱۹} پس آنچه را که موجب صلح و سازش و تقویت یکدیگر می‌شود، دنبال کنیم.^{۲۰} کار خدا را به‌خاطر خوردن غذا خراب نکنید. تمام خوراکی‌ها پاک هستند، اما گناه دارد اگر کسی به وسیله آنچه می‌خورد باعث لغزش شخص دیگری بشود.^{۲۱} همچنین اگر خوردن گوشت یا شراب یا انجام کارهای دیگر تو موجب لغزش یا رنجش دیگری شود، بهتر است از آن دست بکشی.^{۲۲} پس عقیده خود را درباره این مطلب بین خود و خدا نگهدار. خوشا به حال کسی که وقتی کاری انجام می‌دهد، وجدانش او را سرزنش نمی‌کند.^{۲۳} اما اگر با وجدان ناراحت چیزی را بخورد محکوم است، زیرا مطابق آنچه وجدانش به او می‌گوید عمل نکرده است و هر عملی که از روی اعتقاد نباشد، گناه است.

۱۵

در فکر دیگران بودن

^۱ ما که در ایمان قوی هستیم، وظیفه داریم که ناتوانی افراد ضعیف را تحمل کنیم و در فکر راحتی خود نباشیم؛^۲ بلکه به‌خاطر خیریت و تقویت اطرافیان خود در فکر راحتی آنها باشیم.^۳ زیرا مسیح نیز در فکر راحتی خود نبود. چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «اهانت‌های آنانی که به تو اهانت می‌کردند، به من رسید.»^۴ زیرا هرچه در گذشته در کتاب مقدس نوشته شد، برای تعلیم ما بود تا به وسیله بردباری و دلگرمی‌ای که کلام خدا می‌بخشد، امیدوار باشیم.^۵ خدایی که سرچشمه بردباری و دلگرمی است عنایت فرماید تا با پیروی از مسیح عیسی همفکر باشید^۶ و همه با هم یکدل و یک زبان خدا را که پدر خداوند ما عیسی مسیح است ستایش کنید.

بشارت دادن به همه

^۷ پس همان‌طور که مسیح شما را پذیرفته است، شما نیز یکدیگر را برای جلال خدا بپذیرید.^۸ مقصود این است که مسیح، خادم قوم اسرائیل گردید تا آن وعده‌هایی را که خدا به نیاکان آنان داده بود، تحقق بخشد^۹ و در نتیجه صداقت خدا ثابت شود و تا ملل جهان خدا را برای رحمت او تمجید نمایند. چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید:

«از این جهت تو را در میان ملل ستایش خواهم کرد و نام تو را با سپاسگزاری به زبان خواهم آورد.»

^{۱۰} و در جای دیگر می‌فرماید:

«ای ملتها، با قوم او شادی کنید.»

^{۱۱} و باز در جای دیگر می‌فرماید:

«ای تمامی قومها، خداوند را سپاس خوانید!

و ای تمامی مردم، او را او را ستایش کنید.»

^{۱۲} و اشعیا نیز می‌گوید:

«ریشه یسی خواهد آمد

و او برای حکومت بر ملت‌ها می‌آید

و امید ملل بر او خواهد بود.»

^{۱۳} خدا که سرچشمه امید است، شما را به وسیله ایمانتان چنان با شادی و آرامش کامل پر سازد که با نیروی روح القدس امید شما روز به روز بیشتر شود.

مأموریت پولس

^{۱۴} ای دوستان من، خود من در مورد شما خاطر جمع هستم که سرشار از نیکی و کمال معرفت بوده و قادر به تعلیم یکدیگر هستید. ^{۱۵} اما در این نامه، پاره‌ای از مطالب را با کمال جسارت به شما یادآور شدم. من به‌خاطر آن فیضی که خدا به من عنایت فرمود ^{۱۶} تا خدمتگزار مسیح عیسی برای ملت‌ها باشم این‌طور به شما نوشتم. در خدمت انجیل خدا، من وظیفه یک کاهن را دارم تا غیریهودیان را به عنوان هدیه‌ای به خدا تقدیم نمایم. هدیه‌ای که به‌سبب تقدیس روح القدس مقبول او خواهد بود. ^{۱۷} پس می‌توانم از کارهایی که برای خدا در اتحاد با مسیح عیسی انجام داده‌ام، افتخار نمایم. ^{۱۸} زیرا من جرأت نمی‌کنم درباره چیزی جز آنچه مسیح به توسط من به عمل آورده است، سخن بگویم. سخن من فقط درباره این است که چگونه او ملل غیریهود را به وسیله گفتار، رفتار ^{۱۹} و نیروی عجایب و معجزات و با قدرت روح القدس تحت فرمان خود درآورده است. به طوری که من سراسر اورشلیم را تا «الیریکوم» پیموده‌ام و انجیل مسیح را همه‌جا منتشر کرده‌ام. ^{۲۰} هدف من همیشه این بوده است که در جاهایی که نام مسیح به گوش مردم نرسیده است، بشارت دهم. مبدا بر شالوده‌ای که کسی دیگر نهاده، بنا نمایم. ^{۲۱} چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید:

«کسانی که درباره او چیزی ننشیده‌اند، او را خواهند دید

و آنانی که از او بی‌خبر بوده‌اند، خواهند فهمید.»

نقشه پولس برای دیدن مسیحیان روم

^{۲۲} همین موضوع بارها مانع آمدن من به نزد شما شد. ^{۲۳} اما حال، چون دیگر کار من در این نواحی تمام شده و همچنین سال‌ها مشتاق ملاقات شما بوده‌ام. ^{۲۴} امیدوارم در وقت سفر خود به اسپانیا، از شما دیدن نمایم و پس از آنکه از شما دیدن کردم، در نظر دارم با کمک شما به سفر خود ادامه دهم. ^{۲۵} در حال حاضر به‌خاطر کمک به مقدسین مقیم اورشلیم عازم آنجا هستم، ^{۲۶} زیرا کلیساهای در مقدونیه و یونان چنین صلاح دانستند که برای بینوایان ایماندار اورشلیم مبالغی به طور اعانه بفرستند. ^{۲۷} ایشان صلاح دانستند این کار را انجام دهند و در حقیقت، آنها مدیون یهودیان هستند. زیرا غیریهودیان که در برکات روحانی یهودیان سهیم شدند، موظفند یهودیان را با برکات مادی خود خدمت کنند. ^{۲۸} بنابراین هروقت این مأموریت را انجام دادم و مبالغی را که جمع شده است به دست آنها سپردم، عازم اسپانیا خواهم شد و در سر راه از شما نیز دیدن خواهم کرد. ^{۲۹} و یقین دارم که هرگاه پیش شما بیایم، آمدن من با برکات فراوانی از جانب مسیح همراه خواهد بود.

^{۳۰} ای دوستان، به نام خداوند ما عیسی مسیح و آن محبتی که روح القدس می‌بخشد، در خواست می‌کنم که با دعا‌های خود در پیشگاه خدا همکاران جدی من باشید، ^{۳۱} یعنی دعا کنید، که من از دست بی‌ایمانان در یهودیه در امان باشم و خدمت من مورد قبول مقدسین اورشلیم واقع شود ^{۳۲} و به این وسیله به خواست خدا با خوشی به سوی شما بیایم و از حضورتان نیروی تازه‌ای بگیرم. ^{۳۳} خدا که سرچشمه آرامش است، با همه شما باد، آمین.

۱۶

سلام پولس برای کلیسای روم

^۱ خواهر ما «فیبی» را که خادمه کلیسای «کنخریا» است به شما معرفی می‌کنم ^۲ تا او را در اتحاد با خداوند و آن طور که شایسته مقدسین است بپذیرد و در تمام مسائلی که احتیاج به کمک شما دارد به او کمک کنید؛ زیرا او از بسیاری، از جمله خود من، حمایت نموده است.

^۳ به «پرسکله» و «اکیلا» همکاران من در مسیح عیسی ^۴ که جان خود را به‌خاطر من به خطر انداخته‌اند، سلام برسانید. نه من تنها بلکه تمام کلیساهای غیریهود نیز از ایشان ممنون هستند. ^۵ به کلیسایی که در خانه آنان تشکیل می‌شود سلام برسانید. من به دوست عزیز «اپنطس» که اولین شخصی بود که در استان آسیا به مسیح ایمان آورد نیز سلام می‌رسانم. ^۶ و همچنین به مریم که در میان شما زحمت زیاد کشیده است، سلام برسانید. ^۷ و به «اندرونیکاس» و «یونیاس» هموطنان من که با من در زندان بودند، سلام برسانید. آنان در میان رسولان اشخاص

برجسته‌ای هستند و قبل از من مسیحی بودند.

^۸ همچنین به دوست عزیزم در خداوند «امپلیاس»^۹ و به «اوربانوس» همکار من در خدمت مسیح و به «استاخیس» عزیز^{۱۰} و به «اپلیس» مقبول مسیح و به خانواده «ارستبولس» سلام برسانید.^{۱۱} به هموطن من «هیرودیون» و ایمانداران خانواده «نیرکسوس»^{۱۲} و به «طریفینا» و «طریفوسا» که در کار خداوند فعال هستند و به دوست عزیزم «پرسیس» که در خدمت خداوند زحمت بسیار کشیده است^{۱۳} و به «روفس» آن مسیحی برجسته و همچنین مادرش که نسبت به من نیز مانند یک مادر بوده است، سلام برسانید.^{۱۴} سلام مرا به «اسونکرتیس»، «فلیگان»، «هرماس»، «پتروباس»، «هرمیس» و مسیحیانی که با آنها هستند^{۱۵} و «فیلولویگانس»، «جولیا»، «نیریاس»، و خواهرش و «اولیمپاس» و همه مقدّسینی که با ایشانند، برسانید.^{۱۶} با بوسه مقدّسانه به یکدیگر خوش‌آمد بگویید. جمیع کلیساهای مسیح به شما سلام می‌رسانند.

آخرین دستورات

^{۱۷} ای دوستان من، از شما در خواست می‌کنم از آنانی که خلاف آن تعلیمی که یافته‌اید، باعث تفرقه می‌شوند و دیگران را گمراه می‌کنند، برحذر باشید و از آنان دوری کنید.^{۱۸} زیرا چنین افراد در حقیقت بندگان خداوند ما مسیح نیستند، بلکه امیال خود را بندگی می‌کنند و مردم ساده لوح را با تعارف و تملق فریب می‌دهند.^{۱۹} وفاداری شما نسبت به انجیل در نزد همه معروف است و من هم از این موضوع شادمانم، اما آرزو دارم که در نیکوکاری، ورزیده و در بدی کردن، بی‌تجربه باشید.^{۲۰} و خدایی که سرچشمه آرامش است، بزودی شیطان را زیر پایهای شما خواهد کوبید. فیض خداوند ما عیسی مسیح با شما باد.

^{۲۱} «تیموتاؤس» همکار من به شما سلام می‌رساند و همچنین «لوسیوس» و «یاسون» و «سوسیپاتوس» هموطنان من^{۲۲} و نیز خودم «طرتیوس» منشی پولس در نوشتن این نامه به شما درود مسیحی می‌فرستم.^{۲۳} «غایوس» میزبان من، که میزبان تمام کلیسا هم هست و نیز «ارسطوس» خزانهدار شهر و برادر ما «کوارطس» به شما سلام می‌رسانند.^{۲۴} [فیض خداوند ما عیسی مسیح با همه شما باد، آمین.]

دعای شکرگزاری

^{۲۵} اکنون به او که قادر است مطابق مژده‌ای که من اعلام می‌کنم، یعنی پیام مربوط به عیسی مسیح و بر طبق افشای آن حقیقت پنهانی که قرنهای دراز مخفی بود^{۲۶} و در حال حاضر مکتشف شده و به وسیله نوشته‌های انبیا به حکم خدای جاویدان به تمام ملت‌های جهان آشکار گردید، تا آنها ایمان آورند و اطاعت نمایند، به او که قادر است شما را قوی و استوار سازد،^{۲۷} به آن خدایی که دانای یکتاست، به وساطت عیسی مسیح پیوسته تا ابد جلال باد! آمین.

نامهٔ اول پولس رسول به کلیسای شهر قرن‌تس

معرفی کتاب

نامهٔ اول پولس به قرن‌تیان به‌خاطر این نوشته شد که مسائل و مشکلاتی که در زندگی و ایمان کلیسای قرن‌تس وجود داشت مورد بحث قرار بگیرد. کلیسای قرن‌تس توسط پولس بنیاد نهاده شده است. در آن زمان قرن‌تس یکی از شهرهای بزرگ یونان و مرکز استان اخائیه از استانهای روم بود و اهمیت آن به‌خاطر امور اقتصادی، فرهنگ افتخار‌آمیز، فساد اخلاقی گسترده و گوناگونی مذاهب بود.

مسائلی که پولس در این نامه به آنها اشاره می‌کند: تفرقه و فساد اخلاقی در کلیسا، مسئله امور جنسی و ازدواج، موضوع وجدان، ترتیبات کلیسایی، عطایای روح‌القدس و رستاخیز می‌باشند. پولس عمیقاً نشان می‌دهد که چگونه انجیل به این سوالات پاسخ می‌دهد.

فصل ۱۳ که محبت را به عنوان بهترین عطیهٔ خدا به قومش معرفی می‌کند، معروفترین قسمت این نامه شناخته شده است.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۹-۱:۱

تفرقه در کلیسا ۲۱:۴-۱۰:۱

امور جنسی و زندگی خانوادگی ۴۰:۷-۱:۵

مسیحیان و بت‌پرستان ۱:۱۱-۱:۸

زندگی و پرستش کلیسایی ۴۰:۱۴-۲:۱۱

رستاخیز عیسی مسیح و ایمانداران ۵۸-۱:۱۵

هدایا برای مسیحیان یهودیه ۴-۱:۱۶

مطالب شخصی و خاتمه ۲۴-۵:۱۶

۱

^۱ از طرف پولس که به ارادهٔ خدا دعوت شد تا رسول مسیح عیسی باشد و از طرف برادر ما سوستانیس
^۲ به کلیسای خدا که در شهر قرن‌تس است، یعنی به همهٔ آنانی که در اتحاد با عیسی مسیح مقدس خوانده شده‌اند و به مقام مقدس دعوت شده‌اند و به همهٔ کسانی که در همه‌جا نام عیسی مسیح را که خداوند آنان و خداوند ماست به زبان می‌آورند.
^۳ پدر ما خدا و عیسی خداوند فیض و آرامش به شما عطا فرماید.

شکرگزاری

^۴ همیشه خدا را به‌خاطر آن فیضی که او در عیسی مسیح به شما عطا فرموده است شکر می‌کنم، زیرا در اتحاد با مسیح از هر لحاظ از جمله در کمال سخنوری و معلومات غنی شده‌اید. ^۵ شهادت ما دربارهٔ مسیح در بین شما به نتیجه رسیده است. ^۶ و شما درحالی که انتظار ظهور خداوند ما عیسی مسیح را می‌کشید، از هیچ‌یک از عطایای روح‌القدس بی‌نصیب نیستید. ^۷ او شما را تا به آخر استوار خواهد داشت تا در روز خداوند ما عیسی مسیح بدون عیب و نقص حاضر شوید. ^۸ خدا شما را دعوت کرده است تا در حیات پسر او، خداوند ما عیسی مسیح شریک و سهیم شوید و او همیشه به قول خود وفادار است.

تفرقه در کلیسا

^۹ ای دوستان من، به نام خداوند ما عیسی مسیح از شما درخواست می‌کنم که همهٔ شما در آنچه که می‌گویید توافق داشته باشید و دیگر بین شما اختلاف و نفاقی نباشد بلکه با یک فکر و یک هدف کاملاً متحد باشید. ^{۱۰} زیرا ای دوستان من، اعضای خانوادهٔ «خلونی» به من خبر داده‌اند که در میان شما نزاعهایی وجود دارد. ^{۱۱} منظورم این است که یکی می‌گوید: «من طرفدار پولس هستم.» و دیگری می‌گوید: «من طرفدار اپلس هستم.» آن یکی خود را پیرو پطرس می‌داند و دیگری خود را پیرو مسیح! ^{۱۲} آیا مسیح به دسته‌ها تقسیم شده است؟ آیا پولس برای شما

مصلوب گردید؟ آیا به نام پولس تعمید گرفتید؟!

^{۱۴} خدا را شکر که هیچ‌یک از شما را جز کرسپوس و غایوس تعمید ندادم. ^{۱۵} بنابراین هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که من او را به نام خود تعمید داده‌ام. ^{۱۶} آری من همچنین خانواده استیفان را نیز تعمید دادم، ولی جز ایشان دیگر کسی را به‌خاطر ندارم که تعمید داده باشم. ^{۱۷} به هر حال مسیح مرا نفرستاد که تعمید دهم، بلکه تا بشارت دهم و او نمی‌خواست که من با فصاحت کلام سخن بگویم، مبدا قدرت صلیب او بی‌اثر شود.

مسیح قدرت و حکمت خدا

^{۱۸} پیام صلیب برای آنانی که در راه هلاکت هستند، پوچ و بی‌معنی است ولی برای ما که در راه نجات هستیم، قدرت خداست. ^{۱۹} چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید:

«حکمت حکیمان را باطل

و فهم دانشوران را زایل خواهم کرد.»

^{۲۰} پس کجاست حکیم؟ کجاست دانشور؟ و یا کجاست بحث‌کننده این جهان؟ خدا نشان داده است، که حکمت این جهان پوچ و بی‌معنی است.

^{۲۱} خدا در حکمت خویش چنین مقرر فرمود که جهانیان نتوانند با حکمت خود او را بشناسند بلکه صلاح دانست که به وسیله همین پیام پوچ و بی‌معنی ما، ایمانداران را نجات بخشد. ^{۲۲} یهودیان خواستار معجزات هستند و یونانیان دانش و حکمت را دنبال می‌کنند، ^{۲۳} اما ما مسیح مصلوب شده را اعلام می‌کنیم، اگر چه این موضوع برای یهودیان سبب لغزش و رنجش و برای یونانیان پوچ و بی‌معنی است، ^{۲۴} اما برای کسانی که خدا آنها را دعوت کرده است خواه یهود، خواه یونانی مسیح قدرت خدا و حکمت اوست، ^{۲۵} زیرا آنچه در مورد خدا جهالت محسوب می‌شود از حکمت آدمیان حکیمانه‌تر و ضعف خدا از قدرت انسان قوی‌تر است.

^{۲۶} ای دوستان من، به‌خاطر داشته باشید، در آن هنگام که خدا شما را دعوت کرد چه نوع اشخاصی بودید. از روی معیارهای این جهان اکثر شما افرادی حکیم، با نفوذ، و یا نجیب‌زاده نبودید. ^{۲۷} بلکه خدا عمداً آنچه را که جهانیان پوچ و بی‌معنی می‌شمارند برگزید تا حکیمان را خجل سازد و آنچه را که جهانیان ضعیف می‌پندارند انتخاب کرد تا نیرومندان را شرم‌زده سازد. ^{۲۸} خدا آنچه را که دنیا خوار و خفیف و حتی نیستی می‌شمارد برگزید تا جهان هستی‌ها را براندازد، ^{۲۹} تا هیچ انسانی در حضور او دلیلی برای فخر کردن نداشته باشد. ^{۳۰} خدا شما را با مسیح عیسی متحد ساخت و مسیح را برای ما حکمت، نیکی مطلق، پاکی و آزادی گردانیده است. ^{۳۱} بنابراین چنانکه کلام خدا می‌فرماید: «هر که بخواهد فخر کند، باید به خداوند فخر نماید.»

۲

پیام ما: مسیح مصلوب شده

^۱ ای دوستان من، وقتی من برای اعلام اسرار الهی به نزد شما آمدم، با فصاحت و فلسفه انسانی نیادم، ^۲ زیرا من تصمیم گرفته بودم تا زمانی که در میان شما هستم، همه‌چیز جز عیسی مصلوب شده را فراموش کنم. ^۳ من با ضعف و با ترس و لرز به میان شما آمدم ^۴ و سخن و پیام خود را با دلایل مجذوب‌کننده فلسفی بیان نکردم، بلکه آن را با روح القدس و قدرت او به ثبوت رسانیدم ^۵ تا ایمان شما بر قدرت خدا متکی باشد، نه بر فلسفه انسانی.

حکمت الهی

^۶ البته فلسفه و حکمتی هست که آن را در میان اشخاصی که در روح بالغ هستند بیان می‌کنیم، اما آن حکمتی نیست که متعلق به این جهان و یا حکمرانان این جهان باشد - حکمرانانی که به سوی نابودی پیش می‌روند - ^۷ بلکه حکمت مرموز خدا را که از چشم آدمیان پوشیده بود و خدا آن را از ازل برای جلال ما قرار داده بود، ابراز می‌کنیم. ^۸ هیچ‌یک از حکمرانان این جهان این را نفهمیدند، زیرا اگر فهمیده بودند، خداوند جلال را مصلوب نمی‌کردند. ^۹ اما چنانکه کتاب مقدس می‌گوید:

«آنچه را که هرگز چشمی ندیده و گوشی نشنیده

و به‌خاطر انسانی خطور نکرده است،

خدا برای دوستداران خود مهیا نموده است.»

^{۱۰} خدا این همه را به وسیله روح خود از راه الهام به ما آشکار ساخته است؛ زیرا روح القدس همه‌چیز حتی گنه نیات الهی را کشف می‌کند. ^{۱۱} کیست که بهتر از روح شخص با باطن او آشنا باشد؟ به همان طریق، هیچ‌کس جز روح

خدا با خدا آشنا نیست.^{۱۲} روحی را که ما به دست آورده‌ایم متعلق به این جهان نیست، بلکه از جانب خداست تا عطایایی را که او به ما عنایت فرموده است بشناسیم.

^{۱۳} ما دربارهٔ این حقایق با عباراتی که از حکمت انسان ناشی می‌شود سخن نمی‌گوییم، بلکه با آنچه که روح‌القدس به ما می‌آموزد، و به این وسیله تعالیم روحانی را برای اشخاص روحانی بیان می‌نماییم.^{۱۴} کسی که روحانی نیست، نمی‌تواند تعالیم روح خدا را بپذیرد، زیرا به عقیدهٔ او این تعالیم پوچ و بی‌معنی هستند و در واقع، چون تشخیص این‌گونه تعالیم محتاج به بینش روحانی است، آنها نمی‌توانند آن را درک کنند.^{۱۵} ولی شخص روحانی قادر است دربارهٔ همه‌چیز قضاوت کند ولی هیچ‌کس نمی‌تواند دربارهٔ او درست قضاوت نماید.^{۱۶} زیرا به قول کتاب مقدس:

«چه کسی افکار خدا را می‌داند؟»

و چه کسی می‌تواند او را نصیحت کند؟»

به هر حال، ما اکنون می‌توانیم مثل مسیح فکر کنیم!

۳

خدمتگزاران خدا

^۱ و اما ای دوستان من، من نتوانستم همان‌طور که با افراد روحانی صحبت می‌کنم، با شما سخن گویم؛ بلکه ناچار شدم، همان‌طوری که با اشخاص نفسانی یا کسانی که در ایمان به مسیح هنوز خردسال هستند با شما صحبت کنم.^۲ به شما شیر دادم، نه غذای بزرگسالان را، زیرا برای آن آماده نبودید و هنوز هم آماده نیستید.^۳ چون شما هنوز هم نفسانی هستید. وقتی حسادت و نزاع در میان شما هست، آیا این نشان نمی‌دهد که نفسانی هستید و مثل سایر مردم رفتار می‌کنید؟^۴ وقتی یکی می‌گوید: «من طرفدار پولس هستم.» و دیگری می‌گوید: «من طرفدار ایلِس هستم.» آیا مثل سایر مردم نیستید؟

^۵ آخر، ایلِس کیست؟ پولس کیست؟ آنان فقط خادمانی هستند که با اجرای مأموریتی که خداوند به ایشان داده، وسیلهٔ ایمان شما گردیدند.^۶ من کاشتم، ایلِس آبیاری کرد، ولی اصل کار یعنی رشد و نمو با خداست.^۷ کسی که می‌کارد و یا کسی که آبیاری می‌کند، اهمیت زیادی ندارد، در رشد و نمو گیاه کار عمده با خداست.^۸ کارنده و آبیاری کننده در یک سطح هستند و هریک مطابق کار خود پاداش خواهد گرفت.^۹ زیرا در خدمت خدا، ما همکاران او هستیم و شما مزرعهٔ او و عمارت او هستید.^{۱۰} من با استفاده از قدرت فیض بخش خدا، مانند یک بنای ماهر بنیادی گذاشتم و اکنون کسی دیگر بر روی آن می‌سازد. هرکس باید مواظب باشد که روی آن چگونه بنا می‌کند،^{۱۱} زیرا شالودهٔ دیگری، غیر از آنچه ریخته شد، نمی‌توان گذاشت و آن شالوده عیسی مسیح است.^{۱۲} بعضی‌ها وقتی روی آن شالوده بنایی می‌سازند، طلا و نقره و سنگهای عالی بکار می‌برند و اشخاص دیگر از چوب و گیاه و کاه استفاده می‌کنند.^{۱۳} ولی چگونگی کار هرکس آشکار خواهد شد، زیرا روز داوری آن را ظاهر خواهد ساخت. چون آن روز با آتش همراه بود و آتش کیفیت کار همه را می‌آزماید و ماهیتش را نشان می‌دهد.^{۱۴} اگر آنچه را که آدمی بر روی آن شالوده ساخته است از آتش سالم بیرون آید، آن شخص پاداش خود را خواهد یافت.^{۱۵} اما اگر کارهای دست او سوخته شود، پاداش خود را از دست خواهد داد، ولی خود او نجات خواهد یافت. مانند کسی که از میان شعله‌های آتش گذشته و نجات یافته باشد.

^{۱۶} آیا نمی‌دانید که شما معبد خدا هستید و روح خدا در شما ساکن است؟^{۱۷} اگر کسی معبد خدا را آلوده سازد، خدا او را تباه خواهد ساخت؛ زیرا معبد خدا باید پاک و مقدس باشد و آن معبد خدا شما هستید.

^{۱۸} هیچ‌کس خود را فریب ندهد. آیا کسی در میان شما هست که تصور می‌کند با معیارهای این جهان خردمند است؟ او باید ابله شود تا واقعاً خردمند گردد.^{۱۹} زیرا آنچه که از نظر این جهان حکمت و خرد به حساب می‌آید، در نظر خدا پوچ و بی‌معنی است. چنانکه کلام خدا می‌فرماید: «خدا خردمندان را در نیرنگهای خودشان گرفتار می‌سازد.»^{۲۰} و باز می‌فرماید: «خداوند می‌داند که نقشه‌های خردمندان بیهوده است.»^{۲۱} پس هیچ‌کس نباید به آنچه که انسان می‌کند بی‌بالد. در واقع همه‌چیز به شما تعلق دارد.^{۲۲} پولس، ایلِس، پطرس، این جهان، زندگی، مرگ، زمان حال و زمان آینده، همهٔ اینها متعلق به شما و مال شماست.^{۲۳} و شما مال مسیح هستید و مسیح از آن خداست.

۴

رسولان مسیح

^۱ شما باید ما را خادمان مسیح و مباشرین حقایق اسرار آمیز الهی بدانید.^۲ مسلماً یک مباشر باید قابل اعتماد باشد.

^۳ اما اگر به وسیله شما و یا یک دادگاه انسانی داوری شوم، برای من کوچکترین اهمیتی ندارد، من درباره خود قضاوت نمی‌کنم. ^۴ شاید من در خود عیبی نمی‌بینم ولی این دلیل نیست که من بی‌گناه هستم! خود خداوند است که درباره من قضاوت خواهد کرد. پس قبل از روز داوری درباره دیگران داوری نکنید، بلکه منتظر آمدن خداوند باشید، زیرا او آنچه را که در تاریکی پنهان است در برابر نور آشکار خواهد ساخت و نیات پنهانی آدمیان را فاش خواهد کرد. در آن وقت هرکس آن‌طور که شایسته اوست از جانب خدا تحسین خواهد شد.

^۵ ای دوستان من، به‌خاطر شما خودم و ایلس را نمونه قرار دادم تا از ما یاد بگیرید که «از آنچه که نوشته شده است نباید تجاوز کرد.» تا هیچ‌یک از شما خود پسندانه به یک نفر نیالد و دیگری را خوار نشمارد، ^۶ زیرا کیست که تو را برتر ساخته است؟ جز آنچه که از دیگران گرفته‌ای، چه داری؟ پس اگر از کسی دیگر گرفتی، چرا طوری به خود فخر می‌کنی که گویا از خود داشته‌ای؟

^۷ اکنون دیگر تمام آرزوهای شما برآورده شده است! حال همه‌چیز برای شما فراهم است! و اکنون بدون ما به سلطنت رسیده‌اید! ای‌کاش واقعاً این‌طور بود تا ما نیز با شما سلطنت می‌کردیم! ^۸ چنین به نظر می‌رسد که خدا ما رسولان را مانند اسیران محکوم به مرگ، که در آخر صف لشکریان قرار دارند، به معرض نمایش گذارده و ما را در مقابل چشم تمام کاینات -چه فرشته و چه انسان- به تماشا گذاشته است. ^۹ آری، به‌خاطر مسیح ابله محسوب می‌شویم ولی شما در مسیح مردمان با شعوری هستید! ما ضعیفیم و شما قوی! ما را حقیر می‌شمارند و به شما افتخار می‌کنند! ^{۱۰} تا به این ساعت ما گرسنه و تشنه‌ایم، لباس کافی نداریم، کتک می‌خوریم، آواره و سرگردان هستیم. ^{۱۱} با وجود این با دستهای خود کار می‌کنیم و زحمت می‌کشیم. وقتی فحش می‌شنویم، دعای خیر می‌کنیم. وقتی آزار می‌بینیم، تحمل می‌کنیم. ^{۱۲} وقتی به ما توهین می‌شود با مهربانی پاسخ می‌دهیم. ما مانند زباله جهان و پس‌مانده همه‌چیز گشته و هنوز هم همین حالت را داریم.

^{۱۳} اینها را نوشتم تا شما را خجل سازم، بلکه خواستم شما را مانند فرزندان عزیز خود نصیحت نمایم. ^{۱۴} زیرا اگرچه شما هزاران معلم در مسیح داشته باشید، ولی بیشتر از یک پدر نخواهید داشت و من با دادن بشارت انجیل مسیب اتحاد شما با مسیح عیسی شده و به این وسیله پدر شما گشته‌ام. ^{۱۵} بنابراین از شما درخواست می‌کنم از من تقلید کنید. ^{۱۶} برای این منظور «تیموتاؤس» را پیش شما فرستادم. او فرزند عزیز و وفادار من در خداوند است. اصولی را که از مسیح آموختم و در همه‌جا در کلیساها تعلیم می‌دهم، او به شما یادآوری خواهد کرد.

^{۱۷} اما عده‌ای چون فکر می‌کنند که من نزد شما نخواهم آمد مغرور شده‌اند. ^{۱۸} ولی اگر خدا بخواهد بزودی پیش شما خواهم آمد و آن وقت دیگر ادعاهای اشخاص مغرور را قبول نمی‌کنم، بلکه می‌خواهم ببینم که قدرت آنها تا چه حد است. ^{۱۹} زیرا پادشاهی خدا در حرف نیست، بلکه از قدرت است. ^{۲۰} من چگونه نزد شما بیایم؟ با شلاق یا با مهربانی و ملایمت؟

۵

فساد اخلاقی در کلیسا

^۱ در حقیقت گفته شده است که در میان شما یک‌نوع رابطه جنسی نامشروع وجود دارد و این عمل آن‌قدر زشت است که حتی در میان کافران هم پیدا نمی‌شود، زیرا می‌شنوم که شخصی با زن پدر خود می‌خواهد. ^۲ چرا به عوض اینکه خجل گشته و مقصر را از میان خود بیرون کنید، افتخار هم می‌کنید؟ ^۳ اگرچه من جسماً از شما دور هستم، ولی روحاً حاضرم و چنان شخص مجرم را در نام خداوند عیسی محکوم ساختم که گویی خودم در آنجا حضور داشتم. ^۴ پس وقتی که شما به‌خاطر این مرد جمع شوید، من هم روحاً در میان شما هستم، با قدرت خداوند ما عیسی، این شخص را به شیطان تسلیم کنید تا طبیعت نفسانی او نابود شده و در روز خداوند یعنی روز داوری روحش نجات یابد.

^۵ فخر شما در این مورد بی‌جاست. مگر نمی‌دانید که با کمی خمیرمایه مقدار زیادی خمیر ور می‌آید؟ ^۶ پس اگر می‌خواهید خمیر تازه (فطیر) باشید (چنانکه هستید) باید خمیرمایه کهنه را تماماً از میان بردارید، زیرا مسیح که «قربانی عید فصح» ماست، ذبح شده است. ^۷ بنابراین، عید فصح را نه با خمیرمایه ترش و کهنه که خمیرمایه بدخواهی و شرارت است، بلکه با نان فطیر که نان صمیمیت و صداقت است، نگاه داریم.

^۸ در نامه‌ای به شما نوشتم که با اشخاص شهوتران معاشرت نکنید. ^۹ ولی منظور من این نبود که با تمام اشخاص شهوتران این جهان یا طمعکاران و کلاهبرداران و یا بت‌پرستان کاری نداشته باشید، زیرا در این صورت مجبور می‌شوید این دنیا را ترک کنید. ^{۱۰} بلکه مقصود من این بود که با کسانی که خود را مسیحی می‌دانند ولی مرتکب زنا، طمع، بت‌پرستی، ناسزاگویی، مستی و یا کلاهبرداری می‌گردند، معاشرت نکنید حتی با چنین اشخاصی غذا هم

نخورید،

^{۱۲} زیرا من با افراد خارج از کلیسا چه‌کار دارم که دربارهٔ آنها قضاوت کنم؟ وظیفهٔ شما این است که نسبت به اهل کلیسا دآوری کنید ^{۱۳} و دآوری افرادی که خارج از کلیسا هستند با خدا خواهد بود. آن مرد شریر را از میان خود برانید!

۶

دربارهٔ دادخواهی مسیحیان

^۱ هرگاه یکی از شما از دیگری شکایتی داشته باشد، آیا جرأت می‌کند به عوض اینکه اجازه دهد، ایمانداران موضوع را حلّ و فصل کنند، به دادگاه نزد داوران نادرست رجوع نماید؟ ^۲ مگر نمی‌دانید که ایمانداران، جهان را دآوری خواهند کرد؟ و اگر شما باید جهان را دآوری کنید آیا لیاقت آن را ندارید که در مورد موضوعات کوچک دآوری نمایید؟ ^۳ آیا نمی‌دانید که ما دربارهٔ فرشتگان قضاوت خواهیم کرد؟ پس چقدر بیشتر دربارهٔ امور این زندگی! ^۴ بنابراین اگر چنین موضوعاتی پیش می‌آید، آیا شما می‌خواهید آنها را برای حلّ و فصل نزد اشخاصی ببرید که در کلیسا هیچ اعتباری ندارند؟ ^۵ من این را می‌گویم تا شما شرم‌منده شوید! آیا در میان شما یک نفر عاقل که بتواند اختلاف بین دو ایماندار را رفع کند وجود ندارد؟ ^۶ آیا ایمانداری علیه ایماندار دیگر به دادگاه می‌رود؟ و آیا اجازه می‌دهید که بی‌ایمانان موضوع را دادرسی نمایند؟

^۷ در واقع شکایت کردن از یکدیگر نشانهٔ ضعف و شکست شماست. آیا برای شما بهتر نیست که مظلوم واقع شوید؟ آیا بهتر نیست که گول کسی را بخورید؟ ^۸ ولی در عوض شما نسبت به دیگران ظلم می‌کنید و آنها را گول می‌زنید و حتی با ایمانداران دیگر هم همین‌طور می‌کنید. ^۹ مگر نمی‌دانید که مردمان نادرست در پادشاهی خدا نصیبی نخواهند داشت؟ خود را فریب ندهید. افراد شهوتران، بت‌پرستان، زناکاران، لواط‌گران، ^{۱۰} دزدان، طمعکاران، مست‌کنندگان، ناسزاگویان و کلاهبرداران در پادشاهی خدا هیچ بهره‌ای نخواهند داشت ^{۱۱} و بعضی از شما آن‌چنان بودید. ولی اکنون از گناهان خود پاک شده‌اید و جزء مقدّسین خدا گشته و به نام عیسی مسیح خداوند و روح خدای ما کاملاً نیک محسوب شده‌اید.

بدنهای ما و جلال خدا

^{۱۲} ممکن است کسی بگوید: «در انجام هر کاری آزاد هستم»، اما هرکاری مفید نیست. آری من در انجام هر کار آزادم، اما نمی‌گذارم که چیزی مرا بندهٔ خود سازد. ^{۱۳} باز هم ممکن است کسی بگوید: «خوراک برای شکم و شکم برای خوراک است.» آری، اما سرانجام خداوند هر دو را نابود خواهد ساخت! بدن انسان برای شهوترانی نامشروع ساخته نشده است، بلکه برای خداوند است و خداوند برای بدن است. ^{۱۴} چنانکه خدا، عیسی خداوند را با قدرت خود پس از مرگ زنده گردانید، ما را نیز زنده خواهد گردانید.

^{۱۵} آیا نمی‌دانید که بدنهای شما اعضای بدن مسیح هستند؟ آیا شایسته است که عضوی از بدن مسیح را بردارم و آن را عضو بدن یک فاحشه بسازم؟ ابداً! ^{۱۶} مگر نمی‌دانید مردی که با فاحشه بپیوندد، جسماً با او یکی می‌شود زیرا کلام خدا می‌فرماید: «این دو یک تن خواهند بود.» ^{۱۷} اما هرکه به خداوند بپیوندد روحاً با او یکی است. ^{۱۸} از شهوترانی بگریزید. هر گناه دیگری که انسان مرتکب می‌شود خارج از بدن است، اما هرکه مرتکب گناهان جنسی می‌شود، نسبت به بدن خود گناه می‌کند.

^{۱۹} آیا نمی‌دانید بدن شما معبد روح‌القدس است که خداوند به شما بخشیده و در شما ساکن است؟ علاوه بر این شما دیگر صاحب بدن خود نیستید، ^{۲۰} زیرا با قیمت گزافی خریده شده‌اید. پس بدنهای خود را برای جلال خدا بکار ببرید.

۷

دربارهٔ ازدواج

^۱ و اما، دربارهٔ چیزهایی که به من نوشتید: بهتر است که مرد، مجرد بماند ولی چون اطراف ما پر از وسوسه‌های جنسی است، بهتر است هر مرد برای خود زنی و هر زن برای خود شوهری داشته باشد. ^۲ زن و شوهر باید وظایف زناشویی خود را نسبت به یکدیگر انجام دهند. ^۳ زن اختیار بدن خود را ندارد، زیرا او متعلق به شوهر خویش است و همچنین مرد اختیار بدن خود را ندارد، زیرا به زن خود تعلق دارد. ^۴ یکدیگر را از حقوق

زناشویی محروم نسازید مگر با رضایت طرفین برای مدتی از یکدیگر دوری کنید تا وقت خود را صرف راز و نیاز با خدا نمایید. اما پس از آن روابط شما در امور زناشویی به صورت عادی برگردد، مبدا ضعف شما در این مورد باعث شود تسلیم وسوسه‌های شیطان شوید.

^۱ این یک قانون نیست، این امتیازی است که به شما می‌دهم. ^۲ کاش همه شما در این مورد مانند من باشید، اما خداوند به هرکس استعداد خاصی داده است، به یکی، یک جور و به دیگری به نحوی دیگر.

^۳ به افراد مجرد و بیوه زنها می‌گویم: برای شما بهتر است که مانند من مجرد بمانید. ^۴ ولی اگر نمی‌توانید جلوی امیال خود را بگیرید، ازدواج کنید. زیرا ازدواج کردن از سوختن در آتش شهوت بهتر است.

^۵ برای متأهلان دستوری دارم که دستور خودم نیست، بلکه از جانب خداوند است: یک زن شوهردار نباید شوهرش را ترک کند؛ ^۶ اما اگر چنین کند یا باید تنها بماند و یا آنکه دوباره با شوهرش آشتی کند. شوهر نیز نباید زن خود را طلاق بدهد.

^۷ به دیگران می‌گویم: (این را من می‌گویم نه خداوند) اگر مردی مسیحی، زنی بی‌ایمان داشته باشد و آن زن راضی به زندگی با او باشد، مرد نباید او را طلاق دهد. ^۸ و همچنین زن مسیحی که شوهر بی‌ایمان دارد و شوهرش راضی به زندگی با او باشد، آن زن نباید شوهرش را ترک کند. ^۹ زیرا شوهر بی‌ایمان به وسیله زن ایماندار با خدا تماس دارد و زن بی‌ایمان نیز به وسیله شوهر ایماندار خود چنین تماسی با خدا خواهد داشت. در غیر این صورت فرزندان شما نجس می‌بودند، حال آنکه اکنون از مقدسین هستند. ^{۱۰} اما اگر یک نفر بی‌ایمان بخواهد همسر مسیحی خود را ترک کند، مختار است. در این‌گونه موارد همسر مسیحی چه زن و چه شوهر دیگر مقید نیست، زیرا خدا ما را برای زندگی آرام خوانده است. ^{۱۱} ای زن، از کجا معلوم که شوهرت به وسیله تو نجات نیابد؟ و ای مرد، تو از کجا می‌دانی که وسیله نجات زن خود نخواهی شد؟! ^{۱۲}

^{۱۳} به هر حال هرکس در آن وضعی که خدا برایش معین نموده و او را در آن وضع خوانده است بماند. دستور من در تمام کلیساها این است. ^{۱۴} آیا مرد مختونی دعوت خدا را پذیرفته است؟ چنین شخصی آرزوی نامختونی نکند! آیا کسی در نامختونی خوانده شده است؟ او نیز نباید مختون شود! ^{۱۵} مختون بودن یا نبودن اهمیت ندارد! آنچه مهم است، اطاعت از فرمانهای خداست. ^{۱۶} پس هرکس باید در همان حالتی بماند که در آن، دعوت خدا را پذیرفت. ^{۱۷} آیا در بردگی خوانده شدی؟ از این ناراحت نباش اما اگر می‌توانی آزادی خود را به دست آوری آن را از دست نده. ^{۱۸} زیرا غلامی که به اتحاد با خداوند دعوت شده باشد، آزاد شده خداوند است. همچنین شخص آزادی که دعوت خداوند را پذیرفته است، غلام مسیح می‌باشد. ^{۱۹} شما به قیمت گزافی خریده شده‌اید؛ پس به بندگی انسان تن در ندهید. ^{۲۰} بنابراین ای دوستان من، هرکس در همان حالتی که در آن خوانده شده بماند ولی با خدا زندگی کند.

درباره افراد مجرد و بیوه زنها

^{۲۱} در خصوص افراد مجرد از طرف خداوند دستوری ندارم، ولی به عنوان کسی که به لطف خداوند قابل اعتماد است، عقیده خود را اظهار می‌دارم:

^{۲۲} با توجه به اوضاع وخیم فعلی، بهتر است هرکس همان‌گونه که هست بماند. ^{۲۳} آیا متأهل هستی؟ خواهان طلاق نباش! آیا مجرد هستی در فکر ازدواج نباش، ^{۲۴} اما اگر ازدواج کنی گناه نکرده‌ای و دختری که شوهر کند مرتکب گناه نشده است؛ ولی زن و شوهر در این زندگی دچار زحمت خواهند شد و من نمی‌خواهم شما در زحمت بیفتید.

^{۲۵} ای دوستان من، مقصودم این است: وقت زیادی باقی نمانده است و از این پس حتی آنانی که زن دارند، باید طوری زندگی کنند که گویا مجرد هستند. ^{۲۶} عزاداران طوری رفتار نمایند که گویی غمی ندارند. خوشحالان طوری زندگی کنند که گویی خوشی را فراموش کرده‌اند و خریداران طوری رفتار کنند که گویی مالک آنچه خریده‌اند، نیستند ^{۲۷} و کسانی که به کارهای دنیوی اشتغال دارند، طوری زندگی کنند که دلبسته این جهان نشوند. زیرا حالت کنونی جهان بزودی از بین خواهد رفت.

^{۲۸} آرزوی من این است که شما از هر نوع نگرانی به دور باشید. مرد مجرد به امور الهی علاقه‌مند است و می‌خواهد خداوند را خشنود سازد. ^{۲۹} اما مرد متأهل به امور دنیوی علاقه‌مند است و می‌خواهد همسر خود را خشنود سازد ^{۳۰} و به این سبب او به دو جهت کشیده می‌شود. همان‌طور یک زن مجرد یا یک دوشیزه به امور الهی علاقه دارد و مایل است در جسم و روح مقدس باشد، اما زن شوهردار به چیزهای دنیوی دلبستگی دارد، یعنی می‌خواهد شوهر خود را خشنود نماید.

^{۳۱} برای خیریت شما این را می‌گویم و مقصودم این نیست که برای شما قید و بند به وجود آورم بلکه می‌خواهم آنچه را که صحیح و درست است انجام دهید و بدون هیچ اشتغال خاطر تمام وقت و هستی خود را وقف خداوند نمایید.

^{۳۲} با وجود این اگر کسی تصور کند که نسبت به دختر خود بی‌انصافی می‌کند و دخترش از حد بلوغ گذشته و باید

ازدواج کند، و اگر او می‌خواهد دخترش ازدواج نماید، گناهی مرتکب نشده است.^{۳۷} اما اگر پدری از روی میل و اراده خود و بدون فشار دیگران تصمیم جدی گرفته است که دختر خود را باکره نگه دارد، کاری نیکو می‌کند.^{۳۸} پس شوهر دادن دختر نیکوست ولی شوهر ندادن او نیکوتر است.^{۳۹} زن تا زمانی که شوهرش زنده است به او تعلق دارد؛ ولی هرگاه شوهرش بمیرد، او آزاد است با هر کسی که می‌خواهد ازدواج نماید، به شرط آنکه آن مرد نیز مسیحی باشد.^{۴۰} اما به عقیده من اگر او مجرد بماند، شادتر خواهد بود و گمان می‌کنم که من نیز روح خدا را دارم.

۸

درباره غذاهای تقدیم شده به بُتها

۱ و اما درباره خوراکی‌های تقدیم شده به بُتها: البتّه همان‌طور که شما می‌گویید «همه ما اشخاص دانایی هستیم.» ولی چنین دانشی آدم را مغرور می‌سازد، اما محبت بنا می‌کند. ۲ اگر کسی گمان می‌کند که بر همه چیز واقف است، واقعاً آن‌طوری که باید و شاید هنوز چیزی نمی‌داند. ۳ اما کسی که خدا را دوست دارد به وسیله خدا شناخته شده است. ۴ پس درباره خوراکی‌هایی که به بُتها تقدیم شده است: ما می‌دانیم که بت واقعیّت ندارد و خدای دیگری جز خدای یکتا نیست. ۵ حتّی اگر به قول آنها خدایانی در آسمان و زمین وجود داشته باشد، (همان‌طور که می‌بینیم آنها به این‌گونه خدایان و خداوندان معتقدند) ۶ برای ما فقط یک خدا هست یعنی خدای پدر که آفریننده همه چیز است و ما برای او زندگی می‌کنیم و فقط یک خداوند وجود دارد، یعنی عیسی مسیح که همه چیز به وسیله او آفریده شد و ما در او زیست می‌کنیم.

۷ اما همه مردم این را نمی‌دانند، بعضی چنان با بُتها خو گرفته‌اند که تا به امروز خوردن خوراکی‌هایی را که به بُتها تقدیم شده، خوردن قربانی بُتها می‌دانند و هروقت از آن بخورند وجدان ضعیفشان آلوده می‌گردد. ۸ البتّه خوراک، ما را به خدا نزدیکتر نخواهد ساخت؛ نه از خوردن آن غذاها نفعی عاید ما می‌شود و نه از نخوردن آنها ضرری.

۹ اما مواظب باشید، مبدا این آزادی عمل شما به نحوی باعث لغزش اشخاص ضعیف گردد. ۱۰ اگر کسی تو را که شخص دانایی هستی بر سر سفره بنکده نشسته ببیند، آیا این کار تو کسی را که دارای وجدان ضعیفی است، به خوردن قربانی‌های بت تشویق خواهد کرد؟ ۱۱ پس روشنفکری تو باعث می‌شود شخص ضعیفی که مسیح به‌خاطر او مرد نابود شود. ۱۲ و به این ترتیب شما نسبت به ایمانداران دیگر گناه می‌کنید و وجدان ضعیف آنها را جریحه‌دار می‌سازید و از این بدتر، نسبت به خود مسیح هم گناه می‌کنید! ۱۳ بنابراین، اگر خوراکی را که می‌خورم باعث لغزش ایماندارانی شود تا ابد گوشت نخواهم خورد، مبدا باعث لغزش او بشوم.

۹

اختیارات حقوق یک رسول

۱ مگر من آزاد و مختار نیستم؟ مگر من رسول نیستم؟ آیا من خداوند ما عیسی را ندیده‌ام؟ مگر شما نتیجه کار من در خداوند نیستید؟ ۲ اگر دیگران رسالت مرا قبول نداشته باشند، شما باید مرا رسول بدانید زیرا وجود شما در خداوند بهترین دلیل رسالت من است.

۳ این است جواب من به آنانی که از من ایراد می‌گیرند: ۴ آیا، این حق را نداریم که غذای خود را از کلیساها تأمین کنیم؟ ۵ آیا ما مانند سایر رسولان و برادران خداوند و پطرس، حق نداریم در مسافرت‌های خود همسر مسیحی با خود داشته باشیم؟ ۶ آیا فقط من و برنابا باید برای امرار معاش زحمت بکشیم؟ ۷ آیا هرگز شنیده‌اید که سربازی با خرج خود خدمت کند؟ یا کسی در تاختستان خود انگور کاشته و از میوه آن نخورد؟ یا کدام شبان است که گله‌ای را شبانی کرده و از شیر آن استفاده نکند؟

۸ آیا به مثال‌های انسانی متوسّل شده‌ام؟ آیا شریعت نیز همین را نمی‌گوید؟ ۹ زیرا در تورات موسی نوشته شده است: «هنگامی که گاو خرمن را می‌کوبد دهانش را نبند.» آیا خدا در فکر گاوان است؟! ۱۰ یا واقعاً به‌خاطر ما بود که این‌گونه سخن گفت؟ البتّه در مورد ما نوشته شده است. زیرا آنکه شخم می‌زند و آنکه خرمن را می‌کوبد، به امید سهیم‌شدن در محصول کار می‌کند. ۱۱ ما در میان شما بذر روحانی کاشتیم آیا جای تعجب است، اگر از شما کمک مادی بگیریم؟ ۱۲ هرگاه دیگران چنین توقعی از شما دارند، آیا ما نباید توقع بیشتری داشته باشیم؟ در هر صورت ما از حق خود استفاده ننموده‌ایم بلکه همه چیز را تحمّل کرده‌ایم تا مانعی بر سر راه پیشرفت

انجیل مسیح نگذارده باشیم.^{۱۳} مگر نمی‌دانید که کارکنان معبد بزرگ از آنچه به معبد بزرگ اهدا می‌شود، می‌خورند و خادمان قربانگاه معبد بزرگ از قربانی‌های آن سهمی می‌گیرند؟^{۱۴} به همان طریق، خداوند دستور داده است کسانی که بشارت می‌دهند، معاش خود را از آن راه تأمین کنند.

^{۱۵} اما من از هیچ‌یک از این حقوق استفاده نکرده‌ام و این را هم به آن منظور نمی‌نویسم که برای خود چنین حقی کسب کنم، برای من مرگ بهتر است از اینکه کسی افتخارات مرا بیهوده سازد.^{۱۶} اگر من بشارت دهم نمی‌توانم فخر کنم، زیرا که ناگزیرم! وای بر من اگر بشارت ندهم!^{۱۷} اگر کار خود را از روی میل انجام دهم پاداش می‌گیرم و اگر از روی میل انجام ندهم، باز هم مأموریتی است که به من سپرده شده و باید انجام دهم.^{۱۸} پس پاداش من چیست؟ پاداش من این است که وقتی بشارت می‌دهم، انجیل را مفت و مجانی به دیگران می‌رسانم! یعنی من از حقوق خود به عنوان یک مبشر صرف‌نظر می‌کنم.

^{۱۹} زیرا اگر چه کاملاً آزادم و برده کسی نیستم، خود را غلام همه ساخته‌ام تا به وسیله من عده زیادی به مسیح ایمان آورند.^{۲۰} برای این منظور وقتی با یهودیان هستم، مانند یک یهودی زندگی می‌کنم و وقتی بین کسانی هستم که تابع شریعت موسی هستند مانند آنها رفتار می‌کنم. (اگر چه من تابع شریعت نیستم).^{۲۱} و برای اینکه غیریهودیان که شریعت موسی را ندارند به مسیح ایمان آورند، همرنگ آنان شدم (منظورم نافرمانی از شریعت خدا نیست، چون در واقع من تحت فرمان مسیح هستم).^{۲۲} همچنین در میان افراد ضعیف مثل آنها ضعیف شدم تا به وسیله من به مسیح ایمان آورند. در واقع با همه همرنگ شده‌ام تا به هر نحوی وسیله نجات آنها بشوم.

^{۲۳} همه این کارها را به‌خاطر انجیل انجام می‌دهم تا در برکات آن سهیم گردم.^{۲۴} مگر نمی‌دانید که در مسابقه دو، اگر چه همه شرکت‌کنندگان می‌دوند، ولی فقط یک نفر جایزه می‌گیرد؟ شما نیز طوری بدوید که آن جایزه نصیب شما شود.^{۲۵} ورزشکاری که خود را برای مسابقه آماده می‌کند، سخت می‌کوشد و از زیاده‌روی خودداری می‌کند. آنها چنین می‌کنند تا تاج گلی را که زود پژمرده می‌شود به دست آورند، ولی ما این کار را به‌خاطر تاجی که تا ابد باقی می‌ماند انجام می‌دهیم.^{۲۶} بنابراین من می‌دوم ولی نه بدون هدف، من مشت می‌زنم اما نه مثل کسی که به هوا مشت می‌زند.^{۲۷} بدن خود را می‌کوبم و آن را تحت فرمان خود در می‌آورم، مبدا پس از اینکه دیگران را به مسابقه دعوت کردم، خود من از شرکت در آن محروم باشم.

۱۰

نتایج هولناک بت‌پرستی

^۱ ای دوستان من، نمی‌خواهم از آنچه برای اجداد ما اتفاق افتاد بی‌خبر باشید. درست است که همه آنها در زیر سایه ابر بودند و همه از دریا عبور کردند^۲ و همه به عنوان پیروان موسی در ابر و دریا تعمید گرفتند^۳ و همه از یک نان روحانی می‌خورند^۴ و از یک آب روحانی می‌نوشیدند؛ زیرا از صخره‌ای معجزه‌آمیز که ایشان را دنبال می‌کرد، می‌نوشیدند و آن صخره مسیح بود.^۵ ولی با وجود این، خدا از اکثر آنان خشنود نبود و به این سبب جسد‌های آنها در سرتاسر بیابان پراکنده شد.

^۶ همه این چیزها برای ایشان اتفاق افتاد تا برای ما عبرتی باشد، تا ما مانند آنها آرزوی چیزهای پلید نکنیم.^۷ مثلاً مانند بعضی از آنها بت‌پرست نباشید، چنانکه کتاب مقدس می‌گوید: «قوم اسرائیل نشستند تا بخورند و بنوشند و برخاستند تا به لِه و لعب بپردازند.»^۸ مرتکب گناهان جنسی نشویم چنانکه بعضی از آنها مرتکب شدند و در عرض یک روز، بیست و سه هزار نفر از آنها مردند.^۹ خداوند را امتحان نکنیم! به طوری که بعضی از ایشان امتحان کردند و به وسیله مارها هلاک گردیدند.^{۱۰} علیه خداوند شکایت نکنیم، چنانکه بعضی از آنها چنین کردند و به دست فرشته مرگ نابود شدند.

^{۱۱} همه این اتفاقات به عنوان نمونه‌ای بر سر آنان آمد و برای تربیت ما به عنوان عبرت نوشته شد. زیرا ما در زمانهای آخر زندگی می‌کنیم.

^{۱۲} بنابراین هرکس گمان می‌کند استوار است، مواظب باشد که سقوط نکند. وسوسه‌هایی که شما با آن رویه‌رو می‌شوید،^{۱۳} وسوسه‌هایی است که برای تمام مردم پیش می‌آید، اما خدا به وعده‌های خود وفا می‌کند و نمی‌گذارد شما بیش از توانایی خود وسوسه شوید. خدا همراه با هر وسوسه‌ای راهی هم برای فرار از آن فراهم می‌کند تا بتوانید در مقابل آن پایداری کنید.

^{۱۴} پس ای دوستان من، در مقابل بت‌پرستی ایستادگی کنید.^{۱۵} روی سخن من با شما، یعنی با روشنفکران است. درباره آنچه می‌گویم خودتان قضاوت کنید.^{۱۶} آیا مقصود از نوشیدن پیاله پر از برکت که خدا را برای آن سپاس می‌گوییم، سهیم شدن در خون مسیح نیست؟ و آیا وقتی نان را پاره کرده می‌خوریم، آیا مقصود ما سهیم شدن در بدن

مسیح نیست؟^{۱۷} همان طوری که یک نان وجود دارد، ما نیز اگرچه بسیاری یک بدن هستیم زیرا همه ما در خوردن یک نان شریکیم.

^{۱۸} درباره آنچه قوم اسرائیل کرد فکر کنید، آیا خورندگان قربانی‌ها در خدمت قربانگاه شریک نیستند؟^{۱۹} پس مقصود من چیست؟ آیا اینکه خوراکی که به بت تقدیم می‌شود، مافوق خوراکی‌های معمولی است و یا خود بت چیزی غیر از یک بت است؟^{۲۰} خیر، بلکه مقصود من این است که بت‌پرستان آنچه را قربانی می‌کنند به دیوها تقدیم می‌نمایند نه به خدا و من نمی‌خواهم شما با دیوها شریک باشید.^{۲۱} شما نمی‌توانید هم از پیاله خداوند و هم از پیاله دیوها بنوشید و شما نمی‌توانید هم بر سفره خداوند و هم بر سفره دیوها بنشینید.^{۲۲} آیا می‌خواهیم خشم خداوند را برانگیزانیم؟ آیا ما از او قویتر هستیم؟

^{۲۳} می‌گویید: «در انجام هر کاری آزادیم.» درست است، اما هر کاری برای ما صلاح نیست. آری، همان‌طور که می‌گویید در انجام هر کاری آزادیم، اما هرکاری مفید نیست.^{۲۴} هیچ‌کس در فکر نفع خود نباشد، بلکه در فکر نفع دیگران باشد.

^{۲۵} برای اینکه وجدان شما آسوده باشد، گوشتی را که در بازار فروخته می‌شود، بدون چون و چرا بخورید.^{۲۶} زیرا «زمین و هر آنچه در آن است از آن خداوند است.»

^{۲۷} و اگر شخصی بی‌ایمان شما را به خانه خود دعوت کند و می‌خواهید بروید، هر غذایی که پیش شما گذاشت بخورید و برای راحتی وجدانتان لازم نیست درباره آن چیزی بپرسید.^{۲۸} اما اگر او به شما بگوید: «این گوشت، گوشت قربانی است.» به‌خاطر آن کسی که شما را آگاه ساخت و به‌خاطر وجدان، آن غذا را نخورید.^{۲۹} مقصود من وجدان شما نیست، بلکه وجدان آن شخص. ولی شما خواهید گفت: «چرا طرز قضاوت دیگران آزادی عمل مرا محدود سازد؟»^{۳۰} اگر من خوراک خود را با شکرگزاری می‌خورم، دیگر چرا باید برای آنچه شکرگزاری کرده‌ام مورد انتقاد قرار بگیرم؟»

^{۳۱} هرچه می‌کنید، خواه خوردن، خواه نوشیدن و یا هر کار دیگری که می‌کنید، همه را برای جلال خدا انجام دهید.^{۳۲} یهودیان یا یونانیان یا کلیسای خدا را نرنجانید.^{۳۳} همان کاری را بکنید که من می‌کنم: من سعی می‌کنم تمام مردم را در هر امری خشنود سازم و در فکر خود نیستم بلکه در فکر منفعت عموم هستم تا ایشان نجات یابند.

۱۱

^۱ از من پیروی کنید همان‌طور که من از مسیح پیروی می‌کنم.

دستوراتی درباره عبادت زن‌ها

^۲ اکنون باید شما را تحسین کنم؛ زیرا همیشه به یاد من هستید و از آن تعالیمی که به شما سپردم، پیروی می‌کنید.^۳ اما می‌خواهم بدانید که سر هر مرد مسیح است و سر هر زن شوهر اوست و سر مسیح خداست.^۴ پس مردی که با سر پوشیده دعا کند یا پیامی از طرف خدا بیاورد، سر خود یعنی مسیح را رسوا می‌سازد.^۵ همچنین زنی که با سر برهنه دعا کند یا پیامی از خدا بیاورد، سر خود یعنی شوهرش را رسوا ساخته و با زنی که سرش تراشیده شده، هیچ فرقی ندارد.^۶ اگر پوشانیدن یا نپوشانیدن سر برای زنی مهم نیست، پس سر خود را هم بتراشد و اگر تراشیدن موی سر برای زن رسوایی به بار می‌آورد، بهتر است که سر او هم پوشیده باشد.^۷ لازم نیست که مرد سر خود را ببوشاند زیرا او صورت و جلال خدا را منعکس می‌سازد. اما زن، جلال مرد را منعکس می‌سازد؛^۸ زیرا مرد از زن آفریده نشد، بلکه زن از مرد به وجود آمد^۹ و مرد نیز به‌خاطر زن آفریده نشد، بلکه زن برای مرد خلق شد.^{۱۰} به این جهت و همچنین به‌خاطر فرشتگان، زن باید سر خود را ببوشاند تا نشان دهد که تحت فرمان است.^{۱۱} به هر حال در اتحاد ما با خداوند، زن از مرد یا مرد از زن بی‌نیاز نیست.^{۱۲} زیرا چنانکه زن از مرد به وجود آمد، مرد از زن متولد می‌شود. نه تنها هر دوی آنها بلکه همه چیز متعلق به خداست.

^{۱۳} خودتان قضاوت کنید آیا شایسته است زن با سر برهنه در پیشگاه خدا دعا کند؟^{۱۴} مگر خود طبیعت به شما نمی‌آموزد که گیسوی بلند برای مرد شرم‌آور است،^{۱۵} اما برعکس، گیسوی بلند زن، مایه افتخار اوست و برای این به او داده شده است تا با آن سر خود را ببوشاند.^{۱۶} اگر کسی بخواهد در این خصوص مجادله کند، تنها چیزی که به او می‌گویم این است که ما و کلیساهای خدا روش دیگری غیر از این نداریم.

شام خداوند

^{۱۷} ولی در موارد زیر، شما را تحسین نمی‌کنم؛ زیرا وقتی دور هم جمع می‌شوید نتیجه آن نه تنها به سود شما نیست، بلکه به زیان شماست.^{۱۸} اولاً می‌شنوم هنگامی که به صورت کلیسا دور هم جمع می‌شوید، به دسته‌های

مختلف تقسیم می‌گردید و این را تا اندازه‌ای باور می‌کنم^{۱۹} زیرا شکی نیست که باید در میان شما دسته‌هایی به وجود آید تا اشخاص صمیمی شناخته شوند.^{۲۰} وقتی دور هم جمع می‌شوید، برای خوردن شام خداوند نیست.^{۲۱} زیرا در هنگام خوردن هر کسی با عجله شام خود را می‌خورد و در نتیجه عده‌ای گرسنه می‌مانند در حالی‌که دیگران مست می‌شوند.^{۲۲} عجب! مگر خانه‌ای ندارید که در آن بخورید و بنوشید؟ آیا به این وسیله می‌خواهید کلیسای خدا را تحقیر نمایید و اعضای نیازمند را خجل سازید؟ به شما چه بگویم؟ آیا می‌توانم در این امر شما را تحسین کنم؟
ابداً!

^{۲۳} تعالیمی را که به شما دادم، از خود خداوند گرفتم و آن این بود که عیسی خداوند در شبی که تسلیم دشمنان شد، نان را گرفت^{۲۴} و بعد از شکرگزاری آن را پاره کرده گفت: «این است بدن من برای شما. این را به یاد من بجا آورید.»^{۲۵} همان‌طور پس از شام پیاله را نیز برداشته گفت: «این پیاله همان پیمان تازه‌ای است که با خون من بسته می‌شود. هرگاه این را می‌نوشید به یاد من بنوشید.»

^{۲۶} زیرا تا وقت آمدن خداوند هرگاه این نان را بخورید و پیاله را بنوشید، مرگ او را اعلام می‌کنید.^{۲۷} بنابراین اگر کسی به طور ناشایست نان را بخورد و پیاله را بنوشد، نسبت به بدن و خون خداوند مرتکب خطا خواهد شد.^{۲۸} بنابراین هرکس باید خود را بیازماید، آن وقت خود از آن نان بخورد و از آن پیاله بنوشد.^{۲۹} زیرا کسی‌که معنی و مفهوم بدن مسیح را درک نکند و از آن بخورد و بنوشد با خوردن و نوشیدن آن، خود را محکوم می‌سازد.^{۳۰} به همین سبب است که بسیاری از شما ضعیف و مریض هستید و عده‌ای نیز مرده‌اند.^{۳۱} اما اگر اول خود را می‌آزمودیم محکوم نمی‌شدیم.^{۳۲} ولی خداوند ما را داوری و تنبیه می‌کند تا با جهان محکوم نگردیم.

^{۳۳} پس ای دوستان من، هروقت برای خوردن شام خداوند دور هم جمع می‌شوید، منتظر یکدیگر باشید.^{۳۴} و اگر کسی گرسنه است، در منزل خود غذا بخورد. مبادا جمع شدن شما باعث محکومیت شما شود. در خصوص مطالب دیگر، هروقت به آنجا بیایم آنها را حل و فصل خواهیم کرد.

۱۲

عطایای روح‌القدس

۱ و اما درباره عطایای روح‌القدس: ای دوستان من، من نمی‌خواهم در این خصوص بی‌اطلاع باشید.^۲ شما می‌دانید زمانی‌که هنوز خدانشناس بودید، به سوی بتهای بی‌زبان کشیده می‌شدید و گمراه می‌گشتید.^۳ پس باید بفهمید که اگر کسی تحت تأثیر روح خدا باشد، نمی‌تواند عیسی را لعن کند و کسی هم نمی‌تواند عیسی را خداوند بداند، مگر به وسیله روح‌القدس.

۴ عطایای روحانی گوناگون است اما همه آنها را یک روح می‌بخشد. ۵ خدمات ما گوناگون است اما تمام این خدمات برای یک خداوند است. ۶ فعالیت‌های ما نیز مختلف است اما یک خداست که در همه عمل می‌کند. ۷ در هر فرد، روح خدا به نوعی خاص برای خیریت تمام مردم تجلی می‌کند. ۸ مثلاً روح‌القدس به یکی بیان حکمت عطا می‌کند و به دیگری بیان معرفت. ۹ به یکی ایمان می‌بخشد و به دیگری قدرت شفا دادن. ۱۰ به یکی قدرت معجزه و به دیگری قدرت نبوت و به سومی عطیه تشخیص ارواح عطا می‌کند. به یکی قدرت تکلم به زبانها و به دیگری قدرت ترجمه زبانها را می‌بخشد. ۱۱ اما کلیه این عطایا کار یک روح واحد است و او آنها را بر طبق اراده خود به هرکس عطا می‌فرماید.

یک بدن با اعضای بسیار

۱۲ بدن انسان، واحدی است که از اعضای بسیار تشکیل شده و اگرچه دارای اعضای متفاوت می‌باشد، باز هم بدن واحد است و مسیح هم همین‌طور می‌باشد. ۱۳ پس همه ما خواه یهود، خواه یونانی، خواه برده و خواه آزاد به وسیله یک روح در بدن تعمید یافته‌ایم و همه از همان روح پر شده‌ایم تا از او بنوشیم.

۱۴ بدن از یک عضو ساخته نشده بلکه شامل اعضای بسیار است. ۱۵ اگر پا بگوید: «چون دست نیستم به بدن تعلق ندارم.» آیا به‌خاطر این حرف، دیگر عضو بدن نیست؟ ۱۶ یا اگر گوش بگوید: «به علت اینکه چشم نیستم به بدن متعلق نیستم.» آیا به این دلیل دیگر عضو بدن محسوب نمی‌شود؟ ۱۷ اگر تمام بدن چشم بود، چگونه می‌توانست بشنود؟ و اگر تمام بدن گوش بود، چگونه می‌توانست ببود؟ ۱۸ در حقیقت خدا جای مناسبی را به همه اعضای بدن طبق اراده خود بخشیده است. ۱۹ اگر تنها یک عضو بود، بدنی وجود نمی‌داشت! ۲۰ اما در واقع اعضاء بسیار است، ولی بدن یکی است.

۲۱ پس چشم نمی‌تواند به دست بگوید: «محتاج تو نیستم.» یا سر نمی‌تواند به پا بگوید: «به تو نیازی ندارم.»^{۲۲}

برعکس، اعضایی که به ظاهر ضعیفند وجودشان بیش از همه ضروری است؛^{۲۳} و اعضایی را که پست می‌شماریم، با دقت بیشتری می‌پوشانم و آن قسمت از اعضای بدن خود را که زیبا نیستند، با توجه خاصی می‌آراییم،^{۲۴} حال آنکه اعضای زیبای ما به چنین آرایشی احتیاج ندارد. آری، خدا اعضای بدن را طوری به هم مربوط ساخته که به اعضای پست‌تر بدن اهمیت بیشتری داده می‌شود.^{۲۵} تا به این ترتیب در بین اعضای بدن ناهماهنگی به وجود نیاید، بلکه تمام اعضاء نسبت به یکدیگر توجه متقابل داشته باشند.^{۲۶} اگر عضوی به درد آید، اعضای دیگر در درد آن عضو شریک هستند. همچنین اگر یکی از اعضاء مورد تحسین واقع شود، اعضای دیگر نیز خوشحال خواهند بود.

^{۲۷} باری، شما جمعاً بدن مسیح و فرداً فرد عضوی از اعضای بدن او هستید.^{۲۸} مقصودم این است که خدا در کلیسا اشخاص معینی را به شرح زیر قرار داده است: اول رسولان، دوم انبیاء، سوم معلمین و بعد از اینها معجزه‌کنندگان و شفادهندگان و مددکاران و مدیران و آنانی که به زبانهای مختلف سخن می‌گویند.^{۲۹} آیا همه رسول یا نبی یا معلم هستند؟ آیا همه معجزه می‌کنند؟^{۳۰} یا قدرت شفا دادن دارند؟ آیا همه به زبانها سخن می‌گویند؟ یا همه زبانها را ترجمه می‌کنند؟^{۳۱} پس با اشتیاق خواهان بهترین عطایا باشید و اکنون بهترین راه را به شما نشان خواهم داد.

۱۳

محبت

^۱ اگر به زبانهای مردم و فرشتگان سخن گویم ولی محبت نداشته باشم، فقط یک طبل میان تھی و سنج پر سرو صدا هستم.^۲ اگر قادر به نبوت و درک کلیه اسرار الهی و تمام دانش‌ها باشم و دارای ایمانی باشم که بتوانم کوهها را از جایشان به جای دیگر منتقل کنم، ولی محبت نداشته باشم هیچ هستم!^۳ اگر تمام دارایی خود را به فقرا بدهم و حتی بدن خود را در راه خدا به سوختن دهم، اما محبت نداشته باشم، هیچ سودی عاید من نخواهد شد.^۴ محبت بردبار و مهربان است. در محبت حسادت و خودبینی و تکبر نیست. محبت رفتار ناشایسته ندارد. خودخواه نیست. خشمگین نمی‌شود و کینه به دل نمی‌گیرد. محبت از ناراستی خوشحال نمی‌شود ولی از راستی شادمان می‌گردد. محبت در همه حال صبر می‌کند و در هر حال خوش‌باور و امیدوار است و هر باری را تحمل می‌کند.

^۵ نبوت از بین خواهد رفت و سخن گفتن به زبانها خاتمه یافته و بیان معرفت از میان می‌رود، اما محبت هرگز از میان نخواهد رفت.^۶ عطایایی مانند معرفت و نبوت، جزئی و ناتمام است.^۷ اما با آمدن کمال، هر آنچه جزئی و ناتمام است از بین می‌رود.

^۸ موقعی که بچه بودم حرفهای بچه‌گانه می‌زدم و بچه‌گانه تفکر و استدلال می‌کردم. حال که بزرگ شده‌ام از روشهای بچه‌گانه دست کشیده‌ام.^۹ آنچه را اکنون می‌بینیم مثل تصویر تیره و تار آینه است ولی در آن زمان همه چیز را روبه‌رو خواهم دید. آنچه را که اکنون می‌دانیم جزئی و ناکامل است ولی در آن زمان معرفت ما کامل خواهد شد یعنی به اندازه کمال معرفت خدا نسبت به من!^{۱۰} خلاصه این سه چیز باقی می‌ماند: ایمان و امید و محبت، ولی بزرگترین اینها محبت است.^{۱۱}

۱۴

مقایسه زبانها با نبوت

^۱ پس همیشه در پی محبت باشید و در عین حال مشتاق کسب عطایای روح‌القدس و مخصوصاً عطیه نبوت باشید.^۲ زیرا کسی که به زبانها سخن می‌گوید، روی سخن او با خداست نه با مردم، چون دیگران آنچه را که او می‌گوید نمی‌فهمند. زیرا او با قدرت روح‌القدس اسرار الهی را به زبان می‌آورد.^۳ اما از طرف دیگر آنکه نبوت می‌کند، برای تقویت و تشویق و تسلی دیگران با آنها سخن می‌گوید.^۴ کسی که به زبانها سخن می‌گوید، تنها خود را تقویت می‌کند، ولی کسی که نبوت می‌کند، کلیسا را تقویت می‌نماید.

^۵ اگر همه شما به زبانها سخن گوید خوشحالم، ولی ترجیح می‌دهم که همه شما نبوت کنید؛ زیرا اهمیت کسی که نبوت می‌کند، از کسی که به زبانها سخن می‌گوید بیشتر است، مگر اینکه کسی بتواند سخن او را ترجمه نماید تا کلیسا تقویت شود.^۶ پس ای دوستان من، اگر من پیش شما بیایم و به زبانها سخن بگویم چه سودی برای شما خواهم داشت؟ هیچ! مگر اینکه برای شما مکاشفهای یا معرفتی یا پیامی یا تعلیمی از جانب خدا بیاورم.

^۷ حتی سازهای بی‌جان مثل نی یا چنگ، اگر به طور شمرده و واضح نواخته نشوند، چگونه شنوندگان درک نمایند که آهنگ آنها چیست؟^۸ باز هم اگر شیپور صدایی نامفهوم بدهد، کیست که خود را آماده جنگ سازد؟^۹ همچنین اگر شما به زبانها سخنان نامفهوم بگویید، چگونه دیگران بفهمند چه می‌گویید؟ در این صورت سخنان شما باد هوا خواهد بود.^{۱۰} در جهان، زبانهای مختلف بسیار است، اما هیچ‌یک از آنها بی‌معنی نیست.^{۱۱} اما اگر من زبانی را که با آن صحبت می‌شود، نفهم نسبت به گوینده آن بیگانه خواهم بود و او نیز نسبت به من بیگانه است.^{۱۲} چون شما اشتیاق دارید صاحب عطایای روح باشید، بکوشید بیشتر عطایایی را کسب کنید که باعث تقویت و پیشرفت کلیسا می‌باشد.

^{۱۳} بنابراین آن کسی که به زبانها سخن می‌گوید، باید دعا کند که قادر به ترجمه پیام خود باشد.^{۱۴} زیرا اگر من به زبانها دعا کنم، روح من مشغول دعاست ولی عقل من در آن نقشی ندارد.^{۱۵} پس چه کنم؟ من با روح خود دعا می‌کنم و در عین حال با عقل و فهم خود نیز دعا خواهم کرد و به همین طریق سرود حمد خواهم خواند، یعنی با روح خود و با فکر خود نیز.^{۱۶} در غیر این صورت اگر خدا را در روح خود سپاسگزاری می‌کنید، آن کسی که دارای هدایای روح نیست، چگونه به دعای سپاسگزاری شما آمین بگوید؟ زیرا او آنچه را که شما می‌گویید نمی‌فهمد.^{۱۷} قبول دارم که به طرز جالبی سپاسگزاری می‌کنید، ولی اگر باعث تقویت دیگران نیست چه فایده!^{۱۸} خدا را شکر که من بیش از همه شما به زبانها سخن می‌گویم.^{۱۹} اما در عبادت کلیسایی گفتن پنج کلمه با معنی را برای تعلیم دیگران، از گفتن ده هزار کلمه به زبانی نامفهوم بهتر می‌دانم.^{۲۰} ای دوستان من، در عقل مانند کودکان نباشید؛ اما نسبت به بدی و شرارت مثل یک نوزاد بمانید و در عقل اشخاص بالغ باشید.^{۲۱} در کتاب مقدس نوشته شده است:

«خداوند می‌گوید که من به زبانهای بیگانه
و از لبان بیگانگان با این قوم سخن خواهم گفت
و با وجود این آنها به من گوش نخواهند داد.»

^{۲۲} طبق این کلام، عطیه زبانها نشانه‌ایست برای بی‌ایمانان نه برای ایمانداران، حال آنکه نبوت برای ایمانداران است، نه برای بی‌ایمانان.^{۲۳} پس اگر تمام کلیسا جمع شوند و به زبانها سخن بگویند و در همان وقت اشخاصی که بی‌اطلاع یا بی‌ایمان باشند به مجلس شما وارد شوند، آیا آنها نخواهند گفت که همه شما دیوانه هستید؟^{۲۴} اما اگر همه شما نبوت کنید و شخص تازه ایمان یا بی‌ایمان به مجلس شما داخل شود، آنچه را که او می‌شنود، او را به گناهانش آگاه می‌سازد و به وسیله سخنانی که می‌شنود دآوری می‌شود،^{۲۵} و اندیشه‌های پنهانی او فاش خواهد شد و به زانو درآمده خدا را پرستش خواهد کرد و اعتراف می‌کند که واقعاً خدا در میان شماست.

نظم و ترتیب در کلیسا

^{۲۶} ای دوستان من، منظور من چیست؟ مقصودم این است که وقتی دور هم جمع می‌شوید، هرکس سرودی یا تعلیمی یا مکاشفه‌ای یا سخنی به زبانها یا ترجمه زبان داشته باشد، همه اینها باید به منظور تقویت همه انجام شود.^{۲۷} و اگر می‌خواهید به زبانها سخن گوید دو یا سه نفر بیشتر نباشد و یکی بعد از دیگری سخن بگوید و آن هم با ترجمه باشد.^{۲۸} اگر ترجمه کننده‌ای در آنجا حاضر نباشد، هیچ‌کس نباید در مجلس کلیسا به زبانها صحبت کند، مگر اینکه صحبت او بین او و خدا باشد.^{۲۹} آن دو یا سه نفری که قرار است نبوت کنند، صحبت نمایند و دیگران درباره گفتار ایشان قضاوت کنند.^{۳۰} اما اگر مکاشفه‌ای به یکی از حاضران مجلس برسد، آن کسی که مشغول سخن گفتن است ساکت شود.^{۳۱} به این ترتیب شما می‌توانید یکی بعد از دیگری برای تعلیم و تقویت همه نبوت کنید.^{۳۲} زیرا عطیه نبوت باید تحت اختیار گوینده آن باشد،^{۳۳} چون خدا، خدای هرج و مرج نیست بلکه خدای نظم و آرمش است. چنانکه در تمام کلیساهای مقدسین مرسوم است.^{۳۴} زنها باید در کلیسا ساکت بمانند. زیرا اجازه سخن گفتن ندارند؛ بلکه مطابق آنچه تورات نیز می‌گوید، زنها باید مطیع باشند.^{۳۵} اگر مایلند درباره امری چیزی بدانند، در منزل از شوهران خود پرسند زیرا گفت‌وگوی زنها در مجالس کلیسا شرم‌آور است.

^{۳۶} آیا گمان می‌کنید که پیام خدا از شما شروع شده است؟ و یا پیام او تنها به شما رسیده است؟^{۳۷} اگر کسی خود را نبی بخواند یا دارای عطایای روحانی دیگر بداند باید تصدیق کند که آنچه را می‌نویسم دستور خداوند است.^{۳۸} اما اگر کسی به این دستور بی‌اعتنایی کند، نسبت به او نیز بی‌اعتنا خواهد شد.^{۳۹} خلاصه ای دوستان من، مشتاق عطیه نبوت باشید و در عین حال گفت‌وگو به زبانها را منع نکنید.^{۴۰} اما همه کارها باید با نظم و ترتیب انجام شود.

رستاخیز مسیح

^۱ ای دوستان من، اکنون می‌خواهم مژده‌ای را که قبلاً به شما اعلام کرده بودم و شما قبول نمودید و در آن پایدار هستید، به یاد شما بیاورم. ^۲ اگر به آن متوسل باشید به وسیله آن نجات می‌یابید، مگر اینکه ایمان شما واقعی نباشد. ^۳ آنچه را که به من رسیده بود یعنی مهمترین حقایق انجیل را به شما سپردم و آن این است که مطابق پیشگویی‌های تورات و نوشته‌های انبیا، مسیح برای گناهان ما مرد ^۴ و مدفون شد و نیز بر طبق کتاب مقدس در روز سوم زنده گشت ^۵ و بعد خود را به پطرس و پس از آن به دوازده رسول ظاهر ساخت و ^۶ یک‌بار هم به بیش از پانصد نفر از پیروان دیگر ظاهر شد، که اغلب آنها تا امروز زنده‌اند ولی بعضی مرده‌اند. ^۷ بعد از آن یعقوب و سپس تمام رسولان او را دیدند.

^۸ آخر همه، خود را به من که در برابر آنها طفلی نارس بودم، ظاهر ساخت؛ ^۹ زیرا من از تمام رسولان او کمتر هستم و حتی شایستگی آن را ندارم که رسول خوانده شوم، چون بر کلیسای خدا جفا می‌رسانیدم. ^{۱۰} اما به وسیله فیض خدا آنچه امروز هستم، هستم و فیضی که او نصیب من گردانید، بیهوده نبود؛ زیرا من از همه ایشان بیشتر زحمت کشیدم. گرچه واقعاً من نبودم؛ بلکه فیض خدا بود که با من کار می‌کرد. ^{۱۱} به هر حال خواه من بیشتر زحمت کشیده باشم، خواه ایشان، تفاوتی ندارد. زیرا این است آنچه همه ما اعلام می‌کنیم و شما نیز به این ایمان آورده‌اید.

رستاخیز مردگان

^{۱۲} پس اگر مژده‌ای را که ما اعلام می‌کنیم، این باشد که مسیح پس از مرگ زنده شد، چگونه بعضی از شما می‌توانید ادعا کنید که قیامت مردگان وجود ندارد؟ ^{۱۳} اگر قیامت مردگان وجود نداشته باشد، پس مسیح هم زنده نشده است! ^{۱۴} و اگر مسیح زنده نشده باشد، هم بشارت ما پوچ است و هم ایمان شما! ^{۱۵} وقتی گفتیم که خدا مسیح را زنده ساخته است، در صورتی که زنده شدن مردگان درست نباشد، درباره خدا شهادت دروغ داده‌ایم. ^{۱۶} زیرا اگر مردگان زنده نمی‌شوند، مسیح هم مسلماً زنده نشده است. ^{۱۷} و اگر مسیح زنده نشده است، ایمان شما بیهوده است و شما هنوز در گناهان خود هستید. ^{۱۸} از آن گذشته ایماندارانی هم که مرده‌اند، باید هلاک شده باشند! ^{۱۹} اگر امید ما به مسیح فقط منحصر به این زندگی باشد، از تمام مردم بدبخت‌تر هستیم!

^{۲۰} اما در حقیقت مسیح پس از مرگ زنده شد و اولین کسی است که از میان مردگان برخاسته است. ^{۲۱} زیرا چنانکه مرگ به وسیله یک انسان آمد، همان‌طور قیامت از مردگان نیز به وسیله یک انسان دیگر فرا رسید. ^{۲۲} و همان‌طور که همه آدمیان به‌خاطر همبستگی با آدم می‌میرند، تمام کسانی که با مسیح متحدند، زنده خواهند شد. ^{۲۳} اما هرکس به نوبت خود زنده می‌شود: اول مسیح و بعد در وقت آمدن او آنانی که متعلق به او هستند. ^{۲۴} پس از آن پایان کار فرا خواهد رسید و مسیح تمام فرمانروایان و قوتها و قدرت‌ها را برانداخته و پادشاهی را به خدای پدر خواهد سپرد. ^{۲۵} زیرا تا آن زمانی که خدا همه دشمنان را زیر پای مسیح نگذارد او باید به سلطنت خود ادامه دهد. ^{۲۶} آخرین دشمنی که بر انداخته می‌شود، مرگ است. ^{۲۷} کلام خدا می‌گوید که خدا همه چیز را زیر پای مسیح قرار داده است. ولی البته معلوم است که عبارت «همه چیز» شامل خدا، که همه چیز را تحت فرمان مسیح می‌گذارد، نمی‌شود. ^{۲۸} وقتی که همه چیز تحت فرمان مسیح قرار بگیرد، مسیح نیز که پسر خداست، خود را در اختیار خدا که همه چیز را به فرمان او گذاشت، قرار خواهد داد تا خدا بر کل کاینات حاکم گردد.

^{۲۹} در غیر این صورت برای چه عده‌ای از طرف مردگان تعمیم می‌گیرند؟ اگر مردگان اصلاً زنده نمی‌شوند، چرا دیگران به نام ایشان تعمیم می‌گیرند؟ ^{۳۰} و ما چرا باید در تمام ساعات زندگی با خطر روبه‌رو باشیم؟ ^{۳۱} ای دوستان من، چون به اتحاد شما با خداوند، عیسی مسیح افتخار می‌کنم، سوگند می‌خورم که هر روز با مرگ روبه‌رو می‌شوم. ^{۳۲} اگر من فقط از روی انگیزه‌های انسانی در افسس با جانوران می‌جنگیدم چه چیزی عاید من می‌شد؟ اگر مردگان زنده نمی‌شوند، پس «بخوریم و بنوشیم، زیرا فردا خواهیم مرد.»

^{۳۳} گول نخورید، معاشران بد، اخلاق خوب را فاسد می‌سازند. ^{۳۴} درست فکر کنید و دیگر گناه نکنید. زیرا بعضی از شما خدا را نمی‌شناسید و این را برای شرمساری شما می‌گویم.

رستاخیز بدن

^{۳۵} شاید کسی بپرسد: «مردگان چگونه زنده می‌شوند و با چه نوع بدنی ظاهر می‌شوند؟» ^{۳۶} ای نادانان، وقتی تخمی در زمین می‌کارید، آن زنده نخواهد شد، مگر اینکه اول بمیرد. ^{۳۷} و آنچه می‌کاری فقط یک دانه است، خواه یک دانه گندم باشد یا هر دانه دیگر و آن هنوز شکل نهایی خود را نگرفته است. ^{۳۸} خدا بر طبق اراده خود بدنی به

آن می‌دهد و به هر نوع تخم، بدنی مخصوص می‌بخشد.^{۳۹} گوشت همه موجودات زنده یک جور نیست، گوشت آدمیان یک جور است و هر دسته از حیوانات، پرندگان و ماهیان گوشت مخصوص به خود دارند.

اجسام آسمانی با اجسام زمینی فرق دارند و زیبایی‌های آنها نیز با هم متفاوت است.^{۴۰} زیبایی خورشید یک‌جور است و زیبایی ماه و ستارگان نحوی دیگر و حتی در میان ستارگان زیبایی‌های گوناگون یافت می‌شود.

زنده‌شدن مردگان نیز چنین خواهد بود: آنچه به خاک سپرده می‌شود فانی است و آنچه برمی‌خیزد فناپذیر است.^{۴۱} آنچه به خاک می‌رود ذلیل و خوار است. آنچه برمی‌خیزد پرجلال است. در ضعف و ناتوانی کاشته می‌شود و در قدرت سبز می‌شود.^{۴۲} بدن جسمانی به خاک سپرده می‌شود و بدن روحانی برمی‌خیزد. همچنان‌که بدن جسمانی هست، بدن روحانی نیز وجود دارد.^{۴۳} در این خصوص کتاب مقدس می‌فرماید: «اولین انسان یعنی آدم، نفس زنده گشت.» اما آدم آخر روح حیات بخش گردید.^{۴۴} آنچه روحانی است، اول نمی‌آید. اول جسمانی و بعد از آن روحانی می‌آید.^{۴۵} آدم اول از خاک زمین ساخته شد و آدم دوم از آسمان آمد.^{۴۶} خاکیان به او که از خاک ساخته شد شبیه‌اند و آسمانی‌ها هم به او که از آسمان آمد شباهت دارند.^{۴۷} همان‌گونه که شکل خاکی به خود گرفتیم، شکل آسمانی نیز به خود خواهیم گرفت.^{۴۸} ای دوستان، مقصودم این است که آنچه از گوشت و خون ساخته شده است، نمی‌تواند در پادشاهی خدا سهیم گردد و آنچه فانی است، نمی‌تواند در فناپذیری نصیبی داشته باشد.

گوشت را برای شما فاش سازم. همه ما نخواهیم مرد؛ بلکه در یک لحظه با یک چشم بهم‌زدن به محض آنکه شیپور آخر شنیده شود، تغییر خواهیم یافت زیرا شیپور به صدا در می‌آید و مردگان برای حیات فناپذیر زنده می‌شوند و ما نیز تغییر خواهیم یافت.^{۴۹} زیرا فنا باید با بقاء پوشیده شود و مرگ به حیات جاودان ملتبس گردد.^{۵۰} زمانی‌که فنا با بقا و مرگ با حیات پوشیده شود آنچه کلام خدا می‌فرماید به حقیقت خواهد پیوست که

«مرگ نابود گشته و پیروزی، کامل گردیده است.»

«ای مرگ، پیروزی تو کجاست و ای موت نیش تو کجا؟»

نیش مرگ از گناه زهر آگین می‌شود و گناه از شریعت قدرت می‌گیرد.^{۵۱} اما خدا را شکر که او به وسیله خداوند ما عیسی مسیح به ما پیروزی بخشیده است.

بنابراین ای دوستان عزیز من، پابرجا و استوار بمانید. همیشه در کار و خدمت خداوند مشغول باشید؛ زیرا می‌دانید که زحمات شما در خدمت او بی‌نتیجه نخواهد بود.

۱۶

جمع‌آوری پول

اکنون در خصوص جمع‌آوری اعانه برای مقدسین یهودیه: همان‌طور که به کلیساهای غلاطیه دستور دادم شما نیز عمل کنید.^۱ یعنی در اولین روز هر هفته (روز یکشنبه) هریک از شما باید به نسبت درآمد خود، مقداری پول کنار بگذارید و آن را پس‌انداز کنید تا موقع آمدن من احتیاجی به جمع‌آوری پول نباشد.^۲ و به محض اینکه به آنجا رسیدم، کسانی را که شما انتخاب کرده‌اید با معرفی نامه می‌فرستم تا هدایا را به اورشلیم ببرند.^۳ و اگر رفتن من صلاح باشد، همراه ایشان خواهم رفت.

نقشه پولس برای سفر آینده

پس از گذشتن از مقدونیه پیش شما می‌آیم؛ زیرا قصد دارم از مقدونیه عبور کنم.^۴ احتمال می‌رود مدتی پیش شما بمانم و شاید زمستان را با شما به سر برم و به این وسیله با کمک شما به سفر خود به هر کجا باشد ادامه خواهم داد.^۵ در حال حاضر مایل نیستم در هنگام عبور از شما دیدن کنم؛ زیرا امیدوارم بعداً با اجازه خداوند مدتی پیش شما بمانم.

من تا عید پنتیکاست در افسس خواهم ماند.^۶ زیرا فرصت بزرگی برای خدمت مؤثری به من داده شده است، اگر چه مخالفین زیادی در آنجا وجود دارند.

اگر تیموتاوس به آنجا آمد، مواظب باشید که در میان شما هیچ نگرانی نداشته باشد؛ زیرا همان‌گونه که من در کار خداوند مشغولم، او نیز کار می‌کند.^۷ پس هیچ‌کس او را حقیر نشمارد و او را کمک کنید تا به سلامتی به راه خود ادامه داده، نزد من برگردد؛ زیرا برای آمدن او و سایر ایمانداران چشم به راه هستم.

در خصوص برادر ما اپلس، من او را زیاد تشویق کردم، که به اتفاق ایمانداران دیگر به دیدن شما بیاید، ولی کاملاً نپذیرفته است که در این موقع بیاید، اما هرگاه فرصت یافت خواهد آمد.

آخرین دستورات

^{۱۳} هوشیار باشید، در ایمان ثابت بمانید، قوی و جوانمرد باشید. ^{۱۴} همه کارهای خود را با محبت انجام دهید.

^{۱۵} اکنون ای دوستان من، خانواده استیفان را می‌شناسید و می‌دانید که آنها اولین ایمانداران یونان بودند که خود را وقف خدمت به مقدسین نمودند. ^{۱۶} درخواست می‌کنم مطیع این اشخاص و هر شخص دیگری که با شما همکاری می‌کند و زحمت می‌کشد، باشید.

^{۱۷} از آمدن استیفان و فرتوناتوس و اخائیکاس شاد شدم زیرا غیبت شما را جبران کرده‌اند ^{۱۸} و نیروی تازه‌ای به روح من و همچنین به روح شما بخشیدند. از چنین اشخاصی باید قدردانی کرد.

^{۱۹} کلیساهای آسیا به شما سلام می‌فرستند، اکیلا و پرسکله با کلیسایی که در خانه ایشان تشکیل می‌شود، در خداوند سلام گرم به شما می‌فرستند. ^{۲۰} جمیع ایمانداران سلام می‌فرستند. با بوسه مقدسانه به یکدیگر سلام گویند.

^{۲۱} در خاتمه، من پولس با خط خود درود می‌فرستم.

^{۲۲} ملعون است هر که خداوند را دوست ندارد. ماراناتا یعنی «ای خداوند ما، بیا.»

^{۲۳} فیض خداوند ما عیسی با همه شما باد.

^{۲۴} محبت من همواره با همه شما که با عیسی مسیح متحد هستید باشد. آمین.

نامه دوم پولس رسول به کلیسای شهر قرن‌تس

معرفی کتاب

نامه دوم پولس به قرن‌تیان در زمانی نوشته شد که پولس مشکلات زیادی در روابط خود با کلیسای قرن‌تس داشت. بعضی از اعضای کلیسا شدیداً علیه پولس قیام کرده بودند. ولی پولس با دقت و تحمل زیاد برای تبدیل روابط و اصلاح آن کوشش می‌کند و سرانجام مسائل برای آنان روشن و آشکار می‌گردد. در قسمت اول، پولس روابط خود را با کلیسای قرن‌تس شرح داده و توضیح می‌دهد که چرا بشدت با ناسزاگویی و کشمکش در کلیسا مخالفت می‌کند. همچنین خوشحالی خود را از اینکه این روش باعث توبه و اصلاح شده است بیان می‌کند. سپس از کلیسا درخواست می‌نماید که هدایایی برای مسیحیان نیازمند در یهودیه بفرستند. در فصلهای آخر، او از رسالت خویش در برابر آنانی که در کلیسا ادعای رسالت می‌کردند و رسالت پولس را تکذیب می‌نمودند، دفاع می‌کند.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۱۱

پولس و کلیسای قرن‌تس ۱۲:۱-۱۶:۷

هدایا برای مسیحیان یهودیه ۸:۱-۹:۱۵

دفاع پولس از رسالت خویش ۱۰:۱-۱۳:۱۰

خاتمه ۱۱:۱۳-۱۳

۱

مقدمه

^۱ از طرف پولس که به اراده خدا، رسول عیسی مسیح است و از طرف برادر ما تیموتاؤس به کلیسای خدا در شهر قرن‌تس و تمام مقدسین مقیم یونان تقدیم می‌شود.
^۲ پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند، به شما فیض و آرامش عطا فرماید.

شکرگزاری پولس

^۳ سپاس بر خدا، پدر خداوند ما عیسی مسیح که پدری مهربان و منبع آسایش است. ^۴ او ما را در تمام سختی‌ها و زحمتهای ما آسودگی بخشید، تا ما بتوانیم با استفاده از همان آسایشی که خدا به ما عطا فرمود، کسانی را که به انواع سختی‌ها گرفتار هستند، آسودگی بخشیم. ^۵ همان‌گونه که ما در رنجهای بسیار مسیح سهیم هستیم، به وسیله مسیح در آسایش فراوان او نیز شریک هستیم. ^۶ اگر زحمات و سختی‌ها نصیب ما می‌شود، به‌خاطر آسودگی و نجات شماست و اگر آسایش در انتظار ماست، این هم باید موجب آسودگی خاطر شما باشد. یعنی وقتی شما هم مثل ما متحمل رنج و زحمت می‌شوید، صبور و با تحمل باشید. ^۷ امید ما به شما هرگز متزلزل نمی‌شود، زیرا می‌دانیم، چنانکه در رنجهای ما سهیم هستید، در آسایش ما نیز سهیم خواهید بود.

^۸ ما نمی‌خواهیم از زحماتی که در استان آسیا برای ما پیش آمد بی‌خبر باشید. بارهایی که بر دوش ما گذاشته شد آن‌قدر گران و سنگین بود که امید خود را به زندگی از دست دادیم. ^۹ احساس می‌کردیم که حکم اعدام ما صادر شده بود. چنین اتفاقی افتاد تا به خدایی که مردگان را زنده می‌کند متکی باشیم نه به خودمان. ^{۱۰} خدا ما را از خطر مرگ بسیار وحشتناکی رهانید و امید ما باز هم به اوست که بار دیگر ما را رهایی بخشد. ^{۱۱} شما نیز باید با دعاهايتان ما را یاری کنید تا وقتی عده بسیاری برکاتی را که خدا به ما داده است ببینند، آنگاه عده بیشتری به‌خاطر ما خدا را سپاس خواهند گفت.

تغییر نقشه پولس

^{۱۲} افتخار ما این است و وجدان ما نیز گواه است که در روابط خود با مردم این جهان و مخصوصاً با شما با خلوص نیت و بی‌ریایی خدایی رفتار کرده‌ایم. ما به فیض خدا متکی بودیم، نه به فلسفه دنیوی. ^{۱۳} در آنچه نوشتیم،

مقصود ما همان است که شما می‌خوانید و می‌فهمید.^۴ و امیدواریم شما همان‌طور که ما را تا حدّی می‌شناسید این چیزها را نیز کاملاً بفهمید تا سرانجام در روز عیسی خداوند چنانکه ما به شما افتخار می‌کنیم شما نیز به ما افتخار کنید.

^۵ با چنین اطمینانی بود که تصمیم گرفتیم قبل از همه از شما دیدن کنم تا برکاتی مضاعف به شما برسانم.^۶ یعنی می‌خواستیم هم در وقت رفتن به مقدونیه و هم در بازگشت از آنجا از شما دیدن کنم و در بازگشت با کمک شما راه یهودیه را در پیش بگیریم.^۷ آیا این تصمیم من نشان می‌دهد که دچار تردید شده‌ام؟ آیا من هم در نقشه‌های خود مثل افراد این جهان به اقتضای زمان، بلی یا خیر می‌گویم؟^۸ همان‌گونه که سخنان خدا قابل اعتماد است، گفتار ما نیز به شما دو پهلوی نمی‌باشد.^۹ زیرا پسر خدا عیسی مسیح، که من و سیلوانس و تیموتاؤس او را به شما اعلام کردیم، هرگز دو دل نبود بلکه بلی او همیشه «بلی» بوده است.^{۱۰} زیرا هر قدر که وعده‌های خدا زیاد باشند همه آنها به طور مثبت در مسیح انجام می‌شوند و به این جهت وقتی خدا را ستایش می‌کنیم به وسیله مسیح آمین می‌گوییم.^{۱۱} خدا، ما و شما را در اتحاد با مسیح استوار نموده و مأموریت مقدّسی به ما داده است.^{۱۲} و خدا مَهر مالکیت خود را بر ما گذاشت و روح القدس را به عنوان ضامن همه برکات آینده در دل‌های ما نهاد.

^{۱۳} خدا شاهد است که من از آمدن به قرن‌تس به این دلیل خودداری کردم که مبدا مزاحم شما شوم.^{۱۴} مقصود من این نیست که حاکم بر ایمان شما باشم! خیر، بلکه ما همکاران واقعی شما هستیم تا شما به خوشی حقیقی مایل شوید، زیرا شما در ایمان پایدار هستید.

۲

^۱ پس در این مورد تصمیم گرفتیم که اگر آمدن من باعث رنجش و اندوه شما شود، دیگر پیش شما نیایم؛ زیرا اگر من شما را برنجانم، دیگر چه کسی باقی می‌ماند که به من دلخوشی دهد؟ جز همان کسانی که من رنجانیدم!^۲ به این جهت آن نامه را نوشتم تا در وقت آمدن من آن کسانی که باید مرا خوشحال کنند، مایه رنجش و اندوه من نشوند. اطمینان دارم که شادمانی من همه شما را نیز شادمان خواهد ساخت.^۳ من آن نامه را با قلبی بسیار اندوهگین و پریشان و با اشک‌های فراوان به شما نوشتم. منظورم رنجانیدن شما نبود، بلکه می‌خواستیم شما را از محبت خاصی که به شما دارم خاطرجمع سازم.

طلب آموزش برای یک گناهکار

^۴ اگر کسی در میان شما باعث رنجش و اندوه شده است، نه فقط مرا رنجانیده است، بلکه تا حدّی همه شما را نیز! (در این مورد نمی‌خواهم بیش از حد سختگیری کنم.)^۵ تنبیهی که اکثر شما نسبت به شخص مقصّر روا داشتید برای او کافی است.^۶ پس اکنون شما باید او را ببخشید و دلداری دهید مبدا غم و اندوه زیاد، او را از پای درآورد.^۷ بنابراین من از شما خواهم می‌کنم که محبت خود را دوباره به او ثابت کنید.^۸ زیرا من آن نامه را نوشتم تا شما را آزمایش کنم. من می‌خواستم ببینم که آیا در هر موردی از تعالیم من اطاعت می‌کنید یا خیر.^۹ هرگاه شما کسی را ببخشید من نیز او را می‌بخشم و اگر لازم باشد که من هم او را ببخشم، باید بگویم که من او را در حضور مسیح و به‌خاطر شما بخشیده‌ام.^{۱۰} ما نمی‌خواهیم شیطان از این فرصت استفاده کند؛ زیرا ما از نقشه‌های او بی‌خبر نیستیم.

نگرانی پولس و آسودگی خاطر او

^{۱۱} وقتی به تروآس رسیدم که بشارت مسیح را بدهم فرصت خوبی برای خدمت خداوند داشتم،^{۱۲} اما چون برادرم تیطس را در آنجا نیافتم، فکرم ناراحت بود. پس از حضور ایشان مرخص شده به مقدونیه رفتم.^{۱۳} اما خدا را شکر می‌کنم که ما را به وسیله اتحاد با مسیح در صف پیروزمندان قرار داده و هدایت‌مان می‌کند. مثل عطر خوش بوی در همهجا پخش می‌شویم تا بوی خوش معرفت الهی را به همه برسانیم.^{۱۴} زیرا ما مانند بخور خوش‌بویی هستیم که مسیح به خدا تقدیم می‌کند و بوی خوش آن هم بین آنانی که نجات می‌یابند و هم بین آنانی که هلاک می‌گردند، پخش می‌گردد.^{۱۵} این بو برای کسانی که در راه هلاکت هستند، بوی کشنده‌ای است که مرگ را به دنبال دارد و برای آنهایی که در راه نجات سالکند، رایحه‌ای حیات بخش می‌باشد. پس کیست که لیاقت این کار و خدمت را داشته باشد؟^{۱۶} ما کلام خدا را دستفروشی نمی‌کنیم، چنانکه بسیاری می‌کنند، بلکه ما آن را با صمیمیت، مانند کسانی که از جانب خود خدا مأمور شده‌اند و در حضور او خدمت می‌کنند و با مسیح متحدند، بیان می‌کنیم.

۳

خدمتکاران پیام جدید

^۱ شاید بگویید که ما به خودستایی پرداخته‌ایم! آیا ما مثل دیگران از طرف شما و یا برای شما به سفارشنامه محتاجیم؟ ^۲ بهترین سفارشنامه ما شما هستید، که در دل‌های ما نوشته شده تا تمام مردم آن را بخوانند و بفهمند. ^۳ شما نامه سرگشاده‌ای هستید که مسیح آن را نوشته و توسط ما به دیگران رسانیده است. این نامه با مرکب و بر روی تخته سنگ نوشته نشده است بلکه نامه‌ای است که روح خدای زنده بر قلب‌های انسانی نوشته است.

^۴ ما فقط به علت اطمینانی که به خدا داریم، به وسیله مسیح چنین ادعایی می‌کنیم. ^۵ در خود لیاقتی نمی‌بینیم که بگوییم ما صلاحیت انجام چنین کاری را داشته‌ایم. خیر! بلکه لیاقت ما از جانب خداست. ^۶ او ما را لایق گردانید که خدمتگزار پیمان جدید باشیم و این پیمان یک سند کتبی نیست، بلکه از روح خداست، زیرا شریعت نوشته شده، انسان را به مرگ می‌کشاند اما روح خدا حیات می‌بخشد.

^۷ اگر دوران شریعت که بر سنگ حک شده بود و به مرگ می‌انجامید، با چنان شکوهی شروع شد که قوم اسرائیل به علت نوری که در صورت موسی می‌درخشید نتوانستند به چهره او نگاه کنند هرچند که آن نور به تدریج ناپدید می‌شد، ^۸ پس دوره ظهور روح القدس چقدر با شکوه‌تر خواهد بود. ^۹ و اگر دورانی که شریعت مردم را محکوم می‌ساخت، با چنان شکوهی همراه بود، پس دوره‌ای که مردم تبرئه می‌شوند باید چقدر شکوه و جلال بیشتری داشته باشد! ^{۱۰} در واقع می‌توان گفت که دوران پرشکوه اول، تمام جلوه و جلال خود را در برابر شکوه و جلال بیشتر دوران دوم از دست داده است. ^{۱۱} و اگر آنچه که به تدریج ناپدید می‌گشت دارای چنین شکوه و جلالی بود، پس آنچه دایمی است، باید دارای چه شکوه بیشتری باشد؟! ^{۱۲}

چون چنین امیدی داریم با شهادت سخن می‌گوییم. ^{۱۳} ما مثل موسی نیستیم که نقابی بر صورت خویش گذاشت تا قوم اسرائیل پایان آن شکوه زودگذر را نبینند. ^{۱۴} ذهن‌های آنها کند شده و تا به امروز در موقع خواندن عهد عتیق این نقاب باقیمانده است و برداشته نمی‌شود، زیرا فقط به وسیله مسیح برداشته خواهد شد. ^{۱۵} آری، تا به امروز هروقت آنها تورات موسی را می‌خوانند آن نقاب ذهن‌شان را می‌پوشاند. ^{۱۶} اما به محض اینکه کسی به خداوند روی آورد، آن نقاب برداشته می‌شود. ^{۱۷} و در اینجا مقصود از کلمه «خداوند»، روح القدس است و هر جا روح خداوند باشد، در آنجا آزادی هست. ^{۱۸} و همه ما درحالی‌که با صورتهای بی‌نقاب مانند آینه‌های جلال خداوند را منعکس می‌کنیم، به تدریج در جلالی روز افزون به شکل او مبدل می‌شویم و این کار، کار خداوند یعنی روح القدس است.

۴

گنجی در کوزه‌های سفالین

^۱ چون خدا از لطف خود این مأموریت را به ما داده است مایوس نمی‌گردیم. ^۲ ما به هیچ‌یک از روش‌های پنهانی و ننگین متوسل نمی‌شویم و هرگز با فریبکاری رفتار نمی‌کنیم و پیام خدا را تحریف نمی‌نماییم، بلکه با بیان روشن حقیقت می‌کوشیم که در حضور خدا موردپسند وجدان همه مردم باشیم. ^۳ زیرا اگر انجیلی که اعلام می‌کنیم پوشیده باشد، فقط برای کسانی پوشیده است که در راه هلاکت هستند. ^۴ «خدای این جهان» افکار آنها را کور کرده است تا نور انجیل پرشکوه مسیح را که صورت خدای نادیده است نبینند. ^۵ ما نمی‌خواهیم خودمان مورد توجه قرار بگیریم بلکه اعلام می‌کنیم که عیسی مسیح، خداوند است و ما به‌خاطر او خادمان شما هستیم. ^۶ زیرا همان خدایی که فرمود: «روشنایی از میان تاریکی بدرخشد»، در قلب‌های ما نیز درخشیده است تا آن نور معرفت جلال خدا که در چهره مسیح مشاهده می‌شود بر ما بدرخشد.

^۷ با وجود این، ما چنین گنجی در کوزه‌های سفالین داریم تا معلوم گردد که آن قدرت بزرگ از ما نیست، بلکه از آن خداست. ^۸ از هر طرف تحت فشاریم، ولی خرد نمی‌شویم گاهی دچار شک و تردید می‌شویم، اما تسلیم ناامیدی نمی‌گردیم. ^۹ آزار می‌بینیم، اما هیچ‌وقت تنها نیستیم. زمین می‌خوریم ولی نابود نمی‌شویم. ^{۱۰} بدن‌های فانی ما دایماً داغ مرگ عیسی را با خود دارند تا زندگی عیسی در بدن‌های ما نیز ظاهر شود. ^{۱۱} آری، در تمام دوره زندگی خود همیشه به‌خاطر عیسی به مرگ تسلیم می‌شویم تا زندگی عیسی در جسم فانی ما ظاهر شود. ^{۱۲} پس درحالی‌که اثرات مرگ در بین ما دیده می‌شود، اثرات حیات در بین شما مشهود است.

^{۱۳} کتاب مقدس می‌فرماید: «چون ایمان داشتیم، سخن گفتیم.» ما نیز در همان روح سخن می‌گوییم، چون ایمان داریم. ^{۱۴} زیرا می‌دانیم خدا که عیسی خداوند را پس از مرگ زنده گردانید، ما را نیز با عیسی زنده خواهد ساخت و با شما به حضور خود خواهد آورد. ^{۱۵} این همه به‌خاطر شماست تا به هر اندازه‌ای که فیض خدا شامل افراد بیشتری شود، شکر و سپاس برای جلال او نیز افزایش یابد.

ایمان، راهنمای ما در زندگی

^{۱۶} بنابراین، امید خود را از دست نمی‌دهیم. اگرچه وجود ظاهری ما رفته رفته از بین می‌رود، وجود باطنی ما روز به روز تازه‌تر می‌گردد.^{۱۷} و این رنج و زحمت ناچیز و زودگذر، جلال عظیم و بی‌پایانی را که غیرقابل مقایسه است برای ما فراهم می‌کند.^{۱۸} و در ضمن، ما به چیزهای نادیدنی چشم دوخته‌ایم نه به چیزهای دیدنی، زیرا آنچه به چشم می‌آید موقتی است، ولی چیزهای نادیدنی تا ابد پایدارند.

۵

^۱ زیرا ما می‌دانیم هرگاه این خیمه‌ای که در آن به سر می‌بریم، یعنی این بدن زمینی ما فرو ریزد، خدا عمارتی جاودانی که به دست انسان ساخته نشده، در آسمان برای ما فراهم می‌کند.^۲ ما در اینجا برای پناه بردن به خانه آسمانی خود دائماً در آه و ناله هستیم^۳ تا در پناه آن پوشش آسمانی، دیگر برهنه نباشیم.^۴ تا زمانی که در این خیمه به سر می‌بریم در زیر بارهای سنگین ناله و فغان می‌کنیم، اما نه تنها نمی‌خواهیم خیمه فعلی خود را از دست بدهیم، بلکه مایلیم پوششی آسمانی بر آن بیافزاییم تا سرانجام زندگی فانی ما در حیات غرق شود.^۵ خدا ما را برای همین منظور آماده ساخته است و روح القدس خود را به عنوان ضامن اجرا و نمونه چیزهایی که در انتظار ماست به ما عطا فرموده است.

^۶ پس ما هیچ وقت مأیوس نمی‌شویم، زیرا می‌دانیم تا زمانی که در این بدن اقامت داریم، از حضور خداوند دور هستیم.^۷ (راهنمای ما در زندگی ایمان ماست، نه آنچه می‌بینیم).^۸ پس مأیوس نمی‌شویم، چون ترجیح می‌دهیم که این خانه زمینی را ترک کرده و با خداوند در خانه آسمانی زندگی نماییم.^۹ بنابراین چه در اینجا باشیم و چه در آنجا فقط یک هدف داریم و آن هم این است که او را خشنود سازیم.^{۱۰} زیرا همه ما همان‌طور که واقعاً هستیم، باید روزی در مقابل تخت دآوری مسیح بایستیم تا مطابق آنچه که با بدن خود کرده‌ایم -چه نیک و چه بد- جزا بباییم.

دوستی با خدا به وسیله مسیح

^{۱۱} پس چون ما می‌دانیم که معنی ترس از خداوند چیست، سعی می‌کنیم که مردم را متقاعد سازیم. خدا ما را کاملاً می‌شناسد و من نیز امیدوارم که شما در دل‌هایتان ما را خوب بشناسید.^{۱۲} ما نمی‌خواهیم باز از خود تعریف کنیم بلکه می‌خواهیم دلیلی به شما بدهیم که به ما افتخار کنید تا بتوانید به کسانی که به ظاهر یک شخص می‌بالند و نه به باطن او، جواب بدهید.^{۱۳} اگر ما عقل خود را از دست داده‌ایم، به‌خاطر خداست! و اگر عاقل هستیم به‌خاطر شماس!^{۱۴} زیرا محبت مسیح حاکم بر تمام افکار و کارهای ماست چون می‌دانیم اگر یک نفر به‌خاطر همه انسانها مُرد، مسلم است که همه در مرگ او مُردند.^{۱۵} آری، او برای همه مُرد تا آنانی که زنده‌اند دیگر برای خود زندگی نکنند، بلکه برای او زیست نمایند که به‌خاطر آنها مُرد و دوباره زنده شد.

^{۱۶} دیگر ما درباره هیچ‌کس از روی معیارهای انسانی قضاوت نمی‌کنیم، گرچه زمانی ما چنین قضاوتی درباره مسیح داشتیم، ولی دیگر چنین قضاوتی نداریم.^{۱۷} کسی که با مسیح متحد است، حیاتی تازه دارد. هر آنچه کهنه بود درگذشت و اینک زندگی نو شروع شده است.^{۱۸} اینها همه از طرف خدایی است که به وسیله مسیح، ما را که قبلاً دشمنان او بودیم به دوستان خود تبدیل کرده است و ما را موظف ساخت که به دشمنان دیگر او هم اعلام کنیم که آنها نیز می‌توانند دوستان او بشوند.^{۱۹} به عبارت دیگر خدا به جای اینکه گناهان انسان را به حساب آورد، به وسیله مسیح با جهان مصالحه نمود و پیام این مصالحه را به ما سپرده است.

^{۲۰} پس ما سفیرانی از جانب مسیح هستیم و گویی خدا به وسیله ما شما را می‌خواند. پس ما به عنوان سفیران مسیح از شما التماس می‌کنیم: با خدا مصالحه کنید.^{۲۱} مسیح کاملاً بی‌گناه بود، ولی خدا به‌خاطر ما او را بی‌گناه شناخت تا ما به وسیله اتحاد با او مانند خود خدا کاملاً نیک شویم.

۶

^۱ پس ما در که کارهای خدا سهمیم هستیم، از شما که فیض خدا را یافته‌اید در خواست می‌کنیم که نگذارید آن فیض در زندگی شما بی‌اثر بماند،^۲ زیرا او می‌فرماید:

«در زمان مطلوب به تو گوش دادم،

و در روز نجات تو را کمک کردم»

گوش بدهید! این زمان، زمان مطلوب است و امروز، روز نجات!

^۳ ما نمی‌خواهیم به هیچ وجه باعث لغزش کسی بشویم، مبدا نقصی در خدمت ما یافت شود،^۴ بلکه می‌خواهیم با

هر کاری که می‌کنیم نشان دهیم که خادمان حقیقی خدا هستیم، یعنی با تحمل زحمات و سختی‌ها و دشواری‌ها.^۵ ما در شلاق خوردن‌ها، حبس‌ها، شورش‌ها، بی‌خوابی‌ها، گرسنگی‌ها و تلاش‌ها و^۶ همچنین با خلوص نیت، معرفت، صبر، حوصله و مهربانی نشان می‌دهیم که خادمان خدا هستیم. تمام این کارها را با کمک روح‌القدس و با محبت بی‌ریا^۷ در اعلام پیام حقیقت و با قدرت خدا انجام می‌دهیم. تنها اسلحه ما، هم در دفاع و هم در حمله، داشتن زندگی پاک و بی‌آلایش است.^۸ گاه احترام و گاهی بی‌احترامی می‌بینیم. گاه مورد لعن و گاهی مورد ستایش هستیم. ما را افرادی دروغگو می‌شمارند، حال آنکه راستگو هستیم.^۹ گمنام ولی در عین حال مشهوریم؛ به حال مرگ افتادیم ولی هنوز زنده‌ایم. ما شکنجه می‌بینیم، ولی به قتل نمی‌رسیم.^{۱۰} غمگین، ولی پیوسته شادمانیم؛ ما چون گدا فقیریم، ولی در عین حال بسیاری را دولتمند می‌سازیم؛ بی‌چیزیم اما دارای همه‌چیز هستیم.

^{۱۱} ای مردمان قرن‌تس، ما چیزی از شما پنهان نکرده‌ایم؛ بلکه دل‌های خود را برای شما گشوده‌ایم.^{۱۲} اگر روابط شما با ما به سردی گراییده است، این از جانب ما نیست؛ بلکه باید ریشه آن را در دل‌های خود بجوید.^{۱۳} آیا شما نباید در مقابل محبت ما همان گرمی را نشان دهید و دل‌هایتان را به سوی ما بگشایید؟ (من مانند یک پدر با فرزندان خود سخن می‌گویم).

هشدار علیه تأثیر بت‌پرستان

^{۱۴} از وابستگی‌های نامناسب با افراد بی‌ایمان دوری کنید. زیرا چه شراکتی بین نیکی و شرارت است و چه رفاقتی بین روشنایی و تاریکی؟^{۱۵} چه توافقی بین مسیح و ابلیس وجود دارد و چه هماهنگی بین ایماندار و بی‌ایمان؟^{۱۶} و یا چه وجه اشتراکی بین خانه خدا و بُتها هست؟ زیرا ما خانه خدای زنده هستیم، چنانکه خدا فرموده است:

«من در ایشان ساکن خواهم بود
و در میان آنها به سر خواهم برد.
من خدای ایشان خواهم بود و آنان قوم من.»

^{۱۷} و خداوند می‌فرماید:

«از میان آنها خارج شوید
و خود را از آنان جدا سازید
و به چیزهای ناپاک دست نزنید
و من شما را خواهم پذیرفت.»
^{۱۸} و خداوند متعال می‌فرماید:

«من پدر شما خواهم بود
و شما پسران و دختران من خواهید بود.»

۷

^۱ ای عزیزان، این وعده‌ها به ما داده شده است، پس ما چقدر باید خود را از هر چیزی که جسم و جان ما را آلوده می‌سازد پاک کنیم و با خداترسی خود را کاملاً مقدس سازیم.

شادمانی پولس

^۲ قلب‌های خود را به سوی ما بگشایید. ما نسبت به هیچ‌کس به ناحق رفتار نکردیم. اخلاق کسی را فاسد نساختم و کلاهبرداری نکردیم.^۳ من نمی‌خواهم با سخنان خود شما را محکوم سازم، زیرا چنانکه قبلاً گفته بودم، شما آن‌قدر در نزد ما عزیز هستید که نه مرگ می‌تواند شما را از ما جدا سازد، نه زندگی.^۴ من چقدر به شما اطمینان دارم و چقدر به شما افتخار می‌کنم! و با وجود تمام زحمات و مشکلاتی که داریم، من دل‌گرمی و شادی زیادی دارم.

^۵ مثلاً وقتی به مقدونیه رسیدیم نه تنها نتوانستیم برای رفع خستگی خود کمی استراحت کنیم بلکه از هر طرف دچار زحمت شدیم. از یک طرف با دیگران در نزاع بودیم و از طرف دیگر باطناً می‌ترسیدیم. اما خدا که به دلشکستگان دل‌داری می‌دهد، با آمدن تیطس به ما دل‌گرمی بخشید.^۶ تنها آمدن او نبود که ما را خوشحال ساخت، بلکه تشویق شما از او نیز در شادی ما مؤثر بود. او به من گفت که شما چقدر می‌خواهید مرا ببینید و چگونه از کاری که کرده بودید، پشیمان شده‌اید و چقدر اکنون از من دفاع می‌کنید. این چیزها شادی مرا بیشتر کرده است.

^۷ با اینکه نامه من باعث ناراحتی شما گردیده است، من از نوشتن آن پشیمان نیستم. وقتی دیدم که آن نامه باعث رنجش شما شده بود (اگرچه موقتی بود)، تا مدتی از نوشتن آن پشیمان شده بودم، اما حالا خوشحالم، نه به علت رنجی که متحمل شدید، بلکه به سبب اینکه این غم سبب شد که شما راه خود را عوض کنید. زیرا مطابق اراده خدا

شما دچار درد و رنج شدید تا به این وسیله از تنبیه ما کاملاً در امان باشید.^{۱۰} وقتی متحمل چنین رنجی می‌شوید و آن را اراده خدا می‌دانید، این باعث توبه و در نتیجه نجات شما می‌گردد و هیچ پشیمانی به دنبال ندارد. اما درد و رنج دنیوی باعث مرگ می‌شود.^{۱۱} ببینید، درد و رنجی که مطابق اراده خدا تحمل کرده‌اید چه صفات نیکویی در شما به وجود آورده است: جدیت، دفاع از بی‌گناهی خویش و ناراحتی در مقابل بی‌عدالتی‌ها، ترس از شرارت، اشتیاق و غیرت و تعصب برای به کیفر رسانیدن خطاکاران! شما خوب نشان دادید که در تمام جریان بی‌تقصیر هستید.

^{۱۲} من آن نامه را به‌خاطر آن شخص ظالم و یا آن مظلوم ننوشتم، بلکه تا بر شما معلوم شود که میزان علاقه و اطاعت شما نسبت به ما در حضور خدا چقدر زیاد است.^{۱۳} بنابراین مخصوصاً وقتی دیدیم تیطس از اینکه همه شما موجب آرامش و آسودگی خیال او شدید شاد و خوشحال است، ما بسیار دلگرم شدیم.^{۱۴} من پیش او از شما زیاد تعریف کردم و شما ابروی مرا حفظ کردید! آری، همان‌طور که سخنان ما درباره شما تماماً راست بود، فخر ما نیز پیش تیطس به حقیقت پیوست.^{۱۵} و هر وقت او اطاعت شما را و آن ترس و لرزی که در زمان ملاقات با او نشان دادید، به یاد می‌آورد محبتش نسبت به شما بیشتر می‌شود.^{۱۶} من چقدر خوشحالم که می‌توانم از هر حیث به شما اطمینان داشته باشم.

۸

کرم و بخشش مسیحایی

^۱ ای دوستان، می‌خواهیم از آنچه فیض خدا در کلیساهای مقدونیه کرده است، آگاه شوید.^۲ آنها با زحماتی که دیده‌اند سخت آزموده شده‌اند و با وجود اینکه بسیار فقیر بودند، از خوشی فراوان پر شده‌اند و این خوشی منجر به بذل و بخشش و سخاوتمندی بی‌اندازه آنها گشته است.^۳ من، خود شاهد هستم که آنها به اندازه توانایی خود و حتی بیشتر از آن با میل به دیگران کمک می‌کردند.^۴ و با اصرار زیاد از ما خواهش کردند که در افتخار رفع نیازمندیهای مقدسین شریک شوند.^۵ این کار ایشان بیش از توقع ما بود، زیرا اول خود را به خداوند تسلیم کردند و بعد طبق اراده خدا، خود را در اختیار ما گذاشتند.^۶ پس ما به تیطس که این کار را در میان شما شروع کرده بود، اصرار کردیم که آن را به اتمام برساند.^۷ از این گذشته، چنانکه شما در هر امر دیگری از قبیل ایمان، سخندانی، درک حقیقت، جدیت و محبت نسبت به ما غنی هستید، می‌خواهیم که در این امر خیر هم غنی باشید.^۸ این را به عنوان یک فرمان به شما نمی‌گوییم بلکه می‌خواهیم با اشاره به جدیت دیگران، محبت شما را بیازماییم.^۹ شما می‌دانید که عیسی مسیح، خداوند ما چقدر بخشنده بود. گرچه دولت‌مند بود، به‌خاطر شما خود را فقیر ساخت تا شما از راه فقر او دولت‌مند شوید.

^{۱۰} در این مورد عقیده خود را ابراز می‌کنم: چون شما اولین کسانی بودید که در یک سال پیش نه تنها مایل و راغب به کمک دیگران بودید بلکه عملاً این کار را کردید، اکنون به صلاح شماست که به این کار ادامه دهید و تمام کنید.^{۱۱} آن زمان بسیار مایل بودید که این کار را انجام دهید و اکنون مطابق علاقه خود با میل، این کار را به اتمام برسانید.^{۱۲} اگر کسی واقعاً مایل است کمک کند، خدا هدیه او را نسبت به آنچه دارد می‌پذیرد، نه مطابق آنچه ندارد.

^{۱۳} مقصودم این نیست که دیگران از زیر بار شانه خالی کنند و شما بار ایشان را به دوش بگیرید. خیر! بلکه می‌خواهیم این یک عمل متقابل باشد. یعنی آنچه را که شما فعلاً به آن نیازی ندارید، برای رفع نیازمندیهای آنها بدهید.^{۱۴} تا روزی مازاد ایشان هم نیازمندیهای شما را رفع نماید و به این وسیله مساوات برقرار می‌شود.^{۱۵} چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید: «او که زیاد جمع کرد زیادی نداشت، و آنکه اندک اندوخت کم نداشت.»

^{۱۶} خدا را شکر که او اشتیاقی نظیر آنچه من نسبت به شما دارم در دل تیطس ایجاد کرده است.^{۱۷} او نه تنها درخواست ما را قبول کرد؛ بلکه با شوق و ذوق و از روی میل خود می‌خواست پیش شما بیاید.^{۱۸} همراه او آن برادری را که در تمام کلیساهای به‌خاطر بشارت دادن انجیل شهرت یافته است، می‌فرستیم.^{۱۹} علاوه بر این، او از طرف کلیساهای مأمور شده است که همراه ما باشد و این کار خیر را برای جلال خدا و به نشانه حسن نیت ما انجام دهد.

^{۲۰} ما با نظارت بر امر جمع‌آوری و توزیع بخشش‌های سخاوتمندانه شما بسیار مواظب هستیم، مبدا کسی از ما ایراد بگیرد.^{۲۱} آری، می‌کوشیم نه فقط آنچه را که در نظر خداوند درست است انجام دهیم، بلکه آنچه را که مردم نیز می‌پسندند به عمل آوریم.

^{۲۲} برادر خود را که بارها او را آزموده و همیشه او را جدی یافته‌ام با آنان می‌فرستیم. او اکنون به‌سبب اطمینان

بزرگی که به شما دارد بیش از پیش مشتاق دیدار شماست.^{۲۳} و اما تیطس، او در خدمت شما یار و همکار من است و برادران دیگر هم که با او می‌آیند نمایندگان کلیساها و مایه جلال مسیح هستند.^{۲۴} بنابراین محبت خود را به ایشان و در ضمن به تمام کلیساها نشان دهید تا همه بدانند تعریفی که من از شما کرده‌ام، بی‌اساس نبوده است.

۹

جمع‌آوری پول برای مسیحیان محتاج

^۱ در واقع هیچ نیازی نیست که درباره جوهی که به عنوان اعانه برای مقدسین فرستاده می‌شود، برای شما بنویسم؛^۲ زیرا می‌دانم که شما مایل هستید کمک کنید. من نزد مردم مقدونیه از شما تعریف کرده‌ام و گفته‌ام که ایمانداران ما در یونان از سال پیش تا به حال آماده کمک بوده‌اند و اشتیاق شما، عده زیادی از آنان را برای این کار برانگیخته است.^۳ اکنون این ایمانداران را پیش شما می‌فرستم و برای اینکه تعریفی که ما از شما کرده‌ایم سخنان پوچ نباشد، همان‌طور که من به ایشان قول داده بودم، آماده کمک به آنها باشید.^۴ وگرنه، اگر اهالی مقدونیه همراه من بیایند و ببینند که پس از آن همه اعتمادی که به شما داشتم، شما آماده کمک نیستید، ما در مقابل آنها شرمند خواهیم شد تا چه رسد به شما! پس لازم دانستم که این ایمانداران را وادار کنم که قبل از من پیش شما بیایند و هدایای شما را که وعده کرده بودید، قبلاً آماده سازند تا وقتی من به آنجا برسم آن اعانه آماده باشد و معلوم شود که بخشش شما از روی میل بوده است و نه به اجبار.

^۵ به یاد داشته باشید: کسی که بذر کم بکار محصول کم درو خواهد کرد و آنکه دانه بسیار بکار محصول فراوان درو خواهد نمود.^۶ پس هرکس باید مطابق آنچه در دل خود تصمیم گرفته است، بدهد و نه از روی بی‌میلی و اجبار، زیرا خدا کسی را دوست دارد که با شادی می‌بخشد.^۷ و او قادر است که هر نوع برکتی را به شما عطا فرماید تا همیشه به اندازه کفایت و حتی بیش از آن داشته باشید تا بتوانید با سخاوتمندی در امور خیر و نیکو بذل و بخشش کنید.^۸ چنانکه کتاب مقدس می‌فرماید:

«او با سخاوت به نیازمندان می‌بخشد

و خیرخواهی او تا به ابد باقی است.»

^{۱۰} خدا که بذر را برای برزگر و نان را برای خوردن فراهم می‌سازد، بذر بخشندگی را برای شما مهیا و آن را چند برابر خواهد ساخت تا محصول کارهای خیر و نیکوی شما فراوان باشد.^{۱۱} خدا شما را بسیار غنی می‌سازد تا شما از هر لحاظ سخاوتمند باشید و به این وسیله عده زیادی خدا را برای کاری که ما کرده‌ایم، سپاسگزاری خواهند کرد.^{۱۲} پس این خدمت ما نه تنها نیازمندیهای مقدسین را تأمین می‌کند، بلکه موجب سپاسگزاری عده‌ای زیاد از خدا نیز می‌گردد.^{۱۳} این خدمت شما دلیل بر ایمان شماست و مردم خدا را برای آن شکر خواهند کرد. زیرا شما نه تنها به ایمان خود به انجیل مسیح اعتراف می‌کنید، بلکه آنها و دیگران را در آنچه دارید سهیم می‌سازید.^{۱۴} و آنان این لطف بزرگی را که خدا به شما کرده است خواهند دید و با محبت و علاقه زیاد برای شما دعا خواهند کرد.^{۱۵} خدا را برای بخشش غیرقابل توصیف او سپاس بگوییم!

۱۰

دفاع پولس از رسالت خود

^۱ اکنون من پولس به‌خاطر تواضع و ملایمت مسیح، شخصاً از شما درخواست می‌کنم -آری، همان پولس که بنا به گفته بعضی از شما، پیش روی شما فروتن و ملایم ولی دور از شما گستاخ هستم-^۲ از شما التماس می‌کنم که مرا مجبور نسازید وقتی با شما هستم با گستاخی با شما رفتار کنم، چون تصمیم گرفتم در مقابل آنها که گمان می‌کنند ما با انگیزه‌های دنیوی کار می‌کنیم، گستاخ باشم! مسلماً ما در این دنیا به سر می‌بریم اما جنگی که می‌کنیم دنیوی و جسمانی نیست.^۳ اسلحه جنگ ما سلاحهای معمولی نیست، بلکه از طرف خدا قدرت دارد تا دژها را منهدم سازد. ما هر نوع سفسطه^۴ و هر مانعی که در مقابل شناخت خدا قرار بگیرد از بین می‌بریم و تمام افکار و خیالات را تحت فرمان مسیح در می‌آوریم.^۵ وقتی اطاعت شما از ما کامل شود، آن وقت کسانی را که نافرمانی می‌کنند، مجازات خواهیم کرد.

^۶ به آنچه در جلوی چشمان شما قرار دارد توجه کنید! آیا کسی در میان شما مطمئن است که به مسیح تعلق دارد؟ آن شخص باید قبول کند که ما هم مثل او متعلق به مسیح هستیم.^۷ شاید من درباره اختیاراتی که خدا به من داده است بیش از اندازه به خود بالیده باشم، ولی پشیمان نیستم. زیرا خدا این قدرت و اختیار را برای بنای شما به من داده

است و نه برای خرابی شما! فکر نکنید که می‌خواهم با نامه‌های خود شما را بترسانم.^{۱۰} شاید کسی بگوید: «نامه‌های او سخت و مؤثرند ولی حضور او بی‌اثر و بیانش تعریفی ندارد.»^{۱۱} این اشخاص خاطر جمع باشند که آنچه را از دور به وسیله نامه می‌نویسم هروقت ببایم، همان را به عمل خواهم آورد و تفاوتی در بین نخواهد بود.^{۱۲} البته ما جرأت آن را نداریم خود را با کسانی که خود را این‌قدر بزرگ می‌دانند، مقایسه کنیم و یا در یک سطح قرار دهیم. وقتی آنها خود را با یکدیگر می‌سنجند و با همدیگر مقایسه می‌کنند، نشان می‌دهند که چقدر احمقند!^{۱۳} و اما ما نمی‌توانیم از آن حدی که برای ما تعیین شده، بیشتر فخر کنیم؛ یعنی به میزان خدمتی که خدا به ما سپرده است و آن شامل خدمت شما نیز می‌شود.^{۱۴} وقتی ادعا می‌کنیم که کلیسای شما هم در محدوده مأموریت ما قرار دارد از حد خود تجاوز نمی‌کنیم، زیرا ما اولین اشخاصی بودیم که انجیل مسیح را به شما رسانیدیم.^{۱۵} ما از آنچه دیگران در خارج از محدوده مأموریت ما انجام داده‌اند، به خود نمی‌بالیم؛ بلکه امیدواریم که ایمان شما رشد کند و ما بتوانیم دامنه خدمت خود را وسیع‌تر سازیم،^{۱۶} تا سرانجام بتوانیم انجیل را در کشورهایی که در آن‌سوی سرزمین شماست، اعلام نماییم و آن وقت لازم نیست که ما به کاری که قبلاً در حوزه مأموریت شخصی دیگر انجام شده است، فخر کنیم.^{۱۷} چنانکه کلام خدا می‌فرماید: «هر که بخواد فخر کند به خداوند فخر نماید.»^{۱۸} زیرا خودستایی، شخص را در حضور خدا مقبول نمی‌سازد بلکه فقط وقتی خداوند از کسی تعریف نماید مورد پسند اوست.

۱۱

پولس و رسولان دروغین

امیدوارم از سخنان من، که اندکی ابلهانه است ناراحت نشوید. خواهش می‌کنم آن را تحمل کنید!^۱ علاقه من نسبت به شما، علاقه‌ای است الهی، زیرا من شما را به عنوان یک باکره پاکدامن به عقد مسیح در آورده، به او تقدیم نمودم.^۲ اما اکنون می‌ترسم، همان‌طور که حوا به وسیله زیرکی مار فریب خورد، افکار شما نیز از ارادت و اخلاصی که به مسیح دارید، منحرف شود.^۳ زیرا اگر کسی پیش شما بیاید و عیسای دیگری جز آن عیسایی را که ما به شما اعلام کردیم، اعلام کند، آیا با خوشحالی او را قبول نمی‌کنید؟ و آیا حاضر نیستید با خوشحالی، روحی غیر از آنچه قبلاً پذیرفته بودید، بپذیرید و یا مژده‌ای غیر از آنچه قبلاً به شما داده شده بود، قبول کنید؟^۴ گمان نمی‌کنم من از آن رسولان عالی‌مقام شما کمتر باشم! شاید ناطق خوبی نباشم، ولی می‌دانم درباره چه سخن می‌گویم! ما این را در هر فرصت و هر مورد ثابت کرده‌ایم!

من انجیل را مفت و مجانی به شما رسانیدم، من خود را حقیر ساختم تا شما سرافراز شوید. آیا با این‌کار، من مرتکب گناه شدم؟^۵ من معاش خود را از کلیساهای دیگر گرفتم و یا به اصطلاح آنها را غارت کردم تا بتوانم مجانی به شما خدمت کنم! و وقتی با شما بودم با وجود اینکه به پول احتیاج داشتم به هیچ‌یک از شما تحمیل نشدم؛ بلکه وقتی ایمانداران از مقدونیه آمدند، احتیاجات مرا رفع نمودند. من هرگز خود را به شما تحمیل نکردم و در آینده نیز نخواهم کرد!^۶ به حقانیت مسیح که در زندگی من است، قول می‌دهم که هیچ‌چیز نمی‌تواند مانع فخر من در تمام سرزمین یونان باشد!^۷ چرا کمک شما را قبول نکردم؟ چون شما را دوست ندارم؟ نه، خدا می‌داند که شما را دوست دارم.

من به این کار ادامه خواهم داد تا ادعای کسانی را که با غرور می‌گویند رسالت آنها و رسالت ما یکسان است خنثی سازم.^۸ زیرا این اشخاص رسولان دروغین و خادمان فریبکار هستند که خود را به شکل رسولان مسیح در می‌آورند.^۹ این چیز عجیبی نیست، شیطان هم خود را به صورت فرشته نور در می‌آورد.^{۱۰} پس اگر خادمان او خود را خدمتگزاران عدالت و نیکویی جلوه دهند جای تعجب نیست! در عاقبت مطابق کارهایشان کیفر خواهند یافت.

زحمات یک رسول مسیح

تکرار می‌کنم: هیچ‌کس مرا احمق نداند، ولی اگر درباره من این‌طور فکر می‌کنید، پس اقلاً مرا مثل یک احمق بپذیرید تا بتوانم کمی به خود ببالم.^{۱۱} الآن از روی غرور و مثل یک آدم احمق از خود تعریف می‌کنم و نه مثل یک مسیحی.^{۱۲} چون بسیاری به امتیازات دنیوی خویش می‌بالند، من هم می‌خواهم به امتیازات خود ببالم.^{۱۳} شما باید چقدر روشنفکر باشید که می‌توانید این‌طور با افراد احمق مدارا کنید!^{۱۴} البته اگر کسی شما را به بردگی درآورد، یا استثمار نماید، یا از شما بهره‌برداری کند، یا به چشم حقارت به شما نگاه کند و یا به صورت‌تنان سیلی زند، حتماً تحمل خواهید کرد!^{۱۵} با شرمساری باید بگویم که به علت ضعف خود ما بود که نتوانستیم این کارها را انجام دهیم!

اما اگر کسی جرأت کند که به چیزی ببالد، من کمتر از او نیستم. (گفتم که مثل یک نادان حرف می‌زنم.)^{۲۲} آیا آنها عبرانی هستند؟ من هم هستم! آیا اسرائیلی هستند؟ من هم هستم! آیا فرزندان ابراهیم هستند؟ من هم هستم! آیا آنها خادمان مسیح هستند؟ من بیش از آنها او را خدمت کرده‌ام! (باز مثل یک دیوانه حرف می‌زنم.) من بیش از آنها زحمت کشیده‌ام و بیش از آنها در زندان بوده‌ام. دفعات بی‌شمار شلاق خورده و چندین بار با مرگ روبه‌رو شده‌ام.^{۲۴} یهودیان مرا پنج‌بار و هر بار سی و نه ضربه شلاق زدند،^{۲۵} و سه‌بار از رومیان چوب خوردم و یک‌بار هم سنگسار شدم. سه‌بار شکسته کشتی شدم و یک شب و یک روز دستخوش امواج دریا بودم.^{۲۶} در مسافرت‌های زیاد خود، با خطر سیل و راهزنان روبه‌رو بودم و از دست یهودیان و غیریهودیان و دوستان دروغین در شهر و بیابان و دریا با مرگ مواجه شدم.^{۲۷} من متحمل سختی‌ها، زحمات، بی‌خوابی، گرسنگی و تشنگی فراوان شده‌ام و غالباً بدون خوراک و لباس کافی سرمای سخت زمستان را تحمل کرده‌ام.^{۲۸} از آن گذشته، نگرانی برای تمام کلیساها باری است که شب و روز بر دوش من است.^{۲۹} وقتی یکی ضعیف است آیا من در ضعف او شریک نیستم؟ و اگر کسی لغزش بخورد، آیا من آتش نمی‌گیرم؟

^{۳۰} اگر مجبورم فخر کنم، به آن چیزهایی خواهم بالید که ضعف مرا نشان می‌دهند.^{۳۱} خدا، پدر عیسی خداوند - تا ابد سپاس به نام او باد- می‌داند که من دروغ نمی‌گویم.^{۳۲} وقتی در دمشق بودم، فرماندار آنجا که از طرف «حارث» پادشاه به این مقام منصوب شده بود فرمان داد که نگهبانانی برای دستگیری من بر دروازه‌های شهر بگمارند،^{۳۳} اما من به وسیله سیدی از پنجره‌ای که در دیوار شهر بود پایین گذاشته شدم و از دست او فرار کردم.

۱۲

رؤیاهای و مکاشفات پولس

^۱ حتی اگر این‌گونه بالیدن هیچ فایده نداشته باشد، باید به آن ادامه دهم. مثلاً می‌توانم درباره رؤیاهای و مکاشفاتی که خداوند به من عطا فرمود صحبت کنم.^۲ من شخصی را در مسیح می‌شناسم که چهارده سال پیش تا به آسمان سوم رفته شد. (جسماً یا روحاً، نمی‌دانم، خدا می‌داند.)^۳ فقط می‌دانم که این مرد به بهشت برده شد. (نمی‌دانم جسماً یا روحاً، خدا می‌داند.)^۴ و چیزهایی شنید که آن‌قدر مقدس و محرمانه است که بیان آنها جایز نیست.^۵ من حاضریم به تجربیات این مرد ببالم ولی در خودم هیچ دلیلی برای بالیدن نمی‌بینم، مگر در ضعفهای خود.^۶ اگر بخوام به خود ببالم، احمق نخواهم بود، زیرا هرچه بگویم عین حقیقت است. اما چنین کاری نخواهم کرد، مبادا کسی بیش از آنچه در من می‌بیند یا از من می‌شنود برای من ارزش قایل شود.

^۷ و برای اینکه به‌خاطر مکاشفات فوق‌العاده‌ای که دیده‌ام مغرور نشوم، ناخوشی جسمانی دردناکی به من داده شد که مانند قاصدی از طرف شیطان مرا بکوبد تا زیاد مغرور نشوم.^۸ سه بار از خداوند درخواست کردم که آن را از من دور سازد،^۹ اما او در جواب من گفت: «فیض من برای تو کافیست، زیرا قدرت من در ضعف تو کامل می‌گردد.» پس چقدر بیشتر با مسرت به ضعف و ناتوانی خود فخر خواهم کرد تا قدرت مسیح مرا فرا گیرد.^{۱۰} بنابراین، من به‌خاطر مسیح، ضعف‌ها، اهانته‌ها، سختی‌ها، آزارها و دشواری‌ها را با آغوش باز می‌پذیرم زیرا در هنگام ضعف قوی هستم.

نگرانی پولس

^{۱۱} من مثل یک احمق حرف می‌زنم، ولی تقصیر شماست. شما باید از من تعریف می‌کردید زیرا حتی اگر من هیچ به حساب نیایم، باز هم از آن رسولان عالی‌مقام شما کمتر نیستم.^{۱۲} علایمی که رسالت مرا ثابت می‌کند با صبر تمام در میان شما ظاهر شد: از جمله عجایب و نشانه‌ها بود.^{۱۳} از چه لحاظ طرز رفتار من با شما بدتر از کلیساهای دیگر بود، جز اینکه برای امرار معاش خود از شما کمک نمی‌گرفتم؟ مرا برای چنین بی‌عدالتی ببخشید!^{۱۴} اکنون این سومین بار است که حاضریم نزد شما بیایم و قول می‌دهم که به شما تحمیل نخواهم شد، زیرا من شما را می‌خواهم نه پولتان را! فرزندان نباید برای والدین پس‌انداز کنند، بلکه برعکس والدین باید در فکر فرزندان خود باشند.^{۱۵} پس من خوشحال می‌شوم که اموال و حتی جان خود را در راه شما بدهم. اگر من شما را این‌قدر دوست دارم، آیا شایسته است که شما مرا کمتر دوست داشته باشید؟

^{۱۶} شما قبول می‌کنید که من بر شما تحمیل نشدم! اما در عوض می‌گویند که من خیلی زرنگ بودم و با حيله شما را فریب دادم!^{۱۷} چطور؟ آیا من به وسیله کسانی که پیش شما فرستادم از شما بهره‌ای گرفتم؟^{۱۸} من خواهش کردم که تیطس پیش شما بیاید و آن برادر مشهور را با او فرستادم. آیا تیطس از شما بهره‌ای گرفت؟ مگر من و او به وسیله یک روح هدایت نشدیم؟ مگر هردوی ما در یک راه قدم نگذاشتیم؟

^۹ شاید گمان می‌کنید که ما در طول این مدّت می‌کوشیم پیش شما از خود دفاع کنیم! خیر، ما در حضور خدا و در اتحاد با مسیح سخن می‌گوییم. آری ای دوستان عزیز، هرچه می‌کنیم برای بنای شماست. ^{۱۰} من از این می‌ترسم که وقتی پیش شما بیایم، شما را غیر از آنچه می‌خواهم بیایم و شما نیز مرا غیر از آنچه می‌خواهید ببابید! آری، می‌ترسم که در آنجا با نزاع، حسد، تندخویی، خودخواهی، بدگویی، سخن‌چینی، خودپسندی و هرج و مرج روبه‌رو شوم. ^{۱۱} و می‌ترسم این‌بار که بیایم خدای من بار دیگر آبروی مرا در حضور شما بریزد، یعنی من برای اشخاصی که گناه کرده‌اند و از ناپاکی و فساد اخلاقی و کارهای شهوانی خود توبه نکرده‌اند، اشک خواهم ریخت.

۱۳

آخرین اخطار و دستورها

^۱ این بار سوم است که من به ملاقات شما می‌آیم. طبق فرمایش کتاب مقدّس: هر اتهامی باید به وسیله دو یا سه شاهد تأیید شود. ^۲ می‌خواهم به شما که در گذشته مرتکب گناه شده‌اید و به همه اشخاص دیگر اخطار نمایم همان مطلبی را که در خلال دومین ملاقات خود به شما گفته بودم، اکنون که از شما دور هستم بار دیگر تکرار کنم: این بار که پیش شما بیایم هیچ‌یک از شما نمی‌تواند از تنبیه من فرار کند. ^۳ در آن صورت شما دلیلی خواهید داشت که مسیح به وسیله من سخن می‌گوید. او در مناسبات خود با شما ضعیف نیست بلکه قدرت او در میان شما دیده می‌شود. ^۴ اگرچه در ضعف و ناتوانی بر روی صلیب کشته شد، اکنون با قدرت خدا زندگی می‌کند. ما نیز مثل او جسماً ضعیف هستیم، امّا در روابط خود با شما با قدرت خدا در مسیح زیست خواهیم کرد.

^۵ خود را بیازمایید و خود را امتحان کنید تا بفهمید آیا ایمانی که دارید، ایمان حقیقی است یا نه. شما باید تا این موقع دانسته باشید که عیسی مسیح در شماست. (مگر اینکه در امتحان رد شده باشید!) ^۱ امیدوارم که شما درک کرده باشید که ما در این امتحان مردود نشده‌ایم! ^۶ دعای ما در پیشگاه خدا این است که شما از گناه دور باشید، نه برای اینکه خود را مقبول معرفی کنیم، بلکه می‌خواهیم کارهای شما راست و درست باشد حتّی اگر ما افراد مردود معرفی شویم. ^۸ ما نمی‌توانیم علیه حقیقت اقدامی کنیم، بلکه فقط برای پیشرفت آن می‌کوشیم. ^۹ ما از اینکه خود ضعیف هستیم و شما قوی خوشحالیم. زیرا دعا می‌کنیم که شما کامل بشوید. ^{۱۰} علّت نوشتن این چیزها در وقتی که هنوز از شما دور هستم این است که وقتی به آنجا برسم، مجبور نباشم با شما با خشونت رفتار کنم؛ زیرا هر قدرت و اختیاری که خداوند به من بخشیده است، برای بنا کردن بود، نه برای خراب کردن.

^{۱۱} در خاتمه، ای دوستان من، خدا حافظ. برای رشد و تکامل خود بکوشید. به آنچه می‌گویم توجّه نمایید: با یکدیگر مدارا کنید و در صلح و صفا به سر برید و خدا که منشاء محبّت و آرامش است، با شما خواهد بود.

^{۱۲} با بوسه مقدّسانه به یکدیگر سلام گوید.

^{۱۳} تمام مقدّسین به شما سلام می‌رسانند. فیض عیسی مسیح خداوند، محبّت خدا و رفاقت روح القدس، با همه شما باد، آمین.

نامه پولس رسول به کلیساهای استان غلاطیه

معرفی کتاب

همچنانکه انجیل عیسی مسیح در بین غیریهودیان موعظه و پذیرفته می‌شد، این سؤال نیز به وجود آمد که آیا برای اینکه یک مسیحی واقعی بود، باید قوانین شریعت موسی را نیز اطاعت کرد یا نه؟ پولس اصرار می‌کند که این کار لزومی ندارد و تنها شرط اصلی برای زندگی حقیقی در مسیح ایمان است که به وسیله آن، همه نزد خدا عادل شمرده می‌شوند. اما در بین کلیساهای غلاطیه یک استان رومی در قسمت آسیای صغیر - افرادی مخالف پولس بودند و ادعا می‌کردند که باید شریعت موسی را نیز بجا آورد.

پولس در این نامه، این مسئله را روشن می‌کند تا کسانی را که به وسیله این تعالیم غلط گمراه شده بودند به ایمان و رفتار درست برگرداند. پولس موضوع را با بیان اینکه او حق دارد رسول عیسی مسیح نامیده شود آغاز می‌کند. او تأکید می‌کند که او از طرف خدا رسول نامیده شده است نه از طرف قدرتهای انسانی و رسالت او به طور خاص برای غیریهودیان است. سپس این موضوع را توسعه می‌دهد که عادل شمرده شدن نزد خدا، فقط به وسیله ایمان ممکن است. در فصلهای آخر، پولس نشان می‌دهد که رفتار مسیحی از محبت جاری می‌شود که آن در نتیجه ایمان به مسیح است.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۱۰

اختیارات پولس به عنوان رسول ۱۱:۱-۲:۲۱

انجیل فیض خدا ۳:۱-۴:۳۱

آزادی و مسئولیت مسیحی ۵:۱-۶:۱۰

خاتمه ۶:۱۱-۱۸

۱

مقدمه

^۱ از طرف پولس رسول که رسالت خود را نه از جانب انسان و نه به وسیله کسی بلکه از طرف عیسی مسیح و خدای پدر که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید، به دست آورد. ^۲ تمام ایماندارانی که با من هستند به کلیساهای غلاطیه درود می‌فرستند.

^۳ فیض و آرامش خدا، پدر ما و عیسی مسیح خداوند بر شما باد.

^۴ همان عیسی که جان خود را برای گناهان ما داد تا طبق اراده پدر ما خدا، ما را از این زمانه شریر برهاند. ^۵ خدا را تا به ابد جلال باد! آمین.

یگانگی انجیل

^۶ من از این تعجب می‌کنم که شما به این زودی از آن کسی که شما را به فیض مسیح دعوت کرده است روی‌گردان شده‌اید و اکنون از انجیل دیگری پیروی می‌کنید! ^۷ (در صورتی که انجیل دیگری وجود ندارد) اما عده‌ای هستند که می‌خواهند شما را مضطرب سازند و انجیل مسیح را تحریف نمایند. ^۸ حتی اگر ما یا فرشته‌ای از آسمان، انجیلی غیر از آنچه ما اعلام کردیم بیاورد، بر او لعنت باد! ^۹ چنانکه قبلاً گفته بودم باز هم تکرار می‌کنم: «هر کسی که انجیلی غیر از آنچه پذیرفتید، بیاورد بر او لعنت باد!»

^{۱۰} آیا این سخن می‌رساند که من رضایت آدمیان را می‌خواهم؟ خیر! من فقط رضایت خدا را می‌خواهم و آیا قصدم خشنود ساختن مردم است؟ اگر تا کنون قصدم این بود خادم مسیح نمی‌بودم!

پولس چگونه رسول مسیح شد؟

^{۱۱} ای دوستان من، می‌خواهم بدانید انجیلی که من به شما دادم، ساخته و پرداخته دست انسان نیست. ^{۱۲} من آن را از کسی نگرفتم و کسی هم آن را به من نیاموخت. بلکه عیسی مسیح به وسیله الهام آن را به من آشکار ساخت.

^{۱۳} سرگذشت و کارهای سابق مرا در دین یهود شنیده‌اید که چگونه با بی‌رحمی به کلیسای خدا آزار می‌رسانیدم و در نابود ساختن آن می‌کوشیدم. ^{۱۴} و در رعایت دیانت یهود از تمام یهودیان هم سن خود سبقت می‌گرفتم و خیلی بیشتر از آنها در اجرای تعالیم نیاکانمان متعصب بودم.

^{۱۵} اما وقتی خدا که مرا قبل از تولد برگزیده و به وسیله فیض خود مرا دعوت کرده بود، صلاح دانست ^{۱۶} که پسر خود را در من ظاهر سازد تا بشارت او را به ملل غیریهود برسانم، به عوض اینکه با کسی مشورت کنم ^{۱۷} یا به اورشلیم نزد آنانی که قبل از من رسول بودند بروم، فوراً به عربستان رفتم و بعد به دمشق باز گشتم. ^{۱۸} بعد از سه سال به اورشلیم برگشتم تا با پطرس آشنا شوم و مدت پانزده روز نزد او ماندم. ^{۱۹} هیچ رسول دیگری را به جز یعقوب، برادر خداوند ندیدم.

^{۲۰} آنچه به شما می‌نویسم عین حقیقت است و خدا شاهد است که دروغ نمی‌گویم.

^{۲۱} بعداً به نواحی سوریه و قلیقیه رفتم ^{۲۲} و کلیساهای مسیح در یهودیه مرا شخصاً نمی‌شناختند. ^{۲۳} فقط می‌شنیدند که: «آن کسی که به ما آزار می‌رسانید، اکنون همان ایمانی را بشارت می‌دهد که زمانی می‌کوشید آن را از بین ببرد.» ^{۲۴} و خدا را به‌خاطر من سپاس می‌گفتند.

۲

پولس و رسولان دیگر مسیح

^۱ بعد از چهارده سال دوباره با برنابا به اورشلیم برگشتم و تیتوس را نیز با خود بردم. ^۲ من رفتم، زیرا خدا به وسیله الهام به من نشان داد که رفتن من ضروری است و آن مژده‌ای را که اکنون در میان ملل غیریهود اعلام می‌کنم برای ایشان مطرح کردم. البته اول آن را محرمانه با افراد برجسته کلیسا در میان گذاشتم، مبدا آنچه انجام داده بودم و با انجام می‌دهم بیهوده باشد. ^۳ و با وجود اینکه تیتوس، همسفر من، یونانی بود، او را مجبور نکردند که ختنه گردد، ^۴ اگر چه عده‌ای که وانمود می‌کردند ایماندار هستند، می‌خواستند او را ختنه کنند. اینها مخفیانه به میان ما راه یافتند تا مانند جاسوس‌ها اطلاعاتی درباره آزادی ما در مسیح عیسی کسب کنند و ما را دوباره به بندگی شریعت درآورند. ^۵ اما ما یک لحظه هم تسلیم اراده آنان نشدیم تا پیوسته حقیقت انجیل برای شما محفوظ بماند.

^۶ و آنانی که ظاهراً افراد برجسته‌ای بودند، چیزی به پیام ما اضافه نکردند. (اسم و عنوان آنها برای من اهمیتی ندارد. خدا تحت تأثیر مقام کسی قرار نمی‌گیرد!) ^۷ بلکه آنها به این حقیقت پی بردند که خدا مرا مأمور اعلام انجیل به غیریهودیان ساخته است. همان طوری که وظیفه اعلام انجیل به یهودیان را به پطرس محول کرده بود. ^۸ همان خدایی که به پطرس قدرت داد تا رسول یهودیان باشد، به من نیز قدرت داد تا رسول غیریهودیان باشم. ^۹ وقتی یعقوب و پطرس و یوحنا که به ارکان کلیسا معروفند آن فیضی را که خدا به من عطا فرموده بود تشخیص دادند، آنها دست من و برنابا را به علامت موافقت فشردند و قبول کردند که ما در میان غیریهودیان کار کنیم و آنان در میان یهودیان. ^{۱۰} تنها پیشنهادی که داشتند این بود که در فکر فقرا باشیم، یعنی همان کاری که من مشتاق انجامش بودم.

سرزنش کردن پطرس

^{۱۱} اما وقتی پطرس به انطاکیه آمد، روبه‌رو با او مخالفت کردم، زیرا کاملاً مقصر بود. ^{۱۲} از آن رو که پیش از رسیدن عده‌ای از طرف یعقوب او با غیریهودیان غذا می‌خورد، اما با رسیدن آنها خود را کنار کشید و دیگر نمی‌خواست با غیریهودیان غذا بخورد، مبدا اهل ختنه را برنجانند. ^{۱۳} سایر مسیحیان یهودی نژاد از ریاکاری او تقلید کردند، به طوری که حتی برنابا نیز تحت تأثیر دورویی آنها قرار گرفت. ^{۱۴} اما وقتی دیدم رفتار آنان با حقیقت انجیل سازگار نیست، در حضور همه به پطرس خطاب کرده گفتم: «اگر تو با اینکه یهودی هستی، مانند غیریهودیان زندگی می‌کنی و نه مانند یهودیان، چطور می‌توانی غیریهودیان را مجبور سازی که مثل یهودیان زندگی کنند؟»

^{۱۵} ما که یهودی مادرزاد هستیم و نه غیریهودی گناهکار، ^{۱۶} خوب می‌دانیم که هیچ‌کس با اجرای مقررات شریعت در حضور خدا کاملاً نیک محسوب نمی‌شود. بلکه فقط بر اثر ایمان به عیسی مسیح نیک محسوب می‌گردد. ما خود نیز به مسیح عیسی ایمان آوردیم تا به وسیله ایمان و نه با اجرای شریعت نیک شمرده شویم. نه فقط ما بلکه هیچ بشری از راه انجام احکام شریعت نمی‌تواند نیک محسوب شود.

نجات یهودیان و غیریهودیان

^{۱۷} پس اگر در ضمن تلاش خود برای رسیدن به نیکی مطلق که در مسیح یافت می‌شود، دریابیم که ما نیز مثل

دیگران گناهکاریم، آیا باید مسیح را عامل گناه خود بدانیم؟ به هیچ وجه!^{۱۸} اما اگر آنچه را که خود خراب کرده‌ام بار دیگر بنا کنم، البته نشان می‌دهم که شخصی خاطی هستم.^{۱۹} زیرا تا آنجا که به شریعت مربوط است، من مرده‌ام. زیرا به وسیله شریعت کشته شدم تا برای خدا زیست نمایم.^{۲۰} من با مسیح مصلوب شده‌ام به طوری که دیگر آنکه زندگی می‌کند من نیستم، بلکه مسیح است که در من زندگی می‌کند و در خصوص این زندگانی جسمانی‌ای که اکنون دارم، فقط به وسیله ایمان به پسر خدا که مرا محبت کرد و جان خود را به‌خاطر من داد، زندگی می‌کنم.^{۲۱} فیض خدا را باطل نمی‌کنم. زیرا اگر نیکی مطلق از راه شریعت حاصل می‌شد، مرگ مسیح بیهوده بود.

۳

شریعت یا ایمان؟

ای غلاطیان نادان، مرگ عیسی مسیح با چنان روشنی بیان شد که گویی او در برابر چشمان شما مصلوب شده است. پس چه کسی شما را افسون کرده است؟^۲ من از شما فقط یک سؤال دارم: آیا شما روح‌القدس را از راه انجام شریعت به دست آوردید یا از گوش دادن به انجیل و ایمان آوردن به آن؟^۳ چطور می‌توانید تا به این اندازه احمق باشید؟ شما که با قدرت روح‌القدس شروع کردید، آیا اکنون می‌خواهید با قدرت جسمانی خود به کمال برسید؟^۴ آیا این همه تجربیات شما بیهوده بوده است؟ تصور نمی‌کنم.^۵ آیا خدایی که روح‌القدس را به شما می‌بخشد و در میان شما معجزه‌ها می‌کند، این کارها را به‌خاطر اینکه احکام شریعت را بجا می‌آورید انجام می‌دهد؟ و یا به‌سبب آنکه انجیل را شنیده و به آن ایمان دارید؟

برای ابراهیم درست همین‌طور شد. «او به خدا ایمان آورد و خدا آن ایمان را به عنوان نیکی مطلق به حسابش گذاشت.»^۶ پس باید بدانید که ایمانداران، فرزندان حقیقی ابراهیم هستند.^۸ چون کلام خدا از پیش، زمانی را می‌دید که خدا غیریهودیان را از راه ایمان کاملاً نیک محسوب می‌کند. قبلاً به ابراهیم بشارت داده گفت: «به وسیله تو تمام ملت‌ها برکت خواهند یافت.»^۹ بنابراین ایمانداران در برکات ابراهیم ایماندار، شریک و سهیم هستند.

از طرف دیگر همه آنانی که به اطاعت از شریعت متکی هستند، ملعونند. زیرا کلام خدا می‌فرماید: «هر که تمام آنچه را که در شریعت نوشته شده است، همیشه بجا نیاورد ملعون است.»^{۱۱} اکنون کاملاً روشن است که هیچ‌کس در حضور خدا به وسیله شریعت نیک شمرده نمی‌شود، زیرا «شخص نیکو به وسیله ایمان زندگی خواهد کرد.»^{۱۲} اما شریعت بستگی به ایمان ندارد. زیرا «مجری شریعت با اجرای شریعت زندگی خواهد کرد.»^{۱۳}

وقتی مسیح به‌خاطر ما ملعون شد، ما را از لعنت شریعت آزاد کرد. زیرا کتاب‌مقدس می‌فرماید: «هر که دار آویخته شود ملعون است.»^{۱۴} این همه واقع شد تا برکتی که خدا به ابراهیم وعده داده بود، به وسیله عیسی مسیح به غیریهودیان برسد تا ما روح‌القدس موعود را از راه ایمان به دست آوریم.

شریعت و وعده‌های خدا

ای دوستان من، می‌خواهم از یک مثل معمولی استفاده کنم: هیچ‌کس نمی‌تواند به پیمانی که تأیید شده است، چیزی بیافزاید یا آن را باطل سازد.^{۱۶} باری، وعده‌ها به ابراهیم و فرزند او داده شد و نمی‌گوید: «فرزندان» تا شامل بسیاری گردد. بلکه به یک فرزند یعنی به مسیح اشاره می‌کند.^{۱۷} مقصود من این است: شریعتی که چهارصد و سی سال بعد برقرار گردید، نمی‌تواند پیمانی را که خدا با ابراهیم بست، فسخ نماید به طوری که وعده خدا را باطل سازد.^{۱۸} زیرا اگر کسب برکت بسته به شریعت باشد، دیگر آن به وعده خدا بستگی ندارد. اما خدا بنابر وعده خود آن را به ابراهیم عنایت فرمود.

پس مقصود از شریعت چیست؟ شریعت چیزی بود که بعدها برای تشخیص گناه اضافه شد و قرار بود فقط تا زمان ظهور فرزند ابراهیم که وعده به او داده شده بود، دوام داشته باشد. همین شریعت به وسیله فرشتگان و با دست یک واسطه برقرار شد.^{۲۰} هر جا واسطه‌ای باشد، وجود طرفین مسلم است. اما وعده، تنها یک طرف دارد؛ یعنی خدا.

مقصود از شریعت

بنابراین آیا شریعت با وعده‌های خدا سازگار نیست؟ ابداً! زیرا اگر شریعتی داده شده بود که قادر به بخشیدن حیات بود، البته نیکی مطلق نیز به وسیله شریعت میسر می‌شد.^{۲۲} اما کلام خدا همه را اسیر گناه دانسته است تا برکت موعود که از راه ایمان به عیسی مسیح به دست می‌آید به ایمانداران عطا شود.

اما قبل از رسیدن دوره ایمان، همه ما محبوس و تحت تسلط شریعت بودیم و در انتظار آن ایمانی که در شرف

ظهور بود به سر می‌پردیم.^{۲۴} به این ترتیب شریعت دایه ما بود که ما را به مسیح برساند تا به وسیله ایمان کاملاً نیک محسوب شویم،^{۲۵} اما چون اکنون دوره ایمان رسیده است دیگر تحت مراقبت دایه نیستیم،^{۲۶} زیرا ایمان باعث شد که همه شما در اتحاد با مسیح عیسی فرزندان خدا باشید.^{۲۷} شما که در اتحاد با مسیح تعمید گرفتید، هم‌فکر او شده‌اید.^{۲۸} پس دیگر هیچ تفاوتی میان یهودی و غیریهودی، برده و آزاد، مرد و زن وجود ندارد، زیرا همه شما در اتحاد با عیسی مسیح یک هستید^{۲۹} و اگر متعلق به مسیح هستید، فرزند ابراهیم و مطابق وعده خدا، وارث او هستید.

۴

مقصود من این است: تا زمانی که وارث صغیر است اگرچه مالک همه دارایی پدر خود باشد، با یک غلام فرقی ندارد.^۱ او تا روزی که پدرش معین کرده است، تحت مراقبت سرپرستان و قیم‌ها به سر خواهد برد.^۲ ما نیز همین‌طور در دوران کودکی، غلامان عقاید بچگانه دنیوی بودیم،^۳ اما وقتی زمان معین فرا رسید، خدا فرزند خود را که از یک زن و در قید شریعت متولد شده بود، فرستاد^۴ تا آزادی کسانی را که در قید شریعت بودند، فراهم سازد و تا ما مقام فرزندگی را به دست آوریم.^۵ خدا برای اثبات اینکه شما فرزندان او هستید، روح پسر خود را به قلبهای ما فرستاده است و این روح فریاد زده می‌گوید: «پدر، ای پدر.»^۶ پس تو دیگر برده نیستی؛ بلکه پسر و چون پسر هستی، خدا تو را وارث خود نیز ساخته است.

نگرانی پولس برای غلاطیان

در گذشته به علت اینکه خدای حقیقی را نشناخته بودید، خدایانی را که وجود حقیقی نداشتند، بندگی می‌کردید.^۷ اما اکنون که خدا را می‌شناسید -بهتر بگویم خدا شما را می‌شناسد- چگونه می‌توانید دوباره به سوی ارواح ناچیز و پست برگردید؟ چرا مایلید دوباره بردگان آن ارواح شوید؟^۸ روزها، ماهها، فصلها و سالهای مخصوصی را نگاه می‌دارید.^۹ می‌ترسم تمام زحماتی را که تا کنون برای شما کشیده‌ام به هدر رفته باشد!^{۱۰} ای دوستان من از شما تقاضا می‌کنم که مثل من بشوید، مگر من مثل شما نشده‌ام؟ من نمی‌گویم که شما به من بدی کرده‌اید.^{۱۱} شما می‌دانید به علت ناخوشی جسمی من بود که برای اولین بار در آنجا به شما بشارت دادم.^{۱۲} اگرچه ناخوشی من آزمایش سختی برای شما بود، مرا خوار نشمردید و از من روی‌گردان نشدید. برعکس، طوری از من پذیرایی کردید که گویی فرشته خدا یا حتی مسیح عیسی بودم.^{۱۳} پس آن رضامندی‌ای که نسبت به من داشتید چه شد؟ من می‌توانم بدون تردید بگویم که اگر ممکن می‌بود چشمان خود را درآورده و به من می‌دادید.^{۱۴} آیا حالا با اظهار حقیقت، دشمن شما شده‌ام؟^{۱۵} بدانید، آن اشخاصی که توجه زیادی به شما نشان می‌دهند نیتشان خیر نیست! آنها تنها چیزی که می‌خواهند این است که شما را از من جدا سازند تا سر انجام شما نیز توجه زیادی به آنها نشان دهید.^{۱۶} جلب توجه کردن در صورتی که برای یک هدف عالی و همیشگی باشد چیز خوبی است، نه فقط هنگامی که من با شما هستم.^{۱۷} ای فرزندان من، بار دیگر درست مانند مادری در وقت زایمان، برای شما احساس درد می‌کنم تا شما شکل مسیح را به خود بگیرید.^{۱۸} ای کاش اکنون پیش شما بودم تا با لحن دیگری با شما سخن می‌گفتم. فعلاً در مورد شما بسیار نگرانم!

سارا و هاجر

بگویید ببینم، شما که علاقه دارید تحت فرمان شریعت باشید، مگر آنچه را که تورات می‌گوید، نمی‌شنوید؟^{۱۹} زیرا در تورات نوشته شده است که ابراهیم دو پسر داشت، یکی از کنیز و دیگری از زن آزاد.^{۲۰} پسر کنیز به طور معمولی تولد یافت و پسر زن آزاد در نتیجه وعده خدا متولد شد.^{۲۱} این داستان را برای تشبیه می‌توان این‌طور بیان کرد. این دو زن -دو پیمان هستند- یکی از کوه سینا ظاهر می‌شود و فرزندان را برای بردگی می‌آورد و اسمش هاجر است.^{۲۲} هاجر نماینده کوه سینا در عربستان و برابر با اورشلیم کنونی است که خود و فرزندان در بندگی گرفتارند.^{۲۳} اما اورشلیم آسمانی آزاد و مادر همه ماست،^{۲۴} زیرا کتاب مقدس می‌فرماید:

«شادباش ای زنی که هرگز نزاییده‌ای

و ای تو که هرگز درد زایمان را نچشیده‌ای.

فریاد کن و از شادمانی به صدا درآی

از آن رو که تعداد فرزندان تو بیشتر از زنی است که شوهرش همیشه با او بوده است.»

^{۲۸} اکنون شما نیز ای دوستان من، بنابر وعده خدا مانند اسحاق فرزندان خدا هستید. ^{۲۹} در آن زمان، فرزندی که به طور معمولی زاییده شده بود، فرزندی را که به قدرت روح خدا تولد یافت آزار می‌داد و امروز نیز همین‌طور است. ^{۳۰} اما کتاب مقدس چه می‌گوید؟ می‌فرماید: «کنیز و پسرش را بیرون کن، زیرا پسر کنیز به هیچ وجه هم ارث با فرزند زن آزاد نخواهد بود.» ^{۳۱} بنابراین ای دوستان من، ما فرزندان کنیز نیستیم بلکه فرزندان زن آزاد می‌باشیم.

۵

آزادی خود را حفظ کنید

^۱ آری ما آزادیم، زیرا مسیح ما را آزاد کرد. پس در این آزادی استوار باشید و نگذارید که بار دیگر یوغ بندگی به گردن شما گذاشته شود.

^۲ ملاحظه کنید که من، پولس، با تأکید به شما می‌گویم اگر مختون شوید دیگر مسیح برای شما هیچ فایده‌ای ندارد! ^۳ بار دیگر تأکید می‌کنم: اگر کسی مختون شود، مجبور است از تمام احکام شریعت اطاعت نماید! ^۴ و شما که می‌کوشید به وسیله اجرای شریعت کاملاً نیک شمرده شوید، بدانید که ارتباط خود را با مسیح قطع کرده و از فیض خدا محرومید. ^۵ ما به وسیله روح القدس در انتظار انجام امید خود یعنی نیکی مطلق که از راه ایمان حاصل می‌شود به سر می‌بریم. ^۶ برای کسی که با مسیح عیسی متحد است، داشتن یا نداشتن ختنه چیز مهمی نیست. آنچه اهمیت دارد ایمان است که با محبت عمل می‌کند.

^۷ شما خوب پیش می‌رفتید! چه کسی شما را منحرف ساخت تا حقیقت را دنبال نکنید؟ ^۸ این نوع تحریک از جانب آن کسی که شما را خوانده است، نمی‌تواند باشد! ^۹ «فقط خمیرمایه کمی لازم است تا خمیر زیادی ور بیاید.» ^{۱۰} من در اتحاد با خداوند، اطمینان دارم که شما عقیده دیگری نخواهید داشت و آنکه مزاحم شماست، هرکه باشد به کفر کارهای خود خواهد رسید.

^{۱۱} و اما من، ای دوستان من، اگر به قول بعضی‌ها- هنوز لزوم ختنه را اعلام می‌کنم، پس چرا باز هم جفا می‌بینم؟ اگر چنین کاری را می‌کردم دیگر کسی از پیام صلیب ناراحت نمی‌شد! ^{۱۲} ای‌کاش آنانی که شما را با تعلیم ختنه مضطرب می‌سازند، ختنه خود را کاملتر کرده، خویشان را از مردی ببندازند.

^{۱۳} ای دوستان من، شما به آزادی خوانده شده‌اید ولی نگذارید که این آزادی به بی‌بند و باری برای ارضای امیال جسمانی شما تبدیل گردد، بلکه با محبت یکدیگر را خدمت کنید. ^{۱۴} زیرا تمامی شریعت در یک حکم خلاصه می‌شود: «همسایه‌ات را مانند جان خودت دوست بدار.» ^{۱۵} اما اگر با چنگ و دندان به جان هم بیفتید، حتماً یکدیگر را نابود خواهید ساخت.

ثمرات روح و کارهای طبیعت نفسانی

^{۱۶} مقصود من این است: اگر تحت فرمان روح القدس به سر ببرید به هیچ‌وجه خواهش‌های نفس را ارضا نخواهید کرد. ^{۱۷} زیرا تمایلات نفسانی بر خلاف روح القدس و آرزوهای روح القدس بر خلاف طبیعت نفسانی است و این دو مخالف یکدیگرند. به طوری که شما نمی‌توانید آنچه را دلتان می‌خواهد انجام دهید. ^{۱۸} اما اگر روح خدا شما را هدایت کند، شما در قید شریعت نیستید. ^{۱۹} کارهای طبیعت نفسانی آشکارند: زنا، ناپاکی، هرزگی، ^{۲۰} بت‌پرستی، افسونگری، دشمنی، ستیزجویی، رشک، خشم، خودخواهی، اختلافات، دست‌بندی، حسادت، مستی، عیاشی و امثال اینها. ^{۲۱} اکنون مانند گذشته به شما می‌گویم: کسانی که این چنین کارها را بجا آورند، در پادشاهی خدا نصیبی نخواهند داشت.

^{۲۲} اما ثمره‌ای که روح القدس به بار می‌آورد: محبت، خوشی، آرامش، بردباری، مهربانی، خیرخواهی، وفاداری، ^{۲۳} فروتنی و خویشنداری است که هیچ قانونی که بر خلاف چنین کارها باشد، وجود ندارد. ^{۲۴} و آنانی که متعلق به مسیح عیسی هستند، طبیعت نفسانی را با هوسها و امیال آن مصلوب کرده‌اند. ^{۲۵} اگر روح خدا منشاء زندگی ماست، او هم باید هادی زندگی ما باشد. ^{۲۶} خودپسند نباشیم و یکدیگر را نرنجانیم و بر یکدیگر حسادت نورزیم.

۶

حمل کردن بارهای یکدیگر

^۱ ای دوستان من، اگر کسی در هنگام ارتکاب خطا دیده شود، شما که روحانی هستید، او را با روح فروتنی به راه راست آورید. اما مواظب خود باشید مبدا شما نیز دستخوش وسوسه شوید. ^۲ بارهای یکدیگر را حمل کنید و به

این طریق قانون مسیح را بجا خواهید آورد.^۳ اگر کسی خود را شخص بزرگی بداند درحالی‌که چیزی نیست، خود را فریب می‌دهد.^۴ هرکس باید رفتار خود را ببازماید و اگر رفتارش پسندیده بود، می‌تواند به خود ببالد و لزومی ندارد که خود را با دیگران مقایسه کند،^۵ زیرا هرکس باید متحمل بار خود باشد.

^۱ محصلین کلام خدا، معلم خود را در تمام نعمات خویش شریک سازند.
^۲ فریب نخورید، هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را فریب دهد، زیرا آنچه آدمی بکارد، همان را درو خواهد کرد.^۸ مثلاً اگر کسی بذر در کشتزار هوی و هوس خویش بکارد، از آن خرمن مرگ را درو خواهد کرد و اگر در کشتزار روح خدا بکارد، از روح، حیات جاودانی را درو خواهد کرد.^۹ از انجام نیکوکاری خسته نشویم زیرا اگر دست از کار نکشیم، در وقت مناسب محصول خود را درو خواهیم کرد.^{۱۰} پس تا آنجا که فرصت داریم، به همه نیکی کنیم مخصوصاً به کسانی‌که در ایمان، با ما اعضای یک خانواده هستند.

خاتمه

^{۱۱} ببینید من با دست خود با چه حروف درستی برای شما می‌نویسم.^{۱۲} مقصود آنانی که شما را به ختنه مجبور می‌کنند این است که تظاهر کنند. مخصوصاً آنها نمی‌خواهند به‌خاطر صلیب مسیح جفا ببینند.^{۱۳} حتی آنانی که ختنه دارند، شریعت را بجا نمی‌آورند! آنها می‌خواهند که شما ختنه شوید تا به اطاعت شما در یک عمل جسمانی ببالند.
^{۱۴} و اما من، خدا نکند که به چیزی جز صلیب خداوند ما عیسی مسیح ببالم که به وسیله آن، دنیا برای من مصلوب شد و من برای دنیا.^{۱۵} داشتن و یا نداشتن ختنه مهم نیست، بلکه فقط خلقت تازه اهمیت دارد.^{۱۶} به همه آنانی که در زندگی خود از این قاعده پیروی می‌کنند، یعنی به اسرائیل حقیقی، خدا آرامش و رحمت باد!
^{۱۷} دیگر هیچ‌کس مزاحم من نشود، زیرا داغهایی بر بدن خود دارم که نشان می‌دهند من غلام مسیح هستم.
^{۱۸} ای دوستان من، فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما باد، آمین.

نامه پولس رسول به کلیسای شهر افسس

معرفی کتاب

مقصود نامه پولس به افسسیان این است که نقشه خدا را برای اتحاد تشریح نماید و بگوید که خدا در نظر دارد تمام خلقت را در مسیح متحد سازد. یعنی «همه چیزهایی که در آسمان و زمین هستند تحت فرمان مسیح با هم جمع شوند.» (۱:۱) و نیز از قوم خدا درخواست می‌کند که در انجام این نقشه بزرگ الهی برای اتحاد خلقت در عیسی مسیح زندگی کند.

در قسمت اول نامه افسسیان، نویسنده موضوع اتحاد را توسعه می‌دهد و بیان می‌کند که چگونه خدا مردم را انتخاب کرده است تا به او تعلق داشته باشند و چطور آنها به وسیله عیسی مسیح آمرزیده شده، از گناه آزاد شده‌اند و چگونه وعده بزرگ خدا به وسیله روح القدس تضمین گردیده است. در قسمت دوم، نویسنده از خوانندگان درخواست می‌کند طوری زندگی کنند که یگانگی آنها در مسیح، در زندگی آنها با همدیگر واقعیت پیدا کند. مثلثای متعددی بکار رفته است تا نشان دهد که یگانگی قوم خدا با عیسی مسیح چگونه است. کلیسا به منزله بدن است و مسیح سر آن، کلیسا به منزله ساختمانی است که مسیح سنگ زاویه آن است یا همسری که مسیح شوهر آن می‌باشد. این نامه بیان عالی و قاطعی است از اینکه افکار نویسنده تحت فیض خدا در مسیح به صورت نوشته درآمده است. همه چیز در نور محبت، قربانی، آمرزش و پاکی مسیح دیده می‌شود.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۲

مسیح و کلیسا ۳:۱-۲۱:۳

زندگی جدید در مسیح ۴:۱-۶:۲۰

خاتمه ۶:۲۱-۲۴

۱

مقدمه

^۱ از طرف پولس که به اراده خدا رسول مسیح عیسی است به مقدسین در شهر افسس که در اتحاد خود با مسیح عیسی وفادارند.
^۲ فیض و آرامش پدر ما خدا، و عیسی مسیح خداوند، با شما باد.

برکات روحانی

^۳ خدا و پدر خداوند ما عیسی مسیح را سپاس گوئیم، زیرا او ما را در اتحاد با مسیح از همه برکات روحانی در قلمرو آسمانی بهره‌مند ساخته است. ^۴ خدا ما را قبل از آفرینش دنیا در مسیح برگزید تا در پیشگاه او مقدس و بی‌عیب باشیم. به سبب محبت خود ^۵ و بر حسب صلاحیت اراده خویش، برای ما مقدر فرمود که به وسیله عیسی مسیح فرزندان او شویم. ^۶ تا خدا را برای فیض پر شکوه او که به رایگان در پسر عزیز خود به ما بخشیده است، سپاس گوئیم. ^۷ از راه اتحاد با مسیح و به وسیله خون اوست که ما رهایی یافته، و گناهان ما بخشیده شد و چقدر عظیم است آن فیضی که خدا ^۸ به فراوانی به ما بخشیده است. ^۹ خدا آنچه را که منظور نظرش بود به جای آورد و نقشه نهان خود را که قبلاً در شخص مسیح تحقق یافته بود، با دانش و بینش بر ما آشکار ساخته است. ^{۱۰} که در وقت معین نقشه او عملی شود و کلیه کاینات یعنی همه چیزهایی که در آسمان و زمین هستند، تحت فرمان مسیح با هم جمع شوند.

^{۱۱} خدایی که همه چیز را بر طبق اراده و نقشه خود انجام می‌دهد، ما را انتخاب کرد تا از آن او بشویم. زیرا ما را از ازل بر طبق اراده خویش برگزیده بود. ^{۱۲} پس ما که اولین افرادی بودیم که به مسیح امیدوار شدیم، باید بزرگی خدا را بستاایم.

^{۱۳} شما نیز وقتی پیام حقیقت یعنی مژده نجات خود را شنیدید و به او ایمان آوردید، با او متحد شدید و خدا با اعطای روح القدس، که قبلاً وعده داده بود مهر مالکیت خود را بر شما نهاده است. ^{۱۴} روح خدا ضامن آن است که

ما آنچه را او به قوم خود وعده داده است، خواهیم یافت و به ما اطمینان می‌دهد که خدا به متعلقان خود آزادی کامل خواهد بخشید پس جلال و شکوه خدا را بستانیم.

دعای پولس

^{۱۰} به این سبب، اکنون که از ایمان شما به عیسی خداوند و محبت شما نسبت به همه مقدسین باخبر شده‌ام،^{۱۱} از سپاسگزاری به درگاه خدا به‌خاطر شما باز نمی‌ایستم و شما را در دعاهایم به یاد می‌آورم.^{۱۲} من دعا می‌کنم، آن خدایی که عیسی مسیح خداوند، او را به ما شناسانید - آن پدر پُر جلال - روح حکمت و الهام را به شما عطا فرماید تا او را کاملاً بشناسید.^{۱۳} و از او می‌خواهم که چشمان دل شما را روشن سازد تا به چگونگی امیدی که خدا شما را به آن دعوت کرده است و به ثروتمندی و شکوه بهره‌ای که خدا به مقدسین خود وعده داده است^{۱۴} و به عظمت بی‌قیاس قدرت او که در ما ایمانداران در کار است، پی ببرید.^{۱۵} این همان قدرت عظیمی است که خدا بکار برد، وقتی مسیح را پس از مرگ زنده گردانید و در دست راست خود، در جایهای آسمانی قرار داد^{۱۶} و او را مافوق هر سلطه، اقتدار، قدرت، پادشاهی و هر مقام دیگر که بتوان ذکر کرد، نه تنها در این دنیا بلکه در دنیای آینده نیز، قرار داد.^{۱۷} خدا همه‌چیز را زیر پای مسیح نهاد و به‌خاطر کلیسا او را بالاتر از هر چیز قرار داد.^{۱۸} کلیسایی که بدن اوست و تمام وجود او را دربر می‌گیرد و در عین حال تمام کاینات را با حضور خود پُر می‌سازد.

۲

از موت به حیات

^۱ در گذشته، شما غریبه‌ودیان به علت خطایا و گناهان خود مُرده بودید.^۲ و در راههای کج این جهان قدم می‌نهادید و از حکمران قدرتهای هوا، یعنی همان روحی که اکنون در اشخاص نافرمان و سرکش عمل می‌کند پیروی می‌کردید.^۳ در آن زمان، ما همچون شما دستخوش شهوات جسمانی و اسیر تمایلات و افکار نفسانی خود بودیم. درست مانند سایر آدمیان ما نیز طبیعتاً سزاوار خشم و غضب خدا بودیم.^۴ اما خدا آن‌قدر در رحمت و بخشایش ثروتمند و در محبتش نسبت به ما کریم است که^۵ اگرچه به علت خطایای خود مرده بودیم ما را با مسیح زنده گردانید. (از راه فیض خداست که شما نجات یافته‌اید.)^۶ و به‌خاطر اتحادی که با مسیح داریم ما را سرافراز فرمود و در قلمرو آسمانی با مسیح نشانید.^۷ تا ثروت عظیم و بی‌قیاس فیض خود را با مهربانی نسبت به ما، در عیسی مسیح در زمانهای آینده نمایان سازد.^۸ زیرا به‌سبب فیض خداست که شما از راه ایمان نجات یافته‌اید و این کار شما نیست بلکه بخشش خداست.^۹ این نجات نتیجه کارهای شما نیست، پس هیچ دلیلی وجود ندارد که کسی به خود ببالد.^{۱۰} زیرا ما ساخته دست او هستیم و خدا ما را در مسیح عیسی از نو آفریده است تا آن کارهای نیکویی را که او قبلاً برای ما مقدر فرمود که انجام دهیم، بجا آوریم.

اتحاد در مسیح

^{۱۱} بنابراین به‌خاطر داشته باشید که شما در گذشته جسماً جزء کافران بودید و به وسیله اهل ختنه (یعنی یک عمل جسمانی که به دست انسان صورت می‌گیرد) «نامختون» نامیده می‌شدید.^{۱۲} در آن زمان از مسیح دور بودید و از مزایای قوم اسرائیل محروم و از پیمانهای که بر وعده‌های خدا مکتبی بود، بی‌بهره بودید. شما در این جهان بدون امید و بدون خدا به سر می‌بردید.^{۱۳} اما اکنون شما که دور بودید به وسیله اتحاد با مسیح عیسی و ریختن خون او نزدیک شده‌اید.^{۱۴} زیرا مسیح صلح و صفا را بین یهود و غریبه‌ود به وجود آورده و این دو را با هم متحد ساخته است. او با بدن جسمانی خود دیواری که آنان را از هم جدا می‌کرد و دشمنان یکدیگر می‌ساخت درهم شکست.^{۱۵} زیرا شریعت را با مقررات و احکامش منسوخ کرد تا از این دو دسته در خود یک انسانیت تازه‌ای به وجود آورد و صلح و صفا را میسر سازد.^{۱۶} مسیح با مرگ خود بر روی صلیب، این دو را در یک بدن واحد دوستان خدا گردانید، تا دشمنی دو جانبه یهود و غریبه‌ود را نیز از میان بردارد.^{۱۷} به این سبب بود که مسیح آمد و مژده صلح را به شما که دور بودید و به آنانی که نزدیک بودند اعلام کرد.^{۱۸} اکنون هر دو به وسیله مسیح اجازه داریم که در یک روح یعنی روح القدس به حضور پدر بیاایم.

^{۱۹} پس شما غریبه‌ودیان دیگر غریب و بیگانه نیستید بلکه با مقدسین خدا هموطن و اعضاء خانواده خدا هستید.^{۲۰} شما بر شالوده‌ای که به دست رسولان و انبیا نهاده شد، بنا شده‌اید و عیسی مسیح سنگ اصلی آن است.^{۲۱} در اتحاد با اوست که تمام عمارت به هم متصل می‌گردد و رفته‌رفته در خداوند به صورت یک معبد مقدس درمی‌آید.^{۲۲} شما نیز در اتحاد با او و همراه دیگران به صورت مکانی بنا خواهید شد که خدا به وسیله روح خود در آن زندگی می‌کند.

رسالت پولس برای غیریهودیان

^۱ به این سبب است که من پولس زندانی مسیح عیسی به‌خاطر شما غیریهودیان به درگاه خدا برایتان دعا می‌کنم.^۲ حتماً خبر دارید که خدا فیض خود را به من عنایت کرده و از من خواسته است که آن را برای شما بکار برم.^۳ از راه الهام بود که این نقشه اسرارآمیز خدا بر من آشکار گردید. (من قبلاً به طور مختصر درباره آن نوشته‌ام و اگر آنچه را که نوشته‌ام بخوانید، خواهید فهمید که من تا چه اندازه به راز مسیح پی‌برده‌ام).^۴ این راز به طوری که اکنون به وسیله روح القدس برای رسولان و انبیای مقدس خدا آشکار شده است، در قرنهای گذشته برای بشر روشن نبود و آن حقیقت پوشیده این است که غیریهودیان از راه انجیل با یهودیان هم‌ارث و با هم اعضای یک بدن و در وعده‌ای که خدا در مسیح عیسی به ما داده است، شریک و سهیم هستند.

^۵ من طبق عطیه فیض خدا و در اثر فعالیت قدرت او خدمتگزار انجیل شدم.^۶ آری، من اگرچه در بین مقدسین از همه کمترم، اما این فیض به من عطا شد تا بتوانم بشارت ثروت بی‌قیاس مسیح را به ملل غیریهود برسانم و به همه نشان دهم که چگونه نقشه خدا به مورد اجرا گذارده می‌شود. خدا که آفریننده همه‌چیز است این راز خود را طی زمانهای گذشته پوشیده نگاه داشت،^۷ تا اینکه در حال حاضر خدا جنبه‌های گوناگون حکمت خود را به وسیله کلیسا به قدرتها و حکمرانان عالم آسمانی بشناساند.^۸ این نقشه طبق آن هدف ازلی بود که خدا آن را در شخص خداوند ما، مسیح عیسی عملی ساخته است.^۹ ما به وسیله اتحاد خود با او و همچنین از راه ایمان می‌توانیم با اطمینان کامل به حضور خدا بیاویم.^{۱۰} پس من از شما تقاضا می‌کنم از رنجهایی که به‌خاطر شما می‌کشم مأیوس نباشید، زیرا اینها باید مایه افتخار شما باشد.

محبت مسیح

^{۱۱} بنابراین، من در برابر پدری زانو می‌زنم که^{۱۲} هر خانواده در آسمان و زمین نام خود را از او گرفته است^{۱۳} و دعا می‌کنم که از گنجهای جلال خود به شما ببخشد تا به وسیله روح او در درون خود قوی و نیرومند شوید،^{۱۴} و خدا عطا فرماید که مسیح از راه ایمان شما در قلبهایتان ساکن شود و دعا می‌کنم که شما در محبت ریشه دوانیده و برپایه محبت بنا شوید.^{۱۵} تا با همه مقدسین قدرت داشته باشید به پهنا و درازا و بلندی و عمق محبت مسیح پی ببرید^{۱۶} و آن محبت را دریابید (اگرچه مافوق فهم بشر است) تا از پری کامل خدا کاملاً پر شوید.^{۱۷} جلال بر خدایی باد که قادر است به وسیله آن قدرتی که در ما کار می‌کند، خیلی بیشتر از آنچه ما خواهیم و حتی تصور کنیم عمل کند.^{۱۸} بر او نسل بعد نسل تا به ابد در کلیسا و در مسیح عیسی جلال باد، آمین.

۴

اتحاد در بدن مسیح

^{۱۹} بنابراین، من که به‌خاطر خداوند زندانی هستم از شما تقاضا می‌کنم، زندگی شما شایسته مقامی باشد که به آن خوانده شده‌اید.^{۲۰} همیشه فروتن، ملایم و بردبار باشید و با محبت یکدیگر را تحمل کنید.^{۲۱} برای حفظ آن وحدتی که روح القدس به وجود می‌آورد و با رشته‌های صلح و صفا به هم پیوسته می‌شود، نهایت کوشش خود را بکنید.^{۲۲} همان‌طور که یک بدن و یک روح القدس است، خدا نیز در وقتی که شما را خواند یک امید به شما داده است.^{۲۳} و همچنین یک خداوند و یک ایمان و یک تعمید؛^{۲۴} و یک خدا وجود دارد که پدر همه و مافوق همه بوده و در همه کار می‌کند و در همه ساکن است.

^{۲۵} اما به همه ما فرداً فرد بر حسب سخاوت و بخشایش مسیح عطیه خاصی داده شده است.^{۲۶} به این جهت کلام خدا می‌فرماید:

«وقتی او به آسمان بالا رفت
اسیران را به اسارت برد
و عطایایی به آدمیان بخشید.»

^{۲۷} آیا مقصود از بالا رفتن جز این است که اول به جهان زیرین پایین آمده بود؟^{۲۸} پس آن کسی که پایین آمد، همان است که بالا رفت. او بالاتر از تمام آسمانها رفته است تا کلیه کاینات را با حضور خود پر سازد.^{۲۹} او عطایای مختلفی به مردم بخشید یعنی: بعضی را برای رسالت، بعضی را برای نبوت، بعضی را برای بشارت و بعضی را

برای شبانی و تعلیم برگزید^{۱۲} تا مقدسین را در کاری که برای او انجام می‌دهند مجهّز سازد تا به این وسیله بدن مسیح را تقویت نمایند.^{۱۳} تا ما همه به آن وحدتی که در ایمان و شناسایی فرزند خداست، دست یابیم و مطابق آن میزان کاملی که در مسیح یافت می‌شود، به انسانیت کامل برسیم.^{۱۴} در آن صورت دیگر مثل بچه‌ها نخواهیم بود که با امواج رانده می‌شوند و از بادهای متغیّر تعالیم بشری متلاطم می‌گردند و فریب حيله‌ها و نیرنگ‌های مردمی را می‌خورند که می‌خواهند آنها را از حقیقت دور سازند،^{۱۵} بلکه در همان حالی که حقیقت را با روح محبت بیان می‌کنیم ما باید در هر مورد، در مسیح که سر است رشد کنیم.^{۱۶} به اراده او همه اعضای مختلف بدن به وسیله مفاصلی که برای آنها فراهم شده مربوط و پیوند می‌شوند. پس وقتی هریک از اعضای بدن به طور جداگانه مرتب کار کند، تمام بدن رشد می‌کند و خود را در محبت بنا می‌نماید.

زندگی جدید در مسیح

^{۱۷} پس به نام خداوند این را می‌گوییم و بر آن تأکید می‌کنم که شما دیگر نباید مانند کافران که در پیروی از خیالات بیهوده خود به سر می‌برند، زندگی کنید.^{۱۸} افکار آنها تیره شده است. جهالتی که در میان آنهاست و سخت‌دلی آنان، ایشان را از حیاتی که خدا می‌بخشد محروم کرده است.^{۱۹} عواطف خود را از دست داده و خود را تسلیم هوی و هوس کرده‌اند و برای ارضاء امیال پست خود از هیچ کاری فروگذار نمی‌کنند.^{۲۰} اینها چیزهایی نیست که شما از مسیح یاد گرفتید.^{۲۱} البته اگر واقعاً از مسیح باخبر شده‌اید و در اتحاد با او، حقیقت را آن‌چنان‌که در عیسی یافت می‌شود آموخته‌اید.^{۲۲} شما باید از آن زندگی‌ای که در گذشته داشتید، دست بکشید و آن سرشتی را که قبلاً داشتید از خود دور سازید. زیرا آن سرشت فریب شهوات خود را خورده و در راه هلاکت است.^{۲۳} دل و ذهن شما باید کاملاً نو شود^{۲۴} و سرشت تازه‌ای را که در نیکی و پاکی حقیقی و به صورت خدا آفریده شده است به خود ببوشانید.

^{۲۵} پس دیگر به هیچ وجه دروغ نگوئید، بلکه همیشه به دیگران راست بگوئید، زیرا همه ما اعضای یکدیگریم.^{۲۶} اگر عصبانی شدید، نگذارید خشم‌تان شما را به گناه بکشاند و یا تا غروب آفتاب باقی بماند.^{۲۷} به ابلیس فرصت ندهید.^{۲۸} دزد از دزدی دست بردارد و به عوض آن با دستهای خود، با آبرومندی کار کند تا چیزی داشته باشد که به نیازمندان بدهد.^{۲۹} یک کلمه زشت از دهانتان خارج نشود بلکه گفتار شما به موقع، خوب و سودمند باشد تا در نتیجه آن به شنوندگان فیضی برسد.^{۳۰} روح القدس خدا را نرنجانید. زیرا او مهر مالکیت خدا بر شماست و ضامن آمدن روزی است که در آن کاملاً آزاد می‌شوید.^{۳۱} از این پس دیگر هیچ نوع بغض، غیظ، خشم، داد و فریاد، دشنام و نفرت را در میان خود راه ندهید.^{۳۲} نسبت به یکدیگر مهربان و دلسوز باشید و چنانکه خدا در شخص مسیح شما را بخشیده است، شما نیز یکدیگر را ببخشید.

۵

زندگی در نور

^۱ چنانکه شایسته فرزندان عزیز خداست، بکوشید که مانند او باشید.^۲ از روی محبت زندگی کنید و از محبتی که عیسی مسیح با قربانی خویش در راه ما نشان داد، پیروی کنید. او جان خود را مانند هدیه‌ای خوشبو به خدا تقدیم نمود.

^۳ و چنانکه شایسته مقدسین خداست، در میان شما چیزی درباره زنا و بی‌عفتی‌های دیگر و طمع‌کاری بر زبان نیاید.^۴ پسندیده نیست که سخنان رکیک و یا حرف‌های بی‌معنی یا زشت بکار ببرید، بلکه در عوض باید خدا را شکر کنید.^۵ خاطر جمع باشید که تمام اشخاص زناکار و بی‌عفت یا طمع‌کار (زیرا طمع‌کاری یک نوع بت‌پرستی است.) هرگز در پادشاهی مسیح و خدا سهمی نخواهند داشت.

^۶ اجازه ندهید کسی با دلایل پوچ خود شما را فریب دهد؛ زیرا به علت این چیزهاست که غضب خدا بر افرادی که مطیع او نیستند وارد خواهد آمد.^۷ پس با چنین اشخاص کاری نداشته باشید.^۸ شما زمانی در تاریکی بودید اما اکنون در اتحاد خود با خداوند، در نور هستید. پس مانند فرزندان نور زندگی کنید.^۹ زیرا هر کجا نور باشد همه‌نوع خوبی، نیکی و حقیقت نیز به وجود می‌آید.^{۱۰} بکوشید تا آنچه خداوند را خشنود می‌سازد، دریابید.^{۱۱} در انجام کارهای بیهوده ظلمت شریک نباشید، بلکه ماهیت آنها را در برابر نور آشکار سازید.^{۱۲} حتی ذکر کارهایی که آنها در پنهانی انجام می‌دهند مایه رسوایی است.^{۱۳} اما هرگاه چیزی در جلوی نور قرار گیرد کاملاً روشن می‌شود^{۱۴} و هرچه کاملاً روشن شود مانند نور آشکار است. به آن سبب است که می‌گویند:

«ای که در خوابی، بیدار شو،

از میان مردگان برخیز

و مسیح بر تو خواهد تابید.»

^{۱۶} پس شما باید دقت کنید که چگونه زندگی می‌کنید، مثل اشخاص عاقل زندگی کنید، نه مانند نادانان. ^{۱۷} از هر فرصتی که به دست می‌آورد به بهترین نحو استفاده کنید زیرا این روزگار، روزگار بدی است. ^{۱۸} پس نادان نباشید، بلکه بکوشید تا بفهمید که اراده خداوند چیست.

^{۱۹} مست شراب نشوید، زیرا شراب شما را به سوی کارهای زشت می‌کشانند؛ بلکه از روح القدس پر شوید. ^{۲۰} با استفاده از زبور، تسبیحات و سرودهای روحانی با یکدیگر گفت‌وگو کنید و با تمام دل برای خداوند بسرایید و بخوانید. ^{۲۱} به نام خداوند ما عیسی مسیح هر روز برای همه چیز سپاسگزار خدای پدر باشید.

روابط زن‌ها و شوهرها

^{۲۲} به‌خاطر احترامی که به مسیح دارید یکدیگر باشید. ^{۲۳} ای زن‌ها، طوری از شوهران خود اطاعت کنید که از خداوند اطاعت می‌کنید، ^{۲۴} زیرا همان‌طوری که مسیح سر کلیسا یعنی بدن خود می‌باشد و شخصاً نجات‌دهنده آن است، شوهر نیز سر زن خود می‌باشد. ^{۲۵} و چنانکه کلیسا مطیع مسیح است، زن‌ها نیز در هر مورد باید از شوهرهای خود اطاعت کنند.

^{۲۶} ای شوهرها، چنانکه مسیح کلیسا را دوست داشت و جان خود را برای آن داد، شما نیز زنهای خود را دوست بدارید. ^{۲۷} مسیح چنین کرد تا کلیسا را با آب و کلام خدا شسته و آن را پاک و مقدس گرداند ^{۲۸} و کلیسا را با تمام زیبایی‌اش پاک و بدون عیب و لکه و چین و چروک یا هر نقص دیگری به خودش تقدیم نماید. ^{۲۹} مردان باید همان‌طوری که بدن خود را دوست دارند، زنانشان را دوست بدارند زیرا مردی که زنش را دوست می‌دارد، خود را دوست دارد. ^{۳۰} هیچ‌کس هرگز از بدن خود متنفر نبوده است. بلکه به آن غذا می‌دهد و از آن توجه می‌کند - یعنی همان کاری که مسیح برای کلیسا می‌کند - ^{۳۱} زیرا ما اعضای بدن او هستیم. ^{۳۲} به این جهت کلام خدا می‌فرماید: «مرد، پدر و مادر خود را ترک می‌کند و به زن خود می‌پیوندد و آن دو، یک تن خواهند شد.» ^{۳۳} یک حقیقت بزرگ در این امر نهفته است که به نظر من به مسیح و به کلیسای او اشاره می‌کند. ^{۳۴} به هر حال هر شوهری باید زنش را مانند خودش دوست بدارد و هر زنی نیز باید شوهرش را محترم بشمارد.

۶

روابط فرزندان و والدین

^۱ ای فرزندان، وظیفه هر مسیحی این است که از والدین خود اطاعت کند. ^۲ اولین حکمی که با وعده همراه بود این است: «پدر و مادر خود را احترام کن.» و وعده آن این بود: ^۳ «تا کامیاب گردی و عمرت در زمین طولانی شود.»

^۴ و شما ای پدران، فرزندان خود را خشمگین نسازید بلکه آنان را با آموزش و پرورش مسیحی تربیت کنید.

روابط غلامان و اربابان

^۵ ای غلامان، طوری با احترام و اشتیاق و یکدلی مطیع اربابان انسانی خود باشید که گویی از مسیح اطاعت می‌کنید. ^۶ اطاعت شما فقط به‌خاطر این نباشد که تحت مراقبت هستید و یا می‌خواهید دیگران را خشنود سازید، بلکه به عنوان غلامان مسیح، اراده خدا را از دل و جان بجا آورید ^۷ و خدمات خود را با میل و رغبت انجام دهید. مثل کسی که خداوند را خدمت می‌کند نه انسان را، ^۸ زیرا می‌دانید که خداوند به هرکس خواه غلام، خواه آزاد، موافق کارهای نیکی که کرده است، پاداش خواهد داد.

^۹ ای اربابان، شما نیز نسبت به غلامان خود همین‌طور رفتار کنید و از تهدید آنان دست بردارید و به یاد داشته باشید که در آسمان غلامان شما و خود شما، یک ارباب دارید و او تبعیضی بین آدمیان قایل نمی‌شود.

آمادگی برای جنگ با شیطان

^{۱۰} دیگر اینکه در رابطه خود با خداوند از قدرت عظیم او نیرو بگیرید. ^{۱۱} زره کاملی را که خدا برای شما تهیه کرده است بپوشید تا بتوانید در مقابل نیروهای ابلیس ایستادگی نمایید. ^{۱۲} زیرا جنگ ما با انسان نیست بلکه ما علیه فرمانروایان و اولیای امور و نیروهای حاکم بر این جهان تاریک و نیروهای شیطانی در آسمان در جنگ هستیم. ^{۱۳} از این جهت شما باید زره کاملی را که خدا مهیا کرده است بپوشید تا در آن روز شریر در برابر حمله‌های دشمن تاب مقاومت داشته باشید و تا پایان جنگ هم پایدار بمانید.

^{۱۴} پس پایداری کنید و کمر بند حقیقت را به کمر ببندید و جوشن نیکی را به تن کنید ^{۱۵} و نعلین آمادگی برای انتشار انجیل صلح و سلامتی را به پا کنید. ^{۱۶} علاوه بر اینها سپر ایمان را بردارید تا به وسیله آن بتوانید تمام تیرهای آتشین شیطان را فرو نشانید. ^{۱۷} و کلاه خود نجات را بر سر بگذارید و شمشیر روح القدس یعنی کلام خدا را بردارید. ^{۱۸} همه اینها را با دعا و مناجات انجام دهید. همیشه با هدایت روح القدس دعا کنید و پیوسته برای این منظور بیدار باشید و با پشتکار برای همه مقدسین دعا کنید. ^{۱۹} برای من نیز دعا کنید تا وقتی سخن می‌گویم، قدرت بیان به من عطا گردد و بتوانم راز انجیل را با شهادت آشکار سازم. ^{۲۰} زیرا به‌خاطر همان انجیل است که من سفیر هستم، هر چند سفیری در زنجیر! دعا کنید که من آن را چنانکه باید و شاید با شهادت بیان کنم.

خاتمه

^{۲۱} «تخیکاس» برادر عزیز ما و خادم وفادار در خدمت خداوند، همه‌چیز را به شما خواهد گفت تا شما هم بدانید که احوال من چگونه است و چه می‌کنم. ^{۲۲} او را به همین منظور پیش شما فرستادم تا از احوال ما باخبر شوید و دل‌های شما را شاد گرداند. ^{۲۳} خدای پدر و عیسی مسیح خداوند، به همه ایمانداران آرامش و محبت توأم با ایمان عطا فرماید. ^{۲۴} فیض خدا با همه آنانی باد که خداوند ما عیسی مسیح را با محبت بی‌پایان دوست دارند، آمین.

نامه پولس رسول به کلیسای شهر فیلیپی

معرفی کتاب

نامه پولس به فیلیپیان خطاب به اولین کلیسایی است که پولس در قسمت‌های اروپایی در استان رومی مکدونیه، تأسیس نمود. این نامه در زمانی نوشته شد که پولس در زندان بود. همچنین در زمانی بود که تعالیم غلطی در کلیسای فیلیپی داده می‌شد. با این وجود، این نامه حاوی رایحه خوشی از لذت و شادی است که نشانه ایمان راسخ و استوار پولس به عیسی مسیح می‌باشد.

اولین علت نوشتن این نامه، تشکر از مسیحیان فیلیپی است که در زمان تنگی و احتیاج به او کمک کرده بودند. او از این فرصت استفاده می‌کند تا دوباره آنها را مطمئن سازد که با وجود همه مشکلاتی که برای او و آنها وجود دارد، رغبت و اعتماد خود را حفظ کنند. او از آنها می‌خواهد به جای آنکه از خود راضی، مغرور و متکبر باشند، روش فروتنانه عیسی را در پیش گیرند. او به آنها خاطرنشان می‌سازد که زندگی آنها با مسیح متحد گشته و این هدیه‌ای است از فیض خدا که از طریق ایمان به آنها رسیده است نه به وسیله انجام شریعت موسی. او درباره شادی و آرامشی می‌نویسد که خدا به آنها می‌دهد که در اتحاد با مسیح زندگی می‌کنند، عطا می‌کند. این نامه به عنوان نامه شادی، اعتماد، اتحاد حفظ ایمان و زندگی مسیحی شناخته شده است. همچنین وابستگی عمیق پولس را به کلیسای فیلیپی نشان می‌دهد.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۱۱

شرح وقایع شخصی پولس ۱۲:۱-۲۶

زندگی مسیح ۲۷:۱-۲۸

نقشه برای تیموتاؤس و اپفرا دیتس ۲:۱۹-۳۰

هشدار در مورد دشمنان و خطرات ۳:۱-۴:۹

پولس و دوستان فیلیپی او ۴:۱۰-۲۰

خاتمه ۲۱:۴-۲۳

۱

مقدمه

^۱ از طرف پولس و تیموتاؤس - غلامان مسیح عیسی - به همه مقدسین شهر فیلیپی که با عیسی مسیح متحدند و سرپرستان و خادمان آنها.
^۲ فیض و آرامش خدای پدر و عیسی مسیح خداوند با شما باد.

دعای پولس برای آنها

^۳ هر وقت که شما را به یاد می‌آورم خدا را شکر می‌کنم؛^۴ و در تمام دعاها نام شما را با شادمانی ذکر می‌کنم^۵ و به‌خاطر همکاری شما در انتشار انجیل که از اولین روز شنیدن آن تا به حال ادامه دارد، خدا را سپاس می‌گویم.^۶ من اطمینان دارم آن خدایی که در شما کار نیکویی شروع کرد، تا روز مسیح عیسی، آن را به کمال خواهد رسانید.
^۷ من حق دارم که درباره شما چنین احساسی داشته باشم، زیرا همیشه در دل من هستید و من چه در زندان و چه به دفاع و پشتیبانی از انجیل مشغول باشم، شما را در فیض خدا با خود شریک می‌دانم.^۸ خدا شاهد است که تا چه اندازه با احساسات گرمی که مسیح عیسی در من ایجاد کرده است، مشتاق دیدار شما هستم.
^۹ و دعایم این است که محبت شما همراه با آگاهی و کمال دانایی همچنان رشد کند،^{۱۰} تا همه چیز را بیازمایید و عالیت‌ترین آنها را انتخاب کنید. آن وقت در روز عظیم مسیح بی‌عیب و بی‌تقصیر خواهید بود.^{۱۱} همچنین دعا می‌کنم که زندگی شما از ثمرات نیکی مطلق که به وسیله عیسی مسیح برای جلال و ستایش خدا به دست می‌آید، سرشار گردد.

مقصود زندگی: مسیح

^{۱۲} ای دوستان، می‌خواهم بدانید که آنچه به سر من آمده است در واقع به پیشرفت انجیل کمک کرده است، ^{۱۳} تا آنجا که تمام اعضای گارد امپراتوری و سایرین نیز می‌دانند که من در خدمت مسیح و به‌خاطر او زندانی شده‌ام. ^{۱۴} و از طرف دیگر، اغلب ایمانداران مسیحی به سبب زندانی شدن من به قدری قوی‌دل شده‌اند که جرأت می‌کنند پیام خدا را بدون ترس اعلام کنند.

^{۱۵} البته بعضی‌ها، از روی حسادت و رقابت، به مسیح بشارت می‌دهند، ولی دیگران این کار را با حُسن نیت انجام می‌دهند. ^{۱۶} اینها از روی محبت چنین می‌کنند، زیرا می‌دانند که من به جهت دفاع از انجیل در اینجا افتاده‌ام. ^{۱۷} ولی آنها از روی هم چشمی به مسیح بشارت می‌دهند، نه از روی صمیمیت، زیرا تصور می‌کنند از این راه می‌توانند بار زحمت مرا در زندان سنگین‌تر سازند.

^{۱۸} چه اهمیت دارد؟ از هر راهی باشد، خواه از روی نیت درست یا نادرست، مسیح به مردم اعلام می‌شود و این امر برای من مایه خوشوقتی است. آری من شادم و همچنان شادی خواهم کرد. ^{۱۹} زیرا می‌دانم که به وسیله دعاهای شما و به یاری روح عیسی مسیح، این امر به نجات من تمام خواهد شد. ^{۲۰} زیرا انتظار شدید و امید من این است که هرگز موجبات رسوایی خود را فراهم نسازم، بلکه اکنون با دلیری کامل، مانند همیشه مسیح را در وجود خود جلال دهم، خواه با مرگ من باشد، خواه با زندگی من. ^{۲۱} زیرا مقصود من از زندگی، مسیح است و مردن نیز به سود من تمام می‌شود. ^{۲۲} اما اگر با زنده ماندن بتوانم کار ارزنده‌ای انجام دهم، من نمی‌دانم کدام را انتخاب کنم. ^{۲۳} بین دو راهی گیر کرده‌ام. اشتیاق دارم که این زندگی را ترک کنم و با مسیح باشم که خیلی بهتر است، ^{۲۴} اما به‌خاطر شما زنده ماندن من واجب‌تر است. ^{۲۵} با چنین اعتمادی یقین دارم که زنده خواهم ماند و برای پیشرفت و شادمانی شما در ایمان با شما خواهم بود؛ ^{۲۶} تا بار دیگر با آمدن من موجبات افتخار شما به من در مسیح عیسی بیشتر گردد.

^{۲۷} به هر حال، طوری زندگی کنید که رفتار شما شایسته انجیل مسیح باشد و من چه بیايم و شما را ببینم و چه نیایم، مایلم درباره شما بشنوم که در یگانگی روح پابرجا هستید و با هماهنگی پیوسته دست به دست یکدیگر داده به‌خاطر ایمان انجیل تلاش می‌کنید. ^{۲۸} به هیچ وجه از مخالفین نترسید، زیرا این شهامت شما به آنها ثابت می‌کند که به سوی هلاکت می‌روند و شما نجات خواهید یافت و آن هم از طرف خداست. ^{۲۹} چون این امتیاز به شما عطا شده است که نه تنها به مسیح ایمان آورید، بلکه به‌خاطر او نیز رنج و زحمت ببینید، ^{۳۰} زیرا شما نیز به همان مبارزه‌ای داخل شده‌اید که من داشتم و شما ناظر آن بودید و اطلاع دارید که هنوز هم گرفتار آن هستم.

۲

فروتنی و بزرگی مسیح

^۱ آیا در اتحاد با مسیح دلگرم هستید؟ آیا محبت، محرک اصلی زندگی شماست؟ آیا با روح القدس مصاحبت دارید؟ و آیا احساس مهر و شفقت در بین شما وجود دارد؟ ^۲ پس تقاضا می‌کنم خوشی مرا به کمال رسانید و با هم توافق فکری، محبت دوجانبه و هدف مشترک داشته باشید. ^۳ هیچ عملی را از روی هم چشمی و خودخواهی انجام ندهید، بلکه با فروتنی، دیگران را از خود بهتر بدانید. ^۴ به نفع دیگران فکر کنید و تنها در فکر خود نباشید. طرز تفکر شما درباره زندگی باید مانند طرز تفکر عیسی مسیح باشد:

^۵ اگرچه او از ازل دارای الوهیت بود،

ولی راضی نشد که برابری با خدا را به هر قیمتی حفظ کند،

^۶ بلکه خود را از تمام مزایای آن محروم نموده،

به صورت یک غلام درآمد و شبیه انسان شد.

^۷ چون او به شکل انسان در میان ما ظاهر گشت، خود را پست‌تر ساخت و از روی اطاعت حاضر شد

مرگ - حتی مرگ بر روی صلیب - را بپذیرد.

^۸ از این جهت خدا او را بسیار سرافراز نمود

و نامی را که بالاتر از جمیع نامهاست به او عطا فرمود.

^۹ تا اینکه همه موجودات

در آسمان و روی زمین و زیر زمین،

با شنیدن نام عیسی به زانو در آیند.

^{۱۰} و همه برای جلال خدای پدر، با زبان خود اعتراف کنند

که عیسی مسیح، خداوند است.

مانند ستارگان بدرخشید

^{۱۲} بنابراین ای عزیزان من، همان‌طور که وقتی با شما بودم همیشه از من اطاعت می‌کردید، اکنون هم که از شما دور هستم، مهم‌تر است که از من اطاعت کنید و نجات خود را با ترس و لرز به کمال برسانید،^{۱۳} زیرا خداست که از لطف خود، هم اراده و هم قدرت هرکاری را در شما ایجاد می‌کند.

^{۱۴} هر کاری را بدون شکایت و همه‌انجام دهید^{۱۵} تا در زمانی که همه منحرف و سرکش هستند، شما بدون تقصیر و گناه، فرزندان بی‌عیب خدا باشید و مانند ستارگان در جهان تاریک بدرخشید.^{۱۶} پیام حیات را همیشه در اختیار مردم بگذارید. اگر چنین کنید، من دلیلی خواهم داشت که در روز عظیم مسیح به شما افتخار کنم، زیرا این نشان خواهد داد که کار و زحمت من بیهوده نبوده است.

^{۱۷} و حتی اگر لازم باشد که خون من مانند شراب وقف شده روی هدیه قربانی ایمان شما ریخته شود، در انجام این کار خوشحالم و به شما شادباش می‌گویم.^{۱۸} شما هم خوشحال باشید و به من شادباش بگویید.

تیموتاؤس و اپفرودیتس

^{۱۹} امیدوارم که با خواست عیسی خداوند، بزودی تیموتاؤس را پیش شما بفرستم تا با آگاهی از احوال شما آسوده خاطر شوم.^{۲۰} او تنها کسی است که احساسات مرا درک می‌کند و واقعاً در فکر شماست.^{۲۱} دیگران همه به فکر خود هستند نه در فکر پیشرفت کار عیسی مسیح!^{۲۲} شما تیموتاؤس را خوب می‌شناسید و می‌دانید که او چگونه مانند یک پسر نسبت به پدر خود در انتشار انجیل به من خدمت کرده است.^{۲۳} پس امیدوارم به مجرد اینکه وضع من معلوم شود او را پیش شما بفرستم؛^{۲۴} و اطمینان دارم که با کمک خداوند، خود من نیز بزودی نزد شما خواهم آمد.

^{۲۵} لازم دانستم «اپفرودیتس» را که برادر و همکار و همقطار من بوده است و شما او را برای خدمت من و رفع احتیاجاتم فرستاده بودید، نزد شما برگردانم.^{۲۶} زیرا او برای همه شما دلتنگ شده و از اینکه از بیماری او باخبر گشته‌اید، ناراحت شده است.^{۲۷} راستش این است که او مریض و حتی مشرف به موت بود. اما خدا بر او رحم کرد و نه تنها بر او، بلکه بر من نیز رحم فرمود، مبادا این غم بر غمهای دیگر من افزوده شود.^{۲۸} پس مایل هستم هرچه زودتر او را پیش شما بفرستم تا شما با دیدن او بار دیگر خوشحال شوید و به این وسیله غم من هم کمتر خواهد شد.^{۲۹} پس با شادی او را به عنوان برادری در خداوند بپذیرید. به افرادی مثل او احترام بگذارید،^{۳۰} زیرا او نزدیک بود در راه خدمت مسیح جان بسپارد و برای اینکه نقص خدمت شما را به من جبران کند، جان خود را به خطر انداخت.

۳

نیکی واقعی

^۱ دیگر اینکه ای دوستان من، در اتحاد خود با خداوند شادمان باشید. از نوشتن و تکرار آنچه قبلاً نوشته بودم خسته نمی‌شوم، زیرا می‌دانم که این برای امنیت شماست.^۲ از آن سگها و کارهای پست ایشان و آنانی که برای ختنه یعنی بریدن عضوی از بدن اصرار دارند، برحذر باشید.^۳ زیرا ما دارای ختنه واقعی هستیم نه آنها. زیرا ما به وسیله روح، خدا را می‌پرستیم و به مسیح افتخار می‌کنیم و به امتیازات ظاهری اتکالی نداریم،^۴ اگرچه من حق دارم که به این مزایا متکی باشم. اگر دیگران تصور می‌کنند که حق دارند به امتیازات ظاهری متکی باشند، من حق بیشتری دارم.^۵ من در هشتمین روز تولد خود ختنه شدم و به طور مادرزاد، اسرائیلی از طایفه بنیامین و یک عبرانی اصیل هستم. از لحاظ رعایت شریعت، فریسی بودم،^۶ و از لحاظ تعصب، به کلیسا آزار می‌رسانیدم و مطابق معیارهای شریعت، من یک مرد بی‌عیب محسوب می‌شدم.^۷ اما هرچه به نفع من بود آن را به‌خاطر مسیح ضرر محسوب می‌کنم.^۸ آری، علاوه بر این، همه چیز را به‌خاطر امتیازی بسیار ارزنده‌تر، یعنی شناختن عیسی مسیح، خداوند خود زیان می‌دانم. در واقع، من به‌خاطر او همه چیز را از دست داده‌ام و همه چیز را هیچ شمردم تا به این وسیله مسیح را به دست آورم^۹ و کاملاً با او متحد شوم. من دیگر به نیکی خود که از انجام مقررات شریعت عاید می‌شود متکی نیستم، بلکه به وسیله ایمان به مسیح دارای نیکی مطلق شده‌ام. این نیکی، بر ایمان استوار است و از خدا سرچشمه می‌گیرد.^{۱۰} یگانه آرزوی من این است که مسیح را کاملاً بشناسم و قدرت قیامت او را در وجود خود درک کنم و در رنجهای او شریک گشته و در مرگ او هم‌شکل او شوم،^{۱۱} به این امید که من نیز به رستخیز از مردگان نایل گردم.

دویدن به سوی هدف

^{۱۲} من نمی‌گویم که قبلاً این را به دست آورده‌ام و یا به کمال رسیده‌ام؛ بلکه آن را دنبال می‌کنم تا به چنگ آورم، همان‌طور که مسیح نیز مرا به‌خاطر آن به چنگ آورده است. ^{۱۳} ای دوستان من ادعا نمی‌کنم که تا به حال آن را به چنگ آورده‌ام، ولی تنها کار من این است که آنچه را در پشت سر من قرار دارد فراموش کنم، و برای رسیدن به آنچه در پیش است بکوشم. ^{۱۴} مستقیماً به طرف هدف می‌دوم تا جایزه‌ای را که شامل دعوت خدا به یک زندگی آسمانی به وسیله عیسی مسیح است، به دست آورم.

^{۱۵} پس همه ما که (روحاً) بالغ هستیم باید چنین طرز تفکری داشته باشیم و اگر شما فکر دیگری دارید، خدا این را هم به شما آشکار خواهد ساخت. ^{۱۶} در هر حال ما باید مطابق حقایقی که کسب کرده‌ایم، زندگی کنیم. ^{۱۷} ای دوستان من، همه شما از من سرمشق بگیرید و به کسانی که از نمونه ما پیروی می‌کنند، نگاه کنید. ^{۱۸} بارها این را به شما گفته‌ام و بار دیگر آن را با اشک خود تکرار می‌کنم که عده زیادی طوری زندگی می‌کنند که گویی دشمنان صلیب مسیح هستند. ^{۱۹} آخر و عاقبت آنها هلاکت و خدای ایشان، امیال جسمانی آنهاست و افتخاراتشان در رسوایی و شرمساری است. افکار خود را به چیزهای دنیوی مشغول می‌سازند، ^{۲۰} اما ما تابع کشور آسمانی و منتظر آمدن عیسی مسیح خداوند هستیم که به عنوان نجات‌دهنده از آسمان می‌آید. ^{۲۱} او طوری بدنهای ضعیف و فانی ما را تغییر خواهد داد تا به بدن پر شکوه او شباهت یابد و این کار را با قدرتی که همه‌چیز را تحت فرمان او در می‌آورد، انجام خواهد داد.

۴

دستورهای گوناگون

^۱ بنابراین ای دوستان عزیز، مشتاق دیدار شما هستم. شما مایه شادی و افتخار من هستید. ای عزیزان، همچنان در اتحاد خود با خداوند استوار باشید.

^۲ از «افودیه» و «سینتیخی»، خواهران خود در خداوند استدعا دارم که با یکدیگر صلح و سازش کنند. ^۳ و از تو ای همکار صمیمی، تقاضا می‌کنم که این دو زن را کمک کنی، زیرا آنها با «کلیمانتوس» و سایر همکاران من که در انتشار انجیل تلاش کرده‌اند، نامشان در دفتر حیات ثبت شده است.

^۴ پیوسته در خداوند شاد باشید، باز هم می‌گویم شاد باشید! مهربانی و ملائمت شما در رفتارتان با دیگران آشکار باشد. آمدن خداوند نزدیک است! ^۵ از هیچ چیز نگران نباشید، بلکه همیشه در هر مورد با دعا و مناجات و سپاسگزاری تقاضاهای خود را در پیشگاه خدا ابراز نمایید. ^۶ و آرامش الهی که مافوق فهم بشر است، دلها و افکار شما را در مسیح عیسی حفظ خواهد کرد.

^۷ در خاتمه ای دوستان، درباره هر آنچه راست، شریف، درست، پاک، دوست داشتنی، نیکام و هرچه عالی و قابل ستایش است، ببندید. تمام چیزهایی را که از من آموختید و به دست آوردید، یعنی آنچه را از من شنیدید، سرمشق خود ساخته به عمل آورید که در این صورت خدایی که منبع آرامش است، با شما خواهد بود.

تشکر برای هدایای آنها

^۱ حال که پس از مدتی دوباره مورد توجه قرار گرفته‌ام، شادی عظیمی در خداوند یافته‌ام. البته شما همیشه نسبت به من علاقه و توجه داشته‌اید، اما فرصت ابراز آن را نیافتید. ^۲ من به احتیاجات شخصی خود اشاره نمی‌کنم، زیرا یاد گرفته‌ام در هر وضعی که باشم قناعت کنم. ^۳ من می‌دانم چگونه در فقر و بیچارگی و یا در سعادت‌مندی زندگی کنم، به رمز زیستن در سیری و گرسنگی، در فراوانی و نیازمندی پی برده‌ام. ^۴ من به وسیله مسیح که مرا تقویت می‌کند، به انجام هر کاری قادر هستم. ^۵ اما شما لطف کرده شریک زحمات من شدید. ^۶ خود شما ای فیلیپیان، خوب می‌دانید که در ابتدای انتشار انجیل وقتی من مقنونه را ترک کردم، شما تنها کلیسایی بودید که در قبول مسئولیت دخل و خرج من با من همکاری کردید. ^۷ حتی زمانی که در «تسالونیک» بودم یکی دو مرتبه مبلغی برای رفع احتیاجات من فرستادید. ^۸ من طالب پول شما نیستم؛ بلکه می‌خواهم به پاداش نیکوکاری شما افزوده شود. ^۹ اعانه شما به دستم رسید و نه تنها کافی بلکه بیشتر از احتیاجاتم بود. هدیه‌ای را که توسط «اپفودیست» فرستادید، احتیاج مرا رفع کرده است. عطایای شما هدیه‌ای خوشبو یعنی قربانی مقبول و پسندیده خداست ^{۱۰} و خدای من همه احتیاجات شما را با ثروت عظیم خود در مسیح عیسی رفع خواهد کرد. ^{۱۱} پدر ما خدا را تا به ابد جلال باد، آمین!

خاتمه

فیلپیان

^{۲۱} به همهٔ مقدّسینی که به مسیح عیسی تعلّق دارند سلام برسانید. ایماندارانی که با من هستند به شما سلام می‌رسانند.^{۲۲} همهٔ مقدّسین در اینجا و مخصوصاً ایماندارانی که در دربار قیصر هستند، به شما سلام می‌رسانند.^{۲۳} فیض خداوند ما عیسی مسیح با روح شما باد.

نامه پولس رسول به کلیسای شهر کولسیه

معرفی کتاب

نامه پولس به کولسیان به کلیسای کولسیه نوشته شده است. این شهر در شرق افسس و در آسیای صغیر واقع شده است. این کلیسا توسط پولس بنا نشده بود، اما در منطقه‌ای بود که پولس نسبت به آن احساس مسئولیت می‌کرد. بنابراین او خادمینی را از افسس مرکز استان آسیایی روم به آنجا فرستاد. پولس متوجه شده بود که معلمینی با تعالیم غلط در کلیسای کولسیه وجود دارند. آنها تعلیم می‌دادند برای اینکه خدا را بشناسند و نجات کامل یابند، باید ارواح و قدرتهای روحانی را پرستش کنند. همچنین این معلمان می‌گفتند که باید قوانین مخصوص مانند ختنه و مقررات خوراکی‌ها و غیره را انجام دهند.

پولس این نامه را می‌نویسد تا با استفاده از حقایق پیام مسیحی، به تعالیم غلط پاسخ دهد. مرکز اصلی این پاسخ، این است که عیسی مسیح قادر است نجات کامل عطا کند و سایر تعالیم و کارها، در واقع انسان را از مسیح دور می‌سازد. خدا جهان را به وسیله عیسی مسیح آفرید و به وسیله او جهان را به سوی خود باز می‌گرداند. مسیح به همه مردم موعظه می‌شود تا به وسیله اتحاد با او در جلال خدا سهیم شوند. سپس پولس معنی این تعلیم مهم را برای زندگی ایمانداران شرح می‌دهد.

قابل توجه است که تیخیکاس به همراه اونیسیموس -برده‌ای که پولس به‌خاطر او نامه‌ای به فلیمون نوشت - این نامه را به کولسیه برد.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۸

ماهیت و کار مسیح ۹:۱-۱۹:۲

زندگی جدید در مسیح ۲:۲۰-۶:۴

خاتمه ۷:۴-۱۸

۱

^۱ از طرف پولس که به خواست خدا، رسول مسیح عیسی است و از طرف برادر ما تیموتاؤس
^۲ به دوستان مقدس و وفادار در شهر کولسیه، که با مسیح متحد می‌باشند. پدر ما خدا، فیض و آرامش به شما عطا فرماید.

دعای سپاسگزاری

^۳ هر وقت که برای شما دعا می‌کنیم پدر خداوند ما عیسی مسیح را سپاس می‌گوییم. زیرا ما از ایمان شما به مسیح عیسی و محبت شما به همه مقدسین آگاه هستیم. ^۴ امید شما به آنچه در عالم بالا در انتظار شماست، باعث این ایمان و محبت است. وقتی پیام حقیقی یعنی انجیل برای اولین بار به شما رسید، از این امید باخبر شدید. ^۵ و این انجیل همان طوری که به شما رسید، به تمام جهان نیز رسیده است و به همان‌نحو که در جهان ثمر آورده، رشد و نمو می‌کند در میان شما نیز از همان روزی که از فیض خدا باخبر شدید و در حقیقت آن را درک کردید، عمل کرده است. ^۶ شما انجیل را از «اپفراس» عزیز که همچون ما غلام و از طرف ما خادم وفادار مسیح است، آموختید ^۷ و او نیز ما را از محبتی که روح القدس به شما بخشیده، مطلع ساخته است.

^۸ به این جهت از همان روزی که این را شنیدیم، همیشه برای شما دعا می‌کنیم و از خدا می‌خواهیم که شما به وسیله ببینش و فهم روحانی، اراده او را کاملاً درک کنید. ^۹ سپس شما قادر خواهید بود به طوری که شایسته خداوند است زندگی کنید، کاملاً او را خشنود سازید، در تمام کارهای نیک، زندگی پرثمری داشته باشید و در معرفت خدا رشد و نمو کنید. ^{۱۰} و همچنین دعا می‌کنم که خدا بر حسب قدرت پر شکوهش و با تمام نیروی خود شما را تقویت کند تا با شادی و صبر هر چیز را تحمل کنید. ^{۱۱} پیوسته خدای پدر را شکر کنید که شما را لایق آن گردانیده است تا در سرنوشتی که در عالم نورانی در انتظار مقدسین است سهمی داشته باشید. ^{۱۲} او ما را از چنگ نیرومند ظلمت رها کند و به پادشاهی پسر عزیزش منتقل ساخته است. ^{۱۳} خدا به وسیله او ما را آزاد ساخته و گناهانمان را آمرزیده است.

شخصیت و کار مسیح

^{۱۵} مسیح صورت و مظهر خدای نادیده است و نخستزاده و بالاتر از همه مخلوقات. ^{۱۶} زیرا به وسیله او هر آنچه در آسمان و زمین است دیدنی‌ها و نادیدنی‌ها، پادشاهان، حکمرانان و اولیای امور آفریده شدند، آری تمام موجودات به وسیله او و برای او آفریده شد. ^{۱۷} او قبل از همه چیز وجود داشت و همه چیز به وسیله او با هم ارتباط پیدا می‌کند. ^{۱۸} او سر و منشاء بدن یعنی کلیساست و نخستین کسی است که پس از مرگ زنده گردید تا تنها او در همه چیز مقام اول را داشته باشد. ^{۱۹} زیرا اراده خدا بر این تعلق گرفت که او دارای الوهیت کامل باشد؛ ^{۲۰} و به وسیله مسیح همه چیز را با خود آشتی داد و به وسیله ریختن خون مسیح بر روی صلیب، صلح و دوستی بین خدا و هر آنچه در آسمان و زمین است برقرار گردید.

^{۲۱} شما زمانی از خدا دور بودید و با کارها و افکار شریرانه خود با او دشمنی داشتید، ^{۲۲} اما اکنون او به وسیله مرگ جسمانی مسیح شما را با خود متحد ساخته تا شما را پاک، بی‌عیب و بی‌آلایش به حضور خود بیاورد، ^{۲۳} البته به شرط اینکه ایمان خود را از دست ندهید، محکم و استوار بمانید و آن امیدی را که در وقت شنیدن انجیل به دست آوردید ترک نکنید. این همان انجیلی است که در سرتاسر جهان اعلام گردیده و من «پولس» خادم آن هستم.

خدمت پولس برای کلیسا

^{۲۴} اکنون از آن رنج و زحمتی که به خاطر شما می‌بینم خوشحالم. زیرا به وسیله رنجهای جسمانی خود آنچه را که از رنجهای مسیح برای بدن او، یعنی کلیسایش باقیمانده است تکمیل می‌کنم. ^{۲۵} من طبق مأموریتی که خدا برای خیریت شما به من عطا فرمود، خادم کلیسا هستم تا پیام خدا را کاملاً اعلام نمایم، ^{۲۶} یعنی آن حقیقت اسرار آمیز که طی اعصار و قرون مخفی مانده بود، اما اکنون برای مقدسین آشکار شده است. ^{۲۷} خدا صلاح دانست که راز پر جلال و بی‌قیاس خود را در میان ملل غیریهود آشکار سازد و آن سر این است که مسیح در شما ساکن می‌باشد و این حقیقت، مایه امید شما به سهیم شدن در جلال خداست. ^{۲۸} ما مسیح را به همه می‌شناسانیم و با تمام دانشی که داریم همه را آگاه ساخته، تعلیم می‌دهیم تا آنها را به صورت افرادی بالغ در مسیح به خدا تقدیم نماییم. ^{۲۹} برای انجام این کار، من زحمت می‌کشم و کوشش می‌کنم و از قدرت عظیمی که مسیح به من می‌دهد و در من کار می‌کند، استفاده می‌نمایم.

۲

^۱ می‌خواهم بدانید که چقدر برای شما و ایمانداران «لانوئیکیه» و برای همه آنانی که تا به حال روی مرا ندیده‌اند زحمت می‌کشم، تا آنان دلگرم شوند و در محبت متحد گردند و از برکات سرشار اطمینان کامل که از راه درک حقیقت به دست می‌آید، بهره‌مند شوند و از این راه به راز خدا که خود مسیح است، پی خواهند برد. تمام گنجینه‌های حکمت و معرفت الهی در مسیح نهفته است.

^۲ این را می‌گویم تا مبدا کسی شما را با دلایل مجذوب کننده همراه سازد، ^۳ زیرا اگرچه جسماً غایب هستم ولی در روح حضور دارم و از دیدن نظم و ترتیبی که در میان شما وجود دارد و از ثبات ایمانتان به مسیح خوشحالم.

زندگی کامل در مسیح

^۴ پس همان طوری که روزی مسیح عیسی را به عنوان خداوند خود پذیرفتید اکنون همیشه در اتحاد با او زندگی کنید. ^۵ در او ریشه بگیرید و رشد کنید. همان‌گونه که تعلیم یافتید در ایمان استوار باشید و در ستایش خدا برای دیگران نمونه باشید.

^۶ مواظب باشید مبدا کسی با دلایل پوچ و فلسفه‌ای که مکی به سنتهای انسانی و عقاید بچگانه این جهان است، شما را اسیر خود سازد. این تعالیم از مسیح نیست. ^۷ زیرا الوهیت به طور کامل در مسیح مجسم شد. ^۸ و شما نیز به وسیله اتحاد با او که مافوق همه قدرتها و ریاستهاست، کامل شده‌اید.

^۹ شما نیز در اتحاد با او ختنه شده‌اید، ختنه‌ای که به دست انسان صورت نگرفته است بلکه به وسیله ختنه مسیح که قطع طبیعت نفسانی است. ^{۱۰} وقتی شما تعمید گرفتید با مسیح مدفون شدید و نیز در تعمید خود به وسیله ایمان با قدرت خدا که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید، با او قیام کردید. ^{۱۱} خدا شما را که به علت خطای خود مرده و در جسم خود نامختون بودید، با مسیح زنده کرد و همه گناهان ما را بخشیده است. ^{۱۲} او سند محکومیت ما را همراه با تمام مقرراتی که علیه ما بود، لغو کرد و آن را به صلیب خود میخکوب نموده از بین برد. ^{۱۳} مسیح بر روی صلیب تمام قدرتهای آسمانی و فرمانروایان را خلع سلاح کرد و بر آنها پیروز شد و آنها را پیش همه رسوا ساخت. ^{۱۴} بنابراین در مورد خوراک یا آشامیدنی یا رعایت عید یا ماه نو یا روز سبت به هیچ وجه تحت تأثیر انتقاد

دیگران قرار نگیرید.^{۱۷} این چیزها فقط سایه آن واقعیتی است که قرار است بیاید و آن واقعیت، خود مسیح است.^{۱۸} نگذارید کسی با تظاهر به فروتنی و پرستش فرشتگان، شما را از ربودن تاج پیروزی باز دارد. زیرا چنین شخصی با اتکاء به رؤیاهایی که دیده است و بهخاطر افکار دنیوی خود بیجهت مغرور می‌شود.^{۱۹} این قبیل اشخاص رابطه خود را با سر یعنی با مسیح قطع کرده‌اند. تحت فرمان مسیح تمام بدن نیرو می‌گیرد و به توسط مفاصل و رشته‌ها به هم متصل می‌شود و همان‌طور که خدا می‌خواهد نمو می‌کند.

زندگی جدید در مسیح

^{۲۰} وقتی شما با مسیح مُردید، با عقاید بچگانه این جهان قطع رابطه کرده‌اید. پس چرا طوری زندگی می‌کنید که گویا هنوز به دنیا بستگی دارید؟ چرا مطیع مقرراتی از قبیل: ^{۲۱} «این را لمس نکن، به آن لب نزن و به این دست نزن» می‌شوید؟! ^{۲۲} اینها همه در اثر مصرف از بین می‌روند و این دستورات فقط قوانین و تعالیم انسان هستند! ^{۲۳} البته این کارها در عبادتهایی که آنها بر خود تحمیل کرده‌اند و فروتنی و ریاضت‌کشی، ظاهراً معقول به نظر می‌رسد، ولی در واقع نمی‌توانند مانع ارضای شهوات نفسانی شوند!

۳

^۱ مگر شما با مسیح زنده نشده‌اید؟ پس در این صورت شما باید به چیزهای آسمانی جایی که مسیح در آنجا در دست راست خدا نشسته است، دل ببندید. ^۲ درباره آنچه در عالم بالا است ببندید، نه به آنچه بر روی زمین است. ^۳ زیرا شما مرده‌اید و زندگی شما اکنون با مسیح در خدا پنهان است. ^۴ وقتی مسیح که زندگی ماست ظهور کند، شما نیز با او در شکوه و جلال ظهور خواهید کرد.

^۵ بنابراین، تمایلات دنیوی یعنی زنا، ناپاکی، هوی و هوس، شهوت و طمع را (که یک نوع بت‌پرستی است) در خود نابود سازید. ^۶ به سبب این کارهاست که افراد سرکش گرفتار غضب خدا می‌شوند. ^۷ زمانی که شما در آن وضع زندگی می‌کردید، کارهای شما نیز مانند دیگران بود.

^۸ همچنین اکنون شما باید خشم، غیظ و بدخواهی را از دل‌هایتان و اهانت و حرفهای زشت را از لب‌های خود به طور کلی دور سازید. ^۹ دیگر دروغ نگوئید، زیرا با آن آمی که در سابق بودید و عاداتی او قطع رابطه کرده‌اید. ^{۱۰} و زندگی را به صورت انسان تازه‌ای شروع نموده‌اید، -انسانی که پیوسته در شباهت خالق خود به شکل تازه‌ای در می‌آید- تا رفته رفته به شناخت کامل خدا برسد. ^{۱۱} پس بین یونانی و یهودی، مختون و نامختون، بربری و وحشی، غلام و آزاد فرقی وجود ندارد، بلکه مسیح همه چیز است و در همه می‌باشد.

^{۱۲} پس شما که برگزیدگان مقدس و محبوب خدا هستید، خود را به دلسوزی، مهربانی، فروتنی، ملائمت و بردباری ملتبس سازید. ^{۱۳} متحمل یکدیگر شوید. اگر از دیگران شکوه و شکایتی دارید، یکدیگر را عفو کنید و چنانکه خداوند شما را بخشیده است، شما نیز یکدیگر را ببخشید. ^{۱۴} به همه اینها محبت را اضافه کنید، زیرا محبت همه چیز را به هم می‌پیوندد و تکمیل می‌کند. ^{۱۵} آرامشی که مسیح به شما می‌بخشد قاضی وجدان شما باشد، چون خدا شما را به عنوان اعضای یک بدن به این آرامش خوانده است و شما باید سپاسگزار باشید. ^{۱۶} اجازه بدهید که پیام مسیح با تمام ثروتمندی‌اش سرتاسر وجود شما را فرا گیرد. یکدیگر را با نهایت خردمندی تعلیم و پند دهید و با سپاسگزاری در دل‌های خود زبور، تسبیحات و سرودهای روحانی برای خدا بخوانید. ^{۱۷} هرچه می‌کنید، چه گفتار، چه کردار، همه را به نام عیسی خداوند انجام دهید و در عین حال خدای پدر را دایماً سپاس گوئید.

وظایف اجتماعی یک مسیحی

^{۱۸} ای زنها، مطیع شوهرهای خود باشید، زیرا این کار وظیفه مسیحی شماست. ^{۱۹} ای شوهرها، زنهایتان را دوست بدارید و با آنان تندی نکنید. ^{۲۰} ای فرزندان، از والدین خود در هر امری اطاعت کنید، زیرا این کار خداوند را خشنود می‌سازد. ^{۲۱} ای پدران، بر فرزندان خود زیاد سخت نگیرید مبادا دلسرد شوند.

^{۲۲} ای غلامان، در کلیه امور مطیع اربابان خود که مانند شما بشوند باشید و اطاعت شما فقط بهخاطر این نباشد که تحت مراقبت هستید یا می‌خواهید دیگران را خشنود سازید، بلکه با خلوص نیت و خداترسی اطاعت کنید. ^{۲۳} هرکاری که می‌کنید با جان و دل انجام دهید چنانکه گویی برای خداوند کار می‌کنید، نه برای بشر. ^{۲۴} زیرا می‌دانید خداوند میراثی به عنوان پاداش به شما عطا خواهد کرد. چون مسیح ارباب شماست و شما غلامان او هستید. ^{۲۵} شخص بدکار کیفر بد خود را خواهد دید و خدا تبعیض قایل نمی‌شود.

۴

^۱ ای اربابان، با غلامان خود عادلانه و منصفانه رفتار کنید، زیرا می‌دانید که شما هم در آسمان اربابی دارید.

دستورها

^۲ همیشه با حواس جمع و شکرگزاری دعا کنید. ^۳ برای ما نیز دعا کنید که خدا برای اعلام پیام خود، فرصت مناسبی به ما بدهد تا آن حقایقی را که دربارهٔ مسیح پوشیده بود، اعلام کنیم که به‌خاطر آن من اکنون در زندان هستم. ^۴ و دعا کنید تا آن طوری که وظیفهٔ من است این راز را آشکار سازم. ^۵ در مناسبات خود با افراد غیر مسیحی رفتاری عاقلانه داشته باشید. از فرصت‌هایی که اکنون در دسترس شماست حداکثر استفاده را بکنید. ^۶ گفتار شما پیوسته جالب و خوشایند باشد و یاد بگیرید که چگونه به هرکس پاسخ مناسبی بدهید.

خاتمه

^۷ «تیخیکاس» شما را از وضع من مطلع خواهد ساخت. او برادر عزیز و خادمی وفادار است و با من در کار خداوند مثل یک غلام خدمت می‌کند. ^۸ او را به این منظور پیش شما می‌فرستم تا از احوال ما باخبر شوید و تا خاطر شما را آسوده کند. ^۹ «اونیسیموس» که برادر محبوب وفادار و یکی از خودتان می‌باشد، همراه اوست. این دو، شما را از همهٔ اموری که اینجا در جریان است آگاه خواهند ساخت. ^{۱۰} «آرسترخس» که با من در زندان است و همچنین «مرقس» پسر عموی برنابا به شما سلام می‌رسانند. (دربارهٔ مرقس قبلاً دستوراتی داده بودم که چنانچه پیش شما بیاید او را با گرمی بپذیرید.) ^{۱۱} و «یسوع» ملقب به «یستوس» سلام می‌رساند. از مسیحیان یهودی نژاد فقط این چند نفر هستند که برای پیشرفت پادشاهی خدا با من همکاری می‌کنند و باعث دلگرمی من شده‌اند. ^{۱۲} «اپفراس» که یکی از افراد شما و غلام مسیح عیسی است سلام می‌رساند. او همیشه با جدیت برای شما دعا می‌کند و از خدا می‌خواهد که استوار و بالغ و کاملاً خاطرجمع باشید تا بتوانید ارادهٔ خدا را کاملاً اطاعت کنید. ^{۱۳} زیرا من شاهد هستم که او به‌خاطر شما و ایمانداران «لائودیکیه» و «هیراپولس» زحمت زیادی کشیده است. ^{۱۴} «لوقا» پزشک محبوب و «دیماس» به شما سلام می‌رسانند. ^{۱۵} به ایمانداران در «لائودیکیه» و به «بانو نیمفاس» و کلیسایی که در خانه او تشکیل می‌شود سلام مرا برسانید. ^{۱۶} پس از اینکه نامه را خواندید، طوری ترتیب بدهید که برای کلیسای لائودیکیه نیز خوانده شود و شما هم نامه‌ای را که به کلیسای لائودیکیه نوشتم بخوانید. ^{۱۷} به «ارخیپس» بگویید: «مواظب باش که آن مأموریتی را که در خدمت خداوند به عهدهٔ تو گذاشته شده است، انجام دهی.» ^{۱۸} من پولس، با خط خودم درود می‌فرستم. فراموش نکنید که من هنوز در زندان هستم. فیض خدا با شما باد، آمین.

نامهٔ اول پولس رسول به

کلیسای شهر تسالونیکي

معرفی کتاب

تسالونیکي پایتخت استان رومی مکدونیه بود. پولس بعد از ترک فیلیپیه، کلیسایی در این شهر تأسیس نمود. پس از مدتی با مخالفت یهودیان حسود و خودخواه مواجه شد که نمی‌توانستند موفقیت‌های پولس را بویژه در بین غیریهودیان که به یهودیت علاقه‌مند بودند، ملاحظه کنند. پولس مجبور شد که تسالونیکي را ترک کرده به بیریه برود. پس از مدتی که او به قرنتس رسید، پیامی خصوصی از طرف تیموتاؤس، همکار خود دربارهٔ کلیسای تسالونیکي دریافت نمود.

اولین نامهٔ پولس به تسالونیکي برای تشویق کردن و اطمینان آنها نوشته شد. او خدا را برای خبرهایی که دربارهٔ ایمان و محبت آنها شنیده بود، شکر می‌کند و چگونگی زندگی خود را در زمانی که در بین ایشان بود به آنها خاطر نشان می‌سازد. سپس به سؤالاتی که دربارهٔ زمان بازگشت مسیح مطرح شده بود، پاسخ می‌دهد. به عنوان مثال، آیا ایمانداری که قبل از بازگشت مسیح فوت می‌کند، حیات جاودانی مسیح را دریافت خواهد نمود یا نه؟ مسیح چه موقع باز می‌گردد؟ پولس از این فرصت استفاده کرده، به آنها می‌گوید که در آرامش کار کنند و با امید در انتظار بازگشت مسیح باشند.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱

سپاسگزاری و ستایش و تمجید ۱:۲-۳:۱۳

نصیحت دربارهٔ رفتار مسیحی ۱:۴-۱۲

تعالیم دربارهٔ بازگشت مسیح ۴:۱۳-۵:۱۱

آخرین تشویق‌ها ۵:۱۲-۲۲

خاتمه ۵:۲۳-۲۸

۱

دروود

^۱ از طرف پولس و سیلوانس و تیموتاؤس به کلیسای تسالونیکیان که به خدای پدر و عیسی مسیح خداوند تعلق دارد، فیض و آرامش از آن شما باد.

زندگی و ایمان تسالونیکیان

^۲ ما همیشه خدا را به‌خاطر همهٔ شما شکر می‌کنیم و همواره شما را در دعاهاى خود ذکر می‌نماییم. ^۳ زیرا در حضور خدا که پدر ماست به یاد می‌آوریم که چگونه ایمانتان در فعالیت‌ها و محبت‌تان در کارها و امیدتان به خداوند ما عیسی مسیح پایدار است. ^۴ ای دوستان، ما می‌دانیم که خدا شما را دوست دارد و شما را برگزیده است. ^۵ زیرا ما انجیل را تنها در قالب کلمات نزد شما نیاوردیم، بلکه با قدرت روح‌القدس و اطمینان کامل به حقانیت آن، و شما می‌دانید وقتی با شما بودیم چگونه رفتار کردیم و آن برای خیریت شما بود. ^۶ شما از سرمشق ما و خداوند پیروی کردید و اگرچه به‌خاطر پیام خدا رنج بسیار دیدید، آن را با خوشی‌ای که روح‌القدس می‌دهد، پذیرفتید. ^۷ تا آنجا که شما برای همهٔ ایمانداران در مقدونیه و یونان نمونه شدید. ^۸ زیرا پیام خداوند نه تنها از جانب شما تا مقدونیه و یونان انتشار یافت، بلکه خبر ایمانتان به خدا به همه‌جا رفته است. پس دیگر احتیاجی نیست که ما آن را بازگو کنیم. ^۹ زیرا خود آنها حُسن استقبالی را که شما از ما به عمل آوردید، بیان می‌کنند و تعریف می‌کنند که چگونه شما بُتها را ترک کرده به سوی خداوند بازگشت نمودید تا خدای زنده و حقیقی را خدمت کنید. ^{۱۰} و چگونه در انتظار ظهور پسر او عیسی که از آسمان می‌آید به سر می‌برید. آری، همان عیسی که خدا او را پس از مرگ زنده ساخت، ما را از غضب آینده‌ رهایی می‌بخشد.

کار پولس در تسالونیکی

^۱ خود شما ای دوستان می‌دانید که آمدن ما به نزد شما بی‌نتیجه نبود. ^۲ برعکس، پس از آن همه بدرفتاری و امانت که در شهر فیلیپی دیدیم (چنانکه اطلاع دارید) و با وجود مخالفت‌های شدید، با کمک خدا، دل و جرأت یافتیم که انجیل خدا را به شما برسانیم. ^۳ اصرار ما به شما از روی ایمان غلط و یا ناپاک نبود و ما سعی نداشتیم کسی را فریب دهیم، ^۴ اما چون خدا ما را لایق دانست و انتشار انجیل را به عهده ما گذاشت، سخن می‌گوییم. منظور ما جلب رضایت انسان نیست، بلکه ما می‌خواهیم خدایی را خشنود کنیم که دل‌های ما را می‌آزماید. ^۵ شما خوب می‌دانید و خدا شاهد است که ما چالوسی نکردیم و سخنان ما از روی طمع نبود. ^۶ و به هیچ وجه ما جویای احترام و ستایش مردم - خواه شما و خواه دیگران - نبودیم، ^۷ اگرچه ما به عنوان رسولان مسیح حق به گردن شما داشتیم، ولی مانند مادری که فرزندان خود را پرورش می‌دهد با شما به ملایمت رفتار کردیم ^۸ و با احساسات و به‌خاطر علاقه‌ای که نسبت به شما داشتیم، حاضر بودیم نه فقط انجیل خدا را به شما برسانیم بلکه جان خود را نیز در راه شما فدا سازیم، چون شما برای ما بسیار عزیز بودید! ^۹ ای دوستان، به‌خاطر دارید که ما چگونه کار می‌کردیم و زحمت می‌کشیدیم و شب و روز مشغول کار بودیم تا در موقع اعلام انجیل خدا در میان شما بر هیچ‌کس تحمیل نشویم. ^{۱۰} هم شما شاهد هستید و هم خدا که رفتار ما نسبت به شما ایمانداران تا چه اندازه پاک، درست و بی‌عیب بود. ^{۱۱} شما خوب می‌دانید که رفتار ما با فرد فرد شما درست مانند رفتار یک پدر با فرزندان خود بود. ^{۱۲} ما شما را تشویق می‌کردیم، دل‌داری می‌دادیم و موظف می‌ساختیم که زندگی و رفتار شما پسندیده خدا باشد، آن خدایی که شما را به پادشاهی و جلال خود دعوت می‌کند.

^{۱۳} پیوسته خدا را برای این نیز شکر می‌کنم که وقتی پیام خدا را از ما شنیدید، آن را به عنوان پیامی از جانب بشر نپذیرفتید، بلکه آن را از طرف خدا دانستید و در حقیقت همین‌طور هم هست و اکنون در میان شما ایمانداران عمل می‌کند. ^{۱۴} ای دوستان، شما درست به همان راهی می‌روید که کلیساهای یهودیه در اتحاد با مسیح عیسی خداوند رفته‌اند، زیرا شما از هموطنان خود همان زحماتی را دیده‌اید که آنان از یهودیان دیدند. ^{۱۵} -یهودیانی که هم عیسی خداوند و هم انبیا را کشتند و ما را بیرون راندند- آنها خدا را خشنود نمی‌سازند و با همه مردم دشمنی می‌کنند. ^{۱۶} آنها حتی می‌کوشند که ما را از موعظه به غیریهودیان باز دارند، در صورتی که این گفت‌وگو سبب نجات غیر یهودیان می‌شود، آنها دایماً پیمانه گناهان خود را پر می‌سازند، ولی غضب خدا سرانجام آنان را گرفتار کرده است.

علاقه پولس برای دیدن آنها

^{۱۷} اما ای دوستان، چون برای مدت کوتاهی (البته جسماً، نه قلباً) از شما جدا شدیم، چقدر برای شما دلتنگ گشتیم و اکنون بسیار کوشش می‌کنیم که دوباره شما را ببینیم. ^{۱۸} آری، مایل بودیم پیش شما بیاییم و من پولس، یکی دو بار خواستم بیایم، اما شیطان مانع ما می‌شد. ^{۱۹} برای ما چه امیدی با شادمانی‌ای یا تاج افتخاری در حضور خداوند ما عیسی مسیح به هنگام آمدن او وجود دارد؟ مگر شما نیستید؟ ^{۲۰} البته مایه افتخار و شادمانی ما شما هستید!

^۱ پس چون دیگر نمی‌توانستیم بی‌خبری را تحمل کنیم، تصمیم گرفتیم که در شهر آتن تنها بمانیم ^۲ و تیموتاوس برادر ما و خادم خدا در انتشار انجیل مسیح را فرستادیم تا شما را در ایمانتان تقویت نماید و دل‌داری دهد، ^۳ تا هیچ‌کس در اثر این زجر و آزارها دلسرد نشود. خودتان می‌دانید که این آزارها نصیب و قسمت ماست. ^۴ وقتی ما با شما بودیم، از پیش به شما گفتیم که زجر و آزار در انتظار ماست و چنانکه آگاه هستید همان‌طور هم شده است. ^۵ از این جهت چون این بی‌خبری، دیگر برای من غیر قابل تحمل بود، تیموتاوس را نزد شما فرستادم تا از ایمان شما آگاه شوم، زیرا می‌ترسیدم آن اغواکننده یعنی شیطان شما را به نوعی، وسوسه کرده و زحمات ما بی‌نتیجه مانده باشد.

^۶ اما اکنون که تیموتاوس از پیش شما بازگشته است، خبر خوشی درباره ایمان و محبت شما به ما داده است و گزارش می‌دهد که شما با چه لطفی همواره ما را به یاد می‌آورید و همان‌گونه که ما برای دیدن شما اشتیاق داریم، شما هم مشتاق دیدار ما هستید. ^۷ ای دوستان، با وجود همه نگرانی‌ها و زحماتی که داریم، این خبر ما را دل‌داری داده است. بلی، ایمان شما سبب دل‌داری ما گشته است. ^۸ اگر شما در اتحاد با خداوند استوار بمانید، ما زندگی تازه‌ای خواهیم داشت. ^۹ ما چطور می‌توانیم به قدر کفایت، خدا را برای شما و برای تمام شادی‌ای که به‌خاطر شما در

پیشگاه خدا احساس می‌کنیم، سپاسگزاری کنیم؟^{۱۰} شب و روز با التماس دعا می‌کنیم که روی شما را ببینیم و نواقص ایمان شما را برطرف سازیم.

^{۱۱} «خدا ی پدر و عیسی مسیح خداوند ما، راه ما را به سوی شما بگشاید!»^{۱۲} و خداوند عطا فرماید که به اندازه محبتی که ما برای شما داریم، محبت شما برای یکدیگر و همه مردم افزایش و گسترش یابد؛^{۱۳} و خدا دل‌های شما را قوی گرداند تا در آن هنگام که خداوند ما عیسی با همه مقدسین خود می‌آید، شما در حضور خدای پدر پاک و بی‌عیب باشید.

۴

زندگی‌ای که خداوند را خشنود می‌سازد

^۱ دیگر اینکه ای دوستان، شما از ما آموختید که چگونه باید زندگی کنید تا خدا را خشنود سازید و شما هم البته از آن پیروی می‌کنید. اکنون به نام عیسی خداوند از شما استدعا و التماس می‌کنم که بیش از پیش مطابق آن زندگی کنید.^۲ زیرا می‌دانید به حکم عیسی خداوند چه دستور‌هایی به شما دادم.^۳ خواست خدا این است که شما پاک باشید و از روابط جنسی نامشروع بپرهیزید.^۴ همه شما باید بدانید چگونه بدن خود را همیشه تحت کنترل داشته باشید و آن را پاک و محترم نگاه دارید^۵ و مانند ملت‌های خداناشناس، دستخوش امیال و شهوات جسمانی نگردید. در این خصوص هیچ‌کس نباید از ایمانداران سوء استفاده کند زیرا همان طوری که من قبلاً با تأکید زیاد به شما گفته بودم: خداوند به کسانی که این کارها را می‌کنند، کیفر خواهد داد.^۶ خدا ما را به یک زندگی پاک خوانده است، نه به فساد اخلاقی!^۸ پس هرکه این تعلیم را قبول نکند، انسان را رد نمی‌کند بلکه خدایی را که روح‌القدس خود را به شما عطا می‌فرماید، رد کرده است.

^۹ و اما درباره محبت به یکدیگر، هیچ نیازی نیست که در خصوص آن چیزی بنویسم، زیرا خود شما از خدا تعلیم یافته‌اید که چگونه یکدیگر را دوست بدارید.^{۱۰} و شکی نیست که در تمام مقدونیه شما با همه دوستان همین‌طور رفتار می‌کنید، اما ای دوستان، از شما درخواست می‌کنم که محبت شما روز به روز بیشتر گردد.^{۱۱} آرزوی‌تان این باشد که زندگی آرامی داشته باشید و به کار خود مشغول باشید و همان‌طور که قبلاً به شما دستور دادیم برای تأمین معاش خود کار کنید^{۱۲} تا زندگی شما تأثیری نیکو در بی‌ایمانان بگذارد و برای تأمین خود محتاج دیگران نباشید.

بازگشت مسیح

^{۱۳} ای دوستان، نمی‌خواهم در مورد آنانی که فوت نموده‌اند، بی‌اطلاع باشید. مبدا مانند سایر مردم که هیچ امیدی به آینده ندارند، غمگین باشید.^{۱۴} زیرا اگر ما معتقدیم که عیسی مرد و دوباره زنده شد، همچنین ایمان داریم که خدا آنانی را که در ایمان به عیسی مرده‌اند نیز همراه عیسی باز خواهد آورد.

^{۱۵} ما این را از تعالیم خداوند به شما می‌گوییم: آن کسانی از ما که تا روز آمدن خداوند زنده می‌مانند، زودتر از مردگان صعود خواهند کرد.^{۱۶} در همان موقع که فریاد فرمان الهی و صدای رئیس فرشتگان و بانگ شیپور خداوند شنیده می‌شود، خود خداوند از آسمان به زیر خواهد آمد و اول کسانی که در ایمان به مسیح مرده‌اند، خواهند برخاست^{۱۷} و سپس آن کسانی که از میان ما زنده می‌مانند همراه با آنها در ابرها بالا برده خواهند شد تا در فضا با خداوند ملاقات نمایند و به این ترتیب ما همیشه با خداوند خواهیم بود.^{۱۸} پس شما باید یکدیگر را با این کلمات تشویق کنید.

۵

آمادگی برای بازگشت مسیح

^۱ اما ای دوستان، لازم نیست که من درباره زمان و تاریخ وقوع این امور چیزی برای شما بنویسم.^۲ زیرا شما خوب می‌دانید که روز خداوند مانند دزدی که در شب می‌آید، فرا خواهد رسید.^۳ در آن هنگام که مردم از صلح و امنیت خود تعریف می‌کنند، هلاکت ناگهانی مثل درد زایمان به ایشان وارد خواهد شد و به هیچ‌وجه، جان سالم به در نخواهند برد.^۴ اما ای دوستان شما در تاریکی نیستید که آن روز شما را مانند دزد غافلگیر کند، زیرا همه شما فرزندان روشنایی و روز هستید. ما به شب و تاریکی تعلق نداریم.^۵ پس ما نباید مانند دیگران در خواب باشیم، بلکه باید بیدار و هوشیار باشیم.^۶ کسانی که می‌خوابند، در شب می‌خوابند و آنانی که مست می‌شوند، در شب مست می‌شوند.^۸ اما ما که به روز تعلق داریم باید هوشیار باشیم و ایمان و محبت را مانند زره به سینه ببندیم و امید نجات

را مانند کلاهخود بر سر بگذاریم.^۹ زیرا خدا ما را برای آن برگزید که به غضب او گرفتار شویم، بلکه ما را برگزید تا به وسیله خداوند ما عیسی مسیح نجات یابیم.^{۱۰} او در راه ما مرد، تا خواه زنده باشیم خواه مرده، با او زیست کنیم.^{۱۱} پس همان‌گونه که اکنون انجام می‌دهید، یکدیگر را تشویق و تقویت کنید.

آخرین دستورها

^{۱۲} ای دوستان من، از شما تقاضا دارم برای آنانی که در میان شما زحمت می‌کشند و در خداوند، رهبران و مشاوران شما هستند، احترام قایل شوید؛^{۱۳} و از آنان به‌خاطر کاری که می‌کنند با نهایت محبت و احترام قدردانی نمایید. با یکدیگر در صلح و صفا زیست کنید.

^{۱۴} ای دوستان من، از شما استدعا می‌کنم افراد تنبل و بیکار را توبیخ کنید، اشخاص ترسو را دلداری دهید، از ضعیفان پشتیبانی کنید و نسبت به همه مردم بردبار باشید.^{۱۵} مواظب باشید که هیچ‌کس بدی را با بدی تلافی نکند، بلکه هدف شما این باشد که پیوسته به یکدیگر و به همه مردم نیکویی کنید.

^{۱۶} همیشه شادمان باشید^{۱۷} و پیوسته دعا کنید.^{۱۸} برای هرچه که پیش می‌آید، خدا را شکر کنید. زیرا خدا در مسیح عیسی از شما همین انتظار را دارد.

^{۱۹} روح القدس را محدود نسازید.^{۲۰} نبوتها را ناچیز نشمارید.^{۲۱} همه چیز را بیازمایید و آنچه را که نیکوست برای خود نگاه دارید.^{۲۲} از هر نوع بدی دوری کنید.

^{۲۳} خدایی که سرچشمه آرامش است، شما را کاملاً پاک گرداند و عطا فرماید که روح و جان و بدن شما سالم بماند تا در وقت آمدن خداوند ما عیسی مسیح، از هر نوع عیب و نقصی به دور باشید.^{۲۴} او که شما را به سوی خود دعوت کرده است، قابل اعتماد است و این کار را خواهد کرد.

خاتمه

^{۲۵} ای دوستان، برای ما دعا کنید.^{۲۶} همه ایمانداران را با بوسه مقدسانه سلام گویند.^{۲۷} شما را به نام خداوند موظف می‌سازم که این نامه را برای تمام ایمانداران بخوانید.^{۲۸} فیض خداوند ما عیسی مسیح با شما باد.

نامه دوم پولس رسول به

کلیسای شهر تسالونیک

معرفی کتاب

مسئله بازگشت مسیح برای اهالی کلیسای تسالونیکی موجب بروز اضطراب و نگرانی شده بود. نامه دوم پولس به تسالونیکیان با تعلیمی برخورد می‌کند که براساس آن، روز خداوند خواهد آمد بلکه الآن فرا رسیده است. پولس این نظر را این‌گونه اصلاح می‌کند که پیش از بازگشت مسیح، شریر و شرارت به منتها درجه خود تحت رهبری کسی که شریر خوانده می‌شود خواهد رسید که آن شریر ضد مسیح خواهد بود. پولس رسول به‌خاطر احتیاج خوانندگان خود تأکید می‌کند که آنها هم مانند خود او و سایر همکارانش با وجود سختی‌ها و مشکلات، در ایمان خویش استوار بمانند.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۲

تعریف و تمجید ۱:۳-۱۲

تعلیمات درباره بازگشت مسیح ۱:۲-۱۷

نصیحت درباره رفتار مسیحی ۱:۳-۱۵

خاتمه ۱۶:۳-۱۸

۱

دروود

^۱ از طرف پولس و سیلوانس و تیموتاؤس به کلیسای تسالونیکیان که به پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند تعلق دارد. ^۲ خدای پدر و عیسی مسیح خداوند، فیض و آرامش به شما عنایت فرمایند.

عقوبت در وقت آمدن مسیح

^۳ ای دوستان، ما موظفیم همواره خدا را به‌خاطر شما سپاس گوئیم. آری، شایسته است چنین کنیم؛ زیرا ایمان شما به‌طور عجیبی رشد می‌کند و محبت شما به یکدیگر روز افزون است. ^۴ ما در کلیساهای خدا به‌خاطر بردباری و ایمانتان در تحمل آزارها و رنجها به وجود شما افتخار می‌کنیم. ^۵ این آزارها ثابت می‌کند که خدا از روی انصاف داوری می‌کند و می‌خواهد که شما شایسته پادشاهی خدا که به‌خاطر آن رنج می‌برید، بشوید. ^۶ خدا عادل است و به کسانی که به شما آزار می‌رسانند، جزا خواهد داد ^۷ و به شما که رنج و آزار می‌بینید و همچنین به ما آسودگی خواهد بخشید. این کار در روزی که عیسی خداوند از آسمان با فرشتگان توانای خود ^۸ در آتشی فروزان ظهور کند، انجام خواهد گرفت و به آنانی که خدا را نمی‌شناسند و انجیل خداوند ما عیسی را رد می‌کنند، کیفر خواهد داد. ^۹ آنان کیفر هلاکت جاودانی و دوری از حضور خداوند و محرومیت از جلال قدرت او را خواهند دید. ^{۱۰} در آن روزی که او می‌آید، از مقدسین خود جلال خواهد یافت و تمام ایمانداران از دیدن او متعجب خواهند شد و شما نیز جزء آنها خواهید بود، زیرا به شهادت ما ایمان آوردید. ^{۱۱} به این سبب است که ما همیشه برای شما دعا می‌کنیم که خدای ما، شما را شایسته دعوت خود گرداند و همه آرزوهای نیکوی شما را برآورد و فعالیت‌های شما را که از ایمان سرچشمه می‌گیرد، با قدرت خود به کمال رساند، ^{۱۲} تا نام خداوند ما عیسی مسیح در شما جلال یابد و شما نیز بر طبق فیض خدای ما و عیسی مسیح خداوند در او جلال یابید.

۲

مظهر شرارت

^۱ ای دوستان، درباره آمدن خداوند ما عیسی مسیح و جمع شدن ما با او، از شما خواهش می‌کنم ^۲ نگذارید سخنان کسی که به استناد نامه و گفته‌های ما یا با موعظه و نبوت‌های خود ادعا می‌کند که روز خداوند فرا رسیده است، شما

را مشوّش و نگران سازد. ^۷نگذارید هیچکس به هیچ عنوانی شما را فریب دهد، زیرا آن روز نخواهد آمد، مگر اینکه اول شورش عظیمی علیه خدا روی دهد و مظهر شرارت -یعنی آن مردی که از ابتدا مقرر بود به جهنم برود- ظهور کند. ^۸او با هر آنچه خدا خوانده می‌شود و هر آنچه مورد پرستش است، مخالفت می‌کند و خود را مافوق همه آنها قرار خواهد داد به حدّی که در معبد بزرگ خدا می‌نشیند و ادّعی خدایی می‌کند.

^۹آیا فراموش کرده‌اید که وقتی با شما بودم این چیزها را به شما گفتم؟ ^{۱۰}خود شما می‌دانید که چه چیزی فعلاً از ظهور او جلوگیری می‌کند. او در زمان معین شده ظهور خواهد کرد. ^{۱۱}اکنون شرارت مخفیانه کار می‌کند، ولی هرگاه قدرتی که مانع آن است از میان برداشته شود به طور آشکار کار خواهد کرد. ^{۱۲}آنگاه مظهر شرارت ظهور خواهد کرد و عیسی خداوند با نفس دهان خود او را خواهد گشت و با ظهور پر شکوه خود او را نابود خواهد کرد. ^{۱۳}ظهور آن مظهر شرارت در اثر فعالیت‌های شیطان خواهد بود و با انواع نشانه‌ها و معجزات فریبنده ^{۱۴}و هر نوع شرارتی که برای محکومین به هلاکت فریبنده است، همراه خواهد بود. چون آنها عشق به حقیقت را که می‌تواند آنان را نجات بخشد، قبول نکردند. ^{۱۵}از این جهت خدا آنها را گرفتار نیروی گمراه‌کننده خواهد کرد و این نیرو طوری در آنها عمل می‌کند که آنچه دروغ است باور کنند. ^{۱۶}در نتیجه همه آنانی که به حقیقت ایمان نیاورده‌اند و از گناه لذت برده‌اند، محکوم خواهند شد.

برگزیدگان خدا

^{۱۷}اما، ای دوستان محبوب در خداوند، ما موظفیم همیشه خدا را به‌خاطر شما شکر کنیم، زیرا خدا شما را به عنوان اولین ایمانداران برگزید تا به وسیله روح القدس، شما را پاک گرداند و از راه ایمان به حقیقت نجات یابید. ^{۱۸}شما را به وسیله مژده‌ای که ما برایتان آوردیم، دعوت کرد تا در جلال خداوند ما عیسی مسیح سهمی داشته باشید. ^{۱۹}پس ای دوستان، استوار بمانید و آن تعالیمی را که شفاهایا کتباً از ما آموختید، محکم نگاه دارید. ^{۲۰}خود خداوند ما عیسی مسیح و خدای پدر که ما را دوست داشته است و از راه فیض ما را دائماً تشویق کرده و امید نیکویی به ما بخشیده است، ^{۲۱}شما را نیز تشویق و تقویت کند تا آنچه را که نیکوست بگویند و به عمل آورید.

۳

برای ما دعا کنید

^۱دیگر اینکه، ای دوستان، برای ما دعا کنید تا پیام خداوند نیز به سرعت منتشر و با احترام پذیرفته گردد، همان‌طوری که در میان شما شد. ^۲و دعا کنید که خدا ما را از دست افراد بد اخلاق و بدکار خلاص کند؛ زیرا همه مردم به آن پیام ایمان ندارند.

^۳اما خداوند قابل اعتماد است. او شما را تقویت خواهد فرمود و از آن شریر حفظ خواهد کرد. ^۴ما، در خداوند به شما اطمینان کامل داریم که دستورهای ما را به عمل می‌آورید و همچنان به عمل خواهید آورد. ^۵خداوند دل‌های شما را به سوی محبت خدا و بردباری مسیح هدایت فرماید.

همه باید کار کنند

^۶ای دوستان، ما به نام عیسی مسیح خداوند به شما فرمان می‌دهیم که از هر ایمانداری که تنبلی می‌کند و مطابق تعالیمی که ما داده‌ایم رفتار نمی‌کند، دوری جویند. ^۷زیرا شما خوب می‌دانید برای اینکه از ما سر مشق بگیرید چه باید بکنید. ما در میان شما بیکار نبودیم، ^۸نان هیچکس را مفت نخوردیم، بلکه شب و روز برای امرار معاش خود کار کردیم و زحمت کشیدیم تا به هیچکس از شما تحمیل نشویم. ^۹علتش این نبود که استحقاق آن را نداشتیم؛ بلکه می‌خواستیم سرمشقی به شما بدهیم که از آن پیروی کنید. ^{۱۰}حتی هنگامی که پیش شما بودیم دستور دادیم هرکس که نمی‌خواهد کار کند، حق غذا خوردن هم ندارد.

^{۱۱}ما می‌شنویم که افرادی در میان شما هستند که تنبلی پیشه کرده‌اند و به عوض اینکه خود کار کنند، در کار دیگران فضولی می‌کنند. ^{۱۲}به نام عیسی مسیح خداوند چنین اشخاص را نصیحت می‌کنم و به آنها فرمان می‌دهم که در سکوت به کار بپردازند تا نانی به دست آورند.

^{۱۳}اما شما ای دوستان، از نیکی کردن خسته نشوید. ^{۱۴}اگر کسی در آنجا باشد که از آنچه در این نامه نوشتیم اطاعت نمی‌کند، مراقب او باشید و مطلقاً با او رفت و آمد نکنید تا شرم‌منده شود. ^{۱۵}او را دشمن بشمارید، بلکه مانند یک ایماندار به او اخطار کنید.

خاتمه

دوم تسالونیکیان

^{۱۶} خود خداوند که سرچشمه آرامش است، همواره و در هر مورد به شما آرامش عطا فرماید و با همه شما باشد.
^{۱۷} من، پولس با خط خود درود می‌فرستم. این امضاء، هر نامه‌ای را که از طرف من باشد تصدیق می‌کند و این است دست خط من.
^{۱۸} فیض خداوند ما عیسی مسیح با همه شما باد.

نامه اول پولس رسول به

تیموتاؤس

معرفی کتاب

تیموتاؤس یک مسیحی جوان از اهالی آسیای صغیر بود. او مادری یهودی و پدری یونانی داشت. وی همکار و معاون پولس در خدمت رسالت وی گردید. اولین نامه پولس به تیموتاؤس دارای سه مطلب عمده می‌باشد: این نامه در مرحله اول هشدار می‌دهد که در مورد عقاید غلط در کلیسا، این عقاید غلط عبارتند از مخلوط شدن عقاید یهودی و غیریهودی در کلیسا بر مبنای اینکه دنیای فیزیکی (مادی) شریر است و نجات فقط به وسیله دانش سرّی مخصوص و با انجام کارهایی همچون خودداری از خوردن بعضی خوراکی‌ها و عدم ازدواج به دست می‌آید. این نامه همچنین شامل تعلیمی است درباره امور اداری و عبادتی کلیسا و شرح مشخصاتی که رهبران و خادمان کلیسا باید داشته باشند و سرانجام راهنمایی‌هایی برای گروه‌های مختلف ایمانداران دارد.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱: ۲-۱

دستورات درباره کلیسا و مسئولان آن ۳: ۱-۱۶: ۳

دستورات به تیموتاؤس درباره خدمت وی ۴: ۱-۶: ۲۱

۱

مقدمه

^۱ از طرف پولس که به فرمان نجات‌دهنده ما خدا و به دستور مسیح عیسی -امید ما- رسول مسیح عیسی است،^۲ به تیموتاؤس، فرزند حقیقی خودم در ایمان تقدیم می‌گردد. خدای پدر و خداوند ما مسیح عیسی، فیض و رحمت و آرامش به تو عطا فرمایند.

درباره تعلیم نادرست

^۳ همچنان‌که در سر راه خود به مقدونیه به تو اصرار کردم، باز هم از تو می‌خواهم که در افسس بمانی. در آنجا بعضی اشخاص تعلیم نادرست می‌دهند و تو باید به آنها دستور دهی که از این کار دست بردارند. ^۴ به آنها بگو که خود را با افسانه‌ها و شجره‌نامه‌های بی‌پایانی که انسان را به مجادله می‌کشند، سرگرم نسازند. اینها به پیشرفت نقشه خدا که از راه ایمان شناخته می‌شود، کمکی نمی‌کنند. هدف تعلیم ما، برانگیختن محبتی است که از دل پاک و وجدان روشن و ایمان خالص پدید می‌آید. ^۵ بعضی افراد از این چیزها روی گردانیده و در مباحثات احمقانه راهشان را گم کرده‌اند. ^۶ آنها مایلند معلمان شریعت باشند، بدون آنکه بفهمند چه می‌گویند و یا درباره چه چیز این‌طور با اطمینان سخن می‌گویند.

^۷ ما می‌دانیم شریعت وقتی نیکوست که به طرز صحیحی از آن استفاده شود. ^۸ البته باید دانست که قوانین برای نیکان وضع نشده، بلکه برای افراد متمرّد و سرکش، برای خدا ناشناسان، گناهکاران، کافران، بی‌دینان، قاتلان پدر و مادر، آدمکشان، ^۹ زشتکاران، لواطگران، آدم‌زدان، دروغ‌گویان و اشخاصی که شهادت دروغ می‌دهند و هر کار دیگری که برخلاف تعلیم درست باشد را انجام می‌دهند. ^{۱۰} آن تعلیمی که در انجیل یافت می‌شود، یعنی مژده‌ای از جانب خدای پر جلال و متبارک که به من سپرده شده است تا آن را اعلام کنم.

حمد و سپاس برای رحمت خدا

^{۱۱} از مسیح عیسی، خداوند ما که نیروی این کار را به من داده است، تشکر می‌کنم. زیرا او مرا قابل اعتماد دانست و برای خدمت خود برگزید. ^{۱۲} اگرچه در گذشته به او دشنام می‌دادم، جفا می‌رسانیدم و اهانت می‌کردم، اما خدا به من رحم کرد زیرا من بی‌ایمان بودم و نمی‌دانستم چه می‌کردم. ^{۱۳} و خداوند فیض سرشار خود را بر من جاری ساخت و آن ایمان و محبتی را به من عطا نمود که در اتحاد با مسیح نصیب ما می‌گردد. ^{۱۴} این سخن درست است و کاملاً قابل قبول که مسیح عیسی به جهان آمد تا گناهکاران را نجات بخشد. گناهکاری بزرگتر از من هم نیست! ^{۱۵} اما به این دلیل رحمت یافتیم تا عیسی مسیح در رفتار خود با من که بزرگترین گناهکارانم، کمال بردباری

خود را نشان دهد و من نمونه‌ای باشم برای همه کسانی که بعدها به او ایمان آورده، حیات جاودانی خواهند یافت.^{۱۷} به پادشاه جاودانی و فناپذیر و نادیدنی، خدای یکتا تا به ابد عزّت و جلال باد، آمین.
^{۱۸} ای تیموتاؤس، فرزند من، همان‌طور که مدتها پیش درباره تو نبوّت شد، این فرمان را به تو می‌سپارم و امیدوارم آن سخنان، مانند سلاحی در این جنگ نیکو تو را یاری دهد.^{۱۹} و ایمان و وجدان پاک خود را نگهدار. کشتی ایمان بعضی‌ها به علت گوش ندادن به ندای وجدان درهم شکسته است.^{۲۰} از آن جمله «هیمینائوس» و «اسکندر» می‌باشند که آنها را به شیطان سپردم تا یاد بگیرند که دیگر کفر نگویند.

۲

تعالیم درباره دعا

^۱ پس قبل از هر چیز تأکید می‌کنم که درخواست‌ها، دعاها، شفاعتها و سپاس‌ها برای همه مردم،^۲ برای پادشاهان و همه اولیای امور به پیشگاه خداوند تقدیم گردد تا ما بتوانیم با آرامش و صلح و در کمال خداترسی و سرافرازی به سر بریم زیرا، انجام این کار در حضور خدا، نجات‌دهنده ما، نیکو و پسندیده است.^۳ او مایل است همه آدمیان نجات یابند و حقیقت را بشناسند.^۴ زیرا یک خدا وجود دارد و یک واسطه بین خدا و انسان، یعنی شخص عیسی مسیح^۵ که جان خود را به عنوان کفاره در راه همه داد و به این ترتیب در زمان مناسب این حقیقت به ثبوت رسید^۶ و به‌خاطر این است که من که به سمت گوینده و رسول و معلم ملل در تعلیم ایمان و حقیقت منصوب شدم، حقیقت را بیان می‌کنم و دروغ نمی‌گویم.

درباره زنها

^۸ آرزو دارم که مردها در همه‌جا بدون خشم و نزاع دستهای مقدّس خود را بلند کرده، دعا نمایند.^۹ من همچنین می‌خواهم زنها، خود را به طور آبرومند و معقول و با لباسهای مناسب بیارایند، نه با آرایش گیسوان و یا زیورهای طلا و جواهرات و لباسهای گران‌قیمت.^{۱۰} بلکه آنها باید خود را با کارهای نیکو بیارایند آن‌چنان‌که زینده زنانی است که ادعای خداپرستی دارند.^{۱۱} زنها باید در سکوت و کمال فروتنی تعلیم بگیرند.^{۱۲} من به زنی اجازه نمی‌دهم که تعلیم دهد و یا بر مردان حکومت کند. زنها باید ساکت باشند.^{۱۳} زیرا اول «آدم» آفریده شد و بعد «حوا». ^{۱۴} و آدم نبود که فریب خورد بلکه زن فریب خورد و قانون الهی را شکست.^{۱۵} اما، اگر زنها با فروتنی در ایمان و محبّت و پاکی جدّ و جهد کنند، با آوردن فرزندان به این دنیا نجات خواهند یافت.

۳

مشخصات سرپرست کلیسا

^۱ این گفته درست است که اگر کسی مایل به سرپرستی در کلیسا باشد، در آرزوی کار بسیار خوبی است.^۲ سرپرست کلیسا باید مردی بی‌عیب، صاحب یک زن، خویشتندار، هوشیار، منظم، مهمان‌نواز و معلمی توانا باشد.^۳ او باید ملایم و صلح‌جو باشد، نه میگسار و جنگجو و پول‌پرست.^۴ بلکه باید خانواده خود را به خوبی اداره کند و فرزندان را طوری تربیت نماید که از او با احترام کامل اطاعت کنند، زیرا اگر مردی نتواند خانواده خود را اداره کند، پس چگونه می‌تواند از کلیسای خدا توجّه نماید؟^۵ او نباید تازه ایمان باشد، مبدا مغرور گشته، مثل ابلیس محکوم شود.^۶ علاوه بر این، او باید در میان افراد خارج از کلیسا نیکنام باشد، تا مورد سرزنش واقع نگردد و به دام ابلیس نیفتد.

مشخصات خادم کلیسا

^۸ همچنین خادمان کلیسا باید موقر باشند و از دورویی مبرا و از افراط در شرابخواری و یا پول‌پرستی بپرهیزند.^۹ ایشان باید حقایق مکشوف شده ایمان را با وجدان پاک نگاه دارند.^{۱۰} اول مورد آزمایش قرار بگیرند و در صورتی‌که بی‌عیب بودند، آن وقت به خدمت بپردازند.^{۱۱} زنانشان نیز باید سنگین و موقر بوده و شایعه‌ساز نباشند و در هر امر خویشتندار و باوفا باشند.^{۱۲} خادمان کلیسا فقط دارای یک زن باشند و فرزندان و خانواده خود را به خوبی اداره کنند.^{۱۳} کسانی‌که به عنوان خادم به خوبی خدمت می‌کنند، برای خود مقامی خوب و در ایمانی که در مسیح عیسی بنا شده، اعتماد زیادی به دست می‌آورند.

راز بزرگ

^۴ امیدوارم بزودی پیش تو بیایم، اما این را می‌نویسم ^۵ تا در صورتی که در آمدن تأخیر کردم، بدانی که رفتار ما در خانوادهٔ خدا، که کلیسای خدای زنده و ستون و پایه حقیقت است، چگونه باید باشد. ^۶ هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که راز آیین ما بزرگ است:

«او به صورت انسان ظاهر شد،
روح‌القدس حقانیتش را ثابت نمود،
فرشتگان او را دیدند.
مژدهٔ او در میان ملت‌ها اعلام شد
در جهان، مردم به او ایمان آوردند،
و با جلال به عالم بالا رفته شد.»

۴

پیشگویی دربارهٔ دور شدن از خدا

^۱ روح‌القدس صریحاً می‌فرماید که در زمانهای آخر، بعضی‌ها از ایمان دست خواهند کشید و از ارواح گمراه کننده و تعالیم شیاطین پیروی خواهند کرد. ^۲ از تعالیم ریاکارانهٔ دروغ‌گویان استفاده کرده و وجدانشان طوری بی‌حس خواهد گردید که گویی با آهنی داغ سوخته شده است. ^۳ ازدواج را ممنوع نموده و خوردن بعضی از غذاهایی را قهغن می‌کنند که خدا آفریده است تا ایماندارانی که حقیقت را می‌دانند با شکرگزاری از آن غذاها استفاده کنند. ^۴ در صورتی که همهٔ چیزهایی که خدا آفریده است نیکوست و نباید چیزی را که با شکرگزاری پذیرفته می‌شود، ناپاک شمرد. ^۵ زیرا به وسیلهٔ کلام خدا و دعا پاک می‌گردد.

خادم خوب مسیح

^۱ اگر این دستورها را به ایمانداران یادآور شوی، خادم نیکوی مسیح عیسی خواهی بود که در حقایق ایمان و تعالیم نیکویی که دنبال کرده‌ای، پرورش خواهی یافت. ^۲ اما با افسانه‌های کفرآمیز که ارزش بازگو کردن ندارد، کاری نداشته باش. اگر می‌خواهید ورزش کنید، خود را در خدایپرستی تقویت کنید. ^۳ زیرا اگرچه ورزش در بعضی موارد برای بدن مفید است، خدایپرستی از هر حیث فایده دارد، چون هم برای حال و هم برای آینده وعدهٔ حیات دارد. ^۴ این سخن درست و کاملاً قابل قبول است. ^۵ بنابراین ما تقلا و کوشش می‌کنیم زیرا به خدای زنده که نجات‌دهندهٔ همهٔ آدمیان و مخصوصاً ایمانداران است توکل داریم.

^{۱۱} این است آنچه تو باید به آنها دستور و تعلیم دهی: ^{۱۲} هیچ‌کس جوانی تو را حقیر نشمارد، بلکه در گفتار و کردار، در محبت و ایمان و پاکی برای ایمانداران نمونه باش ^{۱۳} و تا موقع آمدن من، وقت خود را صرف موعظه و تعلیم و قرائت کلام خدا برای عموم بنما. ^{۱۴} نسبت به عطیهٔ روحانی خود بی‌توجه نباش، عطیه‌ای که در وقت دستگذاری تو به وسیلهٔ رهبران کلیسا همراه با نبوت آنها به تو داده شد. ^{۱۵} این چیزها را به عمل آور و خود را وقف آنها بساز تا پیشرفت تو برای همه معلوم گردد. ^{۱۶} مراقب خود و تعالیمت باش و در انجام این کارها همیشه کوشش کن چون به این وسیله هم خود و هم آنانی را که به تو گوش می‌دهند، نجات خواهی داد.

۵

وظایف ما نسبت به ایمانداران

^۱ مردی را که از تو مسن‌تر است سرزنش نکن بلکه او را طوری نصیحت کن که گویی پدر توست. با جوانان مثل برادران ^۲ و با زنهای پیر مانند مادران و با زنهای جوان مثل خواهران خود با کمال پاکدامنی رفتار کن.

بیوه‌زنها

^۳ بیوه‌زنانی را که واقعاً بیوه هستند مورد توجه قرار بده. ^۴ اما اگر آنها دارای فرزندان و یا نوادگان هستند، باید این فرزندان و نوادگان وظیفهٔ دینی خود را اول نسبت به خانوادهٔ خود بیاموزند و تعهدی را که به والدین خود دارند بجا آورند، زیرا این کار خدا را خشنود می‌سازد. ^۵ کسی که واقعاً بیوه و تنهاست، به خدا توکل دارد و شب و روز به مناجات و دعا مشغول است. ^۶ ولی آن بیوه زنی که تسلیم عیاشی می‌شود حتی اگر زنده باشد، در واقع مرده است. ^۷ این را به ایشان دستور بده تا از سرزنش به دور باشند. ^۸ اگر کسی وسایل زندگی خویشاوندان و مخصوصاً

خانواده خود را فراهم نکند، ایمان را انکار کرده و بدتر از کافران شده است.^۹ نام بیوه زنی که بیش از شصت سال داشته و بیش از یک شوهر نکرده باشد، باید ثبت شود.^{۱۰} علاوه بر این، او باید در امور خیریه، از قبیل پرورش اطفال، مهمان‌نوازی، شستن پاهای مقدسین، دستگیری ستم‌دیدگان و انجام هر نوع نیکوکاری شهرت داشته باشد.

^{۱۱} نام بیوه‌نهای جوان‌تر ثبت نگردد؛ زیرا به محض اینکه هوی و هوس آنها را از مسیح دور سازد، علاقه‌مند به ازدواج می‌شوند.^{۱۲} و از اینکه پیمان قبلی خود را با مسیح می‌شکنند، محکوم خواهند شد.^{۱۳} گذشته از این یاد می‌گیرند که خانه به خانه بگردند و بیکار باشند. نه فقط بیکار بلکه سخن‌چین و فضول و چیزهایی می‌گویند که گفتن آنها شایسته نیست.^{۱۴} پس عقیده من این است، که بیوه‌نهای جوان ازدواج کنند و صاحب فرزندان شوند و خانهداری نمایند تا به دشمنان ما فرصت بدگویی ندهند.^{۱۵} زیرا بعضی از بیوه‌ن‌ها قبل از این هم منحرف شده و به دنبال شیطان رفته‌اند.^{۱۶} اگر زن ایمانداری، خویشاوند بیوه داشته باشد باید ایشان را یاری دهد که بر کلیسا تحمیل نگردند تا کلیسا به بیوه‌نهای حقیقی کمک نماید.

^{۱۷} رهبرانی را که به خوبی رهبری می‌کنند مخصوصاً آنانی که در وعظ و تعلیم زحمت می‌کشند، باید مستحق دریافت مزد دو برابر دانست.^{۱۸} زیرا کتاب مقدس می‌فرماید: «دهان گاوی را که خرمن می‌کوبد، نبند» و «کارگر مستحق مزد خود می‌باشد.»^{۱۹} هیچ ادعایی علیه یکی از رهبران نپذیر، مگر آنکه به وسیله دو یا سه شاهد تأیید شود.^{۲۰} آنانی را که در گناه پافشاری می‌کنند، در حضور همه توبیخ کن تا دیگران عبرت گیرند.

^{۲۱} در حضور خدا و عیسی و فرشتگان برگزیده تو را موظف می‌سازم که دستورهای فوق را بدون غرض نگاه داشته و هیچ کاری را از روی تبعیض انجام ندهی.^{۲۲} در دستگذاری کسی برای خدمت خداوند عجله نکن و در گناهان دیگران شریک نباش، خود را پاک نگهدار.^{۲۳} و از این پس فقط آب ننوش بلکه کمی هم شراب بخور تا شکم تو را تقویت کند، زیرا اغلب مریض هستی.

^{۲۴} گناهان بعضی‌ها اکنون آشکار است و آنها را به سوی کیفر می‌کشاند، اما گناهان دیگران بعدها معلوم خواهد شد.^{۲۵} همچنین کارهای نیک نیز آشکار می‌باشند و حتی اگر اکنون آشکار نباشند نمی‌توان آنها را تا به آخر پنهان نگاه داشت.

۶

غلامان

^۱ همه آنانی که زیر یوغ بردگی هستند، اربابان خود را شایسته احترام کامل بدانند تا هیچ‌کس از نام خدا و تعلیم ما بدگویی نکنند.^۲ غلامانی که اربابان ایماندار دارند، نباید به دلیل اینکه برادر دینی هستند، به آنها بی‌احترامی کنند بلکه باید بهتر خدمت کنند. چون آنانی که از خدمت ایشان بهره‌مند می‌گردند، مؤمن و عزیز هستند.

تعالیم غلط و ثروت حقیقی

باید این چیزها را تعلیم دهی و اصرار کنی که مطابق آنها عمل کنند.^۳ اگر کسی تعلیمی به غیر از این بدهد و تعلیمش با سخنان خداوند ما عیسی مسیح و تعالیم آیین ما سازگار نباشد،^۴ خودپسند و بی‌فهم است و تمایل ناسالمی به مجادله و منازعه بر سر کلمات دارد. این باعث حسادت، دست‌بندی، توهین، بدگمانی و مباحثات دایمی در بین اشخاصی می‌شود که در افکار خود فاسد و از حقیقت دور هستند. آنها گمان می‌کنند که خداپرستی وسیله‌ای است، برای کسب منفعت.

^۵ البته خداپرستی همراه با قناعت، منفعت بسیار دارد.^۶ زیرا ما چیزی به این جهان نیاورده‌ایم و نمی‌توانیم از این جهان چیزی ببریم.^۷ پس اگر خوراک و پوشاک داشته باشیم، به آنها قناعت می‌کنیم.^۸ اما آنانی که در آرزوی جمع کردن ثروت هستند، به وسوسه و دام آرزوهای پوچ و زیان‌بخشی که آدمی را به تباهی و نیستی می‌کشاند گرفتار می‌شوند.^۹ زیرا عشق به پول، سرچشمه همه‌نوع بدیهاست و به علت همین عشق است که، بعضی‌ها از ایمان منحرف گشته، قلبهای خود را با رنجهای بسیار جریحه‌دار ساخته‌اند.

وظایف تیموتاؤس

^{۱۱} اما تو، ای مرد خدا، از همه اینها بگریز و نیکویی مطلق و خداپرستی و ایمان و محبت و بردباری و ملایمت را پیشه خود ساز.^{۱۲} در مسابقه بزرگ ایمان تلاش کن و حیات جاودانی را به چنگ آور؛ زیرا خدا تو را برای آن خوانده است و در حضور شاهدان بسیار، به خوبی به ایمان خود اعتراف کردی.^{۱۳} در برابر خدایی که به همه‌چیز هستی می‌بخشد. و در حضور مسیح عیسی که پیش «پنطیوس پیلاتس» اعترافی نیکو کرد، تو را موظف می‌سازم

^{۱۴} که این فرمان را دور از سرزنش، تا روزی که خداوند ما عیسی مسیح ظهور کند، نگاه داری. ^{۱۵} و در زمانی که او معین کرده، آن یکتا حکمران متبارک که پادشاه پادشاهان و خداوند خداوندان است این را ظاهر خواهد ساخت. ^{۱۶} به آن یکتا وجودی که فناناپذیر است و در نوری ساکن می‌باشد که محال است کسی به آن نزدیک گردد و هیچ‌کس هرگز او را ندیده و نمی‌تواند ببیند، عزّت و قدرت جاودان باد، آمین.

^{۱۷} به ثروتمندان این جهان دستور بده که خودبین نباشند و به چیزهای بی‌ثبات مانند مال دنیا مّکی نباشند. بلکه به خدایی توکل کنند که همه‌چیز را به فراوانی تهیّه می‌کند، تا ما از آنها لذّت ببریم. ^{۱۸} همچنین به آنها فرمان بده که خیرخواه و در کارهای نیک غنی بوده، با سخاوت و بخشنده باشند. ^{۱۹} به این طریق گنجی برای خود ذخیره خواهند کرد که اساس محکمی برای آینده آنها بوده و آن حیاتی را که حیات واقعی است به دست خواهند آورد.

^{۲۰} ای تیموتاؤس آنچه را به تو سپرده شده است، حفظ کن. از سخنان بی‌معنی و کفرآمیز و مباحثاتی که به غلط «دانش» نامیده می‌شود، دوری کن. ^{۲۱} زیرا بعضی‌ها که خود را در این چیزها متخصص می‌دانند، از ایمان منحرف گشته‌اند. فیض خدا با همه شما باد.

نامه دوم پولس رسول به

تیموتاؤس

معرفی کتاب

دومین نامه پولس به تیموتاؤس به طور عمده شامل نصایح شخصی به تیموتاؤس به عنوان همکار و معاون جوان پولس می‌باشد. موضوع اصلی آن شکیبایی و بردباری است. در این نامه به تیموتاؤس توصیه شده است که به عنوان شاهد وفادار عیسی مسیح، خبرخوش او و تعلیم حقیقی کتاب مقدس را حفظ نماید و با وجود سختی‌ها و مشکلات، وظایف خود را به عنوان معلم و میسر انجام دهد. در این نامه به طور جدی به تیموتاؤس هشدار داده شده است که در مباحثات غیرمعقول شرکت نکند، چونکه هیچ سودی ندارد جز اینکه شنوندگان را به هلاکت می‌کشاند. با وجود همه اینها، زندگی و هدف خود نویسنده به عنوان نمونه در ایمان، صبر، محبت، بردباری و زحمات در جفاها، به تیموتاؤس یادآوری شده است.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۲

تمجید و نصیحت ۱:۳-۲:۱۳

مشورت و هشدار ۲:۱۴-۴:۵

وضعیت خود پولس ۴:۶-۱۸

خاتمه ۴:۱۹-۲۲

۱

مقدمه

^۱ از طرف پولس که به خواست خدا رسول مسیح عیسی است و فرستاده شد تا حیاتی را که در مسیح عیسی یافت می‌شود، اعلام نماید ^۲ به تیموتاؤس، فرزند عزیزم تقدیم می‌گردد. خدای پدر و مسیح عیسی، خداوند ما فیض و رحمت و آرامش به تو عطا فرمایند.

تیموتاؤس و مأموریت او

^۳ خدایی را که من، مانند اجدادم با وجدانی پاک خدمت می‌کنم، سپاس می‌گویم. همیشه وقتی در شب و روز تو را در دعاهاى خود به یاد می‌آورم، خدا را شکر می‌کنم. ^۴ وقتی اشکهای تو را به یاد می‌آورم، آرزو می‌کنم تو را ببینم تا با دیدار تو شادی من کامل گردد. ^۵ ایمان بی‌ریای تو را به‌خاطر می‌آورم، یعنی همان ایمانی که نخست مادر بزرگ تو «لوپیس» و مادرت «افنیکی» داشت و اکنون مطمئن هستم که در تو هم هست. ^۶ به این سبب در وقتی که تو را دستگذاری کردم، عطیه خدا به تو داده شد. می‌خواهم این عطیه را بیاد تو بیاورم تا آن را همیشه شعله‌ور نگاه داری، ^۷ زیرا روحی که خدا به ما بخشیده است ما را ترسان نمی‌سازد، بلکه روح او ما را از قدرت و محبت و خویشنداری پُر می‌کند.

^۸ پس، از شهادت دادن به خداوند یا به رابطه خودت با من، که به‌خاطر او زندانی هستم خجل نباش، بلکه در رنج و زحمتی که به‌خاطر انجیل پیش می‌آید با آن قدرتی که خدا می‌بخشد سهیم باش. ^۹ خدا ما را نجات داد و به یک زندگی مقدس دعوت کرد و این در اثر کارهای ما نبود، بلکه بر طبق نقشه خود خدا و فیضی است که او از ازل در شخص مسیح عیسی به ما عطا فرمود. ^{۱۰} در حال حاضر این فیض به وسیله ظهور نجات‌دهنده ما مسیح عیسی آشکار شده است. او موت را از میان برداشت و حیاتی فناپذیر به وسیله انجیل برای همه آشکار ساخته است.

^{۱۱} خدا مرا برگزید تا در انتشار انجیل واعظ، رسول و معلم باشم. ^{۱۲} به این دلیل تمام رنجهای را متحمل می‌شوم، اما از آن خجل نیستم زیرا می‌دانم به چه کسی ایمان آورده‌ام و یقین دارم که او قادر است تا روز آخر آنچه را به من سپرده شد، حفظ کند. ^{۱۳} تعلیم صحیحی را که از من شنیده‌ای، با ایمان و محبتی که در مسیح عیسی است، سر مشق خود قرار بده ^{۱۴} و به وسیله قدرت روح القدس که در ما به سر می‌برد، آن چیزهای نیکویی را که به تو سپرده شده است، حفظ کن.

^{۱۵} خبر داری که در استان آسیا همه از جمله «فیجلس» و «هرموجنس» مرا ترک کرده‌اند. ^{۱۶} خداوند رحمت خود را به خانواده «انیسی‌فورس» عطا فرماید زیرا او نیروی تازه‌ای به من بخشیده است. او از اینکه من زندانی هستم، خجل نبود. ^{۱۷} بلکه به محض اینکه به «روم» رسید، در جستجوی من زحمت زیادی کشید تا مرا پیدا کرد. ^{۱۸} خداوند عطا فرماید که در روز عظیم، او از دست خداوند رحمت یابد و تو به خوبی می‌دانی که او در «افسس» چه خدمت‌هایی برای من کرد.

۲

سرباز نیکوی عیسی مسیح

^۱ و اما تو، ای پسر من، با فیضی که در مسیح عیسی است قوی باش ^۲ و سخنانی را که در حضور شاهدان بسیار از من شنیده‌ای به کسانی بسیار که مورد اعتماد و قادر به تعلیم دیگران باشند. ^۳ به عنوان سرباز خوب مسیح عیسی متحمل سختی‌ها باش. ^۴ هیچ سربازی خود را گرفتار امور غیرنظامی نمی‌کند، زیرا هدف او جلب رضایت فرمانده‌اش می‌باشد. ^۵ ورزشکاری که در مسابقه‌ای شرکت می‌کند، نمی‌تواند جایزه را ببرد مگر اینکه قوانین آن را پیروی کند. ^۶ کشاورزی که زحمت کشیده است، باید اولین کسی باشد که از ثمره محصول خود بهره ببرد. ^۷ در آنچه می‌گویم تأمل کن و خداوند تو را قادر می‌سازد که همه‌چیز را بفهمی. ^۸ عیسی مسیح را که پس از مرگ زنده گشت و از نسل داوود بود، به‌خاطر داشته باش، انجیلی که من اعلام می‌کنم همین است ^۹ و به‌خاطر آن است که رنج و زحمت می‌بینم و حتی مانند یک جنایتکار در زنجیرم. اما کلام خدا در زنجیر بسته نمی‌شود. ^{۱۰} بنابراین همه‌چیز را به‌خاطر برگزیدگان خدا تحمل می‌کنم تا آنها نیز نجاتی را که در مسیح عیسی است همراه با جلال جاودانه آن به دست آورند. ^{۱۱} این سخن درست است:

«اگر با او مردیم، همچنین با او خواهیم زیست.
^{۱۲} اگر تحمل کنیم، با او فرمانروایی خواهیم کرد.
 اگر او را انکار کنیم، او هم ما را انکار خواهد کرد،
^{۱۳} ولی اگر بی‌وفایی کنیم، او وفادار خواهد ماند
 زیرا او نمی‌تواند خود انکار کند.»

مشخصات خادم مقبول خدا

^{۱۴} این مطالب را به مردم گوشزد کن و در حضور خدا به آنها دستور بده که از مجادله بر سر کلمات دست بردارند. چون این کار عاقبت خوشی ندارد، بلکه فقط باعث گمراهی شنوندگان خواهد شد. ^{۱۵} منتهای کوشش خود را بکن تا مانند کارگری که از کار خود خجل نیست و پیام حقیقت را به درستی تعلیم می‌دهد، در نظر خدا کاملاً مورد پسند باشی. ^{۱۶} از مباحثات زشت و بی‌معنی که فقط مردم را به بی‌دینی روزافزون می‌کشاند، دوری کن. ^{۱۷} حرف ایشان مثل بیماری خوره، به تمام بدن سرایت می‌کند. از آن جمله‌اند «هیمینائوس» و «فیلیطس» ^{۱۸} که از حقیقت منحرف شده‌اند و می‌گویند که رستخیز ما هم اکنون به وقوع پیوسته است و به این وسیله ایمان عده‌ای را از بین می‌برند. ^{۱۹} اما، شالوده مستحکمی که خدا نهاده، متزلزل نخواهد شد و این کلمات بر آن نقش شده است: «خداوند متعلقان خود را می‌شناسد» و «هرکه نام خداوند را به زبان آورد، شرارت را ترک کند.»

^{۲۰} در یک خانه بزرگ علاوه بر ظروف طلایی و نقره‌ای، ظروف چوبی و سفالی هم وجود دارد. بعضی از آنها مخصوص موارد مهم است و بعضی در موارد معمولی استفاده می‌شود. ^{۲۱} اگر کسی خود را از این آلودگی‌ها پاک سازد، ظرفی می‌شود که برای مقاصد خاص بکار خواهد رفت و برای اربابش مقدس و مفید و برای هر کار نیکو آماده خواهد بود. ^{۲۲} از شهواتی که مربوط به دوران جوانی است بگریز و به اتفاق همه کسانی که با قلبی پاک به پیشگاه خداوند دعا می‌کنند، نیکویی مطلق، ایمان، محبت و صلح و صفا را دنبال کن. ^{۲۳} به مباحثات احمقانه و جاهلانه کاری نداشته باش، زیرا می‌دانی که به نزاع می‌انجامد. ^{۲۴} خادم خداوند نباید نزاع کند، بلکه باید نسبت به همه مهربان و معلمی توانا و در سختی‌ها صبور باشد. ^{۲۵} و مخالفان خود را با ملایمت اصلاح کند، شاید خدا اجازه دهد که آنها توبه کنند و حقیقت را بشناسند. ^{۲۶} به این وسیله به خود خواهند آمد و از دام ابلیس، که آنان را گرفتار ساخته و به اطاعت اراده خویش وادار کرده است، خواهند گریخت.

زمان آخر

^۱ این را یقین بدان که در زمان آخر، روزگار سختی خواهد بود ^۲ زیرا آدمیان، خودخواه و پول‌پرست و لافزن و مغرور و توهین‌کننده و نسبت به والدین نافرمان، ناسپاس، ناپاک، ^۳ بی‌عاطفه، بی‌رحم، افترازن، ناپرهیزکار، درنده‌خو، منتقز از نیکی، ^۴ خیانتکار، لاقید و خودپسند خواهند بود و عیاشی را بیش از خدا دوست خواهند داشت. ^۵ ظاهراً خداپرستند، ولی قدرت آن را انکار می‌نمایند. از این اشخاص دوری کن. ^۶ زیرا بعضی از آنها به خانه‌ها راه می‌یابند و زنهای سبک‌مغز را که زیر بار گناه شانه خم کرده‌اند و دستخوش تمایلات گوناگون هستند، به چنگ می‌آورند. ^۷ این زنها دائماً در پی اطلاعات تازه هستند، ولی هیچ‌وقت نمی‌توانند حقیقت را درک کنند. ^۸ همان‌طور که «ینیس» و «یمبریس» با موسی مخالفت کردند، این اشخاص نیز با حقیقت مخالفت می‌کنند. افکارشان فاسد شده و در ایمان مردود هستند. ^۹ اما پیشرفت آنان بیش از این نخواهد بود، زیرا حماقت آنها بر همه آشکار خواهد شد، درست همان‌طوری که حماقت «ینیس» و «یمبریس» معلوم گردید.

آخرین دستورها

^{۱۰} اما تو، از تعلیم و رفتار و هدف من در زندگی آگاه هستی و ایمان، بردباری، محبت و پایداری مرا دیده ^{۱۱} و همچنین رنج و آزاری را که در «انطاکیه» و «ایقونیه» و «لستره» دیدم مشاهده کردی و می‌دانی چه آزارهایی به من رسید و چگونه خداوند مرا از همه اینها رهایی بخشید. ^{۱۲} آری، همه کسانی که مایلند در اتحاد با مسیح عیسی زندگانی خداپسندانه‌ای داشته باشند، رنج و آزار خواهند دید. ^{۱۳} اما مردمان شریر و شیاد از بد، بدتر خواهند شد. آنها دیگران را فریب می‌دهند و خود نیز فریب می‌خورند. ^{۱۴} و اما تو، به آنچه آموخته‌ای و به آن اطمینان داری وفادار باش زیرا می‌دانی از چه کسانی آن را آموختی ^{۱۵} و از کودکی با کتاب مقدس، که قادر است به تو حکمت ببخشد تا به وسیله ایمان به مسیح عیسی نجات یابی، آشنا بوده‌ای. ^{۱۶} تمام کتاب مقدس از الهام خداست و برای تعلیم حقیقت، سرزنش خطا، اصلاح معایب و پرورش ما در نیکی مطلق مفید است ^{۱۷} تا مرد خدا برای هر کار نیکو کاملاً آماده و مجهز باشد.

۴

^۱ در پیشگاه خدا و در حضور مسیح عیسی که بر زندگان و مردگان داوری خواهد کرد و به‌خاطر ظهور و پادشاهی او تو را موظف می‌سازم ^۲ که پیام را اعلام کنی. در وقت و بی‌وقت آماده کار باش و دیگران را متقاعد و توبیخ و تشویق کن و با صبر و شکیبایی تمام تعلیم بده. ^۳ زیرا زمانی خواهد آمد که آدمیان به تعلیم درست گوش نخواهند داد، بلکه از امیال خودشان پیروی خواهند کرد و برای خود معلمین بیشتری جمع خواهند کرد تا نصایحی را که خود دوست دارند از زبان آنها بشنوند. ^۴ آنها از شنیدن حقیقت خودداری می‌کنند و توجه خود را به افسانه‌ها معطوف می‌دارند. ^۵ اما تو باید در تمام شرایط هوشیار بوده و برای تحمل رنج آماده باشی. در انتشار انجیل کوشش کن و وظیفه خود را به عنوان خادم خدا انجام بده.

^۶ اما من، وقت آن رسیده است که قربانی شوم و زمان رحلتم رسیده است. ^۷ من در مسابقه نهایت کوشش خود را نموده‌ام و دوره خود را تمام نموده، ایمانم را حفظ کرده‌ام. ^۸ اکنون تاج پیروزی در انتظار من است، همان تاج نیکی مطلق که خداوند، یعنی آن داور عادل در روز بازپسین به من خواهد داد و آن را نه تنها به من، بلکه به همه انانی که مشتاق ظهور او بوده‌اند، عنایت خواهد فرمود.

سفارش‌های شخصی پولس به تیموتاؤس

^۱ سعی کن که هرچه زودتر پیش من بیایی، ^۲ زیرا «دیماس» به‌خاطر عشقی که به این دنیا دارد، مرا ترک کرده و به تسالونیکه رفته و «کریسکیس» به غلاطیه و «تیطس» به دلماطیه رفته است. ^۳ تنها «لوفا» با من است. «مرقس» را بردار و با خود بیاور، چون برای کار مفید است. ^۴ «تیخیکاس» را به افسس فرستادم. ^۵ در موقع آمدن، عبا را که در شهر ترواس پیش «کریس» جا گذاشتم و همچنین کتابها و از همه مهمتر نسخه‌های پوستی را بیاور.

^۶ «اسکندر مسگر» لطمه بزرگی به من زد. خداوند مطابق کارهایش به او سزا خواهد داد. ^۷ تو نیز از او برحذر باش، زیرا شدیداً با پیام ما مخالف بود.

^۸ در اولین محاکمه من هیچ‌کس جانب مرا نگرفت، همه مرا ترک کردند. خدا این کار را به حسابشان نگذارد. ^۹ اما خداوند یار من بود و قدرتی به من عطا کرد که توانستم تمام پیام را اعلام کنم و آن را به گوش تمام ملل برسانم و به این وسیله از دهان شیر رهایی یافتم. ^{۱۰} خداوند مرا از همه بدیها خواهد رهانید و مرا به سلامت به پادشاهی

سماوی خود خواهد رسانید. بر او تا به ابد جلال باد! آمین.

خاتمه

^{۱۹} به «پرسکله» و «اکیلا» و خانواده «انیسیفوس» سلام برسان. ^{۲۰} «ارسطوس» در قرن‌تس ماند و «تروفیمس» را در میلیتس جا گذاشتم، زیرا مریض بود. ^{۲۱} سعی کن که قبل از زمستان بیایی. «یوبولس»، «پودس»، «لینوس»، «کلادیه» و تمام ایمانداران سلام می‌رسانند. ^{۲۲} خداوند با روح تو باشد. فیض خدا با همه شما باد.

نامه پولس رسول به

تیطس

معرفی کتاب

تیطس یک مسیحی غیریهودی بود که معاون و همکار پولس نیز به شمار می‌آمد. نامه پولس برای تیطس به کریت فرستاده شد. او در آن زمان مسئول کلیسای کریت بود. پولس در این نامه، سه منظور عمده دارد:

- ۱- صفات و مشخصات رهبران کلیسا، بویژه در مقابل شخصیت و رفتار نامعقول بعضی از اهالی کریت.
- ۲- به تیطس نصیحت شده است که چگونه به گروههای مختلف تعلیم دهد. مانند مردها، زنهای مسن، (که بتوانند زنهای جوان را تعلیم دهند) جوانان و غلامان.
- ۳- نویسنده به تیطس درباره رفتار مسیحی، مخصوصاً ضرورت صلحجویی، دوستی، خودداری از رنجاندن دیگران، مجادله و عدم جدایی در کلیسا نصیحت می‌کند.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱: ۴-

مسئولان کلیسا ۵: ۱-۱۶

وظایف گروههای مختلف در کلیسا ۲: ۱-۱۵

نصیحت و هشدار ۳: ۱-۱۱

خاتمه ۳: ۱۲-۱۵

۱

درود

این نامه از طرف پولس، بنده خدا و رسول عیسی مسیح است. من مأموریت یافتم که ایمان برگزیدگان خدا را تقویت کنم و حقیقتی را که با خداشناسی سازگار است، بیان نمایم. این حقیقت بر اساس امید به حیات جاودانی است. خدا که هرگز دروغ نمی‌گوید، در ازل وعده آن حیات را به ما داد^۱ و در زمان معین، آن وعده در پیامی که اعلام آن به دستور نجات‌دهنده ما خدا، به من سپرده شد، آشکار شد. به تیطس فرزند حقیقی‌ام که هردوی ما در یک ایمان مشترکیم، خدای پدر و مسیح عیسی نجات‌دهنده ما، به تو فیض و آرامش عطا فرماید.

کار تیطس در کریت

تو را برای این در جزیره کریت گذاشتم تا کارهای عقب افتاده را سر و سامان دهی و چنانکه شخصاً به تو دستور دادم، رهبرانی برای کلیساها در هر شهر بگماری. رهبران باید اشخاصی بی‌عیب و بی‌آلایش و صاحب یک زن و دارای فرزندان با ایمانی باشند که نتوان آنها را به هرزگی و سرکشی متهم ساخت. زیرا سرپرست کلیسا چون مسئول کار خداست باید بی‌عیب باشد، نه خودخواه، نه تندخو، نه مست باده، نه جنگجو و نه پول‌پرست. بلکه باید مهمان‌نواز، نیکخواه، روشن‌بین، عادل، پاک و خویشتن‌دار باشد. باید به پیامی که قابل اعتماد و با تعالیم صحیح سازگار است، محکم بچسبد تا بتواند اطرافیان را با تعلیمی درست تشویق کرده و مخالفان را مجاب سازد.

معلمین گمراه کننده

زیرا افراد سرکش، یاهوسرا و گمراه‌کننده بسیارند. این افراد مخصوصاً در بین تازه ایمانان یهودی نژاد پیدا می‌شوند. لازم است که جلوی دهان آنها را گرفت، زیرا به‌خاطر تحصیل سودهای ننگ‌آور، با تعلیم چیزهایی که نباید آنها را تعلیم داد، خانواده‌ها را تماماً برمی‌اندازند. یکی از انبیای کریتی که یک نفر از خود آنهاست گفت: «اهالی کریت همیشه دروغگو و حیوانهای پلید، پرخور و تنبلی هستند.» این درست است. به این دلیل آنها را سخت سرزنش کن تا در ایمان سالم باشند^۲ و به افسانه‌های یهود و احکام مردمانی که حقیقت را رد کرده‌اند، گوش ندهند. برای پاکان همه‌چیز پاک است، اما برای کسانی که آلوده و بی‌ایمان هستند، هیچ چیز پاک نیست. زیرا هم افکارشان و هم وجدانشان آلوده است. ادعا دارند که خدا را می‌شناسند، اما کارهایشان این ادعا را تکذیب می‌کند. آنها نفرت‌انگیز و نافرمانند و برای انجام کار نیک کاملاً بی‌فایده هستند.

تعالیم صحیح

^۱ اما تو، مطالبی را که مطابق تعالیم صحیح است به آنها بگو. ^۲ به پیر مردان دستور بده که باوقار، سنگین، روشن‌بین و در ایمان، محبت و پایداری سالم و قوی باشند. ^۳ همچنین به پیر زن‌ها دستور بده که رفتاری خدایسندانه داشته باشند و تهمت نزنند و اسیر شراب نباشند؛ بلکه آنچه را که نیکوست تعلیم دهند. ^۴ تا زن‌های جوان را تربیت کنند که شوهر و فرزندان‌شان را دوست بدارند. ^۵ و روشن‌بین، پاکدامن، خاندان‌دار، مهربان و مطیع شوهرانشان باشند تا هیچ‌کس از پیام خدا بدگویی نکند.

^۶ همچنین به مردان جوان اصرار کن که روشن‌بین باشند. ^۷ زندگی تو در هر مورد باید نمونه‌ای از کارهای نیک باشد و در تعلیم خود صمیمی و باوفا باش. ^۸ طوری سخن بگو که مورد ایراد واقع نشوی تا دشمنان ما از اینکه دلیلی برای بدگویی از ما نمی‌یابند، شرمسار گردند.

^۹ به غلامان بگو که در هر امر مطیع اربابان خود باشند و بدون جرّ و بحث، ایشان را راضی سازند. ^{۱۰} و دزدی نکنند بلکه کاملاً امین باشند تا با کارهای نیکوی خود بتوانند به شهرت و جلال کلام نجات‌دهنده ما خدا، بیافزایند.

^{۱۱} زیرا فیض خدا ظاهر شده و نجات را در برابر همه قرار داده است. ^{۱۲} و به ما می‌آموزد که راههای شرارت‌آمیز و شهوات دنیوی را ترک کرده و با روشن‌بینی، عدالت و خدا ترسی در این جهان زندگی کنیم. ^{۱۳} و در عین حال، در انتظار امید متبارک خود، یعنی ظهور پرشکوه خدای بزرگ و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح باشیم. ^{۱۴} او جان خود را در راه ما داد تا ما را از هرگونه شرارت آزاد سازد و ما را قومی پاک بگرداند که فقط به خودش تعلق داشته و مشتاق نیکوکاری باشیم.

^{۱۵} درباره این مطالب سخن بگو و وقتی شنوندگان را دلگرم می‌سازی و یا سرزنش می‌کنی، از تمام اختیارات خود استفاده کن. اجازه نده کسی تو را حقیر شمارد.

۳

رفتار مسیحایی

^۱ به آنها خاطرنشان ساز که مطیع حکمرانان و اولیای امور بوده و از آنها اطاعت کنند و برای انجام هرگونه نیکوکاری آماده باشند. ^۲ به آنها بگو که از هیچ‌کس بدگویی نکنند و از مجادله دوری جسته، ملایم و آرام باشند. با تمام مردم کاملاً مؤدّب باشند، ^۳ زیرا خود ما هم زمانی نادان و نافرمان و گمراه و بردگان انواع شهوات و عیاشی بودیم و روزهای خود را به کینه‌جویی و حسادت می‌گذرانیدیم. دیگران از ما نفرت داشتند و ما از آنها متنفر بودیم. ^۴ اما هنگامی که مهر و محبت نجات‌دهنده ما خدا، آشکار شد، ^۵ او ما را نجات داد. اما این نجات به‌خاطر کارهای نیکویی که ما کردیم نبود، بلکه به سبب رحمت او و از راه شستشویی بود که به وسیله آن، روح‌القدس به ما تولّد تازه و حیات تازه بخشید. ^۶ زیرا خدا روح‌القدس را به وسیله عیسی مسیح نجات‌دهنده ما، به فراوانی به ما عطا فرمود ^۷ تا به وسیله فیض او کاملاً نیک محسوب شده و مطابق امید خود، وارث حیات جاودانی گردیم. ^۸ این سخن درست است و می‌خواهم به این مطلب اهمیت مخصوصی بدهی تا آنانی که به خدا ایمان دارند فراموش نکنند که خود را وقف نیکوکاری نمایند، زیرا این چیزها برای آدمیان خوب و مفیدند. ^۹ اما از مباحثات احمقانه درباره شجرنامه‌ها و اختلافات و نزاعها بر سر شریعت دوری کن، زیرا اینها بیهوده و بی‌ارزش هستند. ^{۱۰} اگر شخصی ستیزه‌جو باشد، یکی دو بار به او گوشزد کن و بعد از آن، دیگر کاری با او نداشته باش. ^{۱۱} چون می‌دانی که چنین شخصی منحرف شده و گناهانش نشان می‌دهند که او خود را محکوم کرده است.

آخرین دستورها

^{۱۲} هر وقت که «ارتیماس» یا «تخیکاس» را نزد تو فرستادم، عجله کن که به شهر «نیکوپولیس» پیش من بیایی، زیرا تصمیم گرفته‌ام زمستان را در آنجا بگذرانم. ^{۱۳} و تا می‌توانی به «زیناس وکیل» و «اپلس» کمک کن تا به سفر خود ادامه دهند و مواظب باش که به چیزی محتاج نشوند. ^{۱۴} اعضای کلیساهای ما باید یاد بگیرند که چگونه خود را وقف نیکوکاری نمایند تا بتوانند نیازمندیهای واقعی مردم را رفع کنند و زندگی آنها بی‌ثمر نباشد. ^{۱۵} تمام کسانی که با من هستند به تو سلام می‌رسانند. به دوستانی که با ما در ایمان متحد هستند، سلام برسان. فیض خدا با همه شما باد.

نامه پولس رسول به

فَلیْمُون

معرفی کتاب

فَلیْمُون یک مسیحی مشهور و احتمالاً عضو کلیسای کولسیه بوده است. او صاحب غلامی به نام اونیسیموس بود. این غلام از نزد ارباب خود فرار کرده بود و به نحوی با پولس که در آن موقع در زندان بود ملاقات کرده و مسیحی شده بود. نامه پولس به فلیمون یک درخواست از اوست که این غلام را که اکنون پولس به نزد او برگردانیده است، نزد خود بپذیرد اما نه مانند یک غلام بخشیده شده، بلکه مانند یک برادر مسیحی.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱-۳

تعریف از فلیمون ۴-۷

درخواست برای اونیسیموس ۸-۲۲

خاتمه ۲۳-۲۵

۱

دروود

^۱ از طرف پولس که به‌خاطر عیسی مسیح زندانی است و تیموتاؤس، برادر ما به دوست و همکار ما فلیمون ^۲ و به کلیسایی که در خانه تو تشکیل می‌شود و به خواهر ما «بانو اِیفیه» و «ارخیپس» همکار ما، این نامه تقدیم می‌گردد. ^۳ پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند، فیض و آرامش به شما عطا فرمایند.

محبت و ایمان فلیمون

^۴ هر وقت که دعا می‌کنم، نام تو را به زبان می‌آورم و پیوسته خدای خود را شکر می‌کنم چون از محبت تو و ایمانی که به عیسی خداوند و جمیع مقدسین داری آگاه هستم. ^۵ و دعای من این است که اتحاد ما با هم در ایمان باعث شود که دانش ما به همه برکاتی که در مسیح داریم، افزوده شود. ^۶ ای برادر، محبت تو برای من شادی عظیم و دلگرمی بسیار پدید آورده است، زیرا دل‌های مقدسین به وسیله تو، نیرویی تازه گرفته است.

تقاضای پولس برای اونیسیموس

^۸ بنابراین اگرچه من در اتحاد خود با مسیح حق دارم که جسارت کرده دستور بدهم که وظایف خود را انجام دهی، ^۹ اما به‌خاطر محبت، صلاح می‌دانم از تو درخواست کنم: من، پولس که سفیر مسیح عیسی و در حال حاضر به‌خاطر او زندانی هستم، ^{۱۰} از جانب فرزند خود «اونیسیموس» که در زمان زندان خود پدر روحانی او شدم، از تو تقاضایی دارم. ^{۱۱} او زمانی برای تو مفید نبود، ولی اکنون هم برای تو و هم برای من مفید است. ^{۱۲} اکنون که او را پیش تو روانه می‌کنم، مثل این است که قلب خود را برای تو می‌فرستم. ^{۱۳} خوشحال می‌شدم که او را پیش خود نگاه دارم تا در این مدتی که به‌خاطر انجیل زندانی هستم، او به جای تو مرا خدمت کند. ^{۱۴} اما بهتر دانستم که بدون موافقت تو کاری نکنم تا نیکویی تو نه از روی اجبار، بلکه داوطلبانه باشد. ^{۱۵} شاید علت جدایی موقت او از تو، این بود که او را برای همیشه بازبایی! ^{۱۶} و البته نه مثل یک غلام، بلکه بالاتر از آن یعنی به عنوان یک برادر عزیز. او مخصوصاً برای من عزیز است و چقدر بیشتر باید برای تو به عنوان یک انسان و یک برادر مسیحی عزیز باشد.

^{۱۷} پس اگر مرا دوست واقعی خود می‌دانی، همان‌طوری که مرا می‌پذیرفتی او را بپذیر. ^{۱۸} و اگر به تو بدی کرده است یا چیزی به تو بدهکار است آن را به حساب من بگذار. ^{۱۹} من این را با دست خودم می‌نویسم: «من، پولس، آن را به تو پس خواهم داد.» نمی‌گویم که تو حتی جان خود را هم به من مدیونی. ^{۲۰} آری، ای برادر، چون در خداوند متحد هستیم و می‌خواهم از تو بهره‌ای ببینم، به عنوان یک برادر مسیحی به قلب من نیروی تازه‌ای ببخش. ^{۲۱} من با اعتماد به اطاعت تو و با دانستن اینکه آنچه من می‌گویم و حتی بیشتر از آن را هم انجام خواهی داد، این را به تو می‌نویسم. ^{۲۲} در ضمن اتاقی برای من آماده کن، زیرا امیدوارم که خدا دعا‌های شما را مستجاب کرده، مرا

به شما برگرداند.

خاتمه

^{۲۳} «اِپِراس» که به‌خاطر مسیح عیسی با من در زندان است، به تو سلام می‌رساند ^{۲۴} و همچنین همکاران من «مرقس»، «آرسنَرخُس»، «دیماس» و «لوقا» به تو سلام می‌رسانند. ^{۲۵} فیض عیسی مسیح خداوند با روح شما باد.

نامه‌ای به مسیحیان یهودی‌نژاد

(عبرانیان)

معرفی کتاب

نامه به عبرانیان، به گروهی از مسیحیان نوشته شده است که با مخالفت‌های روزافزونی روبه‌رو شده بودند و در خطر ترک ایمان مسیحی خود بودند. نویسنده با بیان اینکه عیسی مسیح مکاشفه حقیقی و نهایی خدا می‌باشد، آنها را به پایداری در ایمان اولیه‌شان تشویق می‌نماید و در این راستا سه مطلب عمده را تأکید می‌کند:

۱- عیسی پسر جاودانی خداست که با تحمل رنج و عذاب، اطاعت حقیقی از پدر را آموخت. عیسی به عنوان پسر خدا از سایر انبیا و فرشتگان و موسی نیز برتر می‌باشد.

۲- عیسی به وسیله خدا به عنوان کاهن جاودانی تعیین شده و برتر از کاهنان بنی‌اسرائیل می‌باشد.

۳- ایمانداران به وسیله عیسی از گناه، ترس و مرگ نجات می‌یابند و عیسی به عنوان کاهن اعظم نجات حقیقی را آماده کرده است که قربانی حیوانات در شریعت موسی نشانه‌ای از آن می‌باشد.

نویسنده در فصل ۱۱ با بیان نمونه‌هایی از ایمان اشخاص مشهور در تاریخ بنی‌اسرائیل از خوانندگان خود درخواست می‌کند که در ایمان به عیسی مسیح امین باقی بمانند، در فصل ۱۲ به خوانندگان اصرار می‌کند که هرچند ممکن است سختی و عذاب سراغ آنها بیاید، اما آنها تا به آخر وفادار بمانند و چشمان خود را به عیسی بدوزند. این نامه با کلماتی نصیحت‌آمیز و هشداردهنده پایان می‌یابد.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه: عیسی مسیح مکاشفه کامل خدا ۱:۱-۳

برتری مسیح از فرشتگان ۱:۴-۲:۱۸

برتری مسیح از موسی و یوشع ۳:۱-۴:۱۳

برتری کهنات مسیح ۴:۱۴-۷:۲۸

برتری پیمان مسیح ۸:۱-۹:۲۲

برتری قربانی مسیح ۹:۲۳-۱۰:۳۹

اهمیت ایمان ۱۱:۱-۱۲:۲۹

خشنود ساختن خدا ۱۳:۱-۱۹

دعای خاتمه ۱۳:۲۰-۲۱

سخنان پایانی ۱۳:۲۲-۲۵

۱

برتری مسیح بر انبیا

خدا در زمان قدیم، در اوقات بسیار و به راههای مختلف به وسیله انبیا با نیاکان ما تکلم فرمود، ولی در این روزهای آخر به وسیله پسر خود با ما سخن گفته است. خدا این پسر را وارث کل کاینات گردانیده و به وسیله او همه عالم هستی را آفریده است. آن پسر، فروغ جلال خدا و مظهر کامل وجود اوست و کاینات را با کلام پر قدرت خود نگاه می‌دارد و پس از آنکه آدمیان را از گناهانشان پاک گردانید، در عالم بالا در دست راست حضرت اعلی نشست.

برتری مسیح بر فرشتگان

همان‌طور که مقام او از مقام فرشتگان بالاتر بود، نامی که به او داده شد از نام آنها برتر می‌باشد، زیرا خدا هرگز به هیچ‌یک از فرشتگان نگفته است که:

«تو پسر من هستی،

امروز پدر تو شده‌ام.»

و یا:

«من برای او پدر خواهم بود
و او پسر من خواهد بود.»^۶
و باز وقتی نخستزاده را به جهان می‌فرستد می‌فرماید:
«همه فرشتگان خدا باید او را بپرسند.»
اما درباره فرشتگان می‌فرماید:
«خدا فرشتگانش را به صورت باد،
و خدامانش را مثل شعله‌های آتش می‌گرداند.»
اما درباره پسر فرمود:
«ای خدا، تخت سلطنت تو ابدی است،
و با عدالت بر ملت خود حکومت می‌کنی.
تو راستی را دوست داشته و از ناراستی نفرت داری.
از این جهت خدا، یعنی خدای تو،
تو را با روغن شادمانی بیشتر از رفقایت تدهین کرده است.»
و نیز:
«تو ای خداوند، در ابتدا زمین را آفریدی
و آسمانها کار دستهای توست.
آنها از میان خواهند رفت، اما تو باقی خواهی ماند.
همه آنها مثل لباس کهنه خواهند شد.
تو آنها را مانند ردایی به هم خواهی پیچید.
آری، چون آنها مثل هر لباسی تغییر خواهند کرد.
اما تو همانی و سالهای تو پایانی نخواهند داشت.»
خدا به کدامیک از فرشتگان خود هرگز گفته است:
«به دست راست من بنشین،
تا دشمنانت را زیر پای تو اندازم؟»
پس فرشتگان چه هستند؟ همه آنها ارواحی هستند که خدا را خدمت می‌کنند و فرستاده می‌شوند تا وارثان نجات را یاری نمایند.

۲

نجات عظیم

به این سبب ما باید هرچه بیشتر به آنچه شنیده‌ایم توجه کنیم تا مبادا از راه منحرف شویم. اصحت کلامی که به وسیله فرشتگان بیان شد چنان ثابت شد که هر خطا و نافرمانی نسبت به آن با مجازات لازم روبه‌رو می‌شد. پس اگر ما نجاتی به این عظمت را نادیده بگیریم، چگونه می‌توانیم از مجازات آن بگریزیم؟ زیرا در ابتدا خود خداوند این نجات را اعلام نمود و آنانی که سخن او را شنیده بودند، حقیقت آن را برای ما تصدیق و تأیید کردند. در ضمن، خدا با نشانه‌ها و عجایب و انواع معجزات و عطایای روح القدس طبق اراده خود گواهی آنان را تصدیق فرمود.

پیشوای ایمان ما

خدا فرشتگان را فرمانروایان جهان آینده -جهانی که موضوع سخن ماست- قرار نداد، بلکه در جایی از کتاب مقدس گفته شده است:
«انسان چیست که او را به یاد آوری؟
یا بنی‌آدم که به او توجه نمایی؟
آن‌دک زمانی او را از فرشتگان پست‌تر گردانیدی.
تاج جلال و افتخار را بر سر او گذاشتی،
و همه چیز را تحت فرمان او درآوردی.»^۷

پس اگر خدا همه چیز را تحت فرمان انسان درآورده، معلوم است که دیگر چیزی باقی نمانده که در اختیار او نباشد، اما در حال حاضر ما هنوز نمی بینیم که همه چیز در اختیار انسان باشد.^۹ اما عیسی را می بینیم که اندک زمانی از فرشتگان پست تر گردیده و اکنون تاج جلال و افتخار بر سر دارد، زیرا او متحمل مرگ شد تا به وسیله فیض خدا، به خاطر تمام آدمیان طعم مرگ را بچشد.^{۱۰} شایسته بود که خدا -آفریدگار و نگهدار همه چیز- برای اینکه فرزندان بسیاری را به جلال برساند عیسی را نیز که پدید آورنده نجات آنان است، از راه درد و رنج به کمال رساند.

^{۱۱} آن کس که مردم را از گناهانشان پاک می گرداند و آنانی که پاک می شوند، همگی یک پدر دارند و به این جهت عیسی عار ندارد که آدمیان را قوم خود بخواند،^{۱۲} چنانکه می فرماید:

«نام تو را به قوم خودم اعلام خواهم کرد،
و در میان جماعت تو را حمد خواهم خواند.»

^{۱۳} و نیز گفته است:

«یه او توکل خواهم نمود.» باز هم می فرماید: «من با فرزندان که خدا به من داده است در اینجا هستم.»^{۱۴} بنابراین چون این فرزندان انسانهایی دارای جسم و خون هستند، او نیز جسم و خون به خود گرفت و انسان گردید تا به وسیله مرگ خود ابلیس را که بر مرگ قدرت دارد نابود سازد.^{۱۵} و آن کسانی را که به سبب ترس از مرگ تمام عمر در بردگی به سر برده اند، آزاد سازد.^{۱۶} البته او برای یاری فرشتگان نیامد، بلکه به خاطر فرزندان ابراهیم آمده است.^{۱۷} پس کاملاً لازم بود که او از هر لحاظ مانند قوم خود بشود تا به عنوان کاهن اعظم آنان در امور الهی، رحیم و وفادار باشد تا گناهان مردم را کفاره نماید.^{۱۸} چون خود او وسوسه شده و رنج دیده است، قادر است آنانی را که با وسوسه ها روبه رو هستند، یاری فرماید.

۳

برتری عیسی بر موسی

^۱ بنابراین ای دوستان من، ای مقدّسینی که در دعوتی آسمانی شریک هستید، به عیسی که رسول و کاهن اعظم ایمان ماست چشم بدوزید،^۲ تا بدانید چقدر به خدایی که او را برای انجام این کار برگزید وفادار بود، همان طور که موسی نیز در تمام خانه خدا وفادار بود.^۳ کسی که خانه ای بنا می کند، بیش از خود خانه سزاوار احترام است، به همین نحو عیسی نیز بیش از موسی شایسته احترام است.^۴ هر خانه البته سازنده ای دارد، اما خدا سازنده همه چیز هاست.^۵ موسی در تمام خانه خدا مانند یک خادم باوفا خدمت می کرد تا درباره پیامی که بعدها می باید اعلام شود، شهادت دهد.^۶ اما مسیح به عنوان فرزند و صاحب خانه ای وفادار است. ما آن خانه هستیم، به شرطی که آن اعتماد و اطمینانی را که امید به ما می بخشد، تا به آخر محکم نگاه داریم.

آرامی قوم خدا

^۷ زیرا چنانکه روح القدس می فرماید:

«امروز اگر صدای خدا را بشنوید،
مانند زمانی که در بیابان سرکشی می کردید تمرّد نکنید.
در آن زمان نیاکان شما در بیابان مرا آزمودند.
آری، نیاکان شما با وجود آنکه آنچه در چهل سال کرده بودم دیدند،
باز مرا امتحان کردند و آزمودند.
به این سبب به آن قوم خشمگین شدم و گفتم:
افکار آنها منحرف است و هرگز راههای مرا نیاموختند
و در خشم خود سوگند یاد کردم که
آنها به آرامی من نخواهند رسید.»

^{۱۲} ای دوستان من، مواظب باشید در میان شما کسی نباشد که قلبی آن قدر شریر و بی ایمان داشته باشد که از خدای زنده روی گردان شود.^{۱۳} در عوض، برای آنکه هیچ یک از شما فریب گناه را نخورد و متمرّد نشود باید همیشه، تا زمانی که کلمه «امروز» را بکار می بریم یکدیگر را تشویق نمایید.^{۱۴} زیرا اگر ما اعتماد اولیه خود را تا به آخر نگاه داریم با مسیح شریک هستیم،
^{۱۵} یا چنانکه کتاب مقدس می فرماید:

«امروز اگر صدای او را بشنوید،

مانند زمانی که سرکشی کردید، تَمَرَد نکنید.»

^{۱۶} چه کسانی صدای خدا را شنیدند و سرکشی کردند؟ آیا همان کسانی نبودند که با هدایت موسی از مصر بیرون آمدند؟ ^{۱۷} و خدا نسبت به چه کسانی مَدَّت چهل سال خشمگین بود؟ آیا نسبت به همان کسانی نبود که گناه ورزیدند و در نتیجه اجسادشان در بیابانها افتاد؟ ^{۱۸} و خدا برای چه کسانی سوگند یاد کرد که به آرامی او نخواهند رسید؟ مگر برای کسانی نبود که به هیچوجه حاضر نشدند به او توکل نمایند؟ ^{۱۹} پس می‌بینیم که بی‌ایمانی، مانع ورود آنها به آرامی موعود گردید.

۴

^۱ پس چون این وعده ورود به آرامی هنوز باقی است، ما باید بسیار مواظب باشیم، مبدا کسی در میان شما پیدا شود که این فرصت را از دست داده باشد. ^۲ زیرا در واقع ما نیز مثل آنان مژده را شنیده‌ایم، اما این پیام برای آنان فایده‌ای نداشت، زیرا وقتی آن را شنیدند با ایمان به آن گوش ندادند. ^۳ ما چون ایمان داریم به آرامی او دست می‌یابیم. گرچه کار خدا در موقع آفرینش جهان پایان یافت، او فرموده است:

«در خشم خود سوگند یاد کردم که،

آنها هرگز به آرامی من داخل نخواهند شد.»

^۴ زیرا کتاب مقدس در جایی درباره روز هفتم چنین می‌گوید:

«خدا در روز هفتم از کار خود آرامش گرفت.»

^۵ با وجود این، خدا در آیه فوق می‌فرماید:

«هرگز به آرامی من نخواهند رسید.»

^۶ پس چون هنوز عده‌ای فرصت دارند به آن وارد شوند و همچنین چون آنانی که اول بشارت را شنیدند از روی نافرمانی و بی‌ایمانی به آن وارد نشدند، ^۷ خدا روز دیگری یعنی «امروز» را تعیین می‌کند، زیرا پس از سالیان دراز به وسیله داوود سخن گفته و با کلماتی که پیش از این نقل شد می‌فرماید:

«امروز اگر صدای او را بشنوید تَمَرَد نکنید.»

^۸ اگر یوشع به آنان آرامی می‌بخشید بعدها خدا درباره روز دیگری چنین سخن نمی‌گفت. ^۹ بنابراین استراحت دیگری مثل استراحت روز سبت در انتظار قوم خداست. ^{۱۰} زیرا هرکس به آرامی الهی وارد شود، مثل خود خدا از کار خویش دست می‌کشد. ^{۱۱} پس سخت بکوشیم تا به آرامی او برسیم. مبدا کسی از ما گرفتار همان نافرمانی و بی‌ایمانی که قبلاً نمونه‌ای از آن را ذکر کردیم، بشود.

^{۱۲} زیرا کلام خدا زنده و فعال و از هر شمشیر دو دم تیزتر است و تا اعماق روح و نفس و مفاصل و مغز استخوان نفوذ می‌کند و نیات و اغراض دل انسان را آشکار می‌سازد. ^{۱۳} در آفرینش چیزی نیست که از خدا پوشیده بماند. همه چیز در برابر چشمان او برهنه و رو باز است و همه ما باید حساب خود را به او پس بدهیم.

برتری عیسی بر کاهنان اعظم

^{۱۴} پس چون ما کاهنی به این بزرگی و عظمت داریم که به عرش برین رفته است، یعنی عیسی پسر خدا، اعتراف ایمان خود را محکم نگاه داریم؛ ^{۱۵} زیرا کاهن اعظم ما کسی نیست که از همدردی با ضعفهای ما بی‌خبر باشد، بلکه کسی است که درست مانند ما از هر لحاظ وسوسه شد، ولی مرتکب گناه نگردید. ^{۱۶} پس بیایید تا با دلیری به تخت فیض بخش خدا نزدیک شویم تا رحمت یافته و در وقت احتیاج از او فیض یابیم.

۵

^۱ هر کاهن اعظم از میان مردم برگزیده می‌شود تا نماینده مردم در حضور خدا باشد. او به‌خاطر گناهان انسان، هدایایی تقدیم خدا نموده و مراسم قربانی را انجام می‌دهد. ^۲ چون خود او دچار ضعفهای انسانی است، می‌تواند با جاهلان و خطاکاران همدردی کند. ^۳ ولی به علت ضعف خود مجبور است نه تنها برای گناهان مردم بلکه به‌خاطر گناهان خویش نیز قربانی بنماید. ^۴ هیچ‌کس اختیار ندارد این افتخار را نصیب خود بسازد بلکه فقط با دعوت خدا به این مقام می‌رسد، همان‌طور که هارون رسید.

^۵ مسیح هم همین‌طور، او افتخار کاهن اعظم شدن را برای خود اختیار نکرد، بلکه خدا به او فرمود:

«تو پسر من هستی،

امروز پدر تو شده‌ام.»

^۶ و نیز در جای دیگر می‌فرماید:

«تو تا ابد کاهن هستی،

کاهنی در رتبه 'ملکی‌صدق'»

^۷ عیسی در زمان حیات خود بر روی زمین با ناله و اشک از درگاه خدایی که به رهایی او از مرگ قادر بود دعا کرد و حاجت خویش را خواست و چون کاملاً تسلیم بود، دعایش مستجاب شد. ^۸ اگر چه پسر خدا بود، اطاعت را از راه تحمل درد و رنج آموخت ^۹ و وقتی به کمال رسید سرچشمه نجات ابدی برای همه ایمانداران خود گردید، ^{۱۰} و خدا لقب کاهن اعظم، کاهنی به رتبه ملکی‌صدق را به او داد.

خطر دوری از خدا

^{۱۱} درباره او مطالب زیادی برای گفتن داریم، ولی شرح آن برای شما که در فهم این چیزها کودن شده‌اید دشوار است. ^{۱۲} شما که تا این موقع می‌بایست معلم دیگران می‌شدید، هنوز احتیاج دارید که پیام خدا را از الفبا به شما تعلیم دهند. شما به جای غذای قوی به شیر احتیاج دارید. ^{۱۳} کسی که فقط شیر می‌خورد، طفل است و در تشخیص حق از باطل تجربه ندارد. ^{۱۴} اما غذای قوی برای بزرگسالان و برای کسانی است، که قوای ذهنی آنها با تمرینهای طولانی پرورش یافته است تا بتوانند نیک و بد را از هم تشخیص بدهند.

۶

^۱ پس دروس ابتدایی مسیحیت را پشت سر بگذاریم و به سوی بلوغ پیش برویم. ما نباید همان مقدمات اولیه مانند توبه از کارهای بیهوده، ایمان به خدا، ^۲ تعلیم درباره تعصدهای مختلف و دستگذاری و قیامت مردگان و کیفر ابدی را تکرار کنیم. ^۳ آری به امید خدا جلو خواهیم رفت.

^۴ زیرا آنانی که از نور الهی منور شده‌اند و طعم عطیه آسمانی را چشیده‌اند و در روح القدس نصیبی دارند و نیکی‌های کلام خدا را در وجود خود درک کرده‌اند و نیروهای جهان آینده را احساس نموده‌اند، ^۵ اگر بعد از این همه برکات، باز از ایمان دور شوند، محال است که بار دیگر آنان را به توبه کشانید، زیرا با دستهای خود پسر خدا را بار دیگر به صلیب می‌خکوب می‌کنند و او را در برابر همه رسوا می‌سازند.

^۶ اگر زمین، بارانی را که بر آن می‌بارد جذب کند و محصول مفیدی برای کارندگان خود به بار آورد، از طرف خدا برکت می‌یابد. ^۸ اما اگر آن زمین خار و خس و علفهای هرزه به بار آورد، زمینی بی‌فایده است و احتمال دارد مورد لعنت خدا قرار گیرد و در آخر محکوم به سوختن خواهد شد.

^۱ اما ای عزیزان، در مورد شما اطمینان داریم که حال و وضع بهتری دارید و این نشانه نجات شماست. ^{۱۰} خدا با انصاف است و همه کارهایی را که شما کرده‌اید و محبتی را که به نام او نشان داده‌اید فراموش نخواهد کرد مقصود من آن کمکی است که به دوستان مسیحی خود کرده‌اید و هنوز هم می‌کنید. ^{۱۱} اما آرزو می‌کنیم که همه شما همان اشتیاق شدید را نشان دهید تا سرانجام امید شما از قوه به فعل در آید. ^{۱۲} ما نمی‌خواهیم که شما تنبل باشید، بلکه می‌خواهیم از آنانی که به وسیله ایمان و صبر، وارث وعده‌ها می‌شوند، پیروی کنید.

وعده الهی

^{۱۳} وقتی خدا به ابراهیم وعده داد به نام خود سوگند یاد کرد، زیرا کسی بزرگتر نبود که به نام او سوگند یاد کند. ^{۱۴} وعده خدا این بود:

«سوگند می‌خورم که تو را به فراوانی برکت دهم و فرزندان تو را کثیر گردانم.» ^{۱۵} پس از آنکه ابراهیم با صبر زیاد انتظار کشید، وعده خدا برای او به انجام رسید. ^{۱۶} در میان آدمیان مرسوم است که به چیزی بزرگتر از خود سوگند بخورند و آنچه مباحثات را خاتمه می‌دهد معمولاً یک سوگند است. ^{۱۷} همچنین خدا وقتی می‌خواست صریح‌تر و واضح‌تر به وارثان وعده نشان دهد که مقاصد او غیرقابل تغییر است آن را با سوگند تأیید فرمود. ^{۱۸} پس در اینجا دو امر غیرقابل تغییر (یعنی وعده و سوگند خدا) وجود دارد که محال است خدا در آنها دروغ بگوید. پس ما که به او پناه برده‌ایم، با دلگرمی بسیار به امیدی که او در برابر ما قرار داده است متوسل می‌شویم. ^{۱۹} آن امیدی که ما داریم مثل لنگری برای جانهای ماست. آن امید قوی و مطمئن است، که از پرده معبد گذشته و به مقدس‌ترین مکان وارد می‌شود؛ ^{۲۰} جایی که عیسی از جانب ما و قبل از ما وارد شده و در رتبه کهنانت ملکی‌صدق تا به ابد کاهن اعظم شده است.

ملکی‌صدق - نمونه‌ای از مسیح

^۱ این ملکی‌صدق، پادشاه «سالم» و کاهن خدای متعال بود. وقتی ابراهیم بعد از شکست دادن پادشاهان باز می‌گشت، ملکی‌صدق با او ملاقات کرده، برکت داد ^۲ و ابراهیم دهیک هر چیزی را که داشت به او داد. (نام او در مقام اول به معنای «پادشاه نیکویی» و بعد پادشاه سالم یعنی پادشاه صلح و سلامتی است.) ^۳ از پدر و مادر و دودمان و نسب یا تولد و مرگ او نوشته‌ای در دست نیست. او نمونه‌ای از پسر خدا و کاهنی برای تمام اعصار است.

^۴ ملکی‌صدق چه شخص مهمی بود که حتی پدر ما ابراهیم، دهیک غنایم خود را به او داد. ^۵ درست است که شریعت، به فرزندان لاوی که به مقام کاهنی می‌رسند، فرمان می‌دهد که از مردم یعنی از قوم خود دهیک بگیرند، اگرچه همه آنان فرزندان ابراهیم هستند. ^۶ اما ملکی‌صدق با وجود اینکه از نسل آنها نیست از ابراهیم دهیک گرفته است و برکات خود را به کسی داد که خدا به او وعده‌های زیادی داده بود ^۷ و هیچ شکی نیست که برکت دهنده از برکت گیرنده مهمتر است. ^۸ از یک طرف کاهنان که انسانهای فانی هستند دهیک می‌گیرند و از طرف دیگر، ملکی‌صدق، آن کسی که کتاب مقدس زنده‌بودنش را تأیید می‌کند، دهیک می‌گرفت. ^۹ بنابراین ما می‌توانیم بگوییم که وقتی ابراهیم دهیک می‌داد، لاوی نیز که گیرنده دهیک بود به وسیله شخص ابراهیم به ملکی‌صدق دهیک داده است. ^{۱۰} وقتی ملکی‌صدق با ابراهیم ملاقات کرد، لاوی در صلب او بود.

^{۱۱} حال اگر کمال به وسیله کاهنان رتبه لاوی میسر می‌شد، (فراموش نشود که در دوران این کاهنان شریعت به مردم داده شد) چه نیازی بود، به ظهور کاهن دیگری به رتبه ملکی‌صدق و نه به رتبه هارون؟ ^{۱۲} هر تغییری در رشته کاهنان، مستلزم تغییر شریعت است. ^{۱۳} کسی که این چیزها درباره‌اش گفته شده است از فرزندان لاوی نبود، بلکه عضو طایفه‌ای بود که هیچ‌کس هرگز از آن طایفه پیش قربانگاه خدمت نکرده بود. ^{۱۴} مسلم است که خداوند ما از طایفه یهوداست. طایفه‌ای که موسی وقتی درباره کاهنان صحبت می‌کرد، هیچ اشاره‌ای به آن نکرده است.

کاهن دیگری همانند ملکی‌صدق

^{۱۵} این موضوع باز هم روشنتر می‌شود، آن کاهن دیگری که ظهور می‌کند، کسی مانند ملکی‌صدق است ^{۱۶} او به وسیله قدرت یک حیات بی‌زوال، به کهنات رسید و نه بر اساس تورات، ^{۱۷} زیرا کلام خدا درباره او چنین شهادت می‌دهد:

«تو تا به ابد کاهن هستی، کاهنی به رتبه ملکی‌صدق.»

^{۱۸} پس قانون اولیه به این علت که بی‌اثر و بی‌فایده بود لغو گردید، ^{۱۹} زیرا شریعت موسی هیچ‌کسی یا هیچ چیزی را به کمال نمی‌رسانید، ولی امید بهتری جای آن را گرفته است و این همان امیدی است که ما را به حضور خدا می‌آورد.

^{۲۰} به علاوه ملکی‌صدق با یاد کردن سوگند، کاهن گردید. در صورتی که لاویان بدون هیچ سوگندی کاهن شدند، ^{۲۱} ولی مأموریت عیسی با سوگند تأیید شد، وقتی خدا به او فرمود:

«تو تا به ابد کاهن هستی.»

خداوند این را با سوگند یاد کرده

و به هیچ وجه قول او عوض نخواهد شد.

^{۲۲} پس پیمانی که عیسی ضامن آن است چقدر باید بهتر باشد!

^{۲۳} تفاوت دیگر آن این است: که کاهنان سلسله لاوی بسیار زیاد بودند، زیرا مرگ آنان را از ادامه خدمت باز می‌داشت. ^{۲۴} اما عیسی همیشه کاهن است و جانشینی ندارد، زیرا او تا به ابد زنده است ^{۲۵} و به این سبب او قادر است همه کسانی را که به وسیله او به حضور خدا می‌آیند کاملاً و برای همیشه نجات بخشد، زیرا او تا به ابد زنده است و برای آنان شفاعت می‌کند.

^{۲۶} در حقیقت این همان کاهنی است که ما به او نیاز داریم. کاهنی پاک، بی‌غرض، بی‌آلایش، دور از گناهکاران که به مقامی بالاتر از تمام آسمانها سرازیر گردید. ^{۲۷} او هیچ نیازی ندارد که مثل کاهنان اعظم دیگر، هم‌روزه اول برای گناهان خود و سپس برای گناهان مردم، قربانی کند، زیرا او خود را تنها یکبار و آن هم برای همیشه به عنوان قربانی تقدیم نمود. ^{۲۸} شریعت، کاهنان اعظم را از میان آدمهای ضعیف و ناقص بر می‌گزیند، اما خدا بعد از شریعت با بیان سوگند خویش، پسری را برگزید که برای همیشه کامل است.

عیسی - کاهن اعظم ما

^۱ خلاصه آنچه تا به حال گفته‌ایم این است که ما چنین کاهنی داریم که در عالم بالا در دست راست تخت خدای قادر مطلق نشسته است ^۲ و به عنوان کاهن اعظم در عبادتگاه و در آن خیمه حقیقی که به دست خداوند برپا شده است، نه به دست انسان، خدمت می‌کند.

^۳ همچنین هر کاهن اعظم مأمور است، هدایایی تقدیم نموده مراسم قربانی را انجام دهد. بنابراین، کاهن ما نیز باید چیزی برای تقدیم کردن داشته باشد. ^۴ اگر عیسی هنوز بر روی زمین می‌بود، به عنوان یک کاهن خدمت نمی‌کرد، زیرا کاهنان دیگری هستند که هدایایی را که شریعت مقرر کرده است، تقدیم کنند. ^۵ اما خدمتی که این کاهنان می‌کنند، فقط نمونه و سایه‌ای از آن خدمت آسمانی و واقعی است. وقتی موسی می‌خواست خیمه مقدس را بسازد، خدا با تأکید به او دستور داده گفت:

«دقت کن که هر چیزی را بر طبق نمونه‌ای که بر فراز کوه به تو نشان داده شد بسازی.» ^۶ اما در حقیقت خدمتی که به عیسی عطا شد از خدمت لاویان به مراتب بهتر است؛ زیرا این پیمانی که او میان خدا و انسان ایجاد کرده بهتر است، چونکه این پیمان بر وعده‌های بهتری استوار است.

^۷ اگر آن پیمان اولیه بدون نقص می‌بود، هیچ نیازی نبود که پیمان دیگری جای آن را بگیرد، ^۸ اما خداوند از قوم خود ایراد گرفته و می‌فرماید:

«زمانی خواهد آمد

که من پیمان تازه‌ای با خاندان اسرائیل و با خاندان یهودا می‌بندم.»

خداوند می‌گوید،

^۹ «این پیمان تازه مانند آن پیمانی نخواهد بود که با اجداد ایشان بستم، در روزی که دست آنها را گرفته و به بیرون از مصر هدایتشان نمودم، زیرا آنها طبق آن پیمان عمل نکردند،»

و خداوند می‌فرماید:

«پس من هم از آنان روی گردان شدم.»

^{۱۰} و خداوند می‌فرماید:

«این است پیمانی که پس از آن زمان با خاندان اسرائیل خواهم بست:

قوانین خود را در افکار آنان خواهم گذاشت

و آن را بر دلهایشان خواهم نوشت.

من خدای آنان و آنان قوم من خواهند بود.

^{۱۱} دیگر احتیاجی نیست که آنان به همشهریان خود تعلیم دهند

یا به یکدیگر بگویند:

خدا را بشناس،

زیرا همه از بزرگ تا کوچک مرا خواهند شناخت.

^{۱۲} در مقابل خطایای آنها بخشنده خواهم بود

و دیگر گناهان آنان را هرگز به یاد نخواهم آورد.»

^{۱۳} خدا وقتی درباره پیمان تازه سخن می‌گوید، پیمان اولی را منسوخ می‌شمارد و هرچه کهنه و فرسوده شود بزودی از بین خواهد رفت.

عبادت زمینی و آسمانی

^۱ پیمان اول شامل آداب و رسوم مذهبی و عبادتگاه زمینی بود، ^۲ خیمه‌ای که از دو قسمت تشکیل شده بود: در قسمت بیرونی آن یعنی در مکان مقدس، چراغ پایه، میز نان مقدسی که به خدا تقدیم شده بود، قرار داشت. ^۳ در پشت پرده دوم، اتاقی بود که مقدس‌ترین مکان نام داشت. ^۴ آتشدان زرین که برای سوزاندن بخور بکار می‌رفت و صندوقچه پیمان که تماماً از طلا پوشیده شده بود در آنجا بود. آن صندوقچه محتوی ظرف زرینی با نان مّا بود و

عصای شکوفه کرده هارون و دو لوح پیمان که بر آن ده احکام نوشته شده بود، قرار داشت. در بالای این صندوقچه فرشتگان نگهبان پر جلال خدا، بر تخت رحمت سایه گسترده بودند. اکنون فرصت آن نیست که هر چیزی را به تفصیل شرح دهیم.

پس از اینکه همه این چیزها آماده شد، کاهنان هر روز به قسمت بیرونی آن داخل می‌شوند تا وظایف خود را انجام دهند،^۷ اما فقط کاهن اعظم می‌تواند به مقدس‌ترین مکان برود و آن هم سالی یکبار! و با خودش خون می‌برد تا به‌خاطر خود و به‌خاطر گناهانی که مردم از روی نادانی کرده‌اند آن را تقدیم نماید.^۸ روح‌القدس به این وسیله به ما می‌آموزد که تا وقتی خیمه بیرونی هنوز برپاست، راه مقدس‌ترین مکان به سوی ما باز نشده است.^۹ این امر به زمان حاضر اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که هدایا و قربانی‌هایی که به پیشگاه خداوند تقدیم می‌شد، نمی‌توانست به عبادت‌کننده آسودگی خاطر ببخشد.^{۱۰} اینها فقط خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها و راههای گوناگون تطهیر و قوانین مربوط به بدن انسان می‌باشند و تا زمانی‌که خدا همه‌چیز را اصلاح کند دارای اعتبار هستند.

^{۱۱} اما وقتی مسیح به عنوان کاهن اعظم و آورنده برکات سماوی آینده ظهور کرد، به خیمه‌ای بزرگتر و کاملتر که به دستهای انسان ساخته نشده و به این جهان مخلوق تعلق ندارد، وارد شد.^{۱۲} وقتی عیسی یکبار و برای همیشه وارد مقدس‌ترین مکان شد، خون بُزها و گوساله‌ها را با خود نبرد، بلکه با خون خود به آنجا رفت و نجات جاویدان را برای ما فراهم ساخت.^{۱۳} زیرا اگر خون بُزها و گاوان نر و پاشیدن خاکستر گوساله ماده، می‌تواند آنانی را که جسماً ناپاک بوده‌اند پاک سازد،^{۱۴} خون مسیح چقدر بیشتر انسان را پاک می‌گرداند او خود را به عنوان قربانی کامل و بدون نقص به وسیله روح جاودانی به خدا تقدیم کرد. خون او وجدان ما را از کارهای بیهوده پاک خواهد کرد تا ما بتوانیم خدای زنده را عبادت و خدمت کنیم.

^{۱۵} به این جهت او واسطه یک پیمان تازه است تا کسانی‌که از طرف خدا خوانده شده‌اند، برکات جاودانی را که خدا وعده فرموده است، دریافت کنند. این کار عملی است، زیرا مرگ او وسیله آزادی و آمرزش از خطایابی است که مردم در زمان پیمان اول مرتکب شده بودند.

^{۱۶} برای اینکه یک وصیت‌نامه اعتبار داشته باشد، باید ثابت شود که وصیت کننده مرده است.^{۱۷} زیرا وصیت‌نامه بعد از مرگ معتبر است و تا زمانی‌که وصیت‌کننده زنده است، اعتباری ندارد.^{۱۸} و به این علت است که پیمان اول بدون ریختن خون نتوانست اعتبار داشته باشد.^{۱۹} زیرا وقتی موسی همه فرمان‌های شریعت را به مردم رسانید، خون بُز و گوساله را گرفته با آب و پشم قرمز و زوفا بر خود کتاب و بر همه مردم پاشید^{۲۰} و گفت: «این خون، پیمانی را که خدا برای شما مقرر فرموده است، تأیید می‌کند.»^{۲۱} به همان طریق او همچنین بر خیمه مقدس و بر تمام ظروفی که برای خدمت خدا به کار می‌رفت، خون پاشید^{۲۲} و در واقع بر طبق شریعت تقریباً همه‌چیز با خون پاک می‌شود و بدون ریختن خون، آمرزش گناهان وجود ندارد.

عیسی، قربانی گناه

^{۲۳} پس اگر این چیزها که نمونه‌هایی از حقایق آسمانی هستند، باید به این طرز پاک شوند، مسلم است که واقعیات آسمانی احتیاج به قربانی‌های بهتری دارند.^{۲۴} زیرا مسیح به آن عبادتگاهی که ساخته دستهای انسان و فقط نشانه‌ای از آن عبادتگاه واقعی باشد وارد نشده است، بلکه او به خود آسمان وارد شد تا در حال حاضر از جانب ما در پیشگاه خدا حضور داشته باشد.^{۲۵} کاهن اعظم هر سال به مقدس‌ترین مکان وارد می‌شود و خون تقدیم می‌کند، ولی نه خون خودش را، اما عیسی برای تقدیم خود به عنوان قربانی، فقط یکبار به آنجا وارد شد.^{۲۶} اگر چنان می‌شد، او می‌بایست از زمان خلقت عالم تا به امروز بارها متحمل مرگ شده باشد، ولی چنین نشد؛ زیرا او فقط یکبار و آن هم برای همیشه در زمان آخر ظاهر شد تا با مرگ خود به عنوان قربانی، گناه را از بین ببرد.^{۲۷} همان‌طور که همه باید یکبار بمیرند و بعد از آن برای داوری در حضور خدا قرار گیرند،^{۲۸} مسیح نیز یکبار به عنوان قربانی تقدیم شد تا بار گناهان آدمیان را به دوش گیرد و بار دوم که ظاهر شود برای کفاره گناهان نخواهد آمد، بلکه برای نجات آنانی که چشم به راه او هستند می‌آید.

۱۰

^۱ شریعت موسی تصویر کاملی از حقایق آسمانی نبود، بلکه فقط از پیش درباره چیزهای نیکوی آینده خبر می‌داد. مثلاً سال به سال طبق شریعت همان قربانی‌ها را تقدیم می‌کردند ولی با این وجود، عبادت‌کنندگان نتوانستند به کمال برسند. اگر این عبادت‌کنندگان فقط یکبار از گناهان خود پاک می‌شدند، دیگر خود را گناهکار نمی‌دانستند و تمام این قربانی‌ها موقوف می‌شد.^۲ اما در عوض این قربانی‌ها همه ساله گناهان آنها را به یادشان می‌آورد،^۳ زیرا خون گاوها و بُزها هرگز نمی‌تواند گناهان را بر طرف نماید.

^۵ به این جهت وقتی مسیح می‌خواست به جهان بیاید فرمود:

«تو خواهان قربانی و هدیه نبودی.

اما برای من بدنی فراهم کردی.

^۶ از قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های گناه خشنود نبودی.

^۷ آنگاه گفتم ای خدا، من حاضرم

و چنانکه در کتاب تورات آمده است،

من آمده‌ام تا اراده تو را بجا آورم.»

^۸ او اول می‌گوید: «خواهان قربانی و هدیه و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های گناه نبودی و از آنها خشنود نمی‌شدی.» (با وجود این که اینها بر طبق شریعت تقدیم می‌شوند). ^۹ آنگاه می‌گوید: «من آمده‌ام تا اراده تو را بجا آورم.» به این ترتیب خدا قربانی‌های پیشین را منسوخ نموده و قربانی مسیح را به جای آنها برقرار کرده است. ^{۱۰} پس وقتی عیسی مسیح اراده خدا را بجا آورد و بدن خود را یکبار و آن هم برای همیشه به عنوان قربانی تقدیم کرد ما از گناهان خود پاک شدیم.

^{۱۱} هر کاهنی هم‌روزه پیش قربانگاه می‌ایستد و خدمت خود را انجام می‌دهد و یک نوع قربانی را مکرراً تقدیم می‌کند، قربانی‌ای که هرگز قادر به برطرف ساختن گناه نیست. ^{۱۲} اما مسیح برای همیشه یک قربانی به جهت گناهان تقدیم نمود و بعد از آن در دست راست خدا نشست. ^{۱۳} و در آنجا منتظر است تا دشمنانش پای‌انداز او گردند. ^{۱۴} پس او با یک قربانی، افرادی را که خدا تقدیس می‌کند، برای همیشه کامل ساخته است.

^{۱۵} در اینجا ما گواهی روح‌القدس را نیز داریم. او قبل از همه می‌گوید:

^{۱۶} «این است پیمانی که پس از آن زمان با آنان خواهم بست.»

خداوند می‌فرماید:

«احکام خویش را در دل‌های آنان می‌گذارم

و آنها را بر افکارشان خواهم نوشت.»

^{۱۷} و بعد از آن می‌فرماید: «من هرگز گناهان و خطایای آنان را به یاد نخواهم آورد.» ^{۱۸} پس وقتی این گناهان آمرزیده شده‌اند دیگر نیازی به قربانی گناه نیست.

آمادگی برای رسیدن به حضور خدا

^{۱۹} پس ای دوستان، ما به وسیله خون عیسی مسیح، اجازه یافته‌ایم که با شهامت ^{۲۰} از راه تازه و زنده‌ای که مسیح از میان پرده به روی ما باز کرده است، یعنی به وسیله بدن خود، به مقدس‌ترین مکان وارد شویم. ^{۲۱} چون ما کاهن بزرگی داریم که بر خاندان خدا گمارده شده است، ^{۲۲} از صمیم قلب و از روی ایمان کامل دل‌های خود را از اندیشه‌های گناه‌آلود پاک ساخته و بدن‌هایمان را با آب خالص بشوییم و به حضور خدا بیاییم. ^{۲۳} امیدی را که به آن معترفیم محکم نگه‌داریم، زیرا او که به ما وعده داده است، به وعده‌های خود وفا می‌کند. ^{۲۴} برای پیشی جستن در محبت و کارهای نیکو یکدیگر را تشویق کنیم. ^{۲۵} از جمع‌شدن با یکدیگر در مجالس کلیسایی غفلت نکنیم چنانکه بعضی‌ها به این عادت کرده‌اند؛ بلکه باید یکدیگر را بیشتر تشویق نماییم، مخصوصاً در این زمان که روز خداوند نزدیک می‌شود.

^{۲۶} زیرا اگر ما پس از شناخت کامل حقیقت، عمداً به گناه خود ادامه دهیم، دیگر هیچ قربانی‌ای برای گناهان ما باقی نمی‌ماند! ^{۲۷} بلکه فقط دورنمای وحشتناک روز داوری و خشم مهلک الهی که دشمنان خدا را می‌سوزاند، در انتظار ماست. ^{۲۸} اگر کسی به شریعت موسی بی‌اعتنایی می‌کرد، بدون ترحم به گواهی دو یا سه شاهد کشته می‌شد. ^{۲۹} پس اگر کسی پسر خدا را تحقیر نموده و خونی را که پیمان بین خدا و انسان را اعتبار بخشیده و او را از گناهانش پاک ساخته است، ناچیز شمارد و به روح پرفیض خدا اهانت نماید، با چه کیفر شدیدتری روبه‌رو خواهد شد! ^{۳۰} زیرا ما می‌دانیم آنکه گفت: «انتقام از آن من است، من تلافی خواهم کرد» و «خداوند قوم خود را داوری خواهد نمود» کیست. ^{۳۱} چه هولناک و مخوف است افتادن در دست‌های خدای زنده!

^{۳۲} شما باید زمان گذشته را به یاد آورید: وقتی تازه به نور الهی منور شدید و متحمل رنج‌های عظیم گشتید و استوار ماندید. ^{۳۳} شما بارها در معرض اهانت و بدرفتاری قرار گرفتید و گاهی با کسانی که چنین بدیها را می‌دیدند شریک و سهیم بودید. ^{۳۴} شما با زندانیان هم درد بودید و وقتی اموال شما را بزور می‌گرفتند با خوشرویی آن را قبول می‌کردید چون می‌دانستید که صاحب چیزی هستید که بمراتب بهتر بوده و تا به ابد باقی می‌ماند. ^{۳۵} بنابراین اعتماد خود را از دست ندهید، زیرا پاداش بزرگی به همراه خواهد داشت. ^{۳۶} شما به صبر بیشتری احتیاج دارید تا اراده خدا را انجام داده، برکات موعود را به دست آورید. ^{۳۷} چنانچه کتاب مقدس می‌گوید:

«دیگر طولی نخواهد کشید
و آنکه قرار است بیاید،
خواهد آمد و درنگ نخواهد کرد.»
۳۸ «شخص نیکو به وسیله ایمان زندگی خواهد کرد،
اما اگر کسی از من روی گردان شود
از او خشنود نخواهم بود.»

۳۹ ولی ما جزء آنان نیستیم که روی گردان شده و هلاک می‌شوند. ما ایمان داریم و این ایمان منجر به نجات جانهای ما خواهد شد.

۱۱

شاهکارهای ایمان

۱ ایمان، اطمینانی است به چیزهایی که به آن امیدواریم و اعتقادی است به چیزهایی که نمی‌بینیم. ۲ از راه ایمان بود که مردم در زمان گذشته مقبول خدا شدند.

۳ از راه ایمان، ما پی می‌بریم که کاینات چگونه با کلام خدا خلقت یافت به طوری که آنچه دیدنی است از آنچه نادیدنی است به وجود آمد.

۴ و ایمان باعث شد که قربانی هابیل بیشتر از قربانی قائلن مقبول خدا گردد و او با آن ایمان در حضور خدا کاملاً نیک محسوب شد، زیرا خدا هدایای او را قبول فرمود و اگرچه او مرده است، ولی هنوز به وسیله ایمان خود با ما سخن می‌گوید.

۵ از راه ایمان، «خنوخ» بدون چشیدن طعم مرگ به حیات دیگر انتقال یافت. اثری از او یافت نشد، زیرا خدا او را برده بود چون پیش از آنکه به حیات دیگر انتقال یابد، کلام خدا درباره او شهادت داده گفته بود که او خدا را خشنود کرده است ۶ و بدون ایمان محال است که انسان خدا را خشنود سازد، زیرا هرکس به سوی خدا می‌آید، باید ایمان داشته باشد که او هست و به جویندگان خود پاداش می‌دهد.

۷ وقتی نوح اخطارهای خدا را درباره امور آینده که او هنوز نتوانسته بود ببیند شنید، از روی ایمان از خدا اطاعت کرد و برای نجات خانواده خویش کشتی‌ای ساخت. به این وسیله جهان را محکوم کرد و نیکی مطلق را که از راه ایمان حاصل می‌شود به دست آورد.

۸ ایمان، باعث شد که وقتی ابراهیم دستور خدا را دایر بر اینکه او باید به سرزمینی برود که قرار بود بعدها مالک آن بشود شنید، اطاعت کرد و بدون آنکه بداند کجا می‌رود حرکت کرد. ۹ او از روی ایمان مثل یک بیگانه در سرزمینی که خدا به او وعده داده بود، سرگردان شد و با اسحاق و یعقوب که در آن وعده با او شریک بودند، در چادر زندگی کرد. ۱۰ ابراهیم چنین کرد، چون در انتظار شهری بود با بنیاد استوار که معمار و سازنده‌اش خداست. ۱۱ از روی ایمان، ساره با وجود این که از سن باروری گذشته بود، قدرت تولید نسل یافت، زیرا مطمئن بود که خدا به قول خود وفا می‌کند ۱۲ و به این سبب از یک مرد، آن هم مردی تقریباً مرده، نسلهای بی‌شماری مثل ستارگان آسمان و یا شنهای ساحل دریا پدید آمدند.

۱۳ تمامی این اشخاص در ایمان مردند، بدون اینکه صاحب برکات موعود شوند، اما انجام وعده‌ها را از دور دیده و با شادی در انتظار آنها بودند و به این حقیقت شهادت دادند که در این جهان، غریب و بیگانه‌اند. ۱۴ آنها که خود را غریب و بیگانه می‌دانند صریحاً نشان می‌دهند که هنوز به دنبال وطنی برای خود می‌گردند. ۱۵ اگر آنها هنوز برای زمینی که ترک کرده بودند دلتنگ می‌بودند، فرصت کافی داشتند که به آنجا بازگردند. ۱۶ اما در عوض می‌بینیم که آنها مشتاق مملکتی بهتر - یعنی مملکتی آسمانی - هستند. به این جهت خدا عار ندارد که خدای آنان خوانده شود، زیرا شهری برای آنان آماده کرده است.

۱۷ از روی ایمان، ابراهیم در وقت آزمایش اسحاق را به عنوان قربانی به خدا تقدیم نمود. آری، این مرد که وعده‌های خدا را پذیرفته بود، حاضر شد یگانه فرزند خود را به خدا تقدیم نماید، ۱۸ با اینکه خدا به او گفته بود نسل او از اسحاق خواهد بود. ۱۹ ابراهیم خاطر جمع بود که خدا قادر است اسحاق را حتی پس از مرگ زنده گرداند. به عبارت دیگر او را به صورت نمونه‌ای از مردگان باز یافت.

۲۰ ایمان باعث شد که اسحاق یعقوب و عیسو را برکت دهد و از امور آینده سخن گوید.

۲۱ ایمان باعث شد که یعقوب وقتی مشرف به موت بود، هر دو فرزند یوسف را برکت دهد و درحالی‌که بر عصای خود تکیه زده بود، خدا را عبادت نماید.

^{۲۲} از راه ایمان، یوسف در پایان عمر خویش درباره رفتن اسرائیل از مصر سخن گفت و به آنان دستور داد با استخوانهای او چه کنند.

^{۲۳} وقتی موسی متولد شد و والدینش دیدند که او کودک زیبایی بود، آنها از روی ایمان او را مدت سه ماه در منزل پنهان کردند و از نافرمانی از دستور پادشاه نترسیدند.

^{۲۴} ایمان باعث شد که موسی وقتی به سن بلوغ رسید، از مقام و لقب «پسر دختر فرعون» بودن صرفنظر نموده آن را رد کند ^{۲۵} و تحمل سختی‌ها با اقوام خدا را به لذت‌های زودگذر گناه ترجیح دهد.

^{۲۶} ننگ و خاری به‌خاطر مسیح را ثروتی عظیم‌تر از گنج‌های مصر دانست، زیرا او به پاداش عالم آینده چشم دوخته بود.

^{۲۷} ایمان باعث شد که موسی مصر را ترک کند و از خشم پادشاه نهراسد، زیرا او مانند کسی که خدای نادیده را همیشه در جلوی چشمان خود می‌بیند ثابت قدم بود. ^{۲۸} به وسیله ایمان، موسی فصیح را برقرار نمود و خون را پاشید تا فرشته مرگ، نخست‌زادگان اسرائیل را نکشد.

^{۲۹} از راه ایمان بود که قوم اسرائیل از دریای سرخ عبور کرد، چنانکه گویی از زمین خشک می‌گذرد، اما وقتی مصریان سعی کردند از آن بگذرند، غرق شدند.

^{۳۰} ایمان باعث شد که دیوارهای شهر اریحا پس از آنکه قوم اسرائیل هفت روز دور آن رژه رفتند، فرو ریزد. ^{۳۱} ایمان باعث شد که راحاب فاحشه برخلاف افراد سرکشی که کشته شدند جان سالم بدر برد، زیرا از جاسوس‌ها با صلح و سلامتی استقبال نمود.

^{۳۲} دیگر چه بگویم؟ وقت کافی ندارم که داستانهای زندگی جدعون، باراق، سامسون، یفتاح، داوود، سموئیل و انبیا را نقل کنم. ^{۳۳} از راه ایمان، آنها سلطنت‌ها را برانداختند و عدل و داد را برقرار ساختند و آنچه را که خدا به آنها وعده داده بود به دست آوردند. آنها دهان شیران را بستند. ^{۳۴} آتش سوزان را خاموش کردند. از دم شمشیر رهایی یافتند. در عین ضعف و ناتوانی قدرت یافتند. در جنگ شجاع گشتند و لشکریان دشمن را تارومار نمودند. ^{۳۵} زنها، مردگان خود را زنده یافتند. دیگران تا سرحد مرگ، شکنجه دیدند و آزادی را نپذیرفتند تا سرانجام به حیاتی بهتر نایل شوند. ^{۳۶} دیگران با سختی‌های بسیار مانند استهزاها، تازیانه‌ها و حتی زنجیر و زندان آزموده شدند. ^{۳۷} سنگسار گردیدند و با ارّه دو پاره گشتند و با شمشیر کشته شدند. آنها ملبّس به پوست گوسفند و بُز، آواره و سرگردان بودند و متحمل فقر و تنگدستی و ظلم و جور می‌شدند. ^{۳۸} جهان لیاقت آنها را نداشت. آنها در بیابانها و کوهستان‌ها آواره بودند و در غارها و سوراخ‌های زمین پنهان می‌شدند.

^{۳۹} با اینکه آنها همه به‌خاطر ایمانشان مشهور شدند ولی وعده‌های خدا برای هیچ‌یک از آنها کاملاً انجام نیافته بود، ^{۴۰} زیرا خدا برای ما نقشه بهتری داشت و آن اینکه آنها بدون ما به کمال نرسند.

۱۲

خدا ما را تنبیه می‌کند

^۱ پس اکنون که گرداگرد ما چنین شاهدان امین بی‌شماری قرار گرفته‌اند ما باید از هر قید و بندی و هر گناهی که دست و پای ما را بسته است آزاد شویم و با پشتکار در میدانی که در برابر ما قرار گرفته است بدویم. ^۲ به عیسی که ایمان ما را به وجود آورده و آن را کامل می‌گرداند، چشم بدوزیم. چون او به‌خاطر شادی‌ای که در انتظارش بود، متحمل صلیب شد و به رسوایی مردن بر روی صلیب اهمیت نداد و بر دست راست تخت الهی نشسته است. ^۳ به آنچه او متحمل شد و به ضدیت و مخالفتی که او از طرف گناهکاران دید، ببینید و مأیوس و دلسرد نشوید. ^۴ هنوز لازم نشده است که شما در تلاش خود بصد گناه، خون خود را بریزید. آیا این قسمت امیدبخش از کتاب خدا، که

شما را فرزندان خطاب می‌کند، از یاد برده‌اید؟

«ای فرزند من، تأدیب خداوند را ناچیز نشمار

و وقتی او تو را سرزنش می‌کند ناامید نشو،

^۵ زیرا خداوند هرکه را دوست دارد تأدیب می‌کند،

و هرکه را به فرزندی می‌پذیرد تنبیه می‌نماید.»

^۶ شما باید متحمل این سختی‌ها بشوید، زیرا این نشان می‌دهد که خدا با شما مانند فرزندان خود رفتار می‌کند. آیا هرگز فرزندی بوده است، که به دست پدر خویش تأدیب نشده باشد؟ ^۷ پس اگر شما مانند سایر پسران او تأدیب نشوید، معلوم است که حرامزاده هستید و نه پسران حقیقی! ^۸ ما نسبت به پدران جسمانی‌مان که ما را تأدیب نمودند،

احترام لازم را نشان داده‌ایم؛ پس چقدر بیشتر باید مطیع پدر روحانی خود باشیم و زنده بمانیم.^{۱۰} پدران جسمانی برای زمانی کوتاه بر طبق صلاحدید خویش، ما را تأدیب کردند، اما خدا به‌خاطر خیریت ما این‌کار را می‌کند تا مثل او پاک شویم.^{۱۱} زمانی که تنبیه می‌شویم نه تنها برای ما خوشایند نیست، بلکه دردناک است، اما بعدها کسانی که با چنین تنبیهی تأدیب شده‌اند، از ثمرات آرامش یک زندگی نیکو بهره‌مند می‌شوند.

دستورها و اخطارها

^{۱۲} به دستها و پاهای سست و لرزان خود نیرو بخشید.^{۱۳} در راه راست گام بردارید تا نه تنها اعضای بیمار و معیوب شما، از مفاصل خود جدا نشوند، بلکه نیروی اولیه خود را بازیابند.
^{۱۴} یکوشید تا با همه مردم با صلح و سازش رفتار کنید و زندگی شما پاک و منزّه باشد، زیرا بدون آن هیچ‌کس خداوند را نخواهد دید.^{۱۵} از یکدیگر توجّه کنید. مبدا کسی در میان شما از فیض خدا دور شود. مواظب باشید که کسی در میان شما مثل گیاهی تلخ و زهرآگین رشد نکند و موجب ناراحتی بسیاری نگردد.^{۱۶} و مانند عیسو، فاسدالاخلاق و کافر نباشد. او حق نخستزادگی خود را به یک وعده غذا فروخت،^{۱۷} و شما می‌دانید که اگرچه او بعداً می‌خواست آن برکت را باز به دست آورد، ولی پذیرفته نشد، زیرا راهی برای بازگشت نداشت، اگرچه او با ریختن اشک در پی آن بود.
^{۱۸} شما پیش آتش محسوس و مشتعل کوه سینا نیامده‌اید و در برابر تاریکی و تیرگی و گردباد^{۱۹} و صدای شیپور و صداهایی که شنوندگان آرزو داشتند دیگر آنها را نشنوند، قرار نگرفته‌اید.^{۲۰} زیرا آنها نتوانستند فرمان خدا را که می‌فرماید:

«حتی اگر حیوانی به کوه نزدیک شود، باید سنگسار گردد.» بپذیرند.^{۲۱} آن منظره چنان ترسناک بود که خود موسی گفت: «می‌ترسم و می‌لرزم.»

^{۲۲} اما شما در مقابل کوه صهیون و شهر خدای زنده یعنی اورشلیم آسمانی ایستاده‌اید و در برابر فرشتگان بی‌شمار^{۲۳} و مجلس جشن و اجتماع نخستزادگانی که اسامی آنان در عالم بالا ثبت شده است و در برابر خدا -داور همه- و ارواح نیکان قرار گرفته‌اید.^{۲۴} و پیش عیسی، واسطه پیمان تازه که خون ریخته او حاکی از پیامی بهتر از خون هابیل است آمده‌ایم.

^{۲۵} مراقب باشید که از شنیدن صدای او که سخن می‌گوید روی نگردانید. آنها که از شنیدن سخنان کسی که بر روی زمین سخن می‌گفت سر باز زدند، به کیفر خود رسیدند. پس ما اگر از گوش دادن به آن کسی که از آسمان سخن می‌گوید روی گردانیم، دچار چه کیفر شدیدتری خواهیم شد!^{۲۶} در آن زمان صدای او زمین را لرزاند، اما اکنون قول داده است که یکبار دیگر نه تنها زمین، بلکه آسمانها را نیز خواهد لرزاند.^{۲۷} این کلمات «یکبار دیگر» نشان می‌دهد مخلوقاتی که تزلزل پذیرند، از بین خواهند رفت و آنچه ثابت است، باقی خواهد ماند.
^{۲۸} خدا را برای آن پادشاهی تزلزل ناپذیری که او به ما می‌دهد، سپاس گوئیم و او را آن‌طور که مقبول اوست، عبادت نماییم؛ یعنی با خوف و احترام.^{۲۹} زیرا خدای ما در واقع آتشی است که می‌سوزاند.

۱۳

طرز خشنود ساختن خدا

^۱ چنانکه شایسته ایمانداران در مسیح است، یکدیگر را دوست بدارید.^۲ همیشه مهمان‌نواز باشید، زیرا بعضی‌ها با چنین کاری بی‌آنکه خود بدانند، از فرشتگان پذیرایی کردند.^۳ زندانیان را چنانکه گویی با ایشان هم‌زندان هستی، به‌خاطر داشته باشید و ستم‌دیدگان را فراموش نکنید، چون شما هم مانند آنها ستم دیده‌اید.
^۴ همه باید از دواج را محترم بشمارند و پیوند زناشویی را از آلودگی دور نگه دارند، زیرا خدا زناکاران را خواه مجرّد، خواه متأهل به کیفر خواهد رسانید.

^۵ نگذارید عشق به پول، حاکم زندگی شما باشد بلکه به آنچه دارید قانع باشید؛ زیرا خدا فرموده است:

«من هرگز شما را تنها نخواهم گذاشت و ترک نخواهم کرد.»

^۶ پس ما می‌توانیم با اطمینان بگوئیم:

«خدا مددکار من است،

من نخواهم ترسید.

انسان به من چه می‌تواند بکند؟»

^۷ رهبران خود را که پیام خدا را به شما رسانیدند، فراموش نکنید. درباره عاقبت کار و زندگی آنها بیندیشید و از

ایمان آنها پیروی کنید.^۸ عیسی مسیح، امروز همان است که دیروز بوده و تا ابد هم خواهد بود.^۹ نگذارید تعالیم عجیب و گوناگون شما را از راه راست منحرف سازد. روح انسان با فیض خدا تقویت می‌شود نه با قواعد مربوط به غذاها، زیرا کسانی که از این قواعد پیروی کرده‌اند، سودی نبرده‌اند.

^{۱۰} ما مسیحیان قربانگاهی داریم که کاهنان خیمه مقدس حق خوردن از قربانی آن را ندارند. ^{۱۱} کاهن اعظم خون حیوانات را به عنوان قربانی گناه به مقدس‌ترین مکان می‌برد، ولی اجساد این حیوانات در خارج از اردوگاه سوخته می‌شد. ^{۱۲} به این جهت عیسی نیز در خارج از دروازه شهر رنج دید تا مردم را با خون خود از گناهانشان پاک سازد. ^{۱۳} پس بیایید تا به خارج از اردوگاه پیش او برویم و در ننگ و خواری او شریک شویم، ^{۱۴} زیرا برای ما در این جهان هیچ شهری ابدی نیست و به این جهت ما جویای شهری هستیم که بزودی ظاهر می‌شود. ^{۱۵} پیوسته خدا را به وسیله عیسی حمد گوئیم و با صداهای خود نام او را تمجید نماییم، این است قربانی ما به درگاه خدا. ^{۱۶} هرگز مهربانی و سخاوتمندی نسبت به یکدیگر را از یاد نبرید، زیرا این‌گونه قربانی‌هاست که خدا را خشنود می‌سازد. ^{۱۷} از رهبران خود اطاعت و پیروی کنید، زیرا آنان پاسداران جانهای شما هستند و در برابر خدا مسئولند. طوری رفتار کنید که آنها از خدمات خود راضی و خشنود باشند و نه ناراحت، چون در آن صورت نفعی عاید شما نخواهد شد.

^{۱۸} برای ما دعا کنید. ما یقین داریم که برخلاف وجدان خود عمل نکرده‌ایم، بلکه همیشه آنچه را درست است بجا می‌آوریم. ^{۱۹} مخصوصاً از شما تقاضا می‌نماییم که دعا کنید تا خدا مرا هرچه زودتر نزد شما برگرداند.

دعا

^{۲۰} خدا که منبع آرامش است، خداوند ما عیسی مسیح را که شبان بزرگ گوسفندان است، پس از مرگ زنده کرد و خون او پیمان ابدی را تأیید کرد. ^{۲۱} همان خدا شما را در همه کارهای نیک کاملاً مجهز گرداند تا اراده او را به عمل آورید و آنچه که او را خشنود می‌سازد به وسیله عیسی مسیح در ما به انجام برساند. شکوه و جلال تا به ابد از آن مسیح است. آمین.

خاتمه

^{۲۲} ای دوستان، تقاضا می‌کنم به این پیام دلگرم کننده با صبر و حوصله گوش دهید، زیرا این را به طور مختصر برای شما نوشته‌ام. ^{۲۳} می‌خواهم بدانید که برادر ما تیموتاؤس از زندان آزاد شده است. اگر بزودی به اینجا بیاید، ما با هم به دیدن شما خواهیم آمد.

^{۲۴} سلام ما را به تمام رهبران و به تمام مقدسین برسانید. ایمانداران از ایتالیا به شما سلام می‌فرستند. ^{۲۵} فیض خدا با همه شما باشد.

نامه یعقوب

معرفی کتاب

نامه یعقوب مجموعه قوانین عملی است که به تمام پیروان خدا در سراسر جهان نوشته شده است. نویسنده بسیاری از توضیحات روشن در مورد حکمت عملی و راهنمایی برای مقصود و رفتار مسیحی را بکار می‌برد. او در مورد موضوعات مختلفی از قبیل ثروت، فقر، وسوسه، رفتار نیک، تعصب، ایمان و عمل، بکار بردن زبان، حکمت، اختلافات، تکبر، فروتنی، داوری دیگران، فخرفروشی، صبر و دعا بحث می‌کند. این نامه، بر اهمیت اعمال توأم با ایمان در مسیحیت تأکید می‌کند.

تقسیم‌بندی کتاب

- مقدمه ۱:۱
- ایمان و حکمت ۸-۲:۱
- فقر و ثروت ۱۱-۹:۱
- وسوسه و آزمایش ۱۸-۱۲:۱
- شنیدن و عمل کردن ۲۷-۱۹:۱
- هشدار در مورد تبعیض ۱۳-۱:۲
- ایمان و عمل ۲۶-۱۴:۲
- مسیحی و زبانش ۱۸-۱:۳
- مسیحیان و جهان ۶:۵-۱:۴
- دستورات گوناگون ۲۰-۷:۵

۱

۱ یعقوب بنده خدا و بنده عیسی مسیح خداوند به دوازده طایفه اسرائیل که در سراسر عالم پراکنده‌اند، سلام و درود می‌فرستد.

ایمان و حکمت

۲ ای دوستان من، هرگاه دچار آزمایشهای گوناگون می‌شوید، بی‌نهایت شاد باشید،^۳ چون می‌دانید اگر خلوص ایمان شما در آزمایش ثابت شود، بردباری شما بیشتر می‌شود؛^۴ و وقتی بردباری شما کامل شود، شما انسانهای کامل و بی‌نقصی شده و به چیزی محتاج نخواهید بود.^۵ اگر کسی از شما فاقد حکمت باشد، آن را از خدا بخواهد و خدایی که همه‌چیز را با سخاوت می‌بخشد و انسان را سرزنش نمی‌کند، آن را به او خواهد داد.^۶ اما او باید با ایمان بخواهد و در فکر خود شک نداشته باشد، چون آدم شگاک مانند موج دریاست که در برابر باد رانده و متلاطم می‌شود.^۷ چنین شخصی نباید گمان کند که از خداوند چیزی خواهد یافت،^۸ چون شخص دودل در تمام کارهای خود ناپایدار است.

فقر و ثروت

۹ مسیحی مسکین باید به سرافرازی خود در برابر خدا فخر کند^{۱۰} و مسیحی ثروتمند نیز از ناچیزی خود، زیرا او مانند گل علف زودگذر است.^{۱۱} همین‌که آفتاب با گرمای سوزان خود بر آن می‌تابد علف را می‌خشکاند، گل آن می‌ریزد و زیبایی آن از بین می‌رود. شخص دولتمند نیز همین‌طور در میان فعالیت‌های خود از بین می‌رود.

آزمایش و وسوسه

۱۲ خوشا به حال کسی که در برابر وسوسه از پای در نیاید، زیرا وقتی آزموده شود، تاج حیاتی را که خداوند به دوستداران خود وعده داده است، خواهد گرفت.^{۱۳} کسی که گرفتار وسوسه می‌شود، نباید بگوید: «خداوند مرا به وسوسه انداخته است.» چون خداوند از بدی میراست و کسی را به وسوسه نمی‌اندازد.^{۱۴} انسان وقتی دچار وسوسه می‌شود که مجذوب و فریفته شهوات خود باشد.^{۱۵} در نتیجه، شهوت آبتن می‌شود و گناه را تولید می‌کند و وقتی گناه کاملاً رشد کرد، باعث مرگ می‌شود.^{۱۶} ای دوستان عزیز من، فریب نخورید.^{۱۷} تمام بخشش‌های نیکو و هدایای کامل از آسمان و از جانب خدایی

می‌آید که آفریننده نور است و در او تغییر و تیرگی وجود ندارد.^{۱۸} او بنا به اراده خود و به وسیله کلمه حقیقت ما را آفرید تا ما نمونه‌ای از خلقت تازه او باشیم.

شنیدن و انجام دادن

^{۱۹} بنابراین ای دوستان عزیز من، این را بدانید که هرکس باید زود بشنود، دیر جواب دهد و دیر عصبانی شود.
^{۲۰} چون عصبانیت انسان به هدفهای نیکوی الهی کمک نمی‌کند.^{۲۱} پس هر نوع عادت ناشایست و رفتار شرارت‌آمیز را از خود دور کنید. خود را به خدا بسپارید و کلامی را که او در دلهای شما کاشته و می‌تواند شما را نجات بخشد، با فروتنی بپذیرید.

^{۲۲} شما باید بر طبق کلام او عمل کنید و فقط با شنیدن خود را فریب ندهید.^{۲۳} چون کسی که به کلام گوش می‌دهد ولی بر طبق آن عمل نمی‌کند، مانند مردی است که به آینده نگاه می‌کند و قیافه طبیعی خود را در آن می‌بیند.^{۲۴} او خود را می‌بیند ولی همین که از جلوی آینه دور می‌شود، فراموش می‌کند که قیافه‌اش چگونه بود.^{۲۵} اما کسی که با دقت به شریعت کامل و آزادی‌بخش نگاه کند و همیشه متوجه آن باشد و شنونده فراموشکاری نباشد، بلکه مطابق آن رفتار کند، خداوند تمام کارهای او را برکت خواهد داد.

^{۲۶} اگر کسی گمان می‌کند که آدم متدبّتی است ولی زبان خود را مهار نمی‌کند، خود را فریب می‌دهد و ایمان او بیهوده است.^{۲۷} دیانت پاک و بی‌آلایش در برابر خدای پدر این است که وقتی یتیمان و بیوه زن‌ها دچار مصیبت می‌شوند، از آنها توجه کنیم و خود را از فساد جهان دور نگاه داریم.

۲

^۱ ای دوستان، ایمان شما به عیسی مسیح، خداوند جلال با ظاهرینی و تبعیض همراه نباشد.^۲ اگر شخصی با انگشت‌تر طلا و لباس فاخر به عبادتگاه شما بیاید و فقیری با لباس پاره نیز وارد شود^۳ و شما به کسی که لباس فاخر دارد احترام بگذارید و بگویید: «بفرمایید بالا بنشینید» و به آن شخص فقیر بگویید: «در آنجا بایست یا در اینجا روی زمین پیش پای من بنشین.»^۴ آیا با این کار در بین خود تبعیض قایل نمی‌شوید و آیا قضاوت شما از روی فکرهای پلید نیست؟

^۵ ای دوستان عزیز گوش دهید، مگر خدا فقیران این جهان را برگزیده است تا در ایمان، دولتمند و وارث آن ملکوتی باشند، که او به دوستداران خود وعده داده است؟^۶ اما شما به فقرا بی‌احترامی می‌کنید. آیا دولتمندان به شما ظلم نمی‌کنند و شما را به پای میز محاکمه نمی‌کشند؟^۷ و آیا آنها به نام نیکویی که خدا بر شما نهاده است، بی‌حرمتی نمی‌کنند؟

^۸ اگر شما قانون شاهانه‌ای را در کلام خداست و می‌فرمایید: «همسایه‌ات را مثل جان خود دوست بدار.» بجا آورید، کاری نیکو کرده‌اید. اما اگر بین اشخاص از روی ظاهر آنها تبعیض قایل شوید، مرتکب گناه شده‌اید و شریعت، شما را به عنوان خطاکار محکوم می‌نماید.^۹ چون اگر کسی تمام شریعت را رعایت کند و فقط یکی از قوانین آن را بشکند، باز هم در مقابل تمام شریعت مقصّر است.^{۱۰} زیرا همان کسی که گفت: «زنا نکن.» همچنین گفته است: «قتل نکن.» پس اگر تو زنا نکنی ولی مرتکب قتل شوی، باز هم شریعت را شکسته‌ای.^{۱۱} مانند کسانی سخن گویند و عمل نمایند که خداوند بر اساس این قانون آزادی‌بخش، درباره آنها قضاوت می‌کند.^{۱۲} چون خدا بر کسی که رحم نکرده، رحیم نخواهد بود، ولی همیشه رحمت بر داوری چیره خواهد شد.

ایمان و عمل

^{۱۴} ای دوستان، چه فایده دارد اگر کسی بگوید: «من ایمان دارم.» ولی عمل او این را ثابت نکند؟ آیا ایمانش می‌تواند او را نجات بخشد؟^{۱۵} پس اگر برادری یا خواهری که برهنه و محتاج غذای روزانه خود باشد، پیش شما بیاید^{۱۶} و یکی از شما به ایشان بگوید: «بسلامت بروید، و گرم و سیر شوید.» چه چیزی عاید شما می‌شود؟ هیچ، مگر آنکه احتیاجات مادی آنها را برآورید.^{۱۷} همین‌طور ایمانی که با عمل همراه نباشد، مرده است.

^{۱۸} ممکن است کسی بگوید: «تو ایمان داری و من کارهای نیکو. تو به من ثابت کن چگونه می‌توانی بدون کارهای نیک ایمان داشته باشی و من ایمان خود را به وسیله کارهای خویش به تو ثابت می‌کنم.»^{۱۹} تو ایمان داری که خدا واحد است، بسیار خوب! دیوها هم ایمان دارند و از ترس می‌لرزند.^{۲۰} ای مرد نادان، آیا نمی‌دانی که ایمان بدون کار نیک بی‌ثمر است؟^{۲۱} پدر ما ابراهیم به‌خاطر کارهای خود در وقتی که فرزند خویش اسحاق را در قربانگاه تقدیم خدا کرد، نیک و عادل محسوب شد.^{۲۲} می‌بینی که چگونه ایمان او محرک کارهای او بود و کارهای او نیز ایمانش را کامل گردانید.^{۲۳} کلام خدا که می‌فرماید: «ابراهیم به خدا ایمان آورد و این برایش نیکی مطلق

محسوب شد.» تحقق یافت و او «خلیل الله» (دوست خدا) خوانده شد.^۴ پس می‌بیند که چگونه انسان نه فقط از راه ایمان، بلکه به وسیله کارهای خود نیک و عادل شمرده می‌شود.
^۵ همین‌طور راحاب فاحشه نیز با کارهای نیک خود یعنی پناه دادن به قاصدان اسرائیلی و روانه کردن آنها از راه دیگر، نیک و عادل شمرده شد.
^۶ ایمان بی‌عمل مانند بدن بی‌روح، مرده است.

۳

زبان

^۱ ای دوستان من، درست نیست که بسیاری از شما در کلیسا معلّم دیگران باشید، چون می‌دانید که روز داوری برای ما معلّمین سخت‌تر خواهد بود. ^۲ همه ما اغلب مرتکب خطایابی می‌شویم و کسی که در سخن گفتن خطا نکند، مرد کاملی است و می‌تواند تمام وجود خود را مهار کند. ^۳ ما به دهان اسبان دهنه می‌زنیم تا مطیع ما شوند و به این وسیله تمام بدن آنها را به هر طرف که بخواهیم برمی‌گردانیم. ^۴ همچنین می‌توان کشتی‌های بسیار بزرگ را که از بادهای سخت رانده می‌شوند، با استفاده از سگان بسیار کوچکی مهار کرد و به هر جا که ناخدا بخواهد، هدایت نمود. زبان هم همین‌طور است: گرچه عضو کوچکی است ولی ادعاهای بسیار بزرگی می‌نماید. چه جنگلهای بزرگ که با جرقه‌ای، آتش می‌گیرند. زبان هم آتش است! در میان تمام اعضای بدن ما زبان دنیایی از شرارت است که همه وجودمان را می‌آلاید و دوران زندگی را به جهنّم سوزانی مبدّل می‌کند. ^۵ انسان توانسته است و باز هم می‌تواند تمام حیوانات وحشی و پرندگان و خزندگان و ماهیان را رام کند. ^۶ ولی هیچ‌کس هرگز نتوانسته است زبان را تحت فرمان خود نگاه دارد. زبان، شرور و رام نشدنی و پر از زهر کشنده است. ^۷ ما با آن هم خداوند و پدر را حمد و سپاس می‌گویم و هم انسان را که به صورت خدا آفریده شده است، دشنام می‌دهیم. ^۸ از یک دهان هم شکر و سپاس شنیده می‌شود و هم دشنام! ای دوستان، این کار درست نیست. ^۹ آیا یک چشمه می‌تواند از یک شکاف هم آب شیرین و هم آب شور جاری سازد؟ ^{۱۰} ای دوستان، آیا درخت انجیر می‌تواند زیتون و یا درخت انگور، انجیر به بار آورد، همین‌طور چشمه آب شور هم نمی‌تواند از خود آب شیرین جاری سازد.

حکمت آسمانی

^{۱۱} در میان شما چه کسی عاقل و فهیم است؟ او باید با زندگی و کارهای نیک خود که با تواضع حکمت همراه باشد، آن را نشان دهد. ^{۱۲} اما اگر شما حسود و تندخو و خودخواه هستید، از آن فخر نکنید و بر خلاف حقیقت دروغ نگوئید. ^{۱۳} این حکمت از عالم بالا نیست. این حکمتی است دنیوی، نفسانی و شیطانی. ^{۱۴} چون هر جا حسد و خودخواهی هست، در آنجا بی‌نظمی و شرارت است. ^{۱۵} اما حکمتی که از عالم بالاست اول پاک، بعد صلح‌جو، باگذشت، مهربان، پر از شفقت و ثمرات نیکو، بی‌غرض و بی‌ریاست. ^{۱۶} نیکی و عدالت، میوه بذریه‌ای است که به دست صالحان در صلح و صفا کاشته می‌شود.

۴

علاقه به مادیات

^۱ علت نزاعها و دعوایی که در میان شما وجود دارد چیست؟ آیا علت آنها خواهش‌های نفسانی شما نیست، خواهش‌هایی که در تمام اعضای بدن شما در جنگ و ستیز هستند؟ شما در حسرت چیزهایی هستید که ندارید، برای آن حاضرید دیگران را بکشید. حسد می‌ورزید، ولی نمی‌توانید آنچه را که می‌خواهید به دست آورید، پس با یکدیگر به جنگ و نزاع می‌پردازید. شما آنچه را که می‌خواهید ندارید چون آن را از خدا نخواستید. ^۲ اگر از خدا هم بخواهید، دیگر حاجت شما برآورده نمی‌شود، چون با نیت بد و به منظور ارضای هوس‌های خود آن را می‌طلبید. ^۳ ای مردمان خاطی و بی‌وفا، آیا نمی‌دانید که دلبستگی به این دنیا، دشمنی با خداست؟ هر که بخواهد دنیا را دوست داشته باشد، خود را دشمن خدا می‌گرداند. ^۴ آیا تصوّر می‌کنید کلام خدا بی‌معنی است، وقتی می‌فرماید: «خدا به آن روحی که خود در دل انسان قرار داده، بشدتّ علاقه دارد و نمی‌تواند تمایل انسان را به چیزی جز خود تحمّل نماید؟» ^۵ اما فیضی که خدا می‌بخشد، از این هم بیشتر است، چون کلام او می‌فرماید: «خدا با متکبران مخالفت می‌کند و به فروتنان فیض می‌بخشد.»
^۶ پس از خدا اطاعت کنید و در مقابل ابلیس مقاومت نمایید تا از شما بگریزد. ^۷ به خدا تقرّب جوئید که او نیز به

شما نزديك خواهد شد. اى گناهكاران، دستهاى خود را بشوييد. اى رباكاران، دلهاى خود را پاك سازيد،^۹ ماتم بگيريد، گريه و ناله كنيد. خنده شما به گريه و شادى شما به غم مبدل شود.^{۱۰} در پيشگاه خدا فروتن شويد و او شما را سرافراز خواهد ساخت.

نسبت به ديگران داورى نكنيد

^{۱۱} اى دوستان، از يكديگر بد نگويد. كسى كه به ديگرى بد بگويد و يا نسبت به او داورى كند از شريعت بد گفته و آن را محكوم ساخته است. اگر نسبت به شريعت داورى كنى، تو داور شريعت شده‌اى و نه بجا آورنده آن.^{۱۲} قانونگذار و داور يكي است، يعنى همان كسى كه قادر است انسان را نجات بخشد يا نابود سازد. پس تو كيستى كه درباره همسايه خود داورى مى‌كنى؟

لاف زدن

^{۱۳} اى كسانى كه مى‌گويد: «امروز يا فردا به فلان شهر مى‌رويم و در آنجا تجارت مى‌كنيم و سود فراوان مى‌بريم.»^{۱۴} ولى نمى‌دانيد فردا چه خواهد شد، حيات شما مثل بخارى است كه لحظه‌اى ديده مى‌شود و بعد از بين مى‌رود.^{۱۵} در عوض آن، شما بايد بگويد: «اگر خدا بخواهد ما زنده مى‌مانيم تا چنين و چنان كنيم.»^{۱۶} شما از خودستايى لذت مى‌بريد و اين صحيح نيست.^{۱۷} بنا بر اين كسى كه بداند نيكي چيست و نيكي نكند، گناه كرده است.

۵

اخطار به ثروتمندان

^۱ و شما اى ثروتمندان، براى بلاهاى كه بر سر شما مى‌آيد، گريه و زارى كنيد. ثروت شما تباه گشته و لباسهاى زيباتان را بيد خورده است.^۲ سيم و زر شما زنگ زده و زنگ آنها مدركى عليه شماست و مانند آتش بدن شما را خواهد سوزانيد. شما حتى تا اين روزهاى آخر هم به اندوختن ثروت مشغوليد.^۳ مزد كارگرانى كه مزارع شما را درو کرده‌اند و شما آنها را نپرداخته‌ايد، عليه شما فرياد مى‌كنند و ناله دروگران به گوش خداوند متعال رسيده است. شما در روى زمين به عيش و نوش پرداخته‌ايد و خود را براى روز ذبح پروار کرده‌ايد.^۴ شخص عادل و نيك را محكوم کرده‌ايد و در حالى كه هيچ مقاومتى نمى‌كرد، او را كشتيد.

صبر و دعا

^۵ اى دوستان من تا روز ظهور خداوند صبر كنيد. زارع براى برداشت محصول پرارزش زمين با صبر و شكيبايى منتظر بارانهاى پايزى و بهارى مى‌ماند.^۶ شما نيز بايد با اميد صبر كنيد و قويدل باشيد زيرا آمدن خداوند نزديك است.

^۷ اى دوستان من، پشت سر ديگران از آنها شكايت نكنيد، مبدا خود شما محكوم شويد، چون داور عادل آماده داورى است.^۸ اى دوستان من صبر و تحمل انبياى كه به نام خداوند سخن مى‌گفتند، بايد براى شما نمونه باشد.^۹ ما اشخاص صبور و پر تحمل را خوشبخت مى‌دانيم. شما درباره صبر و تحمل ايوب شنيده‌ايد و مى‌دانيد خداوند سرانجام با او چه كرد. زيرا خداوند بى‌نهايت رحيم و مهربان است.

^{۱۰} اى دوستان من، از همه مهمتر اين است كه سوگند نخوريد، نه به آسمان، نه به زمين و نه به هيچ چيز ديگر، بلكه بلى شما واقعاً بلى باشد و نه شما نه، مبدا محكوم شويد.

^{۱۱} پس اگر براى كسى از شما مصيبتى روى دهد او بايد دعا كند و اگر خوشحال است، بايد سرود بخواند.^{۱۲} اگر كسى از شما بيمار است، بايد از مشايخ كليسا بخواهد تا براى او دعا كنند و به نام خداوند بدن او را با روغن تدهين نمايند.^{۱۳} دعاى كه از روى ايمان باشد بيمار را نجات خواهد بخشيد. خداوند او را از بستر بيمارى بلند خواهد كرد و اگر مرتكب گناهي شده باشد بخشيده خواهد شد.^{۱۴} نزد يكديگر به گناهان خود اعتراف نماييد و براى يكديگر دعا كنيد تا شفا يابيد. دعاى صميمانه شخص عادل و نيك بسيار مؤثر است.^{۱۵} الياس داراى عواطفى مانند خود ما بود، ولى وقتى از صميم قلب دعا كرد كه باران نبارد، سه سال و شش ماه در آن سرزمين باران نباريد.^{۱۶} دوباره دعا كرد و باران باريد و زمين بار ديگر محصول به بار آورد.

^{۱۷} اى دوستان من، اگر كسى از شما از حقيقت منحرف گردد و شخص ديگرى او را برگرداند،^{۱۸} يقين بدانيد كه هر كس گناهكارى را از راه نادرست بازگرداند، جاني را از مرگ خواهد رهانيد و گناهان بى‌شمارى را خواهد پوشانيد.

نامه اول پطرس رسول

معرفی کتاب

نامه اول پطرس به مسیحیان پراکنده در شمال آسیای صغیر نوشته شده است. هدف اصلی نویسنده تشویق خوانندگان است که در آن زمان به‌خاطر ایمان خود دچار عذاب و شکنجه شده بودند. برای این کار، نویسنده خبرخوش عیسی مسیح را که با مرگ و قیام و وعده‌های خود به آنها امید بخشیده است، به آنان یادآوری می‌کند. بنابراین آنها باید جفاها را بپذیرند و تحمل کنند و مطمئن باشند که این آزمایشها برای صداقت ایمان آنهاست و اینکه در روزی که عیسی مسیح آشکار می‌شود، به آنها پاداش داده خواهد شد. ضمن تشویق آنها در زمان سختی‌ها، نویسنده به خوانندگان خود توصیه می‌کند که مانند کسانی که به مسیح تعلق دارند، زندگی کنند.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۲

یادآوری نجات الهی ۱:۳-۱۲

نصیحت برای زندگی پاک ۱:۱۳-۲:۱۰

مسئولیت‌های مسیحیان در زمان جفا ۲:۱۱-۴:۱۹

خدمت و فروتنی مسیحی ۱:۵-۱۱

خاتمه ۵:۱۲-۱۴

۱

مقدمه

^۱از طرف پطرس، رسول عیسی مسیح به قوم برگزیده خدا که در سرتاسر استانهای پنتس، غلاطیه، کپدوکیه، آسیا و بطینییه پراکنده شده‌اند. ^۲خدای پدر مطابق اراده خود شما را از ازل برگزیده است و شما به وسیله روح خدا تقدیس شده‌اید تا از عیسی مسیح اطاعت کنید و خون او ریخته شد تا شما پاک شوید. فیض و آرامش برای شما روزافزون باد.

امید زنده

^۳سپاس بر خدا، پدر خداوند ما عیسی مسیح، که به لطف بزرگ خود به وسیله رستائیز عیسی مسیح از مردگان تولد تازه و امید زنده به ما بخشیده است. ^۴تا روزی تمام برکات موعود را به دست آوریم. این برکات در عالم بالا، در جایی که خراب و ضایع نمی‌شود و از آب و رنگ نمی‌افتد برای شما نگه داشته می‌شوند. ^۵و درحالی که شما در انتظار نجاتی هستید که در زمان آخر به ظهور می‌رسد، خدا با قدرت خود، شما را به وسیله ایمانتان حفظ خواهد نمود.

^۶این امر باید شما را خوشحال کند، اگرچه برای زمان کوتاهی، شاید لازم باشد که گرفتار درد آزمایشهای سخت شوید. ^۷چنانکه طلای فانی در آتش آزمایش می‌شود، ایمان شما نیز باید در زحمات امتحان گردد، (اگرچه ایمان از طلا خیلی گرانبهاتر است.) تا در آن روزی که عیسی مسیح ظهور می‌کند، ایمان خالص شما موجب ستایش و جلال و افتخار شما بشود. ^۸با وجود اینکه تا به حال مسیح را ندیده‌اید، او را دوست دارید و با اینکه اکنون هم او را نمی‌بینید، به او ایمان دارید و با شادی عظیم و پرشکوه که غیرقابل توصیف است، شادمان هستید ^۹و نتیجه نهایی ایمان شما این خواهد بود که جانهای خود را نجات می‌دهید. ^{۱۰}در خصوص این نجات، انبیا نه فقط پیشگویی کردند که از راه فیض خدا به شما خواهد رسید، بلکه مطالعه و تحقیقی عمیق درباره آن نموده‌اند ^{۱۱}و وقتی روح مسیح که در آنها بود، درباره زحماتی که مسیح می‌بایست متحمل شود، جلالی که به دنبال آنها خواهد آمد پیشگویی کرد، آنها سعی می‌کردند بدانند که زمان وقوع آن چه موقع خواهد بود و چگونه خواهد آمد. ^{۱۲}اما آنها فقط به این حقیقت پی بردند که مأموریت آنان به‌خاطر خودشان نبود، بلکه برای شما بوده است. کسانی که بشارت انجیل را به شما دادند با کمک روح القدس که از عالم بالا فرستاده شده است، این حقایق را به شما گفته‌اند؛ حقایقی که حتی فرشتگان آرزوی درک آنها را دارند.

دعوت برای زندگی پاک

^{۱۳} پس حواس خود را جمع کرده و هوشیار باشید. در انتظار آن فیضی که در وقت ظهور عیسی مسیح نصیب شما خواهد شد، با امید به سر برید. ^{۱۴} مثل فرزندان که مطیع خدا هستند، نگذارید آن تمایلات نفسانی که به دوران جهالت گذشته شما مربوط است، زندگی شما را تحت تأثیر خود قرار دهند. ^{۱۵} بلکه چنانکه خدایی که شما را خوانده است، پاک است شما نیز در تمام رفتارتان پاک باشید. ^{۱۶} زیرا کتاب مقدس می‌فرماید:

«شما باید مقدس باشید، زیرا که من قنّوسم.»

^{۱۷} شما در دعا‌های خود، کسی را پدر خطاب می‌کنید که بدون هیچ‌گونه تبعیضی همه را فرداً فرد مطابق کارهایشان داوری خواهد کرد بنابراین شما بقیّه عمر خود را بر روی زمین با خداترسی بگذرانید. ^{۱۸} فراموش نکنید که شما از قید روش‌های بیهوده زندگی که از نیاکان خود آموخته بودید، آزاد شدید و این آزادی با پرداخت چیزهای فانی مثل طلا و نقره نبود؛ ^{۱۹} بلکه با خون گرانبهایی مانند خون بره‌ای بی‌نقص و عیب، یعنی با خون مسیح آزاد شدید. ^{۲۰} خدا قبل از آفرینش جهان او را برای همین کار معین فرمود، ولی او در زمان آخر به‌خاطر شما ظاهر شده است. ^{۲۱} شما به وسیله مسیح به خدا ایمان دارید، خدایی که مسیح را پس از مرگ زنده گردانید و به او جاه و جلال بخشید تا ایمان و امید شما به خدا مکی باشد. ^{۲۲} اکنون چون از حقیقت اطاعت می‌کنید، جانهای خود را پاک و منزّه ساخته‌اید، می‌توانید یکدیگر را صمیمانه دوست داشته باشید. پس یکدیگر را از دل و جان دوست بدارید. ^{۲۳} این بار تولّد شما در اثر تخم فانی نبود بلکه به وسیله تخم غیرفانی، یعنی کلام خدای زنده و جاویدان تولّد تازه یافتید. ^{۲۴} زیرا

«تمام آدمیان مثل علف هستند،

و تمام جلال آنان مانند گل علف است.

علف خشک می‌شود و گلش می‌ریزد،

^{۲۵} اما کلام خدا تا ابد باقی است.»

و این کلام همان مژده‌ای است که به شما داده شده است.

۲

سنگ زنده و ملت مقدس خدا

^۱ بنابراین شما باید همه‌نوع بغض، کینه، فریب، ریاکاری، حسادت و بدگویی را از خود دور سازید. ^۲ مانند نوزادان، مشتاق شیر روحانی خالص باشید تا با نوشیدن آن بتوانید رشد و نمو کرده و نجات یابید. ^۳ زیرا شما در تجربه خود مهر و محبت خدا را دیده‌اید. ^۴ پس به سوی او، یعنی آن سنگ زنده که مردم رد کردند، اما در نظر خدا برگزیده و گرانبهاست بیاوید. ^۵ و شما نیز مانند سنگهای زنده‌ای هستید که خانه‌ای روحانی از شما بنا می‌شود و در آن خانه، شما به عنوان کاهنان مقدس، قربانی‌های روحانی را که در نظر خدا پسندیده است، به وسیله عیسی مسیح بگذرانید. ^۶ زیرا کتاب مقدس می‌فرماید:

«در صهیون سنگ زاویه ممتاز و گرانبهایی قرار می‌دهم

و هر که به آن ایمان آورد هرگز شرمسار نخواهد شد.»

^۷ برای شما ایمانداران، این سنگ ارزش بسیار دارد. اما برای بی‌ایمانان،

«آن سنگی که بنایان رد کرده‌اند،

اکنون مهمترین سنگ بنا شده است.»

^۸ و همچنین

«سنگی است که آنها را می‌لغزاند

و صخره‌ای است که روی آن خواهند افتاد.»

آری، آنها بر روی کلام خدا می‌افتند، زیرا به آن ایمان نمی‌آوردند. پس سرنوشت آنها همین بود!

^۹ و اما شما، نژادی برگزیده و کاهنانی هستید که به پادشاهی رسیده‌اید. شما ملتی مقدس و قوم خاص خدا هستید تا کارها و صفات عالی خدایی که شما را از تاریکی به نور عجیب خود دعوت کرده است، به همه اعلام نمایید. ^{۱۰} در گذشته شما قومی نبودید، اما اکنون قوم خدا هستید. زمانی شما از رحمت الهی کاملاً بی‌خبر بودید، اما اکنون رحمت او از آن شماس!

بندگان خدا

^{۱۱} ای عزیزان، از شما که در این دنیا غریب و بیگانه هستید، تقاضا می‌کنم، تسلیم شهوات نفسانی که همیشه با روح ما در جنگ است، نشوید؛ ^{۱۲} بلکه چنان در میان مردم خدااناشناس با راستی و درستی زندگی کنید که اگر چه در حال حاضر شما را متهم به بدکاری می‌کنند، با دیدن کارهای نیک شما، خدا را در روز باز پسین تمجید نمایند. ^{۱۳} به‌خاطر خداوند، مطیع همه قدرتهای انسانی باشید، خواه پادشاه که مافوق همه است، ^{۱۴} خواه فرمانداران که از طرف او مأمور شده‌اند تا بدکاران را تنبیه و نیکوکاران را تشویق نمایند. ^{۱۵} اراده خدا این است که شما با کارهای نیک خود جلوی سخنان جاهلانه مردمان احمق را بگیرید. ^{۱۶} مثل افرادی که کاملاً آزاد هستند زندگی کنید، اما نگذارید این آزادی شما بهانه‌ای برای رفتار ناشایست باشد، بلکه به عنوان بندگان خدا زندگی کنید. ^{۱۷} همه را محترم بشمارید، ایمانداران را دوست بدارید، از خدا بترسید و پادشاه را محترم بدانید.

پیروی از مسیح

^{۱۸} ای نوکران، مطیع اربابان خود بوده و آنها را احترام کنید، نه تنها نسبت به آنانی که مهربان و با ملاحظه هستند، بلکه همچنین به کسانی که سخت‌گیر و خشن هستند. ^{۱۹} زیرا کسی که خدا را در زندگی خود شاهد و ناظر می‌داند اگر به ناحق عذاب ببیند و تحمل کند، خدا را خشنود ساخته است. ^{۲۰} اما اگر مرتکب کار خلافی شدید و تنبیه آن را تحمل کردید، چه افتخاری برای شماست؟! اما اگر شما کارهای نیک انجام دهید و در عوض بدی دیده و آن را تحمل کنید، در آن صورت است که خدا را خشنود ساخته‌اید. ^{۲۱} مگر خدا شما را برای همین برنگزیده است؟ خود مسیح با رنجهایی که به‌خاطر شما کشید، برای شما نمونه شد تا به همان راهی که او رفت، شما نیز بروید. ^{۲۲} شما می‌دانید که او هیچ گناهی نکرد و هرگز دروغی از دهان او شنیده نشد. ^{۲۳} وقتی به او دشنام می‌دادند، با دشنام پاسخ نداد. وقتی عذاب می‌کشید، تهدید نمی‌کرد بلکه خود را به دست آن کسی سپرد که همیشه با عدالت و انصاف داوری می‌کند. ^{۲۴} مسیح شخصاً بار گناهان ما را بر دوش گرفته و آنها را بر صلیب برد تا ما هم نسبت به گناه بمیریم و برای نیکی مطلق زیست کنیم، زیرا به سبب زخمهای اوست که شما شفا یافته‌اید. ^{۲۵} شما مثل گوسفندانی بودید که راه خود را گم کرده‌اند، اما اکنون پیش شبان و نگهبان جانهای خود برگشته‌اید.

۳

زنها و شوهرها

^۱ به همین طریق شما ای زنها، مطیع شوهرهای خود باشید تا چنانچه بعضی از آنها به کلام خدا ایمان ندارند، به وسیله رفتار شما ایمان آورند. بدون آنکه شما به آنها چیزی بگویید، ^۲ زیرا آنها رفتار نیک و خداترسی شما را خواهند دید. ^۳ زیبایی شما نباید در آرایش ظاهری باشد که به آرایش مو و پوشیدن جواهرات و لباس زیبا بستگی دارد؛ ^۴ بلکه زیبایی شما باید در باطن باشد. درون خود را با گوهر فنا ناپذیر یک روح آرام و ملایم بیارایید، زیرا این نوع زیبایی در نظر خدا ارزش بسیار دارد. ^۵ به این طریق بود که زنهای مقدسی که در قدیم به خدا توکل داشتند، خود را زیبا می‌ساختند. آنها مطیع شوهران خود بودند، ^۶ مثل سارا که از ابراهیم اطاعت کرده و او را «ارباب» خطاب می‌نمود. پس اگر شما هم نیکوکاری کنید و از چیزی نترسید دختران او خواهید بود. ^۷ و شما نیز ای شوهران، باید رفتارتان با همسران همیشه با ملاحظه باشد و چون آنها جنس لطیف هستند و در فیض حیات با شما سهیم و شریک می‌باشند، با عزت و احترام با آنها رفتار کنید، مبادا دعوای شما مستجاب نشود.

رنج و زحمت به‌خاطر نیکوکاری

^۸ خلاصه ای دوستان، یک‌فکر و یک‌دل باشید. یکدیگر را دوست بدارید و مهربان و فروتن باشید. ^۹ بدی را با بدی و لعنت را با لعنت تلافی نکنید، بلکه به جای لعنت برکت بطلبید، زیرا خدا شما را دعوت کرده است تا برکت نصیبتان گردد. ^{۱۰} زیرا کلام خدا می‌فرماید:

«هر که بخواهد زندگی خوب و روزهای خوشی داشته باشد،

باید دهانش را از حرفهای زشت

و لبانش را از دروغ نگه دارد.

^{۱۱} بدی را ترک کرده نیکی کند

و صلح و صفا را جسته و آن را دنبال نماید.»

^{۱۲} «زیرا چشمان خداوند بر نیکان است،

و گوشهای او آماده شنیدن دعوای آنها،

اما از بدکاران روی‌گردان است.»

^{۱۳} پس اگر شما به انجام آنچه نیکوست اشتیاق دارید، چه کسی به شما آسیبی خواهد رسانید؟ ^{۱۴} اما اگر بهخاطر نیکوکاری رنج می‌بینید، خوشا به حال شما! از تهدیدات مردم نترسید و نگران نباشید. ^{۱۵} اما احترام مسیح در دل‌های شما باشد و او را خداوند خود بدانید و اگر کسی علت امید شما را می‌پرسد، همیشه آماده جواب باشید، ^{۱۶} البته با ملایمت و احترام. وجدان شما همیشه پاک باشد تا حتی اگر به شما توهین شود، کسانی که از رفتار نیک مسیحایی شما بد می‌گویند، از گفته خود شرم‌منده گردند. ^{۱۷} زیرا اگر خواست خدا بر این است که شما زحمت ببینید، بهتر است که بهخاطر نیکوکاری باشد، نه برای بدکاری. ^{۱۸} مثلاً خود مسیح، یکبار برای همیشه بهخاطر گناه بشر مرد، یعنی یک شخص بی‌گناه در راه گناهکاران مرد تا ما را به حضور خدا بیاورد. او از لحاظ جسم کشته شد اما از لحاظ روح به زندگی خود ادامه داد ^{۱۹} و در روح به نزد ارواح محبوس رفت و به آنها به اعظه کرد. ^{۲۰} اینها همان کسانی بودند که در آن وقت که نوح به ساختن کشتی مشغول بود و خدا با صبر و حوصله انتظار می‌کشید، اطاعت نکردند. عده‌ای کم، یعنی هشت نفر از آب گذشته، جان سالم بدر بردند. ^{۲۱} این آب، نمونه تعمیدی است که اکنون شما را نجات می‌بخشد. منظور شست‌وشوی کثافات بدنی نیست، بلکه بیان کننده آرزوی وجدان پاکی است که مشتاق دیدن خداست و به وسیله رستائیز مسیح نجات می‌یابد. ^{۲۲} او به عالم بالا رفت و در دست راست خداست و تمام فرشتگان و قوتها و قدرتهای آسمانی تحت فرمان او هستند.

۴

زندگی ما باید عوض بشود

^۱ پس چون مسیح متحمل درد و رنجهای جسمانی شد، شما نیز باید خود را برای همین کار آماده سازید. زیرا کسی که درد و رنج کشیده است، دیگر گرفتار گناه نمی‌شود ^۲ و تا آخر عمر خود بر طبق اراده خدا زندگی خواهد کرد، نه به هدایت شهوات نفسانی، ^۳ زیرا شما در گذشته به قدر کافی وقت خود را صرف کارهایی که خدا ناشناسان، میل به انجام آن دارند، کرده‌اید. در آن وقت زندگی شما در هرزگی، شهوترانی، مستی، عیاشی، مجالس می‌گساری و بت‌پرستی شرم‌آور سپری می‌شد ^۴ و اکنون آنها از اینکه شما دیگر در چنین زندگی بی‌بند و بار آنها شرکت نمی‌کنید، تعجب می‌کنند و از شما بد می‌گویند. ^۵ اما آنها روزی باید حساب خود را به خدایی که برای دآوری زندگان و مردگان آماده است، پس بدهند. چرا به مردگان بشارت داده شد؟ برای اینکه آنها اگرچه مثل همه آدمیان در جسم مورد دآوری قرار گرفتند، اما در روح مانند خدا زندگی کنند.

عطایای خدا به ایمانداران

^۶ پایان همهچیز نزدیک است. باید حواس شما جمع باشد و با هوشیاری و وقار دعا کنید. ^۷ مهمتر از همه، محبت‌تان نسبت به یکدیگر جدی و قوی باشد زیرا محبت، گناهان زیادی را می‌پوشاند. ^۸ با خوشحالی و سخاوتمندی نسبت به یکدیگر مهمان‌نوازی کنید. ^۹ به عنوان کسی که برکات گوناگون خدا را یافته است، استعدادها و عطایای خود را برای خیریت دیگران به کار ببرید. ^{۱۰} مثلاً کسی که وعظ می‌کند، طوری سخن بگوید که گویی از طرف خدا پیامی دارد و آنکه خدمت می‌کند با قدرتی که خدا به او عطا می‌فرماید، خدمت کند تا از این راه خدا در همهچیز به وسیله عیسی مسیح جلال یابد. آری، جلال و قدرت تا به ابد از آن او باد، آمین!

رنج و زحمت به عنوان یک مسیحی

^{۱۱} ای عزیزان، از آزمایش‌های سختی که برای امتحان شما پیش می‌آید، تعجب نکنید و طوری رفتار ننمایید که گویی امری غیر عادی برای شما پیش آمده است. ^{۱۲} در عوض، از اینکه در رنجهای مسیح شریک شده‌اید، شادمان باشید تا در وقتی که جلال او ظاهر می‌شود، شادی و خوشی شما کامل گردد. ^{۱۳} خوشا به حال شما اگر بهخاطر نام مسیح به شما دشنام دهند، زیرا در آن صورت، روح پر جلال الهی در شما ساکن است. ^{۱۴} اما هیچ‌یک از شما نباید بهخاطر قتل یا دزدی یا بدکاری یا فضولی دچار زحمت گردد. ^{۱۵} اما اگر به عنوان یک مسیحی، رنج می‌بینید ناراحت نشوید، بلکه برای اینکه نام مسیح را برخورد دارید خدا را شکر کنید. ^{۱۶} وقت آن رسیده است که دآوری فرزندان خدا شروع شود و اگر ما اولین کسانی هستیم که دآوری می‌شویم، نصیب و عاقبت کسانی که انجیل خدا رد کردند، چه خواهد بود؟ ^{۱۷} و اگر نجات نیکان این‌قدر دشوار است، عاقبت گناهکاران و اشخاص دور از خدا چه خواهد بود؟ ^{۱۸} بنابراین، اگر کسی مطابق اراده خدا، دچار رنج و زحمت شده است، باید با نیکوکاری جان خود را به دست آفریدگاری که همیشه به وعده‌های خود وفا می‌کند، بسپارد.

توجه رهبران کلیسا به اعضای آن

^۱ من که یک رهبر کلیسا هستم و شاهد زحمات مسیح بودم و در آن جلالی که قرار است بزودی ظاهر شود، شریک و سهیم خواهم بود، از شما رهبران کلیسا تقاضا می‌کنم: ^۲ از گله‌ای که خدا به شما سپرده است شبانی و مراقبت کنید و کاری که انجام می‌دهید از روی اجبار نباشد، بلکه چنانکه خدا می‌خواهد آن را از روی میل و رغبت انجام دهید، نه به منظور منفعت شخصی بلکه با حسن نیت و علاقه. ^۳ سعی نکنید بر آنانی که به دست شما سپرده شده‌اند خداوندی نمایش دهید، بلکه برای آن گله نمونه باشید. ^۴ و شما در وقتی که شبان اعظم ظاهر می‌شود تاج پُرجلالی را خواهید ربود که هرگز پُرمرده نمی‌شود. ^۵ به همین طریق شما که جواناتر هستید، باید مطیع رهبران کلیسا باشید و همه شما حوله فروتنی را به کمر بسته، یکدیگر را خدمت زیرا خدا مخالف متکبران است، اما به فروتنان فیض می‌بخشد. ^۶ پس در مقابل قدرت خدا فروتن باشید تا او شما را در وقت مناسب سرفراز نماید. ^۷ بار تمام نگرانی‌های خود را به دوش او بگذارید، زیرا او همیشه در فکر شماست.

^۸ هوشیار و مواظب باشید؛ زیرا دشمن شما ابلیس، چون شیری غُرّان به هر سو می‌گردد و در جستجوی کسی است که او را بلعد. ^۹ با قدرت ایمان در مقابل او بایستید، زیرا می‌دانید که ایمانداران در تمام دنیا به همین زحمات دچار شده‌اند. ^{۱۰} اما، پس از اینکه اندک زمانی رنج و زحمت دیدید، خدا که بخشنده تمام برکات روحانی است و شما را در مسیح دعوت کرده است که در جلال جاودانی او شریک شوید، شما را کامل و ثابت قدم و قوی و استوار خواهد ساخت. ^{۱۱} قدرت تا به ابد از آن اوست، آمین!

خاتمه

^{۱۲} این نامه مختصر را با کمک «سیلوانس» که او را یک برادر وفادار می‌دانم، نوشته‌ام تا شما را تشویق کنم و به آن فیض راستین خدا که در آن استوار هستید، شهادت بدهم.

^{۱۳} کلیسای شهر بابل که برگزیده خداست، به شما سلام می‌رساند و همچنین پسر من «مرقس» سلام می‌رساند. ^{۱۴} یکدیگر را با بوسه محبت‌آمیز سلام گویند. صلح و آرامش با همه شما که با مسیح متحد هستید باد.

نامه دوم پطرس رسول

معرفی کتاب

دومین نامه پطرس به گروه زیادی از مسیحیان اولیه نوشته شده است. هدف اصلی این نامه، مبارزه با تعالیم غلط و فساد اخلاقی حاصله از آن می‌باشد. راه خلاصی از این‌گونه تعالیم غلط، دانش صحیح درباره خدا و عیسی مسیح خداوند است. دانشی که به وسیله اشخاصی که او یعنی عیسی مسیح را دیده‌اند و تعالیم او را شنیده‌اند، به دست آمده است. نکته‌ای که زیاد تأکید شده است این است که عده‌ای معتقد بودند و تعلیم می‌دادند که مسیح بازگشت نخواهد کرد. ولی نویسنده می‌گوید: علت تأخیر مسیح در بازگشت، این است که خدا نمی‌خواهد حتی یک نفر هلاک شود، بلکه مایل است تا همه مردم از گناهان خود توبه کنند.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱: ۱-۲

دعوت مسیحی ۱: ۳-۲۱

معلمان کذب ۲: ۱-۲۲

بازگشت نهایی مسیح ۳: ۱-۱۸

۱

مقدمه

^۱ از طرف شمعون پطرس، غلام و رسول عیسی مسیح به آنانی که از راه نیکی مطلق خدای ما عیسی مسیح، ایمانی مانند ایمان ما یافته‌اند. ^۲ درحالی‌که شناخت شما از خدا و عیسی مسیح خداوند زیادتر می‌شود، فیض و آرامش شما نیز افزون گردد.

برگزیدگان خدا

^۳ قدرت الهی آنچه را که ما برای زندگی و خداپرستی نیاز داریم، به ما بخشیده است تا ما بتوانیم کسی‌که ما را خوانده است تا در جلال و عظمتش سهیم شویم، بهتر بشناسیم. ^۴ بنابراین از وعده‌های بزرگ و گرانها، بهرمنند شده و در نتیجه از فساد که زائیده تمایلات جسمانی است، بگریزید و در الوهیت خدا شریک و سهیم شوید. ^۵ به این سبب شما باید سخت بکوشید که ایمان خود را با جوانمردی، جوانمردی را با معرفت، ^۶ معرفت را با پرهیزکاری، پرهیزکاری را با بردباری، بردباری را با خداشناسی، ^۷ خداشناسی را با دوستی مسیحایی و دوستی مسیحایی را با محبت خالص تکمیل کنید. ^۸ اگر این صفات در شما باشد و زندگی شما را بیشتر فراگیرد، همیشه در شناسایی خداوند ما عیسی مسیح فعال و پرتحرر خواهید بود. ^۹ ولی کسی‌که فاقد این صفات باشد، چنان کور و نزدیک‌بین می‌شود که فراموش می‌کند چگونه از گناهان گذشته‌اش پاک شده است. ^{۱۰} پس ای دوستان من، هرچه بیشتر بکوشید تا زندگی شما ثابت کند که شما جزء دعوت شدگان و برگزیدگان خدا هستید، زیرا اگر چنین کنید، هرگز لغزش نخواهید خورد. ^{۱۱} و به این ترتیب به شما اجازه داده می‌شود با پیروزی به پادشاهی جاودان خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح وارد شوید.

^{۱۲} به این جهت من تصمیم گرفتم که همیشه این چیزها را به یاد شما بیاورم. اگرچه شما اینها را می‌دانید و در حقیقتی که یافته‌اید ثابت هستید، ^{۱۳} ولی من تا زنده هستم صلاح می‌دانم که با یادآوری و تذکر، شما را برانگیزانم. ^{۱۴} من می‌دانم که بزودی، چنانکه خداوند عیسی مسیح به من نشان داد، این خیمه را ترک خواهم نمود. ^{۱۵} پس نهایت کوشش خود را خواهم کرد تا پس از مرگ من، شما بتوانید در همه اوقات این مطالب را به یاد آورید.

شاهدان جلال مسیح

^{۱۶} زیرا وقتی ما درباره قدرت خداوند ما عیسی مسیح و آمدن او سخن گفتیم به افسانه‌هایی که با مهارت ساخته شده‌اند متوسل شدیم، زیرا ما با چشمان خود بزرگی ملکوتی او را دیده‌ایم. ^{۱۷} وقتی خدای پدر به او افتخار و جلال داد، ما در آنجا حاضر بودیم و آن زمان که از جلال خداوندی، صدایی به او رسید که می‌گفت: «این است پسر عزیز من، از او خشنودم.» ما آنجا بودیم. ^{۱۸} آری، ما وقتی با او بر روی کوه مقدس بودیم این صدای آسمانی را شنیدیم. ^{۱۹} این همه، کلام انبیا را برای ما بیشتر تصدیق و تأیید می‌کند، پس شما باید با دقت بیشتر به آن توجه نمایید،

زیرا کلام انبیا مانند چراغی است که در جایی تاریک می‌درخشد تا سپیده بدمد و ستاره صبح طلوع کرده، دلهای شما را روشن گردانند.^{۲۰} اما بیش از همه چیز، این را به یاد داشته باشید که هیچ‌کس نمی‌تواند به تنهایی پیشگویی‌های کتاب مقدس را تفسیر کند.^{۲۱} زیرا هیچ پیشگویی از روی نقشه و خواسته انسان به وجود نیامده است؛ بلکه مردم تحت تأثیر روح القدس، کلام خدا را بیان نمودند.

۲

انبیا و معلمان دروغین

^۱ اما قوم اسرائیل علاوه بر انبیای راستین، انبیای دروغین هم داشتند و شما هم در میان خود، معلمین دروغین خواهید داشت. آنها مخفیانه تعالیم غلط و زیان‌بخش به میان شما خواهند آورد و همان مولایی را که آنها را خرید، انکار خواهند نمود و بلای ناگهانی بر سر خود خواهند آورد.^۲ عده زیادی، آنها و راههای هرزه آنها را دنبال خواهند کرد و به‌خاطر ایشان راه حقیقت مورد اهانت قرار خواهد گرفت.^۳ از روی طمع و با داستانهای جعلی خود، شما را استثمار خواهند کرد، اما کیفری که از مدتها پیش برای آنان مقرر شده بود در انتظار آنها و هلاکت در کمین آنان است.

^۴ شما می‌دانید که خدا فرشتگانی را که گناه کردند بدون تنبیه رها نکرد، بلکه آنان را به گودالهای تاریک دوزخ فرستاد تا در آنجا برای داوری نگهداری شوند.^۵ خدا همچنین دنیای قدیم را بدون کیفر نگذاشت، بلکه بر دنیای بدکاران سیل جاری ساخت. تنها کسانی که نجات یافتند نوح، آن رسول راستی و درستی با هفت نفر دیگر بود.^۶ خدا شهرهای سدوم و غموره را محکوم و ویران ساخته و به خاکستر تبدیل کرد تا برای آدمیان دیگر که می‌خواهند در گناه زندگی کنند، عبرتی باشد.^۷ خدا لوط را که مردی نیک بود و از رفتار هرزه شریران رنج می‌برد، رها ساخت.^۸ زیرا آن مرد نیکو که در میان آنان به سر می‌برد، هم‌روزه کارهای زشتی را می‌دید و می‌شنید که قلب پاکش را عذاب می‌داد.^۹ پس به این نتیجه می‌رسیم که خدا می‌داند چطور نیک‌مردان را از وسوسه‌ها و آزمایشها برهاند و چگونه شریران را تا روز بازپسین تحت عقوبت نگهدارد،^{۱۰} مخصوصاً آنانی که خود را به هم‌نوع شهوات زشت و ناپاک سپرده‌اند و هر قدرتی را خوار می‌شمارند.

این معلمین دروغین، بی‌پاک و خودبین هستند و هیچ حرمتی به موجودات آسمانی نشان نمی‌دهند و برعکس به آنان اهانت می‌نمایند.^{۱۱} حتی فرشتگان که از این معلمین دروغین بسیار قویتر و تواناترند این موجودات آسمانی را در پیشگاه خداوند با بد زبانی متهم نمی‌سازند.^{۱۲} اما این اشخاص مانند جانوران وحشی و بی‌شعور، فقط به این منظور به این دنیا آمدند که اسیر گردند و کشته شوند. به چیزهایی توهین می‌کنند که نمی‌فهمند، پس مثل حیوانات وحشی نابود خواهند شد.^{۱۳} و در عوض بدی که کرده‌اند، بدی خواهند دید. خوشی آنان در این است که در روز روشن شهوات نفسانی خود را ارضاء نمایند. آنها لکه‌ها و زخمهای گندیده بدن شما هستند و وقتی بر سر سفره شما می‌آیند، از اینکه فکر می‌کنند شما را فریب داده‌اند، لذت می‌برند.^{۱۴} آنها نمی‌خواهند به هیچ چیز به جز روسپیان نظر کنند و اشتباهی آنها برای گناه سیری ناپذیر است. و آنها افرادی را که هنوز در ایمان قوی نشده‌اند، با اغوا به دام خود می‌اندازند. دلهایشان با طمع و حسادت خو گرفته است و زیر لعنت خدا هستند.^{۱۵} راه راست را ترک گفته و منحرف شده‌اند، از راهی رفته‌اند که «بلعام» پسر بصور در پیش گرفت، کسی که پولی را که مزد خلافتکاری‌اش بود، دوست می‌داشت.^{۱۶} اما او به‌خاطر خلافتکاری خود سرزنش شد زیرا الاغ زبان بسته‌ای به صدای انسان تکلم کرد و کارهای دیوانه‌وار آن نبی را متوقف ساخت.

^{۱۷} این اشخاص مانند چشمه‌های خشکیده و یا ابرهایی هستند که جلوی بادهای توفانی رانده می‌شوند و تاریکی غلیظ دوزخ در انتظار آنهاست.^{۱۸} سخنان کبرآمیز و احمقانه به زبان می‌آورند و با استفاده از طعمه شهوات جسمانی و هرزگی، کسانی را که تازه از یک زندگی غلط و گناه‌آلود فرار کرده‌اند، به دام می‌اندازند.^{۱۹} به آنان وعده آزادی می‌دهند درحالی‌که خودشان بردگان فساد هستند، زیرا آدمی برده هر چیزی است که او را مغلوب خود ساخته است.^{۲۰} آنان یکبار از راه معرفت خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح از ناپاکی‌های این دنیا دست شستند ولی اگر بار دیگر آنها گرفتار و مغلوب ناپاکی‌ها شوند، حالت آخر آنها از اولشان بدتر خواهد بود.^{۲۱} برای آنان بهتر می‌بود که هرگز راه نیکی مطلق را نمی‌شناختند تا اینکه آن را بشناسند و از آن فرمان مقدس که به آنان داده شد، روی بگردانند.^{۲۲} آنچه برای آنان اتفاق افتاد نشان می‌دهد که این مثل راست است: «سگ به طرف آنچه استفرغ کرده است بر می‌گردد.» و «خوکی که شسته شده است، برای غلتیدن در گِل باز می‌گردد.»

۳

وعدۀ بازگشت مسیح

^۱ ای عزیزان، این دومین نامه‌ای است که به شما می‌نویسم. در هر دو نامه سعی کردم که با یادآوری این مطالب، افکار پاک شما را برانگیزانم. ^۲ می‌خواهم سخنانی را که انبیای مقدس در گذشته گفته‌اند و فرمانی را که خداوند و نجات‌دهنده ما به وسیله رسولان خود به شما داد به‌خاطر شما بیاورم. ^۳ قبل از هر چیز باید بدانید که در زمان آخر اشخاصی پیدا خواهند شد که ایمان شما را مسخره خواهند نمود، چون تحت فرمان شهوات پلید خود زندگی می‌کنند و ^۴ خواهند گفت: «آن کسی که وعده داد که می‌آید، کجاست؟ از زمانی که نیاکان ما مردند، همه چیز هنوز همان‌طوری است که از زمان خلقت دنیا بوده است!» ^۵ عمداً این حقیقت را فراموش می‌کنند که خدا در قدیم تکلم فرمود و آسمانها و زمین آفریده شد و زمین از آب ساخته شد و وجودش به آب بسته است ^۶ و همچنین با آب بود، یعنی آب سیل که دنیای کهن ویران شد. ^۷ اما این آسمان و زمینی که اکنون می‌بینید به وسیله همان کلام خدا نگاه داشته می‌شود تا در روزی که بدکاران داوری خواهند شد و به کیفر خود یعنی هلاکت خواهند رسید، با آتش نابود شود.

^۸ اما ای عزیزان، این حقیقت از شما پنهان نماند که در نظر خداوند یک روز مثل هزار سال و هزار سال مثل یک روز می‌باشد. ^۹ خداوند در انجام آنچه وعده داده است آن‌چنان که بعضی‌ها گمان می‌کنند تأمل نمی‌کند، بلکه با صبر شما را تحمل می‌نماید، زیرا نمی‌خواهد کسی نابود شود بلکه مایل است همه از گناهانشان توبه کنند. ^{۱۰} روز خداوند مانند یک دزد خواهد آمد. در آن روز آسمانها با صدای باد شدید ناپدید خواهند شد، عناصر سوخته شده، از بین خواهند رفت و زمین با هرچه در آن است، ذوب خواهد گشت. ^{۱۱} حال که همه این چیزها به این صورت نابود خواهند شد، زندگی شما باید چقدر پاک و خدایسندانه باشد! ^{۱۲} و شما باید در انتظار روز خدا باشید و طوری کار کنید که آن روز زودتر برسد، آن روزی که آسمانها خواهند سوخت و نابود خواهند شد و عناصر از حرارت آن ذوب خواهند گردید. ^{۱۳} اما خدا آسمانهای تازه و زمینی تازه وعده داده است که در آنها نیکی مطلق مستقر خواهد بود و ما در انتظار اینها هستیم.

^{۱۴} پس ای دوستان من، چون در انتظار آن روز هستید نهایت کوشش خود را بنمایید که خدا شما را در آن روز با رفتاری صلح‌جویانه و پاک و بی‌عیب بیابید. ^{۱۵} خاطر جمع باشید که صبر و حوصله خداوند ما برای نجات شماست. همچنان که برادر عزیز ما پولس نیز با استفاده از حکمتی که خدا به او عنایت کرد به شما نوشته است. ^{۱۶} او در تمام نامه‌های خود درباره این چیزها می‌نویسد. در این نامه‌ها گاهی مطالب دشواری هست که مردمان جاهل و ناپایدار از آنها تفسیر غلط می‌کنند، همان‌طور که با قسمت‌های دیگر کتاب مقدس هم رفتار می‌کنند و از این راه هلاکت را نصیب خود می‌سازند.

^{۱۷} اما ای عزیزان، چون شما این را می‌دانید، پس مواظب خود باشید که مبدا به وسیله تعالیم غلط مردمان شریر، منحرف شوید و از جایگاه امن خود سقوط نمایید. ^{۱۸} بلکه در فیض و معرفت خداوند و نجات‌دهنده ما عیسی مسیح، دائماً رشد و نمو کنید. جلال بر او باد، از حال تا ابد، آمین!

نامه اول یوحنا رسول

معرفی کتاب

نامه اول یوحنا دارای دو مطلب عمده است: تشویق خوانندگان به اینکه در مشارکت با خدا و پسرش عیسی مسیح زندگی کنند و دیگر اینکه آنها را بحد پیروان تعالیم غلط هشدار دهد، زیرا که اینگونه تعالیم مشارکت را از بین می‌برد. این تعالیم بر مبنای عقیده‌ای است که می‌گوید: «شرارت نتیجه ارتباط با دنیای مادی است. بنابراین عیسی، پسر خدا نمی‌تواند واقعاً یک انسان باشد.» آن معلمان ادعا می‌کردند که نتیجه نجات این است که دیگر شخص نسبت به وظایف خود در دنیا هیچ مسئولیتی ندارد.

برای مبارزه با این تعلیم، نویسنده آشکارا بیان می‌کند که عیسی مسیح یک انسان واقعی بود. او تأکید می‌کند، تمام کسانی که به عیسی ایمان دارند خدا را دوست می‌دارند و باید به همین‌طور دیگران را هم دوست بدارند.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱:۱-۴

نور و تاریکی ۱:۵-۲:۹

فرزندان خدا و فرزندان شیطان ۳:۱-۴:۲۴

حقیقت و نادرستی ۴:۱-۶

وظیفه محبت ۴:۷-۲۱

ایمان پیروزمند ۵:۱-۲۱

۱

کلمه حیات

^۱ ما درباره کلمه حیات به شما می‌نویسیم-کلامی که از ازل بود و ما آن را شنیده و با چشمان خود دیده‌ایم-آری، ما آن را دیده‌ایم و دستهایمان آن را لمس کرده است. ^۲ آن حیات ظاهر شد و ما آن را دیدیم. پس ما درباره آن شهادت می‌دهیم و از حیات جاودانی که با پدر بود و به ما شناسانیده شد، شما را آگاه می‌سازیم. ^۳ آری، آنچه را که ما دیده و شنیده‌ایم به شما اعلام می‌کنیم تا در اتحادی که ما با پدر و پسر او عیسی مسیح داریم، شما هم با ما شریک شوید. ^۴ این را می‌نویسیم تا شادی ما کامل گردد.

زندگی در نور خدا

^۵ این است پیامی که ما از او شنیدیم و به شما اعلام می‌کنیم: خدا نور است و هیچ ظلمت در او نیست. ^۶ پس اگر بگوییم با او متحد هستیم و در عین حال در ظلمت زندگی می‌کنیم، معلوم می‌شود که گفتار ما دروغ و کردار ما نادرست است. ^۷ اما اگر در نور به سر می‌بریم-همان‌طور که خدا در نور است- در آن صورت با یکدیگر اتحاد داریم و خون عیسی، پسر او، ما را از همه گناهانمان پاک می‌سازد. ^۸ اگر بگوییم که بی‌گناه هستیم خود را فریب می‌دهیم و از حقیقت دوریم. ^۹ اما اگر ما به گناهان خود اعتراف نماییم، می‌توانیم به او اعتماد کنیم؛ زیرا او به حق عمل می‌کند. او گناهان ما را می‌آمرزد و ما را از همه خطاهایمان پاک می‌سازد. ^{۱۰} اگر بگوییم که هرگز مرتکب گناهی نشده‌ایم خدا را دروغگو شمرده‌ایم و از کلام او کاملاً بی‌خبریم.

۲

شفیع ما

^۱ ای فرزندان من، این را به شما می‌نویسم تا گناه نکنید. اما اگر کسی مرتکب گناهی شود، در پیشگاه خدای پدر کسی را داریم که برای ما شفاعت می‌کند-همان عیسی مسیح که کاملاً نیکوست- ^۲ زیرا خود مسیح کفار گناهان ماست، نه تنها گناهان ما، بلکه گناهان همه مردم دنیا. ^۳ فقط وقتی ما از احکام خدا اطاعت می‌کنیم، می‌توانیم مطمئن باشیم که او را می‌شناسیم ^۴ و اگر کسی بگوید که او را می‌شناسد ولی طبق دستورات او عمل نمی‌کند، دروغگو و از حقیقت دور است. ^۵ اما وقتی کسی مطابق کلام خدا زندگی می‌کند، محبت خدا در او به طور واقعی به کمال

رسیده است. از این راه می‌توانیم مطمئن باشیم که در خدا زندگی می‌کنیم: ^۶ هر که بگوید که در خدا زندگی می‌کند، زندگی او باید درست مانند زندگی عیسی مسیح باشد.

فرمان تازه

^۷ ای عزیزان، دستوری که به شما می‌نویسم فرمان تازه‌ای نیست، بلکه دستوری است قدیمی؛ یعنی همان است که شما از ابتدا داشته‌اید. و این همان پیامی است که از اول شنیده‌اید. ^۸ در هر حال دستور تازه‌ای به شما می‌نویسم و حقیقت آن، هم در مسیح و هم در شما دیده می‌شود، زیرا پایان ظلمت نزدیک و نور حقیقی در حال درخشیدن است. ^۹ اگر کسی ادعا کند که در نور است و در عین حال از برادر یا خواهر خود نفرت دارد، او هنوز در ظلمت است. ^{۱۰} هر که برادر یا خواهر خود را دوست ندارد در نور زندگی می‌کند و باعث لغزش خود و یا دیگران خواهد شد، ^{۱۱} اما هر که از برادر یا خواهر خود متنفر باشد، در ظلمت است. در ظلمت راه می‌رود و نمی‌داند به کجا می‌رود، زیرا تاریکی چشمانش را کور کرده است. ^{۱۲} ای فرزندان کوچک، به شما می‌نویسم زیرا گناهانتان به‌خاطر نام مسیح آمرزیده شده‌اند. ^{۱۳} ای پدران، به شما می‌نویسم، زیرا او را که از ازل بوده است، می‌شناسید. ای جوانان، به شما می‌نویسم، زیرا که بر شیطان پیروز شده‌اید. ^{۱۴} ای کودکان، به شما نوشته‌ام، زیرا شما پدر را می‌شناسید.

ای پدران، به شما نوشته‌ام، زیرا او را که از ازل بوده است، می‌شناسید. ای جوانان، به شما نوشته‌ام، زیرا نیرومند هستید و کلام خدا در شماست و شما بر شیطان پیروز شده‌اید. ^{۱۵} به دنیا و آنچه به آن تعلق دارد دل نبندید، کسی که دنیا را دوست دارد محبت خدای پدر او در او نیست. ^{۱۶} هر آنچه به جهان تعلق دارد، -یعنی آنچه نفس آماره آرزو می‌کند و آنچه چشم می‌بیند و طلب می‌کند و آنچه مایه فخر و غرور است- از پدر نیست. اینها همه به دنیا تعلق دارند. ^{۱۷} جهان و تمایلات دنیوی از بین خواهند رفت، اما هر که اراده خدا را بجا آورد، تا به ابد زیست خواهد کرد.

دشمن مسیح

^{۱۸} ای فرزندان من، ساعت آخر فرا رسیده است و چنانکه شما شنیدید که «دشمن مسیح» در زمان آخر ظاهر خواهد شد؛ و حالا می‌بینیم که دشمنان مسیح که ظاهر شده‌اند زیادند و از این رو می‌فهمیم که ساعت آخر نزدیک است. ^{۱۹} این دشمنان مسیح از بین ما رفته و از میان ما بیرون رفتند. آنها در واقع هیچ وقت به ما تعلق نداشتند. اگر متعلق به ما می‌بودند، اما رفتند تا معلوم گردد که هیچ یک از آنها در حقیقت از ما نبودند. ^{۲۰} اما مسیح شما را با روح القدس خود مسح کرده است و از این رو همه شما حقیقت را می‌دانید. ^{۲۱} من این را به آن منظور ننوشتم که شما از حقیقت بی‌خبرید، بلکه چون آن را می‌دانید و آگاه هستید که هیچ ناراستی از راستی سرچشمه نمی‌گیرد. ^{۲۲} پس آن دروغگوی واقعی کیست؟ کسی است که بگوید عیسی، «مسیح» نیست. این شخص «دشمن مسیح» است چون او هم پدر و هم پسر را رد می‌کند. ^{۲۳} هر که پسر را رد کند پدر را نیز رد کرده است و هر که پسر را بپذیرد، پدر را نیز پذیرفته است. ^{۲۴} بگذارید تأثیر پیامی که از اول شنیدید در دلهای شما باقی بماند. اگر تأثیر آنچه که از اول به شما گفته شده است در دلهای شما بماند، شما همیشه در پدر و پسر خواهید ماند. ^{۲۵} و وعده عیسی مسیح این است که او، حیات جاویدان به شما خواهد بخشید.

^{۲۶} من این چیزها را درباره اشخاصی که می‌خواهند شما را گمراه سازند، نوشته‌ام. ^{۲۷} اما شما نیازی ندارید که کسی شما را تعلیم دهد، زیرا روح القدس که مسیح به شما داده است، در شما زندگی می‌کند. روح خدا در هر مورد به شما تعلیم می‌دهد و تعالیم او بر حق است و در آن ناراستی نیست. پس همان طور که روح خدا به شما تعلیم می‌دهد در مسیح بمانید. ^{۲۸} آری، ای فرزندان من، در او بمانید تا در وقت ظهور او، نه تنها احساس شرمندگی نکنیم، بلکه با اطمینان در حضورش حاضر شویم. ^{۲۹} اگر درک کرده‌اید که مسیح کاملاً نیک است، باید این حقیقت را نیز بدانید که هر که نیکی کند، فرزند خداست.

فرزندان خدا

^۱ ببینید محبت خدای پدر چقدر عظیم است که ما را فرزندان خود خوانده است و در واقع فرزندان خدا هستیم. اگر دنیا ما را آن طوری که در واقع هستیم نمی‌شناسد، علّتش این است که او را نشناخته است. ^۲ ای دوستان عزیز، اکنون ما فرزندان خدا هستیم، اما معلوم نیست که در آینده چه خواهیم شد. ولی همین قدر می‌دانیم که وقتی مسیح ظهور کند، ما مثل او خواهیم بود، زیرا او را آن چنان که هست خواهیم دید. ^۳ هر که در مسیح چنین امیدی دارد خود

را پاک می‌سازد، همان‌طور که مسیح پاک است.
^۴ هرکه گناه کند، قانون خدا را می‌شکند، زیرا گناه چیزی جز شکستن قانون نیست. ^۵ شما می‌دانید که مسیح ظاهر شد تا گناهان را از میان بردارد و نیز می‌دانید که او کاملاً بی‌گناه است. ^۶ بنابراین محال است کسی که در اتحاد با مسیح زندگی می‌کند، در گناه به سر ببرد! اما، هرکه در گناه زندگی می‌کند او را هرگز ندیده و شناخته است. ^۷ ای فرزندان من، کسی شما را گمراه نسازد. هرکه نیکی کند، شخصی نیکوست، همان‌طور که عیسی مسیح کاملاً نیک است. ^۸ و هرکه در گناه به سر می‌برد، فرزند شیطان است، زیرا شیطان از ابتدا گناهکار بوده است و پسر خدا به همین سبب ظاهر شد تا کار شیطان را نابود سازد. ^۹ هرکه فرزند خداست نمی‌تواند در گناه زندگی کند، زیرا ذات الهی در اوست و نمی‌تواند در گناه به سر برد، زیرا خدا پدر اوست. ^{۱۰} فرق بین فرزندان خدا و فرزندان ابلیس در این است: هرکه نیکی نمی‌کند و یا برادر و خواهر خود را دوست نمی‌دارد، فرزند خدا نیست.

یکدیگر را دوست بدارید

^{۱۱} زیرا آن پیامی که شما از اول شنیدید این است که: «باید یکدیگر را دوست بداریم.» ^{۱۲} ما نباید مثل قائل باشیم. او فرزند شیطان بود و برادر خود را گشت. برای چه او را گشت؟ به‌خاطر اینکه کارهای خودش نادرست و کارهای برادرش درست بود.
^{۱۳} ای دوستان من، اگر مردم این دنیا از شما متفر باشند، تعجب نکنید. ^{۱۴} ما می‌دانیم که از مرگ گذشته و به حیات رسیده‌ایم، چون یکدیگر را دوست می‌داریم. هر که دیگران را دوست ندارد، هنوز در قلمرو مرگ زندگی می‌کند. ^{۱۵} هرکه از برادر خود متنفر باشد قاتل است و شما می‌دانید که هیچ قاتلی دارای حیات جاودانی نیست. ^{۱۶} ما معنی محبت را درک کرده‌ایم زیرا مسیح جان خود را در راه ما فدا کرد. پس ما نیز باید جان خود را در راه یکدیگر فدا سازیم. ^{۱۷} آیا ممکن است محبت خدا در کسی باشد که از ثروت دنیا به‌رمند است ولی وقتی برادر خود را می‌بیند، محبت خود را از او دریغ نماید؟ ^{۱۸} ای فرزندان من، محبت ما نباید فقط در قالب حرف و تعارف باشد، بلکه باید حقیقی باشد و در عمل دیده شود.

اطمینان در حضور خدا

^{۱۹} پس ما می‌دانیم که تابعین حقیقت هستیم زیرا وجدان ما در پیشگاه خدا به ما اطمینان می‌دهد. ^{۲۰} و اگر هم وجدان ما، ما را محکوم سازد، خدا از وجدان ما بزرگتر است و از همه‌چیز آگاه می‌باشد. ^{۲۱} ای عزیزان، اگر وجدان ما، ما را محکوم نمی‌سازد، ما می‌توانیم با اطمینان به حضور خدا بیاییم. ^{۲۲} و او تمام خواهش‌های ما را بر می‌آورد زیرا ما بر طبق احکام او عمل می‌کنیم و آنچه را که پسند اوست بجا می‌آوریم. ^{۲۳} و فرمان او این است که ما باید به نام پسر او عیسی مسیح ایمان آوریم و یکدیگر را دوست بداریم چنانکه مسیح هم همین دستور را به ما داده است. ^{۲۴} هرکه احکام او را رعایت می‌کند، در خدا زندگی می‌کند و خدا در او. او روح‌القدس را به ما بخشیده است تا ما مطمئن باشیم که او در ما زندگی می‌کند.

۴

شناختن روح خدا و روح شیطان

^۱ ای عزیزان، به هر نبوتی (الهامی) اعتماد نکنید، بلکه آنها را بیازمایید تا ببینید که آیا در واقع از جانب خداست یا نه، زیرا عده زیادی هستند که به سرتاسر دنیا رفته، به دروغ نبوت می‌کنند. ^۲ چگونه می‌توان نبوتی را که از طرف روح خداست تشخیص داد؟ هرکه با هدایت روح اقرار کند که عیسی مسیح در جسم ظاهر شد، از جانب خداست. ^۳ و هرکه منکر این حقیقت شود نه تنها از جانب خدا نیست، بلکه او دارای روح «دشمن مسیح» می‌باشد. شما شنیده‌اید که او می‌آید، درحالی‌که هم اکنون در این جهان است.
^۴ ای فرزندان من، شما به خدا تعلق دارید و بر کسانی‌که به دروغ نبوت می‌کنند غلبه یافته‌اید، زیرا روحی که در شماست از روحی که در این دنیا کار می‌کند، قویتر است. ^۵ آنها متعلق به این دنیا هستند و درباره امور دنیوی سخن می‌گویند و به این سبب دنیا به آنها گوش می‌دهد. اما، ما فرزندان خدا هستیم و هر کسی که خدا را می‌شناسد به ما گوش می‌دهد. درحالی‌که کسی‌که به خدا تعلق ندارد، سخنان ما را قبول نمی‌کند. پس به این ترتیب ما، می‌توانیم پیام حقیقت را که از جانب روح خداست، از پیامهای نادرستی که از جانب ارواح دیگر هستند، تشخیص دهیم.

خدا محبت است

^۷ ای عزیزان، ما باید یکدیگر را دوست بداریم، زیرا دوستی و محبت از جانب خداست. هرکه محبت دارد فرزند

خداست و خدا را می‌شناسد.^۸ اما، آنکه محبت ندارد از خدا کاملاً بی‌خبر است، زیرا خدا محبت است.^۹ و محبت خدا از این طریق به ما آشکار گردید که خدا پسر یگانه خود را به جهان فرستاد تا ما به وسیله او حیات داشته باشیم.^{۱۰} محبتی که من از آن سخن می‌گویم، محبت ما نسبت به خدا نیست، بلکه محبت خدا نسبت به ماست. محبتی که باعث شد او پسر خود را به عنوان کفاره گناهان ما به جهان بفرستد.^{۱۱} ای عزیزان، اگر محبت خدا به ما چنین است، ما نیز باید یکدیگر را دوست بداریم.^{۱۲} هیچ‌کس هرگز خدا را ندیده است، اما اگر ما یکدیگر را دوست بداریم، خدا در ما زندگی می‌کند و محبت او در ما به کمال می‌رسد.

^{۱۳} چگونه می‌توانیم بدانیم که خدا در ماست و ما در خدا؟ از اینکه او روح خود را به ما بخشیده است!^{۱۴} ما خود دیده‌ایم و شهادت می‌دهیم که خدای پدر، پسر خود را فرستاد تا نجات‌دهنده عالم باشد.^{۱۵} و هر که اقرار کند که عیسی، پسر خداست، خدا در اوست و او در خدا.^{۱۶} ما از محبت خدا نسبت به خود آگاهیم و به آن اطمینان داریم. خدا محبت است و هر که با محبت زندگی می‌کند، در خدا ساکن است و خدا در او.^{۱۷} به این وسیله محبت در ما به کمال رسیده است تا در روز داوری اعتماد داشته باشیم، زیرا زندگی مانند زندگی او در این جهان است.^{۱۸} کسی که محبت دارد، نمی‌ترسد و هر که بترسد هنوز به محبت کامل نرسیده است، زیرا محبت کامل ترس را دور می‌سازد، ولی شخصی می‌ترسد که در انتظار مجازات است.

^{۱۹} ما به دیگران محبت می‌کنیم چون اول خدا به ما محبت کرد.^{۲۰} اگر بگوییم: «من خدا را دوست داریم.» درحالی‌که از دیگران خود نفرت داریم، دروغگو هستیم، زیرا اگر کسانی را که می‌بینیم محبت نمی‌کنیم، محال است خدایی را که ندیده‌ایم محبت نماییم.^{۲۱} فرمانی که او به ما داده است چنین است: «هر که خدا را دوست دارد، باید دیگران نیز دوست بدارد.»

۵

پیروزی بر جهان

^۱ هر که ایمان دارد که عیسی، مسیح است فرزند خداست و هر که پدر را دوست دارد فرزند او را نیز دوست خواهد داشت.^۲ ما چگونه می‌دانیم که فرزندان خدا را دوست داریم؟ از اینکه خدا را دوست داریم و مطابق احکام او عمل می‌کنیم.^۳ زیرا محبت به خدا چیزی جز اطاعت از احکام او نیست و این احکام بار سنگینی نیست،^۴ زیرا همه فرزندان خدا بر این جهان غلبه یافته‌اند و ما این پیروزی را به وسیله ایمان به دست آورده‌ایم. و کسی بر جهان پیروز نمی‌شود مگر آن کسی ایمان دارد که عیسی، پسر خداست!

سه شاهد عیسی مسیح

^۱ آمدن مسیح با تعمید و ریختن خون خودش همراه بود. آمدن او نه تنها با آب تعمید، بلکه هم با آب تعمید و هم با خون خودش ثابت گردید. روح خدا که حقیقت محض است نیز این را تصدیق می‌کند.^۲ پس سه شاهد وجود دارد:^۳ روح خدا، آب و خون؛ و شهادت این سه شاهد با هم سازگار است.^۴ ما که شهادت انسان را می‌پذیریم، با شهادت خدا که قویتر است چه خواهیم کرد؟ و این شهادتی است که او برای پسر خود داده است.^۵ هر که به پسر خدا ایمان آورد، این شاهد را در دل خود دارد، اما هر که شهادت خدا را قبول نکند و گواهی او را در مورد پسرش نپذیرد، خدا را دروغگو شمرده است.^۶ شهادت این است که خدا به ما حیات جاودانی داده است و این حیات در پسر او یافت می‌شود.^۷ هر که پسر را دارد، حیات دارد و هر که پسر خدا را ندارد، صاحب حیات نیست.

حیات جاودان

^{۱۳} این نامه را نوشتم تا شما که به نام پسر خدا ایمان دارید، یقین بدانید که حیات جاودانی دارید.^{۱۴} اطمینان ما در حضور خدا این است که اگر از او چیزی بخواهیم که مطابق اراده او باشد به ما گوش خواهد داد.^{۱۵} ما می‌دانیم که هر چه بخواهیم او به ما گوش می‌دهد. پس این را هم باید بدانیم که آنچه از او بطلبیم به ما عطا خواهد فرمود.^{۱۶} اگر کسی می‌بیند که ایمان‌داری مرتکب گناهی شده است که منجر به مرگ نیست، باید برای او به درگاه خداوند دعا کند و اگر آن شخص مرتکب چنین گناهی نشده باشد خدا به او زندگی خواهد بخشید. اما گناهی هم هست که به مرگ منجر می‌شود و من نمی‌گویم که در مورد آن دعا کنید.^{۱۷} البته هر خطایی گناه است، اما هر گناهی منجر به مرگ نمی‌شود.^{۱۸} ما می‌دانیم که فرزندان خدا در گناه زندگی نمی‌کنند، زیرا پسر خدا آنها را حفظ خواهد کرد و شیطان به آنان دسترسی ندارد.^{۱۹} می‌دانیم که ما فرزندان خدا هستیم درحالی‌که تمام دنیا تحت تسلط شیطان است.

^{۲۰} ما می‌دانیم که پسر خدا آمده و به ما فهم آن را داده است که خدای حقیقی را بشناسیم، ما با خدای حقیقی و با پسر او عیسی مسیح متحد هستیم. این است خدای حقیقی و این است حیات جاودانی.^{۲۱} ای فرزندان من، از بتهای

اول یوحنا

دوری جویید.

نامه دوم یوحنا رسول

معرفی کتاب

نامه دوم یوحنا، نامه‌ای است از طرف یک رهبر -پیر- کلیسا به بانویی گرامی و فرزندان او که احتمالاً به معنی یک کلیسای محلی و اعضای آن می‌باشد. این پیام به طور خلاصه درخواستی است برای محبت به دیگران و هشدار علیه معلمان کذب و تعالیم آنها.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱-۳

برتری محبت ۴-۶

هشدار در مورد عقاید غلط ۷-۱۱

خاتمه ۱۲-۱۳

۱

مقدمه

^۱از طرف یکی از رهبران کلیسا به آن بانوی برگزیده خدا و فرزندان او، که نه تنها من واقعاً آنها را دوست دارم، بلکه همه آنانی که حقیقت را می‌شناسند. ^۲زیرا حقیقت در میان ما بوده و هست و تا ابد با ما خواهد بود. ^۳خدای پدر و عیسی مسیح پسر او، فیض، رحمت و آرامش به ما عنایت فرماید تا این برکات همیشه در حقیقت و محبت از آن ما باشد.

حقیقت و محبت

^۴وقتی شنیدم که بعضی از فرزندان تو همان‌طور که پدر ما فرمان داده است بر طبق حقیقت زندگی می‌کنند، خیلی خوشحال شدم. ^۵و اکنون ای بانو، خواهشی از تو دارم و آن این است که به یکدیگر محبت کنیم. من فرمان تازه‌ای به تو نمی‌دهم، بلکه همان فرمانی است که از اول شنیدیم. ^۶منظور من از محبت این است که مطابق احکام خدا زندگی کنیم. آری، آن فرمان که شما از اول شنیدید این است که باید در محبت زندگی کنید. ^۷فریبکاران بسیاری به سرتاسر جهان رفته‌اند، یعنی اشخاصی که قبول نمی‌کنند که عیسی مسیح در جسم ظاهر شد. اینها فریبکار هستند! اینها «دشمن مسیح» هستند! ^۸مواظب باشید مبادا تمام کارهایی را که ما برای شما کرده‌ایم، باطل سازید. برعکس، ما می‌خواهیم که شما پاداش خود را کاملاً دریافت کنید. ^۹هر که تعالیم مطابق تعالیم مسیح نیست بلکه چیزهای دیگر را تعلیم می‌دهد؛ خدا با او نیست. اما کسانی که به تعلیم مسیح وفادار هستند، هم خدای پدر را دارند و هم پسر را. ^{۱۰}اگر کسی نزد شما بیاید و این تعلیم درست را نیاورد، او را در خانه خود نپذیرید و حتی به او خوش آمد هم نگویید، ^{۱۱}زیرا هر که به او خوش آمد گوید در کارهای شریرانه او همدست شناخته می‌شود.

خاتمه

^{۱۲}اگر چه مطالب بسیاری هست که باید به شما بنویسم، اما فکر می‌کنم بهتر است آنها را با قلم و مرکب روی کاغذ نیاورم و به جای آن امیدوارم شما را شخصاً ببینم و روبه‌رو با شما صحبت کنم تا همه ما کاملاً شاد شویم. ^{۱۳}فرزندان خواهر برگزیده تو سلام می‌رسانند.

نامه سوم یوحنا رسول

معرفی کتاب

این نامه از طرف یک رهبر -پیر- کلیسا، به یک رهبر کلیسا به نام غایوس نوشته شده است. نویسنده از غایوس به‌خاطر کمک به سایر مسیحیان تشکر و قدردانی نموده و در مورد شخصی به نام دیوترفیس به او هشدار داده است.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱-۴

قدردانی از غایوس ۵-۸

محکوم کردن دیوترفیس ۹-۱۰

تعریف از دیمتریوس ۱۱-۱۲

خاتمه ۱۳-۱۵

۱

مقدمه

^۱ از طرف یکی از رهبران کلیسا به «غایوس» عزیز که واقعاً دوستش دارم.
^۲ ای عزیز، دعا می‌کنم که روزگار بر وفق مراد تو باشد و همان‌طور که در روح سالم هستی، از سلامتی بدن نیز برخوردار باشی. ^۳ وقتی بعضی از ایمانداران به اینجا آمدند و به من خبر دادند که تو چقدر به حقیقت الهی وفادار هستی، یعنی چگونه مطابق حقیقت رفتار می‌کنی، خیلی خوشحال شدم. ^۴ هیچ چیز بیش از این مرا خوشحال نمی‌سازد که بشنوم فرزندان من بر طبق حقیقت رفتار می‌کنند.

همکاری و مخالفت

^۵ ای عزیز، از تمام کارهایی که برای این ایمانداران انجام می‌دهی، هرچند آنها را نمی‌شناسی، معلوم می‌شود که با وفاداری کار می‌کنی. ^۶ آنها برای کلیسای اینجا از مهربانی تو تعریف کرده‌اند. اگر به طور خدایپسندانه به آنها کمک کنی تا سفر خود را ادامه دهند، کاری نیکو کرده‌ای. ^۷ زیرا آنها این سفر را به عنوان خدمتی به مسیح شروع کرده‌اند و از غیر مسیحیان کمک قبول نمی‌کنند. ^۸ پس ما مسیحیان موظفیم با پذیرایی از چنین اشخاص در انتشار حقیقت همکاری کنیم.

^۹ من نامه‌ای مختصر به کلیسا نوشتم، اما «دیوترفس» که همیشه دوست دارد خود را جلو بیندازد، سخنان ما را قبول نمی‌کند. ^{۱۰} وقتی ببایم کلیسا را از تمام کارهایی که او کرده و تمام اتهامات بی‌اساس و نادرستی که به ما زده است، مطلع خواهیم ساخت. او به این کارها اکتفا نکرده بلکه ایمانداران را نیز به خانه خود راه نمی‌دهند و مانع می‌شود که دیگران نیز از آنها پذیرایی کنند و اگر بعضی‌ها چنین کنند، او آنان را از کلیسا بیرون می‌کند. ^{۱۱} ای دوست عزیز، نیکویی را دنبال کن نه بدی را. شخص نیکوکار فرزند خداست، بدکار هرگز خدا را ندیده است.

خاتمه

^{۱۲} همه از «دیمتریوس» به نیکی سخن می‌گویند -حقیقت هم همین است- و ما نیز گفتار آنها را تأیید می‌کنیم و تو می‌دانی که شهادت ما قابل اعتماد است.

^{۱۳} مطالب زیادی هست که باید برای تو بنویسم، اما نمی‌خواهم آن را با قلم و مرکب روی کاغذ بیاورم. ^{۱۴} امیدوارم تو را خیلی زود ببینم و روبه‌رو با هم صحبت کنیم. ^{۱۵} صلح و آرامش از آن تو باد. دوستان سلام می‌رسانند، به دوستان ما فرداً فرد سلام برسان.

نامه یهودا

معرفی کتاب

نامه یهودا به خاطر هشدار در مورد معلمان گمراه و کذب که ادعا می‌کردند ایماندار هستند نوشته شده است. در این نامه کوتاه که شباهت به نامه دوم پطرس دارد، نویسنده خوانندگان را به استقامت و پایداری در ایمانی که یکبار به مقدسین سپرده شده است، تشویق می‌نماید.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۱-۲

شخصیت، تعلیم و محکومیت معلمان کذب ۳-۱۶

توصیه به حفظ ایمان ۱۷-۲۳

دعای فیض ۲۴-۲۵

۱

مقدمه

^۱ از طرف یهودا، غلام عیسی مسیح و برادر یعقوب به برگزیدگانی که محبوب خدای پدر هستند و در عیسی مسیح محفوظ می‌باشند. ^۲ رحمت و آرامش و محبت در میان شما روز افزون باد.

معلمان گمراه کننده

^۳ ای دوستان عزیز، بسیار مشتاق بودم درباره نجاتی که همه ما با هم در آن شریک می‌باشیم به شما بنویسم، اما ناگهان احساس کردم که باید شما را تشویق کنم تا از ایمانی که خدا یکبار برای همیشه به مقدسین خود عطا کرده است، دفاع نمایید. ^۴ زیرا عده‌ای مخفیانه به میان ما راه یافته‌اند. این اشخاص خدانشناس، فیض خدای ما را بهانه‌ای برای فساد اخلاقی خود قرار می‌دهند و یگانه مولا و خداوند ما مسیح را منکر می‌شوند. کتاب مقدس مدتها پیش محکومیت آنها را پیش‌بینی کرده بود و آن امروز واقع شده است. ^۵ اگرچه شما این حقیقت را خوب می‌دانید، باز هم می‌خواهم یادآور شوم که خداوند با وجود آنکه قوم اسرائیل را به سلامتی از مصر بیرون آورد، بعدها آن کسانی را که ایمان نداشتند، نابود ساخت. ^۶ همچنین خدا فرشتگانی را که مقام والای خود را حفظ نکردند و مکان اصلی خود را ترک نمودند، تحت ظلمت و در زنجیرهای ابدی نگاهداشته است تا در روز داوری محکوم شوند. ^۷ همین‌طور شهرهای سدوم و غموره و شهرهای مجاور آنها که خود را به زناکاری و انحرافات جنسی تسلیم کردند و اکنون به عنوان عبرت در آتش جاودانی مجازات می‌شوند. ^۸ وضع این اشخاص هم امروز همین‌طور است. رؤیایها و خوابهایی می‌بینند که آنها را به آلوده ساختن بدنهایشان وادار می‌کند. هیچ‌یک از مراجع قدرت را قبول ندارند و به موجودات سماوی اهانت می‌کنند. ^۹ در حالتی که حتی میکائیل، رئیس فرشتگان، وقتی بر سر نعش موسی با ابلیس مجادله می‌کرد، جرأت نداشت او را با اهانت محکوم سازد، بلکه فقط گفت: «خداوند تو را سرزنش کند». ^{۱۰} ولی این اشخاص امروز به آنچه که نمی‌فهمند اهانت می‌کنند و آن چیزهایی که آنها مثل حیوانات از روی غریزه درک می‌کنند، چیزهایی است که باعث هلاکت آنها می‌شود. ^{۱۱} وای به حال آنها، زیرا همان راهی را در پیش گرفته‌اند که «قائن» پیمود و مانند «بلعام» برای سود خود راه غلط را دنبال کرده و مانند «قورح» که علیه موسی طغیان کرد یاغی شده و از بین رفته‌اند. ^{۱۲} اینها مجالس انس شما را آلوده می‌سازند، زیرا با بی‌شرمی می‌خورند و می‌نوشند و فقط در فکر خود هستند. آنها ابرهای بی‌بارانی هستند که از برابر باد رانده می‌شوند. درختهایی هستند که در هیچ فصلی میوه نمی‌دهند و از ریشه کنده شده و کاملاً مرده‌اند. ^{۱۳} آنها مانند امواج متلاطم دریا هستند و کارهای شرم‌آورشان مانند کفهای کثیفی ظاهر می‌شود و مانند ستارگان سرگردانی هستند که تاریکی دوزخ تا به ابد در انتظار آنهاست. ^{۱۴} «خنوخ» که نسل هفتم بعد از آدم بود، پیشگویی کرده گفت: «ببینید، خداوند با دهها هزار نفر از مقدسین خود می‌آید. ^{۱۵} تا بر همه آدمیان داوری کند و انسانهای شریری را که از روی شرارت، دست به کارهای شریرانه زده‌اند و همه سخنان سختی که گناهکاران خدانشناس بصد خدا گفته‌اند، محکوم سازد.» ^{۱۶} این اشخاص همیشه غرغر و شکایت کرده و از شهوات خویش پیروی می‌نمایند. کلمات زیبا و گزاف از دهانشان جاری است و برای سود و منفعت خود از دیگران تعریف می‌کنند.

اخطارها و دستورات

^{۱۷} و اما شما ای عزیزان، باید سخنانی را که رسولان خداوند ما عیسی مسیح گفته‌اند به یاد داشته باشید، ^{۱۸} زیرا آنها به شما گفته بودند که در زمان آخر افرادی می‌آیند که شما و ایمانتان را مسخره خواهند کرد و فقط از شهوات شریرانه خود پیروی خواهند نمود. ^{۱۹} ایشان مردمانی نفسانی هستند که تفرقه می‌اندازند و از روح خدا محرومند. ^{۲۰} ای عزیزان، شما باید در ایمان بسیار مقدّستان، ثابت باشید و در آن پیشرفت کنید. با هدایت روح القدس دعا نمایید، ^{۲۱} و شما که منتظر خداوند ما عیسی مسیح هستید تا او در رحمت خود حیات جاویدان به شما عنایت فرماید، خود را در محبّت خدا نگاه دارید. ^{۲۲} نسبت به آنها که شک و تردید دارند، دلسوز باشید. ^{۲۳} کسانی را که به آتش افتاده‌اند بیرون آورید و نجات بخشید، نسبت به دیگران هم دلسوز باشید و هم از آنان بترسید، اما حتّی از لباسهایشان که با شهوات گناه آلوده شده است متنقّر باشید.

دعای شکرگزاری

^{۲۴} اکنون بر آن کسی که قادر است شما را از لغزش نگاه دارد و شما را بی‌عیب و شادمان در پیشگاه جلالش قرار دهد، ^{۲۵} یعنی بر خدای یکتا که به وسیله عیسی مسیح خداوند ما، ما را نجات داده است، جلال و عظمت، قوّت و قدرت باد، از ازل تا به امروز و از امروز تا به ابد، آمین.

مکاشفه یوحنا رسول

معرفی کتاب

مکاشفه یوحنا در زمانی نوشته شد که مسیحیان به خاطر ایمانشان به عیسی مسیح به عنوان خداوند، تحت آزار و شکنجه بودند. مقصود اصلی نویسنده این است که به خوانندگان خود امید ببخشد و آنها را تشویق کند که در زمان سختی و شکنجه در ایمان خود وفادار باشند.

بیشتر قسمت‌های این کتاب، مکاشفات و رؤیاهایی است که به طور استعاره و با زبان اشاره بیان شده و مسیحیان آن زمان، آن را خوب می‌فهمیدند ولی برای دیگران به صورت رمز می‌باشد.

صحنه‌های مکاشفات و رؤیاهای این کتاب بمانند یک سمفونی به دفعات مختلف و به صورتهای گوناگون تکرار و تکرار می‌شوند. هرچند نظریات مختلفی در مورد شرح و تفسیر این کتاب وجود دارد، ولی آهنگ اصلی کتاب آشکار است و آن این است که خدا سرانجام به وسیله عیسی مسیح بر تمام دشمنان و شیطان پیروز خواهد شد و کسانی را که به او وفادار بوده‌اند، در آسمانی جدید و زمینی جدید برکت و پاداش خواهد داد.

تقسیم‌بندی کتاب

مقدمه ۸-۱:۱

رؤیای اولیه و نامه‌هایی به هفت کلیسا ۲۲:۳-۹:۱

طومار با هفت مهر ۱:۸-۱:۴

هفت شیپور ۱۹:۱۱-۲:۸

ازدها و دو حیوان وحشی ۱۸:۱۳-۱:۱۲

رؤیاهای گوناگون ۸:۱۵-۱:۱۴

هفت جام غضب خدا ۲۱:۱-۱:۱۶

سقوط بابل، شکست حیوان وحشی، نبی دروغین و شیطان ۱۰:۲۰-۱:۱۷

داوری نهایی ۱۵:۱۱-۲:۲۰

آسمان جدید، زمین جدید و اورشلیم جدید ۵:۲۲-۱:۲۱

خاتمه ۲۱-۶:۲۲

۱

^۱ این مکاشفه‌ای است که خدا به عیسی مسیح داده است تا آنچه را که باید بزودی رخ دهد، به بندگان نشان دهد. او فرشته خود را به نزد بنده خویش یوحنا فرستاد،^۲ تا این چیزها را به او نشان دهد. یوحنا با بیان آنچه شنیده و دیده است به حقانیت کلام خدا و شهادت عیسی مسیح گواهی می‌دهد.^۳ و خوشا به حال کسی که این را می‌خواند و کسانی که به کلمات این نبوت گوش می‌دهند و طبق آنچه در آن نوشته شده است، عمل می‌کنند. زیرا بزودی همه این چیزها به وقوع خواهد پیوست.

درود به کلیساهای هفت‌گانه

^۴ از طرف یوحنا تقدیم به هفت کلیسای استان آسیا:

فیض و سلامتی از جانب خدا، او که هست و بود و خواهد آمد و از جانب هفت روح که در پیشگاه تخت پادشاهی او هستند.^۵ و از جانب عیسی مسیح، آن شاهد امین، آن نخستزاده از مردگان و فرمانده پادشاهان زمین به شما فیض و آرامش باد. او ما را دوست دارد و با خون خود ما را از گناهانمان آزاد گردانید.^۶ و ما را به سلطنت رسانید تا به عنوان کاهنان، خدا یعنی پدر او را خدمت کنیم. او را تا به ابد جلال و قدرت باد، آمین.^۷ ببین او با ابرها می‌آید! همه و از جمله آن کسانی که به او نیزه زدند، او را خواهند دید و همه اقوام جهان به خاطر او سوگواری خواهند کرد. آری، چنین خواهد شد! آمین.

^۸ خداوند خدا می‌گوید: «من الف و یا هستم، خداوند متعال که بود و هست و خواهد آمد.»

ظهور مسیح

^۹ من یوحنا، برادر شما، که در اتحاد با عیسی در رنج و در پادشاهی و در بردباری شریک شما هستم به خاطر

موعظه کلام خدا و شهادت به عیسی در جزیره‌ای به نام پاتموس مقیم بودم.^{۱۰} آن روز، روز خداوند بود و روح القدس مرا فراگرفت، در آن حال، از پشت سر خود صدای بلندی مثل صدای شیپور شنیدم^{۱۱} که به من گفت: «آنچه را که می‌بینی در کتابی بنویس و به این هفت کلیسا، یعنی کلیساهای: افسس، اسمیرنا، پرغامس، طیاتیرا، سارد، فیلادفیا، و لائودیکیه بفرست.»

^{۱۲} برگشتم تا ببینم کیست که با من سخن می‌گوید و وقتی برگشتم، هفت چراغپایه زرین دیدم.^{۱۳} در میان چراغپایه‌ها کسی شبیه انسان که ردای بلندی برتن داشت و زره زرینی به دور سینه‌اش بود.^{۱۴} موهای او مثل پشم یا برف سفید بود و چشمانش مثل آتش می‌درخشید.^{۱۵} پاهایش مثل برنزی که در کوره گداخته و سپس شفاف شده باشد، درخشان بود و صدایش مانند صدای آبشار.^{۱۶} او در دست راست خود، هفت ستاره داشت و از دهانش شمشیری تیز و دو دم بیرون می‌آمد و چهره‌اش مانند خورشید نیمروز می‌درخشید.^{۱۷} وقتی او را دیدم مثل مرده پیش پای او افتادم، اما او دست راست خود را بر من گذاشت و گفت: «نترس، من اول و آخر هستم.^{۱۸} من زنده بودم و مردم و اکنون تا به ابد زنده هستم و کلیدهای مرگ و جهان مردگان را در دست دارم.^{۱۹} آنچه را می‌بینی بنویس، آنچه که اکنون هست و بعد از این اتفاق می‌افتد.^{۲۰} مفهوم و مقصود آن هفت ستاره‌ای که در دست راست من دیدی و آن هفت چراغپایه زرین این است. آن هفت ستاره فرشتگان هفت کلیسا و آن هفت چراغپایه، هفت کلیسا می‌باشند.

۲

پیام به کلیسای افسس

^۱ «به فرشته کلیسای افسس بنویس:

«این است سخنان آن کسی که هفت ستاره را به دست راست خود دارد و در میان هفت چراغپایه زرین گردش می‌کند.^۲ من کارها، رنجهای و بردباری تو را می‌دانم. می‌دانم که نمی‌توانی افراد شریر را تحمل کنی. تو آنانی را که ادعا می‌کنند، رسول هستند ولی نیستند، امتحان کرده‌ای و دریافته‌ای که دورگو هستند.^۳ تو بردبار هستی، به‌خاطر من در مقابل شرارت ایستادگی کرده‌ای و از پا در نیامده‌ای.^۴ اما این شکایت را از تو دارم: عشق و علاقه نخستین خود را از دست داده‌ای. به یاد داشته باش که از چه مقام بلندی سقوط کرده‌ای، توبه کن و مثل گذشته عمل نما و اگر توبه نکنی نزد تو می‌آیم و چراغپایه‌ات را از جایش بر می‌دارم.^۵ البته باید بگویم: تو این حسن را هم داری، که مثل من از کارهای نقولایوان منتظر هستی.^۶ ای کسانی که گوش دارید، به آنچه که روح به کلیساهای می‌گوید گوش دهید! به کسی که پیروز شود اجازه می‌دهم از درخت زندگانی که در باغ خدا می‌روید، بخورد.

پیام به کلیسای اسمیرنا

^۸ «به فرشته کلیسای اسمیرنا بنویس:

«این است سخنان آن اول و آخر، آن کس که مُرد و زنده شد:^۹ من از عذاب و فقر تو آگاه هستم ولی با وجود این توانگر هستی! می‌دانم آن کسانی که ادعا می‌کنند یهودی هستند ولی نیستند، چطور به تو افترا می‌زنند. آنان جماعت شیطانند!^{۱۰} از رنجی که به شما روی می‌آورد، نترسید. البته ابلیس بعضی از شما را به زندان خواهد افکند تا شما را بیازماید و به مدت ده روز رنج خواهید کشید ولی تا دم مرگ وفادار بمانید و من به شما تاج حیات را خواهم بخشید.

^{۱۱} «ای کسانی که گوش دارید به آنچه که روح به کلیساهای می‌گوید گوش دهید. کسی که پیروز شود، عذاب مرگ دوم را نخواهد چشید.

پیام به کلیسای پرغامس

^{۱۲} «به فرشته کلیسای پرغامس بنویس:

«این است سخنان آن کسی که صاحب آن شمشیر تیز دودم است.^{۱۳} می‌دانم تو در کجا به سر می‌بری، تخت شیطان در آنجا قرار دارد و من می‌دانم ایمانی که به من داری کم نشده است. تو حتی در آن زمان که آنتیپاس، شاهد امین من در شهر تو یعنی در خانه شیطان شهید شد، ایمانت را از دست ندادی.^{۱۴} اما از تو چند شکایت دارم: در پرغامس عده‌ای با تو هستند که به تعالیم بلعام چسبیده‌اند. بلعام به بالاق تعلیم داد که چگونه قوم اسرائیل را از راه راست منحرف سازد و آنان را تشویق کرد که خوراکی را بخورند که به بُتها تقدیم شده بود و مرتکب زنا بشوند.^{۱۵} و همچنین عده‌ای هستند که از تعلیم نقولایوان پیروی می‌کنند.^{۱۶} پس توبه کن، اگر توبه نکنی بزودی نزد تو خواهم آمد و با شمشیری که از دهانم بیرون می‌آید، با آنان جنگ خواهم کرد.

^{۱۷} «ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که روح به کلیساها می‌گوید بشنوید!»
 «به کسی که پیروز شود، نان مرموز الهی خواهم داد و نیز به او سنگ سفیدی می‌دهم و بر آن سنگ، نام تازه‌ای نوشته خواهد بود که هیچ‌کس معنی آن را نخواهد فهمید، مگر آن کسی که آن را می‌گیرد.»

پیام به کلیسای طیاتیرا

^{۱۸} «به فرشته کلیسای طیاتیرا بنویس:
 «این است سخنان پسر خدا که چشمانش مانند آتش می‌درخشد و پاهایش مثل برنز شفاف درخشان است.^{۱۹} از کارها، محبت و وفاداری، خدمت نیکو و بردباری تو آگاه هستم و می‌دانم که اکنون کارهای تو از گذشته بهتر است.^{۲۰} و اما از تو شکایتی دارم: تو ایزابل را آزاد گذاشته‌ای. ایزابل، زنی که ادعا می‌کند نبیّه است و با تعلیم خود بندگان مرا گمراه می‌کند تا آنها مرتکب زنا و خوردن خوراکی‌هایی شوند که به بُنها تقدیم شده است.^{۲۱} به او مُهلت داده‌ام که توبه کند ولی او نمی‌خواهد دست از زناکاری‌های خود بردارد.^{۲۲} بدان که من او را گرفتار بسترش خواهم ساخت و عاشقانش را که با او زنا کرده‌اند، همراه خودش گرفتار مصیبت شدیدی خواهم کرد، مگر اینکه از آن کارهایی که با او کرده بودند، توبه کنند.^{۲۳} و فرزندان را به قتل خواهم رسانید. با این کارها، همه کلیساها خواهند فهمید که من افکار و نیت‌های انسان را می‌آزمایم، و به هریک از شما بر طبق کارهایش جزا خواهم داد.^{۲۴} «اکنون روی سخن من با بقیّه شما در طیاتیراست که این تعالیم را نپذیرفته‌اید؛ آنچه را که آنان اسرار مخصوص شیطان می‌خوانند نیاموخته‌اید. من نمی‌خواهم بار بیشتری بر شما تحمیل کنم.^{۲۵} فقط می‌خواهم آنچه دارید تا زمانی که من می‌آیم محکم نگاه دارید.^{۲۶} به کسی که پیروز شود و در انجام اراده من تا به آخر استقامت نشان دهد قدرت خواهم داد تا بر تمام ملل حکمرانی کند.^{۲۷} او با عصای آهنین بر آنان فرمان خواهد راند و آنان را مثل ظروف سفالین خرد خواهد کرد. او تمام این کارها را با قدرتی که من از پدر دریافت کرده‌ام، انجام خواهد داد.^{۲۸} و همچنین ستاره صبح را به او خواهم بخشید.^{۲۹} «ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که روح به کلیساها می‌گوید، بشنوید.»

۳

پیام به کلیسای سارد

^۱ «به فرشته کلیسای سارد بنویس:
 «این است سخنان آن کسی که دارای هفت روح خدا و هفت ستاره است. کارهای تو را می‌دانم و اگرچه همه می‌گویند تو زنده هستی ولی مرده‌ای.^۲ بیدار شو و آن چیزهایی را که باقیمانده و نزدیک است از بین برود تقویت کن، زیرا من هیچ‌یک از کارهایی که پسندیده خداست در تو نیافته‌ام.^۳ پس آنچه را که آموخته و شنیده‌ای به یاد آور و آن را محکم نگهدار و توبه کن. اگر بیدار نشوی، من مانند دزد بر سر تو خواهم آمد و تو لحظه آمدن مرا نخواهی دانست.^۴ اما چند نفر در سارد داری که لباسهای خود را نیالوده‌اند. آنان با لباس سفید با من راه خواهند رفت زیرا مستحق آنند.^۵ کسی که پیروز شود، به لباس سفید ملّیس خواهد شد و نامش را هرگز از کتاب حیات حذف نخواهم کرد و در پیشگاه پدر خود و فرشتگان، او را از آن خود خواهم دانست.^۶ «ای کسانی که گوش دارید آنچه را که روح به کلیساها می‌گوید بشنوید.»

پیام به کلیسای فیلادلفیا

^۷ «به فرشته کلیسای فیلادلفیا بنویس:
 «این است سخنان آن قنّوس و صادق که کلید داوود را به دست دارد. دری را که او بگشاید نمی‌توان بست و هر دری را که او ببندد نمی‌توان گشود.^۸ من کارهای تو را می‌دانم و دری گشوده پیش روی تو قرار داده‌ام که هیچ‌کس نمی‌تواند آن را ببندد؛ زیرا با اینکه قدرت تو کم است، تعلیم مرا نگاهداشته‌ای و نام مرا انکار نکرده‌ای.^۹ توجّه کن! این است کاری که من خواهم کرد: آنانی را که از جماعت شیطان هستند و ادعای یهودیت می‌کنند، ولی نیستند و دروغ می‌گویند، خواهم آورد و پیش پای تو خواهم افکند و آنان خواهند دانست که تو محبوب من هستی،^{۱۰} زیرا مطابق تعالیم من رفتار کردی و نسبت به من وفادار ماندی، من نیز تو را از آزمایش سختی که قرار است بر تمامی جهان واقع شود و ساکنانش را بیازماید، حفظ خواهم کرد.^{۱۱} بزودی می‌آیم، آنچه را داری محکم نگهدار و نگذار کسی تاج تو را برباید.^{۱۲} من کسی را که پیروز گردد، مثل ستونی در معبد خدای خود ثابت خواهم ساخت، او هرگز از آنجا نخواهد رفت و من نام خدای خود را بر او خواهم نوشت. من نام شهر خدا، یعنی آن اورشلیم تازه‌ای را که از آسمان و از جانب خدای من نزول می‌کند و همچنین نام تازه خود را بر او خواهم نوشت.»

^{۱۳} «ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که روح به کلیساها می‌گوید، بشنوید.

پیام به کلیسای لائودیکیه

^{۱۴} «به فرشته کلیسای لائودیکیه بنویس:

«این است سخنان «آمین»، آن شاهد امین و راستین و نخستین منشاء تمام خلقت خدا. ^{۱۵} من از همه کارهای تو آگاه هستم و می‌دانم که تو نه گرم هستی و نه سرد. ای کاش گرم بودی و یا سرد. ^{۱۶} اما چون بین این دو، یعنی نه گرم هستی و نه سرد، تو را از دهان خود قی خواهم کرد ^{۱۷} زیرا می‌گویی: 'دولتمند هستم و ثروت جمع کرده‌ام و محتاج به چیزی نیستم.' اگر چه این را نمی‌دانی، با این وجود تو بیچاره و بدبخت و بینوا و کور و عریان هستی. ^{۱۸} به تو نصیحت می‌کنم، طلایی را که در آتش تصفیه شده از من بخر تا تو را به راستی دولتمند گرداند و لباس سفیدی بخر تا بپوشی و خجالت عریانی خود را بپوشانی و مرحمی بخر و به چشمان خویش بمال تا ببینی. ^{۱۹} همه کسانی را که دوست می‌دارم، سرزنش می‌کنم و تأدیب می‌نمایم پس غیور باش و توبه کن. ^{۲۰} من پشت در ایستاده در را می‌کوبم اگر کسی صدای مرا بشنود و در را باز کند وارد می‌شوم و با او شام خواهم خورد و او نیز با من. ^{۲۱} به آن کسی که پیروز گردد جایی در روی تخت خود خواهم بخشید، همان‌طور که من پیروز شدم و با پدر بر تخت او نشستم.

^{۲۲} «ای کسانی که گوش دارید، آنچه را که روح به کلیساها می‌گوید، بشنوید.»

۴

پرستش در عالم بالا

^۱ پس از آن نگاه کردم و در آسمان دری گشاده دیدم و همان صدایی که من در آغاز شنیده بودم مانند شیپوری به من گفت: «بالا بیا، من آنچه را که باید بعد از این رخ دهد به تو نشان خواهم داد.» ^۲ روح خدا مرا فرا گرفت و دیدم که در آسمان تختی قرار داشت و بر روی آن تخت کسی نشسته بود ^۳ که مانند یشم و عقیق می‌درخشید و در گرداگرد تخت رنگین‌کمانی بود، به درخشندگی زمرّد. ^۴ در پیرامون این تخت بیست و چهار تخت دیگر بود و روی آنها بیست و چهار پیر نشسته بودند. آنها لباس سفید به تن و تاج زرین به سر داشتند. ^۵ از آن تخت برق ساطع می‌شد و غرّش و رعد شنیده می‌شد. در جلوی تخت، هفت مشعل سوزان می‌سوخت. اینها هفت روح خدا هستند. ^۶ و همچنین در برابر تخت چیزی که مانند دریای شیشه یا بلور بود دیده می‌شد. در اطراف و در چهار گوشه تخت، چهار حیوان قرار داشتند که بدن آنها از هر طرف پر از چشم بود. ^۷ حیوان اول مانند شیر بود، دومی مانند گوساله، سومی صورتی مانند صورت انسان داشت و چهارمی مانند عقابی پر گشوده بود. ^۸ هریک از این چهار حیوان شش بال داشت و بدن آنها از هر طرف پر از چشم بود و شب و روز دایماً می‌گفتند:

«قدّوس، قدّوس، قدّوس، خداوند، خدای قادر مطلق

که بود و هست و خواهد آمد»

^۹ هر وقت این حیوانات آن تخت‌نشین را که تا ابد زنده است، تجلیل و تکریم و تمجید می‌کنند، ^{۱۰} آن بیست و چهار پیر در برابر تخت‌نشین که تا ابد زنده است سجده می‌کنند و او را می‌پرستند و تاجهای خود را در جلوی تخت او می‌اندازند و فریاد می‌زنند:

^{۱۱} «ای خداوند و خدای ما، تو تنها شایسته‌ای

که صاحب جلال و حرمت و قدرت باشی،

زیرا تو همه چیز را آفریدی

و به اراده تو، آنها هستی و حیات یافتند.»

۵

برّه و طومار

^۱ آنگاه دیدم که تخت‌نشین، طوماری در دست راست دارد که هر دو طرف آن نوشته شده و با هفت مهر، مهر و موم شده بود. ^۲ و فرشته نیرومندی را دیدم که با صدای بلند می‌گفت: «چه کسی شایسته است که طومار را بگشاید و مهرهایش را بردارد؟» ^۳ اما هیچ‌کس در آسمان یا روی زمین و یا زیر زمین قادر نبود که طومار را بگشاید و یا به داخل آن نگاه کند. ^۴ من زارزار می‌گریستم، زیرا کسی یافت نشد که شایسته آن باشد که طومار را بگشاید و یا به

داخل آن نگاه کند. ^۶ آنگاه یکی از پیران به من گفت: «گریه مکن زیرا آن شیر، شیری که از طایفه یهودا و نهالی از نسل داوود است، پیروز شده و او حق گشودن طومار و برداشتن هفت مهر آن را دارد.»

^۷ آنگاه دیدم که در وسط همان تخت و در میان آن حیوانات و پیران، بره‌ای ایستاده بود که علامت بره قربانی شده را داشت. آن بره دارای هفت شاخ و هفت چشم بود. هفت چشمی که هفت روح خدا هستند و به همه جهان فرستاده شده‌اند. ^۸ بره جلو آمد و طومار را از دست راست تخت‌نشین گرفت. ^۹ همین‌که او آن را گرفت آن چهار حیوان و بیست و چهار پیر پیش بره سجده کردند. پیران به یک دست چنگ داشتند و به دست دیگر جامهای زرین پر از بخور که نشانه دعاهای مقدسین است. ^{۱۰} آنها سرود تازه‌ای می‌سراییبند:

«تو شایسته‌ای که، طومار را بگیری،

و مهرهایش را بگشایی،

زیرا تو کشته شدی و با خون خود مردمان را از هر طایفه و زبان،

از هر ملت و امت برای خدا خریدی.

^{۱۱} تو آنان را به سلطنت رسانیدی تا به عنوان کاهنان،

خدای ما را خدمت کنند و آنها بر زمین فرمانروایی خواهند کرد.»

^{۱۲} آنگاه نگاه کردم و صدای فرشتگان بی‌شماری را که صدها هزار و هزاران هزار بودند، شنیدم. آنها در اطراف آن تخت و حیوانات و پیران ایستاده بودند ^{۱۳} و با صدای بلند فریاد می‌زدند:

«بره قربانی شده شایسته است

تا قدرت و ثروت، حکمت و توانایی،

حرمت و جلال و تمجید بیابد.»

^{۱۴} آنگاه می‌شنیدم که همه موجودات آسمان و زمین و زیر زمین و دریا و هرچه در آنهاست فریاد می‌کردند:

«ستایش و عزت، جلال و قدرت،

از آن کسی باد که بر تخت می‌نشیند

و تا به ابد از آن بره باد!»

^{۱۵} و آن چهار حیوان گفتند «آمین» و پیران سجده نموده، او را پرستش کردند.

۶

شکستن مهرها

^۱ در آن هنگام که بره، نخستین مهر از آن هفت مهر را شکست، من ناظر بودم و شنیدم که یکی از آن حیوانات با صدایش مانند رعد می‌گوید: «بیا» ^۲ و ناگهان اسب سفیدی دیدم که سوار آن کمانی به دست داشت و تاجی به او داده شد و او پیروزمندانه عازم فتح و ظفر شد.

^۳ وقتی بره، دومین مهر را گشود، شنیدم که حیوان دوم گفت: «بیا» ^۴ و اسب دیگری که سرخ رنگ بود بیرون آمد و به سوار آن قدرت داده شد تا صلح را از روی زمین بردارد تا انسانها یکدیگر را بکشند و همچنین به او شمشیر بزرگی داده شد.

^۵ وقتی بره، سومین مهر را گشود، شنیدم که حیوان سوم گفت: «بیا» آنگاه نگاه کردم و اسب سیاهی را دیدم، که سوارش ترازویی به دست داشت ^۶ و صدایی از میان آن حیوانات به گوشم رسید که می‌گفت: «قیمت یک چارک گندم و یا سه چارک جو، مزد یک روز کار خواهد بود. به روغن زیتون و شراب آسیبی مرسان.»

^۷ زمانی‌که او چهارمین مهر را گشود، صدای حیوان چهارم را شنیدم که گفت: «بیا» ^۸ وقتی به آنجا نگاه کردم، اسب رنگ پریده‌ای را دیدم که نام سوارش مرگ بود و دنیای مردگان به دنبالش می‌آمد. به او قدرتی داده شد تا یک چهارم زمین را با شمشیر و گرسنگی و امراض مهلک و حیوانات وحشی از بین ببرد.

^۹ وقتی پنجمین مهر را گشود، در زیر قربانگاه ارواح کسانی را دیدم که به‌خاطر کلام خدا و اعتراف ایمان خود شهید شده بودند. ^{۱۰} آنها با صدای بلند فریاد زدند: «ای خداوند قَتوس و راستین، تا به کی بر ساکنین زمین داوری نمی‌کنی و انتقام خون ما را از آنها نمی‌گیری؟» ^{۱۱} به هریک از آنها ردای سفیدی دادند و به آنها گفته شد، که اندکی دیگر بیارامند تا تعداد همقطاران و ایمانداران که می‌باید مثل آنان کشته شوند، کامل گردد.

^{۱۲} آنگاه وقتی بره، ششمین مهر را گشود، دیدم که زمین لرزه شدیدی رخ داد. خورشید مانند پلاسی سیاه گشت، ماه کاملاً مثل خون سرخ شد. ^{۱۳} ستارگان آسمان مانند انجیرهایی که از تندباد به زمین می‌ریزند، فرو ریختند. ^{۱۴}

آسمان مانند طومار درهم پیچیده‌ای ناپدید شد و همه کوهها و جزیره‌ها از جای خود منتقل شدند^{۱۵} و پادشاهان و فرمانروایان زمین، سرلشکران و توانگران، زورمندان و همه انسانها چه برده و چه آزاد، خود را در غارها و در میان صخره‌های کوهها پنهان ساختند.^{۱۶} و به کوه و صخره‌ها گفتند: «به روی ما بیفتید و ما را از چهره تخت‌نشین و از خشم و غضب بره پنهان کنید،^{۱۷} زیرا روز عظیم خشم آنها رسیده است، چه کسی می‌تواند آن روز را تحمل کند؟»

۷

۱۴۴۰۰ اسرائیلی

^۱ بعد از این چهار فرشته را دیدم که در چهار گوشه زمین مستقر شدند و جلوی چهار باد زمین را می‌گرفتند تا دیگر بادی بر دریا و خشکی و یا هیچ درختی نوزد. ^۲ و فرشته دیگری را دیدم که از مشرق برمی‌خاست و مهر خدای زنده را در دست داشت و با صدای بلند به آن چهار فرشته که قدرت یافته بودند به خشکی و دریا آسیب رسانند، گفت: ^۳ «تا آن زمان که ما مهر خدایمان را بر پیشانی بندگان نگذاریم، به دریا و خشکی و با درختان آسیبی نرسانید.» ^۴ و شنیدم که تعداد کسانی که از همه طایفه‌های بنی‌اسرائیل نشانه مهر را دریافت داشته بودند یکصد و چهل و چهار هزار بودند. ^۵ دوازده هزار از طایفه یهودا، دوازده هزار از طایفه رثوبین، دوازده هزار از طایفه جاد، ^۶ دوازده هزار از طایفه اشیر، دوازده هزار از طایفه نفتالی، دوازده هزار از طایفه منسی، ^۷ دوازده هزار از طایفه شمعون، دوازده هزار از طایفه لاوی، دوازده هزار از طایفه یساکار، ^۸ دوازده هزار از طایفه زبولون، دوازده هزار از طایفه یوسف و دوازده هزار از طایفه بنیامین.

جمعیت بزرگ از تمام ملتها

^۹ بعد از این نگاه کردم و گروه کثیری را دیدم که به شمار نمی‌آمدند. از همه ملل و همه قبایل و امتهای و زبانها در جلوی تخت و در مقابل بره ایستاده بودند. آنها لباس سفیدی به تن داشتند و شاخه نخل در دستشان بود ^{۱۰} و با هم فریاد می‌زدند: «نجات ما از جانب خدایی است که بر تخت می‌نشیند و از جانب بره است.» ^{۱۱} و همه فرشتگانی که در پیرامون تخت بودند، همراه با پیران و آن چهار حیوان در جلوی تخت، چهره بر زمین نهاده و خدا را عبادت کردند. ^{۱۲} آنها می‌گفتند: «آمین، حمد و جلال و حکمت، سپاس و حرمت، قدرت و قوت از آن خدای ما باد، تا به ابد! آمین.»

^{۱۳} آنگاه یکی از آن پیران به من خطاب کرده گفت: «این مردان سفیدپوش چه کسانی هستند و اهل کجایند؟»

^{۱۴} من پاسخ دادم: «ای آقای من، تو باید بدانی.»

بعد به من گفت: «اینها کسانی هستند که از آن عذاب سخت گذشته‌اند، ردهای خود را شسته و در خون بره سفید کرده‌اند.» ^{۱۵} به این سبب آنها در برابر تخت خدا هستند و او را شب و روز در معبدش خدمت می‌کنند و آنان در سایه آن تخت‌نشین خواهند بود. ^{۱۶} آنان دیگر احساس گرسنگی یا تشنگی نخواهند کرد. خورشید و یا هیچ گرمای سوزانی به آنها آسیب نخواهد رسانید. ^{۱۷} زیرا آن بره که در مرکز تخت است، شبان آنان خواهد بود و آنان را به چشمه‌های آب حیات هدایت خواهد کرد و خدا همه اشکها را از چشمان آنان پاک خواهد کرد.»

۸

مهر هفتم

^۱ هنگامی که بره، هفتمین مهر را گشود نزدیک نیم ساعت در آسمان سکوت برقرار بود ^۲ و من دیدم که هفت شیپور به هفت فرشته‌ای که در پیشگاه خدا ایستاده بودند، داده شد.

^۳ در این وقت فرشته‌ای دیگر آمد و پیش قربانگاه ایستاد. او عودسوز زرینی به دست داشت و مقدار زیادی بخور به او داده شد تا به همراه دعاها همه مقدسین بر قربانگاه زرین جلو تخت تقدیم نماید. ^۴ دود بخور از دست آن فرشته همراه با دعاها مقدسین به پیشگاه خدا بالا رفت. ^۵ فرشته، عودسوز را برداشته آن را از آتش قربانگاه پُر ساخت و آن را به روی زمین افکند. آنگاه رعد و برق و صدای مهیبی برخاست و زمین لرزید.

نواختن شیپورها

^۶ هفت فرشته‌ای که هفت شیپور به دست داشتند آماده شدند تا در آنها بدمند.

^۷اولین فرشته در شیپور خود دمید و تگرگ و آتش آمیخته با خون بارید و بر روی زمین فرو ریخت، یک سوم زمین و یک سوم درختان و همه سبزه‌ها سوختند.
^۸دومین فرشته در شیپور خود دمید چیزی مانند کوهی مشتعل به دریا افکنده شد و یک سوم دریا به خون مبدل گردید^۹ و یک سوم موجودات زنده دریا مُردند و یک سوم کشتیه‌های آن غرق گشتند.
^{۱۰}سومین فرشته در شیپور خود دمید و ستاره بزرگی که مانند مشعل بزرگ و سوزانی بود، از آسمان بر روی یک سوم رودخانه‌ها و چشمه‌سارها افتاد.^{۱۱} نام آن ستاره (خاراگوش) بود و یک سوم آب به زهر مبدل گردید و بسیاری از مردم به علت آن مُردند زیرا آب سمی شده بود.
^{۱۲}سپس چهارمین فرشته در شیپور خود دمید، چنان ضربه‌ای به یک سوم خورشید و یک سوم ماه و یک سوم ستارگان وارد شد که یک سوم آنها تاریک شدند و یک سوم نور روز و یک سوم نور شب از بین رفت.
^{۱۳}آنگاه من عقابی را دیدم که در آسمان پرواز می‌کرد و با صدای بلند می‌گفت: «وای، وای، وای بر ساکنان زمین، زیرا که هم‌اکنون سه فرشته دیگر شیپورهای خود را خواهند دمید.»

۹

^۱در این وقت، پنجمین فرشته در شیپور خود دمید و من ستاره‌ای را دیدم که به زمین افتاد و کلید «چاه بی‌انتها» به آن ستاره داده شد^۲ و با آن کلید، چاه بی‌انتها را گشود و از چاه دودی مانند دود یک کوره بزرگ برخاست و نور خورشید و هوا از دود چاه، تیره و تاریک گشت.^۳ آنگاه از آن دود ملخهایی بیرون آمده، زمین را پُر ساختند و به آنان قدرتی مثل قدرت کژدم داده شد^۴ و به آنها گفته شد که به علف زمین و گیاهان و درختان کاری نداشته باشند، بلکه فقط به آدمیانی که مهر خدا را بر خود ندارند، آسیب برسانند.^۵ به آنها اجازه داده شد این آدمیان را به مدت پنج ماه معذب سازند و مانند کسانی که از نیش عقرب رنج می‌برند آنها را عذاب دهند، ولی اجازه کشتن آنها را نداشتند.^۶ در آن زمان این مردمان آرزوی مرگ خواهند کرد، اما به آرزوی خود نخواهند رسید. مشتاق مردن خواهند بود، ولی مرگ به سراغ آنها نخواهد آمد.

^۷این ملخها مثل اسبان آماده نبرد بودند. بر روی سر آنها چیزهایی شبیه به تاجهای زرین قرار داشت. صورت آنها مانند صورت انسان بود.^۸ موهایشان مانند موهای زن‌ها، دندانهای مثل دندانهای شیر داشتند^۹ و سینه‌های آنها را سینه‌پوش‌هایی مانند زره‌های آهنین می‌پوشانید و صدای بالهایشان مانند صدای اسبان و اراجه‌هایی بود که به میدان جنگ هجوم می‌آورند.^{۱۰} آنها مانند عقرب، صاحب دُم‌های نیشداری هستند و قدرت دارند با دُم خود نوع بشر را به مدت پنج ماه معذب سازند.^{۱۱} پادشاه آنها فرشته چاه بی‌انتهاست که نامش به عبرانی «ابدون» و در یونانی «آپولیون» (نابود کننده) می‌باشد.

^{۱۲}بلای اول به پایان رسید، اما دو بلای دیگر هنوز هست که باید بیاید.^{۱۳} آنگاه ششمین فرشته در شیپور خود دمید و من از چهار گوشه قربانگاه زرین که در حضور خدا قرار دارد، صدایی شنیدم^{۱۴} که به فرشته ششم که شیپور را به دست داشت می‌گفت: «چهار فرشته‌ای را که در رود بزرگ فرات بسته شده‌اند آزاد سازد.»^{۱۵} پس آن چهار فرشته آزاد شدند تا یک سوم آدمیان را بکشند. آنان برای همین سال و ماه و روز و ساعت آماده شده بودند.^{۱۶} من شنیدم که تعداد سواران آنها دویست میلیون نفر بود.^{۱۷} در رؤیایی که من دیدم، اسبان و سواران آنها چنین بودند: سواران سینه‌پوش‌هایی به رنگهای سرخ آتشین و آبی و زرد گوگردی بر تن داشتند. اسبان سرب‌هایی مانند سر شیر داشتند و از دهانشان آتش و دود و گوگرد بیرون می‌آمد.^{۱۸} این سه بلا یعنی آتش و دود و گوگرد که از دهانشان بیرون می‌آمد، یک سوم آدمیان را کشت.^{۱۹} قدرت اسبان در دهان و دُم‌های آنها بود. زیرا دُم‌هایشان به مارهایی شباهت داشت که با سر خود می‌گزیدند و به مردم آزار می‌رسانیدند.

^{۲۰}بقیه آدمیان که از این بلاها جان سالم به در بردند، از بُت‌هایی که خود ساخته بودند، دست نکشیدند و از پرستش دیوها و بُت‌هایی که از طلا و نقره و برنز و سنگ و چوب ساخته شده بودند و قادر به دیدن و شنیدن و راه رفتن نیستند، باز نایستادند^{۲۱} و از آدمکشی و جادوگری و زنا و یا دزدی توبه نکردند.

۱۰

فرشته و طومار کوچک

^۱آنگاه فرشته پُر قدرت دیگری را که از آسمان پایین می‌آمد، دیدم. او با ابری پوشیده شده بود و رنگین کمانی به دور سرش بود، چهره‌اش مانند خورشید می‌درخشید و ساق پاهایش مثل ستونهای آتش بود.^۲ در دستش طومار کوچک باز شده‌ای بود و پای راستش بر دریا و پای چپ او بر خشکی قرار داشت.^۳ آنگاه فریاد بلندی مانند غرش

شیر برآورد و همین‌که او سخن گفت، رعدهای هفتگانه فریاد برآوردند. ^۴ من آماده شدم که آنچه را که رعدهای هفتگانه می‌گفتند بنویسم، اما صدایی را از آسمان شنیدم که می‌گفت: «آنچه را که رعدهای هفتگانه گفتند، در دل خود نگهدار و آن را ننویس.»

^۵ آنگاه دیدم فرشته‌ای که به روی دریا و خشکی ایستاده بود، دست راست خود را به سوی آسمان بلند کرد و به آن‌کس که تا به ابد زنده است و آسمان و زمین و دریا و هرچه در آنهاست را آفرید، سوگند یاد کرده گفت: «دیگر تأخیری نخواهد شد! بلکه در آن روزهایی که فرشته هفتم شیپور خود را به صدا درمی‌آورد، نقشه مخفی خدا انجام خواهد شد، همان‌طور که به بندگان خود یعنی انبیا وعده داده بود.»

^۶ بعد همان صدایی که من از آسمان شنیده بودم، باز با من صحبت کرده گفت: «برو طومار باز شده را از دست فرشته‌ای که بر دریا و خشکی ایستاده است، بگیر.»

^۷ پس به سوی آن فرشته رفتم و به او گفتم که طومار کوچک را به من بدهد. او به من گفت: «آن را بردار و بخور. اندرون تو تلخ خواهد ساخت ولی در دهان تو مثل عسل شیرین خواهد بود.»

^۸ پس طومار کوچک را از دست فرشته گرفته، خوردم و آن در دهان من مثل عسل شیرین بود، اما وقتی آن را خوردم، اندرونم تلخ شد. ^۹ به من گفتند: «باید یکبار دیگر این پیشگویی‌ها را درباره امتها، ملل و زبانها و پادشاهان بسیار بازگو کنی.»

۱۱

دو شاهد

^۱ به من چوب بلندی که مانند چوب اندازمگیری بود، دادند و گفتند: «برو معبد خدا و قربانگاه را اندازه بگیر و عده عبادت کنندگان را بشمار ^۲ ولی با محوطه خارج معبد کاری نداشته باش، آن را اندازه نگیر. زیرا به ملل غیریهودی واگذار شده است و آنان به مدت چهل و دو ماه شهر مقدس را پایمال خواهند کرد. ^۳ من دو شاهد خود را مأمور خواهم ساخت، دو پلاس‌پوش که در تمام آن یک‌هزار و دویست و شصت روز نبوت خواهند کرد.»

^۴ این دو نفر همان دو درخت زیتون و دو چراغی هستند که در پیشگاه خداوند زمین می‌ایستند. ^۵ اگر کسی بخواند به آنها آزاری برساند، از دهان آنان آتش بیرون می‌ریزد و دشمنانشان را می‌سوزاند، به این ترتیب هرکه در پی آزار آنها باشد، کشته می‌شود. ^۶ این دو نفر قدرت بستن آسمان را دارند، به طوری که در مدت نبوت آنان باران نیارد و قدرت دارند که چشمه‌های آب را به خون مبدل سازند و زمین را هر زمان که خواهند به بلایی دچار سازند.

^۷ و آن زمان که شهادت خود را به پایان رسانند، آن حیوان وحشی که از چاه بی‌انتها می‌آید با آنان جنگ خواهد کرد. آنان را شکست خواهد داد و به قتل خواهد رسانید. ^۸ نعش‌های آنان در خیابان آن شهر بزرگ که به کنایه سدوم یا مصر نامیده شده است، خواهند افتاد. همان جایی که خداوند آنها نیز مصلوب شد. ^۹ به مدت سه روز و نیم مردمان از هر امت و قبیله، از هر زبان و ملت بر اجساد آنان خواهند نگرست و نخواهند گذاشت آنان دفن شوند. ^{۱۰} به‌خاطر مرگ این دو نفر تمام مردم روی زمین خوشحال خواهند شد. جشن خواهند گرفت و به یکدیگر هدیه خواهند داد، زیرا این دو نبی تمام مردم روی زمین را معذب می‌ساختند. ^{۱۱} در پایان این سه روز و نیم روح حیات از جانب خدا بر آنان وارد آمد و آنها به روی پای خود ایستادند و تمام کسانی که این واقعه را دیدند، سخت وحشت کردند. ^{۱۲} آنگاه آن دو، صدای بلندی از آسمان شنیدند که به آنان می‌گفت: «به اینجا بیایید.» و آنان پیش چشم دشمنان خود در ابری به آسمان رفتند. ^{۱۳} در همان لحظه زمین لرزه شدیدی رخ داد و یک دهم شهر فرو ریخت و هفت هزار نفر در آن زمین لرزه کشته شدند و آنها که زنده ماندند، وحشت کردند و خدای آسمان را تمجید نمودند. ^{۱۴} بلای دوم به پایان رسید و بلای سوم بزودی می‌رسد.

هفتمین شیپور

^{۱۵} آنگاه فرشته هفتم در شیپور خود دمید و صداهای بلندی از آسمان به گوش رسید که می‌گفتند: «فرمانروایی جهان به خداوند ما و مسیح او رسیده و او تا به ابد سلطنت خواهد کرد.» ^{۱۶} و آن بیست و چهار پیر که در برابر خدا روی تختهایشان نشسته بودند، روی بر زمین نهادند و خدا را عبادت کردند و می‌گفتند:

^{۱۷} «تو را سپاس می‌گوییم ای خداوند خدا، تویی قادر مطلق که هستی و بودی.

زیرا تو قدرت بسیار عظیم خود را به دست گرفته و سلطنت را آغاز کرده‌ای.

^{۱۸} ملتها خشمگین شدند.

روز خشم تو رسیده است.

اکنون زمان داوری مردگان است.

اکنون زمان پاداش گرفتن خادمان تو یعنی انبیا و مقدسین تو می‌باشد،

کسانی که به تو حرمت می‌گذارند،

چه کوچک و چه بزرگ.

زمان آن رسیده است تا کسانی که زمین را تباه می‌سازند از بین ببرى.»

^{۱۹} آنگاه معبد خدا در آسمان گشوده شد و در داخل معبد صندوقه پیمان خدا دیده شد، رعد و برق و زلزله پدید آمد، صداهاى مهیب شنیده شد و تگرگ شدید بارید.

۱۲

زن و اژدها

^۱ در این وقت علامت بزرگى در آسمان ظاهر شد، زنى را دیدم که ملبس به آفتاب بود. او تاجى از دوازده ستاره بر سر داشت و ماه در زیر پاهایش بود. ^۲ او باردار بود و از درد زایمان و پریشانى فریاد می‌زد.

^۳ آنگاه علامتى دیگر در آسمان ظاهر شد، اژدهاى بزرگ سرخ رنگى را دیدم که هفت سر و ده شاخ داشت و بر هر یکى از سرهايش نیم‌تاجى قرار داشت، ^۴ و با دم خود یک سوم ستارگان آسمان را جمع کرد و آنان را بر زمین ریخت. اژدها در برابر آن زنى که نزدیک بود بزاید، ایستاد تا همین‌که بچاهش به دنیا بیاید، آن را ببلعد. ^۵ آن زن پسرى به دنیا آورد که قرار بود با عصابى آهین بر همه ملل حکومت کند. اما کودک او به سوى خدا و تخت او رفته شد ^۶ و آن زن به بیابان، به جایی که خدا برایش آماده کرده بود، گریخت تا در آنجا به مدت یک‌هزار و دویست و شصت روز نگهدارى شود.

^۷ در آسمان جنگى برپا شد. میکائیل و فرشتگانش با اژدها و فرشتگان او جنگیدند. ^۸ اژدها شکست خورد و دیگر در آسمان جایی برای او و فرشتگانش نبود. ^۹ پس آن اژدهاى بزرگ از آسمان به زیر انداخته شد، آن مار قدیمی که کلیه جهان را گمراه می‌کند و نامش ابلیس و شیطان است، با فرشتگانش به زمین افکنده شدند.

^{۱۰} آنگاه صدایی بلند در آسمان شنیدم که می‌گفت: «اکنون نجات و قدرت و سلطنت خدای ما رسیده است و مسیح او قدرت را به دست گرفته است و کسی که مدعی ایمانداران بود و شب و روز آنان را در برابر خدای ما متهم می‌ساخت، از آسمان بیرون رانده شده است. ^{۱۱} این ایمانداران با خون برّه و با شهادتى که به زبان می‌آورند بر او چیره شده‌اند؛ زیرا آنها حاضرند جانهای خود را فدا کرده، بمیرند. ^{۱۲} پس ای آسمانها و همه ساکنان آنها شادى کنید. اما وای بر شما، ای زمین و ای دریا، زیرا ابلیس به سوى شما آمده است و از اینکه می‌داند مهلت زیادی ندارد، بسیار خشمگین است.»

^{۱۳} همین‌که اژدها فهمید که به زمین انداخته شده است، به دنبال زنى که پسرى به دنیا آورد، رفت. ^{۱۴} اما به آن زن دو بال عقاب بزرگ داده شد تا به سوى مکانی که در بیابان برایش آماده شده بود، پرواز کند و مدت سه سال و نیم در آنجا دور از دسترس مار نگهدارى شود. ^{۱۵} مار به دنبال آن زن سیلابی از دهان خود جاری ساخت تا با جریان آن او را بشوید و ببرد. ^{۱۶} اما زمین به کمک او آمده دهان خود را گشود و سیلابی را که اژدها از دهان خود جاری ساخته بود فرو برد. ^{۱۷} از این رو اژدها نسبت به آن زن خشمگین شد و رفت تا با بقیه فرزندان او که فرمانهای خدا را نگاه می‌دارند و به عیسی شهادت می‌دهند، بجنگد ^{۱۸} و اژدها در کنار دریا به انتظار ایستاد.

۱۳

دو حیوان وحشى

^۱ آنگاه دیدم که یک حیوان وحشى از میان دریا بیرون می‌آید که ده شاخ و هفت سر داشت. بر هریک از شاخهایش نیم‌تاجى قرار داشت و بر هریک از سرهایش نامى کفرآمیز نوشته شده بود. ^۲ این حیوان وحشى مثل پلنگى بود که پاهایش مانند پایهای خرس و دهانش چون دهان شیر بود. اژدها قدرت و تاج و تخت و اختیارات وسیع خود را به او واگذار نمود. ^۳ به نظر آمد که یکی از سرهای حیوان وحشى که ضربتی مرگبار دیده بود، از زخم کشنده‌اش التیام یافت. همه دنیا با حیرت به دنبال آن حیوان می‌رفتند. ^۴ مردم اژدها را پرستش کردند، زیرا او اختیارات خود را به آن حیوان واگذار کرده بود. آنها حیوان وحشى را نیز پرستش نمودند و می‌گفتند: «کیست

همتای این حیوان؟ کیست که بتواند با او بجنگد؟»

به آن حیوان اجازه داده شد، سخنان گزاف و کفرآمیز بگوید و به مدت چهل و دو ماه سلطنت نماید.^۶ او زبان خود را به کفرگویی علیه خدا گشود. به او و مأوی آسمانی او با تمام ساکنان آن ناسزا می‌گفت.^۷ او همچنین اجازه یافت تا با مقدسین خدا بجنگد و آنها را شکست دهد و بر همه امتها و ملل و زبانها و قبایل جهان اقتدار یابد.^۸ همه جهانیان او را پرستش خواهند کرد، یعنی کسانی که قبل از پیدایش عالم نامشان در دفتر حیات که متعلق به بره مقتول می‌باشد، ثبت نشده است.

^۹ «ای کسانی که گوش دارید، بشنوید! اگر قرار باشد کسی به اسارت برود، به اسارت خواهد رفت و اگر قرار باشد، کسی با شمشیر کشته شود، با شمشیر کشته خواهد شد. بردباری و ایمان مقدسین به این حقیقت بستگی دارد.»^{۱۱} آنگاه حیوان وحشی دیگری را دیدم، که از زمین بیرون آمد. او دارای دو شاخ مانند شاخهای بره بود، اما مثل ازدها سخن می‌گفت.^{۱۲} و وقتی در حضور حیوان اول قرار داشت، از قدرت و اختیار او استفاده می‌کرد و همه زمین و ساکنان آن را به پرستش حیوان نخستین، که زخم کشنده‌اش التیام یافته بود، مجبور می‌ساخت.^{۱۳} او معجزات بزرگی انجام می‌داد، حتی در مقابل چشم همه از آسمان آتش بر زمین بارانید^{۱۴} و با معجزاتی که اجازه داشت در حضور حیوان اول انجام دهد، ساکنان زمین را اغفال نمود و به آنها گفت که پیکره‌ای به افتخار آن حیوان که با شمشیر زخمی شده و هنوز زنده بود بسازند.^{۱۵} او اجازه یافت به پیکره آن حیوان بدمد تا بتواند سخن بگوید و تا آنانی را که پیکره را پرستش نمی‌کردند، بکشد.^{۱۶} از آن گذشته همه را از کوچک و بزرگ، توانگر و بی‌نوا، آزاد و برده، مجبور می‌ساخت که روی دست راست یا پیشانی خود علامت مخصوصی داشته باشند.^{۱۷} و هیچکس اجازه خرید و فروش نداشت، مگر آنکه علامت حیوان را خواه اسم و خواه عدد بر خود داشته باشد.^{۱۸} این محتاج حکمت است و هر صاحب خردی می‌تواند، عدد نام آن حیوان را که ششصد و شصت و شش است حساب کند. چون این عدد به نام مردی دلالت دارد.

۱۴

سرود مقدسین

^۱ آنگاه نگاه کردم و بره را بر فراز کوه صهیون ایستاده دیدم. همراه او یکصد و چهل و چهار هزار نفر بودند که نام او و نام پدرش بر پیشانی آنها نوشته بود.^۲ از آسمان صدایی شنیدم، که مانند صدای آبشار و غرش شدید رعد و صدای سرود چنگ‌نوازی بود که چنگهای خود را می‌نواختند.^۳ آنها در برابر تخت و در حضور چهار حیوان و پیران سرودی تازه می‌سراییدند. آن سرود را هیچکس نمی‌توانست بیاموزد، مگر آن یکصد و چهل و چهار هزار نفر که از تمام دنیا خریده و آزاد شده بودند.^۴ اینان مردمانی هستند که خود را با زنها نیالوده‌اند و از روابط زناشویی امتناع کرده‌اند و هر جا که بره می‌رود، به دنبال او می‌روند. آنها برای خدا و بره به عنوان اولین نمونه از میان انسانها خریداری و آزاد گشته‌اند.^۵ هیچ دروغی در لبهای ایشان یافت نشد و بی‌نقص و بی‌عیب هستند.

سه فرشته

^۶ آنگاه در وسط آسمان فرشته دیگری را به حال پرواز دیدم که یک مژده جاودانی به زمینیان و به همه ملل و قبایل و زبانها و امتها می‌رسانید.^۷ او با صدایی بلند فریاد می‌زد: «از خدا بترسید و او را حمد گوید، زیرا که ساعت دآوری او آمده است. او را که آسمان و زمین و دریا و چشمه‌ها را آفرید، پرستش نمایید.»^۸ آنگاه فرشته دیگر، یعنی فرشته دوم ظاهر گشت و فریاد برآورد: «بابل بزرگ - آن زنی که تمام ملتها را مجبور کرده است از شراب شهوت و زناکاری او بنوشند - منهدم شد.»^۹ فرشته سوم آمد و با صدای بلندی فریاد زده گفت: «هر آنکس که حیوان وحشی و پیکره او را پرستش نماید و نشانه او را بر پیشانی و یا دست خود بگیرد،^{۱۰} شراب غضب خدا را خواهد نوشید. یعنی شرابی که رفیق نگشته در جام خشم او ریخته می‌شود. آنها در برابر فرشتگان مقدس و در برابر بره در شعله‌های آتش و گوگرد عذاب خواهند دید.^{۱۱} دود آتشی که آنها را عذاب می‌دهد تا به ابد بلند خواهد بود و برای آنانی که حیوان وحشی و پیکره‌اش را پرستش می‌کنند، و یا نشان او را دریافت می‌دارند، نه در روز آرامشی است و نه در شب.

^{۱۲} بردباری مقدسینی که فرمانهای خدا را حفظ می‌کنند و به عیسی وفادار هستند، به این حقیقت بستگی دارد.^{۱۳} صدایی از آسمان شنیدم که می‌گفت: «این را بنویس: خوشا به حال کسانی که از این پس در خداوند می‌میرند و روح خدا می‌گوید آری، آنان از زحمات خویش راحت خواهند شد، زیرا کارهای نیکشان با آنها خواهد بود.»

دروی محصول زمین

^۴ آنگاه همچنان که من می‌نگریستم، ابر سفیدی ظاهر شد و بر آن ابر کسی مانند پسر انسان نشسته بود، تاجی زرین بر سر و داسی تیز در دست داشت. ^۵ و فرشته دیگری از معبد بیرون آمد و با صدایی بلند خطاب به آن‌کس که روی ابر نشسته بود گفت: «داس خود را بردار و درو کن؛ زیرا موسم درو رسیده و محصول زمین کاملاً آماده است.» ^۶ پس آن‌کس که روی ابر نشسته بود، داس خویش را بکار برد و محصول زمین درو شد. ^۷ بعد فرشته دیگری از معبد آسمان بیرون آمد. او نیز داس تیزی در دست داشت.

^۸ سپس از قربانگاه نیز فرشته دیگری که حافظ آتش قربانگاه بود آمد، و به صاحب داس تیز فریاد زده گفت: «داس تیز خود را بکار ببر و انگورهای تاکستان این جهان را بچین. زیرا خوشه‌های آن رسیده است.» ^۹ پس آن فرشته داس خود را بکار برد و انگورهای تاکستان این جهان را چید و آنها را در چرخش بزرگ غضب خدا ریخت. ^{۱۰} انگورها را در آن چرخش که در خارج شهر بود زیر پاها کوبیدند، سیلابی از خون جاری شد که به اندازه چهل فرسنگ و به بلندی افسار اسبان بود.

۱۵

فرشتگان و بلایای آخر

^۱ در آسمان علامت بزرگ و شگفت‌انگیزی دیدم: هفت فرشته با هفت بلا، آنها آخرین بلایا هستند، زیرا با آنها غضب خدا به پایان می‌رسد.

^۲ چیزی دیدم که شبیه دریای بلور، آمیخته به آتش بود و در کنار دریای بلور، آن‌کسانی که بر حیوان وحشی و پیکره او و عدد اسمش پیروز شده بودند، قرار داشتند و چنگهایی را که خدا به آنها داده بود، در دستهایشان دیده می‌شد. ^۳ سرود موسی بنده خدا و سرود برّه را می‌سرآیدند و می‌گفتند:

«چقدر بزرگ و شگفت‌انگیز است کارهای تو،

ای خداوند، خدای قادر مطلق!

چقدر عادلانه و درست است روشهای تو،

ای پادشاه ملل!

^۴ کیست ای خداوند که از هیبت تو نترسد

و کیست که تو را جلال ندهد؟

زیرا تو تنها مقدّسی،

همه ملل خواهند آمد

و در پیشگاه تو پرستش خواهند نمود

زیرا کارهای عادلانه تو بر هیچ‌کس پوشیده نیست.»

^۵ بعد از این دیدم اندرون مقدّس خیمه شهادت، در آسمان گشوده شد و از آن، هفت فرشته با هفت بلا بیرون آمدند، آنها ملّیس به کتان ظریف و پاکیزه و نورانی بودند سینه‌بندهای زرّین به سینه داشتند. ^۷ آنگاه یکی از آن چهار حیوان زنده هفت جام زرّینی را که از خشم خدایی که تا به ابد زنده است پر بود، به هفت فرشته داد و ^۸ معبد از دود جلال و قدرت خدا پر گشت، به طوری که هیچ‌کس نتوانست تا وقتی که هفت بلای آن هفت فرشته تمام نشده بود، به آنجا وارد شود.

۱۶

جامهای خشم خدا

^۱ آنگاه از معبد صدای بلندی شنیدم و آن صدا به هفت فرشته گفت: «بروید و هفت جام خشم خدا را به زمین بریزید.»

^۲ پس فرشته نخست رفت و جام خود را بر زمین ریخت و زخمهای دردناک و بد نمایی بر بدن مردمانی که نشان حیوان وحشی را به خود داشتند و پیکره‌اش را می‌پرستیدند، پدیدار گشت.

^۳ فرشته دوم جام خود را به دریا ریخت و دریا به خونی مثل خون نعش مبدّل شد و همه جانداران دریا مردند. ^۴ فرشته سوم جام خود را بر رودها و چشمه‌ها ریخت و آنها به خون مبدّل گشتند. ^۵ آنگاه شنیدم که فرشته حافظ آبها می‌گفت: «تو در داروی‌های خویش عادل هستی، تویی آن قدّوس که هستی و بوده‌ای، ^۶ زیرا آنان خون مقدّسین و خون انبیا را ریختند و تو به آنان خون داده‌ای تا بنوشند، زیرا مستحقّ آنند.» ^۷ و شنیدم که از قربانگاه ندایی آمد، که

می‌گفت: «آری، ای خداوند، خدای قادر مطلق، چقدر راست و عادلانه است داورى‌هاى تو!»^۹ فرشته چهارم جام خود را بر خورشید ریخت و آن اجازه یافت با گرمای خود آدمیان را بسوزاند. مردم چنان از شدت حرارت خورشید سوختند که به خدایی که چنین بلایایی را در اختیار دارد، کفر می‌گفتند و حاضر نبودند از کارهای خود توبه نموده، خدا را تمجید نمایند.

^{۱۰} فرشته پنجم جام خود را بر روی تخت حیوان وحشی ریخت و سلطنت او به تاریکی فرو رفت. آدمیان از درد و رنج، زبانهایشان را می‌گزیدند ^{۱۱} و به خدای آسمان به‌خاطر دردها و زخمهای خویش کفر می‌گفتند و از کارهای خود توبه نمی‌کردند.

^{۱۲} فرشته ششم جام خود را بر رود بزرگ فرات ریخت و آبش خشک شد تا راه برای آمدن شاهان مشرق زمین باز باشد. ^{۱۳} آنگاه دیدم که از دهان اژدها و از دهان حیوان وحشی و از دهان آن نبی دروغین سه روح پلید مانند سه قورباغه بیرون آمد. ^{۱۴} این ارواح، دیوهای هستند که قدرت انجام معجزات نیز دارند. آنها به سرتاسر جهان می‌روند تا پادشاهان تمام جهان را برای نبرد روز بزرگ خدای قادر مطلق جمع کنند.

^{۱۵} «توجه کنید، من مثل یک دزد می‌آیم. خوشا به حال کسی که آماده باشد و لباس خود را نگه دارد تا مجبور نشود عریان و شرم‌نده در جلوی چشم همه راه برود!» ^{۱۶} پس شیاطین، پادشاهان را در جایی که به عبرانی (حار مجدون) خوانده می‌شود، جمع کردند. ^{۱۷} آنگاه فرشته هفتم جام خود را بر هوا ریخت و از معبد و از تخت، صدای بلندی شنیده شد که می‌گفت: «همه چیز تمام شد.» ^{۱۸} و رعد و برق و صدهای مهیب شنیده شد و زمین لرزه شدیدی رخ داد که مانند آن در تاریخ بشر هرگز دیده نشده بود. ^{۱۹} شهر بزرگ سه پاره شد. شهرهای جهان ویران شدند و خدا کارهای بابل بزرگ را نادیده نگرفت، بلکه او را مجبور کرد جامی را که از شراب آتشین خشم و غضب او پر بود، بنوشد. ^{۲۰} جزیره‌ها همه ناپدید و کوه‌ها محو شدند. ^{۲۱} دانه‌های تگرگ بسیار بزرگ به وزن پانزده من از آسمان بر سر آدمیان بارید و مردم به‌خاطر این تگرگ خدا را کفر می‌گفتند، زیرا این بلایی بسیار وحشتناک بود.

۱۷

فاحشه بزرگ

^۱ آنگاه یکی از آن هفت فرشته‌ای که جام به دست داشت، آمد و با من صحبت کرد. او گفت: «بیای، تا مجازات آن فاحشه بزرگ را که در کنار رودخانه‌های بسیار قرار دارد به تو نشان دهم. ^۲ پادشاهان زمین با او زنا کرده‌اند و مردم سراسر جهان از نوشیدن شراب زناکاری او خود را مست ساخته‌اند.»

^۳ آن فرشته مرا در روح به بیابان برد و در آنجا زنی را دیدم که بر حیوان وحشی سرخ رنگی سوار بود. بدن این حیوان، از نامهای کفرآمیز پوشیده و دارای هفت سر و ده شاخ بود. ^۴ آن زن لباس ارغوانی و سرخ در بر داشت و با طلا و جواهرات و مروارید آراسته شده بود. او در دست خود جام زرینی داشت که از فجور و کثافات زنای او پر بود. ^۵ بر پیشانی‌اش این اسم مرموز نوشته شده بود: «بابل بزرگ، مادر فواحش و تمام کثافات روی زمین.» ^۶ من دیدم که آن زن از خون مقدسین و خون شاهان عیسی سرمست بود.

همین‌که به او نگاه کردم، سخت در شگفت شدم. ^۷ اما آن فرشته به من گفت: «چرا این‌قدر تعجب کردی؟ من راز آن زن و راز آن حیوان وحشی را که دارای هفت سر و ده شاخ است و او بر آن سوار است به تو می‌گویم. ^۸ آن حیوان که زمانی زنده بود و دیگر زنده نیست، بزودی از چاه بی‌انتها بیرون می‌آید و به سوی هلاکت خواهد رفت. از میان مردمان روی زمین آنانی که نامهایشان پیش از پیدایش جهان در دفتر حیات نوشته نشده بود، از دیدن این حیوان تعجب خواهند کرد، زیرا او زنده بود ولی دیگر زنده نیست اما باز هم خواهد آمد.

^۹ این به حکمت و فهم نیاز دارد. آن هفت سر، هفت تپه‌ای است که زن بر آن می‌نشیند و همچنین هفت پادشاه است ^{۱۰} که پنج نفر از آنها از سلطنت بر کنار شده‌اند و یکی هم اکنون فرمانروایی می‌کند و آن هفتمی هنوز نیامده است و هر وقت بیاید، فقط مدت کوتاهی دوام خواهد آورد. ^{۱۱} اما آن حیوان وحشی که زمانی زنده بود و دیگر زنده نیست، هشتمی است و با وجود آن، یکی از آن هفت نفر می‌باشد و به سوی هلاکت می‌رود.

^{۱۲} ده شاخی که دیدی، ده پادشاه هستند که هنوز به سلطنت نرسیده‌اند اما به آنان اختیار داده می‌شود که به مدت یک ساعت در سلطنت آن حیوان وحشی سهیم باشند. ^{۱۳} زیرا هدف همه آنها یکی است و قدرت و اختیارات خود را به حیوان وحشی می‌بخشند. ^{۱۴} آنها با بره جنگ خواهند کرد، اما بره پیروز خواهد شد، زیرا اوست خداوند خداوندان و شاه شاهان و همراهان او که برگزیده و وفادار خوانده شده‌اند، در پیروزی او شریک خواهند بود.»

^{۱۵} آنگاه آن فرشته به من گفت: «در جایی که فاحشه ساکن است، آن آبهایی که دیدی نشانه قومها و جمعیت‌ها و ملتها و زبانها می‌باشند. ^{۱۶} آن ده شاخی که دیدی، با آن حیوان وحشی دشمن فاحشه خواهند شد و او را عریان و

ویران خواهند ساخت. گوشت تنش را خواهند خورد و او را در آتش خواهند سوزانید.^{۱۷} زیرا خدا در دل‌های آنها نهاده که مقصود او را اجرا نمایند. پس هم رأی شدند و سلطنت خود را در اختیار حیوان وحشی قرار دادند تا آنچه را که خدا فرموده است، به کمال رسانند.
^{۱۸} آن زنی که دیدی، شهر بزرگ است که بر پادشاهان جهان تسلط دارد.»

۱۸

سقوط بابل

^۱ سپس فرشته‌ای را دیدم که از آسمان به زیر می‌آمد. او با اقتدار و اختیار عظیم آمد و زمین از شکوه و جلال او روشن شد. ^۲ آنگاه با صدایی بلند گفت: «بابل سقوط کرده است! بابل بزرگ سقوط کرده است! بابل، مسکن دیوها، و مکان ارواح خبیث و قفس پرندگان نجس و نفرت‌انگیز شده است،^۳ زیرا همه ملل از شراب آتشین زنای او نوشیده‌اند. شاهان زمین با او زنا کرده‌اند و بازرگانان جهان از زیادی عیاشی او توانگر شده‌اند.»
^۴ آنگاه صدای دیگری از آسمان شنیدم که می‌گفت:

«از او بیرون آیید. ای قوم من،

مبادا در گناهان او سهیم شوید

و در بلاهایش شریک گردید!

^۵ زیرا گناهان او تا به فلک انباشته شده

و خدا تبهکاری‌هایش را از یاد نبرده است.

^۶ آن‌چنان با او رفتار کنید که او با دیگران کرده است.

برای کارهایش دوچندان به او بازگردانید.

پیاله‌اش را دو برابر غلیظتر از پیاله‌ای بگردانید

که او برای شما تهیه کرده است.

^۷ او را به همان اندازه که از جلال و تجمل خویش فخر می‌کرد،

غم و عذاب دهید.

چون او در دل خود می‌گوید:

'من مثل ملکه بر تخت خود نشسته‌ام!

من دیگر بیوه نیستم

و غم را هرگز نخواهم دید!'

^۸ به این جهت تمام بلایا یعنی مرگ و غم و قحطی در یک روز به او روی می‌آورند

و او در آتش خواهد سوخت،

زیرا خداوند، خدایی که این چنین او را کیفر می‌دهد، قادر است.»

^۹ هرگاه پادشاهان زمین که با او زنا کرده‌اند و از تجمل زیاد او بهره‌مند شده‌اند دود سوختن او را ببینند، به حال او گریه و زاری خواهند کرد. ^{۱۰} آن‌ها از ترس عذابی که او متحمل می‌شود، دور ایستاده خواهند گفت: «آه، آه، ای شهر بزرگ، ای بابل، شهر پر قدرت که در یک ساعت به کیفر خود رسیدی.»

^{۱۱} بازرگانان جهان نیز اشک خواهند ریخت و برای او سوگواری خواهند نمود؛ زیرا دیگر کسی کالاهای آنان را نمی‌خرد. ^{۱۲} دیگر کسی کالاهای طلا و نقره، جواهرات و مروارید، لباسهای ارغوانی و قرمز، یا ابریشم و کتان ظریف، انواع چوبهای قیمتی و معطر، انواع ظروف عاجی، چوبی، برنزی، آهنین و یا مرمری،^{۱۳} دارچین و ادویه، عطریات و بخور و گندُر، شراب و روغن، آرد و گندم، گاو و گوسفند، اسب و ارابه‌های جنگی و حتی غلامان و نفوس انسانی آنها را نمی‌خرد. ^{۱۴} آن میوه‌ای را که سخت در آرزوی تصاحبش بودی از دست دادی و تجمل و شکوه تو از بین رفته است و دیگر هیچ‌وقت آنها را نخواهی یافت. ^{۱۵} بازرگانان این کالاها که ثروت خود را از آن شهر به دست آوردند، از ترس عذاب او دور خواهند ایستاد و با گریه و غم خواهند گفت: ^{۱۶} «آه، آه، ای شهر بزرگ که به لباسهای کتان ظریف ارغوانی و قرمز ملّیس و با طلا و جواهر و مروارید آراسته بودی! ^{۱۷} در یک ساعت همه ثروت تو تباہ گردیده است.»

تمام ناخدایان و ملّاحان و مسافران دریا و آنانی که از راه دریا تجارت می‌کنند، دور ایستادند. ^{۱۸} همین‌که دود سوختن او را دیدند، فریاد زده گفتند: «آیا هرگز شهری مثل این شهر بزرگ بوده است؟» ^{۱۹} آن‌ها بر سرهای خود خاک ریخته و با گریه و زاری فریاد زده می‌گفتند: «آه، آه، ای شهر بزرگ، شهری که تمام کشتی‌داران دریا از

ثروت او توانگر شدند، در یک ساعت ویران شده است.»
 ۲۰ ای آسمان از نابودی او شادی کن، ای مقدسین و رسولان، و ای انبیا شادی کنید، چون خداوند انتقام شما را از او گرفته است.

۲۱ آنگاه فرشته‌ای نیرومند، سنگی را که به بزرگی سنگ آسیاب بود برداشت و به دریا پرت کرد و گفت: «همین‌طور بابل، آن شهر بزرگ به سختی پرت خواهد گردید و دیگر یافت نخواهد شد. ۲۲ دیگر صدای جنگ‌نوازان، مطربان، نی‌زنان و شیپورزنان در تو شنیده نخواهد شد! دیگر صنعتگران هیچ حرفه‌ای در تو نخواهند یافت! دیگر صدای آسیاب در تو به گوش خواهد رسید! ۲۳ و نور چراغ در تو دیده نخواهد شد! و دیگر صدای عروس و داماد در تو به گوش خواهد رسید. روزگاری تمام بزرگان جهان بازرگانان تو بودند و تو با جادوی خود همه ملل را فریفته بودی.»

۲۴ زیرا بابل به‌خاطر خون انبیا و خون مقدسان و خون همه مقتولان روی زمین که در آن یافت شد، به کیفر خود رسید.

۱۹

۱ پس از این وقایع صدایی شنیدم که مانند فریاد گروهی کثیر در آسمان طنین افکند و می‌گفت: «خدا را شکر! رستگاری و جلال و قدرت از آن خدای ماست. ۲ زیرا داوری‌های او راست و عادلانه است! او فاحشه بزرگ را که با زناهای خود زمین را آلوده ساخت، محکوم کرده و انتقام خون بندگان خود را از او گرفته است.» ۳ آنها بار دیگر گفتند: «خدا را شکر! دود آن در تمام اعصار و قرون بلند خواهد بود.»

جشن عروسی برّه

۴ آن بیست و چهار پیر و چهار حیوان زنده در برابر خدایی که بر تخت نشسته بود، به خاک افتادند و او را عبادت نموده گفتند: «آمین! خدا را شکر!»

۵ آنگاه از تخت صدایی آمد که می‌گفت: «ای تمام بندگان او، و ای کسانی که از او می‌ترسید، از کوچک و بزرگ خدای ما را سپاس گویید.» ۶ آنگاه صدایی شنیدم که مانند صدای گروهی عظیم و صدای آبهای بسیار و غرش شدید رعد بود و می‌گفت: «خدا را شکر! خداوند، خدای ما که قادر مطلق است سلطنت می‌کند! ۷ شادی و وجد کنیم و جلال او را بستاایم، زیرا زمان جشن عروسی برّه رسیده است، عروس او خود را آماده ساخته است ۸ و به لباسی از کتان ظریف پاک و درخشان ملّیس شده است.» (مقصود از کتان ظریف، کارهای نیک مقدسین است.)

۹ سپس فرشته به من گفت: «این را بنویس، خوشا به حال کسانی که به ضیافت عروسی برّه خوانده می‌شوند.» او همچنین به من گفت: «اینها کلام حقیقی خداست.»

۱۰ در پیش پای او به خاک افتادم تا او را عبادت کنم، اما او به من گفت: «نه، چنین نکن! من خادمی هستم مانند تو و ایمانداران دیگر که به عیسی مسیح شهادت می‌دهند، خدا را پرستش کن!»
 زیرا شهادتی که درباره عیسی داده شده، الهام بخش تمام نبوت‌هاست.

ظهور پادشاه پادشاهان

۱۱ آنگاه آسمان را گشوده دیدم. اسب سفیدی در آنجا بود که نام سوارش امین و راست بود. او با عدالت داوری و جنگ می‌کند. ۱۲ چشمانش مانند شعله آتش بود، نیم‌تاجهای بسیار بر سر داشت و نامی بر او نوشته بود، که هیچ‌کس جز خودش نمی‌توانست آن را بفهمد. ۱۳ او ردایی آغشته به خون بر تن داشت و به کلمه خدا مسمی بود. ۱۴ لشکریان آسمان که سوار بر اسبهای سفید و ملّیس به لباسهای کتان پاک و درخشان بودند، به دنبال او می‌رفتند. ۱۵ از دهانش شمشیر تیزی بیرون آمد تا با آن ملت‌ها را بزند. او با عصای آهنین بر آنها حکومت خواهد کرد و شراب خشم و غضب خدای قادر مطلق را در چرخشت خواهد فشرد. ۱۶ بر ردا و ران او عنوان «شاه شاهان و خداوند خداوندان» مرقوم شده بود.

۱۷ آنگاه فرشته‌ای را در آفتاب ایستاده دیدم که با صدای بلند به همه پرندگانی که در میان آسمان به حال پرواز بودند می‌گفت: «ببایید و برای ضیافت بزرگ خدا جمع شوید ۱۸ و گوشت پادشاهان و فرماندهان و جنگ‌آوران، گوشت اسبان و سواران آنها، گوشت همه آدمیان از برده تا آزاد، و از بزرگ تا کوچک را بخورید.» ۱۹ آنگاه آن حیوان وحشی و پادشاهان زمین و لشکریان آنها را دیدم که جمع شده‌اند تا با اسب‌سوار و لشکریانش جنگ کنند. ۲۰ حیوان وحشی و نبی دروغین که در حضور او معجزات بسیار کرده بود، هر دو گرفتار شدند. نبی دروغین با معجزات خود کسانی را که علامت حیوان وحشی را بر خود داشتند و پیکره او را عبادت کرده بودند، فریفته بود.

هردوی آنها زنده به داخل دریاچه آتش و شعله‌های گوگردی آن پرتاب شدند.^{۲۱} لشکریان آنها با شمشیری که از دهان اسب سوار بیرون آمد، به قتل رسیدند و همه پرنندگان از گوشت آنان سیر شدند.

۲۰

سلطنت هزار ساله

^۱ سپس فرشته‌ای را دیدم که از آسمان به زیر می‌آمد و کلید چاه بی‌انتها و زنجیر بزرگی در دست داشت.^۲ او ازدها و آن مار قدیمی را که همان ابلیس و یا شیطان است گرفت و او را برای مدت هزار سال در بند نهاده،^۳ به چاه بی‌انتها انداخت و در آن را به رویش بسته، مهر و موم کرد تا او دیگر نتواند ملتها را تا پایان آن هزار سال گمراه سازد. بعد از آن برای زمانی کوتاه آزاد گذاشته خواهد شد.

^۴ آنگاه تختهایی را دیدم که بر روی آنها کسانی نشسته بودند که امر داوری به آنها واگذار گردیده بود. همچنین کسانی را دیدم که به‌خاطر شهادت عیسی و کلام خدا سرهایشان از تن جدا شده بود - کسانی که آن حیوان وحشی و پیکره‌اش را پرستش نکرده و نشان آن را بر پیشانی و دستهای خود نداشتند- آنها دوباره زنده شده و هزار سال با مسیح حکمرانی کردند.^۵ اما بقیه مردگان تا پایان آن هزار سال زنده نشدند. این اولین رستاخیز است.^۶ متبارک و مقدس است کسی که در رستاخیز اول سهمی دارد. مرگ دوم بر آنان قدرت ندارد، بلکه آنها کاهنان خدا و مسیح خواهند بود و تا یک‌هزار سال با او حکومت خواهند کرد.

شکست خوردن شیطان

^۷ همین‌که این هزار سال به پایان برسد، شیطان از زندان خود آزاد خواهد شد^۸ و برای فریب‌دادن مللی که در چهار گوشه زمینند، بیرون خواهد رفت. او، جوج و ماجوج را که مانند شنهای دریا بی‌شمارند، برای جنگ جمع می‌کند.^۹ آنها در پهنه زمین پخش شدند و اردوی مقدسین و شهر محبوب او را محاصره کردند. اما از آسمان آتش بارید و آنان را نابود ساخت.^{۱۰} ابلیس که آنان را فریب می‌داد، خود به داخل دریاچه آتش و گوگرد، جایی که حیوان و نبی دروغین بودند، افکنده شد. آنها شب و روز و تا ابد عذاب و شکنجه خواهند دید.

داوری آخر

^{۱۱} آنگاه تخت سفید بزرگی را دیدم که شخصی بر آن نشسته بود. آسمان و زمین از حضور او گریخت و دیگر اثری از آنها نبود.^{۱۲} و مردگان را دیدم که همه از بزرگ و کوچک در مقابل تخت ایستاده بودند و کتابها باز می‌شد. در این وقت کتاب دیگری که همان دفتر حیات است گشوده شد. مردگان بر طبق آنچه در کتابها نوشته شده بود یعنی مطابق کارهای خود داوری شدند.^{۱۳} دریا، مردگان خود را تحویل داد و مرگ و دنیای مردگان نیز مردگانی را که در خود نگاه داشته بودند، پس دادند. آنها از روی کارهایشان داوری شدند.^{۱۴} آنگاه مرگ و دنیای مردگان به دریاچه آتش افکنده شد. (این دریاچه آتش، مرگ دوم است.)^{۱۵} و هرکس که نامش در دفتر حیات نوشته نشده بود، به درون آن افکنده شد.

۲۱

آسمان و زمین جدید

^۱ آنگاه آسمانی تازه و زمینی تازه دیدم. زیرا آن آسمان و زمین نخستین ناپدید شدند و دیگر دریایی وجود نداشت.^۲ شهر مقدس یعنی اورشلیم تازه را دیدم که از آسمان از جانب خدا، مانند عروسی که برای شوهرش آراسته و آماده شده باشد، به زیر می‌آمد.^۳ از تخت صدای بلندی شنیدم که می‌گفت: «اکنون خانه خدا در میان آدمیان است و او در بین آنان ساکن خواهد شد و آنان قوم او و او خدای آنان خواهد بود.^۴ او هر اشکی را از چشمان آنها پاک خواهد کرد. دیگر از مرگ و غم و گریه و درد و رنج خبری نخواهد بود، زیرا چیزهای کهنه در گذشته است.»

^۵ سپس آن تخت‌نشین گفت: «اکنون من همه چیز را از نو می‌سازم.» و به من گفت: «این را بنویس زیرا این سخنان، راست است و می‌توان به آنها اعتماد کرد.»^۶ او به من گفت: «تمام شد، من الف و یا، اول و آخر هستم. این است امتیاز کسی که پیروز شود؛ من به تشنگان از آب چشمه حیات، رایگان خواهم بخشید.^۷ من خدای او خواهم بود و او فرزند من.^۸ اما سزای ترسویان، بی‌ایمانان، فاسدان، آدم‌گشایان، زناکاران، جادوگران، بت‌پرستان و انواع دروغگویان، دریاچه‌ای از شعله‌های آتش و گوگرد خواهد بود. این است مرگ دوم.»

اورشلیم جدید

^۹ آنگاه یکی از آن هفت فرشته که هفت پیاله پر از هفت بلای آخر را به دست داشت آمد و به من گفت: «بیا، من عروس یعنی همسر برّه را به تو نشان خواهم داد.»^{۱۰} او مرا در روح به کوه بسیار بلندی برد و شهر مقدس اورشلیم را به من نشان داد که از آسمان، از نزد خدا به زیر می‌آمد.^{۱۱} این شهر، با شکوه خدایی و مانند جواهری گرانبها می‌درخشید، آن مانند یشم بود و به روشنی بلور.^{۱۲} دیوار بسیار بلندی با دوازده دروازه داشت که بر آنها دوازده فرشته بود و بر دروازه‌ها، نامهای دوازده طایفه بنی‌اسرائیل نقش بسته بود.^{۱۳} سه دروازه به جانب مشرق بود، سه دروازه به جانب شمال، سه دروازه به جانب جنوب و سه دروازه به جانب غرب.^{۱۴} دیوار شهر بر دوازده سنگ بنا شده بود و بر آن سنگها، نامهای دوازده رسول برّه منقوش بود.^{۱۵} فرشته‌ای که با من سخن می‌گفت متری زرین در دست داشت تا شهر و دیوارش و دروازه‌هایش را با آن اندازه بگیرد.^{۱۶} شهر به شکل مربع و پهنا و درازایش یکسان بود، اندازه آن با متری که در دست داشت، دو هزار و چهارصد کیلومتر بود. درازا و پهنا و بلندی برابر بود.^{۱۷} دیوارش به بلندی یکصد و شصت و پنج متر بود، یعنی با مقیاس‌های انسانی که آن فرشته به کار می‌برد.^{۱۸} دیوارش از یشم ساخته شده بود. خود شهر از زر ناب و مانند شیشه، پاک و شفاف بود.^{۱۹} سنگهایی که دیوارهای شهر بر آنها بنا شده بود، به انواع گوهرها آراسته شده بود. نخستین سنگ بنا از یشم بود و دومی از سنگ لاجورد سومی از سنگ عقیق سفید، چهارمی از زمرد،^{۲۰} پنجمی عقیق سرخ، ششمی عقیق جگری، هفتمی زبرجد سبز، هشتمی یاقوت کیود، نهمی یاقوت زرد، دهمی عقیق سبز، یازدهمی فیروزه و دوازدهمی لعل بنفش بود.^{۲۱} دوازده دروازه آن شهر عبارت از دوازده مروارید بود و هر دروازه از یک مروارید ساخته شده بود. خیابانهای شهر از زر ناب و مانند شیشه، پاک شفاف بود.

^{۲۲} در شهر معبدی ندیدم، زیرا معبدش، خود خداوند، خدای قادر مطلق و برّه بود.^{۲۳} شهر نیازی به خورشید و ماه نداشت که بر آن بتابد؛ زیرا شکوه خدا بر آن نور می‌داد و چراغ آن برّه است.^{۲۴} در نور او ملتها راه خواهند رفت و پادشاهان زمین همه جلال خود را به آنجا خواهند آورد.^{۲۵} دروازه‌های شهر، در روز بسته نمی‌شوند و شب نیز در آنجا نخواهد بود.^{۲۶} ثروت و جلال ملل به آنجا خواهد آمد،^{۲۷} اما هیچ ناپاکی وارد آن نخواهد شد و نه کسی که گفتارش ناراست و کارهایش زشت و پلید است، بلکه تنها آن کسانی که نامشان در دفتر حیات برّه نوشته شده است به آن وارد می‌شوند.

۲۲

^۱ آنگاه آن فرشته، رودخانه آب حیات را که مثل بلور برق می‌زد به من نشان داد. آن رودخانه از تخت خدا و برّه سرچشمه گرفته^۲ و از وسط خیابان شهر می‌گذشت. در هر طرف رودخانه یک درخت حیات بود که سالی دوازده بار میوه می‌آورد، هر ماه یکبار از برگ این درختان برای درمان درد ملل استفاده می‌شد.^۳ دیگر چیزی که ملعون شده باشد در آن یافت نخواهد شد. تخت خدا و برّه در آنجا خواهد بود و بندگان او را عبادت خواهند نمود.^۴ همه او را روبه‌رو خواهند دید و نام او را بر پیشانی‌های خود خواهند داشت.^۵ دیگر شبی نخواهد بود و آنان به نور چراغ و خورشید نیاز نخواهند داشت، زیرا خداوند خدا، نور ایشان خواهد بود و آنها تا به ابد فرمانروایی خواهند کرد.

ظهور عیسی مسیح

^۱ سپس آن فرشته به من گفت: «این سخنان راست و قابل اعتماد است. خداوند، خدا که به انبیا روح نبوت را می‌بخشد، فرشته خود را فرستاد تا به بندگان آنچه را که بزودی اتفاق خواهد افتاد نشان دهد.»
^۲ عیسی می‌گوید: «بدانید، من بزودی می‌آیم، خوشا به حال کسی که به پیشگویی‌های این کتاب توجه کند.»
^۳ من یوحنا این چیزها را دیدم و شنیدم، و همین که اینها را دیدم و شنیدم در مقابل آن فرشته‌ای که این چیزها را به من نشان داده بود به خاک افتاده، سجده کردم.^۴ اما او به من گفت: «نه، چنین نکن! من خادمی هستم مانند تو و برادرانت یعنی انبیا و کسانی که به سخنان این کتاب توجه دارند. فقط خدا را پرستش کن.»^۵ سپس به من گفت: «پیشگویی‌های این کتاب را پنهان مکن، زیرا ساعت وقوع این چیزها نزدیک است.»^۶ بگذار آن خطاکار به خطاهای خود و آن مرد فاسد به کارهای شریر خود ادامه دهد و آن مرد نیکو نیز، کارهای نیکوی خود و آن مرد پاک، زندگی پاک خود را ادامه دهد.»

^{۱۲} عیسی می‌گوید: «آری، من بزودی می‌آیم و برای هرکس طبق کارهایش پاداشی با خود خواهم آورد.»^{۱۳} من الف و یا، اولین و آخرین، آغاز و انجام هستم.»

^{۱۴} خوشا به حال کسانی که ردهایشان را پاک بشویند. آنان حق خوردن از درخت حیات را خواهند داشت و به دروازه‌های شهر وارد خواهند شد،^{۱۵} اما سگان و جادوگران و زناکاران و آدمکشان و بت‌پرستان و همه کسانی که

مکاشفه یوحنا

در قول و فعل دروغگو هستند، در خارج از شهر هستند.
۱۶ «من عیسی فرشته خود را پیش شما که در کلیساها هستید، فرستادم تا این امور را به شما اعلام کند. من ریشه و نهال داوود و ستاره درخشان صبحگاهان هستم.»
۱۷ روح و عروس می‌گویند: «بیا!»
هر شنونده‌ای باید بگوید «بیا!»
ای تشنگان بیابید، آب حیات را بپذیرید این بخششی است رایگان برای هرکس که طالب آن است.

خاتمه

۱۸ من به تمام کسانی که پیشگویی‌های این کتاب را می‌شنوند، اعلام می‌کنم که: اگر کسی چیزی بر آنها بیافزاید، خدا بلایایی را که در این کتاب آمده است، نصیب او خواهد کرد. ۱۹ و اگر کسی از این پیشگویی‌ها چیزی کم کند، خدا او را از درخت حیات و شهر مقدس که در این کتاب آمده است بی‌بهره خواهد ساخت.
۲۰ کسی که همه این چیزها را تصدیق می‌کند می‌گوید: «آری من بزودی می‌آیم!»
آمین، بیا، ای عیسی، ای خداوند. ۲۱ فیض عیسی خداوند با همه شما باد، آمین!